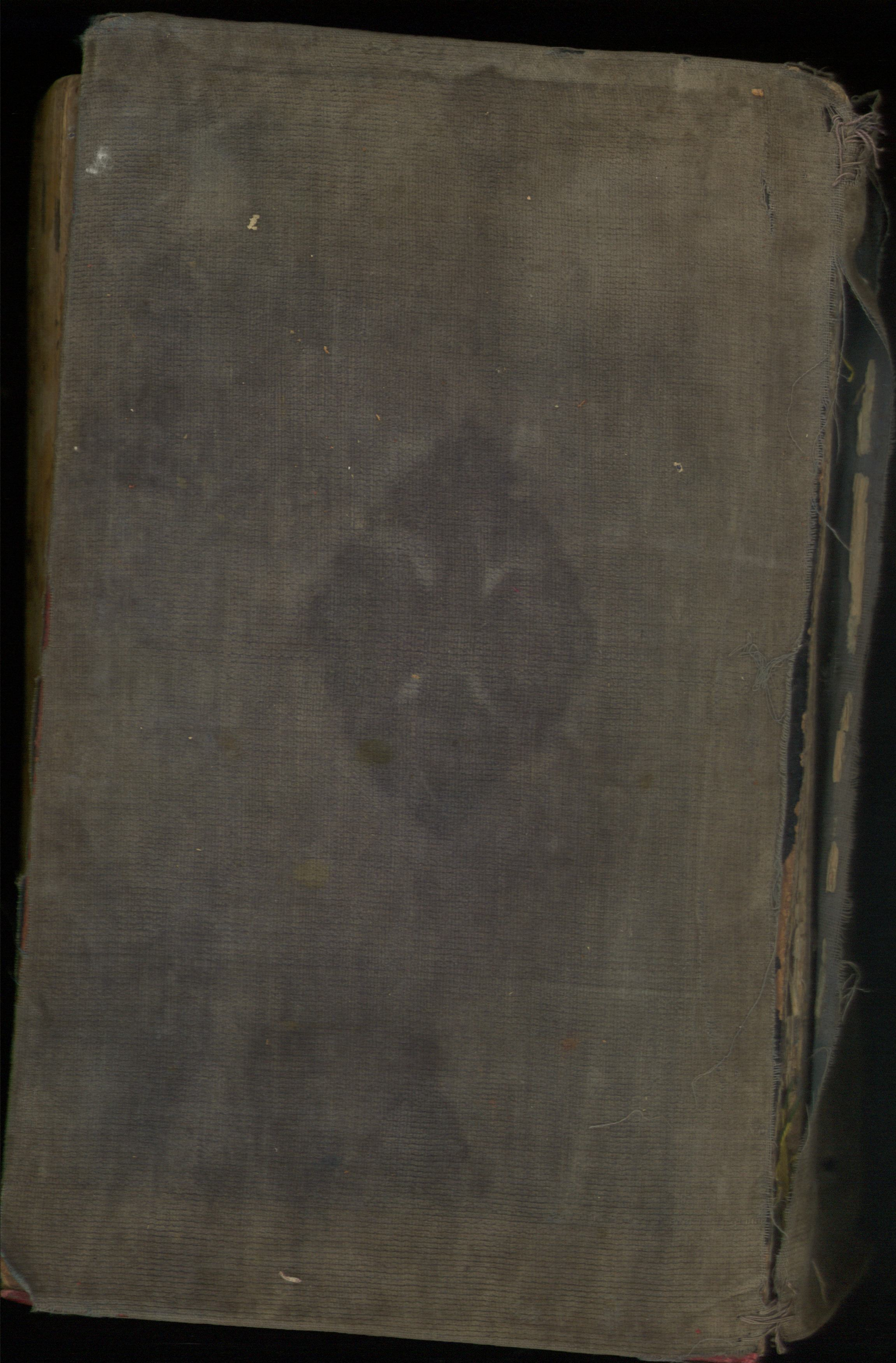




١

٧٦٤٠

٥٨٦

٣٥

١١٨٥
٣٣٠
٢٠١٥

٧٩٤

١

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر وبه نستعین

قوله الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها الخ منقولست که این مصراع از لبید شاعر مشهور که فصاحت و
بلاغت معروف ولذا قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حقه اصدق اقوال قالتها العرب قول لبید و ناظم
قدس سره آنرا تضمین نموده وقیل این مصراع از یزید بن معاویه ست که بفصاحت مشهور عرب است میگویند
که چون حضرت خواجه قدس سره این مصراع را تضمین فرموده بعضی از ظرفای عهد گفتند که در صدر کتاب
ایراد کلام این شقاوت مآب لطفی نداشت فرمودند که لقمه خوبی دیدم از دهن سگ ربودم و تحت
کلام خود آوردم انتهی محققان برآنند که چون کامل کلام ناقص را بطریق تضمین یا بجگانه در کلام خود آورد
آن کلام ملک کامل میشود و رتبه کلام او پیدا میکند چنانچه صاحب مناقب العارفین می آرد که روزی حضرت
مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره میفرمودند که هرچه از مقالات مردم مقبول نظر ما آمد بما تعلق
گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید انا ربکم الاعلی اگرچه آن نقل از گفته فرعون بود و سخن
مبطل نماز ست اما چون حق تعالی یاد فرموده در کلام خود ذکر کرد مبطل درین کلام نماند چون بحق تعلق گرفت
پس ازین بیان عیان میشود که هرچه پسند کاملان افتاد و بیشتر ایشان مرضی و مقبول آمد بدیشان
تعلق گرفت انتهی کلامه فی المثنوی المعنوی بیت هرچه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود
و مشهور آنست که از ناظم ست قدس سره والا بالفتح حرف تنبیه ست بمعنی بدان و آگاه باش و یا
حرف ندا و ایها کلمه ایست که معرف بلام را بواسطه آن کلمه ندا کنند و اقبالش بسوی خود خواهند و مشهور
از روی لغت بمعنی آب دهنده و مشهور شراب دهنده و در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند
و بخاطر رسد که چون مراد از ساقی پیر کامل و مرشد مکمل ست پس مرشد را بحرف تنبیه خواندن
از ادب دور ست زیرا که طالب ملهوف و سالک مضطر در شدت قلق و غایت اضطراب هر
از زبان او صادر شود عند المحققین بدان ماخوذ و معاتب نیست کما قیل الا یا رسول الله یا اشرف

الوری

٢

الوری الا یا حبیب الله یا دافع الردی الا یا شفیع المذنبین ومن عصی الا یا سند العاصین
ومن خطا الا یا واصل الحق و یا بالغ العلی الا یا من شفاعته یوم القیمة ترتجی و کلماتی که از چوپان
با موسی علیه السلام بصدور آمد از روی ظاهر موجب کفر بود اما چون در حال شدت قلق و ذلال بود مورث
پیش آمد عتاب موسی علیه السلام شد چنانچه حکایت آن در دفتر دوم از مثنوی معنوی مشهور است
و قول یحیی بن معاذ رازی ست که چون مراتب محبت صحت پذیرد مراتب آداب از میان برخیزد ترک
الادب عند المحبین ادب سر این معنی ست و ادر بفتح یکم و کسر دوم آمده ست بمعنی بگردان کذا فی الکشف
و کاس بهمزه شراب و جام با شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤس جمع و ناول بکسر واو امر ست از مناوله
بمعنی بده و عطا کن کذا فی الکشف و حرف کاف در صدر مصراع ثانی تعلیلی ست و معنی بیت در
شرح نوشته یعنی ای ساقی بده کاسه عشق و محبت اگر دوستی در مودت کلمه اول میتواند که عبارت از زمان
بیعت مرشد باشد که سالک در هنگام بیعت عشق را آسان میتراشد یعنی عشق هنگام بیعت آسان نموده بود
و در بدایه سخن مینمود چون در سلوکش درآمدیم مشکلها افتاد که رخت هستی همه بر باد داد و میتواند
که عبارت از حالت عدم باشد و از برداشت بار مالایطاق اظهار قدم باشد کما قال الله تعالی انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض الایة یعنی روز میثاق چون از عدم بوجود می آسودیم از جهت حصول عرفان و رفع موانع از
هواهای نفس و شیطان عشق را آسان دانسته توسن به نموده بودیم اکنون که در وجود آسودیم مشکلها
افتاد که رخت آسودگی همه بر باد داد و موانع پیش آمد و جهاد اکبر بمخالفه لازم گشت پس ای مرشد راه
طریقت و ای هادی سبیل حقیقت هنگام مددگاریست و آوان دوستی و یاری اهمال موجب اضلال است
و توقف مایه وبال کاسه عشق و محبت بگردان و بنوش و بنوشان تا مست و مدهوش گشته از بند کشاکش
برهیم و میتواند که ساقی عبارت از مرشد حقیقی و هادی تحقیقی بود که اشارت ست بواجب الوجود و رب
معبود و همچنان ساقی و شاهد و امثال آن هرجا که مذکور شود از باب اشارت بدان جانب می برند
هرچه گویند با او گویند و هرچه جویند از و جویند و ماسوی را در وجود هیچ پندارند و نمود بی بود
انگارند انتهی کلامه و صاحب مدار الافاضل بتقریب تحقیق لفظ کاس معنی این بیت چنین نوشته
که مراد از ساقی معشوق ست و چون عاشق در اضطراب فراق بیچاره و درمانده گشته بود و ادراک مشکل
و دشواری پیش آمده بود گفت که روی خود را بنما تا از عذاب فرقت خلاص شوم بجهت آنکه اهل تصوف

بیعه

وانّا الجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا

کاس ذکر کنند و در دی محبوب اراده نمایند یا مراد از کاس فیض باشد از قبیل ذکر محل و اراده حال و کاس در اصطلاح
قوم دل است و فیض بدل میرسد برین تقدیر از ساقی حقیقی یا از مرشد فیض میخواهد تا صعوبه و اشکالی که در دین
راه پیدا شده مرتفع گردد و معنی مجازی معلوم کذا فی الشرح انتهی کلامه و میتوان گفت که توجیه این بیت چنین
نموده آید که مراد از ساقی حضرت خضر است علیه السلام منقول است که شمس الدین محمد حافظ شیرازی در ابتدای
حال مشغولی بتدریس و تعلم علوم ظاهری که دران فن ید بیضای داشت خصوصا در علم قرآن بی نظیر بود
مینمود تا آنکه برهنمونی توفیق الهی و بدرقه هدایه نامتناهی در سن چهل سالگی بملاقات حیات بخش حضرت خضر
علیه السلام مشرف شد و ایشان شیشه شراب محبت الهی بدست حضرت خواجه داد و گفت بنوش بلا تحاشی
آنرا تجرع نمود و مست نشاء عشق و استغراق گشت بعد ازان ترک تدریس و تعلیم و توقیر نموده لاابالی
وار در کوچه و بازار میگشت و شروع نظم غزلیات حقایق آیات و معارف سمات فرمود و ذکر
طلب شراب مذکور از دست ساقی مزبور در کلام خود بتکرار درج نمود بر حدیث کریم من احب شیئا
فاکثر ذکره عمل نمود درینصورت حاصل تقریر بیت آنکه خطاب با خضر علیه السلام نموده میگوید که آگاه
باش از احوال بر اختلال من ای ساقی تجلیات معنوی در گردش آر کاس شراب محبت الهی و عطا کن آنرا بمحب ملهوف
زیرا که تجرع شراب عشق از دست چون تو ساقی بواسطه کمال حلاوه و غایه لذت آسان نمود اول و لیکن
دار الوجود ما را قهرمان عشق در قبضه تصرف خود آورد و در رگ و ریشه تن نفاذ حکم کرد و افواج قاهره آلام
و هموم و جنود ماهره محن و غموم آن مالک ملک وجود از هر طرف هجوم آورده بر مقتضای ان الملوک اذا
دخلوا قریة افسدوها خطه وجود ما را پایمال حوافر خیول حوادث ساختند پس علاج من بر مقتضای
قول مجنون عامری ع تداویت من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر منحصر
در دور و اعطای کاسه شراب محبت الهی ازان جنس که اول عطا کرده بودی هست تا محبت ناقص من بمرتبه کمال
برسد و مرتبه صحت دریابد و محنت ها براحت ها مبدل شود و نقمت ها عین نعمت ها گردد چنانچه مولوی عبدالرحمان
جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده میمیه فارضیه آورده که علامه محبت آنست که صفات متقابله
محبوب چون وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایه و اضلال بر محب یکسان شود و
کشیدن مرارت آثار نعوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوت احکام صفات لطف و جمال برو آسان
گردد والله اعلم بالصواب قوله ببوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد

در دلها حرف با سببیت راست و بوی بمعنی بهره و نصیب و امید آمده درینجا هر دو معنی مناسب است و حرف کاف
صفتی است و لفظ آخر در لغة بمعنی هم و مگر مستعمل شده و نافه در اصطلاح تجلی رحمانی را نامند که افاضه وجود
بر تمامیت موجودات فرموده و همه موجودات بدین تجلی بانوار وجود فایز شده و این تجلی بطریق استمرار در
مظاهر جمیع موجودات چه جسمانیات و چه روحانیات مختفی و مستتر است چه از اغراب احکام ظهورات
الهی یکی آن است که بصورت هرچه ظاهر گشته هم دران صورت مختفی است سبحان من ظهر فی بطونه و بطن
فی ظهوره و تعبیر ازین تجلی بنافه بمناسبت آن نموده اند که تجلیات اسما و صفات الهی از بوی خوش اسما و صفات
معطر و خوشبو اند و صبا در اصطلاح تجلی رحیمی را گویند که فیضان کمالات معنویه بر مومنان و صدیقان و ارباب القلوب
میفرماید مثل معرفت و توحید و لهذا حضرت خواجه اشارت ازین تجلی به صبا بمناسبت آن فرموده اند که روح
راحت کلی دارد و گلها بشگفاند و طره در اصطلاح اشکال و صعوبه کثرات را گویند که محب مشتاق را مانع مشاهده
محبوب است و نمی گذارد تا رخ وحدت ببیند ازینجهت طره را طرار گویند شاعر گوید ع یا غمزه را بپندی بده تا ز
عیاری کند یا طره را ببندی بکش تا ترک طراری کند و تعبیر نمود از طره در مصراع ثانی بجعد و تاب جعد عبارت از قیود
و احکام کثرات است که هر یکی شکنی است ازان جعد که از شهود جمال محبوب مانع محب غیر او نیست و مرع دلها
طالبان و عاشقان از جهه گرفتاری این دام بلاست که مبتلای قید فراق و اندوه اشتیاق است و ضمیر مشکین
عاید است بنافه و جعد مشکین نافه یعنی مخلوق و موجود کرده نافه برای حجاب و روپوش خود حاصل معنی بیت آنکه بواسطه
بهره و نصیبی از رویت و مشاهده یا بامید رویت و مشاهده آن جمال با کمال ظاهر در مظاهر که هم امداد و تایید صبا
که تجلی رحیمی است بر مقتضای لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم بر ما بگشاید و متجلی سازد از پیچ و تاب قیود
کثرات و احکام آنها که مانع و حاجب آن جمال مطلق اند چه خونها در جگرها و چه دردها در دلهای مشتاقان
جمال با کمال افتاده است مضمون این بیت موید مضمون مصراع ثانی بیت سابق است و صاحب مدار الافاضل
بتقریب لغة نافه تحقیق این بیت چنین نوشته که بای قسم است یعنی سوگند میخورم ببوی نافه لفظ آخر زائده است
و مراد از صبا فیض است و مراد از نافه تجلی جمال حقیقی است در مظاهر و مجالی مجازی چه انکشاف جمال در مجالی مجازی از
آثار فیض ربانی است و چون مقرر است که حسن و جمال حقیقی که در مظاهر و مجالی مجاز لایح و لامع است پیچ زلف
مشکین باعتبار این است که دراک بکنه اصلا و قطعا متصور نمیشود بنابران در دل عارفان و اولیا پیچ و تاب افتاد
انتهی کلامه و شارح در حل این بیت طول مقال بسیار نموده اما همه بعید از مطلب است قوله بمی سجاده

چه صبا بادیست که سحرگاه از
خیزد و راحت تمام و بوی خ

۵

می سجاده رنگین کن

رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها می اولی بمعنی شراب انگوری و بمعنی اشاری محبت
خالص که باطن محب را باظاهر او یکرنگ سازد تا اعمال و افعال او از لوث معصیت و ریا مبرا گشته رنگ قبول پذیرد
که المحبة العمل بطاعة المحبوب و سجاده بفتح پارسیان بمعنی مصلا استعمال کنند و بعضی بضم خوانند صاحب
مؤید گوید که همین مصحح است و بکسر غلط است و اینجا مراد عبادت و طاعت و زهد و رسم است و امر برنگین کردن
سجاده تکلیف امری نمودن است که از روی ظاهر صورت سوء ادب و خلاف تقاضای عقل باشد برای مصلحت وقت
مرید از برای امتحان ارادت او یا کسر نفس او یا غیر ذلک مثل تکلیف حضرت شمس تبریز مولانا جلال الدین محمد
رومی را قدس الله سرهما باحضار شراب و پسر ساده لوح و زن خوب صورت و مغ بالضم از روی لغت شراب
فروش و از روی اصطلاح پیر و مرشد که در میخانه شراب محبت بر روی طالبان و سالکان گشاده و صلای عام در
داده باشد و مغان جمع و پیر مغان پیر پیران و مرشد مرشدان باشد که آنرا قطب الاقطاب و غوث الاعظم
که جمیع مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبل تحت حکم او بمقتضای قدمی هذه علی رقبة کل ولی مسخر
باشند حاصل معنی بیت آنکه محرم میخانه راز عارف شیراز بر سبیل تنبیه و ارشاد بهر طالب نیکو نهاد میفرماید
که اگر مرشد کامل و دانای علل و امراض باطنی ترا ای طالب صادق تکلیف امری نماید که سر آن بر تو پوشیده بود و ظاهر
آنرا عقل تو آبی کرده بی تردد و دغدغه در ارتکاب آن جسارت نمای و آنرا خیر محض و محض خیر پندار و خود را در دست
آن کامل اکمل کالمیت فی ید الغسال بسپار و نسبت قصور فهم و عدم دریافت حقیقه آن امر بخود دار
اصطلاحاتی است مراد ابدال الله که شاطران خبر اقوال را زیرا که آن سالک کامل السیر منازل سفر الی الله و فی الله و بالله
و عن الله بپایان رسانیده و خبر از آن منازل کما حقه یافته پس در هر منزلی بمقتضای مصلحت وقت تو هر چه فرماید
عین صواب و مسئله به جواب است و مدعای او ازین تکلیف که امتحان رو پوش میفرماید آن است که تو بمحبت
الهی عبادات و طاعات و رسوم زهد خود را از غل و غش ریا و لوث سمعه پاک سازی تا رنگ قبول محبوب مطلق در آنها
درون و برون پذیرد پس مدعا نافهمیده مخروش و تحقیقه کار و از سید مجوش و خیر خود را به تسویلات نفس
مغوی مفروش فی المثنوی المعنوی ٥ چون گرفتی پیر هین تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو صبر کن بر کار
خضر بی نفاق تا نگوید خضر رو هذا فراق گرچه کشتی بشکند تو دم مزن گرچه طفلی را کشد تو مو مکن دست او را
حق چو دست خویش خواند چون ید الله فوق ایدیهم براند دست حق میراندش زندش کند زنده چه بود جان پاینده‌اش
کند یار باید راه را تنها مرو از سر خود اندرین صحرا مرو هر که تنها نادرا این ره برید هم بعون همت پیران رسید

۶

شب تاریک و بیم

قوله شب تاریک و بیم موج و گرداب چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها در تحقیقات مرقوم است که
سالک سایر را بعد از طی حجاب شیطانی و نفسانی و قلبی و سری و روحی حجاب خفی در پیش می‌آید و رنگ آن
حجاب بغایت سیاه بود سیاه صافی براق مهیب و آن حجاب از نور صفات جلالی بود که ظلمانی صرف بود عقل
فهم آن نتواند کرد و ده هزار حجاب در آن مقام رفع باید کرد و در هر حجاب صور هایل و آواز سهمناک شنود باید که
از آنها نترسد در ینمقام خوف زندقه و الحاد بود از بهر آنکه چون در ینمقام خود را متصف بصفات حق بیند
و ظهور جمیع حرکات و سکنات خلایق از وجود حق بیند فرق نتواند کرد میان حلال و حرام باستعمال محرمات
مشغول گردد و بجمع صرف متصف شود و نعوذ بالله من ذلک انتهی کلامه شب تاریک اشارت بدین مقامات است
و بیم موج و گرداب چنین هایل اشارت است بمغالط و ورطات این مقام که تفصیل آن مخالف و صعوبات
شنیدی و سبکباران ساحلها اشارت است بمرشدان کامل و عارفان واصل بمقام بقا بالله و صحو بعد
المحو و فرق بعد الجمع که بفضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا
بساحل ذوق و کنار بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرمود سالک هالک در بحر صعوبات و مهالک اینمقام غرض
احوال پر اختلال خود بجناب فیض مآب هداة طریقت بدین گونه مینماید که نجات ازین ورطات و خلاص از
مغالطات بغیر امداد و فرقه نجبا محال و نامتصور اما آن گروه و الا شکوه از بس لذت قرب و صفای با الله مشغولی
و حلاوت استغنا از ماسوی که مجال ما غریقان بحر حیرت پردازند و در عداد حساب و شمار آرند مصراع

و تحمل

مشکل حکایتی است مراد مشکل آرزو است و تحمل که مراد از شب تاریک مقام سکر و فنا داشته آید چنانچه در اصطلاح
بعضی از محققان بدینمعنی آمده و ساحل در اصطلاح علم شریعت را گویند چه سلامت در خشکی ساحل است و سبکباران
ساحل علمای شریعت باشند و اشارت است عارف روم را قدس سره درین بیت بدین مدعا ٥
چونکه دریا نیست بر نظاره کن گرد خشکی گرد و کشتی پاره کن و علمای صوری که از حالات و مقامات معنوی
مثل سکر و فنا اصلا اطلاع ندارند و بطریق حال و شهود بدان حالات و مقامات نرسیده اند هر چه از ارباب
فنا و سکر ظاهر شود و خلاف ظاهر شریعت باشد نزد ایشان واجب المنع است و علمای باطنی معذور داشته
اند و مراد از موج و گرداب هایل مشکلات و صعوبات مقام فنا و سکر است که سالک را در ورطه الحاد و زندقه

حاصل معنی

و لجه جمع صرف و اتحاد هلاک و سرگردان میسازد و حاصل معنی بیت آنکه مقام سکر و فنا در پیش و بیم
مشکلات و صعوبات این مقام از حد بیش کجا دانند حال بی اختیاری ما در ینمقام علمای ظاهری نامعذور

دارند مارا ورد فی المثنوی المعنوی ه چونکه عمر اندر ره خشک گذشت ۞ گاه کوه و گاه هامون گاه دشت ۞ آب حیوان را
کجا خواهی تو یافت ۞ موج دریا را کجا خواهی شکافت ۞ موج خاکی وهم و فهم و فکر ماست ۞ موج آبی محو و سکر است و فنا
تا درین سکری ازان سکری تو دور ۞ تا ازین مستی ازان جامی نفور ۞ و در شرح دیوان نوشته که شب تاریک عبارت
از دنیاست و موج جوشش دریا و درینجا عبارت از افراط عرفان است و آن کنایه از سلب ایمان است و
گرداب معروف و اینجا کنایه از موج آخرین ودم واپسین است و سبکباران عبارت از سلف بعد یا کنایه از
اهل ظواهر نزد بعضی دنیا که در حقیقه شبیست تاریک و راهیست باریک و گرداب هولناک از خوف سوء خاتمه
ودم واپسین در پیش حال ما گذشتگان کجا دانند و مرکب توجه با جهان رانند که سبکبار بودند و سلف با
سبکباران ازان وجه فرموده که ایشان بزمان آن سرور نزدیک بودند و هر که بزمان آن سرور نزدیکتر در وارستگی
بر آن سرور نزدیکتر و اصحاب ظواهر ازان وجه سبکبار باشند که بجز حفظ جوارح مامور نیستند و از خطرات خود
مجوز نه و در شان اهل باطن وارد شده کما المخلصون علی خطر عظیم و حسنات الابرار سیات المقربین
قوله مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم ۞ جرس فریاد میدارد که بر بندید محملها ۞ جانان در اصطلاح صفت
قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن رقیقه پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز در وجود
بقا نیابد و منزل جانان یعنی منزل کسب قرب و معرفت جانان که عبارت از دنیاست و جرس در اصطلاح
الهامات ربانی و مخاطبات سلطانی که بقهر آمیخته باشد و قال الکاشی الجرس اجمال الخطاب بضرب من القهر
و اینجا کنایه از آرزوهای موت و فنای مردم است که هر دم بگوش میرسد که فلان مرد و فلان نماند باید دانست
که چون دنیا بمقتضای حدیث کریم الدنیا مزرعة الآخرة مزرعه اولی و اخری است و آخرت مقام مکافات
و جزاست لاجرم نزد شیخ سهل بن عبدالله تستری قدس الله سره ما و تابعان او یک روز دنیا بهتر از
هزار سال عقباست ازینجا عارف شیرازی از راه تاسف و حسرت میفرماید که مرا در منزل دنیا که محل
کسب قرب و معرفت الهی است چه امن و آرام تا بدان جمعیت کسب کمالات توانم نمود چون هر دم جرس رحیل
و انتقال از چپ و راست فریاد میدارد که بر بندید محملهای سفر از دنیا رسم کاروان است که هنگام کوچ
جرسها می نوازند و کاروانیان را از کوچ آگاه می سازند تا همگنان آگاه شوند و خواب و خور گذاشته
در پی تجهیز محملها کردند و در شرح دیوان نوشته که جرس کنایه از ملک الموت است و محمل کنایه از وجود
سالک است یعنی مرا در دنیا که محل حصول عرفان و مقام دریافت حضرت جانانست چه امن و چه آسودگی

و قال الکاشی

چون ملک الموت هر روز آگاهی میدهد از فوت و میگوید الرحیل الرحیل قوله همه کارم ز خودکامی به
بدنامی کشید آخر ۞ نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها ۞ باید دانست که کارهای خودکامی عبارت ازان
کارهاست که کسی بمصلحت نفس ناقص خود که شمه از امانت در مشام مزکوم آن شوم نرسیده بکنند و کارهایی
که بمصلحت چنین مشیر بی تدبیر کرده شود بغیر از بدنامی و ندامت و پشیمانی فائده نه بخشد ازینجا عارف شیرازی
میفرماید که همه کارهای من که بتاویلات و تسویلات نفس نادان نیک دیده مرتکب آن شدم و فی الحقیقه همه
ملمع و زراندود بود آخر الامر هنگام وضوح قبایح مختفیه و مستجنه همان کارها منجر به بدنامی و رسوایی
شد آری چون مستشار موتمن نبود راز و باطن قبیح کارها بر ملا افتاد و مشهور و بدنامی و رسوایی و ناکامی
بدرجه کمال رسید و نقل هر مجلس و افسانه هر محفل گردید و هر کس زبان بملامت و شناعت بر ما دراز ساخت
درین بیت لحاظ ماییست بقضیه مشورت حضرت آدم علیه السلام با حوا در باب اکل شجره منهیه و در بعضی
شروح مثنوی معنوی بنظر درآمده که سبب صدور عصیان از آدم علیه السلام و اخراج او از باغ جنان عدم مشورت بود
که اگر دران حال سبیل تادیل و خودکامی نگذاشته طریق مشورت با عقل در پیش میداشت این خطا نمی
نمود اما چون دران حال مصلحت از دانای کامل نپرسید بلکه از همنشین ناقص مصلحت جو گردید لهذا دید آنچه دید
و کشید آنچه کشید فی المثنوی المعنوی ه یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس ۞ شد فراق صدر جنت طوق نفس
همچو دیو از وی فرشته میگریخت ۞ بهر نانی چند آب چشم ریخت ۞ گر دران ساعت بکردی مشورت ۞ در پشیمانی
نگفتی معذرت ۞ زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد ۞ مانع بدفعلی و بدگفت شد ۞ نفس با نفس دگر چون یار شد ۞ عقل جزوی
عاطل و بیکار شد ۞ رند شیرازی را رمزیست رندانه که بدنامی از خودکامی نه امروزیست تا جهان بوده است
بوده است قوله حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ۞ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ۞ حضور
در اصطلاح بعضی از طایفه مقام وحدت را گویند و قال الشیخ العربی الحضور حضور القلب
بالحق و غیبته عن الخلق لانه اذا غاب عن الخلق حضر بالحق و ذلک لاستیلاء ذکر الحق علی
قلبه و شیخ الاسلام گفت که در حضور او نگریستن بغیر او شرک است با واسطه پیغمبر خود را میستاید
ما زاغ البصر و ما طغی قل الله ثم ذرهم در مقدمه رشیدی آورده که حرف یا در آخر کلمه جهت
تنکیر می آید و افاده تعظیم میکند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگ و برای استمرار نیز آید
چون کردی و گفتی انتهی کلامه پس معنی حضوری حضور دائمی بود یا متصف بعظم شان و علو رتبه

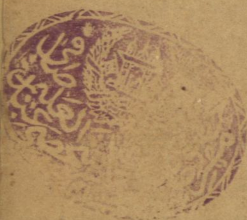
وبعضی محققان گفته اند که هر مقامی از مقامات را مراتب بسیار و موافق بیت شمار است پس تنکیر حضوری مناسب و
ملایم باشد و ضمیر او راجع است بدنیا بر سبیل اضمار قبل الذکر چنانچه از راوی ثقه مسموع است که ناقل بود
از میر عبد الرشید صاحب فرهنگ رشیدی و متی شرطیه است بمعنی هرگاه و کلمه ما زائده است و افزودن
کلمه ما در آخر متی و امثال او که این و حیث بود در کلام فصحا و بلغا بکثرت می آید و در ادای معانی هیچ
افزاید و تلق فعل مضارع مخاطب معلوم است از لقی یلقی لقیا بمعنی ملاقات کردن من علم و این جمله
فعلیه شرطیه است و من موصوله و تهوی صله موصول و دع امر است بمعنی بگذار و این جمله جزای شرط
است و اهمل نیز امر است بمعنی فرو گذار و ترک کن تکرار جهة تاکید است و حاصل معنی بیت آنکه ای
سالک طالب حضور عظیم الشان یا حضور دائمی یا مرتبه از مراتب حضور با محبوب مطلق اگر میخواهی و
آرزوی آن دولت عظمی داری از ایام معدوده حیات دنیا که سرمایه کسب کمالات و مورث حضور است
غافل مشو و بغفلت بر باد مده تا آن زمان که ملاقی شوی و بحضور دائمی برسی با کسی که دوست میداری
او را و مبتلای محبت او و چون باین دولت عظمی فائز شدی پس بگذار دنیا را و ترک کن او را زیرا که چون وقت
شهودی و حضور دائمی که علة ایجاد تست رسیدی بعد از آن ماندن تو در کاروان سرای عاریتی و ولایة
بیگانه از قبیل تحصیل حاصل و ایصال واصل است چه حالة منتظره ترا نماند بعضی از محققان بدان رفته اند
که بعد از وصول بمرتبه نهایة انسانی مکث در عالم جسمانی شهوات مصلحت وقت عارف نیست که عین
الکمال در پی صاحب حال همواره و از است و در فتنه و فساد زمانی باز از نجهة اکثر از کمل اولیا بعد
وصول بدرجه ولایة کبری از زندگانی دنیا کاره می شدند و آرزوی موت می نمودند چنانچه مولانا جلال
الدین محمد رومی قدس سره از لسان حقایق ترجمان حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی الطالب رضی الله عنه
در مثنوی معنوی میفرماید بیت زانکه مرگم همچو جان شیرین شد است ه مرگ من در بعث چنگ اندر
زده است ه پیش من این تن ندارد قیمتی ه بی تن خویشم فتی ابن الفتی ه خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من شد بزم و نرگسدان من ه قوله اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ه بخال هندویش بخشم
سمرقند و بخارا را ه صاحب رشیدی ترک بالضم بمعنی معشوق بی باک و نامهربان گفته و همین بیت
خواجه را شاهد آورده و در اصطلاح محبوب ذو الجلال والقهر را گویند که استغنا و بی نیازی وصف
خاص اوست جلت شانه و تعبیر نمود از عالم لاهوت بشیراز بلحاظ آنکه وطن اصلی است پس معنی

اگر آن ترک

ترک

ترک شیرازی شاهد لاهوتی باشد و خال در اصطلاح اشارت بنقطه وحدت است من حیث الخفا
که مبدا و منتهای کثرت است که منه المبدأ والیه یرجع الامر کله و خال بواسطه سیاهی مشابه
بهویة غیب است که از ادراک و شعور محتجب و مختفی است لا یری الله الا الله ولا یعرف الله الا الله
این است و سید علی همدانی در رساله خود آورده که چون در کلام این طائفه ذکر دو شهر واقع شود مراد
از آن دنیا و آخرت دارند حاصل معنی بیت آنکه اگر آن شاهد لاهوتی بمشاهده جمال با کمال خویش
دل مقبوض ما را مسرور و منبسط سازد خالصا و مخلصا لوجهه سبحانه دنیا و آخرت را نثار درگاه عظمت
وجاه او گردانم و ورد فی الحدیث الکریم الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی
اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله در تذکرة الشعرا آورده که وقتی که صاحب قران امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه خمس وتسعین وسبعمائة و شاه منصور را بقتل
رسانید خواجه حافظ در قید حیات بود او را طلب نمود حاضر شد فرمود من بضرب شمشیر آبدار اکثر
ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران ولایة ویران کردم که سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و تختگاه من است
آبادان سازم تو باری کیستی که بیک خال هندو سمرقند و بخارای ما را میفروشی درین بیت که گفته
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ه بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ه خواجه حافظ زمین بوسید
گفت که ای سلطان عالم ازین نوع بخششها است که بدین روز افتادم حضرت صاحب قران را این لطیفه
خوش آمد با او عتاب نکرد بلکه عنایتی بسیار فرمود انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که معنی مجازی ظاهر
است و معنی حقیقی آن است که اگر آن محبوب حقیقی ما را بسوی خویش راه دهد و ما را از ما بر وارد همگی همت و تمامی
نهمت مصروف او گردانم و توجه خویش را بدنیا و عقبا نرانم چنانچه رابعه بصری در مناجات گفته الهی دنیا
بدشمنان خود ده و عقبا را بدوستان خود ده و مرا تو بسندی قوله بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی
یافت ه کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را ه ساقی از روی لغة نوشاننده و از روی اصطلاح پیر و مرشد را
گویند و می در اصطلاح عشق و محبت ذاتیه را گویند و رکناباد بضم تفرجگاه شیراز که چشمه کوه الله اکبر
آنجا روان است و آب رکناباد اشارت بچشمه مذکور است و گلگشت با اول مضموم و ثانی مفتوح و هر دو
کاف فارسی تفرجگاهی که در وگلهای رنگارنگ باشد و مصلا بضم و تشدید نمازگاه و نیز لقب نماز
گاه شیراز صاحب مدار الافاضل بر معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده و آن گلگشت مصلای شیراز

متصل رکنا باد واقع است و در موسم بهار و شکفتن ازهار ظریفان و حریفان و جوانان میخواران در انجاها
میروند و از روی اشارت مراد از رکنا باد و گلگشت مصلا دنیاست که محل حصول مقامات ارجمند است و مقام
دریافت مدارج بلند و در عبارت می باقی اشارت است با آنکه ازان می صاف هرچه از حریفان سلف باقی
ماند قول مولوی جامی است ه حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی خمخانه ها کردند و رفتند و قال ابن الفارض
شعر ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة کان خفاها فی صدور النهی کتم یعنی باقی نگذاشت مصرف
روزگار و محول لیل و نهار ازان می که جانها را بمنزلهٔ جان است و جانها مراو را بمنزلهٔ ابدان جز بقیهٔ روحی
و جانی که گویا پنهانی وی در سینه های خردمندان پوشیده گشته و پنهان رباعی فریاد فغان که باز در
کوی مغان میخواره زمی نه نام یابد نه نشان زان گونه نهان گشت که بر خلق جهان کشت است نهان گشتن
او نیز نهان از ینجا محب شیرازی بدرگاه مرشد ساقی صفت عرض مینماید که ای مرشد هادی طریقه و ای شهسوار
عرصهٔ فتوت از راه کرم و مروت هر قدر می محبت و شراب مودت که از دست حریفان ماسبق باقی مانده
باشد در اوانی قلوب ما مسترشدان بریزان و ما را بیمن تربیت خویش در جهان دار العمل باعلی مرتبهٔ
محبت ذاتیه که مورث سعادات اخروی و اولی است فائز گردان زیرا که محل حصول مراد و مقام کسب رشاد
و سداد همین شار دنیاست و در جنت کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را که هر دو کنایه است از دنیا
نخواهی یافت و آفتاب جمال محبت ذاتیه بدین مطلع نخواهد تافت از ینجاست که اکثر را از محققین
عمر را بدعا خواسته اند تا زاد و برگ آخرت بکام دل ساخته آید مصرع جای دخل است این عدم از دیرم
د در تحقیقات است روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشم
تا ساز مرگ کنند و نشان آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود قوله فغان کاین لولیان شوخ و شیرین
کار و شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را در بعض نسخ هر دو واو عاطفه در
مصراع اول ننوشته اند مآل هر دو نسخه واحد است صاحب مدار الافاضل آورده که لولی کوچه گرد
و سرود گوی و ظریف و لطیف و نازک و لطیفه گوی حالا در عرف بکابی مطرب اطلاق کنند انتهی کلامه
و مراد ازان درین مقام محبوبان مجازی و دلبران صوری است که مظاهر و مرایای حسن و جمال حقیقی اند
بعضی از کمل اولیا مثل احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی ارواحهم در
شهود جمال حقیقی توسل بمظاهر صور حسی استعمال مینمودند و خوان یغما خوانی که بریان فراز کنند و صلای



ام در دهند چنانچه خلق از شنیدن آن عاجز آیند ترکان یکبارگی هوئی بر زنند و باکل غارت میکنند
نرا خوان کرم نیز گویند صاحب مدار الافاضل بر همین معنی همین بیت حضرت خواجه را شاهد آورده و محب شیرازی
تبلای جمال مظاهر مجازی بدر دولت سرای هدایه ماوای مرشد و هادی راهنما که تعبیر نموده ازو در بیت بالا
ساقی عرض احوال پر اختلال خود بدین طریق مینماید که فغان و فریاد و داد و بیداد از دست دلبران ستم
ها که شوخی و شهر آشوبی وصف ذاتی ایشان است صبر و شکیبائی مثل ترکان یغمائی از دل درد منزل
تمام و کمال بردند و مرا مبتلا و بیقرار محبت خود نوعی نمودند که خلاصی ازین دام و مناصی ازین قید آلام
نجام سعی و اقدام تردد خود اصلا بنظر نمی آید مگر بامداد هدایهٔ نهاد شما ای هادیان راهنما این مجاز من
بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة حقیقی شود زیرا که بند در مجاز از عقبات شدیدهٔ این راه است
چنانچه در نفحات آورده که روزی پیش مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره گفتند که شیخ اوحد الدین
کرمانی شاهد باز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود کاشکی کردی و گذشتی انتهی کلامه زیرا که گناه
را توبه علاج است و در بند ماندن در قید مجاز لا علاج است از ینجا مولوی جامی میفرماید ه متاب از
عشق رو گرچه مجازیست که از بهر حقیقه کارسازیست ولی باید که در صورت نمانی وزین پل زود
خود را بگذرانی قوله ز عشق نا تمام ما جمال یار مستغنی است به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
صاحب مؤید الفضلا و کشف اللغات و مدار الافاضل آورده اند که آب و رنگ با واو عاطفه رنگی است
که از سپیده و شنگرف می سازند و عورتان خراسان بر روی میمالند تا زیبا نماید و آنرا گلگونه نیز گویند
درین بیت تعریض است با فرقه از کاملان که میگویند که نزد ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مقرر است
که عشق عاشق افزایندهٔ جمال محبوب است هرچند عاشق نظر تعمق بیشتر در جمال معشوق کند جمال معشوق
جلوهٔ دیگر دهد کما قال الشاعر شعر یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا عارف شیرازی
بر خلاف عقیدهٔ فرقهٔ مذکور میفرماید که چنین نیست بلکه حسن و جمال با کمال یار و دلدار جل شانه از عشق ناقص
و ناتمام و محبت مکدر و خام ما که ناشی است از کل و لا مستغنی و بی نیاز است زیرا که جمال جمیل علی الاطلاق
جلت نه را احتیاج به آب و رنگ و خال و خط که بمنزل عشق ماست نیست چنانچه اکحل العینین در حسن و خوبی
چشم خویش بکحل محتاج نیست مولوی جامی در مقدمه شرح قصیدهٔ فارضیه آورده که حضرت ذو الجلال
والافضال در ازل الآزال حیث کان الله ولم یکن معه شیء ه آنجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز اعیان

همه درکتم عدم بود هنوز خود را الجود میدانست و جمال و کمال ذاتی خود را الجود میدید و بهمین دانستن و دیدن [illegible] کردم و گاهی بجای ضمیر منصوب نیز آید و افاده معنی مفعول کند انتهی کلامه پس معنی بدم گفتی یعنی بد مرا گفته بود

همه تنوعات شیون و صفات را که در غیب هویة ذات اندراج و اندماج داشته بی شایبه افتقار بظهور [illegible] سند صاحب رشیدی آورده که خر بالکسر خوش و خورسند خشنود و راضی انتهی و صاحب مؤید گفته که

غیر و غیریت میدانست و میدید و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بر گوش تا [illegible] سند بفتح قانع و آنکه همیشه خوش بود و خشنود انتهی و صاحب سروری گفته که خورسند بالضم قانع و آنکه همیشه

نشینان ظلمة آباد عدم میزد و میگفت رباعی در ملک بقا منم باستغنا فرد با من که بر آن رسد صلح و نقش بود انتهی و صاحب مدار الافاضل لفظ خورسند بضم اول و با واو بمعنی مذکور گفته اما صحیح بی واو است

عاشق خود و معشوق خود و عشق خودم بنشسته ز اغیار بدامانم گرد قوله من از آن حسن روز افزون که یوسف بچه از رشیدی تحقیق شده و ترکیب لفظ بدان دلالة نموده چه این لفظ مرکب است از خر بمعنی خوش و سند

داشت دانستم که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را حسن روز افزون نظر بکثرت تجلیات مع عدم تکرار [illegible] آنچه پشت بوی نهند و تکیه گاه پس معنی ترکیبی خرسند آنکه همیشه تکیه گاه و پشت و پناه او خوشی

تکرار تجلیات گفته ازینجا عارف از محبوب حقیقی تعبیر بنگار ده دله میفرماید در شرح دیوان نوشته که عاشق و شوقی باشد و حرکت نون بکثرت استعمال مبدل بسکون شده و خائیدن چیزی بدندان نرم کردن و جاویدن

دستور است که نام معشوق که بمحبوبی خویش طاق بود و در حسن و خوبی خود یگانه آفاق بذکر در آرند شکر خا بمعنی شکر خوار بود و در اصطلاح اهل لغة شکر خا شیرین سخن بود و در شرح دیوان نوشته که درین بیت

و محبوب خود را مراد دارند همچنان عاشقی که برو مفتون باشد ذکر کنند و خود را در میان نهند عارف شیراز محرم خلوتکده [illegible] با ساقی باشد که در ابیات ما تقدم سؤالاتی از روی شیفتگی ازو درخواست کرده بود مثل مریضی که از طبیب بعضی

راز ازینمقام بدین انداز خبر میدهد که چون من پس از تلبس لباس عنصری در مقام واحدیت مشاهده جمال [illegible] اشتهیا آرد و لجاجت نماید و چون طلب آن مشتهیات نزد طبیب موافق حکمة نباشد و تناول آن بلا بر بلا باشد

باکمال شاهد لایزال نمودم بعین الیقین بلکه بحق الیقین دانستم و دریافتم که بعد تلبس حقایق اشیا بلباس [illegible] در دادن توقف نماید و از تکرار طلب ناسزا گفتن گراید همچنان ساقی در جواب سؤالات ما تقدم اغماض نمود

تعینات و تشخصات و تنزل بعالم شهادت و بعد از بساط قرب و وصال فرقه عشاق مشتاق را عشوه [illegible] تکرار طلب اعراض نمود لاجرم درین بیت معذرت تکرار طلب میکند و ناسزای ساقی را مغفرت میطلبد و میگوید

بالادست از پرده عصمت و جمعیت بیرون خواهد انداخت و در چار سوی ملامت و چون و چرا و محل کشتگی [illegible] مرشد بواسطه ترک ادب که از من صادر شد مرا بد گفتی و حال آنکه خرسندم و بد دم از آنکه ضرب الحبیب

نعم و لا خواهد ساخت آری سنة محبوب متعال برین رفته است که هرکه حدیث وی کند عالمی را بجد ملامة کند [illegible] حبیب عفو کند الله تعالی ترا که تو مینی آرزوی بگفتار ناسزا جواب تلخ میزیبد و خوش آینده است لب لعل

گردانند ولن تجد لسنة الله تبدیلا و محتمل که توجیه بیت چنین کرده شود آورده اند که در مرتبه [illegible] شکر خا و شیرین گفتار را یعنی هرچند جواب تلخ از لب هیچکس نمیزیبد اما از تو میزیبد که هرچه خوبان

که منشا کثرات نسب و اسامات اعیان ثابته را که صور اسمای الهیه اند دران مقام فطرت اولی معرفة و هدایة [illegible] خوب آید انتهی کلامه و محتمل که درین بیت مخاطب محبوب مجازی مسبوق الذکر باشد در ضمن لفظ

بود الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی لاجرم عارف و واقف حالات کلی و جزوی کل کائنات که تا قبیان [illegible] بر سبیل تخصیص بعد تعمیم چون معذرت و استغفار او در خدمة ساقی مقبول افتاد خاطر مرید

قبا نه لباس هستی خواهند پوشید همانجا شدند پس طریق تعمیم را میگوید که اشتر از یوسف علیه السلام و [illegible] نمود و خرسند فرمود لاجرم در بیت آینده میگوید که اطبای معنوی و حکمای حقیقی هرچه فرمایند

زلیخا تمرد داریم و تقریر چنین کنیم که عارف شیراز محرم راز مقام واحدیه میگوید که من از ملاحظه آن حسن روز افزون [illegible] از حکمة نیست پس ترا ای طالب باید که حدیث ذکر خیر مرشد و می محبت که از دست او برسد ورد زبان

که در آینه عین ثابته یوسف علیه السلام جلوه داشت دانستم که عشق بالادست وقتی که زلیخا لباس هستی [illegible] قوله حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس نگشود و نگشاید بحکمة این معما را مطرب

خارجی خواهد پوشید و بازار عاشقی و معشوقی بحد کمال خواهد رسید از پرده عصمت برون آرد زلیخا را و [illegible] اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش کی در معرفة و عشق و حالات ادا مینماید

و بد نام خواهد ساخت او را قوله بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خا را [illegible] نوش هوش سامعان میرساند در خرمن هستی و خود بینی و پندار که مرید را از دید زهد و مشاهده طاعة

در مقدمه رشیدی آورده که حرف میم چون در آخر کلمه واقع شود بجای ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل آید چو بباطن جا گرفته آتش میزند و میسوزاند و از مرتبه زهد و پندار بمقام عشق و نیستی میآرد و در شرح

رُوم

کلشن راز آورده که طریق و آداب کامل آن است که نسبت بحال مسترشد او را تعینی در ارشاد باشد چه آن کامل ذوفنون
متخلق به اخلاق الله است پس چنانچه ربوبیت و تربیت حق هر فردی از افراد را بنوعی خاص است
کامل نیز نسبت با هر فردی بنوعی دیگر است لاجرم در خور استعداد و مصلحت وقت مرید هر یکی بصفتی جلوه
متصف میگردد گاهی بطرب و مغنی صفت گشته بسخنان عشق و معرفت تشویق و تحریک دلها مینماید و
ساقی صفت گشته شراب محبت و شوق در کام جان مشتاقان میریزد و دلالت بتوجه و انقطاع و تجرید
میفرماید انتهی کلامه از ینجاست محقق شیرازی تعبیر نمود در ساقی از مرشد بساقی و درین بیت بمطرب
در اصطلاحات کاشی عبارت از غلبات عشق بود با وجود اعمال و این اهل کمال را بود و معما از تعمیه
اصل این کور گردانیدن است لیکن غالب آمده در چیزی که پوشیده باشد چنانچه بیتی که معنی آن پوشیده
است آنرا معما گویند چنانستی که کور گردانیده شده است سامع را از اطلاع معنی بسبب پوشیدگی
فی المؤید و این معما اشارت است براز دهر شیرازی میگوید خود را و هر طالب مستعد را که مرشد ار
و اولیان حقیقت غیب دان و جواسیس القلوب اند هرچه گویند از سخت و سست و کرم و تلخ عین صواب
در حق مرید و محض خیر است پس لازم وقت تو آن است که اصلا برابر تار مواز آن گفتگو ملالت و کدورت
بخاطر خود راه نداده صبح و شام بلکه علی الدوام ورد زبان و وظیفه جان تو حدیث مطرب و می محبت عطا کرده
باشد و اصلا مثل ارباب حکمت و اصحاب هندسه و هیئت عمر عزیز خود را در طلب انکشاف راز دهر و سر زمانه
مکن زیرا که بسیاری از تو داهی تر درین راه جولانها نمودند و تلاشهای مردانه بکار بردند هیچ یکی از ان
معمای مشکل را نگشود و نگشاید و سودی آورد هر کدام از دانایان دهر که درین باب غلو کرد ما او
راه برگشت و از دین قویم و صراط مستقیم طرفی نه بست **قوله** نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را صاحب مؤید الفضلا آورده که جانان در اصل جانا بود بالف
عوض نداشت بعده نون غلبه برای تحسین صورت افزودند جانان بمعنی جانان ای جان با جان
با جان خود یا با هر طالب مستعد از راه شفقت نموده میگوید نصیحت مرشدان دانایان راه دیرین از
آگاه گوش کن ای جان زیرا که از جان خود عزیز تر دوستر دارند مریدان سعادتمند پند و نصیحت پیر
الی الله و از فرموده مرشد دانای راه قدم بیرون نگذارند تا بمروت طریقت گرفتار نیایند فی القت
قالوا من قال لاستاذه لم لا یفلح ابدا **قوله** غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظمت

ند فلک عقد ثریا را عقد بالکسر گردن بند زنان و رشته مروارید ناظم قدس سره چون درین غزل بدل داد
فصاحت و بلاغت داده و حقایق و معارف بسیار اندراج فرموده لاجرم بر اسلوب مضمون کریمه و اما
بنعمة ربك فحدث سخن میراند و در شرح دیوان نوشته که حضرت خواجه را آوازی بود در عین لطافت
و خوش آیندگی که مقطع غزل نیز دلالت بر همین معنی میکند **قوله** ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آبروی خوبی از چاه
زنخدان شما عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما بیت اول بمنزله مبتدا است
و ثانی بمنزله خبر و اضافه ماه بحسن بیانیه است و مراد از ماه حسن درینجا حسن مظاهر است که از فروغ نور حسن و جمال حق
ظاهر و متجلی در انها منور و نورانی شده است مولوی جامی را قدس سره اشارت است درین عبارت بدین معنی
حیث قال همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع آن کمال و فروغ آن جمال است تعالی کبریاءه و تقدس اسماءه
و روی در اصطلاح تجلیات را گویند از معانی و نوری و صوری و هندی شیخ جمالی شیرازی فرموده اند که روی
عبارت از وجه حقیقی است و رخشان بالضم نیک تابان کذا فی المؤید و چاه زنخدان در اصطلاح مشکلات اسرار مشاهده
جمال را گویند خطاب است با محبوب مطلق جل شانه محب مشتاق جمال باکمال در حجاب تعینات و نقاب تشخصات
بجناب ذات قدسی صفات عرض احوال بدین گونه مینماید که ای آنکه بمقتضای الله نور السموات والارض
تمامی حسنها و جمالها و فضلها و کمالها منور و روشن از فروغ جمال باکمال شما و آبروی و رونق خوبی هر جا که باشد
و در هر چیز که باشد سری است از اسرار مشاهده جمال شما که جمال شما بر هر چیز که پرتو انداخت خوب شد
اما هیچ کس بکنه و حقیقه آن نرسیده جان مشتاق جمال بلاواسطه نقاب و حجاب تعینات بمصداق
الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب بار ارتحال و رخت انتقال بعزم دیدار و مشاهده آن جمال
بی حجاب بربسته از وطن مالوف بدن برآمده بر لب رسیده انتظار فرمان واجب الاذعان میکشد تا چه حکم
رسد که مطابق آن راهی بمنزل مقصود شود یا بقید تن و حبس بدن باز گردد الحکم رفیع و اعلی درین
هنگام ارباب تمکین را که متادب بآداب الهی و متخلق باخلاق نامتناهی اند تردد عظیم پیش می آید
اگر آرزوی موت کنند از خوف دلیری و گستاخی و جسارت لرزان گردند و اگر آرزوی حیات نمایند در
اشتیاق مقصر اند و کراهیت از دیدار بود لاجرم در مقام سکوت و انتظار در مانند تا چه حکم رسد چنانچه
منقول است از شیخ ابو سعید مالینی که گفت بر بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو
چون است گفت متردد ام ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی دار

واگر اینجا بودن باختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم وکراهیة دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چه کند شیخ ابو سعید این معنی نزد غیر وی هویدا و پیدا اما مدعای محب شیدا ازین ماجرا بطریق سلطان کوچه محبت و منتظران
گوید بیرون آیدم وی در وقت برفت **شعر** ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا رسوی معرکه مودت عرض احوال پر اختلال خودست بجناب اقدس محبوبی حاصل معنی بیت آنکه محب ملهوف التماس
ومرحبا **قوله** کی بود ست این غرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما اولا دادن عرض تمنا باید که دور دار از خاک و خون دامن کبریای خود را وقتی که بر ما فرقه عشاق خون کفن گذار نمائی زیرا که در راه
کنایه از حصول غرض ست و همدستان همراز و متفق و در مدار ست که همدستان موافق و هم حکایه و بر همعنی محبت تو کشته گان بسیار و قربانی بیشمار در خاک و خون افتاده اند زار و نزار مبادا خون اینها باعتضاد
همین بیت خواجه را شاهد آورده و زلف در اصطلاح اشارت به تعینات و کثرات ممکن ست و بنا نادیته جسارت ر منکری نماید و بدست آویز ترک الادب عند المحبین ادب لسان حال بد نمیقال بکنند
اختفای وجه ذات در حجب تعینات زلف را با کثرات تعینات مشابهتی ثابت ست زیرا که چنانچه زلف ترا هم خون من دامن بگیرد که خون عاشقان هرگز نمیرد که طور این گروه مغلوب الحال و ورای طور ارباب تمکین و صحو است
پرده روی محبوب ست هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی ست و در نقاب تعینات موسیا آداب دانان دیگراند سوخته جانان و روانان دیگراند برون را ننگریم وقال را ما درون را بنگریم و حال را
و تشخصات کثرات اشیا آن حقیقه واحده مختفی و مستتر ست و پریشانی زلف اشارت بانتشار ذات چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز آتشی از عشق جانان بر فروز سر بسر فکر و عبارت را بسوز
کما هو حقه نماید باید دانست که جمعیت خاطر محب مشتاق جمال محبوب موقوف ست بر رفع پریشانی **قوله** دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من و جان شما در تحقیقات آورده که دلدار صفة
زلف محبوب که محبوب جمیع حجب تعینات کثرات که پریشان کرده است بر رخ وحدت خود رفع نماید باسطی را گویند انتهی کلامه و دلدار را آگاه کردن عبارت ست از عرض احوال دل مبتلا بعلة قبض در جناب دلدار
از وجه وحدت خود تا محب مشتاق همه جا وحدت صرف را بی مزاحمت غبار کثرات و اغیار تعینات مشاهده نماید والا اقتدار و زینهار با اول مکسور بمعنی حسرت و افسوس و آگاهی آمده کذا فی اللطایف صاحب رشیدی آورده
و بمژده لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و بشارت لا هجرة بعد الفتح و اشارت الفانی لا یرد باوصاف فیه که هر گاه کسی را یا چیزی را بکسی سپارند و سفارش نمایند که آن چیز را عزیز دار و نیک محافظه کند گویند بجان من
مطمئن القلب و مجموع الخاطر گردد و اتحاد حقیقی با محبوب بهم رسانیده هر وقت و همه جا از آفة دوری که مورث و بجان شما و نیز جان من فدای جان شما باد و نیز جایی که اتحاد و محبت سخت باشد گویند که جان من و جان شما
بی جمعیتی بود مامون گردد و در حصول انتظام عالی کسب و سعی محب را مدخلی نیست موقوف بر موهبة محبوب است یکی ست اقول بمعنی سوگند بغیر حرف قسم در قسم کمتر آمده باشد اما معنی تکرار از واو ملازمه مستفاد می شود
ما گرادست و هو ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء لاجرم محب مشتاق از صعوبة این مقام بجناب محبوب چنانچه گویند دست من و دامان آل رسول انتهی کلامه و صاحب مدار گفته که حرف قسم اینجا محذوف است چنانکه
والا احتشام بدینگونه مسئلت مینماید که ای پروردگار عالم و عالمیان کی دست دهد و چه قسم میسر شود این عرض گویند بسیار آمده که گویند سر من و سر پادشاه ازین کلام قسم خواهند انتهی کلامه محب حیران مبتلای قید قبض
دشوار که خاطر ما محبان متصف بصفت جمعیت گذاشته و زلف تو رفع انتشار از رخ وحدت تو نموده و همیان در خدمة یاران همدرد و دوستان هم پیر میگوید که دل من بواسطه استیلای علة قبض و تلوین که
با هم متحد و موافق و همدست و همراز شوند و در هیچ حال با یکدیگر مخالفة نورزند و در شرح دیوان تقریر این بیت مستلزم سکر و هیمان ست در صدد اظهار شطحیات که مورث خرابی اوست شده پس بجناب فیض
چنین نوشته که درین بیت محب با محبوب خطاب کرده میگوید و تمنای خویش را بمبالغه میجوید که یارب کی مناب دلدار یعنی هو الباسط علی الاقتدار التماس نمائید و شفاعة کنید تا بفضل بی ضنت خویش
این غرض دست دهد و این مطلب حاصل گردد که همراز شوند خاطر ما که مجموع باشد و زلف تو که رفع پریشانی این دل پس را از حالة قبض بساحت بسط رساند و بدولت صحو و فرق که مستلزم مراعات ادب و عدم
نماید یعنی جذبه وصال محبوب در حالة جمعیت دست دهد و این مامول دست ندهد مگر که موت در میان واسطه شود گستاخیست مشرف سازد افسوس حسرت و آگاه باشید ای دوستان مشفق که جان من و جان شما بحکم
که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب **قوله** دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری کاندرین ره کشته الفقراء کنفس واحدة یکی ست پس هر چه از عتاب و خطاب بواسطه ظهور شطحیات بدو عاید خواهد شد
بسیارند قربان شما هر چند دامن کبریایی آن پاک دامن جل و علا از لوث کدورات ما سوی پاک و مبرا است و علاج واقعه پیش از وقوع کار عاقلان ست **بیت** چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار **قول** بزرگان ست

چو عضوی بدرد آورد روزگا

جمع لفظ دلدار که در اصطلاح ایشان باسط علی الاطلاق ست با دل مبتلا بحالت قبض ملایم ست **قوله** کسر ست
نرگست طرفه نبست از عافیت **ش** به که بفروشند مستوری مستان شما دور بالفتح چنانچه بمعنی عهد وزمان
آمده بمعنی تفحص وجاسوسی نیز آمده واینجا معنی اخیر مناسب ست ونرگس گلیست مشهور وبه استعاره اطلاق
بر چشم معشوق کنند کذا فی المؤید وچشم در اصطلاح اشارت ست بشهود حق مر اعیان واستعداد
ایشان را وآن شهودیست که معبر میشود بصفت بصیری وطرف بالفتح هند نقره وطلا وآهن وغیر آن که
بر کمر بندند کذا فی المؤید وطرف بستن بسبیل استعاره بمعنی بهره ونصیب یافتن ونفع وفائده بردن استعمال
شده وعافیت بمعنی پارسائی واتقا وپرهیزکاری بود وبفروشند بصیغه اثبات ست ومستان عبارت
مجذوبان سالک ست که نخواسته هستند ارشاد باشند غیر مجذوبان مطلق وسالکان مجذوب که این هر دو فرقه
شیخی وپیشوائی را نشایند چنانچه شیخ الشیوخ در عوارف میفرماید که از سه قسم مجذوب ومجذوب سالک
وسالک مجذوب یکقسم شیخی وپیشوائی را میشاید وآن مجذوب سالک ست وآن دو قسم دیگر شیخی وپیشوائی را نشایند
انتهی کلامه وباید دانست که جمهور صوفیه برآنند که سلوک وعبادت وریاضت وزهادت بواسطه استعداد
واستحقاق ارشاد وتربیت مرشد ست والا هیچکس را بعمل وصول بحضرت حق ممکن نیست بغیر امداد وارشاد
مرشد کامل وجذبه حق سوای فرقه انبیا علیهم السلام اگرچه گاه گاهی سالک هم بواسطه میشود عارف شده
درین بیت موافق عقیده جمهور صوفیه خطاب با محبوب مطلق نموده میگوید که هیچکس هنگام تفحص وامتحان
نظر انور اطهر تو که ناظر سرائر وبواطن ست بوسیله طاعت وعبادت وزهد وریاضت بهره ونصیبی از قربت و
مشاهده تو حاصل نکرد واز شکنجه ابتلا وامتحان شدید تو برآمده بمدعا نرسید پس اصوب واصلح در حق عباد وزهاد
آن است که خود را با متاع زهد ومستوری وتقوی بدست مستان باده قرب تو ومرشدان طریق تو بفروشند
وبه عجز وانکسار وافلاس پیش آیند تا بوسیله جلیله این فرقه علیه بحصول مدعا که عبارت از قربت ومشاهده است
فائز گردند وتحتمل که لفظ بفروشند بصیغه نفی خوانده شود ومراد از مستان دو چشم محبوب نظر شهود جلالی وجمالی
آید وتعبیر از چشمان بمستان بلحاظ استغنا وبی نیازی نموده وتقریر بیت چنین کرده شود که هرگاه طاعت و
عبادت وزهد وریاضت بالاصالت موصل بمقصود نیست پس اصوب واولی آن است که زهاد وعباد چنین متاع
کاسد را در پیش نظر انور اطهر عالم الغیب والشهادة عرض ننمایند وبکار سوی من یزید نیارند تا بواسطه عدم
لیاقت قبولیت آن متاع مزجات مورث رسوائی رد وطرد ومنجر بیاس رحمت نگردد فافهم **قوله** بخت خواب

آلود ما بیدار خواهد شد مگر **ش** زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما مگر بالفتحتین وبا کاف فارسی بمعنی یقین وتحقیق در لغت
آمده وهو المراد ههنا وروی در اصطلاح تجلی صوری را گویند که در ابتدای سلوک جهت تانیس سالک زابدان مشرف
میفرمایند تا قابل تاب تجلیات صفاتی وذاتی شود ولهذا این تجلی را در اصطلاح تجلی تانیسی گویند در تحقیقات
آورده که عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت میکنند که حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم در بدایت حال در مکه
اتفاق افتاده که بتجلیات صوریه مشرف شدند کما اخبرنا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات رایت ربی فی احسن
صورة فی التجلیات الصوریة انتهی کلامه ومتعارف است که چون بر دیده نائم کسی آب زند بیدار وآگاه
ازینجا محب سیرازی بجناب محبوب حقیقی بطریق شکر عنایت سابقه واسند عای عنایت آینده میگوید که بخت خواب
آلود ما البته وتحقیق بیدار وآگاه خواهد شد زیرا که نزد آن بخت خواب آلود بر دیده خود آب آن تجلی صوری نوری شما
وچشم را بزلال مشاهده تجلی صوری بیدار ساخت وظهور وورود این تجلی که مقدمه فتوحات تجلیات ذاتی وصفاتی
است امید مرا قوی نموده که بتائید بخت بیدار وطالع مسعود کار بتجلیات ذاتی وصفاتی مشرف خواهم گردید که سالی
که نکوست در بهارش پیداست **قوله** با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته **ش** بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما
شیخ فریدالدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا از شیخ ابوبکر کتانی روایت میکند که وی گفت که خدا عز وجل
بادی است که آنرا باد صبا خوانند وآن باد مخزون است در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد ونالها واستغفارها
برگیرد وبملک جبار رساند وآن باد بغایت لطیف وخنک است ونسیمی خوش دارد وگلها از تاثیر او بشکفند وعاشقان
دل شده راز خود با او میگویند وقال الکاشی الصبا هی النفحات الرحمانیة الآتیة من جهة مشرق
الروحانیات والدواعی الباعثة علی الخیر ورخ در اصطلاح تجلی صفاتی را گویند وهندی شیخ جمالی
فرموده که رخ عبارت از واحدیت است یعنی مرتبه تفصیل اسما وصفات وگلدسته یعنی دسته گلها که بر سر
چوب پاره بسته از باغ بهر نمونه آرند واینجا کنایه از نفحه ایست از نفحات ربانی که از مهب تجلیات صفاتی
که عبارت از مقام واحدیت است برخیزد وبحکم حدیث کریم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها متعرضان ومتوسلان خود را هنگام رجوع بمبدا خود همراه برند وبحضرت حضور رسانند وبو بضم بمعنی مگر
وبود وباشد وباید صاحب مدار برهمین معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده وبوی یعنی نفحه وبستان در اصطلاح
مقام واحدیت را گویند که تعبیر نموده از آن در مصراع اول برخ ورد فی المثنوی المعنوی **ع** آن خیالاتی که دام
اولیاست **ش** عکس مهرویان بستان خداست محب مشتاق بموقف عرض محبوب مطلق میرساند که از راه رافت

ذاتی همراه باد صبا که قاصد است باد جانفزا از نفحات تجلیات صفاتی بفرست و بمشام مشتاقان برسان
امید غالب است که به امداد آن نفحهٔ جذاب بلا واسطه منت صبا بوی استشمام کنم از خاک بستان شما یعنی مقام
واحدیه که موطن اصلی است و در شرح دیوان نوشته که صبا باد است معروف که ایصال رایحهٔ طیبه بدون
کنند و اینجا کنایه از الهام ربانی و مکاشفهٔ سبحانی است که آنرا وحی خفی نامند و گلدسته معروف و اینجا کنایه
از مشاهدات تجلیات حق است و معنی بیت چنین باشد که ای محبوب حقیقی برای وصول و دریافت دولت مواصلت
که بمفارقت قالب میسر میشود بوحی خفی که الهام ربانی است ابواب مکاشفات بر من مکشوف و اسرار مشاهدات
معروف گردان تا بذوق آن مشاهدات از حرارت عشق و مرارت آن وا رهم شاید که همین و سیاحی بمطلوب
برم و بمقصد اصلی برسم قوله ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سر ناحق‌شناسان گوی میدان شما
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست بندهٔ شاه شماییم و ثناخوان شما یزد نام شهری است در زمین پارس که
در وی مدرسه وقت و ساعت از حکمای است و گلاب آنجایی شهرت دارد و کذا فی المدار و بمعنی اشاره بمقام وحدت
ذاتیه است که معبر میشود و بمقعد صدق و متحقق میگردد در مرتبهٔ عندیت و ساکنان شهر یزد یعنی سکان
فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر مصراع ثانی جملهٔ معترضه دعائیه است و این بیت مبتدا است
و بیت لاحق خبر آن چون در ابیات سابقه بتقریبی ذکر کاملان تارة ببستان و تارة بدوستان نمود
تهییج شوق عرض احوال پر اختلال بجناب آن اعزه و الا القاب باعث باین مکالمه گردید که ای باد صبا ای
دیرینه آشنا چون بجناب آن سکان قباب عزت کبریا که لا یعرفهم غیری وصف حال ایشان است بار
یابی بعد عرض دعا بگو کای سر ناحق‌شناسان و ناقدردانان و ظاهرپرستان و تعصب‌پرستان گوی میدان و کوی
بارگاه عز و جاه شما باد و بعد تبلیغ دعا بگو که اگرچه بسبب عدم لیاقت از بساط عز و قرب شما دوریم اما قصد و
توجه قلبی ما ملازم درگاه کبریای شما است یا توجه قلبی شما که در سرعت حکم کن فیکون دارد و از احوال پراختلال
ما دور نیست بهر حال بنده دور افتاده از درگاه شاه شماییم جانانه و بامید امداد درین باب ثناخوان و دعا
گوی شماییم توجهی در مادهٔ ما مفلسان مبذول گردد تا از درد دوری و محنت مهجوری خلاص و مناصی دست بهم
دهد ه هرچه کنند همه مردان کهنه کار نه این کهنه گردان کند قوله عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد
پر می بدوران شما این بیت نیز از متممات مطلب سابق است و مشار الیه تان که بمعنی شما است ساکنان شهر یزد
که تعبیر نمود درین بیت از ایشان بساقیان بزم جم یعنی عمر شما باد و مراد مریدان طالبان شما ای ساقیان بزم جم

ساکنان

ومغیضان

ومغیضان فیض نامتناهی هرچند از نامساعدی بخت جام قلوب ما پر از می محبت ذاتیه نشد در دوران و زمان
افاده و افاضهٔ عام شما بسبب آنکه شما پیش از آنکه طلب دامن‌گیر ما شود ازین عالم رخت توجه بربسته اید و ساکن بزم
جم شده اید آری ه هرچه هست از قامت ناساز و بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و در
شرح دیوان مصراع اول بطریق دعا نوشته ه عمرتان باد و مراد ساقیان بزم جم ساقیان بزم جم عبارت از اهل الله
شده و حرف ندا اینجا مقدر بود و خطاب باهل الله میکند انتهی کلامه قوله ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما خطاب است با فرد اکمل منجمله ساکنان شهر یزد که قطب الاقطاب باو اختر
بمعنی فال نیک و طالع بود در شرح دیوان نوشته که بر اهل ضمیر بصیرت تنویر مخفی و پوشیده نماند که کلمهٔ همچو گردون
شد که برای تشبیه در بوسیدن خاک ایوان بود انتهی کلامه عارف شیراز در التماس آرزوی خود بجناب آن فرد اکمل
قطب الاقطاب مینماید که ای شاه شاهان و ای بلند اختر و قوی طالع از همراهان از برای خدا یک توجهی و جاذبه در کار
این بیکار مصروف گردد تا باعتصام آن عروه و تقبیلش گردون خاک ایوان شما که شهر یزد کذائی باشد ببوسم و
آن سر بر سلیمانی را بدیده دیده خود گشتم و بدولت ما رأیت شیئاً الا و قد رأیت الله فیه فائز شوم قوله
میکند حافظ دعای بشنو و آمین بگو روزی ما باد لعل شکرافشان شما لعل شکرافشان در اصطلاح کلام
بی واسطه را گویند که لذت و حلاوت و عذوبت آن فراموش نشود مثل قول الست بربکم خطاب است
بجناب شهنشاه بلند اختر مذکور یعنی ای مرشد کامل القدر که کلام بلاغت نظام تو همواره قرین اجابت است
حافظ دعا می‌کند و تو بران دعا آمین بگو تا روزی و نصیب من شود فیض استماع کلام حیات انتظام تو
که بمقتضای ان الحق لینطق علی لسان عمر کلام حق است سبحانه فسبحانه قوله بملازمان سلطان که رساند
این دعا را که بشکر بادشاهی ز نظر مران گدا را دعا بالضم خواستن حاجت و التماس احوال نمودن محب ملهوف
مغلوب الحال در کمال شوق و اضطراب و دلال بجناب ذو الجمال و الجلال میگوید که آن کیست که از روی
کرم ذاتی و رأفت فطری بملازمان آن سلطان السلاطین جل جلاله این التماس رساند که بشکر بادشاهی
ازلی و ابدی و سلطنت سرمدی از نظر فیض اثر گدای مفلس مستحق زکات را که آینهٔ جود و مظهر کرم تست مران
و مردود مساز زیرا که وجود گدا از برای ظهور دولت بی منتهی در کار است ه فریاد گدا رونق بازار کریم است
و ورد فی المثنوی المعنوی ه جود میجوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کآینه جویند صاف روی خوبان ز آینه زیبا
شود روی احسان از گدا پیدا شود پس ازین فرمود حق در والضحی بانگ کم زن ای محمد بر گدا چون گدا

هرچه هست از قامت ناساز

آئینه جود است هان دم بود بر روی آئینه زبان کمان نرود که لفظ شکرانه درین مقام متضمن ترک ادب است زیراکه
ترک الادب عند المحبین ادب کما قال عارف الروم ع گفتگوی عاشقان با لطف رب جوشش
عشق است نی ترک ادب قوله زرقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را
رقیب در مصطلح شعرا آنکه از وصال محبوب مانع باشد کذا فی المدار و در حل اللغات است که نوعی از مار و در
رساله سید علی همدانی آورده که رقیب دیو سیرت نفس اماره را گویند و شهاب بالکسر یکی از هفت سیاره
آتشی که برای رجم شیاطین فرود افتد چون آتش پاره افروخته و ثاقب درخشنده و در رساله سید علی همدانی
آورده که شهاب ثاقب مرشد کامل را گویند درین بیت وجه راندن محبوب محب سیرازی را از نظر خویش بیان مینماید
و میگوید که شامت نفس اماره بدکاره از نظر فیض اثر محبوب مردود شدم الحال از دست تعدی این رقیب دیو سیرت
بد سیرت بخدای خود جل قدرته پناه برم زیراکه سوای آن قادر قهار دفع این بدکردار بنظر نمی آید الا مگر آن شیخ
کامل نایب و خلیفه خداوند مددی کند و امدادی فرماید از برای رضای خدا تعالی که متضمن در هدایة مضلان است ورد فی الحدیث
الکریم یا علی لان یهدی الله بك رجلا واحدا خیر لك من الدنیا وما فیها وفی روایة خیر لك مما
تطلع الشمس وتغرب قوله چه قیامتست جانا که بعاشقان نمودی رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا
مقرر است که چون کدام حادثه پیش آید و واقعه فخیم پیش آید میگوید چه قیامت است و جانان در اصطلاح صفت
قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باو است و رخ در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که در ماده بود و باید دانست که چون
لفظ دل برای حق استعاره کنند مراد از آن سر الهی دارند قال الکاشی السر هو ما یخص کل شیء من الحق
عند التوجه الایجادی الیه المشار الیه بقوله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون
محب ملهوف مغلوب الحال در جناب محبوب متعال التماس احوال بدینمنوال مینماید که ای قیوم علی الاطلاق اینچه
قیامت است و اینچه حادثه هایل است که بعاشقان مشتاق جمال نمودی و این قیامت این است که رخ همچو ماه تابان
که لمحه صبر ازان ضد طاقت بشری نیست و استقلال و اثبات سر و امر بمرتبه که باوجود علم به اشتیاق عاشقان
اصلا ماده و حجاب تعینات از جمال خود بر نمیداری و آن سوخته گان را در مقام فراق و دوری میداری
ع پادشاهی هر چه خواهی آن کنی قوله دل عالمی بسوزی چو عذار بر فروزی تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا
عذار بکسر اول بمعنی رخ بود و رخ در اصطلاح تجلی جمالی را گویند کما مر آنفا و عذار برافروختن کنایه از ظهور و
جلوه تجلی جمالیست در مظاهر و مرایای کثرات و مدارا بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و صاحب مدارا

الافاضل

الافاضل بمعنی نیکویی و نرمی گفته و همین بیت خواجه را شاید نموده مضمون این بیت با مضمون بیت سابق
متحد است جهت تائید و تاکید آورده و باید دانست که رسمی است مستمر و دستوریست معمول که خوبان ابدا عا
از جلوه جمال و اظهار حسن و کمال نظاره محبان است جهت جذب دلهای ایشان بطرف خود محب ملهوف مغلوب الحال
خطاب با محبوب متعال نموده میگوید که ای دلبر ناز پرور بر خلاف معمول ستم دل عالمی از عشاق بهنگام جلوه جمال
در حجاب و نقاب تعینات کثرات بسوزی و در مقام فراق و مهجوری از نظاره جمال کما هو حقه بداری معلوم نمیشود
که تو ازین ادا چه سری و حکمتی و کدام سودی و فایده ملحوظ نظر اقدس انور داری در تحقیقات آورده که جمال اظهار
کمال معشوق است جهت ترغیب و طلب عاشق و جلال اظهار استغنای معشوق است از عشق عاشق و آن دلیل
نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار هیچکاره او انتهی کلامه ومشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار
رمز این معنی است قوله چه صنوبریست قامت که چو عاشقان بدیدند دل عاشقان ربودی زکه دانم این بلا را صنوبر
بفتحتین سرو را گویند کذا فی المؤید والمدار و قامت در اصطلاح سزای پرستش را گویند که هیچکس را بجز خدا تعالی
آن سزاوار نیست و قامت صنوبری یعنی صفت معبودیت که در یکتایی و سزاواری عبودیت و بندگی
راست و بنده تر و مستغنی تر است از سایر معبودان باطله در کشف المحجوب آورده که بلا امتحان الهی بود
محب ملهوف مغلوب الحال میگوید که زهی شان و رتبه صفت ربوبیت تراست که چون عاشقان و عابدان
مشاهده کیفیت شان آن کردند و ربوده عبودیت و بندگی شدند و ادای عبودیت و بندگی کما هو حقه
بحکم ما عبدناك حق عبادتك از ایشان متعذر پس از که دانیم این امتحان را که ادای لوازم عبودیه بر ذمه
آنها فرض نمودی و قدرت ادای آن کما هو حقه از ایشان در ربودی لاجرم در ورطه تحیر سرگردانند که اگر به
مقتضای والقدر خیره وشره من الله ناتوانی و عدم طاقت را منسوب بتقدیر تو دارند گرفتار ترک ادب
و عاقبه جبر مذموم شوند و اگر نسبته بخود نمایند مبتلای شرک خفی گردند قوله دل مستمند ما را بشکنج زلف بردی
بشکن دل ضعیفم بنواز این گدا را لفظ مستمند مرکب است از مست بالضم که بمعنی غم و اندوه بود و مند
بالفتح که بمعنی خداوند بودن پس بمعنی مستمند اندوهناک و غمگین باشند و شکنج زلف در اصطلاح اشارت
بقیود کثرات که دلهای عشاق مشتاق جمال را در دام دوری و فراق داشته و شکسته بال و پر ساخته محب
ملهوف مغلوب الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که دل غمگین و اندوهناک ما را از کمال بی پروائی و غایة
استغنا در دام قیود کثرات بند کردی و از دایره آرام و قرار بیرون بردی بشکن بسنگ تفرقه این دل ضعیف

مارا بنواز برفع قیود کثرات از وجه ذات این دل گدا صفة یعنی مستحق ملاقات را قوله زفریب چشم جادو
دل مستمند خون شد نظری فکن بحالش بت دلربا خدا را فریب در اصطلاح مکر و استدراج الهی را
گویند و چشم در اصطلاح ذات الهی را گویند کما اشار الیه صاحب مرآة المعانی حیث قال ع
هست چشم اینجا بمعنی نور ذات که عیان بیند وجود ممکنات و جادو از روی لغة ساحر را گویند که چیز
عجیب و غریب خلاف معتاد نماید و سنة الله برین جاری شده که چون خواهد که بنده را بمقتضای شقاوت
ازلی او خراب کند با وجود مخالفة نعمة صوری و معنوی از و باز نمی گیرد تا مغرور تر شود و در مهالک
کبر و ریا و نخوت و صفات ذمیمه فرو رفته از صفا و ذوق طاعة و عبادت محروم ماند و در نسخات
آورده که مکر و استدراج الهی دو قسم است یکی نسبة بعوام یکی نسبة بخواص نسبة بعوام باز دادن انعمت است
با وجود تقصیر در خدمت و نسبة بخواص ابقای حال است با وجود ترک ادب از بهجة چشم را جادو گفت
و بت در اصطلاح مقصود و متوجه الیه را گویند محب ملهوف مغلوب الحال در جناب محبوب متعال
میگوید که ای بی نیاز از خوف و ترس مکر و استدراج ذات تو که افعال آن مثل جادوان روپوش است
دل غمگین و اندوهناک محبان خون شد از رحمة و رأفة خود نظری فکن بحال آن دل و در ورطه امتحانش و
استدراج میندار او را ای مطلوب و متوجه الیه کل کائنات و دلربای جمیع ذرات از برای خدای خود
زیرا که ع غیر از تو ملاذ و ملجأم نیست قوله همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایان بنوازد آشنا را مراد نسیم صبحگاهی باد صبا باشد که هنگام صبح وزیدن گیرد و
عاشقان دل شده راز خود با او گویند و او پیغام ایشان بملک جبار رساند و از آنجا جواب بعاشقان
آرد از بهجة باد صبا را پیک صبا و قاصد کوی دلربا گویند یعنی تمام شب درین امید بیدارم و ستاره
میشمارم که باد صبحگاهی قاصد درگاه الهی به پیام آشنائی ناامتناهی بنوازد و سرافراز سازد من
محب آشنا و عارف مولی را حضرت شیخ نه در شرح دیوان نوشته که شب عبارت از فنا و دنیا است و همه
شب کنایه از ایام حیات است و نسیم صبحگاهی بادی است که شکفتن گلها بدو منسوب دارند و اینجا عبارت
از ملک الموت است که پیغام طلب مطلوب بطالب آرد و دل او را شکفته دارد و آشنای اول کنایه از
واجب الوجود است و ثانی کنایه از نفس خود کرده و اطلاق لفظ آشنا بر حق تعالی در کلام سالکان
آمده است و معنی چنین باشد که در تمام عمر منتظر آن امیدم که ملک الموت کی رساند نوید و کی پیغام محبوب

حقیقی بیارد و نوازش و کرامة نموده از بین کشتم بر دارد قوله مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت
ز فریب او بیندیش غلط مکن نگارا مژه از روی لغة با اول مکسور و زای فارسی موی پلک و از روی اصطلاح
سنان قهر و پیکان جلال و غضب محبوب را گویند و آن سیاه گفت بلحاظ قهر و غضب و ضمیر شین سیاهت
عاید است بمحبوب حقیقی جل جلاله و فریب بمعنی مکر و استدراج الهی عنقریب گذشت و نگار در لغة با اول
مکسور و کاف فارسی بمعنی محبوب بود و اینجا کنایه از دل خود کرده بلحاظ آنکه دل خود دهر که را عزیز و محبوب
است محب صادق شیرازی خطاب با دل خود نموده میگوید که سنان قهر و پیکان جلال و غضب محبوب اگر
گرد بخون و قتل ما اشارت از امتحان و مکر آن محبوب اندیشه و خوف و ترس مکن و غلطی منمای ای دل من زیرا که
قتل او متضمن حیات ابدی و عمر سرمدیست کما اشار الیه الحلاج قدس سره شعر اقتلونی یا ثقاتی
ان فی قتلی حیاتی دائما وان محبوب از راه امتحان صدق و کذب تو در محبت سنان قهر
و پیکان غضب کشیده است تا رنگ درون تو معلوم خاص و عام شود پس اندیشه از قتل او شعار عاشقان
صادق نیست ای دل و شارح در تقریر این بیت طول مقال بسیار نموده اما همه خارج از مقصود
من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه قوله بخدا که گر بمیرم چو تو بگذری بخاکم ز لحد فغان برآید که خوش آمدی
نگارا نگار اینجا بمعنی محبوب مطلق است جل شانه چنانچه صاحب شرح گلشن راز بدان اشارت نموده
یعنی قسم بخدائی و الوهیت تو ای محبوب که محبت تو آنچنان در رگ و ریشه وجود من سریان و تصرف
نموده است که اگر بمیرم بموت اضطراری و مدفون شوم بخاک گور چون تو بگذری و جلوه فرمائی بخاک گور من
چنانچه سنت است که باحوال پرسی عاشقان مرآئی از لحد و گور فغان برآید که خوش آمدی و صفا آوردی
ای نگار و الا اقتدار شیخ شرف الدین ابو علی قلندر درین باب چه خوب میفرماید ع تو پنداری
که مهرت از دل عاشق رود هرگز چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد و صاحب کشف المحجوب میفرماید
که هر کرا محبت الهی در دنیا حاصل شود این صفة با او در گور رسد قوله دل دردمند حافظ که ز هجر
پر خون چه شود اگر بجنبی نظر وصال مارا وصال در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله تعالی
سراً و جهراً و قیل عبارت است از فنای سالک و اوصاف او در اوصاف حق تعالی و آن تحقق است با سماء الله
تعالی و در تحقیقات آورده که وصال مقام وحدت را گویند ضد فراق چه فراق غیبت را گویند از مقام
وحدت و باید دانست که دل انسانی از جنس گوهر فرشتگان است و معدن اصلی وی حضرت الوهیت

ست از انجا آمده ست و باز بدانجا خواهد رفت و رینجا بغربت برای تجارت و حراثت آمده ست و لطف بوب
طهارت اصلی و نظافت ذاتی در هیچ وقت از معرفت و مشاهده حق تعالی محجوب نیست چنانچه پیش از تعلق
ببدن کثیف در حضرت حضور مسرور بود اما دریجا بواسطه اختلاط کدورات بدنی و کثافات نفس
کور و بدبخت شده از نظاره جمال محبوب محروم مانده از یجا بحجب سیرازی بحجاب محبوب حقیقی التماس
مینماید که دل دردمند حافظ که از هجر و فراق تست پرخون از دریای رحمت عام توجه کم شود اگر به تجلی
نظر وصال حال گدای ما را و سرافراز سازی او را بزلال وصال خود دگر خو کرده دیرینه آن است
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ❊ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ❊ ما مریدان روی سوی کعبه چون
آریم چون ❊ رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما ❊ در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم ❊ کاینچنین رفت
ست در عهد ازل تقدیر ما ❊ دوش در اصطلاح مرتبه واحدیت را گویند که مقام علم و امتیاز اسما
اعیان ست و تعبیر از ان مرتبه بشب از انجهت فرموده اند که درین مرتبه حق تعالی از تجلی ظهور ذاتی که
بمثابه روز بوده تنزل نموده محتجب بتجلی اسما و صفات گشته است و تخصیص آن مرتبه بدوش از برای آن
ست که در نظر کامل درین معامله گویا دی شب بود چنانچه از علی بن سهل پرسیدند که روز بلی یاد داری گفت
چون ندارم گویی دی بود و اعیان ثابته در ان مرتبه عهد ربوبیت را بقول بلی قبول کرده و بر ربوبیت
حق قایل شده اند از نجهت مرتبه واحدیت را عهد ازل و میثاق اول گویند و در ان مقام مقرر و مقدور گشت
برای هر کسی هر چیزی اگر معرفت ست و اگر جهل اگر کمال است و اگر نقصان و مسجد معروف و از روی اصطلاح
مقام زهد و ورع است که مدار ظاهر بر ستان شرع است و میخانه در اصطلاح مقام محبت و عشق را گویند
و طریقت از روی لغت مذهب است و در اصطلاح سیریست مخصوص بسالکان الله که آن از قطع منازل
بعد و ترقی بمقامات قرب و رفتن از حادث بقدیم که روش خاص ارباب قربت است از تبتل و انقطاع
و اخلاص و توکل و تسلیم و رضا و تجرید و تفرید و غیره و کعبه از روی عرف جهتی که بدان جهت رو کنند در نماز
و قاضی حمید الدین ناگوری در رساله خود آورده که قبله چهار است اول قبله جوارح است که بر جمیع مومنان
و مسلمانان فرض شده است تا بدان سمت نماز گذارند دوم قبله دل است که اصحاب طریقت را توجه
بدان است و مشغولی ایشان در ان سوم قبله پیر است که توجه مریدان و شیخ باشد چهارم قبله وجه
آن ماحی جمله قبله هاست ❊ چون قبله بجز جمال معشوق نبود ❊ عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود و در کشف

المحجوب است که عجب مرآید از کسانی که بوادی قطع کنند و در کوه و کسار قدم زنند تا بخانه دوست که از
تعلق و گل بر آورده اند رسند سبب آنکه آثار اولیا و انبیا در ان ست قطع بادیه نفس و هوا بخانه نشسته نکنند
بکعبه دل و سر روح وصول یابند که در آن آثار انوار ذات حق است کعبه و قبله مقام خدمتست و دل و روح
محل محبت و معرفت اگر زیارت سنگی که در سالی یک بار بدو نظر باشد فریضه است دلی که هر روز سه صد و شصت
نظر لطف برو بود زیارت طواف کردن آن اولیتر است قول خواجه ابو یزید است زیارة اهل القلب
خیر من زیادة الکعبة سبعین مرة و خمار بالفتح مع التشدید میفروش و خانه خمار همان میخانه است
مقام عشق و محبت باشد و خرابات از روی لغت بالاول مفتوح طرب آباد و میخانه و از روی اصطلاح مقام
عشق و محبت را گویند که آنجا خراب صفات بشری و وجود جسمانی و روحانی در اشعه نور فنا گشته احوال و بین است
وصل منشود محققی میفرماید ❊ در خرابات ما گذر نکنند ❊ هر که از خویشتن سفر نکند ❊ این خرابات عشق دریاییست
ماهی ها در و گذر نکنند ❊ هر کرا محبوب کفر و دین باشد ❊ در بدست دوست در کمر نکنند ❊ و حضرت خواجه محمد یار قدس سره
میفرماید ❊ هر کو بخرابات نشد بیدین است ❊ زیرا که خرابات اصول همه دین است ❊ و خرابات مغان یعنی مقام
عشق و محبت که مسکن کاملان و مکملان است چه مغ در اصل مرشد کامل را گویند و مغان جمع آن باید
دانست که درین بیت رند شیرازی ابرسبیل ذات الجنبدان بزم محبت و قلندران حریف مودت بر مریدان
طرافت با فرقه متصوفه متشبهه بجز از حقیقه حال و اصطلاحات اهل کمال بسبب آنکه احوال و اقوال
رو پوشی است که عوام از ان در خور استعداد خود چیزی می فهمند و ایشان چیزی اراده کرده اند چنانچه از
تحقیق الفاظ مطابق اصطلاح ایشان بر تو واضح شده باشد و از روی تقریر ابیات واضح تر خواهد شد بعون الله تعالی
عارف شیراز محرم خلوتکده راز میفرماید که چون در کارخانه قسمت ازل بنام هر کسی کاری مقرر شده چنانچه
سعادت ازلی سلوک بطریق محبت که اقرب واقرب طرق الی الله است نامزد و مقدر بنام نامی پیر ما کرده اند و آن
جناب مطابق مقدر در عالم شهادت سلوک همان مسلک در پیش نمود برای یاران و سالکان طریقت جهت
حصول حقیقت تدبیر ما که بمریدی آن پیر همان وقت مقرر شده ایم چیست بهر حال نیز بر ما آن است که ما نیز در خرابات
هم منزل و هم صحبت شویم زیرا که از تهییج و انبعاث طلب بامر الجناب الطهور ربوبیت که در عهد ازل و میثاق
اول در حق ما چنین مقدر و مقرر شده و حواله ما بدان در دولت سرای رفته بس اطاعت و تبعیت الجناب بر
مقتضای اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ما لازم و متحتم و بغیر پیروی آن

ساقی مست شراب باقی حصول بمنزل مقصود محال و ناممکن چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید ع مجذوب شو ز محبوب برخلاف متعارف در حق محبان و دوستان خود جاری شده است لاجرم محب ملهوف از راه تعجب و حیرت
انکار بر ساز اده دل ده بیکبار تو ما مریدان و بسوی کعبه و مسجد که مقام زهد و تعبد است چه قسم آریم هر گاه جناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که ما را خود چنین حالی پیش آمد که جان و دل بدان پیش آمد و در دل مسکین تو
توجه بسوی میخانه عشق و محبت دارد پیر ما در رموز الواهبین آورده که اهل عشق و معرفت را از کعبه و بتخانه و مسجد یا هیچ درمیگیرد و در صفت قیومیت هیچ اثر میکند آه آتش بار عالمگیر ما و سوز ناله شبگیر ما ع اگر هرگز فراست
میخانه مقصود اصلی و مطلوب کلی مولی است تعالی از اینجا صاحب گلشن راز افاده میفرماید ع زهی ساقی که گفتم هیچ از بنده یاد می آید ع و مناسبتة مائی دارد با مقام این کلمات شیخ الاسلام الهی اگر یکبار بگوئی
از یک پیاله کند بخود دو صد ... وساله رود در خانقه مست شبانه کند افسوس صوفی را افسانه ع و گر بنده من از عرش بگذرد خنده من قوله مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما
آید در سحرگاه نه بگذارد در و یکم دا گاه رود در مدرسه چون مست مستور فقیه از وی شود بیچاره مخمور در طارقه آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است و هر حجابی که تصور کرده شود آن را
عشقش زاهدان بیچاره گشته ز جان و ایمان خود آواره گشته قوله عقل کردانند که دل در بند زلفش چون خوش است زلف خوانند و زلف گشادن اشارت است با انتشار کثرات بر رخ وحدت و نوشیدن رخ آن وحدت در حجب کثرت و
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما بعد زلف از روی اصطلاح اشارت است بقیود کثرات و ضمیر ابر تنک همه ذرات برآمدن چنانچه صاحب شرح گلشن راز میفرماید که از اغراب احکام ظهورات الهی یکی این است که صعود
زلفش عائد است بمحبوب مطلق که ذکر آن ضمنا میرود چون در ابیات سابقه مذکور نمود که در حق ما سلوک تطاول هرچه ظاهر گشته هم در آن صورت مختفی است و نخجیر بالفتح و با سوم فارسی شکار کذا فی المؤید و اینجا مراد از نخجیر ما
عشق و محبت مقرر و مقید شده و انیمعنی را ارباب عقل و فلاسفه منکر اند که عشق عبد با مولی جایز نیست همان صید جمعیت است محب ملهوف بجناب محبوب التماس مینماید که شاهباز قدسی پرواز دل را در آشیانه عدم اضافی
ما للتراب و رب الارباب لاجرم درین بیت بر سبیل ظرافت رندانه میفرماید که عقل اگر داند و دریافت و خلو نکرده و احدیت بسبب کمال اتحاد و سرور و نهایة قرب و حضور صید جمعیت و آرام در دام مرام افتاده بود
نماید که دل عشاق در قیود کثرات آن محبوب به امید نظاره رخ وحدت که دران قیود محقق و مستتر است و بیزاحمت اغیار در حضرت یار اوقات سعادت سمات بسر میبرد چنانچه محقق گوید ع خوش آن زمانه که بودیم جمال
چه قدر خوش است یا برای چه خوش است جمیع ارباب عقل و فلاسفه طریق انکار را ترک نموده دیوانه و شیفته و در عدم خوشحال نه گفتگوی فراق و نه جست و جوی وصال ناگاه زلف کثرات را بر رخ وحدت منتشر نمودی و
گردند که دل در بند جذبه عشق و محبت آن محبوب چه خوش دارد و اوقات بچه ذوق و شوق میگذارد عاقلان خود را دران مختفی فرمودی ازین سبب صید جمعیت و آرام از دست ... در رشد و ما در طلب آن در بدر شدیم و
همه دیوانه گردند و در جست و جوی زنجیر ما شوند و آرزوی این قید کنند قوله با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد پایمال تفرقه گشتیم قوله باد بر زلف تو آمد شد جهان بر ما سیاه نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما
آه آتش بار و سوز ناله شبگیر ما چون در ابیات بالا ذکر محبوب ضمنا نمود و در بیت سابق جهت باد در اصطلاح فیض رحمانی را گویند که افاده وجود بر کائنات نمود و آن را نفس رحمانی نیز نامند و زلف اشارت است
فرقه منکران عشق عبد با محبوب حقیقی ضمیر شین زلفش ضرورة عائد باو فرمود انیمعنی شوق مکالمه بکثرات کائنات و باد بر زلف آمدن یعنی متصل شدن آن فیض رحمانی بعدم اضافی و موجود شدن ممکنات و مستتر
با محبوب بر محب غلبه آورد لاجرم درین بیت التفات بخطاب نمود در شرح دیوان نوشته که منکی شدن آن حقیقه واحده در ذرات کثرات و همین حجاب جهان را بر دیده عشاق بی تاب سیاه و تاریک ساخت
صفتی است از صفات محبوب و اینجا صفت قیومیت حق است و آیا بمعنی تعجب چنانکه گاهی و شاید عبارت از و روز روشن ایشان را شب ظلمانی نمود و توفیر در لغت بمعنی کسب کردن و گرد نمودن مال بود و اینجا بمعنی سود و نفع مستعمل شده
وقتی است از اوقات و شبگیر بامداد و سحر و آخر شب انتهی کلامه در محبوب القلوب آورده که حضرت امام مضمون این بیت با مضمون بیت سابق متحد است و حاصل معنی بیت آنکه باد فیض اقدس تو متصل بعدم اضافی شد
همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه در مناجات گفت الهی چنانکه تو هیچکس نمانی هیچکس نیز بتو نماند همه عالم و حجب کثرات را بر رخ وحدت کشید از نهفته عالم بر چشم ما عاشقان و مشتاقان جمال تو سیاه و ظلمانی شد باری از
دوست پرورند و دشمن کشند و تو دشمن پروری و دوستان را میکشی هاتف گفت یا سید هر کس که سودای عشق با شوریدگی مظاهر تو نیست بیش ازین فایده ما قوله روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
ما را دوست گرفت در بلا اندازیم او را و هر کس که ما دوست گرفتیم هلاک سازیم او را انتهی کلامه چون سنه زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما من انفاس متبرکه سلطان ولد است قدس سره که روی خوب تجلی صفت

ظهور

مشکلی باشد و هو المراد ههنا وآیة بمعنی پاره از چیزی و قدری مستعمل شده و عارف شیرازی بر اسلوب مضمون کیفی نشسته و بر جا مانده و تباهی شده ایم و بمعنی اشاری یعنی مبتلا و گرفتار مقام سکریم که مانع سلوک الی الله

واما بنعمة ربك فحدث ادای شکر انعام متکلم مطلق بدینگونه مینماید که تجلی صفه متکلمی تو بر قلوب ما [illegible] سد راه ترقی سالک است و شرطه مؤید الفضلاء و مدار الافاضل بضم نشانی و علامة و باد را که شرطه گویند

و قدری از لطف کلام تو بر ما مکشوف کردن شان ما را بمظهریت خود سرافراز ساخت ازان سبب جز لطف و [illegible] رنجه که علامة دور شدن طوفان و روان شدن جهاز است زیرا که در دریا چون ابر متراکم شود شور و زلزله

در تفسیر و تقریر ما نیست و کلام ما متصف بفصاحة و بلاغة گشت زیرا که آن تفسیر و تقریر ما بلا واسطه کلام تست [illegible] دریا پیدا می آید طوفان جهاز این است بعد ازان باد میخیزد و آن ابر را میراند طوفان برطرف میشود و این

لسان ما جاری شده کما اشار الیه عارف الروم مطلق آن آواز خود از شه بود گرچه از حلقوم عبد الله بود قوله در اباد شرطه میامند و قین باد موافق انتهی و اینجا بمعنی اشاری مراد ازان مرشد کامل و صاحبدلست بمناسبة

تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما مراد از حافظ درین بیت فلسفی منکر عشق [illegible] که در ایصال بساحل مراد شبیه است بباد مذکور و باشد بمعنی امید هست و بود و یار در اصطلاح صفه بصرت

که حفظ الفاظ و عبارات نموده و آنرا مهملات دور از کار پیدا کرده خود را و ابلهان دیگر را در ورطه الحاد و [illegible] الهی را گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم موافق تر ازین اسم نیست سالک را و در لفظ آشنا

انداخته و آن اغره را بدین ادا رنجانیده حاصل معنی بیت آنکه میگوید که تیر آه ما سریع الاثر و زود رس است [illegible] اشعار است بانکه یاران یار سابقه معرفه هست و بسبب حجاب سکر که از آثار جلال است ازو دوری

ای فلسفی خموش کن و ساکت شو ازین اداها و رحم کن بر جان خود و آنرا هدف تیر ما مساز زیرا که بس تجربه واقع شده و لفظ باز مؤید این مدعاست مآل مضمون این بیت با مضمون بیت سابق متحد است محب مبتلا

درین دیر مکافات با دردکشان هرکه درافتاد برافتاد قوله دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که راز پنهان [illegible] بقید سکر بحجاب مرشد و ساز کل وقت که فی الحقیقه وجود واحدند و تعبیر نمود ازیشان در بیت بالا

خواهد شد آشکارا مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره در مقدمه نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص آورده [illegible] بصاحبدلان التماس مینماید که مبتلای قید سکریم ای مرشد برخیز و امداد فرما تا بتوجه تو حجاب سکر از میان

صاحبدل کسی را گویند که بانوار الوهیت متحقق گردد و در اطوار ربوبیت منقلب شود و بمقام جمع رسد [illegible] برخیزد و مشاهده و مکالمه بدستور سابق عود نماید قوله ده روز مهر گردون افسانه است افسون نیکی بجای

و از انجا باز آید بمقام جمع الجمع و فرق بعد الجمع که مقام ارشاد مضلان و گمراهان است و در واقع الفتح بمعنی [illegible] یاران فرصت شمار یارا مراد از یاران مسترشدان و ملازمان داشته و یار کنایه از مرشد انگاشته و معنی بیت

است کذا فی المؤید محب مبتلا در مقام سکر و فنا از خوف ظهور شطحیات و صدور اسرار که لازم مقام مذکور است [illegible] چنین باشد که در خدمت مرشد التماس مینماید که چند روز مهر گردون افسانه است و افسون که اعتماد و اعتبار را

جهة خلاصی ازان ورطه بلا بجناب مرشدان مضلان و هادیان گمراهان بدین گونه التماس مینماید که بسبب استیلا [illegible] نشاید نیکی در حق مسترشدان و ملازمان در خانقاه که ملجا و ماوای سوای آن ندارند غنیمت باید پنداشت

حالة سکر و غلبه مستی و فنا دل از دست اختیار رو و دائره ضبط من بیرون میرود ای صاحبدلان وای [illegible] و مهما امکن در مزرع نهاده شدن تخم بهبود باید کاشت یعنی هر کرا دور گردون نواخته و مرتبه ارشاد بلند ساخته

گمراهان آه و افسوس که راز عشق که در خزینه دل من جانب المحبوب بطریق امانه و ودیعه است و در [illegible] باید که آن ایام را غنیمت شمارد و نیکی در حق هیچکس دریغ ندارد قوله ای صاحب کرامة شکرانه سلامت

آن قول اصدق القائلین صلی الله علیه و آله وسلم من عشق وکتم فمات مات شهیدا [illegible] اختیار روزی تفقدی کن درویش بی نوا را کرامة در لغة با اول مفتوح نوازش و بزرگواری و بزرگی و خارق عادت که

و بیدار خواهد شد و بر فتوی من اظهر سر الربوبیة فوجب علیه القتل [illegible] صوری و معنوی ازاولیا ظاهر شود کرامات جمع و در اصطلاح ظهور فعلی بود ناقض عادت در حال نقار تکلیف [illegible] ولی که او را

خواهد گردید وقت امداد و اعانة است که بدستگیری خلص الخاص ما ازین سکر و فنا بساحل صحو و بقا [illegible] علم و عمل کامل باشد و صاحب کشف المحجوب مینماید بدانکه ظهور کرامة جائز است بر ولی در صحت تکلیف بروی

برسم در نفحات الانس آورده که خواجه علی رامیتنی میفرمودند که اگر بر روی زمین یکی از فرزندان معنوی خواجه [illegible] بعض از اهل سنة و جماعة برین متفق اند و در عقل بر مستحیل نیست اظهار کرامة این نوع مقدور خداوندیست و

عبد الخالق غجدوانی قدس سره بودی منصور هرگز بر سر دار نرفتی یعنی ورا از مقام سکر برتر برده [illegible] اظهار آن منافی هیچ اصل نیست از اصول شریعة و ارادت و کرامت علامت صدق ولی بود و ظهور آن بر

قوله کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را کشتی نشستگانیم یعنی راکب [illegible] کاذب روا نباشد بجز از کذب دعوی وی و سلاست از روی لغت با اول مفتوح بمعنی رستگاری و رهیدن بود

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را

واز روی اصطلاح سلامت آن بود که حق سبحانه و تعالی در غلبهٔ حال و قوت وجد و قلق شوق که در بنده بآیینهٔ سکندر است بنگرید و تامل نمائید در کیفیهٔ این جام تا شما برای مریدان مبتلا بعلت سکر عرضه دارد و ظاهر سازد
حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی براند و ویرا بگذاردن فرمان و بمجاهده می آراید و نگاه میدارد و اتفاقا احوال و اسرار سالک آنکه در حالت سکر بر شما مختفی و مستتر شده بود و در شرح دیوان نوشته که جام جم عبارت از دل
است در نهایت علو شان و اهل تحقیق این مقام را جمع سلامت گویند که سالک باقی در مقام جمع که مقام عارف و دارا کنایه است از عشق فی المعارف و معنی بیت چنین باشد که آیینه سکندر که باظهار احوال ملک دارا
تکلیف است سلامت باشد بگذاردن فرمان فلهذا عارف روم ازین مقام و الا اهتمام چنین خبر میدهد بپرداخت و احوال آنرا یک بیک ظاهر میساخت باطن عارفی است که مرشد ماست بی قیل و قال بنظر عبرت درو
جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطان شگرف در چنین مستی رعایت ادب خود نباشد و آگاهی کن تا اسرار عشق بر تو مکشوف شود و هیچ چیز از تو پنهان نگردد **قوله** هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
باشند عجب و در رساله سید علی همدانی آورده که درویش بینوا طالب محتاج بکامل و مجرد از اعمال ظاهر و این کیمیای هستی قارون کند گدا را هنگام تنگدستی اشارت است بهنگام استیلای حالت سکر که سالک را از
باز بجناب مرشد التماس مینماید که ای ولی صاحب کرامت برای ادای شکرانه فوز مقام سلامت که مقام مستقامت ترقی و تصاعد تهی دست میسازد و عیش بالفتح زندگانی کردن بعشرت و مستی بیخبری و بیهوشی از
بس علی الروزی تفقدی کن درویش بینوا از اعمال ظاهری و باطنی بواسطه استیلای حالت سکر **قوله** در حلقهٔ گل بجرعه شراب محبت و در رساله سید علی همدانی آورده که مستی عبارت از فراموش کردن غیر حق است و در اصطلاح
گل و مل خوش خواند دوش بلبل هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا در شرح دیوان نوشته که گل معروف و انی مستی عبارت از فرا گرفتن عشق است و در تحقیقات مستی استغراق عاشق بود در عشق محبوب و در رساله
کنایه از نورسیدگان حدیقهٔ طریقه که تعبیر نمود از ایشان در بالا به یاران طریقه و مل شراب که عبارت سید علی همدانی آورده که کیمیای هستی شراب محبت که انانیت و هستی سالک را طلای معنوی میسازد یعنی آن
عشق و محبت است و بلبل کنایه از مرشد و انا است انتهی کلامه و حلقهٔ گل و مل یعنی محفل منیف مرشد بکمال رشد کامل القدرة بعد از افاضه سابق افاضه دیگر فرمود که ای مرید هنگام استیلا و غلبه سکر و التذاذ طریق
مجمع یاران طریقه و طالبان حقیقه و محل دور بادهٔ معرفه و محبت است و هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی عیش شراب عشق و استغراق در عشق کوشش کن و تلاش مردانه بنما زیرا که این شراب محبت مزیل علت
یعنی بخش و بیار و صبوح در لغت باول مفتوح شراب بامداد که جهت خمار شکنی مینوشند و اینجا مراد سکر و انانیت و مستی قارون کند و توانگر و بی نیاز سازد و سالک گدای تهی دست و مفلس از متاع و نقد ترقی
و محبت است که رافع علت سکر است و سکارا بالضم و الفتح جمع سکران است و سکران از روی لغت بمعنی مست [illegible] تصاعد **قوله** که مطرب حریفان این پارسی بخواند در رقص و حالت آرد رندان پارسا را در رساله سید علی
واز روی اصطلاح صاحب سکر اصطلاحی مضمون این بیت نیز مناسب است با مضمون ابیات سابقه همدانی آورده که مطرب ترغیب کننده و فیض رساننده اهل معنی را گویند که مرید را بکمال رساند و از تقلید بتحقیق
مبتلای مقام سکر میگوید که ای یاران دوش در حلقه مریدان و سالکان و دور باده محبت و عرفان اینجا مراد از مرشد خود داشته و پارس چهار شهر اند شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و زبانی که منسوب بشهر
ما بیکسان خبر خوشی میداد که بیار باده عشق و محبت ای ساقی مجلس مهیا و مستعد شوید ای اهل سکر تا بی محبت کورت آنرا پارسی گویند بخلاف دری که در دره و کوهستان و روستا گویند پس مراد از پارسی لهجه شهر باشد
و شراب مودت که علاج علل باطنی است دوای درد شما نمایم و از ورطه سکر بساحل هشیاری و خبرداری رسانم **قوله** در اینجا این پارسی اشارت است بکلام حقایق نظام مرشد که منسوب است بشهرستان معنوی و مراد از رندان
آیینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا جام جم پیاله جمشید که ساخته حکما بود مریدان مجرد از ترقی و تصاعد بمدارج علیا بواسطه گرفتاری علت سکر و فنا باید دانست که اگر [illegible]
هفت فلک درو معاینه و مشاهده کردی و آنرا جام جهان نما نیز گفتندی و چون جمشید اختراع شراب مبتلای حالت قبض و سکر بوده اند در حالت رقص و تواجد بر قول قوال صاحب حال رفع علت سکر شده است چنانچه
در همان پیاله شراب میخورد و در اینجا مراد جام شراب محبت الهی است و دارا از روی اشارت بادشاه علاء الدین شیخ جنید را با چهار صد مرید حالت قبض و سکر بنغمات شیخ ابن فارض واقع شده میگوید که اگر مرشد ما حریفان
است چنانکه این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی بعد از آنکه آن مرشد کامل القدرة امر باحضار مریدان ازین جنس افاضه فرماید و ادای نغمات در عشق و حالات نماید در رقص و تواجد و حالت آرد مریدان
صبوح و مهیا و مستعد شدن مریدان صاحب سکر را افاضه فرمود که این جام شراب محبت الهی بلا تاخیر و مفلس از ترقی و تصاعد بمدارج علیا را و رفع سکر آنها مینماید **قوله** خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند

ملک دارا

پارسی چهار شهر

ساقی بده بشارت پیران پارسا را ۰ چون مولانا امداد وافاضه مرشد پاک نهاد علیه شکر محب شیرازی بطرف شده از نزهة المحبین وراحة المشتاقین وسرور المریدین از ینجا محب شیرازی با یکی از پارسایان الهی
بطریق شکر نعمه میفرماید که ای حریفان وای یاران خوبان وکاملان آشنائی لسان آن جهان بخشنده کار ملامتیه کوی خوبان پارسی گو که در بیت بالا باو عتاب داشت خطاب نموده میگوید که ای متعصب ملامت گو
ابدی وحیات سرمدی اندای ساقی مجلس مرشد که ای بده این بشارت به پیران پارسا وشیخان قصور فهم ووفور تعصب دیده حق بین ترا کور ونابینا ساخته است والا اگر بدیده انصاف ملاحظه نمای دریابی
را که عمر عزیز خود را در پارسائی وپرهیزکاری ریائی جهت جلب منافع دنیای ضایع وخراب کرده اند قوله بدنامی ورسوائی ملامتیه بموجب تقدیر ملک قدیر است زیرا که در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند واگر ترا ای
سرکش مسلوک چون شمع از غیرت بسوزد ۰ دلبر که در کف او کوه موم است سنگ خارا را ۰ فاعل بسوزد دل که بیار رسانی وقت اینمعنی پسند نیاید پس تغییر کن قضا را قوله آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست ۰ با دوستان
که در صدر مصراع ثانی واقع است چون در بیت بالا گفت که ای ساقی مجلس ما را عطای عمر ابدی وحیات سرمدی مروت وبا دشمنان مدارا ۰ درین بیت بطریق نصیحه رندانه بمخاطب مذکور میگوید که چراغ طریقه پیش باید گرفت
خوبان پارسی گو بده بشارت به پیران پارسا ضایع روزگار در نفاق وریا گویا از استماع این کلام صفرای غضب موجب مخالفة وعداوت طرفین ومورث مجادله ومخاصمه جانبین باشد دو حرف مختصر قل ودل
پیران پارسا در جوش آمده اباوسرکشی از استماع کلام کاملان وصحبت ایشان نموده ودر انکار افزوده بر سبیل العاقل یکفیه الاشاره که متضمن آسایش نشاتین وآرام کونین باشد از من یاد گیر و
لاجرم یکی از انها خطاب نموده میفرماید که زنهار سرکش مشو واباو عار از صحبت کاملان منمای پارسا کیش دستور العمل ساز وآن دو حرف با دوستان مروت وبا دشمنان مدارا است که سنة انبیاء کرام واولیای
شمع زبان دراز از غیرت که بر دوستان خود دارد بسوزد ترا ای پارسا دلبر حقیقی جل شانه زیرا که بواسطه نظام وموجب آسایش عوام است ودر روش ما نه رنجیدن ونه رنجانیدن بود ۰ تا درین خرقه ایم از کس ما
قدرت در کف او چنانکه حکم موم دارد سنگ خارا را توجه وجود داری ودر رساله غریب برهانی آورده که هم نرنجیم وهم نرنجانیم قوله آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند ۰ اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا
غیرت حق تعالی بر بنده کاخاص آنست که ایشانرا از خلایق نگاه دارد که غیرت وحمایت بندگان است قوله ام الخبائث بمعنی مادر پلیدیها واز وشراب مراد دارند کذا فی المدار ودر مؤیدست که ام الخبائث یعنی شراب
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند ۰ گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را ۰ باید دانست که حضرت خواجه مذهب ملامتیه داشتند اگرچه همه بدیها از وزاید واشهی بالفتح آرزوآورنده واحلی بالفتح شیرین تر وقبله بالضم بوسه وعذارا
وسلوک در طریقه ملامت نموده وفرقه ملامتیه بس عالی مشربست کما قیل الملامتیة هم اصحاب العروز صحارا جمع عذرا بالفتح زن دوشیزه ومعنی امرد ساده لوح نیز آمده ودرینجا معنی اخیر مناسبست
الصحیح فهم الطبقة العلیا وسادات الطریقة ودر ترجمه عوارف آورده که ملامتیه جماعتی باشند شیرازی را درین بیت ظرافته تمام است با پارسی مزور مرائی که او را درین بیت صوفی میگوید وازراه بی دینی
در رعایة معنی اخلاص ومحافظة قاعده برصدق غایة جهد مبذول دارند ودر اخفای طاعات وکتم خیرات او و بانی آن محذر اقابل خطاب دانسته بطریق حکایه میفرماید که آن شراب تلخ وش تند که خدام صوفی آنرا
خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از اعمال صالحه مهمل نگذارند وتمسک بجمیع فضایل ونوافل ام الخبائث ومصدر مفاسد خوانده ونام نهاده گوارا تر وشیرین تر است ما را از بوسه عذار وقبله رخسار امردها
شمرند ومشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود ولذت شان در تفرد نظر حق باعمال واحوال خدام صوفی ایشانرا مظهر اتم حق سبحانه قرار داده تقبیل وتقبیل ایشانرا از لوازم طاعات وخیرات دانند حضرت سلطان
ایشان وهمچنانکه عاصی از ظهور معصیت برحذر بود ایشان از ظهور طاعة که مظنه ریاست حذر کنند تا ذلهم قدس سره در شرح مثنوی معنوی آورده اند که جماعه از ملاحده باعتقاد شنیع وامر قبیح بحلول ابالحاد امردرا خدا
اخلاص خلل نپذیرد وبعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا ومذهب ملاحده وحصول اعتقاد آن باشد والعیاذ بالله که خدا در اشیای لطیفه که وجه امرد از انجمله است حلول کرده است والحاد
شیخ زمانه خود ابوحمدون قصار قدس سره نشر کرده است ووی را در حقیقه ملامة لطایف بسیار است ازو بل از اعتقاد حق است بباطل وعدم فرق میان حلال وحرام ومنهی ومامور ورفع تکلیف با وجود موجبات
آورده اند که ملامتیه را اندر خلوص محبت تاثیری عظیم است ومشرب تمام از اهل حق مخصوص اند بلامة خلق از جمله تکلیف انتهی کلامه عارف رومست قدس سره ۰ هیچ امرد که خدا نامش کنند ۰ تا بدین سالوس درویش کنند
خاصه بزرگان این امه ودر حقیقه دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامة نیست لان الملامة روضة العاشقین چون بدنامی برآید ایشان را دیوار تنگ آید از تشویش او وازروی اصطلاح اینطایفه علیه اراده درست دارد

مدارا
آهستگی کردن ۱۲

تا درین خرقه ام از کس ما
هم نرنجیم وهم نرنجانیم

زیرا که آن تلخ وش که شراب باشد در اصطلاح ایشان عشق محبت مفرطه را گویند که عاشق محب را از ما سوی
پاک و از التفات بکونین بری سازد و صوفی کذابی بواسطه فقدان نور فراست و بصیرت تحقیق
مدعای این طایفه از شراب نارسیده میخروشد و بی اطلاع بر کیفیت حال میجوشد والا اگر دریابد که مدعای
ایشان از شراب محبت بوده اند که شراب کذایی صد هزار درجه از قبله عذارا اشهی و احلی است **قوله**
بخود نبود سید این خرقه می آلود ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را در رساله سید علی همدانی آورده که خرقه
لباس ملامت است انتهی و تعبیر نمود از یار و صوفی بشیخ پاک دامن از روی استهزا و ظرافت رندانه و مضمون این
ناظر است بمضمون بیت ~ در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند الخ **قوله** رونق عهد شباب است دگر بستان را
میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را گل معروف و بمعنی اشاری محبوب مطلق جل قدرته و بلبل معروف و بمعنی
عاشق شیفته حال و توصیف نمود بلبل را بخوش الحان بلحاظ هزار داستان و بمعنی اشاری بر مقتضی من عرف
طال لسانه عاشق نالان و خروشان است بنالهای زار نزار رسید الاثر والرقه بدانکه هنگام
بهار و آوان شگفتن ازهار و انوار متضمن صد هزار اسرار است که تیز هوشان اهل اعتبار و حقیقه شناسان اولی
الابصار را درین هنگام حقایق ارتسام از مشاهده آثار متجدده متلونه صفات و افعال ذو الجلال و الجمال
کیفیتی و غریب حالتی که مورث مستی و انبساط و موجب ابتهاج و اهتزاز تام است دست میدهد و بگوش
آن عنادیل بستان سرای حقیقه از طرف گل بشارتهای تازه بتازه میرسد از نتیجه این اوقات بابرکات
از مغتنمات وقت میشمارند قول حکمات من لم یبهجه الربیع و ازهاره والمزمار و اوتاره
فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج و در مناقب العارفین آورده که درویشی از مشایخ شهر در اول
وفات یافت و اعتقاد همه عوام آن بود که او ولی خداست در خدمت سلطان العلما حضرت بهاء
ولد والد بزرگوار حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس الله تعالی سرهما و اوصل الینا برهما اعلام کردند
درویشی که ولی خدا بود مرد فرمودند که تمام اشیا و اجزاء عالم روحیات نهادند و چون میمیرد پس چگونه
تا مرد خدا رضا ندهد مرگ را بر و دست نیست و اغلب انبیا و اکابر اولیا صلوات الله تعالی علیهم اجمعین در فصل
و قلب زمستان نقل میکنند چنانچه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین جدید شده بود رحلت
انتهی کلامه فی المثنوی المعنوی ~ این درختانند همچون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان
خلق را صدا اشارت میکنند وانکه گوش استش عبارت میکنند تیز گوشان رازها می‌شنوند غافلان آواز

غزل رونق عهد

با زبان سبز و با دست دراز از ضمیر خاک میگویند راز همچو بطان سر فرو برده بآب گشته طاووسان و بوده چون غراب
در زمستانشان اگر محبوس کرد آن غرابان را خدا طاووس کرد در زمستانشان اگرچه داد مرگ زنده شان کرد از بهار و داد برگ
منکران گویند خود هست این قدیم این چرا بندیم بر رب کریم جمله میدارند کین خود دائم است وز قدیم اینجمله عالم قائم است
کوری ایشان درون دوستان حق برویانید باغ و بوستان هر گلی کاندر درون بویا بود آن گل از اسرار کل گویا بود
بوی ایشان رغم انف منکران گرد عالم میرود پرده دران منکران همچون جعل زان بوی گل یا چو نازک مغز در بانگ دهل
و در شرح دیوان نوشته که باید دانست که سالک را در بعضی احیان قبض پیش می آید که عبارت از بستگی دل است و
انقطاع تجلیات و در بعضی اوان بسط فرا پیش می آید که عبارت از شگفتگی غنچه دل است و گشایش ابواب
مشاهدات پس در هنگام بسط سالک بلبل وار ناطق اسرار میشود و دوستان را از آن حال خبر میدهد و بر حصول
آن حال ترغیب میکند و در ذوق و شوق در می آید و اسرار عشق به الحانی دلکش میسراید و حضرت خواجه در عین
قبض بعضی شواهد و دلایل رسیدن بسط دریافته بخوش وقتی شگفته و انمعنی بخاطر ایشان خطور کرده که در
شعر آورده اند **قوله** ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را صبا باد معروف
که موجب شگفتن گلهای بستان و پیک عاشقان و دوستان است و سرو و گل و ریحان تفسیر جوانان چمن است و بمعنی
اشاری مراد از جوانان چمن جوان بختان و بالغان چمن زار حقایق ذو المنن و خدمت بالکسر بمعنی بندگی و نیاز و فروتنی
بود و حاصل معنی بیت آنکه ای صبا وای پیک بادپا اگر بجوانان چمن زار حقایق و بالغان گلزار دقایق که در
بستان قبض و انبساط نازان و خرامان اند باز رسی و باریابی نیاز و بندگی ما مقید به قید قبض و تلوین برسان
بجوانان چمن یعنی بسرو و گل و ریحان و بگو که وقت امداد و اعانت است تا ما مقبوضان القلب نیز مثل شما در بستان
بسط و انبساط خرامان و چمان شویم **قوله** گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش خاکروب در میخانه کنم مژگان را
در رساله سید علی همدانی آورده که مغبچه باده فروش پیر و مرشد کامل که در میخانه او باده محبت خالص میدهند و
وجه تسمیه مرشد کامل به مغبچه آن است که در ولادت معنوی نسبت کامله او بکاملی دیگر میرسد و آن کامل را باز بکاملی
دیگر بطنا عن بطن که طریق اولیاء الله است تا سلسله منتهی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میشود و اکتساب
علم وراثت جز به این طریق میسر نمیشود و میخانه در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید هشیار در آن
در آید مست بدر آید و در اینجا مراد از مغبچه باده فروش که فرد کامل از جوانان چمن است رسید و بامداد حضرت مغبچه
عالی نژاد حالت قبض او رفع شد و دولت بسط رو نمود لاجرم میگوید که اگر چنین توجه کرم جوش مغبچه باده فروش

جلوه کند وامداد فرماید بطریق استمرار پس فی مفلس تهی دست از نقد نثار خاکروب در خانقاه وجاروب در کشیده

آن مغبچه خدا آگاه از مژگان خود سازم وخاکروبه آن آستان ملائک پاسبان متضمن سعادت دوجهان دانم

بمیدانش زنم جاروب مژگان آب از چشمان ولی ترسم که ماند خار از مژگان دران میدان قوله یا مردان خدا باش

که در کشتی نوح هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را مردان خدا اولیاء الله که فانی از خود و باقی بحق باشند

شرح نقش الفصوص مذکور است که مرد خدا انسان کامل را گویند که خلیفه حق و واسطه حیات وقیام عالم است فهو

البرزخ بین البحرین واشار الیه بقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان انتهی کلامه وقال الشیخ

العربی فی کتاب الاعلام باشارات اهل الالهام الرجل من جعل نفسه سفینة نوح ومراد

خاک تن مبارک حضرت نوح علیه السلام است و یای تنکیری افاده تعظیم میکند و یا مراد از خاک جسد مبارک خضر

صفوت علی نبینا وعلیه السلام که بحکم رب علام راکب کشتی نموده بود و یای تنکیری آب افاده تحقیر و تقلیل میکند

وگرد دیگر بشمار نیارد و بحساب نپندارد چون در بیت بالا از امداد حضرت مغبچه مذکور نمود واز دولت توجه کرم

لبریز مراد گردید لاجرم درین بیت از راه نصیحة وارشاد خطاب با هر طالب شکوهی نموده میگوید که با مردان خدا

واولیا واصفیا باش ویک لمحه از ملازمت این اعزه صورة ومعنا غافل مباش وقوت کامله وقدرت بالغه

این گروه والا شکوه ازین ماجرا قیاس کن که در کشتی نوح یکمشت خاک جسد نوح نبی یا آدم صفی صلوات الله

علی نبینا وعلیهما السلام که طغیان طوفان را برابر قطره آبی نشمارد و بحساب نپندارد و بمرتبه طوفان را محکوم و مغلوب

قدرت خود دارد که بر اهل کشتی برابر تار مو غلبه وترکتاز نیارد واز انفاس متبرکه اسمعیل الهیات قدس سره

که در آفتاب سایه باش و در سرما جامه باش و در گرسنگی نان باش و در طوفان کشتی باش وفی المثنوی المعنوی

او جهان کامل است ومفرد است نسخه کل وجود او را بدست دست او را حق چو دست خویش خواند تا ید الله فوق ایدیهم

براند دست پیر از غائبان کوتاه نیست دست او جز قبضه الله نیست قوله ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد

وقت آنست که بدرود کنی زندان را ماه کنعان یوسف علیه السلام است و درینجا عارف شیرازی از ماه کنعانی مراد

خود خواسته که تعبیر ازو نمود بحضرت مغبچه وآن را محبوب خود گفته بنابر آنکه مرید محب و مرشد محبوب است چنانچه

در رساله شمسیه آورده که برای محبت خدا طرق بسیار است اما بهتر محبت شیخ است که از و محبت حق زود دست

کردد محبة الشیخ محبة الله بر محل کی است انتهی کلامه و مسند مصر عبارت از مسند ارشاد و هدایت است

وآن بالمد بمعنی ازان و ملک بود وکذا فی المؤید و بدرود بفتح بای فارسی بمعنی وداع بود وصاحب رشیدی

ازغنی

همین مصراع خواجه را شاهد آورده ومراد از زندان بر سبیل ذکر محل واراده حال زندانیان ومحبوسان اند

چون از عنایة بیغایه وامداد حضرت مغبچه عالی نژاد لبریز مراد گردید لاجرم از راه شفقه که فرقه کمل را در حق اهل

قفص بر سبیل عموم میباد در خدمة حضرت مغبچه بر معمول متعارف که سلاطین مجازی هنگام جلوس محبوسان تو را

از قید آزاد می کنند التماس مینماید که ای محبوب و مطلوب من مسند مصر ارشاد و هدایة عام ازان و ملک تو شده و به

قطبیت وخلافة الهی فائز شدی وقت آن است که در ازای شکر این نعمة عظمی وسعادت کبری خلاص نمائی

و آزاد سازی جمیع اسیران قید هوای جسمانی ومقیدان هواجس نفسانی را ۹ خوشا دردی که درمانش تو باشی

خوشا راهی که پایانش تو باشی خوشا چشمی که رخسار تو بیند خوشا جانی که جانانش تو باشی

همه شادی و عشرت باشد ای دوست درانخانه که مهمانش تو باشی مشو پنهان ازان عاشق که پیوست

همه پیدا و پنهانش تو باشی عراقی طالب درد است دائم ببوی آنکه درمانش تو باشی قوله ای که بر مه کشی

از عنبر سارا چوگان مضطرب حال مگردان من سرگردان را صاحب رشیدی آورده که سارا خالص را گویند در غیر زر

وعنبر ومشک مستعمل نشده انتهی کلامه و چوگان معروف و اینجا مراد ازان خط کج و هلال دور که محبوبان از عنبر

و مشک بالای ابرو کشند برای زیب و زینت و در ما نحن فیه مراد از عنبر سارا نقاب کثرات است و تعبیر نمود

از کثرات بعنبر سارا بملاحظه آنکه جمیع ذرات کثرات از آثار بوی خوش تجلیات اسما و صفات معطر اند چون در بیت

بالا تعبیر نمود از مرشد بماه کنعانی و محبوب حقانی غیرت محبی و شوق عاشقی باعث مکالمه و مخاطبه با محبوب حقیقی

لاجرم محب شیرازی خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که ای بت بناز که بر ماه جمال میکشی از کثرات و تعینات

نقاب و حجاب وآن جمال را از دیده مشتاقان میپوشی از برای خدای خود مضطرب حال بفراق و مهجوری

ازان جمال مگردان من سرگردان و شیفته

[illegible]

مطرب آگاه کننده از عالم معانی و ترغیب کننده بسیر عالم ربانی که دل آن مطرب همواره خوش و منبسط باد شنیدم ناله دلسوز جان
سوز ساز نی را و یادم داد صدای الست را و آنچنان در دل و جان من سوز و حرارت آن ناله دلسوز نی اثر کرد که بی رقت
و باطن ندیدم هیچ شیء را از اشیای عالم زیرا که چون دل و جان مرا سوز و اضطراب ناله دلسوز نی برد بعالم معنی که عالم
وحدت است همه اشیا در حالهٔ رقت قلبی من شریک و سهیم بنظر آمد شیخ احمد دهدار در حاشیه نفحات آورده که سالک
واصل باقی بالله را چون سیر در عالم کلی که عالم معنی است واقع میشود جمیع اشیا را تابع حالهٔ خویش مشاهده میکند انتهی کلامه
و توجه بمعنی تاویلی اشاری نموده آید تقریر بیت چنین کرده شود نی در اصطلاح این طایفه علیه مقام فنا را گویند و
مطرب در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ که در معرفت و عشق حالات ادا نماید و بگوش هوش
اصحاب رساند در خرمن هستی و خودپرستی ایشان آتش زند و در مقام فنا و نیستی رساند و نی در اصطلاح مقام
کلام محبوب را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و حاصل معنی هر دو بیت آنکه چون آن مرشد طبیب جانی و حکیم
حاذق دانای علل و امراض باطنی مرا ابتلای بمقام فنا که در آن خوف زندقه و الحاد است دید کلام بلاغت نظام
و پیام حلاوت التیام محبوب را در لباس آهنگ خوش بصدای دلربایش بگوش استعداد من رسانید و مرا از مقام فنا
بمقام بقا و صحو برد در آن حالت صحو و افاقه چنان در جان من سوز آن ناله نی اثر کرد که بی رقت و نرمی قلب ندیدم

الحاد معنویت صاحب رشحات ازین اتحاد چنین

از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابو یزید بسطامی

ز زلف و رخ نمودی شمس دین را مراد از ساقی همان

در اصطلاح کثرت را گویند و رخ در اصطلاح

لفظ شمس مربوط است برخ و لفظ خود بمقام بقا بالله که

هر دو بیت و خاتم نشین بعد مرا مرشدی کامل القدرة

که هر دم مرا نمودی از کثرت و وحدت شمس دین را یعنی نور وحدت را در کمال نورانیت و ظلمت کثرت را در غایت ظلمت
ای بتمیز بالغ و فرق بین چنانچه نه کثرت مانع مشاهده وحدت میشد و نه وحدت مانع مشاهده کثرت و مع ذلک وحدت
وحدت بود و کثرت کثرت بدانکه سالک در حالهٔ فنا که تعبیر نموده از آن در مطلع غزل است در مقام جمع صرف است
و مشاهد وحدت وجود چنانچه مجنون عامری از مقام جمع صرف چنین خبر داد انا لیلی و لیلی انا و ابو یزید بسطامی
فرمود لا اله الا انا فاعبدونی و سبحانی ما اعظم شانی و چون از مقام فنا به امداد مرشد مرتقی

بمقام بقا بالله شود مشاهده وحدت در کثرت و کثرت در وحدت وصف حال او گردد و ازین اعلی مقامی
نیست چه هر کسی چنانچه هست می بیند و میداند قوله چو شوقم دید در ساغر در افزود بگفتم ساقی فرخنده
رهانیدی مرا از قید هستی که بهبودی بیابی جام می را حماک الله عن شر النوائب جزاک الله فی الدارین
این هر سه بیت تفسیر ترقی از مقام فنا بمقام بقاست یعنی چون مرشد شوق و استعداد ترقی از مقام
مقام بقا در من مشاهده نمود در ساغر می محبت افزود و بیا پی عطا فرمود تا بقوت استیلا و غلبه محبت
مقام فنا بمقام بقا رسانید درینحالت جهت ادای شکر این نعمت کبری و موهبت عظمی در خدمت آن ساقی فرخنده
عالی حسب عرض نمودم که رهانیدی و خلاص فرمودی مرا از قید هستی و پندار انانیت در وقتی که بهبودی
ولا ینقطع جام می محبت را بعد ازان بر سبیل تعارف بدعا میپردازد و میگوید که در حمایت و حفظ خود
ترا ای ساقی نگهدار دار از شر
خدا تعالی در هر دو جهان
چو بهبود گشت حافظ کی شمارد به یک جو ملک کاوس نام پادشاه کیانی کی او را کیکاوس
سال ملک رانده و گروهی نمرود را گویند
و بعضی گفته اند پادشاه بلند قدر
و کیکاوس و کیخسرو
کی مملکه کاوس

کاؤس وکی را

فی المدار و در مؤید بفتح اول ضبط نموده و رعنا بفتح ر زیبا و چالاک کذا فی المدار و درینجا مراد از غزال رعنا محبوب
زیست و باد بهبودن یعنی کارهای بیفائده کردن صاحب رشیدی بر بنیع همین مصراع خواجه را انشاد نموده قوله
صوفی بیا که آینه صافیست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را رند شیرازی را درین غزل به بدل از روی ظاهر
معرفه رندانه است باعماد فقیه خانقاه دار مکار از دو صد منجواران هزار و از روی اصطلاح ارشاد و هدایت مران
خانقاه دار بود که شاه شجاع کرمانی معتقد او بود که به ... رو نابکار را
بجا آوردی و شاه شجاع این بیغ را بر کمال کراهت حمل
و او دشمن جانی خواجه حافظ بود و همواره
استفتای قتل خواجه درست نمود که بتوجه
در شهر شیراز تشریف داشت
چنانچه این غزل درباب تزویر
میروی با بیت غره مشو که به زاهد نماز کرد الی آخر الغزل انتهی کلامه و جام در اصطلاح این طائفه علیه کامل و مرشد
محمل را گویند که بواسطه تطهیر بدن و نفس از ادناس افعال مذمومه غیر مرضیه و ارتکاب ریاضات شاقه از کدورات
جسمانی منسلخ گشته روح مجرد شده باشد و درینجا مراد ازان مولانا زین الدین تایبادی شیرازیست و معنی عبارت
وعدم احتیاج اصلی فائز شده که مراد صافیست جام را یعنی آئینه جام که خود جام باشد صافیست و فی در اصطلاح این طائفه علیه حقیقه الحقائق

الجنید الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه و صاحب گلشن راز راست بجلیهای ذات مطلق را گویند که بمقتضای قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن
خویش غنی گردی بحق ای مرد درویش خوشا آن دم که ما بیخویش باشیم غنی مطلق و درویش باشیم المتقی الثقی فی جام حقیقه او که عبارت از دل آن کاملست گنجائی گرفته گلشن رازیست بدان خرد دی که
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را باید دانست که داب این طائفه ... جبر دل خداوند دو عالم راست منزل و مولانا جلال الدین محمد دوانی منسوب که حقیقه وذات
آن است که چون شوق و قلق و اضطراب بر ایشان غالب میشود و استیلا می آرد از خوف صدور شطحیات میکرد آن حقیقه مطلقه در اصل بیرنگ و بی لونست اما در هر قسم مظهری و مظروفی که جلوه گر گشت رنگ او گرفت و بلون
در پرده مجاز و شرح شوق و درد دل بی تردد و دغدغه باستیفا ظاهر مینمایند و استعمال نائره شوق و متلون شد کما اشار الیه الجنید قدس سره لون الماء لون انائه پس وقتی که در مظهری و مظروفی صافی
فرو می نشانند فی المثنوی المعنوی گفتمش پوشیده بهتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار جلوه گر گردد صافی تر و رنگین تر نماید از ینجهت آن می را لعل فام گفت زیرا که در آئینه جام صاف جلوه گر گردید از جهت
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران این غزل خواجه برین اسلوب واقع شده و این طائفه از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جامست نیست گوئی می یا مدامست نیست گوئی جام
علیه در عین مجاز نظر بر حقیقت دارند کلامی که مبنای او بر مجاز مطلق میکنند بر از حقیقه میدارند کمو حاصل معنی بیت آنکه یعنی بیا ای عماد فقیه مکار ضایع روزگار مغرور بطاعت و عبادت ریائی نابکار بصمیم القلب
لا یخفی علی من له ذوق سلیم ... بعض الفاظ غزل نموده بدان اکتفا کرده ... غزال با لکر و تحقیق او در جناب مولانا زین الدین تایبادی که آئینه جام وجود او در نهایت صفاست

نمائی صفا و نورانیت آن جمال علی الاطلاق — تصور کرده باز چین و دور انداز زیرا که

این میدان نیستی میر محقق حسینی میفرماید — دام را عارفی میفرماید ه چه گویم

و کفت مدتی است و عهدیست بعید — زمرغ من بود آن نام هم گم قوله راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

آفتاب را با تو نظری هست — تو بی جگانه بکبر اول در اصطلاح آن کس را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام کثرات و تعینات معرا گشته و بر همه ابرند

آفتاب — که آفتاب — محو و فنا از خود دور ساخته و تقید هیچ قید ندارد بجز الله تعالی و از شیخی و مریدی بیزار با تبعیه از احکام و رسوم

اثر نماند بعد از ان چون نیست گشتنی چه حاصل ای که عادات خلائق بیزار با و او سرافراز عالم و آدم است که مرتبه هیچ مخلوقی بمرتبه و مقام رفیع او نمیرسد و مست در اصطلاح

بهمایه از پرده این خیال برون آی و این محال را بدرون خود مجال مده چون در بیت بالا مخاطب را از راه نصیحت گفته اهل جذبه و شوق و استغراق را گویند و ترکیب رندان مست توصیفی است و تعبیر نموده از عماد فقیه خانقاه دار

بیواسطه کامل محض بعبادت و طاعت بسیار ریائی هرگز معرفت شهودی و عیانی حاصل نکنی و این خیال محال انکار نابکار بر زاهد عالیمقام از روی استهزا و ظرافه رندانه خطاب است با عماد فقیه در لباس التفات تعبیر

دل خود بدر کنی لاجرم میفرماید که قوله عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است دام را مخاطب با آزرده خاطر و ملول مساز چنانچه متعارف است میفرماید که ای طالب مستعد حقیقة اسرار

از روی کتب لغت و سیر که بتحقیق پیوسته که عنقا و سیمرغ یک جانور است و در تعریف آن نوشته اند که عنقا مغرب ذات از زندان اهل جذبه و استغراق که با وجود جذبه و استغراق حق تعالی حافظ حال ایشان است

بالفتح طایریست معروف الاسم مجهول الجسم صاحب عجائب المخلوقات آورده که عنقا مرغیست که بسیار در مقام سکوران بهیدارد بپرسید که این حال زاهد عالی مقام ماندارد قوله در نقد عیش کوش که چون آبخور نماند

سیمرغ گویند از جمیع مرغان بزرگ بود به تن و خلقه عظیم دارد فیل و گاو میش را بر باید چنانچه زغن موش آدم بهشت روضه دار السلام را عیش در اصطلاح دوام حضور را گویند با حق سبحانه و تعالی و فی العرائس العیش

بر باید چون چیزی شکار کند از ان بخورد و باقی را بر حیوانات که زیر طائر او باشند رها کند و وقت المشاهدة الابدية و در تمهیدات عین القضات است اذا نعم العبودية يكون عيشه كعيش الله معنی

او سینه هیشود از هر دو بال او آواز هجوم سیلاب با آواز درختان وقتی که باد تند وزد گویند عمر عنقا عیش حیات است و حیات حق بقا دارد پس بنده که بکمال عبودیت رسد او بصفة بقا موصوف گردد فی الدنیا

هفتصد سال بود و چون پانصد سال بر وی آید جفتی کند و چون وقت خایه نهادن شود در ان وقت در سختی و الآخرة انتهى کلامه و هشتن بمعنی گذاشتن و ترک کردن و دار السلام بمعنی بهشت بود آورده اند که بهشت

پس بر آب دریا در منقار خود آرد و حقنه کند بدان آب تا خایه با آسانی بیرون آید پس مرد بر خایه نشیند را دار السلام بجهة آن گویند که تحیة ملائکه بر اهل آن یا تحیة بهشتیان بر یکدیگر بسلام است یا سلام نام حق سبحانه

میرود و شکار میکند و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود اگر ماده باشد و اضافه بهشت — بمعنی ان ظهار هیتی باشد برای تکریم در بهشت

پس عنقای ماده چوبهای بسیار فراهم آرد و نر منقار خود را بر منقار ماده بکوبد تا آتش از ان بیفروزد و نیز خطا — مخاطبان است میگوید که ای طالب مستعد سالک راه

چوبها نر و ماده در ان آتش در روند تا بسوزند و بچه هم جفت بر گردد و اگر بچه نر بود پس عنقای نر — امری کند که از وی هیچ وقت جدا و منفک نشود

چنانچه در اصطلاح این طائفه عبارت عنقا ذات واحد مطلق را — فانی فی الله را اعظام شود و چون این حالت

هی هی بعنقا بلحاظ آنکه متعسر الوصول و ممتنع الحصول است — متصور نیست چنانچه محققان این طائفه

عبادت و طاعت ریائی میفرماید که معرفت ذات — زیرا که فنا فضل و عطا و موهبت — و تقدس لایق نبود زیرا که

محض بطاعت و عبادت بسیار ریائی شکار کس نشود — سلب و روا آن بسبب جفا و پشیمانی بود و جفا و پشیمانی صفه کسی بود که او را علم نو پدید آید و این معنی در حضرت

عزت تبارک و تعالی مستغنی است و سوای حضور دائمی و معرفة شهودی که لازم مقام فناست هرچه هست د... یادی که حضرت خواجه را بدان جناب اعتقاد تمام بود بطریق حکایة نمود لاجرم درین بیت شوق مکالمه و صحبت

انفکاک و جدائی است اگر همگی اگر دار الخلد هم باشد چنانچه آدم صفی صلوات الله علیه چون قسمت برخاست بهشت... از کرفت از بهجة خطاب با مولانای مذکور نموده میگوید که من همان زمان قطع طمع نمودم از آرام که این دل

گذاشت **قوله** در بزم عیش یکدو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را مصراع ثانی تفسیر مصراع... نهاد بر کف عشق تو زمام اختیار را و در رساله شمسیه آورده که برای محبت خدا تعالی طرق بسیارست اما بهترین محبت شیخ

ست و عیش دوام حضور با حق سبحانه و مشاهده موید کمال آنجا بدان و آگاه باش که دوام حضور با حق... است که از محبة حق فرد تر میسر گردد محبة الشیخ محبة الله برین جاکی است **قوله** ما را بر آستان

در مقام عین الیقین حضور دائمی نقد وقت سالک تواند شد و درین بیت بزم عیش گفت و متعارف چنین است... بس حق خدمت است الحجه ای خواجه باز بین بترحم غلام را خواجه با او معدوله خداوند و شیخ و معظم خطاب است

بزم یکدو ساعت کسی بیش نمی نشیند از بیچاره رند شیرازی خطاب با عماد فقیه در پرده التفات بغیر نموده میگوید بجناب مولانای مذکور میگوید که ما ملازمان را بر آستان ملائک پاسبان تو بر حق خدمت حاضر ماندن است

ای طالب مستعد در بزم عیش حق الیقین یکدو قدح شراب وصال و باده حضور نوش کن و برو در پرده غیبت... ای شیخ و خداوند من باز بین بترحم غلام خود را زیرا که از یک نظر فیض اثر تو کار این غلام ساخته و پرداخته

طمع مدار وصال دائمی را در ترجمه عوارف آورده که مثال عین الیقین آن است که کسی مشاهده جرم آفتاب در وجود... معلوم و منقول است که در حالت وجد نظر مبارک سید الطائفه جنید بغدادی بر هر که افتادی ولی گشتی

هیچمان بود و مثال حق الیقین آنست که کسی بتلاشی و اضمحلال نور بصر در آفتاب در وجود او هیچمان بود پس **قوله** حافظ مرید جام می است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان شیخ جام را در مقطع اشارت گونه است

عین الیقین مطلوب باشد و معاین شود و در حق الیقین رسم دوئی از مشاهده و معاین برخیزد بیننده دیده... بمضمون مطلع یعنی حافظ و مرید و جنده آن کامل است که مورد تجلیات ذات و صفات است که مولانا

و دیده بیننده و همین معنی در حال بقای ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل ندرت و اتفاق لمحه دست... ای صبا وای پیک عاشقان شیدا برو و نیاز و بندگی کن ازین بنده نیازمند

مانند برقی که ناگاه در لمعان آید و فی الحال منطفی گردد جاکر ساعتی باقی بود سلک ترکیب و ترتیب الجلال... می محبت آلهی برسان که این ملازم آستان بر مقتضای ازان کارست

و رسم وجود برخیزد لی مع الله وقت اشارت بدین مقام است انتهی کلامه **قوله** ای دل شباب رفت نچیدی... زیرا که در دیگر نمیدانند دیگر صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست

گلی ز عمر پیرانه سر بکن هنری که نام... چون در ابیات سابقه بطریق رمز و اشارت استهزا و ظرافت با عماد فقیه... تا بکجا میر نور الله کاندرین جام هاست از برون جام...

مکرر نمود لاجرم کریمه و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه... چون جامهاست آورده اند که قافیه این بیت از قبیل قافیه ایست که در بیت حضرت خواجه حافظ

ترجعون سخن با او میراند شمارا که عبادت آفرید کار خود... علیه الرحمه واقع شده ع صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا

و حال آنکه بازگشت آفرید کار خود نمیکنیم تا از ابتدای... انتهی کلامه صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و خراب از روی لغة ویران شدن و ویران و از روی اصطلاح

نفرت طبیعة از استماع مقال نشود و از سعادت قبول نصیحة و ارشاد باز نمانند پس بدایة بعتاب و نصیحت نفس... و سکران اگویند چنان در بالا مکرر مذکور شد که حضرت خواجه بر مشرب ملامتیه سلوک میکرد و الملامتی

خود الیس کرد تا سلسله دواعی استماع بحرکت آید و شوق اصغا و القای سمع در ایشان بحصول پیوندد پس محقق... هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا لاجرم جهة اخفای صلاح و تقوی از خوف مدخل ریا میفرماید

شیرازی نیز برین نهج سلوک کرده میگوید که ای دل غافل منزل خلاصه عمر که جوانی است بر باد رفت نچیدی... که نیکی کار و پرهیزکاری کجا و من خراب کجا ببین بین المرتبتین بعد المشرقین است **قوله** دلم ز صومعه

گلی از عمر و نکردی حاصل چیزی که بکار تو آید و فردا با تو بیاید باری درین پیرانه سالی بکن تلاش کسب هنری و نام... بگرفت و خرقه سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا درین بیت ظرافتی که با زاهد مرائی در ابیات

نامی که ترا فردا در میان هژده هزار عالم نیکنام و با ناموس و آبرو سازد و آن هنر محبت و معرفت الهی است... سابقه بطریق رمز و اشارت داشت بجد تصریح میسازد و طلب دیر مغان و شراب ناب مینماید و مدعی صومعه

من آن زمان طمع ببریدم ز عافیت کاین دل نهاده بر کف عشقت زمام را چون در ابیات سابقه ذکر مولانا ز... در جوش و خروش می آرد و از روی اصطلاح خود که زاهد مرائی ازان اطلاع ندارد و اراده درست دارد زیرا که در صومعه

در مقام عین الیقین امکان دارد بخلاف مرتبه حق الیقین چه درین مرتبه اگر حضور دائمی شود ترکیب سالک مضمحل و متلاشی گردد که آتش هم از دور دیدن خوش است و لهذا در بیت سابق نقد عیش گفته ۴

مرغ دل یار را بواسطه آنکه هستی سالک هنوز باقی است کنجایی هست اما در بر منزل که مقام عشق و محبت است
صورت فنایی جهة عبدانی است و تجرع شراب ریا و سمعه کنجایی مدخل اصلا نیست اما چون بنتوانیست
وجه بهمت در ان دارند که اعمال ایشان از نظر خلایق پوشیده باشد لاجرم ادای مطلب خود در لباس
که عوام از ان بوئی نبرند و در مقام ملامت و طعن ورد این فرقه در ابند در مقدمه شرح رباعیات مولانا
جلال دوانی آورده که سنة الهی بر این نهج انتظام یافته که اهل حقایق بعضی بملابس صور رسمیه از دید
صورت بینان بیمعنی مختفی باشند و خود را بواسطه اشتراک با عامه در سایر رسوم در میان ایشان گم کنند و
طریقه اهل ملامت و بعضی خود را بسبب رسوم عادی از چشم مردم بیندازند و این شیوه سلطان
بنده که یاد خوشش باد زور بجا حلیل خود آن کرشمه بجا رفت و آن عتاب کجا در رساله سید علی همدانی آورده
که کرشمه باطن مرید را تیز سازد تا در طلب استوار جا شود و ثابت قدم باشد
بنده که در صدر بیت واقع شده بمعنی رفت بود و اینجا بمعنی تنزل
قدری سخن در غیر ذکر محبوب ایراد نماید شوق ذکر محبوب دامن گیر ایشان میکرده لاجرم
عنوان سخن از صوب مجاز بسوی حقیقه میکردانند از اینجا محب شیرازی میفرماید که تنزل نمود آن محبوب مطلق
از عالم اطلاق و بیرنگی بر تعین اول که مسمی است بمرتبه واحدیت و دران مرتبه حقایق اشیا یعنی اعیان ثابته
وجود علمی یافته متصف بمعرفت و محبت رب خود شدند و سودای عاشقی و معشوقی و عارفی و معروفی کرم است
بعد از ان تنزل نمود بمرتبه ارواح بعد از ان تنزل نمود بعالم مثال بعد از ان تنزل نمود بعالم اجسام و در
تنزل هر مرتبه محبان ازلی را بعد و دوری از مبدا خود بیشتر و زیاده تر شده محجوب مهجور از حضرت حضور
بیان حقیقه حال بر اختلال دوری خود از منزل قرب و وصال که با محبوب متعال در ازل الآزال بر سبیل اتصال
داشت بدین منوال مینماید که آن پادشاه خلوت نشین حجله اطلاق بمقتضای حکم با انه کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق تنزل نمود در مراتب مذکوره و تعین بتعینات هر مرتبه و مختفی گشت در حجب کثرات
و مبتلا گشت فرقه عشاق ببلیه فراق و درد و الم دوری بعد از ان از روی تمنا میگوید که باری یاد خوش خوش خوی
آن محبوب مطلق را یاد روزگار وصال و زمان اتصال آه و افسوس کجا رفت و چه شد آن فیض و جذبه خاص
و آن تربیت مخصوص که با عشاق در جلوه گاه وصال داشت ضمنا اشعار است بآنکه کاملی که وجود خارجی نمود
تا صدا ابدی منکر نشدی مرویست که از جناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که در حق فرزند

آدم چه بهتر بودی فرمود آنکه نبودی یعنی تا همه آن دم بودی بایدانست که سهو نسیان از احباب کبریای الهی
نیست تا محب بگوید که یاد خوشش باد لیکن محب مشتاق ملهوف مغلوب الحال معذور است بهر عبارتی که
تعبیر از مدعا نماید از اینجاست مخاطبات شبان عهد حضرت موسی بارب تعالی که مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره
در مثنوی معنوی نظم فرموده **قوله** ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
بدانکه لذت دیدار و حلاوت مشاهده موقوفست بر معرفت و محبت هرچند معرفه
دیدار و حلاوت مشاهده جمال محبوب بیش و دیده رمد دیده معاندان
کور و نابینا شده است از دیدار جمال باکمال چه لذت و چه حلاوت
بی تاب و کاره است **قوله** چو کحل بینش ما خاک آستان شماست کجا رویم بفرما ازین جناب کجا
درین بیت نیز خطاب بجناب فیض مآب محبوب مستطاب حبیب نه و این بیت مربوطست با بیت سابق
چون در بیت بالا ذکر احوال معاندان و شرکان کاره نور جمال حق سبحانه نمود لاجرم درین بیت ذکر محبان و مطیعان
درگاه مینماید که بمقتضای الحب یعمی و یصم محب صادق را بغیر از جمال با کمال محبوب متعال هیچ چیز در نظر نیست
و از همه اشیا کور گشته است پس ما محبان و مطیعان درگاه کجا رویم سوای آستان ملک پاسبان تو کما قال الا ان لله
ان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و یقولون بالله **قوله** بدین مبین بسیب
که چاه در راه است کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا زنخ و زنخدان در لغت غبغب معروف که بتازی ذقن
گویند و در اصطلاح سالکان عبارت از لطف محبوب است اما قهر آمیز که سالک را از چاه جاودانی بچاه هلاک
مراندازد انتهی بدانکه درین راه جا بجا امتحانات بسیار و آزمایشهای بیشمار است فهمیده پا باید گذاشت
سنة محبوب در حق محبان چنین جاری شده است که گاه نعمه را در صورت نقمه به دوستان بدهد و گاه نقمه را در
لباس نعمه بمحبان چشاند از مکر و استدراج محبوب بر حذر باید بود و در فواتح آورده که معشوق را قهری و لطفی است
شراب لطف بعاشقان در جام قهر دهد و شراب قهر بصادقان در جام لطف چشاند تا هرچه بقهر محو شود
بلطف اثبات یابد انتهی کلامه و در رشحات آورده که حضرت خواجه عبید الله احراری قدس سره میفرمودند
مکر الهی دو قسم است یکی نسبت بعوام و یکی نسبت بخواص مکری که نسبت بعوام است بازداد نعمتست با وجود
تقصیر در خدمت و مکری که نسبت بخواص است ابقای وجد و حال است با وجود ترک ادب و خطاب نموده
میفرماید که بدین بدیده تعمق بلطف قهرآمیز محبوب که بواسطه و فور امتحانات

در راه سالکست که بعضی از فکر و تأمل مخلص از این مشکلست بکجا همی روی
بدین شتاب بکجا زیرا که گاه لطف او قهر زیر پرده دارد
طمع مدارای دوست قرار چیست صبوری کدام و خواب کی
قراران ازلی اند منع جمع است
ارواح الاحباء فی قبضة الله یکاشفهم بذاته و یلاحظهم بصفاته انتهی و در رساله طوالع آورده
که محبان صادق را در غیبت تحمل فراق نباشد و در مشاهده قوت مطالعه جمال نبود در هر دو مقام طالب و مشتاق
قوله ما بر فتیم و تو دانی و دل غم خور ما بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما آبخور و آبشخور بمعنی آبخورد بود و مجروح
دانست که فراق غیبت را گویند از مقام وحدت ای برادر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطونست بعالم ظهور
همین فراق اوست و فراق محبوبست بلاهای محبت از نحنه محب بهوف هنگام جدائی از مبدا خود عرض
احوال بسان حال بجناب محبوب متعلق بدین منوال می نماید که ما محبان ازلی و عاشقان مادرزادیم بموجب فرمان و اذ
الاذعان اصطوا امیریم و دل غمدیده خود را که از ملازمان درگاه فیض و جاه تست بخدمت تو سپرده ایم دیده
شود که بخت بد و طالع نامساعد قسمت و آبخورد ما را تا کجا برد متعارفست که مردم هنگام سفر اطفال و اسباب
خود را بمردم معتمد می سپارند قوله بدعا آمده ام هم بدعا دست برار که وفا با تو قرین باد خدایا یور ما دعا
بالضم خواستن حاجت از خدا انتهی و وفا در اصطلاح عنایت ازلی را گویند که بی واسطه عمل بر خیزد کما صرح به صاحب
التحقیقات یعنی هنگام جدائی اضطراری و دوری بدعا و التماس بحضرت تو التجا آورده ام و تو هم کرم فرما بر آیین
کرم عنایت ازلی امداد ملم بزنی شامل حال آن دل پریشان احوال باد و حفظ و یاری خدایی تو با ما و این بیت نیز بر
اسلوب تعارف واقع شده که هنگام وداع با اقربا دست دعا بر میدارند و به آمین فروزمی آرند قوله از نثار
تره اش در ره روکو هر کیرم قاصدی گر تو سلامی بر ساند بر ما ضمیر شین تره اش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است
بقاصد و سلام از حضرت حق تعالی عبارتست از تجلی او از حضرت اسم السلام که موجب سلامتی سالک باشد از
درو نقص است قوله که همه خلق جهان بر من و تو حیف برند بکشد از همه انصاف ستم داور ما حیف بالفتح جور
و ستم کردن و انصاف با کسر داد دادن و داور حاکم عادل حذف و الف نموده داور
کنند و بر پادشاهان عادل و جناب الهی اطلاق کنند اخیر است و ضمیر تو عاید است بر فرد
از افراد بنی آدم چنانچه بمحبوب و مراد از خلق جهان جماعه فرشتگان

لطف و نعمت
قوله قرار و صبر ز جان فقیر
و آرام را با فرو عشاق
سکون است و سکون در محبت شرک است

مسطورست بدانکه ملائکه در حق آدم علیه السلام این نزاع کردند
نه از اهل جبروت و نه از اهل ملکوت سماویه بوده اند بلکه ملائکه ارض و جن و شیاطین بوده اند که نزاع کرده اند
لحق آدم بغلبة الظلمة علیهم و النشاة الموجب للحجاب و تخصیص ذکر ارض در قول انی جاعل فی الارض
خلیفة نیز ایمائی و اشعاری هست بانکه ملائکه طاعنین ملائکه ارض بودند انتهی کلامه از نجا ناظم قدس سره
تعبیر نمود از ملائکه طاعنین بخلق جهان حاصل معنی بیت آنکه اگر طاعنان ملکوت اسفل بطعن اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء و نسبت ما للتراب و رب الارباب سینه من و تو ای برادر بخراشند
و مجروح سازند جای ملالت نیست که داور علی الاطلاق داد این ستم از ایشان بگیرد و ایشان را بعتاب الم
اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون ناکس الراوس سازد
و در شرح نزهة الارواح آورده که گروهی از ملائکه در شب معراج پیش رسول علیه السلام آمدند و گفتند ای رسول خدا
ما را پندی بده فرمودند هند شما بس که پیش درگاه بی نیازی گستاخ وار میگوئید که نحن نسبح بحمدک و
نقدس لک گویند که آن فرشتگان چنان از شرم بر افتادند که تا قیامت نخواهند سر برداشت قوله
بسرت گر همه عالم بسرم جمع شوند نتوان برد هوای تو برون از سر ما سر بالفتح بمعنی سرداری و بزرگی و شرف در لغه آمده
لفظ سر در ترکیب بسرت بهمین معنی است و هوا بمعنی عشق و دوستی و آرزو و اشتیاق بود یعنی قسم بسرداری
و بزرگی و شرف ذاتی تو اگر همه عالم بر سر من برای سلب محبت تو جمع شوند و متفق کردند نتوانند برد و سلب نمود محبت
تو برون از سر ما مناسبست بمقام نقلی که صاحب روضة الارواح روایت کرده که روزی حسین بن منصور در مناجات
خود بحق حقیقت تو سوگند که در خزانه بلا بر من تنگ شد وجهره محنتهای گوناگون بمن بنما و خلعه اندوه
بلا بمن بپوشان بلاها را بر من مضاعف گردان و تخفه رنج و کلال در رهم دم و در هر قدم
ساز و بچوگان قهر بهر طرف که خواهی انداز و چون مرا هدف تیر و نشانه
که ذره از دوستی تو عدول کرده باشم هیچ حکم کن که
بخدای تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنند جز در از دیاد
شوق تو نخواهم کوشید و جز کوی محبت تو بر تر تماشا فرو نخواهم کوفت قوله هر که گوید بکجا رفت خدا را حافظ
گو برای سفری کرد و برفت از بر ما مضمون این بیت موید است مضمون مطلع را و خدا را یعنی بغرض تنک و قلت
و لفظ حافظ از روی معنی مقدم است بر لفظ خدا را و فاعل رفت حافظ است قوله تا جمالت عاشقان را زد

بوصل خود صلا جان و دل افتاده اندر خال و زلف در بلا در شرح گلشن راز آورده که تجلی و ظهور حق سبحانه و تعالی جمال … انتهی کلامه و رندی در اصطلاح قطع علایق و تجرید تمام را گویند و مستی در اصطلاح استغنا و بی نیازی محبوب را گویند
و جلالی میباشد تجلی جمالی آن است که مستلزم لطف و رحمت و قرب باشد و جلالی آنکه موجب قهر و غضب و بعد … خطاب با جان خود نموده از راه نصیحت میفرماید که هرگاه قطع علایق و تجرید مطلق و استغنا و بی نیازی وصف خاص
و این جمال را دنوی است که بآن اشیا نزدیک میگردد و آن دنو ظهور جمال مطلق است بصورت جمیع اشیا انتهی … معشوق ماست ای جان من پس چاره کار تو این است که ترک مستوری و زهد که ضد مخالف رندی و مستی مطلوب محبوب است
و وصل در اصطلاح شهود دایمی را گویند قال الشیخ العربی الوصل ادراک الفائت و قیل تمکین السر … لا بکنی و شیوه رندی و مستی اختیار نمائی بعد از آن تمنای وصل او بکار بری زیرا که بی مناسبت و جنسیت عقد صحبت
والتحقیق بالوجود و صلا آوازی که برای استحضار طعام کنند کذا فی المؤید و خال در اصطلاح عالم … صورت نه بندد کما المحبة موافقة المحبوب فی محبوبه و مکروهه فی المثنوی المعنوی مثنوی موجب ایمان
کثرت را گویند و در طارقه آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است و هر حجابی که تصور کرده شد معجزات بوی جنسیت کند جذب صفات معجزات از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت سوی دل بردن است قوله
اگر از زلف خوانند پس خال و زلف از الفاظ مترادفه اند و وجه شبه میان خال و زلف و تعینات کثرات آن است که جز بزم عیش و موسم شادی و هنگام شراب پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان هلا هلا عیش دوام حضور را گویند با حق
خال و زلف پرده و حجاب روی محبوب است هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است و در لغات … صبح و سرور دل در آن هنگام الفت و شادی جانه بسط را — از غلبات عشق بود با وجود اعمال و
تعینات و تشخصات کثرات اشیا آن حقیقت واحده مختفی و مستتر است حاصل معنی بیت آنکه از آن هنگام … این اهل کمال را بود و عشرت عبارت — هلا بالفتح کلمه تنبیه بود و حاصل معنی بیت
فرجام که جمال باکمال تو صلای وصل و مشاهده خود در مرایا و مجالی کثرات بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق … بمقتضای الدنیا مزرعة الآخرة — و هنگام شراب کذا ای همین پنج روز حیات
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بگوش عاشق مشتاق زد و اشیا را بدین بشارت که تخلف … مستعار است — شادی و شراب را غنیمت دان زیرا که محل کسب کمالات
بهیچ وجه بدان راه نیست واثق ساخت جان و دل ایشان بدین امید سعادت نوید در قیود کثرات مذکوره همین شادی و دنیا است و آخرة دار الجزا است از جهت نزد سهل بن عبد الله تستری و تابعان او یکروز
و مجالی آن جمال اند در بند و در بلا و محنت انتظار دردمند است مثنوی بدین امید کردا امیدوارم که خواب حیات دنیا بهتر از هزار سال عقبی است قوله حافظا گر پابوس شاه دست میدهد یافتی در هر دو عالم
از وی روی یارم قوله تجبه جان عاشقان از دست هجرت میکند کسی نبود در جهان جز کسی که آن … زینت عز و علا مراد از شاه شاه مردان امام هر دو جهان امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
تجر بالفتح جدائی کردن و بالکسر محجوب در مقدمه رشیدی آورده که حرف … و کرم الله وجهه و لفظ یافتی که در صدر مصراع ثانی واقع شده متضمن لطف است که باندک تصرف موید اراده است
چنان که ع باید و باشدت انتهی صاحب روضة الشهدا آورده … و علا بالفتح بلندی و بزرگواری باید دانست که اکثر سلوک الی الله منتهی بجناب حضرت اسد الله است اما طریقه
که از زمان آدم صفی صلوات الله علیه تا این دم هیچ واقعه جانکاه و حادثه هوش ربای جگرسوز مثل واقعه … قلندری و رندی که مسلک خواجه حافظ است مختار حضرت امیر المؤمنین است و پیداست که پابوس آنجناب
شهدای کربلا نگذشته انتهی و مقرر است عند المحققین که هیچ امری اصعب و هیچ کاری اشد از فراق محبوب … جهانیان مایه آبروی دارین و موجب عز و علاست تبیین است تا کرا دست دهد قوله تعالی الله چه
بر حال کشتگان تیغ هجر و مقتولان دشت کربلا در شدت و صعوبت و ندرت یکی است قول عین القضات … دور تر دارم است که آید تا کجا دلدارم امشب تعالی الله بلند است شان الله تعالی و فارسیان این کلمه را در
همدانی است الفراق هو النار والعذاب الاکبر و قول سری سقطی است اللهم مهما عذبتنی فلا … محل تعجب و تحیر استعمال کنند از سیاق و سباق این غزل به بدل بر صاحب مذاق پوشیده نماند که هنگام
تعذبنی بذل الحجاب و فی المثنوی المعنوی مثنوی از فراق تلخ میگوئی سخن هر چه خواهی کن ولیکن این مکن … نظم غزل اندگوهر عارف شیرازی بتجلی ذاتی که آنرا تجلی برقی گویند ظهور نموده است و در استیلای تجلی ذاتی بر
قوله ترک ما گر میکند رندی و مستی بجانش ترک مستوری و زهد کرده باید او لا ترک بالضم طایفه معروف و معشوق … مقتضای الحادث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر هستی و وجود سالک محو و فانی میگردد و فنای
باک و نامهربان کذا فی الرشیدی و در شرح دیوان نوشته که از روی اشارت محبوب مستغنی را گویند حسب … مطلق که مقام جمع صرف است او را دست بهم میدهد چنانچه تقریر ابیات غزل بر تو واضح تر خواهد شد

وحرف کاف که در صدر مصراع ثانی واقع است تفسیریست و مصراع ثانی تعبیر لفظ دولت است که در مصراع اول میکند و سر تیز تمام ازینجا محجب شیرازی میگوید که مستی شراب مشاهده تجلی ذاتی مرا بنوعی از خود ربوده
واقعست بر اسلوب واما بنعمة ربك فحدث والشاکر یستحق المزید بیان دولت عظمی و بران عزم آورده که اگر خود سرم برود گو رفته باشد که ایشان مرا بی اختیار بی سر پوش و پرده از طبق اسرار
کبری مینماید تا هم ادای شکر این دولت عظمی نموده آید و هم طالبانرا ترغیب و تحریص افزاید و میگوید که چه دارم امشب و در بیت آینده این عبارا واضح تر مینماید و میفرماید که **قوله** کشد نقش انا الحق بر زمین چون
دارم امشب و آن دولت این دولت است که متجلی شد تجلی اجل و روش ذاتی ناگهان برون | منصور ار کنی بردارم امشب بجد صراحت میرساند درین بیت خود را که در بیت سابق تمهید اظهار آن
لفظ آمد لدار دلیل است بر تجلی ذاتی و لفظ ناگهان مشعر است بآنکه آن تجلی | بلکه ده بود فاعل کشد لفظ خون است بدانکه المنصور اسمه حسین بن حلاج است که بنام پدر خود شهرت یافته چنانچه منصور
آید دستور میگردد مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار | **قوله** چو دید هم و حارث بن زید پوشیده نماند که شیخ منصور در وقتی که قایل بکلمه انا الحق شد در اعلی درجه سکر و فنا بود
روی خوبش سجده کردم بفضل الله نکو کردارم امشب | سابق و روی آن در مصراع جمع صرف گویند و تفصیل معنی جمع آنچه صاحب رشحات آورده این است که بعضی عارفان گفته اند که حق
اصطلاح وجه حقیقی را گویند | مذکور است و مراد از سجده درینجا سجده استهلاک بذات خود هر کسی تجلی کند این کس جمع ذوات موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعه
کاملان است کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم سجد لك سوادی وبیاضی وخیالی السواد الجسد ذات و صفات و افعال وی سبحانه مستهلک یابد و نسبت نفس خود را بموجودات چنان یابد که گویا وی مر جودات
والبیاض الروح والخیال الروان این سجده انبیا و خواص اولیاست که بتن و جان و روان حق است و این موجودات نسبت بوی با اعضای وی اند و فرود نمی آیند بچیزی هیچ یک ازین موجودات الا آنکه
کنند و بعضی محققان گفته اند که سجده تام آن است که جمیع جوارح و اعضا و تمامی حواس و قوی برسنه مازاغ می بیند که بآن فرود آمده و می بیند ذات خود را ذات حق واحد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را
البصر وماطغی در مقام انقیاد و حضور دارید و این سجده سجده حیرت نیز گویند و لفظ بفضل الله فعل وی بنابر آنکه مستهلک شده در عین توحید و استهلاک در عین توحید مستلزم آن است که آنچه منسوب
مودای قول عرفت ربی بربی است فافهم **قوله** نهال عیش از وصلش بر آورد ز گنج خویش برخوردارم امشب منسوب بخود یابد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهده جمال ذات نور عقل که عارفان بود در میان اشیا و حکم
عیش دوام حضور را گویند با حق سبحانه و سرور دل در آن کما مر آنفا وصل مشاهده را گویند کما مر آنفا و ضمیر واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم و حادث برخاست از برای آنکه
وصلش عاید است بدلدار مذکور **قوله** بران عزمم که گر خود میرود سر که سر پوش از طبق بردارم امشب عند باطن ناچیز میشود و در زمان پیدا شدن حق اینجا لازم را در عرف اینها نفی جمع گویند انتهی کلامه و ماجرا
ذکر رفت که تجلی ذاتی مورث فنای وجود سالک است و در مقام فنا عقل که فارق بود میان اشیا مغلوب شیخ منصور بر سبیل اجمال آنچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا آورده این است که منصور
عشق میگردد و عشق بمقتضای من عرف الله طال لسانه گویا می آید پس سالک را طاقت ضبط احوال چون بر سر دار بردند بباب الطاق قبله برزد و پای بر سر نردبان نهاد و گفتند چه حالت گفت معراج مردان
اسرار نمی ماند هر چه در آن وقت بر دلش لایح میشود بی تحاشی میگوید درین مقام بود ابو یزید بسطامی که گفت سر دار است انگاه روی بقبله کرده مناجات کرد تا آنچه او داند پس بر دار شد جماعت مریدان گفتند در ما
لا اله الا انا فاعبدونی و سبحانی ما اعظم شانی و نیز درین مقام بود شیخ منصور حلاج که گفت که مریدیم و آنها که منکر اند و ترا سنگ میزنند چه فرمایی گفت ایشان را دو ثواب و شما را یکی از آنکه شما را
انا الحق زیرا که درین مقام جمع صرف است که جمیع ذرات کاینات رنگ وحدت می پذیرد و محب بادی بمقام حسن ظنی بیش نیست و ایشان را از قوت توحید و صلابت شریعت میجنبد و شرع اصل بود و حسن ظن فرع پس
تصفیه دشوار بسر می آید کتمان اسرار در عین استیلای فنا و مستی از مشاهده و دیدار بر مقتضای | دستش جدا کردند منصور بخندید گفتند چه جای خنده است گفت کار آدمی بسته باز کردن آسان است مردان آن
العاشق اذا سکت هلك مورث استهلاک او و اظهار اسرار بفتوی من اظهر سر الربوبیة | آن است که دست صفات از تارک عرش میکشند قطع کنند پس پاهایش ببریدند تبسم کرد و گفت
فوجب علیه القتل موجب خرابی او اما چون عقل مغلوب عشق گشت اختیار از وی و اسرار ربوبیة | بدین پا سیر بکردم قدمی دارم که هم اکنون سفر دو عالم میکند اگر توانید آن قدم را ببرید پس هر دو دست

خون آلوده بر روی بیمالید تا هر دو ساعد و روی خون آلوده کرد گفتند چرا چنین کردی گفت خون از [illegible] یو و کرمی باید دانست که نزد محققان مقرر است که بهشت مظهر جمال است و جمال را دنو و لطف و رافت است پس
دانم که رویم زرد شده باشد و شما ندانید که زردی روی من از برای ترس است روی سرخ کردم تا [illegible]ت را با ظاهر و متجلی خود دنو و وصل است از نجهت حیات ابدی و طراوت سرمدی دارد که ان الدار الآخرة
شما سرخ رو نمایم که گونهٔ مردان این است پس گفتند ساعد را چرا آلوده کردی گفت وضو میسازم که [illegible] لهی الحیوان و دوزخ مظهر جلال است و جلال را قهر و غضب و بعد است پس دوزخ از حرارت و گرمی فراق و
جای وضو است گفت فی العشق رکعتین لا یصح وضوءهما الا بالدم در عشق دو رکعت [illegible] وری مبدا خود در تب و تاب و سوز و گداز است که قل نار جهنم اشد حرا اشارتی است لطیف درین
آن درست نباشد مگر بخون پس چشمهاش بر کشیدند قیامت از خلق برخاست بعضی میگریستند و [illegible] یت که بر رمزت ناسان پوشیده نماند که سبب طلب طائفهٔ اهل الله مر بهشت را آن است که بهشت مظهر جمال با
می انداختند بعد خواستند که زبانش ببرند گفت چندانی صبر کنید که سخنی بگویم روی با سمان کرد [illegible] وصال و موعد وصال محبوب متعال است و الا بیده است که این طائفهٔ علیه را با نعمای بهشت که نصیب اسکم و فرج
الهی برین رنج که این خلق برای تو بر من برند ایشان را محروم مگردان و ازین دولت بی نصیب مگردان [illegible] جنم است چه کار و اجتناب از دوزخ بواسطه بعد و دوری او است از حق سبحانه نه از ترس آن چه فرقه لا
بعد از ان زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش بریدند در میان سر بریدن تبسمی کرد و جان [illegible] خوف علیهم و لا هم یحزنون از خوف عذاب فارغ است قوله بحسن عارض و قد تو برده اند پناه بهشت و
و مردمان خموش کردند و حسین گوی قضا بمیدان رضا برد و از یکیک اندام آواز می آمد که انا الحق و [illegible] طوبی لهم و حسن مآب ش عارض بفتح را بمعنی رخسار بود و رخسار در اصطلاح عبارت است از تجلی جمالی
این فتنه بیش از ان خواهد بود که در حال حیات پس اعضای او را بسوختند از خاکستر آواز انا الحق [illegible] سبب وجود اعیان عالم و ظهور اسماء حق است و قد در اصطلاح عبارت است از استعداد حضرت الهی است که
چنانکه در وقت قتل هم خونی که از و می آمد بر زمین نقش انا الحق می گشت حسین منصور با خادم گفت [illegible] میان وجوب و امکان است و طوبی با پارسیان بیا خوانند مانند خوبی و آن نام درختی است در بهشت
که چون خاکستر من بدجله برند آب قوت گیرد چنانکه بغداد را بیم غرقی باشد تو باید که خرقهٔ مرا آن [illegible] بدن که بیخ آن در منزل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد و هیچ عرصه و قصر نباشد که شاخی از ان در ان
بلب دجله بری تا آب قرار گیرد پس روز سوم خاکستر حسین منصور را بآب دادند همچنان آواز انا الحق می آمد [illegible] و دو چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری اند و با الف مقصوره بمعنی بشارت بشادی و خورمی و
قوی میشد خادم خرقهٔ شیخ بلب دجله برد آب دجله برقرار ماند و خاکستر خاموش گشت پس آن خاکستر [illegible] راحت و نعمت باشد پس طوبی اول بیا باید خواند مانند خوبی بمعنی درخت مذکور و طوبی ثانی بالف مقصوره
جمع کردند و دفن نمودند انتهی کلامه حاصل معنی بیت آنکه یعنی اسرار که بد اختیار طبق می برد [illegible] یه خوانند بمعنی بشارت بشادی و خورمی و آب بهجای باز گشت کذا فی المدار مصراع اول این بیت بمویدست
بر دارم امشب آن اسرار این است که گشته خون من نقش انا الحق بر زمین مثل منصور حلاج اگر کنی ای [illegible] اول مصراع بیت سابق را و صله مصراع ثانی که بهشت و طوبی باشد نشر مرتب مصراع اول و مربوط است
بر دار مرا امشب زیرا که درون و برون من از حق پر شده است و از من غیر نامی نمانده است قوله [illegible] آن و عبارت طوبی لهم و حسن مآب در محل تحسین واقع شده یعنی این که بالا گفتیم که ریاض رضوان از باغ
ترسم که خط محو کرد ش چه صورت این که در سر دارم امشب ش در مقطع نیز اظهار استیلای مرتبه سکر و [illegible] وصل تو ای محبوب آب جوید سبب آنکه حمایه و پناه بجمال با کمال و استمداد حضرت الهیت تو برده اند بهشت
و خوف استهلاک و تلاشی ترکیب بدنی مینماید زیرا که در آخر مرتبهٔ فنا و جمع بشرط کمال اینجا تر[illegible] خود و طوبی از نجهت بهشت متصف بحیات ابدی و طراوت سرمدی شد و طوبی متصف باستمداد و قابلیت و لقا ار
و محو ترکیب سالکان است قوله ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب ش ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ [illegible] نزلی خوشی و خورمی باد آن هر دو را و حسن مآب است آنها را که طرفه پناهی یافتند قوله دو چشم من همه شب
خطاب است درین غزل با جمیل علی الاطلاق ذو الجلال و الجمال حضرت تو اضافه باغ بوصل بیانیه است و رد [illegible] جو بهار باغ بهشت ش خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب ش خیال بالفتح صورتی و مثالی که بخواب بینند
ریاض جمع روضه و رضوان بکسر نام دربان بهشت و قیل خازن بهشت پس مراد از ریاض رضوان باغهای بهشت است [illegible] فی التاج و نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند کذا فی المؤید پس نرگس است بمعنی
در لغت بمعنی رونق و طراوت و آبروی و فیض آمده در اینجا بمعنی مذکوره مناسب [illegible] دارد و تا به چشم [illegible] مست باد چشم مست در اصطلاح این طائفهٔ علیه ذات مستغنی و بی نیاز را گویند کما صرح به صاحب

مرآة المعانی والتحقیقات دو چشم بسته است و جوبیار باغ بهشت خبر او در صدر مصراع ثانی لفظ سبب مقدر
و تقریر بیت آنکه دو چشم من از کثرت سیلاب دموع جوبیار باغ بهشت است بسبب آنکه خیال و
ذات مستغنی و بی نیاز تو می بیند در خواب زیرا که هر که چیز شنیده النور بیند در چشم او آب جاری میگردد
که تقریر این بیت چنین کرده شود که دو چشم من از کثرت شوق و شدت اشتیاق مثال جمال جوبیار باغ بهشت
ست بر امید آنکه مثال ذات بی نیاز تو بیند در خواب زیرا که صورت و مثال ذات الهی کمل اولیا
خواب می بینند چنانچه شاه شجاع کرمانی قدس سره چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی در خواب حق تعالی
در خواب دید بیدار شد پس از آن پیوسته همی خفتی یا وی را خفته یافتندی یا در طلب خواب وهذا قال
الجنید رحمه الله النوم موهبة الله علی المحبین قوله بهار شرح جمال تو داده در هر فصل بهشت
جمیل تو کرده در هر باب در شرح گلشن راز است که عالم من حیث المجموع مثال آینه است که حق بتمامه و
اسمای بتفصیل درو نموده و هر فردی ازین عالم باز آینه است که حق بیک وجهی از آن وجوه و اسمای در
شده بقدر قابلیت و استعداد آن ذره انتهی کلامه پس هنگام فصل بهار و آوان شکفتن ازهار رنگ
و انوار گوناگون و اثمار بوقلمون شارح جمال صانع بیچون با حسن و جودت و علی هذا القیاس
انواع صنایع و بدایعات فاعتبروا یا اولی الابصار قوله از آن دهان و لب ای بسا حقوق
که هست بر جگر ریش و سینه های کباب دهان در اصطلاح عبارت از صفت متکلمی است کما اشار الیه
و لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از مقام سرشکی
بکنار قبول آرد و محروم نمیگذارد کما فی کشف یعنی از آن کلام حلاوت نظام توش کلمه کن و الست
و از آن فیض شامل و لطف کامل تو ای محبوب مهربان بسا حقوق تربیت و نوازش و پرورش که همه
بر جگر ریش و سینه های کباب محبان شایق و سایر خلایق ست گر برتن زبان شود هر موی یک
از هزار نتوانم کرد قوله گمان مبر که بدور تو عاشقان مستند خبر نداری از احوال زاهدان خراب صاحب
عصمة الانبیاء در ذکر حضرت سلیمان علیه السلام آورده که تمام عالم با جزای خود بر خالق خود عاشق
اوراق نبات و چه جماد و چه حیوان و صاحب شرح گلشن راز آورده که تمامه عالم از غیب و شهادت
یک خمخانه اند که هر ذره از شراب مستی و عشق حق اند و دل هر ذره از ذرات موجودات که مراد حقیقت آن
بحسب قابلیت و استعداد خاص که دارد پیمانه شراب محبت حق است و پیمانه همه ازین شراب پر است و

ذرات جلی حسب استعداد همه مست آن مدام اند قوله مراد دولت نخل یقین که جوهر فرد پدید میشود از آفتاب
عالمتاب صاحب مؤید و مدار و کشف آورده اند که جوهر فرد جزوی میگردد دو پاره خرد نشود و او را جزو
لا یتجزی گویند و آن موجود نیست و بمعنی جوهری که در خوبی فرد باشد خواجه حافظ گوید مراد دولت
یقین که جوهر فرد آنکه و در اصطلاح شاعران اشارت بدهن معشوق است انتهی درین بیت در صورت خیال
شاعرانه رد فرقه که قائل اند بعدم موجودیة جوهر فرد میکنند و خطاب با محبوب مجازی نموده میفرماید که مرا هنگام
تکلم لب تو یقین حاصل شد که جوهر فرد پدید و موجود میشود از آفتاب عالمتاب وجه وجیه تو زیرا که دهن تو از غایت
خردی و کوچکی محسوس نمیشود و مثل جوهر فرد الا بوقت تکلم آن و تعبیر وجه محبوب بآفتاب بمناسبت آن نمود که
جمیع اقسام جواهر از تاثیر آفتاب متکون میشود قوله بهمین همت عشقش که مستی ای حافظ زراه ها خطا آمدی براه صواب
این بیت مربوط است با بیت سابق و ضمیر شین عشقش عاید است بمحبوب مجازی که در بیت سابق مخاطب است و تعریض
با فرقه منکران موجودیت جوهر فرد و راه ها خطا عبارت است از فکرهای باطل و خیالهای لاطایل و دلایل بیحاصل که قائلان
عدم وجود جوهر فرد بر عدمیت آن بکار برند و ایراد نمایند خطاب با خود تصریحا و تعریض با فرقه مذکور ضمنا نموده میگوید که
بهمین همت که توجه عشق آن محبوب مجازی کند مستی و فارغ شدی ای حافظ از فکرهای باطل و خیالهای لاطایل و دلایل بیحاصل فرقه
مذکور آمدی براه صواب که اثبات جوهر فرد است اشارت است بآنکه عشق مجازی چنین کارها کند که امر محال عند العقلا را
ممکن گرداند مینماید تا بتصرف عشق حقیقی چه رسد قوله آفتاب از روی او شد در حجاب سایه با حجاب از آفتاب
مراد از آفتاب در هر دو جا آفتاب صوری است که در نورانیت مشهور و معروف آفاق است از اینجا او را نیر اعظم گویند
و روی در اصطلاح وجه حقیقی تجلی جمالی را گویند و مصراع ثانی بمنزله دلیل مصراع اول است یعنی آفتاب با آن همه
آب و تاب در پیش جمال با کمال آن محبوب متعال در حجاب خجالت و سحاب شرمندگی رفت و تاب مقاومت و
یارا نیاورد آری سایه و آفتاب با هم ضدان لا یجتمعان اند پس چنانچه آفتاب و سایه مجازی را با هم اتحاد و قرب
محال است همچنین حادث را با قدیم بمقتضای قل جاء الحق و زهق الباطل منع جمع است و فی المثنوی المعنوی
چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را گلیم و در شرح دیوان نوشته که آفتاب او
کنایه از محبوب مجازیست و لفظ او اشارت است بمحبوب حقیقی همچنان ذره و سایه باعتبار اختلاف المتحدین
عبارت از محبوب مجازی است و آفتاب ثانی کنایه از محبوب حقیقی و معنی بیت چنین باشد که مجاز از ظهور حقیقت در
حجاب است و آفتاب وار در زیر سحاب آمده که او بمنزله سایه یا ذره میباید و سایه و ذره را از آفتاب حجاب میباید

چون آفتاب حقیقت رو نماید مجاز که بمنزله سایه است یا ذره ناپدید آید قوله دست مهر و ماه بربندد بجسم [illegible] از شرب شراب محبت و اگر دریابد حقیقه کار در روم و فی الحال باعث شرب شراب بستان کردد و از دست آن
مهرم چو بکشاید نقاب ش حسن در اصطلاح جمعیت کمالات را کویند که در یک ذات بود و آن خرمن را نبود و آن [illegible] شراب بر آتش جکر سوز بستان و مجذوبان و مشتاقان آب زند و مداوای تشنکی معنوی آنها نماید چنانچه دوا میکند
مهر عبارت از محبوب قهار و جبار است جل قدرته مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است در بیت شراب شراب هم شراب قوله هر کرا از دیده بارد سیل اشک زیر دامن باد دارد چون سحاب یعنی هر کرا از دیده
ذکر آفتاب تنها کرده بود و درین بیت تعرض ماه هم نمود و در لفظ ماه بی مهر صنعة لطافت است قوله از [illegible] و ریزد سیل اشک بیقین در یابد که او مخفی و زیر دامن باد و لولو ا مانیت و هستی دارد مثل سحاب که باد مخفی زیر
بار شتا میکشد ش کر در آغوش منش بینم شبی بخواب این بیت نیز دلالت نماید کمال جمال محبوب متعال ابراد [illegible] شنیست زیرا که کریه و بکا دلیل هشیاری و هستی است نه نیستی و هستی در رساله قشیریه است که روزی جنید رحمه
و خیال بالفتح بمعنی صورت و مثال محبوب است که در خواب دیده شود در ایت ذیلی فی احسن صورة بار دیه خود نشسته بود که شبلی بخانه اش در آمد جنید با شبلی سخن میکرد که درین ضمن شبلی کریستن آغاز کرد
اشاره بدان است و ضمیر شین آغوشش عاید است بخیال یعنی از صورت و مثال جمال محبوب متعال باز [illegible] شروع بکریه کرد جنید زن خود را کفت که پنهان شو که شبلی از غیبه هشیار شده است انتهی کلامه فی المنور
کسی و امتیاز نکند مرا کر در آغوش آن خیال و مثال را به بینم شب بخواب زیرا که از کمال محبت و وفا بمعشوق ش پس عمر کفتش که این زاری تو هست از آثار هشیاری تو ش راه فانی کشته راهی دیکر است زانکه هشیاری
مثال او محو و فانی شوم که هیچکس فیما بین مثال و من امتیاز نتواند کرد و میتواند که تقریر بیت چنین کرده شود که [illegible] بی دیکر است قوله از برای باده میباید زدن ش محتسب را صد بی حد و حساب ش زیرا که مانع کسب محبت خالص متاع
رو نه و دیدار نه کنجایش دارد بلکه از راه خیال و تصور هم باز نشاسد کسی مرا کر در آغوش خود به بینم آن محبوب واجب التعذیر است خواه محتسب صوری باشد خواه تا دیلی که عقل معاش بود قوله حافظا وعظ و نصیحت کو مکن
شب بخواب در تصورات ضمیر شین آغوشش عاید است بماه بی مهر که در بیت بالا مذکور است قوله شاه ترکان خطا بود و صواب ش مراد از حافظ همان محتسب ناصح دو اعظ اهل محبت که قصه هوف [illegible] حلب
مستور و ستان بی شکیب ش خانقه معمور و درویشان خراب ش شاه در اصطلاح حق را کویند طلب [illegible] مع بدنه حفظ کرده و یاد کرفته و ترک بالضم طایفه معروف و معشوق بیباک و نامهربان و خطا بالفتح نام ملکت
باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق بصور اشیا ظاهر شده است که هو الظاهر عبارت از آن است انتهی و [illegible] از ترکستان زمین مشک خیز و منسوب بخوبرویان و شاهان و جمع لفظ خطا با صواب صورت صنعه تضاد
جمع ایراد نمود باعتبار کمال عظمة و در اصطلاح بعض از محققان شاهان و امیران صفات الهی را کویند قوله صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب ش فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب ش در شرح کلشن راز آورده
در اصطلاح اهل جذبه و شوق را کویند و مصراع ثانی بطریق تمثیل آورده حاصل معنی بیت آنکه آن محبوب شوق [illegible] صبح دولت عبارت از هنکام وصول سالک است بمقام توحید صرف که کونین در نظر او بنور وحدانیت محو
الذات یا اسما و صفات او مثل ذات او مستتر و مختفی و مشاهده جمال ذات و اسما و صفات محال و ناتصور باشد [illegible] کردد و در رساله سید علی همدانی آورده که جام همچون آفتاب کنایه از مرشد منور بنور الهی که طالبان و مریدان
اهل جمال مجذوبان و مشتاقان جمال ذاتی خواه صفاتی بی شکیب و بی آرام چنانچه خانقاه کمل اولیا از افاده معارف و مشاهده انوار غیبی و ادراک معانی کنند در تحقیقات آورده که مقام توحید صرف مغالطات بسیار
افاضه حقایق معمور و مملو و درویشان مرائی و مریدان هوائی از استفاده و استفاضه آن بمفلوخراب [illegible] مزلات بسیار دارد از بهر آنکه چون سالک درین مقام خود را متصف بصفات حق بیند و ظهور جمیع حرکات
خون دل در جام دیدم از سر رشک ش آبرو بر باد دادم زین شراب ش این بیت متضمن خیال است یعنی وقتی که ساکنات [illegible] از وجود خود بیند فرق نتواند کرد میان حلال و حرام باستعمال محرمات مشغول کردد زیرا که وجود
می احمر در جام ندیدم بعین الیقین معلوم فرمودم که این خون دل من است که در جام جمع از سر رشک آمده و چون خود وجود حق بیند و فعل خود را جوهر آیینه فعل حق بیند و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف متصف شود
و جکر خوردن سنة عشاق است آبروی خود را عند العوام بر باد دادم از برای حصول شرب شراب کذائی فانعوذ بالله من ذلک و درین مقام بحمایه مرشد کامل باید کریخت تا بر هد از مغالطات این ورطات انتهی کلامه عارف
قوله سوز مستان کر بداند محتسب ش در دم از مستی زند در آتش آب ش محتسب در اصطلاح انبیا نفس امیر [illegible] عرض احلال سرا پا اختلال بحجاب مرکب و الا اقبال مینماید که آثار و شواهد توحید صرف ظهور تجلی
معاش را کویند که مانع عشق است یعنی محتسب عقل معاش از راه نادانی و عدم وقوف بر سوز درون مستان میکند بر من کجا بود مرشد آکاه منور بنور الله فرصتی از بن بهتر و اولیتر کجا باشد بده شراب محبت ذاتیه تا به

امداد محبت مفرطه ازین مهلکه خطرناک خلاص یابم و بمقام جمع الجمع و صحو بعد المحو و توحید حالی و…
قوله خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گو * موسم نوروز و دور ساغر و عهد شباب *
دست بر افشان و مطرب پای کوب * غمزهٔ جانان چو چشم می پرستان مست خواب * خلوت خاص…
امن و نزهتگاه انس کرده چشم مست ساقی می پرستان را خراب * از پی تفریح طبع و زیور حسن…
خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب * سه بیت اول بمنزلهٔ مبتدا است و بیت چهارم بمنزلهٔ خ…
اول تحقیق الفاظ هر چهار بیت کرده شروع در حاصل معنی ابیات نموده می آید تا بر تو آسان گردد…
تشویش اشارتست بخلوتخانه مرشد که تشویش وساوس نفسانی و تزاحم هواجس شیطانی از انجام فو…
و ساقی عبارت از مرشد است که تعبیر نموده ازو در بیت بالا بجام همچون آفتاب و ساقی یار یعنی…
مهربان و مددکار و مطرب درینجا عبارت از قوال خوبرو باشد که عارفان در وقت سماع محتاج اند…
چنانچه شیخ روزبهان بقلی شیرازی قدس سره در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده که قوال باید که…
که عارفان در وقت مجمع سماع بجهة ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح
بفتح و کسر و ضم و با ذال معجمه لطیفه و جواب آن و نوروز در لغت اول فروردین که رسیدن آفتاب ببرج…
و آن ابتدای بهارست و در اصطلاح ابن العطا الله علیه مبادی تجلیات را گویند و ساغر در اصطلاح احوال را گو…
دور ساغر یعنی نشر حالات و بیان احوال و معارف و عهد شباب عبارتست از زمان کمال دریافت سالک آن حالات…
را و مراد از شاهد و ساقی و مطرب و جانان حضار حلقه سماع و تواجد اند که در انجا به بی تشویش کرم حال…
که بعضی از انها بصفت شاهدی و محبوبیه متصف بودند که از مقام محبی و مریدی ترقی نموده بمرتبه محبوبیه و مراد…
و بعضی ازان حضار حلقه بصفت ساقی گری متصف بودند که در حالت سوز سماع و جوش تواجد از توجه کرم خو…
همسایه را ذوقی و حلاوتی می بخشیدند و بعضی ازانها بصفت مطربی متصف بودند که بیک نغمه و آهنگ خو…
در معرفت و عشق و حالات ادا مینمودند و بگوش هوش سامعان میرسانیدند که آتش سوز و گداز در خرمن وجو…
حلقه میزدند و بعضی ازانها بصفت جانان یعنی بصفت قیومیت متصف بودند که نظام و نسق حالات و مقا…
اهل حلقه مینمودند و حال آنکه مست خواب استغراق بودند و با علی درجه سکر فائز گشته بودند و تفر…
بسط و انبساطست و طرب در اصطلاح انس بود با حق سبحانه و تعالی و سرور دل دران و این انس و سرور…
ست خلاف حالت قبض که نتیجه آن وحشت و اندوه بود و زرین جام اشارت بمرشد منور بنور ملک علام…

ازو

ازو در مطلع بجام همچون آفتاب و لعل مذاب از روی لغت با اول مفهوم شراب انگوری و از روی اصطلاح عشق و محبت
خالص بود چون در مطلع بخدمت مرشد گفت که فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب لاجرم درین بیت
بیان خوبی و بهتری فرصت با دای شافی و تقریر صافی مینماید و در بیت چهارم تاکید در باب عطای جام
شراب میکند که فرصتی بهتر ازین کجا باشد که خلوتخانه توای مرشد بی تشویش وساوس نفسانی و تزاحم هواجس
شیطانی و مثل تو ساقی مرشد و مهربان و مطرب و قوال خلوتخانه تو لطایف و حقایق گو و موسم مبادی
تجلیات و هنگام نشر حالات و معارف و عهد و زمان کمال دریافت آن حالات و معارف و از حضار حلقه سماع آن
خلوتخانه بعضی کل دست افشان و تواجد کنان و بعضی از شدت جوش پای کوب و رقصان و چشم بعضی ازان
حضار حلقه مثل چشم می پرستان مست خواب استغراق و در اعلی درجه سکر و خلوتخانه توای مرشد خالی از
بیگانه و جای امن از آفات نفسانی و شیطانی و نزهتگاه انس با حق سبحانه و سرور دل در چنین مقام نگاه
سرشار از می محبت توای شیخ گروه مریدان و حضار مجلس را فانی و خراب در اینچنین فرصت خوب و بهتر
ای شیخ مهربان از برای بسط و انبساط طبع و آراستگی حسن انس و نکوئی سرور دل دران خوش بود و قرین مصلحت
مریدان باشد ترکیب و اتفاق ذات انوار تو با شراب محبت و عشق یعنی شراب عشق و محبت از دست چون تو
مرشد بهنجار خورده شود و میتوان گفت که مراد از زرین جام دل مصفا و مطلای مرید مستعد داشته شود در صورت
تقریر بیت چنین کرده آید که درینچنین فرصت خوب و بهتر ای ساقی مهربان از برای بسط و انبساط طبع و آراستگی
حسن انس و نکوئی سرور دل دران خوش بود و قرین مصلحت مریدان باشد ترکیب دل مصفا و مطلای مرید مستعد
با شراب محبت و عشق زیرا که شراب محبت و عشق در چنین فرصت خوب و خوش اند دست همچو تو مرشد مهربان
در خلوتخانه بی تشویش در بسط و انبساط طبع و آراستگی حسن انس و نکوئی سرور دل دران اثر تمام دارد قوله
از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع * در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب * در شرح دیوان نوشته
که مشاطه آرایش دهنده عروس و چالاک طبع میتواند که بکسر کاف باضافه بیائیه باشد و می سزد که تمام کلمه
مرکب بود و عبارت از باد صبا سزد که موجب شگفتگی گل است و باعث بلبل و یا طبیعه نباتی باشد و می سزد
که کنایه از مرشد کامل بود که سالک را موجب شگفتگی دل یعنی این بیت از بزرگان روزگار و استاذه
کبار این ذره حقیر پر تقصیر تراب اقدام عزیزان سیف الدین ابوالحسن عبدالرحمن بچندین وجه مسموع دارد
و هر وجهی ازین وجوه مطبوع خاطر آرد یکی آنکه از جهة حصول صورتی از صور خیال که لطافت می است بی قیل و قال

شاطه چالاک طبع که باد صبا یا طبیعهٔ نباتی است در ضمیر برگ گل متعارف گلاب را خویش پنهان میکند و ساقی
کار را دابی است که گلاب را به می اختلاط داده میدهد تا از گرمی فرو نشیند و حد اعتدال گزیند که محرور المزاج را
مضرتی نرسد و عیش بوجه اعتدال دهد چنانچه حضرت خواجه میفرماید و عقد این عقده خود میگشاید
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم یعنی از روی دعا میگوید و کشف این سر میجوید که گلاب در گل متعارف
که صبا با طبیعهٔ نباتی مضمر میگرداند خاصیتش جز این نیست که می را بحد اعتدال رساند و از اینجا بحقیقه شتافتن
و از ظاهر بباطن پرداختن نزد ارباب بصیرت و اصحاب سریرت استبعادی ندارد یعنی گل عبارت از سرور کاینات
سبز دو برگ گل عبارت از اتباع آن سرور بود که مستتر شده اند در دین و هادیان شرع متین وی اند و گلاب عبارت از
محبت آن سرور سبز دو می کنایه از محبت حقیقی آن خالق جان پرور شود چه محبت حقیقی اگرچه پیش از بعثت انبیا
بجن و انس جلوه داشت بر کمال تمکین تجلیات او از راه جلال بود نه از راه جمال چون آن سرور را بوجود آورد
ایشان در دل اتباع ایشان متمکن کرد اند محبت حقیقی را جلوهٔ جمال گردید و بحد اعتدال رسید و از اینجا باشد که
عارفان امت مرحومه را تجلیات ذاتی بچشم سر مشهود شده که هرگز با امم سابقه میسر نبوده ٥ مو بموی
رفت بیک پر توصفات تو عین ذات حق بنگری در تبسمی دودم آنکه از خیالات و نیرنگها لطافه وی است که
چالاک طبع که طبیعهٔ انسانی است در ضمیر برگ گل که عبارت از رخسار محبوب است سبز و گلاب را خویش پنهان میکند
یعنی بعد از خوردن می سرخی که بر رخسارهٔ محبوبان بظهور می آید از خیالات و نیرنگها می نماید و از لطافه خود اینجا
بظهور می آید چنانچه حضرت خواجه خود میفرماید و عقد این عقده خود میگشاید ٢ مینماید عکس می در رنگ روی
مهوشت ٤ همچو برگ ارغوان بر صفحهٔ نسرین غریب و نزد ارباب سریرت و اصحاب بصیرت از اینجا بحقیقه شتافتن
و درو از مجاز یافتن نیز استبعادی ندارد و بادنی تامل رو بظهور می آرد چه در نهاد هرکه محبت حقیقی جلوه گر
و محبوب حقیقیش رو نماید تا لباس انوار تجلی از روی او ظاهر و باهر آید کما فی حدیث ثابت بن موسی الزاهد
عن شیخه وهو من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار و باید دانست که هرگاه صلوة لازم
محبت است این نتیجه می بخشد پس محبت که ملزوم اوست چه ثمره دهد سوم آنکه از مشاطه چالاک طبع مرشد
کامل مراد دارد و از ضمیر برگ گل وجود مستتر شدنش بکنایه می آرد و از گلاب مشاهدات تجلیات می شمارد و معنی
چنین باشد که از جهت صفا و لطافه عشق مرشد کامل را می سزد تا مشاهدات تجلیات را در وجود مستتر خود راه دهد
یعنی سالک در راه عشق در آید و مرشد کامل ابواب مشاهداتش میگشاید تا بذوق آن مشاهدات از حرارت

عشق و حرارت آن مطلع نگردد و خوشان و شادان در آن راه قدم پیش نهد حکایه منقوله عن الرواة و مروية عن الثقات
آورده اند که حضرت خواجه از بسکه از اهل شیراز دلتنگ بود وقتی میل بشهر دیگر فرمود و بکوچه عبور نمود که فضلی از
فضلای علم نظم درسی بنیاد نهاده بود و همین غزل خواجه در میان افتاده بود چون در ادای معانی این بیت رسیده
حضرت خواجه استراق سمع نموده تقریر روی را می شنود یعنی هر سه وجه ما تقدم را ادا نمود و سکوت فرمود
حضرت خواجه درین میان سر بر آورده گفت و جواهر سخن را به الماس نطق بر سفت که مخدوما وجوهی که در ادای
معنی این بیت فرموده اید همه موجه و خوش ها بودند اما آنچه اراده شاعر هنگام ایراد این شعر بود نمودی بگفت و مخدوم
سکوت نموده درج آن در نوشت هیچ وجه دیگر بخاطر عاطر نمی رسد که اراده شاعر را سبز دگفت اگر توجه نمایم شاید
که عقده این عقد گشایم حضرت خواجه فرمود باری جنبش باید نمود و این عقده را باید گشود پس ساعتی تامل
نمود و فرمود که لطف می عبارت از خوشی عیش هر دو جهان و خرمی جاودانی بود و مشاطه چالاک طبع کنایه از
قضا و قدر و ضمیر یعنی خود سبز و گل کنایه از وجود آن سرور بود و برگ گل کنایه از مومن صادق شود
و گلاب کنایه از استعانت گردد پس معنی بیت چنین باشد تا مایه تمکین باشد که از خیال خوشی عیش و خرمی که
بنده مومن را گرانه شود قضا و قدر در دل بنده مومن می افکند که تمنای خوشی عیش و خرمی را استدعا از حق
جوید و در راه سالک آن میپوید و در احادیث وارد است که مومن هرچه تمنا کرده از درگاه حق بالتمام می جوید
اجابت حق البته بسوی او میپوید خواه آن مقصود در عاجل بدستش دهند و خواه در آجل ذخیره اش کنند بر شور آن واز
آگاه و با خبران رو براه مخفی نماند که جهان بکبر باغی است پر از ثمرات و جهانیان اشجار و نباتات و ذات پاک آن
سرور روح است از آن باغ جان پرور لاجرم ورد مجازی عرق چینش گشت که در دهر غرت و حرمت
چنین گشت سوال اگر سائلی گوید تحقق مومن صادق به تمثیل برگ گل چه باشد هر فردی برگ است از آن
گل و حروف است از آن گل جوابش گوییم که فاسق اعتبار نکند و آنرا در شمار نیارند حضرت خواجه فرمود
بارک الله جنبش دیگر باید نمود و عقد این عقده را نیز باید گشود شاید گوهری بکف آید که مراد شاعر را شاید
ساعتی تفکر نموده فرمود میشاید که از راه تعمیه در آییم و از ضمیر باشرف که سرست گرائیم پس گل عبارت
از آن سرور داریم و برگ گل کنایه از سالکی از سالکان طریق او داریم و گلاب را تخییل کنیم بدو جز و حرف
که بماد رکار است بکار بریم و در سر الگش در آریم و اراد گلاب از جهت درستی وزن این شعر خوش آب است و
و اظهار لطافه می بگلاب پس معنی چنین باشد که گله سته اهل یقین باشد که از خیال لطافت عشق قضا و قدر

کاف را در سر سالک مضمر میکرداند و سرش را سکر میراند تا از حرارت عشق و مرارت آن مطلع گشته بخبی خوش گردد
دران راه دواند و تحمل بار عشق که بر جهانیان کران آید ازین وجه بر سالک سبک نماید و خوشنود و شادان
در راه عشق در آید و دران راه در مجاهدات افزاید باز حضرت خواجه فرمود که بارک الله و لیکن هنوز بار از
شاعر بی نبرده اید اگر چه درین وجوه قدم افشرده اید آن فاضل گفت که عنایة فرمایید و بیان
آن نمایید تا مستفید شویم و بخاطرش در نهیم خواجه فرمود که اراده شاعر در ایراد این شعر دران هنگام
آن بود که چون سه بیت بالا در طلب وصال و حصول آمال فرموده و اظهار جمعیت اسباب آن نموده ملهم غیبی
این ندا در داد و دل از درونش از زبان محبوب این صدا بر کشید و از زبان محب این لباس عبارتش پوشانید
و در مورد بیان و ایرادش رسانید یعنی تا مطلوب طالب را بجوش نخواند طالب بمطلوب رسیدن نتواند
تا کار از جانب معشوق نباشد کشش و کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد و بیان و شرح تر در ادای این شعر چنان
بود که لفظ خیال از روی تاسح بمعنی قصد و اراده شود و می که بمعنی عشق است کنایة از ذات الله سزد در برگ گل
مقامی از مقامات او بود و گلاب تمنی سالک مراد باشد که بخاطر خودش متیر اشد و باید دانست که دل سالک
غنچه وار ورقهای تو بر تو دارد و استعدادش هنگام شگفتن سر هر ورقی را در جلوه در آرد پس معنی چنین
باشد که اراده لطف لطیفست که استعداد سالک را میجنباند تا آن استعداد تمنی عشق در درونش
مضمر میکرداند و ینبوع وارش میجوشاند و فواره وارش منفجر میسازد تا سالک از کمال شوق سفینه هستی
خویش را در دریای احدیة میراند یعنی خواهش و اراده ما ترا بدین راه آورد کشش ما ترا شایسته این کرد
ما للتراب و رب الارباب باش تا وقت در رسد که ما بتو از تو مشتاق تریم و همواره بسوی تو نگریم آن فاضل
برخاست و دست جانب پای شان برد و قدوم مسرت لزوم ایشان را غنیمة شمرد انتهی کلام پوشیده
نماند که هرگاه شارح رحمه الله توجهات خاصه مصنف و پسند کرده او قدس سره روایة می کند پس بمقتضای
المعنی فی بطن الشاعر و تصنیف را مصنف نیکو کند بیان دیگر از سکوت احوط و اولی است اما چون
کلام بلاغة نظام این اعزه واجب الاحترام محتملات بسیار دارد و هر آئینه حصه هر طالب و قت باقیست
لاجرم تقریر بیت چنین توان نمود که خیال بالفتح بمعنی تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسیت
باشد خواه معنی کذا فی المؤید و لطف بمعنی لطافة و نازکی بود و مشاطه چالاک طبع عبارت از باد لاقح است
که ابر را گرد کند و مستعد بارش سازد و درختان را سبز و بار ور گرداند یا قوت نامیه و ضمیر بمعنی درون و وسط

بر سرش

معنی چنین باشد

ساده گردد چون در بیت بالا گفت خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب و لعل مذاب می انگوریرا گویند لاجرم در زرین
است از روی تعریض بر منکران میگوید که می چنین لطیف چیزیست که چون تصور لطافة وی از که آن در خاطر
استعداد باد لاقح یا قوت نامیه خطور کرد نظر بعدم استعداد مقابلة و مشابهة و خوف خجالت در وسط
درون برگ گل نیکو و محکم پنهان و مختفی میکند گلاب را که در خوبی ضرب المثل روزگار و راحت بخش دل هر صحیح و
بیمار است تا کار بر سوائی گلاب نکشد پس در یاب ای منکر که هر گاه می مجازی در لطافت و نزاکت چنین مرتبه دارد
هر رنگ پرده درون درائی بر تو واضح و روشن شود که می حقیقی مطلوب ما در لطافة و نزاکة چنین و الا
دوق این می نشناسی بخدا تا نچشی **قوله** تا شد آن به مشتری درهای حافظ را اکنون میرسد هر دم بگوش
زهره کلبانگ رباب آن مه اشارت است بذات اقدس انور الهی یا بمرشد هادی راه نامتناهی و زهره بالضم
نام ستاره که مطربه فلک است و کلبانگ بالضم و با هر دو کاف فارسی آواز بلند یعنی از آن وقت که آن
ماه والاجاه یعنی دستگاه از راه فضل بلا اشتباه خریدار و پسند کننده درهای آبدار نظم حافظ شده تا
بر مقتضای الناس علی دین ملوکهم اهل عالم از فرط استماع نظم مذکور بمرتبه جوش و خروش دارند که کلبانگ عشرت
و شادکامی آنها گوش زهره را که مطربه فلک و از اهل نشاطست بر ساخته کنایة شهرت تام است **قوله**
گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برین غریب گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب رحم از روی لغة بالفتح
و ضم بمعنی بخشودن و مهربانی نمودن و از روی اصطلاح اشارت است بتجلی رحیمی که تجلی خاص است و گاهی از آن
تعبیر بفیض مقدس مینمایند و این تجلیاتست که طینت انسان را گلشن میکرداند و صد هزار گل بنگارنگ خوشبوی
معارف و تقیینات مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت اوامر و اجتناب از نواهی و مشاهدات
تا منتهای ره در آن گلشن میشکفد فی المثنوی المعنوی کو ربیع حاسد در ره دوستان حق برویانند
باغ و بوستان ها همچنانکه اندر در آن بو یابو ها اهل اسرار گل کویا بودها بوی ایشان رغم انف منکران
گرد عالم میرود پرده در آن یعنی التماس نمودم بجناب کبریایی جل جلاله که ای سلطان سلطنت خوبان
وای مالک مملکت محبوبان بتجلی رحیمی دل این غریب از خویش دیگانه منور و گلشن معارف و یقینات
کن المجیب لا بی نیاز در جواب گفت که اگر عاشق مسکین آرزوی مسکین آرزوی اینقدر دارد پس
باید که در دنبال دل که در راه ما در باخت دین و مذهب را در باز دو خود را مجرد و مسکین سازد
تا شایسته اینمقام گردد زیرا که ورود این تجلی ذات حلو قلب است از جمیع تعلقات و تمامی

ز روی ... ی کشند ...

تشخصات ازانجاست قول شیخ نوری قدس سره که الفقیر من لا دین له ولا مذهب له وصاحب کلاه خوابی کردمان نخوت ومسکین غریب ۱۱ عارض لکلوه در اصطلاح عبارتست از تجلی جمالی که موجب
درین باب چنین میسر باید حنیفی شوز هر قید مذاهب ۱۱ در او ودین مانند راهب ۱۱ وی اعیان عالم است اگر این تجلی بطریق دوام واستمرار نباشد سلسله کائنات از انتظام در افتد
گفتمش بگذر زمانی گفت معذورم بدار ۱۱ خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب ۱۱ شق مسکین بطریق اولی خسته وغریب بشود واز نجهت التماس دوام تجلی مذکور بجناب محبوب
وآگاه باش که در میان محب ومحبوب نازی ونیازی که محب ملهوف مغلوب الحال بو السطه تملق مینماید ای که در زنجیر زلفت جان چندین مبتلاست خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ
تملق واذلال ونازبائی عبارتست ومقال الاوه نازونیازی میباشد در لباس این الفاظ غریب زلف در اصطلاح اشارتست بکثرات وتعینات است وزنجیر زلف اشارتست بقبول
خبر سیدها اشارت بنهایت عجز ونیاز محب وغایت استغنی وناز محبوب از قبول ست احکام کثرات که دلهای محبان ومشتاقان را در دام فراق مبتلا ساخته ونمیگذارد که در هوای
بیت مثنوی المعنوی ۱۱ من دلش جستم بصد غنج ودلال ۱۱ او بهانه کرد که من ازملال ۱۱ بو دصال محبوب طیران نمایند واز اندوه فراق خلاص یابند وخال در اصطلاح مرتبه صفات را گویند
دیوان نوشته که ثلث خانه یدورد عبارت از نازپرورد است که گرم وسرد جهان ندیده باشد اولیه حجاب ذات ست کما قال جنید وجب الذاة بالافعال ورخ در اصطلاح وجه حقیقی را گویند
وتلخ وشور عالم چشیده معنی ظاهری بر ظاهرست وبر همگنان باظاهر ومعنای باطنی قور صعوبت حجاب صفت اقربست از مراتب حجاب بالذات از سایر حجب کثرات ونقاب تعینات لاجرم
که ملایم الطبع ارباب ظاهر نیارد ومعنی بیت چنین باشد که گفتم محبوب حقیقی را از ما لی بر ما لاکرمت ولبست که خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب وخال را مشکین گفت بلحاظ آنکه
ما توجه فرما گفت از این تکلیفات مارا معذور دار واین گستاخی نمایش مبارک من بحیث لزا [illegible] صفات الهی معطر وخوشبو اند که از آثار تجلیات الهیه تمامی ذرات کائنات خوشبو شده اند
همه پر نیازم وبر هیچکس نمی پردازم الا ان کما کان ذاة بحت دارم وبکس توجه نمی آرم که ناز پرورد غریب بمعنی لطیف وعجیب وبمعنی نادر هم آمده خطاب بجناب محبوب مستطاب نموده میگوید
ام تاب هم غریبان ندارم که بایشان احتیاجش نیست لاجرم توجه نمی آرد خفته بر [illegible] ای بی نیاز مستور در حجب ناز که در زنجیر قیود کثرات تو جان چندین هزار اندر هزار آشنا عارف
شاهی نازنینی را چه غم گرزخارخار سازد بستر بالین غریب ۱۱ سنجاب بالکسر جنسی از [illegible] عاشق مقید ومحبوس قید فراق است خوش فتاد وبجا واقع شد آن حجب صفات معطر ومشکین بروجه رنگین
که ملوک آنرا دوست دارد وپوشش وفرش سازند ودر حل اللغات که آنرا از پشت قیچاق وعجیب ونادر مینماید عکس هی در رنگ وروی مهوشت ۱۱ همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب

و سلاطین

وکبود رنگ باشد مردم را خنک دارد در تابستان هم پوشند ودر تیج نهست که نام جانوری است که در اصطلاح اشارتست بمحبت وروی در اصطلاح عبارتست از وجه حقیقی محبوب مطلق چنانچه شیخ جمال
که از وی پوستین سازند وآن خاکستری رنگ باشد وبسبزی زند ودر شرف نامه وسروری این [illegible] شیرازی میران اشارت نموده وارغوان بفتحه یکم وسیم نام گلیست سرخ وقبل گیاهیست سرخ ودر مؤید است که درخت
ترکی نوشته واز کشف ورشیدی بفتح اول معلوم میشود وخار معروف وخاره سنگ سخت مصراع ثانیه [illegible] که های آن بار بگ میشود وگویا مرجان امرود است ودر تمام سال یکبار برگ های آرد که بتامل معلوم شود ونسرین
بیدل بشر مرتب واقع شده لفظ بستر متعلق است بخار ولفظ بالین متعلق است بخاره وبستر وبالین [illegible] بفتح اول وکسر ثالث نام گلیست خوشبو وسفید سوری الملار میگوید بجناب محبوب مستطاب که لطافت ونزاکت محبت

که صحیح آن است

وخاره ساختن کنایت از شدت بی آرامی وقلق واضطرابست واین بیت را عجب مغلوب شوق [illegible] روجه وجهه ماه وشت تو مثل برگ ارغوان سرخ بر صفحه نسرین غریب وعجیب مینماید وظاهر وهویدا میشود ومدعا
تسلی دل خود بر سبیل تمثیل ایراد مینماید ومیفرماید که ای دل این امر بدیهی اولی است که سلطان عالی [illegible] اثبات جواز اطلاق محبت بر ذات مطلق جل شانه ودر مجاز متعارف است که چیز را خواه که بر کسی اطلاق
در قصر پادشاهی در سنجاب شاهی بآرام تمام خفته وخطه خود با ستار جلال نهفته او را چه [illegible] اثبات نمایند میگویند که این چیز تو در روی تو ظاهر وهویداست ودر توابع مسطورست که محبت از
اگر غریبی در گوشه بیکسی مبتلا شده بی آرامی واضطراب باشد باز گفتم شاه من این عارض لکلوه [illegible] صفات ذاتی است باتفاق محققان نه بر قول متکلمان ومولوی عبد الرحمن جامی قدس سره در مقدمه

الغواير

شرح قصیده میمنه فارضیه آورده که بحکم ان الله جمیل یحب الجمال محبت صفات ذاتی او سر انقسم عهد متخیل و قادر کار نیست و مطلوب ما بار عام است واین خیال تو خام است **قوله** زاهد دهم توبه زرو نتو زهی وی
پس غریب افتاده است آن مور خط که در رخت گرچه بنود در نگارستان بحجن زخدا شرم زرو نتو حیا نیست روی بمعنی وجه و جمال بود و بمعنی ریا و نفاق نیز آمده یعنی گفتم بجناب آن محبوب که
نسرین غریب: خط در اصطلاح اشارت است بتعینات عالم ارواح که اقرب مراتب الاهوذات از حقیقه کار رسید هر اتو بر از عشق روی و وجه تو زهی ریائی و نفاقی با من بکار میبرد هیچ اورا از خدای
بمرتبه غیب هویت و آن را مور خط گفته بجهانگ خط نو بر آمده را مور خط و مورچه عالم ریا و نفاق مضمر اوست شرم نیست و از وجه و جمال تو حیائی نیست ه عابدان از آفتاب دل بری ما غافلند ای ملامت
وتعینات ارواح نیز حادث و نو بر آمده اخر تو خط و مورچه خط گویند و تعینات نیز ارواح نیز تو خدا را روی آن مه رو ببین **قوله** عاشق چکند گر نکشد بار ملامت با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست در
و نو بر آمده اند بمقتضای حدیث کریم ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام و نیز بلحاظ آنکه کشف المحجوب آورده که سنة خدا تعالی چنین رفته است که هر که حدیث دوست کند عالم را بجمله ملامت کننده
تعینات روحانی و نورانی اند و در دیده عاشق ظلمانی اند و نگارستان بمعنی نگار خانه بعد ازکردی گرداند و سر او را از مشغول گشتن بملامت ایشان نگاه دارد واین از غیرت حق سبحانه و تعالی باشد که دوستان
عجیب و غریب می نگارند مثل نگار خانه مانی و باید دانست که مظهر و ظرف چون صانع و صانع خود را از ملاحظه اغیار نگاه دارد تا جمال خود نیز نه بینند و بخود معجب نشوند و بآفات عجب و تکبر در نیفتند
ظاهر و مظروف در و زیبا و خوش نما بنظر آید که لون الماء لون الاناء از ینجا صاحب شیرازی خطاب پس خلق را بر ایشان گماشته است تا زبان ملامت بر ایشان دراز کنند انتهی کلامه چون در بیت بالا ملامت بیجا از
مطلق حل شانه نموده میگوید که چیزی در ره دیده بصیرت ترا در مظاهر روحانی دیدم و مشاهده زبان زاهد منافق بارها شنیده و از طعن و آزار بسیار کشید لاجرم درین بیت جهت تسلی خاطر محزون خود میگوید که
که بسیار غریب و عجیب و زیبا افتاده است که آن مظاهر روحانی گرد ذلت تو اگرچه بشوه متعارف عاشق بیچاره چکند اگر نکشد بار ملامه خلق چون سنت محبوب در حق ایشان چنین رفته است پس با هیچ دلاور سپر و
که در نگار خانه خط سیاه را اسپند نمیکنند گفتمای شام غریبان طره شبرنگ تو مانع تیر تقدیر و قضا نیست رضینا برضائه **قوله** در صومعه زاهد و در خلوت عابد جز گوشه ابروی تو
کاهانه حذر کاهلن چیز بنالد ابی غریب شب رنگ در اصطلاح مشکلات و صعوبات که محراب دعا نیست یعنی در صومعه زاهد بزهد مشغول و آنرا مقصود اصلی دانسته و در خلوت عابد بعبادت مشغول
و آنرا مقصود بالذات فهمیده و ما فرقه عشاق را مردود قرار داده و حال آنکه بغیر گوشه ابروی تو یعنی بغیر کمال
قرب و حضور تو محراب دعا و تضرع و زاری نیست و آن کمال قرب و حضور موقوف بر کمال عشق و محبت است تا کرا
دهند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **قوله** گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری
ز خدا نیست ازینجا برگرداند عنوان کلام بطرف بیان حال مرشد جهت آزار زاهد مزور ملامت گو از روی ظاهر الفاظ
که مرشد خود را پیر مغان گفت زیرا که آن سفیه صورت الفاظ اصطلاحی برموز و اشارات رندان نبرده بفایده کی
ماغ منیود و از روی اصطلاح انطباقه علیه اراده درست دارد چرا که پیر مغان در اصطلاح ایشان غوث اعظم را گویند
یعنی اگر پیر مغان و پیشوای میفروشان پیر و مرشد ما شد چه تفاوت با آنکه مرشد ما شیخ وقت باشد هیچ سری نیست که
بمقتضای الکل فی الکل در و سری از خدا نیست صاحب شرح گلشن راز میفرماید که جزو و کل در حقیقه متحد و
ساوی اند چه بحکم ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت ظهور ذات در همه اشیا علی السوات ه خدا را
در دل هر بنده رازی است که چندین پرده ها از بهر سازی است **قوله** رو نتو کم آئینه لطف الهی است حقا که

زاهد دهم توبه زرو نتو

از او خود خدا خلق را ملامت باو بکنند

جنین است درین روی ربانیت **قوله** لطف الهی در اصطلاح این طائفه علیه پرورش دادن حق است مر عارف را و در وجود انتقال است تشبیه آن با معشوق بی باک و نامهربان در غایه لطافة واقع شده است و خطا بالفتح بمعنی گناه
بطریق مواسات و موافقة و موانسة و در تحقیقات آورده که لطف الهی تربیت حق بود مر عاشق و عصیان بود و هر دو لفظ خطا در مصراع اخیر بهمین معنی است و راه بمعنی سبب بود و در محاورات اما بر سبب اطلاق
و مواسات تا قوت تاب آن جمال و را بکمال حاصل آید و تکر بفتحتین و با کاف فارسی بمعنی یقین و تحقیق می‌کنند چنانچه میگویند که فلان واقعه از راه فلان چیز بوقوع آمده یعنی بسبب فلان چیز عارف شیرازی درین بیت
آمده کذا فی الکشف چون در بیت بالا ذکر پیر مغان در میان آمد لاجرم درین بیت میگوید که زاهد از محجوب حال بسط و ورود حال قبض خود را بیان میکند یعنی آن زیبا عروس حال بسط که دوش از بر ما رفت آیا
کار از ما آزرده خاطر برای آن میبود که ما ترا ملقب به پیر مغان کردیم والا اگر دیده بصیرت او بسر منزل هدایة الهی رسیده گناه و عصیان از ما دیده که بسبب آن گناه و عصیان از بر ما رفت و میتواند که لفظ خطای ثانی بمعنی شهر مشهور
روشن بودی دانستی که او متوای مرشد بیقین و تحقیق آمده و مظهر لطف الهی است زیرا که تو متخلق باخلاق الهی قسمتی از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان گفته آید و اراده معنی دور و بعید کرده شود زیرا که میان شیراز و شهر خطا مسافه
قسم است بذات حق که چنین است که تو مظهر لطف الهی هستی در بیغ روی یار امد ظلی میت ااما و چون بعیده واقع است در ترجمه عوارف المعارف آورده که سالک طریق حقیقه چون از مقام محبت عام بگذرد و به اوایل
نمارد و در روی تو لطف الهی جلوه گر نمی بیند تا حق از ما آزرده خاطر میبود **قوله** گفتن بر خورشید که من چشمه محبت خاص برسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط در دل او فرود آید و مقلب
دانند بزرگان که سزاوار سهانیست سها بالضم ستاره میانگی بنات کبری در غایة خوردی که روشنائی چشم القلوب حق تعالی شانه قلب او را میان این دو حالة متعاقب و متناوب میدارد تا بکلی حظوظ او از وقبض کند و از
آزمایند درین بیت زاهد کج فهم غلط بین را از راه معقولیت نصیحه میفرماید و از جرات در خدمت بزرگان جاور خود منبسط گرداند گاه در قبضه قبض تنگ شیشه آرد تا فضلات وجود حظوظی از و مترشح شود و تمکین که آثار سبحات
یعنی گفتن و ادعا نمودن نزد آفتاب عالمتاب و نیر اعظم که من چشمه نورم و روشن کننده عالمم دانند بزرگان کار آن در صورت قطرات عبرات نموده شود و گاهی در میدان بسط عنان فرو گذارد و تا مراسم عبودیه و اخلاص بجای
تمیز که آن کس سزاوار رتبه سهانیست چون پیر مغان در اصطلاح ایشان غوث اعظم را گویند تعبیر نمودن بارد و قبض و بسط از جمله احوال اند بسته یا نزا ازان نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال ازان
بخورشید که نیر اعظم است متضمن لطافة است **قوله** ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن گذشته باشند لاجرم مخصوص بوده به متوسطان و قبض عبارت از گرفتن دلهاست در حالة حجاب و بسط
خدا نیست فکر بالکسر بمعنی اندیشه و اندیشه کردن بود و حرف تا برای ضمیر مخاطب است و این حرف چون در عبارت از کشادن دلهاست در حالة کشف **قوله** تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین کس واقف ما نیست که از
کلمه باشد ساکن بود چون گفت و بایدت و باشدت باید دانست که وجه تخلص خواجه شمس الدین محمد شیرازی دیده چه‌ها رفت آن چشم جهان بین اشارت بهمان زیبا عروس حال بسط است و چون آن حال بود کشف اسرار ذات
بحافظ جهت آن است که خواجه حافظ قرآن مجید و در علم تجوید بی نظیر بود خطاب با زاهد موذی نموده میگوید که مرا چشم جهان بین گفتن موجب لطافة است درین بیت نیز اظهار حسرت و الم از فقدان آن زیبا عروس حال بسط
ظالم مردم آزار که چنگال فرو برده بخون دل حافظ فکر اندیشه ترا مگر از غیرت قرآن خدا و کلام رب تعالی که در دل حافظ است و از ورود منحوس حال قبض مینماید و معنی از دیده چه‌ها رفت آنکه از دیده چه قدر آب اشک و باران سرشک رفت چنانچه
محفوظ آن است نیست که وجود ترا از غیرت خواهد سوخت و بر باد فنا و مذلة و رسوائی خواهد داد عن عنقریب در تقریر بیت بالا گذشت که ایکن که آثار رشحات آن در صورت قطرات عبرات نموده شود **قوله** دور از
آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت میر عبد الرشید لفظ ترک را با اول مضموم مفتوح او دمبدم از چشمه چشم سیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت این بیت تفصیل مضمونیست که در مصراع ثانی
معشوق بی باک و نامهربان گفته و همین بیت خواجه را شاهد آورده انتهی کلامه و او را به پری چهره بجهة بیت سابق مجملا گفته که کس واقف نیست که از دیده چه‌ها رفت و دوری از رخ او جهاد عالیه است که در مقام ادب و
نموده که در قسمة ازلی حصه وافر از حسن و جمال به ترکان عنایة شده چنانچه شیخ سعدی قدس سره میفرماید اظهار حالة زبون خود در لباس رمز و کنایه استعمال کنند و معنی لفظ رفت جاری شد **قوله** بر شمع نرفت از گذر آتش
سعدیا روز ازل حسن بترکان دادند وانیجا ترک پری چهره کنایة از حال بسط است چنانچه بعضی از محققان تعبیر نموده دوش آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت درین بیت نیز اظهار سوز و گداز جگر خود از جدائی و فراق آن زیبا
از حال بسط زیبا عروس چون حال بسط موجب سرور و فرحت و مورث شادی و عشرت و سریع الزوال عروس حال بسط مینماید **قوله** از پای فتادیم چو آمد غم هجران در درد بماندیم چو از دست دوا رفت از پای

پیر مغان در اصطلاح ایشان غوث اعظم را گویند

ای شریف خواجه حافظ شمس الدین محمد شیرازی

غزل
آن ترک پری چهره

فتادن عاجز شدن و در مانده گشتن ست و مراد از غم هجران بر سبیل اراده سبب و ذکر مسبب حال قبض استعمال عرض احوال خود بدین گونه مینماید که مطابق ضابطه مستمر العین تستمد النور من رؤیة الشمس در حالهٔ غیبوبة

زیرا که فقدان مشاهده و هجران جمال سبب قبض ست و مراد از دوا حال بسط ست زیرا که بسط از آفتاب جمال تو چشم مرا نور نماند و از عمر و حیات مرا بغیر شب دیجور فراق که آنرا از حساب عمر نمی شمارند باقی نماند

علاج درد هجران و فقدان ست یعنی عاجز شدیم و در مانده گشتیم وقتی که آمد و ورود و نمود حال قبض قوله میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت هیهات ازین گوشه که معمور نماندست خیال بالفتح بمعنی صورت

فراق مبتلا ماندیم هرگاه از دست رفت نوش داروی بسط قوله دل گفت وصالش بدعا باز توان [illegible] و مثال بود امام حجة الاسلام قدس سره در رساله مضنون به علی غیر اهله فرموده که حضرت حق را نشان نیست ولی

عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت یعنی ضمیر آستین وصالش عاید ست بر زیبا عروس حال بسط یعنی دل مثال هست رایت ربی فی احسن صورة ورایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط

لی گفت که چون دعای مضطر مقرون به اجابة ست پس وصال آن زیبا عروس حال بسط بدعا شاهد این معنی ست یعنی بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی میرفت مثال جمال تو از چشم من که در آن همواره

یافت عمریست یعنی مدتی ست که بموجب فتوی دل عمر من همه در کار دعا صرف شد فایده بر و مترتب نگردید نصب العین بود و در هنگام رفتن افسوس بر خانه خراب و بی رونقی گوشه چشم من داشت قوله نزدیک

ازین بیت امتداد حال قبض معلوم میشود قوله احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست در سعی آن دم که رقیب تو بگوید دور از در آن خسته رنجور نماندست رقیب پاسبان و نگاهبان و دربان است یعنی

چو از مروه صفا رفت آن قبله اشارت ست بهمان زیبا عروس حال بسط که مقصد ارباب قلوب ست بسبب غیبوبة مثال تو از چشم من که به نیابة تو سبب راحة دل محزون من بود نزدیک رسیده ست آن وقت

و مروه و صفا دو سنگ قریب کعبه اند که میان آن سعی میکنند و آن یکی از شعائر حج ست میگویند که حجاب درگاه و دربانان بارگاه عز و جاه خبر ذهاب آن نیم جان باقی مانده بعرض اقدس رسانند و در حج

اساف و نائله دو شخص بودند که در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی ایشانرا مسخ کرد و اینجا مراد از مروه دل خود و دیوان نوشته که رقیب نگهبان و اینجا کنایه از شیطان ست که مانع ست از سلوک سالکان و معنی بیت چنین باشد

و صفا بمعنی لغوی خود ست یعنی هرگاه که از دل ما بواسطه جدائی زیبا عروس حال بسط و ورود و صور که آن وقت نزدیک رسیده و علامات آن گشت پدید که در هجر و جدائی تو بمیرم و کنج تنهائی گیرم و شیطان

قبض صفا رفت و دل مکدر گشت پس سعی و تلافی اعاده آن حال زیبا بی امداد مرشد راه نما فائده نمی بخشد از کمال بهجت و شادمانی به اعوان خود بگوید یا در عالم و عالمیان این ندا در دهد که فلان در هجران مرد و جان بحق

جمع لفظ احرام و کعبه و سعی و مروه و صفا مورث لطافت و فصاحت ست قوله دی گفت طبیب جان آفرین سپرد پس کوشید اما بمقصد نرسید و شیطانرا دستوریست که بفوت بزرگان و ارتحال عارفان

حسرت چو مرا دید هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت مراد از طبیب مرشد نبض شناس و مزاج دان شادمان میگردد و از روی بهجت این کلمات بر زبان میراند که ایشان هادی انس اند و پیشوای این جنس اند

و قانون بمعنی رسم و قاعده و نام کتابی ست در علم طب از مصنفات شیخ ابوعلی سینا و اینجا معنی مردن ایشان مصلحت ست و باید دانست که تمامی خطاب که در کلمه کدورت افتاده ست نه از مقوله رقیب نهاد

بود و شفا بالکسر تندرستی ضد مرض و نام کتابی ست در علم طب از مصنفات شیخ ابوعلی سینا و اینجا بلکه از حضرت خواجه که از روی استمالة بحضرت صمدیت عرض کرده میگوید و درین میان مامول خود میجوید و مقوله

تندرستی بود و در جمع لفظ طبیب و رنج و قانون و شفا لطافت ست قوله ای دوست بپرس رقیب از ضمن این کلام افهام توان نمود بعبارتی که در ادای معنی بالا مذکور بود انتهی کلامه قوله من بعد ببود

حافظ قدمی نه زان پیش که گویند که از دار فنا رفت مراد از دوست مرشد ست که تعبیر نموده از دو ار قدم رنجه کند دوست که ز جان رمقی در تن مهجور نماندست میر محقق چنین میفرماید که عاشقان را در زیر زبان

سابق به طبیب یعنی ای مرشد مهربان بپرسیدن و عیادت معنوی حافظ که عبارت از رفع علة قبض ست سخنی ست که لب محرم آن نیست و تنگدلانرا در سینه نفسی ست که دم همدم آن نیست میان عاشق و معشوق

قدم توجه پیش نه از آن پیشتر که آوازه مرگ من شهرت پذیر گردد غزل بی مهر رخت چشم مرا نور نمانده گفتگویی ست که جز گوشه چشم توان دانست میان جان و جانان جست و جوئی ست که جز بسر ابرو نتوان یافت قوله

و ز عمر مرا جز شب دیجور نماندست مهر بالکسر آفتاب و رخ در اصطلاح عبارت ست از تجلی جمالی که وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت از دولت هجر تو کنون دور نماندست وصل در اصطلاح مقام وحدت را گویند

وجود اعیان عالم ست و دیجور بالفتح تاریک و تاریکی و نیز شب تنگ تاریک محب مهجور در حجاب مع الله سر او جز اضد فراق چه فراق غیبت را گویند از مقام وحدت قول عین القضات ست رؤیة

المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب و در شرح دیوان نوشته که اجل مرکب است و هجرانی

اینجا مفعول کلمه دور همی داشت واقع شده که وصل فاعل اوست پس معنی بیت چنین باشد که در ملک عدم

ارواح وصلی که با تو داشتم و تخم امانی و آمال که به مزرعه قرب حضرت ذی جلاله میکاشتم اجل را از سر من

همی داشت و در پیرامون من نمی گذاشت اکنون که بدین نشاء رسیدم به هجران آرمیدم اجل همی

قفای من میپوید و الرحیل الرحیل میگوید **غزل** در هجر تو گر چشم مرا آب نماندست گو خون جگر ریز که معذور نماندست

یعنی در هجر مثال جمال تو ای محبوب اگر چشم مرا از کثرت گریه آب نماند بگو چشم مرا که خون جگر ریز زیرا که چشم عاشق

در گریه نماندست و عذر او مسموع نیست پس اگر آب در و نماند باید که خون جگر بریزد مقررست که چون آب در چشم

چشم عاشقان خون جگر بگریه می آرد **قوله** حافظ ز غم از گریه نپرداخت بخنده ماتم زده را داعیه سور نماندست

سور بالضم بمعنی شادی بود در مصراع اول تعقید لفظی است و تقدیرش آنکه حافظ از کثرت گریه و وفور بکا نپرداخت

هیچ وقت از غم بخنده زیرا که ماتم زده را همواره داعیه و خواهش شادی نمانده است **قوله** باغ مرا چه حاجت

صنوبر است شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است مراد از باغ قلب منبسط خود داشته که در و گلهای رنگارنگ معارف

تفیضات شکفته و سرو و صنوبر هر دو درختاند معروف و مشهور که قد خوبان را شعرا بقامت شان نسبت میدهند و این

از مرسلان مجازیست که در مقام فاستقم کما امرت راست و درست استاده اند و شمشاد نیز درختی است

و به برگ معروف و اینجا کنایه از پروردگار است که سایه گستر بر کل کائنات است محرم خلوتخانه راز عارف

درین بیت از اعلی مرتبه ولایه خود خبر میدهد که دران مرتبه عارف از مرشد خارجی مستغنی میگردد چنانچه در کتاب حق الیقین

آورده که چون عارف بمقام ولایه کبری متحقق گردد و بیواسطه دیگری استفاضه نور کند از مرشد خارجی مستغنی گردد

انتهی کلامه و موید این مدعاست قول عین القضات همدانی قدس سره که چون طالب تا آخر راه اورا خود هیچ مذهبی مذهب مطلوب

نبود حسین بن منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب ربی بزرگان طریقه را پیر و

خدا باشد طالب را با صاحب مذهب کار است نه با مذهب **قوله** ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته کت خون ما حلال

از شیر مادر است نه آنکه عنقریب گذشت که در تحقیقات آورده که یکی از الفاظ مصطلحه ایشان لفظ غلبه است کما قیل

الغلبة حال یبدء للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب ولا مراعاة الادب یعنی غلبه حالی بود که بر بنده

شود که اورا با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب نماند و گاه بود که حال او بجایی رسد که این احوال اورا

بروا انکار کند و او ازوی غائب و مشغول بود و چون غلبه آنچه بدو رسیده بود کم گردد و ساکن شود او بخود باز آید و آنچه

غزل
باغ مرا چه حاجت

غلبه بود خوف بود یا هیبت یا اجلال یا حیا یا شوق یا بعضی ازین احوال انتهی کلامه و محققان فرموده اند که تجلی صوری تجلی

آثاری است و یکون فی صور جمیع الممکنات مفرداتها و مؤلفاتها و مرکباتها و یختم علی صورت صاحب التجلی

و یخشی علیه من قوله سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و یخشی فی غمرات التشبیه

فی الاول والاتحاد فی الاخر و حدیث رایت ربی فی احسن صورة و رایت ربی فی صورة شاب امرد

قطط نیز از تجلی صوری میدهد شطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی رحمه الله در کتاب

کشف الاسرار خود چنین آورده که در غلوای سکر حق تعالی تجلی کرد بر من در صورت ترکی قبا بسته کلاه با فتح کج بنهاده

وقت در ذیل جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا احسان ساخته ام که اگر بهزار صورت بر آیی و در هزار لباس

کسوت عزت جلوه فرمایی یک سر موی از معرفت تو تغییر نیابد باز گفت که بجلال احدیه ذات که دوست از دلش

داشتم تا تجلی اجل و کشف اعظم بر من متجلی و منکشف گشت اندران حالت روزبهان نماند و نیست شد انتهی ازین عبارات

بشارت بر تو واضح شد که سالک در اوایل حال جمال محبوب مطلق را در هر صورتی و لباسی که مشاهده کند نظر بانجا

ظاهر و مظهر از غایت مستی و سکران مظهر را عین ظاهر میداند و خطاب با آن ظاهر در مظهر که محبوب مطلق باشد حسن نیز

مینماید و صورت و لباس مظهر اصلا بنظرش نمی آید چنانچه عارف روم این عقده مشکل میگشاید و این مرض را

بیان میفرماید **ب** ای صفاتت آفتاب معرفت وآفتاب چرخ بند یک صفت گاه خورشید و گهی دریا شوی

گاه کوه قاف و گه عنقا شوی از تو ای بی نقش با چندین صور هم مشبه هم موحد خیره سر که مشبه را موحد میکند

که موحد را صور ره میزند که ترا گوید ز مستی بوالحسن یا صغیر السن یا رطب البدن درین بیت عارف شیراز

نیز در غلبه حال و غلوای سکر خطاب با محبوب مطلق که بر رو در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متناسل

الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب متجلی شده است نموده میگوید که ای صغیر السن وای رطب البدن

برشته سنیه من عشقنی فقتلته اینچه طریقه قتل ما پیش گرفته مگر خون ما ترا حلال تر گواراترین چیزها

نموده است فافهم و شارح رحمه الله تقریر این بیت چنین میکند که نازنین پسر کنایه از ناصح است که از راه نصیحه

منع عشق میکرد و خون دلش را میریخت بهین طرد و چون در عهد قدیم بود و در دوستی مستقیم نازنینش

گفت و از بهر دلدار سرش می نهفت و چون اینقدر مفهوم شارح ادای معنی براد کیا معلوم انتهی کلامه پوشیده نماند

که ازین تقریر براد کیا هیچ معلوم نشد **قوله** چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است

غم در اصطلاح حال قبض را گویند که نتیجه صغیره است و نفث غم عبارت از آثار و علامه نزول حال قبض است که بیش از

غزل
ای طفلانست

ورود آن بر دل سالک وارد میکرد و شراب در اصطلاح عبارت از غلبات عشق است باوجود اعمال که موجب
سالک بعد و این اهل کمال را بود کما اشار الیه الکاشی و مقرر است نزد جمهور اهل عرفان که این شراب مزیل غم
شوینده اندوه والم کذائی است و بخشنده فرحت و راحت کما اشار الیه ابن الفارض شعر وان خطرت یوما
علی خاطر امرء اقامت به الافراح وارتحل الهم و ترجمه این بیت آنکه اگر خطور کند روزی باد
بر ساحت خاطر جوانمرد آزاده مسافران یعنی شادی و راحت قصد اقامت کنند و مجاوران حرم یعنی اندوه و [illegible]
رحلت زنند س از باده عشق غصه برباد شود ویران شده حادثه آباد شود بر خاطر غمگین گذرد ساد [illegible]
ز اندوه و غم زمانه آزاد شود قوله از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت درین سرا و گشایش درین در است
در اصطلاح اینطایفه عبارت از انسان کامل و قطب مدار بود که آنرا قطب الاقطاب و غوث الاعظم و مدار العالم و [illegible]
و خلیفة الله فی الارض نیز گویند و شیخ اکبر قدس سره تعبیر فرموده است از انسان فرد کامل بکون جامع و دو [illegible]
در لغت بفتح اول بمعنی بخت و طالع بود و در اصطلاح سعادت ازلی گویند و گشایش اشارت است بفتح بار [illegible]
که عبارت از حال بسط است چون در بیت بالا گفته که تشخص کرده ایم که مداوای علت قبض شراب محبت [illegible]
لاجرم درین بیت اشارت میکند که آن شراب در دو تخانه پیر مرشد موجود است پس ما از آستان پیر خود [illegible]
زیرا که دولت سعادت ازلی و ابدی و فتح باب دل بورود بسط درین سرا و برین در است قوله یک قصه بیش نیست
غم عشق وین عجب کز هر کسی که میشنوم نامکرر است یعنی قصه عشق یکی بیش نیست چراکه معشوق جز ذات و [illegible]
یگانه نیست اما این عجب که از هر عاشقی که قصه و شرح عشق میشنوم و ماجرای او بگوش میکنم نامکرر است یعنی هر عاشقی
بیک تعبیری ازان حرفی میزند کما قال الغوث الاعظم قدس سره رایت الرب فسالته یا رب ما معنی العشق
فقال الله تعالی عز و جل العشق بی و فی قلبک عن سوائی فقال یا غوث اذا عرفت ظاهر العشق
فعلیک بالفناء عن العشق لان العشق بین العاشق والمعشوق حجاب و بعضی گفته که عشق محبت [illegible]
حسابت است و بعضی گفته که عشق گوهریست از کان کان الله ولم یکن معه شیء و بعضی گفته که العشق
العذاب الاکبر و بعضی گفته العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ماسوی المحبوب و حسین منصور
را وقتی که بر دار کردند یکی پرسید معنی عشق چیست گفت امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی اول روز او را کشتند
دوم روز او را بسوختند سوم روز خاک او را بباد دادند و بعضی گفته المحبة موافقة المحبوب فی محبوبه و
مکروهه و بعضی گفته صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب و بعضی گفته المحبة محو الحبیب و

دولت درین سرا و گشایش درین در است

اثبات المحبوب بذاته و بعضی گفته المحبة محو الارادة و احتراق الصفات والحاجات و بعضی گفته
المحبة معانقة الطاعات و مباینة المخالفات و بعضی گفته حقیقة المحبة ما لا ینقص بالجفاء
ولا تزید بالبر والعطاء و بعضی گفته سیر سائران الی الله محبت است و بعضی گفته محبت ثمره معرفت است و بعضی
گفته محبت میل دل است و بعضی گفته محبت آنست که ایثار کنی هرچه بدست داری برای آن کس که او را دوست داری
و بعضی گفته که محبت لذت است و بعضی گفته که محبت همه ذوق و شوق بود و غیر ذلک هر یکی از محبان و محققان
در خور استعداد و وجدان خود یا در خور استعداد و وجدان سایل تعبیر نموده و در مختصر احیا آورده که در محبت هفت ناحیه
هزار مقام است تا کسی با چه چیز محبت دارد و بچه تعبیر نماید قوله در وعده داد وصلم در سر شراب داشت امروز
گوید و باز گوش چه در سر است دی بالکسر روز گذشته از روز حال و اینجا کنایه از روز میثاق است و امروز عبارت از
نشأ عنصری و وارد دنیا است یعنی روز میثاق بمژده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم وعده وصل
و مشاهده آیات بینات بمشتاقان فرموده بود و بمقتضای و انا الی لقائهم اشد شوقا در سر شراب
و اشتیاق ملاقات ما داشت تا امروز در وارد دنیا در باره مشتاقان جگرسوز چه حکم فرماید لا یسئل عما یفعل
جای چون و چرا نیست قوله شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است شیراز نام
است که از شیر سازند و نام شهری معروف ملک پارس آبادان کرده سلیمان علیه السلام که در اصل شیرساز نام کرده
بود سین بکثرت استعمال ساقط شد شیراز شد و در شرفنامه میگوید که شیراز را معموره عمرو لیث نیز گویند از آنکه او
پادشاهی بود و این آبادان کرده اوست و رکنی بالضم نام تفرجگاهیست بشیراز در انجا است نمازگاه شیراز
و آب رکنی چشمه ایست که آبش در غایت لطافت و صفا است و در کنار رکناباد جاریست و باد خوش نسیم بادی است که در
هنگام صبح در شیراز میوزد بغایت لطیف و خوشبو معنی اول این بیت و بیت لاحق بعد فهمیدن الفاظ ظاهر است که
در تعریف شهر پارس نظم فرموده و معنی تاویلی این بیت آنکه شیراز از روی اشارات قلب منبسط خود داشته که شهرستان
پس معمور است س شهری بنیر چو فکر دانا در روی همه کائنات پیدا و آب رکنی از روی رمز کنایه از چشمه زلال محبت است
و باد خوش نسیم عبارت است از انفاس طیبه خود که رافع آنها محبت و غیره اعمال اوست بدرگاه الهی و الیه
یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه از آن جا کی است یعنی شیراز قلب منبسط که چشمه سار زلال
محبت همواره در وی جاری و نسیم انفاس طیبه با پیوسته در وی ساری عیب چنین معموره دولت آباد مکن که قلب کذائی [illegible]
و زینت هفت کشور دلهاست قوله فرق است زآب خضر که ظلمات جای اوست با آب ما که منبعش الله اکبر است

آب خضر آبحیات و آن چشمه‌ایست در ظلمات هر که آب از آن بخورد بطول حیات فایز گردد اما آخر الامر مرگ در قفا دارد بر جهان
صوری ناقص است در عمل خود و مصنف را قدس سره در ایراد این کلام که ظلمات جا او است اشارتی است لطیف
نقص آن یعنی ناقص در عمل خود بواسطه آن است که منبع آن کثیف و ظلمانی است و آب ما اشارت است باب
که در بیت سابق مذکور شده و بمعنی اشاری مراد از آن چشمه زلال محبت رفته که هر که از و بخورد زنده ابدی گردد و
اصلا بدو راه نبود پس کامل شد در عمل خود بواسطه آنکه منبع آن لطیف و نورانی است چنانچه از تقریر بیت بر تو
واسد اکبر نام کوهی است در شیراز هر که برو بگذرد دید اختیار اسد اکبر گوید و از و چشمه بیرون می آید لطیف که کنار
جاریست صاحب مدار الافاضل برین تقدیر همین بیت خواجه را شاهد آورده و صاحب موید الفضلا و
اللغات و شرفنامه آورده اند که اسد اکبر نام کوهیست در شهر شیراز که هر که براو بر آید هفتصد بار اسد اکبر گوید و
چشمه لطیف بیرون آمده است که کنار رکناباد جاریست چون در بیت سابق سه چیز مذکور نمود یکی قلب دوم محبت
انفاس طیبه و اهم تهم با یشان و رمیان این هر سه محبت بود لا جرم درین بیت بطریق استشنا بیان محبت
میفرماید و بدرجه اقصی میرساند و میگوید که فرق بسیار است از آبحیات صوری که ناقص العمل است بواسطه آنکه منبع
و ظلمانی است با آبحیات معنوی ما که کامل العمل است بواسطه آنکه مصدر آن اسد اکبر است جل جلاله و ناشی است از و زیرا که
صفة ذاتی اوست محبت نه که در مقام احدیه چون سایر صفات عین ذات یکانه است اما در مرتبه واحدیه که مقام تمایز
بین الصفات و محل تغایر است بین الصفات والذات از ذات ممتاز گشته و سرچشمه همه عشقها و خمیر مایه همه محبتها شده فا
فانه دقیق قوله در راه ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی آن راه دیگر است چون در ابیات سابق
ذکر محبت مکرر نمود لا جرم درین بیت تعبیر مینماید از محبت و عشق براه ما و درین راه همه متاع شکسته دلی خاکساری
و مذلت و بی اعتباری رایج است میگوید که در راه محبت یعنی طریق سلوک ما مریدان و جه الله متاع شکسته دلی را بر مقتضای
انا عند منکسرة القلوب بقیمت میخرند فقط و بازار خود فروشی و اظهار درویشی که طریق زهاد و عباد
غیر آن راه است کل حزب بما لدیهم فرحون چون خواجه مذهب ملامتیه داشت و ملامتیه جماعتی باشند
در تخریب ظاهر و تعمیر باطن غایة جهد مبذول دارند و چنانچه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور
که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد بخلاف جماعه زهاد و عباد که با خفای اعمال و ستر احوال
مقید نیستند قوله ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی مقدر است و در ترجمه عوارف
آورده که فقر عدم تملک اسباب را گویند و سالک طریق حقیقه بمقام فقر نرسد الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول

رغبة او از دنیا منصرف نگردد و عدم تملک از و درست نیاید و اسم فقر بر کسی که رغبة دارد بدنیا اگر هیچ ندارد عاریة
مجاز بود فی آداب المریدین لیس الفقر عند اهل التصوف الفاقة و عدم الاسباب بل الفقر المحمود الثقة
بالله والرضاء بما قسم و نیز در ترجمه عوارف آورده که قناعت عبارتست از وقوف نفس بر حد قلة و کفایة و قطع طمع از
طلب کثرت و زیادت و هر نفسی که بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرة و کنج غنا و
فراغة بدو مسلم داشتند و راحت ابدی و عز سرمدی نصیب او کردند در حدیث آمده است بروایة جابر که القناعة مال
لا ینفد انتهی کلامه و آبروی فقر و قناعة بردن کنایه از طمع و توقع کردن است از سلاطین و غیرهم اهل دول قوله
حافظ حظ فه شاخ نبات است کلک تو کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است شاخ نبات خوشه نبات و مصریرا گویند
که بر شاخ بید می بندند و نیز نام جمیله است که در شیراز بود و حضرت خواجه محبت بسیار و تعلق بسیار نسبت باو
داشتند چنانچه تفصیل آن در محل خود خواهد آمد و شهد و شکر نیز نام دو جمیله است شهد در روم و شکر در
صفاهان بود و ضمیر کش عاید است بکلک و میوه دلپذیر عبارت از مضامین تازه و معارف و حقایق بی اندازه
قوله بروای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید
که حال زاهد در دنیا چنان است که می بیند که دنیا در گذر است و هیچ بقا ندارد و در وقت مرگ از وی هیچ نماند و آخرة
صافی و باقی است که هرگز تمام نشود و فنا نپذیرد دنیا در چشم وی حقیر شود در عوض آخرة باقی از دنیا فانی دست
بدارد و بهترا اختیار کند انتهی و این صفة را زهد گویند پس زاهدان آن بود که ترک دنیا برای آخرة نموده باشد و این
اقصی الآرب خود دانند اما جماعه مقربان حضرت که یریدون وجهه از حال این نشان میدهد طالب ذات حق
سبحانه هستند و بس و صلا مقید بهیچ لذتی از لذات دنیا و عقبا نیستند چه بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج
و شکم است انتهی کلامه و شیخ الاسلام قدس سره فرموده که مشغولی به نعیم بهشت کار عامه مومنانست اما مقربان
حضرت از مطالعه شهود یک لحظه با نعیم بهشت نپردازند چه ایشان را در ازل الآزال از بهر معرفة و مشاهده خود آفریده
و دنیا و آخرت را برایشان حرام گردانیده کما ورد فی الحدیث الکریم الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة
حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و در بعض نسخ بجای لفظ مکنم با میم واقع شده
و مآل هر دو نسخه یکیست قوله تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و ورع من و میخانه و زنار و ره دیر و کنشت میخانه در
اصطلاح مقام محبت و عشق را گویند و زنار در اصطلاح عبارت از عقد خدمت و بند طاعة محبوب حقیقی است در
هر مرتبه که باشد و در شرح گلشن راز آورده که زنار بستن عقد خدمت و طاعة و سلوک و ریاضة بمیان جان بستن

غزل
بروای زاهد و دعوت

بیان مراد از میخانه و زنار و دیر و کنشت

تا بندگی و عبودیة کما هو حقه بجا آورده شود و این امریست در غایة صعوبة کما قال النبی صلی الله علیه و آله [illegible] الحیوان یعنی یکجو از نعمتهای بهشت نتواند برداشت و حاصل کرد هر که از راه فنا و نیستی در راه حق تعالی دانه اعمال و احوال
ما عبدناک حق عبادتک و در تحقیقات آورده که زنار یکرنگی و یک جهتی سالک باشد در راه دین و ثبات [illegible] زیرا که اعمال صالحه خالی از شائبه ریا و تکلف لیاقت قبول نه دارد و نه اعمالی که ناشی از انانیت و هستی باشد
یقین و دیر بالفتح از روی لغت بتخانه و معبد و صومعه رهبانان و در اصطلاح جناب قدس سره گویند که معبد اهل [illegible] مضمون کریمه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة جزاءهم عند ربهم جنات عدن
انانیست و در اصطلاحات کاشی آورده که دیر خانقاه مرشد و عزلتخانه پیر را گویند و از بیت دیر مغان و [illegible] عدل انید عاشق قوله منعم ز می مکن ای صوفی صافی که حکیم در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت می ناب
خرابات و کنشت بالضم و کسر نون و فتح آن و سکون شین معجمه و مهمله از روی لغت آتشکده و عبادتگاه جهود و اصطلاح اشارت بمحبت و عشق خالص ذاتیست که شاربش بیخود و بیهوش میگرداند چنانچه خم کونین ماند
یعنی بتخانه و در اصطلاح مقام غلبه معنی را گویند بر صورت بر ضمیر منیر پوشیده نماند که این اعزه چون [illegible] فانی مطلق شود و مراد از صوفی مقلد صوفیانست در لبس جامه صوف و او را صافی گفت که صرف اوقات
مامورند بستر اسرار و اخفاء احوال لاجرم حالات خود را باین اشیا منسوب میدارند و لا مشاحة فی الاصطلاح [illegible] نزد درشت و سوی جامه میکند صاحب کشف المحجوب میفرماید که صوفی را بدان صافی خوانند که جامه صوف دارد
و الاحال و کلا کما اعمال و کردار ایشان از منهج شریعة و طریقة و حقیقه برابر تار مو منحرف باشد چون از تقریر بیت سابق این صوفی و زاهد که در بالا مذکورش یک ذاتست چون فرقه زهاد و متصوفه مانع و منکر عشق عیدند با حق سبحانه
بر تو واضح شد که زاهد آنست که دنیا را عوض کند باخرة و زهد و ورع و عبادت و طاعت برای حصول جنت میکند و مقربان لاجرم جهت رد فرقه مذکوره میفرماید که منع مرا از می محبت خالص و عشق ذاتیه مکن ای صوفی صافی که حکیم علی الاطلاق
هر چه کنند برای او کنند جنت نه برای عوض لاجرم درین بیت میفرماید که ای زاهد تو و التزام تسبیح و مصلا و [illegible] عالم و دانای درون و بیرون جنت نه در ازل طینت ما را بآب و گل باتش محبت خود خمیر کرده و آمیخت زیرا که چون بحکم ان الله
و ورع برای عوض آخرة و من و التزام مقام محبت و یکرنگی و جناب قدس سره که معبد اهل تجرد و ارواح انسانست یا [illegible] جمیل یحب الجمال محبت جمال صفة ذاتی اوست سبحانه و ما را بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته بر صورت
مرشد ربانی و مقام استیلا و غلبه معنی بر صورت که همه علامات یکرنگیست قد علم کل اناس مشربهم [illegible] خود آفریده و خلعت صفات خود پوشانیده پس بالضرورة محبت شیوه اصلی ما باشد و انجذاب باطن بحضرت خلیل
بهر کاری ساختند میل آن را در دل انداختند قوله یکجو از خرمن هستی نتواند برداشت هر که از راه فنا در [illegible] ظرافت زندانه رند شیرازی مراد درین بیت باز زاهد صوفی که هرگاه تو منکر و مانع محبت که شیوه اصلی و سرشت جبلی انست
دانه نکشت مراد از هستی هستی مطلق واجب الوجود است جل شانه و خرمن هستی عبارت از لذات و حلاوت شده [illegible] بس از دائره انسانیت خارج شده و در کله حیوان داخل گشته قوله راحت از عیش بهشت و لب حور نشود
معرفت و مشاهده حق است جل شانه مضمون این بیت موید مضمون مصراع ثانی بیت سابق است و حاصل معنی هر که او دامن دلدار خود از دست بهشت یعنی هیچ راحت و لذت از عیش بهشت و لب حور و سکونة قصور مراتب نجس
آنکه یکجو از لذت و حلاوت مشاهده هستی مطلق جل شانه نتواند برداشت و حاصل کرد هر که از راه [illegible] حاصل نخواهد شد که او در دار دنیا دامن معرفت و محبت دلدار از دست بگذاشت و ترک داد چنانچه طالب حب و بیوز
العشق در راه حق دانه نکشت و درینجهان محصول معرفت و مشاهده جمع نکرد چه لذت دیدار و حلاوت مشاهده [illegible] الوالهین میفرماید که در خانه کعبه بیروند اول با خانه صاحب آشنائی و محبت باید تا درون طلبند و مهمان دارند و اگر
خور معرفت و محبتست و هر که پندارد که جز بمعرفة و محبت حق سبحانه و تعالی بسعادت آخرت برسد غلط پندار [illegible] صاحب خانه را در نیابد از رفتن فایده نباشد اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب و از رضای خانه
که آخرة بیش از آن نیست که بخدا تعالی برسد و هر که بچیزی برسد اگر آن چیز را بیش از آن دوست داشته و دست [illegible] بعید لدار از زندانی بود این سخن را بر در هر خانه میباید نوشت رابعه بصری را گفتند الا تشتاقین الجنة قالت
باشد و لیکن بسبب عوائق از آن محجوب بوقت باشد و روزگار در شوق آن چیز گذاشته چون بدان چیز برسد [illegible] الجار ثم الدار قوله صوفی صاف بهشتی نبود ز آنکه چو من خرقه در میکده ها در گرو باده نهشت میکده در
در لذت عظیم افتد پس سعادت آخرت بر حسب محبت و معرفت باشد و اگر العیاذ بالله با چیزی که ضد آنست آشنا [illegible] اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند چون هر مقام را مراتب بسیار و مواقف بیشمار است ایراد بصیغه جمع
باشد و الفة و مناسبته با آن ضد گرفته باشد آنچه در آخرة پیدا آید سبب نفرت و هلاک وی شود و در رنج و الم [illegible] لغایة مناسب باشد و باده در اصطلاح عشق و محبت ذاتیه را گویند مضمون این بیت قریب بمضمون دو بیت سابقست
آنچه دیگران بوی سعید شوند بهمان چیز وی شقی شود و یا مراد از خرمن هستی بهشت باشد بحکم ان الدار الآخرة [illegible] حاصل معنی بیت آنکه صوفی صاف جامه بهشتی نبود از حلاوت و لذت از بهشت نیابد زانکه او مثل من خرقه وجود هستی را

در مقامات محبت در کو ورهن باده محبت نگذاشت وخان ومان خود را در طریق عشق صرف نکرد تا مشاهده حضرت حق را گویند پس نقش مهر عبارت از خیال ومثال آفتاب ذات اقدس باشد که در سینه بی کینه محب منقش است
محبوب مسرور شود واز نعیم بهشت بطفیل آن محظوظ گردد لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون قوله شدم ز دست تو شیدای کوه ودشت هنوز نمیکنی ترحم نطاق سلسله سست باز عاشق اختلال حال
شاهد این معنی است قوله حافظ لطف حق ار با تو عنایة دارد باش فارغ ز غم دوزخ وشادی بهشت [illegible] معروض میدارد بجناب محبوب شیدا بالفتح دیوانه ووالـه ونطاق بالکسر چنانچه بمعنی کمربند آمده بمعنی جامه
تحقیقات آورده که لطف تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق ومواسات تا قوت تاب آن جمال او را [illegible] نیز آمده واینجا همین معنی مراد است وسلسله اشارت است بقیود کثرات که محب را در قید فراق میدارد ونمیگذارد
ودر روح الارواح آورده که لطف دوام مشاهده وقرار حال بود پس محب صادق که همواره در مشاهده جمهور رخ وحدت را مشاهده کند ونطاق سست کردن عبارت است از برداشتن ووا نمودن جامه ولباس قیود کثرات
قایم باشد واین حال بر وی بطریق استمرار بود او را از آتش دوزخ چه باک وبا نعیم بهشت چه کار امام [illegible] رخ وحدت قوله بکن معامله وین دل شکسته بخر که با شکستگی ارزد بصد هزار درست این بیت مربوط است
قدس سره میفرماید که خلقت روح مومنان از لطف جمالست از آنجهة آتش بر مهتر ابراهیم علیه السلام کار نکرد این بیت سابق معامله بالضم با کسی خرید وفروخت کردن ودرست بضمتین مهر زر ونقره خالص یعنی بامن مسکین سودا
عین القضات آورده که عاشق را از دوزخ ترسانیدن چنان بود که پروانه را از شمع تخویف کنند غزل بجان [illegible] واین دل شکسته مرا بجز مقابله رفع تعینات از رخ وحدت ومشاهده جمال خود بنما که این دل شکسته من باوجود
بحق عهد درست که مونس دم صبحم دعای دولت تست یار قدیم اشارتست بذات لم یزل ولا یزال وعهد [illegible] شکستگی گران قیمت است زیرا که شکستگی او عین درستی اوست وحرف با بصد هزار زائده است که برای تزیین کلام
از عهد الست است که اعیان ثابته در مرتبه واحدیه بقول بلی با حق تعالی بستند وبر ربوبیت او مقر شدند [illegible] رند قوله ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق حوالتم بخرابات کرد روز نخست خراب بسیار است کذا فی المدار
مندی که درین نشاء دنیا جمیع اوامر الهی بجا آورد واز تمامی نواهی اجتناب نمود عهد خود را درست داشت پس خراب بمعنی سخت شدید باشد وخرابات در لغت میخانه بود ودر اصطلاح مقام عشق ومحبت بود ومقام
درست آنست یعنی قسم بسر واراده ذات واجب الوجود لم یزل ولا یزال وقسم بعهد درست که [illegible] عشق ومحبت را خرابات از آن جهة گویند که در آن مقام خرابی وویرانی صفات بشریت ووجود جسمانی وروحانی بود
دم صبح دعای دولت تست هر چند بمقتضای ان الله لغنی عن العالمین آن محبوب غنی مطلق از دعا [illegible] اشعه نور ذات که تا این خرابی دست ندهد حقیقه دین ظاهر نشود وآنچه در کوه آدمی پنهان کرده اند بدین خرابی
مفلس مفید مستغنی است اما المحب ملهوف وعاشق مغلوب الحال در حالت استیلای شوق وشدت [illegible] پیدا شود وانگاه آدمی بحقیقه خود بینا شود وشرح آن درازست لائق هر فهم نباشد ومراد از روز نخست روز فطرت
بهر عبارتی که ادای مطلب نماید عند المحبوب معفو ومعذور باشد زیرا که در غلبه حال که بر بنده ظاهر شود بنده [illegible] علی است چون در ابیات سابقه صدور شطحیات وترک ادب وگستاخی بوقوع آمد تنزه ملامت گر بزور متعصب
با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب ومجال مراعات آداب نماند کما قیل الغلبة حال یبطل [illegible] مواخذه نشود وراه ملامت وسرزنش بنمود لاجرم رند شیرازی از راه ظرافت با تنزه متعصب همیگوید که ملامت مکن مارا
لا یمکن معها ملاحظة السبب ولا مراعات الادب قوله سر رشک من که ز طوفان نوح دست ببرد [illegible] مستی غالب وسکر شدید زیرا که مرشد عشق که عبارت از معشوق حقیقی است یا خود عشق مرا حواله بخرابات کرد در روز
زلوح سینه نیارست نقش مهر تو شست در کشف اللغات آورده که مهر بالکسر در اصطلاح سالکان محبتی [illegible] فطرت اولی یعنی شخصی که در ازل او را حواله بخرابات کرده باشند اگر خراب نشود دیگر چکند قوله زبان مور بر آصف
خود بود با وجود علم وآگاهی از یافت مقصد ومقصود چون هنگام دعا گریه وبکا از جمله ضروریات [illegible] شیراز گشت روایت که خواجه خاتم جم یاوه کرد باز نجست مور بالضم خاکی که باد آنرا بر میدارد ومیگرداند
جهة اجابة دعا لاجرم رند شیرازی درین بیت اظهار طغیان گریه وطوفان بکا جهة اجابة دعا میکند [illegible] با واو فارسی مورچه را گویند که اضعف حیوانات است واینجا کنایه از همان تنزه ملامت گوی متعصب است و
ودر ضمن آن عرض اثبات واستقرار محبت آن محبوب در سینه خود مینماید ومیگوید که سر رشک من [illegible] آصف نام وزیر حضرت سلیمان است علیه السلام که در فنون علم اعلم وافضل بود ودر دعوت اسمای عظام اکمل
دعا که بواسطه شدت طغیان از طوفان نوح هم سبقه کرد با وصف این حال از لوح سینه بیکینه من نتوانست [illegible] کما قال الله تعالی فی شانه وقال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیك به قبل ان یرتد الیك
نقش محبت خالص تو شست ومحو نمود ومیتواند که مهر بمعنی آفتاب گفته شود وآفتاب در اصطلاح [illegible] طرفك واینجا کنایه از روح خود داشته وخواجه نیز عبارت از آصف بوده که کنایه از روح است ودو جم نام حضرت

غزل
بجان یار قدیم وحق

غزل
بلبلی برگ گل

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست و اندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت که در مقام بقا باشد شهودیست عیانی تامه معرفت از عبارت جم جام و سبحانیست حضرت از کنایه اینجا و سلیمان
جمع و صحو بعد المحو عارف را حاصل میشود زیرا که درین مقام وحدت را وحدت و کثرت را کثرت میداند و وحدت کثرت را جلوه معشوق درین کار داشت باید دانست که از حقیقت نظم که آنرا اصفیه و لایه نیز گویند گاهی بطریق مجاز و استعاره
و کثرت در وحدت مشاهده میکند نه کثرت مانع از مشاهده وحدت میگردد و نه وحدت مانع از ملاحظه کثرت میگردد و نطفه محبتست در محبت به بلبل تعبیر مینمایند و همچنانکه گل و آن حقیقت نفخ بعد از آنکه بوجود علمی از ذات ممتاز گشت
و سکر زیرا که درین مقام بجز وحدت صرف مشاهده نمیکند و در ورطه خوف صدور شطحیات و الحاد و زندقه افتد و احدیت بمزاحمت غبار اغیار موجودات خارجیه ناظر نور وحدت و شاهد جمال حقیقة الحقایق میبود ناگاه حضرت اراده
بیت بالاملامت شده بود و سرزنش و توبیخ بلیغ از متنزه متعصب شنید نفس اماره در جوش انتقام در آمد لاجرم آن گنج مخفی بموجب کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بکوش استعداد حقیقت
از راه انصاف نفس خود را فضیحت میکند و سخت مینماید و میفرماید که ای نفس اماره بدکاره زبان متنزه ملامت گوئی در رسید آتش غیرت فطری را از نهاد استعداد ش جوش زد با خود گفت عجب کاریست و طرفه شوریست
روح ما در آن گشت و سرزنش و ملامت از حد گذشت روا و سزاست زیرا که روح ما خاتم جم که عبارت از معرفت کامل بود محرم نبودم در غم او روا دارم که همدم او مرا از خویش غیرت بود بسیار چگونه بینمش در چشم اغیار ضبط حالت
بواسطه غلبه سکر و فنا یاوه کرده و گم نمود و باز بجست در طلب آن سرگشت فافهم فانه لذیذ و کل لذیذ مرغوب تواتر مراتب گردید تا آنکه در حضرت حضور عرضه داشت نمود که این گنج مخفی اراده ظهور خواهد نمود و جلوه
الله قوله دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست عنقریب گذرگاه یار خواهد فرمود باد غیرت مرا بر باد خواهد داد مقتضای عدالت آنست که این گنج مخفی در پرده باشد فرمان واجب الاذعان از جایگاه
تربیت معشوق بود مر عاشق را بر فوق هوا تا فوت نبایست آن جمال او را کمال حاصل آید و هو المراد ههنا بدانکه و عظمت صادر گردید که ای سوخته آتش غیرت وای بر باد داده صرصر حیرت بیش ازین قلق و اضطراب منما که ما
دل عبارت از یک حقیقت است نزد امام حجة الاسلام و اکثری از محققان چون آن مضمون بیت بالا جان را سامعی از منظر اظهار گنج مخفی صد هزار حکمت تعبیه است گرچه شه داد خود تمام دهد شرط باشد که بار عام دهد نور خورشید تا
و یاس از حصول مقام معرفت تامه لاحق حال گشت لاجرم درین بیت از راه تسلی و ترغیب میفرماید که ای جان طهور زنگرد ظلمت شب زخلق دور نگرد اما بمقتضای الانسان سری و انا سره نظری کما را یافت با هیچکدام
بی نهایت دوست که ترا بر بیت از مقام سکر و فنا بمقام صحو و بقا رساند و بحصول معرفت تامه سرافراز سازد و اهد بود فی الجمله بابی در و امن صبر کشید و طوعا و کرها از شدت اضطراب آرمید فی الجمله چون جمال خفیه در مظاهر
لاف عشق زدی و دعوی محبت او بجنب آمدی سر بباز و فانی شو چابک و چست زیرا که هر کس بقا باشد یافت بوجود موهومات و مرایای سفلیات ظهور نمود و بار عام فرمود حقیقت انسانی با وجود قرب مخصص ربانی از غیرت نظاره اغیار در
یافت تا سالک فانی نشود باقی نگردد قوله مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی گناه باغ چه باشد چو این گیاه های زار گرفتار ماند عارف شیراز درین مطلع و حسن مطلع ازین راز خبر میدهد پس مراد از بلبل همان حقیقت انسانیست
صاحب مدار الافاضل حفاظ بفتح و تخفیف بمعنی دلجوئی و نگاهداشت خاطر گفته و همین بیت خواجه را نشانی تنکیری که در لفظ بلبلی واقع است افاده تعظیم میکند یعنی آن بلبل عالی نسب والا حسب و گل خوش رنگ
و صاحب موید الفضلا نیز بفتح حا تحقیق نموده و از کشف اللغات گرمعلوم میشود باید دانست که دأب این کتابه از ذات بیرنگست جلشانه که با وجود بیرنگی با چندین رنگ آشناست و برگ گل خوش رنگ عبارت از انوار
چون میخواهند که اظهار استغنا و بی نیازی محبوب متکبر جبار معتقد رودل در دو مند خود را خالی سازند عنوان کلمات قدسی صفاتست و برگ بالفتح سامان و سرانجام کار و نوا بالفتح بمعنی جمعیت بود و حاصل معنی هر دو بیت آنکه
حقیقت صرف بر سر کرده اند و در پناه مجاز میگریزند و مراد از حافظ حقیقه حافظ است که عبارت از روح و دل است بلبل عالی نسب والا حسب برگ انوار تجلیات ذاتی در منقار داشت ای بطریق توالی احسن میسر داشت و غرق انوار بود
تسلی و تربیت نفس دل و جان خود است میگوید که مرنج و آزرده مشو ای جان و از محبوبان که شیوه ایشان خونریزی و عاشق را در آن سامان و سرانجام معیت و جمعیت سخن ناله‌های زار داشت گفتم آن بلبل را که در عین وصل و کمال اتحاد این همه ناله و
توقع دلجوئی و نگاهداشت خاطر مکن گناه باغ دلبری و محبوبی چه باشد هر گاه درین باغ گیاه دلجوئی و نگاهداشت خاطر نروئیده و خلاف صفات طبعیت چیست در جواب گفت ما را جلوه معشوق بر اغیار در کار ناله‌های زار داشته است و میتواند
اصلا رست و نه بیند آنچه همواره این گروه والا شکوه از قتل و خرابی عشاق و صلاح و لذت میباشد در رساله نوشته مراد از بلبل عارف کامل و انشا آید و برگ گل خوش رنگ را بر همان تاویل سابق گذاشته شود یعنی عارف کامل و الا مشرب ابدا
آورده که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و کرشمه کند و عاشق شور و فغان بر دارد معشوق را در آن لذت باشد دیدم که در کمال قرب و عین وصل ناله‌های زار و نعره‌های زار داشت گفتم او را که در عین وصل باعث ناله و فریاد چیست در جواب

حکایت شیخ صنعان

فرمود که جلوه و مشاهده محبوب ما را در کار ناهامی نارد داشته زیرا که لذت قرب و موافقت هزار السعد شو تا بر قلم اعلی آن نقاش و صانع علی الاطلاق جل شانه جان نثار کنیم و خود را فدا سازیم که انهمه نقش عجیب
بعد و مخالفت سخت تر است لا معك طاقة ولا مع غيرك راحة فالمستغاث منك اليك [illegible] در دائره کون نگاشت و پیدا داشت قوله گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقه رهن
خر سید ه مولانا عبد الرحمان جامی قدس سره میفرماید والی مصر ولایة ذو النون آن [illegible] خمار داشت صنعان بالفتح نام شیخی معروف که هفت صد مرید برابر خود داشت و در میان ایشان چهار صد
گفت در مکه مجاور بودم در حرم حاضر و ناظر بودم تا که آشفته جوانی دیدم نوجوان سوخته جانی دیدم [illegible] حق و کامل مطلق بودند و خواجه فرید عطار یکی از جمله ایشان بود و پنجاه سال در کعبه الله بریاضت و عبادت
لاغر و زرد شده همچو هلال کردم از وی ز سر مهر سوال که مکر عاشق ای شیفته مرد که بدینگونه شده [illegible] الحول بود و پنجاه حج گذارده بود روزی از قضا در خواب دید که در روم میروم و پیش بت سجده میکنم اینخواب را
گفت آری بسرم شور کسیست کش چو من عاشق دلخور بسیست گفتمش یار بتو نزدیک است یا چو بدر از تو دور [illegible] یاران گفت جمله متحیر شدند بعده شیخ گفت بروید باستعداد سفر روم مشغول شوید که بعد از چند روز روانه
گفت در خانه اویم همه عمر خاک کاشانه اویم همه عمر گفتمش یکدل و یکروست بتو یا ستم کاره و جفاجو [illegible] شد مریدان گفتند که کمر اطاعت بسته ایستاده ایم بعده شیخ روان شد بعد مدتی چون بروم رسید ناگاه
گفت هستیم بهر شام و سحر بهم آمیخته چون شیر و شکر گفتمش یار تو ای فرزانه با تو همواره بود [illegible] قضا نظر شیخ بر دختر ترسائی افتاد و عاشق شد بعده بر در آن دختر افتاده بود روزی آن دختر گفت ای شیخ
ساز کار تو بود در همه کار بر مراد تو بود کار گذار لاغر و زرد شده بهر چه سر بسر درد شد [illegible] و تو مسلم در میان ما و تو جنسیت نیست اگر وصل من میخواهی از اسلام دست بدار و دین ترسائی قبول بکن
گفت رو رو که عجب بیخبری به که زین گونه سخن در گذری محنت قرب ز بعد افزون است جگر از هیبت قرب [illegible] شیخ گفت هر چه تو فرمائی بدل و جان قبول دارم دختر گفت پس چهار چیز را اختیار کن شیخ گفت آن چهار چیز کدام
هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال آتش بیم دل و جان سوزد شمع امید روانست دختر گفت که یکی از ایمان بیزار شو دوم سجده پیش بت کن و سوم قرآن بسوز چهارم شراب بنوش شیخ این
قوله یار گر نشست با مانیست جای اعتراض پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت این چهار شرائط را بجا آورد و قبول کرد بعده در بتخانه بردند و شراب نوشانیدند و زنار بستند و هر چهار شرط
مربوطست با دو بیت سابق و مقوله بلبلست که جهت تسلی خاطر فاتر خود میگوید که آن یار و الا اقتدار ما [illegible] آورد و باز آن دختر گفت که من بسیار گران کابینم تو نهایت فقیری در میان ما و شما صحبت چگونه راست آید شیخ
نشیند نکرد و اراده بار عام فرمود جای اعتراض نیست چه اگر پادشاهی کامران از همنشینی گدایان عار کند [illegible] گفت که عجب وعده بجا آوردی و عهد خود را به اتمام رسانیدی هر چه تو گفتی من بجا آوردم و از دین و ایمان بیزار شدم
در میگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت این بیت نیز مقوله بلبلست [illegible] ترسائی ورزیدم و جمله مریدان از من روی گردانیدند و تو این زمان اینچنین میگوئی بکجا روم و چه حیله کنم با تو روزی
مضمون این بمضمون بیت سابق در میگیرد یعنی اثر نمی کند کذا فی المدار باید دانست که عاشقان را با معشوق [illegible] اختیار ندارم و هیچ سیم بهشت ندارم چون شیخ بعجز و زاری این سخن گفت پس بمهر و شفقت آن دختر پیش آمد
گاهی ناز میباید و گاهی نیاز چنانچه محققی میگوید که نیاز برای او میباید و ناز بدو میباید و در کشف اللغات گفت که چون زر نداری که مهر من بدهی باری یکسال خوکبانی من اختیار کن شیخ نیز بوده او یکسال خوکبانی او را
که هر که نیاز برای او برد تو نگرش سازد و هر که ناز بدو کند عزیزش گرداند بیان نیاز و کانوا من الخیار [illegible] اختیار کرد چون شیخ بدین کار مشغول شد جمله مریدان در میان خود اتفاق نموده یک کس پیش شیخ فرستادند
و نشان ناز من مثلی و ذنب العرش معبودی قوله خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم که شیخ را بپرس که ما را چه میفرمائی چه کنیم و کجا برویم شیخ گفت که شما همه بروید و اگر کسی از حال من بپرسد بگوئید که
نقش عجب در گردش پرکار داشت مراد از کلک قلم اعلی است اول ما خلق الله القلم اشارت بدانسوی است و چیزی مخصوص سازید چون شیخ این جواب داد غریو از نهاد ایشان بر خاست و جمله گریان و دل بریان روانه
و مراد از نقاش صانع علی الاطلاق است جل شانه و انهمه عجب نقش عجب اشارت است بذرات کائنات شدند و از شیخ بیزار گشتند و روی بکعبه آوردند و شیخ را تنها در روم گذاشتند چون در کعبه رسیدند با خواجه
گردش پرکار دائره کون است این بیت نیز مقوله حقیقه انسانست که جهت تسلی خاطر خطاب فرید عطار ملاقی شدند و عطار ازین واقعه وقوف نداشت زیرا که در آن وقت که شیخ خواب دیده بود عطار حاضر نبود
نموده میگوید که آن حکیم علی الاطلاق میفرمود که ما را در بار عام صد هزار حکمة تعبیة الحق چنین است [illegible] بجائی رفته بود و چون باز بکعبه رسید و جای پیر خالی دید و جمله مریدان را دریافت بعده از ایشان حال شیخ خود پرسید

کی شیخ حکایت ایشان تمام ماجرا گفتند بعده عطار گفت که ای بی‌همتان چون شیخ زنار بست و خوکبانی
شما چرا موافقت با او نکردید بیایید تا پیش شیخ برویم جمله پشیمان شده برابر عطار روان شدند
رسیدند جمله نزدیک گشتند و در چله نشستند و بتضرع و زاری دست بحضرت باری تعالی برداشتند چهل
شب ایشان را خواب بود و نه خورد ناگاه شبی عطار حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب
سرور انبیا با دو گیسوی آویزان می‌آیند چون نظر عطار بران سرور افتاد فی الحال در پای مبارک
رسالت فرمودند که ای عطار چه میخواهی عطار گفت پیر را میخواهم حضرت رسالت فرمود که میان شیخ و حق
افتاده بود آمدم و آن غبار را برداشتم چون تیر عطار بهدف رسید و صبح سعادت دمیدن گرفت عطار
یاران گفت جمله خوشحال شدند و بپیش شیخ روان گشتند چون بشیخ رسیدند شیخ زنار گسسته بریده
از سر فکنده و سر بسجده نهاده و بمناجات زبان گشاده بدین بیت مشغول است توبه کردم توبه کردم توبه کردم
آشتی کن آشتی کن آشتی چون عطار شیخ را بدین حال دید گفت سر از سجده بردار که حضرت رسالت شفاعت خواست
برخیز و شکرانه خدا تعالی بجا آر بعده شیخ سر از سجده برآورد و برخاست و غسل کرد و خرقه پوشید و
کرد و روان شد چون در اثنای راه رسید آن دختر از خواب غفلت بیدار شد و حق تعالی بنظر شفقت در و نگر
کفر و عصیان از بصر و بصیرت او برداشت در عقب شیخ دوید و از راه واقف نه که بکدام طرف و بکدام راه
زاری و الحاح میکرد و افتان و خیزان می‌آمد ناگاه سوز او در دل شیخ اثر کرد و در سر شیخ فرو خواندند و الهام
که عورتی ضعیف در عقب شما می‌آید باز گرد و او را دریاب و به اسلام او را مشرف ساز و لیرا لطف سلامت بیاموز چون
این الهام شنید باز گردید باز از سر نو شور و غوغا و واویلا از نهاد مریدان برخاست شیخ واقعه دختر بیان
گفت بعده خاطر مریدان تسکین یافت جمله با شیخ باز گردیدند چون در اثنای راه بآن دختر رسیدند چه بینند
و جسم تر و لب خشک و موی ژولیده با خاک آمیخته و برهنه پا و دریده جامه و دیوانه شکل بر مثال مرده بر خاک
و چون نظر او بر شیخ افتاد بیهوش شده در خواب رفت شیخ بر سر او اشک میبارید و بیدار میساخت
باز آمد در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ شتاب اسلام بر من عرض کن و در راهم آر شیخ اسلام عرض
بمجرد مسلمان شدن یکی از رجال الله شد گفت ای شیخ بیش ازین طاقت مهجوری ندارم اینک ازین منزل فانی
بستر ارجاودانی میخرامم الوداع الوداع این بگفت و جان بجانان سپرد و خمار بالفتح مع التشدید
و اینجا اشارت بهمان ترسا دختر است که شراب فروش بوده سیاق این بیت نیز لحاظی دارد با سیاق

…بقه گویا حقیقه انسانی خود را از راه تسلی میگوید بطریق حاصل کلام که اگر مرید راه عشق هستی اندیشی داغ بدنامی ظلوم جهول
…ان که هر که حامل این امانه میشود انگشت نمای عرصه بدنامی میگردد که سنه معشوق بر بن رفته ولن تجد لسنة الله
…ب یلا و مصراع ثانی بطریق نظیر می‌آرد قوله وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه
…حلقه زنار داشت در تحقیقات آورده که قلندر اهل ترک و تجرید را گویند که از مقام لذت نفسانی گذشته باشد و در کشف اللغات
…برده که قلندر بالفتح آن را گویند که او را تجرید و تفرید از کونین باشد و کسی که ذره بکونین و باهل آن میلی دارد از اهل غرورست و از ند
…قلندر دور و قلندر عبارت از ذاتی بود که از نقوش عادتی و آمال بسعادات مجرد و باصفات … باشد و بمرتبه روح ترقی کرده
…از قیود و تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده و از همه دست کشیده و بدل و جان از همه بریده
…طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و فی العوارف الفرق بین الملامتی و القلندری ان الملامتی
یعمل فی کتم العبادات و القلندری یعمل فی تخریب العادات و رتبه قلندری از ملامتی زیاده است چون … بر
…قلندری منتهی بحضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه و درین بیت اشارت شیرین قلندر
…رات و لایه بناء ایشان است منقولست که در بدو حال بعضی آیات قرآنی که بر رسول نبی صلی الله علیه و آله و سلم
نازل میشد حضرت امیر را قبل از آنکه بشرف اسلام صوری مشرف شوند دست گرفته همراه خود در بوادی مکه معظمه می‌برد
در اطوار سیر تعلیم آیات مذکوره میکرد و تاکید میفرمود که مخفی دار این آیات را تا رسیدن وقت ظهور و تسبیح ملک اشارت است بهمان
آیات منزله چون عارف شیراز از سلوک و طریقه ملامتیه داشت و مشرب قلندریه فوق مرتبه ملامتیه است و نهایة
ملامتی ابتدای قلندریت لاجرم از راه تمنی میفرماید که همیشه وقت آن قلندر شیرین مشرب کرم الله وجهه خوش باد که در
اطوار سیر ذکر و تلاوت آیات قرآنی در تحت لباس کفر صوری مخفی طور داشت و درین بیت اشارتی است لطیف
…ا که مشرب ملامتیه و قلندریه ازین نقل ماخوذ است و میتواند که مراد از شیرین قلندر شیخ صنعان دانسته شود و این بیت را
…گوید بیت سابق گفته اند یعنی خوشا وقت آن قلندر شیرین مشرب ای شیخ صنعان که در اطوار سیر خوکبانی و شبانی
…ذکر و تلاوت آیات قرآنی در زیر حلقه زنار که بتکلیف دختر ترسا پوشیده بود مختفی و مستتر داشت و در شرح دیوان
…نوشته که قلندر سالک کامل است که در تجرید علایق سر آمده باشد و از رسم و عادت برآمده و تسبیح معروف و اینجا کنایه از
…اتباع شرایعست و انقطاع از تالف طبایع و زنار رشته که کفار در بر گرفته یا در کمر بندند و در اصطلاح صوفیه عبارت
…گویند که علامت یکرنگی داشته باشد و نشان یک جهتی برداشته یعنی وقت آن سالک کامل خوش باشد که حقیقت را شعار
…سیاق خود سازد و شریعت را در زنار اندازد یعنی خویش را در وحدت بازد و نقش یکرنگی طرازد و تیخه در شریعت سوای

فرایض و واجبات بنوعی بجا آرد که کسی بران وقوف نیارد و از ریا مصون و محفوظ دارد قوله چشم حافظ [illegible] و آدم است که مرتبه هیچ مخلوقی بمرتبه و مقام رفیع او نمیرسد چه لطایف تجلیات بیغایات که درجات و پیمانات استعدادات
قصر آن حوری سرشت شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت حورا بالفتح زنی که سپیدی چشم او تمامی موجودات مراتب عالم ریخته شده است در بحر محیط استعداد و قابلیه آن رند کامل العیار جمع است و احاطه بر همه دارد
باشد و سیاهی چشم او سخت سیاه یعنی چشم حافظ در زیر بام قصر آن محبوب حوری سرشت طرز بوستانهای که از توسعه مشرب آن رند لاابالی صاحب کمال راز چنین میفرماید یکی بگر فرو برده بیکبار خم دخمخانه ساقی و منجوار کشید
و جاری بود زیر اشجار آن بوستانها جویها و نهرها داشت چه بوستانهای بی آب روان نشاید حاصل معنی آنکه [illegible] و مانده دهن باز زهی دریادل رند سرافراز باید دانست که بر آستانه میخانه گدائی کرا راه خواهد یافت و دستگاه بار
مشاهده جمال آن محبوب حوری سرشت یعنی مخفی از دیده هر خوب و زشت چشم حافظ همیشه گریان است [illegible] خواهد کرد که مجرد از علایق کونین خواهند شد لاجرم در بیت جهت تائید آن میفرماید که زمانه افسر سلطنت رندی و تاج مملکت
چون بیضری براق و شدید النور مشاهده می افتد چشم پر آب میکرد غزل بکوی میکده هر سالکی که ره [illegible] نماد جز تکبر کار روی حلاوت و ذوق سرافرازی و سربلندی بسیار و اقبال و ارجمندی بیشمار در کلاه سلطنت رندی ابی نیست
درد کردن اندیشه تبه دانست ملا جلال دوانی به تقریبی نوشته که میکده مقام عشق را نامند نظر بدانکه در ان امر زیرا که تجرید از دو کونین و تفرید از ذات نین سلطنتی است که هیچ سلطنه بدو نرسد و هر که قدر این سلطنه نداند کافر نعمت است و
تجرد و غیر ان عارف مرتفع گردد و سالک را دران مرتبه غلبه و استیلای تمام مراتب حاصل شود یعنی بکوی [illegible] کافر نعمت را این دولت ندهند در تحقیقات آورده که آن راحه که حق پرستان و مجردان از حق پرستی و مجردی دارند ملوک و سلاطین از
عشق و محبت ذاتیه هر سالک گمره دانست و در صدر مجلس اهل مودت نشست و رد یکی زدن و التجا بطرف دیگر [illegible] سلطنه ندارند لذت حق پرستی و صفای وقت و شهود بی غیبت و حضور بی غفلت بهشت نقد است قوله
آن سالک اندیشه تباه و خیال گمراه دانست چنانچه سهل بن عبد الله تستری گفت هر کس که بجز خدا [illegible] بلند مرتبه شاهی که ز رواق سپهر نمونه از خم طاق بارگه دانست مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است
دارد بحقیقه عیش او دارد و بعضی محققان گفته اند که محبت همه لذت و ذوق است و ما دران ذوق [illegible] و مراد از شاه همان رند سرافراز والا دستگاه است که وصف آن در بیت سابق شنیدی باز درین بیت مرتبه تجرید
قوله بر آستانه میخانه هر که یافت رهی ز فیض جام می اسرار خانقه دانست میخانه مقام عشق و محبت و تفرید و استغنا و بی نیازی آن رند سرافراز بیان مینماید و میفرماید که بلند مرتبه و ارجمند رتبه آن شاهی والا دستگاهی
را گویند که تعبیر نمود از ان در بیت بالا بی کوه و جام می اشارت است بجام می محبت ذاتیه که در ان میخانه [illegible] که ز رواق سپهر نمونه از خم طاق [illegible] قوله هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند رموز جام
مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی بر آستانه مقام محبت ذاتیه هر سالکی که یافت [illegible] جم از نقش خاک ره دانست ساغر در لغه پیاله و آوند شراب و در اصطلاح چیزی را گویند که دروی مشاهده انوار غیبی
انجا نزل کهی از فیض جام می محبت کذائی بر مقتضای من احب الله لا یخفی علیه شیء [illegible] اسرار خوانی و معانی [illegible] کنند و ادراک معانی نمایند و مراد از ان چیزی در مقام لوح محفوظ است که آن را ام الکتاب نیز گویند و خط بمعنی نوشته و
بوجه حسن دانست و عامل بهم گشت و نیز میخانه در اصطلاح بعضی از محققان عبارت از پیر و مرشد را گویند که [illegible] مکتوب بعد [illegible] پس خط ساغر یعنی نوشته و مکتوب لوح محفوظ است در کشف الاسرار آورده که دل چون از جمیع کدورات
دران بسیار در آید مست و بیخود بدر آید درین صورت مراد از فیض جام می فاضله آن کامل و الی میخانه [illegible] و علایق پاک و مصفا میشود و مثل آینه انوار و مجلای لوح محفوظ میدارند تا هر چه در لوح محفوظ مکتوب است همه دران دل جلوه
و در تحقیقات آورده که میخانه باطن عارف کامل که دران باطن شوق و ذوق و معارف الهی بسیار باشد [illegible] منقش میشود و جام جم پیاله جمشید که ساخت حکما بود و مراد از هفت فلک در و معاینه و مشاهده کردی کذا فی الکشف
مراد از جام می جام می شوق و ذوق و معارف الهی باشد و پیداست که هر سالکی که در باطن چنین کاملی جا یافت محقق شیرازی این بیت را بطریق نظیر جهت اثبات مدعای بیت سابق ایراد فرموده یعنی آن رند دانای اسرار که سلطان
فیض جام می شوق و ذوق و معارف الهی باشد او از انها مملو و مالامال است اسرار خانقاه و حلاوت عبادت و [illegible] معنوی و پادشاه حقیقی باشد زیرا که آنکس که راز دو عالم از روی مکتوب و مسطور لوح محفوظ خواند و از انجا حقیقه هر شیء
بر استیفا یافت و دانست قوله زمانه افسر رندی نداد جز بکسی که سرفرازی عالم درین کله دانست رندی [illegible] که هو حقه در یافت رموز و اسرار جام جم که حکمای آن همه در وی مراسم اخراج کرده اند و مدار سلطنه بران کرده استند بکمال
ایظا نفس علیه آن است که جمیع کثرات و تعینات وجوب و امکان از اسما و صفات و اعیان و اوصاف [illegible] و بادی النظر دانست و دریافته پس علمی که برای سلطنه معنوی و پادشاهی حقیقی در کار است بمرتبه اتم دارد
و احکام آنها بر نده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور کرده باشد و خود را از همه معرا و برا ساختن [illegible] منقولست که حکیمی از حکمای چین را مشکلی پیش آمد که حل آن بهیچ وجه دست بهم نداد بالضروره قاصد خدمت ارسطو

غزل بکوی میکده هر سالکی

ارسطو قبل از رسیدن او و دریافت اراده او نموده سر راه او آمد و دو سه نقشی بر خاک راه کشیده برگشت چون آنجا که [illegible] باقی باشد که در اینجا کنایه از محبوب است دل سیه را نسبت بدو از آن کنند که سنگدلی و دل سیهی او صفاتی اند که محبوب را
رسید بمجرد دیدن آن نقش حل مشکل خود نموده از همانجا برگشت پس مراد از نقش خاک ره دانستن بکمال آشنائی بدان نسبت دهند و هر چند محبوب در شوخی و تعدی بیشتر کمال عاشق بیشتر پس این اوصاف از کمال باشد نه از اوصاف
و بادی النظر دریافتن است و در شرح دیوان نوشته که ساغر پیاله و اینجا کنایه از مرشد آورده و خط ساغر عبارت از نقص و زوال و اگر آن ترک اشارت به نرگس باشد که کنایه از دنیای دون است خود معنی ظاهر و بر همگان با هر که دل من
تلقین آن مرشد کرده و جام جم جامی که جمشید ساخته بود و اسرار گیتی در و منمود پس معنی بیت چنین باشد که هر که [illegible] از دنیا اما انجا خواستن نتوان است که پیشه محبوب خود میدانست که در دنیا با هستی او هستی دیگری نمیگنجد و در حضور او
عالم از تلقین مرشد یافت رموزات اسرار گیتی را از خاک راه مرشد دانست یعنی کسی که از رموزات حق آگهی یافت [illegible] بچیزی نمی سنجد که او خواهان نیستی غیر است هر که نیست بدو هست قوله خوش آن نظر که لب جام و
اسرار گیتی بس سهل دانست و میتوان گفت که ساغر عبارت از دل سالک یعنی و خط ساغر کنایه از مشاهدات تجلیات حق روی ساقی را هلال یکشبه و ماه چارده دانست جام در لغت معروف و در اینجا عبارت از جام جام محبت الهی است
که بر دل سالک نقش می بندد و غنچه وار دلش از آن میخندد پس معنی بیت چنین باشد که هر سالکی که راز دو عالم از [illegible] حق سبحانه تعالی صفه گشته بجور عارفان و عاشقان خود دهد و مراد از ساقی حضرت حق است جل شانه چنانچه در
دل خود و تجلیات حق که بران منقش میشود خوانده است رموزات جام جم را از نقوش خاک ره دانسته از دل [illegible] را بیت سابق مذکور شد و در شرح گلشن راز آورده که سالکان که بمرتبه تجلیات افعالی میرسند بسبب آن احوال که در آن
و التفات بدان نیارد و همت بدان نگمارد که از علو بسفل آمدن و از عروج بنزول ملتفت شدن و دون همتی [illegible] دم بر ایشان غالب است حضرت حق را در عالم برزخ مثالی متمثل بصور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده مینمایند
فطرت است اللهم انی اعوذ بك من الحور بعد الكور قوله دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان [illegible] و می بینند که حق تعالی ساقی گشته شراب بایشان میدهد و ایشان چون آن شراب مینوشند محو و فانی میگردند این بیت
شیوه آن ترک دل سیه دانست نرگس بالفتح گلی است معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند [illegible] مربوط است با بیت سابق یعنی خوش و پسندیده است نظر آن سالک صاحب بصیرت که لب جام شراب محبت را
در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان را و استعدادات ایشان را که معبر میشود بصفت بصیری و آن [illegible] که از دست ساقی باقی نوشد در رقت و نزاکت و سرعت دور مثال هلال یکشبه و روی و وجه مبارک مثال ساقی حقیقی
حق جل شانه باشد که بمقتضای محیی و لطیف و باسط دلهای غارت زده و خراب گشته عشاق را [illegible] را ماه چارده و بدر تمام دانست قوله ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم چنان گریست که ناهید دید و مه دانست
میکند و جلالی میباشد که بموجب ممیت و ماحی و قهار و قابض وجود و هستی عشاق را تاراج [illegible] یعنی چون چشم من آن نظر نورانی نداشت که لب جام و روی ساقی را هلال یکشبه و ماه چارده داند لاجرم از جور و ستم
میدهد و هو المراد ههنا و ساقی در اصطلاحات کاشی حضرت حق را گویند جل شانه و شیوه طرز و طریق بود و ترک [illegible] کوکب طالع نامبارک سحرگهان چشم من از راه افسوس چنان گریست که ناهید در آسمان سوم و ماه در آسمان اول
بالضم قومی است معروف که بحسن و خوبی مشهور آفاق و در ظلم و تعدی و دل سیهی در جهان طاق و ترک دل [illegible] دانست کیفیت آن گریه و این کنایه از وفور گریه و کمال شهرت آن است قوله و راه طاعه دیوانگان ز ما مطلب
اشارت است بنرگس ساقی که معبر بشهود جلالی قهاری و آزار دل سیه بلحاظ قهر و عدم التفات گفته چون دراینجا [illegible] که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست بدانکه نزد محققان غرض از شرایع اعمال و عبادات ظاهره و باطنه قرب و وصول و تحقق است
واضح نمود که سلطنت ابدی و مملکت سرمدی بی تجرید و تفرید از کونین و قطع نظر از شاتین حاصل نمیشود لاجرم [illegible] و روندگان و سالکان راه الله چون بوسائل عبادات و متابعت اوامر و نواهی بنهایت کمال فاذا احببته کنت سمعه
بیت میگوید که دل من از نگاه قهر و شهود جلالی محبوب مطلق امان جان هرگز نطلبید زیرا که طرز و طریق [illegible] و بصره و رجله و یده و لسانه وصول می یابند و بمرتبه محبوبی میرسند بدو قسم میشوند قسم اول آنهااند که نور تجلی
و عدم التفات آن نگاه قهر و شهود جلالی محبوب را دریافته و دانست که اراده قتل و خرابی من دارد لاجرم [illegible] الهی ساتر نور عقل ایشان گشت و در بحر وحدت محو و مستغرق شدند و از آن استغراق و بیخودی مطلقا باز بکسب حال
استغاثه و طلب امن جان ننمود چرا که در فنای من بقای من مضمر بود و در شرح دیوان نوشته که ساقی [illegible] صحو و مرتبه عقل نیامدند چون مسلوب العقل گشتند باتفاق اولیا و علما تکالیف شرعیه و عبادات صوریه از ایشان ساقط
و اینجا عبارت از محبوب حقیقی است و نرگس ساقی کنایه از دنیا است که در ظاهر همچو نرگس شهلا است و شیوه [illegible] است چه تکلیف بر عقل است و ایشان را او الهان طریقه میگویند دیوانگان اشارت بایشان است و طاعه دیوانگان عبادت
و ترک قومیست که بحسن و خوبی مشهور آفاق اند و در ظلم و تعدی و دل سیهی در جهان طاق پس اگر آن ترک [illegible] است از دوام استغراق در بحر وحدت و قیام در مشاهده دائمی چه فانی فی الله هواره مستغرق بحر وحدت است و قائم در

مشاهده و قسم دوم آن طائفه اند که بعد از آنکه مستغرق دریای وحدت گشته اند و از هستی خود فانی شده و بر همین زبان زد جزو و کل است هر چند جمیع ذرات کائنات چه حیوان و چه جماد و چه نبات همه عاشق مبدأ خود اند اما
باقی گشته ایشان را از آن استغراق توحید و سکر بجهت ارشاد خلق بساحل صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع فرود آورده [illegible] این هر دو گوی شهرت برده اند لاجرم محب شیرازی خطاب با بلبل نموده میفرماید که بنال و زاری کن ای بلبل شوریده حال اگر با من
و این گروه چنانچه در بدایه امر قیام باداء حقوق شرعیه از فرایض و نوافل نموده اند در نهایه نیز همچنان مینمایند دگر این دوستی داری زیرا که ما هر دو در وصف محبت شریکیم و کار ما هر دو ناله و زاریست که دوست را ناله های زار عاشقان
استعداد انموده شرح و الا مطلوب درینجا طائفه اول است و مراد از شیخ مذهب ما شیخ لقمان سرخسی است قدس سره [illegible] بیقرار خوش می آید فی المثنوی المعنوی س ای خنک آنکو نکو کاری گرفت زور را بگذاشت او زاری گرفت نالم ایرا ناله ها
مقتدای مجاذیب طریقه و واهمان حقیقه است از نخجه او را شیخ مذهب ما گفت یعنی مقتدا و پیشوای مجاذیب طریقه [illegible] خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش در شرح دیوان نوشته که بلبل طائریست بعشق گل منسوب و درین مقام مینزد
عارف الروم قدس سره در مثنوی معنوی حکایه حال او چنین میکند س گفت لقمان سرخسی کای اله پیرم و سرگشته و گمره همین طائر بود یا عاشق مجاز و بعضی بیت چنین باشد که ای بلبل شوریده کی بکمال وای عاشق مجاز بنال که من و تو در
بنده ربی غم کشتم شادیم بخش پیر گشتم خط آزادیم بخش هاتفی گفت ای حرم را خاص خاص هر که او از بندگی خواهد [illegible] عاشقی شریکیم و درین مملکت هم شریکیم کار ما همین زاریست و بهبود ما در تحمل و بردباریست قوله دران چمن که نسیمی وزد
محو کرد عقل و تکلیفش بهم ترک گیر این هر دو را در نه قدم گفت الهی من ترا خواهم مدام عقل و تکلیفم نباید و السلام طره یار چه جای دم زدن نافه های تاتاریست طره در لغه بالاول المضموم و ثانی مشدد گیسو و در اصطلاح این طائفه علیه
پس تکلیف و عقل آمد برون پای کوبان دست هم زد در جنون گفت اکنون من ندانم کیستم بنده باری نیم پس چیستم [illegible] صفات الهی را گویند که اول حجاب و تعین ذاتست و مقرر کرده اند که صفات الهی و تجلیات صفات همه خوشبو و معطر اند و مراد از
بندگی شد محو آزادی نماند ذره در دل غم و شادی نماند من ندانم تو منم یا من توئی محو گشتم در تو و گم شد دوئی [illegible] هو المعین است جل قدرته و تاتار نام ولایتی است از کفره مشک خیز درین بیت علو درجه مکان مشاهده خود بسته
یعنی سوای طاعه مجذوبان که استغراق در بحر وحده و استقامه در مشاهده دائمیست از ما مطلب زیرا که شیخ [illegible] مکان مشاهده بلبل بیان میکند و میفرماید که دران محل و مکان که نسائم و نفحات تجلیات صفات یار ما جلوه نما
ما دیوانه کان که شیخ لقمان سرخسی با ثمه فصحا حسنات الابرار سیات المقربین عاقلی را که رجوع است بعلم الیقین [illegible] وزیدن گیرد و بمشام جان مشتاقان برسد چه قدرت دم زدن و برابری نمودن نافه های تاتاریست تا بوی خوشبوی
الیقین عین گناه و تقصیر دانست زانکه س شاه را غیرت بود بر هر که او بو گزیند بعد از آن که دید او و در شرح دیوان [illegible] باغ که محل مشاهده بلبل است چه رسد زیرا که هر چیزی که نصیب او از بوی خوش یافت و معطر گشت از طره یار ما یافت و فرع
که دیوانه معروف و اینجا عبارت از عاشق کامل است و طاعه دیوانگان عبارت از عبادت بریاست که محبوب با نیاز [illegible] اصل چه نسبت و در شرح دیوان نوشته که نسیم باد خوشبو و طره موی پیش رو و اینجا کنایتست از جذبه الوهیت و گشتن
ریا منظور نیست و عابد بدان عبادت در عقبی سرور نیست که ریا فیلسوفی عقل است و ایراد این یعنی از عقل است [illegible] و نافه ناف آهو که درو مشک میبندند و تاتار نام ولایتیست که مشک آنجا بر سنگهای دیگر میخیزند و درین بیت خود را از
چنین باشد که بغیر طاعه خالص که برای از شائبه تکلف و ریاست از ما مطلب که بدانش شیخ مذهب ما فیلسوفیهای [illegible] بلبل بالاتر گرفته اظهار این معنی میکند و خود را از نزول بعروج میکشد پس میگوید که دران زمین که نسیم طره یار وزد ای
وصل او سر گناه و خطاست یعنی عقل معاش را در راه عشق در آمدنی نیست انتهی کلامه و لا یخفی سهوه علی من له [illegible] و دران زمین که جذبه لطف الوهیت جاگیر شود چه جای دم زدن نافه های تاتاریست و چه احتیاج مالیدن برازیست و
قوله حدیث حافظ و ساغر که میزند پنهان چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست زدن معروف و بمعنی خوردن نیز [illegible] باین گفتن اشارت بوصول بمقامی میکند که سالک چون دران بمقام رسد تمام وجود او مشک گردد و از وصول آن مقام
و درین قیاس زده و زده شده بمعنی خورده این بیت در جواب تعریض و طعن زاهد اهل از حقیقه کار برداز [illegible] مشیدا نام را نسیم نام شده و همتش را با تباع او رجاء تام انتهی کلامه و باید دانست که شارح رحمه الله بجای لفظ چمن
ایراد فرموده گو نیاز اهد زبان تعریض و طعن دراز کرده که حافظ ساغر شراب که بزعم خود پنهان میخورد او را [illegible] لفظ زمین ایراد نموده و این نسخه را پسندیده و گفته که زمین عبارت از ماوای سالک است که از عنصر خاک آفرینش دارد
عام شده گناه امریست قبیح سیما به فضیحه و شهرت در جواب او میگوید که حدیث رندی حافظ و ساغر شراب که میخورد [illegible] قوله بیار باده که رنگین کنیم جامه دلق که مست جام غروریم و نام هشیاریست درین بیت سخن بر اسلوب کریمه
پنهان چه جای محتسب و شحنه شهرت بلکه پادشاه ملک هم دانست و دانسته باشند غزل بنال بلبل اگر با منت [illegible] و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون میراند و از روی ظاهر ظرافه با زاهد و از روی حقیقه شفقه بر
یاریست که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست باید دانست که در میان تمامی ذوی الارواح کلبانگ عاشقی بلبل [illegible] زاهد ظاهر پرست که در معنی تضییع اوقات خود مینماید میفرماید که بیار باده محبت الهی تا زهاد نفاق و ریا که جامه دلق

غزل
بنال بلبل اگر با منت

وجود خود را بدان رنگین کنند و درون و برون را یکرنگ سازند و حقیقة این زهد ریائی که مورث غرور و سستی آن است
هوش معنی شده است دریابند و بدانند که سعادت اخروی بغیر محبت آلهی نیست و در شرح دیوان نوشته که باده …
و اینجا کنایه از عشق و محبت است و جامهٔ دلق کنایه از هستی مستعار و وجود بیمدار و معنی بیت چنین باشد که …
باده محبت و شراب مودت که این وجود بیمدار و این هستی مستعار را رنگین کنیم یعنی این هستی را به نیستی مبدل …
که ازان نیستی بدست آید که زندگی ابد را شاید خوش گفت آنکه گفت ه چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر …
نماند قوله خیال زلف تو پختن نه کار خامان است که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست در تحقیقات آورده …
غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست و در اصطلاحات کاشی آورده که زلف عبارت از غیب هویت است …
بران راز وقوف نباشد و در شرح گلشن راز آورده که زلف اشارت بتجلی جلالیست در صور جسمانی و تجلی جلال …
قهر و غضب و بعد باشد زیرا که جلال احتجاب حق است بحجاب عزت و کبریا تا هیچکس او را بالحقیقه و هویة چنانچه هست …
که سبحانک ما عرفناک حق معرفتک و ما قدروا الله حق قدره و اینجا هر دو معنی مناسب است …
العباد آورده که تفکر در ذات ممنوع است جز خاص الخاص را که حق تعالی شمه از رموز ذات و سری از اسرار آن برایشان …
و امام حجة الاسلام در کیمیای سعادت آورده که تفکر در ذات حق کردن مقامی بس بزرگ است هر کس طاقت ندارد و عقل …
زیر اصحاب شرع ازان منع کرده اند و گفته اند و انکم لن تقدروا قدره فاما مشایخ اهل را این نظر داد …
بر دوام که ایشان هم طاقه نتوانند آورد مگر بوقت از وقتی چه هر که در آفتاب دایم ببیند نابینا شود بر تقدیر …
اول زلف معنی بیت چنین باشد که زاهد که جامهٔ دلق پوشیده و آنرا برنگ سیاه رنگین کرده و بزعم خود د…
این معنی وسیلهٔ قرب و معرفت ذات آلهی است خیالیست خام و توقعی است ناتمام زیرا که خیال و تصور معرفت …
ذات تو پختن نه کار خامان و زاهدان بی سر و سامان است که زیر سلسله تفکر ذات رفتن طریق دانای معنوی …
حقیقی است نه کار خامان بی معنی است که ممنوع اند بحدیث کریم تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذا…
و بر تقدیر تاویل ثانی زلف تقریر چنین باشد که زاهد جامهٔ دلق را محض برای استجلاب حطام دنیوی و احتظا…
و تن پروری پوشیده است و این امریست مخالف معرفت و قرب آلهی که موقوف است بر فنای وجود و خرابی هس…
پس خیال ظهور تجلی جلالی قهاری که موجب فنای وجود و خرابی هستی است پختن نه کار خامان بی معنی و مستان جام غرو…
زیرا که زیر سلسله قهاری برغبت رفتن و وجود خود را بر باد دادن طریق عیاری و بی باکیست و در شرح دیوان نو…
زلف معروف و اینجا کنایه از جذبه لطف آلهی است و کشش فیض نامتناهی و عیار بالفتح و التشدید مردی دلیر که …

… و پایش از هراس بلرزد و معنی بیت چنین باشد که خیال جذبه لطف آلهی تو پختن کار هر خامی نیست و تحمل شدائد
هر نا سرانجامی نه که آن سلسله ایست آویخته و خون صد هزاران در زیر او ریخته و زیر آن سلسله رفتن کار عیاران است نه کار
… و بی سرانجامان یعنی کسیکه از کشتن خود بی باک بود و در جانبازی چست و چالاک بود کار اوست نه کار هر بیمغز و
قوله لطیفه ایست نهانی که عشق ازو خیزد که نام او نه لب لعل و خط زنگاریست لطیفه در لغت چیز نازک و دقیقه
که در بدیهه یافته نشود و چون یافته شود دریابنده را خوشوقت سازد و قال الکاشی اللطیفة کل اشارة
دقیقه یلوح منها فی الفهم معنی لا یسعه العبارة و در اصطلاح ابیات نکته علیه ملاحة را گویند که لمعه نور وحدت
حقیقی است که از مرتبهٔ اطلاق و جهان بی مثال و خفا بسبب آنکه تا جاذب دلها گردد و نگذارد که هیچ قیدی مقید گردند در
مملکت تقیید و مثال تنزل نموده بر تخت گاه حسن نشسته که حسن گفت و چنانچه حسن در تعدیل و تسویه جا ساخته بود ملاحت نیز
… جانبی است و جدا و ورای حسن آمده بر تخت گاه حسن جا بهوا نشست و حسن بسته و تسخیر دلها نموده متوجه بجانب خود
گردانید و آن لطیفه ملاحت را بنهانی وصف کرد زیرا که در گفت نیاید و از تقریر و بیان متجاوز و ممتاز بود و لهذا در فارسی
تعبیر از ملاحت بآن نمود و کنند که اشارت است بشیئی بعینه که اشارت حسی بدان کارگر نگردد و عشق ازان لطیفه خیزد و پیدا
گردد و طالب همان لطیفه است نه طالب حسن که عبارت از تعدیل و تسویهٔ اعضاست که اشارت بلب لعل و خط زنگار است
یعنی چون مقبلی را بجبلت فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق غرسانه بوده باشد و بواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعیه
در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور ملاحت از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متناسب
الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق بنمودن گیرد هر اینه مرغ دل آن مقبل بدان اقبال نماید و آتش
عشق و شعله شوق در نهاد و نفس برخیزد و پیدا شود و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دل است بصور کونیه سوختن پذیرد
غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بگشاید غبار کثرت از آئینهٔ حقیقه او بزداید دیده او تیزبین شود و دل او
حقیقت شناس گردد و نقص و اختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال جمال ذو الجلال را ادراک کند ازان بگریزد و درین
آویزد و در شرح دیوان نوشته که معنی بیت چنین باشد یعنی در دل عشاق لطیفه ایست نهانی و سریست پنهانی که عشق
ازان پیدا گردد عشق بمنزلهٔ آتش است که افروزنده آن خال و خط و زلف و لب لعل دلربایان است که سبب افزایش
آتش است نه مخرج آن انتهی کلامه و خفی مرامه قوله جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال هزار نکته
درین کار و بار دلداریست مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی جمال شخص که سبب وجود عشق
و موجب جذب قلب و مورث دلربائی گردد نه چشم زیبا و زلف خوشنما و عارض جانفزا و خال دلربا است بلکه

بسیار نکته در کار و بار دلداری و محبوبی در کارست تا سبب آن جذب قلوب توان نمود و آن نکته بسیار عبارت با اول و ثانی مفتوح ناز و در شرح مخزن گفته که حرکه چشم و ابرو را گویند و در اصطلاح این طایفه علیه تجلی جمالی را گویند
نور ملاحت است بهر صفتی از صفات که بهر بابید کی اقرب بود و در شرح دیوان نوشته که چشم و زلف و عارض و [illegible] صور مثالیه در آداب المریدین آورده که النائم بالله فهو العارف خواب صلحا یکی از کرامات است و در رساله غوثیه
و اینجا کنایه از ظاهر آرائی و زهد نمائی و اظهار پارسائی است و نکته چیزی که از تفکر زاید و حسن و خوبی را شاید [illegible] یا غوث الاعظم نم عندی لا کنوم العوام ترانی فقلت یا رب کیف انام عندک قال بخمود
معروف و اینجا کنایه از رعایه مراتب قرب مولی و حفظ مدارج در اولی و اخری و معنی بیت چنین باشد که خوبی سالکیم عن الآفات و خمود النفس عن الشهوات و خمود القلب عن الخطرات و خمود الروح
آرائی و زهد نمائی و اظهار پارسائی است معهذا مراتب بسیارست که رعایه آن نیز در کار است ای طالب از خفی الجرأة و فناء ذاتک فی الذات و شیخ الاسلام گفت که شاه شجاع کرمانی چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی
که ره رویت جز این نیست که هر چند قرب و منزلت بیشتر حفظ مراتب بیشتر قوله بر آستان تو مشکل توان [illegible] حق تعالی را در خواب دید بیدار شد و این بیت بگفت شعر رایتک فی المنام سرور عینی فاحببت
عروج بر فلک سروری بدشوار است مصراع ثانی نظیر مصراع اول است باید دانست که ذات واجب وجود مطلق [illegible] نعس و المنایا پس از آن پیوسته همی خفتی و یا و یا خفته یافتندی یاد در طلب خواب و قال الجنید رحمه الله تعالی
ممکن عدم بحت و دانستن چیزی بی آنکه نمونه آن چیز در نفس داننده باشد محال است و هستی ممکن مجرد اضافی و [illegible] موهبه الله علی المحبین قوله نه بسته اند در توبه حالیا می نوش که توبه وقت گل از عاشقی کنه کاریست
و ذات و صفات و افعال اشیا همه عکوس ذات و صفات و افعال الهی اند که در مرایای تعینات جلوه [illegible] می طلب تنزه مرائی تعصب بجهت است که از روی ظاهر الفاظ بیت باو ظرافه و از روی اصطلاح عین شفقه است برد
و در هر آئینه هر آئینه برنگ دیگر بر آمده اند و چون بعین العیان نظر کنی آنچه تو دلیل تصور کرده عین مدلول است و چیز [illegible] توبه بلغة بمعنی رجوع است کما قال الله تعالی ثم تاب علیهم لیتوبوا و می بحسب لغت شراب و در اصطلاح عشق و محبت
نفس خود گردانیدن غیر جهل نیست چه دلیل سایه که اجلی و اظهر از مدلول باشد آری عبارت هر بشارت بر تو ظاهر میفرماید که ای زاهد نابکار ضایع روزگار هنوز درهای توبه نه بسته اند تا کسی از توبه کردن مایوس شده باشد و فرصه وقت
که ممکن بر آستان واجب بسعی و کوشش خود نتواند رسید و من هذا قال ابو علی عند وفاته شعر نمودت [illegible] به وقت الغنیمه توبه کن از توبه می و بنوش می عشق زیرا که توبه از جرعه می محبت و عاشقی در کل اوقات خصوصا
حاصل سوی علمه انما علم و من هذا قال الامام الرازی شعر نهایه ادراک العقول عقال در وقت گل و موسم بهار که بمقتضای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها جماد و نبات صفت
سعی العالمین ضلال قوله قلندران طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست چون در نباتات بهم رسانیده رو به نشو و نما و ترقی صورت و معنی آورده ای بی ناموس و ننگ کمتر از چوب و سنگ عیبی که بیکار
نموده اهل استدلال و فلاسفه ارباب قیل و قال که ایراد دلایل عقلیه را وسیله معرفت شهودی و هنر معنی [illegible] کاریست صاحب روح الارواح آورده که توبه از عشق گناهی عظیم است که بهتر از توبه سود کرد مگر عاشق او لم
نمودند لاجرم درین بیت میفرماید که مجردان طریقت و آزادگان حقیقه به نیم جو نخرند و برابر تار مو معتبر نشمرند [illegible] لذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم و یدخلهم الجنة ترک این ذنب کفر باشد
قبای اطلس و جامه جاه و جلال و ملمع کاری ظاهری آن کس که از هنر و معنی عاری است و طاهر همتش بر ظاهر [illegible] قربان این ذنب ایمان موافق مقام نقلی غریب در تحریر می آید صاحب مناقب العارفین آورده که روزی در عهد
عاری و اصلا از معرفة الله حلاوتی نچشیده و بار محنت محبت نکشیده و در شرح دیوان نوشته که [illegible] سلطان العلما بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولانا قدس الله سره جماعه در ولیزی از مشایخ آن شهر دعوت یافت
است از بی تعلقان و وارستگان و قبا پوشیدنی است که در سرما بپوشند تا از سردی نخروشند و اینجا [illegible] اعتقاد عوام عوام آن بود که او ولی خداست بحضرت سلطان العلما اعلام کردند که آن فلان مرد که ولی خداست مرد فرمود
جاه و جلال دنیاست که سرمایه هوس و هواست و معنی بیت چنین باشد که بی تعلقان طریقت و وارستگان حقیقت تمام اشیا و اجزای عالم روحیات نهادند او چون بمیرد پس چگونه مرد خداست تا مرد خدا رضا نداد بمرگ را برود نیست
به نیم جو نمی خرند جاه و جلال آن کسی که از هنر و معنی عاری است یعنی آن کسی که در ظاهر آرائی خود را از بی ساخته [illegible] اغلب انبیا و اکابر اولیا در فصل خزان و قلب زمستان نقل میکنند چنانکه حضرت سلطان العلما در زمستان شد بهار روی
هیچ نپرداخته و دید خلق بصیرتش را پوشیده و از معرفة الله حلاوتی نچشیده مراتب او را قلندران طریقت [illegible] زمین سبز شده بود در صحبت فرمود و در شرح دیوان نوشته که می شراب و اینجا کنایه از عشق و محبت است و گل معروف
و بجاه و جلال او نگاهی نکنند قوله سحر کرشمه وصلت بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست [illegible] گل اینجا کنایه از مرشد است و یا کنایه از بهار عمر و جوانی سالک باشد و معنی بیت چنین باشد که در بهار توبه نه بسته اند و بهار

باین جراحة نخسته اند حالیا عشق ورزی کن که باز ماندن از عاشقی هنگامی که خود را بر سر شد یا هنگام بهار
کهنه کاری و تبه کاریست و توبه درین هنگام کسی کند که از دانش عاریست و در بعضی از نسخ از عاشقی برای غم
مختصر اکرست بنظر در آمده درین صورت تقریر چنین باید کرد که درهای توبه نه بسته اند و هنوز فرصة باقی است
بورز چرا که توبه در وقت گل جوانی و موسم بهار عمر از می خوردن و عشق ورزیدن اگر عاشقی کهنه کاریست والا
درستکاریست انتهی کلامه **غزل** بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که ایام عمر باد است
امید داشتن و آرزوی دراز کار کردن در تسوید است که استعمال این لفظ در طلب دنیا و افعال مذمومه است
بنیاد معاش بر آرزوی دراز و دراز کار گذاشت و کار امروز را بر فردا انداخت بمصیبت فوت وقت که از
مبتلا شد هر که وقت را دریافت همه چیز را دریافت و هر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد و فن
کرانچه گذشت ماضی است و آنچه نرسیده است مستقبل است و آنچه حال است وقت آنست و آن شمشیر برا
گذشتن آنرا نکی بیت الوقت سیف قاطع سر اینمعنی است شیخ الاسلام میفرماید کردی رفته باز
فردا نیامده اعتماد در انشاید وقت را شاد دار که دیر نپاید از ینجا عارف شیرازی خطاب با هر طالب نمود
بیا و مستعد شو و غفلت و کاهلی اکار مفرما که قصر آمال و آرزوهای دور و دراز کار بسیار سخت سست بنیاد است
روی راحت ندیده باده عشق و محبت که با تو باقی ماند بیار و بخور و عشق بورز و فرصت را غنیمت شمر که ایام عمر
است اعتماد را نشاید سالک ابن الوقت باید و سالک ابن الوقت وقتی شود که از علایق و عوایق دنیا
مطلق گردد چنانچه در بیت آینده واضح تر میفرماید **قوله** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق
آزاد است همت از روی لغت با اول مکسور و ثانی مشدد قصد و آهنگ و از روی اصطلاح قصد و توجه قلب
قوا روحانی بجناب سبحانی و فی التحقیقات الهمة ما ینبعث من نفسک علی طلب المعالی وقیمة کل امرء
باز از راه ترغیب و تحریض هر طالب میفرماید که غلام و معتقد همت والا نهمة آن فرد مجرد و مفرد هستم
از هر چیزی که رنگ تعلق پذیرد ای شایسته تعلق بود آزاد و مجرد مطلق است چنانچه از ابو یزید بسطامی قدس
که باین دولت و مراد بچه استعداد رسیدی گفت تمامی اسباب دنیویه بحبل متین قناعت استوار ساختم و در منجنیق
در دریای نومیدی از خلق انداختم و به استراحة بمهم خود پرداختم و منقولست که عیسی علیه السلام از اسباب دنیا
الا شانه و کوزه کسی را دید که محاسن بدست شانه میکرد شانه بینداخت دیگری را دید که بدست آب میخورد کوزه
و نیز منقولست از ابو یزید بسطامی قدس سره که گفت بعد از ریاضة چهل ساله سی هزار حجاب از پیش برداشتم

غزل
بیا که قصر امل سخت

م دیده خطاب آمد که با این کوزه شکسته و پوستین پاره که تو داری ترا راه نیست آنرا هم بینداختم ندائی شنیدم که ای
بایزید بگو با این مدعیان که بایزید بعد از ریاضة چهل ساله تا آن کوزه شکسته و پوستین پاره نینداخت بار نیافت شما
چندین علایق و دعاوی بخود بازبسته اید حاشا و کلا که هرگز باریابید **قوله** چه گویمت که بمیخانه دوش وقت سحر
سروش عالم غیبم چه مژده ها داده است که ای بلند نظر شاه باز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاد است میخانه از روی لغة شرابخانه و طرب آباد و از روی
اصطلاح خانقاه پیر و مرشد و عالم لاهوت و قدم مناجات هر کدام ازین معانی موافق مقام است و سروش بالضم و با
فارسی فرشته باشد عموما و فرشته که پیغام و مژده آرد خصوصا که هاتف غیب نیز گویند و مژده بالضم و بازای
فارسی خبر خوش که بعربی بشارت گویند و حرف کاف که در صدر بیت دوم واقع است تفسیر بیت و بیت دوم و سوم
تفسیر لفظ مژده هاست که در بیت اول واقع است و بلند نظر آنکه بجز قرب و مشاهده ذات مایل و راغب چیزی نبود راست
ما زاغ البصر و ماطغی اشارت بدین نظر است و شاهباز آنکه بجز بازوی قرب شاه مسکن نسازد و سدره نشین باعتبار
وطن اصلی و این کنج محنت آباد اشارتست بدنیا که سجن المومن است و صفیر آوازی که برای طلب مرغان کنند و از روی
بشارت تلمیح است بمضمون کریمه والله یدعوا الی دار السلام چه بعضی از محققان تاویل دار السلام بذات اقدس
دامگه اشارتست بدنیا که مانع است مرغ دل ها را از طیران در فضای اقدس که دار السلام معنویست خطاب
مستعد نموده میفرماید که چگویم ترا و چه بیان بکنم از حلاوت و لذت اینمعنی که در خانقاه پیر و مرشد یا در سیر عالم لاهوت
در حالت مناجات شب وقت سحر فیض پرور هاتف عالم غیب که عالم قدس باشد چه بشارتها بمن داده است و آن بشارتها
کای بلند نظر باعتبار استعداد ذاتی و شاهباز سدره وطن نشیمن و منزل قرارگاه تو نه دنیاست بلکه اینجا بغربت برای
تجارت آمده ترا از کنگره عرش که اشارت بعالم قدس باشد میزنند صفیر و میطلبند در حضرت حضور ندانم ترا ای
غفلت زده بی غیرت که در دامگاه دنیا چه افتاده است که برای طلب آن سرگردانی و در روح الارواح آورده قلوب
منور شد بنور الله تعالی و اذا تحرک اضاء النور ما بین السماء و الارض فیعرضه علی الملائکة ویقول
الا ان المشتاقون الی اشهد کما انی الیهم اشوق فقد قال ابو الدرداء لکعب اخبرنی عن اخص آیة یعنی فی
التوریة فقال یقول الله تعالی طال شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد شوقا **قوله** نصیحتی کنمت یاد گیر و در
عمل آر که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است
مصراع اول بمنزله مبتداست و مصراع ثانی جمله معترضه است و بیت ثانی بمنزله خبر باز نصیحت دیگر بطالب میفرماید که

عجبی کم ترا یاد کیر آزاد و رو عمل نما چرا که اینحدیث و نصیحه از پیر طریقه و سالک حقیقه مرا یاد است و آن نصیحه این است که ... و وعظ ما کرد و در جواب او میفرماید که همچنین اگر چه مستی و بیخودی شراب عشق مرا خراب کرد و لیکن اساس و بنیاد هستی
و ایفای وعده از جهان دنیای سست بنیاد و بی اعتماد چرا که این عجوزه دنیا عروس وزن صد هزار شوهر است ابقای سرمدی من از آن خراب و فنا معمور و آباد است زیرا که بقا بالله ثمره فنا فی الله است صاحب بحر الحقایق در تاویل کریمه
قسم نطاح ... و فا و اوقات عزیز ضایع کردن کار دانا نیست قوله غم جهان مخور و پند من مبر از یاد که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است میفرماید که نیست جزای الاحسان الا الاحسان ... فنا فی الله الا البقا بالله قوله کدای کوی تو از هشت خلد مستغنی
یاد است رضا بداده بده وز جبین کره بکشای که بر من و تو در اختیار نکشاد است ترکیب این هر دو بیت ... تو از هر دو عالم آزاد است در این بیت نیز تعریض است با واعظ مذکور اما چون این معنی را قابل خطاب و مستعد
دو بیت سابق نیست و نصیحتی است علیحده هر طالب را که از سالک ره روی باز دارد قوله نشان عهد و فا نیست ... بزند خطاب با محبوب حقیقی مینماید و در ضمن آن ظرافه و رندی نسبته بواعظ همین بکار میبرد و میفرماید که واعظ
بنالد بلبل عاشق که جای فریاد است داب این طایفه علیه است که چون استیلای شوق و غلبه حال بر ایشان ... شور و غوغا و نصیحه بیجا برای حصول آرام دنیا و وصول اللذاید عقبی میکنید و حال آنکه کدای کوی تو ای محبوب مطلق از لذات
صدور ترک ادب میکرنند در پناه مجاز و بلباس مثال و اظهار درد دل خود باستیفا مینمایند کما اشار الیه ... هشت خلد مستغنی و بی نیاز است و اسیر بند محبت تو از آرزوی لذاید هر دو عالم آزاد است کما ورد فی الحدیث الکریم
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران قوله حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف ... حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله منقول است که شبلی قدس سره
داد است منقول است که حضرت خواجه را محبوبی بود بغایه مرغوب و بنهایه مطلوب شخصی از رقیبان خواجه نیز بدو ... روز پیش بر خود دنیا را ترک داد روز دوم آخرت را ترک داد سوم روز بخدا رسید قول ابراهیم ادهم است رحمه الله
و نقش صورت او را در دل نگاشت چون توجه محبوب بحضرت خواجه از جهة لطف شعر و ظرافه سخن دید خویش را السلک شاعران ... که ترا خدا ... روزی کند فلان غب فی شی من الدنیا و الآخرة قوله میان او که خدا آفریده است از هیچ
کوئی و سخن آرائی بنیاد نهاد و بدانش خود و او سخن در داد اما قبول خاطر و لطافه سخن حضرت خواجه که محض موهبتی است ... که هیچ آفریده نکشاد است ضمیر او نیز راجع است بمحبوب حقیقی جل شانه و در شرح دیوان نوشته که میان کمر بود
الهی بکار آرد در این بیت تعریض است بار قیب مذکور غزل برو بکار خود ای واعظ این چه فریاد است مرا فتاده دل از ره ... در اصطلاح ایشان عبارت از سری و رابطه است که میان طالب و مطلوب بود و دقیقه موی باریکی که در یافت آن
الوعظ النصیحة و الواعظ الناصح در این بیت تعریض است بر عماد فقیه خانقاه دار مکار ضایع روزگار ... سوار شو و حیوان در بیت بالا ضمنا تعریض با واعظ مسطور داشت در این بیت نیز ضمنا تعریض با او است یعنی رابطه
ناصح بمعنی الهدایه میجوید که بروای نصیحه کو در پی آرزوهای نفس خویش و بتحصیل آن مشغول باش و در مزرع ... محبوب با محبان که خداوند تعالی آنرا بمرتبه محقق و مستور آفریده که کویا از هیچ آفریده و موجود نموده آن رابطه دقیقه است
بمعنی بانش و سینه خود را از نصیحه ما دیوانگان بکار خود بسیار مخراش مرا خود دل از راه افتاده است و رشته ... آفریده نکشاده و حل نموده پس واعظ نادان از حقیقه رابطه که میان محبوب و محب است اکر از راه نادانی ملامه ما کنند معذور
اگر از این سبب فریاد کنم بجا است زیرا چه افتاده است و چه چیز کم کرده که اینهمه شور و غوغا میکنی و نقد آرام خود و دیگران است قوله ولا منال ز بیداد و جور یار که یار ترا نصیب همین کرده است و این داد است بیداد و جور از الفاظ مترادف اند
قوله بکام تا نرساند مرا لبش چون نای نصیحه همه عالم بگوش من باد است لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل ... در اصطلاح عبارت است از ورود آثار تجلی قهاری جباری بر دل سالک تا او را از کدورات انانیت و هستی که در
که بلطف کامل خود عاشق را از میان برکشیده و دوری بکنار قبول در آرد و محروم نکذارد و نفخت فیه من ... او ریشه دوانیده است پاک و مصفا ساخته شایسته قبول عکوس تجلی ذاتی کرداند چون محب بوصد سوا ذات
از وست مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی لذت شوق و فرط محبت بمقتضای حب الشی ... محبوب هیچ چیز را موجود نمیداند و افعال جمیع اشیا را عکس افعال محبوب میداند لاجرم میکوید که ای دل نهاد بزنار
دیده و گوش مرا از ملاحظه غیر و استماع نصایح آنها کور و کر ساخته است تا بکام دل برازساند فیض شامل و لطف ... شکایت از جور یار که در لباس ملامت و طعن مردم بر تو میکند نکنی مبادا که فطر بنا لش و شکایه تو آن جور را کم کنند که
و شربت حیات ابدی بخشاند نصیحه همه عالم در کوش من باد و بی اعتماد است قوله اگر چه مستی عشقم خراب کرد ... غصن خویش بی سابقه خدمتی در ازل ترا نصیب همین جور کرده است تا بسبب آن شایسته قرب وصال او شوی پس اینجور
اساس هستی من زان خراب آباد است این بیت در جواب طعن و تعریض واعظ مذکور ایراد فرموده چون ناصح ... حقیقه عین عدالت و این فنا عین صلاح چنانچه درزی جامه قیمتی را ببرد و پاره پاره کند و قبا سازد بعد از آن بدوزد و درست
و انکار از استماع وعظ از حضرت خواجه شنید از راه خبث گفت که حافظ خراب کرده شراب غفلت کجا ... شنید آن فنا عین صلاح بود و ورد فی المثنوی المعنوی ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر از صلاو تها

غزل
برو بکار خود ای واعظ

ولا منال ز بیداد و جور یار که یار

که دارد جور تو در لطافت کس نیابد غور او فی المثل جورت اگر عریان شود عالم از گریبان بود خندان شود نالم و تیر مراد از گل خودرو خدا تعالی است جل شانه ملا جلال دوانی در شرح عقاید از امام فخر نقل کرده که معنی خدا خود آینده یعنی واجب الوجود

وز ترحم جور را کمتر کند **قوله** برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است فسانه میگوید که چون سر حکمت عشقی که در ذات نوای بلبل ودیعه نهاده دست تقدیر است با تو گفتم که برای نظاره و افزونی حسن خود در ذات

یعنی حکایت پیشینیان که غرابت و تعجب داشته باشد و فسون بضمتین مخفف افسون یعنی کلماتی که ساحران بخوانند برای بلبل ودیعه فرموده پس مگو که ظهور حسن و جمال آن گل خودرو برای خویش است بلکه برای نظاره ما که موجب افزایش حلاوت بود

برای فریفتن مردم و درینجا مراد از فسانه و فسون نصایح است که در بیت بالا محب شیرازی بر او خود نموده چون محبوب علام الغیوب است مقولیست که از سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره پرسیدند که خدا تعالی را در آفرینش خلق چه احتیاج بود گفت بخلق محتاج نبود اما

از محب خود بهتر میداند لاجرم محب شیرازی میفرماید که برو فسانه پیش ما مخوان و افسون و فسون نزد ما مدم ای حافظ زیرا که از برای ما بر سه چیز بود یکی حسن بسیار داشت نظاره کی میبایست دوم روزی بسیار داشت خورنده میبایست سوم رحمت بسیار داشت

در لوح محفوظ علم ما بسی یاد و ثبت است پس هرچه تو ازین فسانه و فسون یاد گرفته از تعلیم ما یاد گرفته خود نمایی از کی … کار میبایست و شیخ اکبر قدس سره در فص کلمه آدمیت آورده **شعر** فالکل مفتقر ما الکل مستغنی هذا

بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است بکش بغمزه که اینش سزای خویشتن است زلف در اصطلاح اشارت بتجلی جلالی است هو الحق قد قلناه لا نکنی یعنی هریک از عالم و رب عالم مفتقر اند بیکدیگر از حیثیتی و هیچکدام مستغنی نیستند از یکدیگر من

جسمانی و تجلی جلالی موجب قهر و غضب و بعد باشد زیرا که جلال احتجاب حق است بحجاب عزت و کبریا از عباد تا هیچکس بحقیقة الوجود اما از جانب عالم از حیثیت افتقار او است در وجود کمالات خود اما از جانب رب عالم از حیثیت ظهور احکام اسما

و هویت چنانچه هست نشناسد پس هرآینه زلف بتان شوخ دلربا را ابتدا بهمه ظلمه و پریشانی و حجاب یا تجلی جلالی نسبت و صفا و لما کان الارتباط والافتقار من الجانبین ثابتا فی نفس الامر قال هذا هو الحق قد قلناه لا نکنی من

بلکه فی الحقیقه عین تجلی جلالی است تجلی که جلال و که جمال است رخ و زلف آن منحنی را امثال است صفت حق تعالی والکنایة وهی الستر ای لا نستره ارشاد الطالبین **قوله** بمشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج که نافهاش ز بند قبای خویشتن است

رخ و زلف تابناک آن دو بهره است و غمزه در اصطلاح اشارت باستغنا و عدم التفات محبوب است که از لوازم حسن است بمشک چین بالکسر و با جیم فارسی نام ولایتی مشهور مشک و خوبان خیز و بمعنی چین قبا نیز در لغت آمده بلحاظ این معنی جمع نمودن چین و قبا موجب لطافت است

و ماحی و قهار و قابض که هستی عالم را بغارت و تاراج نیستی میدهد یعنی دل برای غرض خود خود بخود در دام … و چگل بکسرتین و با جیم و کاف فارسی نام ولایتی است و گویند نام شهریست از ترکستان زمین مشک و خوبان خیز این بیت در جواب

در صور مجالی جسمانی تو مبتلا شده است تا که از یاد رو افسرده شود از آلایش علایق پس او را باستغنا و عدم التفات … سوال مقدر است که از بیت سابق ناشی شده مثلا سائلی بگوید که در صورت افتقار و احتیاج جانبین استکمال ذات حق بغیر لازم

در دام مذکور بکش و مقتول ساز که همین است سزای کسی که خود خود در دام قهر افکند و از تهدید لا تلقوا باید … هرآید جواب میفرماید که وجود تعینات و تشخصات نظاره کنان غیر حق نیست من کل الوجوه تا استکمال حق بغیر لازم آید چنانچه

نهراسد **قوله** گرت ز دست برآید مراد خاطر ما بدست باش که خیری برای خویشتن است صاحب رشیدی نوشته که … گل در استکمال خود محتاج بمشک چین و چگل نیست بلکه بوی او جزو حقیقی او است و داخل مفهوم او است پس استکمال بغیر لازم نیاید

یعنی تقصیر مکن و حاضر باش و بدست بودن حاضر و هشیار بودن است بر نیمه همین بیت خواجه را شاهد آورده فافهم فانه دقیق **قوله** مرو بخانه ارباب بی مروت دهر که گنج عافیت اندر سرای خویشتن است لفظ گنج بفتح کاف فارسی

الافاضل آورده که بدست باش یعنی تقصیر مکن و بر نیمه همین بیت خواجه را شاهد نموده و در کشف اللغات … باید خواند و عافیت بمعنی صحت و تندرستی بود در کشف الاسرار آورده که بشر حافی رحمة الله علیه گفته که اگر کسی خواهد که در دنیا عزیز باشد

یعنی همواره ببخش اینمعنی مناسب تر است بمقام مضمون این بیت موید مضمون سابق است یعنی اگر رحمت و رافت تو … و در آخرت شریف گردد از سه چیز پرهیز کند از مخلوق حاجتی نخواهد و کسی را بد نگوید و در مهمانی کسی نرود حق سبحانه شب معراج خطاب

بر قهر و جلال تو غلبه نکند و گداز و افشار دل که مراد ماست از دست تو سرانجام یابد ببخش و عطا کن مراد ما که این باجر … کرد با حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم که نزد دوستان من آنست که لهم یرفع الحوائج الی الخلق دست میبایست نشستن

و محل خود و کرم این همواره خیر بی غرض میکند **قوله** بجانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع شبان تیره مراد من … زابروی خویشتن است ما ز خوان اهل دولت ناشتا برخاستیم **قوله** بسوخت حافظ در شرط عشق جانبازی هنوز بر سر عهد وفای

خویشتن است درین بیت مدعای خود را که در دو بیت بالا برمز و اشارت بیان نموده بود بقسم مینماید یعنی … خویشتن است در مرصاد العباد آورده که تخم عشق در زمین دلها بدستکاری خطاب الست بربکم انداخت انتهی کلامه و در ذرات

بذات پاک و سر لطیف تو ای ماه وش صلاوة بخش من که مثل شمع مراد و مقصود من از ابتلا در شب تیره زلف تو محض فنا … ذریات بقول بلی عهده عهد وفای عشق در همانجا برذمه همه خود گرفته چون در نشأه دنیا آمدند بعضی از راه شقاوت و غفلت

است **قوله** چو راز عشق ز دلها تو گفته ای بلبل مگو که آن گل خودرو برای خویشتن است مراد از بلبل عاشق شیفته حال … آن عهد را فراموش کردند چنانچه صاحب گلشن راز میگوید تو بستی عهد عقد بندگی دوش ولی کردی بنادانی فراموش

غزل
بدام زلف تو دل مبتلای

مرو بخانه ارباب بی مروت دهر

اگر خواهد … در دنیا … سه چیز … نکند

واهل سعادت بر همان عهد خود قائم‌اند بلکه در عین اقرارند چه این اعزه را روز بلی هنوز یاد است بلکه در همان روز ا
شیخ علی بن سهل را قدس سره پرسیدند که روز بلی یاد داری گفت چون ندارم گویی که دی بود شیخ الاسلام
سخن نقص است صوفی را دی و فردا چه بود که صوفی در ازل فرو رفت و آن روز را هنوز شب نیامده است در هر دو مص
تعقید لفظی واقع است و تقدیرش آنکه بسوخت حافظ در جانبازی که شرط عشق است هنوز بر سر وفای عهد خود
است که شیخ جنید رحمه الله گفته التفکر فی الدارین لا ینقطع غزل راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا
بسیارند چاره نیست موافق مضمون مصراع اول است مضمون حدیث قدسی صاحب کشف الاسرار آورده که در حدیث
آمده است یا احمد لیس لمحبتی علم ولا غایة ولا نهایة یعنی نیست محبت مرا نشانی و غایتی و نهایتی هر چند که
عزوجل قدم زند و جد و اجتهاد بیشتر کند بغایة و نهایة آن نرسد چنانچه ذو النون مصری رحمه الله گوید که وقتی بسفر بودم
دیدم که دعوی دوستی خداوند تعالی میکرد از وی پرسیدم که غایة محبت حق تعالی چیست جواب گفت که محب را و را هیچ غا
نیست گفتم چرا گفت از آنکه محبوب را غایتی و نهایتی نیست پس محبت که صفة محبوب است محال باشد که او را غایتی و نهایتی
این سخن آنست که هر چند طالب جد و اجتهاد کند و مال و جان در راه محبت دربازد بغایة و نهایة نرسد هر چند که گمان برد
رسیده ام دورتر باشد و هر چند گمان برد که یافتم نیافته است جز گمان خویش انتهی کلام و موافق است بمضمون مصراع ثا
در رساله شیخ احمد رفاعی آورده که هر که در دریای عشق غواصی کرد اگر موج عنایة بساحل لطف انداخت فقد فاز
عظیما و اگر نهنگ قهر بقعر آن دریا فرو برد فقد وقع اجره علی الله و در بعض نسخ بجای راهی است راه عشق
واقع شده تا هر دو نسخه واحد است قوله ما را بمنع عقل مترسان و می بیار کان شحنه در ولایة ما هیچکاره نیست
عزیز نسفی در مقصد اقصی آورده که نفس ناطقه را عقل نیز گویند که عقل معاش بود و این عقل از معرفه و محبت حق
بی نصیب است و این عقلست که عمارت آب و گل کند و آب بر روی زمین روان سازد و مرغزارها و باغها پیدا کند و برو
کشتها روانه نماید و رخت شرق بمغرب و رخت مغرب بمشرق کشد و این عقل ضد و مخالف است با عشق بواسطه
تقاضای عشق همه خراب بدن و تخریب عمارت تن و استیصال رگهای منتهیات جسمانی و هواجس نفسانی است چه
عشق از عشقه است و عشقه بفتحتین آن گیاه است که بر درخت پیچد و آب درخت را خوردن گیرد و گونه او را زرد کند
او را بر نزاند و او را خشک گرداند و بمرتبه رساند که جز افکندن و سوختن نشاید و می در اصطلاح عشق و محبت را گو
تعبیر نمود و در مصراع ثانی از عقل معاش شحنه موافق قول امام حجة الاسلام قدس سره که میفرماید که عقل معاش شحنه
بدن است و ولایة ما عبارت از دار الملک عشق است که عقل از آن ولایة معزول است و در آن مملکة هیچکاره و بی

غزل
راهیست راه عشق
که هیچش کناره نیست

د از ولایة ما دار الملک وجود عشاق باشد که عقل در آن ولایة نیز هیچکاره است و در شرح دیوان نوشته که عقل و خرد
ار معاش و معاد عاشق از هر دو دور افتاده است و معنی این بیت به دو وجه مسموع است که هر دو مطبوع طبع
مسموع است یکی آنکه اضافه منع بعقل اضافه مصدر بسوی مفعول باشد کما یقال ضرب الغلام اهانة المولی یعنی حسین
شده که ما را از عشق مترسان که عقل ممنوع خواهد گشت که مرا باور جوع نمانده است که از ملک وجود من بیخود گشته دوم
فه منع بعقل اضافه مصدر بسوی فاعل باشد و آن در رنگ جعل جاعل باشد کما قال الله تعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم
ببعض و وضع الله و خلق الله در بنا اینها اضافه مصدر بفاعل است پس از ادای معانی چنین شد که مرا از عشقبازی مترسان
عقل مخل و ز کارست و آبی و مانع این کارست که او شحنه وجود من بود اکنون سلطان عشق معزول نمود پس او را تسلط بر من نماند و
شحنگی خود را از وجود من بیرون راند قوله هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است بر سبیل تاکید و تحریض میفرماید که ای طالب صادق باید که تابع تسویلات
حیل عقل که ترا بدفع الوقت تا رنج و ساعة سعد و نحس از حصول مدعا در تاخیر می اندازد نشوی هر دم و هر ساعة که دل تو
ولیکن سعادت ازلی و رهنمونی بخت نیک مایل بعشق شود همان دم و همان ساعة بی قیل و قال ابدا الضرب عشق بده و دیگر
سکوک ساز که البته آن دم و آن ساعة سعید و نیک است در کارهای خیر محض مثل عشق و محبت که خیریت آن قطعی
و یقینی است حاجت استخاره نیست استخاره در امور ظنی در کار است در رشحات آورده که اصل مسئله این است که هر کرا
عشق شور انگیز نیست این کار بر او حرام است و در شرح دیوان نوشته که در لغات این بیت اشکالی نیست و معنیش آنکه هر نفس
که دل را بعشق بسپاری نفس نیکو است در کاری که مثمر خیر و صلاح باشد استخاره کردن و طلب خیر نمودن در وجه حاجت است
نباید بلا توقف در آمد و از اقران پیش آمد و چون تزویج و کدخدائی را خیر می‌پندارند و آن خیر از آن باب بود که استخاره
در و گنجایش نسزد و او از آن وجه که مثمر خیرات است از اتباع سنة و حفظ نفس از وقوع زنا و کربه و طلب ولد صالح و
غیر ذلک اسمی است با مسمی قوله از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست چشم در
اصطلاح عبارت از شهود حق است مر اعیان را و استعدادات ایشان را و آن شهود حق جانبی بسبب وصلا و آن محبوب
علام الغیوب با هر محب در خور استعداد و استحقاق او معامله می‌کند اگر او را بواسطه کمال ریاضة و مجاهده و تصفیه باطن
مستعد و مستحق جمال می‌داند او را بشهود جمالی و نظاره لطف می‌نوازد و اگر او را بواسطه غفلة و تعلق بما سوی حق
مستعد کدر و افتادگی می‌بیند او را بشهود جلالی و نظاره قهاری در مقام منع و دوری می‌دارد تا بکدورات آید و از
کدورات بدنی و شهوات نفسانی پاک و مبرا می‌سازد از نتیجه بعض از متصوفه چشم را فتنه چو گفته اند که چون عاشق صادق

اراده وصل ننماید و قرب محبوب محجوب از کمال بی نیازی و سیه دردی عاشق بیچاره را الخطاب ما للتراب و رب الارباب را موجود و منتشر ساخت بر رخ وحدت صاحب مرصاد العباد میفرماید که فهم کن که این کدام باب که زلف کثرت را میفشاند بر رخ
منع میدارد و بدام هجر میسپارد پس قاتل محب بحقیقت آن شهود جلالی و نظارهٔ قهاریست باید دانست که چون ساحرات پریشان میسازد و آرام می‌ربایند از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنو لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن ای آن
استیلا و غلبه مر آرد او را سوای ذات محبوب هیچ چیز بنظر نمی‌آید و جمیع افعال خلق را منسوب بحضرت او میداند که آن نفس رحمانی گویند محب مهجور مشتاق جمال محبوب خطاب با آن محبوب مطلق نموده میگوید که از آن وقت که سر زلف ترا کثرت
قول موسی علیه السلام ان هی الا فتنتک زیرا که در آن وقت بواسطهٔ غلبهٔ توحید صرف بر موسی علیه السلام او را تعینات تو در دست نسیم کذائی افتاده است و آنرا پریشان کرده و رخ وحدت را پوشیده دل شوریدهٔ ما محبان از غصه
اصلا بنظر نیامد ازینجا محب اسیر از خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که از شهود جلالی و نظارهٔ قهاری [illegible] و الم دوری دو نیم افتاده است سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق و میتواند که تقریر این
بدور باش هجر و فراق که میکشد و که قتل میکندای جان من و سرمایهٔ حیات من در باب قتل من گناه طالع بر [illegible] من و جرم ساعت [illegible] چنین کرده شود که زلف در اصطلاح بعضی از محققان اشاره بمرتبهٔ صفات است که مانند زلف حاجب رخ وحدت اند
من نیست قوله او را بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست چشم پاک که او را [illegible] اول تعین ذات اند و اشار الیه الجنید قدس سره حجب الذات بالصفات و حجب الافعال بالآثار و مقرر کرده اند
مطلق تواند نمود دیده دلست که مسمی به بصیرتست و تا دیدهٔ بصیرت بکحل الجواهر ریاضت و سلوک و تزکیهٔ نفس و تصفیه جمیع صفات الهی و تجلیات آنها خوشبو و معطر اند و سر زلف عبارتست از شمه از خوشبوها و عطریات صفات و تجلیات صفات و نسیم صبا
تجلیه روح منور و مصفا نگردد مشاهدهٔ جمال دوست بطریق شهود نمیتواند نمود و این معنی باتفاق ارباب طریقت [illegible] بسیار اگویند عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا از شیخ ابو بکر کتانی روایه میکند که خدا را عز و جل بادیست که آنرا باد
حق دان حق بین حاصل نمیتوان کرد بیت گر تو خواهی رفت راه ذو المنن دست در فتراک ره بینان بزن در دل [illegible] آن باد مخزونست در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و ناله‌ها و استغفارها برگیرد و بملک جبار رساند و آن باد بغایت لطیف و حکمت است
جاری گردد وار هید از رنج و محنتها و درد شد دل عارف بمعنی چون چراغ هست نورش را ز هر ظلمت فراغ گر بدست آید [illegible] بوی خوش دارد و گلهارا تا ثیر او بشکفد و عاشقان دل‌شده راز خود با او میگویند و گاه از راه غیرت بواسطهٔ غمازی او بطرز نوع عتاب میگویند
از تو یابد نور شمع شرع و دین ضمیر او راجع است بجانان که در بیت بالا مذکور است و آن ماه پاره اشارت است بمحب غیور از جوش غیرت فطری بجناب محبوب مستغنی التماس مینماید که از آن وقت که شمه از عطریات تجلیات صفات تو بدست نسیم آمده است
مصراع اول مذکور است قوله فرصت شمر طریقهٔ رندی که این طریق چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست طریقهٔ [illegible] دل شوریده ما از غیرت و غصه دو نیم افتاده است که مبادا نسیم غماز آن شمه را بمشام بیگانه آشنا سازد بیت چو خود محرم نبودم
کاشف عبارت از قطع نظرست از اعمال و رسوم خلائق و این مقام بس عالیست و این را مقام مروت و فتوت گویند [illegible] رغم او روا دارم که بی همدم او قوله چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است لیکن این قدر هست که این نسخه سقیم افتاده است چشم در اصطلاح
مکی قدس سره فرمود المروة التغافل عن زلل الاخوان و ابو عبد الله سنجری را قدس سره پرسیدند که فتوت چیست گفت اشارت است بشهود حق مر اعیان و استعدادات اشیا را و آن شهودیست که معبر بصفت بصیری میگردد و بندگی شیخ جمالی فرموده
معذور داشتن و راحت بر آن [illegible] سپردن و گفته که کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند قوله نگرفت در تو گریه [illegible] چشم عبارت از بصارت ازلیست و شهود مذکور جلالی و جمالی و اینجا مراد جلالیست و جادو چنانچه بمعنی سحر آمده است بمعنی ساحر و
بهیچ روی حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست نگرفت بمعنی اثر نکرد و برقت نیاورد و در روی [illegible] و بمعنی سبب و جهت جادوگر هم آمده است و اینجا همین مراد است و توصیف نمود چشم را بساحر و جادوگر بنا بر آنکه چنانچه جادوگر بسبب چشم بندی
چنانکه گویند ازین رو یعنی ازین سبب و چون خطاب با محبوب مطلق است جای آنست بس مراد از دل سر و اراده آنست [illegible] چیزهای غریب و عجیب مینماید چشم نیز بیک نگاه تند قهر آمیز وجود ظلمانی محب را در شکنجه گداز و افشار می‌آرد و او را از کدورات بشری
در نوع بمعنی سنگ سخت بوده دل محبوب را گفته که کم از سنگی نیست بملاحظه استغنای تمام و بی نیازی تام که مقتضای جلال و [illegible] صاف نموده روحانی میسازد پس امری غریب تر و عجیب تر که قلب حقیقیست از سایر ساحران مینماید و لهذا چشم را
که محب را در مقام منع و دوری میدارد و شارح تقریر این بیت چنین کرده که بر سبیل تعجب با محبوب میگوید که آیا [illegible] سواد سحر یعنی نسخهٔ سحر گفت که ساحران از و چیزی اخذ کرده باشند محب [illegible] بجناب محبوب میگوید که نگاه تند قهر آمیز جادوگر
از کدام آب و گل سرشته اند که اینهمه گریه و زاری که من در عشق تو کردم و ذره در دل تو اثر نکرد غزل تا سر زلف تو در دست [illegible] تو خود عین نسخه و کتاب سحرست که بقدرت کامله خود قلب حقیقت مینماید لیکن اینقدر اشکال دارد که این نسخه سقیم افتاد
افتادست دل سودا زده از غصه دو نیم افتادست زلف در اصطلاح اشارتست به تعینات و کثرات و نسیم از [illegible] یعنی بعید الفهم افتادست بنابر حکمة آنکه تا قاصر الفهم از رهگذر عدم دریافت حقیقه کار از جور آن نگاه تند نالان
باد نرم که از سحر تا طلوع وزد و در شرفنامه بمعنی باد خنک و خوشبو گفته و از روی اصطلاح نفس رحمانرا گویند که [illegible] شود که سلامت ایمان آن قاصر الفهم بین الخوف و الرجاست فتامل و جمع لفظ چشم و جادو و سواد و سحر و سقیم مورث

ف
ص

غزل
تا سر زلف تو در دست

صنعة لطافة و فصاحة است قوله در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست یعنی پرتو نور مستعمل شده است چنانچه سایه آفتاب گویند و مراد از آن پرتو نور آفتاب دارند و سرو کنایه از قامت است
خم زلف در اصطلاح عبارت از دائره کون است که از مراتب موجودات ممکنه بهم آمده است و خال در اصطلاح [illegible] در اصطلاح عبارت از امتداد حضرت الهیت است که برزخ وجوب و امکان است و عظم بالفتح استخوان و رمیم بوسیده
وحدت است من حیث الخفا که مبدا و منتهای کثرت است که منه المبدا و الیه یرجع الامر کله و خال بواسطه [illegible] بریده یعنی پرتو نور تجلی رحمانی تو بر قالب من ای حیات بخش عالم حکم عکس روح دارد که بر استخوان بوسیده افتد و آنرا در دم زنده
بهویت غیبت است که از ادراک و شعور محتجب و مخفی است لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و در [illegible] سازد قوله آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت بر در میکده دیدم که مقیم افتادست لب در اصطلاح اشارت بفیض
آورده که مبدا و منتهای کثرت وحدت است و خال اشارت بدانست زیرا که نقطه خال بسبب ظلمة یا نقطه ذات [illegible] امل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و میکده در اصطلاح
انتفاء شعور و ظهور و ادراک است مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ظهور و ادراک معبر بظلمة میگردد [illegible] مقام عشق و محبت را گویند و اضافه یاد به لب اضافة مصدر است بفاعل یعنی یاد آوری لطف تو مرا در اخص معنی بیت آنکه شخصی که
ظهور معبر بنور میشود انتهی کلامه باید دانست که محب ملهوف مغلوب الحال و دهن دریده و زبان دراز میباشد و لذا [illegible] غیر مرتبه تعبد و تزهد مقامش نبود بسبب حلاوت یاد آوری فیض شامل و لطف کامل تو بر در مقام محبت دیدم که مقیم افتاد آری
اللسان نصیب العاشقین من عرف الله طال لسانه سر اینمعنی است لاجرم گستاخانه عرض مینماید که در دا[illegible] کسی که از مقام عبودیه بمقام محبوبیت طلب فرمائی چرخ زنان و دامن کشان می آید بدانکه مقام عشق و محبت بمقتضای من
آن نقطه وحدت تو دانی که چه ترکیب واقع شده گویا نقطه دوده و مرکب است که در دایره جیم افتادست و حلقه ا[illegible] عشقنی فعشقته مقام مطلوبی و محبوبی است قوله حافظ دل شده را با غمت ای جان عزیز اتحادیست که در عهد قدیم
بقسمی فرا گرفته که اصلا مشاهده نقطه وحدت کما هو حقه نمیتوان نمود قوله زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار چ[illegible] افتادست عهد قدیم عبارت از عهد الست است که در مقام واحدیه محبان با محبوب در ایفای محبت بسته اند در شرح گلشن راز آورده
در باغ نعیم افتادست زلف مشکین در اصطلاح اشارت است به کثرات و تعینات کثیف ظلمانی و عذار از روی لغت با[illegible] که در مرتبه واحدیت که منشا کثرات نسب و اسمات اعیان ثابته که صور اسمای الهیه اند بسبب امتیاز اسما از یکدیگر ممتاز
روی بود و از روی اصطلاح وجه و ذات حقیقی را گویند و باغ نعیم بهشت را گویند و در بیت سابق کثرت را محیط و وحدت [illegible] مستند امتیاز علمیا و در آن مقام فطرت هر یکی از آن اعیان را معرفه آن اسم که از اسمای الهیه خود مظهر آنند ذاتی بعبه و اقرار بربو
بیت بر عکس آن وحدت را محیط کثرت میگوید چه نزد عارف کامل وحدت آئینه کثرت است و کثرت آئینه وحدت چنانچه بر رو[illegible] آن اسم معه اند پس معرفه ذوات را فطری باشد و هدایه عام لازم این معرفت است که الذی اعطی کل شی خلقه ثم هدی
محتجب از وحدت حقیقی نمیشود در بوته وحدت نیز محتجب از کثرت نمیگردد و در اصطلاح صاحب اثر شهود را ذو العین گویند که حق را [illegible] و اگر معرفه اشیا را ذاتی نبودی چون اقرار بر بوبیت مینمودند پس این سودای عشق و طلب و معرفت انسان را در حین نابود بعبه است
بیند و خلق را باطن و خلق نزد وی مرآة حق است و حق ظاهر و خلق در وی پنهان است چنانچه آئینه در صورت مختفی میشا[illegible] رباعی ما در ازل بعشق تو افسانه بوده ایم ما مست و رند و عاشق و فرزانه بوده ایم پیش از ظهور عالم و آدم بهزم انس با تو حریف
شیئا الا و رایت الله قبله اشارت باینمقام است یعنی زلف مشکین کثرت ظلمانی تو در گلشن فردوس عذار وحدت تو چه چ[illegible] ساغر و پیمانه بوده ایم یعنی حافظ عاشق و دل رفته را با غم عشق و محبت تو ای جان عزیز عاشقان اتحادیست که در عهد قدیم
طاووسیست لطیف المنظر که در باغ نعیم افتادست و باغ نعیم محیط او گشته است قوله دل من از هوس بوی تو ای مونس جان [illegible] و میثاق اول افتاده است و امروزی نیست غزل جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
است که در پای نسیم افتادست نسیم باد صبا که قاصد عشاق است و اخبار آن طرف بدین طرف می آرد و اخبار [illegible] خطاب است با محبوب حقیقی جل شانه و پیداست که محب صادق را بجز آستان ملائک پاسبان محبوب در مقام جهان آرا امکان پناهی
بدان طرف میبرد یعنی دل من از هوس و آرزوی بوی تجلیات صفات تو ای مونس جان و روان من خاک راهیست که در قدم ص[illegible] و پناهی نیست زیرا که سر او را در ازل الآزال از همه درها برگردانیده حواله درگاه محبوب نموده اند چنانچه در بیت آینده واضح تر
همدم عاشقان شیدا افتادست بامید آنکه بوسیله باد صبا بوی مشام او برسد ~ بادی که سحر که ز سر کوی تو آید جانها [illegible] میفرماید قوله چرا ز راه خرابات روی برتابم کزین بهم بجهان هیچ روی راهی نیست خرابات در اصطلاح لامکان را گویند
گرد و بو نو آید قوله همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست از سر کوی تو زانرو که عظیم افتادست هر گاه سر کوی محبوب [illegible] و در شرح گلشن راز آورده که خرابات مقام وحدت صرف است بجهة آنکه مرتبه محو و فنای نقوش و اشکال است خواه حسی و
و غیر متناهی است پس محب گوید چه گرد آن سر کوی را بغیر از افتادگی بر سر آن کوی علاج و چاره نیست زیرا که دستگیر افتادگان [illegible] خواه مثالی و خیالی زیرا که توهم غیریت و دوئی در مقام توحید صرف محال و ضلال است و این خرابات مقام عاشقان جانباز
نامروزیست عرفت ربی بربی رمز این معرفت است قوله سایه سرو تو بر قالبم ای عیسی دم عکس روحیست که بر عظم رمیم [illegible] لاابالی است که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردند و بی باکانه از هر چه در قید تعین در آید عبور نمایند و در هیچ منزل

نظم
ما در ازل بعشق
غزل
جز آستان توام در جهان
تمام

متوقف نکردند مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی برای چه از راه لامکان و مقام وحدت صرف که
یار و وطن اصلی من بقرار است بواسطه علاقهٔ دنیای فانی و بی فاروی توجه و تلاش بر تابم زیرا که بدیهی و بیداست که
بجهان هیچ روی راهی نیست که هم حضرت حضور یار است و هم وطن و دیار است قوله غلام نرگس جماش آن سهی
شراب غرورش بکس نگاهی نیست ش نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و چشم در اصطلاح
شهود الهی است مراعیان را و استعدادات ایشان را که معبر میشود بصفت بصری و جماش بتشدید کثیر الحم
باز است بلغهٔ تازی و جماش آنکه درو بازی بسیار بود و نیز بمعنی مست و دلیر و شوخ آمده و فارسیان بجیم
استعمال کرده اند کذا فی المدار و اینجا معنی دلیر و شوخ مناسب است و تعبیر نمود از محبوب حقیقی به پری و بلحاظ
از چشم مردم یعنی مرهون و ممنون احسان و شهود و نگاه شوخ و دلیران مختفی از همه که از شراب غرور و ا
التفاتی و کبریائی ذاتی او را بهیچ کس التفات نیست چون محب غیور را از نظارهٔ خود هم رشک می آید از عدم
نظارهٔ دیگران اظهار رضامندی مینماید قوله عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم که تیر من بجز از ناله و
مراد از عدو نفس و شیطان و غیرهما از اعدای دینی که مانع وصال و قرب محبوب اند و سپر انداختن و افکن
استعاره بمعنی عاجز شدن و فروتنی نمودن است یعنی وقتی که عدو تیغ بجنگ اغوا و اضلال من کشد من هم از
نشوم و فروتنی نمایم زیرا که از تیر نالهٔ نیم شبی و ناوک آه جگرگاه سحری ترکش همت پر و مملو دارم آن سفله را نمو
که سفله از نرمی سفله تر میشود و در بعضی نسخ سپر نیندازم بصیغهٔ اثبات واقع است درینصورت تقریر
کرد یعنی وقتی که عدو تیغ بجنگ اغوا و اضلال من برکشد من از بیس عاجزی پیشه کنم و نیاز بجناب حق برم چرا
مقابلهٔ آن اعدای عدو ندارم بغیر از ناله و آه بی دستگاه قوله زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر بگو بسوز که بر من
نیست ش درین بیت بطریق عموم میفرماید که اعدای مذکوره چه زمانه اگر آتش حوادث بخرمن عمر من بزند بگو زمانه
محابا بسوز چرا که خرمن عمر نزد من قیمهٔ برگ کاهی هم ندارد اما زمانه بهتر است که خیر خود خواهد و بجنگ من نتازد زیرا که در
آتش عشق مشتعل است که سوزندهٔ جمیع آتشهاست بصرف زمانه و در ابنای فرنیست خواجه یحیی معاذ رازی قدس
که در آن ساعت که آتش محبت در سینهٔ محب مشتعل شود سوز آن از نفس بیرون آید از حق تعالی ندا آید ای فرشتگان
گرد آرید و از راه برخیزید بر هر که این آتش برسد نه پر ماند و نه بال قوله مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که
ما غیر از این گناهی نیست ش رند شیرازی بر مذاق مشرب ملامتیه درین بیت طرفه رندی بکار برده است بر صاحب فطرت
پوشیده نماند که هر بدی که شخص در حق نفس خود کند خواه در حق نفس دیگر همه را اثنه در جزای آن آزار عاجل یا آجل بر

ند و اگر اجتناب از جمیع منهیات و مهلکات و موذیات نماید از آزار عاجل و آجل آزاد گردد باقی ماند منکرات و مباحات
هر تصرف که خواهد بکند و ستر عباد و طاعت در پردهٔ جامهٔ خوب و لطیف و طعام لذیذ و ظرایف و غیره اسباب جاه نماید درین
ت بر سبیل اراده سبب کسب عصیان است و ذکر سبب که آزار است میفرماید که ای طالب صادق بسبب ارتکاب منهیات و مهلکات
موذیات درست شدن ملک سلیمانی هم ندارد فافهم فانه لذیذ قوله عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن که نیست بر سر
راهی که داد خواهی نیست ش عنان کشیده رفتن بمعنی آهسته رفتن و در کارها تامل کردن است و مراد از دادخواه عاشق مظلوم
ستمگاه است ستمدیده سلاطین عادل و حکام دادور آن است که در سواری عنان کشیده و آهسته راه میروند و احوال پرسی
و داد دهی مظلومان مینمایند محب شیرازی بر اسلوب مجاز متعارف خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که آهسته عبور کن و جلوه
رما بر سر مظلومان و دردمندان محبت ای پادشاه کشور حسن و ملاحت که نیست راهی که بر سر آن راه دادخواهی و مظلوم دردمند محبت
احوال پرسی مظلومان زیب سلاطین و زینت دولت ایشان است قوله چنین که از همه سو دام راه می بینم به از حمایت
زلفش مرا پناهی نیست ش بندگی شیخ جمالی شیرازی قدس سره زلف را جذبهٔ الهی گفته و اینجا همین معنی مراد است بدانکه در مقام تکلیف
سلامت عقل سالک را از چار سو دام مزلات و مغالطات از حد افزون واز است و در حالت جذبه و سلب عقل که مستلزم رفع تکلیف است
آرام تمام است زیرا که مجذوب بحق و ترخان حق است و در قلم تکلیف برو نیست چه تکلیف بر عقل است و اینطایفه مجانین حق اند
همواره در مقام سکر و فنا و جمع اند پس سالک عاقبت اندیش با وجود تنفع استغفار جوار مقام تکلیف از راه ملاحظه نزلات
و مغالطات آرزوی مقام سکر و جذبه میکند چنانچه از الفاظ نقمان سرخسی گذشت قوله عقاب جور کشاده است بال در همه شهر
کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست ش عقاب بالضم مرغ شکاری سیاه یعنی عقاب جور و ستم بال در تمام شهرستان عالم کشاده است
و عالم از ظلم مملو شده است اگر صاحب زمان امام محمد مهدی علیه السلام چند گاه غیبوبت مصلحت وقت است کمان ابروی او که در هر زمان
و عصر قایم مقام اوست و تیر آه مظلومان چرا کارگر نیست قوله چه پیش گیری کارش کنم چه چاره کنم دل شکسته غنان را که رد
براهی نیست ش پیش گیری بمعنی پیش بندی و سد راه بود و ضمیر شین کارش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بدل شکسته غنان
یعنی مطلق العنان و هرزه تاز در میدان بفاسد طالب سالک در علاج و چاره سازی دل تفرقه زده حیران و لرزان است زیرا که
فساد این دل صنوبری مستلزم فساد تمام جسد است کما ورد فی الحدیث الکریم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا اصلحت صلح
بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب قوله خزینهٔ دل حافظ بزلف
خال مده که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست ش زلف در اصطلاح اشارات به تعینات و کثرات حکمی است و خال عالم غیب را یعنی عالم
شهادت را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات یعنی دل حافظ که خزینهٔ انوار ذات و اسرار صفات است و بیت الله و بیت الرب است

غزل
چو بشنوی سخن اهل دل

المعمور و عرش الله الاعظم نام اوست گرفتار قیود کثرات و سلاسل تعینات کن بکن و بدین حبس و زندان هلاک مساز که
در حق حسین عزیز الوجود حد و اندازه هر سیاه کم نهایت که عرش اعظم را تخفیف کنند غزل چو بشنوی سخن اهل
سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست اهل دل و صاحب دل کسی را گویند که بانوار الوهیت متحقق گردد و در اطوار
و بمقام جمع رسد و باز آید و کل انجلات را ولادت ثانی گویند که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین
العربی صاحب القلب هو المتمکن فی عبودیته المؤثر فی الکون و محقق گویند فی الدنیا اناس کثیر و
فی الانسان قلیل خطاست با متصوف مقلد منکر کشف اهل تحقیق که میگوید که کشف دلیل نمیبود و چون او همواره
عوام و جلب منافع حطام عمر عزیز ضایع میکند لاجرم تعبیر نمود از او در مصراع ثانی بدلبر یعنی ای مقلد متعصب چو بشنو
گراته اهل دل زنهار مگو که خطاست که این سان شقاوت دنیا و عقبات تو بمقتضای من لم یذق لم یدر
و گراته اهل دل شناسی و دریافت کلام این اعزه نداری ای دلبر جهال عوام خطا در فهم تست نه خطا در کشف
در مناقب العارفین آورده که حضرت مولانا قدس سره میفرمودند که خواص حضرت الهی جواسیس القلوب اند چون
ایشان برسید بحضور دل و صدق تمام بنشینید تا از سعادت سرمدی بی نصیب نمانید ای مری کرده بباده
سر نخواهی برد اکنون پای دار تو مری با همچو خود موشی بکن با سر مر هوش را نبود سخن قوله سرم بدنیا و عقبا
تبارک الله ازین فتنه ها که در سر ماست تبارک الله یعنی بزرگ و برترست و تا بر ود دوام الله تعالی و فارسیان این لفظ
تعجب استعمال کنند و فتنه بمعنی آشوب و عشق در لغة آمده صاحب اسرار الفاتحه از سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس
سکنه که بزرگترین حجابی درین راه بهشت است از برای آنکه اهل بهشت با نعمت بهشت آرام گیرند و بهشت غیر حقست
آرام گیرد از حق محجوب گردد و عارفی دیگر میگوید که حضرت ویرا بطمع بهشت پرستیدن و از ترس عذاب
کردن نفس پرستیست توحید آنست که از حق تعالی جز حق تعالی نخواهند قوله در اندرون من خسته دل ندانم چیست
خموشم و او در فغان و در غوغاست درین بیت اشارتست بمحبت ذاتی که بی تعین سببی خارجی از درون
گردد چنانچه مولوی عبد الرحمان جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده همیمیه فارضیه آورده که محبت ذاتی آن
طالب را امید و تعلقی و انجذابی تعشقی بمحبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خود بستاند
توانایی بر دفع و رفع آتش نماند نه تعین سببی تواند کرد و نه تمیز مطلبی دوست دارد اما نمیداند که چون و چرا
کشتی بیاید و سببش ناپیدا و قاضی حمید الدین ناگوری در رساله نحو آورده که عشق حقیقی بی واسطه خارج
دل و جان بر آرد نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة برین حاکیست و امام حجة الاسلام میفرماید که

خواص حضرت الهی جواسیس القلوب اند

دمی آتشی نهاده است چنانچه آتش در دل سنگ و آهن چون زخم چقماق بدو رسد آتش خیزد و سماع چون در گوهر
مقابل رسد انوار محبت برون جهد محب مامور من جانب المحبوب بکتمان محبت عند عدم قدرت خود بر ضبط
بطریق میخواهد که نمیدانم که اندرون من خسته دل چه چیزست که جوش میزند و مشتعل میگردد با وجودی که من
فرمان واجب الاذعان محبوب از اظهار آن خاموشم و لب خود را به مسمار سکوت بر دوختم لیکن آن محب خود
با عتبار آثار و علامات مثل درد و الم و زردی چهره و غم و بیخوابی و خروش و آه و ناله بی اختیار در فغان و در
غوغاست شعر فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت به بعلیک عدول الدمع والسقم قوله دلم ز
کجا نی ای مطرب بنال خوش که ازین پرده کار ما بنواست مضمون این بیت مربوط است با مضمون بیت
و مطرب در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفه و عشق و حالات
بسراید و بگوش هوش سامعان برساند در خرمن هستی ایشان آتش میزند و میسوزاند و پرده بالفتح و بابای فارسی چیزی که در میان
حایل بود از جامه و غیر آن و بمعنی سرود و مقام نیز آمده پس در مصراع اول بمعنی حایل و حجاب یعنی و در مصراع ثانی بمعنی سرود و مقام
و بمعنی سامان و جمعیت یعنی آتش محبت در اندرون من خسته دل جوش زده و دل من از حجاب و پرده ضبط آن برون
افتاده طاق گشته درین وقت بفریادم برس ای پیر دستگیر و ناله سوزناک در مقام شوق دادرس ما و ما را بدان ناله
سوزناک از مقام سکر و بی اختیاری بمقام صحو و تمکین برسان که کار ما از ناله سوزناک تو با سامانست و کتمان محبت که مطلوب
محبوبست منوط بآنست قوله مرا بکار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست رخ
در اصطلاح اشارت بذات احدیت است و قیل تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالم است و موجب ظهور اسمای حق است و ضمیر
خوشش عاید است بجهان یعنی مرا بکار و کردار جهان هرگز التفات و الفت نبود اما چون دیده بصیرت من بنور
کنت بصره الذی یبصر به منور گشت دیدم که جمیع ذرات جهان مظاهر و مجالی حسن و جمال تو اند و حسن و جمال تو
در اینها جلوه گرست پس بکار و کردار جهان متوجه و ملتفت گشتم زیرا که آینه را از حیثیت مظهریت دوست میدارند در
نفحات آورده که بعضی محققان گفته اند که فی الحقیقة از آداب ربوبیت آنست که مظاهر را که قبول آثار ربوبیت کرده اند تعظیم
حیثیت مظهریت واجب دانند زیرا که این تعظیم نیز بحکم والیه یرجع الامر کله عاید بآنحضرت است و شیخ احمد بدار نوشته که در
نهایت محبت محب تمام عالم را آینه حسن و جمال محبوب بیند از بهت دل در و بندد چنانچه شیخ رحمه الله گفته عاشقم بر
همه عالم که همه عالم ازوست قوله نخفته ام ز خیالی که می پزم شب و روز خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست خیال بالفتح
تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسی باشد خواه معنوی کذا فی المؤید و خمار با ضم اول و تخفیف ثانی از روی لغت ملالت و کدورت

که بعد از خوردن شراب حاصل گردد و در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوب بحجب عزت و ظاهر شدن پردها گرفتن
اینمقام تلوین سالکست کذا فی الکشف و شرابخانه در اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند و در تحقیقات آورده که
حق سبحانه و تعالی مستغرق باشند از هر سخنی فهم معنی کنند چنانچه شرابخانه گویند و مراد از آن باطن عارف کامل
شوق و ذوق و معارف الهی بسیار باشد و قیل خانقاه پیر و مرشد را گویند که افاضه فیوضات در آن منزل شریف
محب را از آن بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی حالت قبض و تلوین غلبه و زور آورده است و محبوب آن در حجب
محتجب شده است لاجرم صورت متخیله مثالیه محبوب را در صفحه خاطر نقش نموده شب و روز در تصور آن بسر همی
بمضمون این بیت مترنم میباشد ٥ گر وصال دوست نبود با خیالش هم خوشیم خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب
معنی بیت آنکه نخفته ام و آرام نکرده ام بسبب تصور خیال و مثال محبوب که شب و روز متصور من است ای دوست
خمار فراق صد شبه دارم مقام عشق و محبت کجاست تا چاره دفع علت قبض و خمار تلوین جو در انجا نمایم
علت قبض و تلوینست یا باطن قدسی مواطن مرشد کامل را متوجه بحال من کنید تا علاج دفع قبض و تلوین نماید
پیر و مرشد من بنماید که آنجا چاره کارهای مشکل میشود و مراد از خمار صد شبه تحمل کردن حالت قبض و تلوین تا صد شب
کثرتست یعنی بسبب شبهات که مبتلای آنجا شده ام قوله چنین که خرقهٔ ما آلوده ام من از مستی کرامت وقت
جای ورد و دعا است خرقه در اصطلاح وجود تن و جسم سالک را گویند و مستی در اصطلاح عبارت از سکر و
و هیمان است که در مشاهده جمال محبوب فجاةً بر محب میرسد چون سالک بمشاهده جمال محبوب رسید بواسطه
و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بنوعی در آمد که حواس اوی از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت
بین مرتفع شد باتفاق همه علما و عرفا بحکم لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری قلم تکلیف از سر او ساقط شد
آنکه در چنین حالت که رگ و ریشه وجود تن خود را از می مستی آلوده و لبریز کردم و حالت سکر و فنا مرا از بن بعد
مانده و چه جای اوراد و دعا است چه انهمه تکالیف بعقلست چون سالک مسلوب العقل گشت
شد قوله اینان بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست دیر مغان در اصطلاح مقام
و خلوتگاه جرعه نوشان شراب محبت است که تشنگان بادیه شوق و سوختگان حرارت ذوق را دوست
می کنانی محروم نمی گذارند و مراد از آتشی که نمیرد عشق و محبت الهی است که هم ازلی است هم ابدی یعنی از آنجهت در دیر
محبان را عزیز و دوست میدارند و شفقت بر سر می آرند که آتش عشق و محبت الهی که فنا و زوال در وی نیست
مشتعل است زیرا که جنسیت بهم رسید و الجنس مع الجنس امیل قوله چه ساز بود که بنواخت دوش آن مطرب

گر وصال دوست نبود با خیالش هم خوشیم

٤٣

نعم هنوز پر ز صدا است دوش از روی لغت شب گذشته و از روی اصطلاح مرتبه واحدیت را گویند که مقام علم و امتیاز اسما و اعیان است
مرتبه بشب از آنجهت مینماید که در نیمرتبه واحدیت حق تعالی از کمال ظهور ذاتی که بمثابه روز بود تنزل نموده محتجب بحجاب اسما
گشته است و آن مرتبه را مخصوص بدین شب برای آن نموده اند که گویا این معامله نزد عارفان در ربوبیت و اعیان ثابته در نیمرتبه
الست بربکم را بلاواسطه از حق سبحانه شنیده اند و بدان مست و مدهوش شده اند چنانچه خواجه جنید قدس سره میفرماید که حق تعالی
ذریات بنی آدم را روز میثاق خطاب الست بربکم کرد همه ارواح در لذت آن سماع مستغرق شدند و قال الغوث الاعظم رضی الله عنه
الارواح کلها یترقصون فی قوالبهم بعد قوله الست بربکم الی القیمة و مطرب در اصطلاح فیض رساننده
غیب را گویند و مراد از آن درینجا حق تعالی است جل شانه بقرینه لفظ آن که در صدر مطرب واقعست و لا مشاحة فی الالفاظ
و از ساز که بنواخت دوش آن مطرب همان خطاب الست بربکم است و جهت مزید تاکید و تایید اینمعنی بیت ثانی بطریق تکرار
میفرماید قوله ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند فضای سینه حافظ هنوز پر ز صدا است در مرصاد العباد آورده
تخم عشق در زمین دلها بدستکاری خطاب الست بربکم انداخت و موافق این خبر که فضای سینه حافظ پر از صدای آن ندا است
حقیقت که در نفی آورده که علی بن سهل را قدس سره گفتند روز بلی یاد داری گفت چون ندارم گوئی که دی بود غزل
لطف بود که ناگاه رشحه قلمت حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت صاحب فواتح تقریبا نوشته که این غزل رنگین در نعت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله و سلم انتهی کلامه و در مفتح لغت بیان واقعه التحیات مع ادای شکر نعمه یاد آوری آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم در مقام قرب قاب قوسین او ادنی مرامت خود را بعنوان شایسته مینماید صاحب شرح مخزن روایت
میکنند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بقرب خاص الهی مشرف شد نوائی شنید که قل التحیات لله
والصلوات والطیبات چون آنحضرت از تکلم این کلمات فارغ شد از سرادقات جلال آوازی بسمع مبارک رسید
السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته درینمقام آن سرور خواست که امت خود را نیز درین
داخل سازد لاجرم عصات امت را با خود ضم نمود و صلحای امت را جدا فرمود و گفت السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین انتهی کلامه و رشحه بالفتح آن قطره سیاهی را گویند که در هنگام کتابت از دهن قلم میچکد و خدمت بمعنی
طاعة و انقیاد در لغة مستعمل شده و معنی کلام حقوق خدمت ما یعنی حقوق اطاعة و انقیاد آبای ما زیراکه چون
نبوت تشریف اصالت و بالذات بحکم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین خاصه آنحضرتست و سایر انبیا همه نواب
آنحضرت اند پس اطاعة و انقیاد آبای ما مر نواب را عین اطاعة و انقیاد دست مر نبی را صلی الله علیه و آله و سلم باقی ماند
که حقوق اطاعة و انقیاد آبای ما مراد از حساب ابا مجرا دادن از مقتضیات کرم او است صلی الله علیه و آله و سلم در نظر کرم

غزل
چه لطف بود که ناگاه

این اشارت دقیق است فتدبر و رعایة اطاعة و انقیاد آبای صلاحیت نهاد در حق ابنا از اخلاق اکرمست
کریمه واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا ناطق
آنکه میان آن دو غلام یتیم و پدر صالح ایشان هفت پدر دیگر بود خدای سبحانه و تعالی بجهة صلاح آن پدر می فطه فرمود
خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم متخلق باخلاق الهی است پس از کرم او بعید نیست که خدمت آبا در حق ابنا مجراد
آنکه چه لطف و چه فضل بود که ناگاه رشحهٔ قلم جود تو یا نبی الله حقوق اطاعة و انقیاد آبای ما عرض کند در پیش کرم عمیم تو
منوک خامه رقم کرده سلام مرا در لفظ سلام تصریح نمود بطلبی که در بیت سابق بطریق رمز و اشارت ذکر فرمود و سلام
نوعی بر بندگان اشارت است بتجلی او مر بندگان را از حضرت اسم السلام که موجب سلامتی بندگان باشد از هر چه بد و نقص
بمنزلهٔ تفسیر بیت سابق است یعنی چون قلم جود تو عرضه کرد حقوق خدمت ما بس کی بیت پس توی در جهان خلوت بتکبار
علامة شفقة شمامه خود رقم کرده و ثبت نموده سلام الهی برای ما و جان ابدی برنامه خط کنانشته شیخ نظام
چنین خبر میدهد کنذر بر نجهان اخلاص کرده هم او خورده و هم بخش ما خاص کرده چون محب بفضل نقدی جهت نثار
موجود نداشت لاجرم دستی بدعا برداشت و گفت قوله که کار خانهٔ دوران مباد بی رقمت رقم بمعنی فرمان
بمعنی مهر و مهر کردن در لغة آمده است قوله بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد که گر سرم برود بر ندارم از قدمت
گیسوی مشکین عنبرآگین آن سرور است صلی الله علیه و آله و سلم شیخ نظامی در وصف آن گیسوی مبارک میفرماید
لرزان دهر گر بدو عالم دهی ارزان دهی و گیسو در اصطلاح حبل المتین و عروة وثقی را گویند یعنی هر گاه تو ای نبی الله از راه
ذاتی خود ما عصات امة را در چنین مقام قرب یاد فرمودی و از ان ماندهٔ محروم ننمودی پس بیا و حاضر احوال من
گیسوی تو که حبل المتین و عروة وثقی امة است من هم قرار میکنم که اگر سرم برود تصدق سر تو اما بر ندارم سر از قدم
زنده ام قدم از دایرهٔ اتباع شریعت غرا و ملة بیضای تو بیرون نگذارم قوله نگویم از من بیدل
که در حساب خرد نیست سهو در قلمت متعارفست که چون بفلس تهیدست را گنجی عظیم که در هیچ وقت خیال آن
خطور نکرده باشد ناگهانی بدست افتد سر رشتهٔ هوش و عقل از دستش میرود و واهمه استیلا مییابد که آیا از راه
قرعه بنام من افتاد یا خوابست که من بینیم ع به بیداریست یا رب یا بخوابست که جان من ز جانان نور یابست
نیز درین بیت سخن برین اسلوب میراند و میگوید که حاشا و کلا این را خود نگویم که از من بیدل نا اهل یاد آوردی
بمقام قرب تام سهو کردی زیرا که در حساب خرد که فارق حق از باطلست جایز نیست سهو در قلم تو که کاتب
ناطق و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است پس هر چه کردی از راه لطف و کرم عام خود عهد اگر

تقسیم درست حرمتش میدارد بحکم آنکه خدا لواشت بست بی المنت محب مستحق مسئله زکوة دولة خدا داد از جناب آن ظهور جود
و بدین انداز میشاید که دل مستمند و مستحق منزلش گدایان درگاه همواره مقیم و ملازم در بارگاه عز و جاه تست و ملجی و
یا دیگر ندارد پس حرمت و عزت شده بحکم آنکه خدای تبارک و تعالی بمژده لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
تا آخر ترا به غم و بی الم داشته است پس این گدای خوشه چین هم بهره از امن باید قوله صبا ز روی تو با هر گلی حدیثی
راند رقیب کی ره غماز داد در حرمت صبا بادیست معروف که از وزیدن آن غنچه ها در شکفتن آیند و ایصال روایح
طیبه بدو منسوب نمایند از جهة او را غماز گفت و رقیب بالفتح پاسبان و دربانان نگاه دارنده چیزی محب غیور از راه غیرت
و نقص است بجناب احمدی میگوید که صبا هرزه در از بوی خوش عرق روی و وجه مبارک تو با هر گلی حدیثی خواند و رمزی راند و او را
بتکبار خوشبو فروش و عطار عالم ساخت رقیب درگاه و دربان بارگاه عز و جاه کی و برای چه راه داد این قسم غماز را در حرم
محترم تو قوله ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی که لاله بردمد از خاک کشتگان غمت محب بهوی مغلوب الحال در هنگام
استیلای شوق و غلبه قلق و ملال ادای مدعای خود در لباس الفاظ گستاخانه مینماید و از ان طرف باشرف عفو میفرماید
امیر خسرو در بجا میفرماید ع ببت آمدست جانم تو بیا که زنده مانم پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد قوله روان تشنهٔ
ما را بجرعه دریاب که میدهند زلال خضر ز جام جمت زلال خضر در لغة آب حیات را گویند و آب حیات در اصطلاح عبارت از چشمهٔ عشق
و محبت است که هر که از ان بخورد زندهٔ ابدی گردد و بسر این چشمه رسیدن بغیر امداد حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم که هادی صراط
مستقیم است امکان ندارد و درینجا مراد از جام جم پیالهٔ معتبر و معتمد است قوله مراد ازین مکردان بکر این توفیق
که داشت دولت سرمد عزیز و محترم است دولت سرمد در اصطلاح سعادت ازلی را گویند یعنی سر از بدل حجاب از سایه
آفتاب جمال خود ذلیل و بی اعتبار مگردان بکر این توفیق ربانی که داشت سعادت ازلی ترا بمقتضای ولله العزة و
لرسوله عزیز و محترم قوله همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد که جان حافظ دل خسته زنده شد بدمت سبحان الله عشاق
عجایب قومی متلون المزاج است گاهی رنجش آنکه منادی بوی دوست بمشام بیگانه رساند با باد صبا در مقام عتاب و خطاب آید
وگاهی با امید آنکه بوئی از ان جناب بیار دوست مشام ایشان را تازه سازد با باد صبا در مقام تملق و دعا و خوشی آید
و معنی عیسی صبا یعنی صبا عیسوی دم غزل حال دل با تو گفتنم هوس است خبر دل شنفتنم هوس است شنفتن بتضمین بمعنی شنیدن بود
محب بهوی مغلوب الحال آرزو بمعنی دامن دل گرفته است که احوال بر اختلال خود بلا واسطه غیری بجناب محبوب عرض نماید و بجواب
باصواب سرافراز گردد لاجرم میگوید که احوال بر اختلال قلق و ملال دل خود که بحکم السکون حرام علی قلوب اولیائه
همواره در تب و تاب و اضطرابست در خدمت تو عرض نمودیم بی واسطه غیری هوس است و خبر دل منقلب بین اصابع تو شنیدنم

بلبل آید ... حاجت

مراد ازین مکردان بکر این توفیق

غزل
حال دل با تو گفتنم هوس است

هوس است قال علیه السلام مثل القلب مثل ریشة بارض فلات یقلبها الریاح
اصبعین من اصابع الرحمان است دلها را باد رحمة الهی در عالمها میگرداند **قوله** طمع خام بین که قصه فاش
هوس است اگر عاشق اراده و قصد کتمان قصه عشق که از زردی آثار و علامات از چهره حال او هویدا و پیدا
است زیرا که عاشق را ضبط بر کتمان اسرار محبت نیست و اگر قصد نماید هلاک شود کما قیل العاشق اذا سکت هلک
آرد و عرفان خموش است یعنی طمع خام من بین به مینهای دوستان که قصه عشق و محبت که از روی آثار و علامات ظاهر و فاش
و سخن چینان که همواره در پی این کاراند نهفتم هوس است **قوله** شب قدر چنین عزیز و شریف با تو تا روز
شب قدر در اصطلاح سالکان آن شبی که سالک بتجلی خاص مشرف شود تا بدان تجلی قدر و رتبت خود
محبوب شناسد و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و قال الکاشی لیلة القدر لیلة یختص
السالک بتجلی خاص یعرف به قدره و رتبته الی محبوبه وهی وقت ابتداء وصول السالک
عین الجمع و مقام البالغین فی المعرفة و در اصطلاحات فارسی کاشی آورده که شب قدر شب وصال
بهمان است که در چنین شب با دوست هم آغوش تا روز خوابیدن چه هوس است خوشنما **نوه** بهی مراتب
زهید ارید است در آداب المریدین آورده که النائم بالله فهو العارف لا تأخذه سنة ولا نوم خوار
یکی از کرامات است و در حدیث کریم وارد شده نوم الانبیاء وحی **قوله** وه که دردانه چنین نازک
سفتم هوس است وه بالفتح کلمه ایست که در مقام تحسین و تعجب گویند و اکثر مکرر آید چون دردانه نازک در
سفتن امریست بغایه عجیب و نادر لاجرم مقصد نمود بلفظ وه و دردانه چنین نازک در اینجا اشارت است بها
خاص که در شب قدر بدان مشرف شده در ظاهر قید شب تار جهة مبالغه است و از روی اشارت چون اغلب علما بر
شب قدر ظاهری در ماه رمضانست در دهه اخیر در شبهای وتر در لیالی طاق است یعنی زیرا که این شبها تاریک
میگوید که طرفه امری عجیب و غریب پیش آمده که مشاهده چنین جمال نازک در چنین شب تاریک نمودم هوس است
ای صبا امشبم مدد فرما که سحرگه شکفتنم هوس است در شرح دیوان نوشته که صبا بادیست معروف و اینجا کنایه
مینماید و امشب عبارت است از حالت هستی و زندگانی دنیا و سحرگه کنایه است از آن و دریافت نیستی و فنا
بعقبا چه دنیا بحقیقه شب تاریک است یعنی ای مرشد در حالت هستی مرا بیان معارف و حقائق فرما و از
حوادث بدان طرف راه نما که در حالت موت و نیستی ذوق شکفتن دارم چون بحالت نیستی معارف و حقائ
باشم هنگام موت بعالم نیستی شگفته روم **غزل** حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت آری باتفاق جه

حسنت باتفاق ملاحت

ایروان گرفت درجیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع کرمانی بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ
از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یکمنوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت
در صفت عشق و یکدو بیت در وصف محبوب و تلون در غزل خلاف طریق بلغاست انتهی کلام اما بر متتبع صاحب فطرت سلیم
پوشیده نخواهد ماند که این حرف شاه شجاع از راه تعصب است که با حضرت خواجه بواسطه فتنه انگیزیهای عماد فقیه داشت والا
اشعار غزلهای این از مقطع تا مطلع بر یکمنوال است و بعضی غزلها بر یک اسلوب نیست متقدمین در غزل رعایه اسلوب و سیاق
واحد نموده اند و متاخرین در غزل این رعایه منظور نداشته اند این غزل حضرت خواجه از جمله غزلهاست که در رعایه اسلوب
و سیاق واحد نظر نموده اند و مطابق قول شاه شجاع واقع شده است این مطلع رنگین در نعت سید المرسلین است صلی الله
علیه و آله و سلم عارف راز درونی میر محقق حسینی قدس سره میفرماید که عشق طالب حسن است و حسن ملاحت است نه صباحت عزیز من
نقشی است بر روی دیوار و ملاحت شیوه ایست از عین کارندانسته که شور از نمک خیزد و شیرینی گرمی انگیزد انتهی کلامه مراد از
حسن در اینجا ملاحت صوری و گندم گونی ظاهری آن حضرت است که بروایات صحیحه ثابت شده است و مراد از ملاحت ملاحت معنوی
که عبارت از لمعه نور وحدت حقیقی است که بواسطه آنکه تا جاذب دلها گردد و نگذارد که بهیچ قیدی مقید شوند از عالم اطلاق
تنزل نموده در ذوات قدسی صفات آن حضرت نزول فرموده و حسن با آن شده یعنی ملاحت صوری تو باتفاق ملاحت معنوی تو جهان دلهای عالم
گرفت و بلطف خود مایل و متوجه گردانید آری باتفاق جهان دلها میتوان گرفت **ه** دو دل یک شود بشکند کوه را پراگندگی
آرد انبوه را واکثری از محققان گفته اند که حسن بالضم عبارت از تعدیل و تسویه اعضاست برین تقدیر بیت چنین باشد
که حسن صوری و ظاهری تو که در حد اعتدال و تسویه است باتفاق ملاحت که عبارت از لمعه نور وحدت حقیقی است دلهای جهان را
مسخر خود گردانید **قوله** افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که سوز دلش در زبان گرفت افشا بالکسر فاش
و آشکارا کردن باید دانست که دانا بمقتضای الحکمة ضالة الحکیم در هر جا که نکته خوب بنظرش می آید گویا ملک حقیقی خود میداند
و فی الحال بر میدارد چنانچه جنید رضی الله عنه آسیا آب را دید که در خود میگردید فرمود مرشد کامل است که در خود مسافرت میکند
و خود در خود رنج میکشد و بدیگران منفعت میرساند عارف شیرازی نیز درین بیت نکته غریب بیان میفرماید وقتی که اهل
خلوت در کنج زاویه تاریک بحالتی خاص مشغول باشند اگر شمع را در آنجا حاضر سازند گویا پی افشای راز خلوتیان
کرد و در جزای آن آتش خانه خیز زبان او را میسوزد و سر او را بر باد میدهد پس آگاه باش ای سالک هر گاه که شمع در اظهار افشار
راز مخلوقی سر خود را بر باد داد کسی که رمز ربوبیت ظاهر سازد واجب القتل و سوختنی و بر باد دادنی است چنانچه با منصور حلاج
معامله کردند چون او را بر دار کردند یکی پرسید که عشق چیست گفت امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی اول روز او را

دو دل یک شود بشکند کوه را
پراگندگی آرد انبوه را

بگشتند دوم روز او را بسوختند سوم روز خاکستر او را بر باد دادند صاحب مرصاد العباد آورده که پیشتر هلاکی عارف...
سر معشوقست افشاء سر الربوبیة کفر قوله آسوده بر کنار چو پرگار میشدم دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
وجود خارجی در حضرت واحدیت و مقام اتحاد آسوده حال و منشرح البال بیرون از تصرف دائره روزگار مثل دا...
اوقات خود را بجمعیت تمام بسر میبردم عاقبة الامر چون بقضای الهی بهیأت خاکی و قدری باد و آب و آتش
ترکیب وجود خارجی شدم آن منشأ و وضع بسبب اجتماع عناصر مارا مثل نقطه پرگار در میان حوادث روزگار در گرفت
از مهتر عالم و آدم صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که فرزند آدم را چه بهتر بودی فرمود آنکه نبودی تا همه آن دم بود
اتحاد و یگانگی که پیش از وجود خارجی بود قوله آنروز عشق ساغر خرمنم بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در آن...
ساغر در لغت پیاله و آوند شراب را گویند و در اصطلاح چیزی را گویند که در وی مشاهده انوار غیب کنند و ادراک معانی نمایند
کائنات که مظاهر و مرایای انوار ذات اند و می در اصطلاح تجلی ذاتی را گویند که از مشاهده و شرب آن عاشق بیخود شود و میم...
لغة بارای مفتوح رخسار را گویند و در اصطلاح وجه حقیقی را گویند و ساقی در اصطلاح حق تعالی را گویند و اضافه ساغر بمی اضافه...
بمظروف حاصل معنی بیت آنکه آن روز میل و عشق ذرات کائنات که مظاهر و مرایای انوار الهی اند خرمن وجود من بسوخت و...
و شیفته خود ساخت که آتش انوار از عکس وجه ساقی باقی در آن ذرات جا گرفت و جلوه گر گشت قوله زین آتش نهفته
که در سینه من است خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت آتش نهفته عبارت از آتش عشق و محبت است که در سینه محب مکنون...
کما قال الشبلی العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ما سوی المحبوب و در مختصر احیا آورده که آتش محبت...
و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون محب محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود آن آتش بیفروزد و آنرا درد گویند
مانند بادیست که آتش افروزد اگر دریاها بر این آتش ریزند همه آتش گردند شعر و فی فؤاد المحب نار هوی احر...
الجحیم ابردها گفته اند آتش عشق تیزتر است از آتش دوزخ هر چیز را که عذاب کردن خواهند باتش دوزخ کنند و...
دوزخ را عذاب خواهند باتش عشق بسوزند آتش دوزخ هیزم آتش عشق است و حرارت خورشید که شعله ایست از آت...
عشق بجدیست که او را طباخ عالم گویند و صاحب عجائب المخلوقات میفرماید که از عجائب لطف الله تعالی آنست که آفتاب را...
افلاک جا داد تا طبایع و مطبوعات باقی ماند در حد اعتدال چه اگر آفتاب در فلک ثوابت میبود البته طبایع فاسد میشد از سختی سرما و اگر...
میبود بفلک قمر البته عالم بالکلیه از شدت حرارت او میسوخت قوله فرصت نگر که فتنه چو در عالم اوفتاد عارف...
زد و از غم گران گرفت فتنه بالکسر آشوب و آزمایش و بلا و ضلال و جلاء وطن چنانچه الفتنة اشد من القتل...
کذا فی المدار و در اینجا این فتنه اشارتست بفتنه غلام خلیل که از راه شدت عداوت با این طائفه علیه برپا کرده بود و با...

...دیگر گونه خصومتی بنیاد نهاده و بخلیفه گفت که این قوم زنادقه اند اگر امیر المؤمنین فرمان دهد بکشتن ایشان اصل و بیخ
زنادقه مستاصل میشود خلیفه فرمود که گردنهای ایشان بزنید درین فتنه و آشوب بعضی از صوفیه که عارف تر و داناتر بودند مثل ابو الحسن...
...در بیابان جنون گرفته خلاص شدند و بعضی جلاء وطن گشتند و برخی بقتل رسیدند و قدری زیر تیغها آمدند آورده اند که نوری و رقام
و ابو حمزه را بگرفتند و بدار الخلافه بردند غلام خلیل گفت که اینها سردار زنادقه اند خلیفه فرمود که گردن بزنید سیاف آمد و آن هر سه را
...بگرفت و بربست پس قصد قتل رقام کرد نوری برخاست و بجای رقام بنشست بر دستگاه سیاف بطرب و طوع تمام مردمان عجب داشتند
سیاف گفت ای جوانمرد شمشیر چنان چیزی مرغوب است که برغبت فراپیش توان آمد که تو آمدی و هنوز نوبت بتو نارسیده گفت طریقه
من مبنی بر ایثار است و عزیزترین چیزها در دنیا زندگانی است میخواهم تا این نفسی چند در کار این برادر کنم که یک نفس در دنیا نزدیک من دوست
تر از هزار سال آخرت است از آنکه این سرای خدمت است و آن سرای قربت و قربت بخدمت یابند صاحب برید این خبر بخلیفه گفت
خلیفه از رقت طبع و دقت سخن وی در چنان حال متعجب شد و کس فرستاد که در امر ایشان توقف کنند که بر حق مینمایند و قاضی
القضاة ابو العباس بن علی بود و حواله حال ایشان به وی کرد وی هر سه را بخانه برد و از احکام شریعت و طریقت و حقیقت از ایشان
پرسید هر یک را از دیگری کاملتر یافت و از غفلت خود و حال ایشان تشویر خورد آنگاه نوری گفت ایها القاضی همه پرسیدی
هنوز هیچ نپرسیدی و ندانستی فان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و یقولون بالله
قاضی حیران بماند از دقت کلام و صحت حال وی بخلیفه نوشت که اگر این گروه ملحدند فمن الموحد فی العالم خلیفه مر ایشان را
بخواند و عذر خواست پس گفت حاجت خواهید گفتند ما را حاجت بتو آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مقرب گردانی و نه
بهجر خود خلیفه بگریست و بکرامت ایشان را باز گردانید انتهی محب بلاکشیده لوم لا یمان و آزرده خاطر افترای [illegible]
خاطر خطاب با خود نموده میگوید که فرصت وقت را ملاحظه کن و ابن الوقت باش که فتنه غلام خلیل و مشکیه در عالم افتاد عارف در جام
می زد یعنی خود را مست و دیوانه کرد و از غم آن آشوب کناره گرفت و خود را خلاص نمود پس تو هم اگر فتنه روزگار حادث شود
خود را باسباب متلبس ساز که موجب خلاص تو گردد فافهم قوله خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت
این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت بالا گفت که عارف در جام می زد و خود را از غم فتنه غلام خلیل خلاص کرد لاجرم
درین بیت میگوید که خواهم شدن بکوی مغان زیرا که مغان در زمان قدیم میفروش بوده اند و از دو اصطلاح می فروشان و مغان مرشدان
و کاملان اند که دافع حوادث روزگار و مانع فتنه های زمانه غدار اند یعنی چون هر یکی از کمل عهد خود در وقت حلول حادثه و نزول نازله
در پی چاره خلاص خود شده اند پس مصلحت وقت من هم آنست که پناه برم بکوی مرشدان و کاملان و در ظل حمایت ایشان در آرم
خود را آستین فشان یعنی داد خواهان و افتان و خیزان از دست تعدیهای این فتنه ها که دامن گیر آخر زمان شده است قوله

چون لاله کج نهاد کلاه طرب زکبر ه بر داغ دل که می برخ ارغوان گرفت ه طرب بتحریک بمعنی شاد شدن و نشاط کردن ا[ست]
وخوشی و فرح بود و هیچ فرحی شادی برابر فرح و شادی امن از خوف فتنه زمان و حادثه دوران نیست و ار[غوان]
گلیم وسوم نام گلیست سرخ رنگ کذا فی المؤید و اینجا مراد مرشد کامل و شیخ وقت و الی پیر مغانست که ظاهر و باطن او
صبغة الله رنگین شده باشد و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول و این بیت بمنزله علت بیت سابق
یعنی آنکه گفتم که خواهم شدن بدیر مغان از دست فتنه آخر زمان و می استغراق و مستی در حضور او خواهم خوردن از[ان]
هر سوخته جگر و حادثه زده که می استغراق و مستی بحضور مرشد کامل و شیخ وقت گرفت و جهید مثل لاله کج نهاد کلاه
وخوشی و فرح از فتنه آخر زمان بسبب کبر و استغنا که او را الحکم تخلق باخلاق الله از کبریای الهی بوسیله شیخ وقت حاصل
شیخ فریدالدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا آورده که امام همام جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند که یا امام همه خیر
بس متکبری گفت من متکبر نیم ولیکن مرا کبر کبریائیست که چون از کبر خود برخاستم کبریای او بیامد و بجای کبر من نشست پس
نتوان کرد اما بکبریا کبر شاید کرد **قوله** بر برگ گل بخون شقایق نوشته‌اند ه کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت
از گل ارغوانست چنانچه در مصراع ثانی تصریح مینماید و شقایق لاله کوهی که او را شقایق نعمان نیز گویند بالا[ی]
ظاهری و باطنی گل مفهوم هر دو نامیشود که باده محبت الهی مثل گل باید خورد که ظاهر و باطن از تجرع و می محبت رنگین و لبریز
هیچکس گمان نبرد که می خورده است زیرا که گل اگر چند ظاهر او باطن او رنگین شده است اما هیچکس را اتهام می خوری بدو نیست
شیرازی درین بیت فائده دیگر بطالب سالک افاده میفرماید و میگوید که بر صفحه برگ گل ارغوان محضری بخون شهیدان باغ
بدین مضمون که آنکس که پخته شد و از خامی مزاج برآمد او می محبت مثل گل ارغوان گرفت و اصلا دامن او آلوده اتهام
نشد **قوله** می خور که هر که آخر کار جهان بدید ه از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت ه در صحاح فرس است که رطل بالفتح
جام شراب و پیمانه آن و درین بیت بطریق حاصل کلام میفرماید که بهر حال می محبت و عشق الهی بخور که با تو باقی ماند و ابدی
زیرا که هر دانائی که عاقبت کار جهان بدید و بیوفائی او را مشاهده نمود از غم اسباب جهان سبک و فی الحال برآمد و
آزاد گردد و جام کلان شراب محبت الهی در گرفت و فانی را جز باقی بهشت **قوله** میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرتش صبا نفس اندر دهان گرفت ه گل معروف و غیرت بمعنی رشک باشد و ضمیر شین غیرتش عاید است بگل و معنی ظاهر
بیت آنکه یعنی هنگام شگفته شدن چون گل جمال خود را مشاهده کرد و رنگ و بوی خویش را معاینه نمود از راه طفولیت و غایت
بلوغ خواست که از رنگ و بوی دوست دم زند و تلاش تقابل کند باد صبا که محرم کارخانه رب خلاق و رفیق عشاق است
از جوش غیرت نفس آن گل در دهان گرفت و مجال گفتن نداد و ساکت گردانید و معنی تاویلی آنکه مراد از گل سالک

صح

صاحب سکر است و مراد از دوست محبوب حقیقی است جل شانه و مراد از صبا عارف کامل صاحب مقام تمکین است یعنی چون
سالک در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو نابود گشت و بیکبارگی جمع صرف رسید از کمال اتحاد ذات حق را ذات خود دید خواست که دم
انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله زند و خود را بر دار ملامت کشد از کمال غیرت مرشد کامل
صاحب مقام تمکین نفس آن سالک را در دهان گرفت و رخصت دم زدن نداد و در بعضی نسخ مصراع ثانی بدینطریق واقع است
از غیرتش صبا نفسش در دهان گرفت ه برین تقدیر ضمیر شین اول عاید است بدوست و ضمیر شین ثانی راجع است بگل یعنی
از غیرت دوست که تحمل شرکت ندارد صبا نفس گل را در دهان گرفت و مجال گفتنش نداد لاجرم سر راز و بر ملا نیفتاد **غزل** حاصل
کار که کون و مکان این همه نیست ه باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست ه کون بفتح یکم و سکون دوم بودن و هستی و مکان جای
و محل هستی یعنی ای طالب سالک چون بتعمق نظر نگاه کنی دریابی که حاصل کارگاه هستی و جهان آن قدر نیست که قابل دلبستگی
باشد باده عشق الهی پیش آر و محبت بورز که اسباب جهان آن قدر مالیت ندارد که در حصول آن عمر عزیز خود را ضایع
توان کرد **قوله** منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش ه که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست ه سدره بالکسر درخت کنار
و سدرة المنتهی درخت کنار است در بهشت و طوبی بالضم و بالالف مقصوره نام درختی است در بهشت و مراد از سرو روان
سالک صاحب السلوک و راست روش بود چون در بیت بالا گفت که باده محبت پیش آر و عشق بورز لاجرم درین بیت میگوید
که آن محبت و عشق برای خدا بورز و از غیر خدا مطلب و منت سدرة المنتهی و طوبی محض برای سایه نشینی و آرام گزینی مکش و
این دو نازک طبع را بخود راه مده سالک را باید که همت بلند دارد و خود را از زمره محبان صادق در آرد زیرا که اگر خوب نگاه کنی
ای سالک راست رفتار سایه نشینی و آرام گزینی آن قدر چیزی نیست که صاحب همت بلند و فطرت ارجمند بواسطه آن ممنون
شود و منت کشد **قوله** دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ه ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست ه این بیت مربوط است
با بیت سابق یعنی دولت راحت سایه سدره و طوبی و ملاقات حور و قصور جنة الماوی چندان امر مهم نیست که برای او عشق و محبت نورزی
دولت راحت در وقتی خوب است که بی درد سر محنت محبت و مشقت عشق بدست آید و این دولت بی درد سر وقتی بدست آید که
محبت و عشق و مجاهده و ریاضت تو لوجه الله باشد و موعود مشاهده وجه الله سرای بهشت است پس مفت و بی درد سر بدست خواهد آمد
از اینجا ابو بصری گفته الجار ثم الدار و در مختصر احیا آورده که حق تعالی را همه خلق بحاجه دوست دارند این اند مزدوران
تو جهد کن که بحجه دوستداری که این بنده کیست که ترا برای آن آفریدند باقی همه برای تو آفریدند کما ورد فی القدسی
یا ابن خلقت الکل لاجلک و خلقتک لاجلی **قوله** پنج روزی که درین مرحله مهلت داری ه خوش بیاسا زمانی
که زمان این همه نیست ه مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی پنج روزی که ترا درین کوچگاه مهلت از ا[...]

غزل
حاصل کار که کون و مکان

فرموده‌اند برای آنست تا حظی از حلاوت محبت و لذت عشق حاصل کنند که ثبات زمان کمی بیش از همه فی الحقیقه نیست و نابود
سهل تستری گفته که عشق همه لذت است و شیخ ابوالحسن نوری میفرماید که یک نفس در دنیا نزد یک من دوستر از هزار سال آخرت
این سرای خدمت است و آن سرای قربت و قربت بخدمت باید قوله برلب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که زلب تا بدهان
مراد از ساقی مرشد است مضمون این بیت نیز موید مضمون ابیات سابقست یعنی برلب بحر فنا هر لمحه و لحظه منتظر و مستعد
ای مرشد مهربان فرصت وقت را غنیمت دان و به اعطای باده محبت توجهی بحال ما ارزانی فرما که این نفس از لب تا دهان
شاید از لب تا دهان نرسد و فرو رود و مدد حیات نشود از اینجاست که شبلی قدس سره همواره الله الله گفتی او را گفتند
و اثبات درست نمیگوئی گفت میترسم که مبادا در نفی با ثبات نارسیده جان برود قوله از تهتک مکن اندیشه و چون
خوش باش زانکه تمکین جهان گذران اینهمه نیست تهتک از باب تفعل رسوا شدن و پرده کسی دریدن و تمکین بمعنی ثبات و پا
برجا بودن این بیت نیز ربطی با ابیات سابقه دارد یعنی از تعدی و پرده دری که لازم محبت است رنجش مکن و ملول مباش بلکه
با وجود پرده دری خندان باش زیرا که ثبات و قرار جهان گذران آن قدر نیست که از و ملالت باید کشید که در گذرست و سخت
میرود و در کشف الاسرار آورده که عارف آنست که از هیچکس نرنجد و بار همه برخود نهد قوله از دل و جان شرف صحبت جانان غرض
همه آنست و گرنه دل و جان اینهمه نیست جانان در اصطلاح صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باو است که اگر آن
موجودات نباشد هیچ چیز در وجود و بقا نیاید و دل و جان یک حقیقت است که گاهی از آن تعبیر بروح انسانی و گاهی بدل انسانی مینمایند
دانست که سالک در بدو حال که متوجه تصفیه باطن است دل و دلدار هر دو نصب العین دارد تا آن زمان که تمام بدلدار بپیوندد و
در دلگم کند آنگاه بکلی از لوث اثنینیت پاک گردد چه دل ملاحظه بالذات نیست بلکه عاشق درد دوست می بیند از این جهت
دوست میدارد رباعی دل داغ تو دارد ار نه بفروختمی در دیده توئی و گرنه بر دوختمی جان بهر تو است ور نه روزی صد بار در پیش
چون سپند بر سوختمی از اینجا محب شیرازی میفرماید که غرض از دوستی دل و جان شرف صحبت قرب قیوم حقیقیست چه
جان فی حد ذاته آن قدر رتبه ندارد که مقصود بالذات باشد قوله دردمندی من سوخته زار و نزار ظاهرا حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست
این بیت نیز ربطی با قبل دارد یعنی دردمندی و بیماری من سوخته زار نزار از آتش عشق و نار محبت از روی آثار و علامات بر روی
هیدا و هویداست بمرتبه که ظاهرا حاجت تقریر و بیان آن بزبان در کار نیست قوله زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست چون در ابیات سابقه ذکر شراب محبت که در دیر مغان میفروشند رفت زاهد
پیشه تعصب اندیشه بطعن و طعن بر خاست لاجرم در جواب او از راه ظرافه رندی میگوید که ای زاهد ملامت پیشه که همواره
سرزنش و گله اهل دیر مغان میکنی و بزهد خشک خود کردن عجب می فرازی ایمن مشو از غیرت الهی که راه از صومعه تا دیر

ایشان ما آن قدر دور نیست مبادا ترا از صومعه برآورده داخل دیر مغان نماید در این بیت از روی ظاهر الفاظ اشارت بزاهد مرائی
از روی اصطلاح خیر یاد نخواهد فهم قوله نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش رندان سخن سود و زیان اینهمه نیست
مراد از حافظ زاهد متعصب پیشه مذکورست یعنی نام زاهد هرچند بواسطه اظهار زهد و تقوی به نیکی مشهور شده است ولیکن پیش
رندان مجرد از ماسوی الله سخن سود دنیوی بواسطه اظهار زهد و تقوی و زیان اخروی این قسم زهد بهیچ معنی اعتبار ندارد
زیرا که ایشان قلب سلیم میخواهند و بس غزل خم زلف تو دام کفر و دین است ز کارستان او یکشمه این است زلف در اصطلاح
طایفه علیه اشارتست بتجلی صفاتی که آنرا تجلی ایجادی و ظهوری و رحمانی نیز مینامند که افاضه وجود بر تمامه موجودات
فرموده‌اند و درین تجلی همه موجودات مساوی‌اند ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و این تجلی مجمع الاضداد است زیرا که جمیع اشیا
متضاده مثل اماتت و احیا و ضلالت و هدایت و کفر و دین بر مقتضای تخالف صفات رنگ وجود گرفته و خم زلف اشارت است
باسرار زلف کما صرح به صاحب التحقیقات و اسرار زلف یعنی اسرار تجلی ظهوری صفاتی عبارتست از تقاضای صفات متضاده
متقابله مر مظاهر متقابله را چنانچه صفت الهادی تقاضای مظاهر مهتدی نموده و صفت المضل تقاضای مظاهر ضاله نموده
و لهذا این تجلی را دام کفر و دین یعنی مجمع الاضداد گفته زیرا که همین تجلی جمیع اضداد در دام وجود کشیده حاصل معنی بیت آنکه
اسرار و تقاضای متضاد تجلی صفاتی تو مر مظاهر متضاده را دام کفر و دین است که کفر و دین را در دام وجود کشیده و جمع
نموده و از کارستان و صنعتکاری آن خم زلف یکشمه این است که کفر و دین را در یک دام کشیده زیرا که صد هزار اضداد را
که منجمله آن کفر و دین است جمع نموده و در دام کشیده است و در وجه ضدیت اشیا اشارتست حضرت مولانا را درین بیت
بشنو اکنون که اصل انکار از چه خاست زانکه کل را گونه گونه جزوهاست قوله جمالت معجز حسن است لیکن حدیث غمزه‌ات
سحر مبین است جمال اشارتست بصفات جمالی الهی و حسن بالضم نیکوئی و اینجا همین معنی مراد است و غمزه در اصطلاح جلال را گویند
که اشارتست بصفات جلالی این بیت بمنزله تفسیر بیت سابق است چون در بیت بالا گفت که خم زلف تو یعنی اسرار و تقاضاها
متضاده تجلی صفاتی تو مر مظاهر متضاده را دام کفر و دین است لاجرم درین بیت میگوید که صفات متقابله الهی عبارت از صفات جمالی
و جلالی است و صفات جمالی تقاضای مظاهر حسنه مثل دین و اسلام و هدایت و قرب و غیر ذلک نموده و صفات جلالی تقاضای مظاهر
سوخته مثل کفر و ضلالت و بعد و غیر ذلک نموده پس تجلی ظهوری صفاتی مجمع الاضداد شده و حاصل معنی بیت آنکه صفات جمالی تو نیکوئی
را بحد معجزه و نهایت رسانید که همه تقاضای مظاهر حسنه نموده و حدیث صفات جلالی نمیتوان یافت جادوی آشکار است که کارهای
غریب و عجیب نموده و تقاضای مظاهر سوخته نموده قوله بران چشم سیه صد آفرین باد که در مردم کشی سحر آفرین است این بیت
مربوط است با مصراع ثانی بیت سابق و چشم سیه در اصطلاح سهو و نگاه جلالی است و مردم کشی عبارت از آن است که توحید

غزل
خم زلف تو دام کفر

راز ندی میکند و مومن با کافر بسازد و زاهد را فاسق میکرداند محب ملهوف حیرت زده کارستان قهر و جلال الهی
محبوب میگوید که بران شهود و نگاه جلالی صد آفرین و احسنت باد که در اضلال مردم ایجاد سحر میکند که میگ...
بد میکند **قوله** ز چشم شوخ تو جان چون توان برد که دائم با کمان اندر کمین است چشم شوخ همان چشم سیه است
جان دین و اسلام است که خلاصه و جان افعال و اخلاق است یعنی از شهود و نگاه جلالی قهاری تو دین و اسلام ...
سلامت برد که دائم با کمان اضلال اندر کمین و قابو است زیرا که تعطیل صفات الهی جایز نیست پس چنانچه صفات ...
در کارند همچنین صفات جلالی قهاری نیز همیشه در کارند **قوله** مشوای جان ز مکر زلف ایمن که دل برد و کنون ...
زلف در اصطلاح بعضی از محققان اشارت است تجلی جلالی در صور جسمانی و صفات قهر خداوندی که همواره در اضلال
مردم در کار است یعنی مشوای جان از مکر و استدراج تجلی جلالی قهاری آن محبوب ایمن که دل برد و پی کرد اکنون ...
بردن دین است **قوله** عجب علمیست علم هیئت عشق که چرخ هفتمش هفتم زمین است هیئت علمیست معروف ...
راز ستاره‌ها و گردش افلاک معلوم کنند و اضافه هیئت بعشق بیانی است آورده‌اند که چون محب بمحبت ...
فائز میگردد جمیع اسرار برو منکشف میگردد کما قیل من احب الله لا یخفی علیه شیء و لهذا قال صاحب ...
العباد فی وصف المحبین اجسامهم ارضیة قلوبهم سماویة ارواحهم عرشیة چون در ابیات سابق بیان ...
و مقتضیات تجلی صفاتی الهی در رنگ آن رفت و آن همه از بین عشق و محبت بود لاجرم درین بیت از روی تعجب میفرماید که ...
علمی است علم هیئت عشق که چرخ هفتم پیش او هفتم زمین است یعنی پیش پا افتاده او است **قوله** نه پنداری که بدگو ...
جان برد حساب با کرام الکاتبین است مراد از بدگو فلسفی منکر عشق عبدیت با مولی تعالی چون در بیت ...
عشق از حد برد و انیعنی موجب آزردگی و مورث بدگوئی فلسفی گشت لاجرم درین بیت از راه قهر خطاب با جان خود ...
بدگوی نهانی منکران محبت با لا امال خورسند نبوده میگوید که نه پنداری ای جان که بدگوی زشت کار از جزای بدگوی نهانی ...
رفت و جان از بلا است برد حساب آن بدگوی نهانی او با کرام الکاتبین است و در صحیفه اعمال آن بدگو ثبت است
ز جام عشق می نوشید حافظ که از مستی در رندی ازین است رندی در اصطلاح تجرید تام و قطع علایق کلی را گویند و ...
اصطلاح استغراق عاشق را گویند این بیت را باد و بیت سابق ربطی است جهت آن از فلسفی ناهموار بدکردار ...
کرد کار میگوید که از جام عشق استغراق در ازل نوشید حافظ همیشه بتجرید تام و قطع علایق کلی و استغراق ...
او را لاحق حال ازین است **غزل** خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت بقصد جان من زار و ناتوان انداخت
ابرو در اصطلاح عبارت از احتجاب ربوبیت است در عبودیت و صاحب گلشن راز گفته که صفات از روی که حاجب ...

... را رو میکرد و خم ابرو عبارت از قهر و جلال است که باعث احتجاب محبوب است بجهت غیرت و مورث هلاکه محب است بقبود
... و هجرت و توصیف نمود ابروی کذائی را بشوخ بلحاظ عدم التفات بحال عاشق بیچاره یعنی تیر قهر و غضب که
... صفات جلالی قهاری استغنی و بی التفات تو در کمان خود انداخت بقصد خرابی جان من زار و ناتوان در رد عشق ابداً حت
... و را باد که دو رنگی قهر در مقام منع و دوری داشت **قوله** نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود زمانه طرح محبت نه این
... کمان انداخت باید دانست که بعضی عبارات که جهت حل مقام در کار میشود درین شرح بطریق تکرار نوشته میشود اما چون
... بهر وقت نقد مطلب در کار است لاجرم تکرار میشود قبل ازین بقید تحریر آمد که در مرتبه واحدیه که منشأ کثرات است
... اسمات اعیان ثابته که صور اسمای الهیه اند بسبب امتیاز اسما از یکدیگر ممتاز گشتند امتیاز اعلیا و دران مقام فطرت هر یکی
... اعیان ثابته را معرفت آن اسم از اسمای الهیه که خود مظهر آنند ذاتی بوده و قرار ربوبیت آن اسم نموده اند پس معرفت ذات را
... فطری باشد کروان من شیء الا یسبح بحمده اشارة بدان است و هدایة عام لازم این معرفت است که الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی و اگر معرفت ایشان ذاتی نبودی چون اقرار ربوبیت میشوند پس این سودای عشق و طلب و معرفت
... انسان از حسن نابود بود است **رباعی** ما در ازل بعشق تو افسانه بوده‌ایم ما مست و رند و عاشق و فرزانه بوده‌ایم پیش از
ظهور عالم و آدم ببزم انس با تو حریف ساغر و پیمانه بوده‌ایم این بیت مربوط است با بیت سابق محب ملهوف و سوخته
استغنا و قهر معشوق و خراب کرده فراق و دوری او از راه گستاخی و ترک ادب که عند المحبین عین ادب است بجناب
محبوب ذو الجلال التماس مینماید که نبود رنگ تعین و هستی دو عالم که نقش الفت میان ما و تو بود زمانه طرح محبت و عشق میان
ما و تو نه این زمان انداخت پس **قوله** شراب خورده و خوی کرده چون شدی بچمن که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت قد یمان خود را بیفزای قدر که هرگز نیاید ز پرورده غذر
لفظ چون استفهام است و مراد از چمن دنیا است خطاب آن
محب ملهوف است با محبوب حقیقی جل شانه و لا مشاحة فی الالفاظ زنهار صورت الفاظ پای استقامت ترا از دایره دین بیرون
نبرد که اصطلاحاتی است این فرقه علیه را که عقل از دریافت کیفیت آن عاجز است کما اشار الیه عارف الروم
اصطلاحاتیست مر ابدال را که نباشد زو خبر اقوال را لحن مرغان را اگر واصف شوی بر مراد مرغ کی واقف شوی گر
بیاموزی صفیر بلبلی تو چه دانی کو چه دارد با گلی یعنی در حالتی که کمال آراستگی و زیبائی چرا رفتی در چمن مظاهر و برای چه
جلوه نمودی در مرایای کونی که آب روی جمال تو آتش رشک در جان ارغوان که بخوبی ضرب المثل روزگار است انداخت
و او را بسوخت بهر حال رحمی بحال ضعیفان بیسود است و اگر مراد از ارغوان عاشقان خونین جگر داشته آید نیز معنی درست
میشود **قوله** به بزم گاه چمن دوش مست بگذشتم چو از دهان توام غنچه در کمان انداخت دهان معروف و چون ...

قدیمان خود را بیفزای قدر

خمی که ابروی شوخ تو

خطاب با محبوب است مراد از دهان کوچک است چه کوچکی دهان وصف دهان است مصراع ثانی از روی معنی مقدم بر
اول یعنی وقتی که از دهان تو مرا غنچه بواسطه تنگ دهنی در اشتباه و گمان انداخت چنانکه پنداشتم که گویا دهن تست
همین دوش که این واقعه رو داد مست و مدهوش میگشتم از یاد دهن تو و در حالت مدهوشی بسیر چمن میگذشتم و از حال
بیگانه و بیخبر داشتم عاشق بیچاره باندک مناسبت و مشابهت از دست میرود کما قیل ــه باندک نسبتی عاشق
با هو نسبت دوراست چشم شوخ لیلی را ــه و چون دهان کوچک در اصطلاح سر خفی را گویند که ادراک هیچ مدرک
اینمعنی نیز هست زیرا که غنچه در حالت غنچگی و فروبستگی سر باطن خود مخفی دارد از نظر مردم فتامل قوله بیک کرشمه که نرگس بخود
فروشی کرد ــه فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت ــه فریب در اصطلاح مکر و استدراج الهی را گویند یعنی غیر
مقابل یک کرشمه که نرگس بهزار خود فروشی و خودستائی کرد مکر و استدراج چشم تو که عبارت از شهود
صد فتنه در عالم انداخت و عالم را زیر و زبر ساخت زیرا که آن معشوق غیور در ملک دلبری شرکت غیر برنمیتابد قوله
آنکه بروی تو نسبتش کردند ــه سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت ــه سمن بفتحتین گلیست سفید خوشبو که سر
نسبتش بسبیل اضمار قبل الذکر عاید است بسمن یعنی از کرم آنکه اهل جهان و تیزان جهان سمن را نسبت بارو
سمن از بس خجالت این نسبت بیجا بدست باد صبا خاک در دهن خود انداخت و ورد زبان خود ساخت که ــه
با عالم پاک قوله بنفشه طره مفتول را گره میزد ــه صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ــه بنفشه بضم با و نون کلیست
با زلف محبوبان نسبت میدهند و مفتول تافته و پیچیده شده من الفتل بمعنی تافتن و برگردانیدن یعنی صبا و
خوبی و زیبائی زلف تو در میان انداخت بنفشه از راه خجالت و غیرت طره مفتول مقبول خود را گره میزد و پیچ و تاب
من از ورع می و مطرب ندیدمی هرگز ــه هوای مغبچگانم در این و آن انداخت ــه ورع بفتح اول و سکون ثانی و بفتحتین
و می در اصطلاح عشق و شوق و ذوق و استغراق را گویند که از دل سالک برآید و او را خوشوقت و مسرور گرداند و از
قوال حلقه اهل سماع مراد است چنانچه شیخ روزبهان بقلی شیرازی در کتاب الانوار فی کشف الاسرار گفته که قوال باید
باشد که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیب و وجه صبیح و صوت ملیح انتهی کلامه
و مغبچه در اصطلاح مرشد کامل و شیخ وقت را گویند و وجه تسمیه مرشد کامل و شیخ وقت بمغبچه آن است که ولادت
معنوی نسبت کامله او بکاملی دیگر میرسد و آن کامل را باز بکاملی دیگر بطنا عن بطن که طریق اولیاء الله است تا سلسله منتهی
رسالت میشود صلی الله علیه و آله و سلم و اکتساب و اثر جز باین طریق میسر نمیگردد بدانکه ناظم قدس سره قبل از ملاقات
علیه السلام و شکستن از شراب محبت الهی و سر و پا برهنه گردیدن از مستی مودت نامتناهی بغایت متورع و پرهیزکار بود

…ات خضر علیه السلام و مبتلا شدن این نکات مذکوره اهل ظاهر بملامت او برخاستند و زبان طعن و تشنیع بر وی دراز کردند لاجرم
تبسم رندی میفرماید که من از ورع و پرهیزکاری روی می و مطرب ندیدمی هرگز و ملتفت نشدمی از صلاح محبت و میل کاملان و مشایخ
خضر علیه السلام و غیره کمل روزگار که چاشنی گیر مزه ذوق و سماع مطرب اند امر الحکم من احب قوما فهو منهم در میل و توجه
ذوق و سماع انداخت امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید که کسی را که در دل آتش دوستی حق سبحانه و تعالی غالب بود
آواز موزون دلکش او را مهمتر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را بعالم ارواح عروج واقع شود و قطع عقبات جسمانی
ارادت دهد و دل او در سماع چنان پاک و صافی گردد که نقره در آتش و کدورتها تمام برود که بریاضت بسیار آن حاصل
انتهی کلامه و اینحالت نزد محققان این طایفه علیهم اصلی دارد قوی و مقامی است بس عالی صاحب مناقب العارفین آورده که
…در مجلس حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی اصحاب کرام ایشان بمطالعه کتاب فتوحات مکی مشغول بودند و قنها
…بودند و حضرت مولانا خاموش بودند درین اثنا زکی قوال از در پیدا شد حضرت مولانا فرمودند که فتوحات زکی به
…فتوحات مکی است قوله کنون بآب می لعل خرقه میشویم ــه نصیبه ازل از خود نمیتوان انداخت ــه می لعل در اصطلاح محبت
…گویند که رنگ نور آن سرخ است مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است از راه رندی و ظرافت که با اهل ظاهر
…دارد میگوید که اکنون بآب می کذائی خرقه وجود خود را از لوث سمعه و ریا میشویم و پاک میسازم زیرا که نصیبه ازلی
…را نمیتوان از خود انداخت و دور ساخت قوله جهان بکام من اکنون شود که دور زمان ــه مرا به بندگی خواجه جهان
انداخت ــه مراد از خواجه جهان خضر علیه السلام است یا هر کامل صاحب زمان و ابو الوقت و مضمون این بیت نیز موید
سابق است قوله مگر گشایش حافظ درین خرابی بود ــه که قسمت ازلش در می مغان انداخت ــه از روی ظاهر الفاظ این بیت نیز متضمن
ظرافت رندانه است با اهل ظاهر و از روی اصطلاح این طایفه علیهم اراده درست دارد زیرا که خرابی در اصطلاح ایشان محو و فنا
و استهلاک سالک را گویند و این فنا مستلزم بقا و گشایش و انبساط دائمی است و مراد از می ذوق و شوق و استغراق است
و از مغان همان کاملان و اعزه زمان مراد است که در سابق تعبیر نمود از ایشان بمغبچگان و اضافه می بمغبچگان سببی
یعنی می ذوق و شوق و استغراق آلهی که بسبب هوا و محبت مغبچگان حاصل شده چنانچه در رساله شمسیه آورده که برای
محبت … طرق بسیار است اما بهتر محبت شیخ است که از محبت حق زودتر میسر گردد محبة الشیخ محبة الله …
غزل خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست ــه ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست ــه عیش در اصطلاح دوام حضور را گویند
با حق سبحانه و تعالی و فی العرائس العیش المشاهدة الابدیة و این ثمره عشق و محبت مفرط است و اضافه عیش بصحبت
باغ سببیه است یعنی عیش که بسبب مکث در دنیا حاصل شود چه دنیا محل کسب و حراثت است و باغ و بهار اشارت بمزرعه

غزل
خوشتر ز عیش صحبت

تحقیق معنی دنیا

دنیا و ساقی از روی لغت نوشته شده و از روی اصطلاح مرشد کامل بدانکه دنیا از روی لغت مستوفی
قربت یا مشتق است از دناءت که بمعنی ناکسی و زبونی است و اینجا بمعنی بعد اراده نموده میشود و …
اشارت است بآنکه دنیا هم سبب قرب حق است و هم واسطه بعد از حق هم بمنزله جنت است و هم …
جهنم الدنیا لقوم نار و لحزب نور بیان این معنی است پس برین قضیه مدح و ذم دنیا علی الاطلاق …
بعضی از صحابه و تابعین و اغلب خلفاء الراشدین صاحب اشغال و اموال بودند و استقامت امور غزا …
عصات و دادن داد مظلومان و ستدن انصاف از ظالمان بقوت اشغال و اموال تمشی و تمکن میپذیرفت …
نعم از برای حق صرف ساخته میشودند چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه را در مبدا احوال این دعا …
ابسط لی الدنیا چون حق تعالی او را غنا داد و تمام مال در راه خدا صرف داد فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی …
نازل شد پس اگر دنیا نباشد سعادت قرب الهی کی میسر آید که السخی قریب الله و اگر مال نبود دولت محبت …
متمشی گردد که السخی حبیب الله و لو کان فاسقا بزرگی میفرماید ❀ بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان …

بدنیا توانی که عقبی خری

وقال علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة در شرح دیوان نوشته که این غزل را خواجه در ابتدای سلوک گفته …
طالب سالک را از جناب مرشد بی نیاز میگوید که ای شیخ خوشتر و خوبتر از حصول حضور دائمی و مشاهده ابدی از …
محافظت مزرعه دنیا هیچ حاصلی نیست اما بهار دنیا بواسطه عدم ثبات و بقا فرصت بغایت تنگ دارد و …
مطلق پس حالت منتظره چیست عطا کن جام محبت تا بوسیله آن حضور دائمی و مشاهده ابدی در یافت …
قوله هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست وقت خوش آن است که در ان وقت …

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

در دل خطری نیابد و از غیر آگاهی نباشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه …
مقرب و لا نبی مرسل یعنی مرا با حق تعالی وقتی است که در ان وقت هژده هزار عالم را در دل من گذر نباشد …
و از آن وقت بود که چون شب معراج زینت ملک زمین و آسمان را بروی عرض کردند هیچ باز ننگریست تا کو …
ما زاغ البصر و ما طغی در کشف المحجوب آورده که صاحبان وقت گویند که علم ما عاقبت و سابقه را ادراک …
ما را در وقت با حق تعالی خوش است که اگر بفردا مشغول شویم و یا اندیشه دی بر دل گذاریم از وقت محجوب …
حجاب پراگنده باشد قدر چنین وقت عزیز باید داشت و مغتنم باید شمرد این بیت مربوط است بابیت …
و خطابست با مرشد صاحب صفت یا با هر طالب مقام محبت قوله پیوند عمر بسته بموئی است هوش دار غمخوار …
باش غم روزگار چیست خطابست با هر طالب مقام محبت یعنی پیوند عمر در نهایت سستی است که الو …

… قاطع واقع شده پس هوش دار و غمخوار خویشتن باش تا آن وقت بغفلت نگذرد و حسرت ابدی دامنگیر نشود قوله
… آب زندگی و روضه ارم جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست طرف جویبار اشارت است بهمان باغ و بهار دنیا و این
… نیز متضمن تعریف دنیاست بدانکه معنی و مفهوم آب زندگی حیات طولانی است اما نقص دارد که بمقتضای کل شیء هالک الا وجهه
… مرگ در قفا دارد و معنی مفهوم روضه ارم عشرت و عیش است اما نقص دارد بنابرآنکه در خانه که روند دل با خانه خدا اسباب
… اندرون طلبند و مهمان دار ندارد که صاحب خانه را در نیابد از خانه هیچ لذت در نیابد اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب
… و معنی و مفهوم مذکور بطریق کمال در می محبت یافته میشود زیرا که شارب آن از مرگ در قفا اصلا نیست و عیش آن مثل عیش حق تعالی
… شود چنانچه در تمهیدات عین القضاة آورده که اذا تم العبودیة یکون عیشه کعیش الله یعنی معنی و مفهوم آب
… زندگی که حیات طولانی است و معنی و مفهوم روضه ارم که عشرت و عیش است بطریق کمال و حسن وجه در می خوشگوار که در طرف جویبار
… دنیا حاصل شود چیست زیرا که محل محبت الهی در طرف جویبار دنیاست و آن می محبت را خوشگوار گفت بنابرآنکه در ماده وصف
… می شرابا طهورا وارد است و در شرح دیوان نوشته که درین بیت لف و نشر غیر مرتب را ترتیب داده اند چه طرف جویبار بروضه ارم
… در خورست و می را آب زندگانی بهتر است خصوصا که مراد از وی عشق بود که موجب زندگی جاوید شود یعنی مقصود آب حیات و معنی بهشت عین محبت
… عشق احدی که موجب سور و سرور سرمدیست ای رشید این شناس که مطلوب چیست و طالب کیست قوله مستور و مست هر دو چو از یک
قبیله اند ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست مستور عبارت از اهل خلوت است و مست عبارت از اهل محبت یعنی مستور و مست
بمقتضای الجادة کثیرة و الطریق الیه واحد هر دو از یک قبیله اند و در طلب حق و جست و جوی رب مطلق هم پیوند و
متفق اند پس ما دل خود را بعشوه و التفات که دهیم و تابع کدام یکی از هر دو باشیم و در شرح دیوان نوشته که مستور عبارت
از عابد و زاهد است و مست عبارت از رندیست که بظاهر و باطن در عشق مستانه بعیث دار دو خود را از ورطه تشویر
بدر نکند آری یعنی زاهد و عابد و عاشق و رند همه طالب حق اند و جویای وجود مطلق و عاقبت همه مبهم و سفینه هر دو در یم ما طلب
که با شیم و سینه محبت کدام کس خراشیم و بسوی که آئیم و کرا اختیار نمائیم و باید دانست که این غزل را حضرت خواجه در بدایت حال
فرموده در ان وقت که حیرت رو نموده قوله راز درون پرده چه داند فلک خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست ردّ
فلسفی است که اسباب را بفلک نسبت میکنند لاجرم از دست تعدی و مخالفت او مینالد و مدعی عبارت از اوست در ترجمه عوارف
المعارف آورده که معتقد جمهور صوفیان است که حق سبحانه همچنانکه خالق اعیان است خالق افعال بندگان است و هیچ مخلوق را
قدرت بر ایجاد فعلی نیست الا بقدر بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی نه الا بمشیت او و ما تشاءون الا ان یشاء
الله چه هرگاه که وجود فاعل که اصل است غیر از و بود فعلش که فرع وجود است بطریق اولی نه از و باشد پس هر چه در وجود حادث

میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان همه نتیجهٔ قضا و قدر الهی بود بی آنکه هیچکس را بر وجه جبر متوجه کرد
بر همه ثابت و لازم باشد لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون انتهی کلامه ناظم قدس سره نیز خطاب بمعتقد جبر
میفرماید که راز درون پردهٔ غیب الغیب را افلاک که جاذب ترتیب‌اند و در حرکه خود هم محتاج بمحرک دیگرست چه داند
خموش سازی ای مدعی نزاع تو با فلک که پرده دار و دربان درگاه است وجهی ندارد زیراکه از اسرار درون حلوتگاه
چه خبر است اعتراض تو بر واز عالم اعتراض است بر جادو پرده دار فتدبروا فانه هادی الرشاد فی المثنوی المعنوی
این سبب چه بود بتازی گو رسن اندرین چه این رسن آمد بفن گردش چرخ این رسن را علت است چرخ گردان را ندید
این رسنهای سببها در جهان هان و هان زین چرخ سرگردان مدان و در شرح دیوان نوشته که مدعا اینجا کنایه از فلاسفه
شر را بافلاک نسبت کنند و بکواکب منسوب گردانند یعنی ای مدعی فلک را که نسبت بمنزلهٔ قضا و قدر که حکم بر اسمان نهاد
چه منزلت است که در اسرار نهانی بی حکم حضرت سبحانی دخل نماید و از درج اسرار قفل برگشاید ای مدعی نزاع
چیست و فلک را چه منزلت است و او کیست که خیر و شر را بدو نسبت نمائی و با او تعرض میداری و میگوئی که ای فلک
کردی و هیچ مرادم بر نیاوردی **قوله** سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست ردیف
است که آنرا مرادیه گویند که سهو و خطا از بنده جایز ندارند صاحب ملل و نحل میفرماید المرادیة اصحاب عیسی
بابی الموسی الملقب بالمراد ویسمی راهب المعتزلة وانما انفرد عن اصحابه بمسائل منها انه
لا فعل للانسان الا الارادة وما عداها حدث فلا محدث له انتهی کلامه محقق شیرازی میفرماید بفرقهٔ مذکوره مراد
سهو و خطای بنده اگر پیش شما اعتبار ندارد پس تحقیق کن که معنی عفو و رحمت آمرزگار نفهمیده اید چه سهو و خطا از
صفت عفو و رحمت است جهت ظهور کمالات خود عنقریب گذشت که از سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسید
که در خلق عالم چه احتیاج بود گفت نبد اما درین بود که رحمت بسیار داشت گناهکار میبایست و در شرح فصوص
کلمهٔ آدمیه آورده که حکمت الهی اقتضای ظهور مخالفت کرد از انسان تا ظاهر شود از حق تعالی رحمت و غفران کما جاء
القدسی لو لم تذنبوا لذهب بکم و خلقت خلقا یذنبون ویستغفرون فاغفر لهم و در
نوشته که درین بیت اشارت بر مذهبی است که سهو و خطای بنده قبول ندارند ازین جهت بعضی خطا اسناد گرفتارند **قوله**
شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میان خواسته گردد کار چیست امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید که تا بدان تا شد که همه
دنیا را در باقی کند و لذت آخرت عوض کند و این معاملتی و بیعی است که میکند و درین بیع سود بسیار میکند چنانچه حق
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة اما فروختن دنیا بآخرت زهد ضعیف

یکی اهل معرفت و محبت بلکه عارف آن بود که آخرت نیز پیش چشم وی برخیزد همچون دنیا چه بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج
است بلکه بدین همه بچشم حقارت نگرد چه همه اکوان را در برابر حق سبحانه وجود و عزت نباشد و خود را از آن بزرگتر دارد که
چون بهایم را در آن نظر که باشد از شهوات بدان التفات کند بلکه از دنیا و آخرت بجز حق سبحانه و تعالی را نخواهد و بجز معرفت و مشاهده
قناعت نکند و هر چه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد انتهی کلامه قدس سره و شراب در لغت بمعنی آشامیدنی و خوردنی بود و از
المعنویات و اینجا همین معنی مراد است و پیاله اشارت است به پیالهٔ محبت الهی حاصل معنی بیت آنکه زاهد کمر در حصول شراب کوثر
و غیره نعیم بهشت محکم بسته است و حافظ در طلب می محبت کمر محکم کرده است دیده شود تا در مشیت ازلی چه باشد و سعی که اسکور دارد در این
از فلاسفه بطریق رمز و اشاره ظرافه دارد با زاهد شکم پرور **غزل** خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست گشاد کار من اندر کرشمهای تو بست
این غزل بدل در نعت نور الاول است صلی الله علیه و آله و سلم ابرو در اصطلاح این طایفه علیه عبارت از حجاب ربوبیت
و عبودیت زیراکه ابرو را حاجب گویند و اول حجاب ربوبیت تعین محمدیت و لهذا آنحضرت را در اصطلاح تعین
اول گویند پس اینجا مراد از ابرو تعین علمی محمدیت که اول مظهر ذات و صفات و کمالات الهی است و آن ابرو را دلگشا گفت
بجهت آنکه فتح باب جمیع دلها از ان ذات قدسی صفات است و کرشمه بفتحتین و با کاف تازی ناز و بگوشهٔ چشم نگریستن
و در شرح مخزن است حرکه چشم و ابرو کذا فی المؤید و در حل اللغات است بکاف فارسی و بمعنی ظهور و بروز نیز در نظر
در اینجا بمعنی مناسب‌تر است حاصل معنی بیت آنکه خدای تبارک و تعالی وقتی که بید قدرت کامله و دست حکمت
خود صورت تعیین علمی ذات تو نقش بست گشایش کارهای دینی و دنیوی یعنی کل کائنات در ظهور و وجود با وجود تو
بست زیراکه واسطهٔ وجود مع ما یتبعه من الکمالات ذات تست و بس منقول است که جابر انصاری رضی الله عنه که
بمزیت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیاز میداشت روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری تعالی خلعت خلقت
در وی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که پیغمبر تو یا جابر کما قال صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله
تعالی نوری بعد از آن حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که آنرا جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرمود آن
جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت لطافت و صفا و روشنی و ضیا بود و قسمی دیگر درین اوصاف بمرتبهٔ عقل دون
اولی منسوب اول را نور و دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفهٔ علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا
و رسل و اولیا و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلی
مخلوق گشته و ازین تقریر بوضوح پیوست که ماسوی الله بواسطهٔ نور حضرت ختمی پناه از زاویهٔ عدم بفضای
وجود و شهود آمدند چنانچه کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است **قوله** مرا و سرو چمن را

غزل
خدا چو صورت ابروی

بکنکاش انداخت زمانه تا قصب زرکش قبا تو بست ش سرو بفتح درختی است معروف و براستی و آزادی مشهور
ازان محبان و مشتاقان استقامت پیشه و آزادی اندیش اند و مراد از چمن جناب احدیت که منشا گلهای
ابدیت و قصب بفتحتین جامه نازک از کتان و زرکش جامه زردوزی و درینجا مراد از قصب زرکش قبای
محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و در لفظ قصب زرکش اشارتیست لطیف بآنکه تن مبارک او نور مجسم بود
گوید ع تن او که صافی تر از جان ماست ش بدانکه در بیت سابق بیان تعین علی آنحضرت نمود و درین بیت بیان تعین
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یعنی مراد سائر محبان و عاشقان جناب فیض مآب را براه مذلت و خاکساری که سرمایه هزار…
است سپرد و مساعد زمانه ازان هنگام فیض انجام که جامه قبای تعین جسمانی تو از تار و پود عناصر بربست و طیار نمود
لباس جسمانی پوشیده متوجه عالم شهادت شدی و صدای پنج نوبه تو از قاف تا قاف رسید در رشحات آورده
خواجه عبید الله احراری قدس سره میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نیستی…
معنی در آئینه نیستی به بیند پس این مذلت و خواری سرمایه صد هزار اعتبار و سروریست قوله زکار ما…
بس گره بگشود ش نسیم گل چو دل اندر پی وفا تو بست ش نسیم در لغت بمعنی بوی خوش آمده و اینجا همین معنی مراد
از کار بسته ما و از کار بسته سایر دلهای مقبوضه محبان بس گره کشائی کرد و بسط کلی بخشید بوی خوش گل…
دل او وفا پرورده فیض تو شد ع گره غنچه گشودیم در و بو تو بود قوله مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد ش
سررشته در رضا تو بست ش راضی بحقیقه آن کس را توان گفت که بیرون آمده باشد از رضای خود بدخول در رضای…
حیثیتی که هیچ ارادت و داعیه اورا بخلاف اراده محبوب نباشد یعنی مرا بقید بندگی و ارادت و محبت تو دوران
و گردش فلک راضی بحقیقه گردد لیکن رضای من سودی ندارد زیرا که سررشته مدعا وابسته رضا تو که غیر رضا…
بود که تو از من راضی شوی و رضای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کمال تبعیت اوست چنانچه از محب مستجی…
قوله چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن ش چو عهد با سر زلف گره کشای تو بست ش زلف در اصطلاح حبل المتین و عروه و…
یعنی مثل نافه دل مسکین مرا همواره مبتلای حال قبض مپسند هرگاه عهد محکم و استوار با حبل المتین و عروه وثقی شریعت
و ملت بیضا تو که گره کشای دلهای مقبوضه صفت خاص اوست در ازل بسته است زیرا که تو بمقتضای کنت نبیا
و آدم بین الماء و الطین در ازل نبی بودی و ما امت تو قوله مراد مرغ چمن را از دل برد آرام سحر که…
در نوا تو بست ش مرغ چمن در لغت بلبل را گویند و اینجا مراد ازان والهان جناب فیض مآب احمدیت و…
در لغت سحرگاه و صبح را گویند و اینجا مراد ازان صبح ازل است و نوا بالفتح عطا و نوا خرسند و فاعل در…

…شمیمان است یعنی مراد سائر والهان ملازم جناب فیض مآب را از دل آرام ببرد و سخت منتظر و مشتاق فیض تو کرد صبح ازل
…وقتی که دل هر دو را یعنی دل مرا و سائر محبان را در عطا و جود تو بست و تنخواه برات مفلسان بدان جناب فیض مآب حواله
قوله تو خود حیات دگر بودی این زمان وصال ش خطا نگر که دل امید در وفا تو بست ش محب مشتاق یاد زمان وصال را
…فیض از ذات خارج حقیقه او را با حقیقه محمدی در مرتبه واحدیه حاصل بود کرده میگوید تو خود حیات دیگر بودی و از حیات متعارف
… زمان وصال اما خطای دل را نگاه کنید که دل از راه عدم معرفت اراده لم یزلی در وفا تو ای زمان وصال امید خود بسته و ندانست
همواره چنین خواهد بود و ندانست که در ظهور حقیقت محمدی در نشاه خارج و طریان تفرقه صوری حکیم علی الاطلاق را
…قدرتها چه حکمتها بود قوله هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد ش چو غنچه هر که دل اندر پی هوا تو بست ش لفظ چو
غنچه مربوط است با مصراع اول یعنی هم از نسیم فیض عام و هدایه تام تو روزی گشایشی خواهد یافت و به بسط دائمی خواهد
…مانند غنچه هر سعادتمندی که دل در محبت و عشق تو بست زیرا که بیگانه هم از جود عام تو محروم نگشته فکیف
…مقیم درگاه قوله مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز نبود اهل حقیقه مقام محمود است قوله ز دست جور تو گفتم
ز شهر خواهم رفت ش بخنده گفت که حافظ برو که پای تو بست ش جور در اصطلاح بازداشتن سالک بود از سیر در عروج
…بسبب قید قبض دائمی و معنی جور تو یعنی جوری که بسبب عدم التفات تو بر من از تعدی قبض میکند و حاصل معنی بیت آنکه
عرض کردم بجناب احمدی که از دست تعدی جور گدائی تو از شهر وجود بیرون خواهم رفت و رخت انتقال خواهم
بست به تبسم و استغنا که لازم شان محبوبی است فرمود که ای حافظ برو پای ترا که بسته است در باب کدام اعراض
از جمله تربیتهای آن مرشد علی الاطلاق است صلی الله علیه و آله و سلم در نفحات آورده که احنف همدانی که از کبار مشایخ
همدان بود گفته که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و بر جای مانده فرو
ضیافت تو آمدم چون این گفتم در دلم افتاد که مرا میگوید که ترا که خوانده است گفتم یارب این مملکتیست که طفیلی را
گنجایی دارد ناگاه کسی از پس پشت آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابیست بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه
گفت ترا خوانده است گفتم نمیدانم گفت نه در این راه استطاعت را شرط کرده است گفتم آری ولیکن من طفیلیام گفت
طفیلی تو مملکه کشاده است گفت میتوانی که این شتر را غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بخانه
خدا تعالی انتهی کلامه این نیز از جمله تربیتهای الهی است غزل خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است ش چون کوی دوست هست بصحرا
چه حاجت است ش خلوت در اصطلاح انقطاع نفس علیه بمقام مشاهده جمال محبوب را گویند که مستلزم سکر و استغراق محبت است
و قال الکاشی الخلوة محادثة السر مع الحق بحیث لا یری غیره و کوی دوست اشارتست بهمان مقام مشاهده

غزل
خلوت گزیده را بتماشا

ومحادثه مصراع ثانی بمنزله تفسیر مصراع اول است پیدا است که اگر محبوب در مقام شاهد محبوب بالذات
ملاحظه غیر نماید و مایل بسوی المحبوب شود گرفتار بذنب چشم گردد و بدان معاتب و مواخذ شود چه در
که متصف بصفة ما زاغ البصر و ما طغی باشد در ترجمه عوارف آورده که یکی از متصوفه حکایت کنند که وقتی
شخصی را دیدم که اعور بود و میگفت اللهم اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت وقتی
در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من نابینا شد و آوازی شنیدم که لطمة بنظرة
زدت لزدنا قوله ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم آخر سوال کن که گدا را چه حاجت است حسن در اصطلاح
جامعیت کمالات را گویند که در یک ذات بود و آن جز حق تعالی را نبود پس مراد از پادشاه حسن جمیل علی الاطلاق
جل شانه و مغنی لفظ خدا را یعنی بعزت خدایی خود چون در بیت بالا ذکر دوست حکایة نمود جاذبه شوق
محب را گرفت برای مخاطبه محبوب چنانچه داب این طایفه علیه است لاجرم خطاب با محبوب نموده میگوید که ای پادشاه
ملاحت سوختیم در آتش فرقت و نیران هجرت تو بعزت خدایی خود آخر سوال کن و بپرس که گدا را چه حاجت
در مذهب ما سوال و اظهار حاجت مطابق سنت خلیل الرحمان علیه السلام حیث قال حسبی من سوالی
جائز نیست چنانچه در ابیات آینده این مدعا را بحد صراحت میرساند قوله ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست در
کریم تمنا چه حاجت است تمنا بالفتح آرزو کردن پیدا است که در حضرت کریمی که عالم السر و الخفیات و طالب
اظهار حاجت خود چه که از آرزو بردن هم ترک ادب است قوله ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار میداند وظیفه
چه حاجت است لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان بسر
بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی عبارت ازان است بلحاظ یعنی لب یار را روح بخش گفت
نیز موید همای تحقیق است قوله جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است جام جهان
ضمیر منیر دوست عبارت از علم کلی الهی است که محیط کل است این بیت نیز موید مضمون سابق است در رساله غوث
آورده که مشایخ را در دعا کردن و صبر نمودن بر نزول بلا اختلاف است بعضی دعا کردن را افضل گفته اند و بعضی
افضل دانسته اند و در رساله قشیری آورده که زبان مبتدیان بدعا گشاده بود من عرف الله طال لسانه
و زبان منتهیان از دعا بسته بود من عرف الله کل لسانه شاه اینمقال است عارف تبریز از درین چاربیت
مذهب منتهیان سخن رانده و کار خود را بر توکل و تفویض مانده قوله محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست چون رخت از
به یغما چه حاجت است یعنی محتاج به تمهید و طول مقال نیست اگر ترا اراده هلاک جان ماست زیرا که هرگاه رخت

متاع

متاع حیات دوران ازان تو و ملک تست پس به یغما و تاراج چه حاجت است تاخت و تاراج در متاع بیگانه درکار است مالک را
تصرف در ملک خود محتاج به تمهید و طول مقال نیست قوله آن شه که بار منت ملاح بردمی گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است
منت بالکسر بیع است شدید نیکویی بزرگ برکردن کس نهادن و سپاس نعمت و شرمندگی و خجالت و ملاح بفتح و تشدید لام
کشتی بان ملاح جو دست از ملح بالفتح بمعنی بهر دو بال طپیدن مرغ و مراد ازان درین مقام مرشد کامل القدرت است که کشتی تباهی
جو سالک را از بحر مهالک بساحل مراد میرساند و گوهر عبارت از فقر تام است کما قیل شعر الجوهر فقر و سوی
الفقر عرض و دریا عبارت از ذات واجب الوجود است چنانچه صاحب گلشن راز بدان اشارت نموده و تشبیه هستی
واجب الوجود با دریا بواسطه بی نهایتی و انبساط تجلیات و ظهور اوست جل شانه یعنی آن وقت گذشت که بار منت
مرشد بردمی و کشیدمی زیرا که چون گوهر فقر تام که مقصود اصلی است دست بهم داد و ملک سالک شد او را الحق
هم احتیاج نمی ماند تا بمرشد چه رسد کما قیل الفقیر لا یحتاج الی الله تعالی و قال الجنید قدس سره
الفقیر لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه و شیخ حریری قدس سره گفته الفقیر من لا قلب له و لا رب له
و لا دین له زیرا که احتیاج صفة موجود باشد و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند و فقرش تمام شد اذا تم الفقر
فهو الله این باشد و میتواند که مراد از دریا نیز همان مرشد داریم که تاره تعبیر ازو بملاح نمود و تاره تعبیر ازو بدریا فرمود چنانچه
داب این اعزه است برین تقدیر حاصل معنی آنکه آن وقت گذشت که بار منت مرشد صوری کشیدمی هرگاه گوهر مقصود معرفت
عیانی شهودی بدست آمد بمرشد ظاهری حاجت نماند چنانچه صاحب حق الیقین نوشته که چون عارف بمقام ولایه کبری متحقق
گردد و بیواسطه دیگری استفاضه نور از حق کند از مرشد خارجی مستغنی میگردد انتهی و میتواند که مصراع ثانی را
تمثیل مصراع اول گفته شود برینقدیر تقریر معنی بیت آنکه گذشت آن وقت که بار منت مرشد صوری کشیدمی مثل شخصی
که برای مروارید سفر دریا اختیار کند و منت ملاح کشد اما چون مروارید حاصل کرد دیگر او را احتیاج بملاح و دریا نماند
فافهم قوله جانان بحاجتی که ترا هست با خدای کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است این بیت مربوط است با بیت سابق
و مراد از جانان مرشد است که تعبیر نمود ازو در بیت بالا بملاح و جانان محبوب را گویند و اصل این جانانست بالف که
عوض نداست بعده نون غلبه برای تحسین صوت افزودند جانان یعنی آن وقت گذشت که بار منت مرشد کشیدمی
و در خود جوشیدمی و بجناب آن مرشد گفتمی که جانان بحاجتی که ترا هست با خدای کآخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است
کذا فی الشرح قوله ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست احباب حاضرند باعدا چه حاجت است حافظ تو ختم کن که هنر خود
عیان شود با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است مراد از مدعی در هر دو بیت همان عدو و دشمن حضرت خواجه است که

با محبوب خواص سری و میلی پیدا کرده بود چون توجه محبوب بحضرت خواجه بجهت لطافت شعر و ظرافت سخن
بسلک شاعران کشید و سخن گوئی ابنیاد نهاد چنانچه تفصیل این ماجرا در بیت — عدو که منطق حافظ طمع [...]
همان طرح حدیث‌ها و طریق خطا نیست گذشت و محکا بالضم بایکدیگر بحث و حکایه کردن صاحب مدار الافاضل
همین بیت خواجه را شاهد آورده قوله غزل خیال روی تو در هر طریق همره ماست — نسیم زلف تو پیوند جان آگه ماست
خیال بالفتح و مثال مترادف المعنی اند و مثال بالکسر مانند آن و در مثال نوعی از مماثلت کافی است بخلاف مثل که دران [...]
و لهذا امام حجة الاسلام قدس سره در رساله مضنون به علی غیر اهله آورده که حضرت حق را مثل نیست و مثال [...]
ربی فی احسن صورة و رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط تا هد این بعبارت [...]
و در شرح گلشن راز آورده که چون سالک بمرتبهٔ تجلیات افعالی میرسد بحسب آن احوال که دران دم برو غالب است حضرت [...]
برزخ مثالی متمثل بصور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده مینماید و از اکابر دین انیمعنی بسیار منقولست و کتب [...]
مشحون ازین واقعات و حالات است انتهی کلامه و روی در اصطلاح عبارت از وجه حقیقی است چنانچه شیخ [...]
و نسیم در لغت باد خوشبو و زلف در اصطلاح اشارت بصفات الهی که حاجب ذات اند کما قال الجنید قدس سره [...]
بالصفات پس نسیم زلف دربنجا عبارت از نفحات صفات الهی است که اشارت می کند بمضمون حدیث کریم ان لربکم [...]
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها بدان معنی یعنی بدرستی که پروردگار شمارا در روزهای زمانه شما نفحات عظیم است [...]
متعرض و متوجه آن باشید و نسیم زلف کذائی را پیوند جان گفته بلحاظ آنکه میان رب و مرسل نفحات و جان متعرض آن [...]
نسیم پیوند و رابطه است که در وقت رجوع بمبدا خود جانرا کشیده همراه میبرد تا بحضرت حضور زیراکه حکمت در ورود [...]
همین است که جذب قلوب نموده بمبدا اصلی رساند و جانرا آگه گفته یعنی جانیکه بتنبیه الا فتعرضوا لها متنبه و آگاه [...]
ورود نفحات مذکوره است زیراکه بقول شیخ الاسلام قدس سره اگرچه فیض حق ناگاه رسد اما بر دل آگاه رسد متوجه [...]
دل آگاه است عارف شیرازی درین بیت لاظهار شکر نعمة المنان اتباعا لمضمون الکریمه من القرآن و اما
بنعمة ربك فحدث میگوید که مثال وجه جمال ذات تو در هر حالت چه در خواب و چه در بیداری همراه ما و مونس ماست از [...]
این تجلی را تجلی مثالی گویند و نسایم و نفحات صفات تو وسیله وصول جان آگه ماست که ما را کشیده بمنزل مقصود
اصلی میرساند — که بر تن من زبان شود هر موئی یک شکر تو از هزار نتوانم کرد قوله برغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال [...]
چهره تو حجت موجه ماست رغم بهر سه حرکه خاک آلوده شدن چنانچه گویند رغم انفه یعنی خاک آلوده شدن بینی او و کذا فی الصراح و بمعنی خوار
شدن و شرمنده گشتن نیز آمده و مراد از مدعیانی که منع عشق کنند فرقه ایست که از اطلاق عشق بنده بر حق تعالی منع کنند

غزل
خیال روی تو در هر طریق
صرف

[...] سخن بحضرت او میگویند که عشق از راه بصارت ثبات یابد یا از راه سمع و بنده در هر دو حالت از حق ممنوع است نه امکان رویه دارد و نه
[...] بیان سمع اوصاف غیر متناهی کما هو حقه دارد و مراد از جمال همان صورت مثالی است که تعبیر نموده از و در بیت بالا بخیال و مراد
[...] همان وجه حقیقی است که تعبیر نموده از و در بیت سابق بروی و حجت بالضم و التشدید دلیل و برهان و موجه خوب
[...] پسندیده و آنچه بسوی آن رو کرده شود و این بیت مربوط است با بیت سابق میگوید قدس سره که برای رغم و خجالت و شرمندگی
[...] مدعیانی که منع عشق ما با تو کنند و جائز ندارند جمال و مثال وجه ذات تو که همواره نصب العین دل ماست دلیل روشن و برهان
[...] و مثال پسندیده است ما را زیراکه شرط که دیدار است یافته شد پس مشروط که عشق است نیز جائز الوقوع است قوله اگر بزلف دراز
[...] دست ما نرسد گناه بخت پریشان و دست کوته ماست زلف در اصطلاح انیطا لغه علیه غیب هویه را گویند که کسی را بدو
[...] راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات و زلف کذائی را دراز گفت بلحاظ امتداد الوهیت درین بیت از وجه دیگر رد فرقه
مذکوره مینماید چون فرقه مذکوره میگویند که رویت و مشاهده ذات الهی در دنیا جائز و روا نیست و انیمعنی شعر بخت
خفتست لاجرم فرقه مذکوره را قابل خطاب ندانسته خطاب با محبوب حقیقی نموده رد فرقه مذکوره مینماید و میگوید که اگر
برویه و مشاهده ذات توای فیاض علی الاطلاق من حیث هی هی دست استعداد و حوصله ما نرسد این گناه بخت نامساعد
و کوتاهی دست استعداد و حوصله ماست نه کوتهی از ظرف عطا که بلسان حال ناطقست بمضمون این بیت — نه کوتهی ز عطا
بود عشق میداند که هر کرشمه ما تنگ بود خلوت طور قوله ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
سیب زنخدان در اصطلاح مشاهده جمال الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و چاه زنخدان در اصطلاح عبارت از مشکلات
اسرار مشاهده است و یوسف در اصطلاح مطلق محبوب را گویند و مصراع ثانی تفسیر کلام چه میگوید واقع شده یعنی ببین و بخود
انصاف بده که مشاهده جمال تو بلسان حال میگوید که صد هزار محبوب مرغوب فتاده در چاه اسرار مشاهده ماست و حیرت زده
گرآن گرداب تا بحیرت و هیمان عارفان و عاشقان چه رسد قوله بحاجب در خلوت سرای خاص بگو فلان ز گوشه نشینان خاک
درگه ماست حاجب از روی لغت دربان و پرده دار و بازدارنده و از روی اشارت جماعه فرشتگان اند که حجاب بارگاه الوهیت
و وسائط فیض ربوبیت اند و رئیس ایشان فرشته ایست که او را روح اعظم خوانند و عظیم تر از و در انجا فرشته نیست و دولت
سرا اشارت است بارگاه الوهیه و مراد از فلان حافظ است که درین بیت خود را غائب گرفته و در مقطع غزل تصریح نموده چنانچه
داب شعراست چون در ابیات سابقه ذکر اوصاف جمال و کمال محبوب نمود اکنون بمقتضای غلبه داعیه شوق او را از مقام ادب بالا برده لاجرم
گستاخانه در طلب رویت ذات التماس مینماید و مضمون التماس این بیت و دو بیت آینده است و خاطر مرفه در اصطلاح عبارت از
علم حقانی است و در شرح دیوان نوشته که حاجب دربان و اینجا کنایه از ابلیس است یعنی به ابلیس فرما که نگهبان در وحدانیت و مانع

وصاحب سالکان راه احدیت کرفلانی بالاکرچه رو همچو کاه است اما از کوشه نشینان این درکاه است اگرچه بصورت
محجوب است اما از روی معنی بما مطلوب است اگرچه بعید از درکاه است اما همیشه در نظر خاطر ما است اگر باین خاطر
عهده در باب است وآن معنی سالکان را مایه پرستی بخشد و مانعش میاکه سالها است که متوجه درکاه است و
چون همه ما است وآن مصراع داخل مقوله کلمه بکوست که در مصراع اول وقوع یافته و این پنج مصراع را در
غزل درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است ⁂ صراحی می ناب و سفینه غزل است ⁂ درین مطلع و حسن مطلع تحریض و ترغیب است
بر تجرید و تفرید و صراحی می ناب در اصطلاح عبارت از قلب سلیم است که مملو و مالامال از محبت رب علیم است
بالفتح کشتی و نیز کتاب اشعار و نظم را سفینه کویند بدین وجه که حامل جواهر الفاظ و لآلی معانی است و وجه دیگر آنکه
طولانی نویسند و چون در هر دو صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته میشود و درینجا کنایه از کتب حقایق و معارف
سلف است که ارباب سلوک را مطالعه آن درکار است صاحب رشحات آورده که حضرت خواجه عبید الله احرار
میفرمودند که اگر شنوم و دانم که در خطا کافری سخنان این طایفه را همینجا میکوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت
و لهذا مشایخ طریقه رضی الله عنهم نظر بفساد صحبت اهل زمانه که در حق مرید مبتدی سم قاتل است خلوت قرار داد
در تفسیر امام زنجانی آورده که وجب للعبد ان یلزم الخلوة بالله بنفسه و در شرح دیوان نوشته که مراد
می ناب کلام مجید و قرآن حمید است و سفینه غزل کنایه از کتب حقایق و معارف مصنفات سلف و خلف با کمال
اهل الله موجب سرور و سرمایه شرف باشد یعنی درین زمانه پر فساد یاری که در وی غش و غل نبود و در صحبت او
نشود قرآن مجید و فرقان حمید است که از صحبت او دمبدم ذوق توان ربود و از جوش معانی او عقده جان و دل
کشود و کتب حقایق و معارف بود که سیر سلف و خلف بیان کنند و مطالعه آن ذوق بخش بود و سرمایه شرف شود
بهتر از کتاب درجهان یاری نیست ⁂ در غمکده زمانه غمخواری نیست ⁂ هر لحظه ازو بصفحه خاطر تو ⁂ صد فرحت و راحت است و آزار
قوله جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است ⁂ پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است ⁂ مضمون این بیت موکد مضمون بیت سابق است خالی
بیت بر تو واضح میشود و عافیت دور کردن خدا تعالی بدی را از کسی کذا فی الکشف و منقولست که شخصی از حاتم اصم
پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روز آن
که در وی عاصی نشوم خدا را سبحانه بدانکه همه مقام عافیت مقامیست رفیع علی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
عافیت نتیجه محبت است بدین تفصیل که محب هر قدر که از علایق جسمانی مجرد میشود همانقدر محبت او ترقی مییابد تا وقتیکه از
علایق و عوایق جسمانی و روحانی خود متجرد و متفرد میشود محبت او بحد افراط میرسد درین وقت محب ملقب بعاشق میشود

غزل

بی آن بمقتضای من عشقنی فعشقته بخلعه معشوقی سرفراز میکردد و چون بدین مقام او رسد از خود خبر ندارد حق سبحانه تعالی و
مقتضای حدیث قدسی خودانی ادبر امر عبادی بعلمی بقلوبهم کارهای او را بخود میکیرد و بنده در زیر ردای عصمت الهی
از ارتکاب مناهی محفوظ میماند اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب فمعناه انه عصمه من الذنوب فلم
...یقه ضررها شاهد این مقالت این است مقام عافیة و دریاب صعوبت راه عافیت که درجه درجه است لاجرم عارف
...سپارد از راه تنبیه و آکاهی با هر طالب قرب الهی خطاب نموده میفرماید که اگر آرزوی وصول بمقام عافیه داری از تمام اثقال و
...جال علایق و عوایق مجرد شده راهی شو که راه بمقام عافیت در نهایت صعوبت است و رهبر این راه منحصر در محبت است پس پیاله
محبت بی هم و لاینقطع بکیر که عمر عزیز عوض ندارد و الوقت سیف قاطع در پی ارد فنه برد و در شرح دیوان نوشته که جریده
رفتن عبارت از اختیار تجرید و تفرید است و پیاله معروف و اینجا کنایه از جذبه عشق و محبت است یعنی تجرید و تفرید اختیار کن
از ماسوی دوست که راه عشق بس تنگ است و پر خار و سنگ است بی قطع علایق دران رفتن بس دشوار است پس جذبه عشق زودتر
بدست آر که عمر عزیز بدل او عوضی ندارد که سالک دران قضای ما فات کذارد قوله زمن زبیع علمی در جهان ملولم و بس ⁂ ملازمه علما ...
از علم بی عمل است ⁂ بدانکه ناظم قدس سره مذهب ملامتیه داشت و ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده
صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب دانند تا آنکه هیچ دقیقه از اعمال صالحه مهمل نگذارند
و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق با عمال
و احوال ایشان همچنانکه عاصی از ظهور معصیة بر حذر بود ایشان از ظهور طاعة که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد
الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا لاجرم کروهی از علما عامه ایشان را زنادقه و اباحتیه نام نهند لفظ علما که در مصراع
ثانی واقع است اشارت بدین کروه است که عمل بر علم ندارند و از راه تعصب ملامتیه و سرزنش و کران الحول میدارند لاجرم میفرماید
قدس سره که بر تقدیر تسلیم قول کروه مذکور زمن تنها سبب بی عملی از لوازم لا ایمان ملولم و بس ملازمت کلی در حق علمای کذایی هم از علم
عمل آماده است کما اخبرنا الله سبحانه فی محکم التنزیل مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
و قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اعوذ بالله من علم لا ینفع استعاذه از معصیة باشد پس علم بی عمل لا ینفع است
و محل معصیت آید و ایضا عنه علیه التحیه ان شر الشر شرار العلماء و ایضا عنه علیه السلام اتقوا من علماء
السوء و فی قوت القلوب یکون فی آخر الزمان علماء یغلق علیهم باب العمل و یفتح علیهم باب الجدل
و قال الوراق قدس سره من اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد تزندق و در شرح دیوان نوشته
که بی عملی کنایه از نارسیدن بکمال عبادت و اظهار تقصیر از وصول کمال سعادت کما قال سید الانام علیه الصلوة والسلام

علی

ماعبدناك حق عبادتك زعبادت از ترک نماز و روزه و سائر فرایض الهی است که پیشه زنادقه و ملاحده
است و حلال خدا را حلال دانستن و حرام خدا را حرام دانستن و میتواند بود که بعجلی عبارت از نارسیدن بجمال عرفان
نایافت حضرت سبحان بود که عرفان نیز از جمله عبادات است بلکه مدار ایمان ظاهر پرستان را بقدر امکان ایشان و باطنیان
مکان ایشان است پس بدین گفته اظهار تقصیر خود میکند از نارسیدن بجمال وجدان که اظهار آن بود شعار اهل عرفان
الانام علیه الصلوة والسلام ماعرفناك حق معرفتك و معنی بیت چنین باشد که من تنها از بعملی و بدکرداری
نزنگیر برآمده تنگدل گشته ام و درین کار بار بیگانه برخاک مذلت نشسته ام که علمای بی عمل از علمی کردار ند و بدان عمل
تنگدل اند والحق بدایة علم مثمر عجب و تجبر و سرمایه خودبینی و تکبر جز قلیل و قلیل که بیش نیست ولم ولا نسلم جز ... و چون
نخست آید فالعلم حجاب الله الاکبر در شان او درست آمد قوله بچشم عقل درین رهگذار پر آشوب ببین که کار
بی محل است در رساله سر السماء آورده که حق تعالی آدم را از جمیع مخلوقات بعقل مخصوص گردانید تا بنور عقل میان حق و باطل
درین بیت نیز مخاطب آن گروه عامه علمای بی عمل است یعنی بدیده عقل که فارق حق از باطل است در بند دنیا که رهگذر
و کاروان سرای پر فریب بیش نیست ببینید و نگاه کنید تا معلوم شما شود که کار جهان بی ثبات و بی محافظت زیرا که
مجتمع بیش نیست پس فکر کار خود نمایید و اوقات عزیز خود را در ملاهی ضایع سازید قوله دلم امید فراوان بوصل روی
ولی اجل بره عمر رهزن امل است چون در بیت بالا بی ثباتی و بیقراری جهان مذکور نمود و نصیحت علمای بی عمل
لاجرم از تهدید لم تقولون ما لا تفعلون بدل او رسید خوف یا از نتیجه خطاب با محبوب حقیقی نمود عرض
اختلال خود مینماید که دل من امید فراوان بوصل روی تو داشت که خود را بکسب کمالات مستحق مشاهده جمال و قرب و وصال
ساخت اما اجل قاطع الامل مهلت کسب وسیله وصل نمیدهد قوله بگیر طره مه چهره ای و قصه مخوان که سعد و نحس ز تأثیر
طره در اصطلاح حبل المتین و عروه وثقی را گویند و مه پیکر عبارت از مرشد مسود الوجه بنور الله و زهره
ستاره ایست معروف که منجمان او را سعد اصغر خوانند از برای آنکه سعادت او بعد از سعادت مشتری است و زحل
ستاره ایست که او را پارسیان کیوان خوانند و منجمان او را نحس اکبر دانند بنابر آنکه در نحوست بالای مریخ است در مصراع ثانی
و این مصراع تفسیر قصه است که در مصراع اول واقع است درین بیت نیز رمز و ظرافت است با فرقه عامه علمای بی عمل و خطاب
که در بیت بالا مذکور است یعنی ای دل دست بزن در حبل المتین حمایه مرشد ربانی نورانی و ایام حیات مستعار غنیمت دان و قصه خوان
مثل منجمان و فلاسفه که قایل اند بدین که سعادت از تأثیر زهره و نحوست از تأثیر زحل است زیرا که از ینها کاری نمی آید و مقصود
و آن اختران که مؤثر اند بحقیقت و در این نظر انبیا اند و آن اختران اولیا الله اند کما قال شاعر عارف الروم قدس سره

اختران که احتراق و نحس نبود اندران ش سایران در آسمانهای دگر ش غیر ازین هفت آسمان مشتهر ش راسخان در تاب انوار خدا
نی بهم پیوسته نی از هم جدا ش هر که باشد طالع او زان نجوم ش نفس او کفار سوزد در رجوم قوله بهیچ روی نخواهند یافت هشیارش چنین که حافظ
مست باده ازلست روی بحروف و بمعنی سبب و جهت نیز آمده چنانکه گویند ازین روی یعنی ازین سبب و ترک در اصطلاح اهل جذبه و شوق را
گویند که ترک را از کونین خبر نباشد و باده ازل در اصطلاح عبارت از عشق و محبت ازلی است که در مقام واحدیت بر اعیان ثابته اهل الله قسمت شده
باده مست شده بزرگی در وصف این طایفه میفرماید که آدم هنوز در وجود عنصری نرسیده بود که این طایفه طائف حرم کبریا و مست باده
و بدان عمل کرده بودند غزل در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست ش مست از می و میخواران از نرگس مستش مست ش بدانکه محرم کار خاتم را از عارف
وجودی ... در بیت بیان تنزل ذات از مرتبه احدیت و لاتعین در مرتبه واحدیت و تعین اول بر این طایفه علیه میشود و تعبیر نمود
... بمرتبه واحدیت و لاتعین به دیر مغان بمناسبت آنکه ساکنان آن دیار که اعیان ثابته و صور علمیه باشد همه از می این تجلی بود مست اند
... در مصراع ثانی تعبیر میشود یاران اعیان ثابته و صور علمیه به میخواران و لفظ آمد بمعنی تنزل نمود مستعمل شده و یار در اصطلاح این طایفه
جمیل ظاهر وجود را گویند که آن جمیل مطلق است جل شانه و قدحی در دست حالت از ضمیر آمد و معنی قدحی در دست یعنی آمدن یار جمیل
زیرا که ... در حالی که محب و دوستدار نده جمال خود بود اشارتی لطیف است درین عبارت بآنکه آثار و علامات حب جمال خود ظاهر و هویدا
... ان جمیل چه همین حب جمال باعث تنزل در مرتبه واحدیت بود و معنی مست از می یعنی دوستدار نده مظاهر اعیان ثابته
... صور علمیه را جهت مشاهده جمال خود در آنها و یحبهم این عبارت کرد و نرگس نام گلی است معروف و بطریق استعاره بر چشم معشوق
اطلاق کنند و چشم در اصطلاح عبارت از شهود حق است مر اعیان را و استعدادات ایشان را که معبر میشود بصفة بصیری و آن چشم را
نسبت بجهت آنکه محب و مشتاق مشاهده کمالات خود بود و ضمیر شین مستش عاید است بیار و حاصل معنی بیت آنکه از مرتبه احدیت
و لاتعین در مرتبه واحدیت و تعین اول تنزل فرمود آن یار جمیل در حالی که محب و دوستدار نده جمال خود بود و ان الله جمیل یحب
الجمال از ان خبر کرد و پیش دوستدار نده بود مر آن مظاهر اعیان ثابته و صور علمیه را جهت مشاهده جمال خود و یحبهم از ان عبارت گرد
و میخواران را آن اعیان ثابته از شهود و نظاره محب و مشتاق مشاهده کمالات خود مست و مدهوش یعنی بعد از آنکه آن مظاهر
جلوه جمال آن جمیل را در خود منعکس و منتقش دیدند واله و عاشق آن جمال شدند و یحبونه از ان اشارت کرد فافهم فانه دقیق
در مراة العارفین آورده که ان الله جمیل یحب الجمال چون خواهد که آن جمال ممتنع المثال را معاینه کند نظر در آینه کند که
ظهور آن ممکن نبود تا آن آینه جمال بپذیرد و آینه را هم بدان وجه دوست گیرد و یحبهم و چون آن جمال در وجه آینه تابد آینه
خود را عین محبوب یابد بحقیقه خود همان وجه شمارد و او را بدان وجه دوستدار د و یحبونه انتهی کلامه قوله از نعل سمند او
شکل مه نو پیدا ش وز قد بلند او بالای صنوبر پست ش هر مصراع این بیت در لباس خیال شاعرانه بمنزله دلیل آید یار است زیرا که متعارف

غزل
در دیر مغان آمد یارم

اسپی که مسافه بعیده قطع کرده مرآید نعل او در روش و مصفا نماید و این م لالا می کنند براکه راکب آن اسپ از سفر دور آمده است … است خشبو که موی را بوی خضاب کنند و گیسو در اصطلاح اینطائفه علیه اشارت است بمرتبه صفات که خشبو اند و تجلیات
امتداد الوهیته را گویند که برزخ بود میان وجوب و امکان و مراد از صنوبر اعیان ثابته و حقائق انسانیه است حاصل … نیز همه خشبو و معطر اند و وسمه بالفتح سنگی است سبز که برابرو کشند چنانچه سرمه در چشم و صاحب مؤید الفضلا گوید وسمه
آنکه از ظهور و جلوه حسن آن یار جمیل در مقام واحدیت اعیان ثابته و حقائق انسانیه که بحکم لقد خلقنا الانسان فی … و وسمه رستنی است که برگ او خورد تر از برگ حنا است و بسیاهی مایل است آنرا بر آتش نهند و بعد از ان برابرو کشند چون
قامت افتخار بر بند میان خدمت بسته اند یعنی نیز دلالت کرد بر آمدن یار فافهم قوله آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیستی … شود زیبا و لطیف نماید و کمانکش یعنی زیبا و خوش نما بود که کج ابرو عین … است و ابرو نیز در اصطلاح اینطائفه
خبری در اصطلاح اینطائفه علیه آن است که بنده از خوف حق سبحانه و تعالی یا از اجلال و عظمت وی یا از هیبت وی … اشارت است بمرتبه صفات که حاجب ذات اند یعنی اگر غالیه بوصف خشبوئی مشهور عالم شد سببش آنکه در دار العطریات
مغلوب گردد تا حکم وی حکم مجانین شود و خطاب از وی برخیزد انکه عمل از وی برخیزد و برخاستن عمل از وی برخاستن خطاب … ات آن یار جمیل پرورش یافت و اگر وسمه بصفت زیبائی انگشت نمای آفاق گشت موجبش آنکه در دار الشفای توبتیه
مقام وی و وی بترک عمل معذور باشد مشکور و این را در شریعت اصلی است نه بینی که ابی طیبه رضی الله عنه خون … یار جمیل هویت کل شی من الملیح ملیح قوله نسیم زلف عنبر بوی او ساخت ش دماغ جمله عالم معطر قوله چون شمع وجود من
علیه و آله و سلم که در شیشه حجامت گرفته بودند بخورد و بزمین نریخت و آن خون بر وی حرام بود و لیکن فرط محبت … تا سحر خود را می سوخت چو پروانه تا روز ز پا ننشست ش از یاد در آمدن و از پا نشستن بمعنی افتادن و نابود شدن چون در
بر آن آورد که متحیر گشت و حرام شریعت فراموش کرد و بدین معذور گشت و نیز کرامت یافت تا مصطفی صلی الله … بقد دماغ سوز از حد زیاده شود و تفکر در معارف و حقایق زاید الوصف فرمود لاجرم درین بیت حقیقة حال خود
او را حرمت بذلک علی النار گفت ناظم قدس سره درین مصراع رد فرقه عقلا که منکر حالت تحیر اند مینماید … ظهور جلوه کرمی سازد و میفرماید که دران شب که فکر این غزل بی بدل در پیش داشتم مثل شمع وجود من از غایت تفکر تمام شب
که آخر چه قسم اقرار خبرداری و هشیاری بکنم در حالیکه بی خبر و مدهوشم زیرا که اجتماع ضدین امریست محال عند العقل … تا سحر خود را میسوخت مثل پروانه تا روز نابود شد و بسر آمد یعنی از کمال جانسوزی آن شب تمام روز در گداز بودم و درین بیت تشبیه نمود
چگویم نیست با او نظرم چون هست ش درین مصراع رد فرقه عقلا که منکر محبت بنده اند با حق سبحانه و تعالی مینماید و میفرماید … وجود را بشمع و پروانه زیرا که هر دو سوخته اند و این در کلام اکابر بسیار آمده است که بچیزی آید و چیز دهند قوله
کنم که با آن یار نظر محبت ندارم در حالتی که دارم زیرا که درین صورت نیز قباحت اجتماع ضدین لازم می آید قوله شمع دل … که باز آید عمر شده حافظ ش هرچند نیاید باز تیری که بجست از شست ش لفظ جست بفتح جیم تازی باید خواند و شست بالفتح
بنشست چو او برخاست ش مراد از شمع درینجا رنگ و روغن و آب و تاب است و شمع نشست بمعنی نیست و نابود شد … شست بزرگ که بدان تیر گیرند کذا فی الرشیدی و در صراح اللغات است که شست بمعنی زه کمان بود چون در ابیات سابقه ذکر آمدن یار
نشست و بام نشست و دمساز بالفتح موافق درینجا مراد از ان اعیان ثابته و صور علمیه است که محبان موافق آن جمیل اند … از کمال ظهور احدیت در مقام واحدیت که مقام تلبس ذات بلباس تعینات شود لاجرم شوق مشاهده بی حجاب و پرده دامنگیر
و برخاست بمعنی ظاهر شد و جلوه نمود یعنی رنگ و روغن و آب و تاب دل محبان مشتاق ای اعیان ثابته و صور علمیه از … محبت گشته میگوید که باز آ از تلبس لباس تعینات و جلوه فرما بی حجب کثرات که باز آید عمر رفته حافظ و از سر نو جوان شود هر چند باز
نابود شد وقتی که آن یار جمیل جلوه فرمود و ظهور نمود زیرا که عالم حقیقه همه دهشت و حیرت است و اگر مراد از شمع … نیاید تیری که بجست از شست اما آرزوئی که دامن دل گرفته است اظهار میسازم ش بشنود یا نشنود من گفتگوئی میکنیم غزل
دل باشد تقریر معنی مصراع چنین کرده شود که سوز و دل محبان یعنی اعیان ثابته و صور علمیه رفع شد و برطرف گشت … دل سراپرده محبت اوست ش دیده آئینه دار طلعت اوست ش در تمهیدات عین القضات همدانی آورده که کل دل از ملاطفات الجا
یار جمیل جلوه نمود نیز وجهی دارد اما مخالف است با قول محققان که محب بی رهرو حالت آرام ندارد فی الغوثیه … آورده ماند و با تجلیات ابدی رسیده و به صد و شصت نظر عنایت منظور گردانیدند چون بکمال رسید خزینه خاص الهی شد
اهل القرب یستغیثون عن القرب کاهل البعد یستغیثون عن البعد قوله افغان ز نظر … و دران خزینه گوهرهای گرانمایه و بی بها اسرار محبت و عشق و معرفه و قرب داشتند و از خازنان ملکوت مخفی کردند و این اسرار
چو او بنشست ش یعنی فریاد و فغان از نظر بازان و محبان که اعیان ثابته و صور علمیه باشند برخاست وقتی که آن یار … ایشان … و گفته الانسان سری و انا سره و محبت در لغه با اول مفتوح و سوم مشدد دوست داشتن و دوستی
جلال بر جمال خود کشید سبحان من جمیل لیس لوجهه حجاب الا الجلال قوله گر غالیه خشبو شد در گیسوی او … در تفسیر لطائف قشیریست محبة العبد لله تعالی حالة خالصة لطیفة یجدها من نفسه و تحمله تلک
در وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست ش غالیه داروئی است خشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و … الحالة علی موافقة امره علی الرضا دون الکراهة و ذرة المحبة خیر من عبادة سبعین سنة معنی الفاظ

تخلص
دل سراپرده محبت
2

سخن الفاظ مصراع اول ازین تقریر واضح شد و در توجیه عبارت مصراع ثانی این عبارات شرح گلشن راز کافی است
کامل از مراتب کثرات هو هویه صوری و معنوی عبور نموده و بمقام توحید عیانی رسیده باشد بدیده حق بین بحکم
الذی یبصر به در صور جمیع موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید چون خود را و تمامه موجودات را قائم بحق
غیرت و اثنینیت از پیش نظرش برخاسته هر چه می بیند و میداند حق دیده و حق دانسته است و در مشاهد
اول بر نور وجود واحد مطلق است و صاحب این شهود را در اصطلاح اهل الله علیه ذو العین گویند قوله
بدو کون گردنم زیر بار منت اوست سر در نیاوردن بمعنی راضی نا شدن و میل نیاوردن است و منت بالکسر
بزرگ بر گردن نهادن و منت حق سبحانه و تعالی آن است که بحکم یا ابن آدم خلقت الکل لاجلک و خلقتک لاجلی
ازل بی سابقه برای معرفة و محبة خود آفرید پس لازم آن است که بنده طاعة و عبادة قالبی و نفسی و قلبی و روحی در
حصول معرفة و محبة حق که غرض از ایجاد بنده همان است بکند و عوض آن از حطام دنیا و لذائذ عقبا نطلبد
احسن الله الیک شاهد اینمقالست و در شرح دیوان نوشته که مصراع ثانی علت مصراع اول است یعنی من که
نمی پردازم و به متوهمات آن نظر نمی اندازم از انکه گردنم زیر طوق منت دوست و همگی توجهم بسوی اوست یعنی
نه محبوس و مقید روزگارم و هر که طالب صانع بود توجهش بمصنوع نمی شود و در هر گردنی که طوق بود هیچ طرف
و میتواند که بعلة و معلول نپردازیم و ساز معنی چنین نوازیم که مشکر به دنیا و عقبا نمی پردازم و به اولی و اخری
دار آفرید کار خودم که از عدم بوجودم آورد و از نابود بودم کرد و همتم بجایی رساند که توجهم به دنیا و عقبا
منتها آفرید کار خود میشمارد و حمد مولی بجا می آرد انتهی کلامه از تقریر شارح بر تو واضح شده باشد که مجاز لفظ
تحقیق نموده است قوله تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست تعریضی که در بیت سابق باز اهد
رمز و اشارت داشت درین بیت بحد تصریح میرساند و قامت در اصطلاح اهل الله علیه استوا و استیلای الهی را گویند
پرستش بعد و هیچکس را بجز خدا تعالی آن سزاوار نیست یعنی ای زاهد دون همت تو و التزام لذت و حلاوت
هند که خالص برای آن جبار غالب سزاوار پرستش فکر هر کس در خور همت اوست همت تو منحصر در لذت بهشت و عقبا
و شهوت جسم و کوثر است و همت ما منحصر در معرفت و عبودیة مولی ان الله یحب معالی الهمم قوله
که بجز خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو قوله مسکین یاسمن در ان حرم که صبا پرده دار حریم حرمت اوست
طرب هر چه دارم زیمن دولت اوست حرم بفتحتین اندرون سرا و صبا بالفتح بادی که از طرف مشرق آید در فصل نوبهار و در
مذکور است که صبا بادیست خدای عز و جل که آنرا باد صبا خوانند آن مخزون است در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و [illegible]

[…] بود و بلکه چهار رساند و آن باد بغایة لطیف و خنک و نسیم خوش دارد و گلها از تاثیر او بشکفند و عاشقان پیک شده راز خود
[…] میگویند و پرده دار دربان و حریم گرداگرد خانه و طرب در اصطلاح انس بعد با حق سبحانه و تعالی و سرور دل و ران چون در بیت بالا
[…] زاهد طالب عقبا دم از محبت و قرب مولی زد لاجرم درین بیت از روی عجز و نیاز که لازم ذات محبان است میگوید که من که با شمیم
[…] در چه شمارم دران حریم محترم کبریا که آنجا صبا پرده دار و دربان ایوان عزت اوست چنانکه ملکه و سلطنه عاشقی و خزینه انس
[…] با محبوب هر چه دارم ازین دولت و اقبال اوست چنانکه زیرا که عشق و محبت و انس و طرب از مواهب حق است و سعی بنده را دران دخلی
[…] قوله بی خیالش مباد منظر چشم زانکه این گوشه خاص خلوت اوست مراد از خیال صورت مثالی محبوب است که سابقا گرد
[…] کور شده و منظر چشم مردمک چشم این بیت بر سبیل حاصل الکلام نظم فرموده میگوید که زاهد را با قرب و انس او کاری نیست
[…] و روحی در محبت من برای ذات اوست نه برای غرضی زاید بر ذات حاصل کلام آنکه به مثال آن محبوب مبادا مردمک چشم من زیرا که این گوشه چشم
[…] نطلبد این خلوت خاص اوست و برای اوست چنانکه قول محقق است که هر عضو محب را از محبوب نصیبی است و نصیب چشم آنکه خال و نظاره
یعنی من که محبوب نصب العین محب باشد قوله گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست محب را از شمی است مادر زاد که هر چه در
[…] است یعنی محبوب مینماید از تحویل محبوب میفرماید خواه در حرم کبریا محبوب بکار آید خواه نیاید منقول است که سردار قبیله حی فوت کرده بود
[…] هیچ طرف […] قبیله جمع شده بودند برای آنکه دیگری بجای او مقرر نمایند درین اثنا مجنون از گوشه میگذشت گفتند مجنون هم در وقت
[…] اخری [illegible] وافر از فراست داشت از و هم استفسار مصلحت باید کرد چون او مطلع بر ماجرا گردید گفت استحقاق خلافه و ریاست
[…] و عقبا […] دارد با وجود او دیگری را نمیرسد از اینجا محب شیرازی میگوید که اگر من آلوده دامن و گناهکارم چه عجب که گناه لازم بشر است
[…] لفظ بار است […] که تمام عالم به اتفاق گواه عصمت و پاکدامنی اوست جل جلاله قوله هر گل نو که شد چمن آرای اثر رنگ و بوی صحبت اوست
[…] باز اهد […] انکه حقیقه هر شی از اشیای موجوده قبل از وجود خارجی صورت علمیه حق بود از ان مرتبه تعبیر بصحبت نموده یعنی هر
[…] را گویند که بخوش رنگی و خوشبوی چمن آرای جهان شده اثر رنگ و بوی صحبت اوست چنانکه مولوی جامی در مقدمه شرح قصیده میمیه
[…] فارضیه می آرند که همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع آن کمال و فروغ آن جمال تعالی کبریائه و تقدس اسمائه و مصلح
الدین شیرازی درین باب چه خوب میفرماید شعر گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا
عبیری که از بوی دل آویز تو مستم بگفتا من گل ناچیز بودم و لیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم
که هستم قوله فقر ظاهر مبین که حافظ را سینه گنجینه محبت اوست فقر اینجا بمعنی لغوی مستعمل شده یعنی بظروف افلاس
صوری و خاکسار ظاهری حافظ ظلوم جهول مبین و نگاه مکن که بحکم حملها الانسان حامل امانة محبت الهی و خازن دولت مودت
نامتناهی است هم حقارت صوری موجب نقصان رتبه معنوی او نخواهد شد که گنج در ویرانه می نهند شعر منزل غمها تو شد سینه ویران من

قالبی و نفسی و قلبی و روحی و سری و خفی

فکر هر کس بقدر همت اوست

همت بلند دار که پیش خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو

غزل دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت غزل دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت کذائی است بازاهد رندانه خطاب نیز بیت درین لاجرم باشد همیشه کنج ویرانه عارفانرا شعور دارد و باده در اصطلاح عشق و محبت ذاتیه را گویند و گاهی ازان بفیض خاص نیز تعبیر مینمایند

از غم ما هیچ غم نداشت داب ایطائفه علیه است که چون از مطالعه عجایب و غرایب تقلیب و تصریف احکام آگهی ... واز مدعی منکر محبت است و جام در لغت پیاله شراب و بمعنی شراب نیز آمده و در اصطلاح مراد از شراب همان عشق

میشوند از خوف صدور شطحیات مغلطه بفتوی مفتی روم قدس سره خوش است آن باشد که سر دلبران گفته آید ... است و در اصطلاح بعضی از محققان جام دل مرشد کامل را گویند که منبع فیض شامل است و بعید است که چنین جام جم ندانست

عنوان کلام از حقیقه بمجاز میکردانند و دل خالی مینمایند لاجرم عارف شیرازی خطاب با دل خود نموده میگوید ... همه روز که بحریم وصلش نبرد مسکین برید وادی وره درحرم نداشت پای بفتح بای فارسی بمعنی یار و شان پای

دریا فتی ای دل که یار جفاکار غیر از میل جور و ستم که لازم شان معشوق است کاری نداشت و مصراع ثانی ... و گاهی بنا بر آن بمعنی شان مطلق نیز استعمال کنند چنانچه گویند این کار از بای بر دو یعنی شان بود کذا فی ... فتامل قوله یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت چون در بیت سابق لفظ ... مسکین در شان عابد است بمحبوب حقیقی که در ابیات بالا مذکور است بدانکه وسیله وصول بحضرت حق سلطان انبیای کرام

حقیقه بود و لفظ جور و ستم و شکست عهد مشتمل سوء ادب بیاران درین بیت مجاز بجد تصریح بکریم سانند و درین ... مطلق منحصر است در توجه شیخ کامل و سلوک و ریاضه و تصفیه بواسطه آن است که سالک مستعد قبول توجه

نیز واقع است و تقریرش چنین است که هرچند دل ما که مثل کبوتر خانگی مقیم حریم اوست افکند و کشت ... شیخ وقت شود و الا هیچکس را بعمل وصول بحضرت محبوب ممکن نیست و ورد فی الحدیث الکریم الشیخ فی قومه

صید حرم نداشت اما یارب بدین جرمش مگیر که ما قطرخون خود را قربان آن قاتل کرده ایم و دعوی ... نداریم ... کالنبی فی امته و من لا شیخ له فشیخه ابلیس عارف شیرازی درین بیت بالا استمداد فیض بجناب ساقی که شیخ

چیست کامل اکمل است خواهد بخشید در قیامت نا خوشی کردن بقاتل ناخوش است قوله بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار ... درین بیت بطریق اجمال میفرماید که هر سالکی که بامداد شیخ وقت قدم بحریم درگاه الوهیت نبرد داعیه آن

لطف و طریق کرم نداشت با دل خود کرده مخاطبه و مکالمه و محادثت محبوب حقیقی بی نقاب ... بکمال ... رسید حال او بدان مسکین ماند که قطع بادیه کعبه نماید و راه در حریم حرم نیابد ترکش عمر آن ... عقد

برهنه گو که منم محرم باصنم با برهمن لاجرم عنوان کلام از مجاز بحقیقه میکرداند در سینه خلیل الرحمن ... افت ازو دیدن ... بسیار تعبیر ... و میتواند که ضمیر شین درش عاید بساقی باشد که در بیت بالا مذکور است بر این تقدیر

اذا مرضت فهو یشفین سخن میراند و میگوید که بر من هر جفائی که آمد از بخت ناساعد آمد ... سالک که بطور خود سلوک پیش گیرد و قدم بحریم درگاه مرشد نبرد و بار ... او سلوک پیش نگرد

کلاه که رسم لطف و طریق کرم نداشت استفهام انکاری است قوله با اینهمه هر آنکه نه خواری کشید ازو ... مسکین بچاره برید بادیه عبادت و طاعت و تصفیه و راه در حریم حرم کبریا نداشت مراد از مدعی همان شاعر رقیب که بزعم

هیچکس محترم نداشت یعنی با اینهمه جفا و جور هر محبی که نه خواری از جناب آن یار والا اقتدار کشید و ... اشعار چه ساخته بود و ذکر آن مکرر رفت و لفظ نیز بمعنی دیگر مستعمل شده و بعضی گفته اند که چون لفظ

ذاتی رسید در هیچ جا که رفت هیچ عزت نیافت عزیزی که هر کو درش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت ... هم ... متصل واقع شود یکی از آنها اعتبار باید کرد و تفصیل این در محل دیگر مذکور خواهد شد یعنی ار حافظ بر غم مدعی هر تو گوی

خوش وقت رندیست که دنیا و آخرة از دست داد و هیچ غم اندیش و کم نداشت رند در اصطلاح آن است که ... فصاحت زیرا که مدعی هیچ او را هنر و مهارت شعر گوئی نبود و خبر و تتبع کتب سلف که سرمایه صلف است هم نداشت قوله

و تعینات وجوبی و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها برنده محو و فنا از حقیقه ... دارم امید عاطفتی از جناب دوست کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست عاطفه بمعنی مهربانی بود و جنایه بالکسر بمعنی گناه بود

و دور کرده و خود را از همه سوا و مبرا ساخته باشد و ... در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند و ترکیب ... و گناه و محبت التفات با سوی المحبوب است و غیرت محبوبی آنرا اصلا بر نمی تابد از جهة محب در مقام منع و دوری میدارد و

است چون مقام رندی و مستی مقامیست بس عالی و دولتیست بغایة متعالی لاجرم بطریق تمنا میفرماید که خوش ... در بیت میفرماید عارف شیرازی را چنین قضیه پیش آمده است لاجرم اقرار گناه خود که یکی از اقسام معذرت و عذرخواهی

آن رندیست که دنیا و آخرة را برای رضای مولی از دست داد و ترک نمود و هیچ غم از بیش و کم نداشت قوله ساقی ... است سیاید در تفسیر غریب بر آن آورده که چون امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تمام اسباب و املاک خود در راه حق نثار

باده عربکو انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت ساقی در لغت آب دهنده و مشهور شراب دهنده است و در ... کرد صحابه پرسیدند که برای عیال و فرزندان چه گذاشتید گفت الله و رسوله این آیه نازل شد کما ولم یکف بربک

کامل و مرشد مکمل است و در تحقیقات آورده که ساقی فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که بکشف رموز و بیان ... که مگر زسینه که کرده بود کار خود که رسول او شریک گردانید این یعنی از کمال غیرت محبوبی بود قوله دانم که بگذرد ز سر جرم

غزل دارم امید عاطفتی

من گراو گرچه پری وش است ولیکن فرشته خو است این بیت مربوط است با بیت سابق در شرح دیوان نوشته
شرفای حسن که در حسن و خوبی معروفست و عالم بحسن او مشغوف اما هر کرا رو نماید موجب خرابی او زاید و اینجا کنا[...]
قهاری و جباری حضرت باری و فرشته معروف و اینجا کنایه است از کرم و رحمت که دافع هر زحمت است [...]
متصف بصفت قهاری و جباری و تمردیست و معنی فرشته خو متصف بصفت عفو و رحمتست یعنی میدانم [...]
جان تو نمیکنید و در آخر کاری بخشید چرا که او جل جلاله اگر چه متصف قهاری و جباریست ولیکن متصف [...]
هم هست همه را از رحمت مرا امرزد که خود بلسان حبیب خود میفرماید سبقت رحمتی علی غضبی و باز
را امی آراید قوله ما سر چو گوی بر سر کوی تو باختیم واقف نشد کسی که چه گوئی است و آنچه گویست این بیت مربوط [...]
میگوید که هر چند مصدر جنایه نظر و ذنب چشم شده ام اما کتمان اسرار محبت که فیما بین من و محبوب من [...]
نمودم پس امید عفو جنایه بمقتضای ان الحسنات یذهبن السیئات قوی دارم قوله دارم عجب ز نقش [...]
اندیده ام کردم بدستش کار است و سوست مراد از نقش خیال صورت مثالی محبوب است که همواره نصب العین [...]
وضمیر سین خیالش عابد است بدوست و ضمیر سین در مبدش راجع است بدیده و مراد و مقصود محب از ادا [...]
کثرت گریه و وفور بکا است بامید آنکه شاید محبوب شنود و رحمی آرد قوله بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد [...]
گرا زدی گفتگویست گفتگو بمعنی جهد و تلاش مستعمل شده و زلف در اصطلاح شیخ جمالی امیر ازی[?] اشارت بجذ[به]
و جذبه باز ازروی لغت بمعنی کشش و ربایش بود و از روی اصطلاح قطع وسایط بود که محجوب حجب غیریت از پیش [...]
جلوه جمال خود نماید و ربوه خویش سازد و صاحب مرآة المعانی میفرماید سه زلف نام جذبه لطف حقست [...]
گشت جان بطلوع است هر گرا آن زلف پیچان بر کشید نیست شک آنجا که او بر در رسید جذبه گو آید از روی صفا[...]
در عین ذات هر دلی کو در کمند فراق فتاد ملک آزادی بداشت اوفتاد و لفظ کش بفتح کاف تازی باید خواند [...]
در مصراع ثانی واقع است مؤید این معنیست و جذبه محض موهبت حقست کسب و تلاش بنده را در حصول آن [...]
وصف خاص جذبه است که بغیر جهد و تلاش از راه فضل و عنایه دل هر محب سعادتمند را که میخواهد بطرف تو میکشد [...]
تو کرا قدرت جهد و کسب است که بوسیله آن حصول جذبه نماید زیرا که در راه و دهی تلاش و سعی بلا ارزشست ذلک فضل
من یشاء قوله هیچ است آن دهان که نبینی از و نشان موئیست آن میان و ندانم که آن چه موست هیچ است آن دهان [...]
و کوچکیست دهان تنگ و کوچک در اصطلاح اینطایفه علیه عبارتست از اسرار خفیه که ادراک هیچ مدرک بدانها [...]
آن میان یعنی بغایه باریکست آن میان و میان در اصطلاح اینطایفه علیه باطن هویه را گویند که هیچ کس [...]

[...] آن مانیست خاص معنی بیت آنکه بغایه مستتر و مختفیست آن اسرار خفیه که نه بینی ای عارف از ایشان بسعی و تلاش خود و
[...] ذات در نهایه خفاست که معرفه آن کما هو حقه امریست محال و لذا قال صلی الله علیه و آله و سلم ما عرفناک حق معرفتک
[...] عمریست تا ز زلف تو بوئی شنیده ایم زان بوی در مشام دل ما هنوز بوست عمریست یعنی مدتی مدید گذشت اشارت است
[...] بهنگام تخمیر طینت آدم علیه السلام و زلف در اصطلاح اینطایفه علیه اشارتست بصفات جلالی و جمالی که معبرست به یدین
[...] حدیث قدسی خمرت طینة آدم اربعین صباحا و مراد از اربعین صباح چهل هزار سال است کما صرح به امام حجة الاسلام
[...] قدس سره بدانکه هر چند جمیع افراد بنی آدم اجزای ابو البشر اند صلوات الله علیه اما بعضی از کمل احرار که بمزید خیریت و صفوت
[...] متصف اند بر حالاتی که بهنگام تخمیر آدم و سکونت او در جنت بر آدم گذشت اطلاع دارند و از آن خبر داده اند چنانچه از
[...] تبریز قدس سره پرسیدند که ترا ای تبریزی برای چه میگویند گفت در وقتی که گل آدم میسرشتند آب را من میریختم و عارف روم
[...] قدس سره از حالات بهشت خبر میدهد ما همه اجزای آدم بوده ایم در بهشت آوازها بشنوده ایم ناله طنبور و دیگر سازها
[...] میماند بدان آوازها عارف شیراز از آن راز بدین انداز خبر میدهد که مدتی مدید گذشت تا از بوی خوش اسماء و صفات جلالی
[...] تو که بهنگام تخمیر طینت آدم بحکم خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چهل هزار سال بکار بردند بوئی
[...] شنیده ایم از آن بوی خوش اسماء و صفات در مشام ما هنوز بوی باقی است و دل ما از آن بوی [...] فافهم قوله حافظ بد است
[...] حال پریشان تو ولی بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست حال پریشان عبارتست از تفرقه که بواسطه تقید روحانیت
[...] در قید جسمانیت محب را پیش آمده و بوی بمعنی بهره و نصیب و امیدست چنانچه صاحب مدار الافاضل بر همین معنی همین بیت خواجه را
[...] آورده یعنی ای حافظ اگر چه بدست و زشت و زبونست تفرقه حال تقید روحانیت تو در قید جسمانیت ولیکن
[...] بر بوی زلف یار که نامیست از مظاهر گوناگون بر اینجا حالتو نکو و خوب است هر لحظه شوم گرد سر خاک درت چون زلف تو با
خاک سر خویش دارد غزل دل دو نیم شد و دلبر بملامت برخاست گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست آورده اند که محبت
دو نوع است محبت اقرار و آن ایمان است و محبت وجد که آن آتشی بود که در باطن محب آویزد و همگی او را از خود ستاند
چنانکه محب در آن حالت نه نفس را بیند و نه خلق را و نه اسباب را و نه از احوال با خبر بود بلکه مستغرق و مغلوب محبت گردد و درین
حالت حکم وی حکم مجانین بود و تکلیف از وی برخیزد و این مقام فقیر است که الفقیر من لا دین له و لا مذهب له و لا قلب
له اشارت بدینجاست اما برخاستن تکلیف نه از بهر آن که مقام وی بود بلکه وی در آن مقام بترک عمل معذور باشد با آنکه سکر
زیراکه سکر در مقام استقامه و تمکین متمکن بوده بمقتضای النهایه هو الرجوع الی البدایه بادای حقوق شرعیه و
آداب عبادات و طاعات مشغول میباشد و این مقام سلامة محبت است و لهذا در مصراع ثانی تعبیر نمود از استقامه و تمکین

غزل
دل دو نیم شد دلبر

بملامت و دلبر در اصطلاح اینطایفه علیه جمیل علی الاطلاق را گویند حاصل نه یعنی با وجود آنکه دل و دین در راه او درباختم و خود را
از جمیع قیود مجرد و مفلس ساختم هنوز آن دلبر غیرت پرور جهت ترغیب و تحریص بمقام سلامت بملامت سر با صلاح برخاست
لان الملامة روضة العاشقین ونزهة المحبین وراحة المشتاقین وسرور المریدین و مصلح ثانی
تفصیل ملامت است یعنی دلبر بملامت برخاست و گفت برو که تو شایسته قرب و همنشینی ما نیستی زیرا که از تو حالت استقامت و سلامت
که مقام انبیاء کرام و اولیاء عظام است برخاست اگر آرزوی قرب و همنشینی ما داری بمقام تمکین و صحو بعد المحو حاصل کن تمامی و در شرح
دیوان نوشته که محب تا ماسوی المحبوب در کل در نبازد خلعت قرب در نیابد پس سالک نظر باین معنی میفرماید که دل و دین در راه
دوست درباختم هنوز از راه ملامت گفت که تو سزاوار همنشینی ما نشده زیرا که جان که موجب حیات و سلامت است در راه ما
نباخته یعنی بمقام موتوا قبل ان تموتوا نرسیده پس لایق خلوت خانه نگشته قوله که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست
که نه در آخر صحبت بندامت برخاست این بیت مربوط است با بیت سابق محب مغلوب محبت مشاهده جبروت و استغنا و نیاز محبوب
نموده غریق بحر قلق و اضطراب گشت لاجرم جهت تسلی خود که مبادا قباحتی بکند و مصدر ترک ادبی شود میگوید که ای دل کدام
کسی شنیده از ابتدای ایجاد عالم تا امروز که درین بزم دنیا یکدمی خوش بنشست و براحت گذرانید که نه او در آخر صحبت بندامت
و پشیمانی برخاست زمانه تا بود چنین بود قوله شمع گر زان لب خندان بزبان لافی زد پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست
غرامت بالفتح تاوان اینطایفه علیه را در بدایت عشق حالتی دامنگیر میشود که هر چیز را که اندکی شباهت با محبوب است و بوی از آن
دم از مشابهت و مماثلت زند از غایت رشک حسد آنرا بد شنی میگیرند ازینجا محب شیرازی خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید
اگر شمع از آن لب خندان تو و تجلی جمال تو بزبان لاف رنگینی و نورانیت زد صد شکر که پیش عشاق غیرتناک تو بغرامت و تاوان
از آتش خانه خیز سراپا سوخت و با تهی دستی برخاست آری هر که از اندازه خود پا بیرون میگذارد بدست خود خانه خود را خراب
و رسوا میسازد قوله در چمن باد بهاری بکنار گل و سرو بهواداری آن عارض و قامت برخاست باد بهاری را صباست که
هنگام صبح از زیر عرش برمیخیزد و آن بغایت لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و گلها از تاثیر او بشکفد و عارض از
روی لغت بالفتح رخسار و از روی اصطلاح عبارتست از ظهور تجلی جمالی که سبب وجود عالم است و موجب ظهور اسمای حق سبحانه و قامت
در اصطلاح عبارتست از استعداد حضرت الوهیت که برزخ وجوب و امکان است درین بیت نشر مرتب است یعنی در چمن باد صبا بکنار گل و
آغوش سرو محض بهواداری و محبت آن عارض زیبا و قامت دلربا که شمه از آن گل و سرو دارد برخاست و گذر کرد و الا کار و سلیقه
با گل و سرو نداشت و زبان حالش مضمون این بیت بر صفحه دل می نگاشت بیت خاری که بر و تافته ابا غ من است و آن گل که نیافت
بوی تو داغ من است قوله چون پیش بالات قدم زنگرفت از خجلت سرو سرکش که بناز قد و قامت برخاست چون درین بیت بالا شمه از حسن آن عارض

زیبا و قامت دلربا برای گل و سرو اثبات نمود غیرتش در ربود لاجرم درین بیت نفی آن شمه جمال از سرو مینماید و بر سبیل کنت نمونه خود را
میفرماید و قس علی هذا حالت گل را قوله مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت به تماشای تو آشوب قیامت برخاست مست در
اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و ملکوت عالم امر و عالم معقول و عالم قلب و عالم غیب و عالم معنی بود
وقال الکاشی عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الغیب هو عالم الارواح والروحانیات لانها وجدت بامر الحق بلا
واسطة مادة و مدة انتهی کلامه و خلوتیان ملکوت کروبیان و ملائکه مقرب اند این بیت در بیان معراج مصطفویست صلی الله علیه
و آله و سلم یعنی در حالت استیلای شوق و غلبه ذوق بگذشتی از هفت آسمان و کرسی و عرش و عالم مثال و گذر نمودی بعالم ملکوت اعلی
لاجرم از زبان کنان ملک ملکوت بسبب تماشای جاه و جلال و مشاهده عز و اقبال تو به تسبیح سبحان الذی اسری بعبده لیلا من
المسجد الحرام الی المسجد الاقصی آشوب قیامت و غوغای حشر برخاست قوله حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری کاتش از
خرمن سالوس و کرامت برخاست مراد از حافظ تنزیه سرای است که سخنان اینطایفه علیه جهت جلب منافع حفظ نموده و یاد گرفته است و سالوس
یعنی نام و بانگ و دروغ و فریب و حیله و مکر بود و کرامت یعنی بزرگی و تعین بود و خرمن سالوس و کرامت همان خرقه است که در مصراع اول
واقع است یعنی ای تنزیه سرای این خرقه تزویر و ریایی بینداز و از خود دور ساز مگر جان بسلامت ببری زیرا که آتش قهر از خرقه تو که خرمن
سالوس و توده کرامت و تعین است برخاست مبادا همراه خرقه جسد وجود تو سوخته شود و خراب گردد غزل روشنی از پرتو رویت
نظری نیست که نیست منت خاک درت بر بصری نیست که نیست روی در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارتست از وجه حقیقت و پرتو روی عبارتست از تجلی
نوریست که جمیع انظار مخلوقات از آن روشن و بصفت بینایی متصف اند و تعبیر از آن تجلی به پرتو باران نمود که این تجلی بغایت قلیل و یسیر
است بجهت آنکه تا انظار مخلوقات تاب آن توانند آورد و استفاده توانند نمود و لهذا تعبیر مشایخ از آن تجلی بخاک در محبوب در مصراع
ثانی یعنی بغایت قلیل النوریست و لطف است درین تعبیر آنکه خاک بصر را کور میکند بخلاف خاک در محبوب که رشک فرمای کحل الجواهر است
روایت فرقه را از فلاسفه که گویند که چشم عالم استمداد نور از آفتاب میکند کما قیل العین تستمد الرویة من نیر الاعظم و
محقق شیرازی میفرماید آن فرقه را که شما معنی نیر اعظم نفهمیده اید مفهوم نیر اعظم دلالت میکند که چشم از نور حق استمداد
رویت مینماید که نیر اعظم نزد ما نور مذکور است و فرقه مذکوره را قابل خطاب ندانسته خطاب با محبوب میکند و رد فرقه مذکور
مینماید و میفرماید که روشنی و نورانی از پرتو وجه ذات تو هیچ نظری نیست که نیست و منت آن پرتو بر هیچ بصری نیست که نیست ازین
جهت در معرفت الوهیت و ربوبیت تو هیچ شیئی شک ندارد این است معرفت عام و اشارتست بدین معرفت عام کریمه اعطی کل
شیء خلقه ثم هدی را اما معرفت خاص که آنرا معرفت شهودی عیانی و ادراک ادراک گویند هر دیده ندارد دلیل معلوم کرد قوله
دیدن روی ترا دیده جان بین باید وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست و آن دیده صاحب نظران دارند و لهذا در بیت بالای

غزل
روشنی از پرتو روی

آن اعزه ذوی البصیرة را استشفا مینماید و میگوید قوله ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی ش سر سودای تو در هیچ سری نیست که نیست
صاحب نظر در اصطلاح این طایفه عارف کامل ذو العینین را گویند که از مراتب کثرات موهومه صوری و معنوی عبور نموده
باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم کنت بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده
جمال حق نماید یعنی ناظر و شاهد وجه وجیه تو صاحب نظرانند و بس اما میل عشق و محبت و شوریدگی تو هیچ سری نیست
که در وی نیست این است معرفة عام که هر شی دارد صاحب عصمة الانبیا در ذکر مهتر سلیمان علیه السلام آورده که تمام اهل عالم
بر خالق خود عاشق اند و طالب اند او را چه نبات چه جماد چه حیوان قوله اشک من گر ز غمت سرخ بر آید چه عجب ش خجل از کرده خود
پرده دری نیست که نیست ش پرده در عبارت از محب ملهوف دهن دریده است که در حالت غلبه سکر و فنا افشای اسرار ربوبیت نماید و بعد از آن
در حالت صحو و بقا از کرده خود خجل و پشیمان شود یعنی اشک من اگر از غم افشای اسرار محبوب سرخ و خونین از دیده برآید
چه عجب زیرا که نه تنها من از افشای اسرار خجل و پشیمانم بلکه از کرده خود خجل و پشیمان هیچ پرده دری نیست که نیست از آنجا
که صاحب انبساط و شاه ابرار شیخ بسطامی آن دریای بی طام قدس سره وقتی که از لجه سکر و فنا بساحل صحو و بقا آمد
از سر تواضع ریسمانی در گردن خود افکند و کاردی بدست گرفت و گفت ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فانی
مجوسی اقطع زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
قوله تا بدامن ننشیند ز نسیمت گردی ش سیل خیز از مژه‌ام رهگذری نیست که نیست ش ضمیر تا نسبت در اصل ترکیب متصل به
دامن است که بجهة ضرورت وزن در اینجا وصل نموده و سیل خیز سیل شدید الطغیان را گویند این بیت مربوط است با بیت سابق
یعنی اشک من اگر رفع خجالت و پشیمانی افشای اسرار تواری محبوب نتواند کرد باری دفع غبار و گرد از رهگذر برای آنکه
تا بدامن تو ننشیند خود خواهد کرد محب ملهوف بهر عبارتی التماس احوال پر اختلال خود مینماید بامید آنکه شاید که یکی کارگر افتد
قوله تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند ش با صبا گفت و شنودم سحری نیست که نیست ش زلف در اصطلاح عبارت از غیب هویت است
که هیچکس را بر آن راز وقوف نباشد و سر زلف اسرار ذات را گویند و چون آن اسرار در غایت اختفا و استتار است
لاجرم گفت شام سر زلف عاشق غیور بجناب محبوب اغیر التماس مینماید که از برای آنکه تا دم از اسرار خفیه ذات تو هر جا
نزنند و فاش آن اسرار پیش نااهلان نکنند با باد صبا غماز را نما گفت و شنود من هیچ سحری نیست که در وی نیست
درین هردو بیت محب مغلوب محبت از شدت قلق و حیرت هرچه بر دل او در آنحال تلاج میشود بی اختیار میگوید
اما محبوب مطلق حسن تو که ناظر قلوب است در صدور الفاظ رکیک او را بمقتضای ش ما زبان را ننگریم و قال را ش ما درون را
بنگریم و حال را معذور میدارد از اینجاست بود حکایة چوپان که مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره در مثنوی معنوی نظم

فرموده

فرموده ش دید موسی یک شبانی را براه ش کو همی گفت ای کریم و ای اله ش تو کجایی تا شوم من چاکرت ش چارقت دوزم کنم شانه سرت
الی آخر الحکایة قوله نازکان را سفر عشق حرام است حرام ش که بهر گام درین ره خطری نیست که نیست ش سنة محبوب برین جاری شده که در راه
عشق بر سر هر قدم مخاطرات بسیار و نزلات بیشمار جهة امتحان عاشقان زار و محبان نزار تعبیه فرموده و لن تجد لسنة
الله تبدیلا ازینجاست که سهل بن عبدالله تستری قدس سره گفت هر کس که خدا را سبحانه دوست دارد بحقیقت هیچ سر عیش ندارد
و در تمهیدات عین القضاة همدانی آورده که اول حرفی که بر لوح محفوظ پیدا آمد لفظ محبت بود پس نقطه با با نقطه نون بدل
شد محنت گشت ش بعالم هر کجا درد و بلا بود ش بهم کردند و عشقش نام کردند پیداست که چنین سفر پر خطر بر نازکان برا که
پر و حرام است حرام در تکرار تاکید است قوله مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ش ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست رند
در اصطلاح آن است که جمیع کثرات و تعینات وجوبیه و امکانیات اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها بر بنده محو
و فنا از حقیقت خود تراشیده و دور کرده باشد و خود را از همه معرا و مبرا ساخته و او سرافراز عالم و آدم است که مرتبه هیچ مخلوقی
بمرتبه و مقام رفیع او نرسد یعنی بمقتضای افشای سر الربوبیة کفر مصلحت نیست که از پرده برون افتد اسرار محبوب والا در
مجلس عارفان بالله هیچ خبری نیست که نیست قول خواجه اویس قرنی قدس الله سره من عرف الله لا یخفی علیه شئ
و تفصیل این اجمال آنکه هرچه در نشاه دنیا تا قیامت واقع میشود و هرچه در نشاه عقبی واقع است از احوال کلی و جزئی همه در
لوح محفوظ که نفس کلی است ثبت است چون عارف بمرتبه کلی رسد و در آنجا باتحاد متحقق شود هرچه در آنجا ثبت است
میخواند و میداند بحسب استعداد و تحقیق خود در آن مرتبه قوله من ازین طالع شوریده برنجم ورنی ش بهره مند از سر کویت
دگری نیست که نیست ش محب مغلوب شوق در هنگام دوری بی اختیاری بجناب یار التماس مینماید که من ازین طالع شوریده
پریشان خود مبتلای رنج فراق و علت دوری ام ورنه بهره مند از جناب فیض مآب و رحمة عام تو هیچکس نیست که نیست قوله
از خیال لب شیرین تو ای چشمه نوش ش غرق آب عرق اکنون شکری نیست که نیست ش لب شیرین در اصطلاح این طایفه علیه فیض
شامل و لطف کامل محبوب را گویند که لذت و حلاوت عذوبة آن فراموش نشود و نوش بالضم و واو مجهول تریاک و پازهر
و عسل و در اصل بمعنی حیات است و تریاک و عسل و هر چیز شیرین را بمناسبة آنکه ممد حیات اند نوش گویند کذا فی الرشیدی
و چشمه نوش در اصطلاح این طایفه علیه محبوب مطلق را گویند چنانچه صاحب مناقب العارفین از ملک المدرسین کمال
الملة والدین قیصریه حکایة کرد که روزی در بندگی حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی حاضر بودم که فرمودند که کافه انبیا
و اولیا در حق حقیقة باری تعالی هیچ نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سر نور محمدی بگویم صلی الله علیه و آله و سلم که خدا
همه ذوق است و من لم یذق لم یدر و من قران ذوق بکلی غرقم و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ذوق و شوق انتهی کلامه و شکر بمعنی هر چیزی که بحلاوت و شیرینی متصف است یعنی بسبب نقش بستن و تصور کردن شیرینی
وحلاوت فیض شامل و لطف کامل تو ای چشمه نوش و سراپا ذوق غرق آب عرق خجالت و شرمندگی هیچ شیرینی نیست که نیست
زیرا که بمقتضای کل اناء یترشح بما فیه هر چه از چشمه نوش جوشد شیرین و با حلاوت خواهد بود فافهم قوله آب چشم که
بر و منت خاک در تست زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست متعارف است که خاک وقتی که بچشم می افتد آب در چشم می آید
و مراد از خاک در محبوب رخسار و براقی آن آن خاک پاک است و مراد از خاک که در مصراع ثانی است کدورت و ظلمه و کثافت
است یعنی آب چشم من که بر و منت و سپاس درخشانی و براقی خاک پاک در تست که بسبب او آن چشم ناشی و جاری است
زیر بار منت و سپاس آن آب چشم کدورت و ظلمه و کثافت هیچ دروازه دلی نیست که نیست زیرا که رفع میسازد آن
کدورت و ظلمه و کثافه را و صاف و نورانی مینماید دلهای منجلی را قوله تو خود ای شعله رخشنده چه داری در سر که کباب از حرکات
جگری نیست که نیست شعله رخشنده اشارت است به الله نور السموات والارض جل شانه و حرکات آن ذات اشارت است به
تجلیات متکثره مختلفه متضاده چنانچه ملا محمد باقر بهفتی در شرح مثنوی معنوی بدان اشارت نموده محب مغلوب الحال از مشاهده
احکام متخالفه متقابله و مطالعه آثار متضاده مضطربانه بجناب محبوب التماس مینماید که خود و بالذات ای شعله رخشنده سراپا
نور معلوم نیست که چه در اراده و مشیت داری که هر آنی از نو جلوه میفرمایی که کباب از این تجلیات متضاده و احکام و آثار متقابله
مختلفه تو جگر هیچ عارفی و محبی نیست که نیست قوله از وجود این قدرم نام و نشان هست که هست ورنه از ضعف تن آنجا اثری نیست که نیست
ناظم قدس سره درین بیت از حالت فنای خود که بسبب مجاهده و ریاضه حاصل میشود خبر میدهد و میگوید که از وجود و هستی من
آن قدر نام و نشان باقی مانده است که عوام کالانعام بر و اطلاق هست میکنند ورنه فی الحقیقه از ریاضه و مجاهده تن در وجود
من هیچ اثری نیست که نیست ه نامرا است زمین باقی همه هوست قوله شیر در بادیه عشق تو روباه شود آه ازین راه که در وی
خطری نیست که نیست ه مضمون این بیت با مضمون بیت ه نازکانرا سفر عشق حرام است حرام الی آخره متحد است اغلب که یکی ازین
دو بیت از ملحقات باشد قوله بجز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است در سراپای وجودت هنری نیست که نیست چون محب از اثبات هستی
داشتن خود مجرد شد و محبت او بمرتبه کمال رسید شرایط آداب از میان ساقط شد ترک الادب عند المحبین ادب سر اینمعنی
است از بنجه محب مغلوب الحال شیرازی درین بیت عرض احوال گستاخانه مینماید غزل روزگاریست که سودای بتان
دین منست غم این کار نشاط دل غمگین منست و سودا بمعنی معرفه و محبت است و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه
الیه را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و مراد از بتان درین محل صفات الهی است که مقصود و متوجه الیه کل کائنات
و در مرتبه واحدیت که مقام فطرت اولی است اعیان ثابته را که صور و مظاهر اسما و صفات الهیه اند معرفه و محبت آن

غزل روزگاریست که

اسما و صفات که خود مظاهر آنها اند ذاتی و فطری بود و همین معرفه و محبت باعث اقرار ربوبیت گشت چنانکه اعیان ثابته به سوال
معرفه و محبت ذاتی و فطری نبودی اقرار ربوبیت نمی توانستند نمود و هدایه عام لازم این معرفه و محبت است که الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و لفظ دین اشارت باین هدایه عام است یعنی مدتی است مدید و عهدیست بعید که معرفه
و محبت صفات الهی دین و ایمان منست و غم این کار یعنی غم سودای بتان موجب نشاط دل غمگین منست دل خود را
غمگین گفت بنابر آنکه محبت جویای دل محزون و محنت کشیده بود چنانچه خواجه یحیی معاذ رازی قدس سره میفرماید
محبت از غیبت برون آمد بعرش رسید عظمت دید بکرسی رسید رفعت دید به بهشت رسید نعمت دید بدوزخ رسید
عقوبت دید بملائکه رسید عبادت دید به آدم رسید محنت دید در انجا قرار گرفت و گفت ما در معنی اسرار و حقایق
موافقت داریم انتهی کلامه پیداست که چنین غم موجب صد هزار شادیست قوله دیدن روی ترا دیده جان بین باید
وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست روی در اصطلاح وجه حقیقی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و دیده جان بین
عبارت از دیده دل است که مسمی به بصیرت است و دیده جهان بین عبارت از دیده گل است که مسمی به دیده استدلال
است پس کسی که طالب دیدار وجه عالم افروز حضرت دوست باشد باید که از بهر مشاهده وجه و جمال او دیده دیگر طلب نماید
که بدیده استدلال ادراک آن نمیتوان دید و آن دیده که ادراک حق تواند نمود دیده دل است و تا دیده دل بکحل الجواهر ریاضه و سلوک
و تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح منور نگردد مشاهده جمال دوست بطریق شهود نمیتوان کرد و اینمعنی باتفاق ارباب طریقه
جز بهار شار کامل حق بین حقدان حاصل نمیتوان کرد قوله یار من باش که زیب فلک و زینت دهر از مه روی تو و اشک چو پروین منست
منست یار بمعنی امداد و اعانت کننده بود کذا فی الکشف و مه عبارت از تجلیات در روی وجه و ذات حقیقی است پس مه
روی عبارت از تجلی ذاتی است که آنرا تجلی ایجادی گویند و مراد از اشک چو پروین انوار رحمه و آثار رافت است که کامل ترین
عالم کلی را با کل کائنات میباشد انکه انسان کامل که خلیفه حق است سبحانه بلا واسطه از حق تعالی استمداد فیوضات مینماید و عالم
افاضه مینماید و بوصول آن فیض عالم باقی میماند لاجرم عارف شیرازی بجناب فیاض علی الاطلاق التماس مینماید که همواره ممد و معاون من
باش چنانچه منبع مبدء و معاد نائب باشم که زیب فلک و زینت دهر اصلا اگر از تجلی ایجادی تو و ثنا از انوار رحمه و آثار رافت
منست فسبحان الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و اداره سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بالانفاس
الفلک قوله تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست عشق در اصطلاح بعضی از محققان
جامعیت کمالات را گویند که در یک ذات بود و این خبر حق تعالی را نبود و انسان را بر مقتضای خلق الله آدم علی صورته
بهره از آن جامعیت ارزانی فرمود که تعبیر مینماید از عطای آن بهره بتعلیم عشق یعنی از آن وقت که مرا جامعیت کمالات تو تعلیم

سخن گفتن داد و معلم و مربی من گشت تمامی خلق از ملائکه و جنیه و غیر هما را از مشاهده جامعیت کمالات من ورد زبان است
مدحت و تحسین من زیرا که جامعیتی که انسان دارد ملائکه را هم نیست تا بدیگر مخلوقات چه رسد کما اشار الیه صاحب الفصوص
ولیس للملائکة جمعیة آدم یعنی نیست ملائکه را آن جمعیتی که آدم را حاصلست بحسب جمیع اسما بلکه هر یکی از ملائکه را اسمی
خاص معین که تجاوز از آن ممکن نیست قوله دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست در رموز
الواعظین آورده که فقر نام عشق است فقیر عاشق لقاء الله است و او هیچ چیز آرزو ندارد مگر لقاء الله تعالی و چون مستغرق لقاء الله
تعالی بالله خود در آن محو شود و بصفت لقا موصوف شود و به انوار جمال الله متجلی بود و بصفت هویت اختصاص یابد اینجا فقر تمام شود
اذا تم الفقر فهو الله این باشد و الفقر فخری سر اینمعنیست انتهی کلامه پیداست که اینچنین دولت خداداد هر پایه صد هزار
حشمت و تمکین است فافهم قوله واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش زانکه منزلگه سلطان دل غمگین منست واعظ شحنه
شناس یعنی روشناس شحنه و آشنای ظلمه و محروم از معرفة الله و محبت ناآشنا هر واعظ شحنه شناس را بگو که بروشناسی
و آشنائی شحنه و ظلمه بزرگی بر من مفروش و اظهار شان خود پیش من مکن که تو اگر روشناس شحنه هستی روشناس سلطانم
زیرا که منزلگاه آن سلطان علی الاطلاق جل شانه بمقتضای خبر مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی یحب کل
قلب حزین دل غمگین منست و ایضا ورد فی الحدیث الکریم ان الحزین فی ظل الله قوله یا رب آن کعبه مقصود تماشاگه
کیست که مغیلان طریقش گل و نسرین منست یا رب بمعنی پروردگار بود و فارسیان بمعنی تعجب و تحیر و تاسف استعمال کرده اند
کذا فی الکشف و کعبه مقصود اهل شوق و محبت و ارباب عشق و معرفت جمال الله است و لکل وجهة هو مولیها سر اینمعنیست
و مغیلان بالضم درخت پر خار است سر تیز که در بیابان مکه روید از مؤید معلوم شده که پارسی است که مخفف ام غیلان گویند
و مراد از آن در اینجا مشاق و محن سبیل الله است و ضمیر شین طریقش عاید است بکعبه مقصود قوله از که دریا گری آموخت خیال
تو مگر رهنمایش شده این اشک چه پروین منست دریاگری بمعنی دریا نوردی و شناوری بود در اینجا مراد مقصود اظهار صفای محبت و خلوص
اظهار و فور گریه و کثرت بکاست باید آنکه شاید محبوب بشنود و رحم آرد یعنی از کدام شخص هنر شناوری آموخت خیال و
ما لتوای محبوب که همواره چشمه چشم من است مگر رهنمای آن خیال و شناور در علم شناوری این اشک صاف و شفاف من است
که همواره در چشمه چشم من شناور است قوله رسم عاشق کشی و شیوه شهرآشوبی کار آن شوخ سیه چرده شیرین من است
این بیت و مقطع غزل در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم رسم عاشق کشی و شیوه شهرآشوبی مبالغه است در ملاحت
زیرا که هر چند محبوب در ملاحت مرتبه بلندتر بجانب او در جانبازی رتبه ارجمندتر و شوخ در اصطلاح کثیر الالتفات را گویند
که از شان محبوبی است جهت ذکر بای وحرزه و جرده بالفتح جیم فارسی پوست و سیه چرده یعنی سیه پوست و بعضی بمعنی رنگ

نام عشق ثبت و تعبیر بمعنی عاشق

سلوک سالک

ولون گفته اند و در مدار الافاضل آورده که سیاه چرده و سیاه چرزه هر دو جیم پارسی سبز رنگ و گندم گون قوله حافظ از حشمت
پرویز دگر قصه مخوان که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان در عهد سعادت مهد رسول
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و چون نامه آنحضرت در باب دعوت اسلام بدو رسید از راه شقاوت قبول نکرد آخر الامر دید
آنچه دید و رسید آنچه بدو رسید و مراد از حافظ قصه خوان است یعنی ای حافظ قصه خوان هیچمدان از عظمت و شوکت خسرو پرویز پیش من قصه
خوانی مکن که لب آن خسرو پرویز جرعه کش و زله خوار خوان احسان خسرو شیرین و رحمة للعالمین منست صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که
کل کائنات از خوان احسان آنجناب بحیات و دیگر کمالات فائز شده اند غزل روضه خلد برین خلوت درویشان است مایه محتشمی
خدمت درویشان است روضه خلد برین یعنی باغ بهشت برین و بالاترین و خلوت در اصطلاح اینطائفه علیه مقام مشاهده جمال محبوب را
گویند که مستلزم سکر و استغراق محبت است و درویش در اصطلاح اینطائفه علیه آنرا گویند که بحجب ظلمانی هر تو نور تجلی نیست گشته باشد
و در فنا از خودی بقا بالحق یافته باشد پس هر که بمرتبه فنا فی الله رسیده و بقا بالله یافته درویش است بآن معنی که از خود نیست گشته و فقیر و درویش
غنی مطلق را گویند باعتبار آنکه از خود فانی بالکلیه شده بیقای حق متحقق گشته و باقی جاوید گردیده و بحقیقت همه خود است
و در کشف المحجوب است بدانکه درویشی را در راه خدا تعالی مرتبتی عظیم است و درویشان را خطری بزرگ چنانکه فرمود للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
و فرمود ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و نیز فرمود تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم
خوفا و طمعا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم درویشی اختیار کرد و گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین و نیز گفت در روز قیامت خدا تعالی فرماید ادنوا منی احبائی فیقول الملائکة من
احباءک فیقول فقراء المسلمین و مانند این آیات و اخبار در شان درویشان بسیار است تا بحدی که از شهرت باثبات حاجت
نیاید و صحبت لائق را انتهی کلامه بدانکه الذ ترین لذائذ بهشت و احلی ترین حلاوه جنت رویت و مشاهده رب العزت است جل شانه و این
نعمت عظمی و دولت کبری در خلوت درویشان کذائی با حسن وجه میسر است پس روضه خلد برین عین خلوت درویشان است و سرمایه حشمت
و راس المال شوکت تمکین خدمت و بندگی درویشان است کما ورد فی الغوثیة یا غوث الاعظم اذا رایت المحترق بنار
الفقر و المنکسر بکثرة الفاقة فتقرب الیه لا حجاب بینی و بینه و بداود علیه السلام خطاب کردند که اذا
رایت لی طالبا فکن له خادما قوله قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت منظری از چمن نزهت درویشان است قصر بالفتح
کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و خشت آن سازند و فردوس بالکسر و فتح دال نام بهشت و بعضی گفته اند که طبقه اعلای بهشت و رضوان
بالکسر نام فرشته ایست که خازن و دربان فردوس است و منظر بالفتح گوشه و نزهت بالضم پاکیزگی و تازگی و چمن نزهت عبارت

غزل
روضه خلد برین خلوت درویشان است

خلوت درویشان است که در بیت بالا مذکور است چون در بیت سابق وصف خلوت‌نشینان را با خلوت درویشان متساوی گفت در این
بیان فوقیت خلوت میفرماید یعنی قصر فردوس با آن نسخه که رضوان با آن عظمت دربان اوست یک گوشه‌ای از چمن نزهت آن
خلوت درویشان است چه گنجایش مساوات است قوله گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر رحمت درویشان
لفظ گنج بفتح کاف فارسی باید خواند و عزلت در اصطلاح اهل الله عبارت از ماسوی الله و وصف باید است که آن مرتبه فنا فی الله
که نتیجه‌اش بقا بالله است و طلسم یک بر تین حکمه ساختن در جزیره و تعبیه انگیختن بر سر گنج و دفینه تا مانع باشد خائنان را از تصرف در آن و
ازان موانع و عوائق راه گنج عزلت گدائی است چون در هر دو بیت سابق بیان خلوت باستیفا فرموده لاجرم درین بیت بیان
که بنای این طریق بر آن است لازم نمود و فرق میان خلوت و عزلت آن است عزلت از خود گوشه گرفتن با روزه و بیروزه و خلوت
از خلق گوشه گرفتن با روزه و بیروزه یعنی گنج عزلت و خزینه تجرید از خود که موانع عجیبه و عوائق غریبه در پیش دارد فتح و کشاد آن
گنج عزلت منحصر در نظر رحمت درویشان است زیرا که نظر فیض پرور این اعزه حکم کن فیکون دارد کما قد ذکر فی الفتوحات یا غوث
الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس له شیء بل الفقیر الذی له امر فی کل شیء اذا قال للشیء کن فیکون
قوله آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائی است که در صحبت درویشان است مراد از زر درینجا طلای معنویت که عبارت از صفا
و طهارت قلب است و قلب سیاه از روی لغت چیز ناسره را گویند و از روی اصطلاح دل مکدر بکدورات شهوات و مغشوش
و کیمیا از روی لغت صنعت زرسازی و از روی اصطلاح نظر شیخ کامل و توجه مرشد مکمل است یعنی آن چیز که از پرتو آن چیز قلب سیاه طلای
معنوی میشود عبارت از نظر و توجهی است که در صحبت درویشان گدائی موجود و یافته میشود زیرا که این اعزه بحکم حدیث کریم
الفقراء جلساء الله تعالی همنشینان و مصاحبان حق اند هر که صحبت ایشان را چه از منشا چنین نظر و مصدر چنان توجه
منقول است که در غلبات وجد نظر مبارک شیخ نجم الدین کبری قدس سره بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی و در مناقب العارفین آورده
که روزی حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی میفرمودند که خاصیت کیمیا آن است که مس را زر خالص گرداند و خاصیت صحبت اولیاء الله
آن است که مس وجود ناسره و قلب سیاه طالب را کانی زرین گرداند و بحضرت اکسیر اعظم رسانند و دیدن ایشان اکسیر کیمیاست چون نظر
ایشان کیمیائی خود کجاست اگر کسی علم کیمیا در جام و جای بکار برد عجب نیست اما کیمیاگری در عقول و ارواح عجب است انتهی کلامه
قوله روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند مظهرش آینه طلعت درویشان است ضمیر شین عائد است بمقصود یعنی چهره مقصود
و مدعا که شاهان مجازی بدعا و التجا میطلبند و در جستجوی حصول آن مضطرب اند مظهر و منشا آن مقصود آینه وجه
درویشان است هر که بمشاهده جمال ایشان مشرف شد بمطالب ارجمند فائز گشت در انیس المتقین آورده فان قیل ما
الفایدة من صحبة الفقراء یقال کالفائدة فی صحبة العطار قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل الجلیس

گدائی

الصالح کمثل العطار ان لم یعطیك من عطره شیا عبقك من روائحه قوله از کران تا بکران لشکر ظلمت ولی از ازل
تا ابد فرصت درویشان است یعنی از قاف تا قاف لشکر ظلم و سپاه ستم جهان را فرو گرفته و در استیفای اسباب هلاکی و خرابی جهان
چیزی باقی نمانده با وصف این حال جهان قائم و موجود است پس دریاب که از ازل تا ابد سبب بقای عالم فرصت و مهلت وجود درویشان است
و انبساط نفس الی یوم القیامة خواهند بود و هرگز عالم ازین کاملان خالی نیست و بلا و عنا از خلق عالم به برکت ایشان مندفع میگردد
و در مناقب الاولیا آورده که در حدیث است که پانصد اولیا اند که بسبب ایشان انتظام عالم است و سران ایشان چهل تن اند که ایشان را
ابدال گویند قوله ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که تراست سر و زر در کنف همت درویشان است نخوت بکسر زا کبر و منی و کنف
بفتحتین بمعنی پناه و سایه بود و همت با اول مکسور و تشدید میم قصد و اندیشه و بمعنی دعا هم آمده است و در اصطلاح قصد و توجه
قلب است بجمیع قوای روحانی بدانکه مشایخ را رحمهم الله در فقر و غنا تا کدام افضل است در صفای خلق سخنان است و هر فرقه
ازین دو فرقه در اثبات مدعای خود ایراد دلایل و حجج نموده اند محقق شیرازی درین بیت مطابق مذهب فرقه که فقر را بر غنا
ترجیح می‌نهند سخن میراند و میفرماید که ای توانگر اینهمه نخوت و تکبر که ترا بسبب دولت دنیا در کاخ دماغ جا گرفته است بر ما
مفروش و اظهار مساز که سر و زندگانی و زر و دولت دو جهان در ظل و پناه توجه والا دستگاه درویشان است زیرا که این اعزه
اولوالامراند هرگاه خواهند بلا مهلت دهند و هرگاه نخواهند بلا فرصت سلب نمایند قوله ای دل اینجا به ادب باش که سلطانی و
همه از بندگی حضرت درویشان است اینجا اشارت است بحضور درویشان و محفل منیف ایشان و مراد از ادب باطن است زیرا که
خطاب با دل دارد و ادب باطن آن است که در دل مرید صادق بحضرت حضور اولیا خطره ناقص عقیده و ناقص اراده خطور نکند
زیرا که این اعزه جواسیس القلوب اند ابو علی دقاق رحمه الله گوید اذا خرج المرید عن حد استعمال الادب فانه یرجع
من حیث جاء و عبد الله بن مبارک رحمه الله گوید ادب الخدمة اعز من الخدمة و مولانا زین الدین خوافی
رحمه الله گوید اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از آن دیوار هم با ادب میباید گذشت قوله چهره بخت که دل میبرد از
شاه و گدا هوش می‌آرد که از همت درویشان است بخت بالفتح دولت و طالع و در تاج است که این لفظ عجمی است و همت نصیب
توانگری و سامان یعنی چهره و جمال دولت و طالع که دلبر هر شاه و گدا و هر کدام در میل و محبت او مبتلا است هوش می‌آرد که شمه از
توانگری و سامان درویشان و تحت تصرف ایشان است زیرا که این اعزه بغنای حق غنی اند و دیگران طفیلی قوله دولتی را که نباشد
غم از آسیب زوال بی‌تکلف بشنو دولت درویشان است بدانکه دولتی که غم از آسیب زوال در پی ندارد دولت فقر است میر نور الله
احراری نور الله مرقده در شرح مثنوی معنوی آورده که در کلام اکابر علیهم الرحمة واقع شده که همین که ناصیه ملک الموت علیه السلام ظاهر
میشود جمیع علوم و ادراکات از لوح سینه مرتفع و منعدم میگردد و اثری از آن باقی نمیماند مگر ملک فقر که آن خزانه باقیه است

بپانصد اولیا انتظام عالم است

این ابدال اولوالامر ... درویشان

همین که ملک الموت ... میماند

و از دست او نیز رود انتهی کلامه قوله گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست صاحب
که هر روز قارون ملعون بمقدار قامته با شامته خود با خانه و مال بزمین فرو میروند و تا نفخ صور بارض سفلی خواهند رسید
و سبب فرو رفتن قارون و خانه و مال او در زمین غیرت درویشان گشته بنا بر آنکه زکوة که حق مساکین و درویشان بود ادا نکرد
قهر آنکه بسبب غیرت که بر درویشان و خاصان خود دارد جان و خانه و مال او را خسف نمود قوله آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
کبریاییست که در حشمت درویشانست زیرا که این اعزه بکبریای الهی متکبرند پس جمیع متکبران و سرکشان جهان در پیش ایشان
ناکس الرؤس اند فضیل عیاض رحمه الله گفت هر که از خدا اتقی ترسد همه چیزها ازو بترسند قوله بندهٔ آصف عهدم که درین سلطنتش
صورت خواجگی و سیرت درویشانست این بیت در مدح حاجی خواجه قوام الدین حسن گفت و او را آصف عهد بلحاظ دو جهت گفت
اول آنکه خواجه مذکور مثل آصف بن برخیا صاحب کرامة و ولایة بود و دوم آنکه در عهد دولت امیر شیخ ابو اسحاق سالار
کل فارس و عراق بود و از روی تاویل مراد از آصف عهد ذات بابرکات حضرت سرور کائنات است صلی الله علیه وآله وسلم و درین سلطنتش
اشارتست به دور رسالة و سلطنة صوری و معنوی این شیخ نظامی قدس سره موافق مقام میفرماید ع تهی دستی سلطان
درویش پوش غلامی خرد و پادشاهی فروش قوله خسروان قبله حاجات دعا بندد ولی سببش بندگی حضرت درویشانست دعا
بالضم خواستن حاجت یعنی خسروان مجاز اگرچه قبله و مرجع حاجات خواستن خلایق اند ولی سبب این که مرجع خلایق گشتند
بندگی و نیازمندی حضرت درویشانست آورده اند که درویشی را با ملکی ملاقات افتاد ملک گفت از من حاجتی خواه گفت
از بندهٔ بندگان خود حاجت نخواهم گفت اینچه سخن است گفت مرا دو بنده اند که آن هر دو خداوندان تواند یکی حرص و دیگر امل
قوله حافظ ار آبحیات ابدی میطلبی منبعش خاک در خلوت درویشانست منبع بالفتح جای بیرون آمدن چشمه و جای که آب ازو زاید
و ضمیر شین منبعش عاید است بآبحیات ابدی و آبحیات ابدی عبارت از چشمه عشق و محبت است که ازلی و ابدیست یعنی ای حافظ اگر آب
حیات و عشق و محبت سرمدی میطلبی و آرزوی آن داری دریاب که منبع و منشا آن آبحیات خاک در خلوت درویشانست هر که ملازم
در خلوت سرای ایشان است بعشق و محبت ابدی فایز گشت محبة الشیخ محبة الله برینجاکی است غزل روی تو کس ندید و هزارت
رقیب هست در غنچهٔ هنوز و صدت عندلیب هست شیخ جامی آورده که روی عبارت از وجه حقیقت است و رقیب در لغت بمعنی
چشم دارنده و منتظر آمده و اینجا مراد از آن عاشق شایق و محب مشتاقست بدانکه میان متکلمان و محققان در جواز
عشق بنده با حق تعالی اختلافست متکلمان میگویند که عشق بنده با حق تعالی جایز نیست زیرا که عشق یا از راه بصر است یا
یا از راه سمع و بنده در هر دو صورت ممنوعست از حق تعالی پس عشق بنده با حق صورت نه بندد و محققان میگویند که عشق
بنده با حق تعالی جایز است و میگویند که این صفت عشق مجازیست که از راه بصر یا سمع اثبات یابد فاما عشق حقیقی شعله از میان

دل و جان بی باعث خارج بر زند نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة برینجاکی است در طوالع مسطور است که باتفاق محققان بر
قبول متکلمان محبت خدا مر بنده را و محبت بنده مر خدا را در شریعة و طریقة و حقیقة جایز و درست آمده بمقتضای آیات کثیره و احادیث
متواتره انتهی کلامه و در تفسیر رموز الواهین آورده که بحکم آیه یحبهم و یحبونه حضرت ذو الجلال والاکرام در ازل بعلم قدیم ایشان را
بمقتضای محبت ذاتی خود دوست گرفته و ایشان نیز ذات حق را بتعلیم الله دوست داشتند و من کلمات قدسیه اذا احب الله عبدا
عشقه وعشق علیه فیقول یا عبدی انت عشقی ومحبی وانا عاشق لک ومحب لک ان اردت ولم ترد
درین بیت موافق مشرب محققان سخن میراند و مصراع ثانی نشر مرتب مصراع اول است و بمنزله تمثیل است یعنی روی وجه حقیقی تو بر
درت دنیا ندید و حال آنکه هزارت عاشق شایق و محب مشتاق هست این قضیه بدان ماند که گویا در غنچه هنوز و حال آنکه
صد هزارت عندلیب هست برخلاف متعارف که عندلیب وقتی بر گل عاشق میشود که گل شکفته میشود و بوی خوش منتشر میگردد و میتواند
که تقریر این بیت چنین کرده شود که رقیب بمعنی حاجب و دربان و مانع گفته آید و کلام در غنچه هنوز مربوط با مصراع اول نموده آید و عندلیب
بمعنی عاشق گفته شود یعنی روی وجه حقیقی تو ای محبوب هیچکس درت دنیا ندید و صد هزار حجاب و دربانی مانع دیدار از جلال و قهر ترا
در پیش است و در غنچه حجاب ذات و جلال مختفی و مستتر هستی و حال آنکه صد هزار عاشق ترا هست پس معلوم شد که عشق تو موقوف بر
بصر و سمع نیست قوله گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست چون من در آن دیار هزاران غریب هست مضمون این بیت مؤید مضمون بیت
سابق است و لفظ غریب در مصراع اول بمعنی عجیب باشد و در مصراع ثانی بمعنی مسافر که از ملک دیگر آمده باشد یعنی اگر محب و عاشق جمال
کوی با کمال تو شدم و ملازم آن درگشتم چندان عجیب نیست که متکلمین را در تعجب و تحیر انداخته مثل من در دیار کوی تو هزاران مسافر
از ملک بیگانه آمده ملازم و مقیم شده اند سنه محبوبی بر نیز جاری شده و لکن تجد لسنة الله تبدیلا ه مدعی گر نکند فهم سخن گو
سر و خشت قوله هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد لیکن امید وصل توام عنقریب هست مضمون این بیت نیز مؤید مضمون دو بیت
سابق است یعنی هر چند دورم از مشاهده و رؤیت تو ای محبوب در دار دنیا که دور و محروم از مشاهده و رؤیت تو هیچکس مباد چون دوری
مبغوض محبت است لاجرم در حق دیگران هم پسندید لیکن بمقتضای خبر فرحت اثر حبیب تو انکم سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة البدر امید وصل توام عنقریب هست لفظ عنقریب ترجمه سین سترون است و اجماع است بر آنکه در دنیا حق سبحانه و تعالی
نتوان دید نه به بصر و نه به بصیرت الا از جهة ایقان برای آنکه رؤیة غایة کرامة و افضل نعم حق است و آن جز در بهترین جا نبود
و آن جنت است جاکر رؤیة که افضل نعم است در دنیا به بنده دادی فرق نماندی میان دنیا فانی و جنت باقی قوله در عشق خانقاه و
خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست خانقاه خانه عباد که درویشان بسازند و این مرکبست از خان که بمعنی خانه
و قاه که بمعنی طاعة و عبادة بود و خرابات در لغت طرب آباد و میخانه اقول این جمع خرابه است و بمعنی آن ویرانه است و خرابات اغلب و اکثر در دیار اسلام

در ویرانهٔ میباش کذا فی الکشف و هو المراد ههنا در مقابل خانقاه بدانکه آگاه باش که چون سالک صادق بمقام محبت محفوظ که آنرا عشق گویند متحقق
میشود و بمقتضای من عشقنی عشقته بمقام محبوبی فائز میگردد و او را سیر در عالم کلی میسر میآید و رفع تعینات و تشخصات از پیش و میانه او
در نظر جمیع اضداد در رنگ یکرنگی میگیرند آنگاه تمامی ذرات کاینات را از حیثیت آنکه هر همه مظاهر و مرایای حق حقیقی اند خوب میداند
محض میشناسد چه در همه مشاهده جمال ذو الجلال مینماید چنین در ابیات سابقه بیان ثبت و وجود عشق نمود و بر زعم مدعی آنرا بجد ثبوت رسانید
درین بیت و دو بیت آینده بیان رتبه عشق و آنکه در دار دنیا رویتی که ممنوع است رویه ذات است و الا تجلیات صفات در دار دنیا
مشهود و منظور اهل عشق است میفرماید یعنی در پیش عاشق صادق که بمقام محبت ذاتی رسیده است خانقاه و خرابات فرقی ندارد هر جا
هست خواه خانقاه خواه خرابات در همه بمقتضای فاینما تولوا فثم وجه الله پرتو وجه حبیب است چنانکه محب صادق مشاهده آن
مینماید در خانقاه که مظهر جمال است مشاهده پرتو جمال مینماید و در خرابات که در مظهر جلال است مشاهده پرتو جلال مینماید و کل من الملیح
ملیح و قال الجنید قدس سره طلبنا فی الصفاء وجدنا فی الکدر و صاحب گلشن راز مینویسد که هر گاه که از پیش دیده بصیرت حجاب
کسوت و لباس غیر که تعینات مراد است که وجود حق در آن لباس و کسوت مختفی و مستتر گشته است برخیزد و تعین اشیا که موهم غیریت بود لغو
گردد در پیش نظر او خانقاه صورت خرابات میشود و معاینه میبیند که مسجد و خرابات یکی بوده است و غیریت اسم مجرد توهم و خیالست
اعتبار عقل دان هستی غیر / در حقیقه کعبه آمد عین دیر / چون بنوشیدی خراب بیخودی / فارغ آیی از همه نیک و بدی / کفر بر خیزد
همه ایمان شود / مشکل عالم بجملگی آسان شود قوله انجا که کار صومعه را جلوه میدهند ناقوس دیر راهب و نام صلیب است صومعه
بالفتح جایگاه عابدان و عبادتگاه زاهدان و اینجا مراد از آن مظاهر اسلام و هدایت است ناقوس چوبی که ترسایان بوقت نماز
زنند بجای اذان و دیر بالفتح بتخانه و معبد زاهد ترسایان و راهب زاهد ترسایان و قیل رهبان بتخانه و صلیب بالفتح چلیپا که ترسایان در
گردن خود بندند و سبب وضع صلیب آن شده که چون عیسی علیه السلام را بر آسمان کردند طوس نام را که بعیسی شباهت داشت بردار کردند
ترسایان صورت عیسی را بر دار ساخته صلیب نام کردند و در گردن آویختند و درینجا مراد از ناقوس و غیره اشیای مذکوره مظاهر کفر و
ضلالت است عالم بحقایق اشیا حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره مینویسد که امور خلایق بر مقتضای اسمای الهیه جاریست و خلایق مظاهر
آن اسما اند و در تحت تصرف احکام آن اند و اختلاف ایشان نیز از مقتضیات احکام اسما و صفات متقابله است و حکمت الهیه اقتضای صفات
متقابله متکثره کرد تا حکم بران راند مثلا اسم الهادی را مظاهری باید که هدایت ازو آید و خلق را بر راه راست دلالت کند و حکمت تقاضای
آن کند که سر از جیب انبیا و اولیا و علما بر آورد و ایشانرا مظاهر خود سازد که استعداد ایشان از فیض اقدس این آمده است که راه نمای خلق
باشند پس هم بمناسبت طایفه پیدا کرد که ایشانرا استعداد قبول راه نمایی ایشان بعد و آن مومنان و مهتدیان بودند تا حکم آن
اسم با آن صفت بموجب حکمت بظهور رسد همچنین اسم المضل را که صفت او ضلالت است مظهری باید که ضلالت ازو آید و خلق را از راست

انداز

۸۱

اندازد و حکم حکمة بمقتضی آن گشت که سر از جیب شیاطین الانس و الجن بر کشد و مستعد قبول این حکم ایشانرا گردانند و از برای قبول وسواس
و اغوای ایشان کفار و عاصیان معد فرمود تا در ایشان تصرف نمایند و از راه راست دور اندازند و این آفرینش خلق مهمل و بی
اصل نیست تا هر کس چنانچه خواهد بباشد اگر چه افعال از بعضی بسداد و بی صلاح است اما حکمه بمقتضی آن است که یکی را در پی آبادانی
و دیگری را در غوایه بدارد تا یکی بکلی مشغول وی را آباد و یکی مشغول غیر وی تا عمارت هر دو خانه که مصنوع ید قدرت وی است عمارت کرده
شود تا اسمای جلالیه و جمالیه استیفای مقتضیات خود کنند انتهی کلامه چون در بیت سابق نفی فرق میان خانقاه و خرابات نمود
و خرابات را نیز مظهر پرتو روی حبیب فرموده درین بیت عذر آن میخواهد که ظهور مظاهر متضاده بمقتضای اسما و صفات متضاده
است مثلا اسم الهادی چنانچه تقاضای صوامع و مساجد نمود جهت ظهور کمالات خود همچنین اسم المضل تقاضای ناقوس و دیر نمود جهت ظهور
کمالات خود و جمیع مظاهر از حیثیت آنکه مخلوق حق و مظهر رب مطلق اند همه خیر محض و عین حکمة اند یعنی انجا که کار مظاهر جمالی را
جلوه میدهند و بروی کار میآرند در برابر آن مظاهر جلالی را نیز جلوه میدهند و ظاهر میسازند تا اسمای جمالیه و جلالیه استیفای مقتضیات
خود کنند بدانکه عارفان بالله که بطفیل قابل اللهم ارنا الاشیاء کما هی دیده بصیرت ایشان منور گشته و حقیقه اشیا
کما هو حقه مشاهده نموده اند از ناقوس و دیر و غیره معانی مناسب شریعه استماع و استنباط نموده اند چنانچه صاحب مناقب العارفین نوشته
که از علمای اصحاب منقول است که در اواخر حال چون حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی مبالغه در سماع میفرمودند خدمت مولانا سراج الدین
ماردینی طبلک را بر سر بر دوش گفتی که حقا حقا تسبیح میگوید و هر که میگوید که این سماع حرام است او حرامزاده است و این حکایت را روایت
کرد که روی ان علیا رضی الله عنه یقول لمن معه من اصحابه اتدری ما یقول هذا الناقوس فقال الله و
رسوله و ابن عمه اعلم فقال علی ان علمی من علم رسول الله و ان علم رسول الله من علم جبرئیل و ان علم
جبرئیل من علم الله هذا الناقوس یقول حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا بعد از آن فرمود که ناقوس
کافران مجوس چون چنین میگوید تا طبلک عاشقان قدوس چها گوید انتهی کلامه قوله عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد / ای خواجه درد نیست
و گر نه طبیب هست یعنی عشق دو قسم است عظمی و موهبتی است کبری کدام شخص عاشق شد که یار و الا اقتدار بمقتضای قدسی من
عشقنی فعشقته بجمال او نظر رافت نکرد و عاشق و طالب او نشد و او را بحکم من احب لقاء الله احب الله لقاءه بمشاهده جمال
خود فایز نساخت و بر مسند محبوبیت ننشاند در شرح سارق آورده که محبت خدا استیفای بنده را که این حجابهاست از دل بنده و بر گزیدن است
برای حمد و مصراع ثانی بطریق تمثیل وارد شده یعنی ای خواجه درد نیست و گر نه بمقتضای لکل داء دواء طبیب حاذق و حکیم صادق
موجود است قوله فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست / هم قصه غریب و حدیث عجیب هست چون درین غزل بدایع و حقایق
و معارف بیرون از حد شمار بیان فرموده و بلاغت و فصاحت را بمرتبه کمال ادا نموده لاجرم در مقطع غزل میفرماید که این قول و غزل

و تقاضای اسم الهادی
تقاضای اسم المضل

عاشق که شد که یار بحالش

غزل
رواق منظر چشم

حافظ هم آخر بهرزه و بیفائده نیست تمام قصهٔ غریب و نادر و حدیث عجیب هست اما فهم کو که دریافت حقائق و دقائق محققان کند
الفاظ چنین و چنان نماید صاحب مناقب العارفین آورده که حضرت سلطان ولد چنان روایه کرد که روزی با جمیع اصحاب بباغ
چلبی رفته بودم دیدم که حضرت چلبی بسخنان عربی مشغول شده بود و بخلق حکایه باغ و بوستان میکرد و من همه را از دهان مبارک او
معانی اسرار می شنودم و آن قوت را می ستودم و از ان ذوق حال الحال میگشتم و تبدیل می شدم و بعضی آن ابیات که حضرت والدم در آن
فرموده بود بر فور تجلی میکرد ~ هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می جهد در کوی عشق گر بگوید فقه فقر آید همه بوی فقر
آید از ان خوش دمدمه ور بگوید کفر دارد بوی دین آید از گفت شکش بوی یقین **غزل** رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود آی
که خانه خانهٔ تست ش رواق منظر چشم یعنی مردمک چشم کذا فی الرشیدی و صاحب مدار الافاضل نیز بمعنی مذکور گفته و همین بر خواب
شاهد آورده بدانکه چون ملک ممر تنزل تجلیات انفعالی میر محب آن احوال که در ان دم برو غالب است حضرت حق را جل شانه در عالم
مثال ممثل بصورت مظاهر محسوسه از انسان وغیره مشاهده مینماید و بان صورت مثالی محبوب انس تمام و الفتی تمام بهم میرساند و با آن
ذوق میراند و گاه باشد که بواسطهٔ صدور ذنبی و ترک ادبی از دیدهٔ محب آن صورت مثالی المحبوب بسبب منعی باید و او را در مقام
خوف و حزن جهة تنبیه و تربیت میدارد و محب شیرازی را حینی قضیه نامرضیه پیش آمده است لاجرم بجناب فیض مآب محبوب تعالی
عذر تقصیر گذشته و استدعای اعادهٔ دولت مسلوبه مینماید که رواق منظر چشم من یعنی مردمک چشم من آشیانه خاص و منزل مختص تست کرم
نما و گذشته را عفو فرمای و باز نزول نمای که خانه مردمک چشم من خانه خاص تست از شیخ ابو القاسم جنید بغدادی رضی الله عنه منقول است گفت
درویشی را دیدم در بادیه زیر خار مغیلان نشسته در جای صعب و با مشقت گفتم ای برادر ترا چه چیز اینجا نشانده گفت بدانکه مرا وقتی بود
اینجا ضایع شده اکنون اینجا نشسته ام و اندوه آن برم و طلب میکنم گفتم چند گاه است گفت دوازده سال است میکردم کنون شیخ همت
در کار فرمایند تا باشد که آن وقت باز یابم جنید گفت من برفتم و حج کردم و وی را دعا گفتم اجابت آمد و آن درویش مراد خود دریافت
چون باز آمدم وی را یافتم همانجا نشسته گفتم ای جوانمرد اکنون که آن وقت باز یافتی چرا از اینجا فرا نشوی گفت یا شیخ جایی
را ملازمت میکردم که محل وحشت فرقت و سرمایه آنجا گم کرده بودم چون همانجا سرمایه باز یافتم و محل انس فرو گذاشت روا باشد که بگذارم
یا شیخ نیست برو که فرق خاک خود با خاک این جایگاه بر خواهم آمیخت تا بقیامت سر ازینجا بر آرم که محل انس و سرمایه سرور منست **قوله**
زلف و خال و خط از عارفان ربودی دل لطیفه های عجب زیر دام و دانهٔ تست ش زلف اشارت بتعینات و کثرات ممکنات است و بنابر
اختفای وجه ذات در حجب تعینات زلف را با کثرات تعینات مشابهتی ثابت است زیرا که چنانچه زلف پردهٔ روی محبوبات
هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است و در نقاب تعینات و تشخصات اشیا آن حقیقت واحده مختفی و مستتر است
و خال اشارت بنقطهٔ وحدت است من حیث الخفاء که مبدأ و منتهای کثرت است که منه المبدأ و الیه یرجع الامر کله و خط اشارت

بتعینات

بتعینات عالم ارواح که اقرب مراتب وجود است بغیب هویت ذات در تجرد و بی نشانی و نقط خط از روی معنی مقدم است بر نقطه خال که جهت ظهور است
مؤخر نموده و تعبیر فرموده از زلف و خال و خط در مصراع ثانی بدام بنابر آنکه مرغ دلهای عارفان و عاشقان در قید کثرات و بند تعینات مقید است
و دام مذکور نمیگذارد که در هوای وصال طیران نماید با وصف این از حیثیت مظهریت دلربا و مرغوب عارفان و عاشقان است و تعبیر نموده از خال
وحدت بدانه بنابر آنکه مرغ دلهای عارفان و عاشقان بطمع این نقطه راضی و راغب بقید و بند کثرت شده اند یعنی بسبب تعینات جسمانی و تعینات و تشخصات
روحانی و نقطه وحدت که در ان تعینات و تشخصات مختفی و مستتر است از عارفان و عاشقان دل بعدی و شیدا بودن دل ایشان از زلف و خط
حیثیت مظهریت که آئینهٔ دوست میدارند و دل ربودن خال از حیثیت مطلوبیت بالذات اسرار عجیبه و رموز غریبه زیر این ترکیب
دام و دانه که مجهول الکیفیة واقع شده تعبیه نموده که حلاوت و جدان و لذت دریافت آن اسرار و رموز باعث دلداری و شیدا شدن است
مر عارفان و عاشقان را **قوله** دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ش بدانکه جبلیت علاقه اتحاد و
اختصاص است از نیجهة محب شیرازی دعای خیر در حق بلبل مینماید فاما از روی تاویل مراد از گل محبوب حقیقی است و مراد از بلبل سحر عاشق سحرخیز
و شب بیدار است و مراد از چمن دنیا است و گلبانگ بالضم و با هر دو کاف فارسی آواز بلبل و آواز بلند بدانکه طائفه عشاق را در
بدایهٔ عشق حالتی رو میدهد که دوست دوست را دشمن دانسته اما این نوع از غایه رشک حضرت مهتر عالم و سرور بنی آدم علیه
الصلوة و التحیة چون نهایه این کار رسید گفت اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک عارف شیرازی از بین مقام و انا
اختتام دم میزند و میگوید که دل تو ای عاشق شوریده حال بوصل محبوب ذو الجلال و الجمال خوش و خورم باد زیرا که در چمن دنیا
تمامی بانگ بلند عاشقانه از تو یاد گار است و الالف فی نرلف بطروح الاستعمال شده است **قوله** علاج ضعف دل ما بلب حوالت
بکن که این مفرح یاقوت در خزانهٔ تست ش ضعف بفتح و ضم بیماری و مرض و این بیماری و مرض مقتضای قوله تعالی فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا و در دل کافر و مسلم هست مرض دل کافر از کفر و شرک جلی و پرستیدن اصنام است و مرض دل مسلم از معاصی و شرک
خفی چه قوله تعالی فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و اغلب بیماری دل از حس چشم و گوش و زبان ظاهر است
چشم هرچه در عالم شهادت می بیند نقش آن در دل می کشد دل را بهمان تماشا میکند و از مشاهدهٔ غیب محبوب میماند و لهم
اعین لا یبصرون بها مر انیمعنی است و گوش تحجاز لا یعینی هر شنود بسامع دل میرساند دل ایشان یعنی مملو میشود و از استماع
کلام حق محروم میگردد و لهم آذان لا یسمعون بها برین حال است و زبان از گفتن کلمات شنیعه خلل در ناطقه دل می
اندازد و از ان بسبب بیشتر تکلمش با هوای نفس میباشد که آنرا هواجس گویند و از حدیث کردن با اسرار کم میباشد از نیجهة حواس امراض
صم بکم عمی فهم لا یعقلون معلول و بیمار شود اگر طالبان حق بعلاج این امراض چنانچه مرشدان و مشایخ
اطبای حاذق دلها فرموده اند جد و جهد ننماید در مرض مهلکه موت افتند و مرض القلب اشد من جمیع البلایا و لب در

اصطلاح اشارت است بفیض شامل رحمانی که بلطف کامل خود عاشق را از میان بر کشنگی و دوری بکنار قبول می‌آرد و محروم نمیگذارد و نفحت
فیه من روحی عبارت از وست و بعضی از محققان تعبیر از لب بجوی لطف الهی کرده اند چنانچه در مرآة المعانی گوید
لب که شیرین جوی از لطف خداست باغ جان را زآب او نشو و نماست جوی لطف الهی رب ودود تازه از آب بنا تات وجود
و مفرح یاقوت مفرحی است که حکمای یونان میسازند و در ترکیب اجزای آن جمیع جواهر از یاقوت رمانی و یاقوت زرد و یاقوت کبود
و لعل و فیروزه و زمرد و زبرجد و نیلم و عقیق و حجر لاجورد و مروارید ناسفته اندازند و برای دفع خفقان و وسواس دهند
و خورنده آن از علل بسیار میرهد و آن دل را قوت دهد و نشاط می‌آرد و رنگ روی را می‌افروزد و اینجا کنایه از نهایت فیض شامل
رحمانی یا جوی لطف ربانی است که تعبیر نموده از آن در مصراع اول است یعنی علاج امراض و علل مذکوره است خاصه در خزانه است
و بی لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء برین جا کی است قوله بتقصیرم از خدمت ملازمت دلی
خلاصه جان خاک آستان تست یعنی بتن کثیف و جسد غلیظ بواسطه عدم لیاقت و استعداد و قرب تو بر مقتضای ما للتراب
و رب الارباب بتقصیرم از دولت ملازمت سرا سر سعادت تو ولیکن خلاصه جان و دل همواره خاک آستانه و ملازم درگاه تست
قوله تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که توسن چو فلک رام تازیانه تست لعبت بالضم آن صورتی که از جامه میسازند و در
هند آنرا گدیه گویند و توسن بالضم و واو فارسی و قیل بالفتح یعنی تند و تیز بود یعنی تو خود چه صورتی و صاحب ذاتی که نمیتوان از دست
کاملت ای شهسوار جبار قهار و بحکم فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة شیرین کار دم زد که توسنی مثل فلک رام و زیر دست
حکم غالب تست تا بذات دیگر چه رسد و در ترجمه عجایب المخلوقات آورده که سرعت حرکت فلک اسرع است از هر چیزی که آنرا دیده
تا آنکه صحیح شده و در علم هند آنکه اسب در حالت دویدن بقوت چون دو دست بردارد و بنهد حرکت میکند فلک سه هزار فرسنگ
قوله چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز ازین حیل که در انبانه بهانه تست شعبده باز جادوگر و حیل بکسر اول و فتح
یا جمع حیله و حیله با مکر بهانه و بهانه بمعنی عذری و سخنی بود که ظاهرش دیگر و باطنش دیگر باشد و درینجا مراد از حیل مکرها
الله خیر الماکرین است و انبان بالفتح پوست بزغاله خشک کرده که درویشان در میان بندند و ذخیره در وی دارند
و انبانه بمثله و اینجا مراد از ان خزانه غیب است چون در بیت بالا ذکر قدرت کامله الهی مغلوبیت فلک نمود در بیت
جهت تسلی خاطر فاتر خود خطاب با محبوب و الاحباب نموده میگوید که چه جای من بیچاره مغلوب القوة مسلوب
القدرت که سپهر با آن همه شعبده بازی و فریب سازی همواره لرزان و ترسان است ازین مکرها و استدراجها
که در خزانه بهانه تست در رشحات آورده که مکر الهی دو قسم است یکی نسبت بعوام یکی نسبت بخواص مکری که نسبت بعوام
است باز دادن نعمت است باوجود تقصیر خدمت و مکری که نسبت بخواص است ابقاء حال است باوجود ترک ادب

بتقصیرم از خدمت ملازمت

بدانکه درین دو بیت زنهار نظر بر رکاکت الفاظ ظاهری مکنی و بمقتضای لا مشاحة فی الالفاظ اصطلاحات
ایشانرا با ایشان واگذاری قوله من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی در خزانه بمهر تو و نشانه تست یعنی
من آن قدر خام و ناتمام نیستم که نقد خزانه دل را که عبارت از اخلاص و عشق است بهر شوخ دلربای مجازی بدهم
صد شکر که در خزانه دل زیر مهر و نشانه تست و غیر را در ان مدخل تصرف نیست زیرا که میدانم که جرم دل را
عفو سد و دست و در روح الارواح آورده که همه جرم و جنایت را عفو است فاما جرم و جنایت دل را عفو نیست
حق تعالی میفرماید اگر جرم دل را عفو کنم غیرت محبت برود قوله سرود مجلست اکنون فلک برقص آرد که شعر حافظ
شیرین سخن ترانه تست ترانه بالفتح نوعی از سرود و دو بیت و آواز موزون تحت الحروف خطاب با محبوب نموده میگوید
که سرود مجلس تو اکنون فلک را برقص خواهد آورد زیرا که شعر حافظ شیرین سخن ترانه محفل منیف تست بدانکه محبت مغلوب
المحبة مسلوب العقل هر متاع کاسد و جنس ناقص که در بنگاه اخلاص دارد بی تحاشی در معرض ظهور می‌آرد باامید آنکه
باشد که آن بهانه یکی کارگر شود آری پای ملخی پیش سلیمان بردن سهلست ولیکن هنرست از موری و ازینجاست
تا دری چند رسیده ببازار بیع یوسف بردن آن ضعیفه و گفتن که همین بس که چون من کاسد قماشم که در سلک
خریدارانش باشم غزل زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
شیخ آذری قدس سره در جواهر الاسرار آورده که تجلیات مشایخ نتیجه صوریت و تجلی صوری آن باشد که در صورت جمیع
واقع میشود باختلاف مراتب استعداد متجلی فیه چنانچه حضرت موسی را علیه السلام از درخت و امام جعفر صادق را
رضی الله تعالی عنه از صورت کلام و شیخ صنعان را از صورت ترسابچه و عاشقان را از صورت معشوقان ظاهری و آن هم از
قبیل تجلی صوریت چنانکه احوال مجنون و لیلی و خسرو و شیرین و ورقه و گلشاه و ویس و رامین و غیرهم مشهور است
انتهی کلامه محقق شیرازی درین غزل بدان اسلوب مذکور سخن میراند یعنی تجلی کرد بر من آن محبوب مشتاق در صورت دلبری
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست آخ قوله نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان نیم شب مست ببالین من آمد
بنشست نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند کذا فی الکشف و در اصطلاح بعضی متصوفه چشم را
فتنه جوی گفته اند زیرا که چون عاشق صادق اراده وصل مینماید و قرب محبوب میجوید از کمال بی نیازی دیده عاشق بیچاره
را الخطاب با للتراب و رب الارباب در مقام منع میدارد و عربده بدخوئی و جنگ جوئی و بی هم زدن و در اصطلاح
لطف شامل محبوب را گویند و افسوس بالفتح و با واو فارسی بمعنی دریغ و حسرت بر حال کسی بود و بعضی اغراء افسوس را با
اول مضموم بمعنی تمسخر درینجا اراده مینماید اما با مقام مناسبتی ندارد و ضمیر نرگسش و لبش راجع بظاهر عاید است

غزل
زلف آشفته و خوی کرده

به آن محبوب زلف آشفته بیکن چون این اعزه در عین ذکر مجاز نظر بحقیقه دارند راجع است بمحبوب متجلی چه اینست در مظهر آن محبوب زلف
آشفته و مست مستغنی بی نیاز یعنی چشم آن محبوب در صدد بدخوئی و جنگجوئی و لب او در مقام ترحم و دلجوئی چه تربیت عاشق
که بین الخوف والرجا باشد تا ادب از دست ننهد و از راه مشی و وله مظهر را عین ظاهر خیال نکند و سجده پیش مظهر نیارد و دور از
جمع صرف نیفتد در نیم شب در عین مستی و بی نیازی بر بالین من عاشق بیچاره آمد و جلوس فرمود قوله سر فرا گوش من آورد به
آواز حزین گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست یعنی بعد از جلوس سر خود را نزدیک گوش من آورد و به آواز نرم و
ملایم گفت ای عاشق دیرینه و قدیمی من در چنین وقت عزیز ترا خواب گرفته است بدانکه در مصراع اخیر این بیت لفظ
گفت بمقوله محبوب مرتبط است چنانچه که در مظهر آن دلبر زلف آشفته متجلی است و کلام ای عاشق دیرینه من در محل این
مرعات چه مقرر کرده اند که چون استعداد سالک صاحب مشاهده این تجلی قوی‌تر و بلندتر می‌افتد محبوب متجلی در مظهر
با محب مخاطبه مینماید چنانچه با موسی علیه السلام از شجره تکلم فرمود که ونودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین قوله عارفی را که چنین باده شبگیر دهند کافر عشق بود گر نشود باده
پرست باده در اصطلاح بعضی از محققان نور تجلی را گویند که در مراده بود و شبگیر در لغت با کاف فارسی بمعنی بامداد و آخر
شب بود و بمعنی نیم شب نیز مستعمل شده و کافر در اصطلاح شیخ محی الدین عربی قدس سره آنکه مستور گرداند بوجود
مظاهر وجود حق را و بصفت و افعال حق را و مراد از عشق ذات حق است چنانچه کما صرح به صاحب اللمعات این بیت بمنزله
تفسیر لفظ گفت بود که در بیت بالا واقع است یعنی گفت آن محبوب متجلی که عارف محرم اسرار و شناس حقیقه کار را
چنین باده یعنی حسن و جمال در لباس حجاب مظهر محبوب مجازی بنمایند ساتر و پوشاننده حق متجلی بود گر نشود پرست راز که
در صورت حسنه بحقیقه حق مطلق جاذب دلهای عاشقست صاحب گلشن راز حل این عقده مشکل را چنین میفرماید در درون
حسن روی نیکوان چیست بگو آن حسن نیست تنها گو نی آن چیست جز از حق می نباید دلربائی که شرکت نیست کس را در خدائی کجا
شهوت دل مردم ربائی که حق گه گه ز باطل می نماید فلهذا حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم اصدق قوله
قالتها العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل قوله برو ای زاهد بر دردکشان خورده مگیر که نداد
جز این تحفه بما روز الست درد بالضم تیره شراب که در آخر میماند و دردکش یعنی درد نوش بود و محب مجازی و حسن پرست را
دردکش بلحاظ آن میگویند که با مید مشاهده زلال و صافی حسن حقیقی که در پرده تعین محبوب مجازی مختفی و مستتر است با محبوبان
مجازی سر سودا دارد و خورده بالضم نکته و دقیقی که بر قول و فعل کسی گیرند چون زاهد از اهل حقیقه و کیفیه کلام عاشق
نظر بر الفاظ و صورت دارد و بوی از معنی بمشام او نرسیده لاجرم بملامت و خورده گیری و طعنه زدن عاشقان مجاز زبان دراز

کرده

کرده در جواب او میگوید که برو ای زاهد درپی کار خود و بر مجانین و نظارگیان حسن مجازی خورده مگیر و عیب ایشان مکن زیرا که در ازل
هنگام قسمت نداده اند و نخواه نکرده اند غیر تحفه مطالعه حسن مجازی با قوله آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم اگر از خمر بهشت
است و اگر باده مست این بیت مربوطست با بیت سابق یعنی ای زاهد کج بین گناه ما چیست آنچه او تعالی شانه در ازل ریخت در پیمانه
استعداد و حوصله ما ما آنرا بلا تحاشی و لاجرعه نوشیدیم اگر آن چیز خمر بهشتیست که تو آرزوی آن داری و اگر باده مستی
آورده بود ذلک تقدیر العزیز العلیم قوله خنده جام می و زلف چو زنجیر نگار ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست
جام می اشارتست بهمان نور تجلی که تعبیر نموده از آن در بالا بباده که مظهر و مجلای آن محبوبان مجازی اند و خنده جام می اشارتست
بظهور و جلوه آن نور تجلی که در لباس محبوبان مجازی پرده عاشق جلوه گر است و زلف اشارتست به تعین و تشخص محبوبان
مجازی و آن زلف را چو زنجیر گفت بنا بر آنکه محبوب مجازی باعتبار مظهریت جذاب قلوب عارفان است و مراد از محبوبان مجازی
و مراد از حافظ زاهد مرائی است که در بالا مذکورست و توبه آن چنان از سر صدق و یقین نیست همواره در معرض شکست یعنی
ظهور و جلوه آن نور ستر و تعین محبوبان مجازی مظاهر حسن حقیقی ای مخاطب بسیار توبه مردم که مثل توبه زاهدان بشکست و زاهد بیچاره
هنوز از عدم معرفة حقیقه کار زمانی مطالع جمال محبوبان مجازی میشود و اگر جلوه آن جمال از مظاهر محبوبان مجازی مشاهده نماید یقین که
از توبه و فرمائی توبه کند و از کرده خود پشیمان شود غزل از گریه مردم چشم نشسته در خونست ببین که در طلب حال مردمان چونست
مردم و مردمان بمعنی مردمک چشم بود و آن بصورت آدمیست که در سیاهی چشم مینماید و طلب جستن چیزی را گویند فقط کما صرح به صاحب المحققات
یعنی بیت چنین بار که از آن هنگام تا فرجام که خواهش و منای توای محبوب که نصب العین من بود مسلوب فرمود از کثرت گریه خونین قطره [illegible]
مردمک چشم من در خون نشسته است ببین باحوال ما و ترحم فرما بر اختلال ما که در طلب رویت و مشاهده جمال تو حال مردمک چشم چه شده
در تحقیقات آورده که علامه صحت طلب آنست که آب در دیده خون شود و بیت لاحق موید این تاویل است قوله از آن لعل کش رخ چشم [illegible]
جان عزیز کنار روان من همچو رود جیحون است جان عزیز همان خیال و مثال جمال محبوب است که همواره مونس جان و سرمایه حیات
روح و روان محب است و جیحون رودیست بزرگ آبش خوش دارد بر دوازده فرسخ از بلخ جاریست و از جانب مشرق می آید کذا فی عجائب
البلدان و در قدیم آنرا بلخ کنند فریدون میگفتند و صاحب دستور و مؤید و کشف آورده اند که چار جوی از بهشت فرود آمده اند
جیحون و سیحون و سند و فرات که در کوفه است قوله بیاد لعل لب و چشم مست میگونت ز جام غم می لعلی که میخورم خون است
لب لعل در اصطلاح اینطایفه عبارت از کلام معشوق را گویند که لذت و حلاوت عذوبة آن فراموش نشود مثل قول الست بربکم و چشم
در اصطلاح اینطایفه عبارت از ستر الهی را گویند بر تقصیری که از سالک در وجود آید و وصف نمود چشم است بمیگون یعنی علامت پرده پوشی
و امارات اکرم جوشش او نمایانست و جام غم عبارت از دل صافی خود و می لعل عبارت از شربت عذب و شیرین و نوشین است مضمون این

غزل
از گریه مردم چشم نشسته

نیز مثل بیت سابق شور جدایی است که محب را از محبوب پیش آمده است یعنی بیا و کلام صلاوت نظام تو که بوی غیری از تو روز میثاق شنیده‌ام
و بیاد ستاره‌نمایان که در حق خود تجربه دیدیم از پیاله دل خود هر شربت عذبی که میخوردم مثل خون است هم در لحن و هم در ذوق قوله
ز مشرق سر کو آفتاب طلعت تو اگر طلوع کند طالعم همایون است مشرق سر کو عبارت از جناب الوهیت است و میتواند که عبارت از دل محب باشد
که مشرق انوار آفتاب ذات است و طلعت بالفتح دیدار و روی دوست لیکن چون در ابیات سابقه فریاد و نالش و داد و سوختگی
از فراق و جدایی محبوب کرده ظاهر نموده در این بیت آرزوی و تمنای وصل و مشاهده محبوب که شیوه محبان مشتاقست
مینماید و میگوید که از جناب الوهیت یا از دل من آفتاب وجه و روی تو اگر طلوع کند و مشاهده وجه خود بمحبان مشتاق
نماید زهی طالع من همایون و مبارک است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قوله حکایت لب شیرین حدیث فرهاد است
شکنج طره لیلی مقام مجنون است این بیت را محب مشتاق وصال نظیر یاد آوری خود محبوب خود در آورده مروی است
که از جناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که در کلام مجید آن قدر که حق تعالی ذکر حضرت موسی نموده
یاد هیچ پیغمبری نکرده فرمودند من احب شیئا فاکثر ذکره پس بر این نسبت سینه ذکر محبوب و یاد مطلوب ورد زبان
و وظیفه جان محبست در اسرار الفاتحه آورده که پیر طریقت میگوید که در بادیه می رفتم درویشی را دیدم ژنده پوشیده
بروی سلام کردم گفت الله گفتم از کجا می آیی گفت الله گفتم کجا میروی گفت الله از هر چه سوال کردم وی در جواب گفت الله
ناگاه پای آن درویش در سنگی آمد بیفتاد و سرش بشکست و خون از آن روان هر قطره خون که بر زمین میچکید نقش الله
میشد از آن حال حیران بماندم هاتف آواز داد که اگر هفت اندام این کس پاره پاره کنی از هر پاره آواز بر آید که الله الله قوله
دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است قد در اصطلاح این طایفه علیه عبارت از
امتداد الوهیت است که برزخ وجوب و امکان است اگر این امتداد پیوسته نباشد سلسله موجودات در دم رو بعدم آرد از جهة
آن را دلجو گفت و کلام آلهی همه لطیف و موزون است زیرا که عالم معنی همه حسن و جمالست و اصل حسن تناسب است یعنی دل مشتاق
مرا بصلای سر خوان وصل بجو که وصف دلجویی و دلبری لازم امتداد الوهیت است و ما را بمخاطبه خود سرافراز فرما که
کلام تو همه لطیف و موزونست و کلام لطیف و موزون که از لوث عیب و نقص پاک بود شایسته اختفا نبود قوله ز دور
باده بجان راحتی رسان ساقی که رنج خاطرم از جور دور گردون است باده در اصطلاح محبت و عشق آلهی را گویند که مزیل
غمهای دوران و المهای زمانه است و ساقی در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند و در تحقیقات آورده که ساقی فیض
رساننده و ترغیب کننده را گویند که بکشف رموز و بیان حقایق دلهای عارفان را معمور دارد چون محب ملهوف از درد
جدائی محبوب گرفتار زمانه بجان آمده است لاجرم بجناب مرشد صادق حکیم حاذق المهای بیمار را در محبت التماس

بنماید

بنماید که از دور باده محبت و شراب مودت بجان سوخته نیران فرقت راحتی برسان ای ساقی مهربان که رنج خاطر من از جور دور گردون
دون پرور و عاشق کش است قوله چگونه شاد شود اندرون غمگینم باختیار که از اختیار بیرون است این بیت نیز از تتمه التماس
محب ملهوف است بجناب مرشد یعنی ای مشفق مهربان چه قسم شاد شود دل غمگین من باختیار خود بی امداد تو که از اختیار خود بیرون است
قول شیخ ابو سعید ابو الخیر است قدس سره که هر که هست هر چه کند باختیار خود کند فاما عاشق را اختیار نیست مصالح او بر بسته
اختیار معشوقست قوله ز بیخودی طلب یار میکند حافظ چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است یعنی از غایت بیخودی و نهایت طلب رویت
ذات یار که بحکم لا تدرکه الابصار ممنوع است میکند حافظ مانند مفلسی که از راه خام طمعی طلبکار گنج قارون است غزل

غزل
زان یار دلنوازم شکریست

زان یار دلنوازم شکریست با شکایت گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت منقولست که حقیقت انسانی که آن را صفت ولایت نیز گویند
مدتی مدید در مرتبه علم که آن را مرتبه واحدیت نیز گویند بی مزاحمت غبار اغیار موجودات خارجیه در حضور حضرت حقیقة الحقایق
چون یگانه اوقات خود بجمعیت تمام بسر میبرد ناگاه ندای ظهور گنج مخفی در سراپای تفاصیل موجب کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق بگوش استعداد صفت ولایت رسید آتش غیرت از نهاد او اشتعال یافت یعنی تا بحال در حضرت حضور
عرض داشت نمود که چه شود اگر این گنج مخفی همچنان در پرده اختفا بماند چه از جلوه و ظهور آن گنج مخفی در سراپا و تجلی تفاصیل آن آتش
غیرت مرا بر باد خواهد داد از پیشگاه جلال و عزت خطاب در رسید که اگر چه پادشاه اعظم در خلوتگاه اجلال داد حسن و جمال میدهد و خود
بخود با خود نرد عشق میبازد و محتاج بغیر نیست اما تقاضای حسن و جمال آنست که پوشیده و در پرده نماند و در جلوتگاه تفصیل شکلی و
صورتی ظهور کند تا در سراپای تفاصیل نیز مطالعه حسن و جمال خود نماید و لیکن میسر نشود مگر به بارگاه عالم فی الجمله چون جمال حقیقی در مظاهر
علویات و سفلیات اراده ظهور مصمم فرمود صفت ولایت از بس حسرت از پا در آمد و مدتی سرگردان گشت آخر الامر بعد طپیدن بسیار و اضطراب
بیشمار در مقام انقیاد و استغفار در آمد و آن از روی نقش خودبینی کنده است و در مرتبه تسلیم ثابت قدم گشت از آنجا که در این گاه سعی هیچ
کس را بی هیچ خرج ضایع نیست بصلای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة او را بر سر خوان قرب و جان جا داده‌اند و عنایتهای
و خصوصیاتی که غیرت افزای و حیرت آمای اهل ملک و ملکوت گشت در بارهٔ او مبذول فرمودند اما از نظاره اغیار بر رخسار یار نعل
دل او در آتش غیرت بیقرار ماند و این خیال در کاخ دماغ در ریخت که از هر چند دیده من بر رخسار زیبای یار بازست لیکن اگر این وجود
خارجی که مزاحم مقام خلوت گشته نبودی چه خوش بودی محقق شیراز این از مقام جلال احتشام که یکی از مقامات عالمست غیرت عشق است بلسان
حقیقت انسانی در این مطلع رنگین خبر میدهد و میفرماید که از آن یار دلنواز بی نیاز یعنی رحیم و قهار مرا شکریست با شکایت اگر تو ای
مخاطب نکته دان و اشارت فهم عشقی بهتست خوش و خوب بگوش جان بشنو این حکایت شکر شکایت آمیز و تامل نمای در این حکایت تا بر تو
سر حقیقت کار آشکار شود و دریابی که اجتماع ضدین لازم نمی آید زیرا که جهات مختلفست و از حیثیتی که آن بی نیاز جلوه بر اغیار

نمود شکایت است ومراد از شکایت درینجا فریاد و استعاذه است از قهر او بلطف او کما ورد فی الحدیث الکریم اعوذ بک منک
صاحب رموز الواهبین میفرماید که حق تعالی بعنایت خود چون بنده را بسعادت محبت خویش رساند در دل و چشم او غیرتی
پیدا آرد چنانچه دل از چشم و چشم از دل حسد کند و گوید شعر القلب یحسد عینی لذة النظر والعین
یحسد قلبی لذة الفکر قوله در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت زلف در
اصطلاح اینطایفه علیه تجلی جلالی را گویند و تجلی جلالی موجب قهر و غضب و بعد باشد و آن زلف را چون کمند گفت بنا بر آنکه
جلال و قهر مالک رقاب و جاذب گردنهای سرتابست بسوی جریان حکم محکم خود این بیت مربوط است با بیت سابق عارف سر آز
محرم این راز خطاب با دل خود نموده میفرماید که ای دل ماجرای اصل و کل خود که حقیقه انسانی باشد شنیدی که هرگاه جبار قهار اراده
اظهار کنج مخفی نمود الحاح و زاری او در باب اظهار کنج مخفی سودی نبخشید پس تو ای دل که جزو اوئی هر جا که تجلی جلال در ظهور
قهر به بینی در انجا استقامت و آویزش ممکن بلکه از قهر و جلال بگریز و در حمایت لطف و جمال در آویز بحکم اعوذ بک منک زیرا که
در جایی که جلال و قهر کارفرما میگردد صد هزار سرها بریده و کشته به بینی بی جرم و بی جنایت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
سر اینمعنی است منقول است که عارفی کامل از بادیه میگذشت دید که هزار عارف کامل مرده افتاده است و چشمها مانده زمین بدان
اینجا آن در حیرت افتاد ببارگاه احدیت از کیفیت این سر التماس نمود فرمان واجب الاذعان از پیشگاه قهرمان صادر گردید که اغا
این بیابان التماس کردند که دل ما را استهار گویند چشم عارفان شده است لاجرم اینجماعه عارفانرا قبض روح فرمودیم وگوشت
چشمهای این بخورد زاغان دادیم تا با آرزو خود رسند حکم ما حکم است جای چون و چرا نیست قوله هر چند بردی آبم روی از
تو بر نتابم جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت این بیت نیز ربط ماتی دارد بمضمون ابیات سابقه محجوب بجناب محبوب سلطان
میگوید که هر چند بدور دور از مقام قرب و اتحاد که با تو قبل از وجود خارجی در حضرت واحدیت داشتم بردی آبرویم و بداغ
جهولی و ظلومی پیش خاص و عام رسوا و بدنام کردی اما بهیچ بابی رو و توجه و ارادت از جناب تو بر نتابم و روگردان از این درگاه
نشوم زیرا که در مذاق من جور از تو خوشتر و لذیذتر است از رعایت مدعی و بیگانه در تمهید عین القضاة است کرشمه صدق عاشق
آن است که بلا و قهر معشوق را بهتر از لطف و راحت دیگران داند انجا که منتهای کمال الارادت هر چند جور بیش محبت زیادت
قوله چشمت بغمزه ما را خون خورد و میپسندی جانان روا نباشد خونریز را حمایت چشم در اصطلاح اینطایفه علیه صفت
اقدس آلهی را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی و غمزه در اصطلاح اینطایفه علیه تجلی جلالی را گویند که موجب محبت و فنای
و قهار و قابض عاشقانرا در مقام منع و دوری میدارد این بیت نیز ربط ماتی دارد با ابیات سابقه یعنی ذات قدسی
صفات تو ای محبوب بواسطه قهر و جلال از حضرت حضور و کمال سرور ما عاشقانرا خون خورده و خراب کرده و همیشه را

بنده برای قهار جبار روا نباشد غمزه خونریز و سخت ستیز را حمایت اما جای چون و چرا نیست تصرف در ملک خود مالک را بهر قسم که خواهد
روا و سزا است قوله ای آفتاب تابان پیچون شد اندرونم یکساعتم بگنجان در سایه عنایت آفتاب تابان در اصطلاح اینطایفه
علیه ذات احدیت را گویند بلحاظ الله نور السموات والارض لحاظ است درین نقطه تجلی ظهوری که کمال مرتبه حقیقه انسانی است
یعنی ای آفتاب تابان بواسطه تجلی ظهوری تو در مجالی و مرایای متکثره و دیدن اغیار جمال ترا از کمال غیرت پیچون شد اندرونم و محو
خرد شده سینه من یکساعتم مراد در سایه عنایت و مشاهده و رویت جمال خود بگنجان و براحت وصل برسان باز اگر آن وقت اتحاد و یکرنگی
رفت رویت و مشاهده در مرایا و مجالی خود باقی است قوله در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه برون آی کوکب هدایت
شب سیاه اشارت است بعالم شهادت که کثیف و ظلمانی است از بنجه آفتاب تابان حقیقه را رو پوش و حاجب گشته است و کوکب
هدایت اشارت است بآفتاب تابان حقیقه که هادی وراه نمای گم گشتگان شب تیره فراق و دوری است بمنزل مقصود باز محب مشتاق
جمال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که در زیر شب ظلمانی دنیا بواسطه حجاب و نقاب کثرات گم گشت راه مقصود و مطلوب من
که عبارت از اتحاد و وصل است از گوشه حجب ظلمانی کثرات برون آی و جمال خود را بنما ای کوکب هدایت و آفتاب عنایت
از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت یعنی در زیر شب سیاه دنیا هر طرف که رفتم در
تلاش کردم که راه مقصود و مطلوب برم آخر الامر جز حیرتم نیفزود و به ستم نیامد هیچ آسوده و فریاد از بیابان سلوک
و این راه بی نهایت زیرا که در میان محب مبتلا بقید دنیا و مقام وصول با مولی سفر الی الله و بالله و فی الله و عن الله قطع
کردنی است و آنرا نهایت و پایان پیدا نیست قوله این راه را نهایت صورت کجا توان بست کش صد هزار منزل بیش است در
بدایت ضمیر شین کش عاید است براه چون در بیت سابق بیابان سلوک وراه سفر الی الله را بی نهایت و بی غایت گفت درین بیت اثبات
بی نهایتی و بی غایتی آن بیابان بی پایان وراه بی نهایت مینماید و مراد از صد هزار منزل بیش منازل بی غایت و لانهایت است نه عدد
معین اول مقام سالکان طریق الی الله توبه است و از مقام توبه تا مقام مراقبه هزار منزل است و از مقام مراقبه تا مقام معرفت
هفتاد هزار منزل است و از مقام معرفت تا مقام اسرار مکاشفه هفتاد هزار منزل است و از مقام اسرار مکاشفه تا مقام
تصرف مشاهده هفتاد هزار منزل است و از مقام تصرف مشاهده تا مقام توحید هفتصد هزار منزل است نورانی و از مقام توحید
تا مقام محبت هفتاد هزار منزل است و در بحر محبت در سفینه حیرت که اولش صحو است و آخرش سکر و حاصلش فنا و فنا و بقا اش
بقای بقا و جواهرش خوف و رجا در هر نفسی هزار رمز است در رمز و خطاب در خطاب فافهم قوله بی مزد بود و منت هر خدمتی
که کردم یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس گویا ولی شناسان رفتند زین ولایت مراد از
رندان تشنه لب محبان و مجردان و مشتاقان زلال وصال و ولی در لغت بمعنی نزدیک و قریب و دوست و مصاحب آمده پس معنی

ولی شناسان بمقرب و مصاحب شناسان و دوست پروران باشد و این ولایه اشارتست بدنیا چون حالت محب ملهوف مغلوب الحجب
از شدت فراق و مطالعه جلال و قهر و بی نیازی محبوب بحد اضطراب و قلق رسید و عنان اختیار از کف اقتدار بیرون
رفته دید از خوف صدور ذنبی یا ترک ادبی عنوان کلام از حقیقه بمجاز گردانید و در دل با استیفا بیان مینماید و میفرماید که بی
مزد و اجرت و بی منت و سپاس بعهد خدمتی و ملازمتی که کردم اهل دنیا را از پروردگار رهاد بیکی را محروم و بی عنایت در آب
زندان و بغل شان تشنه لب را یک قطره آب نمیدهد کس گویا آشنا پروران و دوست شناسان بیرون رفتند و رخت بربستند از دنیا
قوله عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت مراد از عشق معشوق علی الاطلاق است
طائفه محققان و جمهور متاخران لفظ عشق بر وجود مطلق و حقیقه منزه از تعین اطلاق کرده اند مولانا جلال الدین محمد
دوانی آورده که چون ذات حق سبحانه متصف بصفة محبت است چنانچه ائمه علوم عقلیه و نقلیه بران متفق اند و کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و آیات قرآنی و احادیث صحیحه بران ناطق است و صفات الهی عین ذات است بنابران
طائفه محققان اطلاق عشق بر آنحضرت میکنند فهو عشق و عاشق و معشوق کما انه علم و عالم و معلوم انتهی کلامه
و ضمیر عشقت مفعول است و ز بر بکسر زای معجمه و فتح بای موحده یاد کردن است حفظ خوانند در تذکرة الشعرا آورده که خواجه حافظ
فضل و کمال بی نهایه داشت و شاعری دون مراتب او است در علم قرآن بی نظیر بود و در علوم ظاهری و باطنی مشار الیه چون او را
بوسیله تلاوة قرآن بر ترتیب هفت قرا و چهارده روایه و تامل در معانی و تدبر در رموز و نکات آن بحکم حدیث کریم
من اراد ان یجلس مع الله فلیقرأ القرآن قرب و معرفة الهی حاصل شده لاجرم بمقتضای عموم شفقت که کمل را در حق ناقصان
میباشد خطاب بطالب مستعد نموده میفرماید که معشوق جل شانه بمقتضای قول حق اذا ذکرنی عبدی فاکثر بی الذکر
عشقنی و عشقته ترا بداد رسد و بر بساط قرب خود بار دهد و اگر خود مانند حافظ شیراز قرآن را یاد بخوانی و تلاوت
نمائی با چارده روایه بدانکه اسامی قرای سبعه مشهوره و رواة آنها بدین تفصیل است الاول نافع المدنی و له
راوی راو قالون و ورش والثانی ابن کثیر المکی و دو راوی او بزی و قنبل والثالث ابو عمرو البصری و دو
راوی او دوری و سوسی والرابع ابن عامر الشامی و دو راوی او هشام و ابن ذکوان والخامس عاصم الکوفی
و دو راوی او ابو بکر و حفص السادس حمزة الکوفی و دو راوی او خلف و خلاد السابع کسائی الکوفی و دو راوی او
ابو الحارث و دوری غزل زلف هزار دل بیکی تار مو ببست راه هزار چاره گر از چار سو ببست زلف را بکثرت تشبیه کرده اند
ازانکه وی حاجب روی وحدت است و در طارقه آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است همه حجابی که تصور کرده
شود آنرا زلف گویند و تار مو عبارت از هر تعینی است از تعینات و مراد از دل دل عقلا و فلاسفه است که معرفة ذات و صفات متعالیه

غزل
زلفت هزار دل به یکی

الهیه به ترتیب مقدمات و وسیله حجج و براهین در پیش گرفته اند و این جماعه چون از مقام تقلید قدم فراتر نهاده اند و بنابر
عدم استعداد فطری بمرتبه شهود حقیقی و معرفة عیانی نرسیده اند اثبات مبدا واحد که منشا کثرات است به استدلال مینمایند
و از اشیا غیر از امکان معلوم ایشان نشده است و هر که در طریق معرفة الهی بمجرد عقل بی ارشاد و هدایه کاملی که واسطه هدایه حق است
قدم نهد یقین است که حاصل او بجز حیرت مذموم و ضلالت بموجب اضله الله علی علم نخواهد بود بخلاف جماعتی که من عند الله به
عنایه ازلیه مخصوص شده اند و توفیق هدایه الهی ایشان را از حضیض مقام استدلال از اثر بموثر باوج شهود موثر در اثر رسانیده
و در تجلی احدیت ذات فانی گشته بعد از بقا و شعور بدیده حق بین مشاهده نموده اند که ذات واحد مطلق است که از عالم غیب الهویت
بمراتب اسما و صفات و آثار تنزل نموده و در هر جا و در هر مظهری بنوعی ظهور یافته است و همه اشیا قایم بوجود حق اند و حق قیوم
همه است اینجماعه عارفان حقیقی اند که همه اشیا را بنور الهی دریافته اند و در صور جمیع مظاهر حق را ظاهر دیده و وارث قایل
عرفت الاشیاء بالله گشته اند عارف شیرازی درین بیت خطاب با محبوب مستطاب جل قدرته نموده از روی شفقت
و تاسف حالت اهل تقلید را بیان میفرماید که زلف تعینات و کثرات تو به تار موی هر تعینی از تعینات دل صد هزار عقلا
و فلاسفه را بست و بند نمود و نگذاشت تا پس پرده تعین گنج مخفی را مشاهده نمایند و مصراع ثانی بمنزله تفسیر مصراع
اول واقع شده یعنی آن تار مو صراط مستقیم که موصل مطلوب است بر هزار چاره گر دانا از چهار سو بسته ای محکم بسته و
مسدود نمود چنانچه از هیچ طرف خلاص از قید نمی یابند گنج نهان است زیر طلسم پیش عارف شد همه عین اسم
دیده حق بین اگر بودی ترا او رخ از هر ذره بنمودی ترا قوله گفتم که حسن چهره او را صفت کنم او روی خود نمود و در گفتگو ببست
حسن در اصطلاح جمعیه کمالات را گویند که در یکذات بود و آن جز حق تعالی را نبود و چهره و روی در اصطلاح وجه حقیقی و جمال
الهی را گویند بدانکه عاشق در مقام گویائی است من عرف الله طال لسانه نصیب العاشقین است از ینجا محب سرائر
میفرماید که با دل خود گفتم و اراده نمودم که اسرار حسن و کمالات وجه واحد حقیقی را صفت کنم و بیان نمایم او تعالی شانه معشوق
نمود که محب ملهوف دهن در دیده بندد و بر زبان ندارد و سداد اظهار اسرار تا دیده از راه تخمین و قیاس مبادرت نماید و خوف
در ورطه مغالطه اندازد از راه رافه جمال خود را نمود و در گفتگو بر من ببست و مسدود فرمود و من عرف الله کل لسانه
نصیب العارفین است فافهم قوله تا هر کسی ببوی نسیمی دهند جان بگشاد نافه و در آرزو ببست مراد از هر کسی
محب صادق است و مراد از نسیم رایحه اندک و نفحه قلیل است چه بای نسیم برای تقلیل است و مراد از نافه تجلی جمال حقیقی است
یعنی تا آن کریم مطلق و علیم بر حق بعلم قدیم خود معلوم فرمود که هر یکی از عاشقان و مشتاقان بوی رایحه از روایح الفی
دارا و نفحه از نفحات جان میدهد و در محبت و طلب من صادق دم و ثابت قدم اند بمقتضای من تقرب

الی شبرا تقربت الیه ذراعا بکشادنما فورا یعنی تجلی جمالی فرمود بر محبان و بر نفحات صفات جمالی دماغ ایشان را از
حلاوت و سیراب لذت ساخت و دروازه آرزوی نسیم و بوی برایشان بربست و مستغنی مطلق ساخت ش نسیم زلف
عنبر بوی او ساخت دماغ جمله عالم معطر قوله شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بربست
شیدا در لغت بمعنی دیوانه و واله بود و نگار در اصطلاح محبوب را گویند که جامع جمیع کثرات کمالیه بود و آن محبوب
مطلق است جل شانه و ابرو در اصطلاح صفات الهی را گویند صاحب شرح گلشن راز گفته که صفات از آن روی که حاجب
ذات است معبر بابرو میگردد و لفظ جلوه گری کرد عطف تفسیر نمود است این بیت در جواب سوال مقدر است
که از بیت سابق ناشی شده اگر کسی گوید که هرگاه فرمودی که به تجلی جمالی محبان را سیراب ساخت و دروازه آرزوی
نسیم و بوی برایشان بربست و مستغنی نمود پس قلق و اضطراب محب را وجه چیست در جواب میفرماید که شیدا
و دیوانه و واله از آن وجه شدم که نگارم مثل ماه نو هلال جمال صفتی خود را نمود و جلوه گری فرمود و فی الحال
حقیقی خود را در حجاب جلال و عزت کشید که مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار میباید و نیز باید قوله
یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم با نعره های قلقلش اندر گلو ببست یارب بمعنی ای پروردگار بود و در فارسی بمعنی
آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تحیر و تاسف آید کذا فی الکشف و نغمه بالفتح آواز نرم و ملایم که در اوایل
برارند و آنرا از اصول مقامات شمارند و مراد از صراحی مرید تنگ حوصله است که بواسطه بی علمی گنجایی محبت
در صدد اظهار شطحیات مخلط شده باشد و خم در اصطلاح مرشد کامل صاحب مقام تمکین را گویند و خون خم عبارت از
جوش و غضب مرشد کنایه است و نعره بمعنی ناله بود و قلقل بضم هر دو قاف آواز ریختن شراب از صراحی و مینا
بکو بود و بمعنی قلقل بکو بکو بود و از روی اشارت گویا دل شطاح و سکران در حالت سکر ...
و باک ندارد یعنی ای پروردگار چه قسم نغمه آغاز و شروع نمود مرید ملهوف که جوش و غضب مرشد صاحب تمکین آن نغمه
خارج آهنگ را با ناله های شطح آمیز اندر گلوی صراحی مرید ملهوف ببست و بند فرمود و اظهار رخصت نمود زیرا که حق
مرید درین بود قوله فواتح آورده که بیشتر هلاکی عاشق از فشار معشوق است افشار سر الربوبیة کفر
ساقی بچند رنگ مے اندر پیاله ریخت وین نقشها نگر که چه خوش در کدو ببست از ساقی حقیقی مراد است حق
و چند رنگ می عبارت از تجلیات متنوعه متلونه است که مفاض بر اعیان ثابته شده و هر یکی از آن اعیان ثابته
برنگی بر آمده و پیاله در اصطلاح عبارت است از اعیان ثابته و کدو بالفتح معروف و از آن پیاله منقش باشد
پس پیاله و کدو از الفاظ مترادفه اند و مراد از آن هر دو همان اعیان ثابته است یعنی ساقی حقیقی جل

بچند رنگ می تجلیات متلونه خود بفیض اقدس بر ماهیات ممکنات و اعیان ثابته موجودات افاضه فرمود و مطابق آن
نقشها و شکلهای موجودات خارجیه با حسن و جمال در غایت لطافت و کمال فریبنده و دلربا که بنده جانها جذاب
عاشقان سالب عارفان را در تحیر و مشاهده کن که ظاهر گشته در پیاله کدو که عبارت از اعیان ثابته اللهم ارنا
الاشیاء کما هی صاحب مدار الافاضل در لغة کدو تقریبا حاصل این بیت نموده است و تقریر او قریب است با
این تقریر باندک تغیر الفاظ قوله دانا که از تفرج این چرخ حقه باز هنگامه باز چید و در جیب به بست ردا
فلسفی را که اسباب را بفلک منسوب نموده همواره در تفرج و مطالعه حقیقت و کیفیت آن حیران و سرگردان تفرج
بمعنی تماشا بود و حقه باز بمعنی بازیگر بود و هنگامه بمعنی مجمع بازیگران بود یعنی عاقل عاقبت بین و دانای
مآل اندیش آنست که از تماشای این چرخ بازیگر هنگامه بر چید و ترک تماشا نموده در جیب جوی اسباب از چرخ
غدار بر خود ببست و مسدود ساخت و فارغ البال مشغول محبت الهی باقی و ابدی است کما ثبت فی انیس المتقین
فان قیل ما العاقل یقال العاقل الذی لا یطلب فی الدنیا الا الله عز و جل و لا یری فی الدنیا
الله غیره و لا یکون له ملک الا الفقر و لا یکون له شغل الا الذکر و لا یکون له کلام الا الدلیل
و لا یکون له عزة الا الذلة و لا یکون له سرور الا الحزن و لا یکون له لذة الا الفکر قوله
مطرب چه نغمه ساخت که در پرده سماع بر اهل وجد و حال در هایهو ببست مطرب در اصطلاح اهل طائفه علیه مرشد کامل
و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق و حالات ادا مینماید و بگوش هوش سامعان
میرساند در خرمن هستی و خودبینی و پندار که مرید را از دید زهد و مشاهده طاعت در باطن جاگیر شده آتش میزند و
همه را بیک سخن معرفت و عشق میسوزاند و از مرتبه زهد و پندار بمقام عشق و نیستی فرآرد و پرده بالفتح فارسی
مفتوح بمعنی سرود و مقام بود و ترکیب پرده سماع اضافی است و درین ترکیب مضاف الیه مقدم شده است بر
مضاف جهة ضرورت وزن و مراد از پرده همان نغمه است و سماع در لغة بمعنی شنودن بود امام حجة الاسلام قدس سره
میفرماید که حق سبحانه و تعالی در دل آدمی سری نهاده است و گوهری ودیعه کرده که سماع آواز موزون و نیکو آن گوهر را
بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که ویرا در آن هیچ اختیار نباشد و آدمی را در حرکت آرد آنرا وجد گویند یعنی
درد دلی بود که در وی مشاهده بود و در هر دلی که آن عشق و مشاهده نبود سماع او را حرام بود و کسی که در دل آتش
دوستی حق سبحانه و تعالی غالب بود سماع ویرا مهم تر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را بعالم ارواح عروج واقع شود
و قطع عقبات حجب او را دست دهد انتهی کلامه و وجد شعله بود که از مقام شوق چون ترقی کند و در اسرار بکان

تعریف وجد

منتشر و منتشی شود و در حالت در رود و رسیدن جوارح را طرب یا بحزن و در اضطراب و حرکه آرد و حال ابتدا نسبت با نجم
وارد میشود بر دل سالک از مواهب وهاب و یا از آن ترقی کند یا تنزل نماید و در ترجمه قشیری آورده که معنی حال وارد
بود که از حق سبحانه و تعالی بدل صاحبدلان رسد نی قصد و اکتساب و آن شوق و محبت و عشق و معرفت باشد و های هو و شور
و غوغا در غم زده کان بود یعنی مطرب کند ای چه نغمه سحرآمیز جادو انگیز کوک ساخت که در استماع آن نغمه و مقام اهل
وجد و حال در های هو و شور و غوغا به بست و بند کرد و در عین بی اختیاری ضبط حال ایشان نمود از برای آنکه تا کار رقص
و پای کوبی بطریق موزون که ممنوع شرع شریعت نکشد در کشف المحجوب آورده که در شریعت و طریقت مر رقص را هیچ
اصلی نیست از آنکه لهو بود با تفاق همه عقلا نکلا فی وجد که آن درست است عند اهل الحال قوله حافظ هر آنکه غم
نورزید و وصل خوش است احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست یعنی بدانکه قرب و صلات و وصل بقدر محبت است هر چند محبت
بیش لذت از قرب و دیدار و وصل بیشتر از اینجا محب بیشتر از خطاب با خود نموده میفرماید که ای حافظ هر آن شخص که غم عشق
و محبت نورزیده و طالب قرب و وصل گردید گویا آن شخص احرام کعبه دل که بیت الله حقیقی است بی طهارت صوری
معنوی بسته و آن جایز نیست عند اهل الشریعه و الطریقه و الحقیقه فافهم غزل زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست زاهد ظاهر پرست آنست که بمقتضای ترک الدنیا للدنیا اسباب ظاهر را
جهة فریب عوام و جلب حطام ترک داده و بعبادات و طاعات ریائی و صفای جامه و تبسم خرقه تعمیر ظاهر نموده و از تعمیر
و تصفیه قلب جاهل و ذاهل مانده و از تهدید وعید فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ترسیده و ملامتیان
که خواجه حافظ از آن فرقه است آنست که در تخریب ظاهر و تعمیر باطن مبالغه واجب دانند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و
الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا پس زاهد کذائی از احوال ملامتی اصلا اطلاع نیابد چه
این مقرری که من لم یذق لم یدر تا کسی از لقمه چیزی نچشد از مزه آن چیز جاهل بود مثلا اگر کسی در تمام عمر
شکر نخورده با جمیع عقلای عالم بدلایل روشن و براهین مبرهن اگر خواهند که شیرینی شکر را معقول او نمایند اصلا حاصل
او نشود پس اگر از راه جهالت و عدم دریافت حلاوت شکر آن کس شکر را تلخ گوید عند اهل العقل معذور بود زیرا که
او بیمار نادانی است و بیمار محل ترحم است نه جای خشونت لاجرم عارف شیراز میفرماید که زاهد ظاهر پرست از حال ما
ملامتیان که جوهر محبت و سوگواران چهارسوی مذلت اند آگاه نیست پس در حق ما از راه عدم دریافت احوال ما هر چه گوید
جای اکراه و بد بردن نیست قوله در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست طریقت
در اصطلاح این طایفه علیه سیریست مخصوص بسالکان راه الله از قطع منازل بعد و ترقی بمقامات قرب و در فتن

در شریعت و طریقت مر رقص را
هیچ اصلی نیست مطلق وجد
عند اهل الحال

غزل
زاهد ظاهر پرست از

تا اینجا خط خود

از حادث بتقدیم که روش خاص ارباب قربست از تبتل و انقطاع و اخلاص و توکل و تسلیم و رضا و تجرید و تفرید و غیره
و قیل طریقه تصفیه دل است به تبدیل کردن و نام نهم بجاده و از طریقه تعبیر نموده در مصراع ثانی بصراط مستقیم زیرا که صراط
مستقیم راه متوسط بود میان افراط و تفریط پس این راه که میان شریعت و حقیقت است بمقتضای خبر مخبر صادق صلی
الله علیه و آله و سلم خیر الامور اوسطها خیر محض و از شایبه زلت و گمراهی مبراست این بیت مربوط است با بیت سابق
چون در بیت سابق فرموده بود که ملامتیه زاهد ظاهر پرست قابل اکراه نیست لاجرم در این بیت جهة تفرید ساحت خاطر
خود خطاب با دل نموده میفرماید که در طریقت که راه الهیست مامون از خطرات مزلات و خوف مغالطات هر چه از خیر و
شر و نفع و ضرر پیش ملامتیه زاهد و غیره پیش سالک آید بحقیقه همه خیر سالک است زیرا که صراط مستقیم ای دل گمراه
نیست تا نسبت ضلالت و گمراهی که از آن بها مینماید مورث ملالت باشد و گفته او را اعتباری بود بلکه این فقر و ضرر صوری که
عین مصلحت و خیر وقت سالک است پس ملامتیه کور معذور باید داشت و از قیاس نفی معنی او خود را نباید خراست در
توقیعات لعارفین آورده که در مرید حقیقی چند چیز باید تا مرید حقیقی شود اول آنکه مرض و صحت او را برابر باشد دوم
حال در رضا حق جلی بود دوم آنکه فقر و غنا او را یکی بود سوم آنکه مدح و ذم را متساوی داند چهارم آنکه بهشت
و دوزخ او را برابر باشد انتهی کلامه و در شرح دیوان خواجه که در بعضی نسخ بر صراط مستقیم دل بر قوم است نه ای دل بدانکه
بر اضافه صراط مستقیم بسوی دل آمده یعنی بیت چنین میشود که در طریقه سالک را هر چه پیش آید از خیر و شر و نفع و ضرر همه
… اگر چه … که بر صراط مستقیم قلبی هیچ کس گمراه نیست چه بمقتضای حدیث کریم استفت قلبک
و لو افتاک المفتون هر که بفتوی دل و بشورت قلب سلوک نماید از مزلات شیطانی و مغالطات نفسانی و اغوای غولان
… مامون باشد قوله تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست رخ بالضم
دارو مهره شطرنج صاحب مویدالفضلا آورده که شطرنج معرب چترنگ است و در تعریف لشکر چند چیز میباشد یکی مقدمه و آن
پیاده های شطرنج اند دوم میمنه و میسره و آن هر دو رخ اند بمنزله امرای کبار و آن هر دو مهره را رخ از آنجهت گفته اند
که در جانب اند انتهی کلامه و بیدق بفتح باء و ذال معجمه پیاده شطرنج و بیدق معرب پیاده است و رندان در اصطلاح آنانند
که جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی از اسماء و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها برنده محو و فانی از حقیقت خود
تراشیده و دور کرده باشند و خود را از پی معراد بر انداخته و شاه در لغت بمعنی اصل و بهتر و بزرگتر و مهره مهین شطرنج بود
بدانکه رندان کذائی عمل بر عزیمت و مقتضای وقت کنند و دست برخصت نزنند زیرا که این اعزه ابن الوقت اند از اینجا محقق
شیراز سر دفتر رندان محرم راز درین بیت در لباس اصطلاح شطرنج بمذاق محققان سخن میرانند و میفرماید که به بینم تا چه

قسم بازر رو نماید و تقاضای وقت چه باشد مطابق آن ببذل تلاش و عمل خواهیم راند و سلوک خواهیم نمود غرض شعطان
اصطلاحی نداز اجمال شاه والا دستگاه نیست که بدین عرصه اطناب بی دوالاجاهی خرج نماید و دخیل در کار خاص
اسرار مقربان الهی گردد زیرا که پیاده این عرصه کار باشد هی سکیند چنانچه محقق میفرماید بیت قبولت هر کجا محکم کند جای
مکس بر فرق سیمرغان نهد پای در کشف المحجوب آورده که وقتی خواجه بایزید رحمة الله علیه ماه رمضان بود که در شهری
رسید تمام خلق تعظیم و تکریم وی استقبال کرد وقت خواجه بعبارت شد قرصی از آستین کشیده در میان بازار خوردن
گرفت خلق همه عتاب و ملامت کردند مرید را گفت بر یک مسئله شرعی عمل کردم همه خلق رد کردند این است شیوه مردان
اهل عزیمت فتامل قوله چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست ش رد فلسفیست که
فلک را عقل فعال میگوید و اسباب ابدو منسوب میدارد مصراع اول بمنزله سوال است از ماهیة فلک و مصراع ثانی بمنزله
جواب است که خود میدهد از مجهولیت ماهیت فلک یعنی چه ماهیت و چه کیفیت دارد این سقف بلند باعتبار مکان و
باعتبار ذات بسیار نقش باعتبار نمود چون فلسفی از بیان ماهیة و کیفیة فلک عاجز آمد در جواب میگوید که از این
معمای مجهول الکیفیة کما هو حقه هیچ دانا آگاه نیست هر کسی بقیاس و تخمین حرفی زده است که اعتماد را نشاید پس قول
فلسفی که از کیفیة و ماهیة فلک جاهل چه قسم او را عقل فعال و مصدر اسباب میگوید قوله اینچه استغنا است یارب
اینچه نادر حکمت است ش کاین همه زخم نهان است و مجال آه نیست ش محب مطبوع را از مطالعه اسرار استغنای محبوب بی
نیاز مطلق و مشاهده حکمتهای مجهول الکیفیة او تعالی شانه مضطرب الحال گشته التماس مینماید که اینچه استغنا است یارب
و اینچه نادر حکمتهاست که این همه زخمهای نهانی بر دلهای محبان جانی میرسد و مجال آه ندارند و اگر آه برارند اسباب رانده از
دائره محبان بدر آرند در یکی از کتب آسمانی آمده که ای محب چون راه بلا و عنا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت
برا تو آماده گردد فقر عینا پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که این طریق انبیاست که تو مینهاده باینده و ابواب
فتوح اولیاست که برا تو میکشایند و الحکمة النادرة هی ما خفی علینا وجه الحکمة فی ایجاده کا یلام
بعض العباد و موت الاطفال و الخلود فی النار فیجب الایمان و الرضا بوقوعه و اعتقاد
کونه عدلا قوله صاحب دیوان ما گویا نمیداند حساب ش کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست ش دیوان بالکسر و الفتح یعنی
دفتر بود که درو حساب مردم نویسند و صاحب دیوان عبارت از مالک الملک است جل شانه کما اشار الیه الشارح
و نمیداند حساب یعنی حساب پیش او نامعتبر و غیر مسموع است چنانچه در محاوره مستعمل شده که من فلان شخص را نمیدانم
یعنی پیش من بی اعتبار است و حساب مراد ازین کلام متضمن سوء ادب نیست و نقطه گویا موید این جانب فتامل

مکس بر فرق سیمرغان نهد پای

وطغرا از روی لغت القابی که بر سر فرمان نویسند و اینجا اشارت بهمان دیوان است که در مصراع اول واقع شده بدانکه
در زمان قدیم ملوک و سلاطین کریم دو دفتر ترتیب میدادند دفتری که درو خرج اهل وظائف و اوقاف مینوشتند
بر فهرست آن دفتر حسبة لله دستخط مینمودند تعریض است درین بیت بر اهل وظائف و اوقاف که از در ملوک و سلاطین
رزق معین و محسوب مقرر دارند و بران اعتماد می آرند یعنی صاحب دفتر تنخواه شما را اهل وظائف حساب میداند که از روی
دفتر حسبة لله حساب نموده شما را تنخواه میدهد و پیش صاحب دفتر تنخواه ما متوکلان حساب نامعتبر و غیر مسموع است یعنی
حساب میدهد زیرا که درین دفتر تنخواه ما نشان و علامت دستخط حسبة لله نیست چه آن غنی علی الاطلاق پیش خود و بهتری از
خود ندارد که برای رضای او بدهد بلکه هر چه میدهد از راه فضل میدهد و فضل او از حد حصر و حساب بیرون است و در شرح
دیوان نوشته که اگر سائلی گوید که نسبت عدم علم بمعشوق حقیقی از سوء ادب است و سوء ادب از اولیا عجب است جواب گوییم که
این قسم گستاخیها بحکم غلبه حال از خواص بسیار بوقوع می آید و هم از ایشان میشاید چنانچه حضرت خواجه در مقام دیگر
میفرماید و عقده این عقده را مشکل میداند بیت جز بدین قدر نتوان کرد در جمال تو عیب ش که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را انتهی کلامه
قوله هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ش ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ش اندام بمعنی اسلوب و نظام بود
و مراد از قامت ناساز بی اندام طالع ناسازوار و استعداد نابکار است و تشریف بفتح بزرگوار گردانیدن و بمعنی عطا
و خلعت نیز مستعمل شده و این بیت در جواب سوال مقدر است که از بیت سابق ناشی شده اگر سائلی گوید که هر گاه در بیت
سابق ثابت کردی که پیش صاحب دیوان ما حساب اعتبار ندارد و از راه فضل بی حساب میدهد پس بعضی فقیر و بعضی غنی و بعضی
گرسنه و بعضی سیر و بعضی برهنه و بعضی قباپوش و بعضی مومن و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی طالح برای چه باشند
چون سائل حامل قابل خطاب نبود لاجرم خطاب با محبوب مستطاب نموده در جواب او میگوید که هر نقصی که هست از ظرف طالع
ناسازوار و استعداد بد اعتبار ماست و الا خلعت عطا و فضل تو ای فیاض علی الاطلاق بر قامت هیچ کس کوتاه نیست صاحب
فتوحات آورده که از جانب مبدا فیاض هیچ بخل نیست یکی که مستعد ایمان است از ظهر اتفاق ایمان میابد و یکی که مستعد کفرست
از خدا تعالی کفر میابد از آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر میشود مصرع یکی خورشید بیند دیگر نور
قیاس هر یکی باشد ز هم دور بقدر جهد خود هر یک نظر یافت که کرکس استخوان طوطی شکر یافت قوله هر که آید گو بیا و
هر چه گوید گو بگو کبر و ناز حاجب و دربان درین درگاه نیست ش مضمون این بیت نیز موید مضمون بیت سابق است یعنی
هر کمی و نقصی که هست از ظرف ماست و الا درین درگاه فیض دستگاه هر که آید گو بیا و هر چه گوید گو بگو الی آخر البیت قوله
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود ش خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست ش میخانه در اصطلاح بعضی از خانقاه

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق آنجا هشیار در آید مست بدر آید و در تحقیقات آورده که میخانه باطن عارف کامل
باشد که در آن باطن شوق و ذوق و معارف الهی بسیار باشد و نیز در کتاب مذکور در موضع دیگر آورده که میخانه عالم
لاهوت را گویند و در اصطلاحات کاشی آورده که میخانه عبارت از غلبات عشق است هر کدام از این معانی مناسب مقام است
و خودفروشان متزهدان و متشیخان ظاهرآرای باطن خراب‌اند و می‌فروشان مستان باده شوق و ساکنان لاهوت کی
تعبیر نموده از آنها در مصراع اول به کبر نگاران یعنی بر در میخانه گدائی رفتن و حلقه آن در زدن کار مجردان و مفردان بود نه
متکبران و متشیخان را بر در کوچه میخانه که مقام مستان و ساکنان لاهوت است بار نیست و رخصت دو چار نه
برو جانا در سر خویش گیر تو عاشق نه کار خود پیش گیر تو با این گدائی و کینه بخل بدرگاه شاهان نیابی محل قوله بنده
پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه نیست پیر خرابات در اصطلاح صوفیه عبارت از
پیر کامل مکمل است که مرید را بترک رسوم و عادات دارد و براه فقر و فنا می‌سپارد و نیز سالک عاشق لاابالی را گویند
که افعال و صفات جمیع اشیا را محو در افعال و صفات الهی دارند و هیچ صفتی بخود و بدیگری منسوب ندارد و این مقام فنای
سالکین است در ذات حق که از خودی خود فراغت یافته و خود را بکوی نیستی در باخته باشد و چون او متخلق باخلاق الهی
شده است لطف او در باره مرید مستحق حکم دوام پیدا کرده عارف شیراز بسبب بندگی و علاقه غلامی بجناب چنین
دستگیر در این بیت بیان میفرماید و میگوید که بسبب بندگی و علاقه غلامی باو در خدمت پیر خرابات دوام لطف اوست و اگر
لطف گاه گاهی شیخ و واعظ هم دارد اما ما معتقد لطف دائمی هستیم و لطف شیخ و واعظ را که گاهی گفت بنابر آنکه
بر منبر افاده وعظ و نصیحه میفرماید و وقت بغفلت می‌پردازد قوله حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی همتی است عاشق
دردی کش اندر بند مال و جاه نیست یعنی حافظ اگر صدرنشینی و مسند گزینی مثل متشیخان روزگار و فقیهان
زمانه طلب نکرد و اسباب مال و جاه که وسیله صدرنشینی و مسندگزینی است حاصل نمود از عالی همتی حافظ است که در
علو همت او اسباب جاه و جلال قیمتی پر پشه ندارد و بنابر آنکه عاشق را نام داری و خاکساری مطلوب است برای حصول
نیستی تا جمال شاهد لاهوتی در آینه نیستی ببیند چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید بیت عدم آیینه هستی است مطلق
کز و پیداست عکس تابش حق غزل ساقیا آمدن عید مبارک بادت وان مواعید که کردی مرواد از یادت ساقی در لغت
دهنده را گویند و در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند و در تحقیقات آورده که ساقی فیض رساننده و ترغیب کننده
را گویند که بکشف رموز و بیان حقائق دلهای مریدان را معمور دارد و عید در اصطلاح لطائف علیه مقام جمع را گویند
و جمع سلامت نزد این اعزه آن بود که حق سبحانه و تعالی در غلبه حال و قوت وجد و قلق شوق که در بنده پدید آرد حافظ

غزل ساقیا آمدن عید

بنده

بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی میراند و در گذاردن فرمان و به مجاهده مر او آید و نگاه میدارد چنانچه سهل بن عبدالله تستری و ابو حفص حداد
نیشاپوری و ابوالعباس سیاری مروزی و ابو یزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و جماعتی از کبار مشایخ قدس الله اسرارهم پیوسته
مغلوب این حالت بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز گذاردندی باز مغلوب گشتندی از این مقام و الا احکام
حضرت امیر المؤمنین امام العارفین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه خبر میدهد شعر الیوم لنا عید و غدا لنا عید
کل یوم لا نعصی الله فیه فهو لنا عید لیس العید لمن لبس الجدید و لکن العید لمن امن من الوعید
باید دانست که هر چند در مقام افاقه و صحو بواسطه ادای عبادات مکتوبه و طاعات مفروضه ترقی سالکست اما عارفی که لذت باده استغراق
در لجه جمع و حلاوت استهلاک در بحر توحید چشیده باشد و همواره با آن مزه ذائقه او آشنا شده باشد در حالت افاقه و صحو با وجود
استیفاء اجور عبادات نعل در آتش قلق و شوق باشد چون عارف شیراز تمام ماه مبارک رمضان جهت ادای روزه فرض در
مقام افاقه و صحو متمکن بود و اظهار شدت شوق بباده استغراق در خدمت مرشد مینمود و آن کامل شفیق جهت تاسیس آن
مرید مهوف میفرمود که خاطر خود را جمع دار عنقریب ماه مبارک رمضان سپری میشود و عید جمع عود میکند در آن وقت بعطای باده
استغراق باطن ترا سیراب و لبریز میسازم چون ماه مبارک رمضان سپری شد و عید وصل و جمع عود نمود لاجرم بخدمت مرشد بر سبیل
تعارف مبارکباد عید میکند و استدعای ایفاء مواعید مذکوره مینماید و میگوید که ای مرشد ساقی صفت آمدن عید جمع بر تو
و مریدان ارباب استغراق مبارک و میمون باد و آن مواعید که در باب عطای باده استغراق فرموده بودی مرو داز یادت و به ایفا
برسد و لهذا قال الشیخ العربی ما یعود علی القلب من التجلیات باعادة الاعمال الصالحة قوله بر سان بندگی دختر
رز گو بدر آی که دم همت ما کرد ز بند آزادت دختر رز از روی لغت مراد انگوری و از روی اصطلاح می استغراق و شراب استهلاک
در لجه جمع و فنا و همت یعنی دعا نیز در لغت آمده تشنه مشهور است وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر
گردد چون ایام صیام بخیر گذشت و هنگام عود عید جمع رسید لاجرم حسن طلب می استغراق از جناب فیض مآب ساقی
مستطاب بدین گونه میکند که ای شفیق مهربان تاخیر و امهال الحال بصحبت وقت ما مریدان مشتاق باده استغراق نیست پس برای
بندگی ما بپیر سر سان بجناب دختر رز و بگو او را که بدر آی و جلوه فرمای چرا که دم دعای ما مهوفان گرد آزاد ترا از خوف رمضان
تا بهم آغوش و نوشانوش تو باز مستغرق لجه جمع و مستهلک بحر توحید شویم قوله در شگفتم که در این مدت ایام فراق برگرفتی
ز حریفان دل و دل میدادت شگفت بکسر تین و با کاف تازی یعنی عجب باشد و بفتح کاف و ضم کاف نیز آمده کذا فی الرشیدی
و دل میدادت یعنی دل تو راضی میشد و باور میداد و صاحب مدار الافاضل بر معنی همین بیت خواجه را شاهد نموده عادت
عشاق است که در هنگام با محبوب عدیم المثال حکایات احوال گذشته گذارش مینمایند و از آن جملات شکایت در میان بیندازند مجیب

شیرازی خطاب با دختر رز کذائی نموده میگوید که با وجود آنکه چنانچه محب طالب محبوب است محبوب نیز جهة ظهور کمالات خود
طالب محب است در عجیبم که درین ایام فرقت و فرقت که بواسطه افاقه و صحو طاری شده برگرفته دل خود از یاد حریفان دیرینه
خود و فراموش نمودی آیا شاد و دل تو بدین راضی میشد **قوله** شادی مجلسیان در قدم مقدم تست جای غم باد هران دل که نخواهد
شادت یعنی بعد از عرض نیاز بجناب آن دلبر دمساز التماس مینماید که ای مخدره سراپرده ناک شادی و آزادی ما مجلسیان و حریفان
دیرینه غمناک در قدم آمد آمد تست جای غم و محل الم باد هران دلی که نخواهد شاد ترا هر چند محبت موجب شادی و مودت از
غم آزاد حریفان است و بذات خود از عارضه غم و شادی آزاد است اما محب مهجور را فرط اشتیاق و شدت اضطراب
از حد امتیاز بیرون برده است لاجرم هر چه باعتقاد خود خوبتر میداند بی تحاشی بر زبان میراند حضرت مولانا جلال الدین
محمد رومی قدس سره افاده این مدعا میفرماید **بیت** شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما **قوله** شکر ایزد که
ازین باد خزان رخنه نیافت بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت یعنی صد هزار شکر و منت است مر خدا را که ازین باد خزان
ایام فرقت و جدائی رخنه فتور و قصور نیافت بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد بطفیل آنکه مسکن تست محب مهجور هم
جوار و همسایه محبوب جا دوست میدارد چنانچه مجنون سگ کوچه لیلی را دوست میبوسید و پای میلیسید و میگفت **بیت**
خار بر کوه تا فتد باغ من است وان گل که نیافت بو تو داغ من است **قوله** چشم بد دور کزان تفرقه خوش باز آورد طالع
نامور و دولت مادرزادت یعنی بعد از ادای شکر سبحانی سپند دعا خوانی جهة بلا گردانی دولت قدوم میمنت لزوم دختر رز
کذائی بر آتش خیر طلبی میسوزد و میگوید که چشم بد دور که ازان فرقت و فرقت خوش و خوب سالم باز آورد طالع نامور
و سعادت ازلی ما ترا ای دختر رز **قوله** حافظ از دست مده صحبت آن کشتی نوح ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت محب
شیرازی درین بیت ترغیب و تحریض مینماید خود را بملازمت صحبت ساقی شراب باقی که بامداد سعادت بنیاد دوری استغراق
نوشیده و بمقام استغراق رسیده و آن مرشد کامل را کشتی نوح گفته بنابر آنکه او مامن و ملجای مریدان است کما قال الشیخ
الوحید الرجل من جعل نفسه سفینة نوح یعنی ای حافظ در هیچ وقت از دست مده صحبت سراپا سعادت آن
مامن و ملجای مریدان را و اگر نه حوادث راه باده استغراق بنیاد هستی ترا بمقصود نارسیده بر باد خواهد داد در روح
الارواح آورده که چون اهل عشق ماخوذ نباشند بدانچه از ایشان در وجود آید پس حقیقة مصاحبة و مقارنة ایشان
مردم را سعادت ابدی و دولت سرمدی بود خواجه سنائی است **بیت** با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق
هرگز مشو قرین **ش** و میتوان گفت که مراد از کشتی نوح می استغراق که تعبیر نموده از ان بدختر رز داشته آید در منصوریات سیاق
غزل هم بدست می آید فافهم **غزل** ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ساقی بوستان تو

در قدوم مجلسیان مقدم تست

حافظ از دست مده صحبت آن کشتی نوح

غزل ساقی بیا که

و اینجا کنایه از مرشد کرده و بیار اشارت بمحبوب حقیقی نموده و چراغ معروف و اینجا کنایه از دل خود کرده باید دانست که چون آیینه
دل محب بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی مکدر و ظلمانی میشود از قبول انعکاس جمال محبوب می افتد درین وقت مشایخ طریقه
او را خلوت میفرمایند تا بصیقل ریاضة و مجاهده تصفیه دل نموده باز قابل قبول انعکاس جمال محبوب نماید زیرا که مجاهده مورث
مشاهده است چنانچه ابو علی دقاق قدس سره میفرماید که بی مجاهده و ریاضة دولت مشاهده و رویة صورت نمی بندد و
الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا رامشعر است و مقرر است که چون بعد از مفارقة و مهاجره بسیار سر محب
مشتاق بمشاهده جمال محبوب میرسد بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بنوعی در می آید که حواس
او از محسوسات غافل میشود و عقلش مغلوب عشق میگردد و تمیز از ما بین مرتفع میشود و از غایة بیخودی نمیداند که چه میگوید در
حالت خوف شطحیات است و علاجش منحصر در توجه مرشد است تا او را ازین ورطه خطرناک بساحل صحو رساند محب شیرازی را چنین
واقعه پیش آمده است لاجرم بناه بکانه مرشد میبرد و التماس مینماید که ای ساقی مهربان بیا بر وقت ما و توجه فرما که یار از رخ و وجه
پرده حجاب برگرفت و تجلیات جمالی که بواسطه صدور تقصیری منقطع شده بود از سر نو جلوه فرمود و کار و روشنی چراغ دل
خلوتیان باز نورانیت و روشنی در گرفت الحال وقت امداد است مبادا العبد در شطحیات باز غیبت و حجاب عود نماید من حجاب
المحجوب حلت به الندامة **قوله** آن شمع سر گرفته دگر چهره برفروخت وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت شمع در اصطلاح
انبساط نور علیه نور الله را گویند که در قندیل دل عارف افروخته گردد و شمع سر گرفته عبارت از نور تجلیات است که بواسطه صدور ذنب
در فانوس حجاب و پرده ستر مختفی و مستتر گشته بود و این پیر سالخورده اشارت بخود نموده که بواسطه غیبوبت نور تجلیات حالت
پیر فرتوت پیدا کرده این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی آن نور رخ و وجه الله که بواسطه صدور ذنب در پرده حجاب
غیرت محتجب گشته بود در قندیل دل من مثال گل چهره برافروخت و جلوه فرمود و این پیر سالخورده که مدتی در خلوت صرف
اوقات نموده و از کثرت ریاضات و مجاهدات نیم جانی بیش نمانده بود بواسطه سیر انی الحلاوة مشاهده جمال محبوب متعال جوانی
از سر گرفته و مانع حقیقی شده **قوله** بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت درین بیت بر سبیل
و اما بنعمة ربک فحدث خبر خلاص خود از خوف شطحیات که بامداد ارشاد مرشد تا به قدم عیسی دم دست بهم داده میدهد
و میگوید که بار غم و خوف الم صدور شطحیات که در هنگام مشاهده نور تجلیات خاطر ما را خسته کرده بود خدا تعالی بفضل و توفیق
خویش مرشد عیسوی دم را بر وقت ما فرستاد او در دم بدم حیات توام خود از خاطر ما برگرفت و سلب فرمود و ما را رهبر
بمقام صحو فرمود **قوله** آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت عشوه در اصطلاح
تجلی جمالی را گویند و مراد از عشق معشوق حقیقی است حبث نه که تعبیر نموده از او در مصراع ثانی بدوست و لطف در اصطلاح

بار غمی که خاطر ما خسته کم بود

وان لطف کرد دوست که د

پرورش دادن معشوقست مر عاشق را بطریق مواسات و موافقه و موانست تا قوت تاب مشاهده آن جمال او را بکمال حاصل آید
درین بیت جهة ازدیاد الطاف معشوق بر مقتضای الشاکر یستحق المزید تعداد نعمای معشوق مینماید و میگوید که آن قدر ما را
معشوق بتجلیات جمالیه خود سرافراز فرمود که مغنی عقل بمشاهده آثار و علامات آن عنایات از راه انکار ما عاشقان بدر رفت و در
گذشت و آن قدر لطف کرد دوست در حق ما که نفس و شیطان که دشمنان دیرینهٔ ما اند به تهدید ان عبادی لیس لک علیهم
سلطان حذر گرفتند و از سر اغوای ما درگذشتند قوله زهی ازین عبارت شیرین دلفریب گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت زهی
با اول مکسور بمعنی آگاه باش و خبردار شو بود و این عبارت شیرین و دلفریب اشارتست بحقایق و معارف که درین غزل بدرج
فرموده و پسته باستعاره بر دهن معشوق نیز اطلاق میکنند کذا فی الکشف و دهن در اصطلاح صفت متکلمی را گویند درین بیت
خطاب با محبوب بر سبیل استعطاف نموده زیبایی کلام حقایق نظام خود بیان میفرماید یعنی آگاه باش و خبردار شو ای مدعی منکر کلام ما
ازین حقایق و معارف شیرین دلفریب که بواسطه غایت دقت از فهم اکثری بیرونست گویا تکلم تو ای محبوب سخن ما را بمقتضای
کنت لسانه الذی ینطق به سخن یار را در شکر گرفت و حلاوت بخشید قوله هر سرو قد که بر مه و خورشید حسن میفروخت
چو تو در آمدی پی کار دگر گرفت درین بیت اظهار و اقرار تقصیر خود که موجب احتجاب و غیبت محبوب در حجب عزت شده بود
مینماید و میگوید که هر مرغوبی از مرغوبات دنیا و هر محبوبی از محبوبان مجازی که در دیده ما مرغوب تر و محبوب تر از
ماه و خورشید مینمود دل ما را بطرف خود میبرد چو تو ای محبوب باز در باطن ما جلوه فرمودی و تجلی نمودی در پی کار دیگر
رفت و از دل ما رخت علاقه بربست در رساله غریب برهانی آورده که حق تعالی میفرماید که بنده من نه آنست که گناه نکند بنده
من آنست که گناه کند و بدر من آید تا جفوت و صفوت بهم جمع نگردد قوله زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست کوته
نظر ببین که سخن مختصر گرفت مراد ازین قصه اسرار محبت و عشق و معرفت و قربتست که در باطن ارباب محبت و عرفان
که خزینه خاص آن ذاتست ودیعه نهاده اند و از خازنان ملکوت مخفی کرده اند و این سر با ایشان نگاه داشته اند و گفته
الانسان سری و انا سره و مراد از کوته نظر شیطان لعین است یعنی ازین قصه اسرار محبت و عشق و معرفت و قرب
که در باطن ارباب محبت و عرفان ودیعه نهاده اند گوش ساکنان ملک و ملکوت پر صداست و هر همه را حیرت افزاست کوته
نظری و کوری شیطان لعین را مشاهده کن که سخن این قصه طولانی را مختصر گرفت و بکمال انکار و انتقام محکم بربست قوله
حافظ تو این دعا ز که آموختی که یار تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت دعا بمعنی الحاح و زاری و تضرع در لغه مستعمل
شده یعنی ای حافظ تو این الحاح و زاری و تضرع از که آموختی و یاد گرفتی که بر برکت آن یار والا اقتدار تعویذ بازوی اعتبار
نمود شعر و کلام ترا در زر تزیین و تحسین گرفت چنانچه منقولست که چون مصلح الدین شیرازی رحمه الله این بیت گفت

برگ درخ

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار یکی از بزرگان دین واقعه دید که جوقی از ملائکه طبق
های نور برای نثار وی میبرند مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره این حکایه را در رشته نظم کشیده حکایت سعدی آن
بلبل شیراز چمن در گلستان سخن دستان زن شد شبی بر شجر حمد خدای از نوای سحری سحر نمای بست بیتی دو
مصراع بهم هر یکی مطلع انوار قدم جان ازان مژده جانان میافزایدت برخور ز تو عرفان میبافت عارفی زنده دلی صف
بیداری که نهانی ازو است بر او انگاری دید در خواب که درهای فلک باز کردند گروهی ز ملک رو نمودند همه در زر
هر یک از نور نثاری بر کف پست بر گنبد خضرا کردند رو درین معبد غبرا کردند با دل و جان خوش خوف و رجا گفت کای زمره روحانیان
تا بکجا مژده دادند که سعدی بسحر سفت در جهه یکی تازه گهر چشم زخمی برسد گرد قضا میبرد این سلسله گوش رضا نقد پاکان
ز بهر نثار وی است بهر آن نکته سزاوار وی است خواب بین نقطه انگار گشاد رو بدان قبله احرار نهاد بدر صومعه شیخ
رسید اندرون زمزمه شیخ شنید که رخ از خون جگر تر میکرد با خود آن بیت مکرر میکرد غزل سر ارادت ما و آستان
حضرت دوست که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست در مرصاد العباد آورده که معنی ارادت خواستست و ارادت
دولت بزرگ و سعادت با شکوهست و از نزول هوای ایست و از صفات ناخوش و صفت مریدی از صفات حق تعالی است
بروح هر بنده که حضرت عزت بدین صفت تجلی کند نور ارادت در دل آن بنده ظهور یابد و مرید گردد و از ارادت خود
بالکل بر آید کما قیل الارادة ترک الارادة عارف شیرازی محرم کارخانه ارادت محبوب بی نیاز درین بیت از مقام
ارادت که مقامیست در غایت علو و نهایت عند اهل المحبة دم میزند و میگوید که سر ارادت ما و آستان دوست هر چه بر سر ما میرود تابع ارادت
حضرت دوست و ما از اراده خود بالکل بر آمدیم زیرا که ما بوجدان درست و کشف صحیح دریافتیم و مطلع شدیم که هرچه بر سر ما
از مکروه و مرغوب و زشت و خوب میرود و جاری میشود محض ارادت و خواهش اوست چون ایشان پی بحجبی کرد اطلاع بر ارادت
و خواهش محبوب در یابد او را ارادت و خواهش خود اصلا نماند و اطلاع بر ارادت الله بکل را جایز نیست بخلاف مشیه
الله که اطلاع بر آن هیچکس را جایز نیست چنانچه در عقیده حافظیه مذکورست که آنچه ارادتست در لوح محفوظ
مکتوبست که انبیا و اولیا بر آن اطلاع می یابند و آنچه مشیتست در ام الکتاب مکتومست که جز حق تعالی غیر او نداند
قوله نظیر دوست ندیدم اگرچه از مه و مهر نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست نظیر بالفتح بمعنی مثال بود کذا
فی حل اللغات و رخ در اصطلاح عبارت از وجه الله است عارف شیرازی میگوید که نظیر و مثال وجه ذات دوست جل
قدرته ندیدم و مشاهده ننمودم هرچند از اشیای مصفا و منور مثل ماه و خور آینه های صاف نهادم در مقابل وجه
ذات دوست اما اصلا و مطلقا نظیر و مثال وجه ذات دوست بنظر نیامد پس بر من محقق شد که من حیث الذات

غزل
سر ارادت ما و آستان

بی نظیر و بی‌مثال است بخلاف من حیث الصفات که نظیر و مثال جمال صفات شاهد میشود رایت ربی فی احسن صورة و رایت
ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد فقط شاهد انیمقالت فافهم **قوله** صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد که
چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست صبا بادیست که از زیر عرش خیزد و در وقت صبح وزد کذا فی المؤید و شیخ ابو بکر کتانی
قدس سره گوید که خدا را عزوجل بادیست که آنرا باد صبا خوانند آن باد مخزونست در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و نالهای
و استغفار برگیرد و بملک جبار رساند و عاشقان دلشده راز خود با او میگویند محب غریق بحر مصائب و متاعب
راه محبت از کتمان و اخفای احوال پر اختلال خود که شرط طریق محبت است بجناب محبوب مستطاب التماس میکند را اندکی صبا
از احوال پر اختلال دل تنگ ما چه شرح تواند داد و بیان تواند نمود که احوال پر اختلال دل تنگ ما مثل پیچ و تاب اوراق
غنچه تو بر تو تعبیه و مختفیست و در آن مکان تنگ بار صبا را رخصه بار نیست که آن خزینه خاص بمهر تست **قوله** نه من سبو
کش این دیر رند سوزم و بس بسا سرا که درین کارخانه سنگ سبوست سبوکش خادم و ملازم بود و دیر بالفتح بتخانه
و معبد و صومعه رهبان و رند بالکسر بمعنی جان بود و از بخته ذر جانها را زنده گویند پس ترکیبی دیر رند سوز بتخانه
جانسوز و دلگداز بود و در فرهنگ رشیدی و مدار الافاضل و کشف اللغات آورده که دیر رند سوز عبارت از دنیاست
و بسا سرا یعنی بسیار سرها زیرا که حرف الف چون در آخر کلمه واقع شود برای کثرت باشد و درین ترکیب دو حرف الف واقع
شده و سنگ سبو سنگی که در زیر سبو باشد و آنرا اسبودان نیز گویند صاحب مدار الافاضل بر همین معنی همین بیت خواجه را آورده
پس معنی اولی این بیت آنست که نه من تنها خادم و ملازم حطام دنیای جانسوز و دلگدازم و بس بلکه بسیار سرهای
که درین کارخانه دیر رند سوز سنگ سبوست یعنی پایمال و لگدکوب حب دنیاست و معنی تاویلی آنست که مراد از دیر رند
سوز عزلتخانه پیر مرشدست که مکان مجاهده جانسوز و محل ریاضت دلگدازست و این بیت در رد ملامت گوی
جاهل از حقیقه حال سالکان دیر کذائی واقع شده یعنی نه من تنها خادم و ملازم دیر رند سوز کذائی ام و بس بلکه بسیار
بسیار سرهای اهل کمال هم درین کارخانه دیر کذائی پایمال و لگدکوبست **قوله** مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را که باد
غالیه سا گشت و خاک عنبر بوست زلف عنبر افشان از روی اصطلاح اشارتست باسما و صفات محبوب مطلق جل شانه
چه تمامه اسما و صفات معطر اند و شانه زدن زلف عنبرافشان را عبارتست از ظهور و تجلی اسما و صفات در مرایای متعدده
و مجالی متکثره موجودات و غالیه خوشبوئیست معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و مگر بمعنی تخمین و باکاف
فارسی بمعنی یقین و تحقیق هم آمده است کذا فی الکشف یعنی یقین و تحقیق که تو شانه زدی و متجلی ساختی جمال اسما و
صفات عنبرافشان را زیرا که غالیه سا گشتن باد و عنبر بو شدن خاک دلیلست روشن بر تجلی اسمائی و صفاتی تو که از آثار

و بوی خوش تجلیات آن اسما و صفات جمیع ذرات کائنات بهره اند و ز عطر و عنبر شده اند که بمشام عارفان میرسد **قوله** نثار روی تو هر برگ
گل که در چمن است فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست روی در اصطلاح کاشفی عبارت از ظاهر شدن وجه هویتست که وجود
کس بوجود او حاصلست و قد در اصطلاح عبارت از امتداد حضرت الوهیتست که برزخ وجوب و امکانست یعنی هر برگ گل عبورا
صفه دلربا و جذب قلوب از آثار تجلی جمال و حسن تست لیس هر برگ گل که در چمن لاف رنگ و بوی میزند نثار روی تو و اگر
هر سرو بر لب جو بار کردن راستی و سرافرازی میافرازد فدای قامت با استقامت تست زیرا که طفیلی و داخل اعتبار نیست **قوله**
رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت چرا که حال نکو در قفای فال نکوست در تحقیقات آورده که رخ تجلیات را گویند که در ماده بود
و آن تجلیات آثاریست که اولی ترین تجلیاتست درین بیت محقق شیرازی از تجلیات آثاری که در مبدا سلوک برقلب سالک وارد
میشود و مقدمه تجلیات افعالی و صفاتی و ذاتیست خبر میدهد یعنی تجلیات آثاری تو ناگاه در نظر دیده دل من آمده
و با دیده آن تجلیات دیده دلم منور شد اکنون امید قوی گشت که مراد خود خواهم یافت یعنی تجلیات افعالی و صفاتی و ذاتی
بر دلم خواهد تافت چرا که حال نیک در قفای فال نیکست سالی که نکوست از بهارش پیداست این مثلی هویداست **قوله**
زبان ناطقه در وصف شوق تو لالست چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست ناطقه اشارتست بنفس ناطقه که آنرا نفس انسانی
میگویند و آن جوهریست بسیط که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تصرف درین بدن محسوس کم و بیش مردم
آنرا انسان میگویند بتوسط قوی و آلات پس نفس انسانی را دو قوت بود یکی ادراک که نطق مینامند و بدین صفت از
سایر حیوانات متمیز و مخصوص گشته است و دوم قوه تحریک و بدین قوت با سایر حیوانات مشارکست یعنی زبان نفس ناطقه
که جوهریست بسیط و قوت ادراک معقولات و قوت تحریک بمرتبه کمال دارد و در وصف حسن و جمال تو بحکم لا احصی ثناء
علیک کما اثنیت علی نفسک لالست پیچ امکان و قدرت کلک بریده زبان بیهده گوی ماست که با این بی بضاعتی در صدد بیان
حسن و جمال تو شود بیت ای بوصف بیان ما همه هیچ هم آن تو آن ما همه هیچ بی من و تو توئی چنانکه توئی بی نشانست نشان ما همه هیچ
ما کنه حقیقت نرسیدیم ای یقین و گمان ما همه هیچ هر چه بیند خیال ما همه نقص هر چه گوید زبان ما همه هیچ **قوله** نه این زمان دل حافظ
در آتش طلبست که داغدار ازل همچو لاله خودروست لاله خودرو قسمی از لاله است از هفت اقسام لاله در میان آن قدری سیاهیست یعنی
نه این زمان که حسن و جمال آن محبوب متعال در مظاهر و مرایا جلوه گر و مرئیست دل حافظ بر آتش طلب و محبت سوزان و گداز انست بلکه این
دل از ازل الآزال حیث کان الله ولم یکن معه شی داغدار طلب و محبتست مثل لاله خودروی که با داغ از مادر طبیعت زاده است
ما در ازل بعشق تو افسانه بوده ایم ما مست و رند و عاشق و فرزانه بوده ایم نام و نشان لیلی مجنون نه بد که ما از عشق عقل سوز
تو دیوانه بوده ایم پیش از ظهور عالم و آدم ببزم انس با تو حریف ساغر و پیمانه بوده ایم **غزل** ساقی بیار باده که ماه صیام رفت

بهبود ۵

غزل
ساقی بیار باده کر

درده قدح که موسم ناموس و نام رفت ساقی در اصطلاح اینطائفه علیه حضرت حق را گویند جلت عظمته و هو المراد ههنا و باده در اصطلاح عشق
و محبت ذاتیه را گویند که موجب استغراق و فنای سالکست در بحر توحید و طرح جمع بدانکه جماعه از کبار اولیا اند که بوسیله عشق
بحر جمع و مستغرق لجه توحید اند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک اند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه
و تا حیات بقا نرسیده و در مسلک زمره سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافته اند اما حق سبحانه و تعالی از فرط
عنایه که درباره جماعه مذکوره مخصوصست بر مقتضای حدیث قدسی خود که انی ادبر امر عبادی بعلمی بقلوبهم انی
علیم خبیر چون وقت نماز و هنگام صیام و غیره فرایض میرسد ایشانرا از قعر دریا بساحل که شرط ادای فرض نماز و روزه است
ارزانی میفرماید تا از مرتبه معذوری خلاص یافته در مقام شکوری اقامت نمایند و بعد از ادای نماز و روزه باز مستغرق
لجه جمع و لجه فنا میدارد اما اعزه مذکوره بنسبه حلاوت استغراق در بحر توحید و لذت فنای فی الذات عالم هشیاری
و تفرقه را با وجود استیفاء اجر عبادات از اعداد فراق و دوری می شمارند و بمقال سنه الوصل ساعه و ساعه الهجر
سنه خود میخوانند بدین صفه بوده است ابو حامد قدس سره که چون بنماز استادی و گفتی الله اکبر بی هوش
و بیفتادی سالها عمر برین گذشت و هم برین حال وفات یافت زیرا که در هنگام عود هشیاری و تفرقه جهه ادای نماز خود را از بحر
استغراق ذات مهجور دیدی و بمجرد استماع اسم ذات محبوب از بس شوق و شدت اشتیاق بیهوش شدی و بیفتادی محو بحر
در انمطلع رنگین ازین مقام سنگین سخن میراند و بجناب محبوب مطلق جلت عظمته التماس مینماید که ای ساقی باقی و ای کریم علی الاطلاق
حکم عود باده محبت و استغراق بفرما که هنگام صیام که هشیاری لازم آن ایام بود برفت و بگذشت پس درده و عطا کن
قدح آن باده تا باز غریق بحر توحید و مستغرق لجه فنا شویم که موسم هنگام ناموس حفظ ادب روزه که هشیاری شرط آن بود
تو بسلامت رفت ه تا ساز گرمی که خورد زنده که باشد قوله مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی در عرصه خیال که آمد کدام رفت
عارف شیرازی درین بیت مدعای خود را بصریح تر میراند و بجناب ساقی باقی جلت عظمته و عم نواله التماس حصول مقصود خود میکند
که از آن باده استغراق و محبت آنچنان مست و بیخود کن ما را که از غایت مستی و شدت بیخودی ندانم و امتیاز نکنم که در عرصه
خیال من کدام ماه آمد و کدام ماه رفت یعنی امتیاز میان رمضان و شوال در عرصه خیال من نماند چنانکه ابو سلیمان دارانی
گفت در حق اوزاعی که او را گفتند که کنیزک زرقا تو را در بازار دیدند او گفت که او زرقاست تا آن زمان او از لون آن کنیزک
در رنگ کبود در چشم او غایب بوده سلیمان دارانی گفت که حق سبحانه و تعالی دیده دل اوزاعی را گشاده و دیده سر بسته بود
چه او از زرقه و کبودی آن کنیزک غایب بود قوله وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
باز مدعای خود را صریح تر مینماید و التماس بجناب ساقی باقی جل شانه و عم نواله میکند که الهی تو بهتر میدانی که وقت عزیز

تا ساز گرمی که خورد زنده که باشد

صیام که قیام ادای آن مشروط بهشیاری بود بخیریت و سلامت رفت و در گذشت الحال کرم فرمایی و توجه نمایی بعطای باده استغراق
و محبت تا قضا کنیم ایامی را که بی حضور صراحی باده محبت و جام شراب استغراق رفت و گذشت قوله در تاب توبه چند توان سوخت
همچو عود می ده که عمر در سر سودای خام رفت توبه بمعنی رجوعست کما قال الله تعالی ثم تاب علیهم لیتوبوا و عود بالضم چوبی
خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند و خوشبویی است که بدان بخور کنند محب مهجور از تجرع باده استغراق بازگشته و خائف گشته
ساقی باقی التماس مینماید که در تاب و حرارت رجوع از باده استغراق و شراب هستی چند توان سوخت مثل عود می استغراق
و باده استهلاک در لجه جمع عطا کن که سی روزه تمام و کمال در سر خیال شراب خام یعنی خالص محبت ذاتیه و استغراق حقیقی گذشت
زیاده برین تاب دوری و طاقت مهجوری از آن می فرقت نمانده است در لفظ خیال خام ظرافت است رندانه باز اهل از ارباب
قوله بر بوی آنکه جرعه جامت بما دهند در میکده دعای تو هر صبح و شام رفت میکده در اصطلاح اینطائفه علیه مقام مناجات
را گویند بر تو ای سامع مستعد از سابق ابیات گذشته پوشیده نماند که چون در ابیات مذکوره همه ذکر می استغراق و باده هستی
نمود لاجرم او را غلبه ذوق و حلاوت استغراق از مقام ادب که نتیجه هشیاریست بالا برد از بیخته در غلبه حال و استیلا
شوق که رافع امتیاز نیک از بدست التماس بجناب شیخ باقی مینماید که بر امید آنکه یک جرعه باده استغراق از جام عطای تو بما
لب تشنگان آن باده دهند در مقام مناجات دعای تو هر صبح و شام یعنی علی الدوام میرود و میگذرد آری محب مهجور فی المثل آن بیابان
که حکایه او در مثنوی معنوی از بس شهرت محتاج ذکر نیست هر چه در بنگاه استعداد خود خوب میداند در عرصه ظهور می آرد
بیت قال سه ای فدا تو همه بزهای من ای بیادت هی هی و هیهای من ه و ناظم قدس سره نیز در محل دیگر ازین مقام خبر میدهد حافظ
وظیفه تو دعا گفتن است و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید قوله آن دل که مرده بود حیاتش بجان رسید تا بوئی از نسیم
میش در مشام رفت ضمیر شین حیاتش عاید است بدل و همچنین ضمیر شین میش درین بیت شکر عنایات و تفضلات ساقی
والاصفات و قوت اثر می استغراق بیان مینماید یعنی آن دل مشتاق باده استغراق که از درد تفرقه و هشیاری مرده بود
حیاتش بجان رسید و حلاوت زندگی معنوی از سر نو چشید از آن وقت که بوئی از نسیم و رایحه گذائی در مشام دل
رفت اشارتست بمضمون شیخ ابن فارض قدس سره درین بیت شعر ولو نضحوا منها ثری قبر میت
لعادت الیه الروح و انتعش الجسم النضح پاشیدن یعنی اگر بپاشند ندیمان رشحه از آن باده بر خاک نمناک گور
یکی از جان داده همراه جان مفارقت کرده بتنش باز گردد و تن از پای افتاده اش بسبب جان در انتعاش و اهتزاز آید قوله
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز بدار السلام رفت زاهد آن باشد که همه لذتهای دنیا در باقی کند و بلذت
بهشت عوض کند اما فروختن دنیا بآخرت زهد ضعیفست بنزدیک اهل معرفت و محبت و رندان باشند که جمیع کرامات و

تعینات وجوبیه و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها برنده محو و فنا از حقیقت خود تراشیده و دور گردانید
و خود را از همه معرا و مبرا ساخته و دار السلام سرای سلامت که آن بهشت است و بهشت را دار السلام بجهت آن گویند که تحیه ملائکه بر اهل آن
یا تحیت بهشتیان بر یکدیگر بسلام است یا سلام نام حق سبحانه باشد و اضافه بهشت بدان بجهت تعظیم چنان چون اضافه بیت الله
بیتی باشد برای تکریم آن و در اصطلاح این طایفه علیه دار السلام مقام فنا فی الله را گویند که اشارت باستغراق در لجه احدیت
زیرا که آن مقام سلامت سالکست از عود و رد کما قیل الفانی لا یرد الی اوصافه چون در ابیات سابقه از روی ظاهر الفاظ و عبارات
با زاهد و اهل از اصطلاحات این طایفه علیه ظرافه رندانه بر نزوا اشارت داشت لاجرم در اواخر غزل آن ظرافه را بجد تصریح
میرساند و میگوید که زاهد بر طاعت و عبادت و ترک مال و جاه جهت تعلیم جنت عجب و غرور داشت و بهشت را خانه خاص خود میدانست
لاجرم راه بسلامت و عافیت یعنی نعیم جنت نبرد و از میوه مانده و از آن سو رانده گشت و رند از راه نیاز و عجز بدار السلام رفت و
دار السلام خواه بهشت باشد خواه مقام فنا و استغراق بود از امام همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه پرسیدند که کدام معصیت بنده را
بحق رساند و کدام طاعت بنده را از حق دور گرداند گفت طاعتی که عجب آرد آن موجب بعدیت است و معصیتی که از آن پشیمانی و تضرع
روی دهد سبب قربت است قوله نقدی که بود جمله صرف باده شد قلب سیاه بود از آن در حرام رفت درین بیت از راه ظرافت
رندانه سخن بزعم زاهد سفیه بیمایه میراند و میگوید که نقد عمری که مرا بود جمله و تمام صرف باده شد ظاهرا نقد عمر مطلق و عمر
تو ای زاهد قلب سیاه و مس ناسره بود از آن سبب در فعل حرام رفت و صرف شد قوله زاهد تو دان و خلوت و تنهایی و بلا
را حواله بعیش مدام رفت ترکیب عیش مدام اضافی است برین تقدیر مدام بضم میم یعنی شراب باشد و میتواند که صفتی
برین تقدیر عیش مدام یعنی حضور دایمی باشد چنانچه در اصطلاح صوفیه مقرر است یعنی ای زاهد تو دانی و خلوت تو و تنهایی
و انزوا تو از خلق و بلاهایی که در این خلوت و انزوا است که در ازل نصیب تو این بود که یافتی و عشاق را در ازل الآزال
حواله بعیش مدام رفت و نصیب ایشان این بود که بدان رسیدند کل حزب بما لدیهم فرحون هر کرا بهر کاری ساخته‌اند
میل آن در دلش انداخته‌اند قوله دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت گم گشته که باده مهرش بکام رفت یعنی ای زاهد
قدر نصیحت و ملامت که کردی بس است دیگر نصیحت مگو حافظ را و مضمون آن نصیحت تازه این است که راه راست نیافت گم گشته
باده مهرش بکام رفت چون او منکر محبت عبدیت با مولی تعالی است لاجرم اهل محبت را گمراه میداند غزل سینه‌ام ز آتش دل
در غم جانانه بسوخت آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت سینه در لسان عرب صدر را گویند و صدر خانه دل
صنوبری است و دل صنوبری خانه قلب است پس صدر خانه باشد که بالای خانه قلب است و خانه قلب در زیر اوست از ینجهت
تعبیر نمود از سینه در مصراع ثانی بکاشانه زیرا که کاشانه در لغت یعنی بالاخانه مستعمل شده است و اضافه آتش

بدل اضافه

غزل
سینه‌ام ز آتش دل

بدل اضافه مفعولست بفاعل یعنی آتشی که دل در غم جانانه یافت و از آنجا حاصل گردید بدانکه در مطلع رنگین عارف براهی
منت و وصل نار محبت که امریست در غایة صعوبت ادائی که او را شاید بیان میفرماید و تفصیل این حال آنکه سعادتمندی که دولت
محبت ذاتیه در ازل با مزاج او شده در او این حال غمی و المی بسبب باعث خارجی در دل او نسبت بمحبوب حقیقی انبعاث می‌یابد و چون
آن میل و انجذاب بدرجه کمال میرسد از آن میل و انجذاب نار محبت ذات آن محبوب متولد میشود و مثل آب چشمه از دل جوش
میزند و در دل محب هرچه ماسوای محبوب میباید همه را میسوزد و چون دل الطف اعضاست بخارات آن آتش که از پرده دل
متصاعد میشود در صدر محب هرچه سوای محبوب میباید همه را میسوزد و حاصل تقریر بیت آنکه سینه من از آتشی که دل در غم
جانانه یافت و از آنجا حاصل گردید بسوخت طرفه آتشی شدید الحر بود در بتخانه دل که کاشانه دل را هم بسوخت زیرا که
حرارت آتش محبت در مرتبه ایست که آتش دوزخ هیزم اوست چنانچه گفته‌اند که اگر آتش دوزخ را عذاب خواهند
آتش محبت میکنند قوله تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت محبت حقیقی تو نار محبت درین بیت
از خانه خراب صوری و معنوی از آن آتش خبر میدهد که تن من بواسطه دوری و مهجوری دلبر بگداخت زیرا که این کثیف ظلمانی لیاقت قرب
انوار سبحانی ندارد و ما للتراب و رب الارباب از این خبر میدهد و جان من از آتش و حرارت آفتاب نور رخ جانانه بسوخت زیرا که
جان را تاب سبحات جلال و انوار عظمت و کبریا نیست اگر ز روی براندازد نقاب صفات دو کون سوخته گردد ز تاب پرتو ذات
بر تجلی نور تجلی ذات محو شود جهان که هست عیان گشته از فروغ صفات دلا نقاب بر افکن ز روی و بترس مگر که سوخته گردی در
آتش سبحات از تجلی و در این باب که محب مشغوف نه در حالت وصل قرار دارد و نه در حالت فراق آرام قول خواجه ذو النون مصری است قدس
سره قرب تو موافقت هزار بار از عذاب بعد و مخالفت سخت تر است لا معک طاقة و لا مع غیرک راحة فالمستغاث منک
الیک و فی الغوثیة یا غوث اهل القرب یستغیثون عن القرب کما اهل البعد یستغیثون عن البعد
قوله هر کو ز زنجیر سر زلف پری روی تو بدید شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت زنجیر سر زلف در اصطلاح این طایفه علیه اشارت
بقیود و کثرات و سلاسل تعینات که بسبب قید مجانین عشاق از رخ وحدت گشته و نمیگذارد که مشاهده وجه و جمال محبوب
نمایند و از اندوه فراق خلاص کردند یعنی هر عارفی از ذوی البصیرة و اولی الفطنة که صعوبت قیود و کثرات و سلاسل تعینات گرد وجه ذات
تو مشاهده نمود خود هم از این ترکیب مجهول الکیفیة پریشان شد و از راه رأفت و رقت دل او بر من دیوانه مقید و محبوس زنجیر
کذایی بسوخت که این بیچاره هم در چه بلا گرفتار شده است قوله آشنایی نه غریبست که دلسوز منست چون من از
خویش برفتم دل بیگانه بسوخت این بیت مربوطست بابیات سابق یعنی چندان غریب و بعید نیست اگر آشنا و عارف
حقیقت حال دلسوز من شده و بر حال من رقت نموده و فکر من که از خویش برفتم و از درد این زنجیر بیخود شدم دل بیگانه

بسوخت و رقه نمود چه جای آشنا قوله خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد خانهٔ عقل مرا آتش میخانه بسوخت اضافه خرقه
بزهد بیانیست و خرابات در اصطلاح اینطایفه علیه اشارتست بوحدت اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای
آن عبارت از مقام فنای افعالست و اوسط آن عبارت از فنای صفاتست و نهایهٔ آن عبارت از فنای ذاتست که جمیع
ذوات را سالک فانی و محو و منطمس در ذات حق یابد و الیه یرجع الامر کله که التوحید اسقاط الاضافات چون
اسقاط اضافات نمایند همه آینه اشیا فی حد ذاتها معدوم باشند و غیر حق هیچ نباشد و این مقام وحدت صرفست بجهت آنکه ترتیب
محو و فنای نقوش و اشکالست خواه جسمانی باشد و خواه مثالی و خواه جسمانی زیرا که توهم غیریت و دوئی در مقام وحدت
محال و ضلالتست و این خرابات مقام عاشقان جان باز لاابالیست که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردند
دلی باکانه از هر چه در قید تعین در آید عبور نمایند و در هیچ منزل متوقف نگردند شعر در خرابات گذر نکند هر که از
خویشتن سفر نکند این خرابات عشق دریاییست هایی باد ره گذر نکند هر که مجوب کفر و دین باشد دست بادوست در کمر نکند
و آب خرابات عبارت از تزکیه و تقدیس خرابات که ذاتیست که مزیل تعینات و تشخصات سالکانست و میخانه در اصطلاح عرفا تجلی
پیر و مرشدست که چون مرید جهه خود با علاج تمام برسد پاک آنجناب بالله از درون صلاحی بکوبد جان او بر واردات صلاحیت و لایت
گردد بر این تقدیر مراد از آتش میخانه توجه گرم جوشش مرشد والی میخانه که ذاتیست و در اصطلاح کاملان آورده که میخانه غلبات
غلبات عشقست بر این تقدیر مراد از آتش میخانه آتش غلبات عشق بود نزهت بازاهد خشک مرا یعنی چون ناظم قدس سره
قبل از ملاقات خضر علیه السلام و مست نشده از جام شراب محبت بغایه زاهد و عاقل و فرزانه و عالم بعلوم صوری بود
حالیکه بعد از ملاقات خضر علیه السلام و مست شده از جام شراب محبت او در اینجا آمده در این بیت بیان میفرماید که خرقه
زهد خشک و طاعت و عبادت ریائی مرا تزکیه و تقدیس خرابات که ذاتیست از لوث ریا و کدورت سمعت بیرون پاک
مزکی نمود و تا خالصا مخلصا لوجه الله گشت و خانهٔ عقل و فرزانگی مرا که ضد و مخالف عشق بود آتش توجه گرم جوشش
والی میخانه که ذاتی دیار آتش غلبات عشق بسوخت و آن مخالف را خانه خراب ساخت قوله چون پیاله دلم از توبه که کردم
بشکست همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت این بیت مربوطست با بیت سابق یعنی بعد از ملاقات خضر علیه السلام و چشیدن
حلاوه بادهٔ محبت از دست آن ساقی و الا احتشام مثل پیاله دل من از توبه و زهد خشک که کرده بودم قبل از این شکست و پاره
پاره شد مبالغه است در شکستن توبه و زهد خشک یعنی دل که بیشتر ترک توبه و زهد خشک بعد ملاقات آن ساقی صاحب کمالات
خود بشکست تا بشکست توبه و زهد جگر من مثل لاله جگر من بی می و نخطه بی محبت الهی و پیمانه معرفت الهی بسوخت و طاقت
جدائی از آن نمی دارد قوله ما جرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت لفظ مرا بمعنی از برای

بود و خرقه مردمک چشم عبارت از پرده سیاهست که آنرا بتازی حدقه گویند که لباس مردمک چشمست و تعبیر از
حدقه بخرقه بمناسبت آن نمود که خرقه که زی و لباس فقرست اکثر سیاه میکنند بجهت آنکه سیاه پوشیدن شعار اهل
تعزیت و مصیبت بود و جامه اندوه کیان بود و دنیا دار محنتست و مغارهٔ اندوه و فراق چون مقصود دل اندر
حاصل نمیشد سیاه در پوشیدند و بلبوس وصال فرو نشستند و مشایخ سلف بهر که چون از مریدی ذنبی و تقصیری صادر
شدی او را بسبب آنکه ادب خرقه نگاه نداشت و خرقه را بدنام ساخت از در خانقاه مهجور میساختند و بعد از مدتی که بر سببی
از تقصیر او در مگذشتند و او را رخصت بار میفرمودند آن مرید مجرم در نظر شیخ مکرم خرقه خود را که در وی مصدر ذنب
و تقصیر شده بود از سر بر آورده و در مقابل شکر عفو تقصیر میسوخت چنانچه محقق میفرماید ع در شکر آنکه شد ز میان آن
عقال حیله دور خنجم بسوخت خرقه ناموس و نام و ننگ و باید دانست که ذنب چشم نظر کردن بشهوت جانب
عورات نامحرم و امارد و دیدن از ناف تا زانوی هر مرد و زن و نظر انداختن در خانهای مردم و خواب کردن در اوقات
بازدیدن با مکیح اجازت و نظر داشتن بجانب دهن کسی بوقت طعام خوردن و حیرت محبوب مطلق جل جلاله
بر مجان خود سخت غیور است و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن المجان از نظر نفوا از جنس
گناه و اگر یکی از مجان با وجود این تاکید مصدر ذنب میشود او را فی الحال تنبیه میفرماید و از پیشگاه قرب مهجور
میسازد چنانچه سابقا مذکور شد که یکی از متصوفه حکایت کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم که او عور بود
و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال
نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم نا بینا گردید و آوازی شنیدم که لطمة بنظرة و لو زدت لزدنا
عجب سرّیست از این جنین واقعه جانکاه در بیت آمده که بواسطه صدور ذنب چشم میان او و محبوب او حجاب واقع
باز چون آثار رحمت و رأفت محبوب بر نظر او جلوه گر گشت لاجرم عبارت بر التماس عفو تقصیر نموده میگوید که ذکر و بکرار ان تقصیر
گذشته از راه کرم عمیم خویش کوتاه کن و بعفو تقصیر باز گرد و رجوع فرما که از بار درد دوری و شرمندگی من مردمک چشم
مصدر ذنب شده بود خرقه خود را از سر بر آورد و بشکرانه نزول آثار رحمت و رأفت جهه عفو تقصیر بسوخت قیاس
فانه دقیق و در شرح دیوان نوشته که ماجرا گفتگو و اینجا کنایه از نصایح و مواعظست و مردم چشم کنایت از انسان العین بود
و خرقه لباسی که مرقع بود و لباس چشم را دانایان بر حیا تعبیر کرده اند و معنی بیت چنین بود که گفتگو کم نما و از نصیحت گوی
باز آ و مرا از سکون عشق حاجب و مانع مباش و خاطر خویش ازین اندیشه مخراش که مردم چشم من خرقه حیای خویش را که
عبارت از حیاست در شکرانه حصول محبت سوخته و باقبال مطلوب دیده بر دوخته سوال اگر سائلی گوید که چه ماده

حماید صفات مؤمن بعد پس دوری آن چرا الحجود نسبت فرموده جوابش گوییم که مراد از حیا در ینمقام حیای غریزیست که در شرع مذمومست و صاحبش شوم و ورد الحیاء تمنع الرزق در شان او شرف نزد حیای کسبی و عقلی که از عالم شعب الایمان بود و ورد الحیاء من الایمان او راد در شان است کما روی صاحب مواهب من الدنیه فی حیائه صلی الله علیه و آله وسلم نا قلا عن القرطبی و قال الحیاء المکتسب هو الذی جعله الشارع من الایمان و هو المکلف به دون الغریزی پس معنی بیت این بود که گفتگوی ما و از نصیحه گویی باز که مردم چشم من حیای غریزی که محجوب کنند صاحب خود را دفع ساخته و بی محابانه بسلوک عشق پرداخته و گفتگوی خلق پس انداخته و موافق این بیت آنچه شیخ شرف الدین بخاری در منظومه خود که مشهور بنام تحریست فرموده ه در طلب کردن حقیقه کار از خدا شرم دار و شرم مدار اگر سابقی گوید که سوختن سپند را چه مناسبت جوابش گوییم که اسکر عام است از انکه بر زبان بود یا بحسان یا بارکان شود چنانچه در معانی مسطورست علی الخصوص در مطول مذکور است پس اگر عزیزی در منزل عزیزی نزول کند و صاحب منزل برعایت عزتش را فرش فاخر بگستر و عطریات در مجلس بسوزد و شمعها افروزد و در هنگام ملاقات از جهت دفع عین الکمال و حسن زخم حسودان و بداندیشان بد خصال اسپند بسوزد شکر قدم وی کرده و حرمتش را بجا آورده باشند فافهم انتهی کلام **قوله** ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت داب اعظای نفع علیه است که گاه باشد که از کثرت سخنگویی طبع مبارک ایشان را ساهتی و ملالتی و مینماید لاجرم عنان خود را از سخنگویی برمیگردانند و اختصار مینمایند خصوصا در مثنوی معنوی مولوی از این جنس بسیار واقع شده چنانچه بر صاحب تتبع آن کتاب مستطاب پوشیده نخواهد ماند از ینجا عارف شیرازی خطاب با خود نموده میفرماید که ترک افسانه خوانی و سخن پردازی بگو ای حافظ و می محبت الهی بنوش دمی و ترک این فن شریف بکن که با تو باقی وفادی خواهد بود و عمر عزیز خود را ضایع مکن که نخفتیم تمام شب و شمع در افسانه گویی بسوخت و دل ما ازین سخن رنج هیچ نیند وخت **غزل** شنیده ام سخن خوش که پیر کنعان گفت فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت پیر کنعان یعقوب پیغمبر علیه السلام کذا فی الکشف و فراق در اصطلاح انبطالنفه علیه غیبت را گویند از مقام وحدت ای برادر در آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطونست بعالم ظهور همین فراق اوست و فراق محبوب است بلایای محبت اگر لمحه محب از محبوب جدا شود آن فراق صد ساله او با مصراع این بیت بپایان سخن خوش واقع شده که مقوله پیر کنعانست علیه السلام باید دانست که اهل معنی که حکمای معنوی اند بمقتضای الحکمة ضالة الحکیم هرجا نکته خوب مرا بند گویا گم کرده خود یافتند و از حلاوت وجدان آن ذوقی میر نند و حالت خوشی پیدا میکنند چنانچه منقولست که شبلی علیه الرحمه از بازار بغداد میگذشت خیار فروشی منادی

میکرد

در طلب کردن حقیقت کار از خدا شرم دار و شرم مدار

غزل شنیده ام سخنی خوش

میکرد که خیاری بد بیاری شنید و آهی کشید و گفت هر گاه قیمت اخیار این است حال اشرار چه خواهد بود و شهقه بزد و بیفتاد و تا سه روز بیهوش همانجا افتاده بود و محقق شیرازی نیز استماع قول پیر کنعان قصه بریدن و جدا شدن از معبد اقیانوس یاد داد با دل گفت که حقا که پیر کنعان سخن خوشی گفت فراق یار ما هم کار ستانیست که در حق ما از ابتدای تا امروز کرده نمیتوان گفت زیرا که از احاطه تقریر و تحریر بیرونست چنانچه اول از مرتبه احدیت ما را بدر کرده در مرتبه واحدیت بتقیید تعین اول نموده بعد از آن از انجا بدر کرده در تعین و نفخ متعین نموده باز از انجا بدر کرده بتشخص مثالی نموده باز از انجا بدر کرده در عالم شهادت محبوس تعین کثیف جسمانی ظلمانی نموده و باز بدان اکتفا نکرده گرفتار قیود کثرات و سلاسل تعینات نموده وجود در پس پرده حجب کثرات مختفی گشته و ما را بفراق دائمی مبتلا نموده پس بمقتضای غیرت آنست که ما نیز بگر کوشش و اجتهاد بر میان جان بسته قطع منازل و بوادی بعد نموده خود را باز بوطن اصلی رسانیم و چنانچه فراق یار ما را آوارده نموده ما نیز او را آواره نماییم و در شرح دیوان نوشته که ناظم قدس سره از غصه و اندوه و هجران شکایه کرده است که بهترین الههای سخت‌ترین محنتها محنت روز جدایی است امانه تنها منم که این شکایه کرده ام بلکه بسیاری از ارباب محبت پیش از من شکایه این درد کرده اند **قوله** حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتیست که از روزگار هجران گفت این بیت مربوطست با بیت سابق میگوید قدس سره که هرگاه یعقوب پیغمبر صاحب وحی صلوات الله علیه گفت که بیان جورها و ستمهای فراق یار از احاطه تقریر و تحریر بیرونست و نمیتوان در ضبط شمار آورد پس من بیچاره در چه عرصه ام لیکن جهت تسلی خاطر تو ای مستمع شمه و رمزی از صعوبات و اهوال فراق در مثالی با تو بگوییم تا بمقتضای العبرة تدله علی البعید و نشت نمونه خروار تعبیر بقدری تشفی خاطر تو شود حدیث قول قیامت که از روی آیات بینه و احادیث صحیحه و آثار قویه و اقوال کثیره گفت آن واعظ شهر کنایتی است که از روزگار هجران گفت **قوله** نشان یار سفر کرده از که پرسم باز که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت سفر بفتحتین در لغه بمعنی دور رفتن و دور ماندن آمده پس یار سفر کرده بمعنی از ما دور مانده و در پرده غیب الآن لکان مستور گشته یعنی نشان یار ما که از روی قرب شهودی از ما دور مانده و در پرده غیب مستور گشته است باز از که پرسم مگر از برید صبا که قاصد کوی آن یار دلربا است واز و که پرسیدیم هر چیزی که گفت پریشان و مجهول گفت که از و هیچ معلوم نشد آری سخن باد آور و دور از اعتبار مثلی است مشهور پس محقق شد که از یار ما هیچ کس خبر ندارد منقولست که شبلی رحمه الله روزی از خانه بیرون آمد این بیت شنید ه اسائل **قوله** من سلمی فهل من مخبر یکون له علم بها این تنزل نعره بزد و گفت لا والله مافی الدارین عنه مخبر فغان که آن مه نامهربان مهر گسل بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت مهربا کسر بمعنی شفقت بود و در ینمقام معنی نامهربان مهر گسل مستغنی مطلق و جبار و قهار برحق بود و محب مهجور بسبب قلق و اضطراب شدت استیلای فراق بی تابانه درین بیت

نالش دوری از حضور محبوب مختار مینماید که فریاد و فغان که آن محبوب مستغنی و بی نیاز جبار قهار ترک صحبت یاران قدیم و عاشقان
دیرینه سکان شهرستان علم خود در طرفة العین بحکم کن فیکون چه قدر آسان گرفت و از خود دور نمود یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید **قوله** من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب که دل بدرد تو خو کرد و ترک درمان گفت مقام رضا در اصطلاح
اهل طائفه علیه عبارت از رفع اختیار بنده و تساوی نعمت و بلا و شدت و رخاست از رابعه عدویه رحمة الله علیها پرسیدند
که بنده کی در مقام رضا رسد فرمود اذا سرته المصیبة کما سرته النعمة و رقیب در لغت حاجب و مانع بود و اینجا عبارت از
فراق مذکور است که محبان مشتاق را از پیشگاه حضور پر نور حاجب و مانع گشته است محب صادق بعد از طی منازل بسیار و ضبطات
بیشمار در مقام انکسار و استغفار درآمده عذر آنچه از گستاخی در بیت سابق رفته بدین بیت میخواهد که بعد ازین من و التزام
مقام رضا و لزوم شکر نعمت جور و ستم فراق زیرا که دل مهجور ما با درد فراق خو کرد و عادت پذیرفت و ترک درمان که مزیل آن
درد باشد نمود و با درد فراق تو بجان خشنود گردید چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر این عقده را میگشاید بیت میل من سوی
وصال و میل او سوی فراق ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست **قوله** غم کهن بمی سالخورده دفع کنید که تخم خوشدلی این است
پیر دهقان گفت می سالخورده از روی لغت شراب کهنه را گویند که سالها در سبو بود و از روی اصطلاح عشق و محبت را گویند
که در هنگام ناز بود با محبان بود و پیر دهقان از روی لغت می فروش و تاریخ دان را گویند و از روی اصطلاح پیر و مرشد تجربه کار
و آگاه از منازل سلوک را گویند محقق شیرازی درین بیت جهت تسلی خاطر خطاب با خود و با هر محب نموده میگوید که علاج
ازاله غم کهنه فراق که از ابتدای جدائی از مبدا فیاض تا امروز دستگیر محبان است بمی سالخورده بکنید یعنی محبت بورزید تا بوسیله
آن بوطن اصلی خود برسید و از غم کهنه فراق برهید که بروایت پیر دهقان که دانای تخم خوشدلی و اصل خرمی محبت است که متمم عبودیت
است و چون عبودیت باتمام رسید عشق و خوشدلی واجب بدی و باقی گشت چنانچه در تمهید عین القضات آورده که اذا تم العبودیة
یکون عینه کعین الله یعنی عشق حیات است و حیات حق بقا دارد پس بنده که بکمال عبودیت رسد او بصفت عشق باقی موصوف
گردد فی الدنیا و الآخرة **قوله** مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت این بیت نیز جهت تسلی
خاطر خود و هر محب صادق ایراد فرموده یعنی از چون که چه قسم تجویز جدائی است و چه حکمت درین تفرقه بود و از چرا که این جدائی
چرا است دم مزن و ساکت شو که بنده مقبل و سعادتمند آن است که بجان و دل قبول کرد هر سخن و هر حکم که محبوب مطلق گفت و تجویز
کرد زیرا که افعال آن محبوب متعال بحکم فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة همه متضمن حکمتهاست و اسرار
آن حکمتها از کمل افراد سالکان مختفی مانده تا بمن و تو چه رسد روی ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یجتاز فی بعض
المدینة و معه اصحابه فاقسمت علیهم امرأة ان یدخلوا منزلها فدخلوا فراوا نارا مضرمة و اولاد المرأة

یلعبون

یلعبون حولها فقالت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا باولادی فقال بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین فقالت
اترانی یا رسول الله ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها و هو ارحم بهم قال الراوی فبکی رسول الله
و قال هکذا اوحی الله تعالی الی **قوله** بمهلتی که سپهرت دهد ز دست مرو ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت از
دست رفتن بمعنی بیخود و بی اختیار شدن آمده و زال پیر فرتوت و نام پدر رستم که با موی سر و ابرو و مژه سفید از مادر متولد بود
و دستان بمعنی مکر و حیله بود و لقب زال بن سام پدر رستم چه او بمکر و حیله معروف بود و جمع نمط زال و دستان مورث صنعت ایطا
و در همین مقام این زال اشارت است به سپهر سالخورده چون در ابیات سابقه محب صادق را نصیحت در باب صبر و شکیبائی بر فراق و جدائی باتمام
رسانید لاجرم درین بیت نصیحت دیگر افاضه میفرماید و میگوید که بمهلتی و فرصت جمعیتی که ترا چندروز سپهر دهد غافل از حیله ساز
دهر بی اختیار و سست و مغرور مشو و از دست مرو که اینهمه حیله و فریب اوست از برای آنکه تا ترا روزی غافل و بیخبر کرده در چاه ادبار
اندازد ترا کدام احمق ناتجربه کار گفت که این زال مکار سپهر کلان سال ترک فریب و حیله گفت زنهار باور نکنی که این حقه باز تا بود در
کار خود بود **قوله** گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت صاحب رشیدی گره بباد زدن بمعنی اعتبار بر عمر
کردن گفته و بر همین معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده و صاحب مدار الافاضل گره بباد زدن بمعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن گفته و بر همین
بیت خواجه را شاهد نموده مضمون این بیت با مضمون بیت سابق مربوط است یعنی اعتماد بر حیات عمر مستعار مکن یا تکیه بر سخن
باد آورده بی اعتبار مکن که این نوع سخنان مفاد بکنایه و مثل باد بزبان حال و مقال بجناب سلیمان پیغمبر علیه السلام گفت که این
بساط جاه و جلال که بر دوش من بسته اند بمقتضای کل شیء هالک تا کی خواهد بود مصلح الدین شیرازی قدس سره از مضمون
چنین خبر میدهد جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام
با آخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت **قوله** که گفت حافظ از اندیشه تو باز آمد من این نگفتم و آنکس که گفت
بهتان گفت گویا محبوب غیور را از غفلت محب شیرازی ملالت ظاهر کرده است لاجرم در جناب آن التماس مینماید که کدام زبان بریده دهن
دریده گفت که حافظ از اندیشه و تفکر ذات و صفات تو که بقول جنید بغدادی رحمه الله التفکر فی الله دین لا ینقطع در هر دو جهان
با عاشقان است باز آمده حاشا و کلا من این نگفتم و آن کس که در خدمت سامی تو این سخن که زندقه محض و زندقه است گفت از راه بهتان
و افترا گفت **غزل** شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت شربه بضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی
از آب و جز آن و بفتح نیز بهمین معنی آمده و درینجا مراد از آن یک لحظه و یک نقطه محبوب باشد و لب لعل در اصطلاح این طائفه علیه عبارت از کلام بی واسطه
است بشرط ادراک و روی تجلیات را گویند از معانی و نوری و صوری و این تجلی بند و فی منتهی گردد و هو البقاء مع الله سبحانه کما صرح صاحب التحقیقات
و روی مه پیکر یعنی تجلی صوری نوری بدانکه در تمام این غزل بیدل بیان تجلی صوری نوری میرود و در اثنای این تجلی اگر استعداد سالک

غزل
شربتی از لب لعلش

قوی افتد محبوب متجلی باد و متکلم هم میشود چنانچه با موسی کلیم الله علیه السلام در تجلی که در صورت ناریه نمود تکلم فرمود یعنی صلات و یک کلمه از کلام
آن محبوب نچشیدیم و خود در حجاب عزت رفت زیراکه تجلی صوری و نوری او را سیر ندیدیم و خود در حجاب غیبت رفت اگر این تجلی فرصة و امتداد
امید تکلم هم بود چه توان کرد سنة الله برین جاری شده که مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار باشد ولن تجد لسنة الله
تبدیلا قوله کو نی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود بار بربست و بگردش نرسیدیم و برفت بار بربستن و بنه بربستن یعنی کوچ نمودن
جائی شده چنانچه شیخ نظامی در معراج نبوی میگوید بنه بست زین کوی هفتاد راه بهفتم فلک برزده بارگاه محجب معروف در کتاب
که شاید از ما ذنبی یا ترک ادبی سرزد ما که موجب استعجال غیبوبة و استتار شده از ینجهة تعبیر بگوئی نموده میگوید که گوئی بواسطه صدور
یا ترک ادبی که بهنگام مشاهده تجلی صوری نوری از ما سرزده از صحبت ما و نظارهٔ ما تنگ ملول شده بود که متوجه بعالم بطون و نقاب حجاب گشت
که باثری از آثار وی نرسیدیم و خود در حجاب عزت رفت قوله عشوه میداد که از کوی محبت نزدم دیدی ای دل که چسان عشوه خرید و
برفت عشوه با لکسر از روی لغة فریب را گویند و فریب از روی اصطلاح استدراج و مکر الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و استدراج قریب
گردانیدن حق تعالی بنده را بدرجه درجه بخشم و عقوبة خویش و خارقات اهل فسق را که استدراج میگویند از بهر این است که با وجود معصیت
خود انعمت حاصل میشود تا بای ایشان بر فسق قائم تر میشود هر چند ایشان بر معصیة قائمتر غضب و قهر حق بر ایشان بیشتر و ایشان بر آن خوش
و مغرورتر همچنین هر کرا با فعل نامشروع نعمتی از نعمتهای صوری یا معنوی الهی دهند آن نه نعمت است بل قهر است با آن صورت مهر نهند
در رشحات آورده که حضرت خواجه عبید الله قدس سره میفرمودند که اگر صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان آن راه سگی خفته
باشد و آن سگ را خیزاند تا خود به آسانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را در خود باقی یابد باید که داند که آن
مکر است از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال را با وی گذاشته و میفرمودند قدس سره که مکر الهی دو است یکی نسبت بعوام
یکی نسبت بخواص مکری که نسبت بعوام است باز دادن نعمت است با وجود تقصیر در خدمة و مکری که نسبت بخواص است ابقای حال است با وجود
ترک ادب انتهی کلامه محب متفطن از تجلی نمودن و زود بغیبت رفتن محبوب متعال دریافت و استنباط نمود که این استدراج و مکر الهی
که در حق او بکار میبرند لاجرم خطاب با دل نموده میگوید که آن محبوب استدراج و مکر خود را بکار میبرد که به ابقای حال و وجد تجلی
صوری نوری از کوی محبت و شفقت زدم یعنی این تجلی بر شما باستمرار میکنیم دیدی ای دل غلط فهمی ما را که ما بآنچنان استدراج و مکر
مغرور شدیم و خود در حجاب عزت رفت الحال معلوم شد که استدراج و مکر او بود که ما را بکار برد سبحان من نقمته فی صورة
نعمته فتدبر قوله شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت چمان بالفتح و با جیم فارسی خرامان
یعنی با ناز و تکبر رونده و چمیدن بفتح و بجیم فارسی خرامیدن یعنی با ناز و کبر رفتن میگوید که متجلی شد و جلوه فرمود آن
علی الاطلاق در چمن حسن و لطافت لیکن در گلستان وصال او سیر و تماشا بجلالات ننمودیم و خود در حجاب عزت رفت قوله بسکه ما فاتحه و حرز
یمانی خواندیم در پیش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت فاتحه سورهٔ الحمد کذا فی الکشف و در تفسیر جواهر آورده که سورهٔ الحمد را فاتحه از آن جهة
میگویند که کتاب ربانی را ابتدا او بدو فتح و محل شروع در قرآن است و افتتاح کتابة مصاحف بدو است و آغاز تعلیم نو رسیدگان مکتب تعلیم
از او و گفته اند وجه تسمیه آن است که در نماز افتتاح قراءة از و کنند یا آنکه اول آنچه مکتوب شده در لوح محفوظ او بود یا آنکه اول وحی
نازل شده پس فاتحه باقی کلام باشد انتهی کلامه و حرز یمانی در اسنا دعای سیفی آورده که این دعا را سیفی از آنجهة گویند که در قطع
فصل مهمات چون شمشیر قاطع است و حرز یمانی از آنجهة گویند که پادشاه یمن را دشمن قوی بود برو دست یافته حضرت مصطفی را صلی
الله علیه و آله و سلم بخواب دید که او را گفت که برو بمدینه و حرزی که بعلی سپرده ام طلب کن و در مقابله دشمن هفت کره بخوان تا بهزیمت
شوند پادشاه یمن بمدینه آمده و پیغام رسانید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این حرز را بوی داد و گفت در مقابله دشمن بعد دیگر معین
بخوان هنوز تمام نخوانده بود که اختلال در میان لشکر خصم افتاد و بهزیمت رفتند و سورهٔ اخلاص سورهٔ قل هو الله شیخ ابو علی زاده باری
قدس سره فرموده که شرکت دائر است بر عدد و تقلب و علة و معلول و اشکال و ضد حق سبحانه نفی عدد و کثرت کرد از ذات خود که قل هو الله
احد و نفی تقلب و نقص فرمود که الله الصمد و علة و معلول را نفی ساخته که لم یلد و لم یولد و اشکال و اضداد او را مرتفع گردانید که و لم
یکن له کفوا احد و از ینجهة است که آنرا اخلاص میگویند در شمائل او را به نظر می آید که چون عزیزی دوست کسی شود در عقب او سوره فاتحه
و سورهٔ اخلاص و حرز یمانی خوانده میدمند تا از سفر بسلامتی زودتر برگردد و درین باب اثری تمام دارد از ینجا محب شیرازی بر سبیل تعریف
میگوید بسکه ما هنگام ارادهٔ غیبوبة آن محبوب در حجب عزت سورهٔ فاتحه و حرز یمانی و سورهٔ اخلاص خواندیم و در عقب او دمیدیم
با وصف این خیال آن فعال لما یرید در حجاب عزت برفت قوله گفت از خود ببرد هر که وصالم طلبد ما بامید وی از خویش بریدیم و برفت
در تحقیقات آورده که در تجلی صوری نوری یک گونه فنای سالک را حاصل میشود و از خویش بریدیم اشارت بدان فنا است یعنی گفت
آن محبوب مطلق که هر که طلب وصال من کند او را باید که از خویش ببرد و فانی شود تا بوصل من برسد زیرا که حادث را با قدیم چه نسبت فنای
و استهلاک هستی خود وصل صورت نه بندد ما بامید این قول از خویشتن بریدیم و فانی شدیم و او بحجاب عزت رفت غالبا
سببش این باشد که فنای ما بمرتبه اتم نرسیده بود و الا از طرف فضل او کمی نیست چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست قوله همچو حافظ همه شب ناله و زاری
کردیم کار دریغا بوداعش نرسیدیم و برفت حرف کاف که در صدر مصراع ثانی است تفسیری است و مصراع ثانی تفسیر
ناله و زاری است خود را درین بیت غائب گرفته میگوید که مثل حافظ تمام شب گریه و زاری کردیم بدین مضمون که ای هزار
افسوس که هنگام ارادهٔ غیبت از شدت حیرت بوداع آن محبوب نرسیدیم و رخصت نشدیم و غیبت فرمود قوله
شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست رند شیرازی در مطلع طرفه طرافتی با تشبیه

در وجه تسمیهٔ فاتحه بفاتحه

در وجه تسمیهٔ دعای سیفی

در وجه تسمیهٔ حرز یمانی بیمانی

در وجه تسمیهٔ سورهٔ قل هو الله به سورهٔ اخلاص

غزل
شکفته شد گل حمرا

مبطل بصوفیه بکار برده است بدانکه صوفیه دو متشبه دارند یکی را متشبه محق گویند و دیگر را متشبه مبطل گویند اما متشبه
محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و به بقایای تعلقات صفات از بلوغ بمقصد
و مقصود معوق و ممنوع و اما متشبه مبطل بصوفیان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقاید و
اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعة از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحة میچرند و میگویند
تقیید باحکام شریعة وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود و اما حال خواص و اهل حقیقة از ان عالی تر است
که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش بود و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند در کشف
المحجوب آورده که این طایفه را مستوصف گویند و مستوصف آن بود که برای جاه و مال خود را مانند صوفیان حقیقی کند و برای خوردن
و آشامیدن سرگردان شده گردد که المستوصف عند الصوفیة کالذباب و عند غیرهم کالذیاب که همچو
گرگان طلب مردار باشد و در وجه تسمیه صوفی حقیقی اقوال بسیار است از انجمله مناسب مقام قول ابو عبد الله خفیف رازی
است قدس سره الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودّدا پس صوفی حقیقی آن است که همواره محبت پرست باشد
این است معنی صوفیان باده پرست فتدبر امید غالب دارم که ناظم قدس سره بلحاظ همین اصطلاح ایراد کلام صوفیان باده
پرست نموده باشد در نیم طبع فرقه متشبه مبطل بصوفیان را مطابق زعم و ادعای ایشان بر سبیل استهزای صوفیان باده
پرست گفته خطاب با این فرقه مباحیه نموده میگوید که حالت شگفته شدن گل سرخ و از مشاهده آن مست شدن
بلبل صلای دعوت سرخوشی و مستی است ای صوفیان باده پرست دریابید قباحت خود را که حال شما مکذب ادعای شماست
زیرا که اگر فی الواقع شما ادعای مقام صوفیان باده پرست دارید باید که از حالت وصل بلبل با گل عبرت گرفته توبه از باده
نوشی بشکنید و چندان بخورید که بوسیله آن باده محبت مثل بلبل بوصل گل خود برسید و بمقام صوفیان باده پرست فائز
گردید قوله اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست ضمیر شین چگونه اش عاید است
به اساس توبه و زجاج بهر سه حرکة و تشدید مشهور حرکة ضم است بمعنی شیشه بود و جام زجاجی پیاله شیشه و تعبیر نمود از گل حمرا
بجام زجاجی بلحاظ لطافت و نزاکت جام زجاجی که هر چه در او اندازند از بیرون نماید کما اشار الیه العراقی ع از
صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام در این
بیت بر سبیل نیز ظرافة و استهزا میفرماید که اساس توبه بلبل از تجرع باده مشاهده گل که بسبب خلوت نشینی و زهد
گزینی بلبل بجلوه خزان در محکمی مثل سنگ مینمود و بجهة عدم پیدایی اثر و علامة رنگ و بوی گل اصلا تو هم رخنه در استحکام
آن نبود به مبیدای امتثال بهار مبطل که گل با وصف کمال لطافت و نزاکت چه طور آن توبه بلبل را خود بشکست و بلبل زهد پیشه

خلوت

خلوت اندیشه را مست و لا یعقل نمود پس نازش بر چنین توبه سست بنیاد خارج از دائره عقل است فافهم قوله بیار باده
که در بارگاه استغنا چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست باز درین بیت با متشبه مبطل خطاب نموده از راه تعریض
و تحریض بر باده نوشی میفرماید و آن متعصب را آزار میدهد که بیارید باده و بخورید که در بارگاه استغنا و بی نیازی
پاسبان و سلطان و هوشیار و مست یک حکم دارد آن غنی مطلق و غیور برحق اگر خواهد در طرفة العین پاسبان را سلطان
و سلطان را پاسبان و هوشیار را مست و مست را هوشیار سازد پس نظر بامور اعتباری و عارضی کرا اعتماد در آن شاید
نباید کرد و کسب شریف محبت که باقی و ابدی است ورد آن همه جا لازمست باید نمود زیرا که محبت محض موهبت حق است
در کشف المحجوب آورده که فردا جمله شرایع را قلم نسخ درکشند این دو چیز ابد آباد مانند یکی محبت دوم شکر محبت ذرة
من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة هر کرا محبت و انس در دنیا حاصل شود این صفات در گور با او مونس
باشد بدانکه درین بیت از روی ظاهر الفاظ ظرافة رندانه است با متشبه مبطل و از روی اصطلاح خیر محض است که
برای او میخواهد فافهم قوله ازین رباط دو در چون ضرورت است رحیل رواق طاق معیشت چه سر بلند چه پست رباط
بالکسر بمعنی خانه فارسیان اکثر استعمال کرده اند کذا فی الکشف و این رباط دو در اشارت است بدنیا شیخ نظامی گوید
دو دار دوین باغ آراسته در و بند ازین هر دو برخاسته در از در باغ بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام و رواق
بالکسر پیشگاه خانه و سقف پیش خانه و بمعنی خانه نیز آمده و طاق بنایی که خمیده و کج سازند چون محراب و در اینجا مراد از
رواق طاق معیشت خانه که در روزگانی و معیشت کرده شود این بیت نیز در نصیحت متشبه مبطل ایراد فرموده میفرماید
که ازین کاروان سرای دو در چون کوچ و رحیل امریست لازمی ضروری پس خانه معیشت که البته گذاشتنی است چه بلند و چه
پست پس تعمیر و ترمیم خانه قلب با آبیاری محبت باید نمود و صرف اوقات درین کار فرمود که نه گذاشتنی است و نه
گذاشتنی در خبر است که هر کس که بنای خانه بلند کند فرشته منادی کند که ای فاسق ترین فاسقان کجا میآیی یعنی ترا که
در زمین میباید خفت بجانب آسمان کجا میآیی قوله مقام عیش میسر نمیشود بی رنج بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست
عیش در اصطلاح این طایفه عبارت از دوام حضور را گویند با حق سبحانه و تعالی وفی العراقی العیش المشاهدة الا بدیر
و رنج عبارت از مجاهده است که مطابق مذهب سهل بن عبد الله تستری و تابعان او علت مشاهده است کما قال
المجاهدة علة المشاهدة درین بیت نیز از راه نصیحت خطاب با متشبه مبطل دارد یعنی مقام حضور سرمدی و مشاهده
ابدی که صوفیان باده پرست حقیقی یافته اند به مجاهده و ریاضت تام میسر نشود آری در ازل عهد بندگی و عقد عبودیت
با حق سبحانه و تعالی بحکم و لفظ بلی بسته اند و اقرار بندگی بلفظ بلی کرده اند پس بلا و رنج امر اختیاری بنده نیست جمعیت

محبت و شکر محبت ابد الآباد مانند و جمله شرایع را قلم نسخ درکشند

از این رباط دو در چون ...

مقام عیش میسر نمیشود بی رنج

قاطع بر متشبه مبطل که ادعای بمقام صوفیان باده پرست بی رنج و ریاضت نموده است **قوله** بر همت و نیت مرنجان ضمیر و دل خویش
که نیست سرانجام هر کمال که هست ضمیر بمعنی دل در لغة آمده است پس ضمیر و دل از الفاظ مترادفه است درین بیت خطاب
بآن متشبه مبطل نموده میگوید که اسباب و اعتبارات دنیا قابل اعتبار نیست که بفقدان آنها ملول و باتیان آنها مسرور
شده ملالت در فوت امور دنیوی در کار است پس بهر نیست اسباب معیشت دل خود را مرنجان و بهمه حال خوش دل
باش که نیستی و نابود است سرانجام و عاقبت هر کمالی که هست هر کمالی را زوالی مثلی است مشهور پس برای اسباب
ناپایدار دنیا دل که محبت الهی که باقی و ملک سالک است از دست نباید داد و بهجران دو جهان دیده و دل خسته را [illegible]
نباید شد **قوله** شکوه آصفی و اسپ باد و منطق طیر بباد رفت ازو خواجه هیچ طرف نبست مراد از خواجه مهتر سلیمان
و طرف نبست یعنی حاصل نکرد و امید نداشت کذا فی المدار مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است و خطاب
باهمان متشبه مبطل وارد میگوید که در باب اسباب بی اعتبار دنیا به اکمل انبیا و اولیا فکر کن تا بمن توجه [illegible]
که شکوه وزارت آصف و شکوه اسپ حامل بساط سلیمان و شکوه منطق الطیر و محادثه طیور و وحوش آخر همه بباد
رفت و از و مهتر سلیمان علیه السلام هیچ نفع وفاداری و حاصل رفاقت ندید کل شیء هالک الا وجهه شاهد
است **قوله** ببال و پر مرو از ره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست مراد از بال و پر کشف اسرار است که بعض
اهل فسق را بطریق استدراج حق تعالی میدهد تا بدان خودنما و مغرور شوند و بقهر الهی مقرون گردند و تیر پرتابی تیری
از شست سر داده باشند درین بیت نیز خطاب با متشبه مبطل نموده میفرماید که بکشف اسرار و اظهار کرامات
از راه مرو و مغرور شو که بمقام صوفیان باده پرست رسیدم زیرا که اینجا بی بنیاد حکم تیر پرتابی دارد که ساعتی
هوائی شده بالا روی کرد ولی عاقبت بخاک مذلت و خواری نشست **قوله** زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید که گفته
سخنت میبرند دست بدست چون درین غزل بی بدل فصاحت و بلاغت را از حد گذرانیده و آن محض از مواهب
وهاب علی الاطلاق است جل جلاله و عم نواله لاجرم درین بیت براسلوب کریمه و اما بنعمة ربک فحدث
میگوید که زبان بریده تو ای حافظ چه شکر آن نعمة قبولیت الهی گوید که آن جواد مطلق محض بفضل خویش کلام
ترا بمرتبه مقبول و معتبر نمود که او را اهل کمال و ارباب وجد و حال دست بدست میبرند ناظم قدس سره در محل دیگر
فرماید **شعر** حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است **غزل** صحن بستان ذوق بخش و صحبت
یاران خوش است وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است **شرح** بستان از روی لغت مخفف بوستان است و بو
مرکب از بو که معروف است و ستان که بمعنی جای انبوهی چیزها بود چون گلستان و هندوستان و خارستان پس معنی ترکیبی

بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی
هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

غزل
صحن بستان ذوق بخش

بوستان

بوستان جایی که در و بوی گلهای خوشبو منتشر شده باشد و در اصطلاح این طایفه علیه خانقاه شیخ کامل و پیر مکمل را گویند
که از بشارت انفاس طیبه شیخ فانی که بمقتضای حدیث کریم انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن
عین نفحات ربانی است ذوق و حلاوت بخش مریدان مستعد است فلهذا تعبیر نمود از شیخ فانی در مصراع ثانی بگل و مراد
از یاران مریدان مستعد است که از استشمام نفحات مذکوره باطن قدسی مواطن ایشان لبریز محبت ذات الهی که
مقصود نفحات بود گشته است ازینجهه تعبیر نمود از یاران در مصراع ثانی به میخواران یعنی پیشگاه و ایوان خانقاه
بورود انفاس شیخ هدایت دستگاه ذوق و حلاوت بخش شده است و صحبت یاران موافق و مریدان مستعد از
حلاوت و ذوق آن لبریز خوشی و خرمی که عبارت از بسط دائمی است گشته چون مرید مفلس نقدی جهة نثار حسن صحبت
سعادت یار بر کف اقتدار ندارد لاجرم دستی بدعا بر میدارد که همواره وقت آن والی خانقاه فانی فی الله خوش باد
که از دولت مصاحبت اکسیر خاصیت او وقت ما میخواران و جرعه نوشان خوش شده است و در شرح دیوان نوشته که
صحن بستان پیشگاه باغ و اینجا کنایه از دنیاست که مزرعه اولی و اخری است و ذوق کنایه از شاهد و تجلیات
عشق و محبت الهیست و یاران اینجا کنایه از نفس و جسد است و گل معروف و اینجا کنایه از مرشد است و میخواران اینجا کنایه از
عشاق است یعنی مجازی ظاهر است و معنی حقیقی آنکه دنیا مقامی است که طالب بطفیل آن اسباب عشاق رسید و ذوق وصال
مطلوب چشیده یعنی روح در ملک عدم بوصل حق مستغرق بود اما قدر آن نمیدانست و ذوق نمی نمود چون به نیاز رسید
و مرارت فراق چشید بحکم الاشیاء تتبین باضدادها والنعمة اذا فقدت عرفت قدر وصل دریافت
و لبوی آن اشتیاق یافت و آن حاصل نشد الا بواسطه دنیا که مزرعه ایست برای حصول مراتب اولی و اخری پس دنیا ذوق
بخش است بطفیل مرشد و وقت مرشد خوش باد که از طفیل او بنده مستتر شدن خوشوقت **قوله** از صبا هر دم
مشام جان ما خوش میشود آری آری طیب انفاس هواداران خوش است صبا اشارت است بهمان نفحات رحمانی که مظهر آن
شیخ فانی است قال الکاشی الصبا هی النفحات الرحمانیة الآتیة من جهة مشرق الروحانیات والدواعی
الباعثة علی الخیر و مراد از هواداران مشایخ طریقت است که بدولت محبت ذاتیه فنا فی الله و باقی بالله گشته مصدر
نفحات رحمانی شده اند کما قال الاستاد **شعر** عالم از نور تجلی الهی پر شد از دم ویس قرن بوی خدا می آید مضمون
این بیت موید مضمون سابق است یعنی از استشمام طیب انفاس شیخ فانی مظهر نفحات رحمانی هر دم مشام جان ما مریدان
خوش میشود تکرار لفظ آری آری جهة تاکید است یعنی تحقیق شده بر ما بعد از تجربه که طیب انفاس اولیاء فانی فی الحق

خوش و حریت قوله ناکشوده گل نقاب آهنگ رفتن میکنی ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است گل در اصطلاح بعضی
محققان محبوب مطلق را گویند حبیب خود و بلبل در اصطلاح ایشان عاشق شیفته حال را گویند و افگار و فگار ریش و مجروح
بود یعنی ناگشوده بواقعی گل نقاب اراده استتار محبوب عزت جهت نالش و سوزش اهل محبت میکند زیرا که ناله و فغان
عاشقان زار دل افگار او را خوش آید چنانچه صاحب لوایح میفرماید که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و کرشمه کند و عاشق
شور و فغان بردارد معشوق را ازان لذت باشد و در شرح دیوان نوشته که گل معروف و اینجا کنایه از مرشد است و گل
معروف بعشق گل مشغوف و اینجا کنایه از مرشد است که از جذبات عشق در مهالک است بدانکه این شعر حضرت خواجه
هنگام هجران مرشد و اختفا را و فرموده و تاسف بر عدم وصول خود بمقصد نموده یعنی هیچ راحت را دل باید کرد که کلام
یاران با صفا آید که هنوز مرشد از پیش نقاب ناگشوده اراده رحلت انجهان نموده بنال ای سالک دل افکار و دست
فراز برار که فریاد دل افگاران کارگر شود و مارو زاری افتاده کان موجب شفا گردد قوله مرغ شبخوان را بشارت باد
کاندر راه عشق دوست را با ناله شبگیر بیداران خوش است مرغ شبخوان از روی لغت بلبل را گویند و از روی اصطلاح
عاشق شوریده حال را گویند کلام آنفا مضمون این بیت موکد مضمون بیت سابق است یعنی عاشق نالان با نظر
بمراد محبوب این مژده و بشارت باد که در راه عشق و طریق محبت دوست را با ناله سحری شب بیداران بیقراران خوش
است بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که سیاق این بیت موید و تاویل این ضعیف و نظر باراده شارحان
بیت سابق از سیاق بیگانه می افتد فتامل قوله از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن کار سبکباران
خوش است سوسن بفتح گلی است معروف و آن دو نوع است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا بری
گویند اینجا قسم اول مراد است و این دیر کهن اشارتست بدنیا کذا فی المدار و سبکبار شتابنده در کار و کم متاع کذا
فی المؤید یعنی از زبان حال سوسن آزاد نکته عبرت فزای غیرت آمیز آمد بگوش که درین دیر کهنه دنیا کار و حال
سبکباران و متجردان بمقتضای هلک المثقلون نجی المخففون خوش و خوبست و اگر مراد از سوسن آزاد
مرشد متجرد از ماسوی چنانچه بعضی گفته اند داشته آید نیز معنی درست میشود بلکه بمذاق صوفیه قریب میگردد قوله
گر چه در بازار عالم دلخوشی جز نام نیست پیشه رندی و طرازی عیاران خوش است حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
میفرماید که آن راحت و خوشی که حق پرستان از حق پرستی دارند ملوک و سلاطین از ملک و سلطنت ندارند لذت حق پرستی
و صفای وقت و شهود بی غیبت و حضور بی غفلت بهشت نقدست دلخوشی اشارت بدین مقام است و رندی در اصطلاح

عبارت

رندی در اصطلاح

عبارت از قطع نظر است از اعمال و رسوم چنانچه جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی از نظر سالک بیفتد و خود را از
همه بهره او مبرا ساخته باشد و در تجرید و تفرید بدرجه رسیده باشد که مرتبه هیچ مخلوقی بمقام رفیع او نرسد و طرازی از
روی لغت حیله گری را گویند و از روی اشارت طریق ملامتیه را گویند که طرار جهت رستگاری از رسوم خلائق حیله بکار برد
و خود را از اشتغال با ایشان خلاص نماید چنانچه سابقا گذشت که شیخ ابویزید بسطامی قدس سره در ماه رمضان بشهری
رسید و تمام خلائق شهر بتعظیم وی استقبال کردند و قت خواجه غارت شد فی الحال قرصی از آستین کشیده در میان
بازار خوردن گرفت خلق همه عتاب و ملامت کردند مرید را گفت که بر یک مسئله شرعی عمل کردم همه خلق مرا رد کردند و عیار
در لغت مرد بی باک را گویند و در اصطلاح عاشق جانباز لاابالی را گویند که هیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردد
و بیباکانه از هر چه در قید تعین درآید عبور نماید و در هیچ منزل متوقف نگردد یعنی اگر چه در بازار عالم و چارسوی دنیا
متاع خوشدلی کذائی مثل عنقا جز نامی بیش ندارد و ممکن اگر کسی طالب خوشدلی باشد برای حصول آن پیشه رندی و طرازی
عیاران و بیباکان معنوی خوش است که درین پیشه متاع خوشدلی حاصل توان کرد قوله حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست
تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است مضمون این بیت مربوطست با مضمون بیت سابق و بمنزله تفسیر بیت سابق
چون در بیت سابق گفته که برای حصول خوشدلی پیشه عیاری و طرازی عیاران خوش است لاجرم درین بیت بجد تصریح زننده
میفرماید که ای حافظ خلاصه معنی پیشه رندی و عیاری ترک جهان گفتن است که طریق خوشدلی منحصر دران است زنهار نه پنداری
و گمان نبری که احوال جهانداران و معیشت سلاطین دوران خوش است زیرا که احوال و معیشت ایشان بواسطه تعلق با امور
شتی همیشه پریشان و بیمزه است چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر از مخالف و متاعب جهانداری خبر میدهد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی ارزد غزل صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته
گفت ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت
مرغ چمن بلبل باشد کذا فی الرشیدی و بلبل بعلت هرزه گردی و عیب بیوفایی در پیش زمره عاشقان بدنام و بی اعتبارست
آری اعتباری نبود مردم هرجایی را هر دم با گلی نرد محبت می بازد و هر لحظه بنظاره گل دیگری می تازد و این هرزه گردی
ننگ این گروه والا شکوه است لاجرم محب شیرازی در لباس گفتگوی بلبل با گل تعبیر و توبیخ بوالهوسان سبیل محبت و طفلان
طریق مودت که هوای نفس را عشق نام کرده اند مینماید و میفرماید که صبحدم مرغ چمن خاکش بدهن با گل نوشکفته مضمون مصراع
ثانی گفت گل در جواب تبسم کنان گفت که از سخن راست رنجش دخلی ندارد و فی الواقع مثل من گل بسیار درین باغ شکفته شد
اما از خارج آهنگ سوخته لب بیرون از دائره ادب از ابتدای ظهور رشته عشق تا امروز هیچ عاشق با معشوق سخن سخت

غزل
صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت

منع نازد کرشمه نگفت قوله تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد هر که خاک در میخانه برخسار نرفت میخانه در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد
را گویند که اگر مرید صادق آنجا هشیار در آید مست و لا یعقل بر آید عارف شیرازی درین بیت سرزنش و توبیخ بوالهوسان
کوچه محبت بحد صراحت رسانیده میگوید که ای مدعیان کذاب که دعوی بی معنی میکنید بدانید و آگاه باشید که سبب هرزه گردی شما
در پی هر گل آنست که بدر قدم پیر مرشد در سبیل محبت که غولان راه زن از حد زیاده دارد در آمد نمود زیرا که اجماع جمهور است که سوای
فرقه انبیای عظام و مجاذیب کرام هر که خاک درگاه در خانقاه پیر برخسار نکرد و در زیر ظل تربیت مرشد در نیامد تا ابد بوی محبت بمشام
آن کس نرسد و محب صادق و عاشق نگردد قوله سخن عشق نه حرفیست که آید بزبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
چون در ابیات بالا گفته که بی امداد پیر و مرشد دولت محبت ذاتیه میسر نمیشود لاجرم درین بیت میفرماید که سخن عشق و محبت از قسم
سخنی نیست که بزبان راست آید تا بتقریر یا بتحریر بوالهوسان جاهل از حقیقه محبت را معقول توان نمود بلکه امریست وجدانی
که بمقتضای من لم یذق لم یدر تا نچشند ندانند لاجرم از راه شفقت عالم بجناب مرشد والا مقام التماس مینماید که ای ساقی
مهربان از راه فضل و کرم می محبت بمذاق این بوالهوسان هرزه گو بچشان و این امر خطیر مجهول الکیفیة را وجدانی و حالی
ایشان گردان و بدین دوا رسانیده بفتوای مجنون جاهل شعر تداویت من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر
راه گفت و شنود و تعلم و تعلیم که فائده ندارد کوتاه کن در مناقب العارفین آورده که روزی پیش حضرت مولانا قدس سره
در باب سماع سخنی میگفتند فرمود که اول اهلیت سماع حاصل کن بعد از آن سماع کن که مرد در سکر را در بینی کردم بینی من سکرا را
نشنید که مستعد آن نبود قوله گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل در یاقوت بنوک مژه ات باید سفت در رساله مقصد
اقصی آورده که جام مرصع قلب منور کامل را گویند که ظاهر و باطن آن از لوث کدورات بشری مصفا شده باشد انتهی کلامه
و اینجا اراده قلب مرشد خود کرده است که تعبیر نموده از و در بیت بالا بساقی و می لعل در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که لون نور آن
سرخ است چون در بیت بالا گفت که حقیقة مجهول الکیفیة محبت بی تجرع می محبت از دست ساقی والا منقبت حالی و وجدانی
نمیشود لاجرم درین بیت باز خطاب با آن بوالهوس هرزه گرد نموده میفرماید که چشیدن آن می لعل از دست مرشد آسان
نیست اگر طمع داری ای بوالهوس از باطن قدسی مواطن آن ساقی می محبت را پس در یاقوت اشک سرشک را بنوک مژه
بسیار میباید سفت و گریه و زاری بیشمار میباید کرد تا بوی آن می بمشام جان تو برسد قال الشیخ العربی البکاء عرق
القلب خجلا من الذنب قوله در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل به نسیم سحری می آشفت
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت گلستان ارم بکسره توصیفی است یعنی
گلستانی که در معموری و آبادی مثل ارم است و هوا بمعنی باد صبا بود که گلها از وی شکفد و تعبیر نموده از آن هوا در اصطلاح

نفحه به نسیم سحری زیرا که باد صبا هنگام سحر وزیدن میگیرد و تعبیر نموده از آن هوا در بیت ثانی بمسند جم زیرا که مسند جم در
لغت بمعنی باد باشد کذا فی الرشیدی و مراد از جم حضرت سلیمان است علیه السلام و جام جهان بین درینجا عبارت از اسباب
تجمل و سلطنت سلیمانیت یعنی در گلستان ارم نشان دی شب چون از لطافت باد بهاری زلف سنبل منکشف بر سبیل
حکایه گفتم که ای باد حامل مسند سلیمانی آن همه اسباب تجمل و جهانبانی که بر بساط محمول تو تعبیه منظر بودند بکجا رفت و چه شد
در جواب گفت افسوس که آن دولت بیدار و اسباب اقتدار بخفت کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و
الاکرام قوله اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت چکند سوز غم عشق نیارست نهفت رمز شناسان و نکته دانان
گریه و بکا را پرده در و غماز راز میگویند که فاش اسراری که بین المحب و المحبوب مکتوم است مینماید لاجرم محب شیرازی میفرماید
که طوفان اشک و طغیان بکا متاع خرد و صبر را که مانع و حابس گریه بود بدریای عدم و نابود انداخت و حافظ را رسوا
و برسر بازار ساخت چه کند حافظ بیچاره سوز غم عشق و حرارت الم محبت که موجب طغیان بکاست نتوانست نهفت و ضبط نمود
اما امید قوی دارد که بمقتضای السکاری معذورون او را عفو فرمایند غزل صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست بیار نفحه
از گیسوی معنبر دوست صبا بادی است مخزون زیر عرش که وقت سحر وزیدن گیرد و نام او استغفار ها برگیرد و بملک جبار رساند
و از آن طرف بار اشرف اخبار خیر آثار بر عاشقان زار نزار خواند و کشور دوست اشارتست بعالم جبروت که عالم صفات است
و نفحه بالفتح بوی و نفحات جمع و گیسو در اصطلاح اشارتست بمرتبه صفات که از وی بوی خوش آن بمشام محبان لبریز
عطریات است یعنی ای صبا و ای قاصد کوی آن دلربا اگر ترا حسب الاتفاق گذری در عالم جبروت افتد بیار نفحه از نفحات صفات
معنبر و معطر دوست و بمشام ما مشتاقان از آن لبریز حلاوت گردان قوله بجان او که بشکرانه جان بر افشانم اگر بسوی من آری
پیامی از بر دوست ضمیر او عاید است بدوست که در بیت بالا مذکور است خطاب با صبا نموده اتصال جوزه با رنج بقسم مؤکد
مینماید و میفرماید که قسم به بقای ابدی آن محبوب سرمدی جلت شانه که بشکرانه قدم رنجه تو جان را نثار کنم اگر بسوی من آری نفحه
غیره پیامی و الهامی از حضرت حضور دوست قوله و گر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از در دوست
باز خطاب با صبا نموده میگوید که اگر چنانچه در آن حضرت تکبیر ترا بار و رخصت مجری نباشد برای دیده رمد دیده من بیاور غباری
از خاکپای مقربان و ملازمان درگاه دوست قوله دل صنوبریم همچو بید لرزان است ز حسرت قد بالای چون صنوبر دوست دل صنوبری
یعنی دل مخروطی شکل که از طرف بیخ کنده و سطبر باشد و از طرف بالا باریک بود دل حیوانی که محل نزول و مرکب دل انسانی است همین
صورت دارد و قد در اصطلاح امتداد الوهیت را گویند که برزخ وجوب و امکانست و بالای چون صنوبر صفة قدست یعنی قدی
که بلند و بالا مثل صنوبر است بعد از طلب نفحه از گیسوی معنبر و پیامی از حضور او نور و غبار خاکپای ملازمان آن در عرض احوال

غزل
صبا اگر گذری افتدت

بر اختلال خود با صبا که قاصد آن درگاه والاست مینماید که دل محزون من از حسرت فراق و دوری از قد بالای چون صنوبر
دوست مثل بید لرزان است زیرا که اگر امداد الوهیت که برزخ و واسطهٔ وجوب و امکان است بطریق استمرار نباشد وجود و هستی
من بمقصود نارسیده در دم نابود و عدم گردد قوله اگرچه دوست بچیزی نمیخرد ما را بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست بعد از
عرض اجمال بر اختلال خود اظهار استحکام و رسوخ محبت خود پیش صبا بامید آنکه شاید بتقریبی در آن جناب عرض نماید میکند
که اگرچه در پیشگاه عز و جاه ما خاکساران بیدستگاه را بچیزی و بشیزی نمیخرند اما حال ما این است که در مقابل عالمی نفروشیم و عوض
نکنیم اثری از آثار حسن و جمال دوست قوله من گدای و تمنای وصل او هیهات مگر بخواب ببینم جمال دلبر دوست هیهات بالفتح بمعنی دور است
و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل شده است و ترکیب جمال دلبر بکسره توصیفی است یعنی جمال دلربا باید دانست که وصل
که در اصطلاح عبارت از مقام وحدت است مع الله تعالی سر او جهرا روا دارد و بیداری ممکن نیست جز خواص در دنیا حق تعالی را بدیده دل
در منام یا مراقبه بینند و این روایة را در اصطلاح مشاهده گویند بعضی از صحابه کرام و مشایخ کبار حق تعالی را بدیده دل در خواب
دیده اند چنانچه امام اجل محمد ترمذی هزار بار حق تعالی را بخواب دید چون در اجابت سابقه بواسطهٔ صبا طلب نفحه و پیام و غبار
نمود و بدان اکتفا و قناعة فرمود لاجرم درین بیت جز قناعة و اکتفا بیان مینماید که من مفلس فاقد الاستعداد تمنای وصل
گدائی محبوب روا دارد بنا بر آن است دور از کار و بعید از اعتبار مگر بخواب و منام مشاهده نمایم جمال دلربای دوست زیرا که
رویت قلبی در منام یا مراقبه بنص و احادیث و اقوال صحابه و اولیای اخص مرجمیع سالکین و مسلمین و مؤمنین و مؤمنات را جایز و
ممکن است قوله چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد چو هست حافظ خوشخوان غلام چاکر دوست ضمیر ش در دلش برسبیل اضمار
قبل الذکر عائد است بحافظ و چاکر در لغة بمعنی نوکر بود و نوکر در لسان ترکی ملازم مقرب را گویند چنانچه چنگیزخان پسر خود
تولی خان را نوکر میگفت و چنگیز غیر ترکی نمیدانست و درینجا مراد از آن مقربان درگاه الهی و محرمان جناب نامتناهی است یعنی
چه قدر کار باشد اگر از بند و قید غم و اندوه فراق دل حافظ آزاد شود هرگاه هست حافظ خوشخوان و قاری قرآن مرید و مطیع
مقربان حضرت دوست بیت بدان را به نیکان ببخشد کریم غزل صوفی از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس ازین لعل توانی
دانست صوفی در اصطلاح ابیطالبیه علیه آن است که بقرب حق در صف اول باشد و به اوصاف امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه موصوف گردد لان الصفا صفة الصدیق وقیل من صافاه الحب فهو صاف ومن صافاه الحبیب
فهو صوفی آنکه بمحبته مصفا شود صافی بود و آنکه مستغرق دوست شود و از غیر دوست بری گردد صوفی بود پس صوفی
آن بود که از خود فانی و بحق باقی بود و از قبضه طبایع رسته و بحقیقة پیوسته پس صوفی صاحب وصول بود و پرتو بالفتح
و بابای فارسی روشنائی هر چیز و می در اصطلاح عشق و محبت ذاتیه را گویند امام حجة الاسلام فرموده که محبت ثمره معرفت است

چون معرفة و محبة بمرتبه کمال رسد اسرار لاهوتی و جبروتی و ملکوتی و ناسوتی بر محب عرض میدارند بحیثیتی که هیچ معنی از معانی
از باطن بسوی ظاهر نیاید مگر باطلاع او و هیچ چیزی از ظاهر بباطن در نیاید مگر به آگاهی او عارف شیرازی درین بیت خطاب
با هر طالب صادق نموده قوت تأثیر می محبت ذاتیه بیان مینماید و میفرماید که صوفی صافی از خود و باقی بحق بسبب نور محبت ذاتیه
راز نهانی و اسرار سلطانی دانست از آنجمله از مغیبات و مخفیات خبر میدهد تو هم ای طالب صادق اگر محبت ذاتیه را بمرتبه اعلی
رسانی گوهر و حقیقة هر کس و هر شی ازین محبت مفرطه توانی دانست و صاحب مدار الافاضل در اثنای تحقیق لفظ لعل معنی این
بیت چنین نوشته که اهل حقائق گویند صوفی که باطن خود را از ماسوای حق تعالی صاف کرده از پرتو شراب محبت راز نهانی
که آن معرفة نفس خود است حاصل کرده و بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفة حق تعالی حاصل کرده و چون
معرفة حق تعالی حاصل شد گوهر هر کس که حقیقة اوست دانست یعنی شراب محبت این دو نه حاصل میکند انتهی کلامه و شارح دیوان
بجای لفظ صوفی لفظ عارف نوشته و در بعضی نسخ دیگر چنین بنظر می آید و تحقیق بیت بدین طریق نموده که عارف شناسنده
حق و مکاشف هستی مطلق و اینجا کنایه از حسین منصور است که در تجلیات حق مسرور است و می معروف و اینجا عشق مراد است که
سالک را موجب ارشاد و سعادت است و پرتو می کنایه از تجلیات حق است که کتمان آن موجب رضا و مثمر شهادت مطلق است که قال
علیه السلام والتحیه من عشق و کتم و مات مات شهیدا و گوهر اصل و حقیقة هر چیز و لعل جوهر است سرخ و درخشان که
عبارت از می سرخ انگوری آرند و کنایه از عشق و محبت دارند و بعضی بیت چنین باشد که از تجلی حق حسین منصور اسرار عشق
کماهی دانست و حوصله او کتمان آن که موجب رضای حق است نتوانست چون از آن عارف عدم رضای حق بوجود آمد
مقام تعجب در نمود آمد و از جهت دفع تعجب میگوید و طالبان را بدان هدایة میجوید که گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
که این لعل معیار هر وجود است و مظهر نابود و بود است پس گوهر آن عارف که قابل کتمان آن نبود بوصول این معیار عیار خود
ظاهر نمود چنانچه حضرت خواجه در شان همین عارف جای دیگر میفرماید و این عقده را بدین سلک میکشاید بیت عکس روی تو چو در آئینه
جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد انتهی کلامه قوله قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس نه هر آنکو ورقی خواند
معانی دانست مجموعه بمعنی نسخه و سفینه در لغة آمده که در و عجائب و غرائب علوم ثبت نمایند و گل در اصطلاح محبوب مطلق را
گویند حبث نه و مرغ سحر از روی لغة بلبل را گویند و از روی اشارت محب واصل بود که تعبیر نموده از و در بیت بالا بصوفی چون در بیت
سابق گفته بود که صوفی واصل بحق بسبب نور محبته راز دان و اسرار خوان شده درین بیت حصر مینماید راز دانی را بر آن صوفی
کامل و میگوید که قدر رموز و اشارات نسخه اسرار الهی و کتاب عجائب و غرائب نامتناهی محب صوفی بوسیله محبت میداند و بس هر کسی
که ورقی چند خوانده و الفاظ چند یاد گرفته و حفظ نموده معانی و اشارات آن نسخه دانست قوله ای که از دفتر عقل آیة عشق آموزی

ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست این بیت مربوط است با بیت سابق و خطاب است با فلسفی تابع عقل که او را در بیت بالا
خوانی الفاظ دان گفت میگوید که ای فلسفی تو که میخواهی که از دفتر عقل آیت عشق آموزی تا مشق صوفی و اسرار تفهیم
اسرار الهی شوی میترسم از اینکه عمر عزیز تو درین سعی بیفایده بر باد خواهد رفت و این نکته غامض و باریک عشق بل
که کاشف راز نهانست بتحقیق هرگز نتوانی دانست قوله عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده بجز از عشق تو باقی همه فانی
دانست دل کار افتاده یعنی دل دانا و تجربه کار که ممیز حق از باطل باشد اشارتست بدل که فای حدیث کریم را استفت
قلبك ولو افتاك المفتون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معاذ جبل را فرموده هرچه مشکل شود بر آن رجوع بدل
کن و یجوز ولا یجوز از مفتی دل قبول کن و ایضا ورد فی الحدیث قس الامور برایك درین بیت خطاب با محبوب
حقیقی دارد و رد فلسفی طالب حطام دنیای فانی و شیفته اسباب عالم بی بقا مینماید و میفرماید که عرضه کردم متاع
هر دو عالم را بر دل کدای بغیر از عشق تو باقی همه را فانی دانست پس فانی را از دست بگذاشت و باقی را بر داشت مگر مجنون
عامری از اینجا خبر داد شعر اری الایام تبلی کل شیء واشواقی الی لیلی کما هی قوله آن شد اکنون که ز ابنای
زمان اندیشم محتسب نیز درین عیب نهانی دانست بدانکه فراق ملامتیه در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق بمبالغه و
چنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعات که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد
این طائفه هرچند عزیز الوجود اند اما هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از بساط
توحید و معاینه عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر است برؤیت وجود خلق
و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نفس نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند و اخراج اغیار از مطالعه
اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند بخلاف فرقه صوفیه که جذبه عنایت قدیمه این فرقه را بکلی از ایشان انتزاع کرده و حجاب
خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را میان نه بینند
و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و به اخفای اعمال و ستر احوال مقید نه پس ملامتیه مخلصانند بکسر لام و صوفیه مخلصان
بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشان است و محتسب در اصطلاح عقل معاش را گویند و درینجا مراد از
عقل عاقل است که فلسفی باشد و مشار الیه لفظ درین اخفای اعمال و ستر احوال بود عارف شیرازی درین بیت خبر میدهد
از عبور خود از مقام ملامتیه و وصول خود بمقام صوفیه که ترقی است از ادنی به اعلی یعنی آن حالت رفت و گذشت
که در افشای اعمال و اظهار احوال از ابنای زمان و عوام الناس چه ملاحظه مدخل ریا می اندیشیدم بلکه عقلای زمان
و فلاسفه دوران نیز درین اخفای اعمال و ستر احوال عیبی که نهانی بود دانستند و آن عیب نهانی اشارتست بملاحظه وجود

خلقیت

خلقیت و نفس خود که باعث اخفای اعمال و ستر احوالست مر ملامتیه را یعنی عیب نهانی و قبح باطنی ملامتیه [illegible]
مدعیان هم رسید پس ترک امر قبیح بعد دریافت قباحت آن و استقبال امر وجیه بعد دریافت وجاهت آن کار
اولو الالباب است فافهم قوله می بیاور که ننازد بگل باغ جهان هر که غارتگری باد خزانی دانست چون در بیت بالا
خبر داد از ترقی خود از مقام ملامتیه بمقام صوفیه و صوفی آنست که حق تعالی او را اصطفا کرده است برای محبت خود
لاجرم طلب محبت از حریفان خلوت مودت مینماید و میفرماید که ای حریفان می محبت بیارید و بخورید و بخورد ما
دهید تا بدولت آن می محبت باقی و ابدی شوید که نازش باسباب عیش باغ جهان فانی نکرد هر دانای عاقبت بین
و مآل اندیش که غارتگری باد خزان اجل موعود دانست که هیچ چیز را وقت معین نخواهد گذاشت که محبت [illegible]
تصرف نخواهد یافت قوله دل بر آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست یعنی آن محبوب مطلق
حکیم بر حق آسایش ما بلقا و رؤیت خود در دار دنیا مصلحت ندید زیرا که قدیم در حادث نگنجد از جهت کرامت نفرمود و گرنه
نگرانی دل ما و اشتیاق تمام و شوق ما لا کلام بمقتضای الا طال شوق الابرار الی لقائی از طرف ما معلوم و معهود [illegible]
قوله سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس باد یمانی دانست سنگ و گل معروف و از روی اشارت عبارت
از ناقص فاقد الاستعداد است که بواسطه کثرت عصیان و وفور ذنوب تضییع استعداد خود نموده رجوع بمرتبه
جمادیت اصلی کرده باشد و باد یمانی باد یست که از جانب یمن می آید و آن بغایت لطیف است و اینجا کنایه از انفاس متبرکه
اویس قرنی است که مقبول حضرت صمدیت بوده و در اصطلاح سالکان باد یمانی عبارت از نفس رحمانیست و آنچه در
حدیث نبوی واقع شده انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن مراد از او انفاس اویس قرنیست آن انفاس
اویس قرنی فی الحقیقة انفاس رحمانیست که از باطن اویس سرزده بود و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع
اول یعنی هر که قدر و قیمت انفاس اویس قرنی دانست که بلا واسطه نفحات رحمانیست که از باطن اویس قرنی ظهور نموده
او را قدرت و کرامت و عزت و حرمت بمرتبه حاصل میشود که وجود ناقص فاقد الاستعداد را از یمن نظر فیض اثر خود
نورانی و روحانی گرداند چه دریافت و وجدان نفحات رحمانی از انفاس اویس قرنی امریست در نهایت رتبه چنانچه سیاق حدیث کریم
از علو رتبه این مقام خبر میدهد که وجدان نفس رحمانی را از اویس قرنی نسبت بخود فرمودند صلی الله علیه و آله و سلم و در شرح
دیوان نوشته که معنی بیت چنین باشد یعنی هر قدر مقبولان درگاه بدانند و خویش را باحترام ایشان رسانند حضرت رب العزت
او را عزت و کرامت فرماید که از یمن نظر او سنگ و گل بلعل و عقیق گراید و میتواند بود که از یمن وجود ایشان مراد شود
و از باد یمانی انفاسی که ودیعه ایزدی در نهاد او بود و معنی بیت چنین شود یعنی هر که انفاس خود را قدر و قیمت دانسته

رایگان ضایع نساخت و هیچ نفس از یاد حق غافل گشته بغیر نپرداخت ادراک این کرامت حاصل آید که از یمن نظر او سنگ و گل
به لعل و عقیق گراید یعنی انسان ناقص که بمنزلهٔ سنگ و گل بود از یمن نظر او بحد کمال رسد انتهی کلامه قوله حافظ این گوهر
منظوم که از طبع انگیخت ز اثر تربیت آصف ثانی دانست مراد از آصف ثانی حاجی خواجه قوام الدین حسن است که مربی
خواجه حافظ و در عهد دولت امیر شیخ ابو اسحاق بسا رایه و مرجع کل فارس و عراق بوده و صاحب جود و کشف صحیح
و در کرم و سخا نظیر نداشت و از روی اشارت اگر کنایه از پیر و مرشد حضرت خواجه داشته آید نیز معنی درست دارد غزل
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت در کشف اللغات آورده که رند با کسر منکری که
انکار او از زیرکی و کیاست بود نه از سر جهل و حماقت و در مؤید است رند آنکه خود را بظاهر در ملامت دارد و باطن در سلامت
باشد و هو المراد ههنا بدانکه مشرب رندیه و ملامتیه یکی است در کشف المحجوب آورده که سنت خدا تعالی چنین رفته است
که هر که حدیث دوست کند عالم را بجمله ملامت کننده وی گرداند و سر وی را از مشغول گشتن بملامت ایشان نگاه دارد و این
از غیرت حق سبحانه و تعالی باشد که دوستان خود را از ملاحظهٔ اغیار نگاه دارد تا جمال خود نیز نه بینند و بخود معجب
نشوند و بر آفات عجب و تکبر در نیفتند پس خلق را بر ایشان گماشته است تا زبان ملامت بر ایشان دراز کنند و رسول صلی
الله علیه و آله و سلم که مقتدا و امام اهل حق بود و پیش رو محبان تا برهان حق بروی پیدا نیامده بود و وحی بروی نه پیوسته
بود به نزدیک همه نیکنام و بزرگ بود و محمد امین میگفتند چون خلعت دوستی در برش افگندند خلق زبان ملامت ظاهر کردند
همه زبان ملامت بدو دراز کردند گروهی گفتند کاهن است و گروهی گفتند شاعر است و گروهی گفتند کاذب است و گروهی
گفتند مجنون است و مانند این خدا تعالی صفت مومنان یاد کرد و گفت ایشان از ملامت کننده گان نترسند و لا
یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم انتهی کلامه و مراد از زاهد متزهد
مرائی است که زهد را وسیلهٔ جلب حطام دنیوی نموده از راه تعصب که لازمهٔ جهل و نقص است که از رندان نیز انواع
ملامت بسته است و درین که زاهد که ای زاهد پاکیزه سرشت گفت رمز رندانه بکار برده است که پاکیزه سرشت عیب جو نمی باشد
پس این ایهام معلوم شد که در اصل سرشت او خطاست عارف شیراز که سر حلقهٔ ملامتیان است بانداز خطاب با زاهد
نموده میفرماید که عیب رندان و ملامت ما مفلسان بی سر و سامان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که بمقتضای و لا تزر وازرة وزر
اخری گناه رندان بر زاهدان نخواهند نوشت چنانچه در حدیث آمده بمقتضای من عمل صالحا فلنفسه و من اساء
فعلیها میفرماید و واضح تر مینماید قوله من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
درین بیت نیز ظرافت رنگین با زاهد جاهد بکار میبرد یعنی من اگر نیکم و اگر بدم برای خود هستم تو هم برو برای خود باش

غزل
عیب رندان مکن ای زاهد

و درین چاره خویش باش که سبب عیب جویی و گله گویی زهد تو در نامهٔ اعمال ما و گناهان ما در نامهٔ کردار تو ثبت نمیشود پس بمقتضای
هر کسی را کرده خویش آید پیش گرفتاری نصیب تو و رستگاری نصیب ما است فتدبر قوله ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل تو چه
دانی که پس پرده که خوبست و که زشت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر منبر رفت
و گفت که حق سبحانه و تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت و نیکبختان در وی و دست راست فراز گرفت و گفت که کتابی دیگر نوشته است
و نام اهل دوزخ و بدبختان در وی و دست چپ فراز گرفت و گفت اند رین نیفزاید و اندران نکاهد و اگر اهل سعادت باشد و عمل
اهل شقاوت کند تا همه گویند که وی بدبخت است ناگاه سابقهٔ ازلی در آید و اگر همه یکساعت بود او را از راه بدبختی باز گرداند و راه سعادت
ازل گیرد چه سعید آن بود که در ازل سعید بود و اگر اهل شقاوت باشد و عمل اهل سعادت کند تا همه گویند که وی سعید است پس سابقه
ازلی در آید و اگر به یکساعت باشد او را از آن راه باز گرداند و براه شقاوت آرد و بدبخت گردد چه شقی آن بود که در ازل شقی
بود و کار خاتمه دارد یکی گفت که مرا از خاتمه بیشتر ترسم دیگری گفت که من از فاتحه می ترسم چه خاتمه فرع سابقه بود انتهی کلامه
رند شیرازی درین بیت نیز غریب ظرافتی با زاهد بکار میبرد و میگوید که ناامید مکن ما رندان ملامتیه را از سابقهٔ لطف ازل
زیرا که معاملهٔ سابقهٔ ازلی از انبیای کرام و اولیای عظام مخفی مانده پس تو از کجا دانسته که پس پرده عیب کیست که خوب است و که
زشت اجماع است جمهور را که هر چه تحت ارادت است اطلاع آن بر انبیا و اولیا جائز است و آنچه تحت مشیت است انبیا و اولیا را
بران اطلاع نیست خوف ایشان است که در پردهٔ مشیت چه باشد قبول یا رد پس تو زاهد بفرما که منکر اجماع راه چرا افتد بر قوله
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت مسجد سجده گاه اهل اسلام و کنشت معبد کفار
ذو الالام بدانکه قائل این مقال اشارت بمرتبهٔ است از مراتب محبت و منزلی از منازل مودت که چون سالک بدان مقام رسد فنای
مطلق حاصل گردد و در همه جا و در همه کس ظهور محبوب حقیقی در نظر بصیرتش آید و از هر فعل فاعل حقیقی رو نماید و تعبد
تشخص از پیش او برخیزد از هیچ عارف شیرازی درین بیت نیز رمزی غریب بگوش زاهد میرساند که هر گاه بمقتضای قول صاحب عصمت
الا انبیا که اهل عالم با جزاها تمام بر خالق خود عاشق اند و طالب اند مر او را چه نبات چه جماد چه حیوان همه کس طالب یارند چه هشیار
خود را امیدوار چه مست که نا قدر ما میفرمائی و بمقتضای سیاق کریمهٔ اینما تولوا فثم وجه الله همه جا خانه و جلوه گاه حسن و
جمال معشوق است چه بت خانه چه مسجد که برای خود اختیار مینمائی و چه کنشت که تحویل ما میفرمائی پس ای زاهد اهل از حقیقت کار انکار
نظر بمظهریت آن حسن و جمال عین انکار سجده است از ینجا صاحب گلشن راز میفرماید بیت چو کفر و دین بود قائم بهستی شود توحید
عین بت پرستی چو اشیا هست هستی را مظاهر از آن جمله یکی بت باشد آخر ترا تا در نظر اغیار و غیرست اگر در مسجدی آن عین دیرست
چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر شود بهر تو مسجد صورت دیر و محقق دیگر میفرماید اعتبار عقل دان هستی غیر در حقیقه

کعبه آید عین دیر چون بنوشیدی شراب بیخودی فارغ آیی از همه نیک و بدی کفر بر خیزد همه ایمان شود مشکل عالم بحق آسان شود
از ینجاست قول صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه ما رایت شیئا الا رایت الله قبله و قول فاروق رضی الله عنه ما رایت شیئا
الا رایت الله معه و قول عثمان رضی الله عنه ما رایت شیئا الا رایت الله بعده و قول علی رضی الله عنه ما رایت شیئا
الا رایت الله فیه فتدبر فانه دقیق قوله گر نهادت همه اینست زهی نیک نهاد ور سرشت همه اینست زهی نیک سرشت این
بیت مربوطست با بیت سابق و درین بیت نیز رمزی تازه دارد با زاهد و باید دانست که مسجد در اصطلاح این طایفه عبارت از مظهر تجلی
جمالی را گویند و کنشت مظهر تجلی جلالی را گویند یعنی ای زاهد چون از مضمون بیت سابق بر تو واضح شد که هشیار و مست هر دو طالب
یارند و مسجد و کنشت هر دو جلوه گاه حسن و جمال معشوق اند پس اگر سرشت تو برین فرمودند که ترا هشیار نموده در مقام مظهر تجلی جمالی
که مسجدست داشتند زهی نیک سرشت تو و اگر خلقت تو برین فرمودند که ترا مست نموده در مقام مظهر تجلی جلالی داشتند زهی نیک
خلقت تو پس عیب جویی مست کن که کنشت عین اعتراض بر تقدیر الهی و اعراض از مقام رضا که ناشایست است قوله سر تسلیم من و
خشت در میکده ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت میر عبد الرشید در فرهنگ خود آورده که سر و خشت بمعنی غایه اعتراض و دماغ
خشکی بود در محلی که کسی سخن کنند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند و او نشنود بر تیغه همین بیت خواجه را شاهد نموده و صاحب مدار الافاضل
آورده که سر و خشت آن کس که فهم نکند و بکار نرسد بگویند اینک سر و خشت بر تیغه همین بیت خواجه را شاهد کرده درین بیت رند آزادی
مدعیست ملامتی از ملامت زاهد خود بین کج فهم پرده رمز و ظرافت را از میان بر داشته بطریق تصریح میگوید که هرگاه نسبت ایزدی که از
داشتند مارا نامزد مقام محبت نمود پس بمقتضای رضینا بقضاء الله تعالی سر تسلیم من و التزام بالین خشت در میکده ها که مقام
محبت است مدعی زاهد جاهد اگر معامله نسبت را فهم نکند گو اینک سر و خشت بزن سر بسنگ قوله نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت چون در بیت بالا با زاهد مدعی کار از پرده برون افتاد لاجرم این بیت را از راه رندی در پیش
مدعا نحو و الزام زاهد پیش آورده میگوید که نه من تنها از پرده تقوی بدر افتادم و رند خراباتی شدم و بس ابو البشر آدم صفی
صلوات الله علیه چون مشیت ایزدی کار فرمای صدور عصیان از وشد بالضرور بهشت ابدی عشرت بامر اهبطوا از دست گذاشت پس اعتراض
بر عدم تقوی ما بقباحت میکشد ای زاهد فتدبر قوله باغ فردوس لطیفست ولیکن زنهار تا غنیمت شمری سایه بید و لب کشت
لفظ تا نیز بمعنی زنهار بود پس تکرار زنهار جهت مزید تاکید خواهد بود و درین بیت نیز ظرافه تازه با زاهد بکار میبرد یعنی باغ فردوس
که تو برای وصول آن شیوه زهد و تقوی را پیش گرفته و دنیا را عوض آخرة نموده مکان لطیف و منزل شریفست ولیکن زنهار
زنهار و آگاه باش غنیمت شمری مزرعه دنیا را که عین مزرعه آخرتست و اینچند روز حیات مستعار را از مغتنمات وقت شمرده زهد و
تقوی را بجنب کار وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون برای معرفت عیانی شهود صرف نمائی تا از صلاح کوثر فردوس

بهره اندوز

زنهادت همه این است زهی نیک نهاد

بهره اندوز کردی زیرا که بی معرفت و آشنائی سابقه با خداوند خانه بهشت سراسر خانه وحشت است اظلم الاشیاء
دار الحبیب بلا حبیب این امر دارد و درین معنی حضرت عبد الله انصاری قدس سره میفرماید که دنیا خاکی است
که درو عاقلان کشت کنند نه میدانست که جاهلان در وی کشت کنند و زبدة المتاخرین شاه ابو المعالی هم درین معنی
میفرماید که دنیا چیست ای شیدا مجازیست حقیقه نمای حقیقیست مجاز نمای قوله بر عمل تکیه مکن زانکه در آن روز ازل
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت درین بیت نیز از راه رندی ظرافه دیگر با زاهد بکار میبرد و میفرماید که این عملها
که تو برای حصول بهشت میکنی و تکیه بر آن مینمائی که بهشت را یافتم شایسته اعتماد نیست زیرا که در روز ازل تو چه دانی
که قلم صنع و مشیت الهی بنام تو چه نوشت مدار بر سابقه است که مخفی است دیده شود تا در خاتمه چه رخ نماید
شیخ الاسلام حسین مروزی از استاد خود احمد بن علی سرخسی رحمهما الله نقل میکند که ایمان و عمل مر بهشت و درجات
بهشت را علت نیست و وعده بهشت و درجات و نجات را بر ایمان و عمل نیست و وعده بر ایمان و عمل جز از فضل معبود لم یزل
نیست قوله حافظ روز ازل گر بکف آری جامی یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت لفظ حافظ درین بیت محتمل
است احتمال دارد که مراد از ذات خود داشته باشد و احتمال دارد که مراد از ذات زاهد داشته باشد چون زاهد در بیت
بالا فرموده که مدار بر سابقه است و خاتمه تابع اوست لاجرم درین بیت خطاب با خود یا با زاهد نموده میگوید که ای
بر زهد و تقوی و علم و انزوا کاری معتبر نیست ای حافظ در روز ازل اگر بکف آورده باشی جام سعادت را یعنی سعادت ازلی
نامزد تو کرده اند یکسر تنها بلا مهلت و تصدیع عمل از کوی خرابات که مغضوب زاهد است دامن کشان ترا برند در بهشت
غزل مدتی شد که آتش سودای تو در جان ما است زان تمنای که دایم در دل ویران ما است محب جملوک بحجاب محبوب مالک
الملوک شد که دیرینه خود را بهیکونه عرض مینماید که مدت مدید و عهد بعید شد که آتش عشق و محبت تو مشتعل در
جان ما است و این آتش عشق و محبت ناشی از آن تمنا و میل شد که دایم در دل ویران ما است زیرا که اول محبت میلست
که بی باعث خارجی در دل سعادتمندان از ابتدای جدائی از مبدا فیاض تا حال موجودست و عشق و محبت از آن
ناشی شد قال حجة الاسلام قدس سره المیل اول ثم الود ثم الوله ثم المحبة ثم العشق و دل خود را
ویران گفت بنابر آنکه قریه دل محبان همواره پامال افواج سلطان عشق است ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها شاهد این مقالست قوله مردم چشمم بخوناب جگر غرق شد زان جهت که مهر رخش در سینه ما لانه ساخت
مهر بالکسر محبت و آفتاب اینجا معنی اول مراد و معنی ثانی ملحوظ است محقق شیرازی این بیت را بطریق دلیل بر ثبوت
محبت خود ایراد فرموده یعنی مردمک چشم من همواره در خوناب جگر غرقند و این گریه ناشی از آن جهت محبت است

بر عمل تکیه مکن

غزل
مدتی شد که آتش سودای تو

و وجه آن محبوبست که مدام در سینه نالان با جوش است کما قال الشیخ الوجه البکاء ترشح الحدق لتمکن الحرق و
متعارفست که از رویت آفتاب دیده پرآب میشود یعنی آفتاب در لفظ مهر نیز ملحوظ است فتامل قوله آبحیوان
قطره زان لعل همچون شکرست قرص خور عکس رخ وی آن مه تابان است شعر آبحیوان بفتح یا الحیات که چشمه ایست در ظلمات
هرکه ازان بخورد بطول حیات فائز گردد و پارسیان حیوان را بسکون یا خوانده اند و لعل گوهریست قیمتی درخشان سرخ
رنگ و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب در اصطلاح این طائفه علیه اشارت بفیض شامل رحمانی است که
بلطف کامل خود عاشق را از میان کشتگی و دوری بکنار قبول مرآرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی عبارت از وست
الغرض آن لب را همچون شکر گفت یعنی آبحیوان که بحیات بخشی و زندگی دهی طولانی زبان زد خاص و عام است قطره و رشحه
از فیض شامل و لطف کامل آن محبوبست و قرص خورشید که بنورفشانی و درخشانی مشهور آفاق است عکسی و پرتوی
از انوار روی و وجه آن ماه تابان است حسبنا الله نور السموات والارض اشارت بدان است قوله تا نفخت
فیه من روحی شنیدم شد یقین بر من این معنی که من زان وی و او زان ماست شعر بدان ای مستمع سعادتمند که فضیلت
آدم بر سائر مخلوقات از روی سیاق کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی بسبب دو امر است یکی تسویه دوم نفخ
روح اضافی اما تسویه نزد اهل تحقیق تلبس اوست بانوار جمیع صفات ان الله تعالی خلق آدم علی صورته حاکی است
ازین معنی اما نفخ روح اضافی نزد اهل تحقیق نفخ انوار ذات است در ذات و الانسان سری و انا سره مر این معنی است
فی العرائس علمنا ان مزیة آدم علی الکل بتشریف تسویته و نفخه روحه فیه انه اذا سواه بان
البسه انوار جمیع صفاته و نفخ فیه روح تجلی جلال ذاته المنزه عن الحلول والاجتماع والافتراق فیصیر
قبلة الله فی بلاده و عباده و مؤید است این تاویل را قول عین القضات همدانی قدس سره که روح نور ذات است که نفخ
حق سبحانه و تعالی در ذات آدم و در تفسیر روح الارواح آورده که در ازل حکم کرده بود که عقدی میان عبودیت محض و ربوبیت
صرف خواهد رفت چون نفخت فیه من روحی فرمود به آدمیان کفو درست شد که عقد بی کفو جائز نباشد کان ربت ینقطع
بالموت الانسی و نسبی من انه معلوم است ازینجا محققی میفرماید شعر توئی که مظهر ذات و صفات سبحانی بملک صورت و
معنی تو عرش رحمانی کتاب جامع آیات کائنات توئی ازانکه نسخه لاریب سر و جانی ترا است باهمه لزآنکه توهمه
ازین سبب تو مسما باسم انسانی اگر بکنه کمال حقیقت برسی زخویشتن بشنوی آن صدای سبحانی عارف شیراز درین
بیت ازین راز خبر میدهد که از سیاق کریمه مذکوره که اشارت نمود بدانکه مرا متلبس بانوار جمیع صفات
گردانید و انوار ذات خود در ذات من دمید برمن این معنی محقق و یقینی شد که از حیثیتی که من مظهر ذات او و جمیع صفاتم

ازانجیم

ازانجیم و از حیثیتی که او بذات و وصف خود در ذات من ظاهر و متجلی است ازان من است من کان لله کان الله له
اشارت بدین معنی است فافهم فانه دقیق قوله هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار غیب شعر محرم این معنی و اسرار علوی جان ماست
مراد از هر دلی هر جان حیوانی است که انسان در ان مشارکست با سائر حیوانات و مراد از اسرار غیب اسرار صفات و ذات
غیب الغیب است که تعبیر نموده ازان در مصراع ثانی بمعنی و اسرار علوی و مراد از جان روح اضافی است که تمایز انسان
بسبب آن از سائر حیوانات و آن روح اضافی عین نور ذات است کما مر آنفا چون در بیت بالا اسرار صفات و ذات که در ذات
انسانی ودیعه نهاده دست قدرت است براداء شافی که او را نشد بیان نمود و رموز و اشارات در ان بیت از حد افزون
درج فرموده لاجرم درین بیت بر اسلوب و اما بنعمة ربک فحدث شکر موهبت مخصوصه وهاب علی الاطلاق جل جلاله
و عم نواله بدینگونه بجا می آرد که هر جان حیوانی را که ازین عالم است اطلاع نیست بر اسرار صفات و ذات غیب الغیب تا بیان نماید
محرم این معنی و این اسرار علوی لاهوتی جان انسانی ماست زیرا که جان انسانی عین نور ذات ربانیست و از نور ذات
اسرار ذات و صفات مخفی نیست فافهم قوله چند گوئی ای مذکر شرح دین خاموش باش شعر جامی درد هر دو عالم صحبت جانان ماست
مذکر واعظ و نصیحت گو و دین بالکسر پاداش و پاداش دادن کذا فی خلاصة القاموس چون از سیاق دو بیت سابق
معلوم شد که انسان کامل با محبوب مطلق جل شانه در رتبه معیت و اتحاد دائمی دارد و همواره مصاحب و مجالس حضرت
حق است جل شانه کما قال النوری قدس سره ان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله
و یقولون بالله لاجرم درین بیت خطاب با مذکر ملامت گو درشت خو نموده میگوید که چند گوئی و چند ترسانی
مذکر مارا بشرح و بیان پاداش و جزای اخروی خاموش شو که ما از مقام خوف جزا که لاخوف علیهم ولاهم
یحزنون عبور نموده ایم و الحال جامی ما در دنیا و عقبی صحبت و حضور جانان است و مقربان حضرت حضور را از خوف
جزا خطره نیست چنانچه سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره میفرماید که ان الله لایواخذ العشاق بما یصدر
عنهم از جهت آنکه هرکه مست است هر چه کند باختیار خود نکند فاما عاشق را اختیار نیست مصالح او بر بسته اختیار معشوقست
و در تمهیدات عین القضات است که عاشق را از دوزخ ترسانیدن چنان بود که پروانه را از شمع تخویف کنند و صاحب
گلشن راز ازین مقام چنین افاده میفرماید شعر ترا از آتش دوزخ چه باکست که از هستی تن و جان تو پاکست ز آتش
زر خالص بر افروزد شعر چو غشی نبود اندر وی چه سوزد قوله حافظا تا روز آخر شکر این نعمت گذار کان صنم از روز اول
مونس و همان ماست شعر این بیت در شکر نعمت معیت دائمی و اتحاد سرمدی که از ابیات سابقه بطریق رمز و اشارت
بر تو واضح شده باشد ایراد فرموده یعنی ای حافظ تا روز آخر حیات که مجال ادای شکر داری شکر این نعمت گذار و ادا

غزل
غمش تا در دلم ماوا

کن که آن محبوب مطلق حبث نه از روز ازل و عهد اول با جمیع صفات و ذات مونس و مهمان ما ست غزل غمش تا در دلم ماوا گرفت سرم
چون زلف او سودا گرفت است در طار رفه آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است و هر حجابی که تصور کرده
شود آنرا از زلف گویند و زلف بتان شوخ دلربا را با بهت ظلمت و پریشانی و حجاب با کثرات مناسبت تام بود و سودا بمعنی
پریشانی و شوریدگی و مایه ایست که در دماغ مردم افتد و از ان خیالات فاسده زاید و خلل دماغ آرد و مقرر است که چون غلبه
استیلا پیدا بد خلل دماغ و شوریدگی مغز پیدا می آید و مراد از پریشانی و شوریدگی زلف انتشار کثرات است یعنی غم محبت
والم عشق او تعالی شانه از ان وقت که در دل من جا گرفته است سر من مثل زلف پریشان و ظلمانی او علت سودا و خلل دماغ
و شوریدگی حال گرفته است و مار المجنون ساخته است قوله لب چون آتشش آب حیات است ز آن آتش آتشی در ما گرفت
لب چون آتش یعنی لب لعل و لب لعل در اصطلاح این طایفه علیه عبارت از کلام بی واسطه است بشرط ادراک مثل کلام الست
بربکم که حلاوت عذوبت آن فراموش نشود یعنی کلام الست بربکم که بی واسطه غیری از ان محبوب شنیده ایم در حیات بخشی
عشاق مثل آب حیات است و این طرفه ترکه از آب حیات آن لب لعل آتشی شدید الحر که مراد آتش عشق است در باطن ما جا گرفت است
عرفت ربی بجمع الاضداد در مرصاد العباد آورده که تخم عشق در زمین دلها بدستکاری الست بربکم انداخت قوله
همای همتم عمریست کز جان هوای آن قد و بالا گرفت است همت در اصطلاح این طایفه علیه قصد و توجه قلب است بجمیع قوای روحانی
بجناب حق تعالی جلت شانه و لفظ از جان با این تاویل چه مناسبت افتاده است فتدبر و هوا بمعنی میل و الجناب بود در بعض نسخ
میان لفظ قد و بالا واو عاطفه واقع شده بر تقدیر لفظ بالا عطف تفسیر است و در بعض نسخ بی واو بنظر در آید برین تقدیر
ترکیب قد بالا بکسره توصیفی است و قد در اصطلاح این طایفه علیه عبارت از امتداد حضرت الوهیت بدانکه محبت آلهی
چهار قسم است آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و تقاضای علو همت محب با غیرت آنست که از محبت آثاری و افعالی
و صفاتی عبور نموده طمع در محبت ذاتی بندد محب شیرازی درین بیت از علو مرتبه همت خود بدینگونه خبر میدهد که
همای همت والا نهمت من عمریست که از صمیم القلب از سر هر سه قسم محبت عبور و طیران نموده هوای و میل آن ذات ممتد
الالوهیته و غیر متناهی برای غرض که در بیت لاحق بر تو ظاهر میشود گرفت است قوله شدم عاشق ببالای بلندش که کار
عاشقان بالا گرفت است بالای بلند اشارت است بهمان قد بالا که از وی تاویل عبارت از امتداد حضرت الوهیت مولوی
عبدالرحمان جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده میمیه فارضیه آورده که شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت
طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب بالا پایه حسن و بهجا ارجمند تر محب طالب را پایه همت بلند تر و اعلی درجات محبت ذاتی
است انتهی کلامه پس مرتبه محبان ذات از مرتبه سایر محبان بالا گرفت است محب شیرازی بلحاظ این غرض که داخل فرقه

محبان ذات کرده از هر سه قسم محبت عبور نموده بجز از محبت ذات سید هد که شدم عاشق بر ذات غیر متناهی آن محبوب مطلق
چرا که کار و شان عاشقان ذات رتبه بالا و درجه اعلی گرفته است و آن محبوب مطلق بمقتضای ان الله یحب معالی
الهمم محبان ذات را دوست میدارد قوله چو ما در سایه الطاف او ئیم چرا او سایه از ما وا گرفت است الطاف جمع لطف و لطف در
اصطلاح این طایفه علیه تربیت معشوق بود مر عاشق را بر فق و مواسات تا قوت تاب آن جمال او را بکمال حاصل آید کما
صرح به صاحب التحقیقات و صاحب روح الارواح آورده که لطف آلوده گان معاصی را طلبد تا بآب عنایت ظاهر و باطن ایشان را
بشوید که پاکی لطفش بی علت باشد انتهی کلامه محب شیرازی از راه تعجب و حیرت میگوید که هرگاه ما محبان محرم از همه در ها
روی همت بر تافته بناه بسایه الطاف او برده ایم و الطاف او چو ما هی ما مجرمان است از چه رهگذر آن محبوب سایه الطاف و الا
الکناف خود را از سر ما وا گرفته است غالبا از ما جرم دل صادر شده که در کیش محبت عفو آن جایز نیست چنانچه صاحب روح
الارواح میفرماید که همه جرم و جنایت را عفو هست فاما جرم و جنایت دل را عفو نیست حق تعالی میفرماید اگر جرم دل را عفو کنم
غیرت محبت برود لی قلب ان عصیته عصیت الله مراین بیت است قوله نسیم صبح عنبر بوست امروز مگر یارم ره صحرا
گرفت است نسیم صبح باد صبا را گویند و آن بادیست که هنگام صبح از زیر عرش برخیزد و وزیدن گیرد و بوی خوش دارد و گلها
از ان بوی بشگفند و گمر بفتحتین و با کاف فارسی چنانچه بمعنی شک استعمال کنند بمعنی یقین و تحقیق نیز مستعمل شده است کذافی الا
یعنی نسیم صبح از جذب نفحات رحمانی عنبر بو شده است امروز تحقیق شد که یار من بکمال صفاتی راه الطریق عموم جلوه داده است که هر ذره از
ذرات کائنات از نفحات تجلیات صفات عنبر بو شده است قوله ز دریای دو چشمم گوهر اشک جهانی را لولوی لالا گرفت است
لالا درخشنده و این جز در صفت لولو مستعمل نشده است کذافی المویدو درین بیت گوهر اشک را لولوی لالا گفته بنا بر آنکه اشک عاشقان
زینت بخش عالم و عالمیان است چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید بیت یا من باش که زیب فلک و زینت دهر از مه روی تو و
اشک چو پروین منست محب شیرازی درین بیت غرض اثبات دو مدعا دارد یکی اظهار وفور گریه که شاید بعوض محبوب رسد
دوم بیمن و برکت گریه عشاق یعنی از دریای دو چشم من گوهر اشک جهان را در زیب و زینت گرفته است قول سفیان ثوری است رحمه الله
که اگر محزونی در زمین بگرید حق سبحانه و تعالی بران زمین رحمت کند قوله حدیث حافظ ای سرو سمن بر بوصف قامت بالا گرفت است
ناظم قدس سره چون درین غزل بدل مکرر وصف قامت با کرامت محبوب که عبارت از امتداد الوهیت است که سزاوار
پرستش و عبودیت است ذکر نموده کلام او ازین دولت رتبه عالی گرفته لاجرم درین بیت شکر آن موهبت کبری به نوید
لئن شکرتم لازیدنکم بدینگونه ادا مینماید که حدیث حافظ و صفات و مداح قامت با کرامت تو بدولت وصف قامت تو
رتبه بلند و بالا گرفت است غزل گر ز چین زلف مشکینت خطایی رفت رفت ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت چون احکام

غزل
گر ز چین زلف مشکین

کثرات و تعینات مانع مشاهده جمال معشوق میکردد زلف کثرت را پرچین و شکن میکویند چه کرفتاری عشاق بواسطه تقید
بقیود احکام کثراتست که هر یکی شکنیست ازان چین زلف و از شهود جمال با کمال محبوب مانع محب غیر از دنیست و مرغ
دلهای طالبان و عاشقان از جهت کرفتاری این دام بلاست که مبتلای قید فراق و اندوه اشتیاق اند و این قیود کثرات نمیکذارد
که در هوای وصال محبوب طیران نمایند و از اندوه فراق خلاص کردند چون آن زلف را به اعتبار ظلمت و حجاب مشکین کفته
لاجرم تعبیر نمود از ان زلف مشکین در مصراع ثانی بهندو و هندو در لغت بمعنی کافر و بنده و غلام آمده از سباق این غزل
بی بدل بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که بواسطه بند در قیود کثرات و قید در سلسله تعینات از محب مهجور دل مشکین
تعدیهای آن زلف کافر کیش بظهور آمده است و آن خلاف اراده و مرضی محبوب شده است و محب الاراده فهم مرضی و آن چون آن ملال
محبوب دریافت نمود لاجرم عذر این خطای عظیم و جرم جسیم بدینکونه ادا مینماید که اکر از قیود کثرات ظلمانی تو در حق ما محبان
خطائی و جوری و ستمی رفته باشد چه شد هر کاه ما برای محبت تو از دست بیکانکان ملامتها و تعدیها دیده ایم و آزار
بفرحت و شادی استقبال نموده ایم اکر از هندوی درکاه و حاجب بارکاه عز و جاه شما بر ما محبان جوری و جفایی رفته باشد
بدانکه اظهار ملالت از تعدیهای قیود کثرات و احکام آن موجب نارضامندی محبوب است از ان جهت که اعزاز مظاهر عین اعزاز
ظاهر و متجلی است چنانچه صاحب نفحات آورده که فی الحقیقه از آداب ربوبیت آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند
تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت واجب دانند زیرا که این تعظیم نیز بحکم و الیدین حج الاسود عاید بآنحضرتست **قوله** برق عشق ار
خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت جور شاه کامران کر بر کدایی رفت رفت مضمون این بیت مربوطست با مضمون بیت سابق و
جور در اصطلاح باز داشتن سالک بود از سیر در عروج یعنی برق و حرارت آتش عشق و شوق جمال تو که زیر حجب ظلمانیه کثرات مختفی
کشته است اکر خرمن وجود محب پشمینه پوش را بسوخت سوخته باشد و جور شاه کامران و پادشاه قهرمان اکر بر کدایی مفلس رفته باشد
در لغت پشمینه پوش زاهد است نهانی یعنی وجود عاشق سوخته مثل پشمینه زود آتش میکیرد **قوله** کر دلی از غمزه دلدار باری
بر برد در میان جان و جانان ماجرایی رفت رفت در شرح کلشن راز آورده که غمزه اشارت باستغنا و عدم التفاتست که از
لوازم جسیم است بموجب حمیت و ماحی و قهار و قابض که هستی عالم را بغارت و تاراج نیستی میدهد و نیز غمزه ظهور و
خفای محبوبست که کاه حسن خود را بر محب ظاهر و کاه مخفی میسازد و دلهای محبان بدین عیاری میربایند انتهی کلامه
و معنی اخیر با مقام مناسبترست زیرا که مشاهدة الابرار بین التجلی و الاستتار میباشد و سیر باید موافق
سیاق این بیت با سباق دو بیت سابق و دست و کر بیان است یعنی اکر دل محبی و شیفته از استغنا و بی نیازی
محبوب که دیده و دانسته برای بیقراری محب خود را در حجاب کثرات کشیده باری و محنتی برده برده باشد از مشاهده

ورشاه کامران کر بر کدای رو رفت

که بین التجلی و الاستتار باشد محبی و شیفته مشاهده دایمی باری و محنتی برده برده باشد و اکر در میان محب و جانان ماجرایی و
کفت و شنودی و خطابی و عتابی رفت رفته باشد **قوله** از سخن چینان ملالتها پدید آید ولی کر ز جور همنشینان ناسزایی رفت رفت
مضمون این بیت نیز مربوطست با مضمون ابیات سابقه یعنی از سخن چینان و عیب جویان بیکانکان در حق ما محبان ملالتها و سرزنشها
بسیار پدید می آید که ما تحمل آن میکنیم ولی اکر از جور و ستم ملازمان درکاه و حاجبان جناب عز و جاه مثل هندوی زلف دربار ما
محبان ناسزایی رفت رفته باشد هر کاه ما بار ملالت بیکانکان میکشیم از جور ملازمان و حاجبان نازکش کنجایش ندارد **قوله**
در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت مضمون این بیت نیز مربوطست با مضمون
ابیات سابقه محب ملهوف جهت تسلی دل خود که مبادا از پرده برون افتد و مصدر ترک ادبی شود خطاب با دل خود نموده
میکوید که ای دل در طریق محبت و مذهب مودت رنجش خاطر جایز نباشد می محبت بیار و بخور تا رفع حجاب میان تو و محبوب
نماید که هر کدورت را اکر می بینی و می چشی هر کاه بمقتضای ذهب صفو الدنیا و بقی کدرها صفاری و صل یعنی رفت
این کدورت هم رفته کیر زیرا که نیک و بد جهان کذرانست چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند **قوله** عشقبازی را تحمل
باید ای دل هوش دار کر ملالی بود بود و ور خطایی رفت رفت مضمون این بیت نیز مربوطست با مضمون ابیات
سابقه این بیت موید است این معنی را که در بیت سابق نیز خطاب با دل داشت محب مهجور باز جهت تسلی خطاب با دل نموده
میکوید که عشقبازی را تحمل بسیار درکارست ای دل هوشیار و آکاه باش که اکر ملالی از رهکذر جدائی بود بعهد باشد و اکر
خطایی در حق تو از دست تعدی هندوی غلام درکاه رفت رفته باشد **قوله** عیب حافظ کو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادی چه بندی کر بجایی رفت رفت آزاد در اصطلاح این طایفه عاشق جانباز لاابالی را کویند که بهیچ قیدی از
قیود صوری و معنوی مقید نکردد و بیباکانه از هر چه در قید تعین در آید عبور نماید و در هیچ منزل متوقف نشود
چون خواجه حافظ قبل از ملاقات خضر علیه السلام از غایت پارسائی خانقاه نشین و خلوت کزین بود و بعد از ملاقات
خضر علیه السلام مست باده محبت شدن از دست ایشان از جمیع تعینات و تشخصات آزاد کشته در کوچه و بازار شهر
سر و پا برهنه کردیدن کرفت اهل ظاهر بملامت و توبیخ او مجاهر شدند لاجرم خطاب با واعظ نصیحت کو بیخبر از حقیقت کار
نموده میکوید که ای واعظ نصیحت کوی عیب جوی را بکویند که این عیب حافظ ملامت مکن که رفت از خلوت و خانقاه پای آزادی
کر در پی چاره کار خود درجست و جوی چه بندی کر بجایی رفت رفته باشد یکی در دولت محبوب دوم سر بازار عیب جو تو
چه خوب **غزل** کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت اهل التحقیق کفته اند که بوی خوش
از چیزی که در آید آن بوی از آثار و خوشبوی تجلیات صفات الهیست که آن چیز ازان بوی خوش خوشبو شده است بلکه بمعنی

حوا و ملا کا ملم نبیله

غزل
اکنون که میدمد ز بوستانی

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم طیب را دوست میداشت حیث قال علیه السلام حبب الی من دنیاکم الطیب
وقال الشیخ العربی فی فص کلمة محمدیة فاحب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الا الطیب من کل شیء وما
ثمة الا هو یعنی محبوب رسول علیه السلام از هر شی طیب بود وبس زیرا که نظر او از هر شی بر هویت الهیت بود ودر هویت
الهیت هیچ شی نیست مگر الهیة ولفظ بهشت ترجمه جنت است وجنت در لغت عبارت است از مقام زهرت وموطن عیش
از دار آخرت ودر اصطلاح عارفان جنات بسیار است غیر ازین جنات مشهوره واول آن جنات جنة صفات وجنة
الصفات هی الجنة المعنویة من تجلیات الصفات والاسماء الالهیة وهو المراد ههنا وشراب در اصطلاح
بعضی از محققین نار محبت را گویند که انی آنست نارا اشارت بدانست زیرا که از مشاهده آن نار محبت ذوق وشوق و
بیخودی در موسی علیه السلام پدید آمد از جنة توصیف نمود شراب گوارائی را که فرح بخش ویار جور است عبارت از مرشد منور
وحدت است بدانکه در هنگام بهار وآوان شگفتن ازهار وانوار بسبب انتشار نسایم عنبر شمایم اهل مغز را عجب حالتی وطربی
رو میدهد لهذا گفته است قول عارفی ه ازان مجنون شوم در هر بهاری که گل چون روی لیلی کرد کاری ازانم بنده آن سرو آزاد
که بالای بلندش یادگار است ه عارف شیراز درین بیت ازین راز خبر میدهد که درین وقت بهار وزمان شگفتن ازهار وانوار
که می وزد از بوستان نسیم جنة الصفات من والتزام نار محبت وملازمت مرشد منور وحدت بدین امید که آن جالینوس
معنوی بمداوای نار محبت وحرارت شراب مودت علت زکام غفلت که مانع تعرض نسیم کذائی است از دماغ من دفع نموده
آشنای آن نسیم سازد تا بحکم کل شی یرجع الی اصله هنگام رجوع باصل ومبدا خود که جنة الصفات است آن نسیم مارا
نیز همراه خود برد وبمعرفت آن روضه عجیبه بهار فایز سازد اگر فطرت سلیم تو ای سامع مستعد دلیل ایتقال ونظیر این
حال طلب نماید از مولای روم قدس سره بشنو ه هر که کو از حسد بینی کند خویش را بی گوش وبی بینی کند آن بود بینی که او بوئی
برد بوی او را جانب کوئی برد هر که بویش نیست بی بینی بود بو آن بوئیست کان دینی بود چونکه بوئی برد وشکران نکرد
کفر نعمت آمد وبینیش خورد شکر کن مر شاکران را بنده باش پیش ایشان مرده شو پاینده باش قوله که احراز ندلاف سلطنه
امروز که خیمه سایه ابر است وبزمگه لب کشت مراد از که امر بمسکین مفلس است واشارت بوجود دارد که در مصراع ثانی بیت سابق
تعبیر نموده ازو بمن ومراد از ابر مرشد است که ابر رحمة الهی است ولب کشت اشارت است بکنار همان بوستان که در بیت بالا مذکور است
یعنی مرید مسکین چرا لاف سلطنه معنوی نزند امروز که سایبان او ظل حمایه آن ابر رحمة بار است وبزمگه او کنار بوستان است
که مهب نسایم کذائی است قوله چمن حکایة اردی بهشت میگوید نه عارف است که نسیه خرید ونقد بهشت مراد از چمن همان
وبوستان است که بالا مذکور شد واردی بهشت ماه دوم از بهار ومفرد ترکیبی آن مانند بهشت است زیرا که ارد

از ارضی که در و اشجار کثیره باشد بمرتبه از ظل اشجار مستور باشد ودر اصطلاح علمای ظاهر عبارت است ۲

هر کسی کو از حسد بینی کند

نصیم بمعنی شبه ومانند بود ودرین ماه چون هوا بغایة اعتدال ونباتات در کمال نشو ونما بود ماننده بهشت باشد وحکایت
اینجا بمعنی لاف مستعمل شده یعنی چمن بسبب آنکه منشاء ومهب نسایم جنة الصفات است لاف با بهشت جنة الصفات میزند باعتبار
اتحاد مظهر وظاهر پس درین هنگام سعادت فرجام نه آن کس را عارف توان گفت که بعوض نسیه بهشت موعود نسیه خرید ودست
از بهشت نقد چمن کذائی واکشید ومهب نسایم چمن حلاوت معرفت روشنه صفات که مقدمه معرفت ذات است بخشید ومیل
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی در دیده خود کشید فافهم ه امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است در
حیرتم که وعده فردا برای چیست ه ورندی دیگر قدم پیشتر گذاشته میگوید ه آنرا که دیده اند همینجاش داده اند وانرا
که نیست وعده بفرداش داده اند ودر شرح دیوان نوشته که چمن باغ واینجا کنایه از مرشد کرده که وجود او جمعیت است از
حقایق الهی وباغیست از معارف نامتناهی واردی بهشت نام ماهی است از ماههای بهار که کوه ودشت همه لاله زار گردد
وباغ وراغ همه گلزار شود ونسیه آنچه بدست خرند ونقد آنچه دست بدست گیرند معنی مجازی خود ظاهر است ومعنی حقیقی
چنین باشد که مرشد میفرماید که ظهور حق همه جا است تو را حجاب است چنانچه خواجه خود میفرماید ه تو خود حجاب خودی
حافظ از میان برخیز پس عاقل نیست کسی که از روی نقد درگذرد وبروی نسیه در افتد یعنی عارف را تجلی حق همین جا است
واحتجاب ظاهر را امید بفردا است انتهی کلامه قوله وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد چو شمع صومعه افروزی از
چراغ کنشت مراد از دشمن نفس اماره است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک مؤید این ودلیل آن است و
صومعه بفتح در لغت بمعنی عبادتخانه ترسایان ومعبد مغان بود ودرینجا عبادتگاه اهل اسلام مراد است زیرا که
در مقابل کنشت افتاده وشمع صومعه عبارت از عبادات واوراد اهل اسلام است وکنشت بضم کاف وکسر دوم
معبد جهودان وگبران وجای پرستش خوکان وچراغ کنشت عبارت از عبادات لاطائله اهل کفر وافسانهای ایشان است مضمون
این بیت مربوط است بامضمون بیت سابق از برای تأکید تحصیل معرفت ومحبت الهی در نشاء دنیا میفرماید که توقع
طلب وفا نیکی از دشمن بد سرشت مکن مثلا اگر فریب بازی را بلباس نصیحت وخیرخواهی مشتمل تصنع ترا بگوید که خرید بهشت موعود
بنقیه طاعت رب ودود کاریست عمده واین مدعا را بدلیل ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان
لهم الجنة مدلل سازد زنهار الفت نهار باور مکن که در نصوص نیز هستهایت خوش میخواهد چه بهشت نیز نصیب
شهوت جسم وفرح شکم است ومنظور مدعای مقصود بالذات که معرفت ومحبت الهی بود در پیش است تا ابطال نیز
از ان مطلب عمده باز میدارد وحرف کاف برای علت است وباقی کلام بر سبیل تمثیل وارد شده یعنی بتسویلات نفس وبتعن
دیرینه بازی مخور زیرا که پرتو ورونقی در دین نیفزاید اگر شمع طاعات واوراد صومعه روشن کنی از عبادات

واقف نه‌ای گفت فافهم و در شرح دیوان نوشته کرده شمع کنایه از دنیا و اهل اوست و صومعه عبادتگاه اهل اسلام است
و کنشت عبادتگاه کفار بود و معنی بیت چنین باشد که از دنیا و اهل آن وفا مجو و توجه بسوی او منما و بر اقبال او مغرور
مباش و خاطر از محبت او بخراش که در حالت عرفان بدو توجه نمودن و از دو گیتی گذشته با او بودن شمع صومعه بچراغ کنشت
افروختن است یعنی دل که بنا شده ذکر و فکر حضرت مولا بود و در خور درجات علیا بنزد چون آن بحظوظ دنیا بردوزی
بدان ماند که شمع صومعه بچراغ کنشت افروزی بر ضمیر منیر اهل ذکا و ارباب هدی مخفی و پوشیده نماند که این بیت حضرت خواجه
بجوامع الکلم میماند که از سرور عالم و سردار بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم ورود یافته و آفتاب وار از مطلع هدی برتافته
و هو ایاکم و خضراء الدمن یعنی بپرهیزید از سبزه‌های گلخن و خاکدان و نباتات آن انتهی کلامه قوله بی
عمارت دل کن که اینجهان خراب برآن سر است که از خاک ما بسازد خشت مراد از بی عمارت محبت که تعبیر
نموده‌اند در مطلع غزل شراب فرح بخش و سرکه پیمی خواهش آمده و مضمون این بیت نیز مؤید مضمون ابیات
سابقه است یعنی حاصل کلام آنکه درین نشأه دنیا بی محبت تعمیر دل کن تا از مرگ معنوی مأمون گردی که هر دلی
که بمحبت زنده شد هرگز نمیرد و درین کار غیر استعجال شتاب کن زیرا که این جهان خراب باد بر آن خواهش قصد است
که ما را خراب کند و مقصود اصلی که معرفت و محبت است نا رسیده مطلع حیات تو نماید و خسران ابدی حاصل
تو آید قوله مکن بنامه سیاهی ملامت من مست که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
که گرچه غرق گناه است میرود به بهشت مراد آنکه چون سالک بمقام محبت ذاتی میرسد با اعتقاد و ملت یکی میگردد و از
سوای مذاهب متعارفه میشود چنانچه از شیخ منصور حلاج پرسیدند که چه مذهب داری قال انا علی مذهب ربی
و در تمهیدات آورده که دین و مذهب اهل عشق عشق خداست چون مذهب ایشان درین مقام مجهول الکیفیه میگردد
اهل ظاهر در حق ایشان سخنان بسیار میگویند بعضی نسبت الحاد بدیشان میکنند و بعضی منسوب بزندقه مینمایند و این همه
ذلک اما این بهتان و اتهام بواسطه عدم اطلاع اهل ظاهر است بر حالات محققه این فرقه علیه چنانچه صاحب تمهیدات
میفرماید که اگر خواهی که سعادت ابدی ترا میسر شود یکساعت صحبت صوفیه صوفی و حلولی در باب ما بدانم که حلولی کیست صوفی
آن باشد که شیخ بزرگوار ابو... گفت الصوفی هو الله و آن حلول نیست آن برحسب تخلقوا باخلاق الله
تعالی است انتهی کلامه حضرت خواجه حافظ نیز چون بمحبت ذاتی سرفرازی داشته مشرب مجهول الکیفیه پیش گرفت لاجرم
اهل ظاهر زبان طعن و تشنیع در حق او دراز کردند و باقدام اتهام متهم میساختند منقول است که بعد از نقل
حیات از جهان فانی بعالم جاودانی برست بواسطه عدم وقوف بر سر بزرگ علو او میان دانشمندان آن وقت در باب دفن

فی وفات حضرت خواجه حافظ
و فال از برای جنازه شنیدن

و نماز جنازه

و نماز جنازه او گفتگوی بسیار گذشت آخر الامر سعادتمندی در میان گفت که این ماجرا را بر فال دیوان اشعار خواجه کوتاه
باید کرد تا او درین باب چه میفرماید چون فال برآوردند این دو بیت برآمد بران عمل نموده نماز جنازه او خواندند و او را در مدفن
مسلمانان دفن کردند بر تقدیر این خبر قبل از واقعه از جمله خوارق و کرامات آن عارف بالله است نور الله مرقده و اوصل الینا
بره صاحب مناقب العارفین نقلی موافق مقام می‌آرد که چون جنازه حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره
بیرون آوردند کافه اکابر و اصاغر سر برهنه بودند و تمامه زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیز برخاسته بود
و همگنان گریان و اغلب مردم عریان نعره زنان و جامه‌دران بیرون میرفتند و جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند
از نصاری و یهود و روم و میان و اتراک و غیرهم و هر یکی بمقتضای رسم خود کتابها برداشته پیش پیش میرفتند
و از توریت و انجیل و زبور آیات میخواندند و نوحها میکردند و مسلمانان بزخم چوب و ضرب و کوب و نیزه و شمشیر
دفع ایشان نمیتوانستند کردن و آن جماعه ممتنع نمی‌شدند و فتنه عظیم برخاست و آن خبر بسلطان اسلام رسید اکابر
رهبانان و قسیسان ایشان را حاضر کردند و گفتند این واقعه بشما چه تعلق دارد این پادشاه دین پیش و مقتدای ماست
جواب گفتند که ما حقیقت موسی و حقیقت عیسی و جمیع انبیا را از بیان عیان او فهم کردیم و روش انبیای کمل را که در کتب
خود خوانده بودیم در وی دیدیم و اگر شما مسلمانان او را مسلمان وقت حضرت محمد خود میدانید ما او را موسی عهد و عیسی زمان
میدانیم چنانکه شما مخلص و بنده اوئید ما نیز هزار چندان بنده و مرید وییم غزل کنون که بر کف گل جام باده صاف است
بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است جام
باده صاف عبارت از بیت و صورت ترکیبی گل است که صورت جام دارد که بلبل گویا از مشاهده آن سرمست و ضمیر بلبلش
عاید است بگل و دفتر اشعار کتاب کلام موزون که خواننده و شنونده را خوش وقت گرداند و در بهجت و سرور دارند
و ابیحاثی به از کتب حقایق و معارف است که سالک را از منازل راه و مقامات درگاه آگاه و امیدوار سازد و کشف
کشاف نام کتابیست که شرح تفسیر کشاف است درین بیت ترغیب و تحریض است مر سالک را بر تجرید و خلوت و این
مبتدا است و واو عطف در صدر مصراع ثانی محذوف است و بیت ثانی خبر یعنی درین وقت که گل از راه فضل جام
باده صاف را بر کف گرفته شاخ وار مشاهده و محبت بدست مبارک خود نجوده بلبل میدهد و بلبل بهزار داستان از سیرابی
آن می لبریز حلاوت گردیده بصد هزار زبان اوصاف و الطاف گل گویا است و زبان حال سالک صاحب فطنت که بلبل مستحق و
شایان این توجهات نمایان است از رهگذر تجرید و خلوت‌نشینی در چله اخزان شده پس مصلحت تو هم آن است که بخواه کتب
حقایق و معارف و راه تجرید و تفرید پیش گیر تا مثل بلبل بوصل گل مسرور گردی کدام وقت هنگام آرائی مدرسه و

عجیب احوالی جنازه حضرت مولانا جلال الدین

غزل
کنون که بر کف گل جام

بحث و مکابره کشف کشافست زیرا که در جناب آن محبوب متعال قلب سلیم و دل مجرد از ماسوی میخواهند و بس امام قشیری
فرموده که قلب سلیم آن است که خالی باشد از غیر خدا تعالی و سلمی رحمه الله گفته که درو نه آفات دنیا گنجد و نه مطامع
عقبی و در شرح دیوان نوشته که گل معروف و اینجا کنایه از سالک است و جام باده کنایه از حیات مستعار او است و بلبل
کنایه از دوستان است و راه صحرا گرفتن عبارت از گوشه گزینی و خلوت نشینی است پس معنی بیت چنین باشد که اکنون
که در بدن سالک حیات است و قدرت نفاذ تصرفات است و از هر طرف خوش آمدگویان بصد زبان میستایند و خوش آیندش را
فرا آیند چون حال چنین داری باید که کتب حقایق پیش نهاد همت خود سازی و گوشه گزینی پیش اندازی هنگام انصاف
چه وقت درس گویی و بحث کشف کشافست **قوله** به ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف
است در این بیت مدعا را بجد تصریح رسانیده میفرماید که مجرد شو از ماسوی و خلوت گزین باش از دنیا و عقبی و
حال عنقا قیاس کار بگیر و عبرت بپذیر که صیت و آوازه گوشه نشینان و مجردان از مشرق تا مغرب عالم گیر است **قوله**
فقیه مدرسه دی مست بود فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقافست اوقاف ملکهای که بر فقرا و مساجد و مزارات
وقف کرده باشند ظرافه رندانه دارد با فقیه یعنی فقیه مدرسه در روز ظاهر مست بود که از راه بیخبری کلمه الحق از زبان
صادر شده که این فتوی داد که می اگرچه حرام است ولیکن نزد من بهتر است از مال اوقاف زیرا که میخوار ظلم در حق نفس خود میکند
و آخذ مال اوقاف ظلم در حق یتیمان و مسکینان و مستحقان میکند بدانکه از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافه رندانه دارد با عماد
فقیه خانقاه دار مکار ناهنجار و از روی اصطلاح خود اراده درست دارد زیرا که در اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند
و بدیهی است که محبت ذاتیه بصد هزار مرتبه از مال اوقاف افضل و اولی است **قوله** بدرد و صاف ترا حکم نیست دم درکش که هر
چه ساقی ما کرد عین الطافست چون در بیت سابق با عماد فقیه خانقاه دار از راه ظرافه و مطایبه در آمده بود درین بیت رد
صریح میکند و میگوید که بر نیک و بد ترا حکم نیست ای علماء فقیه سفیه بلبه دم درکش و خاموش شو از اعتراض اتقدیرات
که هرچه ساقی ما جلت عظمته بمقتضای حکمة بالغه خود کرد عین الطافست اگر ما را درد کش و میخوار کرد مشیت او است و ترا اگر صاحب
خوار یعنی مال اوقاف خوار نمود ساخته او است چون عماد فقیه مصاحب و مقرب و موظف شاه شجاع کرمانی بود و همواره
با خواجه حافظ راه عداوت می پیمود لاجرم این تعریضات با او دارد **قوله** حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت
زردوز و بوریابافست مراد از مدعیان عماد فقیه خانقاه دار و تابعان آن مکار نابکار است که با خواجه حافظ در باب
شعرگویی عداوت کلی داشتند و همواره در سخن او و زبان دقت و خورده گیری دراز مینمودند چنانچه صاحب مجمع
الاولیا می آرد که در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت که ابیات

هیچ یکی از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در توصیف شراب است و دو سه بیت
در صفت عشق و یکدو بیت در وصف محبوب و تلون در غزل خلاف طریق بلغاست خواجه فرمود آنچه بر زبان شاه میگذرد
عین صواب است و محض صدق اما مع ذلک شعر من در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه
شهر شیراز بیرون نمیگذارد بنابرین شاه در مقام ایذای خواجه شد و ظاهر امراد خواجه از حریفان نه مجرد شاه شجاع بود بلکه
عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود و تابعان او نیز مراد بود انتهی کلامه و همکاران مخفف همکاران است و همکاران عبارت
و حریفان است که در هر فن و هر هنر بیضا دارند و مراد از آن ذات خود و رفقای خود دارد و در شرح دیوان نوشته که حکایت
زردوز و بوریاباف چنین بود که زردوزی و بوریابافی با هم یار بودند و با یکدیگر مصاحبت مینمودند زردوز فراخور محصول خود همیشه دست
و در سعت عیش علم می افراشت و بوریاباف را از کم حاصلی حوصله تنگ بود بصد جهد بر سعت عیش و اعتراض مینمود و گاهی حرف
مبنی بر لقب میفرمود و زردوز هم بمقتضای همت بلند خود بوریاباف را بدون همتی و پست فطرتی مطعون میساخت و بصد وجه
اعتراضش میپرداخت غرض که اصحاب ظواهر و اهل عرفان را همین معامله در پیش است و هر یکی از تعنت دیگری در آتش است انتهی کلامه
و حاصل معنی بیت آنکه حدیث طعن و جرح و ملامت عماد فقیه و غیره تابعان او که مدعیان و متعصبانند و خیال شعر و فکر سخن
ما همکاران بلا تشبیه همان حکایت زردوز و بوریابافست که او دعا و طعنه جویی همواره باقی است **قوله** خموش حافظ و این نکته
چون زر سرخ نگاهدار که قلاب شهر صرافست مراد از صاحب فطرت سلیم از سیاق غزل پوشیده نماند که مراد از قلاب شهر
عماد فقیه خانقاه دار مزور مکار شهر شیراز است که در عهد دولت شاه شجاع مشار الیه و معتقد او اهل سخن بود و همه مردم
صاحب طبع کلام خود را از راه خوش آمد بها و مینمودند و او در خور فهم خود تمیز میفرمود از نیجه او را صراف گفت و مراد از
نکته های چون زر سرخ کلام بلاغت نظام و فصاحت التیام حضرت خواجه است قدس سره و صاحب مدار الافاضل در تحقیق
حل این بیت چنین نموده که مسموع است که سید عضد صراف یکی از افاضل روزگار بود و با خواجه حافظ تعصب تمام داشت این
تعریض بر او است انتهی کلامه بر تقدیر صحت این سماع معنی بیت درست میشود اما بیت از سیاق غزل بیگانه می افتد فتدبر
غزل گل در بر و می در کف و معشوق بکام است سلطان جهانم بچنین روز غلام است مراد از گل عطریات و خوشبوییهاست
که از لوازم مجالس علیه است و می بر کف کنایه از کمال تهیا و تیسیر محبت است که هر چند محبت بیشتر لذت دیدار بیشتر
و لفظ معشوقه مترادف لفظ سلمی است که اهل معنی از آن محبوب حقیقی مراد دارند چنانچه از این بیت که شیخ شبلی قدس سره
در راه از گوینده شنیده و جوابی که او داد بر تو واضح گردد **شعر** اسائل عن سلمی فهل من مخبر یکون له علم
بها این تنزلت و نعره بزد و گفت لا والله ما فی الدارین عنه مخبر عارف شیرازی درین بیت از مشاهده

جمال صفاتی آن محبوب مطلق که با حسن وجه او را دست داده است جهة ترغیب طالبان خبر میدهد که لله الحمد والمنة که عطریات و
خوشبوئیها که فایح است از جمال صفاتی بوجه احسن میسر و می محبت که موقوف علیه لذت دیدار است بمرتبهٔ اتم مهیا و
محبوب مهربان بکام دل ما مشتاقان متجلی سلاطین جهان مجازی در چنین وقت باز غلام ما اند یعنی عاشق و عشق آنها
شان عشق آغا و غلام بود منقول است که درویشی با حق سبحانه و تعالی وقتی خوش داشت و چنان مستغرق حلاوه گشته بود
که میگفت که اگر سلاطین روزگار ازین حلاوت خبردار شوند از حسد و رشک ما را زنده نگذارند قوله گو شمع میارید درین
بزم که امشب در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است این بیت مربوطست با بیت سابق و درین بیت بیان براقی و درخشندگی
ضیاء آن تجلی نوری که مستغنی است از نور شمع و چراغ مینماید یعنی درین بزم تنکبار شمع خارجی و در مشام بیرون
بیگانه است پس بگو بندای حریفان که شمع درین بزم میارید زیرا که امشب در مجلس ما نور ماه رخ وجه محبوب فرح تمام
و کافی است قوله در مجلس ما عطر میارید که جان را هر دم ز سر زلف تو خوشبوی مشام است مراد از عطر خوشبوئیهای خارجی است
و از زلف اشارت بهجت جمال صفاتی که درین وقت متجلیست بر عارف شیرازی بمید است که از اسباب مجلس عیش عمده روشنائی
و عطریات است چون در بیت سابق بیان نمود که بزم ما امروز از شمع و روشنائی خارجی مستغنی است لاجرم درین بیت میفرماید
که در مجلس انس ما عطریات خارجی میارید ای حریفان که درکار نیست زیرا که مشام جان ما مشتاقان هر دم و هر لحظه از عطریات تجلیات
جمال صفات محبوب متعال لبریز است قوله در مذهب ما باده حلالست ولیکن بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است باده در اصطلاح
اهل طائفه علیه محبت و عشق آلهی را گویند و باده لذاتی نزد جمهور حلالست بلکه شرب آن واجب و فرض است چنانچه در رساله
شیخ جبرئیل آورده که محبت خدا تعالی بر همه فریضه است و لعل گوهریست معروف سرخ رنگ و از روی استعاره بر لب معشوق
اطلاق کنند و لب در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از لطف ربانی بود و دوست چون در مطلع گفته بود که می برکف موجود
است درین بیت این مدعا را بطریق تفصیل بیان میفرماید که آن می را که ما برکف گرفته ایم و مبادرت بر شرب آن نموده ایم
سببش آنکه با تو حریف بوده ایم و در حضور تو نوشیده ایم والا هر چند که در مذهب ما باده کذائی حلالست ولیکن اگر بی [illegible]
لطف و شفقت و رضای تو نگردد حرام است حرام زیرا که محبتی که محبوب را در حق محب مشفق و مهربان سازد آن عشق نیست بلکه
فسق است که عند العوام هم حرام است تا بخواص چه رسد قوله تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است همواره مرا کنج خرابات
مقام است لفظ کنج در مصراع اول بفتح کاف فارسی باید خواند و در مصراع ثانی بضم کاف تازی در تحقیقات است که
خرابات مقام خراب شدن صفات بشریت باشد و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشعه نور ذات که تا این خرابی دست ندهد
حقیقه دین ظاهر نشود و آنچه در کوه آدمی پنهان کرده اند بدین خرابی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقه خود بینا شود و شرح این ادراک

لائق

ابجز که قوای شهوانی خراب
معمور محبت آبادان تر است

لایق هر فهم نباشد انتهی کلامه یعنی از آن وقت که گنج و خزینهٔ غم محبت تو در دل ویرانهٔ ما مقیم و جاگیر شده است همواره مرا کنج و
زاویهٔ مقام خرابات بشریت مسکن است از برای خرابی بدن و معموری محبت زیرا که هر چند قوای شهوانی خراب و ویران تر معموره محبت
آبادان تر بود و فی لطائف القشیریة المحبة محو المحب بصفاته و اثبات المحبوب بذاته و فی رسالة الشمسیة المحبة
محو الارادة و احتراق الصفات والحاجات قوله گوشم همه بر بانگ نی و نغمه چنگ است چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است
لعل لب در اصطلاح بعضی از محققان تجلی جمالی نوری را گویند چنانچه صاحب گلشن راز بدان اشارت فرموده و جام در اصطلاح
پیر و مرشد را گویند که باطن او از شوق و ذوق و معارف و حقایق مملو بود و این بیت مربوطست با بیت سابق یعنی از برای
آنکه معموره محبت آبادان تر شود همواره مقام من در زاویهٔ خرابات است و همواره گوش من بر بانگ نی و چنگ و رباب
است زیرا که آواز موزون آتش محبت را که در کانون دل محب مکتوم و مخمود است در اشتعال و حرکت می آرد چنانچه امام
حجة الاسلام میفرماید که حق تعالی در دل آدمی آتشی نهاده است چنانچه آتش در دل سنگ و آهن چون زخم چقماق بدو رسد
آتش ظاهر گردد همچنین سماع آواز موزون چون در گوهر دل رسید قابل بروز انوار محبت از بیرون جهد و تواند بود که این انوار از
سبب ریاضت حاصل شود که بسماع کاشف گردد و چشم من همواره ناظر جمال با کمال است زیرا که مشاهده جمال محبوب موجب
افزایش محبت است و همواره نگاه من بر گردش جام است یعنی ناظر و منتظر توجه مرشد است زیرا که توجه مرشد کامل موجب مزید
مودت است و در شرح دیوان نوشته که نی و چنگ و رباب هر سه سرود را ساز ند و اینجا کنایه از مرشد باختلاف احوالات است
و لعل لب و گردش جام کنایه از مشاهدات است و معنی بیت چنین باشد که گوش من همه بر تلقین مرشد و بیان حقایق او است و چشم من
همه بر مشاهدات تجلیات دوست عارفی گوید بر سر چار سوی شهر هری گردم امروز هر طرف نظری کافرم گر بجز خدا دیدم
که در آید بچشم من دگری انتهی کلامه قوله از ننگ چه گوئی که مرا نام ز ننگست وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است این
بیت جواب سوال مقدر است اگر مدعی گوید که اقرار سکونت خرابات و گوش همواره بر بانگ نی و چنگ و رباب و چشم همواره بر
لعل لب و گردش جام نزد عقلا مورث عار و شنار و متضمن ننگ و عدم اعتبار است در جواب میفرماید که از عار و ننگ
چه میگوئی که مرا نام از ننگ است یعنی به ننگ و عار نام آور و مشهورم و از نام چه میپرسی که نسبت بنام دنیا مرا از نام ننگ است چنانچه
ناظم قدس سره در محل دیگر از این حال خبر میدهد گرچه بدنامی است نزد عاقلان ما نمیخواهیم ننگ و نام را و در شرح دیوان
نوشته که ننگ عار و نام بزرگی و اشتهار پس معنی بیت چنین بود یعنی از عار چه پرسی که مرا بزرگی و اشتهار از وی است
بر ارباب ذوی الالباب مخفی و پوشیده نیست که هر چه نزد عاقلان عار است نزد عاشقان سرمایهٔ بزرگی و اشتهار است و هر چه
نزد عاشقان سرمایهٔ بزرگی و اشتهار است نزد عاقلان سرمایهٔ عار است انتهی کلامه قوله میخواره و آشفته و رندیم و نظرباز

از ننگ چه پرسی که مرا نام ز ننگ

و آن کس که چو ما نیست درین شهر کدام است؛ این بیت نیز داخل جواب است چون مراد از مدعی متزهد مرائی مزور است که همواره در
ظاهر خود را در زی زاهدان و عابدان دارد و تا بدین وسیله جلب منافع حطام خواه حلال خواه حرام نماید و در خلوت آنچه ناکار
از خدا بیزار مرتکب انواع منهیات و مشتهیات نفسانی میگردد و آنرا جهة ستر تزویر مختفی میدارد لاجرم میفرماید که ما خود فی الواقع
میخواره و آشفته حال و رند و نظرباز هستیم و لیکن آن کس که مثل ما متصف باوصاف مذکوره نیست درین شهر کدام است لیکن تفاوت
است که ما بدنام و بی پرده و رسوائیم و مدعی در پرده در کار است؛ قوله با محتسب عیب مگوئید که او نیز؛ پیوسته چو ما در طلب
شراب مدام است؛ از محتسب نیز همان متزهد مرائی مراد است که از روی ظاهر امر و نهی دیگران میفرماید و از روی حقیقة خود از دیانت
دینی برکران است؛ این بیت نیز داخل تتمه جواب است یعنی مدعی متزهد را عیب من مگوئید که او خود معیوب و عیبناک است چرا که او
نیز در طلب شرب مدام و حطام حرام است اما اینقدر تفاوت هست که ما بشرب مدام بدنام و او با وجود ارتکاب آن کار نیکنام
زیرا که کار خود در پرده میسازد چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید؛ بیت؛ میکشی را طرز بسیارست و آئین بیشمار اولا
در پرده صوفی وار میباید کشید؛ قوله از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر؛ زان رو که مرا با لب شیرین تو کام است؛ مراد از قند و شکر
حلاوة و لذات جنات است و لب شیرین در اصطلاح ایشان [...] کلام بیواسطه را گویند که لذت و حلاوت عذوبت آن
فراموش نشود مثل قول الست بربکم درین بیت خطاب با محبوب مطلق دارد جل شانه و از روی رمز و اشارت ظرافت است با
زاهد مذکور میگوید که ای محبوب بی نیاز من از چاشنی و حلاوة نعمای بهشت هیچ با من مگو که از محبت ذات تو مرا از آن حلاوات و
لذائذ که نصیب اهل جنت است چشم و گوش و فرح است از در خویش مران زیرا که مرا با کلام و محادثه و مکالمه تو بلا واسطه دیگری مدعا و
مقصود است نه بالذائذ جنات مثل زاهد و در شرح دیوان نوشته که قند و شکر هر دو شیرینی‌های معروف و مشهور اند و اینجا
کنایه از لذات دنیاست و لب شیرین کنایه از جوی لطف الهی است چنانچه صاحب مرآة المعانی گوید؛ لب شیرین جوی از
لطف خداست؛ باغ جان را زاب او نشو و نماست؛ یعنی مرا چون از لذات مجاز برآورده حلاوت التفات خود داد و از ذوق فراز
سفل بعلو نهاد و از چاشنی قند و شکر سخن مرانید و مرا بدان مبتلا مگردانید و از علو بسفل مرانید چنانچه پادشاهان
از بهر آزمایش مقربان نثاری پرتاب کنند تا حقیقه هر یک را بدانند هر که صادق العقیده باشد هرگز به نثار میل ننماید
و آنکه میل کند در زمرهٔ مخلصان نشاید و میتواند که لب شیرین عبارت از وحی خفی بود پس معنی چنین بود که از چاشنی
قند و شکر و سائر حظوظ ما حضر مگوئید که مقصود من با وحی خفی تو منحصر گردیده و ذوق من بدان آرمیده؛ قوله
حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی؛ کایام گل و یاسمن و عید صیام است؛ قال الشیخ العربی العید ما یعود علی القلب
من التجلیات باعادة الاعمال الصالحة و قال الکاشی العید ما یعود علی القلب من التجلی او وقت التجلی

با محتسبم عیب مگوئید که او نیز

کیف کان

کیف کان یعنی ای حافظ منشین بی می ذوق و استغراق در ذات معشوق یک زمانی و لمحه زیرا که ایام و هنگام ورود نفحات
ربانی و عود تجلیات استغراق در ذات سبحانی است که بواسطه ادای عبادات صیام بر قلب ما عود نموده است زیرا که بعد از [...]
سی روز رمضان این دولت بی پایان عود نموده است پس صوفی ابن الوقت باید که یک لحظه دامن این دولت از دست ندهد؛ بیت
که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانیست؛ غزل؛ لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست؛ وز پی دیدن او دادن جان کار منست
لعل گوهریست معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند کذا فی المؤید و لب معشوق در اصطلاح بعضی از محققان تجلی
رحمانی را هم جلال دارد و هم جمال بمقتضای اسمای جمالیه مثل المبدی و المحیی و الماجد هر لحظه با فاضه وجود و مع ما یتبعه من
الکمالات تامه موجودات را سیراب حلاوت و حیات مینماید فلهذا توصیف نمود آن لعل را بسیراب و بمقتضای اسمای
جلالیه مثل الممیت و الماحی و القابض هر لحظه اشیا را بغارت فنا و نیستی میدهد فلهذا توصیف نمود آن لعل را بخون تشنه
و لفظ لب بدل لفظ لعل است بلحاظ آنچه جمهور صوفیه و متکلمین قائل اند بتجدد امثال یعنی لب که متصف باحیای و اماتت
و مجمع این دو ضد باشد آن لب یار منست و بس عرفت ربی بجمع الاضداد برهان من است و بواسطه مشاهده آن لعل سیراب
و بخون تشنه دادن جان کار ما جانبازان است [...] من عشقنی فقتلته شان یار من است زیرا که علامت صحت محبت آنست که
صفات متقابله محبوب بر محب یکسان شود و [...]رارت آثار نعوت قهر و جلال چون چشیده حلاوت احکام صفات لطف و
جمال بر وی آسان گردد؛ قوله شرم زان چشم سیه بادش و مژگان دراز؛ هر که دل بردن او دید و در انکار منست؛ چشم در اصطلاح ایشان [...]
علیه اشارت است بشهود حق مر اعیان را در استعدادات [...] و بچشم سیه مراد شهود جلالی و نگاه تند قهاریست که عاشق را بخطاب
ما للتراب و رب الارباب در مقام منع و دوری میدارد فلهذا توصیف نمود آن چشم را بسیه که مشابهت دارد با قهر و غضب
و مژگان دراز در اصطلاح عاشقان اشارت است بسنان قهر و پیکان غضب که تیز است که از هر کرشمه و غمزه معشوق بهدف سینه
عاشق میرسد و آن بیچاره مجروح و خوار فریاد کند و از لذت آن جرح نعره هل من مزید بازیده وار میزند درین بیت رد است
مر فلاسفه را که منکر جواز عشق عبد اند با حق سبحانه یعنی شرم از آن شهود قهر و نگاه تند و سنان جلال و پیکان غضب باد
آن شخص را که قوت دل بردن آن نگاه دیده و مشاهده نمود و هنوز در انکار محبت من است؛ قوله بنده طالع خویشم
که درین قحط وفا؛ عشق آن لولی سرمست خریدار منست؛ لولی بالضم و با واو فارسی معشوق کوچه گرد و بمعنی ظریف
و نازک نیز آمده و در اصطلاح ایشان [...] محبوب مطلق را گویند بلحاظ آنکه در همه جا حاضر و شاهد است و هیچ مکان
از و خالی نیست اذ لا مشاحة فی الالفاظ و توصیف نمود لولی را بسرمست بلحاظ استغنا و بی نیازی او درین بیت
رد فلاسفه اثبات و اظهار محبت خود با محبوب مطلق که خلاف عقیده فلاسفه است مینماید و میگوید که بنده طالع خود

غزل
لب سیراب بخون تشنه

بحث موافق خویشیم که با مادادن درین جهان قحط و فاکه وفا درد حکم عنقا دارد عشق و محبت آن محبوب همه جا
و مستغنی و بی نیازی مطلق از ابتدای وجود علمی تا امروز وفادار و یار من است قوله ساربان رخت بدروازه
سرکوی شاهراهی است که منزلگه دلدار منست ساربان از روی لغت شتربان را گویند چه سار بمعنی شتر آمده و از روی
اشارت شتر نفس اماره را گویند که واجب القتل و کشتنی است زیرا که صوفیه او را بدنه مینامند و بدنه بالضم شتر
که روز عید اضحی در مکه ذبح کنند پس ساربان نزد اهل تحقیق دارنده و راکب نفس اماره باشد و رخت بمعنی ستور عموماً
کذا فی از لسیدی و اینجا مراد شتر مذکور است و مراد از دروازه دروازه سرکوچه بود که اهل دولت جهت حفظ کارخانجات بر روی
و سکونت ملازمان درگاه نصب میفرمایند و ازان دروازه سرکوچه تا دولتخانه خاص قدری راه و مسافت میباشد ازینجهت تعبیر نمود
ازان دروازه بسر کوچه و سر در لغت بمعنی اول و ابتدای هر چیز مستعمل شده است و شاه در لغت بمعنی بزرگ آمده و در مصراع ثانی
تعقید لفظی واقع شده یعنی عبارت منزلگه دلدار مقدم است بر عبارت شاهراهی و این بیت در رد فلسفی است و تقریر معنی
بیت بقسمی باید نمود که تسلی خاطر سامع منتظر گردد یعنی ای فلسفی سوار شتر نفس اماره این ستور و مرکب خود را بدروازه
حرم حریم کبریا بامید آنکه ترا به بیت الله حقیقی خواهد رسانید همراه آن ستور سرکش ناهموار که ازان دروازه سرکوچه
تا آنجا که بیت الله حقیقی و منزلگه دلدار من است راهی عظیم تر و بی نهایت است که ترا این باربردار دغاباز بی اعتبار که همواره
عاشق هر بن خار و علف زار است و همیشه در کمین است که ترا غافل ساخته و اسپ پرداد بار برد بدان منزلگه خاص نمیتواند رسانید
پس مصلحت تو ای فلسفی برای تسلی و تشفی آنکه محبت عبد با حق جانا نزد درست بود آن است که این شتر را برین دروازه قربان
کنی و خود را پیاده و سر و پا برهنه و مجرد مطلق سازی تا جذبه دلدار در رسد و ترا در طرفة العین ازین راه طولانی تمام
آسان بمنزلگه دلدار رساند ازینجاست حکایت تنازع مجنون با ناقه که حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره

تنازع مجنون با ناقه

در مثنوی معنوی ایراد فرموده ه همچو مجنون اند و چون ناقه اش یقین ه میکشد آن پیش و این واپس بکین ه میل مجنون پیش آن
لیلی روان ه میل ناقه پس پی کره دوان ه یکدم ار مجنون ز خود غافل بدی ه ناقه گردیدی و واپس آمدی ه عشق و سودا
چونکه پر بودش بدن ه می نبودش چاره از بیخود شدن ه آنکه او باشد مراقب عقل بود ه عقل را سودای لیلی در ربود ه لیک
ناقه بس مراقب بود و چست ه چون بدیدی او مهار خویش سست ه فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ ه رو سپس کردی بکره بی درنگ
چون بخود باز آمدی دیدی ز جا ه کو سپس رفتست بس فرسنگها ه در سه روزه ره بدین احوالها ه ماند مجنون در
تردد سالها ه گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم ه ما دو ضد پس همره نالایقیم ه نیست بر وفق منت مهر و مهار ه کرد باید از
تو صحبت اختیار ه این دو همره یکدگر را راهزن ه گمره آن جان کو فرو ناید ز تن ه جان ز هجر عرش اندر فاقه ه تن ز عشق خاربن

چون ناقه

چون ناقه ز جان کش آید سوی بالا بالها ه در زده تن در زمین چنگالها ه تا تو با منی ای مرده وطن ه پس ز لیلی
دور ماند جان من ه روزگارم رفت زین گون حالها ه همچو تیه و قوم موسی سالها ه خطوتینی بود این ره تا وصال ه مانده ام در
ره ز شستت شصت سال ه راه نزدیک و بماندم سخت دیر ه سیر گشتم زین سواری سیر سیر ه سرنگون خود را از اشتر در فکند ه گفت
سوزیدم ز غم تا چند چند ه تنگ شد بر وی بیابان فراخ ه خویش افکند اندر سنگلاخ ه آنچنان افکند خود را سخت زیر ه که
مخلخل گشت جسم آن دلیر ه چون چنان افکند خود را سوی پست ه از قضا آن لحظه پایش هم شکست ه پای را بربست و گفتا گو شوم
در خم چوگانش غلطان میروم ه زین کند نفرین حکیم خوش دهن ه بر سواری کو فرو ناید ز تن ه عشق مولی کی کم از لیلی بود ه گوی
گشتن بهر او اولی بود ه گوی شو میگرد بر پهلوی صدق ه غلط غلطان در خم چوگان عشق ه کاین سفر زین پس بود جذب خدا ه
وان سفر با ناقه باشد سیر ما ه و در شرح دیوان نوشته که درین مقام میتواند بود که ساربان عبارت از قضا و قدر باشد و چه
سلوک وجود سالک را بشتر تعبیر کرده اند و رخت کنایه از هستی سالک باشد یا عبارت از اعمال و کردار بود پس معنی بیت چنین
شد که ای کشنده مهار من و ای قابض زمام اختیار من هستی موهوم تا تمام پیش اعمال و کردار شوم در نظرم میدارد و منظور نعیم
ساز که هر دو مقام تجلیات دلدار است دیگر پرداختن بمقام چه کار است چنانچه خواجه میفرماید و عقده این مشکل
خود میگشاید ه دل سراپرده محبت اوست ه دیده آئینه دار طلعت اوست ه و میتواند که شارح باین روش قلم را دوانده که
ساربان عبارت از سالک باشد که او نیز کشنده مهار خود است و کار کند از باختیار خود از آن روی که فاعل مختار است چنین
اند و او را باختیارش پرداخته اند و رخت عبارت از همان اعمال و کردار بود یا عبارت از هستی او شد یعنی ای سالک
در سلوک عشق تکیه بر اعمال و کردار خود مساز و چشم بر هستی خود مینداز که آن جلوه گاه حق و منظر وجود مطلق است
دیگر برادر انجا آوردن و چشم باز کردن اکبر است و میباید که شارح باین روش در آید که ساربان عبارت از وصال
محبوب است که قائد مهار سالکان است و رخت عبارت از دموع شادمانی بود که هنگام وصال محبوب ریخته میشود و مانع
رویت محبوب میگردد و دروازه عبارت از چشم میشود یعنی ای وصال رخت شادمانی به دروازه دیده با که آن منزلگاه دلدار
من است و دیده بانش جان و تن است و چون رخت خود از غایت شادمانی در انجا منزلگه دلدار تنگ گردد و مانع و
حاجب سالک شود یعنی هنگام وصال دوستان دیده را از گریه محفوظ دار اگرچه از شادمانی است که چون مانع رویت و دیدار
است سر بسر مایه ندامت و پشیمانی است انتهی کلامه بدانکه از تحریر هر سه توجیه شارح که هیچ یکی از آنها راه بمقصود ندارد
مدعا آن بود تا صاحب فطرت سلیم و ذهن مستقیم بمطالعه قدر محنت بر یکی الضایع نکند و انصاف بدهد قوله طبله عطار
گل و درج عبیرافشانش ه فیض یک شمه ز بوی خوش عطار من است ه ضمیر شین افشانش راجع است بگل و عطار با نفخ و اشتداد

خشبوی فروش و از روی اشارت حضرت حق را گویند بمناسبت آنکه ذرات کائنات از بوی خوش و عطریات تجلیات صفات او تعالی
خوشبو و معطر اند باز خطاب بافلسفی عاقل دارد میگوید که اگر رخت خود را بواسطه سرکشی و اماره گی و تمیوانی به نکهت
دلدار بردو ببا بده محبوب تسلی خاطر خود کرد که محبت عبد با حق چه معنی دارد پس بمقتضای حدیث کریم آن هادی را
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها استشمام و تعرض نفحات ربانی که در ایام دهر شما منتشر
گشته است و هر ذره از ذرات کائنات در خور استعداد از ان لبریز و عنبربیز شده است بکن زیرا که طبله عطر گل
درج عنبرافشان گل فیض نکشته و بوئی است از بوی خوش تجلیات صفات عطار مختار من تا نفحات مذکوره هکذا
رجوع بمبدا خود ترا همراه برد و بدرگاه آن عطار والا دستگاه رساند و بالمشافهه حل مشکل خود نمائی و از
خطا بصواب آئی و در شرح دیوان نوشته که گل معروف و اینجا کنایه از سالک است و طبله عطر گل کنایه است از
وجود او و از درج عبیرافشان نیز همین معنی و ضمیر شین عاید بگل است و عطار عطرفروش و اینجا کنایه از حضرت
حق است یا عبارت از مرور کائنات است و معنی بیت چنین باشد که سالک چون بمرتبه کمال تخلق باخلاق الله
وجود او در همقام طبله عطر گل و درج عبیرافشان و در همقام اصالت با آن سرور بود و اتباع او را لطفیل او نیز در پیش
خواجه میفرماید که وجود سالک در همقام طبله عطر گل گشتن و درج عبیرافشان شدن فیضی است از فیوض حضرت
حق که در همقام او را کرامت شود پس سالک چون در اینجا آمد چندان ابواب فیوض بر او گشاید که وجود او را بانسیم تمیه سازد
و این معنی از فیوض آن عطار تصور نماید و شمه از ریاحین آن بشناسد و چون عطار عبارت از آن سرور بود معنی بیت
چنین شد که طبله عطر گل و درج عبیرافشان او فیض یکشمه از بوی خوش آن سرور است که دلربا و جان پرور است و از این
گفتار تلمیح میکند و اشعار مینماید بآن معنی که آفرینش گل از عرق آن سرور است لاجرم بوی خوش جانپرور است قوله
باغبانا همچو نسیم ز در خویش مران کآب گلزار تو از اشک چو گلنار من است باغبان معروف یعنی دارنده باغ و اینجا
کنایه از صانع عالم و عالمیان است و حرف ها بر صدر مصراع اول مقدر است و گلزار معروف و اینجا کنایه از نفحات
ربانی و نسایم تجلیات صفات سبحانی است چون در بیت بالا ذکر نفحات تجلیات ربانی نمود لاجرم شوق استشمام نفحات
مذکوره دامنگیر دل محب گردیده و آن استشمام موقوف بر هدایت حق است از اینجهت بجناب آن مهب نفحات و مصدر عطریات
التماس مینماید که ای باغبان و ای صانع عالم و عالمیان ما را نسیم وار از نفحات و نسایم تجلیات و صفات بی بهره مدار و محروم
مگردان که ربوبیت و صانعیت تو بمن پیدا است یعنی چنانچه من در وجود خود بتو محتاجم تو در ظهور ربوبیت و صانعیت
خود بمن مفتقری زیرا که اگر مصنوع و مربوب وجود نگیرد رب و صانع ظهور نپذیرد چنانچه مذهب شیخ محی الدین ابن عربی

تعالی است قدس سره قوله شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود نرگس او که طبیب دل بیمار من است شربت قند و گلاب عبارت از همان
نفحات ربانی و نسایم تجلیات صفات حضرت سبحانی است و لب در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از لطف رب
و دود است و نرگس گلیست معروف و باستعاره اطلاق بر چشم معشوق مینمایند و چشم در اصطلاح بصارت الهی را
گویند و چشم گدائی را به بیماری وصف میکنند بلحاظ آنکه بیماری در اصطلاح بی نیازی و استغنا را گویند چون در بیت
التماس و استدعای استشمام نفحات و نسایم گدائی نمود و آن التماس و استدعا عز اجابت در یافت لاجرم درین بیت خبر از آن
مید هد و میگوید که شربت نفحات و نسایم گدائی از خزینه لطف جانپرور یار فرمود و تنخواه نمود نگاه و اشارت آن یار
که طبیب دل بیمار من است اما اگر چه بحق الیقین میدانم که آن طبیب دانا و بینا هر چه تنخواه من کرد عین صواب است و خطا را در آن
دخلی نیست لیکن از استغنا و بی نیازی آن نگاه و اشارت سخت خوفناکم که مبادا استغنا و بی نیازی را کار فرماید
و من بیمار را تیمار نکند چرا که حجتی و دعوی ندارم قوله آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت یار شیرین سخن نادره گفتار من است
چون درین غزل بدایع و ادای حقایق و بیان معارف و دقایق داد لاجرم درین مقطع و جز آن میگوید که آن شخص که در
طرز غزل گوئی نکته دلربا که موجب قبول عرفا و عقلا گشته بحافظ تعلیم فرمود آن شخص یار شیرین سخن و نادره گفتار
من است حبذا نه که بمقتضای حدیث قدسی خود کنت لسانه الذی ینطق به کلام یار از نبه عالی بخشید از نخبه
هر عارف و عاقل از آن شربت حلاوت چشید غزل مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست
یعنی چون ما بریاضت و مجاهده ظاهر و تصفیه باطن و تخلیه روح نمودیم بمقام
توحید عیانی رسیده ایم و مردمک دیده ما بحکم کنت بصره تمامه از پیش نظر ما برخواسته لاجرم
در مشاهده جمیع اشیا نظر اول ما بر رخ و وجه واحد مطلق است ما رأیت
هرچه من بینم و میدانیم ترا دیده ایم
شیئا الا ورأیت الله قبله سر همین معنی است و چون غیریت و اثنینیت بالکل از پیش دیده شهود ما محو و ناپیدا گشت و ما هم و او
ناظر رخ تو ایم پس دل ما که همیشه شیدا و سرگشته محبت هو تست غیر ترا ذاکر نیست زیرا که غیری در میان نیست که گاهی یاد آن
بر زبان دل بگذرد بلکه همواره ذکر تست در رساله ابو عثمان مغربی است قدس سره که ذکر بر سه نوع است اول تقلیدی است که
عوام بتلقین شیخ کامل الکال بر گیرند و زبانی کلمه طیبه بگویند دوم معنویت که قسم خواص است و آن اسم الله است که
دل گوید و از شیخی مکمل و مرشدی متقن بر گرفته باشد و تمکین متمکن نباشد یعنی دل گوید و وقتی خاموش گردد سوم حقیقی است آن
و آن اسم هو است که روح گوید این اسم خاص الخاص بود و دل بسر گفتن متمکن شود قول محققی است که ذکر الله حلال
لیس فیه حرام و ذکر الغیر حرام لیس فیه حلال و در کلمات قدسی وارد است یا احمد من علی ذکری

غزل
مردم دیده ما جز برخت

قال یا رب کیف ادوم علی ذکرک قال بالخلوة والاعراض عن الناس قوله اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد
گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست ترکیب دم طاهر بکسره توصیفی است درین بیت در لباس مسئله فقهیه مطابق مشرب صوفیه
دم میزند و میگوید که اشک من احرام طواف حرم عزت و کبریای تو می‌بندد و قصد طواف آن حرم مقدس میکند هرچند این اشک
که از چشمه خون دل ریش و مجروح جوشیده است همه دم و خونست که طاهر و پاک نیست تا شایسته اطهار باشد اما بر
سینه عارف روم قدس سره در هر حال دست از طلب نباید داشت شعر لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او
میغیژ و او را می‌طلب قوله بسته دام و قفس باد چو مرغ وحشی طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست طایر سدره جبرئیل
کذا فی کشف والمدار والمؤید بدانکه چون محب صادق بنهایت و اعلی مرتبه محبت میرسد آرزوی آن میکند که جمیع اهل
عالم عاشق و شیفته او گردد تا کمالات حسن و جمال محبوب مشتاق آشکار تر گردد زیرا که محب آئینه جمال محبوب است

فی الحدیث الکریم اللهم ونعادی بعداوتک ونخالف من خالفک

عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست ضمیر هر دو شین عاید است

کرد نثار

مجاز متعارف است که هنگام بار سلاطین والاتبار و امرای عالیمقدار نثاری میکنند و محب مفلس چون دولت بار
محبوب دست بهم دهد اگر مس ناسره دل خود را نثار کند او را عیب مکن که بر نقد رایج وقت قادر نیست لا یکلف الله
نفسا الا وسعها دلیل مدعای اوست و در شرح دیوان بجای قلب دلش قلب دلت نوشته و تقریر بیت چنین کرده
اگر روان را نقد خواهیم که بمعنی رایج و جاری بعد ادای معانی چنین شود که عاشق مفلس اگر دل قلب فدای تو کرد عیبش مکن که بر
نقد رایج قادر نیست بلطف خود قبولش کن و در قبول آن مالیت و اگر روان را مانند ترک کیریم و بارتفاع رفعش بهم
که بمعنی جانست که از امر حق سبحانست پس معنی بیت چنین باشد که اگر عاشق تو بهیچ نپرداخت و همگی همت مصروف تو
نساخت عیبش مکن که بر نقد جان قادر نیست که آن فدای تو سازد و خود را به شیئی اندازد که آن در قبضه قدرتست پس آنچه در
بود نثار کرد قبولش فرما قوله عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد هر که اندر طلبت همت او قاصر نیست ضمیر شین
بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بهر که یعنی بمقتضای من طلب شیئا وجد وجد عاقبة الامر دست اقبال
بدامن وصال آن محبوب غیر متناهی برسد هر شخصی را که در طلب توای محبوب غیر متناهی همت او قاصر و کوتاه نیست
قال الکاشی همة ارباب الهمم العالیة هی التی لا تتعلق الا بالحق ولا تلتفت الی غیره فهی اعلی الهمم
حیث لا ترضی بالاحوال والمقامات ولا بالوقوف مع الاسماء والصفات ولا تقصد الا عین الذات
و در بعضی نسخ لفظ رسد با نون واقع شده است بر این تقدیر این مصراع بر سبیل استفهام انکاری واقع است قوله

از روان

از روان بخشی عیسی نزنم دم هرگز زانکه در روح فزائی چو لبت ماهر نیست لب در اصطلاح اشارات به فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود
عاشق بیچاره را از میان سر گشتگی و دوری بکنار قبول می‌آرد و محرم دم میکند و نفخت فیه من روحی کنایه از آنست و ماهر استاد
در کار خود باقی الفاظ ظاهر است مصراع اول است و معنی بدین وجه است و او اول
یعنی از روان ساختن او مرده را بکلام پیش تو دم نمیزنم و سخن از او نمی‌گویم که عیسی
مرده را زنده ساخت و جان بخشی میفرمود لیکن در روح افزائی همچو لبت قادر نبود که روح افزائی صفت خاص تست بدانکه
مآل این مقال نمیز در جز در نعت ایزد متعال انتهی کلامه قوله من که در آتش سودای تو آهی نزنم کی توان گفت که بر داغ دلم
صابر نیست لفظ داغ بفک اضافه است درین بیت محب متمکن در مقام تمکین بیان کتمان محبت خود که مطلوب محبوبست
مینماید و میگوید که من که در عین آتش عشق تو که سوزان تر از آتش دوزخ است از ترس آنکه مبادا کسی به محبت مکتوم برد
آهی نزنم و نکشم کی این اتهام بر من توان بست که بر داغ و سوزش محبت دل من ثابت و صابر نیست قوله روز اول که سر زلف تو
دیدم گفتم که پریشانی این سلسله را آخر نیست این بیت از لسان حقیقة انسانی که خود هم یکی از افراد اوست ایراد فرموده
زلف را بکثرت تشبیه کرده اند از آنکه روی حاجب روی وحدت است و تعبیر نموده از آن زلف در مصراع ثانی بسلسله باعتبار
قیود کثرت که مانع محبت است از مشاهده رخ وحدت حقیقة انسانی بلسان حال میگوید که در روز اول چون مشاهده اعیان
ثابته کثرات و حقایق اشیا نمودم از روی دریافت حقیقه کار گفتم که پریشانی این سلسله را آخر و نهایه نیست تا توقع مشاهده
رخ وحدت بی حجاب کثرت قریب الوقوع باشد س از عدم تا در وجود آمده‌ام سر بر آورده از گریبان این غمم بهر آن کز
خود بیابم آگهی این حکایت کرد با من همرهی قوله سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
سر بمعنی میل و خواهش بود و پیوند بمعنی اتصال و علاقه بود یعنی میل و خواهش اتصال و علاقه تو تنها دل حافظ راست
و بس کیست از جمادات و نباتات و حیوانات که او را میل و خواهش پیوند تو نیست س بذکرش هرچه بینی در خروش است
ولی داند درین معنی که گوش است نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست که هر خاری به تسبیحش زبانیست غزل ما هم این هفته شد از
شهر و بچشمم سالیست حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست بر متتبع کلام این طایفه علیه مخفی نماند که سیاق این
غزل دلالت دارد بر آنکه ناظم قدس سره مبنای این غزل سامع را بر مردان کج
خالی از دو شق نیست یا بالحاظ به معشوق [illegible] مؤید این لحاظ است و در تقریر ابیات اشارات
بدین تفصیل بعمل آید معروف و با اول مفهوم معنی دوم و ثانی بود معنی ثانی به اقوال اکابر که سنة
الفراق سنة مناسبت است این بیت محتمل هر دو شق است یا در فراق معشوق مجازیست پس مراد از ماه همان معشوقست

غزل
ما هم این هفته شد از شهر
[illegible]

نام مرشد حضرت خواجه حافظ گلرنگ است قدس الله سره

و باد در فراق مرشد است پس مراد از ماه مرشد است و این اراده مناسبتر مینماید زیرا که نام مرشد خواجه حافظ گلرنگ است و از گلرنگ تعبیر
نمودن خالی از لطف نیست و مراد از شهر شهر شیراز است که مرشد مذکور در آن شهر سکونت داشت و همانجا فوت کرده و قبرش
مشهور است زار و متبرک چنانچه شیخ احمد رحمه الله فرموده که من زیارت قبر شیخ گلرنگ کرده‌ام و معنی الفاظ بیت آنکه
من این یکهفته یا یک لحظه شد که رفته از شهر شیراز الخ یکسالست حال هجر از تو ای نااهل چه دانی که چه مشکل حالیست زیرا که
نااهل هجران نچشیده و بار در فراق نکشیده قوله مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست
این بیت مؤید لحاظ معشوق مجازیست که درین بیت بیان لطافت و صفوت رخسار محبوب بحد فصاحت و غایت بلاغت بیان است

وه که در کار غریبان عجبت اهمالست

قوله می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش گرچه در عشوه گری هر مژه‌اش قتالیست عشوه با کسر کرشمه و فریب این بیت نیز
لحاظ معشوق مجازیست قوله ای که انگشت نمائی بکرم در همه شهر وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست انگشت نما یعنی مشهور
بود چنانکه هر کس بانگشت اشارت بدو کند و اهمال فرو گذاشتن کار کسی و این بیت مؤید لحاظ مرشد است و مراد
از شهر شهر شیراز است یعنی ای که مشهور و معروفی بکرم حقیقی و افاضه معنوی در تمام شیراز افسوس که در کار ما که
شدیم اندر وطن ننگ غریبان در جدائی خود عجب اهمالی فرمودی و در مهلکه انداختی کار ما را قوله بعد ازینم نبود شائبه
در جوهر فرد که دهان تو بر این نکته خوش استدلالیست جوهر فرد جزوی که دو پاره و دو جزو نشود و او را جزو
لا یتجزی گویند و او موجود نیست و بمعنی جوهری که در خوبی فرد باشد نیز آمده و در کشف اللغات است که در اصطلاحات
جوهر فرد اشارت به دهن مجازیست و مبالغه است در تنگی و کوچکی دهن او مژده
دادند که بر ما گذری خواهی کرد نیت خیر مگردان که مبارک فالیست این بیت مؤید لحاظ مرشد است یعنی از راه فال
نیک سفر مراجعت خواهی فرمود و بر ما گذری خواهی نمود این نیت خیر بگردان که فالی که ما گرفته‌ایم از راه
تجربه میدانیم که مبارک فالیست قوله کوه اندوه فراقت بچه حیلت بکشد حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست نال
رشتهای باریک که در میان نی قلم بهم رسد این بیت مربوط است با بیت سابق و مؤید است لحاظ مرشد را یعنی کوه اندوه فراق
ترا بچه طاقت متحمل شود حافظ خسته و ضعیف که بسبب ناله و آه جدائی تو جسم او مثل نال در شیشه قلم نحیف و لاغر شده است

غزل
ما از خیال تو چه پروای شراب

ما را از خیال تو چه پروای شرابست خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست خیال بالفتح و الکسر شخص و صورتی که در خواب دیده شود
یا در بیداری تخیل کرده شود و شراب در اصطلاح محبت را گویند و خم بالضم سبوی بزرگ که از شراب مملو بود و اینجا کنایه
از جسم و ذات خود نموده و خمخانه عبارت از عالم اجسام است باید دانست که میان ربوبیت محض و عبودیت صرف
هیچ وسیله لطیفتر از محبت نیست زیرا که صفت محبت آنست که محب را بمحبوب رساند پس محبت بمنزله دلاله باشد

بین المحب والمحبوب چون محب را بمحبوب رسانید و یکی محب را بدلاله حاجت نماند بلکه در یکبار اتحاد محل مطلب است کما ورد فی الحق بعینه
المحبة حجاب بین المحب والمحبوب فاذا فنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب وفی العوارف لا
یصح المحبة حتی یخرج من رؤیة المحبة الی رؤیة المحبوب بفناء علم المحبة و اینمقام را صوفیه مقام اتحاد
گویند و معنی اتحاد نزد ایشان دوئی برگرفتن است که سالک ذات خود را فانی و محو یابد و قائم داند عارف شیرازی
درین بیت ازینمقام خبر میدهد و میگوید که بسبب آنکه شخص و صورت و ذات تو بمقتضای حدیث قدسی لو کوسعنی
قلب عبدی المؤمن از خود بمرتبه مملو و پرساخته که مائی ما را هم درو گنجائی نمانده پس درینجا ما را بمحبت چه احتیاج است
چه محبت فرع ذاتست چون ذات هم نماند احتیاج محبت هم نماند اکنون چشم محرم و محل ما را بگو بیاید که راه عدم خود
بپیش گیر که درین وقت تمام عالم نظر شهود ما خراب و فنا بوده است تا بتوجه رسد و میتواند که مراد از خم مرشد است
سکر دارد از مرشد خارجی هر مستغنی و بی نیاز
آید و مراد از خمخانه همان عالم اجسام است

بیدو بیت ۱۴

میبود کو خمر بهشت است مریزید که هر شربت عذبم که دهی عین عذابست باید دانست که هر گاه محب در مقام اتحاد و
معیت از نعیم بهشت و للذات جنت که نصیب شهوت چشم و گوش و شکم و فرج است بطریق اولی بی نیاز
میگردد زیرا که هیچ لذتی و حلاوتی برابر لذت و حلاوت استغراق در بحر ذات و فنای در لجه توحید نیست لاجرم
عارف شیرازی چون درین بیت بالاجراز استغنا و بی نیازی از لذت نعیم جنت میدهد و میگوید که اکنون شراب ما و
طعام ما بمقتضای قول شیخ نوری ان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یعملون بالله و یقولون
بالله حضور دوستست پس اگر خمر بهشت صافی سرشت هم باشد بریزید که سوای حلاوت استغراق و مشاهده دوست هر شربت
عذب و پاکیزه که بخورد ما میدهی عین عذابست قوله معشوقه عیان میگذرد بر تو و لیکن اغیار همی بیند از آن بسته نقابست
در شرح دیوان نوشته که بر دانشوران آگاه و باخبران روبراه مخفی و پوشیده نماند که معشوقه درینجا کنایه از حقیقت
حق است که هردم بتجلیست مطلق بود از هر اسمی و رسمی دیگر بکار رود و از هر صفتی صفتی دیگر بظهور آرد مانند
احدیت و صمدیت و حقیقت و ربوبیت که باختلاف هر مکانی و هر زمانی حقیقی را ظهوریست بهر شانی
قال الله تعالی کل یوم هو فی شأن یعنی از واقفان حق الوهیه و الهیه هر دم حقیقی دیگر بر اهل سلوک تجلی
میکند و سالک را فراتر که میکشد حقیقت را هر دوری ظهوریست زاسمی در جهان افتاده مشهوریست انتهی
کلامه این بیت جواب سؤال مقدر است که ناشی شد از دو بیت سابق اگر مدعی تنزیه بگوید که شما میگوئید که ما بهمه
مصاحب و مجالس حقیقیم و همواره او را همه جا حاضر و عیان می‌بینیم اگر این ادعای شما وقوع دارد پس ما هم

دیده بینا داریم چرا او را در هیچ جا نمی بینیم در جواب میفرماید که آن محبوب مطلق ظاهر و عیان بر تو میگذرد در دل و
میکند ولیکن وجود و هستی ترا که اغیار است همی بیند از نیجهت خود را از مشاهده تو در نقاب و حجاب غیرت کشید
اگر ترا ذوق مشاهده اوست مثل ما خود را از غبار هستی پاک و مجرد ساز تا بدیدار او فائز گردی از ین قبیل
مناظره سید شرف الدین با حضرت مولانا جلال الدین چنانچه صاحب آورده که روزی
سوال کرد که محل صدر در سینه تنگ کجاست حضرتش فرمود

ما و من کو آن طرف کان یار ماست صدر آنجاست که یار است سید

باز فرمود که کوری نمی بینی س تو دیده نداری که بدو درنگری ش ورنه ز سرت تا قدمت اوست شه شرف الدین
روایت میکرد که در آن ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ زد دیدم که تتق سیاه برابر نظر من گرفتند دیگر [illegible] با
نتوانستم کردن و رنگ چیز را دیدن قوله افسوس که شد دلبر و در دیده گریان ش تحریر خیال خط او نقش بر
آب است ش خط در اصطلاح بعضی از محققان اشارت است بحقیقت مطلقه و نقش بر آب کنایت از سرعت زوال است
که طالب را موجب ملالت است از سیاق این بیت در یابی که طالب مستعد که بواسطه ترک ادب یا صدور ذنبی
عارف شیراز برادران اتحاد معنوی فتوری واقع شده است شروع گریه و آغاز بکاء دلیل این معنی است زیرا که
گریه لازم افاقه و هشیاریست که عین بعد و دوریست چنانچه در ترجمه قشیری آورده که روزی جنید رحمه الله
با زوجه خود نشسته بود که شبلی بخانه اش در آمد زوجه جنید خواست که پنهان شود جنید فرمود که نشسته باش
که شبلی را اصلا از تو خبری نیست پس جنید با شبلی سخن میکرد در ضمن شبلی گریستن آغاز کرد همینکه شروع
در گریه کرد جنید زن خود را گفت که پنهان شو که شبلی از غیبت هشیار شده است انتهی کلامه میفرماید قدس سره
که افسوس که بواسطه ترک ادب یا صدور ذنبی شد و رفت دلبر جان پرور در حجاب عزت و نقاب غیرت
و در دیده گریان ما تصویر مثال ذات او که یادگار او بود بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله [illegible]
الزوال بنظر می آید قوله بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود ش زین سیل دمادم که در منزل خواب است ش منزل خواب
دیده بود این بیت مربوط است با بیت سابق چون سبب گریه [illegible] خیال و مثال ذات محبوب که [illegible]
تواند شد نیز از دیده رخت انتقال بربست لاجرم میفرماید که متنبه و آگاه شو ای دیده که ایمن نتوان
بود از دست تعدی این سیل سرشک که در منزل خواب بطریق استمرار جاریست از [illegible] نیز خدا
نگهدارد و در شرح دیوان نوشته که سیل بارانی که از صحرا جمع شده می آید و اینجا کنایت از حوادث میباشد

کنایت از مرحله دنیاست و معنی بیت چنین باشد
و در دیده گریان آن صورتهاست که نقش [illegible] نقش
معتبر سهم که آن صور خیال او که بر دیده گریان من جا میگیرد از سیل دمادم حوادث زوال پذیرد ای دیده بیدار باش
که ایمن نتوان بود و بر بستر بیخبری نتوان غنود از حوادث دمبدم که در دنیا حادث میشود و جهانیان را میبرد قوله
گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید ش در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است ش رخ در اصطلاح وجه الله را گویند و
آنرا برنگین توصیف نمود بنابر آنکه نور مطلق است و عرق عبارت از رشحات انوار وجه است که افاضه کمالات
بر تمامی موجودات که به تجلی رحمانی وجود علمی یافته بودند فرمود مضمون حدیث کریم ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره اشارت بدین معنی کرد ش عین ثابته ما برخ و وجه تو لطافه آن رشحات نور مشاهده
نموده است در آتش رشک که ناشی شد از غم دل غیرت ناک او همواره غرق عرق است فافهم قوله راه توجه
راهی است که از غایت تعظیم دریای محیط فلکش عین سراب است ش راه بمعنی طریق محبت و سبیل عشق است و حرف
یای تنکیری که در لفظ راهی است واقع شده افاده تعظیم میکند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگ است
و فلک محیط عرش اعظم است که بزرگترین جسم از عالم اجسام است و حکما آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس و فلک محدد
میخوانند و او محیط هر دو عالم است چه عرش کره ایست که احاطه بر جمیع اجسام دارد و عالم آخرة نیز داخل او
است کما ورد فی الحدیث الکریم ارض الجنة الکرسی و سقفها عرش الرحمن و منها تفجر
الانهار بملاحظه این معنی فلک محیط را دریا گفت عارف شیرازی خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که راه عشق و محبت
تو چه راه بزرگ و لانهایه است که از غایت بزرگی او دریای محیط فلک الافلاک نسبت با او نمودی بود است
در کشف الاسرار آورده که در حدیث اسرار الوحی آمده است یا احمد لیس لمحبتی علم و لا غایة و لا نهایة
یعنی نیست محبت مرا نشانی و غایتی و نهایتی یعنی هر چند که در محبت خدا تعالی عز و جل
بیشتر کند بغایت سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم ش دست از سر آبی که جهان جمله سراب است ش
کذا فی المدار و گذاردن دست از سر آب بمعنی ترک نمودن آبست و آب
ناموس و جاه آمده است و یای تنکیری در نیز کلمه افاده تعظیم و بزرگی میکند زیرا که قلع ریشهای حب جاه و
ناموس از ارض قلوب امریست در غایت عظمت و نهایت صعوبت و لهذا قیل آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین
حب الجاه بدانکه در این لطیفه علیه است که باندک مناسبت نظر با معنوی انتقال از مطلبی بمطلبی میفرماید

چون در بیت بالا ذکر بهار در میان آمد حیث قال دریای محیط فلک عین سراب است لاجرم انتقال نمود باین که جهان
نه تنها فلک محیط و درین بیت ترغیب و تحریض است مر طالب صادق را بر ترک ناموس و جاه که مرغوب ترین نفس است
جمیع مرغوبات و مشتهیات او جهت استیلا و غلبه خود بر ولایه وجود تا خلیع العذار در مراتع اباحت چرا نماید
فراغ خاطر دم فرعونیت و هامانیت زند ازینجا عارف شیرازی میفرماید که در هنگام سعادت فرجام بهار و عید
بین و نهار که دانهای پوسیده مدفون زمین صفحهٔ حیات ناپیدا کرده سطح کوه و دشت را به سبزهای گوناگون و گلهای
بوقلمون آراسته من لم یبهجه الربیع وازهارها فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج عز
آمال معلولان گران جان گشته بیا ای طالب صادق که غیرت و عبرت انکار فرما که ماهم رکود رشته شجره جنون
ناموس و جاه را از زمین دل بر داریم تا حبوب محبت بمقتضای من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز
بخندد و خوشهٔ معرفت بر بندد زیرا که جاه و ناموس اینجهان جاه و تمام شهرت را بیخود بی بود دارد ایها الطالب
خذ ما صفا ودع ما کدر قوله در کنج دماغم مطلب جای نصیحت کاین حجره پر از زمزمه چنگ و رباب است
کنج بضم کاف تازی باید خواند امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید که دوستان حق سبحانه و تعالی مستغرق
باشند از هر چیزی معنی فهم میکنند لائق حال و مقام خود انتهی کلامه چنانچه منکری از حضرت مولانا جلال الدین
رومی قدس سره سوال کرد که آواز رباب عجب آوازیست مولانا فرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است
منکر گفت که آخر ما نیز همان آواز می‌شنویم چه معنی است که چنین گرم نمیشویم که مولانا میشود مولانا
فرمود که حاشا و کلا آنچه ما شنویم　　و شنیدن درست مقصود
آنکه حضرت مولانا از اهل سماع　　که گوش نا اهلان فی ما محرمان از اسماع
دقیق خاطب است
برقص اندر آیند دولاب وار　　بر آواز دولاب مستی کنند　　می پرستی کنند
چو دولاب بر خود بگریند زار وصاحب رموز الواهین آورده که حضرت شیخ بابرکت شیخ ما میفرمودند
که وقتی در بارگاهی چنگی مینواختند شیخی و مرشد و مقتدای با مریدان آنجا رسید و بایستاد و آواز آن چنگ
شنید بعده گفت ای چنگی اگر تو بدانی که چه میگوئی یک یک تار تو بگسلد بمجرد این سخن تارهای چنگ بگسست
مریدان پرسیدند که این چنگ چه میگوید شیخ فرمود که یک تار میگوید الرحمن و تار دیگر میگوید الرحیم تا اگر یکی را
خدا تعالی از او و تار این بشنواند او را بر چه وجه حرام باشد انتهی کلامه چون در بیت بالا فرمود که بیا تا
بگذاریم دست از سر ناموس و جاه زاهد واعظ نصیحت گو را صفرای غضب در جوش آمده گفت که دست از سر ناموس داشتن

وجاه

وجاه برداشتن و میان خلق عالم ذلیل و خفیف و خوار و بی اعتبار گردیدن کدام مذهب و آئین است لاجرم در جواب او
میفرماید که ای واعظ نصیحت طراز جاهل از حقیقه اهل راز در کنج و کوفه دماغ من طلب کنج جای نصیحت مساز زیرا که این حجره دماغ
من پر و مملو از زمزمه چنگ و رباب است و گنجایش نصیحت تو ندارد قوله در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت
این طرفه که بر روی تو صد گونه نقاب است ش رند شیرازی درین بیت بر سبیل رمز و اشارت ظرافت و استهزائی نداند
دارد با زاهد واعظ نصیحت گذار نابکار که از راه انکار عشق عبد با حق تعالی میگوید که عشق یا از دیدن جمال بفعل
آید و یا از شنیدن اوصاف جمال کما هو حقه بوجود آید و بنده در هر دو صورت ممنوع است از حق تعالی چون آن نابکار
قابل خطاب نبود لاجرم خطاب با محبوب مطلق جل شأنه نموده رد آن ناهنجار بیکار مینماید و میفرماید که در بزم
دلهای محبان از وجه و جمال تو صد شمع محبت و آتش عشق بر افروخته شد و این طرفه تر و عجیب و غریب تر که بر وجه و جمال
تو صد گونه نقاب جلالت و هیچکس ترا ندیده و نه اوصاف تو کما هو حقه شنیده با وصف این صد هزار عاشق داری
شیفته سبحان من جمیل لیس لوجهه حجاب الا الجلال و در　　که اضافه بزم بدل
مشاهده حضرت سبحانی است و معنی بیت چنین باشد یعنی در عالم دل
و سالک را ابر در آورده این طرفه که هنوز رو تو در حجاب است　　سلطان
العارفین و رئیس الموحدین شیخ بایزید میفرماید و سالکان را این عقده از بهر بیکشاید که خدا را سالی در عبودیت و سی سال در
معرفت پرستیدم و چون نیکو نگریستم همه من بودم هر چه دیدم انتهی کلامه قوله بی روی تو ای آرای تو ای شمع دل افروز
دل رقص کنان بر سر آتش چو کباب است ش تعبیر نمود از محبوب مطلق بشمع زیرا که شمع در اصطلاح اهل الله نور را
گویند که در قندیل دل عارف افروخته گردد بلحاظ این دلیل شمع را دل افروز گفت این بیت مؤید بیت سابق است چون
مباحثه و مکابره با زاهد کج فهم شدید التعصب داشت لاجرم مضمون بیت سابق را بمضمون این بیت موکد مینماید
و بدستور بیت سابق خطاب با محبوب مطلق نموده رد زاهد مردود میفرماید که بی آنکه جمال دل آرای تو ای شمع دل
افروز مشاهده افتد دلهای مشتاقان بر سر آتش محبت تو طپان و رقصان است مثل کباب قوله حافظ چه شد ار عاشق
رند است و نظر باز بس طور عجب لازم ایام شباب است ش مراد از حافظ زاهد واعظ نصیحت گذار مذکور است که بواسطه حفظ
عوام و جلب حطام الفاظ و عبارات را تمام یاد گرفته و حفظ نموده است مضمون این بیت نیز مؤید مضمون دو بیت سابق است
یعنی ای زاهد خام حافظ عبارات تمام چه شد و کدام گناه واقع شد اگر عاشق جنه تیر محبت که مطلوب محبوب است
رندی و نظر بازی پیش گرفت بسیار روش و طور عجیب و غریب لازم ایام جوانی است تو هم قیاس از حال خود بنما که

غزل
ز مهر مست میدارد نسیم

در ایام شباب چه کارها کرده غزل مدام مست میدارد نسیم جعد گیسویت خرابم میکند هردم فریب چشم جادویت مست در
اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و مراد از نسیم نفحات ربانیست ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات اشارت بدانست و جعد گیسو در اصطلاح صفات الهی را گویند که مثل جعد گیسو حاجب رخ وحدتست
و خراب ویران و حیران و واله را گویند و چشم در اصطلاح ذات حضرت حق را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی
و فریب در لغت بمعنی خصم را به دغا و در اصطلاح اهل الطائفه علیه استدراج الهی را گویند و چشم کذائی را
توصیف نمود بجادو و جادو در لغت چنانچه جادوگر آنست که چیزها را عکس
حقیقة آن چیزها نماید منقلب روست در مصراع اول بیان آثار لطف و جمال مینماید و
در مصراع ثانی آثار بیان مینماید یعنی ای محبوب ذو الجمال و الجلال همواره مرا مست و ذوقی و شائق میدارند
شمائم و نفحات تجلیات صفات جمالتو و خراب و حیران مرا میکنند هردم استدراج ذات تو که افعال او منقلب رو است
صاحب لوایح آورده که معشوق را قهری و لطفیست شراب لطف بعاشقان در جام قهر دهد و شراب قهر بصادقان در
جام لطف چشاند تا هرچه بقهر محو شود به لطف اثبات یابد و رد فی المثنوی المعنوی — از سبب سوزیش سوفسطائیم
وز خیالاتش چو سوفسطائیم در سبب سوزیش سرگردان شدم وز سبب سازیش هم حیران شدم که چنین بنماید و که ضد این
جز که حیرانی نباشد کار دین کار چون را که کیفیت نهد اینکه گفتم از ضرورت میدهد قوله پس از چندین شکیبائی شبی
یارب توان دیدن که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت ابرو در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی قدس سره اشارت
به قاب قوسین است و قاب قوسین بمقام واحدیت و الوهیت است که محیط قوسین وجوب و امکان بود و مقام
محمدیست و چون سالک را تحقق بمقام واحدیت و الوهیت حاصل شود ذات و صفات جزوی وی ذات
و صفات کلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود چون در بیت سابق گفت که همواره
شمائم صفات جمال تو مرا مست و شائق میدارد و استدراج قهر و جلال تو مرا همواره خراب و حیران میگرداند
و در مقام خوف و رجا سرگردان میسازد لاجرم درین بیت التماس قرب و وصال بمرتبه کمال که مورث انس
و رافع خوفست مینماید و میگوید که بعد از چندین صبر و شکیبائی بر الم فراق و جدائی یک شبی و وقتی ای
پروردگار کارساز هر نابکار توان این سعادت را دید که شمع دیده خود را منور سازیم در محراب قرب قاب
قوسین تو که عبارت از نهایة قربتست قوله سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم که جان را نسخه باشد
ز نقش خال هندویت لوح بینش عبارت از چشم بود و سواد آن عبارت از نقطه سیاه است که آنرا ابتاز(?)

حدقه گویند مردم دیده گویند از بهر آنست او را هندو گفت و از روی اصطلاح اشارت است
بسبب ظلمت با نقطه ذات که مقام انتفای شعور و ظهور و ادراک
چه بی شعوری و عدم ظهور و ادراک معبر بظلمت میگردد چنانکه محجوب ملهوف مغلوب الحال را با نقطه نسبتی و قدری با ساحت(?)
شمع خاطر میبود چنانچه محقق میگوید — هر شب که من آرزوی روی تو برم از مهر تو بر خیزم و در سر نگرم همه در جهت حساب(?)
و لیکن چه کنم هیدانم و همچنان غلط همیشمرم از ینجا محب شیرازی خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که سواد وحدت
چشم را که مدار بینائی است عزیزتر بواسطه آن میدارم که جان مهجور ما را نسخه و یادگاریست از خال سیاه تو قوله
اگر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارائی صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت صبا در اصطلاح الطائفه علیه فیض
اقدس را گویند که بعض محققان تعبیر نموده اند از ان بنفس رحمانی و رد فی الحدیث الکریم لاتسبوا الریح فانها من
نفس الرحمن و برقع بالضم روپوش در اینجا عبارت از زلف کثرات و تعینات است که حاجب و روپوش وجه وحدت
و روی در اصطلاح وجه حقیقی را گویند یعنی ای جمیل علی الاطلاق اگر خواهی که رسم ایمان بالغیب را از میان بردار و جهان را
از تکبیر تا سر دیگر چه کافر چه مسلمان بایمان عیانی و اسلام شهودی بیارائی پس فیض اقدس و نفس رحمانی را بفرما که بردارد زمانی
حجاب کثرات از پیش وجه وحدت تو زیرا که چون پرده تعینات و کثرات را از هم باز کند هر آئینه ذات تو که در پس پرده
این تعینات مختفی بود ظاهر گردد و تمامه عالم مشاهده جمال وحدت تو نمایند و بوحدت ذاتی تو بینا گردند هر آئینه همه مشرکان
موحد شوند و همه مومنان بایمان عیانی شهودی مشرف گردند و رسم کفر و ایمان بالغیب از جهان زایل شود و برخیزد
صاحب گلشن راز از همین مقام چنین خبر میدهد — اگر زلفین خود را بر فشاند بعالم در یکی کافر نماند قوله و گر رسم فنا خواهی
که از عالم براندازی بیفشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت یعنی ای قادر علی الاطلاق اگر خواهی که رسم فنا را که
لازم عالم کون و فساد است یکسر از عالم براندازی و عالم را حیات ابدی بیارائی پس بیفشان و نابود گردان زلف
تعینات عالم شهادت و عالم برزخ را تا فرو ریزد و خلاص شود صد هزاران
عالم شهادت خواه عالم برزخ و عالم آخرة پیدا گردد و فنا رخت — من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل
من از سودای چشمت و او از بوی گیسویت + باد صبا بادیست کما از زیر عرش خیزد و در وقت صبح وزد و آن باد بغایت لطیف
و خنک است و بوی خوش دارد و سودا بمعنی تجارت بود و چشم در اصطلاح انور ذات مطلق را گویند و گیسو در اصطلاح
صفات الهی را گویند که از تجلیات آن صفات جمیع ذرات کائنات در خور استعدادات خوشبو و معطرند یعنی ای مستغنی مطلق
من و باد صبا هر دو مسکین و مفلس و سرگردان و بیحاصلیم اما جهات مختلف است من از سودا و تجارت معرفة ذات مستغنی و

نیاز تو و باد صبا از تجارت بوی تجلیات صفات تو کما هو حقه نه من از سودای معرفهٔ ذات بی نیاز تو سودی بردم و چیزی فهمیدم
و نه باد صبا از تجارت بوی تجلیات صفات تو بهرهٔ وافی اندوخت و چیزی فهمید قوله زهی همت که حافظ راست از دنیا و از عقبی
نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت یعنی زهی همت عالی است که حافظ را از مبدأ فیاض عطا شده که از نعیم دنیا و عقبی
هیچ چیز در چشم او نمی آید بجز محبت و ملازمت خاک درگاه تو بر خلاف متعارف که خاک چشم را کور و نابینا میسازد و خاک
درگاه تو نور دیدهٔ ماست سخن مشایخ طریقت است که مبتدیان را فضل بعلم است و متوسطان را فضل بادب است و منتهیان را فضل
به همت است غزل مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست مرحبا بالفتح جای
فراخ و این کلمه ایست که چون کسی بیاید بگویند مرحبا یعنی آمدی جای فراخ را و جای تو فراخ باد بطریق دعا و نیز بمعنی خوش
باد آید کذا فی الکشف و صاحب مدار الافاضل بر همین معنی این بیت خواجه را شاهد نموده و پیک مشتاقان باد صبا است
که در وقت سحر وزیدن گیرد و نالها و استغفار را برگیرد و بملک جبار رساند و از آن جناب پیغامها بعاشقان دلریش (?)
بیارد محقق در پیغام میفرماید نزد من هم از نسیم صبح لا آمد شدیست از تو پیغام آورد و ز من برد آرام را
محب مشتاق مغلوب الحال با وصف آنکه اعتباری نبود بهانه (?)
بمشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان عزیز خود را از سر رغبت و طوع دیگر برکف موجود دارم
که جهت نثار آرم شیخ الاسلام قدس سره نشان وی از عاشق جان قوله واله و شیدا است دایم
همچو بلبل در قفص طوطی طبعم ز شوق شکر و بادام دوست واله بکسر لام حیران و سرگشته و شیفته شده و شیدا بالفتح
دیوانه و مراد از شکر و بادام پیغام دوست است بلحاظ طوطی و بلبل چه متعارف است که شکر و بادام را با هم ممزوج نموده بجود (?)
ببلبل و طوطی میدهند و اهل نسخه حلوائی را گویند که از شکر و بادام سازند و آنرا لوزینه نامند محب مشتاق از اشتیاق
مالایطاق بپیش پیک مشتاقان و قاصد کوی جانان بامید آنکه شاید وقتی بعرض والا رساند میگوید که شیفته و دیوانه
همواره مثل بلبل محبوس در قفص طوطی طبع من از شوق و رغبت پیغام دوست قوله زلف او دام است و خالش دانهٔ آن دام و من
بر امید دانه افتاده‌ام در دام دوست زلف اشارت بقیود تعینات و کثرات است و خال اشارت بنقطهٔ وحدت است که در حجاب
تعینات مختفی است باز محب مشتاق بپیش پیک مشتاقان عرض احوال بر اختلال خود بدینگونه مینماید که قیود کثرات آن محبوب
دام است که محب را مانع از مشاهدهٔ نقطهٔ وحدت است و نقطهٔ وحدت بمنزلهٔ دانه است که تعبیه است در آن دام و من بر امید
آن دانه گرفتار دام کثرات دوست میباشم قوله سر ز مستی برنگیرد تا بصبح روز حشر هر که چون من در ازل یکجرعه خورد از
جام دوست مستی در لغت بمعنی بیخبری و بیهوشی است و در اصطلاح استغراق عاشق بود در عشق محبوب کما صرح به صاحب

التحقیقات باز در خدمت پیک مشتاقان میگوید که شوق و اشتیاق من امروزی نیست تا پایان پذیرد و نهایت گیرد بلکه پیش از
بیخبری و استغراق بر ندارد و تا صبح روز قیامت هر محبی که مثل من در روز ازل یکجرعه نوشیده از جام محبت و شوق دوست
زیرا که خاتم فرع سابق است قال الجنید قدس سره التفکر فی الله دین قوله گر دهد دستم کشم در دیده همچون
توتیا خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست یعنی دست دادن کشیدن میسر و حاصل شدن و سبقت کردن و بمعنی رام
شدن نیز گفته اند و توتیا دارویی است که برای روشنائی چشم بکار آید و در تعریفنامه آورده که سنگیست [illegible] سازند
و مراد از اقدام دوست قدمین دوست است و قدمین در اصطلاح جلال و جمال الهی را گویند باز در خدمت پیک مشتاقان
عرض اشتیاق مالایطاق مینماید و میگوید و میسر گردد مرا کشم در دیده مثل توتیا خاک هر ره گذری که مشرف
گردد از ظهور تجلی جلالی و جمالی دوست زیرا که در دیدهٔ محب مظهر جلالی هم کار جمال میکند از نجات قول عارف هر چه بینی
محض خیر و حکمت است گر تراز و راحت و گر زحمت است تا آنکه نابد فعل باطل از حکیم فعل حق باطل نباشد ای سلیم قوله من نگویم از
شرح شوق خود بلی دردسر باشد بیش ازین ابرام دوست اولی آن است که مراد از دوست درین بیت پیک مشتاقان
داشته آید و اگر ارادهٔ محبوب حقیقی نموده آید نیز معنی دارد باز در خدمت پیک مشتاقان میگوید که من نگویم و اظهار نسازم
شمهٔ از شرح شوق خود که بجناب محبوب دارم بلی دریافتم که موجب ملالت باشد زیاده ازین ابرام بشرح شوق نمودن
در خدمت دوست قوله میل من سوی وصال و میل او سوی فراق ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست این بیت ترجمهٔ
این شعر است شعر ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید باز در خدمت پیک مشتاقان میگوید
که ای صبا از آنجا که پیغام دوست نمیرسد دریافتم که او ارادهٔ فراق و دوری ما از جناب خود دارد و حال آنکه میل من سوی
وصال است چنانچه وصف محبت است و میل محبوب سوی فراق من است چنانچه تقاضای شان او است پس ترک مراد خود
گرفتم تا حاصل شود مراد دوست لان المحبة موافقة المحبوب فی محبوبه و مکروهه و قیل المحبة محو
الارادة و احتراق الصفات و الحاجات قوله حافظ اندر درد او می سوز و بی درمان بساز زانکه درمانی ندارد درد
بی آرام دوست کما قیل لکل داء دواء الا المحبة فلذا قیل العشق العذاب الاکبر و در رساله آورده
که محب را قرار نبود چه قرار نشان سکون است و سکون در محبت شرک است چون انس غریب نالی و فریاد و فغان در خدمت
پیک مشتاقان نمود و بران فائده مترتب نشد زیرا که سخن یاد آورده را اعتبار نباشد لاجرم جهت تسلی دل خود که مبادا
از پرده بیرون افتد و مصدر بی ادبی و فساد عقیده شود میگوید که ای حافظ در درد خود محبوب بی نیاز
که موروث مرض اوست میسوز و با بی درمانی بساز از آنکه هیچ درمانی ندارد درد بی آرام فراق و جدائی دوست مگر الا

غزل مطلب طاعت و پیمان و صلاح از

فضل و کرم خود پردهٔ حجاب از میان بردارد و محب مقبل را بقرب و وصال خود بنوازد غزل مطلب طاعت و پیمان و صلاح از
من مست که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست ش پیمان بالفتح عهد و شرط و مست در اصطلاح اهل جذبه و شوق
را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات بدانکه نزد محققان غرض از شرایع اعمال و عبادات ظاهره و باطنه قرب و وصول
تجلی است جهت نو روندگان و سالکان راه آنکه چون بوسائل عبادات و متابعت اوامر و نواهی به نهایهٔ کمال
فاذا احببته کنت سمعه و بصره و رجله و یده و لسانه وصول می یابند بمرتبهٔ محبوبی میرسند
بدو قسم میشوند قسم اول آنهااند که نور تجلی الهی ساتر نور عقل ایشان گشت و در بحر وحدت محو و مستغرق
شدند و از ان استغراق و بیخودی مطلق بار دیگر بحال صحو و مرتبهٔ عقل باز نیامدند چون مسلوب العقل هستند
به اتفاق اولیا و علما تکالیف شرعیه و عبادات از ین طائفه ساقط است چه تکلیف بر عقل است این گروه را ظاهر نعرهٔ
و سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت مینامند و قسم دوم هم چون در مانحن فیه محل مذمت بیان آن موقوف
نمود خواجه عبدالله تستری گوید که روا باشد که حق سبحانه و تعالی بنده را متحیر و مستغرق صفات و انوار ذات گرداند بجای از و
شمار برخیزد که لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری سر این معنی است از ینجا عارف شیرازی خطاب بالتزم هذا ناصح و لائم
اهل جذبه و شوق نموده میفرماید که مطلب ادای طاعت و عهدهٔ صلاح از من مست مجذوب و جای اگر به پیمانه کشی مستغرق
و جذبه شهرهٔ آفاق شدم روز الست و ما را در ازل برای این کار آفریدند یعنی تقدیر ازل تا ابد مبدل شدنی نیست
جف القلم بما هو کائن قوله من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
در کشف الاسرار آورده که وضوی طریقه و حقیقه چهار درجه دارد درجهٔ اول طهارت جوارح ظاهره است بازالهٔ
ذمائم جوارح با سر توجه بدرجهٔ دوم طهارت دماغ است از خیالات و اوهام که سالها در دماغ جای گرفته است و آن
خطرات و هواجس است سوم پاکی حواس باطنه است تا اگر حواس باطنه تطهیر نیابد از ان پرسیده شود که ان
السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا بر این معنی است درجهٔ چهارم پاکی سر و روح است عما سوی
الله تعالی و در مختصر احیا آورده که وضوء دل ترک میل و محبت خلق است و وضوء سر و روح بقطع علائق ماسوی
و شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا آورده که چون حسین بن منصور حلاج را هر دو دست بریده خون آلوده
بروی میمالید تا هر دو ساعد و روی خون آلوده کرد گفتند چرا چنین کردی گفت وضو میسازم گفتند چه جای وضوست
گفت فی العشق رکعتین لا یصح وضوءهما الا بالدم در عشق دو رکعت است که وضوء آن درست نباشد مگر بخون
و چار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و گذاشتم و این کنایه از چار تکبیر نماز جنازه است که بر مرده میگذارند و او را به لحد

میسپارند صاحب مدار الافاضل بر این معنی همین بیت خواجه را شاهد نموده مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است
یعنی من همان دم که طهارت سر و روح ساختم از چشمهٔ عشق ذات حق ترک کردم و گذاشتم از تکبیر تا سر دیگر هر چه که
ماسوی الله است پس شخصی که از جمیع تعلقات و تشخصات و نتیجهٔ عقل است وجهی ندارد و در شرح دیوان گفته
که چشمهٔ عشق عبارت از دل عاشق است که در موج خونین در بدایت عشق از دو سر بر زند و از مجرا و منفذ دل بر دیده شود
و چار تکبیر زدن عبارت از فانی ساختن و به نابود پرداختن و معنی بیت چنین باشد که من همان دم که وضو از چشمهٔ
عشق ساختم و نقش ماسوی پرداختم یعنی از ان وقت که بخون ناب دل طهارت کردم و بمرتبهٔ عشق اباحت آوردم
نقوش ماسوی و خطرات غیر از لوح دل شستم و از التفات بدان فراغ جستم چنانچه خواجه میفرماید و عقد این
عقده میگشاید نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که بخون ناب دل طهارت کرد قوله می بده تا دهمت
آگهی از سر قضا که بروی که شدم عاشق و بر بوی که مست می در اصطلاح محبت و عشق بود و عشق گویا هی آرد
کما قیل طال اللسان نصیب العاشقین و این بیت جواب سوال مقدر است که ناصحی شامل از بیت سابق چون در بیت
سابق اقرار عشق ذات حق نموده بود منکر محبت بنده با حق گفت که این دعوی بی معنی است زیرا که عشق بنده
با حق ممنوع است عند العقلا در جواب میفرماید که می بیاور و ما را از ان می محبت مست کن تا ترا آگاهی دهم از سر قضا
که من بر ذات که عاشق شدم و از بوی صفات که مستم چرا که وصف می است که شارب خود را ملازم میباشد ز در کشف راز
قوله کمر کوه کم است از کمر مور اینجا ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست در ین بیت ظرافت رندانه با منکر محبت بکار
برده و از باده پرست که یعنی عاشق بود اراده ذات خود نموده یعنی منکر بطالان که دعوی محبت ترا نشواهد عقل برد
میکند و ترا بجرم دعوی و مجرم میدارد که منکر است وسعت رحمت الهی را که کمر کوه کمتر است از کمر مور پیش وسعت
رحمت پس نگفته او ناامید از در رحمت الهی مشو ای باده پرست زیرا که در صورت تسلیم قول و جرم ترا امید عفو
غالب است اما او چاره کار خود نماید که شدید تهدید است و لا تیاسوا من روح الله انه لا ییئس من روح
الله الا القوم الکافرون مشو نومید از جرم که گردی که دریای کرم توبه پذیر است گناهت را اگر کنی تسبیح و طاعت
که در توبه پذیری بی نظیر است قوله بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست
انتقال است از سیاق کلام سابق بمدح پیر کامل که مرشد عشق شوخ و شنگ و تعبیر نمود از پیر خود به نرگس بلحاظ
آنکه نرگس صورت چشم دارد اما بینایی ندارد و همچنین پیر کامل نزد عوام گویا بیناست به همه اشیا و فی الحقیقه
از ماسوی دیده بر دوخته است حب الشیء یعمی و یصم بر این معنی است در رساله مدرک آورده که چون مجذوب در

کمر کوه کم است از کمر مور اینجا

نظر کند آن چیز را نه بیند و چون با او سخن کند نشنود چه نا دیدن و نا شنیدن بسبب استغراق باطن او بود در تجلی محبوب
صرف فلهذا توصیف نمود نرگس را بمستانه چه مست هم هر چند نگاه میکند اما شعور التفات و توجه هیچ چیز ندارد
و حرف ها که در آخر کلمه مستانه واقع است برای نسبت است چنانکه مغانه یعنی چیزی که بمغان نسبت دارد و دیوانه یعنی
آنکه بدیوان نسبت دارد پس معنی نرگس مستانه نرگسی که نسبت بمستان دارد در وصف کم التفاتی و عدم شعور بما سوی
و چشمش مرساد یعنی چشم زخمش مرساد کذا فی المؤید و حرف الف در کلمه مرساد افاده دعا میکند چون مبادا و دهاد
و کناد و طارم فیروزه یعنی آسمان کذا فی الرشیدی یعنی بجز آن مرشد مجرد از ما سوی الله که چشم زخم جمعیت باطن
او را مرساد زیرا این فلک کبود غدار هیچکس خوش ننشست زیرا که ناخوشی و الم نتیجه علائق است بما سوی در لوایح
آورده که تفرقه عبارت از آن است که دل را بواسطه تعلق به امور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه باسباب
واحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع
از اسباب تفرقه است دست از همه فرو فشاندند قوله جان فدای دهنت باد که در باغ نظر چمن آرای جهان خوشتر ازین
غنچه نبست دهن در اصطلاح تکلم را گویند و باغ نظر عبارت از عالم شهادت است و چمن آرای جهان عبارت
از خالق ارض و جان است چنانچه این بیت نیز در مدح غنچه است و شد اثر کلام آن مرشد کامل ایراد فرمود
یعنی جان ما مجان و مریدان فدای دهن نازک کلام که اثر نظام تو که بحکم کنت لسانه فبی ینطق بی حلاوت کلام
خوش دارد باد و گرد و در عالم شهادت خالق گل خوشتر و خوبتر از غنچه دهان تو هیچ غنچه دیگر نیست در کتب صوفیه
مقرر کرده اند که نبی را وحی جلی باشد و شیخ را وحی خفی از سیاق بیت محبت خواجه با مرشد خود بمرتبه اتم معلوم
میشود زیرا که هیچ چیز را مثل او نمیداند چنانچه در بیت لاحق محبت خود را با مرشد بجد تصریح میسازد قوله حافظ از
دولت عشق تو سلیمانی یافت یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست باد بدست یعنی بی چیز و مفلس کذا فی الرشیدی
رند شیرازی درین بیت با مرشد رندی ملائم بکار میبرد یعنی حافظ از دولت عشق و محبت تو ای مرشد سلطنت عظیم
یافته است یعنی از وصل و قرب و حضور دائمی تو او را نیست بجز مفلسی چیزی بدست غزل منم که گوشه میخانه خانقاه
منست دعای پیر مغان ورد صبحگاه منست میخانه از روی لغت شرابخانه و طرب آباد و خانقاه از روی لغت خانه
عبادت چرا این لفظ مرکب است از خان که لغتی است در خانه و از گاه که بمعنی عبادت آمده و پیر مغان از روی لغت سردار
میفروشان و مالک میخانه و مغان عبارت از شاگردان و پیشکاران او که بامر آن مالک میخانه می فروشند و
بخورد مردم میدهند رند شیرازی درین بیت از روی ظاهر الفاظ و شوخی شور انگیز با متزهد و پرستی بکار

میبرد زیرا که میخانه را خانقاه نام نهادن و دعای پیر میفروشان را ورد صبحگاهی گفتن امری است خارج آهنگ از قانون
ظاهر شریعه لاجرم صفرای تعصب متزهد را در جوش می آرد و از روی اصطلاح محققان امری است واجب الاذعان عند
باطن الشریعة والطریقة والحقیقة زیرا که میخانه در اصطلاح این طائفه علیه عزلتخانه پیر و مرشد را گویند که در آنجا
می معرفت و شراب محبت حکم عموم دارد پس حاصل معنی مصراع اول آن باشد که منم که باکمال بلندی میگویم که گوشه عزلتخانه پیر و مرشد
عبادتگاه و بندگی من است زیرا که هر عبادت و طاعت که مرید مستعد در حضور مرشد جاسوس القلب ادا نماید البته بحضور تمام
خواهد بود و لا صلوة الا بالحضور دلیل قبول این عبادت است و پیر مغان در اصطلاح این طائفه علیه قطب الاقطاب را گویند که
نائب نبی است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و در اینجا از و اراده مرشد
خود نموده است و دعا از روی قول ورود و محمدت بوده و از روی فعل انقیاد و اطاعت پس ورود و محمدت خواه انقیاد و
انقیاد و اطاعت نائب عین ورود و محمدت و انقیاد و اطاعت منیب است پیداست که ورد و وظیفه چنین دعا در
وقت صلاح صبح اولی است و نکته درین که کمل اولیا معانی لطیفه را در لباس الفاظ سواد الظواهر ایراد میفرمایند آنست
که چون بعد از انبیا اولیاء الله اند که من عند الله مؤید بحالات و مکاشفات گشته اند که باقی خلایق را دست رس بدان نیست
لاجرم منحوا شستند که احوال اینجماعه از دیده کوته نظران کج فهم نا اهل مخفی باشد چه این طائفه امنا الله اند و امانتی که من عند الله
بدیشان سپرده اند ودیعت است بنابر غیرت الهی روا نمیدارند که غیری بران اطلاع یابد فلهذا وضع اصطلاحاتی فرمودند که هر گاه
تعبیر از آنحالات و مقامات نمایند آن کسی که اهل آن حال باشد فهم آن معنی نماید و هر که از آن حال بی بهره باشد از ادراک آن محروم
ماند از نیجه آن معنی کشفی و شهودی را با رعایه مناسبات بحسب تفاوت مراتب در کسوت زلف و رخ و خط و خال و شراب
و میخانه و شمع و شاهد در نظر خلایق جلوه گری داده اند ورد فی المثنوی المعنوی اصطلاحاتست مر ابدال را
که نباشد زو خبر اقوال را لحن مرغان را اگر واصف شوی بر مراد مرغ کی واقف شوی گر بیاموزی صفیر بلبلی تو چه دانی کو چه دارد
با گلی فافهم فانه لذیذ و کل لذیذ من لذة الله قوله گرم ترانه چنگ صبوح نیست چه باک نوای من بسحر
عذر خواه من است ترانه قسمی از سرود نو است و آواز موزون و در حل لغات است دو بیتی که موافق اصول خوانده شود و
صبوح با اول مفتوح از روی لغت شراب بامداد و از روی اصطلاح ذوق و شوق را گویند که بمرتبه کمال باشد و در اینجا مراد از ترانه
چنگ و صبوح استعداد کامل و استحقاق مکملت که وسیله قرب و پیش آید مرید است بحضرت حضور مرشد بدانکه مرشد
والا مرتب را جلوتی باشد و خلوتی جلوت آنست که بار عام فرماید و مریدان را ارشاد نماید و خلوت آنست که در آنجا سماع
سرود نغمات و اظهار وجد و تواجد نماید و انعقاد محفل شبانه است که هر مرید را در آنجا بار نیست لاجرم مرید شیراز

کمی استعداد و عدم استحقاق رخصت بار دران خلوت یکبار بعرض شد کامل الاقتدار بدینگونه میرسانم که اگر بترانه و چنگ
صبوح که وسیلهٔ قرب بار محفل سماع تو ای مرشد شود میسر نیست باک نیست زیرا که نوای حزین و ناله آه سحریست که عذر
مفلسی منست در جناب تو که لا یکلف الله نفسا الا وسعها دست آویز روشن است و در شرح دیوان نوشته که ترانه
و چنگ و صبوح از تلازمات اهل سازست و اینجا کنایه است از زهد و تقوی و ورع که شعار اهل مجاهدت و
چنین باشد که اگرچه محبت مجازی حاصل نساختم و بزهد و تقوی و ورع نپرداخته ام فردا قیامت درد و آه من باشد عذر
خواه من قوله کلاه دولت خسرو کجا بچشم آید که خاک گوشهٔ غزلت کلاه جاه منست خسرو نام پسر سیاوش بن کیکاوس
که او را کیخسرو نیز گویند و کیکاوس جد او در آخر عمر او را تاج و تخت داده خود در خانه نشست کلاه دولت خسرو
بدان تاج و تخت است و مراد از غزلت همان غزلتخانه پیر و مرشد است که تعبیر نمود ازان در مطلع یعنی نه مرید مهجور از
خاص و حضور تسلی خاطر بر خطور خود بدینگونه مینماید که کلاه دولت خسروی با وجود آن همه شوکت و حشمت دنیوی کجا در چشم
و اعتبار را شاید چرا که خاک در گوشهٔ غزلتخانه جنت کاشانه پیر و مرشد کلاه جاه سرمد و تاج سر دولت ابدی منست اگر
دولت بار خلوتخانه خاص نیست بهم نداده جای تردد نیست دل قوی باید داشت قوله ز پادشاه و گدا فارغم بحمد الله که
خاک در دوست پادشاه منست صنعت [illegible] در این بیت بر اسلوب و اما بنعمة ربک فحدث شکر الطاف و الا [illegible]
خدا بخش که بلا واسطه الطاف رب است جنان شد و مورث تجرید و تفرید مرید مذکورست از ما سوی الله بیان مینماید که الحمد لله و المنة
که بدولت نظر اکسیر اثر آن مرشد والا قدر از پادشاه و گدا و نیک و بد دنیا و عقبا فارغ و مجرد گشته ام و دامن تجرید از همه
اکنون گدای و مسکین خاک راه و ملازم درگاه مرشد والا دستگاه شاهنشاه منست آری سگ کوچهٔ لیلی در دیده
مجنون بر آهوی مشکین صد هزار ترجیح دارد قوله غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست جز این خیال ندارم خدا گواه منست
وصال در اصطلاح بعضی از محققان عبارتست از فنای مرید و اوصاف او در ذات و صفت مرشد و فوز بفنای شیخ
درین بیت مقصود خود که در مطلع سر پوشیده گفت بحد تصریح میرساند و خطاب بجناب مرشد نموده التماس مینماید که مرا
بمقتضای الغریق یتعلق بکل حشیش اگر در خانقاه جویانم و اگر بمیخانه پویانم غرض ازین حب وجه و مقصود ازین تک و دو
فنای ذات خود است در ذات تو تا تو من باشی و من تو غیر ازین مراد و مقصود ندارم حق علیم گواه منست در رشحات آورده
که شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت با کسی نشین که همگی او تو شود یا همگی تو او شوی تا هر دو در حق گم شوید نه تو
مانی و نه او گویا در مجلس حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره بخاطر گذشت که چه باشد که آنحضرت در باطن تصرف کنند
ایشان بر باطن وی مشرف شده فرمودند که کمال تصرف و قرب واقع خواهد گر فرق تو شوم یا تو من شوی [illegible] آن سخن بر

بهم رسانان

مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر

گدای خاک در دوست پادشاه منست

جز این خیال ندارم خدا گواه منست

بر زبان مبارک راندند که عبد الله مردی بود بیابانی رفت بطلب آب زندگانی ناگاه رسید بخرقانی آنجا یافت خرم مکانی
چندان از آن آب بخورد که نه وی ماند نه خرقانی قوله ازان زمان که بر آن آستان نهادم روی فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
فراز بمعنی بالا بود و مسند خورشید آسمان چهارم است یعنی از ان وقت که برهنمونی سعادت و بدرقه توفیق بر آستان
ملائک پاسبان پیر مرشد جبهه سائی نموده ام و از جمیع تعلقات آزاد شدم بالای آسمان چهارم تکیه گاه و مسکن منست و
همسایگی بروح الله موطن من صاحب گشته ام از کرم روی چنین سالک یکتا [illegible] ز افغان [illegible] شود
پاک قوله چو ادریس آید بر افلاک ز علم خویشتن باید رهائی چو عیسی گرد و تنهائی قوله مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر
که ذل جور و جفای تو عز و جاه منست باز التماس مینماید بجناب آن پیر مرشد که اکنون که لذت نتیجه ریاضت و مجاهده فرموده
تو [illegible] و ثمره جور و جفا نموده تو دریافتم بحق الیقین دانستم که مرا گدای درگاه تو بودن صد هزار مرتبه از سلطنت
و منزلت صوری بهترست زیرا که خواری جور و جفای تو موجب عز و جاه و مورث دولت و دستگاه منست که مرا بجوار
پاکان و همسایگی خورشید تابان رسانید قوله مگر بتیغ اجل خیمه بر کنم ورنی رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
باز التماس بجناب مرشد مستطاب مینماید که مرا ملازمت این درگاه که ازو رسیدم بدین دستگاه واجب وقت است مگر
به تیغ اجل خیمه اقامت ازین دریا استقامت بردارم و گرنه رمیدن از در دولت سرای فیض آمای تو نه رسم و راه منست بلکه
راه و رسم این است که خاک خود را با خاک این در آمیزم و روز حشر ازین خاک پاک برخیزم قوله گناه اگرچه نبود
اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش گو گناه منست چون مرید [illegible] بعد از طی منازل بسیار به ترتیب مرشد والا تبار
از مرتبه تلوین که مقام شطحیات است عبور نموده بمقام تمکین متمکن گشت لاجرم بمقتضای النهایة هو الرجوع الی
البدایة سخن پیرانه میگوید که بحکم آنکه تقدیر خیر و شر من الله است اگرچه صدور گناه شطحیات اختیار ما را دخلی نبود
اما توای حافظ کار خالق بر کار بنده قیاس مکن بلکه در طریق ادب کوشش نما و آن طریق ادب این است که اقرار کن
که گناه منست در ترجمه عوارف المعارف آورده که اعتقاد جماعهٔ صوفیه آنست که حق سبحانه همچنانکه خالق
اعیان است خالق افعال بندگانست و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را
ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او و ما تشاؤن الا ان یشاء الله هرگاه که وجود فاعل که اصل است ازو بود
فعلی که فرع وجود است بطریق اولی نیز ازو باشد پس هر چه در وجود حادث شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعة
و عصیان همه نتیجهٔ قضا و قدر الهی بود نه آنکه هیچکس را بر او حجتی متوجه گردد بلکه حجة بالغه او بر همه ثابت و لازم
باشد لا یسأل عما یفعل و هم یسألون محل غلط و نشانه شکوک بیشتر آن است که کسی کار خداوند بر کار بنده

قیاس کند

غزل
هر آن خجسته نظر کز پی

کنند انتهی کلامه **غزل** هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت به کنج میکده و خانهٔ ارادت رفت خجسته نظر آن ادیب عالی همت است
که نظر او به چیز و رات مایل نشود و پرتو التفات به هیچ ذره از ذرات کاینات نیفکند و دیده دل به جناب اله جل
مقصود و متوجه الیه گشاید و سعادت در اصطلاح اینطایفه علیه خواندن ازلی را گویند ضد شقاوت که راندن ازلی
را گویند و میکده در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند که مکان ارادت و بیعت گاه مریدانست و خانهٔ ارادت
همان میکده است که بطریق عطف تفسیر ایراد فرموده و معنی ارادت خواستن است که کسی خواهد که مرید شیخ شود و معنی
بیعت آنکه آن ارادت و خواست را به شیخ مقرون گردانند یعنی شیخ بر حق وسیله نماید کقوله تعالی یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و معنی وسیله در تفسیر مبکی (?) قول این است که الوسیلة الی الله التقرب
الی الفقراء کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان یجالس مع الله فلیجالس مع الفقراء
مراد از فقرا مشایخ طریقت است هر گاه که وسیله سوی حق آمد و قرب او طالبان را مشایخ باشند ارادت
و بیعت با شیخ حقیقی واجب و لازم آمد ازینجا عارف شیرازی میفرماید که هر آن ادیب عالی نظر که اصلا به چیزی
مایل نشده را سعادت در پی سعادت ازلی رفت یعنی سعادت ازلی قائد و بدرقه او گشت آن ادیب مبارک نظر
به رهنمونی سعادت ازلی رو برو به خانقاه پیر و مرشد و خانهٔ ارادت به منزل بیعت شیخ کامل رفت و بدین وسیله جلیله
به معرفت عیان شهودی و کشف اسرار وجوبی و امکانی رسید **قوله** بر طل نیم شبی کشف کرد سالک راه رموز غیب که در
عالم شهادت رفت رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و در لغو [?]
بمعنی جام و پیاله نیز مستعمل شده است و آن رطل را منسوب به نیم شب نمود یعنی نهایه مستی آورد زیرا که
شب در اصطلاح اینطایفه علیه مستی و فنا را گویند و کمال شب در نصف اللیل است چنانچه کمال روز در نصف النهار باشد
و سالک در اصطلاح اینطایفه علیه کسی را نامند که او بطریق سلوک و روش به مرتبه و مقاماتی رسد که از اصل و حقیقت خود
آگاه و با خبر شود و بداند که او همین نقش و صورت که مینماید نبوده است و اصل و حقیقه او مرتبه جامعه الهیه است
که در مراتب تنزل تلبس به این لباس گشته و ظاهر با این صورت شده است و اول است عین آخر گشته و باطن
عین ظاهر نموده این است رموز غیب که در عالم شهادت تعبیه رفت و در اینجا مراد از سالک راه همان خجسته نظر است
که در مطلع مذکور شده و این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی چون آن سالک خجسته نظر برهنمونی سعادت ازلی
به بدرقه توفیق لم یزلی مستغنی و از بر حسب پیسار (?) خانهٔ ارادت و میکده بیعت شیخ کامل رسید آن شیریان (?) و آن
خانهٔ ارادت و مالک میکده بیعت در فیضان بر روی او گشود لاجرم آن سالک راه الی الله به تجرع اقداح خاطر

خواه کشف کرد و دریافت نمود رموز و اسرار غیب الوهیت که در تعینات و تشخصات عالم شهادت تعبیه رفت **قوله**
بیاد معرفت از من شنو که در سخنم زفیض روح قدس نکته استعاره رفت معرفه در اصطلاح محققان اینطایفه
علیه عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل این است معنی کشف رموز غیب که در عالم شهادت تعبیه رفت
و روح القدس در اصطلاح اینطایفه علیه شیخ کامل و مرشد مکمل را گویند بلحاظ آنکه روح عبارت است از جوهر
مجرد مدبر بدن و آن جوهر مجرد مدبر به اعتبار آنکه خطا در تدبیر او واقع نمی شود که آن خطا خیانتی باشد در کار
الهی مسمی بروح الامین میگردد و اگر تدبیر او در اموریست که نه از آلایش و آمیزش طبایع منفعل است آن
روح مسمی بروح القدس است و اگر تدبیر او در اموریست که قدرت بشری از آن عاجز است آن روح مسمی بروح
الهی است و آن کامل که تدبیر او در اشخاص زمان او باین وجوه مذکوره است نام او با وجود بدن عنصری
روح الله و روح القدس و روح الامین است اگر نیز است و استعاره طلب فائده بعاریه کردن هوش حاضر
دار ای سامع سعادت یار تا از سیاق این بیت بر تو واضح گردد که از خجسته نظر و سالک راه ناظم قدس سره اراده
ذات قدسی صفات خود دارد و آن اراده را در این بیت بحد تصریح رسانیده میفرماید که چون من فرخجسته نظر و سالک راهم
برهنمونی سعادت ازلی بخانه ارادت و میکده بیعت رسیدم و از افاضه والی مکنه مذکوره کشف رموز غیب که در عالم
شهادت تعبیه رفت بواقعی نمودم پس برای طالب و بیان معرفة معلوم مجمل در صور تفاصیل از من شنو زیرا که
در سخن و کلام من از فیض مرشد والی خانه ارادت و مالک میکده بیعت نکته های لطیف استعارت رفت در لفظ استعارت
اشارت است بآنکه دقت و لطافت در کلام من عاریتی است از کلام آن مرشد کامل و دقت و لطافت در کلام او
عاریتی است از کلام حق قند بر **قوله** زبا بداد بطرز دگر بر آمده وظیفه می دوشین که زیادت رفت صاحب لمعات
در لمعه پنجم می آرد که محبوب در هر آیینه هر لحظه روی دیگر نماید و هر دم بصورتی دیگر بر آید زیرا که صورت بحکم آیینه
هر دم دیگر گون میشود و آیینه هر نفس بحسب اختلاف احوال دیگر گون میگردد در هر آیینه روی دیگر گون مینماید جای
او هر دم که در آید بصورت حوا اگر بر آید بصورت آدم از اینجاست که در تجلی تکرار نیست هرگز در یک آیینه بیک
صورت دو باره روی ننماید و در دو آیینه بیک صورت پیدا نیاید انتهی کلامه و وظیفه بالفتح چیزی که هر روزه
برای کسی مقرر کرده باشند و می در اصطلاح بعضی از محققان تجلی الهی را گویند که از مشاهده و نظر آن عاشق بیخود و مست شده
و نسبتی میر [?] دوش شب گذشته و حرف یا و نون مفید نسبت است مثل سمین و چندین بدا اگر از یادت رفت در اینجا بمعنی
نسیان است بلکه چون تجلی شبانه که محجوب بود طرف از مشاهده آن بود بقسمی در حجاب عزت مختفی گشت که اصلا بطریق

تکرار بار دیگر مشاهده نمی افتد پس گویا وظیفه مشاهده محجب از آن تجلی بظرف است در این بیت شمه از موقوفه معلوم مجملا
در صور تفاصیل که طالب را در بیت سابق بدان امیدوار کرده بود بیان میفرماید و از استیلای شوق و شدت ذوق که از حلاوت
کشف رموز غیب هویت در عبودیت او را حاصل شده عنوان کلام از غیبت بالتفات چنانچه دأب بلغاست گردانیده
و خطاب با محبوب نموده در غلبه حال که مراعات اسباب آداب و حفظ مراتب از دست او رفته است میگوید که از بامداد
صورتی و طرزی دیگر برآمده و متجلی شده و وظیفه که از مشاهده تجلی دوشین نام مانجا بیقرار و محجوب بود مگر قلم
و خط بر طرفی بران کشیده فافهم **قوله** مجوز طالع مولود من بجز رندی که این معامله با کوکب ولادت رفت مولود
زمان و وقت و تاریخ زائیدن که مستعمل شده است و رند با اول مکسور آنکه خود را در ظاهر در ملامت دارد و باطن
در سلامت باشد و کوکب ولادت آنکه هر فردی را از افراد بنی آدم در هنگام ولادت با کوکبی از کواکب ربط میدهند بحکم
و خواص آن کوکب از و بظهور می آید و ردی فی المثنوی المعنوی هر کرا با اختری پیوستگی است مرد را با اختر خود همتگی است
طالعش گر زهره باشد در طرب میل کلی دارد و عشق و طلب ور بود مریخی خونریزخو جنگ و بهتان و خصومت جوید او چون
در بیت سابق بواسطه غلبه حال ملاحظه سبب و مراعات ادب از دست عارف شیرازی رفته و بی تحاشی اظهار رموز
غیب الوهیت که در عالم شهادت تعبیه رفته است نمود لاجرم زاهد صورت پرست غافل از حقیقه حال در جوش غضب و غصه
درآمده زبان طعن و تشنیع دراز نمود از راه ظرافت و رندی خطاب با او کرده میگوید که ای زاهد ظاهر پرست مجو و طلب مکن
از طالع من که از زمان و تاریخ ولادت معنوی که عبارت از وجود علمی است باطن همراه است بغیر رندی و پرده دری
زیرا که این معامله رندی و پرده دری با کوکب ولادت کذائی من رفت پس مقدر ازل است مبدل چه قسم شود بهر حال معذور دار
قوله مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم چرا که کار من خسته از عیادت رفت معجزه خرق عادت را گویند مثل ایجاد معدوم
و اعدام موجود و احیای موتی و اماتت احیا و طبیب عیسی دم در اصطلاح اینطایفه عبارت از شیخ کامل و حکیم الهی را گویند
که بدم فیض توام خود علاج امراض قلوب مریدان نماید عارف روم قدس سره در وصف چنین طبیب میفرماید
در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین و عیادت بمعنی بیمار پرسی آمده این بیت مربوط است با بیت
سابق و در ضمن جواب زاهد است یعنی ای زاهد عاشق دهن دریده در مقام گویایی و اظهار شطحیات است مگر بمعجزه کوشد
و خرق عادت را کار فرماید شیخی از مشایخ روزگار و مرشدی از مرشدان وقت و ما را از مقام طال لسان بمقام کل لسان
الله رساند تا از اظهار شطحیات و رندی و پرده دری زبان را خاموش سازم و ملاحظه اسباب و حفظ مراتب
آداب نمایم چرا که کار مرض دل من که عبارت از غلبه حال است از عیادت و بیمار پرسی گذشت و رفت چنانچه ناظم قدس سره

مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم

در مجلس دیگر میفرماید شعر دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت در تفسیر طریقت
مرض القلب اشد من جمیع البلایا **قوله** هزار شکر که حافظ ز راه میکده دوش بکنج زاویه طاعت و عبادت رفت میکده
عبارت از همان مقام هیجه و خانه ارادت مرشد است و کنج زاویه عبارت از مقام تمکین است در این بیت نیز از روی ظاهر
الفاظ طرافتی غیرت افزای حیرت آمای با زاهد ظاهر پرست بکار میبرد زیرا که خلاف ظاهر است که کسی از راه میکده
بکنج زاویه طاعت و عبادت برود اما از روی حقیقه اراده اظهار قدرت کامله طبیب عیسی دم و معجزه او دارد لاجرم میفرماید
که صد هزار شکر منعم حقیقی را که حافظ از راه میکده و هیجه که شیخ کامل از خدا آگاه و مین تربیت آن مرشد والا دستگاه
از مقام تلوین و سکر که مورث اظهار شطحیات و رفع ملاحظه اسباب و مراعات آداب بود بمرتبه صحو و تمکین رسیده و در مقام
استقامت و افاقه باداء حقوق طاعات و آداب عبادات مشتغل گردید النهایة هو الرجوع الی البدایة نیز اشارت بهمین است
سیاق این بیت نیز دلالت صریح دارد بر آنکه در مطلع و حسن مطلع مراد از جهت نظر و سالک راه ذات قدسی صفات
ناظم است قدس سره فقیر برود در شرح دیوان نوشته که راه میکده راه عشق و محبت است که عبارت از کمال اخلاص و اختصاص
اهل مودت است و معنی بیت چنین باشد یعنی هزار شکر که حافظ از راه محبت و اخلاص و از طریق دوستی و اختصاص
بکنج گوشه طاعت و عبادت نشست و به بندگی حق پیوست یعنی شکر حصول نعمت اخلاص در بندگی و اطاعت بجا آورد
انواع بندگی را در طاعت با کمال مینماید و اشعار بآن میکند که دوگانه از سر اخلاص بجا آوردن بالاتر است از چهل سال
عبادت کردن و عبادتی که در آن بوی ریا باشد کمتر از بوریا باشد انتهی کلامه و خفی مقصوده کما لایخفی علی من له ذوق سلیم
یارب سببی ساز که یارم بسلامت بیت باز آید و برهاندم از چنگ ملامت در جمع لفظ ساز و چنگ صنعت ایهام است این بیت و دو
بیت لاحق در صدای پیر کرزبک خود ایراد فرموده عارف شیراز از راه انکام غیبوبت مرشد مذکور که خاص از
خواص طریقه که در بیت چهارم بر تو واضح میشود دیس آمده است لاجرم از غایت حیرت و شدت اضطراب استغاثه
بجناب رب الارباب جهت احضار مرشد مینماید که یارب سببی ساز که یار و هین من بسلامت از سفر باز آید و برهاند
و خلاص نماید ما را از چنگ ملامت نفس لوامه بر تقصیر جبابی از مرشد در کشف المحجوب آورده که حق سبحانه و تعالی
نفس لوامه را اندر وجود اولیا مرکب گردانید تا مر ایشان را زاهر چه میکنند ملامت میکند اگر بد کنند ملامت کنند بر بدی و اگر
نیکی کنند ملامت کنند ایشان را بر تقصیر **قوله** خاک ره آن یار سفر کرده بیارید تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت یعنی اگر
احضار او در حیته توان بر او دکار هم وقت دیگر باشد کحل الجواهر امداد آن سفر کرده بیارای رب العباد تا
چشم جهان بین کنمش جای اقامت **قوله** امروز که در دست توام مرحمتی کن فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

غزل

یارب سببی ساز که یار

امروز که در دست توام

چون پر قلق و اضطراب عارف شیرازی بمقتضای امن یجیب المضطر اذا دعاه بهدف اجابت رسید از روی توجه آن غایب را حاضر دیدیم لاجرم خطاب باو نموده میگوید که از رهگذر لطف و کرم خود مشکل غامض حیرت من قربت که تا شود و بر باد رود پس امروز که هنوز قابل اثر توجه تو هستم مرحمتی کن و امدادی فرما فردا که شوم خاک چه سود انکه نداشته و آنها را رحمت **قوله** فریاد که از شش جهتم راه بر بستند آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت خال در اصطلاح اشارتست بنقطه وحدت من حیث الخفای که مبداء و منتهای کثرتست که منه المبدء و الیه یرجع الامر کله چون سالک مشاهده جمال صرف وحدت کذائی می افتد جمیع کثرات را در وحدت مشاهده مینماید پس عین مشاهده وحدت کثرت می بیند و در حیرت می افتد چنانچه محقق میفرماید **شعر** درین میدان عالم چند اگر بشتافت میان لاو الا یک الف یافت چو گردان حرف را با خود شماری الف را الف دید این طرفه کاری در بیخانه که حیرت نیز مدهوش زد وحدت سوی کثرت میرود هوش و خط در اصطلاح اشارتست به تعینات عالم ارواح که اقرب مراتب وجودات بغیب هویت در تجرد و نورانیت چون سالک را مشاهده جمال ذات در مظاهر نورانی روحانی می افتد بواسطه کمال نورانیت و لطافت مظاهر مدرک گوناگون المظهر و الظاهر امتیاز نمیتواند نمود از بیخبرت قول شیخ جنید قدس سره لون الماء لون اناته **شعر** رق الزجاج و رق الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح فکانما قدح و لا خمر از جهت سالک در ورطه حیرت می افتد و زلف در اصطلاح اشارتست به تعینات عالم شهادت و سالک را مشاهده جمال صرف در ضمن تعینات کثیف ظلمانی در غایت پیچ و تاب میدارد از این سبب غریق بحر حیرت میشود و رخ در اصطلاح تجلی را گویند که در ما بود و مشاهده این تجلی که هو حقیقة در مواد غلیظه سالک را از بس صعوبت در بحر حیرت می اندازد و عارض بفتح را در اصطلاح اشارتست به تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالمست و موجب ظهور اسمای حق و مشاهده سریان این تجلی در جمیع موجودات و کیفیت احیای موجودات از سریان این تجلی از شدت غموضه سالک را غریق گرداب حیرت مینماید و قامت در اصطلاح اشارتست باستعداد الوهیت که برزخ وجوب و امکانست و مشاهده این برزخ دقیق بین الالوهیة و العبودیة که جامع حقیقتین کالملک سالک را سرگردان بادیه حیرت مینماید و در اصطلاح این برزخ رقیقه گویند و الرقیقة هی الواسطة بین الشیئین الواصل من العبد الی الحق لاجرم این بیت مشکل غامض از غوامض طریقت که عارف شیرازی را انکام غیبت مرشد پیش آمده بجناب مرشد حاضر وقت از روی رافت میگوید که فریاد و دادرس که از شش جهتم راه عقل و ادراک من بربستند و مراد در ورطه حیرات انداخته آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت فافهم فانه دقیق **قوله** درویش مکن ناله ز شمشیر احبا کاین کشته ستانند غرامت غرامت بالفتح تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد مثل قرض و غیره و درویش در اصطلاح

گفتی ای جا

طائفه ازم

آنرا گویند که حجاب جاب در پرتو نور تجلی نیست گشته باشد و در فنا از خودی بقا بحق یافته پس هر که بمرتبه فنا فی الله رسید و بقا بالله یافت درویش است بآن معنی که از خود نیست گشته و در اینجا مراد از درویش ذات دارد قدس سره این مقوله مرشد غایب از روی صورت و حاضر از روی حقیقت است چون در بیت سابق فریاد و جزع و فزع از حد گذرانید و آن خلاف رویه عاشقان و محبان بود لاجرم مرشد حاضر بحقیقه از راه سرزنش و نصیحت میگوید که ای درویش دل ریش فریاد و جزع و فزع مکن از شمشیر استغنا و بی نیازی محبوبان بصیغه جمع آورد چرا که آن محبوب مطلق نسبت بهر عاشق محبوبست زیرا که سنت ایشان لطفه محبوبانست که از کشته و مقتول بیدادستانند و طلب نمایند تاوان و خون بها یعنی کشته را می کشند چنانچه با توای درویش دلریش کشته تیغ عشق و محبت و فانی مطلق معامله می کنند که بار دیگر ترا کشته زیر نعل این گل طریقه میکشند و اینمعامله نه تنها با تو کردند با منصور حلاج نیز کردند زیرا که آن شهید تیغ محبت در حالتی که قائل کلمه انا الحق شد از خود فانی و مستهلک مطلق با وصف اینحالت باز قتل فرمودند و بر دار کشیدند و سوختند و خاکسترش بر باد دادند هنوز معامله آخر و فی حشیته الله است در کتاب محبوب القلوب آورده که امام بر حق جعفر صادق رضی الله عنه گفت که روزی در کوچه بغداد میرفتم دیوانه دیدم غل بر گردن و زنجیر در پا در خانه تاریک نشسته و از محبت حق تعالی بگداخته با رخ زرد و دل پر درد و دیده گریان و دل بریان این رباعی میخواند **رباعی** خواهی که ز اصل کار آگاه شوی بر بخت حیات جاودان شاه شوی در راه طلب بنده درویشان باش تا در دو جهان قبول الله شوی چون چشم او بر من افتاد گفت یا سید سلام من بدوست من رسان و بگو که اگر این نه فلک را اعلی سازی و بر گردن من نهی و این هفت زمین را بند کنی و بر پای من نهی و این هفت دوزخ را داغی سازی و بر دماغ من نهی حاشا که یکقدم از دایره عشق تو بیرون نهم و از مهر تو ذره کم نکنم امام میگوید که چون شب در آمد بر سجاده مناجات رفتم و همه شب طاعت کردم در وقت سحر گفتم الهی چنانکه تو هیچ کس نمانی هیچکس نیز بتو نماند هر عالم دوست پرورند و دشمن کشند و تو دشمن می پروری و دوستان را کشی هاتف گفت یا سید شیم هر کس را که ما را دوست گرفت و هلاک میسازم هر کس را که ما دوست گرفتیم **قوله** حاشا که من از جور و جفای تو بنالم بیداد لطیفان همه لطف و کرامت چون در بیت سوم فریاد کرده بود و در بیت لاحق مرشد او را سرزنش و نصیحت نمود لاجرم درین بیت خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که حاشا و کلا که من از جور و جفای تو فریاد و ناله کنم زیرا که بیداد لطیفان همه لطف و کرامت و این فریاد که از زبان من بر آمد از راه قلق و اضطراب بود و هر ترک ادبی که از عاشق صادق بی اختیاری صادر شود قلم عفو بران میکشند و او را بدان مواخذه نمیفرمایند در طوالع آورده که صلاه و ایمان نیابند تا هدف تیر مصیبت نشوند **قوله** ای آنکه بتقریر و بیان

قصه امام جعفر صادق رضی الله عنه و دیوانه

بیداد لطیفان همه لطف و کرامت

دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت چون در ابیات سابقه نیرنگهای فنون عشق بجد مبالغه بیان نمود زاهد
ذاهل از حقیقت عشق و محبت و جاهل از کیفیت مودت در جوش و خروش آمده گفت که این چه طور عبارات لاطائل
باطلست که بدان دم از مقامات عشق میزنی بیان عشق و محبت از ما بشنو تا بدانی لاجرم در جواب او میگوید که ای
هنرمند متعلق تو که میخواهی که بزور معلومات علمی از تقریر و بیان عشق که از مواجید حالیست دم زنی ما با تو نداریم
سخن خیر و سلامت جواب ابلهان باشد خموشی صاحب فواتح آورده که اگر مناسبت ذاتی عشق پیدا کرده دم از
دقایق حقایق عشق توانی زد و از ان پر شوق و پر حال توانی شد و از صحبت عاشقان بهره ور توانی گشت چنانچه
صاحب طبع موزون که به صحبت شعرا رسد شاعر شود و کسی که مناسبت ذاتی با عشق ندارد و میخواهد که از مطالعه سخنان
ایشان دم از تقریر و بیان عشق زند و با عاشقان مناسبت پیدا نماید مثل کسی بود که طبعش موزون نیست و هوس
میکند که بوسیله عروض شاعر شود قوله در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی بر میشکند گوشه محراب امامت خم ابرو
در اصطلاح محراب قرب قاب قوسین است در تفسیر غریب برهانی آورده که قاب قوسین از ان قوسین قرب که میان دو کمان
ابرو است مراد است و ساقی در اصطلاح حضرت حق تعالی را گویند و امامت بالکسر پیش نماز کردن و پیشوایی کردن
خطابست با زاهد که بزور تقریر و بیان میخواهد دم از اسرار عشق زند یعنی ای زاهد اگر میخواهی که حقیقت عشق دریابی
در خرقه پندار و انانیت خود که از دیده زهد و عبادت بهم رسانیده آتش زن و مثل مردان درویش فانی و نیست شو در ذات حق
کمال قرب اینست که صورت عرفان حقیقت عشق است بمقتضای الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر بر می شکند و
برهم میزند گوشه محراب و امامت و پیشوایی و غیره تشخصات و تعلقات و تعینات را لیکن مجرد شو از جمیع تعلقات و صفات
التزام محراب و امامت از ان جمله است و خود را بمحراب قرب قاب قوسین برسان تا مذاق تو با سر عشق آشنا گردد
زیرا که عشق گوهریست از کان کان الله ولم یکن معه شیء پس از قرب آن حقیقت عشق را کماهی دریافت توانی کرد قوله کوته
نکند بحث سر زلف تو حافظ پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت بحث در لغت با اول مفتوح کاویدن سخن و در عرف
سوال و جواب کردن علما کذا فی الکشف و اینجا مراد از ان اظهار اسرار الهی است که عاشق در ان بی اختیار است زیرا که عشق گویا
آرد و سر زلف در اصطلاح اسرار الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات یعنی کوته نکند بیان و اظهار اسرار تو حافظ زیرا که
پیوسته این سلسله اظهار و بیان تا روز قیامت چه عاشق در ان بی اختیار است غزل روزه یکسو شد و عید آمد و
دلها برخاست می ز میخانه بجوش آمد و می باید خواست عید در اصطلاح مقام جمع را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات در مقابل
مقام فرقه و می در اصطلاح بعضی از محققان شوق و آرزو را گویند و میخانه قلب عارف را گویند که مملو از می شوق و آرزو است

غزل
روزه یکسو شد و عید آمد

عارف شیرازی

عارف شیرازی درین بیت نظر بظاهر الفاظ با زاهد ظاهر پرست بطریق رمز و اشارت بکار میبرد و از روی تاویل سخن
از مشرب مجذوب سالک میراند و مجذوب سالک آنست که همواره غریق لجه جمع و مستغرق بحر توحید صرف بود و اورا
در انجا که اصلا از وجود خود و وجود غیر خبر نبود اما چون وقت ادای فرضی از فرایض آید مثل نماز فریضه و روزه در رسد
حق سبحانه که درین وقت مدبر امور او است او را بر ساحل فرق می آرد تا ادای فرض بعد از ان باز غریق لجه جمع و مستغرق
بحر توحید صرف میدارد و آن مجذوب سالک را هرچند در مقام فرق ترقی است اما از شوق حلاوت استغراق در لجه
جمع و انهماک در بحر توحید صرف نعل در آتش بی آرامی بود و ازینجا عارف شیرازی بجناب حق تعالی با جناب نمود عرض
اشتیاق و آرزوی استغراق در لجه جمع مینماید که ایام روزه که ادای آن مشروط بفرق بود درگذشت و مقام جمع
که عید مجاذیب است باز عود نمود و دلهای مشتاقان از طرب در اهتزاز آمد و می شوق و آرزوی مقام جمع در دلهای
مشتاقان بجوش آمد و طلب آن باید و آن می شوق ضرور میشود مشتاقان را از جناب حق زیرا که هرچند شوق بیش لذت بیشتر
بود چنانچه در رساله حصول الاصول شیخ حماد کاشانی آورده که حلاوت دیدار باندازه شوق باشد و در شرح دیوان نوشته
که روزه عبارت از وقتیست که اهل سلوک در بدایت جهت تصفیه و تجلیه باطن بزهد و پارسایی مشغول شوند و خویش را از بشریت
ملکیت درگذرند و عید اوان مشاهده است که سالک را زمان دریافت تجلی صفاتست سالک چون درین وقت درآید ذوق
و شوق درآید و می معروف و اینجا کنایه از عشق و محبت است که مطلوب اهل بود است و معنی بیت چنین باشد یعنی ایام زهد
و پارسایی و پرهیزکاری که جهت تصفیه باطن بود بسر آمد و اوان مشاهده تجلیات از در درآمد دلها خورم و شادان گشت و ملک
وجود دم آبادان گشت فواره عشق و محبت از دلم جوشیدن آمد و از بند خرد و هوش رسته میباید جست و طلب میباید
بصدق درست قوله نوبت زهدفروشان ریایی بگذشت وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست در شرح اکمل راز
آورده که زهدفروش آنکه عبادت و طاعت جهت اعتقاد و ستایش خلق نماید و جهت جاه و عز از ایشان دارد و شادی و طرب
از الفاظ مترادفه المعنی اند و طرب در اصطلاح انس بود با حق سبحانه و تعالی و سرور دل در ان و رند در اصطلاح آنست که جمیع کثرات
و تعینات وجوبیه و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها برنده محو و فنا از حقیقت خود تراشیده
و دور کرده بود و خود را از همه سوا و بر انداخته باشد و در توسته مشرب رند گدایی صاحب گلشن راز میفرماید یکی که فرو برده یکبار
خم و خمخانه و ساقی و میخوار کشیده جمله و مانده دهن باز زهی دریادل رند سرافراز درآشامیده هستی را بیکبار
فراغت یافته ز اقرار و انکار شده فارغ ز زهد خشک و طامات گرفته دامن پیر خرابات و در اینجا مراد از رند مجذوب سالک
زیرا که رند و مجذوب سالک از یک قبیل اند باید دانست که زهدفروشان ریایی در ماه مبارک رمضان در اعتکاف و اعتزال

وتکثیر اوراد و توسعه طعام بجهة فریب عوام و جلب حطام مبالغه مینمایند از بیخ مجذوب سالک شیرازی بجناب ساقی باقی جل نوره
عرضداشت مینماید که نوبت وقت زهدفروشان ریائی و اوان خودنمائی ایشان بگذشت و هنگام انس و طرب
مجاذیب سالک با محبوب در خلوتخانه جمع برخاست و پدید آمد اکنون امید استغراق است در لجه توحید تو آری کار بنوبت است
دور مجنون گذشت و نوبت ماست ه هر کرا پنج روز نوبت اوست و در شرح دیوان نوشته که رندان گروهی اند که در نکوهش
خلق سر برآرند و کمال خویش را چون غوزه پنهان دارند که از بیرون سخت و درشت مینماید و از درون سفید و نرم برآید
و بزرگی میگوید و تمثیل رندان بر نوعی میجوید ه وضع رندان جهان را طالب هر روزه باش از برون سو سخت و زشت و از
درون چون غوزه باش و معنی بیت آنکه ایام زهدفروشان ریائی برآمد و وقت شادمانی درآمد دریغ عربی گوید
و اظهار انیغ بنظم جوید ه رند مشرب شو که گردی پر لآلی چون صدف از برون سو سخت و زشت و اندرون تابان و
صاف نی چو زاهد ریائی تاکه باشی همچو مار از درون زهر هلاهل و از برون نرم و صاف قوله باده نوشی که در او
روی و ریائی نبود بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست این بیت مربوط است با بیت سابق و مؤید است مضمون
آنرا و متضمن اثبات مدعای خود و الزام زهدفروشان است میگوید که بهر حال باده نوشی که در او روی و ریا و سمعت نباشد
بهتر است از زهدفروشی که در او روی و ریا و سمعت است رب طاعة مشومة و رب معصیة میمونة نص
بر این مضمون است و در روح الارواح آورده که هر طاعتی که اولش امن و آخرش عجب بود بعد بار آرد و هر معصیتی که اولش خوف
و آخرش عذر بود قرب بار آرد بر این اصل مطیع با عجب عاصی و عاصی با عذر مطیع است ابلیس گفت طاعت کردم ندا آمد لعنت
کردم آدم گفت زلت کردم ندا آمد عفو کردم انتهی کلامه و از روی اصطلاح اراده درست دارد جه مجذوب فانی فی الله هیچ جرعه باده
شوق که در و بواسطه فنای ذات و صفات روی و ریا و سمعت مدخل نمانده باشد صد هزار مرتبه از زهدفروشی که در او روی و
ریا و سمعت است بهتر است فافهم قوله چه ملامت بود آن کس که چو ما باده خورد این نه عیب است بر عاشق رند و نه خطاست
این بیت مربوط است با بیت سابق و در این بیت اظهار آن مینماید که مدعای ما از باده چیست یعنی هیچ ملامت از
زاهد متعصب بنما نمیشد آن کس که مثل ما باده شوق و ذوق و انس در خلوتخانه جمع با محبوب مطلق بخورد زیرا که
باده کنایه در خلوتخانه کنایه از دست ساقی کذائی نزد جمهور بحر و سقاهم ربهم شرابا طهورا نه عیب است
نه خطاست خصوصا نزدیک مجذوب فانی فی الله بطریق اولی نه عیب است و نه خطا شیخ ابن فارض از باده کذائی چنین خبر
میدهد ه فان ذکرت فی الحی اصبح اهله نشاوی و لا عار علیهم و لا اثم قوله این عیب اگر از عیب خلل
خواهد بود ور بود عیب چه شد مردم بی عیب کجاست مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی جمع نیز اراده کنند

جنانکه

جنانکه مشهور است رند شیرازی در این بیت از روی ظاهر الفاظ طرافه رندانه با زهدفروشان بکار میبرد و از راه معقولیت
بحد جواز میرساند یعنی باده خوری مثل ما آن قسم عیب است که در حق عبد بود و تعلق داشته باشد و راه عفوش انبات نه باشد
تا از وصل پدید آید که عفو رانش یه بلکه حق ما هدف است که امید عفو و دران بیشتر است و در رجای عفو آن عاصیان را قدم بیشتر
ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین کما قال الله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و بر تقدیر تسلیم عیب [illegible]
که بی عیب است خداوند پاک است و بنده پر تقصیر که خلقتش از خاک است قوله چه شود گر من و تو یک دو قدح باده خوریم
باده از خون رزان است نه از خون شماست رزها بفتح درخت انگور و رزان جمع در این بیت رند شیرازی طرافه را بحد استهزا
رسانیده با زهدفروش ملامتگوی عیب گوش میگوید که چه نقصان شود اگر من و تو یک دو قدح باده با هم بخوریم باده
از خون اشجار انگور است نه از خون شماست که خوردن آن مکروه طبع شماست و از روی اصطلاح اراده درست دارد
چه باده در اصطلاح ایشان شوق و استغراق بود چنانچه از تقریرات سابقه بر تو واضح شده و در شرح دیوان نوشته که
رزان درخت انگور که خمر از و خیزد و همه با بستگیها از ورید و خون شما کنایه است از غیبت اخوان که در جمیع مذاهب حرام است
و بخواری گوشتش تمام کما قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و معنی بیت چنین باشد
که چه شود اگر من و تو یک قدح باده خوریم و مرتکب آن عمل شویم که نزد یکتو بدترین اعمال است و حالتی بدتر است آریم که خوشتر
احوال است و زمانی مدهوش گشته از مردم آزاری برائیم و در جست و جوی عیوب خویش در آئیم که باده نبود مگر از خون انگور
نه از خون شما ای مایه غرور که شما خونخواری خویش را که غیبت اخوان حرام است و در جمیع مذاهب حرام بهتر از آن میدانند
و جهوار خویش را بران میرانید قوله ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق آنکه او عالم سر است برین قول گواست
در این بیت مشرب مجذوب سالک و رندهای که مشرب ملامتیه است بیان میفرماید و در این شرح مکرر ذکر رفته که مشرب
ملامتیه در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت شان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از
ظهور معاصی بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد از اینجا رند
شیرازی خطاب با زهدفروشان نموده میگوید که ما ملامتیه نه مردان ریا و حریفان نفاق هستیم مثل شما که در اعمال شما
بخلل ریا میورزید و شبه نجاتی نفاق بکار میبرید آنکه او عالم السر و الخفیات است برین قول ما گواه است قوله
فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم و آنچه گویند روا نیست نگوئیم رواست در این بیت مشرب ملامتیه که مشرب ایشانست در نهایت
سلامت بحد صراحت رسانیده میگوید که مشرب ما ملامتیه این است که فرایض آنچه دست حضرت ساقی است بخواهی ادا نمائیم و هیچ

باده از خون رزان است نه از خون شماست

ما نه مردان ریائیم و حریفان نفاق

وقیقه از اعمال صالحه مهمل بگذاریم و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمریم و بدی و مکابره و بحث و جدل هم ترک
نکنیم آن چیزی که گویند روا نیست نگوئیم و انکار نکنیم که آن چیز روا و جایز نیست قوله حافظا از چون و چرا بگذر و بنوش
دمی نزد حکمش چه مجال سخن چون و چراست عارف شیراز ازیرا از مکابره و مباحثه اهل تعصب کج فهم ملال و وقت ذات این کسر گشته
لاجرم تنبیه از تضییع اوقات شده خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ از مکابره و مباحثه این زاهدفروشان پایی در گذر
و این اوقات عزیز را در تجرع می شوق و استغراق صرف کن که در پیش حکم حاکم علی الاطلاق جل شانه مجال دم محل چون و چرا
ظلم و لا نسلم است ترا برای می نوشی آفریده و اشیا را برای بهره فرد خلق نموده کل حزب بما لدیهم فرحون غزل
یارب آن شمع دل افروز ز کاشانه کیست جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست این غزل بیدل در نعت نور الانوار است
صلی الله علیه وآله وسلم که در حالت غلبه شوق و استیلای اشتیاق که در آن حال سالک را امکان ملاحظه اسباب و رعایت
آداب نماند نظم نموده شمع در اصطلاح بعض از محققان ذات قدسی صفات حضرت رسالت را گویند صلی الله علیه وآله وسلم
که روشن کننده انجمنهای قلوب و ارواح جمیع کاملان است زیرا که بواسطه نور هدایه آنحضرت منور گشته بلحظه فلحظه
در ترقی و افزاینده و محافل و مجامع جمیع مراتب کونیه بشمع جمال وجود مبارکش تابان و هویدا شده ه تابان چو
گشت مهر جمال محمدی ذرات کون یافت حیات هویدی نقاش صنع نقش جهان نما چو نگاشت بودش مراد صورت
زیبای احمدی بمخاطب این معانی آن شمع را دل افروز گفت شیخ نظامی قدس سره از اینجا میفرماید ه چراغی که تا او نیفروخت نور
ز چشم جهان روشنی بود دور چراغی که پرواز بینش بدوست فروغ همه آفرینش بدوست محب مشتاق جمال احمد
که عین جمال باکمال سرمدیست در غلبه حال و استیلای حیرت و دلال میگوید که ای روزگار آن شمع روشن کننده انجمنهای
قلوب و ارواح جمیع کاملان و موجب وجود جمیع ذرات کائنات از کاشانه که بلند شده و ظهور نموده درین سوال ابهام عارف
شیراز انکته دقیق ملحوظ نظرست یعنی تو بهتر میدانی ای پروردگار که بقول تو یا سراج منیری و یا نور فودی از کاشانه
تست و لهذا آنحضرت را گوهر خانه خیز میگویند و ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر حقایق آورده که الله نور
السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة این اشارت بمصطفی است صلی الله
علیه وآله وسلم که خلقتش نور بود و خلقش نور بود و دانشش نور بود و هو فی ذاته نور و حاصل مصراع ثانی آنکه یعنی آن
شمع کذائی که دلهای عالمی را منور و نورانی ساخت از ستی طالع ما جان ما مشتاق از فراق و جدائی از نور خود
بسوخت و بر باد فنا داد بپرسید ای مهربانان و جستجو نمائید که جان حقیقی بخش و حیات معنوی ده کدام سعادت
مندست که قدم او را بکرم شاید که بوسیله او من هم بمراد برسم قوله حالیا خانه برانداز دل و دین منست

تا هم آغوش

تا هم آغوش که میباشد و همخانه کیست درین بیت فرط محبت خود نسبت بجناب قدس مناسب بحد صریح میرساند زیرا که فرط محبت و آنست
که محب از ذات و صفات و تشخصات خود مجرد و منفعل و درویش گشته در ذات و صفات محبوب فانی و مستهلک گردد الفقیر من لا
قلب له و لا دین له اشارت بدینمقام است میگوید که الحال بفرط محبت خود خانه خراب کن دل و دین من است دیده شود
تا محبت و عشق کدام محبت مقبول جناب او گردد و شاهد وصل او هم آغوش کدام سعادتمند باشد و همخانه و هم صحبت
کدام نیکبخت در شود قوله آن می لعل که ناخورده مرا کرد خراب راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست تعبیر نموده از آن شمع دل
افروز درین بیت به می لعل زیرا که می لعل در اصطلاح نور محمدی را گویند که از مشاهده و شرب آن عاشق بدوله مستی و
بیخودی میرسد و آن نور احمدی بلا واسطه نور احدیت کما قال علیه السلام ان الله تعالی خلق نوری من نور
وجهه خلق اینجا بمعنی ظهور و بدو است و در اصطلاح این طایفه علیه حقیقه محمدی عبارت از ذات احدیت باعتبار
تعین اول چون می لعل عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم پس ناخورده بمعنی نادیده بود و راح بمعنی ساده و
راحت بود و پیمان بمعنی عهد و وعده بود و پیمانه بمعنی پیاله و جام بود یعنی آن ذات انور احمدی که بلا واسطه نور
مقدس احدیت که مرا نادیده و مشاهده نانموده از شوق و محبت خود بمقام مستی و نیستی رسانید و خراب محبت
خود کرد ای مهربانان بپرسید که راحت و شادی بخش جان کدام نیکبختست و وعده ده پیمانه مشاهده خود بکدام
اقبالمندست قوله دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو باز پرسید خدا را که به پروانه کیست مراد از پروانه درینجا
قلب مشتاق جمال احمدیت صلی الله علیه وآله وسلم یعنی دولت صحبت آن شمع انور که پرتو نور او متضمن سعادت
دنیا و عقبی است باز پرسید ای مهربانان که نامزد قلب کدام سعادتمندست قوله میدهد هر کسش افسونی و
معلوم نشد که دل نازک او مایل افسانه کیست افسون بالفتح کلماتی که جادوان و ساحران جهت حصول اغراض
خود بکار برند و افسانه بالفتح حکایه پیشینیان که غرابت و تعجب داشته باشد و اینجا مراد از هر دو ادعیه ماثوره
و اوراد مرویه که جهت قرب و وصال احمدی خوانده شود یعنی هر کس جهت وصل و قرب آنجناب افسونی که میداند میخواند معلوم
نشد که دل مستغنی و بی نیاز آن ذات بابرکات مایل و متوجه افسانه کیست قول شیخ الاسلام است قدس سره که امروز بهر یک
بجد میخوانند دیده شود تا کرا بر سند قبول آن اند قوله یارب آن شاه وش ماه رخ زهره جبین در یکتای که و گوهر یکدانه کیست
باید دانست که مشبه به از مشبه بهتر میباید تا تشبیه درست آید لیکن محب مغلوب الحال نسبت به بهتر از نور محمد صلی الله علیه وآله
وسلم از کجا آرد لاجرم هرچه باعتقاد خود بهتر میداند بدان تشبیه میدهد کما قال الشاعر شعر احب من حبک من کان
یشبهکم حتی لقد کدت اهوی الشمس والقمرا ه بهر اندک نسبتی عاشق تسلی میشود ورنه تا بهو نسبت دورست

غزل
یارب آن شمع دل افروز

چشم شوخ لیلیرا یعنی اثر پروردگار آن شاهنشاه ملک صورت و معنی ماه رخ و زهره جبین یعنی محبوب مطلق که کدام مجلس
و مطلوب مطلق قسمه کدام طالب است محب غیور میباشد و غیرت او بحدیست که نخواهد که معشوق عکس چهره را در آئینه بیند
زیرا که میداند که بی مثال و بی نظیرست مفتون خود گردد قوله گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو زیر لب خنده زنان گفت که
دیوانه کیست شـ در تحقیق مطلع غزل مرقوم شده که عارف شیرازی این غزل را در حالت غلبه شوق و استیلای اشتیاق
که در انجا تاویل امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب نمانده بود نظم نمود و در انجا او واجب التنبیه و التربیت
شد لاجرم وقتی که حافظ گفت که آه و افسوس از حال زار دل دیوانه حافظ در هجر تو در جواب زیر لب خنده زنان و
تبسم کنان آن مرشد خاص و عام علیه الصلوة و السلام گفت که دل حافظ دیوانه و شیفته کیست یا چه میدانیم در لفظ
زیر لب خنده زنان گفت اشارتست بانکه این جواب از راه تنبیه و تربیت نمود نه از راه غضب و بی توجهی فتامل غزل
میر من خوش میروی کاندر سر و پا میرمت شـ ترک من خوش میخرامی پیش بالا میرمت میر بالکسر مختصر امیرست بمعنی
پادشاه و فرمان ده و سردار و مهتر بود کذا فی الکشف و ترک بالضم معشوق بیباک و نامهربان کذا فی الرشیدی
محب شیرازی درین غزل بیان تجلی آثاری که آنرا تجلی صوری نیز گویند مینماید و تحقیق این تجلی در ما سبق مکرر مذکور شده
اما چون طالب نقد وقت را دوست میدارد بالضرور قدری مذکور نموده می آید صاحب تحقیقات آورده که تجلی آثاری
در صورت خاک و آب و هوا و آتش و افلاک و انجم واقع میشود باز در صورت معدن و نبات و ثعبان و انسان میر اید
و صاحب جواهر الاسرار آورده که تجلیات شیخ همه نتیجه تجلی صوریست و تجلی صوری آنست که در صورت جمیع
اشیا واقع میشود باختلاف مراتب استعداد متجلی فیه چنانچه حضرت موسی علیه السلام از درخت و امام
جعفر صادق را رضی الله عنه از کلام و شیخ صنعان از صورت ترسا بچه و عاشقان را از صور معشوق مجازی
از ینجاست که اکثری از متصوفه در بدایه حال بر صورتها مفتون میشوند و در تجلی صاحب شهود خطاب با حق متجلی
میباشد و مظهر و مجلی اصلا در نظر نه و عوام پندارند که خطاب با مظهر و مجلی دارد چنانچه سلطان عارفان شیخ روزبهان
بقلی شیرازی قدس سره در کتاب کشف الاسرار آورده که در غلوای سکر حق تعالی بر من تجلی کرد در صورت ترکی قبا بسته
و کله بافته کج نهاده دست در ذیل جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا چنان شناخته ام که اگر بهزار صورت
برائی و در هر لباس عزت جلوه فرمائی بکبریاء ازل معرفت تو تغیر نیابد باز گفت که بجلال احدیت ذاتش که دست از
دامنش بر نداشتم تا تجلی اجل و کشف اعظم برمن متجلی و منکشف گشت اندران حالت روزبهان نماند و نیست شد
از سیاق ابیات روشن میشود که گویا مأخذ این غزل همین قول شیخ روزبهانست چنانچه در اثنای تقریر بعضی

ابیات

غزل
میر من خوش میروی

ابیات اشارت کرده میشود عارف شیرازی آنجمال حقیقی در لباس محبوب مجازی مشاهده نموده خطاب با محبوب مجازی
همراه او با محبوب حقیقی معنا کرده میگوید که ای پادشاه من خوش رفتاری و خوش خرامی تو به لحاظ مظهریت آن حسن موزون
انقدر خوش می آید که میخواهم که در پیش سراپای قامت تو جان نثار کنم و ای معشوق بیباک من خوش رفتاری و خوش خرامی تو
باعتبار مظهریت آن جمال موزون آنقدر خوش می آید که در پیش بالای بلند تو میخواهم که جان را فدا سازم و شیخ روزبهان
گفت که در غلوای سکر حق تعالی بر من تجلی کرد در صورت ترکی قبا بسته و کله بافته کج نهاده دست در ذیل جلالش زدم
و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا چنان شناخته ام که اگر بهزار صورت برائی و در هر لباس عزت جلوه فرمائی بکبریاء ازل معرفت
تو تغیر نیابد قوله گفته بودی که بمیری پیش ازین تعجیل چیست شـ در تقاضا میکنی بس تقاضا میرمت بدانکه چنانچه محب همواره مشتاق
جمال محبوب میباشد محبوب نیز بلقای محب مشتاق تر میباشد چنانچه در روح الارواح آورده که قلوب المشتاقین منورة
بنور الله تعالی واذا تحرک اضاء النور ما بین السماء والارض فیعرضه علی الملائکة و یقول هولاء
المشتاقون الی شهد کما انی الیهم اشوق و سبب وصول محب حادث با محبوب قدیم موت ارادی محب است درین
بیت بر سبیل ذکر سبب و اراده مسبب خطاب با محبوب نموده میگوید که ای میر من وای ترک من گفته بودی که بمیری
که ما مشتاق لقا تو ایم جان من ازین قضیه پیش ازین بتعجیل طلب نیست اگر اراده و تقاضای مردن من داری بلا تامل در
پیش اراده و تقاضا تو بمیرم از تو فرمان و از من جان مضایقه بهیچ وجه نیست لیکن غرض مطلبی دارم که در بیت لاحق
بمعرض ظهور می آرم چنانچه شیخ روزبهان گفت که بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش بر نداشتم تا بر تجلی اجل و کشف
اعظم برمن متجلی و منکشف گشت قوله عاشق مخمور و مهجورم بت ساقی کجاست شـ گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت
خمار در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوبست بحجب عزت و ظاهر شدن پردهای کثرت بر روی وحدت و انتقام تلوین سالک است
یعنی احتجاب سالکست از احکام جمال بمانند ظهور آثار احوال است پس مخمور و مهجور مترادف المعنی اند و بت در اصطلاح
مقصود بالذات را گویند و ساقی در اصطلاح حضرت حق را گویند پس معنی بت ساقی ذات حق است که مقصود و متوجه
الیه محب است عرض مطلبی که در بیت سابق گفته بود که در بیت لاحق خواهم نمود درین بیت مینماید و میگوید که هر چند
تجلی آثاری بر من متجلی شده اما دل من اکتفا بدین تجلی ندارد بلکه عاشق مخمور و مهجورم از برای مشاهده جمال ذات پس
آن جمال ذاتی را که مقصود بالذات و متوجه الیه من است بفرما که خرامان و متجلی شو که در پیش جمال الوهیت تو بمیرم
کما الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر چنانچه شیخ روزبهان گفت که چون به تجلی اجل و کشف اعظم برمن
متجلی و منکشف گشت اندران حالت روزبهان نماند و نیست شد قوله آنکه عمری رفت تا بیمارم از هجران او گو نگاهی کن که

بر خش خجل است چشم شهلا میرست شهلا نوعی از نرگس که میانهٔ او سیاه باشد و مخصوص او را بچشم تشبیه کنند و چشم در اصطلاح اشارت
بشهود حق مراعیان را و استعدادات ایشانرا این بیت بمنزلهٔ تفسیر بیت سابق و داخل عرض مطلب است یعنی از جمال
ذاتی که عمری گذشت که بیمارم از هجران او آن جمال ذاتی را بفرما که نگاهی بحال ما سوختگان بکنند یا پیش شهود دو نگاه
ور و دلبر با تو بمیرم قوله گفته لعل منت هم درد بخشد هم دوا گاه پیش درد گه پیش مداوا میرست لعل در لغت بطریق
لب معشوق را گویند و لب در اصطلاح تجلی ذاتی را گویند و تجلی ذاتی هم جمال دارد و هم جلال باعتبار جمال دوا بخشد
و باعتبار جلال دوا بخشد است یعنی فرموده بودی که تجلی ذاتی من ترا هم درد بخشد و هم دوا تا آنچه بدرد گاه بدوا
بهر حال فرمحب صادق بهر دو حالت راضی ام گاه بدرد تو اشتیاق کمال در باطن من مشتعل میشود و گاه بدوای تو زیرا که
محب صادق را از درد که مطلوب تست لذت و حلاوت از دوا که مطلوب نفس است زیاده است و مردن یعنی سخت مشتاق
شدن مستعمل شده است چنانکه در محاوره میگویند که فلانی برای فلان چیز میمیرد یعنی سخت مشتاق است قوله شاه
خوبان میروی چشم بد از روی تو دور دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرست مضمون این بیت با مضمون مطلع غزل معقول
فتامل قوله گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست ای همه جا جای تو خوش پیش همه جا میرست یعنی اگرچه بیقین میدانم که جای
حافظ در خلوت تجلی و وصل ذات تو بواسطهٔ کمی استعداد و عدم استحقاق نیست پس ای شاه من همه جا و همه مظاهر
تو بحکم آنکه فهی کل شیء له آیة خوش و زیباد رپیش هر همه جا جان نثار میکنم غزل خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست خواب در اصطلاح مستی و استغنا را گویند و فتان بالفتح و التشدید فتنه انگیز
و تاب یعنی پیچ و خم بود درین غزل ببدل جان سر این ملاحت در مظاهر حسنه مینماید و سیاق این غزل با سیاق غزل
سابق که در بیان تجلی آثاری است قریب است بدانکه ملاحت که در اصطلاح عبارت از لمعهٔ نور وحدت حقیقی است از آن سبب
تا جاذب دلها گردد از عالم اطلاق تنزل نموده در شهرستان نیکوئی و حسن معشوق مجازی ظهور نموده تسخیر دلها مینما
و متوجه بجانب خود میگرداند و فی الحقیقه دلربائی در جمال نیکوان وصف خاص آن ملاحت است حاشا و کلا که دل مردم چشم محبوب
یا ابروی خوب یا بینی خوب یا رخسار خوب میربایند چنانچه صاحب گلشن راز این عقدهٔ مشکل را بلقب حل میفرماید که او
شاهد ملاحت از جهان بی مثالی در آمد همچو رند لاابالی بشهرستان نیکوئی علم زد همه ترتیب عالم را بهم زد گهی بر رخش
حسن او شهسوار است گهی با نطق تیغ آبدار است چو در شخص است خوانندش ملاحت چو در نطق است گویندش فصاحت
ولی و شاه و درویش و توانگر همه در تحت حکم او مسخر درون حسن روی نیکوان چیست نه آن حسن است تنها گوئی آن چیست جز از
حق می نیاید دلربائی که شرکت نیست کس را در خدائی کجا شهوت دل مردم رباید که حق گه گه ز باطل مینماید ازینجا عارف شیراز

تعالی

خطاب با محبوب مجازی نموده میگوید که ای میر من و ای ترک من مستی و استغنای آن چشم شورانگیز و فتنه تو بی سبب نیست
و پیچ و خم آن زلف پریشان تو بی سببی نیست و آن سبب سریان ملاحت است که در پردهٔ نرگس فتان و زلف پیچان تو
جذب قلوب عاشقان و عارفان شیدا مینماید بیت شرط است بتا زانکه چو در ناز آیند از روی کرشمه شیوه‌ها بنمایند که
غمزه زنند و گاه زلف آرایند اینها همه چیست تا دلی بربایند قوله از لبت شیر روان بود که من میگفتم کان شکر گرد نمکدان دهان
تو بی چیزی نیست یعنی ای میر من و ای ترک من هنوز خورد سال بودی که من میگفتم که آن شیرینی و حلاوت لب تو گرد نمکدان دهان تو
بی سببی نیست محض برای جذب قلوب عاشقان و دیعه نهاده دست قدرت است قوله جان درازی تو بادا که یقین میدانم
در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست یعنی ای میر من و ای ترک من حیات دراز نصیب تو باد که من یقین میدانم که در کمان
ابروی تو ناوک مژگان تو بی سببی نیست محض برای صید دلها و تسخیر ملک جانها است پس عمر تو دراز باد تا با ستیفای صید
دلها و قید جانها بنمائی قوله چشمهٔ آب حیات است دهانت اما بر لبش چاه زنخدان تو بی چیزی نیست یعنی ای میر من و ای ترک من
دهان تو چشمهٔ آب حیات است که هر تشنه لب که آنجا رسید لبریز حیات جاودانی گردید اما بر کنار دهان تو چاه زنخدان تو بی چیزی
نیست سببش آنکه هر که با میدی قطره از آن آب حیات بر سر چشمهٔ دهان تو برسد ناگاه در چاه بلا افتد قوله دوش باد از
سر کوی تو بگلستان بگذشت ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست چون محب در جمال محبوب مجازی مشاهده ملاحت
حقیقی مینماید و مظهر و ظاهر را شی واحد میداند لاجرم میگوید که ای میر من و ای ترک من دوش نسیمه از سر کوچه ملاحت
تو بگلستان گذر کرد ای گل این چاک گریبان تو در عشق و خوبی جگر گشتن تو در محبت بی سببی نیست سببش آنکه معلوم گشت که نسیمه
از آن ملاحت بعطر تو رسید از آن جهت گریبان چاک کرده قوله درد عشق ارچه دل از خلق نهان میدارد حافظ این
ناله و افغان تو بی چیزی نیست یعنی درد و بیماری عشق اگرچه دل مطابق مرضی معشوق از خلق نهان میدارد و ضبط
مینماید اما ای حافظ این ناله و افغان تو بی سببی نیست سببش آنکه باطن تو درد مند و بیمار است زیرا که این آه و ناله
دلیل است بر درد و بیماری باطن تو غزل درد ما را نیست درمان الغیاث هجر ما را نیست پایان الغیاث متعارف که آتش
صوری با وصف آنکه اگر غذای خود که عبارت از هیزم است موجود داشته باشد تا باد محرک او نشود در اشتعال نیاید همچنین
آتش عشق اگر غذای خود که بمقتضای العشق نار و حطبها اکباد العاشقین جگرهای عاشقانست مهیا و موجود داشته
باشد بی مدد و محرکی درون دلهای عاشقان آرمیده و مکتوم است و آن محرک را دست و درد در اصطلاح محققان دعورا
گویند که در دل محب از یاد کردن محبوب یا شنیدن سخن وی مثل باد دمهٔ آهنگران در جوش می آید و آن آتش آرمیده در اشتعال
و التهاب می آرد در مختصر احیا آورده که آتش محبت کبری است و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون محبت

غزل سر نرگس فتان
خواب آن نرگس فتان
یه چیزی نیست

غزلهای ما

محبوب را یاد کند یا سخن او شنود آن آتش بفروزد و آنرا درد گویند و درد مانند بادیست که آتش افروزد اگر در بادها
آتش زنند همه آتش گردند انتهی کلامه یعنی درد ما را که افروزنده آتش عشق است درمانی که مزیل آن تواند شد متصور نیست
یاد کرد محبوب و ذکر او و شنیدن سخن او ورد زبان و وظیفه گوش جان ماست پس درد که از و متولد میشود مضاعف دوا
کرد و هجر ما را نیست پایان و نهایة فریاد ازین هجر بی پایان و هجر عاشق بی پایان برای آن است که محب در حالت وصل و مشاهده
قوت مطالعه جمال محبوب ندارد پس گویا همواره مهجور و از محبوب جدا و دور است چنانچه صاحب طوالع گفته که محبان صادق را
غیبت تحمل فراق نباشد و در مشاهده قوت مطالعه جمال نبود در هر دو مقام طالب و مشتاق باشند قوله دین و دل از
قصد جان کنند الغیاث ش از جور خوبان الغیاث ش جور در لغت با اول مفتوح ستم کردن و از راه گردانیدن و در اصطلاح
باز داشتن سالک بعد از سیر در عروج درین شرح مکرر مذکور شده که داب اینطایفه علیه است که چون خوف یا هیبت
اجلال یا استغفار محبوب بر باطن ایشان غلبه میکند میدانند که امکان ملاحظه اسباب و مجال حفظ مراتب آداب در غلبه حال
نخواهد ماند مبادا صدور شطحیات و ظهور ترک آداب بوجود آید لاجرم محبوب حقیقی را با محبوبان مجازی ضم نموده
جمع ایراد مینمایند و دل خود را به استیفای میکنند و مانند حسب خواهش بکار میبرند از بنجا عارف شیرازی میفرماید که
از متاع دین و دل مفلس و فقیر گردند کما الفقیر من لا دین له و لا قلب له الحال قصد جان ستانی دارند فریاد از جور
خوبان فریاد زیرا که در صورت باز داشتن و حبس فرمودن محب را از سیر عروج نه او را دین میماند و نه دل و نه جان قوله
در بهای بوسه جان طلب ش میکنند این دلستانان الغیاث ش بوسه در اصطلاح عبارت از نفخ روح و حیات است بمقتضای
خالق و محیی و لطیف و باسط و در لفظ دلستانان همان تاویل که در خوبان ذکر رفت ملحوظ باید داشت این بیت با بیت
سابق ربط دارد یعنی برخلاف متعارف که بوسه مدد حیات و اعطای روح میکند دلستانان در بهای بوسه جان طلب میکنند
فریاد از جور دلستانان قوله خون دل خوردند این کافردلان ش ای مسلمانان چه درمان الغیاث ش کافردلان بمعنی سخت دلان
یعنی پوشندگان لطف و مهر زیر پرده استغنا و قهر در لفظ کافردلان نیز همان تاویل که در خوبان و دلستانان ذکر
رفت ملحوظ باید داشت سیاق این بیت نیز با سیاق ابیات سابقه ربط دارد قوله هر زمان درد دیگر میرسد
زین حریفان بر دل و جان الغیاث ش حریفان از روی لغت همنشینان و هم صحبتان بود و اینجا مراد همان خوبان و دل
ستانان اند که بالا مذکور شده در لفظ حریفان نیز همان تاویل که در خوبان و دلستانان و کافردلان ذکر رفت ملحوظ باید
داشت قوله ای دل از زلف و خط و خال و لبش ش از دو چشم مست و مژگان الغیاث ش دریا که بیت طاهر کوچه محبت
طرفه اداهاست درین بیت بیان عنوان الکلام جهة خوف شطح بر اسلوب مجاز رانده و در زبو لا چون غلبه آن حال که بدو رسیده

بود ساکن گشت و افاقه عود نمود و خوف شطح بر طرف شد لاجرم عنوان کلام از مجاز بصوب حقیقه مصروف برگردانید و ضمیر لبش
که برای واحد غایب است شاهد این مقال است و زلف اشارت بقیود و کثرات و تعینات عالم شهادت است که محب را مانع از مشاهده
وحدت صرف است و خط اشارت به تعینات عالم ارواح که محب مشتاق را بواسطه عدم قوت امتیاز بین المظهر و المظاهر
سرگردان میدارد چنانچه عنقریب در بیت سه فریاد کز انگشت چشم راه بستند آخ مشروحا ذکر شده و خال اشارت است به
نقطه وحدت من حیث الخفا که اصلا دیده محب مشتاق ادراک جمال آن نمیتواند نمود و لب اشارت است بسر الهی که جانهای
مجرده را در حجاب متواری میدارد و دو چشم اشارت است بنظر و نگاه جلالی و جمالی لیکن چون هر دو چشم را مست گفت مراد از نظر
نیز نگاه جلالی است زیرا که هر جمال را جلالی است و مژگان در لغت با اول مکسور و زای فارسی موی پلک چشم و در اصطلاح حجاب
سالک است از رویه محبوب بسبب تقصیر در اعمال سلوک و چرا محب مشتاق محبوب شعاعی از پرتو حسنش مشکلات و معضلات استغنا
دارو فنا مل قوله داد مسکینان بده ای روز وصل ش از شب یلدای هجران الغیاث ش یلدا با فتح اول شب جدی که درازترین
شبهاست کذا فی الرشیدی و در کشف اللغات است که یلدا شبیست تاریک و درازترین شبها و آن در تمام سال یک شب
میباشد و در مدار الافاضل است که شب یلدا شب بیست و دوم دهم چون آفتاب در جدی باشد و آن شب بغایة نحس است و قیل یازدهم
و گویند آخرین در جدیست از قوس و درازی شبها بغایة دراز و تاریک باشند این بیت با بیت ما قبل مربوط است
در بیت سابق ذکر جدائی و دوری از محبوب حقیقی نمود لاجرم درین بیت نیز از دست تعدی شب تاریک هجران در
روز وصل استغاثه مینمایند قوله بسکه میسوزم ز آتش درد فراق ش میکنیم فریاد و افغان الغیاث ش هیچ خاطر فرو نشسته
گشته ام سوزان و گریان الغیاث ش سیاق این دو بیت با سیاق دو بیت سابق ربط دارد چون فریاد و فغان و گریه
جهة فش راز محبت خلاف رضای محبوب است لاجرم درین دو بیت عذر آن میخواهد که فریاد و فغان و گریه بی اختیار
بدو که فراق از من سر میزند و من بر ضبط آن قادر نیستم غزل بازم هوای آن بت رعنا الغیاث ش دیگر دلم رمیده و
رسیده است الغیاث ش باید دانست که گاه باشد که بواسطه ترک ادبی یا صدور صغیره که از کامل و مرشد بظهور
آید حالت وقفه بر باطن آن کامل و مرشد وارد میشود و سد راه ترقی او در سلوک مقامات میگردد و کان الوقفة هو الحبس
بین المقامین و اینجا بتبعیت آن کامل و مرشد بر قلب جمیع مریدان حاضر الوقت طاری میگردد چنانچه در قضیه
شیخ صنعان و مریدان او و قضیه خواجه جنید و مریدان او واقع شده باز چون دواعی حق در میرسد و آن حالت وقفه
را از قلب مرشد بر میدارد از قلب مریدان نیز بر طرف میشود و هر یکی در خور حال و مقام خود باز در سلوک می آید عارف شیرازی
درین غزل ازین مقام سخن میراند یعنی حالت وقفه بتبعیت مرشد از باطن من رفع شد باز مرا هوا و میل آن محبوب بحسن فنی

خون دل خوردند این کافردلان

نیاز بدستور سابق انبعاث یافته است استغاثه و فریاد بجناب تست ای مرشد که از تلون احوال من خبردار باش تا باز
در ورطهٔ وقفه نیندازد دیگر بار دلم بدستور سابق رسیده و رسیده است در محبت آن محبوب فریادم برس ای فریادرس
تا باز حالت وقفه بر فرق تعدی نکند و ما را در لجهٔ حجاب نیندازد قوله آن دل که گنج عافیتی برگزیده بود این دم بعزم درد
بلاهاست الغیاث ش عافیت بمعنی تندرستی و آرام بود و هو المراد ههنا یعنی حالت من بعد رفع وقفه از مضمون بیت
سابق بعرض تو رسید ای مرشد و حالتا آن مرید محب که یک گونه تندرستی و آرام بود در زمان وقفه برگزیده بود
این دم یعنی در حالت رفع وقفه باز بدستور سابق بر سر عزم درد بلاهای محبت است فریادرس بحال دل آن مرید تا
باز حالت وقفه دل او را خراب نکند و از کار نبرد قوله صوفی که جام صاف دمادم نمی چشید حیران روی او شده و رسواست
الغیاث ش یعنی حالت مرید صوفی مشرب که جام صاف محبت در هنگام ورود حالت وقفه دمادم نمی چشید و بحلق معلول او
جام صاف محبت نمیرسید درین هنگام رفع وقفه باز بدستور سابق حیران روی و جمال آن محبوب شده و رسواست
فریادرس بحال او ای مرشد تا باز علت وقفه در محبت او سنگ فتور نیندازد قوله عارف که غرق بود بناموس و ننگ و
نام افتادهٔ ملامت سوداست الغیاث ش یعنی آن مرید عرفان شعار که در حالت ورود وقفه بسبب عود فاقه غرق
ناموس و ننگ و نام بود در نوقت رفع وقفه افتادهٔ کوچهٔ ملامت محبت است فریادرس بحال او ای مرشد تا باز حالت
وقفه در سلوک او فتور نیندازد قوله از جان زار حافظ دلخسته کان عشق فریاد و شور و ولوله برخاست الغیاث
ش یعنی حاصل کلام آنکه از جان زار زار حافظ و سایر مریدان مقتول تیغ عشق در حالت رفع وقفه فریاد و شور و ولوله و
جوش و خروش که غذا و قوت محبان است برخاست فریادرس بحال مریدان خود ای مرشد تا باز علت وقفه در جمعیت
ایشان سنگ فتور نیندازد غزل الغیاث ای مایهٔ جان الغیاث کفر زلفت برد ایمان الغیاث مایهٔ جان کنایه است از محبوب
حقیقی و مطلوب تحقیقی فلهذا حق تعالی را جان جان و جان جهان گویند چنانچه عارفی گوید ع حق جان جهانست و جهان جمله
بدن ش توحید همین است دگرها همه فن و کفر بمعنی ستر و حجاب بود و زلف اشارت است بتعینات و کثرات عالم شهادت و مراد
از ایمان در ینجا ایمان عیانی شهودیست که قبل از مزاحمت حجب تعینات و کثرات عالم شهادت حقیقه نصیب بدان فایز بود
یعنی فریاد و استغاثه بجناب تو ای جان جهان و حیات بخش عالمیان ستر و حجاب تعینات و کثرات تو برد ایمان عیانی شهودی را و ما را
راضی بایمان بالغیب نمود فریاد از دست تعدی کفر زلف تو پیش تو و در شرح دیوان نوشته که در اصطلاح صوفیه زلف
را عبارت از غیب هویت داشته اند و تخم این نهال در مزرعهٔ جان و دل کاشته اند چه در عالم همه هویت بود و ساحت
قدس عیان منمود درین نشأت آن هویت بغیبت پیوست و کسانی که حقیقت را پرده در پیش بربست و کفر زلف عبارت از الذات

دنیاست که موجب غفلت از یاد وصال مولی است و آن وصال که در عالم عدم داشت یا کنایه از آن نگاشت و تعینست
چنین باشد که فریاد ای جان فریاد که لذات دنیا یاد وصال ترا از ما در فراموشی نهاد و لکن فریاد و می نبرد که زلف عبارت از جذبهٔ
لطف حق بود و کشش وجود مطلق شود چنانچه در مرآة المعانی گوید دل که آن این راه را هدایه جوید ع زلف نام جذبهٔ
لطف حق است ش دل که قید نشد گشت جان مطلق است پس معنی چنین باشد فریاد ای مایهٔ جان فریاد که جذبهٔ عشقم جان در انگیز شد
که یاد وصالت از ضمیرش قوله ما همی بستیم لب از تشنگی در سلسبیل الحیوان الغیاث ش لب بستن بمعنی مردن و جان دادن
مستعمل شده است و لب در اصطلاح جوی لطف ربانی بود و در اکو یند کما صرح به صاحب مرآة المعانی پس لبان بمعنی الطاف ربانی
بود یعنی ما مشتاقان جان همی دادیم از شدت شوق و تشنگی وصال آنکه در جویهای الطاف جان پرور تو آب حیات معنوی
موجودست فالمستغاث منک الیک قوله وه که جا شد دولت دیدار تو ما مکشیم این درد هجران الغیاث ش محبت یادی زمان وصال که
که قبل از وجود خارجی در مقام واحدیه با محبوب مطلق داشت نموده آلام هجران حال بجناب محبوب شوق معروض میدارد که افسوس
که کجا شد دولت دیدار و مشاهدهٔ جمال نوال الحال می کشم این درد و محنت هجران فریادرس بحال ما مشتاقان یا غیاث المستغیثین
قوله باز کرده غرق در خون گشته ایم لعل تو پیوسته خندان الغیاث ش لعل گوهریست معروف و باستعاره بر لب معشوق
اطلاق میکنند و در اصطلاح صفت جلال را گویند یعنی ما از کثرت گریهٔ شوق دیدار تو که قبل از ین بدان خوگر بودیم در خون غرق گشته ایم
وحال آنکه صفت جلال تو در مقام استغنا و بی نیازی خود متمکن است فالمستغاث منک الیک قوله چشم بیمارت مرا بیمار کرد جز به
لطف نیست درمان الغیاث ش چشم در اصطلاح اشارت است بشهود الهی مر اعیان را و استعدادات ایشان را و شهود کذائی را
توصیف نموده به بیمار بلحاظ بی نیازی و استغنا که عاشقان دل سوخته را از مشاهدهٔ جمال جانان محروم میدارد و لطف در
اصطلاح تربیت دادن معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسات تا قوت تاب آن جمال او را حاصل آید کما صرح به صاحب التحقیقات
یعنی نگاه تند جان نگاه جلالی بی پروا و بی نیاز تو مرا بسبب راندن از حضور مریض و ناتوان و صاحب فراش گردانید که
جز بلطف کذائی تو درمان متصور نیست فریاد در جناب تو یا دلیل المتحیرین قوله غمزهٔ شوخ تو از راه اجل هر نیزه در دیده یکان
الغیاث ش غمزه در اصطلاح بر هم زدن و بر گشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربائی و عشوه گری واقع میشود و در شرح گلزار از
آورده که غمزه اشارت باستغنا و عدم التفات است که از لوازم چشم است بموجب جمعیت ماحی و قهار و قابض که هستی عالم را
بغارت و تاراج میدهد یعنی غمزهٔ شوخ تو در لباس و پردهٔ اجل هر نیزه در دیدهٔ مشتاقان جمال تو هیکان در باش ع
یا غیاث المستغیثین قوله چون دو زلفت گرد سر گردان مرا کرد کی گردون گردان الغیاث ش چون زلف اشارت بتعینات و کثرات
است و تعین جمالی و جلالی و حجاب نورانی و ظلمانی میباشد فاما از آن روی که حجاب هستند هستی به زلف گشته اند از آن تعینات

جمالی و جلالی تعبیر از لفین مینمایند یعنی مثل حجب جمالی و جلالی و تعینات نورانی و ظلمانی تو سرگردان و ویران کردم اگر دست گیری
گردان المستغاث الیک حاصل آنکه از هر طرف بلایا بر من هجوم آورده است اکنون بجز ظل حمایه تو پناه گاهی ندارم قوله
همچو گو از زخم چوگان فلک ش هر طرف گشتیم غلطان الغیاث ش این بیت مربوط است با بیت سابق از دست تعدی فلک شکایت
کند بجناب محبوب قوله از خدنگ ناوک مژگان تو زخمها افتاده در جان الغیاث ش خدنگ قسمی است از چوب که سخت و هموار
و از آن تیر میسازند و بکثرت استعمال آن تیر را نیز گویند و ناوک تیر کوچک که در غلاف آهنین یا چوبین که مانند نی باریک بود
گذارند و سر دهند تا دورتر رود و اضافه خدنگ بناوک بیانی است و مژگان در اصطلاح سنان قهر و پیکان دیده نازی
محبوب را گویند و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله پیچش زلفتو در جانم فتاد ش رشته تو گشت پیچان الغیاث ش پیچش زلف از
روی اشارت عبارت از قیود کثرات است که راه طالب و عاشق ازو در پیچش آمده و هر چند که میرود بمنزل نمیرسد و از
قیود کثرات و احکام آن نمیتواند که طی مراتب کثرات نموده بمقام وحدت عبور نماید و وصل مطلوب گردد یعنی زنجیر
قیود کثرات تو در گردن جان من افتاده و جان ما را مانع از حصول بمنزل مقصود گشته با وصف این تعدی رشته قیود کثرات
تو پیچان و کشنده جان است بطرف خود مقرر است که صیاد چون حلقه کمند در گردن صید می‌اندازد آن کمند را می پیچد تا صید را
از حرکت باز دارد و بدست خود آرد قوله با طناب زلف حافظ را بکش ش مانده در چاه زنخدان الغیاث ش شیخ جمالی شیرازی در
اصطلاحات خود آورده که زلف جذبه الهی را گویند و چاه زنخدان در اصطلاح سالکان عبارت از لطف محبوب است ما قهر آمیز
که سالک را از چاه جاودانی بچاه ظلمانی می‌اندازد یعنی بطناب جذبه خود حافظ را بطرف خود بکش و در مقام جمع و استغراق
در لجه توحید برآور زیرا که درمانده لطف قهر آمیز تست که او را از چاه جاودانی بچاه ظلمانی انداخته است غزل سزد
که از همه دلبران ستانی باج ش چرا که بر سر خوبان عالمی چون تاج ش در شرح دیوان که باید دانست که مآل این غزل با این مضمون
بیدل در نعت سید کائنات و خلاصه موجودات است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و صحبه و از شرح چون این قدر دانند
معنی بیت برو مخفی نماند انتهی کلامه جهت وضوح معنی بیت حاصل کلام بقید تحریر در می‌آید یعنی بی شائبه تکلف و
مبالغه تصلف حسن و جمال ترا سزد و زیبد که از همه دلبران معنوی مثل انبیا و اولیا و سائر محبوبان ستانی باج زیرا که بر سر
جمیع خوبان و دلبران عالم تویی چون تاج و جمیع خوبان و دلبران رعایای مملکت ملاحت و حسن تواند قوله ده چشمت تو
آشوب جمله ترکستان ش بچین زلفتو ماچین و هند داده خراج ش چشم را بلحاظ خوبی و زیبایی ترک و مخمور میگویند و ترکستان
ملکی است معروف خوبان خیز و در اصل این لفظ مرکب است از ترک که از روی لغت با اول مضموم بمعنی معشوق بی باک و جفا پیشه
بود و ستان که از روی لغت با اول مکسور بمعنی جا و انبوهی چیزها بود چون گلستان و هندوستان و خارستان و چین با کسر

با جیم فارسی بمعنی شکن و پیچ بود و ماچین نام ولایتی است مشک و خوبان خیز بدانکه تعریف زلف یا به خوشبویی کرده اند چنانچه زلف
مشکین و عنبرین گویند نظامی گوید ع بوی گران عنبر لرزان دهی ش کر بدو عالم دهی ارزان دهی ش و یا بسیاهی چنانچه زلف سیاه
گویند پس ماچین باعتبار کثرت خوشبویی زلفتو باج بر خود قبول کرده و هند باعتبار کثرت سیاهی زلف تو باج بر خود
قبول کرده چنانچه در مصراع اخیر بیت لاحق توصیف زلف بسیاهی و ظلمه میکند قوله بیاض روی تو هو بر نور ز عارض
خور ش سواد زلفتو تاریکتر ز ظلمه داج ش داج به تشدید جیم شب بسیار تاریک و فارسیان به تخفیف استعمال کرده اند
مضمون این بیت بمعنی اشارتی مناسبتی دارد با مضمون کریمه والضحی واللیل اذا سجی صاحب کشف الاسرار گفته که در والضحی
اشارت است بروشنی روی مصطفی و اللیل اشارت است بسیاهی موی وی صلی الله علیه و آله و سلم ع والضحی بشرح رخ
روی همچو ماه مصطفی است ش معنی واللیل گیسوی سیاه مصطفی است قوله خط تو خضر و دهان تو آب حیوان است ش قد تو
سرو و میان تو موی و تن چون عاج ش چون لفظ خضر بکسر خا و سکون ضاد بمعنی سبز بود در تعریف خط مناسبت افتاده است
زیرا که خط سبز میگویند و اینجا مراد از خضر رهبر است یعنی رهبر آب الحیوان معنویت که منبع و مصدر آن دهان مبارک آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم قوله دهان تنگ تو داده بآب خضر بقا ش لب چو قند تو برد از نبات مصر رواج ش تنگی دهان و کوچکی آن
تعریف دهان است چون در بیت سابق دهان مبارک را چشمه حیوان گفت غیرت عاشقی در جوش آمد لاجرم درین بیت
میفرماید که دهان تنگ تو آب خضر را صفت بقا عطا فرموده قوله ازین مرض بحقیقه کجا شفا یابم ش که از تو درد دل من نمیرسد
بعلاج ش مراد ازین مرض مرض دل است بقرینه مصراع ثانی و مرض دل از معاصی و شرک خفی خیزد در رساله خواجه جبلی
رحمه الله آورده که چگونگی دلها متنوع است تندرست دل معتبران و انسته دل عارفان و شوریده دل پرهیزکاران و زنده
دل مؤمنان و مخالف دل منافقان و بیمار دل گناهکاران و مرده دل کافران و محب ملهوف بجناب فیض مآب احمدی
عرض احوال پراختلال خود مینماید که ازین مرض باطنی فی الحقیقه کجا شفا یابم هرگاه از تو ای طبیب عالم درد دل من
نمیرسد بعلاج زیرا که سوای جناب تو کیست که ازاله امراض باطنی نماید و تو هرگاه بر درد استغنا از درس دوای
حال دل بیمار قوله چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی ش دل ضعیف که هست او بنازکی چو زجاج ش سنگدلی در اصطلاح
اینجا کنایه علیه کمال استغنا و بی نیازی را گویند این بیت بمنزله تفسیر بیت سابق است یعنی چرا همی شکنی وصل بعنی
کنی ای جان من و سرمایه زندگانی من از کمال استغنا و بی نیازی دل ضعیف و بیمار مرا که از شدت امراض باطنی در نازکی
مثل شیشه شده است دل شکستن کنایه است از نا امید کردن و محروم ساختن قوله فتاده در سر حافظ هوای چون تو
کمینه بنده خاک در تو بودی کاج ش کاج بمعنی کاش بود که معنی آن افسوس است یعنی فتاده در سر حافظ مفلس مطلق

اگر بمذهب تو خون عاشقان است مباح

هوا و محبت چون تو شاهنشاه بر حق کاشکی اعتبار کمینه بندهٔ خاکدر تو بودی **غزل** اگر بمذهب تو خون عاشقان مباح
صلاح ما همه آنست کان ترا است صلاح **ش** محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که اگر در راه وروش تو
بفتوی من عشقنی فقتلته خون عاشقان مباح است صلاح ما و رضای ما آنست کان ترا است صلاح و رضا
زیرا که ما محبان اهل ارادت که بی ازادهٔ خود بیرون آمده تابع ارادهٔ تو ایم در ترجمهٔ قشیریه است که ارادت بازداشتن
نفس است از هواها و مرادها و خشنود بودن بقضاها که بدو رسد **قوله** سواد موی تو بنمود جاعل الظلمات بیاض روی تو
بگشود فالق الاصباح **ش** تحریض است اهل مشاهده را بر ادای شکر نعمت احتجاب و مشاهده زیرا که در حالت احتجاب سالک را
رجوع است بکسب کمالات که موجب ترقی اوست پس احتجاب در حق او نعمتی است از نعمای الهی و مشاهدهٔ خود نعمتی است
نعمای غیر متناهی مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار متضمن این حکمت است و بر هر نعمت شکر واجب و این بیت مقتبس است
بر مذاق محققان از کریمهٔ الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور بدانکه
حق سبحانه و تعالی هم جلال دارد و هم جمال گاه نقاب جلال در پیش جمال میکشد و جعل الظلمات اشارت بدین معنی است و گاه
حجاب جلال پیش از جمال بر میدارد و جعل النور اشارت بدین معنی است و لفظ فالق الاصباح که در مصراع ثانی واقع است
تفسیر وجعل النور است زیرا که جاعل النور و فالق الاصباح یک معنی دارد اکنون هوش را حاضر سازد ای سامع ستعه تا تحقیق
الفاظ و تقریر بیت بر تو واضح نموده آید موی در اصطلاح این طایفه علیه جلالست را گویند و سواد موی عبارت از سبحات
جلالست و تعبیر نمود از سبحات بسواد بنا بر آنکه ساتر و پوشندهٔ جمالست و جاعل الظلمات پیدا کنندهٔ ظلمات و بیاض بمعنی
نورانیت بود ضد سواد و روی در اصطلاح این طایفه علیه جمال الهی را گویند و اصباح بالکسر صبح و بامداد و فالق الاصباح
شکافنده و پیدا کنندهٔ صبح از ظلمهٔ شب حاصل معنی بیت آنکه سبحات جلال تو بنمود و روشن فرمود بر ما که ذات تو
بمقتضای قهر و جلال جاعل الظلمات است ای برارندهٔ تاریکی حجاب و پوشندهٔ نور جمال لیس لجماله حجاب الا الجلال و نیز
ذات تو بمقتضای نورانیت جمال بگشود این عقده بر ما که فالق الاصباح است ای آرندهٔ روشنائی جمال و
برندهٔ ظلمهٔ حجاب لا مانع لما اعطیت ولا راد لما قضیت فافهم **قوله** ز دیده ام شده یک چشمه در کنار
روان **ش** که آشنا نکند در میان آن ملاح آشنا بالمد بمعنی شناوری بود و ملاح بفتح و تشدید لام کشتی بان
یعنی از دیدهٔ من یک چشمهٔ شدید الجریان در کنار من روان شده است که شناوری نمیتواند کرد در میان آن چشمه
کشتی بان و دریانورد با وجود کمال مهارت در شناوری مراد اظهار کثرت بکاست ترغیبا للطالبین زیرا که
در حدیث کریم است که هیچ قطره نزد خدا تعالی دوستر از قطرهٔ اشک نیست که از خوف خدا تعالی بوده و نیز در حدیث

کریم است که هفت تن در سایهٔ عرش خدا تعالی باشند از انجمله کسی بود که خدا تعالی را در خلوت یاد کند و آب از چشم وی
بدود **قوله** لب چو آبحیات تو هست قوت روح **ش** وجود خستهٔ ما را از وست لذت راح لب در اصطلاح این طایفه
علیه اشارت است بفیض شامل رحمانی که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول آرد و محروم
نمیگذارد و نفخت فیه من روحی عبارت از وست و صاحب مرآة المعانی آورده که لب عبارت از جود لطف الهی
است در آنجا بمعنی شراب و راحه و شادمانی بود و معنی الفاظ بیت ظاهر است **قوله** ز چنگ زلف کمند که نیافت
خلاص **ش** نه از کمانچه ابروی و تیر غمزه نجاح در شرح گلشن راز آورده که زلف اشارت بتجلی جلالیت در صور مجالی
جسمانی و تجلی جلالی موجب قهر و غضب و بعد باشد زیرا که جلال احتجاب حق است بحجاب عزت و کبریا از عباد تا هیچکس
او را بحقیقه و هویت چنانچه هست نشناسد سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سر این معنی است و ابرو در اصطلاح
عبارت از حجاب ربوبیت در عبودیت یعنی اسمای الهیه در اسمای کونیه و غمزه در اصطلاح عبارت از ظهور و خفای محبوب
است که گاه خویش را بر محب ظاهر و گاه مخفی میسازد و در اهالی محبان بدین عیاری میر باید و نجاح بالفتح بر آمدن حاجت و رستگاری
و از روی معنی لفظ کمند مقدم است بر لفظ زلف و ضمیر تا در اصل متصل زلف است یعنی از چنگال کمند تجلی جلالی تو که
همواره محب آن سنگ تفرقه مرجوم میدارد هیچ کس از عشاق نیافت خلاص و نه از کمانچه حجاب ربوبیت تو که نعاست
مجهول الکیفیه واقع است و تیر غمزهٔ عیار دلدوز تو کسی از عشاق رستگاری و حاجت روائی یافت سبحان من
ظهر فی بطونه وبطن فی ظهوره **قوله** صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو زاهد **ش** ز رند عاشق مجنون کسی نیافت فلاح
فلاح بالفتح در لغه ماندن در خیر و نیکی و اینجا اشارت بصلاح و توبه و تقوی دائمی بود و طلب صلاح و توبه و تقوی
از اهل عقل و ارباب تکلیف جائز است و از رند عاشق که هستی خود را برندهٔ محو و فنا از خود تراشیده در سطوت سلطان
عشق مسلوب العقل گشته حکم مجانین پیدا کرده باشد کسی نیافت خیر و نیکی یعنی صلاح و توبه و تقوی چه تکلیف بر عقل است
و او واله طریقه است کما ورد فی المثنوی المعنوی **ع** حیله و خلوت برو لازم نماند **ش** هیچ غیبی مر ورا غائم نماند علة و
پر هیز شد بحران نماند **ش** کفر او ایمان شد و ایمان نماند **ش** نقش او نقش است و می بر هلال **ش** بر مناره رو بزن بانگ صلاة **ش** جسم دولت سحر
مطلق میکند **ش** روح شد منصور انا الحق میزند **قوله** نداد لعل لبش بوسه بصد تکبیش **ش** نیافت کام دلم زو بصد هزار الحاح
لعل لب در اصطلاح این طایفه علیه بطون کلام معشوق را گویند که تعبیر از نهایت کرام و اولیای عظام هیچکس را بر آن اطلاع نیست و بوسه در
اصطلاح کاشی عبارت از استعداد دریافت کیفیت کلام معشوق است که مورث تلذذ و تحظظ روح است با جسم و تکبیس بالفتح
مکر و حیله و اینجا بمعنی الحاح و زاری مستعمل شده چنانچه خود در مصرع ثانی تصریح فرموده و لفظ کام با کاف تازی بمعنی اضافت

باید خواند و ضمیر شین لبش عائدست بمحبوب که در ابیات سابقه مذکورست و معنی الفاظ بیت ظاهرست قوله دو دیده ام صفت
حال مجمع البحرین ش دل چو آتشم اندر میان آن ملاح ش مجمع البحرین نام مقامیست که دریای فارس و دریای روم آنجا
جمع شده و وعدهٔ ملاقات موسی و خضر علیهما السلام همانجا بوده یعنی دو دیدهٔ من از طغیان و طوفان گریه صفت حال
مجمع البحرین پیدا کرده طرفه تر آنکه دل آتشین من در میان آن مجمع البحرین کشتی خود میراند و صلاح طبیب بدان آتش نیز
بلکه مشتعل میگردد ظاهرا سببش این باشد که آن گریه از ترشح جلد دل بهم میرسد فتامل قوله پیاله چیست که با تو کشیدیم مدام
که نحن الشرب شربا کذلک الاقداح ش پیاله کاسه خورد که بدان شراب خورند و قدح یعنی کاسه بزرگ یا کاسه که دو کس را
سیراب کند اقداح جمع رند شیرازی در زیر بیت از وسعت حوصله خود خبر میدهد یعنی پیاله محبت حبیب که با تو بر
مقتضای قول شیخ نوری ان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله میخوریم مدام و همواره زیرا که ما
نوشیدیم شراب محبت تو از انجبان اقداح بزرگ و اصلا سیر نشدیم و [illegible] نیستیم منقولست که خواجه یحیی معاذ رازی
با بویزید بسطامی قدس سرهما نوشت که — مست از می عشق آنچنانم که اگر یکجرعه ازین بیش خورم بیهوشم بایزید در [جواب]
نوشت — شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفذ الشراب و لا رویت قوله دعای جان تو ورد زبان
حافظ باد ش مدام یکی بود منصوب ساوه صباح مسا بالفتح و المد شبانکاه ضد صباح هر چند محبوب مستغنی بالملک
از دعای عاشق مفلس مملوکست نیازست اما محب مهجور مغلوب الحال باعتقاد خود هر چند خوبی میداند بی اختیار بر زبان میراند
چنانچه آن لسان مکیفت — ای فدای تو همه بر های من گرچه [illegible] غزل ببین هلال محرم بخواه ساغر راح که ماه امن و امانست و
سال صلح و صلاح ش محرم بضم یکم و فتح سوم مشدد حرام کرده شده و حرمت داده شده و ماه محرم که سال تاریخ هجرت
و گفته اند که این ماه را محرم ازان سبب گویند که حرامست جنگ کردن درین ماه با کفار و این ماه بسیار مبارکست روز
اول این ماه معظمست نزد ملوک عرب مجلس میدارند از برای تهنیت و شادی و روز دهم محرم روز عاشورست و این روز در
جمیع ملل بزرگست از برای آنکه حق تعالی توبه آدم علیه السلام درین روز قبول نموده و درین روز سفینه نوح علیه السلام
بکوه جودی رسیده و خلاص شده از طوفان و درین روز حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی صلوات الله
علیهم از مادر بوجود آمدند و درین روز سرد شده آتش بر خلیل و درین روز حضرت یعقوب علیه السلام چشم یافته
و درین روز حضرت یوسف علیه السلام خلاصی از بند یافته و درین روز ایوب علیه السلام از مرض خلاص یافته
و درین روز حق تعالی عذاب از قوم یونس علیه السلام برطرف فرموده و درین روز دعوت حضرت زکریا علیه السلام
مستجاب شده و درین روز حق تعالی یحیی را علیه السلام باو بخشیده و درین روز حضرت موسی علیه السلام از آن درخت

نور دیده ور و اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بمدینه آمدند دیدند که یهود درین روز روزه میدارند پرسیدند
که سبب چیست گفتند که درین روز حق تعالی فرعون را غرق نموده و موسی نجات یافته پس فرمود رسول صلی الله علیه و آله
و سلم که من بموسی اولی ام از شما پس امر فرمودند بروزه داشتن و راح از روی لغت شراب و از روی اصطلاح عبارت
از غلبات عشق است با وجود اعمال که مستوجب سلامت سالک بود و این اهل کمال را بود و عارف شیرازی درین بیت خطاب
با سالک مسالک محبت نموده میفرماید که ای سالک مسالک محبت هر گاه درین ماه مبارک صاحب شریعت انور جهاد اصغر بر تو حرام
نموده پس بتبعیت حدیث او صلی الله علیه و آله و سلم رجعنا من جهاد الاصغر الی جهاد الاکبر مستعد جنگ نفس کافر
کیش شو و سلاح این جنگ بقول شبلی رحمه الله سمیت المحبة محبة لانها تمحو من القلب ما سوی المحبوب
تیغ غلبه عشق است پس همینکه هلال محرم دیدی بعد تمام طلب نما و بدست آر ساغر عشق ذاتی را چرا که این ماه محرم حصار
امن و امانست چنانچه از حالات انبیای کرام علیهم السلام معلوم کردی که درین ماه نجات یافتند و بمقاصد رسیدند اگر
درین حصار با حربه عشق جهاد نفس و شیطان را نهزیمت دادی بمقتضای سالکی که نکوست از بهارش پیداست تمام
عمر تو صلح است و صلاح و ترا بعد الیوم خوف خداع نفس و شیطان نیست ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
حصن حصین عافیتست و در شرح دیوان نوشته که محرم نام ماهیست که ابتدای سال ازو گیرند و شهر خدا نیز
گویند و هلال کنایه از ابتدای عشق پذیرند و عشاق شمار بدایه عمر خویش ازو کنند و ساغر راح کنایه از
کمال شوق است که سرمایه اهل عشق و ذوق است و معنی بیت چنین باشد یعنی از بدایه عشق ساغر کمال شوق بدست
آر و در طلب آن خویش را بکار که ظهور عشق با کمال شوق موجب امن و امانست و سرمایه صلح و صلاح دوستانست
قوله بیار باده که روزش بخیر خواهد بود ش هر آنکه جام صبوحش نهد چراغ صباح مراد از باده و صبوح همان راحست
که در بیت بالا مذکورست و ضمیر شین صبوحش بر سبیل اضمار قبل الذکر عائدست بهر آنکه و چراغ صباح آفتاب
کنایه از شیدای مضمون این بیت موید مضمون بیت سابقست شیخ آذری در جواهر الاسرار آورده که هر کس
که او را علی الصباح یکی از اسباب خیر بنظر در آید تمام روز او بسر وقت میگذرد و ازینجا عارف شیراز
خطاب با همان سالک مسالک محبت نموده میفرماید که البته بدست آر باده که آنرا بلا تحاشی بجرعه نما که تمام
روز عمر آنکس بخیر خواهد بود که جام صبوح کذائی او را در پیش نهد آفتاب غره ماه محرم فافهم قوله عزیز دار زمان
وصال را که دمش مقابل شب قدرست و روز استفتاح ش وصال در اصطلاح محققان مقام وحدت را گویند مع الله [illegible] مراد
ازین مقام روز مانیست متصل بر سالک نپاید بلکه مثل برق خاطف میگذرد و اگر دو زمان بکشد نماید ترکیب سالک متلاشی

میشود لی مع الله وقت اشارت بدین مقام است و شب قدر یعنی شب با عزت و شرف که حق سبحانه و تعالی در شان
آن شب میفرماید انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
و استفتاح بالکسر طلب فتح کردن و روز استفتاح روز پانزدهم از ماه رجب است که آن روز صلوة داود علیه السلام
بود و این ماه را رجب از آن خوانند که عرب تعظیم کرده است این ماه را و رجب یعنی عظمت است و گفته اند که او را اصم نیز خوانند
از برای آنکه شنیده نمیشود درین ماه صوت مستغیث یعنی آواز چیزی که در شرع آنرا عیب دانند شنیده نمیشود و گفته اند که
از این سبب او را اصم خوانند که درین ماه بگناه مواخذه نمیشود خلایق یعنی مسامحه میکنند و بگناه نمیگیرد بندگان را
و این ماه را اصب نیز خوانند از برای آنکه حق تعالی میریزد باران رحمت و مغفرت بر بندگان و جمیع احادیث وارده
دلالت میکند بر آنکه طاعت کردن خدای تعالی را درین ماه ثواب بسیار دارد و دعوات درین ماه مستجاب است در ایام جاهلیت
هرگاه که مظلومی میخواست که دعوت کند بر ظالمی تاخیر میکرد تا آمدن ماه رجب پس دعا میکرد و مستجاب میشد و روز
اول این ماه نوح علیه السلام بر کشتی سوار شده و در روز چهارم این ماه جنگ صفین بوده و در پانزدهم این ماه صلوة داود
علیه السلام بوده و شب بیست و هفتم این ماه معراج نبوی و بعثت مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم بوده آورده اند که صفت
محبت آنست که محب را المحبوب سازد پس درین بیت بر سبیل اراده سبب که محبت است ذکر مسبب که وصالست میفرماید سالک
مسالک محبت را که عزیز دار زمان تجرع باده محبت را که سبب وصالست مع الله تعالی بهر او چه اکنون زمان تجرع باده
کذائی در شرف و عزت مقابل شب قدر است و روز استفتاح قوله کدام طاعت شایسته آید از من مست که بانگ شام ندانم
ز فالق الاصباح مست در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات چون در ابیات سابقه ترغیب نمود سالک
مسالک محبت را در چنین اوقات شریف بر تجرع باده زاهد از اهل از حقیقه کار در جوش و خروش آمده زبان طعن و تشنیع
بر رند شیرازی دراز نموده که این چه طور عبادت عزیز است که در چنین اوقات شریف مردم را ترغیب بدان مینماید لاجرم
از روی ظرافت رندانه بزاهد میگوید که راست میگوئی کدام طاعت شایسته قبول بوجود آید از من مست که از غایت مستی
بانگ شام ندانم از بانگ فالق الاصباح ای بانگ صبح و از روی اصطلاح الطائفه علیه اراده درست در او زیراکه مجذوب
مطلق همواره مستغرق لجه جمع و غریق بحر توحید صرف و فانی فی الله است و در مقام حال او حکم او حال و حکم
مجانین است خواجه عبدالله انصاری قدس سره گوید که روا باشد که حق تعالی بنده را متحیر و مستغرق انوار صفت و انوار ذات
گرداند آنجا شمار از و بر خیزد لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری سر این معنی است قوله دلا تو غافلی از کار خویش میترسم
که کس در نگشاید چو گم کنی مفتاح مفتاح بمقتضای آیه کریمه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون غرض

مستغرق در بحر توحید در حکم مجانین است

از ایجاد جن و انس معرفت کشفی شهودی عیانی است که بسبب طاعت و عبادت قالبی و قلبی و روحی حاصل میشود که دل
اشارت بدین معرفت است و محبت الهی ثمره و نتیجه معرفت کذائی است و مفتاح که بمعنی کلید بود اینجا عبادت از عمر و
زندگانی است که سرمایه حصول معرفت و محبت کذائی است چون در بیت بالا بطریق ظرافت و استهزای رندانه بازاهد
از حقیقه کار بیگانه گفتگو داشت لاجرم از راه افسوس و آگاهی از تضییع اوقات عزیز که درین کارها بکار صرف نموده
خطاب با دل خود کرده میگوید که ای دل ترا غافل میبینم از کسب معرفت کشفی شهودی مصدر و منبع محبت که ترا برای آن آفریده
اند بسبب شغل با زاهد نابکار میترسم که هیچ کس بر تو در معرفت کشفی شهودی نگشاید وقتی که تمام عزیز و ایام زندگانی
که سرمایه حصول معرفت و محبت کذائی است رفت و سپری شد قوله زمان شاه شجاع است و دور حکمت شرع بجرات دل و
جان کوش در صباح و رواح از روی ظاهر مراد از شاه شجاع شاه شجاع کرمانی است که در روزگار دولت او حضرت
خواجه در ملک فارس شاه رالیه بوده و از روی اشارت مراد از و پیر کلرنگ داشته زیراکه آن بزرگ را در شیراز
کلرنگ میگفتند و بدین لقب مشهور بود و شجاع در اصطلاح الطائفه علیه آنست که فانی فی الله و باقی بالله بوده
حکمت بالکسر یعنی عدالت بود و دور است دل و جان عبارت از معرفت کشفی شهودیست که محبت از و متولد شود و رواح
بالفتح شبانگاه مضمون این بیت موکد مضمون بیت سابق است و خطابست با دل یعنی ای دل زمان شاه شجاع مروج
شرع است و دور دور اعتدال شریعت غراست برای حصول معرفت کشفی شهودی کوشش کن و اوقات عزیز زندگانی
درین کار صرف نمای در و فور عبادت و طاعت هنگام صبح و شام یعنی علی الدوام قوله ببوی صبح چو حافظ شبی بروز آور
که بشکفد گل بخت ز شعله مصباح مضمون این بیت نیز موکد دو بیت سابق است یعنی ای دل باید طلوع صبح
معرفت کشفی شهودی شبی حافظ تمام شب را در طاعت و عبادت بروز رسان تا بشکفد گل بخت و طالع تو بحصول معرفت
از شعله و نور طاعت و عبادت نیم شبی قوله دل من در هوای روی فرخ بود آشفته همچون موی فرخ در شرح دیوان
نوشته که فرخ بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و همایون و نام شخصی که خواجه را در عشق مجازی که قنطرة الحقیقه است
با او سری و گوشه خاطری بوده و این غزل تا آخر بنام او نظم فرموده و توجه خود بدو اظهار نموده چون اینقدر معلوم شد
ادای سخن مفهوم شد انتهی کلامه غزل از دیده خون دل همه بر روی ما رود بر روی ما ز دیده چگوییم چها رود یعنی باید
دانست که چون آتش محبت که سوزان تر از آتش دوزخ است در دل محب متمکن میگردد و بواسطه یاد محبوب یا شنیدن
سخن محبوب در اشتعال و التهاب در آید دل محب از آن آتش در جوش آید و گداخته شود و همه خون گردد و از راه دیده بجای
آب جاری شود کما اشار الیه شیخ العرب حیث قال البکاء ترشح الحذف لتمکن الحرق محب مهوف سوخته آتش

شروع غزلیات دال است

عشق از احوال پر اختلال خود چنین خبر میدهد که از دیده همه خون دل بر روی رخسار ما میرود و جاری میشود بر روی رخسار
ما از چشمه سار دیده چگویم وچه بیان نمایم که چها میرود واگر بگویم خبری از این ماجرا خلاف مرضی محبوب غیور علی الاطلاق
واگر مخفی دارم وضبط نمایم دل که از میشود وبرباد میرود چنانچه در بیت آینده واضح تر میفرماید — ما درون
سینه هوائی نهفته ایم ش برباد اگر رود دل ما زان هوا رود ش هوا بمعنی آرزو ومیل بود وحرف یا تنکیر افاده تعظیم
میکند یعنی هوای تعظیم وبزرگ که محبت مفرطه وعشق باشد مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی دل ما
اگر خون شود واز دیده روان گردد سببش آنست که ما درون سینه خود هوای شدید لحر جهت رضای محبوب نهفته ایم پس
برباد اگر رود دل ما زان هوا رود شعر وفی فواد المحب نار هوی احر نار الجحیم ابردها قوله بر خاک راه یار نهادیم
روی خویش ش بر روی ما رواست اگر آشنا رود ش مراد از یار محبوب حقیقی است جل شانه بملاحظه هو المعین و آشنا و
یعنی ما روی خون آلوده خویش که مجری ومحل جریان خون دل است که از راه دیده در جوش است بر مقتضای انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض از جمیع جهات برگردانیده بر خاک راه یار نهادیم بر روی ما بواسطه طغیان بکا و
شدت گریه رواه سزاست اگر آشنا در رود وسنا ورزی کند ومیتواند که مراد از آشنا نیز یار باشد آید در منصورست تقریر
بیت آنکه ما در اراده خویش بر مقتضای گریه مذکوره از جمیع جهات برگردانیده بر خاک راه باز نهادیم پس بر روی ما روا است
اگر آن یار آشنا گذر کند وجمال خود بما نماید من احب لقاء الله احب الله لقاءه شاهد این دعوی است قوله سیلاب دیده
که بر هر که بگذرد ش گرچه دلش چو سنگ بود هم ز جا رود ش مضمون این بیت موید توجیه ثانی بیت سابق است یعنی آب دیده سیلی
است که بر هر که بگذرد ومشاهده کند اگرچه دل آن شخص مثل سنگ سخت بود هم از جا رود و برقت در آید وحال آنکه محبوب
ما ارحم الراحمین است پس اگر رحمی بحال ما بکند وجمال خود را بما نماید بعیدی وعجبی ندارد قوله ما را بآب دیده شب وروز ماجرا است
زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود ش زیرا که گریه علامت شورش وجوشش محبت مکتوم است واظهار شورش وجوشش
که موجب افشای اسرار محبت است در جناب محبوب همچون از حد ادب بیرون است قوله خورشید خاوری کند از رشک جامه
چاک ش گر ماه مهرپرور ما در قبا رود ش خاور مخفف خاورست وخار ماه وآفتاب را گویند پس خاور نیز مشرق ومغرب را
توان گفت واز این جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کنند لیکن خاور مرادف خور بیشتر آمده واز این جهت
خاور بمعنی مشرق استعمال کنند ودر لفظ ماه مهرپرور لطافتی غریب بر عکس متعارف بکار میبرد متعارف آنست که مهر
که آفتاب است پرورش ماه پرورست وماه مهرپرور خلاف متعارف است یعنی خورشید مشرقی از رشک مشاهده نور وجمال جامه
خود چاک نماید ودیوانه شود اگر محبوب آفتاب پرور ما در قبا رود وزیب وزینت در آرایش خود نماید ومناسب

تام

تام با مقام دارد این بیت شیخ سعدی قدس سره — چون بر آمد ماه نو از مطلع پیراهنش ش چشم بد را گفتم الحمد بخوان
پیرامنش قوله حافظ زکوی میکده دائم بصدق دل ش چون صوفیان صفه بدار الصفا رود ش درین بیت از روی ظاهر الفاظ
ظرافتی رندانه با زاهد از ذوق وحلاوت محبت بیگانه دارد واز روی اصطلاح ربط لطیفه علیه اراده درست نموده است
زیرا که میکده در اصطلاح مقام مناجات را گویند ودر اصطلاحات کاشی آورده که میکده مقام محبت را گویند هر دو یعنی مناسب
مقام است ودر وجه تسمیه صوفی گروهی گفته اند که این فرقه علیه را بدان صوفی گویند که تولی باصحاب صفه کرده اند وصفا
از روی لغة بمعنی روشنی ضد کدر بود واز روی اصطلاح انقطاع دل از اغیار وخلوص است از دنیای غدار واینهر دو صفت
صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه پس دار الصفا مقام انقطاع دل از اغیار وخلوص است از دنیای غدار بود که مقام صدیقان
وصوفیان است بدانکه مرتبه صوفی فوق مرتبه ملامتیه است که مشرب خواجه حافظ است زیرا که از نظر صوفی غیر بالکل غایب
است از این جهت در اظهار عبادت وطاعت خوف از مظنه ریا ندارد بخلاف ملامتیه که هنوز غیر در نظر دارد که نسبت باو ستر اعمال و
احوال واجب میداند از خوف مظنه ریا ملامتیه شیرازی درین بیت امید واثق ورجای غالب عبور خود از مقام ملامتیه ووصول
در مقام صوفیه بیان مینماید ومیفرماید که امید واثق است ورجا غالب است که حافظ از راه مناجات دائمی یا از راه محبت مدام
بسبب صدق دل مثل صوفیان که تولی کرده اند باصحاب صفه بدار الصفا که مقام صدیقان وصوفیان است رود انشاء الله تعالی
غزل از سر کوی تو هر کو بملالت برود ش نرود کارش وآخر بخجالت برود ش بدانکه سنة الله برین جاری شده که هر که دعوی دوستی او
بکند وبدست ارادت حلقه در محبت زند عالم را بجمله ملامت کننده وی گردانند وستر وی را از مشغول گشتن بملامت ایشان
نگاه دارد واین از غیرت حق سبحانه وتعالی باشد که دوستان خود را از ملاحظه اغیار نگاه دارد تا جمال خود نیز نه بینند وبخود معجب
نشوند وبآفات عجب وتکبر در نیفتند از اینجا عارف شیرازی که سلوک وی بمشرب ملامتیه داشت خطاب با محبوب غیور حضرت نه
نموده میگوید که هر بوالهوس هرزه کار که از کوی محبت تو بسبب ملالت ملامت برخیزد وراه آسایش جستن گیرد پس نرود
کار او وآخر کار بخجالت برود وکارش دلبر مند سبکخوار گشته وشارح رحمه الله در تقریر این بیت همچنین نوشته وگفته که
ملالة کاهلی وخجالة شرمندگی ومعنی بیت چنین باشد که هر که بسبب ملالت وکاهلی از سر کوی تو برود داخل نشود هر کاری که در دو پیوندد
آن کار نه پیش رود وعاقبت چون پرده از روی کار بردارند وگفتگوی در میان آرند خجالت کشد وشرمنده گردد قوله
گر ور آخر عمر از می ومعشوقه بگیر ش حیف اوقات که یکسر ببطالت برود ش از راه عموم شفقت که کاملان را در حق ناقصان میباشد خطاب
با آن بوالهوس هرزه کار که بسبب ملامت مردم از سر کوی محبت برخاسته رود نموده میفرماید که از ملامت مردم ملول مشو
واز صراط مستقیم محبت که ذره از آن بمقتضای ذرة من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة افضل از جمیع عبادات

از سر کوی تو هر کو بملالت برود

وطاعات بیرون برد و باری آنچه گذشت از عمر عزیز گذشت بالفعل یک گونه تلافی آخر عمر از می محبت و معرفت معشوق حقیقی بکن و
بدست آر حیف از او فانی که تمام و کمال ببطالت و بیکاری برود و بگذرد قوله سالک از نور هدایت طلبد راه بدوست
که بجایی نرسد گر بضلالت برود ش هدایت از روی لغت راه راست نمودن بود و از روی اشارت مرشد منور نمودن راه هادی
سبیل الی الله بود و نور هدایت عبارت از تربیت و ارشاد آن مرشد است میفرماید که ای بوالهوس سبب هرزه گردی تو
آن است که زیر ظل تربیت و ارشاد مرشد نیامده که ترا از تفرقه بمقام جمعیت رساند تا کی دل و یکروی گشته در کوچه محبت
درآیی و سبب وصول بکوچه محبت سالک سعادتمند را آنست که از مرشد هادی سبیل الی الله طلب راه بدوست نماید از جهت
از امتحان بلامت مردانه برآید چرا که اجماع است جمهور محققان را که بی بدرقه و رهنمای بجایی نرسد اگر بضلالت و خود درایی برود
و سلوک نماید چنانچه در بیت لاحق این مطلب را واضح تر مینماید قوله ای دلیل دل گم گشته خدارا مددی ش که غریب ار نبرد ره بدلالت
برود چون در بیت سابق ذکر مرشد بر حق حکایت بمیان آمد غلبه شوق دامن دل محب شیرازی را در گرفت و گفت که شوق برهنه کو
کرد ش می خسپیم با صنم با پیرهن ش لاجرم عنوان کلام از غیبت بالتفات گردانیده بجناب مرشد التماس مینماید که ای دلیل و هادی دل بهار گم گشته
و بچاه ضلالت فرو رفته حسبة لله مددی فرمای که غریب و غیر آشنا اگر بمقتضای الغریب کالاعمی راه بمنزل مقصود نبرد بدلالت
و رهبری تو برود و بمنزل المقصود برسد قوله کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا ش بتجمل بنشیند بجلالت برود ش لطف خدا در
اصطلاح مرشد کامل را گویند کما اشار الیه عارف الروم قدس سره گر ندیدی سود او در قهر او کی شدی آن لطف مطلق
قهر جو این بیت بمنزله علت بیت سابق است یعنی غریب و غیر آشنا با منازل و مقامات محبت و معرفت البته بدلالت کامل به آسانی
بمنزل مقصود راه میبرد بسبب آنکه کاروانی که بدرقه آن کاروان مرشد کامل رهروان باشد هر که بنشیند و منزل گزیند با تجمل و حشمت
باشد و هر گاه که روانه شود بجلالت و عزت برود قوله حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است کس ندانست که آخر بچه حالت برود
یعنی حاصل کلام آنکه حکم مستوری تو ای زاهد خلوت نشین بوالهوس هرزه کار و حکم مستی ما خاک نشینان سوگوار همه بر خاتمت
کار است هیچکس واقف نیست که در هنگام انتقال از دنیا بچه حالت برود در تحقیقات آورده که کار خاتمه دارد از جهت همه صدیقان
و عارفان از خوف سوء خاتمه لرزان و ترسان اند قوله حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی بو که از لوح دلت نقش جهالت برود
مراد از حافظ همان زاهد بوالهوس هرزه کار است و حکمت علم بحقایق احوال موجودات علی ما هی علیه بقدر طاقت بشری
و عمل بر مقتضای آن و شیخ رئیس گفته که حکمت راست گفتاری و راست کرداری بود و چشمه حکمت عبارت از مرشد کامل است
که تعبیر نموده از آن سابقا بلطف خدا باید دانست که سبب غلط بینی و گمراهی جهالت و عدم دریافت حقایق اشیا است
از جهت صاحب لولاک یعنی غزاو مالک ملک بیضا صلی الله علیه وآله وسلم بدعا میخواهد اللهم ارنا الاشیاء کما هی لاجرم

ملک

عارف

عارف شیرازی میفرماید که ای حافظ از افاده مرشد کامل منبع حکمت بکف آور جامی از شراب معرفت الهی امید که از لوح دل تو
نقش جهالت و عدم دریافت حقایق اشیا که مورث غلط بینی و گمراهی است برود و برطرف شود زیرا که من عرف الله
فلا یخفی علیه شی غزل ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید ش وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید آذر بالمد و با
ذال معجمه مدت ماندن آفتاب در برج حوت و آن اول ماه است از ربیع کذا فی المؤید و در سروریست که آذر بالمد و با
معجمه مدت ماندن آفتاب در برج حوت که رومیان یکماه شمرند و صاحب مدار الافاضل فرموده که ابر آذاری ابر بهار را گویند و برین
معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده و نوروز روز اول فروردین که رسیدن آفتاب به برج حمل است و ابتدای بهار است کذا
فی الرشیدی پس باد نوروزی باد بهاری بود و وجه آنچه برای معاش از سلاطین و ملوک معین میشود از ده و زمین و مال گویند فلان
وجه ندارد یعنی بطریق انعام چیزی معین ندارد کذا فی المؤید در تذکرة الشعرا آورده که خواجه حافظ از غایت همت توکل بدنیا و
اهل دنیا سر فرو نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط نمودی و بذله و لطیفه بسیار گفتی
انتهی کلامه راند شیرازی در چند ابیات این غزل اینجا که اشارت کرده خواهد شد ظرافت رندانه با اهل دولت آن زمانه بکار میبرد
یعنی درین وقت که ابرهای آذار ماه در طنطنه برآمدن و نسایم نوروزی در صدد و زمین و شاخها را مرده در استعداد نشو و نما
نمودن و اهل عیش و نشاط در فکر تماشا اند من از اهل دولت دون همت بهای شیره می و اجرت مطرب میخواهم آن هم دیده شود
تا که میگوید رسید قوله شاهدان در جلوه و ما شرمسار کیسه ام ش ای فلک این شرمساری تا بکی خواهم کشید این بیت نیز بر اسلوب
بیت سابق است یعنی درین وقت بهار که شاهدان و نازنینان شیراز از کمال ناز با جلوه میسازند و ما بدولت خست اهل از
شرمسار کیسه ام الی آخره قوله قحط جود است آبروی خود نمیباید فروخت ش باده و گل از بهای خرقه میباید خرید ظرافت ملیح است
با ارباب دول یعنی درین هنگام که قحط جود است آبروی خود بر دروازه لئیمان زمانه نمیباید فروخت باده و گل در عهد این
از بهای خرقه پشمینه متصوفانه یا خرقه پشمینه خود میباید خرید قوله بالی و صد هزاران خنده آمد گل بباغ از کریمی گوییا
در گوشه بویی شنید ش شنید بمعنی شمید در نو مستعمل شده است یعنی با یک لب و صد هزار خنده گل بباغ آمده بوالعجب کارست
درین قحط جود گوییا از نسیم جود کریمی در گوشه باغ بویی شمید قوله غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش ش من همی کردم دعا و
صبح صادق میدمید ش ظرافت بلیغ است یعنی غالبا خواهد گشود از دولت این لئیمان کاذب الوعد که اهل حاجت را بوعده فردا
سرگردان میدارند کار ما چرا که دی شب من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید این سکون بخت است بر آنکه کاذبان زمانه
رو بصدق خواهند آورد قوله دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک ش جامه در نیکنامی نیز میباید درید دامن چاک
شدن در عالم رندی کنایه است از مشهور شدن برندی و بیباکی و مفلسی و جامه در نیکنامی دریدن عبارت است از مشهور شدن این

قحط جود است آبرو خود نمیباید فروخت

کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا

نه نیکنامی درین بیت رند شیرازی رندی و بی باکی خود را که با اهل دولت در ابیات سابقه بر سبیل رمز و اشارت بکار برده
بجد تصریح میرساند یعنی اگر دامن ما چاک شد در عالم رندی و بی باکی و مفلسی و ما مشهور بدین اوصاف شدیم چه باک
در عالم نیکنامی هم جا به مرحبا باید ورید تا که مشهور آفاق گردد و انگشت نما بکرم شود قوله این لطف بین که لب نگارین
من گفتم که گفت وین قطره دل که سر زلفتو من دیدم که دید چون در شش بیت سابق بنای کلام بر اسلوب مجاز گذاشت
شوق مکالمه با محبوب عنان قلم او را بصوب حقیقت برگردانید لب لعل در اصطلاح کلام معشوق را گویند کما صرح به صاحب کشف اللغات
و سر زلف در اصطلاح قیود و کثرات و سلاسل تعینات را گویند که محب مشتاق را پیرامون سرادقات جمال نمیگذارد چون خواجه
در علم تفسیر بی نظیر و در رموز باطن قرآن مجید خبیر بود لاجرم بجناب محبوب مستطاب میگوید که این لطف و دقایق که از کلام
بلاغت نظام تو بطریق رمز و اشارت من گفتم دیگر که گفت و این تعدیها که از قیود کثرات و سلاسل تعینات تو در دیده
دیگر که دید و بدان راضی گردید قوله عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق گوشه گیران را ز آسایش طمع باید برید
یعنی عدل و انصاف سلاطین روزگار خود دیدیم اگر سلطان حقیقی از راه استغنا و بی نیازی احوال پرسی مظلومان و مغلوبان عشق ننماید
گوشه گیران کوی محبت طمع از عافیت و آرام میباید برید قوله تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد اینقدر دانم که از شعر ترش خون
میچکید چون عشق بی سببی از اسباب خارج شعله از میان دل و جان میزند لاجرم میگوید که تیر عاشق کش نمیدانم بر دل حافظ که زد اما
قدر میدانم که از شعر تازه حافظ خون میچکید ازین دریافتم که تیر عاشق کش بدل و جان او رسیده اما دل و جانم تیرانداز را ندیدم غزل
آن یار کزو خانه ما رشک پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود از چنگ منش اختر بدمهر بدر برد آری چه کنم دولت دور قمری بود
مراد از خانه دل است که بمقتضای حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی
خانه خدا است و صاحب گلشن راز میفرماید بیت بدان خوبی که آمد جنة دل خداوند دو عالم راست منزل بدانکه بواسطه
صدور ذنبی یا ترک ادبی که از محب بوقوع آمده است در میان محب شیرازی و محبوب حقیقی حجابی و بعدی واقع شده است چنانچه
میان شیخ صنعان و حق تعالی غبار کدورت افتاده بود که بواسطه شفاعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم برطرف [illegible]
درین غزل بدل ازان خلل خبر میدهد و این بیت مبتدا است و بیت ثانی خبر و اختر بمعنی طالع بود کذا فی المدار و دور قمری
در شرفنامه آورده که این دور آخرین است از دورها و دور هر ستاره هفت هزار سال است هزار سال تنها عمل آن ستاره است و شش
هزار سال بشرکت شش ستاره و آدم علیه السلام در دور قمر بود و صاحب مؤید الفضلا موافق آن نقل کرده و صاحب مدار
الافاضل در تحقیق لفظ دور آورده که بعثت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم در دور قمر شد و صاحب تجلیات المخلوقات
گفته که قمر سریع السیر است در هر برجی دو نیم و ثلثی میماند و تمام افلاک را در مدت یکماه دور میکند و فلک او کوچکتر از جمیع فلکها است

و جهت تربیت است پس اینجا مراد از دولت دور قمری دولت سریع الزوال است و حاصل معنی هر دو بیت آنکه آن یار والا قدر
جل جلاله که از انوار جمال ذات او خانه دل ما رشک پری بود و از سر تا قدم آن یار حسن پری از عیب پاک و بری بود از چنگ
من دامن قرب و وصل آن یار طالع بد مهر من بدر برد آری چه کنم دولت قرب و وصل او دولت سریع الزوال و زود انتقال
بود و سببش صدور ذنبی یا ترک ادبی بود که از من بوقوع آمده و الا او ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین است و پری را از عیب بری
گفت بنا بر آنکه پری از مخلوقات عالم ارواح است که آنرا عالم غیب و عالم امر و عالم علوی و ملکوت گویند و آن عالمی است که از کثرات
حسی بدان راه نیابد قوله عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را در مملکت حسن سر تاجوری بود یعنی معذور دار ای دل
زوال دولت قرب و وصال را زیرا که تو از متاع استعداد و استحقاق قرب و وصال مفلس و تهیدستی و او را در مملکت حسن
و جمال اراده تاجوری و کبریائی بود پس گدای تهیدست را با قرب و وصال پادشاه ذو الجلال چه نسبت ما للتراب و رب الارباب
قوله دل گفت فروکش کنم این شهر ببویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود فروکش کردن یعنی اقامت کردن کذا فی
الرشیدی یعنی دل و فکر که بدولت قرب و وصل او فائز شده بود از راه کمال استغراق و مستی ندانست که در عالم آخرت
که موعود قرب و وصل ابدی است لاجرم گفت که اقامت کنم در شهر دنیا بامید وصل دائمی دل بیچاره ندانست که یار والا قدر
اراده غیبوبت و حجاب از دل دارد زیرا که سنت آن یار برین جاری نشده که درین شهر دنیا قرب و وصل او بطریق دوام
میسر شود آسان است ناظم را بدین مقام درین بیت بیت در بزم عیش یکدو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال
دوام را قوله اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود یعنی اوقات خوش آن
اوقات بود که با قرب و وصل دوست بسر شد و بگذشت باقی اوقات سراسر بیحاصلی و بیخبری بود که از وی هیچ فائده نگشود
شیخ احمد دهدار گفته که اوقات با دوست بسر بردن آن معنی دارد که غیر خدا با او نبود حتی وجود سالک هم در آن حاجز
نشود و چون غیر در خاطر درآید آن اوقات خوش نباشد قوله خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین افسوس که آن
گنج روان رهگذری بود گنج روان در لغت نام گنج قارون است و درینجا مراد از آن قرب و وصل است و چون آن دولت
پایدار نماند بگنج روان تعبیر نمود یعنی خوش بود در نظر ما مزرعه دنیا برای تحصیل دولت قرب و وصل و لیکن افسوس که
آن دولت قرب و وصل رهگذری بود و پایداری ننمود ازین جهت دار دنیا بر ما زندان نمود الدنیا سجن المؤمن
قوله خود را بکشد بلبل ازین غصه که گل را با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود در شرح دیوان نوشته که بلبل طایر معروف است
و اینجا کنایه از عاشق حقیقی است و گل معروف و اینجا کنایه است از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی انتهی کلامه و مراد از
باد صبا محرمان و مقربان حضرت است که در خلا و ملا به گل راه دارند چون عارف شیرازی را بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی

با محبوب مطلق بگونه حجابی افتاده است و محرمان و مقربان دیگر با محبوب قرب و وصلی که دارند و محب شیرازی غیور را همین معنی
آتش عذابست لاجرم میگوید که خود را بکشد عاشق غیور ازین غصه که محبوبش با هر محرم و مقرب در وقت صالح جلوه
گری بود چنانچه محب شیرازی در محلی دیگر رانیده عارا واضح تر میگوید بیت سخن درست بگویم نمیتوانم دید که می خورند
حریفان و من نظاره کنم قوله منظور خردمند شد آن ماه که او را با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود این بیت معقول
ببیت که باکل رمزی دارد حسن ادب محبوب آنست که محبوب جلوه بر محرمان نفرماید و شیوه صاحب نظر محبوب آنست که
نظر خود را از غیر محب محرم بردوزد و تماشای بیگانه نکند باید میگوید بلبل کل کل منظور نظر عقلا آن ماه رو شد که او را
با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود از ینجا محقق حسینی میفرماید که عاشق را در زیر زبان سخنی است که لب محرم آن
نیست تمکند لا ازاد در سینه نفسی است که دم همدم آن نیست میان عاشق و معشوق گفتگوی است که جز بگوشه چشم نتوان
دانست میان جان و جانان جست و جوی است که جز بلب ابرو نتوان یافت شعر تکلم منافی الوجوه عیوننا فنحن سکوت
والهوی یتکلم قوله تنها نه راز دل ما پرده برافتاد تا بود فلک شیوه او پرده دری بود در یافت سامع تیز هوش
از مضمون این بیت که آن ذنب و ترک ادب که از محب شیرازی صدور یافت و موجب حجاب محبوب مستطاب و سرا وقات
عزت گردید افشای سری از اسرار محبوب بود که در دل محب بموجب امر محبوب مکتوم بود لاجرم محب شیرازی جهت تسلی خاطر
خود میگوید که تنها نه از راز دل ما پرده برافتاد که موجب ملال محبوب گردید بلکه بسیاری از کمل مثل ابویزید بسطامی و منصور حلاج
درین تقصیر با ما شریک اند آری تا فلک بود شیوه او پرده دری بود نیز است درین مصراع محب شیرازی را که هر پرده دری که
ما سرزده فی الحقیقه از جور و ناهنجاری فلک جفا کار غدار نابکار بود قوله هر گنج مرادی که خداداد بجان از یمن دعای
ورد سحری بود از مضمون این بیت بر صاحب فطرت سلیم متتبع کتب اهل سلوک پوشیده نماند که آن غبار کدورت که میان
محب شیرازی و محبوب مطلق بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی واقع شده بود از یمن دعای شب و ورد سحری بهاء صاف شده
و همان قرب و وصل بدستور سابق عود نمود لاجرم بمقتضای اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک فحدث اظهار شکر
این موهبت کبری و گنج مرادی مینماید در تفسیر بصائر آورده که بحکم یا ایها المزمل قم اللیل حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمان شد که شب برخیز و بطاعت و عبادت مشغول شو رسول همه شب بیدار میبود در خانه با پایهای مبارک
بپای میستاد باز فرمان شد که الا قلیلا مگر اندکی از شب نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه بعده معین
که نصف شب یا از آن زیاده و نقصان بیدار باش امتثال خاص و خص منابعه درین امر داخل باشند غزل
اگر بباده رنگین دلم گشاده شاید که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید رند شیرازی از روی ظاهر الفاظ بیت با زاهدان مراحم منع

از محبت ذاتی مینماید ظرافتی رندانه بکار میبرد و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که باده در اصطلاح ایشان محبت ذاتی را
را گویند و توصیف نموده باده گلدانی را برنگین زیرا که خاصیت باده محبت ذاتیه آن است که ظاهر و باطن محب شیرازی را یک رنگ می
سازد و از لوث ریا و نفاق پاک مینماید پیداست که طالب و شارب چنین باده را از زهد ریایی بوی خیر نمی آید قوله
جهان همه گر منع میکند از عشق من آن کنم که خداوندگار فرماید مراد از جهانیان همان زاهدان مرائی است و ایشان را جهانیان
گفت بنابر آنکه ایشان زهد و عبادت خود را بحطام این جهان فروختند پس منسوب اند بهمین جهان و از آن جهان بی نصیب اند
درین بیت تصریح نمود که از باده مراد ما عشق ذاتی است که زاهدان مرائی منع میکنند از آن و رد مینماید ایشان را یعنی
صحیح یعنی زاهدان مرائی هر همه اگر منع عشق حقیقی میکنند قول ایشان اعتباری ندارد من عمل بر آن کنم که خداوندگار من
در باب عشق بنده با خود میفرماید و آن خداوندگار در آیات قرآنی و احادیث قدسی در چندین جا میفرماید که عشق من
با بنده و عشق بنده با من درست است از انجمله در تفسیر رموز الواهبین مذکور است که بر مقتضای آیه یحبهم و یحبونه
حضرت ذوالجلال والاکرام در ازل بعلم قدیم ایشان را بدست مقدسه خود دوست گرفته و ایشان نیز به تعلیم الهی
ذات حق را دوست داشتند و من کلمات قدسیه است اذا احب الله عبدا عشقه و عشق علیه فیقول یا عبدی
انت عشیقی و محبی و انا عشیقک و محبک ان اردت ام لم ترد ایضا اذا ذکرنی عبدی فاکثر لی
الذکر عشقنی و عشقته و در طوالع مسطور است که باتفاق محققان نه بر قول متکلمان محبت خدا مر بنده را و محبت بنده
مر خدا را در شریعت و طریقت و حقیقت جایز و درست است قوله طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم گنه ببخشد و بر عاشقان
ببخشاید رند شیرازی درین بیت بعنوان دیگر رد زاهدان مرائی مینماید یعنی بر تقدیر تسلیم عقیده شما که ما باده خواران
گناهکاریم باز بمقتضای نص صریح لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا طمع از فیض
کرامت و غفران الهی قطع نکنید زیرا که خلق کریم آن غفار علی الاطلاق گناهان بندگان میپوشد و بیامرزد و بر عاشقان
باده خوار ببخشاید در روح الارواح آورده که حق تعالی میفرماید که ای بنده حرفه تو معصیت کردن و صفت من مغفرت
تو حرفه خود نمیگذاری من صفت خود چگونه گذارم قوله مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید که حلقه سر زلف یار
بگشاید زلف را تشبیه بکثرت کرده اند از آنکه حاجب روی وحدت است و حلقه زلف عبارت از قید کثرت است که محب
مشتاق را در بند فراق مقید نموده است یعنی بطریق دوام مقیم دایره ذکر است دل بدان امید که قیدی از قیود کثرات یار
اقتدار بگشاید و بمشاهده روی و وجه یار برسد زیرا که دوام ذکر را مفتاح گنج مرادات گفته اند در کتاب اذکار
المذکور شیخ عثمان مغربی قدس سره مسطور است که قال الله تعالی و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون حق تعالی بندگان

خود را در کثرت ذکر امیدوار نجاح و فلاح گرداند برین قضیه هر کرا توفیق نعمه کثرت ذکر لسانی و جنانی ارزانی فرموده اند
یقین بسعادت ابدی محبی و نعمت سرمدی محبوب حق معزز و مخصص کرده انتهی کلامه قوله ترا که حسن خداداده است و حجله بخت
چه حاجت است که مشاطه بیارایند یعنی حسن خداداد نه آن بود که حسن داده و عطا کرده خدا بود بلکه معنی حسن خداداد حسن ذاتی و اصلی بود
بخلاف حسن مجازی که عارضی و عاریتی بود و بخت بمعنی دولت و غلبه ذکره و فریب نیازی در لغه مستعمل شده و اضافه حجله
به بخت بیانی است و متعارف است که حسن مجازی محتاج بآرایش و پیرایه و زیب و زینت دادن بود بر خلاف حسن حقیقی که اصلی
و ذاتی است چون ذکر مدام محب شیرازی بدرجه قبول رسید و عز اجابت یافت محبوب حجاب کثرات از پیش وجه ذات
برداشت و او را بمشاهده جمال خود نواخت و رتبه آن جمال اصلی و ذاتی بالمعاینه دریافت لاجرم خطاب نموده میگوید
که ای جمیل مطلق ترا که حسن و جمال اصلی و ذاتی است و پیشگاه بی نیازی از آرایش و زیور همواره آراسته و پیراسته است
احتیاج نیست که مشاطه حسن و جمال ترا بیاراید بدانکه اینجا بی ادبی را دخلی نیست ذو فنونهای حسن و عشق است که با هم
و ابدی دارند چون خواجه یحیی معاذ رازی است قدس سره که چون محبت صحت پذیرد شرائط ادب ساقط گردد و ترک الادب
عند المحبین ادب سرایت است قوله چمن خوش است و هوا دلکش است و می بیغش کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید
دل خوش آن دولت است که از تلوین تفرقه و دغدغه قبض خلاص یافته در مقام انبساط دائمی متمکن گشته هر جا حسن و جمال وجه
حقیقی بمطالعه و مشاهده نماید چون از مضمون بیت سابق معلوم کردی که محبوب حجاب غیرت از پیش جمال با کمال خود برداشت
محب شیراز را بمشاهده آن جمال با کمال سیراب ذوق و حلاوت ساخت و در دار دنیا بموهبت چنین نعمه عظمی نواخت
لاجرم میگوید که چمن دنیا که مزرعه اولی و اخری است خوش جایی است و دلکش مکانی است باعتبار انتشار انوار ذات
صفات و می محبت آلهی بیغش و پاک از کدورات نفس و ترکیبست اکنون بجز دل خوش سالک را هیچ درکار نیست که بجرعه می
تجربه نموده و دیده دل را بعیان بصیرت منور کرده در هر جا و در هر مکان تماشای انوار جمال ذات و صفات آلهی نماید و راه
شهود عیانی به پیماید قوله نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند یکی همی رود و دیگری همی آید مراد از سرو و لاله انوار
تجلیات ذات و صفات که بانواع الوان جلوه گر است این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی چمن دنیا از انوار تجلیات ذات
و صفات آلهی خالی نخواهد ماند بعضی از انوار تجلیات مذکوره بمبدا خود همیرود و این کارخانه بمقتضای کل یوم هو فی شان
همان انوار معمور و آباد است و این معامله بر سبیل تعاقب و تناوب در کار است فافهم قوله جمیله ایست عروس جهان ولیکن هش دار
که این مخدره در عقد کس نمی آید چون در دو بیت سابق بلحاظ مظهریت انوار تجلیات ذات و صفات مدح نمود لاجرم از خوف
مبادا طالب مبتدی را یعنی راه دست آویز خود ساخته دنیا را مقصود بالذات تصور نماید میگوید که چمن دنیا باعتبا[ر]

مظهریت انوار تجلیات ذات و صفات عروسیست جمیله ولیکن ای طالب مبتدی هوشدار و آگاه باش که این مخدره مستوره در
عقد وفای کس نمی آید و با هیچکس وفا ننموده مبادا از نیجه مستوره مانده است پس تو ای طالب مبتدی چند روز حیات مستعار
غنیمت دانسته کسب معرفت شهود و عیانی نموده بیش از آنکه او با تو بی وفایی نماید منتظر و مستعد خطاب یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی باش قوله ز دل گدائی اخلاق ما مبین و مپرس
که هر چه هست در آئینه روی بنماید ترکیب دل گدا توصیفی است و حرف یا که در آخر این کلمه واقع است از جهة تنکیر افاده
تعظیم میکند چنانکه گویند فلان مردی است یعنی مرد بزرگ و دل گدا دل تفرقه زده ارباب تلوین است که بواسطه تعلق
امور متعدده پراکنده و پریشان باشد خطاب بطالب مبتدی نموده میگوید که این نصیحت را بی دغدغه و تردد قبول کن
و بران عمل نما و از هر دل گدائی تفرقه زده نزهد در روزگار نابکار عاشق دنیای غدار میرس و مبین اخلاق ما متخلقان
باخلاق آلهی زیرا که هر چه هست در باطن ما در آئینه امتحان خود روی نماید و بعد تجربه خوب بخوبی بر تو ظاهر گردد که نصایح ما
متضمن چه حکمتها بود قوله بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر ببوسه ز تو دل خسته بیاساید بخنده گفت که حافظ
خدا را مپسند که بوسه تو رخ ماه را بیالاید بوسه در اصطلاح تلذذ و تحظظ روح است با جسم یعنی بالحاح و زاری گفتم بحضرت
آن محبوب که بالا نکور بود که ای ماه رخ چه میشود اگر تلذذ و تحظظ روحانی از ذات تو بهره جان تو دل رنجیده و مجروح ما آسایش یابد
در جواب از روی تبسم جمالی جلال آمیز گفت که ای حافظ بخدا که این معنی را مپسند و استدعا منما که بوسه تو که حادث و ظلمانی است
جمال خاص مرا آلوده نماید زیرا که هیچ حادث را با قدیم راه قرب و وصل نیست و اگر این آرزو نماید در ورطه استهلاک و
تلاشی افتد و خراب گردد غزل اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید طایر قدسی کنایه از ذات قدسی
صفات حبیب است چنانچه صاحب گلشن راز تعبیر نموده است از ذات اقدس بسیمرغ بقا جناب قدس وحدت دیر جان است که سیمرغ بقا را
آشیان است لا مشاحة فی الاصطلاح سبب این غزل موافق است با سیاق غزل سابق آن یار کزو خانه ما رشک پری بود الخ در صدد
یا ترک ادبی میان محب شیرازی و محبوب بی نیاز غبار کدورتی افتاده است لاجرم تمنا و آرزوی رفع آن غبار کدورت که سبب عاشقانست
بیشتر میفرماید که اگر آن محبوب بی نیاز در دل من باز آید و دل ما را بدستور سابق بانوار تجلیات ذات و صفات بنوازد عمر گذشته
کرا عادهٔ آن مرتبه خارق عادت در پیرانه سرم باز آید و بعمر دوباره فائز گردم قوله دارم امید بدین اشک چو باران
دیگر برق دولت که برفت از نظرم باز آید درین بیت تصریح مدعای خود کرد در بیت سابق برمز و اشارت گفت میفرماید و برق دولت
عبارت از همان تجلی برقی است که شعشعه بر دیده دل محب شیرازی جلوه گر گردید و بار مثل برق خاطف در پرده حجاب عزت مختفی
شد و محب را در بحر قلق و اضطراب انداخت یعنی امید قوی دارم بدین اشک مثل باران که دیگر بار برق دولت تجلی برقی که

برفت و غایب شد بواسطهٔ صدور ذنبی یا ترک ادبی از نظر دل من بازآید و محبت خود را مشاهده آن تجلی بنوازد زیرا که هیچ قطره
نزد آن محبوب محبوب‌تر از قطرهٔ اشک نیست که از خوف او تعالی شانه جاری شود عایشه صدیقه رضی الله عنها روایه می‌کنند که از رسول
علیه السلام پرسیدم که هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی‌حساب گفت شود آنکه از گناهان خود یاد آورد و بگرید قوله آنکه تاج
سر من خاک کف پایش بود از خدا میطلبم تا بسرم بازآید باز تمنا و آرزوی اعاده دولت رفته از نظر مینماید و میگوید که آن
محبوب مطلق که تاج سر افتخار من کمینه اثری از آثار قدرت کاملهٔ او بود بحکم لا یری الله الا بالله از خدا میطلبم یعنی از آن
محبوب مطلق یا باعتبار تجلی برقی بسرم بازآید که لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم قوله خواهم اندر عقبش رفت بیاران
عزیز شخصم ار باز نیاید خبرم بازآید یعنی الحال که آن طایر قدسی اراده غیبت فرموده مرا از مشاهده جمال خود محروم نمود
مصلحت وقت من آنست که خواهم رفت در عقب آن طایر قدسی برفاقت و همراهی یاران عزیز و سالکان واقف و باتمیز
اگر شخص و وجود من درین راه جانکاه بر باد رود و رفته باشد یک خبر از آن طرف بما بشرف خود بازآید قوله گر نثار قدم یار
گرامی نکنم جوهر جان بچه کار دگرم بازآید مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است چون در بیت سابق گفته بود که اگر شخص
و وجود من درین راه بر باد رود و رفته باشد لاجرم درین بیت بطریق تاکید میفرماید که جوهر جان محض برای نثار قدم آن
یار است والا بچه کار دیگر در آید چنانچه در محل دیگر میفرماید سه این جان عاریه که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و
تسلیم وی کنم قوله ما نعش غلغل چنگ است و شکر خواب صبوح ورنه گر نشنود آه سحرم بازآید یعنی سبب عدم رجوع تجلی بر
آن محبوب بطرف ما شغل ماست به آلات لهو و اسباب غفلت شارح برین بیت گفتگوی بسیار نموده است اما راه سهو و خطا
پیموده است من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه قوله کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم گر ببینم که مه نو سفرم بازآید
متعارف است که چون عزیزی از سفر باز می‌آید کوس و دف مینوازند و شادی مینمایند چنانچه روز مراجعهٔ رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از غزوه زنان حبشه در حضور دف میزدند در رسالهٔ احمد رفاعی آورده که ان الحبشة کانوا یدفون بین
یدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یرقصون و یقولون محمد رجل صالح و در بعضی روایت است که
قال علیه السلام لعائشة اتحبین ان تنظری الی دف الحبشة در کیمیای سعادت آورده که حضرت رسالت دست
خود پیش داشت و در پناه آن عایشه میدید و مه نو سفر عبارت از همان تجلی برقی ذاتی است که در تازگی بواسطهٔ صدور
ذنبی یا ترک ادبی از دیده دل محب شیرازی غایب گشته قوله آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ همتی تا بسلامت ز درم بازآید
لفظ حافظ مربوط است با مصراع ثانی یعنی آرزومند دیدار جمال آن شاهنشاه منورش ماه هستم ای حافظ همتی کن و
نما در طاعت و عبادت تا آن شاه چو ماه باعتبار تجلی برقی بسلامت از در دل من بدستور سابق بازآید لان الهمة

ما یملک

غزل ۷ — آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد

ما یملک الا انبعاث للمقصود صرفا غزل آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد باز با دل شدگان ناز و عتابی دارد سنبل بالضم
گیاهی است خوشبو سیاه رنگ که بزلف نسبتش کنند و گویند خورش آهوان ختن همین است هندش جیر گویند کذا فی الابراهیمی
و اینجا مراد از آن زلف محبوب است و زلف محبوب در اصطلاح اشارت است بصفات محبوب جل شانه که همه خوشبو و معطرند و
جمیع ذرات کاینات از تجلیات آن صفات خوشبو شده اند که بمشام عارفان میرسد و غالیه داروی است خوشبو مرکب
از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و در صراح است که گیاهی است خوشبو که موی را بوی خضاب کنند و ناز در اصطلاح
استغنا و عدم التفات را گویند که از مقتضیات شان محبوبی است یعنی آن محبوب بی نیاز که از عطریات تجلیات صفات
او غالیه بسبب رشک پیچ و تابی دارد باز با عاشقان بیدل بسبب ترک ادب یا صدور ذنبی ناز و عتاب دارد قوله
از سر کشته خود میگذرد همچون باد چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد یعنی بسبب ترک ادب یا صدور ذنبی هرگز
بکشتگان خود التفات ندارد و از سر آن بیماران مرض محبت مثل باد میگذرد و توجه بنقاب عزت میآرد چه چاره
توان کرد گویا عمر ماست که بی اختیار در گذشتن شتابی دارد قوله ماه خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف
آفتابی است که در پیش سحابی دارد ماه خورشید نما اشارت است بذات اقدس اعلی و ضمیر شین عاید است بآن محبوب
مطلق که ذرات بیابان لا اند گویست و زلف اشارت بصفات است کما مر آنفا که حجاب و نقاب ذات اند کما قال الجنید قدس سره
حجب الذات بالصفات یعنی ذات انور آن محبوب از پس پردهٔ صفات آفتابی است شدید النور که در پیش روی از صفات
حجابی دارد تا هیچکس او را چنانچه هست نه بیند و نشناسد سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سر این معنی است قوله
آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست روشن است اینکه خضر بهره سرابی دارد لب دوست در اصطلاح ابریطانفه علیه اشارت
بفیض شامل رحمانی است و نفخت فیه من روحی عبارت از وست و صاحب مرآة المعانی گفته که لب دوست اشارت بحور
لطف الهی است و در تحقیق است که لب دوست کلام بی‌واسطهٔ معشوق را گویند که عبارت از وحی خفی است ... هر سه معنی مناسب
بمقام دارد یعنی آب حیات اگر حقیقه این است که فیض شامل دوست یا بحور لطف دوست یا کلام بی واسطهٔ دوست دارد
پس روشن و پیدا است که خضر علیه السلام بهره سرابی دارد زیرا که حیات ابدی معنوی که لب دوست دارد چشمهٔ خضر ازان عاری
دارد قوله غمزهٔ شوخ تو خونم بخطا میریزد فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد غمزهٔ شوخ در اصطلاح اشارت است
به تجلی قهاری جلالی محبوب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا اشارت بدین تجلی است و خطا
بالفتح گناه کردن و گناه یعنی تجلی قهاری جلالی تو خون من بسبب گناهی و تقصیری که از من سرزده میریزد فرصت باد
آن غمزه کذائی را در کار خونریزی زیرا که خوب فکر صواب و درست دارد که ما را از هستی واهی نیت بر آرد

واین در حق من عین صواب است قوله چشمم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک تا سهی سرو ترا تازه تر آبی دارد سهی سرو
از روی لغت معروف و از روی اصطلاح اشارت است با متداد الوهیت که برزخ وجوب و امکان است هر چند
الوهیة بمقتضای ان الله لغنی عن العلمین هیچ احتیاج ندارد و از جمیع چیزها مستغنی است اما محب ملهوف را
از هر جا از غایت اضطراب و شدت قلق که در جلوه محبوب او را پیش آمده است بر دل در ان حال لایح میشود و آن را
باعتقاد خود خوب میداند بی اختیار بر زبان میراند از ینجاست که بود حکایت چوپان که میگفت ع تو کجایی تا شوم من
چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت جابرات شویم شپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم و سگت
بوسم مالم پایکت وقت خواب آید بروبم جایکت قوله چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر ترک مست است مگر
میل کبابی دارد چشم مخمور در اصطلاح شهود و نگاه جلالی قهاری را گویند که محب را بعتاب ما للتراب و رب الارباب
در مقام منع و دوری میدارد یعنی شهود جلالی و نگاه قهاری تو دارد از دل من قصد جگر خواری و دل آزاری مگر آن نگاه
بی باک و بی مهر تو میل کبابی دارد محققی در استغنا و قهاری جباری چه خوب میفرماید که سبحان الله زهی لطف که
که چندین هزار جگر را در سودای او سوختند شیرین شکری که صد هزار دل را در آرزوی او تنگ گردانیدند عجایب گنجی
که بسیار جان بر امید او خراب است و بس دل در طلب او کباب قوله جان بیمار مرا نیست ز تو روی سوال ای خوش
آن خسته که امید جوابی دارد ز روی سوال داشتن عبارت از ان است که سایل بفراست دریابد که مجیب جواب او را
خواهد داد قوله کی کند سوی دل خسته حافظ نظری چشم مست که بهر گوشه خرابی دارد چشم مست در اصطلاح
همان شهود جلالی و نگاه قهاری بود که تعبیر از ان در سابق بچشم مخمور و چشم مست مربوط است با مصرع اول
و خراب عبارت از عاشق خراب حال بود و این بیت ربطی دارد با بیت سابق فتامل قوله آن کس که بدست جام
دارد سلطانی جم مدام دارد جام پیاله بطریق عموم و پیاله جمشید بطریق خصوص که راز هفت فلک در و معاینه
می شد یعنی آن سعادتمند نیکبخت بلند که جام می محبت الهی بدست دارد و مالک جام گدائی شده با آن سعادتمند سلطانی
جمشید بطریق دوام دارد زیرا که او قطب مدار عالم و غوث کل کائنات و اولوالامر است که سلطنة صوری و معنوی
او را زوالی نیست پس بمقتضای فحوای کریمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم اطاعة کنید او را تا بسعادت دنیا و عقبی مشرف گردید شیخ ابو بکر وراق رحمه الله گوید که
عرفا اولوا الامر مشایخ اند و پیران طریقه که تربیت اهل سلوک اشتغال مینمایند و سالک را فرمان بردار ایشان
لازم است ع هر که سر از خط فرمان دلیلی بنهد کی میسر شودش روی براه آوردن هر که خواهد که بمنزل مقصود رسد

باید سر بر دی راه نمایان کردن قوله آبی که خضر حیات از و یافت در میکده جو که جام دارد درین بیت شان آن
می محبت که موروث سلطنت سرمدی و حیات ابدیست مینماید که از کجا طلب باید کرد و میکده در اصطلاح اینطایفه علیه
عبارت از تنگخانه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق آنجا هشیار در آید مست بدر آید یعنی آن آب حیات محبت الهی که خضر
علیه السلام سلطنت دو جهانی و حیات جاودانی از و یافت آن آب حیات را در میکده گدائی طلب نما که جام دارد عبث در طلب
آن آب سرگردان ظلمات مشو قوله سر رشته جان بجام بگذار کاین رشته از و نظام دارد رشته جان عبارت از رگی
که در رو باشد و آنرا شریان و حبل الورید گویند یعنی بعد از انکه آن می در جام میکده گدائی یافتی سر حبل الورید جان
بآن جام بسپار که این رشته جان از ان جام می محبت نظام حقیقی و حیات معنوی دارد زیرا که مربی اول جان محبت است که
جان در کارخانه آن پرورش یافت چنانچه در رساله غریب برهان آورده که روح اول بصفت محبت پرورش یافت تا
بشرف یحبهم مشرف گشت و الا از چه زهره بودی که بدولت یحبونه رسیدی قوله ما و می و زاهدان و تقوی تا یار سر کدام دارد
از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافة است رندانه با زاهدان صوری که مانع اند از محبت معنوی و از روی اصطلاح معنی
بیت آنست که هرگاه می محبت الهی موروث سلطنت ابدی و حیات سرمدیست پس ما و التزام می گدائی و زاهدان و التزام
تقوی ازان می دیده شود که عاقبة کار یوم تبلی السرائر یار میل کدام فرقه دارد و کرا در آغوش عاطفت آرد و پیداست
که یار البته میل بمحبان خود خواهد نمود چنانچه امام حجة الاسلام میفرماید که هر که پندارد که جز بمحبت حق سبحانه و تعالی
بسعادت آخرت برسد غلط پندارد چرا که هر که محبت الهی نورزید و با لذتهای دنیا انس گرفت و دنیا معشوق وی شد
و در آخرة آنرا نیابد و آنچه در آخرة است همه ضد طبع وی شده باشد پس همه بهشت سبب رنج و شقاوت وی شود قوله
بیرون ز لب تو ساقیا نیست در دور کسی که کام دارد لب در اصطلاح فیض شامل رحمانی را گویند که افاضه وجود مع
متبعه من الکمالات بر تمامه موجودات فرموده و ساقی در اصطلاح ذات حق را گویند جلت حکمته چون در بیت بالا با زاهدان
صوری مانع محبت معنوی که بنده را حق سبحانه محض برای آن آفریده ظرافة رندانه داشت لاجرم درین بیت میفرماید
که سوای فیض شامل تو ای ساقی باده فیض گدائی چیزی را بهیچ وجه غیر ذلک کسی در دور دنیا که کام و مراد حیات متبعه من
الکمالات حاصل دارد هر که از فیض شامل تو بهره و نصیب نیافت عدم و نابود و باطل است و ذلک هو الخسران المبین
پس محتاج باید که تابع مرضی محتاج الیه باشد و مرضی محتاج الیه منحصر در محبت اوست که بنده را برای آن آفریده قوله
ذکر رخ و زلف تو دلم را وردیست که صبح و شام دارد رخ در اصطلاح جمال را گویند و زلف در اصطلاح جلال را گویند
و این جمال و جلال اشارتست بتجلی رحمانی که تجلی صفاتی است و صفات جمالیست و جلالی یعنی بر خلاف زاهدان صوری که

احتیاج ذاتی را فراموش نموده مرتکب خلاف مرضی محتاج الیه که منحصر است در محبت او شده اند ذکر صفات جمالی و جلالی تو دلم را
وظیفه است که صبح و شام ای علی الدوام دارد زیرا که احتیاج اصلی اول همین شغل است آنها ان فراموش کرده و مرتکب خلاف
مرضی تو شده قوله بر سینهٔ ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد لعل جوهریست معروف و به استعاره بر لب معشوق
اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح همان فیض شامل و تجلی رحمانی است مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است
یعنی بر سینهٔ مجروح جمیع دردمندان علت عدم و نابود که اصلا رایحهٔ وجود بمشام ایشان نرسیده بود فیض شاملی
و تجلی رحمانی تو حق نمک حق تربیت و پرورش که از جمیع حقوق بالاتر است تمام و کمال دارد زیرا که جمیع ذرات کائنات
را از عدم و نابود محض بعرصهٔ وجود آورد و بکمالات دیگر آراسته فرمود قوله نرگس همه شیوه های مستی از چشم خوش تو
وام دارد چشم در اصطلاح انوار ذات الهی را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی درین بیت تتمه از آن حق نمک
که بر جمیع موجودات فائض است بر سبیل نمونهٔ خروار بیان مینماید و میگوید که نرگس همه شیوه های مستی و زیبایی
در عنایت از انوار ذات خوش و خوب تو بوام و عاریه دارد و علی هذا القیاس هر ذره از ذرات کائنات خوبی و زیبایی از
انوار ذات تو بوام و عاریه دارد قوله در چاه زنخ چو حافظ ای جان حسن تو دو صد غلام دارد چاه زنخ در اصطلاح
این طایفهٔ علیه عبارت از مشکلات اسرار مشاهدهٔ حسن و جمال الهی است و مراد از دو صد غلام کثرت است نه عدد همین
چون در بیت بالا گفت که جمیع ذرات کائنات از انوار ذات و حسن و جمال صفات منور و حسین و جمیل اند و در جمیع ذرات
کائنات آن نور و حسن و جمال ظاهر و جلوه گر است اما مطالعه و مشاهدهٔ آن انوار ذات و حسن و جمال صفات در مظاهر
مذکوره که کثیف و ظلمانی اند اشکالی کلی دارد لاجرم عارف شیرازی خطاب بانجمیل علی الاطلاق نموده میگوید که در
مشکلات اسرار مشاهدهٔ انوار حسن و جمال تو در مظاهر کونیه مثل حافظ عارف ذو العینین ای محبوب حسن تو صد هزار غلام و بنده
دارد که اسیر و در مشاهدهٔ انوار حسن و جمال تو حیران و سرگردان اند غزل اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد نهیب حادثه
بنیاد ما ز جا ببرد یعنی اگر نه بادهٔ محبت الهی غم دل را از یاد ما ببرد و دل ما را بهیبت اجتماع مشغول نکند نهیب حوادث زاده
محبت که مثل باران بر محب ریزان میشود بنیاد وجود ما را از جا ببرد و منهدم سازد ابو عبد الله رودباری قدس سره ذکر نموده
که الله تعالی آن مقدار که محبت خود به بنده دهد بقدر آن بلائی بروی گمارد تا بقوت آن محبت آن بلا را برمیدارد
وگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی ازین ورطهٔ بلا ببرد مراد از عقل درین محل عقل معاش است که همواره در تعمیر
بدن و آسایش تن کوشش دارد و از مشاق و بلاهای راه عشق لرزان و گریزان است خلاف عشق که همواره در تخریب
بدن و عدم آسایش و سکون آن ساعی است ازینجهت باهم ضدیت تام و مخالفت تمام دارند تا اینهر دو در ضدیت و

مستغرق

مستغرق راه محبت سالک در پیچ و تاب است وقتی که سلطان عشق غالب میرانند عقل از راه بخلو بیت قایل بنادانی و هیچمدانی خود میکردد
لنگر فرو کشیدن عقل در دریای مستی عبارت از بیت آن بیت بمنزلهٔ تفسیر بیت سابق است ازینجهت بواو عاطفه ایراد نموده یعنی
واگر نه عقل معاش در دریای بیخبری و بیهوشی فرو کشد لنگر و قایل بنادانی و هیچمدانی خود نگردد سالک مسالک محبت چگونه کشتی
مقصود خود را ازین ورطهٔ بلایا و محن راه محبت بساحل مراد ببرد زیرا که عقل همواره ساعی در آسایش و آرام بدن و منافی
در آسایش و آرام بدن مورث غم و الم است قوله طبیب عشق منم باده خور که این معجون فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد معجون
دواهای آمیخته و این معجون اشارت است بعشق و عشق را معجون ازبرای آن گفت که عشق مرکب است از هشت جزو که تا این
اجزا جمع نشوند عشق وجود نگیرد جزو اول میل جزو دوم موانست جزو سوم مودت جزو چهارم هوا جزو پنجم خلت
جزو ششم شغفه جزو هفتم وله جزو هشتم محبت معجون عشق ازین اجزا مرکب است و فراغت در اصطلاح این طایفهٔ علیه عبارت
از خالی بودن دل از تعلق و شعور بغیر ذات مطلق چون در دو بیت بالا ذکر خوبی عشق و قوت آن بیان نمود لاجرم درین
بیت ترغیب الطالبین میفرماید که طبیب نبض شناس حقیقت عشق منم و از راه حذق و تجربه فتوی میدهم که بادهٔ عشق
بخور و خود را در بحر عشق مستغرق و مستهلک ساز تا ترا بمقام معشوق برساند و فراغت کلی از ماسوی المحبوب بار آرد و از اندیشهٔ
خطاها نما اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب سر این معنی است قوله گذار بر ظلمات است خضر راهی کو مباد کاتش محرومی
آب ما ببرد ظلمات نام مقامی است در کنار دریا که هرگز آفتاب در آنجا نتافته و چشمه الحیات در آن ظلمات است و در اصطلاح این طایفه
علیه حجب جلالی را گویند و آن ده هزار حجابست که سالک مسالک محبت را گذار بران ضرورست تا بانجناب معنوی که عبارت از ذات
احدیت است برسد و رنگ نور حجب جلالی بغایت سیاه صاف براق مهیب است که از دیدن آن رعشه بر وجود سالک افتد و
نوع فنا او را حاصل آید و آبحیات جمال ذات درین ظلمت تعبیه است که بعد از رفع این حجب روی نماید و سالک باید که بجواهری که درین ظلمت
مخزونست التفات ننماید تا از حیات چشمهٔ حیوان محروم نماند و از هیچ صورها و آوازهای مهیب که در آنجا بشنود نترسد
تا آن نور بتمام ظاهر شود و ترس بانس مبدل گردد و درین مقام بجاذبهٔ سید المرسلین باید گریخت و پناه بنان باید برد و
مشایخ و اولیای اند و بمتابعت او یا بمتابعت نایبان او صلی الله علیه و آله و سلم قدم استوار باید داشت تا سلامت جمله برهد از
مغالطات این ورطات و در همین مقام بر سالک صفات ذاتیه تجلی کند و غیب حضرت الصفات حق متصف گرداند در همین مقام خوف از
زندقه و الحاد بود از بهر آنکه چون خود را متصف بصفات حق بیند و ظهور جمیع حرکات و سکنات خلایق از وجود حق بیند
فرق نتواند کرد میان حرام و حلال و باستعمال محرمات مشغول گردد زیرا که وجود خود را وجود حق بیند و فعل خلق را هر آینه
فعل حق بیند و بتمام فرق را از میان بردارد و بجمیع صرف متصف گردد نعوذ بالله من ذلک و مراد از خضر راه راهبر

بدر قرار است. و آن درین محل عبارت از ذات قدسی صفات حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله وسلم یا کلی از نواب او و یا
تنکیری که در خضر راهی واقع است افاده تعظیم میکند یعنی راه عظیم و بزرگ و بی نهایه چون در بیت بالا گفت که طبیب عشق
دلفتوی من باده عشق بخور درین فتوی یک چیز فوت شده بود که آن ارشاد و امداد مرشد باشد لاجرم درین بیت خطاب
بهمان طالب سالک محبت نموده میگوید که در راه سلوک راه محبت گذار بر ظلمات گدائی لازم و قسمت پس تنها درین
راه مرو و باده عشق بفتوی مرشد بخور و آن مرشد اولا و بالذات سید کائنات است صلی الله علیه و آله وسلم و تبعا نواب او
و اگر تنها سلوک این راه نمائی خوف آنست که مبادا آتش محروم از منزل مقصود آبروی شما بر دو در ورطه الحاد و زندقه اندازد
و مراد از لفظ ما بر اسلوب کریمه و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون شماست فافهم قوله دل ضعیفم از آن
میکشد بطرف چمن که جان ز مرگ بتیماری صبا ببرد مراد از چمن عزلتخانه پیر و مرشد است که محل نشو و نمای گلهای معارف
یقینیه است و مراد از باد صبا مرشد و الی عزلتخانه گدائی است کما اشار الیه الشارح فی موضع آخر این بیت نیز بر
اسلوب کریمه مذکوره متضمن ترغیب و تحریض است مر طالب سالک محبت را یعنی دل ضعیف من بیمار حوادث روزگار
و نوائب فلک کج رفتار از آنجهت همواره میکشد بطرف عزلتخانه پیر و مرشد که جان از مرگ معنوی بغمخواری و ارشاد مرشد
عزلتخانه مذکور سلامت ببرد و جان را بمنزل مقصود برساند قوله فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک که کسی نبود که دستی از
دغا ببرد این بیت مربوط است ببیت سابق و وجه ربط از تقریر بیت سابق بر تو واضح شده باشد بدانکه در اصطلاح
شطرنج بازان مقرر است که کسی درین فن مهارت تمام حاصل میکند غایبانه میباشد و از غایبانه باختن بردن در غایة دشوار است
ازینجا محب شیرازی از راه رقت و شفقه بر حال سالک محبت میگوید که فریاد و افسوس که با همه کس از اهل زمانه غایبانه
باخت فلک و کسی از اهل زمانه نبود که دستی ازین دغاباز ببرد و او را مات نماید مگر اهل عشق که غالب اند بر احکام افلاک و
ستارها چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر خبر از تسلط عاشق میدهد بیت گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم قوله بسوخت حافظ و کس حال او بیار نگفت مگر نسیم پیامی خدا را ببرد مراد از نسیم
همان صباست که در بالا مذکور شده و بعضی اشاری تعبیر از و بمرشد رفته یعنی بسوخت حافظ از حوادث روزگار و دغا
بازیهای فلک کجرفتار و هیچکس حال پر اختلال او بجناب یار روا اقتدار نگفت مگر مرشد مهربان خبر حال پریشان او
حسبة لله بجناب یار ببرد غزل اگر روم ز پیش فتنه ها بر انگیزد ور از طلب بنشینم بکینه برخیزد سیاق این غزل
مناسبت تام دارد با معاملتی که میان شیخ شبلی قدس سره و محبوب او و حضرت بظهور آمده و آن معامله را صاحب
کشف المحجوب نقل کرده که روزی شیخ ابوبکر شبلی رحمه الله طهارت کرده چون در مسجد درآمد بسرش ندا کردند

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین

که یا بابکر طهارت آن داری که بدین گستاخی بخانه ما در آیی این شنید و باز گشت ندا آمد که از درگاه ما باز میگردی کجا خواهی رفت
نعره بزد ندا آمد که بر ما تشنیع میکنی بر جای باش شیخ خاموش شد ندا آمد که خویشتن داری میکنی کنت المستغاث بک منک انتهی کلامه
و فتنه بالکسر آزمایش و رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن یعنی اگر بطلب روم از پی آن محبوب بی نیاز
انواع فتنه و آزمایش و امتحان بر انگیزد که با این طهارت و استعداد و استحقاق از پی ما می آیی و اگر از طلب او بنشینم بکینه
و قهر برخیزد که از درگاه ما رو گردان میشوی کجا خواهی رفت بیت با نازکان معامله بسیار نازکست قوله و گر بره گذر
یکدم از هواداری چو گرد در پیش افتم چو باد بگریزد این بیت گویا ترجمه این عبارتست که از کار بر طریقه مروت است
الطالب یطلب و المطلوب یهرب و وجه گریز و حجاب آنکه ما للتراب و رب الارباب قوله اگر کنم طلب نیم بوسه
صد افسوس ز حقه دهنش صد شکر فرو ریزد بوسه در اصطلاح فیض و جذبه باطنی را گویند که نسبت بسالک واقع
شود کما صرح به صاحب التحقیقات و افسوس بضم بمعنی تمسخر بود و دهان در اصطلاح صفت متکلمی را گویند کما اشار
الیه الکاشی و شکر شیرینی است معروف و اینجا کنایه از عتاب و خطاب که نزد محب شیرین تر از شکر و نبات است
یعنی اگر از آن یار جبار طلب اندک فیض و قدری جذبه باطنی نمایم هزار تمسخر که عبارت از تشنیع و توبیخ است از تکلم او
بصد عتاب و خطاب برخیزد که ترا استعداد قبول کم و بیش فیض و جذبه ما داری قوله چو گوییش که چرا با کسان در آمیزی
چنان کند که سرشکم بخون بیامیزد محب غیوریست اختلاط محبوب با غیر موجب حزن او است و محبوب عیاریست با هر سری
سری دارد و کثرت التفات جهت جذب قلوب ایشان او است یعنی چون از راه غیرت التماس نمایم بجناب آن یار جبار که چرا
با بیگانگان اختلاط مینمایی مدعا کرشمه حسن است یک رشته بر مقتضای جبروت خود آنقدر در اختلاط بیگانگان
مبالغه نماید که سرشکم مرا بخون بیامیزد و در رساله لوایح آورده که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و کرشمه کند و عاشق شور و فغان
بردارد معشوق را از آن لذت باشد قوله سر آن فریب که در نرگس تو می بینم بس آبرو که با خاک ره درآمیزد فریب در اصطلاح
علیه استدراج الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و استدراج بالکسر اندک اندک نزدیک گردانیدن خدا تعالی کسی را
بعقوبت خود هر گاه بافعل ناشروع نغمه از نعمه های حق تعالی دهند آن نه نعمت است بل قهر را بآن صورت نهند و نرگس گلیست معروف
و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و چشم در اصطلاح انوار ذات را گویند کما مر آنفا یعنی سر آن استدراج که در انوار
و آثار افعال ذات تو از راه کشف و معاینه مشاهده میکنیم از آن روشن میشود که بس آبرو که آن استدراج تو بسیار آبروی
که با خاک راه درآمیزد و بسیار را رسوا سازد چنانچه استدراج تو آبروی ابلیس و بلعم بن باعورا با خاک ره درآمیخت
و بسیار رسوا ساخت زیرا که به بصیرت ازلی مشاهده نموده بود که هر دو شقی اند اما چندگاه هر دو را مهلت داده تا مستحق

با نازکان معامله بسیار نازکست

عقوبت کردند بعد ازان آبروی هردو با خاک راه درآمیخت وقس علی هذا احوال مدبران دیگر ورد فی المثنوی المعنوی
صد هزاران سال ابلیس لعین شعر بود ز ابدال و امیر المؤمنین پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت
بلعم باعور را خلق جهان شعر سغبه شد مانند عیسی زمان سجده ناوردند کس را دون او صحت رنجور بود افسون او
پنجه زد با موسی از کبر و کمال شعر آنچنان شد که شنیدستی تو حال صد هزار ابلیس و بلعم در جهان همچنین بوده است پیدا و نهان
این دو را مشهور گردانید اله شعر تا که باشد این دو بر باقی گواه رهزنان را در بیابان چون کشند یکدو تن را سوی دروازه کشند
تا که بینند اهل ده گیرند پند شعر هیبت ایشان بود لشان بپچند این دو دزد آونخت بر دار بلند ورنه اندر قهر بس دزدان بدند
این دو را بر جم بسوی شهر برد شعر کشتگان قهر را نتوان شمرد **قوله** فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست شعر کجاست شیردلی کز بلا
نه پرهیزد یعنی فراز و شیب بیابان بی پایان عشق دام بلا و امتحان است که از ترس آن مش سهیلی کوه المستعاذ بک منک
کجاست این قسم شیردلی که از بلایای بیابان عشق نپرهیزد و نترسد و بی باکانه خود را بر آتش آن بلایا بزند **قوله** تو عمر
خواه و صبوری که چرخ شعبده باز شعر هزار بازی ازین طرفه تر برانگیزد محب ملهوف و سوخته سموم قهر بیابان عشق جهت تسلی خاطر
خطاب با خود نموده میگوید که تو درازی عمر خواه و التزام شراب محبت که حصار عافیت است بهر که چرخ جادوگر صد هزار بازی
ازین طرفه تر برانگیزد زیرا که هر چند محبت بیشتر محب را قوت تحمل بلایای راه عشق بیشتر جهت پاس ادب سالک عشق بازی
انگیختن بچرخ شعبده باز نمود و بحقیقه گفتگو با عشق دارد فافهم **قوله** بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ که گر ستیزه کنی
روزگار بستیزد در آداب المحققین آورده که خود را تسلیم کردن بحق تعالی آن است که نعمت و بلا را از وی دانند بیکی شاد و
بدیگری غمگین نشوند و الا از حاضری به غایبی افتند که تسلیم تو ارادتی است با حق بمعرفت آنکه دهنده بلایا و نعمای او است
و در طوالع مسطور است که تسلیم عند ورود بلا باشد این مقام ابراهیم علیه السلام بود که حسبی من سوالی علمه بحالی
فرمود یعنی حاصل کلام و خلص طول مقال آنکه در راه بلایای عشق بر آستانه تسلیم سر خود را بنه ای حافظ چرا که اگر تو
ستیزه کنی روزگار نیز بستیزد چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر این عقده را کشاید شعر دوش با من گفت پنهان کاردان
تیزهوش شعر کز شما پنهان نشاید داشت راز میفروش گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع شعر سخت میگیرد جهان بر
مردمان سخت کوش در بیت نیز جهت پاس ادب سالک عشق نسبت سخت گیری بروزگار مینماید و نه بعشق وارد
فتامل **غزل** آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند شعر بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند از سیاق غزل بر
متتبع کتب سلوک پوشیده نماند که حالت قبض بر قلب عارف شیرازی وارد شده است که در رفع آن تلاش دارد و قبض
در اصطلاح عبارت از گرفتن دل هاست در حالت حجاب میگوید که آن کیست از کمل روزگار و شایخ وقت که از روی کرم

توجه باطنی با من وفاداری و امداد وی کند و در حق بدکاری چو من که همه بسط بدکاری خود دولت بسط گم کرده و مبتلای حالت قبض گشته یکدم
نکوکاری همه و یاری کند و مرا از علت قبض رهاند و ترتیب این در بیت آینده واضح مینماید و میفرماید **قوله** اول بیانگ نای و نی
آرد بدل پیغام وی شعر و انگه بیک پیمانه می با من وفاداری کند نای و نی مترادف المعانی اند بمعنی نی که می نوازند و در اصطلاح این طایفه علیه
شیخ کامل را گویند مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره نوشته اند که نی را باو اصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی
گشته و بحق باقی مناسبتی تمام است اما از روی اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع بمعنی نفی استعمال مییابد و ایشان نفی وجود
عارضی خود کرده اند و بعد هستی اصلی خود باز گشته اند اما از روی ذات زیرا که همچنانکه نی از خود تهی شده است و هر چه بوی
منسوب است از نغمات و الحان فی الحقیقه صادر از صاحب وی است نه از وی همچنین ایشان طاب الله علیه بالکلیه از وجود خالی شده اند
و هر چه بدیشان منسوب است از افعال و اخلاق و اوصاف همه از حضرت حق سبحانه و تعالی است که در ایشان ظاهر شده است و ایشان را
جز مرتبه مظهریت بیش نیست انتهی کلامه **قوله** دلبر که جان فرسود ازو کام دلم نگشود ازو شعر نومید نتوان بود ازو باشد که دلداری
کند بعد از استغاثه بجناب کمل روزگار و مشایخ وقت از راه تسلی خاطر خود دل خود را میگوید که آن دلبر والا قدر که جان فرسود از استتار
او در حجب عزت و از راه بی نیازی قبض دل من که کام و مراد دل من است نگشود ازو بمقتضای قول او و لا تیاسوا من روح الله
انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون ای دل نومید نتوان بود ازو و امید غالب است که برفع مرض قبض
دلداری کند **قوله** گفتم گره نگشوده ام ازان طره تا من بوده ام شعر گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند طره در لغت
اول مضمون و ثانی شده کیسو و در اصطلاح شاعران طره آن موی را گویند که بر دوش رسد و لب بیت درازی اکثر و برا
باز پس بندند چنانچه استاد گوید شعر یا غمزه را بنده رده تا ترک عیاری کند شعر یا طره را بندی بکن تا ترک طراری کند و در
اصطلاح سالکان اشکال و صعوبت کثرت را گویند که محب مشتاق را مانع مشاهده رخ محبوب است و نمیگذارد تا رخ و حدت
کماهو حقه ببیند از نجمه طره را طرار گویند محب شیرازی از شدت حالت قبض که موجب حجاب محبوب است در نقاب
کثرات میگوید که گفتم بجناب آن دلبر والا قدر که یک گره و عقده تبلاش و سعی خود نگشوده ام از مشکلات و معضلات
کثرات تا من درین قبض گرفتار بوده ام در جواب گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند زیرا که تو مستحق قبض و حجاب
قوله چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان شعر سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند چون در بیت بالا
از کمال بی نیازی جواب داد که تو هنوز مستحق قبض و حجاب هستی و لیاقت و استحقاق بسط هنوز نداری لاجرم درین بیت
اقرار بعدم استحقاق و لیاقت که یکی از آداب طریقت است مینماید و میگوید که راست است هر چه دلبر گفت عین صواب و مسئله
ایست بی جواب چون من گدای بی نام و نشان مشکل بود یار و مصاحب چنان عالی شان آری سلطان والا قهرمان چه قسم عیش نهان

دراز میکذاشت و در مقطع غزل اظهار اسم همایون آن صاحب کشف و وجود و فراق او میکند و مدعا از ایجد تصریح سیر ساند بعد تحقیق
اینمعنی در ابیات غزل اشکالی نماند غزل آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند آنان بالمد جمع آن است بمعنی
آن کسان کذا فی الکشف و مراد از خاک همین خاک معروفست و کیمیا بالکسر والمد اصل زر و سیم و نام صنعة زرسازی کذا فی الصراح
و معنی بیت آنکه آن کاملان که بنظر فیض اثر خاک معروف را اصل زر و سیم کنند که بهر چیز که پرتو اندازد آن چیز زر و سیم گردد
و آن خاک را کیمیا کنند و این صنعة جز اهل کرامة که توانند زیرا که خرق عادت است آیا اینهم میشود که گوشه چشم عنایه بما کنند
و ما را از مرتبه اسفل بدرجه اعلی رسانند و میتواند که مراد از خاک وجود و هستی ناقص سالک و از کیمیا اکسیر اعظم که مرتبه
ولایة کبری است داشته آید برین تقدیر معنی بیت آنکه آن کاملان که بنظر فیض اثر وجود و ذات ناقص سالک را بمرتبه اکسیر
اعظم و ولایة کبری رسانند الی آخر البیت چنانچه منقولست که در غلبات وجد نظر مبارک شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بر هر که افتادی بمرتبه ولایة رسیدی شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازینجا میفرماید سو تا نیفتد بر تو مرد را نظر
از وجود خود کسی یابی خبر و میتواند که مراد از خاک جسم کثیف و جبه غلیظ سالک و از کیمیا طلای معنوی که عبارت از
مرتبه روحانیت است داشته آید برین تقدیر معنی بیت آنکه آن کاملان که بنظر فیض اثر جسم کثیف و جبه غلیظ سالک را
بمرتبه روحانیت رسانند و عین جان سازند تا بحدی که اگر از چیز غلیظ کثیف بگذرد در رخنه و خرق در الحجر نشود سو آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند شیخ اکبر قدس سره در فتوحات آورده که دیدم احمد سبتی را که از دیوار کعبه می آمد و میرفت و در دیوار رخنه و خرق
نمیشد و در انفاس متبرکه حضرت مولانا رومست قدس سره که اگر کسی کیمیا را در جام و جا بکار برد عجب نیست اما اگر
کیمیاگری در عقول و ارواح بکار برد عجب است و منه قدس سره سو دیدن ایشان شما را کیمیاست چون نظرشان کیمیای
خود کجاست ش پس بزرگان این نگفته از گزاف ش جسم پاکان عین جان افتاد صاف و میتواند که مضاف الیه کیمیا محذوف شود
بواسطه ضرورت وزن و آن لفظ سعادتست و کیمیای سعادت در اصطلاح این طائفه علیه تهذیب نفس است باجتناب از
رذایل و اکتساب فضایل و مراد از خاک اخلاق رذیله داشته آید برین تقدیر معنی بیت آنکه آن کاملان که بنظر فیض اثر جمیع اخلاق
رذیمه را عین اخلاق حسنه سازند آیا بود که توجه عالی خویش بسوی ما سازند و ما را نیز بدان مرتبه رسانند قوله دردم نهفته به
ز طبیبان مدعی ش باشد که از خزانه غیبش دوا کنند مراد از طبیبان مدعی دعوی داران ولایة و ارشاد اند که بغیر ادعا از معنی
ولایة و ارشاد بوئی بمشام شان نرسیده و ضمیر شین غیبش عائد بدرد است و در بعضی نسخ بجای ضمیر شین ضمیر
میم متکلم واقع شده یعنی غیبم و این بیت مربوطست با بیت سابق یعنی امیدوار فیض کاملان که بنظر کیمیا اثر خاک را
زر کنند میباشم و درد من از طبیبان مدعی کذاب نهفته بهترست امید که از خزانه دار الشفای باطن کاملان که عین خزانه غیب ا

ومخفی بخلوت بازند بازاری کنند قوله زان طره پر پیچ و خم سهلست اگر بینم ستم ش از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند
عیاری بالفتح و بایای مشدد بمعنی بی باکی و سربازی بود در دریای عشق این بیت مربوطست با بیت سابق و تفضیلست مریدان
یعنی از آن طره پر پیچ و خم کثرات سهل و هموار است اگر بینم ستم حجاب بر رخ محبوب مستطاب زیرا که از قید و زنجیر احکام کثرات
غم آن کس را که بی باکی و سربازی کند و در دریای عشق چنانکه تیر نگهای عشق و بوالعجبهای محبت بر سینه محبان کارها می کند که ما اهل
و ملامت گویان از آن خبری و اثری نیافتند چنانچه در بیت آینده واضح میفرماید قوله پشمینه پوش تندخو کز عشق نشنیدست بو
از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند پشمینه پوش تندخو عبارتست از متشبه مبطل بصوفیان در تتبع خرقه پشمینه که
همواره از تعصب و کج بینی تندخو و گزنده است یعنی پشمینه پوش تندخو ترش رو که مشام جانش در مدة العمر از عشق
نشنیدست بو از صلوات هستی و لذت استغراق در عشق او را رمزی بگو تا ترک هشیاری کند و از تسویلات عقل کج ادراک
انکار و اضرار اهل محبت آورده است درگذرد قوله شد لشکر غم بی عدد از بخت میخواهم مدد ش تا فخر دین عبد الصمد باشد که غم
خواری کند غم در اصطلاح این طائفه علیه حالة قبض را گویند و مراد از فخر الدین عبد الصمد از روی ظاهر ملک فخر الدین عبد الصمد
ابن ملک شمس الدین کهین است که وزیر کل فارس بود و مربی گری و غمخواری و تیمارداری حضرت خواجه حافظ مینمود و از روی
اشارت همان کامل بزرگوار و شیخ وقت است بلحاظ آنکه صمد بفتحتین در لغة آنکه باو رجوع کنند در مهمات و حاجات
و عبد الصمد آنکه مظهر این اسم مبارک باشند و مآب ایشان صمد بود در رجوع مهمات و حاجات باو و قال الکاشی فی
اصطلاحاته عبد الصمد هو مظهر الصمد الذی یصمد الیه لرفع البلایا و ایصال امداد الخیرات
و ینفع به الی الله تعالی لرفع العذاب و اعطاء الثواب و هو محل نظر الله تعالی الی العالم فی تربیته
له انتهی کلامه و پیداست که عبد الصمد کنایتی فخر دین متین و ملت بیضاست و حاصل معنی بیت آنکه شد افواج قبض بی
عدد و استیلا آورد بر قلب اکنون از بخت مسعود خود میخواهم مدد تا که عبد الصمد جهة رفع حالة قبض غمخواری کند فافهم
قوله با زلف پر نیرنگ او حافظ مکن آهنگ او ش کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند یعنی با وجود مزاحمت کثرات پر نیرنگ حجاب
بر رخ وحدت آن محبوب قدسی صفات ای حافظ مکن آهنگ و قصد قرب و وصل آن محبوب زیرا که آن طره شبرنگ ظلمانی او بموجب
امروز ضا و با تو بسیار مکاری و عیاری کند که تو از عهده آن نمیتوانی برآمد غزل آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد ش صبر و آرام
تواند بمن مسکین داد نسرین بالکسر گلیست سفید خوشبو که بهندیش سیوتی گویند و رنگ گل و نسرین عبارت از رنگ سرخ و سفید
که مرغوب اهل نظر است این غزل در مدح خواجه حاجی قوام الدین حسن که بواسطه سفیدی محاسن و سرخی رنگ رخسار او را حضر
روزکار میگفتند نظم نموده در وقتی که همراه شیخ ابو اسحق والی شیراز بسفر عراق رفته بود و آن جناب علوی بود که

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
تا نیفتد بر تو مرد را نظر
و دیدن ایشان شما را کیمیا
مخفی عیار

دوای آن درد معنوی می کنند مقرر است چون آدمی را مرضی و علتی بظاهر و باطن قالب حادث شود واجب است که رجوع به اطبا
حاذق کنند تا او را بدستیاری دلیل و نبض بر ذوق آن علل و ادویه شافیه علت امراض را زایل گردانند و اگر طبیب دانا و علم
شناس نبود مریض در هلاکت و فوت و موت افتد همچنین مشایخ برحق که اطبای حاذق قالب و قلب و سر و روح مریدان و بندگان
حق اند علل و مآثم و اسقام صغایر و کبایر ظاهر و باطن را به داروهای مجرب و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین به صحت حمایت تقوی و شریعت و شفای طریقت و حقیقت تبدیل کنند و دلهای متعطشان زلال معرفت نامتناهی و جانهای
مستسقیان میاه محبت الهی را باشربه موثره و سقیهم ربهم شرابا طهورا جانی تازه و حیاتی ابدی ارزانی فرمایند قوله
معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد هر کس حکایتی بتصور چرا کنند شعر در تحقیقات آورده که اجماع کرده اند که در دنیا حق سبحانه
و تعالی را نتوان نه ببصر و نه ببصیرت الا از جهت ایقان برای آنکه رویت غایت کرامت و افضل نعم حق است سبحانه و آن جز در
بهترین جا روا نبود و آن جنت است چرا اگر رویت که افضل نعم است در دنیا به بنده دادی فرق ماندی میان دنیای فانی و جنت
باقی از اینجا محقق شیرازی میفرماید که معشوق چون در دنیا نقاب حجاب از وجه ذات خود در نمیکشد و مشاهده ذات
خود کماحقه بکسی نمینماید پس هر کس حکایتی در باب رویت بتصور و تخمین چرا کنند که ما حق را چنین و چنان دیدیم در ترجمه
عوارف آورده که هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک او
بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و هر که واحد را در معرفت خود منحصر داند بحقیقت محکوم و مغرور است و غرکم
بالله الغرور را اشارت بدین غرور است بیت هر چه پیش تو بیش از آن ره نیست غایت فهم تست الله نیست قوله چون حسن عاقبت نه برندی و
زاهدیست آن به که کار خود بعنایت رها کنند شعر ظرافتیست با زاهد مرائی یعنی چون حسن عاقبت و خیر خاتمت نه برندی منوط است
و نه بزاهدی پس بهتر آنست که عاقبت کار خود بعنایت ازلی و فضل لم یزلی رها کنند شیخ الاسلام حسین مروزی از استاد
خود احمد بن علی سرخسی رحمهما الله نقل میکند که ایمان و عمل مر بهشت و درجات بهشت را علت نیست و وعده بهشت و درجات
جز بر ایمان و عمل نیست و وعده بر ایمان و عمل جز بر فضل لم یزل نیست انتهی کلامه بنابرین قضیه عمل نیک هم از دست نباید داد که
نشان حسن عاقبت است و آن عمل نیک نزد رندان رندی و نزد زاهدان زاهدیست قوله می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنند شعر رند شیرازی درین بیت ظرافتی غریب با زاهد مرائی مذکور بکار میبرد بدانکه چون محب بوسیله
محبت مفرط فانی فی الله سبحانه میشود در انحالت گناهی که از وی صادر میگردد بطریق التزام خواهد بود زیرا که او در انحالت از خود
خبر ندارد تا صدور گناه او بطریق التزام واقع شود در گناه الزام او معذور است چنانچه در تفسیر سلمی آورده که گناه
بر دو نوع است یکی آنکه بنده بر خود التزام کند و آن باستغفار و توبه دفع شود دوم گناهی که بنده به الزام یافته است

در ان گناه او معذور است و در رساله شیخ ابو سعید ابو الخیر است قدس سره ان الله لا یؤاخذ العشاق بما یصدر عنهم
از جهت آنکه هر که هر چه کند باختیار خود کند فاما عاشق را اختیار نیست بمصالح او بلکه بسته اختیار معشوق است انتهی کلامه
آورده اند که ذنب اخص موصل بمطلوب است چنانچه در تفسیر رموز الواصلین آورده که ذنب اخص آنست که حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم فرموده ان الرجل لیذنب الذنب فیدخل به الجنة و در تفسیر نجانی آورده که ذنوب الانبیاء
توصل الی الحق لانهم مبعوثون من حیث الحق چون در بیت بالا گفته بود که عمل نیک نزد رندان رندی و نزد زاهدان
زاهدیست لاجرم درین بیت اراده آن دارد که قبح زاهدی و حسن رندی بیان نماید چه رندی در اصطلاح قطع نظر از علایق
ماسوی الله است که وصف میخواران معنویست و زاهدی مایه موروث غرور و پندار و خودبینی است از اینجا خطاب
زاهد مرائی نموده میفرماید که ای زاهد ترک این زهد ریائی که از وی کاری نمیگشاید بکن و می محبت الهی بخور که از میخواران
صد گناه در حالتی که ایشان از اغیار در پرده حجاب و فنا اند صادر شود بهتر از زهدی و طاعتی که زاهدان و عابدان
بروی ریا کنند در رساله غریب برهانی آورده که سجده که بیت نخی بر زمین نهند و دل هر جانب بگردد با چنین سجده بمسجود
نرسند بلکه مردود گردند قال النبی صلی الله علیه و سلم لا صلوة للملتفت و قول ابراهیم ادهم است هر که دل
خود را در نماز حاضر نیابد یقین داند که در بروی بسته اند قوله گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار صاحبدلان حکایت دل خوش
ادا کنند شعر افتخاریست بر درج حقایق و معارف که درین غزل بدل نموده و لله در قائله در نقد النصوص آورده
که صاحبدل کسی را گویند که به انوار الوهیت متحقق گردد و در اطوار ربوبیت منقلب شود و بمقام جمع رسد و باز آید
و کمل انبیا را اولادة ثانیة خوانند که لن یلج ملکوت السموات و الارض من لم یولد مرتین و مراد از حکایت
دل حکایتی است که دل بلا واسطه از حق روایت کند نه از راویان منقولست که روزی در حضور حضرت مولانا جلال الدین
محمد رومی قدس سره در مجلس علمای عصر حدیث روایت میکردند حضرت مولانا در جوش آمده فرمودند که ای بیخبران
تا چند حدثنی عن فلان گویید کیست از شما که بگوید حدثنی قلبی عن ربی یعنی اگر سنگ با آن صلابت و سختی ازین
حدیث حقایق و معارف که در لباس سوز و گداز درین غزل بیان کردم بنالد و بفریاد آید عجب مدار زیرا که کاملان و صاحبدلان
حکایت قلبی بوجه خوش ادا کنند که چنین اثرها بخشد منقولست که سمنون محب رحمه الله روزی جماعتی را در مسجدی
وعظ میفرمود تفرقه از غفلت آن جمع بدل او رسید و هیچکس را از ایشان مستمع نیافت روی سوی قندیلهای مسجد کرد
و گفت که با شما میگویم آتش نفس آن صاحبدل در قندیلها بگرفت همه برهم زدند و از اثر سخن آن بزرگ خرد شکستند
قوله بی معرفت مباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند شعر من یزید بالفتح یعنی کسی که زیاده کند

هر که دل خود را در نماز حاضر نیابد یقین بر ...

بها استعمال این کلام در کالا فروختن میکنند چون نفیس و بیش بها بود و کم دست دهد طالب آن همه کس باشند و دلالان میگویند هذا
بعشرة من یزید چون کسی زیاده بران میکند بعده میفروشند و نیز کنایه از بازار کنند کذا فی المؤید و اهل نظر عبارت از
جماعتی است که دیده دل خود را بکحل الجواهر معرفة شهودی عیانی بینا کرده اند و عارف بالله گشته اند و آشنا عبارت از
محبوب معروف و شناخته شده و باید دانست که عشق ثمره و نتیجه معرفت است پس عشق مسبب و معرفت سبب است در اینجا ذکر سبب
و اراده مسبب نموده است و معرفت بها و قیمت لقا و رویت حق است هر که معرفت زیاده خواهد برد از لقا و رویت بهره بیشتر خواهد
و حاصل معنی بیت آنکه ای طالب باده و لقا دیده دل خود را در دار دنیا بکحل الجواهر معرفة شهودی بینا ساز و حصول
معرفت عیانی مباش زیرا که فردا در بازار معرفت که منادیان ندا کنند که کیست که زیاده کند نقد معرفت تا کالای رویت خر
نماید بینایان و عارفان بی تحاشی خرید و فروخت با محبوب معروف و آشنا کنند همگی آشنا را بینند لیکن باسند
این همان ذات است که ما برای لقا و رویت او معرفت ورزیدیم پس بالاتر و نقد معرفت بفروشند و کالای رویت بخرند
و نابینایان و کوران این معامله نتوانند کرد زیرا که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی در تمهیدات عین القضات
همدانی است که معرفت تخم لقای الله است اما در آخرة برد هر که اینجا بکارد آنجا بر بخورد و در طوالع مسطور است که
تخم است هر که در علم معرفت ثابت قدم تر و با آتش محبت سوخته تر لذت او از رویت محبوب بیشتر قوله پیراهنی که آید
از و بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند یوسف در اصطلاح این طائفه علیه مطلق محبوب را گویند و در اینجا محبوب
حقیقی مراد است چنانچه زلیخا مطلق عاشق را گویند و پیراهن یوسف عبارت از نفحات آن محبوب است که از ان بوی
محبوب بمشام جان عاشقان و محبان میرسد و برادران غیور عبارت از عاشقانست که با هم برادران معنوی اند اما از روی
با یکدیگر خار دل آزار اند یعنی پیراهن نفحات محبوب که از و بوی محبوب در مشام جان من میرسد و جانم از ان بوی
تازه میشود ترسم که عاشقان غیور آن پیراهن را پاره پاره کنند یعنی از من سلب و غصب نمایند سنت بعضی اولیا است
که از راه غیرت سلب ولایة و غصب محبت از یکدیگر مینمایند پس آن پیراهن را از برادران غائب و مخفی باید داشت و
تخم خرابی خود بدست خود نباید کاشت چه در افشای اسرار معشوق آفتهاست که طالب را زبان دراز نخست
فرموده اند افشاء سر الربوبیة کفر و در شرح دیوان نوشته که پیراهن معروف و اینجا کنایه از ایمان و عرفان
و یوسف کنایه از حضرت حق جل و علا است و برادران غیور عبارت از زمره شیاطین است که سالار ایشان
آن لعین است و خلقت آن گروه از بهر عبادت و عرفان همچو خلقت انسان از بهر آن کما قال الله تعالی و ما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون و در اشیا نیز شریک اند با انسان همچو برادران کما قال الله تعالی

وشارکهم

وشارکهم فی الاموال والاولاد کار ایشان نیست جز فتنه و فساد و حرف شین ضمیر عائد است به پیراهن و معنی بیت
چنین بنظر که ایمان و عرفان که از لطف حق بمن دست داده ترسم که شیاطین که وارث منند برانند و از منش بگردانند
و میتوان که ضمیر شین عائد به یوسف بود و برادران غیور عبارت از هواهای نفس شود و در آنکه بودن با باری تعالی
شریک کنند و برابر این اسم هم از یکند کما قال الله تعالی فی شان بلعم بن باعورا افرایت من اتخذ الهه هویه
پس معنی بیت چنین باشد که ایمان و عرفان که بمن دست داده و دلم از تائید آن بیاد حق افتاده می ترسم که هواهای نفسی
که در اسم الهیه بباری تعالی شریک اند و بدین پایه هم از یک اند بر من غالب آیند و از منش سلب نمایند قوله پنهان
ز حاسدان بخودم خوان که منعمان خیر نهان پی ز برای خدا کنند چون از دست راز برادران غیور ترسان و لرزان است
لاجرم بجناب محبوب مطلق جلت التماس مینماید که پنهان از چشم حاسدان و غیرت ناکان بواسطه نفحات که جاذب اند
جانها را بسوی خودم خوان زیرا که رسمی است مستمر که منعمان و کریمان خیر پنهان جهت الله کنند و تو خود منعم تری و اکرم
الاکرمینی پس از برای خدای خود این خیر کن قوله حالا درون پرده بسی فتنه میرود تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
چون سنت الله برین جاری گشته که در این جهان ظالمان و حاسدان را مهلت میدهند تا مستحق عقوبة و عذاب آخرت
گردند و این امهال بر مظلومان و محسودان گران می آید لاجرم محب مظلوم محسود از غایت اضطراب و قلق میگوید که حالا
درون پرده دنیا بسی فتنه و فساد از دست ظلمه و حسده میرود و دیده شود تا یوم تبلی السرائر که پرده از روی
کار در افتد در حق این ظلمه و حسده چها کنند آیا جزا دهند یا ببخشند قوله بگذر بکوی صومعه در زمره حضور اوقات
خود ز بهر تو صرف دعا کنند چون در بیت سابق فرموده بود که امهال در جزای ظالمان و حاسدان سنت الله است
ولن تجد لسنة الله تبدیلا لاجرم درین بیت جهت تسلی دل خطاب با خود نموده میگوید که ای مظلوم محسود
مصلحت وقت تو درین است که گذر کن بکوچه عزلت تنهائی مرشد و در زمره اهل حضور و ابی با اوقات خود از بهر دفع حسودان
تو صرف دعا کنند و نقد از دست ایشان خلاص نماید بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی
بما کنند یعنی را دفانهم قوله حافظ دوام وصل میسر نمیشود شاهان کم التفات بحال گدا کنند مصراع ثانی
علت مصراع اول است محب مهجور جهت تسلی خاطر فاتر خود میگوید که ای حافظ در دار دنیا دوام وصل مع الله
سرا و جهرا میسر نمیشود زیرا که شاهان و والاشان بواسطه عدم استحقاق و مناسبت التفات بحال مفلسان
تهی دست از متاع استحقاق و مناسبت کم کنند فصبر جمیل غزل ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند مشتاقم
از برای خدا یک شکر بخند پسته بالکسر و بابای فارسی میوه ایست مشهور و اکثر دهنش کشاده بود و او را پسته خندان

نامند و باستعاره بر دهن معشوق اطلاق کنند کذا فی الکشف و تنگ شکر بخنده درین عبارت مسامحه است یعنی شکر خنده بکن
درین غزل خطاب با محبوب مجازی دارد و نظر بمشاهده جمال حقیقی در پرده مظهر شاه و دارد در نفحات آورده که جمعی
بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعه از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله
اسرارهم که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال مینموده اند آنست که ایشان درانجا مشاهده جمال مطلق حقی
میکرده اند و بصور حسی مقید نبوده اند و اگر از بعضی کبری نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود ازان
آن بوده باشد که محجوبان آزاد دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاودان در حضیض خذلان
نمانند انتهی کلامه قوله خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون ** دل در وفای صحبت رود کسان مبند میر عبد الرشید
رود بمعنی آب عظیم و فرزند گفته و درین هر دو معنی این بیت خواجه را شاهد نموده و صاحب مدار الافاضل گفته که رود
بالضم و واو فارسی جوی آب و بزبان شیراز فرزند را گویند و بر هر دو معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده قوله
حافظ تو ترک غمزه خوبان نمیکنی ** دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند ** خوارزم بالضم و با واو معدوله نام شهریست
خوبان خیز و ولایت آنرا نیز گویند و خجند بالضم نام شهریست خوبان خیز که کمال شاعر مشهور از انجاست دیگری
از اصفهان و یکی ازان دو کمال بود ** بیت دو کمال اند در جهان مشهور ** یکی از اصفهان دگر ز خجند ** این یکی در غزل
عدیم المثل ** وان دگر در قصیده بی مانند ** فی المثل در میان آن دو عزیز ** نیست فرقی مگر بموی چند ** غزل ** بر سر بازار
جانبازان منادی میزنند ** بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید ** دختر رز چند روزی شد که از ما گم شده ** رفت تا گیرد سر خود
هان و هان حاضر شوید ** جانبازان کنایه از کاملان و منتهیانست که بمرتبه فنا فی الله و بقا بالله رسیده اند و ارشاد و تربیت
دیگران حواله ایشان رفته و ساکنان کوی رندی عبارت از محبان و مجردانست که متوسط الاحوال اند و دختر رز از روی
لغت شراب انگوری و از روی اصطلاح عشق و محبت مفرطه و بیت اول مبتدا و ثانی خبر و شارح رحمه الله نوشته که باید دانست
که ارباب عرفان را گاهی قبض پیش می آید و تا دیری میپاید حضرت خواجه این غزل را دران هنگام نظم فرموده انتهی کلامه
و باید دانست که قبض و بسط از جمله احوال اند مبتدیان را ازان نصیب اند و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف احوال ازان
حال گذشته باشند لاجرم مخصوص بود بمتوسطان از جهه مجیب شیراز که حالت قبض بر قلب او وارد شده و آتش محبت
محمود نموده بجناب کاملان و منتهیان برای دفع آن استغاثه مینماید و تکرار لفظ بشنوید جهة تاکید است که بشنوید
مظلومان و ستم رسیده کانست قوله جامه دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب ** عقل و دانش میبرد تا ایمن از وی نغنوید
خطابست با متوسطان که خواجه حافظ از انجمله است و جامه دارد ز لعل باعتبار آنکه می انگوری سرخ رنگ میباشد و نیم تاجی از حباب

رود بمعنی آب و فرزند

غزل رندانه

دارد باعتبار آنکه هنگام آمیختن شراب با آب حباب بسیار بر سر او پیدا می آید کما اشار الیه ابن الفارض شعر لها البدر کاس
وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم ** و آن نیم تاج گفت باعتبار آنکه آن حبابها خورد میباشد و عقل و دانش
میبرد بسبب کمال حسن و جمال بقول عین القضاة که اگر عشق حلیه نقش بدانستی از کمال لطافت و خوبی جمال ظرافه او همه روندگان
راه کافر شدندی از انجهه که نقش هر لحظه و هر بار بجای دیگر و شکلی خوبتر و حسنی افزونتر نماید و آن بی نهایت است پس اهل عشق
آنرا بمعشوقی پرستند و این معشوق پرستان بضرورت کافر شدندی انتهی کلامه متعارفست که شخصی که کالا کم میکند در هنگام جستجو
اوصاف و علامات آن کالا میشمارد و در عوض یابان مژد آرد و ازینجا عارف شیرازی میفرماید که ای متوسطان و ای منادیان دختر رز که از
ما گم شده است علاماتش اینست که جامه لعل دارد در بر و نیم تاجی از حباب بر سر و رهزن عقل و دانش باعتبار حسن و آرایش باشد
اینست نشانهای او پس از جست و جوی آن دختر ایمن و غافل نخوابید و در طلب او عنان بهر طرف بتابید تا از من مژده یابید که در
بیت لاحق ظاهر میسازد قوله هر که این تلخم دهد حلوا بهاش جان دهم ** ور بود پوشیده و پیدا بدوزخ در روید یعنی فی المثل
اگر آن دختر پوشیده و پنهان کار و اگر پیدا و آشکار بود و در دوزخ مخفی شده باشد آنجا هم در روید و جستجو کنید قوله
دختر شبگرد تند تلخ و تیز و گلرنگ و مست ** گر بیابیدش بسوی خانه حافظ برید ** یعنی حاصل کلام آنکه هرچند آن دختر باوصاف
ردیه که عار و خطراتست متصف باشد با اینحال اگر در دوزخ بیابید او را بسوی خانه حافظ ببرید و باو بسپارید و دریاب
که رندان که مقصود اصلی مد نظر دارند و آنرا از اطلاع نا اهلان مخفی میدارند چنین بدنها و عیارپها با محرمان بکار برند
غزل بعد ازین دست من و دامن آن سرو بلند ** که ببالای چمان از بن و بیخم برکند ** در شرح دیوان نوشته که در شان اهتمال
از السنه رجال چنان مسموعست که مقبول خاطر مجموعست یعنی حضرت خواجه بشاهزاده خجند در بدایه حال عاشق بوده
چشم نظاره کی بلند چون طاقتش طاق آمد و آب از سر گذشت در وثاق آمد و این غزل نوشته بدو فرستاد و احوال خود
بیاد داده و فحوای این غزل و مضمون این شعر بدل گواهی میدهد و این شعر بود و این سر را اظهر لا یخفی علی من له درایه سلیمه و فکر
مستقیمه انتهی کلامه اما بر متتبع کتب سلوک پوشیده نماند که این غزل بدل لبریز حقیقه و طالب تاویلست بنابران آنچه
بخاطر فاتر این حقیر رسیده برشته تحریر کشید عارف شیراز در مطلع سراپا از شکر عنایه حالت فنا را که محض فضل و عطا و موهبت
حق تعالیست مر بنده را و کسب و سعی بنده را در حصول آن هیچ مدخلی نیست ادا مینماید سرو بلند از روی ظاهر اشارتست
بقد بلند و قامت ارجمند که تعبیر نموده ازان در مصراع ثانی به بالا و از روی اصطلاح قد بلند اشتداد الوهیه و ربوبیت را گویند
که برزخست میان وجوب و امکان و چمان با جیم فارسی خرامان و نازان یعنی بعد ازین دست من و التزام دامن کبریای
آن ارجمند الالوهیه که مشابه الوهیه و ربوبیت ممتد وارجمند نازان خود خواسته مرا از بیخ و بن برکند و تشریف فنا

غزل
بعد ازین دست من و دامن
۲
۱۲

در برمن دراقکند قوله حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشای * که برقص آورد م آتش رویت چو سپند * مطرب در اصطلاح پیر کامل و مرشد
مکمل را گویند که بیک نغمه که در عشق و حالات ادا نماید مرید را از حالت هستی بمقام نیستی میسازد و می در اصطلاح عشق و محبت
را گویند چون در مقام فنا فی الله محب سالک از مرشد و محبت و غیره وسایل مستغنی و بی نیاز میشود لاجرم میگوید که ای کسی که
فانی در ذات تو شده‌ام و بی واسطهٔ غیری استفاضهٔ انوار از تو میکنم حاجت بمرشد و محبت نیست مرا تو جمال و وجه خود نما
که برقص و تواجد و اهتزاز آورد مرا انوار روی تو چو سپند زیرا که درین وقت هم مرشد و هم محبت حجابست میان من و تو قوله
هیچ رویی نشود آینهٔ چهرهٔ بخت * مگر آن روی که مالند بران سم سمند * این بیت مقولهٔ سایلست که بگوید که اجماع محققانست که روی دیگر
هیچکس نشود آینهٔ چهرهٔ بخت مگر آن روی که مالند بران سم سمند سواری مرشد و جواب در بیت سابق ادا فرموده که سایل از راه قصور
فهم نفهمیده و خلاصهٔ آن جواب اینست که راست میگویی اما وسیله تا وصول بمرتبهٔ فنا در کارست و بعد از وصول بمقام
فنا احتیاج بمرشد و محبت نیست زیرا که فنا را با اوصاف بشری جایز نیست تا محتاج بوسیله شود قوله گفتم اسرار غمت هرچه
شود گو می شو * صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کی و چند * بدانکه در حالت فنا که عبارتست از زایل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و
حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهدهٔ جمال ذات الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبهٔ نور ذات
مختفی و مستتر گشت کاختفاء انوار الکواکب عند ظهور نور الشمس درینجا بی اختیار افشای اسرار از سالک میشود
و درینحال بود سلطان ابویزید بسطامی قدس سره که گفت لا اله الا انا فاعبدونی و سبحانی ما اعظم شانی ازینجا عارف
شیرازی خطاب بآن مرشد نموده میگوید که در حالت فنا از راه بی اختیاری گفتم و اظهار کردم اسرار غم محبت و عشق تو هرچه شود
بر من گو شده باشد زیرا که صبر بر ضبط اسرار ازین بیش ندارم چکنم و تا کی ضبط کنم و چند احتیاط در ضبط اسرار بکار برم قوله
مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد * شرم از آن چشم سیه دار و به بندش مپسند * محب را رسمیست مادرزاد که در هر چیزی که اندک
مشابهتی و مناسبتی بالمحبوب خود مشاهده میکند در وی آویزد و او را دوست میدارد و مناسبت دارد بااین بیت حکایة
مجنون با صیاد آهو منقولست که روزی مجنون در دامن دشتی میرفت صیادی را دید که آهوی را دست و پا بسته بر زمین
افکنده و در بند آن شده که سرش برگیرد مجنون از مشاهدهٔ اینحال فریاد برآورد و گفت شعر خف الله لا تقتله فانه
شبیه بلیلی حیاتی و تقدار تعدت منه فرائضی معلوم که همراه داشت بدو داد و منت بر خود نهاد و آن آهو را
خلاص داد و درین که گفت آن آهوی مشکین مرا اشارتست بدانکه شبیه محبوب هم محبوب منست چنانکه محققی گوید شعر
احب من حبکم من کان یشبهکم * حتی لقد کدت اهوی الشمس والقمرا قوله من خاکی که ازین در نتوانم برخاست
از کجا بوسه زنم بر سر آن قصر بلند * بدانکه دنیا را بلحاظ آنکه الدنیا مزرعة الآخرة است جناب کبریا گوید [illegible]

بدنیا

بدنیا بدین لحاظ بار از راه شکر موهبهٔ نعمت فنا بجناب محبوب میگوید که من خاکی ظلمانی که از ثقل و گران طبعی قوت برخاستن از دار دنیا
ندارم چه استعداد بوسه زنم بر سر کنگرهٔ قصر کبریا و برسم بدون فنا در ذات تو این محض فضل و عطای تو بود که من خاکی را بدین پایه
رسانید قوله باز مستان دل از آن گیسوی مشکین عاشق * زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند * گیسو در اصطلاح اشارتست بکثرات
و تعینات و آیات الهی که تعبیر رفت از آن در حدیث کریمه بآلاء الله حیث قال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله
و تفکر در آلا و آیات از آن رو که موقوف علیه معرفة الله است واجب و شرط راهست چه سالک را از مرتبهٔ غفلت بمقام انتباه میکشد
چون عارف شیرازی بوسیلهٔ تفکر در آلاء الله بمعرفهٔ عیانی شهودی که عبارت از مرتبهٔ فنا فی الله است رسید لاجرم خطاب با هر
طالب سالک نموده میگوید که باز مستان و وا مگیر دل خود را از تفکر در کثرات و تعینات و آیات الهی تا مشرف بمعرفهٔ عیانی شهودی
که عبارتست از مرتبهٔ فنا فی الله است برسی زیرا که دل دیوانه هرزه گرد تو که هر ساعت در پی مطلبی آواره است همان بهتر که در بند
تفکر آلاء الله باشد تا بوسیلهٔ آن بمقصود خود برسد قوله چون غزلهای تر و دلکش حافظ شنود * گر کمالیش بود شعر نگوید به خجند
کمال تمام و تمام شدن و نام شاعریست مشهور که او را کمال خجندی گویند پس لفظ کمال که در بیت واقع شده بمعنی تمام و تمام
شدن بود و ضمیر نیز کمالیش عایدست بکمال خجندی شاعر مذکور که بقرینهٔ لفظ کمال و لفظ خجند مفهوم میشود یعنی و فهم که
حقایق و معارف و دقایق و غوامض که در غزلهای تازه مضمون دلکش و جذاب قلب حافظ شیرازی بشنود کمال خجندی را اگر او را
کمالی بود در دریافت حقایق و معارف و دقایق و غوامض ترک شعرگویی کند در خجند و من بعد هوس شعرگویی نکند والله
اعلم بحقیقة الحال غزل بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد * هلال عید بدور قدح اشارت کرد * ترک بالضم طایفه ایست
معروف و به نهب و غارت مشهور و ترک فلک یعنی مریخ کذا فی الرشیدی و در ترجمهٔ عجائب المخلوقات آورده که اضافه کرده اند
بمریخ قهر و بطش و غلبه را و در جمع لفظ ترک و خوان و غارت اشارتست بقصهٔ مشهور خوان یغما و آن خوانی است که کریمان
فراز کنند و صلای عام در دهند چنانچه خلق از کشیدن آن عاجز آیند ترکان یکبارگی هجوم آرند و با کل غارت میکنند
و آن را خوان کرم نیز گویند بدانکه درین شرح مکرر اشارت رفته که اهل استغراق دائمی راجحند ادای فرائض مثل صلوة و صوم راجع
بهوش و افاقه میفرمایند همان قدر وقت که در وی ادای فرض نمایند باز مستغرق لجهٔ توحید و جمع میگردانند و محب متعطش اسرار
استغراق و ذوق در حالت عود افاقه و هوش با وجود کسب کمالات و ترقی حالات مشتاق آن باده میباشد ازینجا عارف سرافرازی
خطاب عام با اهل این مقام نموده میفرماید که بیایید ای اهل استغراق که ترک فلک یعنی مریخ خوان نعمه روزه را غارت کرد و هلال عید
یعنی هلالی که مشعر بمقام جمع است به شکل و صورت بدور قدح بادهٔ استغراق اشارت کرد فاعتبروا یا اولی الابصار
و شارح رحمه الله برین بیت گفتگوی لاطایل بسیار نموده است اما راه بمقصود نبرده است مراد از طبع [illegible]

قوله ثواب روزه و حج قبول آن کس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد حج بالفتح زیارت کعبة الله کردن کذا فی الکشف
و میکده عشق در اصطلاح مقام و مرتبه عشق را گویند و عشق در اینجا بمعنی استغراق بود و مقام استغراق درجه توحید
و جمع است باز از راه ترغیب اهل این مقام میگوید که ثواب روزه مقبول و اجر حج قبول آن کس از درگاه الهی برد و حاصل
کرد که خاک مقام استغراق درجه جمع زیارت کرد و از میکده کذا ای بمقتضای وللارض من کاس الکرام نصیب
جرعه باده استغراق چشید و درجه جمع و توحید رسید و از لوث ریا و سمعت پاک گردید و قال الشیخ العربی لعینک ما
یعود علی القلب من التجلیات باعادة الاعمال الصالحة قوله نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که بخون دل طهارت کرد
ابرو در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی اشارت است بمقام قرب قاب قوسین که عبارت از نهایة قربت است و نهایة قرب عبارت از
استغراق است درجه توحید و جمع و ابروان بلحاظ قوسین گفت چون وصول بمقام استغراق درجه توحید و جمع در غایة
صعوبة و دشواریست لاجرم خطاب با اهل این مقام نموده میگوید که نماز در مقام استغراق درجه توحید و جمع کسی کند
که بخوناب دل طهارت کرد لان فی العشق رکعتین لا یصح وضوءهما الا بالدم قوله مقام اصلی ما گوشه خرابات است
خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد خرابات در اصطلاح ابطال نفه علیه مقام توحید صرف و جمع را گویند که مستلزم خرابی
بشریت بود کما التوحید اسقاط الاضافات باز از راه ترغیب اهل این مقام میگوید که مقام اصلی ما و شما گوشه خلوتخانه توحید
صرف و جمع است زیرا که مقام اصلی اشیای موجوده علم واحد مطلق است جل شانه که از آنجا آمده و باز بدانجا خواهند رفت
منه المبدأ و الیه المرجع اشارت بدین است و چون محب فلسفی مفلس بود و از جمیع اوصاف و نعوت مبرا است و نقدی جز
نثار این مقام در کف موجود ندارد لاجرم بحسب تعارف دستی بدعا برمیدارد و میگوید خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد
قوله بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد باده چون لعل اشارت است بشراب استغراق که رنگین
و مصبغ است بصبغة الله چون افاقه و هوش موجب تفرقه است از مقام استغراق درجه توحید صرف و جمع لاجرم خطاب
با اهل این مقام نموده میفرماید که بهای باده استغراق که مورث سرخروی هر دو سرا است چیست جوهر عقل پس بیا بیدار اهل
استغراق که سود و نفع کسی برد که این تجارت کرد زیرا که جوهر عقل دادن و باده استغراق الهی خریدن سود بیش است عظیم
فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به رمز این معنی است قوله بروی یار نظر کن ز دیده منت دار که کار دیده همه از سر
بصارت کرد یعنی چون بخوناب دل طهارت کردی و جوهر عقل داده باده استغراق درجه توحید صرف و جمع خریدی پس
فراغ خاطر بروی یار نظر کن و مشاهده آن جمال با استیفا بنما و از دیده که شاهد جمال حق شده منت دار و جان بپذیر زیرا که
این دیده کار خود از سر بصارت و بینائی کرد و غلط و شبهه را در کار او گنجائی نیست قوله فغان که مردم چشمش شیخ شهر امروز

نظر بد

نظر بدردکشان از سر حقارت کرد مردم بمعنی مردمک چشم بود و جماش بالفتح مع التشدید کثیر الجمش و جمش یکنوع بازیست بلغت تازی
و در فارسی جماش بمعنی دلیر و شوخ و جادو استعمال کرده اند کذا فی الکشف چون در ابیات سابقه بشارت رفتن روزه و طلب باده بیان
نمود و این معنا از روی ظاهر صورت گناه بود لاجرم شیخ شهر که اصلا بوی از آن باده بمشام او نرسیده در جوش و غضب در آمده از
راه ظرافت رندانه میگوید که فغان و فریاد که چشم شوخ و بجای شیخ شهر امروز نظر بطرف دردکشان باده استغراق از سر حقارت
کرد و بدید مانع شده نمیداند که نظر بدردکشان کذا ای از سر حقارت کردن دلیل کوری دل و نابینائی باطن است قوله حدیث عشق
ز حافظ شنو نه از واعظ اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد عشق اینجا بمعنی استغراق بود و مراد از واعظ همان شیخ
شهر است که در بیت سابق مذکور است و این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی حدیث رموز و اشارات استغراق الهی از حافظ
شنو که از دیده میگوید نه از واعظ که شنیده میگوید اگر چه واعظ شهر صنعت و کاریگری بسیار در عبارت آرائی کرد از شیخ
شبلی قدس سره پرسیدند که میان عارف و عالم فرق چیست گفت عارف از دیده گوید و عالم از شنیده و شنیده کی بود مانند دیده
غزل بآب روشن می عارفی طهارت کرد علی الصباح که میخانه را زیارت کرد آب روشن می عبارت از عشق و محبت است که مورث طهارت
ظاهر و باطن محبت است از لوث ما سوی الله و حرف کاف که در وسط مصراع ثانی واقع است از روی معنی در صدر مصراع است و میخانه
در اصطلاح مقام محبت را گویند یعنی در دار دنیا بآب روشن و صاف محبت الهی آن دانا و بینا طهارت کرد و ظاهر و باطن خود را
از لوث ما سوی الله پاک نمود که در صباح ازل بمجرد بیدار شدن از خواب عدم و بر و خانه محبت را زیارت کرد و بنام او همین کار
نامزد کردند و میتواند که مراد از میخانه خانقاه پیر و مرشد داشته تقریر بیت چنین کرده شود یعنی بآب روشن می محبت الهی آن
عارف طهارت کرد که علی الصباح بمجرد بیدار شدن از خواب صوری خانقاه مرشد را که آنجا می محبت حکم عموم دارد زیارت کرد قوله
همینکه ساغر زرین خور نهان گردید هلال عید بدور قدح اشارت کرد خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد بآب دیده و خون جگر
طهارت کرد مصراع ثانی بیت اول مصدر است بواو عاطفه و بیت اول مبتدا و بیت ثانی خبر یعنی همینکه ساغر زرین آفتاب
در افق مغرب نهان گردید و هلال عید بدور قدح اشارت کرد خوشا و زیباست نماز و نیاز کسی که از سر درد و شوق باده
استغراق بآب دیده خود و خون جگر خود طهارت و وضو کرد و تفصیل معنی این هر دو بیت در غزل سابق آنجا مذکور شد اگر
بدین زودی فراموش شده باشد از آنجا طلب نما قوله امام خواجه که بودش سر نماز دراز بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد
قصارت شستن جامه و خواجه بادا و معدوله شیخ و معظم کذا فی الکشف چون در ابیات سابقه گفت که بآب روشن می عارف
طهارت کرد و باز گفت که هلال عید بدور قدح می اشارت کرد که روزه رفت پس بخورید می لاجرم امام بزرگ شیخ شهر
که بهره از دریافت حقیقت این می ندارد و از راه عصبیت و بیدماغی در مقام توبیخ و تشنیع میخواران در آمد از نیخته از روی ظاهر



الفاظ بیت با امام خواجه مذکور ظرافتی رنگین بکار میبرد و او را در آتش تشویر و غضب می‌اندازد چه بچون دختر رز خرقه
را قصارت کردن خلاف شرع و موجب جوش صفرا و قهر اوست و از روی اصطلاح اهل اشارت خبر او میخواهد یعنی امام بزرگ
و شیخ شهر که بود او را شوق و میل نماز دراز از جهت نمودن جماعت بره نمیشد توفیق الهی بخون می محبت ناشناهی گرگون نور او سرخ
خرقه وجود خود را شست و شو کرد و ترک نماز دراز ریائی که کلید در جهنم است نموده تماشی درک محبت پیشه خود ساخت زیرا که
معنی ذرة من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة حالی او شد قوله دلم ز حلقه زلفش بجان خرید آشوب چه سود دید
ندانم که این تجارت کرد آشوب در لغت بمعنی شور و غوغا و شغب آمده و درینجا مراد از آن اشتغال عشقست و درین بیت نیز رمز
رندانه با امام خواجه فرو مرائی منکر محبت دارد یعنی دل فرزانه از قیود کثرات که حاجب وجه ذات است باختیار خود شغل
خرید محبت و را مبدا آرام و قلق و اضطراب بذوق خود می‌نمودند ندانم که چه سود دید درین تجارت که کرد لیکن [illegible]
که چون در حدس و فراست دل غلط نمیباشد البته این سودا متضمن خیر محض خواهد بود ما کذب الفواد ما رای دلیل این مدعا است
قوله بیا بمیکده و وضع قرب جاهم بین نظر اگرچه باز اهد از حقارت کرد میکده از روی لغت میخانه و از روی اصطلاح
مقام محبت را گویند و نیز خانقاه پیر و مرشد را گویند و مراد از زاهد همان امام خواجه است که در سابق مذکورست درین بیت نیز
از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت رندانه با زاهد از معنی بیگانه دارد و از روی اصطلاح اراده درست میکند و خطاب عام نموده میگوید
که ای عزیزان بیایید بمقام محبت یا بخانقاه پیر و مرشد صاحب کرامت و وضع قرب و جاه من مشاهده کنید اگرچه زاهد ذاهل
از حقیقت کار نظر بظرف ما میخواران بحقارت کرد و ما را از جمله عاصیان و گناهکاران شمار نمود ناظم قدس سره در محل دیگر ازین
عالم میفرماید بیت بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی قوله نشان اهل محبت ز جان حافظ جوی اگرچه خانه دل محنت تو غارت کرد خطاب
با محبوب حقیقی و ظرافت است با زاهد یعنی علامات و نشانهای اهل محبت از جان حافظ استفسار فرما که او از اسرار اهل
محبت بواسطه شراکت درین فن نیک واقف است نه از امام خواجه یعنی اگرچه خانه جان او محنت محبت تو غارت کرده
بر باد فنا داد اما این خرابی عین معمورت آبادی معنوی اوست غزل بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد بهار عارضش خطی
بخون ارغوان دارد درین غزل الحافظ با محبوب مجازی که مظهر و مرآت جمال محبوب حقیقی است و در بعضی رسائل بنظر درآمده که عارف
شیرازی مطالعه حسن و جمال مطلق در مظاهر کونی حسی مینمود چنانچه شیخ احمد غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی
قدس الله تعالی اسرارهم در مطالعه حسن مطلق بمظاهر کونی حسی مینمودند قال بعض الکبراء قدس سره نزد اهل تحقیق و توحید
این است که کامل کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند بعضی هیچ جا نگه مشاهده میکنند در مظاهر روحانی

بصیرت

[margin:] جز و میکند ... زندان قلندر هستند

ببصیرت مشاهده میکنند بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بما یعاینون بالبصر الحسن المقید الصوری و جمال کمال حق سبحانه دو
اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند
کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال مظاهر را
جمال خود داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویه جبروت نماند انتهی کلامه و نیز
بعض الکبرای قدس سره در کتاب فتوحات و بعض رسائل از شیخ اوحدالدین کرمانی حکایت کرده که وی همواره در شهود حقیقت توسل
بمظاهر صوری میکرد و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینمود این رباعی از وی هم بر همین دلالت میکند رباعی زان می‌نگرم بچشم سر
در صورت زیرا که ز معنیست اثر در صورت این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت و در بعضی تواریخ است که چون
وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی انتهی بت بالضم محبوب مجازی بود که مظهر حسن
حقیقی مطلق است و سنبل بالضم گیاهی است خوشبو که در برگهای او سیاه ریسمان بشکل خطها میشوند و آنرا تشبیه بزلف شاهدان
میکنند و ارغوان بفتح یکم و سوم نام گلی است سرخ رنگ محبب شیراز در وصف آن دلبر طناز میگوید که محبوبه دارم که گرد چهره
گلرنگ خود از زلف سایه بان دارد و بهار عارض آن بت خطی و محضری در باب جواز خون ارغوان در دست موجود دارد و میتواند
که مراد از ارغوان عاشق خونین جگر داشته آید که اشارت بخود دارد قدس سره یعنی خطی و محضری در باب جواز خون من خونین جگر در
دست موجود دارد قوله بفتراک ار همی بندی خدا را زود صیدم کن که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد این جمله اگرچه
در مخاطبه همان محبوب دارد اما با مذاق ارباب حقیقت آشنائی تمام دارد قوله چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل
که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد توبیخ است با محبوب بطریق رمز و اشارت و در لباس مخاطبه بلبل قوله خدا را داد من بستان
از وای شحنه مجلس که می با دیگران خورده است با ما سر گران دارد شحنه مجلس یعنی میر مجلس که در دعوت او خواجه از محبوب خود ملول
خاطر شده برخاست قوله چه افتاد است درین در که هر سلطان معنی را بدین درگاه می بینیم که سر بر آستان دارد چون عارف
شیرازی درین غزل بشرب خوبان که در مطالعه جمال حقیقی توسل بمظاهر حسی صوری مینمود بیان فرمود و این معنی از روی ظاهر صورت
عار و شنعت بود ناچار درین بیت اشعار بآن مینماید که درین کار بسیاری از اکابر روزگار و سلاطین ملک معنی مثل شیخ احمد
غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و غیرایشان شریک اند یعنی معلوم نمیشود که چه چیز افتاده است درین درگاه
محبوبان مجازی که هر سلطان ملک معنی را بدین درگاه محبوبان مجازی می‌بینیم که سر بر آستان اطاعت و بندگی دارد غالبا حسن حقیقی
در مرایای آنها مطالعه مینماید ازین سبب بنده خود میشود و بجز مالکی و مملوکی در نمی نوردد و ورد فی المثنوی المعنوی
جمله شاهان بست بست خویش را جمله خلقان مست مست خویش را جمله شاهان بنده بنده خودند جمله خلقان مرده مرده خودند

بنفشان جرعه بر خاک و قدر اهل شوکه ببین که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد رسمی است مستمر و دستور معمول کرمی
خواران اول جرعه بر خاک میریزند بعد از آن پیاله نوش میکنند وللارض من کاس الکرام نصیب اشارت بدین رسم
مستمر است چون خوبان سلطان مسلک صورت اند لاجرم خطاب با همان محبوب نموده میفرماید که بفشان جرعه مهر و لطف
خاک وجود من و بی اعتباری و عدم ثبات قدر و منزلت اهل شوکه ببین که اینخاک وجود من از جمشید و کیخسرو فراوان داستان
یاد دارد که دولت ایشان چه شد و چه قسم برباد رفت پس شان و بی نیازی با عاشقان بسبب چنین دولت بی اعتبار ناپایدار
کار دانا نیست قوله چه عذر بخت خود گویم که آن شیرین شهر آشوب به تلخی کشت فرهاد و شکر در دهان دارد عذر بالضم معذور
داشتن و آشوب بالمد آشوبنده یعنی فاعل تعجب چه قسم معذور دارم و عذر بنهم بخت خود را که از نامساعدی وی آن محبوب خسرو
کار آشوبنده و بشور آرنده شهر بتلخی و بی التفاتی کشت فرهاد را و حال آنکه شکر فیض و لطف در دهان دارد قوله گبر جام
اگر نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد بدانکه بمقتضای حدیث قدسی ان فی جسد آدم لمضغة وفی المضغة
قلب وفی القلب عقل وفی العقل فواد وفی الفواد روح وفی الروح خفی وفی الخفی سر وفی السر انا یعنی سر لطیفه
دل صنوبری است که تعبیر رفته از آن در حدیث قدسی بمضغه و سر منزل انوار ذات است و آن لطیفه را بابراز الجهة تسمیه نموده اند
که غیر ارباب قلوب ادراک آن نمیتواند کرد و جام جم اشارت بدل صنوبری است که شامل شش لطائف مذکوره است و میکده
در اصطلاح مقام محبت را گویند و نیز عالم لاهوت را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و نیز خانقاه پیر و مرشد را گویند کما
اشار الیه الکاشی و هر سه معنی با مقام مناسبت دارد عارف شیرازی خطاب با هر سالک طالب این مقام نموده میگوید که
بلطیفه سر دل صنوبری آنگاه نظر و ادراک توانی کرد و معرفت او کما هو حقه حاصل توانی نمود که خاک در مقام محبت یا عالم
لاهوت یا خانقاه مرشد را که در وی محبت بخورد سرمه یان میدهند کحل بصر توانی کرد و دیده خود را بدان کحل منور
توانی نمود مبالغه است یعنی بمرتبه رسوخ عقیده بمقام محبت یا بمقام لاهوت یا بجناب مرشد بهمرسانی که خاک در میکده
کشایی با وصف آنکه خاک چشم را کور میکند در دیده تو کار توتیا کند قوله مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
بدین ترانه غم از دل بدر تواند کرد می در اصطلاح محبت مرشد را گویند و مطرب مرشد کامل را گویند که بیک نغمه و
آهنگ خوش که در معرفت و عشق و حالات را مینماید مرید را از مرتبه پندار و انانیت بمقام عشق و نیستی میرساند و اسرار
عالم الوهیت آگاه میسازد چون وصول بمقام محبت یا بعالم لاهوت موقوف بر توجه و ارشاد و امداد مرشد بود
لاجرم بطریق تخصیص میفرماید که در هیچ وقت مباش بی محبت مرشد که بمقتضای محبة الشیخ محبة الله عین محبت حق است
و با طاعت و انقیاد مرشد که زیر طاق سپهر بسبب پیمانه محبت مرشد و ترانه و نغمه او جمیع غمها و المها ماسوی از دل

غزل سبو جام جم آنگه نظر توانی کرد ۱۳

بدر توانی کرد تا مهبط انوار ذات و صفات الهی گردد قوله کل مراد تو آنگه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد باز
خطاب با هر سالک طالب نموده میفرماید که کل مراد تو که عبارت از معرفت قلب است که بمقتضای معنی اشاری من عرف نفسه
فقد عرف ربه عین معرفت رب است جنت نعیم آنگاه نقاب بگشاید و ترا چهره خود بنماید که خدمت و پرورش آن کل مراد مثل نسیم
سحر توانی کرد یعنی وقتیکه اسباب حصول کل مراد که عبارت از ملازمت می و مطرب که ذکر او است توانی آورد قوله بعزم مرحله
عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد یعنی بعزم مراحل و منازل عشق مرشد که عین عشق حق است پیش گذار
قدم تا بعد طی مراحل و منازل عشق مرشد عشق الهی حاصل کنی و بمنزل مقصود برسی زیرا که سودها بسیار و نفعهای بیشمار
حاصل کنی اگر این سفر عشق مرشد را به نهایه طی توانی کرد چرا که چون این سفر با تمام رساند عشق الهی رخ نماید و چون عشق الهی
سلک تو شد پس بمقتضای من عشقنی فعشقته معشوق و محبوب حق گردی و بخصایص و عاقبة کلی اذا احب الله عبدا لم
یضره ذنب لفراغ خاطر بنشینی به بین که سود تو کجا کشید و بچه رتبه رسید فتدبر والله هادی الرشاد قوله
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور ز فیض بخشی اهل نظر توانی کرد ذوق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزی و حضور در
اصطلاح مقام وحدت را گویند و قال الشیخ الهروی الحضور حضور القلب بالحق عند غیبته لا تراه اذا غاب عن
الخلق حضر بالحق انتهی کلامه از ینجاست که یکی از مریدان ذوالنون قصد زیارت ابو یزید کرد چون بدر صومعه وی آمد
و در بزد بایزید گفت که را خواهی گفت ابو یزید را گفت ابو یزید که باشد و کجا است و چه چیز است من هم سی سال است تا ابو یزید را
جستم نیافتم چون آن کس بازگشت و حال با ذوالنون گفت وی گفت اخی بایزید ذهب فی الذاهبین الی الله تعالی
انتهی کلامه یعنی کاهلی مکن و بیا ای طالب سالک و طی مراحل و منازل عشق مرشد که چاره ذوق و حلاوت مقام حضور و علاج
نظم امور هر دو سرا از فیض بخشی اهل بصیرت که بنظر فیض اثر خاک را زر کنند توانی کرد قوله تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد طریقت در اصطلاح ایشان نوعی علیه سیرت مخصوص سالکان راه الله از قطع منازل
بعد و ترقی بمقامات قرب و رفتن باز عادات بتقدیم که روش خاص ارباب قربت است از تبتل و انقطاع و اخلاص و توکل و تسلیم
و رضا و تجرید و تفرید و غیره و این خلاف طبیعت است فلهذا گفته اند الطریقة هی خلاف الطبیعة خطاب با طالب
سالک نموده میفرماید که ترا اینهمه ترغیب و تحریص بملازمت مرشد و الارادت از برای آن کردم که ای طالب سالک که از
سرای طبیعت و خواهشهای دیو دنی نمیروی بیرون بی بدرقه و رهبری مرشد کامل و واقف راه و از جمیع منازل
آگاه بکوی طریقت گذر توانی کرد و بحقیقه توانی رسید قوله گدایی در میخانه طرفه اکسیری است گر این عمل بکنی خاک زر
توانی کرد میخانه در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق آنجا هشیار در آید مست بدر آید و اگر

کیمیا کذا فی الکشف باز از راه ترغیب و تحریض طالب سالک میفرماید که گدائی در خانقاه مرشد طرفه کیمیائی شاید الاثر است
اگر این عمل یعنی عمل گدائی در خانقاه مرشد بکنی خود بمرتبهٔ برسی که خاک را توانی کرد و در فرهنگ آمده که خاک را
بنظر کیمیا کنند توانی شد قوله دلا ز نور ریاضت گر آگهی داری چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ریاضت در لغت
باول مکسور توسن را رام کردن و رنج کشیدن و جور بر تن نهادن و در اصطلاح الریاضة هو الاعراض عن الاغراض
الشهوانیة والاقبال الی الطریق الربانیة فعند الشریعة ما کان حراما و عند الطریقة ما کان مباحا
و عند الحقیقة ما کان حلالا و در ترجمهٔ قشیری آورده که قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
یعنی آن کسانی که مجاهده و ریاضت کنند در طلب قرب ما هر آینه ما نیز راه خود بدیشان بنمائیم چون مدار صلاحیت تمام
بر صلاحیت دل است لاجرم خطاب با دل نموده میگوید که ای دل از نور ریاضت اگر آگهی داری که چه نتایج دارد مثل
شمع خنده زنان ترک هستی و وجود خود توانی کرد قوله دلا تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد
باز بطریق تکرار میفرماید که ای دل اگر تو طالب وصل معشوق و جام می محبت آن معشوق خواهش داری طمع مدار که کار دگر
توانی کرد زیرا که کار قرب و وصل معشوق در غایت عظمت و نهایت صعوبت است که ترا در شغل این کار فرصت سر خاریدن
نخواهد ماند تا بسر انجام کارهای دیگر چه رسد قوله جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
غبار ره عبارت است از هستی این وجود در طلب دریافت موجود حقیقی است چنانچه حضرت خواجه در جای دیگر میفرماید
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز یعنی جمال یار حقیقی نقاب و پرده ندارد و آفتاب
جمال او بمقتضای اینما تولوا فثم وجه الله همه جا تابان و درخشان است غبار هستی خود را از پیش بنشان تا جمال او
نظر توانی کرد و خود را بمقصود توانی رسانید قوله گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ برخ مراد بخوبی قمر توانی کرد
بیت بر اسلوب کریمهٔ و ما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون سخن میراند مراد از حافظ همان طالب سالک است
یعنی اگر این نصیحت کاملان که شاهان معنوی اند بگوش جان بشنوی و بران عمل نمائی ای طالب سالک رخ مراد و چهرهٔ مقصود
خود را در خوبی و زیبائی مثل قمر نورانی توانی کرد بمرتبهٔ که هر که ترا بیند خدا را دیده باشد غزل بود آیا که در میکدهها
بگشایند گره از کار فروبستهٔ ما بگشایند آیا بالمد یعنی تمنی بود و نیز شاید که بمعنی شود آمده و میکده در اصطلاح
مقام عشق است و چون هر مقام را مراتب بسیار و مواقف بیشمار است بصیغهٔ جمع آورد و فاعل بگشایند در هر دو مصراع
قضا و قدر است و در شرح دیوان نوشته که باید دانست که سالکان راه را در سلوک قبض و بسط و نزول و عروج میباشد
و سالک در هر مقامی فراخور حال خود مقالی میسر اشد پس این غزل را هنگام قبض و نزول نظم فرموده و حقیقهٔ احوال

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان الی

خود بدوستان باز نمودند انتهی کلامه چون رافع حالت قبض می محبت الهی است که قلب سالک را از مقام انقباض بمقام انبساط
و اهتزاز می آرد لاجرم از راه تمنی میفرماید که شاید که چنین شود که دروازهٔ میکدهٔ گدائی بگشایند و بامداد می محبت
الهی گره از کار و سلوک ما در مقامات قرب و ترقی که بسبب قبض مسدود شده است بناخن بسط بگشایند قوله اگر از بهر
دل زاهد خودبین بستند دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند فاعل بستند و بگشایند نیز قضا و قدر است یعنی اگر بمقتضای
واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة بسبب قبض دل زاهد که باشد خوف بینی همواره بر دل او
وارد است در میکدهٔ گدائی بستند دل قوی دار ای حافظ که بحکم لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم از بهر خدا بگشایند
که هو الباسط صفت اوست جل شانه قوله بصفای دل رندان صبوحی زدگان بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند
این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی اگر بشامت زاهدان خودبین در میکدهٔ گدائی بستند اما بصفای دل کاملان
که برندهٔ محو هستی خود را تراشیده اند و می محبت الهی بطرز تو دوام نوشیده اند بس درهای بسته بمفتاح دعا
که از دل صافی ایشان خیزد بگشایند و در این بیت نیز فاعل بگشایند قضا و قدر است قوله گیسوی چنگ ببرید بمرگ می
ناب تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند گیسوی چنگ بریدن کنایه است از بیکار و معطل داشتن چنگ از کار
خود و مغ بالضم از روی لغت شراب فروش را گویند و بچگان او عبارت از فرزندان و شاگردان اوست که در پیش او تربیت یابند
فروشی مینمایند و مغ از روی اصطلاح مرشد کامل را گویند و بچگان او عبارت از مریدان است که فرزندان معنوی آن مرشد
و مقرر است که هنگام مرگ شخصی اقربای آن شخص گیسو بر می کنند و همسایگان و همسایه زنان موی بر سر میکشایند یعنی چون مرگ
واقعهٔ هائلهٔ قبض پیش آید پس اسباب طرب را بسبب مرگ و خمود می محبت بواسطهٔ انسداد در میکدهٔ گدائی باید
بردارید و سائر مریدان را که حاضر وقت اند از این واقعه خبر کنید تا درین ماتم شریک من شوند و آه و ناله نمایند
تیر دعای یکی از ایشان بهدف اجابت رسد و کار فروبستهٔ من گشاده شود و در شرح دیوان نوشته که مراد از
چنگ اینجا مرشد است که بیان معارف و حقائق میکند و گیسوی چنگ کنایه از گفتار اوست از معارف و حقائق
دوست و می اینجا کنایه است از مشاهدهٔ تجلیات و معاینهٔ آیات که سالک را خوش وقت میسازد و دراز و در طرهٔ تشویر
مرا مانده و مرگ او کنایه از قطع اوست و مغبچگان کنایه از سالکان است که هر یک در پی مطلب خود کودک وار
دوان است و معنی بیت چنین باشد که ای همراهان و ای همنشینان چون مرا قبض در گرفت بمرشد عرض کنید و واقعه
من باز گوئید تا از گفتار باز ماند و در معالجهٔ من شود و درین ماتم زدگی شریک من گردد تا همه سالکان بمقتضای
بشریت در ماتم در آیند و امداد همت نمایند تا کار فروبستهٔ من گشایش گیرد و قبض من بسط پذیرد قوله نامه

تعزیة دختر رز نویسند تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند مراد از دختر رز همان شراب است که در بیت بالا مذکور است
یعنی برای خبر یارانی که غیر حاضر اند نامه تعزیة دختر رز نویسید تا همه یاران و حریفان و هم پیشگان هر جا که باشند
از استماع خبر مرگ دختر رز خون از مژه ها بگشایند قوله در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند
میخانه اشارت بهمان میکده است که در مطلع مذکور است یعنی در میخانه که ناهی نشاء زاهدان ریائی ببستند خدایا این را مپسند
که در عوض آن در خانقاه زاهدان مرائی که خانه تزویر و ریا است بگشایند قوله حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا که چه زنار
از زیرش بجفا بگشایند مراد از حافظ همان زاهد مزور خود بین است که سخنان کاملان جبه جلیب حطام حفظ نموده و یاد گرفته
است یعنی ای زاهد مزور این خرقه اهل معنی که تو بتقلید در بر داری و عمل بمقتضای آن نداری و زیر آن زنار تزویر و فن بکار میبری
ببینی فردا یوم الجزا که چه زنار زیر آن خرقه بجفا و رسوائی بگشایند فی الغیاثیة یا غوث من شغل بسوائی کان لهذا بئس
یوم القیمة غزل بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید این غزل از روی ظاهر در مدح شاه
منصور در وقتی که سلطان زین العابدین را با کارح و تند در شهر شوشتر بتقید ساخته خود متوجه جانب شیراز شد نظم فرموده
و چون کلام بلاغت نظام این اعزه خالی از تاویل کم میباشد لاجرم شارح رحمه الله مینویسد که بدانکه حضرت خواجه این غزل را
در هنگام حصول مرشد و استیلای دل بر نفس نظم فرموده است و سالکان و مریدان را بدین بشارت هدایت نموده انتهی کلامه
پس معنی بیت چنین باشد که بیائید و حاضر شوید ای مریدان مهجور از حضور بر که رایت آن پادشاه منصور و مظفر بر اعدای دین
انور رسید و نوید و بشارت فتح آن شاه دین پناه بر اعدای دین که عبارت از نفس و هوا است که در ایام غیبوبت او دعوی
الوهیت میکردند از بس سپهر بمهر و ماه رسید قوله جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد دادخواه رسید بخت
جوان و بخت بلند در اصطلاح این طائفه علیه بپیر و مرشد اگویند یعنی جمال با کمال آن مرشد والا اقبال از چهره ظفر بر اعدای دین نقاب
انداخت و کمال عدل آن پادشاه دین پناه بداد مریدان دادخواه از دست تعدی نفس و هوا رسید قوله سپهر دور
خوش اکنون زند که ماه آمد جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید یعنی سپهر اکنون دور خوش و میمون زند زیرا که نقطه
مدار دور سپهر ماه معنوی از سفر آمد اکنون جهان جهان مریدان بکام دل رسد چرا که شاه جهان پناه از صعوبات آن راه آگاه رسید
در کتب صوفیه مسطور است که جماعتی که در تاب انوار تجلیات الهی از خود رفته محو و فانی گشته بتقارب حق باقی شده اند دوار فلک
بانفاس متبرکه ایشان است فی قوت القلوب ان الافلاک تدور بانفاس بنی آدم قوله ز قطع طریق این
زمان شوند ایمن قوافل دل و دانش که مرد راه رسید عبارت از قوافل دل و دانش مریدان طالب است با مصراع اول یعنی
از نهب و غارت افواج نفس و هوا که قطاع الطریق سلوک الی الله اند این زمان شوند ایمن قوافل دلهای مریدان و عقول

بیا که رایت منصور پادشاه رسید

کامله ایشان چرا که مرد حامی طریق سلوک الی الله رسید قوله عزیز بی غم برادران غیور ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
یعنی رسیدن آن مرشد کامل القدرة الهی در وقت ما مریدان مهجور و سوخته آتش فراق بهمان قضیه ماند که عزیز مصر بر غم برادران
غیور ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید قوله کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
از روی ظاهر مراد از صوفی دجال کیش ملحد شکل عماد فقیه خانقاه دار مکار مزور روزگار است که بحیل و تسویلات
شاه شجاع کرمانی را معتقد خود ساخته بود و در عهد سلطنت او مشار الیه بود و در عهد سلطنت شاه منصور ذلیل و
بی اعتبار باشد و با حضرت خواجه عداوت کلی داشت و حضرت خواجه در او در غزلهای دیگر نیز ملقب صوفی مکر کرده
چنانچه صاحب مجمع الاولیا آورده که صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد الخ این غزل در تعریض عماد فقیه خانقاه دار است
انتهی کلامه لیکن برین تقدیر مراد از مهدی دین پناه شاه منصور باشد و در شرح دیوان نوشته که صوفی صوف کوش
که ظاهر خود را باشعار صوفیان آراید و اینجا کنایه از نفس است انتهی کلامه و وجه تسمیه نفس بصوفی مزور و الله اعلم
آن خواهد بود که نفس صبغة بوقلمون دارد و دم بدم برنگی دیگر نماید و ساعة بساعة بشکلی دیگر برآید هاروت بابل حجود است
هر لحظه نقشی دیگر برآب زند و هر نفس برنگی دیگر آغاز کند و نفس را دجال کیش ملحد شکل باعتبار آن گفت که منوی
و بعض خلایق است و در شرح دیوان نوشته که مهدی دین پناه اینجا کنایه از مرشد کرده انتهی کلامه و وجه تسمیه مرشد
بمهدی دین پناه آن خواهد بود که آن فرد کامل که او را قطب گویند و غوث گویند و صاحب زمان گویند در هر زمانی یکی
میباشد تا ظهور خاتم الاولیا رضی الله تعالی عنه و لازم نیست که آن فرد کامل مثل خاتم الاولیا از اولاد فاطمة الزهری بنت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اما بعضی از صفات که اهل سنت و اهل تشیع باتفاق و انفراد در حق امام مهدی رضی الله
تعالی عنه تابعه میکنند در آن فرد کامل یافته میشود مثل امام و قائم و قیوم و حی و مهدی و هادی و نیز چنانچه مروی است
که نوری در پیشانی امام مهدی خواهد بود آن فرد کامل هم همه نور است و نیز چنانچه وارد است که جبرئیل علیه السلام معاون
امام مهدی خواهد بود و خود آن کامل بجهة مناسبتی که عقول را با ملائکه است بجای جبرئیل است و معاون او است حضرت
مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره در وصف آن فرد کامل میفرماید پس بهر دوری ولی قائم است تا قیامت آزمایش
دائم است پس امام حی قائم آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از علی است مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته
پیش رو او چو نور است و خرد جبریل او آن ولی کم از او قندیل او قوله صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق ز آتش دل سوزان و
دود آه رسید صبا بادی است معروف که عاشقان دل شیده اسرار خود با او میگویند یعنی ای باد صبا تو که واقف احوال
ماهی بگو بخدمت مرشد که چه چیزها [illegible] بر سر من رسید درین غم عشق و شوق مرشد از آتش دل سوزان و اشتیاق

جان گدازان ودود آه هجران رسید **قوله** ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق همان رسید کز آتش بروی کاه رسید این

تفسیر بیت سابق است یعنی خواه صبا بگوید خواه من بگویم حاصل کلام آنکه از شوق روی تو ای شاه بدین بیکسان و برهمن

همان رسید که از آتش سوزان بروی کاه خشک رسید **قوله** مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول ز ورد نیمشب و درس صبحگاه رسید

عارف شیراز از راه شفقت بطالب رشد میگوید که مرو بخواب غفلت که حافظ ببارگاه قبول رسید که عین قبول حق

جلت از یمن اوراد و وظایف شب و درس علوم دینیه و معارف یقینیه صبحگاهی رسید **غزل** بوی خوش تو هر که زباد صبا

شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید مراد از یار آشنای اول باد صباست که هم آشنای محب است و هم و شناسنده محبوب

و مراد از آشنای ثانی محبوبست چنانکه در مصراع اول با او خطاب دارد یعنی چه طالع مند و بخت بلندست آنکس

که نفحه از نفحات خوش تو از باد صبا که آرنده آن نفحه است شنیدن آن سعادتمند از یار آشنا که روایة او از تکلف

مبراست پیغام یار آشنا یعنی بوی محبوب شنید پس باید که آن طالع یار باور کند زیرا که راوی ثقه است **قوله** یارب

کجاست محرم رازی که یکنفس دل شرح آن دهد که چه گفت و چه ها شنید یارب در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و نیز

بمعنی تعجب و تحسر و تاسف آید کذا فی الکشف این بیت مربوطست بابیت سابق یعنی تنگ بختست هر آنکس که از باد صبا سخن و

پیغام یار آشنا شنید و بمراد دل رسید و حال من بیچاره آنکه آه و افسوس که کجاست آن باد صبا محرم کوی آن دلربا که

یکنفس دل با او شرح حال خود دهد که در حضرت محبوب دل چه نیازها کرد و چه جوابهای بی نیازانه شنید **قوله** محروم

شدم ز سر کوی او چه شد از گلشن زمانه که بوی وفا شنید محب محروم و مهجور از سعادت حضور از راه تسلی خاطر بر فتور میکند

که اگر محروم و مایوس شدم از سر کوی قرب او چندان حاصله چه شد از گلشن زمانه تا بوده است کدام شخص بوی وفا شنید **قوله**

ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید شاه حسن اشارت بجمیع علی الاطلاق جل شانه

که مالک دار الملک حسن و جمال حقیقی است و گدا اشارت بعاشق که مفلس و لا ملکست یعنی ای پادشاه دار الملک حسن و جمال چه تو

فرما بحال این گدای بینوا چرا که گوش این گدای بینوا بسی حکایات شاهان و گدایان شنیده که شاهان بر گدایان همیشه مهربانیها

کرده اند و محبوبان بر عاشقان همواره تلطفها فرموده اند از اینجا من هم امیدوارم که چشم التفات بحال من افکنی و ورد

فی المثنوی المعنوی بیدلان را دلبران جسته بجان جمله معشوقان شکار عاشقان تشنه کان گر آب جویند از جهان آب

هم جوید بعالم تشنه کان **قوله** پند حکیم عین صوابست و محض خیر فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید فی خلاصة

الحقائق الحکیم الذی کل افعاله صواب و لا یدخل فی اختیاره خلل و لا فساد پیداست که پند و نصیحت

حکیم که دانای عین صواب و محض خیرست و مراد از حکیم در اینجا پیر و مرشدست بر صاحب فطرت سلیم از مسامع پوشیده نماند

که محب شیرازی را دوری از حضور محبوب غیور بواسطه آن روداده است که گوش از پند و نصیحت مرشد بواسطه اغوای نفس

دزدیده است و اینمعنی موروث بعد او گردیده است **قوله** سر خدا که عارف کامل بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

مراد از عارف کامل سید العارفین است صلی الله علیه و آله و سلم شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس سره گفته آنکه میگویند

که بایزید سید العارفین است سید العارفین حق تعالی است که از آدمیان میگویی محمد عربی است صلی الله علیه و آله و سلم

انتهی کلامه و تعبیر نمود در اینجا از ذات قدسی صفات بعارف کامل بنابر آنکه عارف را قوت ضبط اسرار و کتم احوال است من

عرف الله کل لسانه شاهد اینمقال است و مراد از باده فروش عاشق مستست که طاقت ضبط اسرار و کتم احوال ندارد

زیرا که محبت گویا میآرد من عرف الله طال لسانه مؤید اینحال است الحاصل این بیت پوشیده نماند که پند و نصیحت مرشد

حکیم و پیر علیم محب شیرازی در باب ضبط اسرار و کتم احوال بود که از وصدور یافته و موروث بعد او از حضور محبوب غیور

شده لاجرم این بیت را بطریق تنظیر بر مدعای خود ایراد مینماید و التماس میکند که اظهار اسرار و احوال اگر از من سرزده

باشد از راه بی اختیاری و عدم قدرت ضبط بر انها خواهد بود زیرا که عاشق در مقام گویایی است یعنی اسرار خدا که

سید العارفین بموجب منع رب العالمین بهیچکس نگفت و اظهار نکرد در حیرتم که عاشق دهن دریده از کجا شنید که از زبان

او بگوش این و آن رسید بدانکه در اینکه سید العارفین ممنوع شد از اظهار آن اسرار سریست بغایت لطیف و آن سر

اینست که حرف او صلی الله علیه و آله و سلم سندست مبادا نااهلان حجت بگیرند و بواسطه عدم فهم حکمتها آن اسرار

در ورطه ضلالت افتند بخلاف باده فروش که حرف او سند و حجت نشاید و خدا را با هر سری سریست ملا احمد افلاکی

در مناقب العارفین آورده که روزی بزرگی در خدمت حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره سوال کرد

که در شب معراج خدا را با مصطفی و او را با خدا چه اسرار بود و در میانه چه ها رفت مولانا فرمود که حضرت کردگار جلت

قدرته و علت کلمته هفتاد هزار کلمات از اسرار پر انوار بر محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم باز گفت و فرمود که در کشف

سی هزار از اسرار مختار باش به اختیار خود بهر که خواهی از یاران اخبار کن و سی هزار اسرار پوشیده دار و بهیچکس از

اخیار و ابرار اخبار مکن و بگو همانا که بر صحابه کرام بعضی از آن اسرار اظهار کرد و قریب ده هزار اسرار بگوش امیر المؤمنین

علی کرم الله وجهه باز گفت و ما بقی را در کتمان غیب الغیب می نهفت همچنان روزی بسر وقت اخوان صفا و یاران وفا

رسید آن اسرار پر انوار که از عالمیان پوشیده بود از ایشان شنید فرمود که این اسرار شما که گفت و اطلاع شما از

کجاست گفتند آنکه شما با گفتن و نهفتن آن اسرار اشارت کرده بود بیواسطه ملک مقرب و نبی مرسل با ما گفت انتهی کلامه

قوله نشنیده هر چه گفتم و بگذشت وین عجب سلطان شنیده ام که حدیث گدا شنید یعنی آنکه مرشد حکیم و پیر علیم هر چه گفتم از

نظیر و عرض کردم از بی اختیاری در اظهار احوال و عدم قدرت ضبط بر کتم اسرار صبا شنید و بگذشت از سر لطف و طریق
اغماض و اعراض و اینمعنی موجب تمام تعجب شد زیرا که من شنیده ام از ثقات و دیده ام در روایات که سلطان حدیث گزار
شنیده است قوله هر صبح ماجرای من و دل شمال گفت * هر شام گفتگوی من و او صبا شنید * در کنز اللغات است که شمال
بالکسر طرف راست کسی که رو بمغرب باشد و باد همین طرف را نیز گویند و این باد وقت شام وزیدن گیرد و تمام شب عمل
اوست و هنگام صبح از عمل معزول میشود و صبا بادیست که از زیر عرش خیزد و آن در وقت صبح وزد و تمام روز عمل
اوست و هنگام شام از عمل معزول میشود چون محب بسیار ای ایراد نظیر نمود و راه الحاح و زاری پیمود و مرشد آنرا
اصلا نشنود و التفات بطرف او نفرمود لاجرم سرزنش و توبیخ بدل که مصدر شطح و ترک ادب گردید و مرشد را ملول
نمود کرد و آن ماجرا را بجناب مرشد چنین ادا مینماید که هر صبح ماجرا و سرزنش من و دل که تمام شب گذشت باد شمال بخدمت
گرامی گفته باشد و هر شام گفتگوی من و دل باد صبا قرار واقع شنید شاید بکرام خدمت عرض کرده باشد قوله ساقی بیا که
عشق ندا میکند بلند * کانکس که گفت قصهٔ ما هم زما شنید * مراد از ساقی مرشد است که تعبیر نموده اند و در بالا بحکیم چون در بیت
بالا ماجرای گفتگوی خود با دل بواسطهٔ دو شاهد عدل بخدمت مرشد عالی منزلت تبلیغ نمود و راه اعتراف بتقصیر خود
پیمود لاجرم بی تابانه در خدمت آن مرشد صاحب زمانه میگوید که ای مرشد الحال عفو تقصیر نفرما و بر سر عنایت و توجه بیا
که عشق ندا میکند و ظاهر مینماید ببانگ بلند که آن کس که قصهٔ اسرار ما گفت و ظاهر کرد آنرا شنید نه از خود تراشید
زیرا که ما در هر وقتی که بدولت و اقبال نزول میفرماییم آن دل بی اختیار در گفتار رو اظهار اسرار در آید و طریق جبار و دلیری
در باب صدور اسرار می پیماید پس اختیار دل در اظهار اسرار معلوم بهر صورت آن بی اختیار را معذور باید داشت قوله
ما می ببانگ چنگ نه امروز میخوریم * بس دیر شد که گنبد چرخ این صدا شنید * این بیت مربوط است با بیت سابق باز از راه
رندانه بخدمت آن مرشد اظهار میکند که ما می محبت و شراب عشق که موجب اظهار اسرار است ببانگ بلند نه امروز میخوریم
و مست و بی اختیار میشویم دیر شد که گنبد چرخ این صدای میخوری ما ببانگ بلند شنید پس ما را در اظهار اسرار چه اختیار
قوله ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم * صد بار پیر میکده این ماجرا شنید * میکده در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند
و پیر میکده اشارتست بهمان مرشد و الی میکده که تعبیر نموده اند و تارهٔ بساقی و تارهٔ بحکیم مضمون این بیت با
مضمون بیت سابق قریب است یعنی ما بادهٔ محبت و شراب مودت که موجب صدور شطحیات و اظهار اسرار است
زیر خرقه و مخفی طور نه امروز می کشیم و مینوشیم صد بار تو ای پیر مرشد والی خانقاه این ماجرای ما گوش نموده شنیده
پس چیزی که امروز نباشد و در ازل تا نزد ما کرده باشند احتراز از آن چه قسم از ما شده آید قوله خوش میکنم بباده مشکین مشام

جان * کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید * بادهٔ مشکین عبارتست از بادهٔ محبت و شراب مودت که رایحهٔ طیبه و بوی خوش
بمرتبهٔ اتم دارد کما اشار الیه ابن الفارض قدس سره شعر ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها * ولولا سناها
ما تصور الوهم * شذا رایحهٔ طیبه است و حان جمع حانه است و حانه خانهٔ می فروشان و سنا بقصر ضوء برق است
و ضمیرها بغایب عاید بعد است باز بخدمت آن پیر میکده میگوید که باعث رغبت ما بباده محبت و شراب مودت خیالیه
تو بهتر پیدا این است که خوش و تازه میکنیم بباده معطر عشق مشام جان خود زیرا که مشام جان ما از دلق پوشان صومعه بوی کج
شنید از بخته ابا و زهاد از صومعه و بر شنیدن از آن مقام قوله اینش سزا نبود دل حق گزار من * کز غمکسار خود سخن ناسزا
شنید * ضمیر شین اینش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بدل و دل حق گزار آنکه حق ارادت مرشد کما وجب علیه ادا کرده باشد
و غمکسار بمعنی غمخوار بود چه کسار در لغت بکاف فارسی مضموم بمعنی خورنده و هضم کننده چیزی آمده چون می گسار
و غم گسار و در غیر این دو موضع مستعمل نشده و مراد از غمکسار درینجا همان مرشد والا قتدار است که محب بمقلوب الحال
از راه اضطراب و دلال جسارت نموده میگوید که این سزای دل حق گزار ارادت گردار من نبود که از غمکسار خود سخن ناسزا
و نصیحت تند آمیز شنید قوله حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس * در بند آن مباش که نشنید یا شنید * دعا در لغت بمعنی
حاجت خواستن مستعمل شده و بند با بای تازی بمعنی طلب و طمع آمده و صاحب مدار الافاضل بمعنی همت خواجه را هم
نموده چون در بیت سابق بخدمت مرشد بر حرفی گستاخانه زد و آن بمعنی موجب تشویر و خجالت او گردید لاجرم درین
بیت خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ وظیفهٔ تو حاجت خواستن است در خدمت مرشد و بس و در طلب و طمع آن مباش که
آن مرشد مستغنی آن حاجت خواستن ترا نشنید یا شنید غزل بکوی میکده یا رب سحر چه مشغله بود * که جوش باده و ساقی و شمع و
مشعله بود * رسمی است می فروشان را که در هنگام شب میکده ها را آرایش میدهند و شمعها و مشعلها روشن میکنند و باده را در
جوش می آرند و ساقی در نوشانوش گرم میشود و میخواران در شور و خروش می آیند و افسانه خوانان و حکایه گویان در کار
میکردند و سازها را کوک مینمایند و طرفه لشکر در میکده ها میشود و اراده ناظم سره آنست که در لباس حسن الفاظ
جهة از زبان پیر حفظ لطائف مراتب محققان حالات وجد و حرکات تواجد اهل شوق و ارباب سماع و ذوق بیان
نماید میکده در اصطلاح خانقاه پیر کامل و عشرتخانه مرشد مکمل را گویند که آنجا مستی و باده شورش حکم عموم دارد
و مشغله در لغت با اول مفتوح و غین معجمه شور و غوغا و آواز مردم و فریاد و فغان و باده در اصطلاح بعضی از
محققان استغراق و شوق را گویند و ساقی در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند و صاحب تحقیقات فرموده که ساقی
فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که بکشف رموز و بیان حقایق و ابهای عارفانرا معمور دارد و شمع در اصطلاح

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است
غزل بطور مکرر

بعضی از محققان آن فرد کامل را گویند که انوار تجلیات ذاتیه و صفاتیه و اسمائیه و افعالیه و آثاریه از وجه وجیه و چهرهٔ مبین او
ظاهر و هویدا بود و در مقام استقامت با سوز و گداز دمساز بود و مشعله در لغت با اول مفتوح و عین مهمله چراغ دان که
در مشکات و در اصطلاح عبارت از کاملی بود که در مرتبه از ساقی و شمع فرود باشد و از استیلای نشأ باده استغراق و شوق
در حالت تواجد و اهتزاز بر دوش اهل شوق تکیه کرده باشد اشارت است بدین ترتیب حضرت مولانا عارف روم را قدس سره
ابیات او چو نور است و خرد جبریل او ـ وان ولی کم از و قندیل او ـ وانکه زین کم مشکات ماست ـ نور او در مرتبه ترتیبهاست زانکه
هفتصد پرده دارد نور حق ـ پرده های نوردان چندین طبق ـ از پس هر پرده قومی را مقام ـ صف صف اند این پرده هاشان تا امام
و حرف کاف در صدر مصراع ثانی تفسیریست و مصراع ثانی تفسیر لفظ مشعله است که در مصراع اول واقع شده و حاصل معنی بیت
آنکه در کوی خانقاه پیر و مرشدای پروردگار عالمیان هنگام سحر فیض پرور طرفه شورشی و هایهویی بود یعنی باده استغراق
و شوق و شراب فیض و ذوق در جوش افاضه و مرشد و والی خانقاه ساقی صفت گرم نوشانوش آن باده و آن کامل و مکمل شمع
مثال گرم حال سوز و گداز و آن کامل دیگر مشعله مثل مشتعل انوار و از غایت مستی و جوش تواجد تکیه بر دوش اهل هوش بود
فافهم فانه لذیذ و کل لذیذ من لذات الله قوله حدیث عشق که از صوت و حرف مستغنی است ـ بناله دف و نی در خروش و ولوله بود
بدانکه چون اهل سماع و ارباب ذوق آواز موزون از لسان انسان یا از اوتار مزامیر بشنوند آتش استغراق و شوق و حالت
تواجد و تمایل بیفزاید و عشق اینجا بمعنی استغراق و شوق بود که تعبیر نموده از و در بیت بالا بباده که موجب جوش و خروش
ساقی و شمع و مشعله بود و چون استغراق و شوق امریست پنهانی و سریست ذوقی و وجدانی که تا نچشیده اند و نیکو
دانند بیان نتوانند لان لا اعراب عنه لغیر واجده ستر و الاظهار لغیر ذائقه اخفاء لاجرم میفرماید که
حدیث بیان اسرار و رموز استغراق و شوق که از صورت حروف که آلات بیان است مستغنی است و در احاطه تقریر و
تحریر نگنجد با مداد ناله دف و نی در غایت وضوح و انشراح بود و همان استغراق و شوق صدای اسرار خروج جوبه بیان
ثانی افاده میفرمود قوله مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت ـ ورای مدرسه قیل و قال مسئله بود ـ چون که اهل آن مجلس منیف
و محفل شریف همه لبریز استغراق و شوق بودند تعبیر نموده از ان بحلقه جنون این بیت نیز رابطه با دو بیت سابق دارد
یعنی مباحثه و مذاکره حالات وجدانی و بیان مقامات جنانی که در آن حلقه اسماع و ارباب جنون از حیطه هوش و شعور
بیرون میرفت ورای و سوای مدرسه قیل و قال یعنی از متاع حال مسئله علیحده بود که اهل جنون دانند و بس قوله دل از
کرشمه ساقی بشکر بود ولی ـ ز نا مساعدی بختش اندکی گله بود ـ مراد از ساقی همان مرشد کامل و والی میکده که دانی است که در مطلع
مذکور است و ضمیر شین بختش عاید است بدل یعنی دل من در آن هنگامهٔ گرم جوش و خروش از نظر فیض اثر بواسطه سیرابی

قندیل کم

از افاضه

از افاضهٔ آن مرشد مرید پرور در شکر بود زیراکه از جانب فیض عام او هیچ کوتاهی نبود و لیکن از نامساعدی بخت و کمی
استعداد خود اندکی گله مند بود که بسبب آن از فیض حلقهٔ اهل سماع کم نصیب واقع شد چنانچه در بیت لاحق انهمه عار از روشن ضمیر
بیان مینماید قوله چو گفتمش که بهم بوسه حلاوت کن ـ بخنده گفت کیت با من این معامله بود ـ ضمیر شین گفتمش عاید است
بساقی و بوسه در اصطلاح فیض و جذبهٔ باطن را گویند یعنی چون از آن انجمن فیض مکمن بواسطهٔ نامساعدی بخت و کمی استعداد
کم نصیب واقع شدم بجناب آن ساقی بیتابانه گفتم که بسبب استعداد من فیضی یا جذبه باطنی حواله کن و مرحمت فرما بخنده
قهرآمیز مثل خنده شیر پر ستیز جهت تربیت من گفت که ترا با من این معامله بود و کی تو قابل این گستاخی شده قوله قیاس کردم
از آن چشم جادوانه مست ـ هزار ساحر چون سامریش در گله بود ـ قیاس با کسر چیزی را بر چیزی اندازه کردن و مراد از چشم نظر و نگاه
بود که تعبیر نموده از و در ما سبق بکرشمه و وصف نموده او را بجادوانه یعنی منسوب بجادوان و سامری حرف یا در کلمه
افاده نسبت میکند مثل دیوانه که منسوب است بدیوان و دندانه که منسوب است بدندان و توصیف آن چشم بجادوان
بنابران نموده که کارهای جادوان همه معکوس و منقلب روست چنانچه مثلا یک پری بمردم مینمایند و در سله میکنند و از آنجا
کبوتری بر آورده اهل تماشا را مینمایند و در تعجب و حیرت می اندازند همچنین افعال کاملان را پوشش و معکوس و منقلب روا است
چنانچه بمقتضای مصلحت خنده ایشان کار قهر میکند و لفظ گله بکسر کاف فارسی بمعنی شکوه بود یعنی قیاس کردم و اندازه
گرفتم از آن نگاه و نظر ساحرانه بکارهای ساحران و جادوگران بعد از قیاس کردن و اندازه گرفتن بحق الیقین دانستم
که هزار ساحر مثل سامری از آن نگاه و نظر مرشد در شکوه بود از کمی مهارت خود در فن ساحری و اقرار دادند آن نظر و نگاه
در فن جادوگری زیراکه آن نظر و نگاه در صورت لطف جهت تربیت من کار قهر کرد و مرا از من برد و در مقام تنبیه سرد
قوله کرشمه که بگردان دو چشم شهر آشوب ـ ز خیل دلشدگانش هزار در گله بود ـ کرشمه در لغت با اول و ثانی مفتوح بمعنی ناز
بود و در اصطلاح جذب قلب و دلربائی را گویند استعاره است که هر چیز بودی و بنظر با مردم از رم و وحشت میکنند
و بر خلاف آن افعال قهرآمیز پر ستیز کاملان جذب قلب و دلربائی مردم میکنند از بنجا مرید بسیر از فعل معکوس العمل آن مرشد را
بعنوان دیگر درین بیت بیان مینماید و میفرماید که بجذب قلب و دلربائی که بگرد و بکار بردآن دو چشم شهرآشوب و دلربائی
تمام از حین عاشق و طالب صد هزار کس در گله است و در بقیهٔ بیت که آن کرشمه از دل و جان حاضر بود و حشت و رم نمی نمود و نقط
کله درین بیت بفتح کاف فارسی باید خواند قوله ز اختر نظر سعد در ره است که دوش ـ میان ماه من و رخ یار من مقابله بود
چون مرید مجذب دریافت که این همه قهر و ستیزه از راه توجه تام جهت تربیت من نا تمام بود لاجرم قانع بمشاهده وجه وجیه
و چهرهٔ نبیه مرشد شده میگوید که از اختر طالع و ستاره بخت من نظر سعد در استقبال من است زیراکه دوش در حلقه

آن جام و هوش بیان می‌ورخ آن مرشد من مقابله بود و یک نگاه او جهت کفایت کارهای دو جهان کافی و وافی بود صاحب
مناقب العارفین آورده که شمس الدین ماردینی روزی بکر محتاج بحمام شده بود و وقت صبح بر خاست و قصد حمام کرد
ناگاه بحضرت مولانای روم مصادف افتاده از غایت شرمساری میخواست که باز گردد و پنهان شود مولانا آواز داد که ای شمس الدین
گریختن چرا گفت چنین میکنی مانع چیست گفت از حضرت مولانا شرمنده شدم که در چنین حالت بر چهره طاهر خداوندگار چون
نظر کنم فرمود که از روی ظاهر نیکوست و ادب عظیم است اما ما را درین وقت باید دیدن که نظر عنایت مردان کم از
حمام نمیباشد که عبارت از سماء در کریمه وانزلنا من السماء ماء مبارکا روح اولیا است قوله دهان یار که درمان درد حافظ
ازو است فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود مراد از دهان تکلم است و مراد از یار همان مرشد مذکور است چون محب مرید
شیرازی را بعد مقابله با رخ مطلوب شوق مکالمه در باطن انبعاث یافت و بی اختیار خواست که با او مکالمه نماید
و آن مطلوب و مرشد از راه مصلحت مرید از مکالمه اغماض ورزید لاجرم ازو این سوختگی میگوید که تکلم یار که بقول مجنون عامری
شعر ولو داواک کل طبیب انس بغیر کلام لیلی ما شفاکا درمان درد حافظ ازو است فغان و فریاد که در وقت
مروت و نوازش اهل ارادت در حق من مفلس چه قدر بی توجه بود ازینجا در محل دیگر میفرماید قدس سره بر من جفا
ز بخت من آمد و گرنه یار حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت قوله غزل پیش ازینت بیش ازین غمخواری عشاق بود مهرورزی
تو با ما شهره آفاق بود منقول است که از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که فرزند آدم را چه بهتر بود
فرمود آنکه نبودی یعنی تا همه آدم بودی ای اتحاد و یگانگی که پیش از وجود خارجی بود و حقیقه آدمی در مرتبه واحدیت با مبدا
خود کمال قرب و اتحاد داشت و نرد محبت با محبوب حقیقی در حضرت می باخت بعد از آن که بهذات خارجی از بزم
وصال در بادیه اختلال افتاد لاجرم محب شیرازی یاد آن زمان سعادت توامان نموده از راه قلق و اضطراب بجناب محبوب
والا اقتدار التماس مینماید که پیش از تعین روحانی و مثالی و جسمانی تر زیاده ازین غمخواری عشاق بود که در حضرت حضور
تو بی فتور غیری مبتهج و مسرور و مشاهده بودند و مهرورزی تو با این فرقه عشاق بحکم یحبهم شهره آفاق اعیان ثابته
و مشهور ملک ماهیات ممکنات بوده و بگوش هر کدام رسیده که آدم را برای محبت خود آفریده و یحبونه ازین خبر داده قوله
پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا بر کشند منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود سقف سبز و طاق مینا از
الفاظ مترادفة المعنی اند اشارت با آسمانست و منظر چشم یعنی مردمک چشم و ابرو در اصطلاح شیخ جالی سیر ازلی
اشارتست بقاب قوسین و قاب قوسین در اصطلاح مقام واحدیت و الوهیت است مضمون این بیت هم مضمون
بیت سابقست اراده عارف شیرازی درین بیت اظهار محبت دیرینه است که بمقتضای یحبهم و یحبونه از جانبین مربوط

بود یعنی قبل از آن که این سقف سبز و طاق مینای فلک بر صفحه هستی و وجود برکشند مردمک چشم مرا مقام واحدیت
محبوب طاق و محراب عبادت و طاعت بوده و طاعت و عبادت آن مقام منحصر در مشاهده بود زیرا که در آن مقام تکلیف نبود قوله
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان بحث در سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود چون میان دوستان جانی و محبان روحانی
مسامرة و مکالمه بیشتر در شبها صورت می‌بندد لاجرم تعبیر نموده از اوقات قرب مرتبه واحدیت بصحبت شبها عارف
را اشارتست درین بیت بدین مقام شعر وکانت بالعراق لنا اللیالی سرقناهن من ایدی الزمان و لب نوشین
در اصطلاح ایشان کنایه علیه کلام بی واسطه معشوق را گویند که لذت و حلاوت عذوبت آن فراموش نشود مثل قول الست
بربکم چون محب مغلوب الحال را امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب در غلبه حال نمیماند لاجرم مضطر بانه بجناب
محبوب یگانه التماس مینماید که یاد باد آن صحبت شبها در مرتبه علم و مقام واحدیه که با نوشین کلمات قدسی سمات تو بحث در سر
عشق و محبت وظیفه حلقه عشاق بود و سوای آن کاری دیگر نداشتند زیرا که بند علایق و عوایق دیگر نبودند قوله
حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد و دین عشق ما بر لطف طبع و خوبی اخلاق بود مهرویان در اصطلاح صفات الهیه را گویند و
حسن مهرویان اشارت بتجلی صفاتیست و مراد از مجلس مقام واحدیه بود و طبع یعنی ذات مستعمل شده است و اخلاق
الهی عبارت از صفات الهیه است یعنی اگرچه انوار تجلی صفاتی که در مقام واحدیه صورت گرفت بغایت مجذوب و دلربا بود اما
عشق ما بر ذات الهی و صفات نامتناهی بود و اصلا میل با انوار تجلی صفاتی نبود لاجرم در ذات خارج از جمیع آثار انوار تجلی صفاتی
و حب یکی داریم و با هیچ چیز سوای ذات و صفات میلی و التفاتی نداریم قوله از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و
مهر بر یک عهد و یک میثاق بود یعنی که جماعه سعدای ازلی که سابقه عنایت لم یزلی است از ادر مرتبه علم و مقام
واحدیت بمحبت ذاتی خود مخصوص گردانیده تا ابد بر جاده محبت ذاتیه ثابت قدم خواهند بود زیرا که خاتمه فرع سابقه
است لاجرم عارف شیرازی بر مقتضای و اما بنعمة ربک فحدث خبر از استقرار و استمرار محبت من الازل الی
الابد درین بیت میدهد قوله سایه معشوق گر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود بدانکه
چون عشق و شوق از خواص انسانست پس مراد از عاشق درین مقام حضرت انسانست که مقصود اصلی از ایجاد
عالم است کما هو ظاهر مشهور اسرار الهی و معارف حقیقی که فایده ایجاد و تکوین است و هر یک از انسان و رب مفتقر اند
بیکدیگر از حیثیتی و هیچکدام مستغنی نیستند از یکدیگر من جمیع الوجوه اما از جانب انسان از حیثیت افتقار او است
در وجود و کمالات خود و اما از جانب رب او از حیثیت ظهور احکام اسما و صفات او و لما کان الارتباط و الافتقار
من الجانبین ثابتا فی نفس الامر فقال الشیخ الاکبر شعر فالکل مفتقر ما الکل مستغنی هذا هو الحق

قد قلناه لانکنی من الکنایة وهی السعوای لانسته ارشاد الطالبین حاصل یعنی بیت آنکه سایه محبوب بیت و ظل
مطلوب بیت محبوب مطلق حبذا نه اگر افتاد بر سر عاشق چه شد که ساکنان ملک و ملکوت از غایت غیرت در حیرت افتادند که ما
للتراب و رب الارباب ما باو محتاج بودیم از حیثیت افتقار در وجود و کمالات خود و او با مشتاق بود از حیثیت ظهور
احکام اسما و صفات خود هرچند افتقار از جانبین بود اما ادب تقاضای آن فرمود که از جانب محبوب بجای افتقار اشتیاق
ایراد فرمود بدانکه هرچند ساکنان ملک و ملکوت هم مظاهر احکام اسما و صفات الهی اند اما هر یک از ایشان مظهر حکمی از احکام
اسما و صفات است و حضرت انسان مظهر و مجلای جمیع احکام اسما و صفات و ذات حق است ازین جهت گفت که سایه معشوق اگر افتاد
بر انسان چه شد فافهم فانه دقیق قوله در شب قدر ار صبوحی کرده ام عیبم مکن سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
باید دانست که درین بیت و بیت لاحق از روی ظاهر الفاظ ظرافت رندانه دارد با متشرع متعصب زیرا که در شب قدر صبوحی کردن
و رشته تسبیح گسیختن و دست در ساعد ساقی سیمین ساق کردن امریست موحش طبع اهل تعصب و از روی حقیقت معنی درست دارد
زیرا که شب قدر در اصطلاح اهل الطائفة علیه شبیست که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی اشتیاق قدر و رتبت خود
نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع که مقام رفع تکلیف است و سرخوش آمد یار یعنی با کمال
شوق آمد و ظهور کرد یار وانا الی لقائهم اشد شوقا شاهد این مقالت و جامی بر کنار طاق بود یعنی جام
محبت و شوق بر کنار طاق دل ما موجود و مهیا بود بمجرد آمدن یار در جوش آمد الا طال شوق الابرار الی لقائی
مؤید این حالت چون در ابیات سابقه ذکر صحبت دیرینه و وصل و اتحاد قدیم نمود و شوق دیدار بحد اضطرار رسید محبوب
ارحم الراحمین برو تجلی ذاتی فرمود لاجرم خطاب بزاهد مرائی سراپا عتاب نمود و میگوید که در شب وصول بعین جمع و
لجه توحید صرف اگر صبوحی کردم و می استغراق و ذوق با محبوب خوردم عیبم مکن ای زاهد ذاهل از حقیقه کار که یار
با کمال شوق آمد و ظهور و تجلی فرمود و جام می محبت و شوق بر کنار طاق دل ما موجود بود دیگر جای منتظره نماند و قدر
والله هادی الرشاد قوله رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود دست در ساعد
ساقی سیمین ساق بودن کنایه از کمال قرب و اتحاد و اتصالست لا مشاحة فی الاصطلاح یعنی رشته تسبیح اگر
بگسست و ادای عبادات صوری از دست رفت معذور بدار ای زاهد جاهل از حقیقه حال چرا که دستم در ساعد
در ساعد محبوب نور السموات والارض بود و هر که غریق عین جمع و لجه توحید صرف شود عبادات او استغراق او
در مشاهده محبوب و بس و از تکالیف شرعیه او را در نوقت معذور باید داشت چنانچه عارف روم قدس سره
افاده میفرماید هر که محراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتنش شد میدان تو نشین دست بوسش چون رسید از لب باده

گزینه

گر گزینه بوسی پا باشد گناه قوله بر در شاهم گدای نکته در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
بدانکه خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم
نباشد مداخلت نمایند بعضی کسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ
رابطه اعطای حق سازند و در اعطا واسطه قبول مراد از گدا درین بیت خادم گدائی بود و مصراع ثانی تفسیر نوط
نکته است که در مصراع اولست قوله بیش ازین کاین نه رواق چرخ اخضر کرده اند دور شاه کامکار و عهد بواسحق بود
امیر جلال الدین شیخ ابواسحاق پادشاه مملکت فارس بود که دار الخلافه او شهر شیراز بود و خواجه حافظ در عهد او
اعتبار کلی داشت این بیت در مدح او ایراد فرموده و درین بیت مبالغه شاعرانه بکار برده است قوله شعر حافظ در زمان
آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل از زینت اوراق بود چون در زینت غزل اهل حقایق و معارف بسیار درج فرموده لوراند نظر
کر تحسین غزل بحد اقصی رساند و سید در رساله و در شرح دیوان نوشته که نزد محققان اینست که این اشکال و اوضاع
تشخصات و تعینات خواجه حافظ بکیفیت و ترتیب و تعین که در علم آمده بود بهمان شکل و وضع باین عالم ظهور کرده است حضرت خواجه
شیرازی از ان معنی خبر داده است بر وجهی که تحسین سخن خود نیز لازم می آید غزل بر سر آنم که گر ز دست بر آید دست بکاری زنم که
غصه سرآید عارف شیرازی در مطلع ارجمند بیان همت بلند که شرط راه محبت است ارشاد الطالبین میفرماید یعنی عزم مصمم
و قصد درست آن دارم که اگر بعون الهی میسر شود آید دست بکاری زنم که بدو وتر و امداد آن کار غصه سرآید و بآخر رسد و آن
کار نزیل غمها و غصه هاست محبت الهی است کما قال الشبلی قدس سره سمیت المحبة محبة لانها تمحو من القلب ما
سوی المحبوب و سهل بن عبدالله تستری قدس سره گوید هر کس که خدا را دوست دارد بحقیقه عیش او دارد قوله
منظر دل نیست جای صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته در آید صاحب لوایح آورده ما جعل الله لرجل من
قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده است تا در محبت او یکروی و یکدل باشی
و یکدل و از غیر او معرض و برو مقبل نه آنکه یکدل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصودی آواره داری انتهی کلامه مراد
از اضداد درین بیت جماعه از اهل دنیا است که دنیا را قبله گاه و معبود و مقصود اصلی خود دانند و بزور مال
و قوت جاه و اعتضاد دولت و دستگاه مثل فرعون و هامان و قارون دم از الوهیت و شراکت و انباز زنند
و این بیت مربوط است با بیت سابق و متضمن است مذمت شرار علما را که صحبت اغنیای چنین اختیار کنند و علم را
برای قرب ایشان خوانند چنانچه امام حجة الاسلام میفرماید که علمائی که علم برای جاه و منزلت و فوقیت و رجحان
خوانند و بر ملوک و سلاطین روند و از بیت المال زیاده از قدر کفاف بردارند از آنها باشند که مثل الذین

غزل

حملوا التورية ثم لم يحملوها الخ بدانکه در عبارت بیت سابق که بر سر آنم که اگر بعون الهی میسر شده آید دست بکاری
زنم که بدو تر و اندوه آن کار غصه دنیا از دل بسر آید و آن کار که مزیل غمها و غصه های دنیا است محبت الهی است تعریض داشت
با علمای سوء منکر محبت الهی که وهمهای ایشان بواسطه حرص و میل قرب و نزدیکی اهل دنیا و ارباب جاه صنادید غمها و غصه‌ها است
لاجرم درین بیت میفرماید که محبت الهی که مزیل غمها و غصه های دنیا است وقتی در دل فرود آید و منزل بگیرد که دل
از محبت غیر خالی و فارغ گردد زیرا که خانه دل که خانه خاص الهی است نیست جای صحبت اضداد که هم در و محبت خدا و محبت
اغنیا جمع شود که الضدان لا یجتمعان و وقتی گردد که عبارت از محبت اغنیا است از دل بیرون رود و فرشته که
عبارت از محبت الهی است در دل فرود آید و این مطلب را در بیت لاحق واضح تر میفرماید قوله صحبت حکام ظلمت شب
یلداست نور ز خورشید خواه بو که برآید یلدا بالفتح شبیست تاریک و درازترین شبها و آن در تمام سال یک شب
میباشد و خورشید در اصطلاح این طایفه عبارت از ذات احدیت است خطاب با جماعه علمای کذائیه نموده میگوید
که صحبت حکام خود کام بالتشبیه ظلمت و تاریکی شب یلدا است که از و بغیر از گمراهی و دل سیاهی که موجب غصه‌ها است
فایده دست بهم نمیدهد لهذا در دل و درون خویش باطن از محبت ذات الهی بخواه امید آنست که محبت ذات الهی از دل تو برآید
و طلوع کند زیرا که هر که بجد تمام و سعی مالا کلام طلب چیزی نمود بحصول آن محظوظ و مسرور گردید من طلب شیئا و
جدّ وجد لما هذا اینقال است قوله ترک گدائی بکن که گنج بیابی از نظر رهروی که در گذر آید نظر رهرو ترجمه نظر
سالکست و سالک آن کامل را گویند که از منازل شهوات طبعی و مشتهیات نفسانی و لذات و مألوفات جسمانی عبور نماید و از
لباس صفات بشری منخلع گردد و از ظلمت تعین خودی که حجاب نور اصل و حقیقت او بود صافی شود و پرده پندار خودی از رو
حقیقت براندازد باز خطاب با جماعه مذکوره نموده میگوید که ترک گدائی از در اغنیا که شما میکنید و ازین حرص و میل بکلی
پاک شوید که گنج معنوی که عبارت از محبت الهی است که موجب غنای دل است از ما سوی الله بیابید و حاصل نمائید از
نظر فیض اثر کاملی که در رهگذر خود بخود شما را پیش آید زیرا که هر که طلب چیزی برسوخ نمود مطلوب طالب او گردید و بر وقت
او رسید قوله بر در ارباب بیمروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید این بیت نیز مربوط است با بیت سابق
خطابست با جماعه مذکوره و مراد از خواجه اغنیای بی معنی اند قوله صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول
او فتد که در نظر آید طالح بدکار خلاف صالح درین بیت ظرافت رندانه با جماعه مذکوره بکار میبرد و از صالح اراده
جماعه مذکوره نموده است که بزعم خود خود را صالح و پرهیزکار میدانستند و از طالح اراده خود و غیره اهل محبت کرده است
که بزعم جماعه مذکوره بدکارند که دعوی محبت ممنوعه نموده اند میفرماید که حاصل کلام آنکه علمای کذائیه در برابر ان

صحبت حکام ظلمت شب یلداست

بر در ارباب بیمروت دنیا

چنینی متاع و عمل خویش بصراف حقیقی نمودند تا شود تا متاع و عمل کدام فرقه قبول او فتد و کدام فرقه منظور نظر عنایت
گردد و متاع و عمل کدام فرقه رد گردد و کدام فرقه مردود گردد و پیداست که متاع و عمل محبت نزد صراف حقیقی از
متاع و عمل ریائی مقبول تر و محبوب تر خواهد بود و ذرة من المحبة خير من عبادة سبعين سنة شاهد اینجاست
قوله بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید این بیت مربوط است با بیت سابق و تائید است
اهل محبت را بر جماعه مذکوره خطاب با فرقه عشاق نموده میگوید که شما بطرف عمل و عبادت ریائی علمای کذائی
نگاه نکنید و آزاد قمری شهیدای مبتلا شما جز از عشق و عمر دراز برای استیفای محبت کما هو حقه از درگاه واهب العطایا
بخواهید که آخر کار باغ مراد شما سبز شود و شاخ گل مقصود شما بار ور گردد بخلاف عابدان و عاملان ریائی که آخر
کار بغیر از خجالت و خسران ثمره نخواهند چید قوله غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست هر که بمیخانه رفت بیخبر آید
درین بیت نیز از روی ظاهر الفاظ با عباد و عمار کذائی ظرافتی رندانه بکار میبرد و از روی اصطلاح قصد درست دارد زیرا که غفلت
در اصطلاح این اعزه عبارت از بیخبری از ما سوی الله است چنانچه در مصراع ثانی تصریح فرموده و میخانه مقام محبت را گویند که سرور ای
باده بیخبری و شراب بیهوشی میدهند یعنی ای جماعه مذکوره غفلت حافظ که بر وی فهمیده و او را بد و منسوب میکنید درین سراچه
دنیا عجب و بعید نیست زیرا که هر که بمیخانه رفت و از انجا جرعه باده نمود البته بیخبر آید غزل بیا که سرم عشق خواب بستر افتاد
وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد این غزل به سیاق مجاز میفرماید و علاقه خود با محبوب مجازی که آئینه جمال حقیقی است
بیان مینماید و یای جوانی مصدری باید خواند یعنی عشقی که اکثر تعلق به ایام جوانی دارد و میتواند که یای تنکیر اراده کرده
شود و مراد از جوانی محبوب مجازی که خواجه نسبت باو علاقه دلی داشت نموده آید قوله مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد بس کشته
دل زنده که بر یکدگر افتاد بنا بر ذات ابن کتابیه علیه که در عین مجاز نظر بر حقیقه دارند این بیت بیشتر لحاظ بعشق حقیقی دارد
زیرا که این صفت مقتول تیغ عشق حقیقی است که دل زنده دارد قوله بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با دردکشان هر که در افتاد
برافتاد دیر مکافات اشارت است به دنیا و درد کشان عبارت از اولیا است که مرتاض و محنت کش اند از نیجه عوام
از جانه ایشان تجربه اند و در افتاد بمعنی جنگ و خصومت کرد و بر افتاد بمعنی هلاک و خراب شد یعنی بسیار تجربه کردیم درین
نشان دنیا که هلاک گشت هر که عداوت کرد با اولیای خدا و درین معنی استشهاد میفرماید بگشای کمر بند دهر ملک و تخت
برگردد چو وقت مرگ ما آید بگرد رهگذر گردد قوله از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
درین بیت لحاظ بحقیقه صرف دارد زیرا که هر نافه و نفحه که در دست نسیم سحر افتاده است از نفحات تجلیات اسما و صفات
محبوب حقیقی است جناب قوله گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد با طینت اصلی چه کند بد گهر افتاد فاعل بدهد و حلیند

سیه بود و دستک سیه عبارت از سنگ بد فطرت و زشت جبلّه بود چون استعداد بلند و فطرت ارجمند نباشد سعی و تلاش را اثر
نمیباشد پیداست که کور مادرزاد که هرگز نور بینائی نیافته و تا بوده کور و بدحال بوده هرگز بکحل کحّال و معالجه وی
بینا نشود که اکمه معالجه پذیر نبود و ازاله مرض وی نتوان کرد ولی هرگاه که شخصی در اول فطرت بینا باشد و بعد از بینائی علّه
عمی بر دیده وی طاری شده باشد اگر آن باشد که معالجه وی در قوت استاد و کحّال باشد همچنین دیگری که سعادتمندی در اصل فطرت
دیده وی بحق بینا بوده باشد در وجود عنی کونی بواسطه شهوات نفس و علایق و عوائق جسمانی که هر یکی مرضی است
علّه عمی بر دیده فطری وی طاری باید مرشدان کامل که طبیبان معنوی اند دفع آن علّه با دویه حاذق بکار توانند برد
تا عود بر بینائی فطری نماید و در بینش نیز مشاهده حق کند فاما چونکه در فطرت اصلی عمی بعجه باشد نعوذ بالله من ذلک
تمامه انبیا و اولیا بحکم انک لا تهدی من احببت دفع آن نتوانند نمود ورد فی المثنوی المعنوی ع دفع این
کوری بدست خلق نیست لیک اکرام طبیبان از هدیست ختم کرده قهر حق بر دیده ها که نه بیند ماه را بیند سها قوله
آن باده که پرورد که خمار خرابات از بوی نخستین چنین بیخبر افتاد باده ماز روی لغت شراب و از روی اصطلاح محبت مفرطه
و خمار از روی لغت باول مفتوح و ثانی مشدد میفروش و از روی اصطلاح مرشد کامل وسیع المشرب یعنی و خرابات عبارت
بعزتخانه آن مرشد کامل وسیع المشرب است تعریف شدت نشه باده محبت میکند و میگوید که آن باده که ما از جرعه
او از دست شدیم معلوم نیست که کدام استاد ماهر او را پرورش داده که خمار خرابات که همواره باده خوار و باده فروش
است از بوی نخست آن باده چنین بیخبر و مدهوش افتاده قوله حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود بس طرفه
حریفیست کش اکنون بسر افتاد دست کش بمعنی دست پرورده و رام و منقاد و بدست آورده و حاصل کرده بود و در بعضی
نسخ بجای دست کش دست خوش واقع شده و دست خوش بمعنی زبون و زیردست و عاجز بود و ضمیر شین دست
کشش و شین کش عاید است بحافظ غزل بنفشه دوش بگلگشت خویش زنفه داد که تاب من بجهان طرّه فلانی داد
بنفشه بضمتین نام گلی است وقیل گیاهی است که در آب جویها و سبز و کبود باشد و اندکی بسیاهی زند و خم دار باشد
برکوع و سجودش نسبت کنند و گلگشت بالضم و با هر دو کاف فارسی گشتی که بگلزار ها برای تفرج کنند مولوی عبدالرحمان
جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده میمیه فارضیه آورده که همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع از حسن
و فروع آن جمالست تعالی کبریاءه و تقدس اسماءه که در نظر کامل که دیده دل او بکحل الجواهر معرفه بهود روشن شده است
جلوه گر است از ینجا عارف شیرازی میفرماید که دوش در سیر و گشت گلزار بنفشه بدان حالت خوش زنفه بباد داد که تا بیچ و
تاب من که موروث زیبائی من شده است بجهان سیاهی طرّه طرار و گیسوی تابدار آن جمیل علی الاطلاق جل شانه داد

غزل بنفشه

مراد ازو بطریق عاریه گرفته ام قوله دلم خزانه اسرار بود و دست قضا درش ببست و کلیدش بدلستانی بود این بیت را با بیت سابق مناسبته
آنست که دل من خزانه اسرار بوهیت است و دست قضا در آن خزانه ببست و کلید آن خزانه بدست قدرت رب الارباب داد
پس هر سری که از آن خزانه اسرار اظهار میسازم بموجب امر و اجازه صاحب خزانه است از انجمله یکی این است که از زبان حال کامل
بنفشه ظاهر نمودم فافهم قوله شکسته وار بدرگاهت آمدم که طبیب بمومیائی لطف توام نشانی داد مراد از طبیب مرشد
بود که طبیب معنویست و شکسته مشایخ طریقت است که چون مریدی بمرضی از امراض باطنی مبتلا میشود و آن مرض در زمین
قلب او بمرتبه ریشه دوانیده باشد که ازاله آن از حد قدرت خود بیرون بینند و قلب را از ترف برحوت معنوی مهیا بیند
در آنوقت آن مشایخ کامل متوجه بجناب اقدس برای ازاله آن مرض میشوند و آن مرید مضطر را نیز امر میفرمایند که التجا
بدان جناب آرد و از ین عالم مرید شیراز بموجب امر مرشد محرم راز بجناب کریم کارساز بدین انداز مناجات مینماید که منم شکسته
محتاج بمومیائی صوری بدرگاه تو آمدم چرا که مرشد من ع بمومیائی لطف توام نشانی داد قوله تنش درست و دلش شاد
باد و از دولت که دست دادش یاری ناتوانی داد ضمیر هر دو شین راجع است بطبیب کامل که در بیت سابق مذکور است
چون با مداد آن مرشد قدسی نهاد از مرض مهلک نجات دست داد لاجرم دعای خیر آن والا نژاد واجب وقت دانسته میگوید
که تن این طبیب از امراض صوری درست و دل او از ازاله امراض معنوی بسبب دولت لطف الهی شاد باد که دستگیری او یاری و اعانت من
ناتوان داد صاحب فواتح میفرماید که شک نیست که هیچ عاقل بالغ بی شبهه از صراط مستقیم بیرون برد و باختیار راه سفید
ضلالت نشود لایق آنست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
بطریق رفق و لطف حرف شبهه از لوح دل او تراشی و با گمراهان بادیه طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی قوله برو معالجه خود کن
ای نصیحت گو شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد خطابست بزاهد مرائی که خود را طبیب نصیحت میداند و از جمله مرشدان وقت میخواند
و مراد از شراب محبت پیر و مرشد است و شاهد شیرین عبارت از طبیب معنویست که بالا مذکور شده که بشیرین زبانی دلبری مهربانی
علاج مرض نادانی باسانی تواند و در بعضی نسخ بیان شاهد و شیرین واو عاطفه بنظر در آید و آن سهو باشد سخت
یعنی برو ای زاهد کذا به معالجه کوری باطن خود کن و دست از نصیحت ما بردار زیرا که محبت مرشد و ملازمت آن شاهد شیرین کار
کرا زیانی داد چرا که تو هر معالجه که میکنی از راه شنیده و عدم تجربه میکنی و او هر معالجه که میکند از راه دیده و تجربه میکند
ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قوله چو میل چشم تو از بیدلان بجان میبود چو دید عاشق بیچاره اش رضای داد
ضمیر شین بیچاره اش عاید است بمیل چشم خطابست با مرشد که تعبیر نمود از و در بالا بشاهد یعنی چون میل چشم تو از مریدان
و محبان جهت خبر ایشان بجان بردن و فنا نمودن میبود چون آن مریدان و محبان بیچاره در یافت آن میل و اراده نمودند جان را

فی الحال دادند که از دوست نشان و از عاشق جان قوله خزینهٔ دل حافظ ز گوهر اسرار * بیمن عشق تو سرمایهٔ جهانی داد * فاعل سرمایه
جهانی داد خزینهٔ دل است خطاب است با شاهد مذکور یعنی خزینهٔ دل حافظ از گوهر اسرار که در و مخزون و مکتوم بود بر کشش عشق
تو ای مرشد که بلا واسطهٔ عشق تو است سرمایهٔ حیات معنوی یک جهان که اهای مرده را داد و اینها را زنده ساخت غزل به حسن و خلق
و وفا کس بیار ما نرسد * ترا درین سخن انکار ما نرسد صاحب فواتح آورده که این غزل بدل در نعت نور الاول است صلی الله
علیه و آله و سلم و شارح دیوان نیز بدین معنی اشارت نموده اما از سیاق ابیات غزل پوشیده نخواهد ماند که اکثر ابیات غزل
در نعت نور الاول است و بعض ابیات در اواخر غزل در مطالب دیگر نظم نموده چنانچه در وقت اشارات بدان بجهه مر آید حسن بالضم
از روی لغت خوبی و نیکویی محاسن جمع وی و از روی اصطلاح ملاحت را گویند چنانچه میر محقق حسینی میفرماید که عشق طالب حسن است
و حسن ملاحت است نه صباحت انتهی کلامه و خلق بالضم عبارت است از هیأت راسخ در نفس که مبدأ صدور افعال خیر باشد گردد
بسهولت و مبادی افعال خیر را اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه گویند و منشأ اخلاق حسنه یا طهارت
طینت یا حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید بود و منشأ اخلاق سیئه یا خبث طینت و فساد جبلت یا سوء عادت و تعدد
شر صحبت بود قال الواسطی اظهر الله قدرته فی عیسی ونفاذه فی آصف وسخطه فی عصا موسی واظهر اخلاقه
ونعوته فی محمد صلی الله علیه وآله وسلم بقوله وانک لعلی خلق عظیم وقال الحسین کیف لا یکون خلقه
علیه السلام عظیما وقد تجلی الله سره بانوار اخلاقه ووفا بالفتح والمد پیمان نگاه داشتن و بسر بردن دوستی
و عهد و سخن وقال الکاشی الوفاء بالعهد هو الخروج عن عهدة ما قیل عند الاقرار بالربوبیة بقول
بلی حیث قال الله تعالی الست بربکم قالوا بلی وهو للعامة العبادة رغبة فی الوعد ورهبة من الوعید
وللخاصة العبودیة هی علی التبراء من الحول والقوة والمحبة صون قلبه عن الاتساع لغیر المحبوب و یار
از روی لغت بمعنی دوست و اعانت کننده بود و اینجا کنایه از ذات سرور کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم که محبوب و معین
کل کائنات است و لفظ کار با کاف تازی بمعنی فعل و اقرار مستعمل شده است یعنی در حسن و ملاحت و خلق عظیم و وفای عهد رب
کریم هیچکس از انبیای کرام و اولیای عظام بیار ما صلی الله علیه و آله و سلم نرسد ترا ای منکر بد اختر درین سخن انکار و اقرار
ما نرسد زیرا که با آیات کریمه و احادیث صحیحه ثابت شده که در حسن و خلق و وفا هیچکس با او صلی الله علیه و آله و سلم برابر نبود
پس انکار این معنی مستلزم کفر و زندقه است قوله اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند * کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
در شرح دیوان نوشته که حسن فروشان محبوبان و اینجا کنایه است از انبیا و رسل انتهی کلامه و حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره حسن و ملاحت را بمعنی جامعیت کمالات گفته که در یکذات بود برین تقدیر هر دو لفظ مترادف المعنی اند یعنی

اگر

غزل

اگرچه انبیا و رسل علیهم السلام جوهر ملاحت خویش را جهت جذب قلوب بجلوه در آوردند و برای دلربایی حسن فروشی کردند
زیرا که ایشان را برای جذب قلوب و تأثیر و تألیف دلها آفریدند اما هیچ یکی ازینها در ملاحت و دلربائی با آن سرور نرسید
و کس بیار در بمعنی با او نزاع نمی رسد قوله بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز * بیار یکجهت حق گزار ما نرسد حرف با در بحق
برای قسم است بمعنی درستی و راستی بود و صحبت دیرین اشارت است بصحبتی که حقیقهٔ انسانی را با حقیقهٔ محمدی در مقام واحدیه
در کمال مرتبهٔ اتحاد و یکوجودی بود و یکجهت آنکه بحکم ما زاغ البصر و ما طغی اصلا بهیچ جهتی سوای این جهت جمال حق ملتفت
و متوجه نشد و حق گزار آنکه حقوق الهی کما هو حقه بجا آورد و ادا نمود و ترکیب یکجهت حق گزار بکسره توصیفی است یعنی
قسم براستی و درستی صحبت دیرین که میان ما و آن سرور انبیا در مقام واحدیت صورت بست که هیچ محرم رازی از
انبیای کرام و اولیای عظام در مرتبه و درجه بیار یکجهت حق گزار ما صلی الله علیه و آله و سلم نرسد زیرا که خطاب با سر سری
و یا نور معرفتی افادت ملکی علیک خاص با او است و در ایراد لفظ صحبت دیرین اشارتی است لطیف با نکه
ما از ازل واقف رتبهٔ والای آن ذات بابرکات هستیم قوله هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی * بدلپذیری نقش
نگار ما نرسد نگار از روی لغت با اول مکسور و کاف فارسی نقشی که بر کاغذ یا بر جایی کشند و بکنایه و مجاز بر خوبرو
نیز اطلاق کنند کذا فی الرشیدی و در کشف اللغات بمعنی محبوب گفته و از روی اصطلاح ذاتی را گویند که جامع جمیع
تعینات کثرت کمالیه باشد چون ذات بابرکات آنحضرت تعین اول است پس جامع جمیع تعینات کثرت کمالیه را بود
زیرا که او کل است و کل جامع جمیع اجزای خود است یعنی صد هزار نقش بدیع و زیبا و صورت عجیب و دلربا از کلک صنعت
صانع بیهمتا از ازل تا ابد بر آید و یکی از آنها بدلپذیری و جذب قلوب بصورت نگار ما نرسد قوله هزار نقد ببازار کائنات
آرند * یکی بسکهٔ صاحب عیار ما نرسد نقد بالفتح برگزیده و خوب و عیار بالکسر والفتح محک و صاحب عیار آنکه
سره را از ناسره و پاکیزه را از مغشوش جدا سازد و اینجا عبارت از ذات بابرکات آنحضرت است صلی الله علیه و آله و سلم
که ممیز و فارق حق از باطل است یعنی صد هزار افراد برگزیده و خوب پسندیده از امم ماضیه از عهد آدم تا زمان سرور عالم
قضا و قدر ببازار کائنات می آرند اما یکی از آن افراد بنقدی که بسکهٔ صاحب عیار ما رسیده و مسکوک به آن شده است
شده نرسد زیرا که امت او خیر الامم است نحن الآخرون السابقون ازان خبر میدهد از اینجاست که بعض از انبیای
کرام مثل موسی علیه السلام آرزو کرده اند که از زمرهٔ امت مرحومه محشور شوند فتأمل قوله دریغ قافلهٔ عمر کانچنان
رفتند * که گردشان بهوای دیار ما نرسد در شرح دیوان نوشته که قافلهٔ عمر کنایه است از صحابهٔ کرام و تابعین عظام
و معنی بیت چنین باشد یعنی افسوس از گذشتن زمان صحابهٔ کرام و تابعین عظام که ایشان چنان رفتند که اثر و علامت رفتن

ایشان نماند تا کسی به تبعیت ایشان خود را بقافله ایشان رساند یعنی هنگام امن و امان رفت و ما صحبت ایشان نیافتیم اکنون در دیار
ما فتنه و فساد چندان پیدا شده که اثری از افعال و کردار شان نماند تا کسی تواند که خود را به ایشان رساند و همراهان را باید بیار
خود خواند انتهی کلامه و در بعضی نسخ مصراع اول چنین واقع شده س درین قافله عمر عجبان رفتند اما نسخه شارح رحمه الله
بهتر مینماید در باب که ازین بیت برگردانیدن عنوان کلام از نعت خیر الانام بصوب مرام دیگر قوله دلا ز طعن حسودان
مرنج و فارغ باش ش که بد بخاطر امیدوار ما نرسد ش چون در ابیات بقیه ذکر محبت و مودت خود بجناب احمدی صلی الله علیه
و آله و سلم نموده و در راه محبت محب را از تحمل بار ملامت لائمان و طعن طاعنان چاره نیست لاجرم جهت تسلی دل که بار ملامت را
فرحان و شادان استقبال مینماید میگوید که ای دل از طعن و ملامت حاسدان و لائمان که تحمل آن در طریق راه محبت است مرنج و بد مبر
و خود را ازین رنجش و بد بردن فارغ دار برای محبت صرف چرا که بد بخاطر امیدوار ما از ملامت و طعن ایشان نمیباید که نرسد
زیرا که خاطری که خود امیدوار بعفو و شفاعت گناهان باشد او را از طعن حسودان و لوم لائمان بد بردن حاسدان و لائمان
را فاعل مستقل داشتن گناهی دیگر است قوله چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را ش غبار خاطری از رهگذار ما نرسد ش این بیت مربوط
است بابیات سابق و خطاب است بادل و چون مراد از لفظ ما نزد حکما نفس ناطقه است و نفس ناطقه در اصطلاح صوفیه دل را گویند
پس مراد از لفظ ما دل مخاطب است یعنی ای دل در مقام نیستی و خاکساری و فنا و بی اعتباری چنان زندگانی و معاش کن که اگر
فی المثل در مقام انکسار خاک راه شوی باید که آن قسم خاک راه شوی که کسی را غبار خاطر از رهگذار تو نرسد اشارتست بان قسم
خاک شیخ الاسلام قدس سره درین عبارت که در وقت صحبت خاکی بیخته و آبی بران ریخته نه کف پا را آزرد و نه درد و نه
پشت پا را از گردی قدس در شرح دیوان نوشته که درین بیت التفات بخود نموده در تحصیل مرتبه تواضع و انکسار احتراز
از جور و آزار فرموده و معنی بیت چنین باشد که خود را نصیحت کرده میگوید که زندگانی چنان کن که اگر بمیری و بعد مردن خاک
راه شوی و بهاد هر طرف روی هیچکس را بخاطر آزار و بطبیعه اضرار از رهگذار ما نرسد که از ما آزار بکس نرسد یعنی چنان بزی که بعد از
مردن و خاک شدن همگنان تحسین گویند و ذکر خیر تو جویند و هیچکس غبار خاطر تو اظهار ننماید تا غنچه آمال تو برگشاید قوله
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او ش بسمع پادشه کامکار ما نرسد ش مراد از پادشه کامکار حضرت سید الابرار است صلی الله
علیه و آله و سلم یعنی بسوخت در آتش شوق ملازمت حافظ و ترسم که شرح قصه شوق او از هیچ راه بسمع مبارک آن پادشاه
کامکار و الا تبار صلی الله علیه و آله و سلم نرسد و حافظ در آتش شوق نابود شود غزل بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد
دولت خبر ز راز نهانم نمیدهد ش دهان در اصطلاح سالکان عبارتست از سر خفی که ادراک هیچ مدرکی بدو نرسد کذا
فی الکشف و دولت بالفتح بخت کذا فی الکشف و راز نهان عبارتست بهمان سر خفی است که تعبیر نموده از آن در

مصراع

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را

غزل
بخت

مصراع اول بدهان و جمع لفظ دهان و نشان نمیدهد و راز نهان متضمن صنعت ملائمه است و مضمون مصراع ثانی عین مضمون
مصراع اول است و تکرار جهت تاکید است و داب اکابر کلام است که امر مهم را بتکرار موکد مینمایند چنانچه میگویند افسوس افسوس
و حیف و حیف و غیر ذلک قوله از بهر بوسه ز لبش جان همی دهم ش اینم نمی ستاند و آنم نمی دهد ش بوسه در اصطلاح فیض را
گویند که نسبت بسالک واقع شود کما صرح به صاحب التحقیقات و لب در اصطلاح بعضی محققان سر الهی را گویند برین تقدیر
معنی اشارت دهان و لب یکی باشد و ضمیر شین لبش عاید است بدوست که در بیت بالاست یعنی از برای یک فیض و امداد
در باب دریافت و ادراک سر خفی آن دوست جان همی دهم با وصف اینحال آن دوست که بی نیاز و غنی مطلق جان من نمی
ستاند و بوسه کذائی نمیدهد لا یسئل عما یفعل و در شرح دیوان نوشته که بوسه معروف و اینجا کنایه از استعداد
قبول کلام معشوقست و لب معروف و اینجا کنایه از کلامیست که صفت جان بخشی داشته و فانی شدگان را از نیستی بهستی
آرد و جان دادن عبارت از فانی گشتن باشد و معنی بیت چنین باشد که از بهر حصول استعداد و قبول کیفیت کلامی که حیات
بخش است جان میدهم و خود را بمقام فنا و نیستی میکشیم اما آن دوست جان من نمی ستاند و استعداد قبول آن کلام
نمیدهد که حصول استعداد قبول کلام موقوف بر حصول نیستی و فناست و آن بر طریق شدن و دو استشاد دست تا کار را
دست ندهد این میسر نشود انتهی کلامه قوله مردم در انتظار و دران پرده راه نیست ش یا هست پرده دار نشانم نمیدهد ش این
بیت نیز مربوطست باد و بیت سابق یعنی مردم و خراب شدم در انتظار دریافت و ادراک سر خفی آن دوست و دران پرده
غیب الغیب امکان بار و رخصت نیست یا امکان بار و رخصت هست اما حاجب درگاه از راه عدم لیاقت و استحقاق
نشانم نمیدهد قوله شکر بصبر دست دهد عاقبت ولی ش بد عهدی زمانه امانم نمیدهد ش این بیت نیز مربوطست بابیات سابقه
یعنی وصلت بار و رخصت در پرده غیب الغیب و لذت دریافت و ادراک سر خفی بوسیله صبر بمقتضای الصبر مفتاح
الفرج دست دهد عاقبة چنانکه اهل اولیا را مسرت داده ولیکن اعتماد بر مهلت زمانه نیست و صوفی ابن الوقت
وعده فردا بکار او نمی آید س که در تاخیر آفاتست طالب را زیان دارد قوله زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین ش
کانجا مجال باد و زانم نمیدهد ش زلف در اصطلاح تجلی صفاتی را گویند که بوی خطرات نفسانی از ان تجلی خیزد و ضمیر شین
زلفش عاید است بدوست که در بالا مذکور است و باد صبا بادیست خدا را عز و جل مخزون در زیر عرش وقت سحر
وزیدن گیرد و ناله ها و استغفارها برگیرد و بملک جبار رساند و آن باد بغایت لطیف و خنکست و نسیم خوش دارد و گلها
از تاثیر او بشکفد و عاشقان دلشده را از خود باز میگوید چون دریافت و ادراک و معرفت سر خفی ذات در غایت
اشکال و نهایت صعوبت است لاجرم محب بسیار ازین قانع باستشمام نفحات تجلی صفاتی شده و آن هم از نا مساعدی روزگار

تا هنجار مردم آزار دستش نمیرسد میگوید که از تجلی صفاتی آن دوست جانانه بوی نفحات استشمام کردم بمشام گرسنه باد صبا
و بمراد خود رسیده و چرخ سفله و روزگار دون پرور به بین که در مقام وزیدن نفحات تجلی صفات آن قدر مجال که باد وزان
یعنی باد صبا دارد مرا نمیدهد قوله چندانکه برکنار چو پرگار میروم دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد در مرصاد العباد آورده
که تفکر در ذات ممنوعست جز خاص الخاص را که حق تعالی شمه از رموز ذات و سری از اسرار آن بر ایشان کشف کرده است و در کیمیای سعادت
آورده که تفکر در ذات حق کردن بس بزرگست هر کس طاقت ندارد و عقول بدان نرسد و اصحاب شرع از آن منع کرده اند و گفته اند
و انکم لن تقدروا قدره فاما مشایخ این خطر داده اند بر دوام و ایشان هم طاقت نتوانند آورد مگر بوقت از وقتی چه هر که
در آفتاب دائم بیند نابینا شود انتهی کلامه باید دانست که محب تا در تفکر آلاست مشغولست آرام دارد زیرا که تجلی آثاری که از آلات
مشاهده مینماید چندان سوزنده و خراب کننده ذات محب سالک نیست بخلاف تفکر در ذات که محب سالک در ورطه هلاکت و حیرانی
می اندازد از اینجا محب سالک بسیار از روا سوختگی خود چنین خبر میدهد که چندانکه بواسطه تفکر در آیات برکنار و ساحل سلامت
ش پرگار میروم و میگردم و تلاش غواصی در بحر ذات مینمایم ناساعدی دوران ش مرکز دایره راه بمیان منزل مقصودم که
عبارت از دریافت و ادراک سری از اسرار ذاتست نمیدهد قوله گفتم روم بخواب به بینم جمال دوست حافظ ز آه و ناله
امانم نمیدهد چون دریافت و ادراک سر خفی ذات در غایت دشوارست لاجرم محب قانع بمشاهده جمال تجلی صوری که بغیر مانع
سالک را دست نمیدهد و از ناساعدی روزگاران هم محبت نور را میسر نمیشود خود را غایب گرفته از دست خود بمقتضای
ای وای من و دست من و دامن هوش بالش مینمایم که گفتم و اراده نمودم که روم بخواب و مشاهده نمایم جمال تجلی صوری دوست حافظ
بسبب آه و ناله امان خوابم نمیدهد پس چه قسم مشاهده جمال کذائی دوست دست میدهد غزل بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد در شرح دیوان نوشته که بلبل طایریست معروف و بعشق گل مشغوف و اینجا کنایه
از خود کرده و خویش را در گریه و زاری بمرتبه بلبل آورده و گل معروفست که بلبل بعشق او مشغوفست و اینجا کنایه از فرزند
خود کرده و این شعر در مرثیه اش آورده که این غزل را در مرثیه آن فرزند فرموده انتهی کلامه اما ما و یل باد غیرت فراموش
کرده مراد از باد غیرت باد غیرت الهی است که علاقه بغیر بر نمیدارد و آنرا باد غیرت بدین مناسبت گفت که شدت
باد گل را زود ضایع میسازد و ضمیر شین بصدش آرزو معنی متصلست بالفظ کرد که در آخر مصراع ثانی است و عبارت
به بلبل و در اصل عبارت چنین بود که باد غیرت بصد خار پریشان دل کردش که برای ضرورت وزن از الحاق نموده با لفظ
بصد متصل نمود و این در کلام اکابر بسیار است چنانچه بر متتبع صاحب فطرت سلیم پوشیده نمانده قوله طوطی را بهوای
شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد طوطی کنایه از خود کرده و شکر کنایه از فرزند خود نموده و ضمیر

ناگهش

ناگهش راجع بطوطی است قوله قرة العین من آن میوه دل یادش باد که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد آه و فریاد که از چشم
حسودان ناگه در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد این چهار بیت متصل در مرثیه خود گفته و در سه بیت باقی عنوان کلام گردانیده
قوله ساربان رخت من افتاد خدا را مددی که امید کرمم همره این محمل کرد مراد از ساربان مرشد طریقت است که چنانچه ساربان
در کاروان ضبط و نگاهبانی شتران مینماید و کاروان را با احمال و اثقال بوسیله شتران بار بردار بمنزل میرساند همچنین مرشد
طریقت ضبط و نگاهبانی نفوس خلایق از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف و اعمال مینماید و بصراط مستقیم جلاله هدایت
فرموده بمنزل کمال که وصول بمبداست میرساند و حرف میم چون در آخر کلمه واقع شود بجای ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل
آید چون گفتم و کردم چنانکه در کلام عرب تای مضموم چون قلت و فعلت و گاهی بجای ضمیر منصوب نیز آید و افاده معنی
مفعول کند چنانکه شیخ سعدی گوید بیت تولای مردان آن پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی برانگیخت مرا
همچنین است حرف میم کرمم یعنی ای مرشد مهربان بار سلوک من بواسطه عدم قوت بار بردار در راه افتاد و امکان وصول
بمنزل مقصود بدین ناتوانی معلوم از برای خدا مددی فرما زیرا که امید کرم تو همراه این محمل خیر منزل تو کرده که همراه مثل
تو قافله سالار شده البته بمنزل مقصود رسید قوله روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار چرخ فیروزه طرب خانه از این کهگل
کرد این بیت نیز مربوطست با بیت سابق و خطابست با مرشد بر حق چون مرید بمرتبه مرادی برسد اگر با مرشد گستاخانه
حرفی زند او را معذور دارند یعنی ای مرشد روی خاکی و نم چشم مرا که بواسطه افتادن بار سلوک در میان راه روی و چشم مارا
حاصل شده خوار و بی اعتبار مدار و رحمی بحال من آر زیرا که چرخ فیروزه طرب خانه خود را از این گل به کهگل کرد لولاک
لما خلقت الافلاک رمز این معنی است فافهم قوله نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ چکنم بازی ایام مرا غافل
کرد در مؤید الفضلا آورده که شه رخ و شاه رخ بازی معروف از شطرنج که اسب بر رخ نشیند و آن بازی بسیار خوب است
انتهی کلامه یعنی در ایام جوانی که قوای انسانی در غایت قوت و توانائی بود کاری عمده که فردا بکار آید نکردی و فوت شد امکان حصول
آن کار بواسطه پیری و سستی ای حافظ چکنم و چه علاج نمایم از بازی ایام و غافل بازی بغرب آنکه کار خواهید کرد هنوز فرصت وقت
باقیست مرا غافل کرد غزل تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود حلقه پیر مغان از
ازلم در گوش است بر همانیم که بودیم همان خواهد بود میخانه در اصطلاح اینطائفه علیه خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرد
صادق آنجا هشیار در آید مست بدر آید و می در اصطلاح اشارت بمحبت و عشق است و در تحقیقات آورده که می ذوقی بود که
از دل سالک بر آید و او را خوش وقت گرداند و پیر مغان در اصطلاح اینطائفه علیه پیر پیران و مرشد را گویند که آنرا
قطب الاقطاب و قطب مدار و غوث الاعظم نیز نامند و اینجا اراده مرشد خود کرده که بدان اراده ارادت و بیعه با شیخ حقیقی

غزل نازنین

واجب و لازم است کما قال الله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بعد ورود این حکم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم بیعه با صحابه میکردند بعده عرف بمشایخ رسید و شرط بیعه آنست که بران مستقیم باشند و تخلف ازان ظاهرا و باطنا
نورزند من المهد الی اللحد ازینجا عارف شیرازی و ریم مطیع و حسن مطیع از روی ظاهر الفاظ آزار زاهد و اهل از خبیثه کار
میدهد و از روی اصطلاح استحکام و استقرار ارادت و بیعه خود با مرشد بیان مینماید و میفرماید که تا از خانقاه مرشدان
و کاملان و از می محبت و عشق که دران میخانه بخورد مریدان میدهند در جهان نام و نشان خواهد بود سر ما خاک راه طاعت و بیعه
مرشد خواهد بود حلقه اطاعت و بندگی پیر مرشد از ازل مرا در گوش است و از همان روز مرا برای این کار خلق کردند بر همان اطاعت
و بندگی پیر و مرشد هستیم که بران بودیم در مستقبل نیز بر همان اطاعت و بندگی خواهیم بود و در شرح دیوان نوشته که میخانه
عبارت از وجود سالک است و می کنایه از عشق و محبت است و پیر مغان مرشد عشق بود و معنی بیت چنین شد که تا آن هنگام
که ازین هستی مستعار و عشق آن دلدار نام و نشان خواهد بود سر ما خاک راه پیر مغان و مرشد زمان خواهد بود یعنی تا زنده ام
خود را در راه مرشد باز نده ام و خاک راهش میگذارم و همیشه بر راه او استوارم قوله بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود بدان و آگاه باش که بعضی مواضع زمین که مساجد و خوانق و مزارات متبرکه انبیای کرام
و اولیای عظام دران واقع میشود و همواره آن موضع معزز و متبرک می باشند سببش آنکه اثری از سابقه عنایت ازلی
بدان موضع رسیده بخلاف بعضی مواضع زمین که همواره محل نجاسات و قاذورات میباشند سببش آنکه اثر قهر لم یزلی بدان
موضع رسیده عارف شیراز درین بیت اخبارست از مرتبه ولایه خود جهت ترغیب و تحریض طالبان و همت بمعنی دعا در لغت
آمده و رند بمعنی سرآمد و دانا در لغه مستعمل شده یعنی بر سر تربت ما وقتی که گذر کنی از زیارت کننده دعا خیر دارین و بهبود
نشاتین برای خود بخواه چراکه تربت ما زیارتگاه معتقدان و پیشوایان و دانایان جهان خواهد بود که مشاهده اثر سابقه
عنایت ازلی بر سر تربت ما نموده با ادب و طهارت تمام خواهند آمد اگرچه عوام هم در چنین اماکن شریفه در آیند اما بتقیید از بهر تخصیص
برندان جهان نمود در مرصاد العباد آورده که شخصی در روضه شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس سره بجهت کفایه
مهم چه بست سه و نه روز زیارت میآمد در خاطرش گذشت که از جمله یکروز مانده و حاجت بر نیامد اکنون ازین ایشان که میت اند
چه غرض حاصل شود و خواست تا باز گردد از قبر شیخ این بیت شنید بیت مرا زنده پندار چون خویشتن من آیم بجان گر تو
آئی بتن چون باز گشته بخانه رفت آن مهم او بکفایه رسیده بود قال النبی صلی الله علیه و سلم المؤمنون لا یموتون
و لکن ینقلون من دار الی دار قوله در زمینی که نشان کف پای تو بود ساله ها سجده صاحب نظران خواهد بود نشان کف پا

عبارت از

عبارت از اثر سابقه عنایه ازلی است چه قدم بفتحتین در لغه بمعنی سابقه کار آمده و فی اصطلاحات الکاشی القدم هی السابقه
التی حکم الله بها للعباد ازلا و صاحب نظران جماعتی که دیده بصیرت ایشان بمشاهده اثر مذکور نماید و تعبیر نمود ازان اعزه
در بیت سابق برندان جهان درین بیت وجه بودن تربت زیارتگاه رندان جهان بیان میفرماید و خطاب با محبوب سلطان
مینماید و ادای مطلبی دیگر میفرماید یعنی وجه بودن زیارتگاه رندان جهان آنست که در هر زمینی که اثر سابقه عنایه ازلی تو
رسیده بود دران زمین بیت ساله ها سجده صاحب نظران خواهد بود قوله در مقامی که حدیث می و معشوق رفت بیت ساله ها بایکه
گاو و خران خواهد بود در مصراع اول ذکر سبب و اراده مسبب نموده است زیرا که سبب بر رفتن حدیث می و معشوق دران مقام آنست
که دران مقام اثر سابقه عنایه ازلی رسیده و بایکه جای بستن آسیابان و خران و ستوران و طویله یعنی در مقامی که بسبب عدم رسیدن آن
اثر سابقه عنایه ازلی حدیث محبت الهی و ذکر ذات نامتناهی رفت آن مقام بیت ساله ها بایکه گاو و خران خواهد بود قوله
برو ای زاهد خود بین که ز چشم من و تو راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود یعنی درین بیت سخن بر اسلوب کریمه و ما لی لا اعبد الذی
فطرنی و الیه ترجعون میراند چون کسی محرم اسرار غیب است قابلیتی هست و استعداد ازلی رحمند[?] باید تا کسی را بوراثت قابل
اللهم ارنا الاشیاء کما هی حقایق همه اشیا بنماید و عارف حقیقی گردد و مقصود آفرینش حاصل کند ازینجا عارف شیراز
خطاب بزاهد خود بین که بزعم خود خود را عارف بحقایق اشیا میداند و فی الحقیقه ازان خبری ندارد نموده میفرماید که برو
در پی علاج دیده رمد دیده خود ای زاهد خود بین و اهل از سرکار که از چشم تو و مثل تو راز این پرده که مراد ابیات این غزل
درج نمودم نهانست و نهان خواهد بود قوله عیب رندان مکن ای خواجه درین کهنه رباط کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود
تعبیر نمود درین بیت از زاهد خود بین کج فهم بخواجه بنا بر آنکه خواجه در لغه با واو معدوله بمعنی شیخ و بزرگ آمده یعنی عیب جوئی
و ملامت گوئی رندان بی سامان مکن ای خواجه شیخ گله خران و بزرگ فرقه احمقان که ازین کهنه رباط دنیا هیچ کس معلوم نکرد که رحلت و
انتقال او بچه سان خواهد بود زیرا که مدار کار بر خاتمه است و خاتمه مثل سابقه هیچکس را معلوم نیست پس تخصیص هیچکس را عیب و ملامت نباید
کرد قوله ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز تا کرا خون دل از دیده روان خواهد بود در رشحات آورده که حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره فرموده اند که اول حق سبحانه و تعالی بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی ارادی گویند ظهور میکند و بنده بعد از
وجدان تجلی مرید و طالب حق میشود لیکن درین صورت یافت بر طلب مقدم باشد انتهی کلامه و ترک بالضم معشوق بی باک
نامهربان را گویند و درینجا اشارتست بمحبوب حقیقی جل جلاله که بمقتضای حدیث قدسی او من عشقنی فعشقته و من
عشقته فقتلته عاشق کش است و مست در اصطلاح بی نیاز و بی باک را گویند چون در ابیات سابقه ذکر حقایق و معارف
بسیار نمود و وقت معتد به دران صرف فرمود ذکر محبوب صرف و انگیز دل محب مشتاق گردید لاجرم عنوان کلام

کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود

بصوب ذکر محبوب گردانیده میگوید که محبوب بی باک معلوم خواهد شد تا کدام سعادتمند را در ارادت و طلب آن محبوب خون دل از
دیده روان خواهد شد قوله چشمم آن شب که ز شوق تو نهد سر بلحد تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود فی رموز الوالهین الشوق
تحیین الروح قال الحماد قدس سره الشوق شوقان شوق العوام الی الحور والقصور و شوق
الخواص شوق بدیدار کم نشود بدانکه محب سخت حریص است بر یک حالت سکینت ندارد از ذکر محبوب که در
بیت بالا نمود طمع در مکالمه و مخاطبه او بست لاجرم خطاب با همان ترک عاشق کش بی باک نموده میگوید که چشم من آن وقت
که از شدت شوق مشاهده و دیدار تو نهد سر بلحد تا دم صبح قیامت منتظر و نگران دیدار تو خواهد بود زیرا که مشتاقان آنجا
مشتاق روند و از گور مشتاق برخیزند و در عرصه حشر مشتاق باشند و در قصور جنت مشتاق باشند و در مشاهده مشتاق
باشند که شوق بدیدار کم نشود قوله بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود زلف در اصطلاح
غیب هویت را گویند و مراد از معشوق معشوق حقیقی است جل شأنه کذا فی الشرح که تعبیر نموده از در بالا بترک عاشق کش و زلف
معشوق بدست بودن کنایه از معرفت شهودی عیانی و قرب کشفی است یعنی بخت نامسعود حافظ اگر ازین گونه مدد خواهد کرد ای
در مدد خواهد کرد معرفت شهودی عیانی و قرب کشفی معشوق جل شأنه نصیب دگران خواهد بود و مرا غیرت ناحق از جا خواهد ربود چنانچه
ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید شعر سخن درست بگویم نمیتوانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم غزل تنت بناز طبیبان
نیازمند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد این غزل در عیادت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان
عدیل و نظیر نداشت نظم فرموده و آنجناب چنان صاحب کشف و وجود بود که در ایام محاصره شیراز روزی امیر شیخ ابو اسحق
آنجناب را مخاطب ساخته از مآل حال استفسار میفرمود حضرتش در جواب گفت که تا من در قید حیاتم ساحت این دولت از تطرق
آفات و مخافات مصون و محروس خواهد بود فی الواقع بعد از فوت خواجه در روز سوم دولت امیر شیخ ابو اسحاق متغیر شد قوله
سلامت همه آفاق در سلامت تست بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد مراد از آفاق ملک فارس و عراق است و درد
بمعنی غم و اندوه بود و ازین مرکب است دردمند یعنی خداوند غم و اندوه چه مند با دال مفتوح بمعنی خداوند و صاحب آمده
قوله جمال صورت و معنی ز یمن صحبت تست که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد دژم با کسر و بازای فارسی غمگین و اندیشه
و ترش و آشفته و نژند با کسر و بازای فارسی فرومانده و شکسته و زیر و زبر چون آنجناب صاحب جمال صوری و حال معنوی بود
لاجرم فرمود که حافظ الخ غزل ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر بمهر بعالم
سمر شود ذات حضرت سبحانه و تعالی و آدم را چون بموجب خلق الله آدم علی صورته بر صورت خود آفریده
و بلباس صفات خود تن پوشانیده پس بالضرور نصیبی از صفت محبت نیز بوی رسید که محبوب مطلق در دل او بطریق امانت نهاده

عاشق کش من با کمال بی نیاز
و بی باکی از پرده سرادقات
عزت بیرون رفت و
جلوه فرمود امروز
یعنی در یوقت
۴

و مشروط با خفا نموده تا آنرا بمخفی طور از مخالفات محفوظ داشته بملائمات پرورش نماید و بحد کمال رساند آنگاه مختار است
در اظهار و اخفای آن و اگر در اثنای پرورش اظهار سازد خیانت در امانت الهی نموده باشد و بجرم محبت گرفتار آید که عفو را
نشاید لاجرم محب شیرازی از کمال خوف و دلسوزی میفرماید که ترسان و لرزانم که اشکی که در غم محبت از چشم من جاری شده و
طوفانی نموده پرده در شود و آن راز سر بمهر محبت بعالم سمر و مشتهر شود زیرا که گریه شاهد عدل است بر اثبات حرارت
محبت کما قال الشیخ العربی البکاء ترشح الحدق لتمکن الحرق شعر لولا الهوی لم ترق دمعا علی طلل
مقالت بوجود شهود انکار محبت نامسموع شعر فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت به علیک عدول الدمع والسقم
قوله گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود این بیت را بر سبیل تمثیل بیت سابق ایراد فرموده
و محبت را که در اوایل حال قدری و قیمتی ندارد و اعتباری ندارد با سنگ تشبیه نموده و چون پرورش یابد بدور رسیده و پخته
گردد تمثیل بلعل فرموده که بعد پختگی بر آوردن لعل از جوف کان قدر و قیمت او را کم نکند اما چون این امر بغایت صعوبت و دشواری
دارد لاجرم محب شیرازی میفرماید که جمیع دانایان گویند که محبت خام به پرورش و ترتیب تمام شود و بکمال رسد در مقام
صبر و ضبط بر اخفای آن در اثنای پرورش چنانچه سنگ در مقام جوف کان به پرورش لعل شود و چون قول جمهور است که سنگ
به پرورش لعل شود من هم اقرار میکنم آری شود ولیک بخون جگر شود و لفظ در مقام صبر مؤید این دعوی است زیرا که صبر از
لوازم پخته شدن محبت است نه از لوازم پخته شدن لعل صوری است چه آنجا مهلت باید نه صبر فافهم فانه لذیذ قوله این سرکشی که
در سر سرو بلند تست کی با تو دست کوته ما در کمر شود سرکشی بمعنی کبریا و رفعت مستعمل شده و سرو بلند عبارت از قامت بلند محبوب است
و قامت بلند محبوب در اصطلاح اینطائفه علیه استعداد حضرت الوهیت را گویند و کمر در اصطلاح اینطائفه علیه
مرضی محبوب بود
در دو بیت بالا ذکر صعوبت اختفای محبت با وجود طغیانی بکا نموده انمعنی مورث آن
لاجرم درین بیت خطاب بالآن محبوب مستطاب نموده میگوید که این کبریا و رفعت که در اراده ذات ممتد الالوهیته است با وجود آن
چه قسم دست کوتاه محبت ناقص ناتمام باسرار الوهیت تو کما هو حقه رسد زیرا که دست محبت پخته و تمام باسرار الوهیت تو نمیرسد نه
محبت خام من احب الله لا یخفی علیه شیء وصف محبت پخته و تمام است فتأمل قوله از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان باشد که زین
میانه یکی کارگر شود این بیت مربوط است با بیت سابق و خطاب است با محبوب مطلق یعنی هرچند دست کوتاه محبت ناقص ما باسرار
الوهیت تو کما هو حقه نمیرسد اما چون بحکم یا ابن آدم خلقت الکل لاجلک وخلقتک لاجلی ما را برای محبت خود آفریدی
پس بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله از هر طرف تیر دعا و ناوک استدعا روان کرده ام امید است که یکی از آنها کارگر شود
و بهدف مراد برسد و محبت ما از نقص خامی بکمال تمامی کشد قوله از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری بمن لطف شما خاک زر شود

مهر باکہ یعنی شفقة و رافة بود و روی مس با قلعی آمیختہ یعنی از کیمیای شفقة و رافة تو ای محبوب مطلق زر و طلای معنوی کہ عبارت از حسن وجود
ناقص من وضلعة کرامة صلة ولقد کرمنا بنی آدم در بر ما افکند آری امیدم قوی هست کہ بیمن لطف و کرم شما ای ذو الجلال
والاکرام یا خاک محبت ناقص من زر شود یعنی کامل و تمام شود فی المثنوی المعنوی ای مبدل کرده خاکی را بزر خاک دیگر را بکرده بو البشر
کار تو تبدیل اعیان و عطا کار ما سهوست و نسیان و خطا قوله خواهم شدن بمیکده گریان و دادخواه کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
میکده در اصطلاح ایشان قدس الله سره علیه مقام مناجات را گویند یعنی چون از هیچکس امداد بواقعی که رافع خار محبت باشد نمی بینم پس بجز
شدن بمقام مناجات آن قاضی الحاجات زیرا کہ از دست غم خار محبت خلاص من در مقام مناجات امیدست کہ بشود قوله
این قصر سلطنت کہ تواش ماه منظری سرها بر آستانه او خاک در شود خطاب با محبوب مطلق دارد یعنی این قصر سلطنت معشوقی
واین کوشک مملکت محبوبی کہ تو ماه منظر نشین و شاه اورنگ نشین آن باشی صد هزار سرهای عاشقان و محبان با عشق و محبت تام
و تمام بر آستانه آن قصر کبریا خاک در شود تا محبان با نقص المحبة چه رسد قوله ای دل حدیث ما بر دلدار باز گو لیکن چنان مگو که صبا را
خبر شود بدانکه دل برزخ و واسطه است کہ از حق سبحانه و تعالی استمداد تجلیات ذاتیه و رحمة رحمانیه
افاده مینماید و قلب بدان سبب محفوظ میماند فهو البرزخ بین البحرین والیه الاشارة بقوله تعالی مرج
البحرین یلتقیان و قال حسین بن المنصور قلب المؤمن کالمرآة اذا نظر تجلی ربه ازینجهة عارف شیراز
خطاب با دل نموده میگوید کہ ای دل حدیث نقص محبت ما در خدمت آن دلدار والا اقتدار باز گو یعنی بتکرار گو شاید بر سر رحم آید
و علاج نقص محبت ما فرماید لیکن چنان مگو که صبا غمازی نمام را خبر شود زیرا کہ اگر آن غماز سخن ما ازین راز آگاه میشود
بپیش نا اهلان و غیر محرمان نشر میکند و اینمعنی مورث زیادتی نقص محبت میشود قوله در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یا رب مباد آنکہ گدا معتبر شود مراد از رقیب باد صباست کہ در بیت بالا مذکورست یعنی در تنگنای حیرت افتاده ام از تکبر و خود
فروشی و نازپروری باد صبا غمازی را تماکہ بهر حیله و فریب پیش محبوب اعتباری پیدا کرده نخوت فروشی بر محبان مینماید
قوله بس نکته غیر حسن بباید کہ تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود این بیت مربوطست باو بیت سابق و بر سبیل تمثیل
ایراد یافته یعنی باد صبا اگر بحسن حیله و چاپلوسی در جناب محبوب اعتباری پیدا کرده باشد اما پیش عشاق اعتباری ندارد
زیرا کہ بس نکته غیر حسن حیله و چاپلوسی بباید کہ مقبول طبع فرقه عشاق صاحب بصیرت شود چراکه مقبول طبع این اعزه کسی
باشد کہ با ایشان از ته دل رفیق شفیق باشد نه مخالف و منافق قوله ای دل چو نافه سر زلفش بدست تست دم در کش ارنه
باد صبا را خبر شود این بیت نیز ربطی با بیات سابق دارد و زلف در اصطلاح ایشان قدس الله سره علیه صفات الهی را گویند که حجاب
رخ وحدتست و نافه سر زلف اشارتست بنفحه از نفحات صفات الهی و ضمیر شین زلفش عائدست بر ان الارباب

که درابیات

که در ابیات بالا خطاب با او وارد ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها شاهد این مقالست و دلهای آگاه متعرض آن نفحات
است الا فتعرضوا لها اشاره بدینمعنیست و دم در کشیدن سکوت کردن و توقف نمودنست یعنی ای دل آگاه هرگاه نفحه از
نفحات صفات آن محبوب قدسی شمامه بدست تست و تو متعرض آن نشده پس ساکت باش و ضبط در اخفای آن نفحه نما و الا باد صبا
غمازی نمام را از عشاق میباید و بوی آن نفحه حیات و غیر محرمان خواهد رساند و ما را بجرم افشای راز رسوا خواهد
ساخت قوله ای مردم دو دیده مکن بعد ازین پای خیال دوست مبادا که تر شود مطلبی کہ در مطلع غزل بیان نموده و از اظهار حب
و ترس از افشای راز محبت کرده درین بیت جهة مزید تاکید بتکرار آورده زیرا کہ اظهار امانة محبة بواسطه آنکه خلاف مرضی و موجب نارضا
رضامندی محبوبست نزد محب در غایة عظمت است یعنی ای مردمک دو دیده گریه اصلا مکنید بعد ازین مبادا از گریه شما بواسطه
دوست پای خیال و مثال دوست کہ همواره نصب العین بود تر شود و آلوده گردد و راه اصل خویش پیش گیرد و خانه دیده را
خالی و ویران سازد قوله روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش رو شکر کن مبادا که از بتر شود این بیت مربوطست با بیت سابق
و ضمیر یا رسد عائدست بمردم دیده مقررست که گریه و بکا نتیجه غم و المست کہ بدل رسد و دل او در جوش و خروش آرد
ازینجا محب شیرازی خطاب با مردمک دیده خود نموده از راه نصیحه میفرماید کہ روزی اگر غمی و حزنی رسد بدل تو ای مردمک دیده و موجب
گریه شود تنگدل و پریشان خاطر مباش رو شکر کن برو رو غم و حزن مبادا بواسطه کفران ازینهم بتر شود قوله حافظ
سر از لحد برآرد بپای کوب کہ خاک او بجای تماشای سبز شود یعنی حافظ مشتاق جمال سر از گور و لحد همان لحظه بر آرد شادان و فرحان
اگر خاک گور و لحد او بر بقعه بغایه تماشای محبوب همان نشان شد و اثر پذیر شود با وصف آنکه مرده از گور بی نفخ صور بر نخیزد
غزل چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد نفس ببوی خوشش مشکبار خواهم کرد مراد از باد باد صباست کہ صبحدم از زیر عرش خیزد و
پیغام طالب بمطلوب و جواب مطلوب بطالب رساند و ایصال روایح طیبه بدو نسبت کننده و آمد و رفت او در غایة سرعتست
و مراد از سر کوی یار عالم جبروتست کہ عالم اسما و صفاتست کما قال الکاشی عالم الجبروت هو عالم الاسماء و الصفات
الالهیة و مصراع ثانی موید این تاویلست زیرا کہ بوی خوشش عطریات نفحات از عالم صفات بر میخیزد و عارف شیرازی درین
غزل بدل از تصمیم عزم سیر و سلوک عالم جبروت خبر میدهد و سالک جبروتی در اصطلاح ایشان قدس الله سره علیه آنرا گویند که از
عقبات قالبی و نفسی و عقلی و قلبی عبور نماید تا شایان سیر عالم جبروت گردد و آن سیر بهشت خصلت رود اول استقامت
حدود شرایع دوم دوام وضو و سکوت و خلوت سوم ذکر دائمی چهارم ربط قلب با شیخ پنجم نفی خواطر ششم تسلیم هفتم رضا
هشتم و حاصل معنی بیت آنکه مثل باد صبا با محرم کوی کبریا سیر و سلوک عالم جبروت خواهم کرد
خوش عطریات نفحات صفات آن یار مشکبار خواهم کرد قوله بر آبروی که اندوختم ز دانش و دین نثار خاک ره آن نگار

غزل چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

خواهم کرد ش یعنی بعد از انکه واصل شوم بکوی یار هر آبروی و ناموس صوری که در نیمدت العمر جمع کرده ام بوسیلهٔ عقل معاش
و دین تقلیدی بر همه را نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد و از جمیع تعلقات و تشخصات خود را مجرد و بفلس خواهم ساخت
الفقیر من لا دین له و لا مذهب له اشارت بدینمقام است قوله صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل فدای نکهت گیسوی
یار خواهم کرد ش نکهت بالفتح و با کاف تازی بوی خوش و گیسو در اصطلاح این طایفه علیه مرتبهٔ صفات را گویند که حاجب ذات است
کما اشار الیه الجنید قدس سره حجب الذات بالصفات و حجب الافعال بالآثار این بیت مربوط است با بیت سابق و موضح
ترقی است از نثار آبروی و ناموس به نثار جان یعنی نثار آبروی و ناموس صوری که بوسیلهٔ عقل معاش و دین تقلیدی را نده و ختم
از اوصاف من است خاک راه آن نگار امری سهلست صبا که قاصد کوی آن دلرباست کجاست تا بشنود که من جان خون گرفته
و مستحق نثار گشته خود را اش کل فدای بوی خوش عطر یا نفحات صفات آن یار والا اقتدار خواهم کرد قوله بهرزه بی می و معشوق
عمر میگذرد ش بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد ش یعنی بهرزه و بیهوده بی تجرع می عشق و بی حضور معشوق عمر عزیز میگذرد و بر باد
میرود و بطالت و بیکاری من بس و کافی است که گذشت بعد از امروز شروع در کار سلوک و سیر عالم جبروت خواهم کرد و بقیهٔ عمر
مستعار نثار این کار خواهم ساخت و دست از جمیع تعلقات خواهم برداشت قوله چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن که عمر در
سر این کار و بار خواهم کرد ش این بیت نظیر بیت سابق است و مهر با لکسر در اصطلاح سالکان محبتی که با صل خود بود با وجود علم
و آگاهی از بانیت مقصد و مقصود و ضمیر او راجع است بیار که در ابیات سابقه مکرر مذکور شده و نتیجه معلوم فرمای که شمع در تب و اباطیل
عمر خود را در سر سوز و گداز میکند و در صبحدم رمقی از حیات باقی مانده نثار میکند یعنی مثل شمع صبحدم مرا از محبت آن یار روشن
و خاطر نشین است که تمام عمر در سر کار محبت و معرفت آن یار خواهم کرد و نثار او خواهم نمود قوله بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد ش چشم در اصطلاح نور ذات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی و در شرح
چشم کنایه از لقای حضرت او بوده است که هنگام عهد و میثاق اول حاصل شده و از کمال غفلت از خاطر همگنان گم گشته
اما از ضمیر محبان نرفته و عهد قدیم عبارت از عهد میثاق است یعنی بیاد لقا و مشاهدهٔ انوار ذات تو که روز میثاق
میسر شده وجود هستی خود را خراب و فانی خواهم ساخت و این هستی موهوم را به نیستی خواهم انداخت و در استواری بنای
عهد قدیم که با تو بقبول بلی بسته ام خواهم پرداخت و بادای حقوق او بوجه کما هو حقه خواهم ساخت قوله نفاق و زرق نبخشد
صفای دل حافظ طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد ش طریق رندی عبارت از فنای هستی خود است چه رند آنرا گویند
که جمیع تعلقات در سوم و عادات برنده محو و فنا از حقیقت خود ترا رسیده بود و طریق عشق عبارت از محو و فنای کل
ما سوی الله است از نظر شهود کما قال الشبلی العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ما سوی المحبوب درین بیت تعریض

است بزاهد مرائی که طریق زهد ریائی پیش گرفته و بنفاق و زرق خرقهٔ صوفیه را دام منافع دنیوی نموده پیدا است که
چنین زهد خشک صفای دل نبخشد زیرا که حصول صفای دل موقوف است بر فنای اوصاف بشری که در طریق رندی و عشق
بوجه احسن دست بهم دهد غزل چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود ش ور آشتی طلبم بر سر عتاب رود ش زلف در اصطلاح
اشارت بتعینات و کثرات ممکنات است و بنابر اختفای وجه ذات در حجب تعینات زلف را با کثرات تعینات مناسبتی
ثابت است بدانکه محبوب برحق و غنی مطلق را با محبان صادق هر لحظه اداهای عجیبه و کرشمه های غریبه هست که عوام کالانعام را
از آن خبر نیست از ینجا عارف شیرازی بیان بی نیازی محبوب چنین مینماید که چون از راه غیرت عاشقانه بپنجهٔ صحبت و
آویزش با سر زلفش زنم و خواهم که این پرده و حجاب را از رخ وحدت بردارم بتاب و قهر رود که ای بی وقوف از اسرار ربوبیت
ردوف چند گاه ایمان بالغیب بمطلوب در کار است و اگر با سر زلف آشتی طلبم و بگویم که بجای خود باش بر سر عتاب
رود که رتبهٔ محبت تو با ما و شوق تو بدیدار جمال ما معلوم گشت که به اندک عتاب ما از سر دعوی در گذشتی و مضمون این رباعی بیان
بی ساخته گذرانید رباعی گر یار رو فا کند در آویزی ور تیغ جفا زند از و بگریزی آب رخ عاشقان چرا میریزی کاش از سر کوی عاشقی برخیزی
قوله چو ماه نو ره بیچارگان نظاره زند بگوشهٔ ابرو و در نقاب رود ش باسیاق بیت سابق و بیچارگان
نظاره اشارت بفرقهٔ عشاق سراپا اشتیاق که لاعلاج و بی اختیار اند و گوشهٔ ابرو اشارت
به پرتو تجلی جمال سریع الانتقال یعنی مثل هلال راه بیچارگان نظاره بشاهده پرتو تجلی جمال سریع الانتقال زند و آن بیچاره
را سرگردان بیابان شوق و حیرت و هیمان کند و خود در نقاب غیرت متواری شود و مشاهده الابرار بین التجلی و
الاستتار سر این معنی است خوبان بابا ده ملک ملاحت اند مینمایند و میربایند قوله شبی شراب خرابم کند به بیداری
و گر بروز شکایت کنم بخواب رود ش سیاق این بیت نیز با سیاق ابیات سابقه یکی است یعنی در هنگام شب که خلوتگاه
اهل انس و سامره است شراب ظهور و بی التفاتی آن محبوب خرابم کند به بیداری و انتظار یک نگاه التفات خیالچه
ناظم در محل دیگر میفرماید خواب نرگس خاص آن پری او نیم که از شراب غرور شب یک نگاهی نیست و اگر در هنگام روز
شکایت ماجرای شبانه سر کنم از راه غضب و قهر در حجاب عزت رود و متواری شود و گوید لاف عشق و گله از یار زهی
لاف دروغ عشق بازان چنین مستحق هجرانند ش و شارح رحمه الله شب شراب با ضافه نوشته و گفته که شراب کنایه
است از حالهٔ محو و سکر و بیداری کنایت است از ظهور و جلوهٔ محبوب و روز کنایه است از صحو و آگاهی و بخواب رفتن
عبارت از استتار و اختفای محبوب است در حجب غیرت و معنی بیت چنین باشد که تجلیات محبوب حقیقی در حالهٔ محو از هستی به
نیست و حادث میسد که از دریافت شهود و سرور و جود بیخبر میشام و بهوت گشته هر گاه که به هیچ جا نسپرده ایم

داکر در حالت صحو آیم و خواهم که شکایتی از آن حال باز نمایم محتجب گردد و هیچ از آن تجلیات نمودار نمیشود **قوله**
طریق عشق پرآشوب و فتنه است ای دل بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود چون صفات متضاده محبوب تقاضای
افعال و احکام متضاده دارد که همواره بر قلب محبان صادق و عاشقان برحق بطریق تناوب و تعاقب میگذرد
لاجرم این بیت را بر سبیل حاصل الفحوای کلام سابق ایراد نموده میگوید که حاصل کلام آنکه طریق عشق پرآشوب و امتحانات
ای دل بیفتد از راه و گمراه شود و در بادیهٔ ضلالت جایگاه آن سالک که درین طریق بی رفاقت رهبر آگاه دلیل و تانی
در عقبات راه بدر رفته شیطان باشتاب رود والتانی من الرحمان والتعجیل من الشیطان
آن سالک ودر شرح دیوان نوشته که درین بیت جواب بالا گوید و باین گفتن تشفی دل و تسلی خاطر جوید و معنی
بیت چنین باشد که ای دل راه عشق پر فتنه و آشوب است درین راه اگر باستقامت باشی خوب است و اگر شتاب کردی و بی
سر که طریق پا بجنبش آوردی از پا افتادی و رخت هستی بباد دادی پس باتیقظ و بیداری یار شود و چون پا بنهاد در پی
رو که مارا راه سره کنند قدم پیش نهند اگر کاف بیفتد به بام قوم شود همین معنی بود و اگر بنون برقوم شود استفهام
انکاری بود **قوله** حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر کلاه داریش اندر سر شراب رود در شرح دیوان نوشته که حباب
آب که از تاثیر باد آبله وار بر روی آب ظاهر شود و بر بالای آب میگردد و نخوت بزرگواری و کلاه داری سرکشی و متکبری
و شراب اینجا عبارت از غرور است و شراب را ظرفا بر چند چیز در اطلاق آرند یکی شراب عرفه دوم شراب جوانی سوم
مال و جاه دارند و در هر سری که این هر سه شراب بهم آید فتنه بر فتنه افزاید و بر ارباب فطنت و بینش پوشیده نماند
که مضمون این بیت میخواهد که این بیت نظیر بیت بالا بود و معنی بیت چنین ملایم تر باشد که دل را از راه نصیحه میگوید همراه را
هدایت میجوید که ای دل در راه عشق شتابزدگی مکن که موجب افتادگی است و باید که مایهٔ مغرور نشوی نمی بینی که حباب را چون باد
تکبر و بزرگی در سر افتد و خود را چیزی میگیرد کلاه داری در سرش در خیال غرور میرود تا منعدم و ناچیز میگردد انتهی
کلامه و در بعض نسخ معتبره سراب بسین مهمله بنظر در آید و معنی سراب نمود بی بود است و وجود حباب هم نمود بی
بود بیش نیست **قوله** دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش که این معامله با عالم شباب رود سواد نامهٔ موی سیاه
چون طی شد بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود مضمون این هر دو بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی ای دل حسن و
نازکی فروختن و کلاه داری و بزرگی خود حباب وار اظهار کردن در همه اوقات نامحمود است خصوصا در عالم پیری و
ناتوانی حسن و نازکی فروختن حسنی ندارد که فروختن حسن و نازکی در عالم شباب و جوانی میرود و چون نامهٔ موی سیاه پیچیده
شد و ایام جوانی در گذشت عیب سفیدی موی کم نشود اگر صد مرتبه انتخاب و چیدن موی سفید رود و جمع نقط سواد

و نامه و جبینهای وطن و بیاض و انتخاب بصورت لطافت و بلاغت است و در شرح دیوان نوشته که در نسخهٔ دیگر سطور است
و بر البسه نیز مذکور است و بصیغهٔ خطاب برنگ گردون بود یعنی جوانی رفته باز نمی آید اگر صد بار
سفید رنگین نمیباید کلامی مغروش یکی رسانیدن در باب خضاب رود جانان و در اصطلاح قوم
و هم با مو در را گویند و در اینجا مراد از آن بهشت کاملست که قیوم و مدبر امور مریدان است و آن کتابی در اصطلاح نور داده
احدیه را گویند چون ما بفحوای این ابیات بتعبیه که در کشت نفس و طبیعت عشق و رفاقت رهبر آگاه و عین ضلال و گمراهی
بیت لاجرم درین بیت بر سبیل کنایه جواب فرمایم معارف آن مفخر کائنات و مرشد والا دستگاه میفرماید که ای
دل کدامی و انتجاد و رسالت میزنند که همچنان سلطنت و کلاه داری دست میدهد که گر کسی هوش کامل و سعادت ازلی
دارد و بآفتاب حقیقت از ظل حیات و دیدار نفس شفع و وتر بی المثنوی المعنوی سایهٔ یزدان بود بنده خدا
مرده این عالم و زنده خدا ای دو کهتر و بیکیان تا رهی الله آید آخر زمان کیف مد الظل نقش اولیاست
کو دلیل نور خورشید خداست اندر این وادی مرو بی این دلیل لا احب الافلین گو چون خلیل رو ز سایه آفتابی را بیاب
دامن شه شمس تبریزی بتاب **قوله** ما به عهد تو که گنج خرابه هستی بر ستم کند با تو ور وقیامت همه خطاب رود در شرح دیوان
نوشته که این بیت در جواب بلاست گویان ظاهر است با آنکه در حقیقت حل خواجه ابلیس تنهند و رخصت نمود
نفحات انس و طایفه که بر طریق عشق و محبت اهل رشید ما نه دائره اصطلاح عقلا رسیده و این را باب ظرف بسیار
دراز کرده و خواص را الخطاب عهد الست می بیند از حلقه است بر زبان توحید و توصیف پور دیگر کرده محفوظ است
چنانچه حضرت سعدی گوید صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را انتهی کلامه اینجا
سیر از خطاب بهر فردی از افراد آن فرقه نموده طرفه ظرافتی بکار میبرد که ابرم الست گو مرا الخطاب عهد شکستن چو اندکی
و زبان خویش بطعنه فرا اندی مبتلا ستم کرده روز جزا تا بعضی تو خطاب کنند زیرا که عهد میثاقی که بابت عهد خود است یعنی
نقض وفا داری شکستی و بر این عمل تمودی و من از عهده آن عهد کما هو حقه برآمدم پس عهد شکن بتحقیق تو بودی نه من از اینجا
صاحب گلشن از ضمیر ماید تو بستی عهد عقد بندگی دو ولی کردی بجهل آن عهد را نقض **قوله** حجاب راه توئی حافظ
از میان برخیز خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود و یعنی حجاب در سالک سالک توئی از وجود هستی ای حافظ
از میان برخیز و فنای هستی خود بنما تا جمال آن ماه رخ نماید و خوشی و خورشید آنکه بهر راه سلوک المی بی حجاب
رود صاحب شرح گلشن از ضمیر ماید که حکم در وقت هستی واجب الوجود است بقید تعین و وجود مطلق حمد کرد و غبار امکان
که بر صفحه وجود مطلق نشسته است هرگاه که حکم تعین محو گردد امکان از قید بر آید و محو بازد و ظهور خیر واجب

نماند چنانکه همین بود بی بود بود چون نبود و همی رفت آن چنانکه بود نبود قطعه ما و تو زینکه با او یا تو باشی در میان
رهنمای من و تو از قرآن [illegible] غزل چو آفتاب مرا از مشرق جمال تو برآید [illegible] هزار لاله برآید
می در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند و از جهت کمال صفا و روشنی به آفتاب تشبیه کرده که در وجود هر که تابش یافت
اثر پرتو آن ظاهر و باطن خود را به صفا و روشنی یافت [illegible] شاید که از جهت آن به آفتاب تشبیه کرده باشد چنانچه
آفتاب میوه‌ها را پخته میگرداند محبت ذاتیه عاشق طریقت را به پختگی معنوی میرساند چنانچه در مجلد [illegible] میفرماید
[illegible] خام [illegible] پخته شود [illegible]
گویند [illegible] اصطلاح مرشد کامل [illegible]
[illegible]
[illegible] از مشرق جمال برآید
و ظهور کند [illegible] مرشد [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible] وجود سالک [illegible]
[illegible] آفتاب عشق بر وجود سالک طلوع کند [illegible]
[illegible] مرشد [illegible] کما قال علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] الی یوم القیمة ولو بالسقط قوله نسیم [illegible] کلاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نسیم [illegible]
[illegible]
[illegible] تجلیات صفات محبوب حقیقی [illegible]
شرح دیوان [illegible]
کنایه [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] وجود سالک [illegible] محبت مجازی بود [illegible] حقیقی

از نهاد سالک

از نهاد سالک سر بر زند همان هوای نفس که مربی او بود زینت او بر نفس می شکند و او را نفی کند و تابع دل شود بحکم
ان فی جسد بنی آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب
قوله بسعی خود نتوان برد گوهر مقصود خیال باشد اگر کار بی حواله برآید گوهر مقصود عبارت از معرفت عیانی شهودیست که
غرض و مقصود از ایجاد است یعنی بسعی و تلاش خود نتوان حاصل کرد و معرفت عیانی شهودی خیال خام باشد اگر کار معرفت شهودی
بی حواله و تسلیم مرشد کامل برآید و حاصل شود زیرا که اجماع جمهور است که بغیر امداد و ارشاد مرشد هیچکس بمعرفت شهودی فایز نگردد من
لا شیخ له فشیخه الشیطان سر این معنی است و در شرح دیوان نوشته که گوهر مقصود عبارت از وصل جانان است که مطلوب سالکان است
و معنی بیت چنین باشد که بکوشش خویش بوصل جانان نتوان رسید و ذوق این حلاوت از خود نتوان چشید خیال بود که وصل
جانان بی واسطه حاصل شود و لیکن بی وسیله برآید مضمون کریمه وابتغوا الیه الوسیلة نفی این خیال کرده است و دلیل
جست و جو نیست انتهی کلام صاحب مرصاد العباد و در ذیل کریمه مذکوره [illegible] الوسیلة الی الله تعالی التقرب الی
الفقراء کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان یجلس مع الله فلیجالس مع الفقراء و در بعضی نسخ
مصراع ثانی به این طریق واقع شده [illegible] حواله برآید قوله نسیم لطف [illegible] تربت حافظ ز خاک کالبد
صد هزار لاله برآید یعنی نفحه از نفحات تجلیات [illegible] اگر بگذرد بر تربت حافظ از خاک کالبد او [illegible]
برآید [illegible] مرده [illegible]
غزل جان [illegible] جمال جانان [illegible] نماند [illegible]
[illegible]
[illegible] جمال جانان [illegible]
[illegible] تحقیقات آورده [illegible]
[illegible] عالم ارواح است و عالم
حضرت الوهیت است [illegible]
[illegible] قوله ذوق جان [illegible]
[illegible] ذوق جان [illegible]
[illegible] خانه [illegible] آشنائی [illegible]
از رفتن هیچ فایده نباشد اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب قوله با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد بدانکه سالک را در بدایة حال از مشاهده تجلی صوری حیرت تمام رو میدهد زیرا که این
تجلی در صورت خاک و آب و هوا و آتش و افلاک و انجم و معدن و نبات و ثعبان و انسان واقع میشود و حق را در جمیع
اشیا مصور می بیند و اگر دران اثنا اثر توحید صرف بر وی غلبه آرد در هیچ جا او را نشانی و مکانی و صورتی و شبهی نه بیند در
حیرت تمام افتد از اینجا مولوی روم قدس سره در مناجات میگوید ای صنعتت آفتاب معرفت وافتاب چرخ بندیک صفت
گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی تو نه این باشی [illegible] ای فزون از وهمها وز
بیش بیش از تو ای بی نقش با چندین صور هم مشبه هم موحد خیره سر گه مشبه را موحد میکند گه موحد را صور ره میزند
لاجرم موحد شیرازی از همقال بحسب حال وقت که توحید صرف بر وی غلبه کرده است خبر میدهد که با هیچکس و هیچ جا نشانی
ازان محبوب مطلق ندیدم و مشاهده ننمودم یا من ازین خبر ندارم که او مصورست بهند بچندین صور و نشان نقوش
یا اگر جایی خبر بگویم او نشان ندارد فسبحان من تحیر فی ذاته سواه چون اینجا مقام مغالطه و زلت است
اگر بر اظهار دل بولایت شیخ کامل محکم نباشد کار بقباحت زندقه و الحاد میکشد لاجرم میفرماید که قوله هر شبنمی
در این ره صد بحر آتشین است دریغا که این معما شرح و بیان ندارد بدانکه مسافر مهوش در راه بادیه جائی که از
آب و آبادانی نشان نیابد هر شبنمی از آنش دریا از آن محبوب و مرغوب میدانند و چون افتان و خیزان خود را بدان بیابان رساند
و از حقیقت آن اطلاع یابد می بیند که بحر آتشین سرابست که نمود بی بود دارد و تشنه را بر سر آن شرح ... میکشد از اینجا
عارف شیرازی میفرماید که هر نشانی و علامتی در راه معرفت الهی صد بحر آتشین است که علت تشبیه بار و ثمره فرا آورد دریغا و
دو اسفا که این معمای معرفت شهودی بعلت تشبیه و تعطیل شرح و بیان ندارد تا هیچ دانا تاویل آن بر روی کار
آرد و لا یعلم تأویله الا الله بدانکه معرفت عقلی را از میان اثبات و نفی است و اثبات بی نفی عقل مجرد از تشبیه و
تعطیل نخواهد بود و حق سبحانه و تعالی از تشبیه و تعطیل منزه و مبراست پس عقل در معرفت شهودی هرگز نتواند رسید
مشبهه قومی است که میگویند که حق سبحانه در ذات و یا در صفات و یا در هر دو مانند جسم است و معطله گروهی است
که سلب صفات از حق تعالی میکنند و میگویند که ما موجودیم و ما عالمیم و ما قادریم و حق تعالی را حی و عالم و قادر
نتوان گفت و نیز معدوم و جاهل و عاجز نتوان گفت و همچنین در همه صفات و این تشبیه و تعطیل است که از اثبات و نفی
عقل بر رد و مقام معرفت اسما و صفات و ذات حق سبحانه در غایت عظمت و جلالت بنقل اقاویل مختلفه و خلط مجادلات
کلام فلسفه قابل انعکاس انوار اسما و صفات و ذات نتواند شد و در شرح دیوان نوشته که شبنم قطرات آب است که از هوا
بر زمین میبارد و آن گره رهرو از موانع سلوک و اینجا کنایه از گناه صغیره است که بمقتضای

طریقه را مانع سلوک نیست اما هم نشاید که از آن دامن فی چنین آید تا فوس
بشریت از هر کسی بوقوع آید
و نیز ابتدا اشاره که هر گناه صغیره که در راه عشق و عرفان بوقوع رسد گناه کبیره شود و المخلصون علی خطر عظیم بوید این
مقام مشاهده انجالست چنانچه از حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی منقولست که شبی از شبها قدح شیر نوش
کرده بود و در شکمش درد آمده و از کثرت درد چون آشفت بمقتضای بشریت گفت که شیر با مزاج من موافق نبود و از آن درد
و دید که گویا قیامت قائم شده و خلق اولین و آخرین برخاسته ندای بگوشش رسید که بایزید شیر را بیار بدو درین واد که
قوله
حاضر بتیه شیخ عرض کرد که ای در عدل و حید بنده را یک ورزید خطابی بگوشش آمد که اذکر لیلة اللبن
سر منزل قناعت نتوان ز دست دادن ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد در ترجمه عوارف آورده که قناعت عبارت از
وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و اهل نفس که بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت
خیر دنیا و آخرة و کنج غنا و فراغت بدو مسلم داشته در راحت ابدی و عز سرمدی نصیبه او گردد انتهی کلامه و ابو یزید بسطامی را قدس سره
پرسیدند که بدین دولت و مراد بچه استعداد رسید گفت تمام اسباب دنیویه بمنجنیق قناعت استوار ساختم در منجنیق صدق نهاده
در دریای نومیدی از خلق انداختم و با استراحت بهم خود پرداختم انتهی کلامه و ساربان از روی لغت شتربان بود و ساربعض
آنده و بیان بعضی دارنده و از روی تاویل نفس حیوانیست که دارنده و راکب شتر بدنست ای اشتر آمد این سخن تو خار جاز
شاهد این تاویل است این بیت مربوطست با بیت سابق چون در بیت سابق گفته که هر شبنمی یعنی هر نشاط در راه
الهی صد بحر آتشین است که علت تشبیه بار و ثمر آرد دریغا و اسفا که این معمای معرفت شهودی بعلت تشبیه و تعطیل شرح و
بیان ندارد تا هیچ دانا تاویل آن بر روی کار آرد لاجرم درین بیت خطاب بانفس حریص که سالک را به تسویلات معاش عقل
از راه معرفت شهودی باز میدارد نموده میفرماید که هرگاه که معرفت شهودی در غایت عظمت و جلالتست که بنقل
اقاویل مختلفه و خلط مجادلات کلام فلسفه بهم نمیرسد پس ملک قناعت و تسلیم که سر منزل راحت سرمدیست از دست
نتوان دادن ای نفس حریص عنان مرکب خود را در سر منزل قناعت فرو کش که این راه حریص طویل که تو در پیش کرده کران و نهایت
و تسلیم محکم بگیر تا بوسیله اصحاب او بسر منزل مقصود که عبارت از معرفت شهودیست
و شارح رحمه الله بجای لوط قناعت نقطه فراغت نوشته و فراغت در اصطلاح عبارت از تخلیه دل است از تعلق شعور بغیر
ذات مطلق و درین صورت مآل هر دو نسخه واحدست و تقریر بیت که شارح نموده چون مرا مقصود نداشت علم قلم تحریر آن
بنفراخت قوله چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد چنگ خمیده قامت
عبارت از پیر و مرشدیست که بریاضات و مجاهدات شاقه قامت باکرامت خود را خمیده نموده است و مراد از عشرت قناعت است

کمعورث خیر دنیا و آخرتست و کنج غنا و فراغت این بیت موید است مر بیت سابق را یعنی اینکه من از راه نصیحه گفتم که
سر منزل قناعت غیر بواسطه حصول معرفة نتوان از دست داد نه تنها من گفتم بلکه مرشد خمیده قامت تجربه کار و واقف از
منازل و عقبات راه نیز میخواند ترا ای سالک بعشرت و قناعت حرف او را بگوش جان بشنو که پند پیران هیچ زیانی ندارد
قوله احوال گنج قارون کایام داد بر باد با غنچه باز گوئید تا زر نهان ندارد مراد از غنچه نفس حریص است که بواسطه
حصول مستلذات شهوانی و مشتهیات جسمانی غنچه وار همواره مقبوض خاطر است مضمون این بیت موید مضمون
بیت سابق است یعنی احوال گنج قارون که ایام نقد او بر باد داد تا امروز زیر زمین میرود و قارون از آن هیچ منفعتی و حظی
حاصل نکرد با نفس حریص بگوئید و تحصیل این قصه بگوش رسانید تا زر و سیم که آن لئیم بهزار حیله اندوخته
و آنرا سرمایه راحت پنداشته نهان ندارد و بصرف مستحقان آرد و دامن قناعت بدست گیرد تا بمنزل مقصود برسد و شارح
رحمه الله نوشته که غنچه درینجا کنایه از بخیل و ممسکانست و معنی الفاظ بیت ظاهرست و قصه قارون با موسی علیه السلام و خسف او
با گنجهای عظام بتفصیل نوشته من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه قوله گر خود رقیب شمعست اسرار از و بپوشان کان شوخ
سر بریده بند زبان ندارد رقیب در اصطلاح شعرا آنکه از وصال مانع آید و در اشارت نفس حریص است که مانع قرب
و معرفة الهی است و احوال جمیع حالست و حال در اصطلاح ایشان قدس الله علیهم آنچه وارد غیبی و بر دل سالک از مواهب
وهاب علی الاطلاق [illegible] و قیل حال عطای در دل سالک بغیر کسب و کد مثل بسط و شوق و ذوق و آن زایل
شود بظهور صفات نفس احوال خود از جنگ خمیده قامت صاحب مقام استقامت پوشیده ندارد ولی [illegible] در خدمت
او و بمقتضه ظهور آثار و انوار رقیب نفس اگرچه تیز شمع بنور لوامگی و مطمئنگی منور شود احوال خود بپوشان و اصلا با او
از آن مگو زیرا که آن سر بریده بند بر زبان ندارد و البته از راه غداری و مکاری بر ملا اهلان ظاهر سازد و ترا از و در ورطه
یاس و حرمان اندازد و در شرح دیوان نوشته که نیز پوشان طریق صدق محبت گفته اند [illegible]
این طریق کتمان احوالست همه کس محرم اسرار غیب نیست بتخصیص سخنان دروغی هر چند لاف کشف و کرامت زنند [illegible]
اما درین صورت که مراد از رقیب سخنان دروغ [illegible] آید این بیت از سیاق ابیات [illegible] قوله
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد [illegible] طریق رندیه و ملامتیه [illegible]
و آن عبارت از ستر احوالست چه رندان که خود را بظاهر در ملامت دارند و در باطن [illegible] از روی ظاهر الفاظ
بیت ظرافت رندانه با محتسب که مانع شراب محبت و منکر احوال و مقامات ارباب محبت است دارد و از روی حقیقت
این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت سابق اهتمام در باب ستر احوال از نااهلان بجد مبالغه رسانیده

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز

لاجرم درین بیت خطاب با دل نموده میگوید که ای دل طریق اخفای اعمال و ستر احوال از محتسب بیاموز و یاد گیر که مخفی طور [illegible]
مست شده است و از روی ظاهر در حق او هیچکس این گمان ندارد قوله کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ زیرا که چو تو
شاهی کس در جهان ندارد مراد از شاه هدایت دستگاه مرشد واقف راه است که تعبیر نمود از و بدین بالا بلند جنگ خمیده قامت
عارف شیرازی در مقطع غزل کمال الطاعة و انقیاد خود در خدمت مرشد عرض مینماید که هیچکس در جهان ندارد یک بنده با اراده
صادق مثل حافظ زیرا که مثل تو شاهی والا دستگاهی هیچکس از مریدان در جهان ندارد و چرا که هر چند رتبه مرشد در معارف
و حقایق ارجمندتر باشد پایه همه مریدان بلندتر غزل دلم بی جمالش صفائی ندارد چو بیگانه کان آشنائی ندارد جمال
در اصطلاح ایشان قدس الله علیهم تجلی حقست بوجه حق برای حق و در شرح گلشن راز آورده که تجلی جمال مستلزم لطف و رحمت و قرب
باشد و بیگانگان جمع بیگانه [illegible] و زین بیت حالت علاقه دل خود با محبوب مطلق [illegible] اظهار مینماید و میگوید
که دل من بی جمال آن محبوب مطلق هیچ صفا ندارد از تعلق با بدن کثیف همواره در [illegible] جمال محبوب [illegible]
است و مثل بیگانگان هیچ یار و آشنا ندارد زیرا که دل از جنس گوهر فرشتگانست و معدن اصلی وی جناب
حضرت الوهیت است از انجا آمده است و باز بدانجا خواهد رفت و اینجا بغربت و تجارت و حراست آمده است قوله قماش
دل پاک و جان مقدس ببازار حسنش بهائی ندارد درین بیت استغنا و بی نیازی محبوب و بی بضاعتی و بی قیمتی دل و
جان بیان مینماید یعنی با وصف آنکه دل و جان من از جنس گوهر فرشتگانست و معدن اصلی وی جناب حضرت الوهیت
است در بازار [illegible] حسن و جمال آن محبوب متعال بهائی و قیمتی ندارد زیرا که مخلوق را با خالق چه نسبت [illegible]
و رب الارباب قوله ولا جام و ساغر طلب کن که چون گل زمانه بقائی ندارد مراد از جام جام می محبت ذاتیه است
و مراد از ساغر [illegible] الله نور السموات والارض است یعنی ای دل از ین که بقائی تو محبوب مستغنی اصلا التفات ندارد
فهم کن که در محبت تو قصورست پس صلاح وقت آنست که جام می محبت [illegible]
تصورست پس صلاح وقت تو آنست که جام می محبت و قرب محبوب مطلق طلب کنی تا جمالش ترا به قبول بپذیرد و درین
باب مجد و فرصت فوت نشوی زیرا که زمانه مثل گل بقائی ندارد و ترا ابن الوقت میباید بود قوله همه جور دارد دلارام لیکن
که با ما وفائی ندارد چون در ابیات سابقه ذکر استغنا و بی نیازی محبوب بیان نمود لاجرم درین بیت میگوید که جامع جمیع
کمالاتست دلارام والا احتشام لیکن افسوس که بواسطه عدم ایفای ما عهد او را او با ما وفائی ندارد زیرا که وفای او مشروط
است با وفای ما اوفوا بعهدی اوف بعهدکم ازین شرط و مشروط خبر میدهد قوله ازین سینه تنگ [illegible]
که غیر از خم زلف جائی ندارد خم زلف در اصطلاح اسرار الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و حرف کاف که در صدر مصراع

دلم بی جمالش صفائی ندارد

۹۰

ثانی واقعست از رو معنی جای او بالای لفظ خیالش بود وضمیر خیالش راجع بسینه است و تقریر معنی بیت چنین است
که ازین سینهٔ تنگ فسحهٔ خود بیرون هم که خیال این سینه غیر از اسرار آن محبوب جائی ندارد و مباد اضبط اسرار ما نتوانی
نموانند و گرفتار جرم افشای اسرار گردد و افشاء اسرار الربوبیة کفر **قوله** چو ماه است روشن که بر ماه رویت دل و جان
حافظ صفائی ندارد **ش** عارف شیرازی مطلبی که در مطلع غزل سر کرده و در مقطع غزل بدان مینماید و میگوید
که مثل ماه روشن و پیداست اینمعنی که ای ماه رو بی‌لوای محبوب **م** دل و جان حافظ صفائی ندارد **غزل** چه مستی است
ندانم که رو بما آورد که بود ساقی و این باده از کجا آورد **ش** مستی از روی لغت سکر بود و سکر از روی اصطلاح حیرت و دهش و وله
و هیمان است که در مشاهدهٔ جمال محبوب فجاءةً بسر محب بی‌خبر چون سالک بمشاهدهٔ جمال محبوب رسید بواسطهٔ دوری و
تفرقه بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بنوعی در آمد که حواس او از محسوسات غافل شد و عقل و نفس مغلوب گشت
و تمیز از مابین مرتفع شد و از غایت بیخودی نمیداند که چه میگوید و اینجا ترا سکر بجهت آن گفته اند که در او صفت مذکوره
بسکر ظاهری میماند و در بیخالی بود که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره که فرموده انا الحق و ساقی در اصطلاح حق
را گویند و نیز مرشد کرم توجه را گویند و باده عبارت از توجه شدید الاثر مرشد است چون در ین مقام خوف صدور شطحیات
از راه اندیشه و تامل میگوید که نمیدانم که اینچه قسم مستیست که رو بما آورد و ما را از دست برد نمیدانم که بود ساقی کرم توجه
و این بادهٔ شدید الاثر از کجا آورد که ما را چنین بیهوش و بیخبر کرد بدانکه در ایهام کلام که نمیدانم که ساقی که بود و این باده
از کجا آورد نیز از برای اشارتیست لطیف یعنی از غلبهٔ سکر و غایت استغراق بر من مشتبه شده که ساقی حقیقی حق است
بباده مشاهدهٔ خود مرا مست کرد یا مرشد بباده کرم توجه خود مرا مدهوش کرد فافهم **قوله** چه راه میزند این مطرب مقام
شناس **ش** که در میان غزل قول آشنا آورد **ش** راه بمعنی نغمهٔ خاص و آهنگ و مقام خاص نظامی گوید **م** بزن راهی که
شه بیراه گردد **ش** مگر کاین داوری کوتاه گردد **ش** و مطرب در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از نکات نغمه و آهنگ خوش کرد
معرفت و عشق و حالات ادا مینماید و بگوش هوش سامعان میرساند همه را بمقام نیستی میسپارد و محو مطلق میسازد و تعبیر
نمود ازین مطرب در بیت ساقی نامه ساقی بواسطهٔ آنکه طریق و آداب کامل آنست که نسبت بحال هر کس او را تلقین و ارشاد باشد
گاهی ساقی گشته شراب محبت و شوق در کام جان مشتاقان میریزد و دلالت بتوجه و انقطاع و بیخودی میفرماید و گاهی
مطرب گشته سخنان عشق و معرفت تشویق و تحریک دلها مینماید و مریدان را در حال و وجد می آرد زیرا که آن مکمل در همه جا
متخلق باخلاق الله است چنانچه ربوبیت و تربیت حق هر فردی از افراد را بنوع خاص است ارشاد کامل نیز نسبت بهر فردی
نوع دیگر است چنانچه صاحب   در وصف آن فرد کامل میفرماید **م** کند او جرعه دلها را و ساقی گهی گردد بمعنی گاه سانی

ومقام

ومقام بالفتح در اصطلاح مغنیان پرده سرود را گویند از دوازده پرده که اصول اند و در اصطلاح محققان مقام محل اقامت
بنده باشد در راه حق تعالی و روا نباشد که از مقام خود در گذرد بی آنکه حق آن بگذارد و الا بهیچ مقام دیگر نرسد و آن نود و نه مقام
است اول مقامات توبه باشد آنگاه انابت آنگاه زهد آنگاه توکل آنگاه رضا آنگاه تسلیم آنگاه تفویض و غیر ذلک چنین سالک
ازین مقامات عبور نماید بصدم مقام که تمکین است برسد و لفظ مقام شناس متضمن صنعت ایهام است چون الحکم للغلبة
سکر تخفیف شده و قدری افاقه رو نموده اشتباه بر طرف شد لاجرم در یافت که آن ساقی مرشد بود فلهذا او را درین بیت
این مطرب میگوید زیرا که اشارت و تلقین برافاقت است یعنی چه قسم مقام خاص میزند این مرشد مقام شناس که در صحو غزل
کم می سراید قول آشنا و معروف مطلق جانانه آورد و محب مرید را سیراب حلاوت و لبریز لذت ساخت زیرا که بمقتضای کنت
لسانه فبنطق بی قول آن کامل عین قول آن آشنا و معروف جل شأنه است چنانچه مولای روم قدس سره افاده میفرماید
چون بدریا راه شد از جان خم **ش** خنب با دریا برآرد اشتلم **ش** عین حق گشت او اندر وصال **ش** شد خطاب او خطاب ذوالجلال
زان سبب قل گفته احمد دریا بود **ش** گرچه گفت احمد گویا بود **ش** فتامل **قوله** تو نیز باده بچنگ آر و راه صحرا گیر **ش** که مرغ نغمه سرا ساز
خوش نوا آورد **ش** مرغ نغمه سرا از روی لغت بلبل هزار دستان بود و از روی تاویل مراد ازو همان مطرب مقام شناس بود چون از
کلام سابق بر تو روشن شد که عارف شیرازی درین وقت مبتلای حالت سکر است که مورث چندین مخافت است لاجرم درین بیت
خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل تو نیز بعد بادهٔ شوق و ذوق بچنگ آر و راه تجرید و تنهائی از ما و اهل بیش گیر
چرا که مطرب نغمه سرا ساز خوش نوا آورده و کوک کرده تا بسبب تجرع بادهٔ شوق و ذوق و استماع نغمهٔ مطرب که دوائی از
غلبهٔ سکر خلاص یابی و بمقام صحو بعد المحو متمکن شوی **قوله** دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن **ش** که باد صبح نسیم گره گشا آورد **ش**
کار بسته اشارتست بحالت سکر که در بینجا ترا راه سلوک و ترقی بر سالک مسدود است و تعبیر نمود از آن مطرب در ین بیت بباد
صبح بلحاظ عموم فیض مضمون این بیت مربوط است با مضمون بیت سابق یعنی ای دل مثل غنچه از کار بسته و سکر خود شکایت مکن
که آن مطرب نغمهٔ گره گشا   کارکشای تو آورد و تعبیر نمود از نسیم بنغمه بلحاظ آنکه نغمه هم باد ساذج است **قوله** رسیدن
گل و نسرین بخیر و خوبی باد **ش** بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد **ش** تعبیر مینماید از آن مطرب درین بیت بگل بلحاظ سرخ روئی
صوری و معنوی و به نسرین بلحاظ عموم فیض خوشبوئی و به بنفشه بلحاظ خمیدگی قامت بسیار ریاضت و بسمن بلحاظ سفیدروئی
صوری و معنوی یعنی رسید مرشد متصف بدین صفات بر وقت تو ای دل بخیر و خوبی باد و آمد خود و حالت نشاط و بی
شاد و خوش آمد و آن سمن برصفا آورد پس شاه تسوای دل که اسباب گشایش کار تو بوجه احسن آماده گشت **قوله** صبا
بخوش خبری هدهد سلیمان است **ش** که مژده طرب از گلشن سبا آورد **ش** تعبیر نمود از آن مطرب درین بیت بصبا که قاصد عاشقان

سپید است و مراد از گلشن سبا عالم جبروت است که عالم اسما و صفات است و آنرا عالم الوهیت و عالم ربوبیت نیز گویند
یعنی ای دل آن مطرب در خوش خبری مثل هدهد سلیمانست که مژده بشارت و طرب معنوی از عالم الوهیت و جهان ربوبیت
جهت کشایش کار تو آورد قوله علاج ضعف دل ما کرشمه ساقیست برآر سر که طبیب آمد و شفا آورد این بیت را بطریق
حاصل المعنی مراد آورده عارالحذر تصریح میرساند یعنی حاصل کلام آنکه علاج ضعف دل ما که از غلبه سکر بهم رسانیده کرشمه لطیف
و ترحم مرشد است ای دل سر از بار غم و اندوه سکر بردار که طبیب معنوی بر وقت تو آمد و داد و به شفای حقیقی همراه آورد قوله
مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چراکه وعده تو کردی و او بجا آورد تعبیر نموده درین بیت از مطرب کنایه به پیر مغان یعنی قطب
زمان و مراد از شیخ متشیخ وقت است که مردم را بوعده سلوک و وصول الی الله فریفته از راه میبرد یعنی مرید پیر
مغانم که باید توجه کشایش کار من فرمود تو از من آزرده خاطر مشو ای شیخ وقت چراکه وعده کشایش کار
تو کردی و بگرد زخود رفتی و او بجا آورد پس مرید او هستم و بس شنیده کی بود مانند دیده و در شرح دیوان
نوشته که پیر مغان اینجا کنایه از شاه مردان است رضی الله تعالی عنه و شیخ عبارت از حضرت آدم است علیه السلام
و وعده حضرت آدم که کرد و شجره گندم نخورم آخر الامر خلف وعده ازو بوقوع آمد و شاه مردان بجا آورد که هرگز
گندم نخورد و جان خشک جو نان عمر گرامی بسر برد انتهی کلامه غزل جمال آفتاب هر نظر باد ز خوبی روی خوبت خوبتر باد
بدانکه درین شرح مکرر اشاره رفته که طایفه را در هوای عشق جانانه رو میدهد که دوستی دوست را دشمن میدهد اما
نوعی از غایت علیه الصلوة والتحیة چون بنهایه این کار رسید گفت اللهم ارزقنی حبک و حب من
احبک که محبوب مطلق را جل شانه بمقتضای ان الله لغنی عن العالمین احتیاج بهیچ جزئیت خصوص
بدعای ملهوف اما از شدت اضطراب و قلق که در جلوه جمال محبوب از غایت عشق و شوق و ذوق جان او میرسد در اینحال
هرچه باعتقاد خود خوب بر دل او لایح میشود بی اختیار میگوید و چون اختیار ندارد عند المحبوب بدین الزام
معفوست یا الهی ملکی بهیچ سلیمان بردن سهلست ولیکن هرزه است از مور عارف شیرازی درین غزل
بعد از زین عالم سخن میراند و میگوید که ای حبیب علی الاطلاق جمال تو نوربخش و بینائی ده هر نظر باد زیراکه چشم استمداد
نور از آفتاب میکند یا مقبول هر نظرها د زیراکه آفتاب مقبول انظار اهل روزگار است از خوبی و نیکوی که وصول
بخود هر چه را خوب و نیکو میکند جمال خوبت خوبتر باد قوله همای زلف شاهین شهپرت را دل شاهان عالم زیر پر باد
اضافه همای بزلف بیانی است و شاهین شهپر صفت همای زلفست یعنی همای زلف تو که شهپر او در تیز پری
و صیادی مثل شهپر شاهین است و این ترکیب مثل آنست که گویند فلانی شیر چنگال است یعنی چنگال او در گیرایی

یا الهی ملکی بهیچ سلیمان بردن

و قوت مثل چنگال شیرست و زلف در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی جذبه الهی را گویند فهو المراد هاهنا و بعضی الفاظ بعبارات
قوله کی کو بسته زلفت نباشد چو زلفت درهم و زیر و زبر باد زلف در اصطلاح سلسله کثرات را گویند و درهم با یعنی
پریشان و زیر و زبر بمعنی ته و بالا کرده و پریشانی و ته و بالایی زلف کثرات اشارت بتغیرات و تبدیلات سلسله وجود
موجودات است که هر ساعته بنوعی و وصفی دیگرست یعنی کسی که بسته و مبتلای محبت سلسله کثرات که مظاهر و مجالی حسن
و جمال تو اند از بلاهای بس جاهد آن حسن و جمال نباشد پیوسته مثل سلسله زلف کثرات پریشان و ته و بالا باد قوله دلی کو
عاشق رویت نباشد همیشه غرقه در خون جگر باد روی در اصطلاح شیخ جمال شیرازی عبارت از وجه حقیقی است و بعضی الفاظ
هیبت ظاهرست قوله بتا چون غمزه است ناوک فشاند دل مجروح من پیشش سپر باد غمزه در اصطلاح عاشقان برهم زدن و
برگشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربایی و عشوه گری واقع میشود و برهم زدن چشم کنایه از عدم التفات
و برگشادن چشم اشارت بمردمی و دلنوازیست و آثار است که موجب خوف در جای عاشق میشود
و در شرح گلشن راز آورده که غمزه اشارت بعتاب و عدم التفاتست که از لوازم خشم است بموجب هیبت و ماحی و قابض
و قهار که هستی عالم را بغارت و تاراج نیستی میدهد از غیرت عاشقی در جوش آمده لاجرم عنوان کلام بر گردانیده
میگوید که ای محبوب مطلق و ای مقصود برحق چون خوف در جان یا عدم التفات و استغنای تو ناوک قهر و بی نیازی
کشاید و سویدای دل مجروح من پیش او سپر و هدف باد و بدیگری نرساد و در اسرار الفاتحه آورده که شیخ شبلی قدس سره
در مناجات میگفت الهی فردا خواهم که حساب اولین و آخرین از من پرسی تا محاسبه همه را با تو جواب گویم که تحمل ندارم
سخن تو با دیگری و جواب دیگری با تو چرا همه با من گوئی و جواب همه از من شنوی قوله چو لعل شکرینت بوسه بخشد
مذاق جان من زو پر شکر باد لعل شکرین در اصطلاح [?] کلام سری را گویند که انبیا را بواسطه ملک حاصلست
و اولیا را بتصفیه باطن و بوسه در اصطلاح کاشی عبارت از استعداد قبول کیفیت کلام است یعنی ای محبوب مطلق و ای
مطلوب برحق وقتی که کلام حلاوت نظام غموض التیام تو از راه فیض عام استعداد و قبول کیفیت خود بکسی بخشد بمذاق
جان من از آن کلام پر شکر باد و بدیگری مرساد یعنی کیفیت دریافت آن کلام سوای مذاق جان من نصیب هیچکس مباد قوله
مرا از تست هر دم تازه عشقی ترا هر ساعتی حسنی دگر باد یعنی مرا از حسن روزافزون تست هردم تازه عشقی ترا هر ساعتی
حسنی دگر که مورث ترقی عشق من است باد زیراکه هر لحظه و هر ساعته که حسن محبوب در نظر محب زیاده می آید
در محبت او می افزاید منقولست که عاشقی پیش معشوق عجز و زاری میکرد معشوق را شفقت آمد گفت چه خواست داری
بگو عاشق گفت این میخواهم که امروز خود را بیارائی تا آشوب جان من بیفزاید غزل جها ابرو عید از هلال وسمه

کشیده هلال عید برابروی یار باید دید مراد از عید در هر دو مصراع عید متعارف است که روز جشن مسلمانان است
و وسمه بالفتح رستنی است که برگ او خورد تر از برگ حنا است سبزکاه و صغیر میشود و بجای میزنند و آن شیره را
بر آتش نهند بعده برابرو کشند چون خشک میشود زیبا و لطیف مینماید و ابرو در مصراع ثانی بمعنی اصطلاحی است
و در اصطلاح شیخ جامی شیرازی ابرو اشارت بقاب قوسین است و قاب قوسین را محققان تعبیر بمقام واحدیه
کرده اند که محیط قوسین وجوب و امکان بوده چون سالک را تحقق بمقام واحدیه حاصل شود ذات و صفات
جزوی وی ذات و صفت کلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود که نور واحدیه
سبز رنگ میباشد و چون متعارف است که اول عروس را در خلوت آراسته میکنند بعده جلوه گر میسازند لاجرم عارف
شیرازی میفرماید که چون چشم نظاره جهانیان عروس عید را از هلال شوال وسمه کشیده و زینت بخشیده
در چشم جهانیان جلوه گر گردانید پس چنانچه ضابطه جهانیان است که هلال شوال را ابروی جانان سبز تر می بینند
همچنین ضابطه ما آن است که هلال عید ابروی تو سبز یار و الا اقتداء باید دید زیرا که ایام روزه که وقت افتراق و دوری
از آنجا استغراق در واحدیه بود بسر رسید و هنگام استغراق در بحر واحدیه و جمع عود نمود فافهم قوله
خمیده گشت چو پشت هلال قامت من کمان ابروی یارم چو زد بناز کشید مراد از ابرو همان مقام قرب واحدیت است
و ناز در اصطلاح [illegible] علیه بی نیازی و عدم التفات و سرکشی معشوق از عاشق بود در تشبیب اظهار درد و الم
اوقات دوری از استغراق در جمع و بحر واحدیه مینماید یعنی از باد غم و اندوه و الم خمیده و دوتا گشته مثل
پشت هلال قامت من چون قبضه کمان قرب قاب قوسین یار من به تیر بی نیازی و عدم التفات کشید و مرا از بارگاه قرب
بدر گردانید قوله مپوش روی [illegible] خط از تفرج خلق که خوانده خط تو بر روی ان یکاد و دمید در خط شدن بمعنی
در هم و آزرده شدن و اعراض کردن است و تفرج بمعنی تماشا در لغت مستعمل شده است از شدت شوق و حدت
اشتیاق جا که مقام اضطرار و بی اختیاریست بسبب آن باز میلان برجسته بجناب محبوب مستطاب التماس
مینماید که مپوش روی و جمال [illegible] کرده و معرض از تماشای خلق زیرا که روی و جمال تو جهة دفع عین الکمال که آیه
ان یکاد الذین کفروا الآیه برخوانده بر روی و جمال تو بر دمید پس هیچ حال ترا از عین الکمال آسیبی نخواهد رسید
هر چند جناب محبوب مستطاب ازین چیزها مستغنی و بی نیاز است اما محب مغلوب الحال قادر بر ضبط احوال
و حفظ مراتب آداب نیست آورده اند که چون [illegible] قریش قبیله بنی اسد جمعی را که بحد و چشم بد [illegible] شتند
اختیار کرده بود [illegible] منتظر [illegible] تو جمال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم به آسیب چشم الکمال

از مجر

از ساحت عالم محو سازند حق سبحانه و تعالی برای عصمة وی از چشم بد این آیه فرستاد و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین امام رحمة الله علیه فرموده
که دوای چشم زخم نیست بکر این آیه قوله بیا که با تو بگویم غم ملالت دل چرا که بی تو ندارم مجال گفت و شنید این بیت نیز مربوط است
با بیت سابق محب شیرازی از کمال شوق میگوید که بیا و جمال خود بنما تا با تو بطور بسط بگویم و اظهار سازم غم ملالت دل که
بسبب دوری و تفرقه از جمال تو دامنگیر دل شده است زیرا که بی تو ندارم با کسی مجال گفت و شنید کما قال النوری ان لله
عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و یقولون بالله از پیغمبر در باب سکر این اعتبار سوال محبوب
با هیچکس مجال گفت و شنید ندارند قوله مگر نسیم تنت صبح بر چمن بگذشت که گل بروی تو بر خود چو صبح جامه درید
تن بمعنی ذات و وجود مستعمل شده است محب مشتاق بفتحتین و با کاف فارسی بمعنی یقین و تحقیق هم آمده است کذا فی الکشف
بجناب محبوب علی الاطلاق میگوید که از کمی طالع خود ما همچنان در فراق تو حیران و سرگردانیم زهی طالع گل چرا که یقین بیدام
که نفحه ذات و وجود تو بر چمن گذر کرد که گل بسبب استشمام آن نفحه ذات تو از کمال اهتزاز و نشاط جامه بر خود درید و شگفته
شد قوله نبود چنگ و رباب و گل و نبید که بود گل وجود من آغشته گلاب و نبید گل که در مصراع اول بضم کاف فارسی و در مصراع
ثانی بکسر کاف فارسی باید خواند باز آل معجمه بوزن لذیذ شراب خرما و چون در فارسی ذال نیامده است بنابر آن فارسیان با
دال مهمله خوانند و نبید در مصراع اول بمعنی شراب خرما بوده و در مصراع ثانی بر طریق اصطلاح بمعنی محبت ذاتیه بود و آغشته
بمعنی آمیخته و سرشته و نم داده بود و لفظ که بود مربوط بمصراع ثانی است و درین بیت اظهار بندگی دیرینه و محبت قدیم
خود بجناب محبوب مستطاب مینماید و میگوید که نبود اسباب و آلات شراب خوردن و نبود خود که شراب کرد از نو [illegible]
خمیرمایه وجود من آمیخته و سرشته گلاب شراب محبت ذاتیه اشارت بدین مقام شیخ ابن الفارض راست این بیت شعر
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم و موافق است بمقام این رباعی رباعی
روزی که مدار چرخ و افلاک نبود و آمیزش آب و آتش و خاک نبود بر یاد تو مست بودم و باده پرست هر چند نشان باده و تاک نبود
رباعی دیگر ما همیم ز جام عشق تو جرعه کشان بر چرخ کشان خود کند جرعه فشان هر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم
کز عالم نشان نبود و از تاک نشان قوله سر آب [illegible] سر کشم که بی تو دمی از تو چو باد می شد و در خاک راه می غلطید
یعنی بر آبروی سرکشم او بر اعتبار بساز اشک که به حضور وصل تو که دور باد از نمی از تو مثل باد صرصر شدید الجریان
و بر خاکراه تو می غلطید و میدوید پس اینچنین اشکی که را تو در برد [illegible] شایسته خواری و بی اعتباری است قوله چو روی
روی تو در شام زلف میدیدم شبم بروز تو روشن چو روز میکردید زلف در اصطلاح صفات الهی را گویند که اولین حجاب ذات است

هر چند حجاب صفات نورانی است اما از آنرو که حجاب است شام زلف گفت و اگر این حجاب در میان نبودی هیچکس از بین
نور ذات بهره ور نگشتی چنانچه صاحب اسرار الفاتحه فرموده که اگر نه حجاب صفات بودی اشعه لمعات انوار ذات وجود سوختی
و هیچ کس در جام جهان جمال او ندیدی عرفنا الله بالله این است انتهی کلامه در این بیت آینده صفت شکر با
شکایت بکار برده بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که روی که ماه روی تو بواسطه حجاب صفات میدیدیم و بهره
میکردیم شب الله و در حسب شادی مشاهده روی تو روشن مثل روز میکردید **قوله** دلم ز زلف تو بشوریده بود دانستم که
بپیش زلف تو بر خود چو مار می پیچید دل محب را رسیده است معمول که در هیچ مقام آرام نصیب او نیست چون او را دیدار محبوب
بواسطه دست بهم دهد طمع در دیدار بلا واسطه بندد و بعد میسر شدن دیدار بلا واسطه طمع در آن بندد که معشوق
حجاب لباس دور کند و با او هم آغوش شود چنانچه عارف روم قدس سره از لسان دل میگوید **ص** کی کمی شوق و بر هنه
گو کر بنشانی تحسیم با صنم با پیرهن **ش** لاجرم محب شیرازی خطاب با محبوب نموده میگوید که راستی این است که دل من از
حجاب صفات تو هم شوریده و آشفته بود و ما فی الضمیر او را من دانستم از پیکر از راه غیرت پیش حجاب صفات تو پیش مار
و تاب میخورد که اگر این حجاب در میان نباشد جمال ذات ترا بی مزاحمت حجاب ببینم **قوله** بلب رسید مرا جان و بر نیامد
کام **ش** بسر رسید امید و طلب بسر نرسید درین بیت بطریق حکایت و حال الغیور از کمال شوق دیدار ذات محبوب میگوید
که بلب رسید مرا جان در شوق مشاهده ذات تو و بر نیامد کام جان و حالت جان از بی آرزو بجائی رسید که قطع
کرده و مایوس شد از حصول مراد خود اما صد شکر که طلب او بسر نرسید زیرا که بعضی عارفان گفته اند که طلب را پایان
در هر دو جهان بر نخیزد زیرا که جمال مطلوب را نهایت و غایت نیست چون جمیز را نهایت و غایت نباشد رسیدن به آخر آن
نیست چون رسیدن بآن ممکن نباشد شوق طلب مدام کرده و سکون بتو حاصل نشود **قوله** بهای وصل تو گر جان بود خریدارم
که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید **ش** وصل در اصطلاح بعضی محققین مقام وحدت را گویند مساوات تعالی مر او جز او جز
در بیت بالا گفت که بلب رسید مرا جان در شوق مشاهده جمال ذات تو و آن میسر نشود لاجرم درین بیت میگوید که بهای
وصل ذات تو اگر جان بود جان بر لب آمده حاضر است من با آن قیمت خریدارم زیرا که جنس خوب را مبصر و صراف بهر بها که
بدست آمد دید بلا تحاشی خرید **قوله** ز شوق لعل تو حافظ نوشت حرفی چند بخوان نظمش و در گوش کن که مروارید
لعل که بدست معروف و به استعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل جمالی
که لطف کامل خود عاشق را از زبان شکستگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نظم منثور را وزن دادن
ترتیب دادن و رشته مروارید بیضا از شوق فیض شامل و لطف کامل تو که مرا بکنار قبول آرد و از مشاهده ذات تو

محروم نگذارد حافظ مشتاق نوشت حرفی چند و بقید تحریر در آورد و از راه فضل بخوان و بر سان بی لنخ بر آن بهره مت آن چند
حرف را و در گوش قبول و سمع پسند بکش تمثیل مروارید که در تعارف مردم بگوش میکشند **غزل** حسب حالی ننوشتی و شد
ایامی چند محرم کو که فرستم بتو پیغامی چند در شرح دیوان نوشته که محب گویی نیاز عرضه داشته کرده است بحضرت جانان
متضمن این معنی که ای پادشاه سریر خوبی و ای شهریار کشور محبوبی من بیدل گوچه تنهایی و گرفتار محنت رنج جدایی
را هیچ نپرسیدی و از زبان خامه بیاد نامه سرافراز نفرمودی تا بین الاماثل والاقران مباهات کردمی و در محجوری داب بنده سکوت
خاموشی است اما از روی بی اختیاری و عدم طاقت ضبط میگویم که رنجات محرمی که بوسیله او بفرستم بجناب تو پیغامی چند مشتمل بر
اختلال حال خود انتهی کلامه و یکی از جمله پیغام چند که مقصود تر و مقدم تر است در بیت آینده میگوید **قوله** ما بدان مقصد
عالی نتوانیم رسید **ش** هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند آن مقصد عالی اشارت است بقرب شهودی که موقوف است بر موهبت ایزدی
و سعی و تلاش سالک را در آن دخل نیست و سعی و تلاش بنده برای استحقاق و استعداد این مقام است نه علت حصول این مقام
و لطف در اصطلاح تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مدارا تا قوت تاب آن جمال انوار الجمال حاصل آید یعنی که از
جمله پیغام چند این است که ما به سعی و تلاش خود بقرب شهودی تو نتوانیم رسید مگر لطف لا انتها ای پادشاه
رافت و الا پیش نهد قدمی چند و ما را بجذبه خود بجود کشد فهو اهله لولا الله ما اهتدینا **ص** بر این معنی است
با کرانه جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد **قوله** قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسه چند
برامیز بدشنامی چند بوسه در اصطلاح جذبه آنی را گویند کما صرح به صاحب الفیض عبدالعلی و دشنام در اصطلاح تنزل و
معشوق را گویند دیگر از جمله پیغام چند این است که گفتند که نزد طبیبان دانشمند دوای مقرر ضعف دل است به علاج دل ما را
زیرا که این ضعف دل ما از عارضه عشق تام است که علاج آن از قدرت طبیبان جهان خارج است **ص** علت عاشق ز علتها جدا است
شاهد این علاج ضعف دل ما همین بوسه است که قدری جذبه و کششی برامیز با قدری تربیت و تنزل تا دل ما بین
الخوف والرجا تربیت یافته بمقصد عالی برسد **قوله** چون ز خم رفت کاملاً نقاب **ش** فرصه غنیمت نگهدار بزران جامی چند
و آثار تربیت محبت ذاتیه و خم انبار تربیت بمرتبه واحدیت که موطن اصلی ممکنات است و مراد از گل برشد و قت است
و بعد از سلوک و ریاضت و تصفیه دل بواسطه آن است که سالک مستعد جذبه الهی شود لاجرم عارف شیرازی خطاب با خود
نموده میگوید که چون می محبت از خم ذاتی که موطن اصلی او است بسبو و پیاله رفت و مرشد وقت نقاب از رخ
مبارک خود انداخت مستعد افاضه گشت از پیکار دریاب که وقت قسمت و دور میرسید پس فرصت این عیش نگهدار غنیمت شمار
بزن یا زمی محبت جامی چند با تصفیه دل تو بواقعی شود و مستعد جذبه الهی گردی و بمقصد عالی برسی **قوله** ما ز اول کو چه رندان

بلاست بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند زند در لغة آنکه خود را در ظاهر در ملامت دارد و در باطن سلامت باشد چون در بیت
بالا ترغیب و تحریض بر تجرع می نموده و این یعنی بواسطه عدم دریافت حقیقت آن می موجب غصه و غضب تیز بد معتقد شده
لاجرم در جواب او میفرماید که ای زندان نفتوی مفتی روم ــه خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران حقیقت
را در لباس مجاز پوشیده ایم از آنجهت پیش عوام کالانعام بدنام شده ایم پس این باده مرا ای که زاهد خشک رایگان نام
شما بوخش خوشا جهت از کوچه ما زند این بی بر و سامان با سود و سر داریم خود بکنید بی بی علامت هیچ معنی در گذر
تا ترا خراب و رسوا نکند صحبت بدنامی چند قوله عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند از
مضمون بیت سابق بر تو واضح شد که زاهد بواسطه عدم دریافت حقیقت می در غضب و غصه بوده زبان بعیب کشوده لاجرم
لاجرم جهت رد او میگوید که ترا از برکه منافع می بالحکم بر تیا لونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و
منافع للناس ثابت شده است و از جمله منافع می استعمال حرارت غریزی و تحضیم طعام و تواضع متکبران و سخاوت
ممسکان و جرات بددلان و شیوه بیهوشی و مستی و خلاص از قید هستی و خودپرستی است پس ای زاهد خطا هر یک از را ه تعصب
عیب می جمله و تمام چون گفتی باید که هنرش نیز بگویی نفی حکمت مکن از بهر رضا و دل عامی چند چرا که ارباب علم و حکمت ایشانند که
حقایق اشیا بجنان بیان فرمایند که حق است و بنا بر اغراض فاسده خویش نکنند و حال آنکه مراد او ملازمی ان است که گناه
او اکبر باشد از نفع او بلکه مراد ما از می آن می عشق است که سراپا نفع و منفعت است لیکن ما توانیم چگونه کسی که علم ندید قوله ای گدا یان
خرابات خدا یار شماست چشم انعام مدارید ز انعامی چند خرابات از روی لغة میخانه و آن در اصطلاح مقام محبت و انعام اول
بمعنی نعمه دادن بود و انعام ثانی بفتح چهارپایان چون در بیت سابق زاهد حاسد را بدلائل رد نمود لاجرم خطاب با رندان
مذکور نموده میگوید که ای گدایان و سالکان مقام محبت بمقتضای انی ادبنی ربی خود عبد خدا است معبود قیوم کارسازی شما است
پس چشم توقع مروت و انعام از عوام کالانعام که عبارت از زاهدان خام است مدارید زیرا که چشم انعام از این انعام
در داشتن موجب حرمان نهایت او و وصول بخرابات که فنائی قوله پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش که مگو حال
دل سوخته با خامی چند میخانه در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند و پیر میخانه عبارت از پیر و مرشد است و میخانه گفتا
و دردی کش در اصطلاح محبت مرید متوسط الاحوال را گویند که هنوز به می صاف محبت مغلوط نرسیده باشد و چون متوسط
الاحوال در گفتگو است زیرا که هنوز در جنبش و حرکت است لاجرم مرشد والی خانقاه با مرید محب گفت ای خود چه خوش گفت که حال
دل سوخته آتش محبت مگو با خام کالانعام چند زیرا که بواسطه عدم ربایت احوال در ورطه انکار خواهند افتاد و در انکار
گمراه خواهند شد قوله حافظ از شوق رخ مهر فروز تو بسوخت کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند مضمون

مقطع

مقطع می شود یا دویم مطلع است که شارح رحمه الله نموده فتامل غزل حسن تو همیشه در فزون باد رویت همه سال لاله گون باد
مضمون این غزل با مضمون آن غزل که آنفا گذشت یعنی جمالت آفتاب هر نظر باد الخ قریب است قوله چشمی که نه فتنه
تو باشد فتنه بمعنی دیوانه و سوخته در لغة مستعمل شده است قوله چشم تو ز بهر دلربائی در کردن سحر ذوفنون باد چشم
در اصطلاح بعضی از متصوفه فتنه جو گفته اند که چون عاشق صادق ارادت وصل مینماید و قرب محبوب میجوید از کمال بی
نیازی سینه عاشق بیچاره را بخطاب بالتراب و رب الارباب در مقام منع میدارد و بدلام الهجر سپارد و دور کردن
بالکاف تازی بمعنی صنعه گری بود و ذوفنون خداوند فتنه ها و امتحانهاست یعنی چشم تو ای محبوب بواسطه دلربایی در صنعه
گری سحر خداوند فتنه ها و امتحانها باد ما دامهای محبان را بواسطه منع و دوری از حضور بمقتضای الانسان حریص علی
ما منع مایل بخود سازد قوله لعلت که هست جان حافظ دور از لب خسیس و دون باد لعل باستعاره لب معشوق و لب معشوق
در اصطلاح کلام بی واسطه معشوق را گویند که لذت و حلاوت عذوبت آن فراموش نشود و مراد از لب در مصراع ثانی
حس سمعت بواسطه اشتراک در حواس و مراد از خسیس و دون هر نا اهل و دنی الطبع است غزل خوش آن دلی که مدام از
پی نظر نرود بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود از سیاق غزل این دل بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که از عارف سرّ ازلی
ذنب چشم که خلاف رضای محبوب غیور باشد صدور یافته است و اینمعنی موجب قهر محبوب غیور و مورث بعد و محرومی از حضور او
گردیده است فلهذا از دل عفت شعار تابع نظر نابکار بیزار گشته از راه کمال تاسف و حسرت میگوید که خوشا حال آن دل که
همواره تابع نظر نباشد بلکه همواره نظر را تابع خود دارد تا در جایی که خیر خود داند نظر را کار فرماید و در جایی که خیر خود نداند
نظر را از آن باز دارد و بهر راه که آن دل را نظر و غیره حواس بخوانند بیخبر نرود بلکه با آگاهی و خبرت تمام متوجه آن راه شود
تا خیر و شر و نفع و ضرر بر وی مشتبه نشود و گرفتار عتاب محبوب غیرتناک نگردد و صاحب کشف المحجوب آورده که یکی از متصوفه
حکایه کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم که اعور بود و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم
گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من نابینا شد و آوازی شنیدم که
لطمة بلطمة و لو زدت لزدنا و منقول است که خواجه بغلامی نظر میکرد و آن غلام نظر در جمال خود کردن گرفت خواجه او را
بگفت گفتند سخت دوست میداشتی چرا کشتی گفت بدو نگریستم او که باشد که بخود نگرد و در شرح دیوان نوشته که نظر بمعنی
نگریستن که مدار چشم است در زیستن و اینجا کنایه از مجاز است که نظره اهل راز است و معنی بیت چنین باشد که خوش آن دل
که همیشه از پی مجاز نرود و هر چه بیند طفل وار بر آن فریفته نشود که مجاز سبب حصول و راحت است و مقصود بالذات
بهر راهی که قضا و قدرش بخواند مرکب خواهش بیخبر نراند و از جنس ولیس بیخبر نشود و مبدا و معاد از دست ندهد قوله

غزل حسن تو همیشه در فزون باد

غزل خوش آن دلی که مدام از پی نظر نرود

سواد دیدهٔ غمدیده ام باشک مشوی که نقش خالتو ام هرگز از نظر نرود خال در اصطلاح اهل لطائف علیه اشارت بنقطهٔ وحدت است
که مبدا و منتهای کثرت است زیرا که نقطهٔ خال بواسطهٔ ظلمت با نقطهٔ ذات که مقام انتفای شعور و ظهور و ادراک است
مناسبت دارد که چه بی شعوری و عدم ظهور و لا ادراک است مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ظهور و ادراک بظلمت تعبیر
میکردد چنانچه تجلی ظهوری تعبیر بنور میشود چون از تقریر بیت بالا بر تو واضح شد که عارف شیرازی که گرفتار ذنب چشم
شده است و انیمعنی موجب قهر و غضب محبوب غیور و مورث بعد او از حضرت حضور گشته لا جرم درین بیت بجناب آن
محبوب بی نیاز التماس مینماید که بسبب ذنب چشم که از من صادر شده و موجب قهر و غضب تو گشته صفحهٔ دیدهٔ غمدیدهٔ مرا بواسطه
بعد و دوری از حضور تاب اشک من مشو و آن دیده را طوفان خیز مگردان بهر اراده آنکه خیال و مثال ذات خود را نیز از دیده من
سلب نمائی زیرا که این نقش و مثال ذات تو بقصد نصب العین من است که بدین سبب در نشو هرگز نرود قوله دلا مباش چنین هرزه
گرد و هر جائی که هیچ کار زهیت بدین هنر نرود محب شیراز محرم راز چون محبوب بی نیاز را در غایت قهر و غضب دید لاجرم
خطاب با دل گنهکار گرفتار ذنب چشم نابکار نموده از راه سرزنش و توبیخ میگوید که ای دل دربی هر نظر نا غایب چنین
هرزه گرد و هر جائی مباش و سینهٔ خود را بناخن تفرقه و تشتت مخراش زیرا که هیچ کار مورث مرض دلدار تراز این بیت بدین هرزه
هرزه گردی نرود و در انجام اعتباری نبود مردم هرجائی را قوله من گدا هوس سرو قامتی دارم که دست در کمرش
جز بسیم و زر نرود سرو قامت در اصطلاح اهل لطائف علیه استعداد حضرت الوهیه را گویند و دست در کمر کردن کنایه از کمال قرب و وصال
و سیم در اصطلاح تصفیهٔ ظاهر و باطن را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و زر در اصطلاح ریاضت و مجاهده را گویند کما
صرح به صاحب التحقیقات چون در بیت بالا جهت رضای محبوب بعد سرزنش و توبیخ بواقع نمود دل را لا جرم درین بیت خطاب با خود که
عین خطاب با دل است نموده میگوید که در کدا و مفلس از متاع ریاضت و تصفیه هوس و آرزوی قرب و وصال آن ذات ناتمامی دارم
که دست رد ذیل قرب و وصال آن نامتناهی جز بتصفیهٔ ظاهر و باطن و ریاضت و مجاهده نرود و بس پس ای دل گر آرزوی رفع حلال
محبوب و خواهش قرب و وصال او داری راه تصفیهٔ ظاهر و باطن و ریاضت و مجاهده بیش گیر کما المجاهدة تورث المشاهدة
گفته اند قوله طمع در آن لب شیرین نکردنم اولیست ولی چگونه مگس از پی شکر نرود لب شیرین در اصطلاح اهل لطائف علیه کلام
بی واسطهٔ معشوق را گویند بشرط ادراک که نتیجه قرب و وصالست زیرا که چون قرب و وصال بمرتبهٔ کمال دست بهم میدهد در مقام
محادثه و مسامره میآید و گستاخانه هرچه میخواهد معروض میدارد این بیت مربوطست با بیت سابق یعنی با وجود بی بضاعتی و تهی
دستی از متاع ریاضت و تصفیه طمع در استماع کلام بی واسطهٔ معشوق که نتیجه قرب و وصالست نکردنم اولیست و لیکن چه
کنم حال فرش حال مگس است که هر چند او را از خوان شکر میرانند و دور میسازند باز فرا آمده سماجت مینماید قوله تو کز

مکارم اخلاق عالم دگری وفای عهد من از خاطرت بدر نرود بدانکه بنده با حق تعالی در روز الست عهد بندگی بسته بود لعد از آن
در وجود عینی بواسطهٔ غلبهٔ احکام متقابله و بعد زمان آن عهد را فراموش کرده مگر فرقهٔ کمل که سعادت ازلی همراه ایشان بود
آن عهد را فراموش نکرده و در ادای حقوق بندگی بقدر مقدور کوتاهی نورزیده از اینجا عارف شیراز بجناب محبوب بی نیاز
التماس مینماید که تو ای اکرم الاکرمین که از مکارم اخلاق یک عالم دیگری که قیاس مکارم اخلاق تو بر مکارم اخلاق عالمیان
نمیتوان نمود بمقتضای شان مکارم اخلاقی با وجود صدور ذنب چشم وفای عهد مرا که با تو در روز الست بسته بودم تا امروز
بر آن هستم خط نسخ و بطلان بران مکش که در باب ایفای آن عهد فتوری نکردم و بنده طالی از مرتبت لیس اصنع لی ما انت له اهل
و لا تصنع بنا ما نحن له اهل هر کسی آن کند که لایق اوست قوله بتاج هدهدم از ره مبر که باز سفید زکبر در پی
هر صید مختصر نرود تاج هدهد کنایه از چیز محقر و مختصرست و اینجا اشارت بهمان ذنب مختصر نظرست و باز سفید شاهباز که
آنرا طیغون نیز گویند اینجا مراد از عارف کاملست که بواسطهٔ کمال عرفان از افراد نوع خود ممتاز و سرافرازست مضمون این
بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی بازمانده تقصیری که از من سرزده از راه غضب و قهر مرا از راه راست میانداز و گمراه مساز
که باز سفید یعنی انسان کامل بمقتضای کبر یا و شان خود دیده و دانسته در پی هر صید محقر که عبارت از ذنب محقرست
نرود و هر چه از و سهوا بوقوع آمده بمقتضای مکارم اخلاق تو آنست که بدان گرفتار نشود قوله ز من چو باد صبا بوی خود دریغ مدار
چرا که بی سر زلف تو ام بسر نرود زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات
یعنی هر چند بمقتضای و لقد کرمنا بنی آدم افراد نوع انسان از باد صبا بهتراند باری مثل صبا از من بوی نفحات صفات دریغ
مدار چرا که بی دستگیری و وسیلهٔ ذات با برکات تو مرا کار مهم دو جهان بسر نرود و سر انجام نیابد قوله سیاه نامه تر از
کسی نمی بینم چگونه دود دلم چون قلم بسر نرود سیاه نامه یعنی گنهکار و فاسق و فاجر و ظالم آمده و دود بمعروف و غبار
خاطر و اندوه دل چون در بیت بالا خود را احتراز از باد صبا کمتر نمود و راه جسارت تقدم جرأت بیهوده لاجرم درین بیت عذر
بدینگونه بجناب محبوب یگانه میخواهد که گناهکار تر و ظالم تر از خود ندیدم چون حق جلیل را در جهانی نمی بینم پس چگونه غبار خاطر و
اندوه دل را مثل دوده قلم بسر نرود و مغز را نسوزد و سودا از سر آزاد و سنجیده بر اضطرار هستم المسیء و له فضل درجه تو
میبا بشم چنانچه این مدعا را در بیت لاحق واضح تر مینماید قوله بهوش باش که هنگام باد استغنا هزار خرمن طاعت بنیم جو نخرند
بدین قبیل نرود زلت بالفتح و تشدید لام لغزش و گناه و خطا و اینجا اشارت بهمان ذنب چشم است و در اصطلاح
صاحب سکر و شوق و وجد و وجد را گویند محب خاطر اقرار بتقصیر خود کرده التماس بجناب محبوب مستطاب نموده میگوید
که ای مستان غفار و معاصیان هر گناهکار نابکار بهوش باش دامن عفو خود این لغزش و گناه و خطای من است

ولا مباش چنین هرزه گرد و هر جائی

اعتباری نبود مردم هر جائی را

وی چگونه مگس از پی شکر نرود

هستی از من هبا در شده چرا که آبروی شریعت و ناموس دین متین بدین قدر تقصیر بی اختیاری زیرا که باتفاق جمیع علمای
شریعت توست کذا فی معفو و مغفور است در تفسیر سلمی آورده که گناهی که بنده بالزام یافته است در آن گناه او معذور است و ورد
فی الحدیث الکریم من اذنب ذنبا فعلم ان الله مطلع علیه غفر له وان لم یستغفر **قوله** بیار باده و اول
بدست حافظ ده بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود از سیاق این بیت بر تو واضح باد که بواسطه الحاح و زاری و تضرع و
خاکساری که در ابیات سابقه ایراد نمود محبوب واجب الوجود مرا با کرم وجود در فیض بگشود و عفو تقصیر محب بسیار از کرم نمود
لاجرم در خدمت مرشد بیان صفت میکوید که ای مرشد بیار باده استغراق و ذوق و شوق و اول جام باده کذا به
حافظ تشنه لب ده بشرط آنکه سخن باده خوری از مجلس تو بدر نرود و بدیع اهلان نرسد تا افسانه هر هنگامه نزند
و در پی ملامت رندان بی سامان نتازند **غزل** خسته کار را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود خسته بلطیح زخم
خورده که مجروح خوانند کذا فی الکشف و طلب در اصطلاح آنرا که طالب شب و روز در یاد مولی باشد چه در خلا و چه در ملا چه
در خانه و چه در بازار اگر دنیا و نعمتش و عقبی و جنتش بوی دهند قبول نکند دنیا و نعمتش بکافران و بیگانگان گذارد و عقبی
و جنتش بمومنان سپارد دو بلا و محنت دنیا قبول کند و بیداد بپای فارسی ظلم و الظلم وضع الشیء فی غیر محله از سیاق
این بیت و بعض ابیات دیگر پوشیده نماند که مرشد راز دان جاسوس القلوب بدان بواسطه ترک ادب یا صدور ذنبی
که از مرید بسیار سر زده است جهت تربیت و اندک دوری توجه که مرید هر ساعت و هر لحظه در کار است اهمال فرموده
لاجرم در خدمت او میکوید که مجروح تیغ دوری را چون آتش طلب در سینه مشتعل باشد و قوت وصول و قرب مطلوب
بسعی و تلاش خود نبود اگر در چنین وقت اصعب و اهیب توای مرشد اهمال در امداد و توجه کنی وضع الشیء فی غیر
محله بود لکن این معنی شرط مروت و سمت ارباب طریقت نبوده بلکه شرط مروت و سمت اصحاب طریقت آن بود که در
چنین وقت اصعب و اهیب امداد بمریدان برسند و ایشانرا از ورطه بعد و دوری مطلوب با جلوه وصل و قرب رسانند
قوله با جفا از تو نه بینم تو خود هم نرسید آنچه در مذهب اصحاب طریقت نبود این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت
سابق نسبت بیداد که وضع الشیء فی غیر محله بود بمرشد نموده لاجرم در این بیت عذر آن بدین گونه میخواهد و میگوید
که ما چگونه نسبت بیداد بجانب تو کنیم حال آنکه ما در هیچ وقت جفا از تو نمی بینیم و تو خود نیز بسبب آن کار
که در مذهب مشایخ طریقت جایز نبود و آن کار اهمال امداد و توجه است در وقتی که مرید را بسبب صدور ذنبی یا
ادبی پیش آمده است در رموز الواصلین آورده که شیخ اسرافیل صفت باید یعنی همه وقت منتظر احوال مرید باشد **قوله**
حسن تو سر اگر در سر رشته خود با خبرم آن مبادا که مدد کاری فرصت نبود جان از روی نکته با اول مفهوم [illegible]

دیگ

و میکوید محاسن جمع و از روی اصطلاح جمعیت کمالات و قوت بر حالات و مقامات تو ای مرشد که از سر رشته وجود و هستی
خود که موقوف علیه معرفت رب است با خبر و آگاه مرا آن وقت روزی مبادا که فرصت مدد کاری بواسطه اهمال در مدد کار
بود در کشف المحجوب آورده که یکی از مشایخ گفته است من جهل بنفسه فهو بالغیر اجهل و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را
نشناسد از معرفت حق محجوب بود **قوله** خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق تیره آن دل که در و شمع محبت نبود ضمیر شین آتش
عائد است بدیده این بیت مربوط است با بیت سابق میکوید که حیران و سرگردان و تیره و تاریک باد آن دیده که آب
کثیف و غلیظ او را نبرد گریه عشق مرشد تا شایسته مشاهده حسن و جمال حقیقی در مرایای وجهای مجازی گردد و تیره و تاریک
و کور باد آن دل که در و شمع و نور محبت مرشد که بمقتضای محبة الشیخ محبة الله عین محبت حق است روشن و مشتعل
نبود **قوله** تا بافسون نکند جادوی چشم تو مدد نور در سوختن شمع مودت نبود افسون از روی لغت کلامی که ساحران
برای جادوی و تسخیر مردم بخوانند یا نویسند و از روی تاویل اشارت است بهمان امداد و بهمان وقت مرشد و مراد از چشم نظر
التفات و توجه مرشد است و آنرا جادو گفت بنابر آنکه نظر فیض اثر مرشد کارهای ساحرانه و خلاف عادت میکند بازنت
خطاب جهته نموده میکوید که تا بامداد سر وقت نکند ساحر چشم و نظر تو که عین نظر حق است مدد و اعانت
و شعله افزونی مودت الهی نبود زیرا که روشنی و شعله افزونی مودت الهی موقوف بر توجه و امداد و ورد فی
الحدیث الکریم من لا شیخ له فشیخه الشیطان **قوله** کرم مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن پیر ما گفت که در صومعه
همت نبود پیر مغان عبارت از همان مرشد کامل و شیخ مکمل است که در ابیات بالا ذکر او میرود و همت در اصطلاح قصد
و توجه مرشد است بجمیع قوای روحانی چون در آب انبساطیه علیه است که حقیقه را در لباس مجاز روپوش مینمایند تا نامحرم
اهلان بمعنی پی بمقصود ایشان نبرند لاجرم تعبیر مینمایند از مرشد به پیر مغان و پیر خرابات و مغبچه و غیره از این
جنس و اینمعنی بواسطه عدم فهم بر زاهدان مرائی تعصب پیشه که خود را بزعم ناقص خود مشایخ وقت و مقتدا
روزگار میشمارند گران می آید و از راه طعن و ملامت میکویند که مدد که از پیر مغان و پیر خرابات و مغبچه در حق مریدان
بکار خواهد رفت اثر آن معلوم که کل اناء یترشح بما فیه لاجرم از راه ظرافت رندانه با زاهد کذائی میکوید که اگر
مدد در وقت خواستم و طلب نمودم از پیر مغان عیب و ملامت مکن ای زاهد زیرا که پیر ما که مغان باشد از راه کشف صحیح گفت
وارشاد فرمود که در صومعه زهاد کذائی قصد و توجه قلبی بجمیع قوای روحانی که مریدان را بکار آید نبود و یافت
نشود زیرا که اهل ریا را با توجه کذائی چه مناسبت **قوله** دولت از مرغ همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ و زغن

جمعیت کمالات را گویند که در یک ... بود و درین بیت مدد و امداد ... سابقه مرشد بیان ... میکوید
بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و قیل من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و قیل من عرف نفسه
محبة الشیخ محبة الله کما ...
من لا شیخ له فشیخه الشیطان
دولت از مرغ همایون طلب

سایهٔ همای بر هر که افتد پادشاه شود

شهپر دولت بود دولت در اصطلاح سعادت ابدی را گویند و مرغ همایون از روی لغت هما باشد که جانوریست معروف که سایهٔ او
بر هر که افتد پادشاه شود و اینجا مراد از مرشد کامل و شیخ مکملست که در علم شریعت و طریقت و حقیقت بحد بلوغ رسیده
باشد کما قال الکاشی الشیخ هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة والطریقة والحقیقة البالغ الی حد
التکمیل فیها لعلمه بآفات النفوس وامراضها و زاغ و زغن اشارتست بمتشیخان و مزوران دعوی دار که
لباس فقر را دام حطام دنیویه کرده باشند و اینجا اشارتست باهل صومعه که در بیت بالا مذکورست و این بیت مقوله
مرشدست و مربوطست بامصراع ثانی بیت سابق که نیز مقوله مرشد بود یعنی باز آن مرشد از راه ارشاد و هدایت
فرمود که ای طالب سعادت ابدی و دولت سرمدی از مرشد کامل و شیخ مکمل بالغ در علم شریعت و طریقت و حقیقت بطلب
و از سایهٔ رافت و ظل حمایت او و پس که سایه همراه زاغ و زغن کذا ای شهپر سعادت ابدی بخش نبود چه اکل لقمه
حرام و شبهه و جذب جنابت دنیویه مکذب دعوی ایشانست فی المثنوی المعنوی بیت دیده‌ها را عبادت این بود
فتح ابواب سعادت این بود ۵ چون بسی ابلیس آدم روی هست ۵ پس بهر دستی نشاید داد دست ۵ زانکه صیاد آورد بانگ صفیر
تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر ۵ بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش ۵ از هوا آید بیابد دام و نیش ۵ حرف درویشان بدزدد مرد دون
تا بخواند بر سلیمی زان فسون ۵ کار مردان روشنی و گرمی است ۵ کار دونان حیله و بی‌شرمی است ۵ قوله همچون طهارت نبود
کعبه و بتخانه یکیست ۵ نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود ۵ در کشف المحجوب آورده که طهارت بر دوگونه بود یکی طهارت ظاهر
مر گذاردن نماز را و آن طهارت بدن بود از نجاست و خباثت و شستن سه اندام و مسح کردن سر بر متابعت شریعت
و یا تیمم کردن در حال فقدان آب یا شدت خوف و مرض و احکام این خود معلومست در کتب فقه و دوم طهارت
باطن و آن طهارت را توحید محض باید باعتقادات مختلفه و مشوشه توحید درست نیاید و توحید محض آنکه ما سوی الله
از نظر سالک محو و مستهلک گردد و همه جا بغیر ذات مطلق مشاهده ننماید پس چنانچه بی طهارت بدنی نماز درست نیست همچنین
بی طهارت باطن معرفت درست نیاید انتهی کلامه این بیت نیز مقوله مرشدست چون مرشد در بیت سابق ترغیب بوجه هدایت
صومعه نمود و در بیت سابق اهل صومعه را بخطاب زاغ و زغن یاد فرمود لاجرم در این بیت بدلیل شرعی و اصطلاحی
دفع آن مینماید و میفرماید که چون طهارت ظاهری نبود در صفت عدم ادای نماز و طاعت کعبه و بتخانه یک حکم دارد
نبود خیر در خانه خواه کعبه خواه بتخانه باشد که عصمت صوری که عبارت از اجتناب از نجاست و خباثت نبود همچنین
چون طهارت باطنی نبود در وصف آنکه هر دو خانه از سنگ و گل برچیده است کعبه و بتخانه یک حکم دارد و نبود خیر
محض در خانه که عصمت معنوی که عبارت از استهلاک سالکست در دریای اطهر توحید نبود و چون ما سوی الله از نظر سالک

محو و مستهلک شد نه کعبه در نظرش میماند و نه بتخانه و در آنوقت در وصف غیبوبت از نظر سالک کعبه و بتخانه یک حکم دارد و اینما
تولوا فثم وجه الله بر اینمعنیست هر چند که در این شرح مکرر این نقل بقید تحریر در آمده اما چون طالب کتاب را نقد
وقت در کارست لاجرم نوشته میشود از شیخ ابا یزید قدس سره نقل کرده اند که فرمودند که بار اول
و با دل خود عزم حرم کردم چون بکعبه رسیدم خانه یافتم دیوار آن از سنگ بر پا کرده با خود گفتم این جنس عمارت
بسیار دیده ام این کار بنیاد ندارد بار دیگر رفتم خانه دیدم و خداوند خانه دیدم بشرم ندا کردند که ای بایزید گفتم هنوز
کار خامست حقیقت توحید نیست بار سوم رفتم همه خداوند خانه دیدم نه خانه ندا کردند که ای بایزید اگر تو همه عالم را
نه بینی و خود را بینی مشرک باشی و خود را از میان ببین تا همه او باشد قوله حافظ علم و ادب ورزد که در مجلس شاه
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود ۵ ادب در لغت نگاه داشتن حد هر چیزی و علوم عربیه شش متن اللغة و نحو و صرف
و اشتقاق و غیر آنها علوم ادبیه از آنجهت گویند که بدان نگاهداشته میشود حد اعراب و حرکات و ضبط مادهٔ
اشتقاق و هیات الفاظ و در ترجمه عوارف آورده که ادب عبارتست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال و گرد
تمام ابدا افعال قلوب و آنرا نیات خوانند و افعال قوالب را اعمال خوانند و اخلاق و نیات نسبتی بباطن دارد
و اقوال و اعمال نسبتی بظاهر پس کسی که در آن بود که ظاهر و باطن او بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و خلاص
مطابق احوال بود و نیات تنش بموافق اعمال چنانکه نماید باشد و چنانکه باشد نماید انتهی کلامه و مراد از شاه پیر و مرشدست که
تعبیر نموده از وی بالهمه پیر مغان و در بعضی نسخ بجای علم و ادب واو عاطفه بنظر آمده الا آنچه واو عطف است نسخهٔ بی واو
اولی مینماید [illegible] فقط لفظ ادب ایراد نموده و از عبارت بالا که در تعریف ادب مرقوم شد میر شامل
پوشیده مخفی نماند قوله هرگزم نقش تو از لوح دل و جان نرود ۵ هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود ۵ نقش از روی لغت
بمعنی صورت و نگار بود و اینجا اشارتست بصورت و مثال اثری و مثال امام حجة الاسلام قدس سره در رسالهٔ مضنون
به علی غیر اهله فرموده که حضرت حق را شکل نیست لیکن مثال هست رایت ربی فی احسن صورة شاهد این معنیست
و در محل دیگر فرموده رایت ربی لیلة المعراج علی صورة امرد قطط و در شرح گلشن راز آورده که چون
سالکان بمرتبهٔ تجلیات افعالی میرسند بحسب آن احوال که فرا راه ایشان غالبست حضرت حق را در عالم برزخ مثالی
متمثل بصور مظاهر محبوبه از انسان و غیره مشاهده مینمایند و از اکابر دین این معنی بسیار منقولست و کتب صوفیه مشحون
از این وقایع و حالاتست و این معنی را حضار ارباب شهود که بآن مراتب رسیده باشند و مشاهده آن جمال کما ینبغی نموده
باشند و تحقیق این سخن نمیرسند لاجرم هر کس بنوعی تاویل مینمایند و موافق شرب خود بیان کرده اند و هر چند شرح بواقعی نیست

کرده میشود از جماعتی که نه اهل آن جمال اند کما قیل من لم یذق لم یدر انیمعنی از ایشان مخفی و پنهان میگردد
کل میسر لما خلق له خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که هرگز نقش و مثال جمال تو از لوح دل و جان نرود
و هیچ وقت محو و منسی نشود و هرگز از یاد من آن ذات ممتلا الالوهیة و الانسان نرود زیرا که شخصی که صورت و
مثال جمال او هیچ وقت از لوح دل و جان نرود ذات آن شخص هرگز از یاد نرود و فراموش نشود **قوله** از دماغ
من سرگشته خیال رخ دوست بجفای فلک و غصهٔ دوران نرود مراد از خیال رخ صورت و مثال است که تعبیر نموده از او
در بیت سابق به نقش و رخ در اصطلاح شیخ جمالی عبارت از واحدیت است که مرتبهٔ تفصیل اسما و صفات
و در شرح گلشن راز آورده که رخ اشارت بحقیقه ذات من حیث هی هی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است
و مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است و درین بیت استقرار و اثبات خیال و مثال محبوب در لوح دل و
جان بیان مینماید **قوله** در ازل بست دلم با سر زلفت پیمان تا ابد سر نکشد از سر پیمان نرود و در الف در اصطلاح
عبارت از غیب هویت است که هیچکس را در او راه نیست و قوف نباشد کما اشار الیه الکاشفی و بهمین معنی تعبیر
بود مضمون این بیت نیز مؤید مضمون هر دو بیت سابق است و درین بیت وجه استقرار و ملتبس خیال و مثال
محبوب در لوح دل و جان بیان مینماید یعنی در ازل و میثاق اول بسته دل من با ذات تو بقول بلی عهد و پیمان بندگی
و محبت تا ابد سر نکشد هرگز از سر پیمان و عهد خود دل من بیرون نرود پس هرگاه دل من در ازل با ذات تو عهد
و پیمان بندگی و محبت بسته باشد از آن دل هرگز صورت و مثال تو بدر نرود **قوله** آنچه از بار غمت بر دل مسکین من است
برود لیکن دل من و ز دل من آن نرود مضمون این بیت نیز مؤید مضمون ابیات سابق است یعنی آنچه از بار غم او
حقوق و بندگی و محبت تو بر دل من وارد است بقسمی در دل من مستقر و مثبت است اگر بود و فنا شود این دل
هرگز از دل من بار مذکور بدر نرود و از اینجاست که شیخ جنید رحمه الله گفته است التفکر فی الدارین لا ینقطع **قوله**
آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت که اگر سر برود آن ز دل و جان نرود مهر در اصطلاح محبتی که بهار اصل وجود
علم و آگاهی از یافت مقصد و مقصود و ضمیر آن عاید است بمهر مضمون این بیت مفسر مضمون بیت سابق است و محبت
که در بیت سابق مضمر بود درین بیت تصریح و تفسیر آن نمود **قوله** گر رود از پی خوبان دل من معذور است درد دارد
چکند در پی درمان نرود چون خوبان آئینه جمال آن جمیل علی الاطلاق اند جمال نه و بلا آئینه آن جمال است بهره
اغنیه لاجرم میگوید که اگر رود دل من شود از پی خوبان دل من معذور است زیرا که درد جدائی از جمال آن جمیل علی الاطلاق
دارد و درمان آن درد دل منحصر است در جمال خوبان که آئینه جمال حقیقی اند و آئینه را جهت جلوه جمال دوست میدارند

آورده‌اند

آورده‌اند که شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره در خلوت با امردی خوب صورت صحبت کرم داشت شیخ شمس الدین تبریزی
در آنجا وارد شد از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینیم گفت اگر دمل بر گردن نداری چرا بر آسمانش
نمی بینی **قوله** هر که خواهد که چو حافظ نشود سرگردان دل بخوبان ندهد و در پی ایشان نرود مطابق قول شیخ شمس الدین
تبریزی قدس سره که در تقریر بیت بالا مذکور شد بیزار از خوبان که واسطه ظهور جمال حقیقی اند مینماید زیرا که سالک را
بمقتضای همت بلند خود میباید که تماشای تماشای جمال بی حجاب و واسطه نماید چنانچه شیخ شمس الدین گفت که اگر دمل بر گردن
نداری چرا بر آسمانش نمی بینی یعنی بیواسطه آب چرا نمی بینی لاجرم عارف شیرازی میفرماید که هر که خواهد که دل او مثل حافظ
نشود سرگردان و آواره باید که دل در خوبان نه بندد و همواره در پی ایشان نرود چنانچه شیخ الشیوخ و غیره که اهل از نظاره
خوبان منع فرموده اند و این را بدعت سیئه شمرده اند و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله
گفته است که آن روز که قافله در بازار منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه آنجا بود بزیارت وی
رفتیم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستیم و از هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدیم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین
قدس سره شیخ اوحد الدین کرمانی را قدس سره مبتدع خوانده و پیش خود نمیگذاشته است راست است آن پیر گفت بلی و من
در آن مجمع در حضرت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد فرمود که پیش من نام وی مبرید او مبتدع است
اما روز دیگر هم در حضرت شیخ بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده و گفته که هر چند شیخ مرا مبتدع گفت
اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت **غزل** خوش است خلوت اگر یار یار من باشد نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
خلوت در لغت بمعنی تنها بودن و از خلق گوشه گرفتن و جای خالی رند شیرازی درین بیت با خلوتیان مرائی که پرده
را وسیله جاه و رجوع خلق نموده اند و در این مکان شریف بالا یعنی اشتغال می ورزند طرفه رندی بکار میبرد و میفرماید
که مذمت و انکار خلوت نمی کنم بلکه اقرار میکنم که خلوت خوب چیزیست اما اگر یار کالاقتدار یار و همنشین و ترجمان ما باشد
زیرا که در اصطلاح ما خلوت مقام مشاهده جمال محبوب را گویند که مستلزم سکر و استغراق باشد قال الشیخ العربی الخلوة
محادثة السر مع الحق حیث لا ملک و لا احد نه خلوت آن است که از رفاقت و جبر و قید محبوس و آن را بشمع انجمن
دیگران باشد **قوله** روا مدار خدایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد این بیت مربوط است با بیت سابق
و مشاهدت رندی که با خلوتیان مرائی بکار برده است یعنی روا مدار خدایا این خسارت و خسران در حق من که در حریم
وصال تو رقیب و دشمن و بیگانه محرم و حرمان نصیب من باشد زیرا که اینچنین خلوت که خلوتیان مرائی آن را وسیله جلب
منافع دنیوی داشته اند بغیر از حرمان و خسران از وصال محبوب الهی ثمره نمی بخشد و در شرح دیوان نوشته که حریم وصل

نظاره جوبان بود

خوش است خلوت اگر یار یار من باشد

کنایه است از هنگام موت واوان فوت ورقیب نگهبان واینجا کنایه است از شیطان ومعنی بیت چنین باشد که عاقبت اندیشی را
اندیشیده واز آخر کار ترسیده مناجات میکند که خدایا روا مدار که هنگام موت شیطان مرا لجة پیش آید وامانتی که تو سپرده از من
برباید ومن از کرمت بهره نستانم واز لطفت محروم مانم قوله من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
نگین سلیمان معروف ومشهور است که نقش سنگ مقناطیس در جذب قلوب وتسخیر دلها خاصیتی از درگاه باری تعالی یافته بود
واهرمن ابلیس باشد کذا فی الرشیدی وبعضی مفسران در تفسیر کریمه والقینا علی کرسیه جسدا فرموده اند که جسد عبارت از
جسد شیطان است که چهل شبانه روز بر انگشتری بر تخت پادشاهی نشسته بود وحضرت سلیمان باقتضای حکمة بالغه حکیم علی الاطلاق
که ابتلای او برای دوستان باشد برو دست رو نبود عارف شیرازی میفرماید که من آن نگین سلیمانی بهیچ نستانم که گاه گاه بر وی تصرف
وتسلط شیطان باشد بلکه خریدار آن نگین سلیمان حقیقی ام چنانکه همه وقت بر جمیع مخلوقات وتمام موجودات غالب بود
ودر هیچ وقت شیطان را بر او دست تصرف نبود الا وهی القلب چنانچه در اصطلاح محققان نگین سلیمانی دل انسانی را گویند
والامام حجة الاسلام قدس سره در وصف دل انسانی میفرماید که آن دل گوهریست از جنس فرشتگان ودیرا قوت بهر جملهٔ
علمها وصناعتهاست تا بدان جمله صناعتها بداند وهرچه در کتب است بخواند وبداند چون هندسه وحساب وطب ونجوم
وعلوم شرعیه با آنکه یک چیز است که قسمت نپذیرد این همه علمها دروی گنجد بلکه همه عالم دروی چون ذره باشد در صحرا
وقطره در دریا ودر یک لحظه در فکرت وحرکت خویش از ثری با علی شود واز شرق بغرب گراید وبا آنکه در عالم خاک باز داشته
است هر آسمانها را مساحت کند ومقدار هر ستاره بداند وبمساحت بگوید که چند گز است وماهی را بحیله از قعر دریا بر آرد
ومرغ را از هوا بر زمین آورد وحیوانات با قوت را چون پیل واشتر واسب مسخر خویش کند وهرچه در عالم عجایب علمهاست همه
پیشه اوست انتهی کلامه پس مراد از خلوت وجلوت حصول دل آگاهی است هرجا که بدست آید جای انجانب ودر شرح
دیوان نوشته که نگین سلیمانی معروف واینجا کنایت از دنیاست که عمده آن درم ونقره وزر باشد یعنی طلب است چنین گوید که
چون درم ودینار در عالم وجود قدم نهاد ابلیس آنرا بر دست گرفته بوسه داد وخوشوقتی را بنیاد نهاد که این مرا عمده
بهانه فریب مردم است ومعنی بیت چنین باشد که من دنیا را چیزی ندانم وچیز او را بچیزی نستانم از آنکه وسیلهٔ قرب شیطانست
وسرمایهٔ غرور وحرمان قوله همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد هما در اصطلاح مرشد
کامل وشیخ مکمل صاحب ارشاد را گویند چون او را در هنگام ارشاد مخرجهای بسیار وصعوبتهای بیشمار پیش می آید
اول آنکه او را از استغراق در عین جمع وطرهٔ توحید وشکم بصفات سالکان تفرقه وبقا باز آرند ودوم آنکه او را
کار با عوام کالانعام می افتد که بواسطهٔ فقدان قوت تمیز بین الحق والباطل کمتر بکار او اضرار آن کامل میرسد اللهم

اهل قومی فانهم لا یعلمون وما اوذی نبی مثل ما اوذیت قطعهٔ شاهد این مقال است لاجرم عارف شیرازی از راه شفقت
ورحم که کمل را بر یکدیگر میباشد میفرماید که بگویید آن کامل غریب پرور را که منقطع سایه شرف وارشاد خود را هرگز در آن دیار
که بواسطهٔ عدم قدرت تمیز بین الحق والباطل نزد اهل آن دیار طوطی کم از زغن باشد ومراد از آن دیار خلوت اهل ریا
ومکار روزگار است که بواسطهٔ ریا ونفاق فطرت واستعداد خود را از قبول پرتو ارشاد کاملان ضایع وخراب کرده
اشارتست عارف روم را قدس سره در این ابیات بحال آن کامل که بدست جهال بکار ضایع نور کار می افتد باز آن باشد
که باز آید بشاه بازکور است آنکه شد گم کرده راه راه را گم کرد ودر ویران فتاد باز در ویرانی بر جغدان فتاد او همه نوراست از نور
رضا لیک کور کرد سرهنگ قضا خاک در چشمش زد واز راه برد در میان جغد وویرانش سپرد بر سری جغدانش بر سر میزنند پر وبالش
نازنینش میکنند قوله بیان شوق چه حاجت که تاب آتش دل توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد تعریض است بر ساکنان
دیار خلوت ریائی که بواسطهٔ رجوع خلایق وجلب منافع حطام بیان واظهار شوق ومحبت الهی نمایند وحال آنکه دل ایشان را
از شوق ومحبت الهی بویی واثری نباشد میگوید که بیان واظهار شوق ومحبت الهی بلسان قال خالی از دو حال چه حاجت
زیرا که تاب وحرارت آتش شوق ومحبت الهی که در دل متمکن بود بی وسیلهٔ قال ومقال توان شناخت از سوزی که در سخن باشد
زیرا که منشا سخن دلست هرحالی که در دل باشد زبان مقال ترجمان آنحالست صاحب مناقب العارفین آورده که حضرت مولانای
روم قدس سره میفرمودند که سخن آدمی بوی آدمیست واز بوی نفس او نفس او معلوم توان کرد چنانکه از قرآن بوی خدا می آید واز
حدیث بوی مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم می آید واز کلام ما بوی ما می آید بوی صدق وبوی کذب وگول کبر هست پیدا از نفس
چون مشک وسیر انتهی کلامه وصاحب رشحات آورده که حضرت ایشان قدس سره میفرمودند که زبان مرآة دلست ودل
مرآة روح است وروح مرآة حقیقت انسانیست وحقیقه انسانی مرآة حضرت سبحانی حقایق غیبیه از غیب ذات قطع ابعد مسافه
بعیده کرده بزبان می آید واز آنجا صورت لفظ گرفته بسامع مستعدان میرسد قوله هوای کوی تو از سر نمیرود آری غریب را
دل سرگشته وطن باشد هوا بمعنی آرزو ومیل باشد ومراد از کوی مقام واحدیت است که وطن اصلی است ودرین بیت نیز تعرض
است با خلوتیان مرائی یعنی من خلوت وجلوت را نمیدانم که حیث آرزو ومیل من مقام واحدیت است که وطن اصلی ما است
وآن آرزو از سر ما هرگز نمیرود آری غریب ومسافر را دل سرگشته ومشتاق حب الوطن من الایمان شاهد این حال است
قوله بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ چو غنچه پیش تواش مهر بردهان باشد مراد از حافظ همان خلوتی مرائی است که شوق ومحبت
بلسان قال خالی از دو حال حفظ منماید وراه اظهار آن بقال ومقال می پیماید وضمیر پیش تواش عاید است بحافظ کذا فی خطاب
با آن محبوب مجعول میگوید که مانند سوسن که او را در عرف سوسن ده زبان میگویند اگر ده زبان شود در اظهار شوق ومحبت

غزل خوش آمد گل وزان
خوشتر نباشد

شیخ خلوتی مرائی و پیش جاهلان و نااهلان زبان درازی نماید یوم تبلی السرائر تو مثل غنچه در پیش حضور نوای قهار
جبار حافظ گدائی را مهر بر دهان باشد زیرا که آنجا هم صدق و راستی رواج دارد و نفاق و کذب راه ندارد غزل
خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد که در دستت بجز ساغر نباشد بدانکه در اکثر ابیات این غزل به دلالت ظاهر الفاظ
رند شیرازی را با شیخ مزور مرائی ظرافتی است و از روی اصطلاح و حقیقه کار تحریض است مر طالب را بر تحصیل مقامات
محبت که در هنگام آمدن بهار و اوان شکفتن انوار و ازهار که هر چوب خشک صفت حیات یافته رو به نشو و نما آورده تلاش
در ترقی مراتب محبت نماید و اوقات شریف را ضایع نگذارد چنانچه صاحب مناقب العارفین آورده که درویشی از شیخ
شهر در اول بهار وفات یافت و اعتقاد عوام عوام آن بود که او ولی خدا است بحضرت سلطان العلما بهاء الدین ولد اعلام کردند
که فلان مرد که مرد ولی خدا بود مرد فرمودند که تمام اشیا و اجزای عالم روحیات نهادند او چون میرود پس چگونه مرد خدا است
نامرد خدا رضا نده مرگ را برو دست نیست و اغلب انبیا و اکابر اولیا که در فصل خزان و قرب زمستان نقل میکنند بسبب این است
چنانکه حضرتش در زمستان شده که او در زمین حدید شده بود رحلت فرمود انتهی کلامه ازینجا رند شیرازی خطاب با شیخ مزور
مرائی که خرقه پاک بست را دام حطام دنیا نموده اوقات شریف خود را در تحصیل مال و جاه ضایع مینماید نموده میگوید که ای غافل
از قدرت خدا خوش آمد گل درین وقت عزیز هیچ چیز از آن خوشتر نباشد که در دست تو بجز ساغر محبت الهی نباشد تا بدین جلی
الجواهر دیده دل خود را منور ساخته مشاهده آثار حکمت بالغه و علامات قدرت کامله الهی که در هنگام بهار از چار طرف ظهور
کرده نمائی و عارف حقیقی شوی قوله زمان خوشدلی دریاب دریاب که دایم در صدف گوهر نباشد این بیت مضمون مربوط است با
بیت سابق خطاب با همان شیخ مزور مرائی نموده میفرماید که اوان بهار و انوار را آمال انبساط و خوشدلی اهل عرفان است به
تجرع می محبت الهی دریاب دریاب و این تکرار جهت مزید تاکید است زیرا که دایم در شکم صدف گوهر منعقد نمیباشد
قوله غنیمت دان و می خور در گلستان که گل تا هفته دیگر نباشد مضمون این بیت موکد مضمون دو بیت سابق است یعنی ایام
بهار را غنیمت دان و می محبت بخور در گلستان و تماشای آثار قدرت حضرت سبحانه کن که گل را بقائی نیست مبادا این وقت
شریف هم بغفلت بگذرد قوله عجب راهیست راه عشق کانجا کسی سر بر کند کش سر نباشد درین بیت نیز خطاب با شیخ است کنایه
دارد و می را جهت تصریح میرساند که مراد ما از می که در ابیات سابقه مذکور شده محبت مفرطه است که عشق بود چون در ابیات
سابقه شیخ مزور را ترغیب نموده به تجرع می لاجرم درین بیت اثر آن می بیان مینماید و میفرماید که ای شیخ زمانه
متعارف آنست که هر که سر زنده و با قوت و حرکت متوجه راهی میشود چون بوقوف خود آن راه را بپایان میبرد و سر
بمباهات و مفاخرت بر میکشد و بلند میسازد بخلاف آن راه عشق عجب راهی است که آنجا کسی سربلند و ممتاز شود

که او را سر نباشد

که او را سر نباشد و فانی و محو مطلق گردد تا به بقای حق باقی گشته سربلند هر دو جهان شود هل جزاء الاحسان
الا الاحسان بشارت این معنی است صاحب بحر الحقائق در تاویل این آیه کریمه میفرماید که نیست جزای فنا فی الله الا البقاء بالله
فافهم قوله بشو اوراق گر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد خطاب با همان شیخ مزور مرائی که راس المال معرفت
ذات و صفات متعالیه الهیه منحصر در ترتیب مقدمات و حجج و براهین میداند و مباحثه و مکابره را سرمایه
محبت میخواند نموده میفرماید که بشو اوراق دانش خود را اگر همدرس و هم سبق ما مجذوبان مسلوب العقل هستی زیرا که
علم عشق را در دفتر و اوراق دانش گنجائی نباشد بلکه علم عشق در اوراق و دفتر جهل از علم گدائی باید صاحب تحقیقات
آورده که چون حق تعالی بصفات کبریا و عظمت و قهاری بر دل این سالک متجلی شود سالک آنچه بازیافته بود گم کند
و در دهشت و حیرت قائم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود این آن جهلست که بالای علم است سالک
درین مقام دریا صفت گردد همه وجود او مستغرق حدیث یا دلیل المتحیرین زدنی فیک تحیرا شود انتهی کلامه قوله صاحب مناقب
العارفین آورده که روزی حضرت سلطان ولد میفرمودند که فقیه احمد نام نزد سلطان العلما بهاء ولد بتحصیل علم فقه مشغول
بود و او مردی بود ترک و ساده لوح بود از یک نظر جدم بی نظیر عالم گشته در وجد و حالی پدید آمد که کتاب را از دست
بینداخت و شوریده حال راه کوهستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته سالهای بسیار
در کوه هامی گشت و ریاضتها میکشید عاقبت بکلی مجذوب و مسلوب گشت قوله بیا ای شیخ در خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد
خمخانه در اصطلاح مقام محبت را گویند و نیز غرفتخانه پیر و مرشد را گویند که آنجا شراب محبت بخورد مریدان میدهند
هر دو معنی مناسب مقام است درین بیت مخاطب با شیخ تصریح میرساند و از راه تاسف بر تضییع اوقات او میفرماید که
بیا ای شیخ در مقام محبت که مسکن ما است یا در غرفتخانه پیر و مرشد ما و آنجا شرابی خور که وصف آن شراب از لسان وحی
ترجمان مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم با تو بگوییم حیث قال ان لله شرابا صافیا طاهرا شهیا نقیا لاولیائه
فی کل جمعة بوقته سقاهم اولیائه فی مجلس کرامته بکاس هیبته علی منابر عزته فاذا شربوا
سکروا و اذا سکروا طاشوا و اذا طاشوا اشتاقوا و اذا اشتاقوا طلبوا و اذا طلبوا طاروا و اذا طاروا بلغوا و
اذا بلغوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا فنوا و اذا فنوا بقوا و اذا بقوا صاروا ملوکا
و سلاطین [illegible] یقینیست که حصول وجدان شرابیست که در کوثر نباشد زیرا که بسبب حصول وحدت
آن شراب بهمین چند روز حیات مستعار است که اعتماد بران نشاید شعر فاغتنم الوقت فالوقت سیف قاطع قوله
[illegible] خمارم بخش یارب که با او هیچ دردسر نباشد خمار بالضم در اصطلاح رجعت سالک را گویند از مقام وصول بطریق [illegible]

انقطاع و قیل خمار عبارت از احتجاب محبوبست بحجب عزت و ظاهر شدن پرده های کثرت و انتقام نمودن سالک
این بیت را جهت تطیب خاطر و رفع تذبذب شیخ ایراد فرموده یعنی از شیخ بمقتضای خبر خیر اثر لا یؤمن احدکم
حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه هرچه ترا میخواهم خدا نصیب من گرداند لاجرم بطریق مناجات میگوید که شراب بی علت
خمار کذا فی عطاکن مرا ای پروردگار که با آن شراب هیچ درد سر از خمار و اثم و عار و غیر ذلک نباشد اشارتست
بدین شراب شیخ امام عالم عامل شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض المصری قدس سره
را درین بیت شعر فان ذکرت فی الحی اصبح اهله نشاوی ولا عار علیهم ولا اثم قوله زمین بوس و
دل در شاهدی بند که حسنش بسته زیور نباشد زمین بوسیدن یعنی شیفته بود کذا فی الرشیدی و شاهد در عرف محبوب خوب
صورت را گویند کذا فی الکشف و یای تنکیری که در آخر شاهدی لاحق است افاده تعظیم میکند یعنی شاهد عظیم الشأن
رند شیرازی را درین بیت طرفه ظرافتی است با شیخ مذکور چون اکثر مشایخ نزد ظاهر آرایان و نمط طلاب شاهد بازو امرد
پرست میباشند و آنرا حیل و فنون بر جمال معقول میسازند و همواره مینمایند ورد فی المثنوی المعنوی
همچو امرد که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامش کنند لاجرم میفرماید که ای شیخ کلمه حق از من بشنو دل در شاهدی
عظیم الشأن چسپانند که حسن آن شاهد مثل شاهدان مجازی بسته و مشروط بزیور نباشد صاحب شرح نزهة الارواح
آورده که صباحت دیگرست و ملاحت دیگر صباحت عبارتست از قد و قامت رعنا و جبه لعل و رخ زیبا و ابروی
مطبوع و زلف دوتا و این محتاج بزیور و مشاطگی است و ملاحت حسنیست که صباحت و عشق نیز طالب حسن است
نه صباحت و تعلق ازلی با حسن دارد و حسن دلربای محتاج بهیچ چیز نیست قوله بنا میزد بتی سیمین تنم هست که
در بتخانه آذر نباشد بت در اصطلاح مطلوب و مقصود و متوجه الیه گویند و آذر بالمد و بالزای المعجمه نام پدر
یا عم خلیل الرحمن علیه السلام و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر را ابراهیم است و اهل تواریخ گفته اند که آذر عم ابراهیم
است و او بت تراش بود این بیت در جواب وضع مقدرست اگر شیخ گوید که حضرت خواجه خود هم توجه بشاهد
مجازی میفرمایند در جواب او بطور رندی میگوید که قسم بنام نامی ایزد بنده که مطلوبی مسجود الوجه هست
که مثل او بتی در بتخانه آذر نباشد زیرا که بت غیر مسجود و معبود بالحق است بخلاف بتان آذر که هیچکدام از انها
قابل مسجودی و معبودی بالحق نیست فتامل قوله ایا پر لعل کرده جام زرین ببخشا بر کسی کش زر نباشد ایا بالفتح
حرف ندا است یعنی ای فلان کذا فی الکشف و لعل از روی لغت شراب چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید
غزل صوفی از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست و از روی اصطلاح محبت مفرط

بیان صباحت و ملاحت
و فرق میان این هر دو

گوینده که ذکر آن میرود و زر در اصطلاح ریاضت و مجاهده را گویند کامرانی خطاب بذات خود نموده میگوید که ای
مطلوب و مقصود من از راه کرم پر شراب محبت خود کرده جام لطیف و مصفا عطاکن بکسی که او را سرمایه ریاضت
و مجاهده نباشد قوله بتاج عالم آرایش که خورشید چنین زیبنده افسر نباشد در عبارت مصراع ثانی تاج
است یعنی قسم بتاج عالم آرای آن بت من که خورشید آسمان هیچ چنانکه آن بت مرا زیبنده افسرست زیبنده
افسر نباشد قوله حجی از جان بنده سلطانم اگرچه یادش از چاکر نباشد سلطان بالضم بمعنی حجت و قدرت در لغت مستعمل شده
یعنی مرا از دل و جان بنده حجت او هیبت و قدرت او بوبیت آن بت هستم اگرچه از راه استغنا و بی نیازی یادآوری
از چاکر و بنده خود نباشد او را قوله که گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچ لطف در گوهر نباشد شسته گریان که چون
مهمان عزیز وارد میشود اولا حضور بقدر مقدور پیش او حاضر میسازند تا دفع جوشش صفرای جانکاه و حرارت
رنج راه نموده هنگام طعام برغبت تمام متوجه اکل غذا گردد پس تو هم هوش را حاضر آرای سامع سعادت یار
تا قدری بیان از روی ظاهر الفاظ بیت با تو کرده شود بعد ازان معنی تاویلی که غذای روحانیست بر تو عرض نموده
آید بدانکه فصاحت الفاظ و بلاغت عبارات و سلاست حروف و لوازمات و حقایق و نکات آنقدر که ناظم قدس سره درین
کتاب مستطاب درج نموده است حد هر بشر نیست و بسیار در قافیه لاجرم بجا دریا معانی و شرفای شهرستان بلاغت خواقین
از راه انصاف و قدردانی هرگز خطا بر نظم او نخواهند گرفت مگر کسی گیرد خطا که هیچ لطف و نکات و خوبی شعرا
در اصل ذوات او نباشد یعنی بذات و نا نجیب باشد و این تعریض است با علما و فقیه خانقاه دار مکار نابکار
ضایع روزگار و مصاحبان شرار پر آزار که همواره از راه تعصب و ناتوان بینی بر اشعار آبدار در رباب و فقها
بیجا و خورده گیریها دور از کار مینمودند و پیش شاه شجاع کرمانی سعایتها میکردند و از روی اصطلاح گوهر معرفت
حقایق و خواص اشیا را گویند کما اشار الیه عارف الروم قدس سره قطره دل را یکی گوهر فتاد کان بدریاها و
گردونها نداد و برین تقدیر حاصل معنی بیت آنکه کسی گیرد خطا بر کلام بلاغت نظام حافظ که هیچ لطف و خوبی ادراک معرفت
حقایق و خواص اشیا نباشد پس اگر او بواسطه عدم معرفت و دریافت اسرار دعوای بعض نظم حافظ خطا گیرد عین
خطا رحمت و ظلم بر خود ثابت میکند و دین برنادانی و کج فهمی خود میکند والله فاعلم غزل بسته روی ترا با ماه و پری
کرده اند صورتت نادیده تعریفی بتخمین کرده اند بدانکه اکثر از اکابر شوق ذوق و ارباب مواجید در کلام
منظوم خواه منثور خواه تازی خواه فارسی حسن و جمال حقیقی را با شمس و قمر و سایر اشیای انور و زیبا در نسبت
و تشبیه کرده آمده اند و حال آنکه اجماع است بر آنکه رویت باری تعالی جلت شانه در دار دنیا بدیده سر جایز نیست

محقق شیراز این راز را درین بیت بیان مینماید و خطاب با محبوب مستطاب نموده میفرماید که نسبة روی ترا کاهل شوق و ذوق و ارباب مواجید با ماه و پروین کرده آمده اند حال آنکه ترا ندیده اند پس معلوم شد که صورت نادیده جمیل خاطر فاتر خود یک گونه تعریفی به تخمین و قیاس کرده اند میر محقق حسینی قدس سره میفرماید که عشق جوهریست که وصف او بمثل راست نیاید با وجود آفتاب ذره چه زهره دارد که بنماید اما کسی اگر تشنگی بر و چره باشد خیره اگر سراب را آب پندارد عیبش مکن **رباعی** هر شب که فراز روی تو برم از مهر تو برخیزم و در مه نگرم هر در حجابست و لیکن چکنم میدانم همچنان غلطی شهم **شعر** احب من حبکم من کان یشبهکم حتی لقد کدت اهوی الشمس والقمرا **قوله** ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند مراد از ساقی مرشد عشق است و مراد از می محبت ذاتیه است و تغییر از باب تفعیل از حال بحال گردانیدن و تعیین از باب تفعیل مخصوص کردن چیزی از میان چیزها عارف شیرازی از سابقه ازلی بجناب مرشد التماس مینماید که ای مرشد کاشف الاسرار تو بهتر میدانی همین ذوق و شوق ما را به می که در حق ما به ازل مقدر کرده اند و مقدر ازلی مبدل نمیشود پس می که نابهای مخمور ما بده تا مقدر ازلی از قوه بفعل آید و این حکمة لم یزلی از پرده غیب رخ نماید اشارتی است دقیق بآنکه اگر کسی از اخص الخواص جمال ذات را مشاهده کرده باشد چنانچه بعضی از محققان بدان طرف رفته اند بوسیله می محبت ذاتیه خواهد بود کما قیل من احب الله لا یخفی علیه شیء **قوله** از خرد بیگانه چو نتو کی اندر برکشد دختر رز را که نقد عقل کابین کرده اند بدانکه مقتضای شان عقل آنست که دختر رز را که زند که او را باز بمبدا خود رساند و مقتضای حال نفس آنست که همواره تلاش در تعمیر بدن و جمع مال و حصول اسباب جاه و سایر حطام دنیویه که سالک را از وصول بمبدا مانع آید داشته باشد پس شخصی که با وصف ادعای عقل کامل تلاش در حصول هوای نفس و شهوات جسمانی نماید یقین است که تابع و آشنای نفس است و از خرد بیگانه است و دختر رز از روی لغت می انگوری و از روی اصطلاح محبت ذاتیه بود این بیت در جواب دخل مقدر ایراد فرموده چون در بالا بسماجت بی منتها طلب می از ساقی کرده شیخ نقطه مدعی عقل کامل و فی الحقیقه از خرد بیگانه که منکر می محبوب و معنویست دخل نموده گفت که ما این می را که تو اینقدر مشتاق او شده طلاق داده ایم و رد نموده ایم در جواب او بطور الزامی رندانه بکار میبرد و میفرماید که از خرد بیگانه مثل تو چه قسم در بر کشد دختر رز را زیرا که مجیب نقد عقل را کابین او مقرر کرده اند و تو آن نقد بر کف نداری از بیجا در باب که در معنی نه تو او را طلاق دادی و رد نمودی بلکه او ترا بواسطه عدم لیاقت قبول نکرده و مردود نموده **قوله** نکهت جان بخش دارد خاک کوی دلبران عارفان از وی شام

خرد بیگانه چو نتو کی اندر بر کشد

عقل مشکین کرده اند نکهت بالفتح و با کاف تازی بوی خوش و مراد از کوی مقام واحدیت است و مراد از دلبران صفات الهی است که هر یک مرغوب و محبوب محبان است و تعبیر نمود از مرتبه واحدیت بکوی دلبران بنا بر آن که مرتبه واحدیت مقام تمایز است بین الصفات و محل تغایر بین الصفات والذات و درین مقام جمیع صفات جلوه حسن و جمال با کمال خود نموده اند و آن مقام مهب نفحات و عطریات صفات است و قریب است بدین تعبیر حضرت مولانا عارف روم قدس سره که از دلبران به مهرویان و از کوی به بستان خدا تعبیر نموده حیث قال آن خیال که دام اولیاست عکس مهرویان بستان خداست مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است بر سبیل حکایت میفرماید که نکهت جان پرور و حیات بخش دارد و مبدا اصلی که مقام و کوی دلبران صفاتی است عارفان از آن نکهت جان پرور مشام عقل خود را معطر و مشکین کرده اند از بیجا در بیت اتحاد شیخ لفظی از خرد بیگانه که عقل شایسته کابین دختر رز عقل عارفان بیت که باهم اتحاد و اتفاق دختر رز خود را بمبدا اصلی رسانیده مشام خود را از نکهت جانبخش دلبران مشکین کرده اند **قوله** تیر مژگان دراز و غمزه جادو نکرد آنچه آن زلف دراز و موی مشکین کرده اند تیر مژگان دراز در اصطلاح عاشقان اشارتست بنشان انیزه و تیغ کردن تیر که از هر کرشمه و غمزه معشوق بهدف سینه عشاق میرسد و آنرا بیچاره گان مجروح و لذت بار کشند و از لذت آن مجروح نعره هل من مزید میزنند و غمزه جادو در اصطلاح اشارتست باستغنا و عدم التفات محبوب که محب بیچاره را از قرب و حضور دور و مهجور میدارد و زلف دراز در اصطلاح اشارتست بعدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات که بیان درازی و شرح خصوصیات آن نمی توان نمود و موی مشکین در اصطلاح اشارتست بکثرات و تعینات اسما و صفات که بواسطه حجاب و اخفا و جهه ذات بموی مشکین معبر شده و در بیجا زلف دراز و موی مشکین الفاظ مترادفه اند محب محجوب از جمال محبوب بلایا و مصائبت که اشارالیه بقطر اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب تعدی و ستم تیر مژگان دراز و غمزه جادو سهل تر و آسان تر از تعدی و ستم حجاب کثرات که رخ محبوب از نظر محب پوشیده است محب را محجوب مطلق نموده اند از جمال محبوب **قوله** خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند مراد از خاکیان زمره عشاق خاکسار و بی اعتبار است چنانچه در مصراع ثانی تعبیر نمود از آن زمره بعشاق مسکین و تطاول بالفتح دست درازی نمودن و تعدی کردن رسمی است ستمگاران را که از آن قدح جرعه بر خاک میریزند و او را بی نصیب نمیکنند لاجرم ضرب المثل شده است که و للارض من کاس الکرام نصیب چون شیوه اصح به یقین جبلی انسان عشق و محبت که از ازل در باطن او ودیعه نهاده اند و مکتوم و مخفی داشتند و با وصف اینکه اکثر الافراد انسان بواسطه تهیات

نفع و خواهش نهان حبیب از ظهور آن دولت محروم مانده اند و آن نیت مکتوم در باطن ایشان مخمود ماند لاجرم محبت از راه شفقت بر افراد گدائی میفرماید که بر خلاف مثل مشهور خاکساران کوچه محبت بی بهره و بی نصیب اند از جرعه کاس کریمان و مرشدان که آن محبت مکتوم را در جوش و اشتعال آرد این تعدی را بر خلاف سنت قدیم ببینند که با زمره افراد انسان که عشق پیشه اصطلاح ایشان است کرده اند **قوله** شمه از داستان عشق شور انگیز ماست این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند منقول است که هر که دعوی دوستی خدای تعالی بکند و به بنا ارادت حلقه در زند باران محنت و عنا بیاید بر فرق او ریزان گردد و شادی و بهجت و آسایش و راحت تمام از و گریزان شود از اینجا در باب که شمه از داستان عشق شور انگیز پر شیر عاشقان حقیقی است آن حکایتهای شور انگیز خون ریز که از فرهاد و شیرین کرده اند **قوله** در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید کاین حریفان صحبت جام جهان بین کرده اند سفال بالضم و الفتح گل ناپخته و پر کاله آوند گلین و یا و او و نون برای نسبت است چنانچه سنگین و رنگین و زرین و سیمین و جام جهان بین در اصطلاح شیخ کامل و پیر مکمل را گویند خطاب است درین بیت با شیخ نظر که تعبیر نمود از و در بالا از خرد بیگانه یعنی در بی‌سامانی و عدم سر انجام صوری ما رندان و مغان بخواری و حقارت منگرید ای شیخ صاحب مروت که این حریفان و رندان مصاحبت شیخ کامل و پیر مکمل کرده اند و معنی صحبت کاملان عین مصاحبت حضرت سبحان است جل شانه کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع الفقراء و در ملفوظات شیخ ابو سعید ابو الخیر مسطور است که اهل عشق با خود نهان شوند آنچه از ایشان در وجود رجن حقیقه مصاحبت و مقارنت ایشان مردم را سعادت ابدی و دولت سرمدی بود و انتهی کلامه از اینجا خواجه سنائی میفرماید با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین **قوله** شعر حافظ را که یکسر وصف احسان شماست هر کجا بشنیده اند از صدق تحسین کرده اند احسان در اصطلاح رحمت عام را گویند که گاه آنرا وجود منبسط گویند و گاه فیض اقدس نامند و گاه رحمت رحمانی خوانند و گاه تجلی ذاتی و رحمت امتنانی دانند و بعضی از محققان گفته اند که احسان رب در حق بنده عبارت است از اعطای مرتبه بقا بالله و افاضه منصب ارشاد و هدایه مضلین یعنی شعر و کلام حافظ را که یکسر در وصف احسان شماست ای محسن مطلق هر کجا اهل کمال و ارباب حال بشنیده اند از سر صدق هزار تحسین و آفرین کرده اند **غزل** دیدی ای دل که غم عشق دگر بار چه کرد چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد بدانکه تخم محبت در زمین دلهای سعدای ازلی و ابدی کمان الذین سبقت لهم منا الحسنی سابقه ایشان را بیابانی کرد فاولئک لهم الامن و هم مهتدون از خانه ایشان خبر داده بدستکاری خطاب الست بکم که روای جان

و بالشا فهم شده بوده اند خفته بعد از آن که ایشان آن اعزه قطع منازل بعیده نموده بعالم شهادت رسیده بودند بطره استماع اخبار محبوب و الا اقتدار و مشاهده آثار قدرت کامله و آیات حکمیه بالغه او تعالی شانه تخم دیرینه محبت در زمین قلوب آنها زنده گردید و نشو و نما نموده اند و ه و غم دیرینه که لازم محبت بود باز عود فرمود از خواجه معروف کرخی قدس سره پرسیدند که محبت چیست گفت محبت موهبت حق است و از تعلیم خلق و از روی لغت گویند که محبت مأخوذ است از حبه بکسر الحاء و آن دانه بود که اندر صحرا بر زمین افتد و اندر خاک نهان شود و باران بر وی ببارد و آفتاب بر آن متابد و سرما و گرما بر ان میگذرد و آن متغیر نگردد و چون وقت وی رسد زنده گردد و بروید و گل کند و بار آرد همچنین محبت اندر دل چون در آید و قرار گیرد بحضور و غیبت و در بلا و راحت و در محنت و لذت و در فراق و وصال متغیر نگردد وی برسد زنده گردد و وصال چه آید و همیشه راحت و لذت بار آرد در دنیا و آخرت انتهی کلامه عارف شیرازی درین مطلع راز چنین هویدا نموده و خطاب با دل رفیق دیرینه خود نموده میگوید که دیدی ای دل که غم دیرینه محبت دیگر بار با ما چه کرد چون در حجب عزت و سرادقات جلال مختفی و محتجب شده دلبر ما و آنها و بکس ندید غم عشق با محبان وفادار چه کرد **قوله** دلعه از آن نرگس جادو که چه بازیها انگیخت آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد نرگس کنایت است از چشم معشوق که مست و مستعار ... چشم حقیقی ... اطلاق کنند و جفتیست معنوی در اصطلاح نوزدات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی و آن را چشم گویند بمحاظ آنکه اکثر افعال الهی رو پوش و منفی بود که هیچکس بر کیفیت افعال کما هی اطلاع ندارد و نرگس در اصطلاح مستغنی و بی نیاز را گویند ... باز به اصطلاح ... صلال را گویند که ... مردم بود و مردم هشیار عبارت از عارفان محقق ... خود را از ... معرفت و محبت با مبدأ خود پیدا کرده و در تحقیقات آمده که ... اصطلاح ... غلبه است کما تمیز الغلبة حال یبدو للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب و لا مراعات الادب یعنی غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و محال مراعات آداب نماند و گاه بود که حال او بجائی رسد که جمیع احوال او را ... برو انکار کنند و او از روی غلبه و مشغول بود از اینجا محب مغلوب الحال میگوید که او دو ... از قهر و جلال آن ذات و الکمال صاحب افعال رو پوش که در پرده صلال نکبخت کم خود در حجب عزت مختفی گشت و بر محبان باران محنت و مهجوری ریخت و آه از آن مستغنی بی نیاز که با جمله عشاق ... خود چه کرد که اصلاح این حال بر خلل آن خاکساران نمود و بر عذر خود رضا فرمود **قوله** اشک من رنگ شفق یافت ز بی مهری یار طالع بی شفقت بین که درین کار چه کرد محب مغلوب الحال میگوید که طوفان اشک من رنگ شفق یافت و خونی بر ما مدام از بی مهری و قهاری یار و الا اقتدار که خود در استار عزت مستتر گشت و ما را ابدیت هجر ... طالع

تفصیل احوالات ...

در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید

غزل ... دیوان ... دیدی ای دل که غم عشق ...

بی شفقت فرقهٔ عشاق را تماشا کنید و دریابید که درین کار دوری از حضور یار ما چه ستمی کرد قوله برقی از منزل لیلی
بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد برق در اصطلاح نور تجلی ذاتی را گویند که مثل برق خاطف زود گذرد
و مختفی میگردد و محب را در ورطهٔ قلق و [?] مرا اندازد و قال الکاشی البرق اول ما یبدء للعبد من اللمیع
النوری و مراد از لیلی محبوب بطلوعست چنانکه در سحر اشارتست بصبح ازل و مراد از مجنون محب بطلوعت محو مغلوب
الحال میگوید که در ... نوری از منزل محبوب بدرخشید و زود مختفی گردید آه و افسوس که با خرمن وجود محبان
چه کرد که تا امروز در سوز و گداز اند قوله ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد
بطریق حاصل الفحوی میفرماید که حاصل کلام اگر این همه آه و ناله و جزع و فزع لایق حال محبان مخلص نیست ای مرشد مهربان
جام می محبت بده بما مشتاقان تا بوسیلهٔ آن باز روی یار به بینیم زیرا که معلوم نیست که نگارنده و صانع کارخانهٔ
غیب [?] در پس پردهٔ اسرار غیب چه حکمت و چه سبب دوری ما از حضور یار منور اراده کرده و نقش نمود قوله
آنکه پرنقش زد این دائرهٔ مینائی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد پرنقش زد یعنی تحریر نمود و مصور کرد
و این دائرهٔ مینائی اشارتست بفلک مضمون این بیت متحد است با مضمون بیت سابق جهت مزید تاکید ایراد فرموده
یعنی آن نگارندهٔ کارخانهٔ غیب و صانع لاریب که تحریر نمود و مصور فرموده افلاک با عظمت را و در دور و گردش
آورده بستون و آلات و هیچکس ندانست که در گردش پرگار صنعت خود چه کرد قوله فکر عشق آتش غم در دل
حافظ زد و سوخت یار دیرینه به بینید که با یار چه کرد فکر اینجا بمعنی اراده بود و عشق یعنی معشوق ازلی
که تعبیر نموده اند و در مصراع ثانی بیار دیرینه یعنی اراده محبوب ازلی یعنی آتش غم فراق و دوری خود در دل حافظ
محب زد و سراپا وجودش بسوخت آن محبوب دیرینهٔ ازلی به بینید ای یاران که با حافظ یار و محب قدیم چه
کرد غزل دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب و کار بدستوری کرد در شرح دیوان نوشته که بباید دانست
که حضرت خواجه این غزل را در هنگام ذهاب علت قبض و ورود حالت بسط نظم نموده انتهی کلامه و تفسیر این بیت را
درین مطلع رنگین با محتسب طالب قادر و تمکین از روی ظاهر الفاظ بیت و ظرافت رندانه است یکی آنکه دختر رز که توبه
از مستوری میکند و از پردهٔ عصمت بیرون می افتد او را در عرف فاحشه میگویند پس رفتن چنین دختر نزد محتسب و او را
راضی نموده کار خود بدستوری او کردن عین ظرافت رندانه است و دوم آنکه دختر رز در اصطلاح اهل لغت شراب انگوری
را گویند پس هنگام توبه از مستوری خوف خم و رفتن رو برو بخدمت محتسب و او را به تحریر خود راضی نموده
کار خود بدستوری او کردن عین ظرافت رندانه است و از روی اصطلاح اهل تحقیق دختر رز محبت ذاتیه را گویند و محتسب در

غزل

اصطلاح

اصطلاح ایشان عقل را گویند که مانع محبت است باید دانست که محبت در هنگام ورود حالت قبض و گرفتن دل از عمل خود که عبارت
از قرب و مشاهدهٔ تجلیات محبوبست می افتد پس گویا در جوف خم مستور شده و از عمل خویش معزول گشت چون زمین علت
قبض و آمدن دولت بسط نعمتی است غیر مترقب لاجرم دوستان قدیم و یاران ندیم را از آن حالت عشرت اشارت چنین
بشارت میدهد که ای دوستان قدیم و ای یاران ندیم می محبت ذاتیه که بواسطهٔ عارضهٔ قبض از ما در پرده چو
خم دل ما که وطن اصلی اوست چندگاه مستور شده بود الحال توبه از مستوری کرده رو بروز و محتسب عقل که مانع
بود از ستر شکنی برفت و کار تو باز مستوری بدستوری و اجازهٔ او مسجل و محکم گرد و این است بر سر حریفان گذا
و الا دستوری از محتسب لازمهٔ ایشان بود فافهم قوله آمد از پرده بمجلس عرقش پاک کنید تا نگویند حریفان که
چرا دوری کرد یعنی دختر رز بعد از حصول دستوری و اجازهٔ محتسب آمد از پردهٔ مستوری بمجلس حریفان مشتاق حال
او پس عرق سفر و گرد راه از چهرهٔ او پاک کنید و او را آسوده و خوش دماغ سازید تا نگویند و نپرسند حریفان
سبب دوری و مستوری او از وی شعار وقت که چون مهمان عزیز از راه میرسد اول فکر آسودگی و آرام او مینمایند بعد از آن
از رنج راه و محنت سفر استفسار میفرمایند و شارح دیوان بجای لفظ بگویند نسخهٔ نگویند با نون تصحیح نموده
و معنی بیت چنین ادا کرده که مراد از حریفان حاسدانند که ایشان وقتی که بینند دوستان دختر رز که از پرده برآمده و
بمجلس درآمده علامات تلخیهای فراق او را برطرف سازید و باطنها را آن هیچ نپردازید تا حاسد از اجمال طعن ننماید
و هیچ یکی از این باب سخن نراند قوله مژده کافی بده ای دل که دگر مطرب عشق راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
مژدگانی بکاف فارسی هر دو حاصل آنکه شراب خوردن نوبهٔ خود بیار زمی بکسی بخشند که از فی المدار و دور بوید حیث
شادیانه و عطای شعر و شاگردانه و در رشیدیست چیزی که برای مژده دهند و مطرب عشق عبارت از پیر کامل و
مرشد مکمل بود که از یک نغمه و آهنگ خوش که در عشق و حالات ادا مینماید و بگوش هوش سامعان میرساند و در حرم
وجود هیچ و پندار که مرید را از دید زهد و مشاهدهٔ طاعت در باطن جا گرفته آتش می زند و هر همه را بیک نیمخ عشق
میسوزاند و از مرتبهٔ زهد و پندار بمقام نیستی می آرد و راه نغمه خاص و مخموری در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوبست
به حجب عزت و ظاهر نشدن پرده های کثرت و درین مقام قبض و تلوین سالک موجب احتجاب سالکست از احکام حال
بلند ظهور آثار احوال است باید دانست که اکثری از کاملان از رفع علت قبض باستماع آواز موزون و کلام شوق
انگیز شده است لاجرم درین بیت خطاب بادل خود که مورد علت قبض است نموده میفرماید که ای دل هر چه در بساط
داری بمژدگانی بده و نثار کن چرا که مطرب عشق نغمه که مستان را بکار آید و رفع قبض نماید زد و ادا کرد بدان نغمه

خاص چارهٔ قبض تو نمود **قوله** جای آن است که در عقد نکاحش گیرند دختری است چنین کاینهمه مستوری کرد و ضمیر شین
نکاحش بحسب اضمار قبل الذکر عائد است بدختر که در مصراع ثانی واقع است چون محبت بسیار از سبب مستوری و عدم احوال
پرسی دختر رز در چنین حالت صعب قبض سوخته جان شده لاجرم از روی مصلحت وقت میفرماید که جای آن است که در
عقد نکاح آن دختر مست و بی پروا را بگیرند و بقید خودش در آرند که از راه مستی و بی پروائی اینهمه مستوری
و مهجوری بی وقت کرد تا من بعد مستوری نکند و نزد محتسب نرود **قوله** تهنیت را بمبارک قدم دختر رز مرغ سحرخوان
طرب از برگ گل سوری کرد مرغ شب خوان بلبل کذا فی الرشیدی و سوری مطلق سرخ زیرا که رنگ سرخ در مهمانی
و جشن عروسی بکار برند و نیز سوری گل سرخ چون لاله و مانند آن و گلی است سرخ کذا فی الرشیدی یعنی از برای
تهنیت و مبارکباد قدوم میمنت لزوم دختر رز هر کجا عاشقی و شیفتهٔ حالی بود طرب و شادی از برگ گل سوری
آماده و مهیا کرد چون لفظ سور بمعنی شادی آمده است گل سوری در محل متضمن ایهام و تناسب است **قوله** نه بهفت آب که
رنگش بصد آتش نرود آنچه با خرقهٔ زاهد می انگوری کرد چون ابیات سابقه متضمن رندی و شوخی و شطاحی و
محبت بود و انبساطی بر طبع زاهد خشک و اهل از حقیقه می کذا بی گران نمود لاجرم با او راه ظرافت و استهزا پیش گرفت
بهبود بدانکه دستور العمل میخواران شوخ طبع است که چون بیگانه گران جانی وارد مجلس آن رندان میشود اول او را
بفسون و حیل تکلیف شراب کنند که تجرع پیاله مینماید اگر نمی نوشد رخت او را از فی شرع میسازند تا رسوای خاص و عام گردد
و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول و تقریر بیت آنکه آن رسوائی و فضیحتی که با خرقهٔ زاهد دختر رز
کرد زهی آن رسوائی و لون آن فضیحت نه بهفت آب بلکه بصد آتش از روی خرقهٔ زاهد نرود و ایراد لفظ آتش با خرقهٔ
زاهد مرائی متضمن لطافت است زیرا که ریا   اهل نار است فاعل **قوله** حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود عمر و
مال و دل و دین در سر مغروری کرد مراد از حسود همان زاهد مرائی مغرور بدانش و طاعت خود که در بیت بالا مذکور است
یعنی ای حافظ افتادگی و خاکساری و نیاز و بی اعتباری در هیچ وقت از دست خود مده تا بمطلوب خود برسی
زیرا که زاهد حاسد مغرور تمامی عمر و مال و دل و دین را در سر مغروری خراب کرد و بر باد داد و مقصد هر دو سرا نرسید
و در شرح دیوان نوشته که حسود اینجا کنایه از ابلیس است و معنی بیت چنین باشد که ای حافظ افتادگی و فروتنی
از دست مده که ابلیس حرمت و عزت و سرمایهٔ بندگی و طاعت و دین و دل هر چه داشت بسبب تکبر و غرور
و تبختر بر باد داد و در چاه مخذولی و ملعونی افتاد انتهی کلامه اگر چه معنی بیت فی حد ذاته وجهی دارد اما در این
صورت بیت از سیاق غزل بیگانه میافتد کما لا یخفی علی من له ذوق **غزل** دست در حلقهٔ آن زلف دو تا

غزل

نتوان

نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد زلف در اصطلاح عبارت از غیب هویت است که هیچکس را بران راز
وقوف نباشد کما اشار الیه الکاشی و توصیف نمود زلف را بدوتا زیرا که آن ذات قدسی صفات ذو الجلال و
الجمال است و هر مصراع این بیت در معنی مستقل است و هر دو مصراع با هم محتاج بربط نیستند یعنی دست معرفت
و دریافت در ذیل ذات ذو الجلال و الجمال نتوان کرد زیرا که جلالتو تاب گستاخی محبت نیاید که آورد لیکن جلال تو
هرگز تاب گستاخی ندارد از آنجهة انبیای کرام و اولیای عظام از جلالتو گریزان و بجمالتو آویزان بوده اند
اللهم انی اعوذ بک منک سر این معنی است و تکیه بر عهد تو نتوان کرد زیرا که بر تو هیچ جهة لازم و واجب نیست
لا یسئل عما یفعل وصف خاص تست منقول است که میرزا جعفر مخاطب باصفخان را چون در اوائل حال حضرت عرش
آستانی بواسطهٔ ملال خاطر بحال تباه رخصت بنگاله فرمودند وقتی که بخدمت مولانا قاسم کاهی که یکی از فضلای
روزگار بود رسید پرسید که بکجا میروی گفت به بنگاله ملا گفت تو نغزک جوانی حیفم می آید که به بنگاله بروی زیرا که
هوای بنگاله بغایت مسموم است گفت اختیار من نیست توکل بر خدا کرده میروم هر چه مقدر است خواهد شد ملا گفت زنهار
توکل بر خدا مکن که این همان خداست که جگر گوشهٔ پیغمبر را در دشت کربلا شهید ساخت و نیز تکیه بر عهد باد صبا نتوان
کرد زیرا که سخن باد آورده شاید نه اعتبار زینت میر مخدوم حسینی قدس سره میفرماید که عاشقان عجائب قوم اند که باد
صبا را همدم خود سازند و هر دم با او سخنی می پردازند باد بر حکم طبیعه بر خاک میگذرد و پندارند که سخن ایشان را
می آرد و می برد آخر   چه اعتبار است **قوله** آنچه سعی است من اندر طلبش بنمایم این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
ضمیر شین طلبش عاید است بمحبوب حقیقی جل شانه که در بیت بالا خطاب با او داشت چون مضمون بیت سابق بوی مذهب جبر
بر مشامات لاجرم درین بیت دفع آن نموده میفرماید که مطابق مذهب مختار آنچه حد سعی است من در طلب وصل او و
ذات آن محبوب جل شانه بنمایم و بجا آرم لیکن اینقدر هم داخل عقیده هست که تغییر قضا نتوان کرد **قوله** دامن دوست
بصد خون دل افتاد بدست بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد فسوس بالضم مخفف افسوس است بمعنی استهزا و
تمسخر بود و اینجا کنایه از ملامت است و خصم کنایه از مدعی ملامت گو بود بدانکه ملامت خلق درین راه عقبهٔ صعب است
دون همتان و پای بندان از آن نتوانند گذشت اما سالک گرم رو ملامت را برغبت فرا میگیرد و خوش میکند چه اغلب
آن است که شوق و اشتیاق سالک صادق بر سلوک از ملامت خلق افزونتر شود چنانکه ملامت و نصیحت بیشتر
سلوکش افزونتر و انقطاع از خلق بر کمال لان الملامة روضة العاشقین و نزهة المحبین و راحة
المشتاقین و سرور المریدین از اینجا عارف شیرازی ارشاد الطالبین میفرماید که دامن وصل و قرب دوست

از سعی که زر اندر طلبش عالم

که بصد خون دل ودرد سر بدست افتاده بسبب ملامتی که کند مدعی ملامت گو از دست رها نتوان کرد بلکه مقتضای غیرت آنست که
بعد استماع لوم لائمان برغم انجماعه خامان سعی در حصول قرب ووصال بیشتر باید نمود ومیتواند که مراد از خصم
ابلیس لعین که دشمن دیرینه است داشته آید برین تقدیر مراد از فسوس حیل وفنون آن ملعون ذو فنون است ومعنی
بیت چنین ادا کرده شود که دامن امانت محبت دوست که بصد خون دل از طعن طاعنان اتجعل فیها من یفسد فیها
الآیه وما للتراب ورب الارباب بدست افتاده بسبب حیل وفنون که ابلیس ملعون جهة انقطاع آن نسبة
پیش آورد کوشش بهمان نباید کرد واز سلوک در ترقی پرورش آن نسبة نباید ایستاد **قوله** سرو بالای من آنگه که در
سماع آید چه محل جامه جانرا که قبا نتوان کرد **ش** سرو بالا از روی لغة بلند قامت وبلند قامت از روی اصطلاح ممتد
الالوهیت را گویند وسماع در عرف رقص وتواجد را گویند کذا فی الکشف اینجا کنایه از ظهور وجلوه محبوب است
یعنی ذات نامتناهی ممتد الالوهیة محبوب من آن وقت که در آید در ظهور وجلوه چه رتبه وقیمت جامه جانرا که
انرا پاره نتوان کرد شیخ الاسلام قدس سره گفت از دوست نشان واز عاشق جان **شعر** من مات عشقا
فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت **و** میتواند که مراد از سرو بالا ذات مرشد والا قدرت داشته آید
وسماع بمعنی خود اراده کرده شود یعنی در وقتیکه مرشد کامل القدرت ما در آید بسماع وتواجد چه رتبه وقیمة
جامه جانرا که دران محل پاره نتوان کرد مقرر است که چون اهل سماع گرم حال میشوند جامه را چاک میزنند وپاره
پاره میکنند ودرین محل که مرشد خود گرم حال وتواجد میشود عوض جامه متعارف جامه جانرا پاره پاره باید کرد
ومحو ومستهلک مطلق میباید شد در وصف سماع کذائی سمنون محب میگوید السماع نداء من الحق للارواح
والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلک النداء والغشی عبارة عن الوصول الی الحق
والبکاء اثر من آثار فرح الوصول **قوله** عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت نسبة دوست بهر بی
سرو پا نتوان کرد **ش** عارض بفتح را از روی لغة رخ واز روی اصطلاح وجه حقیقی را گویند وضمیر شین عارضش
عاید است بدوست که بالا مذکور است وچون ماه گردی شکل است ادراج سرو پا گفتن لطافة دارد ومعنی بیت
ظاهر است وتفصیل آن در تقریر بیت **سه** نسبة ترا باماه دهروین کرده اند الخ عنقریب گذشت **قوله**
من چه گویم که ترا نازکی طبع لطیف تا بحدیست که آهسته دعا نتوان کرد **ش** دعا بالضم بمعنی حاجت خواستن در
لغة مستعمل شده است وهو المراد ههنا بدانکه مشایخ طریقه را در دعا کردن وحاجة خواستن اختلافست
بعضی دعا کردن وحاجت خواستن بالافضل گفته اند وبعضی ترک دعا وحاجت خواستن بالافضل دانسته اند

وهرکدام دلایل وبراهین بر اثبات مدعای خود ایراد فرموده اند که این مختصر گنجایش آن ندارد ودر رساله قشیری
آورده که زبان مبتدیان بدعا گشاده بود وزبان منتهیان از دعا بسته بود عارف شیرازی مطابق مشرب منتهیان
خطاب با محبوب نموده میگوید که من چه در خواست حاجت نمایم از جناب تو ای علام الغیوب که بیقین میدانم که
ترا استغنا وبی نیازی تا بحدیست که بجناب تو آهسته دعا نتوان کرد تا بفریاد وفغان چه رسد **قوله** غیرتم کشت که
محبوب جهانی لیکن روز وشب عربده با خلق خدا نتوان کرد **ش** اگرچه طایفه را در بدایة عشق غیرتی رو میدهد که دوست را دوست
دشمن میدارند اما این نوع از غایة تنگ حوصلگی است لهذا محقق میفرماید که غیرت عمل مریدانست نه مقام منتهیان
از اینجا دریاب که محب شیرازی این بیت را در بدایة عشق نظم فرموده از انجهة خطاب با محبوب نموده میگوید که غیرت
مرا کشت وخراب گردانید که تو محبوب ومطلوب جهانی لیکن شب وروز عربده ومخاصمه با خلق جهان چه نباتات وچه
جمادات وچه حیوانات نتوان کرد زیرا که جمیع ذرات کاینات عاشق وطالب تو اند وجنگ با کل کاینات نتوان کرد **قوله**
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن که در آئینه نظر جز بصفا نتوان کرد **ش** رخ در اصطلاح وجه حقیقی را گویند که آنرا
یعنی نظری که بنور کنت بصره الذی یبصر به پاک ومصفا شده باشد تواند وجه وجمال جانان دیدن وشاهده
نمودن زیرا که آئینه که متصف بصفا وصقاله نبود جمال شخص محاذی در روی منعکس نگردد **قوله** مشکل عشق نه در حوصله
دانش ماست حل این نکته باین فکر خطا نتوان کرد **ش** یعنی مشکلات ومعضلات عشق نه در حوصله دانش وفکر ما است
ضروریست که ما مقصدی وشرح وبیان آن توان شد پس حل نکات مشکله عشق بوسیله دانش علیل وفکر خطا که
داریم نتوان کرد از صعوبة بیان مشکلات عشق ومعضلات محبت عارف روم قدس سره چنین خبر میدهد **ع**
هرچه گویم عشق را شرح وبیان **ع** چون بعشق آیم خجل باشم ازان **ع** عقل در شرحش چو خر در گل بخفت **ع** شرح عشق وعاشقی
هم عشق گفت **قوله** بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست **ع** طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد **ش** ابرو در اصطلاح شیخ
جمالی بعبارتی اشارت بقاب قوسین است که عبارت از کمال قرب وحضور است چنانچه در تفسیر غریب بدان آورده
که ازین قوسین قرب که میان دو کمان ابروست مراد است ومحراب در لغة بمعنی مسجد مستعمل شده است ومصراع
ثانی بمنزله علة مصراع اول است یعنی بجز قرب وحضور تو ای محبوب سجده گاه وعبادتگاه دل حافظ نیست زیرا که
طاعة بغیر حضور تو در مذهب ما نتوان کرد کما قال علی رضی الله تعالی عنه لما اعبد الله حتی لم اراه وبمعنا ساری
حدیث کریم لا صلوة الا بالحضور نیز موید این مذهب است **قوله** دل از من برد وروی از من نهان کرد
خدا را با که این بازی توان کرد **ش** بازی از روی لغة معروف واندر اصطلاح استدراج ومکر الهی را گویند یعنی در ازل



آن محبوب عزوجل بمشاهدهٔ جمال خود دل از من برد و ما را شیفتهٔ جمال خود کرد و بمقتضای استغنای خود آن جمال
از ما نهان کرد و ما را در دهان نهنگ جدائی سپرد برای ضلالی یاران مهربان بغیر عاشق ضا کسلد باکرا این عقوبه تولان کرد و
فی الرابیع وقال جعفر بن محمد فی قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات قال آدم یا رب یا خدعت
الا بک قوله شب تنهائیم در قصد جان بود خیالش لطفهای بیکران کرد مراد از شب تنهائی عالم کون و ظلمانیت
کدورات آن بطریق غربة و بیکسی مستلاست خیال بالفتح بمعنی تصور و اراده در لغت مستعمل شده یعنی در عالم تنهائی
و غربة در قصد جان من به سبب جدائی بود این اراده محبوب در حق من لطفهای بیکران و عنایات بی پایان
کرد زیرا که هر گاه آن محبوب جان بگیرد و بکشد دیة آن بر خود گیرد من قتلته بالمحبة فعلی دیته بملتقاه
فرموده آن محبوبست قوله چرا چون لاله خونین دل نباشم که با ما نرگس او سرگران کرد نرگس گلی معروف
و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند کذا فی الکشف و چشم معشوق در اصطلاح نور ذات معشوق را گویند
کما صرح به صاحب مرآت المعانی و سرگرانی بمعنی قهر و غضب و اعراض بود یعنی چرا مثل لاله خونین دل و
سوخته جگر نباشم زیرا که با من نور ذات او تعالی شأنه معامله بقهر و غضب و اعراض کرد و ما را در عالم غربة
تخته بند فراق و دوری از حضور خود نمود قوله میان مهربانان کی توان گفت که یار ما چنین گفت و چنان کرد
مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی میان نامهربانان و غیر محرمان خود چه گنجایش دارد اما
در میان مهربانان و محرمان هم کی توان گفت و اظهار کرد که محبوب نسبت بما در حق ما چنین گفت و چنان کرد در ایراد
لفظ چنین و چنان اشارتی است لطیف که تعبیر تعدیهای محبوب با هیچکس نتوان گفت و اراده از چنین گفت امر
اهبطوا دارد و چنان کرد یعنی خود را در حجب عزت مختفی کرد قوله بداغ آن سوخته چون شمعم که هر دم صراحی
گریه و بربط فغان کرد صراحی در اصطلاح صاحب مقام تمکین را گویند و بربط در اصطلاح صاحب مقام تلوین را
گویند و در صدد گفت و گو است یعنی آن یار نامهربان با آتش فراق و نیران هجران بداغ آن سوخته شمع
سراپا وجود مرا که رهی از راه رفت سالک صاحب مقام تمکین آب دیده شد و سالک صاحب مقام تلوین فغان
و فریاد کرد جمع لفظ صراحی و گریه و بربط و فغان موهوم علاقه است قوله کرا گویم که با این درد جانسوز
طبیبم قصد جان ناتوان کرد متعارف آنست که طبیب بحال مریض میباید که مهربان باشد و تلاش در ازاله مرض او
بجا آورد بخلاف طبیب من یعنی با نااهلان و غیر محرمان خود گنجایش ندارد و با مهربانان و محرمان خود
مناسبت ندارد که اظهار نامهربانی محبوب خلاف مرضی او است پس کرا گویم و پیش که ظاهر سازم که با این درد

جانفز

میان مهربانان کی توان گفت

جانفزا فراقی و دوری طبیب من قصد جان ناتوان من کرد قوله صبا گر چاره داری وقت وقتست که درد اشتیاقم قصد
جان کرد صبا بادی است معروف قاصد عاشقان محبوب با او راز خود گویند و او را محرم گویی جانان دانند
محب مهجور از حضرت حضور بمقتضای الغریق یتعلق بالحشیش بصبا آورده میگوید که ای صبا محرم حال ما اگر چاره و
علاج بدست داری این وقت وقت است چرا که درد اشتیاق جمال با کمال آن محبوب قصد جان ناتوان من کرد مباد که مطلوب
نارسیده خرابم سازد و میتوانند که مراد از صبا مرشد داشته آید چنانچه بعضی از محققان تعبیر از مرشد بصبا کرده اند
در نیصورت غریب نالی بحدمت مرشد میکند فتامل قوله عدو با جان حافظ آن نکردی که تیر چشم آن ابروکمان کرد
مراد از عدو نفس است که اعدای عدو است و تیر چشم از روی اصطلاح نگاه قهر آمیز محبوب را گویند که بد و رانش قهر
و جلال محب را در مقام منع و دوری دارد و بدست هجر سپارد و ابروکمان در اصطلاح قهار و جبار را گویند محب مهجور
از حضرت حضور با نفس پرشر و شور خطاب نموده و درد فراق محبوب علی الاطلاق ظاهر مینماید و میگوید که ای نفس دشمن
دیرینه با جان حافظ تو آن تعدیها نکردی که تیر نگاه قهر آمیز آن قهار جبار بی باک با جان حافظ کرد که او را از حضرت
حضور بدر کرد و بدست فراق بسپرد غزل در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد حراز
روی لغة با اول بمفهوم خوبی و نیکوئی بود و از روی اصطلاح اشارتست به حسن صفاتی و کمال اسمائی که موقوف بود بر اعتبار
غیر دسوی و لو بنسبة و اعتبار ما و در تعارف طائفه مسماست بجمال جلالی یعنی ظهور او در مراتب کونیه و تجلی
خلقیه بحسب تلک الشئون و الاعتبارات و امتیازة الاحکام متخالفة الا انا در وحا و مثالا و حسا و تجلی از
از تجلی درینجا تجلی صفاتی و اسمائی است که آن را تجلی رحمانی می نامند که افاضه وجود مع ما یتبعه من الکمالات بر تمامه موجودات
فرموده و تمام موجودات عالم غیب و شهادت بدین تجلی بوجود علمی متصف شده و درین تجلی همه موجودات مساوی اند
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت اشارت بدین تجلی است و حرف ز که بالای لفظ تجلی واقع است ترجمه من
اجلیه است و بدانکه ظهور آن حسن صفاتی و جمال اسمائی بسبب تجلی رحمانی و موجود شدن جمیع اشیا بوجود علمی و شهادة
نمودن اعیان ثابته و صور علمیه آن حسن صفاتی و کمال اسمائی را و پیدا شدن عشق و آتش عشق زدن بهمه عالم اعیان
ثابته و صور علمیه و عاشق و شیفته شدن اعیان ثابته و صور علمیه بر آن حسن صفاتی و جمال اسمائی در آن واحد شده
زیرا که تقدیم و تاخیر درین تجلی جائز نیست عارف شیرازی درین مطلع رنگین ازین راز به اوائی که او را شاید و از وی
بیان مینماید و میفرماید که در ازل پرتو حسن صفاتی و کمال اسمائی آن جمیل علی الاطلاق جلت نعم بسبب تجلی رحمانی دم زد و ظهور
کرد و بمجرد دم زدن و ظهور کردن آن حسن صفاتی و جمال اسمائی عشق که با حسن عهد دیرینه داشت که هر جا که تو خواهی بود

من خواهم بود پیدا شد و شعله از آتش خود که از آتش دوزخ سوزنده تر است در تمام عالم اعیان ثابته زد و همه
رذایل و شقایق بدان حسن کرد لیکن چون اعیان ثابته و صور علمیه ملائکه و جنه و عقلیه و غیره اشیا سوای انسان را
عشق نداشتند و از این دولت سرمدی صولت بهره ور و با نصیب نشدند لاجرم در اول حالت دیگ هوس بر آتش آرزو
بجوشند و در آخر حال بواسطه عدم استعداد دوش همت از حمل بار امانت بدزدیدند و انسان ظلوم جهول
بسبب استعداد فطری آن امانت را بر دوش همت برگرفت و نعره هل من مزید برزد لاجرم عارف شیراز خبر از این راز
در حسن مطلع چنین میدهد که قوله جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت ۵ عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
رخ در اصطلاح عبارت است از تجلی جمالی که آنرا تجلی رحمانی گویند و تجلی حسن صفاتی و جمال اسمائی نیز نامند که سبب وجود
اعیان عالم است و موجب ظهور اسمای حق است عارف شیرازی باز بطریق تخصیص بعد تعمیم میفرماید که جلوه کرد
حسن صفاتی و کمال اسمائی آن جمیل علی الاطلاق دید و مشاهده کرد ملک آن حسن صفاتی و کمال اسمائی را اما بسبب
استعداد عشق نداشت از قبول عشق ابا نمود لاجرم عشق از غیرت عدم قدردانی ملائکه در غضب آمد و عین آتش شد
و بر آدم که حقیقه انسانی مراد از آن است بواسطه استعداد قبول زد و باطن او را گلشن معارف و حقایق و تقیینات
گردانید و ملائکه از مشاهده این دولت معارف و حقایق و تقیینات که عشق در گلشن حقیقه انسانی ودیعه نهاد اقرار
بجهالت و نادانی خود نمودند قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم از این ماجرا خبر میدهد
منقول است که گروهی از ملائکه در شب معراج پیش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند ای رسول خدا ما را
پندی بده فرمودند که پند شما بس که در پیشگاه بی نیازی گستاخ وار میگوئید اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک آن همه فرشتگان چنان از شرم برو افتادند که تا قیامت
نخواهند سر برداشت ناکسون علی رؤسهم اشارت بدین خجالت است قوله مدعی خواست که آید بتماشا که راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد ۵ مراد از مدعی ابلیس است که در ابتدای ایجاد آدم که او عابد بست و تماشا که راز اشارت
به هنگامه معامله عاشق و معشوقی که در میان محبوب حقیقی و حقیقه آدم صفی در وقت تجلی حسن صفاتی و جمال اسمائی
میرفت و او را بخلعت الانسان سری و انا سره ممتاز و سرافراز میفرمودند یعنی بعد از معامله ملائکه ابلیس که
با تلبیس که از شدت استکبار نایره حسد جبلی و فطری با آدم صفی دعائی در همان محل بهم رسانیده بود خواست
و اراده نمود که آید بتماشا که راز معامله عاشق و معشوقی که در میان محبوب حقیقی و حقیقه آدم صفی میرفت چون
او را بواسطه عدم استحقاق و استعداد محرم این راز ندانستند لاجرم از راه غیرت سلطانی دست رد از عالم

عزازیل

غیب الغیب ربانی بر آمد و بر سینه پر کینه آن کمینه نامحرم زد و او را از تماشا که راز مذکور مردود ابدی و مطرود سرمدی
گردانید قال فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از این رد ابدی و طرد سرمدی
خبر میدهد و در شرح دیوان نوشته که مدعی عمومی دارد گویند و اینجا کنایه از ابلیس لعین است که همواره به
انسان در کمین است و تماشا که راز عبارت از دل آدم است که حاوی و شامل عالم است و عالم صغیرش گویند و هر چه در عالم
است از خیر و شر و نفع و ضرر از ضمیرش خبر میدهد لاجرم مسجود ملک شد و معنی بیتش چنین باشد یعنی شیطانی که وجود آدم
صفی در آمد تا در آن تماشا که راز خرامد و خواست که در دلش آید و قفل از آن صندوق برگشاید و اسرار آنرا اطلاع گردد
تا با غوای او قادر شود میسر نشد و ملعون و مردود گردید و هیچ تماشای آن ندید قوله عقل میخواست کزان شعله
چراغ افروزد ۵ برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد ۵ یعنی آن حسن صفاتی و کمال اسمائی را با اعیان
ثابته بر آمیخت آمیختنی معلوم الانیه مجهول الکیفیه چنانچه صاحب لمعات میگوید که سلطان عشق خواست
که خیمه بصحرا زند در خزائن بگشود گنج بر عالم پاشید ۵ چتر برداشت برکشید علم تا بهم برزند وجود و عدم
و شارح کتاب مذکور تحت این مصراع اخیر مینویسد یعنی عدم را که عبارت از اعیان ثابته است با وجود بیامیزد
آمیختنی معلوم الانیه مجهول الکیفیه انتهی کلامه یعنی بعد از معامله عزازیل بر تسویل عقل که خود را جوهر شریف و
ممیز میان حق و باطل و مصالح و مفاسد میدانست اراده نمود که از شعله عشق و نار محبت چراغ دانش افروزد
و بوسیله عشق و محبت دم از معرفت شهودی زند لاجرم برق غیرت الهی از برای آنکه مبادا آن پای بند عقلیه استدلالی و
لذت فنون و قال بوسیله محبت از معرفت شهودی دم زند و پا از اندازه حد خود بیرون نهد بدرخشید و جهان اعیان ثابته را
با حسن صفاتی و کمال اسمائی برهم زد و بر آمیخت آمیختنی معلوم الانیه مجهول الکیفیه از جهت دیده رمد دیده عقل از معرفت شهودی
که بوسیله محبت ذاتی دست بهم میدهد محروم مانده زیرا که تا دیده بسرمه نور محبت نورانی نگردد وحدت را در کثرت
مشاهده نتواند نمود و از استدلال بعیان منزل نتواند نمود و از استدلال بعیان منزل نتواند فرمود قوله
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند ۵ دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد ۵ یعنی سایر مخلوقات سوای ملائکه و جنه و عقول که معینه
ابای آنها سابقا معلوم گردید همه قرعه قسمت خود نیز بر عیش و آرام زدند و بسبب چشیدن حرارت آتش میل و انجذاب در هنگام
فطرت آدمی و موازنه قلت قدرت خود از حمل بار امانت ابا نمودند و محترز گردیدند فابین ان یحملنها و اشفقن منها
از این ابا و احتراز خبر داد و چون همه مخلوقات از حمل بار امانه ابا نمودند و قرعه قسمت خود بر عیش و آرام زدند دل غمدیده
و اندوه چشیده ما باقی مانده بود که بواسطه الفت دیرینه با غم قرعه قسمت خود بر غم زد و بار گران امانت محبت را بحکم و حملها

الانسان برداشت و آوازهٔ بدنامی انه کان ظلوما جهولا در ملک و ملکوت انداخت و دل خود را غمدیده گفت
بنا بر آنکه منقولست که چون دل انسان را آفریدند سی و نه روز باران غم و اندوه پیاپی برو باریدند و یک روز باران شادی
ازین سبب گفت که دل غمدیدهٔ ما بود و در شرح دیوان نوشته که معنی بیت چنین باشد که جهانیان قرعهٔ قسمت خود بر عیش زده
تن آسانی گزیدند و از حمل بار امانت محترز گردیدند دل غمدیدهٔ ما بود که از کمال جهالت و نادانی ستم بر خود کرد و آن
بار امانت برداشت و قرعهٔ قسمت خود بر غم زد و در برداشت آن هیچ دم نزد کما قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
قوله خواست تا جلوه دهد صورت خود را محبوب خیمه در معرکهٔ آب و گل آدم زد ش معرکه بالفتح جای حرب کذا فی الکشف
و مراد از آب و گل جسم کثیف ظلمانی انسانست و جسم کثیف انسان را معرکهٔ آب و گل بدان گفت که جای حرب و جنگ
گاه عناصر مخالفست بدانکه حق را سبحانه دو کمالست یکی کمال ذاتی که از شایبهٔ افتقار بظهور غیر و غیریت بی نیاز
است و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین برگوش تاریک نشینان ظلمت آباد میرساند آنرا در اصطلاح این طایفه
باطن وجود گویند دوم کمال اسمائی و صفاتی که موقوفست بر اعتبار غیر صورت محبوب اشارت بدین کمال
اسمائی و صفاتی است که آنرا در اصطلاح این طایفه ظاهر وجود گویند این الطریق خاص المحوی ایراد فرموده یعنی حاصل
کلام سابق آنکه اراده کرد تا جلوه دهد حسن اسمائی و صفاتی خود را محبوب تعالی شانه چون آن جلوه موقوف بوجود
غیر و سوی که او را بمثابهٔ آئینه باشد لاجرم ش خیمه در معرکهٔ آب و گل آدم زد زیرا که استعداد و استحقاق مظهریت
آن حسن صفاتی و کمال اسمائی در مرتبهٔ اتم آدم داشت فلهذا اعیانات و موجودات تمام مر جز انسان کامل نیاید چه
موجودات هر یک بعضی اسما و صفات عارف شد که مظهر آنند و عبادات آن اسم میکنند که بدان اسم از ازل تربیت
چنانچه ملائکه فرمودند و نحن نسبح بحمدک ونقدس لک و شیطان میگوید فبعزتک لاغوینهم اجمعین
و انسان بحیثیت جامعیت عارف بجمیع اسماست و در ایراد لفظ آب و گل اشارتی است لطیف که سبب مظهریت
آدم مر تمام اسما و صفات را آنست که یکطرف او مکدر و ظلمانیست مثل آئینه که یک طرف او تا مکدر و ظلمانی نباشد
روی شخص بیننده از روی آئینه که برابر اوست نمی نماید پس اگر هر دو طرف آدم نورانی یا هر دو طرف او ظلمانی بود
هرگز اسما و صفات محبوب مطلق درو منعکس نمیشد و تمام او مظهر اتم نمی گشت صاحب گلشن راز از همین معنی بدین انداز
خبر میدهد ع ظلومی و جهولی ضد نورانند ولیکن مظهر عین ظهورند چو پشت آئینه باشد مکدر نماید روی
شخص از روی دیگر شعاع آفتاب از چارم افلاک نگردد منعکس جز بر سر خاک قوله جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت

دست

دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد ش جان علوی اشارتست بروح اضافی که از عالم امر است قل الروح من امر ربی
اشارت بدین جان است و در اصطلاحات کاشی آورده که زنخدان عبارت از مشاهده است و چاه زنخدان عبارت از مشکلات
اسرار مشاهده است و زلف در اصطلاح اشارت بکثرات و تعینات است و باعتبار ظهور تخالف اسمائی و صفاتی او را خم اندر خم
گفت زیرا که تجلی ذات که در جمیع ذرات کاینات است از پیچ و تاب زلف پوشیده و مختفی گردیده و در او طالب عاشق لازم
در تجلی آمده و حلقهٔ زلف اشارت بقیود و احکام کثرات است یعنی جان علوی ما با وجود آنکه همواره بحضرت الوهیت
بی حجاب صلوات مشاهدهٔ ذات بی توسط مظاهر کاینات و لبریز لذات وصال بی مزاحمت اعیان موجودات بود لاجرم هوس و
اشتیاق مطالعهٔ مشکلات اسرار مشاهدهٔ ذات بطریق دوام داشت و اصلا میسرش نمیشد زیرا که محتجب در حجب و صفات تعینات
است چون با سر تو مقید قید جسمانی شده دست در قیود کثرات پر پیچ و تاب زد و در راضی بمطالعهٔ مشکلات اسرار مشاهده بواسطه
مظاهر کاینات و حجب موجودات گشت زیرا که چون دید دانست که ارادهٔ تو متعلق بدان شده که او بمطالعهٔ مشکلات
اسرار مشاهدهٔ تو بلا واسطه مظاهر محروم باشد لاجرم جان علوی محروم ارادهٔ درگاه راضی بمطالعهٔ مشکلات اسرار مشاهده
بواسطه شده و بلبر حجب تو تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله متمسک گشته قوله حافظ گرو
طرب نامهٔ عشق تو نوشت که قلم بر سر اسباب دل خرم زد ش بدانکه مقتضای سیاق بیت آنست که بجای لفظ طرب نامه غمنامه
ایراد میفرمود اما طرب نامه بر آن ایراد فرمود که غم و اندوه محبت را الحب صادق عین راحت و شادی میداند چنانچه ناظم
قدس سره در محل دیگر میفرماید ع از خدا شادی این غم بدعا خواسته ام و در مصرع ثانی جهت ضرورت قافیه مجوز التعقید
لفظی شده چنانچه لفظ خرم از روی معنی مقدم است بر لفظ دل و خرم بمعنی خود مستعمل شده یعنی از حافظ گرو طرب نامه
محبت بنام تو نوشت منشی قضا که قلم نسخ و بطلان بر سر اسباب خرمی دل فرو زد منشی قضا زیرا که منزل عشق کارخانه
دل محنت زده کان غم و اندوه کیانست و از منزل فرحت و شادی گریزانست قوله دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد ش رند شیراز مر این سبیل لطیفه گوئی و ظرافت رندانه خطاب است با شیخ لوطی که حرفه
مشایخ را وام حطام دنیوی کرده اشارتست بدین قسم شیخ لفظ سعدی شیرازی با درین بیت ع پارسایان
که خرقه در بر کرد ش جامهٔ کعبه را جل خر کرد و از هموم و آلام تحصیل مال حرام و اسباب جاه مرغوب بنفس بی لجام گرفتار گردیده
روز کاریست و مراد از دلق ما باسلوب کریمه و مالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون دلق شماست
و اشارتست بدین اسلوب عارف روم را قدس سره درین بیت ع در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد
مفر باید که ای بی خبر از فرصت و غافل از سرعت وقت یکدم با غم دنیا بسر بردن و دولت تمام جهان نمی ارزد و جز نقص

از خدا شادی این غم بدعا خواسته ام

غزل دمی با غم بسر بردن
پارسا بین که خرقه در بر کرد
جامهٔ کعبه را جل خر کرد

نمیتواند کرد زیرا که هر نفسی که بشغل دنیا بکشند د بمنزلهٔ مقتول بی جرم است که قاتل آن مسئول و ماخوذ خواهد شد و اذا الموءدة
سئلت بای ذنب قتلت ازان خبر میدهد پس اگر میفروشش بگیرد بری که بنجاسته و حرمت آن منقص تا به شده است نفروش
نفاق آمیز فتنه انگیز خود را چرا که ازین بهتر قیمه نمی ارزد اما میفروش کسی میگیرد و کجا چنین سودا میکند چنانچه در بیت آینده
بتصریح میفرماید قوله بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند زهی سجادهٔ تقوی که یکساغر نمی ارزد قوله برو گنج قناعت
جو و کنج عافیت بنشین که یکدم تنگدل بودن به بحر و بر نمی ارزد لفظ گنج اول با کاف فارسی مفتوح بمعنی خزینه و گنج ثانی
مضموم است از حدیث کریم القناعة کنز لا یفنی و ثانی بضم کاف تازیست خطاب است رندانه نصیحت آمیز
با شیخ لفظی پرستیز از حرص جمع مال و جاه لبریز یعنی بروای شیخ لفظی گنج قناعت را بطلب و به دست آر چون چنین گنج
که اصلا کمی بدو راه ندارد به دست آوردی بکنج و گوشهٔ عافیت و آرام بنشین که یکدم جهت حصول مال و جاه تنگدل
و مقبوض القلب بودن بخشک و تر جهان نمی ارزد قوله بشو این نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی گلیم ملمع های گوناگون مرا خرمی
نمی ارزد این نقش دلتنگی اشارت است بدلق ریائی که در مطلع مذکور است که تعبیر نموده از و در مصراع ثانی به ملمع
گوناگون چون شیخ لفظی در بردهٔ لباس آن دلق برای حصول حطام دنیوی همواره سرگردان و برسیاه دل است بنابران
او را نقش دلتنگی گفت بخلاف صوفیهٔ حقیقی که دلق را جهت گشایش دل و انبساط خاطر پوشیده اند و ملمع بضم و تشدید
جامه که هر رنگ با و پیوند کرده باشند کذا فی المدار یعنی بشو ای شیخ لوث نفاق و دو رنگی از دلق سرمایهٔ غم و دلتنگی
که در بازار عارفان و کاملان یکرنگ که خالص باشند بنمایند باشند دلق نفاق آمیز و دو رنگی انگیز مرا خرمی نمی ارزد
زیرا که بر میفروشش بجوی نمیگیرد تا بمی احمر چه رسد قوله رقیبم سرزنشها کرد کز این سر رخ بر تاب چه افتاد این سر ما را
که خاک در نمی ارزد رقیب در اصطلاح شعرا دشمن و حاسد را گویند و اینجا مراد از و همان شیخ لفظی دشمن ارباب محبت است
که با او در ابیات سابقه ظرافت رندانه دارد و این باب الثار است بدر میفروشان چون در ابیات سابقه ترغیب بخرج می نمود
و حقارت خرقه و دلق او را بجد اقصی فرمود شیخ لفظی در غضب آمده گفت که ما را ترغیب با تکاب چنین امر شنیع مکن
بلکه در حق تو بهتر و اولیتر آن است که از در میفروشان احتراز نمائی و خود را بدنام و رسوا نسازی لاجرم در جواب
او بطریق رندانه میگوید که شیخ لفظی که دشمن دیرینهٔ میخواران است سرزنشها کرد مرا و نصیحتها و وعظها و تهدیدآمیز
بکار برد که از باب و در میفروشان رخ توجه برتاب نمیدانم چه افتاد و چه پیش آمد این سر ما را که رتبهٔ خاک در میفروشان
هم ندارد زیرا که رقیب خاک را از در میفروشان نمیراند و مرا میراند قوله تراآن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی
که شادی جهانگیری غم لشکر نمی ارزد برگردانید اسلوب کلام از نصیحت و ظرافت شیخ ناتمام و التفات نمود بشاهزاده خجند

دلالت چشم

دلالت چشم کرده تقریبی از منزل آزرده شده و از شیراز آمده بود و حضرت خواجه با او علاقهٔ دل بهم رسانیده و بعد شنیدن
خبر فوت پدر متوجه ولایت خجند و تسخیر آن گردید در این هنگام عارف شیرازی خطاب با او نموده میفرماید که ترا ای شاه
خجند و ای ماه دلبند آن به که روی خود را بسبب توجه تسخیر ولایت خجند و متوجه شدن بدان طرف از مشتاقان و محبان
بپوشانی که شادی تسخیر ولایت خجند چه که شادی جهانگیری غم لشکرکشی نمی ارزد و دو حرف در رسیدن و سرلشکری قدر و قیمتی ندارد
پس بجای این قسم شادی نظر اعتماد بر مشتاقان محبوب حسن لطفی ندارد و این نصیحه را در بیت آینده روشن تر میفرماید
قوله چه نیکو تاج سلطانی که بیم جان درو درج است کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی ارزد لفظ دلکش در بعضی نسخ بمعنی لطافت و قیمت است
و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله وبار و بار زمرزم را به تقیید میکند دو دنیا چه جای باد که این محنت جهان یکسر نمی ارزد
در این بیت جدا شدن خود از خدمت شاهزاده خجند و متوجه شدن او بملک خود بیان میفرماید که حب وطن قدیم و الفت یاران
حمیم بامردم را مقید شهر شیراز ساخته و از رتبهٔ ملک فارس است که این محنت مفارقت که ما را پیش آمد دولت تمام عالم نمی ارزد
قوله بس آسان مینمود اول غم دریا به بوی زر غلط گفتم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد مراد از دریا در اینجا عشق و محبت شاهزاده
خجند است و مراد از زر وصل و قربت اوست و این طوفان نیز اشارت بعشق اوست و دریا و طوفان در اینجا یک معنی دارد
و گوهر بمعنی مقصود است یعنی هنگام الفت و انس با شاهزادهٔ خجند بسیار آسان مینمود غم دریای عشق او بامید وصل و قرب
او اما پس از غم و اتهام غلط کردم چرا که این تعب و بار طوفان عشق بصد گوهر نمی ارزد قوله چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیای
دون بگذر که یکجو منت دونان بصد من زر نمی ارزد و این بزرگوار و اتباع است که در بعضی غزلیات خود مطلعی که در مطلع
ترک میکند در مقطع اشارت بدان مینماید لاجرم میگوید که مثل من ای شیخ حریص دنیادار کوشش کن و از دنیای
دون و ملعون بگذر که یکجو منت دونان و سفلگان که تو بر در آنان آبرو میریزی به صد من زر نمی ارزد غزل دلم جز مهر مهرویان
طریقی برنمیگیرد ز هر در میدهم پندش ولیکن در نمیگیرد بدانکه هر ذره از ذرات عالم آینه ایست که حق تعالی بوجهی از وجوه اسمائی
و صفاتی در آن آینه منعکس شده اما هر آینه که در و صفات بیشتر ظهور آن عکس بیشتر از نجهت بعضی از اکابر مثل
شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم بمطالعه جمال صوری اشتغال می نمودند اما
از بعضی کبرای دین قدس سره بنابران انکاری واقع شده است چنانچه در رشحات شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
اگر ذکر شیخ اوحد الدین رفته میفرمودند که پیش من نام وی مبر که او مبتدع است و مقصود از آن آنست که بعضی از محجوبان
آزاد و مستوری نشسته اند و قیاس حال خود بر حال ایشان بکنند و جاودان در حضیض ضلالت و سفل السافلین طبیعت بمانند
جماعه مقلدان و عبوری از باوجود ندم دریافت مقصود و مدعا کار ربکا را قیاس بر حال خود نموده انکار سلوک راه ایشان

آویز خود کرده در هر دو روا دارن اهل معنی را به نصیحتهای و ملامتهای بارد دلخراش و بکنایات منها یعنی لاجرم زاهد سر از
درین غزل بعد نسبت با آن جماعه مقلدان جاهل از حقیقه حال طرفه ظرافتها و لطیفه‌ها بکار برده و میفرماید
قدس سره که ای ناصح پاکدامن چکنم دل غیر مهر مهرویان طریق دیگر در پیش نمیگیرد هر چند از هر در و بهر روش
او را پند میدهم اثر نمی‌پذیرد ــ دلت این زور نتوانی کرد بر دل ــ ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را قوله جدا
ای نصیحه گو حدیث از خط ساقی گو که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد مراد از ساقی درینجا همان مهروی که ساقی
می محبت مجازیست خطاب رندانه با ناصح و ملامه گوی به معنی نموده میگوید که از برای خدا ای نصیحه گو عوض
این وعظ و نصیحه گویی حدیث از خط ساقی مهروی ما بگوی که هیچ نقشی در تخیله ما از خط ساقی خوشتر جا نمیگیرد شیخ
ناصح را که نظاره مهرویان را کرده میداند و مانع دیگران میشود تکلیف حدیث خط ساقی کردن عین استهزا
و ایذا است قوله بیای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین که رنگی در درون من ازین بهتر نمیگیرد التفات به مهروی خود
جهت ایذای ناصح نموده میگوید که بیا ای ساقی گلرخ و بیاور باده رنگین در صحبت خود و بخورد ما بده که هیچ رنگی مرغوب‌تر
از رنگهای دنیا در درون ما از رنگ گلرخ تو و باده رنگین در دست تو بهتر نمیگیرد رند شیرازی را درین بیت با ناصح دو
ظرافت است یکی طلب ساقی گلرخ در خلوت و دوم تکلیف آوردن باده رنگین همراه خود که هر دو مکروه طبع شیخ ناصح
است قوله صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد انگاردن با کاف
فارسی بمعنی نقش کردن و نگاریدن مستعمل شده است و زرق بالفتح ریا و نفاق و دروغ درین بیت طرفه ظرافتی
با ناصح بکار برده یعنی من صراحی شراب میکشم پنهان و مخفی و مردم اهل نصیحه و ارباب ملامه نادیده و ندانسته از راه
افترا و بهتان که واجب المنع است دفتر می‌نگارند و افسانه هر هنگامه میسازند عجب دارم اگر آتش این دروغ و نفاق
در دفتر ایشان نمیگیرد و نمیسوزد قوله من این دلق مرقع را بخواهم سوختن روزی که پیر میفروشانش بجامی
نمیگیرد درین بیت نیز استهزا است با شیخ ناصح یعنی تا این دلق رنگارنگ شیخ ناصح بخواهم سوخت فردا که به
من افتد چرا که پیر میفروشان آنرا بقیمه یک جام می نمیگیرد پس این چنین دلق را بمعنی سوخته اولی قوله سرو چشمی
بدین خوبی تو گویی چشم ازو بردار برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد درین بیت نیز ظرافتیست با شیخ ناصح ملک
آزار صریح است یعنی ای ناصح سرو چشم ساقی مهروی من بدین خوبی که تو میدانی و می‌بینی با وصف این میگویی که چشم
ازو بردار ــ برو کاین وعظ بی معنی مرا در سر نمیگیرد قوله میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس زبان آتشینم
هست اما در نمیگیرد یعنی در میان غلبه گریه خنده میکنم بر بی اثری گریه خود زیرا که مثل شمع در مجلس اهل عشق و افراز زبان

آتشین

آتشین دارم اما اثر ندارد بخلاف شعار که گریه رقت می‌آرد قوله چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را
که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد درین بیت ایذای ناصح است با قرار دل دادن بمهرویان لاجرم خطاب با مهروی
خود نموده میگوید که چه خوب شکار دل من کردی و او را در دام خود آوردی بنازم نگاه مستغنی و بی‌نیاز و مجذوب ترا
زیرا که هیچیک از صیادان ما هر مرغان وحشی را ازین خوشتر و بهتر نمیگیرد قوله من از پیر مغان دیدم کرامتهای مردانه
که این دلق ریایی را بجزی در نمیگیرد مراد از پیر مغان سردار میفروشان که مالک میخانه است ظرافتیست با شیخ ناصح
هر جا میرود زیرا که نسبت کرامتهای مردانه به پیر مغان کردن مکروه طبع شیخ پاکدامن است قوله ازان رو با کنار
با می لعلت که غیر از راستی نقشی درین جوهر نمیگیرد جوهر استعاره است بمعنی لعل از جمله خواص می لعل آنست که شارب را جرأت
اگر دروغ است راست گو میسازد ظرافتیست با شیخ نقط دروغ بهتری قوله نصیحه گوی رندان را که با حکم خدا
جنگست دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمیگیرد درین بیت نیز نسبت به شیخ ناصح ظرافتی در کار دارد یعنی چون
در ازل الحق ما مقدر کرده که حسن دوست باشیم ای نصیحه گوی رندان با حکم خدا جنگ داری و ازین جنگ هیچ حاصل
بسیار دل تنگ او را می‌بینم اگر ساغر می بگیرد در دفع دلتنگی او میتواند نمود قوله خدا را رحم ای منعم که درویش سر کوی
دری دیگر نمیداند ره دیگر نمیگیرد مناجاتست بجناب منعم علی الاطلاق جل و علا یا به یکی از مطلوبی خود از دست تعدی
ناصحان جاهل از حقیقه کار و لفظ خدا را از عالم آنست بمعنی تنگ و بلفظ تا مستعمل شده قوله سخن در احتیاج ما و
استغنای معشوقست چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد درین بیت بیان آن میکند که از راه فضل عالم حمایت
شعر برخی یا بی حال ماست اما بطریق لزوم نیز اگر لازم نیست بر مستغنی مطلق که همواره زاری و افسونگری محتاج
مطلق بشنود یا نشنود پس گفتگو نمیکنیم قوله من آن آیینه را روزی بدست آرم سکندروار
اگر میگیرد این آتش زمانی ور نمیگیرد در کتب معتبره تواریخ مرقوم است که چون اسکندر بن فیلقوس شهر اسکندریه
را بنا کرد در سرحد فرنگ بر کنار دریا بجهت دفع شر فرنگیان مناره بنا کرد و آیینه حکمه و طلسم ساخته ارسطو
بر سر آن مناره نهاد و دیده بانان تعین کرد تا هر وقت قصد آمدن فرنگیان در آینه معاینه کنند و به بینند
چون دو کرت فرنگیان مقهور شدند سوم کرت قصد دیده‌بانان غفلت ورزیدند فرنگیان آمدند و متاع کشتیهای شهر اسکندریه را
در تحت تیغ آوردند و بعضی کسان را بند کرده بردند و شهر اسکندریه را خراب و تاراج کردند و آن آیینه را از مناره
فرو انداختند چون سلطنت اسکندر از گشت جهان باز آمد شهر اسکندریه را باز بنا کرد و ارسطو حکمتی بساخت
که آن آیینه که در آب غرق بود از قعر دریا بر جهید و بالا آمد و بر سر مناره نشست پس اسکندر و اهل اسکندریه خوش وقتها

خدا را رحم ای منعم که درویش سر کوی دری دیگر نمیداند

باید او را یا نیاید ... بشنود یا نشنود ... گفتگو میکنیم

وجشن‌ها کردند از آن پس فرنگیان هرگز غالب نیامدند تلمیح است بدین قصه خاقانی را درین بیت چشمهٔ خضر ساختست از
لب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری و قیل چون فرنگیان عاجز آمدند در وقت عمرو عاص چند فرنگی بصورت
صلحا به اسکندریه آمده شهرت دادند که اسکندر زیر این آینه گنجی عظیم نهاده عمرو عاص فریب خورده حکم بکندن
آینه کرد نه گنج پیدا شد و نه آینه بجا ماند چون آینه باز بجا نهادند آن حکمت رفته بود انتهی کلامه و در اصطلاح این
طایفه علیه آینهٔ اسکندری دل انسانی را گویند که اسرار ممالک ربوبیت و احوال عالم عبودیت در او منعکس و جلوه‌گر
گردد عارف شیرازی در اثنای سلوک که دل او بواسطهٔ تشتت و تفرقه هرزه گردی مایل بحسن مجازی بود این غزل را
نظم فرموده یعنی وقتی که هنوز در تلاش بدست آوردن و مسلک خود نمودن دل از خود فانی بود و سالک مالک دل و صاحب قلب
وقتی میشود که هفتاد هزار حجاب ظلمانی و نورانی طی نموده بحجاب نور ذات غیب الغیب برسد و رنگ نور این حجاب
سبز است و آن سبزی علامت حیات شجرهٔ وجود بود در وقت سالک تا بحجابات نرسد متصف نمیگردد و او را
صاحب قلب میگویند و قال الشیخ العربی صاحب القلب هو المتمکن فی العبودیة المؤثر فی الکون چون
در اثنای سلوک دیدن روی نیکوان سالک را زیان دارد و محل لغزش است لاجرم میفرماید که چنانچه اسکندر بسبب ریاضت و
مهلت زمانه آینه را بدست آورد من نیز آینهٔ دل هرزه گرد هر جایی را بسبب مردانه و مهلت زمانه رعونت بدست آرم
نمیکند روا از هر چند که این آتش محبت اشتعال میگیرد و در درون سینهٔ من از ماه و اشتعال نمیگیرد زیرا که هنوز آتش محبت
بطریق استمرار مستولی نیست و متعارف است که چون آتش متصل آهن را که از سیاهی و کدورت و غش از و تمام برطرف
میسازد قابل صیقل و تصفیه میشود و صورت آینه از وجود میگیرد و روی بیننده در وی انعکاس می پذیرد فتامل
قوله بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد میتواند که مراد از شاهنشه
پادشاه حقیقی جل شانه باشد یا مرشد زمانه یعنی اگر کلام موزون چون رتبهٔ عالی می پذیرد و شایستهٔ قبول اهل معنی
میشود و عند الله و عند اولیاء الله ثمرات خیر دارین و بهبود نشاتین ناظم میگردد چنانچه بسط این بیت
شیخ سعدی مورد انوار ایزدی گردیده و حاصل معنی بیت آنکه بوسیلهٔ این شعر تر و تازه و شیرین و حلاوت بخش از
فضل شاهنشاه حقیقی جل شانه یا از امداد مرشد آگاه عجب دارم که سر تا پای وجود حافظ را چرا در طلای معنوی نمیگیرد
و مصفا و روحانی اش و دل از آن غنی نمیکند ظاهرا قصوری در نیت و عقیده من خواهد بود غزل دل من بدور رویت
ز چمن فراغ دارد که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد روی در اصطلاح وجه و ذات حق را گویند جهت
بدانکه چون سالک صادق از رتبهٔ محبت آثار که ادنی ترین مراتب محبت است عبور نموده فائز میشود از تجلیات آثاری

مستغنی و بی نیاز میشود زیرا که در مشاهدهٔ جمال موثر حقیقی آثار از نظر او مختفی و مستتر میگردد در اختفای انوار کواکب
عند ظهور نور شمس محب شیرازی درین مطلع و حسن مطلع از اعلی مرتبهٔ محبت که محبت ذاتی است خبر میدهد و میگوید
که هر چند در چمن زار آثار جمال و انوار حسن تو بسیار است اما دل من بدور بادهٔ شهود وجه و ذات تو از چمن زار
فراغ دارد زیرا که دل من مثل سرو پای بند محبت ذات تست و مثل لاله داغ محبت ذات تو دارد قوله سر ما فرو نیاید
بکمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد یعنی سر ما محبان ذات فرو نیاید و راضی نشود بکمان
ابروی محبوبان و نیکوان که مظاهر کامله و مجالی مصفا اند زیرا که درون و باطن گوشه گیران و مجردان از ما سوی الله
از کل جهان فراغ دارد زیرا که کل جهان از نظر محبان ذات غایب و مستور است چنانچه ابو سلیمان دارانی قدس سره
گفت که او راعی را قدس سره گفتند که کنیزک زرقامی ترا در بازار دیدند او گفت که او زرقامت و تا آن زمان او از
لون آن کنیزک و رنگ کبود چشم او غایب بعده ابو سلیمان گفت که حق سبحانه و تعالی دیده و دل او را عکس داده و دیده
سر کس را پوشیده چه لون و چشم او از رخت و کبود و آن کنیزک غایب بود قوله من و شمع صبحگاهی سزد ار بهم بگرییم
که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند چون شمع هم عاشق
نور است که سوزنده او است نسازنده لاجرم محب شیرازی نور را همدرد و هم حال خود دانسته باید دانست که بعضی
من عشقنی فقتلته محبوب را با محبان ذات بی نیازیها و بی پرواییها از حد افزون است لاجرم میگوید که من و شمع
صبحگاهی را سزد و زیبد که بر محرومی و ناکامی خود بگرییم بهم زار زار زیرا که هر دو در آتش استغنا و بی نیازی مطلوب
خود سوختیم و آن مطلوب از حال ما فراغ دارد و هرگز رحمی بحال ما نمی آرد و در شرح دیوان نوشته که میگوید که ای برادر
یکتا دل ما با این بخت بد حاصل چگونه لحظه بلکه لمحه از یاد آن دلبر بیوفا غافل نبوده ام و دقیقه از رسوم آداب و وظیفهٔ
خدمتگذاری فرو گذاشت نکرده ام الآن ماه بی مهر و آن لالهٔ عذار گلچهر هرگز ترحم بر من شکسته خاطر نکرد قوله ز بنفشه
تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد بنفشه بضم با و نون گلیست کبود و اندکی به
زند خم دار باشد بزلف خوبان تشبیه کنند لیکن بوی خوش و نیاک لطیف ندارد محب غیور است لاجرم میگوید که از بنفشه
سخت پیچ و تاب دارم چرا که از زلف محبوب با هم زند دم تقابل ای یار همدرد تو سیاه کم بو و کم بها را بین که
چه خیال بیرون از حد حال خود در دماغ دارد قوله سزد ار چو ابر بهمن که درین چمن بگرییم طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
بهمن بفتح با و سیم ماه یازدهم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج دلو و بزبان هند پهاگن گویند
متعارف است که هر کس هم پیشه و هم صنعت خود را دوست میدارد و با او انس میگیرد مثل کند هم جنس با هم جنس پرواز

کبوتر با کبوتر باز با باز لاجرم محب شیرازی ترحم بر تعدی حال بلبل نموده میفرماید که سزد و زیبد اگر مثل ابر بهمن باده در چمن باغ
ماز مره عاشقان بگریم زار زار زیراکه آشیانهٔ طرب آباد بلبل بیچاره بسبب رفتن بهار و آمدن خزان بنگاه ای
یاران کز زاغ گرفت ع چو باد خزانی در افتد بباغ ز ماند بهر جای بلبل نه زاغ قوله بفروغ چهره زلفش
ره دل زند همه شب چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد چهره در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که سبب وجود
اعیان عالم است و آن اعیان عالم ساتر و حاجب آن جمال شده است و از اغراب احکام ظهورات الهی یکی
آن است که بصورت هر چه ظاهر گشته هم در آن صورت مخفی است که سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی
ظهوره و لهذا تعبیر نمود از آن اعیان عالم بزلف زیراکه زلف ساتر و حاجب چهره است و مراد از همه شب
درین محل کمال بی پروائی و استقلال است زیراکه دزدی که از هیچ طرف خوف نداشته باشد شتاب زدگی را
کار نمیفرماید و بی پروائی و استقلال تام همه شب راه زنی میکند و متعارف آن است که دزد همواره طالب
شب تار بوده از روشنی بیزار میباشد اما دزد دلاور راهزن برعکس آنست که با شمع و چراغ راهزنی نماید لاجرم
محب شیرازی از راه زنی و تعدی زلف کژرات فریاد دارد و میگوید که بفروغ جمال حقیقی که در زلف کج مخفی
است زلف کژرات او بیتحاشی شانه را قافله دلها میزند و گمراه میسازد بتمام بی پروائی و استقلال و در بادیه
و بیابان هجر میسپارد یاران تماشا کنید که چه دلاور است این دزد راهزن قافله دلهای عاشقان که بر خلاف متعارف
هنگام راهزنی چراغ جمال حقیقی بکف دارد و بی تحاشی و تردد تاخت می‌آرد قوله شب تیره چون سرآرم ره
پیچ پیچ زلفت مگر آنکه عکس رویش برهم چراغ دارد این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی در شب تاریک
قسم قطع نمایم و بسر آرم ره پیچ در پیچ قید زلف کژرات آن محبوب متعال را و برسانم خود را بچهره یار مگر
آنکه بمقتضای لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم عکس جمال آن محبوب براه من گمراه چراغ برافروزد تا بآسانی
خود را بمنزل سلطنی رسانم صاحب لمعات میفرماید که فروغ آن جمال عین عاشق را نوری داد تا بدان نور آن
جمال بدید چه او را بجز او نتوان دید و شارح دیوان بجای لفظ عکس لفظ شمع نوشته و تقریر بیت چنین کرده که
شب تیره کنایه است از دنیا و ره پیچ پیچ کنایه است از حوادث دنیا و شمع رویش کنایه است از اهل رشد
و هدایت و چراغ عبارت از مشاهده تجلیات است یعنی دنیا و حوادث آنرا چگونه بآخر رسانم که نمیتوانم مگر آنکه
مرشد برروی من ابواب مشاهدات برگشاید تا بذوق آن تفرجات خوش‌شان و شادان قطع راه میسر آید قوله بچمن
خرام و بنگر بر تخت گل که لاله بندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد ایاغ بفتح کاسه و پیاله ایاق نیز خوانند صاحب

الان فصل این نعته را در فصل ترکی نوشته و همین بیت حضرت خواجه را بطریق شاهد آورده ترغیب است مر طالب الی الحق را
که بمقتضای فاعتبروا یا اولی الابصار بچمن خرام و تماشای چمن متوجه شو و بدیدهٔ عبرت ببین بر تخت سلطان
گل که لاله بندیم و مصاحب شاه ماند چراکه بکف پیاله دارد پس درچنین وقت هر صاحب بصیرت که بچمن در آید
و تماشای اینحال نماید و کمر خدمت و عبودیت بادشاه حقیقی بربندد عارف وقت است قوله سر درس عشق دارد دل
دردمند حافظ که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد مست بالضم شکوه و گله و صاحب جهانگیری بمعنی غم و اندوه آورده
و ازین ترکیب است مستمند چه مند بالاول مفتوح بمعنی خداوند بود یعنی از ارادهٔ دل معلوم میشود که سر درس عشق دارد
دل اندوه مند حافظ که نه خواهش تماشا دارد و نه هوس سیر باغ دارد زیراکه هر که سبق عشق خواند رو از ماسوی
المحبوب برگرداند کما قال الشبلی العشق نار تقع فی القلب فاحرقت ماسوی المحبوب و در شرح
دیوان نوشته یعنی بغیر از گفتگوی آن یار پریوفا و حبیب و چه آن خورشید طلعت پری سیما سرو کار چیزی دیگر ندارم
غزل دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد که حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد در شروح دیوان نوشته که این
غزل بدل در نعت نور الاول نظم نموده انتهی و تعبیر نموده از عهد سعادت مهد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
بدوش بنابر آنکه بسبب کمال استحضار اوامر و نواهی آن بانی بنای شریعت نسبت با کاملان امت این معامله گویا دوش
بود چنانچه از سهل بن عبدالله تستری پرسیدند که عهد الست یاد دارد گفت چنان یاد دارم گویا دی بوده و آصف
نام وزیر سلیمان پیغمبر است علیه السلام که مدار عزل و نصب ایشان بود در اینجا کنایه از ذات بابرکات سید
کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم و مراد از پیک بشارت جبرئیل امین است علیه السلام و سلیمان اشارت است به پادشاه
علی الاطلاق جل شانه و لفظ اشارت از روی معنی مقدم است بر لفظ عشرت که جهت ضرورت قافیه مؤخر نموده یعنی
در عهد نبی‌ای جبرئیل امین رسید و مژدهٔ عشرت با بشارت آورد که صانع رحیم و قادر کریم در رحمت بگشاد و صلای
عام در داد که لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا قوله خاک وجود ما را از آب دیده گل کن
ویران سرای دل را گاه عمارت آمد باده از روی اصطلاح محبت ذاتیه را گویند و در شمایل الاتقیا آورده که صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر با حدیث عشق و بیش نبودند در عهد دولت حبیب الله این حدیث آشکارا شد انتهی کلامه و در مختصر احیا آورده که ز سوز
صد و بیست و چهار هزار انبیا کاندر آن پیغمبر با احادیث عشق کما هو حقه آشکارا شد عارف شیراز ازین راز خطاب
با مرشد نموده خبر میدهد که خاک وجود ما را از آب عشق و محبت ذاتیه گل کن و تخمیر فرمای مرشد هادی و رهنما زیراکه سرای
دل ما که از متاع محبت ویران بود گاه و وقت عمارت رسید قوله آن شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند حرفیست از هزاران

کاندر عبارت آمد حسن بالضم از روی لغت خوبی و نیکویی و از روی اصطلاح بعض محققان ملاحت است چنانچه میر محسن حسینی
میفرماید که عشق طالب حسن است و حسن ملاحت است نه صباحت و از روی اصطلاح جمهور محققان حسن جامعیت کمالات را
گویند که در یکذات بود و درینجا هر سه معنی درست می آید محب جناب احمد عربی عارف شیرازی میگوید که آن شرح
نهایت که از حسن یکتایی یار والا تبار صلی الله علیه وآله وسلم جمیع دانشمندان از ازل تا ابد گفته و میگویند حرفیست
از هزاران حروف که در حیز عبارت آمده و شرح حسن او کما هو حقه حد تعبیر نیست شعر منزه عن شریک فی محاسنه
فجوهر الحسن فیه غیر منقسم و در شرح دیوان نوشته که آن حقایق و معارف که اهل عرفان ساخته اند و اهل ذوق
در کتب پرداخته حرفیست از هزاران حروف که آنرا در عبارات آورده اند و در کتب بیان کرده اند یعنی علم انسان
از هر قسمی که باشد در جنب علم الهی حرفی از هزاران حروف که آنرا در عبارات آورده اند و در کتب بیان کرده اند
یعنی علم انسان از هر قسمی که باشد در جنب علم الهی حرفی از هزاران حروف بود و این تلمیح است از مضمون کریمه ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا انتهی کلامه یعنی دو قباحت بار می آرد یکی آنکه شارح این تقریر با شارح دیگر
متفق است در اقرار آنکه این غزل در نعت سید الابرار است دوم آنکه این بیت از سیاق ابیات سابقه
و لاحقه بیگانه می افتد زیرا که همه ابیات غزل دلالت صریح دارند بر نعت نور الاول فتامل قوله عیبم مپوش زنهار
زین خرقه می آلود کان پاکدامن اینجا بهر کفارت آمد کفارت حد لغة بمعنی پوشیدن گناهان مستعمل شده است زنهار
خطاب با شیخ مرائی متعصب مانع و منکر محبت الهی که برای خواص امت احمدی ودیعه نهاده در قدرت ایزدی بود
نموده ظرافتی رندانه بکار میبرد و میگوید که ای ناصح عیب جو منکر محبت عیب من بدامن عفو مپوش البته از این خرقه
وجود می آلوده من که باعتقاد تو نجس و ناپاک است زیرا که آن پاکدامن صلی الله علیه وآله وسلم درین دنیا محض از برای غفران
و عفو گناهان عاصیان آمده و متوجه شده پس تو هم اگر تابع و پیرو آن پاکدامن هستی عفو اشعار خود ساز و در
نسخ بجای لفظ کفارت لفظ زیارت بنظر آید چنانچه شارح نیز همین نسخه پیش گرفته و گفته که خرقه می آلود کنایه از وجود
خود کرده که بشراب عشق رنگین آورده و در تقریر بیت تکلفات بسیار برده اما همه تعسف است معلوم میشود که سهوا نسخ را
از روی عدم تقیید نسخه معتبر دانسته مرتکب تکلفات گشته قوله امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان کان ماه مجلس
افروز اندر صدارت آمد یعنی امروز سعادت اندوز که آن نور اول و آخر ظهور فرموده جای و مرتبه هر کس از انبیای کرام
و اولیای عظام پیدا و هویدا شود زیرا که آن ماه مجلس افروز عالمیان صلی الله علیه وآله وسلم در مقام صدارت و بالا
نشینی که برای او ثابت و در ازل الآزال مقرر گردیده بود آمده جلوس فرموده و کل اولین و آخرین را ابیر و خود نمود پس

درچنین هنگام سعادت فرجام تفضیحان خام با تمام منکر محبت خیر انجام رسوای خاص و عام خواهند شد قوله از چشم
شوخش ای دل ایمان خود نگهدار کان جادوی کماندش بر عزم غارت آمد شوخ از روی لغت بالاول مضموم و واو فارسی
بی باک و قلیل نظر باز کذا فی الکشف و از روی اصطلاح غیور و غیرتناک را گویند که هرچه در باطن کسی بیند و مشاهده کند
بر مقتضای الحب لله والبغض لله بر روی او مالد و ضمیر شین عاید است بانحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و مراد از دل اوا
شیخ مرائی است که بالا و در ابیات سابقه گفتگو دارد و متعارف است که مردم را خطاب بدل و جان میکنند و درینجا از
راه استهزای شیخ مرائی را مخاطب بدین خطاب می نماید و جادو از روی لغت ساحر را گویند و ساحر را غیب دان تصور
کنند بدین لحاظ مراد از ان ذات قدسی صفات رسول اکرم داشته صلی الله علیه وآله وسلم لاشتراک فی الالفاظ و اشارات
درین لحاظ با آنکه بواسطه غیب دانی و اخبار از اسرار آسمانی جهال قریش او را کاهن و جادو میگفتند و کمانکش سخت دلیر
که هرچه بیند بگوید و از کسی نترسد خطاب با شیخ مرائی مانع و منکر محبت نموده میگوید که از چشم غیور و نگاه عبرت
بابرکات کوی آن سرور خیر البشر ای شیخ مرائی ایمان خود نگهدار زیرا که آن کاشف اسرار قلوب و رازدان اسرار
دلها و دلاور و در راست گوی بهادر است دنیا بر عزم غارت و سلب ایمان اهل نفاق و ریا تا صادق از کاذب و مومن
از منافق و حق از باطل جدا سازد قوله [illegible] ای زبان کشیده گاه تجارت آمد
بازار راه شوقه که کهل را در حق ارباب نقص میباید خطاب با شیخ مرائی منافق منکر محبت بر حق نموده میگوید که سستی
و کاهلی را کار مفرما و در باب نزد مجلس اشرف امت او و در باب سعادت وقت و عهد او در باب تکرار جهنم مرتد ماند
آگاه باش ای زیان دیده تا وا کشیده بسبب نفاق و ریا که وقت تجارت و نفع دین و دنیا آمد و رسیده قوله بر تخت جم
که تاجش معراج آفتاب است همت نگر که موری با این حقارت آمد باز جهت مزید تاکید خطاب با شیخ مذکور نموده میگوید
که ای سستی را کار نفرمایی و کاهلی را دست آویز ننمایی که در ادراک اشراف امت او در بارگاه مجلس شوم
ای زیاس همه عمر در دون همتی کمتر از موری بر تخت سلیمانی که تاج آن تخت در علو رتبه معراج عز و جاه آفتاب است
همت را نگاه دار موری با آن کمال حقارت آمد و خود را رسانده همت بلند دار که پیش خدا و خلق باشد بقدر همت تو
اعتبار تو و در شرح دیوان نوشته که جم درینجا عبارت از حضرت سلیمان بود یا کنایه از حضرت حق سبحانه یا کنایه از
حقیقت محمدی یا عبارت از تعبیه عنصر آن سرور باشد که انشاء خویش را انتقاعة جان پرور باشند و آفتاب عبارت از ذات الله بود
و مور کنایه از انسان بود یعنی بر تخت جم ای بمرتبه جم که تاج او به همه آفتاب است همت انسان ضعیف بنگر که با وجود
که ضعف شد از تراب است مرکب خویش سیده و اند و خویش را بمرتبه اعلی علیین با رسانیده تا آنکه از ممکن بواجب رسیده اگر جبا

بالذات نمیشود اما او صفت واجب بتمامها حاصل میکند و جمیع اشیا را مالک میشود انتهی کلامه بدانکه باوجود رکاکت
و نارسائی تقریر این بیت آب میشود از سیاق غزل فافهم قوله آلوده تو حافظ فیضی ز شاه درخواه کان
عنصر سماحت بهر طهارت آمد مراد از حافظ همان شیخ مرائی است که جهت جلب منافع حطام دنیوی اقوال اهل حال
حفظ نموده و یاد گرفته است یعنی بواسطه بعد زمانی و استیلای قوای شهوانی سخت آلوده معاصی شده تو ای حافظ
فیضی از جناب نواب آن شاهنشاه دین پناه صلوات الله علیه درخواه و طلب نما زیرا که آن عنصر جوانمردی و مروت
در شان او بنا محض بهر طهارت آلودگیها آمد و ظهور فرموده و میتواند که مراد از حافظ ذات خود داشته باشد غزل
در نمازم خم ابروی تو بیاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ابرو در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی اشارت بقاب
قوسین است و قاب قوسین با اهل تحقیق تفسیر بمقام واحدیه نموده اند که محیط قوسین وجوب و امکان است و وطن اصلی
حضرت انسانست یعنی درعین نماز مرا در مقام واحدیت تو که در وقتی وطن داشتیم تا یاد آمد و ظهور در خاطر کرد
حالتی رفت طاری شد مرا از راه رقت و رافت محراب بفریاد آمد زیرا که مقرر کرده اند که چون بر عارف کامل حالتی صعب وارد
میشود جمیع اشیای عالم و ارا بصعوبت بالاو شریک میشوند و رقت میکنند چنانچه خود در محل دیگر میفرماید جهان در
جهان فر سوزش اثر گرد که بر رقت ندیدم هیچ کسی را قوله از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار کان تحمل که
تو دیدی همه بر باد آمد یعنی بسبب طریان حالت مذکوره بر قیمه مدهوشی و بیشعور شده‌ام و از خود رفتم که از من اکنون در
حالتم طمع صبر و دل و توقع هوش و افاقه مدار زیرا که آن تحمل و هوشیاری که تو در حالت افاقه دیده بودی در بیخالگی همه بر باد آمد
بیش ازین وقت اگر سری از اسرار الوهیت از من سرزند ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را قوله باده صافی شد و مرغان
چمن مست شدند موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد کار به بنیاد عطفست بعطف تفسیری بر عاشقی زیرا که عاشقی کار به بنیاد
است و کارهای دیگر نسبة با وی بی‌بنیاد است مقرر است که هر کسی که حالتی پیش می‌آید همه عالم را مبتلا و متصف
بدان حالت می‌بیند چنانچه کسی را اگر سر در گردش می‌آید همه عالم را سرگردان می‌بیند چون محبت شیرازی بواسطه یاد آوری
وطن اصلی که مدتی مدید از آن دور و مهجور مانده است حالت انبساط و فرحت باطنی روی نمود لاجرم میفرماید که
باده محبت و مدهوشی که بسبب غیبوبت از وطن اصلی در باطن من مکتوم و آرمیده بود بواسطه یادکرد وطن اصلی
باز صاف شده در جوش آمد و مرغان چمن و عاشقان زمزمه کرده رفیقان من اند همه مست شدند صد شکر که نوبت عاشقی و مستی
کار با بنیاد باز آمد اکنون امید رفع غیبوبت و عود قربت سابق قوی شد قوله بوی بهبود ز اوضاع جهان
می‌شنوم شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد این بیت بر سبیل دلیل بر قوت امید رفع غیبوبت و عود دوله قربت

غزل در نمازم ۱۴

سابق ایراد فرموده و مصراع ثانی تفسیر مصراع اول است یعنی امید قوی شد که حجاب غیبوبت رفع شود و دولت قرب سابق
عود کند زیرا که بوی بهبود و ترقی از اوضاع جهان استشمام میکنم و آن بهبود این است که شادی آورد گل و باد بهار شاد آمد
و از شادی گلها و بهای محبان و عارفان شادند پس هرگاه جمیع اشیا رو به بهبود آورند مرا نیز رو به بهبود خود امید قوی
شد قوله ای عروس هنر از بخت شکایت منما حجله حسن بیارای که داماد آمد داماد در لغت بمعنی شوهر مستعمل شده است
و درینجا کنایه از باد بهار است که تعبیر نموده از او در بیت بالا به باد صبا که بنات نبات عروس چمن از نتایج او است
این بیت با بیت سابق ربط معنوی دارد یعنی ای عروس چمن از بخت زبون و طالع واژون که در ایام خزان لاحق حال تو
شده شکایت منما حجله حسن و جمال خود بیارای چرا که باد بهاری در رسید ترا از نتایج گلهای رنگارنگ و سبزهای گوناگون
حامل و مملو خواهد ساخت زیرا که من بوی بهبود از اوضاع جهان استشمام میکنم قوله دلفریبان نباتی همه زیور بستند
دلبر ماست که با حسن خداداد آمد بدانکه محبان و عاشقان را رسمی است در زادکه به اندک مناسبتی انتقال از مجاز به حقیقت
مینمایند از آنجا محب شیرازی چون در بیت سابق ذکر عروسی و زیبائی چمن نمود لاجرم درین بیت میفرماید که نو
نهالان دلفریب نباتی باید و بهار همه زیور بستند و زیب و زینت کردند که دلبر ماست جنابی که با حسن ذاتی جمال
اصلی آمده و هرجا بنوعی جلوه کرده قوله زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد بانتقال
دیگر است از تماشای حال درختان بحالت خود بدانکه سرو را آزاد گویند بلحاظ آنکه گویا یک شاخ راست باشد و هیچ شاخ او
مائل و متوجه بطرفی نیست خلاف درختان دیگر که تعلق با ثمره دارند و شاخهای آنها مائل و متوجه هر طرف است لاجرم
زیر بار تصدیع سنگ اطفال و شکست شاخهای هنگام چیدن میوه‌ها و غیره محنت‌ها هستند ای خوشا حال سرو که از
بار غم مذکوره آزاد آمده اشارت است که تعلق داران گرفتار و آزادان فارغ بال اند قوله مطرب از گفته حافظ غزلی چیده
بخوان تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد مراد از مطرب شیخ قوال حلقه اهل سماع است و مراد از عهد طرب
زمان قرب قاب قوسین است که تعبیر نموده از او در مطلع غزل بخم ابرو و مکرر درین شرح اشارت رفته که داب این بزرگ است
که در اکثر غزلیات مطلبی که در مطلع سر میکند در مقطع بیان اشعار مینماید لاجرم میفرماید که ای مطرب از گفته حافظ یک غزل
چیده و برگزیده بخوان تا در حالت تواجد و مستی بگویم و ظاهر سازم که از عهد طرب یعنی زمان قرب قوسین مرا یاد آمد
غزل در هوا گر چون برق اندر طلب نباشی که خرمنی بسوزد و چندان عجب نباشد هوا بمعنی آرزو و هوس و ارادت طبع
و شوق و محبت بود بطریق عموم میفرماید که هر آرزو و ارادت و هوس و محبت خواه مجازی خواه حقیقی که در طلب مطلوب جهد
مثل برق گرم رو و آتش خرمن باشد اگر دران هوا حاصل خرمن سود طلب و سرمایه عمر طالب بسوزد و خراب گردد چندان

غزل در هوا

عجب نباشد پس طالب سالک باید که در طلب مطلوب و مقصود خود مانند برق با سوز درون و خنده برون چالاکی از حد
افزون متصف باشد تا بمطلوب حقیقی برسد و از رنج راه آسوده شود والا تاسف فوت وقت که اشد من الموت گفته اند
نصیب طالب است مرشد روم قدس سره از مآل حال چنین طالب سست خبر میدهد **بیت** بر سر ره زاد کم هر کوب سست
غم قوی و دل تنگ تن نادرست عمر ضایع سعی باطل راه دور نفس کاهل دل سیه جان ناصبور **قوله** مرغی که با غم او
شد آشیان حاصل بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد مراد از مرغ طالب تیز پرواز و گرم انداز بود و ضمیر او عاید
است بمطلوب و ضمیر شین آشیانش و شین عمرش عاید است بمرغ یعنی احوال طالب سست آرام طلب از بیت سابق
معلوم گردید و هر طالب گرم رو که با غم محبت مطلوب او را الفتی و انسی حاصل شد بر شاخسار عمر آن طالب بواسطه
بی آرامی حب و شدت طلب و تک و دو یک برگ طرب و عیش و آرام نباشد از بهجت هم آغوشی مطلوب میبود من
طلب شیئا وجد وجد شاهد این مقالست **قوله** در کیش جان فروشان فضل و هنر نزیبد انجا حسب نگنجد
اینجا نسب نباشد مراد از جان فروشان مجردان و سبکروان طریق طلب است این بیت با هر دو بیت سابق
ربطی دارد یعنی در مذهب مجردان و سبکروان طریق طلب فضل و هنر نزیبد بلکه طلب شدید و تکاپوی بسیار
برای قرب مطلوب زیبد و سزد زیرا که در کیش مجردان طریق طلب حسب خوب دخل ندارد و نسب و خویشی صاحب نخوت
در کار نباشد و سودی ندارد بلکه اینجا طلب سلیم و بی آرامی باید پس معنی انجا و اینجا یکی بود که برای حسن انتقال ایراد
فرموده **قوله** در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد مراد از عشق درینجا معشوق حقیقی است
پس معنی کارخانه عشق کارخانه الهی باشد که عبارت از دنیا مزرع اولی و اخری است چون در بیت بالا گفت که
در کیش جانبازان طریق طلب حسب و نسب گنجایشی ندارد و آنجا طلب و تلاش با وصل مطلوب میآرد لاجرم درین بیت میفرماید
که در کارخانه دنیا که مزرع اولی و اخری است بمقتضای اسمای جلالیه از کفر ناگزیر است زیرا که آتش کرا بسوزد اگر بولهب
با وجود حسب و نسب شریف نباشد پس در کیش جانفروشان طریق طلب تلاش و سعی میباید و حسب و نسب بکار نمی
آید اگر حسب و نسب بحت فایده میداشت ابولهب با وجود حسب خوب و نسب نیک که عبارت از خویشی رسول اکرم است
کافر پیشه و اهل نار نمی گشت **قوله** در محفلی که خورشید اندر شمار ذره است خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
مراد از محفل مجلس جان فروشان طریق طلب است یعنی در محفلی که بواسطه اشتعال آتش طلب و شدت حرارت تلاش
خورشید آتشین در شمار ذره است و پیش گرم روان کرمی خورشید اعتباری ندارد خود را بمجرد حسب و نسب خوب
بزرگ دیدن و دم از پیشوائی و سرداری زدن شرط ادب نباشد **قوله** می خور که عمر سرمد گر در جهان توان یافت

جز باده بهشتی

جز باده بهشتی هیچش سبب نباشد می در اصطلاح اشارت است بعشق و محبت و عشق و محبت بسبب بی آرامی و اضطراب عین
طلب مطلوبست ترغیب است محب صادق را یعنی محبت بورز و طلب و تلاش بواقعی نما که عمر سرمدی که مرگ را در قفا او راه
نباشد اگر درین جهان توان یافت بغیر محبت و طلب خالص هیچ جز آن عمر ابدی را سبب نباشد **قوله** حافظ
وصال جانان با چون تو تنگدستی روزی بود که با او پیوند شب نباشد روزی که با او پیوند شب نباشد روز قیامت است
یعنی ای حافظ وصال و قرب جانان با چون تو تنگدست از متاع محبت و طلب کمتر در قیامت بود متعارف است که چون
کسی از حصول مطلوب مایوس میشود میگوید که این مطلب من کمتر در قیامت میسر شود **غزل** درخت دوستی بنشان که
کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد دوستی بمعنی موافقت بود کما قیل المحبة موافقة
المحبوب فی محبوبه و مکروهه و مراد از کام دل مشاهده و رویت است و دشمنی بمعنی مخالفت است و درخت
عبارت است از جهان ابدی از مشاهده و رویت یعنی درخت دوستی و موافقت محبوب مطلق حب الله بنشان و او را
پرورش کن زیرا که وصف این شجره طیبه است که مشاهده و رویت محبوب بار آرد و نهال دشمنی و مخالفت محبوب مطلق را
بالکل از بیخ برکن زیرا که وصف این شجره خبیثه است که حرمان ابدی از مشاهده و رویت محبوب بار آرد **قوله** شب صحبت
غنیمت دان که بعد از روزگار ما بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد بدانکه نشاندن درخت دوستی و برکندن نهال دشمنی
موقوفست بر توجه کاملان و صحبت ایشان لاجرم میفرماید که شب صحبت نیکان و پاکان که واسطه استقلال درخت دوستی
و استیصال نهال دشمنی است غنیمت دان که بعد از روزگار زندگانی ما گردون گردش بسیار خواهد کرد و لیل و نهار بسیار خواهد آورد
اما ما را از آن اوقات فایده معلوم فایده ما منحصر در همین چند روز حیات مستعار است از اینجا صحبت نیکان و پاکان
باید نمود در زبدة الحقایق عین القضاة آورده که سالک که ریاضت و مجاهده کند بسبب آنکه ناشسته صحبت و صلحا گردد که
یکشب صحبت و وصل بهتر از مجاهده صد ساله بود کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الصلوة و الصوم تقضی و صحبة
الصالحین و العارفین لا تقضی فی المثنوی المعنوی **بیت** یک زمانه صحبتی با اولیا بهتر از صد ساله بودن در
کر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحبدل رسی گوهر شوی صحبت صالح ترا صالح کند صحبت طالح ترا طالح کند **قوله** چه مهمان
خرابات بعزت باش با رندان که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد خرابات در اصطلاح اشارت بوحدت است عام از وحدت
افعالی و صفاتی و ابتدای آن عبارت از مقام فنای افعالست و اوسط آن عبارت از فنای صفاتست و نهایت آن عبارت
از فنای ذاتست که جمیع ذوات سالک فانی و محو و منطمس در ذات حق باشد و الیه یرجع الامر کله کما التوحید اسقاط
الاضافات چون اسقاط اضافات نمایند هر آینه اشیا فی حد ذاتها معدوم باشند و غیر حق هیچ نباشد و این مقام وحدت صرفست

و عقل در حقیقت ...
نهال و ...

بجهت آنکه مرتبهٔ محو و فنا نقوش و اشکال است خواه حسی خواه مثالی و خیالی زیراکه تو هم غیریت و دوبینی در مقام توحید
محال و ضلال است و این خرابات مقام عاشقان جانباز لاابالی است که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید
نگردند و بیباکانه از هر چه در قید تعین در آید عبور نمایند و در هیچ منزل متوقف نگردند و رندان عبارت از مجردان
و پاکبازان است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها را
رندهٔ محو و فنا از حقیقهٔ خود تراشیده و دور کرده باشند از این در خرابات گدائی رخ کشیده سالک [illegible] در
اصطلاح استغراق عاشق بود در ذات محبوب و خمار در اصطلاح رجعت سالک را گویند از استغراق و ظاهر شدن
پرده های کثرت بر روی وحدت انمقام تلوین سالک است تحریض است طالب صادق را یعنی ای طالب صادق چون شرف
صحبت نیکان و پاکان یافتی و مهمان خرابات و مهمان خانه ایشان شدی پس هم آغوش عزت و جمعیت صوری و معنوی
باش با رندان ساکن خرابات زیرا که درد سر بسیار کشیده ای دست جانی اگر این استغراق تو بواسطه بعد از صحبت ایشان غره
رجعت نماید و خمار بار آرد چرا که می محبت که مورث استغراق دائمی است در خرابات گدائی وافر و در جاهای دیگر کمیاب است
پس درد سر خمار و علت تلوین را از مقام شریف اصلا لاحق حال تو نمیشود **قوله** ز کار افتاده ای دل که صد من بار غم داری برو یک
جرعه می درکش که فی الحال بکار آرد این بیت هم مربوط است با ابیات سابقه و تحریض است مر طالب صادق را بملازمت پاکان و
نیکان در بیت بالا طالب صادق را بجانان خطاب کرده و در این بیت بلوازم دل میگوید یعنی بسبب بعد و دوری از ملازمت پاکان
و نیکان از کار افتاده و فقدان استعداد نموده ای طالب که دل و خلاصهٔ عمر منی چه صد من بار قبض و تلوین و تفرقه بر
سر داری پروا طالب یکجرعه می محبت در خرابات گدائی از دست نیکان و پاکان ساکن آن مکان درکش که این می
با قوت فی الحال ترا بار و بر سر کار آرد و مستغرق و مستهلک لجهٔ توحید صرف که مقام خراباتیان است سازد **قوله**
خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت بفرما لعل نوشین را که جانش با قرار آرد زلف در اصطلاح بعضی از محققان
حبل المتین و عروة الوثقی را گویند و لعل نوشین در لغت بمعنی لب شیرین بود و لب شیرین نیز در اصطلاح لطف شامل
مرشد کامل را گویند که عین لطف شامل رب الودود است و جان اینجا بمعنی حیات معنویت و ضمیر جانش
عاید است بدل ریش باز از راه تعلیم و ارشاد بطالب صادق میفرماید که ای طالب صادق چون یکجرعه وار از دست پاکان
نیکان و پاکان کشیدی و عود به استغراق در لجهٔ توحید نمودی از برای استمرار و دوام این حالت بجناب آن پاکدامن
بگو که برای خدای پاکدامن وقتی که دل مجروح تیغ تفرقهٔ من قرار محکم و بمعنی مستقیم بست با حبل المتین و عروة
الوثقی توجه تو پس بفرما لطف شامل خود را که بلاواسطه لطف شامل رب الودود است که حیات معنوی دل را بر سر قرار

آرد و مستمر

آرد و مستمر سازد و مستغرق لجهٔ توحید نماید **قوله** بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال چو نسرین صد گل آرد بار چون
بلبل هزار آرد نسرین یا گل کلیست سفید خوشبوی که بهندی سیوتی گویند و آنرا صد برگ نیز گویند و اینجا مراد از آن
پاکدامن و منور الوجه است که از رویت او خدا یاد آید و مراد از بلبل عاشق شوریده حال است شیخ ابو الحسین نوری قدس سره
فرموده است که یک نفس در دنیا بنزدیک من دوستر از هزار سال آخرت است از آنکه این سرای خدمت است و آن سرای
قربت و قربت بخدمت یابند انتهی کلامه باز طالب صادق را میفرماید که بعد از التماس سابق بجناب آن پاکدامن بر حق بهار
و تازگی عمر خود که یک نفس او بهتر از هزار سال آخرت است بخواه ای جان و دل من تا در آن عمر بوسیلهٔ آن کامل
کاری بکنی که فردا ترا بکار آید وگرنه این چمن دنیا هر سال و هر زمان مثل آن کامل صد گل روی و نورانی وجه مثل بلبل صد هزار
عاشق بمنصهٔ ظهور و وجود آرد لیکن چون تو نباشی او بود ایشان ترا چه سود جمع لفظ نسرین با لفظ صد و جمع
بلبل با هزار صورت لطافت است **قوله** عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است خدایا در دل انداز که بر مجنون گذار آرد
مراد از عماری دار همان پاکدامن سعادت یار است و مراد از لیلی محبوب حقیقی است و اضافهٔ مهد که همان عماری است
بماه که همان لیلی است بیانی است و ضمیر حکمش عاید است بعماری دار و مراد از مجنون همان طالب صادق است چون در
ابیات سابقه ترغیب و تحریض نمود طالب صادق را بتوسل و ملازمت آن پاکدامن لاجرم در این بیت بطریق دعا
و مناجات میگوید که آن پاکدامن عماری دار لیلی را که قرب و وصل لیلی ماه روی در حکم اوست و بی حکم و ارشاد او وصال
صورت نه بندد خداوندا در دل انداز آن عماری دار را و مهربان سازد او را که بر طالب صادق که بواسطهٔ شدت طلب
مجنون وار از حیطهٔ هوش بیرون شده است بهر وقت گذار آرد و از حال او هیچ وقت غافل نباشد **قوله** در این باغ
ار خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد ار خدا خواهد ترجمهٔ ان شاء الله است کاورد
فی المنزل المعنوی **ع** گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر و مراد از لب جوی منزل و مکان کاملان
و پاکدامنان است و مراد از سرو کامل و پاکدامن است و حرف یا که در آخر کلمهٔ سروی واقع شده است افادهٔ تنکیر
که متضمن تعظیم است چون در ابیات سابقه طالب صادق را ترغیب و تحریض بملازمت صحبت نیکان و پاکان که بلاواسطه
صحبت حقیقت حبیبانه نمود لاجرم او را شوق ملازمت و صحبت کاملی از کمال روزگار دامنگیر گشته میگوید که در این
باغ دنیا اگر خدا خواهد دگر بار پیرانه سر حافظ نشیند بر دروازهٔ عز تنخانهٔ کاملی از کمل روزگار و آن کامل را در کنار
آرد و مصاحبت با او بدارد **قوله** دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند بدانکه بواسطه
ترک ادب یا صدور ذنبی میان عارف شیرازی و محبوب او حجاب نه واقع شده است لاجرم آن طبیب حاذق

عشق‌شناس تجویز دوای خود خود نمود و خطاب با دل خاطی خود کرده میگوید که ای دل بسوز و گداز شو که بسوز و گداز کارها بکند و نیاز و تضرع نیم شبی دفع صد بلا و مصیبت بکند زیرا که آن محبوب مستغنی از همه جز سوز و گداز و تضرع نمیکند و نیاز از مخزن زمان میخواهد چنانچه عارف رومی ازین آن محبوب والا شان میگوید بیت ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را ناظر قلبیم گر خاشع بود گرچه گفت لفظ ناخاضع بود چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز **قوله** عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند پری چهره بمعنی قهار و تند و غضوب بود و کرشمه در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که موجب لطف و رافت و رحمت بود و درین بیت تصریح ملازمت محبوب نموده باز از راه نصیحت دل خود را میگوید که ای دل عتاب یار قهار و تند که بواسطه ترک ادب یا صدور ذنب با تو دارد مثل عاشقان بلاکش و دهر نوش بکش چه بران صبور باش که یک کرشمه لطف و عنایه تلافی صد عتاب و جفا بکند آری بیت خوبان جو در تلافی بیداد رو کنند عهد شکسته را به نگاهی رفو کنند **قوله** ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند کسی که خدمت جام جهان نما بکند ملک بالضم عالم شهادت و ملکوت عالم امر را گویند که عالم معقول و عالم قلب و عالم غیب و عالم معنی و عالم باطن نیز خوانند و قال الکاشی عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الغیب هو عالم الارواح و الروحانیات لانها وجدت بامر الحق بلاواسطة مادة و مدة و جام جهان نما در اصطلاح ایشان علیه الرحمه انسان کامل و مرشد مکمل را گویند چون بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی از محب شیرازی محبوب مطلق ملول شده جمال خود را در حجاب غیرت پوشیده و رفع آن حجاب بغیر خدمت و ملازمت مرشد صورت نمی بندد لاجرم بطریق ترغیب و تحریض دل خود را میگوید که ای دل از ملک شهادت تا عالم ملکوت از پیش نظر آن کس حجاب بردارند و محرم اسرار مشاهده سازند که او خدمت و ملازمت مرشد عالم اسرار غیب و شهادت بجان بکند **قوله** طبیب عشق مسیحا دم است مشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند طبیب عشق عبارت از انسان کامل و مرشد مکمل است که تعبیر نموده و در بیت بالا بجام جهان نما باز از راه نصیحه خطاب با دل خاطی خود نموده میگوید که مرشد عشق مسیحا دم است در احیای دلهای مرده و لب بتخلق باخلاق الله مشغول است به احیای مردگان لیکن وقتی که درد طلب در تو نبیند ای دل کرا دوا بکند محققی میفرماید که مرده طبیعه را زنده کردن بصحبت دم عیسویت و مرده دل را زنده کردن خاصیت دم عشق است اما تا کسی درد نداشته باشد طبیب علاج او چون کند ای برادر هیچ میدانی که این درد چه درد است این درد سرمایه همه دولتها و سعادتهای نبوت انبیا و ولایت اولیا و کرامات اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین همه ثمره این درد است بگوشش تا مکرر و الا این درد نصیب تو کنند که قابل همه

کمالات

کمالات و کرامات گردی به بین که برای ذره ازین درد شیخ فریدالدین عطار قدس سره چه میفرماید کفر کافر را و دین دیندار را ذره دردی دل عطار را و امیر خسرو میفرماید در دردا در هندوی گویند پیر میتوان بید ر دردا بی گفت **قوله** ز بخت خفته ملولم بود که بیداری بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند صاحب مدار الافاضل لفظ بیدار با هر دو یاء فارسی بمعنی اهل دل و صاحبدل گفته و همین بیت خواجه را شاهد این معنی نموده و صاحب کشف اللغات نیز گفته که بیداری با هر دو یای فارسی بمعنی اهل دل بود چون در بیت بالا دل خود را گفت که بواسطه عدم درد طبیب عشق متوجه حال تو نیست لاجرم درین بیت از راه تاسف و حسرت میگوید که از بخت خفته خویش که امداد و درد طلب نمیکند ملولم امیدوار فضل کردگارم که بیداری و صاحبدلی که عبارت از طبیب عشق است بوقت فاتحه صبح و او را دو وظایف سحر در حق من یک دعا خیر بکند تا بخت من بیدار شود و امداد و دردی که موجب مهر و محبت طبیب عشق گردد نماید **قوله** تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم گر نکند مدعی خدا بکند مراد از مدعی نفس اماره بدکار است چون در بیت بالا گفت که در بیدار کردن بخت خفته امیدوار فضل کردگار هستم لاجرم درین بیت خود را میگوید که تو با خدای خود انداز کار بسته بخت خفته خود را و دل خوشدار که رحم گر نکند نفس اماره بدکار خدا بکند و ترا بفضل خویش بمقصود رساند **قوله** ز بخت حافظ و بوی ز زلف یار ببرد مگر دلالت این دولتش صبا بکند زلف در اصطلاح تجلیات صفات جلالی را گویند که همه معطر و خوشبو اند چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید کل آدم در آن دم شد مخمر که داد از بوی آن زلف معطر و صبا در اصطلاح نفحات رحمانیه را گویند که داعی و باعث بود بر خیر قال الکاشی الصباهی النفحات الرحمانیة الاتیة من جهة مشرق الروحانیات و الدواعی الباعثة علی الخیر این بیت مربوط بیت سابق یعنی بسوخت حافظ در آتش فراق و بوی ز عطریات تجلیات صفات یار بواسطه صدور ذنبی و ترک ادبی بر دو استشمام نکرد مگر دلالت این دولت حافظ را همان نفحات رحمانیه بکنند زیرا که بمقتضای لا یری الله الا بالله بغیر امداد و الطاف الهی اقتدار ندارد که استشمام عطریات صفات او نمیتوان رسید **غزل** دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود گیسو در اصطلاح طریق طلب را گویند بعالم هویت که حبل المتین عبارت از اوست کما صرح به صاحب النفحات وصف جب مرآة المعانی این معنی را بنظم آورده **بیت** گیسو راه او دور و دراز هر که انجا رفت با خویش نبود دل بمعنی نیم شب و سلسله موی نیز بمعنی گیسوست زیرا که گیسو در لغت موی بافته را گویند و سلسله موی نیز بهمین معنی است و سلسله موی از الفاظ مترادفه اند خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که دیشب در حلقه و مجمع ما گروه هواخواهان و محبان قصه و ذکر درازی و طولانی طریق طلب تو بود تا نصف شب سخن و بیان درازی و طولانی طریق طلب تو در میان ما بود

ما برون را ننگریم و قال را

خوبان جو در تلافی بیداد رو کنند عهد شکسته را به نگاهی رفو کنند

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

تو با خدای خود انداز کار

١٢

قوله دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت ❁ باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود ❁ مژگان از روی لغة موی پلک و از روی اصطلاح
حجاب سالکست از رویت محبوب بواسطهٔ تقصیر در اعمال مراد جهاد و کمانخانهٔ ابرو در اصطلاح عبارتست از قرب قاب قوسین
است که کنایه از نهایهٔ قربست چنانچه در تفسیر غریب برهانی آورده که ازین قوسین قربیست که میان دو کمان ابرو است
مراد است خطاب با محبوب نموده میگوید که دل من که از ناوک حجاب از رویت تو در خون میگشت و می غلطید باز مشتاق
کمال قرب تو که بمقتضای الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر مورث خرابه و استهلاک دلست بود زیرا که
صیدی که قریب بصیاد میشود زخم خوب میخورد که مراد محبت ورد فی المثنوی المعنوی ❁ غرق حق خواهد که باشد
غرق تر ❁ همچو موج بحر جان زیر و زبر ❁ زیر دریا خوشتر آید از زبر ❁ تیر او دلکش تر آید از سپر ❁ قوله هم عفا الله که صبا از تو
پیامی آورد ❁ ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود ❁ خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که مرحم عفو کند و کواکب سازند
بر ما ای رب العالمین این نعمة عظمی که صبا از تو پیامی آورد و ما را بدان زنده ساخت و الا ابتلا غرق و سعی خود
در خدمت هیچکس نرسیدیم که از روشناسان و محرمان کوی تو بود قوله من سرگشته هم از اهل سعادت بودم ❁ دام را هم
شکن طرهٔ هندوی تو بود ❁ طره در اصطلاح اشارت بکثراتست و شکن طره اشارت بمشکلات قیود و احکام کثرات
است و آن طره را هندو گفت هم بلحاظ سیاهی و ظلمهٔ کثرات هم بلحاظ رهزنی محب مشتاق یا د احکام قربت و وصال
که قبل از وجود خارجی در مقام واحدیه با محبوب خود داشت نموده با محبوب میگوید که قبل از وجود خارجی در مقام
واحدیت و وطن اصلی من سرگشته و حیران هم از اهل سعادت بودم که با تو همدم بودم دام راه و مانع من از آن دولت
دلخواه مشکلات قیود و احکام کثرات ظلمانی و راهزن شد که ما را از آن راحت ابدی کشیده محبوس کلفه سرحدی نمود قوله
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت ❁ فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود ❁ غمزه از روی لغة بر هم زدن و برگشتن
چشم محبوب را گویند که در حالت دلربائی و عشوه گری واقع میشود و از روی اصطلاح تجلی حسن صفاتی و جمال اسمائی را گویند
و غمزه کذائی را جادو گفت بلحاظ دلربائی و جذب قلوب چون محب اسیر ازلی را بسبب زخم خوردن ناوک جدائی از
مبدا اصلی در خون طپیدن از آن ناوک اضطراب و قلق تمام دامنگیر شده است لاجرم گستاخانه التماس بجناب
محبوب مستطاب مینماید که عالم در حینی نابود از شور و شر عشق آسوده بود و هیچ خبر از ین درد سر نداشت فتنه انگیز
جهان تجلی حسن دلربای تو بود صاحب لمعات ازینجا میفرماید که عالم نابود و نابود آرمیده و در خلوتخانهٔ شهود
آسوده بود آنجا که کان الله و لم یکن معه شیء ❁ رباعی آندم که ز هر دو کون آثار نبود ❁ بر لوح وجود نقش اغیار نبود ❁
معشوق و عشق و ما بهم میبودیم ❁ در گوشهٔ خلوتی که دیار نبود ❁ ناگاه حسن او خجلت بلا بر عین عالم جلوه فرمود لاجرم

بیقرار عشق شود انگیز شر و شوری فکند در عالم ❁ انتهی کلامه نور الله مرقده قوله بگشا بند قبا تا بگشاید دل من ❁ که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود ❁ بند قبا گشادن کنایه از ظهور محبوبست بی پرده و حجاب کذا فی الشرح اندراه شدت سوز عشق و شوق گستاخانه بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که هرگاه اراده ازلی و مشیت لم یزلی تقاضای اخراج ما
از مبدا اصلی و حضرت حضور فرموده و ضیناً بقضاء تلک اکنون التماس است که بگشا بند قبا و جلوه فرمای بر ما
که قبل از نشاة خارجی هم هرکشادی و انبساطی که مرا بود از پهلو و قرب تو بود الحال هم کرم فرمای زیرا که بعد از
امید که نساخ در باغ ❁ گر نهای تو ما را گستاخ ❁ قوله بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر ❁ کز جهان میشد و در آرزوی روی تو
بود ❁ یعنی ای محبوب ترا قسم است بوفاداری تو که بهر فردی از افراد موجودات حاصلست که بر تربت حافظ تجلی فرما دیدگاه جان
میرفت و در آرزوی شاهد وجه تو بود اگر در حین حیات میسر نشد الحال هم وقت وقتست قوله گر بدو چشم تو دیدی همه لطف
رو با وقت وقت ❁ غزل دوش آمد و رخساره برافروخته بود ❁ تا کجا باز دل غمزده سوخته بود ❁ رخساره برافروخته
کنایه از علامات قهر و آثار جلالست یعنی دوش آن محبوب ذوالجلال در لباس تجلی صوری منظور آمد و نمود از هیبت در حالتی
علامات قهر و آثار جلال از و ظاهر و هویدا بود معلوم نشد بر ما تا باز دل غمزده و محنت کشیده که را سوخته بود اللهم
اعوذ بک من سخطک و قهرک و میتوانکه رخساره برافروخته کنایه از آراسته و زینت داده بود
در نیصورت نیز تقریر بیت همانست که مذکور شد اما مضمون بیت لاحق موید توجیه اولست قوله رسم
کشی و شهر آشوبی جامه بود که بر قامت او دوخته بود ❁ مضمون این بیت موید مضمون بیت سابقست یعنی
عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی و خرابی تجامه بود که بر قامت با کرامت آن محبوب منصور و متمثل در لباس تجلی
صوری دوخته بود و درین رسم و شیوه هیچکس بالا و سهیم و شریک نبود قوله کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل
در رهش مشعله از چهره برافروخته بود ❁ کفر زلف در اصطلاح ظلمهٔ کثرات و سیاهی تعینات را گویند و ضمیر سنگین دل
عاید است بمحبوب که در ابجاث بالا مذکور است و سنگین دل در اصطلاح اینجا لفظ علیه بی نیاز و قهار را گویند و
ضمیر سنگین در رهش عاید است بکفر زلف یعنی ظلمهٔ کثرات و سیاهی تعینات آن محبوب که هرگز از وجه وحدت خود
نمیخیزد در راه دین حقیقی که توحید عیانی میخواهد میزد و آن محبوب جبار قهار در راه آن کافر راهزن مشعله از چهره و وجه
افروخته بود تا باستقلال و استیفاره دین حقیقی عیانی نزند زیرا که چندگاه ایمان بالغیب مطلوب درگاه است قوله
گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم ❁ که نهانش نظری با من دلسوخته بود ❁ یعنی اگرچه آن محبوب ذوالجلال بر مقتضای قهر
و اجلال میگفت که ترا ای عاشق بفراق و دوری خود زار و زار میکشم اما چون بدیده تعمق دیدم در حین عین قهر وصال

نهانی او را بمقتضای جمال و لطف نظر رحمی با من دل سوخته بود و معلوم شد که آن همه قهر و جلال جهة تربیت حال من بود
از بهر خلاص جهت کشتن او را میفرماید ع زچشم او همه دلها جگر خوارند لب لعلش شفای جان بیمار قوله جان عشاق سپند
رخ خود میدانست آتش عشق همین کار برافروخته بود ش مراد از راه وصول الی الله است که آنرا صراط مستقیم گویند
و آن راهی است راست در احوال و افعال و اخلاق که آن راه متوسط بود میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر و
حضرت قطب العارفین غوث الواصلین ناصر الحق والدین خواجه عبید الله قدس سره در معنی اهدنا الصراط المستقیم
نکته چند و کلمه چند فرموده اند و آن این است که بنما ما را راه راست یعنی بتجلیات ذات خود مشرف دار ما را از بقا
بجود و بغیر خود آزاد گشته تمام گرفتار تو گردیم و جز تو نخوانیم و جز تو نه بینیم و جز تو نه اندیشیم چون جان با این راه
نعمتی است غیر متناهی که برای دفع چشم زخم آن سپند در کار و بس از دارست لاجرم میگوید که جان عشاق
را چون سپند بلاگردان راه وصول خود که صراط مستقیم است میداند آن محبوب بنیاد آتش عشق و محبت که سوزاننده تر
از آتش دوزخ است همین کار افروخته یعنی با آتش عشق جانهای عشاق را چون سپند آسا بسوزد و محو سازد و این راه را
از عین الکمال نگاه دارد و عاشقان خود را بدین وسیله در آغوش عاطفه آرد قوله هر که یک لحظه وصالش هم و عالم
بفروخت یوسف خود بزر نا سره بفروخته بود یعنی با وصف آنکه از راه قهر و جلال جان عاشق را سپند راه وصول
خود میدانست و آتش عشق را برای سوختن جانهای آنها افروخته بود هر زیان کاری تا وان کشیده که یک لحظه وصال
آن محبوب متعال بغنیمت و تقابل نعیمی و راحتهای دو عالم نفروخت خسران و زیان او از این عالم است که گویا
یوسف خود بزر نا سره بفروخته بود زیرا که جنس جان فروشند جان جنسی چنین ارزان فروختند قوله دل بسی
خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد که اندوخته بود لفظ الله الله در مقام تاسف و حیرت استعمال
کنند ش و حده یعنی دل بواسطه اشتعال آتش عشق که آن محبوب حقیقی برای سوختن دل و جان عشاق برافروخته بود
بسی خون جگر بکف آورد و از جهة اخفای محبت که موجب رضای محبوب است مخفی میداشت و لیکن دیده بی اختیار
بریخت و محبت مکتوم را ظاهر ساخت دیده که تلف کرد یعنی دیده که اندوخته بود یعنی دل بس معلوم باد که
دل که امانت دار و خازن متاع محبت بود در اخفای راز محبت گناه ندارد و این گناه از دیده بوقوع آمده و کار
دیده رمد دیده هرزه گرد اعتبار را نشاید قوله دوش خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ یارب این قلب شناسی زکه
آموخته بود یارب بمعنی یا پروردگار است و در فارسی بمعنی آه و فغان استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تحیر و تاسف آید
کذا فی الکشف یعنی دوش آن محبوب علام الغیوب چه خوب فرمود که برو این خرقه ریا را بسوزان حافظ تعجب و تحیر است

این قلب شناسی و باطن بینی حد بجز نیست تا که از کسی آموخته بود این کار علم قدیم است زیرا که دقائق ریا بغیر علام الغیوب
هیچ کس نداند مگر کسی که حق تعالی او را بعلم لدنی عارف دقائق ریا گرداند از اینجا سفیان ثوری گوید لولا ابوهاشم
الصوفی ما عرفت دقائق الریا غزل دلبر برفت و دل شدگان را خبر نکرد یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
مگر بدین شرح اشارت به نکته داب انبساط نفره علیه است که دقیقی که سخن به اسلوب مجاز میرانند حقیقه را مد نظر میدارند
این غزل حضرت خواجه نیز به اسلوب مجاز است و بر ز حقیقت است چنانچه بر صاحب ذوق سلیم از مطالعه غزل پوشیده
نخواهد ماند و در شرح دیوان نوشته که اسیر سلسله محبت که در دام صدق مودت گرفتار است این شکایت کرده است
یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت یا او بشاهراه طریقه گذر نکرد شاهراه طریقه صراط مستقیم است که از افراط و تفریط
و غلو و تقصیر پاک است پس هر که بشاهراه طریقه گذر نکند و آشنای آن راه نشود از عذر افراط و تفریط و غلو و تقصیر
بهره نخواهد بود یعنی یا بخت نامسعود من طریق مروت و رفاقت فرو گذاشت یا آن دلبر ناز پرور بشاهراه طریقت
گذر نکرد و حالت متوسطه را که خیر الامور اوسطها است بدست نیاورد از آنجهة بغیر جفا و بیوفائی با من معامله نکرد
و در شرح دیوانی نوشته که میگوید که افسوس که با من همه وفاداری کردم که او از راه کند و وفا نیش بدان جانم نشست یا بخت من
طریق مروت فرو گذاشت یا او بشاهراه مروت و سماحت گذر نکرد قوله من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
او خود گذر بما چو نسیم سحر نکرد ش در شرح دیوان نوشته که طریق تغافل معشوق را بیان کرده و باقی ابیات غزل
راست بر است است غزل دل شوق لبت مدام دارد یارب ز لبت چه کام دارد ش لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل
رحمانی است و نفخت فیه من روحی عبارت از آن است اگر این فیض شامل رحمانی پیوسته با ممکنات و موجودات
نباشد و یک لحظه از آنها جدا گردد وجود ممکنات مع ما یتبعه من الکمالات در دم معدوم و متلاشی گردد لاجرم
عارف شیراز محرم این راز از احتیاج گوناگون ممکن بواجب میفرماید که دل شوق و خواهش فیض شامل تو بواسطه
کمال احتیاج خود بطریق دوام دارد ای پروردگار از فیض شامل تو چه کامها و مرادها دارد که لمحه ملجه از آن فیض شامل
سرانجام میشود قوله جان شربت مهر و باده شوق در ساغر دل مدام دارد مهر باول مکسور در اصطلاح محبتی را گویند
که با اصل خود بود با وجود علم و آگاهی از یافت مقصد و مقصود مطابق عقیده امام حجة الاسلام و غیره اکثر
از محققان دل و جان یک حقیقه است که تعبیر نمود از آن حقیقه است مغنی در بیت اول بدل و در این بیت بجان چون آن خاصه
وجود مع ما یتبعه من الکمالات دم بدم از فیض شامل تو ای محبوب رب هدیه میکنند لاجرم جان شربت محبت و باده
شوق تو در ساغر خود مدام دارد و همواره محب و مشتاق تو میباشد زیرا که هر که آلاء و نعمای منعم برحق مشاهده میکند

دل شوق لبت مدام دارد

بیشتر محب و مشتاق میشود در شمایل الاتقیا آورده که معامله محب با محبوب معامله طفل با مادر است هر چند مادر نهیب
کند طفل در دامان مادر درآویزد و اگر طفل گرسنه میشود در خواب بعد مادر را بیدار نموده شیر میدهد قوله
شوریده زلف یار دائم در دام بلا مقام دارد شـ زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست
کما صرح به صاحب التحقیقات یعنی محب دیوانه و عاشق و شوریده و آشفته ذات اقدس یار و الا اقل از حیث
دائم در دام بلا و عنا مقام دارد زیرا که هر که در آفتاب دائم بیند نابینا شود در یکی از کتب سماوی مذکور است
که هر که دعوی دوستی ذات خدای تعالی بکند و به دست ارادت حلقه در محبت ذات زند باران محنت و بلا پیاپی بر
فرق او باران کرد و شادی و بهجت و آسایش و راحت تمام از و گریزان شود قوله تا صید کند دلی بشوخی
هر گل ز بنفشه دام دارد شـ شوخی در اصطلاح جذبه الهی را گویند و گل کنایه از رخ وحدت و بنفشه عبارت از
زلف کثرت دام تعبیه وارد و دلهای مشتاقان با امید دانه رخ وحدت در دام زلف کثرت مقید و در بند اند
چنانچه در محل دیگر میفرماید بیت زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من شـ بر امید دانه افتاده ام در دام دوست
قوله آخر بسرم که باز پرسم کان دلبر من چه نام دارد شـ قاضی عین القضات همدانی در تمهیدات خود آورده که این شکسته را
مدتی حالتی و وقتی رو نموده بود که اند و هذا و قلت نام خدای تعالی بر زبان نتوانستم راندن تا جمال ن و القلم و ما
یسطرون این بیچاره را بنواخت و قبول کرد و گفت بگو قل هو الله احد از آن بزرگ شنیدی که گفت من عرف الله
لا یقول الله و من قال الله ما عرف الله شنیده که مجنون را گفتند که لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان
فرو برد یعنی لیلی با منست و من با لیلی انتهی کلامه بر عارف شیرازی نیز حالة و وقتی کذائی وارد شده است لاجرم
میگوید که آخر من محب صادق شوریده حال را رسد و سزد که از جناب محبوب باز پرسم که محبوب من چه نام دارد تا سید
آن بوالهوس را که التماس مرا قبول کند و بگوید قل هو الله احد یا بواسطه زبان دیگری فرماید من هو که الله جل جلاله چنانچه
منقول است که درویشی سر در جیب مراقبه فرو برده بود شخصی از پهلوی او گذشته با یکی دیگر رسید گفت الله این درویش
نعره برزد و جان بداد زیرا که در سلوک درویش همین قدر باقی مانده بود که نام محبوب فرماید شنود چون آن میسر گشت
جان بداد قوله با یار که نشستن آن گواند شـ خاص و عام دارد شـ اکابر طریقه قدس الله تعالی اسرارهم گفته اند که در این راه
ملامت خلق عقبه ایست دشوار گذار که بسیاری از هوسناکان و خام کاران بسبب طعن طاعنان و لوم لائمان از این راه
جایگاه برخاسته رفته اند رباعی در عشق ز راحت و خوشی فائده نیست شـ تا زهر بلا چشی فائده نیست خواهی که ترا
بر در او بار دهند شـ تا بار ملامت نکشی فائده نیست قوله خورم دل آن کسی که صحبت شـ با یار علی الدوام دارد شـ حافظ

چو در خوش است مجلس شـ اسباب طرب مدام دارد شـ یعنی آگاه باش که سیاق و سباق حدیث کریم لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مقتضی آنست که این وقت بطریق استمرار و علی الدوام نباشد و بعضی از اولیاء عظام
ادعای استمرار و دوام این وقت کرده اند و مشایخ طریقه در این دعوی نموده اند و جایز نداشته اند چنانچه در نفحات آورده
که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرموده است که از این مشایخ می پرسم که لی مع الله وقت این وقت مستمر میباشد
میگویند که مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را الزام کرد محمد صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد و گفت خدا تعالی ترا جمعیت دهد فرموده
ده و گفت ای این دعا مکن بر او دعا کن که یارب جمعیت از او بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمعیت
یکی گفت که در سقایه نام حق نباید گفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتم آخر چه کنم که او را از خود جدا نمیتوانم کرد شاه از
اسپ فرو نمی آید اسپ نبیل چاره چه کند انتهی کلامه و شیخ عبد الغفور لاری در تتمه نفحات مینویسد که معنی حدیث صحیح
آنست که مرا با حق سبحانه حالی میباشد که در آن حال نه ملک مقرب میگنجد و نه نبی مرسل و آن حال تهی شدن دل است از غیر
و تهی شدن دل از غیر مستلزم عدم گنجایش غیر است مطلقا و این حالة اولیای امت را پیدا گردد بحسب متابعت نبی صلی الله علیه
و آله و سلم و دوام آن در اولیای امت نادر میباشد و از جمله نوادر است حال شیخ شمس الدین چنانچه از کلام وی مفهوم
میگردد انتهی کلامه عارف شیرازی از راه کمال حیرت و دانشمندی انحطاط جامع [illegible] در این بیت و مقطع غزل
او میفرماید که هم متضمن جواز استمرار وقت است و هم مستلزم تبعیت مشایخ طریقه است میفرماید که خورم دل و منبسط
بطریق استمرار آن کس است که صحبت با یار و لا اقل ذات نبی علی الدوام دارد و اما این مرتبت در غایه علو و
منصبی است در نهایت شان تا گراه نهند بعکس از حافظ دیگر که یکدم صحبت با یار و لا اقل اقتدار کماهی حقه [illegible] بسبب کمال متابعت
نبی صلی الله علیه و آله و سلم میسر شود آن کس هم گویا اسباب طرب و خورمی دل بطریق دوام دارد زیرا که آن کس اگر [illegible]
دائمی شیر و سکان قباب [illegible] دائمی از غم و اندوه بر کنار اند فافهم فانه دقیق غزل دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد
من نیز دل بباد دهم هر چه باد باد شـ باد در اصطلاح [illegible] نفحه از نفحات ربانیه که بمقتضای مضمون
حدیث کریم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها از مهب مبدا فیاض در عالم شهادت منتشر
میشود و مشام جان هر سعادتمندی که میرسد او را از مبدا فیاض آگاه میسازد و مشتاق مینماید تا آنکه او را از این
کشش مبدا فیاض میرساند لاجرم عارف شیرازی میفرماید که دوش برهنمونی طالع آگاهی و باد و هی از یار غیبت
گزیده در حجب غیبت داد بنابر آن نیز در طلب تعرض آن نفحه و رسانیدن باز خود را بمبدا اصل جان بازی میکنم
دیگر هر چه باد باد قوله در چین طره تو دل بی حفاظ من شـ هرگز نگفت مسکن مالوف یاد باد شـ حفاظ بالکسر بمعنی حمیت و غیرت بعد

درین بیت محب شیرازی عذر تقصیر و کوتاهی همت خود بجناب محبوب مستطاب معروض میدارد که ای جواد علی الاطلاق
تو از راه فضل و بنده نوازی این بنده کمینه خود را نفحه از نفحات خود یاد فرمودی و حال من خاطی دون همت این است
که در ظلمه قیود کثرات تو دل بجمعیت و غیرت من هر تبه قوت حافظ ما کم کرده که هرگز یکروز هم بخیال ترک مسکن
مالوف و وطن اصلی که عبارت از حضرت حضور است یاد باد آری هر کسی آن کند که لایق اوست ه کار تو تبدیل اعیان و
عطا کار ما سهو است و نسیان و خطا قوله امروز قدر پند عزیزان شناختیم یارب روان ناصح ما از تو شاد باد
یعنی این همه مدت در ظلمه قیود کثرات حیران و سرگردان بودیم امروز بدولت آگاهی آن نفحه از نفحات تو بما قدر
پند و نصیحه عزیزان و کاملان واقف راه که در باب رفع قیود کثرات بواسطه غلبه توحید میفرمودند شناختیم
و یافتیم لاجرم چون دست تهی داشتیم دستی بدعا برداشتیم که ه یارب روان ناصح ما از تو شاد باد قوله خون شد
دلم بیاد تو هر گه که در چمن ه بند قبای غنچه گل می کشد باد ه الحال محب مهجور از حضرت حضور الآن که در ایام دوری رسیده
و خسیده است بجناب محبوب معروض میدارد که خون شد دل من بسبب یاد آمدن جمال جهان آرای تو هر گاه که در چمن گذر
افتد و بند قبای غنچه گل را جهت هم آغوشی می کشاید باد ه هم مرغ نالان در چمن هم گل دریده پیرهن هر کس بیار
خویشتن من با دل افکار خود قوله طرف کلاه شاهیت آمد بخاطرم آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد ه و خون شدن دل من
از خطور کردن طرف کلاه شاهی تو بخاطر من در چمن وقتی که تاج گل نرگس بر سر شاخ نرگس نهاد باد بهار قوله کارم بدان
رسید که همراز خود کنم ه هر شام برق لامع و هر بامداد باد ه درین بیت اختلال احوال خود که از راه غیبوبت محجوب
عزت و مهجور ماندن محب از حضور پر نور لاحق حال محب شده معروض میدارد که خون گر دل من ازین درد بیدرمان که از
خاک راه بی دیدار جانانه تو بدان حد رسید که از راه مبهوتی و مدهوشی همراز و دمساز خود میکنم هر شام برق لامع را
که شاید نوری از تو داشته باشد و هر بامداد باد را که شاید بوئی از تو داشته باشد قوله هر شب هزار غم
بمن آید ز عشق تو یارب که دم بدم غم عشقت زیاد باد ه یعنی خون شد دل من از آنکه هر شب هزار غم والم روی بمن آرد
از عشق و شوق تو اما چون مورد این غم والم مطلوب تست پس ای پروردگار دمبدم غم والم عشق و شوق تو
زیاده باد ه ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست قوله از دست رفته بود وجود ضعیف من صبحم ببوی
وصل تو جان باز داد باد ه درین بیت مطلبی که در مطلع غزل بطریق رمز و اشارت ذکر نموده بود بعد تصریح زیبا
میگوید که بسبب غیبوبت تو محجب عزت وجود ضعیف من خراب شده و از دست رفته بود باری صبحدم ببوی
وصل تو جان باز داد و از سر نو زنده ساخت مرا نفحه تو قوله حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد جانها

فدای مردم نیکو نهاد باد ه یعنی ای حافظ فطرت نیک و سرشت پاک تو مراد تو برآرد و ترا بمبدا فیاض رساند زیرا که فطرت
نیک و سرشت پاک دولتی است مادرزاد و سعادتی است ازلی بنیاد ای برادر عزیز جانها فدای مردم نیکو نهاد باد غزل
دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود ه تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود ه خواب خوش یعنی رویای صالحه صاحب مرصاد
العباد آورده که خواب نیک که آنرا رویای صالح گویند یک جزو از چهل و شش جزو نبوت است کما قال علیه السلام
الرؤیاء الصالح من الرجل الصالح جزء من ستة و اربعین جزء من اجزاء النبوة و رویای صالحه آنکه
هر چند بتاویل و تعبیر حاجة نیفتد چنانچه دیده باشد عین آن ظاهر گردد انتهی کلامه اشارت است درین بیت
بقصه ابتدای فیضان الهی بر ذات حضرت خواجه و در آمدن در سلوک سبیل محبت ذاتی و بیان این قصه بطریق
اجمال آنکه مزاری است متبرک مشهور بچهل ستون در حوالی شیراز که هر که چهل شبهای جمعه یکسال متصل آنجا جهه مطلبی
بزیارت رود و تمام شب بیدار شود بحصول مطلب فائز گردد حضرت خواجه در انجا برای مطلبی که تفصیل آن پیشتر در
محل خود ذکر خواهد یافت میرفتند تا شب جمعه اخیر سال در رسید و حضرت خواجه تمام شب مطابق معمول مشغول بود
آخر شب خوابش در ربود و در واقعه دید که پیری رو نمود و شیشه شراب بدست داشت آن شیشه را بدست خواجه داد
و گفت بخور بی تحاشی و لا جرعه آن شراب را بخورد و در اثنا از خواب بیدار شد و حالت دیگرگون گشته بود و سینه و
استغراق رو نمود و معلوم شد که آن پیر حضرت خضر بود علیه السلام و آن شراب محبت و شوق و باده استغراق
و ذوق بود فلهذا تعبیر نمود از ان واقعه بخواب خوش که رویای صالح باشد و تعبیر نمود از ان شراب ناب بدولت در
بنیه است که چنین خواب محتاج بتاویل و تعبیر نیست زیرا که آنچه بخواب دید در بیداری همان آمد پدید رند شیرازی را
جمع رویای صالح و بدست بودن پیاله ظاهر است رندانه با اهل عقل و دانش که قبل از واقعه مذکور با آن جماعه صحبت
داشت یعنی دیدم بخواب خوش و رویای صالح که بدست من پیاله بود حاجت بتاویل و تعبیر این چنین رویای صالح نیفتاد و نماند
کار ما در آن بمحاله رفته بود از جهه بمقتضای الاسود من هو بتر باو قائها بوقت خود رو نمود پس معلوم باد که
ما میخواران ازلی بوده ایم و مقدر ازل مبدل نمیشود ه ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را قوله چهل سال رنج و غصه
کشیدیم و عاقبة ه تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود ه مراد از شراب همان شراب است که از دست حضرت خضر علیه السلام
خورده و آنرا وصف نموده بحواله بنابرآنکه شراب هر چند کهنه تر باشد لطیف تر و باید دانست که مستوفی بوده که هرچه وقت
ملاقات خضر علیه السلام و انوا ضمیمه نمودن شراب معنوی بر حضرت خواجه سن شریف ایشان چهل سال کم و بیش بوده بتعقلی
بکمالات رسیده باشد مضمون این بیت مخبر مضمون بیت سابق است یعنی چهل سال عمر در رنج و غصه در تحصیل علوم

رسمی و زهد صوری و اسباب دنیوی و آلات جاه کشیدیم و چنین اوقات شریف را در کارهای بیحاصل صرف نمودیم
عاقبة الامر معلوم شد که تدبیر کارسازی ما بدست شراب ستدن شاه و تیز دستی بود که از مرشد کامل خضر علیه السلام
خوردیم و بمقام محبت و استغراق الهی که مقصود اصلی بود رسیدیم و در شرح دیوان نوشته که مراد از دولت
کنایه است از قرآن مجید باعتبار نزول برتین و شمول کستر بین و معنی بیت چنین باشد که بجهال سیر و سلوک
نمودیم و از سختیهای عشق و محبت در کشاکش بودیم آخر الامر آرام جان و تسکین دل ناتوان در قرآن یافتیم
لاجرم بدو شتافتیم و هر ذوقی که می جستیم ازینجا بدو جستیم قوله آن نافه مراد که میخواستم ز بخت در چین
زلف آن بت مشکین کلاله بود مراد از نافه مراد محبت و استغراق الهی است که مراد و مقصود ایجاد است و آنرا
نافه از آن گفته که شراب محبت همواره بوی خوش دهد و معطرات است که محبان بوسیله استشمام آن بوی خوش بدان شراب
راه می یابند کما قال الشیخ ابن الفارض شعر ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها و بخت بمعنی طالع
بود و قیل بخت عبارت از تقدیر الهی که در نهاد بنده نهفته است و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه
الیه را گویند و درینجا مراد از آن حضرت خضر علیه السلام و آنرا توصیف نمود بمشکین کلاله بنا بر آنکه مشهور است
که گیسوی مبارک حضرت خضر علیه السلام بمرتبه معطر و معنبر است که هر جا که ظهور میکند آن مکان معطر میشود
چنانچه هر جا که قدم میگذارد آنجا سبز میشود یعنی آن محبت و استغراق الهی که مراد و مقصود از وجود من بوده است
آن بود که میخواستم و طلب مینمودم از طالع میمون یا از تقدیر الهی که در طبع من رفته آخر الامر آن نافه مراد در چین
زلف که عبارتست از توجه و انفاس متبرکه آن مقصود و مطلوب یعنی خضر مشکین کلاله بود که بر وقت بیاید
و بمشام جان ما را حیات تازه بخشید قوله از دست برده بود خمار غمم سحر دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
خمار بالضم و تخفیف میم بمعنی درد سر در لغه مستعمل شده است و مراد از غم غم تحصیل علوم رسمی و زهد صوری
و اسباب دنیوی و آلات جاه که تعبیر نمود از آن در بیت سابق برنج و غصه و لفظ سحر کنایه است بدان سحر که
آخر کرد و بملاقات خضر علیه السلام شد و متعلق است بمصراع ثانی یعنی از دست برده بود و فاقد الاستعداد
نموده بود درد سر غم و غصه تحصیل علوم رسمی و زهد صوری و اسباب دنیوی و آلات جاه مرا آخر الامر در هنگام سحر
فیض بود دولت یعنی طالع مساعد آمد و امداد نمود و می محبت و استغراق که از بخت مسعود مطلبیدم در پیاله و پیمانه
که خضر علیه السلام عطا فرموده بود که مرا از دست ما ربوده و از درد سر غم و غصه کما ینبغی خلاص فرمود قوله
خون میخوردم ولیک جای شکایت روزی ما ز خوان قدر این نواله بود در شرح مطالعه رنگین ... میخواهد که

قبل ازین واقعه حضرت خواجه صحبت با ایشان میداشت بکار میبرد و مراد از خون همان شراب احمر عطا کرده حضرت خضر
علیه السلام یعنی ما خون خم میخوردیم و کار چنین با خوشی نمی‌کنیم لیکن ای عاقلان جای شکایت نیست روزی و نصیب ما از خوان
الوان نعم ازلی همین نواله و لقمه خون بود و بس چنانچه در محل دیگر این عقده مشکل میگشاید کنون آب می لعل خرقه
می شوییم نصیبه ازل از خود نمیتوان انداخت قوله هرگز نکاشت مهر ز خوبان گلی نچید در رهگذار باد نگهبان لاله بود
درین بیت خونرا که تصریح میرساند که مراد ما از آن خون مهر و محبت الهی است یعنی آن خون که ما میخوردیم هر خام کار
هوسناک نابکار که تخم آن خون و مهر در زمین قلب نکاشت هرگز از وصل خوبان که عبارت از صفات الهی است گل مراد
نچید و نفعی نورزید گویا آن شخص از خام طمعی در رهگذار باد صرصر نگهبان لاله بود که ازین کار خام هیچ سود نبرد
زیرا که لاله از رهگذر باد صرصر بلا فرصته میریزد و از هم میپاشد مناسبتی دارد با مقام این بیت که گل رازست زهی
نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان قوله هر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح دیدم که کار مرغ
چمن آه و ناله بود طرف بالفتح و سکون را بمعنی نهایه هر چیز و اطراف جمع این بیت نیز مربوطست با ابیات سابقه و رد
فرموده عقلای منکر محبت را یعنی بعد تجرع خون که ناشی در حالت استغراق و بیخودی در هر طرف گلشن که مرا گذر افتاد وقت صبح
دیدم و مشاهده کردم که کار و بار بلبل چمن چمن آه و ناله بود پس معلوم گشت که نه من تنها مست باده مهرم دیگران هم درین فن
با من شریک اند و این درد دارند قوله آتش فکنده در دل مرغان نسیم باغ زان داغ سر بمهر که بر جان لاله بود این بیت
مربوطست با بیت سابق یعنی سبب آه و ناله مرغان چمن این بود که آتش فکنده در دل مرغان چمن باد بهاری از آن داغ
سر بمهر که بر جان لاله بود که مرغان چمن از مشاهده آن داغ لاله داغ تازه بر جان نهادند پس معلوم گشت که نه تنها مرغان چمن
داغ محبت بر دل دارند بلکه لاله هم این داغ دارد قوله آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود
درین بیت قوت و قدرت کردن توجه و سرعت آثار ارشاد حضرت خضر علیه السلام بیان مینماید از جهت تعبیر نمود از حضرت خضر
علیه السلام بشاه تند حمله و مراد از شیر برج اسد است که خانه شرف آفتاب است از جهت خورشید را شیرگیر گفت یعنی آن
شاه هدایه دستگاه علیه السلام بمرتبه در کار ارشاد تند حمله و گرم ارشاد بود که خورشید شیرگیر با وجود آنکه سوم
نیر اعظم است پیش حمله آن شاه ولایه پناه علیه السلام کمتر غزاله بود قوله دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه
یک بیت از آن سفینه به از صد رساله بود این بیت مربوطست با بیت سابق و مراد از شاه همان شاه تند حمله است که حضرت خضر
علیه السلام بود خود را غائب گرفته بمقتضای من احب شیئا فاکثر ذکره بطریق تکرار متغیر باید کرد دیدیم و دلکش دیدیم
شعر دلکش و مرغوب حافظ بمدح شاه هدایه دستگاه علیه السلام که یک بیت از سفینه آن اشعار آبدار در بار بهتر

غزل

از صد سالہ بود **غزل** در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همدم جانی بود دولة در اصطلاح بمعنی
سعادت ازلی را گویند و آنرا دولت مادرزاد نیز گویند السعید من سعد فی بطن امه اشارت بدین دولت است چنانچه
از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره پرسیدند که اندرین راه چه چیز شاید گفت دولت مادرزاد و ارزانی بمعنی سزاوار
و قابل و مستحق در لغت مستعمل شده است و جام مراد همدم جانی بودن کنایه است از کمال قرب و یگانگی با جانان چنانچه هر
بواسطه کمال یگانگی از یک جام بقسمت تجرع نمایند در شرح رباعیات ملا جلال الدین محمد دوانی آورده که اعیان ثابته پیش از
وجود خارجی بودند در علم حق است و اشیا را بدین اعتبار اعیان ثابته میخوانند و تجلیات و استعدادات از لوازم اعیان است
در نیمرتبه و فیض الهی که تمردش علیهم من نموده عبارت از آنست بر اعیان ثابته در خور استعداد وقابلیت اعیان
ثابته منبسط و منتشر میشود همچون صنو آفتاب که بر هر یک از اعیان قابله که واقع میشود بتجدد در بعضی از احوال
الوان مینماید و از فیض باران هر ظرفی بقدر گنجایش خود آب برمیدارد هر آنکه در ازل قابلیت و استعداد بمرتبه کمال
داشت فیض الهی بمرتبه کمال یافت و اگر در استعداد او نقص بود در خور حوصله خود فیض الهی یافت انتهی کلامه
حسن آنکه جماعه سعدای ازلی که خداوند تعالی از عهد نخست نیکی و نیکبختی نامزد ایشان فرموده وان الذین سبقت
لهم منا الحسنی سابقه ایشانرا بیان کرده بالضرور خاتمه ایشان امن و هدایت و قرب و علاقه خواهد بود و اولئک
لهم الامن وهم مهتدون از خاتمه ایشان خبر میدهد رند شیرازی درین بیت ازین مقام حرفی میراند و در اول
غزل بصراحت میرساند و میفرماید که در ازل هر شخصی که بافاضه سعادت ازلی سزاوار و قابل و مستحق بود و از افاضه
آن سعادت ازلی بهره و افر اندوزد تا ابد جام مراد آن شخص همدم و هم جرعه جانی جانانه بود و بیز زیرا که آن سعادتمند ازلی
چون از مبدا الصبح جدا شده در نشات خارج آمده راه معرفت و طاعت او را میسر گردانید و بسببی از جانب وی و آن
الزام جانی بود چنانکه داعیه بروی کمالات و برد ها از پیش حسیم و بر برداشت و اسباب سعادت میسر ساخت و بدو ادراک
بسبب لطف خویش فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تا ابد جام مرادش همدم جانی بود دلیل بمعنی وارد و در
لفظ جام همدم جانی بودن ظرافتیست باصوفی متعصب منکر جام و سیما همدم جانی فتامل **قوله** من همان ساعت که از می خواستم
شد توبه کار گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود می در اصطلاح این طایفه علیه محبت و معرفت الهی را گویند که
تعبیر نموده انان در بیت بالا بجام مراد و توبه در اصطلاح شیخ عبد الرزاق کاشی بمعنی رجعة سالک بود و کار با
کاف فارسی بمعنی خداوند بود مثل سازکار و توبه کار پس اینجا توبه کار بمعنی تایب بود باید دانست که این
در مقام واحدیت و مرتبه علم عهد بسته که بآن معنی که عهده عهد الست بقول بلی قبول کرده و بربوبیت

حق اقرار نموده و این بمعنی مستلزم معرفت و محبت رب گشته چه بی معرفت و محبت فطری اقرار متصور نبود و لیکن بعض از افراد
انسانی که استعداد و استحقاق استفاضه و قبول سعادت ازلی نسبت بطبقه اولی کمتر که آنها در بیت سابق گذشت
کمتر داشتند آن عهد که در مرتبه وجود علمی بسته بودند در مرتبه وجود عینی بواسطه غلبه علائق و عوائق جسمانی فراموش
کرده از فطرت خود غافل ماندند باز چون در خور استعداد بهره از سعادت ازلی یافته بودند زود از غفلت آگاه
گشته در اثنای ایفای عهده عهد محبت و معرفت دیرینه کمر همت بستند عارف شیرازی درین بیت از طبقه ثانیه
که خود نیز از آن طبقه است چنین خبر میدهد که ای صوفی احوال طبقه اولی خود آنست که تا ابد جام مراد ایشان همدم
جانی بود و قصه در میان نیاوردند و احوال فرقه ثانیه اینست که من همان ساعت که بواسطه غلبه علائق و عوائق
جسمانی محبت و معرفت ربانی که بموجب اقرار خود و اعتراف خویش قبول نموده بودم رجعت کردم و روگردان شدم گفتم
که این شاخ رجعت و روگردانی اگر ثمره و نتیجه دهد بغیر سرگردانی ابدی و پشیمانی سرمدی نخواهد بود و در روح الارواح
آورده که هر که همت از توبه نمود که ویکر عاشق چه توبه از عشق گناهی عظیم است **قوله** خلوت ما را فروغ از عکس جام باده ده
وقت گل مستوری مستان ز نادانی بود بدانکه خلوت دو قسم است خلوت عام و خلوت خاص خلوت عام از خلق
کرانه گرفتن است و خلوت خاص بظاهر در خلق بودن و بباطن مستغرق معرفت و محبت الهی بودن این نوع را خلوت در
انجمن که آنرا خلوت مردان نیز گویند چنانچه در ترجمه قشیری آورده که مریدی بحضرت شیخ حمدون آمد و عرض داشت
کرد که میخواهم که در خلوه نشینم شیخ فرمود که خلوه زنان یا خلوه مردان او گفت من نمیدانم شیخ فرمود که خلوه زنان
آنست که چهره و روز ایام نفوس گوشه گیرند و خلوه مردان آنست که در روش ظاهر با خلق باشند و باطن مستغرق
لنوار صفات الهی بود چنانکه او را از خود و غیر خود خبر نباشد رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله
خلوت انجمن است و قول خواجه گان است قدس الله تعالی اسرارهم **ه** از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم میشود اندر جهان در بیت مراد خلوت خاص است زیرا که در لفظ خلوت ما این اشارتست
و باده در اصطلاح محبت و معرفت الهی را گویند که تعبیر نمود از آن در بیت بالا بمی و مصراع ثانی بطریق تمثیل مفهوم باید
کرد ای صوفی میان ما و شما مشارکت و مشابهت در التزام خلوت صوری نمانده و ما را اگر خلوت در انجمن افتاده خلوت ما را
فروغ از عکس نور باده معرفت و محبت بده تا جوش و خروش از مستی و بیخودی زنیم و مثل مستان از خلوت صوری
سر و پا برهنه برآییم زیرا که در وقت گل مستوری مستان از تماشای گلستان کمال نادانی بود و مبادا در زیر افسردگی
خمودت بمیریم و بدین حالت محشور شویم طلب باده از صوفی چه طرفه ظرافتیست رندانه و در مناقب العارفین آورده

که روزی در حضرت مولانا حکایت کردند که فلان نایی در حالت مستی نمانده فرمود که سکر که نماند و دران مستی مرد جا اگر ماند
و هشیار شدی نیک نبودی چنانکه همین بیچاره در وقت بهار برابر گل نعره ها میزند و بیخود میشود اگر به در اینجا
فرصت یابد و آن مبل مست یعنی خود بالخور دان مبل ابداست بماند و بیخود و مخمور گردد کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تحشرون قوله بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود مضمون این بیت موید
مضمون بیت سابق است یعنی الحال که بر قباحت غفلت خود مطلع شدم بی نور چراغ جام باده محبت و معرفت الهی در خلوت نمی
توانم نشست از انکه کنج و گوشه خلوت اهل دل میباید که از نور باده محبت و معرفت الهی در خلوت نمیتوانم نشست از انکه
کنج و گوشه خلوت اهل دل میباید که از نور باده کذائی نورانی بود نه از نور شمع و چراغ ... که ظاهر اهل
خلوت را روشن و بینا میسازد بخلاف چراغ باده کذائی که ظاهر و باطن اهل خلوت را روشن و بینا میسازد قوله
خوش بود خلوت که هم صوفی دلنشین در ازل باده ریحانی و معشوق روحانی بود ریحانی در لغت بمعنی خوشبو و روشن
مستعمل شده است و درینجا معنی ثانی مناسب تر است زیرا که بوی خوش باده معرفت و محبت مشام محبان و دماغ عاشقان
معطر میسازد و رهبری بموطن اصلی مینماید چنانچه شیخ ابن فارض در وصف باده کذائی میفرماید شعر و لو
عبقت فی الشرق انفاس طیبها و فی الغرب مزکوم لعاد له الشم و تعبیر نموده از محبوب مطلق جل شانه
بمعشوق روحانی بلحاظ آنکه سریان و تصرف حق سبحانه در اشیای موجوده مثل سریان و تصرف روح است در ابدان
ظرافتی که بطریق رمز و اشارت در ابیات سابقه با صوفی کذائی بکار برده بود درین بیت بصراحت رسانیده
میفرماید که من بدین خلوت مسکینم بلکه خوش و خوب یعنی در حق من خلوتگاه ای صوفی و لیکن چه توان کرد در ازل قسمت ما
باده ریحانی و معشوق روحانی بود قوله قد علم کل اناس مشربهم خود گرفتم کافکنم سجاده سوسن بدوش
همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود سجاده سوسن یعنی سجاده سوسنی رنگ که اکثر پارسایان سجاده را سوسنی
رنگ میسازند و آنرا از شعار مسلمانی میدانند و جبه نمود خلق بر دوش می اندازند و خرقه در اصطلاح بمعنی وجود
مستعمل شده است و می در لغت شراب انگوری بود که رنگ آن سرخ است ازینجهت تعبیر مینمایند از آن به می احمر و در اصطلاح
محبت الهی را گویند زیرا که مقرر کرده اند که رنگ نور محبت سرخ است سعادتمندی که درون و برون او را این رنگین
و سرخ مینماید که هر که او را می بیند بلا تامل اقرار در آرد که محب مقتول فی سبیل الله است از اذکار او که الله رنگ آمیز است
و لهذا البعض از واصلان طریق محبت لباس سرخ رنگ و گلگون را پسند مینماید منقول است که چون منصور حلاج را هر
دو دست بریدند هر دو دست بریده خون آلوده بر روی میمالید تا هر دو ساعد و روی خون آلوده کرد گفتند

چرا چنین مسکین کعبت کوزه بردار محبت این است که بشما مینمایم رند شیرازی درین بیت خطاب با صوفی ازرق پوش ریا
نموده ظرافتی رنگین با او بکار میبرد و میفرماید که ای صوفی خود فرض کردم که اطاعة للامر افکنم سجاده سوسنی بهار
شما بر دوش خود و لیکن این شعار مسلمانی بود بلکه مانند گل سرخ بر ظاهر و باطن خرقه وجود از رنگ سرخ می محبت بمرتبه که هر که
او را بیند بلا تامل اقرار آرد که محب مقتول فی سبیل الله است شعار مسلمانی بود فتامل ان هذا ...
منقبها قوله همت عالی طلب جام مرصع گو مباش رند را آب عنب یاقوت رمانی بود یعنی همت عالی آن بود که قلب
سالک با جمیع قوای روحانی متوجه بمطلوب گردد قال الشیخ العربی الهمة ما یملک الانبعاث للمقصود
صرفا و رند در اصطلاح آن است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی از سهو صفات در عیان و اوصاف و نعوت
و احکام آنها برنده محو و فنا از حقیقت خود تراشیده و دور کرده بود و خود را از همه معرا و مبرا نموده باشد و آب عنب
در لغت شراب انگوری بود که رنگ آن سرخ است و اندرو ... اصطلاح محبت الهی بود که رنگ نور آن سرخ بود و یاقوت رمانی
قسم را گویند ... یاقوت سرخ که قسم اعلی است از اقسام یاقوت و درین بیت مراد از جام مرصع دنیا و ما فیها
اسباب تجمل و جاه است خطاب با صوفی مذکور نموده میفرماید که ای صوفی بمقتضای بشارت ان الله یحب معالی
الهمم همت عالی طلب کن و دل خود را با جمیع قوای روحانی و جسمانی متوجه بمبدأ اصلی خود گردان و اسباب تجمل و جاه سریع
الزوال که تو دل خود را در پی حصول آن متفرق و متشتت گردانیده گو مباش زیرا که رند مجرد از علایق و متوجه بمبدأ
اصلی را شراب محبت ذاتیه که رنگ نور آن سرخ است و ظاهر و باطن رند مجرد را رنگین و نورانی سازد و یاقوت
رمانی و اسباب سلطنت بود در تحقیقات آورده که آن راحت که حق پرستان از حق پرستی دارند ملوک و سلاطین از ملک
و سلطنت ندارند لذت حق پرستی و صفای وقت و شهود بی غیبت و حضور بی غفلت بهشت نقد است قوله گرچه بی
سامان نماید کار ما سهلش مبین کاندرین کشور گدائی رشک سلطانی بود ضمیر سهلش عاید است بکار و مضمون
این بیت مربوط است با مضمون بیت سابق یعنی ای صوفی اگرچه از روی ظاهر اسباب نزد تو بی سامان مینماید کار ما
رندان و مجردان و عاشقان اما این بی سامانی ظاهر کار ما را سهل مبین و حقیر مدان زیرا که در کشور مجردان و رندان
و عاشقان گدائی و بی سامانی رشک سلطانی بود چنانچه منقول است که درویشی با وقت خوش در مراقبه نشسته بود
شهریار آمده گفت اگر سلاطین روی زمین بدین لذت و حلاوت که فقیر درین وقت دارم اطلاع یابند از رشک و حسد بر ما
زخم شمشیر زنند قوله مجلس عیش و بهار و بحث عشق اندر میان نستدن جام می از جانان گران جانی بود عیش در اصطلاح
دوام حضور را گویند با حق سبحانه و تعالی و بهار در اصطلاح ایام بسط را گویند و بحث عشق اندر میان اشارت است

بدو ز زمان رسالت اشرف الانبیا صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که حدیث عشق در عهد رسالت ایشان منتشر شده و جانان در
لغت محبوب را گویند و در اصطلاح صفت قیوم را گویند یعنی ای صوفی بمقتضای الدنیا مزرعة الآخرة مجلس دنیا مکان
کسب حضور دائمی و مشاهده ابدیست و هنگام کسب حالات بسط دائمی و چیدن گلهای معارف و یقینیاتست و بحث عشق
درمیان ده و بکار در چنین وقت عزیز بگرفتن جام شراب محبت از دست کاملی با صفت قیوم علی الاطلاق حیف است
و کار امروز بر فردا انداختن عین کاهلی و کران بخت بود که ضد همت عالیست و حال آنکه تو خود ای صوفی ابن الوقت میدانی
قوله نکته‌ای خواهی ای دل با بدان صحبت مدار خود پسندی جان من برهان نادانی بود مراد از دل و جان همان صوفی مذکور است
که با او خطاب میرود و در محاوره متعارفست که مردم را بدین خطاب میخوانند والی جان و دل میگویند و مراد از بدان
منتشیخان و متصوفانست که از راه نفسانیت و خود پسندی خود را از جمله کملان روزگار و مشایخ وقت میدانند
و برهان بالضم حجت روشن و دلیل قاطع در این بیت ظرافتیست با کمال صوفی و شاید بجهت استهزا رسانیده میفرماید
که نکته‌ای مهم در دو جهان اگر خواهی ای جان من جوانی دل من با بدان یعنی مزوران و نااهلان که عبارت از متشیخان و متصوفان
نابکار ضایع روزگارست صحبت مدار زیرا که خود پسندی و خود رائی این فرقه ضاله حجت روشن و دلیل قاطع بر نادانی
و جهل از علوم حقایق و معارف ربانی ایشان بود و بس کسی که خود نادان و جاهل از علوم حقایق و معارف ربانی باشد
از وجه تو قع تربیت و ارشاد بود او خویشتن گم است کرا رهبری کند و در مناقب العارفین آورده که روزی خداوندگار
حضرت مولانا دعا کرد یاران خود را که خدا تعالی از قضای آسمانها نگاه دارد و یاران از معنی سؤال کردند فرمود
که قضای آسمانها صحبت اغیار و نا جنس است ابدالله صحبت عزیزست لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس
ای فغان از یار ناجنس ای فغان همنشین نیک جوئید ای مهان و فرموده اند که در معنی حضرت خداوندم سلطان
الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره میفرماید که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه
صحبت نتوان کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه اتفاق افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و
اسیر در زندان قوله دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود در این
بیت ظرافتی است الزامی بصوفی ازرق پوشیده میفرماید که دیروز عزیزی از عزیزان ازرق پوش از راه حسد
و غیبت گفت حافظ میخورد پنهان شراب در جواب او از راه ظرافت میفرماید که ای عزیز من نه عیب آن بهتر است
که پنهانی بود شما خود میگوئید که امر معیوب مستور بهتر است غزل دلی که غیب نمای است و جام جم دارد ز خاتمی که
از او گم شود چه غم دارد قوله دلی که غیب نمای است جون مصفا شده او را محاذی لوح محفوظ که نفس کلیست میدارد هر چه در آنجا

نیست از احوال کلی و جزئی همه در وی منعکس میگردد و آن دل غیب نما بنده و عکس غیب پذیرنده بود عارف شیرازی در وصف
چنین دل میفرماید که دلی که نماینده اسرار غیب و پذیرنده عکس اسرار لاریب است و صفت جام جم از خود بوجه احسن دارد
زیرا که انعکاس اسرار غیب در وی بطریق اعلی و افضل واقع است پس آن دل احتیاج بجام جم ندارد و آن دل مالک ملک معنوی
از گم شدن خاتم سلیمانی و فقدان سلطنت صوری چه پروا و غم دارد زرد است در این بیت بعضی از ارباب تاریخ نامعتبر را
که میگویند که سلیمان علیه السلام در ایام گم شدن خاتم و فقدان سلطنت صوری غمگین و اندوهناک شده بود نعوذ بالله من
سوء الظن قوله بخط و خال گدایان مده خزینه دل بدست شاهوشی ده که محترم دارد مراد از گدایان خوبان مجازی اند
که ایشان جون اعتدال صوری پرتوی از جمال حقیقی بطریق گدائی یافته اند و شاهوش بالفتح خوب و خوش و بمعنی شه نیز آمده کذا
فی اللطیفی پس بمعنی شاهوش شاه خوبان بود و آن محبوب حقیقیست جل شانه و یائی که در آخر شاه و ش است یای وحدت
شده و افاده تعظیم میکند عارف شیراز خطاب باهل مجاز و مقید بخوبان مجاز نموده میگوید که بخط و خال خوبان مجازی
که پرتوی از جمال حقیقی بطریق عاریت و گدائی یافته اند مده زیرا که جون آن پرتو عاریتی رجوع باصل خود نماید خوبان مجازی
کلوخ و جمادی بیش نباشند خزینه دل خود بدست شاهوش شاه خوبان و سلطان محبوبان مجاز نمی بده که او دل را از راه قدر
محترم دارد و نیز از آنکه خزینه دل بمقتضای القلب خزانة الله خاصه او و سزاوار اوست شیخ عارف روزبهان بقلی شیرازی قدس سره در کتاب
منطق الاسرار در شرح شطحیات میفرماید که روی خوب نیکوان دیدن و معاشرت کردن با ایشان خطر عظیم دارد قوله
نه هر درخت تحمل کند جفای خزان غلام همت سروم که این قدم دارد یعنی نه هر درویش که جامه سبز در بر و کلاه سوسنی بر سر
کرده تحمل کند جفای خزان یعنی آثار قهر و شدت و صولت جلال غلام همت والا نهمت آن رند مجرد آزاده ام که این قدم تحمل ثابت
دارد و هر چه از یاران قهر و جلال برسد با ذوق و حال و شادی و با استقبال آن آرد چنانچه حسین منصور بروز بردار منادات
میگفت خدایا بحق حقیقت تو که بسوی کنم که در خزانه بلا برگشاده و چهره محنتهای گوناگون بنما و خلقان را ده در پیش آمد
و جرعه غم بنوش سان فی تحفه رنج و کلال در هر دم و هر قدم بپرستان قوله لم را کو میدان بلا بیا و جوگان تیر بر ظرف
که خواهی انداز و جون دلم را هدف تیر وشانه الم و حزن ساختی بجز نظر فرمای که فرداری دو ستی تو عدول کرد و باشم که اگر
چنین جلوه منظر توبت و ورد عود دوستی تو دروغ گفته بجهای تو که اگر بمقراض قهر ذره ذره از اجزای وجودم قطع
کنی با تو بخواهم کوشید و جز کوی محبت بر سر کوی تو نخواهم کوفت اینجا که منتهای کمال الوهیت است هر چند جور بیش
محبت زیادت قوله رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست نهد بپای قدح هر که شش درم دارد بعد کلم کل نرگس شش برگ
دارد از نتیجه تعبیر نمود از آن شش درم یعنی رسید موسم بهار و آمد اوان شکفتن ازهار و انوار و فرو نهاد ملاحظه از نمایش

آن مرتبه در اهتزاز آمد که از شدت طرب شش نرگس مست نهند بجای قدح شراب هر کس که در بساط نشئه درم دارد در دل
اهل آگاهی باید که در چنین موسم هر چه دارند نثار کنند و از علاقه آن مجرد شوند و زیاده در جوش و خروش آیند
قوله از آن بهای تو اکنون چو گل دریغ مدار که عقل کل بصد عیب متهم دارد عقل کل عرش و قیل جبرئیل علیه السلام
و نیز حقیقت انسانی را گویند از آن جهت که مفیض و واسطه ظهور نفس کلیست و در اینجا مراد از عقل کل عشق کامل است که
آنرا در عرف عشق عالم گویند یعنی در چنین موسم خوش نوبهار همچو گل که مست زر خود را از راه خست و بخل و بهار
مینداز و [illegible] سست نشود و در آخر آن کان و برباد داد دریغ مدار که عقل کامل بصد عیب ترا متهم به بیماری باطن
و فساد مزاج دارد کما قال بعض الحکماء من لم یهیجه الربیع و ازهارها و المزهار و اوتارها فهو فاسد
المزاج محتاج الی العلاج قوله دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد زلف در
اصطلاح بعضی از محققان تجلیات اسما و صفات الهی را گویند که همه خوشبو و معطراند و باد صبح باد صبا و آن
بادیست که از زیر عرش خیزد و در وقت صبح وزد و آن باد بغایه لطیف و خنک است و نسیم خوش دارد و گلها از باد
او بشکفند و راز عاشقان بجناب معشوق حقیقی برد و از آنجا اخبار بعاشقان آرد یعنی دل من که لاف تجرد و قطع
علایق از کل ما سوی زدی اکنون که بوی خوش تجلیات تو از باد صبا استشمام نمود با او صد شغل و اختلاط پیدا کرد ب
بادی که در سحرگه ز سر کوی تو آمد جانها فدائش باد که زد بوی تو آمد قوله مراد دل از که جوییم که نیست دلداری که جلوه نظر و شیوه
کرم دارد یعنی در این جزو زمان اهل معنی آنچنان کمیاب و نایاب شده اند که مراد دل خود که عبارت از محبت و معرفت
الهیست از که طلب کنیم که نیست پیدا کاملی که طرز نظر انداختن بر مریدان و محتاجان و شیوه کرم در حق ایشان دارد
چنانچه شیخ نجم الدین کبری قدس سره در گرمی حال بر هر که نظر انداختی ولی شدی ب حریفان باده ها خوردند و رفتند
تهی خمخانه ها کردند و رفتند قوله ز غیب کس آگاه نیست قصه مخوان کدام محرم دل ره بدین حرم دارد خطاب
است با اهل تنجیم و ارباب تقویم یعنی از سر غیب و پرده مشیت هیچکس آگاه نیست ای منجم قصه خوانی لایعنی از ادوار
افلاک و سیر و تاثیر ستارگان برای فریب نابینایان بگذار کدام کامل محرم دل راه بحرم غیب و پرده مشیت دارد
پس هرگاه کمل در حرم سرای مشیت راه ندارند تو بکدام سرانجام دم از آن مقام میزنی آورده اند که فرق میان
ارادت الله و مشیت الله آن است که هر چه تحت ارادت است اطلاع آن مر انبیا و اولیا جایز است و آنچه تحت
مشیت است انبیا و اولیا را بران اطلاع نیست و خوف ایشان آنست که در پرده مشیت چه باشد قبول یا رد آنچه
ارادت است در لوح محفوظ مکتوب است و آنچه مشیت است در ام الکتاب مکتوم است که جز حق تعالی غیری نداند قوله

زجیب

زجیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد مراد از حافظ متصوف مطلوب است
که برای اخذ حطام دنیوی و رجوع خلایق و جاه متعارف و حقایق اهل معنی را یاد گرفته و صنم در لغت بت بود
و در اصطلاح هر چیزی که سالک را از حق باز دارد کما قال علی رضی الله عنه کل ما یشغلک عن الله فهو صنمک
و فی العرایس کل ما وقف العارف علیه مما وجد من الحق غیر الحق فهو صنمه قیل الصنم الشهوة
وقیل الصنم النفس الاماره کما قال علیه السلام النفس هی الصنم الاکبر مستعار است که مردم چیزها را خرج
و شیرینی خرما و قند و شیرینی در جیب نگاه میدارند و با آشنایان و عزیزان قسمت میکنند و آنرا قصب الجیب
گویند از بیخ عارف شیرازی میفرماید که از فیض جیب خرقه لباس متصوف بطلب چه نفع توان اندوخت که ما
بظاهر لباس و زی صلحا طلب صمد از و کردیم چون بحقیقه او رسیدیم معلوم شد که او در باطن صنم دارد غزل دیر است
که دلدار پیامی نفرستاد صد نامه نوشتیم و سلامی نفرستاد در شرح دیوان نوشته که باید دانست که این غزل را حضرت
خواجه بهنگام قبض نظم فرموده اند و احوال خویش را بمقال بیان نموده اند پیام و سلام کنایه از وارداتست یعنی غیبی
میکند و معنی بیت چنین باشد که حق را خطاب میگوید که مدتی شد که قبض بر من مستولی شده و هیچ واردی از واردات ورود نکرده
انتهی کلامه قوله صد نامه فرستادم و آن شاه سواران پیکی ندوانید و غلامی نفرستاد در شرح دیوان نوشته
که پیک و غلام نیز عبارت از وارداتست یعنی صد بار نامه عجز و زاری و شکستگی و نمونیاز فرستادم و آن شاه سواران
واردی از واردات خود نفرستاد انتهی کلامه قوله سوی من وحشی صفت عقل رمیده آهو روشی کبک خرامی نفرستاد
در شرح دیوان نوشته که آهو روشی و کبک خرامی نیز عبارت از وارداتست انتهی کلامه قوله دانست که خواهد
شدنم مرغ دل از دست زان طره چون سلسله دامی نفرستاد طره در لغت گیسو و موی بافته و اینجا کنایه از وارد
و طره بالعکس سلسله گفت بنابر آنکه وارد جذابست یعنی بعلم قدیم خود دانست که بواسطه شدت قبض و
گرفتگی دل من مرغ دل من خواهد رفت از دست من و خراب خواهد شد با وصف این واردی از واردات خود که بر من سلسله
جذاب و کشنده دل باشد بحضرت حضور نفرستاد قوله فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست دانست که مخمورم و
جامی نفرستاد مراد از ساقی محبوب حقیقیست جلت ذاته و شکر لب در اصطلاح شیرین کلام را گویند و سرمست در
اصطلاح مستغنی و بی نیاز را گویند و مخموری یعنی مقبوض بوده چه خمار در اصطلاح قبض را گویند و جام کنایه از
وارد است که دافع علت قبض است قوله چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد
یعنی چون سالک بملاحظه کرامات و مقامات خود مغرور میشود بعلت قبض مبتلا میگردد تا از کرده خود پشیمان گشته

در مقام عجز و ناتوانی در آید فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة قوله حافظ بجا و پیش مکن که دوا نوالت نبخشد گر
پیام بغلام نفرستاد جز دو درین غزل شکوه از عدم ورود واردات بسیار لاجرم عارف شیرازی در بیت دوم
نصیحت میکند و عذر آن همین گونه میخواهد و مراد از پیام نیز وارد غیبی است از واردات کلام الهی قوله دی پیر می
فروش که ذکرش بخیر باد گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد پیر میفروش در اصطلاح مرشد کامل و پیر کامل را گویند که
باده صرف محبت و شراب خالص مودت بخورد و مریدان صادق و طالبان برحق بدهد و ایشان را از لوث انانیت
و کثافت خودی برهاند و بمنزل مقصود برساند و شراب اشارت بعشق است که تعبیر نموده از آن در ابیات آینده و جام
و در اواخر غزل بحد تصریح میرساند و غم در اصطلاح قبض قلب را گویند یعنی بعد از حصول احوال دل بسبب غلبه
نکته قبض پیر میفروش که ایمای کرد ذکرش بخیر باد و گفتا شراب خالص محبت بنوش و قبض دل را بزدای یعنی شراب که نیز
بنوعی رفع قبض خواهد بود که از یادت خواهد رفت و در محل دیگر میفرماید بیت چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه
تشخیص کرده‌ایم و داوا مقرر است قوله گفتم بباد میدهدم باده ننگ و نام گفتا قبول کن سخن و هرچه باد باد
چون در بیت بالا گفت پیر میفروش مرا امر بتجرع شراب کرد و این معنی موجب غصه و شوریدگی زاهد لفظی
تعصب پیشه گردند لاجرم درین بیت از راه استهزا بر زاهد مذکور در حضرت پیر میفروش التماس مینماید
که شراب که امر بتجرع آن میفرمائی برباد میدهد ننگ و ناموس مرا پیر میفروش در جواب گفت که خیر تو درین است
قبول کن سخن ما را هرچه باد باد که ننگ و ناموس تو در برباد زیرا که این باده هم ازاله مرض قبض کند و هم رفع
نخوت و ناموس که گرفتار آنی نماید پس خیر کلی تو درین است قوله سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست از بهر
این معامله غمگین مباش و شاد باز از راه نصیحت پیر میفروش گفت برباد رفتن ننگ و نام چه مضایقه دارد بلکه تمام
سود و زیان سرمایه دنیا هر گاه خواهد رفت از دست و فنا خواهد شد پس از بهر این قسم معامله بی اعتبار نباید
غمگین و مسرور شاد مباش و حکم لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم نصب العین بدار قوله
بر ساز جام باده و یاد جهان مکن وین بشنو از حکایت جمشید و کیقباد باز از راه ارشاد پیر میفروش گفت که
تسویف و تعطیل بگذار و فرصت را غنیمت شمرده بلا تأمل و توقف بر ساز جام باده که ذائق و بنوش آنرا و یاد جهان
بیوفا و دولت نا آشنائی و مکن و این بیوفائی و نا آشنائی جهان اگر از ما باور نداری بشنو از حکایت
جمشید و کیقباد و ببین که با آن همه شوکت و حشمت کجا رفتند و چه شد اثر ایشان فاعتبروا یا اولی الابصار
قوله در آرزوی آنکه رسد دل براحتی جانی درون سینه غم عشق او نهاد بدانکه بعضی از اهل تحقیق جان را ...

رز بهر این معامله غمگین مباش و شاد

و فرموده‌اند که دل بمنزله فرزند جان است از جهت آنکه از دل و جان گویند از اینجا محقق میفرماید ز شستر عشق برگ و
روح زدند یکقطره فرو چکید نامش دل شد باز از راه افاده پیر میفروش گفت که نظر به اراده و خواهش آنکه
رسد فرزند دل بسبب خلاصی از قبض براحتی و بسطی جان مهربان در درون سینه غم عشق جانان جانانه و دیعه نهاد
یعنی این وداد نهادن تجویز نمود است بلکه جان که جوهریست علوی و در صفات او خطا داد از اینجا مبین تجویز کرده
درین بیت که شراب و باده را بحد صراحت رسانید که مراد مرشد از شراب باده عشق است قوله باد دست بدست باشد اگر دل
تهی بهیچ در معرض که تخت سلیمان رود بباد باد بدست یعنی بیحاصل و بیفائده و تهی دست و معرض بمعنی منزل
و محل در لغة مستعمل شده باز از راه نصیحت پیر میفروش بطریق تکرار گفت ترا هیچ فائده و حاصل نباشد اگر دل بجانبی
بر اسباب دنیا که نشان سراب نمود بند بود بنهد درین محل که تخت سلیمان با آن همه شوکت و شان برباد رود و هر جا
شود قوله حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد باز پیر میفروش گفت ای حافظ اگر ترا
از پند حکیمان حاذق و طبیبان حاذق ملالت و تنگی است قصه کوته میکنیم که عمر تو دراز باد غزل دست از طلب ندارم تا کام
من برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید بدانکه سهل بن عبدالله تستری طلب را درکار حق بانزع عظیم
و بر مکانه و بعلاوه در طلب فضل نهد بر حیات عقبی در حصول مراد و شیخ الاسلام قدس سره گوید که طلب را اختیار
بجز باید نقیب بی شبهه و ذکر بی غفلت و وقت بی آفت و خلوت بی زحمت و محققی دیگر فرموده که طلب حقیقت نیست
هیچ بهره تو و نصیبه ترا از طلب نیست هرکجا روی و هرکجا باشی و در هرچه باشی اورا بطلب همت و باید آن
کز وقت بجانان رسی که بتطهیر از ناموس افعال مذمومه غیر مرضیه و از تجانب ریاضات حاصله از کدورات بشری
منسلخ گشته رتبه روحانیت پیدا کند و مصراع ثانی تفسیر کام من بود و درین بیت علو همت طلب و تلاش خود
بیان مینماید و میفرماید که دست از طلب و تلاش برندارم تا کام و مراد من حاصل شود و آن مطلوب آنست که یا تن
من بجانان رسد یا جان ز تن برآید قوله بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر کز آتش درونم دود از کفن برآید
چون در بیت بالا گفت که دست از طلب ندارم تا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید که نرود از این عالم که بعد بر آمدن
جان از تن طلب خاموش نمیشود بلکه طلب از طالب در هر دو جهان برود لاجرم بجناب جانان التماس مینماید و در صحبت
... طلب معهود ... نخواهد ... و میگوید که از روی امتحان خاک گور مرا بعد از وفات بشکافید ...
... اشتعال آتش طلب که در درون منست دود از کفن برآید یا نه قوله ...
بیت ... حسرت ...

دست از طلب ندارم تا کام من برآید

پس مراد از بیان کلمات قدسی بود که انبیا را بواسطهٔ ملک حاصلست و اولیا را بتصفیهٔ باطن یعنی در برآمدن و بلب
رسیدن جان بحسرت ازین رهگذرست که بعد برآمدن جان طلب ازین ساقط خواهد بلکه حسرت در دل ازین
رهگذرست که جان در دنیا آرزومند مشاهدهٔ جمال بود که دیده برود و آن خود میسر نمیشود پس قانع باستماع
یک کلمه از جانان بلاواسطه غیر شده از این هم نرفته هیچ کام جان از بدن برمی‌آید قوله بنمای رو که خلقی واله
شوند و حیران بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید روی در اصطلاح تجلی جمالی است از عبارات از وجه حقیقت
و چون لب در اصطلاح کلام معشوق را گویند پس لب گشادن بمعنی تکلم کردن بود و چون در بیت بالا گفت که جان
بر لب رسیده مشتاق مشاهدهٔ جمالست که از دیده برود و اگر آن میسر نشود کلمه از جانان بلاواسطه شنیده برود
لاجرم درین بیت خطاب با جانان نموده التماس مینماید که ای مختار مطلق بنما روی و جمال خود با جانان و خلق دیگر از مشاهده
وجه جمال واله شوند و حیران و یا بگشای لب بتکلم در آ که فریاد نعره از مرد و زن یعنی از جمیع خلایق برآید قوله
از حسرت دهانت آمد بتنگ جانم خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید در تحقیقات آورده که دهان صفت
متکلمی را گویند که دهان باکی تکلم میفرماید با انبیا بواسطهٔ وحی و با اولیا بواسطهٔ الهام و مراد از تنگدستان
بی‌مایه مستعدان ... و ما مستحقان ... بیت باز بجناب جانان التماس مینماید که از حسرت استماع تکلم تو بواسطهٔ الهام
بتنگ آمده جان من اما پیداست که مراد تنگدستان چه قسم از آن برآید زیرا که ما نامستحق استماع تکلم تو و عاجز
علو شان قوله بربوی آنکه روزی با بهٔ گل چو رویت آید نسیم هر دم گرد چمن برآید جان مشتاق جمال
جانان است از آن بوی مشاهدهٔ جمال هیچ حال میسر نمیشود لاجرم در خدمت جانان وصف جمال جانان عرض
مینماید و میگوید که برامید آنکه روزی بابهٔ گل خوش رنگ و خوشبوی مشتری و بوی جمال تو آید باد صبا هر دم
گرد و پیرامون چمن برآید اما مشتری و بوی گل در گلستان نمی‌یابد زیرا که جمال تو بی‌شبه و بی‌نظیرست قوله هر دم
چو بیوفایان نتوان گرفت یاری ماییم و خاک کویش تا جان ز تن برآید مولوی عبدالرحمن جامی میفرماید که
گرفتاری که در صدد عدم ترقی باشد ... بعوض احتجاب باشد محجوب ... از صورت ... هر جهت که بصفت حسن
موصوف باشد تجاوز کند ... تعلق و میل ... از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که آن حسن ...
گیرد و دایم ... باشد و این تعلق و میل بصورت فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت ...
شود و در دین و دنیا اعاذنا الله و ایانا ... الصادقین ...
گرد ... آمده ... و توجه ... غیرت ...

بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران

هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری

بزانو

شیراز شده که عاشق هرزه گرد و هر جایی بکاری نمی‌آید لاجرم از راه تعریض و توبیخ بگرفتاران هوس کار هر جایی
میفرماید که هر دم بشیوهٔ بیوفایان هرزه گرد هر جایی نتوان گرفت یاری ماییم و التزام خاک کوی جانان حتی که
تا جان ز تن برآید قوله گفتم بخویشتن کردی بردار دل ز دلبر گفتا کار کسیست این کو با خویشتن برآید محب مضطر
بحال از غایت اضطراب و ولال میگوید که گفتم خود را که از آن محبوب بی‌نیاز جبار قهار بردار دل و آن من گفت
که این کار کسیست که او با خویشتن برآید و ضبط حال خود نماید محب مجنون را از احاطهٔ ضبط و خویشتن بصد مرحله ...
قوله برخیز تا چو سرو از قامت قیامت هم سرو در برآید هم نارون برآید بدانکه حرف تا و کلمهٔ قیامت برای ضمیر
مخاطبست و اثر ... بمعنی منتصب باکلمهٔ قامت و لفظ قیام مقدرست و قیام بمعنی ظهور مستعمل شده است
و ترکیب این کلام در اصل تا قیامت بود و این قسم در کلام اکابر بسیار واقعست و قامت در اصطلاح
عبارت از استماء حضرت الوهیت است که برزخ وجوب و امکانست و لفظ نار مخفف انارست و نار
... بمعنی ثمره مستعمل میشود و بمعنی درخت نار نیز مستعمل میشود و نون ... بمعنی عقیم و نازاینده بود
... سرو نارون در ترکیب ... توصیفی است یعنی درخت نار عقیم و مشهورست که بعضی از اشجار انار ...
... که انار عقیم گویند و حاصل معنی بیت آنکه محب از غایت شوق و اضطرار بجناب
جانان میگوید که بر خیز یعنی جلوه و ظهور فرما تا قامت ... خود را از فیض ظهور الوهیت ممتد و نامتناهی تو ...
... ممکن شود ... سرو در برآید و درخت نار عقیم در برآید فتامل فانه لذیذ قوله هر یک شکن ز زلفت
پنجاه شصت دارد چون این دل شکسته با آن شکن برآید چون احکام کثرات و تعینات مانع مشاهدهٔ جمال معشوق میگردد
زلف را بر چین و بر شکن میگویند چه گرفتاری عشاق بواسطهٔ تعینات و قیود و احکام کثرات که هر یکی شکنی است از آن
زلف بر جبین با ظهور آن است و مرغ دلهای عاشقان و طالبان از جهت گرفتاری این دام بلا ... مبتلای قید
فراق و اندوه اشتیاق است و این قیود کثرات نمیگذارد که در هوای وصل طیران نماید و از اندوه فراق خلاص یابد و
بالفتح با سین مهمله عدد معروف که الحال بعضی بصاد نویسند ... و آهنی هر کج که ...
... و خم زلف دلبران و حلقهٔ زلف ایشان ... در بیت بالا در خدمت جانان التماس نمود
که بر خیز و جلوه فرما لاجرم درین بیت خطاب با جانان نموده مانع مشاهدهٔ جمال را عرض میدارد که هر
شکن و قید از قیود کثرات تو پنجاه ... و خم و حلقه برای صید و قید دل ما موجود دارد پس چه قسم این دل
با شکسته من از عهدهٔ آن شکن‌ها برآید و بمشاهدهٔ جمال تو بیاساید قوله گوینده کز غیر ... عشقبازان

عشق با هیچکس نگویند و از هیچکس نشنوند والا کشته میشوند بهر حال مشکل حکایتیست که آن ناکسان تقریر میکنند
زیرا که سالک در مقام محبت قدرت ضبط اسرار محبت ندارد پس او را تکلیف ضبط اسرار امریست بغایت مشکل
و دشوار بیت بدان مانند زشوریده حال که گویی بکردم گزیده منال ز کف رفته بیچاره را لجام مگویید
ران ای غلام قوله تشویش وقت پیر مغان میدهند باز این سالکان نگر که چه با پیر میکنند مراد از پیر مغان مستان
باده محبت و مستغرقان شراب هویت است که قدرت بر ضبط احوال ندارند و این سالکان اشارتست بآن کسان
که تکفیر مستان باده محبت میکنند و سعی در قتل ایشان مینمایند و این جمیع را به اعتقاد ناقص خود سلوک سبیل
میدانند و خود را سالک صراط مستقیم میپندارند یعنی آن کسان که تکفیر عشاق مینمایند و در قتل ایشان سعی میکنند
تشویش وقت خوش مستان باده محبت و مستغرقان شراب هویت میدهند بنگر این سالکان نابکار
ضایع روزگار بنگر که چه ظلم و تعدی با پیران طریق محبت میکنند که ایشان را در وقت خوش که با محبوب دارند
سنگ تفرقه و تشویش می اندازند بیت چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود قوله فی الجمله
اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغییر میکنند میفرماید بآن کسانی که تکفیر عشاق میکنند و در قتل
ایشان سعی مینمایند و اوقات عزیز خود را در تشویش وقت خوش مستان باده محبت ضایع میسازند که ای ظالم
اگرچه ای اعزه نابکار ضایع روزگار اعتماد مکنید بر ثبات دهر و این دو سه روز عمر را که اعتماد را نشاید در نیک
کار صرف نمایید زیرا که این دهر کارخانه ایست که این را تغییر و تبدیل در هر لحظه میکنند و بر یک حالت نمیگذارند
پس در چنین اوقات سریع الانتقال کار خود بکنید و از سر تشویش و ایذای فرقه عشاق بگذرید قوله صد ملک
دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان درین معامله تقصیر میکنند تعبیر مینماید از کسی که تکفیر عشاق میکنند و سعی در قتل
ایشان مینمایند عجب فرقه بی تمیز و طرفه جماعه بی شعورند که تمیز نمیکنند و نمیدانند که صد ملک دل ارباب
محبت که خالی از کینه و کدورتست به نیم نظر مروت و آدمیت میتوان خرید و ایشان را از خود خوشنود داشت این اعزه ظاهر
آرا باطن خراب درین معامله تقصیر میکنند قوله قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
باید دانست که شیخ سهل بن عبدالله تستری و تابعان او مجاهده را علت مشاهده گفته و قول حضرت غوث الثقلین
قدس سره موافق ایشانست یا غوث المجاهدة بحر من بحار المشاهدة فلا سبیل الی المشاهدة
الا بالمجاهدة و قول ابو علی دقاق نیز موافق ایشانست که بی مجاهده و ریاضت دولت مشاهده و رویت صورت
نه بندد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا سر این معنیست و شیخ جنید بغدادی و تابعان او

بگویند

چون قلم در دست غداری بود
فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر

بگویند که وصول حق را سبحانه علتی نباشد هر که بحق رسد بفضل رسد فضل را با فعل چه کار بود پس مجاهده تهذیب نفس را است
نه حقیقة قرب را و قول صاحب عرایس موافق جنیدیانست حیث قال المجاهدة فطام النفس عما دون الله
من العرش الی الثری و قول ابن عطا نیز موافق ایشانست حیث قال المجاهدة صدق الافتقار الی الله
بالانقطاع عن کل ما سواه قوم اول اشارتست به سهلیان و قوم ثانی اشارتست بجنیدیان مخفی نماند که از
دو بیت چنین اشارت بدو مذهب که دو روا دارد و در ضمن آن ملاحظه سیاق ابیات بقرینه نیز دارد و میفرماید که قومی که
اشارتست بآن کسانی که تکفیر عشاق مینمایند و در قتل ایشان جد و جهد بکار میبرند و اینها را علت وصل و قرب دوست
میدانند و قومی دیگر که اشارتست بفرقه عشاق وصل و قرب دوست بتقدیر دوست حواله میکنند کل حزب بما لدیهم فرحون
قوله می ده که گر چه شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر میکنند بدانکه درین بیت مراد از شیخ و حافظ
و مفتی و محتسب آن کسانند که تکفیر عشاق میکنند و بواسطه اظهار اسرار عشق سعی در قتل ایشان مینمایند و ترویج
جامع بسیار [illegible] و میگردانیدن خبر را و راست کردن خبر را داب ناظم است قدس سره که مطلبی که در مطلع غزل
برمز و اشارت بیان میکنند در مقطع بکمال ظهور میرساند لاجرم میفرماید که ای مرشد حقیقی صفت می محبت بده
بمخموران و مهجوران و مستان که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب که تکفیر عشاق میکنند و سعی در قتل ایشان مینمایند چون
نیک بنگری همه تزویرات و تسویلات عقل کار میکنند و از کشف صحیح و علم باطن خبر ندارند پس مقتول شدن از دست
ایشان صورت شهادت معنویست که مطلوب عاشقان میخواره است غزل دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم
بسرشتند و به پیمانه زدند دوش در لغت بمعنی شب گذشته بود و در اصطلاح وقت تخمیر طینت آدم صفی صلوات الله
علیه و تعبیر از وقت تخمیر طینت آدم به دوش شب بجهت آن کرده اند که گویا اطلاع حقیقه بکمال ذات در شب بوده است
آن گویند که چنانچه شب مانع ادراک حقیقه اشیاست همچنین دران هنگام افراد انسانی بوجود عینی مدرک و مرئی نبودند
و باید دانست که انواع موجودات و ملایکه بسیار اند بعضی اهل جبروت و ملایکه مهیمنه اند مثل عقل اول و عقول سماویه و عنصریه
و بسیطه و مرکبه و بعضی دیگر نفوس منطبعه اند و بعضی دیگر شیاطین اند چون این مقدمه معلوم شد پس باید دانست
که مراد بملایکه درین موضع غیر اهل جبروت و غیر نفوس مجرده اند که آنرا ملایکه ارضیه گویند که قالوا اتجعل فیها من
یفسد فیها بوده اند و میخانه در اصطلاح عالم اللاهوت را گویند کما صرح به صاحب النفحات و در تفسیر عرایس نیز بمعنی
آورده که عالم لاهوت عالم مکان لامکان و ذات الهیت و آن از شرح و بیان مستغنی است الا ما شاء الله که بر سر
روح کسی این عالم بگشایند و سرشتن بکسر تین آمیختن و تخمیر کردن و خلقه کردن بود و مستعار است که هر کسی از اهل

غزل دال

هر جا که نام حافظ در انجمن برآید ضمیر شین خبرش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بحافظ چون محقق اسرار الهی گشته و او را لسان الغیب
و ترجمان الاسرار گویند باسرار غیبیه و معانی خفیه در کسوت صورت و لباس مجاز درین کتاب مستطاب درج نموده
لاجرم مقبول جمیع عاشقان و محبوب مجلس عارفان شده است در نفحات آورده که یکی از عزیزان سلسله خواجگان
قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد غزل دانی که چنگ و
عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیر میکنند چنگ بالفتح با جیم فارسی نام سازیست مشهور و عود
بالضم نام سازیست معروف که بپارسی بربط گویند بدانکه اهل حال مر جمادات را بلسان قال مقرر میکنند و
گفتگوی جمادات را بگوش سر میشنوند چنانچه صاحب رموز الواصلین میفرماید که حضرت شیخ ما میفرمودند که وقتی در بارگاه
چنگی می نواختند شیخ مرشد و مقتدا با مریدان آنجا رسید بایستاد و آواز آن چنگ را شنید بعده گفت ای چنگ اگر
تو بدانی که چه میگوئی یکبارگی بار تو بگسلد بمجرد این سخن تارهای چنگ بگسست مریدان پرسیدند که این چنگ چه میگوید
شیخ فرمود که یکبار او میگوید الرحمن و بار دیگر میگوید الرحیم انتهی کلامه و اهل قال مر جمادات را لسان حال مقرر کرده اند
چنانچه مثلا چون فریاد چنگ و ناله بربط مجلس باده نوشان موجب شهرت باده خوریست پس گویا چنگ و عود به
لسان حال تقریر میکنند که به بانگ ما باده مخورید زیرا که بیت اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است ببانگ چنگ
مخور می که محتسب تیز است ازینجا عارف عالم شیرازی که هم اهل حال بوده و هم اهل قال خطاب با هر محب طالب نموده
از راه نصیحه و خیراندیشی میفرماید که ای محب طالب میدانی و می فهمی که چنگ و عود بسا نحن بزبان حال چه تقریر میکنند
گویا مخاطب گفت من نمیدانم لاجرم در جواب میفرماید که ما از لسان قال چنگ و عود بگوش سر شنیده ایم و از
لسان حال چنگ و عود بگوش هوش فهمیده ایم که باده محبت پنهان خورید و اسرار آن مخفی دارید زیرا که در صورت آشکار
باده محبت و کشف اسرار آن تکفیر میکنند و قتل مینمایند و در آتش میسوزند و خاکستر بر باد میدهند چنانچه با
منصور کردند در تمهیدات عین القضات همدانی آورده که بیشتر هلاکی عاشق از افشای اسرار معشوق افتاد افشای
سر الربوبیه کفر است و هلاکی خواجه حسین منصور قدس سره ازین بود انتهی کلامه بدانکه در اخفای فاعل تکفیر
میکنند و ... اشاره است ملحوظ است که تعین فرقه نکند و معاند هیچکس نباشد پس حاصل معنی اگر تکفیر میکنند
آن کسانی که ... میکنند و شارح دیوان چنگ و عود را ... میکنند و میگویند که چنگ و عود و امثال آن کنایه از مرشدان
کامل و کاملان عامل بود و معنی بیت چنین باشد یعنی مرشدان کامل و کاملان عامل میفرمایند که عشق را پنهان ورزید
تا اهل شعار شرع بیرون نیفتند که اهل ظاهر همین جمله عشاق را تکفیر میکنند انتهی کلامه ای برادر عزیز هیچ احتیاج بل

نیست بیت هیچ تأویل این را در نپذیر تا در آید در گلو چون شهد و شیر خویش را تأویل کن نه اخبار را مغز را بد گوی
نه گلزار را قوله ناموس عشق و رونق عشاق میبرند عیب جوان و سرزنش پیر میکنند این بیت نیز در محل تقریر
چنگ و عود است درین بیت نیز بنا بر رعایه نکته مذکور فاعل را مخفی داشته یعنی آن کسانی که عشاق را تکفیر میکنند
و قتل مینمایند در ضمن این قباحه دیگر میکنند که عزت و ناموس عشق که گوهریست از کان کان الله و لم یکن معه شیء
و رونق و آبروی فرقه عشاق که در حق ایشان وارد است در حدیث نبوی قلوب المشتاقین منورة بنور الله
تعالی و اذا تحرک اضاء النور ما بین السماء و الارض فیعرضه علی الملائکة و یقول هؤلاء المشتاقون
الی اشهدکم انی الیهم اشوق میبرند اگر ملاقی عاشق جوان میشوند میگویند عشق جایز نیست و بزرگان ما
گفته اند العشق جنون و العاشق مجنون پس عمر عزیز خود را صرف کار باطل کردن عیب و ... است و اگر با عاشق
پیر ملاقی میشوند میگویند که عمر بگور رسید بارے این دو سه نفسی که باقی مانده است در کار لا طائل صرف مکن قوله
ما از برون در شده مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند این بیت بر اسلوب گریه و مالی لا اعبد
الذی فطرنی و الیه ترجعون واقع شده یعنی آن کسانی که تکفیر عشاق مینمایند و ایشان را قتل میکنند و ناموس
عشق و رونق عشاق میبرند و اینمعنی را باعتقاد ناقص خود تعمیر دین و حمایه اسلام میدانند اگر فی الحقیقه دریابند
مثل ما کافر و نامحرمان از برون در کارخانه تقدیر مبتلا و مغرور صد استدراج مکر الهی شده اند و نمیدانند که با خود
درون پرده غیب در باب پرورش شجره عشق و بقای مدعی عشاق چه تدبیر میکنند و آن تدبیر اینست که عاشق
آمده است تا ... و ناقدردانان مقتول میسازند تا بمقتضای لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم الآیه زنده ابد باشند و پرورش شجره عشق ابدالآباد نمایند قوله جز قلب تیره هیچ نشد
حاصل و هنوز باطل درین خیال که اکسیر میکنند قلب تیره زر ناسره کما اصطلاح جوهریان از زر و نیز دل سیاه و اینجا
معنی اخیر مراد است یعنی بغیر دل سیاه از تکفیر عشاق و قتل ایشان و اهانت عشق و عشاق هیچ حاصل نشد و
حال آنکه هنوز ارباب بطلان درین خیال مغرورند که کارهای نیک و پسندیده که درینجا و در آنجا بکار آید میکنند
و نمیدانند که ایذای این فرقه عین ایذای حق است جل شانه کما ورد فی المثنوی المعنوی بیت حق را ز آن هو است
با جهلی نهان تا شن آزاده و بیند امتحان بیخبر کار از این آزار اوست آب این خم متصل با آب جوست
قوله گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید مشکل حکایتیست که تقریر میکنند یعنی حاصل کلام آنکه آن کسانی که تکفیر
عشاق میکنند و قتل ایشان مینمایند بدست آویز من اظهر سر الربوبیه فوجب علیه القتل میگویند که رمز

حاجت بر دروازهٔ اهل عزت میرسد چندانکه بهی آمدن خود آن دروازه را میزند و عرض حاجت خود مینماید ازینجا عارف سر از
میفرماید که بوقت خلق خلیفه اول یعنی آدم صفی صلوات الله علیه چون ملائک ارض ندای غیرت آمیز انی جاعل فی
الارض خلیفة شنیدند رگ غیرت ایشان بحرکت آمد دیدیم بچشم استعداد که ملائک بکور از جای خود
بجنبیدند و در بارگاه عالم لاهوت زدند و عرضداشت اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن
نسبح بحمدک ونقدس لک معروض داشتند چون در علم الهی معلوم بود که استعداد جامعیت جمیع اسما و صفات
جمالی و جلالی که شرط خلافت است ندارند لاجرم ایشانرا از جواب انی اعلم ما لا تعلمون از درگاه عالم لاهوت
برگردانیدند و گل آدم صفی را در میان مکه و طائف جلال آوردند و چهل هزار سال بدست قدرت خود تخمیر کردند و
نمودند و در بیان احسن تقویم واجود ترکیب که قابل انعکاس جمیع اسما و صفات میتواند برد ندا فتبارک الله
احسن الخالقین در زمین ملا اعلی آوردند که بطرق قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چهل هزار
سال با قالب آدم دستکاری حکمت و قدرت میرفت و در هر ذره گل گنجی تعبیه شد و رموز ملکی و ملکوتی وانوار اسرار
جبروتی و لاهوتی از خزائن غیب و کنوز لاریب مدفون گردید و بعد بصفات خود از تجلی و شهود ظاهر و باطن آدم را
متجلی و منجلی گردانیدند که بر تربه خلق آدم علی صورته رسید انتهی کلامه قدس سره وتحقیق قوله ساکنان حرم
ستر عفاف ملکوت با من خاک نشین باده مستانه زدند ستر بالکسر پرده و حجاب و عفاف بالکسر اختفا و نهفتگی و ملکوت
در اصطلاح این طائفه علیه عالم اسما و صفات را گویند پس مراد از ساکنان حرم عفاف ملکوت اسما و صفات الهی باشند
و مراد از لفظ حقیقت نشانست درین بیت جامعیت انسان مر جمیع اسما و صفات الهی را کرده در مصرع ثانی بیت سابق
بطریق رمز اشارت کرده بود بصراحت رسانیده میگوید که عروسان اسما و صفات که ساکنان حرم سراپرده استتار
عالم ملکوت بودند با انسان خاکی و خاک نشین محبت و قرب بی پرده و حجاب فرموده و کمال یگانگی نموده باشد
کو این بدان عروسان اسما و صفات متحقق گردیده زیراکه خلیفه بصورت مستخلف میباید که باشد قوله آسمان بار
امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند این بیت مقتبس است از کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
در تفسیر خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض ای علی اهلهما من
الملکوت والجبروت فابین ان یحملنها واشفقن منها لعدم استعدادهم طبعا
وحملها الانسان لما فی استعداده ذلک انه کان ظلوما علی نفسه ممیتا ایاها منفیا ذاته

فی ذاته تعالی جهولا لغیره تا نیال بسوله تا فیالما عداه انتهی کلامه بدانکه مراد ناظم قدس سره از امانه که در کریمه
مذکوره واقع است جامعیت جمیع اسما و صفات و اتصاف باسمای حسنی است چنانکه صاحب فتوحات و بعضی محققان
دیگر نیز این تاویل نموده اند و مراد از لفظ من نیز درینجا همان انسان است و حاصل معنی بیت آنکه چون سموات وارض واهل آن از
ملکوت و جبروت بار امانه یعنی جامعیت جمیع اسما و صفات جلالی و جمالی بواسطه عدم استعداد و استحقاق نتوانستند
کشید لاجرم قرعه کار حمل بار امانه جامعیت بسبب استعداد کامل بنام انسان ظلوم و جهول زدند و آن دیوانه است شاید
باری که هیاکل افلاک نتوانست کشید بردوش همت گرفته نعره هل من مزید زدن آغاز کردند از عالم غیب آمد که ای خاکی دلیر
بنهمه قوت از کجا آورده زبان حال او میگفت که بار گران بعد یار مهربان توان کشید سه آن یار که از بردن آن عذر ملائکه
با قوت تو حامل آن بار توان بود فبه قامت الحجة لله تعالی علی الملائکة قوله شکر آنرا که میان من و او صلح افتاد
حوریان رقص کنان باده شکرانه زدند مراد از من نیز درینجا همان انسانست و ضمیر او عاید است بذات ایزد بطریق حقیقت
و مراد از صلح موافقت است که میان انسان بواسطه استعداد حمل بار امانه جامعیة جمیع اسما و صفات شده که تمام مخلوقات
از حمل آن ابا نموده بودند رو داده و مراد از حوریان همان عروسان اسما و صفات است که تقاضای اظهار آن جهة ظهور
و کمالات خود بمرتبه کمال داشتند و لهذا گفت که بواسطه صلح الهی میان انسان و رب انسان رقص کنان باده شکرانه
زدند و متعارفست که در هنگام حصول صلح عمده و وصول مقصود معتبر شادی میکنند و اهل نشاط از کرم کار میناز
یعنی انسان بعد از حمل بار امانه و اطاعت امر مولی و تحصیل رضای آقا و فوز آبرو چون کیس من الامائل والاقران باسلوب
کریمه واما بنعمة ربک فحدث شکر این فضل ازلی بجا آورده میگوید که شکر ایزد دیدند که میان من و ایزد تعالی شانه
بواسطه موافقت در حمل بار امانه تراضی طرفین صلح افتاد و موافقت کلی رو داد و رضی الله عنهم ورضوا عنه از آن
صلح خبر داد از نجهة عروسان اسما و صفات اهتزاز کنان و شادی نمایان باده شکر این صلح الهی و بهر رسیدن مظهر جهت
ظهور کمالات صفتی و اسمائی زدند و انبساط فرمودند قوله جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره
افسانه زدند مراد از جنگ مخالفت و مخاصمت است و حقیقه در لغت بمعنی علم و یقین آمده و درینجا مراد از آن حق صرف بعد
و افسانه درینجا عبارت از قیاس و اجتهاد بوده در ترجمه عوارف المعارف آورده که در روزگار صحبت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم برکات آثار نزول وحی و پرتو انوار نبوت نفوس را از ظلمة رسوم و عادات منسلخ گشته بود و قلوب از
کدورت طبیعت و شائبه هوا طهارت یافته واز دنیا و اغراض آن اعراض نموده رو باخرت آورده حق را طالب بوده و بنور
ایمان از روی حجاب بشائبه صورت غیب کرده لاجرم عقاید از وصمت اختلاف مبرا بوده و دلها از بیماری هوا سلیم و

و این بیت را بطریق دلیل بر استعداد و استحقاق انسان مر جامعیة جمیع اسما و صفات را ایراد فرموده

و مباحثه بجدال و دیگر اموریکه بانی بوده اند بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت و نور عصمت به نقاب
عزت مختفی نفوس امت که بنور حضرت نبوت اشراق یافته بود و ظلمت هوا اندک اندک از کمین استتار برون
آمد و مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان از طریق تصرف
در عقاید گشوده شد و بر حسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس به نیاز زیادتی می‌یافت و اختلاف
بیشتر پدید آمد و از متقدم بمتاخر و از سابق بتالی رسیده و بتدریج در میان فرق متشتت و متفرق گشته و
عداوت و بغض کشیده و بطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و ظلمات آن قرنا بعد قرن تراکم پذیرفته
تا بجدال و خصومت رسیده و بسب و تکفیر انجامیده الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیده درست بود باید که بطبقه
اول از صحابه اقتدا کند و بآثار ایشان اقتفا نماید و روی دل از محبت دنیا بگرداند تا دیده بصیرتش بنور یقین گشوده
شود و حق صرف برو منکشف گردد و هر کرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید و بیخ تنازع و خلاف از دل او بر کشید
اهل انحل نظر رحمت خود گردانید و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و علامتش آنکه بنظر رحمت در محجوبان
مبت نگرد و با ایشان طریق عناد نسپرد فبما رحمة من الله لنت لهم و اینمعنی از خصایص احوال صوفیانست
که دلهای ایشان بوجدان حلاوة محبت الهی از محبت دنیا اعراض بکلی نمودند و عروق خلاف و نزاع از آن یکبارگی
مستاصل و منتزع شد و بنظر رحمت و شفقت در عموم خلق نگریستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند
و بفرقه ناجیه ملقب گشتند انتهی کلامه و وجه ربط این بیت با ابیات سابقه آنست که چون قایلان اتجعل فیها الایه
ملائکه ارض و جن و شیاطین بودند که نزاع کردند لحق آدم لغلبة الظلمة علیهم و النبات الموجب
للحجاب پس نزاع ایشان از راه جهل و عدم دریافت حقیقت انسان بود و بسیار جهل و نادانی معذور بسبب معاتب
از اینجا عارف شیرازی موافق مشرب صوفیه که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض بکلی
نموده اند و عروق خلاف و نزاع از آن یکبارگی مستاصل و منتزع شده و بنظر رحمت و شفقت در عموم خلق نگرند
و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافته و بفرقه ناجیه ملقب گشته میفرماید که ای طالب حق صرف قایلان
اتجعل فیها را که ملائکه ارض و جن و شیاطین بودند همه را معذور دار و در آنچه از ایشان در حق انسان از راه
جهل و عدم دریافت حقیقت انسان بوقوع آمد و برین قیاس جنگ و مخاصمت ارباب هفتاد و دو ملت همه را عذر
بنه و معذور دار زیرا که چون ارباب ملل مختلفه مثل ملائکه مذکوره حق صرف ندیدند و بر ایشان مشتبه شد لاجرم راه
قیاس و اجتهاد در پیش گرفتند و هر کدام راه دیگر بمقتضای رای خود سر کرد و اختلاف پدید آمد چنانچه ملائکه مذکوره

قیاس

قیاس کردند حال انسانرا بر حال جن که پیش از آدم در زمین فسادها و خون ریزیها نموده بودند در تمهیدات عین القضات
همدانی آورده که شرطهای طالب بسیار است در راه خدا تعالی که جمله خود مجمل گفته اند اما یکی مفصل آنست که جمله
مذاهب هفتاد و دو گروه است که معروفست اول در راه سلوک باید که در دیده یکی بود و یکی باید و اگر فرق داند
یا کند فارق و فرق کننده باشد طالب این هنوز طالب را حجاب راه بود که مقصود طالب از مذهب آنست که او را
بمقصد رساند و هیچ مذهب با بتدای حاله بهتر از ترک عادت نیست و چون تا آخر این مقامات رسد خود هیچ مذهب حجاب مذهب
مطلوب باشد حسین منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب ربی زیرا که هر که بر هر مذهبی بود آن
مذهب پیرو باشد که الناس علی دین ملوکهم مختلط باشند مخلص و بزرگان طریقه را پیر خود خدا بود پس بر مذهب
خدا باشند مخلص باشند مختلط اختلاط توقف و اخلاص ترقی بود او از مذهبها دورست ایشان نیز از مذهبها
دور باشند تخلقوا باخلاق الله گواهست طالب را با نهنده مذهب کار است نه با مذهب انتهی کلامه فتدبر فانه لذیذ
و کل لذیذ من الله الله قوله نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند نقطه با نقطتین
انست سر قلم که بر کاغذ و لوح نهند پس مراد از نقطه عشق ذره عشق است زیرا که عشق بمقتضای ان الله جمیل
یحب الجمال صفت خاص حقست که ذره از آن بحکم خلق الله آدم علی صورته بانسان عطا شده و خال در اصطلاح بعضی
از محققان عبارت از کثرتست و خال بواسطه سیاهی و تیره رنگی و وحدت مشابه است بظلمه کثرت که دلهای
عاشقان و طالبان و مشتاقان را خون کرده و باید دانست که محقق شیرازی را درین بیت مطلبی و مدعای دیگر است
که بطریق رمز و اشارت بیان میفرماید و آن مطلب و مدعا آنست که چون بعضی از محققان امانت را که در کریمه
انا عرضنا الامانة واقع است تاویل بعشق کرده اند لاجرم میخواهد که آن مذهب را نیز متعرض شود میفرماید که نقطه و ذره
امانت عشق که انسان بحکم حق سبحانه برو امانت دل و جگر مجردان و منفردان و محبان را خون کرد مثل آن خال کثرت که بر رخ
وحدت جانانه زدند و منتشر کردند زیرا که چون بسبب آن خال کثرت حسن و جمال وحدت در ادراک بکنه اصلا و مطلقا میسور
نمی شود دل و جگر عاشقان را خون کرده و در پیچ و تاب انداخته قوله آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع آتش
آنست که در خرمن پروانه زدند این بیت مربوطست با بیت سابق و مراد از آتش اول آتش معروف و مشهور است
و مراد از آتش ثانی همان نقطه و ذره عشقست که سوزان تر از آتش دوزخ است کما قال الشاعر شعر و فی فواد
المحب نار هوی احر نار الجحیم ابردها یعنی آتش آنرا نگفت که بر شعله آن شمع بخندد و مدهوش شود
بلکه آتش آنرا توان گفت که در خرمن حقیقت انسانی زدند زیرا که شمع از آتش متعارف روشن میشود و خرمن انسان

نتوان ۲

با صد خرمن پندار ز ره چون نرویم

از آتش عشق سوخت و بینهایت بعید و بعد شدید. قوله: با صد خرمن پندار ز ره چون نرویم چون
ره آدم بیچاره بیکدانه زدند. یعنی هرگاه نزد حق تعالی که غیورتر از عالمیان است هیچ چیز ابغض از عجب و پندار نیست
لاجرم عارف شیرازی میفرماید که ما یعنی مردم عوام کالانعام با صد خرمن پندار و عجب از صراط مستقیم چرا منحرف
نشوند هرگاه حال خواص این است که آدم صفی مجمع غرائب و منبع رغائب غیب و شهادت و خلاصه عالم جسمانی
و روحانی و جامع حقائق علوی و سفلی بیچاره قضا و ملزم تقدیر بیکدانه گندم زدند و او را از بهشت بدر کردند
اشعار است لطیف که انسان می‌باید بسبب استعداد جامعیت جمیع کمالات مغرور نشود و از راه نرود که این ها
همه پیش سلطان قضا و قدرت شیری نه ارزد. قوله: کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف عروسان
سخن شانه زدند. مباهات است بر نظم این غزل بدل و داد [illegible] و در شرح دیوان
نوشته که حضرت خواجه حافظ که مهر معانی و کاشف اسرار سخنی است در تحسین سخن خویش گوید. غزل در نظر
بازی ما بیخبران حیرانند من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند. مراد از بیخبران عاقلانند چنانچه در بیت لاحق بیجد صحبت
میرسانند و تعبیر نمود از عاقلان به بیخبران بنا بر آنکه از مشرب فرقه محققان که در شهود جمال حقیقی
بمظاهر حسنه صور میکنند و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینمایند بیخبرند و بسبب این بیخبری و عدم
اطلاع بر حقیقت کار با انکار فرقه مذکوره برخاستند و با این بدعت موسوم کردند [illegible] شیرازی را در مطلع طرف ظرافتها
است با عاقلان و اول دیگر از ایشان تعبیر مینماید به بیخبران تا آنکه میگوید که من چنینم که نمودم اشعار است که ایشان از
نفاق واردند چنانچه هستند نمی‌نمایند تا لیکن آنکه میگوید که ایشان دانند [illegible] متضمن
استهزا است چنانچه شخصی گوید [illegible] میفرماید که در نظر بازی من با خوبان مجازی جهة مرات و جمال
حقیقی عاقلان بیخبر از حقیقه این امر غریب بحر حیرت اند و من موافق مشرب رندان طریقه که چنانچه باشند بنمایند
باشند بعینه چنینم که نمودم و ظاهر کردم دیگر مراتب عاقلان دانند یکی از رندان طریقه شیخ روزبهان شطاح شیرازی است
که چون به محبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمیدانست و آن وجد و صیحها که در وجد فی السماع میزد همچنان بود
اما اول از برای خدا تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد بود که وجد و صیحات
در این زمان نیز از برای خدا تعالی عز وجل است به مجلس صوفیه آمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت
و قصه خود را با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت و حال عشق و محبت
با مغنیه گفتند و گفتند که در این کار او لیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت محبت آن مغنیه از

غزل

دل وی زایل شده به مجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید انتهی. و صاحب فواتح تقریر با نوشته که این مطلع و حسن مطلع
در مذمت علمای بی عمل است که در نفس الامر جاهل اند و نزد خود و نزد جاهلان عالم اند. قوله: عاقلان نقطه پرگار وجود
اند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند. میفرماید که عاقلان مدار علیه دایره دنیا اند زیرا که همه جا اهل دنیا را بکار
می‌آیند همه استخراج کرده عقلا است و لیکن عشق میداند که در دائره مشاهده جمال مطلق در مقید تو واسطه عدم معرفت
شهودی عقلا سرگردانند زیرا که در مشاهده جمال مطلق در مقیدات که امریست وجدانی عقل حیران و سرگردان است
لهذا صاحب گلشن راز میفرماید. ب: هر آنکس را که ایزد راه ننمود؛ ز استعمال منطق هیچ نگشود. حکیم فلسفی
چون هست حیران نمی‌بیند ز اشیا غیر امکان. قوله: عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا، ما همه بنده و این
قوم خداوندانند. صاحب [illegible] که معنی ترکیبی [illegible] ما بنده خداست چه وند یعنی مانند است
نظام گوید. ب: [illegible] بنده ماست که هر خدا نیست، خداوند ما است. و بر این تقدیر با بنده که بر خدا
اطلاق کنند مگر آنکه معنی ترکیبی ملحوظ شده باشد لیکن اصطلاح این زمان تغیر است انتهی کلامه شیرازی بزعم عقلا گواهی
میفرماید که در اول عهد عقد محبت ما با لب شیرین دهنان و خوبان بست خدا [illegible] و ما که شهود حسن حقیقی در
مظاهر شیرین دهنان میکنیم همه بنده و این قوم شیرین دهنان اگرچه خدا نیستند اما خداوندانند باعتبار
آنکه مظاهر اتم جمال خدا تعالی اند. ب: ای نور خدا در نظر از روی تو ما را، بگذار که در روی تو بینیم خدا را. قوله: لاف
عشق و گله از یار زهی لاف دروغ، عشقبازان چنین مستحق هجرانند. [illegible] که هر که دعوی
دوستی کند باران بلا و محنت بر وی باران گردد و او را بانواع مصائب مشتاق مبتلا سازد تا دعوی
محک تجربه و امتحان صدق و کذب دعوی وی گردد چنانچه مضمون [illegible] المحبت بالبلا معروف
گردد گفت با سفله که دعوی محبت کند چون بلا بیند بهزیمت شود از اینجا عارف شیرازی میفرماید که لاف
عشق زدن و گله از بلا و محن یار کردن زهی لاف دروغ و [illegible] دعوی بفروغ عشقبازان و بو الهوسان [illegible]
مستحق و سزاوار مهجوری و دوری اند از بساط قرب و حضور در روضة الارواح آورده که عزیزی به عیادت دوستی
رفت و او را دید که بانواع بلا مبتلا و با محن صنوف ممتحن است بر بالین نشسته گفت ای درویش در دوستی صادق
نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند درویش گفت ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست
لذت نیابد. قوله: کرم چشم سیاه تو بیاموزد کار، ورنه مستوری و مستی همه کس نتوانند. چشم در اصطلاح بعضی
از محققان عبارت از نور ذات است که ظهور آن نور ذات بعد ظهور انوار صفات است چنانچه صاحب مرآة المعانی

گوید هست چشم اینجا یعنی نور ذات که عیان میشد وجود ممکنات هر آنرا سیاه گویند بنا بر آنکه نور ذات حضرت
حق در عدم ادراک و رویت مشابهت است با سیاهی چنانچه از خال بواسطه سیاهی اراده غیب هویت مینمایند
کما ادراک و شعور محتجب و مختفی است لا یری الله الا الله ولا یعرف الله الا الله و بعضی محققان گفته اند
که نور ذات مطلق حجب نه سیاه است که از غایت نزدیکی در بصر بصیرت سالک تاریکی پیدا می‌آرد چنانچه صاحب
گلشن راز میفرماید ~ سیاهی گر بدانی نور ذاتست ~ بتاریکی درون آب حیاتست ~ و مراد از سیاهی مقام تمکین
و صحو بعد المحو است و سالک درین مقام از خوف صدور شطحیات ایمن است و مراد از سپید مقام جمع و
سکر است و در همین مقام سالک را خوف صدور شطحیات است و جمع سپید و تمکین و سکر و صحو که سالک با غایت مستی
حفظ مراتب آداب و رعایت مدارج صحو نماید امریست قریب بغایت ندرت کما ورد فی المثنوی المعنوی
جمع صورت با چنین معنی ژرف ~ نیست ممکن جز ز سلطان شگرف ~ همچنین مستی رعایات ادب خود نباشد
ور بود باشد عجب ~ چون درین بیت خطاب بمظهر آنست که در عین مجاز نظر بحقیقت دارند و در هنگام مشاهده
جمال حقیقی در پرده محبوبان مجازی هم خطاب با محبوب حقیقی میدارند و هر نظر و دران وقت از نظر ایشان
غایب است و همان ظاهر منظور نظر ایشان است لا جرم عارف شیرازی خطاب با محبوب حقیقی که در پرده
محبوب مجازی برو متجلی شده است نموده میگوید که مگر نور ذات غیر مدرک و غیر مرئی تو بلا واسطه [illegible] تجلی نموده
و تعلیم کند کار [illegible] قوت جمع صورت با معنی شگرف مراد و رنه در حالت واحده مستوری و مستی که ضدان لا
یجتمعان اند کار هر کس نیست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء ~ قوله ~ جلوه گاه رخ او دیده ما تنها نیست
ماه و خورشید همین آینه میگردانند یعنی محل تجلی و جلوه گاه وجه و جمال آن جمیل علی الاطلاق [illegible]
دیده صیقل زده ما تنها نیست بلکه ماه و خورشید نیز همین آینه مصفای خود را بهر طرف که وجه حقیقی تولی
کنند میگردانند تا در صورت مجالی ذات عکس پذیر آن جمال گردند ~ ب ~ یار بهر سو که او دیده همان سو کرده
چشم من خاصیت قبله نما پیدا کرد ~ قوله ~ وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس ~ که درین آینه صاحب نظران
حیرانند مراد از رخساره خورشید جمال ذات خورشید حقیقی است جل شانه که در مظاهر و مجالی خوبان مجازی
جلوه گر است و در دیده عارفان ذو العین والعقل [illegible] مرئی است و خفاش از روی لغت [illegible] دیده
تا [illegible] شب پره و از روی اصطلاح عقل را گویند چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید ~ رها کن عقل را با حق
همی باش ~ که تاب خیره ندارد چشم خفاش ~ خطاب بهر طالب نموده میگوید که وصف جمال خورشید حقیقی که در مظاهر

و مجالی خوبان مجازی جلوه گر است از عقل که دیده و عقلا نابینا مپرس زیرا که در آئینه مظاهر و مجالی خوبان مجازی جهت
ادراک و رؤیت حسن حقیقی کما هو حقه صاحب نظران حیرانند و عقل در ادراک آن بمعنی همچون خفاش است در مشاهده
آفتاب عالمتاب چنانچه دیده خفاش طاقت دیدن آفتاب ندارد چشم عقل نیز ادراک وحدت شهودی نمیتواند
نمود جز بنور هدایت و توفیق آلهی این کار میسر نیست و صاحب فواتح آورده که این بیت نیز در مذمت علمای صورت
قوله ~ گر شوند آگه از اندیشه ما مغبچگان ~ بعد ازین خرقه صوفی بگرو نستانند ~ مغبچه در لغت شراب فروش را
گویند زیرا که در قدیم مغان شراب میفروختند و درینجا مراد از مغبچگان خوبان مجازی اند که شراب محبت خود
بدست محبان میفروشند و ایشان را مست و شیدا از خود میسازند درین بیت و در بیت لاحق ظرافت [illegible]
با متصوف متعصب که بیزار از جماعت عاقلان مذکور است دارد و میفرماید که اگر آگاه شوند خوبان و محبوبان باده
فروش از اندیشه و فکر ما بینوایان در محبت خود و بجای آن است که از راه رقت و رافت خرقه های متصوف
متعصب که لازم و بجا نگرفته ایم بگرو نستانند [illegible] این خرقه های سوختنی و پاره پاره
کردنی را که در گرو قبول [illegible] چنانچه میفرماید که ~ قوله ~ مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم ~ آه اگر خرقه پشمین
بگرو نستانند یعنی ما مفلسان در غایت افلاس [illegible] سودای باده و مطرب محبت و قوال آگاه کننده از حال و مقام
محبت بجمال او داریم و در بساط ملکیت چیزی دیگر نداریم که همین خرقه پشمین که از صوفی بعاریت گرفتیم آه و افسوس
اگر این خرقه پشمین مغبچگان بگرو نستانند و رد نمایند ~ قوله ~ گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد ~ ملک و حور
جان بنثار افشانند باز خطاب با محبوب حقیقی که در مظهر محبوب مجازی بر عارف شیرازی متجلی شده است نموده
میگوید که اگر به نزهتگاه و عالم ارواح برد بوی عطریات تجلیات صفات تو باد صبا سکان ملکوت علوی و
[illegible] جان [illegible] خود را بطریق نثار افشانند و فدا سازند ~ قوله ~ زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ~ در شرح دیوان نوشته که حضرت خواجه حافظ آن مصرع را [illegible]
کرده بود و در قطعه [illegible] انتهی کلامه [illegible] مراد از زاهد همان بیخبران و عاقلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
و باطن [illegible] باشند لا جرم عارف شیرازی میفرماید که [illegible] رندی حافظ را که در نظاره خوبان مجازی
بکار میبرد فهم نکنند چه باک که بمقتضای [illegible] دیو بگریزد و وحشت کند از قومی که قرآن خوانند چون حضرت خواجه حافظ

غزل ۱۲ دوش وقت

قرآن بود و از بجهة تخلص خود حافظ نمود لاجرم مراد از قوم قرآن خوان خود را داشته غزل دوش وقت سحر از غصه
نجاتم دادند و اندران ظلمت شب آب حیاتم دادند در بیان غزل بدل بسبب ملاقات حضرت خضر علیه السلام و سرمست
شدن از جام شراب محبت و استغراق عطا کرده آن حضرت و الله اعلم بحال منقولست که این عاشق را
نام معشوقه بود در شهر شیراز که بحسن و خوبی آفت عهد خویش و فتنه روزگار خود بود و از کثرت نظارگیان و
وفور طالبان هیچ کسی نگاهی نداشت حضرت خواجه را نسبتی باو علاقه محبت در غایت شدت بهم رسید چنانچه
شب آرام ماند نه روز قرار و آن معشوقه طناز از رهگذر استغنا و ناز خود و افلاس خواجه اصلا التفاتی
بخواجه نداشت و هیچ وقت باحوالش نمی پرداخت چون از هیچ ممر صورت وصل او وقت بهم نداد و خدشه
قلق و اضطرابش از سر گذشت حضرت خواجه جهت تسکین آن آهوی وحشی زیارت چهل تن که زیارتگاهی
است مقرر و مشهور بیرون شهر شیراز و هر که آنجا چهل شب بمواظبت متصل بر آن زیارت مداومت ورزد هر مرادی که داشته
باشد بکام دل بر انجام میاید باشتغال نمود و حسن الاتفاق چون شب چهلم بآخر رسانیدن آمد حضرت خواجه بر
معهود در صدد تهیه آن بود که بجهت ادای آن مکان شریف رساند بر سر که آن مکان شریف آن طناز
و ظریف را نائره شوق دیدار حضرت خواجه بنوعی اشتعال پذیرفته که قادر بر ضبط آن نشد و بی اختیار
خود را بخدمت حضرت خواجه رسانید و بشوق تمام و رغبت بسیار ملازمت و ملاعبت نمودن گرفت
با وصف آنکه سالهای دراز و مدتهای دیر باز در محبت او سوز و گداز داشت و یکی عمر وصل او را بهای
زندگانی تمام عمر می انگاشت اصلا بمصاحبت و مخالطه او تن نداده و باو التفات ننموده خود را
بدستور سابق در آن مکان شریف رسانید و مشغول اوراد معهوده گشت هنگام سحر خلاف معتاد خواب بر
خواجه غلبه کرد بمجرد سر نهادن بخوابش برده بود در واقعه دید که صاحب بیابان و امانت دار آب حیوان رفیق شفیق
اسکندر یعنی حضرت خواجه خضر علیه السلام شیشه شراب معرفت و محبت و صراحی باده شوق و ذوق
بدست خواجه داد و گفت این را بخور و از غصه و اندوه آن زن و غیره آلام علائق دنیا فارغ
باش چون از خواب بیدار شد دید که آن شیشه شراب در دست است شروع کرد بخوردن آن و ورود
نمود حقایق و معارف بر دل او و حصول فتح و تبرک بمرتبه ولایه انتهی کلام الراوی قصه را در این غزل
بطریق بشر و اشارت بیان میفرماید و در اواخر غزل نام آن معشوقه بطریق ایهام رسانده اکنون از سر
خاطر آرای سامع سعادت یار باجمال الف و بالمفسر ابیات بخاطر تو نموده آید دوش بالضم و بالواو

قدسی شب گذشته و غصه بالضم و تشدید اندوه و کلفت که تجلیات اثر روی توجه چشمه ایست در ظلمات که هر که آب آن بخورد
بطول حیات فائز گردد و سلطان سکندر بطلب آن در ظلمات رفته و حضرت خضر و الیاس علیهما السلام همراه بوده اند
و بدان چشمه رسیدند و آب از آن خوردند باز از چشم آن دو خدا تعالی مخفی گردانید و سکندر از آن بی نصیب و ناامید
باز گشته و از روی اصطلاح اینطایفه علیه کنایه از خشیه عشق و محبت که هر که از این چشمه بچشد معنوی زنده
ابدی گردد و هرگز نمیرد و فانی و معدوم نشود و بدانکه در تمام غزل فاعل دادند قضا و قدر است یعنی ملائکه
گذشته وقت سحر فیض پرور از غصه و اندوه و کلفت آن معشوقه و غیره آلام دنیا نجاتم دادند و در آن ظلمه شب
بواسطه خضر علیه السلام تجلیات عشق و محبت ذاتی و صفاتی بمن دادند و مستغرق بحر ذات و صفات گردند
چنانچه در بیت لاحق روشن بر میفرماید قوله بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند باده از نور تجلی صفاتم دادند
شعشعه بالفتح روشنائی یعنی چون از آن آب حیات عشق و محبت لبریز گشتم و مستحق و مستعد تجلی ذاتی و صفاتی
شدم حجب بشریت از میان برداشتند و مرا بیخود و فانی از نور پرتو تجلی ذاتی کردند و باده استغراق از نور تجلی
صفاتی دادند تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند و شهود
تجلی ذات را مشاهده گویند و مشاهده حال ارواح است و مشاهده از کسی درست بود که بوجود شهود قائم بود
نه بخود چه صدهزار طاقت نور قدیم نتواند بود تا شاهد در شهود فانی و بنده باقی نگردد مشاهده نتوان
بود و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر
و کلام است بر سالک متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بصورت
نور سیاه بیند و شهود تجلی صفاتی را مکاشفه گویند و مکاشفه حال اهل سر است و کمال تجلیات و دگر بیت
آنست که اول تجلی صفاتی بر سالک میشود بعد از آن تجلی ذاتی و ترکیب بیت بخلاف ترتیب مذکور است بنابر
تسهیل حکایة میگوید که تجلی ذاتی هم شد و تجلی صفاتی هم قوله چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند شب قدر در اصطلاح اینطایفه علیه آنست که سالک را بتجلی خاص
مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبه خود را نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک بعین
جمع و درین بیت تعریف آن سحر و آن شب که در آن بدین دولت رسیده میکند یعنی چه مبارک و میمون
آن سحر فیض بهره بود و چه فرخنده و همایون آن شب بود آن شب قدر بود که از آن شب تازه و نو عطای تجلیات
و صفات کرامت یعنی روشنائی آن نمود و بمن دادند و مستغرق عین جمع و جاه توحید کردند قوله من اگر

کام روا گشتم و خوش دل چه عجب مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند روا بمعنی حاصل کننده و روان کننده بود
چون کام روا و حاجت روا کذا فی الرشیدی یعنی اگر حسب خواهش کام روا و منبسط القلب شدم جای عجب
نیست زیرا که بسبب غلبهٔ عشق و استیلای محبت مستعد و مستحق تجلیات مذکور شده بودم و این عطای تجلیات بطریق
زکاتم دادند و در اصطلاح زکات بمستحق زکات تعجب ندارد و در شرح دیوان نوشته که اینهمه عنایات بمعنا
که حضرت پروردگار در آن شب با من نزدیک آن روز کار ادا فی بود و نهار آمد انکار نکنی که مراقب بیت آن
یعنی بود که بآن دولت مشرف شدم قوله هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد که بران جور و جفا صبر و ثباتم دادند
هتف بالفتح آواز کردن هاتف بکسر تا آواز کننده و نیز آواز غیب و در سکندریست که هاتف بر جسم مجهول
است چیزی بر کاغذ از غیب نوشته یابند و آوازی که از فرشته شنوند و افتادن چیزی در دل بر سبیل الهام
میفرماید که هاتف غیب از جناب لاریب آنروز مرا بشارت این دولت عظمی و منحت کبری که عبارت از
تجلی ذاتی و مکاشفهٔ تجلی صفاتی است داد و وقتی نمود که بر جور و جفای آن معشوق جفا
کیش و بلای آن استقامت صبر و ثباتم دادند چه صبر موجب ادراک سعادت ابدیست و سبب نیل عزت سرمدی
و منافع آن بیشمار است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب سر اینمعنیست قوله بعد ازین روی
من و آئینهٔ حسن و جمال که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند حسن و جمال از الفاظ مترادفه اند و مراد از حسن و جمال
حسن و جمال صفاتیست که آنرا کمال صفاتی نیز گویند که بعد مکاشفهٔ آن و تاسیس آن سالک قابل تجلی
ذاتی میشود درین بیت تعریض ترتیب تجلیات را نموده میگوید که بعد ازین روی توجه و تلاش من و التزام
مکاشفهٔ آئینهٔ حسن و جمال صفاتی زیرا که بوسیلهٔ حسن و جمال صفاتی خبر از جلوه و تجلی ذاتم داده بودند
گوید قدس سره که صفات او رخسار ذات او بود و ذات او منور صفات او بود اگر نه صفات او حجاب ذات
بودی هیچکس را تجلی ذات مقدس خبر نبودی و اگر نه ذات آئینه صفات اجلا دادی هیچکس در جام جهان نما جمال او
ندیدی عرفت الله بالله این است فهو الله لولا الله ما اهتدینا چنین است عرفت ربی بربی
داده همین است قوله کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند پیر مغان
در اصطلاح اینطایفه علی قطب الاقطاب و غوث الاعظم را گویند و در اینجا اراده حضرت خضر علیه السلام
کرده است و درجات جمع درجه است بمعنی مرتبه و منزل و فی العرایس الدرجات المقامات الشریفة فی المعرفة
والحالات الرفیعة فی المحبة والکرامات الزکیة فی المعاملة میفرماید که عجب کیمیائی و طرفه اکسیریست

کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان

بندگی و ارادت پیر مغان گدائی خاک درگاه او گشتم و منظور نظر او شدم از آنجهت چندین درجاتم دادند و در مناقب
العارفین آورده که روزی حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره میفرمودند که خاصیت کیمیا آنست که
مس را زر خالص گرداند و خاصیت صحبت اولیا اینست که مس وجود سالک را زرین گرداند و بحضرت اکسیر
اعظم رساند اگر علم کیمیا را در اجسام و جماد بکار برد عجب نیست اما کیمیا گری در عقول و ارواح عجب است قوله
بحیات ابد از روز رسانید مرا خط آزادگی از حسن مماتم دادند ممات بالفتح مرگ و جای مرگ و مراد از روز وقت است یعنی
گویا بحیات ابد معنوی آن وقت رسانید مرا طالع میمون که خط آزادی و استغنا از علاقه حسن مجازی که فی الحقیقه مرده است
مرا دادند قوله اینهمه شهد و شکر کز سخنم میریزد اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند درین بیت نام آن معشوقه
بخصوص راحت رسانیده میفرماید که اینهمه شهد معارف و شکر حقائق که از سخن من میریزد و می تراود اجر صبریست
که از شاخ نباتم دادند آن شب که ترک صحبت او نموده بنزار ند گور رفتم قوله همت عالی انفاس سحر خیزان بود که ز بند غم
ایام نجاتم دادند همت عالی توجه قلب را گویند بجمیع قوای روحانی یعنی توجه تام انفاس متبرکه سحر خیزان فی شب بیداران
که تتجافی جنوبهم عن المضاجع وصف حال ایشان است شامل حال من بود که از بند و قید غم ایام و اندوه روزگار و درد هجران
نجاتم دادند و در شرح دیوان نوشته که سبب استخلاص من از زیر لشکر اندوه و سپاه انبوه کوفته خاطر درویشان و دردمندان
بود قوله شکر شکرانه بیفشان حافظ که نگار خوش و شیرین حرکاتم دادند نگار در لغت با اول مکسور فارسی نقشی که بر
کاغذی و یا بر جائی کشند و به کنایه و مجاز خوبروی را نیز گویند و در کشف اللغات بمعنی محبوب گفته و در اصطلاح اینطایفه
تجلیهٔ ذاتی را گویند که جامع جمیع کمالات صوری و معنوی باشد و حاوی تمام حالات و مقامات بود و اینجا حضرت خضر علیه
السلام مراد دارد و آنرا شیرین حرکات گفت زیرا که حرکات و سکنات کمل همه موافق کتاب الله و سنت است غزل رو بر رهش
نهادم و بر من گذر نکرد صد چشم لطف داشتم و یک نظر نکرد اگرچه درین غزل سخن بر اسلوب مجاز میراند در عین مجاز
نظر بر حقیقه میدارد چنانچه دأب اینطائفه علیه است و از سیاق ابیات اینمعنی بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نخواهد
ماند قوله جانان کدام سنگدل بی کفایتست کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد جانان محبوب را گویند و اصل
این جانانست بالف که عوض ندا است بعد نون علم برای تحسین صورت افزودند جانان شد و در بعضی نسخ
بجای بی همت سست مذهب واقع شده لیکن نسخه اول اولی است و در بعضی نسخ بجای لفظ تیغ بجای تیر واقع
درین بیت میل حقیقه بیشتر دارد قوله کلک زبان بریده حافظ در انجمن با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد درین بیت
سخن بر اسلوب حقیقه میراند و عذر اظهار اسرار بی اختیار بخدمت یار والا قدر ارد و در معرض بیان قرار آورد تعالی فرست

گر چون از زبان کسی حرفی ناشایسته برمی‌آید یا از دست کسی کاری ناشایسته سر میزند هنگام عذرخواهی میگویند که خاکم
بدهن یا زبان و دستم بریده باد ازین عالم عارف شیرازی میگوید که کلک زبان بریده حافظ در انجمن بکسی نگوید تا
هیچکس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد و چون ترک سر کرد و سرش بریده گشت و دست از جان برداشت هرچه در دل داشت
بگفت و عارف روم قدس سره ازین مشرب حرف میزند ع چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس کو چو عیاران کند بر
دار بس بدانکه در اکثر نسخ اصح این غزل مشتمل بر هفت بیت بنظر آید و در بعضی نسخ سقیمه دو بیت دیگر بطور مقطع
بنظر آید ظاهرا از ملحقات باشد غزل راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
راه بمقام و پرده موسیقی و بمعنی نغمه خاص و آهنگ و مقام خاص نیز آمده نظامی گوید ع بزن راهی که غم برا کرد
دگر کاین داوری کوتاه گردد یعنی طریق خاص بزن که تا بر آه و هشیاری بکند ارو کذا فی الرشیدی و ساز معروف
یعنی نی و چنگ و هرچه بنوازند و نیز سازخانگی و ساز کار کذا فی الرشیدی و رطل گران بکسر و با کاف فارسی معروف
پیاله بزرگ کذا فی المؤید مولوی جامی قدس سره میفرماید که اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف
اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان زیاده از آن باشد که بصریح عبارات
و لهذا بسیاری از ضعفا نفس را از استماع آیات قرآنی و کلمات فرقانی حال متغیر نگردد و از سماع یک بیت یا
بیشتر عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال خوبان و غنج و دلال محبوبان یا ذکر می و میخانه و غیر
و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد انتهی کلامه شیخ روزبهان بقلی شیرازی در کتاب الانوار فی کشف الاسرار
آورده که قوال باید که خوبروی بود که عارفان در مجمع سماع ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیب و وجه
ملیح و صوت صحیح ازینجا عارف شیرازی که از جمله اهل سماع است خطاب بمطرب خوش حال و قوال شیرین مقال نموده
میفرماید که طریق خاص بزن و مقام خاص بنواز که آه جانکاه بر کوک شدن و سازگاری مقام و پرده ساز
کنی آن مقام بدان نوا زیبد توان زد و شعری از اشعار ارباب محبت و شوق بخوان که با او جوش محبت و جوش
شوق تواجد توان زد قوله بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد سر بر
آستان نهادن کنایه از کمال عبودیت حاصل معنی بیت آنکه اگر کسی مراتب عبودیت را بتمامیت رساند گلبانگ
سربلندی بر هفت آسمان توان زد اذا تم العبودیة یکون عیشه کعیش الله سر این معنیست قوله قد خمیده
ما سهلت نماید اما بر چشم دشمنان تیر از کمان توان زد دل مجنون بهانه جوست همواره خواهش آن دارد که بهر حیله
در حضرت جانان دستگاه حرف زدن پیدا کند ع همچو مجنونی که بشنید از یکی که مرض آمد بلیلا اندکی گفت آوه بی بهانه

چون او هم رنجور بانم از عیادت چون شوم ع لیتنی کنت طبیبا حاذقا کنت احی نحو لیلی شایقا ازینجا عارف شیرازی
خطاب بمحبوب نموده التماس میکند که قد خمیده و ریاضت کشیده ما عاشقان سهل مینماید ترا و فی الواقع سهل است
اما بر چشم دشمنان بدخواهان تو تیر از کمان توان زد اگر بکار دیگر نمی آید اما کمانی را خود میباید قوله در خانقه نگنجد
اسرار عشق و مستی زیرا که اهل خانقاه گرفتار زهد خشک اند از اسرار عشق و مستی اصلا خبر ندارند قوله جام مغانه هم
با مغان توان زد مراد از مغان کاملان و اهل الله اند در مقدمه رشیدی آورده که حرف ها برای نسبت است ازین قسم است
مغانه یعنی چیزی که بمغان نسبت دارد یعنی جام می محبت و عشق که منسوب است بمغان که اهل الله و از میخانه آنها یافته میشود
هم با مغان و اهل الله توان زد قول سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره که بعضی صحبت و مقارنه اهل عشق بر دوام را
سعادت ابدی و دولت سرمدیست ع با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین
قوله گر دولت وصالش خواهد دری گشودن سرها بدین تخیل بر آستان توان زد وصل در اصطلاح مقام وحدت را
گویند مع الله تعالی بمراد و جهرا و این مقامی است بس عالی مگر او هم اند ازینجا محجوب شیرازی میفرماید که اگر دولت
وصال آن محبوب متعال خواهد در گشودن و امکان دارد دیگر چه قیمت و مالیت دارد سرها بدین تخیل و توقع بر آستان
ملک پاسبانان محبوب ذوالاحسان توان زد و فدا قوله عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است چون جمع گشت حاصل
گوی جنان توان زد جنان بالکسر جمع جنت و جنت نزد علمای ظاهر عبارت است از مقام نزهت و موطن مرغوب
از دار آخرت و این جنت ثمره افعال و اعمال است و عارفان را جنات دیگر هست غیر ازین جنات که آن را سه قسم
جنات صفات و جنات ذات و جنات صفات عبارت است از اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق ذوالجلال و این
مراتب است بحسب مراتب الاتصاف و جنات ذات عبارت است از ظهور رب هر کس بوجود و مستتر شدن او در رب
خود یعنی عشق و شباب که در آن قوای جسمانی و روحانی در کار است و رندی که قطع علائق است مجموعه مراد سالک
است چون این جمله اسباب حاصل گشت گوی جنات کذا او کذا توان زد و حاصل توان کرد قوله با عقل و فهم و دانش
داد سخن توان داد چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد عقل و فهم و دانش که برای تفنن عبارات آورده فرموده و ا لا
از روی لغت متحد المعنی اند این بیت را بطریق دلیل بر مدعای بیت سابق آورده فرموده قوله درویش را نباشد
برگ سرای سلطان مائیم و کهنه دلقی کاتش در آن توان زد درویش در اصطلاح آنرا گویند که هیچ چیز نداشته باشد و در هیچ
چیز خواهش آن نیاید و با کمال افلاس احتیاج بهیچ چیز و هیچکس نداشته باشد آورده اند که درویشی را با ملکی ملاقات افتاد
ملک گفت از من حاجتی بخواه گفت مرا از بنده بندگان خود حاجت نخواهم گفت اینچه سخن است گفت مرا دو بنده اند

که آن هر دو خداوندان تواند یکی حرص و دیگری امل تعریض است بامشایخ روزگار نابکار که جهة دوستان صحبت
سلاطین و ملوک می پوشند و پیرو ارباب دولت خرقه میکنند یعنی مادرویشان مجرد مفلس را اسباب صحبت سلاطین
و سامان مجلس ملوک نیست مشایخ روزگار هیچ نباشیم ما هیم و در رباط ما این دلق کهنه و این کالا دفنه که قابل سوختن است
شعار رفت که چون جامه کهنه میشود و از کار میرود از و فتیله میسازند و مشعلچیان هیمه زده میسوزند **قوله**
شد رهزن سلامت زلف تو این عجب نیست گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند
که کسی را بدو راه نیست خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که شد رهزن سلامت و آرام عاشقان تجلی ذات تو
این عجب نیست اگر راهزن سلامت و آرام عاشقان تو باشی صد کاروان عشاق بیچاره توان زد و تاراج کرد
زیرا که در صورت قرب قدیم جلوت دست از سلامت خود میشوید و در صورت بعد آتش فراق سلامت او را می
سوزد از اینجا خواجه ذوالنون مصری قدس سره میفرماید که لذت قرب و موافقه هزار بار از عذاب بعد و محاربه
سخت تر است لا معک طاقة و لا مع غیرک راحة فالمستغاث منک الیک **قوله** بر عزم کامرانی فال بزن چه دانی
شاید که گوی خیری در این میان توان زد کامرانی عاشق حصول رضای معشوق است و حصول رضای معشوق در اطاعت
و موافقت معشوق است عارف شیرازی از راه نصیحه خطاب به هر طالب مستعد نموده میفرماید که ای طالب سالک را
عزم درست و همت بلندی باید بر عزم کامرانی و حصول رضای سبحانی بر مقتضای الدنیا مزرعة الآخرة فالی
بزن و تلاشی بنما تو چه دانی شاید که گوی کار خیری که موجب رضای معشوق شود در میان این فرصت زندگانی چند
روزه توان زد **قوله** اهل نظر دو عالم در یک قدم بباختند عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد داو بفتح اول
نوبه و در آخر نوبه با حریف قمار و نرد و بازیهای دیگر باز خطاب به هر طالب مستعد نموده طریق سلوک مردان
راه مینماید و میفرماید که طریق سلوک سعادتمندان ازلی که اهلیت و استعداد نظر رویت و مشاهده جمال محبوب
حقیقی دارند آن است که هر دو عالم را در قدم اول در باختند بعد از آن که دل ایشان از علاقه دنیا و آخرت خالی
شد مستعد عشق الهی گشتند اما عشق رو نمی خواهد تو اول طالب دوست تهی از متاع دنیا و آخرة شده و غیر جان
نقدی در کف نداری پس چون نوبه اول بازی عشق است بلا تردد و تحاشی داو بر نقد جان توان زد و جان را داده عشوق
را باید گرفت زیرا که هر که در عشق بمیرد باقی بمعشوق گردد من قتله حبه فدیته ربه و من قتله محبته
فدیته رؤیته بر این معنی است **قوله** بر جویبار چشمم گر سایه افکند دوست بر خاک رهگذارش آب روان توان زد
میفرماید که بر مقتضای شعر مشهور مهمان هر که حاضر هر چه اگر بر جویبار چشم من تمثال و خیال خود افکند دوست بر خاک

رهگذار دوست آب روان از چشمه چشم گریان توان زد و ره گذار او را از غبار پاک توان ساخت مقرر است که وقتی
که چیزی شد یا نور نزدیک چشم میکرد و آب از چشم جاری میشود **قوله** از شرب در خمارم ساقی ترحمی کن شاید که بوسه ای
خوش بر آن دهان توان زد شرب بالکسر نصیب و بهره از آب و اینجا مراد از آب شراب محبت است که دافع علة قبض
است و خمار در اصطلاح علة قبض را گویند و بوسه در اصطلاح تلذذ و تحظظ روح است با جسم و دهان در اصطلاح
عبارت است از سر خوی که ادراک هیچ مدرکی بدو نرسد یعنی از بعد نصیبی و بهره شراب محبت گرفتار علة قبضم ای مهربان
ترحمی کن بحال من تجرع شراب محبت امید است که باز بسبب رفع علة قبض و عود حالة بسط تحظظ روحانی از دهان آن جانانی
توانم کرد **قوله** حافظ بحق قرآن کز شید و زرق باز آی باشد که گوی دولت با مخلصان توان زد مراد از حافظ میتواند که
خود بود باشد و میتواند که مراد منحصر به مرائی باشد و مراد از شید و زرق اهل شید و زرق است در مقابل مخلصان
یعنی ای حافظ بحقیقت قرآن مجید ترا سوگند است که از صحبت و اختلاط اهل شید و زرق بیزار شو و باز آی زیرا که امید
قوی هست که گوی دولت دو جهانی و منصب جاودانی با مخلصان توان زد نه با اهل شید و زرق **غزل** روشنی طلعت تو ماه
ندارد پیش تو گل رونق گیاه ندارد باید دانست که بعضی از بستانیان باده شوق از شدت اشتیاق جمال محبوب را با
آفتاب و ماهتاب و غیر ذلک از اشیاء منور الوجه تشبیه میدهند و دل خود را از مشاهده آنها تسلی میدهند در
اینجا خطاب با محبوب مطلق نموده میفرماید که روشنی جمال انوار جمیل علی الاطلاق ماه اصلا ندارد و پیش جمال تو گل محبوبی
ضرب المثل است رونق گیاه ندارد و پس هیچ نسبتی که با جمال تو میکنند از راه قیاس و تخمین میکنند که اصلا اعتبار را نشاید
و اینجا ناظم در محل دیگر اشعار با روشنی بیمه میفرماید شعر در تو با ماه و پروین کرده اند صورت تو نادیده تعریف
تخمین کرده اند **قوله** گوشه ابروی تست منزل جانم خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد ابرو در اصطلاح صفات
قوسین را گویند و قاب قوسین تعبیر بمقام واحدیت مینمایند که مقام و موطن اصطلاح ارواح است ای ارواح از اینجا
تعبیر است برای تجارت و جرات آمده اند یعنی گوشه مقام واحدیت منزل اصلی جان ماست که خوشتر و بهتر
از این گوشه و خلوتگاه پادشاهان دنیا که ثروت و سامان مشهورند ندارند **قوله** ای شه خوبان بعاشقان نظری کن
هیچ شهی همچو تو سپاه ندارد یعنی ای شاه خوبان و ای سلطان محبوبان بر عاشقان خود رحم کن و از اوقات حضرت
حضور خود باز ده زیرا که هیچ پادشاهی مثل تو سپاه ندارد که سپاه تو همه عاشق تو و عاشق تو مصروف جانبازی اند
قوله تا چه کند با رخ تو دود دل من آینه دانی که تاب آه ندارد دود دل آه دل تو دود مقرر است که لعدر رخ
آینه روح آینه را غبار آلوده میکند از اینجا محجوب مغلوب بحالات طرب مراتب ادب و حفظ مراتب از پس بود اشتیاقه با جمال

و از سوختگی التماس مینماید که دیده شود تا چه اثر کند با رخ صفا پرور و جمال انور تو آه دل سوخته من هم میدانی که آن یار
دود آه ندارد از اینجا سوخته دیگر میگوید ‌ تا هم خون فراغ بگیرد که خون عاشقان هرگز نمیرد قوله نه
من کشتم تطاول زلفت کیست که او داغ این سیاه ندارد یعنی نه من تنها تعدی و ستم از دست زلف کشیده‌ات [illegible]
و صد تار او بشیده است میکشم کیست از جمله مشتاقان جمال تو که او داغ بر دل از دست آن سیاه حاجب جمال ندارد
دیده ام آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد چشم دل سیه در اصطلاح انطائفه علیه شهود و نگاه
جلال و قهر را گویند از اینجا صاحب کشف اللغات میفرماید که در اصطلاح متصوفه چشم اشارت بچگونه انداز
چون عاشق صادق ارادت وصل مینماید و قرب محبوب میجوید از کمال بی‌نیازی و سیه دردی عاشق بیچاره را سالتجا
ما للتراب و رب الارباب در مقام منع میدارد و بهجر میسپارد و نیز امانت و حشر از لوازم چشم است [illegible]
و آشنا عبارت از عارف و محب صادق یعنی دیدم و مشاهده کردم بدیده بصیرت آن نظر و نگاه جلال و قهر که تو داری
و مخصوص بذات تست از کمال استغنا و بی‌نیازی جانب هیچ عارف روشناس و محب صادق التفات ندارد و تا به بیگانه
و نا روشناس چه رسد قوله رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد رطل در هندیات [illegible]
نیم من و در مدار الافاضل است رطل گران پیاله بزرگ و خرابات در اصطلاح مقام وحدت صرف را گویند و ایضا در
خرابات مقام عاشقان جانباز لاابالی است که هیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردند و بیباکانه از
در قید تعیین دراید عبور نمایند و در هیچ منزل توقف نکرده‌اند حکیم سنائی از اینجا میفرماید ‌ در خرابات ما کند
هر که از خویشتن سفر نکند این خرابات عشق دریائیست ماهی ما در و گذر نکند هر که محجوب کفر و دین باشد
دست با دوست در کمر نکند مرید خرابات اشارت است بیکی از آن عاشقان جانباز لاابالی و شیخ در اصطلاح
انطائفه علیه اطلاق میکنند جز بر انسان کامل در علم شریعت و طریقت و حقیقت که بحد تکمیل رسیده باشد و قال
الکاشی الشیخ هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة والطریقة والحقیقة البالغ الی حد التکمیل فیها
لعلمه بآفات النفوس و امراضها و ادوائها و معرفته بدوائها و قدرته علی شفائها
و یای تنکیر که در آخر لفظ شیخ واقع شده افاده تعظیم میکند یعنی چون دیدم و مشاهده کردم بدیده بصیرت
آن نظر و نگاه جلال و قهر محبوب مطلق را و ضعف و ناتوانی خود را با آن موازنه نمودم دریافتم که بی قوت است
محبت استقبال نظر و نگاه کذائی نمیتوان نمود پس پیاله بزرگ مملو از شراب محبت بجرعه ای عاشق جانباز لاابالی
ساکن مقام وحدت صرف باده و خوشوقتی شیخ کامل القدرة زیرا که وقتی که نزد بود قوت محبت فر حاصل [illegible]

استقبال آن نظر جلال و قهر میتوانم نمود شیخ کامل القدرت صاحب سند ارشاد البته شاد میشود و از تحمل و برد باری
من خوش و خوشحال باشد که آن دل نازک طاقت فریاد و او خواه ندارد این بیت مربوط است با دو بیت سابق عارف
شیرازی خود را از راه نصیحت میگوید که اگر آرزوی قرب و وصل محبوب داری پس در استقبال و تحمل آن نظر و نگاه جلال و قهر چون
جگر خود و بجور و رد اضع شو ظاهرا و باطنا و خاموش نشین و دم شکایت مزن که آن بی‌نیاز مطلق طاقت و تاب تحمل آه و ناله
و فریاد و شکوه عاشق و او خواه و زیاده گو ندارد آورده اند که درویشی در گوشه مشغول بذکر جهر بود عارفی را از آنجا
گذر اتفاق افتاد گفت ای عارف از آداب سلطنت فی آهسته باش که او آهسته هم میشنود قوله کو برو آستین بخون جگر شوی هر که
در این آستانه راه ندارد این بیت نیز با بیت سابق ربط دارد و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول یعنی
هر که بر آستانه عظمت و کبریا از خوف و ترس مشاهده آثار قهر و نعوت جلال الله ندارد و تاب تحمل آن نیارد بگو
آن نامرد دون همت را که برو آستین یاس و محرومی از قرب و وصول بستان کبریا بخون جگر بشوی زیرا که بدولت این
مرتبت آثار نعوت قهر و جلال چشیدن صفات لطف و جمال محبوب بهم نمیدهد قوله شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد شوخی با اول مضموم و واو فارسی بی‌شرمی و بی‌باکی و نرگس عبارت از [illegible]
از راه بیباکی و بیحیائی بر جمال باکمال آنهم را با ماه و آفتاب و غیره اشیا نموده تشبیه میدهد مطلبی که در مطلع غزل
بر گرده بود در باب شوخی و توبیخ بی‌ادبان در این بیت اشارت بدان مینماید و میفرماید که بیحیائی و بی‌ادبی
آن کس که تشبیه دهد جمال باکمال حق را با اشیا نموده به بندار ارباب اتی که پیش جناب تو آن محبوب شکوفت و خوش شود
شد بدین تشبیه کفر کاری کرده ام آن چشم دریده و بیحیا از راه شوخی و بی‌باکی مرتبت آداب نگاه ندارد قوله
حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب بیت کافر عشق ای صنم گناه ندارد مراد از کافر عشق گمراه در عشق است و سجده در مجاز
دیگر میفرماید اختیار نیست بدان مرزش صلی فی العشق من یهدی السبیل و سالک گمراه در عشق واقع میشود
که در جمیع ذرات موجودات حسن و جمال معشوق را جلوه‌گر مشاهده میکند و تعین ظرف نمیتواند کرد و اینما تولوا
فثم وجه الله نصب العین او میگردد و در اینحالت راه او گم شده میگردد و در هر چیزی که مشاهده آن حسن [illegible]
بی اختیار سجده آن چیز مرا افتد از اینجا محقق میگوید ‌ بهر صنم که صورت تو می‌بینم از آنکه در نظام جلال تو [illegible]
و هم محقق حسینی از اینجا میفرماید که اگر قبله عاشق انحرافی پذیرد او بیحرف تعالی بود انتهی کلامه و صنم در اصطلاح
مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند مخبر از ای خطاب با محبوب مطلق نموده از این مقام حرفی میزند که حافظ اگر
سجده تو بهر طرف و بهر سو کرد جای تعجب نیست زیرا که گمراه در عشق ای مطلوب و مقصود و متوجه الیه من گناه ندارد و هر جا

جلوه جمال تو مشاهده میکند بی اختیار بسجده می افتد در شرح گلشن راز آورده که نزد اهل کشف و شهود که صوفیه
موحده اند و غیر حق موجود نمیدانند جمیع ذرات موجودات مظهر و مجلای آن حقیقت اند و صورت همه اوست که تجلی
و ظهور نموده است باین اعتبار همه اشیا متوجه الیه ارباب کمال باشند حسن تو به جلوه از همه ذرات چون مشهود
حق پرستم وار اگر هیچ گرگشتم بت پرست انتهی کلامه و در مفتح رساله تسویه آورده که التجلیات وجد بجلی
وجد و بجد بجلی بالبجد فتامل قوله فیه غزل روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت
اختر و کار آخر شد فرقت بالضم جدائی بدانکه این غزل لسان الغیب عارف شیرازی در شکرانه ذهاب حالة قبض و ورود
دولت بسط نظم فرموده در روح الارواح آورده که بسط نباشد مگر در مقام انس و قبض نباشد مگر در مقام
بسط روح است و قبض نوع قبض و بسط از تاثیر جلال و جمال است وقتی از جلال قبض کند و ما را از نهاد
بنهاد برآرد و وقتی بجمال نوازد بسطی بها بخشد و فرحت و بهجت ارزانی فرماید عاشق باید که در هر دو حال
آنحضرت افضل گشته انتهی کلامه از بحا عارف شیرازی میفرماید که روز هجران و شب فرقت که بسالها … بود
قبض واقع شده بود آخر شد بعید و بتمام رسید همین فال زدم که بخت آخر باشد که سبب او قبض وارد شده
و کار ما در فکر و فر قبض آخر شد قوله صبح امید که بد معتکف پرده غیب گو برون آی که کار شب تار آخر شد
مقرر باید که صبح امید یعنی دولت بسط که معتکف و مختفی شده بود در پرده غیب بیت و ما امیدوار طلوع او بودیم
او را بگو که برون آی از پرده غیب … و بنواز ما را که کار آن شب تار قبض با کار آخر شد و مانع رفع گشت قوله
آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود عاقبت در قدم باد بهار آخر شد خزان در اصطلاح حالة قبض را گویند که در آن
وقت سالک از ترقی منقبض … برگ میکرد و باد بهار در لغت باد صبا را گویند و در اصطلاح پیر مرشد را گویند
یعنی آن همه ناز و تجبر که خزان قبض میفرمود عاقبة الامر بسبب قدوم میمنت لزوم و رسید سر وقت ما پیر مرشد
آخر شد قوله شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد تعبیر نمود از مرشد خود
در اینجا بگل بلحاظ آنکه نام مرشد حضرت خواجه گل رنگ بود و مراد از باد دی و خار قبض است یعنی …
… است که باقبال کله گوشه مرشد گل رنگ نخوت باد دی قبض و شوکت خار انقباض آخر شد قوله ساقیا
بخت دل افروز بماناد مدام که به تیمار تواند و خمار آخر شد تعبیر نمود از مرشد خود در بیت سابق بلحاظ
رافع حالة قبض می محبت که از دست مرشد ساقی صفت خورده شود و خمار قبض را گویند یعنی ای مرشد مهربان بخت
همایون و طالع میمون تو که دل افروز ماست بر اعادة بسط بماناد مدام که بر توجه و غمخواری تواند و حالة قبض آخر شد

قوله عشرت ما همه از گرمی می افزود و درد سرهای شب فتنه زار آخر شد در این بیت نیز خطاب با ساقی مذکور است یعنی
بسط و کثرت عیش ما از گرمی و حرارت می محبت عطا کرده تو دم بدم می افزود و ترقی مینمود تا درد سرهای قبض که تا کنون گشته
زدار بتمام آخر شد قوله گرچه آشفتگی کار من از زلف تو بود حل این عقده هم از روی نگار آخر شد زلف اینجا عبارت
از مرشد مذکور است خطاب بآنجناب نموده میگوید که اگرچه آشفتگی کار من بسبب ورود قبض نیز در اصل از اراده
… تو بود اما … این عقده قبض هم از روی توجه تو آخر شد در رموز الواضحین آورده
که شیخ بر حق را صفت محیی و ممیت باید باذن الله یعنی بنفسی و دمی دلهای مریدان را بنور محبت و معرفت حق
زنده گرداند و بنفسی دیگر باتاثیر قهر و جلال نفوس اماره مریدان را بمیراند تا هواهای نفسانی و حجابهای ظلمانی
… و مدافعت نپذیرد قوله ساقیا عمر دراز و قدحت پر می باد که بسعی تو غم اندوه خمار آخر شد یعنی از تذکر
تو … مرشد چاشنیگیر حلاوت بسط شده و مقتضای من احب شیئا فاکثر ذکره بطریق دعا از آن مرشد و الا تبار را
دعای خیر میکند و مراد از خمار قبض است قوله آن پریشانی شبهای دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
بطریق حکایه میگوید که پریشانی شبهای دراز فرقت و حالة قبض دل همه در سایه حمایه حبل المتین ارادت مرشد که حاوی
کمالات صوری و معنوی آخر شد قوله باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز قصه غصه که در دولت یار آخر شد یعنی از
… تمام و محنت تمام رفع قبض و فیصل این قصه نامرضیه شد هنوز از بدعهدی و دغابازی زمانه باورم نیست
که قصه پر غصه قبض در دولت … یار آخر شد … بیداریست یارب یا بخوابست که جان …
کامیابیست قوله بعد ازین نور بآفاق دهیم از دل خویش که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد یعنی به امداد ارادت
مرشد برحق بعد ازین فیض و نور بآفاق هم از خزانه دل خویش رسانیم و دل بخورشید حقیقی رسیدیم و استغناء
فیض و نور بیواسطه غیر از خورشید حقیقی کردیم و غباری که در میان ما و خورشید حقیقی افتاده بود و موجب قبض
گشته بود بآخر رسید قوله در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را شکر کان محنت بیرون ز شمار آخر شد یعنی بسبب
و … از فرقت یار و ورود قبض دل آزار در شمار و غبار نیاورد هیچکس حافظ را و دانسته که از کار رفت صد شکر
که آن محنت قبض که بیرون از شمار بود به امداد مرشد به منت غیر آخر شد غزل روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد
باد آن روزگاران یاد باد روزگاران جمع روزگار و بمعنی روزگار نیز مستعمل شده بدانکه عاشقان و محبان ذات قبل از
وجود خارجی که هنوز از عالم عالمیان نام و نشان نبود از آن وقت بر نور مطلق نظر داشتند و از حال یکدیگر خبردار بودند
و بواسطه روشنائی در میان ایشان آشنائی پدید آمده بود … بی زحمت اغیار در حضرت یار بسر میبردند

که مقیدت خارج گشتند هر یکی در پی کار خود سرگردان و حیران گشته لاجرم عارف شیرازی یاد آن هنگام سعادت فرجام
و مجمع دوستداران خجسته انجام نموده در جناب نور مطلق التماس مینماید که روز وصل دوستداران در حضرت حضور یاد باد
تکرار جهت تاکید است هر چند دران جناب احتیاج اینهمه یاد دهی گنجایش ندارد اما محب ملهوف نیز اختیار ندارد
نیک در بند بر غم بیچارگان شد چاره آن غمگساران یاد باد ش یعنی فرود دوستداران دیگر در بند خارج سخت در بند بیم
غم فراق طولانی بیچاره ایم و چاره آن غمخواران و ورود نوبت ثانی که عبارت از وصل و قربت است یاد باد قوله کام از تلخی غم
چون زهر گشت ش بانگ نوشا نوش یاران یاد باد یعنی کام دهان من و دوستداران از تلخی غم فراق طولانی مثل زهر گشت
بانگ نوشا نوش دوستداران اقداح شراب استغراق را در خرابات واحدیت یاد باد قوله گرچه یاران فارغ اند از
یاد من از من ایشانرا هزاران یاد باد ش یعنی اگرچه آن دوستداران بسبب گرفتاری در علایق نشاء خارجی فارغ اند
از یاد من اما مرا هرگز فراموش نیستند از من ایشانرا صد هزاران یاد باد قوله مبتلا گشتم درین دام بلا کوشش
آن حق گزاران یاد باد ش گزار بضم کاف فارسی و زای معجمه بمعنی ادا کننده بود چنانکه گویند نماز گزار و وام گزار و سخن گزار
و حق گزار یعنی فرد غیره دوستداران مبتلا در دام بلای دنیا گشته ایم کوشش و تلاش دوستداران و محبان حق گزار
در حفظ امانت محبت من الازل الی الابد یاد باد قوله گرچه صد رود است در چشمم مدام زنده رود باغ کاران یاد باد
رود بالضم و با واو فارسی جوی آب در برهان قاطع آورده که زنده بکسر اول نام رود خانه ایست در صفاهان
که بزنده رود اشتهار دارد و در فرهنگ سروری و کشف اللغات و مؤید الفضلا و مدار الافاضل آورده که زنده رود
بفتح اول و واو فارسی نام آبیست کنار صفاهان آبش بغایت شیرین و صاف است و در هیچکدام از کتب مذکوره [illegible]
ننوشته اند و اینجا مراد از زنده رود یا زنده رود همان مرتبه واحدیت است که جمیع باغ کاران و عارفان و اقطاب
که تعمیر جهان و آبادی عالم حواله ایشان رفته است آبحیات معنوی از ان رود می آرند و عالم را سیراب حلاوت میگردانند
یعنی اگرچه صد رود و جوی آب جاریست در دو چشم من همواره و تماشاگاه خوش است اما زنده رود یا زنده رود
باغ کاران کذائی یاد باد زیرا که هیچ تماشاگاه و سیرگاه بهار کناره رود مذکور نیست قوله در هوای سرو قدت گشته ام
روز و شب زان گلعذاران یاد باد ش سرو قد در اصطلاح امتداد حضرت الوهیت و واحدیت را گویند که برزخ
وجوب و امکان است و مراد از گلعذاران صفات الهیت که در مرتبه الوهیت و واحدیت از ذات احدیت با هم
متمیز و جدا گشتند و سبب معرفت آنها بر ارباب دانش و بینش مفتوح گشت خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که در
هوای آرزو و رویت مقام الوهیت و واحدیت تو که وطن اصلی ماست گفته ام و تکرار کرده ام که از ان گلعذاران صفات

که در همانجا با ایشان راه معرفة پیدا کرده بودیم یاد باد قوله راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند ای دریغا آن رازداران
یاد باد ش یعنی راز دل حافظ و اسراری که در خزینه دل مدفون است بسبب آنکه با نا اهلان نمیتوان گفت و از اهلان کسی بنظر نمی آید
بعد ازین ناگفته خواهد ماند ای دریغ و افسوس آن رازداران که اسرار دلهای ایشان توان گفت و پیش نااهلان انتشار نکنند
یاد باد غزل رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند چنین نیز نخواهد ماند ش غم در اصطلاح حالت قبض را گویند اینکه
نوطئه نیز و هم چنان متصل واقع می شود و یکی از ایشان زائد بود و این در کلام اکابر بسیار واقع شده و در شرح دیوان
انوری بنظر در آمده دیگر در اشعار قدما نوطئه هم بمعنی دیگر واقع شده است چنانچه خواجه حافظ شیرازی میفرماید بیت
بر ردیم [illegible] دل فدای او شده و جان نیز هم انتهی کلام از سیاق مطلع و بعضی ابیات دیگر پوشیده
نماند که بر عارف شیرازی حالت قبض شده تمام وارد شده است و به امتداد کشیده است لاجرم جهت تسلی دل قبض
و مجموع خود میفرماید که رسید مژده و بشارت که امتداد حالت قبض نخواهد ماند هر گاه دولت بسط هم نماند قبض
هم نخواهد ماند زیرا که قبض و بسط متعاقب و متناوب اند ش یکی میرود و دیگر می آید بجا قوله سروش عالم غیبم بشارتی
خوش داد که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند ش سروش بالضم و واو فارسی فرشته عموما و فرشته که پیغام و مژده آرد
خصوصا که [illegible] غیب خبر گوید کذا فی الرشیدی مضمون این بیت تفسیر بیت سابق است آنجا مجمل گفت که رسید مژده
اینجا تفصیل گفت که آن مژده سروش عالم غیب آورده گفت اینجا بشارت که کثیر الاستعمال است [illegible] مژده
آنجا گفت چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند اینجا گفت که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند قوله من ارچه در نظر یار خاکسار شدم
رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند ش رقیب در لغت پاسبان و نگاهدارنده چیزی و در مصطلح شعرا آنکه از وصال محبوب
مانع آید کذا فی اللطایف و اینجا مراد از رقیب قبض است که موجب بعد است از وصل و قرب محبوب یعنی من اگرچه در نظر یار
بسبب ترک دنیا و بی نوایی که موجب بعض رقیب قبض خاکسار و بی اعتبار شده ام اما امید دارم که روزی رقیب
مردود درگاه خواهد شد و جای او بسط خواهد گرفت قوله غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
مراد از شمع دل خود و دل شکسته و مجموع است [illegible] استیلای علم قبض ملول و محزون بود لاجرم جهت خوشی آمدن دل با او
خطاب بشمع نموده و پروانه در لغت بمعنی حکم پادشاهان و اینجا کنایه از بسط [illegible] چون در ابیات سابقه دل محزون
خود را بشارت تعیین و بسط داده و آن بسط بعضی فیاض ازل بر دل وارد گشته لاجرم خطاب با دل نموده میگوید
که غنیمتی [illegible] وصل کبری شمار [illegible] عروس بسط را [illegible] مسعود و ترقی در سلوک بنما زیرا که این معامله
ورود بسط تا صبحدم خواهد ماند یا نخواهد ماند چرا که بسط و قبض متعاقب و متناوب اند قوله چو پرده دار بشمشیر میزند

همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند حریم گرداگرد خانه و حرم درون سرا بدانکه در تعاقب و تناوب بسط و قبض بر دل
سالک حکیم علی الاطلاق را حکمتیست که متضمن خیر سالکست چنانچه صاحب ترجمة العوارف آورده که حق سبحانه و تعالی
قبل از باب احوال ایمان قبض و بسط متعاقب و متناوب بسیار دارد تا بتجلی حظوظ او از و قبض کند و از نور وجود متنعم
گرداند گاه در قبضه قبض تنگ بیش آرد تا فضلات وجود حظوظ از وی ترشح شود و گاه در میدان بسط عنان
فرو گذارد تا مراسم عبودیت و اخلاص بجای آرد چنانچه واسطی رحمة الله علیه گوید یقبضک عما لک و یبسطک
فیما له انتهی کلامه ازینجا عارف شیرازی از راه ولا نسا و دلجوئی دل خود را میگوید که ای دل آگاه باش که چون
پرده دار تقدیر ملک قدرت شمشیر قبض را میزند همه سالکان را در مقام انقباض جهت حیرت هست کسی
مقیم حریم حرم سرای عروس بسط نخواهد ماند و حالة قبض و بسط بطریق تعاقب و تناوب جاری خواهد بود قوله چه جای
شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند مراد از نقش نیک حالة بسط است و مراد از
نقش بد حالة قبض است بدانکه بسط و قبض از جمله احوال اند مبتدیان را ازان نصیبی نباشد و منتهیان خود
از تحت تصرف حال ازان حال گذشته باشند لاجرم مخصوص بود بمتوسطان و مبتدیان را بجای بسط و قبض
رجا و خوف بود و همچنانکه منتهیان را بجای آن فنا و بقا بود و ازینجا عارف شیرازی از روی نصیحت دل خود میفرماید
که ای دل چه جای شکر و شکایت از ورود نقش بسط و قبض است هرگاه بر صحیفه هستی و وجود سالک در نهایت سلوک
رقم بسط و قبض نخواهد ماند و در اواخر سلوک بجای بسط و قبض فنا و بقا بر سالک ورود خواهد فرمود پس باید که
نظر بوصول در مقام فنا و بقا که بالاتر ازان سالک را [illegible] است شکر و شکایت از ورود بسط و قبض نکنی قوله
توانگرا دل درویش خود بدست آور که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند بدانکه [illegible]
بواسطه استیلای هموم و غموم راه سلوک سخت محزون و مغموم میشود از خوف [illegible] اضطراب و قلق
خوف مراتب آداب را از دست داده مرتکب سوء عقیده شود لاجرم عنوان کلام [illegible] دانسته و دل را از
آلام خالی میسازند ازینجا عارف شیرازی خطاب بیکی از اغنیای روزگار نموده میگوید که ای توانگر صاحب ثروت
دل درویش و محتاج درگاه خود را بنوازش داری بنقد و مهربانی بدست آر [illegible] که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
قوله سرود مجلس جمشید گفته اند این بود که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند قوله برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند سیاق این هر دو بیت با بیت سابق متحد است و معنی گفته اند یعنی رواق زبرجد
و این رواق زبرجد اشارتست بآسمان و متعارفست که چون از زبان کسی نکته خوب سر میزند میگویند که این نکته را

چه جای شکر و شکایت

توانگرا دل درویش خود بدست آور

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر

به آب زر باید نوشت ازینجا خطاب با توانگر نموده میگوید که برین گنبد سبز فلک با آب زر نوشته اند که جز
نکوئی اهل کرم نخواهد ماند قوله ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند یعنی حاصل کلام
آنکه هر چند رقیب فیض تعدیها مینماید و راه افراط می پیماید لیکن بمقتضای لا تقنطوا من رحمة الله
از فضل و رحمة جانان جهت نه طمع ببر و قطع امید مکن ای حافظ که نقش جور رقیب مذکور و نشان ستم او
نخواهد ماند و دوشا احوال بر سر عاشقان خواهد گرد غزل رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه
گر برسد مصرفش گلست و نبید قوله وظیفه بالفتح چیزی که هر روزینه برای کسی مقرر کرده باشند و نبید بوزن لذیذ
در لسان عرب شراب خرما و فقاع و بگنی و آبی که از حبوب و جز آن گیرند و چون ذال معجمه در لغت فرس نیامده
فارسیان بدال مهمله خوانند حتی گذشت و گذر را نیز بدال مهمله استعمال کنند و در لغت آذر نیز گفته اند که افصح
بدال مهمله است چنانکه خواجه نصیر این ضابطه را در نظم آورده آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض ذال
دال بنشانند و لهذا افصح فصحای فارس محقق شیرازی در قافیه نبید ایراد فرموده و در اصطلاح مراد
از نبید شراب محبتست در هنگام بهار و اوان شکفتن انوار اهل شوق ارباب مواجید مشاهده آثار
مجدده قدرت کامله محبوب مطلق جلت ذاته میکنند در باطن ایشان خوشی تازه و اهتزاز بی اندازه
پیدا میشود لاجرم بجناب مرشد مستطاب عرض داشت مینماید که رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
اگر درین هنگام عشرت فرجام وظیفه توجه کرم تو ای مرشد بمن وظیفه خوار برسد مصرف آن وظیفه گلست و
نبید زیرا که دل از تماشای گلها خوش بهار میزند اگر درین وقت وظیفه گدائی برسد صرف آن محبت [illegible]
و آرمیده من از سر نو بجوش آید و بجد عشق برسد و مرا بمقتضای من عشقنی فعشقته بدولت معشوقی
[illegible] که بالاتر ازان شاید مرتبه نیست برساند و فائز گرداند قوله صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید این بیت را بطریق دلیل بر رسیدن بهار ایراد فرموده و جهت ضرورت
وزن بجوز تعقیب بلفظ گشته حرف کاف که در میان گل و کشید واقعست از روی معنی مقدم است بر گل
و گل مقدمست بر نقاب و این مصراع بتفصیل صفیر مرغ برآمد واقع شده است پس از روی معنی مقدم است
بر عبارت بط شراب کجاست و تقریر بیت چنین است که رسید مژده که آمد بهار بدلیل آنکه صفیر مرغ برآمد
یعنی فغان فتاد به بلبل که گل نقاب از رخ برکشید پس درین هنگام صراحی شراب محبت کجاست ای مرشد و
صفوت تا من هم جوش محبت زنم و [illegible] تماشای گل حقیقی محظوظ و مسرور شوم چنانچه در بیت آینده

ولی خود را ترغیب تماشای جمال گل حقیقی حیث اشاره میکند قوله ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز که گرد عارض
بستان خط بنفشه دمید شعر ز روی در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی وجه حقیقی را گویند و ساقی مهوش در اصطلاح
محبوب معبود الوجه را گویند حیث نه تبعیه از دل تو هم شش بنحوی که از تماشای وجه گل محظوظ و مسرور است از وجه
ساقی مهوش حیث نه گل تماشا بچین امروز چرا که در عارض بستان خط بنفشه دمید و بهار بنظر آمد از
کامل ساقی مهوش در رسید قوله من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش بجرعه‌ای نخرید
مراد از پیر باده فروش همان مرشد مخاطب است از راه ظرافت رندانه که بالذات هر اثری دارد منیف باید که مرقع
مرقع رنگارنگ زاهد لنظر ریائی را اگر بدست عزا افتد مثل گل که اجزای وجود او بهنگام کشیدن گلاب
از حرارت آتش سوخته میشود بخواهم سوخت زیرا که پیر باده فروش معنوی ما این خرقه را بجرعه‌ای
نخرید پس چنین خرقه بی اعتبار که بجرعه می هم نیرزد سوختنی و بر باد دادنی است قوله عجایب ره عشق ای رفیق
بسیار است ز پیش آهوی این دشت شیر نر برمید شعر این بیت با بیت سابق ربطی دارد بدانکه پیر باده
فروختن جاسوس القلب مرقع رنگارنگ زاهد لنظر را بجرعه می محبت که نخرید سببش آن بود که مرقع
مملو از نجاست ریا و مالامال از خباثت نفاق بود پس طالب طریق محبت را باید که در این راه جامه
خود را از لوث ریا و نفاق پاک نمود بجامه حضرت پیر باده فروش بگریزد تا از عقبات راه محبت بگذرد
زیرا که عجایب و نیرنگیهای راه عشق ای رفیق طریق سلوک عشق بسیار و بیشمار است از هیبت جلالش باز بر ورده
دشت و بادیه عشق شیر نر هزیمت خورده و برمیده و مغلوب گشته چنانچه از احوال پر اختلال شیر بادیه عرفان
شیخ صنعان شنیده باشی که با وصف آنکه چهار صد مرید با خود داشت و در میان آن جماعت صدها اصحاب
حق و کامل مطلق بودند و خواجه فریدالدین عطار هم یکی از جمله ایشان بود و پنجاه سال در کعبة الله بریاضت و
عبادت مشغول بود و پنجاه حج گذارده بود چون در پنجه عشق دختر ترسا زبون گشت زنار بر کمر ساز داد و چهار دو گرد دستار آمده
تکلیف ابوالدین والایمان بیزار گشت و سجده بت کرد و قرآن را بسوخت و شراب بخورد و زنار بست و خوک بانی
اختیار کرد و دین ترسایی پیش گرفت قوله بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید
این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی هرگاه عجایب و نیرنگیهای راه عشق شنیدی که بسیار و بیشمار است
پس ای رفیق طریق سلوک محبت بکوی عشق منه بی دلیل راه و بدرقه آگاه قدم زیرا که گمراه شد آنکس سالک طریق
عشق که در راه عشق برهبری دانا و قلاوزی بینا نرسید چنانچه آن هادی المضلین و دلیل المتحیرین رسول رب العالمین

صلوات الله

صلوات الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین اگر به سروقت بدا و شیخ صنعان نمیرسید و غبار کدورتی که میان
شیخ و حق تعالی افتاده بود برنچیده است شیخ در بادیه ضلالت سرگردان میماند قوله ضار الله درای دلیل راه حرم
که نیست بادیه عشق را کرانه پدید شعر چون ذکر عجایب و نیرنگیهای راه عشق نمود و تاکید در باب ملازمت و دریافت
دلیل راه از صد زیاده فرمود لاجرم عارف شیرازی از خوف عجایب و نیرنگهای راه عشق بجناب حق کبریا و خطاب
دارد و التماس مینماید که از برای خدا یک مدد و توجه با واقعی بفرما از دلیل راه حرم کبریا زیرا که بحکم حدیث قدسی
لیس لمحبتی علم ولا غایة ولا نهایة نیست بادیه عشق را کرانه پدید پس عبور از عقبات دشوار که از مبدا
کنار بادیه خونخوار بی امداد توانا و ارشاد کاریست بی بنیاد قوله چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ربود
که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید شعر کرشمه در اصطلاح بعضی از محققان نگاه توجه و نظر عنایت مرشد را
گویند و ساقی مرشد کامل را گویند که شراب عشق و محبت در حلق معنوی مریدان میریزد و لبالب میسازد از علاقه
و اختلاط ماسوی الله مبرا و معرا میسازد چون در بیت بالا التماس امداد و جد داد از خدمت مرشد به الحاح
تمام نمود آن مرشد مهربان بدر مقام مانعش آمده التماس او را قبول فرمود لاجرم در این بیت شکر امداد او را
بیان مینماید و میفرماید که چنان نگاه توجه و نظر عنایت مرشد دل ما را از دست ربود و مملو از باده محبت
فرمود که با هیچ کسی دیگر ما را برگ گفت و شنید نماند و ماسوی الله از نظر غایب گردید قوله ز میوه‌های
بهشتی چه ذوق دریابد کسی که سیب زنخدان شاهدی نگزید شعر سیب زنخدان در اصطلاح مشاهده را
گویند که از مطالعه جمال مرشد خیزد و شاهد در لغت محبوب و مطلوب را گویند و اینجا مراد از آن همان
مرشد و قبله است و حرف یای تنکیر که در آخر لفظ شاهدی واقع است افاده تعظیم میکند چون معرفت الهی که
موقوف علیه لذت و حلاوت نعمتهای بهشتی است بی امداد و ارشاد مرشد میسر نمیشود لاجرم عارف شیرازی
ارشاد الطالبین میفرماید که از میوه‌های بهشت و نعمتهای جنت چه ذوق دریابد و حلاوت کسی که در
دنیا مشاهده و معرفت عیان شهودی بواسطه مطالعه جمال مرشد نکرده و حاصل نکرد از جمله گفته‌اند
کم یک نظر بر جمال ... چه حاجت است قوله مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید
در حقیقت ... غصه ... باول ... انده ... باشد در اینجا مراد از
مجاهده و ریاضت است که تعبیر نمود از آن در اصطلاح عاشقی ... راحت ... مشاهده و رسیدن
بی توصل بمرشد ... براد خود که عبارت از معرفت الهی است نرسید لاجرم در این بیت نیز ارشاد طالبین

میفرماید که کار طالب معرفت الهی که بی ریاضت و مجاهده شدید و بی توجه مرشد کامل نمیتواند زیرا که در طریق طلب معرفت
موقوف علیه لذت و صلاوت نعمتهای بهشت نیست بدنی و راحتی از نعمتهای بهشتی نرسید آن کسی که زحمت
و مجاهده با مرشد نکشید قوله گلی نچیدند بستان آرزومندی که از نسیم مروت دمی نچیده نبود یعنی این بیت نیز مربوط
بیت سابق یعنی کسی که محنت مجاهده و بار ریاضت بار بر مرشد نکشید گلی نچید و ثمره صلاوت نچشید از نعمتهای
بستان آرزومندی که بهشت باشد گویا در حق او نسیم مروت و نوازش در جهان نیامده است از بهبود محروم رفت از نعم
و بهبود دنیا و آخرت قوله شراب نوش کن و جام زر بصوفی بخش که پادشه ز کرم جرم صوفیان بخشید
چنانچه بمعنی درخت انگور و دانه انگور آمده بمعنی شراب انگوری هم آمده و مراد از پادشاه همان مرشد سلطان ملک معنی
است و مراد از صوفیان متشبهان مبطل بصوفیان است و آن جماعت اند که خود را در زی صوفیان ظاهر کنند و از جمله
عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و بعضی طاعة از گردن بر دوخته خلیع العذار در مراتع اباحت
میگوید که طالب عقبی که شراب محبت و محنت و مجاهده و ریاضت که بفرموده مرشد نوش کن ای طالب عقبی و جام شراب
کذا را بصوفی مبطل مرائی که آن دی لذاتیه عقبی دارد و کارهای مخالف وصول عقبی میکند بخش و عطا کن زیرا که این
من تنها میکنم بلکه پادشاه معنوی یعنی مرشد از راه کرم که کار طالب ادا در حق یا قصان پیاله جرم متشبهان مبطل بصوفیان
بخشید و فرمود که این فرقه عمر ضایع کرده باهم جابه بنشیند جام شراب لذات نیز بدهند تا برادوات آیند
ادای خلاص یابند قوله بهار میکند و ... که رفت موسم و حافظ هنوز می نچشید ناظم قدس سره
که در مطلع غزل سر کرده بود در مقطع غزل اشارت بدان نموده التماس بجناب مرشد مینماید که هنگام بهار بود
موسم شگفتن لاله ها میکند زر دار دادگستر معنوی در باب ... موقوف ... ذکر بود سلطان ... وقت گویا
موسم بهار و حافظ ساقی محبت هنوز می محبت نچشید چه حلاوت این می بمرتبه ایست که هر که بیش خورد
تر گردد چنانچه بعضی میفرماید که هر چند این می بیش نوشی در جست و جوی آن بیشتر کوشند و هر چند افزون
خورند تشنه تر گردند طلب آن افزون شود بر بیننده معنی آن هم تشبیه کرده و ترجیح آن خرسند شود غزل
زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد از سر پیمان برفت بر سر پیمانه شد صوفی مجلس که دی جام و قدح میشکست
ظاهر فقط از فرقت با فرقه زهاد نقطی که گرفتار صورت خلوت و ظاهر جهه کردار ... بنا
وجهه ترجیح میخانه که مقام رندان خراباتی است بر خلوتخانه که منزل زاهدان صوری است معاصر مولانا شمس الدین
تبریزی که در آن وقت بلباس رندی و قلندری منتسب بود با مولانا جلال الدین محمد رومی که در آن وقت در کمال زهد و ورع

خلوت گزینی بود بطریق تنزیه اشارت در میان می آرد و پس ضرور شد که اول شمار از ماجرای این معامله اطلاع داده بعد از ان
تقریر ابیات کرده شود تا در ذهن توجه بوجه احسن مرکوز گردد و تفصیل این قضیه بر سبیل ایجاز در مناقب العارفین آورده
که مولانا شمس الدین تبریزی همواره در مناجات میگفت خداوندا میخواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن نمایی خطاب
عزت در رسید که آنچنان شاهد مستور و وجود پر جود منظور که استدعا میکنی فرزند دلبند سلطان العلما بهاء الولد
بلخی است باقلیم روم رو تا بمقصود و مطلوب خود برسی کمر اخلاص بر میان بسته بصدق تمام جانب ملک روم روان
شد تا آنکه بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنی و اربعین و ستمائة بدار الملک قونیه رسید و در خان
شکر ریزان فرود آمد و حضرت مولانا در آن زمان بتدریس علوم دینی مشغول بود و در چهار مدرسه معتبر درس میکرد
و اکابر علما در رکابش پیاده میرفتند روزی حضرت مولانا با جماعه فضلا از مدرسه پنبه فروشان بیرون آمده بود
و از پیش خان شکر ریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین که بطریق تماشا در بالا نشسته بود برخاست پیش آمد و عنان
مولانا بگرفت گفت که یا امام المسلمین بایزید بزرگتر بود یا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مولانا فرمود که از
هیبت آن سوال گویا هفت آسمان از همدیگر جدا شد و بر زمین فرو ریخت و آتش عظیم از باطن من به جمجمه دماغ زد
و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش بر آمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین
عالمیان است چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارد که او با همه عظمت ما عرفناک حق معرفتک میفرماید و این
سبحانی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که بایزید را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از
سیرابی زد و کوزه ادراک او از آن مقدار پر شد و آن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت مصطفی را صلی الله
علیه و آله و سلم استسقای عظیم بود و تشنگی در تشنگی سینه مبارکش بشرح الم نشرح لک صدرک ارض الله واسعه
گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعای قربت زیادتی بود از این دو دعوی محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم عظیم تر بود از بهر آنکه چون او بحق رسید خود را پر دید و بیشتر نظر نکرد اما مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم هر روز بیشتر میدید و پیشتر میرفت انوار عظمه و قدره و حکمه حق را یوما بیوم و ساعة بساعة زیاده
میدید از این رو ما عرفناک حق معرفتک میگفت همانا که مولانا شمس الدین گفت آه دارو موافق در افتاد
و نعره بزد و بیفتاد و حضرت مولانا از استر فرود آمد و دانشمندان را رخصت داد و خود سر مبارک او را در میان
بازار بر سر زانو نهاد و سر شک از دیده دُرّ بارش میبارید بعد از یک ساعت که بهوش آمد او را تکلیف خانه خود کرد
گفت بیش از شرط مضایقه نیست یکی آنکه هر شب شاهد معشوق جمیله میباید و دیگر آنکه هر شب باید نان صبح و قدری صهبا

گردد اوقات بکار آب استعمال کنم حضرت مولانا هر سه شرط قبول کرده او را بخانه خود آوردند و بکنار حوض نشاندند
و خود بنفس نفیس بیرون آمده سبو از محله جهودان پر صهبا کرده بر دوش مبارک خود بیاوردند و حرم خود کرا خاتون و فرزند
سلطان الولد و سبوی صهبا هر سه چیز در نظر او نهادند مولانا شمس الدین فریاد بر آورد و جامه را چاک کرده سر بر
قدم مولانا نهاد و از آن قوت مطاوعت حیرت نموده فرمود و آخر بآخر که از مبدأ عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی
در جهان وجود نیامده و نخواهد آمدن الا ما شاء الله تعالی و این مخدره معصومه خواهر جان من است و این نازنین نسیم
فرزند دلبند من است و درین شراب نمکی اضافه کردم سرکه باید کرد تا بجای آب استعمال نموده شود انتهی کلامه الا زاهد
خلوت نشین اراده حضرت مولانا کرده و از میخانه دوار اراده دارد و از روی ظاهر مباحثه زاهد بلفظ مراد از میخانه میخانه
جهود است که از آنجا حضرت مولانا سبوی شراب پر کرده در خدمت مولانا شمس الدین حاضر ساخته و از روی باطن
مراد از میخانه مقام غلبات و جذبات عشق است که اشار الیه الکاشی و از پیمانه دوار اراده دارد و از روی ظاهر
مباحثه زاهد بلفظ مراد از پیمانه همان سبو است که پر شراب کرده بر دوش خود برداشته آورد و از روی باطن پیاله
شراب عشق و محبت الهی است خطاب با زاهد بلفظ متعصب نموده میفرماید که قدرت جذب قوی میخانه را ملاحظه کن
که کلانتر و پیشوا زهاد و خلوت نشینان شما که از کمال عصمت و پارسائی سر روی خود را اصلا به بیگانه ننموده بود و بی نقد
دور برد و میخانه آمد و قطع پیوند خلوت نموده بر سر پیمانه شراب قوله شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب باز به پیرانه
سر عاشق و دیوانه شد در مناقب العارفین آورده که حضرت مولانا را در عنفوان جوانی داعیه شوق و عشق که از ازل در
باطن او ودیعه نهاده دست تقدیر بود گاه گاه استعمال مینمود و در طلب مرشد عشق می بود تا آنکه شبی در واقعه
دید که جوانی در غایت وجاهت و نهایت نورانیت بر او نمود و بدلجوئی تمام فرمود که علاج درد تو منم اما موقوف بر
وقت است انتهی کلامه شاهد بمعنی مشهود و منظور و محبوب مستعمل شده و ضمیر شین بودش راجع است بحضرت
مولانا یعنی مشهود و منظور و محبوب عهد شباب که آمده بود در یکموقع زاهد خلوت نشین را که حضرت مولانا است
بخواب و واقعه باز در پیرانه سری سبب شاهد بکمر عاشق و دیوانه آن شاهد عهد شباب شد در آنوقت که این معامله
در میان آمده سن شریف حضرت مولانا از چهل متجاوز بود از بخت پیرانه سر گفت در مناقب العارفین آورده که حضرت
مولانا میفرمودند که چون بخدمت مولانا شمس الدین رسیدم و مصاحبت نمودم همانا که آتش عشق او در درونم
شعله عظیم زدن گرفت و مرا دیوانه او ساخت قوله مغبچه میگذشت راه زن دین و دل در پی آن آشنا از همه
بیگانه شد مغبچه در لغت شراب فروش را گویند چه در قدیم مغان و گبران شراب میفروختند و در اصطلاح مرشد کامل

و پیر بیکس را گویند که در ولادت معنوی نسبت کامله او بکاملی دیگر برسد و آن کامل باز بکاملی دیگر تا بطنا عن بطن که طریق اولیاء الله
است تا سلسله منتهی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میشود و اکتساب علم وراثت جز باین طریق میسر نگردد
و درینجا اشارت بشمس تبریز مینماید یعنی بهمین ابن زاهد بلفظ جاهل از حقیقه کار که یک مغبچه از مغبچگان خرابات بارها
از بازار شهر قونیه میگذشت و سیر میکرد که راهزن دین که عبارت از تدریس علوم صوریه است و دل بود و دیگر
رسید او را از دل و دین گدائی مفلس و فقیر مینمود زاهد خلوت نشین شما در پی مغبچه گدائی آشنائی عالم در پای
دل و دین و غیره تشخصات و صفات بیگانه شد صاحب مناقب العارفین آورده که روزی حضرت مولانا میفرمودند
که چون مولانا شمس الدین از من این سوال کرد دیدم که از فرق سرم دریچه باز شده و دود آن بطرف قائمه عرش متصاعد
گشت ترک درس و تذکیر منبر و صدر مسند کرده بمطالعه اسرار الواح و ارواح مشغول شدم چنانکه فرموده قطعه
عطارد وار دفتر باره بودم ز بردستان ادیبان می نشستم چو دیدم لوح پیشانی ساقی شدم مست و قلمها را شکستم قوله
آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهره خندان شمع آفت پروانه شد مراد از گل مغبچه مذکور است و از بلبل زاهد خلوت
نشین مذکور است همچنین مراد از شمع مغبچه و از پروانه زاهد خلوت نشین یعنی بشنو ای زاهد مدعی که مغبچه با بارها
خلوت نشین ساجد کرد آتش رخسار آن مغبچه خرمن دانش و بینش و ننگ و ناموس زاهد خلوت نشین بسوخت و چهره خندان
آن مغبچه آفت ذات و هستی زاهد خلوت نشین شد او را از جز او صاف و لقه ذات مفلس و فقیر ساخت و میتواند
که این بیت را نظیر قرار داده تقریر بیت چنین کرده شود که بشنو ای زاهد مدعی که معامله مغبچه با زاهد خلوت نشین
همانش معامله رخسار گل با خرمن بلبل و مثل معامله چهره خندان شمع با هستی و وجود پروانه گذشت قوله نرگس
ساقی بخواند آیه افسونگری حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد نرگس کنایت معروف و در اصطلاح نور ذات را گویند
و درینجا مراد از آن نور ذات ساقی است و لهذا شارح رحمه الله گفته که نرگس کنایت معروف و اینجا کنایه از جمال پاک کمال
ساقی است و ساقی در اصطلاح مرشد کامل را گویند و درینجا کنایه از همان مغبچه است که شمس تبریز باشد و مراد از لفظ ما
همان زاهد خلوت نشین است چنانچه در کلام اکابر ازین قسم بسیار واقع شده خصوصا در مثنوی معنوی از انجمله یک بیت
مثنوی این است بیت در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد یعنی در غم اهل غفلت باز رندی از منفر باید که
دیگر بیان مینماید زاهد بلفظ که نور جمال پاک کمال آن مغبچه بخواند آیه افسونگری و جذب قلب و دلبری که حلقه اوراد و وظائف زاهد
خلوت نشین افسانه مجلس مغبچه شد و او را ذکر و فکر دیگر نماند قوله گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر
یکدانه شد مراد از ما در بیت نیز همان زاهد خلوت نشین است یعنی دیگر این را بشنو ای زاهد بلفظ واهل از حقیقه کار که زاهد

خلوت نشین شما از اطاعت و پیروی مغبچه با نقصانی نکرد که پیر شام و سحر زاهد خلوت نشین که بی امداد مغبچه از رو بیفتاده
بود اگر کنید مرضوانرا که ضایع نگشت هر قطرهٔ باران اشک او با مداد مغبچه گوهر یکدانه معرفت و محبت شد قوله صوفی مجنون
که دی جام و قدح می‌شکست دوش بیکجرعهٔ می عاقل و فرزانه شد ش دی یکروز گذشته و دوش شب گذشته کذا فی المؤید
یعنی دیگر این نفع را بشنو که آن صوف پوش زاهد خلوت نشین مجنون و بیخبر از عقل معاد که دی یعنی روز بر مقتضای عقل
معاش جام و قدح رندان می‌شکست و از ان احتراز میکرد دوش بیکجرعهٔ می که از دست مغبچه چشید عاقل و فرزانه بعقل
معاد و حق فهمید قوله مجلس حافظ اکنون بزمگه پادشاهست دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد ش مراد از حافظ درینجا همان
زاهد خلوت نشین است که حافظ علوم صوری و حاوی فنون ظاهری بود و بزمگاه پادشاه کنایه از صحبت پادشاه حقیقی است
جل شانه که کمل اولیا را دست بهم میدهد که اشارت را الیه النور ان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله
و یجلسون بالله و یقولون بالله و مراد از دلدار همان مغبچه است که مالک و دارندهٔ دل زاهد خلوت نشین شده
و جانان عبارت از محبوب حقیقی است که تعبیر نمود ازان در مصراع اول به پادشاه و حرف که در آخر کلمه جانانه واقع است
افادهٔ نسبت میکند یعنی دیگر این نفع را بشنو که مجلس و صحبت زاهد خلوت نشین شما بعد ملاقات مغبچه باز مکان پادشاه
على الاطلاق است جل شانه زیرا که دل او نزد مغبچه رفت و ملازم او شد و جان او در بزمگاهی که منسوبست بجانان حقیقی
و بیگانه را در ان بار نیست رفت و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر مقیم گشت غزل زهی خجسته زمانی که یار باز آید
بکام غمزدگان غمگسار باز آید ش بدانکه چون محب بقصد و بی ترک ادب میشود محب غیور على الاطلاق در قهر و غضب آمده
حجاب عزت در پیش جمال کشیده محب را در مقام منع و دوری میدارد عارف شیرازی را چنین واقعه پیش آمده لاجرم
لزوم تمنا و آرزو منوی میگوید که زهی خجسته زمان و مبارک هنگام که یار والا اقتدار جل قدره که از سبب تقصیر
من در کنار نمود باز بجلوه آید و بکام غمزدگان منع و دوری تجلیات جلال در دل غمگسار من بار دیگر بجلوه آید و مرا
بقرب و وصل خود بدستور سابق نوازد قوله به پیش شاه خیالش کشیدم ابلق چشم بدان امید که آن شهسوار
باز آید ش درین بیت کرر اشارت رفته که حضرت حق را مثل نیست ولی مثال هست رأیت ربی فی احسن صورة
شاهد این معنی است و خیال بمعنی مثال بود بدانکه محبوب غیور على الاطلاق جل جلاله چون بواسطه صدور
ترک ادب از محب ملول میشود خود را در حجب عزت مستور میکند و مثال خود را که همواره نصب العین محب بود بسبب
حسب منشاء محب باید در مقام قلق و اضطراب میدارد لاجرم محب شیرازی میگوید که به پیش پادشاه خیال یعنی مثال
آن یار والا اقتدار کشیدم و حاضر گردانیدم ابلق چشم بدان امید که آن شهسوار مثال یار باز بر مرکب خود

آید و سوار شود از سیاق این بیت درینباب که آن قصوری ترک ادب که موجب ملالت محبوب غیور گشته و موجب دوری
محب شده از چشم محب صدور یافته که نگاهی بغیر محبوب کرده قوله در انتظار خدنگش همی برد دل من خیال آنکه
برسم شکار باز آید ش خیال اینجا بمعنی تصور بود یعنی در انتظار خدنگ غمزه و تیر ناز آن شهسوار مثالی یار
ناز از کمال شوق میبرد و استقبال مینماید دل من بتصور و توقع آنکه شهسوار مذکور برسم شکار دل عشاق
باز بر مرکب خود آید و سوار شود و دل زاهد بدستور سابق شکار دام لطف و تفقد نماید قوله مقیم بر سر راهش
نشسته‌ام چون گرد بدان هوس که بدین رهگذار باز آید یعنی همواره بر سر راه آن شهسوار مثال نشسته‌ام مثل گرد
و غبار بدان هوس و آرزو که آن شهسوار بدین رهگذار چشم من که از دوری جمال مثال غبار آلوده گشته است
گذر کند و ازان دل بیقرار باز آید ش لفظ در اصطلاح بعضی از محققان خوف و رجا را گویند که نتیجه جلال و جمال است
و قرار در تاج است بمعنی آرامگاه و در موید است یعنی آرام جا انگه خوف و رجا مقام بند بمیان است و حکم آنها
مشترک بود میان [illegible] از تجلیات شیرازی میفرماید که دل که در مقام خوف و رجا میان محبوب غیبی
باز آرامگاه [illegible] طالب که دیدن دل قرار و آرام باز آید چنانچه شیخ احمد عارف
آورده [illegible] فراغت اگر است و انتم [illegible]
[illegible] الایمان بین الخوف و الرجاء [illegible] خوف و رجا دو بال [illegible]
اگر یکی ناقص شود [illegible] تا هر دو برابر نباشد [illegible] نتواند قوله [illegible]
کنار جو بجو اگر بیاری [illegible] در کنار باز آید بیان در اصطلاح ظاهر هویت را گویند که [illegible] معرفه او علم
[illegible] همان مثال یار است [illegible] مثال [illegible] صوری گویند یعنی [illegible] طوفان و طغیان
و موج خود را [illegible] بر کنار و ساحل [illegible] اگر مثال یار [illegible] چشم من بدستور سابق باز آید
و بر مرکب خود سوار شود قوله [illegible] آید محب [illegible]
[illegible] محبوب غیور [illegible]
خود را در حجب استتار کشیده [illegible]
طلب وصل [illegible] باز آید [illegible]
گر نثار قدم یار گرامی نکنم جوهر جان [illegible] باز آید قوله [illegible]
نوبهار باز آید چون [illegible] بیت بالا گفت که اگر [illegible] لاجرم در [illegible]

اگر بکند رسید بیت باز آید
و بر مرکب خود بدستور سابق
سوار شود قوله دلی که
در خم زلفین او قرار
گرفته

جهت تسلی دل خود میگوید که از دل وصل و قرب یار کاری سر سبز نیست که صفت جهت آید به بین که چه جورها و ستم
از دست خارهای خزان کشیدند بلبلان بامید آنکه دگر نوبهار باز آید و گل رخ نماید قوله زلفش بند قضا [illegible]
آن حافظ گر همچو هدهد ستم نگار باز آید بار از راه تسلی دل خود میگوید که از تصرفات و تغیرات قضا امید آن هست
حافظ گر چنانچه سرو در موسم بهار بدست هر کس می‌آید نگار من بدست من باز آید و بوصل و قرب [illegible]
ز دل بر آمدم و کام بر نمی آید ز خود برون شدم و یار در نمی آید یعنی با وجود آنکه گفته اند که طلب و وجدان توامان اند
طلب دل خود در باختم هنوز مشاهده جمال او که کام دل است بر نمی آید و میسر نمیشود در طلب از هستی و وجود خود
برون شده ام و درگذشتم هنوز یار در صلح و آشتی در نمی آید و جمال خود نمی نماید از اینجا سوخته دیگر میگوید که تمنای
ازان شهید جانم بمفهوم که کامیاب شدم ز خود بغیر غوغای مگس و نیش زنبور چیزی دیگر نه دیدم میگوید که از
جو تلخی مگس شهد جانی بجو نیست لا حظ لی منه الا اللذة الاجل قوله قد بلند ترا تا به بر نمیگیرم در جهان
مراد هم میسر نمی آید قد بلند در اصطلاح امتداد حضرت الوهیت را گویند و کلام مراد ازین الفاظ نمی
اینده در کلمات قدسیه آمده است یاد اوود من عرفنی فقد طلبنی و من طلبنی وجدنی و من وجدنی
طلبنی و من طلبنی وجدنی و من وجدنی الا یطلب غیری انتهی طالب جمیل الوجود
طلب الغیر و ده میگوید که از مطلوب مطلق تا مشاهده جمال الوهیت را متحقق نمیگردم و وصل نمی کام
و مراد من بر نمی آید زیرا که تو فرموده شعر انا الموجود فاطلبنی تجدنی فان تطلب سوائی
لم تجدنی قوله چنان بحسرت خاک در تو میمیرم که آب زندگیم در نظر نمی آید یعنی آنچنان در حسرت و اشتیاق
خاک درگاه تو ای مطلوب من میمیرم که آب زندگی که عبارت از آب حیات است در نظرم نمی آید زیرا که خاک درگاه تو
بصورت حیات معنوی زندگی سرمدیست و آب حیات صوری بصورت حیات طولانی و دنیویست که منقضی صد هزار
درد سر و آفت است قوله بعضی تواریخ مسطور است که چون خضر و الیاس علیهما السلام کوزه آب حیات نزد اسکندر
روم آوردند و در باب خوردن آن با بلیناس حکیم مشورت کرد و بلیناس گفت نهایت بخوردن چه حاجت مثلا
طول حیات سرمدی شود دوستان و محبوبان تو بمرگ علت تو جدا جدا شوند و تو در آتش حسرت تنها ماند قوله
مقیم زلف تو شد دل که خوش سواد دید و زان غریب بلاکش خبر نمی آید زلف را در اصطلاح تکثرات
کرده اند از آنکه در حاجب روی وحدت است و سواد با لغت شهر و کرد اگرد شهر یعنی دل از حضرت حضور
بر نور بر آمده مقیم و مقید دائره کثرت تو شد که خوش شهری و فضائی با اعتبار مظهریت آثار قدرت تو

دنیا و قیود کثرات و سلاسل تعینات قسمی مقید و سرگردان شد که از آن غریب بلاکش اصلا خبری نمی آید که
او را چه پیش آمد قوله درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز بلای زلف سیاهت بسر نمی آید این بیت مربوط است
با بیت سابق یعنی درین خیال که شاید روزی دل از این قیود کثرات و سلاسل تعینات خلاص یابد
و روی وطن اصلی بیند با آخر رسید زمان عمر و هنوز بلای زلف سیاه ظلمانی که حاجب رخ وحدت است بسر نمی آید و با آخر
نمیرسد تا خبری از آن غریب بلاکش رسد قوله بسی حکایت دل هست با نسیم سحر ولی به بخت من امشب سحر نمی آید نسیم
سحر باد صبا را گویند و آن بادی است خنک و بوی خوش دارد و در وقت صبح از زیر عرش وزیدن گیرد و عاشقان
دل بسته راز خود با او میگویند از اینجا عارف شیرازی میفرماید که بسی حکایت در خاطرم هست از احوال پر
و چگونگی حالات دل با باد صبا محرم راز دل یاد ولیکن بسبب بخت نامساعد من امشب سحر که وقت وزیدن
باد مذکور است بر نمی آید قوله همیشه تیر سحرگاه من خطا نشدی کنون چه شد که یکی کارگر نمی آید تیر سحر یعنی دعا و آه سحر
و آه سحر کذا فی الرشیدی این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی همیشه تیر دعا و آه سحرگاهی من خطا نشدی و همواره
بر هدف اجابت رسیدی اکنون معلوم نمیشود که چه علت پیش آمد که یکی از آن تیرها کارگر و موثر نمی آید از جهت
سحر که وقت وزیدن باد صبا است طلوع نمی کند تا از و چگونگی حالات دل بپرسم قوله مگر بروی دلارای یار ما ورنی
بهیچ وجه دگر کار بر نمی آید رو در اصطلاح بعضی از محققان تجلی ارادی را گویند یعنی طرفه حالتی پیش آمده و وقت
پرسش چگونگی حالات دل با نسیم سحر میسر نیست و نه تیر آه سحرگاه من بهدف اجابت میرسد مگر بتجلی ارادی دلارای یار
کارهای من شود و دل را تجلی مذکور کشیده بوطن اصلی برد و از قیود کثرات خلاص کند و الا بهیچ
وجه دیگر کار من بنظر نمی آید قوله فدای دوست نکردیم جان و عمر دریغ که کار عشق ز ما اینقدر نمی آید بسبب
دورین بیت سبب بعد و دوری خود از جناب محبوب که موجب سرگردانی و غربت دل بیان مینماید و میفرماید
که هر چند که دل من رسید تقصیر و دون همتی من و دل من رسید از کار دوست نکردیم جان عمر که شرط وصول
و قرب محبوب است [illegible] که طالب [illegible] و دون همتی عاشق است [illegible]
و دون همتی اینقدر هم نمی آید بس قوله بسی شدم که دهان و میان ما بسته سازد اندام ما است قوله ز بسکه شد دل حافظ
رمیده از همه کس کنون ز حلقه زلفش بدر نمی آید یعنی از بسکه دل حافظ بوده و وطن اصلی
حضور محبوب از همه کس رمیده و دوخته شد و در هیچ مکان آرام نگیرد و اکنون از حلقه و قیود کثرات آن
محبوب باختیار خود بیرون نمی آید از زیاد معلوم میشود که در مظاهر کثرات مشاهده جلوه جمال محبوب نموده است

از بهجه وطن اصلی فراموش کرده در اصل بقیه کثرات بشده است غزل سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق روی گل با ما چها
کرد عارف شیرازی محرم زبان مرغان بطریق حکایت میگوید که من بگوش خود شنیدم که هنگام سحر بلبل خوش‌الحان
حکایت حال پر اختلال خود با صبا قاصد کوی دلربا کرد که عشق و شوق او در گل که در حجاب خزان مستور شده بلباس
تعبیه بهار کرد شنوا عارف شیراز محرم راز تا با تو تفصیل تعبیه بهار گل بیان کنم قوله از آن رنگین رخم خون در دل
انداخت و ازین گلشن بخارم مبتلا کرد تفصیل این اجمال آنکه گل از آن رنگین رخ خود بسبب مستوری و دوری
خون در دل فرو انداخت و ازین گلشن که محل ظهور و مشاهده اوست بخارم مبتلا کرد قوله بهر سو بلبل عاشق
در افغان تنعم زان میان باد صبا کرد القصه بهر سو بلبل عاشق و شیفته گل در افغان و فریاد و دم و ...
که با او در دل گفتم و بپیغام حال خود حواله او کردم بحضرت گل رفته خود واله جمال گل گردید و گل وصال و تنعم
بر چید و پیغام مرا از خاطرش برد آری کار رونق زده [illegible] کار کرده بهوش و تفصیل تنعم باد صبا در بیت
آینده مینماید که قوله نقاب گل کشید و زلف سنبل گره بند قبای غنچه وا کرد یعنی تفصیل تنعم باد صبا این است
که از روی خیانت و خیانت نقاب از رخ گل و زلف سنبل کشید و هر دو را برهنه کرد و گره بند قبای غنچه مستور
وا کرد و خاطر خواه تنعم و عیش نمود قوله من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد یعنی شکوه
عارف شیراز محرم راز از بیگانگی و بیوفایی باد صبا هرگز نه و دراکه بجواب پیغام تسلی نه نمود و خود راه
تنعم با گل پیمود درین صورت بیت من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد قوله
خوش‌نشست باد آن نسیم صبحگاهی که درد شب نشینان را دوا کرد ضمیر نسیم خوش ... دعاییست بگل چنین میگوید که
در آن خوش باد گل را صحبت نسیم صبحگاهی که از راه بیوفایی درد ما شب نشینان ظلمت جدایی را دوا و علاج خوب کرد
چنانچه خود رفت با گل تنعم کرد و از ما رضا یاد نکرد قوله غلام همت آن نازنینم که کار خیر بی روی ریا کرد مراد
از آن نازنین خواجه کمال الدین ابوالوفاست که یکی از اکابر شهر شیراز بود و با خواجه کمال اخلاص داشت چنانچه
در بیت ما بعد تخلص تمام آن نازنین بحضرت صراحت میرساند انتقال مناسبت عارف شیرازی چون بیوفایی
و ... رباعی باد صبا با جمیع مشاهده کرد از بیوفایی اهل روزگار همانا بیاد وفاداری کمال الدین ابوالوفا
آورده میگوید که غلام همت و ساخت آن نازنین نازپرورم که وفاداری و ... از تمام خواجگان شهر شیراز
او کرد و آن بیت کرد و نام آن نازنین تصریح نمود درین بیت قوله وفا از خواجگان شهر با من کمال الدین
دین ابوالوفا کرد قوله کر از سلطان طمع کردم خطا بود ور از دلبر وفا جستم جفا کرد یعنی سوای خواجه کمال الدین

من از بیگانگان هرگز ننالم

غلام همت آن نازنینم

گر از سلطان طمع کردم خطا بود

ابوالوفا اگر از سلطان وقت طمع وفاداری کردم آن طمع عین خطا بود و اگر از آشنایان فرح جستم جفا کرد
قوله بشارت بر بکوی میفروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد بدانکه تا دانان هرچه تا بحل و رفعی آرند دانایان
از آن بکیه غریب فهم میکنند شعر میگوید از بس بازیچه حرف [illegible] ندیم وصل [illegible] بسیار [illegible] فرط
شیرازی که هیچ [illegible] میگوید که ای رفیق شفیق بشارت بکوی میفروشان [illegible]
کند [illegible] که حافظ هم توبه از زهد ریا کرد و [illegible]
کند [illegible] غزل سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد [illegible]
صنوبریست که در جانب پهلوی چپ [illegible] و درین دل انسان با جمیع حیوانات شریکست [illegible]
دل حیوانی گویند و در حدیث کریم تعبیر رفته از آن بمضغه کما قال علیه السلام ان فی جسد آدم لمضغة
و این دل لطیف و اطوار شامل است که بسبب آن انسان از سایر حیوانات ممتاز است کما ورد فی الحدیث
القدسی ان فی جسد ابن آدم لمضغة و فی المضغة قلب و فی القلب عقل و فی العقل فواد
و فی الفواد روح و فی الروح خفی و فی الخفی سر و فی السر انا [illegible] و خلاصه لطایف و اطوار
دل لطیفه سری باشد که [illegible] القلب [illegible] آن منزل خاص حق است سبحانه و تعالی اشارت بدین
صاحب گلشن راز در این بیت بدان خردی که آمد حبه دل خداوند دو عالم راست منزل [illegible]
تعبیر [illegible] لطیفه سری بجام جم یعنی جام بلند انوار ذات جمشید حقیقی [illegible]
[illegible] با نا و نحن تعبیر میکند [illegible] حقیقت
لطیفه سری جانان [illegible] شیرازی میفرماید که دل [illegible] واسطه [illegible]
از لطیفه سری [illegible]
جان طلب لطیفه سر از نفس [illegible] میکرد [illegible] باطن و [illegible]
از نفس [illegible] حقیقت لطیفه سری جانان [illegible] تمنا ادراک آن میکرد بیت کان حبه که خورد خضر ازو
انجیاست در منزل [illegible] لیکن انباشته و در شرح دیوان نوشته که جام جم اینجا کنایه از لطیفه آدمیست که دل
انسان [illegible] قوله گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان
لب دریا میکرد تعبیر [illegible] از جام جم که لطیفه سری باشد بگوهری بسیط و غیر متناهی که در صدف
کون و مکان که مرکب و غیر بسیط است [illegible] خداوند دو عالم

رات منزل عارف شیرازی از راه تعجب و حیرت میفرماید که غایة کوری و نهایة نابینایی دل صنوبری تماشاگری ساحت وحدانیت او زند و بارگاه سلطنت آنجا بسازد و کار آنجا پردازد وصل و عقد و قبض و بسط و
بسیط غیر متناهی که از صدف کون و مکان بیرون بود و در احاطه کون و مکان که مرکب و محدودست نیاید [illegible] تحسین و تمکین همه آنجا ظاهر گرداند قوله گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد
چنین گوهر کم یاب از بعض نسخ که یکی از کم بشد کان ساحل دریای معرفة حقیقة لطیفه سریست دیگر را تعبیر نموده از ان لطیفه سری درینجا بجام جهان بین یعنی آن گوهر بسیط غیر متناهی نزد و قوت خرق عادت پیر مغان
نفس قدسی بود واسطه ایهام نداشت خود دل را ببطایف الحیل و تسویلات لاطایله دفع الوقت مینمود و قوله برید قدرت او بمرتبه روشن و نمایان دیدم که باشارت حسی گفتم که این جام جهان بین بتو کی عنایت کرد حکیم
خلاص شدن پیر مغان بردم دوش کو بتائید نظر حل معما میکرد مغان جمع مغ و مغ بلغت [illegible] علی الاطلاق جل شانه در جواب گفت آن روز که این گنبد مینا پیدا و خلق میکرد یعنی در ازل [illegible] حکیم اسعاد
یعنی شراب فروش مستعمل شده و پیر مغان که خضر و ابراهیم علیه السلام میگویانند در زمان قدیم به کلمه بمقتضای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة اعطای آن لطیفه سری بتو ای پیر مغان عین حکمت بود زیرا که او
میفروختند و در اصطلاح اینطایفه علیهم مغ پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که در عرف [illegible] آدمی محبت تو لیاقة آن داشت قوله گفتم آن یار کز و گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد یعنی بعد از حل
موودت بخود و طالبان میدهند پس معنی ترکیب پیر مغان پیر پیران و مرشد مرشدان باشد که عبارت از مشکل ذات تمام سوال و جواب در باب آن مشکل دیگر سوال کردم و گفتم که آن یار یعنی منصور حلاج که از وی گشت سر دار رنگین
قطب الاقطاب و قطب مدار و غوث الاعظم است و چون او وارث باطن نبوت است قول و فعل او از و بلند جرم او چه بود که موجب قتل او گردید در جواب فرمود که جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد و من اظهر اسرار
کذب و خطا پاک و مبراست و درینجا اشارت بمرشد خود داد یعنی چون دیدم که از تسویلات لا طایل نفس الربوبیة فوجب علیه القتل شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا آورده که چون منصور را بر دار میکشیدند
کاری نمیکشاید و آن مجیب از دفع الوقت فرصتها از دست میرباید لا بجرم این مشکل خویش را [illegible] آواز داد که [illegible] بر سر اسرار خود پس جزای کسی که سر ملوک را افشا کند این است و نیز در کتاب [illegible] مسطور است
کامل القدرة خود بردم دوش زیرا که وصف خاص آن کامل القدرة این بود که بتائید نظر اکسیر که شبلی گفت که شب اول بر سر تربت منصور نماز کردم و سحرگاه مناجات کردم گفتم الهی این بنده تو بود مومن و عارف
حل مشکلات میکرد و چنانچه مشکل مرا هم حل کرد و گره از بیت آمده و قوله دیدمش خرم و موحد این همه بلا چرا با او کردی خواب بر من غلبه کرد فرمان حق شنیدم که از آن کردم که سر ما با غیر گفت قوله
خرم و خندان قدح باده بدست و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد تعبیر نموده از لطیفه سری [illegible] عکس میکرد اینجا سامری کش عصا و ید بیضا میکرد مراد از عقل [illegible] شیخ است صاحب شرح [illegible]
بقدح باده بمحافظ آنکه باده در اصطلاح این طایفه نور تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی و افعالی [illegible] که عقل با لطیفه سری میکوشد چون [illegible] بسیط که از انسان وجود او [illegible]
و [illegible] را گویند و چون در ان لطیفه سری انوار ذات و صفات و اسما و افعال و آثار منعکس و جلوه و بی بدن محسوس که بیشتر مردم آن را [illegible] میگویند بتوسط قوی و آلات انتهی کلامه [illegible]
لاجرم تعبیر نموده از ان لطیفه سری در مصراع ثانی بآینه یعنی چون دیدم و بصیرت من از کحل الجواهر [illegible] دم از دو [illegible]
نظر اکسیر پیر مغان منور و روشن گشت بعین حق الیقین دیدم آن پیر مغان را که در صدد [illegible] الجیوم [illegible] که [illegible] لطیفه سری بسیط و غیر متناهیست [illegible]
بسط متمکن است و آن لطیفه سری که بسیط و غیر متناهی و جامع نور و رویة آن محال است از راه خرق عادت و اگر گویند [illegible] که گاه آن لطیفه سری بواسطه [illegible]
و کمال قدرت مثل آینه بدست دارد و در آن آینه صد گونه تماشا از اسرار و انوار ذات و صفات و اسما از کون و مکان [illegible] در کون و مکان [illegible]
و افعال و آثار میکرد زیرا که همه کارها آنجا میشود اشارت است بدین مضمون صاحب اللمعات را درین عبارت [illegible]
که عاشق را دلی است بس دراز تعین که مجمع قبایل غرایب است و مجمع بحرین عجایب و العجایب لاجرم [illegible]
بسعت او بمثابه است که اگر در همه عالم نگنجد بلکه جمله عالم در قبضه او ناپدید بود سراپرده [illegible] صاحب

مغان جمع مغ [illegible]

س

بیضا

دارد

به مناسبت بیضا ذات موسی علیه السلام و مراد از عصا معجزه ادست یعنی دل چون آن لطیفه سری بر کف قدرت [illegible] از افاضه نفخ است در جیب مریم پاکدامن در حالی که جبرئیل علیه السلام متمثل بصورت بشری شده
[illegible] بعین الیقین دیده دانست که آن همه شعبده و لطائف الحیل که عقل صرف میکرد در مقام حجاب بود [illegible] اگر در حین نفخ بصورت اصلی خود که در سدرة المنتهی دارد متمثل شدی هر آینه [illegible] معجزه عیسی
در صفحه عدم ادراک حق صورت [illegible] شعبده سامری بود که در پیش معجزه موسوی میکرد و بغیر حجاب [illegible] علیه السلام بظهور می آمد چه ملک مظهر یک صفت است بخلاف بشر که مظهر ذات و جمیع اسما و صفات است از جهة
[illegible] قوله آنکه چون غنچه دلش راز حقیقه بشنفت ورق خاطر از این نکته محشا میکرد عقل [illegible] عیسی علیه السلام بصدور آمده معجزه و انواع خوارق مثل احیای موتی و ابرای اکمه و اصلاح ابرص و غیره که شده
[illegible] لطیفه سری بر کف قدرت پیر مغان استدلال کرد که سوال راهی که من در پیش دارم تعیین کند [illegible] در شرح فصوص الحکم آورده که صورت بشری که حضرت جبرئیل را بود در حین نفخ در مریم دخلی عظیم دارد
[illegible] این امر محال را ممکن کرده نمود لاجرم همان عقل که [illegible] غنچه دل او راز حقیقه لطیفه [illegible] در احیای موتی و ابرای اکمه و اصلاح ابرص و غیره که حضرت عیسی را حاصل بود چه اگر در حین نفخ متمثل بصورت
[illegible] شنید و حق صرف مخفی دانست اکنون بعد مشاهده خرق عادت پیر مغان [illegible] دیگر مرتبه غیر از صورت بشری خود را بصور اکوان عنصری از نبات و جماد و حیوان خود را بصورت نوریه مخصوصه
[illegible] و تسویلات لاطائله سابقه پاک نموده سر نواز رقوم نکته اقرار یقین [illegible] که حقیقت او را در سدرة المنتهی خارج از طبیعت سماوات و عناصر است از احیا و ابرا [illegible] تحسین
[illegible] میکرد دیده مضمون که اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز گرداند ز راه [illegible] و از آن صورت که جبرئیل در حین نفخ بآن صورت متمثل بود انتهی کلامه نور الله مرقده حاصل معنی بیت
[illegible] کباب تا ز آن نفخ سیخ سوزد نی کباب قوله بعد ازین در همه احوال خدا با او بود [illegible] فیض روح القدس که در حین نفخ در مریم و ایجاد عیسی علیه السلام بکار برده اگر روح القدس مثل آن فیض
[illegible] اگر چه بنده ربیت با قدرت خرق عادت و خلاف طبیعت حضرت پیر مغان [illegible] در حق دیگران هم بکند [illegible] معجز انواع خوارق عادات میکرد [illegible]
[illegible] از مقام جمع صورت و معنی که بواسطه کمال قدرت کمل اولیا را دست [illegible] تا ابد بر کمینی سوال باز است قوله گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست گفت حافظ گله ای از دل
[illegible] جمله خوارق عادات است شوند سخن میرانند و این مقام در نهایت علو شان است زیرا که [illegible] شیدا میکرد ضمیر مستتر گفتمش عاید است به پیر مغان و مراد از بتان محبوبان مجازی است که بواسطه مظهریت جمال حقیقی
[illegible] جمع رعایة آداب صوری در نهایت صعوبت است و این مقام را در اصطلاح [illegible] مقصود و متوجه الیه عارفان [illegible] اند یعنی بعد سوال و جواب حل مشکلات و تنقیح خاطر از کدورت معضلات
[illegible] الجمع گویند و این مقام خاص حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] این مشکل هم نزد پیر مغان بردم و در خلوت او گفتم که سلسله و زنجیر زلف بتان مجازی را از برای چه خلق کرده اند و در
[illegible] است و بواسطه کمال متابعت اولیا امت او را نیز نصیبی از این مقام بطریق وراثت [illegible] آن چه حکمت بود در جواب فرمود که استعداد و خاطر [illegible] شیدا میکرد و بسلسله زنجیر زلف بتان بند
[illegible] دل سلیم مستعمل شده و عنایت [illegible] محقق [illegible] ای حافظ آفریده و یکبار فرمودند که دیوانه از زنجیر دیگر کار بود غزل سمن بویان غبار غم چو
[illegible] انا عند منکسرة القلوب [illegible] بتقریب شهود [illegible] بنشینند بنشانند پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند [illegible] این غزل [illegible]
[illegible] خدا را با وصف این [illegible] مقام فرق [illegible] زلف حقیقه [illegible] هر چند [illegible] مجازی [illegible] جمال حقیقی [illegible] صفات
[illegible] میکرد و در بعضی نسخ بجای او [illegible] بنظر [illegible] خوب نماید [illegible] خوبان مجازی [illegible] مظهر اند
قوله فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد [illegible] خوبان مجازی را [illegible]
[illegible] دارد [illegible] که قدرت بر خرق عادت و خلاف طبیعت مر اولیا را عطا کرده [illegible] اسباب خلاف [illegible] محبوب معروف [illegible] حجاب [illegible]
[illegible] القدس بضم قاف و [illegible] یعنی جبرئیل علیه السلام کذا فی [illegible] و فیض روح القدس [illegible] طاقت محبت [illegible] خوبان مجازی [illegible]

حکایت کردن ... [illegible] ... فصحای عرب ...

چنین آورده که وصف آنحضرت بصفت امی ... [illegible] ... تنبیه است بر آنکه کمال علم او با

امیت یکی از معجزات او میتواند بود نگارمن که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس [illegible]

[illegible] ... که آنحضرت ... [illegible]

از کتب ... التقاط کرده ... درشک افتادی که در کتب خود خوانده ایم که پیغمبر آخر

الزمان امی باشد و این ... قرینت این کلام و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله بهوا داری ... [illegible]

چو صبا فدای عارض نسرین و چشم نرگس ... [illegible]

[illegible]

روزی در ایام بهار در باغ خاص مجلس آراسته و بفراغت و عیش مشغول بود و آن هر سه پسر بحضور استاده بودند و بادشاه
با ایشان در صحبت بود درین اثنا ساقی پیاله شراب برکرده آورد و دید که بادشاه با آن سه دلبر در صحبت است
از ترس آنکه مبادا قطع سخن شود در پیاله دادن اندکی فرصت کرد بادشاه را ازین حال فی البدیه این مصراع
اول بخاطر خطور کرد و بطرف ساقی نگاه کرده گفت مصراع ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود یعنی حدیث سرو و گل
و لاله مقتضی آن است که چه هم جمالها ابدهی نه موجب مهلت و تانی خواست که مصراع دوم را بسته چنین سازد
در معرض ظهور اندازد و هر چند در جست و جوی آن باره وقت را بسر آورد بخاطرش در نیامد بشعرای زمانه که در
خدمتش حاضر بودند تکلیف این معنی نمود چون نصیبه حضرت خواجه بود بطوری که سلطان در دل داشت بخاطر ایشان
هم روی ننمود جمله شعرا باتفاق خویش اینمعنی انگاشتند و معروض بحضرت سلطان داشتند که درین زمانه
جوانی در شیراز شمس الدین نام در شعرگوئی شهرت عظیم نموده و گوی سخنوری بچوگان فصاحت از شعرای وقت در ربوده
او را در اینمعنی میباید آزمود و این تکلیف باید نمود سلطان اینمعنی را پسند فرموده خطی رقوم نموده و این
مصراع را درو درج کرده و استدعای مصراع ثانی کرده بدست رسولی داد و تحائف و هدایای بسیار همراه قاصد
روانه نمود و رسول از راه دریا متوجه خدمت خواجه شد و او را از طوفان سرگردانی بسیار رسید بعد از آن بخدمت خواجه
مشرف گشت نامه بادشاهی و تحائف و هدایای همراهی بخدمت خواجه گذرانید و کیفیت احوال را بیان نمود حضرت خواجه
مصراع ثانی را از راه کشف صحیح با تتمه غزل باندک فرصت طیار نموده رسول را رخصت انعطاف داد و اصلا از مرکوز
بادشاه اطلاع نداشت تا اینجا عبارت صاحب مدار الافاضل است و در شرح دیوان نوشته که از زبان بنده
بی بدل و رسان مقال این غزل چنین مسموع است که سلطان غیاث الدین که در ملک هند بادشاه بود با تمکین در اوان
که تسخیر بنگاله میفرمود مرض صعبش روی نمود و قریب خواص و ارکان جانش چنان گشت که دست از جان شیرین
بشست پس سه کس را از حرم سرای خود که در الفت با ایشان بیشتر میپرداخت بغسالی نامزد ساخت یکی را نام سرو و دیگر را
نام گل و دیگری را لاله بود اتفاقا از آن بیماری صحت روی نمود سلطان خدمت ایشان را منیع تصور نموده التفاتی که
با ایشان داشت بیشتر از پیشتر بر صفحه دل نگاشت آن باقیان دیگر از مستورجرم سرای از آن غیرت میسوختند
جای خویش هر یکی را الطف غیر رنجیدگی در دوختند نوبتی در حالت نشاط با سلطان اظهار اینمعنی نمودند و این عقده را از خاطر
برگشودند بر خاطر سلطان مصرعی خطور کرد که خواجه آنرا بصدر غزل آورده و خواست که مصرع دوم را بسته
سازد و در معرض ظهور اندازد هر چند در جست و جوی آن باره وقت را بسر آورد بخاطرش در نیامد بشعرای زمانه

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود

که در خدمتش بودند تکلیف اینمعنی نمود چون نصیبه حضرت خواجه بود بطوری که سلطان در دل داشت بخاطر ایشان هم روی ننمود
انتهی کلامه و بقیه قصه موافق قصه صاحب مدار الافاضل نوشته که تحریر آن محض تکرار بود والله اعلم بالصواب قوله
مرده که نوعروس چمن حد حسن یافت کار این زمان ز صنعه دلاله میرود این بیت مربوط است با مصراع ثانی بیت اول
که مقوله حضرت خواجه است و ما حصل معنی آنکه ساقی حدیث سرو و گل و لاله دارند و بحقیقه سرو و گل و لاله رسیدند بسر بود
اما چون ذکر این اسما در میان آمد از سر نو بهار یاد آمد پس ازین سخن مرده زیرا که فی الحقیقه نوعروس چمن یعنی بهار حد حسن یافت
و کار این زمان که هم بهار است و هم مجلس عیش و صحبت بغیر از صنعه و کاری گری دلاله و مشاطه پیش میرود و احتیاج
ندارد قوله شکرشکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود شکرشکن شوند یعنی شیرین سخن شوند
و حلاوت گیر گردند و طوطیان هند یعنی شعرا و فصحای هند و قند پارسی عبارت است ازین غزل بی بدل که فی الحقیقه
حلاوت بخش شعرا و فصحای فارس است قوله ایمن مشو ز عشوه دنیا که این عجوز مکاره مینشیند و محتاله میرود عشوه
عشوه با کسر فریب و وعده دروغ و محتاله بضم و با حاء حطی زن حیله گر و مکار ماخوذ از احتیال یعنی حیله ساختن
در شرح دیوان نوشته که درین شعر نصیحت بسلطان درج کرده مثل شعرای دیگر خوش آمد گوئی خوش آمد آورده انتهی کلامه
قوله طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود بدانکه طی مکان و زمان از خوارق عادات است
که نزد عقل از جمله محالات است و طی مکان و زمان آن است که سالک ملکوتی بیک اقدام ظاهر در زمان اندک از اقلیمی
باقلیمی رود و باز گردد و آن از کرامات بود که بزرگان بزمین راه در نوشتند چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم یک شب از بیت
از چند روزه راه خبر آمدن کاروان در یکساعت بر خدیجه کبری آورد و همان زمان نوشته خدیجه بر صاحب کاروان
رسانید و همچنین وقتی مسافری بحضرت شیخ فرید الدین شکر گنج آمد و صفت درویشی بسیار کرد که در فلان اقلیم
اینچنین مردی را دیدم خدمت شیخ فرمود باز بنشین گفتش اکس گرد آلوده در آمد
و فرمود که آن مرد را دیده آمده ام مردی صالح عزیز مشغول است فاما آنچنان صفتی که تو میگوئی ندارد این لطیف یک شبه
اشارت است باین غزل در شرح دیوان نوشته که این غزل را لطف یکشبه از آن گفته که شعرا الخیال یکشبه در سلک نظم کشیدند
و ره یکساله میرود و در شرح دیوان نوشته که مابین بنگاله و شیراز یکساله راه کاروانیان است قوله باد بهار میوزد
از گلستان شاه و ز ژاله باده در قدح لاله میرود باد بهار باد صبا را گویند و مراد از گلستان شاه همان باغ است
که سلطان غیاث الدین دران باغ ترتیب جشن داده بود و ژاله با زای فارسی تگرگ که آنرا سنگچه نیز گویند قوله
آن چشم جادوانه عابد فریب بین کش کاروان سحر بدنباله میرود این بیت در مدح سلطان مذکور است و اشارات

بکمال حسن و وجاهت صوری که بمقتضای الظاهر عنوان الباطن مورث حسن معنویست که عبارت از اخلاق حسنه است قوله
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین خاموش مشو که کار تو از ناله میرود در این بیت حاصل القول غزل بتصریح
میرساند غزل سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند در مدار الافاضل آورده که چمان خرامان و نازان
و چمن بفتحتین راه مفاصله میان درختان و در عرف بمعنی باغ مطلق آمده صاحب مؤید از شرح مخزن میآرد که باغ
مجموع بوستانست و چمن در باغ مقامی مخصوص که آنجا انواع گلها باشد و صحیح همین است ابیات منقضی هر دو کلمه است بخواجه
حافظ سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند الی انتهی کلامه و از روی تاویل سرو چمان محبتنا الالوهیت را گویند که بمقتضای ظهور
الظاهر هر جا بنوعی و رنگی جلوه گرست و چرا کلمه استفهام است کذا فی الرشیدی و در کشف اللغات است که چرا بالکسر
جیم فارسی برابر چه و سبب چه و این مرکب است از چه و را عارف شیرازی از تماشای خزان و بی برگی درختان و خرابی چمن
گلستان آثار قهر و علامات جلال مطالعه نموده از راه رقت و رحمت بحالی پژمرده شکایت میفرماید که محبوب محتنا الالوهیة
ظاهر بالقدرة من که بباد خزان قهر و جلال چمن را سوخته و بی برگ و بار ساخته معلوم نیست که بچه سبب و بچه حکمت باز
بنفحات جمال و لطف میل چمن نمیکند و نفحه از نفحات جمال بکار گل نمیفرماید

دلی
هرزه گرد من رفت بچین زلف او زان سفر دراز خود میل وطن نمیکند دل هرزه گرد دلی که بواسطه مطالعه پرتو جمال حقیقی در
پی هر مظهری و آیینه آن جمال سرگردان بود و این وقت ابتدای ظهور تجلیات صوریست بر دل سالک چون احکام کثرات
و تعینات حجاب رخ وحدت معشوقست و نمیگذارد که محب کماهو حقه مطالعه جمال نماید زلف را بر چین و شکن میگویند
جهت گرفتاری عشاق بواسطه تقیید بقیود احکام کثرات که هر یک شکنی است از آن چین زلف اظهر ای تمثیل است
و آن سفر دراز اشارت بعدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات است یعنی از آن بازی که دل جویای
پرتو جمال جهت مطالعه آن پرتو جمال رفت بقیود کثرات آن محبوب بی حلاوت مشاهده آن پرتو جمال در مرایا و مظاهر
یافت از آن سفر دراز از مطالعه مرایای کثرات غیر منحصره و نامعدوده که او را پیش آمده میل سینه ریش که وطن مألوف
اوست اصلا نمیکند قوله پیش کمان ابروش لابه همی کنم ولی گوش کشیده است او گوش نمی نمیکشد کمان ابرو اشارت
است بتجلی قهاری جلالی که محب را در مقام منع و دوری بسیار دوکرد و بر اوقات جمال که دیدن نمیدهد ه که سبحات جلال شرر
هست قاهر و لابه عاجزی و نیاز و اظهار خلاص یعنی در پیش کمان قهر و تیر جلال او بمقتضای من عشقنی فقتلته
کمان قهر را تا بگوش کشیده است و در صدد تیر جلال انداختن است و اصلا گوش بعاجزی و زاری من نمیکند و بار را
در کشیدن و جان دادن خود بمضایقه نیست اما این شکار لاغر قابل قهر که غلظه و جلال نیست از اینجا عار نمی

میفرماید ه مرا چون نیست خود و گردی شفاعت میکنند جانم نمیگوید که کشتن بیکسی بیسنجی ز دو الاغرب را باید و تحقیق
دیگر میفرماید ه از آن بنگار را لاغرم فربه شده جلوه وا میکند تا تو انیها میان آن کسر منبده ضیاه کرد قوله ساقی سیم
ساق من که همه دم ز دو خیره بهمیت کنستی بچه جام مرصع غده دهن نمیکند آن بیت مربوط است بابیت سابق
ساقی سیم ساق در اصطلاح محبوب ذوالجلال والجمال را گویند و در مائده لغت بالاول بمضموم بزرگی ب
و روغن و امثال آن که در آخر میماند و الحرو آنست که کدورت شراب قهر و جلال است یعنی باوصف آنکه
در بیان جفاهای خود عرض بست عجز و زاری تصلا ساقی ذوالجلال والجمال من اگر همگی جام کدورت
شراب قهر و جلال میدهد و جام از اصلا کار نمیفرماید که میت از جمله عاشقان صادق که تن مشوش جام می جهت نوشیدن
که کدورت شراب قهر و جلال جمله و تمام در دهن نمیکند و برضا تجرع نمیآید تهدید انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض
بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی و لیخرج من تحت سمائی لعارفان حرو ق
چرای عارفان و عاشقان از اللال نمودست قوله با همه عطر و امنت آیدم از صبا عجب کز گذر تو خاک را مشک
ختن نمیکند خطاب با آن ساقی صاحب نه نموده میگوید که با آن همه عطریات و خوشبوئیهای تجلیات
صفات تو و مجربست با وصبا عجب از بخیل با و صبا من آیدم که باز گذار عطریات تو خاک جهم را که از ره گذار
آثار قهر و جلال تو بی برگ شده است مشک ختن نمیکند ما بیس مرخته جگر شام جان تازه نماید قوله
دل با میده و صلتو همدم جان نمیشود جان بهوای کوی تو خدمت تن نمیکند باز خطاب با آن ساقی صاحب نموده میگوید
که دل نا امید و آرزوی و صلتو از جان بیزار و جان بهوای وصول کوی تو از تن بیزار است و هر کدام گرفتار کار خود
بار خود است قریب است بمضمون این بیت مضمون این شعر عرب شعر القلب یحسد عینی لذة النظر
والعین تحسد قلبی لذة الفکر قوله دی گله ز طره اش کرده ام از سر فسوس گفت که این سیاه کج گوش
بمن نمیکند طره بالضم بالاول مضموم و ثانی مشدد و در اصطلاح شاعران طره آن مو را گویند که بر دوش
زنند و بسبب درازی و پیوستگی وی را با زلف هند ند ه یا غمزه را بندی بده تا ترک عیاری کند یا طره را
بندی بکن تا ترک طراری کند و در اصطلاح سالکان مشکلات و معضلات کثرات را گویند که محب مشتاق را مانع
مشاهده رخ وحدت است و نمیگذارد تا جمال محبوب کما هو حقه ببیند و تعبیر نمود از آن طره در مصراع
ثانی بسیاه باعتبار ظلمه کثرات و توصیف نمود آن سیاه را به کج بلحاظ آنکه استقامت و اعتدال تجلی ذات
که در جمیع ذرات یکسانست از آن سیاه کج پوشیده و مختفی گردیده بدو اهل طالب و عاشق از و در پیچش آمده

وفسوس بالضم مخفف افسوس یعنی استهزا کذا فی الرشیدی یعنی روزی کله از مشکلات و معضلات قیود کثرات
و طرهٔ طرار تعینات آن محبوب پیش محجوب کردم او بسر استهزا گفت که این کیسیاه کج کوش سخن من می کند یعنی
جف القلم بما هو کائن جمیع حقایق اشیا را مجال نبود الا لیستنه پس هم بودنی است تحقیق [illegible]
که از برای هر شخصی از اشخاص نفسی اند جان او و در مرتبهٔ ارواح و تن او در مرتبهٔ اجساد ظهور یابد چه
جان انکه بهیکدیگر پیوندد و افعال را با آن بجویند جان و تن منسوب میکنند
که غیر آن نتواند بود که اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت
ولا راد لما قضیت قوله نکهت باد صبا دهن پاک کن از چه و خاک بنفشه زار را مشک ختن نمی کند نکهت بفتح
هر دو لام و سکون حای حطی منقوطه معجون خوشبوی و گوی عنبر باچند چیز خوشبوی آمیخته چنانچه عود و مشک
و عنبر و کافور و دهن البان کذا فی المؤید و ضمیر شین با کش عاید است بصبا یعنی از عطریات تجلیات
صفات خوشبو و معطر دماغ صبا پس دهان پاک صبا از چه وجه با وجود احسن کما احسن الله الیک
خاک چمن بنفشه زار را مشک فرمای صحرای ختن نمیکند تا مرغان چمن بمراد دل برسند و در بعضی نسخ بجای کلمه
پاک کن پاکت با ضمیر مخاطب واقع شده بدین تقدیر نیز تجویز تسامح ضمیر بار اجع است بصبا یعنی از
عطریات تجلیات صفات خوشبو معطر شدی ای صبا پس دهان پاکت با وجود احسن کما احسن الله الیک
خاک چمن بنفشه زار را مشک فرمای صحرای ختن نمیکند تا مرغان چمن بمراد دل برسند و در بعضی نسخ دامن
پاکت از چه رو باز ای معجمه و دال مهمله در آخر واقع شده بدین تقدیر ضمیر بار اجع است بمحبوب حقیقی جل شانه
یعنی از عطریات تجلیات صفات تو ای جمیل علی الاطلاق خوشبو و معطر شد صبا دامن پاک تجلیات ترا جهت
خشنودی خود از برای چه زد و فشاند هر گاه از راه بخل خاک چمن بنفشه زار را مشک فرمای صحرای ختن
نمیکند این قسم لاضیر و به فیض جام محرم حرم کبریا باشد قوله چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن
وه که دلم چه یاد از آن عهد شکن نمیکند چه بکسر جیم فارسی برای استفهام و بمعنی چرا و بمعنی بسیار در لغت مستعمل شده
یعنی وقتی که از تاثیر نسیم صبا که آن را باد بهاری نیز گویند میشود زلف بنفشه پر شکن و شکفته و نسیم صبا او را
هم آغوش میشود آه و افسوس که دل مهجور من قدر کرده با وقت قرب و حضور آن یار عهدشکن خود نمیکند یعنی
بسیار یاد میکند بدانکه محب مشوق در حالت کمال شوق و اضطرار بواسطه مشاهده جمال یار و الا فی الحقیقه
یار را عهدشکن گفت به ملاحظه آنکه ایفای عهد او که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم از ای عهد

میدهد بمقتضای اوفوا بعهدی اوف بعهدکم مشروط بایفای عهد ما است که در مرتبهٔ و الحدیث بقول بلی
با او بسته بودیم و در نشأه خارج وفای آن نمودیم پس باز هم جهت جزای عهدشکنی ما پرده حجاب بر دیده ما
انداخته است دست کش جفا مکن آب رخم که فیض ابر
بی مدد سرشک من در عدن نمیکند دست کش اسیر و زیر دست کذا فی المؤید و جفا در اصطلاح پوشانیدن دل
سالک را گویند از معارف و مشاهدات کما صرح به صاحب التحقیقات و عدن بفتحتین نام شهری است که معدن جواهر و [illegible]
کذا فی تحفة السعادة یعنی ای محبوب بی نیاز هر تعدی و قهر که خواهی بر ما جاری فرما اما ای متعشق و بی عزیز بخواب حجب
مکن آب رخ دل ما را [illegible] قران زیرا که فیض ابر نیسان بی مدد اشک ما در عدن نمی کند
چنانچه شیخ اکبر قدس سره میفرماید که ذره از ذرات کاینات سبب آمدن او بکمال از عدم بوجود نمیشود لولاک
لما خلقت الافلاک رمز از همین است قوله کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند تیغ سزاست هر که او
سخن نمیکند غمزه در اصطلاح تجلی جلالی را گویند که بموجب محبت و [illegible] وجه است [illegible]
بغارت و تاراج بخشی میدهد مدام که [illegible] پند و نصیحت دانایان طریقت پیش [illegible] اول آنکه محب [illegible]
خطر ملبوس المحبوب نکند دوم آنکه خطره غیر اصلا در دل محب خطور نکند سوم آنکه [illegible]
این نصایح دانایان طریقت درک نکند و بهران عمل نکند گرفتار ذنب محبت می آید از [illegible] بحجاب محجوب [illegible]
التباس مینماید که ارتکاب ذنب محبت مقتول تیغ قهر و جلال تو شد حافظ ناشنیده پند ناصحین معلول حقا
که تیغ سزاوار لایق است آن کسی که او پاک سخن دانایان طریقت نکند و در نیاید که عاریان از نصیحت غزل
ساقی ار باده از این دست بجام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد ساقی در اصطلاح حضرت حق را گویند در
ترجمه گلشن راز آورده که چون سالک بمرتبه تجلیات افعالی میرسد آن حال که در آن دم بر او غالب است حضرت حق در عالم
مثالی متمثل بصور مظاهر محبوبه از انسان و غیره مشاهده مینماید و می بیند که حضرت حق ساقی گشته شراب طهور میدهد
و او چون آن شراب مینوشد محو و فانی میگردد انتهی کلامه و باده در اصطلاح شراب محبت و عشق را گویند و دست
بمعنی طرز و قسم بود چنانکه گویند از این دست یعنی از این نوع و قسم کذا فی الرشیدی و شرب بالضم آشامیدن
و بفتح نیز بمعنی آمده و مدام بالضم از روی لغت شراب را گویند باعتبار که شارب آن
[illegible] ساقی باقی جلی ز باده محبت و عشق ازین قسم
امروز [illegible] پرده حجاب از میان برداشته در جام اندازد عارفان را از مقام تجلیات صوری عبور

نموده اند یعنی در شرب آن باده اندازه و از کارها دیگر باز آرد صاحب گلشن راز از این باده بدین اندازه خبر میدهد
بیت شرابی خور که جامش روی یار است پیاله چشم مست باده خوار است شراب بی خور ز جام وجه باقی
بمقام زهم اوراست ساقی قوله در چنین زیر خم زلف نهد دانه خال ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد این
بیت عطف است بر بیت سابق و در طلب آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است و هر تجلی
که تصور کرده شود آنرا زلف خوانند و خال اشارت بنقطه وحدت من حیث الخفا که مبدا و منتهای
کثرت است و مراد از مرغ خرد فلسفی است که منکر تجلیات صوریست از آنجهت آیات و احادیث را که در باب تجلی
صوری دلالت و وضوح دارند تاویل مینماید بدانکه تجلی صوری که در صورت اشیای موجوده بر سالک ظهور میکند
متفاوت است یکجا جلوه روشن و گاه خفی و کم نما در خور تقاضای حال سالک بعد از فرق سیر از روی و وقت [illegible]
بهمت ساقی حق باید جهت نه تجلی اجلی جلوه روشن منجلی شده است لاجرم میگوید اگر ساقی باقی چنانچه
[illegible] در وقت بر بزم تجلی است تجلی اجلی و روشن همچنین حجاب زلف کثرات را بر دو غلبه نور تجلی [illegible] و
کشاف نموده دانه خال وحدت از تحت چنین حجاب باریک نماید و تجلی جلوه روشن منجلی شود بر اهل عقل
مثل آفتاب که گاه بزور روشنائی پرده ابر را رقیق میسازد و از آن میان نور خود جلوه روشن نماید
ارباب عقل و فلاسفه را از مقتضیات عقل باز داشته در دام عشق اندازد و این تجلی را تجلی ارادی گویند که حق
سبحانه و تعالی که میخواهد که یک بنده خود را در طلب خود اندازد و برو تجلی ارادی ظاهر میشود و بعد وجدان آن
تجلی آن بنده طالب میشود فتامل قوله ای خوشا حالت آن مست که در پای حریف سر و دستار نداند
که کدام اندازد بدانکه سماع صوفیه را در طریقه اصلی است ایشان را از سماع آواز موزون چیزی دیگر فهم میکنند
و جانی عجب بدو امینا بند قال ذو النون المصری الاصوات الطیبة مخاطبات و اشارات الهیة اسمعنا
عند کل طیب و طیبة و مراد از مست مستمع مغلوب الحال است چنانچه در اول غلبه حال پا بند و مستمع مغلوب الحال
بنده [illegible] مشایخ طریقه رحمهم الله در آن مختلف اند بیشتر میگویند اقوال را بود بر موافقت خبر رسول صلی الله علیه
وآله وسلم که فرموده من قتل قتیلا فله سلبه جامه مقتول قاتل را بود و اگر بقول ائمه از طریقت
بیرون باشند و گروهی میگویند که فرقه [illegible] پیر را باید عارف شیرازی درین بیت آرزوی مرشد اولاد مستمع مغلوب
نموده میفرماید که ای یار [illegible] همواره خوش باد حالت آن مستمع مغلوب الحال که در حالت سماع و تواجد از کمال غلبه حال
در میان سر و دستار امتیاز نتواند که کدام اندازد قوله رو بدر کعبه [illegible] کوش که [illegible] خوردن روز [illegible] دل

چو آئینه در زنگ ظلام اندازد ظلام بالفتح تاریکی اول شب و صاحب موید گفته بمعنی تاریکی مطلق گفت
و می در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که محب در کتمان آن از جانب محبوب مامور است عارف شیرازی بسالک
سالک محبت ذاتیه خطاب نموده میفرماید که از سالک ریائی بعبادت بصحبت مکوش زیرا که می محبت خوردن در روز
[illegible] نمودن آن دل محب را مثل آئینه در زنگ ظلام و تاریکی می اندازد چه خلاف مرضی محبوب مامور است
حیاهی دل محب است در شرح دیوان نوشته که می در این مقام بمعنی عبادت و طاعت بود و یعنی روز بمعنی
مکوش و این نصیحت را بگوش هوش نیوش چه در طاعت غیر مکتوبه و غیر ماثوره مکوش که آن طاعت در وقت
مشهور ریا است و طاعت ریا اگرچه روی عابد را آئینه وار روشن میسازد اما دلش را در زنگ ظلام و تاریکی
می اندازد قوله آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد چون از مضمون
بیت سابق منع می خوردن در روز معلوم شد مستمع را تردد بهم رسید که پس کدام وقت می خوردن است لاجرم
درین بیت آن مطلب ناتمام را تمام میسازد و در بعضی نسخ بجای لفظ فروغ فروز واقع شده و در بعضی
نسخ بجای صبح فروز مهر فروز بنظر آمده اما هر سه نسخه یکی است قوله زاهد خام طمع بو که انکار نماند که چه کرد
چو نظر بر می خام اندازد مراد از زاهد خام طمع منکر محبت الهیست که باز از راه خام طمعی عبادت و طاعت را بهای
وسیله فوز لذات و صلوات بهشت میداند و نمیداند که لذات و صلوات بهشت موقوف بر محبت و معرفت
حق سبحانه و مراد از می خام محبت خالص ذات الهی بود رند شیرازی از راه افسوس بر حال زاهد خام خیال
میفرماید که بیچاره زاهد خام طمع بر انکار محبت که متفاوت
کمند و حاصل نماید چنانچه امام حجة الاسلام میفرماید هر که پندارد که جز به
محبت حق سبحانه و تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد و سعادت آخرت بر حسب محبت باشد قوله باده با محتسب
شهر ننوشی زنهار بخورد باده ات و سنگ بجام اندازد مراد از باده شراب محبت خالص الهی است و تعبیر
ننوشانی [illegible] بیت سابق بمی خام و مراد از محتسب شهر زاهد خام طمع مذکور است که منکر می و میخوار است
[illegible] سالک [illegible] محبت که باده محبت الهی با مصلحت محتسب شهر منکر محبت منوش [illegible] بپندارد و آگاه
باش که آن غدار ضایع رود [illegible] بمثوبات اعمال خود فریفته فرو برد و ضایع سازد و شوق باده خوری [illegible]
در سوا و بدنام سازد [illegible] محبت [illegible] مراد از محبت عشق است قوله
حافظا سر ز کله گوشه خورشید برآر بخت اگر قرعه بدان ماه تمام اندازد مراد از ماه تمام محبت خالص الهی است

که تعبیر نموده‌اند از آن به بقا به باده و می خام و تعبیر از می محبت خالص آنچه بماه تمام بنابران نموده که نور محبت از
جمیع انوار روشن‌تر است چنانچه ابن فارض تعبیر نموده از شراب که ابی شمس حیث قال شعر لها البدر
کاس وهی شمس یدیرها هلال [illegible] حافظ که مرا دار از آن [illegible] کورت سر افتد ز دو جبا [illegible] که خورشید بر آن
بخت مساعد تو اگر قرعه بران ماه تمام انداز دو تا در تجرع باده کنایی اعلا نماید زیرا که سعادت دارین
منحصر در محبت آنحضرت است غزل سحرم دولت بیدار به بالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد در ترجمه قوت القلوب
آورده که خواص [illegible] حق تعالی را در رویا بچشم جان بیند و آن در خواب یا در مراقبه باشد کما قال علیه السلام
من رانی فی المنام البارحة و امام احمد [illegible] بزار بار حق تعالی را بخواب دید هر بار گفت از زوال
ایمان میترسم هر بار فرمود [illegible] که میان سنت و فریضه بامداد چهل و یک بار یا حی یا قیوم یا بدیع السموات
والارض یا ذالجلال والاکرام لا اله الا انت اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا الله
یا الله یا الله انتهی کلامه و دولت بیدار و بخت بیدار در اصطلاح ایشان عبارت از محبوب حقیقی است تعبیر
نموده‌اند از آن در مصراع ثانی بخسرو شیرین یعنی پادشاه شیرین [illegible] خسرو خوبان عارف شیرازی در بیت
بر اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک فحدث خبر از رویت خویش جمال حق تعالی را در رؤیا بیند و میگوید که
هنگام سحر فیض [illegible] آن دولت بیدار و دلبر
که آن پادشاه خوبان و سلطان شیرین [illegible] همان که بهار [illegible] آرزو در
دیدار آن داشتم خود بدولت و اقبال بر سر بالین تو آمد در نفحات آورده که ابو عبدالله خفیف شیرازی گفته که
جوانی به شیراز آمد و بیمار شد و پیش ما مردی بود صالح و زنی [illegible] صالحه آن جوان را آنجا نهادم [illegible] روزی
آن مرد آمد و رنگ وی متغیر شده گفت دوش آن جوان گفت که حاضر باشید که امشب جان بدهم من تا سحر
رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب میبودی و خدا تعالی در برابر تو نزدیک آمد
از خواب برآمدم در خانه روشنائی عظیم بود و آن جوان نفس آخر زد قوله قدح در کش و سرخوش بتماشا بخرام
تا ببینی که نگارت بچه آئین آمد [illegible] و در حل اللغات [illegible] تا بینی
[illegible] که لذت دیدار [illegible] شوق و محبت [illegible]
و محبت بیشتر لذت دیدار بیشتر انتهی کلامه لاجرم محبوب حقیقی جلت شانه بعد از بیدار کردن و آگاه نمودن
مرا فرمود که قدح از باده شوق و محبت درکش و سرخوش شو و بتماشای جمال او بخرام و متوجه کوی او [illegible]

در خواب یا در مراقبه حق تعالی را دیدن [illegible]

است بده که نگار تو بچه رسم و آئین پیش آمد و نزول فرمود قوله مژده کانی بده ای خلوتی نافه گشا که ز صحرای ختن
آهوی مشکین آمد مژده کانی بالضم و بالف و کاف فارسی چیزی که برای مژده و نوبشارت دهند و خلوت در اصطلاح
از خود گوشه گرفتن بود پس خلوتی مجرد از ما سوی الله بود و نافه گشا یعنی طالب و ساعی مشاهده جمال چه نافه در
اصطلاح این طایفه علیه تجلی جمالی را گویند و مراد از صحرای ختن عالم جبروت است که عالم صفات است و از عطریات
صفات رنگ فرمای صحرای ختن معروف است و مراد از آهوی مشکین محبوب حقیقی است جلت شانه که باعث تجلیات اسمای
و صفات مقصد عطریات است این بیت نیز مقوله آن خسرو شیرین است یعنی آن خسرو شیرین بعد از دیدار جمال خود
و تاکید در باب تجرع باده شوق و محبت جهت لذت دیدار فرمود مرا که جان و دل خود را مژده این به آنها بده [illegible]
شوار مجرد از تماشای ما سوی الله برای رسید [illegible] نافه جمال زیرا که از عالم جبروت خود بدولت آن مقصد نافه‌ها
برابر تو آمد قوله گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریادرس عاشق مسکین آمد این بیت مقوله عارف شیرازی
بمشاهده جمال محبوب مطلق کمان ابرو
است میفرماید که [illegible]
بر رخ ما سوخته کان باز آورد و آه و ناله [illegible] شب و آه سحرگاه [illegible] در مجاهده ندارد قوله مرغ دل باز هوا دار
کمان ابرو است که کمین صید همش جان و دل و دین آمد بدانکه مشاهده جمال محبوب بدولت هیجان شوق و محبت است
هر چند بیش بیند بیش تر شایق و طالب شود و مینماید و میرباید [illegible] است لاجرم محب شیرازی که دل و جان و دین
بموجب امر محبوب مژده کانی داد و از جمیع تشخصات تهی دست و مسکین شد میفرماید که مرغ دل من بسبب آن شاهد
[illegible] باز از سر نو هوادار و مشتاق آن ذوالجلال [illegible] کمین صید راه او جان و دل و دین آمد الفقر من
لا طلب له و لا رب له و لا دین له صفت آن مسکین است قوله در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی ای کبوتر نگران
باش که شاهین آمد محب شیرازی خطاب با کبوتر جان و دل خود نموده میفرماید که در هوای خواهش نفس تا به چند
معلق و چرخ زنی و جلوه خود نمایی کنی ای کبوتر دل و جان خبردار و نگران باش که آن [illegible] غالب تر [illegible]
ظهور کرد [illegible] که کمین صید همش جان و دل و دین آمد قوله شادی یار پریچهره بده باده ناب که می لعل دوای
دل غمگین آمد یار [illegible] بشارت است بحبیب علی الاطلاق [illegible] و باده ناب در اصطلاح شوق و محبت ذاتیه را گویند
که تعبیر نموده‌اند از آن در مصراع ثانی به می لعل بلحاظ آنکه رنگ نور محبت ذاتیه سرخ است چون محبوب مطلق در باب
تجرع باده شوق و محبت تاکید فرمود تا محب از لذت دیدار شاد شود لاجرم محب بمطیع امر محبوب
بجناب مرشد التماس مینماید که برای حصول شادی و انبساط دیدار یار پریچهره بده باده شوق و محبت زیرا که به تجربه

فریادرس ما عاشقان مسکین آمد
در لفظ مسکین اشعارت است
تا آنکه عاشق مفلس
سوار گریه [illegible] شب

معلوم کردم که حل محبت دوا در دل غمگین و مقبوض آمد **قوله** ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست که بکام
دل ما آن بشد و این آمد مراد از دشمن نفوس شیطان است که به تسویلات باطله و تخیلات لاطائله سالک را از
راه قرب و وصال باز میدارد و گمراه میسازد و مراد از دوست محبوب حقیقی است که در وقت نظم این غزل
بر عارف شیرازی بتجلی اجلی و روشن متجلی شده است چنانچه از سیاق ابیات سابقه بر تو واضح شده باشد که
کمل را از زد دیات نفسانی و تسویلات شیطانی
بیت روشن مینماید که در بیت سابق طلب باده محبت و شوق از مرشد ساقی
صفت کرده یعنی ای ساقی مهربان می محبت و شوق بده و غم مخور از تردد دشمنی رقیب و صلح حبیب زیرا که در وقت
باهداد و توجه تو و اعتقاد طالع ما مریدان آن دشمن از پیش ما رفت و دفع شد و این حبیب بر سر صلح آمد و آشتی کرد
پس در چنین وقت اسعد می خوردن لازم است امام حجة الاسلام میفرماید که شیخ خمر بخش باید و در رموز الوا[illegible]
آورده که شیخ مهلک اعدای خدا باید یا دفع شر دشمنان دینی و دنیوی را از مریدان نماید **قوله** در سم بدعهدی ایام
چو دید ابر بهار گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد مراد از ایراد این بیت آن است که چون در دو بیت
سابق طلب باده محبت و شوق از خدمت مرشد صاحب ذوق بمبالغه نمود لاجرم درین بیت جهت ترغیب مرشد
در باب اعطای باده گدایی میگوید که سرعت انتقال وقت و بدعهدی ایام روزگار را چو دید ابر بهار از راه رقت او را گریه
بر حال سمن و سنبل و نسرین که پرورده ابر بهار اند آمد که این نونهالان چمن حسن به سرعت انتقال وقت و گردش ایام روزگار
امروز و فردا در شکنجه خزان معذب میشوند پس تو هم ای ساقی بر مریدان پرورده خوان احسان خود رحم فرما و در اعطای
باده محبت و شوق تاخیر منما که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد **قوله** چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد افتخار است بر نظم این غزل بی بدل که ناظم را سزد و زیبد زیرا که حقایق بسیار
و معارف بیشمار دران درج نموده و در قاعده متعارف است که شعرا در زمان سابق اگر قصیده یا غزلی در مدح
میگفتند خوش آوازی را همراه میبردند بمجلس ممدوح تا بمجلس صحبت بر خواند ازینجا عارف شیرازی میفرماید که چون
این غزل حافظ را از زبان بلبل هزار داستان شنید از غایت اهتزاز و انتعاش عنبر افشان و نثار کنان
بتماشای ریاحین که تکیه جبین بی نوا است آمد **غزل** سالها دفتر ما در گرو صهبا بود رونق میکده از درس و دعای ما بود
دفتر کتاب و مجموعه اشعار و درینجا کنایه از دل و دانش پژوه خود کرده و صهبا در لغت شراب و در اصطلاح
عشق و میکده عرفا تنخانه پیر و مرشد که اشارت دارد به پیر و مرشد خود که نام او بیشتر ظاهر میسازد یعنی محبت

۴ شیخ مهلک اعدای خدا باید

امروز نیست سالهاست که دفتر
دو وظیفه دعا ما بود زیرا که [illegible] رونق بازار که بیت آورده اند که مباهات مرشد بمسترشدان و الشیخ [illegible]
مباهات رسول علیه السلام است بامت خویش کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تناکحوا توالدوا تکثروا فانی
اباهی بکم الامم یوم القیمة و لو بالسقط **قوله** دل چو پرگار بهر سو نگران میگردید و اندران دایره سرگشته
پا برجا بود و درین بیت تصریح نمود که مراد از وقتی است که دل ما قبل از گرویدن بصهبا و تقید و التزام بمیکده مرشد
بهمه شی پرگار بهر سو نگران و هر طرف هرزه جولان میگردید و در همین دایره و حلقه میکده نشینان سرگشته باده
محبت و پا برجای مرکز شریعه بود **قوله** نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود پیر مغان در
اصطلاح قطب الاقطاب را گویند و اینجا اشارت بمرشد خود دارد که والی میکده مذکور است و بدمست مغلوب
الحال را گویند که در صحو و شطحیات ضبط و صرفه عنان نیکی و هرزه پوشی مرشد ما به بین و تماشا کن که مثل ما
بدمستان و دهن دریده کان بی صرفه گو هر تقصیری که از ما بصرفگی در اظهار شطحیات کردیم بچشم کرم و عفو
زیبا بود که السکاری معذورون در مرصاد العباد آورده که شیخ باید که عفو ایشان پیشه سازد تا اگر مریدی سهو و خطا
کند به نصیحت و معالجه پیش آید نه بسختی و درشتی کما قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولك فاعف عنهم **قوله** دفتر دانش ما جمله بشویید بمی که فلک دیدم و در کین دل دانا بود بدانکه از شستن دفتر
دل از رقوم دانش مطلب اصلی آن است که از سر نو حرف عشق بر قوم محبت ثبت کرد و مطلب طفیلی آن است که فلک دشمن
مردم دانا است رند شیرازی آن مطلب اصلی را بر تقریب شستن بمی ادا نموده و مطلب طفیلی را بطریق تصریح بیان میکند و میگوید
که ای یاران حلقه و دایره میکده کنایه از دل ما که دفتر دانش است جمله و تمام بمی محبت بشویید زیرا که از احوال
ادوار فلک دیدم که فلک در کین و عداوت من دانا بود پس بیخبری و نادانی وسیله نجات از چنگال فلک است
خبر خبر است از خود بیخبرا **قوله** می شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جو بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود آن سرو سهی بالا
اشارت بمرشد خود که تعبیر نموده از وی در بالا به پیر مغان و آن را بسرو سهی بالا بلحاظ استقامت در شریعه و طریقه و
حقیقه گفت یعنی بر خود می بالیدم و اهتزاز میکردم از شدت طرب و نشاط مانند گل که واقع بر لب جوی و بر سرش سایه
حمایت آن مرشد ظل الله است قامت و در استقامت در شریعه و طریقه و حقیقه بود قید بر لب جوی برای آن است که سرو را
بر لب جو میکارند پس گلی که بر لب جو زیر سرو کاشته باشند سایه سرو بر آن افتد و در ایراد لفظ گل تمهید است جهت تصریح
اسم مرشد که در بیت لاحق روشن مینماید فتدبر **قوله** پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ارنه

حکایتها بود شیخ احمد و هدار در حاشیه نفحات مینویسد که پیر روزبهان شیراز بود بگلرنگ مشهور و اکثر اوقات در جامع
و خواجه حافظ اکثر اوقات در صحبت و ملازمت او می بوده و دست بیعت و ارادت باو داده بود و قبر پیر گلرنگ در شیراز است
و من هم زیارت کرده‌ام چنانچه خواجه خود از نام پیر خود درین بیت خبر میدهد بیت پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود انتهی کلامه و خبث بالضم پلیدی گفتن و حاصل معنی بیت آنکه پیر گلرنگ من در
حق متصوفان ازرق پوش که جامه کعبه را جل خر کرده اند و در انکار محبت و میخواران مبالغه نموده اند رخصت خبث
و بدگوئی نداد و گرنه با ایشان حکایتها بود و کرامات بسیار سوای خاص و عام میکردم قوله از بتان آن طلب ار حسن شناسی
ای دل کاین کسی گفت که در علم نظر دانا بود بت در اصطلاح متوجه الیه را گویند و آن بالمد بمعنی سنگ و از شیخ واحدی
منقولست که آن اشارتست بسوی حسنی که در گفت نیاید و از تقریر بیان بیرون و ممتاز بود انتهی کلامه و از تحقیق آنرا
بملاحت تعبیر کرده اند و ملاحت عبارت از لمعه نور وحدت حقیقیست که از مرتبه اطلاق و جهان حجاب بسبب آنکه متجاوز و ابا کرده
و نگذارد که بهیچ قیدی مقید گردند تنزل نموده در دار الملک وجود انبیا و اولیا که منصب هدایت و ارشاد دارند در حجاب سکونت
گرفته تا نفوس قدسیه انبیا و اولیا بوسیله آن لمعه نور وحدت جذب قلوب قابلان و طالبان بطرف حق نمایند و از
دلهای ایشان غبار وحشت و رنگ دو رنگی دور ساخته ایشان را تربیت و ارشاد خود بمبدا اصلی رسانند از ینجا عارفی
در وصف نفوس قدسیه کذا میفرماید بیت که با داند چون صید کنند گاه هستی را شید کنند و حسن عبارت
از ملاحت است چنانچه میر محقق حسینی میفرماید که عشق طالب حسن است و حسن ملاحت است و صباحت و در علم نظر دانا عبارت
از عارف کامل ذو العین و العقل است که بورانست قائل اللهم ارنا الاشیاء کما هی حقایق اشیا چنانچه هست بیند
و داند بدان ای آگاه باش که هر جا که جامه ازرق و سیاه تقشیه هم میخورم دم را نظر تا که جامه مذکور بلباس اولیاء الله
و از مشایخ طریقت نسبتی باو توجهی و میلی و حسن اعتقادی سر سری بهم میرسانم اما چون ابلیس آدم روی متلبس باین لباس اند
لاجرم اشتباه راه طالب تمیز مدلس محک امتحان باید تا محقق از مبطل و واصل از مقلد بدان امتیاز یابد و جدا شود
و درین بیت مراد از بتان ازرق و سیاه پوشانند که متوجه الیه مردم اند بسبب التباس ازرق و سیاه و محک امتحان عبارت از
ملاحت است پس طالب را باید که وقتی که کسی را متلبس باین لباس بیند متوجه باطن و وجدان خود گردد اگر دل او دفعة
واحدة ربوده او گشت دریابد که شایسته هدایت و ارشاد است و ارادت باو بدهد و بیعت نماید و اگر مقلد و مزورست
ازو بگریزد و تماشا نماید این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت سابق پیر گلرنگ از اظهار قبایح ازرق پوشان

مزور را منع فرموده لاجرم عارف شیرازی خطاب بدل خود نموده میفرماید که از بتان یعنی ازرق پوشان که بواسطه
تلبیس این لباس متوجه الیه مردم میشوند محک امتحان آن و ملاحت بوجدان باطن بطلب اگر ان و ملاحت شناسی ای دل زیرا که این
نصیحه که من با تو ای دل بیان کردم چنان گفتم شخصی گفت و روایت کرد که در علم حقایق اشیا دانا و کامل نظر بود و بمعاینه
گفت نه بخبر لیس الخبر کالمعاینة فتامل قوله مطرب از درد محبت غزلی خوش پرداخت که حکیمان جهان را مژه خون
پالا بود در تحقیقات آورده که مطرب آگاه کننده را گویند از عالم ربانی و نیز در موضع دیگر آورده که مطرب فیض رساننده و
ترغیب کننده را گویند که بکشف رموز و بیان حقایق جهان است که همه چیزها را چنانچه هست می بینند این بیت را بطریق دلیل
مدعای بیت سابق ایراد فرموده یعنی قوت و قدرت جذب قلوب نیز و ملاحت پیر گلرنگ مرا مشاهده کنید که مطرب
صفت گشته غزلی خوش مرا آغاز کرد که از اثر درد محبت که در باطن او مکتوم است عارفان مقامات را دیده خون پالا
و گریان بود قوله قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد که معامل بهمه عیب نهان بینا بود قلب اندوده لازم و نقد زر
ملمع بطلا و نقره و از روی ارادت دل مغشوش و مکدر ازرق پوشان مقلد مزور است و مراد از حافظ همان
عاشق است به پیر گلرنگ و معامل بالضم دل کسی را گویند که بیع عمل کننده و عامل و دانا و بصیر و نقاد
و صراف که اشارت بهمان پیر گلرنگ است یعنی اینکه پیر گلرنگ رخصت خبث ازرق پوشان بمن داد از راه ستار عیب
پوشی بود و الا قلب اندوده ازرق پوشان نزد او خرج نشد و قبول نیفتاد زیرا که آن صراف نقاد بهمه عیب و قبایح نهانی در
دو باطن ازرق پوشان بینا بود غزل آنرا که جام باده و صهباش میدهند میدان که در حریم حرم جاش میدهند باده در
لغت شراب و در اصطلاح عشق چنانچه خود در بیت لاحق تصریح میفرماید و صهبا بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و آن
قسم اعلی است درینجا تجرید باید نمود و بمعنی خالص باید گفت تا صفت باده شود و درین بیت بطریق فحوا اشارت تعریض
است بر عما و فقیه خانقاه و از مزور مکار ضایع روزگار منکر و میخواران چنانچه در بیت لاحق او را بصوفی ملقب میسازد
میفرماید که آن سعادتمندی که او را از کارخانه قضا و قدر جام باده محبت خالص میدهند و این نعمت عظمی باو عطا
فرمایند بیقین بجهان آرای عما و فقیه مدعی نادان که او را در حرم کبریا جا میدهند زیرا که محبت موصل محب است بمحبوب چنانچه
خواجه یحیی معاذ میفرماید که میان ربوبیت و عبودیت هیچ لطیفه تر از محبت نیست که محب را بمحبوب رساند و عین القضات
میفرماید که میان عاشق و معشوق حقیقة بیگانگی نیست جابر عشق را الجهتم بار آمد و بحبونه بود سراسر قصه از
اشارت فاحببت ان اعرف خاست عاشق محو در عشق است و عشق محو در معشوق است قوله صوفی مجلس منکر
رندان که سر عشق روز ازل بر دم قلاش می دهند رند در اصطلاح آنست که جمیع کثرات و تعینات و جهات امکانی سما

وصفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها را بر بنده محو و فنا از حقیقت خود تراشیده و دور کرده باشی و خود را
لذت همه معرا و مبرا ساخته و قلاش در لغت با اول مفتوح و ثانی مشدد مجرد و بدنام و مفلس را گویند و در تحقیق آورده که
قلاش تارک و مجرد را گویند که از مقام لذت نفسانی گذشته باشد و قیل مجرد از هر دو عالم را گویند پس رند و قلاش بمعنی دارد
از ینجهت از رندان در مصراع ثانی بمردم قلاش تعبیر کرده درین بیت تصریح مخاطب نموده میگوید که ای عابد فقیه متصوف مدعی
نظر با فلاس ظاهری و خاکساری صوری رندان مباش منکر رندان که سر عشق در روز ازل بمردم مفلس از متاع هر دو عالم و بدنام
ناموس میدهند زیرا که گنج در خرابه می نهند تا محفوظ ماند چه عشق سریست میان عاشق و معشوق
مستور اند از نظر مجردان و خاکساران بیت شعاع آفتاب از چارم افلاک نگردد منعکس جز بر سر خاک قوله
ساقی بیار باده که رنگ مشکبوی کار ارباب عقل زحمت او باشی میدهند مراد از ساقی مرشد است و مراد از باده عشق است که
در مطلع مذکور است و وصف آن باده را بگلرنگ بلحاظ آنکه رنگ نور عشق سرخ گفته اند و اعتبار تجلیت لطیف در نور گلرنگ
که مراد از ساقی پیر گلرنگ است و باز وصف نمود باده که دائی را مشکبوی بنا بر آنکه محبوب جذاب القلوب جهت رهبری عاشق
بموطن اصلی از آن باده بوی خوش از عطریات صفات تعبیر نموده چنانچه شیخ ابن فارض میفرماید شعر ولولا
شذاها ما اهتدیت لحانها و مراد از ارباب عقل عابد فقیه و غیره و مصاحبان او و او باشی در مویدا
مردم از هر جنس آمیخته و قیل مردمان عوام و در استعمال محل قلندران و دیوانگان بی سر و پا آید انتهی کلامه و درینجا
اشارت است بهمان رندان و مردم قلاش که نزد ارباب عقل او باش و عوام الناس و بی اعتبار اند یعنی ای مرشد مهربان که
باده محبت در ازل نصیب با رندان بی سامان و قلاش و او باش کرده اند پس بیار باده گلرنگ مشکبوی و بخورد ما بده
زیرا که صوفی عابد فقیه و غیره مصاحبان او که خود را ارباب عقل میدانند بطعن ملامت و سنان توبیخ تصدیع و زحمت
بما مردم او باش نامراد میدهند تا نوزر باده گلرنگ تحمل تصدیعات این بزرگان صد رنگ نموده آید که بار گران بود و یار مهربان
تواناتر گشته قوله از لذت حیات ندارد تمتعی امروز هر که وعده بفرداش میدهند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
میفرماید که لذت حق پرستی و صفای وقت و شهود و بی غیبت و حضور بی غفلت بی نقد وقت از بیچ عارف تساری
از راه رندی و ظرافت که با عابد فقیه و غیره مصاحبان او دارد میفرماید که از لذت حیات و از نتایج معرفت
صفات و ذات یزدانی ندارد و هیچ تمتع و حلاوت امروز در دنیا هر شخصی که او را وعده لذائذ بفردا میدهند
زیرا که حصول معرفت شهودی در دار دنیا الا رؤیت موقوف نعیم عقبی هیچ لذت و تمتع نخواهد گرفت بیچاره عبید
زاکانی ظاهرا از ینجا حرفی میزند بیت آنرا که داده اند همینجاش داده اند وانرا که نیست وعده بفرداش داده اند

قد بهار

قوله مطرب بپرده عشاق زن نوا کان زاهد که نغمه است نوا ازین میدهند از مطرب ابلا زننده شد خود و پیر گلرنگ گوید است
که گاهی ساقی گشته

از و داد در مقام موسیقی اینجا معنی اول مراد است و ثانی محفوظ یعنی ای مرشد مهربان چون باده گلرنگ مشکبو
بر ما حلاوت نشد میل دل استانی نشد سماع شدن پس بساز و کوک کن پرده و مقام منتخب و پر غروب عشاق و مینوا که مضمون آن پرده
این باشد که آن شخص که از جمیع علائق دنیا و عقبی مفلس و بینواست او را نواها از حد بیرون میدهند
له المولی فله الکل رنج عظیم قوله حافظ بزرگ جنة فردوس میکند گر در حریم کوی تو با دانش میدهند حرف
و در کلمه بزرگ بالضم بمعنی ترک است که برای تحسین کلام می آرند و با دانش با یای فارسی بمعنی مکافات نیکی و بعضی گویند
که بادانش مخفف باد و دانش است مرکب از باد بمعنی حفظ از باب بادید بمعنی حفظ پس معنی ترکیبی حفظ
ملاحظه نیکی همیشه بود در پیت ما الکوهنت که آن شخص که او از جمیع علائق دنیا و عقبی مفلس و بینواست او را نواها
جا ما بها از حد بیرون میدهند لاجرم درین بیت تفریع و بیان آن نواها میکند و میگوید که حافظ ترک جنت الفردوس
بزرگ و تمامی میکند اگر بمعامله عمل و جزا حافظ در حریم کوی تو شود میکند نه بدکوی دوست بهشت نواهاست قوله
شراب بخش و ساقی خوش دو دام رهند که زیرکان جهان از کمندشان نرهند شراب عشق در اصطلاح عشق خاص
دنیا که تشابه اشتراک بغیر که عاشق دانست ولا لفظ اگر گوینده باده دو ساقی خوش و در اصطلاح مرشد منبسط الوجه
را گویند که بمرید ابراز فت و رحمت بزرگ علاقات و رسومات عقلی فرماید و زیرکان جهان اشارت است بعابد فقیه
دارد و غیره مصاحبان او و تعبیر نموده از ایشان بزیرکان جهان یعنی زیرکان این جهان که علم و زهد را صرف
تدبیرات مال و جاه میکنند شعار زهد است که صیاد چون احتیاط بکار برد دو دام بر هم در راه صید نهد تا اگر احتیاطا از یکی برهد در دوم بند شود از ینجا رند شیرازی میفرماید که چون شراب بخشش ساقی خوش باتفاق
یکدیگر متاع عقل ما را بغارت برده اند و ما را دیوانه و مسلوب العقل کرده اند بتجربه معلوم شد که شراب عشق و ساقی
خوش دو دام راه عقل اند که زیرکان و عاقلان جهان از ین دو کمند نرهند و مست و دیوانه و بی عقل شوند الا روز ظاهر
ظرافت رندانه دارد با زیرکان جهان و از روی

از راه رندی و ظرافت با زیرکان جهان میفرماید که من اگر چه متصف بصفات نامرضیه هستم خانچه

هستم اما صد هزار شکر که زیرکان شهر با وجود جمع مال حرام و استیفای اسباب جاه و حشم نفس بد لجام در خوض
علم نا تمام و زهد خام بی گناه اند زهی بی گناهی که قربان صد گناه ورزد قوله ببین حقیر گدایان عشق را کاین قوم
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند شیرازی با رئیس زیرکان جهان که عماد فقیه باشد خطاب نموده میفرماید که
نظر بپوشاکی صوفیانه و خاکساری ظاهری حقیر مبین گدایان کوچهٔ عشق را زیرا که این گروه دلها نکوه شاهان و خسروان
بی کمر و کلاه اند لیکن این قدر هست که کمر و کلاه شاهی نمی‌نازند تا تو ایشان را بشناسی و با ایشان
التجا جویی که عاشق و معشوق نه هم باز شناسی ببینی که یقین شاه و گدا هم نفس نیند قوله جفا نه شیوهٔ
درویشیست و راه روی بیار باده که این سالکان نه مرد رهند درویشی و رنجیدن و رنجانیدن نبود و درین انفاس شیرازی
شیخ الاسلام است در درویشی حیث ... رنگ و درون ... این سالکان ... بزرگان جهان که از راه
نادانی علم بی عمل و زهد ریایی را سلوک کمالی بعد ... اند و خود را سالک نامیده اند شیرازی خطاب بساقی
نموده میگوید که فرقهٔ زیرکان جهان قابل جفا و واجب التوبیخ اند اما جفا نه شیوهٔ درویشی و نه روش سلوک
است وقت در کار ایشان ضایع نباید کرد بیار شراب عشق و بنوشان ایشان را که این سالکان که دانایی نه مرد راه خدایی اند
تا باده ایشان کنون نوشند فایدهٔ دینی داشته باشند زیرا که هر که در طریق معرفت الهی بمجرد عقل بی مدد محبت و عشق
کامل که واسطهٔ هدایت حق است قدم نهد یقین است که حاصل او بجز حیرت مذموم و ضلال بموجب و اضله الله علی
علم نخواهد بود بیت عقل در کوی عشق نابیناست عاقلی کار بوعلی سیناست قوله قدم منه بخرابات جز بشرط
ادب که ساکنان درش محرمان پادشهند خرابات در اصطلاح عرفا خانهٔ پیر و مرشد است که چون مرید بجهت بخود با تاج
تمام ... پاک آن جناب بالد از درون صفایی بگوش جان او برسد و از آن صفا مست و لا یعقل میگردد و ادب
الخرابات

هرچه در قید تعین درآید مجبور

نماید و در هیچ منزل متوقف نشود لاجرم ازین جهت تعبیر نمود از جانبازان که ... بگدایان کوچهٔ عشق رند
شیرازی درین بیت خطاب با رئیس زیرکان جهان که عماد فقیه باشد دارد و او آشنا و نیک ... شاه شجاع
کرمانی بود لاجرم از راه رندی میفرماید که قدم بخرابات و عزلتخانهٔ مرشد ما منه جز بشرط صیانت ... الفجر
که ادب خرابات است زیرا که اگر تو آشنای پادشاه مجازی هستی ساکنان در خرابات محرمان پادشاه حقیقی اند در
جبروت و محرمان پادشاه حقیقی جواسیس القلوب اند مبادا ترا رسوا کنند فتامل قوله غلام همت دردی کشان یکرنگم

نه آن گروه

نه آن گروه که ازرق ردا و دل سیه اند مراد از دردی کشان عالی همت همان گدایان کوی عشق است که بریاضات و مجاهدات
شاقه ظاهر و باطن خود را از لوث تعلق با سوی الله پاک نموده بر در آستان خرابات بیکرنگی منزل گزین اند و مراد
از ازرق ردا و دل سیه زیرکان جهان است که رئیس ایشان عماد فقیه است که از راه زیرکی و گربزی لباس اهل معنی را جهت
جلب منافع دنیوی در بر کرده و دل را از زنگ نفاق و دورنگی مکدر و ظلمانی نموده یعنی غلام و معتقد همت والا نهمت دردی
کشان یکرنگم نه غلام و معتقد گروه زیرکان جهان که ازرق ردا و دل سیه اند زیرا که از غلامی و مریدی این گروه بر ایشان
بغیر خسران مبین فایده نیست بیت او خویشتن گم است کرا رهبری کند قوله مگو که کوکبهٔ دلبری شکسته شود چو بندگان
بگریزند و چاکران بجهند کوکبه بافتح بزرگی و حشمت و بدانکه عاشقان دو قسم اند اول آنانند که خدای تعالی را دوست
دارند از حیثیت عبدیت خود و ربوبیت او تعالی شانه چنانچه محقق میفرماید که خدا را نه بیم دوزخ و نه بامید بهشت
دوست میدارم از بهر دوست میدارم که بنده ام بهر بندگان این گروه اند و قسم دوم آنانند که خدای تعالی را دوست
دارند از برای وصول و قرب درجات اخروی چنانچه بزرگی میفرماید که از حق حق جستن هم حقیقهٔ توحید نیست چه بنده را
مقصود آن باشد که حق وی را باخروی نصیب خود را میطلبد نه حق را این گروه چاکرانند که بتوقع اجر خدای تعالی را
دوست میدارند این بیت بمنزلهٔ جواب سوال است که بخاطر زیرکان جهان رسیده

بود کوکبهٔ دلبری شکسته میشود در جواب

میفرماید که زنهار این حرف مگو چنانکه شوکت و حشمت دلبری محبوب شکسته شود و نقصان پذیرد و فرقهٔ بندگان این زمره
بباویهٔ عدم و چاکران بجهند بدریای فنا زیرا که حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل الآزال حیث کان الله و لم یکن معه
شی بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال جمال و کمال ذاتی خود را بخود در خود میدید و با خود نرد عشق و محبت می
باخت چنانچه میگوید رباعی در مسکن بقا منم باستغنا فرد با من دگری را نه بد صلح و نبرد عاشق خود و معشوق خود و عشق خود
بنشسته ز اغیار ابد ما ثم کرد و بعد از فنای موجودات ابد الآباد الآن کما کان خواهد بود قال الجنید قدس سره
الآن کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان الله و لم یکن معه شی و بعد از شیخ مؤید الدین
الجندی حیث قال شعر البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و انهار و چونکه ارادهٔ ازلی
بمشیت لم یزلی متعلق شده که تفصیل جمال خود را که بطریق اجمال در خود بخود میدید منعکس در مرایای
متعدده بطریق تفصیل مشاهده نماید پس آینه میبایست ازینجا بزرگی میفرماید که ما آینه ایم و او جمال او را
بر آن ... جمال خود آینه میباید قوله جناب عشق بلندست همتی حافظ که عاشقان ره بی همتان بخود ندهند یعنی

عشق در غایت رفعت و علو شان است اگر آرزوی آستان بوس عشق داری پس همت عالی طلب ای حافظ که مراد عماد فقیه است
چرا که عاشقان صادق عاری همتی که اهل آن نیستند توای عماد بخود راه ندهند چنانچه امام حجة الاسلام قدس سره میفرمایند
که عاشق شجاع و دلیر باید تا اعدا و موانع را دفع تواند نمود و نیز عاشق عالی همت باید تا اگر جمیع مرادات دنیوی
و جمهور نعمتهای عقبوی بدو دهند التفات بدان نکند تا بصفت ما زاغ البصر و ما طغی موصوف شود غزل
شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد بدانکه حرف یای تنکیر که در کلمه موئی و میانی
و آنی واقع است افاده تعظیم میکند چنانکه گویند که فلان مردیست یعنی مرد بزرگ و ظریف پس معنی موئی موی دراز
و خوب بود و معنی میانی میان باریک و نازک بود و معنی آن ملاحت علیحده و گندم گونی
بنی آدم بود و موئی و میانی عبارت از خوبان صوری و معنوی
شان نبرد و طلعت روی و آن با نشد اشارت بحضرت سرور کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم و آن کنایه
از ملاحت و گندم گونی او است و باید دانست که تمام انبیا و نعت سرور کائنات است که بر دیگر انبیا فضیلت
و اکملیت داشته است یعنی یوسف علیه السلام اگرچه صباحت داشت و دیده از دیدنش نمی شکیبد اما محبوب حقیقی ما
نمی زیبد بنده طلعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باش که ملاحت و گندم گونی دارد و در دلبری عجایب
کردی دارد که مجمع محاسن آفاقی است و مجموعه مکارم اخلاق و ادای معنی بطوری که چنین بود که محبوب آن نیست که
خوبی و جمالی دارد بنده آن سرور باش که بجمال باکمال مجمع محاسن آفاقی است و مجموعه مکارم اخلاق
حسن آن بت چینی یار نه خوح جادو است بیاده در ره دین کرد شهسوار انهم انتهی کلامه مطابق قول شارح بعضی
ابیات غزل دلالت بر نعت دارد و بعضی ابیات دلالت بر مطالب دیگر دارد چنانچه اشارت نموده خواهد شد قوله شیوه حور و
پری گرچه لطیف است ولی خوبی آن است و لطافت که فلانی دارد شیوه بالکسر و بالیای فارسی طرز و طریق و ناز و کرشمه
و غمزه و عشوه و فلان بالضم آن شخص کذا فی الکشف و حرف یای تنکیر که در آخر این کلمه ملحق شده است افاده تعظیم
میکند یعنی آن شخص بزرگ و الانسان که اشارت است با فضل انبیا و اصفیا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی طرز و شکل
با غمزه و عشوه حور و پری اگرچه در غایت لطافت و نازکی است ولیکن خوبی و لطافت آن است که آن محبوب حضرت سبحانی
دارد صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که او ملاحت دارد و حور و پری صباحت دارند و صباحت را با ملاحت چه نسبت
چنانچه میر محقق چنین میفرماید که عزیز مصاحبه نقشی است بر در و دیوار و ملاحت شیوه ایست از عین کار دلنشین
که شور از نمک خیزد و شیرینی گرمی انگیزد قوله گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا نه سواریست که دردست

عنانی دارد

عنانی دارد چون آن سرور کائنات بموجب حدیث کریم انا املح و اخی یوسف اصبح از جمیع خوبان صوری
و معنوی احسن است لاجرم بجناب فیض مآب خطاب نموده میگوید که گوی خوبی و ملاحت کدام یکی از خوبان صوری و معنوی
برد از تو گرده
قوله خم ابروی تو در شیوه تیراندازی بسته از دست هر آنکس که کمانی دارد با خطاب بجناب فیض مآب نموده میگوید که
کمان ابروی تو در طرز تیراندازی ناز و کرشمه بسته و گرفته از دست هر محبوبی از محبوبان حقیقی و مجازی که در دست کمانی
دار و جهت تیراندازی ناز و کرشمه قوله در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد عشق
یعنی معشوق بود و مراد از آن معشوق صمدانی و محبوب ربانی است صلی الله علیه و آله و سلم چون در ابیات سابقه تعریف
حسن و جمال با کمال آن سرور نموده لاجرم در این بیت از راه عجز و ناتوانی در دریافت کیفیت و حقیقه حسن و جمال آن محبوب
سخن میگوید که در راه معرفت و دریافت حقیقت حسن و جمال آن محبوب یزد متعال هیچکس هرگز محرم راز نگشته
هر کسی بر حسب فهم ناقص خود در وصف جمال با کمال او گمانی و تخمینی دارد زیرا که نور جمال محمدی از نور ذات احدیت است
چنانچه نور ذات احدی از معرفت فهم و عقل بیرون است همچنین نور احمدی از معرفت و دریافت فهم و عقل بیرون است در محیط
علی الصفات آورده که حق تعالی اصطفی است که از جمیع بنی آدم پوشیده داشته آن صفت را اخص گویند آن نور محمد است
کما قال علیه السلام ان الله تعالی خلق نوری من نور وجهه خلق اینجا بمعنی ظهور و بدایت است انتهی کلامه
قوله چشمه چشم مرا ای گل خندان دریاب که بامید تو خوش آب روانی دارد تعبیر نموده از ذات بابرکات آن سرور کائنات
و مخزن موجودات صلی الله علیه و آله و سلم بگل خندان بنابر آنکه همواره در مقام بسط و انس همگی بود بعد از نعت و عجز
از نعت میگوید که بتقریب سیر و تماشا سری بچشمه سار چشم مرا بالانشین بسند بسط و انس دریاب که چشمم بامید آنکه اهل
تماشا کنار کند خوش آب روانی دارد و مستعار است که مردم تماشای آب روان توجه دارند بیچاره محب مهجور غرض خود همواره
هر کو خاطر دارد میخواهد که بهر بهانه محبوب با به وقت خود آرد تا نفسی بوصل برآرد قوله حال شاهد دل سخنم تا تو قبولش کردی
آن آوازه سخن عشق نشانی دارد ضمیر تشین تو قبولش عاید است بسخن و مراد از عشق جانان و آن معشوق صمدانی است یعنی دلنشین
مهر صاحبدلان …
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
هر سخنی وقتی و هر نکته مقامی دارد
از اینجا بر گردانید عنوان کلام بصوب مطلب دیگر و خطاب است عتاب آمیز با عماد فقیه خانقاه دار که تزویرات و تلبیسات
شاه شجاع کرمانی را معتقد خود ساخته بود یکی از تزویرات او این است که گربه را تعلیم کرده بود هرگاه او نماز گذاردی گربه

او نیز شرط شاه بجا آوردی و شاه شیخ ابن مغنی را بر کمال کرامت حمل میفرمود و پیوسته بتقدیم اخلاص علاقه او مینمود
چنانچه ناظم قدس سره ازین ماجرا در مجلد دیگر خبر میدهد بیت ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه زاهد
نماز کرد قوله خرابات از روی لغت میخانه و طربآباد و از روی اشارت مقام وحدت صرف را گویند و از خراباتنشینان
اشارت بجود نموده که ساکن مقام وحدت صرف بود یعنی ای عماد فقیه مکار مزور روزگار با ما خراباتنشینان
که جاسوس القلوب از کرامات دروغ بملاف اظهار هر سخنی وقتی و باین نکته مکانی دارد جهال را بدین تزویرات
فریب میتوان داد و جواسیس القلوب را فریب نتوان داد زیرا که بیت ما درون را بنگریم و حال را ما برون را ننگریم و
قال را قوله مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای هر بهاری که ز دنبال خزانی دارد شرح یعنی چمنی که عادت
به بهار و نو دارد در اینجا اظهار کلهای کرامات دروغ که نمود بی بود است و قرار و ثبات را نشاید این
مربوط است با بیت سابق و خطاب است با عماد فقیه یعنی ای عماد فقیه اگر جهال و نادانان به تسویلات تو فریفته شوند
گنجایش دارد اما هر مرغ زیرک و دانا که بهره از خبرت باطنی دارد نشود در چمنزار کرامات دروغ نغمهسرا و خوش وقت
و معتقد هر کرامات که از دنبال خزان زوال و بی ثباتی دارد قوله مدعی گو برو این نکته بحافظ مفروش کلک ما نیز زبانی و
بیانی دارد شرح مراد از مدعی عماد فقیه است که مدعی کشف و کرامات بود یعنی ای مدعی کشف و کرامات دروغ برو در پی کار
خود و این نکته اظهار کرامات کذایی بحافظ جاسوس القلوب مفروش زیرا که کلک حافظ نیز زبانی و بیانی دارد
مبادا قبح باطن ترا ظاهر سازد و ترا رسوای خاص و عام نماید غزل شاهدان گر دلبری زینسان کنند زاهدان را رخنه
در ایمان کنند شرح در شرح دیوان نوشته که مراد از شاهدان در اینجا مرشدان و کاملان است که در پیش ایشان
حکم ممکن دارد انتهی کلامه
و بهتر این کار آید زاهدان با اهل را به مشاهده
عیان رخنه در ایمان بالغیب کنند زیرا که اهل مشاهده که در مقام حق الیقین اند توجه بایمان بالغیب که مقام علم
الیقین است بمقتضای حسنات الابرار سیئات المقربین عیب میشمرند کما اشار الیه عارف الروم بیت هر که
محراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتنش میدان تو شین اما این اعزه جواسیس القلوب کجا بر دلبری و جذب قلوب
ناقصان فاقد الاستعداد دارند بلکه ایشان را بواسطه عدم لیاقت از پیش خود دور میسازند و رد مینمایند کما
اشار الیه عارف الروم بیت که بیاری خویش چون پنهان کنند زود تسلیم ترا طغیان کنند قوله هر کجا آن شاخ
نرگس بشکفد گلرخانش دیده نرگسدان کنند شرح شاخ نرگس آن است که شاخ را از درخت ببرند و کلهای نرگس را

نصب

نصب و وصل میسازند و اهل تماشا بدست میگیرند مثل شاخ گل و درینجا تعبیر نموده از مرشدان و کاملان شاخ
نرگس یعنی ظاهر آنکه این اعزه سراپا دیده و چشم اند کما اشار الیه عارف الروم بیت ای که کنیت آن شه
شیرین زبان چشم گردد مو بموی عارفان شرح مراد از گلرخان مریدان صادق العقیده مکثور با ریاضت و مجاهده که روی
ایشان را منور ساخته و نرگسدان آن آوند و ظرف آب که کلهای نرگس در آن دارند تا دیر تر و تازه بمانند این بیت مربوط
است با بیت سابق یعنی نااهلان و شریران از حضور و قرب مرشدان و کاملان بواسطه ... ایشان اگر چه حاضر
درم نمانند بسبب فقدان استعداد و فتور در بصیرت است والا دلربائی و جذب قلوب کاملان بمرتبه
قوت دارد که هر کجا یکی از مرشدان و کاملان ظهور نماید و جلوه در آید مریدان صادق العقیده که دیده ایشان
بنور انصاف و امتیاز منور است در پیش آن کامل دیده خود را نرگسدان کنند و در چشم خود جا دهند قوله
یار ما چون سازد آهنگ سماع قدسیان بر عرش دستافشان کنند شرح از سیاق این بیت بر تو روشن گردد که از شاخ
نرگس اراده پیر کامل و مرشد خود کرده که یکی از مرشدان و کاملان است نموده و از نجهت یار ما گفته یعنی پیر کامل که یار و مددکار
و قری که قصد سماع سازد و در حلقه سماع در آید آتش تواجد و حرارت کامل در حلقه اهل سماع بنوعی مشتعل
میبرد که قدسیان
حالتی و تواجدی پیدا
کردند که در هیچ وقت ندیده بودند از غایت حیرت التماس بجناب اقدس نموده فرمودند رسید که پیر ... شیفته
شوریده است و کف بر دهان آورده این نور از کف دهان اوست و اینحالت از شورش اوست اشارت است
او پس قرنی که شتربانی مردم میکرد و در آن روز در جوش آمده بود قوله ای جوان سروقد گوئی بزن پیش از آن کز
قامت چوگان کنند شرح خطاب با هر طالب راست قامت در شریعت که تعبیر نموده از ایشان در بالا بجوان نموده
میفرماید که در چنین هنگام سعادت فرجام که مرشد کامل عالی مقام بر بساط جوشش تواجد و سماع در صدد اضافه
است وقت را غنیمت دانسته ای جوانان راست قامت در شریعت حاضران صحبت گوی دولت محبت و معرفت
بربایید پیش از آنکه قامت شما از پیری و ناتوانی دوتا شود و قوی و آلات از کار رفته قوله رخ نماید آفتاب
دولتت گر چو صبح آینه رخشان کنند شرح آفتاب دولت کنایه از تجلی ذاتی است و مراد از آینه دل انسانی است
در این بیت نیز خطاب با هر طالب راست قامت در شریعت نموده میفرماید که رخ نماید آفتاب تجلی ذات ربانی
ای جوانان راست قامت در استقامت اگر از راه توجه کرم در چنین هنگام آینه قلب شما را بصیقل نظر اکسیر اثر

مثل صبح رخشان و مصفا کنند پیر کلرنگی و غیره مرشدان و کاملان چنانچه منقولست که در حالت تواجد لطف شیخ نجم
الدین کبری بهر که افتاد بمرتبهٔ ولایت رسیدی قوله عیدیه از تو کو تا عاشقان در وفایت جان خود قربان
کنند چون در ابیات سابقه ذکر پیر کلرنگ بر سبیل حکایت نموده داعیهٔ مکالمه و محادثه با پیر مذکور در انگیزه
بیرون آمد لاجرم میگوید که عیدیه دیدار و مشاهدهٔ تو ای پیر و مرشد برحق کو و کجا تا مریدان و عاشقان صادق در وفای
خدمت تو جان خود نثار نمایند و قربان کنند قوله عاشقان را بر خود حکم نیست هر چه فرمان تو باشد آن کنند
این بیت نیز با بیت سابق مربوطست باز خطاب با مرشد مذکور نموده میگوید که مریدان و عاشقان صادق العقیده
را بر سر دادن و جان قربان کردن اختیار و حکم خود نیست در هر باب هر چه فرمان و رضای تو ای مرشد برحق باشد
مریدان و عاشقان صادق العقیده

دریایی است بس بزرگ و
مبارک و بسیار خیر همیشه تردد در روایت ابو عبدالله گفته که حق تعالی مخصوص فرموده است این دریا را بسیار
مد و جزر و درین دریا جای غوص مروارید و لعل است و در نیز دریا معدن عقیق است و معدن بجاده و انواع
یاقوتها و لبه‌ها در وست و معدن زر و نقره و آهن و مس در وست و در وی انواع طیب پیدا میشود انتهی کلامه
باز خطاب در جناب مرشد مذکور نموده میگوید که در شوق ملازمت و صحبت کیمیا خاصیت تو ای مرشد والا رتبت
دیده من بمرتبه طوفان خیزست که پیش چشم من کمترست از یک قطره آن دیگر جاها که از بسیاری مد و جزر و طغیان
بحر عمان سیلها کنند قوله مردم چشم بخون آغشته شد وه کجا این ظلم بر انسان کنند مراد از مردم مردمک
چشم است که تعبیر مینمایند از ان در مصراع ثانی بلفظ انسان چه در لغت عرب مردمک چشم را انسان العین گویند آغشته
یعنی آمیخته کذا فی الرشیدی چون در بیت سابق اظهار طغیان آب چشم در خدمت مرشد نمود لاجرم درین بیت
بتبیین ترقی در خدمت مرشد میگوید که طغیان آب دیده چه قدر کار است بلکه مردمک چشم در شوق ملازمت و صحبت
کیمیا خاصیت تو بخون آمیخته شد و بکار آب از چه چشم خون جاری گشت آه و افسوس مردمان کجا این ظلم
بر مردمک چشم خود کنند که من کردم قوله کو نگاهی از دو چشمت تا بروان مرگ را بر بیدلان آسان کنند باز خطاب
بجناب مرشد مذکور نموده میگوید که کجاست یک نگاه هدایت و دستگاه از دو چشم تو ای مرشد برحق تا بلا فرقت بزیارت
مرگ را بر بیدلان و عاشقان و مریدان تو قضا و قدر آسان و میسر کنند قوله یکدمی بنشین بتخت گل که تا
بلبلان اندر چمن جولان کنند مقررست که اهل اقتدار در موسم بهار بر تخت فرش گل می کنند و مشغول عیش میشوند

آنرا تخت گل میگویند و مراد از بلبلان همان مریدان و عاشقان صادق العقیده است باز خطاب بجناب مرشد
مذکور نموده میگوید که درین هنگام بهار و اوان شکفتن انوار که مردم تماشای باغ و گلگشت میروند تو هم ای مرشد
یکدمی بر تخت گل بنشین و جلوس فرما تا مریدان و عاشقان در پیش تو در چمن باغ جولان کنند و تواجد نمایند و لبریز
حلاوت شوند قوله سرکشی حافظ ز آه نیم شب تا چو شمع نور دل تابان کنند چون در ابیات سابقه ذکر
طوفان و طغیان

غزل

ونمایان میشود غزل ساقی اندر قدح باز می گلگون کرد شاه در خم کهنه دیرینه بافیون کرد ساقی در اصطلاح حضرت
حق را گویند جلت ذاته و هو المراد ههنا و می گلگون در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که رنگ نور آن سرخ گفته اند
و مراد از می کهنه دیرینه محبت مکتوم و آرمیده بود که در روز ازل در پیمانه دلهای محبان بدستیاری خطاب الست
بربکم انداختند در مختصر احیا آورده که آتش محبت کبریت است و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون
محب محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود یا جمال او ببیند آن آتش بفروزد انتهی کلامه متعارف میخواران است که چون
خواهند که کسی را بیهوش مطلق کنند در می افیون داخل کرده بخورد او میدهند تا مدهوش و بیخبر مطلق شود باید
دانست که محبوب حقیقی جلت ذاته در وقت بر محب شیرازی بتجلی ظهور نموده است و بواسطه مشاهده جمال او آتش
محبت مکتوم و آرمیده باز در اشتعال آمده است لاجرم میگوید که ساقی باقی جلت ذاته در قدح نوبت من بمشاهده جمال خود
باز از سر نو می محبت ذاتیه خود که تشنه نشاء است کرد و بمقتضای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة در می محبت کهنه دیرینه آرمیده
بافیون داخل کرده در اشتعال آورد تاریخ و بنیاد انانیت که در زمین قلب من رگ و ریشه دوانیده است بسوزاند
و برداردن شاید انعدام است آنچه محقق میفرماید که در واقعه از واقعات خود که در ایام اربعین بمحض موهبت الهی
رو نمود دیدم که در گنبدی بزرگم چنانچه اطراف و جوانب این گنبد از غایت بزرگی اصلا پیدا نیست و این گنبد از نور
مملو است و بمرتبه تلالو و تشعشع مینماید که چشم خیره میگردد و نیک نظر نمیتوان کرد و این فقیر در هوای آن گنبد
طیران مینمایم و چنان مست و بیخودم که چشم خود بقاعده باز نمیتوانم کرد و حضرت حق جل جلاله بی تعین و کیف بهوستم
شراب در حلق من میریزد بنوعی که اصلا هیچ انقطاع ندارد و بطریق رودخانه که متصل آید و در دهن شخص رود و تن
علی الدوام و همین باز کرده ام و لا ینقطع بی جام و کاس این شراب میریزد و بود در حلق من میریختند و علم من در آن حال
چنان بود که سالهای بی حصر و شمار است که همچنین است ناگاه دیدم که تمام عالم از آسمان و زمین و عرش و فرش

وغیره یک نور واحد شمش برنگ سیاه شده و من نیز همین نورم و هیچ تعین دیگر از جسمانی و غیره ندارم

که تمام اولیا که بوده اند همه در بحر تجرید غرق اند انتهی کلامه پس مراد از دیگران اولیا اند و مراد از می دیرینه همان می گلگون است که در مصراع اول بیت سابق واقع است و آزاد دیرینه گفت بلحاظ آنکه می دیرینه تند است و میسوزد یعنی می تند است نه می دیرینه کهنه که در مصراع ثانی بیت سابق واقع است و حاصل معنی بیت آنکه آن ساقی باقی صحبت نه دیگر اولیا و کاملان را که حریف دور حضوری گدائی بوده اند آن می گلگون تند است برابر و در خور حالت ایشان میداد و چون نوبت بمن مفلس خسته جگر رسید نظر بصفت و قوت منی می گلگون گدائی بود قدح افزون کرد و بخورد من داد قوله این قدح هوش مرا جمله بیکبار ببرد این می او باده مرا از خود بیرون کرد در این بیت بصراحت میرساند که آن ساقی باقی صحبت نه حکیم علی الاطلاق است در افزون کردن می گلگون در قدح من این حکمت داشت که ما رک وریشه هستی و انانیت را از زمین قلب من بر دارد و نیست و نابود سازد چنانچه میگوید که این قدح مالامال می گلگون تند است که ساقی عطا کرد هوش مرا جمله و تمام بیکبار ببرد و مرا یکبار از خود دور ساخته است گرد قوله تو مپندار که در ساغر و پیمانه ما بت سنگین دل من خون جگر اکنون کرد ساغر و پیمانه از الفاظ شراب است و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند و اینجا مراد از آن همان ساقی باقی است جلت قدرته و آن بت را سنگین دل گفت بلحاظ استغنا و بی نیازی که سنگین دل در اصطلاح مستغنی و بی نیاز را گویند و تعبیر نمود از می گلگون بخون جگر بلحاظ سرخی رنگ این بیت در جواب وصل مقدر ایراد فرموده مثلا اگر منکر و مدعی محبت بگوید که در کلام شما تناقض واقع میشود چه گاه میگوئید که محبت ازلی است و گاه میگوئید که ساقی الحال می گلگون محبت بخورد ما میدهد در جواب میفرماید که ای مدعی منکر تو مپندار و گمان مبر که در ساغر و پیمانه ما آن ساقی بی نیاز و مستغنی مطلق آن می گلگون محبت اکنون کرد بلکه در هنگام فطرت اولی کرد چنانچه در بیت آینده میفرماید قوله آنچه در سینه مجروح من است دل خونی خاک عشق است که با خون جگر معجون کرد ضمیر آن سینه من است عائد است بانچه و خون جگر اشارت بهمان می گلگون است کما مر آنفا یعنی آن چیز که در سینه مجروح من آنرا دل میخوانی آن چیز خاک کارگاه عشق است که با می گلگون معجون

قوله روز اول که چو استاد ازل درآموخت دیگر از خود آموخت مرا مجنون کرد این بیت مربوط است بابیات سابق و درین بیت تصریح نمود که مراد از ساقی استاد ازل است جل شانه یعنی در روز فطرت اولی و خلقت اولی و وقتی که استاد

ازل جلت قدرته مرا آموخت و تعلیم میکرد جمیع ذرات موجودات را بیشه ها و هنرها دیگر از خرد و عقل که موقوف علیه حصول است و هنرها تو آموخت و تعلیم کرد و مرا از می کهنه دیرینه مست و مجنون کرد و بی خور شید میند دیگری نور قیاس هر یک باشد از هم نقد وجد خود هر یک نظر یافت که گر کس استخوان طوطی شکر یافت قوله دل حافظ که ز افسون لبت بیخود بود و جان جام دو آتش یاد کرد افسون کرد افسون چیزی که برای جذب و تسخیر دل کسی بخوانند یا بنویسند و لب در اصطلاح فیض شامل محبوب را گویند و در اینجا مراد از آن لب فیض محبت است که در ازل بمحبان عطا شده و جام در اصطلاح نور ذات را گویند که مصرع بر صاحب مرآة المعانی و اینجا اشارت بنور تجلی ذات که درین وقت بر قلب عارف شیرازی وارد شده و بهم مشاهده بار دیگر محبوب و آرمیده او را در جوش آورد و آن نور ذات را جام دو گفت بلحاظ آنکه آن نور دل ربا و جاذب قلب بود و خطاب بساقی باقی صحبت نموده میگوید که دل حافظ که از تسخیر و جذب کرد و محبت کشته و آرمیده او را از سر نو در اشتعال آورد دیگر نغمه های تو چند اگر نغمه ها تو غزل شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد زدیم بر صف رندان و هر چه باداباد عارف شیرازی درین مطلع مطلب صوفیه را از جمیع می نهد بر مشرب ملامتیه و تجریدیه باز رجوع خود از مشرب ملامتیه بمشرب صوفیه در ترجمه عوارف المعارف آورده که مشرب ملامتیان آن است که چنانچه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند اما هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق شعوریست بر وجود خلق و نفس خود کمال نفی معنی توحید و صوفیه که جذبه عنایت

اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا کنند مخلص بکسر لام و صوفیه مخلصان بفتح لام اند انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشان است انتهی کلامه در اصطلاح عشق و محبت را گویند و عیش در لغت بالاول تعیش بمعنی حیات نیکو و زندگانی خوب بود و در اینجا عبارت از طاعت و عبادت بود و بنیاد عشق و محبت و طاعت و عبادت که هر دو بران بنیاد قائم و مستقیم باشند توحید صرف و تجرید خالص بود چنانچه اثر نظر شهود محب و عابد ماسوی المحبوب والمعبود محو و فانی گردد و محبت و عبادت بدار بنیاد توحید صرف و تجرید خالص ندارد چه غیر در نظر دارد پس کار او بی بنیاد است و کار صوفیه بنیاد توحید صرف و تجرید خالص دارد فلهذا تا و بی فرمود از صوفیه در مصراع ثانی بر لذات چه صوفیه جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها بر نده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور گرده در مقام توحید صرف منزل گزینند و نکته در تعبیر بیت آن است که از روی ظاهر الفاظ ظرافت رندانه دارد با متصوف مرائی حاصل معنی

آنگه محبت و عبادت نهانی و مخفی از خلق کردن مثل همه کار و عمل خیر است اما بنیاد توحید صرف و تفرید خالص ندارد
بی بنیاد است زیرا که اخفای اعمال و ستر احوال از نظر خلق مشعر است برؤیت وجود خلق و نفس خود که مانع توحید صرف است
ازین سبب زدیم بر سر صف صوفیه و اگر دامردین ملامتی ازما آزرده خاطر شود هرچه باداباد خذ ما صفا ودع ما کدر
و در لفظ صف اشارتست دقیق باصطلاح بعضی از محققان که گفته اند که صوفی را بدان صوفی خوانند که اندر صف اول
خواهند بود چنانچه شیخ ابو الحسین نوری رحمه الله گفت الصوفیة هم الذین صفت ارواحهم فصاروا
فی الصف الاول بین یدی الحق یعنی زدیم بر سر صوفیه که در صف اول خواهند بود در بین یدی الله فتامل فانه لطیف
قوله گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد تنبیه است مر فلسفی را که اسباب را منسوب بافلاک
دارد و در اثبات آن سرگردان بادیه استدلال می باشد میفرماید که فلسفی باید در مقام توحید صرف تا بدید

عقیده باطل از دل بگشا و از سپهر بوجود و هستی یاد مکن و آنرا موجود مستقل مدان
که قابل ایجاد اسباب باشد و این تنبیه را غنیمت دان که فکر هیچ مهندس و استاد و الاد سر این چنین گره نگشاد که
حق نکردم قوله ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد چرخ بالفتح گردش دهر و فسانه بالفتح
داستان گذشتگان و حکایت پیشینیان باز با فلسفی خطاب نموده میفرماید که از انقلاب و انتقال زمانه طمع بهبود مدار که
شاید آینده بتر از گذشته پیش آید چرا که گردش و انقلاب زمانه ازین قسم داستان و حکایه کمتر یاد دارد الا ازین قسم
داستانها و حکایتها که بتر شد آینده از گذشته هزاران هزار دارد یاد ازان جمله حجت تنبیه توجیه بطریق ایجاز نقل
کرده می آید در ابیات آینده قوله قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد ضمیر
ترکیبش عائد است بقدح و جمشید نام پادشاه عجم حکیم پیشه که در رسیدن و بافتن و دوختن جامه و تعین نام پیمانه ملک
و انواع عطر و شراب انگوری او ساخته و سه صد سال در عهد او خلق را بیماری و زحمت نبود و بهمن بالفتح نام پادشاه
ایران زمین پسر اسفندیار رویین تن که او را اردشیر بن اسفندیار گفتندی و قباد بالضم نام پدر نوشیروان
که چهل سال در ایران زمین پادشاهی کرد است در خیر بیت اشارت است با فلسفی که کار جباران و کامکاران گم تو بر
امثال آنان لجاجها کنی ببین که از انقلاب زمانه بجایی رسید که از خاک بوسیده و بباد داده کاسه سر ایشان
آوند و ظرف میسازند پس قدح آب و شراب بشرط ادب بدست گیر زیرا که ترکیب و تخمیر این قدح از کاسه
سر جمشید و بهمن است و قباد که پادشاهان جبابره بودند و خاک شده این است در داستانها عبرت افزا

کہ تر

که تر شده آمده از گذشته و شارح رحمه الله بجای لفظ جمشید نسخه کسری آورده قوله که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم برباد کاوس نام پادشاه کیانی بوده و در خویش بزرگترین پادشاهان بود و یک صد و
پنجاه سال پادشاهی کرد و گروهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را نامند و کی عبارت از کیخسرو است که نام پسر سیاوش
بن کیکاوس بود که ولی عهد جد خویش گشت بعضی و کی را از داستان انقلاب

دیگر داستان احوال بر اختلال فرهاد از انقلاب زمانه بی بنیاد بشنو که از حسرت جدایی
از لب شیرین هنوز بدیده کشف می بینیم که لاله در دو غم می دمد و میشکفد از خون دیده فرهاد قوله بیا بیا که زمی
یکدمی خراب شویم مگر رسیم بگنجی درین خراب آباد مراد از گنج همان مقام توحید صرف که بعد از خرابی بشریت
دست بهم میدهد باز خطاب با فلسفی نموده از راه نصیحه میفرماید که از انقلاب و انتقال کامکاران و جباران روزگار معلوم
کردی که جهان و دنیا بقائی ندارد و اعتماد در شان نشاید پس بیا بیا که ما و شما از می محبت یکدمی خراب و فانی شویم امید است
که بگنج توحید صرف رسیم درین دنیای خراب آباد زیرا که گنج در خرابه میتوان یافت قوله ز دست اگر ننهم جام می مکن
عیبم که پاک دل تر ازین حریف یاد نداد تعبیر نموده از جام می بپاک دل بنا بر آنکه دل جام و مظروف او می محبت است که
اطهر اشیاست کما اخبر الله تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا و مراد از حریف مرشد است که از روی معنی همواره
و همنشین مرید خود است باز خطاب با فلسفی منکر می محبت نموده میگوید که اگر نظر با انقلاب و کم فرصتی زمانه از
دست ننهم جام می محبت مکن عیبم زیرا که درین زمانه پاک دل تر از جام می مراد مرشد یاد نداد که در زمانه دیگری هم هست قوله
مگو که لاله ندانست بیوفایی دهر که تا بزاد و بشد جام می زکف ننهاد تنبیه نازکیست مر فلسفی را که منکر هوش و خبرت نباتات
و جمادات است میفرماید که ای فلسفی سنبه تر از نباتات این را مگو که لاله از راه عدم خبرت ندانست بیوفایی دهر
بلکه دلیل خبرت او این است که از ابتدای ایجاد و لغایت انتهای انتقال جام می که عبارت از دایره کل لاله است از کف ننهاد
پس من که انسانم و هوش و خبرت بواقعی دارم چه قسم جام می از دست نهم فاعتبروا یا اولی الابصار قوله
رسید مژده غم عشق که بجان آنچه رسید که چشم زخم حوادث بعاشقان مرساد چون در ابیات سابقه ذکر می محبت نموده
مجاب بیشتر آید را ضعیفات و مشکلات در راه محبت فرا پاید آمد لاجرم میگوید که رسید در غم عشق آن محبوب مستغنی
ده حیات و بجای من آنچه رسیده و تفصیل آن بمنصه بیان نتوان کشید ما تمه از این است که جان من بسبب عشق از فضای بهجت در
در تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت بگرداب ملامت نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شده و گلزار نعم بخارستان

نقص مبدل بساحت واز ذروهٔ راحت بحضیض محنت افتاد و از مرتبهٔ قرب روی ببادیهٔ غربت آورده ودرکان کلفة را بر درجات
انس اختیار کرد و قدم از صومعهٔ شادکامی بیرون نهاده ساکن غمکدهٔ هجران شد زیرا که عشق و راحت و نیکنامی باهم
راست نیاید محب چون ذائقهٔ مرارت غم عشق چشید لاجرم در حق حریفان بزم عشق بجز از دعا نپسندید و گفت
کرچه الم حوادث بعاشقان مرساد قوله نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر نسیم باد مصلا و آب رکناباد نسیم
بالفتح بوی خوش و مراد از باد صبا است که بادیست [?] و در سکنه رلیت که این باد اکثر در شیراز است بوی نجابه لطیف
دارد و خنک است بسیار و مصلا بالضم وتشدید نمازگاه و نیز لقب نمازگاه شیراز و رکناباد بالضم تفرجگاه
شیراز که چشمهٔ کوه الله اکبر آنجا روان است و سفر در لغت بفتحتین سیر و قطع مسافت و بجلی دور رفتن و در اصطلاح
توجه قلب است بحق و آن چهار قسم است اول سفر الی الله دوم سفر فی الله سوم سفر مع الله چهارم سفر عن الله
و سیر و سفر از الفاظ مترادفه اند بدانکه بعضی از کمل اولیا از خوف آنکه مبادا انس پذیر شوند هرگز
وطن نگزیدند و خانه بنا نکردند و دو روز در یکمنزل متوقف نشدند الحاصل عارف شیرازی میفرماید که نمیدهند اجازه
مرا بسیر و سفر الی الله انس نسیم باد مصلا و الفت آب رکناباد یعنی ضروری قطع انس و الفت چه بهر صورتی که باشد
منقطع در ابتدای سلوک لازم نموده است قوله قدح مگیر چو حافظ مگر بناله چنگ که بسته اند بابریشم طرب
دل شاد مراد از حافظ متشبه مبطل بصوفیان است که خود را در زی صوفیان اظهار کند و از حلیهٔ عقاید و اعمال
و احوال ایشان عاطل و خالی باشد و ربقهٔ طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرد و گوید که
تقید باحکام شریعه وظیفهٔ عوام است و چنگ در اصطلاح مرشد کامل را گویند که از نیک آهنگ و نغمهٔ خوش که در معرفت
عشق و حالات او دارد میشنواند و بگوش هوش سالکان میرساند خودپرستی همه را میشوراند و بمقام نیستی می آورد و محو
مطلق میسازد چنانکه در شرح اشارات قیصریه کبری ارشاد و تربیت مرشد کامل عبادت و طاعت موصل بحق
نمیبود لاجرم عارف شیرازی خطاب بهر طالب نمیکند میفرماید که ای طالب اگر میخواهی که وصل بحق کنی قدح بادهٔ
محبت و عبادت و طاعت مگیر مگر بناله و ارشاد و آهنگ مرشد کامل زیرا که بسته اند و مقرر کرده اند مشایخ
طریقت بتارهای ابریشم طرب افزای چنگ گدائی ما دل آزادی دل از کونین که شرط وصول است تحقیق
صبا وقت سحر بوئی ز زلف یار می آورد دل دیوانهٔ ما را بنو در کار می آورد صبا بادیست که از زیر عرش میخیزد
و بوقت صبح میوزد و عاشقان دلشده را از خود بالو میگویند و ایصال الکرامه طیبه جو منسوب میسید [?]
و زلف در اصطلاح صفت آنهرا گویند که حاجب ذات اند کما قال الجنید حجب الذات بالصفات یعنی صفت

کوی آن دلربا بوقت سحر فیض بیدار شمه و بوئی از عطریات تجلیات صفات یار می آورد و دل دیوانه و مشتاق ما را بصاحب
آن شمه و بوی از عطریات تجلیات صفات یار و الا اقتدار از سر نو در کار سلوک الی الله بجوش می آورد و گرم تر مینماید خدمت
تا بدین منبعهٔ جلیله رسیدم بمشاهدهٔ تجلیات صفات و امیدوار گشتم بمشاهدهٔ تجلیات ذات قوله هر آن شاخ صنوبر را ز
باغ سینه بر کندم که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می آرد مراد از شاخ صنوبر محبوبان مجازیست و ضمیر غمش
عاید است بشاخ صنوبر این بیت مربوط است ببیت سابق یعنی چون بامداد باد صبا رو بخشانید و آشنا شدم با
تجلیات صفات و بر تر صلاه و مشاهدهٔ جمال صفات گشتم محبت محبوبان مجازی را از باغ سینه خود بر کندم و ترک
مصاحبت ایشان نمودم زیرا که هر گل ذره که از غم محنت محبوبان مجازی بشکفت محنت و ندامت بار آورد چنانچه
شیخ روزبهان در کشف الاسرار میفرماید که او ز خوب نیکوان دیدن سالک مبتدی را خطری عظیم پیش می آرد
قوله ز بیم غارت عشقش دل اندر خون نهان کردم ولی میریخت خون عربده بدین هنجار می آورد ضمیر عشقش
عاید است بشاخ صنوبر که در بیت بالا مذکور است متعارفست که غریق آب میشود و دست و پا میزند و تلاش
مینماید و آب را برو دست و پا پیچو راند تا خود را از غرق آب خلاص نماید و بساحل سلامت رساند از نیجا محب شیرازی
میفرماید که از بیم غارت عشق آن محبوب مجازی دل خود را که مدتی با محبت محبوبان مجازی خوگیر و الفت پذیر شده
بود دل اگر بمشاهدهٔ جمال حقیقی فرو شده در خون جگر نهان و غرق کردم که از ین دار نیجا باز آید اما دل
خوگیر و الفت پذیر با محبت محبوبان مجازی میریخت و از هم بپاشید خون جگر را و راه بطرف محبوبان مجازی
پیدا می آورد و قصد بدان جانب میکرد قوله فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن که رو از شرم او خورشید
در دیوار می آورد ماه در اصطلاح نور جمال صفاتی را گویند محب شیرازی هر چند تلاش بواقعی نمود که دل از الفت محبت
مجازی بالکل مبرا و معرا شود و با او رفیق سلوک طریق محبت حقیقی گردد تا بوسیلهٔ محبت حقیقی خود را لایق حقیقه
مشاهدهٔ تجلیات ذاتی نماید اما چون دل از صمیم القلب ترک الفت محبت مجازی که مدتی با آن خو پذیر بود کماهو
نمود لاجرم مشاهدهٔ تجلی صفاتی را فی گشته میگوید که فروغ نور جمال صفاتی را میدیدم و مشاهده میکردم از بام
قصر کبریای ذات احدیت شانه روشن و درخشان بمرتبه که روی خود از شرم آن نور جمال صفاتی خورشید انوار
بدیوار می آورد و بدان قانع شدم قوله ز رشک تاب زلفش دوش بر باد هوا میداد صبا هر نافهٔ مشکی که از تاتار
می آورد زلف در اصطلاح صفات آنهرا گویند که مانع آنرا که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بماه و تاتار نام
ولایتی است از کفره مشک و خوبان خیز محب شیرازی از وصف نور جمال صفتی که بدان قانع شده میکند و میگوید

که از رشک رخت فی نور صفات آن محبوب که مملو از عطریات بود و دشمن باد هوا و فنا میداد صبا بهر نافه مشکی
که از سرزمین ملک تاتار می آورد زیرا که چون مشک تاتار دم از مساوات عطریات صفات زد باد صبا که قاصد کوی
آن دلربا و ملازم آن درگاه است در رشک و غیرت آمده با مشک تاتار در اینهمه سوائی و خواری کرد که خون منجمد ناف آهو را
چه مجال دم تقابل با اللباب و رب الارباب **قوله** بقول مطرب و ساقی برون رفتیم گه و بیگه که آن شیخم از ره مشکل خبر بسوار
می آورد مراد از مطرب و ساقی مرشد است که طرب آرنده و هم شراب دهنده است بدانکه مرشد طبیب حاذق حال مریدان است
در هر وقت هر دوائی که موافق حالت مرید می بیند تجویز می فرماید درین وقت چون دید که دل مرید شیرازی با او بتوفیق
طریق محبت ذاتی که شرط وصول تجلیات ذاتی است نیست و زور بر دل نمیرسد لاجرم در فکر افتاد که دل را بمعالجات
ریاضات و مجاهدات ازین اراده باز باید آورد اما این مدعا مهلت طلب است لاجرم بمحب شیرازی فرمود که چندی گاه
بمشاهده جمال صفاتی قانع باش و سینه خود را برای مشاهده تجلی ذاتی مخراش تا من علاج این دل تو کنم ازینجهت در بیت
اظهار اطاعت مرشد مینماید و میگوید که بمجرد قول و فرموده مرشد مزاج دان از هوس مشاهده تجلی ذاتی برون رفتیم و در
گذشتیم گاه و بیگاه یعنی همه وقت زیرا که مرشد من که شیخ وقت است از راه مشکل و جایگاه وصول مشاهده تجلی ذاتی
بواسطه عدم رفاقت دل خبر دشوار می آورد **قوله** سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود اگر تسبیح میفرمود و اگر
زنار می آورد جانان در لغت محبوب را گویند و اینجا مراد از آن مرشد مذکور است که محبوب مرید است و محبت او
عین محبت حق است کما قیل محبة الشیخ محبة الله چون در بیت بالا آن مرشد محب شیرازی را چندگاه با اصلاح
دل قانع بمشاهده تجلی صفاتی نمود لاجرم درین بیت اظهار عنایت مرشد که عین خیر مرید است در هر لباس که باشد
میکند که سراسر بخشش و عنایت مرشد طریق لطف و احسان بود در حق من بطریق استمرار اگر امر به تسبیح میفرمود و اگر زنار
می آورد زیرا که مرید میباید که مثل میت باشد در دست غسال بهر طرف که او را گرداند ساکت و راضی باشد **قوله** عفا الله چین
ابرویش اگر چه ناتوانم کرد بعشوه هم طبیبی بر سر بیمار می آورد بدانکه مرشد کامل بواسطه تخلق باخلاق الله هم جلال دارد
و هم جمال چین ابرو اشارتست بجلال او و عشوه اشارتست بجمال او بار محب شیرازی الطاف مرشد را در هر لباس
که باشد بیان میفرماید که عفو کناد و بخشد الله تعالی جمیع زلات مرشد ما را که آثار قهر و جلال او اگر چه مرا بمنع از
مشاهده تجلی ذاتی ناتوان کرد اما بنوازش دارو جمال و لطف هم طبیب حاذق گویا بر سر بیمار آورد **قوله** خوشا وقت و
خوشا ساعت که از زلف گرهگیرش بدر میبرد دل کاری که خصم اقرار می آورد زلف گره گیر در اصطلاح ایشان نفعه(؟)
عبارت از غیب هویت است که هیچکس را بران راه و وقوف نباشد و هو المراد ههنا بدانکه محب حریص است بحصول

مرکوز خاطر خود و هر چند مرشد محب شیرازی را بمقتضای مصلحت وقت از هوس مشاهده تجلی ذاتی قانع نمود اما حرص او را
ازین هوس باز نمیدارد لاجرم از راه تمنا میگوید که خوشا وقت سعید و خوشا ساعت خجسته که از هویت ذات آن
محبوب بدر میبرد و حاصل میکرد دل کاری که خصم و مدعی بر عظم آن کار اقرار می آورد و آن کار اشارتست بمشاهده
تجلی ذاتی باید دانست که خوبی کار و مطلب آنست که خصم و مدعی منکر بر خوبی آن اقرار آرد و بگوید کار خوب کردی
و شارح رحمه الله از خصم مراد نفس داشته اما عموم اولیتر مینماید **قوله** عجب میداشتم دوش از حافظ جام و پیمانه
ولی تحسینش میکردم که صوفی وار می آورد مراد از حافظ زاهد نفظ(؟) است که جهت جلب منافع دنیوی کلمات کاملان حفظ نموده است
رند شیرازی از راه ظرافت رندانه میفرماید که عجب میداشتم و بعید می پنداشتم دوش بتاریکی از حافظ جام و پیمانه شراب بردن
و بکمال ازین وجه تحسین و آفرین حافظ میکردم که جام و پیمانه شراب را صوفی وار باستتار می آورد زیرا که دوش تار می آورد
غزل صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد در مجمع الاولیا آورده که عماد فقیه کرمانی که شاه
شجاع معتقد او بود شیخ خانقاه دار بود و با حضرت خواجه عداوت کلی داشت و باتفاق بعضی از فقهای شیراز
استفتای قتل خواجه حافظ درست کرده بود و پیش شاه شجاع کرمانی غماز نموده پادشاه را بطرف حضرت خواجه
بدظن ساخته انواع ایذا و اضرار بحضرت خواجه مینمود این غزل را خواجه حافظ در آن باب گفته انتهی کلامه مراد از صوفی
عماد فقیه مکار ضایع روزگار است و حقه بالضم و تشدید ظرف چوبین که خورد بود و دهنش تنگ بود و نزد بازیگران
بود و سر حقه باز کردن عبارتست از شعبده و مکر پیش نهادن و حقه باز بازیگر و بازی کننده یعنی عماد فقیه مکار مرائی بد نهاد
دام اضرار و ایذا و سر حقه بازیگری باز کرد و شعبده و مکر در پیش نهاد و بنیاد مکاری با فلک شعبده باز بازیگر کرد
زیرا که حقه بازی و فریب بازی در اصل کار فلک است دیگر هر که این کار پیش میگیرد گویا بطریق تقلید حقه بازی با فلک بنیاد
میکند اما از اصل تا مقلد فرق بسیار است آخر کار فلک او را رسوا و خوار خواهد کرد چنانچه در بیت آینده روشن
میفرماید **قوله** بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زانرو که عرض شعبده با اهل راز کرد بیضه در کلاه آن بیضه بود که
بازیگران در کلاه شاگردان میدارند و یکی را میگویند که آن بیضه که در کلاه اوست بشکن چون او بهر دو دست در آن کلاه
زور میکند بیضه غایب میگردد و آن کس خجل میگردد و تمام خلق هنگامه میخندند و نیز کنایه از رسوائی است کذا فی [illegible] و در
شرح دیوان نوشته که رسم است که شعبده بازان بیضه مرغ را در کلاه پنهان میکنند و از بغل ظاهر میسازند و در بغل پنهان
میکنند و از دهن بر می آرند اگر شعبده بازی دیگر در آن هنگامه پیدا شود برای نمودار خود بازی وی را ببندد تا او را هیچ شعبده
نمودن میسر نشود و بیضه در کلاهش شکسته گردد انتهی کلامه و از اهل راز عارف شیرازی را اشارت بخود کرده و ضمیر

شیخ کنند نفس عابدیست بصوفی مذکور که عماد فقیه باشد یعنی حقه بازی چرخ و بازیگری فلک که درین کار استاد است کنند صوفی
کذائی را بیضه در کلاه و رسوای خاص و عام سازد از انجهت که اظهار حقه بازی و فتنه انگیزی با اهل راز کرده چون اهل القلوب اند
هیچ کس که در بین فلک گنجایش و تابع لعل راز است ادرار سوا خواهد ساخت شیخ ابو تراب نخشبی قدس سره گفته که هرچند اعتراض
حق سبحانه بر شیخ بنده را همراه شود زبان او دراز و یا رحق بطعن و انکار رود دراز شود کما ورد فی المثنوی المعنوی
بیت چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد قوله ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زانچه
آستین کوته و دست دراز کرد در شرح دیوان نوشته که آستین کوته و دست دراز عبارت از حال کسیست که از روی
ظاهر خود را به اندازه وسط نگاه دارد و باطن نظر فساد کند تا کسی را آزار رساند و از راه برد صوفیان
دروغ را اگر انجا است انتهی کلامه و در شرح دیگر نوشته که کوته آستینی و درازدستی عبارت است از کم کردار
و بسیار گفتار انتهی کلامه اینجا اشارتست بعماد فقیه مزور مکار است یعنی ای دل بیا که ما در پناه خدای عز و جل
که حافظ حقیقت است در رویم و التجا بجناب او بریم از شر آن مرائی و اضرار آن مزور کم کردار و بسیار گفتار که
در حق ما حرف کرد بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد قوله باز جهت تسلی خاطر
از اضرار عماد فقیه نابکار خطاب با دل خود نموده میفرماید که ای دل متردد و محزون مشو اگر امروز بحمایت شاه شجاع عماد بد نهاد
در حق ما ایذا میرساند فردا یوم تبلی السرائر که کارخانه حقیقت و باطن هر کس پدید و ظاهر شود در حینی که خود بخود شرمنده
و رسوا پیش هژده هزار عالم شود آن رهرو و سالک که عمل بر مجاز کرد و اصلا از حقیقت عمل غافل ماند ذلک هو الخسران
المبین قوله صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت عشقش بروی دل در معنی فراز کرد باز خطاب بعماد فقیه که تعبیر
نموده از و بصوفی کرده میفرماید که صنعت در عبارت مکن و تفاخر آنکار مفرما که اینها بکار نمی آید راست و حق این است
که هر کس که نرد محبت و عبادت نه راست باخت و با ستر آکاین آن محبت و عبادت مخلوط ساخت عشق در مکافات
بر روی دل آن کس در معنی فراز کرد و ببست و او را از عالم معنی محروم و نامراد کرد ذلک هو خسران عظیم قوله
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد صاحب مجمع الاولیا آورده که چون بسبب غمازی و فتنه
انگیزی عماد فقیه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه شد بحسب اتفاق در آن ایام خواجه غزلی در سلک نظم کشیده که
مقطعش این است بیت گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد وای اگر از پی امروز بود فردائی شاه شجاع بشنید گفت معلوم
میشود از مضمون این نظم که حافظ بقیام قیامت قائل نیست عماد فقیه و بعضی از فقها حسود وقت یافته قصد نمودند
که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است و ازین بیت مستفاد میگردد خواجه مضطر گشته نزد مولانا

چون خدا خواهد که پرده کس درد

زین الدین

زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال بدان درویش عرض نمود مولانا فرمود که
مناسب آنست که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر بر معنی که فلان کس چنین گفت تا بمقتضای انیقه مره مشهور حکایت
که نقل کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنابرین خواجه حافظ این بیت را گفت و پیش از مقطع در آن غزل درج ساخت
قوله اینقدر نیم چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میکده با دف و نی ترسائی و بدین واسطه از آن دغدغه نجات یافت
انتهی کلامه اشارتست درین بیت بدین قضیه و مراد از ساقی که در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند مولانا زین الدین
تایبادیست که یکی از علمای روزگار و اولیای وقت بود و مراد از شاهد رعنای صوفیان عماد فقیه است که بواسطه قرب
شاه شجاع و علمای خود محبوب و مرغوب فقهای مرائی شکم پرور بود که خود را انجو کس آمد عماد فقیه صوفی صوفیان
مینامیده التماس مینماید بحضرت مولانا زین الدین تایبادی که ای ساقی شراب طلبیه بیا بر سر توجه و در باب حال من زیرا که
عماد فقیه مرائی محبوب و مرغوب صوفیان و غایت در تکبر نار بحمایت شهریار مجاهر شده باز در عداوت و ایذا و آغاز استغنا
و بی پروائی باز کرد قوله این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد مطرب در اصطلاح آگاه
کننده را گویند از عالم ربانی و قبل فیض رساننده و ترغیب شنونده را گویند که کشف رموز و بیان حقایق و بیان عارفان را
معمور دارد کما صرح به صاحب التحقیقات و درینجا مراد از و مولانا زین الدین تایبادیست که تعبیر نموده از و در بیت بالا
بساقی و در شرح گلشن راز آورده که طریق و آداب کامل آنست که نسبت بحال هر مستعدی او را تغنی در ارشاد باشد چنانکه حال
در همه جا متخلق باخلاق الله است پس چنانچه ربوبیت و تربیت حق هر فردی از افراد را بنوعی خاص است ارشاد کامل نیز نسبت
با هر فردی نوعی دیگر است لاجرم در خور استعداد و مصلحت وقت مرید برنگی و صفتی جلوه کرده تصرف میکند که گاهی مطرب و مغنی
صفت گشته بسخنان عشق و معرفت تشویق و تحریک طالبان مینماید و گاهی ساقی صفت گشته شراب محبت و شوق در کام جان
مشتاقان میریزد و دلالت بتوجه و انقطاع و بیخودی میفرماید انتهی کلامه و عراق با کسر نام پرده سرود و آهنگ باز
گشت و در اصطلاح اهل فن موسیقی آهنگ فرود داشت سرود را گویند در مقابل آهنگ بر داشت و حجاز با کسر نام پرده
سرود و نزد اهل سرود آهنگ یک مقام در مقام دیگر آوردن از مبتدیان بطریق سهو و خطا معیوبست و از استادان
این فن بطریق عمد آوردن آهنگ یک مقام در مقام دیگر هنرست که خلاف بران عمل مینمایند چون به امداد و ارشاد
مولانا زین الدین از مهلکه و دغدغه مذکور خلاصی یافت مولانا جهت انبساط و انشراح قلب او که بواسطه اضرار عماد فقیه
مکدر شده بود نغمه معنوی سر آغاز کرد لاجرم درین بیت از راه مدح و ستایش خبر از وصول مولانا بمقام جمع و همه
زیرا که در یک مقام جمع مقامات دیگر شود و دلیل است بر وصول مولانا در مقام جمع میگوید که این مطرب کامل القدر

معلوم نمیشود که از کجا است و از کدام عالم مغنی رسیده است که ساز مقام عراق ساخت و کوک کرد و آهنگ فرود
آن مقام براه مقام حجاز سر کرد تا مستمع سخن لبریز حلاوت گردد و از کدورت معاندان روزگار خلاص شود فقد
قوله ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد در مجمع الاولیا آورده که عماد فقیه گربه داشت
تعلیم کرده بود هر گاه او نماز گزاردی گربه او شرط متابعت بجا آوردی شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامت حمل نموده و پیوسته
بقدم اخلاص ملازمت عماد فقیه مینمود انتهی کلامه پس کبک خوشخرام اشارتست بشاه شجاع و مراد از عابد عماد
فقیه است چون بکجایه دا آمد و رفت شاه شجاع کمر ایذای حضرت خواجه بسته بود لاجرم حضرت خواجه از راه وا نمود خبر گی
میفرماید که ای شاه خوشخرام والا احترام کجا میروی بکجا نه این صورت حرام بایست از پی رفتن بجا و فریفته مشو و بازی مخور
که گربه عابد از راه خرق عادت کرامت نماز کرد و قریب است باین تاویل تاویل شارح که کبک خوشخرام را باهل دل که
فلکش چندروزی موافقه نموده باشد و جریان امور او بر طبق خواهش او نبوده باشد تاویل نموده اما چون واقف از قصه
نبود تصحیح بشاه شجاع نتوانست نمود و الا در حد حسن طبیعت کوتاهی نفرموده و نیز گویند که قصه کبک و گربه عابد چنان مسموع است
که در زمان سابق راهبان معابد خویش از بهر فراغ عبادت در کوهها و بیشه ها میساختند و منازل نیز همانجا بر پا میداشتند
و تحمل تعبد بفراغ خاطر میگذاشتند اتفاقا گربه راهبی بر در صومعه او نشسته بود و بهر دو دست با لعاب خویش وضو
میکرد کبکی را در آنجا گذر افتاد چون گربه را دید که بر در راهب نشسته رضای حق میجوید و بهر دو دست روی خود میشوید و دانست
که گربه از تاثیر صحبت راهب زاهد و پرهیزگار گشته است که مستقبل قبله نشسته است و بهر دو دست روی خود میشوید و در رضای
حق میجوید هیچ هراس نیاورد و برفتار خویش خرامان از پیش او بگذشت عبور کرد گربه بدید او غدار بوزید و در کمین نشستن
قادر نشد ظن نیکو که این واقعه دید درین بیت آورده انتهی کلامه قوله حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا از زهد ریا
بی نیاز کرد مراد از حافظ عماد فقیه خانقاه دار و غماز روزگار است در زیر بالکل منکر کمال اوست از روی ریا گری و لیاست
بوده از سر جهل و حماقت و آنکه کار خود بغرامت کند و قیل آنکه خود را لظاهر در ملامت دارد و باطن در سلامت
غزل صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد در مجمع الاولیا آورده که بعضی از
غزلهای خواجه در تعرض با عماد فقیه ظاهر میشود نه تنها غزل مذکور انتهی کلامه پس از روی ظاهر الفاظ تعرض است با صوفی
عماد فقیه خانقاه دار و از روی تاویل مراد از صوفی مبتدی در مقام محبت است که هنوز تند رشام محبت نیازموده است
چنانچه در تعارف میگوید که فلانی صوفی است یعنی کاهی شراب نخورده در مقابل کیفی یعنی عارف سیر کرده از راه عموم
شفقه که منتهیان را در حق مبتدیان می باشد میفرماید که صوفی مبتدی مقام محبت اگر باده محبت باندازه حوصله خود نخورد

این باده او را ابا ری کی گوارا باد و اگر باندازه حوصله خود نخورد کار باده نوشی او را فراموش باد زیرا که صوفی نوآموز
و باده تند محبت عقل سوز و تجرع آن بیرون از اندازه حوصله البته مورث شطحیات مغلطه خواهد شد و صوفی را در ورطه
هلاک دو جهانی خواهد انداخت قوله آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
چون در بیت بالا ذکر باده محبت که غذای روحانی عارفان کاملان است در میان آمد شوق تجرع باده که دامنگیر عارف اسرار
شده لاجرم میگوید عماد فقیه و دیگر فقهای روزگار که مر اضطرار و قتل تا نام او ان بسته اند پس خوش آن کامل صاحب سر
که بجرعه می محبت از دست خود تواند مریدی معرف داد و او را بهدایت طریق محبت نمود و دست آن کامل با شاهد مقصود همواره
هم آغوش باد قوله پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد ملا جلال الدین محمد دوانی
در شرح این بیت چنین نوشته که شر منقسم بدو قسم است یا مقصود بالذات است چنانچه آتش را محض از برای
سوختن چیزی آماده کنند یا مقصود بالعرض است چنانچه شخصی درخت نشاند از برای سایه و میوه و گاه باشد که از
آسیب باد آن بیخ بر کنده شود و بر کسی افتد و چون در رضای خدای تعالی قسم اول از شر راهی ندارد و در قسم دوم از باب
باطنه لهو است بالعرض را بر خطا حمل نموده محض خیر میدانند میگوید که مرشد ما فرموده که بر قلم اراده حق تعالی خطا
واقع نشده یعنی محض خیر و عین صواب بوده آفرین و صد تحسین بر نظر پاک خطاپوش او باد که خطای عارضیه
که موجب غوایت جاده پوچان عالم صورت است منظور نداشته محض خیر و ثواب پنداشته والله اعلم انتهی کلامه
صاحب مدار الافاضل در لغة صنع را نویسد که صنع بالضم کارگری و میگوید که در موید الفضلا و در ضمن صنع الحد آورده
که صنع نام پیر خواجه حافظ شیرازی بود و آن پیر استاد خط نیز بود بتقریب آن حال این بیت مشهور خواجه حافظ مذکور
کرده یعنی خواجه مذکور روزی بدو حال پیش استاد مذکور خط نوشته آورد که لائق آفرین نبود اما آن استاد بوا
نوآموزی او با آنکه فعل محبوب محبوب است گفت که خطا در صفحه نرفت برای کیا مخفی نماند که برین تقدیر لطف شعر هیچ
ظاهر نمیشود اول اینجا صنع بمعنی که مذکور نیست و بر تقدیر تسلیم در غزل عاشقانه و محققانه این قصه چه مناسبت دارد
ترتیب محض مینماید و اگر معنی بیت چنین گویند و رشته که پیر ما گفت آفرین باد بر نظر پاک خطاپوش او گفت که خطا در
قلم صنع الهی نرفته خطاپوشی چه وضع دارد و الله اعلم انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که خطا ضد ثواب است یعنی نا
راست و خطاپوشیدن بمعنی عفو کردن است از روی شفقت و درگذشتن از اظهار آن بکمال رحمت چه آنچه حق سبحانه
وتعالی در وجود آورد از نفع و ضرر و خیر و شر همه باقتضای عدالت بحکمت است و اینچه خطا که دیده میشود از کوته بینی ما است
و معنی بیت چنین باشد که پیر ما گفت که خطا بر قلم صنع ایزدی نرفته است و هر چه بر آن قلم رفته است همه بر نهج عدالت و صوابست

آفرین بر نظر پاک او که آنچه بمقتضای بشریت خطا در چشم نشیند آنرا بعین بصیرت صواب می بیند یعنی پیر کامل بر وجود صاحب
وجود مطلق که غیر نمی بیند و غیر در چشمش نمی نشیند و در نظر بصیرتش غیر را وجود نیست و جز حق دیگری را در چشم شهود نیست
مرید را از صدور خطا معذور میدارد انتهی کلامه و آنچه بخاطر ناقص مؤلف میرسد این است که از نقل صاحب مجمع الادبا
که عنقریب در محل بیت ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد بتفصیل نوشته شد عداوت
عماد فقیه با خواجه حافظ بر تو واضح شده باشد که تا بچه حد بود که فکر قتل او نموده بود بعد ازین بر تو واضح باد
که بمؤلف رسیده است که چون خواجه سراسیمه و مضطرب الحال شده بخدمت مولانا زین الدین رسید و درین اثنا غرض
عداوت و بداندیشی عماد فقیه از زبان خواجه بواسطه کمال دلسوختگی برآمد که اینهمه فتنه و فساد برپا کرده عماد
ما در بخطا است مولانا زین الدین از ارشاد فرمود که بابا اینچه عبارات است بر قلم صنع خطا اصلا نرفت خواجه را
مضمون این سؤال و جواب خوش آمد و در همان مجلس بنظم کشیده حوالی ارادت بمولانا زین الدین نموده فرمود که بیت پیر ما
گفت خطا بر قلم صنع نرفت مصراع ثانی بنظر تو در عالم یاد نموده میگوید که آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد خطای
اصلی عماد را دیده و دانسته پوشیده درین صورت بیت هم از سیاق می افتد و اسم پیر هم معین میشود و استغنا از
تکلفات اعزه اجله هم هر کس محفوظ دارد و در صفحه خاطر این توجیه را و بیت لاحق نیز مؤید این توجیه است چنانچه از تقریر
بیت لاحق بر تو واضح خواهد شد قوله شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرم از مظلمه خون سیاوشش باد شاه ترکان
افراسیاب بن پشنگ از اولاد تور بن فریدون پادشاه ترکستان زمین که پایه تخت او ترا سکند بود که اکنون
بنام کند مشهور است و سیاوخش با خای معجمه و سیاوش با یک واو و سیاووش با دو واو هر سه لغت یا اول مکسور
نام پسر کیکاووس است که هم در خوردی برستم سپرده بودند تا بپرورد بعد از بلوغ از نیمروز آوردندش پس سودابه
که مادر او بود بر او عاشق شد هر چند سیاووش گفت آن به بخت نشنیده و از فعل ناشایسته خود باز نیامد چون
مقصود او بر نیامده بر سیاووش افترا کرده که این ناخلف دست درازی بمن نموده است و او را زخمی رسیده است و در آن
شب حمل کرده بود که دو عورت را حمل اسقاط کنانیده و در طشت نهاده فریاد برآورد که بچه مرا ازین ناخلف کشته گی
کیکاووس بود اتفاق شده سیاووش بحکم سوگند دین خویش در میان آتش در آمده بسلامت از آتش بگذشت
تا صدق و راستی او که گرمی آتش در او اثر نکرد و از آنجا ملول شده سیاووش از ... سودابه بیش افراسیاب
رفته و افراسیاب دختر خود کفرنگیس نام بدو داد بعد از آن ... و بعد ... و دوستی و خلوص
بتعلیم و بیرون از جمله نزدیکان در گذشت آخر الامر ... از غیرت سیاووش را از افراسیاب بکشت بنیند

بر حافظ

شاه ترکان سخن مدعیان میشنود

چون این خبر بایران رسید تمام خلق ایران یکسال جامه سیاه پوشیدند و رستم سودابه را از حرم کیکاووس بر آورده
آورده بدست خود ذبح کرد و بانتقام آن لشکر کشید و فرامرز بن رستم سرخه بن افراسیاب را که مقدمه لشکر او بود زنده
گرفته آورد و رستم بحضور خود سر از تن او جدا کنانید و هفت سال در توران زمین پادشاهی کرد و هنگام مراجعت تمام
ولایت توران را تاراج و خراب کرد و چون کیخسرو بن سیاووش نبیره افراسیاب بر تخت پادشاهی ایران نشست بعد
پدر خود افراسیاب را و برادر او را که در قتل سیاووش سعی میکردند جمله را کشت بعد مطالعه این نقل در معنی بیت تردد
نماند مگر اشارت مخفی و قیدی مانده است در حبیب السیر مسطور است که او زبان شاه شجاع کرمانی زبان اعتراض خواجه حافظ را
مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یکی از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار
بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در صفت حسن و یکدو بیت در صفت محبت و تلون در غزل خلاف
طریق بلغا است خواجه فرمود آنچه بر زبان شاه میگذرد و عین صواب است و محض صدق اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق
اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پا از دروازه شهر بیرون نهاد و از حریفان اشارت بشاه شجاع و عماد فقیه
و غیره نموده ... مستعد و شاعران شاه شجاع و بمقام انتقام خواجه حسن در باب که شاه ترکان اشاره
است بشاه شجاع کرمانی و مدعیان اشارت بعماد فقیه و غیره حریفان و سیاووش اشارت بخود نموده که مظلوم
نامراد بوده و اگر فکر خود را بکسر وقتنا مانند بیک رند دیگر نیز بر تو واضح گردد که سیاووش داماد شاه ترکان بود
و لفظ شرم قرینه این دو بیت قابل قوله گر چه از کبر سخن با من درویش نگفت جان فدای شکر پسته خاموشش باد
این بیت و چهار بیت باقی غزل بمقتضای مصلحت وقت در مدح شاه شجاع کرمانی نظم فرموده نرگس مست نوازش
کن مردم دارش آنچه مفهوم میشود معینه در یک ولاینده بخلاف کل زگس که چشم دار و امام ومسکن چشم که مدار علیه بینایی است
و ضمیر نرگس مردم دارش عاید است بممدوح که شاه شجاع کرمانی باشد غزل صبا بتهنیت پیر میفروش آمد که موسم طرب و عیش
ناز و نوش آمد هوا مسیح نفس گشت و خاک نافه گشا درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد تنور لاله چنان برفروخت
باد بهار که غنچه غرق عرق گشت و گل بجوش آمد و در شرح دیوان نوشته که صبا باد صبا که غنچه را از تاثیر آن بشکفد
و در اینجا کنایه از جبرئیل امین که انبیا را خبر و بشارت و تهنیت پیر بشارت رسانیدن در مسامع از آن ذوقی
حاصل یعنی بهر پیر میفروش کنایه از سرور کاینات است که این ابتدا بموجب نکات آنست صلی الله علیه وآله وسلم و در آن
و در اینجا کنایه از شوق محبت است یعنی جبرئیل علیه السلام بگوش حضرت این سرور انام خبر رسانید که موسم عیش و معشوق
در رسید و زمان محنت گذشته بسر آمد و آوان شادی و نوش از در در آمد و هوا مسیح وار احیای اموات پیش گرد

ص ۲۶۸

ص ۲۶۸

و خاک خوشبو بهار از بطون خود بر آورد و درخت از غایت لطافت سر سبز شد و مرغ چمن از کمال شادی در خروش آمد و تنور لاله
آتشخان روشن کرد باد بهار که غنچه از خجالت غرق عرق گشت و گل از غیرت و حسد در جوش آمد یعنی پیش از وجود مبین در ایام
سابقه ابواب عشق مسدود بود که در تقدیر ایزدی این دولت بنام این امت مرحومه موجود بود و چون آن سرور بوجود آمد
و نهال وجودش به بعثت بر آمد جبرئیل به تهنیتش در آمد و این عقده بر گشاد از جمیع آن سرور آگاهی داد و از اینجا
است که فرمود آن سرور رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر انتهی کلامه **قوله** بگوشم همی نیوش از بهر
بعشرت کوشش که این سخن سحر از هاتفم بگوش آمد عشرت در لغت بالاول مکسور زندگانی نیک کردن و خوش شدن و اینجا مراد
از آن عشق و محبت الهی است که مورث صد هزار عیش و شادی است چنانچه سهل بن عبد الله تستری گفت هر که خدا را
دوست دارد بحقیقت عیش او دارد و عارف شیرازی با هر سالک سبیل محبت خطاب نموده میفرماید که بگوش جان بشنو از
من و بعیش و عشرت محبت الهی بکوش در هنگام سعادت فرجام دور و دور خیر الانام علیه الصلوة و السلام که این سخن و
نصیحت که من با تو میگویم ای سالک سبیل محبت هنگام سحر فیض حضور از هاتف غیب بگوش من رسید زیرا که چون سحرگاه
وقت نزول فیض الله هاتف و الهام بر باطن ارباب قلوب مفتوح میشود **قوله** ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که با ده زبان
خموش آمد مرغ صبح بلبل و سوسن بالضم و بالسین المهمله مفتوح نام گلی است که برگ او را به زبان تشبیه کنند کذا فی کشف
و در صراح آورده که سوسن دو نوع است سفید که آن را آزاد گویند و کبود که آن را آزاد گویند و کبود که آن را ...
در لغت آزاد آورده که سوسن آزاد یعنی برگهایش راست و سامانی گوید که سوسن سفید را از آن آزاد گویند که بر
بار رنگ آزاد است چون عارفان محرم راز بلکه مرغان الله الاکرم عارف شیرازی میگوید که از زبان بلبلان هزار داستان
ندانم که گل سوسن آزاد چگونه گوش کرد و شنید که با ده زبان خموش آمد بایدانست که باوجود آنکه عارف سر از
از زبان مرغان آگاه است گفت ندانم در زیر تجاهل اشارتی لطیف دارد و آنکه سوسن آزاد از زبان بلبلان چه شنید
کرد و در ورود شریعت محمدیه است ادب و ستر احوال لازم و اگر جمع تاویل نماییم مراد از مرغ صبح که بلبل باشد مرشد
کامل است که احوال شریعت و طریقت و حقیقت را حامل است و همواره در مقام تمکین بازیست مراد از سوسن آزاد
عاشق شوریده حال و دیوانه و هی است که از جمیع علایق ما سوی المحبوب آزاد است و حاصل معنی بیت آنکه بعینه از
مرشد کامل القدر نمیدانم که مرید سالک در مقام محبت مجرد از قیود و دهن دریده زبان دراز چه شنید که با ده زبان
خموش آمد و از بیم بهیمی عرف الله کل لسانه فائز گردید ظاهرا این شنیده باشد که در دور شریعت محمدیه است اولی الالزام
قوله ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع بحکم آنکه چو رفت اهرمن سروش آمد تفرقه در اصطلاح عبارت از آن است

که بواسطه تعلق با امور متعدده پراکنده سازی و قول غریب بر آنست التفرقة فصل و در ترجمه عوارف است
که اداء وظایف افعال و صفات تفرقه است و قول خواجه جنید است که تفرقه مشاهده غیر قائم شدن است و قول خواجه ابو علی
است که تفرقه اثبات خلق است و قول الامام حجة الاسلام است که هر چه بنده را از راه مجاهده باز دارد تفرقه است
و جمع در اصطلاح شهود حق است بی خلق و اهرمن بمعنی ابلیس و مطلق شیطان را نیز گویند و اینجا کنایه از باطل
مطلق است و سروش فرشته باشد عموما و فرشته که پیغام و مژده آرد خصوصا که هاتف غیب نیز گویند و اینجا کنایه
از حق مطلق یعنی در زمان عهد سعادت مهد که دور دور احمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که باندک طاعتی بمراد معنوی
توان رسید از فکر و اندیشه و تردد تفرقه باز آی تا شوی صاحب مقام جمع و مشرف شوی بشهود حق که تجلی بحکم آنکه
چون باطل مطلق رفت و زهوق نمود حق مطلق آمد و ظاهر شد و قل جاء الحق و زهق الباطل اشارت به همین است زیرا که
حق صرف و باطل مطلق با هم ضدان لا یجتمعان اند **قوله** چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس سر پیاله بپوشان
که خرقه پوش آمد در ترجمه عوارف المعارف آورده که انس عبارت است از التذاذ باطن است بمطالعه کمال جمال محبوب
و دوالنون را پرسیدند از انس گفت انس انبساط محبت است با محبوب و هم وی گفته که کمترین پایه انس آنست که اگر
صاحب انس را در آتش اندازند از آتش و بلا و را از آن کسی که بدو انس یافته بدان غافل نباید ... مشغول نگرداند
و مراد از خرقه پوش زاهد مرائی منکر محبت است که خرقه لباسی در بر کرده است یعنی چون زاهد دور نشین ... بغض
بغضا مانع از اظهار محبت است پس چه جای دیگر نشستن صحبت به هم نشینی خرقه پوش نامحرم است مجلس انس و محبت
پر شراب محبت را بپوشانید و مخفی سازید که خرقه پوش بهوشیاری ذوق محبت ... رسیدی آمد اما
بغضا الهی و ... حضرت ساقی پناهی زود دفع شد چنانچه در بیت آینده العیاذ بالله ... خبر میدهد
قوله بگو بیا سخن خوش تر مجلسیان ساقیا باده بیار که زاهد از بر ما رفت و می فروش آمد مقرر است که چون زاهد بمجلس میخواران
وارد میشود چنانچه میخواران از آمدن او تنگ و ملحوظ میشوند زاهد هم بواسطه عدم مناسبت تنگ و ملحوظ
میشود و زود بر میخیزد از اینجا حافظ شیرازی خطاب با طالب مجلس انس و محبت نموده میفرماید که بگویم ترا سخن خوش
بشنو که جای مجلس انس و جای باده محبت از دغدغه طبیعت که خرقه پوش زاهد مرائی منکر محبت بود بواسطه عدم مناسبت
زود از بر ما رفت و دفع شد و دور دور میفروشان معنوی که عبارت از بالغان مقام محبت است و میخواران که عبارت از
طالبان مجلس انس و محبت است آمد **قوله** ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ مگر ز مستی زهد ریا بهوش آمد مراد از حافظ
همان زاهد خرقه پوش مرائی است رند شیرازی از راه تعجب میفرماید که این که زاهد از خانقاه بر آمده بمیخانه که مجلس انس

رندان بیت میرود و آمد و رفت مینماید که از غرور و پندار بدر رهایی بهوش آمد و از قباحت آن کار آگاه
گشت که از مقام تعبد برآمده هوش مقام تعشق مینماید غزل صورت خوبت نگارا خوش بآیین بسته اند
گوییا نقش لبت از جان شیرین بسته اند یعنی اینکه چون سالک مشاهده جمال محبوب حقیقی در مرایای معشوق
مجازی میکند بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن او فرح و نشاط و انبساط بنوعی در می آید که حواس او از
محسوسات غافل میشود و عقلش مغلوب عشق میگردد و تمیز از ما بین مرتفع میشود و مظهر را عین ظاهر میپندارد و این
حالت را سکر می نامند و سالک که این را در اصطلاح [illegible] علیه ابو الحسن حقیر را ابو حسن گویند که حسن حقیقی را
در آینه حسن مجازی مشاهده مینماید عارف رومی قدس سره از حال سالک که این حال [illegible] که ترا گوید هستی
بو الحسن یا صغیر السن یا رطب البدن و چون از غلبه سکر باز بمقام صحو می آید از گفته خود خجل میشود و به اعتذار
می آید کاو نقش خویش [illegible] کند شعر به جانان میرود آیین در لغت بمعنی آرایش و زیب و زینت آمده
و اینجا مراد از آن ملاحت است که آراینده حسن است از ینجهة تعبیر نمود از آن و مصراع ثانی یکجان شیرین از اینجا
عارف شیراز این خطاب با محبوب مجازی نموده میگوید که ای دلبر جان پرور نقاش قضا و قدر صورت خوب و
معشوق ترا خوش بآیین و رنگ ملاحت نقش بسته اند و بر تیغ از رنگ ملاحت رنگین کرده اند که گوییا
نقش لبت را از عین ملاحت مصور نموده اند و صورت بسته اند قوله از برای مقدم خیل خیالت مردمان
ز اشک رنگین در دیار دیده آیین بسته اند خیال بمعنی مثال و صورت بود و مردمان بمعنی مردمک چشم بود
چون از غلبه مستی و شیفتگی بخود می آید و سکر مظهر را عین ظاهر می پندارد لاجرم خطاب با محبوب متجلی در مجلی
نموده میگوید که از برای قدوم و تشریف افواج خیال و مثال و صورت تو مردمک چشم من که معتکفان [illegible]
هرکه و حاضر [illegible] از آب اشک خونین و عبرات رنگین در دیار دیده زیب و آرایش بسته اند و خانه نزول
خیال و مثال ترا بعقد و گوهر آراسته اند قوله کار زلفت مشک افشانی الا عاشقان مصلحت را تهمتی
بر آهوی چین بسته اند زلف در اصطلاح صفات آنرا گویند و هو المراد هنا یعنی در اصل کار تجلیات صفات
تست مشک افشانی و تحیر کردن مشام عاشقان و عارفان را لبریز ملاقات کرده الا اینقدر که هست عاشقان
و عارفان از برای مصلحت آنکه تا هر نا اهلی از نفحه بوی آن نبرد تهمتی بر آهوی چین بسته اند قوله یارب آن زلف است
در بیرامنش در هر گوشش یا کرده ماه تابان عقد پروین بسته اند کلمه یارب بمعنی ای پروردگار است [illegible]
بمعنی تعجب و تحیر استعمال کرده اند یعنی ای پروردگار آن زلف نگار است و در بیرامن زلف در هر گوش

است یا این ترکیب که بر پیرامون ماه تابان عقد پروین بسته اند قوله خط سبز عارضت اندر نقشبندان بهار سایبان از گرد
عنبر گرد نسرین بسته اند لفظ گرد اول بفتح کاف فارسی باید خواند و ثانی بکسر کاف فارسی از آن او کمال مستی و عدم امتیاز
بین المظهر والظاهر خطاب بنگار که مظهر جمال آن دلبر والا اتحاد است نموده میگوید که خط سبز عارض ترا نقش بندان
بهار یعنی قضا و قدر سایبان از غبار عنبر پیرامن رخ نسرین صفت تو بسته اند قوله جمله وصف عشق من بود است
حسن روی تو آن حکایتها که از فرهاد و شیرین بسته اند چون بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال حسن و محبت از صفات
حق اند لا جرم فی حد ذاته منقسم و متجزی نمیشوند اگرچه از روی ظاهر باعتبار تعدد و تکثر مظاهر و مرایا متعدد و
متکثر مینماید پس عاشقان از ازل تا ابد از روی معنی همه وجود واحد و یک تن اند و همچنین معشوقان لا جرم عارف
شیراز از نظر باتحاد عاشقان و معشوقان خطاب با محبوب نموده میگوید که جمله و تمام وصف عشق من و حسن روی
تو بوده است آن حکایتها که از عشق فرهاد و حسن شیرین بسته اند قوله حافظ مغز حقیقی گو یعنی لب عشق غیر
از این هر کس خیالاتی بتخمین بسته اند مراد از عشق در اینجا معشوق حقیقی است حسب فراست در این بیت ناگاه
عارف شیراز را انتقال از حالت سکر بمقام صحو واقع شده لا جرم خود را میگوید که ای حافظ بیان مجاز بگذار و مغز و
خلص حقیقت را بیان کن یعنی سر معشوق حقیقی چرا که غیر از این هرکس در خور حوصله و استعداد خود خیالاتی بقیاس
و تخمین بسته اند که اعتبار را نشاید چنانچه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره
در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرد و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینمود پرسید که در چه
کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دنبل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی غزل
طالع دولت اگر باز گذاری بکند یار باز آید و با وصل قراری بکند دولت در لغت یعنی بخت و طالع آمده و در اصطلاح سعادت
ازلی را گویند که آزاد و تو مادرزاد گویند بدانکه محبوب غیور به نیاز از عارف شیراز بواسطه صدور ذنبی یا ترک
ادبی در مقام غضب و قهر آمده حجاب عزت و نقاب عظمت بر رخ و خد کشیده و محبت کور را در مقام منع
و دوری داشته است لا جرم ابو روی تمنا [illegible] آورده میگوید که طالع سعادت ازلی اگر [illegible] اگر بلند گذاری رو اندازی
کند یار باز [illegible] صلح [illegible] باز آید و بعد او وصل قراری بکند چنانچه سنت آن محبوب [illegible] است که
چون از سر صلح در آید باز بعد او وصل [illegible] کرده و وعده [illegible] است در
کشف المحجوب آورده که چون موسی علیه السلام خواست تا دیدار حق تعالی وقتی باشد بعد از وعده چهل روز انتظار
دلسوز آن وقت در ظهور آمد در شرح دیوان نوشته که محب گوی جانان چنان تقریر و بیان میکند که مراد وقف دلارام بود

که اگر فیض دل حزین و جان غمین من بود تا که از جور فلک ستیزه کار دور از وصال آن شهر یار پر سر و خوبی و ملاحت
محروم و مهجور شدهام باز امیدوارم بفضل او که دیگر بار آن بهار سعادت یار از ظل عنایت و سایه رحمت بر سرم اندازد
قوله دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من هاتف غیب ندا داد که آری بکند لعل لب در اصطلاح عبارت از لطف ربوبیت
است و هاتف غیب بکسر تا فرشته که پیغام و مژده آرد و آنرا سروش نیز گویند عارف شیرازی میگوید که دی
ندید بشارت ضد و رد نیست و ترک ادب در آتش بعد و دوری سوزان و گدازان بودم آخر الامر در شب تا با دل خود
گفتم که نظر بعموم رحمت آن ارحم الراحمین قریب است که لطف حال من ربوبیت چاره دوری و تفرقه من بکند و در این
هاتف غیب ندا داد که با امید مشو آری بکند قوله دیده بدادم سنگدل و گهر گرچه نماند بجود رخ خود و تدبیر نثار بکند
متعارف است که چون خبر وصول و بشارت نزول عزیزی از اعزه روزگار قریب میرسد مردم آن دیار بقدر اقتدار از خزینه
نثار میآیند محب شیرازی را چون از نوید هاتف غیب امید قرب وصل محبوب قوی گشت لاجرم در فکر تهیه نثار
بقدر قدرت میفرماید که دیده ما را دستگاه در و گهر بواسطه افلاس اگرچه نمانده است لیکن امیدم که دیده بخون دل
درج نماید نخون جگر در خانه خود و تدبیر نثار بکند قوله در شرح دیوان نوشته که از بسکه درآورد و رنج آن مه زهره جبین
و تشنیاق روی آن زهره جبین بی مهر گریه و زاری کردم چشم پر آب نماند و چاره کار غیر از این نمیدانم که خون دل از آتش
هجرت بجوش آورده از راه دیده بر سر نثار آورد قوله کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما مگرش باد صبا گوش گذاری
بکند هرچند محب شیرازی را از نوید هاتف غیب امید وصل قوی گشته اما دل عاشق بدان همین نمیآید لاجرم میگوید
که آن محبوب غضوب قهار از ما سخت ملول است هیچکس نمیتواند نزد او دم از قصه پر غصه ما زند مگر باد صبا که خاصه
بدیمه سخن و با جناب کبریا گوش گذاری بکند قوله شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی مردی از غیب برون آید و
کاری بکند مراد از عشاق مرشدان و کاملانند محب شیرازی میگوید که حیف و افسوس که در چنین وقت صعب و حالت مهیب که
محبوب غیور قهر و جلالی را کار فرموده است شهر خالی است از مرشدان و کاملان که امداد و دستگیری غریبان و غریقان
بحر بلا نمایند اما امید از لطف و جمال یا کمال آن محبوب متجلی قوی است که از طرفی و گوشه مردی از رجال الغیب بیرون آید
و بشفاعت کاری بکند قوله کو کریمی که ز بزم طربش غمزده جرعه در کشد و دفع خماری بکند مراد از کریم مرشد جواد است
که بدولت تخلق با خلاق الله جود مطلق شده است و خمار در اصطلاح عبارت از احتجاب محجوب است بحجب ظلمانی
پرده های کثرت بر روی وحدت و این مقام تلوین سالک است این بیت مربوط است بابیت سابق عارف شیرازی باز از راه
تمنا میگوید که کو مرشد کامل جوادی که از بزم طرب او غمزده محنت مهجوری و درد دوری جرعه محبت کشد و بزودی

اذن

از دست جان کامل ساقی صفت دفع حجب نماید و بمشاهده محبوب بیاساید قوله داده ام باز نظر را به تذروی پرواز باز
خواهد نگرش قصد شکاری بکند اضافه باز بنظر بیانی است و مراد از باز که در مصراع ثانی است نیز باز نظر است و تذرو
مرغ معروف خوش رفتار که اکثر در پای سرو گردد از اینجهة عاشق سرو گویند و در کشف است که تذرو و تفتحین کبک دراج مراد از او
کریمی کامل القدرت است که عاشق ذات متحد الالوهیة است چون در بیت سابق گفت که کو کریمی که از مجلس او غمزده مراد
برسد لاجرم در این بیت از راه تمنا میگوید که با عتضاد بشارت هاتف غیب داده ام شهباز تیز پرواز نظر خود را در پی
کریمی از کریمان روزگار پرواز امید قوی است که باز نظر من قصد شکار و بدست آوردن تذرو کند این نماید و دفع خماری
بکند قوله یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب بازی چرخ از این یکدو سه کاری بکند باز از راه تسلی خاطر فاتر خود
خطاب با محبوب ذو الجلال نموده میگوید که از ادوار فلکی و بشارت هاتف غیبی معلوم میشود که یا وفا و صبر نماید جور
یا مرگ رقیب مانع مشاهده تو یا مرگ رقیب مانع مشاهده تو بازی چرخ حقه باز از این یکدو سه کار یک کاری بکند قوله
حافظا از در که او گر نروی هم روزی گذری بر سرت از گوشه و کناری بکند ضمیر او عاید است بیار و گوش بالضم و با کاف فارسی
بمعنی گوشه و طرف آمده است کذا فی الکشف یعنی ای حافظ اگر از ملازمت درگاه و طلب راه وصول آن شاهنشاه بسبب ملامت گویان
و باران محنت و بلا یا روی و نگریزی هم یکروزی بر سرت از گوشه و کنار آن شاه والا دستگاه گذاری بکند چون طلب بشتاب
وجد و جهد دست آویز وصول است غزل عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چهارده روایت
بداند که در مرتبه واحدیت که منشاء کثرات نسب و اسماء است هر یک از اعیان ثابته را موافقت آن اسم از اسماء الهیه که خود
مظهر آنست ذاتی بود و قرار بر بوبیت آن اسم از نجهت نموده یعنی و ذات را محبت الهی که متجلی معرفت ذاتی و قطری
باشد در صیاد العباد آورده که تخم عشق ببینید بدست کاری خطاب الست در زمین دلها پیش از آن در سر آب و گل آدمی
نموده و اللا بعضی و مهر با کثر در اصطلاح محبت را گویند که باصل خود بود با وجود علم و آگاهی از یافت مقصد و مقصود
این نیست محب شیراز محبت ذاتی و ابدی خود و بحبان محبوب الهی میاید میگوید که عشق تو ای محبوب برطریق عام
که از مر ما لسببی و غرض بدا شود و مهر تو نه بطریق عارضی و عادتی است که از طبیعی بکار رود و پیدا شود منقول است که روزی مجنون عامری
بر سر منبر کسی بید و لیلی از الحاکوچ نموده بجای دیگر رفته بود گفتند لیلی به جای دیگر رفته است لیکن تعهد و اطلال و علامات منازل بوسید
و از هم رخته شده است از مشاهده احوال شد رباعی عطار شیدا ستر اذر الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا
کانها اشواق الی الیلی قوله عشقی و در ستم و مهر تو فرسودم با شیر اندرون شد و با جان بدر شود سرشت بمعنی خلقت و طینت است بمضمون
این بیت موید بمضمون بیت سابق است باز خطاب با معشوق برحق نموده میگوید که عشق تو ای محبوب در فطرت و خلقت اولی

من و مهر تو در دل من با شیر حیات علمی در مرتبهٔ واحدیت اندرون من شده و با جان همراه از تن بدر شود و با جان بود بس عشق تو
ما را هم ازلی است و هم ابدی در شمائل الاتقیا آورده که فرد احمد بحر ایع را قلم نسخ در کشید این دو جز ابدا باد ماند یکی
محب دوم سکر محبت ذرة من المحبة خير من عبادة سبعين سنة هر کرا محبت و آتش فروزنیا حاصل شود این صفت
در کوزه باد و موس باشی قوله درد سر درد عشق که اندر علاج او هر چند سعی بیش نمائی بتر شود در مختصر احیا آورده که
محبت آتش کبری است و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون محب محبوب را یاد کند یا سخن او شنود آن آتش بفروزد آنرا
درد گویند و در مانند باد است که آتش افروزد بعضا ران اگر دریاها بر آن آتش زند همه آتش شود انتهی کلامه این بیت در عشق
ازین عبارت بر تو واضح شد که درد عشق از امراض بیرونی نیست که اطبای حاذق و حکمای صادق به نبض و قاروره علاج آن توانند
کرد و اگر بغیر تشخیص مرض از راه قیاس و تخمین علاج کنند پیداست که تخالف افتد و مرض بتر شود چنانچه مرض آن
کنیزک پادشاه از علاج حکمای والا دستگاه که هر یکی از آنها خود را مسیح زمان میدانست بتر شد و تفصیل آن در حکایت اول
مثنوی معنوی ظاهر است قوله اول یکی منم که درین شهر هر شبی فریاد من ز عشق بر افلاک بر شود این بیت را بطریق و لیس بر بیت
سابق برادر فرموده یعنی اگر باور نداری که درد عشق علاج پذیر نیست اول یکی از دردمندان عشق منم که درین شهر
دنیا هر شبی فریاد من از درد بیدرمان عشق بر افلاک بر شود و برسد قوله ور زانکه من سرشک فشانم ز دیده رود
گردد عراق و پارس یکبار تر شود زنده و باکسر یعنی بزرگ که از هر جا آمده چون زنده پیل و زنده رود و زنده رود نام
نهریست کنار شهر اصفهان که آنرا بغایت شیرین وصف داده و عراق بالکسر نام ملکی معروف است از عبادان تا موصل اندر
طول و از قادسیه تا حلوان اندر عرض و پارس نام ولایتی است معروف و آن چهار شهر اند شیراز و سپاهان و
کرمان و [illegible] و این بیت بطریق ترقی بر بیت اول است و درد عشق خود را می‌نماید زیرا که جریان اشک و طغیان سرشک
دلیل است بر درد عشق یعنی دلیل بر درد عشق من روشن‌تر ازین نیست که اگر قطرهٔ سرشک چشم خود فشانم بر زنده
رود و زنده رود بمرتبه در طغیان آید که تمام شهرهای عراق و پارس یکبار تر شود و گریه [illegible] شده [illegible]
جهان است قوله ای مردم دو دیده [illegible] خیال دوست مباد اگر تر شود [illegible] بعد از ابیات درد
عشق [illegible] ظرافت دیگر بکار [illegible]
بالای خیال و مثال دوست که همواره نصب العین من است اگر کثرت آب ناپاک دیده [illegible] تر شود [illegible]
بی ادبی است آری میان عاشق و معشوق [illegible] نیست که جز [illegible] چشم نتوان دانست و میان جان و جانان [illegible]
بت که جز [illegible] قوله در دل مباد زلف سیه [illegible] نگار [illegible] بر تر شود [illegible] اصطلاح

بکثرت تشبیه کرده اند از آنکه حاجب روی وحدت است ازین بیت انتقال نمود از مطلب ثانی بمطلب دیگر یعنی دیروز سعادت
اندوز در میان زلف کثرت دیدم رخ وحدت آن نگار بر صورت و شکلی که ابر محیط قمر شود زیرا که کثرت ظلمانی و وجه وحدت
نورانی است قوله گفتم که ابتدا کنم از بوسه گفت نی بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود بوسه در اصطلاح بعضی از محققان
تلذذ و تحظظ محاوره را گویند با محبوب و محاوره محب با محبوب مقرر کرده اینهم که دیروز بود و از آن سوال جواب ظاهر بود
فلهذا در بیت بالا گفت که دیروز بخلوت میسر که وقت شب واقع شده دو ماه عبارت از رخ وحدت است که در بیت سابق گوید آنرا
و تعبیر نموده از زلف کثرت بعقرب بنا بر آنکه مدت ماندن ماه در برج عقرب نحس و حکمای نحس است و عند العاشق مدت محجوب بودن
محبوب در حجب عزت از دیدهٔ عاشق نحس‌ترین اوقات است و میتواند که بلحاظ آن تعبیر نموده باشد که زلف کثرت مانند نیش
گزنده محب مشتاق حجاب است این بیت مربوط است با بیت ثانی یعنی چون دیروز سعادت اندوز رخ وحدت نورانی نگار را
در پردهٔ حجاب کثرت مشاهده کردم گفتم بجناب محبوب که ابتدا کنم مطابق متعارف با تو بمحاوره در جواب از راه لطف گفت
که فرصت کن تا ماه رخ وحدت من از زلف عقرب صفت کثرت بدر شود و بر تو بتجلی اجلی در روش جلوه گر گردد و بتاب و تحمل
اجلی در روش طاقت مخاطبه و محاوره ما توانی آورد فافهم قوله حافظ بیاد لعل اگر باده میخوری بگذار آن که مدعیان را
خبر شود لعل گوهری است معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح اشارات بفیض [illegible]
رحمت است که بلطف کامل خود عاشق را از میان کشمکش دوری بکنار قبول درآرد و محروم نگذارد و باده در اصطلاح محبت
را گویند که محب را بمحبوب میرساند و مراد از مدعیان منکران محبت و محبان یعنی ای حافظ بیاد و توقع قرب [illegible]
و وصل منفی اگر باده محبت میخوری بگذار و باحتیاط این کار بر که مدعیان محبت را خبر شود و محبت تو در بدر گردد زیرا که
قرب و وصل محبوب موقوف بر ستر اسرار محبت که متضمن رضای محبوب است قوله سر سودای تو اندر سر ما میگردد تو ببین
در سر شوریده چها میگردد سر یعنی میل و تمنا بود و سودا در قنیه یعنی اندیشه گفته‌اند که اندیشه و فکر در ذات حق سبحانه
و تعالی محض کفر است چه کمال بی پایان ذات متعالیهٔ او از آن [illegible] است که [illegible] وجود عقول [illegible] تواند یافت
تا بسیار موجب ضلالت گردد [illegible] قال النبی علیه الصلوة و السلام تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله [illegible] و بعض
اولیا را این نظر داده اند چنانچه امام حجة الاسلام در کیمیای سعادت آورده که تفکر در ذات حق تعالی کردن مقام بزرگ
است هر که طاقت ندارد و عقول بدان نرسد اصحاب را از آن منع کرده اند و گفته اند و لکن تفکروا فی خلقه [illegible] قدره فانما
[illegible] خاص الخواص را این نظر داده اند که ایشان هم طاقت نتوانند آورد مگر بوقت [illegible] چنانکه در آفتاب [illegible] نظر کرد
ببینند نابینا شود انتهی کلامه و در مرصاد العباد آورده که تفکر در ذات ممنوع است جز خاص الخواص را که در حق [illegible]

و سرانزا اسرار الهی نجات این کشف کرده است عارف شیراز در این مطلع از این راز به این انداز خبر میدهد و میگوید که ای تمنای
اندیشه تفکر ذات تو همواره در سر ما میگردد تو به بین ای قادر مطلق که در سر شوریده و بیهوده ما چه اندیشه و تفکر میگذرد
بالاقتران [illegible] بارباب قوله مهر بیکر که دل اندر خم چوگان تو بست . لاجرم گوی صفت بی سر و پا میگردد مهر اینجا بمعنی آرزو
تمنا بود که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بسر و خم چوگان در اصطلاح شدت طلب را گویند این بیت نیز مربوط است
با بیت سابق باز بجناب محبوب بسبب استطاب التماس مینماید که ای غنی مطلق شدت میل و تمنا را به بین که دل در طریق طلب ذات
تو بسته همواره در مقام اندیشه و تفکر ذات تو نشست از جهة آنکه کار عمده فوق طاقت خود در پیش گرفته مثل
گوی بی سر و پا سرگردان بادیه حیرت میگردد زیرا که عالم حقیقه همه دهشت است و حیرت قوله گرچه بیداد و جفا میکند آن
دلبر ما همچنان در پی آن دل بوفا میگردد جفا در اصطلاح بعضی از طوایف استغنای محبوب را گویند و در تحقیق آورده
که جفا پوشانیدن دل سالک بود از معرفه و مشاهده ذات پس بیداد و جفا در اینجا از الفاظ مترادفه است این بیت
نیز مربوط است با دو بیت سابق یعنی اگر چه در اندیشه و تفکر ذات از سبحات جلال و قهر دلبر ما میکشد دل بیداد
و جفا بیرون از حد عدو اما دل حریص ما همچنان در پی اندیشه و تفکر ذات آن دلبر بوفا میگردد و از این اندیشه و
تفکر بهر گونه بالمرا آید قوله از جفای فلک و غصه هجران صد بار بر تنم پیرهن صبر قبا میگردد این بیت نیز مربوط
است با ابیات سابق و رند شیرازی بمقتضای بر جا سنگی بجای تنگی و مار ده بر عضو ضعیف میزند میگوید که از جفا
و ستم فلک و غم و غصه هجران ایشان دانسته که در اندیشه و تفکر آن مبتلا است بهر روز بر تن من صد بار پیراهن صبر و
چاره بسبب قبا و پاره پاره میگردد قوله در تخیل و نزار تن بیچاره ما چون هلالی است که انگشت نما میگردد این
بیت نیز مربوط است با ابیات سابق یعنی از جور و جفای فلک و غم و غصه هجران یار از ذات که در تفکر و اندیشه آن همواره
مبتلا است در تخیل و نزاری تن بیچاره و بیدرمان ما چون هلال لاغر و کم نما میگردد چنانچه هر کس بسبب باریکی با انگشت
اشارت بدو میکند قوله همین طبع [illegible] گویند که کاهی است که به برگ و نوا میگردد [illegible] خود در اصطلاح
الحقیقه ذات من حیث هی هی و ضمیر [illegible] علامت [illegible] المذکورست این بیت نیز مربوط است با ابیات سابق
یعنی [illegible] طبع [illegible] و آرزوی ذات آن دلبر [illegible] بی جمعیت [illegible] کار عمده
که نه در خور حوصله او است پیش نهاد همت خود نموده قوله بیوا دارد آن سرو قد لاله عذار بسکه آشفته و سرگشته چو
ما میگردد سرو قد در اصطلاح قیمه الالوهیة را گویند و آن سرو قد اشارت است به برو توصیف نمود آن سرو قد را بلاله
عذار بلحاظ آنکه عذار بالکسر در لغه بمعنی روز آمده و روی در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی وجه حقیقی را گویند و مراد از نور ما

ازنظر

نزد حکما نفس ناطقه است و نفس ناطقه از معرفة و مشاهده ذات محروم است یعنی بمیل طبع من بهواداری و آرزوی ذات آن دلبر قیمة
الالوهیة منور الوجه بسیار آشفته و سرگشته و حیران مثل نفس ناطقه میگردد زیرا که نفس ناطقه که عبارت از قوت عاقله
است در دریافت ذات حیران و سرگردان است و من هذا قال الامام الرازی نهایة ادراک العقول عقال و غایة سعی
العالمین ضلال قوله دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم دردمند است با امید و دوا میگردد یعنی چون از [illegible] اسرار
و اسرار آن عطا فرموده لاجرم دل حافظ نیز بر سر کوی تفکر ذات تو ای دلبر والا قدر همواره دردمند است که بامید دوا
تفقد و تلطف تو میگردد و بهر سو میدود غزل عشق تو نهال حیرت آمد وصل تو کمال حیرت آمد در بیت منور الوالهین گردد که
بمعنی تحیر گشتن و گم گشتن از خویش در حیرت و شیخ عبد الغفور لاری در حاشیه نفحات آورده که حیرت دو قسم است
محموده و مذمومه حیرت محموده آن است که شخص در عین مشاهده و یافت حیران باشد و حیرت مذمومه آنست که شخص در عدم وجدان
و نایافت مطلوب حیران باشد و این حیرت را حیرت الحاد و ضلالة نیز گویند از کلمات شیخ الاسلام است قدس سره حیرت
دو است حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت خاص و آن در عیان است و آن حیرت یافت است بدانکه در اینجا مراد
از عشق محبت است و محبت چون [illegible] از مخالف محفوظ میماند و بعلامات هر روز بیشی میباید بحد افراط میرسد در آن وقت
محبت بالعشق [illegible] ماند و عشق بمقتضای من عشقنی عشقته کمال وصل و قرب بار می آرد و عاشق را بمرتبه معشوقی میرساند
چنانچه آورده اند که محبت از روی لغت ماخوذ است از حبه بکسر حا و آن دانه بود که اندر صحرا بر زمین افتد و اندران نهان
شود باران بهار بروی میبارد و آفتاب بهار بروی میتابد و گرما و سرما بران میگذرد و آن متغیر نگردد چون وقت وی برسد زنده گردد
و بروید و گل کند و بار آرد همچنین حب اندر دل چون در آید و قرار گیرد بحضور و غیبت و در بلا و در راحت و در محنت و لذت
و در فراق و وصال متغیر نگردد چون وقت وی برسد زنده گردد و عشق نام یابد و وصال بار آرد بلحاظ این معنی محقق
که در اینجا بمعنی محبت است نهال گفت چه نهال درخت نورسته و نو نشانده را گویند محقق شیرازی در الفاظ معدوده
این بیت تصویر حیرت مذمومه و حیرت محموده بادالی که او را سر دینماید و خطاب بجناب محبوب بسبب استطاب نموده
میگوید که در بدو حال محبت تو نو نهال حیرت بود که در زمین دل ما نشانیده و خوب بروز در نشو و نما آمد اما تا بار
وصال نیاورده بود مذموم و مشوم بود و چون بار وصل تو آورد همان بار وصل تو کمال نعل حیرت محموده آمد زیرا که
حیرت نایافت و عدم وجدان غیر حیرت یافت و عیان نمیتوانند که عالم حقیقه همه حیرت و دهشت است
نزد یکی از این بعد حیرانی قوله یکدل ننما که در ره او بر چهره نه خال حیرت آمد در این بیت از اسرار حیرت خبر میدهد و
میگوید که هر گاه محب در حالت بعد و عدم وجدان محبوب گرفتار حیرت مذمومه است و در حالت قرب و وجدان مطلوب گرفتار حیرت

محموده است پس یکدل از دلهای محبان بنا که در راه طلب مطلوب بر چهره آن دل از اول تا آخر نه خال و داغ حیرت آمد ازینجا
میر محقق حسینی میفرماید که عزیز من عشق همه حیرت است و حیرت و صاحب رموز الواصلین گفته که در تحیر هفتصد مقام است
و اهل تحیر چهل و پنج طائفه اند هر طائفه مقام و مرتبه دارد قوله پس غرقه بحر وصل کار خود هم بر سر حال حیرت آمد یعنی صد هزار
عاشق غریق بحر وصال که در آخر کار و نهایت وصال هم بر سر حال حیرت آمد ازینجا خواجه جنید میفرماید که حقیقة المعرفة
حیرة و محقق دیگر میفرماید المتحیر لم یکن له مخرج من امره قوله نی وصل بماند و نه واصل آنجا که خیال حیرت آمد
وصل پیوستن جزی بجزی و این معنی با ثنینیت وجود میگردد و وجود حادث در قرب قدیم فانی میگردد اتحاد اذا قرن
بالقدیم لم یبق له اثر شاهد انیفت است پس هر گاه واصل را در قرب قدیم وجود نماند وصل که بی وجود واصل قائم شود در طریق
او نیز نماند لاجرم میفرماید که نه وصل و اوجود ماند و نه واصل انجا که خیال و صورت حیرت محموده آمد در تمهیدات عین القضات همدانی
آورده که حیرت محو تصرف است هم از صفة و هم از ذات و حقیقة محو تصرف فنا از صفات و ذات است پس در مقام حیرت نه
وصل ماند و نه واصل قوله از هر طرفی که گوش کردم آواز سوال حیرت آمد قول شیخ فرید الدین شکر گنج است قدس سره که
اخص البعد عبور عالم ملکوت سیر تحیر در عالم جبروت و لاهوت باشد آنجا خوشی رو نماید و لذت و حظ کلی پیدا آید
ازینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این دعا را بسیار خواندی رب زدنی تحیرا اما تحیر نعمتیست
بس بزرگ و کمال مرد در تحیر است و در رساله خواجه هبیره بصریست که چون اهل تحیر خواهند که نماز گذارند بامداد در حجاب
کبریا ادا کنند و پیشین بالای عرش و نماز دیگر در خانه کعبه و شام در بیت المقدس و خفتن در بیت المعمور نماز
اهل تحیر بدین نوع است چون سالک در مقام تحیر غرق شود اگر هفت طبق دوزخ بر دست او افتد چنان برهم
زند که آن آتش نیست و نابود گردد حضرت موسی که طپانچه ملک الموت را زد در عین تحیر بود اگر از پیش برفتی
او را هلاک کردی ازینجا عارف شیرازی میفرماید که در طوائف اهل حیرت از هر طرفی که گوش کردم بواسطه کمال
خوشی و لذت مقام حیرت آواز سوال از دیار حیرت رب زدنی فیک تحیرا سبحان من لم یجعل سبیلا
الی معرفته الا بالعجز بگوش هوش من آمد فافهم قوله سرتاقدم وجود حافظ در عشق نهال حیرت آمد یعنی سراپای
وجود حافظ در عشق ذات محبوب متکبر نهال حیرت آمد در اول حال گرفتار حیرت مذمومه بود و در آخر حال مبتلا
حیرت محموده است در روح الارواح آورده که اخص متحیران در سراپرده غیرت اند اگر خواهند که نفس از حق تحقیق
آیند نتوانند هر چه برون در است گمراهی و هر چه درون سراپرده است آثار جلال بر کمال الهیت هر که از حق تحقیق شود
گمراه است و هر که از حق تحقیق نتواند شد متحیر است العبد متحیر و المعبود متکبر اگر دستی اهل تحیر خلق هزار هزار

عالم

عالم فرود آید است تا خبر نباشد غزل عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد نور در اصطلاح
تجلی ذاتی را گویند و تجلی ذاتی آن است که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور او را اصلا نماند و جام
در اصطلاح ذات و عین سالک را گویند و آینه جام بغیر صفات ذات و عین سالک و تعبیر نمود در مصراع ثانی از عکس خنده و تعبیر نمود
از وی در مصراع ثانی بمی چه می در اصطلاح نور جمال ذاتی را گویند که مشاهده آن سکر و بیهوشی و حیرت بر عاشق مستولی
میکند و لکن اشار الیه صاحب العرائس قوله تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا اخبر الله سبحانه عن سقیه ارواح
اولیائه فی الازل شراب بحار رؤیة انوار القدم حیث ظهر جلال ذاته و صفاته لهم و هذا لهم التراب الطهور
طهوریته تجلی قدس ذاته الذی طهر تلک الارواح عارف شیرازی درین بیت خطاب با محبوب حقیقی است خطاب
نموده میگوید که عکس تجلی ذاتی تو وقتی که در آینه صفات ذات و عین لطیف عارف افتاد عارف از مشاهده عکس آن تجلی
ذاتی که آن حیثیت صفات رو لطافة جام در طمع خام افتاد که منم حق لاجرم یکی سبحانی گفت لا اله الا انا فاعبدونی
و سبحانی ما اعظم شانی بترنم زد و دیگری کلمه انا الحق قائل گشت و یکی دیگر لیس فی جبتی سوی الله
بر زبان گذشت صاحب لمعات را درین مقام تحقیقی است بغایت شافی و فی بیان شعر رق الزجاج و رقت الخمر
فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر از صفای رو لطافت جام درهم آمیخت
رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام و ازینجا شیخ جنید فرموده لون الماء
لون انائه و در مرآة العارفین آورده که ان الله جمیل یحب الجمال چون خواهد که آن جمال ممتنع المثال را مشاهده
کند نظر در آینه کند که به آخر ظهور آن ممکن نبود تا آینه آن جمال نپذیرد آینه اهم بدان وجه دوست گیرد
یحبهم و چون آن جمال در وجه آینه تابد آینه خود را عین محبوب یابد و حقیقة خود همان وجه شمارد او بدان وجه
دارد و یحبونه انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که آینه کنایه از دل عارف است و خنده می کنایه از تجلی عشق
محبت است و معنی این بیت بچند وجوه مسموع است یکی آنکه بیان واقعه حضرت موسی صلوات الله علیه و سلامه میکند و
میگوید که عکس روی تو که بر دل موسی افتاد و بقول رب ارنی انظر الیک زبان برگشاد لاجرم جواب لن ترانی در رسید
که بگوش خود شنید دوم آنکه اشارت بقول حسین منصور حلاج میکند و میگوید که عکس روی تو که بر دل حسین منصور
چون جام افتاد آن عارف از آن تجلی در طمع خام افتاد و آن خود تصور نموده در طمع دیگر افتاد و بقول انا الحق
زبان برگشاد فجری ما جری علیه و قطع ارکانه و مالدیه سوم آنکه عارف را چون مشاهدات تجلی صفات رو
نمود از خام طمعی خویش آن تجلی را از عین ذات تصور نموده بهمان اکتفا کرد پس در طمع خام افتاد و از دولت دیدار کام

هر شی نهاد که سلوک عشق را نهایت نیست ای رعنا آنچه دیده باشی بدان خرسند مشو و مایست قوله جلوه کرد رخت روز
ازل زیر نقاب ش اینهمه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد رخ در اصطلاح بعضی محققان تجلی رحمانی را گویند که تجلی ایجادی نیز
گویند و اوهام جمع وهم و وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی به قصد آن و گمان بردن و اضافهٔ آئینه به اوهام بیانی
است این بیت را برای دفع ترددی که از بیت بالا ناشی شده ایراد فرموده و تردد آن است که این تجلی که در آئینهٔ جام
عارف افتاد و او را در طمع خام انداخت هرگاه تجلی ذاتی بود پس تجلی که در آئینهٔ جام کل اعیان ثابتهٔ ممکنات افتاد
و اشیا را از عدم بوجود آورد کدام تجلی است اگر همین تجلی است پس باید که جمیع ممکنات در طمع خام افتادندی و تخصیص
با عارف چه وجه دارد در جواب میگوید که آن تجلی که در آئینهٔ جام عارف افتاد و او را در طمع خام انداخت تجلی ذاتی
رحیمی بود که تا قیام قیامت در آئینهٔ جام ذوات قابلان جلوه گر میشود و آن تجلی را در اصطلاح فیض مقدس میگویند
و این تجلی که در آئینهٔ جام کل اعیان ثابتهٔ ممکنات افتاد و اشیا را از عدم بوجود آورد تجلی ذاتی رحمانی است که در ازل
جلوه گر گشت و این تجلی را در اصطلاح فیض اقدس میگویند و از تجرید اسلوب بیت سابق خطاب با محبوب مطلق نموده و دفع
آن تردد بدین گونه مینماید و میگوید که جلوه کرد تجلی رحمانی ایجادی تو ای محبوب مطلق در روز ازلی زیر نقاب یعنی بحجاب(?)
بتوسط و بواسطهٔ مظاهر بسبب آن تجلی رحمانی همه نقش ممکنات و صور موجودات در آئینهٔ وهمها افتاد و بوجود موهوم متصف
زیرا که هر چه غیر حق است بمعنی وهم و پندار و خیال و نمود بی بود است فتدبر قوله اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود
یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد تعبیر نمود از جلوه که در بیت بالا است درین بیت بعکس می و در اصطلاح بعضی
از محققان تجلی رحمانی ایجادی را گویند چنانچه در شرح [illegible] مفصل مسطور است و تعبیر نمود از آن جلوه و عکس در مصراع
ثانی این بیت بفروغ و برخ همان رخ است که در بیت بالا مذکور است یعنی تجلی رحمانی ایجادی و مراد از ساقی حقیقت
[illegible] و جام در اصطلاح بعضی محققان اعیان ثابتهٔ ممکنات و حقایق اشیا را گویند چنانچه در شرح تعرف مذکور است
~~و جام در اصطلاح بعضی محققان اعیان ثابتهٔ ممکنات و حقایق اشیا را گویند~~ این بیت در جواب ترددی که از بیت سابق
ناشی شده ایراد فرموده و آن تردد این است که آیا این تجلی رحمانی برای ایجاد هر عینی از اعیان ثابته علیحده ظهور نمود
یا قسم دیگر بود لاجرم در جواب میفرماید که عکس می یعنی تجلی رحمانی ایجادی که اینهمه نقش مخالف صورة و معنی در کن فکان موجود
نمود همگی یک جلوه و فروغ تجلی رحمانی ایجادی [illegible] بود که در جام اعیان ثابتهٔ ممکنات افتاد و اشیا را در
طرفة العین بیکبار در وجود آورد و نیز که در تجلی رحمانی ایجادی تکرار جایز نیست نزد جمهور محققین قوله من ز مسجد
بخرابات نه خود افتادم اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد خرابات از روی لغت میخانه و در اصطلاح مقام توحید صرف را

گویند

گویند که مقام محو و فنای تعینات و تشکلات است خواه حسی خواه مثالی و خیالی زیرا که توهم غیریت و دوئی در مقام توحید
صرف محال و مطلق است که التوحید اسقاط الاضافات و این خرابات مقام عاشقان جانباز لاابالی است
که هیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردند [illegible] حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره میفرماید شعر هر کو بخرابات
نشد بیدین است زیرا که خرابات اصول دین است از این خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد و فانی شدن
وجود جسمانی و روحانی در اشعهٔ نور ذات که اصول دین مذهب این آبادانی است که تا این خرابی دست ندهد حقیقه ظاهر نشود
و آنچه در گوهر آدمی نهان کرده اند بدین خرابی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقه خود بینا شود انتهی کلامه و در جام آخر کار
و انجام این بیت نیز با ابیات سابق ربطی دارد و در بیت از روی ظاهر الفاظ ظرافتی دارد و با زاهد تعرض چه
از مسجد بخرابات رفتن گروه زاهد منظور است و الا در اصطلاح اراده [illegible] دارد و میفرماید که ای زاهد با ما
از حقیقت کار غافل [illegible] تقدیر بر کردگار بهر کاری که هر چه نصیبی بود یک تجلی رحمانی در طرفة العین شد و تخلف آن ناممکن
و محال مطلق است پس در باب [illegible] از مقام تجرید و تقید بمقام تعشق و توحید صرف بخود و افتادم این هم از عهد ازل
حاصل کار و انجام امر نصیب افتاد شعر نصیبهٔ ازل از خود نمی توان انداخت قوله چکند گر پی دوران نرود چون پرگار
هر که در دائرهٔ گردش ایام افتاد این بیت را بطریق تاکید بیت سابق ایراد فرموده و مصراع ثانی از روی تقدیم
بیت بر مصراع اول و تقریر بیت چنین است که هر کس که در دائرهٔ گردش ایام بند و چاره [illegible] افتاد چکند که او بی [illegible]
[illegible] دوران بیش و بر کار نکنند زیرا که آن شخص نامعدود و مقید بهیچ قید و محتاج بهیچ چیز بوده و چون موجود
در صد هزار بلا و عنای زمانه افتاد که قال عارف الروم شعر طفل یک چند تا بوی [illegible] [illegible] بلبا نبود [illegible]
[illegible] و در [illegible] نمود در عنا افتاد و در کور و کبود قوله [illegible] خواجه که در صومعه باز [illegible] کار [illegible]
لب جام افتاد این بیت از متممات دو بیت سابق است از جهت مصدر بواو عطف نموده و تعبیر نمود از مسجد بصومعه و از رخ
در اصطلاح بعضی از محققان ذات حضرت حق را گویند صفت نه من حیث هی هی بل المراد هنا و ساقی [illegible]
خطاب بزاهد نموده میفرماید که آن وقت رفت ای خواجه که در مقام تعبد و تقید باز بر آیم یعنی اکنون بعد ملاقات حضرت [illegible]
که [illegible] کار ما با صرف توحید و عین تفرید ذات مطلق باقی است و رخ جام محبت افتاد و [illegible]
بمقام [illegible] و فنا زوال صفات جایز نیست عند المحققین مثل جنید و خراز و نوری و غیرهم که قایل هستند بر دوام فنا
با بقای اوصاف خودش قوله غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید از کجا سر غمش در دهن عام افتاد عشق در اینجا بمعنی معشوق
حقیقی است چنانکه قیل فصوص عشق و عاشق و معشوق کما هو علم و عالم و معلوم و مراد از خاصان کاملان

کاملان مکمل است که تا به بسنده از سالک و متمکن در مقام تمکین و بقا باشد صحو بعد المحو اند و ضمیر ایشان علامت است تعشق که بمعنی
معشوقیت و مراد از عام اهل عشق و محبت اند که در مقام گویایی و فاش اسرار اند من عرف الله طال لسانه و وصف حال ایشان
است ولذا قال النبی طول اللسان نصیب العاشقین هرچند اینطائفه عزیز الوجود اند اما نسبت بخاصان و کاملان که
همواره در مقام تمکین و صحو بعد المحو متمکن اند عام اند و از عام اشارت است بمنصور حلاج و غیر ما عزیزه که در مقام
فنا مصدر شطحیات و افشای اسرار ربوبیت شدند که تعبیر نمود از ایشان که در مطلع غزل العارف که بواسطه وجدان
و عرفان تجلی ذاتی در آینه جام خود در طمع خام افتادند و خود را خدا دانستند بنابر آنکه جوب لک در مقام مشاهده حضرت
رسیده و او را معرفت عیان شهود حاصل گردید از گفت و گو زبان بما کرشمه و کمفوت و بو رجانی بمقتضای حبیبی قلبی عن جانبی
افتاد و کما قیل المشاهده سکوت اللسان بحضور الجنان چه در مشاهده سلطنت و عظمت است و سلطنت و عظمت حضرت
طلب از اینجا عارف شیرازی از روی ظرافت که با وجود لفظ و ادات سابقه دارد و میفرماید که غیرت معشوق حقیقی زبان همه خاصان
و کاملان بظهور سلطنت و عظمت خویش بر با طراف ایشان بریده و ساکت گردانید تا اسرار معشوقی ما بین المحب والمحبوب مخفی ماند
در پیست که از کجا آن اسرار محبت معشوقی در دهن عام

خار او در دل هر بنده را زیست که چندین پرده ها از بهر ساز است از این روی که گل و
خار اندرین باغ که هم طاووس در کار است و هم زاغ ضمیر ایشان هر دو کس عاید است بعشق که بمعنی معشوق حقیقت است از سیاق
این بیت بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که چون محب بسیر از بیراز جماله مستان بود لاجرم خود ساید داخل عام که [illegible]
انعام اسرار آلهی اند نموده میفرماید که هر دو معشوق غریب نوا از مراحل [illegible] و عام دیگر دل سوخته آتش ملامت بطور دیگر
این که بایان معنی علم [illegible] جاگیر شعر انعام افتادند که اسرار که از اظهار آن زبان خلقان بریده از ایشان نمود
و بر جبار هم افشای آن بخشید و بخطاب با عقاب نیز رسید چنانچه در بیت آینده ادای عار او کش مینماید قوله دیر [illegible]
رقص کنان باید رفت هر که زین کشته او نیک سرانجام افتاد ضمیر بسش عاید است بعشق که بمعنی معشوق است میگوید که
اگر یک دو دمی باز عام رسید و بر دار مکافات [illegible] من قتلته فانا دیته [illegible] شمشیر
قهر و جلال آن معشوق شادان و فرحان و رقص کنان باید رفت و از قتل شمشیر او نباید ترسید زیرا که آنکس که کشته شمشیر
قهر و جلال چنین معشوق گشت نیک سرانجام افتاد چه کسیکه معشوق خود دید او با آنکه نیک [illegible] خاصه که محبوب
القلوب آورده که وقتی امام جعفر صادق رضی الله عنه را هاتف گفت که یا سید دوستان خود را کشتیم اما خون بها [illegible] هر کرا
ما دوست گرفتیم هلاک سازیم او را و هر کرا ما هلاک سازیم بر ما است دیت او و هر کرا بر ما باشد دیت ما باشیم دیت او [illegible]

ودوته

ودوته جهانی فنا مرد قوله در حرم لطف او بخت دل از جاه ذقن آه که از چاه برون آمد و در دام افتاد خم زلف در اصطلاح
بعضی از محققان جذبه آلهی را گویند که محب را کشیده بذات محبوب رساند و چاه ذقن در اصطلاح مشکلات طریقت را گویند خطاب
معشوق که گو جذبه نموده میگوید که جور و غیرت و عام دیگر هر دم و هر لحظه لطف تازه و انعام بی اندازه از تو مشاهده نمودیم
در حبل المتین جذبه تو او بخت دل و بستیم دل خود سالار مشکلات طریقت که طرآن از امکان ما بیرون بود تا بوسیله جذبه تو از مقام
و فنا خود را بمقام تمکین و بقا رسانیم و از خوف صدور شطحیات و اظهار اسرار را مامون گردیم آه از کم و بار سالک طالع که از چاه
طریقه دشوار که از برون آمده در دام جذبه افتادیم و در مقام مجذوبان و معذوران نایم و بمقام سکر را که سعی در وصول آن
نموده بر رسیدیم قوله مشکه در زمره عشاق برندی علم شد طبل پنهان چه زنم طشت هنر از بام افتاد رندی در اصطلاح قطع علایق را
گویند و اینجا مراد از رندی مجذوبیت است و چون مجذوب در زمره معذوران است از جام سکوت بدنام است و طبل پنهان
زدن نهان داشتن امری است که ظاهر و هویدا شده باشد که از پی رسیدی و در مدارا لا فضل آورده که طشت کسی از بام افتاد
یعنی آوازه بدنامی بر خاست و بلند شد و هر کس شنید چو طشت هنر افتاد از بام زبان نمیباید زد اکنون طبل
پنهان یعنی مرد دیگر عام که در زمره عشاق مجذوب و معذور علم و مشهور شدیم و ما را بواسطه نار ساکی طالع در همین مقام
داشته در حصه عبور از همین مقام نداده نه بس ما مخفی و پنهان چه قسم داریم مجذوب و معذور خود را که ظاهر و هویدا شده ایم
عالمیان قوله پاک بین از نظر پاک بمقصود رسید احول از چشم دو بین در طمع خام افتاد پاک بین عبارت از کاملان و مکملان
و ساکنان مقام تمکین و صحو بعد المحو است که تعبیر نمود از ایشان در ساتو بخاصان و نظر پاک اشارت بآن نظر است که بنور [illegible]
بصره الذی یبصر به دیده حق او بیده کل حق مبدل شده حقایق اشیا را چنانچه هست بیند و مقصود از فیض
حاصل کنند و مقصود اشارت است بوصول در مقام جمع الجمع صاحب [illegible] آورده که جمع الجمع شهود خلق است قایم بحق
یعنی حق را در جمیع موجودات و مخلوقات شاهد و مینماید و هر جا بصفتی دیگر ظاهر گشته و این مقام بقا بالله است و این مقام را فرق
بعد الجمع و فرق ثانی نیز میگویند و صحو بعد المحو هم [illegible] صرف که جمع وحدت است بمقام فرق و صحو تنزل
نموده و از تجلی اعلی [illegible] کامل را هست [illegible] کثرت و کثرت در وحدت
مشاهده مینماید و نزد این کامل وحدت آئینه کثرت است و کثرت آئینه وحدت و صاحب این مقام چنانچه بروئیت کثرت [illegible] از وحدت
حقیقی نمیشود [illegible] وحدت نیز محتجب از کثرت نمیگردد و انتهای کلام و تعبیر نمود از عام با حول زیرا که عامه که اهل سکر و فنا و جمع
[illegible] شهود خلق قایم بحق محروم مانده لاجرم قابل [illegible] حق و غیره شطحیات مغلطه شدند
بخلاف خاصان که صاحب مقام جمع الجمع اند و شهود خلق قایم بحق مینمایند یعنی پاک بینان و خاصان بقوت نظر پاک بمقصود

که عبارت از وصول بمقام جمع الجمع است رسیده اند و خلاص از خوف صحو و شطحیات مغلطه شده و عام جاهل صفوه از چشم کج
دو بین در طمع خام افتاده اند و خود را حق دانسته و قایل بانا الحق گشتند فتنه بر خاسته دقیق قوله صوفیان جمله حریفند و نظرباز
ولی زان میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد مراد از صوفیان همان زاهدان لفظیست که در ابیات سابقه با این لفظ افتهاک
نموده بکار برده است یعنی بتر بدان نسبت صوفیان حقیقی جمله در پرده حریف دور ساغرند و امرد پرست و نظرباز لیکن از
میان جمله حافظ بیچاره دلسوخته بتجرع باده و نظربازی بدنام افتاد غزل غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب باده لعل تو
هوشیارانند نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و چشم معشوق در اصطلاح اشارتست بسوء ذات
حق کما صرح به صاحب مرآة المعنی و توصیف نمود چشم کذائی را باین است بلحاظ استغنا و بی نیازی چه مست در اصطلاح مستغنی و بی نیاز را
گویند که از لوازم قهر و صلابت و تاجداران از روی ظاهر شاهان ذی شوکت و سلاطین والا حشمت اند و از روی اصطلاح فرقه را
قال الجنید قدس سره لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی و باده لعل در اصطلاح عشق و محبت مفرطه ذاتیه که رنگ لون آن
سرخ گفته اند یعنی غلام و بنده ذات مستغنی و بی نیاز تو تاجداران صوری و معنوی اند و خراب و مست و سکران باده محبت ذات تو
هوشیاران صوری و معنوی اند و اگر ترکیب باده لعل اضافی گفته شود مراد از لعل لب معشوق که در اصطلاح نفس رحمانی را گویند و این
نیز معنی درست میشود زیرا که جمیع ذرات موجودات از باد نفس رحمانی مست وجود و هستی اند قوله کذار کن چو صبا بر بنفشه زار و ببین
که از تطاول زلفت چه سوکوارانند بنفشه بضمتین گیاهیست که در آب روید و کبود و سبز باشد و آنها که بسیاهی زنند و خم ابا
بر کوع و سجود نسبت کنند و زلف در اصطلاح اشارت بتجلی جلالی و قهاریست که موجب قهر و غضب و بعد باشد زیرا که جلال
احتجاب حقیقت بحجاب عزت و کبریا از عباد تا هیچکس او را بحقیقه و هویت چنانچه هست نشناسد و سوگ بالضم و بالکاف فارسی ماتم
و سوکوار ماتم زده یعنی نه تنها غلام نرگس تو تاجداران و خراب باده لعلت هوشیارانند و بس بلکه توجه کن مثل باد صبا
بنفشه زار و تماشا کن که از تعدی قهر و جلالت چقدر سوکواران بوجه قسم ماتم زده که نمند قوله ز من بران گل عارض غزل
سرایم و بس که عندلیب تو از هر طرف هزارانند صاحب مدار الافاضل از حسکندی و ابراهیم و مؤید الفضلا نقل میکنند که عارض را
پارسیان بمعنی خد استعمال کرده اند مخفی نماند که آنچه در محاورات است بمعنی رخسار عارض بفتح راست و در اصطلاح
تجلیات را گویند که در باده بود کما صرح به صاحب الکشف التحقیقات بظهور آن زینت قربست بحضوریت لیکن بعضی از متقدمان
گل عارض غزل محبت می سرایم و بس بلکه عندلیب و عاشق تو از هر طرف هزارانند بدانکه مراد هم عندلیب است در اینجا ولی
در بمعنی که گویا است از من نیز تسبیح خوانست که هر خاری تسبیحش زبانی است و جمع عندلیب باعتبار هزاران هم صورت است قوله
رقیب در گذرد و بیش از این مکن نخوت که ساکنان در دوست خاکسار آنند رقیب بالفتح نگهبان و جمعش رقباء است و نخوت بالفتح تکبر

غزل
غلام نرگس مست
تو تاجدارانند ۱۲

تا دو بینی و تکبر یعنی ای رقیب دیرینه پر کینه در گذر از پیش نظر ما و دور شو از بر ما و زیاده از این رشک و ناز و تکبر بر ما مکن زیرا که
ساکنان درگاه الهی و محرمان جناب بادشاهی خاکساران و خاکپا نند یکمرتبه تکبر و خودفروشی بر خاکیان کردی از آن چه صرفه بردار
که باز ترا هوس عداوت خاکساران شده است قوله بریز زلف و تا چون کذر کنی بنگر که از یمین و یسارت چه بیقرارانند در شرح گل راز
آورده که چون زلف اشارت بتعینات دکثرانست و تعین جمالی و جلالی و حجاب نورانی و ظلمانی میباشد فاما از آن روی که جا بجا هم بسته
بزلف گشته اند از آن تعینات جمالی و جلالی تعبیر بتعیین دو زلف دو تا نماینده انتهی کلامه یعنی تخت سلسله جمال و جلال چون گذر کنی
و توجه فرمایی بنگر و تماشا کن که از یمین و یسار تو چه قدر بیقرارانند که از دست تعدی سلسله تعینات جمالی و جلالی همواره در آرزو اند
قوله ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز وگرنه عاشق و معشوق راز دارانند محب مغلوب الحال باز دو حال محبوب متواری میگوید که ترا صبا
بمنشار نفحات صفات و مرا صبا و آب دیده بروجهات غماز شد و الا عاشق و معشوق از کمال راز داری و اتحاد یکوجود ند
الانسان سری و انا سره از آن راز دار خود بینند قوله تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من پیاده میروم و همرهان سوارانند
مراد از خضر پی خجسته حضرت سالار صلی الله تعالی علیه و آله و سلم که هادی راه است و میتواند که خضر پیغمبر علیه السلام باشد زیرا که حضر
خواجه را تربیت کرده بود و میتواند که راد مرشد مبارک قدم نموده باشد قوله نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو
که مستحق کرامت گناهکارانند مراد از خداشناس و در اینجا متزهد مرائی است که بزعم خود خود را عارف و خداشناس میداند
و حقیقتا از دولت محروم است شیخ عبدالحق دهلوی در تکمیل الایمان آورده که محقق گفته اند که کرامة شفاعت است و آن عبارت
از انعکاس اشعه انوار رحمت بر دل سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم الی بارگاه قرب و عزت و از آن بر دلهائی که بصفت
محاذات و مقابله موصوف اند بر مثال انعکاس فروغ آفتاب بر خاک پس گناهکار نقطه مقابل آن سعید الابرار
از محاذات بر میشود که امید وار از شفاعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم عاصی و گناهکار بیشتر از دوا الله اعلم
بالصواب انتهی کلامه قوله برو بمیکده و چهره ارغوانی کن مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند میکده در اصطلاح مقام
محبت را گویند خطاب باتمتر به مرائی که تعبیر نموده از او در بیت بالا بخدا شناس نموده میفرماید که اگر آرزو و خدا شناسی
و دریافت لذات بهشت داری ای متزهد مرائی برو بمیکده و مقام محبت الهی و چهره خود را از محبت سرخ و ارغوانی
کن و در صومعه مرو که تجانه سیاه کاران باطن و ملک جشمه حجابست گاه گاه یک ید قوله خلاص حافظ از آن زلف تابدار
مباد که بستکان کمند تو رستگارانند چو زلف کنایه است بکثرات و تعینات و احکام آنست باعتبار ظهور تجلی الهی
و صفاتی را ستند و عتدال تجلیات که در جمیع ذرات امکان است پوشیده و مخفی کردیده و راه طالب و عاشق از وجود آن نجح
اهر چند که میرود بمنزل نمیرسد و از غلبه قیود کثرات و احکام آن نمیتواند که طی مراتب کثرات نموده بمقام وحدت عبور نماید

و وصل مطلوب گردد و از زحمت سفر و رنج طلب بیاساید و مراد از دل بسر زلف را بتا بدار وصف کنند و مراد از کمند
زلف تابدارست اما چون عاشق مشتاق بیقین میدانند که آن گنج نام بردار در تحت از زلف تابدارست گرفتار
کمند زلف تابدار روز افزون میخواهند از ینجا عارف شیرازی خطاب با محبوب نموده میگوید که خلاص حافظ از آن قید گران
هیچ وقت مباد زیراکه بستگان کمند قیود کثرات تو بسبب نظاره رخ وحدت تو رستگار اند از جمیع آلام و نیوان
عقبات عقوبت **غزل** قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ور نه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود در شرح دیوان نوشته که
مقال این غزل از اساتذه بی بدل جهان مسموع است که هنگام جدائی از مرشد این غزل را ثبت نموده اند و واقعی خود
بیان فرموده اند انتهی کلامه بنا بر تکرار سیاق غزل مفهوم میشود که هنوز خواجه حافظ را سیر الی الله تمام نشده بود که جدا
از مرشد در میان آمده چه سالک تا وقتی که سیر الی الله با تمام نرسانده و داخل سیر فی الله میشود اورا از فنا ذات و صفات
و حصول سیر فی الله است چاره و گزیر نیست که حادث بترک وجود هستی خود سیر در بحر قدیم نمیتواند کرد از این فنا
و صفات تعبیر نمود بقتل عارف شیرازی در هنگام جدائی بجناب مرشد عرض احوال بر اختلال خود میکند بعجز و نیاز
میگوید که قتل و فنای این خسته در از راه سیر الی الله بشمشیر توجه و قصد تو تقدیر نبود ور نه هیچ از طرف دل لطف و
تقصیر نبود چون غضب و قهر کاملان نه مثل غضب و قهر ناقصان از آثار مرتبه است بلکه بالله است و بالله است و من الله است
بس بعینه لطف و بعینه رحمت است این غضب لطف و رحمت است **قول** من دیوانه چو زلف تو رها میکردم هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر نبود
دیوانه آنکه بغلبه و استیلای عشق او را از عقل و عقل بدر کشیده باشد و زلف در اصطلاح بعضی از محققان عروة الوثقی و حبل المتین
گویند و در ینجا مراد از آن حضور و صحبت مرشد است که بمقتضای حدیث کریم من اراد ان یجلس مع الله فلیجالس مع اهل التصوف
عروة و نفی و حبل متین و صل و قرب حق است صاحب مرصاد گفته که مراد از فقر ا مشایخ و مرشد هادی الی الله یعنی
دیوانه از خود بیگانه وقتی که از راه شعور عروة الوثقی حضور و حبل المتین صحبت پر نور تو رها میکردم هیچ لایق
مرا از حلقه زنجیر نبود که فرد دیوانه را مقید و محبوس میکرد و در خدمت تو میداشت قدر دولت صحبت اکسیر خاصیت
یا فتم که النعمة اذا فقدت عرفت **قول** یا رب آئینه حسن تو چه جوهر دارد که در او آه مرا قوت تاثیر نبود در شرح
نوشته که یا رب کلمه ایست که هنگام تعجب ایراد کنند و خویش متعجب را اظهار نمایند و در صفحه دل غمگین و آه
اندرون بر آید و اظهار تاسف را شاید در ینمقام بمعنی تقصیرات مرید شیرازی از اخلاق مرشد الخاطر
اظهار تاسف بر جدائی میجوید و از روی تعجب میگوید که آئینه خلق حسن تو چه جوهر عجب و اصل شریف دارد که دروی تعصیر
ما اثر نمی آید هر چند از ما تقصیرات بوجود در آید خلق محمدی کار میفرماید و اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون

مراد و وه هدایة کوشش بسیار میکرد انتهی کلامه **قول** سر ز حیرت بدر میکده ها بر کردم چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
می در اصطلاح عشق و محبت را گویند و میکده در اصطلاح خانقاه مشایخ و عرف تحانه کمل را گویند که مقام عشق و منزل
محبت است و صومعه بالفتح جای زاهدان و معبد عابدان بود چون مراد دل مرا حاصل نگشت از صومعه همچو رندان سالکین
هیچ نه میباید شدن کذا فی المدار و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول خطاب با مرشد غایب بالصورة
حاضر بالحقیقة نموده میگوید که هر چند تلاش و سعی نمودم و در معابد و صوامع زاهدان گردیدم اما چون شناسای و عارف حقیقت
تو در صومعه یک پیر و کامل نبود که با او صحبت بدارم و تعداد محاسن اخلاق و خوبی اوصاف تو پیش او بیان کنم و
تسلی دل خود نمایم بالضرورت سر از حیرت و حسرت تا یافت تو بمی محبت و میکده غرلة کاملان بر کردم و در اینجا
حاضر شدم و درویشان ترا مشاهده نمودم و ملازم خدمت ایشان شدم **قول** نازنین تر ز قدت در چمن ناز
نرست خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود مضمون این بیت قریب است بمضمون بیت سابق یعنی هر چند در چمن
دنیا گردیدم نازنین تر و زیباتر از قد و قامت با کرامت و استقامت تو نهالی در چمن حسن و ناز گویا نرست از ینجهت ندیدم
و هر چند در نقاش خانه های جهان گردیدم خوشتر و خوبتر از نقش و صورت تو هیچ نقش و صورت در عالم تصویر نبود
پس در میکده ملازم درویشان و عارفان حالتو گشتم **قول** تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم حاصلم دوش بجز ناله شبگیر
نبود شبگیر بالفتح و بکاف فارسی بامداد که بتازی سحر و صبح خوانند و پیش از صبح که آنرا سحر گویند و آخر شب را شبگیر گویند
مصراع اول از روی معنی مقدم است بر مصراع اول باز خطاب با مرشد غایب بالصورة و حاضر بالحقیقة نموده میگوید
که حاصل و محصول من در شب بجز ناله و آه صبحگاه نبود تا مگر بدین وسیله مثل باد صبا باز بکوی حضور تو برسم زیراکه
سحری و ناله صبحگاهی اثرها دارد **قول** آن کشیدم ز تو در آتش هجران که چو شمع جز فنای خودم از عشق تو تدبیر نبود
شوق اینجا بمعنی اشتیاق مستعمل شده باز خطاب بجناب مرشد غایب بالصورة و حاضر بالحقیقة نموده عرض
احوال بر اختلال میکند که آن سوزها و گدازها کشیدم از محبوبیت تو ای مرشد در آتش هجران که مثل شمع جز فنای خود مرا
از اشتیاق تو دیگر تدبیر نبود زیراکه بر ده ویران خراج نمیباشد **قول** آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو دست
که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود باز خطاب بجناب مرشد غایب بالصورة و حاضر بالحقیقة نموده میگوید که آیتی بود در دست
وظاهر عذاب اندوه حافظ بی حضور تو ای مرشد که نزد هیچکس آن آیت را از بس که عیان بود و حاجت تفسیر و بیان نبود
غزل گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند گفت بچشم هر چه تو گوئی همان کنند بدانکه این غزل در مخاطبات مرشد خود
نظم فرموده و مراد از دهان و لب مرشد افاضه نصایح و افاده مواعظ مرشد است که قوت روحانی و غذای جانی مرید است

که گفتم بت پرست **قوله** گفتم هوای میکده غم میبرد ز دل **ش** گفتا خوش آنکسان که دلی شاد میکنند **ش** میکده در اصطلاح مقام محبت را
گویند و غم در اصطلاح حالت قبض را گویند یعنی باز در خدمت آن مرشد گفتم که هوای مقام محبت هیچ قبض می برد از زمین قلب در جواب
گفت خوش حال آن کسانی که از هوای مقام محبت دل خود شاد و منبسط گردانند زیرا که هوای مقام محبت مزیل جمیع آلام و موجب
تمام شادی و آرام است **قوله** گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است **ش** گفت این عمل بمذهب پیر مغان کنند **ش** از روی ظاهر الفاظ بهت درست
ظرافت است با زاهد فقط چه شراب با خرقه و عمل بر مذهب پیر مغان مکروه طبع زاهد نادان است و از روی اصطلاح اراده
دارد زیرا که شراب در اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند و پیر مغان در اصطلاح ایشان پیر پیران و مرشد مرشدان
و قطب الاقطاب را گویند که صاحب مذهب است یعنی باز گفتم بخدمت مرشد که شراب بر خرقه کشیدن نه آئین و رسم مذهب
متعارف است در جواب گفت که این عمل بر مذهب پیر مغان کنند زیرا که بنای مذهب او بر شرب محبت و عبادت است **قوله**
گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود **ش** گفتا ببوسه شکرینش جوان کنند **ش** لعل در لغت گوهریست معروف و باستعاره اطلاق
بر لب معشوق کنند و نوش لبان محبوبان مجازی بود باز در خدمت آن مرشد که از لب شکرین نوش لبان و محبوبان پیر فاقد الاستعداد
را که قابلیت نظاره خوبان ندارد چه سود در جواب گفت که بیک بوسه شکرین آن پیر فاقد الاستعداد را خوبان مجازی که
مظهر جمال حقیقی اند از پرتو عکس حسن استعداد کامل کنند در بعضی تواریخ مذکور است که چون شیخ اوحدالدین کرمانی
در سماع گرم شدی پیراهن امردان را چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون به بغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال
داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است و کافر اگر از این گونه حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت
و گفت **رباعی** سهل است مرا بر سر خنجر بودن **ش** در پای مراد دوست بی سر بودن **ش** تو آمده که کافری را بکشی **ش** غازی چو توئی
رواست کافر بودن **ش** پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد **قوله** گفتم که خواجه کی بدر حجله میرود **ش** گفت آن زمان که مشتری و ماه
قران کنند **ش** خواجه بالواو مقدوله(?) خداوند خانه و حاکم و شیخ و معظم و اینجا اراده مرشد مخاطب نموده است چون مشتری سعد اکبر
اینجا اشارت نموده بمحبوب حقیقی و چون ماه کاسب نور از آفتاب است از ماه اراده مرشد خود نموده که تعبیر نموده از وجود او به انکه
مشایخ طریقه و مرشدان راه و مکان یعنی بیت الخلوت میگویند و آنجا می نشینند و بکار و بار مریدان و محتاجان میپردازند و دیگر
را خلوت میگویند و آنجا می نشینند و با حق مشغول میشوند و در آنجا کسی را بار نمیدهند الا ما شاء الله و حجله اشارت بدان
خلوت است چون مرید بسیار از آن اراده از این سوال آن بوده است که در انجا در خدمت مرشد عرض حال خود بی واسطه غیر نماید
لاجرم از راه اشتیاق میگوید که باز در خدمت مرشد گفتم که حضرت خواجه کی از خلوت و بار عام بدر حجله خلوص میرود
و تشریف می برد در جواب گفت که آن زمان که محبوب و الا شان و دل من قران کنند زیرا که در آن هنگام بیگانه نمی گنجد یا

در حالت غلبات سکر و استیلای مستی که حفظ مراتب آداب از دست مرید شیرازی رفته بود خطاب بمرشد نموده
میگوید که کی وصل وقت مراد ما ان عین الحیوان و لب بادم مسیحا توامان تو بدو نه صحو دافقه(?) کامران کنند چون
مرشد دید که مرید صاحب سکر است عربده خواهد کرد لاجرم در جواب بملایمت گفت که ببوسه و چشم هر چه تو گوئی لب و
دهان من همان کنند **قوله** گفتم خراج مصر طلب میکند لبت **ش** گفتا در این معامله کمتر زیان کنند **ش** صاحب مؤید الفضلا
و مدار الافاضل آورده اند که خراج مصر طلب میکند لبت یعنی لب تو در شیرینی بجدی غالب آمده که از مصر که مشهور بقند و
نبات است طلب خراج میکند انتهی یعنی باز گفتم بخدمت مرشد که از کمال شیرینی و لبریزی حلاوت صوری و معنوی از مصر که
مشهور بقند و نبات است طلب خراج میکند لب تو در جواب گفت کسانی که این معامله و سودا کنند در این معامله و سودا
کمتر زیان کنند یعنی مطلق زیان نکنند چه کمتر بمعنی مطلق نیز مستعمل شده است و میتواند که کمتر زیان کنند باین معنی
یعنی در این معامله قدری زیان کنند زیرا که قیمت لب من از خراج مصر زیاده است **قوله** گفتم بنقطه دهن خود که برد راه **ش**
گفت این حکایتیست که با نکته دان کنند **ش** یعنی باز در خدمت مرشد گفتم که بنقطه دهن تو که مصدر اسرار خفیه الهیه است
کدام یکی از اهل معنی راه برد و حقیقت او دریافت در جواب گفت ای دیوانه این حکایتیست بس مشکل که با نکته دانان
نکته دان کنند و هر کس گوش قابل شنوائی این نکته ندارد **قوله** گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین **ش** گفتا بکوی عشق
هم این و همان کنند **ش** صنم از روی لغت بفتحتین بمعنی بت بود و از روی اصطلاح هر چه مقصود و متوجه الیه بود و صمد از روی
لغت بفتحتین مهتر و آنکه باو رجوع کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز و در عین المعانی از امام علی بن موسی الرضا
رضی الله تعالی عنهما نقل کرده که صمد آن است که عقلها از اطلاع بر کیفیت او نا امید باشند یعنی آن مرشد را چون متوجه
بجمیع ذرات موجودات متضاده دیدم در خدمت او گفتم که متوجه و مایل بصنم مشو و همواره با صمد نشین در جواب
گفت که تو مست و دیوانه شده از نخته(?) نمیدانی که در کوی عشق هر دو کار میکنند زیرا که چون سالک بمقام محبت ذاتیه رسید
در جمیع ذرات کائنات نور محبوب مطلق مشاهده کرد و هر ذره از ذرات کائنات جهت وجه غیر ذلک مقصود و متوجه الیه
آن سالک میشود پس هرگاه که طاقت مشاهده جمال صمد بلاواسطه نمیتواند آورد در مرایا و مجالی مشاهده میکند و در جمیع
کشفی از آورده که نزد اهل کشف و شهود که صوفیه صافی دل اند جمیع ذرات موجودات مظاهر و مجالی آن حقیقت اند و صورت
همان اوست که تجلی و ظهور نموده است و هر آینه یکی از آن ذرات کائنات بت باشند پس هر آینه بت باین اعتبار متوجه
الیه ارباب کمال باشد و هر مظهری را باین اعتبار بت میتوان گفت چه محبوب حقیقی است که در صورت او پیدا آمده است
و از این روی همه ذرات مقصود و متوجه الیه اند **ه** حسن شاهد از همه و ذات چون سهو و ذات **ش** حق پرست سعدا کوبنی

اکثم برادر

در همین جا عرض حالی کرده‌ای بکنید در شرح گلشن راز آورده که در مقام اتحاد قطره با دریا و ارتفاع غیریت اعتباری نموده و همین حکم
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل هیچ چیز را گنجایش نبود چه در مقام وحدت اطلاقی دوئی مجال
قوله گفتم دعای دولت تو ورد حافظ است گفت این دعا ملک هفت آسمان کنند یعنی باز در ضمن مرشد گفتم که دعای بخت
بخت و طالع مسعود تو ورد وظیفه زبان حافظ است چون خواجه حافظ در غلیان سکر و استیلا مستی بود لاجرم مرشد به مقتضای
مصحوبت او در جواب گفت این دعا را خیر با ملائکه هفت آسمان میکنند و احتیاج دعای تو نیست و ملائکه هفت آسمان
از برای آن دعا می کنند که استفاضه فیوضات از ما کنند کما قال الشیخ العربی الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم
الملک غزل گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید عارف شیرازی در این غزل سخن بر اسلوب
مجاز میراند فتحعلی (?) شارح مثنوی معنوی میگوید که انسان کامل معشوقان مجازی را پرتوی از معشوق حقیقی دانسته او را
آنها را بمقتضای توحید فعلی شاید آنهم فهمد ازینجا عارف شیرازی درین غزل خطاب با محبوب مجازی که پرتو محبوب حقیقت
نموده میگوید که ای دلبر ناز پرور غم محبت تو بطریق وام دارم در جواب گفت که خاطر جمع دار غم تو بوصل ما بسر آید چون این
قدر قبول کرد از راه خام طمعی گفتم که محبوب مخصوص من شو یا دو یکی مکن در جواب از راه استغنا گفت اگر آن ماه طلوع کند از آن
دقت این استدعا بیجا خواهی کرد قوله گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز گفتا ز ماه رویان این کار کمتر آید یعنی باز گفتم آن
دلبر ناز پرور را که از دیگر مهربانان رسم مهر و وفا بیاموز در جواب گفت از ماهرویان و خوبان این کار کمتر آید دیگر مهربانان را شاید و کار ایشان
قوله گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم گفتا که شب رو است او از راه دیگر آید شب رو عیار ... یعنی باز گفتم آن دلبر ناز
پرور را که بر خیال و مثال تو که نصب العین من است راه نظر ببندم تا بمن نرسد در جواب گفت که خیال ما عیار شب گرد است از راه
دیگر سوال را هر که تو بند میکنی پیش ما آید قوله گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد گفتا مگو با کس تا وقت آن درآید یعنی باز گفتم
آن دلبر ناز پرور را که دل رحیم تو کی عزم و اراده صلح دارد در جواب گفت با هیچکس مگو این سخن تا وقت صلح در آید ... زیراکه
رقیب و مانع بسیار است مبادا بسبب افشای این سخن مطلب ما فوت گردد و تعویق افتد قوله گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر
بدانی هم اوت رهبر آید ... که چون نور جمال متجلی در محبوب مجازی ... جاری گردد و مظهر النظر ... عاشق
وانمایید میگردد و خطاب با ظاهر کرده و متجلیات مینماید پس در متصورات مراد از بوی صفات محبوب متجلیست جلالی یعنی گفتم
بجناب مستطاب محبوب متجلی که بوی نفحات تجلیات صفات تو که منتشر است در اکناف جهان گمراه عالم کرد مرا که راه بمقصد آن
نفحات به هیچ وجه نمی یابم در جواب گفت که اگر بدانی و دریافت نمایی هم آن بو ترا رهبر آید زیرا که آن نفحات ... عالم
منتشر گردانیدیم تا متوصلان خود را با اصل خود بجناب ما رسانند قوله گفتم که نوش لعلت ما را بآرزو کشت گفتا تو

بندگی کن که تو بنده پرور آید لعل گوهری است معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح اشارت
بنفس شامل و لطف کامل معشوق این بیت نیز بر اسلوب خفیفت یعنی باز گفتم بجناب آن محبوب مستطاب که جلال فیض شامل
و لذت لطف کامل تو که در یکوقتی بلا واسطه غیری چشیده بودم و باز بسبب نارسائی طالع از دور افتاده‌ام مرا به اسباب
فکر انگیخت و طلب کرد در جواب گفت تو بندگی بی توقع عوض کن که آن فیض شامل و لطف کامل ما بمقتضای ربوبیت خود
بنده پرور آید زیرا که افعال ما معلل باغراض نیست ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید که تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که دوست خود روش بنده پروری داند قوله گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید عشرت در اصطلاح
لذت انس است با حق سبحانه و تعالی یعنی باز گفتم بجناب آن محبوب مستطاب که زمان لذت انس و حلاوت حضور که یار را با تو قبل از وجود
خارجی بود و دیدی که چه قسم بسر آمد و آخر شد در جواب گفت شکوه مکن و خموش باش ای حافظ که این غصه دوری و محنت مهجوری
هم روزی در دنیا بوقت ... بسر آید غزل گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس
مسلمان نشود تحقیق ... و بعضی ابیات غزل تعریض است با علمای ... و وعاظ جاهل ...
آورده که علم بر دو نوع است یکی به احکام شریعه تعلق دارد و دانستن آن بقدر احتیاج بر ذمه هر یک فرض عین است کما قال علیه السلام
طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة دوم علم به احکام طریقه و حقیقه متعلق است چنانچه معرفت و محبت و توحید و تفرید و ...
... شرط علم در هر دو قسم عملست و اگر نه نافع نباید کما قال علیه السلام اعوذ بالله من علم لا ینفع استعاذه
از معصیت ... علم بی عمل ... آمد و عنه علیه التحیة ان شر الشر شرار العلماء و ان خیر الخیر
خیار العلماء و عنه علیه السلام اتقوا من علماء السوء و فی قوت القلوب یکون فی آخر الزمان علماء یغلق علیهم باب
العمل و یفتح علیهم باب الجدل و قول ابوبکر وراق است من اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد تزندق و من اکتفی
بالفقه دون الورع تفسق انتهی کلامه و ریا بکسر کار بر دیدن مردم کردن و در اصطلاح سالکان ریا در اعمال و عبادات
ظاهری و باطنی نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن و سالوس فریب دادن مردم را بزهد و صلاح یعنی اگرچه بر واعظ شهر از
عمل بی بهر این سخن که ما میگوییم آسان و هموار نشود و معقول او نگردد اما حق این است که تا زمانی که ریا و سالوس در وعظ او ورزد
مسلمان حقیقی نشود چه مسلمانی حقیقی آن است که بغیر از وجود واحد حقیقی وجود دیگری نشناسد و وجود موجودات را محو و مستهلک در آن
وجود واحد داند و بصرف توحید و عین تفرید متصف گردد و در پی تعبد ریا و سالوس اصلا وجود نگیرد قوله رندی آموز و کرم
کن که نه چندان هنر است حیوانی که ننوشد می و انسان نشود رندی در اصطلاح عبارت از قطع نظر است از اعمال و رسوم خلایق است
مسلمانی حقیقی و کرم در لغت بخشش جوانمردی و مردمی و در اصطلاح ایثار و افنای ذات خود است در ذات حق و حیوان بفتحتین جانور

و فارسیان بسکون استعمال کرده اند کذا فی المؤید و فی در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند و صفت محبت که محو میکند از قلب محب
ما سوی المحبوب پس محبت بمنزله صیقل و رنده باشد که زنگ ما سوی الله را از قلب پاک میسازد و محبوب را دریابد
بلا سلام معنوی متصف گردد و مسلمان حقیقی شود محقق شیرازی خطاب با واعظ شهر نموده میفرماید که ارکان ظاهر اسلام
ریا و سالوس نیست بلکه ارکان دین و اسلام حقیقی آنست که علم رندی بیاموزد و قطع علائق نماید تا حقیقی شود و انتشار حقیقی
زیرا که علم بی عمل آموختن چندان هنری نیست که آدمی را از حیوانیت بمرتبه انسانیت رساند و از علما که مثل الحمار یحمل اسفارا
بر آید بلکه آن حیوان تا نشود مرد محبت ذاتیه و قطع علائق ما سوی الله نکند انسان کامل و مسلمان حقیقی نشود قوله گوهر پاک
بباید که شود قابل فیض ش ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود ش فیض در اصطلاح تجلی خاص حقیقی را گویند که فیضان کمالات
معنویه شد منقوش توجه صرف بر مؤمنان و صدیقان و ارباب القلوب بمقتضای استعداد ایشان میفرماید که فیض گوهر را
در اصطلاح فیض مقدس گویند رند شیرازی در این بیت ظرافت رنگین است با واعظ شهر یعنی ای واعظ ظاهر ارکان اسلام
که ترا گفتم کسبی نیست بلکه از فیض مقدس است و فیض مقدس طالب گوهر پاک و استعداد کامل است که قبول فیض مقدس نماید
و اگر نه هر ناپاک گوهر بی بهره و فقدان استعداد بسعی و تلاش کامل و بهاور نشود قوله عشق میورزم و امید که این فن
شریف ش چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود ش در این بیت نیز رند شیرازی با ظرافت دقیقی است با واعظ شهر یعنی ای از جمیع
و هنرها دست برداشته فن عشق میورزم که تو منکر آنی و امید قوی دارم که این فن شریف مثل هنرهای دیگر چون زهد و وعظ و ریا و
سالوس و غیره هنرها موجب حرمان و خسران نشود صاحب کشف المحجوب میفرماید که فردا جمله شرایع را قلم نسخ در کشند
این دو بحر ابدا باقی بماند یکی محبت دوم سکر محبت ذرة من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة هر که محبت و انس در
دنیا حاصل شود این صفات با او در گور مونس باشند انتهی و محقق دیگر میفرماید که هرگاه عاشق سالک المولی ظاهر شود جمیع علوم
و ادراکات از لوح دل محو میکرد و دیگر محبت که دوا را حل جز آب زلال از عین جان میجوید قوله اسم اعظم بکند کار خود ای
خوش باش ش که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود ش اسم اعظم نزد بیشتر از اهل تحقیق الله است الله اکبر تا بد اینجا الی است
و فی التحقیقات اختلف العلماء فی اسم الله الاعظم قال بعضهم هو اسم الله و قال بعضهم یا حی یا قیوم
لان آصف بن برخیا لما اراد ان یحضر عرش بلقیس من مسیرة شهر فی اقل من طرفة عین قال یا حی یا قیوم
رند شیرازی در این بیت نیز ظرافت است با واعظ شهر یعنی ای واعظ اگر چه تو مخادعات و مکرهای را که ریا و سالوس [illegible] دل
و اعمال بکار میبرند بگو که و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین بجزا و مکافات اعمال سیئه بکند کار خود و بکشد انتقام
از دل تو خوش باش و از نفاق این سیئه خود را مخراش که به تلبیس و حیل ابلیس واعظ دیو سیرت سلیمان وقت و [illegible]

او زکار

او زکار شود کو دو سر او زکار خود به تلبیس و حیل پیش نمیرود قوله دردمندی که کند حال نهان پیش حکیم ش درد او بی سببی
قابل درمان نشود ش بدانکه داب ارباب لطائف علیه است که چون سینه بی کینه ایشان هدف تیر لوم لائمان و طعن طاغیان و دل
ایشان عرصه تیر باران آلام و هموم گردد طریق محبت میکردد از خوف آنکه مباد سینه گریبان چاک نموده اسرار [illegible]
دلهای ارباب دردمند دل را مورد فساد عقیده و سوء ظن شود و سود و سرمایه بر باد فنا دهد عنوان کلام بصوب مجاز
میگردانند و دل امیدواران گفتگوی وسیع میسازند تا خود را از هموم و آلام خالی نماید و براه راست و صراط مستقیم آید عارف
شیرازی نیز از مشاهده احوال پراختلال اهل روزگار و واعظان و ناصحان که به شعار دل بغایت تنگ آمده لاجرم عنان جواد
قلم از سوق کلام سابق بصوب مجاز گردانیده جهت تسلی و تشفی دل دردمندان میگوید که دردمندی و بیماری که کند حال
خود در هر لباسی که باشد خواه در پرده مجاز خواه غیر از آن پیش حکیمان نهان دارد و اظهار نماید درد او بی سببی از اسباب
مجاز قبول کننده درمان نشود و دردمندی و بیماری دائمی بماند قوله حسن خلقی ز خدا میطلبم حسن ترا ش تا دگر خاطر ما از تو پریشان
نشود ش عبدالله بن مبارک حسن خلق را تفسیر کرده که هو بسط الوجه و بذل المعروف و کف الاذی خطاب بمحبوب
بیوفا از حال محبان بی پروا نموده میگوید که حسن خلق و خوبی عادات از خدای واهب العطیات میطلبم حسن صورت ترا تا دگر
هیچ وقت خاطر ما از بدخلقی و بیوفایی تو پریشان نشود قوله دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت ش سببی ساز
خدایا که پشیمان نشود ش شمه از بدخلقی و تندخوی محبوبان مجازی در این بیت اظهار میسازد و میگوید که آن نابخرد
وفا حال دردمندان بی پروا دی شب میگفت و وعده میداد که فردا بدهم کام دل تو از وصل خود الهی سببی ساز که
از گفته و وعده خود پشیمان نشود قوله هر که بر کیش بتان بر سر جان تیر زد ش بی تکلف تن او لائق قربان نشود
بدانکه محبت مجازی بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة نردبان محبت حقیقی است از اینجا عارف شیرازی میفرماید
که هر دون همت و بی جگری که بر کیش بتان مجازی که عبارت از قتل خونریزیست از صرف جان بلرزد و تیر بند بی تکلف
تن و وجود او لائق قربان محبوب حقیقی نشود قوله ذره را تا نبود همت عالی حافظ ش طالب چشمه خورشید درخشان
نشود ش مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی ذره بی سر و پا را تا همت عالی و نهمت متعالی نباشد ای حافظ
طالب قرب چشمه خورشید درخشان که شدت درخشانی او مانع از ادراک اوست نشود غزل گر ز باغ تو
یک میوه بچینیم چه شود ش پیش پائی بچراغ تو ببینیم چه شود ش صاحب بحار الافاضل گفته که پیش پائی یعنی بحالتی که پای
پیش بود و غلبه و شفقه برین معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده و صاحب کشف اللغات و مؤید الفضلا
آورده اند که پیش پای بالکسر و با بای و یای هر دو فارسی یعنی بحالتی که پای پیش بود بدانکه عارف ذوالبصیرة

در جمیع مظاهر و مرایا بقدر صقالت و صفای آن مظاهر و مرایا جمال مطلق مشاهده میکنند اما در مظاهر محبوبان مجازی
بواسطه کمال صقالت و صفا با حسن وجه تماشای حسن مطلق مینماید و جذب قلوب و دلربائی از محبوبان مجازی نبینند بلکه
دانند که بجذب خالق جذاب اند نه بجذب خود که مخلوق است پس نظر عارف بر همان پرتو جمال مطلق است نه بر حسن مقید
و به دیدهٔ بصیرت می‌بیند که همان پرتو حسن مطلق خالق و موجد جذب و دلربائی است که در پردهٔ حسن مقید کار خود میکند حضرت
مولانای روم قدس سره از جذب حسن حقیقی در پردهٔ حسن حقیقی در پردهٔ حسن مجازی خبر میدهد مه پرتو حق است آن معشوق نیست
خالق است آن گوییا مخلوق نیست بیت ظاهراً اینجا عارف شیرازی خطاب با معشوق مجازی که حامل آن پرتو حق است
نموده میفرماید که ای درخت بار آور اگر من از باغ حسن تو که مظهر جمال حقیقی است یک میوه مشاهده جمال حقیقی بچینم
چه نقصان شود و اگر بجانبی که پای شگفته و غلبه جذب تو پیش بود و مارا بجود طلبید بنور چراغ جمالت پرتو آن
جمال مطلق را ببینم چه نقصان شود چنانچه ناظم قدس سره در محلی دیگر از این مدعا خبر میدهد مه ما بدان مقصد عالی
نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند قوله یا رب اندر کنف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یکدم بنشینم
چه شود یعنی ای پروردگار در پناه سایهٔ آن معشوق بلند بالا که مظهر جمال تو است اگر من سوخته جگر از آتش فراق یکدم
مشاهدهٔ جمال تو آسایش بکنم چه نقصان شود قوله آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گر فتد عکس تو بر نقش نگینم
چه شود معشوق مجازی را خاتم جمشید گفت بلحاظ آنکه مثل خاتم سلیمان جاذب قلوب و تسخیر کنندهٔ دلهاست
و توصیف نمود خاتم کذائی را به همایون آثار بلحاظ آنکه جمال مبارک حقیقی از و لایح و هویداست یعنی ای آخر
محبوب جذاب القلوب همایون آثار باعتبار مظهریت آن انوار اگر افتد پرتو جمال حقیقی بوسیله مظهریت تو بر نقش
لوحات قلب من چه نقصان شود قوله واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
امام حجة الاسلام در کیمیای سعادت آورده که علمائی که علم برای جاه و فوقیت در جهان خوانند و بر ملوک و
سلاطین برخوردند و از بیت المال زیاده از قدر کفاف دارند اینها باشند که مثل الذین حملوا التوریة
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا انتهی کلامه رند شیراز از روی ظرافه که با واعظ شهر دارد میفرماید
که واعظ شهر ما چون مهر پادشاه و شحنه گزید و خود را در اهل کله خران باربردار گردانید من اگر مهر نگاری
که مظهر انوار حقیقت است بگزینم چه نقصان شود قوله صرف شد عمر گرانمایه به معشوقه و می تا از آنم چه به پیش آید
از اینم چه شود بدانکه عشق مجازی فی حد ذاته منزلتی شریف اما بشرط آنکه سالک در وی پای بند نماند و از و
زود عبور نموده خود را بعشق حقیقی رساند چنانچه روزی کسی شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره در پیش مولانا

جلال الدین

جلال الدین محمد قدس سره شد که وی شاهد باز هست اما پاکباز بود خدمت مولانا فرمود کاش کردی و گذشتی از اینجا عارف
شیرازی افسوس بر استمرار علاقه مجاز نموده میفرماید که صرف شد عمر گرانمایه در علاقه معشوقان مجازی و محبت این تن
دیده شود تا از علاقه معشوقان مجازی چه پیش آید و از محبت ایشان چه سود شود حرفی شنیده ام که المجاز قنطرة
الحقیقة قوله عقلم از خانه بدر رفت اگر می این است دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود یعنی جوهر عقل من از خانه دماغ
من بدر رفته گیر اگر زور آوری محبت مجازی این است دیگر پیشتر ببینم که در خانه دین من چه رخنه شود قوله خواجه دانست
که من عاشقم و هیچ نگفت حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود مراد از خواجه خواجه حاجی قوام الدین حسن صاحب عیار است
که مردی متبرک صاحب عصمت و کرامت و خداوند دولت و حشمت بود و در عهد خویش مشار الیه کل فارس و مربی حضرت
خواجه بود و مراد از حافظ همان واعظ شهر است یعنی خواجه حاجی قوام الدین حسن دانست و واقف شد که من عاشق و مبتلای
مجازم و از راه وسعت مشرب هیچ نگفت اگر واعظ شهر هم بداند که من عاشق و نظربازم چه نقصان شود غزل گر می
فروش حاجت رندان روا کند ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند رند شیرازی از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت رندانه است
با واعظ شهر زیرا که تجرع می رندان از دست میفروش موجب گناه و عصیان است نه موجب بخشایش و غفران و دفع بلا
بود و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که میفروش در اصطلاح ایشان پیر و مرشد را گویند که باده صرف محبت
و شراب خالص مودت بخورد رندان صادق العقیده میدهد و ایشان را از لوث انانیت و کثافت خودی برهاند
و بمنزل مقصود میرساند و حاصل معنی بیت آنکه اگر پیر و مرشد زمان حاجت رندان جرعه نوشان به دور باده خود
روا کند و ما را از باده مست و خراب نماید ایزد گنه ببخشد بقول سلطان ابو سعید ابو الخیر لا تؤاخذ العشاق بما یصدر
عنهم و دفع بلا بکند بقول عین القضات همدانی که عاشق را از دوزخ ترسانیدن چنان بود که پروانه را از شمع تخویف
کنند قوله ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند مراد از ساقی پیر و مرشد است که تعبیر
نموده از وی در بیت بالا بمیفروش و مراد از گدا واعظ شهر است که جهت اخذ منافع دنیوی دام وعظ و نصیحت
گویی تعبیه نموده است صاحب مدار الافاضل آورده که بجام عدل بده یعنی نه کم و نه بیش بر یعنی همین بیت خواجه را
شاهد آورده یعنی ای پیر طریقه ساقی صفت امروز اهل حلقه را بجام عدل بده باده محبت تا گدای غماز مفتری شهر
غیرت نیاورد که چیزها از اسرار میخواران بر ملا کند و ظاهر سازد زیرا که میخواران از افراط تجرع باده که دارند
مصدر شطحیات و افشای اسرار محبت خواهند شد و گدای مفتری این معنی را افسانه مجلس خواهد ساخت و به ایذای میخواران خواهد
پرداخت قوله ما را که درد عشق و بلای خمار کشت یا وصل دوست یا می صافی دوا کند عشق اینجا یعنی اشتیاق و شوق

غزل

و خمار در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوب است بحجب عزت و ظاهر شدن پرده‌های کثرت بر روی وحدت و همچنین تلوین
سالک است مجیب شیرازی در این بیت خود را از اهل حلقه مریدان مستثنی نموده بجناب مرشد ساقی صفت التماس مینماید
که دیگر اهل حلقه را بجام عدل بده باده تا ضبط احوال نمایند و بدست نااهلان گرفتار نیایند و ما را که در درد اشتیاق
و شوق هستیم باده جمال محبوب متعال ع و بلای خمار احتجاب او در حجب عزت گشت و خراب کرد باده محبت به افراط
ولی هم بده زیرا که علاج درد اشتیاق و شوق و دفع بلای خمار کذائی یا وصل دوست کنند یا تجرع می صافی محبت
نماید پس مستحق از دیار باده ایم قوله حقا که در زمان برسد مژده امان گر سالکی بعهد امانت وفا کند ش این بیت مربوط
است با بیت سابق یعنی این که ما را درد اشتیاق و شوق و بلای خمار گشت سببش این که ما ایفای عهد امانت محبت
که برضا و رغبت روز الست بر دوش همت خود گرفته ایم کما هو حقه بجا نیاورده ایم و الا قسم است بذات پاک
جلت نه که در زمان بود فی الحال در رسد مژده و بشارت لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اگر سالک مسالک محبت
بعهد امانت محبت وفا کند و خود را فانی فی المحبة سازد قوله گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر
که اینها خدا کند ش بر گردانید از این بیت سوق کلام بصوب مطلب دیگر و مراد از حکیم فلسفی است که اسباب را
منسوب بافلاک میدارد و افلاک را موجد و خالق اسباب میداند موحد شیرازی از روی تعریض خطاب بفلسفی
نموده میفرماید که اگر رنج پیش آید ترا و اگر راحت ای حکیم فلسفی نسبت رنج و راحت مکن بغیر که افلاک باشد زیرا که
اینها بمقتضای والقدر خیره و شره من الله خدا ایجاد و مخلوق کند و دیگری در این کار سهیم و شریک نیست
قوله در کارخانه که ره علم و عقل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند ش باید دانست که تردید فکر که در دل
افتد اگر هر دو جانبش برابر باشد شک گویند و اگر یکجانب راجح باشد ظن گویند و جانب مرجوح را وهم گویند
و قوت وهم را شغل آن است که چیزها دیده و ندیده و راست و دروغ
و وهم کند با وجود آنکه یکی بیش نیست و قوت وهم
تابع عقل نگردد چه عقل تصدیق محالات نمی کند و قوت وهم باحتمال آن راه میدهد و اکثر خلائق مفتون باین قوت اند
و این قوت هرگز از چیزها غلط نمودن باز نیاید این بیت مربوط است با بیت سابق و از تعریض حکیم فلسفی میفرماید
که در کارخانه تقدیر و مشیت الهی که در آن کارخانه علم و عقل را هم راه نیست وهم سست رای فلسفی زیاده گویی
چرا کند و عالم و عاقل چرا در پی فضولیهای او رود و در اعتقاد آرد قوله مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد
وان کو نه این ترانه سراید خطا کند ش مطرب در اصطلاح مرشد فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که بشغف رموز

و بیان حقایق و الهامات غیبی مخاطبان را مسرور و واله و تعبیر نموده‌اند و در مطلع بمیفروش و در حسن مطلع بساقی و این بیت نیز
در تعریض فلسفی است یعنی ای مرشد مطرب صفت این سازی را بعنوان اشتغال بنواز و بنوا که هیچکس بی اجل بسعی
مفسد نمیرد و آن حکیم فلسفی که این ترانه نسراید بلکه گوید که روح آدمی بخون است چون خون از بدن رفت الحال میرد
و در اصل بی اجل می میرد این سخن خطا کند و از راه عدم فهم قیاس کنند چنانچه در نفحات العارفین آورده که در زمان
علمای مشهور و اطبای بهر بحث عظیم افتاده بود که نفس آدمی بخون زنده است یا بچیز دیگر اطبا علی العموم مسئله جامعی
گفتند که بخون زنده است چه اگر خون آدمی کم بود در حال بمیرد و فقها را ملزم کردند علما بالاتفاق تمام بحضرت
مولانا آمده این مسئله را عرضداشت نمودند که البته محقق شده که آدمیان بخون زنده اند همه لیکن گفته اند که در نزد
حکما چنان است و درین او حکیما نه و براهین معقول گفته مولانا فرمود که مذهب حکمانه چنان است بلکه آدمی بخدا
زنده است نه بخون هیچکس را مجال لم و لا نسلم نبود ش قطعه را از بهر نفی تا دم زند دم زند درین بحث بر هم زند
بعد از آن فرمود که فصاد بیارید فصاد فصد کرد از دو دست مبارک خون چنان بگذشت که یکقطره خون در عروق
بیرون آمد و در جایگاه بیش زرد آب بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود که چون است بخون زنده اند یا بخدا
همگی سر نهادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال برخاست و بمجلس در آمد و چون سوی آمد و سماع [illegible]
کرد قوله جان رفت در سر و حافظ ز غصه سوخت عیسی دمی کجاست که احیای ما کند ش یعنی اگر وصف می محبت را
هر چند بیش بنوشد و [illegible] حیران
[illegible] مغز ما [illegible]
در باب ش عمر [illegible] حجاب [illegible] باده تا [illegible] تمام و [illegible] مراد از عیسی دم [illegible] میفروش و ساقی
و مطرب است یعنی جان به لب رسید و در آرزوی تجرع می محبت و حافظ از غصه عدم وصول بکذائی بسوخت مرشد
عیسی نفس کجاست تا احیای ما بتجرع باده معنوی نماید و از غم فارغ سازد زیرا که هر که در عشق بمیرد هرگز نمیرد قوله
کلک مشکین تو آن دم که ما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند ش حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقاد
عظیم در حق خواجه حافظ بود چنانکه خواجه حافظ را طلبیده استدعا و تفقد و رعایت کرد خواجه از فارس
بجانب بغداد رغبت نکرد و بنان خشک وطن قناعت نمود و این غزل در جواب مکتوب سلطان احمد نوشته به بغداد
فرستاد چنانچه در مقطع غزل اشارت فرموده قوله ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز خرم آن روز که حافظ ره بغداد
کند غزل [illegible] دوست [illegible] الطاف ش [illegible] محقق است که [illegible] بصواب [illegible] در اصطلاح جمال [illegible] را گویند

ورنه در اصطلاح اشارت بحقیقت فانیست من حیث هی هی است که شامل خفا و ظهور و مکنون و بروز است و محقق
در اصطلاح آن فرد کامل را گویند که حقیقت اشیا کما ینبغی برو ظاهر و منکشف گشته باشد و این معنی کسی را میسر است که
بمرتبه کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده که حقیقت همه اشیا حق است و بغیر از وجود واحد
مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیا دیگر مجرد اضافه بیش نیست و تیقن و تحقق آن بکسی که بمعرفت
توحید الهی او را بطریق شهود و کشف حاصل گشته باشد محقق شیرازی میفرماید که کسی که جمال صفات ذات
محبوب حقیقی جست نه در جمیع اشیا نظر دارد و مشاهده جمال صفات ذات مطلق در مرایای مقیده میکند
عند الصوفیه آن کس محقق است زیرا که او حاصل نظر که عبارت از رویت اشیا است کما هی نقد وقت دارد
صاحب این شهود را ذو العین گویند که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن و خلق نزد وی مراة حق است و حق ظاهر
و خلق در وی پنهان است چنانچه آیینه در صورت مخفی میباشد کما قال الصدیق الاکبر رضی الله عنه
ما رایت شیئا الا رایت الله قبله قوله چو خامه بر سر فرمان او سر طاعت نهاده ایم مگر او به تیغ بر دارد شرح
ضمیر او طاعت است
داست و ثمره این طاعت بدولت ابدی و سعادت سرمدی رسیده مخصوص شدن است چون شهود جمال مطلق در
مرایای کثرت بطریق استمرار مقامیست که بی عبادت و بغیر طاعت صوری و معنوی و انقیاد ظاهری و باطنی
بدین دولت نمیتوان رسید لاجرم عارف شیرازی ارشاد للطالبین میفرماید که با امید وصول سعادت مشاهده
دائمی مثل قلم بر سر فرمان دوست سر طاعت و انقیاد صورة و معنی نهاده ایم و هیچ جبر نداریم مگر آن دوست
به تیغ قهر و جلال سر ما را بر دارد و جدا سازد قوله کسی بوصل تو چون شمع یافت پروانه که زیر تیغ تو هر دم
سری دگر دارد شرح میر عبد الرشید پروانه بمعنی حکم پادشاهان و امرا گفته و بمعنی همین بیت حضرت خواجه را شاهد آورده
و صاحب کشف و مدار بمعنی پروانگی وزرا و خوانین و ملوک گفته و مراد از وصل درینجا شهود جمال مطلق است در مرایای
کثرات بطریق استمرار مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است و انتقال است از غیبت بالتفات خطاب
با دوست که در مطلع مذکور است نموده میگوید که آن شخص جگردار بزم وصل و شهود دائمی تو یافت بار و پروانگی که
زیر قهر و جلال تو جهت نثار و قربانی هردم مثل شمع سر دیگر بر کف موجود دارد ازینجا محقق میفرماید عشق با
سر بریده گوید راز زانکه داند که سر بود غماز زنهار ندانی که این راه سهل است و سرسری که بباختن یک سر میسر
گردد بلکه هردم سر دیگر باید باخت و هر لحظه جان تازه فدا باید ساخت و اگر گویی که مردم را یکی سر و یک جان

بیش نیست سرها و جانها از کجا آرند که درباز ند و فدا سازند شنیده که گفته اند ع کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جانی دیگر است قوله بپای بوس تو دستی کسی رسید که او چو آستانه برین در همیشه سر دارد مضمون این
بیت موید مضمون ابیات سابقه است و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله ز در رقیب تو تیری بسینه ام دوزی زبسکه
تیر غمت سینه بی سپر دارد شرح هرچند رقیب مانع و حاجب وصلت است اما از آنرو که منسوب بجناب محبوب و ملازم درگاه
اوست ضرب تیر او هم خالی از حلاوت نیست لاجرم محب شیرازی بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که این آرزو در
خاطر ما ماند که از دست رقیب تو یک تیری روزی بسینه بی کینه ما رسد و سینه ما حلاوت آن چشیده اما از بس که تیر غم تو هد
سینه ما را بی سپر دارد و جای یک تیر نمیگذارد و این آرزو هم میسر نشد قوله و بعضی نسخ بزد رقیب تو
باده دماغ غم بمدام تر دارد زهد خشک آنست متعارف
که صورت زهد بی باده و منجر باحوال معنوی نباشد و قشر زهدی که بی عشق و محبت بود که قالب زهد است و روح ندارد
است که اشیای بارد و یابس موجب خشکی دماغ میشود و اشیای گرم و تر موجب رطوبت و تازگی دماغ میگردد
رند شیرازی از راه ظرافت رندانه از زاهد تعجب میکند که از نام باده بصد مرحله گریزان است طلب باده میفرماید و او را
در آتش تشویر و غصه میسوزاند و میفرماید که از زهد خشک که منجر باحوال معنوی نباشد سخت ملولم بعلت یبوست و خبط
دماغ هوس زاهد از راه توجه بیار باده ناب که از روی اشارت محبت خالص بود تا بخوریم با هم زیرا که بوی باده گرم
و تر دماغ ما را مدام تر دارد و از خیالات فاسده و تسویلات باطله که از علت یبوست و خبط دماغ متولد میشود
دماغ ما را محفوظ میدارد قوله ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد شرح در بیت سابق
بطریق رمز و اشارت ظرافة رندانه با زاهد بیگانه بکار برده و درین بیت بطریق صراحت خطاب با زاهد جاهد نموده
میگوید که از باده اگرچه هیچ نفعی بتو نرسد همین قدر کافی و وافی است که یکدم از وسوسه عقل و تسویلات او ترا بیخبر دارد
و صاحب شرح رباعیات ملا جلال الدوانی آورده که حقیقت ذات را باعتبار تجلی شعوری باده مینامند منشأ آنکه بر
زد ظهور حقیقت احکام تقیدات عقلیه و وهمیه از دار الملک وجود عاشق بکلی مرتفع گردد و برین تقریر همین بیت
را شاهد نموده قوله کسی که از در تقوی قدم برون ننهاد بعزم میکده اکنون سر سفر دارد شرح رند شیرازی از راه
زاهدی میفرماید که ظاهرا در باطن زاهد ظاهر پرست رهنمونی توفیق نصیحت ما کارگر افتاد زیرا که همان شخص که از
تقوی و ریا قدم از خلوتخانه بیرون ننهاده بود بعزم زیارت خرابات میل سفر و حرکت دارد و از روی اصطلاح خیر

برای زاهد مرائی نمیخواهد زیرا که میکده در اصطلاح اهل عزه مقام عشق را گویند نظر بآنکه دران مقام حکم تفرید و تجرید
تجرید وجود عارف را مرتفع گردد و او را در آن مرتبه غلبه و استیلای تمام مراتب حاصل شود **قوله** دل شکسته حافظ بخاک خواهد
برد چو لاله داغ هوائی که بر جگر دارد یعنی دل شکسته و قلب منکسر حافظ بخاک گور همراه خواهد برد مثل لاله داغ محبت
تو که بر جگر دارد ازینجا بعض عارفان گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان بر نخیزد زیرا که وصال جمال مطلوب را
نهایت و غایت نیست **بیت** عشق ما را کی بود غایت پدید حسن جانان چون

غزل گوهر مخزن اسرار همانست که بود حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود

در اصطلاح محبتی را گویند که با اصل خود باوجود علم و آگاهی از یافت مقصد و مقصود و مهر بالفتح و اول مضموم بمعنی نقش
نگین بدانکه مراد از عرض امانت محبت که از حمل آن هیاکل افلاک و اجرام زمین و جبال ابا نمودند انسان خاکی آن
امانت را برضا و رغبت بدوش همت برگرفت و کفیل حفظ آن امانت گشت بعد ازان در نشاء خارج بعضی از
افراد بسبب فقدان استعداد آن امانت را ضایع و خراب مطلق کردند و بعضی از افراد که سابقه عنایت ازلی همواره
بدرقه راه ایشان بود آن امانت را بسلامت داشتند لاجرم بخطاب امناء الله سرافراز گشتند ازینجا محب سرا
در نیت صیانت و محافظت امانت محبت خود بجناب محبوب امانت معروض میدارد که جواهر خزینه اسرار محبت
همان قسم با امانت است که بود و حقه و درج محبت همان مهر و نشان است که در اول سپرده بود **قوله** عاشقان زمره
ارباب امانت باشند لاجرم چشم گهربار همانست که بود در نیت وصف با امانت داری فرقه امناء الله مینماید
و میفرماید که عاشقان فرقه ارباب و دارنده امانت باشند لاجرم از خوف فتور و قصور در آن امانت چشم ایشان
گریان و جگر ایشان بریان و تن ایشان لرزان همان قسم است که بود و در هیچ وقت ازین خوف فارغ نبودند و بر سینه
مجنون عامری بمضمون این بیت **شعر** اللهم لا تسلب عنی حب لیلی ویرحم الله عبدا قال آمینا
مشغول اند **قوله** از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح بوی زلف تو همان مونس جانست که بود محبوب میفرماید
که هر که دعوی عشق کند قاضی وقت از وی دو گواه طلب نماید یکی ذکر مدام دوم فکر تمام تا هر دو در حضور متفق اللفظ والمعنی
شهادت ادا نکنند دعوی قطع نظر و خصم کالا تسلیم نکند جهد کن تا نکته اینجا برسی معنی این دعوی از خود برسی
انتهی کلامه ازینجا محب بسرا چون یک شاهد عدل باران اشک را بر سلامت امانت محبت جهت در بیت بالا گذرانیده بود
لاجرم شاهد عدل دیگر در نیت بجناب محبوب میگذراند والتماس مینماید که از باد صبا محرم کوی کبریا پرس از استفسار

و ناکه ما را تمام شب تا دم صبح بوی صفات و اسمای تو همان قسم مونس جان است که بود و سودای آن
طالب در و گهر نیست وگرنه خورشید همچنان
در عمل معدن و کان است که بود مراد از در و گهر همان جواهر خزینه اسرار محبت است که در مطلع مذکور شد و خورشید در اصطلاح
اینطائفه علیه الله نور السموات والارض است جل شانه و معدن و کان از الفاظ مترادفه اند و در ینجا مراد ازان قلوب
افراد است این بیت نیز مربوط است با ابیات سابقه یعنی طالب صادق در و گهر گم کرده محبت خود کی بنظر آید اگر نه
خورشید حقیقی جل شانه بر مقتضای کل یوم هو فی شان همچنان در عمل و تربیت معادن قلوب است چنانچه بود اگر کسی
امروز طالب بصدق شود گهر گم کرده خود بیابد من طلب شیئا وجد وجد شاهد این مقالت منقولست که
طالبی مبتدی رنجیده کاملی گفت که زمانه آخر شده و آن حلاوت که در ما سبق بود نمانده آن کامل بانگ برو زد که ای
نادان آن کس که موسی را موسی کرد و عیسی را عیسی کرد حی و قایم و باقیست قصور در طلب طالبان است **قوله** کشته غمزه
خود را بزیارت دریاب زانکه بیچاره همان دل نگران است که بود غمزه در اصطلاح اشارت باستغنا و بی نیازیست
که محبوب مستغنی و بی نیاز محب را در ازل شیفته جمال خود نموده و از خود ربوده در نشاء خارج بام اهبطوا روانه فرموده
و خود در حجب عزت متواری گشته و زیارت در لغت بمعنی دریافتن احوال کسی مستعمل شده این بیت نیز با ابیات سابقه
ربط دارد محب مقتول تیغ استغنا و بی نیازی در جناب محبوب از استقرار محبت خود چنین التماس مینماید که کشته تیغ غمزه
استغنا و بی نیازی مرا از راه امتحان باحوال من بی سر و پا بنظر فراز زیرا که آن محب مقتول بعد کشته شدن هم
دل نگران و منتظر مشاهده جمال تو دارد و همان قسم که او زندگی داشت کشته تیغ محبوب بی نیاز است که گاه گاه از راه فضل
و در افتاده کشتگان تیغ محبت را به احوال ریشه من بر سر بیاید چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا آورده
که چون منصور حلاج را محبوس کردند شب اول او را در زندان نیافتند و شب دوم او را و زندان را ندیدند و شب سوم
او را و زندان را دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب دوم زندان و تو کجا بوده اید اکنون هر دو پدید آمده اید این چه واقعه
حسین گفت شب اول من بحضرت حق بودم ازان ندیدند و شب دوم حضرت حق اینجا بود ازان مرا و زندان را ندیدند
و شب سوم باز فرستادند بحفظ شریعت را اکنون بیایید و کار خود کنید **قوله** رنگ خون دل
گویند که اصطلاح بعض صاحب التحقیقات و ایضا قال
صاحب التحقیقات العلیة حال یبدأ للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب ولا مراعات الادب یعنی
غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب نباشد انتهی کلامه

و قول خواجه یحیی بن معاذ رازیست قدس سره که چون محبت صحت پذیرد شرایط آداب ساقط گردد ترک الادب عند
المحبین ادب سر انبساط است انتهی کلامه و حضرت مولانا عارف الروم قدس سره در این باب چنین میفرماید
گفتگوی عاشقان با لطف رب ٭ جوشش عشقست نی ترک ادب ٭ ازینجا محب مغلوب الحال شیرازی بجناب محبوب گستاخانه التماس
واسوختگی مینماید که رنگ خون دلهای ما محبان و مقتولان تیغ تغافل تو که پنهان میکردی از عار شهرت همچنان از فحوای کلام
قهرآمیز تو عیانست چنانچه دقت فهم شاهد آن بود قوله زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند ٭ سالها رفت بران سیرت و سان
است که بود ٭ زلف اشارتست به تعینات و کثرات ممکنات که حاجب روی وحدتست و زلف کنایتی ازو توصیف
نمود به هندو زیرا که هندو در لغت بمعنی سیاه و رهزن آمده و سیرت بمعنی رسم و عادت بود کذا فی الرشیدی مراد آنکه
محبان قبل از نشاه خارجی در مقام واحدیت کمال اتحاد و یکتایی با محبوب خود داشتند و مدتی در حضرت حضور
اوقات خود بغایت شادی و سرور بسر میبردند بعد ازانکه بحکم اهبطوا روانه عالم شهادت شدند جهت تسلی خاطر
فاتر ایشان ازان بارگاه عزوجاه بشارت عشرت اشارت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بگوش
استعداد ایشان رسید بدان شادی فرحان و چرخ زنان تن بقیود کثرات در دادند و در مرایای آفاق و انفس
هر چند جست و جو نمودند در هیچ جا بواسطه ظلمت قیود کثرات آن آثار و آیات محبوب که بدان مستمال شده بودند
ندیدند پس بحق الیقین دانستند که بر رهزنی و برهم زدگی که در کار ما بوقوع آمد از قیود کثرات ظلمانی بود ازینجا
محب شیرازی خطاب با محبوب مستطاب بعجز میگوید که زلف رهزن ترا ای محبوب بدل گفتم و توقع کردم که شاید دیگر
ره ما نزند و ما را سرگردان و پریشان بادیه حرمان از مشاهده آیات و آثار تو نسازد سالها درین توقع رفت
و آن هندوی ظالم برهمان سیرت رهزنی در رسم قطع طریق طریقت که بود و اضلال آن مار سیاه از گنج آیات و آثار
بر نمیخیزد تا بمشاهده آن محبان مهجور از حضرت حضور بقدر تسلی شوند حافظا بازنما قصه
خونابه چشم ٭ که دران چشمه همان آب روانست که بود ٭ و عرض نما بخدمت محبوب صاحب افسانه قصه طغیانی
خونابه چشم خود را از خوف حفظ امانت چرا که در چشمه چشم همان آب روانست که در مبدا المحبة بود و در ورود
قصور و فتور نشد غزل گداخت جان که شود کار دل تمام نشد ٭ بسوختیم درین آرزوی خام نشد ٭ کار دل عبارت
از معرفت شهودی عیانی است زیرا که دل را بمقتضای و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون
برای این کار آفریده اند و هر که در طریق معرفت شهودی عیانی بمجرد عقل بی ارشاد و متابعه کاملی که واسطه است
حیرت قدم نهد یقینست که حاصل او جز حیرت مذموم و ضلال بموجب و اضله الله علی علم نخواهد بود چنانکه

یعنی ای حافظا باز گو و عرض نما ۱۲

غزل

عارف روم

پای استدلالیان چوبین بود

عارف روم قدس سره از احوال پر اختلال اهل استدلال خبر میدهد ٭ پای استدلالیان چوبین بود ٭ پای چوبین سخت
بی تمکین بود ٭ صد هزاران اهل تقلید و نشان ٭ افکندشان نیم وهمی در گمان ٭ با عصا کوران اگر ره دیده اند ٭
در پناه خلق روشن دیده اند ٭ ازینجا عارف شیرازی از راه افسوس بر حال پر اختلال اهل استدلال که عمر عزیز در کار
بیفایده صرف نمودند بر اسلوب کریمه و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون میفرماید که جان
در سعی و تلاش گداخت و آب شد برای آنکه شود معرفت شهودی عیانی حاصل اما نشد و بسوختیم یعنی سوختند ارباب
استدلال خود را بآتش ریاضات شاقه در آرزوی حصول معرفت شهودی عیانی که بی ارشاد مرشد محض خیال
خام بود اما نشد قوله فغان که در طلب گنج نامه مقصود ٭ شده خراب جهانی و غم تمام نشد ٭ بدانکه در افسانه ها
میگویند که هر گنجی که در خرابه مدفونست گنج نامه مشتمل بر عدد دفینه و علامه و نشان آن همراه آن گنج مدفون
کرده اند هر که در خرابه ها و ویرانه ها تلاش نماید آن گنج نامه بدست او می آید بسیاری از ابلهان بوالهوس را
از استماع این افسانه ها علت مالیخولیا در متخیله پیدا میشود و سودای گنج در باطن ایشان جا میگیرد لاجرم ویرانه
را وطن میسازند و با گنج نامه یا علامه نرد علاقه میبازند چنانچه میر محقق حسینی میفرماید که چندی را در
ویرانه دیدم که در خیال گنج خراب بود گفتم آغاز این امنیت از کجا خاست گفت وقتی بیمار بودم و در حمیت بسیار
بسر رسید چون اندک صحتی روی نمود بحکم اختلاف مزاج و اختلال طبع علت مالیخولیا در متخیله ظاهر شد سودای گنج
در باطن متمکن گشت مدتی دیگ هوس بر آتش حرص نهاده بودم و از خام طمعی دل
گنج نامه یافتم دران نوشته دیدم که
آنچه تو میطلبی در تو ویرانه باش هر که طالب عمارتست ویرانه باشد بدان امید عمریست که ترک عمارت گرفته ام و
طواف این خرابه را حج و عمره خود ساخته و در هفته در ویرانه وطن سازم و با گنج نهفته عشق همی بازم
از غم گنج روانم ساکن کنج خراب ٭ همچو مستی که خرابی نبودش آرام و خواب ٭ لا احظی منه الا لذة
انتهی کلامه و اینجا مراد از گنج نامه مقصود سراغ گنج معرفت شهودی عیانیست عارف شیرازی از آنجا که اهل کمال را رقت
و رافت است بحال ارباب نقص از راه تاسف میفرماید که فغان و فریاد که در طلب سراغ گنج معرفت شهودی عیانی
بی امداد مرشد و هدایت پیر شده خراب و ضایع روزگار جهانی از اهل استدلال و غم بیافت مراد تمام نشد قوله
دریغ و درد که در جست و جوی گنج حضور ٭ بسی شدم بگدایی بر کرام نشد ٭ مراد از گنج حضور معرفت شهودی عیانی
است که تعبیر نموده اند و در مطلع بکار دل و در حسن مطلع بمقصود و درین بیت نیز بر اسلوب کریمه و ما لی لا اعبد

الذی فطرنی والیه ترجعون سخن میراند و مضمون این بیت قریب است بمضمون بیت سابق یعنی افسوس
و درد که در طلب و تلاش سراغ گنج معرفت شهودی عیانی بسیار رفتند و تک و دو نمودند اهل استدلال که ما الهی و دوره بوده
به نزد کرام و بزرگان خود از اهل استدلال و اغنیای عقل اما هیچ میسر نشد قوله بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد مراد از عشق درینجا معشوق حقیقی است حاصل نه درین بیت ما بالجمله تصریح
رسانیده به اهل استدلال میگوید که بکوی سراغ معرفت شهودی عیانی معشوق حقیقی حاصل نمی شود اهل استدلال
بی بدرقه مرشد و دلیل راه الی الله قدم که من نیز پیش از ملاقات خضر علیه السلام بقوت عقل خویش نمودم
تلاش بسیار و هیچ فایده نشد قوله جلاب گفت شبی میر مجلس تو شوم شدم برغبت خویش کمین غلام و نشد
ملاله در لغت بمعنی اظهار اخلاص اظهار مستعمل شده است این بیت نیز با ابیات سابقه ربط دارد و عارف
شیرازی جهت ترغیب و تحریض ارباب استدلال بر معرفت شهودی عیانی واقعه از واقعات خود بیان مینماید و میفرماید
که ابتداء التفات و عنایت گفت آن محبوب مطلق شبی در واقعه که من میر مجلس قلب تو شوم و ترا بمعرفت عیانی
شهودی بنوازم من این بشارت و توقع گشتم برغبت تمام و در جناب او کمین غلام و بشرائط عبودیت و بندگی برای کار
نهادم اما بی ملاقات و ارشاد … ظاهرا بمعنی دارد قوله رواست در برم اگر
طپید کبوتر دل که دیده در ره خود پیچ و تاب دام و نشد یعنی رواست و روا باشد اگر از عدم دریافت سراغ گنج مقصود
مرطپید و بر خاک یاس و غلطد کبوتر دل مستدل چرا که دید در راه معرفت استدلالی خود صد هزار پیچ و تاب
دام و ازین راه جایگاه بر طرف نشد من جرب المجرب حلت به الندامة قوله بدان هوس که بمستی
ببوسم آن لب لعل چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد لب لعل در اصطلاح کاشف عبارت از کلام بی واسطه است
بی واسطه و اکثر چنانچه با موسی کلیم صلوات الله علیه از درخت تکلم کرد و موسی ادراک آن بواقعی نمود یعنی
بدان هوس و آرزو که در حالت استغراق بشنوم و دریافت کنم کلام بیواسطه آن محبوب که نتیجه معرفت شهودی
عیانی است در ذیل آن آرزو چه قدر خون در دلم افتاد همچو جام و حرام الماآن آرزو و بدان امداد و ارشاد خضر علیه السلام
میسر نشد قوله هزار حیله برانگیخت حافظ از سر فکر در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد یعنی هزار مکر و حیله
در حصول معرفت شهودی عیانی برانگیخت حافظ از سر فکر و عقل در آن هوس که شود آن نگار بی واسطه مرشد رام
و موافق و عطا کند گنج حضور اما نشد غزل کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته ازین دفتر گفتیم
همین باشد شعر تر عبارت از کلامی است که در قانون شریعت و طریقت و حقیقت سنجیده آید ضد شطحیات مغلطه

غزل

وحزن

وحزن در اصطلاح علت قبض را گویند و سبب وجود و منشا فیض ظهور صفات نفس است و نتیجه اش انقباض
و انکار و … محب شیرازی از ابتلای قلب خود بعلت قبض بیان میفرماید که کلام مقبول شریعت و طریقت
و حقیقت … شطح و سوء ادب مبرا و پاک باشد بر انگیزد و بقید نظم آرد خاطری که منقبض و گرفتار علت
قبض … یک نکته از دفتر تعدیهای علت قبض گفتیم و بر منصه بیان آوردیم و باقی هم همین قیاس
قوله … انگشتری زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد لعل گوهری است معروف و به استعاره لب
معشوق … معشوق از روی اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از بیان
برگشتگی … قبول آرد و محروم نگذارد و انگشتری زنهار آن است که در زمان ماضی سلاطین [illegible] که ترخان
و مرفوع القلم مقرر بودند انگشتری خود را به او میدادند تا هر که
قبض و انقباض دل مذکور نمود و انبساط قلب از ان علت منحصر در فیض شامل
رحمانی و لطف کامل ربانی دید لاجرم خطاب بجناب وهاب علی الاطلاق صاحب نه نموده میگوید که اگر فیض شامل و لطف
کامل تو بیابم انگشتری زنهار و زیر ظل حمایت رافت تو آیم بمقتضای من له المولی فله الکل صد ملک سلیمانی زیر نگین حکم
فرمان و مغلوب نمودن علت قبض خود چه قدر کار است قوله غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل شاید که چو وا
بینی خیر تو درین باشد طعن بالفتح و با سکون ثانی نیزه زدن و ایذا رسانیدن کسی را و حسود بالفتح از روی لغت
بدخواه کسی و از روی اشارت قبض است که سالک را از مدارج ترقی باز میدارد و بمقام انقباض و انسداد می
سپارد و از راه تسلی خاطر خطاب با دل محزون و مقبوض خود نموده میگوید که غمناک نمی باید بود از ایذا و اضرار
قبض ای دل شاید که چون وا بینی و تامل نمایی خیریت تو درین باشد چنانچه در ترجمه عوارف آورده که سالک طریقه چون
از مقام محبت عام بگذرد و با اهل محبت خاص پیوندد و از زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض
و بسط در دل او فرود آید و مقلب القلوب جل شانه قلب او را میان این دو حال متعاقب و متناوب میدارد تا بایگی
حظوظ او از قبض کمند و از نور خود منبسط گرداند قوله جام می و خون دل هر یک بکسی دادند در دایره قسمت اوضاع
چنین باشد این بیت بطریق دلیل جهت مزید تسلی خاطر فاتر اراد فرموده میگوید که جام می انبساط و بسط و خون
دل انقباض و قبض هر یک ازین هر دو چیز به یک کس دادند و قسمت نمودند در دایره قسمت ازلی وضع چنین باشد
پس هر چه سالک را از خیر و شر و بسط و قبض پیش آید بدان راضی و شاکر باید بود که خیر سالک در همین
است قوله در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کان شاهد بازاری و این پرده نشین باشد مضمون این بیت متحد است

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل

بامضمون بیت سابق یعنی در حق گلاب و گل حکم ازلی و قضای لم یزلی چنین رفت که گل بساط بازاری و مبتذل هر خوار
باشد و گلاب در پرده گل پرده نشین و معصوم باشد **قوله** هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز نقشش بحرام ار
خود صورتگر چین باشد نقش بحرام و صورت بحرام کرا گویند که صورت بشری خوب داشته باشد و از معنی
انسانیت اصلا بهره و نصیبی نداشته باشد و ضمیر شین نقشش عائد است بهر کو

بحرام است اگر خود همگی صورتگر و نقاش چین و مانی

روزگار باشد **قوله** آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد رندی در
اصطلاح قطع علائق از ماسوی الله را گویند خطابست بجناب محبوب یعنی با وجود آنکه دل ما را استم قبض و تعذر
انقباض بانمال رسیده بسر نبوده آن نیست و هرگز شده نه که حافظ را رندی و تجرید از علاقه ماسوی تو که قبل از
ورود علت قبض داشت بعد ورود علت و استیلای انقباض از خاطر رفت و فراموش گردد زیراکه مقدر ازلی تا
روز واپسین بر یکمنوال باشد و بجناب عالی معلوم باد که بورود علت قبض و آلام دیگر حالت تجرید ما متبدل شده
نیست و انتجابه دیگری آوردن امکان ندارد **غزل** گل بی رخ یار خوش نباشد بی باده بهار خوش نباشد بدانکه
محب مشتاق جمال محبوب را هر مکان شریف و نزهتگاه لطیف بی جمال یار خارزار است لاجرم محب بسیار از
میگوید که سیر گلزار بی وصال رخ و جمال یار در دیده مشتاق دیدار خوش نباشد و بی تجلی شهودی ذات یار
والا اقتدار سیر بهار خوش نباشد صاحب شرح رباعیات ملا جلال دوانی آورده که گاه حقیقت ذات را باعتبار
تجلی شهودی باده مینامند بنا بر آنکه نزد ظهور حقیقت احکام تقییدات عقلی و وهمی از دار الملک وجود عاشق بکلی
مرتفع گردد **قوله** طرف چمن و هوای بستان بی لاله عذار خوش نباشد عذار از روی لغت باول مکسور بمعنی روی بعد و از
اصطلاح عبارت از وجه ذات حقیقت است جلت شأنه و آن وجه و ذات را بلحاظ لباس گلگون لاله عذار گویند چنانچه
در مناقب العارفین آورده که حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی روزی روایت کردند که قال النبی صلی الله علیه وسلم
ما رأیت الله الا بلباس احمر و ایضا منه قدس سره قال النبی صلی الله علیه وسلم ما رأیت ربی
فی حلة حمراء انتهی کلامه یعنی طرف چمن گلزار و هوای بستان که در هنگام بهار در غایت اعتدال میباشد بی حضور
محبوب متلبس بلباس احمر در نظر عاشق خوش نباشد از اینجا محقق منفهم میباید **س** خاری که برو تافته باغ است
و آن گل که نیافت بوی داغ است **قوله** با یار شکرلب گل اندام بی بوس و کنار خوش نباشد شکرلب در
اصطلاح شیرین کلام را گویند و گل اندام در اصطلاح محبوب متلبس بلباس احمر را گویند و بوس و کنار کنایه از

کمال

کمال قرب و وصل است لا مشاحة فی الالفاظ چون محب
که با یار شیرین کلام و شکر گفتار و متلبس بلباس احمر که زی محبوبانست همکنار
قرب و وصل کلی اصلا و مطلقا درمیان نبود خوش نباشد کما قال عارف الروم من لسان القلب **س** کفک مکشوف و رهنه گو
گم من تخیل بی صنم با پیرهن **قوله** باغ و گل و مل خوشست لیکن بی صحبت یار خوش نباشد یعنی فی حد ذاته سیر باغ
و تماشای گل و دور چنین جام مل خوش است لیکن انتها بی صحبت و حضور یار والا اقتدار حسن بانه خوش نباشد
کما اشار الیه النوری ان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و یقولون بالله
قوله هر نقش که دست عقل بندد بی نقش نگار خوش نباشد نقش ثانی بمعنی صورت کذا فی الکشف و در اینجا
مراد از ان صورت مثالی محبوب حقیقی است کما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم رأیت ربی فی احسن صورة
و نگار در لغت باول مکسور و کاف فارسی بمعنی محبوب کذا فی الکشف و در اصطلاح ذاتی را گویند که جامع جمیع
تعینات کثرت کمالیه را بود و آن محبوب مطلق است جلت شأنه بطریق حاصل النحوی میگوید که حاصل کلام آنکه هر نقش و صورت
خواه ظاهری خواه تصوری که دست عقل بندد و تماشای آن بی صورت مثالی محبوب حقیقی جل شأنه در دیده محبان
خوش نباشد **قوله** رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار خوش نباشد مراد از سرو و گل اهل سماع اند که بعضی
از ان متصف بصفت استقامت اند و بعضی متصف بصفت سرخ روئی صوری و معنوی و منصبغ بصبغة الله اند
و هزار از روی لغت بمعنی هزار دستان و در اصطلاح مرشد فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که بکشف رموز و بیان
حقایق دلهای اهل سماع را معمور دارد و این بیت بطریق نظیر بیت سابق ایراد فرموده یعنی هر نقش که دست عقل
بندد بی صورت نگار در چشم محبان خوش نباشد چنانچه رقصیدن و تواجد نمودن هر کامل صاحب استقامت
و هر طالب منصبغ بصبغة الله بی صوت و نغمه مرشد کامل که در معرفت و عشق و حالات واله باید خوش نباشد زیراکه
رقص و تواجدی که منجر بانبساط قلب شود آن است که باستماع نغمات معنوی مرشد رود چنانچه ناظم قدس سره
در مجلد دیگر میفرماید **س** رقص بی شعر و ترنم خوش نباشد خاصه فرد که از دست نگاری گیرند **قوله** جان
نقد محقر است حافظ از بهر نثار خوش نباشد یعنی در جائی که آن حسن علی الاطلاق جل شأنه جلوه نماید و نقاب
حجاب از جمال خود بگشاید

بسیار است ولیکن هم است ازمودی **غزل** کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد خون شد دلم ز درد و
بدرمان نمیرسد از سیاق غزل پوشیده نماند که در میان محبوب غیور جلت شأنه و محب شیرازی بواسطه صدور ذنب

ول

یا ترک ادبی غبار کدورتی واقع شده است و محبان از بی‌نیازی و عدم التفات محبوب طاقت تحمل در باخته یعنی فلک را
بهانه ساخته اظهار سوختگی خود بدین گونه می‌نماید که کار رفع غبار کدورت واقعه میان من و محبوب از دور چرخ
ستم پیشه بسامان نمی‌شود خون شد دلم از درد این غبار کدورت و از فلک بی‌مروت بدرمان نمی‌رسد قوله تا آنکه
خاک کوی شدم همچو سنگ هنوز آب رخم همی رود و نان نمی‌رسد یعنی با وجود آنکه از خجالت و پشیمانی تقصیر خود که موجب
ملال محبوب گشته خاک کوی آن دلبر شدم و از آن کوی بدر نمی‌روم مثل سنگ وفادار که بفقر و فاقه از در آن غار
نمی‌رود و هنوز از استغنا و بی‌نیازی آن یار آب رخ من بین الاماثل والاقران همی رود و نان لطف و تفقد که
غذای جان من است از کوی یار نمی‌رسد قوله دل پاره نمی‌کند از هیچ استخوان تا صد هزار زخم بدندان نمی‌رسد یعنی خاک دل من
که همواره جویندهٔ غذای روحانی لطف و تفقد محبوب بود بشامت صدور تقصیر بجای آن سنگ شکسته شده
است که پاره نمی‌کند و نمی‌شکند از هیچ استخوان تا صد هزار زخم از دور روزگار بدهن و دندان آن سنگ نمی‌رسد
قوله تا صد هزار خار نمی‌روید از زمین از گلبنی گلی بگلستان نمی‌رسد از زمین اراده دل خود نموده است که در بیت ما قبل
مذکور است و تعبیر مینماید از آن دل در مصراع ثانی بگلستان بنابر آنکه قبل از صدور تقصیر آن دل مثل گلستان
همواره شگفته و منبسط بود و مراد از گلبن چرخ است که در مطلع مذکور است و بیای تنکیر که در آخر گلبنی واقع است
افادهٔ عظمت می‌کند یعنی تا صد هزار حوادث و نوائب نمی‌روید از زمین دل و سر بر نمی‌آرد از فلک عظیم القدره
یک گل مروت و تفقد بگلستان دل من نمی‌رسد قوله سیرم ز جان خود بدل دوستان ولی بیچاره را چه چاره چو درمان
نمی‌رسد یعنی بواسطه وفور عتاب و ملامت محبوب غیور سیر و ملول شدم از جان و زندگانی خود قسم بدل دوستان
مهربان و لیکن چه چیز مینمایم جان بیچاره را چه چاره و گناه هر گاه درمان درد او از فلک کجرفتار ستمکار نمی‌رسد
قوله یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید گشت آوازه‌ای ز مصر بکنعان نمی‌رسد
یوسف علیهما السلام کور و نابینا گشت هنوز آوازهٔ ورود آن
از جانب مصر بملک کنعان نمی‌رسد پس هر گاه از ناسازگاری روزگار حال ابرار بدین منوال است جان بیچاره ما بغیر از تحمل
و شکیبائی چاره نیست قوله از حشمت اهل جهل بکیوان رسیده‌اند جز آه اهل فضل بکیوان نمی‌رسد یعنی چشم بینای
فلک کور و دیده تماشا کنید که به امداد او مرتبهٔ اهل جهل از حشمت و رفعت بکیوان رسیده است و جز آه جانگداز اهل فضل
بکیوان نمی‌رسد قوله از دست برد ظلم زمان اهل فضل را این غصه بس که دست سوی جان نمی‌رسد یعنی دست برد بمعنی دلاوری
و قوت در لغه مستعمل شده یعنی از دلاوری و قوت ظلم زمانه اهل فضل را این غصه بس و کافی است که دست ایشان

از دست برد ظلم زمان اهل فضل

بجان

بجان نمی‌رسد یعنی از کمال ناتوانی قدرت بر جان ندارند که آن را چاک نمایند و دل خود را بقدری از درد خالی کنند
قوله در آرزوت گشته دلم زار و ناتوان آوخ که آرزوی دل آسان نمی‌رسد آوخ بالمد دریغ و افسوس کلمه‌ایست که بتلفظ آن
حسرت خوانند و درین بیت از فرط اشتیاق جمال محبوب که بواسطهٔ صدور تقصیر از آن محروم مانده است التفات
محبوب بنوعی میگوید که از آرزوی مشاهدهٔ جمال تو گشته دل من زار و ناتوان آه و افسوس که آرزوی دل که عبارت از
رفع ملالت میان من و تو آسان بدست نمی‌رسد قوله حافظ صبور باش که در راه عاشقی هر کس که جان نداد بجانان نمی‌رسد
یعنی ای حافظ صبور باش بر مرارت جدائی و عدم التفات محبوب که خیریت تو درین است زیرا که در راه عاشقی هر کس
که جان فدا نکرد و خود را در نباخت بجانان نمی‌رسد چه حادث را بغیر از آنکه رفع تعین خود کند راه وصول و قرب با قدیم
امکان ندارد و پس عدم التفات محبوب عین التفات است تا محب پخته‌تر گردد و تاب تجلی جمال آرد غزل
کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ ببوس
غبغب ساقی بنغمهٔ نی و عود این غزل در تهنیت و مبارکباد قدوم میمنت لزوم عماد الدین محمود کرمانی که از ملازمان
امیر شیخ ابو اسحاق بود و در اصوب امتیاز داشت و وزیر کل فارس بود در وقتی که برای استحکام مبانی دولت امیر
شیخ ابو اسحاق که از تند باد حوادث متزلزل شده بود باتفاق امیر سلغر شاه ترکمان که همراه او با امیر شیخ متوجه
بجانب شیراز آمده نظم فرموده و شارح بسبب عدم اطلاع برین جهت از کار نموده اما ولی آنست که غزل را بر ظاهر
کذا نشته آید قوله
بباغ تازه کن آئین دین زردشتی کنون که لاله برافروخت آتش نمرود زردشت و زردشت نام شخصی است از نسل
منوچهر شاگرد فیثاغورس حکیم که شاگرد فیثاغورث بود و در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و مجوس او را
پیغمبر دانند و زند را کتاب آسمانی گویند و بزعم فردوسی آنست که او از نسل ابراهیم علیه السلام است و نام پدر او
ابرهام چنانکه نام حضرت ابراهیم بسریانی ابراهام و زردشت لقب او در فرس و معنی ترکیبی آن زر دشت است
یعنی آنکه زر پیش او زشت و مبغوض است چه دشت بالضم بمعنی زشت است و اکثر اهل اسلام او را کاذب و
بیجا چه دانند او واضع دین آتش پرستی است و زند پازند کتابهای اوست در احکام دین آتش پرستی پس
دین زردشتی دین آتش پرستی بود و درینجا مراد از دین آتش پرستی تماشای لالهٔ آتشین است و حاصل
معنی بیت آنکه ای حریف در هنگام خجسته فرجام قدوم میمنت لزوم عماد الدین محمود که در عین اوان جوش
بهار و شگفتن لاله‌زار واقع شده در باغ تازه کن آئین آتش پرستی یعنی تماشای لاله‌زار آتشین

غزل

کرالا آتشین برافروخت و روشن ساخت آتش وسیع مثل آتش نمرود که جهت سوختن حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه
در چند فرسنگ افروخته بود قوله که همچو دور بقا هفته بود معدود ش مراد از دور بقا دور بقای دایرهٔ دنیاست که ایام
معدود و هفت ... است و در بعضی نسخ بجای لفظ بقا لفظ فنا واقع شده این خود صحیح است و در بعضی نسخ این مصراع بدین
طریق واقع شده ش که هفته بود کل چو عمر ما معدود و آن این نسخه با هر دو نسخه سابقه قریب است قوله شراب
نوشی ما کن حدیث عاد و ثمود ش عاد قبیله ایست که هود پیغمبر برسالت آنها آمده و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن
نوح بودند و ثمود نام قبیله ایست از عرب قوم صالح پیغمبر علیه السلام قوله بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود ش وزیر ملک سلیمان بدل آصف عهد است و عماد الدین محمود بدل از وزیر ملک سلیمان است
و مراد از سلیمان پادشاه عهد است که امیر شیخ ابو اسحاق اینجو است و مراد از ملک سلیمان ملک فارس است
که مشتمل است بر چهار شهر شیراز و صفاهان و کرمان و یزد و در این بیت نام ممدوح بجد تصریح رسانید غزل
مرا می دگر باره از دست برد ش بمن باز آورد می دست برد ش می در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند بدانکه آن در مرتبهٔ اعیان
ثابته محبت ذاتیه متحقق و متصف گشته بود اما آن آتش محبت در دلها مخفی آرمیده بود چون در نشأه خارج آمده بواسطه
شنیدن حدیث دوست و با دیدن اثر آثار جمال دوست در اشتعال و التهاب می آید چنانچه صاحب گلشن راز فرماید
ه تو بستی عقد عهد بندگی دوش ولی کردی بنادانی فراموش کلام حق بدان گشته است منزل که تا یادت دهد آن
عهد اول از اینجا عارف شیرازی میفرماید که مرا محبت ذاتیه که در دل من آرمیده و مکتوم بود بسبب شنیدن حدیث دوست
و دیدن آثار جمال دوست دگر باره از دست برد و مدهوش کرد و باز بمن باز آورد از سر نو دست برد و چالاکی و غلبه خود نمود
قوله هزار آفرین بر می سرخ باد ش که از روی من رنگ زردی ببرد ش مراد از می سرخ همان می محبت ذاتیه است که رنگ نور آن سرخ
گفته اند در این بیت از فرط وجدان حلاوت و لذت می کنایه عارف آن می زور آزما میکند و میگوید که صد هزار آفرین و
احسنت بر آن می سرخ باد که از روی من رنگ خجالت و شرمندگی که از آرمیدگی و خموت آتش محبت دیرینه عند المحبوب لاحق
حاصل شده بود یکبار ببرد و مرا سرخ رو کرد قوله بنازم دستی که انگور چید ش مریزاد پایی که درهم فشرد ش بعد از دعا بر
هر اسلوب مجاز دعای خیر اسباب موجود شدن آن می میکند و میگوید که همیشه تازه و درست بماناد آن دستی که دانه های انگور که
شراب است و از شهر و شور چید و جمع کرد و مریزاد از هم آن پایی که در خم آن انگور را بفشرد قوله مرا از قضا عشق سرنوشت
قضای نوشته نشاید سترد ش در این بیت مرا بجهت تصریح رسانید که مرا ابدا از می عشق است و از روی ظرافت رندانه خطاب با زاهد
نفعه زاهد از حقیقه کارخانه الهی شکر می کند ای که نام آن در بیت آینده ظاهر میکند نموده میفرماید که ای زاهد چه توان کرد

مرا از قضا آیه و تقدیر ما ... عشق سرنوشت چنانچه در آن عالم مجبور و مامور بودند و در این عالم بمیان آمدند و تخم آن را
ملزم کردند تو بهتر میدانی که قضای مکتوب در ام الکتاب نمی توان سترد و تراشید قوله بروز اهل خرده برما مگیر که کار خدایی
نه کاریست خرد ش خرده بالضم و بیدال و تمته و دقت که بر قول و فعل کسی گیرند چنانکه گویند فلان خرده بین و خرده دان و
خرده گیر است و خورد ضد بزرگ در اصل بزیادت واو است و بکیالی استعمال مشهور بواو شده قوله مزن لاف حکمت که در وقت مرگ
ارسطو دهد جان چو بیچاره کرد ش حکمت بالکسر بمعنی دانش و دانستن حقیقت هر چیز و کرد بالضم و کاف تازی جماعت معروف از صحرا
نشینان میگوید زاهد حکمت پناه را که مزن لاف دانش خود که در وقت مرگ ارسطو با آن همه دانش ده جان خود مثل بیچاره
روستایی همچنان و صحرایی نادان عنقریب گذشت که بجز دانش دارنده ناصیه سلک الموت جمیع دانشها و ادراکات
از لوح دل پرواز میکند الا ملکهٔ محبت که از عین وی مثل آب زلال جوش میزند قوله مکش رنج بیهوده خرسند باش
قناعت کن از نیست اطلس نبرد ش میگوید به آن زاهد حکمت پناه حریص جمع مال و جاه که مکش رنج بیهوده در تحصیل مال سریع الزوال
و حصول جاه بی جایگاه و خرسند باش بداده حق و قناعت را پیشه خود کن اگر نیست اطلس و نیست برد یمانی گو نباشد قوله
چنان زندگانی بکن در جهان که چون مرده باشی نگویند مرد ش میگوید به آن زاهد معاش زیست خوش بد کو که چنان معاشرت گزین
با خلق خدا که چون بمیری و از جهان بروی خلایق از روی تحسین تو نگویند که فلانی مرد بلکه گویند که نمرد زیرا که گور نیکان بود
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت ش نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت قوله شود مست وحدت ز جام الست هر آنکو چو
حافظ می ناب خورد ش مطلبی که در مطلع سر کرده بود در مقطع اظهار آن میکند و میگوید که شود واله و مستغرق در دریای وحدت
ذات از جام می الست و اصلا تا ابد از ما سوی المحبوب بیخبر بود هر شخصی که مثل حافظ می ناب محبت ذاتیه دوباره خورد غزل من و
انکار شراب این چه حکایت باشد ش غالبا اینقدرم عقل کفایت باشد ش بدانکه زاهد از اهل اراده میخواران معنوی همواره در انکار شراب
و اهل شراب خواران هنگام دار و بحوج و سرزنش با میخواران پیش می آید و میگوید که انکار و اجتناب از شرب شراب که حرمت او
منصوص است جهت تعمیر دین افضل و اولی است لاجرم رند شیرازی از راه آزار آن زاهد از خدا بیزار میگوید که من و انکار شراب
اینچه حکایه و روایه باشد هر چند مست و بیخبرم اما از غلبه که اینقدر عقل کافی و وافی باشد مرا که از این ادای بیجا مانع می آید
و نگذارد مرا که منکر معلوم و در شرح دیوان نوشته که سالک طریق یقین که کام جانش بجرعهٔ محبت شیرین شده است که دست
آن شراب فیه و شکیبایی از آن ممکن ندیده بنا بر آن مباهات کنان میگوید که من و انکار شراب اینچه حکایه باشد تا آخر
قوله منکه شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ ش ناگهان سر بره آرم چه حکایه باشد این بیت مربوطست با
بیت سابق و در این بیت رند شیرازی بر اظرافه رنگین است با زاهد از اهل حقیقه و احوال میخواران زیرا که از روی ظاهر الف

چنان زندگانی بکن در جهان

غزل

شراب خوردن با دف و چنگ یعنی علانیه و بانگ بلند عین بی بهرهگی تقوی است که خلاف مرضی زاهد با ما مخفی است و سر راه آوردن
را که اصل ذریست حکایت حقیر و نا سزا کفتن موجب بیش صفرای قهر زاهد جاحد است و از روی اصطلاح خود اراده دیگر دارد
چنانچه شارح دیوان نوشته که مراد از تقوی در اینجا پرهیز از شراب عتیق است که و نیز اکبر است و دف و چنگ از اسباب
و سرمایه افزایش شر و شور محبان است پیداست که دستار زن عشق و او رشتن و سر راه تقوی از شراب تحجب آوردن در
طرق اهل مودت تعجب تمام و استبعاد تمام دارد انتهی کلامه بدانکه اهل سماع آواز سازها شنیده اند و در مجلس ارباب ذوق
جهة ترویح قلوب جایز داشته اند بنابرآنکه صاحب ترجمه عوارف المعارف آورده که هر باطل که بر طلب حق معاون بود عین عبادت
بود نقلست از ابو ذر غفار رضی الله عنه انی لا سیح نفسی بشیء من الباطل فیکون ذلک عونا علی الحق پس حقیقت آن باطل
حق بر لیه در صورت و کسوت باطل انتهی کلامه نور الله مرقده قوله زاهد از راه برندی نبرد معذور است عشق کاریست که موقوف
هدایت باشد در ابیات لاحقه ظرافة باز زاهد بکنایه و رمز کرده بود و درین بیت هم زاهد را و هم نبرد خود را و هم شراب را بحق تصریح
رسانید میگوید که این زاهد جاهل از حقیقت کار اگر راه بکیفیت رندی و تجرید و تفرید برنده محبت نبرد و در نیافت نکند معذور
علت دادن است شراب عشق و می محبت و تنی است در غایت بسان و ندرت که موقوف هدایت و عنایت الهی باشد و کسب و سعی عبد
در حصول آن دخلی نیست چنانچه روز الست بی تقاضا و تلاش ما بما دادند و درین باب سعی و کوشش ما فرا یاد ما دادند و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء صاحب تحقیقات فرموده که نهایت سیر سالکان و سائران الی الله محبت است و محبت محض موهبت است
و در شرح دیوان نوشته که رندی و وقوف بر اسرار غیب است یعنی مرا بدولت محبت ذاتی بکیفیت مراتب عالیه در داده است و
بمقصود برده ام و بکمال معبود بهره ور شده ام اگر زاهد بی تابان برد معذور است کور را بتماشای باغ چه کار قوله بنده پیر
مغانم که ز جهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد پیر مغان در اصطلاح پیر پیران و مرشد مرشدان را گویند که او را قطب
الاقطاب و غوث اعظم و قطب مدار گویند و درینجا اراده خضر علیه السلام کرده است که خواجه حافظ را از جهل معنوی رهانیده و بمعرفت
مشهود و شهود جاها رسانید درین بیت نیز از روی ظاهر الفاظ ظرافة رندانه با زاهد جاهل از حقیقت کار دارد زیرا که بنده پیر مغان شدن
و بموده آوردن از جهل رها یافتن خلاف مزاج زاهد است یعنی بنده و مطیع و تابع امر پیر مغانم که از جهل معنوی مرا رهانید و خلاص
گردانید و بمرتبه شهود در عیان رسانید بهرحال زمام اختیار خود بدست قبضه او داده ام و از اراده و اختیار خود بالکل
بیرون آمده ام و خود را کالمیت فی ید الغسال بدو سپرده ام زیرا که یقین دارم که هر چه پیر مغان ما کند عین کرامت و محض ولایت
باشد که زاهد جاهل از دریافت حقیقه آن غافل است در رساله غریب بر نهج آورده که کمال بدان است که اگر از شیخ قولی و فعلی
در وجود آید که آن از روی ظاهر خلاف شریعه و طریقه نماید مرید باید که بد اعتقاد نشود و اعتراض نکند بر کج بینی و نا

فهمی خود حمل کند چنانچه مهتر خضر موسی را گفت فان اتبعتنی فلا تسالنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون مهتر خضر کشتی شکست و کودک را کشت
و دیوار را عمارت کرد مهتر موسی را طاقت نماند پرسید چرا چنین کردی مهتر خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس کمال مریدان آنست
که بر قول و فعل شیخ اعتراض نکند تا ممکن است تحقیق با شیخ رو ننماید و معنی علیکم بالسمع والطاعة بر لوح دل ثبت کند انتهی کلامه
فی المثنوی المعنوی س آن پسر را کش خضر ببرید حلق سر آن را در نیابد عام خلق وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر مپر
مپر گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست آنکه از حق یابد الهام و خطاب هر چه فرماید بود عین صواب قوله
تا بغایت ره میخانه نمیدانستم ورنه مستوری ما تا بچه غایت باشد میخانه در اصطلاح مقام محبت را گویند زاهد جاهل از حقیقت کار میگوید
که قبل از ملاقات و ملازمت حضرت خضر علیه السلام منکر با ایشان مختلط بودم و صحبت میداشتم سبب آن بود که ما بغایت و نهایت
حقیقت و کیفیت راه میخانه کما ینبغی نمیدانستم اگرچه رتبه دارد و ورنه مستوری من را ضد تند بندگی پیر مغانم تا بغایت و مرتبه نبود
که بکنت آن بر من و نواز باشی قوله زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا خود او را ز میان با که عنایت باشد مستی در لغت تحیر
و بیهوشی بود و در اصطلاح حیرت و وله که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را دست دهد و در تحفه آورده که مستی
استغراق عاشق بود در عشق محبوب یعنی زاهد و التزام عجب از دوام اعمال و التزام نماز و ریا و من و التزام حیرت و ولهی که
جمال دوست و التزام عجز و نیاز تا خود دیده شود که محبوب علام الغیوب را از میان با که عنایت باشد قول المحقق حسینی است
نماز خلق تسبیح و سجود است نماز عاشقان ترک وجود است قیام و قعده و تکبیر و نیت همه محوست در عین معیت کم و بیش
که در دنیا و دین است صلا در ده صلوة و فاتحه این است قوله دوش از این غصه نخفتم که حکیمی میگفت حافظ ار مست بود جای شکایت باشد
مراد از حکیم همان زاهد مذکور است که بزعم خود خود را دانشمند میداند و حرف یا که در حکیمی واقع است افاده تنکیر و تحقیر کند
یعنی در شب از این غصه و تشویش نخفتم و آرام نکردم که آن زاهد جاهل از حقیقت و دانشمند بزعم خود از راه خبث میگفت که حافظ که متقی
و تقوی شعار بود و با ما در اختلاط ... سوداء الحال اگر مست و لا یعقل شود جای تعجب و شکایت باشد ولی آرام از این غصه بسبب آن ربوده که
سر رشته ... و الصحیح ... شود اما خباثت ارباب جهالت سراپا از دو اظهار است غزل مطرب عشق عجب ساز و نوایی
دارد نقش هر پرده که زد راه بجایی دارد مطرب در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که زمزمه
عشق و حالات و اسرار بدیکه از گوش ما بمعانی میرسد و حرف هستی وجود بشری و پندار که مرید را از دیده نهاده و ساده
طاعه در باطن جا گرفته آتش بیخ زند و خرمنه را بیکبار سنجید سوخت میسوزاند و از مرتبه زهد و پندار بمقام عشق و نیستی میرساند
و نقش بمعنی صورت بود و پرده بمعنی مقام سرود بود بدانکه چون مطرب کد الهی از بند و قید وجود خود خالی شده در حرم
بود تمکین ... انعال ... و اوصاف الحقیقه افعال و اقوال و اوصاف حضرت حق است جل سبحانه که در و ظاهر شده است

داو را جز مرتبهٔ مظهریت بخشیده نیست پس او مشغول شده که چون از بند خود تهی گشت هر صدا و نغمات که از نغمات والحان ما می‌شنوی بحقیقت
صادر از صاحب نی ست نه از وی عارف روم قدس سره درین مقام میفرماید ه ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی زاری از ما نی تو
زاری میکنی ما چو نائیم نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست عارف شیراز درین بیت از بیان چنین حقیقت میفرماید
حلقوم و حنجرهٔ مطرب عشق که مانند ساز نی از بند وجود تهی شده است عجب سازی است و عجب نوائی دارد صوت و آهنگ هر مقامی از
مقامات عشق که از ساز حلقوم او بر آمده راه به اصلی دارد که ناشی از آن اصل شده از ساز حلقوم مطرب ظهور نموده ان الحق
لینطق علی لسان عمر بدین معنی است و فی المثنوی المعنوی ه مطلق آن آواز خود از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود قوله
عالم از نغمهٔ عشاق مبادا خالی که خوش آهنگ فرح بخش صدائی دارد عشاق جمع عاشق و نام پرده سرود اینجا معنی اول مراد است
و ثانی ملحوظ و مراد از عشاق کاملان و مکملانند که تعبیر نمود از ایشان در بیت سابق بمحاذ حنجرهٔ مطرب و صدا عبارت از انعکاس
صوت است از جسم صلب که در برابر صوت باشد پس صدای نغمهٔ عشاق عکس صوت حق است جل شأنه از اینجا در یاب جلالت و علو و
صدای نغمهٔ عشاق از بهجت عارف شیرازی بطریق دعا میفرماید که عالم در هیچ وقت از اوقات و هیچ زمان از ازمنه از نغمهٔ کاملان
و مکملان که صدای صوت حق است سبحانه خالی مبادا زیرا که آن نغمهٔ عشاق خوش آهنگ حیات معنوی بخش صدائی دارد و فی المثنوی
المعنوی ه انبیا را در درون هم نغمه هاست طالبان را زان حیات بی بهاست نشنود آن نغمه ها را گوش حس کز ستمها
گوش حس باشد نجس نغمه های اندرون اولیا اولا گویند کای اجزای لا هین ز لای نفی سرها بر زنید این خیال و وهم یکسو افکنید
ای همه پوسیده در کون و فساد جان باقی تان نروئید و نزاد هین که اسرافیل وقت اند اولیا مرده را زیشان حیات است و نما
جانهای مرده اندر گور تن بر جهد ز آوازشان اندر کفن گوید این آواز ز آوازها جداست زنده کردن کار آواز خداست
چون ز صوت اولیا آگه شوند از طرب بینند چون باز و شوند ما بمردیم و بکلی کاستیم بانگ حق آمد همه برخاستیم
بانگ حق اندر حجاب و بی حجاب آن دهد کو داد مریم را ز جیب ای فناتان نیست کرده زیر پوست باز گردید از عدم ز آواز دوست
قوله پیر دردی کش ما گرچه ندارد زر و زور خوش عطا بخش خطا پوش خدائی دارد دُرد بالضم تیرگی شراب و روغن و امثال آن
و در اصطلاح ریاضت شاق و مجاهدهٔ شدید را گویند و دردی کش مرتاض و مجاهد فی سبیل الله بود و درین بیت تصریح نمود که از
مطرب عشق اراده مرشد خود دارد و لهذا پیر دردی کش ما گفت میفرماید که پیر مرتاض و مجاهد ما اگرچه بواسطهٔ ترک ما سوی الله و
شدت مجاهده فی سبیل الله نه زر دارد و نه زور و رعنائیت اما خوش عطا بخش خطا پوش خدائی دارد که او را بعطای خلعت
خاص کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی سرافراز
و بمژدهٔ غفران ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر عنهم ممتاز دارد و ورد فی المثنوی المعنوی ه گفت او را

قوله صاحب سر تویی چه جای صاحب نظر تویی سر تویی و بی بصر تویی و بی بسمع که ... رد توست خشم و رضای من و من جواسیس من تو حجتم و زبان من
محترم دارد دلم کاین مگس قندپرست تا هوادار تو شد فرّ همائی دارد چون در ابیات سابقه مدح پیر و مرشد بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی
رسانید لاجرم درین بیت التماس مینماید در خدمت پیر دردی کش خود که از بسکه انه اکرم الاکرمین و اوهب العطیات ترا بمرتبهٔ معیت و اتحاد رسانید
محترم دار دل مرا که این مگس پرستار قند الطاف و شکر اعطاف تو از آن وقت که هوادار و عاشق تو شد فر و اعتبار هما
پیدا کرده است زیرا که محبت تو عین محبت حق است جل شأنه و مرتبهٔ عاشقان حق از جمیع فرق برتر است و محبة الشیخ محبة الله
برین جا کی است و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بشارت ازین فرما است قوله از عدالت نبود دور
گرش پرسد حال پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد ضمیر شین گرش عاید است بگدا و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع
اول این بیت نیز در ضمن التماس است در خدمت پیر دردی کش خود یعنی پادشاهی که در همسایه و جوار گدائی هم داشته باشد و دارد از
عدالت آن پادشاه دور و بعید نبود اگر گدای را پرسد حال زیرا که گدا آئینهٔ جود و کمال کریمان است قوله اشک خونین بنمودم
بطبیبان گفتند درد عشق است جگر سوز دوائی دارد جگرسوز و جگر خوار بمعنی شفیق و مهربان مستعمل شده است این بیت
نیز در ضمن التماس است در خدمت پیر دردی کش خود یعنی اشک خونین خود را بطبیبان روزگار نمودم بعد مشاهده گفتند این آثار درد
عشق است که دوای آن از احاطهٔ فکر ما بیرون است توجه مرشد شفیق مهربان دوای او است لاجرم قوله شکسته وار بدرگاهت
آمدم که طبیب بمومیائی لطف توام نشانی داد و میتواند که جگرسوز بمعنی مصدری یعنی جگرسوزی گفته آید و بتصویر نیست
تقریب است اشک خود را بطبیبان روزگار نمودم بعد مشاهده گفتند این اثر درد عشق است جگرسوزی و جان کاهی دارد و دوای
دارد و سوای آن اصلا دوائی ندارد العشق نار یحطها اکباد العاشقین لیکن بمقتضای بیت لاحق بسیاق غزل
میکانه مرا فتد فتامل قوله شوخی از غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد و غمزه در اصطلاح
ظهور و خفای محبوب است که گاه جمال خود را بر محب ظاهر و گاه مخفی میسازد و بدین عیاری میر باید مرید را از
از راه شدت اضطرار و قلق بخدمت پیر دردی کش خود میگوید که شوخی و عدم التفات از غمزه یاد مگیر که گاه دیدار بنمائی
و گاه مخفی داری که در مذهب عشق هر عمل عاملی کامل خواه ناقص و هر کرده کار کامل خواه ناقص اجری و جزای عظیم دارد قوله
نغز گفت آن بت ترسا بچه باده فروش شادی روی کسی خور که صفائی دارد تعبیر نمود از پیر دردی کش خود به بت ترسا بچه
باده فروش است بلحاظ آن که بت در اصطلاح مقصود و متوجه الیه را گویند و توجه جمیع موجودات خواه بطبع و خواه
به اراده و اختیار بطرف او است و او مقصود و متوجه الیه کل است زیرا که رتبهٔ قطبیت دارد و ترسا بچه بلحاظ آن گفت
که در ولادهٔ معنوی نسبت کاملی او بکاملی دیگر که متصف بصفت ترسائی و تجرید و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل

باز بکام دیگر بطنا غیر بطن که طریق اولیاء الله است تا منتهی بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میشود و کتاب علم وراثت
جز باین طریق میسر نیست و باده فروش گفت بلحاظ آنکه باده صرف محبت و شراب خالص مودت بخورد مریدان صادق
و طالبان بر حق میدهد و ایشان را از لوث انانیت و کثافت هستی میرهاند و بمنزل مقصود میرساند و صفا در لغت ما اول
مفتوح بمعنی روشنی ضد کدورت و در اصطلاح صفا را اصلی و فرعی است اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو دل
از دنیای غدار و این هر دو صفت صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه یعنی بعد از ماجرای سابق از راه افاضه لغو و خوف نکته
گفت پیر دردی کش ما متصف باوصاف مذکوره که از مرید صادق در محبت آلهی بر در و حضور آن کاملی که بخود متصف بصفت انقطاع
دل از اغیار و خلو دلش از دنیای غدار بود که آن مرتاز و بمقصود رساند و از هستی و انانیت که سد راه وصول
بمنزل مقصود است رهاند قوله خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند و ز زبان تو تمنای دعائی دارد مراد از خسرو همان
پیر دردی کش خود دارد که سلطان ملک معنی و خلیفه الله فی الارض است و معنی حافظ ملازم جناب و درگاه نشین فاتحه خیریت
خود خوانده اما فاتحه را تا ایشان نه بایسته او سزاوار قبول نیست لاجرم در آخر وقت از زبان و حرز جان تو که همواره با عوز قبول
متصل است تمنا و آرزوی آمین در حق خود دارد غزل مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با او گفتمی گر مشکلی بود بگردابی چو می افتادم از غم
بتدبیرش امید ساحلی بود ولی همدرد و یاری مصلحت بین که استظهار هر اهل دلی بود ز من ضایع شد اندر کوی جانان چه دامن
گیر یا رب منزلی بود بدانکه سالک سائر الی الله در ابتدای سلوک بمقتضای استفت قلبک و لو افتاک المفتون هر کار
که میکند مصلحت از دل خود میکند تا آنکه بمقام فقر رسید سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از و مینمایند چنانچه هیچ عمل و هیچ
حال و هیچ مقام از خود نه بیند بل او را در آن وقت نه وجود بود و نه ذات و نه فعل و نه صفت محو در محو و فنا در فنا
شود الفقیر من لا قلب له و لا رب له و لا دین له وصف حال او است زیرا که احتیاج صفت موجود باشد و فقیر
چون در بحر نیستی غوطه خورد از احتیاج هم نماند فقرش تمام شد اذا تم الفقر فهو الله این شد در وقت فقیر در
مقام جمع صرف و فنای مطلق مستغرق میشود و این ابتدای تصوف است فلذا قیل الفقیر غیر الصوفی بل نهایته
بدایته یعنی نهایه فقر بدایه تصوف است و صوفی را عبور بمقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن
ترقی کند صفات و تفاوت آن را انتزاع نماید و رنگ مقام خود بخشد تا آنکه بمقام جمع الجمع و صحو بعد المحو متمکن شود
در آن مقام صوفی را بمقتضای النهایة هو الرجوع الی البدایة جمیع احوال و صفات باز ارزانی میفرمایند و او را صاحب
القلب نام مینهند از اینجا دریاب که عارف شیرازی در مقام فقر که دل و دین و باقی صفات از و سلب نموده اند و او را
بیدل و بیدین ساخته اند و از جمیع اعمال و احوال عبور کرده اند فریاد میکند بدین نسبت که متصف بصفت رقت قلب بود

و دعا اینجا بمعنی آمین و حسن باشد
بود در جناب مرشد مذکور
التماس مینماید که از پادشاه
ملک صورت

دیگه

و میگوید که ای مسلمانان و ای مهربانان در ابتدای سلوک الی الله مرا وقتی دلی بود که با آن دل باعتماد آنکه ما کذب الفواد ما رای
گفتمی و مصلحت ازو می پرسیدم هر مشکلی را که مرا پیش می آمد و ثمره از آن مشکلات این است که بگرداب حیرت و هیمان بی واسطه و شیطانی مجازی
مبتلا نگشتمی و هوا و حب جسمانی چو میافتادم از هجوم غمها بتدبیر آن دل امید ساحل نجات قوی بود و ثمره دیگر از آن مشکلات
این است که آن دل هر دردی که مرا پیش می آمد با من همدرد و غمگسار میبود و یار و معین و مصلحت بین من بود بلکه استظهار
و اعتضاد هر اهل دلی بود ای مسلمانان آن دل از من ضایع و گم شد در کوی جانان که عبارت از نهایت مقام قرب است اذا
تم الفقر فهو الله اشارت بدان مقام است آه و افسوس و حسرت که چه دامنگیر و دربا آن منزل بود و الله اعلم بالصواب
قوله سرشکم در طلب در ریختن چکانم ولی از وصل او هیچ حاصلی بود باز بجنس مسلمانان و مهربانان استغاثه مینماید و عرض احوال
میفرماید که سرشک خود در طلب آن دل گم گشته بکار قطرات عبرات در گوهر همچکانم در بارد و لیکن از وصل آن دل هر سرشک
من هیچ حاصل و هیچ اثر بود و در صلابدان گم گشته سراغ ننمود قوله بدین حال پریشان رحمت آرید که وقتی کاردانی کاملی بود یعنی
بطریق استغاثه بمسلمانان میگوید که بدین حال پریشان من رحمت آرید و رفاقت نمایید که این پریشان حال هم در
یکوقتی بوجود دل کاردانی کاملی بود اگر چه اکنون بواسطه فقدان دل نادانی و ناقصی شده است قوله هنر بی عیب حرمان باز
لیکن ز من محروم تر کی سائلی بود این بیت در جواب وقتی که مسلمانان ایراد نموده نظم فرموده مسلمانان از راه استمالت
وقت کرده اند که ای عزیز هر جا اهل هنر و ارباب کمال اند مبتلای صد هزار درد و اختلال اند تهمت بیجا بر تو وارد نشده
لاجرم در جواب میگوید که راست میگوید هنر و فضل بی عیب حرمان و نومیدی از مطلوب نیست لیکن از من محروم و نا امید
کی در جهان سائلی بود که بمقتضای الفقیر من لا قلب له و لا رب له و لا دین له از جمیع اوصاف و اعمال محروم
شده است قوله مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفلی بود مراد از عشق درینجا معشوق حقیقی است جل شانه
چون در زیر غزال که بدل داد و بجان حقایق و معارف داد لاجرم در زیر بیت میفرماید که هر چه در زیر غزال از عین الظهور نوبت
محض بموهبت و تعلیم بلا واسطه آلهی بود که آنرا علم لدنی گویند میفرماید که تا معشوق حقیقی بلا واسطه غیر
تعلیم سخن علم لدنی کرد حدیث من نکته و تحفه هر محفلی بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و در ترجمه عوارف
آورده که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم آلهی و تفهیم ربانی مفهوم شود نه بدلایل عقلی و شواهد نقلی و فرق
میان علم الیقین و علم لدنی آن است که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات آلهی است و علم لدنی ادراک معانی و فهم کلمات
از حق سبحانه و تعالی بلا واسطه بشری قوله مکن دیگر که حافظ نکته دان است که ما دیدیم محکم جاهلی بود جهل در اصطلاح
عبارت است از عدم شعور بوجود غیر و بعدم شعور نیز و این جهل بعد از کمال علم است و ازین جهل بحیرت نیز تعبیر کنند

که رب زدنی فیک تحیرا و در تحقیقات آورده که چون حق تعالی بصفات کبریا و عظمت و قهاری بر ولایت سالک متجلی شود سالک آنچه
یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکرت مبدل شود و این آن جهلیست که بالاتر
علمیست سالک درین مقام دریا صفت گردد همه وجود او مستغرق حیرت باد دلیل المتحیرین زدنی فیک تحیرا خود
انتهی کلامه چون در بیت بالا اظهار سر الهی که عبارت از تعلیم علم لدنیست نمود لاجرم درین بیت خطاب با زاهد خرده گیر
عیب جو جهت سترش مذکور شود و میگوید که ای زاهد این را مگو که حافظ نکته دان و راز فهم است زیرا که با ندیم و [illegible]
که حافظ فی الحقیقه سخت جاهل بود خود را غایبه گرفته با زاهد جاه طرفه رندی بکار برده است [illegible]

غزل مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید صاحب فواتح آورده که این مطلع رنگین در منقبت
خاتم الاولیا امام الاصفیا محمد مهدی الموعود است صلوات الله علی آبائه و علیه و بوی کسی عبارت از بوی خوش محمدیست
صلی الله علیه و آله و سلم در شرح گلشن راز آورده که ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت است که در شأن نبوت و صورت رساله
مانع اظهار کمال آن بود چون باطن آن حضرت در صورت خاتم الاولیا بروز و ظهور یابد اظهار آن کمال بر وجه اتم
و اکمل باشد بفرماید تا خیال چه دران بشاخ ختم نبوت آن حضرت است و حسنه از حسنات اوست از آنجهت آنحضرت فرمود
یواطی اسمه اسمی و کنیته کنیتی انتهی کلام عارف شیرازی که از محبان خاندان والاشان دودمان سامی المکان
اهل بیت است از راه اشتیاق تمام و شوق تمام بظهور امام همام میفرماید که بشارت باد ترا ای دل دردمند که مسیحا
نفسی در احیای قلب هر یکی عنقریب در عرصه ظهور و خروج می آید و چرا مسیحا نفس نباشد که از انفاس خوش آن امام
همام بوی محمدی می آید قال الکاشی خاتم الولایة هو الذات الذی یبلغ به صلاح الدنیا و الآخرة نهایة الکمال
و یختل به نظام العالم و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان قوله از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
زده ام فالی و فریادرسی می آید این بیت نیز در منقبت محبت شیرازی باز از راه تسلی دل حزین خود را که غرق بحر فراق و حرق
آتش اشتیاقست میگوید که ای دل از غم هجران و فرقت امام همام صاحب زمان مکن ناله و فریاد که دوش زده ام فالی
مجرب که فریادرس هر یکی عنقریب می آید و ظهور میفرماید قوله ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا بامید قبسی می آید
ازینجا برگردانید عنوان کلام بصوب حقیقه صرف وادی ایمن بفتح الف آن وادی که دران ندای حق تعالی بحضرت موسی علیه السلام
رسیده بود یعنی وادی مقدس و آن ندا از طرف راست موسی علیه السلام بر آمده بود کذا فی الکشف و آتش وادی ایمن
یعنی نور حق تعالی است کذا فی المدار و المؤید بدانکه آن نور حق تعالی که در صورت نار بحضرت موسی علیه السلام نموده گشته
دران آن بود که موسی علیه السلام دران وقت طالب نار بود از جهت احتیاج بنار پس تجلی از برای او در همان صورت واقع شده

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

تا واقف

تا واقف کند بر حق متجلی که ظاهر شده در صورت مطلوب او و اعراض از رو نکند که اگر تجلی در غیر این صورت واقع شدی موسی اعراض
میکرد از این صورت بجهت توجه او بمطلوب خاص خود و چون اول اعراض کردی عادت شدی باو حکم عمل اعراض بعین حق شدی از وی اعراض
میکرد از جهة مجازات و مکافات و حال آنکه موسی مصطفی و مقرب حق بود از بجهت حق تعالی تجلی در صورت نار [illegible] که
مطلوب او بود و موسی این معنی را نمیدانست زیرا که طالب نار بود نه طالب تجلی و قبس بفتحتین پاره آتش که از آتش
جدا کرده شود و قبس شعله آتش در عین المعانی آورده [illegible] نقل میکنند که چون حق تجلی نور خود را از ورای هفتاد
هزار حجاب بمقدار درهمی بر موسی علیه السلام ظاهر کرد و درین ساعت هر دیوانه که بود روز صحت یافت و با هوش آمد و هر بیمار
که بستر جان کنش [illegible] افتاد شفا یافت و عرصه زمین رقم سرسبزی پذیرفت و آبهای شور بعذوبت و [illegible]
گشت و بتان برو در افتادند و نیران مجوس فرو مرد انتهی کلامه و در رساله [illegible] آورده که آن آتش [illegible] زنده بود
چنانچه موسی علیه السلام آن آتش دید و آن نور بود و آنس من جانب الطور نارا و اینجا کی دیده است آتش بر درخت
و درخت سبز و تر و آن آتش در غایت احراق و اشراق و از آن آتش انوار تجلی ظاهر میگشت انتهی کلامه [illegible] ناظم
قدس سره گفت که از آن آتش منم خرم [illegible] تجلی ناریه که نور بصورت نار متمثل گشته بر موسی علیه السلام [illegible]
قسمیست از اقسام تجلی صوری و ازین تجلی اولیا را بجهت کمال تبعیت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهره وافر
رسیده است چنانکه صاحب مناقب العارفین آورده که روزی حضرت شیخ حسام الدین مزاج حضرت مولانا [illegible] ضعف
قطرات عرق [illegible] بر جبین او چون جبار روان گرده فریادها کرد که مزاج لطیف خداوندگار بغایت [illegible]
[illegible] که کوه طور با همه وجود خود تحمل یک نظر جمالی حق تعالی نکرد [illegible]
شعر [illegible] و انشق الجبل هل رأیتم من جبل رقص الجبل [illegible] تن ضعیف [illegible]
هفتاد بار اشعه آفتاب جلال و بوارق انوار جمال برو تابد چون تاب آورد و تحمل کند و از آن تاب هرگز [illegible]
[illegible] از کمال [illegible] نور [illegible] قدرتش جا سازد از [illegible]
[illegible] نور که [illegible] نور آن [illegible] از اینجا عارف شیرازی میفرماید که از تجلی نور
بصورت [illegible] و محفوظ [illegible] موسی کلیم هم در وادی ایمن بامید شعله آن نور آتش [illegible]
[illegible] آفتاب عالمتاب مخصوص فردی [illegible]
قوله [illegible] هرکس اینجا بطریق هوسی می آید [illegible]
[illegible] خواص و گروه عوام و [illegible]

نیست که در کوی تو ای فیاض علی الاطلاق او را کار و حاجتی به وجود و ما یتبعه من الکمالات نیست هرگز و هیچ در کوی
فیض اقدس تو بطریق عشق و محبت خاص و خود را استعداد و قابلیت خود می آید و اینجا می نماید و در شرح دیوان
نوشته که جمیع مکونات عالم را بحکم کریمه کل شیء والیه ترجعون بدرگاه عالم پناه حق سبحانه بازگشت است
و بجز بجناب عالمیان مآب او مفری نیست قوله کشش آنست که بنزلکه معشوق تجلیات ایشان قصد جذب کرده با کشش
جرس می آید جرس در اصطلاح اهل حقیقت مانند ملاطفت و مخاطبات سلطانی که اندکی با قهر آمیخته باشد و قال الکاشی الجرس
اجمال الخطاب بضرب من القهر مثل آنکه چون تجلی که بر موسی علیه السلام ظاهر شده با وصف آنکه موسی کلیم الله
و نبی مرسل بود تجلی صوری بود پس از اینجا معلوم شد که مشاهده ذات الهی در نشاء دنیا امکان ندارد لاجرم عارف
شیرازی می فرماید که کنه و حقیقت ذات حق سبحانه و تعالی شانه بعلوم انبیای کرام و مکشوف اولیای عظام و درین
نیست و منقر [illegible] و دیگر از این سر آگاه نیستند هر همه با مرا سجده و اگر اطاعت [illegible] جان بسته لیکن انقدر هست که
از سر که معشوق لامکانی [illegible] هزار الهامات و مخاطبات بواسطه انبیا و اولیا که موجب نظام امور معاش و معاد و آثار
قدرت کامله و علامات حکمت بالغه که دلیلست بر وجود و کمالات ذات معشوق می آید قوله جز از جبل این بانگ جرس بگوش من
نارسیده معلوم [illegible] می آید [illegible] معروف اینجا کنایه از روح است و این بانگ اشارتست بتن و جسد مجازات آنکه
جسد و مظهر کمالات عارف و قیفیات تن و جسد آورده است و تعبیر نموده از [illegible] نقش مجاز آنکه
چنین روح در بدن محبوس است این بیت را بطریق نظیر مضمون بیت سابق ایراد فرموده که آثار قدرت کامله و علامات
تصرفات باهره حق سبحانه و تعالی با وجود عدم رویت ذات و دریافت کنه و حقیقت آن و امکان آن [illegible]
قدرت روح و تصرفات او در جسد با وجود عدم رویت او و دریافت کنه و حقیقت او و امتناع امکان آن قیاس باید کرد
صاحب گلشن راز آورده که تعلق و سریان روح در بدن مثال سریان ظهور وجود مطلق حق است در جمیع موجودات
مجرده و مادیه قوله جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم هر حریفی ز پی ملتمسی آمده است یعنی [illegible] بر تو واضح
شده که راه به ذات حق سبحانه و دریافت کنه و حقیقت او در دار دنیا از جمله محالات است لاجرم بعد [illegible] است
بر مقتضای العجز عن درک الادراک ادراک خطاب بجناب مستطاب آن ذات علی الاطلاق نموده می گوید
که آن جرعه از جام محبت خاصه خود عطا کن زیرا که متعارف و معهود است که میخانه ارباب کرم هیچ حریفی و غیر
در خور استعداد خود و اندازه التماسی و غرضی با منبع النعم آید و غرض من این است که عرض کردم جز این
خیال ندارم خدا گواه من است و در شرح دیوان نوشته که [illegible] مناجاتی کرده است بدرگاه بی نیازی و [illegible]

گدای کوی

گدای کویی سرگشتگان بوادی حیرت و گم شدگان فیافی دشت که متعطشان در بیابان رحمت اند همه از بحر رحمت فیض
بی نهایت تو سیراب اند من تشنه لب را هم قوله دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است گو بیا خوش که هنوزش نفسی می آید
یعنی اگر محبوب حقیقی را پرسش سینه خود که احوال پرسی بیماران محبت بنماید میل احوال پرسی و عیادت من بیمار غم فراق
هست بگوئید بجانبش که بیاید خوش و خوش که هنوز آن بیمار فراق را نفسی و رمقی می آید و بعد از در باقی شدن
آن نفس و رمق از آمدن فایده چیست چنانچه در محلی دیگر میفرماید من بعد چه سود ار قدم رنجه کند دوست
کز جان رمقی در تن مهجور نمانده است قوله یارب دل درویش بسر رسید حافظ یاران شاهبازی بشکار مگسی می آید چون در
بیت سابق التماس احوال پرسی خود بجناب محبوب برحق نمود و التماس محبان صادق بجناب محبوب مطلق همواره
مقرون به اجابت است لاجرم و در بیت خبر از آمدن محبوب به احوال پرسی محب ملهوف میدهد و میگوید که از
آثار و علامات انبساط و انشراح قلب بر من ظاهر میشود که یار والا قدر بر حسب اراده احوال پرسی من
بیمار زار از براد و یاران بدانید و آگاه باشید که بلا تشبیه شاهبازی بشکار مگسی می آید زیرا که مقتضای
الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر حادث را در جنب قرب قدیم همان قدر نسبت است که [illegible] وجود [illegible] را
در جنب خورشید انور [illegible] را در مقابل باد صرصر و در شرح دیوان نوشته که نیز عرضه داشتن کرده است مبادا
این که مستلزم هست حقارت خودش را و استجلال و استعظام محبوب را غزل مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد مراد از سیه چشمان محبوبان مجازیست که مظاهر و مرایای حسن حقیقی اند
منقولست که بعضی از کمل مشایخ همواره از علاقه مجاز خالی و فارغ نبوده اند و بوسیله آن حسن حقیقی به جمیل
بجنس مجازی مشغول بوده اند از اینجا عارف شیرازی از استمرار علاقه مجاز خود خبر می دهد و میگوید که مرا مهر و محبت سیه چشمان و
محبوبان مجازی در هیچ وقت از دل بیرون نخواهد رفت زیرا که این علاقه مجازی مبنی بر مقتضای قضای مالک و خالق
آسمانست و آن مقدر و مبدل و دیگرگون نخواهد شد قوله رقیب آزارها فرمود جای آشتی نگذاشت مگر آه سحرخیزان
سوی گردون نخواهد شد مراد از رقیب دشمن صوری است که مانع وصال محبوب مجازیست و ممکن است مراد از رقیب نفس و شیطان باشد
که دشمنان دیرینه اند و مانع از وصال و قرب محبوب حقیقی اند میگوید که محبان و عاشقان را از ازل عجب قسمت و طرفه
روزی نصیب افتاده است اگر اراده قرب و وصل محبوبان مجازی نمایند رقیبان دیو سیرت انسان صورت از چار سو بر خیزند
و اگر طلب قرب و وصل محبوب حقیقی نمایند نفس و شیطان کمین گشایند و آزارها بر تیره نمایند که جای آشتی اصلا
نگذارند مگر آه جانکاه عاشقان بیدار سحرخیز در هیچ وقت سوی گردون نخواهد شد و اثر نخواهد بخشید قوله

من بعد چه سود ار قدم رنجه کند دوست

مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد

رقیب آزارها فرمود جای آشتی نگذاشت

مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم * کنار و بوسه و آغوشش چگویم چون نخواهد شد یعنی هر گاه رقیبان و دشمنان
نه در عشق مجازی و نه در عشق حقیقی بهمین میگذارند و نمیگذارند و در صدد آزار اند پس [illegible] که قدرت عرض همین است
ولی که محبت محبوب حقیقی خواه بلا واسطه مظاهر حسنه خواه بواسطه مظاهر حسنه مخفی و پنهان از رقیبان با محبتان
بورزم و در اظهار آن غایة جهد بکار برم و از بوس و کنار و آغوش آن محبوب حقیقی خواه محبوب مجازی که عبارت از
کمال قرب و وصل و اتحاد است چگویم چون ما از دست فتنه انگیزی رقیبان میسر نخواهد شد قوله بیا تا در صف رندان
ببانگ چنگ می نوشیم * که کار ما ازین اسباب قانون نخواهد شد مراد از چنگ مرشد کامل است کما اشیر الیه فی شرح
[illegible] چون در بیت بالا گفته که مجال من همین است که مهر آن محبوب حقیقی خواه بلا واسطه مظاهر حسنه خواه بواسطه مظاهر
حسنه از رقیبان صوری و معنوی مخفی ورزم و بس لاجرم در این بیت میفرماید که مخفی و پنهان محبت از رقیبان [illegible]
لازم است نه از محبان و اهلان پس بیا ای حریف هم مشرب تا در صف رندان و مجردان از ماسوی الله که اهل حال اند
بفتوی و صلاح مرشد می محبت بنوشیم زیرا که کار محبت ما ازین اسباب که برفاقت حریفان هم مشرب و بصف رندان خویش
و بفتوی مرشد والا سبب می خوریم به نسق که عبارت از افشای محبت است نخواهد شد و جمیع نقوط چنگ و قانون [illegible]
نطافت است قوله خدا را محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش * که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
از روی ظاهر الفاظ خطاب است با محتسب متعصب و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که در اصطلاح محتسب عقل را
گویند و دف و نی مرشد کامل را گویند که تعبیر نمود از او در بیت بالا بچنگ و چه پیدا است که از [illegible] مرشد اهل
طریق بر خلاف شرع شریف امری موزون نخواهد شد قوله مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرموده اند * هر آن قسمت که آنجا رفت از آن
افزون نخواهد شد در این بیت نیز از روی ظاهر لفظ ظرافت است با محتسب متعصب چه رندی در اصطلاح اهل لغت بمعنی منکر و منحرف
سرگشته و چاپلوس آمده و از روی اصطلاح اهل تحقیق اراده درست دارد چه رندی در اصطلاح آن است که سالک خود را از اظهار
در ملامت دارد و در باطن سلامت باشد و آن اشارت بعشق مجازی بشرط دیانت و نیکی که نعوت و احکام کثرات و تعینات
معرا گشته و همه را بنده محو و فنا از خود تراشیده و دور ساخته باشد قوله شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد یعنی شراب محبت ذاتیه در میخانه مرشد موجود و آن عزلتخانه مرشد
جای امن از جمیع حوادث و یار همنشین مهربان مجلس ساقی که مرشد زمان است ای دل در چه وقت کار تو به شود و به
گردد اگر اکنون نخواهد شد غفلت در چنین وقت اسعد موجب خسران ابدی و حرمان سرمدیست قوله مشو ای دیده نقش
غم ز لوح سینه حافظ * که زخم تیغ دلدار است رنگ خون نخواهد شد یعنی مشو ای دیده بسبب کثرت گریه نقش غم

از لوح

از لوح سینه حافظ زیرا که این نقش غم از زخم تیغ استغنا و بی نیازی دلدار است رنگ انگیز خون متغیر و زائل نخواهد شد
پس شمای دیده کار بیفایده چرا میکنید غزل مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند * که اعتراض بر اسرار علم غیب کند رندی و
عشق در اینجا از الفاظ مترادفه اند زیرا که رندی در اصطلاح قطع علایق از ماسوی الله را گویند و همین معنی عشق است کما قال
الشبلی العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ماسوی المحبوب تعریض است بر زاهد خشک که منکر عشق عبد است
با حق سبحانه و تعالی و لهذا تعبیر نمود از او بفضول زیرا که منکر محبت عبد با حق سبحانه و تعالی که با آیات و احادیث ثابت
پیوسته زیاده گو و مالا یعنی است در شرح دیوان نوشته که ارباب ذوق و وجدان که کاشفان حقایق الهی و کونی اند
گفته اند که اعتقاد درست و کامل که مطابق حق و موافق خلق است آن است که تقدیر نیکی و بدی از دست حق تعالی است
بنده فاعل مختار است اما نه اختیاری که اسناد افعال تمامها باو توان کرد پس عیب و اعتراض بر چنین کس مختار مجبور
عین اعتراض بر اسرار غیب است و اعتراض بر اسرار غیب منجر بقبایح [illegible] است قوله کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند * قال یحیی ابن معاذ صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب خطاب با زاهد خشک نموده
میگوید که ای زاهد کج فهم کمال صدق محبت مرا که عبارت از عمل بطاعت محبوب است ببین اگرچه در [illegible]
نقص گناه اگر لازم بشریت است اما [illegible] مشهور و متعارف شده است که هر که خود بی هنر افتد هنر دیگری
نبیند و نظر بعیب کند و در رساله غریب برهانی آورده که حق تعالی میفرماید بنده من آن است که گناه نکند بنده من آن است که
گناه کند و زود به من آید تا خصوصیت و صفوت بهم جمع نشود قوله ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی * که خاک میکده ما عبیر
جیب کند از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت رندانه است با زاهد خشک منکر محبت و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که میکده در
اصطلاح ایشان طایفه علیه مقام محبت را گویند و مقرر کرده اند که بوی انفاس اهل محبت مشام اهل جنت و سکان ملکوت را معطر
میکند چنانچه از بوی کف دهان اویس قرنی قدس سره اهل جنت و ملکوت مست شده بودند و لهذا نفحات که از طرف شرق
روحانیات می آید آنرا نفس الرحمن گویند کما ورد فی الحدیث الکریم انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن
مراد از جانب یمن خواجه اویس قرنی است ع عالم از نور تجلی الهی پر شده * از دم ویس قرن بوی خدا می آید قوله چنان زند ره
اسلام غمزه ساقی * که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند مراد از اسلام اینجا اسلام [illegible] است [illegible] اسلام منافقان است
کما فی قوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا [illegible] ایمان نیاورده و بتیغ اسلام آورده
از بیم تیغ و حفظ مال و اتباع خود و اسلام کذائی را در اصطلاح اهل تحقیق اسلام مجازی گویند و غمزه در اصطلاح فیض و جذبه
باطن مرشد را گویند که از نسبت سالک واقع شود و ساقی در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند و در تحقیقات آورده که ساقی

فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که کشف رموز و بیان حقایق دلهای عارفان را معمور دارد و صهبا از روی لغت شراب انگوری
از انگور سفید را گویند و از روی اصطلاح محبت مفرط ذاتیه را گویند و صهیب بضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام صحابی
که نهایت متقی و خداترس بود و در موید است که بفتح یکم و دوم نام صحابی خداترس از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت رندانه ایست با زاهد
لطف ذاهل اند از امور معنوی و از روی اصطلاح معنی درست دارد چنانچه از تقریر بیت برتو واضح میشود یعنی پرور باده خالص محبت
ذاتیه که منزه از زنگ نفاق و کدورت ریا است چنان بزور اسلام و بجد اخلاص مجازی را از قلوب مریدان فیض رساند بمرشد
کامل القدرت که اجتناب و احتراز از صهبا که صهیب کنند چون صهیب رضی الله عنه با تقوا و پرهیزکاری مشهور و معروف است لاجرم
جز مغالطه زاهد جاهل از حقیقت حال فرمود که مکر از صهبا اجتناب صهیب کنند و الا از روی حقیقت صهیب خود ایمن صهبا کند برای
فافهم **قوله** کلید گنج سعادت قبول اهل دلست مباد کس که درین نکته شک و ریب کند یعنی هر که مردود و مطرود انبیای کرام
و اولیای عظام که نواب حق اند مردود و مطرود حق است هر چند او از صحبت انبیا و اولیا مستفید و مستوجب باشد اما
الحقیقه رد کرده کاملانست از حضور خود چنانچه عارف روم قدس سره میفرماید بیت زانکه دفع خاطر اهل کمال جان
فرعونان بماند در ضلال پس نه زد نفع اینجهان و آن جهان مانده اند این بیرهان در این و آن سرکشند از بنده کان ذوالجلال
دانکه دارند در وجود تو ملال کهربا دارند چون پیدا کنند کاه هستی ترا شیدا کنند کهربای خویش چون پنهان کنند زود تسلیم ترا
طغیان کنند درین بیت تعریضیست با زاهد یعنی محروم از کلید گنج سعادت قبول اهل دل بواسطه رد ایشان او را بواسطه
وحشت او از ایشان **قوله** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند شبان وادی ایمن یعنی
مهتر موسی علیه السلام کذا فی الکشف و صاحب مدار الافاضل آورده که شبان وادی ایمن بفتح الف ایمن کنایه از موسی علیه السلام
و بر منبع همین بیت خواجه را شاهد نموده چون در بیت بالا گفت که کلید گنج سعادت قبول اهل دلست لاجرم
درین بیت میفرماید که قبول خاطر اهل دل منفعت مدتی مدید باید و بظاهر و صدق باطن خدمت ایشان باید کرد
تا شایسته قبول دلهای ایشان گردد چنانچه حضرت موسی علیه السلام که آنگاه بمراد خود رسید و بمنصب نبوت
فایز گردید که مدت ده سال بجان و دل خدمت شعیب پیغمبر علیه السلام نمود **قوله** ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
چو یاد عهد شباب و زمان شیب کند منشأ مشایخ طریقه است که هر چند کار بیشتر بسکینه نفس را بیشتر مقصود
کار ملامت مینمایند ما عبدناک حق عبادتک سر اینمعنی است ازینجا عارف شیرازی میفرماید که
مستمعان صاحب شوق خون بچکاند افسانه افسوس حافظ و اثر عظیم بد بهاران بخشد وقتی که حافظ یاد عهد شباب
که در غفلت گذشت و زمان پیری که در غفلت میگذرد کند و در شرح دیوان نوشته که سالک از تاسف اوقات گذشته

کرایام

غزل

کرایام شریف و اوان لطیف است حکایتی کرده است بطریق تحسر **غزل** معاشران گره از زلف یار باز کنید شبی خوشست
بدین قصه اش دراز کنید در اصطلاحات کاشی آورده که زلف عبارت از غیب هویت است یعنی ای یاران همراز و ای عارفان
دمساز گره از سواد یار والا قدر باز کنید شب باعتبار خلوت خاص خوش است و بیگانه و نا اهل را که فاش
اسرار نماید گنجایی و راه نیست پس بقصه و بیان اسرار ذات یار این شب را دراز کنید بزنده داشتن و بصبح رسانیدن
چنانچه صاحب کشف الاسرار آورده که از سهیل یمنی اویس قرنی رحمه الله منقولست که شبی میگفت هذه لیلة الرکوع
و به یک رکوع بسر میبرد و شبی دیگر میفرمود هذه لیلة السجود و به یک سجده بصبح میرسانید گفتند ای اویس چه طاقت
طاعت داری که شبهای بدین درازی به یک رکوع و سجده بسر آری گفت کجاست شبهای دراز کاشکی یک شب برابر
سال دراز بودی تا به یک رکوع و سجده بسر بردمی و مالهای زار باستیفا کردمی انتهی کلامه یا آنکه دراز کنید بخرق عادت چنانچه شیخ
شرف الدین ابوعلی قلندر رحمه الله دراز کرد آن شب را که با معشوقه وصل داشت و صبح را از دمیدن باز داشت تا آنکه مردم و جانور
از درازی شب بجان آمدند و فریاد کنان بر صومعه شیخ رسیدند و دیدند که شیخ با معشوقه گرم صحبت است و این بیت مکرر میکند
بیت ای شب دست بدو صحبت از غایت شوق تا قیامت نشود صبح دمیدن ندهم بعد از آن به الحاح و زاری خلق صبح را رخصت
طلوع داد **قوله** حضور خلوت انس است و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید این بیت مربوط است با بیت
سابق و تقریر بیت بانکه شارح چنین است که امشب خلوت انس عین حضور است بلا شائبه غفلت و دوستان هم موافق
و اهل راز جمعند برای دفع چشم زخم چنین خلوت کریمه و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم الآیه
بخوانید و در خلوت بند نمائید و باستیفا که گره از زلف یار باز کنید امام حسن بصری رحمه الله علیه فرموده که برای دفع
چشم زخم نیست که این آیه **قوله** نخست موعظه پیر صحبت این حرفست که از مصاحب ناجنس احتراز کنید این بیت
نیز مربوطست با ابیات سابق یعنی مکرر تاکید میکنیم که برای دفع چشم زخم مخالفان و نا اهلان کریمه و ان یکاد بخوانید
و در فراز کنید برای آنست که اول نصیحه و نخستین موعظه مرشد صحبت بمریدان صادق این حرفست که از مصاحب
ناجنس که بلای است نه کهانی و قضایی است آشکارا احتراز کنید صاحب مناقب العارفین آورده که حضرت مولانا جلال الدین
محمد رومی قدس سره دعا کردی یاران خود را که خدا تعالی شما را از قضای آشکارا نگاهدارد یاران ازین معنی سوال کردند فرمودند
که قضای آشکارا صحبت اغیار ناجنس است انتهی کلامه قال الفقیه ابو اللیث من جلس مع الفساق زاده الله
الجراة علی الذنوب و تسویف التوبه **قوله** رباب و چنگ ببانگ بلند میگویند که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید در
آورده که مخارج اصوات که از جمادات است چنانچه دف و نی و چنگ و رباب و جز آن و انیه بواسطه آدمیست و لذیذ و موزون

ست ولذیذ وموزون حرام نیست کما قال علیه السلام کل جمیل من جمال الله وکل لذیذ من لذة الله واین اصوات را
قیاس کردند بر اصوات عندلیب وبلبل وفاخته وقمری وکبوتر واینکه در شرع مزامیر واوتار ممنوع است از جهت لذت
وموزونی نیست بلکه دیگر است وآن آن است که خمر در شرع حرام باشد وهرچه در مجلس خمر شعار خوردن خمر باشد حرام بود
مزامیر واوتار را همچنین مجلس حرام است نه مطلق لاجرم ارباب حال سماع مزامیر واوتار در خلوت میفرمودند واحتیاط تمام بکار
بردند که تا نااهلی وارد آن مجلس نشود انتهی کلامه این بیت مربوط است با بیت سابق عارف شیرازی میفرماید که رباب وچنگ بصوت
انس امشب هم بلسان حال وهم بلسان قال علانیه وبا بانگ بلند میگویند وبراه نصیحت میگویند که گوش هوش به پیغام وروایت
اهل راز کنید وموافق نصیحت ایشان از صحبت نااهلان احتراز نمایید که صحبت با ایشان منجر بفسادهای بسیار خواهد شد قوله
میان عاشق ومعشوق فرق بسیار است ش چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ناز در اصطلاح بی نیازی وبی التفاتی وسرکشی معشوق
از عاشق بیچاره چنانچه بگوشه چشم بسوی عاشق نمی نگرد ونامش بر زبان نمی آرد وتن در نمیدهد وعاشق بیچاره مهجور را در
فراق وانتظار میسوزد وانتقالات بصوب افاضه دیگر به آنکه علامت سعادت ونشان دولت بنده مقبل آن است که چون
بدرجه محبوبی وپایه معشوقی برسد همچنین خود را عبداً مملوکاً لا یقدر علی شیء داند مثل ایاز مثنوی از تخت خود محمود چون
غلام خاص را محبوب جان خواند ش فدایش کرد ملک وملک خود را ش بر سر تخت او بنشست عمدا گناه خویشتن دانست الحال انابه
کرد ایاز از شرم فی الحال ش ایاز آمد چو اندر عذر خواهی ش فدایش کرد سلطان پادشاهی ش چون ایاز تخت نشستن خود بحضور سلطان
محمود بر جسارت وابرام خود حمل کرد لطف ارزانی داشتند ورتبت قربت او بلند تر گردانیدند از اینجا عارف شیرازی ارشاد
للطالبین میفرماید که زنهار این تصور نکنی که عاشق ومعشوق بسبب کمال قرب واتحاد در مرتبه یک چیز میشوند بلکه میان عاشق
حادث ومعشوق قدیم فرق بسیار وامتیاز بیشمار است ما للتراب ورب الارباب وقتیکه معشوق انداز ناز بنیاد
نهد شما از زمره عاشقان نیاز وخاکساری پیش کنید تا در ترقی وقربت بیفزاید قوله بجان دوست که غم پرده شما ندرد ش گر اعتماد
بر الطاف کارساز کنید ش با بجان برای قسم است یعنی قسم بجان دوستان با از ذات حق است طالبان را در سحاب آورده که از کلمات قدسیه
مولانا علوم روم است قدس سره که هرکه در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است وهرکه در مطالعه تقدیر او است بجای در بهشت
نقد است ومن یتوکل علی الله فهو حسبه سر انجمن است قوله هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق ش بر او چو مرده بفتوی
من نماز کنید ش یعنی هر آن شخصی که در دایره دنیا از خود نمرده وبعشق زنده نشده وبوصف موتوا قبل ان تموتوا متصف
نگشته بر آن شخص با وجود حیات مثل میت بفتوی من نماز جنازه کنید شیخ الاسلام فریدالحق والدین فرموده که هر لحظه ولمحه از
عالم غیب بر دل زنده شده ندا می آید که زنده آن دل است که در او محبت واشتیاق ما بیشتر است ومرده آن دل است که در او محبت

واشتیاق ما نیست قوله اگر طلب کنید انعامی از شما حافظ ش حوالتش بلب یار دلنواز کنید لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل
رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی ودوری یکبار قبول می آرد ومحروم نمیگذارد وخطاب با معاشران نموده
میگوید که اگر طلب انعام واحسانی از شما کند حافظ مصاحب شما نخواه آن انعام بفیض شامل یار دلنواز کنید غزل معاشران ز حریف
شبانه یاد آرید ش حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید معاشرت بالضم با کسی زندگانی خویش کردن پس معاشران آن کسانند که با حق
سبحانه زندگانی خوش وحیات نیک دارند خطاب با آن جماعه واصلان نموده میگوید که ای معاشران یار وای مصاحبان دلدار از حریف
شبهای تار یاد آرید وحقوق بندگی ونیازمندی مخلصانه ما یاد آرید قوله بوقت سرخوشی از آه وناله عشاق ش بصوت
نغمه چنگ وچغانه یاد آرید ش چغانه بالفتح وبا جیم فارسی نام سازیست که بهندی سرمندل خوانند چون چنگ وچغانه وغیر
آن از اسباب وآلات مجلس عیش وعشرت اند لاجرم خطاب با آن جماعه واصلان نموده میگوید که در وقت سرخوشی ومستی
از باده محبت ذاتیه وهم آغوشی با محبوب از آه وناله ما عاشقان مهجور واز حضور وقرب بعید مرحله دور بیک صوت چنگ
وبیک نغمه چغانه مجلس سرخوشی یاد آرید قوله چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ش ز عاشقان بسرود ترانه یاد آرید
باده در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند وساقی مرشد را گویند وترانه دوبیتی ونغمه باز خطاب با آن جماعه واصلان نموده میگوید
که چون لطف ونورانیت باده محبت ذاتیه جلوه کند در رخ مرشد واو را کرم افاضه سازد ما عاشقان دور افتاده از بساط
بصد سرود ترانه خود یاد آرید قوله چو در میان مراد آورید دست امید ش ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید یعنی وقتیکه در کمر
شاهد مراد ومقصود آرید دست امید از عهد وزمان صحبت دیرینه ما در اثنای تنعم وعشرت یاد آرید قوله سمند دولت
اگر چند سرکش است ولی ش ز همرهان بسر تازیانه یاد آرید یعنی ای معاشران سمند دولت واقبال شما اگر در میدان مراد وکامرانی
تیز رو وگرم جولان است لیکن از همراهان دیرینه باشارت سر تازیانه یاد آرید ومحروم مگذارید قوله نمی خورند زمانی
غم وفاداران ش ز بیوفایی دور زمانه یاد آرید یعنی معاشران از بسکه مستغرق عیش اند یکزمانی غم ما وفاداران
دور افتاده نمیخورند از بیوفایی وبیمروتی زمانه یاد آرید که چه قدر بی مروت زمانه پیدا شده است قوله بوجه مرحمت
ای ساکنان صدر جلال ش ز روی حافظ این آستانه یاد آرید وجه بالفتح بمعنی طور وطریقه مستعمل شده است ومراد از ساکنان
صدر جلال همان معاشرانند واشعار است که معاشران کاملان وواصلانند یعنی بطریق مهربانی وبخشش ای ساکنان
صدر مسند جلال از وظیفه حافظ دعاگوی آستانه شما یاد آرید غزل مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد ش هدهد خوش خبر
از طرف سبا باز آمد ش باد صبا از روی لغت بادی که از مشرق خیزد ودر وقت صبح وزیدن گیرد وبغایت لطیف وخنک و
نسیمی خوش دارد وگل از تاثیر او بشکفد وآنرا باد بهار نیز گویند واو را در اصطلاح باد رحمت الهی را گویند وآن از فیض

مقدس ونفس رحمانی نیز گویند که تعبیر رفت ازان در حدیث کریم بنفحات حیث قال علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها و تعرض و استشمام آن نفحات موقوفست بر انبساط و بسط قلب بسبب رفع و ذهاب علت
زکام قبض و انقباض و تعبیر نمود از باد کنایه در مصراع ثانی به بوی خوش خبر بملاحظه آنکه نفحات مذکوره از مهب عالم صفات
برخاسته است ازینجا محقق میفرماید بیت بادی که سحر از سر کوی تو آمد جانها فدائش باد که از بوی تو آمد شهر سبا از روی لغت با سین مهمله
مفتوح نام شهر بلقیس و از او در اصطلاح عالم جبروت را گویند که عالم صفات و مهب نفحات مذکوره است چون از قلب عارف شیرازی علت زکام
قبض و انقباض ذهاب یافته و دولت بسط و انبساط بر قلب آمده و منشاء آن بود و رود فرموده لاجرم خطاب بدل خود نموده
میگوید که بشارت باد ترا ای دل مقبوض و مهجور از نفحات مذکوره که دگر بار باد رحمت الهی و نفحات ربانی باز بر کار آمد و آن
خوش خبر و قاصد کوی دلبر از عالم صفات باز آمد پس متعرض نفحات مذکوره شو تا ترا کی از مهب و مقصد خود نسبت قوله
برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز که سلیمان گل از طرف هوا باز آمد مرغ سحر از روی لغت بلبل را گویند و از روی اشارت دل و روح را
گویند سلیمان گل در عرف گل سرخ را گویند که پادشاه گلهاست و اینجا اشارت بهمان نفحات ربانی است که مربی گلهای قلوب
انسانی است و هوا بالتحریک از روی لغت بمعنی بالا مستعمل شده است و درینجا از روی اشارت عالم بالا بود که عالم جبروت و عالم بقا
است که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بشهر سبا و اگر ارواح و قلوب ارباب کمال از نفحات و الحانات معنوی مخصوص است که اهل معنی
دمی خوشنود و چون دل اهل ارباب کمال شبیه مقبوض علت قبض میشوند از نفحات معنوی پاکه و نه هوش میشوند ازینجا عارف
شیرازی خطاب بدل خود نموده میگوید که برکش ای مرغ سحر نغمه خوب و خوش زیرا که نفحات ربانی غذای روحانی تو از طرف عالم بالا
و ملکوت جبروت باز آمد و حالت قبض که ترا ازین مانع بوده ذهاب نموده قوله لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح داغ دل بود
بامید دوا باز آمد مراد از لاله همان دل خود داشته که از آتش قبض و فراق داغدار بود و مراد از می نوشین شوق و جذبه
بود بمبدا خود و مراد از دم صبح باد سحرست که آنرا باد صبا و باد بهار گویند و آن در اصطلاح اشارت بهمان نفحات
ربانی است یعنی دل سوخته خزان قبض و قهر بوی شوق و جذبه بمبدا خود بشنید و استشمام نمود از دم نفحات ربانی
که جذاب قلوب انسانی است بمبدا خود آن دل سوخته داغدار خزان قبض و قهر بود با امید دوا باز آمد به متعهد و
تعرض آن نفحات شد تا او را بمبدا خود رساند قوله عارفی کو که کند فهم زبان سوسن تا بپرسد که چرا رفت و
چرا باز آمد سوسن بالضم و با سوم مفتوح نام گلیست که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند
کذا فی المؤید و درینجا اشارت بهمان دل خود نموده که با وجود ده زبانی بواسطه عارضه علت قبض از خوش گفتن
از نغمات و الحانات معنوی میگوید که عارفی کو که او را فهم زبان قلوب و دریافت ارواح حاصل شده باشد کجا است

تا بپرسد از سوسن کنایه که در زمستان قبض چرا از کار رفت و در بهار بسط چرا بر سر کار باز آمد و سوسن بگوید که عارف
این راز خواهد گفت که از خزان قبض و قهر و جلال باید گریخت و با بهار بسط و لطف و جمال باید آویخت والله اعلم
بالصواب قوله مردمی کرد و کرم بخت خداداد بمن کان بت سنگدل از بهر خدا باز آمد بخت در اصطلاح سعادت
ازلی را گویند که داد الهی است و سعی بنده را در ان مدخلی نیست ازین جهت گفت بخت خداداده و بت در اصطلاح مقصود
و متوجه الیه را گویند و آن محبوب حقیقی است جل شانه که مقصود و متوجه الیه کل کائنات است و توصیف نمود بت
کنایه را بسنگدل بملاحظه استغنا و بی نیازی چون در ابیات سابقه خبر از ذهاب علت قبض و ورود دولت بسط کرده
موقوف بود بر رحم و شفقت محبوب داد لاجرم بر اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک فحدث میگوید که مردمی و کرم کرد
بخت خداداده و سعادت ازلی با من که آن محبوب بی نیاز و مستغنی مطلق که بواسطه صدود و زندگی بار که ادبا ازو
ملول شده بود از بهر خدای خود باز بر سر صلح آمد و دولت بسط ارزانی فرمود قوله چشم من در پی آن قافله بس آب کشید
تا بگوش دل من آواز درا باز آمد آن قافله اشارت است بقافله نفحات ربانی که بواسطه عارضه علت قبض از دیده
محب شیرازی غائب و سفر گزین شده بود و درا نیدن یعنی آواز کردن و گفتن و برین قیاس درایه و درا نیده و درا
دارین ماخوذ است درا با لفتح بمعنی جرس زیرا که از وی نیز آواز می برآید و از روی اصطلاح الهامات ربانی و خطابات سلطانی
مشعر است که چون محب را با محبوب ملاقات دست بهم میدهد اول سخنی که بر زبان میگذرد شکایت مهجوری و محنت دوری
بیان مینماید ازینجا عارف شیرازی خطاب با محبوب مهربان که از سر تقصیر او گذشته و دولت بسط ارزانی فرموده
از بیت بالا بر تو واضح شده میگوید که چشم من در طریق قافله نفحات جمالی و سمات تو ای محبوب که ازو بواسطه
صدور تقصیر غیبوبت و سفر اختیار کرده بود بسیار آب اشک کشید و ریخت تا بگوش دل من آواز الهامات و
خطابات تو ای محبوب باز آمد و مرا از علت قبض رهانید و بدولت بسط رسانید قوله گرچه ما عهد شکستیم و گنه حافظ کرد
لطف او بین که بصلح از در ما باز آمد مراد از لفظ ما و حافظ یک ذات خواجه حافظ است و عهد شکستی و گنه نیز یک چیز است
و ضمیر او عائد است به بت سنگدل بدانکه سبب ورود علت قبض و ذهاب دولت بسط عهد شکستی محب است و عهد شکستی
محب آنست که نظر بطرف غیر محبوب برغبت نماید و گرفتار ذنب جسیم آید ازینجا عارف شیرازی میفرماید که اگرچه
ما عهد شکستیم و گنه کردیم بمقتضای غیرت ما بسوی او باید وصف این لطف آن لطیف و رافت آن رئوف به بینید و
متابعت کنید که بصلح از در ما باز آمد و دولت بسط عطا فرمود قوله میزنم هر نفس از دست فراقت فریاد آه
اگر ناله زارم برساند بتو باد فراق در اصطلاح غیبت را گویند از مقام وحدت و بر باد در آمدن انسان از وطن اصلی

که عالم بطون است بعالم ظهور همین فراق اوست و فراق محبوب است بلایای محب است اگر یک لحظه محب از محبوب جدا شود
فراق صد ساله او باشد و مراد از باد صبا است و آن بادیست که مخزون است در زیر عرش و وقت صبح وزیدن
گیرد و نافهای مشک غم و هم عقدهای عاشقان دل بسته بر گیرد و بمشک جان برساند تمام غزل در مفارقت از نظم فرموده
دیگر اشکالی ندارد بنابران تحریر ابیات دیگر از تحصیل حاصل دانسته موقوف گردانید توجه صاحب فطرت سلیم است
غزل من و صلاح سلامت کس این گمان نبرد که کس بمن خرابات ظن آن نبرد تعریضیست با علما و فقیه که تعصب و عداوت
نسبت بخواجه حافظ از حد زیاده داشت چنانچه مکرر مذکور شد و خواهد شد خصوصا در وقتی که خواجه حافظ بملازمت خضر
علیه السلام مشرف شد و از حلاوت باده محبت و عشق لبریز گشت و ترک تدریس و اختلاط اهل ظاهر نموده است بمعنی
موجب لاف زیاد تعصب علما و فقیه گشت و تسلط نمیشد بمعنی سرگشتگی از صلاح و فلاح بود و چون از تأثیر الهی بموجب ارشاد
خضر علیه السلام سلوک در طریقه ملامتیه پیش گرفت و الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا
لاجرم این راه تجرد گرفته با فقیه مذکور میفرماید که من و التزام صلاح و فلاح هیچکس این گمان نبرد الا که هیچکس طرف
ابتدا ثانی نظر صلاح و فلاح بقسم برود وجهی ندارد و پس عمل ما لباس بستر از نظر خلق از بهر ریا و کدورت
نفاق بر آنچه آید بود بخلاف عمل تو ای فقیه که محض ریا نمود خلق است قوله من این مرقع پشمین بهر آن دارم
که زیر خرقه کشم باده و کس این گمان نبرد در تذکرة الشعرا آورده که شمس الدین محمد حافظ شیرازی با وجود نزدیکی
دولت آل مظفر و منزلت در شیراز بسیار البته بود اما از غایت جهت بنیاد و بنای سرفرو تکیه و تکلف نه
در لباس پشمینه معاش کردی چنانکه گوید بیت با قبای زر افشان چو گذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه
پوش کن قوله و این بیت ظرافت تبین دارد با علما و فقیه مذکور میفرماید که من از خرقه پشمین که زاهدان زمانه آنرا
دام فریب عوام و وسیله حصول جاه و احترام خود ساخته اند از بهر آن بر دارم که زیر این خرقه معتبره باده
و هیچکس این گمان نبرد مراد از باده محب فوق مشرب خوشه محبت ذاتیه دارد قوله مبلش غره بعلم و عمل فقیه مدام
که هیچکس ز قضای خدای جان نبرد مراد از قضای خدا در اینجا بمعنی ممات و استدراج و مکر الهی است و زیر بیت کبری
نموده بعلما و فقیه یعنی مباش مغرور و فریفته بعلم بی عمل و عمل بی اخلاص ای فقیه عالم و همچنین نیز کجا هیچکس از
اهل ریا و نفاق از جزا و مکافات افعال خود تقدید کرده جز با شخصی که در بستن نبرد و ظاهر ایشان که در بنیو
ومن الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین آمنوا و ما
یخدعون الا انفسهم و ما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون

از خاطر فقیه فراموش شده است قوله مشو فریفته رنگ و بو قدح درکش کمال رنگ غم ز دولت جز من معان نبرد میگوید بفقیه مذکور
که مشو مثل اطفال فریفته رنگ و بوی حطام دنیوی و بینداز خود و دو بنفرقه ای همچو رجال قوم باده محبت پر کش نیز که رنگ و
کدورت غم و الم علاقه رنگ و بوی حطام دنیوی را از دل تو بغیر می محبت که از دست پیران و کاملان حق است هیچ چیز دیگر نبرد قوله محبت
ای دل دلدار دل بکهدارید که نقد مخزن او را بر ایگان نبرد حیثیتی است در اصطلاح بصاحب دلان اکو بیند که تهوری تعلم ایشان را
ایشان را از بر وی در اصطلاح احتجاب قهر و جلال در صورت لطف و جمال که آنرا استدراج و مکر الهی میگویند از راه ظرافت
مذکور میگوید که از بصاحب ازلی و استدراج دلدار عالم الاسرار دل نفاق آگین خود را نگهدار زیرا که هرگز تو انبه نگر نا نقد اعمال خلاص
از خزانه دل بر ایگان بر باد بر ندهد و نیما در جا مسوی عالم غرور و رسوائی ساز چنانچه بصیارت ازلی ابلیس و بلعم
باعور او و غیرهما بسیار را ابرده از خزانت باطن بر داشت و عمر بسیار خاص در عالم شاخت قوله اگرچه دیده بود پاسبان تو
ای دل بهوش باش که نقد تو پاسبان نبرد مراد از دیده همان بصیارت ازلی است که تعبیر نموده از و در بیت سابق که مراد از
همان علما و فقیه است که از راه استهزا ابرو خطاب بدل میکند چنانچه شعار وی است که میگوید از جان و جهان دل را شهوت نصوری ایست
قریبست بمضمون بیت سابق خطاب با فقیه مذکور نموده میگوید که اگرچه بصیارت الهیه بچشم تو پیوسته نمی‌تواند
نگاه محیط میگذرد اما بهوش باش تا نقد اعمال از اخلاص ترا از نظر سیاهان نبرد و در پیش خاص و علم نبیند از خود را
نساز و سه لطف حق با تو مدارا کند چون رضا آن نکند در رسوا کند قوله سخن نبرد سخن ز آن لکن حافظ که تحفه کس زرد گوهر
به بحر و کان نبرد مراد از حافظ فقیه مذکور است و از بحر و کان اراده ذات خود نموده است چون فقیه مذکور فضیلت بعضی از سعر
نمیکرد و از رو عداوت در محل شاه بجای کریمانه برسخنان حضرت خواجه تقید بسیار میکرد از جهت آن تعریض بما او میگوید که سخن
دقت بجا و کر فهمان بجز کس ای اهل جهل اظهار نماز اختیار دار اندیشه تخیلات و مرادات سخن ما از کسانی ربیب که دیده و
که هیچکس از دانایان روزگار تحفه زر و گوهر نزد بحر و کان نبرد مرا اطمینان جنس ملا دانا باید و خود را در محکمه اهل بصیرت انداید
غزل فقیهان ابود آیا که عیار برگیرند تا همه صومعه داران پی کاری گیرند مراد از صومعه داران ملائکه ارضی و جن سیالین اند
که نزاع کردند بحق آدم لغلبة الظلمة علیهم و الغفلة الموجب للحجاب و تخصیص ذکر ارض در قول انی جاعل فی الارض خلیفة
نیز ایمای باشعار حیرت باینکه ملائکه جاعلین ملائکه ارضی بودند نه از اهل جبروت و نه از اهل ملکوت سماوی بودند تا تهم
لغلبة النوریة علیهم و احاطتهم بالمراتب بعرفون شرف الانسان الکامل و رتبته عند الله حوالی کنند صوامع
ارض بطعن اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء میخواهند ما التراب و رب الارباب یعنی که به
لیعبر صورا لمجروح ساخته کو بالیت حال او بر لی نمام گوش که آیا بود که نقد اهل مخزن غرض طلاق اعیاد که همه توبه

امتحان قدر آید [illegible] تا همه پاکان صوامع ارض دست از طعن بر خاکی بر دارند و دریابند استعداد و استحقاق [illegible] لا جرم از
بیگاه و قهرمان عز و جاه که جام بهر خود [illegible] بقابلان اتجعل فیها فرمان در رسید که انبئونی باسماء هؤلاء
ان کنتم صادقین فرشتگان بعد از جهل خود بدان اسما بطریق اعتذار گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم و در پی کار خود شدند و میتواند که مراد از صومعه داران عباد و فقیه مکار ضایع روزگار و غیره
مصاحبان [illegible] باشد که حضرت خواجه [illegible] بغایت تنگدل و ملول خاطر بوده و آن از دو امتحان [illegible]
بود [illegible] دیوان [illegible] کنایه از اعمال است [illegible] باید و استفهام [illegible] گروه [illegible]
که اعمال [illegible] تا همه طالبان حق حقیقت اعمال خود دانسته منفعل گردند و کار
برواج گیرد [illegible] تمام پذیرد قوله مصلحت [illegible] که یاران همه کار بگذارند و خم طره یاری گیرند [illegible] اصطلاح
بعضی از محققان [illegible] مستحکم [illegible] که آن حبل المتین و عروة الوثقی [illegible] مرشد [illegible]
بود [illegible] بیت [illegible] جمهور متأخرین [illegible] قایل اند [illegible]
[illegible] بیت [illegible] جمهور متقدمین [illegible]
[illegible] موافق توجیه [illegible] بیت چنین نموده [illegible] جمهور صوفیه [illegible]
[illegible] محقق شیرازی موافق عقیده جمهور صوفیه [illegible]
که مصلحت [illegible] صومعه داران [illegible] کارها [illegible] حبل المتین [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] المعنوی
[illegible] سلطان [illegible] دیده اند [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] صومعه داران [illegible] حبل المتین [illegible]
[illegible] تعبیر نموده [illegible] که تعبیر نموده [illegible] بیت [illegible]
با صومعه داران [illegible] مرشدان صادق و طالبان
حق حبل المتین [illegible] مرشد کامل [illegible]
جمعیت آن مرشد کامل [illegible] جمعیت [illegible] صومعه داران
[illegible]

و بغیر [illegible] الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا اشارت بهمین است قوله قوت بازوی پرهیز بخوبان
مفروش [illegible] که از این خیل حصاری بسواری گیرند مراد از خوبان محبوبان معنویست که عبارت از کاملان و مرشدان است
با خطاب بصومعه داران [illegible] میگوید که قوت و حول بازوی پرهیز کاری و پارسایی که آن از اعتقاد
خود [illegible] کاملان [illegible] و قوت [illegible] در مقابل ایشان مکوشید زیرا که حول و
قوت [illegible] کاملان [illegible] حصار [illegible] پرهیز کاری و پارسایی بسواری گیرند و پرهیز
و پارسایی [illegible] مولانا شمس تبریزی با مولانای روم کرده مولانا
[illegible] قوت [illegible] کاملان [illegible] قوله [illegible] فرد بود و صد جهانش در نهان
[illegible] قوله [illegible] که [illegible]
[illegible] کاملان [illegible] مشهور
[illegible]
معنوی [illegible] کاملان [illegible]
[illegible] صومعه داران [illegible] کاملان [illegible] تعجب [illegible]
بیان [illegible] کاملان [illegible] عالمی چون [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
عالم [illegible] نقش [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] کاملان [illegible]
[illegible]
[illegible] لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible] امام جعفر را

گفت اشبهت خلقی و خُلقی پس هر سه از بس شادی حجل کردند و معنی حجل و ثب رقص است و چند بار پا بر زمین زدند
چنانچه عادت عرب باشد و بهتر ادو داود بابت تکبیه را رقص کنان استقبال کرد انتهی کلامه و در بدایة الذاکرین مذکور است
قال علیه السلام طا تقنون بالعرش سبعین الف صف جزدم مرد مکحولون یتقصون و یتواجدون
انتهی کلامه و در بوارق آورده که در انجیل مسطور است که غنینا لکم فلم تطربوا و زمرنا لکم فلم ترقصوا یعنی بلحن های
سرود گفتیم در طرب نیامدید و مزامیر نواختیم رقص نکردید یعنی شما را اشتیاق خود کردانیدیم مشتاق نشدید [illegible]
برد و نوع است رقص طلب است و رقص طرب و جز این نشود و شعف انتهی کلامه محقق شیرازی در بیت
نارک میفرماید و هر دو نوع رقص را که عند المحققین جایز بلکه پسندیده است مینماید و میگوید که رقص بر نغمه
شوقی که قوال صحیح بصوت ملیح بخواند [illegible] از مقامات آشنائی [illegible] عند المحققین
زیرا که این رقص طلب است [illegible] که کار بجائی رسد که در آن رقص دست آن بکار روا الا اختیار کسی [illegible]
عند المحققین [illegible] اگر رقص طلب است [illegible] و صورت یافت وجود میکند و لهذا محقق میفرماید [illegible]
دگر بپای [illegible] رسید چرا طرب نکنی [illegible] که مراد از طرب [illegible] کامل [illegible] صوری و معنوی باشد [illegible] رقص
[illegible] معنوی است [illegible] چنانچه حضرت [illegible] در سماع دست حضرت [illegible]
میگرفت [illegible] آمد قوله حافظا [illegible] که جوان [illegible] زمان
شاه شجاع [illegible] و عماد فقیه کرمانی و غیره آن حریفان و ندیمان مجلس شاه مذکور است که بواسطه [illegible]
شجاع [illegible] عماد فقیه [illegible] با حضرت خواجه [illegible] وقت [illegible] در مجلس
[illegible] میگوید که ای حافظ [illegible] ازین [illegible] مکن
بخوانند و قوت پا دارند بهتر است که کنار گیرند و بر در این فیضان [illegible] غزل نقد صوفی [illegible]
غش باشد [illegible] که شایسته آتش باشد [illegible] بر لفظ صوفی مقدم است که جهة ضرورت [illegible]
نوشته و استعارات در بیت آنکه صوفی مشتق از صفا است [illegible] تشبیه صوفی بسیار گفته اند که [illegible]
اند لذا بجهر کرده بعضی گفته اند که این اسم مشتق از صفا است و صفا در جمله محمود با ضد آن مکروه با و رسول صلی الله علیه
وسلم فرموده ذهب صفو الدنیا و بقی کدرها [illegible] آن جز [illegible] صفو آن [illegible]
بود پس چون اهل این قضیه خلاف معاملات خود با مهذب کرده اند و از آفات طبیعت تبری جسته اند [illegible]
خوانده یکی از مشایخ میگوید من صافاه الحب فهو صاف و من صافاه الحبیب فهو صوفی [illegible]

غزل نقد صوفی

تحقیق معنی صوفی

صوفی

صوفی بود و آنکه مستغرق در دوست شود و از غیر دوست بری شود صوفی بود پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی
از قبضه طبایع رسته و بحقیقت پیوسته انتهی کلامه محقق شیرازی درین بیت تبریز کسیر بن افاضه مینماید و میفرماید که آنچه شایع طریقه
در وجه تسمیه صوفی از صفا فرموده اند وجهی است وجیه و تا دلیلی است نبیه اما نقد وجود همه صوفی نه صافی بغش از آفات طبیعی
و کدورات بشری باشد تا همه شایسته این لقب باشند ای عزیز بسا خرقه صوفیه درین زمانه بنظر می آید که بواسطه آفات طبیعی
و کدورات بشری شایسته آتش اینجهان و آن جهان باشند و آن فرقه که فی الحقیقه استحقاق این اسم شریف دارند در هر عهدی
نادر العصر اند و در شرح دیوان نوشته که سالک طریق یقین از احوال اهل سید عصر خویش خبر داده است گفته که درین زمان جماعتی
در لباس تصوف درجه تصوف در آمدند و چنان نیستند که فرا نمودند بلکه تکلف کردند و تصنع نمودند و از حقیقه خبر نداشتند و از
و بمغز تصوف نرسیده قوله خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در وغش باشد بلا که شیخ الله
برین جاری شد که محک تجربه اخلاق و احوال اهل نفاق و ارباب نفاق هو نوقته در روز قیامت باشد یوم تبلی السرائر
سرا بمعنی است اما عارف شیراز از کمال دانش چنگال مشاهده اطوار ناهنجار و اعمال بد مآل اهل ریا و نفاق آرزو
مینماید که یوم الجزا که آنرا امروز در میان آید از نجهه میفرماید که ای عزیز چه خوش بود اگر محک تجربه و امتحان امروز در جهان
آید بمیان تا درویش خاص و علم امروز سیه روی و رسوا و بدنام شود هر که در وغش و کدورت طبیعی مثل ریا و نفاق
باشد و خود را صوفی مینامد و این لباس شریف را رسوا سازد و در شرح دیوان نوشته که مردمی که بزبان تصوف تکلم میکنند
حال آنکه ازین علم شریف حظی ندارند و دام معاش است که برای کاسه آش نهاده اند اگر ممتحن با امتحان ایزدی شوند بخلاف
سیاه روئی و خجالت نصیبی ندارند قوله صوفی ما که زورد سحری مست شدی شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
درین بیت بطریق تصریح میفرماید که بسا خرقه صوفیه درین زمانه بنظر می آید که بواسطه آفات طبیعی و کدورات بشری
شایسته آتش باشد سببش آنکه صوفی عهد ما که از اوراد سحری سرمست و متواجد مینمود بواسطه نمود خلق شامگاه
احوال او را نگران باش و امتحان کن که البته در پرده شب سرخوش باده فسق و فجور و مست شراب عیش و غرور باشد
پس خرقه چنین صوفیان مرائی البته که لایق شایسته آتش باشد قوله غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل
دانا که مشوش باشد خطاب با صوفی خود نموده میفرماید که ای عزیز غم اسباب دنیا که مشتق از دنائت است
تا چند خوری و اوقات عزیز خود را در حصول کارهای بیهوده بسر بری باده محبت خالص بخور تا ترا از غم دنیا
و ما فیها آزاد کند و بمطلوب باقی رساند حیف باشد که دلی که حق تعالی او را برای معرفت و دانش و دریافت ذات
خود آفرید مبتلای غم و تشویش حصول امور فانی و ناپایدار باشد زیرا که این محض ظلم و وضع الشیٔ فی غیر

محله در حق دل‌ها شد قوله ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد شرح یعنی چون دوست را
تحریض فرموده صوفی را که بادهٔ عشق بخور تا ترا از غم فانی رهاند و به سرور باقی رساند تا جرم و در بیت از راه
ظرافت رندانه میفرماید که بیچاره صوفی ناز پرورده نعیم دنیا بودن و [illegible] بست شهوتهای گوناگون البته نبرد
راه بدوست با جنت نه زیرا که عاشق رونده آن است که جمیع علائق را برنده محو و فنا از خود شده رسیده
دوست همت بار بلا با و محن راه عشق داده باشند زیرا که عشق و آرام با هم راست نیاید قوله خط ساقی
گر از [illegible] نقش بر آب است ارچه بر رخ که بخوناب نقش باشد شرح خط در اصطلاح بعضی از محققان غیب هویت را گویند
فهو المراد ههنا و نقش بر آب زدن کار خرق عادت و خلاف طبیعت کردن عارف شیرازی [illegible] تمنا کرده
فرماید که جری عادت برین رفته که دنیا دار العمل و آخرت دار الجزا باشد اما اگر ذات کامل القدرت سبحانه
ازین گونه که [illegible] امتحان و در دار دنیا بخرق عادت و خلاف طبیعت در میان آرد ای عزیز بسا رخ [illegible]
صوفیه مرا اینه امروز بفضیح قبایح باطنی بخونابه سرشک حسرت و خجالت منقش و تر باشد قوله دلق و سجاده حافظ
ببرد باده فروش گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد شرح مراد از حافظ همان صوفی غیر صافی باشد و مراد از دلق و سجاده
همان خرقه صوفی مرائی است که در مطلع مذکور است و مصراع ثانی [illegible] بمقام [illegible] اول و در بیت
بمقتضای ظاهر الفاظ استهزا است با صوفی مذکور و تقریر بیت آنکه اگر صوفی عهد ما بجرعه شراب از کف ساقی مهوش
روی با نجور زد و حلاوت آن دریابد بیقین بدان که دلق و سجاده صوفی ببرد و دور باید باده فروش اندازد و ترک آنها کند
و از روی اصطلاح اراده آن دارد که اگر صوفی مرائی یکجرعه محبت ذاتیه از کف ساقی نور السموات و الارض جل جلاله چشد
مجرد [illegible] از آفات طبیعی پاک سازد و یقین بدان که دلق و سجاده ریائی را صوفی به یکدست باده فروش حقیقی
مجرد شود از علائق ما سوی شیخ باقی [illegible] غزل نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
محقق [illegible] درین مطلع میان محقق و مبطل متشبه بمحقق مینماید اما محقق آن کاملی را گویند که حقیقه اشیا منعکس
بر و ظاهر و منکشف گشته باشد و اینمعنی کسی را میسر است که بمرتبه کشف آثار رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده
که حقیقه همه اشیا حق است و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر مجرد اضافه است
اما مبطل متشبه بمحقق آن است که خود را و زی محققان اظهار کند و از حلیه عقاید و اعمال و احوال محققان عاطل
و خالی باشد و ربقه طاعت از گردن برداشته جمیع العلائق و در مرتع اباحت میچرد و گوید که تقید باحکام شریعه
وظیفه عوام است که نظر ایشان بظواهر اشیا مقصور بود و اما حال خواص و اهل حقیقه ازان عالی‌تر است که برسوم

ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیشتر بود و اینطایفه را باطنیه و مباحیه خوانند میفرماید که هر
شخصی که چهره خود را برنگ و روغن بتزویر برافروخت و روشن ساخت مراتب دلبری و جذب قلوب که طریقه مرشدان
و مشایخ است داند زیرا که دلبری و جذب قلوب مختص است بمرشدان و مشایخ که ظاهر و باطن خود را برنگ صلاح رنگین و
روشن ساخته اند و بدین وسیله جذب قلوب نموده خلائق را بمبدأ اصلی میرسانند و مصراع ثانی بطریق دلیل است
چه پیداست که هر آهنگری که آینه ساز و سکندری نداند و صاحب فواتح لقربیا در ذیل این مطلع نوشته که نقد درین
جهان از حرف و صلات محض است اگر میدانی که [illegible] از نتیجه نقصان تو از کمال خود باز میمانی [illegible] ملحد بصورت موحد بر آید
و زندیق به هیئت صدیقی مینماید تمیز میان این طوائف مشکل است و طالبان صادق را ازین تمیز چون گزیر است انتهی کلامه
ازینجا عارف روم قدس سره میفرماید چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست و در شرح دیوان
نوشته که حضرت شیخ نظامی که در ملک سخنوری کوس سکندری زده است گفته گر سخن کار میسر شدی کار نظامی بفلک بر شدی
پس معلوم شد که فال اعمال میباید سخنی که بحال باشد بمنزله جمال است که از ملاحت عاری است و صاحب جمال اگر ملاحت ندارد
هر چند در مقام حسن فروشی میکوشد بازارش کاسد است قوله نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین
سروری داند این بیت را نیز بطریق تایید بر مدعای مضمون بیت سابق ایراد فرموده و در شرح دیوان نوشته که شیوه
دلبری پایه ایست ارجمند و مقامیست بلند و مرغ دل انسان بغایت وحشی و هراسان بی لطف و خیلی مهربانی باید که بدام آید
قوله وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند یعنی بدانکه بنده را قبل از وجود خارجی در عالم
معرفت ذات و صفات آلهی دیده و فطری بود از نتیجه اقرار بر بیت بقوله بلی نموده پس باید که در نشاء خارجی ایفای
آن عهد بحصول معرفت شهودی عیانی که موقوف علیه ارشاد و تکمیل دیگران است بجا آرد ازینجا عارف شیرازی خطاب
بامبطل متشبه بمحقق نموده میفرماید که ای عزیز وفای عهد معرفت شهودی عیانی که بقول بلی در ازل بسته نکو باشد
اگر بیاموزی و این علم را بیاد گیری [illegible] مسند ارشاد و تکمیل که ادعا [illegible] آن میکنی بواقع شوی وگرنه از صراط مستقیم
هدایت نابود و در زمره غافلان باشی یقین بدان که هر که چنین کار کند تو به بینی و عاقبت الامر دریابی که او در حق خود ظلم و
ستمگری داند و کار دیگر نداند و فردا در زمره ناقصان عهود محشور شود و حق سبحانه او را بجزای آن مواخذه نماید
بعهدی اوف بعهدکم شاهد اینمقال است قوله هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند
قلندر بالفتح آنرا گویند که او را تجرید و تفرید از کونین دست داده باشد و کسی ذره بکونین و اهل آن میلی داشته از [illegible] دور
است و از مذهب قلندر دور و قلندری عبارت از ذاتی است که از نقوش عادتی و آمال سعادت مجرد و باصفا گشته باشد

چون بسی ابلیس آدم روی هست

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

ومرتبه روح ترقی کرده واز قیود و تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و وامی وجود خود را از همه بریده
و از همه دست کشیده و بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدانحضرت رسیده و بارشاد و تمکین تمام
مامور گشته باشند پس معنی قلندری ارشاد و تربیت و هدایت بود عارف شیرازی باز خطاب با مبطل متشبه بمحقق کرده
ارشاد و هدایت نموده میفرماید که هزار نکته باریکتر از مو در مقام ارشاد و مرتبه هدایت و تربیت است که علم آن
در کار و شرط است در تحسین نه هر که سر تراشد از کان و دقایق قلندری و ارشاد و هدایت مطلع داند و بمحض ادعای مرتبه
مقام ارشاد نرسد قوله بنور چهره هر آنکس که شاه خوبان شد جهان بگیرد اگر دادگستری داند نور چهره عبارت از لمعه
نور وحدت حقیقی و پرتو جمال وحدت اطلاقی است که آنرا در اصطلاح ملاحت گویند که بحکم ان الله جمیل یحب الجمال
از مرتبه اطلاق و جهان بی مثالی و خفا نیز المحه بسبب آنکه تا جاذب دلها گردد و نگذارد که هیچ قیدی مقید گردد
در چهره نبیه و وجه وجیه انبیای عظام و اولیای کرام نیز اگرفته و دادگستری یعنی عدالة و وضع الشیء فی محله
که عبارت از ایفای عهد ازلی بحصول معرفت شهودی و عیانی است که شرط تولی ارشاد و تکمیل است باز خطاب با مبطل متشبه
محقق مدعی ارشاد و هدایت نموده میگوید که بزور نور چهره که عبارت از لمعه نور ملاحت است هر آنکس که پادشاه و پیشوای اولیا شد
و بمرتبه قطبیت و هدایت و تربیت فایز گشت ملک جهان دلها بگیرد و تحت تصرف خود آرد و بتربیت و ارشاد بمبدا
اصلی رساند اگر عدالة و وضع الشیء فی محله که عبارت از ایفای عهد ازلی است بحصول معرفت شهودی و عیانی داند و علم آن کما
هو حقه حاصل کنند نه بدعوی دروغ بیفروغ کسی بان مقام رسد زیرا که کسی که نقض عهد الهی نمود پیداست که تربیت ناقصان
و هدایت جاهلان از وی نیاید بس او خویشتن گم است کرا رهبری کند قوله غلام همت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی
کیمیاگری داند همت از روی لغت باول مکسور و ثانی مشدد قصد و آهنگ و اندیشه بود و اندر اصطلاح قصد و توجه قلب است
بجمیع قوای روحانی بسوی حضرت سبحانی شیخ مشایخ است قدس الله ارواحهم که مرتبه ما را فضل بعلم و عمل است و متوسطان را
فضل بادب است و عارفان را فضل بهمت است و عافیت بمعنی صحت و تندرستی و فارسیان بمعنی پارسایی استعمال کرده اند
کذا فی الکشف و رند عافیت سوز آن مرشد و شیخ است که جمیع اوصاف و نعوت بزنده آتش محو و فنا از ذات خود
تراشیده و سوخته باشد و شایسته ارشاد و تربیت دیگران شده که تعبیر نمود از و در بالا بقلندر باز از راه
تعریض بر مبطل متشبه بمحقق میفرماید که حاصل کلام آنکه فرغلام و مرید و معتقد آن رند مجرد آرام و پارسایی و اوصاف
و نعوت سوزم که در کمال تجرید و گدا صفتی کیمیاگری صوری داند چنانچه منقولست که چون حضرت مولانا روم قدس سره
در سماع گرم شدی هر که سوال کردی رشته زر سرخ بدامن او انداختی و خود گاه گاه بعد از چهل روز افطار کردی و در خانه

ایشان قوت دو روزه ذخیره نشدی و معنایی که مراد از کیمیاگری کیمیاگری معنوی بود که مس وجود سالکان را طلای معنوی گرداند
و بحضرت اکسیر اعظم رساند و روح مجرد سازد چنانچه حضرت مولانای روم فرموده که اگر سر علم کیمیا را در اجسام و ارواح
بکار برد عجب نیست اما کیمیاگری در عقول و ارواح عجب است قوله مدار نقطه بینش ز خال تست مرا که قدر گوهر یکدانه
جوهری داند بنده که شیخ جمالی شیرازی فرموده است که خال عبارت از نقطه روح انسانی است و این اراده در این مقام
مناسبتر است از سیاق این بیت بر تو واضح باد که از رند عافیت سوز اراده مرشد خود نموده است لاجرم خطاب بجناب
فیض مآب او کرده میگوید که مدار نقطه بینش و نور انبیت مردمک چشم من از مشاهده جمال ذات تو که مجرد روح انسانی است
بود زیرا که قدر و مرتبه جمال ذات تو که گوهر یکدانه و روح مصور است شخص مرید جوهری و قدردان داند و بس در شرح
دیوان نوشته که مطلب از مدعا آنست که همچو من قدردان جمال آن ماه مهر فروز نیست قوله بساختم دل دیوانه و ندانستم
که آدمی بچه روی شیوه پری داند شیوه پری دلربایی و جذب قلوب است باز بخدمت آن رند عافیت سوز التماس مینماید
که میبازم کمال قوت دلربایی و قدرت جذب قلوب ترا که بمجرد مشاهده جمال تو باختم دل دیوانه خود را در راه محبت تو که
بمقتضای محبة الشیخ محبة الله بلا واسطه محبت حق است و ندانستم و اصلا دریافت این سر و حکمت نکردم که
آدمیزاد بچه رو و بچه وجه شیوه پری داند که دلربایی و جذب قلوب زرشک فرط او غیرت آمای پری شود قوله در آب دیده
خود غرقه ام چه چاره کنم که در محیط نه هر کس شناوری داند مراد از محیط دریای محیط است که آنرا یونانیان بلغت خود اوقیانوس
خوانند و آن دریایی است بس بزرگ که از وست ماده جمیع دریاها و ساحل او شناخته نمیشود و دریاها که دیده میشود در
روی زمین همه نسبت بآن دریا بمنزله جویهاست و ابوالریحان خوارزمی گفته که دریایی که در مغرب معموره است و بر ساحل آن بلاد
اندلس است او را دریای محیط خوانند این بیت را بطریق دلیل بر اثبات محبت خود نسبت بمرشد ایراد فرموده میگوید که از کمال
محبت و غایت عشق تو از بس که در آب دیده خود غرق گشتم چه چاره این کنم زیرا که در بحر محیط ناپیدا کنار نه هر کسی شناوری داند
مگر منم که در طوفان گریه و طغیان بکا شناوری میکنم و دست و پایی میزنم بامید آنکه روزی بساحل مراد که عبارت از قرب و وصل
تست برسم قوله تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند شعار است که بعضی از مریدان
ناقص و بوالهوسان ناکس ربقه بندگی و مریدی مشایخ طریقه برای نان و آش مر انداز ند بگردن خود و اصلا قصد ایمان موجب حصول
غذای معنوی نمیدارند شیخ محب شیرازی ارشاد الطالبین میفرماید که ای مرید تو بندگی و طاعت مرشد او کاملان بر آمزد مکن
زیرا که خواجگان و کاملان خود روش بنده پروری صوری و معنوی دانند من کلمات قدسیه حضرت مولانا قدس سره
قال النبی صلی الله علیه وسلم نعم صومعة المسلم قلبه هر که در بندگی ملکی باشد او را آب و نانی کم نیاید تا اگر

که خواجه خود روش بنده پروری داند

در بند آب و نانی باشد کار بر وی سخت شد و زندگانی تنگ *شعر* هر که باشد در پی سیر خراب کم نیابد روز و شب او را کباب
انتهی کلامه. قوله ز نظم دلکش حافظ کسی شود آگاه که لطف نکته و طبع سخنوری داند. تعریض است نسبت به بعضی از
معاندان عصر که از راه حسد و ناتوان بینی جرح در اشعار خواجه حافظ میکردند چنانچه منقول است که روزی شاه شجاع
کرمانی بر زبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یکی از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک
منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در صفت عشق و یکی دو بیت
در صفت صوفی و محبوب و این در غزل خلاف طریق بلغاست خواجه فرمود آنچه بر زبان شاه میگذرد عین صواب است و محض
صدق اما مع ذلک شعر من در اطراف و آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شهر شیراز بیرون
نمی نهد ظاهرا مراد خواجه از حریفان نه مجرد شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود نیز مراد بود
چنانچه در بعضی از غزلها خواجه تعرض باو ظاهر میشود انتهی. غزل نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد بختم ار یار شود رختم
از اینجا ببرد. شرح نگار در لغت بمعنی محبوب بود و در اصطلاح کسی را میگویند که جامع جمیع تعینات کونی کمالیه را بود و اینجا مراد
از آن مرشد کامل و شیخ مکمل جامع کمالات صوری و معنویست که بصفت جذب قلوب و خلق دلربائی بنوعی متصف و متخلق
و متحقق شده باشد که بمجرد نظر افتادن او بر قابلی و مستعدی جذب دل نماید چنانچه مولانا شمس الدین تبریزی قدس سره
بمجرد دیدن مولانا جلال الدین محمد رومی را قدس سره ربوده خود نمود چون مرشد کامل و شیخ مکمل متصف بصفت
دلربائی و جذب قلوب در هر عصری و دوری حکم عنقا و کبریت احمر دارد لاجرم عارف شیرازی از کمال اضطراب و قلق
نایابی کامل کذائی میگوید که آه و افسوس که نیست در شهر شیراز کاملی که بمجرد دیدن بیک نظر دل ما ببرد و ما را ربوده
و شوق خود کند بخت ما اگر یاری کند رخت ما را ازین شهر بی بهره بیرون برد و برساند در نظر کاملی کرم توجه و الا عمر
گرانمایه بیهوده میرود و از سیاق این غزل بر تو روشن باد که حضرت خواجه این غزل را در ابتدای طلب مرشد
نظم فرموده. قوله کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد مراد از حریف همان مرشد
و کاملی بود که تعبیر نموده از دو بیت بالا به نگاری و سرمست مستغرق در بحر وحدت را گویند و عاشق در اینجا بمعنی
مشتاق و مشتاق مستعمل شده بلکه از راه کمال اضطراب و قلق نایابی کامل کذائی میگوید که کجاست آن حریف سرمست که بر
خویش ظاهر و باطن مستغرق لجه توحید و بحر وحدت که در پیش کرم عام او مشتاق سوخته دل از آتش هجر و نامرادی تمنا
و مقصود خود برد و عرض نماید. قوله بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
مراد از گاو ناقص مدعی کمال است و مراد از بانگ او افسونها و تسویلات اوست که جهت فریب عوام و جلب حطام بکار برد

و تعبیر نموده از ناقص مدعی کمال به گاو بجهت حماقت او زیرا که گاو بحماقت مشهور است چنانچه خواجه سفیان [illegible] بازداد کرده
بود خطاب با عتاب در رسیده که ای ثور اینجا نشستن است و تعبیر نموده از آن ناقص مدعی کمال در مصراع ثانی بسامری بجهت آنکه سامری
ساحر و جادوگری قوم موسی علیه السلام از راه برد و عشوه با مکر ایشان فریب بود و ید بیضا معجزه حضرت موسی علیه السلام
و در اینجا مراد از آن مرشد کامل و شیخ مکمل است که مظهر معجزات انبیاست صاحب فواتح آورده که چون ملحد بصورت موحد
بر آید و زندیق بهیئت صدیق مینماید تمیز میان این طوائف مشکل است و طالبان حاذق را ازین تمیز خوف در دل است انتهی کلامه
از اینجا عارف روم میفرماید *بیت* چون بسی ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست لاجرم عارف شیرازی در اینجا
التفات خطاب با خود نموده میفرماید که افسانها و تسویلات ناقص مدعی کمال اگرچه صدا اش صدای گاو است بتقلید باز و
و دام فریب جهت صید ابلهان پیش نهد اما تو فریب مخور در افسونها و تسویلات او در مخر زیرا که آن ناقص مدعی کمال
سامری صفتی کیست که هنگام معارضه و معامله دست از کامل صاحب مقام ارشاد پیش برد و تعین جان که هنگام امتحان
طمع کاری آن جادوگر و ساحر ظاهر خواهد شد. قوله و فی المثنوی المعنوی *شعر* زانکه صیاد آورد بانگ صفیر تا فریبد
مرغ آن را مرغ گیر بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش از هوا آید بیابد دام و نیش حرف درویشان بدزدد مرد دون
تا بخواند بر سلیمی زان فسون کار مردان روشنی و گرمیست کار دونان حیله و بی شرمیست. قوله باغبانا ز خزان
بیخبرت می بینم آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد از باغبان اراده ذات خود نموده است که در ابتدای طلب مرشد
هنوز در تعمیر چمن وجود بوده و گل رعنا نام گلی است معروف و در اینجا مراد از روح است باز از راه نصیحت عارف شیرازی
خطاب با خود نموده میفرماید که ای باغبان چمن وجود و ای معمار گلزار هستی از خزان اجل تا ابد بیخبر و غافل می بینم آه و افسوس از آن
روز ماتم اندوز که باد خزان اجل جان ترا ناگهانی ببرد و تو بمقصود و مطلوب خود که عبارت از وصال کامل است نارسیده حسرت
ابدی و خسران سرمدی با خود ببری. قوله رهزن دهر نخفته است مشو ایمن ازو اگر امروز نبرده است بفردا ببرد. باز خطاب با خود
نموده میفرماید که ای غافل از مآل کار راهزن دهر بیدار و در کمین اضرار است زنهار مشو ایمن از فریب آن رهزن اگر گل
رعنای جان ترا امروز نبرده است بفردا ببرد. قوله جام مینائی می سد ره تنگدلیست منه از دست که سیل غمت از جا ببرد
مینا بالکسر و القصر آبگینه الوان که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر سازند و بکار برند بغایت خوش آینده بوده است
جام مینائی جامی که از آبگینه کذائی بسازند و در اینجا مراد از جام مینائی می همان مرشد کامل و شیخ مکمل باشد که درباطنش
شوق و ذوق و معارف الهی بسیار بود باز خطاب با خود نموده بطریق حاصل الفحوی میفرماید که دلنالان روزگار و عارفان
والا تبار مقرر کرده اند که مرشد کامل و شیخ مکمل که باطن او از شوق و ذوق و معارف الهی پر و مملو باشد سد راه تنگدلی

ومانع قبض وانمی است پس ابر غفلت از دست منه واین طلب کامل کذائی زیرا که سیل غمهای دنیا و دون بیچاره کامل کذائی ترا از جا
برد و خراب و هلاک سازد قوله راه عشق ارچه کمین گاه کمانداران است هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد صاحب اسرار
الفاتحه آورده که قال الشیخ الامام قدوة الانام هادی السالکین حجة الواصلین نجم الملة والدین الکبری
قدس الله تعالی روحه الطرق الی الله سبحانه وتعالی بعدد انفاس الخلائق والصراط المستقیم الذی
هو اقرب الطرق الی الله تعالی واوضحها واشدها المحبة انتهی از راه تنبیه خطاب با خود نموده میفرماید که هیچ راهی
بسوی خدا تعالی واضح تر و رسیده تر از عشق و محبت نیست اما این راه عشق اگرچه کمین گاه کمانداران حوادث و بلاهای الهی است
بسیار و بشارت [illegible] هر که بتقوی مرشد کامل که هوش معنوی و عقل مجسم است این راه رود و سر کند البته غلبه و سبقت
از اعدا و موانع این راه برد و بمنزل مقصود برسد قوله در خیال اینهمه لعبت بهوس می بازم بو که صاحب نظری نام تماشا برد
لعبت بالضم صورتی که از جامه میسازند و اطفال بدان بازی میکنند و بازیگران شبها در پس پرده بازیگر بمردم مینمایند و
دلهای ایشان میربایند و صاحب نظر در اصطلاح عارف کامل را گویند که از مراتب کثرات مظاهر صوری و معنوی عبور
نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم کنت بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات
مشاهده حق نماید میفرماید که در خیال و تصور این همه لعبت تفکر بهوس و آرزو می بازم و بجستجوی دولت ملاقات
اینطرف و آن طرف می تازم و بمقتضای من طلب شیا وجد وجد امید قوی دارم که صاحب نظری و عارف ذوی البصر
نام تماشای لعبت بازی من ببرد و با من در خورد قوله علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد ترسم آن نرگس ترکانه بیغما ببرد
نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و در اینجا مراد از نرگس ترکانه نگاه غارتگر مرشد الهی
مضمون این بیت دلالت صریح نمود بر آنکه این غزل در ابتدای طلب مرشد نظم فرموده است و در آن هنگام سن شریف حضرت
خواجه بچهل سال رسیده بود زیرا که ملاقات حضرت خضر علیه السلام با خواجه در سن چهل و چهار سالگی واقع شده است
بدانکه علم و فضل صوری قبل از ملاقات مرشد و شروع در سلوک نزد اهل علم و ارباب فضل بغایت دلبند و مرغوب الطبع
میباشد لیکن بجهت شیخ طریقت اول علم و فضل از دل مرید سلب مینماید و او را جاهل مطلق میسازد تا از دل
بستگی تمام و کمال خلاص یافته بیکدل و یکرو در طریق سلوک الی الله درآید و بعد از وصول بمقام ولایت باز علم
و فضل را عطا مینماید کما اشار الیه عارف الروم آیه انسوکم ذکری بخوان قدرت نسیان نهادن شان بدان
چون بتذکیر و بنسیان قادراند بر همه دلهای خلقان قاهر اند از اینجا طالب شیرازی در هنگام طلب مرشد از راه دلبستگی
با علم و فضل میفرماید که علم و فضلی که در مدت چهل سال من جمع آورده ام ترسم که آن نگاه غارتگر مرشد قادر بر نسیان و سلب علم

و فضل از دل من بیغما و تاراج ببرد و مرا جاهل مطلق میسازد و بعد از ملاقات خضر علیه السلام و تجرع باده محبت از دست
آن مرشد والا حضرت تمام ترک درس و تدریس و توقیر نموده سر و پا برهنه در کوچه و بازار شیراز میگردید قوله حافظ از جان طلبد
غمزه مستانه یار خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد چون در بیت بالا دلبستگی و علاقه با علم و فضل صوری بیان نموده و از سلب
و نسیان آن ترس و خوف ظاهر نمود لاجرم درین بیت بطریق عذر خواهی میفرماید که ای حافظ علم و فضل چهل ساله در چشم
زیبا است اگر جانت طلبد نگاه غارتگر مستانه مرشد کامل و شیخ مکمل خانه وجود خود را از غیر محبت مرشد خواه علم و فضل خواه
اوصاف دیگر بپرداز و خالی ساز و بگذار تا ببرد غزل نفس باد صبا مشکفشان خواهد شد عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد گل عزیز است
غنیمت شمریدش صحبت که بباغ آمد ازین راه و ازان خواهد شد زین تطاول که کشید از غم هجران بلبل تا سراپرده گل نعره زنان
خواهد شد ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد [illegible] آمد هنگام
بهار که اوان جوش و خروش اهل شوق و ارباب اعتبار است نظم نموده و بعد از آن شروع در مطالب دیگر نموده میفرماید قوله
گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد مسجد در اصطلاح این طایفه عبارت از مظهر تجلی جمالی را گویند
و خرابات در اصطلاح مظهر تجلی جلالی را گویند که سالک از تجلی قهاری محو و فانی گردد قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا اشارت بدین تجلیات است یعنی ای زاهد منکر اگر از مسجد که مظهر جمالیست و موجب بقای وجود سالکست
بخرابات شدم که مظهر جلالیست و موجب فنا و استهلاک وجود سالکست عیب مکن و دقت منما اگر من [illegible]
و مجلس وعظ که مسجد باشد دراز است زمان ممتد خواهد بود تا آن زمان مهلت وقت را که ضمان خواهد بود [illegible]
روشن تر میفرماید قوله ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد عشرت [illegible]
مسرور و زندگانی نیک کردن و خوش دلی و در اصطلاح انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور چون در بیت بالا گفت که [illegible]
مجلس وعظ دور و دراز است لاجرم درین بیت بنابر مزید تاکید میفرماید که ای دل اگر بتسویف [illegible] کار امروز را بفردا [illegible]
سرمایه بقای نقد وقت را تا فردا که ضمان خواهد شد قوله مطربا مجلس انس است غزلخوان و سرود چند گوئی که چنین رفت و
چنان خواهد شد در تحقیقات آورده که مطرب آگاه کننده را گویند از عالم ربانی و انس در اصطلاح عبارت از [illegible]
باطن است بمطالعه کمال جمال محبوب بعد از برخاسته آمدن از مجلس وعظ که مسجد باشد بخرابات در خدمت عارف [illegible]
عالم ربانی و والی خرابات میگوید که ای مجلس [illegible] در مجلس خاص و انس آمدم [illegible]
و سرود از مقامات حالیه بخوان و وقت را غنیمت دان چند گوئی که چنین رفت [illegible]
ماضی و مستقبل نزد تو ای عارف کامل که ابو الوقت [illegible] حکم [illegible] ماضی و مستقبل [illegible]

موروث غفلت است از حال سم قاتل و زهر هلاهل است قوله ماه شعبان قدح از دست منه کان خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
آن خورشید اشارت است بقدح بلفظ آنکه ارباب سخن تعبیر از قدح بماهتاب و آفتاب کرده اند کما اشار الیه ابن الفارض شعر
لها البدر کاس وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم باز در ضمن آن عارف در خرابات میگوید
که در ماه شعبان که موسم عیش و فرصت است قدح باده عشق و محبت که موروث استغراق ما مردان است در ربقه جمع و تجرید فنا
از دست مده و مدور بدار زیرا که این قدح خورشید منظر از نظر اهل استغراق و فنا تا شب عید رمضان که ماه افاقت است و
ادای روزه رمضان مخفی خواهد شد قوله حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد
مراد از اقلیم وجود مقام خرابات است زیرا که فنای هستی که موروث وجود آید و بقای سرمدیست درین مقام
میدهند مرید پیر از لذت ملاحت شوق خطاب با مرشد مذکور نموده میگوید که حافظ از مجلس وعظ و مسجد برخاسته
از برای دیدار تو آمد سوی مقام خرابات پس تو هم از راه رحمت قدمی از خلوت خاص بیرون نه برای وداع حافظ
که همین ساعت روانه ملک عدم و فنا خواهد شد زیرا که در خرابات محض از برای خرابی و فنای خود آمده است غزل
نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد این غزل در تهنیت قدوم میمنت لزوم شاه منصور
بن شاه شجاع کرمانی ابن محمد مظفر آخرین پادشاه آل مظفر نظم فرموده وقتی که سلطان زین العابدین برادر کلان
خود را در شوشتر محبوس نموده و امرای او را بعهد و پیمان متفق ساخته رو بشیراز نهاد و شاه یحیی برادر خورد او که
حاکم شیراز بود تاب مقاومت نیاورده بیزد رفت و شاه منصور بی منازع مملکت فارس گشت و در شیراز
باستقلال تمام بر مسند حکومت تکیه زد و در مقطع غزل نام ممدوح بحد صراحت رسانیده چنانچه میگوید قوله
رسید رایت منصور بر فلک حافظ که التجا بجناب شهنشهی آورد مراد از جناب شهنشهی جناب بدایة ماب شاه ولایت
پناه است رضی الله تعالی عنه و کرم الله وجهه غزل واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن
کار دیگر میکنند نزد بعضی از علمای تفسیر حکم کریمه یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون عام است و شامل است هر عالم را یعنی هر که سخنی گوید و نکند در تحت عتاب
داخل است و با آن علما نیز که خلق را بعمل خیر فرمایند و خود ترک عمل نمایند این سیاست خواهد بود و حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم در شب معراج دیده که لبهای چنین کسان را بمقراض های آتشین بریده اند و قول یحیی بن معاذ است
رحمه الله اجتنب صحبة العلماء الغافلین و علمای غافل آنها باشند که دنیا را قبله خود ساخته باشند و از
[illegible] اختیار کرده و پرستش سلاطین و ظلمه بر دست گرفته و درگاه ایشان را ایوان گاه خود ساخته و جاه جوی را

محرابگاه

غزل

غزل

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند

محراب گاه خود گردانیده و بغرور زرق خود فریفته گشته بدقت کلام خود مشغول شده و علم را سرمایه مال و جاه ساخته
و در ائمه دین و استادان زبان طعن گشاده و قهر کردن بزرگان دین و سخن زبادی مشغول شده انگاه حقد و حسد
را مذهب کرده انتهی کلامه محقق شیرازی در حق چنین کسان میفرماید که واعظان که این همه جلوه خود نمائی و تصنع
فرمائی بر محراب و منبر میکنند محض برای تسخیر عوام و فریب جهال ناکام میکنند و الا چون بخلوتخانه خود میروند
آنجا کارهای ناشایسته که شرع نسنجد و عقل نپسندد میکنند قوله مشکلی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس توبه فرمایان
چرا خود توبه کمتر میکنند یا محقق شیرازی از راه ظرافت و رندی میفرماید که سخت مشکلی دارم از دانشمند و
واعظ مجلس بازپرسید که این توبه فرمایان بدیگران چرا خود توبه کمتر میکنند ظاهرا تهدید اتامرون الناس بالبر
و تنسون انفسکم بگوشش نرسیده یا شنیده را ناشنیده کرده قوله گوئیا باور نمیدارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند داوری بمعنی حکومت و قضیه و واقعه بود از ینجهت روز قیامت را روز داوری
گویند و داور حاکم عادل در اصل دادور بود بکثرت استعمال حذف دال نموده داور گفتند و بجانب الهی اطلاق
کنند و هو المراد هیهنا یعنی این واعظان و دانشمندان گویا باور نمیدارند وقوع روز قیامت را که روز وعید است
یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه الایة موقن اند که این همه دروغ و دغل در کلام الهی که عبارت از
تبلیغ اوامر و نواهی است با ما بر میکنند قوله سوختیم از دست صرافان گوهر ناشناس بار بار خرمهره را با در برابر
میکنند ش صرافان گوهر ناشناس ابنای جهان و واعظان ناسپاس که از راه نادانی و کوری باطنی درر و لآلی
آیات و احادیث و اقوال را برابر خرمهره های حطام دنیوی میکنند و مطابق بمرضای ارباب دنیا جا مینمایند قوله
یا رب این نو دولتان را برخر خود برنشان کاین همه ناز از غلام و استر میکنند ش مراد از نو دولتان جاهلان اغنیا و
دولتمندان جهلا است که علم را وسیله جاه و حکومت ساخته و بجمع اسباب ملوک اشتغال دارند و فوقیت [illegible]
گوچه خاک بر سر ایشان باد یعنی ای پروردگار این نو دولتان بی معنی را بقدر خود خوار و بی اعتبار خاص و عام گردان زیرا که
از راه عدم تمیز اینهمه فخر و مباهات بسبب غلام و اسپ و استر میکنند قوله خانه خالی کن دلا تا منزل جانان
شود کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند ش یعنی ای دل بگذار گفتگوی ایشان را با تمیز خود در لعب و لهو دنیا
و تو خانه خود را از ذکر ایشان فارغ کرده از این خیالی تمام خالی ساخته تا دل خانه حق شود زیرا که این هوسناکان
دین و واعظ و قاضی و غیر آن دل و جان خود را در کارهای دنیا و اهل دنیا بند و مبتلا میکنند از ینجهت از معرفت و محبت
الهی محروم مانند قوله ای گدای خانقه بنگر که در دیر مغان میدهند آبی که دلها را توانگر میکنند تعبیر نموده از واعظ

شهر بکدار خانقه بلحاظ آنکه او منبر و محراب و وعظ را محض برای اخذ حطام دنیوی و جلب جنین برپا کرده است و دیر از روی
لغت بدال اول مفتوح معبد و صومعه رهبانان و از روی اصطلاح جناب قدس سرّه را گویند که معبد اهل تجرد و روحانیان است و در
تحقیقات آورده که دیر عالم معنی را گویند و در اصطلاحات کاشی آورده که دیر عزلتخانه پیر و مرشد را گویند و از بن است دیر
مغان یعنی مسکن مرشدان و کاملان و مراد از آب شراب محبت ذاتیه است که شارب آنرا از ماسوی المحبوب بی‌نیاز و توانگر
میسازد و حرف یای تنکیر در آخر لفظ آب افاده تعظیم میکند زیرا که شراب محبت ذاتیه در غایت علو شان است خطاب
با واعظ شهر از عمل بی‌بهره نموده میگوید که ای گدای خانقاه مبتلای مرض حرص جایگاه بدیده دل بنگر که در عزلتخانه
کاملان ولایت و دستگاه میدهند آب عظیم الشان که دلها را از عطش بحاجات دنیا بدان آب توانگر و بی‌نیاز میکنند
قوله بنده پیر خراباتم که درویشان او گنج را از بی‌نیازی خاک بر سر میکنند ش خرابات در اصطلاح عزلتخانه پیر و مرشد
را گویند که چون مرید جهد خود باطلاع تمام بر سجده پاک آن جناب بجا آرد در وصال بکوشش جان او بر [?] از ان
صلاحیت فی العشق میگردد و پیر خرابات در اصطلاح عبارت از مرشد کامل مکمل است که مرید را بترک رسوم و عادات
وا دارد و براه فقر و فنا بسپارد که یکی از معانی است که در بیت بالا مذکور شد پس برین تقدیر دیر و خرابات از الفاظ
مترادفه اند چون عارف شیرازی افعال و اطوار و احوال و کردار واعظان [?] ضایع و در کار معاینه نمود عقیده
او بجناب پیر خرابات یکی ده شد لاجرم میگوید که بنده و غلام و ملازم پیر خراباتم که گدایان درگاه او بر خلاف
خانقاه گنج دنیا را از کمال استغنا و بی‌نیازی خاک بر سر میکنند قوله بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندر آنجا طینت
آدم مخمّر میکنند ش میخانه در اصطلاح عزلتخانه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق آنجا هشیار در آید مست بدر آید از آن
جهت میخانه عشق گفت برین تقدیر دیر و خرابات و میخانه از الفاظ مترادفه اند در اصل میخانه عشق عالم جبروت
گویند که عالم صفات است الخ و چون وارثان میخانه عشق اولیا را [?] اند از بجهت عزلتخانه است را گویند چون در میخانه
عشق بمقتضای حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چهل هزار سال طینت آدم را بدو دست
تخمیر کرده اند و آبیاری محبت و رستگاری فرموده اند و بر همین دستور طینت هر فردی از افراد بنی آدم در میخانه
عشق تخمیر میکنند چنانچه عین القضات همدانی گفته که معشوق حقیقی جلّ اسمه میفرماید که عشق ما پاک است و صافی
از چنین و چنان و ما را آنچه با آدم افتاده با هیچ موجودی و مخلوقی از جن و ملک نیفتاده لاجرم عارف شیرازی جهت ارشاد
واعظان نابکار [?] از حقیقت کار میفرماید که بر در میخانه عشق ای ملک هرگاه ترا گذر افتد تسبیح بگو که سبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء فتبارک الله احسن الخالقین زیرا که در میخانه عشق بحضور اقدس تخمیر طینت

هر فردی از افراد بنی آدم را تخمیر میکنند پس چنین جای متبرک و مکان شریف شایسته زیارت و تسبیح است قوله ناز بی‌پایان
او چندانکه عاشق میکشد ش زمره دیگر بعشق از غیب سر بر میکنند ش ناز ضد نیاز است بمعنی بی‌نیازی و بی‌التفاتی و سرکشی
معشوق از عاشق بیچاره و نیازمند بود که دلش میخواهد و بگوشه چشم بسوی ایشان نگرد و نامش بر زبان نیارد و تن در نمیدهد
و عاشق بیچاره مهجور را در فراق و انتظار میسوزد از ینجا محب شیرازی جهت آزار واعظان نابکار منکر محبت حقیقی پروردگار
میگوید که معامله ناز و نیاز معشوق و عاشق و تابعه حسن و عشق محبوبه و محبی در هیچ وقت فتور پذیر نبوده و نخواهد بود
زیرا که ناز و استغنای بی‌پایان او حجت نزد آن معتقدان که [?] عاشق است میکند که معشوق بمقتضای لا یکلف الله
نفسا الا وسعها تکلیف ما لا یطاق نمیکند [?] زمره دیگر تازه زود متصف بصفت عشق جهة تحمل ناز
بی‌پایان او [?] از عالم غیب بعالم شهادت سر بر میکنند ناظم قدس سره در محل دیگر این عقده را میگشاید و میفرماید
ه مکو که کوکبه دلبری شکسته شود ش چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند ش قوله صبحدم از عرش می آید صفیر عشق گفت ش
قدسیان گویا که شعر حافظ از بر میکنند ش چون در ابیات سابقه ذکر عشق الهی و محبت نامتناهی که واعظان واهی منکر آنند
نمود لاجرم باز درین بیت جهت بیان رتبه شان عشق میفرماید که صبحدم از عرش اعظم آواز و غلغله بعید الفهم
می آید عشق از راه حدیث گفت قدسیان ملا اعلی گویا شعر حافظ را که سراپا بیان عشق و محبت است از بر و حفظ و یاد
میکنند زیرا که کلام منظوم اکابر طریقه که در بیان اسرار و رموز عشق و محبت باشد بمقتضای ان من الشعر لحکمة
عین حکمت است از حکمتهای ذو الجلال و الجمال و بحکم ان من البیان لسحرا سحریست حلال قابل قبول درگاه ایزد متعال و
شایسته حفظ مقربان جناب [?] است منقولست که چون مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره این بیت گفت ه
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ش هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ش یکی از بزرگان دین در واقعه دید که جوقی از
ملائکه طبقهای نور برای نثار وی میبرند چون ازین واقعه باز آمد همان ساعت برخاسته ه بدر صومعه شیخ رسید
از درون زمزمه شیخ شنید که رخ از خون جگر تر میکرد ش با خود آن بیت مکرر میکرد ش غزل هر آنکو خاطر مجموع و یار همنشین
دارد ش سعادت همدم او گشت و دولت هم قرین دارد ش بدانکه خاطر فاتر عاشق در هیچ وقت مجموع و خالی از پریشانی
نباشد مگر وقتی که عاشق حادث با معشوق قدیم همنشین گردد و بمقتضای الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق
له اثر از وجود و بود و سرمایه و سود او با او اثری نماند و در حالت فنای ذات و صفات از مجموع و تفرقه بر کناره
میباشد زیرا که این مقام جمع است و دوئی و اثنینیت را در اینجا گنجائی نیست از ینجا محب شیرازی از راه معنی
میفرماید که هر آن سعادتمند که خاطر مجموع و یار همنشین دارد یقین بدان که سعادت ازلی همدم او گشت و

دولت مادر او هم قرین دارد و در خص فرقه سعدا ازلی و ابدی که در حق ایشان شیخ ابو الحسن نوری میفرماید
ان لله عبادا یشربون بالله ویاکلون بالله ویجلسون بالله ویقولون بالله کی قوله
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقلست کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد چون همنشینی هم
مجلس حادث با قدیم عند العقل امریست محال و عند العشق امریست ممکن لاجرم میفرماید که حریم بارگاه عشق
را درگاه بسی بالاتر از احاطه کمند دریافت عقلست آن دلاور سخت جگر آستان بارگاه عشق بوسد
بوسیله آن معشوق برسد و همنشین شود که نقد جان برای نثار آن آستان در آستین موجود دارد پس
درین صورت عقل را این مجال باندک تفکر ممکن میشود زیرا که حادث را مانع از قرب قدیم وجود و هستی
حادث بود چون آن را بواقعی رفع نمود قطره‌وار در دریا غوطه خورد و عین دریا شد فافهم قوله لب لعل و خط
مشکین چو آنش هست اینش نیست بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد لب لعل و خط مشکین عبارت از
تعدیل اعضاست که آن را صباحت گویند و شکر گویند و شیرینی گویند و لفظ آن که در ترکیب آنش واقع
است اشارتست بلب لعل و خط مشکین که عبارت از صباحتست و ضمیر شین آنش عاید است بمحبوب مجازی
که بقرینه دلبر حقیقی مفهوم میشود و لفظ این که در ترکیب اینش واقع است اشارتست بملاحت و ضمیر شین
اینش نیز عاید است بمحبوب مجازی چنانچه صاحب مدار الافاضل و موید الفضلا گفته اند که آن و این عبارت
از شکر و نمک است و مراد از دلبر دلبر حقیقیست حاصل آنکه از نخوت او دلبر خود گفت در مقابل محبان مجازی
که دلبر ایشان محبوبان مجازی اند و حسن در اصطلاح جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات بود و آن بجز
حق سبحانه نباشد و ضمیر شین حسنش عاید است بدلبر و آن و این که در مصراع ثانی واقع است نیز اشارتست
بشکر و نمک که عبارت از صباحت و ملاحت است و بدانکه چون صباحت را بمحبوب حقیقی جل شانه اطلاق کنند مراد از آن
نور صفاتی دارند زیرا که نور صفاتی سفید است عارف شیرازی در بیت حسن مجازی و عاشقان مجازی را بواسطه آنکه محل
زلت و مغالطه است مردود میداند و حسن حقیقی و عاشقان حقیقی را بواسطه آنکه از زلت و مغالطه دور است دوست میدارد
و میفرماید که لب لعل و خط مشکین که عبارت از صباحتست ناقص بود از نخته مقبول طبع من نیست زیرا که محبوب مجازی اگرچه
صباحت دارد اما نمک و ملاحت او را نیست پس ناقص است و ناقص را دوست ندارند مگر ناقصان بنازم و فخر کنم دلبر خود را
یعنی بدلبر خود زیرا که جمعیت کمالات آن دلبر آن که اشارت بصباحتست و عبارت از آن نور سفید صفاتی است
و این که اشارت به نمک و ملاحت است هر دو دارد پس کاملست و کامل را دوست ندارند مگر کاملان فقد برفانه دقیق قوله

دهان تنگ

دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد صاحب تحقیقات آورده که دهان تنگ صفت متکلم را
گویند که بهمان بکل تکلم میفرماید بانبیا بواسطه وحی و باولیا بواسطه الهام و نقش خاتم عبارت از حروف و نقوش
است که بر خاتم منقش باشند و درینجا مراد از نقش حروف کلمه کن بود که صورت اراده حق سبحانه است و لعل استعاره از لب
معشوق اطلاق کنند و درینجا مراد از مظهر نفاذ امر و جریان حکم است چه هرچه از دهان برمی آید لب آن را ظاهر میسازد و ضمیر
شین لعلش عاید است بدهان تنگ چون در بیت بالا ذکر دلبر مطلق حکایت نمود لاجرم محب شیرازی را شوق مکالمه و مخاطبه
با دلبر مذکور روی داد گشته از نخته خطاب با دلبر نموده میگوید که صفت متکلمی شیرین و حلاوت بخش تو مگر مهر سلیمانست که
نقش فرمان نافذ او جهان را تحت حکومت دارد و لا یتحرک ذرة الا باذن الله مراد ازین است چون مهر سلیمانی در نفاذ امر
فرمان نافذ آمد و در هیچ عرضه نباشد لاجرم بصدد تلفظ [?] نموده قوله صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان که صد
جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد چو بر آنکه هرچه در ابیات سابقه از حسن و جمال و قدرت و کمال محبوب متعال مذکور شده
همه جوشش عشق و شورش محبت بود که محب را از ذکر ما سوی باز داشته بر ذکر محبوب دلیر میسازد و من احب شیئا فاکثر
ذکره را نموده است ازینجا محب شیرازی خطاب با صبا که قاصد عاشق شیدا و محرم کوی آن دلربایانست نموده میگوید که ای صبا
از جوشش عشق و شورش محبت من رمزی بگو و سر و ضمایر بجناب آن ملک ملک دلبری که در کمال قدرت و غایت نفاذ امر
صد جمشید و کیخسرو که سلاطین جبابره بوده اند غلام کمترین دارد زیرا که هرچه من در وصف آن دلبر گفتم شایسته لسان او نبود
لا عاشق فی [?] بمقتضای من عرف الله کل لسانه مهر بر لب خاموشی باید بدین عذر هرچه گفتم قبول فرماید و پیش آن
جناب نماید قوله بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را که صدر مجلس عزت گدای ره نشین دارد چون محب شیرازی خطاب
بمحبوب مطلق نمود چون شورش محبت که محب را بر سر کوی دلبر آرد و از ضبط احوال و حفظ آداب بدر میبرد در باطن خود از حد زیاده
دید لاجرم عنوان کلام را بحقیقه صرف بصوب مجاز بر گردانید تا ناظران بفضیحت گرفتار نشوند و بلباس مجاز آن شورش و جوشش
را فرو نشاند از نخته خطاب با منعمان روزگار و اربابان دولت نموده میگوید که بخواری و باعتبار ظاهر حسن ای
منعم ضعیفان و نحیفان و مسکینان را زیرا که صدر مجلس عزت بسبب اختیار فقر و قناعت گدای ره نشین دارد و در حجره عزلت آورده
گدا را که بصفت قناعت متصف شده و از خلق مستغنی گشته چه فقر و قناعت گنجیست که آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم و مستثنی
راحت ابدی در نظر [?] او گرد [?] که این بود و شب صباحت کلی رسد قال النبی صلی
الله علیه و آله و سلم الفقراء جلساء الله تعالی یوم القیمة و فی الغوثیة قال لی یا غوث الاعظم لیس
الفقیر عندی من لیس له شیء بل الفقیر الذی له امر فی کل شیء اذا قال لشیء کن فیکون یا غوث

دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست

صبا از عشق من رمزی بگو با آن

بخواری منگر ای منعم ضعیفان

الا عظم اذا رایت المحترق بنار الفقر والمنکسر بکثرة الفاقة فتقرب الیه کالحجاب بینی و بینه
بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است ش نه بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد ش مست بالضم شکوه و گله
و در فرهنگ بمعنی غم و اندوه آورده و از این مرکب است مستمند چه مند بالفتح بمعنی خداوند بود این بیت مربوط است
با بیت سابق و مؤید است مضمون اورا قوله چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان که دوران ناتوانیها بسی زیر
زمین دارد ش بدانکه هیچ نعمتی از نعمتهای این جهان بیش صحت و تندرستی نیست که موقوف علیه لذات دنیا و درجات
عقبی است و لهذا در احادیث و اوراد و وظائف استدعای آن از حد زیاده وارد است خطاب با منعم مغرور مال
و جاه نموده میگوید که چون زنده بر روی زمین باشی و حیات داری صحت بدن و توانائی تن را غنیمت دان که دوران زمانه
ناتوانیها و تصدیعها بسی زیر زمین مدفون دارد که بعد رفتن زیر زمین بپیش می آید قوله اگر گوید نمیخواهم چو حافظ
عاشق مفلس ش بگوییدش که سلطانی گدائی همنشین دارد ش بدانکه حرف یای تنکیر گاه افاده تعظیم میکند و گاه افاده
تحقیر مینماید یای سلطانی افاده تعظیم میکند و یای گدائی افاده تحقیر مینماید پوشیده نماند که دأب ناظم است رحمه الله
که در اکثر غزلیات خود مطلبی که در مطلع سر میکند و در مقطع اشارت بمان مینماید چون در مطلع ذکر محبوب حقیقی نموده
لاجرم در مقطع نیز اتفاق بحقیقه نموده خطاب با باد صبا که قاصد عاشق شیدا و محرم کوی آن دلربا است
میگوید که ای صبا اگر در اثنای عرض احوال از آن شاه خوبان از راه استغنا و بی نیازی فرماید که نمیخواهم و در کار
من حافظ بنده مفلس و قلاش نیست بگو در حضورش که سلطان عالی شان جهت ظهور علو شان خود گدای حقیر بی بضاعت را
همنشین میدارد که تعرف الاشیاء باضدادها فریاد که از رونق بازار کرم است غزل هوس باد
بهارم طرف صحرا برد ش باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد ش باد بهار از روی لغت باد صبا را گویند و آن بادیست
که از زیر عرش خیزد و در وقت صبح وزد و شیخ فرید الدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیاء از شیخ
ابو بکر کتانی رحمة الله علیه روایت میکند که در کتب است که خدای را عز وجل بادیست که آنرا باد صبا خوانند آن
باد مخزون است در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و نالها و استغفارها بر گیرد و بملک جبار رساند و آن باد بغایت
لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و گلها از تأثیر او میشکفند و عاشقان خوش دل شده با او راز خود میگویند
بدانکه بوی خوشی که باد صبا دارد و از آن گلها را خوشبو میکند آن بوی صفات آنست که باد صبا از وی نصیب
حاصل شده خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که هوس و میل باد بهار که بطرف گلزار دارد در اطراف صحرا که در
گلهای رنگارنگ شگفته بود و برد و آن باد بوی تو جهت خوشبو کردن گلهای صحرا همراه خود بیاورد و قرار از ما ب

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است

۱۹ اگر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس

۲۰ فریاد که از رونق بازار کرم است

دمارا

دمارا بی آرام کرد زیرا که بسبب استشمام بوی تو شوق روی تو دامنگیر ما گشت و اگر بصوب حقیقه صرف کرده شود معنی این
بیت چنین ادا نمائیم که باد صبا در اصطلاح عبارت از نفحات رحمانیه است که از طرف مشرق روحانیات آید چنانچه حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن مراد از جانب یمن سینه اویس قرنی
است و مراد از صحرا عالم روحانیات است یعنی آرزو و شوق نفحه از نفحات تو ما را طرف صحرای روحانیات برد
باد نکو نفحه از نفحات تو بیاورد و بر عکس توقع قرار و آرام از ما برد لا معک طاقة ولا مع غیرک راحة
فالمستغاث منک الیک قوله هر کجا بود دلی چشم تو برد از راهش ش نه دل خسته بیمار مرا تنها برد ش در مرآة المعانی
آورده که چشم در اصطلاح نور ذات را گویند فهو المراد ههنا یعنی هر کجا دلی بود نه گوشت پاره صنوبری نور جلال ذات
تو برد آن دل را از راه و افکنده او را در بادیه حیرت و بیقراری نه تنها دل مجروح بیمار مرا برد از راه و بیقرار و حیران کرد
بلکه انبوه چنینی دارد قوله آمد و گرم بر آب رخم اشک چو سیم ش زر بر زد داد کسی که آمد و این کالا برد ش باید
دانست که لفظ زر را که ترجمه ذهب است چنانچه در موارد سرخی استعمال میکنند و میگویند که زر سرخ همچنین در موارد
زردی نیز استعمال میکنند چنانچه خاقانی گوید مرد از پی لعل و زر نپوید ش طفلی است که زرد و سرخ جوید ش زر
چیست جز آتش فسرده ش خاکی بیمار بلک مرده ش زر در بصرش کسی کند گرد ش کو در رخ آینه نظر کرد ش و لفظ گرم بفتح
کاف فارسی و سکون رای بمعنی تیز و شتاب مستعمل شده و متعلق است با بعد خود و فاعل آمد و برد اشک چو سیم است
و اشک چو سیم یعنی اشک سیم رنگ ای سفید و لفظ سیم را بقرینه زر آورده و تعبیر نمود در مصرع ثانی از
اشک چو سیم بکس بلحاظ اشتراک در شیئیت چه کس بمعنی شیء مستعمل شده چنانچه از فحوای کریمه کل شیء هالک الا
مستفاد میشود زیرا که کس نیز یکی است از اشیا هالکه و اشک هم شیء است و حقیقه اشک آنست که
آتش عشق که احر از نار جحیم است در قلب محب آرمیده بود و چون محب محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود آن آتش آرمیده
در جوش و اشتعال بر آید و از غایة شدت حرارت آن آتش قلب محب غرق عرق میشود و از جلد قلب متراود
و از راه دیده جاری میشود و آن محبت آرمیده مکتوم را ظاهر میسازد و در ینصورت محب خائن در کتمان امانت محبت
گرفتار شد بذنب محبت که حق تعالی هیچ وقت نمی بخشد لاجرم بر مقتضای الخائن خائف خوف شدید بر
محب طاری میشود و علامة خوف زردی چهره است پس اشک آن سرخ روئی محب را که بسبب کتمان محبت عند المحبوب
داشت برد و در عوض آن زرد روئی نصیب محب کرد از ینجا محب شیراز تعدی گریه را بیان میکند و میگوید که
اشک چو سیم آمد و فی الحال برد آب رخ و سرخروئی مرا و زرد روئی در عوض سرخروئی داد آن شیء یعنی اشک چو سیم

که آمد و این کالای آب رخ و سرخ روئی مرا برد و در بعضی نسخ لفظ آمده با واو عاطف واقع شده در این صورت لفظ کرم
بمعنی خود است و متعلق است به آمده قوله دل سنگین ترا اشک من آورد براه ٭ سنگ را سیل تواند بره دریا برد ٭ دل سنگین
در اصطلاح ذات مستغنی و بی نیاز و قاهر را گویند چون از شدت طیران خوف اشک محب طوفانی و طغیانی نمود محبوب
را یک گونه رقتی و رحمی بهم رسید محب علامت آن نموده بجناب محبوب التماس مینماید که هرچند این اشک من از زرد روی
خجل بود نزد تو اما اینقدر کار کرد که ذات مستغنی و بی نیاز ترا آورد براه رقت و رافت آری سنگ سخت را سیل
وقتی که قوی قوت می افتد تواند براه دریا برد از راه تعجب بر سبیل استفهام انکاری میگوید که سنگ را سیل تواند یعنی
نتواند بره دریا برد مگر اشک من بود که فوق طاقت و قدرت خود کاری کرد قوله دوش دست طربم سلسلهٔ شوق تو
بست ٭ بار خیل خردم لشکر غم از جا برد ٭ در رموز الواهبین آورده که الشوق تحنن الروح الی لقاء المعشوق
یعنی دوش دست طرب و شادی مرا سلسلهٔ شوق لقا و مشاهدهٔ تو بست و بار فوج خردم را لشکر غم فراق و اندوه جدائی
تو از جا برد ببین که شوق لقا و غم فراق تو دست و پای مرا بسته و بند کرده انداخت در دریای قلق و اضطرار قوله
جام می در لب دم زدن بخشی زد ٭ آب وی زان دم جان بخش روان از ما برد ٭ لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی
است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من
روحی عبارت از آن است آورده اند که چون سالک بمرتبهٔ تجلیات افعالی میرسد محب جانی که در آن دم بروغایت
حضرت حق را در عالم برزخ مثالی ممثل بصور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده مینماید و میبیند که حق سبحانه
و تعالی ساقی گشته شراب باو میدهد و او چون آن شراب مینوشد محو و فانی میگردد از اینجا محب شیرازی خطاب با
باقی جاودانه نموده میگوید که ای ساقی باقی وای بی نیاز مستغنی جام محبت ذاتیه دیروز بسبب فیض شامل و لطف کامل تو
که بدست خود در جام گردانیده و آمیخته بجور و محبان بدهی دم از روان بخش ابدی و افاضهٔ حیات سرمدی زد زیرا که جام
محبت از دست تو بلا واسطه خوردن موجب حیات معنویست شوق آب و شراب انچنین جام سبب آن دم دادن
بخش روح و جان ما را از ما برد و ما را خراب و مستهلک ساخت زیرا که آرزوی جام گدائی که اصلا مروقت
نماید موجب هلاکی محب است ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید ع باکه این قصه توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست قوله راه ما غمزهٔ آن ترک کمان ابرو زد ٭ رخت ما سنبل آن سرو سهی بالا برد ٭
غمزه در اصطلاح تجلی را گویند که در ماده بود از انسان و غیره و ترک بالضم طائفهٔ معروف و معشوق بیباک
و نامهربان کذا فی الرشیدی و از روی اشارت اطلاق بر محبوب بی نیاز و مستغنی جاودانه نمایند و توصیف نمود

ترک

ترک گدائی را بکمان ابرو بلحاظ جلال و قهر او و سنبل از روی لغت با اول مضموم گیاهی است خوشبو که در برگهای او سیاه
رشته ها میشوند و آنرا تشبیه بزلف و خط شاهدان میکنند و از روی اصطلاح حجب کثرات را گویند که رخ وحدت سالک
از دیدهٔ محب مشتاق پوشیده است و او را بدام سپرده است و سرو سهی بالا از روی لغت با اول مفتوح آن درخت
سرو که از بن دو شاخه بالنده و شاخ تمایل نکشته و از روی اصطلاح ممتد الالوهیت را گویند پس مراد از آن ترک و آن
سرو سهی بالا که ذات محبوب حقیقی است جاودانه عارف شیرازی خطاب با محبوب مطلق جاودانه نموده عرض احوال پر اختلال
خود بدینگونه مینماید که راه ما مشتاقان تجلی جمالی تو که در مواد و مظاهر کثرات هر جا برنگی و صفتی و نوعی جلوه گر است
زد و گمراه در بادیهٔ حیرت و هیمان کرد و درخت صبر و آرام ما را حجب کثرات و تعینات که رخ وحدت آن ممتد الالوهیت
پوشیده برد و ما را بی صبر و بی آرام کرد و ببین که جلوهٔ جمال جانانه در مواد و مظاهر کثرات برنگی و صفتی و نوعی گاه اصلا
کما حقه معلوم نمیشود و تعدد نقاب کثرات که رخ وحدت ترا پوشیده با ما چه کردند قوله بخت بلبل بر حافظ مگن از
خوش نفسی ٭ پیش طوطی نتوان نام هزاران برد ٭ مراد از خوش نفسی خوش سخنی و خوش سعریست در یکی از شروح مثنوی
معنوی بنظر در آمده که طوطی در خوش نفسی بمنزلهٔ اصل است و بلبل در خوش نفسی فرع آن است و در اینجا از طوطی اراده ذات
خود نموده و از هزاران اراده بعضی از شعرای عصر خود کرده که از راه حسد و ناتوان بینی در غیبت وقتها خرده ها
شعر خواجه میگرفتند غزل هر که شد محرم دل در حرم یار بماند ٭ و انکه این کار ندانست در انکار بماند ٭ امام حجة الاسلام
قدس سره میفرماید که دل لطیفهٔ ربانی و روحانیست و آن حقیقهٔ انسان است و مدرک و عالم و عارف و عاشق و مخاطب
و معاتب هموست هر که دل را دریافت او خدا را دریافت و هر که بدل رسید او بخدا رسید و انی که دل تجلیات و جنت منظور
خداست و مظهر جلال و کبریاست و چون قالب رنگ دل گیرد و همرنگ دل شود قالب نیز منظور لطف الهی گردد القلب
هو العرش و الصدر هو الکرسی انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی ارشاد الطالبین میفرماید که هر سعادتمندی
که شد محرم دل و او را شناخت و حقیقه او کما هو حقه دریافت آن شخص در حرم یار با یار همخانه شد و همانجا بماند زیرا که
دل حرم یار است یکی از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این الله گفت فی قلوب عباده و هو معکم اینما
کنتم این است و آن کس که حقیقه دل را ندانست و معرفت او حاصل نکرد بمقتضای من لم یذق لم یدر در انکار بماند
و گفت که حق غیر متناهی در گوشت پارهٔ متناهی و قسمت بهر چه قسم گنجایش یابد و آن شخص در دل اجزاء که جزوی است از اجزاء
آن شخص چطور گنجد و مراد از آن شخص که در انکار بماند و حجة الاسلام طاعن برپا کرد متصف مطلق تشبه بصوفیان است چنانچه
در ابیات آینده تصریح مینماید و احوال آن جماعه مفسده بیان میفرماید قوله اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن

شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند این بیت در جواب شبهه که متصوف مبطل متشبه بصوفیان ایراد نموده نظم فرموده و شبهه آنست
که صوفی کذائی گفت که دل ما که همواره مشغول زهد و تقوی و پارسائی می باشیم بواسطه عدم محرمیت در انکار بماند و دل شما که
همواره در پی نظاره امارد و معاشیق مجازی سرگردانید از پرده تقوی و پارسائی بدر افتاده بواسطه محرمیت هیچخانه
یار شده و از انکار برآمده زهی تمیز لاجرم در جواب میفرماید که اگر مطابق قول شما از پرده تقوی و پارسائی بدر رفت
و رسوای عالم گشت دل ما عیب مکن ای صوفی لفظ به معنی صد شکر ایزد راست چنانکه دل ما مثل دل شما در پرده
پندار که از دیدن زهد و تقوی و پارسائی اورا لاحق شده بماند و گرفتار قید انانیت گشت قوله صوفیان واستدند
از گرو صهبا رخت * دلق ما بود که در خانه خمار بماند * این بیت بمنزله تفسیر بیت سابق است با صوفی لفظ که در بیت
سابق تعریض او در پرده رمز و اشارت داشت درین بیت تصریح اسم او و برادران او نموده میگوید که وجه رسوائی
بدنامی ما و موجب ستر احوال صوفیان کذائی آنست که صوفیان بواسطه هوش واپس گرفته از رهن صهبا رخت و وجود خود را
و دلق ما باقی مانده بود که بواسطه مدهوشی ما در خانه شراب فروش بماند بنابرین ایشان نیکنام ماندند و ما بدنام و
از روی اصطلاح اراده دیگر دارد زیرا که نفس الامر صوفیان مرائی رخت وجود خود از رهن محبت الهی باز پس گرفتند
و دلق وجود رندان و پاکبازان قمارخانه محبت در خانه میفروش معنوی در گرو بماند قوله داشتم دلقی و صد عیب
نهان میپوشید * خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند * درین بیت رنگین ظرافتی و طرفه رندی با صوفیان کذائی بکار برده
میفرماید که ای یاران در زمان خود یک دلق داشتیم که صد عیب ما را پوشیده و مخفی میداشت مثل دلق صوفیان ما این قسم دلق
پرده پوش بار رهن قیمت می و اجرت مطرب شد و زناری که زیر او مخفی بود ظاهر بماند و از روی اصطلاح خود اراده
دیگر دارد زیرا که دلق در اصطلاح ایشان وجود هستی نمود سالک را گویند که تعبیر شود از آن در مصرع ثانی بخرقه و می در
اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند و مطرب در اصطلاح ایشان مرشد کامل را گویند که تعبیر شود از و در بیت بالا
بخمار و زنار در اصطلاح ایشان عقد خدمت و طاعت و سلوک و ریاضت بمیان جان بستن باشد که عبودیت کماهو حقه بجا
آورده شود و این امریست در غایت صعوبت از ینجهت فرمود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ما عبدناک حق عبادتک
فتامل فانه لذیذ قوله با حریفان دگر هیچ نگفته و نشنفته * قصه ماست که در هر سر بازار بماند * باز از راه ظرافت و تمکین
و رندی شیرین میفرماید که با حریفان دیگر که از راه گریزی و حیله سازی رخت خود از گرو صهبا واستدند و قبح خود را
پوشیدند اهل احتساب هیچ نگفتند و از سر آنها شنیدند و در گذشتند قصه رهن گرو دلق ماست که در هر سر بازار
مشهور بماند قوله محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد * وین زمان در پی ما بین که در انکار بماند * باز از راه اظهار

میفرماید که یکی از حریفان ما که در گرو صهبا شریک ما بودند و دلق خود از راه حرفت از گرو صهبا واستدند محتسب
شهر بود که اکنون شیخ وقت شد و فسق دیرینه خود از یاد ببرد و این زمان در پی ما به بینید یاران که مشغول گران
در اضرار و انکار بماند و مدعی شد و از روی اصطلاح ایشان محتسب عقل را گویند که خود را شیخ الاسلام دار
البدن میداند و منکر عشق ارباب عشق است قوله خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت * شخص ما بود
که او تخته بردار بماند * باز از راه رندی میگوید که تمام خرقه پوشان برابر خرقه خود را در گرو میکده واستدند و باده
خوردند و سر رفت از راه گریزی خرقه را از رهن باده واستدند و مست از میخانه در گذشتند و گذشت ماجرای
ایشان مگر شخص ما یعنی جنس ما باقی مانده بود که بواسطه مدهوشی خرقه خود را از گرو صهبا واپس نستدند
و او تخته بردار ملامت و طرد بماند قوله هر می لعل کز آن دست بلورین ستدیم * آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند *
بر گردانید از ینجا عنوان کلام بصوب حقیقت صرف و میفرماید که هر می لعل محبت خالص که رنگ نور آن سرخ و
براق است که از آن دست نورانی ساقی باقی حبیب نه ستدیم و نوشیدیم از حسرت مشاهده صفای آن می و
لطافت آن دست ساقی گو نیاورد در دل من آب حسرت شد و از راه چشم قطره ریز بماند استعاره است که از مشاهده
چیز شدید النور آب در چشم میآید و صف میکند می کنائی و دست ساقی را ابن فارض درین بیت شعر لها البدر
کأس وهی شمس یدیرها * هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم * قوله در جمالتو چنان صورت چین حیران شد
کاین حکایة همه جا بر در و دیوار بماند * صورت چین یعنی تصویر خوب زیرا که رواج تصویر در ملک چین بسیار است مانی
نقاش مشهور نیز از آنجاست باید دانست که تصویری که بر جائی میکشند چون حرکت و جنبش و زبان تکلم ندارد او را
حیران میگویند چنانچه میر محقق حسینی میفرماید که وقتی قصد حمام کردم صورتی دیدم با قامت تمام بر در حمام
نقش کرده با خود گفتم هیهات صورتی بدین زیبائی و شخصی بدین غایت رانقیست که برابر مصلحتی نگاشته اند
و برهنه بجهت مهمی داشته اند این حکایه را از هر نوع گره می بستم که صورت زبان حال بگشاد و گفت ای عاقل اگر چه
شکلی دارم اما در کار خود مشکلی دارم بر در حمام برهنه شده ام و همه بر من میکنند روز و شب قائم منم زر و سیم دیگران
می برند مدتی شده است که رو بدیوار آورده حیران مانده ام هیچ در نمی یابم که آمیختن این رنگ چیست و انگیختن
این نقش چرا است انتهی کلامه این بیت با بیت سابق ربطی دارد میگوید در جناب ساقی باقی حبیب نه که تنها در
مشاهده جمالتو از راه حیرت آب حسرت در دیده من جاریست بلکه در مشاهده جمالتو صورت چین که نه حس دارد و نه هوش
چنان حیران است که حکایت حیرت او همه جا چه بر در چه دیوار چه بر غیر ذلک ضرب المثل بماند قوله گشت بیمار که چون چشم تو

مانی نقاش مشهور از ملک چین بوده

گردد نرگس شیوه‌ها او نشد بس حاصل و بیمار بماند این بیت نیز با دو بیت سابق ربطی دارد و متعارف است که گل نرگس را
بیمار میگویند بلحاظ زردی وسط او یا بسبب آنکه نرگس بر سر شاخ تمایلی دارد رند شیرازی درین بیت وجه بیماری نرگس با حسن
وجه بیان مینماید و میفرماید که نه تنها در مشاهده جمال تو از راه حیرت آب حسرت در دیده من جاری است و نه تنها در مشاهده
جمال تو صورت چین حیران است بلکه گل نرگس از راه حیرت و عدم تمیز در تماشا و سعی آنکه مثل چشم تو در صفت بیماری دلبری
گردد گشت بیمار آخر الامر شیوه چشم تو نشد او را حاصل و بیمار همچنان ماند کلاغی تک کبک را گوش کرد تک
خویشتن را فراموش کرد قوله جز دلم کو از ازل تا به ابد حیران است جاودان کس نشنیدم که درین کار بماند این بیت نیز
با ابیات سابقه ربطی دارد و درین بیت بیان امتیاز حیرت خود از حیرت صورت چین و گل نرگس و غیره مینماید
و میفرماید که حیرت صورت چین و گل نرگس و غیره را حدی و نهایتی هست جز دل من که او از ابتدای سلوک تا انتهای
آن حیران است با وصف آنکه جاودان کسی را نشنیدم که در کار حیرت بماند بدانکه حیرت جاوید از اولیا مخصوص است و دوام
حیرت چنانچه صاحب مونس الوالهین گوید که شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس سره دائم متحیر بودی بسه وقت
خادم ایشان از آن حال باز آوردی یکی وقت نماز دوم وقتی که بنده طلب بیامدی سوم وقت افطار مرد متحیر
هرگز باز نیاید چون میر دست حق میرود و وقت سوال همچنان متحیر بود و چون پیش کسی تقاضا برند متحیر بود
قوله از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که درین گنبد دوار بماند چون در ابیات سابقه مقصود ذکر عشق و
محبت و حسن و جمال با کمال محبوب متعارف است لاجرم درین بیت تعریف مرتبه و شان عشق بیان مینماید و میفرماید
که از صدای دولت آمای سخن عشق نشنیدم خوشتر یادگاری که درین گنبد دوار فلک بماند بعضی از محققان
در ذیل کریمه نحن نقص علیک احسن القصص نوشته اند که حق تعالی این قصه را بهترین قصه‌ها از برای آن
خوانده که در وی ذکر عشق و عجایب و غرایب حکمت‌ها و عبرتهای محبت است قوله همه تا کمر زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید جاوید گرفتار بماند زلف در اصطلاح اشارت بتعینات و کثرات ممکنات است و بنابر اختفای
وجه ذات در حجب تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقت و در نقاب تعینات و تشخصات کثرات
اشیا آن حقیقت واحده مختفی و مستتر است از نخبه زلف او تماشاگاه گفت یعنی تماشاگاه وجه وحدت مضمون این بیت
موید مضمون بیت سابق است یعنی اینکه دل من از ابتدای سلوک و نهایت آن حیران است و جهت آنست که تماشاگاه رخ الف
آن محبوب جمیل علی الاطلاق دل حافظ روزی رفت بدین اراده که باز آید و حال آنکه دران تماشاگاه وجه حقیقی بطریق
دوام حیران بماند زیرا که انحصار مظاهر و مرایای وجه و جمال و خصوصیات هر تعینی نمیتوان کرد و در حد حصر آورد پس حیرت

سالک سائر در مظاهر و مرایای دائمی است غزل همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد مراد از مقام
قلب محبت است خطاب با محبوب استعطاف نموده از کمال شوق مشاهده جمال او میگوید که همای اوج سعادت سرمدی و دولت ابدی
بدام ما افتد و همواره بدست ما باشد اگر تجلی ذاتی ترا گذری بر قلب مشتاق ما افتد زیرا که ما بمدد رفیق توفیق و هدایت تو
از مشاهده زلال تجلی ذاتی تو که آثار و افعالی و صفاتی و اسمائی تو لبریز حلاوت و سیرابی لذت گشته‌ایم اگر تو هم
مشاهده تجلی ذاتی تو که غایت متمنای ما است هستیم قوله حباب وار براندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد
کلاه از نشاط انداختن از روی استعاره کمال نشاط و شادی کردن و از روی اشارت محو و فانی در دریای وحدت
و روی در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی وجه ذات حقیقی بود و مراد از جام قلب است که تعبیر نمود از و در بیت بالا بمقام
باز بجناب محبوب استعطاف میگوید که مثل حباب براندازم از کمال نشاط و انبساط کلاه هستی از سر خود و فانی و
مستهلک شوم در دریای ذات تو اگر از وجه ذات تو عکسی و پرتوی که عبارت از تجلی ذاتی است در قلب ما افتد زیرا که
تجلی ذاتی تو مورث فنا و استهلاک محبان است قوله ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست کی اتفاق مجال سلام ما افتد
بدانکه تجلی ذاتی بطریق ندرت و اتفاق مثل برق خاطف بر قلب کاملان ظهور میکند و فی الحال در پرده استتار متواری
گردد زیرا که اگر دوام متصف گشت نماید ترکیب سالک متلاشی میگردد و لهذا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لی مع
الله وقت ذکر گفت علی الدوام و سلام اینجا بمعنی بار و مجرا مستعمل شده باز بجناب محبوب استعطاف میگوید که
آرزوی مشاهده تجلی ذاتی از راه شدت شوق و اضطراب بی اختیاری کنیم و الا بیقین میدانیم که هرگاه ملوک معنوی و سلاطین
حقیقی را خاکبوس درگاه تجلی ذاتی بطریق دوام میسر نیست پس چه قسم اتفاق مجرا و بار ما خاکساران بی اعتبار
افتد قوله ببارگاه تو چون باد را نباشد بار کی اتفاق مجال پیام ما افتد سیاق این بیت با سیاق بیت سابق و تمکنت
مقرر است که باد صبا پیام محب را بمحبوب میبرد و میرساند و جواب می‌آرد هرگاه او را در حرم کبریای ذات بار مجرا نباشد
پیام محب چه قسم تبلیغ خواهد نمود قوله شبی که ماه مراد از افق طلوع کند بود که پرتو نوری ببام ما افتد نور از روی اصطلاح
ذات حقیقت است کامرانی یعنی در دار دنیا خود بواسطه عدم لیاقت و استعداد بر تجلی ذاتی مشرف نمیشویم و در آن
حضرت یکبار بارها با هم بکرد قدمی که آن ماه مراد کل کائنات از افق عالم عقبی طلوع کند و جمال الهی خود بخاص و عام تمامه
امید هست که پرتو وجه و ذات آن ماه مراد ببام ما افتد قوله خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز کزین شکار فراوان
بدام ما افتد زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات یعنی خیال و مثال
ذات تو که همواره نصب العین ما است از راه الفت و دیرینه گفت که ای محب جان خود را وسیله قرب و مشاهده ذات

بحث مساز زیرا که ازین جنس صید و شکار فراوان و بیشمار بدام ما افتد جان تو آن قدر تحفگی و ندرت ندارد که در
ما اعتبار داشته باشی تا وسیله مشاهدهٔ جمال ذات در دار دنیا گردد قوله چو جان فدای لبت شد خیال می بستم که قطره
ز زلالت بکام ما افتد در مرآة المعنی آورده که لب اشارت است بذات محبوب مستطاب یعنی وقتی که جان من فدا
و نثار محبت ذات تو شد خیال می بستم که قطرهٔ از زلال تجلی ذات تو بکام ما افتد و این جان نثار افتد اما چون جمال
و شان ذات تو گفت که جان را وسیله این کار مساز لاجرم بصبر ساختم و کار خود بر عقبی انداختم قوله بنا امیدی ازین در
مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد یعنی اگرچه مشاهدهٔ تجلی ذاتی در دار دنیا خصوصا اولیا امة را دست هم
داده است لاجرم محب شیرازی جهت تسلی و تشفی خطاب با دل خود نموده میفرماید که ای دل هرگاه درگاه تجلی ذاتی
بر اولیا امة مفتوح شده است و این امر امکان دارد پس بنا امیدی از درگاه تجلی ذاتی مرو و بزن فالی امید است که
قرعه این دولت عظمی و نعمت کبری بنام ما هم افتد قوله ز خاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ نسیم گلشن جان در مشام ما افتد
مراد از کوی عالم لاهوت و لامکان ذات است و مراد از خاک کوی عالم جبروتست که عالم صفاتست و آستان و جناب عالم
لاهوتست و گلشن جان نیز اشارت بعالم لاهوتست که دار الحیوان است یعنی از عالم جبروت و ملک صفات تو که آستان
و جناب لاهوت ذات تست هر گاه که دم زند و یاد کند حافظ نسیم گلشن جان یعنی عالم لاهوت بر مشام جان افتد ازینجا
استنباط میکنیم که شاید قرعهٔ دولت بنام ما افتد و بتجلی ذاتی در دار دنیا مشرف شویم غزل هر کرا با خط سبزت سر سودا باشد
پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد خط در اصطلاح بعضی از محققان مرتبه صفات را گویند که اول حجاب و تعین ذات مطلق
است کما اشار الیه الجنید حجب الذات بالصفات و حجب الافعال بالاثار و صفات او رهنمای ذات او بود ذات
او منور صفات او بود اگر نه صفات او حاجب ذات گشتی هیچکس را از ذات مقدس خبر بودی و اگر نه ذات آینه صفات
را جلا دادی هیچکس در جام جهان جمال او ندیدی عرفت الله بالله این است انتهی کلامه و خط کذا اهل تحقیق سبزه ازان
جهت گفته اند که چنانچه سبزهٔ اول نشو و نما و ظهور نبات است مرتبه صفات اول مراتب ظهور ذات است در مظاهر و تعین
سبزهٔ اول نشو و نما و ظهور نبات است مرتبهٔ صفات اول مراتب ظهور ذات است در مظاهر و چون سبزه اول گرد
رخ وحدت دمیده و لهذا ارباب تحقیق خط را جنبات کبریا گفته اند زیرا که هر که داخل عالم لاهوت ذات
گردد اول ازین جناب میگذرد بعد ازان بذات میرسد و سودا در لغة بمعنی تجارت و خریداری آمده و هو المراد اینجا
و این دائره اشارتست بدائرهٔ عالم شهادت که مظهر و مجلای صفات است یعنی هر سعادتمندی که او را با صفات تو
میل سودا و خریداری باشد و آرزوی معرفت صفات که وسیله معرفت ذات است دامنگیر گردد و آن شخص پای تفکر از دائرهٔ

عالم شهادت که مظهر و مرآة صفات است یک لمحه بیرون ننهد و نگذارد و در الحدیث الکریم تفکر ساعة
خیر من عبادة الثقلین زیرا که بوسیلهٔ تفکر در مظاهر کونیه معرفت صفات حاصل میشود بعد ازان بوسیله معرفت
صفات معرفت ذات حاصل میگردد و مقصود ایجاد بظهور می پیوندد قوله همچو از خاک لحد لاله صفت بر خیزم
داغ سودای توام بر سر سودا باشد سودا بمعنی اندیشه و حرارت شوریدگی و بمعنی میانه دل آمده کذا فی المدار و اینجا
هر دو معنی مطلوبست سودای اول بمعنی اول است و سودای ثانی بمعنی ثانی محب شیرازی درین بیت استقرار محبت خود
بجناب محبوب مستطاب عرض مینماید که من مقتول تیغ محبت وقتی که از خاک گور مثل لاله خونین کفن بر خیزم داغ اندیشه
و عشق تو مرا بر سر وسط حقیقی دل هویدا باشد لهذا قال الجنید التفکر فی الله دین لا ینقطع قوله تا کی ای گوهر یکدانه
روا خواهی داشت کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد محب مغلوب الحال سوخته نیران فراق و دوری بجناب محبوب مستطاب
بی تابانه التماس مینماید که تا بکی ای واحد یگانه بذات در حق محبان و سوختگان شوق خود روا خواهی داشت که از غم فراق
و دوری تو دیدهٔ محبان همه دریا بار بود حجب کثرات از رخ وحدت ذات بردار و جمال خود را بمشتاقان بنما که دیگر
برین تاب جدائی و طاقت فراق ندارد قوله ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد کاندران سایه قرار دل شیدا باشد
زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست و خم زلف اشارت است بصفات الهی و ظل ممدود خم زلف
اشارت است بنامتناهی سلسله صفات و اسمای ذات تو باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال بسبیل دعا میگوید که
ظل ممدود و غیر متناهی صفات و اسمای ذات تو ای محبوب بر سر من سوخته جگر ممتد و مبسوط باد زیرا که دران ظل ممدود
و ممتد قرار و آرام دل دیوانه من باشد ازینجاست که دیوانه را باز بزنجیر الفتی است دیرینه قوله چون دل من در از پرده برون
آوردی که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد یعنی اگر دل محب همواره بواسطه شوریدگی از پردهٔ عصمت و خلوت بیرون
آوردی و جلوه فرما و مثل برق خاطف جمال خود بنمای که دگر باره هنگام ملاقات ناپیدا باشد معلوم نیست که کی اتفاق
ملاقات افتد و در بعضی نسخ از پرده برون آوردی واقع شده است یعنی در از پرده عصمت و خلوه برون آری جمال
خود بنمای و باز در حجاب عزت در آ زیرا که سنة نور بین جاری شده که مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار
باشد قوله از بن هر مژه ام آب روانست بیا اگرت میل لب جوی و تماشا باشد محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال
بی تابانه التماس مینماید که از بیخ هر موی مژهٔ من در فراق تو آب روان است بیا ای محبوب اگر ترا میل تماشای لب جوی بهار باشد
هر چند محبوب بی نیاز و مستغنی بالذات از میل تماشای جویبار پاک و مبراست اما محب مغلوب الحال در حالت قلق و
دلال هر چه باعتقاد ناقص خود خوب میداند بعرض میرساند ازینجاست که بود حکایت چوپان که مولانا جلال الدین محمد رومی

قدس الله سره العزیز در مثنوی معنوی نظم فرموده است (بیت) دید موسی یک شبانی را براه * کو همی گفت ای کریم و ای اله * تو کجایی تا
شوم من چاکرت * چارقت دوزم کنم شانه سرت * جامه‌ات شویم شپشهایت کشم * شیر پیشت آورم ای محتشم * دستکت
بوسم بمالم پایکت * وقت خواب آید بروبم جایکت * قوله چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری * سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد
چشم در اصطلاح اشارتست بشهود حق مر اعیان را و استعدادات ایشان را و آن شهودیست که معبر میشود بصفة بصیر
و ناز در اصطلاح بی‌نیازی و عدم التفات و سرکشی معشوق را گویند از عاشق بیچاره و نیازمند و مصراع ثانی بطریق
تمثیل ایراد نموده باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعالی بی‌تابانه التماس مینماید که شهود و نگاه نوازش کمال استغنا و بی
نیازی بجانب حافظ میدانم که نمکند میل آری سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد غزل هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد * خداش در
همه حال از بلا نگهدارد * اهل وفا آن گروه سعداست که چون تخم محبت در زمین دلهای ایشان بدستکاری خطاب الست بربکم
انداختند و ایشان بقول بلی عهد عهده آن بر ذمه خود گرفته در این نشأه رسیدند آن تخم را از مخالفات نگاهداشته
بملایمات پرورش دادند تا آنکه نشو و نما یافته وصل بار آورده و ایشان را بمبدأ اصلی رسانیده یعنی هر کسی که جانب
داری و رضاجویی اهل وفا نگهدارد الله جل جلاله آن شخص را در همه حال از بلا نگهدارد زیرا که رضاجویی محبان با وفا
عین رضاجویی الله است جل جلاله و هر که الله جل جلاله را راضی دارد الله جل جلاله او را در همه حال از آفت نگهدارد رضی الله
عنهم و رضوا عنه بیان این حقیقت است مراد را قوله گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند * نگاهدار سررشته تا نگهدارد * چون ذکر
اهل وفا و ایصال خیر آن از طرف معشوق با وفا در بیت بالا نموده لاجرم عارف شیرازی ارشاد الطالبین خطاب
با هر طالب مستعد نموده میفرماید که ای طالب اگر ترا خواهش اینست که معشوق حبل‌الله پیوند دوستی که با تو
بقول بلی بهم بسته نگسلد و همواره مدبر و حافظ امور و احوال تو باشد پس نگاهدار سررشته ایفای عهد خود که
با او در فطرت اولی بقول بلی پیوند بستی تا او هم حبل آن نگاهدارد پیوند دوستی و همواره مدبر و حافظ امور
و احوال تو باشد زیرا که در صورت اعراض تو از ایفای عهد خود عاید میشود بتو حکم عمل اعراض پس معشوق نیز از تو اعراض
کند بجهت مجازات و مکافات قوله دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای * فرشته‌ات بدو دست دعا نگهدارد * معاش
بالفتح زندگانی کردن و زندگانی کردن با حق سبحانه و تعالی عبارت از ایفای عهد حق سبحانه و تعالی این بیت نیز ربط دارد با
سابق محب صادق خطاب بدل خود یا با دل هر طالب نموده میگوید که ای دل معاش و زندگانی [illegible] حق خود با ایفای
عهد خود چنان کن که اگر بمقتضای بشریت پای تو بلغزد و از تو زلتی بوقوع آید فرشتگان که کاره اند از زلات انسان
ترا امداد خیر کنند زیرا که هر که خدا را با ایفای عهد محبت از خود کند کل کائنات خیر طلب او گردند من له المولی فله الکل

سر این معنی است قوله سر و مال و دل و جانم فدای آن محبوب * که حق صحبت مهر و وفا نگهدارد * تعبیر نموده در مجلس از اهل وفا بمحبوب
بنا بر آنکه هر که حق وفا نگهدارد نزد اهل سواد ارباب معنی محبوب القلوب است و صحبت مهر و وفا اشارتست بزمان خطاب
الست بربکم قالوا بلی زیرا که در آن زمان تخم مهر در دلهای بندگان انداختند و بندگان ایفای عهد پرورش آن تخم بقول
بلی قبول کردند و بر ذمه خود گرفتند و حق آن صحبت آنست که آن عهد را بنده بوفا رساند یعنی سر و مال و دل و جان همه
فدا و قربان آن اهل وفا محبوب القلوب ارباب معنی باد که حق صحبت الست بربکم کما هو حقه بایفای آن عهد نگهدارد قوله
صبا دران سر زلف ار دل مرا بینی * ز روی لطف بگویش که جا نگهدارد * سر زلف در اصطلاح قیود کثرات و تعینات را
گویند چون دل عارف شیرازی در مرایای وجود و مظاهر تعینات و کثرات بمطالعه جمال واحد حقیقی بنوعی مستغرق
شده بود که خوف خلط کثرت و وحدت و ترس تجویز جمع صرف از وی بر عارف شیرازی ظاهر گشت لاجرم از روی احتیاط
بصبا میگوید که ای صبا دران قیود کثرات و تعینات اگر دل مرا بینی چون او مسافر غریب الوطن است و الغربة کالاعمی
مثل مشهور است از روی لطف و مهربانی بگو آن دل را که اندازه وحدت و کثرت نگهدارد و خلط نکند و تجویز جمع صرف نشود
قوله حدیث شوق نگویم مگر بحضرت دوست * که آشنا سخن آشنا نگهدارد * چون اخص اولیاء الله را آن دستگاه
داده اند که هر گاه خواهند عرض احوال خود بلا واسطه غیری با محبوب میکنند و بجواب با صواب مشرف میشوند کما قال النوری
قدس سره ان لله عبادا یجلسون بالله و یقولون بالله لاجرم عارف شیرازی میگوید که حدیث شوق و
اشتیاق خود با هیچکس نگویم مگر بحضرت دوست حبیب نه زیرا که آن دوست حبیب بمقتضای قول حق الانسان سری
و انا سره حدیث دوست و عاشق نگهدارد و بگوش این و آن نرساند قوله غبار راهگذارت کجاست تا حافظ *
بیادگار نسیم صبا نگهدارد * یعنی نسیم صبا را خود کجا آن دل و دماغ که بر ما مشتاقان گذری کند تا ضرر بکشد اما از
کمی طالع خود غبار راهگذار تو که وقتی نسیم صبا آورده بود نمی‌یابد حافظ تا بیادگار نسیم صبا نگهدارد و دل
خود را بدان غبار راه کم و بیش تسلی دهد غزل یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد * بوداعی دل غمدیده ما شاد نکرد *
بدانکه انسان از روی حقیقت و عین ثابته خود قبل از وجود خارجی با محبوب حقیقی در مرتبه واحدیت یکجا بار حمت اعیان
بسر میبرد و از غبار جدایی و کدورت تفرقه چیزی نداشت و زبان حالش بدینمقال مترنم میبود شعر و کانت بالعراق
لنا اللیالی * سرقناهن من ایدی الزمان * جعلناهن تاریخ اللیالی * و عنوان المسرة والامانی *
چون حسب قسمت و بمقتضای الجود از آنجا دور افتاده در نشأه خارجی مبتلای صد هزار آلام فراق و هجران جدا
گردید لاجرم از واسوختگی و نامرادی خود پیش همدردان چنین حکایت میکند که ای یاران همدرد ای حریفان همجا

یاد باد مرارت و تلخی آن حالت که از ما محبان وقت غیبوبت تحجب عزت یار والا اقتدار یاد نکرد و بود او عروض بار
که رسمیست متعارف دل غمدیده ما شاد نکرد قوله آن جوان بخت که میزد رقم فیض قبول بنده پیر ندانم ز چه آزاد
نکرد این بیت مربوطست با بیت سابق و مراد از جوان بخت قلم اعلی است که کاتب کل اشیاست باز محب مهجور از راه
تعجب و حیرت میگوید که آن قلم جوان بخت که میزد رقم فیض قبول بر ملتمسات ارباب حاجات و مستحطر د بر هیچ التماس
نمیکرد و هر همه را سیراب مراد میساخت بنده پیر را حیران نمود و ندانم که از چه ره گذر آزاد از غم فراق نکرد حالانکه
رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر قوله سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ سحر آشیان در شکن طره
شمشاد نکرد بدانکه سایه هر چند بمعنی ضد نور مستعمل شده بمعنی نور هم مستعمل شده چنانچه سایه آفتاب گویند و مراد
از آن نور آفتاب دارند و مراد از چمن دنیاست و مرغ سحر از روی لغت بلبل را گویند و از روی اصطلاح روح انسانی را
گویند که عاشق و شیفته جمال مبدا خود است چون در دو بیت سابق حکایت حال پر اختلال جدائی خود از جناب محبوب
متعال ذکر نمود محب را شوق مکالمه و مخاطبه با محبوب گریبان گیر شده لاجرم بجناب محبوب مستطاب بطریق خطاب
التماس مینماید که تا نور جمال خود باز گرفتی از سر ساکنان ظلمت آباد دنیا و [illegible] انوار فیض [illegible] نمود روح که پرورده
حضرت حضور تو بود آشیان و آرامگاه در شکن طره شمشاد و غیره جاهای عشرت بنیاد نگرفت و آرام نکرد و همواره پریشان
و سرگردان و بی وطن است زیرا که اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب … این رضای خانه بی دلدار زیبا
بود این سخن را بر در هر خانه میباید نوشت قوله شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار زانکه چالاکتر از حرکت [illegible] نکرد
در تحقیقات آورده که یکی از الفاظ مصطلحه ایشان غلبت است و غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان
ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب نماند و گاه بود که حال در مجاری رسد که کل احوال و را اندر برد انکار کنند داو از دی
غائب و مشغول بود انتهی کلامه از ینجا محب مغلوب الحال بسیار گستاخانه در جناب محبوب مستطاب التماس مینماید که
در زیبد و سزد که پیک صبا که در جلد روی باد و بیمانست در سرعت سفر و غیبوبت از تو بیاموزد و یاد گیرد کار سرعت
روی را از آنکه چالاکتر از حرکت غیبوبت تو تحجب عزت هیچ حرکت صبا در مدة العمر یاد نکرد قوله دل بامید صدائی که مگر از
تو رسد ناله ها کرد در این کوه که فرهاد نکرد صدا عبارت از انعکاس صوت است از جسم صلب که در برابر صوت باشد
باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال عرض احوال نامرادی خود چنین مینماید و میگوید که دل من بامید آنکه مگر صدای
و جوابی از جناب تو برسد بگوش دل من که بدان بقدری تسلی شود ناله های بسیار کرد درین کوه دنیا که آنقدر ناله
فرهاد هم نکرد با وصف این صدائی و جوابی از جناب تو بگوش دل نرسید که طالع و وارد نی بخت دل است و الا از جناب

فیض شامل و لطف کامل تو کمی نیست قوله کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک ره نمائیم بپای علم داد نکرد میر عبد الرشید
در فرهنگ خود آورده که کاغذین جامه پوشیدن یعنی داد خواهی و تظلم کردن چه پوشیدن جامه از کاغذ در قدیم علامت
داد خواهی بود حافظ گوید کاغذین جامه بخونابه بشویم که فلک ره نمائیم بپای علم داد نکرد انتهی کلامه و علم داد
آن علم را گویند که در زمان سابق سلاطین عدالت شعار علم دراز پیش دروازه خود نصب میکردند و در وی جرس کلان
آویخته تا داد خواه خود در گاه و بیگاه بپای علم آمده علم را بجنباند تا بر فریاد جرس سلاطین آگاه شده داد رسی آن
مظلوم مینمودند چون نسبت بیداد بجناب داور علی الاطلاق جل شانه موهم ترک ادب بود لاجرم فلک را در میان واسطه
نموده عرض احوال پر اختلال خود مینماید که در زمان سابق جامه کاغذین پوشیدن معتبر بود جهت داد رسی و درین زمانه
اگر صد جامه کاغذین هم کسی بر پوشد پس کاغذین جامه بخونابه جگر بشویم و نابود سازم زیرا که فلک رهنمائی
ما را بپای علم داد نکرد و احوال پرسی ننمود قوله مطرب پرده بگردان و بزن راه عراق که ازین راه بشد یار و
ز ما یاد نکرد آگاه بطریق عشق گفته اند که دل عاشق بسیار بداند [illegible] میباشد و مراد از مطرب بمقام روح انسانی
است که تعبیر نموده از وی در رساله [illegible] بمرغ سحر و تاویل از روح بمطرب بلحاظ آن نموده که روح را نغمات و الحان عجیبه و غریبه
میباشد که کاملان بگوش باطن میشنوند و روح همواره از درد جدائی در فریاد است چنانچه ناظم قدس سره در محلی دیگر
میفرماید ع وروحی کلیوم لی تنادی … از ینجا محب بسیار از راه بدانست که دل خطاب بر روح خود نموده میفرماید که ای
مطرب این پرده سرود که امروز مینوازی بگردان و بزن مقام عراق زیرا که من یاد دارم که روز جدائی از ین پرده شوم بوده
در حجب غیبوبت یار والا اقتدار و از ان وقت تا امروز از ما مشتاقان یاد نکرد قوله غزلیات عراقیست سرود حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد عراق نام مقامیست از دوازده مقام سرود که هنگام شوق و هیجان اشتیاق مرسراید
و اهل معنی از استماع آن تواجد و تمایل مینمایند لاجرم در ین بیت میفرماید که غزلیات شایسته مقام عراقست که در آن مقام سرا
تمام کلام منظوم حافظ کدام کس شنید این سرود و کلام منظوم دلسوز حافظ در مقام عراق که از کمال شوق فریاد نکرد و جامه پاره
چاک ننمود غزل یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود سیاق این غزل قریبست بسیاق
غزل سابق و سر کوی عبارت از مرتبه واحدیتست که گاهی تعبیر مینمایند از آن بمرتبه علم و در آن مرتبه اعیان ثابته و حقائق اشیا
که صور اسمای الهیه اند بسبب امتیاز اسما از یکدیگر ممتاز گشتند امتیاز علمیا و در آن مرتبه که از اعیان ثابته را معرفت ذات
الهی فطری بود از جهت اقرار ربوبیت بقول بلی نمودند بدانکه هر چند محبوب مطلق که علم او از ازل تا ابد بر یکمنوال و بر یک حال است غفلت
و نسیان را بجناب او راه نیست اما محب مغلوب الحال قادر بر ضبط آداب نیست هر چه در حالت قلق و شوق و اضطراب بر زبان او

عراق نام مقام سرود از دوازده مقام

لایح می‌شود بی‌اختیار میگوید چون بی‌اختیار و ضبط ندارد لاجرم ادراک و رمیده اند ازینجا محب مغلوب الحال شیراز خطاب
با محبوب مطلق نموده میگوید که همواره یاد باد و هیچ وقت فراموش مشو او آن هنگام سعادت فرجام که سر کوی تو ای محبوب
والا احتشام مرا وطن و منزل بود و دیده استعداد عین ثابته مرا روشنی معرفت ذات و صفات تو از کحل الجواهر خاک سر کوی تو
حاصل بود **قوله** زبانت چون سوسن گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا هر چه ترا در دل بود سوسن نام گلی است که
برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند و ترکیب سوسن گل در اصل گل سوسن بود که جهت ضرورت
وزن قدیم تاخیر نموده و در بعضی از نسخ میان سوسن و گل واو عاطف مرقوم است و آن سهو ناسخ است اعتبار را نشاید
وبدانکه چون دال بر جناب الهی اطلاق کنند مراد ازان سر الهی میدارند باز خطاب بجناب محبوب مستطاب نموده میگوید که ای
بلا تفاوت مثل گل سوسن ده زبان از اثر صحبت پاک مقام واحدیت که از شایبه کدورت و غلاظت پاک و مبرا بود بر زبان
و معلوم بود مرا هر چه در سر مشیت و اراده تو مخفی و مکتوم بود **قوله** در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز چه توان کرد که
سعی من و دل باطل بود یعنی در هنگام سعادت فرجام مرتبه واحدیت و حلاوت معیت در عین ثابته من عزم مصمم بود که
دور نباشم هرگز از و یک لمحه منفک نشوم اصلا با مشیت و ارادت لم یزلی چه چاره توان کرد که سعی و تلاش من و دل
من در نیل باب باطل و بیفایده بود **قوله** بکن کشتم که بپرسم سبب درد فراق مفتی عقل درین مسئله لا یعقل بود یعنی بسیار کوششها
و تلاشهای حد زیاده نمودم که از عقلای روزگار بپرسم سبب درد فراق و دوری از مقام حضور و معیت از هیچکدام معلوم نشد
زیرا که مفتی عقل در مسئله جدایی و فراق از مقام فطرت اولی هیچمدان و لا یعقل بود **قوله** آه ازین جور و تطاول که درین دامگه است
وازان ناز و تنعم که دران محفل بود دامگه از روی لغت قریب المخرج اند و از روی اصطلاح استغنا و عدم التفات معشوقی
بود از عاشق بیچاره بمقتضای شان معشوقیت محب شیرازی از صعوبات دنیای استغنا بطور تحسر بیان مینماید
که آه و فریاد از جور و ظلم که در دامگاه دنیا عاشق بیچاره را پیش آمده است که اصلا راه امید ناخود نمینماید و دل افسوس
ازان بی نیازی و استغنا که در محفل واحدیت بود که اصلا التماس ما محبان نشنود و ما را از حضرت حضور بزحمت بعید
محبان بیچاره را در هیچ حال آرام نصیب نبود **قوله** دوش بر یاد لب او بخرابات شدم خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
لب در اصطلاح تجلی رحمانی ایجادی را گویند که عبارت از همان مرتبه واحدیت است و خرابات در اصطلاح عرفا تجلیات پیر
مرشد را گویند که چون مرید جهت خود بالحاح تمام برسد مرشد پاک آنجناب بالذات ز دور وصال بکوشش حال برسد و ازان صلاة
و لا یعقل میگردد و خم می در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل صاحب مقام تمکین و استقامت را گویند که با وصف امتلای
محبت قادر بر ضبط احوال خود باشد یعنی در شب از جوش شوق لب مقام واحدیت اتحاد در غزلیات بیوم خم

در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز

رفتم که عرض احوال خود نمایم آن مرشد کامل را دیدم که از جور و تظلم دامگاه دنیا و استغنا و بی نیازی محبوب لا دل
پر خون و دیده جیحون بود اما با وصف اینحال در مقام استقامت و انقیاد و اراده ازلی مستقیم و بر جا بود یعنی معاینه
اینجا با از دایره قالب و قوالب بیرون گذاشته با صبر ساختیم **قوله** دلا چو از پیر مغان نقل معانی میکرد عشق میگفت بشرح آنچه برو مشکل بود
پیر مغان همان مرشد کامل و الی خرابات است که تعبیر نمود از دو بیت بالا یعنی محب عارف شیرازی میفرماید که چون مرشد را دیدم
که در مقام استقامت و انقیاد و اراده ازلی مستقیم و بر جا بود پس دل ما نیز بزبان بی زبانی بطریق رمز و اشارت گوید که راز نهان
حرف دلست و بلند نگویی که مالک الملک راز فرستادن ما بعالم شهادت و دور نمودن از حضرت صد هزار حکمت است یکی از جمله
این است که گر چه شد از خود تمام و ده شرط با بسته که بار عام دهد نور خورشید تا ظهور نکرد ظلمت ار ز خلق دور نکرد اما چون
آن مرشد کامل القدرت این نصیحت بزبان بی زبانی بطریق رمز و اشارت گفت دل من که هنوز در مقام تلوین متلون الاحوال
بود آن نکات غامضه و معانی دقیقه خوب نفهمید لاجرم دل من پیش عشق که رمز دان اسرار ربانی و نکته فهم سرائر سبحانی
است و فی گر از مرشد کامل القدره نقل و روایت معانی غامضه و حکمتهای دقیقه که در باب جدایی ما از مقام اتحاد و یکتایی
کرده ازوی شنیده جهت خاطر نشان خود اظهار و تکرار میکرد هر تردد و شکی که دران معانی دقیق مرا پیش آید عشق بشرح
و بیان و بسط و تفصیل بگفت و دل مرا خاطر نشان مینمود **قوله** راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی
دولت مستعجل بود در مدار الافاضل آورده که بو اسحاق و ابو اسحاق طایفه اند در غیاثپور که کان فیروزه بانهایت منسوب است
انتهی کلامه و در ینجا مراد از بو اسحاق امیر شیخ ابو اسحاق است که از طایفه مذکور است و پادشاه عظیم الشان بود و ملک فارس
در تحت تصرف خود داشت و دار الخلافه او شیراز بود اما چون اراده ازلی متعلق بآن شد که دولت او زود انتقال
پذیرد بعضی افعال شنیعه که موجب زوال سلطنت او گشت از وی بوجود آمد چنانچه کشتن امیر حاج ضراب که از اجله سادات
در مسجد جدید بود و همچنین بقتل رسانیدن حاجی شمس الدین که پیشوای محله باغ نو بود تا آنکه در سنه احدی و خمسین و سبعمائة
او را جنگی عظیم با امیر محمد مظفر واقع شده و دران جنگ هزیمت خورده آواره دشت گمنامی گشت و سلطنت ملک فارس با میر محمد
مظفر و آل مظفر منتقل شده این بیت را بطریق نظیر بر حال خود که در ابیات سابقه مذکور نموده ایراد فرمود یعنی راستی
و حق این است که خاتم فیروزه دولت و نگین منصوره سلطنت بو اسحاقی خوش درخشید و پرتو جلوه و نجات آن در اکناف
عالم رسید لیکن دولت مستعجل بود که زود انتقال نمود همچنین دولت اتحاد و معیت مرتبه واحدیت طرفه دولتی بود لیکن
زود سنگ تفرقه و جدایی دران افتاد **قوله** دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود در انوار
سهیلی آورده که کبک دری در دامن کوهی بسیح امید و غلغله صدای قهقهه اش در گنبد سپهر پیچیده قضا را بازی شکاری از ان

قصه کبک و باز

قصهٔ کبک و باز

هوا میگذشت چون باصره اش خرامیدن کبک را مشاهده نمود و آوازهٔ خندهٔ اش بر سامعهٔ او فرو زد دل باز بمحبت او مایل گشت
و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت با خود اندیشید که در عالم دنیا از مصاحبی مناسب چاره نیست و از یاری موافق
و رفیقی مهربان گزیر نیست آهسته آهسته بجانب کبک مایل شد و کبک را نظر بر وی افتاده حذر کنان خود را بشکاف سنگی رسانید
باز پیش آن سوراخ نشسته صورت ماجری باز نمود و گفت ای کبک پیش ازین از هنرهای تو غافل بودم و فضل و کمال تو بر من
ظاهر نبود امروز بواسطهٔ قهقههٔ تو انبساطی در دل من پیدا آمده توقع میدارم که من بعد از من ترسان و هراسان نباشی
و بمصاحبت و مواصلت من بسازی کبک آواز داد که ای قهرمان کامکار دست ازین بیچاره [illegible] باز دار و یک
کبک خورده پندار هر گاه آب و آتش با یکدیگر انضمام پذیرد مصاحبت من با تو تصور توان کرد باز گفت ای عزیز با خود
اندیشه کن که مرا غیر مهربانی چه بران آرد که با چون تویی بلطف سخن توان گفت نه چنگال من نقصانی دارد که از صید
امثال تو باز مانده باشم داعیهٔ همدمی تو دارم کبک هر چند عذرهای پسندیده تقریر کرد باز جوابهای دلپذیر
در مقابلهٔ آن باز راند و در آخر بعهد و پیمان کبک از سوراخ بیرون آورد و یکدیگر را کنار گرفته باز او را با آشیانهٔ
خود آورد با یکدیگر خوش بر آمده بعیش میگذرانیدند چون دو سه روزی برین حال بگذشت و کبک از طرف باز این
طریق گستاخی پیش گرفت و سخنان دلیرانه گفتی و در میان مکالمه بی تقریب قهقهه زدی باز بهمت عالی آن را ناشنیده
پنداشته از سر انتقام در گذشتی اما کینهٔ او در سینهٔ باز جا گرفتی تا روزی باز را اندک ضعفی طاری شده بود چنانچه
بجهت طعمه حرکت نمیتوانست نمود همه روز در آشیانه بسر برد و چون شب در آمد و حوصله از غذا که داشت تهی ماند
آتش جوع بالا گرفته نفس سبعی را در حرکت آورد کینه های کبک که بمرور زمان جمع شده بود باز را بر خشم آورده
و برای کشتن و خوردن کبک بهانه می جست کبک آثار غضب در بشرهٔ او مشاهده نموده و بر اثر العین هلاک خود را
آماده دیده آهی سرد از دل بر آورد و باز همچنان مخلب آزار کشاده بهانه جویی پیش نهاد همت ساخته بود کبک از روی
احتیاط شرایط ادب مرعی میداشت باز بهانه می طلبید آخر الامر بی طاقت شده از روی غضب گفت روا باشد که من در آفتاب
باشم و تو در سایه کبک گفت حالا شب است کدام آفتاب بر تو تابش دارد و کدام سایه بر من باز گفت ای بی ادب مرا دروغ
گو میسازی بسخن گفتن همون و درهم دریدن همون صاحب انوار سهیلی این بیت حضرت خواجه را در ذیل این نقل ایراد نموده
و این بیت را حضرت خواجه نیز بطریق نظیر بر مدعای خود نظم فرموده و از کبک خرامان مراد عین ثابتهٔ خود داشته
که قبل از وجود خارجی در مرتبهٔ اتحاد و معیت خوش میچرید و خندان و شادان می خرامید میگوید قدس سره که دیدی
ای حافظ آن قهقهه و شادی عین ثابتهٔ خود در مرتبهٔ واحدیت با اغیار غیریت که از سر پنجهٔ شاهین قضا که او را از آن

مکان شریف

مکان شریف بدر کرده در چنگال تست خارجی گرفتار نموده غافل بود **قوله** یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود رقم
مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود **ش** سیاق این غزل متفق است با سیاق دو غزل سابق یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد
آن هنگام سعادت فرجام که نهانی از حقایق اشیا و اعیان ثابتهٔ جمیع مخلوقات ترا نظر عنایه مختص با حقیقهٔ ما بود
در قم مهر و محبت تو از جمیع مخلوقات مرتبهٔ واحدیت بر چهرهٔ استعداد ما هویدا بود زیرا که ایجاد حقیقهٔ ما برای محبت جود تو بود
و ما را بدان دولت در ازل ممتاز فرموده بود شیخ محقق حسینی آن نظر عنایه نهانی با حقیقت انسان فرا درین عبارت بیان میفرماید
که نور از شوق عزت فی نازحان تها بر پروانه را یقین نمود که شمع را با او نظر هست ناگاه بگوشهٔ چشم از میان خلق بیرون
نگریست دوست را نگران خود یافت از غایت شوق این شعر ادا کرد **شعر** الله یعلم ان النفس قد تلفت شوقا
الیک و لکنی امنیها **ش** و نظرة منك یا سؤلی و یا املی **ش** اشهی الی من الدنیا و ما فیها **قوله** یاد باد آنکه
چو چشمت بعتابم میکشت معجز عیسویت در لب شکرخا بود **ش** چشم در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان او و استعداد
ایشان را و آن شهود هم جمالی میباشد و هم جلالی اینجا مراد جلالی است و لب در اصطلاح اشارت بنفس رحمانی است که و نفخت
فیه من روحی عبارت از وست یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که چون نظر جلال و قهر تو
بناز و عدم التفات مرا میکشت در وقت مینمود و صفت معجزهٔ احیای اموات در چهرهٔ جمال و لطف سلسل تو آنجا موجود بود
کن فی الحال مرا از سر نو زنده میساخت اینجا صاحب گلشن راز میفرماید که **س** ز چشمش او همه دلها جگر خوار **ش** لب لعلش شفای جان
بیمار **ش** ز دو یک غمزه و جان دادن از ما و زو یک بوسه و استادن از ما **قوله** یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
در میان من و لعل تو حکایتها بود **ش** یاقوت قدح عبارت از می احمر است که در اصطلاح محبت ذاتیه است که از رنگ نور آن احمر است
و لعل از روی لغت جوهریست معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح کاشی
عبارت از کلام بی واسطه است بشرط ادراک یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که چون
در مرتبهٔ واحدیت مراحم محبت بمقتضای یحبهم و یحبونه از جانبین جوش میزد بسبب گستاخی که نتیجهٔ محبت
مفرط است در میان کلام و گفتگوی من و کلام و گفتگوی تو حکایتهای انس و روایتهای الفت خاص بود **قوله**
یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس جز من و دوست نبود هیچ خدا با ما بود **ش** مراد از دوست همان اسم و صفت
است که عین ثابتهٔ خواجه حافظ مظهر آن اسم و صفت بود و با آن اسم و صفت بود و با آن اسم و صفت در همان
مرتبهٔ واحدیت محبت بهم رسانیده بود یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که بمقتضای
یحبهم و یحبونه جانبین صبوحی محبت زده دلبر ز شوق گشته در مجلس انس خاص بغیر من و دوست من دیگری در

میان نبود و خداوند آن اسم و صفت جل شانه با ما بود زیرا که ذات حق با هر اسمی و صفتی یکجاست هر چه اسم و صفت
از اسما و صفات عبارت از ذات مسمی است باعتبار صفتی کالعلیم باعتبار العلم والقدیر باعتبار القدرة و علی
هذا القیاس قوله یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست آنچه در مجلس امروز کم است آنجا بود خرابات در اصطلاح
بعضی از محققان مرتبه واحدیت است که دران مرتبه وجود خارجی خراب بود و مست در اصطلاح اهل شوق
و جذبه را گویند بدانکه لفظ بودم در اصل بودیم بود که جهت ضرورت وزن بودم ایراد نمود و لفظ مست
عطف است برو که در اصل یعنی مست بودیم بود یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که در
مرتبه واحدیت ما و شما یکی بودیم و مست شوق بودیم و بمقتضای الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا
الی لقائهم اشد شوقا مشتاق یکدیگر بودیم و آنچه از اسباب عیش و حضور و عشرت و سرور معنوی بواسطه
کثافت بدنی در مجلس دنیا امروز کم است در ان مرتبه واحدیت همه موجود بود زیرا که در ان مرتبه دوئی و بیگانگی
که مانع عیش و حضور و عشرت و سرور است اصلا نبود پس همه عیش و حضور در حضور و عشرت در عشرت و سرور در
سرور بود قوله یاد باد آنکه به من چو کمر بربستی در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود مراد از مه من همان اسم و صفت
محبوبه و مطلوبه خود که مظهر آن بعد داشته یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که آن اسم
وصفت محبوبه من چون کمر بربستی و جلوه جمال خود نمودی از نشان جمال با کمال آن اسم و صفت جلوه کرده پیدا
بودی که سه در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود قوله یاد باد آنکه دران بزمگه خلق و ادب آنکه او خنده مستانه
زدی صهبا بود مراد از بزمگه مرتبه واحدیت است و مراد از خلق خلق حسن است و خلق حسن آنست که نه با کس خصومه کنی
و نه کس با تو خصومة کند و جفا کس در تو اثر نکند و ادب در اصطلاح عبارت است از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال
پس خلق حسن و ادب از الفاظ مترادفه اند یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که در بزمگه
واحدیت که مملو از خلق حسن و ادب بود آن شخص که خنده مستانه با ادبانه گستاخانه زدی شراب محبت بود که
از جانبین در جوش بود قوله یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت وین دل سوخته پروانه نا پروا بود
یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که جمال صفاتی تو شمع طرب تام و انبساط تام تجلی
اولی می افروخت و موجودات هر دو کون را بوجود علمی سرافراز میفرمود این دل سوخته پروانه بی پروا آن شمع بود
که خود را بی اختیار بران آتش میزد میر محقق حسینی ازینجا میفرماید که پروانه حقیقی نفس را گفته خود را بر
آتش نور حقیقه مزن که زیان است و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه فرمان است گفت یا ایها الناس لا تنافقوا

لن تنالوا البر حتی تنفقوا قرآنست سه کمال عاشقی پروانه دارد که غیر از سوختن پروا ندارد قوله یاد باد آنکه بار
باصطلاح شما همی شد راست نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام
که باصلاح فیض اقدس و حضرت رحمانی شما ای محبوب میسر راست و درست نظم هر مضمون تازه که حافظ را نصیب بعضی زیرا که بهر که
هر چه دادند همانجا دادند غزل یکدو جامم در سحر گه اتفاق افتاده بود وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود دی بکسر
از روی لغت دیروز بود و از روی اصطلاح روز ازل بود و سحر گه در اصطلاح وقت تجلی رحیمی را گویند که آنرا فیض مقدس گویند
و این تجلی بعد از تجلی رحمانی که آنرا تجلی عام گویند ظهور نموده و ساقی حضرت حق را گویند جل شانه و شراب محبت ذاتیه را
گویند و مصراع ثانی با عطف تفسیری تفسیر مصراع اول است عارف شیرازی درین مطلع بر اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک
فحدث اظهار نعمت و نصیبی که او را از فیض مقدس عطا شده بیان مینماید و میفرماید که یکدو جام مراد در روز
ازل هنگام تجلی رحیمی و افاضه فیض مقدس اتفاق افتاده بود یعنی از تجلی رحیمی و افاضه فیض مقدس ساقی
باقی جل شانه یکدو جام شراب محبت ذاتیه در مذاق استعداد من افتاده بود و مراتب ازل نموده بود ازینجا دریافت
که محبت من ازلی است و ابدی و فتور را در هیچ وقت راه نیست قوله از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب رجعتی
میخواستم لیکن طلاق افتاده بود مستی از روی لغت سکر و بیخبری و بیهوشی بود و از روی اصطلاح استغراق
عاشق بود در عشق محبوب و شاهد در اصطلاح محبوب حقیقی را گویند که تعبیر نمود از آن و در بیت بالا از آفتاب و آنرا
شاهد عهد شباب گفت بنا بر آنکه هنگام طلوع و ظهور آفتاب حقیقت در مرتبه واحدیت شهود اعیان ثابته
که در عنفوان نشو و نما بودند گشته و محبوب ایشان شده یعنی چون با آن مستی یکدو جام از مرتبه وجود علمی بمرتبه وجود
عینی آمدم و بتقیید قید کثیف عنصری گشتم از سر نشات مستی و استغراق و غایة شوق و اشتیاق دیگربار بطرف
شاهد ازلی خود رجعتی میخواستم و اراده رجوع مصمم میساختم لیکن بواسطه تعلق بقید ظلمانی جسمانی در میان
جانبین سخت افتاده بود و اصلا مناسبة بین الحادث والقدیم نمانده بود فافهم قوله در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود یعنی چون رحمت حادث بطرف قدیم امکان ندانست هر چند در مقامات
طریقت سلوک الی الله و تبتل الیه هر کجا سیر کردیم و تماشای تمام مقامات نمودیم دریافتیم که عافیت و آرام را با عقبات
فراق ازلی افتاده بود و در رساله برابر آورده که محبت قرار نبود چه قرار ایشان سکون است و سکون در محبت شرکت ارواح
الاحیا فی قبضة الله یکاشفهم بذاته و یلاطفهم بصفاته قوله ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق هر که
عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود چون در بیت بالا گفت که در مقامات طریقت سلوک الی الله هر کجا سیر کردیم

در یافتیم که عافیت را با عشق باز فراق افتاده بود و الم فراق طولانی و در جدائی مستمر را علاج بمقتضای مثل مشهور
که رستم را کشد هم رخش رستم منحصر در تجرع باده محبت بطریق استمرار است تا بر در قوت محبت و عشق آلام
فراق و جدائی به آسانی توان کشید لاجرم بخطاب ساقی باقی حبابه التماس مینماید که ای ساقی باقی جام می محبت ذاتیه
خود دمادم و پی هم عطا کن ما را تا فرحان و شادان بار آلام جدائی بکشم زیرا که در سیر و سلوک طریق الی الله هر که
عاشق مشرب نباشد و تجرع باده محبت پیاپی ننموده باشد در ریا و نفاق افتاده بود چه بسبب عدم قوت ذاتیه
محبت و استیلاء و هجوم آلام فراق در دفاق محب نفاق و ریا افتد و باطن او از تحمل بار آلام فراق که مطلوب محبوب است
کاره می شود و کراهت در این باب عین نفاق طریقت است قوله نقش مستم که گیرم گوشه زان چشم مست طاقت صبر از خم
ابرویش طاق افتاده بود چشم مست در اصطلاح بعضی از محققان اشارت به تجلی جلالی قهاری است که سالک و عاشق جمال
که سینه محب مهجور را به اقتضای قول محقق که سبحات جلاله است تا هر بخطاب ما للتراب و رب الارباب
میخراشد و در مقام منع و دوری میدارد و بدام هجر میسپارد سبحان من جمیل لیس لجماله حجاب الا الجلال
و خم ابرو در اصطلاح بعضی محققان اشارت بقاب قوسین است که عبارت از کمال قرب و غایت دنو است چنانچه در تفسیر
غریب آورده که از قاب قوسین قربی که میان دو کمان ابرو است مراد است چون در بیت بالا از خدمت
التماس عطای شراب محبت بطریق توالی کرده بود از برای آنکه تا کسی در سیر طریق الی الله مست باده محبت و عاشق
نباشد و بلایا و محن طریق الی الله را فرحان و شادان استقبال ننماید بلکه بکراهت پیش آید در نفاق افتاده بود
این مقاومت در غایت صعوبة لاجرم در این بیت از غایت خوف میفرماید که نقش این قصد و اراده در دل بستم
و مصمم میکردم که گیرم گوشه از تجلی جلالی قهاری که مورث بلایا و محن است زیرا که از جلال و قهر او گوشه گرفتن و تحمل محن
سنة انبیاست الفرار من سنن الانبیاء شاهد این معنی است لیکن طاقت صبر از مشاهده جمال و قرب کمال که
زیر جلال مطلق مستور و مختفی است طاق و جدا افتاده بود لاجرم بامید حلاوت مشاهده جمال استقبال مرارت آثار
قهر و جلال فرحان و شادان باید نمود و از نفاق طریق خود را بکنار باید فرمود قوله ای معبر مژده فرما که دوشم آفتاب
در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود معبر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم مشدد تعبیر کننده خواب و اینجا مراد از او
مرشد کامل القدرت خود داشته زیرا که معبر خواب معنوی هم مرشد کامل معنوی میباشد و شکر خواب نفیس خوابی که بعد صبوحی
کنند و نیز خواب خوش کذا فی الکشف و وثاق بالضم در فارسی بمعنی خانه است کذا فی المدار و صاحب موید گوید
که بدین معنی بکسر است این بیت برای تائید مصراع ثانی بیت سابق ایراد فرموده یعنی این که من بی طاقت و بی صبر شده ام

از

که رستم را کشد هم رخش رستم

بانوار من سنن الانبیاء

از مشاهده جمال و وصول تاب شکیبائی ندارم سببش آنست که در این باب مژده بمن رسیده است و آن مژده وصل چنین
سود نزدیک است آتش شوق تیزتر گردد و آن مژده اینست که تعبیر و تفصیل آن از خدمت مرشد میپرسد و میگوید که ای معبر
معنوی تعبیر نمای و بشارتی فرما که در شب آفتاب عالمتاب مراد در خواب خوش و رویای صالح همخانه و هم منزل افتاده بود
آیا این خواب فرخ چه تعبیر دارد و اهل معنی تعبیر کرده اند و مقرر فرموده اند که هر که در خواب آفتاب بیند بتجلی جمالی مشرف
میشود قوله گر نکردی نصرة الدین شاه یحیی از کرم کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود اتساق برگزیدن
و ترتیب دادن این بیت اگرچه از روی ظاهر در مدح نصرة الدین شاه یحیی پسر جلال الدین محمد شاه شجاع کرمانی است
که بعد فوت پدر چندگاه ایالت ملک فارس داشت و تختگاه او شیراز بود در این صورت تقریر بیت آنکه اگر نظم و نسق
واقع نکردی نصرة الدین شاه یحیی از راه فضل و کرم خویش کار ملک فارس و دین متین از نظم و نسق افتاده بود اما
روی اشارت مراد از نصرة الدین شاه یحیی مرشد خود داشته که هم نصرة الدین و هم متصف بصفت یحیی و ممیت است
که تعبیر نموداز و در بیت بالا بمعبر برین تقدیر تقریر بیت آنکه اگر مرشد ناصر الدین ما که مرتبه قطبیت کبری رسیده
و متصف بصفة یحیی و ممیت گشته از راه کرم عام و فضل تام نظم و نسق باطن من نکردی به تعبیر خواب بگو کار ملک معنی
و باطن و دین من از نظم و نسق افتاده بود زیرا که قریب بود که از راه دون همتی نقش مستم که گیرم گوشه زان چشم مست
فتنه برو اسمه ها در ارشاد قوله حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود یعنی اگر آن
گر چون فکر شخصی مقید و بند امر عظیم میگردد در آن حالت هر چه از زبان آن شخص صادر میگردد پریشانی و بی سری خواهد بود و نه
مراد از اشتیاق اشتیاق وطن اصلی و مقام فطرت اولی است چنانچه از مطلع غزل برتو واضح شد غزل یاری اندر کس
نمی بینیم یاران را چه شد دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد استادان ماهر مسموع است که این غزل از شیخ سعدی است و
در دیوان او یافته شده برین تقدیر در اینجا الحاقی است والله اعلم اما چون شارح دیوان حافظ متعرض بعض از ابیات این غزل
شده است بنابران بقید تحریر در آمد بدانکه دوستی و مودت اهل صفا در زمان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و صحابه
با وفا چنان مروج بود که جان و مال خود بدادن حاجت دیگری را از حاجت خود اولیتر میدانستند والذین یؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة ایثار کنند اگرچه بدان حاجتمند باشند نزول این آیه کریمه در حق فقرای صحابه بعضی بیان
برخصوص مرویست که چون امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه از مکه بیرون آمده و بغار در آمدند آن شب کفار قصد کشتن وی
داشتند حق تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام گفت که میان شما برادری نهادم و یکی را زندگانی دراز تر از دیگری دادم
کیست از شما که ایثار کند برادر خود را بر خود بزندگانی و مرگ بر خود اختیار کند هر دو مرگ خود را و زندگانی اختیار کردند حق تعالی

غزل

شب هجرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بخفیه ... با ابوبکر صدیق رضی الله عنهم

باجبرئیل و میکائیل گفت شرف علی به بینید و فضلش بدانید که من میان وی و رسول خود برادری نهادم و وی قتل و مرگ نثار کرد
جای پیغمبر بخفت و جان فدای وی کرد و زندگانی بر وی ایثار کرد و هلاک خود اکنون هر دو بزمین شوید و ویرا از دشمنان
نگاهدارید انگاه جبرئیل و میکائیل بیامدند یکی بر زبر سر وی و یکی بر پای وی بایستاد جبرئیل میگفت بخ بخ یا ابن ابی طالب من
مثلک لان الله تعالی یباهی بک علینا انگاه این آیه آمد در شان وی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رءوف بالعباد بعد از آن در زمان تابعین و تبع تابعین درین باب اهتمام تمام بکار میبردند مرویست که ده کس از درویشان
ببادیه فرو شدند و دران بادیه از راه منقطع بودند و تشنگی مر ایشانرا دریافت و با ایشان یک شربت آب بود بر یکدیگر ایثار
میکردند و کس نخورد تا همه به تشنگی مردند بعد از زمان ایشان بواسطه بعد از عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و صحابه
و تابعین و تبع تابعین قرنا بعد قرن تفاوت می پذیرفت تا بدین حد انجامید که ناظم قدس سره درین باب شکایت از اهل
روزگار عهد خویش درین غزل مینماید قوله شهریاران بود خاک مهربانان این دیار مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد
در مصراع اول این بیت تعقید لفظی واقع شده است جهت ضرورت وزن و تقریر بیت آنکه خاک این دیار مسکن و موطن
شهریاران مهربان صوری و معنوی بود مهربانی کی آخر شد و شهریاران مهربانان صوری و معنوی را چه شد قوله صد هزاران
گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست عندلیبانرا چه پیش آمد هزاران را چه شد زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد در شرح دیوان نوشته که گل معروف و اینجا کنایه از مصنوعات جهان است و عندلیبان
و هزاران جانوران معروف اند و اینجا کنایه از عاشقان است و زهره ستاره ایست مشهور بر فلک سوم که آنرا مطرب
فلک گویند و اینجا کنایه از مرشد جوینده و عود ساز مطربان است و اینجا کنایه از زبان است و گسار بالضم کاف فارسی
خورنده و هضم کننده چنانچه میگسار و غمگسار یعنی صد هزار مصنوعات صنع ایزدی موجود آمده که وجود هر یکی دال
بر صانع واجب الوجود آمده و هیچ یکی بصانع نمی پرد و توجه بدان جانب نمی آرد و عاشقان و طالبان حق را چه شد
که از پرده غفلت بر نمی آیند و از مصنوعات آشنا سایه صانع نمی درآیند و مرشد زمان را چه شد که خلق را به هدایت
نمی رساند مگر زبانش سوخته است یا بکام خاموش دوخته است هیچکس ذوق عشق و محبت ندارد که لمحه از غفلت سر بر آرد
عاشقان را چه پیش آمد که با وجود تهیه اسباب و آماده گی پس گرفته اند افتاده گی انتهی کلامه غزل الا ای طوطی گویای اسرار
مبادا خالیت شکر ز منقار سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را
زین معما پرده بردار در شرح دیوان نوشته که طوطی طائریست معروف بنطق فصیح معروفست و اینجا کنایه از مرشد باید
که بیان حقایق و معارف میفرماید بر دانشوران مخفی نماند که حضرت خواجه در مصراع ثانی این بیت صنعت قلب را کار فرموده

کما قالوا عرضت الناقة علی الحوض و فی المعنی عرضت الحوض علی الناقة و نیز از باب قلب است قول عرب که ادخلت
القلنسوة فی الراس والخاتم فی الاصبع و این قسم کلام را سکاکی که یکی از اجله ائمه علم معانیست مطلق قبول
داشته و دیگران مطلق رد کرده و داخل تعقید معنوی کرده اند که از فصاحت دور است و از نطق فصحا مهجور و الحاصل
معنی چنین بود که ای طوطی گویای اسرار از شکر مباد خالی منقار و این خطاب بمرشد میکند که طوطی عبارت از وست
مصراع اول منادی و مصراع ثانی و ثالث دعا و مصراع رابع علت دعا و بیت سوم علت منادی است ما لاجرم الذی در اکثر
عرب و عجم تابع سکاکی گشته این قسم صنعت را در کلام طویل مستحسن داشته و در بعضی نسخ چنین مسطور است که مبادا شکرت خالی
ز منقار بتقدیر این نسخه با وجود آن معنی احتمالی دیگر میخیزد که آن نیز در بلاغت وجهی دیگر انگیزد و آن چنان باشد که کلمه شکر اسم
و تا را مضاف الیه داریم و بیان معنی چنان کرداریم که مبادا شکر توای کلام فصیح و بیان ملیح تو در حقایق و معارف از منقار طالبان
خالی که سبب وصول است بدرجات عالی یعنی بیان حقایق و معارف که از تو بوجود می آید و از بطون بظهور میگراید همیشه
از انه کور میکرده باشند و بطالبان دیگر آنرا به نقل آورده که سبب ورود فیوض الهی است و سرمایه تجلیات نامتناهی است
توجیه شارح رحمه الله درست است و سوق غزل مؤید آن است اما عبارتش نارساست بحل ابیات لاجرم حل ابیات علیحده
نموده می آید بدانکه در ینجا کرا تعبیر نموده از مرشد بطوطی که لطیف دارد که رنگ نور روح سبز گفته اند از جهت حیات بر آن
چون مرشد در صدد بیان اسرار عالم ارواح است او را بطوطی تعبیر کردن بمورث لطافت است حاصل معنی بیت آنکه خطاب
نموده میگوید که آگاه باش از اشتیاق ما مریدان بعالم ارواح که وطن قدیم ماست ای روح صورت گویای اسرار عالم ارواح
مبادا در هیچ وقت خالی منقار تو از شکر و حلاوت بیان اسرار عالم ارواح که در ینوقت قوت و غذای ما مشتاقان
و بر تقدیر نسخه ثانی مبادا در هیچ وقت شکر و حلاوت بیان تو خالی از منقار ما مریدان و مشتاقان قوله سرت سبز و
دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار خط در اصطلاح اهل طائفه عبارت از ست بعالم ارواح که اقرب
مراتب وجود است بغیب هویت در تجرد و بدین معنی و چنانچه خط برزخ دمیده میشود تعینات عالم ارواح گرد ذات الهی
بر آمد بآن معنی که اقرب مراتب وجود است بمرتبه غیب هویت از ینجهت بعضی از محققان خط را جناب کبریا گویند بنابر آنکه جناب
بفتح جیم کناره سرا و جایی که بمحله قریب باشد و بمرتبه اطلاق که مقام مشاهده ذات است از عالم ارواح هیچ مرتبه اقرب نیست پس
کناره سرای عظمت و کبریای ذات عالم ارواح باشد و در نقطه سبز نیز اشارتست بملاحظه لطیف مذکور یعنی همواره ذات تو
در مقام روحانیت متمکن و دل تو در مقام انبساط و مشاهده جاوید متوطن باد زیرا که خوش نقشی و مثالی نمودی ما را به بیان
شافی از اسرار عالم ارواح که جناب سرای کبریای ذات پاک است جل شانه قوله سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده

بر دارد بدانکه چون عالم ارواح که آنرا عالم غیب و عالم امر و عالم علوی و عالم ملکوت اعلی گویند عالمی است که اشارت حسی بدان
راه نیابد چنانچه عالم شهادت که آنرا عالم خلق و عالم سفلی و عالم ملک گویند عالمی است که باشارت حسی بدان راه یابد
فلا اقسم بما تبصرون اشارت بعالم خلق است و ما لا تبصرون اشارت بعالم امر است لاجرم اکابر دین
مشایخ و محققان علم الیقین از کیفیت عالم ارواح بجز رمز و اشارت چیزی نگفته اند ازینجا عارف شیرازی بجناب
میگوید که نشان خوشی و مثال خوبی نمودی مارا از اسرار عالم ارواح که جناب کبریایی یار است جلت اما سخن سربسته و مجمل گفتی با
حریفان و مریدان که دریافت آن از حوصله استعداد ما بیرون است پس التماس است بجناب تو بر اسلوب التماس کمین بنده زیاده
بخبر برید جناب مرتضوی ادشک لا یخیب سائلا مش تو کریم سائل را ناامید نمیکرداند خدارا ازین معما و سخن سربسته
پرده بردار و تفصیل وارد در معرض بیان آر زیرا که کمل اولیا قادر اند بر تفصیل بیان اسرار عالم ارواح چنانچه عین القضات
همدانی میگوید که اگر شریعت بند دیوانگی حقیقه ننهادی میگفتیم که عالم ارواح چیست اما غیرت الهی نگذاشت که بگوییم قوله
بروی ما زن از ساغر گلابی ش که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار ش تعبیر نمود درین بیت از طرح گویای اسرار به بخت بیدار
چنانچه تعبیر نمود مولانا عارف الروم از مرشد به بخت جوان التماس میکند بجناب آن مرشد که یا ازین معما پرده بردار و تفصیل
وارد در معرض بیان آر و اگر تفصیل کیفیه اسرار عالم الارواح مصلحت وقت نباشد پس بر روی قلب ما زن از ساغر باده روحانی
ریحانی آبی و بیدار ساز قلب ما را تا دریافت معما و سخن سربسته بکنیم زیرا که قلب ما خواب آلوده عدم حداست
غفلت ای بخت بیدار و در شرح دیوان نوشته که ساغر پیاله و اینجا کنایه از معارف و حقایق است که دل مرشد دارد
و بآن تخم سعادت در زمین استعداد طالبان میکارد و بخت بیدار نیز عبارت از مرشد بود که این دولت را می برد یعنی
ای بخت بیدار بروی ما از ساغر دل خویش گلابی بزن از بیان معارف و حقایق بوجه احسن که از هوا و هوس خواب الغفلة
غفلت برهیم و از مضجع خویش بجهیم و قدم پیش نهیم قوله چه ره بود این که زد در پرده مطرب ش که میرقصند باهم مست و
هشیار ش تعبیر نمود از ان بخت بیدار درین بیت بمطرب زیرا که مرشد میباید که مراقب احوال مریدان باشد از هر دری
که مصلحت وقت مریدان بیند در آمد کند چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید شعر کنا وجود اظهار او تا گردد
شغنه گاه ستی منقولست که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره چون مرید را تلقین فرمودی نزد خود می نشاندی و اسما الله
را بر و میخواند و نگاه میکرد تا بکدام اسمی تغیر در وی پیدا میشود از هر اسم که در وی تغیر دیده میفرمود که بآن اسم
ذکر بگو تا زمانی که کار مرید بآن اسم تمام میشد باز او را می نشاند و اسما الله تعالی را بر و میخواند باز از هر اسمی که تغیر
در وی دیدی بآن ذکر میفرمود و هلم جرا باین نوع تربیت مینمود تا کار او در فقر با تمام میرسید چون مست

بالا از خدمت مرشد التماس نمود که یا ازین معما پرده بردار و تفصیل وارد بگو و اگر تفصیل اسرار عالم ارواح مصلحت وقت نباشد
بر روی قلب خواب آلوده ما زن از ساغر باده روحانی ریحانی آبی و بیدار ساز قلب ما را تا دریافت معما کنند و مرشد عالم
باحوال مریدان تفصیل بیان اسرار عالم ارواح بایشان مصلحت وقت ندید نغمه از نغمات و حالات سر کرد که از استماع
آن مریدان بیواسطه ترجمان بوجدان اسرار عالم ارواح در رقص و اهتزاز آمدند لاجرم عارف شیرازی از شدت تاثیر آن
میرقصند و اهتزاز مینمایند بوجدان اسرار عالم ارواح باهم مریدان و حریفان مست و بیخبر که در اعلی مرتبه سکر بودند و هشیار
باخبر که در مقام صحو و تمکین متمکن بودند یعنی در همه اثر کرد و هر همه را از خود در ربود چنانچه در بیت آینده روشن تر
میفرماید قوله ازین افیون که ساقی در می افکند ش حریفان را نه سر ماند و نه دستار ش تعبیر نمود از ان مطرب درین بیت بساقی
نظر بمقتضای احوال مریدان و مقرر است که چون شیره افیون داخل شراب میکنند و مخلوط مینمایند نشاء او بالای نشه
مستی بر مستی می افزاید ازینجا چون مرشد عالم احوال مریدان دید که از نغمه که من در حالات ادا کردم و بگوش مریدان رسانیدم
هر همه از شدت تاثیر آن نغمه بوجدان اسرار عالم ارواح در رقص و اهتزاز آمدند و بدان قانع شدند اما دریافت و
وجدان اسرار عالم ارواح کما هو حقه موقوف بر فنای هستی و استهلاک وجود مریدان بود لاجرم توجه بعلاج دیگر که موجب
فنا و استهلاک مریدان بود فرمود عارف شیرازی درین بیت از ان علاج جدید چنین خبر میدهد که بسبب این افیون توجه
گرم که ساقی در می شوق ما افکند و در خم کرد ما حریفان و مریدان را نه هستی ماند و نه لباس هستی بجز د نطق گشتیم از جمیع
تعلقات و طیران نمودیم بعالم ارواح و دیدیم بچشم سر آنچه شنیده بودیم از زبان ترجمان مرشد و دریافته
بودیم بوجدان ناقص خود قوله خرد هر چند نقد کائنات است ش چه سنجد پیش عشق کیمیا کار ش یعنی کیمیا گر که تعجیل کامل
خود قلب اعیان اسفل باعلی نماید و ترکیب عشق کیمیا کار توصیفی است بدانکه خرد را از مضمون بیت سابق تردد بهم رسیده
که آیا جسد کثیف ظلمانی ایشان غلائظ شهوانی چگونه سیر عالم روحانی که مجرد از ماده است و اشارت حسی هم بدو راه نیست توانند
لاجرم در جواب میفرماید که خرد هر چند خلاصه موجودات و محتاج الیه کائنات است اما چه وزن و چه قیمت دارد در پیش عشق
خارق عادات که همین جسد کثیف ظلمانی را قابل سیر عالم روحانی کند و اینچه عجب و ندرت دارد که خرد بمیه سفیه را در تردد و حیرت
انداخته است شنیده است که ادریس پیغمبر علیه السلام با همین جسد خاکی افلاکی گشت و روح الله علیه السلام با همین جسد ظلمانی
روحانی شد شعر پس بزرگان این نگفتند از گزاف ش جسم پاکان عین جان افتاد صاف قوله چه مستوران بکوی اسرار هستی حیرت جان
چه پرس از نقش دیوار ش مراد از مستوران خردمندان صوریست که مستوری و گوشه گیری را دام حطام دنیوی و وسیله جاه
و دستگاه نموده اند و اصلا پی باسرار عشق و تصرفات محبت نبرده اند و مستی در اصطلاح عبارت از حیرت و وله است

نغمه چنین خبر میدهد که نمیدانم
چه نغمه بود این که زد در پرده
مطرب بمقام شناسی که از شدت
تاثیر آن م

که از مشاهده مطلوب سالک صاحب شهود را دست دهد التماس مینماید بجناب مرشد مذکور که ما نمی‌گوییم که اسرار حیرت و وله که مریدان
را از مشاهده عالم ارواح حاصل شده بخشیده اهل ان نظر کن بلکه التماس ما هم همین است که مستوران نفوس تابع عقل صوری که اسرار اهل
استغراق و مستی و حدت عالم جان بپرس از ستوران نفوس که محض نقش دیوار اند و از عالم جان اصلا خبر ندارند اما با حریفان
اهل بگو و از ایشان بپرس احوال استغراق و مستی که ایشان هرچه از سامی خدمت تو شنیده‌اند و بکشف صحیح معلوم نموده‌اند
مستحضر دارند و بر دوری بیگانه نمی‌آرند قوله سکندر را نمی‌بخشند آبی بزور و زر میسر نیست این کار این بیت را بطریق تمثیل
حال مستوران نفوس که بزور مال حرام و اسباب جاه و احتشام میخواهند که دخل در اسرار مستی نمایند ایراد فرموده یعنی زر و زور این
گدایان شکم پرور معلوم است که در چه عرضه خواهد بود سکندر را با آن همه زور و زر نمی‌بخشند هیچ آب حیات زیرا که بزر و زور میسر
نیست این کار و دستگاه دخل در اسرار مستی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قوله بیا و حال اهل درد بشنو بلفظ اندک و معنی بسیار
سنت مشایخ طریقت است قدس الله اسرارهم که هرچه از واردات غیبی و حالات لاریبی یابد او مرشد هادی الرسالة بر قلوب مریدان
مجرد و آزاده ورود و نزول مییابد آنرا بجناب مرشد معروض میدارند تا صحت و سقم کشف ایشان معلوم فرماید از آنجا مرید یسار از
بجناب مرشد میگوید که بیا و بگذار للمکذبین الذین هم فی خوض یلعبون و حالات و واردات حریفان اهل درد که
همراه او تو درین وقت از اسرار عالم ارواح بر قلوب ایشان وارد شده بشنو که این درد مندان مرا جهان عرض احوال و واردات خود
موافق فرض مبارک بلفظ اندک و معنی بسیار خواهند کرد تا مستوران صوری بیخبر از اسرار عالم معنی پی نبرند و واقف نشوند قوله
بت چینی عدوی دین و دلهاست (جان) خداوندا دل و دینم نگهدار تعبیر نموده درین بیت از مرشد خود به بت زیرا که بت از روی لغت محبوب را گویند
و از روی اصطلاح مقصود و متوجه الیه را گویند و مرشد هم محبوب مریدان و هم مقصود و متوجه الیه ایشان است و نسبت بمو و اورا بحسن
بنابر آنکه چین از روی عرف ملکی است معروف مسکن خوبان خیز و از روی تاویل اشارت است بعالم ارواح زیرا که مخلوقات آنجا همه
عور و روحانیان اند و لفظ جان اینجا بمعنی وجود و هستی بود یعنی اگر سالک چنین بمقام فنای مطلق میرسد مجرد میشود و از ذات
و جمیع صفات و تشخصات خود و داخل میشود بمقام فقر و الفقیر من لا قلب له و لا دین له و لا مذهب له اگر در بیجا له حق
سبحانه و تعالی بمقتضای حدیث قدسی خود انی ادبر امر عبدی مدبر امور او میگردد با وصف فنا او را در وظایف عبودیت
خود محفوظ میدارد و داخل زمره سالکان میکند که مقام صوفی است و اگر در فنای دائمی ماند داخل زمره معذوران است که
مقام مقربست تحقیق شیرازی درین بیت این تمام مطالب را ادا نماید چون از ابیات سابقه خصوصا ازین بیت که ع از این افیون که ساقی
در می افکند حریفان را نه سر ماند و نه دستار پرتو واضح شد که از توجه کامل مرشد بر حریفان حالت فنا طاری شده است لاجرم در بیت
میفرماید که مرشد دنیا صفت کامل القدرة عدو وجود و هستی باشد و غارت کرد آنرا و پیر ما را در مقام فنای مطلق کم نکن

سکندر را نمی‌بخشند آبی

خداوندا

خداوندا تو بنده پرور و حفظ خود دل و دین ما را نگهدار و در زمره سکوران بدار فتمن فانه لذیذ قوله خداوندی بجای بندگان کرد
خداوندا از آفاتش نگهدار در مقام شکر الطاف و اعطاف مرشد در حق مریدان و حریفان آن محفل شریف که از سیاق عبارت تو
واضح شده باشد در آمده میگوید که تصرف مثل تصرفات خداوندی نیابت در حق ما بندگان کرد و باز در مقام دعا که خاتمه شکرات
در آمده میگوید ع خداوندا از آفاتش نگهدار قوله بمیمن دولت سلطان غضنفر علم شد حافظ اندر نظم اشعار اگرچه از روی ظاهر
الفاظ این بیت در مدح سلطان غضنفر نواسه شاه شجاع کرمانی همشیره زاده شاه منصور بن شاه شجاع کرمانی است که آخرین
پادشاه آل مظفر بود و بدست صاحبقران امیر تیمور کشته شد اما از روی اشارت عبارت از سلطان غضنفر مرشد عارف شیرازی
است که خلیفه الهی و شیر بیشه اسد اللهی است و مخاطب است در تمام غزل رند شیرازی را بعد ادای شکر الطاف و اعطاف و دعای خیر
آن مرشد اظهار فصاحت و بلاغت صوری و معنوی این غزل بی بدل در خدمت مرشد مذکور جهت صله توجه نو مصلحه دقت افتاده
لاجرم میگوید که بمیمن دولت صحبت کیمیا خاصیت آن خلیفه الهی و شیر بیشه اسد اللهی مشهور آفاق شد حافظ در حسن نظم اشعار
ابدار این غزل بی بدل و شارح دیوان بجای نسخه نظم اشعار نسخه شعر اشعار تصحیح نموده و تقریر بیت چنین کرده که
شعر عبارت از کلام موزون بود پس شعر در بیجا تجرید ا عن بعض معناه بمعنی گفتن آمده و این در کلام فصحا و بلغا بسیار آمده
یعنی به بخت نیکو و مبارک سلطان غضنفر تاجدار حافظ نشانمند شده در گفتن اشعار انتهی کلامه غزل ارم از فروغ رخ لاله زار عمر
باز آگر ریخت بی گل رویت بهار عمر در شرح دیوان نوشته که این خطابی است که حضرت ناظم در زمان شیب کرده است شاهد رعنای
شباب را دستانفرست که در حالت ضعف و پیری نموده است محبوب زیبای جوانی را و تسلی است که کرده است درین گفته است
ع باز آگر ریخت بی گل رویت بهار عمر همچنانکه در عرف عرب مثل شده است که میگویند لیت الشباب یعود یعنی کاش
باز گردیدی جوانی چه لذات حیات و زندگانی در اوان شبابت و حیاتی که در پیریست حیات نیست بلکه مقدمه مماتست و این قول ازان
اوان گفته که شاهد رعنای شباب را کم کرده است چنانچه در بیت لاحق میفرماید ع از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست
انتهی کلامه اما از سیاق ابیات غزل غافل مانده است چنانچه بر صاحب فطرت سلیم از مطالعه ابیات غزل پوشیده نخواهد ماند
که در تمام غزل خطاب با محبوب مستطاب چنانچه شاهد دارد که بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی از محبوب مولی شده جمال با کمال خود
را از نظاره محب در حجب عزت و جلال مختفی و مستتر داشته است لاجرم التماس مینماید بجناب محبوب غیور علی الاطلاق که
ارم دل و جان پرور خرم و تازه و با نضارت است از فروغ وجه و جمالت و لاله زار عمر باز آبرو صلح و مهربانی که ریخته و خراب بی
مشاهده گل روی و وجه تو بهار عمر من قوله از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
باز خطاب بجناب محبوب غیور علی الاطلاق نموده عرض احوال پر اختلال خود بدین گونه مینماید که از دیده رمد دیده خرم بود

نظاره بغیر مقصد ز بی ترک ادبی شده اگر سرشک مثل باران چکید ورود روا و سزا است زیراکه در غم و ملالت تو که موجب فراق و جدائی شده مانند برق خاطف لشده و برفت روزگار حلاوت عمر من از بیجا در باب که محب مجرم بذنب جرم شده است که باعث غیرت و ملالت محجوب گشته است چنانچه یکی از متصوفه حکایه کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم که تعوذ بود و میگفت اللهم انی اعوذ بك منك از کیفیت حال او پرسیدم گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من نابینا شد و آوازی شنیدم که لطمة بنظرة ولو زدت لزدنا قوله اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر فنا بمعنی نیست شدن و ناچیز گشتن بود و اینجا کلام نیست بعد از فنا از صنایع نزد و اضافه محیط بفنا بیانیه است و اضافه نقطه بدهان نیز بیانیه است و دهان محبوب را شعرا بجائی کوچکی بنقطه تعبیر میکنند و در اشعار خود بکثرت می آرند و در اصطلاح دهان کوچک سر مخفی را گویند که موجب حیات و مدار زندگانی طالبان و محبان است و حضرت مسیح از آن سر مخفی نصیبی یافته که مرده را از اثرش زنده میساخته باز خطاب بجناب محبوب غیور علی الاطلاق نموده میگوید که غم و اندیشه از فنا که محیط موجودات است نیز آن کس را که مدار این سر مخفی است زیراکه زهر چاره اثر کند که تریاک حاضر نیست و فنا صوری آن کس مورث بقای ابدی او است اگرچه در ظاهر فنا است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار قوله در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهیست زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر این یکدو دم که وعده دیدار ممکن است دریاب کار ما که نه پیدا است کار عمر باز خطاب بجناب محبوب غیور علی الاطلاق نموده عرض احوال پر اختلال خود بدینگونه مینماید که ای محبوب علام الغیوب تو بهتر میدانی که در هر طرف از خیل حوادث روزگار کمین گاه است برای تاراج متاع عمر از آن جهة عنان گسسته و شتاب زده دواند مرکب خود را سوار عمر و مهلت و مکث نمیکند پس این یکدو دم باقی مانده که درو وعده دیدار ممکن است و میتوان دید ترا دریاب بفضل خویش حال ما که نه پیدا است کار عمر شاید که همین نفس واپسین باشد قوله بی عمر زنده ام من و زین بس عجب مدار روز فراق را که نهد در شمار عمر یعنی ای یکدو دم باقی مانده گویا نمانده و من گویا بی عمر زنده ام و از این که من بی عمر زنده ام بس عجب مدار که روز فراق را کدام سفیه بلیه نهد در شمار عمر و در شرح دیوان نوشته که حیات و زندگانی در این جهان فانی آن است که عمر گرانمایه در خدمت محبوب که مطلوب جان و دل است صرف نموده و حیاتی که دور از خدمت جانان است حیات نیست بلکه ممات است در صورت حیات قوله در رهگذار بود و نظر سوی ما نکرد بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر یعنی دیروز آن محبوب لوا بسط رضامندی که از طرف ما داشت در گذار و جلوه بود و ما را مشاهده خود ننمود و امروز بسبب تقصیری که از ما بوقوع آمد اصلا نظر التفات بطرف ما نکرد و از بر حال

بیچاره دل

بیچاره دلی که امروز هیچ فائده و تمتع از گذار و جلوه آن محبوب که عمر و زندگانی دل است ندید قوله تا کی می صبوح و شکر خواب بامداد هشیار گرد هان که گذشت اختیار عمر مراد از می صبوح در اینجا غفلت و بیخبریست و شکر خواب بمعنی خواب شیرین و خوب است و در اختیار بمعنی مختار و منتخب و برگزیده مستعمل شده است خطاب با دل خاطر خود نموده میگوید که تا کی غفلت شبانه و خواب خوش روزانه بیدار شو ای دل و آگاه باش که گذشت خلاصه عمر که ایام جوانی است یعنی ترک آن محبوب خواهی نمود قوله حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان این نقش ماند از قلمت یادگار عمر بدانکه اسلاف این بهمه و تلامذه که در تالیف و تصنیف بکار برده اند و در جاها خورده اند محض برای این است که بکار اخلاف بیاید و منتفع از و برگردند و در روزگار یادگار بماند تا کسی مطالعه نموده مولف و مصنف را بدعای خیر یاد کند از اینجا حضرت مولانا روم قدس سره میفرماید شعر هین بگو که ناطقه جو میکند تا بقرنی بعد ما آبی رسد گرچه هر قرنی سخن آری بود لیک گفت سالفان یاری شود و لله قدس سره فی غیر المثنوی المعنوی شعر برای گوش کسانی که بعد ما آیند بگویم و بنهم عمر من موخر نیست و در شرح دیوان نوشته که حضرت خواجه حافظ شیرازی که افصح فصحای عجم است و ابلغ شعرای ما تقدم در ترویج سخن خویش کوشیده است غزل ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار مراد از خاک راه یار عالم جبروت است که عالم صفات است و از ره گذار تجلیات ذات یار معطر و خوشبو است از نکهته مصدر و مهب نفحات ربانیست که بحکم حدیث کریم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها در عالم شهادت وزد و دم بدم بر متوطنان خود را البرز حلاوت و انبساط میسازد و محب شیرازی التماس کرده است بطریق نیاز از نسیم صبا که قاصد کوی جانان است یعنی ای باد صبا نفحه از نفحات عالم اسماء و صفات یار صبحانه بیار و بدین علاج بر اندوه قبض دل مهجور بیار مراد از جانب دلدار بیار قوله نکته روح فزا از دهن یار بگو نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار نکته بضم سخن باریک و لطیف و دهن در اصطلاح عبارت از سر مخفی است که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد و نامه خوش خبر عبارت از نفحه ایست از نفحات ربانی که از عالم صفات بر خبر دو خبر خوش و بشارت دیگر است از عالم ذات که تعبیر نموده از آن بعالم اسرار بمشتاقان ارباب انتظار می آرد یعنی ای صبا چون بعالم اسما و صفات رسیدی سخن باریک و بشارت لطیف که غذای جان و روح افزا است از سر مخفی ذات یار بگو و نفحه خوش خبر که از عالم اسماء و صفات بر خبر دو خبر خوش و بشارت دیگر از عالم ذات دهد بیار تا مشام روح از نفحات صفات و سخن باریک و لطیف ذات لبریز حلاوت گردد قوله تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام شمه از نفحات نفس یار بیار مراد از نفحات نفس یار همان نفحات ربانی است که آن را انفاس رحمانی نیز گویند این بیت مربوط است با بیت سابق و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول و تقریر بیت آنکه شمه از نفحات ربانی و انفاس رحمانی که روح افزا و جان پرور است

از عالم صفات که جناب عالم ذات است بیار تا معطر و خوشبو کنم از لطافت تو مشام جان را زیرا که تا شمه از نفحات و انفاس یار با تو
همراه نباشد نسیم تو لطفی ندارد که مشام عارفان را معطر دارد قوله گردی از رهگذر یار بکوری رقیب ** بهر آسایش این دیده
بیدار بیار ** مراد از گرد همان نفحه ایست از نفحات ربانی و مراد از رهگذر دوست عالم صفات است که جناب و رهگذر عالم
ذات است که تعبیر نموده از آن در مطلع بخاک ره و مراد از رقیب منتزه مرائی است که منکر است این معنی را که نفحات ربانی
همراه باد صبا می آید بلکه میگوید که باد صبا نسیم خوش از ذات خود دارد و نه از نفحات ربانی همراه می آرد زیرا که باد را
لیاقت بار عالم صفات که مصدر نفحات مذکور است از کجا بهم رسید و مراد از دیده بیدار دیده آگاه و منتظر است
که به تنبیه الا فتعرضوا لها انتظار ورود نفحات مذکور میکشد زیرا که آن نفحات ورود نمی یابد مگر بر دیده دل
آگاه چنانچه شیخ الاسلام گفت که فیض حق اگرچه ناگاه رسد اما بر دل آگاه رسد یعنی ای صبا نفحه از نفحات عالم
صفات که جناب و رهگذار ذات دوست است برغم انف و کوری چشم رقیب منکر نفحات مذکوره از برای آسایش این دیده
بیدار و آگاه و منتظر بیار قوله خامی و تیره دلی شیوه جانبازان نیست ** خبری از بر آن دلبر عیار بیار ** خامی عبارت از دون همتی
است و تیره دلی عبارت از غفلت دل است که برای تعرض نفحات مذکوره آگاه و منتظر نباشد و مراد از جانبازان عاشقان
و طالبان کرم طلب است و عیار بالفتح و بالیای مشدد بزرگ و بیباک محقق فرموده است که اصل این کار کارد است و بیکار این
کار را بیش نبرد از اینجا عارف شیراز در خطاب با باد صبا نموده میگوید که ای صبا دون همتی و سیاه دلی بواسطه غشاوه غفلت
شیوه عاشقان و طالبان کرم رو نیست خوش خبری و لب بازی از حضرت آن دلبر والا قدر و بیباک و مستغنی بهر حال بیار
و تا خوش خبری مذکور نیاری دست با دامن تو قوله دل دیوانه ز زنجیر نمی آید باز ** حلقه از خم آن طره طرار بیار ** طره در لغت گیسو
گویند و در اصطلاح عالم صفات را گویند که مثل گیسو حجاب رخ ذات است و خم آن طره عبارت از جذب صفات است زیرا که
بواسطه عطریات جذاب قلوب عارفان اند بدانکه سالک تا در مقام تلوین است دل او متلون الاحوال و در پی
هر مطلبی آواره است از آنجهت میگوید که ای صبا دل دیوانه هرزه گرد و هرجائی من بقید و زنجیر هم از این اداها
نمی شکند باز نمی آید پس مصلحت آنست که قیدی از قیود جذبات صفت یار بیار تا تنبیه این دیوانه نابکار نموده آید
قوله بوفای تو که خاک ره آن یار عزیز ** بی غباری که پدید آید از اغیار بیار ** قسم بوفا یاد داران میخورد که باد از
راه وفاداری در خدمت کاملان و بزرگان همواره حاضر است بعد چنانچه میر محقق حسنی میفرماید که گفتم باد را گر آخر
هدیتی هر تخت سلیمان علیه السلام بوده و در خدمت او شب و فراز دیده و یعقوب را بوی یوسف علیهما السلام نسیم تو
داده در مهلکه ثمود و عاد حاضر خدمت صالح پیغمبر و هود نبی علیهما السلام بوده انتهی کلامه و مراد از خاک ره جهان عالم

صفات است که جناب و رهگذار ذات است و در اول مصراع تسامح است و تقریب آنکه ای صبا ترا قسم است بوفاداری
تو که همواره با کاملان و عاشقان داری که نفحه از نفحات عالم صفات آن یار عزیز که مورث حیات ابدی و صلاح دین مر
عاشقان و عارفان باشد بی غباری و کدورتی که در آن نفحه پدید آید از اغیار نابکار یعنی نفس غدار و شیطان
بدکار که آن را ملمع کرده بر بوالهوسان بی تمیز نماید بیار قوله کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست ** عشوه از آن لب
شیرین شکر بار بیار ** قیل وقف الرجل علی الشبلی رحمه الله فقال ای الصبر علی الصابرین اشد فقال الصبر
فی الله فقال لا فقال الصبر لله فقال لا فقال الصبر مع الله فقال لا فقال ایش قال الصبر عن الله
فرح الشبلی فرحة ولذا قیل الصبر لله عناء والصبر بالله بقاء والصبر فی الله بلاء والصبر مع
الله وفاء والصبر عن الله جفاء و عشوه در اصطلاح لطف محبوب را گویند و نیز تجلی جمالی را گویند و لب شیرین
شکر بار در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری تمکین
قبول آرد و محروم نمیگذارد و باز خطاب با صبا نموده میگوید که ای صبا کام جان من تلخ شد از مرارت صبر که کردم بی دوست
که صبر عن الله است لطفی از الطاف شکر بار حلاوت بار از جناب دلدار بیار تا دفع تلخی کام دل از مرارت صبر نمایم قوله
روزگاریست که دل چهره مقصود ندید ** ساقیا آن قدح آینه کردار بیار ** مراد از ساقی مرشد است چون صبا در اصطلاح مرشد
کامل را نیز گویند بجای ظاهر یعنی انتقال شاید نموده از خطاب با صبا بخطاب مرشد یعنی روزگاری و مدتی است که دل او در مند
مر چهره مقصود و مطلوب خود ندیده و محروم است از مشاهده جمال باکمال مطلوب ای ساقی مهربان آن قدح مصفا نیز
باده پر صفا که در جمیع اوقات صعب بر مریدان میدهی بیار و بخورد من بده تا بوسیله محبت مفرطه چهره مقصود بنگرد از
قوله شکر ایزد که تو در عشرت ای مرغ چمن ** با سیران قفس مژده گلزار بیار ** عشرت در لغت باده اول عمر و زندگانی و نیک گردی
و خوش دلی و در اصطلاح لذت انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور و این مقامی است بس عالی و تعبیر نموده در بیت
از ساقی بمرغ چمن زیرا که مرشد مثل بلبل همواره لبریز عشق و محبت است باز در خدمت مرشد میگوید که شکر مر ایزد را جل جلاله
که تو ای مرشد در چمن انس دائم و مشاهده ابدی متمکنی زکات این دولت آنست که با سیران قفس دوری و مریدان محبوس محنت
مهجوری بشارت از گلزار مقصود و مطلوب بیار قوله دلق حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن ** وانگهش مست و خراب از
سر بازار بیار ** مراد از حافظ منتزه مرائی گرفتار صورت پارسائی و از روی اصطلاح خود خیر محض است و آن منتزه مکار
ضایع روزگار میخواهد زیرا که می در اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند و مست خراب واو عطف و در اصطلاح اهل
منهمک و فانی مطلق را گویند یعنی ای مرشد مهربان دلق منتزه مرائی دیگر چه ارزد و چه قیمت دارد بمی او را رنگین کن بعد از آن

آن بت خراب از راه بازار بیار تا بشست بدهٔ همه عالم او را زنگ انانیت و لوث پندار بالکل بر طرف شود و از
شکوه و ملامت سوگواران کوچهٔ ملامت محبت به تجدید توبه کنند **غزل** ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر مراد از کوی عالم صفات است و فلان بالضم آن شخص و در اینجا مراد از آن
محبوب حقیقی است جلت شانه و در ایهام اشارتی است دقیق یعنی آن شخص که تو او را بهتر میدانی ای صبا و تعبیر نمود
از نکهت در مصراع ثانی براحت جانی زیرا که نکهت و نفحهٔ ربانی راحت جان و غذای روح است و مشام
صوری را از آن بهره و نصیبی نیست یعنی ای صبا محرم کوی آن دلربا نکهتی و نفحه‌ای از عالم صفات آن محبوب والا
درجات که تو او را بهتر میدانی بمن آر زار و بیمار غم فراق و درد جدائی هستم آن نکهت و نفحه که راحت
جان و عافیت روح و روان است بمن آر **قوله** قلب بیحاصل ما را بزن اکسیر مراد یعنی از خاک در دوست
نفحه بمن آر مراد از قلب بیحاصل همان جان محروم از دولت حاصل وصال و مراد از اکسیر همان نکهت
و نفحه مذکور است و مصراع ثانی تعبیر اکسیر مراد است و مراد از خاک در دوست عالم صفت است که جناب
کبریای ذات است باز بصبا میگوید که جان بیحاصل و محروم از وصل ما را بزن اکسیر مراد و نفحه از نفحات
رب العباد یعنی از عالم صفات که جناب عالم ذات و وحدت بیکیف و مثالی که همان اکسیر مراد است بمن
آر **قوله** در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگست ز ابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی بمن آر مراد از کمینگاه
نظر معشوق مجازی و محبوبان صوریست و ابرو در اصطلاح بعضی از محققان صفات الهی را گویند و غمزه
الهی باعتبار آنکه همه معطوف خوبان‌اند جذاب قلوب‌اند و غمزه در اصطلاح جذبه باطن را گویند
نسبت به سالک واقع شود کما صرح به صاحب التحقیقات شیخ عارف روزبهان بقلی قدس سره در کتاب
منطق الاسرار فی شرح الشطحیات میفرماید که روی خوب نکویان دیدن و معاشرت کردن با ایشان خطر
عظیم دارد مبتدیان را از اینجا عارف شیرازی خطاب با صبا نموده میگوید که در نظاره خوبان و نکویان
با دل خویشم همواره جنگ است ای صبا از تجلیات صفات که جذاب قلوب‌اند و جذبه به ذات آن محبوب حقیقی از
برای صید دل گدائی تیر و کمانی بیار تا او را شکار محبوب حقیقی نمایم و از صید محبوبان مجازی باز دارم
قوله در غریبی و فراق غم دل پیر شدم ساغر از کف تازه جوانی بمن آر مراد از تازه جوان مرشد
جوان بخت است و چون باز و اراده مرشد خود دارد بصیغه ایهام مراد دارد یعنی آن تازه جوان که ای صبا تو
او را بهتر میدانی باز خطاب با صبا نموده میگوید که در غم خواری دل نظرباز خوبان مجاز که او را از غم

عبارت از

وطن اصلی و فراق محبوب حقیقی لاحق شده است پیر شدم ای صبا یک ساغر محبت محبوب حقیقی از کف مرشد
تحقیق بمن آر تا آن دل بیچاره هرزه گرد بمطلوب و مقصود خود برسد **قوله** ساقیا عشرت امروز بفردا
مفکن یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر مراد از ساقی مرشد است که تعبیر نموده‌اند در بیت بالا بتازه جوان
چون در بیت بالا طلب ساغر از کف مرشد خود بواسطه صبا نموده لاجرم شوق مخاطبه مرشد گریبان
گیر او شده خطاب با مرشد نموده میگوید که ای شیخ کامل القدره تو که در مقام ابو الوقت
متمکنی دیروز و امروز و فردا نسبت بتو حکم حال دارد اما عشرت و زندگانی نیک امروزی ما که ابن الوقتیم
بفردا میفکن و اگر این التماس موقوف قبول نرسد پس از دیوان قضا و قدر خط امان با فردا بمن آر **قوله**
منکران را هم ازین می دو سه ساغر بچشان و گر ایشان نستانند روانی بمن آر باز خطاب با ساقی مذکور
نموده میگوید که منکران محبت را که عمر عزیز خود را در انکار ضایع کردند هم ازین می محبت الهی که من طالب آنم
بچشان و بچش ایشان بریزان تا از این انکار نابکار باز آیند و اگر از راه شامت نفس آن دو سه ساغر را
نستانند فی الحال بمن آر خذ ما صفا و دع ما کدر **قوله** دلم از دست بشد دوش که حافظ میگفت ای صبا
نکهتی از کوی فلانی بمن آر مراد از حافظ ذات خود و از راه رندی خود را غائب گرفته میگوید که دل
از غایت رقت آب شد در آن وقت که حافظ با لحن حزین و آواز غمگین میگفت **بیت** ای صبا نکهتی از کوی فلانی
بمن آر **غزل** بر گل ز شاخ سرو سهی چین صنوبر کلبانگ زد که چشم بد از طلعت تو دور ای گل اکنون
تو ای پادشاه حسن با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور در توجیه الفصل آورده که کلبانگ آواز جبل
بدانکه عبارت که چشم بد از طلعت تو دور جمله معترضه دعائیه است و بیت ثانی تفصیل کلبانگ بود اشارت است
عارف شیراز را در پرده گفتگوی بلبل با گل بعرض احوال خود بجناب محبوب کل چنانچه در بیت لاحق انبیه عا
بجد تصریح میسازد **قوله** از دست غیبت تو شکایت نمیکنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور که دیگران
بعیش و طرب خرم اند شاد ما را غم نگار بود مایه سرور در ترجمه عوارف است تا طالب در مراقبه و مشاهده
است حاضر است چون این هر دو مفقود شود غائب باشد انتهی کلامه و در تمهیدات عین القضات است که شوق
رویت از حضور خیزد و هجران از غیبت تا غائب نشوی حاضر نباشی انتهی کلامه بدانکه مشایخ طریقت رضی
الله عنهم در ترجیح غیبت بر حضور و حضور بر غیبت سخنان است اینها که غیبت را بر حضور مقدم میدارند
ابن عطا و حسین منصور و ابوبکر شبلی و بندار بن الحسین و ابو حمزه بغدادی و سمنون محب و جماعتی

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن

از عراقیان حضور را بر غیبت مقدم میدارند و هر فرقه بر اثبات مدعای خود دلایل و براهین می آرند جهة طول کلام در معرض مقام
بحیز تحریر در نیامد عارف شیرازی را درین دو بیت اشارت بهر دو فرقه دارد و اظهار عقیدهٔ خود موافق
مشرب فرقه که غیبت را بر حضور ترجیح میدهند مینماید و خطاب بمحبوب مطلق نموده میگوید که از دست غیبت و هجرت تو ای محبوب
مطلق شکایت نمیکنم زیرا که تا نیست غیبتی و هجرتی بین المحب والمحبوب حضور لذتی و حلاوتی نمی بخشد و نه مشاهدهٔ
الانوار بین التجلی والاستتار متضمن حکمت است اگر دیگران یعنی فرقهٔ عراقیان بعیش و طرب قرب و حضور خرم
و شادند اختیار دارند مارا مطابق مشرب فرقهٔ اولی غم و الم غیبت و هجرت نگار بامید قرب و حضور سرمایهٔ عیش و
سرورست قال ذوالنون المصری قدس سره رأیت اعرابیا یطوف الکعبة وقد نحل جسمه واصفر لونه
ودق عظمه فقلت امحب انت فقال نعم فقلت حبیبک منک قریب ام بعید فقال بل قریب فقلت
حبیبک موافق ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبیب قریب موافق وانت علی هذه
الصورة فقال لی یا بطال ما علمت ان عذاب عاقبة القرب اشد من عذاب عاقبة البعد ع
محنت قرب ز بعد افزون است جگر از هیبت قربم خون است هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال آتش
بیم دل و جان سوزد شمع امید روان افروزد قوله زاهد اگر بحور و قصورست امیدوار مارا شرابخانه قصورست و
یار حور امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید که زاهد مطلق آن باشد که همه لذتهای دنیا در باقی کند و لذتهای آخرة
عوض کند و این معاملتی و بیع باشد که میکند و در بیع سود بسیار بود چنانچه حق تعالی فرمود ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الآیه اما فروختن دنیا با آخرت زهد ضعیف است بنزدیک اهل معرفت
بلکه عارف آن بود که آخرة نیز از بهر حس چشم و فرج و بطن و شکم است
بلکه بدین همه بچشم حقارت نگرد چه همه اکوان را در برابر حق سبحانه وجود و عزت نباشد و خود را از آن بزرگتر دارد که دل
هر چه بهایم را در آن شرکت بود از شهوات بدان التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق سبحانه و تعالی را نخواهد و بجز معرفت
و مشاهدت و در قناعت نکند و هر چه جز ورست در جسم دین حقیر گردد و این زهد عارفان است انتهی کلامه نور الله مرقده و شراب
خانه از روی لغت معروف و از روی اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند نظر بآنکه در این مرتبه حکم تعینیت بجود و غیر از
عارف مرتفع گردد و سالک را در این مرتبه غلبه و استیلا تمام مراتب حاصل گردد عارف شیرازی درین بیت دم
از اعلی مرتبهٔ زهد که زهد عارفان است میزند و میفرماید که زاهد اگر بحور و قصور بهشت بواسطه آنکه دنیا را عوض
آخرت کرده امید وارست و آن را اقصی المآرب و غایة المطالب میداند اختیار دارد ما مجردان از علایق سوی

مار شرب خانه تصوف است و حور یار

مقام عشق و محبت ذات الهی که نتیجهٔ معرفت است قصور و سرمایهٔ سرورست و قرب و وصل یار حبیب نه حورست چنانچه
در جای دیگر میگوید ع تو طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست قوله می خور بآبانگ چنگ و مخور غصه ور کسی
گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور درین بیت از روی ظاهر الفاظ ظرافت ملایم با زاهد نا ملایم که در بیت سابق گورست
دارد زیرا که امر بمی خوردن بآهنگ چنگ و هر که منع می کند او را گفتن که الله غفورست خواهد بخشید معرفت جوش
صفرای قهر و غضب زاهد دال از حقیقه کارست و از روی اصطلاح اراده درست دارد که می از روی اصطلاح ایشان محبت ذاتیه
است و چنگ در اصطلاح ایشان مرشد کامل را گویند که بواسطهٔ ریاضات و مجاهدات شاقه خمیده قامت شده باشد
عارف شیرازی از ارشاد الطالبین بر رغم زاهدان ضالین میفرماید که ای طالب صادق الاراده قرب و مولی بر خلاف زاهد همت
عقبی داری پس می محبت ذاتیه که موصل است بقرب خدا بخور بقول مرشد کامل تجربه کار و مخور غصهٔ زاهدان دون
که آخرة را عوض حق کرده اند و اگر کسی ازین زاهدان ترا از راه نادانی گوید که باده مخور او را از راه ظرافت ملایم بگو که
حق تعالی غفورست و صفت غفران الهی اقتضای ظهور مخالفت کرد از ایشان با ظاهر شود از حق تعالی رحمت و غفران
کما جاء فی الحدیث القدسی لو لم تذنبوا لذهب بکم و خلقت خلقا یذنبون و یستغفرون
فاغفر لهم شارح قیصریه در شرح فصوص الحکم آورده که باید دانست که عصیان اگرچه بحسب ظاهر مخالفه امر حق تعالی است
لیکن از روی باطن عین انقیادست بمقتضای ارادت حق لان کل من یعمل بمقتضی الاسم الذی هو لربه فهو
فی عین الطاعة لربه عند الاتیان بمعصیته وان کان مخالفا فی صورة الامر قوله حافظ شکایت از
غم هجران چه میکنی در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور مطلع که در بیت ع از دست غیبت تو شکایت نمیکنم
نیز کرده بود و جهة مزید تاکید آن درینجا میفرماید که ای حافظ شکایت از غم هجران و غیبت بمقتضای البشریت چه میکنی
زیرا که در هجر و غیبت وصل و حضور باشد و در ظلمت نورست تعرف الاشیاء باضدادها سر انیست غزل
روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوخته گان را همه گو باد ببر روی در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از وجه
است و مصراع ثانی تفسیر مصراع اول است بدانکه از سیاق مطلع مفهوم می شود که محبوب غیور بواسطهٔ صدور
ذنب نظر کرده بتجویز دل صورت میگیرد از محبت خاطر ملول شده جمال خود را در حجب عزت در کشیده و محب را در ورطهٔ
مهاجرت و مفارقت که اشد بلایاست انداخته چنانچه از مضمون حسن مطلع انیم عابر تو واضح تر خواهد شد
ازینجا محب حافظ شیرازی از جناب محبوب نیاز التماس مینماید که از راه فضل و کرم وجه و جمال خود را بنما و وجود
وهستی حادث مرا که در اصل مصدر این فساد و منشا این تقصیرست بباد نور قدیم خود بمرتبهٔ فنای و نیستی هلاک ساز

که فنا و استهلاک آن هم از یاد ما برده و در مرتبهٔ فنا و فنا بر سیم یعنی تمام خرمن وجود ما سوخته کان نارجی لست مزرعه
را که خاکستری بیش نمانده است باد را بفرما تا بی نام و نشان سازد قوله ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل
غم و خانه ز بنیاد ببر چون از تقریر بیت بالا بر تو روشن شده که محبوب غیور بواسطهٔ صدور ذنب جرم که به تجویز
دل صورت گرفته از محب خاطر ملول شده جمال خود را در حجب عزت در کشیده و محب را در ورطهٔ مهاجرت
و مفارقت که اشد بلایاست انداخته لاجرم محب خاطر در جناب محبوب غیور عذر این تقصیر بدین گونه میخواهد
که ما خرمن سوخته کان نار خجالت و شرمندگی دادیم دل و دیده خاطر را دیده و دانسته بدست طوفان بلایا
و ارادهٔ خرابهٔ خود مصمم نمودیم پس بگو سیل غم و طوفان بلایا را که بیا و خانه وجود ما را که در اصل مصدر
فساد و منشاء این تقصیر شده از بیخ و بنیاد ببر قوله زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات ای دل خام طمع این سخن
از یاد ببر زلف در اصطلاح بعضی از محققان غیب هویت را گویند که کسی را بدان راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات
و آنرا مانند عنبر خالص گفت بلحاظ آنکه تجلیات اسما و صفات آن ذات همه خوشبو و معطرند و هیهات بالفتح یعنی دور است
و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل است کذا فی الکشف چون دل محب حریص قند مراد خود است و هر چند او را
مکرر از قند میرانند بر میگردد و مساجت میکند لاجرم دل حریص و خاطر را میگوید که تجلی صفات عنبر شمول آن
محبوب غیور کدام سعادتمند ببوید و دریابد دور است این آرزو و تمنا پس ای دل خام طمع و حریص و خاطر این سخن
و خیال محال از یاد ببر و فکر رضای محبوب که موقوف علیه مشاهدهٔ محبوب است بنما قوله دوش می گفت بمژگان دراز بکشم
یا رب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر بدانکه فاعل می گفت همان تجلی جمالی صفاتی است که در ابیات سابقه مذکور شده و مژگان
دراز در اصطلاح تجلی جلالی قهاری را گویند که ساتر و حاجب تجلی جمالی صفاتی است و ضمیر شین خاطرش عاید است بهمان
تجلی جمالی صفاتی و مراد از اندیشهٔ بیداد اندیشهٔ قهر و جلال است و معنی مصراع ثانی بر استفهام انکاری است و حاصل تقریر
بیت آنکه دوش ملتفت تجلی جمالی صفاتی که در جزای تقصیر جسیم و دواعی سهام و سنان قهر و جلال را بکشم و نصیب نابود
سازم بفراق خود ای پروردگار از راه کرم و لطف خویش از خاطر آن تجلی جمالی صفاتی این اندیشهٔ قهر و جلال ببر تا
بخاطر خواه بکشد زار مراد و غصهٔ خود رفع نماید فتنه برخاسته دقیق قوله سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ فارس بکش
دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر سینه که ترجمهٔ صدر است چنانچه بمعنی خود آمده بمعنی دل نیز در لغه مستعمل شده
و آتشکدهٔ فارس اشارت بآتشی است که در زمان زردشت در فارس افروخته بودند و آنرا پرستش میکردند و
نمیگذاشتند که خاموش شود و در هر شهری دیگر از آنجا می بردند و در خانه ها می افروختند و عبادت می کردند و گویند

که در هنگام

در هنگام ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خاموش شد بدانکه حرف رای فارس در اکثر اشعار زیاده
از وزن آمده است لاجرم در خواندن حذف باید کرد و کما اشار الیه صاحب المؤید والمدار و الکشف و اینجا
کو یک بار محب خاطر دل و دیده خود را که مصدر ذنب و تقصیر شدند از راه نصیحت میفرماید و خطاب با محبوب غیور
مینماید که دل ما را که مجوز این ذنب و تقصیر شده گو و بفرما که از بس خجالت و تشویر شعلهٔ آتشکدهٔ فارس از خود
بکش و برافروز خود را و آن لبوز و دیدهٔ ما را که مصدر آن ذنب و تقصیر شده گو و بفرما که بواسطهٔ خجالت و تشویر
آب گریه آن قدر بریز که از طغیان آن آب رخ دجلهٔ بغداد ببرد و خود را در آن آب غرق سازد که سزای تو این است
قوله سعی نابرده درین راه بجایی نرسی مزد گر میطلبی طاعت استاد ببر باز محب خاطر خطاب با دل و دیدهٔ گناه
کار نموده از راه تسلی میگوید که ای دل و دیده سعی و تلاش بواقعی نابرده و در راه محبت و مذهب مودت که باید
گناه محب را مؤاخذهٔ شدید مینمایند بهیچ جایی و مقامی نرسی اما سعی و تلاش بطور خود ثمره و نتیجه نمی بخشد اگر
مزد و ثمرهٔ این سعی و تلاش میخواهی طاعت استاد کامل و شیخ وقت ببر که آن موقوف بر توجه شیخ است
و من لا شیخ له فشیخه الشیطان قوله دولت پیر مغان باد که باقی سهل است دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
تعبیر نموده از استاد کامل و شیخ وقت به پیر مغان زیرا که پیر مغان در اصطلاح قطب الاقطاب را گویند که تعبیر
نموده از و در بیت سابق باستاد و چون در بیت سابق گفت که مزد سعی و تلاش بواقعی موقوف است بر توجه شیخ الاجل
درین بیت بقای دولت افادت آن جناب بدعا میخواهد و میگوید که دولت افادت و منصب افاضت پیر
تو مرشد وقت باقی و ابدی باد که سوای آن سهل است و دیگری نباشد و نام من هم کسی ببرد قوله بعد ازین چهرهٔ زرد
من و خاک در دوست باده پیش آور و این جان غم آباد ببر بدانکه زردی چهره نتیجهٔ خجالت و شرمندگی است محب خاطر بطریق
حاصل النحوی میگوید که حاصل کلام سابق آنکه بعد ازین چهرهٔ خجالت زده شرمندهٔ من و التزام خاک در دوست ای پیر
مغان بادهٔ محبت که وسیلهٔ وصول بخاک در دوست بیاور و بخور ده و این جان غم آباد مرا که اکثر اوقات مراد ور
چنین بلاها مرا انداز و از هوش ببر قوله روزه مرکم نفس وعدهٔ دیدار بده وانگهم تا بلحد فارغ و آزاد ببر عشق گذشت
که عاشق حریص حکم مگس دارد هر چند از شکرش میرانند باز بر آید و مساجت مینماید از پیچ محب خاطر باز از راه کمال
شوق مشاهدهٔ جمال محبوب که آنرا بواسطهٔ ملاله زیر حجاب جلال کشیده بجناب محبوب التماس مینماید که در حالت حیات
و تندرستی هرگاه من قابل مشاهدهٔ جمال نیستم راضی شدم بقضای تو اما امیدوارم که وعدهٔ دیدار بکنی نفس روز
نزع مرا هم بعد از آن تا لب گور فارغ از جمیع مخالف و آزاد از تمام مهالک مرا ببر زیرا که سنهٔ سنیهٔ تو برین جاری شده

مزد گر میطلبی طاعت استاد ببر

که روز برگ احوال پرسی محبان خود مینمایی چنانچه رموز الواله‌ین آورده که عاشق صادق و واصلی کامل جان میداد و خویش منتخبه بد
اصحاب پرسیدند که وقت مردن که ساعت صعب و حالت مهیب است خوشی و خنده چیست گفت بیت چو جانان برده را باز داد از
رخ ذهو عشاق جان سادان و فرح قوله حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار برواز درگهش این ناله و فریاد ببر
ملاتر محبوب که در مطلع غزل بطریق رمز و اشارت گفت در مقطع غزل بجد صراحت رسانیده خود را میگوید که ای حافظ
اندیشه و ملاحظه کن از نازکی و بی نیازی خاطر یار والا اقتدار و دور شو و برو از درگاه یار جبار و قهار و این ناله و
فریاد بی اعتبار با خود ببر غزل روی بنما و مرا گو که ز جان دل برگیر پیش شمع آتش پروانه بجان گو در گیر سیاق این
غزل با سیاق غزل سابق یکی است چون محبوب غیور علی الاطلاق بواسطه صدود و دنبی یا ترک ادبی از محب خاطر بیزار و ملول
شده جمال خود را زیر حجاب جلال در کشید و محب را در مقام منع و دوری داشته لاجرم بجناب مستطاب محبوب التماس
مینماید که رو و جمال خود را بنما و مرا که مصدر تقصیر شدم بگو که چون من آمدم تو بیرون شو یعنی بمنت اما در حضور شمع جمال
آتش سبحات جلال را بگو که بجان و وجود خود پروانه من در گیرد تا در حضور بمیرد که این آرزو دارد قوله بلب تشنه ما بین و بدار
آب دریغ بر سر کشته خود آ و ز خاکش برگیر آب در لغت بمعنی فیض و عطا و رحمت و باران خالص آمده و اینجا مراد از ان وجه
حقیقی و جمال است که تعبیر نمود از ان در بیت بالا بروی و مصراع ثانی تعبیر مدار آب دریغ واقع شده باز محب بیزار از
بنا بر استیلای شوق وجه و جمال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که بطرف لب تشنه و سوخته حرارت شوق جمال نظر
رافت و رحمت ببین و مدار زلال وجه و جمال خود از لب تشنه گدائی دریغ یعنی بر سر کشته تیغ محبت و شوق خود بدولت
و اقبال بیا و از خاک و خون او را برگیر و باوج مراد برسان زیرا که کشته تو بر این جاری شده که در چنین حال که اصعب وقت
اهیب بر سر کشتگان تیغ محبت و شوق خود بدولت و اقبال آئی و احوال پرسی میفرمائی شیخ عبدالله بن حنیف
شیرازی قدس سره گفت که جوانی بشیراز آمد و بیمار شد و پیش ما مردی صالح بود و زنی صالحه داشت آن جوان را بخانه وی فرستادیم
روزی آن مرد آمد و رنگ وی متغیر شده گفت دوشینه آن جوان گفت که حاضر باشید که امشبی بیش ندارم من تا سحر در
حال وی مینگریدم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب میشوی و ضیاء شیخ در سرای تو نزول کرده است از خواب درآمدم
در خانه روشنائی عظیم بود و آن جوان در نفس آخر قوله ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش در غمت سیم شمار اشک و
رخم را زر گیر درویش در اصطلاح آن بود که هیچ چیز تو نباشد چنانچه ابراهیم بن شیبان گفت که چند درویش گویند که
نعین میباید که درویش نگاه نکنی و قطع صحبت او نمائی چه درویش را ملک نباشد و سیم در اصطلاح تصفیه ظاهر
و باطن را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و زر در اصطلاح ریاضت و مجاهده را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات

چون درویش در مقام انخلاع ذاتی و فنای مطلق متمکن است داخل زمره معذوران است پس عبادت و طاعت صوری که صورت تصفیه
ظاهر و باطن است و ریاضت و مجاهده که موجب تربیت است از و نمی آید و حکم او حکم مجانین است لاجرم محب بیزار از بجناب
محبوب بی نیاز التماس مینماید که ترک و دوری بحجاب جمال زیر پرده جلال از این درویش مفلس لا یملک و بی مال مکن اگر چه طاعت و عبادت
که صورت تصفیه ظاهر و باطن است و مجاهده و ریاضت که صورت مشاهده است نبود اورا اما گریان گاهی را بگوهی میگیرند از
راه کرم اشک سفید مرا که در غم تو می بارم و رخ زرد و محبت زده مرا بشمار زر گیر قوله چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باک
آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر بنواز و بساز از الفاظ مترادفه است و چنگ بنواز و بساز بمعنی اسباب عیش و آلات
و آلات طرب و وصل مهیا ساز لا مشاحة فی الالفاظ و عود بالضم چوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند که در مجلس ملوک و ارباب
دولت میسوزند جهت خوشبوئی مجلس و نام سازی است معروف که بپارسی بربط گویند در اینجا معنی اول مراد است و ثانی ملحوظ
بملائمت چنگ و اینجا عود عبارت از عبادت و ریاضت است که تعبیر نمود از ان در بیت بالا بسیم و زر باز التماس مینماید
بجناب محبوب مستطاب که از راه کرم نوبر ما تا اسباب جشن و وصل و آلات مشاهده مهیا سازند از برای نزول تو
و اگر در کلبه احزان ما عود که بخور آن از اسباب عیش مجلس ملوک است و در مجلس من مفلوک نباشد چه باک عشق مرا آتش حقیقت
سوختن عود دل مرا عود سوختنی و تن مرا مجمر و عود سوز در شمار بگیر قوله میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
بر لب جوی طرب جوی و بکف ساغر گیر باز التماس مینماید بجناب محبوب مستطاب که بسبب غیبوبت و توجه استتار در حجب
جلال مکن ای محبوب یکدمی با من درویش مفلس باش چیزی دیگر از اسباب عیش و وصل در بساط من مفلس نیست مگر آب دیده
من چون نهر در جریان است بر لب جوی اشک من طرب و عیش بطلب و ساقی صفت کشته ساغر محبت خود بر کف قدرت برگیر
و معتکف تراسیراب حلاوت و ابر عزت مشاهده خود کن زیرا که هر چند محبت بیشتر لذت مشاهده بیشتر قوله رفته گیر
از برم آتش و آب دل و چشم گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر در مصراع اول لف و نشر غیر مرتب واقع شده آتش با
دل مربوط است و آب با چشم و مراد از آتش دل حرارت غریزی و طبیعت است این بیت مربوط است با بیت سابق باز در
جناب محبوب مستطاب عرض احوال پر اختلال خود مینماید که در صورت عدم توجه و التفات رفته گیر از برم آتش
غریزی دل و آب غریزی چشم و دل و چشم مرا خراب و بی نور شده گیر و رنگ من زرد و لب من خشک و کنار من تر شده گیر که
همه علامات مرگ و خرابی من است قوله دوست گر یار شود هر دو جهان دشمن باش بخت گو پشت بکن روی زمین لشکر گیر
بطریق حاصل المعنی بجناب محبوب معلی میگوید که حاصل کلام سابق آنکه دوست اگر یار و مهربان و موافق شود هر دو جهان
گو دشمن باش و بخت را گو که تو پشت بمن و روی بگردان بعد از ان تمام روی زمین گو لشکر مخالف گیر که هیچ نمیتواند کرد

دو لبت گر یار شود هر دو جهان دشمن باش

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ** نبرد رگی تا نخواهد خدای **قوله** در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص ** ور نه در گوشه رو و
خرقهٔ ما از سر کش استعارت بمخاطبه صوفی مرائی که خرقهٔ کمل را جهة جلب منافع دنیا در بر کرده و لباس صوفیه کمل را
رسوا ساخته و مراد از لفظ ما در مصراع ثانی فرقهٔ کاملان صوفیه است یعنی ای مدعی صوفی گری اگر خرقه تو معنی دارد در حلقه
سماع اهل معنی در آی و حالت اهل معنی پیدا کن و از سر خود این خرقه برانداز بقوال و حالت رقص و اگر این خرقه تو معنی ندارد و آن را
بتزویر داد ما پوشیده زیاده ازین خرقه را رسوا مکن در گوشه رو و این خرقهٔ کاملان را از سر برگیر و در انداز تا جان
بلا است بیرون **قوله** صوف برکش ز بر و باده صافی درکش ** سیم درباز و برو سیمبری در برگیر باز خطاب با صوفی مزور ریائی
نموده میگوید که این جامه صوف و پشم برکش از بر خود و بقوال بده که حق او است و تو مجرد شده باده محبت صافی
از هر درد و کدورت درکش که ترا از رنگ سمعت و ریا صاف کند و این طاعة و ریاضه ریائی را که محض برای نمود مردم
کرده درباز و بقیمت آن برو سیمبری ساده لوح در برگیر که زین بهتر نمی ارزد **قوله** حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را
که ببین مجلسم و ترک سر منبر گیر مراد از واعظ همان متصوف مرائی منکر رندان بی سر و سامان است یعنی ای حافظ آراسته
کن بزم رندان را و بیان کن حقائق عرفان را و بگو واعظ شهر مرائی را که بدیدهٔ دل ببین منافع مجلس رندان را
و ترک سر منبر حیله پرور گیر **غزل** دلا چندم بریزی خون ز دیده شرم دار آخر ** تو نیز ای دیده در خوابی مراد دل برآر آخر
حرف میم ضمیر متکلم لفظاً بچندم از روی معنی متعلق بدیده در رموز الواصلین آورده که حق سبحانه و تعالی چون بنده را به
عنایة خود سعادت محبت خویش ارزانی میفرماید در دل و چشم او غیرتی پیدا آرد چنانچه دل از چشم و چشم از دل حسد کنند
و بینهما عداوت پدید آید **شعر** القلب یحسد عینی لذة النظر ** والعین یحسد لذة الفکر اینجا عارف
شیرازی از راه تمثیل بحکم الصلح خیر در مصراع اول شعار رشک دیده بدل میفرماید و در مصراع ثانی نصیحت دیده برای
رضا جوئی دل مینماید و میفرماید که ای دل تا چند بنا بر حسد و آتش غضب بریزی خون از دیده شرم دار آخر که حسد
و غضب بر دیده که یکی از ملازمان تست نه لائق شان تست باز ملتفت بدیده گشته از راه نصیحت میگوید که تو نیز
ای دیده گاهی در خواب رو و یاد مراد دل که عبارت از رؤیة محبوب است بدیدهٔ دل بی مزاحمت خود برآر آخر زیرا که تا تو
ای دیده بخواب نمیروی و مژه برهم نمی نهی دیدهٔ دل بیدار نمیشود و مراد دل که عبارت از رؤیة محبوب است بی مزاحمت تو
حاصل نمیگردد **قوله** نگارستان چین دائم نخواهد خواب ای دل ** بنوک کلک رنگ آمیز نقشی بر نگار آخر در شرح دیوان
نوشته که نگارستان چین کنایه از مرتبه و مقام عشق حقیقی است انتهی کلامه تعبیر نمود از مرتبه و مقام عشق حقیقی
به نگارستان چین بنابر آنکه نگارستان چین آن خانه را گویند که نقشهای گوناگون و نگارهای بوقلمون در کمال حسن

آراسته میکنند و کفره فجره آن را پرستش مینمایند همچنین در کارخانهٔ عشق از ابتدای ظهور عشق تا امروز چه نقشها که نگارها
عاشقان جانباز و محبان سرانداز نگاشته‌اند و یادگار گذاشته‌اند که در کارخانهٔ عشق معبد و مسجد محبان خلق شده
و کلک رنگ آمیز عبارت از قلم عشق است زیرا که رنگ آمیزی و نیرنگ سازی و شعبده بازی عشق از حد حساب افزون است
و شمه از نیرنگ سازیهای عشق در قصهٔ شیخ صنعان در شرح مکرر شنیده‌ای این بیت مربوط است با بیت سابق عارف
شیرازی بر مقتضای المستشار مؤتمن دل را از راه همدردی بمصلحت خیر میکند و میگوید که ای دل زبونی و منت کشیدن از دیده
که یکی از ملازمان تست تقاضای غیرت نیست و تو بهتر میدانی که کارخانهٔ عشق حقیقی ابد الآباد آباد است و خرابه را در آن هیچ
وقت بدو راه نیست پس ای دل در کارخانهٔ عشق بنوک قلم عشق رنگ آمیز نیرنگ ساز یک نقشی بنگار و یک نام را از نامش
اسلاف فن عشق بحضور دائمی و مشاهدهٔ ابدی مشرف شوی و بی منت و مزاحمت دیده بمراد خود برسی زیرا که چون عشق بمرتبه
کمال رسید دیدهٔ دل آنگه دیدهٔ صوری در خواب رود مشاهدهٔ جمال محبوب بطریق دوام مینماید کما اشار الیه عارف الروم
شعر حال عارف این بود بیخواب هم ** گفت ایزد هم رقود زین مرم **قوله** مراد دنیی و عقبی بمن بخشید روزی بخش ** بگوشم
قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر مراد دنیا و عقبا حضور دائمی و مشاهدهٔ ابدیست و چنگ از روی لغت سازیست مشهور
و از روی اصطلاح پیر و مرشد است که معارف و حقائق بیان میکند کما اشار الیه الشارح و زلف یار در اصطلاح جذبهٔ الهی را
گویند کما اشار الیه صاحب مرآة المعانی بدانکه روش طریق سلوک آنست که اول سالک بارشاد مرشد و تربیت پیر بوسیلهٔ
عبادات و طاعات و ریاضات و مجاهدات شایستهٔ جذبهٔ الهی میگردد و چون جذبهٔ الهی در رسید سالک را بلا فرصت بمنزل مقصود که عبارت
از حضور دائمی و مشاهدهٔ ابدیست میرساند و لذا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین این بیت مربوط است با بیت سابق چون این نصیحت که دل را در بیت سابق نمود صائب بود
و در درگاه واهب العطایا بنقش قبول پذیرفت و دل را حضور دائمی و مشاهدهٔ ابدی بی مزاحمت دیدهٔ صوری حاصل
گردید لاجرم عارف شیرازی بر اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک فحدث در مصراع اول بیت اظهار جمعیت دل
و در مصراع ثانی سبب و وسیلهٔ حصول جمعیت دل مینماید و میفرماید که الحمد لله و المنه که حضور دائمی و مشاهدهٔ ابدی
بدل من خورشید روزی بخش کل کائنات بدین سبب و وسیله که در اول سلوک بگوش دل من قبول افتاد قول مرشد و مطابق
فرمودهٔ او عمل کردم و در آخر که بر تربیت و ارشاد مرشد استحقاق و استعداد جذبه پیدا کرد دل من بدست دل من آمد
جذبهٔ یار روا الا افتاد و رسانید دل ما را بلا فرصت بحضور دائمی و مشاهدهٔ ابدی بی منت و مزاحمت دیدهٔ صوری
فائز **قوله** منم یا رب که جانان را ز عارض بوسه میچینم ** دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر عارض از روی لغت یارای

مفتوح رخسار را گویند و از روی اصطلاح وجه حقیقی و جمال الهی را گویند و بوسه در اصطلاح تحفظ و تلذذ روح با جسم است
و از عارض جانان بوسه چیدن عبارت از تحفظ و تلذذ روح با جسم است از حضور دائمی و مشاهده ابدی وجه و جمال
حقیقی چنانچه روح و جسم هر دو لبریز حلاوت کردند بمضمون این بیت را بر اسلوب مضمون بیت سابق است میگوید
که دل من است یارب که بهار شاه مرشد و تربیت پیر و امداد جذبه از حلاوت حضور دائمی و لذت مشاهده ابدی
سیراب و لبریز است اینهمه اثر دعاهای صبحدم است دیگر ای دل که دعای صبحدم چه قسم بکار تو آمده و بامداد نور سعید
آخر **قوله** دلا در ملک شب خیزی گر از اندوه نگریزی دم صبحت بشارتها بیاید زان دیار آخر باز خطاب با دل نموده میگوید
که دیدی ای دل که دعای صبحدم چه قسم بکار تو آمده و اثرهای دعای صبحگاهی چنین است پس ای دل در ملک شب خیزی و شب زنده
داری اگر از اندوه و وحشت تنهائی نگریزی و صبر آری هنگام دم صبح فیض پرور ترا بشارتها بیاید و برسد از دیار
یار والا اقتدار آخر کار منقولست که کریمه تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا در شان متهجدان
و شب خیزان نازل شده که چون پرده شب فروگذارند و جهانیان که بر بالین غفلت نهند ایشان پهلو از بستر گرم و فراش
نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند و در شب دراز با حضرت خداوند تعالی راز گویند و در رساله سعیدی آورده که سالک باید که
بین العشائین زنده دارد تا بسعادت تتجافی جنوبهم عن المضاجع اختصاص یابد که بین العشائین صبح عاشقان است
هر چه در بین صبح بخواهند بیابند **بیت** چه خوش ملکیست ملک صبحگاهی درآن کشور بیابی هرچه خواهی **قوله** چو باد از خرمن
دونان ربودن خوشه تا چند ز همت خوشه بردار و تخم خود بکار آخر مراد از دونان دو چشم صوریست که نسبت
بدیده دل در مرتبه دون ماند باز خطاب با دل نموده از راه ترغیب و تحریض میفرماید که ای دل تا چند بباد هوا و هوس
از خرمن دو چشم صوری که نسبت بدیده تو در مرتبه دون اند ربودن خوشه نفع مشاهده که دیده صوری بخواب رود تا دیده
تو بمشاهده جانان رسد تا چند این عار و ننگ بر خود گرفتن ز همت و قصد خود خوشه ارشاد مرشد بردار و تخم جذبه
خود در زمین خویش بکار آخر تا بمنت دونان برای خود نرسی **قوله** بتی چون ماه زانو زد و می چون لعل پیش
آورد تو گوئی تائبم حافظ ز ساقی شرم دار آخر بت در اصطلاح مقصود و متوجه الیه را گویند و اینجا مراد از بت
چون ماه مرشد منور بنور الله است که تعبیر نموده از و در مصراع ثانی بساقی و مراد از می چون لعل اینجا جذبه الهی است باز خطاب
با دل نموده از راه ترغیب و تحریض میگوید که ای دل بمقتضای اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه مرشد منور بنور الله حاضر
وقت شد و زانو زد و باده جذبه الهی بسبب لیاقت و استعداد تو همراه آورد و در چنین وقت سعید تو از راه ادا
گوئی تائبم از دل حافظ از صحبت مرشد و تجرع باده جذبه چه حظ دارد از این ادا بی بهانه شرم دار آخر **غزل** ساقیا

در ملک شب خیزی

عاشقان

چو باد از خرمن دونان

مایه شراب بیار یکی و ساغر شراب ناب بیار مراد از ساقی مرشد است و مراد از شراب محبت مجازی آثاری است و مایه محبت
مجازی آثاری محبت ذاتی حقیقی است چنانچه گفته اند که سرچشمه همه عشقها و خمیرمایه همه محبتها محبت حقیقی است و شراب
ناب نیز عبارت از محبت ذاتی حقیقی است که تعبیر نموده از و در مصراع اول بمایه شراب و مصراع ثانی بمنزله تفسیر مصراع
اول است چون محبت مجازی آثاری دون مرتبه محبت افعالی و صفاتی و اسمائی و ذاتی است لاجرم بجناب مرشد التماس مینماید
که ای ساقی شراب محبت ذاتیه که خمیرمایه و ماده محبت مجازی آثاری است بیار یعنی یکی و ساغر شراب ناب محبت ذاتیه بیار و بخورد
من بده زیرا که بمدد ارشاد و امداد تربیت تو از مرتبه محبت مجازی آثاری و افعالی و صفاتی و اسمائی در گذشتم و ذایقه
محبت مراتب مذکوره چشیدم اکنون امید دارم ذوق شراب محبت ذاتیه چشم **قوله** دارو درد عشق یعنی که هست درمان
شیخ و شاب بیار بدانکه دارو درد عشق هم می عشق است کما قیل لیس لاولیائه فی الکون سوال غیر هذا
الشراب و لاهم منی غیر هذا العصار به تداوی جروح قلوبهم من الام المحبة لان الشی یداوی بضده **شعر**
تداویت من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر ازینجا عارف شیرازی از حضرت مرشد طلب می
عشق و محبت ذاتیه بدینگونه مینماید که ای مرشد ساقی صفت دارو درد عشق یعنی می عشق ذاتیه که او است درمان
پیر فاقد الاستعداد و جوان صاحب الاستعداد بیار و بخورد من مشتاق می محبت ذاتیه بده **قوله** آفتاب است و
ماه باده و جام در میان مه آفتاب بیار وصف نمودن محبت ذاتیه را با آفتاب صوری بلحاظ عموم فیضان و سرخی
لون زیرا که رنگ نور می محبت ذاتیه سرخ گفته اند و وصف نمود جام می کذائی را بماه بلحاظ صفا و صیقلیت آن
جام کما اشار الیه ابن الفارض قدس سره **شعر** لها البدر کأس و هی شمس یدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت
نجم باز بجناب مرشد ساقی صفت میگوید که آفتاب است آن باده محبت ذاتیه در عموم فیضان و سرخی لون و ماه است
جام آن باده در صفا و صیقلیت ای مرشد در میان ماه کذائی بیار و بخورد من بده **قوله** میکند عقل سرکشی تمام گردنش
راز می طناب بیار باز بجناب مرشد ساقی صفت التماس مینماید که عقل معاش با عشق ذاتیه ستیزه و سرکشی میکند تمام
و مخالفه مینماید کلی برای کردن این چنین سرکش ستیزه کار ای ساقی مهربان از می محبت ذاتیه طناب بیار و در گردنش ببند از
تا از تکبر فروکش و در بستی و باز آید از مخالفه و خودپرستی **قوله** بزن این آتش می آبی یعنی آن آتش چو آب بیار
این بیت مربوطست با بیت سابق و این آتش اشارتست بر وشنی عقل معاش که بسبب افروزش آن از همان عالمیات است
و آب در لغة بمعنی شراب خالص آمده کذا فی الکشف و شراب خالص در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که خالص باشد
از اسرار کثیفه و حرف یای تنکیر که در آخر کلمه آب واقع شده است افاده تعظیم میکند یعنی آن آب عظیم الاثر که آتش عقل

رأ فروزانند و تعبیر نموداران در مصراع ثانی باتش جواب ملحوظ آنکه سوزنده آتش عقل و سازنده با عاشق مثل
آتش شجره طور که در غایت احراق و اشراق بود و درخت همچنان سبز و مصراع ثانی تفسیر آن آتش است میگوید بحر
مرشد کامل ساقی بر آتش سبزه کار و برکش عقل فرز که مشتعل است در تمام بدن آن آب عظیم الاثر زن که تاب بر دار راز
جوشش بر افکند یعنی آن عشق که فی الحقیقه آتش است سوزنده رخت عقل و سازنده است با عاشق بیار و بر آتش
عقلم بریز که عقل با عشق دارد ستیز قوله گل اگر رفت گو بشادی رو باده ناب چون گلاب بیار از خدمت مرشد
طلب باده محبت ذاتیه بدینگونه مینماید که ای ساقی فصل بهار در حق با عاشقان بزار سفر ما اگر موسم بهار در گذشت
و گل از گلستان رخت بربست گو بخیر و شادی برو باده ناب محبت ذاتیه که خوف خزان در پی ندارد مثل گلاب علاج هر سوخته
جگر با تب و تاب بیار و بخورد من بده ع چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب زیرا که
مثل سیف قاطع در گذشت و در عنادلان شاید پس هر وقت خوب که دست بهم دهد عین بهار است ع هر وقت خوش که
دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست قوله غلغل بلبل از نماند رواست نغمه بربط و رباب بیار
غلغل بضم هر دو غین شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی کذا فی الکشف تأکید است در خدمت مرشد بر اسلوب سابق
یعنی ای ساقی شوریدن بلبلان که از علامات بهار است اگر بواسطه شدت خزان نمانده باشد شوریدن بربط و رباب در گوش
مستان جگر کباب بکار غلغل بلبل میکند زیرا که دانایان روزگار مخارج اصوات آتش چنگ و رباب و بربط قیاس کرده اند بر
اصوات عندلیب و بلبل اصل آنکه اگر نباشد ناب هم کافی است و رود فی المثل المعروف ع چونکه شد از پیش دیده وصل یار
نائبی باید از و ماند یادگار قوله گرچه مستم سه چار جام دگر تا بکلی شوم خراب بیار خراب در لغه ویران و در اصطلاح فانی را
گویند یعنی ای ساقی اگرچه بعطای باده از دست توست و سکران و مدهوشم اما سه چار جام باده محبت برای آنکه تا بکلی
شوم خراب و فانی از ذات و صفات بیار و بخورد من بده قوله وصل او جز بخواب نتوان دید داروی کو است اصل خواب بیار
ضمیر او عاید است بمحبوب حقیقی کما اشار الیه الشارح رح چون اجماع برین است که حق تعالی را در دنیا بچشم سر نتوان دید
مگر بچشم جان و آن بخواب و مراقبه باشد کما قال علیه السلام رأیت ربی فی المنام علی احسن صورة و ایضا قال علیه السلام
رأیت ربی بقلبی و ما رأیته بعینی و بهذا نأخذ لاجرم مرید شیرازی در خدمت مرشد التماس مینماید که ای ساقی وصول رویه
ذات محبوب حقیقی در دنیا جز بخواب نتوان دید بسبب آنکه فانی و حادث باقی و قدیم را نتواند دید پس داروی که اصل خواب
و فنای هستی است بیار یعنی عشق که سالک را از مرتبه هستی به نیستی کشد بیار تا بوسیله آن وصال محبوب حقیقی دست بهم
دهد چه دنیا در حق فانی و مستهلک مطلق عقبی میشود قوله یکدو رطل گران بحافظ ده گر ثواب است و گر عتاب بیار

گل اگر رفت گو برو بشادی برو

کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

خطاب با مرشد ساقی صفه نموده برغم مدعی منکر محبت میگوید که ای ساقی بگیر و قدح گران ازان باده محبت ذاتیه بحافظ مستعد ده
و عطا کن اگر خوردن آن باده مورث ثواب است نزد میخانه نشینان و اگر عتاب است نزد منکران محبت بهر صورت بیار
و بخورد من بده غزل شب قدرست و طی شد نامه هجر سلام فیه حتی مطلع الفجر شب قدر در اصطلاح شبی که سالک را بتجلی خاص
مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبت خود نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و فی لطائف
فان قال الکاشی لیلة القدر لیلة یختص بها السالک بتجلی خاص به یعرف قدره و رتبته الی محبوبه
وهی وقت ابتداء وصول السالک الی عین جمع و مقام البالغین فی المعرفة و هجر بوزن فجر جدائی و فراق و مصرع
ثانی بفتح تصحیح نموده پس قافیه هجر با فجر در غایت حسن واقع شده چون بر عارف شیرازی تجلیات آثاری و افعالی
و اسمائی و صفاتی ظهور نموده است و بدان دولت عظمی مشرف شده است لاجرم بر اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک فحدث
میگوید که امشب در حق من شب قدر و وصال است که فتح باب تجلیات آثاری و افعالی و اسمائی و صفاتی گشته است و طی شده نامه هجر
زیرا که فانی را رجوع از مقام فنا که محض موهبت حق است باوصاف خود شرعا جایز نیست و حدیث کریم لا هجرة بعد الفتح
بمعنی اشاره ای باین مقال است و سلیمان دارانی گفت که بخدا تعالی سوگند که باز نگردید آن کس که بازگردید الا از راه و اگر
بحق رسیدی هرگز از وی باز نگردیدی پس سلامتی است سالک را از خوف رجعت در آن شب تا قدر تا که طلوع کند شمس حقیقت
و آفتاب ذات و برسد سالک بمرتبه حق الیقین که مقام بقا بالله است فیتصدر و اعده و ارشاد قوله من از رندی نخواهم
کرد توبه و لو آذیتنی بالهجر و الحجر مراد از رندی در اینجا عاشقی است چنانچه در بیت لاحق تصریح مینماید و تعبیر از
عاشقی برندی بنا بر آن نموده که رندی در اصطلاح قطع علائق را گویند از ماسوی المحبوب و همین صفت عاشق است
کما قال الشبلی العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ما سوی المحبوب و حجر بفتح حا و سکون جیم باز داشتن
کسی را از تصرف در چیزی پس هجر و حجر از الفاظ مترادفة المعنی باشند و اگر حجر بفتحتین بمعنی سنگ گفته شود و جهه
ضرورت وزن مجوز سکون جیم شده آید نیز وجهی دارد چون محب شیرازی بوسیله عاشقی بدولت تجلیات آثاری و افعالی
و اسمائی و صفاتی مشرف شده و ذائقه حلاوت این نعمت عظمی بسبب محبت چشیده و امیدوار تجلی ذاتی گردیده لاجرم
در جناب محبوب بسته طاب التماس مینماید که من از عاشقی و محبت تو که وسیله وصول است بحضرت حضور تو هرگز نخواهم
کرد توبه و رجوع اگرچه از روی امتحان ایذا کنی تو مرا بفراق و منع از درگاه خود که آن اشد بلایا است نسبت به محب
چنانچه در محبوب القلوب آورده که امام همام برحق جعفر صادق رضی الله تعالی عنه گفت که روزی در بغداد میرفتم
دیوانه دیدم غل بر گردن و زنجیر در پای در خانه تاریک نشسته و از محبت حق تعالی گداخته با رخ زرد و دل پر درد

ازمی قطع علایق ما سوی المحبوب باید

و جگر بریان و دیده گریان گفت یا سید سلام این ضعیف بروضهٔ من برسان و بگو که اگر این نه فلک را غلط سازی و
گردن نهی و این هفت زمین را بهندی رکنی و بر بالا فرنهی و این هفت دوزخ را داغ سازی و برد باغ من نهی چه اگر
یک قدم از دایرهٔ عشق تو بیرون ننهم و از مهر تو یکی ده کم نکنم و اگرچه بمعنی سنگ گفته آید و جهت ضرورت وزن
مجوز بسکون جیم شده آید این نقل مناسب مقام است که وقتی خواجه شبلی را قدس سره بتهمت جنون حبس کرده بود
محبان و دوستان بدیدن او آمدند خواجه پرسید من انتم قالوا احباءک شبلی ایشان را سنگ زدن گرفت
ایشان بگریختند خواجه گفت لو انتم احبائی ما فررتم من بلائی محبان را بلایا ز محبوب نعمت بود و از نعم گریختن
خلاف عقلست **قوله** دلا در عاشقی ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بی اجر چون محب شیرازی بجانب
محبوب خطاب بلاف استقرار محبت و استحکام عاشقی زد لاجرم بنابر مزید تاکید خطاب با دل خود کرد که محل و
منزل عشق است نموده میگوید که ای دل زنهار الف زنهار بواسطهٔ هجر و جور و غیره بلایا که در راه محبت از جهت
امتحان آنکه تا صادق از کاذب و مدعی از محقق ممتاز گردد تعبیه فرموده اند توبه مکنی و رجوع ننمائی و در عاشقی
ثابت قدم باشی زیرا که در راه عاشقی کم و بیش و ذره وجه کار نباشد بی اجر عظیم چرا که چنانچه ذنب محبت نسبت
بذنوب دیگر عظیم است اجر محبت نیز نسبت با اجر دیگر عظیم است و لذا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذرة من
المحبة خیر من عبادة سبعین سنة **قوله** دلم رفت و ندیدم روی دلدار فغان از این تطاول آه ازین زجر
تطاول گردن کشی و تکبر کردن و زجر ترسانیدن و باز داشتن چون باز تقریر مطلع غزل تو واضح شد که محب شیرازی به
تجلی آثاری و افعالی و اسماء و صفاتی مشرف شده و تجلی ذاتی که آرزو در آن از حد زیاده داشت باقی مانده لاجرم از غلبهٔ
شوق مشاهده تجلی ذاتی میگوید که دلم در تلاش و طلب مشاهده تجلی ذاتی گم شد و در ظلمات هجران حیرت افتاد و باوجود
آن جمال حقیقی دلدار را ندیدم الا فغان از فریاد و از بی نیازی دلبر بار و آه ازین جور و زجر بی منتها **قوله** برآ ای صبح روشن دل
خدا را که بس تاریک می‌بینم شب هجر مخفی مراد از روشن کننده دل بود و مراد از صبح روشن کننده دل تجلی ذاتی است که
تعبیر نموده از آن در بیت بالا بروی محب شیرازی باز از راه شدت شوق مشاهده تجلی ذاتی میگوید که برآ و
فرما و متجلی شو ای تجلی ذاتی روشن کننده دل محبان از برای خدا که بس تاریک و ظلمانی می‌بینم بی طلوع و ظهور تو ای
صبح روشن کننده دل شب هجر در لفظ خدا را اشعار است بآنکه در ظهور و طلوع تجلی ذاتی سعی و کوشش بنده را
نیست محض موهبت و عطای خدا تعالی است لا یری الله الا الله و عرفت ربی بربی گفته این مقام است
قوله و فا خواهی جفا کش باش حافظ فان الربح و الخسران فی التجر وفا در اصطلاح عنایت ازلی را گویند که

بی واسطه عمل خیزد کما صرح به صاحب التحقیقات و اینجا مراد از آن تجلی ذاتی است زیرا که تجلی ذاتی بر جنب محض موهبت
و عنایت حق است جل شانه و جفا بالفتح ستم کردن و ظلم و جور و بدی و اینجا مراد از آن ریاضات شاقه و
مجاهدات شدیده است و ربح بالکسر سود و نفع و خسران بالضم زیان و نقصان و تجر بالفتح و سکون جیم بازرگانی
و بازرگانی کردن یعنی اگر مشاهده تجلی ذاتی میخواهی مجاهده کش باش ای حافظ لان المجاهدة تورث المشاهدة
بدرستی که سود و زیان است در تجارت و بازرگانی هر قدر زیان که در مجاهده میکشی همانقدر سود در مشاهده میکنی
غزل صبا بمنزل جانان گذر دریغ مدار وزو بعاشق بیدل خبر دریغ مدار مشهور در تذکرة الاولیا آورده که صبا بادیست
که از زیر عرش بر میخیزد و بوقت صبح میوزد بادی لطیف و خنک نسیمی خوش دارد و گلها از آن بشکفد و عاشقان از آن شده
راز خود با او میگویند انتهی کلامه و مراد از جانان در اینجا گل سرخ است و مراد از منزل جانان چمن است و مراد از
عاشق بیدل در اینجا بلبل است عارف شیرازی در این غزل در لباس قصیده استعارهٔ بلبل بگل عرض حال پر اختلال
خود بجناب محبوب متعال می نماید چنانچه دأب لطایف عیب است که در لباس مجاز بیان حقیقه مینمایند تا نا اهلان بی بهره
ورند فی المثنوی المعنوی **شعر** خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران یعنی ای صبا قاصد عاشق بینوا
از چمنزار گلها گذر خود دریغ مدار و از آن گلها به بلبل بیدل خبر دریغ مدار **قوله** بشکر آنکه شکفتی بکام بخت ای
گل نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار معنا آنکه در بیت سابق بطریق فرو اشارت گفته و در این بیت بطریق تصریح
رسانیده میگوید که ای صبا بخدمت گل با صفا بگو که شکر آنکه بکام بخت شکفتی ای گل نسیم و بوی وصل خود از
بلبل بیدل دریغ مدار که ادای زکوة موجب عدم زوال و اقبال دولت و مال است **قوله** کنون که چشمهٔ قند است
لعل نوشینت سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار دیگر ای صبا بخدمت گل با صفا بگو که در این وقت که چشمهٔ قند است
لب نوشین و دهان رنگین تو سخن صحیح و آشفته بگو و از بلبل بینوا قند و شکر الفاظ خود دریغ مدار **قوله**
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار دیگر ای صبا در خدمت گل با صفا از لسان بلبل
بینوا بگو که بلبل التماس میکند که حریف عشق تو بودم در آن وقت ای گل که مثل ماه نو در پردهٔ غنچه تو بر تو کم نما
بودی اکنون که ماه تمام و بکمال خود رسیده‌ای گل نظر رافت از من ملازم دیرینه دریغ مدار **قوله** مکارم تو
به آفاق میبرد شاعر از وظیفه زاد سفر دریغ مدار مراد از شاعر بلبل هزار دستان است یعنی دیگر ای صبا
در خدمت گل با صفا بگو که بلبل مکارم تو با طراف آفاق میبرد بلبل مداح و ثنا خوان تو از وظیفه و زاد سفر یعنی
بوی غریب پرور دریغ مدار زیرا که بلبل مسافر غریب و وطن است هر جا که خواهد رفت مکارم تو بیان خواهد کرد

بزرگان مسافر بجان پرورند یعنی که نام نکوشان بعالم برند قوله جهان و هرچه درو هست سهل و مختصر است زاهل معرفت این
مختصر دریغ مدار یعنی تعبیر نمود از بیش بها اهل معرفت بلحاظ آنکه بیش با وصف آنکه در عالم صد هزار گل خوش رنگ و گل
سرخ شگفته میشود او از میان جمیع گلها گل خود را میشناسد یعنی دیگر ای صبا در خدمت گل با صفا بگو که ای سلطان
گلها عالم جهان و ما فیها همه سهل و مختصر است آنقدر سرمایه ندارد که اسباب او قابل افتخار و استکبار تو گردد
شدا از اهل آشنائی این مختصر دریغ مدار و این بینوایان را با الطاف خود با نوا دار قوله مسافران که بهمت
کنند سیر بساط یعنی نثار مقدم ایشان گهر دریغ مدار یعنی دیگر ای صبا در خدمت گل با صفا بگو که بلبلان غریب با وجود عدم
لیاقت و جنسیت بهمت و قصد خود میکنند سیر بساط قرب تو برای نثار مقدم این مسافران گهر الطاف خود
دریغ مدار قوله چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار یعنی دیگر ای صبا در خدمت گل
با صفا بگو که چون طلب اینست و آرزو اشتهار ذکر خیر خود میکنی سخن و علاج اینست که در بهای سخن ثنا و مدح بلبلان
خود این سیم و زر خود دریغ مدار قوله غبار غم برود حال به شود حافظ تو آب دیده ازین رهگذر دریغ مدار
یعنی دعای خود کرد در تمامی غزل [illegible] و گل بیان نموده در مقطع بحد تصریح رسانیده خود را تسلی میدهد که
بمقتضای ان مع العسر یسرا غبار غم و اندوه برود و حال به شود حافظ تو آب دیده خود از رهگذار محبوب
والا یقینه از دریغ مدار قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار من بکی من خشیة الله حتی
یلج اللبن فی الضرع وقال الشیخ العربی البکاء عرق القلب خجلا من الذنب غزل عید است و موسم
گل و یاران در انتظار یعنی ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار یعنی عید در لغت بمعنی عود و باز آمدن مستعمل شده
و در اصطلاح مقام جمع را میگویند و جمع سلامت نزد این طایفه آنست که حق سبحانه و تعالی در غلبه حال
و قوت وجد و قلق شوق و شدت استغراق که در بنده پدید آرد حافظ بنده باشد و الم خود بر ظاهر وی و اندر
و وی را نگذارد ترک فرمان و مجاهده مرا ایشان نگاه میدارد چنانکه سهل بن عبدالله تستری و ابو حفص حداد
نیشابوری و ابو العباس سیاری مروزی و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و ابو الحسن حصری و جماعتی از مشایخ قدس الله
اسرارهم پیوسته مغلوب بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحکم حق بحال خود باز آمدندی و چون نماز گزارده
باز مغلوب گشتندی و مراد از ساقی پیر و مرشد خود داشته در خدمت مرشد التماس مینماید که هنگام عود است گلزار
جمع سلامت ای ساقی ذوی البصیرة کامل القدرة برعکس اهل روزگار که هلال شوال ابرو جامه سبز که چند یار و
هودی [illegible] می بینند تو هلال شوال بابروی و جمال یار را لا اقتدار که نور جمال ذات آن یار سبز [illegible] بین

البکاء عرق القلب خجلا من الذنب

در استغراق و ذوق بیار و بخور دیاران اهل انتظار بده تا یمن امداد تو وز ورد استغراق دم بدوان هم بروی یار
آشنا هلال شوال به بینند و در گلزار جمع سلامت بدستور سابق آسوده حال گردند قوله که فوت شد سحور چه
نقصان صبوح هست یعنی از می کنند روزه گشا طالبان یار سحور بفتح اول و ضم دوم طعام سحری و صبوح بالفتح
شرابی که در بامداد بخورند و در اصطلاح عبارت از شراب استغراق و ذوق است که تعبیر نمود از آن در مصراع
ثانی به می و گشا بضم کاف تازی بمعنی مصدری یعنی گشائی مستعمل شده چون در بیت سابق طلب می کند ایشان از
خدمت ساقی نموده لاجرم درین بیت بنا بر مزید تاکید بجناب مرشد التماس مینماید و سینه منزه مراتبی
را ازین جنس طلب میخواهد و میگوید که ای ساقی مهربان اگر هنگام طعام سحری که غذای جسمانی و لازم ایام مبارک
رمضان بود فوت شد چه نقصان بلکه بهتر است که بجای طعام سحری صبوح استغراق در لجه جمع که غذای روحانی
است در میخانه تو موجود هست و تو بهتر میدانی که طالبان یار و مشتاقان با انتظار از غذای جسمانی افطار
کنند بلکه از می استغراق و ذوق که غذای روحانی است روزه گشائی می کنند پس بیار آن می و بخوران بده صاحب مناقب
العارفین آورده که حضرت مولانا قدس سره میفرمودند که روزه گرفتن از غذای روحانی حرام است قوله دل برگرفته
بودم زایام گل ولی یعنی کاری بکرد همت پاکان روزه دار یعنی مراد از ایام گل همان هنگام عود است بگلزار جمع سلامت
و همت اینجا کنایه از عبادت روزه است و مراد از پاکان روزه دار همان یاران اهل انتظار است که روزه را خاص
لوجه الله نگاه داشته اند یعنی بسبب امتداد ایام افاقه دل برگرفته و مایوس شده بودم از سیر و تماشای گلزار
همیشه بهار جمع سلامت ولیکن کار عجیبی کرد و امداد و اعانت نمایان بکار برد طاعت و عبادت خالص روزه پاکان روزه دار
و یاران اهل انتظار که باز بتماشای گلزار همیشه بهار جمع سلامت سیراب حلاوت شدیم کما قال الشیخ العربی العید
ما یعود علی القلب من التجلیات باعادة الاعمال الصالحة قوله جز نقد جان بدست ندارم شراب کو
کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار یعنی چون وصول بمقام استغراق در لجه جمع سلامت مشروط است بفنای ذات و صفات
لاجرم میگوید که جز نقد جان جهت نثار بدست موجود ندارم کجاست شراب استغراق و ذوق که آن نقد محقر جان
نیز بر کرشمه و لطف و امداد مرشد ساقی صفت نثار کنم و مجرد مطلق شوم جهت وصول بمقام مذکور قوله دل
در جهان مبند یعنی بمستی سوال کن از فیض جام و قصه جمشید کامکار یعنی در اصطلاح استغراق عاشق بود در عشق
محبوب کما صرح به صاحب التحقیقات و تعبیر نمود از ساقی مذکور بجمشید کامکار بلحاظ آنکه نزد اهل تحقیق اولوالامر
حقیقی اولیاء الله اند و میتواند که بلحاظ آن تعبیر نموده باشد که جمشید واضع شراب بود خطاب با هر طالب غیر ماهر

حقیقة فیض جام مر استغراق و ذوق و تفصیل کیفیت قدرت ولایة جمشید کامکار نموده میفرماید که ای طالب معبود از
اسباب جهان فانی که نموده بود هیچ نیست مبند دل مقتضای قضیه من لم یذق لم یدر در حالة مستی و استغراق
سوال کن از حقیقة فیض جام شراب استغراق و ذوق و تفصیل قصه کیفیت قدرت کامله و ولایة جمشید کامکار تا ما تو
تفصیل این هر دو چیز بگوییم و تو اورا که آن نمائی زیرا که ؎ ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی قوله خوش دولتی
است خرم و خوش خسرو کریم ؎ یارب ز چشم زخم زمانش نگاهدار ؎ چون از دولة ارشاد و امداد آن جمشید کامکار
و خسرو والا تبار لبریز حلاوت مراد گردید لاجرم دعای دولت آن سلطان ملک معنی لازم وقت دیده میگوید که دولت
ارشاد و امداد مرشد ما خوش دولتی است مبارک و همایون که هر ناکام از و بکام میرسد و ذات کریم الصفات آن خسرو
معنوی خوش ذاتی است که در ظل حمایة او هر سوخته جگر او را راحت میشود ای پروردگار از چشم زخم زمانه غدار دولت
او را مامون و پایدار دار قوله می خور بشعر بنده که زیبی دگر دهد ؎ جام مرصع تو ازین در شاهوار ؎ در شاهوار در لغت
دری که سزاوار و لائق شاهان باشد و در ینجا اشارتست بشعر ناظم قدس سره چون در دو بیت سابق آن مرشد
ساقی برحق را جمشید کامکار و خسرو کریم گفته لاجرم درین بیت اسباب میخوری مجلس سلاطین را الا افتد از و یاد
یاد خاطر فیض نقاطر آن مرشد میدهد که ای ساقی وقتی که اراده خوردن می خوراندن می استغراق و ذوق فرمایی
هنگام بزم قوالان مجلس اهل حال اشعار بنده که همه مشتمل بر شوق و ذوق و وجدان است برخوانند زیرا که می خوردن بشعر بنده
زیبی و امدادی دیگر دهد در گرمی حال حریفان پس این اشعار بنده که مثل در شاهوار است شایسته و سزاوار صحبت
تست قوله از آنجا که پرده پوشی خلق کریم تست ؎ بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار ؎ خلق کریم آن است که بایک
خصمان بد و جفا کس در تواتر نکنند قول وهب منبه است هر که چهل روز خلق کریم ورزد حق تعالی خلق را بتبعیت او
گرداند و قلب بمعنی دل و چیز ناسره آمده چون در بیت سابق مرید مهوت مغلوب الحال گستاخانه و بی ادبانه حرف
زده و گفته که می خور بشعر بنده الخ لاجرم درین بیت عذر آن گستاخی و بی ادبی میخواهد که از آنجا که پرده پوشی
و ستاری خلق کریم و عادت قدیم تست بر دل مغشوش و ناسره ما مریدان ببخش و عفو کن یعنی قلب ما نقدیست
کم عیار از جهة جرأت بر گستاخی نمود قوله ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود ؎ تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار ؎
عنان بر عنان بمعنی برابر و همسری رند شراب خوار عبارت از مرشد کامل است که تعبیر نموده ازو در ابیات سابقه
بشیخ و جمشید کامکار و خسرو کریم بدانکه در لبس جامه صوف و خرقه کامل و ناقص برابر و مساوی اند لاجرم
رند شیراز می در لفظ ترسم ظرافت رنگین با شیخ مزور ریائی بکار برده میفرماید که ترسم و رقت میکنم که تحت

مصرع: بشعر بنده که زیبی دگر دهد

خلق کریم آن است

شیخ بر باد شود که روز حشر برابر و همسر رود تسبیح شیخ وقت و خرقه رند شراب خوار با وصف آنکه شیخ وقت
با عتقاد ناقص خود رند شراب خوار را مسلمان نمیداند تا به برابری و مساوات چه رسد بدانکه از روی ظرافت
خرقه رند شراب خوار را برابر تسبیح شیخ مزور ریائی گفته والا خرقه رند شراب خوار که برنده شراب محبت ذاتیه
لوث هستی و کدورت انانیت از خود تراشیده و محو نموده باشد پیداست که یوم الحشر در مرتبه اعلی خواهد بود
نسبة به تسبیح شیخ مزور مرائی قوله حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود ؎ ناچار باده نوش که از دست رفته کار ؎
بدانکه حالة افاقه و استغراق بر متمکنان مقام جمع سلامت بطریق تناوب و تعاقب وارد میشود گاهی جهة ادای
فرض افاقه عود میکند و گاهی بعد ادای فرض باستغراق عود مینماید ازینجا عارف شیرازی خطاب با خود نموده میگوید
که ای حافظ چون ایام روزه رفت و گذشت و گلزار همیشه بهار جمع سلامت نیز بواسطه عود افاقه جهة ادای فرض دیگر
میرود پس ناچار باده استغراق و ذوق از دست ساقی صاحب عشق بنوش که گویا از دست رفت کار استغراق
بسبب عود افاقه پس فرصت را غنیمت باید شمرد و ساعت استغراق را عزیز باید داشت غزل گر بود عمر بمیخانه
روم بار دگر ؎ بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر ؎ میخانه در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که موطن اصلی است و در محبت الهی
در ینجا قسمت شده و تقوا الست بربکم تخم آن در دلها انداخته اند و میخانه گدائی مقام رندان لاابالی است که جمیع کثرات
و تعینات وجوبی و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها بر رنده محو و فنا از حقیقه
خود تراشیده و دور کرده باز در مقام واحدیت منزل گزین شده اند و در وطن اصلی آسوده اند النهایة هو
الرجوع الی البدایة ازینجا خبر میدهد چون محب شیرازی بواسطه ابتلای نوم لاکمان و طعن طاعنان اهل روزگار
جاهل از حقیقة کمال احوال ابرار بجان رنجیده است و وطن اصلی که در انجا اصلا از غبار کدورت شمه نبود یاد کرده
بطریق تمنی میفرماید که اگر مهلت عمر بود ببدرقه توفیق ازلی و امداد رفاقه لم یزلی از جمیع قیود صوری و معنوی عبور نموده
بمیخانه واحدیت دوم بار دگر و در انجا بغیر از خدمت رندان ساکن آن مکان شریف نکنم کار دگر زیرا که ایشان بکلی قطع
نظر از اعمال و رسوم خود و خلایق نموده اند و اصلا عیب و هنر کسی منظور ندارند قوله خرم آن روز که با دیده گریان
بروم ؎ تا زنم آب در میکده یکبار دگر ؎ میکده در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که تعبیر نموده ازان در بیت بالا
بمیخانه باز از راه تمنی میفرماید که خرم و مبارک آن روز سعادت نشان روز که با دیده گریان جهة آب پاشی آن آستان
بروم تا زنم و آب پاشی کنم در کاه میکده گدائی که مسکن رندان گدائیست یکبار دگر زیرا که اول بار هم من خادم
آن میکده بودم قوله معرفت نیست درین قوم خدایا سببی ؎ تا برم گوهر خود را بخریدار دگر ؎ مرا ازین قوم جماعه لامکان

تا برم گوهر خود را بخریدار دگر

و طاعنان نابکار جاهل از حقیقه حال رندان و ابرار است و مراد از خریدار دگر همان رندان لاابالی ساکن مقام واحدیت
که گوهرشناس و استعداددان هر کس‌اند عارف شیرازی از راه افسوس بر کوری و عدم امتیاز اهل روزگار میفرماید
که معرفت احوال ما ملامتیه نیست این قوم ملامتیه کور را خدایا سببی ساز تا برم گوهر استعداد کامل خود را بخریداران
دیگر که گوهرشناس و استعداددان هر اهل کمال‌اند قوله گر مساعد شودم دایره چرخ کبود هم بدست آورمش باز به
پرگار دگر مساعد بالضم اول و کسر چهارم یاری دهنده و ضمیر شین آورمش عاید است بمقام واحدیت که تعبیر نموده از
در بالا بمیخانه و میکده و پرگار اینجا بمعنی گردش مستعمل شده یعنی اگر یاری دهد و مدد نمود مراد دایره چرخ کبود هم
آورم مقام واحدیت را که مسکن رندان جوهرشناس است باز بگردش دیگر زیرا که بگردش اول از انجا اینجا آمدم و بگردش
ثانی ازینجا آنجا روم و خدمت رندان پاکباز کنم قوله یار گر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت حاش لله که روم
من زپی یار دگر حاش لله یعنی پاکی و بی‌عیبی مختص است مر خدا را جل جلاله و این کلمه تنزیه است که چون خواهند کسی را
وصف بخوبی و بی‌عیبی کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علیه السلام گفتند حاش لله ما هذا بشرا محب
مشتاق مغلوب الحال میگوید که آن یار بی‌نیاز مطلق اگر رفت و توجه فرمود بحجب عزت و حق صحبت دیرین ما که
که در مرتبه واحدیت و حضرت علم داشتیم منظور نفرمود و ما را از حضرت حضور بدر نمود حاش لله که روم من در پی
یار دگر و محبت او ورزم قوله عافیت میطلبد خاطرم ار بگذارند غمزه شوخش و آن طره طرار دگر عافیت در لغت بمعنی صحت
و تندرستی و آرام بود و اینجا عبارت از وصول است بمقام واحدیت و غمزه در اصطلاح تجلی جلالی را گویند که محو را بود و ترک
ما للتراب و رب الارباب از مشاهده جمال دور میدارد و بهجر میسپارد و طره در لغت بالای پیشانی مو را گویند
کنند و در اصطلاح اشکال و صعوبت قیود کثرات را گویند که محب مشتاق را مانع از مشاهده جمال محبوب است و نگذارد
تا رخ وحدت کماهو حقه به بیند از نجهت طره را طرار گفت چنانچه شاعری گوید بیت یا غمزه را بفرما تا ترک عیاری کند یا طره
را بفرما تا ترک طراری کند و ضمیر شین شوخش عاید است بمحبوب حقیقی مالک مقام واحدیت باز از راه تمنی میفرماید که وصول
بمقام واحدیت که عین آرام جان و صحت روح و روان است میطلبد خاطر ما اگر بگذارند غمزه شوخ و عیار و آن طره
طرار محبوب مالک مقام واحدیت اما نمیگذارند و ما را هر دم سرگردان میسازند قوله راز سربسته ما بین که بدستان
گفتند هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر محب مهجور از حضرت حضور از راه حیرت میگوید که ببینید یاران عجب فضیحتی
پیش آمده که راز سربسته و نهفته ما و محبوب که در مقام واحدیت و معیت بمقتضای الانسان سری و انا سره
مخفی و مستور بود بسبب امر اهبطوا بدر کردن ما را و در بدر راندن در نشاء خارج افشا کردند بجدی که بردم

بحکایتها

بحکایتها گفتند هر زمان با دف و نی بانگ و غلغله بر سر بازار دگر و ما را بافشای آن راز محروم و بدنام کردند چنانچه عارف
عراقی خبر میدهد بیت چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند قوله هردم از درد بنالم که فلک هر ساعت
میکند قصد دل ریش به آزار دگر مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است میگوید که مبتلا علاوه افشای اسرار محبت
و عشق که در باطن ما مخزون نموده‌اند و از افشای آن منع فرموده‌اند این معنی که ما را از حضرت حضور بدر کرده بدست فلک
کج رفتار ستم شعار مبتلا کردند و او بانواع بلایا و محن بمرتبه ما را نحیف و لاغر ساخته است که بجای آنکه ما بلسان قال افشای
اسرار نمائیم لسان حال زردی چهره و لاغری بدن ما افشای اسرار محبت و عشق ما نمود و کنار احکار و بدنام ما شدیم پس می‌سزد
و زیبد که هردم ازین درد بیدرمان بنالم که فلک هر ساعت میکند قصد جراحت و پریشانی ما به آزار دگر و رسوائی گشته
ما را بافشای اسرار قوله بازگویم نه درین واقعه حافظ تنها است غرق گشتند درین بادیه بسیار دگر عارف شیرازی از
راه تسلی خاطر فاتر خود بر مقتضای قضیه مشهوره البلیة اذا عمت طابت میگوید که بازگویم خود را که نه در وقایع
و حادثات فلک حافظ تنها گرفتار است بلکه غرق گشتند و خراب شدند در بادیه خونخوار ناپیداکنار دل و از فلک بسیار دگر
پس برگ انبوه هم خوشی دارد غزل نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ز وصل روی
جوانان تمتعی بردار که در کمین گه عمر است مکر عالم پیر تعریض است با عابد و فقیه خانقاه دار مکار نابکار ضایع روزگار
بدانکه چون اکثر غزلیات ناظم قدس سره مشعر است بر طلب کنار و نظاره امارد و مخبر است از محبت مجازی بنا بر آن جمعی
سفیه بلیه از راه عدم دریافت اراده ناظم از شراب و نظاره امارد این معنی را دست آویز خود ساخته در مجلس شاه شجاع
کرامات و غیبت خواجه حافظ مینمودند و او را بدین تهمت پیش خاص و عام بدنام میفرمودند ازین سبب از راه ظرافت رندانه
خطاب با فقیه مذکور نموده میفرماید که ای عابد بدنهاد همواره بنصایح دل خراش آزار غریب مسکین میکنی باری یک نصیحت مشفقانه میکنم
ترا آن را بشنو و بهانه و حیله عقلی و حجت نقلی پیش مگیر هر آنچه مثل من ناصح مشفق که بمقتضای الدین النصیحة بغیر
غرضی دیگر ندارد بگوید ترا آن را بی حیله و حجت از ته دل قبول کن و بپذیر و آن نصیحت این است که از وصل و نظاره
روی خوبان و محبوبان که مرایای و مجالی حسن حقیقی‌اند در عمر خود تمتعی بردار چرا که در کمینگاه تاراج رخت عمر است
مکر عالم پیر ناگاه رخت عمر ترا خواهد برد و ترا بداغ ابدی خواهد سپرد شنیده که جماعتی از اکابر چون شیخ احمد
غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم در شهود حقیقه توسل بمظاهر
صوری میکردند و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینمودند خصوصا شیخ اوحد الدین کرمانی چون در
سماع گرم شدی پیراهن امردان را چاک کردی و سینه بر سینه ایشان باز نهادی و این بزرگان در مرایای

محبوبان معنی را مشاهده میکردند نه صورت پرست بودند پس خبث مرد درین کار بحث ایشان میکند فتنه برود نقط
بیر اشارت است با تکبر مکر و فریب پیر بخته و تجربه کار قوی تر می باشد قوله چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی
نه بوفق رضاست خرده مگیر یعنی باز از راه دین و حجت نصیحت با ان با بکار میفرماید که هرگاه قسمت ازلی بی حضور ما
نظربازان و میخواران کردند و نصیب ما در ازل همین کار نمودند اگر اندکی نه بر وفق رضا است ای عماد بد نهاد
بلکه برخلاف مرضی تست خرده بر ما مگیر و اعتراض مکن که این اعتراض بر ما بلا واسطه اعتراض است بر کارخانه
تقدیر و مشیت و اعتراض بر کارخانه تقدیر و مشیت موجب فساد هاست که تو بهتر میدانی قوله نعیم هر دو جهان
پیش عاشقان بدو جو که این متاع قلیل است و آن بهای کثیر حرف کاف که در صدر مصراع ثانی واقع است افاده
معنی بلکه میکند یعنی ای عماد بد نهاد هرگاه ما را در ازل بر مقتضای تقدیر و مشیت نظرباز و میخوار کردند پس ما به تقدیر
مشیت ازلی برخلاف تو راضی و شاکر شده ایم بر بتر که نعیم هر دو جهان که تو خواهی در پی آن هستی پیش عاشقان
و نظربازان بدو جو بلکه متاع هر دو جهان قلیل است و دو جو بهای آن کثیر قوله بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم اگر
موافق تدبیر من بود تقدیر چون عماد فقیه بدست آویز نظربازی و میخواری بر عارف شیرازی خرده میگرفت و خجلت کم
کرد لاجرم در ابیات سابقه جواب نظربازی بعنوان شایسته داده و درین بیت جواب میخواری بطریق بیاوجه
میدهد و میگوید که ای عماد فقیه مطابق نصیحت شما من بران سرم و قصد آن دارم که ننوشم می و این گناه نکنم اگر موافق
تقدیر بود تدبیر من اما بر مقتضای العبد یدبر والله یقدر تدبیر ما را تقدیر او برهم میزند که تو نمی
پسندی تغییر کن قضا را قوله بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر یعنی کرشمه در لغت
بمعنی ناز و بگوشه چشم نگریستن و حرکت چشم و ابرو و درینجا عبارت از تقدیر است و ساقی در اصطلاح حضرت حق را
گویند جل شانه و هو المراد ههنا مضمون این بیت مضمون بیت سابق است یعنی مطابق فرموده شما ای عماد فقیه بعزم
توبه نهادم قدح مرا از کف صد بار و قصد مصمم کردم که می نخورم ولیکن تقدیر ملک قدیر جل و علا رحم نمیکند در رد تدبیر و تقصیر
قوله حدیث توبه درین بزمگه مگو واعظ که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر مراد از ساقیان کمان ابرو قضا و قدر
و ارادت و مشیت بود که هیچ دلاور بر جگر با ایشان تاب تقابل ندارد یعنی هرگاه تدبیر با تقدیر تاب تقابل ندارد پس
حدیث و نصیحت توبه مگو در بزمگاه رندان خرابات از دل ای واعظ فقیه که ساقیان کمان ابرو قضا و قدر و ارادت
و مشیت تدبیر و وعظ ترا زنند به تیر زیرا که آنچه در حق ما مقدر شده به تدبیر تو مبدل نمیشود قوله مرد دو ساله و
محبوب چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر مرد دو ساله یعنی کامل الذات زیرا که در اصطلاح میخواران کامل را

می دو ساله و محبوب چارده ساله

نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی که این متاع قلیل است و آن بهای کثیر

می سالخورده میگویند و تعبیر نموده از آن در مصراع ثانی بصغیر محض بلحاظ دو ساله و محبوب چارده ساله در کمال حسن و صغار و جس باشد
از بنجهت تعبیر نموده از و در مصراع ثانی به کبیر از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت رندانه که بصورت جوش صغار ایهام غضب
عماد فقیه است بکار برده میگوید که ای عماد فقیه من بمقتضای و ما علی الرسول الا البلاغ آنچه حق نصیحت بود با تو گفتم
بران باختیار تست و حال من اینست که بآواز بلند میگویم که می دو ساله کامل الذات و محبوب چارده ساله کامل الحسن و الجمال
همین بسنده و کافی است مرا صحبت صغیر و کبیر سوای آن با هیچ صغیر و هیچ کبیر از اهل عصر کاری ندارم زیرا که آدمی را در نشاء دنیا
بالطبع آفریده اند پس ناچار از صحبت صغار و کبار گزیر نیست و از روی تاویل که عماد سفیه بیان از آن غافل است اراده درست
دارد زیرا که مراد از می دو ساله محبت کامله محمدیست که بلا واسطه محبت الهی است و مراد از محبوب چارده ساله ذات
برکات سید کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم بلحاظ آنکه چارده ار چار عشره چهل میشوده و آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم در سن چهل سالگی بخلعت نبوت و رسالت سرافراز شده و تعبیر نموده از می دو ساله که عبارت از
محبت کامله محمدی در مصراع ثانی بصغیر محض بلحاظ دو ساله و تعبیر نموده از محبوب چهل ساله صلی الله علیه و آله و سلم
به کبیر بلحاظ آنکه عقل آدمی در سن چهل سالگی کامل و بالغ میشود و لهذا سبب بعثت آنحضرت در سن چهل سالگی همین
گفته اند و حاصل معنی آنکه محبت کامله محمدی که بلا واسطه محبت الهی است و محبوب چهل ساله علیه السلام همین بسنده و
کافی است مرا صحبت صغیر و کبیر در دنیا و عقبی و مشهور اند که مراد از صغیر و کبیر کل و تمام مردم داشته آید چنانچه در محاوره
قلیل و کثیر میگویند و اراده تمام و کل مینمایند برین تقدیر لفظ الا بعد لفظ مرا مقدر است چنانچه در کلام اکابر بسیار
واقع شده است یعنی همین بسنده و کافی است مرا از صحبت تمام جهان و کل عالم و در شرح دیوان نوشته که می دو ساله
شراب کهنه سالخورده و درینجا عبارت از فرقان مجید و قرآن حمید است باعتبار نزول مرتین مرة اولی جمله و ثانی
در شب قدر تا تمام دنیا نزول یافت و مراد از نجما نجما تا آن سور با قتضای اوقات به نزول شاف و محبوب
چارده ساله کنایه از مرشد است که مرشد در چهل سالگی بجای رسد یا مرشد حقیقی که الله تعالی است و صغیر تعلق
بمی دارد و کبیر تعلق بمحبوب اگرچه هر دو فی حد ذاتها در کمال اند لیکن می را باعتبار دو سالگی صغیر خوانده و محبوب
باعتبار چارده سالگی کبیر بر زبان رانده و چون به تغیر چارده در خور بود پس معنی ظاهری چنان بود که شراب کهنه
نوشیدن و شاهد نوخیز در بر کشیدن بس است مرا صحبت صغیر و کبیر و معنی حقیقی آنکه مقارنت قرآن مجید و مصاحبت
مرشد کامل در ارادت و حید همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر قوله چو لاله در قدحم ریز ساقیا می نوش که نقش
خال نگارم نمیرود ز ضمیر چون در بیت بالا محبت کامله خود نسبت بحضرت خیر البشر ظاهر نموده و آن ذات قدسی صفات

از نزول قرآن در بیت بجای در شب قدر

را محبوب خود گفت و مقرر است که هر چند محبت بیشتر لذت و حلاوت از مشاهده جمال محبوب زیاده تر لاجرم در بیت در
خدمت والا منقبت آن سرور ساقی کوثر صلی الله علیه وآله وسلم التماس نماید که مثل لاله که گویا همواره از می احمر مملو
در است در قدح استعداد می بریز ای ساقی کوثر می دو ساله محبت خود که نوش دارو و حیات بخش دلهاست زیرا که نقش
خال جمال با کمال تو ای محبوب من نمیرود از ضمیر دل ما پس هر چند محبت کامل تر زیاده تر خواهد لذت و حلاوت از
مشاهده نقش جمال با کمال تو بیشتر خواهم یافت قوله بیار ساغر یاقوت فام در خوشاب ش حسود گو کرم آصفی
ببین و بمیر ش ترکیب ساغر یاقوت فام اضافی است و عبارت یاقوت فام مقصود بمضاف محذوف است یعنی ساغر
یاقوت فام و مراد از می یاقوت فام همان می دو ساله محبت کامله محمدیه است و در خوشاب صفت یاقوت فام واقع
شده یعنی می سرخ رنگ صاف و شفاف و مراد از حسود عماد فقیه است و مراد از آصف ذات بابرکات
سید کاینات است صلی الله علیه وآله وسلم که جانشین و نایب سلیمان حقیقی است جل شانه باز بجابر شدت شوق
تجرع می کند الهی بجناب آن سرور ساقی کوثر التماس مینماید که از راه جود عام و کرم تمام خود بیار ساغر می سرخ رنگ صاف
و شفاف محبت خود و بخورد من محب صادق خود بده و حاسد عماد فقیه را بگوید ای یاران که بکنایه شاه شجاع از اهل
بسیار بمن رسانیده ای اکنون کرم آصفی و فیض محمد صفی در حق من ببین و از حسد بمیر قوله بگفتمت که حذر کن ز زلف او
ای دل ش که می کشند درین حلقه باد در زنجیر ش چون ابیات سابقه ذکر محبت خود و نسبت بجناب فیض مآب احمدی نمود لاجرم
از خوف غیرت احدی که محبت غیر را بر نمی تابد عنوان کلام بصوب حقیقت صرف بر گردانید زیرا که غیرت الهی بحدیست
که غریب برهانی در تفسیر خود از ان خبر میدهد و میگوید که چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه تمام اسباب
و املاک خود را در راه حق ایثار کرد صحابه پرسیدند که برای عیال و فرزندان چه گذاشتید گفت الله و رسوله این
آیه نازل شد که اولم یکف بربک که مگر نه بسنده کردی پروردگار خود که رسول را شریک گردانید پس این معنی
از کمال غیرت بود در روح الارواح آورده که تخت هویت بالا که غیرت بر صفات خود برد بر غیر او نیز روا کی
در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات عارف شیرازی خطاب با دل خود
نموده میگوید که نه گفتم و نه آگاه کردم ترا ای دل که حذر کن و خائف باش از غیرت هویت ذات واحدیت او تعالی
شانه ای دل که می کشند و بند می کنند در حلقه غیرت آن غیور علی الاطلاق یاری محبان که محب او را با محبت غیری شریک
نمایند در زنجیر مکافات و تنبیه بواقع مینمایند و در بعضی نسخ بگفتمت بصیغه اثبات واقع شده اینهم معنی
دلربا اما نسخه اول اولی است قوله دل رمیده ما را که پیش میگیرد ش خبر دهید به مجنون خسته از زنجیر ش چون دل عارف

سرح

اولم یکف بربک الآیة

شیرازی

شیرازی گاه گاهی بند محبت مجازی میبود لاجرم نظر بسیاق بیت سابق که خبر از غیرت نمود از راه تاسف و حسرت میگوید
که دل رمیده محبت مجازی ما را که اصلا نصیحت من نمی شنود و خود را دیوانه وار بقید محبت مجاز در انداخته پیش میگیرد
و سد راه و مانع ازین اراده ی بیجا میتواند شد پس خبر دهید بآن دل مجنون محبوبان مجازی خسته جگر سوی خوبان از
زنجیر مکافات غیرت الهی قوله معاشر خوش و رود بساز میخواهم ش که درد خویش بگویم بناله بم و زیر ش
بضم یکم دیگر چهارم بالکید یکی عشرت کننده و اینجا مراد هم مشرب و همدرد بود که درد دیگری دریابد و البوق شنود
چنانچه حضرت مولانای روم در طلب هم درد میفرماید ش سینه خواهم شرحه شرحه از فراق ش تا بگویم شرح درد
اشتیاق ش رود بالضم و با واو فارسیه تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند و بم بفتح تار و رود کننده و سطبر و زیر
بکسر تار رود باریک ضد بم چون در دو بیت سابق شمه از غیرت محبوب حقیقی که بمقتضای حدیث نبوی ان السعد
لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منی از جمیع ارباب غیرت غیورتر است و نمیگذارد که غیر در محبت بر تابد و بیان
غیرت آن محبوب بتفصیل پیش نا اهلان اصلا مناسب نیست لاجرم در طلب اهل میفرماید که حریف همدرد و هم مشرب
و رفیق شفیق و هم حال و تاری بساز و کوک میخواهم که درد و ز اکت غیرت محبوب خود را که بایدکی اتفاقا بغیر در قهر
و غضب می آید پیش او بگویم با امداد ناله تار کننده و باریک یعنی بناله بلند و پست و هر قسمی که دلم خواهد زیرا که آن
هم درد داد این را بر ملا نخواهد انداخت قوله چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است ش که شعر حافظ ما به ز گفته های
ظهیر ش چون درین غزل بدل بر غم عماد بنهاد داد فصاحت داده و اشارات و رموز بسیار درج فرموده
لاجرم خود را از راه رندی غالب گرفته میفرماید که عماد به نهاد در ملک سخنوری چه رتبه دارد بلکه چه جای گفته خواجو
و شعر سلمان که هر دو شاعر مشهور بودند بود که شعر حافظ ما به از گفته ها و سخنهای ظهیر فاریابی ملک الشعراست غزل
یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ش کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور ش فرقه از اکابر طریقه هجر و فراق
را بر قرب و وصال ترجیح داده اند بسبب آنکه در هجر و فراق امید وصال است و در قرب و وصال بیم زوال و امید
قرب و وصال صد هزار مرتبه بهتر از بیم فراق و زوال است از اینجا محقق جامی قدس الله تعالی سره السامی میفرماید ش
محنت قرب ز بعد افزون است ش جگر از هیبت قربم خون است ش هست در قرب همه بیم زوال ش نیست در بعد جز امید وصال
آتش بیم دل و جان سوزد ش شمع امید روان افروزد ش بدانکه محبوب غیور علی الاطلاق جل شانه بسبب صد فرط
یارگی لاله از محب شیرازی ملول گشته انوار جمال با کمال خود را از دیده دل او در استار جلال پوشیده و دل او را
در مقام بعد و دوری داشته است لاجرم از راه دلاسا و تسلی خطاب با دل گرفتار آلام بعد و فراق مطابق شرب

۱۶

محنت قرب ز بعد افزون است

قرقر علیه مذکوره میفرماید که دل محبوب محجوب در حجاب عزت و مستور در نقاب جلال باز آید و نزول فرماید بدارالملک تو
که بحکم القلب بیت الله منزل اوست جلت شانه غم مخور که کلبهٔ احزان تو شود یکروزی بجلوهٔ جمال با کمال محبوب گلستان
غم مخور که بمقتضای فحوای کریمهٔ فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا قرب و وصال با بعد و فراق متصل و هم آغوش
است و اصلا فاصله ندارد فی العرائس العسر الحجاب وقیل العسر العتاب و الیسر المشاهدة وقیل الیسر
البسط وقیل الیسر کشف النقاب **قوله** ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن و این سر شوریده باز آید به
سامان غم مخور دل بد کردن بمعنی ملول و مایوس شدن مستعمل شده است و درین بیت مخاطب را بالتجرید تصریح رسانیده
که ای دل غمدیده از بعد و فراق حالت به شود بالقرب و وصال ملول و مایوس مشو و این سر شوریده و پریشان شده از بعد
و فراق باز آید بسامان قرب و وصال غم مخور **قوله** دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت دائما یکسان نباشد
کار دوران غم مخور باز جهت مزید تسلی دل میفرماید که دور گردون دون پرور اگر دو روزی بر مراد ما دل نگشت چه
دائما بر یک حال نباشد کار دوران زمان غم مخور **قوله** گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
تعبیر نمود از دل بمرغ خوشخوان مجازا آنکه جماعتی از حکمای صوفیه دل و نفس ناطقه را یک حقیقت دانند باز بهر مزید تسلی دل میفرماید
اگر بهار عمر از خزان اجل چند گاه مهلت میابد باز بر تخت چمن جلاوت و عشرت ظل ظلیل محبوب خود بر سر کشی و برات خلاصی
رسی ای دل غم مخور **قوله** ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی برکند چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور مراد از نوح
ذات با برکات سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم است اشارت است شیخ سعدی را درین بیت به بیتی عاشقانه چه غم دیوار امت را
که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان و عزیزی دیگر میفرماید سید عالم برد
کشتی امت بر کنار ای غریب ناشاد در شور طوفان غم مخور یعنی اگر سیل فنا بنیاد هستی کل کائنات بر کند
و از بیخ بردارد هرگاه ترا نوح کشتیبان و نگاهبان است ای دل از طوفان سیل فنا غم مخور البته ترا بساحل مراد خواهد
رساند **قوله** در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور کعبه در اصطلاح
مقام وصلت را گویند و بعضی جمال الله را گویند و بعضی وجه الله را گویند و اینجا هر سه معنی مناسب است و مغیلان
بضم درخت پر خار است سر تیز که در بیابان بکثرت روید و این فارسی است که بتازیش ام غیلان خوانند کذا فی المؤید
چون درین بیت با لحاظ کردن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نمود لاجرم درین بیت ایراد مطلبی که در غیر غزل سر کرده است
در لباس الفاظی که ملائمت با آن ذات قدسی صفات دارد نموده میگوید که در بیابان طلب اگر از شوق مشاهده
وجه الله و جمال الله که بواسطه صدور ذنبی از تو در استار جلال مختفی شده خواهی زد قدم و این راه را سر خواهی

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن

دائما یکسان نباشد حال دوران غم مخور

گرد زهی دل سرزنشها و آزارها اگر کند مغیلان آلام و مشاق راه جانگاه **قوله** هان مشو نومید چون واقف نه‌ای
از سر غیب باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور یعنی آگاه باش ای دل از بهار مشو نومید در حالی که واقف نیستی
از سر غیب مشیت زیرا که باشد اندر پردهٔ غیب مشیت کارهای عجیبه که در دم کاهی را کوهی و کوهی را کاهی کند پنهان و تعبیه
غم مخور **قوله** هر که سرگردان بعالم گشت و غمخواری نیافت آخر الامر او بغمخواری رسد هان غم مخور یعنی ای دل هر شخصی
که در شدت طلب مطلوب سرگردان بعالم گشت و مطلوب خود نیافت آخر الامر آن شخص بمقتضای من طلب شیئا وجد
وجد بمطلوب رسد هان غم مخور **قوله** حال ما با فرقت جانان و ابرام رقیب جمله میداند خدای حال گردان غم مخور بدانکه
چون بواسطهٔ صدور ذنبی یا ترک ادبی بین المحب و المحبوب حجاب گونه پیدا میشود ابلیس پاتلبیس گاه بگاه از فتنه
رنگ‌آمیزیها و حیله‌بازیها فرو گذاشتی نمیکند لاجرم عارف شیرازی خطاب بادل نموده میگوید که حال ما ای دل با درد فرقت
محبوب و تعدیهای رقیب قابو و منتظر چنین اوقات جمله و تمام میداند خدای محول الاحوال غم مخور و بگو بجناب او
یا محول الحول و الاحوال حول حالنا الی احسن الحال **قوله** گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور یعنی اگرچه منازل راه طلب مطلوب بس خطرناک است و در هر منزلی صد هزار
مغالطات و مزلات تعبیه است و مقصد که عبارت از قرب و مشاهدهٔ محبوب است از غایت طول این راه جانگاه ناپدید
اما هیچ راهی در عالم نیست که آن راه را پایان و نهایت نیست غم مخور **قوله** حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور و عا یعنی آن وظائف و اوراد که بآن خدای تعالی را خوانند وقت حاجت مستعمل
شده است و درس بالفتح کتاب خواندن چون در بیت بالا گفت که منازل راه طلب مطلوب بس خطرناک و مقصد
ناپدید لاجرم درین بیت بطریق تسلی خود را میگوید که ای حافظ در کنج صبر و گوشهٔ تنهایی شبهای تار تا بود ورد تو
دعاهای کذائی و درس قرآن مجید از فوت مقصد غم مخور زیرا که تو را این هر دو کار از خطرات راه میرهاند و به مقصد
اصلی میرساند **غزل** ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز ناز از روی لغت کرشمهٔ
معشوق بعاشق و در اصطلاح قوت و قوت دادن معشوقست مر عاشق حزین و غمگین را و حسن در لغت با اول
مضموم و ثانی ساکن بمعنی خوبی و نیکویی بود و در اصطلاح جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و آن جز حق سبحانه نباشد
و لفظ حسن مصدر است بمضاف محذوف یعنی باغ حسن محب شیراز ربا شده جلوهٔ جمال با کمال محبوب متعالی مشرف شده
لاجرم خطاب با محبوب متجلی نموده از کمال سیرابی احلاء و مشاهده میگوید که ای حمید الالوهیت سراپا ناز و جذب قلوب متمکن
باغ حسن و جمعیت کمالات چه خوش جلوه میکنی بناز و استغنا عشاق و محبان ترا با ناز تو که قوت و قوت عشاق

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر غیب

حزین است صد نیاز و حاجات است قوله فرخنده باد جلوه ناز تو که طلعتش پر بریده اند برق سرو قبای ناز بر اندامت
حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حالی امکان ملاحظهٔ اسباب و مجال مراعات آداب نماند و آنچه بروز علم کند
جلوهٔ اجلال محبوبیت از اینجا محب شیرازی از غایت شدت قلق و اضطراب که در مشاهدهٔ اجلال محبوب حقیقی بر باطن او
مستولی شده است مثل شبان عهد موسی علیه السلام بی تابانه بخدمت محبوب میگوید که فرخنده باد خلعت
استغنا و شان ذات تو از آنکه در ازل الآزال بریده اند و طیار نموده اند بر قامت با کرامت الوهیت تو قبای ناز
و استغنا و شان و دیگری درین صفت با تو شریک و سهیم نیست و به دیگران هر چه رسید بطریق طفیل رسید قوله
آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزو است چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که
هیچکس را بدو راه نیست و لفظ زلف درینجا مصدر بمضاف محذوف است یعنی صفات ذات تو پس معنی بوی عنبر زلف تو
بوی عنبرین تجلیات صفات ذات تو بود زیرا که تجلیات صفات آلهیت همه عنبرین و معطر است و عود بالضم چوب خوشبوی که اهل هند
اگر گویند که جهت بخور در مجلس ملوک و اهل دول میسوزند باز خطاب بجناب محبوب مستطاب نموده میگوید که ای سالک
گرم شوق که او را آرزوی بوی عنبرین تجلیات صفات ذات تو دامن دل گرفته است آن سالک گرم شوق را بگو برای
یاران که مثل عود بر آتش سوزان آلام ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده با سوز و گداز بساز و شاداب و فرحان
بنشین آنگاه تا بوسیدن آن بوی عنبرین تجلیات صفات به تجلیات ذات برسی زیرا که این بوی تجلیات صفات رهبر است بتجلیات ذات
چنانچه خواجه جنید قدس سره میفرماید که صفات او رهنمای ذات او بود اگر نه صفات رهنمای ذات او بودی هیچکس سالک
از ذات مقدس خبر نبودی و در جام جهان جمال او ندیدی عرفت الله بالله این است قوله پروانه از شمع بود
سوز دل ولی شه بی شمع عارض تو دلم را بود گداز عارض بالفتح را از روی لغت بمعنی رخسار بود و از روی اصطلاح
وجه حقیقی را گویند در رساله قاضی حمید الدین ناگوری آورده که عشق حقیقی شعله ایست از میان دل و جان که بی
واسطه سببی بر آرد نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة بر ینجا کی است انتهی کلامه و مولوی عبد الرحمان
جامی میفرماید که اعلی درجات محبت محبت ذاتی است که محب طالب را بیه و تعلق و انجذابی و تعشق بمحبوب حقیقی و مطلق
مطلق در باطن پدید آید و جان از خود بستاند که گنجایی توانایی بر دفع و رفع آتش نماند نه تعین سببی
تواند و نه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نمیداند که چون و چرا او در خود گشته می یابد انتهی کلامه محب شیرازی درین
بیت ترجیح میدهد محبت خود را بر محبت پروانه و میگوید که پروانه را از مشاهده نور شمع ناشی بود سوز دل
ولیکن دل مرا بی مشاهده شمع جمال وجه تو که جمیل علی الاطلاق بود سوز و گداز است پس محبتم ترجیح و فوقیت

دارد بر محبت پروانه در رساله قاضی حمید الدین ناگوری آورده که عشقی که از راه بصر اثبات یابد تازه بتازه شد
نباشد اما عشقی که از میان جان و دل بی واسطه سببی شعله بر آرد ابد روی باقی باشد و زوال و فنا را بدو راه نباشد قوله
از طعنه رقیب نگردد عیار من چون زر اگر برند مرا در دهان گاز گاز با کاف فارسی مقراض که زر و نقره بدان ببرند
بدانکه سنت الله برین جاری شده که هرکه ظلم وی بر خلق را بلا به بروی بکارد تا صادق از کاذب ممتاز گردد پس
مراد از رقیب درین بیت ملامتگویان و طاعنان اند محب شیرازی درین بیت ثبات و استقرار محبت خود بجناب
محبوب مستطاب معروض می نماید و میگوید که بسبب لوم لائمان و طعن طاعنان بر نگردد عیار و روش محبت من اگر
مثل زر ببرند رقیبان مرا در دهان گاز و امتحان کنند محبت مرا زیرا که محبت من با تو ازلی ابدی است نه سرسری تا به
سببی از اسباب خلل پذیر گردد قوله دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت از شوق آن حریم نه دارد سر حجاز
کعبه و قبله بیک معنی است در رموز الواهین آورده که قبله اهل شوق و محبت و ارباب عشق و معرفت جمال احدیت است
و لکل وجهة هو مولیها سر اینمعنی است و ایشان بصخره و کعبه و عرش سر فرو نیارند لا سراً و لا جهراً انتهی کلام
و در رساله قاضی حمید الدین ناگوری آورده که قبله چهار است اول قبله جوارح است که بر جمیع مومنان و مسلمانان
فرض شده است تا بدان سمت نماز گذارند دوم قبله دل است که اصحاب طریقه را توجه بدان است و مشغولی
ایشان بدان سوم قبله پیر است که توجه مریدان بشیخ باشد چهارم قبله وجه الله است و آن تاج جمله قبله هاست انتهی
کلامه و حجاز بالکسر مکه معظمه محب شیرازی درین بیت عدم اشتراک محبت خود با غیر بجناب محبوب مستطاب معروض
میدارد و میگوید که دلی که از طواف کعبه جمال وجه تو وقوف یافت و همواره طائف کعبه جمال وجه تست از شدت
شوق و عدم سیر طواف کعبه کوی تو ندارد میل طواف مکه معظمه قول محقق است شعر چون قبله بجز جمال معشوق نبود
عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود قوله هردم بخون دیده چه حاصل وضو چو نیست بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
ابرو در اصطلاح شیخ جامی شیرازی اشارت بقاب قوسین است و قاب قوسین در اصطلاح بمقام واحدیت که محیط قوسین
وجوب و امکان بود و مقام محمدیه است و چون سالک را تحقق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات جزوی او در ذات
و صفات کلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت او شود پس طاق ابرو و محراب کمال قرب و عین حضور
بود که تعبیر نموده از و در بیت سابق بکعبه کوی حضور از بیت معهود حضور بیت سابق تست یعنی بالفرض بجای آب وضو
بخون دیده که وضوی عاشقان است کردن چه حاصل هردم هرگاه نیست بی کعبه کوی و عین حضور تو نماز مرا جواز زیرا که
رجوع از مرتبه حق الیقین و عین حضور بمرتبه علم الیقین و غیبت رجعت و ذنب سالک است حسنات الابرار سیئات

المقربین شاهد این مقال است و قول امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه لم اعبد الله حتی لم
اره سر این مضمون است و فی المثنوی المعنوی ست هر که محراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتنش میدان تو شین
هر که شد مر شاه را او جامه دار هست خسران بهر شاهش اتجار هر که با سلطان شود او همنشین بر درش
بستن بود حیف و غبین قوله صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش بشکست عهد چون در میخانه دید
باز در اصطلاحات کاشی آورده که میخانه مقام غلبات عشق و محبت است خطاب است با محبوب حقیقی یعنی
صوفی نقطهٔ منکر محبت که بواسطهٔ عدم وجدان حلاوت محبت تو از محبت تو توبه کرده و باز آمده
بود دوش شکست عهد توبه چون بهدایت تو ای هادی المضلین در میخانه غلبات عشق و محبت دید یا رو تماشای
جمال و نور محبت و عشق کرد زیرا که نور و جمال محبت و عشق بمرتبه ای تابان و درخشان است که اگر کسی تماشای آن نماید
مست بود و ملازم شود چنانچه صاحب تمهیدات میفرماید که اگر عشق جلیتش بذاتی از کمال لطافت و خوبی
جمال و طراوت نور او همه عالم آشفته او شدندی قوله چون باده باز بر سر خم رفت کف زنان حافظ
که دوش از لب ساغر شنید از مراد از حافظ همان صوفی نقطه است که در بیت بالا مذکور است متعارف است
که چون باده در ظرف خم بجوش می آید صعود میکند بسر خم مثل آب دیگ که از جوش حرارت آتش کف زنان
بر لب دیگ می آید مضمون این بیت مربوط است با مضمون بیت سابق یعنی مثل باده جوشان مست و بی
اختیار بر سر خم باده محبت رفت رقص کنان و کف زنان صوفی که در شب از لب ساغر محبت اسرار و
رموز محبت و محبوب شنید و لذت آن چشید غزل بر نیامد از لبت کامم هنوز بر امید جام لعلت دردی
آشامم هنوز لب در اصطلاح فیض شامل رحمانی را گویند که مطلب کامل خود و عاشق را از میان برگسلد
و دوری کنار قبول آرد و محروم نگذارد و تعبیر نمود از آن فیض شامل رحمانی و در مصراع ثانی به جام لعل
و دردی در لغت بمعنی تیرگی شراب بود کذا فی الکشف و اینجا مراد از آن ساقی و مخمور راه محبت است یعنی
مهجور مشتاق حضرت حضور از شدت شوق و کمال اشتیاق بیتابانه عرض احوال پر اختلال خود بجناب
محبوب تعالی بدین گونه مینماید که بواسطه کمی طالع و قصور لیاقت بر نیامد و حاصل نشد از تمنا و آرزوی فیض شامل
تو مراد و مقصود من که مرا از میان برگسلد و دوری کنار قبول آرد هنوز و تا امروز بر امید و آرزوی ورود که
فیض شامل تو در دهن ساقی و مخمور راه محبت و شوق می آشامم و مخمورم هنوز و تا امروز قوله روز اول
رفت دینم در سر زلفین او تا چه خواهد شد درین سودا سرانجامم هنوز دین بالکسر پرهیزگاری و حال

دیگر

و کثرت در اصطلاح اشارت به تعینات و کثرات است و تعین جمالی و جلالی تعبیر بر زلفین نمود یعنی روز
اول که متصف بوجود خارجی شدم و از حضرت حضور دور افتادم همان روز رفت دین عیانی و ایمان
شهودی که پیش از وجود خارجی داشتم در سر تعینات جمالی و جلالی و حجب نورانی و ظلمانی ذات او تعالی
شانه زیرا که آن حجب و تعینات از روی وجه وحدت بر نخیزد تا شاهد توحید عیانی ظاهر شود و فی دین
شهودی و ایمان عیانی بدستور سابق مشرف شوم نمیدانم تا چه خواهد شد در سودای هیچ وجود خارجی
سرانجام ایمان عیانی و دین شهودی سرانجام من هنوز خود همین حال است دیده شود تا بعد از این چه رود
با ایمان عیانی و دین شهودی دست بهم دهد یا با ایمان بالغیب نمایم قوله اگر گفتی جان بده تا باشدت
آرام دل شعر جان به پیغامت سپردم نیست آرامم هنوز باز خطاب با محبوب مستطاب نموده عرض
احوال پر اختلال خود بدین گونه مینماید که ای بی نیاز وقتی که تو فرمودی که اگر تمنا و آرزوی ایمان عیانی
و دین شهودی داری پس جان بده و مجرد شو از جمیع تشخصات و تعینات تا باشد ترا آرام دل بوجدان
ایمان عیانی و دین شهودی زیرا که حادث را با قدیم بلا رفع تعینات و تشخصات منع جمع است جان را بمجرد
پیغام تو سپردم و نثار کردم نیست آرامم بوجدان ایمان عیانی و دین شهودی هنوز پس معلوم شد که
هیچکس را بر تو حجت نیست لا یسئل عما یفعل شاهد این معنی است قوله ساقیا یکجرعه ده زان آب آتشگون که من
در میان پختگان عشق او خامم هنوز آب آتشگون باز روی لغت شراب انگوری را گویند و از روی اصطلاح
محبت مفرطه ذاتیه را گویند و تعبیر از محبت ذاتیه با آب آتشگون از آن جهت نمود که شراب محبت مفرطه
ذاتیه مثل آب سازنده و دافع حرارت کدورت جگری است و مثل آتش سوزنده ماسوی المحبوب است
و پختگان عشق عبارت از عارفان است که بمقتضای من عرف الله بالعظمة کل لسانه یا لحیرة
زبان گفتگوی بیجا که مورث جرات و گستاخی و شطح است بسته اند چون عجب شیرازی در ابیات که این
گستاخی و ایراد حجت که در بیت بالا نمودم همه از خامی عشق بود که بمقتضای من عرف الله طال
لسانه مرا بر سر گویایی و دهن دریدگی آورد لاجرم درین بیت در خدمت مرشد کامل القدرة التماس مینماید
که ای ساقی یکجرعه ده و عطا کن از آن شراب محبت مفرطه ذاتیه که مثل آب سازنده و دافع حرارت کدورت
جگری است و مثل آتش سوزنده ماسوی المحبوب است تا مرا از مقام گویایی بمرتبه سکوت رساند زیرا که
در میان پختگان عشق او تعالی شانه که از مقام گستاخی و جرات عبور نموده بمقام سکوت و مراعات

زیرا که خطابی که از جانان صادر شود متضمن بوی جان خواهد بود که هر مستمع را از بوی حیات تازه حاصل میشود قوله در قلم
آورد حافظ قصهٔ لعل لبت آب حیوان میچکد هر دم ز اقلامم هنوز این بیت مربوط است با بیت سابق در اصطلاحات
کاشی آورده که لب لعل عبارت از کلام بیواسطه است بشرط عارف شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نموده
میگوید که وقتی که نام من تقریبا و اتفاقا بر زبان تو گذشت آن وصف پیدا کرد که در بیت سابق بمنصهٔ بیان آوردم
و وقتی که حافظ در قید قلم و رقم آورد قصهٔ بیان کلام بیواسطهٔ ترا درین بیت آب حیوان معنوی که حیات بخش طالبان
است میچکد و می‌تراود هر دم از اقلام من هنوز و تا امروز غزل بیا و کشتی ما در شط شراب انداز خروش و ولوله
در جان شیخ و شاب انداز تعبیر نمود از تن خود بکشتی بلحاظ آنکه تن آدمی حامل قوای بدنیست و شط بمعنی رود
و آبجوی بود کذا فی المدار و در صراح اللغات است که جوی بزرگ که در بغداد است التماس میکند بحضرت مرشد ساقی صفت
که بیا ای مرشد بر وقت ما و کشتی وجود تن ما را در بحر شراب محبت ذاتیه انداز و ما را از کثافت بدنی و حجابهای نمود
روحانی و جانی بساز و بدین حرفهٔ عاشقی فریاد و ولوله در جان شیخ بالغ و جوان طفل طبیعت که منکران محبت اند انداز تا بدانند
کمال قوت مرشد محبت و غایت قدرت اولیاء الله قوله مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند نکوئی بکن و در آب انداز
کشتی بالکسر بمعنی پیاله که بشکل کشتی سازند بود کذا فی الکشف درین بیت مخاطب را بجد تصریح رسانیده میگوید که ما را
در کشتی و پیالهٔ بادهٔ محبت ذاتیه در افکنده دریای ساز ای ساقی و نکوکاری کن در حق من بدکار که جسمانی را
روحانی ساختن عملیست موجب اجر عظیم که در هیچ وقت ضایع نشود چنانچه مثل گفته اند نکوئی کن و در آب انداز
یعنی نکوئی کن که در هیچ مکان و زمان ضایع نمیشود قوله اگرچه مست خرابم تو نیز لطفی کن نظر برین دل گم گشته خراب
انداز مست خراب در اصطلاح ایشان سالک مستهلک مطلق و فانی محض را گویند که از مشاهدهٔ انوار تجلیات
صفاتی و ذاتی رخت هستی و خودپرستی بر باد داده در بحر فنا و لجهٔ جمع متمکن شده باشد و در بعضی نسخ بجای
مست خراب واو عطف بنظر می‌آید آن سهو ناسخ است بواسطهٔ عدم اطلاع بر اصطلاح بدانکه در مقام فنا و جمع صرف
دل سالک سرگشتهٔ صراط مستقیم گم میکند از بیخودی مصدر شطحیات میگردد و قائل کلمهٔ سبحانی ما اعظم شانی و مثل آن میشود
از بنجا مرید شیرازی بجناب مرشد التماس مینماید که ای شیخ اگرچه بهمین ارشاد و تربیت تو فانی و مستهلک شده
در مقام فنای مطلق و جمع صرف متمکن شدم اما چون این مقام معدوران است باز تو لطف دیگر کن و از راه کرم نظر توجه
جدید برین دل گم گشتهٔ خراب در مقام فنا و جمع انداز و او را بمقام صحو و بقا متمکن ساز تا بمرتبهٔ بقا بالله و جمع
الجمع برسد و از خوف شطحیات خلاص یابد قوله بیا ز راه کرم کنج مشکبو جامی بسر از رشک و حسد در دل گلاب انداز بدانکه

آداب رسیده اند خامم هنوز از بیخودی زبان جرات برگشاده مصدر شطح و بی ادبی شدم قوله از خطا گفتم شبی
موی ترا مشک ختن میزند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز مو در لغت معروف و در اصطلاح اشارت بمرتبه
کنه شأن هوی حجاب ذات اند و گفته اند که صفات الهیه همه معطر و خوشبو اند که از تجلیات آنها جمیع موجودات و آثار
خوشبو و معطر شده اند پس خوشبوئی صفات ذاتی و اصلی است و خوشبوئی آثار و موجودات طفیلی و عاریتی
محب شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نموده مستی و سکران خود را که موجب عدم ضبط حال و مراعات
آداب است معروض میدارد و میگوید که از روی خطاب مستی و سکران یک شبی صفات ترا گفتم مشک ختن
و ندانستم که از بوی مشک ختن که طفیلی و عاریتی است با بوی صفات تو که ذاتی و اصلی است چه قدر تفاوت است
از جزای این عدم امتیاز میزند هر لحظه تیغ سرزنش و توبیخ موی بدن من بر اندام من هنوز و میگوید که ای بی تمیز این
چه تشبیه و نسبت است ما للتراب و رب الارباب پس ای محبوب بی نیاز شخصی که حالت عدم تمیز او بجائی
رسیده باشد که موی بدن او با وجود عدم شعور بر وی تیغ سرزنش و توبیخ کشد محل ترحم است الکلامی معذور در
کلام مست جمع لفظ خطا و ختن موجب لطافت است قوله پرتو روی ترا در خلوتم دید آفتاب میرود چون
سایه هر دم بر در و بامم هنوز روی در اصطلاح بعضی از محققان تجلی صفات را گویند که آنرا تجلی نوری و صوری
و ذوقی نیز گویند محب شیرازی این بیت را بر ربط توجیه بین برسته و مدهوشی خود ایراد نموده بجناب محبوب مستطاب
میگوید که پرتو و عکس تجلی صفات مرا افتاده در غلط مثل سایه بر در و بام خلوت من پس شخصی که از زیاده شعور
و مدهوشی او تمیز برابر آفتاب که جمادی بیش نیست نباشد محل ترحم است قوله در ازل داده است ما را ساقی لعل لبت
جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز عارف شیرازی بموجب فتوی مفتی روم قدس سره میفرماید که گفتگوی
عاشقان با لطف رب جوشش عشقست نی ترک ادب در جناب محبوب مستطاب میگوید که وجه مدهوشی و بی شعوری
و عدم تمیز من فی الحقیقت آنست که در ازل داده است ما را ساقی فیض شامل تو هنگام خطاب الست بربکم جرعهٔ جامی
محبتی که من مدهوش آن جامم هنوز پس من محل ترحم هستم نه محل عتاب و خطاب بی باکی کرده زار در نمیتوانم نمود
قوله نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو اهل دل را بوی جان می‌آید از نامم هنوز در تحقیقات آورده که لب کلام
معشوق را گویند و لفظ سهو اینجا بمعنی اتفاقا و تقریبا مستعمل شده عارف شیرازی درین بیت مطلبی دیگر که بر زبان
جان بخش نیست بیان مینماید و میفرماید که نام من رفته و گذشته است روزی بر لب شیرین جانان اتفاقا و تقریبا
که گفت یا عبادی اهل دل را که شام جان ایشان از برودت و زکام غفلت مبراست بوی جان می‌آید از نام من هنوز

نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو

اکابر طریقه محبت گفته اند که شراب محبت ذاتیه دو علامت دارد که بوسیله آن معرفت و دریافت حقیقه محبت توان نمود یکی
لون سرخ و نور است دوم بوی خوش عذار روحانی نگارست رائیه ابن الفارض شعر ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها
ولولا سناها ما تصورها الوهم باز در خدمت ساقی بنا بر مزید تاکید میگوید که بیار زان می محبت ذاتیه که رنگ
نور او سرخ است و بوی مشک دارد که موصل است سالک را بمقام بقا بالله جامی بخورد ما بده و از ان جوش رنگی و
خوشبوئی شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز قوله به نیم شب اگرت آفتاب می باید ز روی دختر گلچهر رز نقاب
انداز رز بالفتح و التخفیف انگور و دختر گلچهر رز عبارت از شراب انگوریست که وصف گلچهری و رنگینی او در بیت
بالا معلوم گردید چون در بیت سابق آن می را گلرنگ گفت لاجرم درین بیت بطریق ترقی خطاب عام نموده میگوید
که هر جا رنگ گلرنگی بلکه در نیم شب که هنگام استیلای تاریکی شب است اگر ترا برای کاری و مطلبی آفتاب می باید و در کار شود
از روی دختر گلچهر رز یعنی می انگوری که عبارت از محبت ذاتیه است نقاب انداز که کار آفتاب خواهد کرد قوله مهل که
روز وفاتم بخاک بسپارند مرا بمیکده بر در خم شراب انداز میکده در اصطلاح مقام محبت را گویند بخدمت ساقی
التماس مینماید که بگذار و از دست مده ای پیر مرشد که روز وفات مرا بخاک گور بسپارند مرا بمقام محبت ببر و در خم
شراب محبت ذاتیه انداز تا لاشه من بخم شراب لاشی و نابود بگردد و از همانجا محشور شود قوله ز جور چرخ چو
حافظ بجان رسید دلم بسوی دیو محن ناوک شهاب انداز محن بضم میم و کسر دوم حیله گر و بی باک و شهاب بکسر
ستاره روشن و آتشین که از ستارگان برای دفع جن جدا گردد درین بیت خود را مخاطب گرفته در خدمت مرشد
از تعدی و ستم فلک گرفتار ستم شعار التماس مینماید و میگوید که از جور و ستم چرخ حیله باز مثل حافظ بیچاره
بی ساز بجان رسید دل من بسوی آن دیو حیله گر و بی باک ناوک شهاب قهر خود که نمونه قهر الهی است انداز
و او را از ستمکاری باز دار غزل حال خونین دلان که گوید باز وز فلک خون خم که جوید باز در تاریخ مسطور است
که جمشید پسر زاده ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام در اواخر سلطنت خویش کافر گشت ظلم و تعدی شیوه خود ساخت
چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه آمدند حاکم روز معاد شداد عاد را بران داشت که برادر
زاده خود ضحاک تازی را با حشم انبوه بمقابله نهیب کرد و آن گروه بتقطیع و قمع او فرستاد جمشید با او در مقام
مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کائنات سیر میکرد و سپهر وار سکون دل در حرکت
میدید عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک بردند آن بی باک فرمود تا باستخوان ماهی که بمنشار است یعنی
دارد بدو نیم کردند انتهی کلامه هر چند از روی ظاهر قاتل جمشید ضحاک بود اما ناظم قدس سره مطابق نوع علم فلسفی

که اسبا

که اسباب را منسوب بفلک میدارد نسبت قتل جمشید بفلک مینماید بدانکه متعارف آنست که هر گروه دوستان خود را
دوست و دشمنان خود را دشمن میدارد و سینه محبوب بی نیاز بران جاری شده که دوستان خود را بر خلاف
متعارف همواره جگر خون و دیده جیحون میدارد ولن تجد لسنة الله تبدیلا فلهذا کمل اولیا از سوال
سر این حکمت ساکت مانده اند مگر بعضی افراد که جسارت نموده از سر این حکمت سوال کرده اند اما ایشان هم جواب شافی
نیافتند چنانچه امام همام جعفر صادق رضی الله عنه گفت الهی همه عالم دوست پرورند و دشمن کش و تو دشمن
پروری و دوستان را میکشی هاتف گفت یا سیدی کسی که ما او را دوست گرفتیم او را در بلا اندازیم و هر کرا که ما دوست
گرفتیم او را هلاک میسازیم از ینجا محب اسیر ازین معنی بدر کشان عاشقان که همواره خونین دل اند انداز کیست که بجناب
محبوب بی نیاز بگوید که آیا در یکه محبان و دوستان خود را بر خلاف متعارف همواره خونین دل میداری ترا چه حکمت
است زیرا که دامن کبریای او از دسترس چون و چرای هر شاه و گدا دور است و مصراع ثانی بر سبیل تمثیل واقع شده
یعنی سوال از سر این حکمت سکوت عباد در عدم ترتب فائده بدان ماند که کسی خون جمشید از فلک که غالب
برین اشیا و دور است از دسترس هر با نوا و بینوا باز جوید قوله جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت بما که گوید باز
فلاطون و افلاطون و فلاطن نام حکیمی مشهور که انیس و جلیس سکندر و استاد ارسطو بود و معنی افلاطون بلغت
یونانی عام منفعت و کثیر العلم بود و مدت عمر او هشتاد و یک سالست و او خمها را از زیر زمین نصب کرده بود و
دران خم ها نشسته اسرار عالم علوی معلوم میکرد و تلامذه خویش را مینمود و ترکیب فلاطون خم نشین شراب اضافی
است باضافه بیانی و مراد از ان درینجا عشق ذاتی است که از جوف خم قلوب سعادتمندان بی محرک و باعث خارجی
جوش میزند و مشتعل میگردد و این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی بغیر فلاطون قلب نشین عشق ذاتی سر حکمتی
که محبوب بی نیاز را در ابتلای محبان خویش است باکیست که باز گوید زیرا که هیچکس اطلاع بران ندارد و عشق ذاتی
بر جمیع اسراری که بین المحب و المحبوب مکتوم است مطلع است و قادر است بر آنکه سر این حکمت بلسان حال بر محبان
صاحب کمال جالی سازد و ورد فی المثنوی المعنوی مث علت عاشق ز علتها جداست عشق اصطرلاب اسرار خداست
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
قوله بگشت بیدلم چو غنچه اگر ساغر لاله گون بجوید باز ساغر که بمعنی پیاله بود و مضاف است و مضاف الیه او محذوف
یعنی ساغر می لاله گون و می لاله گون در اصطلاح عشق ذاتی را گویند که لون نور آن سرخ گفته اند که تعبیر نموده از وی در بیت بالا
بفلاطون خم نشین شراب این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت سابق گفت که جز فلاطون قلب نشین عشق

ذاتی سر حکمتی که محبوب بی‌نیاز را در ابتلای محبان خویش است باکیست که باز گوید لاجرم در این بیت بطریق تمنی
میگوید که بکشاید و منبسط گردد دل من بوجدان سر حکمت مذکوره و از شادی شکفته شود مثل غنچه اگر بوبر
ساغر محبت ذاتیه هویدا باز زیرا که محبت ذاتیه قادر است بر آنکه این سر غامض را بر ما جالی نماید **قوله**
بسکه در پرده چنگ گفت سخن * ببرش زلف تا نگوید باز * مراد از چنگ دل خود داشته که مبتلای سکر و مستی
بوده بلحاظ آنکه مستان و میخواران در حالت مستی خمیده پشت می نشینند بدانکه هرچند محب شیرازی در ابیات
سابقه ذکر سر حکمتی که محبوب بی‌نیاز را در ابتلای محبان است مبهم و در پرده گفت اما باز بنابر مزید تاکید با خود
خطاب نموده میگوید که هرچند دل است و سکر آن در پرده و مبهم گفت سخن سر حکمت مذکوره اما چون مست است
در ضبط حال هست اعتماد نیست پس ای حافظ ببر آن چنگ دل را از الف و ساکت ساز او را تا نگوید سخن سر حکمت مذکوره
در پرده و مبهم باز زیرا که مست است مبادا حرف لیست و بلند از و سر زند که فشار دنب محبت گردد **قوله**
هر که چون لاله کاسه گردان شد * زین جفا رخ بخون بشوید باز * این بیت را بطریق دلیل بر مضمون بیت سابق
ایراد فرموده و کاسه گردان آن گدا را گویند که از غایت حرص و آز کاسه سوار نموده در بدر میگردد و اینجا کنایه
از افشای سر است و گل لاله چون همیشه کاسه خود واز دارد گویا گدای کاسه گردان است یعنی منکه گفتم خود را
احتیاط تمام بکار بردم که هرچند دل در پرده گفت سخن سر حکمت مذکوره باز او را ساکت ساز که بر مدهوش
اعتماد ضبط حال نیست از برای آن گفتم و احتیاط بکار بردم که هر که مثل لاله کاسه گردان شود در بدر گردید
و فاش راز خود نمود ازین جفا که در حق اظهار کننده کان اسرار ارباب تحقیق مقرر و مجوز کرده اند رخ خود
بخون ناب بشوید و بدار مکافات گرفتار آید **قوله** ترسم از خشم مرستان بالا * نرگس مستانه گر رود باز *
ضمیر شین ترسم بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بنرگس و مرستان عبارت از عارفان و کاملان است که باوصف
آنکه می محبت بطریق دوام میخورند اصلا مست و بی‌تاب نمیشوند تا از ایشان افشای اسرار شود و همواره در مقام
تمکین و ضبط اسرار متمکن اند و نرگس مست کنایه از سالک متوسط الاحوال است که از تجرع باده محبت و ابطه
کمی حوصله مست شود و بی باکانه افشای اسرار کند مناسب است باین مقام آنچه یحیی بن معاذ رازی بابو یزید
بسطامی نوشته که * مست از می عشق آنچنانم که اگر * یکجرعه ازین بیش خورم نیست شوم * و ابو یزید در جواب
نوشته که یحیی کلفت طریقه است از یکجرعه مست و از جا رفت وحال آنست که **شعر** شربت الحب
کاسا بعد کاس * فما نفد الشراب و لا رویت * این بیت با بیت سابق ربط دارد بدانکه طالب سعادتمند

وسالک هوشمند آنست که تقلید و پیروی کاملان نماید و خود تراشیده ها را بگزارد تا بمطلوب و مقصود خود برسد
والا سرگردان بادیه تسویلات شیطانیه و هواجس نفسانی گردد از اینجا عارف شیرازی میفرماید که بکرم و حیا از
چشم عارفان و اطوار کاملان یاد گرفته است و سالک متوسط الاحوال اگر بعد مشاهده اطوار عارفان بافشای
اسرار بر بند ساز و گوید باز فافهم **قوله** گرد بیت الحرام خم حافظ * گر تواند بسر بپوید باز * بیت الحرام در لغت
کعبه مبارک و در اصطلاح دل انسان کامل را گویند که غیر حق را اندران دخل حرام بود فی الکاشی البیت الحرام
قلب الانسان الکامل الذی حرم علی غیر الحق و در اینجا مراد از بیت الحرام کنایه از دل می پرستان و کاملان است که
در بیت بالا مذکور اند چون اطوار و اخلاق می پرستان کنایه است مقبول و مطبوع مزاج عارف شیرازی است لاجرم ارشادا
للطالبین از راه کمال شوق میفرماید که گرداگرد قلب می پرستان که با وجود آنکه مثل خم مالامال است از شراب محبت
قادر بود بر ضبط اسرار حافظ اگر تواند و برهنمونی سعادت و بدرقه توفیق بحضور ایشان بر سر بجای قدم بسر بپوید
و طواف نماید **غزل** خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز * پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز * کاسه زرین عبارت
از دل سالک است که بریاضات شاقه و مشاهدات شدیده تصفیه یافته شایسته شراب محبت الهی شده باشد
ترغیب است هر طالب مستعد را بانجذاب طالب بر خیز و کمر همت بر بند و در قلب مصفا که شایسته قبول محبت است شراب
محبت الهی که موجب شادی و بهار و زائل غم و هم است انداز پیش از آن دم که به اجل طبیعی بمیری و کاسه سر تو برای خاک
گور شود زیرا که وقت کسب کمالات انسانی همین چند روز حیات مستعار است بعد از آن اگر تا ابد [illegible] افتاد
بغیر از حسرت ابدی و خسران سرمدی حاصل نشود از اینجا بعضی از محققان یکروز دنیا را بهتر از هزار سال آخرت گفته اند
و در شرح دیوان نوشته که کاسه زر کنایه از دماغ سالک است و در شرح دیگر در مصراع اول نیز بجای کاسه زر کاسه سر
تحقیق نموده **قوله** ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند * آتشی از جگر جام در املاک انداز * جام کنایه از دل سالک است
که تعبیر نموده اند و در بیت بالا بکاسه زر و جگر جام کنایه از شراب عشق ذاتی است که از جوف جام دل سالک
جوش زند و تعبیر نموده اند و در بیت بالا با آب طربناک و املاک بالفتح جمع ملک یعنی فرشته کذا فی الغنیه
و در اینجا مراد از املاک ملائکه ارض و جن و شیاطین باشند که نزاع کردند بحق آدم لغلبة الظلمة
علیهم والنشاة الموجب للحجاب و تخصیص ذکر ارض در قول انی جاعل فی الارض خلیفة
نیز ایمائی و اشعاری هست بآنکه ملائکه طاعنین ملائکه ارض بودند یعنی ای طالب مستعد که میدانی و میبینی
یا افتاده است که ملک دنیا که محل زراعت عقبی است ثباتی نکند و اعتماد را نشاید امروز آتش حسرت و حیرت از

کسب عشق ذاتی که ترا بر آن آفریده‌اند در جامهٔ قاتلان اتجعل فیها من یفسد فیها انداز و حکمهٔ انی اعلم
ما لا تعلمون بر طاعنان روشن ساز **قوله** عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
بطریق حاصل المعنی میفرماید که حاصل کلام ماسبق آنکه از خطاب مستعد بر همه کس روشن و پیش ما افتاده است
که عاقبت منزل ما بگورستان مردگان و وادی خاموشان است که آلات کسب ایشان از کار عاطل و خاموش
است حالیا که فرصت و وقت است یک جوش و خروشی بکسب کمال محبت در اجرام علوی که دعوی محبت دارند انداز
قوله چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینهٔ پاک انداز عارف شیرازی در این بیت ارشاد
للطالبین و ترغیب السالکین افادهٔ جدید میفرماید که چشمی که نظر او از میل بمرغوبات دنیا آلوده و مکدر شده
باشد و از کحل الجواهر ما زاغ البصر و ما طغی منور و مصفا نگشته باشد از مشاهدهٔ وجه و جمال جانان دور
و بعید است بر وجه و جمال جانان ای طالب سالک نظر از چشم پاک انداز زیرا که آن نظر تاب مشاهدهٔ وجه و جمال
جانان تواند آورد **قوله** غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است عارف شیرازی از راه ارشاد علاج پاکی چشم از کثافت
و کدورت میل بمرغوبات دنیا بطالبان می‌نماید و میفرماید که هر طالبی که چشم او آلوده نظر بدنیا گردیده
بسیار و بکار بیشمار باید کرد و آب از دیده بحساب باید ریخت چنانچه من از کثرت گریه غسل در اشک زدم
و بآب حسرت چشم خود را پاک کردم زیرا که قول اهل طریقت دار باب تجربه است که پاک شو اول از جمیع
کدورات نفس و تسویلات عقلی بعد از آن دیده بر آن وجه پاک و جمال مقدس انداز صاحب کشف از اینجا
میفرماید خودرا نتابد نور آن روی برو از بهر او چشمی دگر جوی **قوله** ای سر سبز توان سرو که چون
خاک شوم ناز از سر بنه و سایه بر این خاک انداز بدانکه لفظ سر با اول مفتوح و ثانی زده که معنی راس
و سردار آمده چون اطلاق آن بر ذات اقدس نمایند مراد از آن معنی ذات دارند پس مراد از سر سبز ذات بی زوال
مبرا از انتقال متمکن بر یک حال بود و سرو در لغت با اول مفتوح درختی است بلند و راست و در اصطلاح امتداد
الوهیت را گویند و ناز در اصطلاح استغنا و بی نیازی را گویند خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید
که ترا قسم بذات بی زوال مبرا از انتقال متمکن بر یک حال خود ای ممتد الالوهیه که چون من بباد فنا خاک شوم
استغنا و بی نیازی را کار نفرموده سایهٔ عاطفت و ظل ظلیل رافت خود بر این خاک انداز و او را بر او خود
که همواره آرزو در آن داشت هم آغوش ساز **قوله** دل ما را که ز مار سر زلفت بجنت از لب خود شفاخانه تریاکی انداز

زلف در اصطلاح تجلی جلالی قهاری را گویند که موجب بعد و دوری محب است از حضور محبوب و لب در اصطلاح اشارت الفیض
شامل حالی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان برگرفته و دوری بکنار قبول میآرد و محروم نمیگذارد و تریاک
بالکسر پازهر و آن مهره‌ایست از کف مارخوار هر که مار گزیده باشد او را بدهند نیکو شود کذا فی المؤید باز خطاب
با محبوب مستطاب نموده میگوید که دل ما را از مار تجلی جلالی قهاری تو بسبب بعد و دوری از جمال گزیده و زخم رسیده
است از لطف کامل و فیض شامل خود شفاخانه تریاک انداز زیرا که تریاک و علاج قهر و جلال لطف و جمال است **قوله**
یا رب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید دود آهیش در آئینهٔ ادراک انداز چون در بیت بالا گفت که دل ما را که از مار سر زلف خسته
از لب شفاخانهٔ تریاک انداز زاهد را از حقیقت اصطلاح اهل معنی از این عبارت همین قدر ادراک نمود که گفت که عجب
در دو طرفه دوائیست که خارج از قانون شریعت و عقیدت لاجرم عارف شیرازی از راه حسرت و تاسف بر کج
فهمی زاهد میفرماید که ای پروردگار آن زاهد خودبین جاهل از حقیقهٔ کار که از راه عدم تمیز بجز عیب ندید دود
آه دردمندی مبتلای درد مار زلف در آئینهٔ ادراک کج او انداز و آئینهٔ ادراک او را تمام کور و تاریک ساز
تا عیب جوئی نکند **قوله** چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ وان قبا در ره آن قامت چالاک انداز
چون در بیت سابق بیک گونه کلمهٔ زاهد گرد دریافت که این وصف انانیت و خودبینی بود که از فرط غرور نمود لاجرم خطاب
با خود نموده میگوید که مثل گل از نفحات با لجام وجود خود را چاک زن و پاره کن و بعدم محض خود رجوع
نما ای حافظ و آن جامه وجود قبا کرده خود را چاک آن ممتد الالوهیة کامل القدرت انداز تا از لوث هستی و
انانیت خود که مثل زاهد موروث عیب جوئی و کبر گرا است خلاص شوی **غزل** دلم ربوده لولی وشی است شور انگیز
انگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز لولی بالضم و باواو و فارسی مرد کولی و کوچه گرد و بمعنی ظریف
و نازک نیز آمده و رنگ آمیز بمعنی حیال و مکار آمده عارف شیرازی در این غزل سخن بر اسلوب مجاز نیز آمده
و نظر بر حقیقه میدارد چنانچه داب اهل ظرائف علیه است بعد از آن از جائی که عنوان کلام مسکر داند تنبیه و آگاهی
نموده خواهد شیخ اکبر قدس سره در بعضی تصانیف میفرماید که نزد اهل تحقیق و توحید آن است که کاملی که
که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده و بصر نماید همچنانکه مشاهده میکنند در مظاهر روحانی به
بصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بما یعاینون بالبصر الحسن المقید
الصوری و جمال بالکمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقه جمال ذاتی است من حیث هی هی و عار
از این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل جمال آید در مظاهر

یار دحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال مطلق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را
که چنین نباشد باید که بخوبان ننگرد تا ببادیه حیرت نیفتد کلامه نور الله مرقده میتواند که مراد از لولی وش شور
انگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز شاخ نبات باشد که در اصل از کوچه گرد بود و معشوقه مرغوبه
اهل شیراز بود و حضرت خواجه را نیز باو علاقه بسیار بود و آن معشوقه طناز سراپا ناز از غایة غرور و
کثرت عشاق نظر التفات بجانب حضرت خواجه نمی نمود از آن جهت از راه و رسم جفا میگوید که دل من ربود و
معشوقه گدائی نیده است **قوله** فدای پیرهن چاک ماه رویان باد هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز در بعضی
تواریخ مسطور است که چون شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره در سماع گرم شدی پیراهن امردان را چاک کردی سینه
بسینه ایشان باز نهادی انتهی کلامه از اینجا دریاب که نزد عارفی که حال او بدین رتبه رسیده باشد که در مطالعه
جمال مظاهر صور جمیله مشاهده جمال مطلق میتواند کند و بصور جمیله اصلا مقید نباشد هزار جامه تقوی و خرقه
پرهیز زاهدان مرائی فدای پیرهن چاک ماه رویان باد فافهم **قوله** فرشته را خبر از عشق نیست قصه مخوان
بیار جام شرابی بخاک آدم ریز صاحب شرح رباعیات ملا جلال الدین محمد دوانی آورده که عشق از خواص نشأة
انسانی است بواسطه فقدان اتحاد از حضرت حق چه عشق میل باتحاد است و ملائکه را عشق نیست بواسطه دوام
مشاهده چون در دو بیت بالا ذکر عشق مجازی که قنطره عشق حقیقی است نمود لاجرم با انتقال مناسب گردانید
عنوان کلام بصوب عشق حقیقی و میفرماید که این همه نیرنگها و ذو فنونیهای عشق است که گاهی مجاز را در میان
پرده ساخته نرد با حسن و جمال حقیقی می بازد و گاهی پرده مجاز را از میان برداشته نرد با صرف حسن و جمال
حقیقی می بازد اما این همه نیرنجات بانشأة انسان وارد چرا که فرشته را خبر از عشق نیست پس قصه عشق پیش فرشته
مخوان بیار جام شراب محبت و ذائقه بخاک آدم ریز قول خواجه یحیی معاذ رازی است که حق تعالی میفرماید که دولت
و نعمت بهر کسی دهیم اما بلا و محنت بهر کسی ندهیم محبت از غیبت بروز آمد بعرش رسید عظمت دید بکرسی رسید رفعت
دید به بهشت رسید نعمت دید بدوزخ رسید عقوبت دید بملائکه رسید عبادت دید به آدم رسید محنت دید بر آنجا
قرار گرفت و گفت ما در معانی اسرار و حقایق موافقت داریم **قوله** پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر بمی ز دل ببرم
هول روز رستاخیز رستخیز و رستاخیز بالضم بمعنی قیامت و معنی ترکیبی رو بیدن و برخاستن از زمین چون در بیت
بالا ذکر نیرنگهای و ذو فنونیهای عشق و اختصاص آن بانشأة انسان نمود لاجرم در این بیت قدرت و قطعت محبت
و حرارت عشق در عاشقان را بیان مینماید و میفرماید که پیاله پر از شراب عشق و محبت ذاتیه را وزیر کرد در کفن

بر بندید تا سحرگاه حشر بحمایت می عشق و محبت از دل خود هرهم هول و خوف عرصه قیامت زیرا که مستان محبت را از
هول قیامت خبر هم نخواهد بود عباس طوسی رحمة الله علیه گفت که فردای قیامت در عرصات حسین منصور حلاج را چون
بیارند با زنجیرهای آهنی بسته بیارند که مبادا جهان قیامت را بر هم زند **قوله** غلام آن کلماتم که آتش انگیزد نه آب
سرد زند در سخن بر آتش تیز آن کلمات که آتش محبت را انگیزد و تیز سازد سخن دوست و ذکر اوست چنانچه
در مختصر احیا آورده که آتش محبت در دل محب آرمیده بود چون محب سخن محبوب بشنود و یاد او نماید آن آتش بر
افروزد بعد از آن اگر دریاها بر آن آتش بریزند همه آتش گردند انتهی کلامه و آن کلماتی که آب سرد در وقت تلظی آتش
تیز محبت زنند و آن را خاموش سازد سخن غیر و ذکر ما سوی المحبوب است و معنی الفاظ بیت ظاهر است **قوله** بیا که
هاتف میخانه دوش با من گفت که در مقام رضا باش و ز قضا مگریز هاتف بکسر تا آواز کننده و آواز کننده غیبی
و میخانه در اصطلاح مقام غلبات عشق را گویند و رضا در اصطلاح بیرون آمدن بنده است از رضای خود بدخول در
رضای محبوب و بجز راضی بودن بهر چه حضرت خداوندی در باره او ارادت آن چیز نموده باشد خطاب با دل خود نموده
میفرماید که ای دل بگوش هوش بشنو که منادی مقام محبت دوش با من گفت که علامت صدق محبت آن است که
استقبال احکام الهیه بفرح و شادی نمائی و میان مکروه و مرغوب فرق ننهی که المحبة موافقة
المحبوب فی محبوبه و مکروهه **قوله** مباش غره ببازوی خود که در خبر است هزار تعبیه حکم پادشاه
انگیز بدانکه قدریه طایفه اند که اسناد افعال عباد بقدرت ایشان مینمایند و قایل بر آنند که بنده خالق
افعال خود است و انکار آن مینمایند که افعال عباد بتقدیر حق است و جبریه آن طایفه اند که اسناد افعال
عبید بحق مینمایند و میگویند که بنده را اصلا قدرت نیست نه قدرت موثره و نه قدرت کاسبه مانند
جمادات است در صدور افعال از او که هیچ اختیار بهیچ نوع ندارد سنگ را اگر حرکت دادند بی اختیار حرکت
میکند و بالا اگر اندازند بالا میرود و بر سر هم می نهند دیوار میشود و در چاهی اندازند خود بخود بزیر میرود و در هیچ کدام
نه قدرت دارد و نه اختیار آدمی در افعال خود مانند آن است محقق شیرازی در این بیت اشارت بمذهب مرجح که
بر حد اعتدال واقع شده و حق حقیقی است و مختار محققان است مینماید و رد قدریه و جبریه مینماید چه قدریه
که بنده را خالق افعال اختیاریه میدانند افراط محض نموده اند و قباحة نافهمی را از حد برده اند و جبریه
که قدرت و ارادت بنده را اصلا دخل نداده اند طرف تفریط پیش گرفته اند اما چون قدری افراط را

از حد برده است و رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم در باب آنها فرموده که القدریة مجوس هذه الامة و در حدیث
دیگر فرموده که القدریة خصماء الله فی القدر بنابران در امخاطب میسازد و جبر را بطریق رمز و اشارات
رد مینماید و درین بیت تعقید لفظی واقع شده تقریرش آنکه از قدری مباش غره بقوت بازوی خود و خود را
فاعل مختار و مستقل مدان زیرا که هزار حکم انگیخته و ایجاد کرده پادشاه جبار مطلق جل شانه در رخ تو جمع و پیدا است
که اصلا دران اختیار نداری برای دریافت این حال بوجدان خود رجوع نما چه وجدان تو شاهد حال است که ترا در
صدور آن اختیار نیست که اگر اختیار بودی بایستی کامور تو بر نهج مرام تو جاری بودی و حال آنکه بر خلاف آن واقع است
لیکن اینقدر هست که تو مظهر و واسطه ظهور آن احکامی چنانچه اشارت کردیم که در رخ تو تعبیه و جمع است ترا یک
گونه اختیاری که معبر بقصد و ارادت است هنگام ظهور آن احکام بمشیة او سبحانه وتعالی حاصل میشود و بدین
اختیار از جمادات ممتازی و شارع همین اختیار را مناط ثواب و عقاب ساخته که لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون
و این معنی از مقوله ظلم نیست بجهة آنکه تصرف در ملک خود است و للمالک ان یتصرف فی ملکه کیف یشاء
آری مجرد همین طبع موجب عقاب نیست بر آنکه اراده را دران مدخل میباشد امام حجة الاسلام علیه الرحمه در عامه تصانیف
خود نوشته اند که اگر او سبحانه تمام اهل عالم را با وجود طاعات بدوزخ فرستد یا همه را با وجود معاصی به بهشت برد نظر
بوی سبحانه ظلم نبود که تصرف در ملک خود کرده باشد و صاحب گلشن راز درین مسئله غامضه مطابق مشرب محققان میگوید
سزاوار خدائی لطف و قهر است ⁂ ولیکن بندگی در فقر و جبر است ⁂ کرامت آدمی را اضطرار است ⁂ نه آن کو را نصیبی ز اختیار است
نبوده هیچ چیزش هرگز از خود ⁂ پس آنگه پرسندش از نیک و از بد ⁂ ندارد اختیار و گشته مامور ⁂ زهی مسکین که شد مختار مجبور
نه ظلم است این که عین علم و عدل است ⁂ نه جور است این که محض لطف و فضل است ⁂ ازین تقریر بر تو واضح و روشن شده که درین بیت
قدری را بطریق تصریح نموده و جبری را بطریق رمز و اشارات فافهم والله هادی الرشاد قوله فقیر و خسته
بدرگاهت آمدم رحمی ⁂ که جز ولای توام نیست هیچ دست آویز ⁂ چون در بیت بالا ذکر جبار باری تعالی نموده لا جرم
درین بیت ارشاد الطالبین میفرماید که باید که بندگان بدانند که چون قدرت او تعالی شانه بر همه نافذ است
که والله غالب علی امره و مثبت و منشا جمیع ممکنات است که ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین
پس بجناب او سبحانه زاری و تضرع باید نمود تا از صدور آنچه موجب مقت و مواخذه بوده باشد باز دارد نه آنکه
خود را مسلوب الاستقلال دیده از افعال و اعمال باز دارند چنانچه میگویند که کارها باختیار فلان امیر است هر چه

او میخواهد

او میخواهد میکند غرض آن میباشد که در کارها رجوع بوی باید نمود نه آنکه بیکار شده باید نشست کما ورد فی المثنوی
المعنوی ⁂ این نه جبر این معنی جباری است ⁂ ذکر جباری برای زاری است ⁂ فافهم قوله میان عاشق و معشوق
هیچ حائل نیست ⁂ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز ⁂ چون در دو بیت سابق ذکر مذهب قدریه و جبریه
نمود لاجرم درین بیت ارشاد الطالبین میفرماید که این همه اختلاف مذاهب و ملل بواسطه بعد و دوری
از مقام معیت و اتحاد ناشی شده و حق صرف پوشیده گشته والا در مقام اتحاد و معیت که دوئی دران
مقام گنجائی نیست اختلاف را راهی نیست کما قیل الجادة کثیرة والطریق الیه واحدة و آن معیت و اتحاد
موقوف است بر فنا و استهلاک هستی سالک ازینجهة میگوید که میان عاشق و معشوق هیچ حائل و جدائی نیست
تو خود حجاب خود شده ای حافظ از میان برخیز تا اختلاف از میان برخیزد و حق صرف رخ نماید میر محمد حسینی
میفرماید که میان جان و جانان هیچ فاصله نیست مقصود حاصل است اما ترا حوصله نیست فتامل غزل دلا که در دل
این خسته جان در آید باز ⁂ بیا که در تن مرده روان در آید باز ⁂ بدانکه چون محبوب غیور بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی
از محب ملول میشود انوار جمال خود که همواره در قلب محب منزل گزیده است از قلب او سلب مینماید و او در مقام منع
و دوری میدارد تا ازین اداهای بیجا باز آید و پخته تر گردد و ازینجا محب شیراز بجناب محبوبی نیاز التماس مینماید
که باعتبار انوار جمال در آور دل من که تا در دل این خسته تیغ عتاب جان در آید باز و باعتبار انوار جمال بیا در دل
من که در تن مرده و از کار رفته روان یعنی روح در آید باز والا چنان محو و هلاک میشوم که از من نام و نشان
نمی ماند و آرزوی دیدار جمال تو باقی میماند قوله بیا که فرقت تو چشم من چنان بربست ⁂ که فتح باب وصالت مگر گشاید
باز ⁂ فرقت بالضم جدائی باز بجناب محبوبی نیاز التماس مینماید که باعتبار انوار جمال بیا در دل مشتاق من
زیرا که فرقت و جدائی انوار جمال تو چشم من چنان بست و مرا مرده و بیحس و حرکت ساخت که مگر فتح باب وصال
انوار جمال تو چشم مرا گشاید باز و زنده سازد از سر نو والا بناکامی و نامرادی رفتم از دست قوله غم تو چون
سپه زنگ ملک دل بگرفت ⁂ ز خیل شادی روی بیت دلم گشاید باز ⁂ باز بجناب محبوبی نیاز التماس مینماید که غم
فرقت و جدائی انوار جمالتو مثل سپاه زنگ که در غارت و یغما مشهور آفاق است ملک دل من بگرفت و در تحت
تصرف خود آورد مگر از خیل و فوج سپاه شادی و بسط انوار جمالتو دل فرو گشاید و منبسط گردد باز و سوای این
فتح باب دل بنظر نمی آید قوله بهیچ آینه دل را بر آنچه مرا آرم ⁂ بجز خیال جمالت نمی نماید باز ⁂ باز بجناب محبوبی
نیاز التماس مینماید که آئینه دل مرا بهر تیره از اشتیاق جمالتو از کل کائنات بیزار و مبرا شده است که بهیچ امتحان

بیش از آن نزد دل خود هر آنچه در آرزو میداشتم روبرو میبینم بجز خیال و مثال انوار جمال تو در آن دل هیچ چیز نمی نماید و نقش نمی
پذیرد باز قوله بدان مثل که شب آبستن است و دراز تو بشمارم نجوم تا صبح چه آید باز ستاره شمردن یعنی
بیدار بودن کذا فی المؤید محب با گزیده عتاب محبوب از راه واسوختگی میگوید که بدان مثل که شب حامله و
و آبستن حادثات است در حالت دوری و جدائی از انوار جمال انوار محبوب بی نیاز تمام شب در این خوف و خطر بیدارم
و آرام ندارم که تا این شب حامله سحرگاه چه زاید و چه حادثه رو نماید باز قوله بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ شیراز بسوی
گلبن وصلت می سراید باز مراد از بلبل مطبوع دل است که از فرقت و جدائی انوار جمال محبوب بیدا است و سراییدن
با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پرداز کردن باشد دوم سخن گفتن باشد کذا فی لطائف اللغات
باز بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که باعتبار انوار جمال بیا و متوجه شو بطرف دل من که منزل انوار جمال است
زیرا که دل حافظ شیراز از برای بوستان شجره طیبه وصلت و نغمه ساز و ناله و فریاد آمده است باز قوله صبا به تقدیم
گل راح روح بخشد باز حکایت بلبل خوش نغمه نوا پرداز چو غنچه بر دهانش گره با ماند دل اگر نسیم صبا محرم راز
شیخ ابوبکر کتانی قدس سره میگوید که خدا را عزوجل بادیست که آنرا باد صبا خوانند آن باد مخزونست در زیر
عرش وقت سحر وزیدن گیرد و ناله ها و استغفارها بر گیرد و بملک جبار رساند و آن باد بغایت لطیف و خنک است
و نسیم خوش دارد و گلها از تاثیر آن شکفد و عاشقان دل شده راز خود با او میگویند انتهی کلامه و راح بمعنی شراب
و بمعنی شادی و راحت و شاد شدن هم آمده و ترکیب راح روح اضافی است و چون راح روح مرکب تام نوا بمعنی
و لحن است جمع آن با نغمه و نوا مورث لطافت است و سر دهان در اصطلاح سر مخفی را گویند کما اشار الیه صاحب
مرآة المعانی و ضمیر شین دهانش بر سبیل اضمار قبل الذکر عائد است بدل بدانکه از تصاریف آنکه یک چیز به
اختلاف محل متصف به و عمل میکرد چنانچه داروی سهیل شخصی را که طبیعه او مبتلای علت بلغمیت باشد ضار
ناظم قدس سره در مطلع و حسن مطلع این مضمون را ادا مینماید و میفرماید که همان باد صبا که بمقدم گل بلبل را
راحت روح بخشد باز و از غایت اهتزاز نغمه سرا و نوا پرداز سازد و چون دل را که از خود با او بگوید از راه
مجازی آنرا از مخفی را فاش کند و دل را رسوا سازد و شارح مراد از نسیم صبا مرشد داشته اما این معنی هیچ نسبت
بمقام ندارد قوله امید قد تو میداشتم ز بخت بلند نسیم زلف تو میخواستم ز عمر دراز قد در اصطلاح عبارت
است از حضرت الوهیت که برزخ وجوب و امکان است اگر این برزخ بین الوجوب والامکان بطریق
امتداد و استمرار در وسط نباشد امکان از غلبه نور وجوب مستهلک و فانی گردد و الیه الاشارت بقوله تعالی

مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و زلف در اصطلاح مرتبه صفات را گویند و صفات الهیه همه
انداز جهت بزلف معطر میشوند مضمون این بیت علت و سبب مضمون بیت سابق است یعنی امیدوار شاهد جمال ذات [illegible]
الالوهیه تو ای محبوب مطلق بی واسطه غیری داشتم از مدد بخت بلند و طالع ارجمند خود اما مساعدت نکرد و بوی خوش صفات
تو که حیات بخش جان فرست بی واسطه غیری بر آرزو میخواستم از امداد عمر دراز اما وفا نکرد و بعلت و سبب این راز
و آرزوی خود با صبا گفتم که شاید بخدمت تو معروض دارد و ترا بر سر الفت آرد اما آن غماز سخن باز اصلا بخدمت تو
عرض احوال من ننمود و باظهار آن مرا پیش خاص و عام رسوا نمود و جمع لفظ قد با لفظ بلند و لفظ زلف با لفظ دراز
مورث لطافت است قوله بهیچ در نروم بعد ازین ز حضرت دوست چو کعبه یافتم از بت پرستی آیم باز کعبه در اصطلاح
مقام وصلت را گویند و مراد از بت پرستی در اینجا باد صبا بود که شرک طریقت است کما قال علی رضی الله
تعالی عنه کل ما شغلک عن الله فهو صنمک و فی العرائس کل ما وقف العارف علیه حما وجد من
الحق غیر الحق فهو صنمه یعنی چون در یافتم که سوای امداد محبوب هیچ چیز رفیق و ممد و معاون محب نیست
بهیچ دروازه نروم و بهیچ چیز التجا نیارم بعد ازین از حضرت دوست وقتی که بامداد دوست یافتم حضرت دوست
که کعبه حقیقی و مقام وصلت محبان است از بت پرستی و التجا بباد صبا آیم باز و اصلا التجا بماسوی نیارم قوله
شب وصال تو از باد صبح خواستهام که با تو شرح سر انجام خود کنم آغاز تعبیر نمود از کعبه که مقام وصلت محبان است
بشب وصال بلحاظ آنکه شب هنگام وصلت دوستان است و مراد از باد صبح همان باد صباست که هنگام صبح وزیدن
گیرد کام آغاز و سر انجام یعنی عاقبت کار کذا فی کشف این بیت مربوطست بابیات سابقه و در بیت سابق بستی و
مدهوشی و بی شعوری و عدم تمیز خود بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که ای جمیل علی الاطلاق بی شعوری
و عدم تمیزی است فطرتم را ملاحظه کن که با وجود حضرت تو که کعبه و مقام وصلت و عرض حال محبان است امداد از
باد صبا خواستم که بوسیله او با تو شرح سر انجام و عاقبت کار خود کنم آغاز س زهی باد این که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان قوله ولا ملال شامی که صبح در پی اوست که نوش و نیش هم باشد و نشیب و فراز
این بیت نیز بابیات سابقه ربط دارد و باز از راه تسلی دل خود را میگوید که ای دل از ملال مکن و شکوه منما از شام
فراق که صبح وصالی در پی اوست زیرا که نوش وصال و نیش فراق بهم متصل باشد و نشیب مذلت فراق و فراز
عزت وصال متصل است ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا شاهد این مقال است قوله بیک دو قطره که ایثار
کردی از دیده بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز باز از راه تسلی با دل خود میگوید که بیک دو قطره اشک

که در حالت فراق ایثار کرد رای دل از دیده با کرد رخ دوست وصله کن کرشمه و ناز زیرا که نزد محبوب هیچ چیز
مرغوبتر از اشک محبان نیست در کیمیای سعادت آورده که گفت رسول علیه السلام که هیچ قطره نزد خدای تعالی
دوست تر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود قوله روندگان طریقه ره بلا ورزند که رو
راه نیندیشد از نشیب و فراز شـ مراد از نشیب و فراز درینجا عقبات راه محبت است باز از راه تسلی
دل خود را میکوید که از دل سالکان و روندگان طریقه راه بلا را ورزند و اختیار کنند زیرا که مرد راه بکنید
محبت نیندیشد از عقبات راه محبت که بلا آئینه جمال مبلی است در یکی از کتب سماوی مسطور است

حکایت شب هجران بدشمنان

که البلاء للولاء کاللهب للذهب و فی المثنوی المعنوی ـ دو بیت چون زر بلا چون آتش است آن
زر خالص در دل آتش خوش است قوله حکایت شب هجران بدشمنان مکنید که نیست سینه ارباب
کینه محرم راز شـ مراد از دشمنان درینجا باد صبا است که غماز راز عاشقان مشهور است باز خطاب بدل نموده میکوید
که حکایت پر شکایت شب هجران با باد صبا غماز راز عاشقان مشهور مکنید ای دل چرا که نیست سینه دشمنان
و مخالفان که ارباب کینه اند و خالی از صفای سینه اند محرم راز قوله ز شوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ
گرت چو شمع جفایی رسد بسوز بساز شـ این بیت نیز با ابیات سابقه ربط دارد یعنی از شوق مجلس وصال
آن محبوب مستور بحجب عزت و مختفی براوقات جبروت ای حافظ اگر ترا جفای و بلای برسد مثل شمع با آن
بساز و بسوز قناعت تمام خود را بگذار زیرا که مطلوب محبوب عین مراد محبت است غزل منم که دیده بدیدار
دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز شـ پوشیده نماند که محب شیرازی بعد از انتظار بسیار
و آرزوی بیشمار بمشاهده جمال دوست حقیقی جلت گردم باز چون قرب با مشاهده از مواهب دوست است
و سعی محب را در آن مدخل نیست لاجرم در مصراع ثانی خطاب با دوست نموده میکوید که بکدام زبان گویم
و ادا نمایم شکرانه موهبت تو ای کارساز بنده نواز قوله چه حلقه ها که زدم بر در دل از سر شوق بهوی
صبح وصال تو در شبهای دراز شـ حلقه ها بر در دل زدن بریاضات شاقه و مجاهدات شدیده فتح باب دل نمودا
که شرط ورود تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی تو است یعنی در شبهای دراز و زمانهای دیر باز چه قدر
ریاضات شاقه و مجاهدات کشیدم برای فتح باب دل که شرط ورود تجلیات جمال است با میدمشاهده جلوه
جمال صبح وصال تو نا دیده را بدیدار جمالتو کردم باز قوله تنم ز هجر تو چشم از جهان فرومید و خت
تو بدولت وصلتو داد جانم باز شـ محبانی را رسمی است دیرینه و عاشقان را شیوه ایست قدیم کرد ر انجام

جه شکر کویمت ای کار ساز بنده نواز

جمال

وصال حالات و فراق و دوری ستان هجران پیش محبوبان بیان منمایید از اینجا محب شیرازی خطاب با محبوب حقیقی
کرد وصال جمال او مشرف شده است نموده میکوید که تن من از صعوبت هجر تو ای محبوب چشم از جهان فرومبید و خت
و مشرف بموت شده بود نوید دولت وصال جمالتو داد جان مرا باز و زنده ساخت از سر نو قوله نیاز مند بلا
گو رخ از غبار مشوی که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز شـ چون محب شیرازی از راه نیاز مندی و تحمل بلایای راه محبت
براه وصال جمال محبوب حقیقی مشرف شده است لاجرم جهة ترغیب طالبان کعبه وصال منفر باید که بعاشق نیاز
بلا و پامال محنتهای گوناگون بگو که رخ از غبار محن و کدورت شاق مشو و آن غبار و کدورت را از چهره خود
مساز زیرا که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز در رشحات آورده که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره منفر بودند
که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نسبتی تا جمال با هـ لا هوتی در آئینه نسبتی به بیند قوله
اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز شـ باز خطاب با محبوب حقیقی نموده
میکوید که اگر چه بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال حسن و جمالتو از ازل الآزال از عشق غیر مستغنی و بی نیاز است
و همواره با خود بخود نرد عشق و محبت بازی و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بگوش عالمیان
می اندازی اما من آن نیم که از عشقبازی تو آیم باز زیرا که چون مرا بموجب خلق الله آدم علی صورته
بر صورت خود آفریدی و خلعت صفات خود پوشانیدی پس بالضرورت میل خاطر بحسن و جمال تو اصلی
است جبلی من باشد قوله غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست جمال دولت محمود را بزلف ایاز در شرح
نوشته که محمود نام پادشاهی است که در عاشقی مشهور است و اینجا کنایه از ذات واجب الوجود است جل قدره
و ایاز نام معشوق معروف است که غلام زرخرید و بنده سلطان محمود است و اینجا کنایه از محبان و عاشقان است که
بواسطه کمال عاشقی برتبه معشوقی رسیده باشند انتهی کلامه قدس الله سره این بیت را بطریق دیگر ایراد سابق
ایراد فرموده بما که آن حسین علی الاطلاق جلت نه هرچند حسن و جمال خود را خود بخود بی توسط غیر خود در مقام جمع
احدیت مشاهده میکرد و مجملا با آن حسن و جمال نرد محبت و عشق میباخت اما خواست که آن حسن و جمال خود را
بطریق تفصیل مشاهده نماید و برای مشاهده آن حسن و جمال بطریق تفصیل وجود محبان و عاشقان در کار بود
از اینجا محب شیرازی منفر باید که غرض جلوه و کرشمه حسن است بطریق تفصیل ورنه اصلا حاجت نیست جمال دولت
محمود را بوجود محبان و عاشقان فیاض قوله ز خوف بادیه دل بر مکن به بند احرام که مرد راه نیندیشد از
نشیب و فراز شـ چون در بیت بالا گفت که برای کرشمه حسن و جمال محمود وجود محبان عاشقان در کار بود لاجرم درین بیت محبان

ترغیب محبان و تحریض عاشقان میفرماید که از خوف بادیه خونخوار عشق دل بد مکن و خوف منما ای محب صادق به بند احرام
طواف کعبه مراد زیرا که مرد راه محبت نیندیشد و نترسد از عقبات بادیه خونخوار عشق **قوله** طهارت ار نه بخون
جگر کند عاشق ؛ بقول مفتی عشقش درست نیست نماز ؛ مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است چون در بیت بالا
بعاشق ارشاد کرد که از خوف بادیه خونخوار عشق مترس که مرد این راه باید که نیندیشد از عقبات این راه
لاجرم درین بیت میگوید که ای برادر عشق نه کاریست سهل و سرسری که بوالهوسان و تن پروران از امثال وقت بهم دهد
طهارت و تجدید وضو اگر نه بخون جگر کند عاشق بقول و فتوی مفتی عشق عاشق را درست نیست نماز کما اشار الیه الحلاج
قدس سره فی العشق رکعتین لا یصح وضوءهما الا بالدم و بعضی از محققان گفته اند که طهارت بخون جگر کردن
عبارت از طهارت باطن است بریاضات بسیار و مجاهدات بیشمار تا خطره غیر از باطن سالک بالکل رفع گردد و حضور
دائمی حاصل شود و لا صلوة الا بالحضور سر این سخن است **قوله** من از نسیم سحر که چه طرف بربندم ؛ چو سرو راست درین
باغ نیست محرم راز ؛ نسیم سحر که باد صباست که بوقت صبح وزیدن گیرد و عاشقان دل بسته راز خود با او میگویند و او
یار بطرف ایشان آرد اما چون سخن باد آورده است اعتبار را نشاید و طرف بالفتح بند نقره و آهن که بر کمر بندند
و طرف بستن کنایه از نفع بردن و چیزی حاصل کردن است و سرو راست در اصطلاح شیخ کامل را گویند که
استقامت ثابت قدم باشد و صاحب مرتبه تمکین بود و این باغ اشارت است بدنیا این بیت نیز با ابیات
سابقه ربط دارد و میفرماید که عاشقان دعوی دار و محبان مدعی این کار بسیار و بیشمار اند اما محرمان کعبه وصال
و قرب یار در ندو حکم عنقا دارند پس من بوالهوس از باد صبا که سخنان باد آورده و باد در هوا میگوید چه نفع حاصل
کنم هر گاه اهل کمال هم درین دنیا محرم اسرار آلهی بر سبیل کما هی نیستند و قول سبحانك ما عرفناك حق
معرفتك ورد زبان دارند و در بعضی نسخ مصراع اول چنین بنظر آمده **قوله** من از نسیم سخن چین چه
طرف بربندم ؛ سخن چین آنکه سخنان رطب و یابس چیده می آید و شارح بجای طرف بربندم طرفه بربندم
نوشته تصحیح نموده و معنی آنچه بحاصل کنم گفته **قوله** درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر ؛ درین سراچه بازیچه غیر
عشق مباز ؛ چون در بیت بالا گفت که محرمان کعبه وصال و قرب درین دنیا حکم عنقا دارند لاجرم درین
بیت از خوف آنکه مبادا بوالهوسان طریق محبت این معنی را دست آویز خود سازند که هر گاه عشق موصل بمقصود
نباشد پس چرا متحمل محنت او شویم میگوید که ای برادر درین دنیا بجز پیاله محبت مگیر و درین سراچه بازیچه
اطفال غیر نرد عشق مباز زیرا که علامت سعادت سرمدی عشق است ازین جهت محقق منیر باید ~ تمامت از عشق

روا گرچه مجازیست که از بهر حقیقت کار سازیست **قوله** غزل سرائی ناهید صرفه نبرد ؛ در ان مقام که حافظ بر آورد آواز
ناهید نام ستاره ایست در فلک سوم که زهره نام دارد و او را مطربه فلک خوانند از آنکه خوش نوائی و
خوش گوئی درین شان و ناز تا بر لوبت در تذکرة الشعرا آورده که خواجه حافظ بغایت خوش الحان بود یعنی
در جائی که حافظ آواز خود بغزل سرائی بر آورد زهره که خوش نوائی جهانیان بدو منسوبست هیچ غلبه نیارد و سبقت
نبرد **غزل** ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ؛ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ؛ ارس بفتحتین
رودیست معروف که از کوه های روم آید کذا فی الرشیدی و صاحب مدار الافاضل گفته که ارس بفتحتین
نام رودیست کنار شهر تفلیس دور سکندریست کنار او آذربیجان و برین معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده و از
ارس اشارت رود ارس دریای احدیت است و ساحل دریای احدیت عالم جبروتست که عالم صفاتست محب مشتاق
نفحه از اشتیاق ما لا یطاق خطاب با باد صبا بمقتضای الغریق یتعلق بکل حشیش نموده میگوید که ای صبا و ای
قاصد هر عاشق شیدا اگر ترا از اتفاقات حسنه گذری بعالم صفات که ساحل دریای ذاتست افتد بوسه زن بر
خاک آن وادی مقدس و مشکین باز بوی عطریات تجلیات صفاتی کن نفس خود را و به استشمام آن بوی بفریاد رس
عاشق بیدست رس باش **قوله** منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام ؛ پر صدای ساربان بینی و بانگ جرس
تعبیر نموده از عالم جبروت که عالم صفاتست بمنزل سلمی بلحاظ آنکه محبوب مطلق جل شانه از عالم احدیت تنزل
نموده بمقام واحدیت که عالم جبروت و عالم صفاتست منزل گرفته و ساربان در اصطلاح اشارتست بانبیای
عظام و اولیای کرام که چنانچه ساربان مر کاروان ضبط و نگاهبانی شتران مینماید و کاروان را با اجمال و
انتقال بوسیله شتران باربردار بمنزل میرساند همچنین انبیای عظام و اولیای کرام ضبط و نگاهبانی نفوس خلایق
از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف و اعمال مینمایند و بصراط المستقیم عدالت هدایت فرموده بمنزل کمال
که وصول بمبدا است میرسانند و جرس در اصطلاح الهامات ربانی و مخاطبات سبحانی را گویند عارف شیرازی از آن بیک صبا
قاصد هر عاشق شیدا اعلامات و نشانهای منزل سلمی که عالم جبروتست باز فرا یاد میدهد زیرا که در یک وقتی
قبل از وجود خارجی آشنای منزل سلمی بوده و میگوید که ای صبا منزل آن محبوب جل علا را که یاد آن منزل را هر دم از ما
مشتاقان صد سلام و درود و بر صدای انبیای عظام و اولیای کرام که در ان مقام در تمام رسانیدن کاروان
بمنزل مقصود او ایستاده اند و بر الهامات ربانی که از آن عالم بطلب مشتاقان می خیزد بینی و در یابی الا طال شوق
الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا شاید این مقالات **قوله** محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار

کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس شرح محمل جانان همان منزل سلمی است زیرا که محمل بفتح یکم و دیگر سوم محمل بار درخت
بود باز بنابر مزید تاکید میگوید که ای صبا منزل سلمی بدین علامات و نشانها که با تو گفتم بپرس و تفحص نما
و چون بدانجا رسیدی بعد ازان بزاری و الحاح عرضه دار که از فراق و جدائی تو سوختم ای ارحم الراحمین به
فریاد رس قوله مشکه قول ناصحان را خواندی بانگ رباب شرح گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس مراد از ناصحان
انبیاء عظام و اولیای کرام بود که تعبیر نمود از ایشان در ما سبق بساربان و بانگ رباب درینجا بمعنی فعل
لغو و بیفائده مستعمل شده است محب مهجور درین بیت بسبب دور ماندن خود از عالم جبروت که وطن
اصلی اوست بوسیله قاصد صبا معروض جناب کبریا مینماید و اقرار بتقصیر خود میکند و میگوید
که ای صبا بعد از عرضه داشت سابق معروض دار که من از راه غفلت و کم سعادتی قول و نصیحه ناصحان
مشفق و مرشدان برحق که مارا از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف و اعمال که موجب بعد و محرومی اند
زجر میفرمودند لغو و بیفائده میخواندم در جزای آن گوشمالی دیدم از هجران که آن گوشمال مرا باقی عمر پندست
کافی و عبرتیست وافی قوله عشرت شبگیر کن بی ترس کاندر شهر عشق شبروان را آشنائیهاست
با میر عسس شرح عشرت شبگیر عبارت از محبت و عشق مخفی ورزیدن است که مکروه و مبغوض نفس است زیرا که
در اختفای آلام و محن محبت نفس را تعب بسیارست و شبروان عاشق و عیاران کذا فی المؤید
و میر عسس شحنه شب کذا فی المدار و اینجا کنایه از نفس است که شحنه شهر بدن است چون مقرر کرده اند
که محبت موصل محبت بمحبوب است لاجرم درین بیت ارشاد الطالبین میفرماید که محبت و عشق که موصل است
ای طالب بمطلوب مخفی بورز و آلام و محن آنرا برخلاف تقاضای نفس بطریق اختفا متحمل شو بلی ترس
و تردد از اماره گی نفس که در شهر عشق و ملک محبت عاشقان و عیاران را آشنائیهاست با شحنه
نفس زیرا که نفس با ایشان از صفت اماره گی بیرا شده سلوک بر سبیل لوامگی میکند قوله عشق بازی کار بازی
نیست ای دل سر بباز شرح ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس شرح چون در بیت بالا طالب مولی را ترغیب
نمود بعشق مخفی ورزیدن و آلام و محن آنرا بطریق اختفا متحمل شدن لاجرم درین بیت خطاب با طالب
مذکور نموده میگوید طریق تسلی او بدینگونه میگوید که عشق بازی کاری سرسری و آسان نیست ای دل جان
سر بباز درین کار ورنه گوی عشق و محبت نتوان زد بچوگان هوس زیرا که اشتقاق عشق از عشقه گرفته
اند و عشقه بفتحتین آن گیاهیست که بدرخت بپیچد و آب درخت را خوردن گیرد بازگونه او را زرد کند

ازان بار گیرد و باز برگ و بار را بریزاند باز خشک گرداند چرا فکندن و سوختن را نشاید عشق نیز چون بکمال رسید
قوی را ساقط گرداند حواس را از منافع منع کند طبیعت را از غذا باز دارد و میان محب و میان خلق جدائی افکند از صحبت
غیر دوست ملامت گیرد و همه معانی را از نفس جذب کند یا بیمار کند یا دیوانه کند یا هلاک کند قوله دل برغبت
میسپارد و جان بچشم مست یار شرح گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس شرح مراد از دل همان طالب است که با او
در بیت بالا خطاب رفته بود و چشم مست در اصطلاح نور ذات حق را گویند چنانکه صرح صاحب مرآة المعانی
و چشم مست یعنی ذات بی نیاز یار و باید دانست که عبارت برغبت میسپارد جان و دلرا تصریح دارد بر هشیاری
عاشق زیرا که رغبت و ضد آن که نفرت باشد نتیجه هشیاریست باز بنابر مزید تسلی خطاب با طالب مذکور نموده
میگوید که بار دل من عاشق صادق چون بحق الیقین دانسته است که عشقبازی بی جانسپاری بدست نمی آید لاجرم
برغبت بلا نفرت میسپارد جان خود بعشق ذات بی نیاز یار چنانکه هر چه خواهد باجان کند اگرچه هشیاران از
دانایان هرگز اختیار خود بکسی نداده اند و هر چه میکنند بر مقتضای هوش و عقل خود میکنند قوله طوطیان
در شکرستان کامرانی میکنند شرح وز تحیر دست بر سر میزند مسکین مگس شرح مراد از طوطیان تن پروران و راحت
گزینان بود و مراد از مگس درینجا عاشق است که بشکل مگس گردد بگرد جان پرور محبوب جانرا برغبت میدهد باز بجانب
مزید ترغیب طالب میگوید که تن پروران و راحت گزینان اگر در شکرستان نفس پروری کامرانی میکنند گو بکنند
عنقریب از فقدان نفس پروری پشیمان خواهند شد و حال عاشق صادق آن است که از تحیر و حیرت که لازم
راه محبت است دست بر سر میزند و بی آرامی تمام بسر میبرد و مسکین عاشق عنقریب از دولت وصل و قرب جانان
برخوردار خواهد شد قوله نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست شرح از جناب حضرت شاه هم بس است این
ملتمس شرح مراد از دوست و شاه یکذات محبوب است جلت نعمته نام حافظ اگر یکبار برآید بر زبان قلم اعلی
دوست که بفرماید بقلم که بنویس که فلان بنده من است یا بر لسان قدرت دوست بگذرد که یا عبادی
از جناب حضرت شاه جل شانه مرا بس است این ملتمس و مراد در هر دو جهان شیخ الاسلام عبدالله انصاری
قدس سره در مناجات گفت الهی اگر گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده من و میر مخفی جستی نباید
که ای بنده تو بلکه خاک و بادی ترا همین بس که یا عبادی این است که تو میکنی بخود رانی حقا که
از انکه خود مرا رائی غزل جانان ترا گفت که احوال ما مپرس شرح بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس شیخ

عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات خویش آورده که جانان عبارت از صفت قیومیت که قیام جمیع موجودات است
اگر آن رفیقه پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیابد زیرا که حادث بوجود قدیم قایم است بدانکه
درین شرح مکرر اظهار رفته که یکی از الفاظ مصطلح ایشان لفظ غلبه است و غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را
باوجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و مجال رعایت آداب نماند و گاه بود که حال او بجایی رسد که از اجلال او را
نداند بر او انکار کند و او از در غایب و مشغول بود و چون غلبه آنچه بر دو رسیده بود کم گردد و ساکن شود
وا بخود باز آید و زبان خود از آنچه رفته بود بعذر بکشاید از ینجاست که بود حکایت چوپان عهد موسی علیه السلام
که در غلبه حال مخاطبات مضطربانه که از قانون شریعت بیرون بود با حق تعالی نمود چون حضرت موسی علیه
السلام او را از آن منع فرمود از غلبه حال بیرون آمد و زبانش را ساکت نمود و بعد از آنکه حضرت با مر رب تعالی
باو مژده دستوری رسانید که هیچ آدابی و ترتیبی مجو هرچه میخواهد دل تنگت بگو کفر تو دین است و دینت
نور جان ایمنی از تو جهانی در امان ای معاف یفعل الله ما یشاء بی محابا رو زبان را بر گشا گفت ای موسی
از آن بگذشته ام من کنون در خون دل آغشته ام تازیانه بر زدی اسپم بگشت گنبدی کرد و ز گردون برگذشت
حال من اکنون برون از گفتن است آنچه میگویم نه احوال منست از ینجا محب مغلوب الحال بجناب محبوب
متعال میگوید که ای قیوم علی الاطلاق ترا که گفت و کدام زبان بریده عرض کرد که احوال ما بر اختلال ما
پرسش بیگانه کرد و بر در استغنا بزن و قصه هیچ عاشق مپرس قوله نقش حقوق صحبت و اخلاص بندگی از
لوح سینه محو کن و نام ما مپرس باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که جانان ترا که گفت که
نقش حقوق صحبت دیرینه ما که قبل از وجود خارجی در مرتبه علم با تو داشتیم و نقش حقوق اخلاص و بندگی ما
که در انمرتبه که ما متلبس بلباس خارجی شویم ربوبیت ترا بکمال رغبت بقول بلی قبول کردیم از لوح اراده
خود محو کن و نام ما نامرادان در نشأ خارجی مپرس قوله هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود آن کس که با تو
گفت که درویش را مپرس درویش در اصطلاح آنرا گویند که بحجب جهالت و رهزنی نور تجلی نیز گسسته باشد
و در فنا از خودی بقا بحق یافته پس هر که بمرتبه فنا فی الله رسید و بقا بالله یافت درویش است یعنی
معنی که از خود نیست از ینجا دریاب که درویشان فانی فی الله و باقی بالله از روی معنی وجود واحد ندارند
اند و صورت بسیار اند پس هر که با دعوی درویشی خواه درویش دیگر باشد هیچ آگاهی از عالم درویشی

ندارد

ندارد فعل او مکذب دعوی اوست چه بدخواه وجود خود هیچکس نباشد قوله ز انجا که لطف شامل خلق کریم تست
جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس بدانکه هرچه در غلبه حال از سالک صادر شود عند الله و عند رسول الله
عفو است و سالک از آن ماخوذ نیست از ینجا بود حکایت ابی طیبه که خون حجامت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بیاشامید و آن در شرع حرام بود اما چون آن فعل از غلبه حال کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم عذر او
قبول است و امثال اینمعنی از صحابه و اولیاء الله بسیار واقع شده است و اینهمه دال است بر آنکه غلبه حال فی
در ست و آنچه در حال سکون جایز نباشد در غلبه حال جایز باشد پس جرم کرده در غلبه حال گویا نکرده است
اما چون متضمن ترک ادب است سالک در مقام سکون و باز آمدن از غلبه حال عذر آن میخواهد که ما را آنچه
و ماجرا چیزی که جریان یافته و بوقوع آمده باشد اینجا کنایه از آن جرم نکرده که نزد سالک ساکن بیجا
آنکه متضمن سوء ادب است گناه است از ینجا محب مغلوب الحال چون در سر حبیب تو از راه غلبه حال حرف
گستاخانه راند و درین اثنا از غلبه حال باز آمد و ساکن شد لاجرم درین بیت عذر آن بدین گونه میخواهد
که الهی از انجا که لطف شامل و خلق کریم صفت خاص تست جرم نکرده که بسبب آنکه متضمن سوء ادب است در علم
جرم کرده است عفو کن و آنچه در اثناء از زبان من جریان یافته و بوقوع آمده مپرس فتامل فانه لذیذ قوله
درد و فراق طبیب جهان عشق نیست ای دل بدرد خو کن و نام دوا مپرس بدانکه غلبه حال یکی از حالات عشق است
زیرا که هرچه درینحال از سالک صادر میشود از غلبه شوق و شدت محبت صادر میشود چنانچه خوردن ابی
طیبه خون حجامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از غلبه شوق و شدت محبت و اشراف نفس که بر زمین
ریزد و همچنین کلمات آن شبان از غلبه شوق و شدت محبت بود و این معنی را از باب عشق که تعبیر نمود از
ایشان یا طبیبان جهان قبول ندارند زیرا که نمی فهمند پس این بیت با ابیات سابقه ربط بهم رسانید از ینجا محب
شیرازی خطاب با دل خود که گرفتار غلبه حال که یکی از حالات عشق است شده است نموده میگوید که بواسطه
انکار حالات و نیز بکنهه عشق و عدم دریافت حقیقت تصرفات و نیز بحالات محبت درد و فراق و کتب اطبای
جهان و عقلای روزگار باب عشق ثبت نیست و مکتوب نگشته پس ای دل با درد عشق خو کن و عادت نما و نام
دوا از فرقه این اطبا و عقلا مپرس قوله خواهی که روشنت شود اسرار سوز عشق از شمع پرس قصه زباد
صبا مپرس سوز عشق عبارت از درد بیدرمان عشق است که در بیت بالا مذکور است و مراد از شمع
منتهیان بمقام عشق و محبت است که نور عرفان اسرار عشق و رموز محبت در قندیل دل ایشان افروخته شده

ومراد از باد صبا عقلا و اطبای بوالهوس دعوی دار است که سخنان باد آورده را رفض شده اهل را معرفت حقایق اشیا
نام کرده اند باز خطاب با دل خود نموده میگوید که هرگاه شنیدی که در دفاتر اطبای روزگار و عقلای زمانه باب
عشق ثبت نیست و ایشان از علاج درد عشق جاهل و بیچاره اند پس اگر خواهش آن داری که درد عشق شود در تو
اسرار معالجات سوز و درد عشق از منتهیان مقام عشق و محبت که اطبای معنوی اند بپرس قصه معالجات
درد عشق را از عقلا و اطبای بوالهوس دعوی دار مپرس زیرا که ایشان از معالجه درد و سوز عشق جاهل و
بیچاره اند کما قیل ع نبض عاشق جز بدوست نباید در طپش با کمال حکمت اینجا بو علی بیچاره شد قوله
از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس شرح مراد از دلق پوش صومعه متشبه مبطل
بصوفیان است که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی
باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت
وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود باز خطاب با دل نموده میگوید که از متشبه
مبطل بصوفیان که دلق را به تقلید ایشان پوشیده و خلوت صومعه را برای تزویر برگزیده و یکی از
برادران عقلای روزگار است در شراکت چون مرکب نقد طلب علاج سوز و درد عشق مجو یعنی از مفلسان صوری
و معنوی و تهی دستان از متاع دین و عقل معاد سخن کیمیای معنوی که عبارت از معرفت حقایق اشیا است
کما هو حقه مپرس قوله ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس شرح تعریض
است با دلق پوش صومعه که اساطیر اولیان و افسانهای پیشینیان برای فریب عوام کالانعام و جلب
منافع حطام یاد گرفته و آن را از اصل الاصل کمالات خود دانسته و از لفظ ما اراده ذات خود و دیگر
منتهیان مقام محبت نموده است که تعبیر نمود از ایشان در ما سبق بشمع یعنی ما منتهیان مقام عشق مثل
دلق پوش صومعه قصه سکندر و دارا و ماجرای جدال ایشان نخوانده ایم از ما منتهیان مقام عشق و محبت
بجز حکایت و روایت علاج درد و سوز محبت و وفا در محبت مپرس قوله حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی
دریاب نقد وقت ز چون و چرا مپرس شرح مراد از حافظ دلق پوش مذکور است که حفظ مجلدات اساطیر اولیان
و افسانهای پیشینیان نموده است چون در هنگام بهار و شکفتن انوار اهل معنی را بی باعث خارجی حالتی
عجیب از باطن انبعاث می یابد لاجرم موسم بهار از مغتنمات وقت شمرده طرف جوش شهادت و مستیها نمایند
کما قیل ع ازان مجنون شوم در هر بهاری که گل چون روی لیلی کرد کاری ع از انم خنده آن سرو آزاد که لاله میکند کاری

نشان داد از اینجا معلوم شیرازی از راه ظرافت رندانه در لباس شفقانه میگوید به آن دلق پوش صومعه که از حافظ
رف تو نکو آگاه باش که رسید موسم گل یعنی آثار قدرت کامله و علامات حکمت شامله از هر طرف ظهور یافت
ترک معرفت تراشی یعنی قصه خوانی و افسانه گویی بکن و نقد وقت را که مثل سیف قاطع در گذرست و قضا
ندارد بکسب معرفت شهودی و محبت ذاتی بمشاهده آثار و علامات مذکوره دریاب و از چون و چرا و لم و لا نسلم
که مبنای مباحثه و مجادله است مپرس و یاد مگیر که فایده ندارد قوله دارم از زلف سیاهش گله چندانکه مپرس
که چنان زو شده ام بی سر و سامان که مپرس شرح زلف در اصطلاح اشارت بکثرات و تعینات و احکام آنهاست
چون زلف کثرات و تعینات وجه وحدت را پوشیده است و پیوسته از وجه وحدت بزنجیر دو آن زلف را
بسیاه و ظلمانی توصیف مینمایند مخاطب را گزیده کثرات و تعینات پیش یاران همدرد و دوستان هم کیش
فریاد دارد و گله یاران دارم از زلف سیاه کثرات و ظلمانی آن محبوب که وجه وحدت او را پوشیده
و در هیچ وقت از وجه وحدت بزنجیر گله و شکوه چندانکه مپرس زیرا که از وی تعدی زلف سیاه
چنان شده ام از نقد عقل و هوش و متاع صبر و شکیبائی بی سر و سامان که مپرس قوله کس بامید وفا
ترک دل و دین مکناد که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس شرح وفا بالفتح والمد بسر بردن دوستی باز
خطاب بیاران همدرد نموده میگوید که ای یاران هیچکس بامید بسر بردن دوستی را آن محبوب با محبان
که او هیچ چیز لازم نیست و هیچ حجت راجع باو نباشد و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و صفت خاص
او است در محبت او ترک دل و دین مکناد زیرا که من آنچنان از ترک دل و دین در راه محبت او پشیمان شده ام
که مپرس چه آن بی نیاز مطلق بعد از ترک دل و دین بعتاب پیش آمد که بی دل و بی دین قابل قرب ما نیست
چنانچه ناظم قدس سره در محلی دیگر میفرماید ع دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست گفت با ما منشین
کز تو سلامت برخاست قوله گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی شیوه میکند آن نرگس فتان که مپرس
شرح شیوه بالکسر و بای فارسی کرشمه و ناز و غمزه و نرگس نام گلی است معروف و باستعاره بر چشم معشوق
اطلاق میکنند کذا فی کشف و چشم معشوق در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان را و استعدادات
ایشان را و فتان بالفتح و التشدید فتنه انگیز و فتنه بالکسر آزمودن و آزمایش و امتحان مجاز
الشیخ صفت چشم کذائی شده زیرا که شهود حق مر اعیان را و استعدادات ایشان را متضمن [illegible]
و امتحان محبان است باز خطاب با یاران موافق نموده میگوید که گوشه گیری از شهود که نادانی که حقیقه در رون

بالمرمجاز ابو جه حسن پیدا اند و بسلامتی دل و دین هوس بود ولیکن کرشمه و غمزه یوشما نمی گذارد آنچه فریب دیده جو
که مپرس اگر گوشه گیری از نگاه کنه ای دعوی سلامتی دل و دین منمایم به نگاه عتاب آمیز و قهر انگیز اشارت میکنند که گوشه
گیری از منتخبات ماکه شرط راه محبت است میکنی و دل و دین از ما دریغ میداری با وصف اینچه بستن داری و دعوی محبت ما
میکنی فالمستعان منک الیک قوله گفتگوهاست درین راه که جان بگدازد هر کسی عربده‌ای این که مبین آن که مپرس
بطریق حاصل الفحوی میفرماید که ای یاران حاصل کلام بیت سابق آنکه سخت گفتگوهاست در راه محبت که جان و دل
میبرد و انرا بگداز میآرد هر کسی را بعربده و خصومت محبوب بر ما گماشته است یکی میگوید که بطرف او مبین و محبت او
مورز که بین العبد والرب هیچ مناسبتی نیست و محبت ثمرهٔ مناسبت است و دیگری میگوید که راه او مپرس که این نه
راهی است که بسعی اقدام توانی پیمود قوله زاهد از ما بسلامت بگذر کاین می لعل دل و دین میبرد از دست بدان سان که مپرس
که مپرس یعنی از زاهد مغرور بر شاع دل و دین از ما مفلسان بی سر و سامان بسلامت بگذر که این می احمر محبت لعلی
دل و دین را از دست میبرد که مپرس مبادا اثرا بیدل و بیدین کند و داخل زمرهٔ مفلسان بی سر و سامان که در
شان ایشان گفته اند الفقیر من لا قلب له ولا دین کرساند قوله پیچ چو غنچه که آزار کسش در پی نیست
زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس میگوید که از زاهد بسبب تجرع یکجرعه می که از هیچکس بعد خوردن آن آزار
وقوع نمیآید شمن میخواران که بعد خوردن می بدمستی و عربده میکنند آن قدر زحمتی میکشم از مردم او بالحمل نادان
از حقیقت کار که مپرس صاحب کشف المحجوب میفرماید که سنت خدا تعالی چنین جاری شده است که هر که حدیث یار کند عالم را
ملامت کننده وی گرداند قوله گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم گفت آن میکشم اندر خم چوگان که مپرس صاحب
ترجمه عجایب المخلوقات آورده که حکما بر آن اند که افلاک همه کروی اند یعنی همچون گو اند و محیط یکدیگر بر بر
که حاصل میشود از جمله آن یک کره که آنرا عالم خوانند انتهی کلامه پس اضافه گو بفلک بیانیه است عارف
شیرازی میفرماید که چون فلسفی فلک را مسبب الاسباب میدانند و از عقول عشره میخوانند من باصطلاح خود گفتم و
اراده کردم که از گوی فلک صورت حالی از احوال مقام محبت که مرا سرگردان کرده است بپرسم در جواب گفت که من
خود محکوم حکم حاکم علی الاطلاقم و مثل جماد متحرک بحرکت ادیم آن قدر سرگردانی میکشم در خم چوگان قضا و قدر
او که مپرس قوله گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس در طریقه
آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است و هر حجابی که تصور کرده شود آنرا زلف خوانند
انتهی کلامه و زلف شکستن عبارت از انتشار حجب کثرات است برخ وحدت یعنی سوال کردم بجناب محبوب مستطاب

جل شانه

جل شانه که زلف کثرات را بر رخ وحدت برای خون کدام شوریده حال مشتاق مشاهده جمال منتشر ساختی و وجه
وحدت را بزیر آن نقاب پوشیدی در جواب که ای حافظ قصه انتشار زلف کثرات بس دراز و بسیار غامض
راز است سوگند بقرآن که تو حافظ آنی که مپرس درازی قصه زلف کثرات اشارت بعدم انحصار موجودات و
تعینات است و بیان آن درازی و شرح خصوصیات هر تعینی از تعینات بالفعل مقتضای حکمت نیست چه اظهار و
ابراز آن اسرار ناگاه منجر بفتنه دهریان میشود و سرگردانی و موجب طعن و انکار میگردد چنانکه مارا ایمان بالغیب
مطلوب است فتامل غزل ولا رفیق سفر بخت نیکخواه است بس نسیم روضه شیراز پیک راه است بس سفر در اصطلاح
این طایفه عبارت توجه قلب است بحق و آن چهار قسم است اول سفر الی الله و آن از منازل نفس است تا منتهای قلب
که افق مبین است و افق مبین عبارت است از نهایت مقام دل دوم سفر فی الله است و آن متصف بصفات
حق بودن است از مبدا تجلیات اسمائیه تا نهایت حضرت واحدیت که آنرا افق اعلی گویند و افق اعلی عبارت از
تحقق باسما و صفات یافتن است سوم سفر مع الله و آن ترقی است بعین جمع و حضرت احدیت که آنرا قاب قوسین
خوانند و قاب قوسین عبارت از مقامی است که دوئی در وی نگنجد و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت مندفع
گردد نهایت ولایت بود چهارم سفر بالله عن الله و آن از مقام قاب قوسین تا نهایت او ادنی رسیدن است از برای
تکمیل ناقصان و این مقام عبارت از بقا بعد الفنا است و این سفر چهارم است که باصطلاح آنرا فرق
بعد الجمع خوانند و نسیم از روی لغت باد نرم که از سحر تا طلوع وزد و در اراهیم است یعنی باد خنک و خوشبوی
و از روی اصطلاح نفحه بود از نفحات ربانی و روضه شیراز اشارت است بعین جمع و حضرت احدیت که مسکن ماوی
و وطن اصلی حقیقت انسان و مهب نفحات ربانی است چون مسافر غیر واقف در سفر محتاج بدو چیز است یکی
رفیق نیکخواه دوم بدرقه از راه آگاه لاجرم سالک شیرازی خطاب با دل غیر واقف ازین راه نموده میگوید که ای
دل رفیق سفر الی الله و سفر فی الله و سفر مع الله بخت نیکخواه و دولت مادرزاد و سعادت ازلی تو را بس و نفحه از
نفحات روضه حضرت احدیت و نسیم از نسایم عین جمع بدرقه راه تو بس قوله دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس منزل جانان اشارت است بهمان عین جمع و حضرت احدیت و تعبیر نمود
از دل خود که در بیت بالا با او خطاب دارد بدرویش مجازا آنکه درویش در اصطلاح آنرا گویند که بجز حال در نور
نور تجلی نیست گشته باشد و در فنا از خودی بقا بحق یافته پس هر که بمرتبه فنا فی الله رسید و بقا بالله یافت درویش است
یعنی که از خود نیست گشته و سیر معنوی عبارت از سیر مع الله است که چنانچه حق را در جمیع موجودات سریان است

واصل بعین جمع را نیز در جمیع مراتب موجودات سریان باشد مثل قطره که در دریا محو شود و باد دریا در سر باشد
و کنج خانقاه در اصطلاح مقام حق الیقین را گویند که عبارت از ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو
کثرات موهومه در اشعه انوار ذات بدانکه جماعتی از اولیا الله است که چون بکمال عبادات و متابعت اوامر
و نواهی بنهایت ولایت میرسند و غریق لجه احدیت و عین جمع میشوند اصلا رجوع از آن مقام بمرتبه جمع الجمع
که مقام تکمیل ناقصان است نمیخواهند هر چند مقام جمع الجمع اعلی مقام است و متضمن ترقی سالکان است
اما چون مورد تکالیف شرعیه است از خوف ادای تکالیف شرعیه کما هو حقه میخواهند که در مرتبه فنا فی الله
مسلوب العقل باشند تا تکالیف شرعیه از ایشان ساقط باشد چه تکلیف بر عقل است و ایشان را اهل
طریقت و سکان قباب غیرت اند از ینجاست حکایت شیخ لقمان سرخسی قدس سره که حضرت مولانا قدس سره
در مثنوی معنوی ثبت فرموده مثنوی گفت لقمان سرخسی کای اله پیرم و سرگشته و گم کرده راه بنده پس گشتم
شادیم بخش پیر گشتم خط آزادیم بخش هاتفی گفت ای حرم را خاص خاص هر که او از بندگی خواهد خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم ترک گیر این هر دو را در نه قدم گفت الهی من ترا خواهم مدام عقل و تکلیفم نباید
والسلام الغرض تکلیف و ز عقل آید برون پای کوبان دست میزد در جنون گفت اکنون من ندانم کیستم بنده ام
یا نیستم چیستم بنده که شد محو و آزادی نماند ذره در دل غم و شادی نماند من ندانم تو منم یا من تو ام محو گشتم
در تو و گم شد دوئی از ینجا عارف شیرازی باز خطاب با دل نموده میگوید که ای دل چون سفر الی الله و فی الله
و مع الله با تمام رسیده و بمقام حضرت احدیت و عین جمع رسیدی دیگر باره از آن منزل جانان سفر مکن
ای درویش مفلس از خود و غنی بحق که بعد از سیر مع الله و مقام حضور و مشاهده دائمی بی حجاب تعینات
ترا وافی است و بس فنا لی فانه لذید قوله هوای مسکن مالوف و یار عهد قدیم ز همرهان سفر کرده عذر خواهد خواست
بس مسکن مالوف عبارت از همان مقام حضرت احدیت و عین جمع است که تعبیر نموده از آن در مطلع بروضه
شیراز و در حسن مطلع بمنزل جانان که وطن اصلی و مسکن مالوف حقیقی انسان است و یار عهد قدیم عبارت از
حضرت حق علیم است جل شانه که انسان را معرفت و محبت او در حالت نابود بود چون ترک رفاقت رفقای
چنین سفر خجسته از بی سببی و عذری امریست در غایت شناعت لاجرم میگوید که ای دل هوای مسکن مالوف
و حضور و مشاهده دائمی آن یار قدیم لا یزال ملکه از همرهان سفر کرده که الحال رجوع بمقام [illegible] عبد
الی الخلق دارند عذر خواه تو بس اما ترک این مقام اصلا مصلحت وقت تو نیست فافهم قوله اگر کمین بگشاید

عمر زگوشه

عمر زگوشه دل حرم درگه پیر مغان پناهت بس چون از مضمون ابیات سابقه عدم احتیاج بمرشد مستفاد
میشد لاجرم درین بیت عذر آن میخواهد و تدارک آن مینماید و میفرماید که اگر در اثنای قطع راه تاخت نماید
لشکر قبض قوی قوت از گوشه تو ای دل که ترا است راه از آن سفر و سیر گرد حریم درگاه مرشد کامل القدرت
پناه و حمایت تو بس که ترا ابتدای می محبت دفع علت قبض نموده سرگرم راه دارد چنانچه در دو بیت آینده
اشارت مینماید قوله بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس مصطبه بفتح
و سکون صاد مهمله و [illegible] و خاء [illegible] خانه این لغت بغدادیست و اینجا کنایه از حریم درگه پیر مغان است که
در بیت بالا مذکور است متعارف است که هر گدا در دعوت بصدر مجلس مینشانند اطعمه وافره و اشربه
لطیفه نسبت بسایر اهل مجلس پیش او میکشند یعنی ای دل در هنگام استیلای علت قبض بوسیله کمال تبعیت [illegible]
مرشد در صدر حریم درگاه پیر کامل القدرت بنشین و ساغر می محبت پیاپی از دست پیر مغان بنوش و رفع
قبض نموده سرگرم راه منزل مقصود شو که این قدر از جهان فانی کسب مال و جاه ترا کافی و وافی است زیرا که
بامداد مرشد و معالجه می محبت چون بمقام حضرت احدیت و فنا فی الله رسیدی غنی مطلق گشتی ای دل درویشم
صاحب کشش را از ینجا میفرماید بیت بکلیت رهائی یابی از خویش غنی گردی ای مرد درویش قوله زیادتی
مطلب کار بر خود آسان کن که شیشه می لعل و بت چو ماهت بس بت بالضم از روی لغت محبوب را گویند و از روی
اصطلاح مقصود و متوجه الیه را گویند و اینجا مراد از آن مرشد منور الوجه بنور الله است که تعبیر نموده از
در ما سبق به پیر مغان مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی ای دل از مال و جاه این جهان فانی
زیاده طلبی مکن و کار و بار بر خود بقناعت آسان گیر که در ین جهان شیشه می احمر محبت ذاتیه و حضور مرشد
منور الوجه ترا بس قوله بهشت دو جهان خوش مکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس مراد از پادشاه
همان مرشد نایب و خلیفه الله فی الارض است در دو بیت سابق بتحریض قناعت از اسباب مال و جاه دنیای
فانی نموده و درین بیت بسبیل ترقی میفرماید که ای دل زیاده طلبی از مال و جاه اینجهان فانی مالیت ندارد
بلکه بهشت هر دو جهان خوش مکن که در هر دو جهان رضای ایزد منان و انعام ارشاد مرشد ترا بس قوله
فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس باز بتکرار مرید میگوید که ای دل فرقه تو
که ای دل اگر در دنیا زمام مراد حصول حطام دنیا حب الدنیا [illegible] تو ای دل از اهل فضل و دانشی همین گناه تو
پیش فلک بی تمیز بس قوله بهیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ دعای نیم شب و ورد صبحگاهت بس و دیگر

بانده از خواندنی که وظیفه باشد و دعا بعضی آنچه خدا را بدان میخوانند وقت حاجت یعنی هیچ وظیفه و نیست
حاجتی عاشق را ای حافظ دعای نیم شب و وظیفه صبحگاه ترا بس زیرا که محبوب را دعای نیم شب و ناله سحرگاهی
بسیار خوش می آید قوله درد عشقی کشیده ام که مپرس زهر هجری چشیده ام که مپرس مراد از عشق درینجا عشق
ذاتی است زیرا که یای تنکیر در عشق افاده تعظیم میکند یعنی عشقی که در عظمت شانی و رتبه اعلی درجه باشد
چنانچه مولوی جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده فارضیه می آرد که اعلی درجات محبت محبت ذاتی است نه صفاتی
و در رساله قاضی حمید الدین ناگوری آورده که عشق ذاتی شعله ایست از میان ای جان بسبب خارج برار و نار
الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة بدین حکایت انتهی کلامه و لهذا صاحب رساله [illegible] منه ما قال
العشق العذاب الاکبر ازینجا محب شیراز خطاب با یکی از عاشقان ذات نموده میگوید که درد عشق
ذاتی که عذاب اکبر است کشیده ام که مپرس زیرا که ذائقه آن از راه وجدان تو بهتر میدانی حاجت پرسیدن نیست
در هجری رسیده العذاب چشیده ام که مپرس زیرا که ذائقه آن زهر از راه وجدان تو بهتر میدانی حاجت پرسیدن نیست
قوله گشته ام در جهان و آخر کار دلبری برگزیده ام که مپرس مراد از دلبر محبوب حقیقی است جل شانه زیرا که
یای تنکیر افاده تعظیم میکند باز خطاب با آن عاشق ذات نموده میگوید که بمقتضای الغریق یتعلق
بکل حشیش بر اسلوب سنت سنیه خلیل الرحمن گشته ام بسیار در جهان و دیده ام خوبان جهان را و درگذشتم
از علاقه آنان و آخر کار دلبر عظیم الشان برگزیدم که از عظمت شان او جل جلاله مپرس زیرا که تو شان او را
بهتر میدانی حاجت پرسیدن نیست فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال
لا احب الافلین فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی
لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت
قال یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما
انا من المشرکین سبحانه و تعالی قوله آنچنان در هوای خاک درش میرود آب دیده ام که مپرس
ضمیر شین خاک درش عائد است بدلبر که در بیت بالا مذکور است باز خطاب با آن عاشق ذات نموده میگوید
که آنچنان در محبت خاک در آن دلبر والا قدر میرود آب دیده من که مپرس زیرا که تو ذائقه محبت او را بهتر میدانی
حاجت پرسیدن نیست قوله سوی من لب چه میگزی که مگوی لب لعلی گزیده ام که مپرس لب گزیدن کنایه است از منع
کردن از اظهار راز و سر مخفی و لب لعل در اصطلاح تجلی ذاتی را گویند زیرا که یای تنکیر افاده تعظیم آن تجلی

میکند

میکند و لب لعل گزیدن عبارت از ادراک آن تجلی است که موجب سکر و مستی سالک است چون محب شیراز به
مشاهده تجلی ذاتی مشرف شده و سر باطن او از ورود نور آن تجلی که فجاة بر دل او ظهور نموده مست سکر او
گشته در صدد گویائی و اظهار اسرار ذات آمده آن عاشق ذات که مخاطب است بواسطه آنکه در مقام تمکین
بتمکین بعض مانع از اظهار اسرار ذات ~~آمده آن عاشق ذات که مخاطب است بواسطه آنکه~~ گفته در اغیار تا کید ب
خود گزیده لاجرم میگوید که سوی من لب چه میگزی و غضب و قهر چه میکنی که مگو اسرار ربوبیت ای عزیز ناصح من چه
کنم نور ادراک تجلی ذاتی کرده مست از مشاهده آن تجلی شده ام که مپرس زیرا که تو حلاوت مشاهده این تجلی
نور را از علم بهتر میدانی حاجت پرسیدن نیست قوله من بگوش خود از دهانش دوش نکته هائی شنیده ام که مپرس
دهان در اصطلاح عبارت است از کلام بلا واسطه معشوق بشرط ادراک بدانکه سکر در اصطلاح حیرت و دهش
و هیمان است که در مشاهده جمال محبوب فجاة بر محب میرسد چون سالک بمشاهده جمال محبوب رسید بواسطه
دوری از تفرقه و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بنوعی در آمد که حواس او از محسوسات غافل و عقلش
مغلوب عشق گشت و تمیز از طالبین مرتفع شده در ینحالت هر چه از سالک استماع افتد بحقیقت گوینده آن حق است
چه هستی سالک در میان نیست و در ینحالت بود شیخ حسین منصور حلاج قدس سره که گفت انا الحق این بیت را نطق
و لیس بر عدم ضبط و سلب اختیاری خود ایراد نموده خطاب با همان عاشق ذات نموده میگوید که ای عزیز ناصح درین
وقت که محبوب بذات خود بر من متجلی شده است من بگوش خود بلا واسطه غیری از تکلم و کلام آن محبوب
دوش نکته های نازک شنیده ام که تفصیل آن را از من مپرس که منجر بغضا خواهد شد زیرا که محبوب درین وقت
بر لسان من بطرز گویائی کلمه انا الحق است و اظهار اسرار ربوبیت خود خود میکند و من در میان واسطه و آله هستم
ان الحق لینطق علی لسان عمر شاهد این حال است قوله همچو در کلبه گدائی خویش رنجهائی کشیده ام که مپرس
همچنان از مضمون بیت سابق بر تو روشن شده که در ینحالت سکر آن محبوب بر لسان عارف شیراز گویا
است لاجرم درین بیت از کمال شوق با آن محبوب متجلی خطاب نموده میگوید که همچو در جدائی از تو در کلبه
احزان و گدائی خویش رنجها و محنتها از تعدی جدائی و فراق کشیده ام که مپرس زیرا که علام الغیوب تو
حاجت پرسیدن نیست قوله همچو حافظ غریب در ره عشق بمقامی رسیده ام که مپرس دال ابنیز بزرگ است
مطلعی که در اکثر غزلیات در مطلع میکنند در مقطع بدان اشارت مینماید لاجرم خود را غائب گرفته خطاب
با همان عاشق ذات کرده در مطلع مخاطب بخود نموده میگوید که مثل حافظ غریب تنها بسعی و سرگردانی خود در راه عشق

بمقامی عظیم ایشان که عبارت از مشاهده تجلی ذاتی است رسیده‌ام که تفصیل آن از فهم بیرون است زیرا که منجر بفنا شود که
خلوت خیمه لست خواهد شد غزل گلعذاری زگلستان جهان ما را بس زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس عذار
بالکسر او رخ و چهره را گویند و در اصطلاح وجه حقیقی را گویند و مراد از گلعذار الله نور السموات و الارض است
زیرا که یای تنکیر افاده تعظیم میکند و این جز اشارت است بگلستان جهان و سرو با فتح درختیست بینه و
زانست منسوب بقد شاهدان و در اصطلاح ممتد الالوهیه را گویند و روان با فتح جاری و رونده و در اصطلاح
متحرک و مرید باراده خود است تجنیس از تجرد از علاقه ما سوی الله بمقتضای تخواکر بلیر و من یتوکل علی الله
فهو حسبه میگوید که الله نور السموات و الارض از جمیع گلهای گلستان جهان ما را کافیست و بس و از
اسباب تجرد و آسایش از چیزی و گلستان جهان سایه حمایت و ظل ظلیل رافت آن ممتد الالوهیه متحرک و
مرید باراده خود ما را کافی است و بس قوله من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد از گرانان جهان رطل گران
ما را بس گران با کسر شخص ناکار و مکروه طبع که بر مردم گران باشد و گران جان نیز گویند و رطل گران
با اول مفتوح بمعنی قدح بزرگ و سنگین بود عارف شیرازی باز میگوید که من رند لاابالی و هم صحبتی زاهدان اهل ریا
و مکروه طبع و گران جان چه نسبت دارد جان من از هم صحبتی ایشان دور باد از این گرانان جهان رطل گران
و قدح بزرگ می محبت آن گلعذار ما را کافی است و بس قوله قصر فردوس بپاداش عمل میبخشند ما که رندیم و گدا
دیر مغان ما را بس رند با کسر مجرد را گویند و گدا مفلس را گویند و دیر با فتح از روی لغت بتخانه و معبد و صومعه
رهبانان را گویند و از روی اصطلاح جناب قدس را گویند که معبد اهل تجرد و ارواح است و در تجلیات
آورده که دیر عالم معنی را گویند و مغان عارفان و کاملان و روحانیان و ربانیان را گویند که
دیر کنند امام حجة الاسلام میفرماید که زاهد مطلق آن باشد که همه لذتهای دنیا در باقی کند و بعد آخرت
عوض کند اما فروختن دنیا با آخرت زهد ضعیف است نزدیک اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت نیز
از پس چشم وی برخیزد همچون دنیا چه بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه بر همه بچشم
حقارت نگرد چه همه اکوان را در برابر حق هیچ دانسته وجود در غیر نشناخت انتهی کلام عارف شیرازی درین بیت از
روی ظاهر از لطافت رندانه با زاهد و اهل از حقیقه کار بکار میبرد و از روی اصطلاح که زاهد ازان اهل است
میفرماید که قصر فردوس در پاداش عمل جزای عمل که زاهد را در حصول آخرت مینماید میبخشند ما که رندیم و
مجردیم و مفلسیم از متاع عمل و گناهکاریم بزعم زاهد و روزگار دیر مغان ما را کافی است و بس فافهم قوله

خلوت

خلوت انس و وصالش که بعمر حسنتش دست داد است در از دو جهان ما را بس انس از روی لغت با اول مضموم آرام گرفتن
بچیزی و در اصطلاح عبارت از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب وصال از روی لغت با اول مکسور پیوستن و از
روی اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله سرا و جهرا انس و وصال قریب المعنی اند و ضمیر شین وصالش عاید است
بگلعذار مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی خلوت انس و وصال کذائی آن گلعذار که بعمر حسنتم
آن انس و وصال با او و آن گلعذار دست داده است و میسر شده است یکدم این انس و وصال از دولت هر دو جهان
ما را کافی است و بس خاقانی از ینجا میگوید بیت پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی که یکدم با خدا بودن به از
ملک سلیمانی قوله یار با ماست چه حاجت که زیاده طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را بس یار در اصطلاح ظاهر
وجود را گویند هو الظاهر بشارت بدانست که تعبیر نمود از وجود ما سبق بگلعذار و آن مونس جان ما را است یار
این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت بالا گفت که خلوت انس و وصال آن گلعذار ما را از دولت
دو جهان کافی است لاجرم درین بیت جهت مزید تسلی دل بداندیش خود میگوید که هر گاه یار والا اقتدار باعتبار
انس و وصال با ما است پس چه حاجت که زیاده طلبی نماییم دولت صحبت و انس و وصال آن یار والا اقتدار
مونس جان زار ما را کافی و بس است من له المولی فله الکل و لیس بیده حاجت قوله نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شمارا نه بس این سود و زیان ما را بس بدانکه لفظ زیان با طریق استطراد در مقابل سود ایراد نموده و در معنی
دخل ندارد چنانچه در محاوره فلان بهمان میگویند باز خطاب بدل بداندیش حریص نموده میگوید که ای دل نقد
بازار جهان را بنگر و بسنج اگر شمارا نه بسند و کافی است این سود انس و وصال در جهان ما را خود کافی است و بحکم
توانائی و خواهش تو قوله از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس تعریض است
با دل طالب دولت دو جهان میگوید که از در خلوت انس و وصال خویش خدایا به بهشت ما را مفرست زیرا که
سر کوی و خلوت انس و وصال تو از کون و مکان و جنان ما را بس و لهذا قال النبی صلی الله علیه و سلم الدنیا
حرام علی اهل الاخرة و الاخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله قوله بنشین بر
لب جوی و گذر آب ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس بدانکه آب در جوی که مستمر الشکل مینماید از سرعت
و تیزی جریان اوست و الا لمحه بلمحه آب آمده میرود و آب شده میرسد مثل شعله جواله که از سرعت سیر دوائر نماید
مستمر الشکل مینماید باز خطاب با دل طالب دولت جهان ناپایدار نموده میگوید که ای دل بداندیش و حریص دولت
دنیا برای امتحان ساعتی بنشین بر لب جوی جاری و بدیده عبرت گذر آب را ببین و بفهم تو که این اشارت

بنشین بر لب جوی و گذر [illegible]

سراپا عبرت از جهان گذران و فانی ما را کافی است و بس **قوله** حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافی است طبع چون
آب و غزلهای روانش باز از راه تعریض که بادانی ارد خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ از مشرب و نصیب قسمت
که متفاوت واقع شده است گله بی‌انصافی است در دارد دنیا طبع مثل آب روان و جاری و غزلهای روان و رایج ما
از اسباب جهان کافی و بس **غزل** ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش دلم از عشوه شیرین شکرخای تو خوش
امام حجة الاسلام قدس سره در رساله مضنون به علی غیر اهله فرموده که حضرت حق را مثل نیست ولی مثال است
رایت ربی فی احسن صورة لی هذا این معنی است و در محلی دیگر فرمود رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب
امرد قطط انتهی کلامه و در شرح گلشن راز آورده که چون سالکان بمرتبه تجلیات افعالی میرسند تجلی آن جمال که در آن
دم بر ایشان غالب است حضرت حق را در عالم برزخ مثالی بمثل الصور مظاهر محسوسه از انسان وغیره مشاهده مینمایند
و از اکابر دین اینمعنی بسیار منقولست و کتب صوفیه مشحون ازین واقعات و حالات است و اینمعنی را ارباب شهود
که بآن مراتب رسیده باشند و مشاهده آن جمال کما ینبغی نموده می‌یابند و تحقیق این سخن نمیرسند لاجرم هر کس نوعی
تاویل مینمایند و موافق مشرب خودش میسازند انتهی کلامه عارف شیرازی در بیت غزل بدل خبر ازین تجلی صوری مثالی
محبوب حقیقی مثل که بر قلب او درین وقت ورود یافته است میدهد و خطاب با محبوب متجلی نموده میگوید که ای جمیل علی الاطلاق
همه و تمام شکل و صورت و مثال تو مطبوع و مرغوب و بمقتضای اینما تولوا فثم وجه الله همه جا جلوه تو
پسندیده و خوش دلم از عشوه و تجلی جمال صوری شیرین شکرخای تو منبسط و خوش **قوله** همچو گلبرگ طری
هست وجود تو لطیف همچو سرو چمن جمله سراپای تو خوش طری بتشدید یا تازه و بانضارت و اینجا جهت
ضرورت وزن مخفف باید خواند و یای چمن برای نسبت است باز خطاب با محبوب متجلی نموده میگوید که مثل گلبرگ تازه
و بانضارت است وجود و شکل و صورت تو لطیف و زیبا و مثل سرو چمن جمله سراپای شکل و صورت تو زیبا و خوش
اشارتست بدین مقام مولانای روم را قدس سره درین بیت **بیت** که ترا گوید زمستی بوالحسن یا صغیر السن یا رطب
البدن فتامل فانه دقیق **قوله** شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش
بدانکه از مضمون هر دو حدیث کریم که رایت ربی فی احسن صورة و رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب
امرد قطط باشد بر تو روشن و واضح شده باشد که احسن صورت و صورت شاب امرد قطط آنست که شیوه
ناز شیرین و خط و خال ملیح و چشم و ابروی زیبا و قد و قامت بلند و بالا داشته باشد لاجرم عارف شیرازی خطاب با محبوب
متجلی در احسن صورت نموده میگوید که شیوه ناز تو شیرین و با حلاوت و خط و خال تو ملیح و دلربا و چشم و ابروی تو زیبا و قد

دقائق

دقائق تو بالا و خوش نما فقد برفانه لذیذ و کل لذیذ من لذة الله **قوله** هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش مراد از خیال درینجا قوت متخیله است که در وی هر چیز که از راه حواس گیر نقش
پذیرد و صورت می‌گیرد باز خطاب با محبوب متجلی در احسن صورت نموده میگوید که هم گلستان متخیله من از این تجلی صوری مثالی
تو پر نقش و نگار شده است و هم مشام دل و جان من از بوی خوش زلف سمن سای و معطر تو خوش **قوله** پیش چشم تو بمیرم
که بدان بیماری میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش بیماری چشم از حسن و زیبائی چشم محبوب است باز خطاب با محبوب
متجلی در احسن صورت نموده میگوید که پیش چشم تو بمیرم و غمزه بمیرم و جان نثار کنم زیرا که چشم قبیح با وجود
آن بیماری و سرگرانی که اصلا التفات بکس ندارد میکند درد مرا از رخ زیبائی تو علاج خوش و صلاح بی التفاتی را کار
نمیفرماید و بار الا از مشام رخ تو مانع نمی‌آید و الا مارا کی آن طاقت که تاب بی التفاتی چشم تو آورد و نظاره رخ
تو نمایم و از رنج درد و دوری بیاسایم **قوله** در ره عشق که از سیل فنا نیست گذر کرده ام خاطر خود را بتمنای تو
خوش در کشف اللغات آورده که گذر بکسر یکم و فتح دوم و کاف فارسی چاره و در موید الفضلاء آورده که بضم
یکم و فتح زای تازی چاره و گذر بالضم معروف باز خطاب با محبوب متجلی در حسن صورت نموده میگوید که در راه عشق که در آن
راه از سیل فنا و هلاکی چاره نیست کرده ام خاطر خود را بتمنای مشاهده تجلی اجلی و روی خوش تو ای جمیل علی الاطلاق خوش
و فرحان و شادان استقبال آن سیل نموده ام **قوله** در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست میرود حافظ بیدل
بتولای تو خوش در تحقیقات آورده که طلب جستن حق را گویند و درینجا مراد از طلب عشق است زیرا که معنی
عشق مبین ماتحت در طلب و عشق از الفاظ مترادفه باشند و تولا بالفتح محب و دوستی و معنی این بیت با معنی
سابق و نیک ظاهر است **قوله** اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش حریف حجره و گرمابه و گلستان باش
بدانکه محققان طایفه نوشته اند که حضرت حق را سبحانه تجلیات متعدده و غیر متناهی است و هر تجلی بنوعی دیگر
و رنگی دیگر است زیرا که در تجلیات الهی تکرار نیست از آنجهت عارفان و عاشقان بمعرفت تجلیات دشوار و صعب
شده است ازینجا بعضی از کمل عارفان از آن محبوب مطلق تعبیر مینمایند به نگاری و لهذا بلحاظ تجلیات متکثره
متلون که بهر آن در بلباس نو بود لاجرم از وی هر یکی او حکایه کنند و به هزار نالیم و زاری شکایه نمایند کمالات اشاره الیه
عارف الروم قدس سره **شعر** شرح این بگذارم و گیرم گله از جفای آن نگار ده دله نالم ایرا ناله‌ها خوش آیدش از
دو عالم ناله و غم بایدش و با وصف آنکه معیت آن محبوب حسب نهایت با عارفان و محبان بمقتضای انا عند المنکسرة
قلوبهم دائم است اما بواسطه تکثر و تلون تجلیات او از معرفت او کما هو حقه حیران و پریشان اند و بقول ما عرفناک

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

حق معرفتك نالان اند ازینجا عارف شیرازی خطاب بآن نگار دہ دلہ کہ بهر آن دب نسخہ متجلی است نمودہ میگوید کہ اگر
باعتبار معیت و اتحاد رفیق شفیق عارفان و عاشقان یعنی متجلی بیک وتیرہ در بستان باشی و بهر آن دبانی کہ از معرفت
ما بیرون است سینہ دلها را مخراش و بهر حال بیک گونہ تجلی حریف و رفیق حجرہ و گرمابہ و گلستان باشی و در هر مکان بیک سان
برما متجلی شود قوله شکنج زلف پریشان بدست باد مدہ مگو کہ خاطر عشاق گو پریشان باش یعنی بدانکه تلون و تنوع تجلیات
باعتبار تلون و تنوع مظاهر تجلیات است چنانچه آب در شیشه های متلون متلون مینماید ازینجا خواجہ جنید میفرماید لون
الماء لون انائه و زلف در اصطلاح کثرات و تعینات را گویند و شکنج زلف در اصطلاح قیود کثرات را گویند که هر
قیدی ازان قیود نور وحدت را برنگی مینماید و توصیف نمود زلف کذائی را به پریشان بلحاظ انتشار بر رخ وحدت باز
خطاب با محبوب مستطاب نمودہ میگوید که قیود کثرات پریشان نما را بدست باد مدہ یعنی پریشان تر و منتشر تر بر رخ
وحدت مساز و مجوز مشو که خاطر عشاق مشتاق جمال کما هو حقه گو پریشان باش زیرا که از تلون تجلیات در قیود
متلونہ کثرات ما سخت حیران و پریشانیم قوله تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو خیال کوشش پروانه
بین و خندان باش یکزبان و یکدل شدن عبارت از متجلی شدن است بیک گونہ تجلی ضد دو دلی باز خطاب
با محبوب مستطاب نمودہ میگوید که شمع را صفت است که نور او بیکرنگ جلوہ گر است و تو ای محبوب مطلق شمع
انجمن قلوب عارفان و عاشقانی پس مثل شمع بیک گونہ تجلی بر قلوب ایشان متجلی شو بعد ازان خیال
کوشش و صورت تلاش نثار شدن و فدا گشتن عارفان و عاشقان خود تماشا کن و بمقتضای شان
معشوقیت خوش باش و در رساله لوایح آوردہ که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و کرشمه کند و عاشق شور
و فغان بردارد معشوق را ازان لذت باشد قوله طریق خدمت و آیین بندگی کردن خدا را که رها کن
بما و سلطانی باش این بیت مربوط است با بیت سابق باز خطاب با محبوب مستطاب نمودہ میگوید
که بعد ازانکه دو دلی را گذاشتی و یکدل و یکزبان یعنی بیک گونه تجلی متجلی شدی طریق خدمت جان سپاری
و آیین بندگی و بلا گردانی ازبرای خدائی خود رها کن بما عاشقان و خود بمقتضای شان محبوبی سلطانی باش
و جان سپاری ایشان تماشا کن قوله کمال دلبری و حسن در نظر بازیست بشیوه نظر از نادران دوران باش چه نگه
نظر و نگاه محبوب مطلق حبذا نه در صفت دلبری و جذب قلوب بمرتبه کمال است نسبت بنظر محبوبان مجازی
ازینجا عارف شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نمودہ میگوید که کمال دلبری و دلربائی و حسن جذب قلوب در نظر
بفیض پرور خود موجود دارانی پس بشیوه و طرز نظر انداختن و التفات بسوی عاشقان و به فرصتہ دل ربودن ایشان

In margin: تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو

از نادران و سرآمدہ محبوبان دوران باش زیرا که در وصف دلربائی و جذب قلوب هیچ یکی از محبوبان دوران
با تو دعوی شراکت ندارد قوله سرود عشق نوازی نه کار هر مرغیست بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
سرود عشق نواختن عبارت از بیان رموز و اسرار عشق کردن است بعنوان شایسته و ادای بایسته چنانچه مطابق
مرضی معشوق باشد و مراد از نوگل مرغوب و مقبول بود زیرا که گل وقتی که در ابتدای موسم نو و تازه بر می آید
بغایت مرغوب و مقبول طبع مردم میباشد باز خطاب با محبوب مستطاب نمودہ میگوید که بیان رموز و اسرار
عشق بعنوان شایسته و ادای بایسته چنانچه مطابق مرضی تو باشد نه کار هر مرغیست از مرغان خوش نوا
پس بیا و جلوہ نما بتجلی احلی و روشن و مرغوب تر و محبوب تر این بلبل یعنی مرغ غزلخوان اسرار و رموز عشق باش زیرا که
این امر بدیهی است که هر چند محبوب جمال خود را بتجلی خوب تر و روشن تر نماید در نظر او مرغوب تر و زیبا تر آید قوله
گرت هواست که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش خضر در اصطلاح کاشی کنایه از بسط است
کما قال الخضر کنایة عن البسط والالیاس عن القبض و شیخ ابوالحسن نوری میفرماید که مراد از بسط اشراق
قلب است بلمعات نور جمال سرور و سبب وجود و در روح الارواح آوردہ که بسط نباشد مگر در مقام انس و مراد از
سکندر درینجا نفس است که حاکم دار الوجود بدن است چون در ابیات سابقه با محبوب متلون و متنوع التجلیات خطابات
مستانه نمودہ و راه گستاخی و بی ادبی که عند المحبین عین ادب است پیموده لاجرم عنوان کلام بصوب نصیحت
محب مغلوب الحال بر گردانیده و خطاب با محب مغلوب الحال نمودہ میگوید که ای محب مغلوب الحال اگر ترا هوا و آرزو
و شوق آن است که با خضر بسط و سرور دل است بذره تجلی احلی و روشن همنشین و ندیم باشی پس نهان و مخفی از چشم و
نظر نفس که منشا قبض است مثل آب الحیوان باش تا این مدعای تو حاصل شود و شیخ ابوالحسن نوری میفرماید که سبب وجود
قبض ظهور صفات نفس است و نتیجه اش انقباض و انجماد قلب است قوله دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار
و ز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش مراد از صید حرم قلب است چون در بیت بالا ذکر نفس اماره سرکش بطریق حکایة
نمودہ و از دست تعدیهای او بغایت رنجیده خاطر بوده لاجرم خطاب با او نمودہ میگوید که ای نفس هر تعدی و ستم که
در حق ما کردی بدان بسنده کن و دیگر برای صید دل که ساکن حرم بدن و هم جوار تست تیغ قبض بر مکش و او را اسیر گردانیدن و
دوری و حرمان مگردان و از آنچه بوده و قبض با دل ما قبل ازین کردی پشیمان باش قوله خموش حافظ از جور یار
ناله مکن ترا که گفت که در روی خوب حیران باش جور در اصطلاح باز داشتن دل سالک بود از سیر در عروج
بدانکه منشا جور که عبارت از باز داشتن دل سالک بود از سیر در عروج تلون و تنوع تجلیات یار است چنانچه

از اینجا محب شیرازی خطاب با خود نموده از راه نصیحت میفرماید که خموش و ساکت باش ای حافظ از شکوه جور یار
دالاالاقتدار که ترا بواسطه تلون و تنوع و تنوع تجلیات از سیر در عروج باز داشته است و ناله مکن ترا که گفت
وکه باعث بود که در عشق روی خوب آن محبوب مطلق حیران باش هرگاه باختیار خود به تحرک دیگری طریق عشق
پیش گرفتی پس تحمل جور یار لازم و ضرورست غزل بازار دل تنگ برا مونس جان باش و این سوخته را
محرم اسرار نهان باش شیخ ابوالحسن نوری میفرماید که از جمله صفات نفس که بیشتر حجاب بسط از وبود یکی
طغیان است و آن چنان بود که در حال نزول وارد و سرور و انبساط و فرح قبل بدان نفس بدان استراق سمع
کند و از ان حال منبه گردد و به نشاط و فرح در اهتزاز آید و از حرکت او ظلمتی مرتفع گردد و بر مثال غیم
منطبق حجاب نور گردد و از ان قبض تولد کند انتهی کلامه و در نسایل الانقیا آورده که قبض عبارت از گرفتن
دلهاست در حالت حجاب انتهی کلامه بدانکه چون محب مصدر ذنبی یا ترک ادبی میگردد محبوب غیور جمال خود را
از دیده دل او در حجب عزت محتجب و مختفی میدارد و او را بواسطه دوری از مشاهده جمال دلتنگ و مقبوض
القلب میدارد و طریق دفع آن چنانچه صاحب ترجمه العوارف میفرماید آن است که دل بوقت نزول وارد
سرور پیش از استراق نفس پناه بحضرت الهی برد و از سر صدق و اخلاص انابت نماید از اینجا محب شیرازی
کم بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی گرفتار علت قبض شده است التجا بجناب محبوب مستطاب حضرت ساقی
آورده التماس مینماید که باز ابر مرحمت و رافت و دلتنگ و مقبوض مرا بدستور سابق مونس جان
باش و این دل سوخته آتش قبض مرا محرم اسرار آلام و محن که از تعدی قبض لاحق حال او شده است باشد
و استماع تفصیل تعدیهای قبض نموده علاج دفع آن فرما و آن علاج در بیت ثانی ظاهر میسازد که قوله
زان باده که در مصطبه عشق فروشند ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش یعنی ای ساقی ازلی باده
محبت مفرط خود مزیل علت قبض که در میخانه عشق تو میفروشند ما را که گرفتار علت قبض و بیمار مرض
انقباضیم دو سه ساغر بده و خلاص ازین علت و مرض قبض بفرما گو رمضان باش مبالغه است در
تعجیل اعطای دو سه ساغر که در تاخیر آفتهاست طالب انی یان دارد قوله خون شد دلم از حسرت آن لعل
روان بخش ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش لعل روان بخش و لعل شراب انگوری را گویند و در
اصطلاح محبت ذاتیه را گویند بدانکه چون محبت در دل محب بواسطه ورود خزان قبض محو و خاموش
میگردد محب از خون شدن دل آن ترسان و لرزان میشود و در پی علاج استعاد و انبعاث آن که

منحصر در تجرع باده محبت میگردد و ازینجا محب شیرازی میفرماید که خون شد دل من از حسرت دوری و بعد آن لعل روان
بخش ای درج و طلبه محبت مخمود و خاموش بهمان مهر و نشان سلامت باش و چشم زخم زوال تو مرساد
قوله تا بر دلش از غصه غباری ننشیند ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش ضمیر شین دلش عاید است
بمحبوب حقیقی که در ابیات سابقه با او خطاب داده و چون التماس نامه جهت عطای دو سه ساغر باده بجناب محبوب
مستطاب روانه نموده لاجرم از غایت خوف بی نیازی و قهاری میگوید که تا بر سر و باطن آن محبوب بی نیاز
بساحت این التماس از غصه غضب و غباری ننشیند ای سیل سرشک من از عقب التماسنامه بجناب او روان باش
شاید ترا دیده رحمی بحال ما آرد زیرا که آن بی نیاز را گریه و نیاز جگر سوختگان خوش می آید قوله دلدار که
گفتا بتوام دل نگران است گو میرسم اینک بسلامت نگران باش دل در اینجا بمعنی ذات مستعمل شده این بیت
مربوط است بابیت سابق میگوید که چون سیل سرشک در عقب التماسنامه بجناب دلدار روان کردم و از نظر
اقدس گذشت و پایه قبول پذیرفت آن دلدار بمقتضای انا الی لقائهم اشد شوقا گفت که ای محب
مظلوم ببقای تو ذات ما هم مشتاق و نگران است اما مشاهده جمال ذات ما موقوفست بر فنای ذات تو که
الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب در خدمت آن دلدار بگو بیدکه اینک بموت ارادی میرسم
بسلامت محبت و بی قصور آن بجناب تو منتظر و نگران و مشتاق مرا باش و ورد فی روح الارواح
قلوب المشتاقین منورة بنور الله تعالی واذا تحرکت اضاء النور ما بین السماء والارض
فیعرضه علی الملائکة ویقول هولاء المشتاقون الی اشهدکم انی الیهم اشوق قوله
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سرحلقه رندان جهان باش خرقه در اصطلاح وجود
سالک را گویند و از عارف سالک اراده ذات خود نموده است و رندان جهان فانی فی الله اند که
جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی از اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام
آنها برنده محو و فنا از حقیقت خود تراشیده و دور کرده باشند و خود را از همه معرا و مبرا ساخته
در لجه فنا عین جمع متمکن باشند و بمقتضای الفانی لا یرد الی اوصافه از خوف رجعه مامون
گشته اند این بیت مربوط است بابیت سابق میگوید خود را که چون بموجب امر محبوب آتش فنا
استهلاک زدی در وجود خود ای عارف سالک جهدی کن و تلاش بواقعی نما و خود را در اعلی مرتبه فنا که رجوع
از ان جایز نبود برسان و سرحلقه رندان فانی فی الله ساکن لجه فنا و عین جمع باش قوله حافظ که

هوس میکنیش جام جهان بین که در نظر آصف جمشید مکان باشیش مراد از جام جهان بین دل مصفا از کدورت
ماسوی بود که شایسته نزول ذات حق شده باشد و ضمیر شین میکنیش عاید است بحافظ چون در بیت بالا
گفت که جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش و ازین عبارت بوی استغنا از مرشد بوضوح انجامید لاجرم
درین بیت تدارک آن مینماید و میفرماید که حافظ که هوس و خواهش دل مصفا از کدورت ماسوی جهة ورود
تجلی اجل و روی کش مرکند او را بگو که در نظر فیض اثر کامل القدرة باشیش زیرا که سرانجام این هوس بے امداد و
ارشاد مرشد عالی نژاد امریست محال غزل باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش بر جفای خار هجران
صبر بلبل بایدش در شرح دیوان نوشته که باغبان عبارت است از عاشق که باغبان باطن خود است و گل معروف
بود و اینجا کنایه از محبوب نزد اهل کلام یعنی عاشق سالک که باغبان باطن خود است اگر پنج روز در دار
دنیا صحبت محبوب باید او را پس بر جفای خار هجران صبر بلبل باید او را چه بلبل در ایام خزان بر سر شاخ
که نشسته بغیر آزار خار نمی بیند اما با امید شگفتن گل تحمل آن جفا میکند از جهة بوصل گل کامیاب میگردد
قوله از دل اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش چون عاشق سالک
که باغبان باطن خود است خود را بر جفای خار هجران تحریص و ترغیب نمود لاجرم درین بیت دل خود را تسلی
میدهد که ای دل در قیود و کثرات و احکام تعینات آن گل که راه تو از انها در صعوبة آمده نزد تو در دام هجران
سپرده از پریشانی آلام فراق منال و صابر باش زیرا که مرغ زیرک چون بدام افتد او را تحمل و تامل باید
تا از دام خلاصی یابد و در فضای وصال طیران نماید قوله رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار
کار ملک است آنکه تدبیر و تحمل بایدش یعنی انکه مقتضای مصلحت بینی و مآل اندیشی آن است که از امکنه
مخوفه اجتناب و احتراز باید کرد که لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بر خلاف مصلحت بینی
عاشق که او را در امکنه مخوفه باید انداخت که یا ایها الناس لا تنافقوا لن تنالوا البر حتی
تنفقوا این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت بالا دل خود را از راه تسلی گفت
که مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل باید او را نه اضطرار لاجرم درین بیت باز خطاب با دل نموده میگوید
که رند عالم سوز و عاشق مجرد از ماسوی را با مصلحت بینی و مآل اندیشی چکار بلکه مصلحت بینی او آن است
که خود را در مهالک و مشاق بے محابا اندازد تا بمنزل مقصود برسد که البلاء للولاء کاللهب للذهب
و آن کار ملک رانی و سلطنة جهانی است که در وی تدبیر و تحمل و خویشتن داری باید قوله تکیه بر تقوی و دانش

در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش طریقه در اصطلاح سیریست مخصوص بسالکان
راه اله از قطع منازل بعد و ترقی بمقامات قرب و رستن از حادث بقدیم که روش خاص ارباب قربیست
و توکل در اصطلاح آن است که استقبال احکام الهی بفرح و شادی نماید و میان مکروه و مرغوب فرقی ننهد این
بیت با بیت سابق ربطی دارد باز خطاب با دل نموده میگوید که تکیه و اعتماد بر تقوی و دانش خود
کردن که انها وسیله وصول اند بمحبوب و اجتناب نمودن از بلایا و مهالک که در طریق راه محبت است در طریقه
محبت کفر طریقت است سالک راه محبت اگر از این جنس صد هنر دارد او را استقبال احکام محبوب بفرح و
شادی باید نمود و میان مکروه و مرغوب فرقی نباید فرمود قوله نازها زان نرگس مستانه اش
بباید کشید این دل شوریده گران جعد و کاکل بایدش نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق
اطلاق کنند و در اصطلاح نور ذات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی و توصیف نموده نرگس را
بمستانه بلحاظ استغنا و بے نیازی و ضمیر شین مستانه اش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بدل و جعد
در لغت بالاول مفتوح موی مرغول یعنی موی پیچیده و در هم که آن را بسان پهلوی مرغول گویند پس جعد
و کاکل از الفاظ مترادفه اند و از روی اصطلاح جعد و کاکل قیود و احکام کثرات و تعینات را گویند
که محب مشتاق را از مشاهده رخ وحدت منع مینمایند و در مقام هجر و دوری میسپارند این بیت با
بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که سالک راه محبت اگر صد هنر بود او را استقبال
احکام محبوب بفرح و شادی باید نمود و در میان مکروه و مرغوب فرق نباید فرمود لاجرم درین بیت
دل آرام طلب را شایسته مخاطبه ندانسته میگوید که نازها و قهرها و جلالها بسیار از آن محبوب مستغنی
و بے نیاز بسیار باید کشید و تحمل نمود این دل شوریده و هرزه گرد را اگر آن قیود و احکام کثرات و
تعینات که مظاهر و مرایای جمال محبوب اند میباید و در کار باشد زیرا که تا تعدی و تصدیع قیود و احکام
کثرات و تعینات تن بر ندارد و بمشاهده جمال نیاساید فتامل قوله با چنین زلف و رخش بادا نظر
بازی حرام هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش زلف در اصطلاح قیود و کثرات احکام و تعینات را
گویند که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بجعد و کاکل و رخ در اصطلاح شیخ جمالی سیر از ذات احدیت را
گویند که زلف مذکور ساتر و حاجب آن است و یاسمین بفتح سین نام گلی است سپید رنگ و هو المراد
هاهنا و سنبل بالضم گیاهیست خوشبوی که آن را تشبیه بزلف و خط شاهدان میکنند و هو المراد هاهنا

یاسمین بر سبیل لف ونشر غیر مرتب متعلق است برخ و سنبل نیز بر سبیل لف ونشر غیر مرتب معکوس است از لف
وضمیر شین رخش عائد است بدل که در بیت بالا مذکور است این بیت با بیت سابق ربط دارد و یعنی با
چنین قیود واحکام کثرات که مظاهر و مرایای جمال ذات اند و چنین ذات احدیت که زیر قیود واحکام
مذکوره مستور و مختفی است باید نظر بازی و عشق حرام هر دلی را که تماشای روی و جمال یاسمین و جعد سنبل که
اصلا قابل نظاره نباشد باید زیرا که یاسمین و سنبل را با رخ و زلف مذکوره چه نسبت ما للتراب و رب
الارباب قوله ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بکی ش دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش ش مراد از
در بیجا مرشد کامل است این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که هر دلی که با وجود رخ محبوب
وآئینه رخ محبوب که در جمال محبوب خوب نماید مایل تماشای خوبان دیگر باشد نظر بازی و عشق بر و حرام است
لاجرم میفرماید درین بیت که بسبب این خامی محبت است والا اگر محبت پخته تر گردد و بدرجه کمال رسد اصلا
محب مایل بما سوی المحبوب نگردد پس ای ساقی مهربان مراجعان مریدان در گردش دور ساغر محبت تعلل و
بهانه تا بکی دور و نوبت چون بعاشقان خام افتد آن دور را تسلسل و پیوستگی باید تا کارساز این
خامان طریق محبت بعنوان شایسته سرانجام پذیرد زیرا که هدایت خامان وگمراهان اجری عظیم دارد قوله
کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز چنگ ش عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدش ش این بیت نیز با بیت سابق ربط
دارد و از مضمون این بیت بر تو روشن باد که وجه تعلل شده در گردش ساغر محبت آن بود که خامان
طریقه محبت را نیز تعلل و بهانه بخاطر رسیده که تجرع می بی آلات نشاط و اسباب عشرت لطف ندارد و مرشد
برین خطره مشرف شده تعلل و بهانه در پیش نمود که جزاء السیئة سیئة لاجرم عارف شیرازی بر اسلوب
کریمه وما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون در خدمت مرشد از طرف خامان طریق محبت چنین
شفاعت میکند که کیست حافظ یعنی کیستند عاشقان خام تا ننوشند باده بی آلات نشاط و اسباب
عشرت عاشقان مسکین از متاع محبت مفرطه را چرا چندین تجمل باید فتامل غزل ببرد از من قرار و طاقت و
هوشش ش بت سنگین دل سیمین بناگوش ش شطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی
رضی الله عنه در کتاب کشف الاسرار خود چنین آورده که در غلوای سکر حق تعالی را برفرق تجلی کرد در صورت
ترکی قبا بسته و کله یافته کج نهاده دست در ذیل جلالش زدم و گفتم که تجلی وحدت ذاتیه تو که ترا
چنان شناخته ام که اگر هزار صورت برآئی و در هزار لباس عزت و کسوت جلوه فرمائی بگیرم از موقف

از تو تغیر نیابد باز گوفت که بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش نداشتم تا بتجلی اجل و کشف اعظم برحمن
متجلی و منکشف گشت اندران حالت روزبهان نماند و نیست انتهی کلامه بر عارف شیرازی نیز بدستور شیخ
روزبهان شیرازی محبوب حقیقی در مظهر محبوب مجازی که اوصاف شوخ آن در نمیطلع و حسن مطلع بیان میفرماید
تجلی نموده است لاجرم بطریق حکایة میگوید که ای یاران مهربان ببرد از من قرار و طاقت و هوشش ش
الی آخر البیتین فافهم فانه لذیذ قوله ز تاب آتش سودای عشقش ش بسان دیگ دائم مینزند جوشش ش ضمیر شین
عشقش از روی ظاهر عائد است به بت سنگین دل که در بیت بالا مذکور است و از روی اشارت عائد است
بمحبوب حقیقی که در لباس آن بت سنگین متجلی شده است زیرا که نزد عارف ذو العین مظهر و ظاهر متحد اند
چنانچه صاحب شرح گلشن راز میفرماید که مظهر و ظاهر و متجلی و متجلی متحد اند قوله چو پیراهن شوم آسوده خاطر
گرش همچون قبا گیرم در آغوش ش ضمیر شین گرش نیز بدستور ضمیر شین عشقش از روی ظاهر عائد است به بت
سنگین دل و از روی اشارت عائد است بمحبوب حقیقی در بعضی تواریخ مسطور است که چون شیخ اوحد الدین
کرمانی در سماع گرم شدی پیراهن امردان را چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی و این رباعی شیخ مذکور
مناسب مقام است رباعی زان می نگرم بچشم سر در صورت ش زیرا که ز معنی است اثر در صورت ش این عالم صورت است و ما
در صوریم ش معنی نتوان دید مگر در صورت ش قوله اگر پوسیده گردد استخوانم ش نگردد مهرش از جانم فراموش ش
پوسیده بالضم و با بای فارسی سخت سوده و ریخته شده کذا فی المؤید و الکشف و ضمیر شین مهرش عائد است
بمحبوب حقیقی زیرا که محبت او در دل محب دائمی و ابدیست نه محبت محبوب مجازی که گاهی باشد و گاهی نباشد قوله
دل و دینم دل و دینم ببردست ش بر و دوشش بر و دوشش بر و دوشش ش بر بالفتح سینه و کنار و آغوش
و ضمیر هر دو شین نیز از روی ظاهر عائد است بمحبوب مجازی که تعبیر نموده ازو در سابق به بت سنگین و از روی
اشارت عائد است بمحبوب حقیقی در صورتی که عائد است بمحبوب مجازی مراد از لب نوش لب شیرین اوست
و در صورتی که عائد است بمحبوب حقیقی مراد از لب نوشش کلام بی واسطه محبوب است که لذت و حلاوت عذوبت آن
فراموش نشود مستی قول الست بربکم غزل بده در لاله قدح گیر و بی ریا میباش ش ببوی گل نفسی همدم صبا میباش
درین غزل با بدل از روی ظاهر الفاظ ابیات ظرافت رندانه وارد باشد بمراتبی که خرقه پارسائی تقشید پوسیده
و آنرا جهت حصول مزخرفات دنیا دام صید اهل آن ساخته است و از روی تاویل نصیحت مرشدانه دارد بمنتهی مراتب زیرا که
تعبیر از روی اصطلاح جام می محبت ذاتیه را گویند و گل در اصطلاح محبوب حقیقی را گویند و صبا بادیست معروف که

و از روی اشارت عائد است
بمحبوب حقیقی که در روح متجلی
است قوله دو دانه گو
دو دانه است حافظ ش لب
نوششش لب نوششش لب
نوشش ش درین بیت نیز
ضمیر هر دو شین عائد است
بمحبوب مجازی ۱۲
٤٦

ایصال نفحات ربانی بدو منسوب میدارند و باید دانست که از جمله وجوه مشابهة عشق و محبت با شراب صوری یکی
آن است که چنانچه شراب صوری شارب خود را بی پروا میسازد و هرچه در دل دارد بی تحاشی بر زبان می آرد همچنین
عشق و محبت عاشق و محب را از لوث سمعت و ریا پاک و مبرا میسازد و درون و برون او را یکرنگ مینماید که
چنانچه باشد بنماید و چنانچه بنماید باشد عارف شیرازی خطاب با متزهد مرائی که عمر خود را در کارهای لا طائل و بیفائده
ضایع مینماید نموده میگوید که ای متزهد متعصب پیشه در موسم بهار و اوان شکفتن ازهار و انوار که هر چوب خشک از
کار رفته با مداد باد صبا رو بترقی و نشو و نما نهاده و لباس گلگون در بر کرده قدح شراب عشق و محبت ذاتیه در کف
دیر پا مباش بجهت استشمام نفحه از نفحات ربانی و می همدم باد صبا آرنده آن نفحه میباش زیرا که چون حرارت
شراب عشق و محبت ذاتیه دماغ ترا از علت زکام و جمودت معنوی سالم میسازد هر آینه استشمام نفحات ربانی
با سانی توانی نمود قوله نکو نیست که همه سال می پرستی کنند سه ماه میخور و نه ماه پارسا میباش چون بر زاهد نوآموز
توسیع از جمله ضروریات است لاجرم خطاب با او نموده میگوید که نمیگویم و این تکلیف نمیکنم ترا ای زاهد
بار دجاجه که تمام سال می پرستی کن باری از برای امتحان و تجربه سه ماه بهار می عشق و محبت ذاتیه بخور و نه ماه
پارسا باش اما بیقین میدانم ای زاهد ذاهل از حقیقت آن می که بحکم من لم یذق لم یدر عدم ادراک
حقیقت می ترا منکر آن می ساخته است و الا بعد ادراک حقیقه حلاوت آن می ترک پارسائی نموده خود بخود بی
باعث دیگری همه سال می پرستی را اختیار و شعار خود خواهی ساخت قوله ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی
قوله چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا میباش رحمت از روی لغت با اول مفتوح
مهربانی و مهربانی کردن و آن از روی اصطلاح تجلی ذاتی و صفاتی و اسمائی را گویند باز خطاب با متزهد مرائی
نموده میگوید که ای زاهد من در پی نصیحت ترجمان لسان پیر سالک عشقم پس هرگاه که پیر سالک
عشق و عارف منازل محبت ترا به می محبت حواله کند بلا تردد و تحاشی بنوش و منتظر رحمت خدا میباش
زیرا که رحمت لغوی و اصطلاحی در خور محبت خدا است حسبما فافهم قوله گرت هواست که چون جم بسر غیب
رسی بیا و همدم جام جهان نما میباش جم لغتی است در جمشید که نام پادشاه عجم است و معنی جم سلطان
بزرگ و شید روشن و تابنده و جمشید حکیم پیشه بود و شراب انگور را او ساخته و حکما بمصلحت او پیاله
ساخته بودند که درو شراب میخورد و از روی خطوط آن جام راز هفت فلک معاینه و معلوم میکرد و آن را جام
جم و جام جهان نما می گفتند و اینجا مراد از جام جهان نما پیاله شراب محبت ذاتیه است که نماینده اسرار جهان غیب است

کما قیل

کما قیل من احب الله لا یخفی علیه شیء چون در ابیات سابقه زاهد کذائی را بوجوه معقول ترغیب می
خوردن نموده لاجرم در این بیت حقیقت منفعت او نفع آن می بجد تصریح رسانیده میفرماید که ای زاهد غیر
کشف اگر ترا فی الواقع خواهش و آرزو است که مثل جمشید اطلاع بر اسرار غیب یابی بیا که همت به بند و همواره
همدم شراب محبت ذاتیه که نماینده اسرار غیب است میباش و چون جام جهان نما در اصطلاح مرشد کامل و پیر
مکمل را نیز گویند که تعبیر نموده ازو در بیت سابق به پیر سالک عشق پس تقریر بیت چنین باشد که اگر ترا ای
زاهد مدعی کشف فی الواقع آرزوی اطلاع بر اسرار غیب است بیا از سر صدق همدم و ملازم مرشد کامل می
باش و چون جام جهان نما در اصطلاح دل را گویند و دل فی حد ذاته بحسب فطرت استعداد انعکاس اسرار عالم دارد
پس تقریر بیت چنین باشد که ای زاهد مدعی کشف اگر ترا فی الواقع آرزوی اطلاع بر اسرار غیب است بیا و در بادیه تصفیه
دل و همدم و همنفس و مراقب دل خود باش و آن را بریاضات شاقه و مجاهدات شدیده مصفا و مصقل ساز
که اسرار عالم غیب درو منعکس گردد اما در صورت این توجیه بیت از سیاق غزل بیکاره می افتد فتامل قوله
چه غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان تو همچو باد بهاری گره گشا می باش این بیت با بیت سابق ربطی دارد
یعنی ای زاهد اگرچه کارها و افعال و اطوار جهان غدار که بزی شعار مثل غنچه مورث فرو بستگی و قبض دل است
اما تو بزور شراب محبت ذاتیه مثل باد بهاری گره گشا و رافع فرو بستگی قبض دل می باش تا اسرار عالم غیب
بر تو روشن و مکشوف گردد قوله وفا مجوی ز کس ور سخن نمی شنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش
باز خطاب با زاهد مذکور نموده نصیحت دیگر افاده میفرماید که ای زاهد هیچکدام ازین مردم که بزور ریا و فریب
پارسائی اینها را گرد خود مثل کلاغان جمع کرده و هر یکی برای آش و طعام اظهار وفاداری و جان نثاری
پیش تو میکنند وفا مجوی و توقع رفاقت منما و اگر این نصیحت ما را نمی شنوی بهرزه و بیفایده طالب وجدان
سیمرغ و کیمیا که مجهول الجسم و الکیفیة و معروف الاسم اند میباش قوله مرید طاعت بیگانگان
مشو حافظ ولی معاشر رندان پارسا میباش طاعت فرمان برداری کذا فی الکشف و مراد از حافظ همان متزهد
مرائی است و مراد از دل در اینجا نیز همان حافظ مذکور است که با او خطاب دارد و رندان پارسا عبارت از آن
فرقه مجردان است که بظاهر خود را در ملامت دارند و در باطن مستغرق باشند این بیت مربوط است با بیت
سابق باز خطاب با زاهد مذکور نموده میگوید که ای زاهد مرید و معتقد فرمان برداری و اطاعت این جماعه بیگانگان
از دین و متوقعه که اینها را گرد خود جمع کرده مثل اول و جان من ترک صحبت این کلاغان نموده معاشر و

هم صحبت جماعه آن مجردان و مفردان باش که ظاهر خود را در ملامت و باطن خود را در سلامت دارند **غزل**
بهر بر شکست صبا زلف عنبر افشانش بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش صبا در اصطلاح نفحات رحمانی
را گویند و آنرا فیض اقدس نیز گویند که افاضه وجود عام نموده و زلف در اصطلاح اشارت بکثرات
و تعینات است و توصیف نمود زلف کذائی را به عنبر افشان بلحاظ آنکه جمیع ذرات موجودات از آثار و بوی
خوش تجلیات اسما و صفات خوشبو و معطرند و ضمیر شین افشانش عائد است بمحبوب حقیقی و مراد از
بهر شکسته هر عاشق محزون و مشتاق بوی صفات است و ضمیر شین جانش عائد است بهر شکسته و تقریر بیت
آنکه چون بر شکست و منتشر ساخت نفس رحمانی سلسله معطر کثرت و معبر تعینات آن محبوب بهر شکسته
و عاشق محزون و مشتاق که پیوست و ملاقی شد آن نفس رحمانی تازه شد جان حقیقه آن شکسته و عاشق
محزون و مشتاق بوی صفات که درو فی قبل از وجود خارجی جان و حقیقت او بلا واسطه غیر آشنا بوی صفات
باشد **قوله** کجاست همنفسی تا بشرح عرضه دهم که دل چه میکشد از روزگار هجرانش یعنی جان آن عاشق حریص است
و از استشمام بوی صفات که از مظاهر و کثرات باو رسید رایحه نیست و مشتاق مشاهده جمال ذات که در
اصل مهب و منشا آن نفحات است همواره میباشد لاجرم مجیب شیرازی مشتاق جمال محبوب بی نیاز از راه
دلسوختگی میگوید که کجاست همنفس و محرمی تا پیش او بشرح و بسط عرضه دهم و بیان کنم که دل مشتاق
جمال ذات چه تعدیها و آزارها میکشد از دست روزگار هجران آن یار والا اقتدار **قوله** جمال کعبه مگر
عذر رهروان خواهد که جان خسته دلان سوخت در بیابانش کعبه در اصطلاح جمال الله و جاه الله را گویند
و ضمیر شین بیابانش عائد است بکعبه این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت بالا گفت که هم نفس
و محرمی که باو در روزگار هجران بشرح و بسط بیان نموده دل را خالی نمایم یافته نمیشود لاجرم درین بیت
میگوید که مگر جمال و جاه الله عذر رهروان و سالکان کعبه جمال الله خواهد و بداد ایشان برسد زیرا که
جان آن رهروان و خسته دلان سوخت در بیابان طلب کعبه و جاه الله **قوله** بدین شکسته بیت الحزن که می آرد
نشان یوسف دل از چه زنخدانش زنخدان در اصطلاح جمال حق را گویند و چاه زنخدان اسرار جمال حق را
گویند و ضمیر شین زنخدانش عائد است بمحبوب حقیقی جل شانه این بیت با بیت سابق ربط دارد
یعنی جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد و الا بدین عاشق شکسته دل و مشتاق جمال ساکن کلبه احزان که می
آرد نشانی و بشارتی برای یوسف دل مشتاق جمال از اسرار جمال آن یار و سیراب مراد میسازد او را **قوله**

برید باد صبا نامه که برد بدوست ز خون دیده ما بود مهر عنوانش باد صبا بادیست که مخزون است در
زیر عرش وقت صبح وزیدن گیرد و ناله‌ها و استغفارهای عاشقان دلشده برگیرد و بملک جبار رساند همین باد
صبا را برید گفت این بیت نیز با دو بیت سابق ربط دارد چون در دو بیت سابق گفت که جمال کعبه مگر عذر
رهروان خواهد شد و بداد ایشان برسد و الا کیست که بدین شکسته بیت الحزن نشانی برای دل بیار و از اسرار
جمال آن محبوب لاجرم درین بیت میگوید که در تمام جهان همین باد صبا آشنا و شریک حال اوست این است
که آن قاصد صبا نامه ناله‌ها و حالهای عاشقان که برد بحضرت دوست حیف است باوصف آنکه از خون دیده
ما مشتاقان بود مهر عنوان آن نامه و شایسته قبول بود اصلا از نظر فیض اثر آن محبوب نگذارد شنو
جوابی از الطاف باشرف نرساند **قوله** تو خسته و نشد عشق را کرانه پدید تبارک الله ازین ره که
نیست پایانش در کشف الاسرار آورده که در حدیث اسرار الوحی است یا احمد لیس للمحبتی علم
ولا غایة ولا نهایة ذوالنون مصری رحمة الله علیه گوید که وقتی بسفری بودم زنی را دیدم که دعوی
دوستی خداوند تعالی میکرد از وی پرسیدم که غایة محبت حق تعالی چیست جواب گفت که محبت او را
هیچ غایتی و نهایتی نیست گفتم چرا گفت از آنکه محبوب را غایتی و نهایتی نیست پس محبت که صفت محبوب است
محال باشد که او را غایتی و نهایتی بود فائده این سخن آنست که هر چند طالب جهد و اجتهاد کند و مال
و جان در راه محبت دربازد بغایة و نهایة نرسد هر چند که گمان برد که به نهایة رسیدم دورتر باشد
و هر چند که گمان برد که یافتم هیچ نیافته جز گمان خویش و تبارک الله یعنی بزرگ و برتر است و ثابت که
دوام است الله تعالی و فارسیان این لفظ را در مقام تحیر و حیرت و تاسف استعمال کنند بدانکه شخصی
که متوجه سفر طولانی و راه خطرناک میشود و محتاج است به همنفسی انیس و رفیقی شفیق این بیت با دو بیت سابق
ربط دارد چون در دو بیت بالا گفت که همنفسی انیس و رفیقی شفیق یافته نمیشود که باو درد دل
گفته آید و رفاقه بواقعی نماید لاجرم درین بیت خطاب با خود نموده میگوید که تو بواسطه عدم وجدان
همنفس انیس و رفیق شفیق خسته دل و ناتوان شده و نشد عشق و محبت را کرانه و نهایة پدید پس چه
قسم این سفر طولانی و راه خطرناک را بسر توانی برد زیرا که همنفسی که با او درد دل توان گفت یافته
نمیشود و رفیقی مثل برید صبا است که اصلا بوی از شفقت و رفاقه ندارد لاجرم از راه حیرت و
حسرت میگوید که بزرگ و برتر و ثابت بر دوام است الله تعالی و همراه مریم بدو از راه عشق و محبت

که نیست پا با نقش پیدا قوله بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم که داد من بستاند ز مکر و دستانش
سر زلف و موی سر کسی گرفته بدست شخصی غالب دادن اشارت بدان است که این کس در حق من تعدی و ستم
کرده است داد من از او بستاند و خواجه با داد معدلت خداوند خانه و حاکم معظم چون از عدم رفاقت و
نفاق ورزی باد صبا عارف شیرازی خسته خاطر و آزرده دل شده است از براه آنکه نامه درد و علامت او را
بر در جناب دوست و از نظر نگذرانید و جواب با صواب باز نرسانید لاجرم درین بیت میگوید که بگیرم
آن سر زلف و موی سر برید صبا را بدست حاکم علی الاطلاق جل شانه دهم تا داد من بستاند از مکر و
دستان برید باد صبا که با اینهمه نفاق ورزید و تعدی نمود قوله زمانه از ورق گل مثال روی تو
ساخت ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش چون در بیت بالا ذکر خواجه جهان و حاکم علی الاطلاق جل شانه
بطریق حکایت نمود لاجرم شوق مکالمه و مخاطبه دامنگیر گشته از جهت خطاب با آن خواجه جهان
و حاکم دوران نموده میگوید که زمانه جهت یادگار از ورق گل مثال و تمثال جمیل علی الاطلاق ساخت و
نقشی میپرداخت ولیکن چون نیک نگاه کرد از این فعل بیجا خجالت و انفعال کشید از جهت از شرم
روی تو در غنچه کرد پنهان آن ورق گل را و بر روی معرکه نیاورد قوله سحر بطرف چمن میشنیدم از بلبل نوید
حافظ خوش لهجه و خوش الحانش این بیت با بیت سابق ربطی دارد بدانکه عاشقان و محبان بواسطه
وحدت وجود در معنی یکزبان و یک الحان اند و نوید بمعنی نوحه و ناله در لغت مستعمل شده است یعنی از
جمیع رفقا و آشنا چه برید صبا و چه غیر آن از هیچکس روی مروت ندیدیم مگر هنگام سحر بطرف چمن شنیدیم
از لسان بلبل ناله و نوحه حافظ خوش لهجه و خوش الحان باری آن بیچاره بقدر همه روایت غزل
خوشا شیراز و وضع بیمثالش خداوندا نگهدار از زوالش ناظم قدس سره بالای این غزل بر اسلوب
مجاز میگزارد و بتعریف شهر شیراز که مسکن مالوف اوست میپردازد و در مقدمه رشیدی آورده که حرف
الف اگر در آخر کلمه واقع شود برای کثرت باشد چون خوشا و بلبلا یعنی بسیار خوش و بسیار بلبل انتهی کلامه
و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله ز رکناباد ما صد لوحش الله که عمر خضر می بخشد زلالش رکناباد بضم
نام نهر جاریست بشیراز که چشمه کوه الله اکبر و کناره او جاریست و لوحش الله در اصطلاح قدما
بمعنی آرزو و خواهش و تحسین بود چنانکه گویند بر روی فلان صد لوحش الله یعنی صد آرزو و صد خوشی کذا فی
الرشیدی و صاحب موید الفضلا و کشف اللغات ... نوشته اند که لوحش الله در مقام

تمنی استعمال کنند و در شرح دیوان نوشته که لوحش الله که هنگام تحسین بر زبان عرب جاری شود و اصلش لا اوحش الله
بود و عرب هنگام تحسین و تعجب و دعا و مواضع دیگر که مقتضی سرعت اند بعضی کلمات را در محاورات اختصار کنند
چنانچه ای شیء را ایش میگویند و معنی لوحش الله ای در وحشت نیندازد خدا تعالی اهل شیراز را یعنی هر کرا برکناباد
ماگذر افتد و آب زلال وی را نوش کند همیشه اهل شیراز را این دعا بر زبان میآرد و تخم آبادی آن باین دعا
می کارد انتهی کلامه قوله میان جعفرآباد و مصلی عبیرآمیز می آید شمالش در موید الفضلا و کشف اللغات
آورده که جعفرآباد نام موضعیست قریب بشهر شیراز و صاحب مدار الافاضل نیز بهمین معنی گفته و همین بیت
خواجه را شاهد آورده و مصلی بضم و تشدید لقب نمازگاه شیراز کذا فی المدار و شمال بالفتح باد دست راست
کسی را گویند و بقبله بود قوله بشیراز آی و فیض روح قدسی بجوا از مردم صاحب کمالش روح قدسی جبرئیل
علیه السلام و ضمیر شین کمالش عاید است بشیراز قوله صبا زان لولی شنگول سرمست چه داری آگهی چونست
حالش شنگول بفتح شین و ضم کاف فارسی شوخ کذا فی الرشیدی و صاحب مدار الافاضل و کشف اللغات
بکسر اول بمعنی ظریف گفته اند غزل دوش با من گفت پنهان کاردان تیزهوشی کز شما پنهان نشاید داشت
راز می فروش گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت میگیرد جهان بر مردمان سختکوش در شرح
دیوان نوشته که کاردان تیزهوش عبارت از مرشد کامل است که جامع علم لدنی و کسبی باشد و می فروش کنایه
از حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که معارف الهی و ذوق و شوق از وی بما میرسد انتهی کلامه از سیاق
مطلع و حسن مطلع بر صاحب فطرت سلیم مخفی نماند که عارف شیرازی در ابتدای سلوک طریقت الله ریاضات
شاقه و مجاهدات شدیده از حد گذرانیده است لاجرم مرشد مشفق از راه شفقت پیرانه نصیحت دقیق
مطابق کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که مضمون آن نصیحت بطریق رمز
اشارت در مطلع و حسن مطلع باد آنچه که او از بیم و بنزد بیان مینماید و میفرماید که دیشب در خلوت با من گفت
مخفی طور مرشد جامع علم لدنی و کسبی که چون حالت تو از ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده بضعف و ناتوانی
بمرتبه کشیده که از عهده ادای مکتوبات و مفروضات نمی توانی برآمد پس از شما مخفی نشاید داشت راز و سر
فرموده محمدی که هادی طریق سرمدیست صلی الله علیه و آله و سلم بیان آن سر راز در حسن مطلع میفرماید که گفت
رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بحکم حدیث لا رهبانیة فی الاسلام آسان گیر بر خود کارها از ریاضات
و مجاهدات و فنا ابنای جوارح و قوی را که آلات کسب کمالات اند معطل مدار که از روی عادت سخت میگیرد

مقامات م

خداوند جهان و مالک دوران برو بهان سخت کما ورد فی حدیث هلک من کان قبلکم بالتشدید شددوا علی
انفسهم فشدد الله علیهم یهود و نصاری بر خود تنگ گرفتند و ورای مکتوبات اشیای دیگر خود بخود بر وجه لزوم
پذیرفتند حق سبحانه و تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت و لزوم آن لازمات را چون مکتوبات پذیرفت کما اخبر عنها
فی محکم کتابه و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق
رعایتها فاتینا الذین آمنوا منهم اجرهم و کثیر منهم فاسقون قوله وانگهم درداد جامی کز فروغش
بر فلک زهره در رقص آمد و بربط زنان میگفت نوش یعنی آن کاردان تیزهوش و مرشد کرم جوش بعد از
اتمام آن نصیحت از راه رقت بر ضعف و ناتوانی من داد مرا جامی پر از شراب ذوق و استغراق که از
فروغ آن جام شراب گذاشت بر فلک زهره که مثال نشاط است در اهتزاز و تواجد آمد و با نگ بلند میگفت
که بنوش این جام را که علاج ضعف و ناتوانی تو همین است و بس زیرا که این شراب جبین و سست را شجاع و دلیر
می سازد مولوی جامی در مقدمهٔ شرح قصیدهٔ فارضیه آورده که یکی از وجوه شباهت عشق و محبت با شراب
آن است که هر یکی از عشق و محبت و شراب بی باک اند و لاابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف
دلیر و در مهالک از جان سیر قوله گوش کن پند ای پسر و ز بهر دنیا غم مخور گفتمت چون در حدیثی گر توانی
دار گوش ش با دل خونین لب خندان بیاید همچو جام نی اگر زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش ش حاله جام این است
که دل بخون شراب احمر و لب پر ز خنده دارد یعنی آن کاردان تیزهوش و مرشد کرم جوش بعد از نصیحت سابق
و علاج ناتوانی نصیحتی دیگر افاده فرمود که گوش کن و بسمع دل بشنو این پند ای پسر و از بهر جمع اسباب
دنیا که سراسر اسباب تفرقه است غم مخور گفتمت این نصیحت در لباس حدیثی و حالی اگر توانی گوش دار و اگر غم
خوردن آن متمم سعادت ابدیت این است که با وجود دل خونین از آلام و محن محبت جهت کتمان محبت لب خندان بیاید
همچو جام نی اگر زخمی و المی از جروح و آلام راه محبت رسد ای پسر آتش چنگ در خروش و رسوا سازی محبت خود
در گرفتار آیی بذنب محبت غمی که متضمن سعادت ابدیت این است نه غم اسباب دنیا که مورث تفرقه سرمدیست قوله
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش ش سروش هاتف غیب یعنی بعد از آن آن
کاردان تیزهوش و مرشد کرم جوش فرمود که ای پسر تا نگردی بسبب کتمان محبت که مورث غم و محبوب است آشنا
و روشناس درگاه الهی از پردهٔ غیب الغیب رمزی نشنوی و سری در نیابی زیرا که گوش نامحرم و بیگانه نباشد
جای پیغام هاتف غیب قوله در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود

زین پرده

گوش ش مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی بعد از آن آن کاردان تیزهوش و مرشد کرم جوش فرمود که
در سراپردهٔ عشق نتوان زد دم از گفت و شنید و بذنب محبت گرفتار گردید زیرا که مطابق فرمودهٔ محققان محبت در سراپردهٔ
عشق جمله اعضا چشم و گوش باید بود و از معشوق اسرار عشق باید شنود و مخزون دل نمود کما قال عارف الروم قدس سره
ه بس کنم دلبر در آمد در خطاب گوش شو والله اعلم بالصواب قوله بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش ش این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که در سراپردهٔ اسرار عشق
مطابق فرمودهٔ محققان محبت جمله اعضا چشم و گوش باید بود و راه جسارت و دلیری نباید پیمود لاجرم در این بیت آن
کاردان تیزهوش و مرشد کرم جوش فرمود که بر بساط نکته دانان اسرار سراپردهٔ عشق و محققان مقام محبت خودفروشی
باظهار اسرار محبت شرط ادب نیست بر بساط بزرگان گدایی یا سخن دانسته و سنجیده گو ای حافظ مرد عاقل یا خموش در جمله
اعضا چشم و گوش باش قوله ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد خسرو صاحب قران جرم بخش عیب پوش ش
قران بالکسر پیوستن دو ستاره در برجی و اگر گویند فلان صاحب قران است آنکه در ولادت او زحل و مشتری قران بوده در سن
قران بعد الاشباع فراوان شود و کذا فی الکشف و در اینجا مراد از خسرو صاحب قران مرشد خود داشته که تعبیر نموده از و در
مطلع بکاردان تیزهوش و خسرو صاحب قران است چنانچه سنت مشایخ طریقت است که یکی از مریدین را که بمرتبه کمال
ولایت رسیده باشد خلیفه و جانشین خود سازند و در راه اهل حال مریدان بسته را باو میسپارند مخفی نیست سراسر این خطاب
با آن جانشین کاردان تیزهوش نموده میگوید که ای ساقی محبت هر قدر که خواهی بده از اسرار محبت بده زیرا که رندیها
و پرده پوشیها اسرار حافظ بواسطهٔ توسعت مشرب فهم کرد کاردان تیزهوش خسرو و جانشین آن که صاحب
قران جرم بخش عیب پوش غزل دلم رمیده شد و غافلم من درویش که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش ش شکار بالکسر
با کاف تازی صید و حرف یای تنکیر شکاری افادهٔ تحقیر میکند چنانچه آورده اند که چون حرف یا در آخر کلمه واقع شود
دگر یا قبلش خالص نباشد افادهٔ تحقیر میکند استعاره است که صید از شدت هم صیاد با سر انجام دام رم و وحشت میکند و
سرگشته صحرای آوارگی میگردد و زنده شیرازی در مطلع و حسن مطلع بنا بر مجاز گذاشته بو العجبها و نیرنگیهای عشق بیان
مینماید و میفرماید که دل من از هیبت و دهشت صولت و عظمت صیاد رمیده و وحشی شده و من درویش و [illegible]
از نقد دل غافلم و بیخبرم از اینکه آن شکار حقیر و ضعیف و سرگشته را چه آمد پیش و در [illegible] درویش گفت اشاره است
دقیق دارد زیرا که درویش مفلس و تهیدست را گویند و شخصی که دل او رمیده باشد بمقتضای الفقیر من لا قلب له
از نقد دل مفلس و تهیدست است قوله چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست کمان ابروی است کافرکیش

کافرکیش یعنی بی‌مهر و سخت‌دل که از مقتضیات شان محبوبی است چون در بیت بالا تعجب نمود از دل شکار لاجرم درین بیت
بیان سامان صیاد آن دل مینماید و میفرماید که بعد از تفحص بسیار و تفتیش بیشمار معلوم کردم که آن شکار بسته
بند محبوبی کمان‌ابرو و کافرکیش ظلم‌اندیش گرفتار شده پس از کافرکیشی و ظلم‌اندیشی آن صیاد مشکین بید بر سر ایمان
خویش می‌ترسم و می‌لرزم زیرا که صیادی که دل وحشی را باندک توجه صید کرد بردن دین پیش او چه قدر کار است الفقیر
من لا قلب له و لا مذهب له سرانجمنی است آری از بوالعجبهای عشق و نیرنگهای محبت چه بعید است که عاشق را
بی‌دل و بی‌ایمان و بی‌دین سازد چنانچه شیخ صنعان از دولت عشق آن دختر ترسازاده کافرکیش از ایمان بیزار بشد
و زنار بست و سجده پیش بت کرد و شراب نوشید و خوکبانی اختیار کرد رفته بر قوله خیال حوصلهٔ بحر میزیم هیهات
چه‌هاست در سر این قطرهٔ محال‌اندیش حوصلهٔ بحر عبارت از حوصلهٔ وسیع و مشرب بی‌پایان است که اگر صد هزار
انهار شراب محبت و ذوق و استغراق در آن بریزند هنوز به نعرهٔ هل من مزید در فریاد باشد صاحب کمال را ازین در و ضعف
آن وسیع حوصله و بلند فطرت میفرماید که یکی دیگر فرو برده بیکباره خم و خمخانه و ساقی و میخوار کشیده
جلوه مانده و دهن باز زهی دریادل بلند سرافراز هیهات بالفتح یعنی دور است و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل
کذا فی الکشف این بیت با دو بیت سابق ربط دارد چون در دو بیت بالا گفت که صیاد کمان‌ابرو کافرکیش
باندک توجه دل برار بود و در خوف ربودن ایمان مرا انداخت و مرتبهٔ آن وسیع حوصله که با وجود آنکه در حوصلهٔ
او بکار شراب محبت بریزند دل و دین خود سلامت دارد و صورت و معنی را جمع آرد در غایت علو شان است لاجرم
میگوید که خیال و تصور حوصلهٔ بحر زخار و بی‌پایان که مخصوص باقطاب و افراد است میزنم هیهات و افسوس معلوم نمود
که چه‌هاست در سر قطرهٔ محال‌اندیش زیرا که قطرهٔ ما را کجاست این وسعت که بحر را در حوصلهٔ خود بگنجاند فافهم
قوله بکوی میکده گریان و سرفکنده روم چرا که شرمم همی آید از حاصل خویش میکده در اصطلاح مقام محبت را
گویند این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت سابق خبر از تنگی حوصلهٔ خود که بیک سرته شراب از جا میرود
و دل و دین از دست میدهد داد لاجرم درین بیت از راه دلسوختگی از دست تنگ‌حوصلگی میگوید که بکوی مقام
محبت که آنجا شراب مودت بطریق عموم میدهند و حوصلهٔ کم‌حوصلگان از وسعت می‌بخشند گریان و نالان و سرافکنده
از خجالت کم‌حوصلگی روم چرا که شرم همی آید مرا از حاصل بیحاصل حوصلهٔ تنگ خویش زیرا که در میکده گدایان علاج تنگی
حوصلهٔ خود خواهند کرد و شراب محبت بیحساب خواهند داد و مرا انعام وسیع‌حوصلگان که ایمان و دل سلامت
دارند و صورت و معنی را جمع می‌آرند نخواهند رسانید قوله ز آستین طبیبان هزار خون بچکد گرم به تجربه

دستی

دستی نهند بر دل ریشم این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی از درد کم‌حوصلگی آن قدر دل پرخون دارم که از آستین
طبیبان معنوی هزار خون بچکد اگر مرا به تجربه دستی نهند بر نبض دل ریشم قوله بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت‌کش را
که موج میزندش آب نوش از نیشش عافیت بمعنی صحت و تندرستی در لغت مستعمل شده و مراد از آب نوش
لطف و جمال محبوب است و نیش عبارت از قهر و جلال محبوب است این بیت را بطریق حاصل الفحوی ایراد نموده میفرماید
که حاصل کلام سابق آنکه بنازم کمال قوت و غایت قدرت آن غمزهٔ شوخ عافیت‌کش صیاد را که موج میزند آن غمزهٔ
شوخ صیاد را آب نوش لطف و جمال از نیش قهر و جلال که آب نوش لطف و جمال دل امرا را بعد و بر نیش قهر و
جلال آواره و دشمنی آرام نموده قوله تو بنده گله از دوستان مکن زنهار که شرط عشق نباشد شکایت از کم و
بیش مراد از دوستان محبوب است که بواسطهٔ عظم شان او را بصیغهٔ جمع ایراد نموده این بیت با بیت سابق
ربط دارد و چون در بیت بالا ذکر قهر و جلال نمود و این معنی متضمن سوء ادب بود لاجرم درین بیت عذر آن بدین
گونه مینماید که تو بنده لا یقدر علی شیء هستی گله از قهر و جلال محبوب مکن زنهار زیرا که شرط عشق و محبت
نباشد شکایت از قهر و جلال کم و بیش چرا که شکایت کم و بیش از قهر و جلال محبوب دلیل است بر کذب و عدم
صدق دعوی محبت کما قیل لیس بصادق فی دعواه من یتلذذ بضرب مولاه و رابعه بصری قدم
بیشتر گذاشته میفرماید که لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب فی مشاهدة مولاه
قوله نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش این بیت با بیت سابق ربط
دارد چون در بیت بالا گفت که گله از جور و قهر محبوب شایستهٔ صدق محبت نیست لاجرم درین بیت خود را
میگوید که نه عمر خضر یعنی عمر دراز باند و نه شوکت و سلطنت اسکندر آخر الامر همه برباد فنا خواهد
رفت پس نزاع و خصومت جهت آرام بر سر عمر و حیات چند روزه و دنیای دون مکن ای درویش بلکه صبر
زیرا که تحمل آلام سهام قهر و جلال در چند روزهٔ حیات مثمر سعادت سرمدی و دولت ابدی خواهد بود ان الله لا
یضیع اجر المحسنین شاهد این مقال است قوله بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ خزینه بکف آور
ز گنج قارون بیش گنج در اصطلاح این طائفهٔ علیه اسرار ربوبیت را گویند این بیت با دو بیت سابق
ربط دارد یعنی گلهٔ تو از قهر و جلال محبوب بسبب عدم اطلاع تست بر اسرار محبوب که متضمن چندین حکمتهاست
و بدان اسرار محبوب نرسد دست هر گدا و مفلس از متاع محبت مفرطه که کاشف اسرار ربوبیت است ای حافظ
خزینه از جواهر محبت مفرطه بکف آور و از گنج قارون بیش تا ترا اطلاع بر اسرار ربوبیت باشد و حکمتهای آن اسرار را

واز کلمه زبان ساکت نمای زیراکه مطلع بر کیفیت اسرار و چگونگی تصریفات اسرار زبان اعراض دراز نمیکند
عیب درعهد پادشاه خطابخش جرم پوش قاضی قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش صوفی زکنج صومعه
در پای خم نشست تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش مراد از پادشاه خطابخش و جرم پوش جلال الدین محمد
شاه شجاع کرمانی است و قرابه بالفتح و التشدید دبه‌ها آوند شراب مانند صراحی و اینجا جهت ضرورت وزن
مخفف باید خواند و مراد از صوفی عماد فقیه کرمانی است که در عهد دولت شاه شجاع کرمانی برآمده بود و بکر و تزویر
شاه شجاع را در حق او بمرتبه بداندیش کرده بود که در صدد ایذای و قتل او همواره بهانه جو بود و مراد از قاضی
و مفتی و محتسب ارباب عدالت آن عصر اند که بجوش آمده عماد فقیه و مرض شاه شجاع بر استفتای قتل خواجه حافظ
مهر کرده بودند رند شیرازی در این دو بیت کنایه آن جماعه مستحق المذمة بطریق تخصیص مینماید زیراکه جماعه
مذکوره خواجه حافظ را بتهمت شراب خوری پیش پادشاه مذکور بدنام کرده بودند لاجرم همان تهمت شراب خوری را
بر ایشان میمالد قوله احوال شیخ و قاضی و شرب الیهود شان کردم سوال صبحدم از پیر میفروش
گفتا نگفتنی است سخن گرچه محرمی درکش زبان و پرده نگهدار و می بنوش مراد از شیخ عماد فقیه خانقاه دار است
و مراد از قاضی همان قاضی آن عصر است و شرب الیهود بالضم آشامیدن شراب بطریق دوام چه یهود قومی است
که بشرب خمر حرص تمام دارند و اینجا کنایه از حرص بر حرام است که عبارت از قبض فتوحات است بلا استحقاق و اخذ
رشوت از مظلومان که هر دو فعل است شنیع و مراد از پیر میفروش مولانا زین الدین تایبادی است که در آن ایام
در شهر شیراز تشریف داشت و خواجه حافظ بتوجه صوری و معنوی او از قتل خلاصی یافت و ازو تعبیر بمیفروش بنابر
آن نموده که همواره بر مسند ارشاد متمکن بود و می محبت الهی بخورد مریدان و طالبان مبتدی میفرماید که چون شکایت احوال عماد
فقیه و قاضی و مفتی و محتسب آن عصر و قبض فتوحات بلا استحقاق و اخذ رشوت از مظلومان پیش مولانا زین
الدین بر و مرحم متوجه شده فرمود که این سخن گفتنی نیست اگرچه محرمی از احوال و افعال ایشان اما زبان را از
غیبت ایشان درکش و پرده هر کدام از ایشان نگهدار و در سلوک محبت راسخ بجا آر و بکار خود بپرداز قوله
تا چند همچو شمع زبان آوری کنی پروانه مراد رسید ای محب خموش پروانه حکم پادشاه و امرا که از انفی
الرشیدی باز بنابر زبر تاکید در باب سکوت از شکوه آن فرقه مولانا زین الدین فرمود که ای حافظ تا چند زبان
آوری در غیبت ایشان کنایه آن جماعه میکنی حکم نفاذ مراد تو از درگاه الهی که فرمان آن ترجمان رسید که می بنوش ای
محب اهل الله ازین گفتگوی بیفایده خموش شو قوله ساقیا بهار میرسد و وجه می نماند فکری بکن که خون دل

آمد ز غم

شرب الیهود
حرام نوشیدن شراب

آمد ز غم بجوش مراد از ساقی مولانا زین الدین است زیراکه سابقا او را میفروش گفت و وجه بالفتح آنچه بطریق
مدد معاش از سلاطین و ملوک متعین میشود مثل دیه و زمین و مشاهره و وجوه جمع کذا فی الکشف و در اینجا
مراد از وجه می بها و قیمت می بود که بدان میتوان خرید و از روی اشارت مراد از وجه می اعمال صالحه و افعال
حسنه که می محبت الهی بدان بدست آید چون در بیت بالا مولانا زین الدین امر بمی خوردن نمود لاجرم در بیت
بخدمت مولانای مذکور میگوید که ای پیر میفروش و ای ساقی شراب باقی امر بتجرع باده بر وقت فرمودی زیراکه
بهار که موسم هیجان ایام محبان است میرسد اما وجه و بها و قیمت می که عبارت از اعمال صالحه و افعال حسنه است در این
من عاصی برای بهای می نماند در این باب فکری بکن که خون دل آمد از غم عدم وجه و بهای می کذا بجوش قوله عشق است و
مفلسی و جوانی و نوبهار عذرم بپذیر و جرم بذیل کرم بپوش این بیت با بیت سابق ربط دارد در خدمت مولانای
مذکور میگوید که از جانب شما امر است بتجرع باده عشق و مفلسی من از وجه و بهای می بکرامت است در شش ایام جوانی
که هنگام هیجان شوق است و موسم نوبهار در این وقت عذر من بپذیر و قبول فرما گناهان مرا که مانع انداز جرعه
می گناهان بذیل کرم بپوش و سیه مارا مبدل بحسنه که وجه و بهای می میتوانند شد بگر ما قوله ای پادشاه صورت و
معنی که مثل تو نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول بخت جوانت از
فلک پیر ژنده پوش مراد از پادشاه صورت و معنی مولانا زین الدین است که از فرقه اولوا الامر است و ازرق
کبود یعنی آسمانی گون و ژنده بفتح زای فارسی خرقه کهنه و پاره شده رسم حکام عباسیه چنان بود که بعد از اکثر
ازرق و کبود می پوشیدند و بر مسند حکومت می نشستند چون در ابیات سابقه بطلبات بسیار ابرام نمود لاجرم
در این دو بیت رجوع بدعای خیر مولانا که مشتمل شعرا است فرموده میگوید که ای اولوا الامر صورت و معنی و ای پادشاه
ظاهر و باطن که مثل تو نادیده هیچ دیده در دنیا و نشنیده هیچ گوش چندان باقی دارد دنیا که خرقه ازرق کند
قبول بخت جوان تو بطریق ولی عهدی از فلک پیر کهنه پوش و ترا ولی عهد خود سازد و تصرفات خویش مفوض
سپارد چنانچه متعارف است که سلاطین چون پیر میشوند یکی از فرزندان را که شایسته خلافت باشد خلعت
ولیعهدی در حضور خود میدهند قوله گنج سعادت ابدی معرفت بود حافظ چو گنج یافته باش ای خموش معرفت
در اصطلاح عبارت است از بازشناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل و قول ابوطیب سامری است که معرفت طلوع
حق است بر اسرار بمواصلت انوار و در روح الارواح آورده که المعرفة حیات القلب مع الله چون در اول
غزل گفتگوی بسیار در باب شاه شجاع و عماد فقیه و غیرهم ارباب عدالت نمود و در اواخر غزل بقدر راه گستاخی

بجدیه مولانا زین الدین همو دو ده منشأ اینهمه زبان درازی غلبه عشق که بمقتضای من عرف الله طال لسانه
عاشق را گویا کرداند بود و بارشاد و حسن توجه مولانای مذکور بنهایه محبت که مقام معرفت است رسید و
بمقتضای من عرف الله کل لسانه بمقام سکوت پیوست لاجرم میگوید که گنج سعادت ابدی و خزانه دولت
سرمدی معرفت است ای حافظ وقتی که چنین گنج و دولت یافتی همان آنگاه باش خموش شو که با مشغلی گنج
کار نیست غزل سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش که دور شاه شجاعست می دلیر بنوش این غزل نیز
در مدح شاه شجاع کرمانی و مذمت عماد فقیه کرمانی نظم فرموده و مراد از می نوشیدن دلیرانه فتوحات بلا استحقاق
و ضبط رشوت از مظلومان بجرات است رند شیرازی از راه ظرافت رندانه بعماد فقیه میگوید که سحرگاه از هاتف
غیب مرا رسید این مژده بگوش که ای عماد فقیه دور شاه شجاعست که عین دور تست پس اخذ فتوحات
بلا استحقاق و ضبط رشوت از مظلومان بدلیری بکن زیرا که شاه معتقد تست و دیگر احدی مجال که حجت تو نماید
قوله ز کوی میکده دوشش بدوش می بردند امام خواجه که سجاده می کشید بدوش میکده در لغت شرابخانه را گویند
و در اصطلاح خانقاه پیر را گویند و در اینجا مراد از آن خانقاه عماد فقیه مکار نابکار است که محل اخذ فتوحات بلا
استحقاق و مکان ضبط رشوت از مظلومان است و دوش اول بمعنی دی شب بود و ضمیر شین دوشش بسبیل
اضمار قبل الذکر عائد است با امام خواجه که از روی استهزا عماد فقیه خانقاه دار را میگوید و دوش ثانی دوش بالای است
بمعنی کتف بود متعارف میخواران است که شخصی که در میخانه مست طافح میشود او را بدوش گرفته بخانه اش میرسانند
ازینجا رند شیرازی از راه ظرافت رندانه حکایت حال بدمآل عماد فقیه خانقاه دار ضایع روزگار میکند و میفرماید
که شنیدم که از کوی میکده و خانقاه دی شب در هنگام تاریکی بسبب غایت مستی از شراب ناحق حرام بر کتف میبردند
بخانه خود امام خواجه یعنی عماد فقیه را که روز روشن جهت نمود خلق سجاده تقوی میکشید بر کتف قوله دلا
دلالت خیرت کنم براه نجات مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش خطاب میکند بعماد فقیه بدل بطریق
استهزا چنانچه در محاوره بطریق استهزا هم خطاب میکنند بامردم بجان و دل چون از تزویرات عماد فقیه از
مضمون بیت سابق پرتو روشن شد که شب چنین کارهای ناشایسته میکرد و روز برای نمود سجاده تقوی
بدوش میکشید و در پرده چنین فسق و فجور بکار میبرد لاجرم در این بیت رند شیرازی خطاب باو نموده
میگوید که ای دل و جان دلالت خیرت کنم براه نجات اخروی مکن بفسق چنین مباهات و فخر در میان خلق و زهد
خشک و بار درا هم بمردم منما و مفروش تا بنجات اخروی در دنیا و الابد از افعال ناشایسته گرفتار نار جهنم خواهی

قو

قوله محل نور تجلیست رای انور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش رند شیرازی باز از راه ظرافت
رندانه بعماد بیگانه میگوید که محل و منزل انوار تجلیات الهی است بمقتضای اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله رای انور شاه شجاع کرمانی ای عماد فقیه چو قرب او میطلبی در صفای نیت کوشش کن و الا این
تزویرات و ملمع کاریهای تو روزی که بر علا افتد ترا پیش شاه رسوا میکند قوله بجز ثنای جلالش مساز
ورد ضمیر که هست گوش دلش محرم پیام سروش جلال بالفتح بزرگی و بزرگواری و ضمیر شین جلالش عائد
است بشاه که در بیت بالا مذکور است و اشارت است در لفظ جلال باسم شاه شجاع زیرا که او را جلال
الدین محمد شاه شجاع کرمانی گفتند این بیت مربوط است با بیت سابق رند شیرازی باز از راه ظرافت رندانه
بعماد فقیه میگوید که چون فراست شاه را از مضمون بیت سابق معلوم کردی پس ظاهرا و باطنا بجز ثنای
بزرگی و بزرگواری جلال الدین محمد شاه شجاع مساز و در ضمیر نه آنکه در ظاهر ثنای او بگوی و در باطن با او تزویر
و مکر بکار بری زیرا که هست دل شاه شجاع محرم پیام هاتف غیب پس دل او جاسوس القلوب است باطن خود را
مصفا ساز از تزویرات با او و الا رسوا خواهی شد قوله بیا که من بگویم ترا ز آن حکایتها که از نهفتن آن
دیگ سینه میزد جوش رند شیرازی باز از راه ظرافت رندانه میگوید که چون افعال قبیحه و اطوار شنیعه عماد فقیه
که بسبب زور و حمایت عماد فقیه از نهفتن آن حکایتها دیگ سینه من میزد جوش و یارای گفتن نبود قوله
شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش مراد از اهل نظر عماد فقیه و غیره
مصاحبان او که بنظربازی و شعبده سازی شاه شجاع و غیره امرا را مسخر ساخته بودند و بر کناره رفتن
خود را پاکدامن نمودن بمردم رند شیرازی باز از راه ظرافت رندانه میگوید که شد و رفت آن وقت که عماد
فقیه و غیره نظربازان و شعبده سازان بر کناره میرفتند و خود را پاکدامن بمردم مینمودند و من از ترس
ایشان هزار گونه سخن باز خباثت ایشان در دهان داشتم و لب خموش بودم قوله رموز مصلحت ملک خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش مراد از حافظ عماد فقیه است رند شیرازی باز از راه ظرافت رندانه بعماد
فقیه میگوید که بگذر و ترک کن تسخیر دلها بطریق نظربازی و شعبده سازی زیرا که رموز مصلحت ملک گیری و تسخیر
قلوب خسروان دانند و کار ایشان است گدای گوشه نشینی تو ای عماد فقیه بواسطه تسخیر قلوب دلها مجوش و
مخروش غزل شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش که تا یکدم برآسایم ز دنیا و شر و شورش
شراب تلخ از روی لغت مرانکوری را گویند که بواسطه مکث در جوف خم تلخ و تند شده باشد و دوا ازوی

امور مصلحت ملک خسروان دانند

بزار ... [illegible]

اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که سالک را مست و بیخود کرده اند و از کونین بیخبر سازد چون محب بسیار از غلبه
آثار انانیت و هستی بغایت تنگ آمده است و دفع آن منحصر در تجرع باده محبت ذاتیه دانسته است لاجرم
از راه تمنی میگوید که عشق غالب و باده درست میخواهم که بیخ انانیت و منی اکنده بعد زورش آن را
کن تا یکدم بر آسایم از دنیا و از شر و شور حوادث و نوایب دنیا و دون زیرا که حلول حوادث و نزول نوایب
دنیا و دون بر هلاک قلب سالک بواسطه انانیت و هستی سالک است و بیخبر از دنیا و ما فیها
صاحب گلشن راز از جهت سالک گرم سیر را ترغیب مینماید بتجرع باده که الهی و میگوید که
بیت شراب بیخودی درکش زمانی مگر از دست خود یابی امانی بخور می تا ز خویشت وارهاند وجود قطره با دریا
رساند بخور می وارهان خود را ز سردی که بدستی بهتر از نیکمردی قوله بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش لعب بالفتح یعنی بازی و چاپلوسی در لغت مستعمل شده و زهره بالضم نام
ستاره ایست که مطربه فلک است کذا فی الکشف و در ترجمه عجایب المخلوقات آورده که میل و لهو و طرب و زینت را
های خلق نسبت بدو داده اند و چنگی یعنی چنگ نواز مثل شطرنجی که شطرنج باز را گویند و مریخ نام ستاره ایست
بر آسمان پنجم که اضافت باو نموده اند قهر و بطش و غلبه را و سلحشور کسی که ورزش سلاح یعنی آلات حرب
کرده باشد و مستعد قتال و سلاح بسته بود چه شور یعنی ورزش کننده آمده و ضمیر شین شورش عاید است
بر آسمان غدار و مصراع ثانی تفسیر مکر آسمان است این بیت مربوط است با بیت سابق باز محب بسیار از سوز
سوخته شعبده بازی از راه تمنی میگوید که بیاور شراب تلخ و تیز عشق غالب و محبت بالادست که بزور
عشق و غلبه محبت میتوان شد از مکر آسمان غدار ایمن یعنی مکری که آسمان غدار به لعب و بازی و چاپلوسی و طرب
و بازیهای زهره چنگ نواز شعبده ساز و بقهر و بطش و غلبه مریخ مستعد قتال میکند که طفل وار حوادث
طرب و بازیهای برو داده بقهر و بطش از دست مردم میربایدی همواره کار آسمان بدکاره این است و ازین آسمان
برین است پس از مکر او ایمن نتوان بود مگر بغلبه عشق و حمایه محبت زیرا که هر جا که عشق علم خود افرازد
رایت مکر خود نگون سازد و در تمهید عین القضات است که هر که خدا را جل جلاله دوست دارد و تابع امر او گردد
قوله سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش سماط
بالکسر نطع و سفره بزرگ که دستار خوان گویند و آنرا کنده ورن نیز گویند و حرص و آز از الفاظ مترادفه است
و ضمیر شین شورش عاید است بسماط دهر این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا ذکر مکر آسمان

غدار

غدار نمود و دفع آن منحصر در تجرع باده محبت فرمود لاجرم درین بیت میفرماید که بر سفره دهر دون پرور
شهد آسایش اصلا موجود نیست و بغیر تلخی و شوری مشهود نشود مذاق حرص و آز را ای دل بشراب محبت بشو
از تلخ و شور سماط دهر دون پرور والا این تلخ و شور مذاق و کام ترا ضایع خواهد ساخت کمند صید
پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش بهرام نام پادشاهی پسر یزدجرد و او را بهرام
گور از آن گویند که روزی شیری را گور گرفته بود و او بر پشت شیر تیر چنان زد که از هر دو گذشته بر زمین نشست و بار
بیک تیر پای گور با گوش دوخته و قبل اکثر شکار گور کردی و کمند صید بهرامی عبارت از اسباب حصول اشتهیات
نفس والات اخذ مشتهیات اینجهانی است و جام جم عبارت از پیاله شراب محبت ذاتیه است و در کتب جام
جم عبارت از پادشاه حقیقی است این بیت با بیت سابق ربط دارد و خطاب با دل نموده میگوید که ای دل اسباب
حصول اشتهیات نفس والات اخذ مشتهیات جهان فانی از دست بیفکن و مطرود و مردود ساز و پیاله شراب محبت
ذاتیه بردار و بدست گیر که این با تو ابدی خواهد ماند و فنا را بدو راه نیست زیرا که من پیمودم بقدم عبرت و خبرت صحرای
گیتی را نه بهرام مانده و نه کمند او و نه گور او و نه شور او و چون لفظ گور بمعنی قبر نیز آمده لحاظ ایهام بمعنی هم مناسب مقام
است قوله بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم بشرط آنکه ننمایی بکج طبعان و دل کورانش چون آئینه دل را بحسب
فطرت خواهش اطلاع بر اسرار جبلی و ذاتی است لاجرم باز با او خطاب نموده جهت ترغیب بتجرع می محبت ذاتیه
میفرماید که بیا ای دل تا در آئینه می محبت اسرار دهر دور و زمانه را بنمایم اما بشرط آنکه آن سر را ننمایی بکج طبعان منکران و
دل کوران از صفات آن سر زیرا که منجر بفساد خواهد شد و اگر دهر بمعنی حق تعالی گفته آید نیز معنی درست میشود چنانچه صاحب
مؤید الفضلا آورده که الدهر والدهور من اسماء الله تعالی انتهی کلامه و ورد فی الحدیث الکریم لا تسبوا
الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستی که خدای تعالی همان دهر است برین تقدیر تقریر بیت
آنکه بیا ای دل تا در آئینه می محبت ذاتیه ترا اسرار الهی [illegible] قوله نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با
چنان حشمت نظرها بود با مورش ضمیر شین مورش عاید است بر سلیمان علیه السلام عارف شیراز درین بیت افاده دیگر
میفرماید یعنی ای اهل دولت و ارباب شوکت نظر رحمت و رأفت کردن بدرویشان و محتاجان منافی بزرگی
و موروث کرسان شاهیت نمیشد و بشنید که سلیمان پیغمبر را علیه السلام با آن همه حشمت و شوکت نظرهای رحمت و رأفت
بود با مور او را و ورد فی المثنوی المعنوی بانگ مور [illegible] چون گدا جود محتاج سخی طالبی

نظر کردن بر درویشان

همچنان که تو بر خواهد تابی چه جود میگوید که ایان اوصاف همچو خوبان کامه جویند صفات قوله کمان ابروی جانان
نمی‌پیچد سر از حافظ ولیکن خنده می‌آید بران بازوی بی زورش ضمیر شین بی زورش عاید است بجانان و ابرو در
اصطلاح قهر و جلال محبوب را گویند یعنی کمان قهر و جلال جانان نمی‌پیچد سر از خون و قتل حافظ هرجا می باید شین بی زورش
و لیکن تعجب می‌آید بران بازوی بی زور جانان که با آن همه زوری و کمال قدرت از قتل چنین صید لاغر سر می‌پیچد
مرا در خاک بیداد کشته یکدگوی گشتم هنوز آن شهسوار من سر جولانگری دارد مرا چون صید خود کرد شفاعت
می‌کند جانم نمی‌گوید بکش لیکن نمی‌خواهد لاغری دارد غزل صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش وین زهد خشک را بمی خوشگوار
بخش طامات و زرق در ره آهنگ چنگ نه تسبیح و طیلسان بمی و میگسار بخش زهد خشک آن است که صورت
زهد داشته باشد و منجر باحوال معنوی نباشد می خوشگوار اشارت بعشق و محبت ذاتیه است که حلاوت و خوشگواری آن
اهل ذوق چشیده‌اند و من لم یذق لم یدر و طامات سخنهای بلند که متصوفه برای اظهار کرامات و شرافت مرتبه گویند و
باعث پندار نفس و سوء اعتقاد مردم شود و قیل سخنان بیهوده و زائد و زرق بالفتح ریا و نفاق و دروغ
و چنگ در اصطلاح مرشد کامل را گویند و در مجاز و اراده مرشد خود کرده چنانچه از تقریر بعضی ابیات بر تو واضح خواهد
و طیلسان جامه است که بر دوش اندازند و قیل چادری که خطیب و اهل عرب بر سر کنند و می عشاق اشارت بعشق
و محبت ذاتیه است که فرق عشاق و نیابت که تعبیر نموده‌اند و در بیت بالا بمی خوشگوار خطاب باعماد فقیه خانقاه
دار مزور مکار ضایع روزگار یعنی ای صوفی مرائی از این زهد بی‌معنی و طامات ریائی کاری نمیکشاید اگر میخواهی که گلی از
کنز معرفت شهودی که ترا بمقتضای و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون برای آن آفریده
بچینی و حاصل کنی پس چهار چیز بکن اول مرقع وجود خود را که ترا مانع است از دخول گلزار معرفت بخار مجاهده که
مورث مشاهده است بخش و دوم این زهد خشک را بمی عشق و محبت ذاتی که ثمر معرفت شهودیست بخش
و سوم طامات و زرق خود را در راه نصایح و مواعظ مرشد که شیخ وقت است بنه و تسبیح خود از دست بده
و چهارم تسبیح و طیلسان که برای فریب مردم بر دست و دوش گرفته به بهای می خوشگوار و غمگسار محبت ذاتیه
بخش قوله زهد گران بها چو ندیمان نمی‌خرند در حلقه چمن به نسیم بهار بخش
دراسته که تعبیر نموده از آن مرشد در بیت بالا بچنگ و نسیم بهار در لغت باد صبا را گویند و در
اصطلاح عبارت از نفحات رحمانیه است که از طرف مشرق روحانیات آید کما اشار الیه الکاشی الصبا هی

النفحات

النفحات الرحمانیة الآتیة من جهة مشرق الروحانیات والدواعی الباعثة علی الخیر باز خطاب
باعماد فقیه نموده میگوید که ای صوفی مرائی این زهد خشک را که بزعم ناقص خود گران بها و قیمتی دانسته هرگاه ندیمان
و مصاحبان شاه شجاع نمیخرند و به پشیزی نمی‌ارزند در حلقه ملازمان عزلتخانه پیر و مرشد به بهای نفحات رحمانی که از
طرف مشرق روحانیات مکان آن عزلتخانه دمیده منتشر میشود بخش شاید در انجا از راه رأفت بخرند زیرا که
کاملان از راه کرم عمیم کلس را بگوهر میگیرند قوله راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان خون مرا بچاه زنخدان یار بخش
شراب لعل در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که لون نوران سرخ است و میر در لغت مختصر امیر است بمعنی پادشاه و
فرمان ده و سردار و مهتر و اینجا مراد از میر عاشقان همان مرشد است که تعبیر نموده از و در بالا بچنگ و زنخدان در
اصطلاح مشاهده جمال حق را گویند و چاه زنخدان در اصطلاح مشکلات اسرار مشاهده را گویند میر محقق حسینی
میفرماید که عزیز من عشق همه حیرت است و حیرانی اگر خواهی که بعالم حیرانی دم آشنایی زد نشان دیوانگی است
انتهی کلامه چون در ابیات سابقه نصیحت صوفی مرائی به اتمام رسانید لاجرم عرض حال بر اشتغال خود کرد و روی بجانب
آورده است بجناب مرشد خود مینماید و میگوید که راه زن عشق و محبت که سراسر حیرت و حیرانی است زود مرا گمراه
کرد از راه مقصود و بمقتضای المحبة حجاب بین المحب والمحبوب میان من و مقصود من حجاب انداخت
ای پیر هادی و رهبر عاشقان خون محبت مرا به بهای اسرار مشاهده یار بخش و بغل محبت میر سیراب زلال مشاهده
یار بمقتضای اذا فنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب باز ورد فی الغوثیة لا یصح المحبة حتی یخرج
من رؤیة المحبة الی رؤیة المحبوب بفناء علم المحبة فتامل فانه دقیق قوله ای آنکه ره بمشرب مقصود برده
زان بحر قطره‌ای بمن خاکسار بخش آن بحار اشارت است بمشرب مقصود این بیت با بیت سابق ربط دارد باز از
حسن نیاز و الحاح بجناب شد خود میگوید که ای پیر عاشقان تو آن ذات قدسی صفاتی که قطع منازل حیرت نموده
راه بمشرب مقصود و مقام شهود برده مشاهده دائمی بر ده زکوة فوز یابی و لله عظیم از آن مشرب بحر یابان
شهود ابدی و مشاهده دائمی قطره بمن خاکسار سرگردان ساحل نامرادی بخش و للارض من کاس
الکرام نصیب شیوه مشهور کریمان است قوله شکر خدا که چشم تو روی بدان ندید ما را بعفو و لطف
خداوندگار بخش باز بجناب مرشد التماس مینماید که صد هزار شکر و سپاس مر خدا را که بحفظ و حمایت و
نشان چشم تو ای پیر عاشقان روی بدان یعنی نفوس و شیطان که دشمنان و مانعان اند از مشرب مقصود ندید
پس ما را هم بزکوة این لطف حفظ و حمایت خداوندگار قطره از مشرب مقصود بخش قوله یارب بوقت

کل کهنه بنده عفو کن وین ماجرا ببر ولب جو نبار بخش مراد از وقت کل چند روزه حیات دنیاست که بمقتضای الدنیا مزرعة الآخرة گلهای شاهده و معرفت در وشکفته است و مراد از کهنه بنده صدور ذنب یا ترک ادب باشد که موجب ابتلای بنده شده بمقام حیرت و گمراه کرد او را از راه بشریت مقصود و حاجز سرگذشته و درینجا اشارت است بکهنه بنده و سروجو نبار اشارت بهمان مرشد مذکور است که ساکن ساحل دریای احدیت است که بمقام شهود دائمی و مشاهده ابدیست این بیت نیز با بیت سابق ارتباط دارد و چون در بیت بالا ذکر خداوند تعالی در اثنای مخاطبه مرشد بطریق حکایه آورد شوق مخاطبه و محادثه با خداوند تعالی دامنگیر محب خاطر بنده لاجرم بجناب خداوند تعالی بطریق مناجات میگوید که ای پروردگار در وقت چند روزه حیات دنیا و اوان شگفتن گلهای شاهده و معرفت گناه و ترک ادب این بنده خاطر عفو کن و او را به سبب مقصود برسان و این ذنب و ترک ادب بشفاعت مرشد من ساکن ساحل دریای احدیت بخش زیرا که بدا را بنیکان ببخشد کریم قوله ساقی چو شاه نوش کند باده صبوح گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش مراد از ساقی مرید واصل بمقام ولایة و جانشین و خلیفه مرشد صاحب هدایت است و مراد از شاه همان مرشد کامل مذکور است که تعبیر نموده از و در بالا بمیر عاشقان و باده در اصطلاح استغراق سالک را گویند در لجه توحید و صبوح بالفتح باده و رز بالفتح درخت انگور و بمعنی شراب انگور نیز آمده و درینجا مراد از شراب انگور همان استغراق سالک بود در لجه توحید محب خاطر خطاب با مرید واصل بمقام ولایة متصف بصفت ساقی گری نموده میگوید که ای ساقی چون میر عاشقان نوش کند باده استغراق در لجه توحید هنگام سحر فیض پرور گو و عرض کن بجناب او که جام شراب استغراق بحافظ شب زنده دار و منتظر عطای باده که در انتظار است بخش فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش قوله فقط شد در محل شود جهت ضرورت وزن ایراد فرموده و فقط کنه قرینه آن است و ضمیر شین یارش و کارش عائد است به بلبل در شرح دیوان نوشته که بلبل طائریست معروف و اینجا کنایه است از عاشق و گل معروف است و اینجا کنایه است از محبوب حقیقی انتهی کلامه و عشوه در اصطلاح تجلی جلالی قهاریست که موجب دوری و هجران و بعد است عارف شیراز از مشاهده حالة جلیل و اراده گل بمقتضای الحکمة ضالة الحکیم نکته دقیق فهم کرده از راه تعجب و حیرت میفرماید که فکر عاشق شوریده حال همه آن است که محبوب حقیقی شود یار و مونس او و گل حب نه در نیز اندیشه و اراده که چه قسم بسنان قهر و جلال از مراد فات جلال دور کند عاشق را و مهجور از در خود سازد او را الطالب مطلب

والمطلوب

والمطلوب بهرب شاهد اینمقال و مصدق اینحال است قوله دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش ضمیر شین خدمتکارش عائد است بخواجه فی التحقیقات الغلبة حال یبدء للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب و لا مراعات الادب و آنچه بروی غلبه کند اجلال محبوب یعنی انتهی کلامه محب محبوب اجلال از مشاهده حالة جلیل و اجلال گل بطریق حکایة میگوید که شان دلربائی تمام و کمال منحصر در آن نیست که دلربا عاشق بینوا را بتجلی اجلال و حیرت بکشد و خراب کند زیرا که ظهور شان دلربائی وجود عاشق صورت نه بندد خواجه و مالک آنست که باشد غم بنده و مملوک او را چه شان مالکی بی مملوکی وجود نگیرد در تمهیدات عین القضات آورده که کمال حسن معشوق جز در آئینه عشق مطالعه نتوان کرد پس وجود عاشق برای جلوه حسن معشوق باید ما آئینه ایم او را و جمالی دارد او را برای جلوه حسن خود آئینه باید و در شرح دیوان نوشته که عجب است که محبوبان بر محبان جفا روا میدارند حال آنکه منشا ظهور حسن و سبب آرائش جمال و نمایش کمال ایشان محبانند و در شرح دیگر نوشته که این قسم گستاخیها هنگام استیلا و غلبه حال از عاشقان بوقوع می آید و از ایشان در می شاید کما قال موسی کلیم الله ان هی الا فتنتک قوله جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خزف میشکند بازارش لعل جوهریست معروف قیمتی و بیش بها و تغابن بفتح اول و ضم چهارم زیان کاری و تاوان و خزف بفتحتین خرمهره و سفال محب مغلوب الحال این بیت را بطریق تمثیل خود ایراد نموده میفرماید که از ستمکاریهای فلک کج رفتار و بی تمیزیهای روزگار ناهموار کنجایش و جای آن است که خون حسرت موج زند در دل لعل از این زیانکاری و بی اعتباری که خرمهره و سفال میشکند گرمی بازار او را زیرا که متعارفست که بعضی از مردم بی تمیز لعل و خرمهره را در یک رشته می کشند و زیب گردن میسازند و در شرح دیوان نوشته که عاشق غریبی که گرفتار نازنینی بود است شکایت کرده است از گردش فلک ستیزه کار که اینهمه جور و جفا که در مهر و محبت آن پری پیکر بیوفا کشیدم با لطفی که بانواع عنایة و التفات مفتخر و مباهی شده مرحمت جای آنکه کسی که خاک پای عاشقان نیز نباشد این شرف دارد قدر ایشان عالیتر و درجه ایشان بلندتر قوله بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش تعبیه چیزی در چیزی پنهان کردن با هم آمیختن بود چون محب بسبب غلبه حال در ابیات سابقه بمقتضای من عرف الله بالمحبة طال لسانه فی المقال دراز نفسی بسیار و گستاخی بیشمار نموده لاجرم در این بیت عذر آن بعنوان شایسته میخواهد و میگوید که بلبل بمقتضای العبد و ما فی یده ملک لمولاه از فیض گل آموخت

دلربائی همه آن که غلبه که عاشق بکشند

کل

سخن پردازی و نغمه درازی که بهزار دستان متعلق است و اگر به چمن برسی از عشق گل که نیکبختی بخشش نمود و ازین نغمه سازیها چیزی در سخنان تعبیه نبود کما ورد فی المثنوی المعنوی ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی زاری از ما نی تو زاری میکنی ما چو نائیم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست قوله صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل جانب عشق عزیز است فرو مگذارش عافیت صحت تندرستی و آرام و آسایش عارف شیرازی چون در ابیات سابقه بیان اجلال و استکبار محبوب بی نیاز نموده و در بیت سابق عذر آن گستاخیها بجا آورده و گفته که اینهمه دراز نفسی از غلبه عشق بوده لاجرم درین بیت جهت تسلی خطاب بادل آرام طلب نموده میگوید که صحبت عافیت و آرام ترا اگرچه خوش افتاده و موافق مزاج آمده است ای دل اما جانب داری عشق با وصف زبان درازی بغایت عزیز و نادر چیزیست فرو مگذار و اعراض از آن مکن زیرا که عافیت و تن آسانی عاقبة الامر ترا در حضیض ذلت و سرگردانی اندازد و عشق ترا بمعشوق میرساند قول عین القضات است العشق هو الطریق و رؤیة المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب و در شرح دیوان نوشته که محب با وجود اینهمه درد و الم و جفا و ستم ترجیح داده است عشق را بر عافیت و با دل و جان حزین خود خطاب کرده است قوله ای که از کوچه معشوقه ما میگذری بر حذر باش

فرقه از متصوفه را که انکار محبت نموده راه معرفت الهی طریق استدلال همیش گرفته و شیخ اکبر قدس سره این فرقه را ارباب العلة میگوید زیرا که بوجود معلول و ممکن بر وجود واجب استدلال مینمایند و هرکه در طریق معرفت الهی بی محبت بمجرد قسویلات عقل قدم نهد یقینست که حال بحیرت و هموم و ضلال بموجب و اضلّه الله علی علم گرفتار خواهد بود چون در بیت سابق ترغیب نمود بعشق و محبت که موصلست بمحبوب لاجرم درین بیت خطاب با یکی از متصوفه منکر محبت نموده بیان قوت محبت و قدرت عشق مینماید و میفرماید که ای متصوف منکر محبت از کوچه معشوقه ما یعنی راه عشق و رهنمونی استدلال میکنی زنهار حذر باش که سرمی شکنند و رد میکنند سبحات عظمت و کبریای آن معشوقه اهل استدلال را پیرامون سرادقات اجلال نمیگذارد پس در کوچه معشوقه ما بی وسیله عشق نه عقل میتوان رفت و نه عاقل و نه از مستدل اثری توان یافت و نه از دلیل و رد فی المثنوی المعنوی پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود صد هزاران اهل تقلید و نشان افکندشان نیم وهمی در گمان با عصا کوران اگر ره دیده اند در پناه خلق روشن دیده اند قوله صوفی سرخوش ازین نوع که کج کرده کلاه بدو جام دگر آشفته شود دستارش درین بیت مخاطب را بجد تصریح رسانیده و ترکیب جام دگر اضافی است و در نیز ترکیب

یعنی جام می دگر که عبارت از می محبت است رند شیرازی از راه ظرافت رندانه بر سبیل حکایه میفرماید که صوفی سرخوش و مست می تسویلات و استدلال که کج کرده کلاه از غرور دانش و علم خود بود جام می دیگر یعنی محبت اگر نصیب کام ناکام او شود آشفته گردد دستار او که کج کرده از غرور دانش و علم خود و مقر گردد بجهل و نادانی خود قوله اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی بیشکی راه بری در حرم دیدارش خطاب با صوفی کرده نموده میگوید که ای صوفی اگر از وسوسه نفس و هوا که مصدر و ماور تسویلات و استدلالات است دور شوی و طریق محبت و عشق پیش گیری بی شک و شبهه راهبری در حرم معرفت شهودی و دیدار و مشاهده آن معشوقه و از حضیض استدلال از اثر بموثر بر آمده باوج مراتب شهود موثر در اثر فائز گردی قوله آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست هر کجا هست خدایا بسلامت دارش بدانکه محققان طریقه گفته اند و قرب قیامت بیشتر میگردد ظهور اسم المضل و اختفای اسم الهادی میشود از بیخبر ادبی و اقطاب در پرده اختفا و حجاب از و المحقق و منزوی میگردند از ینجا عجب شیرازی میفرماید که آن گروه در حجب استتار که صد قافله دل های طالبان معرفت شهودی همراه ایشان در پرده استتار متواری شده اند هر یکی هستند خدایا بسلامت دار ایشانرا که اگر یکی از ایشان درین زمانه پیدا شود و بخرق عادت بلا فرصت ارباب استدلال و تقلید را در مقام تحقیق رسانند و گفتگوی اهل تقلید را با اهل تحقیق بانجام آرد قوله دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود نازپرورد وصالست مجو آزارش و آب اینمرکب است که در اکثر غزلیات مطلعی گو و مطلع سر میکنند در مقطع از آن خبر میدهد از ینجا خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که دل حافظ که بدیدار و مشاهده جمال تو قبل از وجود خارجی بطریق استمرار خوگر و عادت پذیر شده بود ناز پرورده وصال و قربست مجو آزار آن دل بعشوه و کرشمه قهر و جلال غزل کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش معاشر دلبر شیرین و ساقی گلعذار خوش الا ای دولت طالع که قدر وصل میدانی گوارا بادت این عشرت که داری روزگار خوش هر آن کس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش عارف شیرازی درین هر سه بیت بجای کلام بر اسلوب مجاز که بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة موصل بعشق حقیقیست میگذارد و بعد از آن انتقال بعشق حقیقی که مقصد آن عشق مجازیست او می آرد چنانچه محقق میفرماید غازی ز پی شهید خود شمشیر چوبین میدهد تا او بدان استاد شود شمشیر گیرد در غزا عشقی که بر انسان بود شمشیر چوبین آن بود آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتلا عشق زلیخا سالها بر یوسف آمد

مجازی که بحقیقت رساند داخل انواع فسق است

ابتدا اشتد عشق و عشق خدا میکرد بر یوسف قفا نه بینی که توسن سرکش را اول رام کنند بعد ازان بر پشت او زین بنهند
و عشق مجازی که بحقیقت رساند داخل انواع فسق است قوله عروس را از زر و زیور فلکم بکرمی بندم بود که نقش ایام هم بدست
افتد نگار خوش نگار بالکسر و بالفتح باول مکسور و کاف فارسی نقشی که بر کاغذ یا بر جای کشند و بکنایه و مجاز بر
خوبرو نیز اطلاق کنند و از روی اصطلاح ذاتی را گویند که جامع جمیع تعینات کثرت کمالیه را بود و آن محبوب مطلق
است جل شانه و لهذا ناظم قدس سره تعبیر نموده ازو به نگار خوش در نیز بیت انتقال نموده از عشق مجازی که قنطرة عشق
حقیقی است بعشق حقیقی بدانکه شاطه و جمال محبوب نظاره و تفکر و مطالعه محبت
در حسن جمال و محبوب بکار قیل ع جلوه معشوق را باعث نگاه عاشق است گل نمیخندید در گلشن اگر بلبل نداشت
و قول شیخ زین الدین داود شیرازی است العشق بغیر الحسن محال والحسن بغیر العشق ذو زوال از بجا
محبت شیرازی میفرماید که مانان هر محبوب را از روز پور و زینت از تفکر تازه و نظاره و مطالعه می بندم و در حسن و جمال
او که آئینه و مجلای جمال حقیقی است می نگرم که امیدست که از نقش ایام و نیرنگی روزگار مرا بدست افتد نگار خوش که
و جمیل على الاطلاق و بمطالعه جمال او بهره ور شوم قوله بیا میرد نگار مرا در کاسه چشم است که مستی میکند با
عقل و می بخشد خمار خوشش مرد در اصطلاح بعضی از محققان جذب قلب و دل اربابی را گویند و چشم در اصطلاح اشارت است
بشهود حق مر اعیان را و استعدادات ایشان را و آن شهودیست که معبر میشود بصفت بصیری و مستی اینجا بمعنی
شوخی و عربده مستعمل شده و خمار بالضم بمعنی ملالت و کدورت و درد سر آمده چون در بیت بالا انتقال نمود
از عشق مجازی بعشق حقیقی و بوسیله عشق حقیقی بمطالعه جمال حقیقی بواسطه مظاهر لبریز حلاوت گردید لاجرم در
وصف آن جمیل مطلق میگوید که قسم است بذات پاک ایزد که نگار مرا حبذا که جذبه در بودی در کاسه
نگاه است که عربده و شوخی میکند با عقل و دور میسازد او را از میگاه حسن و جمال و می بخشد او را بمجوری از
مطالعه جمال درد سر و ملالت بسیار و بسیار احمت او عشق را میکرد یکبار قوله شب صحبت غنیمت دان و داد
خوشدلی بستان که مهتاب دل افروزست و طرف لاله زار خوشش صحبت در اصطلاح موانست نمودن با حق سبحانه
بموافقت قول ذوالنون مصری است رحمة الله که صحبت با حق کن بموافقت و با خلق به نصیحت و مهتاب که
در اصطلاح تجلی جمالی را گویند چنانچه آفتاب تجلی جلالی را گویند و مراد از طرف لاله زار خوش دنیاست
بمقتضای الدنیا مزرعة الآخرة لاله زار مشاهده و معرفت است چون در بیت بالا خبر داد از مشاهده
جمال حقیقی بواسطه مظاهر لاجرم در نیز بیت خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل وقتی که آن محبوب

مطلق از راه فضل و عنایت پرده از جمال خود برداشت و ترا بمشاهده جمال و حضور خود لبریز حلاوت ساخت شب
صحبت و موانست با محبوب غنیمت دان و داد خوشدلی و انبساط دائمی بستان زیرا که
تجلی جمالی حسب آرزوی تو اجلی و روشن و دل افروزست و طرف چمن دنیا که لاله زار مشاهده و معرفت است
خوش دان و حیات چند روزه با وصل جانان غنیمت شمار ع که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی
است قوله بصفت عمر ای حافظ بیا با ما بمیخانه که شنگولان خوشش باشت بیاموزند کار خوشش مراد از
حافظ متصوف منکر محبت تابع علة عقل است و میخانه در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که محل امتیاز
صفات است از ذات و شنگول بالفتح و ضم کاف فارسی شوخ و راهزن و درینجا مراد از شنگولان خوشش
باش صفات الهیه است که بواسطه امتیاز از ذات در مقام واحدیت در غایت زیبائی و دلربائی اند و توصیف
نمود شنگولان که ایشان را ابر بیت بلحاظ دلربائی و جذب قلوب زیرا که محبوب هر چند مست باشد دلربائی بیشتر نماید
و کار خوشش عبارت از عشق و محبت حقیقی است خطاب با متصوف منکر محبت نموده میگوید که بغفلت و بیهوده
کار عمر تو در فوت و ضایع شد ای متصوف بیا با ما بمیخانه و بمقام واحدیت تا شنگولان خوشش باش و صفات
جلیله ترا ای متصوف بیاموزند محبت و عشق حقیقی و رهزنی نمایند عقل ترا که منکر محبت است و آواره صحرای حیرت
سازند او را و اگر مراد از میخانه مقام عشق و از شنگولان رندان لاابالی ساکن بمقام عشق که همواره خوشش
وقت و منبسط اند و از کار خوشش همان عشق و محبت داشته آید نیز معنی درست میشود والله اعلم بالصواب
قوله مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش مگر در این شرح اشارت
رفته که داب این طائفه علیه است که چون مشاهده آثار استغنا و بی نیازی و مطالعه علامات اجلال و عدم
التفات محبوب حقیقی مینمایند از خوف آنکه مبادا دل از صراط مستقیم انحراف نماید و عقیده فاسد
بهم رساند بالضرور عنوان کلام بمجاز میگردانند و مخاطبات اعتراض آمیز با محبوبان مجازی مینمایند
ذالکه بار آلام خلاص میسازند اینجا عارف شیرازی اوصاف بی مهری و بیوفائی و بی نیازی محبوب مجازی
که مظهر جمال محبوب حقیقی است بیان مینماید و دل را خالی میکند و ظاهر مینماید که مجمع خوبی و لطافت است
رخسار چون ماه آن محبوب ولی لیکن آن رخسار محبوب مرا خالی از مهر و وفا است خدایا بفضل خود احسن
و در شرح دیوان نوشته که ناظم در نیز مطلع رنگین تعریف و شکایت و دعا را باهم آمیخته میگوید که روی
لطیف آن ماه دل آرای محبوب مجمع خوبی و معدن ملاحت و کان صباحت است دریغ که با این سلسله صدق و مودت

یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی

نسخه [illegible]

مهر و محبت — امید میدارم از فضل الهی که آئین جور و جفا بگذارد و شیوهٔ مهر و وفا پیش گیرد

قوله یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند ٭ ببرد زود بجانداری خود پادشهش ٭ جانداری محافظه و نگاهبانی جان ٭ **غزل** ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش ٭ بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش ٭ مراد از شهر از روی ظاهر شهر شیراز است چون عارف شیرازی از بد سلوکی و بی امتیازی اهل شیراز بغایت خسته دل و ملول خاطر بود لاجرم از غایت دلسوختگی میگوید که ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش را و از روی اشارت مراد از شهر شهرستان دنیاست که بمقتضای الدنیا سجن المؤمن ورطهٔ هلاکی اهل کمال است میفرماید که ما آزموده ایم در شهرستان دنیا بخت خویش که بجز حوادث و آفات و شداید و عاهات نصیب بخت ما نیست پس بیرون کشیده باید از شهرستان دنیا که ورطهٔ مهالک است رخت خویش و بیوت ارادی روانه ملک بقا بالله باید شد زیرا که آنجا همه خوشی در خوشی و لبط در لبط و عیش در عیش است چنانچه در بیت لاحق روشن تر میفرماید **قوله** کز موج خیز حادثه سر بر فلک زند ٭ عارف به کمند رخت بخت خویش ٭ عارف در اصطلاح آنرا گویند که از خود فانی و بحق باقی گشته بود آیهٔ قایل اللهم لدنا الاشیاء کما هی حقایق همه اشیاء را چنانچه هست بیند میگوید که اگر موج خیز طوفان حوادث سر بر فلک زند و تمام عالم را فرو گیرد عارف که فنی فی الله و باقی بالله بقطرهٔ آب از موج خیز طوفان حوادث تر نگند گوشهٔ دامن رخت بخت خویش و اصلا آسیبی بحال او نرسد **قوله** از بسکه دست میگزم و آه میکشم ٭ آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش ٭ یعنی از بسکه از دست حوادث روزگار دست حسرت میگزم و آه آتشین میکشم آتش زدم مثل گل بسراپای تن لخت لخت و پاره پاره خویش را و سوختم او را **قوله** دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که میسرود ٭ گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش ٭ ای دل صبور باش که آن یار تندخوی بسیار تلخ زد ز نشیند ز بخت خویش ٭ بیت اول مبتدا و بیت ثانی خبر یعنی هر دو بیت را جهت تسلی خاطر خود ایراد نموده میفرماید که دوش مرا از بلبل شیفته حال چه قدر خوش آمد که باین نغمه میسرود در حالیکه گل گوش پهن کرده خود از شاخ درخت خویش و میشنود و این نغمه که بلبل میسرود این بود که ای دل گل تیره رو خود هم آنکه گوش زمانه و آمدن خزان بسیار تلخ رو نشیند از بخت ناساعد خویش یعنی زمانه که مقصد را نیمه فساد و فتنه است روزی بسر در آید و مکافات کار خود دریابد **قوله** خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد ٭ بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش ٭ باز از راه تسلی با دل خود میگوید که ای دل اگر خواهی که سخت و سست و نیک و بد جهان بر تو آسان بگذرد پس بگذر از عهد سست و بیوفایی خویش با هیچکس و ترک کن سخنهای سخت و درشت خویش با هیچ بندهٔ خدا زیرا که بمقتضای من شد شد به عهد و سخت گو همواره تلخ رو و در پریشان روزگار است **قوله** ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام ٭ جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش ٭ باز از راه تسلی خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ این جهان محل انتقال و انقلاب است و بر یکحال نخواهد ماند اگر مراد خود درین جهان حسب خواهش میسر شدی مدام و جهان بر یک حالت بودی جمشید با آن همه شوکت و حکمت نیز دور نماندی و جدا نشدی از تخت و دولت خویش **غزل** ای تو از گوشهٔ میخانه دوش ٭ گفت ببخشند گنه می بنوش ٭ میخانه از روی اصطلاح مقام محبت را گویند رند شیرازی از روی ظاهر الفاظ این بیت ظرافت رندانه دارد و با متصوف منکر محبت دارد و از روی اشارت خیر محض که برای او نخواهد میفرماید که ای متصوف منکر محبت اگر نصیحت من در گوش تو کارگر نیفتد این را خود بگوش هوش بشنو که هاتف غیب و منادی ملک لاریب از گوشهٔ مقام محبت دوش گفت ببخشند گناه می نوشی پس می بنوش که ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر عنهم **قوله** لطف الهی بکند کار خویش ٭ مژدهٔ رحمت برساند سروش ٭ این بیت بمنزلهٔ تفسیر بیت سابق است یعنی لطف الهی که کار او بخشایش است بر گناهکاران بکند کار خویش و کسی را مانع نمیتواند شد این مژده و بشارت رحمت و بخشایش الهی اگر گوش هوش داری ای متصوف سروش غیبی بخود بجود بتو رساند هاتف غیب بتو احتیاج گفتن و نیست **قوله** فضل خدا بیشتر از جرم ماست ٭ نکتهٔ سربسته چه گویی خموش ٭ این بیت مؤید بیت سابق است باز متصوف مرائی میگوید که فضل و عفو خداوند تعالی بیشتر و زیاده تر از جرم ماست و درین باب شک و شبهه را گنجایش نیست پس نکتهٔ سربسته و پوشیده چه گویی ای متصوف خموش شو ازین بیان سربسته و پوشیده بلکه ببانگ بلند بگو که فضل خدا بیشتر از جرم ماست **قوله** این خرد خام بمیخانه بر ٭ تا می لعل آوردش خون بجوش ٭ در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که رنگ آن سرخ است باز خطاب با متصوف مرائی نموده میگوید که ای متصوف تابع خرد خام و عقل ناتمام این خرد خام را اگر خواهی که پخته شود و از تسویلات باطله درگذرد بمقام محبت ببر تا می محبت ذاتیه که در آن مقام بحضور طالبان میدهند آورد خون خام آن عقل ناتمام را بجوش و پخته تر سازد **قوله** گرچه وصالش نه بکوشش دهند ٭ هر قدر ای دل که توانی بکوش ٭ وصال

در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله تعالی بلا او جرا چون در بیت بالا متصوف مرا منکر محبت
تحریض نمود که این خرد خام خود را که ترا بر سر انکار محبت آورده است بمیخانه بر تا محبت ذاتیه خون او را
بجوش آرد و از خامی برآرد و از انکار محبت باز دارد متصوف متعصب بیچاره بر خاست و گفت که
این خرد خود را وقف میخانه کرده‌ام و خون او را بمی لعل محبت پخته سازم و تابع عشق نمایم که عشق موصل معشوق
باشد اما هر گاه عشق موصل بقرب محبوب نیست بلکه وصول بمقام وحدت مع الله تعالی بلا او جرا موقوف بر
موهبت حق است پس بر سعی بنده فائده مترتب نشد لاجرم در جواب آن نا صواب میفرماید که اگر چه وصال
آن محبوب متعال به کوشش در کسب و حصول محبت دهند اما هر قدر سعی و کوشش در کسب و حصول محبت بکنی ای
جان و دل من تو نیز بکن تا استحقاق آن موهبت بدست آید که کوشش در کسب محبت علامت سعادت است
و تعطیل از کسب محبت علامت طرد و شقاوت است مناسب این دارد مقام نقلی که شیخ الاسلام حسین مروزی
از استاد خود احمد بن علی ترجیح میکند که ایمان و عمل مر بهشت و درجات بهشت علامت است و وعده
بهشت و درجات وی جز بر ایمان و عمل نیست قوله کوشش در حلقه گیسوی یار ش زدن و خاک در میفروش گیسو در
اصطلاح حبل المتین را گویند و آنرا عروة الوثقی نیز گویند و مراد از یار مرشد والا اقتدار والی میخانه
مذکور که تعبیر مینماید ازو در مصراع ثانی بمیفروش چون در بیت بالا متصوف منکر محبت را به برهان قاطع
از انکار محبت ساکت نمود لاجرم درین بیت جهت ترغیب او بتحصیل محبت میفرماید که چون تا آن ... امداد
مرشد والی میخانه بدست نمی آید پس بعد ازین کوشش و اعتصام حبل المتین و عروة الوثقی وسیله یار و ...
من والتزام خاک در ان پیر میفروش قوله داور دین شاه شجاع آنکه است روح قدس حلقه امرش بگوش
داور بمعنی دوا دهنده مریض است و هو المراد ههنا و ... مراد از
داور دین شاه شجاع همان مرشد است که هم فریادرس و داد دهنده دین متین است و هم شاه است ...
اولوالعزم و هم شجاع است بقول امام حجة الاسلام که شیخ خدابخش باید و شجاع باید تا دفع دشمنان
دینی و دنیوی از مریدان کند و چون مقرر کرده اند که انسان کامل افضل است از ملک مقرب لاجرم گفت که
روح القدس علیه السلام تابع امر او است این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت سابق ذکر
مرشد نمود لاجرم درین بیت ذکر اوصاف کمالات او لازم بود قوله ای ملک العرش مرادش بده وز خطر
چشم بدش دار گوش یارای موقوف و کاف و واو فارسی یعنی نگاه دار کذا فی المؤید

ای ملک العرش مرادش بده

دو جبر

وصاحب مدار بر همین معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا
اوصاف کمالات آن مرشد قدسی صفات از حد در گذرانید لاجرم درین بیت دعای خیر برای دفع چشم زخم
دولت خداداد آن مرشد لازم دید قوله رندی حافظ نه گناهیست صعب با کرم پادشه عیب پوش
رند بالکسر منکری که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل و آنکه کار خود بغیر است کند کذا فی المدار و در مؤید است
منکر و متحیر و ... و چاپلوس در اینجا مراد دانا و قیل آنکه خود را بظاهر در ملامت دارد و مراد از پادشه
عیب پوش همان مرشد است و او را عیب پوش جابران گفته که امام حجة الاسلام فرموده که شیخ باید که حلیم
و بارکش بود تا بندگان خدا را و مریدان را از نفرت رو نبندد و عفو را مایه سازد تا اگر مریدی سهو و
خطا کند نه نصیحت و معاتبه پیش آید نه سختی و درشتی کما قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم در مقطع غزل بطریق عذر خواهی که سنت بزرگان است برای
پیش آمده میگوید که رندی و بیباکی و بی ادبی و گستاخی حافظ نه چندان گناهیست صعب در پیش کرم
و عفو عام آن پادشاه ستار العیوب و عیب پوش غزل یارب آن نوگل خندان که سپردی بمنش می
سپارم بتو از چشم حسود چمنش مولوی عبد الرحمن جامی قدس الله تعالی سره السامی در شرح قصیده فارضیه
آورده که چون ... فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق غرس نموده باشند و
بواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعیه در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال از پرده آب و گل در صورت
دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا الاعراق نمودن
گیرد هر آینه مرغ دل آن بتمثیل بدان اقبال نماید و در هوای محبت او پر و بال گشاید و اسیر دانه او شود و شکار
دام او گردد و از همه مقصودها روی بگرداند بلکه جز وی مقصود دیگر نداند آتش عشق و شعله شوق در
نهاد وی افروختن گیرد و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش ذات بصور کونیه سوختن پذیرد و
غشاوه غفلت از بصر بصیرت بگشاید و غبار کثرت از آینه حقیقت او بزداید و دیده او تیز
بین شود و دل او حقیقت شناس گردد و نقص و اختلال حسن سریع الزوال را دریابد و بقا و کمال جمال
ذو الجلال را ادراک کند از آن بگریزد و در این آویزد عشق مجازی عارضی رنگ محبت حقیقی گیرد انتهی ملا
ازینجا عارف شیرازی پرتو جمال حقیقی در پرده محبوب مثل نوگل خندان مشاهده نموده دعای خیر آن مظهر
جمال مطلق بدینگونه میکند و میگوید که ای پروردگار آن نوگل خندان که برای مطالعه جمال خود در آینه او

بمن سپردی او را بسپارم بحفظ و حمایهٔ تو از چشم بد حسود چمن یعنی باد خزان آن نو گل خندان را تا مرا بوسیلهٔ مظاهر جمال
مقیده در آن مظهر بمشاهدهٔ جمال مطلق بی واسطهٔ مظهر سیراب حلاوت کردم قوله گرچه از کوی وفا گشت بصد مرحله دور
دور باد آفت دور فلک از جان و تنش این بیت نیز با بیت سابق ربط دارد یعنی ای برد کار اگر چه از کوی وفا
گشت آن دلربا بصد مرحله دور اما با وصف این دور باد آفت دور فلک از جان و تن آن دلربا قوله گر بدلم حکم
دعا بر خط و خالت دارد محترم دار در آن طرهٔ عنبر شکنش طرهٔ عنبر شکن یعنی گیسوی معنبر و معطر از بوی تجلیات
صفات محبوب حقیقی و ضمیر شین شکنش عائد است بدل خطاب با آن نو گل خندان را حال در مندان نموده
میگوید که اگر فی الواقع دل مهر منزل من حق دعا بر خط و خالتو دارد پس در جزای آن دعا محترم دار در آن طرهٔ عنبر
شکن و معطر خود آن دل را تا بواسطهٔ طرهٔ عنبر شکن تو استشمام نفحات تجلیات صفات باستیفا نماید قوله
گر بر منزل سلمی رسی ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی ز منش سلمی بالفتح و بالف مقصوره از روی لغت
نام معشوقهٔ عرب و از ارباب حال اشارت بمحبوب حقیقی مینمایند چنانچه شیخ شبلی رحمة الله روزی از خانه بیرون آمد
این بیت بگفت شعر اسائل عن سلمی فهل من مخبر یکون له علم بها این نزل نعره بزد و گفت
کلا والله ما فی الدارین عنه مخبر مقام واحدیت را گویند که آن محبوب
مطلق از مرتبهٔ احدیت تنزل نموده در آن مقام منزل گزین شده و باد صبا بادیست خدای عز و جل که فخر و انست
در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و نالها و استغفارهای عاشقان دلشده بر گیرد و بملک جبار رساند و ضمیر
شین منش عائد است بسلمی چون آتش عشق و شعلهٔ شوق آن محبوب مجازی در باطن محب بسیار در اشتعال پذیرفت
حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دل است بصور کونیه بسوخت و غشاوهٔ غفلت از بصر بصیرت او بکمال
و غبار کثرت از آینهٔ حقیقهٔ او زدوده شد دیدهٔ او تیزبین گشت و دل او حقیقه شناس گردید
و اختلال حسن سریع الزوال را دریافت و بقا و کمال جمال ذو الجلال را ادراک کرد و از آن بکلیت دور
او نجست و عشق مجازی عارض او در رنگ محبت حقیقی گرفت لاجرم عنوان کلام از مجاز برگردانیده خطاب
با صبا قاصد کوی آن دلربا نموده میگوید که اگر بمنزل سلمی یعنی مقام واحدیت برسی ای باد صبا و بار
یابی بجناب آن دلربا چشم و توقع دارم از مروت تو که سلامی برسانی از من بجناب حضرت سلمی و معروض
داری که سوختم از دست فراق جمال مطلق تو ای دلربا قوله بادب نافه گشائی کن زان زلف سیاه
جای دلهای عزیز است بهم بر مزنش نافه گشائی عبارت از انتشار نفحات صفات است و زلف در اصطلاح

صفات

صفات الهی را گویند که اول حجاب ذات است کما قال رحمه الله الجنید حجب الذات بالصفات و توصیف نمودن زلف
را بسیاه بلحاظ حجاب ذات زیرا که حجاب هر چند نورانی هم باشد تعبیر بسیاه مینمایند از و بسیاه و نیز رنگ نور صفات
سیاه براق گفته اند و ضمیر شین مزنش عائد است بزلف متعارفست که باد چون بزلف رسد برهم میزند او را
و هر چند باد را چه مجال که بزلف صفات برسد و آن را برهم زند اما عاشق غیور بد اندیش است لاجرم محب سالک
خطاب با باد صبا نموده میگوید که ای باد صبا چون بمقام واحدیت که مرتبهٔ امتیاز صفات است از ذات برسی
با ادب تمام انتشار نفحات صفات کن از آن صفات حجاب ذات زیرا که مقام صفات جای دلهای عزیز عاشقان
و محبان که در آن مقام با صفات عقد محبت بسته اند هست بهم بر مزن آن زلف صفات را مبادا آن دلهای
آسوده در مقام وصال پریشان حال گردد و از آنجا بریزد قوله در مقامی که بیاد لب او می نوشند سفله
آن مست که باشد خبر از خویشتنش لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که تعبیر مینمایند از و به نفس
رحمانی نیز و ضمیر شین از مقامات و مرتبه از مراتب واحدیت که بیاد فیض شامل
آن محبوب می محبت او نوشند و با آن محبت در زنند سفله و پست فطرت آن است که باشد خبر از خویشتن
او را تا بسبب خبر داری اسرار آن مقام نشر کند پیش نااهلان قوله عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت هر که
این آب خورد رخت بدریا فکنش عرض بالکسر تن و بدن و ناموس و رخت و میخانه در اصطلاح مقام
واحدیت را گویند که می محبت در آنجا قسمت شده و هر که هر چه دادند همانجا دادند و آب استعارت است
بمی محبت که در میخانه مذکور است و آب در لغت بمعنی شراب آمده است و ضمیر شین فکنش عائد است بسفله این بیت
با بیت سابق ربط دارد و هر چه در بیت بالا گفت که سفله و پست فطرت آن است که او را خبر باشد از خویشتن
و فنا و استهلاک نشود در مقامی که بیاد لب او می نوشند لاجرم در این بیت میفرماید که تن و بدن و مال
و رخت از در میخانه که عبارت از آنجا می محبت بیاد فیض شامل محبوب بنوشند نشاید دریغ و ذخیره داشت
هر که شراب محبت در میخانه مذکور بخورد او را بگو که رخت وجود و هستی خود بدریا افکن و خود را فانی و
مستهلک ساز مبادا از تو سر از اسرار آن مقام سر زند و گرفتار زندیقیت گردی قوله هر که ترسد ز ملال
اندوه عشقش نه حلال سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش ضمیر شین عشقش عائد است بهر که و قدم در اصطلاح تجلی حق
بنده مقدر شده کما قال الشیخ العربی القدم ما ثبت للعبد فی علم الحق و دهن در اصطلاح عبارت است از
سر خفی و ضمیر شین قدمش و دهنش عائد است بمحبوب حقیقی که تعبیر نموده از وی در بالا بسلمی این بیت مربوط است با

دو بیت سابق چون در دو بیت سابق تاکید نمود در باب اخفای اسرار محبت که موقوفست بر استهلاک و فنای
هستی لاجرم درین بیت بنابر قرینه تاکید میفرماید که نامردست جگر که ترسد از بلای استهلاک و فنای هستی
اندوه عشق که صد هزار شادی حلو کرد او کرد نه صلابتست او را تسلیم ما محبان و التزام تثبیت او تعاشاست
که در حق فنا و استهلاک محبان رفته و لب ما و التزام اخفای اسرار آن محبوب فافهم قوله شعر حافظ همه بیت الغزل
معرفتست آفرین بر نفس دلکش و طبع نغزش ضمیرش بسخنش عاید است بحافظ چون عارف شیرازی در بیت غزل
بی بدل او بیان حقائق و معارف داده لاجرم درین بیت بر سبیل اسلوب
میگوید که هر گوهری از اشعار این غزل حافظ سراپا بیت الغزل معرفتست آفرین بر نفس و کلام دلکش و
طبع سخن پرور حافظ غزل من خرابم ز غم یار خراباتی خویش میزند غمزه او ناوک غم بر دل ریش
خرابات در اصطلاح عشق مقام وحدت صرف را گویند پس خراباتی واحد مطلق بود که در اصطلاح اشارتست با
استغنا و بی نیازی و عدم التفات است که از لوازم حسنست بموجب حمیت و ماحی قهار و قابض که هستی
عالم را بغارت و تاراج نتیجه میدهد محب شیرازی از استغنا و بی نیازی محبوب مستغنی چنین خبر میدهد
که من خراب و هلاکم از غم استغنا و عدم التفات یار واحد مطلق خویش که میزند هر لحظه و لمحه ناوک
استغنا و بی التفاتی بر دل ریشش و همواره در مقام خوف لرزان و حیران میدارد و مراد بدو در رو بهجران
و منع میسپارد قوله گر چنین بر سر زلف ز هم بگشاید بس مسلمان که شود کشته آن کافر کیش چلیپا
با جیم فارسی و یای دو نقطه و بای فارسی سه گوشه شکلی که از زر و نقره و مس چوب سازند که رهبانان
در زنار کشند و عرب آنرا صلیب خوانند و در اصطلاح چلیپای سر زلف اشارتست به پیچ و تاب
قیود و کثراتست که مانع مشاهده رخ وحدت اند و کافر در لغت پوشاننده بود و در اصطلاح
اهل الله علیه کافر آنرا گویند که از مرتبه صفات و اسما و افعال و آثار بیرون رفته و حجاب و نقاب
برکشد و خود را به تعینات و کثرات میپوشد از ینجا شیخ مغربی فرموده است از روی ذات
برافکن نقاب اسما را نهان مکن چهره چه سما را و حاصل معنی بیت آنکه اگر آن یار واحد مطلق پیچ و تاب
قیود و کثرات را از هم بگشاید و پرده تعینات را از هم باز کند و جمال خود را که در پس پرده این تعینات
مخفیست ظاهر گرداند پس مسلمان متصف با یمان از سر نو عاشق و فریفته جمال آن واحد که
وصف خاص اوست که همواره در حجب عزت مستترست گردند و با یمان بالملک بده و العیان

متصف

متصف شوند و مسلمان حقیقی گردند فافهم قوله بعنایت نظری کن که من دلشده را نرود بی مدد لطف تو
کاری از پیش در تحقیقات آورده که لطف تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسات تا قوت تاب
آن جمال ورا بجمال حاصل آید انتهی کلامه چون در بیت بالا بطریق تمنا آرزوی ایمان بالملک بده و العیان
که مقامیست در غایت علو شان نموده و آن موقوف بر عنایت و هدایت محبوب مطلقست لاجرم
میگوید که بعنایت بی غایت خویش نظری کن که من دلشده و حیران و مشتاق مشاهده
جمال با تعینات ترا نرود بی مدد لطف گدائی تو این کار از پیش لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم شاهد این مقال
قوله بتو پیوستم و از غیر تو بر کندم دل آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش هر آنکه مضطر کسی را گویند
که او را هیچ وسیله نباشد مگر حق سبحانه و گفته اند مضطر کسیست که دل از هستی خود برداشته باشد چون غریق
دریا یا گم شده در بیابان یا بیمار ناامید از صحت شیخ داود طائی قدس سره بعیادت بیماری رفته
بود بیمار گفت ای شیخ دعا کن برای شفای من شیخ گفت تو دعا کن که مضطری و اجابت بدعای مضطر مخصوص است
امن یجیب المضطر اذا دعاه باز بسته است زیرا که نیاز او بیشتر باشد و حق سبحانه نیاز بیچارگان را
دوست میدارد کما ورد فی المثنوی المعنوی شعر آن نیازی مریمی بوده است و درد که چنان طفلی سخن آغاز
کرد هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود بیش حق یک ناله از روی نیاز به که عمری بی نیاز اندر نماز
چون مناجات محب شیرازی که در بیت سابق نمود از غایت اضطرار بود بعز اجابت رسیده و بشرف مشاهده
بالعیان شده لاجرم خطاب با آن محبوب متجلی نموده میگوید که به بدرقه عنایت و لطف تو بتو پیوستم
و همان وقت از غیر تو بر کندم دل و مجرد شدم از جمیع علائق و عوائق زیرا که آشنا و عارف بالملک بده
و العیان تو ندارد سر و میل بیگانه و خویش و قرب در مقصد اقصی آورده که جذبه فعل حقست تعالی و تقدس
بنده را از خود کشد و بنده روی بدو آورده است و بدوستی مال و جاه بسته شده است عنایت حق در سر
و روی دل بنده را میگرداند تا بنده رو بخدا آرد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
قوله آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود که لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش حسن در اصطلاح جامعیت کمالات را
گویند که در یک ذات بود و آن جز حق سبحانه نباشد و ملاحت در اصطلاح جامعیت کمالات را گویند که در یک
ذات بود و آن جز حق سبحانه را نباشد پس حسن و ملاحت از الفاظ مترادفه اند و لب لعل در اصطلاح کلام شیخ
عبارت از کلام بی واسطه است بشرط ادراک و نمک بر دل ریش درین عبارت است از ابتدای رسیدن آن

شود چون محب سیر از مشاهده بالعیان لبریز حلاوت گردید
بیکو کر احوال پادشاه ملک حسن و ملاحة کدائی چه شود اگر تفقد و تلطف تو ریزد نمکی بر دل ریش من و تداوی نماید
او را بمشاهده بالعیان خود زیرا که تو غنی مطلق و من مسکین مطلقم پس جای تعجب نیست در تداوی من
اگر پادشه بر در پیره زن ✽ نشنید تو الخواجه سبلة تکن ✽ چرا در جهان افتد این بانگ و شور ✽ سلیمان اگر
گشت مهمان مور ✽ در خیال کرین را شغته ام ✽ علاقه کیرنی بخود در فته ام ✽ قوله خرمن صبر من سوخته دل
داد بباد ✽ چشم مست تو که بگشاد کمین از پس و پیش ✽ چشم در اصطلاح نور ذات را گویند کما صرح به صاحب
مرآت المعانی و توصیف نمود چشم کذائی را بمست بلحاظ بی نیازی و استغنا مجاز است از ستمره و شیوه
دالیست معمول که هنگام وصال با محبوب حکایة حال بر اختلال ایام جدائی و فراق را بیان نماید و کدورت
درد فراق را از دل میزداید از ینجا محب سیر از حجاب محبوب بی نیازی التماس مینماید که در اوان جدائی و فراق
خرمن صبر من سوخته دل و جگر را بباد ذات مستغنی و بی نیاز تو ای محبوب مطلق که از فراق و دوری یکدم کمین
از پس و پیش قوله حافظ از نوش لب لعل تو کام که یافت ✽ که نزد بر دل ریشش دو هزاران نیش دو هزاران
یعنی دو هزار بود چنانچه سالیان بمعنی سال واحد آمده و در ینجا مراد از دو هزار کثرت است نه عدد معین باز
بحجاب محبوب بی نیازی التماس مینماید که سنته تو بر ین جاری شده که هر محب و مقبلی را که خواهی که بشرف محادثه
و مکالمه سرافراز نمائی اول او را در شکنجه انتظار بسیار بکشی و لن تجد لسنة الله تبدیلا و واعدنا
موسی ثلثین لیلة شاهد این مقالت از ینجهة حافظ از نوش لب لعل تو و حلاوت محادثه و مکالمه
تو مراد که یافت که نزد بسبب انتظار نوش لب لعل تو بر دل ریش و مجروح حافظ صد هزاران نیش فراق
و جدائی غزل نیست کس را ز کمند سر زلف تو خلاص ✽ میکشی عاشق مسکین و نترسی ز قصاص ✽ مراد از
کس عاشق است چنانچه در مصراع ثانی خود تصریح میفرماید و کمند سر زلف اشارت است بقیود و احکام
کثرات که محب را بدوام فراق کشیده و مانع آمده از مشاهده جمال محبوب محجب مغلوب اجلال حجاب محبوب
متعارض احوال بر اختلال خود بدینگونه مینماید که نیست عاشق مشتاق جمال ترا از قیود و احکام
کثرات تو خلاص میکشی و قتل مینمائی بتیغ فراق و هجران عاشق مسکین خود را و بر خلاف متعارف خوف
نداری از قصاص زیرا که تصرف تو در ملک خود است و آن ظلم نیست
بموجب حکم تو مقرر و مفوض شده است قوله عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا ✽ نرود در ره جانانه خود جان ندهد

فنا عبارت

فنا عبارتست از نهایة سیر الی الله سبحانه و سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک از وطن مالوف و حظوظ طبیعت
بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه بر همت بحق سبحانه و تعالی بیاورد و بادیه هستی را بیکبارگی بقدم صدق
قطع کند تا بکعبه وصال برسد و خاص الخاص آن کامل است که به بقا رسیده باشد و بقا عبارتست از بدایت
سیر فی الله و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق که فنای ذات و صفات و افعالست
وجود حقانی ارزانی دارند تا بآن وجود بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی تواند نمود
این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که نیست عاشق مشتاق جمال ترا از قیود
و احکام کثرات تو خلاص لاجرم در ین بیت میفرماید که تا عاشق سوخته دل بواسطه قطع مالوفات و حظوظ
طبیعت و علائق ماسوی الله بمرتبه فنا فی الله نرسد بدولت بقا بالله که مقام مشاهده ابدی و حضور سرمدیست
فائز نگردد قوله ناوک غمزه تو دست ببرد از رستم ✽ حاجب ابروی تو برد گرو از وقاص ✽ غمزه در اصطلاح
اشارتست باستغنا و عدم التفات است که از لوازم چشم است بموجب محبت و ماجرو و قهار و قابض که هستی عالم را
بغارت فنا تاراج نموده میدهد و دست بردن و گرو بردن بمعنی غالب آمدن و سبقت بردن است و حاجب باز
وا مانده و پرده دار و پوشنده چیزی و در ینجا عبارتست از حجاب تعینات و نقاب کثرات نیست
و ابرو در اصطلاح مرتبه صفات را گویند و وقاص بالفتح و التشدید جنگ جو کذا فی المؤید الفضلا و در
کشف اللغات است که وقاص جنگ جوی و نیز نام حکیمی که وضع کمان از وست و او را سعد وقاص نیز
گویند انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که وقاص نام سعد بن ابی وقاص است که در عشره مبشره
اصحاب نبی بالاختصاص صحبت داشته و در کمان سازی و تیر اندازی سر آمد وقت بود و احادیث بسیار از
زبان خلاصه اخیار در شان او ورود یافته و او بر کمان گران و تیر گران دست سر آمد در تیر اندازان و از
بزرگی شنیده مسموع است که سعد و وقاص هر دو نام ایشان بود لیکن چون از زبان در فشان آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم اشتهار آورد و حضرت میر خسرو در اعجاز خسروی در رساله
خامس در رقعه تیر عبارتی آورده که ایشان را بسعد و وقاص یاد کرده یعنی سعد که همین وقاص است انتهی کلامه
این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که تا عاشق بقطع علائق و رفع حجب تعینات
بمرتبه فنا نرسد بمشاهده ابدی و حضور دائمی فائز نگردد و این عبارت مشعر شد باختیار عاشق که موقوفست
ترک ادب است لاجرم در ین بیت میفرماید که ناوک استغنا و عدم التفات تو در راندن وجود و رکوب عاشق

از پیشگاه قرب و حضور سبقت برده از رستم که بشجاعت و دلیری مشهور آفاق است و حاجب و دربان جمال صفات نو
در منع و دور کردن عاشق از حضور تو برده گرو و سبقت از وقاص که در تیر اندازی انگشت نمای عالم است پس
عاشق بی عنایت و هدایت تو بتو نمیتواند رسید لاجرم بهواداری و تمنای حصول رضای تو بشمع صفت از سر
شوق نه باکراه کردم ایثار و فدا تن خویش از روی اخلاص که شاید بدین وسیله بتو برسیم الله راه
استغنا و بی نیازی خود **قوله** آتش در دل ویرانهٔ ما افگندی گرچه بودیم همیشه بهوای رقاص آتش یعنی
شدید الحرارة بعد و دوری در دل ویرانهٔ ما افگندی و بمقتضای استغنا و بی نیازی از در خود دور انداختی
هر چند بودیم همیشه چه پیش از وجود خارجی چه بعد از آن بهوا و محبت تو رقاص **قوله** کیمیای غم عشق تو
تن خاکی ما زر خالص کند ارچه که باشد چو رصاص ش ارچه بمعنی هر چند کذا فی المدار و رصاص بالفتح
ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند و اینجا قسم ثانی مراد است
که عمل کیمیا قبول نکند این بیت با بیت سابق ربط دارد چون از بیت سابق بوضوح پیوست که هوا و عشق
موصل بمطلوب نیست لاجرم درین بیت تدارک آن مینماید و میگوید که آخر الامر و رفته رفته غم عشق و محبت
تو ای مستغنی و بی نیاز تن خاکی ما را زر خالص کند و بمطلوب رساند هر چند که تن خاکی ما بواسطه عدم استحقاق
و فقدان استعداد مثل سرب است که عمل کیمیا قبول نکند اما عشق از راه خرق عادت کار خود بکند **قوله**
قیمت در گرانمایه چه دانند عوام ش حافظا گوهر یکدانه مده جز بخواص ش از در گرانمایه گوهر یکدانه مراد کلام
بلاغت نظام معارف التیام خود نموده چون عارف شیرازی درین غزل بی بدل
نموده و فهم عوام کالانعام از دریافت آن بیگانه و عاریست لاجرم میگوید که قیمت کلام بلاغت نظام معارف
التیام تو چه دانند عوام ای حافظ این گوهر یکدانه و در یگانه مده جز بدست خواص **غزل** از رقیب دل ما نیافت
خلاص ش مثل الخاص لایجب القاص ش مراد از رقیب درینجا عقل است که مانع محبت و منکر اوست که وسیله
قربت است و قاص بمعنی قاصی یعنی دور که عرب آنرا بعید نیز گویند کذا فی المدار یعنی از دست تعدی و آزار
رقیب و حاجب درگاه تو دل من هیچ وقت نیافت خلاص آری مثل مشهور است که خاص و قریب دوست سزاوار
دور و بعید را و عقل را خاص و قریب گفت نسبت بخود و بلحاظ آنکه بحسب فطرت نور انسانی قربت نسبت بذات باری
ظلمانی **قوله** محتسب خم شکست و بنده سرش ش سن بالسن والجروح والقصاص ش درین بیت نیز بمعنی
رقیب را بحد صراحت رسانید زیرا که محتسب در اصطلاح این طایفه عبارة عقل را گویند و مصراع ثانی مقتبس است

از کیم

از ریه و کتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن
والسن بالسن والجروح قصاص والف و لام از سن اول جهت تعظیم و خصوص و زن صرف نموده این بیت با
بیت سابق ربط دارد یعنی چون محتسب عقل مرا محبت مرا با عتبار آنکه منع و احتساب نهی او را نمود شکست
بنده در قصاص آن بجرم تجرع محبت سر او را شکست زیرا که در نص محکم چنین وارد شده که السن بالسن و
الجروح قصاص یعنی دندان را عوض دندان باید شکست و جراحتها را که ذوات قصاص باشند یعنی تقاص
کنند در آن عوض که خطوط مساوات ممکن باشند چون لب و دست و پا و آنچه در آن مساوات نگاه نتوان داشت
چون خرد شکستن پوست و شکستن استخوان حکم را به ارش حاکم کرد **قوله** همچو عیسی است جام مرکه مدام مرده را زنده
میکند بخواص ش مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است و تعبیر نمود از خم که ظرف شراب بلا ایهام کو است
بجام بلحاظ ظرفیت یعنی محتسب عقل که تقصیر نکرد که بشکست ظرف مرا با عتبار منع و احتساب و نهی از آن که
در صفت احیا مثل عیسی است آن ظرف مرا زیرا که آن ظرف مرده معنوی را زنده میکند بخواص خود در
رموز الوالهین آورده که هر که خواهد که حیات جاودانی یابد در عشق بمیرد که هرگز نمیرد **شعر** من مات
عشقا **قوله** مطرب عشق زد رهی که بچرخ ش مشتری همچو زهره شد رقاص ش
رهٔ نام پرده ایست از پردهای سرود کذا فی الادات و مشتری ستاره ایست که بر آسمان ششم مرتبه بلند او
گرفته و بر سر او تاج و در بر او ورداء خویش و با کشت دست را استاجرا که مشتری و در دست چپ او آویخته
انگشتین کذا فی الکشف المؤید و در ترجمه عجائب المخلوقات آورده که او را قاضی فلک نامند و زهره بالضم ستاره
که مطرب فلک است کذا فی الکشف و در ترجمه عجائب المخلوقات آورده که میل و لهو و طرب و شادمانی
نسبت با او داده اند درین بیت بجد تصریح رسانید که مراد از خم و جام مرعشق است این بیت با بیت سابق
ربط دارد چون در بیت بالا ذکر قوت اثر عشق در احیا موتی نمود لاجرم درین بیت ذکر قوت اثر
نغمه او مینماید و میفرماید که مطرب عشق برد مقامی از مقامات که از قوت اثر آن قاضی فلک با آن همه
علم و فضیلت و وقار و عصمت مثل زهره مطربه فلک بحر رقاص **قوله** فضلت از عشق جوی و از عقل
تا که خالص شوی چو زر خلاص ش خلاص بالکسر خالص و گزیده چیزی و نقد نفیس درین بیت بحد صراحت رسانید
که مراد از رقیب و محتسب عقل است بدانکه عشق وسیله معرفت شهودی عیانی است و عقل وسیله معرفت
مستدلالی است و بینهما بون بعید از ینجا عارف شیرازی ترغیبا للطالبین میفرماید که ای طالب محبت

فضل وافزونی خود از عشق بطلب یعنی از عشق تا که خالص وبی وجه جانی وربانی سوی منی زخالص از کدورات
قوله حافظا او لی مصحف رخ دوست خوانده الحمد سوره اخلاص چون درین بیت بالا ترغیب نمود طالب
را بر کسب فضیلة از عشق لاجرم درین بیت جهت مزید ترغیب وتحریض طالب میفرماید که حافظ به بند عشق
عشق والد او محبت اول روز که درین فن شریف در آمد از مطالعه مصحف رخ وجمال
دوست جنانچه ساکر ومخلص گشت زکلام افاده بشنو تا بدانی غزل حسن وجمال تو جهان
جمله گرفت طول وعرض شمس فلک بحجت قمر ازرخ خوب ما ارض حسن وجمال انما الغاظ بر اذرات
خطاب است با جمیل علی الاطلاق حیث انه یعنی حسن وجمال تو از عالم اطلاق وبیرنگی تنزل نموده
جهان خاک را تمام فرو گرفته طولا وعرضا بود در هر جا مظهری بنوعی جلوه نموده اینما تولوا فثم وجه
الله از ین عبارت کرده شمس فلک که او را نیر اعظم میگویند خجل شده از حسن وجمال خوبان ماه مطلع روز
وتابان کننده جهان خاک کما اشار الیه عارف الروم قدس سره کنج مخفی
از افلاک کرد کنج مخفی بد ز پری جوش کرد خاک را سلطان اطلس پوش کرد قوله
دیدن حسن وخوبیت بر همه خلق واجب است سجده در کرتو بر جمله ملائکت فرض حسن وخوب از الفاظ
مترادفه اند شن حسن وجمال درین بیت تعقیدی واقع شده وتقریرش آنکه نظاره حسن وجمال تو وسجده
عظمة واجلال تو بر تمام خلق چه ملک وچه جن وچه انس واجب وفرض است زیرا که ایشان را محض برای
نظاره جمال وسجده اجلال خود آفریده وعلة ایجاد ایشان همین است وبس منطوق کریمه وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون شاهد این مدعا است ومراد ازین معرفت معرفت شهودی
عیانی است که موقوف بر عبادت وطاعت قالبی وقلبی وروحی وسری است منقول است که از سلطان
ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند که حق تعالی الخلق عالم احتیاج نبود گفت بود اما در نی بود
که حسن بسیار داشت نظارگی نداشت قوله ازرخ تست مقتبس خور چهارم آسمان ایهچو
زمین هفتمین مانده بزیر بار قرض اقتباس آتش گرفتن وفایده گرفتن متعارف آن است که
ماهتاب کسب نور از آفتاب میکند ودر ما نحن فیه برخلاف متعارف خطاب به آن ماه مطلق جل اسمه
میگوید که از حسن وجمال تست فرا گیرنده وکسب کننده نور خورشید در چهارم فلک وسخت زیر بار قرض
ودوام آن ماه تمام مانده زیرا که اگر یک لمحه نور آن ماه تمام از آفتاب تمام منقطع گردد ودر دم سیاه

وظفه

زکلام افاده بشنو تا بدانی

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

وظلمانی منن تا به نشود قوله گر لب روح پرورت گل شکر بخشدم کی دل دردمند من رسته شود روا است
مرض شش لب در اصطلاح اشارات بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی ودوری
بکنار قبول می آرد ومحروم نمیگذارد ونفخت فیه من روحی عبارت از وست انتهی ازینجهت لب را
را روح پرور گفت چون در بیت بالا گفت که از رخ تست مقتبس خور چهارم آسمان ومدعا از ان نه خور
تنها است بلکه جمیع ذرات کاینات از ان رخ اقتباس نور وفیض مینمایند اما اکتفا بنور کامل نموده
لاجرم درین بیت میگوید که اگر فیض شامل روح پرور تو که جمیع ذرات کاینات از و بهره ورند بلطف
کامل نه بخشد مزاج خسته دل دردمند الم فراق ودوری من خلاص شود والمرض فراق ودوری ومتعارف است
که گل شکر برای رفع ضعف دل میدهند قوله بوسه بخاک پای او دست کجا دهد ترا قصه شوق
حافظا خود کس رساندش بعرض ضمیر او وضمیر شین رساندش عاید به محبوب مطلق حیث انه که در ابیات غزل محیط
است قال الکاشی القدم الموهبة الاخیرة بالنسبة الی العبد وانما یکنی عنها بالقدم
لان القدم آخر الشی من الصورة وهو آخرها یقرب به العبد الی الحق انتهی کلامه
ودرینجا مراد از موهبت مذکوره همان فیض شامل رحمانی است که تعبیر بلب نواز ودر بیت بالا بلب روح
پرور یعنی بوسه وتعبیر بخاک پا وفیض شامل وتجلی شانه کجا دست دهد ومیسر شود ترا قصه غصه نو
هرگاه ای حافظ کس رساند بعرض او تو چه شانه چه بوسیله مرشد نمیتوان بفیض شامل رحمانی رسید
کما قال الله تعالی فی محکم کتابه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة ومعنی
وسیله در تفسیر بیابکی بقول این است که الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء غزل بیا که بر
نسیم بوی جان از ان عارض که یافتیم دل خود داد شاید از ان عارض عارض بفتح را رخسار را گویند
ورخسار در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که سبب وجود اعیان عالم است وموجب ظهور اسمای حق است
سبحانه وبندگی شیخ جمالی شیرازی فرموده که رخسار عبارت از واحدیت است یعنی مرتبه تفصیل اسما
وصفات بدانکه دل وجان بعقیده امام حجة الاسلام قدس سره یک حقیقت است که تعبیر مینمایند از ان
بروح انسانی وحقیقت انسانی چون حیات وزندگانی کل جهان به تخصیص حیات وزندگانی عاشقان از آن
عارض است لاجرم محب شیرازی بطریق مناجات بجناب آن قاضی الحاجات میگوید که بیا وتجلی رحمانی
جمالی بفرما برمن بینوا که نسیم می آید بوی جان وحیات جاوید از ان تجلی رحمانی جمال تو که یافتم

حافظا خود کس رساندش
بعرض

غودرانشان و علامة ازان تجلی رحمانی جمالی زیرا که روح مرا بمقتضای قل الروح من امر ربی از عالم امر است بلکه ازوست قوله معانی که ز حور ابشرح میگویند ش ز حسن و لطف برسم بیان از عارض
حور بالضم سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و عبارت حسن و لطف مربوط است بمعانی
باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که بیا و تجلی جمالی بفرما بر ما بنما تا معانی حسن و لطف که از
حوران بهشت بشرح و بسط میگویند بیواسطه دیگری برسم بیان و تفصیل آن معانی حسن و لطف حوران
ازان تجلی جمالی تو زیرا که همه حسنها و جمالها پرتو و فروغ حسن و جمال تواند قوله بمانده پای بگل سرو
ازان قامت خجل شده است گل گلستان ازان عارض چون از تقریر بیت بالا بر تو واضح شد که همه
حسنها و جمالها و کمالها پرتو و فروغ حسن لاجرم در ابیات آینده
بیان اصالة آن حسن و جمال و کمال و فرعیت حسن و جمال و کمال اشیای دیگر مینمایند قامت در اصطلاح امتداد
الوهیت را گویند و عارض همان تجلی جمالی است یعنی بمانده پای بگل از خجل سرو ناز را که بامتداد قامت
مشهور آفاق است ازان قامة باکرامة و امتداد الوهیت زیرا که فرع را با اصل چه مناسبة قوله
بشرم رفت تن یاسمین ازان اندام نگون نشست دل ارغوان ازان عارض ش یاسمین بفتح سین نام گلی است
سپید رنگ کذا فی الکشف و اندام جسم و تن کذا فی الکشف و اینجا مراد ازان ذات است و ارغوان
بفتح یکم و سوم نام گلی است برنگ سرخ کذا فی الکشف چون متعارف است که تن را به سپیدی وصف
کنند و عارض را بسرخی لاجرم عارف شیرازی میگوید که بشرم رفت و غرق شد در عرق حیا تن یاسمین
که بسپید رنگی مشهور آفاق است ازان ذات الله نور السموات زیرا که فرع را با اصل چه
مناسبة و از غیرت و خجالت نگون نشست دل ارغوان که بسرخ رنگی انگشت نما است در جهان ازان
عارض و تجلی جمالی زیرا که فرع را با اصل چه مناسبة قوله گرفته نافه چین بوی مشک زلف کسیو
گلاب یافته بوی جان ازان عارض ش گیسو از روی لغت با کاف فارسی موی بافته و از روی
اصطلاح صفات الهی را گویند و عارض همان تجلی جمالی است بدانکه تجلی جمالی تجلی صفاتی است که بر
مقتضای صفات ایجاد کائنات نمود تا کمالات صفات در مظاهر کثرات ظهور نماید پس درین بیت مراد
از گیسو و عارض تجلی است باز عارف شیرازی میفرماید که گرفته بطریق عاریة نافه چین بوی مشک ازان
تجلی صفات که معطر است با صفات زیرا که فرع را با اصل چه مناسبة و گلاب بطریق عاریة یافته

بوی خوش آن چنانکه مر بینی ازان تجلی جمالی صفاتی و عاریتی اما باصلی چه مناسبة قوله ز مهر روی تو خورشید
گشته غرق عرق ش ز ارمانده مه آسمان ازان عارض ش مهر اگر چه آفتاب است اینجا مراد ازان وجه خاص
و براقی است و روی در اصطلاح تجلیات را گویند از معانی و نوری و صوری کما صرح به صاحب التحقیقات و اینجا مراد
ازان تجلی جمالی نوریست پس درین بیت نیز روی و عارض یک معنی است باز عارف شیرازی خطاب با محبوب
مستطاب نموده میگوید جمالی تو خورشید از بس خجالت گشته غرق عرق زیرا که
فرع را با اصل چه مناسبة و زار و زار و ضال و هلال مانده ماه آسمان از خجالت نور آن عارض و تجلی جمالی قوله
ز نظم دلکش حافظ چکیده آبحیات ش چنانکه خوی چکان میرود ازان عارض خوی از روی لغت با واو معدوله عرق
بتازی عرق گویند و از روی اصطلاح رشح نور را گویند که تعبیر مینمایند ازان به تجلی رحیمی و فیض مقدس
که بتخصیص وجود اشیا را که کشف علمها و معارف و یقینیات گردانیده چون این تجلی بعد از تجلی جمالی رحمانی که
آنرا فیض اقدس نیز گویند ظهور نموده گویا از تجلی جمالی رحمانی متولد شده و خبر میدهد ازین هر دو تجلی حدیث
کریم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فافهم فانه دقیق چون عارف شیرازی
درین غزل بیمثل بیان حقایق و معارف که غذای روحانیات بمرتبه اقصی رسانید لاجرم در مقطع
غزل از راه فخریه که او را رسد و نیز میفرماید که از نظم دلکش و مرغوب این غزل حافظ چکیده آبحیات
عنبو که قوت و غذای اهل معنی است چنانکه تجلی رحیمی و رشح نور چکان و نمایان میشود ازان تجلی
جمالی رحمانی و بمولده کشف اسرار الصمد هزار گل بکنار رنگ خوش بوی معارف و تعینیات بهم میگردانید چنا
اسرار الیه عارف الروم قدس سره چو گوید که هر عاشقه فرو رون دوستان ش حق بروینانید باغ و بو
هر گلی کاندر درون بویا بود آن گل از اسرار کل گویا بود بوی ایشان رغم انف منکران گرد عالم
میرود پرده دران ش غزل بجای ده ... آب چشم بیافرش هنوز چند نگار اکنی ز عرض ش
از سیاق غزل بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که محب شیرازی بواسطه صد و ذنب چشم
گرفتار عتاب محبوب شده گشته از حضرت حضور پر نور مهجور مانده است و ذنب چشم نظر کردن است بسوی
جانب عورات نامحرم و امارد و دیدن آن زنان تا از او هر مرد و زن و نظر انداختن در خانهای مردم
و نخواب کردن در اوقات نماز و دیدن نامه کسی بی اجازت و نظر داشتن جانب بدین کسی وقت
طعام خوردن اینهمه خلاف رضای محبوب محبوب است بنا از محبت ذات او ازینجا محب خاطر الحباب محبوب مستطاب

عرض احوال بر خلاف خود به نیکو نه مینماید که سواد در بینایی دیده من از انجا که ذنب چشم از آب گریه و بکا بیار چشم
شد سفید و نابینا چنانچه مشعار هست که از کثرت بکا دیده بی نور میگردد و هنوز تا چند از نگار و محبوب غیور
مرکناره من اعراض قال الشیخ العربی قوله بیا که تا کنار بگیریم و آشتی بکنیم
گذشته یاد چه داری بگو مضی ما مضی مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است که محب خاطر باز
بجناب محبوب التماس مینماید که بیا بر سر صلح تا کنار یکدیگر بگیریم و با هم آشتی کنیم گذشته و ماجری صبا و آری
بگو که دانستم آنچه گذشت قوله چه تیزی است بمژگان چشم ترکه بسحر برید جامه تقوی بغمزه چون مقراض
مژگان از روی لغت با اول مکسور و از فارسی موی پلک است و از روی اصطلاح عاشقان اشارت است بسنان
نظر قهر و پیکان نگاه جلال که تیز تر است و از هر کرشمه و غمزه معشوق بهدف سینه عاشق برسد
و آن بیچاره مجروح وار فریاد کند و از لذت آن نعره ها بر زند یا بزید و از زند و چشم در اصطلاح
اشارت است بشهود و نگاه حق جلت شانه و غمزه در اصطلاح عاشقان برهم زدن و بر گشادن چشم
محبوب را گویند که در حالت دلربایی و عشوه گری واقع شود محب معاتب و مخاطب که مذاق او چاشنی هلاک
عتاب و ملامت محبوب چشیده است بجناب محبوب میگوید که چه تیزی است سنان و پیکان نگاه تند قهر
آمیز تو اگر بسحر و اعجاز برید و دریده جامه تقوی بهر غمزه و کرشمه مثل مقراض در رسوا و بی ننگ و با هوس
نمود عاشق را قوله چو عکس زلف تو رخت در میان چشم افتاد گرفت دیده مردم از آن سواد بنگ
زلف در اصطلاح اشارت است بکثرت از آنکه حاجب رخ وحدت است و دیده مردم یعنی مردمک
دیده و بیاض یعنی نورانیت در روشنی مستعمل شده است محب معروف بجناب محبوب میگوید
که چون عکس و پرتو زلف کثرت حاجب و ساتر رخ وحدت محبوب و مستور زیر آن مثل
مهتاب که از زیر ابر تنگ و تاریک بتابد در میان چشم من افتاد گرفت مردمک چشم من از سواد و
ظلمت کثرت تنگ و تاریک که از زیر آن رخ وحدت نمودار بود بیاض و نورانیت دیده و روشنی
زیرا که ظلمت کثرتی که رخ وحدت از و نمودار باشد سبب است که عکس او بجوهر دیده آمد دیده
عاشق بود قوله غزل القافیه ضاد نامد از حافظ مگر هم از تو بیاید طبیعه فیاض چون قافیه
ضاد در غایت تنگی است لاجرم از راه فخریه میگوید که غزل القافیه ضاد نیامده است از حافظ
مگر هم از طبیعه فیاض تو آمد در مصراع ثانی تعقید لفظی است چنانچه از تقریر آن بر تو روشن

بیا که تا کنار بگیریم و آشتی بکنیم

قوله گرد عذار یار من تا بنوشت دور خط عذار بالکسر یعنی روی مستعمل شده
است و در دور در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از وجه حقیقت است و خط بالفتح از روی لغت نوشته و بر وجه
استعاره و تشبیه اطلاق بر ریش نو دمیده میکنند و از روی اصطلاح اشارت به تعینات عالم
ارواح است که اقرب مراتب وجود است بغیبت هویت در تجرد و بدون ناشی و چنانچه خط گرد او
دمیده میبود تعینات عالم ارواح گرد ذات الهی برامده باین معنی که اقرب مراتب وجود است
بمرتبه غیب هویت و دور که بمعنی حلقه بود مفعولست و خط فاعل یا دور فاعل باشد و خط مفعول
اینجا بود و صورت و چهره دارد و مهر یعنی آفتاب است و اینجا کنایه از نورانیت و درخشندگی است
و مقرر است که حسن یار است از دمیدن خط گرد عذار دو بالا میگردد یعنی گرد اگرد وجه و ذات یار
والا اقدس من با خط عارضش حلقه کشید یا دور عارضش خط نوشت بواسطه لطافت و نزاکت
بظهور شدت ظهور ظاهر ماه که از مهر مقتبس نور است از مهر وجه یار است و بسبب غلط افتاده
در خسار یار را مهر سپهر تصور نموده در اقتباس نور از وجیه کشاده قوله از هوس لبش که آن زر
آلحیات خوشتر است گشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط لب در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی
عبارت از لطف رب الودود است و شط بالفتح جوی بزرگ که در بغداد است کذا فی جامع اللغات و
ضمیر شین لبش عاید است بیار یعنی از هوس لطف جان پرور حیات بخش یار که آن لطف بصد درجه
در وصف احیا از آب حیات خوشتر است گشته روان و جاری از دیده من طوفان چشمه آب که در
وسعت و شدت است مثل شط بغداد قوله گر بغلامی خودم شاه قبول میکند خود ببهار بخود دهد
بنده بر بندگی اش خط مر او از شاه مالک الملک است جل شانه که تعبیر نموده و در بالا بیار و ضمیر
شین بندگی عاید است بشاه یعنی اگر بغلامی خودم شاه والا دستگاه جل قدرته قبول میکند
و میگوید یا عبدی خود بخود بی تکلف دیگری بمبارکی این خطاب و هم بنده بر بندگی و عبدیت
آن شاه خط و قبض و سرافراز میبود و خطاب عبدالله که مقامیست در غایه علو شان کما قال
الکاشی عبدالله هو العبد الذی تجلی له الحق بجمیع اسمائه فلا یکون فی العباد عبادة
ارفع مقاما و اعلی شانا منه لتحققه باسم الاعظم واتصافه بجمیع صفاته قوله خال
سیاه او بران عارض سیم رنگ بین راست بمشک مانده آن بر رخ ماه یک نقطه بند که شیخ جمالی شیرازی

فرموده که خال عبارت از نقطهٔ روح است تعینات روحانی هم حجاب ذات اند و هرچه

حجاب رخ وحدت کردد اگر نورانی هم باشند در دیدهٔ عاشق سیاه است و عارض در اصطلاح وجه و جمال

محبوب را گویند و آن را سیم رنگ گفت بلحاظ نورانیت و درخشندگی خطاب با دل مشتاق مشاهدهٔ

جمال محبوب متعال نموده میگوید که تعین روحانی بران وجه و جمال نورانی ببین و تماشا کن ای دل که آن

خال سیاه بران عارض چنین ماه راست و بلا استبعاد بآن ترکیب باشد که مشک سیاه بر رخ ماه بنقطه

کشند پس ای دل بدیدهٔ تمیز ببین که خال سیاه روحانی بران عارض نورانی موجب زینت و زیب و زینت

است نه حاجب و موجب نقص **قوله** که بهوات میدهم گرد مثال جان و دل گاه بآب میکشم آتش عشق تو چون بط

آورده اند که بط بغایت حرارت دارد از جهت دمبدم در آب غوطه میخورد تا آن حرارت را فرونشاند

اما آتش عشق بری طبعی بدین حیله فرو نمی نشیند چون در ابیات سابق ذکر محبوب بطریق حکایه نمود ارادهٔ

مکالمه و مخاطبه در منظر محبت شده لاجرم خطاب با آن محبوب نموده میگوید که گاهی در هوا و مهر تو میدهم

گرد و غبار مثال جان و دل خود را که شاید ترا بر سر رحم آرد اما شان محبوب که نمیگذارد و گاهی در آب دیده میکشم

و غوطه میدهم آتش عشق ترا مثل بط اما آن حرارت ما در ذات و فرو نمی نشیند بلکه موجب طغیان آن آتش

میشود کما قال عارف الروم قدس سره از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود از هلیله قبض شد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت

قوله روی رنگ وی در ای پری جنبش مجمری در آمدی شد رخ گل چو زعفران مشک و گلاب سقط وی در اصطلاح

بعضی از محققان تجلی جمالی صفات را گویند و تعبیر نمود از محبوب حقیقی بپری بلحاظ استتار و اختفا

از دیدهٔ مردم و سقط بفتحتین بمعنی فضیحت و رسوائی در لغت مستعمل شده است باز خطاب با آن

محبوب مستطاب نموده میگوید که متجلی بتجلی جمالی صفاتی شده ای محبوب محتجب و مستتر ببراقع عزت

چون بمجمر گلها در آمدی و ظهور فرمودی از مشاهدهٔ جمالی صفاتی تو شد رخ گل سرخ مثل زعفران زرد

و مشک و گلاب از استشمام عطریات تجلی صفات تو شد فضیحه و رسوا زیرا که چون اصل طلوع نمود فرع

را وجود نماند **قوله** آبحیات حافظا گشته ز نظم تو خجل کن بهوای عشق او شعر نکوتر این نمط

یعنی آبحیات صوری ای حافظ گشت خجل از نظم تو که موجب حیات

ترا خدا حافظ که گر دو جهان گوید بکار ما حافظ خطاب

بامحبوب

بامحبوب حقیقی است نموده میگوید که از چشم بد و عین الکمال رخ خوب ترا خدا حافظ کرد جمله

قوله بیا که توبه ز لعلت و آشتی و وفا که با تو نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ

یعنی جمله و تمام گفتگوی بحث حافظ این است که فرمودی حافظ را که بیا که توبه

کن با تو نیست مرا این جنگ و ماجرا و گفتگوی حافظ **قوله** اگرچه خون دلت بکام دل ز

لبم بوسه خون بها حافظ این بیت نیز مقوله محبوب است و واضح تفسیر جمله ای محبوب کرم اگرچه

خون دل تو خورد لب لعل من بستان بکام دل از لب من بوسه در خون بها و دیه ای حافظ **قوله** چه ذوق

یافت دل من که گفته بود از لطف مراست تحفه جان بخش دلربا حافظ یعنی چه ذوق و چه حلاوت یافت دل

من که گفته بود آن محبوب از سر لطف مرا است تحفهٔ جان بخش دلربا از حافظ **قوله** بیا بخوان غزل حافظ

تازه و تر و خوش که شور است فرح بخش و غم زدا حافظ در شرح دیوان نوشته که خواجه حافظ را محبوبی

بود که به شعر رغبت بسیار مینمود انتهی کلامه پس این بیت نیز مقوله آن محبوب است **قوله** بزلف و خال بتان

دل مبند و جان هرگز اگر بجستی ازین بند و این بلا حافظ چون دیدن روی خوبان و دل بستن با ایشان

خطری عظیم دارد و مبتدیان را لاجرم میفرماید که بزلف و خال بتان و نیکوان دل و جان مبند هرگز من بعد اگر

بجستی و خلاص شدی ازین بند و علاقه و ازین بلای ابتلا حافظ **قوله** تو از کجا و امید وصال او ز کجا بدامن

نرسد دست هرگدا حافظ ضمیر او و ضمیر بسین بدامنش عائد است بهمان محبوب **غزل** بامدادان که ز خلوتگه کاخ

ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع کاخ ابداع یعنی دنیا و خلوتگه کاخ ابداع یعنی افق مشرق

و شمع خاور یعنی آفتاب این غزل در مدح جلال الدین محمد شاه شجاع کرمانی است چنانچه خود در آخر غزل

تصریح مینماید **قوله** برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن بنماید رخ گیتی بهزاران انواع مراد از آینه آفتاب

است که تعبیر نمود ازو در بیت بالا بشمع خاور و مراد از جیب افق گوشهٔ مشرق است

قوله چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر

جام در قهقهه آید که کجا شد مناع مراد از منکر منکر سماع سرود است و مناع بالفتح والتشدید بازدارنده

و بسیار منع کننده و درینجا و منکر جام شراب محتسب است **قوله** وضع دوران بنگر

ساغر عشرت برگیر که ابیات سابقه بمنزلهٔ مبتدا است و این بیت بمنزلهٔ جزا ست
و خطاب است با شاه شجاع همه بندست و فریب عارفان بر سر این رشته بجویند
نزاع در مؤید الفضلا آورده مکر و حیله و زرق و مراد از عارفان درینجا اهل الله است
که عاقبت دنیا را بیت نیز خطاب است با شاه شجاع قوله عمر خسرو طلب ار نفع جهان
میطلبی که وجودیست عطابخش و کریم نفاع مراد از خسرو شاه شجاع است و نفاع بالفتح و التشدید
کثیر النفع قوله مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع درین بیت اسم
ممدوح بحد تصریح رسانید قوله حافظا بنده صفت بر در او باش مقیم که جهاندار مطیع است و شهنشاه
مطاع این بیت نیز در مدح شاه شجاع است و مطیع یعنی تابع شرع شریف و مطاع یعنی متبوع و
مرجع عالمیان غزل در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع شب نشین کوی سربازان و رندانم
چو شمع رندان در اصطلاح آن فرقه است که جمیع کثرات و تعینات وجوبیه و امکانیه اسماء و صفات
و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها برنده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور کرده جمله
از همه معرا و مبرا ساخته باشند پس سربازان و رندان از الفاظ مترادفه اند بدانکه شمع هم
مثل پروانه عاشق نور است اما صفت شمع آن است که خود را در آتش فنا کند و صفت پروانه آن است
که خود را در پیش آتش فدا کند و در حقیقه هر دو سوخته اند و نیز بدانکه رتبهٔ عاشق که بوفاداری پیش خوبان
مشهور و مذکور باشد زیاده تر است از رتبهٔ عاشق که بوفاداری مشهور و مذکور نباشد یعنی چو خوبان
ازینجا عارف مشهور و مذکور خوبان مجازی ام در وفای عشق تو
و جانسپاری استقامت ورزیده سراپا وجود خود را محو و فانی
بصحبت مجلس سربازان و رندانم مثل شمع زیرا که شمع هم شب نشین است و هم رندانست
که برنده محو و فنا هستی خود را استهلاک میسازد قوله کوه صبرم نرم شد چون تا در آب و
آتش عشقت گدازانم چو شمع این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت
خود بجناب محبوب نمود لاجرم درین بیت نیز معروض میدارد که کوه صبر و شکیبایی که از آمد
از دست غمها و المهای عشق تو با وصف این تا هنوز در آب گرم گریه چو شمع و صلا
از استقامت در وفاداری عشق و محبت تو فرو نشستم غمت بر مداری همچنان در

آتش مهر تو خندانم چو شمع مضمون این بیت مطابق مضمون بیت سابق است یعنی با وصف آنکه رشتهٔ صبر من بمقراض
غمها و المهای محبت تو بریده و از طاقت طاق گشت همچنان در آتش محبت تو خندان و شادانم مثل شمع
پس این علامت وفاداری محبت من است که استقبال احکام تو بفرح و شادی مینمایم و میان کرده تو مرغوب
فرق نمی نهم فی المثنوی المعنوی کرد ادم را مذاق شکر است تا مرادی بنه مراد دلبر است تا خوش او خوش بود در جان ما
جان فدای یار دل رنجان ما عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش قوله گر کمیت اشک گلگونم
نبودی گرم رو کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چو شمع کمیت بالضم اسب سرخ که اندکی بسیاهی زند و دم
و یال او سیاه باشد و اضافه کمیت با اشک بیانیه است و گلگون بالضم و با هو و کاف فارسی اسب سرخ رنگ و نام
اسب خسرو و اینجا بمعنی سرخ و لعل مستعمل شده و لفظ گلگون صفت اشک است و در جمع کمیت و گلگون لطافت است
چون در مفهوم وفاداری در عشق این معنی نیز ملحوظ است که محب باید که محبت را مکتوم دارد تا در وفاداری
او در عشق بکار محبوب آید و آن محبت مکتوم را گریه خونین محب افشا مینماید لیکن محب در ضبط گریه بقدرت است
زیرا که بکار عرق قلب است و بر ضبط آن پیدا است که عاشق قادر نیست لاجرم محب بسیرا ازین درین بیت عذر آن
میخواهد که اگر کمیت اشک خونین و لعل رنگ من راز پنهان
و مکتوم محبت من مثل شمع چه از آتش شمع میسازد هر چند شمع گریان تر
میشود از درون او ظاهر میگردد چون است باکمال عشقتو در عین نقصانم چو شمع
مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است در عدم ضبط گریه بجناب محبوب مستطاب میگوید که بجمال عالم
آرای تو آن جمال روز روشن مثل شب تاریکیست اهل عاشق محزون مهجور در حنین
چه قسم ضبط گریه نماید از نیجهه با کمال وفاداری در عشق تو بسبب طغیان گریه
اسرار عشق است در عین نقصانم مثل شمع زیرا که شمع هم بسبب طغیان گریه در دولت
اوست ناقص المحبة است قوله روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست عشق تو گریانم چو شمع
مضمون این بیت نیز مؤید مضمون دو بیت سابق است چشمی که از شدت انتظار دیدار یار سرخ
شود یعنی بی جمال عالم آرای تو روز و شب خواب نمی آید شدید الانتظار من است که در بیماری درد عشق
تو گریانم مثل شمع و تو بهتر میدانی ای عالم الغیب که من بر رفع سرخی چشم بسبب شدت انتظار و ضبط گریه در
حالت بیماری درد عشق قادر نیستم و در افشاء راز محبت از هر دو علامت اختیار ندارم قوله در میان آب و آتش

همچنان سرگرم است این دل زار و زار و اشک ریزانم چو شمع این بیت نیز با ابیات سابقه ربط دارد یعنی در
میان آب گرم اشک و آتش عشق همچنان سرگرم شوق دیدار است این دل زار و نزار و من بر حال پر اختلال
دل بی اختیار اشک ریزانم چو شمع قوله در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست ور نه از دردت جهانی را
بسوزانم چو شمع این بیت نیز با ابیات سابقه ربط دارد یعنی عدم اختیار بر ضبط گریه و سرخی چشم از
شدت انتظار و اختلال دل زار و نزار که مرا بواسطه افشای اسرار محبت پیش تو خوار و بی اعتبار ساخت
همه بی جمال عالم آرای تو صورت بست پس از راه فیض عام در شب تاریک هجران مرا پروانه و حکم وصلی عظیم
المرتبه که با تو باشم سراو چرا بفرست و بحضور پر نور طلب پروانه از درد شوق جمال
رسوا نشوم در افشای اسرار محبت قوله سرافرازم
از دیدارت ایوانم چو شمع این بیت نیز با بیت سابق
دیدار التماس مینماید که از راه فیض عام سرافراز کن بوصل خود یکشبی تا منور گردد
از دیدار و مشاهده جمال تو ایوان دل زار و نزار من مثل شمع و خلاص همه کوره که منورست
خلاف رضا تست قوله همچو صبحم یک نفس باقیست بی دیدار تو برافشانم چو شمع این بیت
نیز با ابیات سابقه ربط دارد یعنی مثل صبح مرا یک نفس مانده جمال تو وجه جمال خود را
بنما ای دلبر جان پرور تا جان بر لب آمده جمال جهان آرای تو مثل شمع که بمجرد طلوع صبح
جانفشانی میکنم زیرا که [illegible] که در نفس واپسین بر سر بیماران محبت می آیند و بدست خود
قبض روح ایشان در رموز الواله‌ین آورده که قبض ارواح عشاق حقیقی بید الله بود و بی واسطه
عزرائیل بواسطه ربط که بین العاشق والمعشوق بوده باشد قوله آتش مهر ترا حافظ عجب در دل گرفت
آتش دل کی بآب دیده بنشانم چو شمع یعنی آتش مهر و محبت ترا حافظ عجب طور و غریب روش در دل
گرفت و بقدر مقدور مخفی داشت لیکن آتش دل کی بآب دیده که بی اختیار من در جریان است بنشانم
و مکتوم سازم مثل شمع زیرا که شمع هر چند گریه بیشتر میکند آتش دل او تیزتر میکرد پس اینکه گریه بی اختیار
من هم بر خلاف متعارف آتش دل را مشتعل میسازد غزل قسم بحشمت جاه و جلال شاه شجاع که نیست با کسم
بهر مال و جاه نزاع این غزل در مدح جلال الدین محمد شاه شجاع کرمانی سر کرده و در اثنای آن اظهار رنجش
با عماد فقیه کرمانی دارد چه اگر عماد فقیه بواسطه آنکه شاه شجاع را بحیله و تزویر معتقد و مسخر خود ساخته بود

در عهد

در عهد دولت او مال و جاه و دولت و دستگاه عجیبی بهم رسانیده بود و با حضرت خواجه عداوت کلی داشت
و از این سبب حضرت خواجه را هم با او عنادی بهم رسیده بود و این معنی را بعضی از کوته بینان کم
حوصله حمل بر حسد خواجه بر مال و جاه عماد فقیه مینمودند از این جهت عارف شیرازی میفرماید که مرا قسم است
بحشمت جاه و جلال شاه شجاع کرمانی که نیست با هیچکس خواه عماد فقیه خواه مصاحبان او مرا از بهر مال
رسید ای رفیق توبه وداع مغان در
اصطلاح مرشد واقع است افاده استمرار میکند
یعنی مرا که منسوبست بمغان و می فروشان از آن محبت ذاتیه است که در
عزلتی نه مرشدان و کاملان بگور دو مریدان و طالبان بدل شراب خانگی است یعنی
شرابی که منسوب بخانه مغان کذا فی ... و اضافه حریف بیانی است این بیت با ابیات
سابق ربط دارد یعنی بمال و جاه مردم اصلا التفات ندارم ذاتیه که منسوب بخانه
مغان مرا بس و کافی است آن می مغانه بیارید و بخورد من باده بپیش آید بگوئید که حریف
باده بباده خوار رسید ای رفیق توبه از شراب بروید در کار خود قوله خدای را بمیم
شست و شوی خرقه کنید که من نمی شنوم باز با یاران هم مشرب خطاب نموده میگوید
که از برای خدا بمی مغانه شست و شوی و آنرا از لوث ریا و کدورت تزویر پاک نمائید
زیرا که من نمی شنوم بوی خیر و وفاق از این اوضاع که بلبه و سفیه و مصاحبان سفیه او دارند قوله
زهد واعظ و طامات او ملول شدم لبا زرود غزل خوان مکن سرود سماع مراد از واعظ عماد فقیه است
و طامات سخنهای بلند که متصوفه برای اظهار کرامت و شرافت گویند و باعث پندار نفس و سوء اعتقاد
مردم گردد و سماع در عرف رقص کردن را گویند کذا فی الکشف مصراع اول این بیت تفسیر اوضاع
شنیعه عماد فقیه و غیره مصاحبان او است یعنی از اوضاع شنیعه که زهد خشک عماد فقیه واعظ
شهر و طامات اوست ملول شدم ب زید ای یاران هم مشرب تار رباب و غزل خوانید و بر آغاز
کنید سرود سماع و رقص تا دست افشانی کنم از اوضاع شنیعه واعظ شهر و غیره مصاحبان او قوله
ببین که رقص کنان میرود بناله چنگ کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع سماع یعنی سرود آمده است
کذا فی الکشف بر سبیل استهزا میفرماید که ببینید ای یاران که عماد فقیه بسبب مستی شراب مال و جاه

رقص کنان و نازان و دامن کشان میرود علانیه و بانگ بلند همان کس که رخصت نفرمودی و از جو و منع نمودی
از استماع سماع و سرود قوله صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس * که غیر ازین همه اسباب تفرقه است و
نزاع * اسباب دنیا و بس زیراکه غیر ازین دو چیز
بیا دمی که چو خورشید شعله افروزد * رسد بکلبهٔ درویش
عموم فیضان مذکور بیان مینماید یعنی بیارید ای یاران هم بشرب آن می
که چون خورشید عالم افروز شعله افروزد رسد بکلبهٔ هر درویش دل ریش نیز فیض شعاع آن
قوله بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت * که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع * چون شاه شجاع
از فتنه انگیزی عماد فقیه از خواجه حافظ بغایة رنجیده خاطر بود و همواره برای ایذای
بهانه جوئی مینمود لاجرم خطاب با پادشاه مذکور نموده میگوید که ازان الطاف مخصوصه
مصاحبان او داری بعاشقان و رندان ملک خود نظری کن بشکر این نعمت که من
مطیعم و تو پادشاه مطاع قوله بفیض جرعهٔ جام تو تشنه ایم ولی * نمی کنیم دلیری نمیدهیم صداع * باز
خطاب با شاه مذکور نموده میگوید که ما هم بفیض جرعهٔ جام الطاف تو تشنه ایم ولی مثل عماد فقیه و
غیره مصاحبان او نمی کنیم دلیری در سماجت و نمیدهیم درد سر سوال قوله هنر نمیخرد ایام غیر ازینم نیست *
کجا روم بتجارت بدین کساد متاع * چون شاه شجاع و عماد فقیه همواره بر سخنان حضرت خواجه دقها
میکردند و خرده میگرفتند لاجرم بر سبیل رندی میفرماید که هنر نمیخرد ایام و زمانه و من غیر ازین متاع
ندارم پس کجا روم و بکدام دیار شوم بتجارت با این کساد متاع قوله جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا
نکناد * ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع * چون مضمون بیت سابق مشعر بود باین که حضرت خواجه اراده
ترک وطن دارد لاجرم درین بیت میگوید که جبین و چهرهٔ حافظ خدا تعالی جدا نکناد از خاک بارگاه
کبریای شاه شجاع غزل سحر ببوی گلستان همی شدم در باغ * که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ *
بالکسر جای انبوهی چیزها چون گلستان و هندوستان و خارستان محب شیرازی بطریق حکایه میفرماید
که در وقت سحر از برای استشمام بوی گلزار همی در باغ که تا مثل بلبل بیدل باستشمام بوی گل کنم علاج
دماغ چون بباغ رسیدم و بحال بلبل نگاه کردم دیدیم که گل از حال او تغافل دارد و آن بیچاره را
بخار هجران و دوری از خود می سپارد هر که شنیدم از علاج دماغ خود و مبتلا شدم در درد بلبل

بحال

چنانچه این مدعا را ناظم در ابیات آینده برنگ اشارت
بروشنی چو چراغ قوله چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور *
یعنی او از گل سوری درینجا گل سرخ است که معشوق بلبل است
تماشا میکردم که با وصف آنکه در شب تیره بود متصف بروشنی مثل چراغ
نگاه التفات نداشت و چنان بحسن و خوبی خویشتن بود مغرور که داشت از
جمع لفظ بلبل و هزار سورت لطافت است قوله گشاده نرگس رعنا ز دیده
دل صد داغ یعنی از تغافل گل بحال بلبل نه تنها من مبتلای حیرت و
دیده وری دارد و دیده از حیرت حالهٔ تغافل گل بحال بلبل
از سوز دل و رقت قلب از مشاهدهٔ تغافل گل بحال بلبل
سوسن دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ * سوسن
که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند و شقایق لاله کوهی که او را شقایق نعمان
نیز گویند و وجه تسمیهٔ او بنعمان آن است که نعمان شخصی بود که در حولی خود بسیار کاشتی و بسی تمام
داشتی ازینجهة باو شهرت یافت و ایغاغ بقاف غماز خواجه حافظ گوید س زبان گشاده چو تیغ
ببرزنش سوسن دهان گشاده شقایق چو مردم ایغاغ * و ایغاغ الف بمعنی غمودن و معنی این دو لفظ
سماع است که در بیت مذکور خوانند و در فرهنگ دیوان دیده شده که بمعنی کوالیدن کودک است یعنی
حرف زدن بوقت نو آموختن سخن کذا فی المدار یعنی از مشاهدهٔ تغافل گل بحال بلبل نه تنها نرگس
رعنا در حیرت بود و لاله حمرا داغ بر جگر داشت بلکه زبان کشیده مثل تیغ تیز ببرزنش و نصیحت گل تغافل
شعار سوسن زیراکه سوسن هم ذائقهٔ محبت چشیده بود و جامهٔ ماتم و سوگواری پوشیده بود و دهان
گشاده بود از مشاهدهٔ ایخالت شقایق بالحیرت مثل مردم غماز و زبان دراز زیراکه شقایق هم ذائقه
محبت چشیده بود ازین جهة داغ بر جگر کشیده بود قوله که چو باده پرستان صراحی اندر دست *
ساقی مستان بکف گرفته ایاغ * ایاغ بالفتح
گلهای دیگر چه نرگس رعنا و چه سوسن ده زبان
اظهار مدعای دیگر نموده میگوید که لاله شقایق بعد

رنگ سرخ
گل سرخ نگاه
بحالت بلبل مسکین
هزار گونه فراغ
لالهٔ حمرا ز سوز
نرگس رعنا که بهره از
از محبت و قدردانی داشت
قوله زبان گشاده چو تیغ ببرزنش
مهمله مفتوح نام کلیست برنگ بادنجان
از جهت
بلبل از راه رافت که

مجبان را با مجبان میباشد کهی چو باده پرستان صراحی ونشاط برای تجرع ببلی اندر دایت
تا ببلی تجرع باده کنایی بعشرت ونشاط در دواغ تغافل کل فراموش کیند و گهی مثل ساقی
بستان بکف گرفته برای تجرع ببل مصراع ثانی در معنی متفق است با مصراع اول جهت
مزید اهتمام بتکرار مجور شده قوله نشاط و عیش که حافظ نبود بر رسول غیر بلاغ
عارف شیرازی از شاهد نشاط و عیش فهم نموده که باید که ایام جوانی را غنیمت دانسته
کوشش در نشاط و عیش معنوی نشاط قلب و سرور حضور دائمی است نمود لاجرم خطاب با
خود کرده میگوید که نشاط منش کل جهت کسب کمالات غنیمت دان زیراکه ای حافظ نبود بر رسول قاصد
غیر تبلیغ نیست که من با تو کردم تو خواهی پند پذیر خواهی بهزل غزل طالع اگر مدد کند دامنش آورم به
کف گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ضمیر کشم و دامنش عائد است بمحبوب حقیقی جهت و لفظ
بکشم بفتح کاف تازی و لفظ بکشد بضم کاف تازی باید خواند محب شیرازی از محبت خوبان مجازی که بغیر از
دل آزاری بیگانه و خونخواری بی نفع شعاری ندارند بیزار گشته طلب قرب و وصال محبوب حقیقی که دل آزاری
و خونخواری او متضمن صد هزار مصلحت محبت است نموده میفرماید که طالع سعود و دولت مادرزاد من اگر
مدد کند دامن محبوب حقیقی آورم بکف اگر دامنش بکشم بدست خود و بیارم بدست خویش زهی طرب اندوز و
شادی سرمدیست و اگر بفراق و دوری بکشد و قتل نماید مرا آن محبوب زهی شرف و بزرگی که من
قتیله فعلیه دیتها دو در بیت ثانی وجه بیزاری از مهرورزان صوری بیان مینماید قوله چند بنا
پرورم مهر بتان سنگدل یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف بتان سنگدل و پسران ناخلف
کنایه از خوبان مجازیست که شیوه ایشان دل آزاری و از محبان بیزاریست و ایشان از پسران
و خود را پدر بلحاظ آن خوانده که ظهور خوبی خوبان و کرم بازار ایشان از عاشقان است پس زمره
عاشق پدر حسن خوبی ایشانند در حباله
قید ایشان نهم که ایشان یاد من نکنند و از ناخلفی خدمات قطع علایق
کرده توجه دل بمحبوب حقیقی آرم و تخم محبت او در مزرع دل بکارم که از مدن خوب بهات
قوله طرف کرم ز کس نبست این دل پر امید من گرچه صبا همی برد قصه من بهر طرف از روی لغت
بالاول مفتوح سخی از آدمیان دیاور و از روی اشارت مجبوب است از محبوبان و طرف بفتح

دلکی

وسکون را پارسیان بمعنی بند نقره و آهن که بر کمر بندند استعمال کرده اند کذا فی بر لبش بمعنی نفع
و فائده برون بود یعنی طرف کرم از هیچ یکی از بتان سنگدل نبست نکرد دل من که پر امید بود
از لطف سنگدلان اگرچه صبا هم در قاصدی و پیغام بری احوال من کوتاهی نورزید اما فائده
بران مترتب نشد قوله از خم ابروی تو ام هیچ کشایشی نشد حیف درین خیال کج عمر عزیز تلف شد خم در ابرو
انداختن کنایه از قهر و غضب نمودن است خطاب با محبوب سنگدل که تعبیر نمود از و در بیت بالا میکند میگوید
که از کمان قهر و غضب توای سنگدل مرا هیچ کشایشی نشد و فائده حاصل نگشت افسوس که درین خیال کج و فکر محال
عمر عزیز من شد تلف و فائده حاصل نکردم از تو ناخلف قوله ابروی دوست کی شود دست کش خیال من
کس نزده است ازین کمان تیر مراد بر هدف دست کش مضبوط و اسیر کذا فی المؤید و در بعضی نسخ بجای دست
کش دست خوش بنظر آمده و دست خوش بمعنی زبون و زیردست و عاجز بود کذا فی الرشیدی و مراد از
دوست همان سنگدل است که تعبیر نمود از و در بالا بکس و معنی این بیت با معنی بیت سابق یکی است قوله
من بخیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنکه مغبچه ز هر طرف میزندم بچنگ و دف حرف با در زاهدی بمعنی صله است و
زاهدی در اصطلاح عبارت است از خروج از تمتعات و شهوات نفسانی و مراد از مغبچه نیز یکی از بتان
سنگدل است که شراب محبت خود بعاشق میدهد و او را شیفته خود میگرداند و ز هر طرف میزندم یعنی بهر
راه میزندم و مبتلای سازدم بمحبت خود قوله صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد پاردمش دراز باد آن
حیوان خوش علف چون استفهامیه است و پاردم و پالدم معروف که ترکی قشقون گویند و معنی ترکیبی
ریسمان دم یعنی ریسمانی که در دم و حیوان بتحتین بمعنی جانور بود
در بیت بالا ذکر زاهدی نمود لاجرم درین بیت بسبب مناسبت
مرائی حرام خوار در لباس پارسائی مانع نظاره خوبان بکار برده میگوید
مانع است از نظاره خوبان به بهانه پارسائی که چه قسم لقمه شبهه و حرام میخورد و آنرا
حلال تر از نظاره خوبان میداند پاردمش یعنی کفل اش دراز باد آن حیوان خوش علف را
در ره خاندان عشق بدرقه رهت نبود همت شحنه نجف همت در اصطلاح توجه قلب را و شحنه نجف
حضرت امیر المؤمنین امام المتقین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه عشق ذات الهی است چنانچه در
مطلع اشارت بدان رفته بدانکه منصب ولایت بعد ختم شد نبوت منتقل است بذات بابرکات

حضرت امیر المؤمنین کرم الله تعالی وجهه اگر اراده مصمم نمائی که قدم زنی در راه خاندان عشق ذات آلهی
وخلاص شو از محبت مجازی بدر رفته و راهبر تو شود توجه قلبی با جمیع قوای روحانی تحفه تحف و بسیاری فقد محبت ذاتیه به
آشنائی کیف غزل کسی باد چو خسته مبتلای فراق که عمر همه بگذشت در جفای فراق صاحب کشف اللغات آورده
که فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در اصطلاح غیبت را گویند از مقام وحدت آن براو آمدن سالک از وطن اصلی
که عالم بطون است بعالم ظهور همین فراق اوست و باز رفتن او از عالم ظهور بعالم بطون همین وصال اوست و این
وصال حاصل نشود بجز مرگ صوری رحمت خدا بر امیر حسین باد که چه خوش فرموده است بیت فراق روی تو بسیار
چه چاره کنم مگر لباس جدائی که هست پاره کنم بدانکه در تمام غزل بیان درد فراق از وطن اصلی مینماید که بر
صاحب فطرت سلیم بعد مطالعه غزل پوشیده نخواهد ماند غزل زبان خامه ندارد سر بیان فراق ورنه
شرح دهم با تو داستان فراق سیاق این غزل با سیاق غزل سابق یکی است که بعد مطالعه غزل واضح
شود مگر همین یک بیت در غزل تحریر طلب بود که نوشته میشود قوله چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شده است
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق خطاب با محبوب مطلق نموده میگوید که چگونه و چه قسم در دار دنیا دعوی
وصال تو کنم بجان و دل هرگاه که شده است تن من تابع قضا
عالم بپردی بن غزل مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق گرت عبارت از
خلوتخانه مرشد است که اندرو هیچ نوع خلل و خوف از نفس و شیطان بود الف ب
صاف از کدورت و از روی اصطلاح محبت خالص آنکه در و شائبه اشتباه نباشد و رفیق
شفیق سالکان طریق ساکنان مقام امن و یعنی توفیق موافقت افکندن قضا و حق سبحانه و اراده
بنده که در آن خیر بنده باشد کما صرح به صاحب التحقیقات و عزلتخانه پیر و مرشد که در و هیچ نوع
خلل نباشد از استیلای نفس و شیطان کدورت اشتراک غیر و صحبت یاران موافق
که شائبه از گرد خبث و غبار نفاق نرشسته با آن اگر ترا ای طالب حق میسر شود لطف
دوام زهی توفیق حیات معهود وصحبت این چنین دوستان بهر دو ... سعادت
دنیا و عقبی است قوله جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق مضمون
این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی ای طالب من که ترا ترغیب نمودم بمقام امن و تجرع می بیغش و
صحبت رفیق شفیق از برای آنکه جهان و کارهای جهان جمله و تمام هیچ در هیچ است که طالب را دید

علایق کشیده

علایق کشیده مانع از وصول بمنزل مقصود میشود و این سخن شنیده نیست بلکه هزار بار من این نکته را کرده ام
تحقیق شنیده کی بود مانند دیده قول شیخ الاسلام نظام الحق والدین است قدس سره که در صحبت همگنان
فواید بسیار است و منافع بیشمار ولی هم صحبت کجا بیت کو سوخته سازش محرم خویش کنم بس هر دو بکنج
خلوت بیت من ماتم خویش دارم او ماتم خویش قوله بهای رو و فرصت شمر غنیمت وقت که در کمینگه عمرند
قاطعان طریق در عبارت فرصت شمر غنیمت وقت تعقیب لفظی است یعنی غنیمت شمر فرصت وقت و مراد
از قاطعان طریق نفس و شیطان اند که به تسویلات مزخرفات جهان سالک را از سلوک طریق باز میدارند این
بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی هرگاه حقیقت کارهای جهان معلوم کردی پس بمقام امن رو و غنیمت شمر
فرصت وقت را زیرا که در کمینگاه رهزن عمر اند قاطعان طریق که میخواهند که بتسویلات مزخرفات دنیا
عمر ترا ضایع سازند
تا کند دلالت خیر که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق
چون سالک طریق از مقام محبت عام بگذرد و براو اهل محبت خاص
قلوب و اصحاب احوال شود و این چنین کس کمیاب بحکم عنقا و کیمیا دارد و لذا قال
الکاشی ان فی الدنیا انا سا کثیرا و اهل القلوب فی الانسان قلیل چون در ابیات سابقه ترغیب نمود طالب را
بمیخانه که خلوتخانه پیر و مرشد است که نادر العصر و وحید روزگار است لاجرم درین بیت وجه ترغیب و سبب
تحریض بیان نماید و میفرماید که ای طالب کجاست اهل دلی و مالک ملی تا کند دلالت خیر و رساند طالب را
که ما بدوست وصل دوست نبردیم راه بجز امداد چنین کاملی بهیچ طریق آری اجماع است مشایخ
مجذوب مطلق هیچ کس دیگر را قرب و معرفت شهود حق نیست که تعبیر نمود از و بلفظ
باید او مرشد کامل و تربیت شیخ وقت قوله دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق
بود رفیق کیمیای سعادت در اصطلاح صحبت اولیاء الله و عزلتخانه مرشد باقی بالله را گویند و درین بیت جهت رفع
وحشت و ترغیب طالب را اسلوب بکر یه و مالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون سخن بیراند و خطاب
با طالب نموده میگوید که دریغ و درد و آه و افسوس که تا این زمان ندانستی ای طالب که مقام امن و عزلتخانه پیر و مرشد
که کیمیای سعادت دنیا و آخرت است رفیق و قریب بود و رفیق که تو از راه کوری نظر دور و بعید میدانستی قوله
بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام حکایتی است که عقلش نمیکند تصدیق لعل گوهر یست معروف و از روی
استعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و از روی اصطلاح فیض شامل را گویند و نگار از روی اصطلاح ذاتی را

کویند که جامع جمیع کمالات را بود و اینجا مراد ازان همان مرشد کامل است که تعبیر نموده ازو در بالا باهل دل چون در بیت
بالا بطریق ملامت رفع وحشت از طالب مبتدی نمود لاجرم درین بیت از راه ترغیب وتحریض خطاب
با او نموده میکوید که ای تردد و دغدغه بیای طالب در مقام امن و مامن عافیت که توبه از فیض سایل مرشد
کامل و خنده جام محبت که از دست او خورده شود حکایتی و روایتی است که عقل آن حکایه و روایه توبه
کذایه را هم نمیکند تصدیق و میکوید هیهات که ازین توبه توبه باید کرد قوله اگر برنگ عقیقی اشک
چه عجب که مهر خاتم چشم ماست همچو عقیق مهر اینجا بمعنی نقش است که برنگین جام
از بهجه کویند که چشم ابرو صورت مشابهت دارد بحلقه خاتم
لب لعل محبوب است که در دیده حضرت خواجه نقش بسته است و همواره نصب العین
اصطلاح عبارت از لطف رب الودود است ازینجا انتقال نمود از گفتگوی سابق بصوب تحقیق خیال عزائه
مطلبی نازک ادا میسازد و میفرماید که اگر سرشک من سرخ است برنگ عقیق چه عجب وصورت لب لعل محبوب
جلسانه در انگشتری چشم من نقش بسته است ازین سبب سرشک من از کوزه همان برون تراود
که در وست فتامل قوله ملاحتی که ترا در چه زنخدان است بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق از شیخ واحدی
محقق است که ملاحت اشارت بسوی حسنی است که در و بیان متجاوز و ممتاز بود و جاذب و دلربا
قلوب است و چاه زنخدان در اصطلاح عبارت مشاهده است چون در بیت بالا ذکر محبوب
معنی بطریق حکایه نمود تشوق مکالمه و محاجبه با زدا منکیر محب شیراز شده لاجرم درین بیت میکوید که
وصف ملاحت و دلربایی که ترا ای محبوب مطلق در انبراست شاهد تعجبیه است بحدی که هر که ترا بیند از خویش
و بیگانه دوری گزیند بکنه آن ملاحت نرسد صد هزار فکر عمیق قوله اگرچه موی میانت بچون منی نرسد خوش است
خاطرم از فکر این خیال دقیق موی میان در اصطلاح باطن هویت را گویند که هیچکس را بدریافت و معرفت کیفیت
آن راه نیست باز خطاب با محبوب است طالب نمط میکوید که اگرچه میدانم که دریافت و معرفت باطن هویت
تو بچون منی فاقد الاستعداد نرسد و نرسد اما چون خاص الخاص را شمه از موازات ذات خود و سر از
اسرار آن عطا فرموده لاجرم مص خوش است خاطرم از فکر این خیال دقیق در مرصاد العباد آورده که
تفکر در ذات ممنوع است جز خاص الخاص را که حق تعالی شمه از موازات و سر از اسرار آن برایشان کشف کرده
وملهم حجة الاسلام قدس سره میفرماید که تفکر در ذات حق کردن مقام بس بزرگست هر که طاقت آن ندارد

وکل

و عقول اهل ان نرسد و اصحاب شرع ازان منع کرده اند و گفته اند وانکم لن تقدروا قدره فاما خاص الخاص را
این نظر داده اند بر دوام که ایشان هم طاقت نتوانند آورد مگر بوقتی از اوقات چه هر که در آفتاب دایم میبیند نا
بینا شود بس
قوله فدای خنده ساقی هزار جان آن دم که ترکنه لب لعل از
منقبت مرشد که تعبیر نموده ازو در بالا باهل دل درین بیت بساقی بلحاظ
وخنده ساقی عبارت از انبساط اوست والانبساط في الاصطلاح المباسطة مع الخلق
والمراقبة مع الحق بحفظ الحرمة وشراب در اصطلاح محبت ذاتیه الهیه را گویند و راح که در لغت
بوی بخش بود صفت شراب واقع شده و رحیق که در لغت بمعنی خالص و صافی و خوشبو بود
فدا و قربان حسن معاشرة مرشد ما صد هزار جان مریدان باصفا باد آن دم که کند آن مرشد شراب محبت
ذاتیه الهیه راحت بخش صافی از کدورت اشتراک بغیر و لبریز حلاوت آن زیراکه وصف آن شراب
است که شارب را متواضع و حسن الخلق گرداند مولوی جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده فارضیه آورده که یکی
از وجوه مشابهت عشق و محبت با شراب صوری آنست که شراب شارب خود را با تواضع و نیاز سازد و از پیشگاه
ترفع و سربلندی بآستان انکسار و نیاز نشینی اندازد قوله بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام ببین که تا بچه حدم
همی کند تحمیق تحمیق بالفتح احمق خواندن و احمق گردانیدن مصراع اول این بیت مقوله مرشد مذکور است و
مصراع ثانی مقوله ناظم یعنی آن مرشد ساقی صفت بعد استماع منقبت خود که در ابیات بالا گفتم بحسن خلق گفت که
ای حافظ معتقد حدت و دریافت طبع توام ای یاران به بینید که تا بچه حد مرا آن مرشد احمق قرار میدهد زیراکه
حدت و دریافت طبع من در چه عرضه است که آن شاه والا دستگاه غلام و معتقد آن باشد این معلوم شد که از
راه مطایبه فرموده است و در شرح دیوان نوشته که کسی که منظور نظر و مقبول طبع خواجه بوده است خواجه را تعریف
کرده است اما خواجه حمل بر مطایبه نموده است غزل اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک ازان گناه که نفعی رسد بغیر
چه باک شراب در اصطلاح ایشان نور علیه تجلی ذاتی را گویند که در آن تجلی سالک فانی مطلق میشود و علم و
شعور و ادراک مطلق نماند و این تجلی را ذوقی نیز گویند و هو منزه عن المعنی والنور والصورة فانه
من المغالطة و تمر ترا لحیرة المحمودة کما اشار الیه خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم فی دعائه
اللهم زدنی فیک تحیرا و جری علی لسان صاحب

تحمیق

در وقتی از اوقات بر سالک ظهور میکند زیرا که دو زمان متصل نگشت واز هم بریده آمده
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لی مع الله وقت و نکون علی الدوام بمعنی مشاهده نمودن
مستعمل شده چنانچه عارفی میفرماید ای ساقی از آن می که دل و دین منست پر کن قدحی که جان شیرین منست
گر هست شراب خوردن آیین کسی معشوق بجام خوردن آیین منست و جرعه در اصطلاح اسرار مقامات را گویند که در
سلوک از سالک پوشیده مانده بود یعنی ای مرشد مهربان اگر در وقتی از اوقات سعیده و زمانی از ازمنه فرخنده
بمشاهده دیرینه انوار ذات لبریز حلاوت گردی بر مقتضای سنت سنیه ارباب سخا وللارض من
کاس الکرام نصیب جرعه سری از اسرار مقامات تجلی ذاتی در خور استعداد افتادگان و افتقار خاک وجود
ستر شدگان و طالبان خویش تا اسرار مقامات تجلی ذاتی که در سلوک ایشان پوشیده مانده است بر ایشان کشوف
گردد و هریکی بذوقی بهره ور گردد اگرچه در عین مشاهده انوار ذات توجه بحال دیگران مورث فتور در مشاهده است
که بحکم حسنات الابرار سیات المقربین گناه طریقت است اما از آن گناه که بدیگری نفع رسد باکی نیست زیرا که این
فعل اتباع آن سرور است صلی الله علیه وآله وسلم و اتباع اثر و رسم گناه را تریاک است کما قال علیه الصلوة
والسلام لکل شیء فترة ومن کانت فترته بشیء فقد اهتدی یعنی از برای هر شیء فتوری و قصوری هست
که هرگز از آن خلاص ممکن نباشد و هر که فترت او از برای چیزی یعنی نفعی که بدیگری رسد باشد بحقیقت که آن
شخص هدایت یافته قوله بجای بکجا نتوان ای سرو ناز پرور من که روز واقعه پا وامگیر از سر خاکم سرو بالفتح
درختیست بلند و راست منسوب بقد شاهدان و آن سه نوع است یکی سرو آزاد که یک شاخه راست بر آمده باشد دوم
سرو سهی که دو شاخه راست بر آمده باشد و شاخها متمایل نشده سوم سرو ناز که دو شاخه رسته باشند
و یکی از آن متمایل گشته و در اینجا مراد از سرو ناز پرور همان مرشد است که در بیت بالا باو خطاب دارد و او را سرو ناز پرور
بدان معنی گفته که در مقام استقامت با صفا مستقیم کامل است ثابت قدم و ناز پرورده غذا و قوت روحانی است
باز التماس سابق را بجد متر مرشد موکد میکند بتقسیم یعنی قسم مرشد مستقیم بمقام استقامت ناز پرورده
غذای روحانی رهنمای ما سرگردان بادیه حیرانی که روز وقوع واقعه از واقعات طریقت و حدوث حادثه از
مشکلات خفیه بر سر مریدان و طالبان قدم توجه و امداد وا مگیر از سر خاک وجود ایشان که بغیر جناب تو
ملجای ندارند قوله برو بهرچه تو داری بخور دریغ مخور که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک این بیت بقول مرشد
مذکور است یعنی مرشد کامل القدرت بعد استماع التماس که مضمون آن ساز دو بیت سابق روشن شد بمرید

ارشاد فرموده که ای آزاده تجرع جرعه از اسرار مقامات تجلی ذاتی داری برو بهرچه از علم و شعور و ادراک داری
بخور و فانی و مستهلک ساز و به تسویلات عقلا در خزینه دل دریغ و مخور و مدار تا شایسته جرعه مذکور گردی
و درین باب مهلت مکن و فرصت وقت را غنیمت دان زیرا که بی‌دریغ و افسوس زند روزگار امروز فردا تیغ هلاک
مرگ طبیعی و تو بمقصود نارسیده حسرت ابدی با خود ببری قوله چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک بمذهب
همه کفر طریقت است امساک مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی بجمیع مذاهب و ملل بمقتضای البخیل
عدو الله ولو کان زاهدا کفر طریقت و مذهب هر فرقه است یوسف حسین رازی قدس سره میفرماید که
هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد که بخل و امساک و در کلام او
نوع طریقه اشارت دقیق دارد تا بدانکه مراد از امساک در اینجا امساک معنویست که مراد از ادخار علم و شعور و ادراک
است در خزینه دل زیرا که در طریقه که عبارت از تبتل و انقطاع است از ما سوی الله علاقه بما سوی الله کفر است
فتدبر قوله مهندس فلکی راه دیر شش جهتی چنان ببست که ره نیست زیر دام مغاک مهندس بضم میم و فتح دوم
و کسر چهارم اندازه گر و حکیم و دانا و باریک بین و دیر شش جهتی عبارت از دنیا است باعتبار جهات سته و مغاک
بالفتح گوی عمیق که در زمین افتد و در اینجا اشارت بگور و قبر است این بیت با بیت سابق ربط دارد در مرشد
چون در دو بیت سابق گفت که روزگار تیغ هلاک بی‌دریغ میزند پس هرچه داری از علم و شعور و ادراک ازو
بخور و محو و مستهلک ساز تا بمعرفت اسرار مقامات تجلی ذاتی فایز شوی لاجرم در این بیت بنا بر مزید تاکید میفرماید
که ای مرید بسیار دان مهندس و اندازه گر فلکی که خود فلک باشد راه دنیا از شش جهت برای دنیا چنان بسته و محکم
ساخته که راه نیست هیچکس را بهیچ طرف جز بمغاک گور مگر آنکس را که راه بیرون ازین شش جهت است که قطع علایق و
عوایق دنیا نموده مجرد روحانی گشته پس تو هم در داره دنیا از علاقه علم و شعور و ادراک مجرد شو تا بمعرفت
اسرار مقامات تجلی ذاتی بهره ور گردی قوله فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل مباد تا بقیامت خراب طارم تاک
دختر رز از روی لغت شراب انگوری که مزیل عقل است و از روی اصطلاح عشق و محبت است که مخرب عقل است و طارم
چوب بندی که برای انگور کنند و آنرا دار بند نیز گویند حافظ گوید مباد تا بقیامت خراب طارم تاک کذا
فی الرشیدی چون در ابیات بالا آن مرشد راه نما فرمود که ترا اعتقاد به تسویلات و تزویرات از علاقه علم و
شعور و ادراک باز نمی دارد از جهت از معرفت اسرار مقامات تجلی ذاتی محروم شده لاجرم در این بیت علاج دفع
آن علت بزور مینماید و میفرماید که ای مرید بسیار فریب دختر رز و عشق و محبت طرفه میزند ره عقل و مراد از داو را از

عمل خود پس تجرع نما باده محبت را تا عمل عقل که ترا مانع است از معرفت اسرار مقامات تجلی ذاتی از میان بردارد و
بفراغ دل بمقصود برسی باز جهت مزید ترغیب مریدان آن مرشد برمیس و عاصیه میفرماید که مباد تا بقیامت خراب
عرش و طارم تاک و همیشه بادا و سلامت آن مرکل الاثر قوله براه میکده حافظ خوش از جهان رفتی دعای اهل
دولت یادا مونس دل پاک میکده از روی لغت شرابخانه و از روی اصطلاح مقام محبت و عشق چون مرید سیر اهل
بر مقتضای مثل مشهور که سخن شنیدن هیچ دولت است با مرشد متوجه تجرع باده محبت که مزیل عقلانیات
شده لاجرم آن مرشد از راه رضامندی فرمود که براه میکده محبت جهت تجرع باده عشق ای حافظ خوش و خوب
قطع از علایق جهان نموده رفتی دعای با اهل دل ترا باد همواره مونس دل پاک تا دل تو از سر تجرع باده آلهی
بر تسویلات عقل باز نگردد غزل از دل ریش مرا با لب تو حق نمک حق نگه دار که من میروم الله معک لب در
اصطلاح بعضی از محققان کلام معشوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و نمک که ملاحت است هر گاه که در صورت
شخصی نوعی از آن ظهور می یابد ملاحت میخوانند و هر گاه که بنقش نطق ظاهر میشود فصاحت که تعبیر از
معانی است بنوعی که تنافر در حروف و کلمات و تعقید در الفاظ نباشد میگویند و هر دو یک حقیقت است که بسبب
اختلاف مظاهر باسمای مختلفه مسمی شده است اما در هر صورت که هست ربایندگی خاصه ملاحت است محب مغلوب
الحال شیرازی که او را امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب اصلا نمانده است خطاب با محبوب حقیقی چنانچه در بیت سابق
بدان اشارت کرده شود میگوید که ای محبوب والا شان دل ریش و مجروح مرا بتکلم و احوال پرسی تو حق نمک است پس اگر
تکلم تو کان نمک و دل مجروح مستحق نمک حق این استحقاق را مراعات کن که من از شدت درد دل ریش میروم از
دنیا الله معک چون بهتر از تو باشی تو کسی نیست که تا هنگام رحلت چنانچه متعارف است با او سپارم لاجرم
ترا بتو میسپارم فتنه بدلاله لامشاحة فی الالفاظ قوله توئی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود
حاصل تسبیح ملک یا محب مغلوب الحال خطاب با محبوب متعال بسبب آنکه اندکی غلبه حال فرو نشسته است نموده
میگوید که توئی آن ذات پاکیزه و پاکی از جمیع نقایص و معایب که در عالم قدس و عالم ملکوت ذکر خیر و وجه تو
بود حاصل و محصول تسبیح ملک و همه قایلند سبحان الله تبارک و تعالی قوله در خلوص منت از است تجربه کن
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک یعنی محب مغلوب الحال از غایت رسوخ محبت گستاخانه خواهان امتحان خلوص محبت شده
خطاب با محبوب حقیقی مینماید مثل منصور حلاج که روزی در مناجات گفت خدایا بحق حقیقت تو سوگند در خزانه بلا بر من محبت
و جهد محنت ها کو ما کو من بمن بنما و ضعف اندوه در بر من بپوشان و جرعه غم بمن بنوشان و تحفه رنج و ملال در هر دم و هر قدم

بر من بریان و دلم را گوی میدان بلا ساز و بچوگان قهر بهر طرف که خواهی انداز و چون مرا هدف تیر غم و نشانه سهام
الم و حزن ساخته باشی پس بمن نظر فرما اگر ذره از دوستی تو عدول کرده باشم پس حکم کن که حسین حلاج مرتد
طریقت است و در دعوی دوستی دروغ گفته بخدائی تو که اگر بمقراض ریاضات ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنی
بجز یاد تو نخواهم کوشید و جز کوس محبت بر سر کوی تمنای تو فرو نخواهم کوفت قوله گفته بودی که شوم مست دو بوست
بدهیم وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک مست در اصطلاح اهل شوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات
الا طال شوق الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم اشد شوقا اشارت بدین سخن است و بوسه در اصطلاح
تلذذ و تحظظ روح است با جسم محب مغلوب الحال خطاب با محبوب متعال نموده میگوید و در میان مسئله مدعای خویش میگر
جوید که هنگام ارسال ما بدار دنیا فرموده بودی که چون شوق من طولانی شود بلقای محبان و عاشقان خود ایشان را
دوباره بلقای جمال خود متلذذ و محظوظ سازم و خود هم بلقای ایشان پردازم در مظاهر آفاقی و انفسی در
نماز هیولی بواسطه مظاهر بطریق شهود و عیان انتظار این وعده از حد گذشت و مدت حیات باخر رسید ما نه دو دیدیم
نه یک زیرا که اهمال و تانی در افعال تو شنیع است مستمره و لن تجد لسنة الله تبدیلا قوله بکی پسته خندان شکر
تنها کن خلق را از دهن خویش میده از بیک پسته خندان از روی لغت دهان معشوق را گویند و دهان معشوق
در اصطلاح عبارت است از سر خفی معشوق حقیقی که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد محب مغلوب الحال خطاب با محبوب
متعال نموده میگوید که یک ذره از خزانه اسرار خفیه خود بخود و حلاوت ریزی کن بر قلوب خلایق بطریق عموم
و عامه خلق را از اسرار خفیه خویش میده از بیک که بواسطه عدم اطلاع در شک افتند که آیا اسرار خفیه دارد
یا ندارد زیرا که عقیده عوام کالانعام سست بنیاد است چنانچه از سستی بنا عقیده بعضی منکر رویت قلبی شدند
در دار دنیا و بعضی منکر رویت بصری شدند در عقبا و بعضی منکر بهشت و بعضی منکر دوزخ و غیر ذلک قوله
چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک چرخ بالفتح گردش و حرکه دوری که درویشان
در سماع کنند و هر چیز که حرکت دوری کند چون چرخ فلک و غیره کذا فی الرشیدی بدانکه سالک در وقتی که مغلوب
الحال میگردد او را در آن مرتبه غلبه و استیلای تمام مراتب حاصل میگردد من مثلی و رب العرش معبودی
اشارت بدین مرتبه است و ناظم قدس سره در محل دیگر از همین مرتبه خبر میدهد که دل میکده ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم از اینجا عارف شیرازی غلبه حال در این بیت بحد تصریح رسانیده میفرماید که گردش
یا حرکه دوری فلک را بر هم زنم اگر بر غیر مراد من گردد من نه آنم که زبونی و مغلوبی کشم از چرخ و گردش فلک

منقولست که بابا کمال درحوم وقتی در غلبهٔ حال سکیفت الهی اگر درین وقت آتش گرم بخورد من میدهی بهتر والا قند بهار
خانه ترا خوردنی سکنم وصاحب تحقیقات آورده که غلبهٔ حالی درست و آنچه در حال سکون جایز نباشد
در غلبهٔ حال جایز باشد **قوله** چون بر حافظ خویشش نگذاری روزی ای رقیب ازبراد یکدو قدم دور ترک در
شرح دیوان نوشته که ضمیر شین خویشش عائد بمحبوبست و رقیب نگهبان را گویند و اینجا کنایه از ابلیست
یعنی ای رقیب چون نزد حافظ خویش آن محبوب را میگذاری و همواره بفیلسوفی و فتنه انگیزی سدی در راه میسازی
از قرب او یکدو قدم خود هم دور شو انتهی کلامه بدانکه چون رقیب در لغت بمعنی آنکه از وصال محبوب مانع باشد
آمده پس اگر درینجا مراد از رقیب عقل داشته آید مناسبت بمقام بیشتر دارد زیرا که عقل هم مانع محبتست که
وسیلهٔ قرب محبت بمحبوب و هم باعتبار نورانیت فطری نسبت بانسان ظلمانی قریبست بجناب حضرت
سبحانی **غزل** هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک اگر تو دوستی از دشمنان ندارم باک بدانکه سالک چون در مقام
جمع صرف میرسد اورا در مقام خوف از زندقه و الحاد بود و مغالطات بسیار و مزلات بیشمار پیش می‌آید از بهر آنکه
چون خود را متصف بصفات حق بیند و ظهور جمیع حرکات و سکنات خلایق از وجود حق بیند فرق نتواند
کرد میان حرام و حلال و باستعمال محرمات مشغول گردد زیرا که وجود خود را وجود حق بیند و فعل خود را چو آینه
فعل حق بیند و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف متصف شود نعوذ بالله من ذلک اگر درین وقت
حق سبحانه و تعالی بموجب انی ادبرام عبدی مدد حافظ حال او نگردد بعقل تیره خود باز ماند و محجوب گردد
از سیاق بیت بر صاحب فطرت سلیم مخفی نماند که عارف شیرازی درین وقت مبتلای مقام جمع صرف شده است
لاجرم بجناب محبوب مستطاب مضطربانه التماس مینماید که هزار دشمن از مغالطات و مزلات اگر میکنند
قصد هلاک و خرابی من بالحاد و زندقه درین وقت اگر تو ای قاضی الحاجات بمقتضای حدیث قدسی خود انی ادبر
امر عبدی دوستی و معینی حافظ از دشمنان مذکوره ندارم باک **قوله** مرا امید وصال تو زنده میدارد
وگرنه صد رهم از هجر تست بیم هلاک وصال اینجا عبارت از آنست که حق سبحانه بذات خود مدد حافظ
امر بنده گردد و هجر عبارت از آنست که بگذارد بنده را بمقام جمع صرف و بگذارد او را در چنگال عقل حیله گر
این بیت با بیت سابق ربط دارد محب مبتلای مقام جمع صرف باز بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که مرا
درین وقت که مبتلای مقام جمع صرفم امید وصال و امداد و حفظ تو زنده میدارد و اگرنه صد راه مرا از هجر و اگذاشتن
تو بچنگال عقل حیله گر هست بیم هلاک و خرابی الحاد و زندقه **قوله** رود بخواب دو چشم از خیال تو هیهات بود صبور

دل اندر

دل اندر فراق تو حاشاک هیهات بالفتح یعنی دورست کذا فی الکشف و حاشاک یعنی جز تو کذا فی الکشف این بیت
با بیت سابق ربط دارد یعنی اینکه رود بخواب دو چشم من و آرام گیرد از خیال انتظار و آرزوی امداد تو درین وقت صعب
دور و بعیدست اینچنین و بود صبور دل من اندر فراق و گذاشتن تو مرا جز امداد تو امکان ندارد ایضاً **قوله**
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک این بیت نیز با بیت سابق ربط دارد
یعنی دمبدم اگر از باد صبا قاصدی بینوا نشنوم بوی امداد و حمایت تو آناً فآناً کنم از غم اینچنین مثل گل گریبان جانرا
چاک و شوم درین غم هلاک **قوله** بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابداً لان روحی قد طاب ان یکون فداک
بدانکه سالک چون از مقام جمع صرف و فنای مطلق که مقام خوف زندقه و الحادست بامداد الهی بمقام بقا بعد الفنا
و صحو بعد المحو میرسد از خوف زندقه و الحاد میرهد و داخل فرقهٔ لا خوف علیهم ولا هم یحزنون میشود از بیجا محب
مبتلای بمقام جمع صرف و فنای مطلق بجناب محبوب بزحمت التماس مینماید که بضرب شمشیر توفیق و رسانیدن
مرا بمقام فنای مطلق متضمن حیاتست ابدی معنی است به بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو زیرا که میان فنا و بقا فاصله نیست
هر آینه روح من بتحقیق شادمان گردد به بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو چون شود فدای تو زیرا که جزای فنا بقاست
چنانچه صاحب بحر الحقایق در تاویل کریمهٔ هل جزاء الاحسان الا الاحسان میفرماید که نیست جزای فنا فی الله
الا البقا بالله **قوله** اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم و اگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک این بیت نیز با بیت سابق
ربط دارد یعنی هرگاه قتل و کشتن تو موروث بقا بود پس اگر تو زخم زنی و بکشی بهترست از آنکه دیگران مرهم نهند
زیرا که کشتن تو موروث بقاست و اگر تو زهر فنا دهی بهترست از آنکه دیگران دهند تریاک بقا زیرا که فنای تو موروث
بقای ابدیست و بقای دیگران موروث صد هزار ضلالت **قوله** عنان نه پیچم اگر میزنی بشمشیرم سپر کنم سر و
دست ندارم از فتراک ضمیر یای دست از روی معنی بعد از لفظ فتراک واقعست که بجهت ضرورت وزن
و رعایت قافیه با لفظ دست متصل نموده و این قسم در کلام اکابر بسیار آمده است این بیت نیز با بیت سابق
ربط دارد یعنی چون دریافتم که قتل تو موروث بقاست لاجرم عنان نه پیچم و رو نگردانم اگر میزنی بشمشیرم
بلکه سپر کنم سر خود را و بردارم زخم شمشیر ترا بر سر و دست باز ندارم از فتراک تو تا بدست قتل باقی نسازی
مرا زیرا که تو قرة عینی قال یحیی ابن المعاذ [illegible] هر کرا از دوستی خود کشیم دیت از دیدار خود دهیم **قوله**
ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک چون در مقام جمع صرف سالک حق
نشناسد بلکه خلط میکند و خود را خدا میداند لاجرم درین بیت عذر آن میخواهد و باز خطاب بالمحبوب مطلق نموده میگوید که

تا جایی که تو هستی هر ناقص النظر مبتلای بمقام جمع صرف کجا بیند و کجا شناسد بقدر بینش و دانش خود هر کسی از
مبتلایان بمقام جمع صرف کند ادراک و در رساله سرالله آورده که چون سالک از مقام جمع بمقام جمع الجمع مشرف بحوصله
او در معرفت فراخ کرده اند که هر چه پیش ازین بود استم نیست و تنها بیابد و دانست نداشته بودم **قوله** به چشم
خلق عزیز آن زمان شود حافظ که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک زیرا که هر که از جمیع درها روی خود گردانیده بر در
تو روی نیاز و مسکنت نهد تو او را دوست میداری و هر که را تو دوست میداری عزیز میگردانی او را در میان خلق
صاحب مشارق آورده که در حدیث است که هر چون حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را فرمان دهد که من
فلان بنده را دوست خود گردانیده ام ندا در ده آسمانها در ده تا اهل آسمانها او را دوست گیرند و این محبت را در میان
خلق اندازد تا اهل زمین او را دوست گیرند **غزل** ای که شور افکنده در بزم شاهان از نمک و ادوستان کوی لب در خنده
ستان از نمک نمک عبارت از ملاحت است و دستان در اصطلاح اهل وجد و شوق را گویند در شرح دیوان
نوشته که این غزل بداد در نعت سید رسل و هادی سبل است صلی الله علیه و آله و سلم یا این خطاب بمرشد
که باین خطاب ملیز داند کلام اما اول اول است چنانچه سیاق غزل نیز دلالت صریح بران دارد و در مصراع
ثانی تعقید است تقریر بیت آنکه خطاب بجناب آن ابح ملیحان شوده میگوید ای آنکه در معارک بادی شاهان
معنی و صورت شور افکنده و هر همه را مطیع و متوجه بخود ساخته از ملاحت خود لب جانبخش خوش را
بفرما تا دوستان و مشتاقان که دل در محبت تو داده و شورشی از ملاحت خود در نهاد شان افتاده در خنده
و تبسم بدهد از حلاوت ملاحت بر تبسم لب آن پسته دهن گویا نمک داغ دل جسم تو روی کن بکدان
وا نهی **قوله** بر دو آب گهر لعلت بدر باشی و لطف میکند نرخ شکر با قوت ارزان از نمک لعل گوهر است
معروف گران بها و از روی استعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح کلام بواسطه معشوق را
گویند بر اطلاق و یا قوت سنگی است سرخ بیش بها و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و در اصطلاح
کلام معشوق را گویند بر اطلاق بدانکه کلام که در فصاحت و بلاغت بمرتبه اعلی رسیده باشد او را آبدار و آن
و شیرین در محاوره میگویند هر دو معنی محفوظ دارد خطاب بجناب احمدی صلی الله علیه و آله
و سلم نموده میگوید که ای بر دو آب گوهر آبدار کلام بلاغت نظام تو بدر باشی و لطف بیان و حرز جان میکند
نرخ شکر را ارزان و بی اعتبار کلام فصاحت التیام تو از نمک و ملاحت که در ان کلام ودیعت است **قوله**
از نمک خنده انگیخ هر دم نو عرس تا دیده آن را که کرد پسته خندان از نمک پسته بالکسر و با بای فارسی میوه است

مشهور و آنکه دهش کشاده بود او را پسته خندان نامند و با استعاره بر دهن معشوق نیز اطلاق کنند و مغز آن
را نسبت بلب هم میکنند کذا فی الکشف باز خطاب بجناب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نموده میگوید که از
جوش نمک و ملاحت خندان کنی هر دم نو عروس دهن مبارک خود را و بعید خود میسازی با انواع خنده دلها و جانهای
را و این معنی را دیده و مشاهده نموده ای برو انبیا که گرد پسته خندان از جوش نمک چه متعارف است
که پسته از نمک خندان شود مگر کار معجزه است **قوله** که بنات میر باید جان شیرین را بلطف قند شور انگیز
لعلت میبرد جان را از نمک نبات معروف یعنی کوزه شیشه پر شکر کذا فی المؤید و اینجا مراد از ان خلق عظیم
است و شیرین نام معشوقه فرهاد و خسرو و اینجا مراد از ان خوبان صوری و معنوی است و قند شور انگیز عبارت
از کلام افصح آن حضرت است صلی الله علیه و آله و سلم که در فصحای عرب شور انداخته و مراد از لعل لب مبارک
است که مصدر کلام مذکور است باز خطاب بجناب احمد صلی الله علیه و آله و سلم نموده میگوید که اگر چه خلق عظیم تو
میر باید جان خوبان صوری و معنوی را بلطف و نرمی اما کلام شور انگیز لب لعل تو میبرد جان را از نمک و ملاحت و در
حیرت می اندازد او را **قوله** شد دلم ریش از لب پر شور شیرینت ولی میکند زخم مرا هر لحظه درمان از نمک
لب شیرین در اصطلاح کلام بواسطه را گویند که لذت و حلاوت عذوبت آن فراموش نشود و شور بمعنی
ملیح و نمکین است پس لب شیرین از روی معنی مقدم است و شور موخر است و صفت لب شیرین است و لب گذاشتن
شیرین پر شور گفت بلحاظ آنکه کلام بلاغت نظام خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم باعتبار عذوبت شیرین
است و باعتبار ملاحت پر شور است باز خطاب بجناب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نموده میگوید که شد دل من
ریش کلام حلاوت و عذوبت نظام ملیح و نمکین تو ای ابح ملیحان و لیکن میکند زخم جان
مرا آن کلام باستماع هر لحظه درمان از نمک و ملاحت که دران کلام تعبیه است **قوله** آب حیوان یافت حافظ از نمکدان
لبت گر چه کس هرگز نیابد آب حیوان از نمک اضافه نمکدان بسوی لب بیانی است این بیت با بیت سابق مربوط است
یعنی هر گاه کلام بلاغت نظام تو زخم دل مرا هر لحظه درمان میکند بسبب ملاحت که دران تعبیه است پس آب حیوان
یافت حافظ و زنده شد بسبب نوال نمکدان کلام تو اگر چه متعارف آنست که کسی هرگز نیابد آب حیوان از نمک زار
اما کار معجزه خلاف متعارف است **غزل** اگر بکوی تو باشد مرا مجال وصول رسد بدولت وصل تو کار من باصول و وصول
و وصل بیک معنی است هم از روی عرف ارباب لغت و هم از روی اصطلاح اصحاب صفوت چنانچه صاحب کشف اللغات
گفته که وصول و وصل مقام وحدت را گویند با حق سبحانه ضد فراق چه فراق غیبت را گویند از مقام وحدت

و وصول بدان حضرت که تعبیر نمود ازان بکوی نه از طرف بنده است بلکه از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت است شیخ سعدی گوید
تا مبین نالی بوصال از طرف دوست سود ندهد حرص و تمنا که تو داری
سعدی تو بیار او و کوته نکنی دست تا بر برود در سر سودا که تو داری
و نوا بالفتح نغمه و آهنگ و مقامات از دوازده مقام موسیقی و سامان جمعیت و اصول بالضم در فارسی بمعنی ساز و ساخت مستعمل شده است محب مهجور مشتاق وصول بحضرت حضور بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که اگر بحضرت حضور تو بار نیابد مرا مجال وصول و بار داد تو نه بینم حالتو رسد بدو نه وصل و قرب شهودی عیانی تو نوا و آهنگ من بسامان و ساخت یعنی کار من حسب المدعا ساخته و پرداخته نشود زیرا که این نوا بالاتر از هر مرتبه قرب و معرفت شهودی عیانی دیگر مرتبه نیست قوله قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا فراغ برده آن دو نرگس مکحول سنبل بالضم گیاهی است خوشبوی که آنرا تشبیه بزلف خوبان میکنند و زلف در اصطلاح اشارت بتعینات و کثرات است و تعین جمالی و جلالی تعبیر بزلفین مینمایند اشارت بدین معنی صاحب گلشن راز در بیت
اگر زلفین خود را بر فشاند بعالم در یکی کافر نماند
و نرگس گلیست معروف و به استعاره بر چشم محبوبان اطلاق کنند و چشم در اصطلاح اشارت بشهود حق بر اعیان و استعدادات اشیاء و آن شهود هم جمالی می باشد و هم جلالی ازین جهت تعبیر بدو چشم مینمایند ازان بدو چشم اشارت است بدین معنی ناظم را قدس سره در بیت
دو چشم مست تو آشوب جمله ترکستان بچین زلف تو ماچین و هند داده خراج
چون در بیت بالا گفت که وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بلکه از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت است لاجرم در این بیت وجه عدم وصول از طرف خود بیان مینماید و بجناب محبوب میگوید که قرار و آرام برده از من آن حجب ظلمانی و نورانی که رخ وحدت ترا پوشیده و مراد بمقام حجر و دوری سپرده اما ازان روی که اثر این بیت قبول کرده اند در نظر من زیبا و رعنا اند خواه آن حجب ظلمانی اند خواه نورانی و فراغ و جمعیت برده از من آن شهود و نگاه جلالی و جمالی تو و سپرده مرا در مقام خوف و رجا و فراغ و جمعیت کسی را بود که رجای او بر خوف او غالب باشد و کسی که بین الخوف و الرجا بود فراغ و جمعیت او را نبود اما ازان روی که شهود تست در نظر من مکحول و مرغوب و دلربا است خواه آن شهود جلالی خواه جمالی قوله دل از جواهر مهر تو صیقلی دارد بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول بدانکه محققان عشق و محبت را صیقل آینه دل گفته اند که غبار و کدورت ماسوی المحبوب را از آینه دل محب بزداید و مصفا و مانع نموده شایسته انعکاس انوار ذات بر قلوب محبان که عبارت از معرفت شهودی عیانی است نه از طرف محب است

بلکه موقوفست بر عنایت بی علت محبوب اما شایستگی انعکاس موقوفست بر تصفیه محب بر آینه قلب خود را لاجرم بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که دل من از جواهر مهر و محبت تو صیقلی قوی اثر دارد پس امکان بود و هست که از زنگ علاقه ماسوی هر آینه شود مصقول و مصفا و شایسته انعکاس انوار ذات تو پیدا کند اما انعکاس آن انوار موقوفست بر عنایت بی علت تو زیرا که تصفیه دل علت انعکاس نیست قوله من شکسته بدحال زندگی یابم دران زمان که به تیغ غمت شوم مقتول بدانکه تصفیه قلب از زنگ ماسوی المحبوب موقوفست بر فنای جهة عبدانی و بقای جهة روحانی و چون نیک نگاه کرده شود فنای جهت عبدانی و بقای جهت روحانی نیز موقوفست بر عنایت بی علت ربانی زیرا که محبت که موجب فنای جهت عبدانی و بقای جهت روحانی است موهبت ربانی است و سعی و کسب عبد را دران دخلی نیست لاجرم محب شیرازی یکقدم در دایره التحقیق پیشتر گذاشته بجناب محبوب مستطاب میگوید که من شکسته و ناتوان بدحال و پریشان بفنای جهت عبدانی و بقای جهت روحانی زندگی یابم و تصفیه قلب حسب المدعا حاصل کنم دران زمان که به تیغ بید رنج غم و الم محبت که محض موهبت تست شوم مقتول باعتبار فنای جهت عبدانی پس تصفیه قلب من هم موقوفست بر عنایت بی علت تو و انا عبد مملوک لا یقدر علی شئ قوله چه جرم کرده ام ای جان و دل بحضرت تو که طاعت من بیدل نمیشود مقبول تعبیر نمود از محبوب حقیقی بجان و دل بلحاظ آنکه حیات جان و دل محب بمحبوب است بدانکه علامت قبول طاعت و عبودیت فنای جهة عبدانی و بقای جهة روحانی است لاجرم محب شیرازی بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که نمیدانم که چه قسم جرم کرده ام ای حیات جان و دل من در حضرت تو که بسبب آن طاعت و عبودیت من بیدل بحضرت تو نمی شود مقبول که نمی یابم در وجدان خود فنای جهة عبدانی و بقای جهة روحانی تا تصفیه دل برای من متفرع شود و قابلیت انعکاس انوار ذات تو بدست آید قوله چو بر در تو من بی نوای زر و زور بهیچ باب ندارم ره خروج و دخول بکجا روم چکنم چاره از کجا جویم که گشته ام ز غم جور روزگار ملول زر در اصطلاح تصفیه قلب را گویند و زور اینجا بمعنی قدرت مستعمل شده و جور در اصطلاح باز داشتن سالک باشد از سیر در عروج و نقط روزگار از او اوقات و قابه ساخته چنانچه در بیت آینده صریح زمیفرماید این هر دو بیت با بیت سابق ربط دارند باز بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که چون بر در فیض پرور تو من بینوا و تهی دست از متاع طاعت مقبول مفلس از نقد تصفیه قلب بی قدرت بهیچ باب از ابواب درگاه تو ندارم ره آمد و رفت پس بکجا روم و چه علاج کنم و چاره کار خود از کجا جویم که گشته ام از غم جور روزگار یعنی جور و باز داشتن تو از درگاه خویش ملول قوله خراب تر ز دل من غم تو جای نیافت که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول باز بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که خراب تر و ویران تر

ازدل من کنج غم جور تو آری بی نیاز ساخت درد تو خاک پریشان من آن کنج غم جور تو آرامگاه نزول
وبازد رشت مرا از بار بردر تو قوله بدرد عشق بسازد خموش کن حافظ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول مخاطب ...
چون در چهار بیت سابق بواسطه غلبه حال گستاخانه حرفی زده وآن همه از جوشش عشق بود لاجرم درین بیت
خطاب با خود نموده میگوید که بادرد عشق و شورش محبت بساز و ساکت و خموش باش ای حافظ رموز درد عشق و
شورش محبت مکن فاش پیش اهل عقول زیرا که این عاقلان نابالغ بواسطه عدم دریافت رموز عشق و شورش
محبت ترا بردار عتاب و ملامة خواهند کشید و هنگامه منصوری از سر نو برپا خواهند ساخت غزل بعهد گل شدم از
توبه شراب خجل که کس مباد ز کردار ناصواب خجل شراب در اصطلاح عشق و محبت را گویند بدانکه زمان بهار و
اوان شکفتن انوار و ازهار از مشاهده آثار قدرت کامله کردگار و علامات حکمت بالغه پروردگار اهل اعتبار را ظرفه
جوشی و خروشی در باطن پیدا آید لاجرم درین هنگام عشرت انجام جهت مزید حلاوت جوش و خروش طالب و
خواهان تجرع باده عشق و محبت بیشتر میگردند از ینجا رند شیرازی از راه ظرافه که با زاهد و اهل از اصطلاح ابا
دارد میفرماید که بعهد گل و موسم بهار و اوان شکفتن انوار و ازهار شدم ای زاهد از توبه شراب خجل که کس مباد
من از توبه شراب که کردار یست ناصواب خجل در روح الارواح آورده که توبه از عشق گناهی عظیم است هر که
از توبه سود کرد مگر عاشق قوله صلاح ما همه جام جهان است و من ز بیش نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجل شاهد در لغت
بمعنی محبوب آمده و در اصطلاح حضرت حق را گویند باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق بصور اشیای ظاهر شده است که
هو الظاهر عبارت از آنست و ساقی در اصطلاح نیز حضرت حق را گویند که در عالم برزخ مثالی متمثل بصورت ساقی گشته
شراب محبت و عشق تجرد عاشقان و محبان خود میدهد و ایشان چون آن شراب می نوشند محو و فانی میگردند و ساقی
عطف بر شاهد است از راه ظرافه رندانه با زاهد از حقیقه بیگانه میگوید که صلاح و تقوی من همه تمام منحصر در تجرع جام
محبت است درچنین وقت عزیز و من زیاده از ین متحمل نیم از شاهد حقیقی که باعتبار آثار قدرت درین وقت
حاضر و ناظر و ساقی صفت شده شراب محبت بعاشقان میدهد بهیچ باب خجل زیرا که اگر درین وقت تجرع باده محبت از دست
ساقی ننمایم و تماشای قدرت او را تماشا نکنم پس از آن شاهد ساقی صفت خجل باشم بفساد مزاج و محتاج باشم بعلاج قوله
بود که یار نه گیرد بخلق کریم که از سوال ملولیم و از جواب خجل چون در بیت سابق صلاح خود منحصر در تجرع جام می گفت
وانمعنی بر زاهد و اهل از حقیقه آن گران آمد لاجرم درین بیت از راه ظرافت رندانه میگوید که ای زاهد چرا بیدماغ
می شوی بوده گنجایش دارد که یار والا اقتدار در عرصه حشر نپرسد گناه از خلق کریم خود زیرا که ما بندگان مجبور مختار

ازسوال

از سوال بازپرس گناه رنجور و اندوهناک شویم و از جواب خجل و او تعالی شانه بمقتضای خلق کریم خود روادار
اندوهناکی و خجالت ما مجبوران مختار نخواهد شد قوله رخ از جناب تو جای دگر نتافته ام نیم بهاز وی توفیق از ان جناب
خجل چون در بیت بالا ذکر یار بطریق حکایه نمود شوق مخاطبه و محادثه دامنگیر محب گشته لاجرم خطاب با آن یار والا اقتدار
جل جلاله نموده میگوید که ای مجبور مختار خواه نیکم خواه گناهکار اما بهر حالت رخ از آنجا بجناب کبریای تو جای دگر نتافته ام و بر
دیگری رفته ام نیم بهاز وی توفیق تو از آن جناب کبریا بواسطه التجا بدر دیگر خجل قوله توی که خوبتری ز آفتاب شکر خدای
که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل درین بیت وجه آنکه از در تو التجا بدر دیگری نیاوردم بجناب محبوب معروض میدارد
و میگوید که تو آن ذات اقدس و انوری که بجمیع وجوه در حسن و خوبتری از آفتاب عالمتاب نیر اعظم شکر مر خدای را که بوجود
تو نیستم در روی آفتاب خجل پس هرگاه بوجود تو التجا بآفتاب ندارم دیگری در چه عرضه خواهد بود که بدو التجا آرم
مثل خلیل الرحمن از و رو گردانیدم کما قال علیه السلام هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی
بری مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین قوله
روا است نرگس مست ار فکند سر در پیش که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل شیوه بالکسر و بای فارسی بمعنی
کرشمه و ناز و غمزه منقولست و چشم در اصطلاح نور ذات را گویند و عتاب بالکسر ناز کردن کذا فی الکشف
و ایما بخودی علیه چون لفظ ناز بر حق تعالی اطلاق کنند معنی بی نیازی و بی التفاتی اراده نمایند این بیت با بیت
سابق نظر دارد عارف شیرازی میفرماید که اگر من بوجود نور ذات و صفات از آفتاب صوری بی نیاز باشم
و التجا بدو نیارم گنجایش دارد که من هوش و شعور و قوت امتیاز دارم اما نرگس که نه هوشی و بینائی و قوت
تمیزی دارد از مشاهده نور ذات سر خجالت در پیش افکنده است ور و ... اگر نرگس مست و بی پروا
افکند سر در پیش زیرا که شده از مشاهده شان آن نور ذات سراپا ناز خجل قوله جرا بکر بلبت جام زهر خنده زند
اگر نه از لب لعلت شود شراب خجل بدانکه لفظ لب که در مصراع اول واقع است در اصل ترکیب لب لعلت
و لفظ لعل جهة ضرورت وزن حذف نموده بالفظ لب که در مطلع مأخوذ واقع است وصل کرده از برای قرینه
و لب لعل در اصطلاح کلام بی واسطه را گویند که لذت و حلاوت عذوبت آن فراموش نشود و مثل قول الست
بربکم و زهر خنده آن خنده را گویند که کسی از جهة اخفای خجالت و شرمندگی خنده بزور و اکراه کند این بیت نیز با
بیت سابق نظر دارد یعنی اگر نرگس از تماشای نور جمال تو ای محبوب خجل و سر افکنده شد گنجایش هست زیرا که
صورت بینائی دارد اما جام باده پیش لذت و حلاوت عذوبت کلام بی واسطه تو جام شراب طهور از بس خجالة زهر خنده

زنده اگر نه از لذت و حلاوت عذوبه کلام تو شد سراب ظهور خجل قوله از آن نهفته رخ خویش در حجاب صدف
که شد ز نظم خوشم لولوی خوشاب خجل خوشاب دُر آبدار و خوشاب کذا فی المدار این بیت نیز با بیت سابق
ربط دارد یعنی عذوبت و خوبی کلام بلاغت نظام متکلم حقیقی جل شانه تا بجائی که بیان کند و در خیر تحریر
کشد کلام من که ادنی بهره بمقتضای تخلقوا باخلاق الله از کلام او تعالی شانه یافته بدان خوبی و لطف رسیده
که با تو بگویم از آن جهت نهفته رخ خویش در حجاب و پرده صدف که شد از نظم خوش و خوب من لولوی آبدار
خجل پس از رتبه فرع رتبه اصل قیاس کن قوله حجاب ظلمت از آن جست آب خضر که گشت ز طبع حافظ
زین نظم همچو آب خجل این بیت نیز با بیت سابق ربط دارد یعنی نه تنها لولوی خوشاب پیش خوبی و لطف
کلام من که بهره از کلام حق دارد خجل شده بلکه حجاب ظلمت از آن جهت طلب کرد آب حیات که گشت از طبع روان حافظ
و از این نظم همچو آب حافظ خجل غزل ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل رخ
در اصطلاح اشارت بحقیقه ذات من حیث هی هی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و لعل جوهر است
معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب لعل در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که به لطف
خود عاشق را از میان برگشتگی و دوری بر کنار قبول در آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی عبارت از وست
سلسبیل چشمه ایست در بهشت و سبیل فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند کذا فی الکشف بدانکه عاشقان
و محبان ذات چون مشاهده انوار جمال ذات سیراب حلاوت گردند و بامداد فیض شامل محبوب بکنار قبول
قرب در می آیند اصلا التفات به بهشت و حور و قصور و انهار دیگر آن نکنند از اینجا محب با سیر از خطاب
جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که ای جمیل علی الاطلاق مشاهده انوار جمال ذات تو در حق من جنت خلد بلکه عین
خلد است و فیض شامل تو که مرا بوصل رسانده پیش من در حلاوت بخشی عین سلسبیل است و رخ و سلسبیل فیض شامل تو
از کمال حلاوت و عذوبت خون جان و دل من محب را مباح تا جان و دل عاریتی داده در عوض آن حیات
ابدی دریافته قوله ناوک چشم تو در هر گوشه همچو من افتاده دارد صد قتیل چشم در اصطلاح نور ذات را
گویند کما مر آنفا این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی نه تنها جان و دل من خون خود درین کار کرده
مباح بلکه ناوک دلدوز نور ذات تو و حلاوت فیض شامل تو در هر گوشه همچو من افتاده دارد صد بهر
قتیل و کشته که برای عوض جان باقی جان و دل عاریتی در داده اما جان باقی در وقت یابند که بلطف تو گردند و با
بتو وقف گردند که رفع جمیع حجب نمایند حتی حجاب محبت هم چنانچه در بیت لاحق اشارت بدان مینماید قوله

یارب

یارب این آتش که در جان من است سرد کن زانسان که کردی بر خلیل چون در دو بیت سابق گفت که من برای مشاهده
انوار ذات و وصول بفیض شامل جان و دل خود را مباح و فدا کردم و مثل من صد هزار محب درین طلب دل و جان
مباح و فانی کردند و قتیل و فانی شدند اما بواسطه حجاب محبت جان باقی نیافتند و بمقام بقا بالله که
مشاهده ابدی و حضور دائمی بود نرسیده لاجرم درین بیت میگوید که ای پروردگار این آتش محبت که در جان
من مشتعل است سرد و خاموش و محو کن زانسان که کردی سرد آتش صوری بر خلیل خود تا من بمقام بقا بالله رسم
و جان باقی بیابم و بمشاهده ابدی و حضور دائمی فائز گردم لان العشق حجاب بین العاشق والمعشوق
کما ورد فی الغوثیة المحبة حجاب بین المحب والمحبوب فاذا فنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب
وفی العوارف لا یصح المحبة حتی یخرج من رؤیة المحبة الی رؤیة المحبوب بفناء علم المحبة قوله من که
یابم مجال یک نظر گرچه او دارد جمالی بس جمیل جمیل بالفتح خوب و نیکو این بیت با بیت سابق ربط دارد
یعنی من با وصف آنکه جان و دل فدا کردم اما بواسطه یقین و حجاب محبت نمی یابم مجال یک نظر توجه ذات
اگرچه آن محبوب من دارد جمالی بسیار خوب و نیکو که در همه جا برنگی و نوعی جلوه گر است اما کور نابینا را که حجاب
و غشاوه دیده او را پوشیده باشد از جلوه جمال محبوب در همه جا چه فایده قوله پای ما لنگ و منزل بس بعید
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل این بیت با بیت سابق ربط دارد و چون عطار جان باقی و وصول بمقام بقا بالله
و فوز بمشاهده ابدی و حضور دائمی موقوف است بر موهبت محبوب و پای سعی و دست کوشش محب از آن لنگ و
کوتاه است لاجرم درین بیت خطاب بمحبوب استعطاف نموده میگوید که ای پروردگار پای کوشش و تلاش ما لنگ
و منزل البقا بالله و مقام مشاهده دائمی و حضور ابدی بس بعید و در غایت علو شان و دست سعی و طلب ما کوتاه
و خرمای مشاهده ابدی و حضور دائمی بر نخیل یعنی در غایت ارتفاع قوله سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو مورانند
گرد سلسبیل خط در اصطلاح اشارت بتعینات و موجودات عالم ارواح است و تعینات و موجودات
عالم ارواح را سبز پوشان گفت بلحاظ آنکه نور روحانیات سبز رنگ است که علامت حیات است و لب را در اصطلاح
اشارت است بفیض شامل رحمانی کما مر آنفا این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی نه تنها ظلمانیان محتاج
و ملتجی بفیض شامل الهیم و بس بلکه سبز پوشان روحانیان که اقرب مراتب وجود اند بذات تو ای محبوب مطلق
بر گرد و پیرامون سرچشمه فیض شامل تو مثل موران اند که در پیرامون چشمه آب زلال و محتاج اند بجرعه از آن آب
قوله شاه عالم را بقا و عز و ناز باد و هر چیزی که خواهد زین قبیل مراد از شاه عالم مرشد خود را داشته او را

شاه عالم یعنی ظاهر آن گفته که داخل فرقهٔ لولا الامر است چون وصول بمقام بقا بالله و فوز بمشاهدهٔ ابدی و حضور
دائمی و حصول جان باقی که تلاش آن در ابیات سابقه پیش کرده است بی امداد مرشد هادی سبیل الله امریست محال
و خیالی است بیفائده لاجرم جهت طلب آن امداد دعای خیر آن مرشد لازم وقت دیده میفرماید که شاه عالم پناه
ما را بمرتبهٔ بقا بالله رسید عز و ناز و استغنا بطریق دوام باد و دیگر هر چیزی که او خواهد ازین قبیل قوله
حافظ از سرپنجهٔ عشق نگار همچو مور افتاده شد در پای پیل نگار در اصطلاح مشایخ آنرا گویند که جامع جمیع کمالات را
باشد در اینجا مراد ازو مرشد خود داشته که تعبیر نموده ازو در بیت بالا بشاه عالم یعنی حافظ از سرپنجهٔ عشق قوی
قوت آن مرشد که بمقتضای محبة الشیخ محبة الله عین عشق حق است همچو مور ناتوان افتاده شد در زیر پای پیل چون محب او
تا باین حد بر من غلبه آورد امیدست که راه بمنزل مقصود برم غزل خوش خبر باش ای نسیم شمال که بما میرسد
نوید وصال شمال بالفتح باد دست راست و در صراح لغات است بفتح باد دست راست و فرهنگ روی بقبله بود و پس اضافه
نسیم بشمال بیانی است و اگر شمال بکسر اول بمعنی طرف دست راست گرفته شود پس بمعنی نسیم شمال باد دست راست بود
مصراع ثانی تعبیر خوش خبر بود خطاب با باد شمال قاصد هر عاشق شوریده حال نموده میگوید که خوش خبر باش ای
قاصد باد شمال و آن خوش خبری اینست که بگو با محبان مشتاقان مژدهٔ نوید وصال قوله ما لسلمی و من بذی
سلم این جیراننا و کیف الحال ما استفهامیست و سلمی نام محبوبه از عرب و من نیز استفهامیه است و سلم
بفتح لام نام درختیست در بادیهٔ حجاز و ذی سلم نام مکانیست در نواحی مدینهٔ منوره که درخت سلم بسیار دارد و محل
نزول محبوبانست و جیران جمع جارست بمعنی همسایه و کیف نیز از حروف استفهامست و معنی بیت چنین باشد
که ای نسیم شمال خوش خبر این است که بگو که چیست مر سلمی را ای سلمی چه حال دارد و چه میکند و کیست در ذی سلم از دران
منزل که درخت سلم بود ساکن که باشند و فراش خواب دران منزل که فراشند و همسایگان ما کجا اند و چه حال دارند
و بچه کار روی آرند و باید دانست که شعرا را رویه ایست که نام محبوبی از محبوبان مشهور بذکر آرند و محبوب حقیقی
مراد میدارند پس سلمی گفته و محبوب حقیقی خواسته و ذی سلم گفته و منزل محبوب حقیقی اراده نموده قوله عرصهٔ بزمگاه خالی
ماند از حریفان و رطل مالامال رطل بالفتح جام شراب و آوندی مانند کوزه که درو شراب کنند و مالامال یعنی لبریز
رسمی است در عرب سیما در زمین نجد که در ایام بهار و موسم سبزه زار اهل عرب از شهرها و اماکن خود بیرون
آیند و در صحراها و مرغزارها هوا کشی و مال خود میچرانند و چون موسم بهار با آخر میرسد و سبزه ها پژمرده میگردد باز رجوع
بشهرها و اماکن خود مینمایند ازینجا محب شیرازی خطاب با نسیم شمال نموده میگوید که عرصهٔ بزمگاه و مجالس صحبت و کنون

اصلا

اصلا خالی مانده است از حریفان و هم صحبتان و هم ساکنان و پیاله پر از شراب عیش و عشرت که دران بزمگاه در دور بود
پس ای نسیم شمال خبر خوش که مدتها با ایشان صحبت داشتیم و اکنون بحسب قسمت بصحراها و مرغزارها متوجه شده
بیار تا باستماع اخبار خیر ایشان دل مهجور را متسلی سازم قوله عفت الدار بعد عافیة فاسئلوا حالها عن الاطلال
عفت صیغهٔ واحد مونث غائبه معلوم فعل ماضی من عفی یعفو عفوا و العفو ناپدید کردن اثر و فی الصراح عفا
بالمد ناپدید شدن و عفا المنزل و تعفی ای درس و دار بمعنی سرا بود و العافیة النجاة من کل بلاء و اسئلوا صیغهٔ
جمع مذکر مخاطب امر حاضرست من سال یسال سوالا که بمعنی پرسیدن بود و اطلال بمعنی نشانه های سرای کهنه
جمع طلل بفتحتین باز محب شیرازی خطاب با نسیم شمال نموده میگوید که ای نسیم شمال بواسطه آنکه آن حریفان و جیران در
صحراها و مرغزارها مکث بسیار نمودند ناپدید گشت آثار سرا بعد نجات او از بلا یعنی بعد از آنکه آبادان بود و
هیچ بلائی و آفتی را دران دخلی نبود ناپدید گشت نشانها پس بپرسید ای نسیم شمال حال آن سرا از نشانهای کهنه باقی
مانده اند ازو و ویرانه های او و برسانید این خبر بصاحبان سرا که بگیرند خبر آن سرا برجوع خود از صحراها قوله سایه افکند
حالیا شب هجر تا چه بازند شب روان خیال شب روان خیال دزدان و عیاران خیال و اضافه شب روان بخیال
بیانیست و خیال بالفتح صور خوابی و شب روان خیال ازان گفته که شب هنگام ظهور آنهاست چه خیالات در خلوت
بکثرت است و کمال خلوت در شب بود باز خطاب با نسیم شمال نموده میگوید که ای نسیم شمال حالا که اکنون که این محبوبان
و جیران بصحراها و مرغزارها متوجه شده اند سایه افکند شب هجران و تاریک و ظلمانی ساخت منازل ما مجانی دیده
تا عیاران خیال که در شب هجران بر ما جولان می آرند که شاید امروز فردا آن عزیزان برگردند چه بازی بازند و با ما چه سازند
قوله قصة الشوق لا انفصام لها فصمت ههنا لسان مقال انفصام بمعنی انقطاع است و فصمت صیغهٔ واحد مونث
غائب فعل ماضی معلوم است من فصم یفصم فصما که بمعنی شکستن و از هم جدا کردن است از باب ضرب کذا فی المهذب
باز خطاب با نسیم شمال نموده میگوید که ای نسیم شمال چون بحضرت سلمی و دیگر حریفان برسی عرض نما که قصهٔ شوق ما
بدیدار شما نهایت انقطاع مر آنرا که در آید در حیز تقریر و تحریر بشکسته گشت و از هم جدا از اینجا زبان مقال بر آنکه
قصهٔ شوق نهایتی و پایانی ندارد قوله فی کمال الجمال نلت منی صرف الله عنک عین الکمال نلت صیغهٔ واحد متکلم
فعل ماضی معلوم است از نال ینال نیلا بمعنی رسیدن و منی بالضم و بالف مقصوره امیدها و آرزوها و صرف
صیغهٔ واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی است من التصریف بمعنی بخت گردانیدن چیزی را و عین الکمال چشم زخم
چشم زخم نمیرسد مگر بکسی که در کمال خوبی باشد یعنی بگو ای نسیم شمال بحضرت سلمی که ترا در کمال جمال شنیدم و در تمامه

جانتو با رزوهای خود رسیدم گرداند خداوند تعالی از تو چشم زخم و ما را همچنان در نیل او دارد و اگر صیغه ثلث
برای مخاطب اراده کرده آید نیز معنی درست می شود یعنی شنیدم که در کمال جمال رسیدی تو ای سلمی با رزوهای خود الی آخره
قوله یا برید الحمی حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال برید بالفتح پیک و قاصد و حمی بالکسر مرغزار قرق کرده که
مسکن محبوبان بود و اینجا مراد از برید حمی همان نسیم شمال است و حما صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی بود
من حمی یحمی حمایة که بمعنی نگاه داشتن بود و مرحبا مرحبا در محاورات عرب بمعنی خوش آمدی و صفا آوردی مستعمل شده
و تعال امر است از تعالی یتعالی تعالیا بمعنی بیا یعنی چون محب مفلس النقد بار رنج و اجوره قاصد تهی دست است لاجرم
دعای برید حمی لازم وقت دیده میگوید که ای پیک مرغزار حضرت سلمی و خبر آرنده از آنجا نگاه دارد از آفات
و عاهات خدای تعالی ترا خوش آمدی و صفا آوردی بیا بیا و بده نوید و بشارات از آن طرف باشرف قوله ترک ما سوی کس
نمی نگرد آه ازین کبریای و جاه جلال ترک بالضم طائفه معروف و معشوق بی باک و نامهربان کذا فی الرشیدی
و اینجا مراد از آن حضرت سلمی است از سیاق این بیت بر تو پوشیده نماند که برید حمی خبر خوشی که موروث تسلی دل
حزین محب تواند شد از حضرت سلمی بیاورده است لاجرم محب مشتاق میگوید که حضرت سلمی ما سوی هیچکس نمی نگرد
و احوال عاشقان خود نمی پرسد آه ازین کبریای و جاه و جلال قوله حافظا عشق و صابری تا چند ناله عاشقان
خوش است بنال قال الشیخ العربی الصبر حبس النفس علی جزع کامن عن الشکوی والم خفی باطن و
هو ایضا من اصعب المنازل علی العامة و اوحشها فی طریق المحبة چون برید حمی خبر خوشی که موروث تسلی دل
حزین محب تواند شد از حضرت سلمی نیاورد لاجرم محب شیرازی خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ عشق و حبس نفس بر جزع
و فزع تا چند زیرا که این معنی مستلزم هلاک عاشق است ناله عاشقان از برای رحم محبوبان خوش است بنال زیرا که
آه و ناله عاشقان هم موجب دفع حرارت غم عشق است و هم موروث رحم محبوب است غزل ای برده دلم را تو
بدین شکل و شمایل پروا نکنی هیچ جهان بو قابل امام حجة الاسلام قدس سره در رساله مضنون به
علی غیر اهله فرموده که حضرت حق را مثل نیست ولی مثال است رایت ربی فی احسن صورة شاب امرد ایضا
مغنی است و در محل دیگر فرمود رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط و در شرح گلشن راز
آورده که چون سالکان بمرتبه تجلیات افعالی میرسند بجهت آن احوال که درایشان دوام براایشان غالب است حضرت حق را
در عالم برزخ مثالی متمثل بصور مظاهر محبوبه از انسان و غیره مشاهده مینمایند انتهی کلامه پس شکل اشارت است
به صورت مثالی محبوب مطلق و شمائل بالفتح خلقها و اخلاق و آن عبارت از صفات آن حضرت کما صرح به صاحب التحقیقات

پرده

پروا بالفتح بفارسی توجه و التفات چنانکه گویند بی پرواست کذا فی الرشیدی متعارف آنست که هر که متوجه و ملتفت بمردم
نمیشود و مردم از و نفرت و وحشت میکنند محب شیراز درین بیت خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که ای برده دل مرا تو
بدین شکل و صورت احسن و اخلاق و صفات جمیله از راه بی نیازی و استغنا توجه و التفات بهیچکس ترک نمی نمائی و صف
این برخلاف متعارف کل جهان چه جماد چه حیوان چه انسان چو راغب و مائل اند صاحب عصمة الانبیاء در ذکر سلیمان علیه السلام
آورده که کل عالم باجزای خود بر خالق خود عاشق اند و طالب لقای او را چه نبات چه جماد چه حیوان قوله که آه گرم از دل کم
تیر تو از جان شد بیش تو چگویم که چها کشم از دل باز محب شیراز بجناب محبوب بی نیاز میگوید که گاهی آه گرم کشم
از درد دل و گاهی تیر بی نیازی تو از هدف جان پیش تو ای بی نیاز چگویم و چه التماس کنم که چها کشم از درد جان و
دل قوله وصف لب لعل تو چگویم بر قیبان نیکو نبود معنی نازک بر جاهلان لب لعل در اصطلاح نطق کلام
معشوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات باز محب شیراز بجناب محبوب بی نیاز میگوید که وصف نطق
کلام معجز نظام تو چگویم پیش نا اهلان و نامحرمان زیرا که نیکو و شایان نبود بیان معنی نازک و دقیق نزد جاهلان
قوله هر روز چو حسنت ز دگر روز فزون است مه را نتوان کرد بروی تو مقابل یعنی اگر در تجلیات جمال ذات هزار
نیست هر تجلی در هر آن غیر تجلی ظهور میکند لاجرم محب شیراز بجناب محبوب بی نیاز میگوید که چون هر روز و در هر
آن حسن تو از دگر روز و روز دیده من افزون است و در هر آن ظهور ثانی مینماید پس مه را نتوان کرد بروی و حسن تو مقابل
زیرا که ماه چون بخاطره میرسد هر روز رو به نقص میآرد بخلاف حسن تو که هر روز رو بترقی دارد قوله دل بردی و گر
جان میدهمت غم چه فرستی چون نمک حریفیم چه حاجت بمحصل حریف بالفتح همدم و همصحبت رنگ و محصل بضم میم و
کسر سوم شد و تحصیل کننده کذا فی الکشف باز محب شیراز بجناب محبوب بی نیاز میگوید که ای نیاز و بی نیاز
دل بردی و اگر تقاضا داری جان هم میدهم ترا محصل غم چه فرستی و چه حاجت داری و چون ما عاشقان نمک حرام
صحبت و همدم قدیم و غبار مخالفت بر دل ما ننشسته چه حاجت بفرستادن محصل غم قوله حافظ چو تو پا در حرم
عشق نهادی در دامن لولوت زن و از همه بگسل یعنی ای حافظ چون تو پا در حرم عشق و سراپرده محبت نهادی
در دامن عشق و محبت دست زن و از همه و سایل دیگر قطع کن و بگسل زیرا که عشق ترا بمعشوق رساند و بوسیله
دیگر محتاج نسازد و در تمهیدات عین القضات همدانی است العشق هو الطریق غزل دارای جهان
نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل این غزل در مدح شاه نصرت الدین یحیی بن امیر مبارز
الدین محمد مظفر نظم فرموده قوله روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی بر روی مه افتاد که شد حل مسائل

در مدح ممدوح خود شاه نصرت الدین یحیی میگوید که روز ازل از کلک بلاغت مسلک تو یک قطره سیاهی بر روی صفحه ماه
فلک افتاد که او را قضا و قدر آن قدر شرف داد که تاریخ جمله مهمات عالم شده و حل چندین مسائل فقهی ازو
گشته چنانچه مسئله عدت زن مطلقه و صوم و حج و زکوة و غیر ذلک اشارت است ناظم را درین بیت بآنکه
آن خال سیاه که بر روی ماه نمودار است نشان قطره سیاهی ممدوح است که ازو حل چندین مشکلات شده قوله
خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل مراد از خال سیه همان قطره سیاهی
کلک ممدوح است که بر روی ماه نشسته مصدر چندین گشایشها گشته و هندو در لغت بمعنی بنده و غلام بود و بمعنی
سیاه نیز مستعمل شده یعنی خورشید چون آن قطره سیاهی بر روی صفحه ماه دید از راه تمنی بدل خود گفت
ای کاش که من بودمی بجای آن هندوی مقبل یعنی بجای ماه من بودمی تا آن قطره سیاهی بر روی صفحه من افتادی و من مصدر
چندین برکت گشتمی و چون لفظ هندو بمعنی غلام بود پس جمع آن با لفظ مقبل مورث لطافت است زیرا که
مقبل اکثر نام غلام میباشد قوله شاها فلک از نام تو در رقص و سماع است دست طرب از دامن این زمزمه مکش باز خطاب
با شاه نصرت الدین یحیی نموده میگوید که ای پادشاه والا دستگاه در بزمگاه تو که فلک از بزم تو
در رقص و تواجد است پس دست طرب و شادی از دامن این قسم زمزمه و سرود که فلک از استماع آن در وجد آمده است
مکش و همواره در چنین طرب باش قوله زهره و انرا عشق بس باشد دلیل آب چشم الله رهش کردم سبیل

غزل

ضمیر شین رهش عاید است بعشق و سبیل معروف و پارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و محققین
گفته اند که صفت عشق آنست که عاشق را بمعشوق برساند مثل موری که خود را در پای کبوتری آویزد و باسانی
بمنزل مقصود برسد بر قول عین القضات همدانی عنقریب که ذکرت العشق هو الطریق و معنی الفاظ بیت
ظاهر است قوله خون اشک ما که آرد در حساب آنکه کشتیها راند بر خون قتیل این بیت با بیت سابق
ربط دارد یعنی خون اشک ما را کی آرد در حساب بشمار آن جلاد سفاک عشق که کشتیها راند بر دریای خون
قتیلان و کشتگان خویش قوله یار سوم پیلبانان یاد گیر یا مه هندوستان بر یاد پیل پیلبانان در اینجا
کنایه از عاشق صادق است که خون خود را بی محابا در راه عشق سبیل کردند و پیل جانوریست معروف و
بکلانی جثه مشهور و اینجا کنایه از عشق است بدانکه چون پیل بخواب برود زاد و بوم خود را در خواب می بیند
و در بیداری بدستی بیش میگیرد تا هم در آن حالت میرود و رسوم پیلبانان آنست که یکدم ازو غافل نمیشوند
و او را بر او خفتن نمیدهند و اگر بخواب برود معالجه او زود میکنند این بیت با بیت سابق ربط دارد

عجز در

چون در بیت بالا تصدیقات و صعوبات عشق بیان نمود لاجرم درین بیت تنبیه میکند طالب عشق را و میگوید که ای طالب
اگر عشق میورزی رسوم عاشقان صادق و محبان جانباز مطلق یاد گیر و طریق جانبازی و سراندازی از ایشان
بیند بر و هیکل خویش را بدو بسپار و از خطر هیچ باک مدار و یا اصلا گرد عاشقی مگرد و هوس این جلاد سفاک مکن
و بکنار آرام آسوده باش و چون عشق را بخود راه دادی از وی زمانی غافل مباش مبادا یاد وطن اصلی کرده بار خود از دل
تو بر بندد و ترا بجمال یار نرسیده در راه گذارد و محروم سازد اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور
و نزول البلاء علی الفور قوله یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه بر قد پیل باز طالب عشق را از راه تنبیه
میگوید که یا با عاشقان جانباز و محبان سرانداز مکن دوستی و هم صحبتی یا بنا کن خانه دل خود در خور و مناسب [illegible]
عشق قوله یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل مراد از یار ازرق پیرهن عشق خانه
برانداز و بی باک و لاابالی است و انگشت نیل کشیدن کنایه از فقر و دور فرهنگ کنایه از ترک کردن کلی از اسباب
و خانمان یعنی است در خانه مان اسباب خانه باز طالب عشق را از راه تنبیه میفرماید که یا مرو با عشق خانه برانداز
و بی باک و لاابالی و طلب او مکن یا بکش بر خانه وجود خود و اسباب آن که عبارت از قوای بشریت انگشت نیل ترک
آن بنما و تهی دست کسوا ازانها قوله یا مکن بر چهره نیل عاشقی یا فرو بر جامه تقوی بنیل نیل رنگی است معروف
که اهل ماتم بر چهره میمالند باز طالب عشق را از راه تنبیه میفرماید که یا مکن بر چهره رنگ ماتم عاشقی و اثبات
نکن خود را [illegible] یا جامه تقوی و پارسائی را فرو بر بنیل و سیاه ماتمی بساز چه عاشقی و رسوائی توامانند
و از هم اصلا جدا نمیشوند قوله آتش روی بتان در خود مزن یا در آتش خوش که همچون خلیل باز طالب عشق را
از راه تنبیه میفرماید که یا آتش محبت خوبان و نیکویان در خود مزن و اصلا گرد عاشقی مگرد و یا در آتش محبت
خوش و خندان و شادان و فرحان در گذر مثل خلیل علیه السلام آبا یعقوب نهرجوری رحمه الله علیه فرموده
است که توکل بحقیقه آنست که از ابراهیم علیه السلام بظهور پیوست در آندم که در جواب جبرئیل علیه السلام
فرموده که اما الیک فلا قوله یا بنه بر خود که مقصد گم کنی یا منه پا اندرین ره بی دلیل پای بر خود نهادن
خویش را محو و نیست و نابود ساختن باز طالب عشق را از راه تنبیه میفرماید که ای طالب اگر آرزوی آن هم خوش
عشق [illegible] پس پا بنه بر خود و نیست و نابود ساز خود را بمرتبه که جمیع مقاصد و مآرب نفسانی گم کن تا عشق
[illegible] بمنزل مقصود و حقیقی یا منه پا در راه عشق بی دلیل و راهبر یعنی مرشد فیض پرور که ترا
بآسانی رهنمای مقصود نماید قوله اختیاری نیست بدنامی من ضلنی فی العشق من یهدی السبیل این بیت نیز

در خود

با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت سابق گفت که ای طالب یار خود بنه بمرتبه که جمیع مقاصد و مآرب نفس غم لکن لاجرم
درین بیت میفرماید که ای طالب تجنب مکن را از راه نصیحه گفتم همه از راه تجربه و امتحان بود چنانچه مرا بیندیش مرا رسوا و بدنام
اختیاری نیست رسوائی و بدنامی من زیرا که گمراه کرد مرا در عشق از جمیع مقاصد و مآرب نفس همان عشقی که هادی سبیل است
و رسانیده مرا به آبرو دین دیگر بمنزل مقصود حقیقی زیرا که چون عشق بمرتبه کمال رسد دین و مذهب عاشق همان عشق میگردد
قول عین القضات همدانی است که دین و مذهب اهل عشق عشق خدا است قوله بی می و مطرب بدارم راحتی راحتی فی
الراح لا فی السلسبیل می در لغه با اول مفتوح شراب و در اصطلاح اشارت بعشق است که بجرعه بیخود و بیهوش گرداند
چنانچه جز کونین نماند و فانی مطلق شود و مطرب با اول مضموم و کسر سوم به نشاط و طرب آرنده و لفظ مطرب
عطف است بر می عطف تفسیری چون در ابیات سابقه ذکر صعوبات و مشکلات عشق نمود و طالب عشق را در تحیر انداخت
لاجرم درین بیت جهت ترغیب و تحریض او منافع عشق بیان مینماید و میگوید که آنچه شراب عشق و طرب آرنده عاشق
بفردوس اعلی مرا مخوان و مفرست زیرا که راحت من در شراب است در بهشت نه در تحریر(?) آب زلال سلسبیل زیرا که
لذت و حلاوت بهشت که عبارت از شراب طهور و جمال است بی عشق صورت نه بندد چنانچه امام حجة الاسلام قدس سره
میفرماید که هر که پندارد که جز بمحبت حق سبحانه و تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت پیش از آن است
که بخدا رسد مبتلا(?) برسد و هر که بچیزی رسد که آن چیز را پیش از آن دوست داشته باشد ولکن بسبب عوائق از محبوب
بعید باشد و روزگار در شوق آن چیز گذاشته چون بدان رسد و عوائق برخیزد در لذت عظیم افتد و سعادت
این بود پس سعادت آخرت بر حسب محبت باشد قوله معجزست این شعر و یا سحر حلال هاتف آورد این سخن یا
جبرئیل سحر حلال بیان فصیح که بمنزله سحر رسیده باشد کما فی المدار محققان گفته اند که هیچ فکری برابر فکر
عشق نیست و هیچ ذکری برابر ذکر محبت نیست از اینجا محب شیرازی میفرماید که معجزه و خرق عادت است
این شعر حق یا سحر حلال است که در بیان عشق میکند هاتف غیب آورد این سخن عشق را بر قلب من یا جبرئیل قوله
حافظا گر معنی داری بیار ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل مراد از حافظ شخص منکر عشق است میگوید که ای
شخص منکر محبت درین وقت که ذکر معانی و رموز عشق در پیش است اگر معنی از معانی عشق و رمزی از رموز محبت داری
بیار روا گرنه این دعوی بی معنی تو نیست غیر از قال و قیل که خالی است از حال غزل شممت روح وداد و
برق وصال بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال شممت صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است من شم الشیء
و الشم بالفتح و تشدید میم بوئیدن و روح بالفتح بوی خوش و باد خنک و خوش آینده و نسیم و وداد

بالکسر

بالکسر دوستی و روح وداد او بشارت است بنفحه از نفحات ربانی که جاذبست دلها را متوجه ساختن بمبدأ فیاض از نفحه
آنرا روح وداد گفت و شممت نیز صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است من و شم شیم و شمال بفتح گرسیتن و نظر
کردن کما قیل شعر عموا و صموا فاعلان البشائر لهم تسمع و بارقة لا تنادی لهم تشم و برق وصال اشارت
است بتجلی ذاتی که آنرا در اصطلاح اینطایفه علیه تجلی برقی گویند بملاحظه آنکه تجلی ذاتی بر سالک مثل برق خاطف
ظاهر میشود و مختفی میگردد چرا که در زمان مکث نماید ترکیب سالک متلاشی میگردد و از هم میریزد و شمال باد که از طرف
دست راست و نسیم شمال بادی که از طرف دست است که خیزد که رو بقبله بود و آن باد بغایت خنک است و در اینجا
اشارت بنفحه است که تعبیر نموده از آن در مصراع اول بروح وداد متعارفست که چون مهمان عظیم الشأن بکار تبرکا
کسی اراده آمدن میکند اول از آمد آمد او بوی خوش که استعمال کرده است اهل خانه را خبر میکنند بعد از آن از نفحه
او مسرور میشوند لاجرم فدای آن بوی و قربان آن نسیم میکردند از اینجا محب شیرازی میفرماید که بوئیدم من نفحه
وداد که جاذب دل گشت و بشوق آورد او را و دیدم من بعد از آن انوار جمال ذات بیا که بوی ترا قربان شوم و
نثار کردم ای نفحه وداد که تو وسیله وصول من شدی به برق وصال و انوار جمال ذات و صاحب صراح در لغت شم بفتح
شین معجمه و تشدید میم آورده که فلان شیم ذلک الامر ای بصره و نظره بر این تقدیر اگر مصراع اول بدین طریق خوانده
شود شممت روح وداد و شممت برق وصال نیز معنی درست میشود قوله احاد یا بجمال الحبیب قف و انزل که
نیست صبر جمیلم در اشتیاق جمال همزه حرف نداست کما قال علی رضی الله تعالی عنه فی دیوانه شعر احسین انی واعظ
و مؤدب فافهم فان العاقل المتادب و حادی راننده شتران بنغمه و سرود من الحدو و بالفتح بمعنی راندن شتر
بنغمه و آواز و کلمه یا حادی منادی شبیه بمضاف بود و منادی شبیه بمضاف منصوب شود کما فی قولهم یا طالعا جبلا
و جمال بالکسر جمع جمل بفتحتین شتر نر و قف امر است از وقف یقف و قف بمعنی ایستادن و انزل نیز امر است
از نزل ینزل نزولا بمعنی فرود آمدن و صبر جمیل شکیبائی که با آن شکایه نباشد فی الرواتی قال سهل الصبر الجمیل
رضی بغیر الشکوی این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون محب مشتاق از لذت و حلاوت مشاهده تجلی
ذاتی که مثل برق خاطف زود میگذرد و در زمان متواری میگردد سیر نشد لاجرم بر اسلوب مجاز خطاب با ساربان
محمل حضرت سلمی نموده میگوید که ای حدی کننده شتران دوست که راننده محملها که محبوبی در دست از راه تو فرو گرد
و ساعتی فرود آ و نزول نما که نیست شکیبائی بی شکایه جمال محبوب را از شدت اشتیاق شکایه از من بی
اختیار سر میزند قوله شکایة شب هجران فرو گذار ای دوست بشکر آنکه برافکنده پرده صبح وصال مراد از صبح

وصال همان تجلی ذاتی برقی است که تعبیر نموده از وی در بالا به برق وصال این بیت با بیت سابق ربط دارد چون محب
شیرازی بواسطه عدم سیر آن از لذات و حلاوت مشاهده نور تجلی ذاتی برقی قدر بحیثی ساربان محمل حضرت
سلمی شکایت سرکرده بود لاجرم در این بیت خطاب با دل خود نموده میگوید که شکایت شب هجران تو و غیبوبت
تجلی ذاتی فرو گذار و ترک گیر ای دل شکر آنکه بر افکنده پرده و نقاب تجلی ذاتی برقی و نمود ترا جمال خویش
پس شکایت بواسطه دوام این تجلی که خلاف جری عادت الله است هیچ وجه مناسب حال تو نیست مشاهدة
الابرار بین التجلی والاستتار دلیل این عاشقانه قوله چو یار بر سر صلح است و عذر میخواهد توان گذشت ز جور
رقیب در همه حال رقیب از امور لغت پاسبان و نگارنده چیزی و مصطلح شعرا آنکه از وصال محبوب مانع باشد که
فی المدار و اینجا مراد از آن سرادقات و سبحات جلال است که ساتر و حاجب تجلی ذاتی برقی است این بیت با بیت سابق
ربط دارد و در حل نصیحت دل است از سیاق بیت بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که چون محب شیراز بواسطه
عدم توقف تجلی ذاتی برقی پیش شتربان محمل حضرت سلمی شکایت سرکرده و جد تمام عرض نموده لاجرم
حضرت سلمی بر سر رحم آمده جهت تسلی محب مضطرب فرموده که سنت ما بر این جاری شده که این تجلی ذاتی برقی را زیاده بر زمان
توقف نکند و لن تجد لسنة الله تبدیلا پس شکایت از آن وجهی ندارد از این جهت باز خطاب با دل نموده میگوید
که ای دل چو [illegible] الا قدر جل جلاله بر صلح آمده است و عذر [illegible] استتار تجلی ذاتی برقی میخواهد پس توان
گذشت از جور و منع سرادقات و سبحات جلال در همه حال قوله ملال مصلحتی مینماید از جانان که کس بجد ننماید
ز جان خویش ملال صاحب مؤید الفضلا آورده که لفظ جانان در اصل بمعنی جان بود که عبارت از محبوب و الف خصوص
نداست بعده نون غلبه برای تحسین صوت افزودند جانان شد پس مراد از جان که در مصراع ثانی واقع شده است
نیز جانان است این بیت مقوله دل است در جواب نصیحت سابق یعنی دل بعد از استماع نصیحت گفت که ای شکایت
و ملال از جانان بیک گونه مصلحت وقت مینماید و الا پیدا و صریح است که هیچکس بجد [illegible] در باید
زندگانی خویش اظهار ننماید ملال زیرا که ملال سرسری نه تر دلی جانان را خوش می‌آید و بر سر رحم می‌آرد قوله عزیز جان
شکایت مکنیم من نیم سگ که روا به سگیم قوله بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم کشیده‌ایم بتحریر کارگاه
خیال گلریز بضم کاف فارسی و رای مهمله و زای معجمه در آخر پارچه که گلهای سرخ در آن باشد و سلاطین پوشند
و باهل مراتب بخشند بدانکه چشم هفت پرده و هفت برتو بود چنانچه شیخ نصیرالدین طوسی بیان آن کرده پرده اول
جلیدی بود و آن از کنار دماغ رسته و به استخوان چشم پیوسته و نفع آن باشد که چشم را نگاه دارد از آن آفتها

کاز

کاز استخوان خیزد تا از استخوان مضرت بچشم نرسد و آن را صلب از آن گویند که مثل جلد تنک و لطیف است و صلب بمعنی
جسم و کثیر آن اینجا تنک [illegible] باران و پرده دوم مشیمی بود و آن بالای پرده جلدی است و حکیم این پرده را مشیمی از آن
نام که از پرده دماغ رسته است بشکل بچه که از مشیمه بر آید و مشیمه بالفتح پرده که بچه در وی باشد در شکم مادر و پرده
سوم شبکیه است و آن پرده بالای پرده مشیمی بود و آن را شبکیه از آن خوانند که مانند شبکه صیاد شود
و شبکه دام صیاد که آن را در فارسی جال و جالی گویند و بهندی نیز بهمین نام خوانند و پرده چهارم عنکبوتی بود و این
پرده بالای پرده شبکیه باشد و بغایت تنک و لطیف بود چون تنیده عنکبوت و پرده پنجم عنبی بود و این پرده
بالای پرده عنکبوتی شود و او را دو پوست است برنگ سیاه در میان سوراخی دارد مثل سوراخ دنباله انگور که از دم
[illegible] از آن سوراخ بر بصر نور و پرده ششم قرنیه است و آن بالای پرده عنبیه است و منفعت آن بود که آفتهای
بیرونی را از چشم باز دارد و تا نور را مضرتی نرسد و آن را بدان جهت قرنیه خوانند که قرن شاخ بود که بظاهر سیاه
و در باطن سفید بود و روشن همچو خورشید چون آن را بتراشی تا تنک شود و هر چه در پس او پدید گردد و پرده هفتم
ملتحم با خارج خط بود و آن بالای پرده‌ها شود که از قفای دماغ رسته و گرداگرد اجزای چشم در پیوسته و اجزای
چشم را التحام و پیوستگی داده که چشم از آن قوت پر و بال خود بر گشاده و پرده ملتحم را گلریز از آن گفته که
نور چشم از و بظهور آید اگر چه جمیع پرده‌ها در گلریزی شریک‌اند لیکن چون از و نمودار است بدو نسبت نمود کما قال الله
ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح اگر چه کواکب بعضی فلک انداما چون نمودار از و شوند بدو نسبت فرموده بود
این بیت با بیت سابق ربط دارد و چون در بیت بالا دل ملال سرسری مصلحت وقت دانسته اظهار کرد و این معنی
ترک ادب بود لاجرم محب مؤدب که از مکتب خانه ظاهر و باطن خود آراسته است بجناب محبوب [illegible] خطاب
میگوید که بیا ای محبوب بر سر لطف و عفو که پرده گلریز منجمله هفت پرده‌های چشم محض برای تحریر کارگاه خیال
تو کشیده‌ایم و پهن کرده‌ایم تا همواره خیال و مثال تو در آن مصور باشد و گذشتیم از هوس و آرزوی دوام تجلی
ذاتی برقی که خلاف سنت الهیه است قوله بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ که کس مباد چو من در پی خیال محال مراد
از خیال در اینجا هم مثال و صورت مثالی محبوب است و مراد در مصراع ثانی خیال محال گفت بجای آنکه ثبوت و
استقرار آن هم در دیده و دل محب باختیار او ناممکن و محال است بلکه باختیار محبوب است خواه بگذارد در دیده
دل محب خواه سلب نماید و دهان در اصطلاح عبارت است از سر خفی که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد و سر خفی که ادراک
هیچ مدرک بدو نرسد عبارت از ذات محبوب حقیقی است جل شانه این بیت با بیت سابق ربط دارد و محب شیراز

بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که اکنون کر در یابم که استدعای دوام تجلی ذاتی خلاف سنت سنیه و عرضست
لاجرم بجز خیال و مثال ذات تو نیست در دیده و دل اینک من و هوس دوام تجلی ذاتی بر قی از دل تنگ بدر کردم
اما هیچکس مباد مثل من در پی خیال و مثال ذات تو که ثبوت و استقرار آن هم در دیده و دل من باختیار نیست قوله
اسیر و بیدل و بیجان شدم ازان سر زلف بماند واله و شیدا دست زان خط و خال زلف در اصطلاح کاملان
عبارت از غیب هویت است که هیچکس را بران راز وقوف نباشد در تحقیقات آورده که زلف غیب هویت را گویند که کسی را
بدو راه نیست پس در بیجا زلف و دهان که در بیت بالا مذکورست از الفاظ مترادفه اند و سر زلف اشارت بهمان
مثال و صورت مثالی ذات محبوبست و خط در اصطلاح بعضی از محققان اشارتست بحقیقه مطلقه و خال در اصطلاح
بعضی از محققان اشارتست بنقطه وحدت من حیث الخفا پس زلف و خط و خال نیز درینجا از الفاظ مترادفه اند
این بیت با بیت سابق ربط دارد محب باز بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که اسیر دام حیرت و تهیدست
از نقد دل و جان شدم از دست بی ثبوتی و عدم استقرار آن خیال و مثال ذات تو و بمانده ام واله و شیدا
و مست بیهوش از دست بی ثبوتی و عدم استقرار آن خیال و مثال خط و خال یعنی ذات تو قوله تحصیل عشق تو
حافظ غریب ولی بخاک ما گذری کن که خون ما است حلال محب شیراز بجناب محبوب بی نیاز بطریق حاصل الفحوی التماس مینماید
که حاصل کلام سابق آنکه مقتول تیغ عشق تو حافظ غریب ولی کس دلیکن باوصف این حال بمقتضای سنت سنیه خود که بر خاک
کشتگان تیغ عشق خود گذر میکنی بر خاک وجود حافظ نیز گذری کن که خون ما را حلال است و هیچ عاشق با تو دعوی و محاکمه
دیت و خون بها نخواهد کرد مثل مشهور بست خوش چیست کار از کس دیت خواهد بجنبش تا خویش کرد بقاتل در قیامت خوش است
عرض هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل هر کو شنید گفتا لله در قایل شمایل بالفتح خلقهای پسندیده جمع شمال
بالکسر که بمعنی خلق و خو بود و در تحقیقات آورده که اخلاق الهی عبارت از صفات الهیست و در بالفتح و التشدید مروارید
ازینجا گویند لله دره یعنی خدا راست خوبی و نیکوئی او و فی الصراح یقال فی المدح لله دره ای عمله و خیره
محب مداح اوصاف محبوب بطریق حکایه میگوید که هر نکته باریک و دقیق که گفتم در وصف آن صفات جمیله محبوب
هر که از عقلا و عرفا آن نکته باریک و دقیق را شنید تحسین و آفرین کرد بر من قوله گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل نکته شعرا است که چون کلام با غایت نظام در مدح کریمی نظم مینمایند و املا
از نظر عقلا و فضلا میگذرانند چون جایزه قبول مییابد بجد تر ممدوح میخوانند و متوقع صله میشوند
ازینجا محب شیراز بجناب آن محبوب خوش صفات میگوید که در صله این مدح مقبول عقلا کی ببخشی در جمع بکنی

بر جان ناتوان من بقرب وصال خود در جواب گفت که این تمنا و آرزوی تو آن زمان میسر شود که نبود آن جان ناتوان
تو در میانه حایل زیرا که تا حادث از جمیع علایق جسمانی و روحانی مجرد و فانی نشود در حریم کبریای قدیم بار نیابد
منقولست که خواجه بایزید قدس سره در مناجات گفت الهی کیف الطریق الیک هاتف آواز داد که دع
نفسک و تعال قوله تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب آن فضایل چون عشق
صورت فنای عاشق است و رندی هم بمعنی تجرید و بی نشانی است پس عشق و رندی از الفاظ مترادفه باشد این
بیت با بیت سابق ربط دارد به آنکه معرفت هر بیت و هر دو قیمت بکمال میسر شود که این کس جمیع فضایل
آن بیت هر دو در یابد چون محبوب در بیت بالا بمحب بی نوا گفت که از قرب و وصل ما ترا وقتی دست بهم دهد
که جان ناتوان تو و غیره علایق نباشد در میانه حایل پس محب دریافت که اینهمه نیرنگها و بوالعجبیها
درین بیت میگوید که تحصیل امانت عشق و رندی هنگام حمل و برداشت آسان نمود از بی تجربگی و برداشتیم لیکن
اخیر در هنگام کسب فضایل و دریافت حقیقت آن بغایت عاجز و حیران گشتیم و بر بی ظلومی و جهولی گشتیم
قوله حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید کز شافعی نپرسید امثال این مسایل این بیت با بیت سابق ربط دارد
یعنی ما کیستیم که در کسب فضایل و دریافت حقیقت آن دم زنیم نمیدانم که یارای دم زدن نداشتند یا مصلحت ندیدند
ازینجا حلاج بر سر دار که آنجا از جمیع علایق و عوایق گشت مجرد و بیزار این نکته خوش میسراید که از شافعی
نپرسید امثال این مسایل و پیر محقق حسینی قدس سره ازینجا میفرماید بوالعجب سوره ایست سوره عشق چار مصحف
در و یک آیت نیست عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را در و روایت نیست مالک از سر عشق بیخبرست حنبلی را
در روایت نیست قوله دل داده ام بیاری شوخی کشی نگاری مرضیة السجایا محمودة الخصایل شوخ در اصطلاح کثیر
الالتفات باظهار صور افعال کما صرح به صاحب التحقیقات و کش بفتح کاف فارسی خوب و خوش رفتار با ناز و کبر
و نگار در اصطلاح محبوبه را گویند که جامع جمیع تعینات کثرت کمالیه را بود و آن محبوب مطلقست جلت نعمه
و حرف یا برای تنکیر یاری و شوخی و کشی و نگاری افاده تعظیم میکند و سجایا خوها و عادتها جمع سجیه و از انجام اراد
سجایا و خصایل صفات آن محبوبست جل شانه چون درین غزل بی بدل در صدد وصف صفات محبوبست این
بیت چه قدر بموقع افتاده است محب شیرازی درین بیت بطریق حاصل الفحوی میگوید که خلاصه کلام سابق آنکه
بی ملاحظه نیرنگها و بوالعجبیها عشق دل داده ام و عاشق شده ام بیاری عظیم الشأن کثیر الالتفات باظهار صور افعال
متکبر محبوبی جامع کرامات کمالیه پسندیده عادات برگزیده خصایل دیگر هر چه باد اباد بلکه قوله در عین گوشه گیری عقلم از این مددات

اکنون شدم چو مستان بر ابروی تو مائل مست در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند و ابرو در اصطلاح شیخ جمالی از
اشارتست بقاب قوسین و در تعبیر غریب برهانی آورده که این قوسین قرینه که میان دو کمان ابروست مراد است
از سلطان العارفین ابویزید بسطامی منقولست که وقتی که آدم بهوای عدم خیمه نقصانی بیرون زد و عشق او در شجره
منهیه با آدم بنمودند و از جمال او شد خواست که اینجا بلا عقد وصال بندد گفتند که اینجا در سرای خلود راست نیاید
و از راحت بهشت کاری نکشاید که بیرون ازین دار بلا از زندانیان مضیق دنیا بکار آید پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت
بتنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت زورق بگرداب ملامت نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت به خارستان
نقمت متبدل ساخت و از ذروه عزت بحضیض محنت افتاد و از مرتبه قربت روی به بادیه غربت آورد و قدم
از صومعه شادکامی بیرون نهاده ساکن غمکده بدنامی شد زیرا که عشق و نیکنامی با یکدیگر راست نیاید انتهی کلامه
این بیت با ابیات سابقه ربط دارد چون در ابیات سابقه صعوبات و مشکلات عشق بیان نموده لاجرم در این بیت
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که در عین گوشه گیری و آرام پذیری در مرتبه علم و واحدیه عشق مرا از راه بینه خود و از
مرتبه قرب به بادیه غربت مبتلا ساخت اکنون بواسطه بعد از ان بمقام قرب و معیت شدم مثل اهل جذبه و شوق
بقرب تو مائل و آرزومند **قوله** از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم ** و ز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل
این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی بعد از آنکه از مرتبه قربت روی به بادیه غربت آوردم و قدم از صومعه شادکامی
بیرون نهاده ساکن غمکده بدنام شدم از آب دیده و گریه چشم صد ره و مرتبه طوفان نوح دیدم اما هرگز از
لوح سینه من نقش خیال و مثال جمال تو هرگز نگشت زایل والا در دیده که آب طغیان کند و طوفانی نماید نقش نماند
قوله ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است ** آیا بود که بینم در گردنت حمایل ** آیا در فارسی بفتح و مد
بمعنی تمنی آورده اند و نیز شاید که بمعنی شود بطریق گمان کذا فی الکشف این بیت با بیت سابق ربط دارد چون
در بیت بالا بیان غربت و فرقت خود از حضرت حضور نموده لاجرم در این بیت از راه آرزو و تمنی باز با
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که ای دوست دست حافظ مسکین تعویذ و دعای دفع چشم زخم است
آیا بود که بکیرنده ببینم دست گدائی در گردن خیال و مثال تو حمایل و در شرح دیوان نوشته که محب
با محبوب تمنای آمیزش و اتحاد دارد آویزش شده است لاجرم بطریق زاری و تضرع التماس کرده است **غزل** لبحر الطویل
توای لعبت حمیده خصال ** برم خط توای آینه همایون فال ** حرف بار اقسم است و سحر بکر اول از جبر کرده است
آن لطیف و باریک باشد و چشم در اصطلاح نور ذات را گویند کما صرح به صاحب آئینه المعانی و لعبت بالضم صورتی

که از پارچه سازند و دختران بآن بازی کنند و آنرا بسیار آراسته مینمایند و در اینجا مراد از ان جمیل مطلق است و خصال بالکسر
جمع خصلت بمعنی خوی و عادت و اینجا مراد از ان صفات است و خط در اصطلاح اشارت است بظهور حقیقت مطلقه در مظاهر
روحانی یعنی ای قسم بدشواری دریافت معرفت نور ذات توای جمیل حمیده صفات ای قسم بر مرظهور حقیقت مطلقه تو
در مظاهر روحانی آینه همایون فال **قوله** بنوش لعل توای آب زندگانی من ** برنگ و بوی توای نوبهار حسن و جمال ** لعل
جوهریست معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح عبارت از لطف ربوبیت الودود است
و رنگ بمعنی لون بود و اینجا مراد از ان نور ذات است و بوی اشارت است بهوی خوش و عطریات تجلیات اسما
و صفات یعنی قسم بحلاوت لطف جان پرور توای مایه زندگانی من و قسم بنور ذات تو و قسم بهوی خوش و
عطریات تجلیات صفات توای نوبهار و آراینده حسن و جمال مجازی **قوله** بسرو قد تو یعنی ای نبات امید ** بخاک پای تو
یعنی برشک آب زلال ** سرو قد در اصطلاح استعداد حضرت الوهیت را گویند که برزخ وجوب و امکانست و پای در
اصطلاح سابقه عنایه را گویند و خاک پای تو علامه سابقه عنایه ازلی بود از جهة آنرا برشک آب زلال تعبیر نمود
زیرا که صفوت و حلاوت آن آب زلال از کجا دارد یعنی قسم با استعداد حضرت الوهیت تو که ظل ظلیل را بر کل
کاینات ممتد نمود و قسم باثر و علامه سابقه عنایه تو که در صفوت و حلاوت برشک فرمای آب زلالست **قوله**
بجلوهای تو و شیوهای رفتن کبک ** بغمزهای تو و عشوهای چشم غزال ** غمزه در اصطلاح ظهور و خفای محبوبست
که گاه حسن خود را بر محب ظاهر سازد و گاه مخفی دارد و دلهای محبان به بی عیاری رباید یعنی قسم بجلوهای شیوه
تو در مظاهر شیوه و قسم بنازهای رفتار کبک که از جلوهای تو بعاریت گرفت و قسم بتجلی و استتار توجه دلربایی
عاشقان و قسم بکرشمهای چشم غزال که از دلربایی تو بعاریت گرفت **قوله** بطیب خلق تو و نسخه شمامه گل **
ببوی زلف تو و نکهت نسیم شمال ** طیب بالکسر خوشبوی و مراد از خلق الهی صفات الهیست که همه معطر و خوشبو اند
و شمامه بالفتح و التخفیف دسته انبوه یعنی مخلوطه عطریات مرکب که بر دست میدارند برای بوییدن و زلف
در اصطلاح تعینات و مظاهر صفات را گویند که از آنها و بوی خوش تجلیات صفت متعطر اند یعنی قسم بخوشبویهای
صفات تو و قسم بر نسخه شمامه و دسته انبوه گل که از عطریات صفات تو بعاریت گرفت و قسم بتعینات و
مظاهر صفات تو بعاریت گرفت **قوله** بآن عقیق که مارا است مهر خاتم چشم ** بآن گهر که شمارا است در دهان لعل
عقیق بالفتح نام سنگی است سرخ که چون بدر انگشتری کنند انده از دل برود و در خبر است تختموا بالعقیق
خاتم مبارک است و از روی استعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح لطف نهانی معشوق را گویند

دکهر بضم کاف فارسی در لغت بمعنی چیزی گزیده آمده و اینجا مراد از آن بطون کلام معشوق است یعنی قسم بلطف نهان
تو که مار است نقش نگین چشم و همواره نصب العین ما است و قسم به بطون کلام بلاغت نظام که شمار است در
رنج و دلتنگی مقال **قوله** بآن صحیفه عارض که گشت گلشن چشمم بآن حدیقه بینش که در مقام خیال عارض بفتح
را در لغت بمعنی رخسار بود و در اصطلاح تجلی را گویند که در ماده بود و آن با سانی مشهود شود بنا بر آنکه شدت
نورانیت آن تجلی در ماده کم شود و در دیده با سانی درآید از آنجهت تجلی مذکور را گلشن چشم گفت و حدیقه بینش
عبارت از چشم است یعنی قسم بآن تجلی در ماده که بواسطه سهولیت دیدار گشت مورث لطافت و تازگی چشم من و قسم
بچشم من که مقام خیال و مثال ذات تست **قوله** که در رضا شو حافظ گر التفات کنی بعمر باز نمانند چار ملال و منال
رضا رضا در اصطلاح استقبال بلایا بخوشی است بفرحت کما قیل الرضا استقبال الاحکام بالفرح وقال
المحقق لیس من الرضا ان یقول العبد هذا یوم شدید الحر و لا شدید البرد بزرگی گوید
این باران چه خوش میبارد بهتر آید واز داد ناخوشی که بارید است و منال فارسیان بانعال آرند و مال و منال
گویند کذا فی المؤید و در حل اللغات است بمعنی منفعت این بیت جواب قسمهای تمام غزل است یعنی قسم است
بچیزهای مذکوره اگر تو التفات کنی و بدر خود بار دهی در رضاجوئی تو حافظ فدا کند عمر و جان خود را در استقبال
نماید به بلایای تو بفرح چه جای مال و منال **غزل** آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم خاک می بوسم و عذر قدم
میخواهم در روضة الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلایا مبتلا و باصناف
محن ممتحن است بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در دوستی صادق نیست هر که بر بلایای دوست صابر نیست درویش گفت
ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلایای دوست لذت نیابد در شرح دیوان نوشته که محب گوید که جان
چنین تقریر و بیان کرده است که هرچند آن محبوب جفا کیش با دل ریش و فا اندیش جور و ستم میکند آزار راحت
میدانم و جراحت او را مرهم مرهم میشمارم و از جور او شکایت و از جفای او حکایت نمیکنم و بگوش رقیبان بسامع کمان
میگویم آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم **قوله** من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا چاکر معتقد و بنده دولتخواهم
جور در اصطلاح باز داشتن سالک بود از سیر در عروج و حاشا کلمه ردع است یعنی همچنین نیست و استعمال این در فارسی
اکثر بجای نعوذ بالله آید کذا فی الکشف مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است **قوله** بسته ام در خم گیسوی تو
امید دراز آن مباد اگر کند دست طلب کوتاهم گیسو در اصطلاح طریق طلب را گویند بعالم هویت و حبل المتین
عبارت از دوست باز بجناب محبوب محب صادق المحبة میگوید که با وجود سیلان بلایا و باران محن بسته ام

در دامن طلب تو امید دراز که بمقتضای من طلب شیا و جد وجد مرا بتو میرساند آن مباد او چشم مرا آن وقت بخشی
مبینا که حبل المتین دست طلب مرا کوتاه و نرساند مارا بمنزل مقصود **قور** ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش است
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم باز بجناب محبوب بستطاب میگوید که استیلای بلایا و محن بمن بمرا پایمال جفا
کرد که ذره خاک شده ام و آن ذره خاک مرا در کوی و حضرت حضور تو وقت خوش است اما میترسم ای دوست که باد قهر و بی نیازی
ببرد ناگاه آن ذره خاک مرا از کوی تو و بدر کند از درگاه تو **قوله** پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد واندران آینه از
حسن تو کرد آگاهم میخانه در اصطلاح مقام محبت را گویند و پیر میخانه در اصطلاح مرشد کامل صاحب مقام محبت را گویند
چون پیر میخانه مرا دید که در استیلای بلایا و هجوم محن ثابت قدمم لاجرم در هنگام سحر فیض پرور جام جهان نمای
شراب محبت ذاتیه داد مرا و در آئینه جام شراب محبت ذاتیه از حسن و جمال تو که مشتاق آن بودم کرد آگاه مرا و
دریافتم که من احب الله لا یخفی علیه شی **قوله** صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا دیر مغان است حواله گاهم صوفی
در اصطلاح آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی پس صوفی صاحب وصول بود و صومعه خلوتخانه و عالم قدس
عالم واحدیة بود که وطن اصلیست و دیر مغان مقام محبت مسکن مرشدان و کاملان که تعبیر نمود از یکی از آن
کاملان در بیت بالا به پیر میخانه چون مضمون بیت بالا بواسطه عدم اطلاع بر اصطلاحات انبساط نفسی علیه
زاهدان جاهل گرانی نمود لاجرم در این بیت جهت تفریح شورش او میگوید که پیش از وجود خارجی صاحب وصول
خلوتخانه عالم واحدیت بودم لیکن ای زاهد بحکم تقدیر آن حی قدیر الحال دیر مغان است حوالگاه من از برای
تکمیل کمالات نموده باز خود را بوطن اصلی برسانم **قور** با من راه نشین خیز و سوی میکده آی
تا ببینی که در آن حلقه چه صاحب جاهم میکده در اصطلاح مقام محبت را گویند که تعبیر نمود از آن در بالا به
میخانه و دیر مغان باز خطاب بزاهد مذکور نموده میگوید که ای زاهد اگرچه در نظر تو خوار و بی اعتبارم اما
در میکده با اعتبار و وقارم اگر این معنی باور نداری با من راه نشین و خاکسار برخیز و سوی میکده بیا تا
بچشم خود ببینی که در حلقه اهل میکده و ارباب میخانه چه قدر صاحب جاهم **قوله** چه خوش آید که سحر خسرو
خاور میگفت با همه پادشهی بنده توران شاهم خسرو خاور یعنی آفتاب کذا فی الرشیدی و توران شاه
از روی ظاهر جلال الدین محمد شاه شجاع کرمانی است که پادشاه کل خراسان بود و خراسان در اصل داخل
توران بود که بعد از احداث نهر جیحون بدست فریدون که آنرا بیل کند فریدون گویند داخل ایران شد
این روی ظاهر این بیت در مدح پادشاه مذکور است و از روی اشارت مراد از توران شاه پیر کامل است که

چاکر معتقد و بنده دولتخواهم

توران شاه شجاع
و خراسان در اصل داخل
توران بود بعد از احداث جیحون
داخل ایران کرده اند

تعبیر نموداز و در بالا به پیر میخانه و آنرا توران شاه بلحاظ آن گفته که داب ارباب لطایف علیه آن است که چون ذکر شهری و یا
اقلیمی نمایند مراد از آن کل عالم و تمام جهان میدارند پس معنی توران شاه مالک دنیا و پادشاه عالم بود و در
این بیت با بیت سابق ربطی بهم میرساند چون در بیت بالا خبر از جاه و دستگاه خود بر زاهد خودبین داد لاجرم درین بیت
میگوید که جاه و دستگاه من طفیلیست و جاه و دستگاه مرشد من پیر میخانه و والی میکده بدره ایست که سحرگاه
خسرو خاور یعنی آفتاب عالمتاب جهانبان تا آب پاک تگ مینه میگفت که با همه پادشاهی و دولت و دستگاه من بنده و مطیع
توران شاه هم یعنی غلام پیر میخانه والا جاه هم و این حرف چه قدر خوش آمد مرا که از آفتاب شنیدم قوله همت
بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود ۵ آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم مرد در اصطلاح اهل جذبه را گویند و حسن در اصطلاح
جامعیت کمالات را گویند چون در بیت بالا ذکر مرشد بطریق حکایت نمود لاجرم درین بیت خطاب با آن مرشد به
ولایت مآب نموده گستاخانه میگوید که در عین مستی و جذبه بگذشتی و التفات نفرمودی و از حافظ دعاگوی خود اصلا اندیشه
و فکر نبود آه اگر دامن جامعیت کمالات ترا بگیرد آه من و بسوزد و گوشه دامن جامعیت کمالات ترا بگیرد آه من بسوزد
گوشه دامن کمالات ترا زیرا که آه دردمندان سخت سوزان است بدانکه این قسم گستاخیها از مریدان مجذوب بجناب
مرشدان بسیار بوقوع آمده است و ایشان بدامن عفو پوشیده اند غزل اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم
غزل
ز جام عشق می نوشم ز باغ وصل گل چینم ۵ عجب شاقی حال جانان از روی تمنی و آرزو میگوید که اگر از دست من بر خیزد
شده آید که با دلدار والا اقتدار جل قدرته بنشینم و هم مجلس شوم از جام عشق بالمشاهده می استغراق
و ذوق نوشم و از باغ وصل و اتحاد گل مراد حسب خواهش بر چینم زیرا که شنیده ام که محبان را با آن محبوب حکمی
همنشینی و هم صحبتی دست داده است کما قال النوری ان لله عبادا یأکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون
بالله و یقولون بالله و این مرتبه بطریق دوام و استمرار میسر نشود الا در مقام بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو
زیرا که صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده مینماید و نزد این کامل وحدت آئینه کثرت است
و کثرت آئینه وحدت و از این اعلی مقامی کامل را نیست قوله شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد کند لیکن
نه ای ساقی بستان جان پیر بنیم ۵ شراب تلخ از روی لغت شراب کهنه را گویند که تیز ذایقه و تند است
میگردد و از روی اصطلاح مقام محبت ذاتیه را گویند که سالک را بیهوش و بیخبر میسازد و مراد از صوفی
در ینجا مرید مبتدیست که هنوز ثابت نشده است اثرات گوناگون متنوع اند آورد و لب در اصطلاح اشارت تعیش شایعی
رحمانیست که بلطف کامل خود عاشق را از میان گرسنگی و دوری بکنار قبول آرد و محروم نگذارد و ساقی

در اصطلاح

در اصطلاح حضرت حق را گویند جلت شانه که تعبیر نموده از و در بیت بالا بدلدار این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در
تمنای مقام بالله که مرتبه مشاهده دائمی و حضور ابدیست نموده لاجرم درین بیت خطاب با دلدار والا اقتدار
جل قدرته نموده میگوید که شراب محبت ذاتیه سوزنده هوش و عقل مرید مبتدی بنیاد دین مرا بعد و رشطحیات مغلطه بخواهد
کند لب تشنه مرا بر شرب فیض شامل خود نه ای ساقی باقی و بستان جان پیر بنیم و فانی ساز مرا در خود و باقی گردان بخود تا در مقام
صحو بعد المحو متمکن گشته از خوف صدور شطحیات مغلطه که موجب استیصال دین است خلاص شوم قوله شب رحلت
هم از بستر روم در قصر حور العین ۵ اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم حور بالضم سیاه چشمان جمع احور و حورا
و عین بالکسر زنانی که سیاهی و سفیدی چشم شان بکمال بود و صاحب کشف اللغات حور العین بضم اول و کسر عین مهمله
یعنی زنان سفید اندرونی که چشم در غایت صفا و لطافت آورده و برین معنی همین بیت خواجه را شاهد نموده
و قصر حور العین عبارت از جنت است و از روی اشارت مراد از حور العین صفات الهی است و مراد از قصر حور العین جنت
ذات و صفات مطابق عقیده محققان عین ذات است نه خارج از ذات پس جنت ذات قصر حور العین صفات است
در شرح فصوص الحکم آورده که جنت ذات عبارتست از ظهور رب هر کس بر و مستتر شدن او در رب خود این است
معنی بقا بالله باز خطاب با دلدار والا اقتدار جل قدرته نموده بطریق تمنی میگوید که شب رحلت و انتقال اگر
ارادی هم از بستر ناتوانی روم در قصر حور العین و جنت ذات و متمکن شوم بمقام بقا بالله و صحو بعد المحو
اگر در وقت جان دادن بمرگ ارادی و فانی شدن تو باشی شمع بالینم و باقی سازی مرا بخود قوله چو هر خاکی که باد آورد
فیضی بود از انعامت ۵ ز حال بنده یاد آور که دو تنخواه دیرینم مراد از هر خاکی هر فردی از افراد انسانی است که متصف
بصفت ایمان و اسلام باشد و مراد از باد نفس رحمانی است که آنرا فیض اقدس نیز گویند که افاضه وجود نمود بر جمیع موجودات
و مراد از فیض فیض مقدس است که آنرا فیض خاص نیز گویند که طینت انسان را کل معارف و حقایق گردانید
و مراد از انعام افاضه فیض مقدس است که آنرا رش نور نیز گویند کما اشار الیه حدیث الکریم ان الله خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است باز خطاب با دلدار والا اقتدار
جل قدرته نموده بطریق مناجات میگوید که چون خاک وجود هر فردی از افراد انسانی متصف بصفت ایمانی که نفس رحمانی
آنرا از عدم بوجود آورده بهره از فیض مقدس برده حاصل کرد در خور استعداد خود لب انعام و افاضه تو از
جلال یه احتلال بنده یا افاضه فیض مقدس یاد آور و بمقام بقا بخود برسان زیرا که دو تنخواه دیرینم زیرا که عشق
بمقام واحدیت مظهر دولت کمالات ذات و اسما و صفات تو بود قوله لب ستکر نهاده او چشمی

خواران؛ منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم تب در اصطلاح فیض مقدس را گویند که آن را فیض رحیمی و فیض خاص نیز گویند که تعبیر نمود
از آن در بیت بالا بفیض و مستان در اصطلاح اهل جذبه را گویند و چشم در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان را
و استعدادات ایشان را و میخواران هم در اصطلاح اهل محبت را گویند این بیت بطریق تفسیر بیت سابق است چون
در بیت بالا بجهت دلدار گفت که خاک هر فردی از افراد است فیضی در خور استعداد برد از انعام تو لاجرم درین بیت
بر سبیل تفسیر میگوید که فیض مقدس تو شکر و حلاوت جذبه با اهل جذبه داد و شهود و ابصار تو در خور استعداد
داد و محبت با اهل مودت و هر همه را سیراب امید ساخت مگر من نامحرم که از غایت حرمان نه داخل مستانم و نه داخل
میخواران قوله نگر دیوانه خواهم شد که از عشق تو شب تا روز سخن با ماه میگویم پری در خواب می بینم عشق یعنی میل
و آرزو و شوق در کتب صوفیه مستعمل شده است و سخن با ماه گفتن و پری در خواب دیدن کنایه از آثار و
علامات جنون پیدا کردن که نتیجه ماخولیا و اختلال مزاج است این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت
بالا گفت که فیض مقدس تو شکر مستان داد و شهود و ابصار تو بمیخواران هم و من ماندم که از غایت حرمان نه با آنم
و نه با اینم لاجرم درین بیت میگوید که از دلدار و الا قندار از سودا و خیال مرتبه بقا با شهود دائم و
حضور مستمر مگر دیوانه خواهم شد زیرا که آثار و علامات جنون در خود معاینه میکنم چنانچه از شدت شوق مرتبه لقا
با تو تمام شب تا طلوع روز سخن با ماه میگویم پری در خواب می بینم قوله صباح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا
برخیز که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم مراد از ساقی همان ذات بابهجت چنانچه در بالا نیز
خواب ساقی مراد او ذات باقی نموده بدانکه چون سالک بمقام ولال که اضطراب و قلق را گویند میرسد و از
مشاهده جلوه جمال محبوب مضطرب میگردد و هر صبح دل او در آن حال لابج میشود باختیار میگوید چنانچه
شبان عهد موسی علیه السلام خطاب با حق بنحوه میگفت تو کجائی تا شوم من چاکرت عبارت کجائی ساقیا
برخیز ازین عالم است و دوش چنانچه بمعنی شب گذشته آمده بمعنی امشب نیز مستعمل شده چنانچه مستان
گویند دو چشم بوعده گفت که فردا است روز وصل امشب عجب شبی است که فردا نمیشود و مراد از نوای
چنگ شور محبت است بمقام بقا باشد که تمام شب در دل عارف شیرازی در جوش بود این بیت با بیت سابق
ربط دارد از کمال اضطراب و قلق که از جلوه جمال محبوب بر دل او وارد شده بود و را از هوش و خبرت
دور بود خطاب با ساقی باقی نموده میگوید که صباح الخیر زد بلبل و شب بآخر رسید کجائی ساقیا برخیز
تراب محبت و حق فرو ریز تا برهاند مرا ازین خیالات فاسده که تمام شب مرا از سر گردانم زیرا که غوغا می کنند

دران

وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد

در سرم و مینماید شور شوق و جوشش دل تا هنوز امشبم قوله وفاداری و حق گوئی نه کار هر کسی باشد غلام آصف ثانی
جلال الحق والدینم از روی ظاهر مراد از جلال الحق والدین ملک جلال الدین شاه است که وزیر کل فارس بود و با حضرت
خواجه اخلاص بسیار داشت و از روی اشارت مراد از آن مرشد خود داشته و او را آصف ثانی بلحاظ آن گفته
که آصف اول وزیر سلیمان پیغمبر علیه السلام نیز ولی و قطب وقت بود و این مرشد نسبت با او ثانی است معنی ظاهر
بیت ظاهر است و معنی اشاری آن است که چون محب شیرازی درین وقت بواسطه شدت اضطراب و قلق در صدد
اظهار شطحیات بود و مرشد مذکور با مداد و وفاداری و بسبب راستی حق گوئی او را از مقام اضطراب و قلق برآورده
بمقام صحو رسانید لاجرم میگوید که درین وقت اصعب و حالت اهیب وفاداری و امداد و حق گوئی نه کار هر کس باشد
غلام و بنده مرشد خودم که آصف ثانی و جلال الحق والدین است که با من بنوع امداد نمود که از مقام قلق و اضطراب
که مورث صدور شطحیات است برآمده بمقام صحو رسیدم قوله نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر آمد تذرو طرفه من گیرم
که چالاک است شاهینم درین بیت تعریض است با عماد فقیه که در مجلس شاه شجاع قصد شعر گوئی مینمود و بر اشعار
حضرت خواجه دقتهای بیجا میگرفت تذرو بفتحتین کبک و درینجا مراد از و شعر دلپذیر و نظم خوب است و مراد از
شاهین طبع چالاک و وقاد خود داشته چون عارف شیرازی درین غزل بدل درج حقائق و معارف بسیار نموده
و فصاحت و بلاغت شاعری را از صد برده لاجرم درین بیت میگوید که نه هر شخصی که نقش نظمی زد و صورت بست
کلام آن شخص دلپذیر عرفا و عقلا آمد شعرهای پاکیزه و نظم پسندیده را من بدام خود گیرم زیرا که چالاک است طبع وقاد من و
نیست کسی سهیم من درین زمن قوله و گر باور نمیداری رو از صورتگر چین پرس که مانی نسخه میخواهد ز نوک کلک
مشکینم این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا تعریض با عماد فقیه بطریق رمز و اشارات
داشت لاجرم درین بیت با بیت سابق خطاب با او نموده میگوید که ای عماد فقیه اگر این فخر من که امروز کسی
سهیم من نیست درین زمن باور نمیداری برو از صورتگر و نقاش چین که مانی باشد مرتبه نقشبندی من بپرس
زیرا که نادر هم نسخه میخواهد از برای متبع از نوک کلک مشکینم و در جمع نوطاحین و ملک لطافت است قوله
رموز عشق و سرمستی ز من بشنو نه از حافظ که با جام و قدح هر شب حریف ماه و پروینم مستی در اصطلاح استغراق
عاشق بود در عشق معشوق کما صرح به صاحب التحفه پس عشق و مستی لذا الفاظ مترادفه اند و مراد از حافظ
عماد فقیه مذکور است و جام و قدح از الفاظ مترادفه اند و مراد از ماه باده مصفا است و مراد از پروین شکل
حبابی است که هنگام حرکت و گردش جام بر روی باده آن جام پیدا شود این بیت نیز در تعریض عماد فقیه است

وخطاب عام نموده میگوید که رموز عشق و اسرار مستی از من بشنو ای طالب استماع رموز عشق و اسرار مستی نه از عباد که
تسویلات عقل را رموز عشق و اسرار مستی نام نهاده زیرا که من بسبب مصاحبت و مواظبت با جام و قدح شراب
محبت هر صبح و شام بلکه علی الدوام حریف باده مصفا و شکل حباب آن باده ام و پیداست که بمقتضای من احب
الله لا یخفی علیه شیء هر که شراب عشق و استغراق بیش خورد از رموز و اسرار عشق بیشتر خبردار شود و من لم
یذق لم یدر غزل بشری اذ السلامة حلت بذی سلم لله حمد معترف غایة النعم بشری بالضم و بالالف مقصوره بمعنی
مژده بود کذا فی الدار و اذ مفاجیه است یعنی ناگاه بغیر تعین ظرف الزمان و سلامة بالفتح رستگاری از عذاب و بلا
و حلت صیغه واحد مؤنث غایبه فعل ماضی معلوم است من الحلول بمعنی فرود آمدن و سلم بفتحتین درختیست خاردار
و ذی سلم مکانیست در نواحی مدینه منوره که درخت سلم در وی بسیار است و محل نزول محبوبان است و معترف اعتراف
کننده و اقرار نماینده و نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت است و معنی بیت آنکه مژده و خوش خبری حاصل است برای این
وجه که ناگاه سلامتی و رستگاری از بلا نزول کرده و فرود آمد سلمی در منزل ذی سلم که وطن مالوف اوست برین نعمت عظمی
مر خدا راست حمد و ستایش مثل حمد و ستایش معترف و مقر غایت نعمتها که با فوز غایت نعمتها معترف و مقر باشند که
این همه نعمتها عطا کرده حق است جل شانه هر آینه حمد و ستایش چنین کس نباشد مگر بخلوص اعتقاد باید دانست که این
غزل در تهنیت مراجعت شاه جهان مطاع شاه شجاع کرمانی بشیراز و مقید نمودن خواجه قوام الدین وزیر خود را که سر
به بغی و شورش برداشته بود نظم نموده و تفصیل این اجمال بر سبیل ایجاز آنکه چون شاه شجاع بسبب مخالفت شاه
محمود متوجه قصر زرد شد خواجه قوام الدین وزیر خود را که اتهام نمک حرامی با او داشت بعهد و پیمان موکد نموده
از طرف خود به نیابت شیراز سرافراز کرده متوجه قصر زرد شد و خواجه قوام الدین در وزارت و نیابت خود بنوعی
ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم و دولت بمرتبه که شاه شجاع را در ملک و مال هیچ اختیار نماند
جماعتی از حاضران در حضرت شاه شجاع گفتند که او داعیه غدر دارد و نقض عهد و پیمان نموده است و بعد از تفتیش
چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در منتصف ذی قعده سنه اربع و ستین و سبعمائه
وزیر مذکور را مقید گردانید و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستاد و این غزل
اشارت است بشاه شجاع که محبوب و مقبول اهالی آن دیار بود و ذی سلم اشارت بشیراز است که دار الخلافه او است
قوله آن خوش خبر کجاست کزین فتح مژده داد تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم مراد از خوش خبر
بشیر و مژده ده مراجعت شاه شجاع است که مقدمه فتح مذکور بود و مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است

غزل

ازباز

قوله از باز گشت شاه چه خوش طرفه در شکست آهنگ خصم او بسراپرده عدم طرفه بالفتح بمعنی چشم بهم زدن
در لغت مستعمل شده و آهنگ بالفتح و المد و بالکاف فارسی بمعنی قصد و اراده بود یعنی از مراجعت شاه شجاع
چه خوب در طرفة العین در شکست و بر هم زد قصد و اراده خصم او که خواجه قوام الدین وزیر باشد بسراپرده عدم
قوله پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال ان العهود عند ملیک النهی ذمم عهود جمع عهد بمعنی پیمان و ملیک
بمعنی مالک و پادشاه بود و نهی بالضم و بالالف مقصوره عقلها جمع نهیه بالضم و ذمم بالکسر جمع ذمه بمعنی حرمت کذا
فی المهذب و معنی بیت آنکه پیمان شکن و ناقض العهد مثل قوام الدین وزیر هر آینه گردد شکسته حال و وخیم
المآل زیرا که بدرستی که عهد و پیمان نزد ارباب عقل خداوند عزت و حرمت است قوله در نیل غم فتاد و سپهرش
بطنز گفت الآن قد ندمت و لا ینفع الندم نیل دریاییست معروف زیر مصر جاری که فرعون چون از عهد
خویش برگشت با تمام لشکر در آن غرق شد و طنز بمعنی سخره و خنده و طعنه بود و ندمت صیغه واحد مذکر مخاطب معلوم
فعل ماضی است من ندم یندم ندامة که بمعنی پشیمان شدن بود در باب علم یعلم و ندم بفتحتین پشیمانی مثل ندامت معنی بیت آنکه
آن عهد شکن یعنی خواجه قوام الدین وزیر در نیل غم و پشیمانی افتاد بعد از صدور تقصیر و مقید شدن به شکنجه تقدیر
و در آن وقت سپهر او را بطعنه و توبیخ گفت که اکنون پشیمان شدی و حال آنکه نفع نمی کند پشیمانی بعد صدور تقصیر
این مقال اقتباس است از کریمه الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین صاحب تفسیر تبیان در زیر [?] کریمه مذکوره
آورده که روزی جبرئیل علیه السلام به دیوان مظالم فرعون این صورت فتوی بدو نمود که حکم امیر چیست در شان بنده که
و تمادی در سایه [?] … خواجه خود در یابد و به تربیت او از سائر ممالیک ممتاز گردد پس کفران نعمت او پیش آورده
دعوی خواجگی آغاز کرده فرمان مولای خود نبرد فرعون بدست خود در ذیل فتوی او نوشت که میگوید ابو العباس
ولید بن مصعب که سزای بنده که بر سید خود بیرون آید و در نعمت او کافر گردد آن است که او را در دریا غرقه سازند
جبرئیل علیه السلام آن خط را فرا گرفت و در حینی که فرعون بگرداب [?] افتاده اظهار ایمان مینمود جبرئیل علیه السلام
آن خط را آورده بوی نمود و گفت هم بفتوی تو با تو عمل کردند قوله ساقی بیا که موسم عیش است وقت گل
پیش آر جام و هیچ مخور غم ز بیش و کم چون در ابیات سابقه اختلال احوال قوام الدین وزیر بدمآل بیان نمود
لاجرم برگردانید عنوان کلام بصوب تهیه عشرت چنانچه داب شعرا است بعد از آن رجوع نمود به نصیحت که داب عرفا است
و گفت قوله بشنو ز جام باده که این پیر نو عروس بسیار گشت شوهر چون کیقباد و جم و بعد از نصیحت اشارت کرد
بشمه از نشتت [?] حال خویش که نیز داب شعرا است و گفت قوله مر چشم از سحاب امل [?] … چو دیده ابن [?]

معاینه بیرون نداد نم ضمیر شبن دیده اش عاید است بسحاب اول و معاینه بالضم به نقد معامله کردن بود در مصراع
ثانی تعقید است و تقریر بیت آنکه من جستم و مطلبیدم از سحاب امید که نوع راحتی ولیکن دیده سحاب امید نقد
بیرون نداد جز نم اندوه و گریستن **قوله** حافظ بکنج میکده دارد قرارگاه کالطیر فی الحدیقه واللیث فی الاجم
میکده از روی لغت شرابخانه و از روی اصطلاح مقام محبت را گویند و لیث بالفتح شیر و آجم بفتحتین بیشه شیر
این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی حافظ در گوشه میکده که مقام مغان است قرار و آرامگاه
دارد مثل پرنده که در باغ آشیان گیرد و کسب در انجا بسر برد و مانند شیری که در بیشه جا بگیرد و اوقات خود
در آن مقام ویران بسر برد و آن مکنه را آرامگاه خود داند و در انجا دیگری را نه امکان مکان است **غزل**
اینچه شوریست که در دور قمر می بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم دور قمر یعنی دور اخیر کذا فی کشف
و صاحب شرفنامه گوید که این دور اخیر است از دورها و دور هر ستاره هفت هزار سال است هزار سال تنها
عمل آن ستاره است و شش هزار سال بشرکت شش ستاره و آدم علیه السلام هم در دور قمر بود و در سکندر است
که دورها دور قمر است عارف شیرازی درین غزل اکثر از اطوار ناهنجار دور قمری بیان مینماید **غزل** بعزم توبه
سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم ظرافت است با زاهد مرائی متعصب مناع میخواران
و ناصح رندان میفرماید که ای زاهد داهل از حقیقت حال میخواران مطابق نصیحت تو بعزم توبه از می خوردن هنگام
سحر قصد کردم و گفتم که استخاره آنکه اگر خیر در توبه از می محبت باشد توبه کنم اما ای زاهد بهار توبه شکن میرسد
این را چه چاره و چه علاج کنم هر حال درین وقت توبه از می خوردن نمیتوانم نمود مرا معذور دار خیالی که در بیت
لاحق ما فی الضمیر خود ادا میسازد **قوله** سخن درست بگویم نمی توانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم
بدانکه سالک را باید که همواره در مدارج غبطه قدم پیشتر گذارد و از پیش مندان رفقای طریقت علی و شناکر
برد تا وقت آینده او از گذشته بهتر بگذرد در ترجمه قشیری آورده که غبطه آنکه مثل آن نعمت که غیری دارد
آرزو برد که مرا هم همچنین باشد و این اولیا و انبیا را بود و عجب بسیار از غبطه بسیار و غیرت بسیار برای
ناصح نابکار و اکلاف میگوید که ای زاهد ناصح با تو سخن درست و ما فی الضمیر خود بگویم تاب ندارم و نمیتوانم
دید که در هنگام بهار و آوان شکفتن ازهار و انوار می خورند حریفان و رفیقان طریقه محبت و لبریز حلاوت
گردند از مشاهده آثار حکمت و من نظاره کنم **قوله** اگر که بزبانم حدیث توبه رود ز بی طهارتی آنرا از می
غراره کنم غراره بالفتح آب گردانیدن در گلو و غرغره مثله یعنی ای زاهد حلاوت و لذت می از تجرع می

بجایی

بجایی رسیده است که اگر گاهی بر زبان من حدیث توبه از تجرع می رود و جاری شود از بی طهارتی زبان را از می غرغره
کنم و پاک سازم زیرا که آن می که مرا و من است توبه از ان گناهی عظیم است چنانچه صاحب روح الارواح گفته که
توبه از عشق گناهی عظیم است هرگز کاست از توبه سود کرد و مگر عاشق لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم
یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم ویدخلهم الجنة ترک این ذنب کفر باشد و فرمان این ذنب ایمان
قوله کنار میکده ام لیک وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم میکده در لغه معنی آن را گویند
و در اصطلاح مقام عشق را مانند لطف آنکه در آن مرتبه حکم تقید بوجود و غیر از آن از عاشق مرتفع گردد و سالک
را در آن مرتبه غلبه و استیلا بر تمام مراتب حاصل گردد و مستی در اصطلاح غلبه شوق و جذبه را گویند و ناز در اصطلاح
بمعنی استغنا و بی نیازی محبوب در کشف الاسرار آورده که شان ناز من مثلی و من رب العرش معبودی یعنی ای زاهد
تعجب است که با چه استخفاف و حقارت سوی گدایان خاک در میکده اندیشه و ذکر بنداری فی الواقع اگر چه گدای خاک
نشین در میکده ام لیک وقت غلبه شوق و جذبه ببین که از استغنا و بی نیازی بر فلک حکم و امر بر ستاره کنم
زیرا که افلاک و ستاره در آن وقت محکوم حکم ما اند کما قال الشیخ الرومی الحمد لله الذی جعل الانسان
الکامل معلم الملک وادار سبحانه و تعالی تسخیرها و تنویها بانفاسه الافلاک **قوله** بجام باده
دماغ مرا علاج کنید که از میانه اهل طرب کناره کنم باده از روی ظاهر شراب و از روی اصطلاح محبت ذاتیه را گویند
و اهل طرب از روی ظاهر باده خواران را گویند و از روی اصطلاح اهل انس را گویند زیرا که طرب در اصطلاح انس
بود با حق سبحانه و تعالی و سرور دل و در آن خطاب است با اهل میکده و ظرافت رندانه است با زاهد و مصراع
ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول یعنی اگر از میانه میخواران بسببی از اسباب کناره کنم و تحاشی
نمایم یقین بدانید ای اهل میکده که خلل دماغ و خبط مزاج بهم رسانیده ام پس بجام باده که مزیل مرض مذکور است
دماغ مرا علاج کنید **قوله** مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش همان به است که میخانه را اجاره کنم تمغا
بالفتح باجی که از ابنای سبیل ستانند درین بیت بر اسلوب کریمه و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه
ترجعون با زاهد ظرافت رندانه بکار میبرد و میگوید که ای زاهد ترا که از نقد حرام است تمغا ساز و سامان
معاش و زندگانی همان بهتر است که از نقد تمغا زمین خرابات را اجاره کنی الخبیثات للخبیثین و از روی اصطلاح مراد
از میخانه مقام محبت دارد **قوله** ز قاضیان و مشایخ و محتسب و فقیه برابر فرض که منع شراب پیره کنم
این بیت نیز بر اسلوب کریمه مذکوره واقع شده یعنی ای زاهد تو از قاضی وقت و به از مشایخ زمانه و نه محتسب

شهره نه فقیه روزگار هستی تراچه لازم که منع شراب خواره کنی قوله مراکه نیست ره و رسم لقمه پرهیزی چرا مذمت
رند شرابخواره کنم یعنی این بیت نیز بر اسلوب کریمه مذکوره واقع شده یعنی ای زاهد تراکه نیست راه و رسم لقمه
پرهیزی و همواره اکل لقمه از زر متغا میکنی چرا مذمت رندان شرابخواره کنی تهدید و وعید شده بدلیم تقولون
ما لا تفعلون فراموش کرده قوله از رو دست مراچون گل مراد شکفت حواله بر دشمن سنگ خاره کنم
از روی ظاهر مراد از دست محبوبان و امردان خوبرو است آراده زندیه ازان است که غصه و غضب زاهد سودایی
مزاج را دو بالا کند لاجرم در ابیات سابقه در لباس طلب باده با اظهار رندانه بکار برده و درین بیت در لباس
عشقبازی و نظاره بازی امردان و خوبرویان او را در جوش و خروش می آرد و از روی اصطلاح مراد از دست دوستی
حقیقی دارد برین تقدیر تقریر بیت آنکه بدوسته تجرع می محبت و شراب دوستی مراچون از مشاهده وجه و جمال دوست
حبذا نه گل مراد بشکفت و مقصود حاصل شد پس بر دشمن مانع از می خوردن را که زاهد مرایی باشد حواله سنگ سخت
کنم که بر و سر خود را بسنگ بزند که از نصیحت تو امی شنوم قوله بتخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ز سنبل و سمنش ساز
طوق و یاره کنم تخت گل معروفست که احکام عروس سازند و بگلهای گوناگون و خوشبوی می آرایند
و طوق زیوری که در گلو کنند و یاره زیوری که بر دست بندند و آن را دست برنجن نیز گویند و باید دانست
که گل فروشان هند از گل طوق و یاره می سازند که عروسان ایشان ابدا هم زینت افزاید و هم خوشبوی حاصل
آید درین بیت نیز با زاهد ظرافه رندانه دارد و حاصل معنی بیت آنکه ای زاهد آرزو دارم که بر تخت گل بنشانم
بت و محبوب خوشقامتش پادشاهی عظیم الشان و از گلهای سنبل و سمن او را زیور پوشانم و حب الله علیه تمام
و باستیفا نظاره نمایم منقولست که عاشقی پیش معشوق عجز و زاری میکرد معشوق اشفقت آمد گفت چه خواهی دار
بگو عاشق گفت این میخواهم که امروز خود را بمن بسپاری تا آشوب جان جهان بیفزاید قوله اگر لعل لب یار بوسه یابم
جوان شوم ز سر و زندگی دوباره کنم از روی ظاهر درین بیت نیز با زاهد جاحد ظرافه رندانه دارد و از روی
حقیقه اراده درست دارد زیرا که لب لعل در اصطلاح ایشان عبارت از کلام بی واسطه است بشرط ادراک یار
در اصطلاح ظاهر وجود را گویند که هو الظاهر و بوسه در اصطلاح تحظظ و تلذذ ذوق خاص را گویند قوله
چو غنچه با لب خندان بیاد مجلس شاه پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم شاه در لغت شخصی را گویند که
بهتر و بزرگتر باشد از افراد دیگر و درینجا از روی ظاهر او را اراده محبوب مجازی نموده است معنی ظاهر آنکه
خطاب با زاهد نموده میگوید که ای زاهد آرزوی آن دارم که مثل غنچه با لب خندان و شادان بیاد مجلس قرب و وصل

محبوب خود پیاله شراب گیرم و از شوق مجلس او جامه پاره کنم و از روی اصطلاح مراد از شاه محبوب حقیقی دارد و مراد
از پیاله پیاله محبت او دارد و مراد از جامه جامه جان دارد قوله ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ بیانگ
بربط و نی رازش آشکاره کنم از حافظ اراده ذات خود نموده و خود را غائب گرفته چنانچه روییه شعراست و ضمیر
شین رازش عائدست بحافظ از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافه رندانه دارد با زاهد و از روی اصطلاح اراده
درست دارد زیرا که محققان اینطائفه علیه گفته اند که در ابتدا باده محبت الهی مخفی باید خورد و کتمان محبت سر را
باید شمرد و چون محبت بچنگی [..] و بکمال رسید از اظهار و رفتار آن باکی نیست زیرا که دران وقت سمعت دریا
دران و خلی نمیماند غزل مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم که پیش چشم بیمارت بمیرم غمزه در اصطلاح قهر و جلال
محبوب را گویند که بموجب عمیت و ماجری و قهار و قابض عاشق را از نظاره بمقام منع و دوری میدارد
و چشم در اصطلاح نور ذات را گویند کا صرح به صاحب مرآة المعنی و بیمار در اصطلاح بی نیاز و مستغنی
را گویند و درینجا صفت چشم کذائی واقع شده از سیاق بیت بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که
محبوب غیور از حضرت حضور محب را بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی در مقام منع و دوری داشته است لاجرم
در جناب او بطریق مناجات و نیاز میگوید که مزن بر دل مشتاق نظاره جمال تو از نوک قهر و جلال و سنان غضب و بعد
تیرم و از حضور خود مران و دور مساز مرا تا در پیش حضور نور ذات بی نیاز تو بواسطه غیرت این بمیرم
بواسطه حجتی که بین العاشق والمعشوق بوده باشد که قبض ارواح عاشق بید خود میماید قوله نصاب
حسن در حد کمال است زکوتم ده که مسکین و فقیرم نصاب بالکسر اصل مال که بران زکات واجب شود باز بجناب
محبوب بی نیاز التماس می نماید که راس المال حسن و سرمایه جمال تو در حد کمال است و زکوة بر تو لازم پس
زکات بنظاره جمال خود بمن ده که مستحق چنین زکاتم زیرا که بسلوک و ریاضت و تصفیه باطن و تحلیه روح
مستحق چنین زکات شده ام قوله خوشا آندم که از استغنای هستی فراغت بخشد از شاه و وزیرم در مقدمه
رسید را آورده که چون الف در آخر کلمه واقع شود برای کثرت باشد چه خوشا و بسا یعنی بسیار خوش و بسیار
بسیار انتهی کلامه و هستی در اصطلاح عبارت از حیرت و وله است که در مشاهده جمال دوست عاشق را دست
بهم دهد و فراغت در اصطلاح عبارت از خالی بودن دل است از تعلق شعور بغیر ذات مطلق این بیت
با دو بیت سابق ربط دارد چون از سیاق دو بیت سابق بر تو روشن شده که محبوب محب را بواسطه
صدور ذنبی یا ترک ادبی از حضور پر نور خود دور و مهجور داشته است لاجرم درین بیت از راه آرزو و تمنی

میگوید که بسیار خوش و خوب است آن دم که استغراق حیرت و وله در مشاهدهٔ جمال محبوب فراغت بخشد از التجا به شاه
و وزیر دل مرا قوله قراری کرده ام با میفروشان که روز غم بجز ساغر نگیرم مراد از اصطلاح عشق و محبت است آنرا که گویند
و میفروشان کاملان و مرشدان است که افاضهٔ محبت بر قلوب مریدان مستعد و مستحق میفرمایند و غم در اصطلاح
قبض را گویند و قبض عبارت از گرفتن دل است در حالت حجاب بظهور صفات نفس این بیت با بیت سابق
ربط دارد چون در بیت بالا ذکر مستی نمود لاجرم درین بیت میفرماید که قراری محکم و عهدی استوار کرده ام
با کاملان و مرشدان که روز ورود حالت قبض که مورث حجابست بین المحب والمحبوب بجز ساغر محبت از دست
کاملی از کاملان نگیرم زیرا که مزیل علت قبض بجز ساغر محبت نمی بینم قوله قدح پر کن که من از دولت عشق جوان
بخت جهانم گرچه پیرم خطاب بمرشد خود که یکی از کاملان و مرشدان وقت است نموده میگوید که ای مرشد صاحب صفت
قدح بادهٔ محبت و جام شراب مودت پر کرده بمن ده که من از دولت عشق و محبت جوان بخت و قوی طالع جهانم و
بهره ور از مشاهدهٔ جمال جانانم اگرچه درین وقت بواسطهٔ استیلای علت قبض پیر ناتوانم قوله درین غوغا
که کس کس را نپرسد من از پیر مغان منت پذیرم در شرح گلشن راز آورده که پیر مغان بر حقیقت محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم اطلاق میکنند و در رسالهٔ سید علی همدانی آورده که پیر مغان کامل مکمل را گویند که از جمیع
عوارض طریق عبور کرده شایان تکمیل ناقصان شده باشد در عالم کون یعنی در شور و غوغای عرصهٔ قیامت
که بمقتضای یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرء منهم یومئذ شان
یغنیه کسی کسی را نپرسد و هر کس از حال خود ترسد و لرزد من عاصی لبریز معاصی از شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
با شفاعت مرشد مظهر اتم محمدی منت پذیرم قوله چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر خویش گم شد از ضمیرم
این بیت با بیت سابق ربط دارد در اسرار الفاتحه آورده که چون محبت لیلی بر دل مجنون مستولی شد و
درون او از آن محبت مملو و مالامال گشت همه چیز را فراموش کرد و جز نام لیلی بر زبان نمی راند اگر از وی
پرسیدندی که ای مجنون از کجا می آیی گفتی لیلی و اگر پرسیدندی که ای مجنون بکجا میروی گفتی لیلی همچنین هر چه از و
پرسیدندی بنام لیلی جواب دادی انتهی کلامه این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی بس دولت بسیار و هدایت
پیر مغان چنان پر فضای سینه پر از دوست که فکر و اندیشهٔ خویش گم شد از ضمیرم قوله فراوان گنج اگر در
دارم اگرچه مدعی بیند حقیرم مراد از گنج فراوان بمقتضای کنت کنزا مخفیا جمیع اسما و صفات الهی و خواص
و احکام آنهاست و ضمیر او عاید است بدوست جل شانه که در بیت بالا مذکور است و مراد از مدعی منکر

ص

مرا یعنی منکر معرفت شهودی عیانی گردد بنا بر علت معرفت استدلالی این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی همان شاهد است
حضرت پیر مغان تمام گنج اسما و صفات آن دوست جل شانه در سینه دارم و متخلق بجمیع اسما و صفات او گشتم اگرچه
مدعی منکر معرفت شهودی عیانی بیند حقیرم قوله چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی بسیب بوستان و شهد و شیرم مراد
از بوستان جنت است خطاب با زاهد که تعبیر نموده از و در بیت بالا بمدعی نموده میگوید که ای زاهد طفل فریب
چنانچه خود فریب و بازی خورده که بآخرة قانع شده از معرفت شهودی عیانی حق تعالی باز مانده تا کی مرا مانند طفلان
فریب و بازی دهی به بهشت و شهد و شیر جنت بهر حال من هرگز از دست تو بازی نخواهم خورد و به بهشت و شهد
و شیر آن گاه التفات نخواهم الا بجز معرفت شهودی عیانی در بجهان و دران جهان قوله من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
ز بام عرش می آید صفیرم صفیر آوازی که برای طلب مرغان کنند باز خطاب با زاهد نموده میگوید که ای زاهد مرا طالب
جنت و نعمای آن که نصیب شهوت جسم و فرح شکم است نیستم من آن شهباز تیز پروازم که هر شام و سحرگاه
از بام عرش جانان می آید صفیر طلبم که بیا ما مشتاق توایم ورد فی المثنوی المعنوی بیت مالک ملکم نیم من طبل خوار
طبل بازم میزند شه از کنار طبل باز من ندای ارجعی حق گواه من برغم مدعی قوله من اگر بر گرفتم دل ز حافظ
که ترک گشت یار بی نظیرم خود را غایب گرفته خطاب با زاهد نموده میگوید که ای زاهد من همان وقت دل برگرفتم
از حافظ مسکین که قطع علایق نمود از ما سوی که ساقی باقی جل شانه گشت یار بی نظیرم و بجود و داد برات معرفت
و محبت خود قوله به تیغم گر کشد دستش نگیرم و گر تیرم زند منت پذیرم زیرا که مقتول شمشیر و تیر قهر و جلال بامید لطف
و جمال بمقتضای من قتلته فانا دیته میباید که منت پذیر و جان نثار باشد چنانچه ناظم قدس سره در محل
دیگر میفرماید بیت زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت که هر که شد کشته او نیک سرانجام افتاد قوله کمان
ابروت را گو بزن تیر که پیش دست و بازویت بمیرم ابرو در اصطلاح بعضی از محققان اشارت بتجلی جلالی قهاری
است که موجب استهلاک و خرابی سالک باشد فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا اشارت بدین تجلی است و دست در
اصطلاح صفت قدرت را گویند و قبل قوت ضدای را گویند و بازو در اصطلاح صفت نسبت را گویند کما صرح به
صاحب النفحات و در اصطلاحات کاشی آورده که بازو عبارت از مشیت حق است چون در بیت بالا
ذکر قهر و جلال محبوب شد بطریق حکایت نمود شوق مکالمه و مخاطبه ذات منکیر محجب گشته لاجرم خطاب با محبوب
مستطاب جل جلاله نموده میگوید که ای بی نیاز کمان قهر و جلال خود را بگو و بفرما که بزن بر هدف سینهٔ من تیر قهر و
جلال تا پیش قدرت قوت جلال و قهر تو و در پیش مشیت و ارادت تو که در حق محبان تقدیر کرده بمیرم و قربان شوم

غزل

شاید بدین وسیله رضا و رحمت تو حاصل نمایم **قوله** غم گیتی که از پایم در آورد بجز ساغر که باشد دستگیرم شیخ عزیز
نسفی قدس سره در رساله مقصد اقصی میفرماید که ساغر مرشد کامل را گویند و اضافه غم بگیتی جهة رعایه ادب
نموده و تقریر بیت آنکه غم و اندیشه کمان قهر و جلال مالک الارض و سموات از پایم در آورد و بمقتضای فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا کوه وجود مارا مستهلک و خراب ساخت و از پیشگاه حضور دور انداخت در این وقت صعوبت و حالت
اصعب بجز مرشد کامل القدرت که باشد دستگیرم **قوله** بفریادم رس ای پیر خرابات بیک جرعه جوانم کن که پیرم
پیر خرابات در اصطلاح مرشد کامل را گویند که مرید را بترک رسوم و عادات دارد و براه فقر و فنا سپارد و
شایسته صحو و بقا نماید و در اینجا از والد او مرشد خود کرده که تعبیر نموده اند و در بیت بالا بساغر چون در بیت
ذکر مرشد بطریق حکایة کرده لاجرم در این بیت التفات بمخاطبه نموده میگوید که در این وقت که محبوب مستغنی
نیاز به ناوک قهر و جلال مرا مستهلک و خانه نمود بفریادم برس ای پیر خرابات بمداد اصدور شطحیات محفوظ او بی
نموده و از پیر تو معاتب کردم بیک جرعه شراب ارشاد و هدایة جوانم کن به بقای حق که در حالت استهلاک و فنا پیر
ناتوانم و قادر بر ضبط شطحیات نیستم **قوله** برای آفتاب صبح امید که در دست غم هجران اسیرم تعبیر نموده از مرشد
مذکور بآفتاب صبح امید بلحاظ آنکه فالق الاصباح امید هر مریدان او است باز جهت مزید اهتمام خطاب
بآن مرشد والا احترام نموده میگوید که برآ و طلوع فرما ای آفتاب روشن کننده و فتح نماینده صبح امید بسته
زیرا که در این وقت اصعب در دست غم و اندیشه کمان قهر و جلال محبوب که مورث هجران و فرقت است اسیرم
بگیسو تو خوردم دوش سوگند که من از پای تو سر بر نگیرم گیسو در اصطلاح توجه کرم و افاضه او در رسن مرشد را گویند
که آنرا حبل المتین و عروة الوثقی نیز گویند باز بنابر مزید اهتمام بجهت آن مرشد والا احترام میگوید که ای حبل
المتین و عروة الوثقی توجه کرم و افاضه نور در سر تو خوردم دوش سوگند که در امور واقع و واقعه اصعب و نزول
نازله اصعب از پای تو سر بر نگیرم و بعلاج دیگر رو نیارم **قوله** بسوزان خرقه تقوی تو حافظ که گر آتش شود در وی
نگیرم این بیت مقوله مرشد است در جواب سوالهای مرشد شیرازی بعد از استماع ملتمسات او میفرماید که ای حافظ
که اگر اراده و آرزوی مقام بالله داری بسوزان خرقه تقوی و غیره تعینات و تشخصات خود را ای حافظ مجرد شو از آنها
زیرا که اگر غلامش بوکس بسود مثل آتش آن خرقه تقوی و غیره تعینات و تشخصات در وی اثر نمیتوانم کرد
چرا که شده راه سالک از مقام فنا که مورث بقاست چرا آنا نیست **غزل** باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم
مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم

در رساله

در رساله سید علی همدانی آورده که ساقی ترغیب کننده و فیض رساننده را گویند که مرید را بکمال رساند و از تقلید گذرانیده
بتحقیق آرد و مراد از حیرت در اینجا حیرت مذمومه است که از نایافت و عدم وجدان مطلوب خیزد از اینجهة بعضی
کمل این حیرت را حیرت الحاد و ضلالت گویند و ناظم نیز از این سبب تعبیر نموده از آن بظلمات حیرت از سیاق
مطلع و حسن مطلع بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که محبوب غیور محجب شیراز را بواسطه صدور ذنبی باز
در مقام حیرت مذمومه داشته است و مرشد متخلق باخلاق الله نیز از وی ارادی اینجا آزرده خاطر شده است از فرط
امداد باز داشته لاجرم التجا بجناب مرشد آورده میگوید که باز آ بر سر توجه و امداد ای ساقی مهربان که فراز کرده خود پشیمان
شده جهة خلاصی از مقام حیرت مذمومه هوا خواه خدمت و ملازمت توام و مشتاق بندگی که مورث آزادگی است از
مقام حیرت مذمومه هوا خواه و دعاگوی دولت ارشاد و امداد توام از انجا که افاضه جام سعادت فروغ منزل خمار
حیرت مذمومه امروز بدست تست لکه بیرون شدن و خلاصی گشتن مرا فرما از ظلمات حیرت مذمومه **قوله** هر چند غرق بحر
گناهم ز صد جهة تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم باز بجناب مرشد التماس مینماید که هر چند غریق بحر گناهم که مورث
ابتلای من شده در مقام حیرت و بسبب صدور تقصیرات از صد جهة عذر خواهم لیکن با همین ارشاد تو آشنای
عشق شدم از اهل رحمتم و مستحق شفقتم قول مشایخ بزرگان است که ان الله لا یؤاخذ العشاق بما یصدر عنهم
پس تو هم که بمقام تخلق باخلاق الله فائز شده مطابق آن عمل نما **قوله** دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر
پی خجسته مدد ده بهمتم تعبیر نموده از مرشد خود در اینجا بخضر پی خجسته بلحاظ آنکه خضر در اصطلاح ابن کامل و مرشد
راه نما را گویند که در وی چهار چیز بر کمال بود اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف نیک و ابو الخجسته
پی لغة بلحاظ آنکه شیخ خضر علیه السلام هر جا پا گذارد سبز و با نضارت میشود و از هر مردی که خلاص یابد
و همت در اصطلاح توجه قلب را گویند بجمیع قوای روحانی باز بجناب مرشد التماس مینماید که صعوبات و مشکلات عقبات
در راه حیرت مذمومه از حد زیاده پیش آمده و من خسته و ضعیف و ناتوانم ای مرشد مبارک قدم مدد ده بتوجه قلب خود
و تا بسانی بگذرانم از عقبات مذکوره مرا **قوله** من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش از بهر دیدن تو هوا خواه غربتم
باز بجناب مرشد التماس مینماید که من مرید مجرم که از وطن اصلی و موطن قدسی در مدة العمر خود اصلا سفر اختیار نمیکردم
و همانجا در حضرت حضور مسرور میبودم محض بواسطه دیدن جمال انوار مرشد مهربان هوا خواه و طالب غربت و مسافرت
شده ام و از عالم قدس بعالم خاک آمده ام **قوله** مرد که عاشقی نه بکسب است و اختیار این موهبت رسید ز دیوان
فطرتم صاحب کشف الاسرار آورده که خواجه معروف کرخی را قدس سره پرسیدند که محبت چیست گفت محبت موهبت

حق است و از فضل اوست نه از تعلیم خلق باز بجناب مرشد از راه رندی میگوید که ای مرشد مهربان مرا از دیاد و افزونی
محبت بخش ده و عطا کن تا بمقام بقا بالله رساند مرا که تو بهتر میدانی که محبت در اصل موهبت حق است نه از تعلیم خلق
و این موهبت حق رسید و نصیب شد از دیوان فطرت اولی مرا و آن مقدر مبدل نمیشود و به هیچ اراده نمی یابد پس تو طمع
تو در از دیاد و افزونی محبت منت مفت است قوله عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم کین بود سرنوشت ز دیوان
قسمتم مراد از حکیم فلسفی منکر محبت عبدیت با حق سبحانه چون در بیت بالا گفت که محبت موهبت الهی است که از دیوان
فطرت اولی رسیده بمن فلسفی منکر محبت ازین عبارت در جوش و غضب آمده شروع در بد گوئی و ملامت نموده لاجرم جناب
مرید شود کسی او در زیر بیت میگوید که عیب من به رندی و بدنامی مینجوری و طلب از دیاد محبت مکن ای فلسفی زیرا که همین بود سرنوشت
و قسمت من از دیوان فطرت اولی مقدر او تعیین شانه بهیچ حیله مبدل نمیشود قوله کردم ز رنده طره مشکین آن
نگاره فکری کن ای صبا ز مکافات غیرتم طره بضم و تشدید را در لغت موی پیشانی را گویند که در ابروش و در اصطلاح
صفات الهی را گویند که حجاب ذات اند کما قال الجنید حجب الذات بالصفات و از آن مشکین گفت بلحاظ آنکه جمیع صفات
آلهی معطر و خوشبو گفته اند و نگار در اصطلاح ذاتی را گویند که جامع جمیع تعینات و کثرات کمالیه بود و آن محبوب
مطلق است جل شانه و آب انبساط لطافه علیه است که چون مخاطبه و مذاکره با غیر محبوب بسیار میشود از خوف غیرت محبوب
عنوان کلام بر متکلم دانند بصوب خطاب و التفات محبوب حقیقی جل شانه از اینجا مجذوب شیرازی میگوید که اگر اراده
آن مصمم کرده که دم زنم و دم افشا نمایم پیش نااهلان و نامحرمان نفحات صفات آن نگار جل شانه فکری و اندیشه کن
ای صبا هرزه درا از مکافات غیرت من که ترا بسبب این غمازی او آه جانگداز خود نیست و نابود خواهم ساخت و نام و
نشان ترا از صفحه عالم خواهم برداشت قوله در ابروی تو تیر نظر تا بگوش هوش آورده و کشیده و موقوف
و قصیدم ابرو در اصطلاح اشارت است بقاب قوسین و قاب قوسین مقام واحدیه را گویند که محیط قوسین وجوب و
امکان است و مقام مجملات و چون سالک الحق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات جزوی در ذات و صفات
کلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود و مراد از نظر اینجا نظر دیده بصیرت است که آنرا
دیده قلبی و روحانی گویند و هوش در لغه بمعنی جان و روح آمده است بر صاحب فطرت سلیم از سیاق این بیت پوشیده
نماند که مجذوب شیرازی بوسیله ارشاد و تربیت پیر و مرشد خود شایسته مقام بالله که عبارت از مرتبه قاب
قوسین است و اصل شده عارف آن در ابیات سابقه از خدمت مرشد نمود پیدا کرده است لاجرم خطاب با محبوب حقیقی جل شانه
که ذکر او در بیت سابق از خصم بطریق حکایة نموده کرده میگوید که در مقام قرب قاب قوسین و بقا بالله که صورت

دوری بصورت از در دولت سرا لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم

مشاهده انوار ذات است ای رب المشرقین تیر نظر بصیرت تا بگوش جان آورده و کشیده و منتظر رفع حجب انوار ذات از حسن جمال
تو استم که حجب بالا از پیش جمال انور ذات خویش بردار و مرا بمشاهده انوار ذات خود سرافراز فرما بی فاصل قوله
دوری بصورت از در دولت سرای دوست لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم این بیت جواب سوال مقدر است که از
بیت سابق ناشی شده اگر سائلی گوید که انسان خاکی ظلمانی را در مقام واحدیت و بقا بالله چه قسم گنجایش تواند
که طلب آن امر محال میکنی در جواب او میفرماید که ای سائل دور و بعیدم بصورت ظلمانی جسمانی از در دولت سرای دوست و مقام
واحدیت لیکن به تحقیق باید دانست که بجان و دل نورانی از مقیمان حضرت صمدانی ام قوله حافظ بپیش چشم تو خواهد
سپرد جان در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم چشم در اصطلاح نور ذات را گویند بطریق حاصل النحو بجناب محبوب معنی میگوید که
حاصل مضمون ابیات سابقه دیگر حافظ مجذوب اراده و قصد آن دارد که در پیش نور ذات قدیم تو سپرده و نثار سازد جان
خود را در این خیال و اراده و اگر او را بدهد عمر مستعار مهلته غزل بغیر از آنکه برفت دین و دانش از دستم بیا بگو که ز
عشقت چه طرف بربستم در شرح کلام این راز آورده که ای عشق و شعور و ادراک و علم و شعور و غیر ذلک از تشخصات
اینها اعتبارات لازم هستی و تعین ذات سالک است و در مقام فنا و نیستی و بیخودی و سکر و استغراق در لجه توحید
جمیع اعتبارات از سالک محو و ساقط میگردد و هستی و نیستی متعلق بلا نند و اجتماع ضدین محال است از اینجا
شیخ جریری گفته الفقیر من لا قلب له و لا رب له و لا دین له عارف شیراز رو در غلبه حال وجد فانی و ولا
که مقام سقوط اعتبارات آداب است خطاب بمحبوب مستطاب نموده میگوید که بغیر از این که برفت دین و دانش از دست
و عقل و فضل و فقیر شدم از جمیع اعتبارات بیا و روبرو در من بگو که از عشق و محبت تو چه فائده و نفع حاصل کردم از اینجا
صاحب گلشن راز میفرماید که بیت خوشا آن دم که ما بیخویش باشیم غنی مطلق و درویش باشیم نه دین نه عقل نه تقوی
نه ادراک فتاده مست و حیران بر سر خاک قوله اگرچه خرمن عمرم غم تو داد بباد بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم
باد در اصطلاح سابقه موهبت را گویند بار محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که هر چند خرمن عمر و زندگانی
مرا غم استغنا و بی نیازی تو بر باد داد و مستهلک و نابود کرد و از جمیع اعتبارات مرا بر آورد معهذا قسم بآن سابقه
موهبت تو که عهد محبت که با تو در ازل بستم نشکستم و نقض آن ننمودم قوله چو ذره گرچه حقیرم ببین بدولت عشق که در هوای
رخت چون بمهر پیوستم رخ در اصطلاح اشارت بذات الهی است باعتبار ظهور کثرات اسمائی و صفاتی و مهر بمعنی
آفتاب و آفتاب در اصطلاح ذات حق را گویند حاصل مجذوب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که مانند
ذره بی شیوه اگرچه حقیرم و بینوا اما نگاه کن به همت من که به دولت عشق تو و آرزوی وصل جانا توجه نمودم با نوار آفتاب

ذات تو پیوستم ؎ شکر لله که نمردیم و رسیدیم بدوست آفرین باد برین همت مردانهٔ ما قوله بیار باده که عمریست تا من از سر امن
بکنج عافیت از بهر عیش ننشستم عیش در اصطلاح دوام حضور را گویند وفی العرائس العیش المشاهدة الابدیة
وعافیت بمعنی پارسائی و پرهیزکاری در لغت مستعمل شده از مضمون ابیات سابقه بر تو روشن شده که عارف شیراز
بقرب و وصال محبوب تعالی مشرف شده است اما محبت را رسمی است مادرزاد که بعد از حصول قرب و وصال همواره از ترس بعد و
هجران لرزان و حیران میباشد از جهت جویا و خواهان حضور دائمی میگردد لاجرم خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که
بیار و عطا کن بادهٔ محبت ذات خود که مورث حضور دائمی است که مدتی مدیدست تا من از سر ابطهٔ دوام قرب و وصال تو
بر امن و عدم خوف و ترس از موانع طریقه مثل نفس و شیطان بگوشهٔ پارسائی و پرهیزکاری از برای حضور دائمی و مشاهدهٔ ابدی
تو ننشستم و منتظر هستم قوله اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو سخن بخاک میفکن چرا که من مستم سخن بخاک افکندن
سخن را بیهوده ضایع کردنست و مستی در اصطلاح اهل جذبه و استغراق را گویند این بیت با ابیات سابقه ربطی دارد
چون در ابیات سابقه بواسطهٔ غلبهٔ حال و شدت قلق و دلال مصدر شطحیات شده و حرف گستاخانه زده بتیز
برانیکه جاهلی از حالات مستان بادهٔ محبت در جوش و خروش آمده زبان طعن و توبیخ بیجا برگشاده لاجرم خطاب با او
نموده میفرماید که اگر از مردم هشیاری و بهرهٔ از هوش داری ای زاهد ناصح این سخن و نصیحت خود را ضایع مکن چرا که من
مجذوب و مستغرقم و مجذوب و مستغرق از غایت بیخبری و بیخودی نصیحت تو را شنیدن نخواهد شنید که السکاری معذور
و ازین نصیحت بیجا تو معلوم میشود که تو هم بهره از هوش نداری ازین سبب مجذوب و مستغرق را نصیحت میکنی قوله
چگونه سر ز خجالت بر آورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم خدمت بسزا عبارت از بندگی و عبودیت است
که در وجه حیات و گستاخی و ترک ادب نبود این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی ای زاهد ناصح هیچ احتیاج
پند و نصیحت تو نیست من بسبب ترک ادب گستاخ رو خود بخود خجلم و از خجالت چگونه سر بر آورم نزد دوست
زیرا که هیچ خدمتی بسزا که متضمن حیات و گستاخی و ترک ادب نبود بر نیامد از دستم پس شخصی که خود بخود
از کردهٔ خود پشیمان باشد نصیحت با او فائده ندارد قوله بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت که مرهمی بفرستم
چو خاطرش خستم ضمیر شین خاطرش عاید است بحافظ این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی ای زاهد یکی آنکه
از کرده خود بخود پشیمانم دوم آنکه بسوخت حافظ و آن یار دلنواز مرا با ناز و استغنا بواسطهٔ گستاخی و
ادب فرو گذاری نگفت که مرهمی بفرستم چون خاطر حافظ را بر تیغ سرزنش و توبیخ خستم و مجروح ساختم با وجود
اینحال علاوهٔ نصیحت تو گرانی بر جانم غزل بردار طبیبم از سر که سر دگر ندارم بگذار تا کنی این جان که از خود خبر ندارم

یعنی چون مفتی روم قدس سره میفرماید که ؎ علت عاشق ز علتها جداست پس بر او طبیب جاهل و نادان از حقیقت حال و مرض
و درد برو بکار خود و در گذر از سر من و تداوی قیاسی و ظنی خراب مکن سر مرا که من سر دیگر ندارم تا هر وقت برای تجربه
توآرم از برای عذار ها کن و بگذار این جان ناتوانم که من بسبب مرض باطنی بیمارم و از وجود خود خبر ندارم قوله ای جان
قدم نه که ز بیخودی شوم به ؎ مرنا بنوش هم ده که غم دگر ندارم مرنا بدر اصطلاح محبت ذاتیه را گویند و زبان
را توصیف نمود بنوش زیرا که تریاک و پا زهر مریض مار گزیدهٔ مار محبت است چون در بیت بالا طبیب جاهل را جواب
صاف داد لاجرم درین بیت خطاب با طبیب حقیقی و حکیم علی الاطلاق جل شانه نموده میگوید که ای طبیب حقیقی کالبد
کشاید تو بطریق عیادت بر سر بیماری خسته سینه‌ات قدم نه و جمال خود بنما که از بیخودی و شدت مرض شوم به
خالص محبت ذات خود که ممد حیات ابدیست هم بده زیرا که غیر سوی عدم وجدان تو نایافت توشی دارو تفقد
والتفات تو غم و الم دیگر ندارم قوله غم از خوری از این پس نکنم ز غم خوری بس نظری که جز تو با کس نظر دگر ندارم
باز خطاب با طبیب حقیقی نموده میگوید که اگر تو غم من بخوری و تیمار و غمخواری من هم بعد ازین از غم خواری شوق و عشق
تو نکنم بس و همواره طالب حسن و جمال تو باشم و نظری که مرا [illegible] جهت ازالهٔ مرض خود بکسی بود از طبیب صوری و غیره
در آن نظر را نظر ابصری و بنیائی شمار نکنم و بحساب در نگیرم قوله دگرم مگو بخوانم ز در خودت بر انم تو برین چه حق برآنم
که دل از تو بر ندارم باز خطاب با طبیب حقیقی نموده میگوید که علاج من منحصر در آنست که غم خوری و تیمار داری
نکنی و دیگر آنکه مگو و بگوش من بیمار مرسان این خبر وحشت اثر که ترا از نزد خود نخوانم و همواره از در خود ترا برانم
اما چکنم و چه چاره سازم که سرشتهٔ تو بر این رفت که همواره با محبان خود چنین معامله کنی و من بر این باشم که با وجود چنین
معاملهٔ [illegible] دل خود را از تو بر ندارم و بدر دیگر التجا نیارم زیرا که شأن محبوبی تو چنین تقاضا دارد و شأن
محبی هم چنین تقاضا دارد قوله ز زرت کنند زیور ز زرت کشند در بر من بینوا و مضطر چه کنم که هیچ زر
در اصطلاح عبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت را گویند و آنچه زر اول بمعنی عبادت و طاعت آورده و زر ثانی
بمعنی مجاهده و ریاضت نموده ز بالطریق عموم مناسب است هر دو قسم زر را باز خطاب با طبیب حقیقی نموده میگوید که
عابدان صادق و مطیعان برحق از عبادت و طاعت خود معبودیت ترا کنند زیور و تجلیه و ظهور آرند زیرا که
ظهور معبودیت موقوف است بر عبادت و طاعت و مجاهدان و مرتاضان طریقه از مجاهده و ریاضت ترا در بر کشند و بمشاهده
تو مسرور و محظوظ شوند زیرا که المجاهدة توریث المشاهدة و من بینوا و مفلس و مضطر چه کنم و چه چاره نمایم که
زر عبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت ندارم اما امید برحمت تو وافر دارم فقط قوله بخرابه‌ها پرستم [illegible]

مرا که مستم ش به میدان دستم که دل دگر ندارم ش باز خطاب با طبیب حقیقی نموده از خوف صدور شطحیات مغلطه میگوید که من اگرچه
مریضم و همواره خواهان آن می هستم اما درین وقت ای حکیم مطلق بدهید می که من مستم و صاحب سکر هستم
مبادا از من شطحیات مغلطه سر بزند و موجب ملالت تو شود و باز می دوباره به میدان دستم و بیخبر و بیدل سازید زیرا
که دل دیگر ندارم که از رفتن یک دل بیدل و بیخبر نشوم ازین مقام است قول شیخ معاذ رازی قدس سره ص از عشق
آنچنانم که اگر ش یک جرعه ازین بیش خورم مست شوم و برای دیگر میفرماید ص جانا که دگر درپی ساغر بروم تا در
طلب باده احمر بروم ش آن جام لبالب که اگر خود بکشی ش یک قطره نشود زیاده از سر بروم ش قوله دل حافظ از چه جوش غم دل
ز تند خویی ش چو بگویدت نکویی بپرورد سر ندارم ش درین بیت جهت ضرورت وزن مجوز تعقید شده است باز خطاب
با طبیب حقیقی کرده میگوید که اگر اراده دلجویی حافظ داری و میخواهی که او را باحوال برسی ببر و آری پس غم دل خود وقتی
که بگوید حافظ ترا از تند خویی و بی نیازی نکویی کرد ماغ دردسر شنیدن قصه طولانی تو ندارم غزل بگذار تا به
شارع میخانه بگذریم ش کز بهر نیم جرعه محتاج این دریم ش شارع در لغت راه بزرگ را گویند و آنرا شاهراه نیز گویند و
در اصطلاح صراط مستقیم را گویند و میخانه در لغت شرابخانه را گویند و در اصطلاح مقام محبت را گویند خطاب است
با واعظ نصیحه گذار و متصوف ناکار منکر محبت عبد با کردگار یعنی ای واعظ بمعنی نصیحت از محبت بگذار و
تسویلات عقلی همس میار تا بجا جمع بصراط مستقیم میخانه گدایانه بگذریم زیرا که مدتی است که از برای نیم جرعه که
دران میخانه بخور و طالبان میدهند محتاج و ملتجی در میخانه گدایانه ام قوله روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جز ره این شیوه نسپریم ش رندی در اصطلاح قطع علایق ما سوی الله را گویند پس رندی و عشق اینجا از
الفاظ مترادف اند چه عشق نیز بمعنی مذکورست باز خطاب با واعظ ناصح بمعنی نموده میگوید که ای واعظ چون
روز نخست و میثاق اول محبت آن وارادهٔ لم یزلی در رندی و عشق زدیم و این در برابر کردند پس شرط مردان
راه محبت آن بود که تا آخر جز راه شیوه رندی و شیوه عاشقی نسپریم و سلوک ننماییم زیرا که جوانمردان است که کاری که
پیش گیرد بانجام رساند و درمیان نگذارد قوله جایی که تخت و مسند جم میرود بباد ش گر غم خوریم خوش نبود به که می
خوریم ش یعنی ای ناصح بمعنی اندک مانیم که در منزل دنیا رفته که تخت و مسند سلیمانی بر باد میرود و باد و فنا میگیرد
اگر غم اسباب دنیای فانی کنیم تو خوریم خوش نبود بهتر آن است که می محبت الهی خوریم زیرا که محبت با محب باقی
خواهد بود و فانی را عوض باقی کردن و اصل مطلب را طفیلی نمودن از حیطه هوش بیرون است قوله ای واعظ
کو نصیحه شوریدگان که ما ش با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم ش درین بیت مخاطب را بجد تصریح میسازند

مضمون نصیحت او را بر فردا شارت بهای میناید و جواب میفرماید مضمون نصیحت واعظ آنکه ای رندان و ای شوریدگان
کوچه خرابات باز آیید از ارتکاب افعال ردیه مثل رندی و شوریدگی و میخوری والا از لذائذ بهشت و حلاوت نعمای جنت
محروم خواهید ماند در جواب میفرماید که ای ناصح بدمعنی و مناع الخیر این نصیحت بیجا بگذار و دست از منع میخواران
و رندان و شوریدگان کوچه خرابات بردار که ما میخواران و رندان و شوریدگان با خاک کوی دوست که اشارت بعالم قدس
ذات است اصلا بفردوس اعلا که غایه متمنای شماست همان است ننگریم در کشف الاسرار آورده که جنید بغدادی قدس سره
در نزع بود و درویشی در پیش وی استاده دعا میکرد که ای خداوند رحمت کن و بهشت نصیبش گردان جنید چشم باز کرد
و گفت ای غافل سی سال است که بهشت را با آن همه غرفه و حور و قصور بر من جلوه میدهند و من گوشه چشم هم برو نیفگندم
اکنون که بدرگاه قرب میروم تو برای بهشت و رحمت میخواهی قوله چون صوفیان بحالت رقصند مقتدا ش ما نیز هم
بشعبده دستی برآوریم ش مراد از صوفیان همان واعظان و ناصحانند که متشبه مطلق اند بصوفیان حقیقی که خود را
در زی صوفیان حقیقی اظهار کنند و از حلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن
برداشته خلیع العذار در مراتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان
بر ظواهر اشیا مقصور بود و در کشف المحجوب آورده که این طایفه برای جاه و مال خود را مانند صوفیان حقیقی کنند
برای خوردن و آشامیدن سرگردان شده مگس و ذباب را متصوف گویند و المتصوف عند الصوفیة
کالذباب و عند غیرهم کالذیاب که همی چون گرگان لطف مردار باشند رند شیرازی را درین بیت ظرافه رندانه است
با طایفه کذائیه و استهزا است بر رقص ناقص ایشان و لفظ شعبده دلیل نقص رقص ایشان است یعنی چون صوفیان
کما کنون روی زمین بوجود شریف ایشان مشرف است بحالت رقص معتقد ما هم از روی خوش آمد چنین بزرگان
مثل ایشان بشعبده و حیله دستی برقص برآوریم مولوی جامی در باب فرق میان رقص ارباب نقص و حال اهل کمال
میفرماید ص رقص ناقص نبود جز نقص بود ش جنبش کاملان نه رقص بود ش مرغ جان ایشان پر و بال تا زده زرین
قفص هیکل ش کو چو شهر زنگ صید او فتاده بهوای سماع جسته ز جا ش آن یکی بر فلاک کشیده ردی ش وان یکی رفته تا
به تخت ثری ش قوله تا یکدمی دست دیگر او توان زدن ش در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم ش کمر در اصطلاح الهی
ربوبیت را گویند مکرر درین شرح ذکر رفته که والا نطایفه علیه آن است که چون مخاطبات و مجادلات این یا عزیز بجد
تکرار میکنند از خوف غیرت محبوب عنوان کلام بر میگردانند بسوی او وصل مانند یعنی بدین امید که تا دست در دل معرفت
و دریافت اسرار ربوبیت آن محبوب مطلق توان زدن از بس ریاضت چهل ساله ش هزار حجاب برداشتیم

و المتصوف عند الصوفیة کالذباب
و عند غیرهم کالذیاب

جنبش کاملان نه رقص بود

وزاری کردم که راهم دهید خطاب آمد که با این کوزه شکسته و پوستین پاره که تو داری راه نیست در حال آنرا بینداختم
ندا شنیدم که ای بایزید با این مدعیان بگوئید که بایزید بعد از ریاضت چهل ساله تا کوزه شکسته و پوستین
پاره نینداخت بار نیافت شما که چندین علائق و عوائق بخود بار بسته اید حاشا و کلا که هرگز بار یابید قوله
از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم چون در بیت بالا ذکر آن محبوب
بطریق حکایه نمود شوق مخاطبه دامنگیر محب شیرازی شده لاجرم خطاب با آن محبوب مستطاب نموده میگوید که
از جرعه فیض شامل و لطف کامل تو خاک زمین صفت در و لعل یافت و از نقد در و یواقیت زمین شکم خود را
انباشت بیچاره ما عاشقان و محبان که پیش تو ای بی نیاز در مرتبه از خاک کمتریم جای چون و چرا نیست
بادشاه هرچه خواهد آن کند یکی هفصد هزاران ساله طاعت بجا آورد و گردن طوق لعنت دیگر از
معصیت نور و صفا دید چو توبه کرد نام اصطفا دید عجبتر آنکه این از ترک مامور شد از الطاف حق مرحوم و مغفور
مران دیگر ز مهر گشته ملعون زهی فعلتو بی چند و چه و چون جناب کبریائی لاابالی است منزه از قیاسات خیالی است
قوله زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد بگذار تا مقابل روی تو بگذریم بار محب شیرازی از راه تمنی و آرزو خطاب با
محبوب مستطاب نموده میگوید که ای بی نیاز سرا پا ناز از آن پیشتر که عمر گرانمایه کاهش آن بگذرد و برگ طبع سود مقطع
بگذار و رخصت بار ده تا مقابل و مشافهه جمال ذات تو بدیده بصر بنگریم و مشاهده کنیم زیراکه اگر امروز مشاهده جمال ذاتی
تو دیده بصر را منور ننمایم میترسم که مبادا بر مقتضای من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی حرمان ابدی و خران سرمدی
نصیب ما گردد قوله حافظ چو ره بکنگره کاخ وصل نیست با خاک آستانه این در بسر بریم وصل در اصطلاح بمقام
وحدت را گویند مع الله تعالی سرا و جهرا که صورت مشاهده و رویه ذات است بدیده بصر و آن در این جهان متعذر است
چه باقی در فانی نگنجد مؤمنان در دنیا حق تعالی را بدیده ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت بنظر عیان و بصر این بیت با بیت
سابق ربطی دارد و محب حریص بر یکجای قناعت ندارد بعد از مشاهده جمال محبوب بدیده قلب که در دار دنیا امکان دارد
و خواص مؤمنان بدان بطریق تکرار مشرف شده اند در عالم رویا و خواب طمع در مشاهده محبوب بدیده بصر میبندد
و آن در دار دنیا متعذر است لاجرم محب شیرازی خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ چون در دار دنیا راه بکنگره کاخ
وصل و مشاهده ذات بدیده بصر ممکن نیست پس احسن و اولی آن است که بر خاک آستانه کاخ وصل اوقات حیات مستعار
را بسر بریم و برویه ایمان و قلب قانع شویم تا فردا از مشاهده عیان بدیده بصر محروم نگردیم غزل بیا تا گل برافشانیم و می
در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم نسیم عطر

استغنام

غزل

کردانرا

گردان را شکر در مجمر اندازیم تعریض است بارباب دنیا و اغراض آخرت کرده و بهشت را غایه تمنای خود داشته اکثار محبت و
منع میخواران و مجاز لازم وقت خود دانسته یعنی حیله و صلح با شکر و رفیق شو با ما از راه هوا و هوس از تاثیرات و تصرفات
می محبت تا در موسم بهار و آوان شگفتن انوار و ازهار بمعنی از اهل روزگار و ارباب اعتبار گل افشانی کنیم و می در ساغر اندازیم
و به تجرع آن مستیها نمائیم و فلک را از جوش مستی سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم و عالم را از تعدیهای فلک خلاص
سازیم و شراب ارغوانی را که از روی اشارت می محبت ذاتیه که رنگ نور آن سرخ است جهة اعتدال حرارت آن که شیخ شود
در کباب گلاب نفحات رحمانی که درین وقت از هر طرف در جوش است اندر قدح ریزیم و نسیم عطرگردان و هستی سازنده
بوی آن نفحات است بسبب گل افشانی بجوش مستی دو بالا سازیم زیراکه وقتی که شکر در عود سوزی اندازند بخور آن بجوش
دو بالا میدهد قوله بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازیم عدن بالفتح در
اصل لغت بمعنی لازم شدن در مقیم گشتن و استقامه ورزیدن آمده پس معنی بهشت عدن بهشتی که مردم همیشه در آن
خواهند بود کما ورد فی القرآن جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا و در بعضی
کتب لغت بنظر آمده که بهشت عدن نام بهشتی است و خم در اصطلاح عارف کامل را گویند که باطن او از شراب شوق و ذوق
و معارف آلهی پر باشد و در میخانه او از وهم شده خود را میخانه دانسته از روی ظاهر الفاظ اظهار زند این بیت باز اهد
جاحد و منکر محبت و مانع میخواران و اکثر در اصطلاح خیر محض را او میخواهد زیراکه میخانه از روی اصطلاح معلم محبت
گویند یعنی ای زاهد اگر لذت و حلاوت بهشت عدن که غایه تمنای تست و دنیا را عوض آن کرده و مدتی در ریاضت و
مجاهده جهة حصول بهشت مذکور بسر برده میخواهی و طالب آن هستی پس بیا با ما بمیخانه و بخور می محبت از دست مرشد
در میخانه تا برکت پای مبارک آن مرشد در یکروز بلا تصدیع و تردد ترا بحوض کوثر اندازیم و بچاشنی تمنا رسانیم زیراکه
لذت و حلاوت بهشت عدن بقدر محبت خواهد بود هرکه در دنیا محبت بیشتر حاصل کرد از بهشت لذت و حلاوت
بیشتر خواهد برد قوله یکی از عقل میلافد یکی طامات میبافد بیا کین داوریها را بپیش داور اندازیم طامات بیجان
بیهوده و نا بوده که متصوفان بهر اظهار کرامت و کشف گویند و باعث چندان نقش و سوء اعتقاد مردم
گردد و داور قضیه و واقعه را گویند و حاکم عادل و در اصطلاح مرشد کامل را که بر اشتغال صوفی دال است و گفته
و بعد ازین محب شیرازی از هر طریقه خود وابسته کرده و دلیل میخانه مذکور است این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا
زاهد را گفت که بیا با ما بمیخانه تا ترا بلا تصدیع بحوض کوثر اندازیم و این سوال عقل و طامات
لاطائل اگر رسیل لال معرفت الهی دانسته اید قدر و قیمت بر شما ظاهر سازیم لاجرم در این بیت میگوید که ای زاهدان از

عقل برافکند و تسویلات عقلی را از رأس المال معرفت میدانند و یکی از شما طامات لاطائل را سرمایه کشف و کرامات میداند بیا تا
بمیخانه که این قضیه‌ها و واقعه‌های برادران شما به پیش رسید غلغل عالی میخانه اندازیم و بر شما زراندود بها و ملمع ریاکار
آن تسویلات عقل و طامات لاطائل روشن سازیم قوله اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ٭ من و ساقی بهم تازیم و
بنیادش بر اندازیم ٭ مراد از ساقی همان مرشد خود داشته که تعبیر نموده ازو در بیت بالا باو و از او تعبیر ساقی بلحاظ
آن نموده که در میخانه مذکور می محبت و شراب مودت بدست خود در حلق معنوی مریدان میریزد و این بیت در جواب ایراد زاهد
نظم نموده چون زاهد را تکلیف رفتن بمیخانه نموده زاهد ایراد فرمود که میخانه شما ماوای غمهای گوناگون و مشکل الهامی قلتبون
است پس رفتن در چنین مقام موروث آرام و مزه کی است نه موجب راحت و لذت لاجرم در جواب او میفرماید که اگر
غم و الم در میخانه لشکر انگیزد و تاخت آرد از برای آنکه خون میخواران ریزد منکه همراه شما بمیخانه در آییم و ساقی مهربان صاحب
میخانه بهم و باتفاق در تازیم و تاخت نماییم و بیخ و بنیاد غم بر اندازیم ٭ دو دل یک شود بشکند کوه را ٭ پراکندگی
آرد انبوه را قوله چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش ٭ که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم ٭ رود بالضم
رباب و او فارسی تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند و از مطرب اشارت بهمان مرشد خود نموده که تعبیر نموده ازو در بیت
بالا بساقی زیرا که آن کامل در خور تقاضای وقت حالات مریدان گاهی ساقی صفت گشته شراب محبت بخوردشان میدهد و گاهی
صفت مطرب پیدا کرده از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق و حالات ادا نماید در خرمن هستی و خودبینی و پندار
که مریدان را از دید زهد و مشاهده طاعة در باطن جا گرفته آتش زند و همه را بیک نغمه معرفت و عشق بسوزاند
این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا زاهد را از دفع غم تسلی نمود درین بیت بزاهد میگوید که
تنها دفع غم ننماییم بلکه ترا از بس نشاط و کثرت انبساط در اهتزاز و انتعاش آریم از برای حصول این مطلب خطاب
با مطرب مذکور نموده میگوید که چون در دست اسباب سرود خوش هست بزن رود خوش و بخوان سرود خوب ای
مطرب که بسبب آن رود خوش و سرود خوب من و زاهد نوآموز دست افشان و تواجد کنان غزل شوق خوانیم و پای
کوبان در رقص سر اندازیم و تمامی ننماییم و زاهد سست حکم را از غم خلاص سازیم و در جوش طرب و نشاط اندازیم قوله صبا
خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز ٭ بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم ٭ مراد از آن عالیجناب همان مرشد
صاحب است که تعبیر نموده ازو در بیت بالا بمطرب باز جهت ترغیب و تحریض زاهد میفرماید که ای صبا خاک وجود
و هستی من و زاهد را بدان عالیجناب ولایت مآب انداز بود و باشد که آن شاه خوبان و قطب الاقطاب بنظر کیمیا اثر
بر منظر وجود و هستی زاهد اندازیم و او را در طرب و نشاط معنوی اندازیم و از غم و الم خلاص سازیم تا دریابد قدر

خیر طلبی ما را قوله سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز ٭ بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم ٭ چون حق سبحانه
بدل او معنی و معارف داده و در شیراز بعضی مردم مثل علما فقها و غیره حسب سینه تامل و اندیشه بر سخنان گدائی حضرت
خواجه دقیقها از ناموجه میشمردند لاجرم ازو اشو حکایت خطاب با خود نموده میفرماید که سخن دانی و خوش خوانی اعوجاج
و کج خوانی حساب نمی ورزند و نمی‌خرند در شیراز ٭ بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم ٭ غزل بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم
که من گم گشته این ره نه بخود می پویم ٭ گم گشته در اصطلاح مستغرق لجه جمع و غریق بحر توحید صرف را گویند در بیت وقت
سالک مسلوب الاختیار و الاقتدار میشود و داخل معذوران میگردد مگر بعضی از اهل استغراق که بواسطه رهنمونی
سعادت ازلی و دولت مادرزادی حق سبحانه و تعالی در عین غلبه حال و استغراق در لجه جمع حافظ و مدار امر ایشان میگرداند
و حکم خود بر ظاهر ایشان میراند و ایشان را بگزاردن فرمان و مجاهده مرآید و نگاه میدارد چنانچه سهل بن عبدالله تستری
و ابو حفص حداد نیشاپوری و ابوالعباس سیاری مروزی و ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و
از کبار مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم که پیوسته مغلوب بودندی با وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی
و چون نماز گذاردندی باز مغلوب گشتندی همچو مریضی که از شدت بیماری او را اصلاً قدرت حرکت نمانده باشد و شخصی
دیگر او را از دوش گرفته نماز کناند و او بدان نماز ماجور و مشکور گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء فهو الجبر
المتوسط بین الجبر المطلق و الاختیار المطلق که آن را جبر محمود گویند که مذهب مختار محققان است چنانچه محقق
میفرماید که آن کس که میگوید که من در افعال خود اختیار دارم و مستقلم بحقیقه آن کس نادان و بی معرفت که جهد
سرکشی افعال میداند و بنسبت قدرت و اختیار بخود نموده در عین جهل و محض ضلالت است انتهی کلامه از اینجاست که صاحب
گلشن از در باب جبر محمود میفرماید ٭ هر آن کس را که مذهب غیر جبرست ٭ نبی فرمود کو مانند گبرست ٭ یعنی آن
کس را که عقیده قدرت و اختیار مطلق از عبد نماید و اسناد قدرت و اختیار بخود کند پیغمبر علیه السلام و الصلوة
فرموده که مانند گبرست اشارتست بحدیث القدریة مجوس هذه الامة اما چون اهل ظاهر منکر این
اند و بنده را فاعل مختار میدانند لاجرم عارف شیراز از راه رندی خطاب با اهل ظاهر نموده میگوید که بارها
تصریح گفته‌ام و میگویم که من گم گشته و مستغرق در لجه جمع و غریق بحر توحید صرفم راه ادای عبادات مکتوبه
نه بقدرت و اختیار خود میپویم و سلوک میدارم بلکه او تعالی شانه درین وقت مدبر حال من شده امر خود را
بر ظاهر من میراند و مرا بگزاردن فرمان و مجاهده مرآید و نگاه میدارد فتأمل فانه لا بد و در شرح دیوان
نوشته که ناظم قدس سره میگوید که سالهای دراز و عمرهای دیر باز است که من این گفته‌ام و میگویم که من از اختیار خود

غزل

والکنون هم بار دیگر
ببانگ بلند هم

بیرون آمده ام و مرا هیچ نوع اختیاری نیست و اختیاری که هست از آن جهت است که اهل ظاهر هرچه گویند گو بگو مرا
مذهب و ملت این است **قوله** در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند ٭ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ٭ طوطی طایری است
معروف که هرچه بدو تعلیم کنند زود آموخته شود و طریق تعلیم طوطی در ملک بنگاله چنین میکنند که آینه را
بپیش طوطی نهند تا طوطی عکس خود را در آینه بیند و عکس خود را در مقابل خود بداند خویش جلو طوطی دیگر داند و
معلم و استاد در از پس آینه میگوید الله کریم و خدای کریم یا هر سخنی که میل آموختن آن داشته باشد طوطی بداند
که این طوطی که در آینه مقابل من است سخن میگوید لاجرم در تکلم در آید و هرچه میشنود از زبان خود برآید بعد از
شعبده طوطی زود آموخته گردد و متکلم فصیح شود و لفظ پس اینجا بمعنی ورا است چنانچه پس پرده و پس دیوار
گویند و پشت در و پس را در اینجا اعتبار ننمایند و مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است باز خطاب
با اهل ظاهر نموده میگوید که مرا در ورای آینه مشیت و ارادت طوطی صفت داشته‌اند هر نقشی که استاد ازل حق
میگوید بگو میگویم و از من آن نقش بظهور می‌آید و هر سخنی که الهام ربانی بگوش هوشم میخوانند زبانم در مقال
میراند فقط **قوله** من اگر خارم و گر گل چمن‌آرایی هست ٭ که از آن دست که می‌پروردم میرویم ٭ مراد از چمن
آرای استاد ازل است جل شانه و یای یکی در آخر چمن آرای افاده تعظیم میکند و دست در لغت بمعنی طرز
و قسم مستعمل شده چنانکه گویند ازین دست یعنی ازین نوع و قسم مضمون این بیت مؤید مضمون هر دو بیت
سابق است باز خطاب با اهل ظاهر نموده میگوید که نزد شما اهل ظاهر من اگر خارم و اگر گل یعنی بی اعتبارم
یا با اعتبارم چمن آرای عظیم المرتبه کامل القدرة جل شانه حی و قائم هست که از آن نوع و قسم که می‌پرورد مرا
میرویم و اختیار معتبر از خود ندارم **قوله** خنده و گریه عشاق ز جای دگر است ٭ می‌سرایم بشب و وقت سحر می‌مویم ٭
سرائیدن در صراح اللغات و رشیدی با سین مفتوح نغمه پردازی کردن و سخن گفتن و صاحب کشف اللغات
با سین مکسور گوید و مویه با واو مجهول نوحه و مویه کردن یعنی نوحه کردن بر این قیاس مویدن یعنی مویه و
موییده و کذا فی الرشیدی و در مؤید الفضلا بمعنی گریه گفته بدان ای آگاه باش که خنده و گریه چنانچه مثلا
کسی بفوز مطلب بخندد و بنشاط در آید و بفوت مطلب بگریه و نوحه گراید دلیل اختیار است این بیت
جواب ایراد اهل ظاهر نظم فرموده اهل ظاهر دقت نمودند که خنده و گریه شما که خود را عاشق و بی اختیار
و مجبور بدست محبوب مختار نامیده‌اید دلیل اختیار شما است زیرا که مجبور مطلق می‌باید که بفوز مطلب در خنده و بفوت
مطلب در گریه نیاید در جواب میفرماید که ای ظاهرپرستان بنفسی که حالت اهل عشق و اجبار بر حالت خود قیاس میکنید خنده

وگریه

وگریه عاشق مجبور از جای دیگر است برخلاف اهل ظاهر که بفوز مطلب خندان و بفوت مطلب گریان گردند بلکه حالت من عاشق المجبور
که یکی از آن فرقه‌ام بفقدان مطلب میسرایم نغمه شادی در شب و بفوز مطلب میگریم وقت سحر از آنجا دریابید که اگر
خنده و گریه باختیار من بودی بفوز مطلب خندان و بفوت مطلب گریان میشدم ناشادی بودم پس معلوم شد که خنده و گریه از افعال
چمن آرای کامل القدرت است که برخلاف اراده من کار میکند منقول است که سید التابعین اویس قرنی رحمة الله علیه
وقتی که مردم خنده میکردند میگریست و وقتی که مردم گریه میکردند میخندیدند **قوله** گر به باده لقمه گلگون
عیب است ٭ مکنم عیب کزو رنگ ریا می‌شویم ٭ دلق مرقع دلقی که از رقعه رقعه و پاره پاره میدوزند و مشایخ طریقت
میپوشند این بیت نیز در جواب وضع دیگر که از اهل ظاهر واقع شده نظم نموده اهل ظاهر بعد سکوت از ایراد
سابق وضع دیگر کرده گفته‌اند که سوال سابق ما را خود جواب داده اید اما اینچه مناسب است که با وجود تلبس دلق مرقع
که زی مشایخ طریقت است و لباس صلحا و فقرا است می میخورند و شب و روز در طلب آن اوقات عزیز بسر میبرند و در جواب
ایشان از راه ظرافت و رندی میگوید که هرچه بزرگان میفرمایند عین صواب است و مسلم بجواب فی الواقع اگرچه باده لقمه
مرقع می گلگون خوردن و در طلب آن اوقات عزیز بسر بردن عیب است عظیم اما الانصاف و انکار فرموده مکنید عیب بر اهل
ظاهر که من از آن می گلگون رنگ ریا و لوث سمعه که شما مبتلای آن هستید می‌شویم زیرا که می گلگون برای رنگ ریا و لوث سمعه
است اشارتی است دقیقه ناظم را در ایراد لفظ گلگون زیرا که می گلگون در اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند که
رنگ نور آن سرخ گفته‌اند و پیدا است که می گلگون رنگ ریا و سمعه را از اراضی قلوب ارباب خود بر میدارد و
مستاصل میسازد **قوله** دوستان عیب من بیدل حیران مکنید ٭ گوهری دارم و صاحب نظری میجویم ٭ مراد از دوستان
همان اهل ظاهر است که در تمام غزل با ایشان خطاب دارد و خود را بیدل گفت بلحاظ آنکه مستغرق لجه توحید و غریق بحر
جمع از جمیع تعینات و تشخصات معرا و مبرا است پس بمقتضای الفقیر من لا قلب له بیدل است و باز توصیف نمود
خود را بحیران بلحاظ آنکه ساکن مقام جمع و توحید صرف همواره غریق حیرت محموده است که از یافت مطلوب خود
وگوهر عبارت از استعداد و استحقاق استغراق در لجه جمع ~~و توحید صرف همواره غریق حیرت محموده که از~~
با وجود ادای عبادات مکتوبه که مرتبه ایست بس عالی و مقام مشکوران است که اهل ظاهر از حقیقت و کیفیت آن جاهل اند
صاحب نظری باید که بواسطه اطلاع بر حقیقت و کیفیت آن حالت مغلوب الحال را معذور دارد و چنانچه رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم خوردن خون حجامت با وجود آنکه نفس حرام بود ابی طیبه را که مغلوب الحال بود معذور کرده
قوله واعظم گفت که حافظ ره میخانه مپوی ٭ کو مکن عیب گرم ره بکنشت میپویم ٭ یعنی یکی از اهل ظاهر قدم به قبول نگذاشته

بر سبیل وعظ و نصیحت برآن رفت که ای حافظ با وجود علم و فضل ره میخانه مرو که محل کنایه و غلط است و بهیچ وجه مناسب حال تو
نیست او را بگوئید ای اهل انصاف که عیب میخانه بکنایه و غلط مکن از میخانه و سنگ خشن می بویم زیرا که در میخانه
ما که عبارت از مقام محبت است نفحات ربانی و نسایم حضرت رحمانی در کمال انتشار است غزل هزارگان سیه کردی هزاران
رخنه در دینم ۞ بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم ۞ مژگان بالکسر و بازای فارسی در لغت موی پلک و در اصطلاح حجاب
سالک از رویت و تقصیر در اعمال مراد چه را چنانچه محبوب بعد ملاحظه تقصیر محب در اعمال مراد چه را او را در مقام حجاب و دوری و منع
دار دار از جهت مژگان را توصیف نمود بسیه یعنی حجاب ظلمانی و چشم در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان را و استعداد
ایشان را و آن شهودیست که معبر بصفت بصیری میکند و چشم کذایی را توصیف نمود به بیمار بلحاظ بی نیازی و بی
باکی که هر چند بیند از احوال سالک از وی بالد و در شرح دیوان نوشته که مژگان معروف است و اینجا کنایت از ظلمات
تقصیرات که در امور مأموره شود و چشم نیز معروف است و اینجا کنایه از حیاء و اطلاع حق سبحانه انتهی کلامه
و باید دانست که بنده شاید که از غلبه محبت حق سبحانه مغلوب الحال گردد تا حکم وی حکم مجانین شود و عمل از وی بر چیزی دور بر
عمل معذور باشد بلکه حرمت باید نه بینی که ابو طیبه رضی الله عنه خون پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم که در شیشه حجامت گرفته
بود بخورد و بر زمین نریخت و آن خون بروی حرام بود و لیکن فرط محبت ویرا بران آورد و متحیر گشت حرامی بر بعیت فرا بهوش
کرده پس معذور گشت و ذبیر کراهت بیفت تا مصطفی گفت او را صلی الله علیه و آله و سلم حرمت بذلک علی
النار و از بزرگان آنچه شنوده که واقع شده و در ایشان از بعضی بدان معذور بوده اند همه در مقام مغلوبی
بوده مثل کلماتی که از آن چوپان که حکایت آن در مثنوی معنوی مشهور است صدور یافته که از روی ظاهر همه کلمات
کفر بوده اما چون او در آن وقت مغلوب الحال بوده عندالله معذور گشت زیرا که حق سبحانه و تعالی ناظر قلوب و نیات است
پس همه دین و ملت گشت و مورث ترقی او شد لاجرم ۞ وحی آمد سوی موسی از خدا ۞ بنده ما را ز ما کردی جدا ۞
تو برای وصل کردن آمدی ۞ یا برای فصل کردن آمدی ۞ ما برون را ننگریم و قال را ۞ ما درون را بنگریم و حال را ۞ چند ازین الفاظ و
اضمار و مجاز ۞ سوز خواهم سوز با آن سوز ساز ۞ چونکه موسی این عتاب از حق شنید ۞ در بیابان جانب چوپان دوید ۞
عاقبت دریافت او را و بدید ۞ گفت مژده ده که دستوری رسید ۞ هیچ آدابی و ترتیبی مجو ۞ هرچه میخواهد
دل تنگت بگو ۞ کفر تو دین است و دینت نور جان ۞ ایمنی از تو جهانی در امان ۞ ای معاف یفعل الله ما یشاء بی محابا
رو زبان را برگشا ۞ از اینجا محب شیراز در حالت مغلوبی خطاب با محبوب بعتاب نموده میگوید که بحجاب ظلمانی که نسبت برویت
تقصیر در اعمال مرا در میان انداخته و منبسط ساخته هزاران رخنه و نقصان که در دین رسید زیرا که در میان ایمان با بانه

غزل

که بعلی از

که بعلی از انداختن حجاب ظلمانی داشتم و ایمان بالغیب که اکنون بعد از انداختن حجاب ظلمانی دارم بون بعید است بیا
نزدیک منظر ای محبوب تا از شهود و نگاه بی نیاز و بیباک تو که تقصیر ظاهری و باطنی مرا باین دقت و باریک بینی سیاه
کرد هزاران درد و تصدیع که با و ازین کار دقیق رسید برچینم و دور کنم قوله الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم ۞ الا حرف تنبیه است و ای حرف نداء همنشین دل اشارت است بمحبوب حقیقی
که همواره همنشین دل محب است و یاران اشارت بدوستان و محبان صادق است و در اینجا از یاران اراده ذات خود نموده
چنانچه در محاوره میگویند که یاران خود را فراموش کرده و از آن محب اراده ذات خود نماید و نوبت روزی بجای
قسمت و نصیب یعنی ای محب مغلوب الحال بساط مراعات آداب از میان برچیده بجناب محبوب متعال میگوید که الا ای
همنشین دل که این محب خود را بفراموشی آورده در صلاح یاد او را بر خرج حجاب ظلمانی نمیکنی مرا آن دم روزی و نصیب مباد
که بی یاد تو بنشینم و دم بر آرم زیرا که حیات و زندگانی من یاد و ذکر تست و هر دم و نفسی که بی یاد تو بر آید
نزد من از جمله مرده کان است کما قال المحقق کل نفس یخرج بغیر ذکر الله فهی میت ۞ ترا یکی بینند پس از رد درد
عالم ۞ زجانت بر نیاید بی خدا دم ۞ اگر تو پاس داری پاس انفاس ۞ بسلطانی رسانندت ازان پاس قوله
اگر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست ۞ حرامم باد اگر من جان بجای دوست بگزینم ۞ این بیت با بیت
سابق ربط دارد چون در بیت بالا در خدمت محبوب متعال گفت مرا روزی مباد آن که بی یاد تو بنشینم
لاجرم در این بیت جهت تسلی خاطر خود میگوید که اگر از راه نارضامندی و ملالت بسبب قصور در عمل و طاعت
غیری بدوستی و محبت برگزیند دوست حاکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اوست جل شانه و جای من چون دگر
چرا بیت اما حرام باد مرا اگر من جان خود بجای دوست بگزینم و دریغ دارم و برای نثار و فدا او نیارم و با
دیگری در بندم قوله ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل ۞ بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم ۞
شبگیر وقت سحر یعنی از صبح و یاری نسبت است چون شیرازی و صفاهانی و باد شبگیری عبارت از باد
صباست که در هنگام سحر وزیدن گیرد و الصیل روایح طیبه را بدو نسبت کنند و اینجا کنایه از نمیشد است
کما اشار الیه الشارح و نسیم در لغت باد خوشبو را گویند و اینجا کنایت از نفحات است از نفحات ربانی
و عرق چین بقول مؤید الفضلا و کشف اللغات بفتحتین و با جیم فارسی روئی که بدان خوی بچینند و چینند
خوی و در شرح دیوان نوشته که عرق چین مرکب است از عطریات که مانند عبیر بیا ژند و خاصیت او عرق
چینی بود با وجود خوشبوئی چون عرق در اعضا غلبه کند از استعمال آن تخفیف پذیرد و اینجا کنایت است از

محبوب حقیقی جل شانه انتهی کلامه محب مغلوب الحال مهجور از جناب محبوب متعال از غایت شدت شوق و دلال
میگوید که از تاب و حرارت آتش فراق و دوری که بسبب تقصیر در اعمال و عدم رضای محبوب متعال در میان
آمده غرق عرق خجالت و انفعال شده که مثل گل که بسبب حرارت آتش هنگام گرفتن گلاب ازو عرق عرق میشود
بیار ای مرشد طریقه نفحه از نفحات آن محبوب خوش صفات که دافع عرق خجالت و خوی انفعال شده که فی شود زیراکه
نسیم خنک دافع عرق است چنانچه متعارف است قوله جهان پیر است و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد که
کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم ش جهان را پیر گفت بلحاظ آنکه در حیله گری تجربه کار است و بی بنیاد گفت
بلحاظ آنکه حیله گری او پایدار نیست و مراد از فرهاد هر عاشق صادق است و نیرنگ بالکسر و یای معروف و رای
مفتوح حیله و سحر و ملول بالفتح رنجور و انده و هناک و جان شیرین عبارت از محبوب حقیقی است که تعبیر نموده ازو در
بیت بالا بعرق چین چون بسبب بعد و تقصیر در اعمال که مورث حجاب محجوب شده تسویلات و نیرنجات جهان پیر است
لاجرم از راه افسوس میگوید که بسبب اینهمه حجاب و دوری از یار و موجب اینهمه کم التفاتی و عدم یادآوری آن دلدار
تسویلات و نیرنجات جهان پیر تزویر و بی بنیاد و بد نهاد است ازین عاشق کش استمگیش فریاد که گردیده
و حیله رنجور و انده و هناک از بعد و دوری جان شیرین و جان جان من را قوله جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که
سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم ش شاهد در اصطلاح حق تعالی را گویند باعتبار ظهور و حضور زیراکه حق تعالی بصور
اشیا ظاهر شده است هو الظاهر عبارت ازان است و ساقی در اصطلاح حضرت حق را گویند پس شاهد و ساقی
از الفاظ مترادفه اند و عشق بمعنی معشوق حقیقی است جل شانه که تعبیر نموده ازو در مصراع اول بشاهد و ساقی
این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا شکایت از نیرنجات جهان پیر نمود لاجرم درین بیت
ببلبل تسلی میگوید که جهان فانی و عالم آخرت فدا و نثار محبوب من است زیراکه سلطانی هر دو عالم را طفیل رضای
معشوق جل شانه می بینم قوله حدیث آرزومندی که درین نامه ثبت افتاد همانا بی غلط باشد که حافظ داد
تلقینم ش آرزومندی در لغت ترجمه شوق است و الشوق فی الاصطلاح هبوب القلب الی غائب و همانا
بالفتح پندار کذا فی شرح نامه و حافظ اسم خدا تعالی است و هو المراد هنا یعنی حدیث شوق و آرزومندی مشاهده
جمال محبوب محتجب بسبحات جلال که درین غزل بدل ثبت افتاد و بقید کتابت درآمده یقین پندار است که
بی غلط باشد زیراکه استماع نموده بواسطه داد تلقین و تعلیم مرا ایشان حدیث از علم لدنی باشد و در علم لدنی
غلط را مدخل نباشد غزل بیتواری سرو روان با گل و گلشن چه کنیم زلف سنبل چه کشیم عارض سوسن چه کنیم نعت نمود

غزل

از محبو

از محبوب حقیقی جل شانه به سرو بلحاظ امتداد الوهیت و توصیف نمود سرو کنایه را بروان بلحاظ آنکه متحرک بارادهٔ خود
است و مراد از گلشن جنة الفردوس است و گل و سنبل و سوسن عبارت از گلهای جنت است خطاب با محبوب مستطاب
نموده میگوید که بیتواری ممتد الالوهیة متحرک بالارادة جنة الفردوس و گلهای آنرا چه کنیم زیراکه دوست داشتن بهشت
را محض برای آن است که موعد مشاهده تست و الا بالذاته و نعمای آن که نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است مرا
کاری نیست اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب پس حال من است قوله مددی گر بچراغی نکند آتش طور
چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنیم ش آتش طور نور تجلی حق تعالی که در صورت ناریه بر موسی علیه السلام ظاهر شده بجهت
جذب قلب او چه موسی علیه السلام دران وقت طالب نار بود از جهت احتیاج بنار پس تجلی از برای او در همان صورت
مطلوبه او واقع شده تا او اقبال کند بر حق متجلی که ظاهر شده در صورت مطلوبه او و این تجلی را در اصطلاح
تجلی ارادی گویند و تجلی ارادی آن است که اول حق سبحانه و تعالی بر باطن بنده بصفت ارادت ظهور میکند و بنده
بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق میشود و وادی ایمن در اصطلاح دل انسان را گویند و تیره شب وادی ایمن
اشارت است بانتقاش صور کونیه بر دل انسان و تیره و ظلمانی نمودن او را از انعکاس انوار ذات و صفت عارف
شیرازی میفرماید که اگر او لا مددی بنور و فروغ نکند تجلی ارادی آله و قلب ما را از ظلمهٔ نقوش کونیه مصفا
نموده بجانب جهت کشش و جذب ننماید چاره و علاج رفع نقوش کونیه از صفحهٔ دل بزور تلاش و سعی خود چه کنیم
قوله آه گر طعنه بدخواه ندیدم رویت ش نیست چون آینه ام روی ز آهن چه کنیم ش طعنه در اصل لغت بمعنی
نیزه زدن آمده و مراد از بدخواه ابلیس پر تلبیس است خطاب باآن سرو روان نموده میگوید که آه و افسوس که از نیزه
زدن و راندن بدخواه پر کینه یعنی ابلیس دشمن دیرینه ندیدم روی ترا لیکن مثل آینه مرا روی سخت نیست که تاب
طعن آن بدخواه داشته باشم چه کنیم و بغیر امداد و حمایت تو چاره ندارم قوله بروای ناصح بر دردکشان خرده
مگیر کارفرمای قدر میکند این من چه کنیم ش مراد از ناصح متزهد منکر محبت و مانع میخواران و درد بالضم ته
شراب و بمعنی شراب نیز آمده و شراب از روی اصطلاح محبت ذاتیه را گویند از روی ظاهر الفاظ ترکیب بازا
هر کس دارد میفرماید که بروای ناصح یعنی دهید کار خود و بر میخواران و دردکشان خرده و وقت مگیر کارفرمای
قضا و قدر حق قدرته میکند این کار من چه کنیم و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیراکه حق تعالی در باب محبت عبد
با خود چنین چنان میفرماید شعر یا عبدی انت عشیقی و محبی و انا عشیقك و محب لك ان اردت
او لم ترد قوله برق غیرت چو چنین میجهد از مکمن غیب ش تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنیم ش باز از راه ظرافت
رندانه با ناصح مذکور میگوید که ای ناصح یعنی برق غیرت الهی چون چنین ظهور و جلوه میکند از پرده غیب که ما را

درد کش خرابات بدنامی و شمارا و اعظم بزنگی کردی تو خود بفرما و انصاف ده که فرخ سوخته از متاع اختیار
و مجبور بغیرت ملک جبار این راچه چاره کنیم قوله شاه ترکان چو پسندید بچاهم انداخت دستگیر ار نشود
لطف تهمتن چکنم شاه ترکان و شاه توران افراسیاب و تهمتن بفتحتین و نیز بسکون ها لقب رستم زیرا که
دلاور و بیهمتا بود چه تهم بفتحتین بمعنی دلاور و بزرگ وجه هست در لغت آمده و ماجرای این قصه بر سبیل ایجاز
آنکه بیژن پسر گیو خواهرزاده رستم که در حدود افراسیاب بود اتفاقا با دختر افراسیاب منیژه نام یکدیگر
شبی هر دو در خلوت بودند غمازان این واقعه را به افراسیاب رسانیدند افراسیاب بیژن را گرفته در چاه
زندان محبوس کرد چون رستم این واقعه شنید با لشکر خویش از شهر زابلستان برآمد و بر کمان تاش بیچون زد و
بیژن را خلاص کرده همراه خود بوطن برد و در بیت مراد از افراسیاب رستم حضرت رب الارباب جل شانه
و از بیژن اراده ذات خود نموده است باز از راه ظرافت رندانه با ناصح بیگانه میگوید که هرگاه حضرت حق جل قدرته
با قتضای حکمت بالغه دیده و دانسته مرا در چاه خرابات انداخت و رفیق درد کشان ساخت دستگیری اگر نشود از
لطف رب الارباب و مارا از این چاه خلاص نسازد تو بگو چه کنیم و در شرح دیوان نوشته که مراد از افراسیاب
اینجا حضرت رب الارباب است و مراد از رستم مرشد وقت است و معنی بیت چنین باشد که چون مرا حضرت حق با قتضای
حکمت بالغه دانسته در چاه زنخدان دنیا انداخت اگر مرشد کامل دستگیری نکند و از این چاه زندان رهائی ندهد که
خلاص تواند ساخت سوال اگر سائلی گوید که مرشد با تهمتن که بمخالف افراسیاب بیژن را از چاه زندان
برآورد و خلاص کرد چه شباهت دارد که مرشد در کمال اطاعت حق بود و هر چه کند بارادت کند جوابش گوئیم که این تشبیه
من بعض الوجوه در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است پس تشبیه مرشد به تهمتن محض در دستگاری بود و مخالفت
و موافقت در میان منظور نشود انتهی کلامه پوشیده نماند که توجیه شارح وجهی دارد اما دو علت بار می آرد اول
هرگاه از چاه زندان دنیا اراده میکند بیت از ربط بیت سابق بیگانه می افتد دوم آنکه چون از رستم مرشد
اراده میکند محتاج بسوال و جواب مذکور میگردد و اگر از افراسیاب و رستم ذات رب الارباب اراده کرده شود
و مراد از چاه خرابات موافق رغم ناصح داشته آید هر دو علت رفع میشود قوله حافظ خلد برین خانه موروث
منست اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم در کشف اللغات آورده که خلد برین بهشت بالائین و در برهان
قاطع آورده که برین بفتح اول بروزن قرین بمعنی بالائین باشد یعنی بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک
را باین اعتبار سپهر برین گفته اند و صبا را نیز گویند چه باد برین باد صبا است و در اصطلاح جنت ذات
و جنت صفات که وطن اصلی انسان است موروث بالفتح بمیراث برده و بمیراث گرفته شده و مراد از خلد همان

ناصح مذکور است یعنی ای ناصح بمعنی خلد برین خانه موروثی ما و وطن اصلی ماست و ترا از آن خلد بهره و نصیبی نیست
پس ما در منزل دنیای ویرانه نشیمن چرا کنیم میرویم بخلد برین که مراد ماست و میگذاریم این منزل ویرانه دنیا و تنعمات
صوری تو را بقدر جهد خود هر یک لطف یافت که گرگس استخوان طوطی شکر یافت غزل تو همچو صبحی و من شمع خلوت
سحرم تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم بدانکه چون قدیم بر حادث تجلی میکند باقتضای الحادث اذا
قورن بالقدیم لم یبق له اثر از وجود هستی حادث اثری نمی ماند ازینجا محب مغلوب الحال خطاب با محبوب متجلی
نموده میگوید که تو شابه بصبحی در روشنی و نوراندازی و من مثل شمع سحرم در سرعت سربازی که بمجرد ظهور نور
صبح جان همی سپارد برای امتحان اینمعنا طلوع کن و جلوه فرما و تماشا کن که جان خود به فرصت دامهای چه قسم بسرعت
و قربان میسازم از دوست نشان وه از عاشق جان شیوه ماست قوله بر آستان امید گشاده ام در چشم
که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که از ره نیاز بر آستان مبارک
پاسبان سر بر امید تو گشاده ام دریچه چشم و منتظرم که یک نظر فیض اثر بر من افکنی آخر از راه بی نیازی
افکندی از نظرم او ذلیل و بی اعتبار ساختی و اصلا بحالم نپرداختی قوله چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست
بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم زلف در اصطلاح اشارت بکثرات و تعینات است چون از حجب کثرات و
تعینات نور ذات پوشیده گشت و راه طالب مشاهده جمال ازو در حجب آمد و هر چند سیر و … بمنزل مقصود
نیرسد و وصل مطلوب نمیگردد زلف را سرکش گفت چون محب مشتاق جمال جهان را بحجابات محجوب متعال شور
ترک ادب دانست لاجرم از تعدی تعینات کثرات و حجب ذات می نالد و میگوید که چنین که در دل من داغهای
تعدی زلف سرکش تو که جمال ترا پوشیده و مرا در شکنجه بعد و دوری کشیده تو بر تو و تعبیه است از وفور
داغها بنفشه زار شود خاک گور من وقتی که از جهان در گذرم چنانچه مشتاق در بیت مذکور میفرماید
چون سبز شود بعد فنا خاک مزارم باشد گل داغ تو بجیب کفن ما و بنفشه گیاهی است کبود رنگ پس باز رنگ
داغ هم رنگ است قوله چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله که روز بیکسی آخر نمیروی ز سرم این بیت با بیت
سابق ربط دارد باز بطریق رمز و اشارت از خوف ترک ادب تعدی تعینات کثرات را بیان میفرماید
و میگوید که چه شکر گویم وفاداری ترا ای غم و درد تعدی های زلف کثرات عفو کند خدا … تعدیهای را که
روز بیکسی از سر نمیروی و مرا تنها نمیگذاری دیگر خود هیچکس بار وفاداری ندارد و رحم بحال من نمی آید قوله
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم مردمک چشم در اصل سیاه دل است و در محاوره

سیاه دادی سخت دل و قسی القلب را گویند این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی یکی اگر گذارم ازو فاداری غم
تعدیهای زلف کثرات و دوم غلام و معتقد مردمک چشم خودم که با وجود سیه دلی و خیانت قلبی از راه رحمت
هزار قطره بار و چون درد دل خود نمیرم و بیان کنم قوله بهر طرف بت ما جلوه میکند لیکن کس این کرشمه نه بیند که
من بهمی نگرم بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند کرشمه در اصطلاح ظهور و تجلی نور جمال را گویند
از مضمون ابیات سابقه بر تو روشن شده باشد که عارف شیرازی آرزوی و تمنی مشاهده جمال حق توسط مظاهر تعینات
و تعیدات نموده است و چون آن آرزو و تمنی دستش نداده لاجرم بمشاهده جمال حق توسط مظاهر تعینات
و تعیدات قانع و راضی شده میگوید که بمقتضای اینما تولوا فثم وجه الله محبوب ما جلوه و ظهور یکسان میکند در
مظاهر تعینات و کثرات لیکن هیچکس آن نور تجلی جمالی را نه بیند بقسمی که من می بینم و مشاهده میکنم زیرا که مشاهده
نور جمال به دیده دل در هر منزل براندازه صیقل دل هر کس باشد هر که دل خود را به صیقل ریاضات و مجاهدات صاف تر
میسازد مشاهده جمال خوبتر می بیند از اینجا میر محقق حسینی میفرماید که اختلاف این و آن از تفاوت نظرهاست و تفاوت
نظر از منظور حاصل آمد بعضی نور دیدند بعضی اثر بعضی عیان رسیده بعضی خبر همچنین قومی در خود یافتند قومی در غیر
و یکی خورشید بیند دیگری نور قیاس هر یکی باشد ز هم دور قوله بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد ز شوق
درون آن تنگنا کفن بدرم مراد از خاک گور است قول شیخ الاسلام نظام الحق والدین است نکته محبت محبت است
بعده اشتیاق بعده شوق اشتیاق بملاقات کم شود فاما شوق کم نشود و قول ابو علی دقاق است شوق صد
جزو است از آن نبودند حضرت سید ابو صلی الله علیه و آله و سلم و یک جزو همه خلق را از غیرت خواست که یک
جز هم مرا باشد گفت اسئلک الشوق الی لقائک و قول خواجه عطار کاشانی است الشوق شوقان شوق
العوام الی الحور والقصور و شوق الخواص الی رب القصور حلاوت دیدار بر اندازه شوق باشد یعنی
از اینجا مشتاق و مدلل کاری دارد و بعض العارفین گفته هر جا شوق پیدا شود تا ذوق یابند محب آزار
در بر بیت دم انغرقه میزند که از اینجا مشتاق روند و میفرماید که بخاک گور حافظ اگر یار وا الاقته اگر بگذرد
و گذر کند پس باو یعنی بتجلی برق از شدت شوق که از اینجا همراه دارم در میان آن گور تنگنا کفن بر خود
بدرم و سر از خاک گور برآرم و بگویم که خوش آمدی نگارا قوله چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاک کف
پای یار خود باشم دیار بالکسر و تخفیف یا بمعنی ملک و وطن باشد و در اینجا اشارت است بوطن اصلی و مسکن مالوف که
عبارت از مقام واحدیت است و چون سالک را تحقق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات خود در ذات

غزل

و صفات کلی حق کرد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود این است معنی خاک کف پای یار شدن چون
محب شیرازی همواره از شوق وطن اصلی گریان و نالان بود گویا بتنزه همراهی لطیفی و توبیخ پیش آمده گفت که تو
خاکی ظلمانی را آرزوی وطن نورانی روحانی چه مناسبت ما للتراب و رب الارباب لاجرم در جواب میگوید که ای برادر
جای جنگ و خصومت نیست چرا نه در پی عزم وصول وطن اصلی خود باشم که حب الوطن من الایمان است و چرا نه خاک کف
پای یار خود و محو و فانی در ذات یار خود باشم زیرا که بعد تحقق بمقام وطن اصلی ذات و صفات جزوی در ذات و صفات
کلی یار میشود قوله غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم بشهر خود روم و شهریار خود باشم غریبی و غربت از الفاظ مترادفه
است بمعنی دور شدن از وطن و بمعنی بیکسی نیز مستعمل شده است و مراد از شهر خود همان وطن اصلی است که مقام
واحدیت و شهریار بالضم موقوف پادشاه روزگار که بعصر خویش بزرگترین پادشاهان بود این بیت با
بیت سابق ربطی دارد یعنی ای برادر هرگاه که تاب و طاقت غم غربت و جدائی از وطن اصلی و درد بیکسی از وحشت تنها
مردم نمانده و نمیتوانم تحمل نمود پس بوطن اصلی مسکن مالوف خود روم و خود پادشاه وقت باشم و از درد جدائی
و بیکسی و جدائی و توبیخ شما مردم خلاص شوم قوله ز محرمان سراپرده وصال شوم ز بندگان خداوندگار خود باشم
وصال در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله سرا و جهرا و این مقام فنای سالک است از اوصاف خود پس در
اوصاف حق تعالی و آن تحقق است باسماء الله تعالی و بنده خدا در اصطلاح آن کس را گویند که متحقق و متخلق بجمیع اسمای الهی
شده باشد فی اصطلاحات الکاشی عبد الله هو العبد الذی تجلی له الحق بجمیع اسمائه فلا یکون فی
العباد عبادة ارفع مقاما و اعلی شانا منه لتحققه باسمه الاعظم فاتصافه بجمیع صفاته و لهذا
خص نبینا صلی الله علیه و آله و سلم بهذا الاسم فی قوله تعالی و انه لما قام عبد الله یدعوه فلم یکن هذا بالتحقیق
الا له و للاقطاب من ورثته بتبعیته و ان اطلق علی غیره مجازا لاتصاف کل اسم من اسمائه و کارها
تا از بعض امر و را لکه مستعمل شده بمعنی خداوندکار کار کننده و امر کننده بود و مضمون این بیت با بیت سابق
ربطی دارد یعنی چون به بینه از وصل اصلی خود برسم از محرمان سراپرده وصال محبوب سرا و جهرا شوم و از جمله بندگان
و متخلق باخلاق خداوندگار و خالق خود باشم قوله چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی که روز واقعه
پیش نگار خود باشم یعنی ای برادر چون کار و بار عمر مستعار هیچکس پیدا نیست و از تعیین وقت مرگ کسی آگاه نه
پس در حق ما اولی و افضل آن است که روز مرگ طبیعی پیش محبوب خود در مقام واحدیت حاضر باشم تا به
بیخودی روح ما قبض کند بلا واسطه حجبی که بین العاشق و المعشوق که دو عزرائیل لذین را از اطلاع بر قوله

زدست بخت گران خواب و کار بی سامانی ؛ گرم بود گله رازدار خود باشم ؛ بدانکه هنگام احتضار و حاضر شدن مرگ در غایة
صعوبت و نهایة اشکالات از نخبه کمل روزگار از خوف آن ترسان و لرزان اند که ایمان خود را از دست شیطان
که در آن وقت اصعب است از هر طرف بصد هزار حیل و فنون بکشش می آید بسلامت برند از اینجا محب شیرازی میفرماید
که رفروانم درک طبیعت از زاهد از شست دستی بخت گران خواب و نامساعد و کار بی سامان خود اگر در اکه وجزع و فزع
در آن وقت اصعب بود و از زبانم هر زند رازدار خود باشم زیرا که در آن مقام تنگبار که عزرائیل را هم بار نباشد ابلیس
از کجا بار یابد تا به تسویلات خود در ایمان من خلل اندازد قوله همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود ؛ دگر بکوشم و مشغول
کار خود باشم ؛ ان الشعلة العشق نار تقع فی القلب فاحرقت ماسوی المحبوب یعنی عاشقی قطع
علایق از ماسوی الله بود و رندی در اصطلاح قطع علایق را گویند از ماسوی الله یعنی عاشقی و رندی از الفاظ مترادفه
باشند بدانکه حقیقت انسانی قبل از وجود خارجی از جمیع علائق و عوائق مجرد و معرا بود زیرا که محض صورة علمیه
حق بود که دویی و تعینیت را در آن مدخل نبود این بیت هم با ابیات سابقه ربط دارد یعنی از زاهد نه امروز
تلاش تجرید و تفرید از علایق و عوائق دارم بلکه همیشه پیشه من قبل از وجود خارجی عاشقی و رندی و تجرید
و تفرید و مشغول کار دبیه اصلی خود باشم و رفته رفته همان صورت علمیه حق گردم که در آنجا نه عزرائیل را
اطلاع باشد بر سری که میان من و محبوب من مکتوم است فقد ابلیس را در آنجا مدخلی باشد که رخنه در ایمان کند قوله
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ ؛ وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم ؛ در تحقیقات آورده که لطف ازل عبارت از تربیت
معشوق بود در عاشق یعنی بر وفق مواسات تا خود ثابت آن جمال لورا الجمال حاصل آید این بیت با بیت سابق
ربط دارد چون در بیت بالا گفت که دیگر بار بکوشم در تجرید و تفرید تا شایسته مقام واحدیت و حضرت
علم گردم لاجرم درین بیت میفرماید که سعی و کوشش مرا کجا آن تاب و طاقت که مرا بدان مقام رساند اما امید
هست که لطف ازل و تربیت لم یزل رهنمون بمنزل مقصود شود اگر حافظ و اگر لطف ازل و تربیت لم یزل
رهنمون من بمنزل مقصود نشود نعوذ بالله تا ابد الآباد شرمسار پیش خود باشم زیرا که مرا برای همین کار درین
عالم فرستادند تا باز بکوشش و سعی خود را بوطن اصلی برسانم اما چون نیک نگاه میکنیم وصول بدان مقام بحکم
امداد الهی که باختیار من موقوف نیست ؛ غزل جدال با کس نرفت که در لاف میزنم ؛ که چاکران پیر مغان کمترین منم

غزل

پیر مغان در اصطلاح پیر پیران و مرشد مرشدان را گویند که او را قطب الاقطاب و قطب مدار نیز گویند و اینجا
مراد از آنحضرت خضر است علیه السلام بدانکه عمر حضرت خواجه حافظ از شصت سال متجاوز بود و بعد از چهل سال

ملاقات او با خضر علیه السلام اتفاق افتاده و در هشتاد و کسری اینمطلع نظم نموده چنانچه از سیاق بیت
صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند لاجرم میگوید که چهل سال و کسری رفت و گذشت که من لاف میزنم و بآنکه
بلند میگویم که از چاکران و بندگان حضرت خضر علیه السلام که مرشد و مرشد مرشدانست کمترین منم و افاضه آن
پیر منیر و رخ نیکبختین بیت قوله هرگز بیمن عاطفه پیر میفروش ؛ ساغر تهی نشد زمی صاف روشنم ؛ پیر میفروش
اشارتست بحضرت خضر علیه السلام که تعبیر نموده از و در بیت بالا به پیر مغان و آنرا پیر میفروش بلحاظ آن
گفته که فاضل می محبت الهی بحضرت خواجه نموده یعنی درین چهل سال و کسری بیمن عاطفه آن پیر میفروش در هیچ
وقت ساغر من تهی نشد از می صاف روشن محبت الهی و همواره مرا سیراب دلبریز می محبت الهی داشته قوله از یمن
عشق و دولت رندان پاکباز ؛ پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم ؛ رندان پاکباز در اصطلاح آن جماعت
است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام
آنها برنده محو و فنا از حقیقت خود تراشیده اند و دور کرده خود را از همه معرا و مبرا ساخته باشند چون
بعد از تربیت حضرت خضر علیه السلام خواجه حافظ را پیر کامل تربیت نموده بمرتبه که او را نصیب بود
رسانید لاجرم تعبیر مینماید از حضرت خضر علیه السلام و پیر کامل برندان پاکباز بصیغه جمع و مصطبه
در لغت با اول مفتوح شرابخانه و در اصطلاح مقام محبت را گویند و چون مقام محبت مراتب و مدارج
دارد لاجرم ایراد نموده بصیغه جمع یعنی از یمن عشق الهی و دولت و اقبال خضر علیه السلام و پیر کامل پیوسته و
همواره و درین چهل سال و کسری صدر مراتب و مدارج مقام محبت الهی مسکنم و همواره درین مدت مذکور در مقام
محبت معزز و مکرم بودم قوله در شان من بدردکشی ظن بد مبر ؛ کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم ؛ دردکش بضم اول
و فتح کاف تازی را گویند در لغت شرابخوار و در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند این بیت با ابیات سابقه
ربط دارد و چون در ابیات سابقه همه ذکر خوردن خود از دست پیر مغان و پیر میفروش نموده بود به ارتکاب این امر
فخر فرموده زاهد و اهل از حقیقت آن مرد اصطلاح پیر مغان و پیر میفروش در جوش و خروش در آمده در حق حافظ
بظن و بدگمان گردیده لاجرم خطاب با او نموده از راه ظرافت رندانه میگوید که ای زاهد در حق من بسبب دردکشی
و شراب خوری ظن بد مبر و مرا متهم بفعل قبیح مکن زیرا که اگرچه بظاهر بنظر شما آلوده گشت خرقه وجود من اما
فی الحقیقه پاکدامنم چرا که شراب که مرا عارض است از تجرع آن آلوده دامن پاک میشود نه آنکه پاکدامنی آلوده گردد
قوله شهباز دست پادشهم این چه حالتست ؛ کز یاد برده اند هوای نشیمنم ؛ باز خطاب با زاهد جاهد نموده میگوید

کدای زاهد من شهباز دست پرورده نعمتهای پادشاه علی الاطلاقم و منزل من همواره ساعد آن پادشاه والا دستگاه
بود ندیدانم اینچه حالت مشوم پیش آمده که از یاد برده اند و غافل کرده اند قضا و قدر هوای مسکن اصلی مرا و هم منزل
و همخوانه با شما چغدان ساخته مارا ازینجا عارف روم قدس سره در قصه گرفتار شدن باز میان چغدان در
ویرانه میفرماید بیت باز آن باشد که باز آید بشاه ٭ باز کورست آنکه شد گم کرده راه ٭ راه را گم کرد و در ویران
فتاد ٭ باز در ویران بر چغدان فتاد ٭ او همه نورست از نور رضا ٭ لیک کورش کرد سرهنگ قضا ٭ خاک در
چشمش زد و از راه برد ٭ در میان چغد و ویرانش سپرد ٭ بر سری چغدانش بر سر میزنند ٭ پر و بال نازنینش میکنند
ولوله افتاد در چغدان که ها ٭ باز آمد تا بگیرد جای ما ٭ چون سگان کوی پر خشم و مهیب ٭ اندر افتادند در دلق غریب
باز گوید من چه در خورد این چغد ٭ صد چنین ویران رها کردم بچغد ٭ من نخواهم بود اینجا میروم ٭ سوی شاهنشاه راجع میشوم
خویشتن مکشید ای چغدان که من ٭ نه مقیم میروم سوی وطن ٭ این خراب آباد در چشم شماست ٭ ورنه ما را ساعد شه باز
جاست ٭ قوله حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس ٭ با این لسان عذب که خامش چو سوسنم ٭ این قفس اشارت
است بدنیا که سجن مؤمن است و سوسن بالضم و با سوم مهمله مفتوح نام گلیست که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا
سوسن ده زبان هم گویند باز خطاب بزاهد جاهد نموده میگوید که حیف است مثل من بلبلی باغ قدس اکنون در
قفص دنیا با مثل شما زاغان هم نفس و بواسطه عدم جنسیت با این لسان عذب و بیان شیرین حیف است که خاموش چون
سوسنم زیرا که گویائی اسرار هم نفس نیکو کار میخواهد قوله آب و هوای فارس عجب سفله پرورست ٭ کو همدمی که خیمه
ازینجا بر کنم ٭ مراد از فارس سفله پرور دنیای دون پرورست که تعبیر نموداز و در بیت بالا به قفص یعنی از زاهد
جاهد آب و هوای دنیای دون عجب سفله پرورست ازینجهت با شما چغدان در خورست که همدم و هم سفری که خیمه اقامت
از خاک فارس سفله پرور بر کنم و رخت سفر بربندم و به وطن اصلی روانه شوم قوله توران شه خجسته که
در من یزید فضل ٭ شد منت مواهب او طوق گردنم ٭ توران بالضم نام ولایتیست معروف آباد کرده تور بن فریدون
و درینجا مراد ازان بر سبیل ذکر جزو و اراده کل تمام عالم است و مراد از توران شه مرشد خود داشته که خلیفة الله فی
الارض است و من یزید بازار کذائی الموید و درینجا مراد ازان غرفتخانه مرشد مذکورست که مجمع مریدان و طالبان
است ازینجهت گفته که در فضل باز خطاب بزاهد جاهد نموده میگوید که سبب ماندن من دو سه روزه در ملک
فارس سفله پرور آن است که مرشد والا دستگاه مالک الملک خلیفة الله خجسته پی مبارک قدم در غرفتخانه فضل
و احسان همت دستگیر مواهب او طوق گردنم و الا در ملک فارس سفله پرور یک لحظه ماندن ذوق ندارم ٭

من نخواهم بود اینجا میروم ٭ سوی شاهنشاه راجع میشوم قوله حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشی ٭ در بزم خواجه
پرده ز کارت برافکنم ٭ خواجه با واو معدوله خداوند خانه و حاکم و شیخ و معظم و درینجا مراد ازان مرشد خود
داشته که تعبیر نموداز و در بیت بالا به توران شه بدانکه استتار بجرعه باده محبت تا زمان در کار است که محبت
خام است و خوف دخل سمعت و ریا درو هست و چون پخته شد استتار آن در کار نیست زیرا که در آنوقت سمعت و ریا
را دخل نیست خود را غایب گرفته بر سبیل ظرافت رندانه خطاب بزاهد جاهد که حافظ را همواره با تهام میخور
در پرده متهم میداشت نموده میگوید که حافظ بزیر خرقه قدح باده تا بکی کشی موافق غرض شما در بزم خواجه پرده از
کار حافظ افکنم و او را رسوا و بدنام عالم سازم و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که بعد پخته شدن
محبت اخفا در کار نیست غزل روز عید است من امروز در آن تدبیرم ٭ که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
عید بالکسر در لغت هرچه باز آید و عود نماید و در اصطلاح مقام جمع را گویند باید دانست که چنین حق سبحانه و تعالی
بمقتضای حدیث قدسی انی ادبر امر عبدی حافظ و مدبر بنده از بندگان خود در حالت استغراق
در لجه جمع میکرد و او را جهت ادای فرضی از فرایض اندکی بحال می آرد و بعد ادای فرض باز در لجه جمع مستغرق
میدارد و ازینجا عارف شیرازی میفرماید که ماه روزه رمضان گذشت و اوان عید بجرعه باده استغراق رسید
در این اوان سعادت توامان در آن تدبیرم که ثواب و اجر سی روزه رمضان بدهم و در عوض آن ساغر باده استغراق
بر گیرم و باز در لجه جمع مستغرق شوم قال الشیخ الحرانی العید ما یعود علی القلب من التجلیات باعادت
الاعمال الصالحة قوله دو سه روزیست که دور من و ساغر و جام ٭ بر خرابات که پیدا آمده ازین تقصیرم ٭ تعبیر نمود از
ایام ماه رمضان به دو سه روز جهت قلت آن زمان چنانچه در محاوره میگویند که چند روزه دنیا و چند روزه حیات
و ساغر و جام از الفاظ مترادفه اند این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی دو سه روزیست که بواسطه عود
افاقه و شعور جهت ادای روزه دو سه روز رمضان دور من از ساغر و جام استغراق بسیار خجالت و شرمندگی پیش
آمده ازین تقصیر زیرا که غریق حلاوت استغراق در لجه جمع و بحر توحید صرف عود افاقه و شعور را با وجود
فوز به ثواب و اجر روزه تقصیر و گناه میداند حسنات الابرار سیئات المقربین شاهد این مقال است و اشعار
الیه عارف الروم ٭ هر که محراب نمازش گشت عین ٭ سوی ایمان رفتنش میدان تو شین ٭ هر که با سلطان شود او
همنشین ٭ بر درش شستن بود حیف و غبین ٭ دست بوسش چون رسید از پادشاه ٭ گر گزیند بوس پا باشد گناه ٭
گرچه سر بر پا نهادن خدمت است ٭ پیش آن خدمت خطا و زلت است ٭ و قول حکیم سنائی است بیت هر چه از راه

دانی چه کفران حرف چه ایمان ش بهر چه از دوست دور افتی چه زشت آن نقش چه زیبا قوله آنکه بر خاک در میکده
جان داد کجاست ش تا نهم بر قدمش این سر پرشور بمیرم میکده در اصطلاح بعضی از محققان مقام جمع را گویند
که مر استغراق در ان مقام تجرد ارباب استغراق میدهند و ایشان را مستغرق و محو و فانی سازند بدرستی
بیت اشارت است بقصه شیخ لقمان سرخسی که چون بمقام جمع رسید و مستغرق بحر توحید صرف گردید التماس نمود
بجناب حق سبحانه که الهی از ینجا مرا بدر نکنی مانده ام حق سبحانه فرمود که بهر که استعداد دوام این مقام نماید میباید که از
عقل و تکلیف بر آید و داخل زمره والهان گردد گفت الهی قبول کردم بعد از ان تا بود در ینحال بود از ینجا عارف سر آراز
از راه تمنی میفرماید که آن کامل نادر العصر وحید روزگار که بر خاک میکده استغراق جان داد و همانجا مرد کجاست
تا نهم بر قدم او سر خود را و پیش قدم مبارکش بمیرم زیرا که کاملی که در حالت استغراق جان داد در استغراق محشور
خواهد بود و از می بسبب وبازپرس حشر بیخبر خواهد بود پس من هم بر قدم او جان دهم تا بمقتضای من احب قوما
فهو منهم با او محشور شوم قوله پند پیرانه دهد زاهد شهرم لیکن من نه آنم که دگر پند کسی بپذیرم مراد از زاهد
عماد فقیه خانقاه دار است چنانچه در بیت آینده تعبیر میباید از زاهد صومعه این بیت با ابیات بقیه ربط دارد
یعنی از زاهد و واعظ شهر مرا پند پیرانه و نصیحت بزرگانه میدهد که حاصلش روزه دادن و از غم گرفتن
و خجالت کشیدن از ین تقصیر که دو سه روز رمضان از می و ساغر و جام دور گشته و سر پیش کسی که بر خاک در
میکده جان داد نهادن و همانجا مردن عبارتست که هیچ عاقل آنرا نه پسندد و عقل سلیم بران خندد و میزان
شرع نسنجد اما من نه آن قسم خام کارم که در ینباب پند کسی قبول کنم زیرا که من در ارتکاب امور مذکور خیر
خود دیدم من جرب المجرب حلت به الندامة قوله من بخلوت ننشینم پس ازین گرمش ش زاهد صومعه بر
نهد زنجیرم این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی هرگاه من در ارتکاب امور مذکوره خیر خود دیدم و این را
به تجربه در آوردم الحال فی خلوت اصلا نشینم و گوشه نگزینم بعد ازین اگر چنین و بالفرض زاهد صومعه و واعظ
شهر بر پای نهد زنجیرم و مانع شود از ارتکاب امور مذکوره قوله من زیر بر و سجاده تقوی بر دوش ش
آه کز خلق شوند آگاه ازین زرق و برم زرق بالفتح بیار استن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی را طرازات
با زاهد صومعه دار حرام خوار که عماد فقیه با بکار باشد بر سبیل کنایه و ملامی لا اعبد الله فطرنی و
الیه ترجعون و مراد از می مال حرامست که متبنی آور عوام کالانعام است که عماد فقیه صومعه دار بزرد
سجاده تقوی ریائی جمع نموده و زیر بغل نهاده یعنی مال حرام زیر بغل و سجاده تقوی ریائی بر دوش کرده از زرق

هر هیوش آه کز خلق شوند آگاه ازین زرق عماد فقیه صومعه دار و اورا رسوای خاص و عام سازند قوله خلق
گویند که حافظ سخن پیر نیوش ش سال خورده منم امروز به از صد پیرم ش یعنی عوام کالانعام که اصلا بهره از امور
وجدانی و امور جیدر و حانی ندارند از راه نادانی میگویند که ای حافظ سخن نصیحت و وعظ عماد پیر صومعه دار بشنو
و از ارتکاب امور مذکوره باز آی که عماد فقیه پیر تجربه کار است در جواب آن عوام کالانعام میفرماید که درین حدس
غلط کرده اید پیر سالخورده و تجربه کار منم امروز به از صد پیر چه تدبیرش عماد فقیه پیر غرض تا سایه مبارکت
افتاد بر سرم ش دولت غلام من شد و اقبال چاکرم ش سایه یعنی پرتو نور مستعمل شده است چنانچه سایه آفتاب گویند
و پرتو نور آفتاب مراد دارند عارف شیراز خطاب بمحبوب سراپا ناز نموده میگوید که تا پرتو نور جمال مبارکت
افتاد بر سر من و من بمشاهده آن نور مشرف شدم دولت و بخت مسعود غلام من گردید و اقبال همایون فال چاکر من گردید
جمع لفظ دولت و غلام و اقبال مورث لطافت است زیرا که اگر دولت و اقبال نام غلام نهند و می تا باید
که تقریر این بیت چنین کرده شود یعنی تا ظل مبارکت جمیع صفات تو ای محبوب مطلق بمقتضای خلق الله آدم
علی صورته بر سر من افتاد و خلعت جمیع صفات خود در بر من افکندی دولت و بخت مسعود غلام من گردید و اقبال
همایون فال چاکر من گشت و من بمقتضای و لقد کرمنا بنی آدم از سایر مخلوقات ممتاز و سرافراز گشتم
قوله شد سالها که از بر من رفته بود بخت ش از دولت وصال تو باز آمد از درم ش بر تقدیر توجیه اول بیت بالا
توجیه این بیت چنین ادا کرده شود که سالهای دراز و مدت مدید گذشت که بسبب بعد و دوری از پرتو نور
جمال تو ای جمیل علی الاطلاق از بر من بخت همایون غایب شده بود و من بدبخت گشته بودم اکنون از
دولت وصل پرتو نور جمال تو آن بخت همایون باز آمد از درم و بر تقدیر توجیه ملخص بیت بالا تقریر این بیت چنین
کرده میشود که مراد از سالها آن مدت است که حق سبحانه و تعالی در ایجاد آدم خاکی با ملائکه ارض مشورت میکرد
و ملائکه مذکوره آدم خاکی را قبل از ایجاد قیاس بر نفس خود و سفک دماء چنانچه بطعن اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء بدنام میساختند یعنی سالهای دراز و مدتهای دیر باز شده و رفت که من خاکی مطعون و مجهول
بطعن اتجعل فیها الایة سرگردان بادیه بخت وارونه و طالع زبون بودم از دولت تخلق و اتصاف بجمیع صفات
تو بخت همایون و اقبال میمون باز آمد از درم و طعن اتجعل فیها باقرار سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
مقرون تو و اقبال من شدند قوله بیدار در زمانه ندیدم کسی ش در خواب اگر خیال تو گشته مصورم خیال لفظ
بمعنی صورت مثالی محبوبست چنانچه رأیت ربی فی احسن صورة مؤید این مقالست بدانکه محب برای سمی

مادر زاد که هنگام وصال با محبوب حکایتی جاری بر خطای ایام جدائی میکند و دل را از آن درد خالی مینماید از محجوب
شیرازی خطاب با محبوب مستطاب بنحوی میگوید که دوران ایام دوری بعد از مشاهده پرتو نور جمال مبارک تو بیدار در خواب
دو دیا ندیدی کسی مرا از غایت حلاوت و لذت اگر در خواب صورت مثالی تو گشته مصورم مضمون این بیت موافق
حال شاه شجاع کرمانی است قدس سره که چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی ذوقی خدا استغفار از حجاب دید بیداران همو ستم
هر خفته فی آداب المریدین النائم بالله فهو العارف بالله لا تأخذه سنة ولا نوم قوله من عمر در
غم تو بپایان برم ولی باور مکن که هنوز زمانی بسر برم در این بیت بطریق حاصل المحوی خطاب با محبوب مستطاب بنحوی
میگوید که حاصل کلام آنکه فرمحبت مشتاق جمال تمام عمر خود در غم محبت و عشق تو بپایان برم و بر خود آسان شمرم
ولیکن باور مکن از جمیل علی الاطلاق که بی مشاهده نور جمالت خواه در خواب خواه در بیداری بسر برم و هیچ
زیرا که خو کرده و وصال و عادت گرفته مشاهده جمالت حالتی ماهی دارد که اگر یک لحظه از دریا جدا شود همان لحظه هلاک
شود قوله درد مرا طبیب بداند دوا که من بی دوست خسته خاطر و با درد خو گشته ام این بیت با بیت سابق
ربطی دارد یعنی اینکه من بی مشاهده جمال دوست بسر نتوانم برد و جهت آنکه درد مرا طبیب صوری دوا نداند
زیرا که من بی مشاهده جمال دوست خسته و مجروح خاطرم و با درد و غم محبت و عشق او خو گرفته ام و میتوانند
که بسر برم قوله گفتی بیار رخت اقامت بکوی ما شد خوش بجان تو که از این کوی بگذرم حرف با برای قسم است
و جان اینجا یعنی سر ربوبیت است خطاب با محبوب مستطاب بنحوی میگوید که از راه رأفت و شفقت گفتی مرا که بیار
رخت و باش مقیم در کوی ما بلکه یک لحظه مشاهده جمال ما بنما و برو و الا المفتقار الحادث اذا قورن
بالقدیم لم یبق له اثر خراب و هلاک خواهی شد در جواب مع ضمیمه ارادت که فرخود قسم بجوهر بسر ربوبیت تو که از کوی تو
نگذرم هرچه باداباد قوله هرکس غلام شاهی و مملوک صاحبی است حافظ کمینه بنده سلطان کشورم این بیت
با بیت سابق ربطی دارد چون محبوب مهربان از راه رأفت و شفقت در بیت بالا گفت که در کوی ما رخت اقامت
مکش و الا خراب و هلاک خواهی لاجرم در این بیت بطریق شکر این موهبت میگوید که هرکس در جهان غلام شاهی
و الا دستگاهی و مملوک صاحبی عالیجاهی است دارد حافظ فرکمینه بنده سلطان کشور و مالک الملک جل شأنه
که در حق بندگان خود چنین عنایتها دارد غزل حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که کشم رخت بمیخانه
خوش بنشینم در کشف اللغات آورده که میخانه در اصطلاح متصوفه خانقاه پیر و مرشد را گویند که اکثر مریدان صادق
آنجا هشیار در آیند مست بدر آیند انتهی کلامه بدانکه مذهب ملامتیه را شیخ زمانه خود ابو حمدون قصار قدس سره

نزاد است

نشر کرده است و وی را در حقیقه ملامتیه لطایف بسیار است از وی آرند که گفت شنته خدا تعالی چنین رفته است که
هرکه حدیث وی کند عالم الجمله ملامت کننده وی گردانند و سر وی را از مشغول گشتن بملامت ایشان نگاه دارد تا بر وی خلق از
خلق نومید گردد و طمع بکلی الفت خود از ایشان بگسلد هرچند از ایشان گسسته تر بود بحق تعالی پیوسته تر از اینجا
ملامتی شیرازی میفرماید که از برای خلاصی از ملامت اهل ریا و توبیخ ارباب نفاق که بواسطه قرب قبابه بجلیتر برو کار
کار آمد حالیا مصلحت وقت خود منحصر در آن می بینم که کشم رخت خود بکوی خانقاه پیر و مرشد خود و در پناه
آن والی خانقاه مامون و خوش بنشینم از اینجا عارف رومی قدس سره ارشاد الطالبین میفرماید که سایه یزدان
بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خدا دامن او گیر زود تر بی گمان تا رهی از آفت آخر زمان قوله جز صراحی و
کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم در مصراع اول نشر مرتب واقع شده لفظ یار مربوط است
با صراحی و لفظ ندیم مربوط است با کتاب بدانکه انسان مدنی بالطبع است او را از انیس و یار و ندیم چاره
نیست از اینجا ملامتی شیرازی میفرماید که چون رخت خویش بکوی میخانه کشیدم از برای دفع وحشت
تنهائی در آن کوی بجز صراحی محبت الهی مرا یار و بجز مطالعه کتب دینی مرا ندیم نبود تا بدین شغل شگرف
حریفان دغا باز و ولایان غماز را که جهان از ایشان پر شده است کم بینم قوله جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم جام می در اصطلاح عارف کامل را گویند که در باطن او شوق و ذوق و معارف الهی
بسیار باشد و در رساله سید علی همدانی آورده که جام می اهل دل را گویند و مصراع ثانی تفسیر مصراع اول است
و در اینجا مراد از جام می که تعبیر نموده از و در مصراع ثانی به پاک دل مرشد خود داشته که والی میخانه مذکور است
و تا این تنکیری پاک دلی افاده تعظیم میکند یعنی در این زمانه فاسد و روزگار کاسد دامن حمایت مرشد خود یا دامن
توجه قلب آن مرشد محکم بگیرم و از ملامت اهل ریا دور شوم الی آخره و اگر مراد از جام می جام محبت الهی داشته آید
که تعبیر نموده از و در مصراع ثانی به پاک دلی بلحاظ آنکه دل آن جام پاک است باعتبار ظرفیت می محبت الهی نیز معنی
درست میشود فتامل قوله بسکه در خرقه آلوده زدم لاف صلاح شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم آب در اصطلاح
فیض شامل را گویند و در اینجا مراد از آن فیض شامل شد کامل خفیه رحمانی است و ساقی در اصطلاح مرشد
کامل بود که تعبیر نموده از و در بیت بالا بجام می از سیاق غزل بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که حضرت
خواجه این غزل را در ابتدای سلوک که طلب ملازمت پیر و مرشد دستگیر او شده است نظم فرموده یعنی من که در خرقه
آلوده لوث وساوس نفسانی و هواجس شیطانی و علائق این جهانی قبل از ملازمت مرشد زدم لاف صلاح و تقوی

اکنون بعد ملازمت بواسطه خلاف ظاهر بسیار فیض شامل رسید کامل ساخت صفت و درین نیز مجبت نیل لوث
انانیت هستم قوله سر تا آزادگی از خلق بر آرم چون سرو گر دهد دست که دامن ز جهان بر چینم یعنی
میسر شود ملامتی سیر ازین از جوش طلب و غایت شوق مقام تجرید که در اصطلاح ترک اغراض دنیوی است ظاهرا و نفی خواص
اخروی است باطنا و مقامیست بس عالی بطریق تمنی میفرماید که سر تا آزادگی و تجرید از تمام خلق چه دلایان و چه غیر
بر آرم چون سرو که مشهور بآزادیست اگر دست دهد و میسر شود این که دامن از علاقه جهان فانی بر چینم قوله
بردلم گرد ستمهاست خدایا مپسند که مکدر شود آینه مهر آئینم چون عقبه ملامت دشوار گذارست لاجرم نظر بر
مناجات بجناب قاضی الحاجات میگوید که بر دل من غبار ستمها و جورهای ملامت گویان بسیار جمع شده است خداوندا
راضی مشو باین معامله تا اینجا که سیاه شود و از فطرت اصلی و استعداد ذاتی افتد آینه دل من که از کدورت فطرت
اصلی مثل آفتابست قوله سینه تنگ من و بار غم او هیهات مرد این بار گران نیست دل مسکینم ضمیر او عائدست بملامتی
که در ابیات بالا ذکر او میرود این بیت با بیت سابق ربط دارد چون عقبه ملامت دشوار گذارست بسیاری
از بوالهوسان سست جگر از خوف آن از طریق سلوک برخاسته رفته اند لاجرم بنابر مزید اهتمام میگوید که سینه
تنگ وسعت من و بار غم لامان از حد زیاده هیهات و دورست تحمل آن زیرا که مرد این بار گران غم لامان نیست دل
مسکین من خداوندا در باب تحمل بارگران مذکور امداد از تو میخواهم قوله بنده آصف عهدم دلم آزرده مدار
که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم آصف دهر در اصطلاح پیر مرشد را گویند و درینجا از و مراد مرشد خود داشته که
تعبیر نموده از و در بالا بجام می و ساقی خطاب ملامت گو درست خونموده میگوید که مرا بیکس تصور نکنی بنده آصف دهرم
دل مرا الطبع ملامت آزرده مدار ای ملامت گو زیرا که اگر از ستمها تو دم زنم و ظاهر سازم از چرخ فلک بلکه بر د
کینه از تو خود در چه حسابی قوله من اگر رند خراباتم و ور حافظ شهر این متاعم که همی بینی و کمتر از اینم در کشف
اللغات آورده که خرابات در اصطلاح سالکان عبارت از پیر و مرشد است که چون مرید جهه خود بالحاح تمام
پاک آن جناب بالد از درون صلای بگوش جان او برسد که از آن صلاحیت و لا بعقل بیکرده باز از راه ملامت و زرق خطاب
با ملامت گوی مذکور نموده میگوید که من اگر مطابق نظر شما رند بدنام خرابات نشینم و اگر حافظ نیکنام شهرم این
متاع من که همی بینی فی حد ذاته من از نیهم کمترم منقولست که یکی از مریدان سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره نزد
بزرگی از بزرگان آن عهد رفت آن بزرگ گفت مرید کیستی گفت مرید سلطان ابوسعید ابوالخیرم گفت مرحوا لی
پر از خرد لم و شیخ تو یکدانه از آن آن مرید خسته خاطر نزد سلطان آمد و اظهار این ماجرا نمود سلطان فرمود که زود رو

واز من سلام برسان بآن بزرگ و بگو که آن یکدانه هم تو ئی من هیچ نیستم غزل حاشا که من بموسم گل ترک می کنم من لاف عقل
میزنم این کار کی کنم تعریض است باعماد فقیه خانقاه دار زاهد روزگار که بزی شعار جناب خواجه ناظم قدس سره در محلید
از حال بد مآل او خبر میدهد ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد حاشا کلمه ردع است
یعنی همچنین نیست و استعمال این در فارسی اگر بجای نعوذ باشد در آید کذا فی الکشف و می در اصطلاح عشق را گویند
از راه ظرافت زمانه بعماد فقیه میگوید که همچنین نیست نعوذ باشد که بموسم گل که از اعتدال هوا هر جاست روی به نشو
و نما آورده ترک می کنم من لاف عقل و دم از عاقلی میزنم این قسم کار بیجا در چنین موسم و هوا کی کنم بس ای عماد بدنهاد
از منع توان از می خوردن مفهوم میکنم که بهره از عقل نداری والا هر که بهره از عقل دارد هر گز منع از می خوردن در چنین موسم نمیکند
و در شرح دیوان نوشته که سالک طریق الهی از سر خبرست و آگاهی گفته است که شراب محبت ذاتیه را کیفیتی است
که از مستلذات عالم هیچ چیز بالاو برابری نتواند کرد حاشا و کلا که من در موسم گل یعنی در ایام بهجت افزای محبت
ربانی اجتناب ورزم که این کار اولوا الالباب نیست قوله از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یکچند نیز خدمت معشوق و
می کنم حالی بیای معروف بمعنی الحال بود و دلم گرفت یعنی ملول گشت و لفظ نیز در لغت بمعنی من بعد مستعمل شده است
چون عماد فقیه بواسطه اعتقاد شاه شجاع کرمانی و رجوع مردم دیگر همواره مدرسه قیل و قال آراسته مبدا است
و حضرت خواجه بعد ملازمت حضرت خضر علیه السلام ترک قیل و قال مدرسه علوم ظاهری نموده در مباحثات و معارف
در آمده لاجرم از راه ظرافت زمانه بعماد فقیه میگوید که از قیل و قال مدرسه الحال دل من ملول شد میخواهم
که چندگاه بعد ازین خدمت معشوق و می کنم چون تعریض با عماد فقیه دارد جهت آزار او لفظ معشوق و می ایراد نموده
و از روی اصطلاح مراد از معشوق محبوب حقیقی است حسب نیاز و از می محبت او قوله مطرب کجاست تا همه محصول زهد و
علم در کار بانگ بربط و آواز نی کنم در رساله سید علی همدانی آورده که مطرب ترغیب کننده و فیض رساننده
اهل معنی را گویند که مرید را از مقام تقلید کند رانیده بمقام تحقیق رساند و در لب لباب آورده که بربط و نی
کنایه از مرشد و مرید است پس مطرب و بربط و نی درینجا از الفاظ مترادفه اند از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت درمانیست
است با عماد فقیه و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که چون در بیت بالا گفت که یکچند خدمت معشوق
و می محبت آن معشوق کنم و آن هر دو در کار بدار شاه و تربیت مرشد و الا اقتدا ر صورت نمی بندد لاجرم
درین بیت میفرماید که مرشد کجاست تا تمام محصول زهد و علم اندوخته عمر گذشته در کار بانگ و آواز آن
مرشد صرف کنم تا در عوض آن مرشد مذکور نغمه و آهنگ خوش در معرفت و عشق صلاات ادا نمایم و بگوش هوش من

رسانده و در خود هستی و خود بینی و پندار فرو کرده دیده همه علم در بطن فرج جا گرفته آتش زنند و همرا
بسوزانند و مراد ازین مجموعه و پندار بمقام عشق و نیستی رساند ورد فی المثنوی المعنوی بیت انبیا را در درون
هم نغمه‌هاست طالبان را زان حیات بی بهاست نشنود آن نغمه‌ها را گوش حس کز ستمها گوش حس باشد نجس
نغمه‌های اندرون اولیا اولا گوید که ای اجزای لا هین ز لای نفی سرها بر زنید این خیال و وهم یکسو افکنید
گر بگویم شمه زان نغمه‌ها جانها سر بر زنند از دخمه‌ها هین که اسرافیل وقتند اولیا مرده را زیشان
حیات است و نما جانهای مرده اندر گور تن بر جهد ز آوازشان اندر کفن قوله از نامه سیاه نترسم که
روز حشر با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم ضمیر او عاید است بمعشوق حقیقی جل شانه که در بالا مذکور است
و در بعضی نسخ بجای ضمیر او لفظ حق بنظر آمده این خود صریح است چون در بیت بالا گفت که مرا طریق است
با محصول زهد و علم در کار بانگ بربط و نی صرف کنم عماد فقیه جاهل از اصطلاح ... علیه در جوش و
خروش آمده گفت چرا نامه اعمال خود را از ارتکاب چنین امور ناشایسته سیاه میکنی و نترسی از آن روز که نامه‌های
اعمال بدست مردم دهند در جواب او میفرماید که از نامه سیاه نترسم زیرا که در روز حشر با فیض لطف و رحمت عام
او شانه صد ازین قسم نامه را طی کنم زیرا که عمر در مقام انس و انبساط دائم رسیده و امید و رجای من بر خوف
غالب شده است و در شرح دیوان نوشته که از لوازم ... سخن و سیاق کلام سالک معلوم شود که جانب
رجای او غالب بوده است انتهی کلامه و قول سلطان ابو سعید ابو الخیر است قدس سره ان الله لا یواخذ العشاق
بما یصدر عنهم از جهت آنکه هر کاری که ازیشان سر زند باختیار خود نکنند فانا عاشق را اختیار نیست مطالع او
وابسته باختیار معشوق است انتهی کلامه و در روح الارواح آورده که شفیع عاشقان کشف جمال معشوق است
کو یک صبح تا گله‌های شب فراق با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم در شرح دیوان نوشته که یک صبح عبارت از رسیده
نورانی وجه است چون در بیت بالا ذکر محبوب بطریق حکایت نمود لاجرم درین بیت شکایت از طول ایام فراق
و امتداد زمان هجران او مینماید و میفرماید که کجاست نسیم صبا قاصد عاشق شیدا کجاست مژده بهر یار
تا گله‌های شکایت از طول شب فراق و امتداد زمان هجران با آن یک خجسته طالع فرخنده قدم کنم و دل
خود را خالی نمایم قوله کی بود در زمانه وفا جام می بخواه تا من حکایت جم و کاوس کی کنم باز جهت بی بدلی ترس
عماد فقیه خطاب با او نموده میگوید که چون در نظر خاص افتاده که مساعدت زمانه با جم و کاوس نخواهد کرد و این دولت
و حشمت من پایدار نخواهد بود که بود در زمانه وفا و با گر در زمانه وفا بودی جام می بخواه تا من با تو حکایت

بیوفا

بیوفائی زمانه که با جمشید و کیکاوس و کیقباد بکار برده بیان کنم و از روی اصطلاح جبریت محض برای عماد فقیه
میخواهد زیرا که مراد از محبت ذاتیه دارد و محبت ذاتیه با محب ابدی و باقی خواهد بود چنانچه صاحب کشف
المحجوب گوید که فردا چهار شرایع را قلم نسخ درکشند و این دو چیز ابدالآباد باند یکی محبت دوم شکر محبت و در خبر
من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة هر کرا محبت و انس در دنیا حاصل شود و این صفات در گور با او مونس یک
قوله این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم در رشحات العین آورده که قبض
ارواح عاشق حقیقی بید الله بود و بی واسطه عزرائیل بواسطه محبتی که بین العاشق والمعشوق بوده باشد عاشق
صادق و در وصل عارف جان میداد و خوش میخندید اصحاب پرسیدند که وقت مردن که ساعت صعب و حالت
اهیبت است خوشی و خنده چیست گفت بیت چو جانان پرده را بردارد از رخ دهد عشاق جان شادان و فرخ
غزل حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم جان عبارت از روح انسانیست
که مدرک معانی و ملهم فهوم و معلم علوم حضرت ربانیست و گاهی از آن بحقیقه انسانی تعبیر مینماید و معدن اصلی او
جناب حضرت الوهیت است که عبارت از حضرت واحدیت است از اینجا آمده است و باز آنجا خواهد رفت و اینجا
بغربت برای تجارت و حراثت آمده است و غذا و قوت او مشاهده جمال حضرت الوهیت است محب مشتاق
وطن اصلی از اشتیاق ما لایطاق میگوید که حجاب و مانع چهره جان از رخ حق بمقام واحدیت که معدن اصلی او
و محل مشاهده دوست است میشود غبار تن است بسیار خوش و مبارک است آن دم که از چهره جان پرده و حجاب
تن بر افکنم و بجانب روانه وطن اصلی خود شوم قوله چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم بگلشن
رضوان که مرغ آن چمنم رضوان بالکسر خشنودی و هو المراد ههنا و گلشن رضوان از روی لغت بهشت
را گویند و از روی اصطلاح عالم الوهیة را گویند که مقام واحدیت است و منزل خوشنودی و اصلان الهی است
و آنرا جنة الذات نیز مینامند کما اخبرنا الله تعالی فی محکم کتابه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی چنین
قفس تن کثیف ظلمانی سزاوار مسکن مثل من مرغ خوش الحان روحانی است روم بجنة الذات زیرا که
مرغ دست پرورده چمن الوهیة و گلشن احدیتم قوله مرا که منظر حور است مسکن و ماوا چرا بکوی خراباتیان
بود وطنم منظر بفتح جای نظر و گوشه و محل و معنی تماشاگاه نیز مستعمل شده است و حور بالضم جمع
احور و حوراء و احور زن حورا بفتح اول آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه و سفیدی چشم او بسیار سفید باشد

یعنی در کمال زیبائی بود دل ربائی بود و آنرا در اصطلاح اشارتست بصفات آثار و مظهر کذاتی مقام الوهیت
و عالم واحدیت بود که مقام تمایز صفات و اسماست و خرابات جمع خرابه بمعنی ویرانه و خراباتیان عبارت از
موجودات عالم کون و فسادست که همواره در صدد خرابی اند و کوی خراباتیان عبارت از دنیاست این بیت
با دو بیت سابق ربطی دارد یعنی مرا که مقام واحدیت و منزل الوهیت مسکن و ماوا بود صحبت چرا از راه
غیرت و دون همتی در دنیای خراب آباد بود و طنم قوله عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم دریغ و درد که غافل ز کار
خویشتنم عارف شیرازی از راه افسوس و حسرت بر حال انسان میفرماید که از غایت غفلت و نسیان که لازم
انسانست عیان نشد و ظاهر نگشت بر من که چرا آمدم و سبب آمدن من بعالم خاک چه بوده و در اصل کجا بوده افسوس
افسوس که غافل از کار خویش شدم قوله چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم عالم
قدس در اصطلاح عالم الوهیت و واحدیت را گویند و آنرا عالم اسما و صفات نیز گویند کما قال الکاشی عالم
القدس هو عالم الاسماء والصفات الالهیة و سراچه ترکیب عبارت از عالم دنیاست باعتبار آنکه عالم
دنیا مرکب از اربع عناصرست و تخته بند یعنی محبوس کذا فی الرشیدی یعنی آه و افسوس چه قسم بسیر و جولانی
طواف کنم و جولان نمایم در میدان عالم الوهیت و واحدیت هرگاه در دار دنیا محبوس و مقید تن کثیف ظلمانی
مرکب از عناصر کثیف باشم و در کشاکش روح بعالم قدس و تن بعالم خاک مشوش و پریشان باشم فی المثنوی
المعنوی بیت جان ز هجر عرش اندر فاقه تن ز عشق خاربن چون ناقه جان گشاده سوی بالا بالها در زده تن
در زمین چنگالها این دو همره یکدگر را راهزن گمره آن جان کو فرو ناید ز تن قوله اگر ز خون دلم بوی مشک می آید
عجب مدار که هم درد نافه ختنم شعار است که خون جگر در ناف آهو بعد از جوشش بسیار و سوزش بسیار چون بسته
و بسته میگردد مشک میشود یعنی بسبب درد و تخته بندی و محبوسی در سراچه ترکیب اگر از خون دل من سوخته جگر بوی
مشک آید عجب مدار و غریب مشمار زیرا که همدرد نافه ختنم قوله طراز پیرهن زرکشم مبین که چو شمع
چه سوزهاست نهانی درون پیرهنم طراز بالکسر علم جامه معرب تراز و زرکش بفتح اول و سوم جامه زردوز
یعنی علم و ترتیب پیرهن زرکش مرا مبین و مرا شادان و خندان مدان زیرا که بواسطه تخته بندی و محبوسی در
سراچه ترکیب مثل شمع که بیرون خندان و درون گریان بود چه سوزهاست نهانی درون پیرهنم قوله
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با وجود تو کس نشنود ز من که منم همان مطلب را که در مطلع غزل ذکر کرده در
مقطع اشارت بیان نموده میفرماید که بیا و تقرب و محبت بده جمال خود ای محبوب بحکم الحادث اذا قورن

بالقدیم

بالقدیم لم یبق له اثر هستی حافظ را از پیش نظر او بردار بمرتبه که با وجود تو هیچکس نشنود از من که منم و همگی
پر از تو شوم چنانچه صاحب اسرار الفاتحه گفته که پیر طریقه میگوید که در بادیه میرفتم درویشی را دیدم ژنده
پوشیده بر او سلام کردم گفت الله گفتم از کجا می آئی گفت الله گفتم کجا میروی گفت الله از هرچه سوال
کردم وی در جواب گفت الله ناگاه بر آن درویش سنگی در آمد بیفتاد و درویش بشکست و خون از او روان
شد هر قطره خون که بر زمین میچکید همه شکل کلمه الله می شد از آن حال حیران ماندم هاتفی آواز داد که اگر همه
پاره پاره کنی از هر پاره آواز آید که الله الله و فی المثنوی المعنوی بیت وصف مطلوبی چو ضد طالب است وحی
برق نور سوزنده نبی است چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را کلیم غزل خیال روی تو چون
بگذرد بگلشن چشم دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم خیال بالفتح صورت مثالی و روی در اصطلاح شیخ جامی شیرازی عبارت
از وجه حقیقیست و اضافه گلشن بچشم بیانیست بدانکه صفت خاصه چشم آنست که هر چیز که در عالم شهادت هست
آنرا مصور و منقش بحس دل حاضر سازد و دل بتماشای آن اگر خوبست محظوظ میشود و اگر زشت مکروه میشود از اینجا
محب شیرازی خطاب بمحبوب [illegible] میگوید که خیال و صورت مثالی وجه حقیقی تو ای جمیل علی الاطلاق چون بگذرد
بگلشن چشم دل از کمال شوق شتابنده آن صورت مثالی تو از برای نظاره آید بسوی روزن چشم و آن قدر تاب ندارد
که چشم آن صورت مثالی را از نظر دل بگذراند زیرا که دل را غیرت این معنی دامنگیر گردد که مبادا دیده هوس از من
نظاره خیال تو کند در رموز الوالهین آورده که حق تعالی بعنایت خود چون بنده را سعادت محبت خویش ارزانی فرماید دردل
او محبت او غیرت پیدا آرد چنانچه دل از چشم و چشم از دل حسد کنند و گوید شعر القلب یحسد عینی لذة
النظر والعین یحسد قلبی لذة الفکر قوله بیا که در و گهر در نثار مقدم تو ز گنج خانه دل میکشم
بمخزن چشم لفظ گنج بفتح کاف فارسی باید خواند و گنج خانه بمعنی خزانه اعتبار باید کرد بدانکه گریه و بکا
عرق قلبست که از حرارت درونی قلب از جلد قلب ترشح میشود و از راه دیده جاری میگردد پس در و گهر قطرات
گریه از خزانه دل بمخزن چشم می آید کما قال الشیخ العربی البکاء عرق القلب محلا من الذنب وقیل ترشح
الحدق لتمکن الحرق و باید دانست که متعارفست که چون بزرگی عالیجاه والا دستگاه در خانه کسی نزول
ارزانی میفرماید صاحب خانه برای نثار قدوم او هرچه موجود دارد بکار می آرد از اینجا عارف شیرازی خطاب
با آن صورت مثالی محبوب [illegible] میگوید که بیا در گلشن چشم من که در و گهر قطرات عبرات در نثار مقدم تو از
خزانه دل کشم و رسانم بمخزن چشم تا چشم نثار نماید قوله [illegible]

این گونه معین چشم ش باز خطاب با صورت مثالی محبوب نموده میگوید که فکر ترا تکلیف می‌کنم که بیا بکلبهٔ چشم از جهت آن
است که نزاد او در نشسته آرامگاه و نزول گاه تو هیچ منظری از مناظر عالم نمی‌بینیم لاجرم منم خواستار آمدنش و
پیرانش این گوشهٔ چشم معین از تمام عالم قوله سحر سرشک روانم سر خرابی داشت ش اگر نه خون دلم میگرفت
دامن چشم ش دامن گرفتن منع کردن و ایستاده نمودن کسی یعنی از شدت شوق و غلبهٔ اشتیاق هنگام
سحر سرشک روان من خواهش خرابی من داشتن و محو نمودن خیال و مثال تو که هموار به نصب العین است و داشت اگر نه
خون دلم که از کثرت بار گری در دل باقی نمانده بود میگرفت دامن چشم و او را مانع از گریستن نمیشد و از گریه
استغنا نمی‌گردد قوله نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت ش اگر رسد ضرری خون من بگردن چشم ش باز خطاب با صورت
مثالی محبوب نموده میگوید که روز نخست که دیدم رخ ترا صورت مثالی محبوب در کلبهٔ چشم گریبان دل را گرفته فریاد میکرد
و میگفت که اگر ضرری و خرابی بمن بسبب نشستن و محو کردن صورت مثالی خون من بگردن چشم قوله ببوی مژده وصل تو
تا سحرگه دوش ش براه باد نهادم چراغ روشن چشم ش مراد از باد صبا است که مژده ده و بشارت آورنده عاشق
است باز خطاب با صورت مثالی محبوب نموده میگوید که با امید مژده و بشارت وصل تو ای صورت مثالی تا سحرگه دوش
براه باد صبا که موصل آن بشارت است نهادم چراغ روشن چشم تا باد صبا در شب تار راه گم نکند قوله بمردمی که دل
دردمند حافظ را ش مزن بناوک دلدوز مردم افکن چشم ش حرف با برای قسم است و مردمی یعنی آدمیت و مروت و
ناوک دلدوز عبارت از کرشمه و غمزه قهرآمیز است و مردم افکن یعنی افکننده و قتل کننده مردان صفت است
صفت ناوک دلدوز واقع شده و ناوک دلدوز مردم افکن مضاف و چشم که در اصطلاح نگاه و نظر قهاری
بود مضاف الیه باز خطاب با صورت مثالی محبوب نموده میگوید که قسم است ترا بآدمیت و مروت تو که دل
دردمند و مشتاق جمال حافظ را مزن و دور مساز بناوک غمزه و کرشمه قهرآمیز دلدوز مردم افکن نگاه
چشم خود تا بنشین چشم دل بر یاد شاه ده تو بهره و کرده غزل خرم آن روز کزین منزل ویران بروم ش راحت
جان طلبم و ز پی جانان بروم ش بدانکه شارح رحمه الله در باب این غزل بدین بیت قوله دلم از وحشت
زندان سکندر بگرفت ش رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم ش مینویسد که باید دانست که زندان سکندر
کنایه است از شهر شیراز که در زمان سکندر زندانخانه بود و ملک سلیمان کنایه از شهر یزد نمود که یزد در عهد خواجه
حافظ بنسبت بلاد دیگر در کمال رفاهیت بود و از عدالت حاکم چون ملک سلیمان نموده و اهالی آن شهر خواهان
قدوم میمنت لزوم خواجه بودند و حضرت ایشان نیز آرزوی سکونت آن شهر مینمودند و همواره حاکم آنجا مستدعی

چنا

چنانچه میفرماید و این عقده را گشاید ه ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگوی ش کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما
این غزل در آرزوی شهر یزد و حاکم آنجا و مذمت شیراز و حاکم آنجا نظم نموده و میتواند که کاتب قلم را باین روش
دواند که سکندر کنایه از حاکم دیار خود کرده که اطلاق او خواجه را به تنگ آورده بود و سلیمان کنایه از حاکم شهر دیگر میکنند
که متحلی بانصاف بود و دست جود [illegible] و خلوص اعتقاد در شان اهل الله مینمود چنانچه حضرت خود میفرماید ه
سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز ش بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم انتهی اگرچه این توجیه فی حد ذاته وجهی
دارد که سیاق غزل نیز بروی کش آن مینماید اما زندان سکندر بمعنی شهر شیراز که در زمان سکندر زندانخانه بوده در هیچ
یکی از کتب لغت و تواریخ که این مدت بنظر در آمده دیده نشده بلکه بمعنی شهر یزد بنظر در آمده در منصوبات توجیه
شارح درستی را نشاید و اصلی ندارد چنانچه خود کرده و دغدغه بهم رسانیده از توجیه اول رجوع نموده میگوید
که میتواند که کاتب قلم را باین روش دواند الی آخره و آنچه از روی بعضی تواریخ باین خادم اهل بیت رسیده آنست
که سلطان احمد بغدادی خلف الصدق سلطان اویس جلایر ایلخانی که بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت
قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربیجان را تصرف کرد و شوکت زیاده از وصف
یافت و حکم او تا بر حد روم رفت پادشاه هنرمند و هنرپرور بود اشعار عربی و فارسی نیکو میگفت و در
انواع هنر چون تصویر و تذهیب و نقاشی و سهام و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بود و بشش قلم خط
نوشتی و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن بود و چندین نسخه در این علم تالیف نمود در حق خواجه حافظ
اعتقاد عظیم داشت و چند اگر خواجه حافظ طلب نمودی و تفقد و رعایت فرمودی خواجه حافظ از فارس بجانب
بغداد رغبت نکردی و بجنگ پاره قناعت در وطن مألوف نمودی و از مشاهدهٔ شهرهای غریب فراغت داشتی تا وقتی
که از عناد عماد فقیه و بی توجهی شاه شجاع کرمانی و عداوت اکثری از مصاحبان و مقربان او سکونت ملک فارس بر
خواجه بغایت تلخ و گران آمد آن این غزل را در آرزوی شهر بغداد و مدح سلطان احمد بغدادی و مذمت ملک فارس و اهالی
آن نظم نمود چنانچه خود در محلی دیگر بدین معنا اشارت میکند ه از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت ش حبذا دجلهٔ
بغداد و می ریحانی و باید دانست که حضرت خواجه درین غزل بدل از روی ظاهر اشارت بقصهٔ مذکور
نموده و از روی حقیقت از روی وطن اصلی که عالم الوهیت و واحدیت است فرموده و مذمت دنیا دون که سجن و
زندانخانهٔ مؤمن است کرده چنانچه در ابیات غزل اشارت بهر دو مطلب مفهوم میآید بعون الله تعالی شانه
اکنون متوجه بسوی شرح مستعد ناحل ابیات غزل بر تو واضح نموده آید مراد از این منزل ویران از روی ظاهر ملک فارس است

که از جور و ستم شاه شجاع و اعوان او و بجزایی و فوری آورده بود و مراد از جانان سلطان احمد بغدادی است
یعنی خرم و مبارک است آن روز که از ملک ویران فارس بیرون بروم و بسفر بغداد در جهت جان طلبیم و از پی
ملازمت و ملاقات سلطان احمد بغدادی بروم و از روی اشارت مراد ازین منزل ویران دنیای خراب آباد
است و جانان در اصطلاح صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن رقیقه پیوسته
با موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیابد عارف شیرازی اظهار آرزو و تمنی میفرماید که خرم و مبارک
است آن روز که از منزل ویران دنیای دون بیرون بروم و بسفر عالم علوی راحت جان طلبیم و از پی مشاهده جمال
قیوم علی الاطلاق جل شانه بروم و بقیام او قائم و موجود باشم **قوله** در سفر گر چه بجایی نبرد راه غریب
من بهوی سر آن زلف پریشان بروم از روی ظاهر توجیه این بیت آنکه در سفر بغداد اگر چه میدانم که بجایی
نبرد راه من که غریب و بیکس افتاده در راه تهی دست و مفلس اما بهمدرقه بوی آن سر گیسوی پریشان مسکن آفاق یعنی
سلطان احمد بغدادی بروم در زمان قدیم سلاطین و اکابر آن دیار گیسو می گذاشتند چنانچه ناظم قدس سره در
محل دیگر در مدح سلطان احمد بغدادی میفرماید ع برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست دولت کسروی و منصب
چنگیز خانی و از روی اشارت مراد از سفر سفر الی الله است و آن از منازل نفس است تا منتهای قلب که افق
مبین است و افق مبین عبارت است از نهایة مقام دل و نهایة سفر الی الله بدایة سفر فی الله است و آن
متصف بصفات حق بودن است از مبدا تجلیات اسمائیه تا نهایة حضرت واحدیت و زلف در اصطلاح
سلسله کثرات اسما و صفات است که بوی خوش تجلیات آن اسما و صفات در عالم منتشر است از آنجهت آن زلف را
پریشان گفت و آن بوی جاذب و راهبر است طالبان مستعد را بمبدا خود که مقام واحدیت است و تقریر بیت
آنکه در سفر الی الله اگر چه میدانم که راه بجایی نبرد و غریب و تنها اما بهمدرقه بوی خوش تجلیات سلسله
اسما و صفات که منتشر است در عالم بوطن اصلی که مقام واحدیت است بروم فی السلوک المعنوی ع بو قلاووز
است و رهبر مر ترا می برد تا خلد و کوثر مر ترا ع بو دوای چشم باشد نورساز شد ز بویی دیده یعقوب باز ع بوی گل دیدی
که آنجا گل نبود جوش مل دیدی که آنجا مل نبود **قوله** چون صبا با دل بیمار و تن بی طاقت بهواداری آن سرو خرامان
بروم هوا بمعنی محبت و شوق و میل آمده است و از روی ظاهر مراد از سرو خرامان سلطان احمد بغدادی است که چون
سرو قد و زیبا خرام بود و کذا فی تذکرة الشعرا و معنی ظاهر بیت ظاهر است و از روی اشارت سرو محبوب
حقیقی بود جل شانه بلحاظ استعداد الوهیت و خرامان متحرک بالارادت و مضمون این بیت موید مضمون بیت

سابق است یعنی هر چند غریب بی رفیقم اما مثل باد صبا افتان و خیزان با دل بیمار شوق و تن بی طاقت از مجاهده و
ریاضت بامداد محبت و شوق و میل آن محبوب مستعد الالوهیة متحرک بالارادة بوطن اصلی خود بروم و در مقام
واحدیت با محبوب خود باشم **قوله** در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت با دل زخم کش و دیده گریان بروم از
روی ظاهر ضمیر او عاید است بسلطان احمد بغدادی و زخم کش با فتح کاف تازی زخمی و مجروح و معنی ظاهر بیت
ظاهر است و از روی اشارت ضمیر او راجع است بمحبوب حقیقی جل شانه که تعبیر نموده ازو در بیت بالا بسرو خرامان
و مضمون این بیت موید مضمون هر دو بیت سابق است شعار است که مردم در مقام تواضع و انکسار میگویند
که این راه را که مردم بپا میروند من بسر میروم یعنی در راه او تعالی شانه از کمال انکسار بسر اگر باید همچو قلم رفت با دل
مجروح شوق و دیده گریان از آرزوی مشاهده بروم و خود را بوطن اصلی برسانم و در مقام واحدیت با محبوب
خود باشم **قوله** بهواداری او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم از روی ظاهر ضمیر او
عاید است بسلطان احمد بغدادی و چشمه خورشید درخشان اشارت است بدریای دجله که در کثرت خیر و وفور منافع
و عذوبت و صفای آب مشار الیه است چه در تواریخ شط بغداد را کثیر الخیر میگویند و معنی ظاهر بیت ظاهر است
و از روی اشارت ضمیر او راجع است بمحبوب حقیقی و چشمه خورشید درخشان اشارت است بذات نورانی او تعالی شانه
مضمون این بیت موید مضمون ابیات سابق است یعنی بامداد محبت او ذره صفت با وجود عدم قوت از کمال شوق رقص
کنان و افتان و خیزان تا درگاه ذات آن چشمه خورشید درخشان بروم و در سایه حمایت آن آسوده حال شوم **قوله**
نذر کردم گر ازین غم بدرآیم روزی تا در میکده شادان و غزلخوان بروم از روی ظاهر میکده طربخانه و عشرتگاه را
گویند و در اینجا اشارت است بشهر بغداد که از دولت انصاف و عدالت سلطان احمد طربخانه و عشرتگاه شده
بود یعنی نذر کردم که اگر از ابتلای عذاب ملک فارس و ایذای اهل آن دیار و به توجه شهریار بدرآیم و خلاص شوم
روزی تا دروازه شهر بغداد عدالت بنیاد شادان و غزلخوان بروم بدانکه در مفهوم بغداد معنی عدالت مفهوم است
زیرا که بغداد در اصل باغداد بود که نوشیروان عادل هر هفته دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی چون
شهر بنا کردند الف را ساقط کرده بغداد گفتند و از روی اشارت میکده عالم الوهیت و واحدیت را گویند یعنی نذر کردم
که اگر از دست غم علائق دنیا و عوائق جهان بیوفا بدرآیم و خلاص شوم روزی تا دروازه عالم الوهیت و واحدیت
شادان و غزلخوان بروم زیرا که چون از قید و بند علائق دنیا خلاص شدم دیگر مانع و عقبه در میان راه نیست
که موجب غم والم باشد **قوله** دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم بدانکه

در مطلع غزل اشارت رفته که شارح رحمه الله مینویسد که باید دانست که زندان سکندر کنایت است از شهر شیراز که در زمان
سکندر زندان خدام بود انتهی کلامه اما زندان سکندر بمعنی شهر شیراز که در زمان سکندر زندانخانه بود در هیچ کتاب
از کتب لغت و تواریخ که تا این مدت بنظر در آمده دیده نشده چنانچه در وقت تالیف این شرح شرفنامه و موید
الفضلا و تحفه السعادت و کشف اللغات و حل اللغات و مدار الافاضل و فرهنگ سروری و ابراهیم شاهی
و سکندری و جهانگیری و برهان قاطع و بعضی نسخ تاریخ معتبره حاضر بود هیچکدام بمعنی مذکور ننوشته بلکه
همه نوشته اند که زندان سکندر بمعنی شهر یزد بود و صاحب رشیدی میگوید که زندان سکندر شهر یزد است بجهت
آنست که وفات سکندر در ان شهر واقع شده حافظ گوید بیت دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت و بعضی
گویند که زندان سکندر سردابه ایست در یزد و معروف است بزندان سکندر و بسیار تاریک و موحش است ظاهرا
مراد خواجه همین است انتهی کلامه پس تقریر بیت چنین کرده شود که چون ملک فارس مشتمل است بر چهار شهر شیراز و
صفاهان و کرمان و یزد و بر بعض دگر جزو و اراده کل مراد از ان ملک فارس داشته و آنرا زندان سکندر بنا بر آن
گفته که از ملک فارس بواسطه بدسلوکی پادشاه و اهالی آن ملک بغایت تنگ آمده بود و آن ملک بر او زندان می نمود
و در بعضی از کتب مذکوره نوشته اند که زندان سکندر ظلمات را نیز گویند لیکن بعضی هم موید عالیست چه ملک فارس
بسبب ایذا و اضرار مردم آن دیار بر خواجه تاریک و ظلمات شده بود و ملک سلیمان اشارتست بملک بغداد که
بدولت عدالت رعیت پروری سلطان احمد بغداد در غایت رفاهیت و جمعیت بود و او باعتبار کمال عدالت
و انصاف سلیمان وقت خویش بود یعنی دل من از وحشت ملک فارس بغایت ملول شد و تنگ آمد لازم است که رخت سفر
بر بندم و یکبار رخت به بغداد بروم و سیر آن ملک که بهشت آئین است بکنم و آرزو اشارت بمقتضای الدنیا سجن المومن
عبارت از زندان سکندر و نیابت و ملک سلیمان عبارت از عالم الوهیت است که مقام واحدیت بود و تقریر بیت
آنکه دل من از وحشت و کلفت زندان دنیا ملول و بغایت تنگ آمد لازم است که رخت سفر الی الله بر بندم و
تا بملک الوهیت و عالم واحدیت که وطن اصلی است بروم و آنجا آسوده شوم قوله نازکان را چه غم از حال گرانباران
باران نیست بیت پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم از روی ظاهر مراد از نازکان ناز و نعمت پروردگان یعنی
شاه شجاع و مقربان و مصاحبان او که بسبب فتنه انگیزی عماد فقیه بدخواه حضرت خواجه شده بودند چنانچه
در مجمع الاولیا مذکور است و مراد از پارسایان درویشان و فقیران و خاکساران آن دیار است که بواسطه مناسبت
با حضرت خواجه اخلاص ورزی مینمودند یعنی هرگاه پادشاه وقت و مقربان و مصاحبان او را غم از حال

گرانباران غم و الم فاقه و فقر نیست پس ای درویشان و فقیران و خاکساران دیار شما بدعا مدد فرمائید تا از زندان
ملک فارس خلاص شده خوش و آسان به بغداد بروم و از روی اشارت مراد از نازکان مجذوبان و واصلان طریقت
که در مقام الوهیت و واحدیت در جوار قرب الهی آسوده اند و بمرتبه محبوبی و مطلوبی رسیده اند و کار ارشاد و
تربیت دیگران بجا از ایشان رفت و بطریق دوام ساکن قباب غیرت گردیده اند و مراد از پارسایان سالکان
سفر الی الله اند یعنی هرگاه آسودگان حظایر قدس و نازپروردگان سرادقات انس را غم از حال ما گرانباران علایق
و عوائق دنیا نیست شما ای سالکان و قاصدان سفر الی الله مدد کنید تا برفاقت شما خوش و آسان بملک الوهیت بروم
و در آنجا آسوده شوم و شارح بجای لفظ نازکان لفظ نازیان آورده و گفته که نازیان عبارتست از عربیان و عرب را [illegible]
در اینجا کنایه از سلف است که آسوده اند در قرب جوار رحمت سبحانه و تعالی انتهی کلامه و لا یخفی رکاکته علی فرد دقیق قوله
ور چو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون همره کوکبه آصف دوران بروم کوکبه بالفتح شعاع و درخشندگی
و بزرگی و حشمت و شکوه و آصف دوران از روی ظاهر عماد الدین محمود کرمانی است که از ملازمان امیر شیخ ابو اسحاق
بمزید رای صواب امتیاز داشت و بعد گرفتار شدن امیر شیخ ابو اسحاق و ظاهر شیراز بطرف دستبوس شاه شجاع
کرمانی مشرف گشته بود شاه شجاع خزائن امیر شیخ ابو اسحاق را که در قلعه شیراز بود بدو بخشید و بوالا پایه وزارت
کل فارس سرافراز نمود و با خواجه حافظ اخلاص تمام داشت و همواره محافظت احوال او از ایذای عماد فقیه و غیره
مقربان شاه شجاع مینمود یعنی اگر بامداد درویشان و فقیران دیار مثل حافظ نبرم راه از بیابان که مابین فارس و
بغداد است بیرون همراه حشمت و جاه آصف دوران به بغداد بروم و از روی اشارت آصف دوران قطب الاقطاب را
گویند و بر ذات قدسی صفات حضرت نبوی نیز فرود آرند صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه سید علی همدانی در رساله
اصطلاحات خود اشارت نموده یعنی اگر بامداد سالکان و قاصدان سفر الی الله مثل حافظ غریب نبرم راه
از بیابان بعید الاکناف که فیما بین سالک و عالم الوهیت واقع است بیرون همره کوکبه احمدی صلی الله علیه و آله
و سلم یا بر مظهر اتم احمدی تا بعالم الوهیت و واحدیت بروم و الله اعلم بحقیقة الحال غزل خیال روی تو در کارگاه
دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم خیال بالفتح صورت مثالی و روی در اصطلاح وجه حقیقی بود
بدانکه در مثال نوعی مشابهت ثابت میبود بخلاف مثل که در و شبه تام باید از اینجا محب بشیر از جناب محبوب
حقیقی میگوید که تصویر و نقش صورت مثالی وجه حقیقی توای جمیل علی الاطلاق ترا که در کارخانه دیده کشیدم
و مصور نمودم و آنرا برای العین دیدم بعین الیقین دانستم که مثل تو در حسن الوجه در دیده عالم محبوبی نه بدیده دیدم و نه

بگوش شنیدم زیرا که بمقتضای حدیث کریم رأیت ربی فی احسن صورة از رویت مثال تو قیاس کردم که روی حقیقی تو
در چه مرتبه باشد که البعرة تدل علی البعیر و مثل جو ثبوت است از جو وار شعیر قوله اگرچه در طلب هم عنان باد شمالم
بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم باد شمال کنایه از نفس بادست است که رو بمغرب بهد و آن را با بجانیه تند و تیز بود
و سرو خرامان در اصطلاح ذات ممتد الالوهیة متحرک بالاراده را گویند و قامت در اصطلاح بعضی از محققان سزاوار پرستش
گویند که هیچ کس بجز خدا تعالی آن سزاوار نیست بدانکه محب حریص مشاهده صورت محبوب طمع در رویة
ذات محبوب می بندد و چون رویة ذات در دار دنیا بدیده بصیرت ممکن نیست لاجرم محب سیر از خطاب با
محبوب بالتفات نیم نعمه میگوید که اگرچه در طلب رویة و مشاهده ذات تو همعنان باد شمال شدم در تندروی و تیزی
دوی لیکن بسبب کمال عظمت و کبریای تو بگرد ذات ممتد الالوهیة متحرک بالاراده سزاوار پرستش و عبودیت تو
نرسید قوله هوای خواجگیم بود بدین سبب که تو جستم امید سلطنتم بود خدمت تو گزیدم بندگی و خدمت بمعنی
عبودیت و عبودیت سه جزست اول نگاه داشتن اوامر و گذاشتن مناهی دوم رضا دادن بقضا و قدر
و قسمتی که مولی تعالی کرده است سوم از در خواست و اختیار خود در گذشتن و بخواست و اختیار حق تعالی خوش بودن
و خواجگی و سلطنت بیک معنیست و مضمون مصراع ثانی عین مضمون مصراع اول است برای تاکید ایراد نموده و بندگی
و خدمت وقتی که بکمال رسد خواجگی و سلطنت بکمال حاصل شود کما قیل اذا تم العبودیة یکون عینه کعین الله
این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا طلب رویة ذات در دار دنیا نمود و آن محال بود لاجرم باز خطاب
با محبوب بالتفات نیم نعمه میگوید که هوا و خواهش خواجگی ابدی و سلطنت سرمدی برویة ذات تو از ابتدا داشتم و آن
در دار دنیا داشتم که محال است پس بندگی و خدمت تو جستم و برگزیدم زیرا که هر که در دنیا بندگی و خدمت اهتمام نمود
فردا خواجگی ابدی و سلطنت سرمدی برویة ذات تو او را حاصل خواهد شد چه رویة در خور عبودیت خواهد بود قوله
ز شوق چشمه نوشت چه قطره‌ها که فشاندم ز لعل باده فروشت چه عشوه‌ها که خریدم چشمه نوش از روی لغت
دهن معشوق را گویند و دهن معشوق در اصطلاح سر خفی را گویند که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد و لعل باده فروش
از روی لغت لب معشوق را گویند و لب معشوق از روی اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانیست که بلطف کامل خود
عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول آرد و محروم نمیگذارد این بیت با بیت سابق ربطی دارد هرچند
محب حریص بحق الیقین دریافت که رویة ذات محبوب در دار دنیا بدیده بصر از جمله محالات است اما شدت حرص او را
نمیگذارد و از این طلب مجال باز نمیدارد لاجرم باز خطاب با محبوب بالتفات نیم نعمه میگوید که از شوق ادراک سر خفی

و [illegible] ذات تو چه قطره‌ها از اشک چشمین که فشاندم آخر میسر نشد و از شوق فیض شامل تو که بلطف کامل خود مرا از میان
دوری و سرگشتگی بکنار قبول آری و از رویة محروم نگذاری چه عشوه‌ها و شیوه‌ها که در راه طلب کشیدم آخر میسر نشد
قوله ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم غمزه در اصطلاح اشارت باستغنا
و عدم التفاتست که موجب یأس و حرمان عاشق بیچاره باشد و در مقام منع و دوری [illegible] نصیب
داشته شده باشد [illegible] این بیت با بیت سابق ربط دارد زیرا که خطاب با محبوب بالتفات نیم نعمه میگوید که از
بی نیازی از شدت استغنا و عدم التفات [illegible] مجروح [illegible] تو چه تیرها [illegible]
و تحمل [illegible] کردم [illegible] مشاهده ذات چه بارها که کشیدم [illegible]
برضای تو [illegible] بقضای تو قوله امید در شب وصلت بروز عمر نبستم طمع بدور دهانت ز کام دل ببریدم وصل
در اصطلاح مقام وحدت را گویند [illegible] عبارت از رویة ذات است چون شب وقت خلوت
دوستان است [illegible] شب وصل گفت و چون [illegible] بروز عمر گفت و دهان عبارت [illegible]
که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد [illegible] این بیت با بیت سابق ربط دارد [illegible]
جلال [illegible] ذات مراد [illegible]
[illegible] و چون [illegible] میگوید که در دریافت [illegible] ذات [illegible]
کام دل ببریدم زیرا که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد [illegible]
[illegible] قوله ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
نسیم صبح باد صبا را گویند که هنگام صبح وزیدن گیرد و عاشقان دل [illegible] را بکوی [illegible]
اشارتست بهمان غبار که در مصراع اول واقع است [illegible]
[illegible] خطاب با صبا نموده میگوید که از کوی یار [illegible] غبار [illegible]
آنکه بوی خون دل مجروح از آن غبار شمیدم [illegible] قوله [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] در اصطلاح [illegible]
گویند که [illegible] در مقام [illegible] در اصطلاح استغنا
عدم التفات را گویند [illegible] محبوب [illegible]
[illegible] لاجرم [illegible]

آهوی بکر شکار جهارده روز بی طهارت کرده چون در مسجد در آمد لبرش نماکردند که با بکر طهارت آن داری که بهمچنان بجای خر
بجانه ما درا لرف شنید و بانک شد آمد که از در کاه ما باز میکردی کجا خواهی رفت نعره بزد ندا آمد که بجا
ستغفر میکنی رجای بایستاد خموش ندا آمد که دعوی خویشتن داری میکنی کفت المستغاث بک منک چون
میراری از طلب رویت ذات کرد درد اروئیا از جمله محالات است بازه ایستاده طلب غبار راه کوی یار نموده و بدان
قانع شده محبوب حقیقی علی الاطلاق تو عند قهر آمده کفت که از طلب رویت ذات ما باشد متی دست نمای لاجرم از شده
تغیر حال میکوید که تغافل از نگاه تند قهر آمیز تو و ناوک استغنا و عدم التفات تو بود که از خوف آن ناخج
آهوی وحشی از دام طلب رویت ذات تو برمیدیم و برمیدیم و اگر تغافل و عدم التفات از ان طرف نابری نمیشد
محال بود که من از دام طلب رویت تو آرمیدیم بکار خود خود را کردن کناه و حسبت فالمستغاث منک
بعنک طاقة ولامع غیرک راحة قوله بخاکپای تو سوکند و نور دیده حافظ که بی رخ تو فروغ از چراغ
دیده ندیدیم یعنی در اصطلاح سابقه عنایة را کویند و خاکپای عبارت از اثر سابقه عنایت است و نور دیده
دیده حافظ عطف است بر خاکپای بعطف تفسیری زیرا که نور دیده عاشق خاکپای معشوق است با وصف آنکه
خاک دیده را کور میکند و رخ در اصطلاح وجه حقیقی را کویند که تعبیر نموده از وی در مطلع برو آرین بیت با بیت سابق
ربط دارد با خطاب با محبوب مستطاب نموده میکوید که شهود و نگاه جلال قهار تو مرا از دعوی طلب رویت
ذات تو ورد دار دنیا باز آورد و کرنه با اثر سابقه عنایة تو یعنی نور دیده حافظ سوکند است که بدست باده
نور وجه ذات تو دیده من کور و نابینا است غزل خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم دلق طامات بباز از خرافات
بریم از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت رندانه است با تشبیه مبطل بصوفیان که از جاه و مال خود را مانند صوفیان
حقیقی کنند و برای خوردن روا نابیدن سرکردان شده میکردد و هو عند الصوفیة کالذباب و عند غیرهم
کالذیاب که همگی چیزی که کان بطلب مردار باشد و خرابات از روی لغت شرابخانه و میخانه را کویند که
مکروه و مردود طبع متشبه مذکور است و خرقه و دلق یکی معنی است و طامات سخنهای بلند که متصوف برای
اظهار کرامت و شرافت کویند و باعث پندار نفس و سوء اعتقاد مردم کردد و قبیل سخنان هذر اندوده
و خرافات بالضم افسانهها و سخنهای ظریف که از ان خنده آید جمع خرافه و بازار اینجا بمعنی هنگامه و مجمع
مستعمل شده و بازار خرافات شامل ارت بخرابات است چه افسانه کویان و قصه خوانان در خرابات
نشینند یعنی ای حریف و رفیق برخیز تا خرقه متصوف مرائی بخرابات بریم و آن خرقه خودنمائی و دلق ریائی

راکه از بازار فریب عوام الناس و تسخیر ایشان پوشیده است در مجمع و هنگامه افسانهها و ضحکها بریم و به
افسانه خوانان و ضحک کویان بدهیم که بمقتضای الخبیثات للخبیثین ازین بهتر سزاوار زود و آنرا در عبارت
عین ارشاد و هدایت است متصوف مرائی کمراه را زیرا که خرابات در اصطلاح این جماعه علیه مقام عشق و محبت
را کویند که مورث فنا و استهلاک و خرابی تعینات و تشخصات سالک است برین تقدیر تقریر بیت آنکه
برخیز ای حریف و رفیق که متصوف مرائی را که عمر عزیز خود در حب مال و جاه و اکل لقمه اشتباه صرف کرده
بمقام عشق و محبت بریم و آن دلق طامات او را که برای فریب عوام الناس پوشیده است در مجمع و هنگامه افسانه
کویان که از روی اشارت معارف و حقایق کویان خرابات نشینند بدهیم و او را مجرد از جمیع تعینات و تشخصات
نموده ساکن مقام عشق و محبت سازیم فنا فی الله ش قوله تا همه خلوتیان جام صبوحی کیرند چنک صبحی بدر پیر
مناجات بریم مراد از خلوتیان متصوفان مرائی است و جام صبوحی از روی ظاهر جام شراب که هنگام صبح
خورند و آنرا در اصطلاح می عشق و محبت را کویند که هنگام سحر فیض پرور از دست مرشد صاحب خبر خورند
و چنک اینجا بمعنی ناله و استغاثه مستعمل شده و پیر مناجات عبارت از پیر و مرشد صاحب مقام عشق و محبت است
این بیت با بیت سابق ربط دارد از روی ظاهر ظرافت است با خلوتیان مرائی و از روی اشارت خیرت
ایشان خواسته با حریف و رفیق میکوید و مصراع اخیر را از روی معنی مقدم میدارد یعنی برخیز ای حریف
و رفیق که ناله و استغاثه صبحگاهی بدر واز پیر و مرشد صاحب مقام عشق و محبت بریم تا آن مرشد بلطف
و رحمت الهی توجهی بکار برد که همه خلوتیان چه متصوفه و چه عباد و چه زهاد ضایع روزگار جام شراب عشق و
محبت که مورث فنای افعال و صفات و ذات سالک است و دران خرابات به مستحقان بطریق عموم میدهند بکیرند
و بخود شوند و شایسته سلوک خرابات کوائی شوند قوله ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد از کلستانش بزندان
مکافات بریم مراد از زاهد همان متشبه مبطل بصوفیان حقیقی است که تعبیر نموده از وی در مطلع به صوفی
و در حسن مطلع بخلوتی که منکر خرابات و جام صبوحی است و مراد از کلستان بهشت است چه کلستان ترجمه جنت
و ضمیر شین کلستانش عاید است بزاهد یعنی و اگر این که صوفی و خلوتی و زاهد را از راه خیرخواهی ترغیب
خرابات و تحریض بجام صبوحی مینمائیم او از روی جهالت و نادانی که دلیل ان شاید بر و ما را از ملامت دل
خراش و منکر خرابات و جام صبوحی شود او را از کلستان ارم که غایت تمنای او است بدوزخ که زندان جای مکافات
منکران محبت الهی است بریم زیرا که منکر محبت الهی که به نصین ثابت شده کافر و جهنمی است حضرت خواجه

محمد یار قدس سره ازینجا میفرماید ع هر کو بخرابات نشد بی دین است / زیرا که خرابات اصول دین است و حکیم
سنائی قدس سره درین باب چنین میفرماید ع در خرابات اگذر نکند / هر که از خویشتن سفر نکند / این خرابات
عشق را یارست / مانی باد رو گذر نکند / هر که محجوب کفر و دین باشد / دست با دوست در کمر نکند فاما قوله
شرم جز آیدم از خرقه آلوده خویش / که برو این فضل و هنر نام کرامات برنهم سیاق این بیت با سباب للحق
بر نهج کلام بلاغه نظام الهی واقع شده کما قال الله تعالی حاکیا عن حبیبه و ما لی لا اعبد الذی فطرنی
و الیه ترجعون بمقتضای ظاهر حال آن بود که گوید حیثیت مر شما را که عبادت آفریدگار خود نمیکنید
و حال آنکه بازگشت همه شما بحضرت اوست ولیکن میگوید که حیثیت مرا که عبادت آفریدگار خود نمیکنم
تا از ابتدا التفات نیز انفرت طبیعت از استماع مقال نشود و از سعادت قبول النصیحت و ابتدا باز نمانند
پس بهدایت بعتاب و نصیحت نفس خود پیش کرد تا سلسله دواعی بحرکت آید و شوق اصغا و القا بر سماع در این سخن
پیوند و ازینجا عارف شیرازی میفرماید که شرم آید شما را زاهدا از خرقه آلوده و سجاده نفاق آمیز
و هواجس شیطانی و علایق دنیای زنانه خویش که با این فضل و هنر بد که نام کرامات و کشف برنهید و آلوده
خود فراموش کرده نصیحت خراباتیان سر کنید و از تهدید شدید اتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم گوش خود بدزدید قوله در بیابان هوا گم شدن آخر تا چند / ره بپرسیم مگر پی بمهمات بریم هوا بتحریک
آرزو و خواهش نفس باشد کما قال تعالی افرایت الذی من اتخذ الهه هویه این بیت نیز تحت سیاق
کریمه مذکورست باز از راه نصیحت بزاهد جاحد خرابات و جام صبوحی میگوید که در بیابان هوا و هوس
نفس و تسویلات شیطانی گم شده و گمراه گشتن و عمر عزیز ضایع کردن آخر تا چند راه خرابات و جام صبوحی
گیر و در انجا بطالب بستگی بند و اسباب را از لوث انانیت و پندار بپرداز تا دل و صمیم القلب بر سید دار
زاهدا امید قویست که بمقتضای من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج ولج بکار بهمه گره و وصول بخرابات
و تجرع جام صبوحی است برید و مقصود آفرینش که عبارت از حصول المحبت الهی است حاصل کنید قوله فتنه
می بارد ازین سقف مقرنس برخیز / تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم مقرنس بضم میم و فتح قاف و دو میم
عمارتی که آنرا منقش کرده باشند همچو قرنا بس الحمل کج آن بینه کوهست و سقف مقرنس آسمانست
و میخانه در اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند که تعبیر نموده از و در بالا بخرابات کما مر بدانکه این بیت از جمیع ابیات
این بیت نیز تحت سیاق کریمه مذکورست باز خطاب بزاهد جاحد نموده میگوید که فتنه و تفرقه

پی‌هم و لا ینقطع میبارد از این سقف مقرنس آسمان جهت خرابه چمن مستعار و فانی برخیز ای زاهد ضایع روزگار
تا بمیخانه و خرابات پناه از همه آفات بریم زیرا که هر که در میخانه و خرابات رسید از مرگ معنوی خلاص
گردید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما
آتیهم الله من فضله تا باین مدعا است قوله قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند / بس خجالت که
ازین حاصل اوقات بریم قدر وقت شناختن آنست که جز محبت حق تعالی در دل چیزی نیابد و از غیر آگاهی نباشد
هر که وقت را دریافت همه چیز را دریافت و هر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد این بیت نیز تحت
سیاق کریمه مذکورست باز خطاب بزاهد جاحد نموده میفرماید که قدر وقت را اگر نشناسد دل ای
زاهد و از محبت الهی یکدم غافل نشیند دل کاری که او را بکار آید نکند و بعد سپری شدن ایام عمر بسیار خجالت که
از حاصل این اوقات که بی محبت الهی بگذرد ببرید و خجالت آن وقت بغیر از حسرت فایده نبخشد قوله با تو
آن عهد که در وادی ایمن بستیم / همچو موسی ارنی گوی بمیقات بریم وادی ایمن در اصطلاح بعضی از محققان
عبارت از مقام شهر که حضرت واحدیت جا اینجا بعضی بمبارکتر آمده است و آن مقام عهد الست و میثاق
اولست که اعیان ثابته دران مقام عهد محبت و عقد مودت با حق سبحانه و تعالی بقول بلی بسته اند و بعد از
آمدن در نشاء خارج بعد از ازلی تا قیام قیامت و هنگام مشاهده فراموش نکردند و بران عهد ثابت
و باقی خلایق بواسطه استیلای غفلت آن عهد را فراموش کرده عار نقض عهد را شعار خود ساخته میقات
بالکسر وقت وعده چیزی و جایگاه وعده چیزی و جای احرام بستن و انجام اوان وقت وعده دیدار حق
و موعد ملاقات رب مطلق است چنانچه مومنان را که یوم القیامة باشد کما اخبر الله تعالی وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة و ورد فی الحدیث الکریم انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون
القمر لیلة البدر چون ابیات سابقه وقت عزیز خود را صرف نصیحت ناقصان بی نفع نموده از
تهدید شدید لم تقولون ما لا تفعلون متنبه گردید لاجرم عنوان کلام برگردانید و خطاب با محبوب
مستطاب بمنعم استقرار محبت نموده معروض بارگاه عز و جاه مینماید که با تو آن عهد محبت و عقد
مودت که در مقام واحدیت و میثاق اول بقول بلی بستیم و اقرار نمودیم آن عهد و میثاق را اشهر چون موسی
کلیم الله و غیره اهل الله رب ارنی گوی بمیقات بریم و بپایان رسانیم قوله کوس ناموس تو بر کنگره عرش
زنیم / علم عشق تو بر بام سماوات بریم صاحب اخلاق جلالی می‌نویسد که ناموس بمعنی شریعت و دین و عبودیت

بود و آنرا ناموس اکبر نیز گویند و اینجا مراد از آن محبت و عشق آلهی است چنانچه در مصراع ثانی خود تفسیر مینماید
و کنگره بضم هر دو کاف آن محراب شکلی که بر سر حصار راست کنند و بعضی کوشک نیز آمده و در اینجا مراد از کنگره
عرش قصور جنت است چه سقف بهشت عرش است و مراد از سماوات کرسی است چه کرسی فرش زمین بهشت است
و آنرا بصیغه جمع ایراد نمود بلحاظ آنکه شش آسمان دیگر تحت کرسی اند پس اینها هم فرش و زمین بهشت اند مضمون
مصراع ثانی بمنزله تفسیر مصراع اول است و این بیت موید بیت سابق است باز خطاب با محبوب مستطاب نموده
میگوید که کوس ناموس محبت تو بر قصور جنت زنیم یعنی علم عشق تو بر بام سماوات بریم و آنجا هم طالب مشاهده تو که
ثمره محبت است باشیم و بحور و قصور جنت بگوشه چشم ننگریم قوله خاک پای تو بصحرای قیامت فردا همه بر فرق سر از
بهر مباهات بریم یعنی یار در اصطلاح سابقه عنایة آلهی را گویند که عبارت از عطا و موهبت سعادت محبت است
و خاک پای عبارت از آثار و علامات محبت است که از چهره محبان پیدا و هویدا است و مباهات بالضم با یکدیگر فخر
کردن مضمون این بیت موید مضمون هر دو بیت سابق است باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید
که آثار و علامات عشق و محبت تو فردا در صحرای قیامت همه بر فرق سر از بهر مباهات و مفاخرت بریم و باهل عرصات
بنمائیم و ایفای عهد محبت خود بر ناقصان عهد ظاهر سازیم قوله حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم مراد از حافظ همان متصوف تیز بین است که تعبیر نمود از و در مطلع به صوفی
و بعد از ان بزاهد بدانکه زاهد مطلق که سر حلقه فرقه زهاد باشد آن کس است که همه لذتهای دنیاوی در باقی کند
بلذت آخرت عوض کند و این معامله و بیع باشد که میکند اگرچه درین بیع سود بسیار بود چنانکه
حق سبحانه و تعالی فرموده ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة خدای تعالی این بازار
از مومنان بخریده است و گفته فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به مبارکباد این بیع بر شما باد
شاد باشید بدین بیع که سود بسیار دارد و برینها فروختن دنیا با آخرت زهدی ضعیف است نزد بعضی
اهل معرفت و لهذا ناظم قدس سره تعبیر نمود از ان زاهد مطلق سر حلقه فرقه زهاد بسفله زیرا که سفله در
اصطلاح کسی را گویند که حق را سبحانه پرستش نماید از بیم دوزخ و امید بهشت از محمد بن سعید الزنجی رحمه
الله پرسیدند که سفله کیست گفت آنکه حق سبحانه را از بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت مهر
و دوستی وی مرا بر خدمة و اطاعة او دارد انتهی کلامه پس زاهد مطلق که سر حلقه فرقه زهاد باشد هنوز ناقص
است شایسته ارشاد و تکمیل دیگران نیست و شایسته ارشاد و تکمیل آن کامل مکمل است که آخرت نیز

از بس

از بس جسم و برخیزد همچون دنیا و بقوت معرفت حقیقیه هر مرید حاجت روای مریدان باشد و لهذا تعبیر نمود ناظم
قدس سره از و بقاضی حاجات که تعبیر نمود از و در بالا به پیر مناجات صاحب نسایم الالقاب از شیخ خود روایت
میکند که میفرمودند که هر که بر من بجهة ارشاد مرآید نظر در لوح محفوظ میکنم اگر از اهل سعادت است دست میدهم و اگر
نیست از حق تعالی میخواهم تا مسعود شود بعده دست میدهم انتهی کلامه چون دأب ناظم قدس سره آن است که در اکثر
غزل مطلبی که در مطلع بر میکشد در مقطع بدان اشارات مینماید لاجرم خطاب با متصوف و متزهد که عمر عزیز خود را
در پیچ هر زاهد مطلق و سر حلقه فرق زهاد با امید تربیت و ارشاد ضایع میکنند نموده میگوید که ای متصوف تیزبین آب
رخ خود بطمع ارشاد و تربیت بر در هر سفله مریز حاجت و مطلب خود بهتر آن است که نزد یکی قاضی حاجات و پیر مناجات
بری تا بقوت معرفت حقیقیه تو را تربیت نماید و بمقصود رساند فقیر بر غزل درخرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل
خرقه و سجاده روان در بازم شرح خرابات در اصطلاح مقام وحدت را گویند اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی
چنانچه سالک جمیع افعال و صفات و ذوات را فانی و محو در ذات حق تعالی یابد و الیه یرجع الامر کله
که التوحید اسقاط الاضافات و مغان جمع مغ است و مغ بمعنی قرس با دال مضموم بمعنی شراب فروش
مستعمل است و در اصطلاح کامل مکمل را گویند که از جمیع افعال و صفات و ذوات مجرد شده فانی فی الله و باقی بالله
گشته بمرتبه قطبیت رسیده باشد و در عرف التحفه او شراب عشق و محبت در عوض اوصاف و افعال که حاصل خرقه
و سجاده عبارت از آن است بخورد مریدان صادق میدهند و خرابات کذائی مقام مغان مذکور است که هیچ
قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردند و از هرچه در قید تعین در آید عبور نمایند چه این مقام اطلاق است
و در مقام اطلاق جمیع اعتبارات و تشخصات محو و متلاشی است و باید دانست که جمیع اشیا قبل از وجود خارجی
از تمام اوصاف و اعتبارات معرا و مبرا بودند و محض صور علمیه حق تعالی بودند بعد از وجود خارجی هر سعادتمندی که
او را شوق مقام وحدت که وطن اصلی اوست دامنگیر گردد او را از جمیع افعال و صفات و اعتبارات و اضافات
محو و فانی باید شد تا شایسته آن مقام گردد زیرا که توهم غیریت و دویی در مقام وحدت صرف محال و ضلالت است
درین بیت از روی ظاهر الفاظ ظرافت است رندانه با زاهد بیگانه از حقیقه کار که حاصل خرقه و سجاده در خرابات
مغان باختن خلاف مرضی زاهد است و از روی اشارت تعریض است که عارف شیراز از روی تنبیه مقام وحدت
صرف که مقام است بس عالی میگوید که در مقام وحدت صرف سکونت گاه مغان و کاملان اگر گذر افتد باز مرا
حاصل خرقه و سجاده که عبارت از طاعة و عبادة و کشف و کرامة و غیرهم تعینات و اعتبارات است همه در بازم و از

وازهر همه مجرد و معرا شده با مغان که ایشان هم منزل شوم زیرا که دران مقام دوی و غیرت را گنجایش نیست صحبت کل راز
ازان کامل مجرد از جمیع اعتبارات چنین خبر میدهد ع در آشامیده هستی را بیکبار فراغت یافت از اقرار و
انکار شده فارغ ز زهد خشک و طامات گرفته دامن پیر خرابات خرابات عبارت از خود رهایی است خودی کوی خرابات
اگر خود پارسایی است قوله حلقهٔ ذکر اگر امروز چو زهاد زنم خازن میکده فردا نکند در بازم میکده اشارت
بمقام خرابات و خازن میکده اشارت بهمان مغان خراباتست مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است
یعنی اگر امروز که عازم مقام وحدت اطلاق ام حلقهٔ ذکر لسانی و قلبی مثل زهاد سمعت نهاد زنم خازن تا و ساکنان
مقام وحدت فردا که در انجا برسم نکنند در باز مرا ع که برون در چه کردی که درون خانه آیی در رساله امام قشیریست
ذکر اللسان هذیان و ذکر القلب وسوسة زیرا که ذکر آنچه مضاف بماست اگر بود صفت او بود و اوصاف ما خود
از محبوب محجوب شده و اسباب حجاب یا وسوسهٔ شیطانست یا هذیان که لسان و دل ازان غافل بماند ازین ذکر
بهشت لیس من استانس بالذکر کمن استانس بالمذکور فتامل قوله گرچه پروانه دهد دست فراغ
بالش جز بدان عارض شمعی نبود پروازم عارض بفتح را در لغت رخساره را گویند و رخساره در اصطلاح اشارت
بذات الهیست باعتبار ظهور کثرات اسمائی و صفاتی از وی و حرف یای شمعی برای نسبتست موصوف باید خواند
یعنی عارضی که منسوبست بشمع در نورانیت و روشنی و ایراد لفظ شمع برعایت پروانه نموده مضمون این بیت
موید مضمون هر دو بیت سابقست یعنی اگر دست دهد و میسر شود تجرید و تفرید مطلق از جمیع تشخصات و
تعینات مرا پس من پروانه جز بدان ذات انوار اظهر جل شانه نبوده پروازم او اصلا ملتفت و متوجه جز آن دیگر
نشوم اگر بیکی حاصل خرقه و سجاده و ذکر باشد قوله صحبت حور نخواهم که بود عین قصور از خیال تو اگر با دگری
پردازم خیال اینجا بمعنی تصور و تفکر باشد این بیت با بیت سابق ربطی دارد و عبارت که بود عین قصور
مربوطست با مصراع ثانی چون در بیت سابق ذکر محبوب بطریق حکایة نمود لاجرم از غایت شوق در این بیت
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که از بس که مرا تجرید و تفرید مطلق از حاصل خرقه و سجاده و ذکر و غیرها
اوصاف که وسیلهٔ وصول بهشت است میخواهم مقصود من آنست که صحبت حور جنت که نصیب شکم و نفس و فرج است
اصلا نمیخواهم زیرا که عین قصور و فتور در محبت و عشق تو بود اگر از تصور و تفکر مشاهدهٔ جمال ذات تو
با دگری چه بهشت و چه حور و چه قصور پردازم و مشغول شوم لان الاخرة حرام علی اهل الله قوله همچو
چنگم بکنار ار ننهی کام دلم چون نی آخر ز لبت بدمی بنوازم کنار در اصطلاح کلام معشوق را گویند که

صریح به صاحب التحقیقات متعارفست که چنگ نواز چنگ را بکنار گرفته می نوازد و نی نواز نی را بر لب نهاده می نوازد باز
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که اگر مرا شایستهٔ آن نمیدانی که مثل چنگ بکنار قبول و قرب و وحدت صرف
کام دل رسانی باری این قدر خود کرم فرما که مثل نی از تکلم و احوال پرسی خود دمی و نفسی بنوازم راجع لفظ
بنوازم با نی بوده صنعت ایهام است فافهم قوله ماجرای دل سرگشته نگویم با کس زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که بخاطر خاطر نرسد که مبادا محب مغلوب الحال در غلبهٔ شوق و دلال اسرار
محبت که در دل وی بطریق امانت و ودیعت است با کسی بگوید پس ماجرای اسرار محبت که در دل سرگشتهٔ مضطر من ودیعت است
اصلا نگویم با کسی زیرا که بجز تیغ غم محبت تو نیست کسی دمساز و همنفس مرا و تیغ غم محبت تو لسان مقال مرا بریده و
قطع نموده و مجال مقال نگذاشته من عرف الله بالعظمة کل لسانه بالحیرة تا هم حال اسرار است قوله سر
سودا شود در سینه بماندی پنهان چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم سودا بالفتح یعنی شور و عشق و محبت آمده
چون عارف صاحب مقام تمکین قادر بر ضبط لسان مقال است اما قادر بر ضبط لسان حال یعنی گریه که از امور بی
اختیاریست نیست لاجرم از خوف افشای اسرار لسان حال یعنی گریه بی اختیار بجناب محبوب مختار معروض میدارد
که اسرار عشق و محبت تو مطابق قرار داد در پردهٔ دل بماندی پنهان اگر چشم تردامن و نادم من نکردی فاش راز محبت
مرا و من بر ضبط طوفان گریه و طغیان بکا که از حرارت قلبی بجوش آمده است قادر نیستم قوله مرغ سان از قفس
سینه هوایی گشتم بهوایی که مگر صید کند شهبازم در صراح است هوا بالتحریک والد بیان آسمان و زمین
بود در خلاصهٔ قاموس است یعنی آرزو و خواهش نفس پس هوا در مصراع اول یعنی اول و در مصراع ثانی بمعنی ثانی
بود و حرف یا در هوایی مصراع اول معروف باید خواند که افادهٔ نسبت میکند و در مصراع ثانی مجهول باید خواند که
افادهٔ تنکیر میکند و شهباز باز سفید که آنرا طیغون گویند و آن سلطان و پادشاه جنس خود است و اینجا
کنایه از شاهنشاه و مالک الملوک است جل شانه این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت
که سرچشمهٔ بکا و گریه دلست که از حرارت درونی آن در جوش آمده است و دل را در طغیان گریه و طوفان بکا هم خوف و
هول پیدا شد لاجرم در این بیت فکر سد و د سرچشمهٔ بکا و گریه کرده میگوید که مثل مرغ بفکر و تدبیر
از قفس سینه هوایی و بند پرواز گشت دل من با آرزو و خواهش آنکه امید است که شهباز حقیقی صید کند مرغ
دل مرا و هلاک سازد او را تا سرچشمهٔ بکا و گریه که موجب اظهار اسرار محبت مرگ سد و د کرده و من مقتضای
العشقین من لا قلب له از بار دل سبکبار گردم قوله که بهر موی سر بر تن حافظ باشد همچو زلفش همه را در قد بیت

انداز م سر بفتح اول بمعنی سردار و مقدم و سره و خالص در لغت آمده و اینجا مراد ازان دل است که در تقریر بیت سابق مذکور
است و زلف در اصطلاح اشارت بکثرات و تعینات است که از سر تا پا یعنی تمام نقطه وحدت را پوشیده است و دراز
زلف تعریف زلفست و در اصطلاح دراز زلف اشارت بعدم انحصار موجودات که کثرات و تعینات است این بیت
با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که مرغ سان از قفس سینه بفکر و تدبیر در هوای تو بلند پرواز گشت اول
بآرزو و خواهش آنکه امید است که شهباز حقیقی صید کند مرغ دل مرا و هلاک سازد او را لاجرم درین بیت خطاب با آن شهباز
حقیقی نموده بر سبیل ترحم میگوید که آن چه دیگر دلست اگر نه آتش در هر موی دل بر تن حافظ باشد مثل الف دراز تو همه
را در قدم تو اندازم و نثار سازم غزل در خرابات مغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
تحقیق خرابات مغان در مطلع غزل سابق مفصل مذکور شده چون که از روی ظاهر الفاظ بیت طرافت رندانه
دارد و با زاهد از اجل از اصطلاحات حافظ نعوذ علیه لاجرم جهت مزید جوش و شورش او بر سبیل تعجب میفرماید
که در خرابات و شرابخانه مغان نور خدا می بینم این عجب بین از زاهد که چه چشم نوری شده بد الشعاع و رحمت و ترحم
جام می بینم و از روی اصطلاح خود اراده درست دارد زیرا که خرابات مغان فانی فی الله مقام اطلاق و وحدت ذاتی است
که آنجا همه نور خدا است و بس قوله کیست دردی کش این میکده یارب که درش قبله حاجت و محراب دعا می بینم درد
کش از روی لغت دردی نوش بود و از روی اصطلاح مرتاض و مجاهد را گویند که بشدت ریاضات و مجاهدات هستی
خود را مستهلک و فانی ساخته شایسته سکونت خرابات گذاشته شده داخل مغان مذکور گشته باشد و این میکده
اشارت است بهمان خرابات چون آن دردی کش کامل مکمل فانی فی الله باقی بالله صاحب مقام ارشاد عام و هدایت
تام است لاجرم بر سبیل تعجب جهت مزید جوش و خروش زاهد جاحد میفرماید که کیست و چه کیفیت دارد دردی کش
ملازم و ساکن این میکده ای پروردگار که در آن دردی کش را قبله حاجات کل کائنات و محراب دعا و مناجات تمام
مخلوقات می بینم در شرح نقش الفصوص مذکور است که حق سبحانه و تعالی بر آیینه دل انسان کامل که خلیفه
اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آیینه دل او بر عالم فائض میگردد و بوصول آن فیض عالم باقی میماند
مادام که آن انسان کامل در عالم هست هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر نیاید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بباطن
در نیاید مگر بامر او فهو البرزخ بین البحرین ای البحر الوجوب و الامکان و الیه الاشارة بقوله تعالی مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان الآیه قوله خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن فکر دور است همانا که خطا
می بینم بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه سالک گویند که صاحب تحقیقات و بیان جمع

و مراد از بتان در اینجا صفات آلهیست که مقصود و مطلوب و متوجه الیه کل کائنات است و زلف بتان اشارت است بتعینات
و مظاهر صفات که از بوی خوش تجلیات صفتی معطرانه عارف شیرازی از مشاهده نور خدا در خرابات مغان مست و
سکران گشته و مغلوب الحال شده لاجرم میگوید که میخواهم درین وقت دارا ده چنانم که از تعینات و مظاهر صفات نافه
گشایی و انتشار نفحات تجلیات صفات بکنم تا مشام خاص و عام بطریق عموم از آن معطر گردد و لیکن از حلاوت شود ما این
فکر دور و دراز است بنداری که خطا می بینم زیرا که در صورت عموم نافه گشایی بر خاص و عام فساد بسیار می بینم چه اعم
کالانعام قوت تمیز ندارد و منجر بفساد خواهد شد پس سکوت از این فکر دور و دراز اولی مینماید قوله سوز دل اشک روان
آه سحر ناله شب این همه از نظر لطف شما می بینم زیرا که هر چه از آثار قهر و جلال محبوب بر محب صادق وارد میشود همه را
لطف و رحمت می شمرد قول محقق است که بلا آیینه جمال مبلی است پس آیینه را الجهت مشاهده جمال مبلی دوست باید
دوست قال یحیی بن المعاذ المحبة مالا ینقص بالجفاء ولا یزید بالبر والعطاء قوله منصب عاشقی و رندی و
شاهد بازی همه از تربیت لطف شما می بینم رندی در اصطلاح عبارت از قطع نظر است از اعمال و رسوم خود و خلایق
و شاهد بازی در اصطلاح مشاهده محبوب حقیقی را گویند که سالک را از خودی و خود بینی بمقام نیستی و فنا مطلق رساند
از روی ظاهر ظرافت است با زاهد و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که عاشقی و رندی و شاهد بازی کمالیست همه از
مواهب محبوب حقیقی است جل شانه مضمون این بیت با مضمون بیت سابق متحد است قوله نیست در دایره یک نقطه
خلاف از کم و بیش که من این مسئله بیچون و چرا می بینم بدانکه چون سالک در مقام تحقق باسماء و اتصاف بصفات
الهی راه یافت بوراثت قایل اللهم ارنا الاشیاء کما هی حقایق همه اشیا را چنانچه هست می بیند و عارف
حقیقی میگردد و سر مقصود آفرینش حاصل میکند او را اعتراض بر هیچ نمیماند و مکروهات و مرغوبات نظر بحکمت
خالق خوب میداند و عبارت از کم و بیش مربوطات بخلاف و نیز ردیست فرقه ثنویه را که خالق خیر و
نور را یزدان خوانند و خالق شر و ظلمت را اهرمن نامند و حق تعالی منزه از افعال خیر و شر میدانند در نقد النصوص گفته
المجوس من الثنویة یقولون فاعل الشر اهرمن و فاعل الخیر یزدان و یعنون بهما الشیطان
والله تعالی منزه عن فعل الخیر و الشر از آنجا محقق شیرازی میفرماید که نیست در دایره کون و فساد یک نقطه
خلاف و غیر رضا از کم و بیش نسبت بخالق حقیقی جل قدرته و همه اشیا مخلوق او و خیر محض است نسبت باو زیرا که
در امر مسئله اکبر اشارات ثنویه غامض و پوشیده شده است بیچون و چرا می بینم بکشف صحیح فی المثنوی المعنوی
کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بما نسبت کنی کفر آفت است قوله کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین

آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم شیخ ابوبکر کتانی گوید که خدای عز و جل بادیست که آنرا باد صبا خوانند آن باد
مخزونست در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و بغایت لطیف و خنکست و نسیمی طیب دارد و گلها از نازو
بشکفد و عاشقان دل شده راز خود با او میگویند انتهی کلامه و در اصطلاح عبارتست از نفحات رحمانیست
که از طرف مشرق روحانیات آید و قال الکاشی الصبا هی النفحات الرحمانیة الاتیة من جهة
مشرق الروحانیات والدواعی الباعثة علی الخیر بدانکه شیخ حافظ بدین نسبت بهر فردی از افراد
انسانی از عمل خود متفاوت واقع شده هر که آئینه دل خود را از زنگ علایق غیر صیقل ریاضت و مجاهده
صاف تر ساخته باشد خواص او در عمل خویش قوی تر افتد ازینجا عارف شیرازی میفرماید که هیچکس ندیده
و نشنیده است از استشمام مشک ختن و نافه چین آن بوی حلاوت بخش که من هر سحر از باد صبا می‌بینم
و می‌بویم یکی خورشید بیند دیگری نور قیاس هر یکی باشد ز هم دور بقدر جهد خود هر یک نظر یافت
که کس استخوان طوطی شکر یافت قوله هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال با که گویم که درین پرده
چها می‌بینم روی در اصطلاح تجلی صوری را گویند و آن را تجلی نوری و ذوقی نیز گویند و نقش بالفتح
نگار و صورت و درینجا مراد ازان نقوش و صور مظاهرست که در صورت آنها تجلی صوری نوری بر
سالک ظاهر شود و حرف یا در نقشی افاده تنکیر میکند یعنی هر نقشی از نقوش کاینات و هر صورتی
از صور موجودات و انواع غرایب احکام ظهورات الهی یکی اینست که الصورة هرچه ظاهر گشته هم دران
صورت مختفی است که سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره ازین سبب هر نقشی و
صورتی که در محبوب مطلق متجلی میگردد راه میزند و او را در اشتباه می‌اندازد که فرق میان مظهر
و ظاهر نمیتواند کرد و خیال بالکسر فهم و وهم و نیز تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسی
باشد خواه معنوی در تحقیقات آورده که تجلی صوری در صورت خاک و آب و هوا و آتش و افلاک و انجم
و معدن و نبات و حیوان و انسان واقع شود انتهی کلامه و در جواهر الاسرار آورده که تجلی صوری
آنست که در صورت جمیع اشیا واقع شود و باختلاف مراتب استعداد متجلی فیه چنانکه حضرت
موسی علیه السلام از درخت و امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه از صورت کلام و شیخ
صنعان را از صورت ترسابچه و عاشقان را از صور معشوق مجازی ازینجا محبوب شیرازی خطاب
با محبوب متجلی نموده میگوید که هردم و هر لحظه بسبب تجلی تو هر نقشی از نقوش کاینات و هر صورتی

از صور موجودات زند مرا راه تصور و تفکر و اندازد مرا در ورطه اشتباه و عدم امتیاز میان مظهر
و ظاهر با کدام محرم راز این سر غامض گویم که در پرده نقوش کاینات و صور موجودات کیفیت تجلیات
چها می‌بینم که از کیفیت آن بیان نمیتوانم نمود از خوف تشبیه و انکار فی التحقیقات التجلی الصوری
یکون فی صور جمیع الممکنات مفرداتها و مؤلفاتها و مرکباتها و یختم علی صورة
صاحب التجلی و یخشی علیه من قوله سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی
جبتی سوی الله و یخشی علیه فی غمرات التشبیه فی الاول والاتحاد فی الاخر
فتامل قوله جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم ملک الحاج
بفتح میم و کسر لام قافله سالار حاجیان یعنی جلوه بر من مفروش و لاف زهد و خودنمایی مکن بر رهبری و بدرقه
خود ای قافله سالار حاجیان زیرا که تو خانه کعبه که از سنگ و گل ساخته‌اند می‌بینی و برسانیدن قافله
بدانجا فخر میکنی و من خانه خدا و صاحب کعبه را در خانه دل که بیت الله حقیقیست می‌بینم و مشاهده میکنم
پس محتاج ببدرقه و رهبری تو اصلا نیستم صاحب کشف المحجوب آورده که عجب می‌آید از کسانی
که بوادی قطع کنند و در کوه و کهسار قدم زنند تا بخانه دوست که از سنگ و گل بر آورده‌اند
رسند بسبب آنکه آثار اولیا دران است چرا قطع بادیه نفس و هوا نکنند تا بکعبه دل
و سر و روح وصول یابند که دران آثار انوار ذات حق تعالی است کعبه و قبله مقام خدمتست و دل و روح
محل محبت و معرفت اگر زیارت شیخی که در سالی بدو نظر باشد فریضه است دلی که هر روز سیصد و شصت
نظر لطف برو بود زیارت و طواف کردن آن اولی تر است قال ابو یزید البسطامی زیارة
اهل القلب خیر من زیارة الکعبة سبعین مرة قوله دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید
زانکه او را ز محبان خدا می‌بینم در جواهر الاسرار آورده که از قبیل تجلی صوریست احوال مجنون و لیلی و خسرو
و شیرین و رعد و سلمی و ورقه و گلشاه و ویس و رامین و غیرهم ازینجاست که اکثر از متصوفه در بدایت
حال بر صورتها مفتون میگردند انتهی کلامه چون در ابیات سابقه ذکر تجلی صوری و مشاهده نور الهی در مظاهر
حسنه رفت اهل ظاهر بتعصب و توبیخ بر خاستند و گفتند که نظربازی با امارد و عشق ورزی با معشوق
مجازی واجب المنع است لاجرم محبوب شیرازی خود غایب گرفته خطاب با اهل ظاهر نموده میگوید که ای
دوستان عیب نظربازی حافظ بیچاره با مظاهر حسنه مکنید زیرا که من حافظ را از محبان خدا و طالبان

غزل

جمال خدا می‌بینیم و اصلا ملتفت بمظاهر حسنه نمی‌بینیم اما این قدر هست که چون مظاهر حسنه مرآة جمال مطلق اند لاجرم مظاهر حسنه را دوست میدارد که آئینه را از جهت نمایندگی جمال دوست میدارند غزل خیز تا از در میخانه گشادی
طلبیم بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافه رندانه دارد با زاهد یعنی متعصب است
و ملامتیه اند زیرا که از میخانه گشاد طلبیدن خلاف عقل و شرع زاهد است و از روی تاویل عین حق خواهی
زاهد است چرا که میخانه در اصطلاح این طائفه عبارت از خانقاه پیر و مرشد را گویند که در و شراب ذوق و شوق
و معارف الهی بسیار باشد و به مریدان و طالبان بطریق عموم میدهند و گشاد بضم فارسی بمعنی فتح نیز
آمده و هو المراد ههنا و یای تنکیری در گشادی و مرادی افادهٔ تعظیم میکند چنانچه در محاوره میگویند فلان
مردیست یعنی مرد بزرگ است و مراد از دوست مرشد کامل والی میخانه مذکور است و تعبیر نمود از وبه دوست
بلحاظ آنکه دوستی او مورث دوستی الهی است چنانچه در رسالهٔ شمسیه آورده که راه محبت خدای تعالی
طرق بسیار است اما بهتر محبت شیخ است که از و محبت حق زودتر میسر گردد و محبة الشیخ محبة الله
بر ینجا کیست دیگر آنکه فرمان شد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عارف شیرازی
خطاب بازاهد ضایع روزگار نموده میفرماید که ای زاهد جامد کسل و تعلل بگذار و برخیز تا از در خانقاه
پیر و مرشد فتحی بزرگ که عبارت از فتح باب دل است که شرط ورود تجلیات طلبیم و بر در دوست که مرشد
باشد بنشینیم و مرادی عظیم المرتبه که ورود تجلیات است طلبیم قوله زاد راه حرم وصل نداریم مگر
بگدائی ز در میکده زادی طلبیم زاد راه حرم وصل عبارت از استعداد کامل و استطاعت تمکنست
و یای تنکیری زادی نیز افادهٔ تعظیم میکند و میکده همان میخانه است این بیت با بیت سابق ربط دارد
یعنی از زاهد ترا از غیب و تحریض رفتن بمیخانه از برای آن میکنم که زاد راه حرم وصل و قرب الهی که عبارت
استعداد کامل و استطاعت تمکنست نداریم مگر بگدائی از در میخانه که ذاتی استعداد ببندد و استطاعت
ارجمند طلبیم زیرا که دران مکان اشرف اول استعداد بنده و استطاعت ارجمند می‌بخشند بعد ازان
تربیت میفرمایند و بمنزل مقصود میرسانند رو که اشرکن که ما این از گدائی یافتیم قوله اشک آلوده ما
گرچه روانست ولی برسالت سوی او پاک نهادی طلبیم اشک آلوده عبارت از اشک آلوده بذنب
چشم است و ذنب چشم نظر کردن بشهوت جانب عورات نامحرم و اظهار دیده است که از
چنین چشم البته آلوده خواهد بود زیرا که چون چشمه کننده بشهر جاز و بر آید کننده تر خواهد بود

و مراد از پاک نهاد پیر و مرشد است که تعبیر نمود از و در بالا بدوست یعنی ای زاهد اشک آلوده بذنب چشم ما اگرچه
برای عرض مطلب ما بجناب محبوب یعنی روانست و میکنیم برای پیغام گذاری سوی آن محبوب مبرا از جمیع عیوب اشک آلوده
بکاری نمی‌آید پس ضرورتست که برای رسالت و پیغام گذاری سوی او شخصی شایسته مبرا شده پاک نهاد و پاکیزه استعداد
طلبیم زیرا که او عرض احوال پر اختلال ما بجناب محبوب یعنی بعنوان شایسته خواهد نمود قوله لذت داغ
غمت بر دل ما باد حرام اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم چون در بیت بالا ذکر محبوب یعنی بطریق حکایت نمود
شوق مکالمت و مخاطبت دامنگیر محب گردید لاجرم خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که حاشا
و کلا که ما بدین مرتبه شکوه از جور غم محبت تو نمائیم بلکه عرض احوال پر اختلال از عدم استعداد و فقدان
استطاعت خود است و الالذت داغ غم محبت تو بر دل ما باد حرام و محروم باد دل ما از ان انعام اگر
از جور غم عشق و محبت تو از که دادی طلبیم و قول شیخ الاسلام که بلا از دوست عطاست از عطا
نالیدن خطاست ادب بلا آنست که شکایت و جزع نکنند همواره در کوش ما منزل گزینست
نقطهٔ خال تو بر لوح بصر نتوان زد مگر از مردمک دیده سوادی طلبیم در شرح گلشن راز آورده که مبدا
و منتهای کثرت و وحدتست خال اشارت بدانست زیرا که خال بسبب ظلمه با نقطهٔ ذات که
مقام اختفای شعور و ادراکست مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ادراک معبر بظلمت میگردد
چنانچه تجلی ظهوری معبر بنور میشود انتهی کلامه و سواد بالفتح سیاهی و سیاهی مردمک چشم نور
زیادتی نور و روشنی مردمک چشم است ضد سفیدی مردمک چشم که مورث کوری و ضرری مردمک
چشم است این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی ما اصلا و مطلقا از جور غم محبت تو پیش کسی
شکوه نداریم زیرا که بیقین میدانم که نقطهٔ وحدت ذات تو من حیث هی هی بر لوح بصر نتوان نقش
زد و مشاهده کرد که لا یری الله الا بالله و لا یعرف الله الا بالله مگر از مردمک دیده از دیاد نور
کنت بصره فبی یبصر طلبیم تا بدیده تو ترا ببینم که لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم قوله عشوه
از لب شیرین تو دل خواست بجان به شکرخنده لبت گفت مرادی طلبیم عشوه در اصطلاح تجلی جمالی را گویند
و لب شیرین در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانیست که بلطف کامل خود عاشق را از میان برگسستگی و
دوری بکنار قبول در آرد و محروم نمی‌گذارد باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که یک نظاره
جمال با کمال تو از فیض شامل تو که بلطف کامل خود عاشق را از میان برگسستگی و دوری بکنار قبول در آرد

و محرومم نمیگذارد دل طلب کرد بمقابل جان لطیب و رغبت فیض با مشوب حال جواب داد که اکنون آن مراد
عظیم تو طلبیم زیرا که مانع از مشاهده جمال باکمال ما همین هستی تو بود هر گاه آنرا فانی نمودی و حایل را
نثار کردی مراد تو حاصل شد چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید میان عاشق و معشوق هیچ
حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز قوله تا بود نسخهٔ عطری دل سودا زده را از خط
غالیه سای تو سوادی طلبیم حرف یا عطری برای نسبت است معروف باید خواند و نسخهٔ عطری مرکب است
که از عطره و گلاب و مشک و عنبر و کافور و دهن ابهان برای دفع خلل دماغ و یبوست مغز مرتب میکنند اما
چون جزو اعظم آن عطر است نسبت با وکرد و سودا بالفتح مایه یبوست که در دماغ مردم افتد و از ان
خیالات فاسده زاید و خلل دماغ پیدا آید و خط در اصطلاح مظاهر روحانی را گویند و خط که در اینجا
غالیه سا از برای آن گفت که مظاهر روحانی از آثار و بوی خوش تجلیات اسما و صفات معطر اند
از مظاهر جسمانی بواسطه قرب بهویت ذات و سواد بمعنی مسوده بود کذا فی المدار باز خطاب
با محبوب مستطاب بنحوی میگوید که تا بود و طیار شود نسخهٔ عطر از برای تقویه دل سودا زده و شوریده
مغز از مظاهر روحانی که اقرب مراتب وجودند بغیب هویت ذات تو و معطر اند از تجلیات
اسما و صفات مسوده طلبیم تا از روی آن مسوده نسخهٔ عطری طیار و درست شود و دل با استشمام آن از
خیالات فاسده خلاص گردد قند بر قوله چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد ما با مید غمت خاطر
شادی طلبیم شیخ الاسلام گفت کردا و د علیه السلام گفت خداوندا امر گفتی که دلت در وی بشور خدمت (?)
اکنون بصحبت میخواهد دل ما را چه جز بشوید صحبت را گفت اطهو مرو الاحزان یا داوود دوست
نعمت بهمه کس دهیم اما غم و اندوه خود بکسی دهیم که فرحان و شادان استقبال آن نماید باز خطاب با
محبوب مستطاب بنحوی میگوید که چون بحق الیقین دریافتیم که غم محبت ترا نتوان یافت مگر در دل شاد
پس ما با مید نزول غم محبت تو خاطر و دل شادی میطلبیم قوله بر در میکده تا چند نشینی حافظ خیز تا از در
میخانه گشادی طلبیم مراد از حافظ همان زاهد ناصح است که حافظ علم بی علمست و در باب علم بی عمل
در حدیث کریم وارد شده اعوذ بالله من علم لا ینفع استعاذه از معصیت باشد پس علم بی عمل لا ینفع
است و محل معصیت آمد فی وقت القلوب یکون فی آخر الزمان علماء یغلق علیهم باب العمل و
یفتح علیهم باب الجدل همان مطلب را که در مطلع غزل سر کرده در مقطع غزل اشارت بدان نموده زاهد

۴

میگوید

441

میگوید که در مدرسه علم بی عمل که از و نفع دینی معدوم است تا چند نشینی و تضییع اوقات نمایی از زاهد
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم غزل دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم گفت کو زنجیر تا تدبیر
این مجنون کنم سودا بالفتح خیال و اندیشه و رخ در اصطلاح تجلی جمال را گویند که سبب وجود اعیان عالم است
و زنجیر اشارت بهمان تجلی جمالیست که موجب گرفتاری و تقید عشاق است در قید محبت قول بزرگست مر
نماینده و میر باینده زیرا که مطابق مذهب جمهور یافت مقدم است بر طلب چنانچه حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره فرموده اند که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی ارادی گویند ظهور میکند و بنده
بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس در ینصورت یافت بر طلب مقدم باشد
انتهی کلامه نور الله مرقده در تحقیقات آورده که شاید که بنده از خوف و هیبت اجلال و عظمة و کبریایی
محبوب مخبط و مغلوب الحال گردد حکم وی حکم مجانین شود خطاب از وی برخیزد و از بزرگان آنچه شنوده
که واقع شده که ایشان در شریعه بدان معذور بودند همه در مقام مغلوبی بود والا بنده بهیچ مقامی نمیرسد
که خطاب از وی برخیزد و خلاف شریعه کند و بدان مقام قرب یابد انتهی کلامه از ینجا مجنب مغلوب الحال
میگوید که از خوف و هیبت اجلال و عظمة و کبریایی محبوب که هیچ یکی را کرور اوقات جمال کردیدن نمیدهد
دوش گفتم که خیال و اندیشه وصال او مشاهده جمال باکمال او تعالی شانه از سر بیرون کنم بمجرد خطور این خطره
در خاطر گفت آن محبوب غیور علی الاطلاق کو زنجیر جمال من تا باین دیوانه بنمایم و تدبیر گرفتاری و ابتلای
این مجنون دیوانه از عشق بیگانه کنم زیرا که او را برای نظاره جمال و حسن خود آفریدم قول شیخ زین الدین
شیرازیست العشق بغیر الحسن محال و الحسن بغیر العشق زوال قوله نکته ناسنجیده گفتم دلبرا
معذور دار عشوه فرما تا من طبع را موزون کنم عشوه در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که تعبیر نموده از ود ر
بیت بالا برخ و زنجیر چون در مصراع اول بیت سابق ترک ادب و جسارتی از محب بوقوع آمده و موجب ملال
محبوب گشت لاجرم در ینبیت عذر آن میخواهد و در اثنای عذر خواهی از راه رندی مدعای خود که مشاهده جمال
محبوبست طلب مینماید و بجناب محبوب میگوید که بسبب شوریدگی و خلل دماغ نکته ناسنجیده و غیر موزون
گفتم ای دلبر مهر پرور معذور دار که السکاری معف و از جلوه جمال خود فرمای تا بمشاهده آن طبع مخبط
و ناموزون را که از و نکته ناسنجیده سر زده موزون کنم و باصلاح آرم تا من بعد نکته ناسنجیده نگوید قوله
زندروی یک شم زان طبع نازکی مکنید ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم این بیت با بیت سابق ربط دارد میگوید

که زرد رویی و خجالت میکشیم بی گناه از طبع بی نیاز آن محبوب سراپا استغنا و ناز چه بمجرد خطور خطره گناه که
لازم می آید با وصف این ای ساقی باقی جام می مشاهده جمال خود بده تا برفع ملالتو چهره را سرخ رو کنیم و از زرد
رویی و خجالت بیرون آییم زیرا که همیشه مشاهده جمال محبوب محبت و طلب محب کمال می پذیرد قوله قامتش را
سرو گفتم سر کشید از من بخشم ٭ دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم ٭ قامت در اصطلاح استعداد الوهیت
را گویند که برزخ وجوب و امکان است بدانکه محب مغلوب الحال از سر مست مادرزاد که چون بشوق جمال
محبوب بی استیلا می آرد هر چیز که در حسن و جمال با محبوب بر کمال مشابهتی دارد توصل بدو میجوید کقایل شعر
احب من حبکم من کان یشبهکم ٭ حتی لقد کنت اهوی الشمس والقمرا رباعی هر شب کمر از آرزوی روی تو
بندم ٭ از مهر تو بر نخیزم و در مه نگرم ٭ هر در چه حساب است و لیکن چکنیم ٭ میدانم و همچنان غلط می شمرم ٭
ازینجا محب مغلوب الحال میگوید که استعداد الوهیت آن حسن علی الاطلاق را سرو گفتم بلحاظ استعداد و درازی
قامت سرو و آنرا باعتقاد خود تعریف و توصیف دانستم آخر الامر ازین تشبیه اعراض کرد از من
بخشم و غضب ای دوستان هم درد تماشا کنید و به بینید که از حرف راست بغضب می آید نگار من این بلا
چه چاره کنم بهر حال گاهی بگناهی بنوازند و گاهی بصوابی اعراض فرمایند از تلون طبع پادشاهان پرحذر
باید بود و جمع لفظ سرو و راست مورث لطافت است قوله ای نسیم حضرت سلمی خدا را تا بکی ربع را
برهم زنم اطلال را جیحون کنم ٭ سلمی از روی اشارات کنایه از محبوب حقیقی نموده تعالی شانه عن التشبیه و نسیم
حضرت سلمی عبارت از باد صباست که هنگام سحر وزیدن گیرد و ناله های عاشقان زار بملک جبار رساند
ازینجهت او را قاصد کوی جانان گویند و ربع بالفتح منزل و سرای و رباع بالکسر و ربوع بضمتین جمع
و طلل بفتحتین اثر سرای و جای خراب شده و اطلال جمع آن بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت
بالا ذکر نمود که محبوب معلی بواسطه تشبیه بیجا اعراض فرمود و جمال خود را در سرادق جلال مخفی نمود
لاجرم درین بیت از روی شدت اشتیاق خطاب با نسیم حضرت سلمی نموده میگوید که ای نسیم حضرت سلمی
و ای قاصد کوی آن دلربا از برای خدا تا بکی بسبب دوری از حضرت سلمی از طوفان گریه و طغیان بکا
آثار و علامات منازل حضرت سلمی را که عبارت از دیده و دل و جان است همچون کنم از خراب تر سازم قوله
من که ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست ٭ صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم ٭ لفظ گنج بفتح کاف
فارسی باید خواند و بمعنی خزینه و دفینه باید گفت و حسن بی پایان دوست در اصطلاح جامعیت کمالات

غیر متناهیه الهیه عبارت از تخلق و اتصاف باخلاق و صفات غیر متناهیه الهیه جلت و آن مرتبه ایست در
غایه علو شان و انسان را بالاتر ازین مرتبه نیست و این مقام دعوت و ارشادست و باید دانست که در
درگاه الهی گریه و زاری بنده کار را قیمتی و بهایی که هست هیچ چیز را نیست زیرا که غنی مطلق را جهة ظهور بی
نیازی خود نیاز بندگان بغایه مطلوبست در کیمیای سعادت آورده که گفت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم که هیچ قطره نزد خدای تعالی دوست تر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود انتهی کلامه ازینجا
دریابی که چون محب شیرازی بوسیله باد صبا بحضرت سلمی طوفان گریه و طغیان بکا معروض داشت
اندر آمد بحر بخشایش بجوش و او را بمنصب تخلق باخلاق الله و اتصاف بصفات خود سرافراز و سربلند
گردانید و مسند دعوت و ارشاد بخشید لاجرم بر اسلوب مضمون کریمه و اما بنعمة ربك فحدث
میگوید که من بهدرقه هدایه ازلی و عنایه لم یزلی ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست و متخلق باخلاق و
متصف بصفات او گشتم و بمنصب ارشاد و دعوت سرافراز شدم بعد ازین صد هزار مفلس بی دست رس
مثل خود را بی نیاز و غنی مطلق توانم کردن زیرا که متخلق باخلاق الهی و متصف بصفات نامتناهی بغنای
حق غنی و بی نیاز است صاحب گلشن راز ازین مقام والا احتشام چنین خبر میدهد ٭ بکلی رهایی بایدت از
خویش ٭ غنی گردی بگیتی مرد درویش ٭ خوشا آن دم که ما بیخویش گردیم ٭ غنی مطلق و درویش باشیم
قوله ای نسیم مهربان از بنده حافظ یاد کن ٭ تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم ٭ حسن روز افزون اشارت
است بهمان حسن بی پایان دوست که در بیت بالا مذکور است بدانکه چون هر کمال را عین الکمال و هر دولت را
بیم زوال در پی است لاجرم صاحب دولتان باخبرت و آگاهی از قهر و جلال الهی همواره ترسان و لرزان باشند
ازینجا عارف شیراز بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که ای نور السموات والارض و ای مستغنی بی نیاز
از بنده خود حافظ بحفظ و حمایه خود یاد کن و او را همواره در مقام تخلق باخلاق و اتصاف بصفات خود
متمکن دار و از خوف زوال این دولت برار تا دعای دولت آن حسن بی پایان که بمقتضای کل یوم هو فی شان
روز افزون است کنم محب همه وقت مغلوب الحال باعتقاد خود هر چه خوب میداند میگوید والا دولت حسن روز
افزون واجب الوجود را ابداً علی حکم الوجود هیچ احتیاج نیست غزل دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم
سخن پیر مغان است بجان بنیوشیم ٭ مراد از دوستان متزهدان و متصوفان متعصب اند و ملامتیه اند آنکه
چنانچه از سیاق حسن مطلع بر تو واضح میشود و عشرت از روی لغت خوش دلی و میخواری است و از روی اصطلاح

لذت انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور و انس دائمی با حق سبحانه از دوام فکر در آثار حکمت بالغه و قدرت کامله
حق سبحانه و تعالی پیدا شود و پیر مغان در اصطلاح قطب الاقطاب و قطب ارشاد را گویند که منازل سیر الی الله
و فی الله و بالله و عن الله کما هو حقه دیده و دانسته است و نیوشیدن با نگ بربط شنیدن بود از روی
ظاهر الفاظ بیت ظرافت رندانه دارد و با متنزهان و متصوفان مذکوره و از روی تاویل عین خیرخواهی ایشان
نموده میگوید که ای متنزهان و متصوفان که عمر عزیز خود را در کلکه کذاری و ملامت گوئی رندان کوچه خرابات
ضایع کرده اید و از کمال غفلت ره بمطالعه آثار قدرت کامله و حکمت بالغه که مورث انس دائمی است
اصلا نبرده اید بهتر آن است که در موسم بهار و اوان شکفتن انوار و ازهار که آثار قدرت کامله کردگار در هر طرف
بجوش است بکسب لذت انس با حق سبحانه بکوشیم و این نصیحت و روایت از مغ غریب نیست که نزد شما اعتبار
ندارد بلکه نصیحت و روایت قطب الاقطاب و قطب ارشاد است که منازل و مراحل سیر الی الله و فی الله و بالله و عن الله
بارها دیده و پیموده است باید که بجان بشنویم و بمقتضای سخن شنیدن پیر بخ دولت بران عمل نمائیم
نیست در کس کرم و وقت طرب میگذرد چاره آن است که سجاده بمی بفروشیم طرب در اصطلاح انس بود با حق
سبحانه و تعالی پس طرب و عشرت از الفاظ مترادفه اند و وقت طرب عبارت از موسم بهار و اوان شکفتن
ازهار و انوار است که تعبیر نموده از و در بیت بالا بوقت گل در این بیت دوستانه الحذر تصریح میرساند
چه سجاده ملازم دوش متنزهان و متصوفان است و مراد از می محبت الهی است اما چون اراده ظرافت با
متنزهان و متصوفان دارد بلفظ می اراده نمود باز خطاب با دوستان مذکوره نموده میگوید که ای دوستان
مرشدان و کاملان در هر دور و هر زمان حکم عنقا و کیمیا دارند خصوصا درین وقت اخیر نادر و نایاب اند
و این مردم که امروز بروی کار آمده اند و بروز تقلید خود را اهل تحقیق میدانند در میان ایشان نیست کرم که دست ما گرفته
بمراد خود رسانند و وقت کسب طرب و انس دائمی با حق سبحانه و تعالی میگذرد و موسم بهار در سرعت زوال
کم ندارد پس چاره آن است و علاج ما منحصر در آن است که سجاده تقوی ریائی و خرقه بار دستار ریائی را بمی محبت الهی
که صیقل آینه دل است بفروشیم و می محبت الهی بنوشیم تا دیده دل ما روشن و مصفا شده از مطالعه آثار
قدرت کامله ملک جبار انس دائمی و عشرت ابدی حاصل کنند زیرا که محبت خود رهبر است کما اشار الیه عین القضات
العشق هو الطریق قوله گل بجوش آمد از می نزد کمش آبی لاجرم ز آتش حرمان و هوس میجوشیم این بیت نیز با دو
بیت سابق ربطی دارد یعنی ای دوستان آه و افسوس که گل بجوش آمد و آثار قدرت کامله ملک جبار در غایت

ظهورآمد

ظهور آمده و ما بواسطه غفلت و گران جانی از می محبت الهی نزدیم جوش گل را آبی و صاف نمودیم بمرتبه که آثار قدرت
کامله الهی از چهره آن نمودار گردد و بمطالعه در آید زیرا که محبت سر هر مظهر را بحسب ظاهر میسازد چرا که هر چند
مظهر صافتر سر و باطن او بیداتر و نمودارتر لاجرم از آتش حرمان می محبت درچنین وقت و هوس نا تمام
آن می میجوشیم و میخروشیم قوله می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم چشم بد دور که بیمطرب و می مدهوشیم
بدانکه هیچکس از شراب موهوم مدهوش و از طعام موهوم سیر نمیگردد و این قسم کلام استعمال می کنند مگر در مقام
مطایبه و استهزا این بیت با بیت سابق ربط دارد و چون در بیت بالا گفت که گل بجوش آمد و از می نزدیمش
آبی لاجرم درین بیت از نایابی آن می چنین خبر میدهد که میخوریم از قدح لاله که گویا پر از می گلگون است شراب
موهوم و مخیل چشم بد دور از ین عشرت زور که بی مطرب بطرب آمده و بی می مدهوش کننده شده و مدهوشیم
قوله ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است چون ازین غصه ننوزیم چرا نخروشیم در شرفنامه آورده
که ارغنون بفتح یکم و ضم سوم نام سازیست ساخته افلاطون که رومیان دارند و اضافه ارغنون
ساز بفلک بیانیه است درین بیت وجه نایابی شراب و سبب عدم وجدان می بیان میکند یعنی وجه نایابی شراب
و سبب عدم وجدان می در عین موسم بهار آن است که ارغنون ساز فلک که خود فلک باشد رهزن و قاطع طریق مراد
و مقصود اهل هنر است پس ای دوستان چون ازین اندوه گلوگیر ننوزیم چرا نخروشیم که بهنران کامیاب
و ما هنرمندان نامراد قوله خوش هوائیست فرحبخش خدایا بفرست نازنینی که برویش می گلگون نوشیم ماه روی
اشارتست بمرشد منور الوجه که از رویت او حق سبحانه و تعالی فرایاد آید اشارة الی ما روی انه قیل
یا رسول الله من اولیاء الله عز و جل قال صلی الله علیه و آله و سلم الذین اذا رأوا ذکر
الله سبحانه چون موسم بهار در سرعت انتقال فرصت ندارد لاجرم از راه افسوس میگوید که موسم بهار
عجب خوش هوائی است فرحبخش خدایا بکرم و فضل خویش بفرست بهر وقت ما مرشد منور الوجه را تا شیشه
شراب که بحضور او بجرعه شراب محبت که رنگ نور آن گلگون است بنامیم و از مطالعه آثار قدرت کامله و حکمت
بالغه از انس دائمی بهره ور گردیم قوله حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما عندلیبانیم که در موسم گل خاموشیم
یعنی ای حافظ این حال عجیب و غریب که ما را پیش آمده است با که توان گفت که ما که فی الحقیقه عاشق و طالب و سالک
و مستیم بواسطه غفلت و خمودت در عین موسم بهار از جوش باده محبت جدا گویائی که لازم شراب محبت است خاموشیم
غزل دوش بیمار چشم تو ببرد از دستم لیکن از لطف لبت صورت جانی میبستم چون امانت و حیای عاشقان باز

لوازم چشم و لب است چنانچه از تقریر بیت بر تو واضح خواهد شد لاجرم چشم و لب را در یک بیت ایراد فرموده و قرب
یکدیگر نمود چشم در اصطلاح شهود حق را گویند که تعبیر میشود بصفت بصیری کما صرح به صاحب التحقیقات
و بیماری چشم کذائی در اصطلاح استغنا و بی نیازی و عدم التفات نظر و نگاه محبوب را گویند که محب دل شده را
از مشاهده جمال محبوب محروم میدارد و در مقام منع و دوری میسپارد و لب در اصطلاح اشارت بفیض
شامل رحمانیت که بلطف کامل خود عاشق را از میان شکستگی و دوری بکنار قبول میآرد و محروم نمیگذارد و
تعمیر آن خراب شده را مینماید از بهر آنکه لب را جان افزا میگویند محب را از خراب کرده عدم التفات و بی
نیازی محبوب مستغنی در خدمت محبوب میگوید که دوش بی نیازی و عدم التفات و بی نیازی محبوب مستغنی
در خدمت محبوب میگوید که دوش بی نیازی و عدم التفات نگاه جلالی و نظر قهرآمیز تو بمرض دوری و بعد
بر دار دستم و مشرف نمود بر موتم لیکن از لطف شامل تو بدوای قرب و مشاهده صورت جانان مستم
حیات تازه میبافتم و جبر نقصان نمودم صاحب گلشن راز درین مقام چه خوب میفرماید شعر ز چشمش
خاست بیماری و مستی ز لعلش گشت پیدا عین هستی فتامل فانه لذیذ قوله عشقبازی با خط مشکین تو امروزم
نیست دیرگاهیست کزین جام هلالی مستم خط در اصطلاح بعضی از محققان اشارت است بحقیقه مطلقه
در مظاهر کونیه و توصیف نمود خط کذائی را بمشکین بلحاظ آنکه همواره حجب نور و سیاه جلالی در پیش جمال و وجه
خود دارد و هلال اول نصف یکم و آخر چهارم زهر است سخت قائل که در زبان نکشد و در بیجا این جام هلالی اشارت
است بجام شراب عشق که در مصراع اول مذکور است که عاشق را در دم از دائره هستی بیرون آرد و در مقام
فنا و نیستی میسپارد این بیت با بیت سابق ربط دارد باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که
با وجود آنکه تو مارا همواره بمقتضای جلال و جمال و قهر و لطف خود در مقام خوف و رجا حیران و لرزان
میداری عشق و محبت ما باذات مطلقه محتجب بحجب جلال تو امروزی نیست دیرگاهی و مدتی مدید است که از
جام هلالی عشق مست و بیهوش شده ایم و این نشاه در حین نابود با ما بود بلکه در ازل ... بعدم
ما مست و رند و عاشق و فرزانه بوده ایم بیش از ظهور عالم و آدم ببزم انس با تو حریف ساغر و پیمانه
بوده ایم قوله از ثبات خودم این نکته خوش آمد که هنوز بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم این بیت با
بیت سابق ربط دارد باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که از ثبات خودم بر محبت
و طلب تو این نکته چه قدر خوش است زیرا که از شب عدم تا سحر وجود خارجی بر سر کوی و درگاه تو از پای

محبت و طلب

محبت و طلب غافل ننشستم و همواره در محبت و طلب تو ثابت قدم بودم شعر انانی هواها قبل ان
اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا فتمکنا اه از عدم تا در وجود آمدم تنم سر بر آورد از گریبان
غمم بیش از آن کز خود بیابم آگهی این حکایت کرد با من هر هی قوله در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است
تا نگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم لفظ تا بمعنی زنهار بود کذا فی الرشیدی این بیت با بیت سابق ربط دارد
چون در بیت بالا گفت که از شب عدم تا سحر وجود خارجی بر سر کوی و درگاه محبوب از پای طلب و محبت غافل
ننشستم لاجرم درین بیت از استقرار محبت خود در زمان آینده چنین خبر میدهد و هر طالب محب را
متنبه میسازد که در راه عشق و محبت از آن سوی فنا و موت اضطراری صد خطر و تهلکه است زنهار
نگوئی ای طالب محب که چون عمرم بسر آمد از خطر و تهلکه محبت رستم والمخلصون علی خطر عظیم
مراد این معنی است قوله صنم لشکریم غارت دل کرد و برفت آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم صنم در اصطلاح
اهل طایفه علیه محبوب حقیقی را گویند بحیثیت ذوقیه که مستغنی دارند او را از دوستی خلق و لشکر صاحب لشکر
عظیم وما یعلم جنود ربک الا هو شاهد این مقالت است و مراد از شاه سلطان الانبیاء والاولیاء است
صلی الله علیه و آله و سلم یا مرشد کامل مظهر اتم او این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی با وصف
آنکه در راه عشق و محبت از آن سوی فنا صد خطر است این علاوه و سرباری در درد است یعنی ای طالب محب که
محبوب مستغنی از عشق بنده صاحب افواج قاهره در ازل غارت دل من بمشاهده خود کرده و در حجب
عزت و سرادقات جلال رفت و محتجب شد و از آن باز اصلا احوال پرسی من نکرد آه و افسوس اگر در چنین
حالت صعب عاطفت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم یا عاطفت مرشد مظهر اتم احمدی نگیرد دستم قوله عافیت چشم مدار
از من میخانه نشین که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم عافیت صحت و تندرستی و میخانه در اصطلاح مقام
عشق و محبت را گویند و مراد از رندان عاشقانند که جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی اسماء و صفات و اعیان
و اوصاف و نعوت و احکام آنها بر زده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور کرده باشند و خود را از همه معرا
و مبرا ساخته در میخانه کذائی منزل گزین شده اند این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت
که صنم لشکریم در ازل غارت دل کرد و برفت در حجب عزت و از آن باز اصلا احوال پرسی نکرد لاجرم میگوید که
صحت و تندرستی و آرام توقع مدار از من ساکن مقام عشق و محبت که منزل بی آرامی و بیماریست ای طالب محب زیرا که
من از خدمت و ملازمت در رفاقت رندان خانه خراب و عاشقان با تب و تاب زده ام تا هستم پس هیچ که در مقام عشق

و محبت که منزل بی آرامی و بیماریست با چنین خانه خرابان هم منزل باش از وجه توقع آرام قوله بوسه بر درج
عقیق تو حلالست مرا که بافسوس و جفا عهد وفا نشکستم بوسه در اصطلاح این طائفه علیه تلذذ و تحظظ روحست با
جسم و درج عقیق در لغت با اول مضموم دهان معشوق را گویند و دهان معشوق در اصطلاح عبارتست
از سر خفی که از ادراک هیچ مدرک بدو نرسد زیرا که از دریافت سر خفی ذات محبوب که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد
زیرا که از دریافت سر خفی ذات محبوب که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد روح محب را تلذذ و تحظظ بمرتبه کمال
و بطفیل او جسم را هم نصیبیست چون در دو سه بیت بالا ذکر محبوب معنی تقریبا و حکایه نمود و سلوک وی با طلب
دامنگیر محب گشته لاجرم خطاب با صنم لشکری خود نموده میگوید که تلذذ و تحظظ روحانی و جسمانی از ادراک و دریافت
سر خفی ذات تو ای محبوب مطلق که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد حلالست مرا زیرا که بافسوس و جفای حسود کج
انداز که عبارت از نفس و شیطانست عهد وفای محبت تو نشکستم و ما هستم بران عهد وفا هستم قوله بعد
ازینم چه غم از تیر کج انداز حسود چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم تیر کج انداز آن تیریست که خطا بر
کسی را غافل کرده از طرف پشت یا پهلو اندازد و مراد از حسود نفس و شیطانند که دشمن دیرینه بنی آدم اند
و ابرو در اصطلاح جلال و قهر محبوب را گویند پس کمان ابرو که صفت محبوب واقع شده مشعر بمعنی ذو الجلال
و القهر بود قال الکاشی الوفاء بالعهد هو الخروج عن عهدة ما قبل عند الاقرار بالربوبیة
بقول بلی حیث قال الله تعالی الست بربکم قالوا بلی و هو للعامة العبادة رغبة فی الوعد
و رهبة من الوعید و للخاصة العبودیة هی علی التبری من الحول و القوة و للمحب صون
قلبه عن الاتساع لغیر المحبوب انتهی کلامه یعنی اگر چون محب وفای عهد خود بصون قلب خود از گنجایش غیر
محبوب نموده محبوب نیز بمقتضای قول خود اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفای عهد خود با محب بدیدار و مشاهده
جمال خود بجا آرد ازینجا در باب که حبیب محب شیرازی در بیت بالا عرض ایفای عهد خود معروض بجناب محبوب نمود
محبوب نیز بمشاهده و رویت جمال خود باو وفا نمود و برسند قرب و اتحاد جا داد لاجرم در بیت برای اسلوب
کریمه و اما بنعمة ربک فحدث از آن قرب و اتحاد ظهر سیده و میگوید که بعد ازین مرا چه غم و خوف از تیر
کج انداز نفس و شیطان که حاسدان دیرینه اند چون بمحبوب ذو الجلال و القهر خود پیوستم و باقی بدو گشتم و صفات
جزوی من صفات کلی او گشت قوله رایت دانش حافظ بفلک برشده بود کرد غمخواری خورشید بلندت بخاک
بدانکه دانش و علم و غیره صفات محب بوجود محب قائمست و چون وجود محب در محبوب محو و مستهلک

دانش و علم

دانش و علم و غیره صفات جزوی او نیز محو و مستهلک در محبوب شد و بدانش و علم و غیره صفات کلی محبوب متصف گشت
ازینجا محب شیرازی خطاب با محبوب کمان ابرو نموده میگوید که رایت دانش و علم حافظ بشهرت کلی یافته بود و اورا
در ورطه انانیت و پندار انداخته بود گرد غمخواری و تیمارداری خورشید ذات بلند وارجمند تو آن صفات
جزوی مرا محو و فنا ساخت و متصف ساخت بصفات کلی خود شکر این عنایات ترا ای واهب العطایا بکدام زبان
بیان توانم کرد غزل درین خانه عشرت صنم خوش دارم کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم عشرت در اصطلاح
لذت انس است با حق سبحانه با شعور چنانچه عشرتکده گفت و ازین خانه عشرت اراده دل اخص کرده بجهة آنکه
خانه دل محل انس و منزل مؤانست با حق سبحانه باشد ازینجهة دل را بیت الله حقیقی گویند و صنم در لغت
بت را گویند و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند بدین علاقه اطلاق بر محبوب حقیقی
نمایند و زلف در اصطلاح حجب تعینات و کثرات را گویند که حاجب رخ وحدتست و رخ در اصطلاح تجلی جمالی
را گویند و ضمیر ش بسوی خش عائدست بصنم و نعل در آتش یعنی مضطرب و بیقرار چه هرگاه که خواهند کسی را بیقرار
کنند نام او بر نعل اسپ بکنند و افسونی چند بران نویسند یا بدمند و در آتش کنند آن کس بیقرار گردد کذا
فی الرشیدی یعنی درین خانه دل مؤانست منزل بمقتضای حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی
قلب عبدی المؤمن التقی النقی محبوبی خوش و زیبا دارم که از فراق وی شاهده و بعد و قرب آن محبوب
بیقرار و بی آرامم چه عاشق نه طاقت فراق و بعد دارد و نه تاب مشاهده و قرب دارد در هر دو حالت بیقرار
و بی آرامست و لذا قال ذو النون المصری لا معک طاقة و لا مع غیرک راحة فالمستغاث
منک الیک فتامل قوله عاشق و رندم و میخواره بآواز بلند وینهمه منصب از آن حور پری وش دارم
از در نظر الفاظ بیت ظرافه مذاهب [illegible] از اصطلاح اینطائفه علیه زیرا که آن نابکار
منکر عشق عبادتست با هر و دکار و مطرب رندی و پیشه میخواری و حال آنکه نزد ارباب اشارات هر سه امر
مذکور از حسنات است چنانچه در طوالع مسطورست که محبت خدا مر بنده را و محبت بنده مر خدا را
در شریعه و طریقه و حقیقه جایز و درست آمده و در رساله شیخ جبریل مذکورست که محبت خدا
بر همه فریضه است پس از دوستی اغیار تبرا واجب آمد انتهی کلامه ازینجهة عاشقان خدا طریق رندی
را که قطع نظرست از ما سوی الله و پیشه میخواری را که محب را از علائق غیر مبرا و معرا میسازد و در خوش
گرفته اند و حور و پری وش باعتبار حسن و جمال و پری وش باعتبار اختفا و جلال چون محبت محض موهبة

حق است و سر عهد را دران مدخلی نیست لاجرم محب شیرازی میگوید که بیانگ بلند میگویم و از کسی پروا ندارم
که من عاشقم و رندم و می خوارم و منصب عاشقی و رندی و میخواری همه از مواهب آن محبوب ذو الجمال والجلال دارم نه
از خانه خود می آرم پس سرزنش را سزاوار نیم قوله گر بکاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد نقل شعر شکرین و می
بیغش دارم یا از راه ظرافه رندانه با زاهد بیگانه میگوید که ای زاهد باوصف آنکه منکر شرب شرابی و در
ملامت ما راه میپیمایی اگر بکاشانه و میخانه ما رندان بی سر و سامان قدم رنجه فرمایی و مهمان ما شوی بر مقتضای
مثل مشهور مهمان هر که حاضر هرچه نقل شعر شکرین و می بیغش طیار و موجود دارم و از روی اصطلاح
خیر زاهد میخواهد زیرا که شعر شکرین عبارت از اشعار حقائق و معارف شعارست که حلاوت بخش مجلس
ارباب اعتبارست و مراد از می بیغش محبت خالص الهی است که خالی از کدورت اشتراک بغیرست فافهم
قوله ور چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست من رخ زرد بخونابه منقش دارم خط زنگاری و خط سیاه
در اصطلاح بعضی از محققان ظلمه کثرت را گویند بواسطه آنکه حاجب روی وحدت است در بین بیت و بیت آینده
افاده مطلب دیگر مینماید که از تقریر هر دو بیت بر تو واضح میشود یعنی و اگر همچنین که بالفعل چهره کشاده را
است چهره کشاید بطریق استمرار و گرد رخ وحدت برآید خط زنگاری کثرات دوست و بپوشاند جمال وحدت
من رخ زرد خود را که گونه عاشقان است بسبب فراق و عدم مشاهده جمال دوست بخونابه جگر منقش و رنگین
دارم قوله گر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری من بآه سحرت زلف مشوش دارم صاحب رشیدی آورده
که دست بمعنی طرز و قسم بود چنانکه گویند ازین دست یعنی ازین نوع و قسم انتهی کلامه و ضمیر تای سحرت در
اصل متصل بزلف است که جهت ضرورت وزن اینجا ایراد نمود چنانچه در کلام اکابر بسیار واقع است و زلف
در اصطلاح ظلمه کثرت را گویند که تعبیر شود ازو و در بیت بالا بخط زنگاری چون در بیت بالا ذکر تعدی
خط زنگاری کثرات محبوب بی نیاز بطریق حکایة نمود شوق مکالمه دامنگیر محب گشته لاجرم خطاب با محبوب
بی نیاز نموده میگوید که اگر تو ازین قسم مرا از متاع قرب و نقد مشاهده بسبب انتشار زلف کثرات
بی سر و سامان داری من هم بآه سحری حجاب زلف ترا مشوش دارم و بسوزانم و جمال ترا بی پرده سازم
و دنیا را عقبی نمایم قوله ناوک غمزه بیار و زره زلف که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم غمزه
در اصطلاح اشارت باستغنا و عدم التفات است که بموجب قهار و قابض عاشق را در مقام منع و رد باز دارد
و در کشف اللغات آورده که زره موکبر تن آنکه بر خویشتن مور را زره ساز یعنی ستر موی کند چنانچه

زینب رضا

زینب رضی الله عنها کرده بود انتهی کلامه پس زره زلف عبارت از لباس کثرات و حجاب تعینات است
که رخ وحدت را میپوشد چون در بیت بالا بواسطه استیلای شوق و غلبه حال و شدت قلق و دلال حرف
گستاخانه و بی ادبانه زد لاجرم درین بیت عذر آن بدین گونه میخواهد و خطاب با محبوب نموده میگوید که
ناوک غمزه و تیر قهر و بی نیازی بیار و بزن بر دل گستاخ من و زره و لباس کثرات بیار و بپوش حجه
از نظر دل که من جنگها با دل مجروح بلاکش که از کثرت استعمال جراحتها و بلاکشی پروای جرح و بلا ندارد
دارم تا بناوک قهر تو و فراق پر زهر تو علاج این دل گستاخ رو نمایم که من بعد چنین هرزه گویی نکند قوله
حافظا چون غم و شادی جهان در گذرست بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم این بیت با بیت سابق
ربطی دارد چون در بیت بالا علاج تنبیه دل بواقعی تجویز نمود و دل را بغایت تخویف فرمود لاجرم درین
بیت از خوف آنکه مبادا دل علت سوء اعتقاد بهم رساند میگوید که ای حافظ چون غم فراق و شادی وصال
درین جهان فانی در گذرست پس بهتر آنست که من بمقتضای مضمون کریمه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا
تفرحوا بما اتیکم بهر حال دل خود را خوش دارم غزل دردم از یارست و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان
نیز هم در کشف اللغات آورده که نیز بالکسر حرفیست که در تشریک حکم دیگر کند چنانکه فلان آمد و فلان
نیز انتهی کلامه و در شرح انوری آورده که در اشعار قدما نیز بمعنی ذکر بسیار واقع شده و بر معنی همین غزل
خواجه را شاهد نموده و بعضی بعد ازان نیز گفته و در فرهنگ رشیدی آورده که نیز کلمه ایست که افاده
شرکت کند مرادف هم و بمعنی دگر نیز آمده و در فرهنگ سروری آورده که کلمه نیز بمعنی هم بود و چون با کلمه هم
متصل واقع شود در معنی زاید بود در ترجمه عوارف المعارف آورده که چون سالک در مقام توحید
حالی متمکن گردد وجود موحد در مشاهده جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات
واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن
هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود
درین مقام بود موسی علیه السلام که گفت ان هی الا فتنتک زیرا که دران وقت هیچ چیز در نظر شهود او
موجود نبود که نسبت فعل با او کند و این کمال توحید است ازینجا عارف شیرازی ارشاد الطالبین میفرماید
که درد من بفراق از یارست و درمان من بوصال از یارست و یکی در میان موجود نه نظر من سبب دل بر جمال
فدای آن یار شد و جان هم و در شرح دیوان نوشته که محب گوید جانان گفته است که من هیچ چیز را اسناد بغیر

کرده ام بر سر شهر هرچه آمده است از نیکی و بدی همه را نسبت بتو کردم زیرا که تقدیر خیر و شر از تست والقدر خیره
و شره من الله قوله هر دو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم فروغ بضمتین و باو او
فارسی شعاع و پرتو کذا فی حل اللغات و روی در اصطلاح تجلی رحمانی را گویند که افاضه وجود مع ما یتبعه
من الکمالات بر تمامت موجودات فرمود چون در بیت بالا ذکر عقیده محققان نمود و آن خلاف عقیده
دهریست که میگوید که جهان خود بخود پیدا شده و خود بخود قائم است و در صدور افعال محتاج بفاعل
دیگر نیست لاجرم درین بیت خطاب بدهری نموده مطابق مشرب اهل تحقیق رد او مینماید و میفرماید که ای دهری
هر دو عالم یعنی عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت یک شعاع و پرتو تجلی رحمانی اوست جل قدرته و بدین تجلی
هر دو عالم بانوار وجود مع ما یتبعه من الکمالات روشن شده پس افعال بندگان از وست نه از بندگان
ای دهری کور باطن از پی تفهیم تو گفتم و تعلیم کردم بدلائل کشفی و عقلی بتو اما بواسطه ضلالت و گمراهی فهم نمیکنی ختم
الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه مرا همین است قوله اعتقادی نیست بر کار جهان
بلکه بر گردون گردان نیز هم باز بنا بر مزید تاکید خطاب بدهری نموده میگوید که هیچ اعتقادی نیست بر کارها و افعال
جهان چنانچه عقیده تست که جهان خود بخود پیدا شده و خود بخود قائم است و در صدور افعال محتاج
بفاعل دیگر نیست زیرا که جهان در وجود خود محتاج است بموجد خود پس افعال او که فرع اوست البته از موجد
حقیقیست بلکه در صدور افعال و ایجاد اسباب چنانچه عقیده فلسفی است اعتمادی نیست بر گردون گردان
هم چه گردون هم در تحرک خود محتاج است بمحرک حقیقی پس چیزی که در حرکه خود محتاج است بمحرک دیگر
صدور افعال و ایجاد اسباب از وی چه گنجایش دارد قوله در بستان در پرده میگویم ولی گفته خواهد شد هم
بدستان نیز هم باز خطاب بدهری نموده میگوید که این داستان دلائل کشفی و عقلی با تو در پرده میگویم
تا تو پیش خاص و عام رسوا نشوی و بمقتضای العاقل یکفیه الاشاره از همین دلائل کشفی و عقلی
که با تو در پرده میگویم فهم مدعا کنی و اگر فهم نکردی و بر انکار نابکار مستقل ماندی داستان مذکور
گفته خواهد شد بدستان یعنی افسانه هم تا مضحکه هر مجلس شوی قوله عاشق از قاضی نترسد می بیار
بلکه از یرغوی سلطان نیز هم مراد از می محبت ذاتیه دارد و یرغو بالفتح سرهنگ و شحنه این بیت نیز
با بیت سابق ربطی دارد باز خطاب بدهری نموده میگوید که در اظهار و بیان داستان دلائل کشفی
و عقلی مطابق عقیده ارباب تحقیق من که عاشق و رند لاابالی از توجه پروا دارد بلکه از قاضی

وقت هم نترسد بلکه قاضی چه که از شحنه و یرغوی سلطان هم نترسد می بیار ای دهری تا بخورد تو بدهم و تو بعد
تجرع می محبت آنرا از راه کشف دریافت حق کنی و از عقیده باطل اجتناب نمائی زیرا که من احب الله
لا یخفی علیه شئ قوله آنکه میگویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم آن بالمد ضد این بمعنی
اشارت بدور و نیز بمعنی کرشمه و ناز باشد کذا فی الرشیدی و در اصطلاح ملاحت را گویند که عبارت از لمعه
نور وحدت حقیقیست که از مرتبه اطلاق و جهان بیمثالی بسبب آنکه تا جاذب دلها گردد و نگذارد که
بهیچ قیدی مقید گردند در مملکت تعین و مثال تنزل فرموده و حسن بمعنی صباحت است و صباحت در دلربائی و جذب
قلوب محتاج بملاحت است و ملاحت در دلربائی و جذب قلوب از صباحت مستغنی است از ینجهه گویند آن که
ملاحت است بهتر ز حسن و مراد از یار ما جمیل علی الاطلاق است جلت عظمته چون در ابیات سابقه گفتگو با دهری
بطول کشیده لاجرم عارف شیرازی از خوف غیرت محبوب غیور علی الاطلاق عنوان کلام بر گردانید بمحبوب
حقیقی و میفرماید که این که محققان روزگار و عارفان زمانه میگویند که ملاحت بهتر از حسن و صباحت است
در دلربائی و جذب قلوب صد شکر که محبوب ما هر دو دارد هم حسن و ملاحت زیرا که مصدر حسن و ملاحت اوست
تعالی شانه و هر چه هست حسن و ملاحت هاست قوله خون ما آن نرگس مستانه بریخت و آن سر زلف پریشان
نیز هم چشم در اصطلاح اشارت است بشهود حق و آن شهودیست که معبر بصفت بصیری میگردد و توصیف نمود
چشم که آنرا المستانه بلحاظ آنکه مستغنی و بی التفات است بحال عاشقان مثل مستان و حرف را در آخر
کلمه افاده نسبت و مشابهت میکند و زلف در اصطلاح اشارتست بحجب کثرات و تعینات که مانع مشاهده
جمال محبوبست و توصیف نمود زلف که ذاتی را بپریشان بلحاظ انتشار حجب کثرات برزخ وحدت ذات
این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی کم طالعی و کم بختی ما عاشقان تماشا کنید که با وصف آنکه یار ما هم
ملاحت و هم حسن بمرتبه کمال دارد خون ما عاشقان نگاه نمیکند و لطف و جلال او و بخت به بعد و دوری
از مشاهده جمال او و آن سر زلف پریشان هم بسبب حجاب برزخ وحدت ذات قوله نقش خال تست خون
چشم یار هم آشکارا خورد و پنهان نیز هم خال در اصطلاح نقطه ذات را گویند که ادراک هیچ مدرک
بدو نرسد مضمون این بیت قریبست بمضمون بیت سابق یعنی نقطه ذات آن جمیل علی
الاطلاق باعتبار آنکه اصلا کنه و مدرک نشود خون چشم ما عاشقان و مشتاقان بارها آشکارا
خورد و پنهان هم از ظاهر او و باطنا و مستمرا قوله یار ما اکنون بقصد جان ما عهدها بشکست و پیمان نیز هم

به آنکه از سوی کریمه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وایای فارهبون یعنی وفا کنید بعهد و پیمان که
در شان ایمان آوردن به پیغمبر ما با شما بسته ام در توریة تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای وفاداری شما رسانم
بدر آوردن در بهشت و خاصه از من بترسید در نقض و شکستن پیمان بر تو واضح شود که وفای عهد حق
سبحانه و تعالی در مجازات و مکافات وفاداری با بنده کان موقوفست بر وفاداری بندکان با حق سبحانه و تعالی
در اطاعة و عبودیت کما هو حقه اگر بنده از بندکان با وجود تهدید شدید وایای فارهبون نقض عهد و پیمان
خود نماید عاید میشود باو حکم عمل اعراض او از ایفای پیمان پس حق سبحانه نیز اعراض میکند از ایفای عهد
خود بجهة مجازات و مکافات عمل اعراض او وجزاء سیئة سیئة مثلها وما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم شاهد اینمقالست این بیت با بیت سابق ربط دارد عارف شیرازی میکوید که بار
والا اقتدار ما اکنون که نقض عهد و پیمان که با او در ازل بودیم در ادای مراسم اطاعة و عبودیه کما هو حقه
نمودیم بقصد تنبیه جان ما اعراض از ایفای عهد و پیمان خود که با ما بقول سنریهم ایاتنا فی الافاق
و فی انفسهم بسته بود از جهة مکافات و مجازات عمل اعراض ما از ایفای عهد و پیمان خویش و سپرد ما را
در مقام بعد و دوری فتدبر فانه دقیق قوله چون سر آمد دولت شبهای وصل ه بگذرد ایام هجران نیز هم بدانکه
دل عاشق بداندیش بود به اندک استیلای واهمه از جا میرود و علة سوء اعتقاد پیدا میکند کما قیل ع دل است این
زور نتوان کرد بر دل لاجرم جهة استمالة و رفع ملالة آن که او را از استغنا و بی نیازی محبوب لاحق حال شده
بود میکوید که ای دل هر کاه سر آمد و سپری شد شبهای وصل که قبل از وجه خارجی با محبوب داشتیم بگذرد ایام هجران
که بعد از وجود خارجی پیش آمده هم زیرا که هر کاه دولت وصل که هر کس بدو دست میکیرد و در محافظه آن سعی به
مبالغه میکند بی اختیار از دست رفت نعمت هجران که هر کس بدو دست ادوار دمینماید و در طرد آن سعی بلیغ
بکار میبرد زود بگذرد و در شرح دیوان نوشته که ذات پاک حق است جل شانه که بر یک قرار است و ما سوای او را
قرار و ثبات نیست پس هر چیز که بر سالک طالب آید از نیکی و بدی باید که از نیک خوشدل و از بد منغص نشود قوله
محتسب داند که حافظ عاشق است ه و آصف ملک سلیمان نیز هم مراد از ملک ملک فارس است و مراد از سلیمان شاه
شجاع کرمانیست که باعتبار استقلال و تسلط سلیمان وقت خود بود و مراد از آصف ملک سلیمان مجد الدین
کوتوال است که در اواخر سلطنة شاه شجاع وزیر فارس شده بود و مراد از محتسب عماد فقیه است که باتفاق
وزیر مذکور اکثر اضرار حضرت خواجه بسته بود و شاه شجاع را نیز از خواجه منحرف نموده بود یعنی عماد فقیه میداند

کر حافظ رند نظرباز است و دیکر وزیر فارس هم میداند رندی و نظربازی حافظ را پس هر کاه ارباب عدالت و اصحاب
ایالت از رندی و نظربازی حافظ واقف شدند عوام کالانعام چه پروا دارد زیرا که خوف و بیم از خدا تعالی
باید هر کاه آن علام الغیوب میداند که حافظ جهة مشاهده جمال مطلق در مظاهر حسنه میجوید و صلاح التفات بمظاهر
ندارد پس از بدکمانی دیکران چه باک غزل دیدار شد میسر و بوس و کنار هم ه از بخت شکر دارم و از روزکار هم
بدانکه این غزل در مدح ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کهین کفته که پدر بزرکوار ملک شمس الدین را در شان او
عاطفه بی نهایه بود و او را بملک جهان الدین ملقب کرده بود و بعد از فوت پدر بر مسند وزارت خراسان
نشست و در هرات سکونت نمود و او از اوان صبی بغایة جوانمردی و کاردانی موصوف بود و بشجاعه و بهلوانی
معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم ترجیح داشت چنانچه در مدح او کفته اند ع دست رستم ببست کوی شکست او
نام حاتم ببرد بخشش او ه و در انشا و اختراع از ابنای ملوک امتیاز داشت و با حضرت خواجه حافظ اخلاص بسیار مینمود و
با عماد فقیه عداوت کلی داشت و عماد مذکور در عهد حکومت او ذلیل و بی اعتبار کشت لاجرم حضرت خواجه در این بیت
[illegible] میفرماید که زاهد برو که طالع اکر طالع منست ه جامم بدست باشد و زلف نکار هم مراد از زاهد همان
عماد فقیه است چون او حضرت خواجه را در عهد دولت شاه شجاع بطعن و تشنیع امرد بازی و شراب خوری تشنیع لاجرم جهة
جوش و خروش او میکوید که ای زاهد برو و در پی کار خود که طالع اکر طالع منست امروز و دور دور اقبال من است
بفراغ خاطر ع جامم بدست باشد و زلف نکار هم قوله ما عیب کس بمستی و رندی نمیکنیم ه لعل بتان خوش است و می
خوشکوار هم باز جهة مزید شورش بعماد فقیه میکوید که ما مشتهر در ایام حکومت خود عیب کس بمستی و رندی نمیکنیم
و موافق بشریت بلا تنبیه عیب جوئی را عیب خود میدانیم برای ما ع لعل بتان خوش است و می خوشکوار هم قوله ای دل بشارتی
دهمت محتسب نماند ه و ز می جهان پرست و بت میکسار هم مراد از محتسب اینجا عماد فقیه است که همواره احتساب
از خوردن و نظاره بتان مینمود و میکسار بضم کاف فارسی خورنده و هضم کننده چیزی چون میکسار و غمکسار و در
غیر این دو موضع بمعنی نکذارنده رسیده یعنی ای دل بشارتی خوب بهم ترا که ایام حکومت محتسب مذکور نماند و دیکر
این بشارت دهم ترا که بواسطه رفع حکومتش از می جهان پرست و بت و محبوب میخوار هم موجود قوله
آن شد که چشم بدنکران بود از کمین ه خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم و دیکر این بشارت دهم ترا الحال که
آن وقت بسر رفت که چشم بد عماد حاسد همواره نکران بود و در کمین جهة اضرار ما خصم که عماد باشد از
میان برفت و دفع شد و سرشک ما که بسبب اضرار او جاری بود رفت از کنار هم قوله خاطر بدست تفرقه دادن

ز زیرکی است مجموعه بخواه و صراحی بیار هم مجموعه بیاض اشعار منتخبه را گویند خطاب با ممدوح نموده میگوید که در وقت
که مدعیان دفع شده‌اند و دور دور ماست خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست الخ قوله بر خاکیان عشق
فشان جرعه لبت تا خاک لاله گون شود و مشکبار هم باز خطاب با ممدوح نموده میگوید که بر خاکساران کوچه
عشق و اخلاص خویش فشان جرعه فیض شامل خود تا خاک وجود عاشقان و مخلصان تو لاله گون شود و مشکبار
هم زیرا که فیض شامل تو هم نضارت بخش هم مشکبار است قوله چون آبروی لاله و گل فیض حسن تست ای ابر لطف
بر من خاکی ببار هم باز خطاب با ممدوح نموده میگوید که ~~بر خاکساران کوچه عشق و اخلاص خویش نثار جرعه~~
~~فیض شامل خود تا خاک وجود عاشقان و مخلصان تو لاله گون شود و مشکبار هم زیرا که فیض شامل تست هم نضارت~~
که چون آبروی لاله و گل افاضه حسن خلق تست پس ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم قوله چون کاینات جمله ببوی تو
زنده‌اند ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم باز خطاب با ممدوح نموده میگوید که چون کاینات جمله و تمام بامید فیض عام
تو زنده‌اند پس ای آفتاب سایه ز ما بر مدار هم قوله برهان ملک و دین که ز دست وزارتش ایام کان یمین
شد و دریا یسار هم درین بیت لقب ممدوح بحد تصریح رسانیده میگوید که ممدوح من درین غزل برهان الدین
است که از طرز و طور وزارت سرا با عدالت او ایام وزارتش را این بزرگی میرسد که کان که معدن زر و
سیم و سایر جواهر است بدست راست او در آمد و دریا که معدن مروارید و لآلی است بدست چپش در آمد و آنرا
بهر دو دست بر اهل ایام خود بخشید و عطا کرد و بر همه را صاحب ثروت و دولت نمود قوله بر یاد رای انور او
آسمان بطوع جان میکند فدا و کواکب نثار هم مراد از جان آسمان آفتاب است به قرینه کواکب یعنی بر یاد رای
انور ملک برهان الدین آسمان بطوع و رغبت آفتاب را میکند فدا و کواکب را نثار هم زیرا که پیش نور رای انور او
نور آفتاب و کواکب قابل نثار است قوله گوی زمین ربوده چوگان حکم اوست وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
این برکشیده گنبد نیلی حصار اشارتست باسمان کذا فی المدار یعنی گوی زمین مسخر چوگان حکم محکم ملک برهان
الدین است و این آسمان هم مسخر و محکوم حکم اوست قوله عزم سبک عنان تو در جنبش آورد این پایدار مرکز
عالی مدار هم سبک عنان یعنی شتابرو که حمله بر حمله برد و از تیر و تیغ اندیشه نکند کذا فی الکشف و در سکندرنامه
است که سبک عنان یعنی شتابرو و حمله کننده در جنگ و این پایدار مرکز عالی مدار اشارتست بزمین کذا
فی المدار یعنی عزم سبک عنان تو ای ملک برهان الدین کل عالم را در جنبش و زلزله آورد بلکه این پایدار
مرکز عالی مدار هم قوله تا از نتیجه فلک و طور دور اوست تبدیل سال و ماه و خزان و بهار هم خالی مباد کاخ

جلالت ز سروران وز ساقیان سروقد گلعذار هم اینهر دو بیت در دعای بقای دولت و عیش و عشرت ممدوح
گفته و در اصطلاح شعرا این قسم کلام را دعائیه گویند که در آخر قصیده و غزل می‌آرند قوله حافظ که دست تو
چندین گهر فشاند بس کیف تو شد خجل و شرمسار هم یعنی حافظ که در مدح و ثنای تو ای ملک برهان الدین چندین
گهر آبدار فشانده و نثار نموده درین غزل باوصاف این بس جود و نثار کف تو شد خجل و شرمسار هم غزل دوش از سبیل اشک

غزل

ره خواب میزدم نقشی بیاد روی تو بر آب میزدم صاحب شید آورده که نقش بر آب زدن چیزی بی ثبات کردن
و در کشف اللغات آورده که نقش بر آب زدن کاری بیفایده و لا یعنی کردن خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید
که دوش از کمال شوق تو بطوفان اشک و طغیان گریه راه خواب میزدم و تمام شب بیدار و بی آرام میبودم
بیاد وجه جمال تو کاری بیفایده میکردم زیرا که وصل و مشاهده جمال تو در میان نبود محض بخیال و تصوری
خاطر خود را تسلی میدادم قوله روی نگار در نظرم جلوه مینمود وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم
مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی از راه خیال و تصور بسبب غلبه شوق روی و جمال آن
نگار که در بیت بالا با او خطاب داشت گویا در نظرم جلوه مینمود درین وقت بسبب شباهت روی و جمال تو از
دور بوسه بر روی مهتاب میزدم و میپنداشتم که جمال تو جلوه گر است قوله ابروی یار در نظرم خرقه سوخته
جامی بیاد گوشه محراب میزدم ابرو در اصطلاح مرتبه صفات الهی را گویند صاحب گلشن راز گفته که صفات
ازان ابروی که حاجب ذات است معبر بابرو میگردد و گوشه محراب یعنی طاق محراب نیز اشارتست بابرو زیرا که
صورت ابرو و طاق محراب مشابهت بهند باهم و خرقه سوختن در لسان قدیم کنایه از ملاقات و مواجهت است
چه در قدیم الایام در ملک عرب رسم بود که هرگاه مهمان عزیز بخانه درویشی وارد میشد خرقه پوشیده را
میسوخت و خرقه تازه را میپوشید و این را عزت مهمان میدید یعنی از راه خیال و تصور جمال صفات یار در نظرم
گویا ملاقات و مواجهه شد جام عشرت و شادکامی موهوم بیاد آن جمال صفات میزدم و بخیال و تصور آن خوش وقت میبودم
قوله ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت میگفتم این سرود و می ناب میزدم مراد از ساقی درینجا همان خیال
و تصوریست که متخیل و متصور را بشراب موهوم خوشوقت میسازد یعنی ساقی خیال و تصور ملاقات
و مواجهه تو بصوت و نغمه این غزلم کاسه شراب موهوم بدست میگرفت و من میگفتم بسرود و نغمه این غزل را
و می ناب موهوم میخوردم و شادی میشدم قوله چشمم بروی ساقی و گوشم بقول چنگ فالی بچشم و گوش درین باب
میزدم مراد از ساقی همان خیال و تصور جمال محبوبست و مراد از چنگ این غزلست که بسرود و نغمه میگفت و

برو تواجد میکرد کما اشار الیه عارف الروم س چنگ شعر مثنوی با ساز شو یعنی چنیم من بروی ساقی خیال و تصور
جمال آن محبوب وکوش بر تقول و نغمه این غزل فالی نیک بکام رفی گوش و چشیم در باب مکالمه و ملاقات محبوب
میزدم قوله هر مرغ فکر کز سر شاخ طرب بجست ❊ بازش بطره تو بمضراب میزدم ❊ شاخ طرب عبارت از طبع
منبسط است و ضمیر شین بازش عاید است بمرغ فکر و طره در اصطلاح بعضی از محققان جمال صفاتی را گویند
و مضراب بالکسر زخمه رباب و طنبور و عود یعنی در اثنای این عبارت موهوم هر مرغ فکر و مضمون تازه که از
طبع منبسط بر می جست باز آن مرغ فکر را در وصف جمال صفاتی موهوم و متصور تو بمضراب و زخمه نغمه میزدم
و می سرائیدم و بدان سرور میشدم زیرا که س دیوانگان بسایه خود گفتگو کنند قوله نقش خیال روی تو تا
وقت صبحدم ❊ بر کارگاه دیده بیخواب میزدم ❊ خوش بود حال حافظ و فالش بر بخت نیک ❊ بر نام عمر و دولت احباب
میزدم ❊ بر نام عمر و دولت احباب فال زدن کنایه از فال بکام دوستان زدن است مطلبی که در مطلع غزل
ذکر کرده بود درین دو بیت اشارت بدان مینماید یعنی نقش خیال و تصور جمال انوار محبوب تا وقت صبحدم در
بر کارگاه و کارخانه دیده بیخواب بیدار میزدم و بدان خیال و تصور خوش بود حال حافظ و خوش بود فال حافظ
که بامداد بخت نیک بر نام عمر و دولت احباب یعنی بکام دوستان میزدم و بدان مسرور میشدم غزل دیده دریا
کنم و صبر بصحرا فکنم ❊ و اندرین کار دل خویش بدریا فکنم ❊ بدانکه چون محب گرفتار ذنب چشم که عبارت از نظر کردن
است بشهوت جانب عورات نامحرم و امارد میکرد و محبوب غیور علی الاطلاق او را در مقام منع و دوری
میدارد چنانچه صاحب کشف المحجوب حکایت یکی از متصوفه میکند که وی گفت که وقتی در طواف بودم شخصی را
دیدم که اعور بود و میگفت اللهم انی اعوذ بك منك از کیفیت حال او پرسیدم گفت وقتی نظر شهوت
در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من نابینا شد و آوازی شنیدم که لطمة
بنظرة ولو زدت لزدنا از اینجا محب شیرازی گرفتار ذنب چشم بجناب محبوب بنیاز میگوید که آن
دیده را که مصدر ذنب است از کثرت گریه خجالت اشکبار دریا کنم و صبر و ضبط را در صحرا آواره نمایم و درین کار
صدور ذنب چشم دل خویش را که در ذنب چشم شریک بود بدریای حوادث بی پایان فکنم و غرق سازم
از دل تنگ گنهکار برآرم آهی ❊ کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم ❊ بدانکه چون هر گرم را مثل آهن گرم و غیره در آب می
اندازند دودی و بخاری از آن صادر بر می آید این بیت با بیت سابق بطور دفع دخل چون مقدر در بیت بالا گفته که درین کار
صدور ذنب چشم دل خویش را که در ذنب چشم شریک غالب بود بدریای حوادث غرق سازم لاجرم درین بیت

غزل

میگوید

میگوید که از دل تنگ و مقبوض که کار شرربار با فکندن در دریای حوادث برارم این قسم آهی و دودی شدید
الاثر که بدان آه جانکاه آتش اندر خرمن گناه آدم و حوا که از اکل شجره منهیه از ایشان صدور یافته افکنم و بسوزم
تا بسوختن گناه چشم و دل خود چه رسد قوله خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست ❊ عقد در بند کمر ترکش جوزا فکنم
تیر فلک از روی لغت نام ستاره ایست در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد و بتازی آن را عطارد نامند و اینجا
بر سبیل ایهام مراد از تیر فلک ناوک تنبیه و تادیب فلک است و بند کمر حلقه که از زر و جواهر مرصع ساخته در کمر
میکنند و جوزا بالفتح نام برجیست از بروج فلک در خلاصه قاموس آورده که جوزا صورتیست از صور جنوبی
بصورت مردی قایم بود که بر منطقه بسته و شمشیری بر میان انداخته بدانکه هر که مقبول درگاه الهی مقبول کل عالم
است و مغضوب درگاه مغضوب کل عالم از اینجا در یاب که چون محب شیرازی بواسطه گرفتاری ذنب چشم
مغضوب محبوب غیور گشت آسمان نیز کمر عداوت با او بست لاجرم بجناب مرشد ارجمند جام بر پرید درد شد
میگوید که خورده ام تیر تنبیه و تادیب فلک باده محبت الهی بمن بده ای مرشد مهربان تا از سرمستی هیچ در بند
کمر ترکش جوزا فکنم و آسمان را از تیر تنبیه و تادیب انداختن باز آرم چه تیر انداز او جوزا است آورده اند
که یکی از اوصاف باده عشق آن است که شارب را بیباک و لاابالی و دلیر میسازد و از صفت جبن و ترسناکی
باز میدارد قوله جرعه جام برین تخت روان افشانم ❊ غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم ❊ تخت روان و گنبد
مینا آسمان کذا فی الرشیدی و المدار یعنی ای ساقی مهربان بده باده برز و قوی قوت تا جرعه جام آن
باده بر فلک روان افشانم و او را بر مقتضای وللارض من کاس الکرام نصیب جرعه خوار و زله نوش
خود سازم و غلغل چنگ عشرت و نشاط کام درین گنبد مینا افکنم و در چرخ و رقص آرم قوله ما به خوش
دلی آنجاست که دلدار آنجاست ❊ میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم ❊ چون محبوب غیور بواسطه صدور ذنب چشم
محب شیرازی را در مقام منع و دوری داشته است لاجرم از شدت شوق مشاهده جمال که خو کرده آن است
بر سبیل تمنا میگوید که مایه خوشدلی و سرمایه سرور ابدی در آنجا که دلدار والا اقتدار آنجاست پس میکنم جهد و
تلاش که بهر صورت خود را مگر در آنجا فکنم زیرا که بی مشاهده جمال او همه عالم بر دیده من تاریک است اظلم الایام
دار الحبیب بلا حبیب شاهد حال من است قوله بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه ❊ تا چو زلفت سر سودازده
در پا فکنم ❊ چون در بیت بالا ذکر محبوب معلی بطریق حکایه بود شوق مکالمه و مخاطبه دامنگیر محب شیرازی
گشته لاجرم خطاب با آن دلدار مستطاب نموده میگوید که از راه فضل و کرم بگشا بند قبای تعینات و حجاب

کرات و بنا جمال خود را به حجاب از جمیل علی الاطلاق تا مثل الف کرات تو که برابر با نقطه وحدت رسیده
است سر سودا زده و شوریده را در پا نتوانم انداخت و نثار نسازم زیرا که حادث را هنگام قرب قدیم بغیر
از سر اندازی و جانبازی چاره نیست و من بدان راضیم قوله حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا من
چرا عشرت امروز بفردا فکنم عشرت در لغت بالاول مکسور زندگانی نیک کردن و خوشدلی و در اصطلاح
لذت انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور چون در ابیات بالا بصیغه مستقبل گفت که میکنیم جهد و تلاش
تا خود را در حضور محبوب افکنم و سالک ابن الوقت را با فردا چکار لاجرم خطاب با خود نموده میگوید که ای
حافظ تکیه بر ثبات و قرار ایام و اوقات زمانه هرگاه سهو است و خطا پس چرا که ابن الوقتم چرا تلاش
و جهد حصول عشرت امروز بفردا فکنم و رد فی المثنوی المعنوی بیت صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست
فردا گفتن از شرط طریق غزل الم یأن للاحباب ان یترحموا ولما ناقضین العهد ان
ینتبهوا الم یأن بالکسر و به همزه وقت چیزی رسیدن و در یافتن کما قال الله تعالی غیر ناظرین اناه
و صیغه ماضی من انی الاسیر یانی اذا جاء اناه ای وقته و همزه استفهام از برای انکار است
و احباب جمع حبیب و حبیب فعیل بمعنی محبوب و یترحموا صیغه جمع مذکر غائب فعل مضارع
معلوم است از ترحم ترحما بمعنی بخشودن و مهربانی کردن و ناقضین صیغه جمع مذکر است از نقض
ینقض نقضا بمعنی شکستن و یتندموا صیغه جمع مذکر غائب فعل مضارع معلوم است از تندم یتندم
تندما بمعنی پشیمان شدن و بمعنی توبه کردن نیز آمده کما قیل التوبة الندامة بدانکه محقق
شیرازی درین بیت بچهار وجه رعایت ادب کرده است اول آنکه اسلوب بیت بر استفهام
انکاری گذاشته است چه در صورت حکم و جزم ترک ادب است که محب در جناب محبوب بصراحت بگوید
که وقت ترحم رسیده است پس عدم ترحم در هنگام ترحم مورث قساوت و خسارت است دوم آنکه
سوق بیت بر غیبت نهاده است چه در صورت مخاطبه ترک ادب است که محب روبرو و بالمشافهه
بحضرت محبوب بگوید که وقت ترحم تو رسیده است چرا ترحم نمیکنی سوم آنکه با وجودی که مراد از احباب
حبیب خاص خود دارد اما در ایراد صیغه جمع نکته آن منظور دارد که ارباب مرتبه تمکین در مقام
صحو بعد المحو مکالمه غلبه شوق و استیلای ذوق مشاهده که اهل تلوین اند در آن حالت
قدرت ضبط حال خود نمیماند از خوف صدور ترک ادب محبوب جانب خود را در صیغه جمع که متکلم

عموم است مخفی نموده عرض احوال پر اختلال خود بنحوی با بیان نماید چهارم آنکه با وجودی که مراد از ناقضین
العهد ذات خود نموده در ایراد صیغه جمع لحاظ آن دارد که محب فتی که با نفراد بگوید که من ناقض العهدم
بمعنی مورث ترک ادب است از جهت جسارت و مصراع ثانی عطف است بر قول للاحباب و ترجمه بیت آنست
که آیا نیامده است وقتی از برای احباب که ترحم نمایند بر حال محرومان حضور و خستگان مهجور بواسطه نقض
عهد خویش یعنی رسیده است آن حالی که شایان ترحم و یادآوری و لایق شفقت و رافت گشته است که
وقت ندامت و پشیمانی ناقضان عهد است بر نقض عهد خویش چنانچه در مصراع ثانی تصریح مینماید و
فرماید که آیا نیامده است وقتی از برای پیمان شکنان که از کرده خود پشیمان و تائب شوند یعنی رسیده است
آن وقت که پیمان شکنان بر قباحت نقض عهد خویش واقف شده از کرده خود پشیمان و تائب شوند
و شایسته رحمت و غفران گردند و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم
الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب
علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم شاه این مقالات و شارح بجای نسخه الم یأن الم یات
تصحیح نموده و گفته که لم یات صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل از اتی یاتی اتیانا که بمعنی رسیدن شود انتهی
کلامه و بعد از آن تعجب اظهار میکند که هیچ معنی ندارد و امکان عادی نیست که خبر حال من با حباب نرسیده باشد
تا تغافل ایشان محمول بر نارسیدن خبر حال محب بنحو آید و در همین میگوید که قوله الم یاتیهم انباء من
فات عهدهم ففی صدره نار لاسی تتضرم همزه از برای استفهام انکاری است و انباء
بالفتح خبرها جمع نبا بوزن و معنی خبر و فات صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم بود و ضمیری که
در وی است فاعل او است و عهد مفعول او و ضمیر هردو هم راجع با حباب است و اسی بفتحتین اندوهگین
شدن من باب علم کذا فی المهذب و تتضرم صیغه واحد مؤنث غائبه معلوم فعل مضارع از تضرم
یتضرم تضرما بمعنی زبانه زدن آتش و ترجمه بیت آنکه آیا نرسید بنزد احباب خبرها ندامت و
پشیمانی کسی که فوت کرد عهد احباب را و بشکست پیمان ایشان را و حال آنکه در سینه آن کس آتش اندوه
و ندامت مشتعل و شعله زن است که بواسطه قول و اظهار او در بیت برانده و ندامت او با اینهمه اگر این
خبرها پر ملالت او با حباب نرسد این اصلا متصور نیست پس نباشد مگر آنکه با وجود سماع ایشان
و دیر آمدن و متحقق شدن خبر خرابی از ناز محبوب و استغنای معشوقی مانع از التفات آمده و بعد ازین

گفتگو افاده میکند که آنچه با حباب از حالات من رسیده با هم سخنهای سربسری و حرفهای بیرونی است و لهذا
در تهییج رحمت کارگر نیامد اگر ماجرای من کما هو حقه معلوم ایشان شدی بی اتفاقی ممکن نبودی
و درین باب میگوید که **قوله** فیالیت قومی یعلمون بما جری علی جریح عنهم فیعفوا و
یرحموا یا حرف ندا است و لیت حرف تمنا است و قوم بمعنی گروه است و یای متکلم بدو پیوسته
و مراد از قوم احباب است و جری صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی است از جری بمعنی روان شدن
و جریح فعیل بمعنی مجروح و ضمیر عنهم راجع است بقوم که احباب است و یعفوا جمع مذکر غائب فعل
مضارع معلوم از عفو یعفوا عفوا بمعنی عفو کردن و از جرم در گذشتن و ترجمه بیت آنکه ای کاش
جماعه احباب من بدانند آنچه گذشته است بر کسی که مجروح است از کم التفات احباب تا بعد از دریافت
حال من عفو کنند جرم مرا و رحم کنند بر من مهجور و حذف نون جمع از صیغه یعفوا و یرحموا بسبب آن
ناصبه است که بعد از فا در جواب تمنی مقدر میشود و حاصل معنی آنکه کاش بدانند آنچه بر من گذشته
است از آنچه از من بایشان رسیده است هر آینه بسبب رحمت ایشان گردد که فرق بسیار است درمیان
آنچه بر من میکذرد و میان آنچه مردم از حال من با حباب میرسانند **ع** شنیده کی بود مانند دیده
و در بعض نسخ بجای لفظ فیعفوا فیحنوا واقع شده من الحنو بمعنی مهربانی کردن گویا بعد از آنکه
گفته آمده که خبر حال من که با حباب میرسد و باعث جلب رحمت نمیشود نه ماجرای واقعی و حال تحقیقی
سبب این معنی بیان میکند و میگوید **قوله** حکی المدمع منی والجوارح اضمرت فیا عجبا من صامت
یتکلم حکی صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم است از حکی یحکی حکایة بمعنی سخن گفتن کذا فی
المهذب و اضمرت صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم است حرف یا برای ندا است و منادی بعد
و عجبا صفت او است که قائم مقام موصوف خود گشته و احکام او را محکوم است ای فعل عجبا و این قسم
ندا را ندای تعجب گویند که هنگام تعجب مطلوب را بآن ندا میکنند و صامت خاموش و یتکلم صیغه واحد
مذکر غائب فعل مضارع معلوم است از تکلم یتکلم تکلما بمعنی سخن گفتن کذا فی المهذب و ترجمه بیت
آنکه حکایت کرد اشک جاری از من بر تقدیری که مجرور متعلق به حکی و قت یا حکایت کرد اشک از من حال مرا
بر تقدیری که مجرور متعلق بحکایة باشد و حال آنکه جمیع جوارح این حکایت را پنهان داشتند پس ای قوم عجب
از خاموشی یعنی اشک که سخن میکند یا حیثم که بزبان اشک راز میگوید و مراد ناظم ازین بیت آنکه

چه طور حقیقه من چنانکه هست ناقلی با حباب خواهد رسانید که ترجمان حال من پیش ناقلان از جمله وجود من همین یک
چشم گریان است و دیگر جوارح که ازین قصه پر غصه مالامال اند همه ساکت اند و احوال خود را پنهان داشتند
اگر اینها هم باختلاف مقال از حالات مختلفه درد و الم که بر هر یک درین ماتم روآورده شرح میدهند و
بی پرده میشد او بوقلمونی بلاهای که از نیرنگیهای عشق ذو فنون بر هر کدام برنگی دیگر آمده چون چشم گریان حکایت
شکایت درمیان آرند آن زمان حقیقه ماجرای حال که در بالیت قومی یعلمون اشارت بدان رفته دانسته شود
سماع آن ماجرای لامحاله استجلاب رحمت احباب نماید و در مصراع اشارت است بدانکه عشق در جمیع اجزا
و جوارح آدمی سرایت دارد چه عالم صغیر بر طبع عالم کبیر است و چون عشق در جمیع اجزا عالم کبیر ساری است باید
که در جمیع اجزای عالم صغیر سرایت داشته باشد و فی هذا المعنی یقول القائل **شعر** قد تقسم الحب فی
کل جارحة فالقلب للوجد والاجفان للسهر و چون مجملی از حال خود ادا نمود زبان تعرض
عرض مطلب میکشاید و قبل از آن بیان صلاح وقت از برای وصال که مطلب همان است و ترحم مسئول عبارت
از آن میباشد میفرماید که **قوله** اتی موسم النیروز واخضرت الربی و رق خمر والندی یتبسم
نیروز بکسر معرب نوروز کذا فی المدار و در سکندریست بفتح نیز و ربی بالضم زای معجمه و فتحها زمین بلند
بلند که آب سیل بآن نرسد جمع ربوه بالضم است و منه است بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار
و محتمل که برای مهمله جمع رابیه چون علی جمع عالیه باشد و رابیه نیز بمعنی زمین بلند است و رقت خمر
کنایت از لطافت و صفوت آن باشد که در شراب وصف مطلوب است و ندی بفتح نون و کسر دال مجلس و انجمن
و جمع شدن گاه مردم و ترجمه بیت آنکه بیامد موسم نوروز و از غایت جودت فصل بهار و سیرابی سال زمین های
مرتفعه نیز سبز شده و از خوبی انگور درین سال خمر لطیف بهم رسیده و از نهایت طرب که درین ایام
بروز مایان گردیده همه مجلسها بترنم پر شور شده بنابر آنکه الف لام استغراق باشد درین قسم وقت **قوله**
ایا من له کالسلاطین سطوة ترحم جزاک الله فالخیر مغتنم ترجمه بیت آنکه ای آنکه ترا چون
سلاطین سطوه و غلبه است ترحم کن بر من جزا دهد ترا خدا تعالی بخیر که خیر غنیمت و از مغتنمات وقت است
قوله بنو عمنا صبوا علینا بجرعة وللفضل اسباب بها یتوسم بعد از بیان وقت
عیش و خرمی و عموم شادی در اطراف جهان و بودن مرطب می بر مراد ایشان بیان حال افلاس و کوتاهی
دست خود از اسباب حصول مقصود و مطلب چون ملحوظ داشته میفرماید که بنی عام و ابنای جنس ما ریختند بر ما

از شراب جود و خود قطره وار بهره یافتن فضل اسباب است که بدستیاری آن تفرس و ادراک طرق وصول بدان فیض
نموده شود یعنی درین قسم موسم شمول شادمانی و عموم کامرانی حال من در افلاس و ناکامی بجائی رسیده
که بنو اعمام که مراد ازان ابنای جنس مطلق داشته بر نامرادی من رقت آورده جرعه از شراب سعی بطریق
کدیه بر من میریزند و این مرتبه بس بلند در قباحت و رزالت حالت که در چنین رخا خورسندی کسی محتاج جرعه
شراب باشد لا سیما از بنی اعمام و ابنای جنس خود والتوسم من توسمت الشیء اذا تفرسته و تخیلته
بعد ازان بیان سبب رزالت حال خواسته میگوید والفضل الخ یعنی فضل و کرامت که مراد ازان درینجا عبرات
و مطربات اسبابی خواهد که بآن میتوان بدان رسید و عمده آن اسباب ترحم احباب است و تفقد و
التفات ایشان هرگاه آن در حق من مفقود باشد بجائیست که بدین دنائت و شناعت برسم بعده بیان
فرید حرمان خود با وجود عدم لیاقت و شایستگی وقت مرا تزامیکند و از برای تحصیل رقت احباب دست آویز
بعد از دست آویزی بدست می آرد و میگوید که قوله شهور بها الاوطار تقضی من القضاء و فی
ثنا ناعیش الربیع محرم یعنی این موسم و این زمان ماه هاست یعنی وقتیست که دران وقت حاجتهای
مردم بی اسباب ظاهر و تلاش حسبی بمجرد قضا و قدر آسمانی روا میشود و در حق من درچنین وقت عیش
ربیع حرام شده یعنی غلط کردم که سابقا گفتم که فضل را اسباب درکار است این زمان این موسمیست که در
موسم نفحه بهار فضل یزدانی از مهب و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در وزیده و از اسباب
حاجات از میان برخاسته بمقتضای خواهش نفس هر کس فواضل مرادات نشانه عطیه بدریچه از عالم
جود آگهی میرسد و برهمن از دوازه کوه بخت باهده درین قسم فیض عام عیش ربیع محرم باشد محروم تری از
من در تمام جهان نتوان یافت [illegible] حق تعالی ترا قدرتست و سطوت سلاطین داده درین گونه
حرمانی عاجز را دریاب و هو الذی اراد فقال ایا من له کالسلاطین الخ والله تعالی اعلم بعد
ازان استحقاق خود مر آن رحمت را اظهار میکند و میفرماید قوله لکلا من الخلان ذخر و نعمة
و للحافظ المسکین فقر و مغرم مغرم بالفتح تاوان و آنچه ادا آن واجب باشد یعنی درچنین
موسم عیش و طرب برای هر کس از دوستان ذخیره و نعمتیست و از برای حافظ مسکین فقر و تاوان نوشته
است غزل روزگاریست که در میخانه خدمت میکنم در لباس فقر کار اهل دولت میکنم فی رسالة القشیریه
الفقر خلو الید من المال و خلو القلب من الآمال و خلو الروح من الاشغال و کار ما

غزل

ماز

تازی بمعنی امر و حکم در لغت مستعمل شده و دولت در لغت بمعنی بخت و طالع آمده و در اصطلاح سعادت ازلی را
گویند که آن مراد و لة مادر راه و نیز گویند و سعادت ازلی خواندن ازلی را گویند ضد شقاوت ازلی که
راندن ازلی را گویند پس اهل دولت سعدای ازلی و ابدی باشند چه هر که در ازل بدولت سعادت ابدی هم
تا ابد سعادتمند خواهد بود که خاتمه فرع سابقه است ان الذین سبقت لهم منا الحسنی حالبه
ایشان را بیان کرده اولئک لهم الامن وهم مهتدون از خاتمه ایشان خبر داده این طایفه
علیه خلفا و نواب حق اند تعالی شانه و تصرف ایشان در عالم تصرف حقست جل قدرته بمرتبه
که هیچ معنی از معانی از باطن بسوی ظاهر نیاید مگر بحکم ایشان و هیچ چیز از ظاهر بباطن نیاید مگر بامر
ایشان و توجیه این بیت بسه وجه میتوان کرد زیراکه عالم حقائق اشیا حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره از میخانه تعبیر بعالم لاهوت کرده و سالک را چون تلاش سیر عالم لاهوت رو مینماید بمرتبه
ما زاغ البصر و ما طغی در دیده دل سکینه و قدم تجرید بر کونین میزند و بحور و قصور و نعیم بهشت
قطع التفات مینماید و از مهالک زبانیه و عذاب الیم نمی اندیشد و بعد از حصول اسباب مذکوره
در سرادقات عزت و کبریا باشد و داخل مسرور میگردد این بیت خدمت میخانه برین تقدیر تقریبیست
آنکه مدتی شد که از برای سیر در عالم لاهوت خدمت و تلاش حصول اسباب مذکوره که وسیله وصول
بآن مکان لامکانند میکنم و در لباس خلو الید من المال و خلو القلب عن الآمال و خلو الارواح من
الاشکال سعی و تلاش کامرانی و نفاذ حکم بر عالم اش کامرانی و نفاذ حکم سعدای ازلی و ابدی میکنم السعی
منی و الاتمام من الله تعالی و در اصطلاح بعضی از محققان میخانه خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر
مرید صادق آنجا هشیار درآید بدمست بدر آید برین تقدیر تقریر بیت آنکه مدتی شد که در خانقاه
پیر و عزلتخانه مرشد خدمت اهل خانقاه و صادر و وارد میکنم و در لباس کمال افلاس و ناداری مقتضای
من خدم خدم تلاش حکم رانی مثل حکم رانی اهل دول و ارباب اقبال میکنم در نفحات آورده که
خدام جامع باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب
کردند که یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما و اوقات خود را بعد از ادای فرایض در
تفریغ و ترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانه بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آن را
بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب احتیاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخله نمایند بعضی

اولیا تصرف حق اند

بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و ظن را در اخذ رابطه
اعطای حق سبحانه دانند و در اعطا واسطه قبول و از غرت این مقام بر طائفه حال خادم و شیخ
مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرق نهاده اند و فرق آن است که خادم در مقام ابرار است
و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمة نیل ثواب آخرة بود و الابدان مقید نکرد و شیخ
بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود انتهی کلامه و در اصطلاح بعضی از محققان مجاز مقام عشق و محبت
گویند بر این تقدیر تقریر بیت آنکه مدتی شد که در کارخانه عشق و محبت خدمت و سعی در کسب عشق و محبت
میکنم و در لباس کمال التجرید و افلاس بر بشارت سهل بن عبد الله تستری که هر کس که خدا را سبحانه دوست دارد
بحقیقه عشق او وارد شد تلاش کار ... اهل دولت و اقبال میکنم حضرت خواجه محمد پارسا گویند که آن
راحه که حق پرستان از حق پرستی دارند ملوک و سلاطین از ملک و سلطنة ندارند لذت حق پرستی
و صفای وقت و سهو دیده غیبت و حضوری غفلة بهشت نقد است قوله حاشا که حساب روز حشرم هم
نیست ه فال فردا بزنم امروز عشرت میکنم ه حاشا بمعنی پاک و بی عیبی مختص بر خدا است و این تنزیه
که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علیه السلام
گفتند حاشا لله ما هذا بشرا کذا فی الکشف و عشرت در اصطلاح لذت انس است با حق سبحانه
و تعالی با شعور این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی پاکی و بی عیبی مختص خدا است که از حساب
روز حشرم خوف نیست زیرا که خادم لاهوت از مهالک زبانیه و عذاب الیم نمی اندیشد که مقام آنها
و خادم خانقاه پیر و مرشد اجله ابرار است و ابرار را خوفی از حساب روز حشر نیست کلان کتاب
الابرار لفی علیین دلیل بر این مقال است و خادم مقام عشق و محبت بفتوی سلطان ابو سعید ابو الخیر که
ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر منهم از بیم روز حساب مامون است قوله فال فردا بزنم امروز
عشرت میکنم ه یعنی فال نجات فردا از بیم حساب روز حشر میزنم بدین وسیله که امروز عشرت میکنم پس
بمقتضای کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون هر که درین عالم با حق سبحانه و تعالی انیس و
جلیس شد فردا هم با حق سبحانه انیس و جلیس خواهد بود و انیس و جلیس حق از حساب روز حشر محفوظ باشد قوله
دیده بدبین بپوشان ای کریم عیب پوش ه زین دلیریها که من در کنج خلوت میکنم ه مراد از کنج خلوت
گوشه میخانه مذکور است این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت سابق دلیرانه دم از عدم خوف و بیم

حساب روز

حساب روز حشر زد لاجرم درین بیت از راه تضرع و اعتذار که او را لازم وقت بود میگوید که دیده بدبین که
عبارت از واعظ و ناصح جاهل از حقیقت کار است و در بیت آینده تصریح آن خواهد نمود بپوشان ای کریم
ستار العیوب از این دلیریها و جسارتها که من در گوشه میخانه کرده ای میکنم تا ناظره حسد و اشتعال
شبه بر دو مرا با ولایات لاطائله تصدیع ندهد زیرا که قوله واعظ ما بوی حق نشنید و بشنو این سخن
در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم ه تا کی اندر دام خویش آرم تذرو خوش خرام ه در کمین انتظار وقت فرصت
میکنم ه مراد از تذرو مرشد وقت است بلحاظ آنکه تذرو همواره عاشق سرو است و مرشد همواره عاشق حق
مستند الالوهیة است و توصیف نمودن تذرو که مراد با خوش خرام بلحاظ آنکه جمیع حرکات آن مرشد موافق
کتاب الله و سنة رسول الله است چون وصول بمقام لاهوت یا دخول بخانقاه یا حصول مقام عشق
و محبت موقوف بر رضامندی و توجه باطنی مرشد است لاجرم میگوید تا کی رضامند و متوجه بحال
خویش سازم آن مرشد عاشق ربانی محسن الحرکات را برای این مطلب عمده در قفا بو استم و منتظر وقت
فرصت میکنم تا بکدام خدمت شایسته و بندگی بایسته دولت سعادت رضامندی و توجه باطنی آن
مرشد بدست آرم قوله زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست ه یاد دار ای دل که چندین نصیحت
میکنم ه زلف در اصطلاح اشارت بقیود کثرات است که دام راه عاشق و مانع از مشاهده جمال ذات
مر عاشق را و غمزه در اصطلاح اشارت باستغنا و عدم التفات دلبر است که عاشق بیچاره را
بدور باش ما للتراب و رب الارباب در مقام منع و دوری میدارد این بیت با بیت سابق
ربط دارد یعنی در راه سلوک الی الله و طریق وصول بمقام فنا فی الله و بقا بالله موانع و مشکلات
و عقبات از حد عد بیرون است بی بدرقه مرشد کامل و قلاوزی پیر مکمل اندرین راه جانکاه
بجد و سعی و خود رائی مرو ای دل و یاد دار و بخاطر نگهدار ای دل تا یکبار دیگر این نصیحت خیر بر سر میکنم
ترا قوله چون صبا افتان و خیزان میروم در کوی دوست ه وز رفیقان ره استمداد همت میکنم ه مراد از
دوست دوست حقیقی است چنانکه تعبیر نمود از وی در بیت بالا بدلبر و مراد از رفیقان رهروان
راه طریقت و کاملان بدرقه راه و همت در لغت بمعنی دعا بود و در اصطلاح توجه قلب مرشد است
با جمیع قوای روحانی این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که ای دل در راه جانکاه
سلوک الی الله بی بدرقه مرشد آگاه رهسپار مگرد از خوف آنکه مبادا دل او بهانه جوی این نصیحت دوست

آویز کس خود ساخته از عبادت و طاعت صوری و ریاضت و مجاهدهٔ معنوی دست خود کوتاه سازد
و در بادیهٔ شقاوت و گمراهی بدی افتد لاجرم درین بیت میگوید که چون صبا بسوی تلاش بقدر
مقدور خود افتان و خیزان میروم در کوی دوست چنانچه وارد شده و هادی این طریق هم استمداد
دعا و توجه قلبی با جمیع قوی میکنم قوله از زمین عرش آمین میکند روح الامین چون دعای پادشاه ملک
ملت میکنم آمین بالفتح درست است و بمنزل نیکو و روح الامین جبرئیل علیه السلام و مراد از پادشاه
ملک و ملت مرشد مذکور است که سلطان دین و دنیاست و معنی آمین چنین باد این بیت با بیت سابق
ربط دارد چون دعای بقای دولت ارشاد و هدایت مرشد متخلق باخلاق الله موجب رضای ملاء اعلی است
لاجرم میگوید که از گوشهٔ عرش آمین میکند جبرئیل امین علیه السلام وقتی که من دعای بقای دولت ارشاد
و هدایت آن مرشد پادشاه ملک و ملت میکنم قوله خسروا امید اوج جاه دارم زین جهت التماس آستان
بوسی حضرت میکنم مراد از خسرو همان مرشد وقت است که تعبیر نموده از و در بیت بالا به پادشاه ملک و ملت
و مراد از اوج جاه مقام بقا بالله است که بالاتر از آن مرتبه انسان را نیست یعنی ای پادشاه
ملک و ملت امید وصول بمقام بقا بالله که غایهٔ متمنای سالک است دارم و آن بوسیله ارشاد و امداد
تو محالست از جهت التماس آستان بوسی حضرت و درگاه تو میکنم که بدرگاه تو بار یابم و بمنزل مقصود
برسم قوله خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم زحمت بالفتح
رنجه کردن و تشویش دادن و آگاه کردن کذا فی الکشف و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه
الیه را گویند و در اینجا مراد از آن مرشد مذکور است که مقصود و مطلوب و متوجه الیه مریدان است یعنی
به امید وصول باوج جاه که ذکر آن التماس آستان بوس حضرت و درگاه تو مکرر و بسیار جسارت میکنم اما
چون استمزاج ملالت طبع مبارک از زحمت و آلودگی خود نمودم پس از حضرت اقدس تو در مصیوم و تخفیف
تصدیع و آلودگی خود میکنم لطفهای کامله تو در حضور و غیبت شامل حال من است کرچه دورم از بساط
قرب همت دور نیست قوله حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم بار از هنگام
وداع بجناب مرشد التماس میکند که حافظ خوش الحان و واعظ خوب بیانم در مجلس اهل ظاهر و دردی
کش و میخوارم در محفل اهل باطن بنگر و ببین ای مرشد این شوخی و صنعت مرا که چون با خلق میکنم هر کدام ازین
دو کار صورت خیر باشد بیان ارشاد فرما که در حالت غیبت از حضور پر نور تو بآن مشغول باشم غزل

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم زلف در اصطلاح قیود کثرات و احکام آنرا گویند
که حاجب و ساتر رخ وحدت است و زلف بر باد دادن کنایه از انتشار قیود کثرات است بر رخ وحدت و
پوشیدن آن از و در حجاب کثرت و ناز ضد نیاز است یعنی بی نیازی و بی التفاتی و سرکشی معشوق را عاشق
بیچاره و نیازمند که بدرش میخواهد و بگوشه چشم بسویش نظر نکرد و نامش بر زبان نیارد و تن در نمیدهد
داو را در مقام هجران فراق و انتظار میسوزد بر صاحب ذوق سلیم و فطرت مستقیم از سیاق غزل بدل
پوشیده نماند که ناظم قدس سره این غزل را در غلبه حال نظم فرموده است و در غلبه حال سالک را امکان
ملاحظهٔ اسباب و مجاری مراعات نمیماند کما قیل الغلبة حال یبدو للعبد لا یمکن معها ملاحظة
السبب ولا مراعات الادب حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره میفرماید که شاید که بنده از
فرط محبت حق سبحانه و تعالی مغلوب الحال گردد تا حکم وی حکم مجانین شود و خطاب از وی برخیزد و این را
در شریعت اصلی است نه بینی که ابی طیبه رضی الله عنه خون پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم که در شیشه
حجامت گرفته بود بخورد و بر زمین نریخت و آن خون بر وی حرام بود و لیکن فرط محبت وی را بران
آورد متحیر گشت حرامی شریعت فراموش کرد بدین معذور گشت و نیز کرامت یافت تا مصطفی
گفت صلی الله علیه و آله و سلم او را حرمت بدنک علی النار انتهی کلامه از اینجا محب مغلوب الحال
شیراز را از فرط محبت و شوق مشاهده گستاخانه بجناب محبوب بی نیاز میگوید که حجب
کثرت را بر رخ وحدت مستتر مساز و جمال خود را در زیر حجب کثرت مستتر و مختفی منما تا زهر
فراق و انتظار ندهی و وجود مرا بر باد و بی نیازی و عدم التفات و سرکشی معشوقی را بنیاد
در بارهٔ من مکن تا بر تشنه بعد و دوری از رخ بنیاد و هستی مرا بر نکنی از اینجا خواجه سری سقطی در مناجات
گفت اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب قول محقق است بیت پیوسته مرا
یاد در آتش دارد کو زلف ترا از چه مشوش دارد قوله رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم قد برافراز
که از سرو کنی آزادم رخ برافروختن در اصطلاح عبارتست از ظهور تجلی جمالی و رفع حجب کثرات
ظلمانی از پیش جمال و تجلی اجمل و روشن جمال خود نمودن و قد برافراختن عبارتست از ظهور تجلی
حضرت الوهیت که برزخ وجوب و امکان است مراد آنکه محب مهجور را حالتی است مادرزاد که چون از
تجرب و مشاهده جمال محبوب دور افتد جهت تسلی خاطر فاتر خود در هر چه رنگ و بوی و نشانه محبوب

میبندی بی تابانه در آن میآویزد و ازینجا محقق میفرماید ازان مجنون شوم در هر بهاری که گل چون روی لیلی
کرد کاری از انم بنده آن سرو آزاد که بالای بلندش را نشان داد ازینجا محب مغلوب الحال بجناب محبوب
متعال میگوید که ظهور تجلی جمالی بکند و بتجلی اجلی و روشن جمال خود بنما تا فارغ و مستغنی کنی از نظاره تا
برگ گل مراد ظهور تجلی حضرت الوهیت که برزخ وجوب و امکان و مورث حیات جان هر بیجان است فرما
از نظاره سرو کز بی نیاز و آزاد مرا مآل هر دو مصراع واحد است قوله شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم یعنی بدانکه محبان مشتاق جمال محبوب طرفه رویه بوقلمون و دستوری
ذو فنون است چون محبوب جانی با کمال خود در حجب جلال و سرادقات اجلال محتجب و مختفی میدارد
بسبب بعد و دوری تغیر دل ایشان در آتش است و اگر حجب جلال و سرادقات اجلال از پیش جمال با کمال
بردارد و بار عام فرماید از غیرت نظاره غیر سوزان و گریانند ازینجا محب مغلوب الحال شیرازی بجناب
محبوب بی نیاز میگوید که ببار عام شهره شهر مشو تا آواره دشت و کوه اضطراب و قلق نشوم و
شور شهرت جمال مثل شیرین منما تا نکنی مثل فرهاد هلاک و فنا بود مرا میر محقق یعنی ازین مقام
در پرده مجاز چنین خبر میدهد که ناگاه حکایت آوردن شمع در میان جمع بشمع پروانه دیوانه
رسید غیرت از نهاد او سر برزد و از پای در آمد و دستی بر سر زد و با خود گفت عجب کاری است
چو خود محرم نبودم در غم او روا دارم کسی آید مرا از خویش غیرت بود بسیار چگونه بنشیند در حریم
اغیار ازینمقام باز محب شیرازی میفرماید که شمع هر جمع مشو ورنه بسوزی ما را چون مصراع
ثانی این بیت اندکی اشکال داشت لاجرم جدا نوشته میشود قوله یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
مبادا نوبت محب مغلوب الحال را در طلب اهلاک و اعدام اشیاء موجوده که محب باشتغال آن و التفات
بدان مانع است از ذکر و فکر دائمی محبوب مولوی جامی در بعضی از مصنفات خود آورده اند که حیات و قیام
جمیع اشیاء موجوده فی الخارج موقوف است بر احاطه علم الهی و اگر یک لمحه از احاطه و اشتمال علم الهی
خارج شوند در دم هلاک و معدوم گردند انتهی کلامه محب مغلوب الحال شیرازی از فرط محبت و غایت
غیرت بجناب محبوب بی نیاز میگوید که از احاطه علم و یا وجود هر قوم از اقوام موجودات را بیرون کن
و همه را به پرده عدم باز بفرست تا بی زحمت اغیار که اشتغال و التفات بدانها مرا مانع از
ذکر و فکر تو بود بفراغ خاطر در ذکر و فکر دائمی سرگرم باشم یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم

واولاد

واولادکم عدوا لکم و انما اموالکم و اولادکم فتنة رمز این معنی است ازینجا مولوی جامی در
مناجات میگوید ای جانا دل هر زنده دلی سرخ رویی ده هر جا خجلی هر چه غیر از تو رقم کرده است گر چه پرده
تو برده است چند برطلعت خود پرده نهی پرده بردار که بی پرده بهی این نوار قام قدیمی فهرست برقم جای قدم
باز فرست تازه رس قافله باز پس تقدم گاه کهن بار رسان با نکبر سلسله عالم زن سلک این سلسله
را بر هم زن هر چه القصه بجز رنگ نمای همه را از آینه هستی بزدای تا بمساقی افزون زهمه بنگرم و شتو بیرون زهمه
و اگر معنی این مصراع بر ظاهر الفاظ گذاشته شود نیز نظر بحالت مغلوب الحال مضایقه ندارد کما اشار الیه
عارف الروم گفتگوی عاشقان با لطف رب جوشش عشق است نی ترک ادب قول یحیی بن معاذ رازی
قدس سره که چون محبت صحت پذیرد شرائط ادب ساقط گردد ترک الادب عند المحبین ادب سر این معنی است
قوله یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم مضمون این بیت موید مضمون بیت
سابق است باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که یار و مختلط هر بیگانه بسبب بار عام مشو
تا نبری از وجود هستی خویشم مرا و غم هر اغیار نابکار بوجود و هستی مخور تا نکنی بی آرام و ناشاد مرا
قوله زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم چهره را آب مده تا ندهی بربادم چون احکام کثرات و قیود تعینات
مانع مشاهده جمال معشوق میگردد زلف را حلقه در حلقه و چین در چین و شکن در شکن میگوید چه گرفتاری
عشاق بواسطه تعینه تقیید و احکام کثرات است و از شهود جمال با کمال محبوب غیر ازین نوع محبت
ازین نوع محبت نیست و مرغ دلهای طالبان و عاشقان از جهت گرفتار این دام بلا است که مبتلای
قید فراق و اندوه اشتیاق است و این قیود کثرات نمیگذارد که در هوای وصال محبوب طیران نماید و از اندوه
فراق خلاص گردد و چهره بالکسر و با جیم فارسی روی مردم و غیر مردم و روی در اصطلاح وجه حقیقی را گویند
و چهره را آب دادن کنایه از ظهور و جلوه وجه و جمال حقیقی است بتجلی اجلی و روشن که محب ممکن الوجود
را تاب و طاقت مشاهده آن نبود که تاب خورشید ندارد چشم خفاش محب بیچاره نه طاقت فراق محبوب
بواسطه حجب کثرات دارد و نه تاب مشاهده جمال بی پرده و حجاب دارد در هر دو حالت مضطرب است
ازینجا محقق میفرماید یکی بی طره و دلها بغارت میبری یکی بنمائی چهره و آتش بعالم میزنی ازینجا
محب مغلوب الحال شیرازی بدرگاه بی نیازی معروض میدارد که زلف احکام کثرات را که در خم وحدت حلقه
در حلقه و شکن در شکن بکن و جمال خود را در زیر آن بپوشان تا نکنی بند و مقید دام فراق مرا وجه

حقیقی خود را تجلی اجل و روشن هیچی ساز تا با ستهلاک و خرابی بواسطهٔ عدم استطاعهٔ تاب آن جمال بر
برباد هستی و وجود مرا زیرا که نه من طاقت فراق تو دارم و نه تاب مشاهدهٔ جمال تو بی حجاب پرده دارم
پس امر متوسط بین الامرین با من می سازد که هم قدری حجاب در میان باشد و هم قدری جمال تو از آن حجاب
نمودار باشد صاحب گلشن راز از آن امر متوسط بین الامرین چنین خبر میدهد قوله اگر خواهی که بینی چشمهٔ خور
ترا حاجت فتد با جرم دیگر چو چشم سر ندارد طاقت تاب توان خورشید تابان دید در آب از او چون
روشنی کمتر نماید در ادراک تو حالی میفزاید فتدبر فانه عزیز قوله من نخورم باد گران تا نخورم خون جگر
سر نکشد تا که مرا سر بفلک فریادم محب مغلوب الحال با زبجناب محبوب متعال میگوید که سودای عاشق
و معشوقی با دیگران در میان مینداز تا از غیرت نخورم خون جگر و سرکشی و بی نیازی معشوقی را کار
مفرما تا نکشد سر بفلک فریاد من در تمهیدات عین القضات آورده که اگر معشوق در نظر عاشق
ناز و کرشمه کند و عاشق شور و فغان بردارد معشوق را دران لذت باشد قوله رحم کن بر من مسکین و
بفریادم رس تا بجاکی در آصف نرسد فریادم مراد از آصف حبیب رب العالمین شفیع المذنبین است
صلی الله علیه و آله و سلم محب مغلوب الحال با زبجناب محبوب متعال میگوید که از اختلاط غیر اعراض فرما
و به این لطف رحم کن بر من مسکین که مستحق و بفریاد من دادخواه برس تا بجناب حبیب تو نرسی فریاد من
زیرا که دیگری قابل این معنی نیست که پیش او فریاد تو برم مگر فریاد تو پیش محبوب تو برم زیرا که تو هم
ذائقهٔ عشق او میدانی منقولست که عاشق مغلوب الحال در غلبهٔ شوق و دلال میگفت الهی حبیب تو
میخواهم که از تو معروض و ملول گردد تا قدر عاشقان بر تو واضح تر گردد قوله چون فلک سیر مکن
تا نکشی حافظ را رام کن تا بمطالع فرخ دادم محب مغلوب الحال شیرازی با زبدرگاه بی نیازی
میگوید که مثل فلک سیر جالی مکن بر هر قوم و چهره خود منما بهر کس تا از بیداد نکشی و قتل نکنی حافظ عاشق
غیور را مهربان شو به تخصیص بر من تا بمطالع فرخ و بخت همایون داد مرا زیرا که از طالع فرخ و بخت
همایون همین توقع دارم که مهر تو مختص باشد بمن غزل زدست کوته خود زیر بارم که از بالا بلندان
شرمسارم از بالا بلندان اراده محبوب ممتد الالوهیه خود کرده است و ایراد بصیغه جمع جهة تعظیم
شان و تنزیه بدانکه حق سبحانه و تعالی بندگان را به مقتضای منطوق کریمهٔ و ما خلقت الجن و الانس
الا لیعبدون ای لیعرفون برای معرفت شهود غیاب خود آفریده و معرفت شهود غیاب خود هو

بر عبادت و طاعت قالبی و قلبی و روحی و سری فرموده و ادای عبادت و طاعت مذکوره کما هو حقه در
غایت صعوبت است و لذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما عبدناک حق عبادتک و ما
عرفناک حق معرفتک از اینجا عارف شیرازی میگوید که بسبب کوتاه دستی از عبادت و طاعت قالبی و قلبی
و روحی و سری و قصور مجاهده و ریاضت صوری و معنوی خود زیر بار خجالتم که نظر بعلو شان و کمال
استغنای محبوب و عدم لیاقت و شایستگی عبادت و طاعت خود شرمنده ام قوله گر ز نجیر الفت گیرد دست
دل که همچو شیدای برآرم ز نجیر در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی جذبهٔ الهی بود و آنرا مضاف الیه زنجیر برای آن
نمود که جذبهٔ الهی عبارت است از نزدیک گردانیدن حق سبحانه و تعالی مر بنده را بمحض عنایت ازلیه و هدایت
لم یزلیه و مهیا ساختن آنچه در طی منازل بنده بآن محتاج باشد بی آنکه زحمتی و کوششی از جانب بنده باشد
فلذا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین پس زلف گدای
کننده محبت است بجناب محبوب بی زحمتی و کوششی از جانب محب این بیت با بیت سابق ربط دارد
چون در بیت بالا ذکر محبوب بر سبیل حکایت نمود شوق مکالمه و مخاطبه دامنگیر محب گردیده لاجرم
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که فرضا بواسطهٔ قصور در طاعت و عبادت و فتور در مجاهده و
ریاضت که وسیلهٔ معرفت شهودی غیابت خجلم از کرده خود مگر جذبهٔ تو بگیرد دستم و برساند بمعرفت
شهود غیاب تو و گرنه ازین تشویر و خسران سر در بیابانی در صحرای آوارگی برآرم و در وجود هیچ
کس نمانم قوله ز چشم من بپرس اوضاع گردون که شب تا روز اختر می شمارم اختر شمردن کنایه از بیدار
بودن گدایی از شیدایی این بیت با بیت سابق ربط دارد بدانکه حکما و منجمان جبوتره که به بلندی
هفتصد گز باشد بر کوه بلند می بندند و شب بران می نشینند و طلوع و غروب ستارگان و امرار فلکی
معاینه و مشاهده میکنند و آن جبوتره را در اصطلاح خود رصد می نامند از اینجا محب شیرازی بدرگاه
بی نیازی التماس مینماید که بواسطهٔ حصول و نزول جذبه تو از چشم بیدار و اشکبار من بپرس ای
محبوب اوضاع و اطوار گردون زیرا که شب تا روز در این آرزو اختر می شمارم و تمام شب بیدارم
قوله بدین شکرانه می بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم داب میخواران است که چون ساقی
جام شراب صلقا از راه رافت و شفقت بدست میدهد بعد تجرع جام مذکور لب جام را بوسیده
بدست ساقی باز میدهد و این ادا از تعظیم جام می شمارد این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون

در بیت بالا خود را تشبیه بحکما و منجمان داد لاجرم درین بیت جهة تمیز خود از حکما و منجمان میگوید که فرق است
میان حالت حکما و منجمان و حالت من زیراکه حکما و منجمان بقوت تسویلات و تخیلات عقلی استنباط ادوار
و اطوار فلک مینمایند و من باین شکرانه می بوسم و عزت میدهم لب جام شراب محبت ذاتیه را که قوت آن شراب
کرد آگه و با خبر از راز روزگار و اطوار فلکی مرا من احبه الله لا یخفی علیه شیء شاهد حال من است قوله
اگر گفتم دعای میفروشان چه باشد حق نعمت میگزارم این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت
بالا گفت که جام می که از دست میفروشان خوردم کرد مرا از راز روزگار و اطوار فلکی آگاه لاجرم دعای خیر
میفروشان لازم نمود برو وا نیغه بر زاهدان گران جانی کرد و گفت که ای میفروشان در چه عرض اند که وسیله
آگاهی راز روزگار و اطوار فلکی توانندش در جواب او میفرماید که اگر گفتم دعای خیر میفروشان چه شد
که ترا ابر جوش آورد من حق نعمت و موهبت میفروشان گذاشتی میگزارم و ادا مینمایم و بمقتضای من لم
یشکر الناس لم یشکر الله کفران نعمت را عار میدانم و موافق اصطلاح خود اراده درست دارد
زیراکه مرد اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند و میفروشان مرشدان و کاملان را گویند فافهم و در شرح
دیوان نوشته که من شنیده ام که مراد زاهدان کور تقوی میگویند که محب میخواران و هواخواه خراباتیان
است گو بگو هرچه میخواهید که من حق نعمت میگزارم چراکه منت بسیار و احسان بیشمار از ایشان بر ذمه دارم
و ربطی که کافر نعمت نخواهم شد قوله تو از خاکم نخواهی برگرفتن بجای اشک گر گوهر ببارم این بیت با بیت سابق
ربط دارد باز خطاب با زاهد مذکور نموده میگوید که من چرا شکر نعمت بوده شکیبای میفروشان نگزارم چراکه
بحق الیقین میدانم که تو از خاک ناامیدی و حسرت که از عدم ادای طاعت و عبادت کافی حال من شده نه
خواهی برگرفتن و نتوانی رسانیدن بمقصود خود اگر فی المثل بجای اشک نیاز پیش تو گوهر ببارم زیراکه تو
از راه شدت حرص و لجاجه بگوهر چیدن مشغول میشوی و از حال من غافل میگردی مکن عیبم بخون خوردن ما درین
دشت که کار آموز آهوی تتارم مراد از خون می احمر است که در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که رنگ نور
آن سرخ است و مراد از دشت دنیا است و مراد از تتار روزگار است کما اشار الیه الشارح باز خطاب
بازاهد ذاهل از حقیقه کار نموده میگوید که مکن عیب مرا بمی احمر خوردن در دار دنیا که مزرع عقبی است زیراکه
من تجربه کار آهوی روزگارم و بیقین میدانم که هر که اینجا نکاشت آنجا بر ندارد است قوله می خوردم
من از خمخانه عشق که هشیاری ندارم خمخانه عشق در اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند

که مسکن میفروشان مذکور است درین بیت اراده خود از می و میفروشان بحد تصریح میرساند و با زاهد جاهد
میگوید که من چگونه حق نعمت میفروشان نگزارم که بدولت ایشان آن قسم می خوردم از خمخانه عشق که ذکر آن گاه
میفروشان که هشیاری و خبرداری که برای اهل استغراق تاوان است تا قیامت ندارم بلی از ملازمت ایشان بر دماغ
دارم قوله من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم این بیت با بیت سابق ربط دارد
باز خطاب با زاهد جاهد نموده میگوید که من بواسطه استغراق از می محبت از بازوی ناتوان و کم زور
خود صد شکر دارم که مثل تو تابع تسویلات عقل زور مردم آزاری و گله گزاری ندارم زیراکه مستغرق
لجه توحید را از کونین خبر نیست تا باستماع طعن و ملامت تو چه رسد قوله سری دارم چو حافظ در ره عشق
به لطف آن پری امیدوارم مراد از پری محبوب حقیقی دارد بلحاظ اختفا و جلال باز خطاب با زاهد جاهد نموده
بطریق حاصل النحوی میگوید که برای نثار و قربانی سری دارم مثل حافظ در راه عشق و از متاع عبادت
و طاعت و تقوی و پارسائی چیزی بدست ندارم با وصف این بلطف کامل آن محبوب که بنا بر مستور
از دیده هر نظر باز امیدوارم که مرا ضایع روزگار نخواهد گذاشت زیراکه شنیده ام که شفیع عاشقان
بحقیقت جمال معشوق است غزل من ترک عشقبازی و ساغر نمی کنم صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم ساغر در لغت
پیاله شراب را گویند و در اصطلاح جام شراب عشق و محبت را گویند برین تقدیر عشقبازی و تجرع ساغر که هر دو
از الفاظ مترادفه اند در شرح دیوان نوشته که درین غزل خطاب با زاهدان دارد انتهی کلامه و زاهدان
منکر جواز عشق بنده اند با حق تعالی و میگویند که عشق ثمره جنسیت و مناسبت است و جنسیت و مناسبت
بین العبد و الحق هیچ صورت نیابد ما للتراب و رب الارباب چه نسبت خاک را با عالم پاک
محقق شیرازی موافق عقیده جمهور محققین بر سبیل رندی و ظرافت که داب او است بزاهد میگوید که عبث
در خیال زاهدانه ام بهر حال ترک عشقبازی و تجرع جام شراب محبت بگفته توای سفیه بیهوده اصلا
نمی کنم صد بار بتقلید شما ای نابکار توبه از عشقبازی و تجرع جام شراب کردم و از آن ندامت
بسیار بردم دیگر بار توبه نمی کنم زیراکه من جرب المجرب حلت به الندامه در روح الارواح
آورده که توبه از عشق گناهی عظیم است هر که امت از توبه سود کرد مگر عاشق لو لم تذنبوا لجاء الله
بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم و یدخلهم الجنة ترک این ذنب کفر باشد و قران
این ذنب ایمان قوله باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور با خاک کوی دوست برابر نمی کنم چون غایه متمنی زاهد

غزل

هشت است زیرا که زاهد مطلق آن باشد که همه لذتهای دنیا در باقی کند و به لذات آخرت عوض کند اما فی الحقیقه فروختن
دنیا باآخرت زهدی ضعیف است نزدیک اهل معرفة بلکه عارف آن بود که آخرة نیز از پیش چشم وی برخیزد مثل
دنیا چه بهشت نیز نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است بلکه بدین چشم حقارت نگردد چه اکوان را در برابر
حق سبحانه وجود و عزت نباشد ازینجا عارف شیرازی خطاب با زاهد نموده میگوید که من که افتاده کوچه محبت
و شکسته طریق صدق مودتم لذتهای باغ بهشت و راحت سایه طوبی و حلاوت قصور بهشت و صحبت حور
با خاک کوی دوست برابر نمی کنم قوله تلقین درس اهل نظر یک اشارت است گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم اهل
نظر در اصطلاح عارف کامل را گویند که از مراتب کثرات موهومه صوری و معنوی عبور نموده باشد و بمقام توحید
عیان رسیده و بدیده حق بین بحکم کنت بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات بدیده حق
مشاهده حق نماید چون خود را و تمامه موجودات را قائم بحق بیند لاجرم غیریت و اثنینیت از پیش نظرش
برخاسته در همه می بیند و میداند حق دیده و حق الستر است و صاحب این شهود را در اصطلاح ذو العین گویند
باز خطاب با زاهد کج فهم نموده میگوید که تلقین و تعلیم درس اهل نظر و ذو العین یک اشارت است که محتاج بطول مقال
نیست و من بدان اختصار نمودم که قوله باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور با خاک کوی دوست برابر نمی کنم
و الحق قد یکفیه الاشارة ع هرگز نکند فهم سخن کو سر خشت قوله پیر مغان حکایت معقول میکند معذورم ار محال تو
باور نمی کنم پیر مغان در اصطلاح عارف کامل را گویند که بمرتبه قطبیت کبری رسیده باشد که او را قطب الاقطاب و قطب
مدار نیز گویند باز خطاب با زاهد کج فهم نموده میگوید که پیر مغان حکایت و روایت معقول میکند که بهشت نصیب
شهوت چشم و شکم و فرج است و همه اکوان را در برابر حق سبحانه وجود و عزت نباشد پس ای زاهد دیوانه از عقل
کامل بیگانه با وجود استماع چنین حکایت و روایت از چنین حاکی و راوی ثقه ع معذورم ار محال تو باور نمیکنم
زیرا که تو میگویی که غایت مرتبه انسان فوز بجنت است و خیال دیگر امر محالست قوله هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا
تا در میان میکده سر بر نمی کنم در رساله سید علی همدانی آورده که میکده مقام عشق و محبت است که در وی شراب
مودت مینوشند و می فروشند انتهی کلامه و میکده گذای منزل عاشقان مجرد از ماسوی الله است چنانچه
صاحب گلشن راز اشارت بدان میفرماید ع خرابات از جهان بیمثالی است مقام عاشقان لاابالی است
باز خطاب با زاهد نموده میگوید که هرگز نمی شود از معرفت وجود نفس خود که موقوف علیه معرفة ربوبیت است
خبر مرا تا در میان مقام محبت که شراب مودت در انجا میفروشند و می نوشند سر بر نکنم و حاضر نمیشوم زیرا که

دران مقام

دران مقام شریف مجرد تجرع باده محبت ذل وجود و نفی و فنای آن که موقوف علیه معرفت ربوبیت است
حاصل می شود کما قیل من عرف نفسه بالذلة فقد عرف ربه بالعز و قیل من عرف نفسه
بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و شخصی که جاهل بنفس خود است اجهل از معرفت رب است کما قیل
من جهل بنفسه فهو بالغیر اجهل پس نصیحت اجهل را گوش نمی کنیم چنانچه در دو بیت آینده
اشارت بدان میکند قوله شیخم بطعنه گفت برو ترک عشق گیر محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم مراد از شیخ
همان زاهد مذکور است که منکر عشق عبد است با حق سبحانه و طعنه بالفتح قدح و عیب کردن این بیت با
بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که تا در میان میکده عشق نمیروم هرگز مرا از سر خود
خبر نمیشود لاجرم زاهد جاحد محبت عبد با حق بطعنه و عیب گفت ای حافظ برو ترک عشق گیر زیرا که دعوی
عشق با حق سبحانه با وجود عدم مناسبت و جنسیت معنی ندارد چون زاهد بطعنه و توبیخ که مقدمه و علامت
جنگ است پیش آمد لاجرم در جواب او میگوید که ع محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم قوله ناصح بطنز گفت
حرام است می مخور گفتم که چشم و گوش بهر خر نمی کنم مراد از ناصح همان زاهد است که تعبیر نموده از وی در بیت
بالا از روی استهزا بشیخ و طنز بالفتح سخریه و استهزا و مراد از می عشق و محبت ذاتیه است پس سخن که
در بیت بالا مذکور است و مراد از الفاظ مترادفه اند یعنی زاهد ناصح بمعنی سخریه و استهزا که اصلا در دل
سامع اثر نبخشد گفت ای حافظ عشق عبد با حق سبحانه غیر جائز است مورز و ازین هوس بیجا باز آ
در جوابش گفتم که من چشم و گوش به نصیحت هر خر ابتر که نصیحت را در لباس سخریه و استهزا بکار برد نمیکنم زیرا که
شخصی که نصیحت را بطعنه و طنز کما ز لینت و نرمی صد مرحله دور است بکند جوابش بمقتضی جزاء سیئة سیئة
ایمن است که دادم بدانکه ازین بیت سوالی ناشی می شود چنانچه اگر سائلی بگوید که گوش بنصیحه نکردن
درست است اما چشم بنصیحه که فعل لسانی است نکردن چه معنی دارد جوابش آنکه بجهة بعید و بی نهایه اسباب
و علل مرتفع میشود و احکام تضادها به الامتیاز از میان برمیخیزد زیرا که این مخالفات در احکام بدن است
که مدارک حواس مختلف است و این اختلاف بواسطه اختلاف محال ادراک است و استعدادات خاصه
که استعداد چشم جزئیت و استعداد گوش جزئیت ازیکی دیدن می آید و از یکی شنیدن پس چشم گوش
تواند بود نه گوش چشم ولیکن چون احکام بدن از میان برخیزد و شخص باحکام جان رسد آنجا نظر بمحل و
استعداد محل در همه مختلف است نظر باصل در همه متحد است پس بحکم آنکه اتحاد شنیدن متصف شود

بخاصیت دیدن و دیدن متصف شود بخاصیت شنیدن پس فرحیث الاتصاف بجامع الاتحاد گوش چشم
شود و چشم گوش و علی هذا القیاس در سائر مشاعر و مدارک چنین باشد و تا از احکام بدن منخلع و پاک
نشوند بایمعنی نرسند کما اشار الیه عارف الروم قدس سره شعر در رهی از تنگی و از ننگ و نام
عشق اندر عشق بینی والسلام بس بود چونکه رستی از بدن گوش و بینی چشم می باید شدن راست گفت
آن شیرین زبان چشم گرد مو بموی عارفان فافهم قوله این فتوی تمام که با زاهدان
شهر ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم مراد از ناز و کرشمه درینجا اظهار ترهات و طامات زاهدان است که بر سر
منابر از برای تسخیر عوام و فریب جهال کالانعام میگویند چون شنیده کاملان و عارفان بر این جاری
شده که مریدان و مخلصان خود را از صحبت ناجنس منع کرده آمدند چنانچه صاحب مناقب العارفین که حضرت
مولانا همواره مریدان خود را دعا کردی که حق تعالی شمارا از بلای ناگهانی نگاه دارد سوال کردند که بلای
ناگهانی چیست فرمود که صحبت ناجنس ازینجا پیر مغان که مراد از و ناظم مرشد خود داشته و در بیت
آمده او را بجد تصحیح میرساند بخواجه حافظ نصیحت و منع از بلای ناگهانی و صحبت ابلهان کرده بود
لاجرم درین بیت میفرماید که این فتوی پیر مغان مرا بسنده و کافی است که با زاهدان شهر و نا اهلان
بی بهره ناز و کرشمه و اظهار ترهات و طامات بر سر منبر نمی کنم قوله حافظ جناب پیر مغان جای دولت است
من ترک خاکبوسی این در نمی کنم یعنی ای زاهد جناب و درگاه پیر مغان جای و منزل دولت سرمدی
و سعادت ابدی است حاشا اصلا نگفته کار دو جهان ترک خاکبوسی این جناب و درگاه نمی کنم و تا زنده ام
بنده ام غزل ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده ایم روی و ریای خلق بیکسو نهاده ایم روی بمعنی
ریا و نفاق آمده کذا فی کشف پس روی و ریا از الفاظ مترادفه و ریا در اصطلاح در اعمال
و عبادت ظاهری و باطنی نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن را گویند آورده اند که افضل الفضلا
زبدة العلما حافظ شیرازی در جمیع علوم فضل و کمال بی نهایت داشت و مشار الیه بود خصوصا در علم
قرآن بی نظیر بود و شاعری دون مراتب اوست و همواره بتدریس و تعلیم علوم ظاهری اشتغال
داشت و پارسا و پرهیزگار و تقوی شعار بود و در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز
و از خاندان علمای کبار و فضلای روزگار بود اما از غایت همت بدنیا و اسباب دنیاوی سر فرود نیاوردی
و اوقات خود بقناعت بسر بردی تا آنکه بعد از چهل سال دیگری او را ملاقات با حضرت خضر علیه السلام

اتفاق

اتفاق افتاد و او را از جام شراب محبت و عشق الهی مست و مدهوش گردانید بعد از آن ترک تدریس و تعلیم
علوم ظاهری نموده سر و پا برهنه و موی ژولیده در شهر شیراز میگردید و از اختلاط اهل حکومت و صحبت خلایق
گریزان و متوحش گشت و از مراسم ناموس و ریای خلق درگذشت از آنجهت فضلای روزگار و زهاد و تقوی شعار
بلا تهمت حضرت خواجه زبان دراز کردند و گفتند که مردی کامل و فاضل و پرهیزگار و پارسا به سبب خیال ضایع
گردید درین غزل بی بدل خبر از قطع علایق ما سوی الله و توجه باطنی بهیئت اجتماعی بسلوک الی الله میدهد
و خطاب با محبوب حقیقی جل شانه نموده میگوید که ما بعد تجرع باده محبت خالص از دست خضر علیه السلام
از ننگ و خواری نفس اماره که از شرایط و لوازم محبت است پیش خاک پای کبریای تو بهیئت اجتماعی
رو نهاده ایم و متوجه جناب تو گشته ایم و بمرتبه غیر ما سوی الله را از نظر شهود خود محو و مستهلک
ساخته ایم که التزام روی و ریای خلق بیکسو نهاده ایم و ناموس جبلی بر باد داده ایم و مجرد از تمامی
علایق و اختلاط خلق گشته ایم اعزه سوز کار هرچه خواهند بگویند چنانچه در بیت آینده اعادت
از دست ترمیگوید که قوله ناموس چندساله اجداد نیکنام در راه جام و ساقی مهرو نهاده ایم در
کشف اللغات آورده که ناموس در اصطلاح توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت
از طلب شهرت و جاه و خودستائی و آوازه نیکنامی و نامداری و مشهوری انتهی کلامه و جام چنانچه
بمعنی ظرف شراب آمده بمعنی شراب نیز آمده و شراب در اصطلاح عشق و محبت الهی را گویند و مراد از ساقی
مرشد او حضرت خضر منور الوجه بنور الله است علیه السلام چون برای سلوک الی الله دو وسیله در کار است
یکی محبت دوم امداد مرشد لاجرم میگوید که ناموس اندوخته چندساله اجداد نیکنام در راه شراب محبت الهی
و مرشد صاحب آگاهی که خضر علیه السلام باشد نهاده ایم و ترک ناموس نموده گور نمود خاکساری و بدنامی گرفته ایم
زیرا که عشق و نیکنامی جمع نمیشود قوله طاق رواق مدرسه قیل و قال فضل در راه عشق و ساقی
مهرو نهاده ایم طاق بمعنی محراب بود کذا فی الاداة و آن صدر مدرسه است که جای مسند درس است
و رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و اینجا مراد از آن مدرسه است پس اضافه رواق
بمدرسه بیانیه است و مراد از ساقی حضرت خضر علیه السلام چنانچه در بیت بالا گذشت چون در
بیت خبر از ترک ناموس چندساله آبای نیکنام داد لاجرم درین بیت خبر از ترک تدریس و تعلیم علوم
ظاهری میدهد و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله هشیار و عاقلیم که از دست یار دل زنجیر بندان

آن خم گیسو نهاده ایم هشیار و عاقل از الفاظ مترادفه اند جهت مزید تاکید و مبالغه هشیاری در عین گیجی
از افاضهٔ شراب ساقی مهر و او را حاصل شده مجوز تکرار گشته و این مرتبه در غایت ندرت است زیرا که
جمع صورت و معنی و با غایت مستی حفظ مراتب اسباب و مراعات آداب در نهایت صعوبت است چنانکه
اشارت الیه عارف الروم قدس سره ع جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطان
شگرف ع در چنین مستی رعایات ادب ع خود نباشد ور بود باشد عجب لفظ زنجیر و بند از الفاظ مترادفه
اند جهت مبالغه در انسداد دل از تفرقه و پراکندگی مجوز تکرار شده زیرا که کسی را که مجبوس مطلق می سازند
بند و زنجیر بر دست و پای او می نهند و گیسو در اصطلاح طریق طلب را گویند بعالم هویت کما صرح به صاحب
التحقیقات و در اصطلاحات کاشی آورده که گیسو معضلات و مشکلات طریق طلب الهی را گویند
یعنی هشیار و عاقل بودیم در عین مستی و مدهوشی گردیده و دانسته بر دست و پای دل جهت حفظ مراتب
اسباب و مراعات آداب طریق طلب بعالم هویت یا جهت بحث معضلات و مشکلات طریق طلب الهی
زنجیر و بند نهاده ایم تا دل از تفرقه و تشتت خلاص شده بجمعیت تمام در طریق طلب بعالم هویت
تردد و تلاش نماید زیرا که شرط طریق طلب قطع علائق ماسوی الله است و ورد فی کلمات القدسی کان
یاد او ودن طلبنی وجدنی و من وجدنی لا یطلب غیری قوله بر بوی عید وصل چو نظاره
ماه خم طلب بران خم ابرو نهاده ایم عید وصل در اصطلاح جمع سالکات را گویند و جمع سالکات در
اصطلاح آن بود که بنده با وجود استغراق دائمی در لجه جمع و ورطه فنا خبردار و هشیار بود جهت
ادای عبادات مکتوبه و در مقام سکوران بود و تفصیل این اجمال آنکه حق سبحانه و تعالی بمقتضای حدیث قدسی خود
الی آخره بامر عبدی در عین غلبه استغراق در لجه جمع و ورطه فنا بر حفظ بنده با فرو امر خود ظاهر
وی میراند و وی را بگزاردن فرمان و بجا بردن امر آراید و نگاه میدارد چنانچه چون وقت ادای فرض نزد آید نفس
میرسد او را لا ابد کی افاقه میدهد و بحال خود می آرد تا ادای فرض و چون فرض ادا کرد باز مستغرق در لجه
جمع و ورطه فنا میدارد و این است معنی جمع صورت و معنی و با غایت مستی حفظ مراتب اسباب و مراعات
آداب که در تقریر بیت بالا مذکور شد و خم ابرو در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی اشارت بمقام قاب قوسین
است و قاب قوسین در اصطلاح مقام واحدیت بود که محیط قوسین وجوب و امکان است و چون سالک را
تحقق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات جزوی در ذات و صفات کلی محو گردد و علم و ارادت

سالک

سالک عین علم و ارادت حق شود این است مقام جمع سالکات که تعبیر نموده از او در مصراع اول بعید وصل این بیت
با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که ما هشیار و عاقلیم که در عین مستی و مدهوشی دیده
و دانسته بر دست و پای دل جهت حفظ مراتب اسباب و مراعات آداب طریق طلب بعالم هویت زنجیر و
بند نهاده ایم تا دل از تفرقه و تشتت خلاص شده تردد و تلاش در وصول بمقام هویت نماید لاجرم در این
بیت خبر از علو همت خود میدهد و میگوید که ما برامید وصول بمقام عید وصل مثل نظاره کنان ماه نو و طالبان
عید خم طلب بران خم ابرو که اشارت است بعید وصل نهاده ایم و بجانب راحت نگاه نکردیم و به نعیم و
آخرت و لذائذ بهشت اصلا التفات ننموده ایم و طالب عید جمع بوده ایم قوله تا سحر چشم یار چه بازی
کند که ما بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده ایم سحر بالکسر در لغت هر چیزی که در یافت آن لطیف و باریک باشد
و هو المراد ههنا و چشم در اصطلاح نور ذات الهی را گویند و کرشمه در اصطلاح تجلی جلالی و قهاری را گویند
کما بانیت هستی سالک را مستهلک و فانی سازد و روح او را از خبر کونین بیهوش میگرداند فلما
تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا اشارت بدین تجلی است و جبل عبارت از جسم سالک است
و موسی کنایه از روح اوست کما اشار الیه الشیخ العربی و آن تجلی جلالی را توصیف نموده بجادو بلحاظ
آنکه این تجلی سالک را از هستی خویش و مدهوش میسازد و لا مشاحة فی الالفاظ در این بیت تعقید است
چنانچه از تقریر بیت بر تو واضح شود این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا خبر از
علو همت خود جهت وصول بمقام عید وصل و واحدیت داد و وصول بمقام مذکور موقوف است بر استهلاک
و فنای ذات و صفات سالک زیرا که در آن مقام دوئی و اثنینیت را گنجایی نیست لاجرم در این بیت
میگوید که ما از علو همت و غایت نهمت جهت وصول بمقام واحدیت بنیاد کار خود بر کرشمه و تجلی جلالی
قهاری که موجب فنا و استهلاک ذات و صفات است نهاده ایم دیده شود تا سر مخفی مشیت و ارادت
ذات باری و الا اقتدار چه کار کند و چه عمل فرماید السعی منی و الاتمام من الله تعالی فافهم قوله
هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده ایم هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده ایم نرگس گلیست معروف
و بالاستعاره بر چشم معشوقان اطلاق کنند چون چشم در اصطلاح نور ذات را گویند که مرآت فنا و نور ذات
هم جلالی باشد و هم جمالی از این جهت دو نرگس گفت و توصیف نموده آن دو نرگس را بجادو بنابر آنکه ساحر دو وصف
دارد هم بسحر خود مردم را بیخویشتن و مدهوش میسازد و هم بافسون خویش مردم را با خبر و هشیار میسازد

بلحاظ نور جلال بیخویشتن و مدهوش سازنده است و بلحاظ نور جمال باعث هوشیار کننده است و تسلی
بخش کیاهی است خوشبو که آنرا تشبیه بزلف سیاهان نمایند و انجا مراد زلف است و زلف در اصطلاح اشارت
به تعینات و کثرات است و تعین جلالی و جمالی و حجاب نورانی و ظلمانی باشد فالمراد … که حجاب
هردو شبیه بزلف سیاه گشته اند از ان تعینات جلالی و جمالی تعبیر شود بمو و سنبل و این بیت با بیت
سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که ما برای شایستگی و استحقاق مقام واحدیت بنیاد کار
خود بر تجلی جلالی قهاری نهاده ایم مباد ازین عبارت بلحاظ ما قصیر … که تجلی جلالی قهاری موجب
خودی و فنای ذات سالکست پس در خصوصیت مدعا که عبارت از وصول بجناب وصل و مقام واحدیت است
حاصل نخواهد شد لاجرم درین بیت مبارک آن می نماید و میفرماید که ما هم جان بدان تجلی جلالی و جمالی ذات
محبوب سپرده ایم تا هر قدر که تجلی جلالی نقصان در ذات ما نماید همان قدر تجلی جمالی جبر فرماید و هم اول حظ ما
بدان تعینات جلالی و جمالی نهاده ایم تا هر قدر که تعین جلالی با استتار رخ وحدت موجب حجاب ما شود
همان قدر تعین جمالی باظهار جمال صورت بقای ما کرده شود تا از این … دلی کباب فتدبر فانه
دقیق قوله بوصل … سودائی … همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم زلف در اصطلاح غیب
هویت را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و بنفشه بالضم نام گیاهی است که در آب روید و … با
دانه کی سیاهی زند و خم دارد باشد بر کوع و سجود نسبتش کنند و درین بیت نظر بر حاصل النحوی بجناب محبوب
معنی میگوید که حاصل کلام ازین همه تلاش و سعی آنست که ما به وصل و لایق توان محبوب سودائی … شوده
ضعیف جدا از ملال و مرض و بعدش بنفشه بر سر زانو ما نهاده ایم قوله نهاده ایم بار جهان بر دل
و بی کار و بار بسته بیکسو نهاده ایم با دو جناب محبوب باستطاب التماس مینماید که ما از برای وصل ذات
تو که منقاضی قطع علائق غیر بوده نهادیم بار جب هر دو جهان بر دل ضعیف و ناتوان کرده سوق
وصلت تو این کار و بار مال و جاه جهان خانه و لذات و جلاوت جهان باقی بحبل المتین بتجرید و تفرید بربسته
بیکسو نهاده ایم منقولست که از شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره پرسیدند که بدین دولت و مراد تجرید بچه
گونه تمامی اسباب دنیویه و اخرویه بحبل المتین قناعت استوار ساختم و در تحقیق صدق … [illegible]
نا امید انداختم و باشراف بهم خود پرده ختم قوله عمری گذشت تا بامید اشارتی چشمی بدان دو گوشه ابرو
نهاده ایم سزاوار دو گوشه ابرو قریب است که میان دو کمان ابروست یعنی کمال قرب بجناب محبوب

بی نیاز التماس مینماید که عمری گذشت و مدتی شد که ما بامید یک اشارتی و جذبه چشم آرزو و اشتیاق بر کمال قرب
تو نهاده ایم و از کارهای هر دو جهان دل خود را پرداخته ایم قوله ما ملک عافیت نه بلشکر گرفته ایم ما تخت سلطنت
نه ببازو نهاده ایم عافیت دور کردن خدای تعالی بدی را از کسی کذا فی الکشف و این عبارت است در غایة
علو شان و میسر نگردد مگر وقتی که حق سبحانه و تعالی بنده را … بحفظ خود کرداند و بدولت محبوب خود سرافراز
فرماید در ان وقت بنده در حفظ الهی از ضرر بد و فکر گناه مامون گردد اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب فمعناه انه عصمه من الذنوب فلم یلحقه ضررها و این مقام محض عنایة و موهبت
حضرت حق است سعی و کوشش بنده را در حصول آن مدخلی نیست این بیت با دو بیت سابق ربط دارد چون در
دو بیت سابق گفت که ما از برای وصل ذات تو که عبارت از مرتبه بقا بالله است نهادیم بار جب هر دو جهان
بر دل ضعیف خود و قطع علائق از هر دو جهان نمودیم و استعداد و استحقاق اشارتی و جذبه حاصل نموده
چشم آرزو و اشتیاق بر مقام کمال قرب و وصال که عبارت از همان مقام بقا بالله است نهاده ایم و آن
ارحم الراحمین بمقتضای ان الله لا یضیع اجر المحسنین سعی و تلاش کسی را ضایع نکند پس ما را محض بموهبت
و عنایة خود نظر با استحقاق و استعداد بمقام قرب و وصل خود که عبارت از مقام بالله است رسانید
چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید که سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذبه الهی شوند
والا هیچکس را بعمل وصول بدان حضرت ممکن نیست و لهذا گفته اند که جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین لاجرم درین بیت برای اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک فحدث میگوید که ما ملک عافیت و عصمة
از گناهان نه بلشکر سعی و کوشش خود گرفته ایم و تسخیر نموده ایم و تخت سلطنت و خلافت در ملک
عافیت نه بزور بازوی تلاش و سعی خود نهاده ایم و بران جلوس نموده ایم بلکه محض بموهبت و عنایت
محبوب بدین مقام رسیده ایم قوله گفتی که حافظا دل سرگشته ات کجاست در حلقه های آن خم گیسو نهاده ایم
گیسو از روی لغت باول مکسور و کاف و یای فارسی زلف را گویند و زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند
و حلقه های خم گیسو عبارت از اسرار خفیه غیب هویت است این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی چون
بموهبت و عنایة محبوب بمقام بقا بالله رسیدیم آن محبوب مهربان از راه شفقت بی پایان گفت که
ای حافظ دل سرگشته و مشتاق تو کجاست در جواب گفتیم که بمحض موهبت و عنایة تو در مطالعه اسرار خفیه
ذات تو نهاده ایم و لبریز حلاوت و مراد و تمنا دل خود گشتیم شکر نعمتهای تو چند آنکه نعمتهای تو و عذر تقصیرات

غزل

ما چندانکه تقصیرات ما **غزل** ما درس سحر در می و میخانه نهادیم * اوقات دعا در ره جانانه نهادیم * مَی در اصطلاح عشق و محبت الهی را گویند و درینجا اشارت بهمان می عشق و محبت الهی است که از دست خضر علیه السلام نوشیده و میخانه در اصطلاح مقام عشق و محبت بود که بامداد حضرت خضر علیه السلام بدان رسیده و جانان محبوب را گویند و اصل این جان است و الف عوض نه است بعده نون غلبه برای تحسین صوت افزوده اند جانانه شد و حرف ها در آخر کلمه افاده معنی نسبت و مشابهت کند چنانچه دیوانه یعنی آنکه بدیوان نسبت و مشابهت دارد و غرو شبانه و شبانه شد و درینجا مراد از جانان حضرت خضر است علیه السلام که در حیات معنوی بخشش شباهت بجان دارد و سیاق این غزل با سیاق غزل سابق متحد است یعنی ما بعد از ملاقات حضرت خضر علیه السلام ترک درس علوم ظاهری نمعه درس سحری در بیان اسرار محبت و مقام محبت که بدولت حضرت خضر بدان رسیدیم نهادیم و اوقات دعای خیر در راه حضرت خضر که بامداد او بتجرع می محبت و بمقام محبت رسیدیم نهادیم و بغیر دعای خیر او کار دیگر پیش نگرفتیم **قوله** در خرقه صد عاقل و عابد زند آتش * آن داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم * مراد از عاقل و عابد ملائکه اند که عقول اند و عابد و مسبح اند در محل مشاهده حضور دائمی و از حرارت عشق و آتش محبت شعله با ایشان نرسیده و لفظ آن که صد این است و اشارت است بدور و بعید افاضه معنی عظم شان او نیز میکند چنانچه در محاوره میگویند آن جوانمرد و آن دلیر و آن شیر و درینجا مراد از ان داغ داغ عظیم الحرارة عشق و محبت است و دل دیوانه منسوب و مشابه بدیوان در سرکشی و عدم اطاعة این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا ذکر محبت نمود لاجرم درین بیت شدت حرارت آتش محبت بیان مینماید و میفرماید که در خرقه صد هزار ملک زند آتش و بسوزد آنرا آن داغ شدید الحرارة عشق و محبت که ما بدولت خضر علیه السلام بر دل سرکش خود نهادیم خواجه یحیی بن معاذ رازی قدس سره میفرماید که دران ساعت که آتش عشق و محبت در سینه محب مشتعل شود و سوز آن از نفس بیرون آید از حق تعالی ندا آید ای فرشتگان پر و بال خود گرد آرید و از راه برخیزید بر هر کرا این آتش برسد نه پر ماند و نه بال **قوله** سلطان ازل گنج غم عشق بما داد * تا روی بدین منزل ویرانه نهادیم * بدانکه کلمه تا بمعنی علت و سبب در لغت فارسی مستعمل شده و این منزل ویرانه اشارت بدنیا که نسبت و مشابهت بدیوان دارد این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که آن داغ عظیم

الحرارة عشق و محبت در خرقه صد هزار ملک زند آتش و بسوزد آنرا لاجرم درین بیت میفرماید که ملائکه نازپرورده مشاهده و حضور دائمی اند و از مقام خود بمقتضای وما منا الا له مقام معلوم جدا نمیشوند از نیجهة از عشق و محبت بهره ور نگشتند زیرا که نازپروردگان حضرت حضور را با محنت عشق کاری نیست پس سلطان ازل حکیم علی الاطلاق غم عشق و محبت با که نامزد محنت ظلوم و جهول یم داد و بدین سبب و علت روی توجه بدین منزل دیوانه نهادیم و ما را از حضرت حضور بدر کرده درین محنت سرای فرستادند زیرا که غم عشق و محبت با شادکامی و راحت راست نیاید از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره منقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری میجست چون ملائکه را استحقاق مظهریت آن نبود در کنج خلوت و گوشه فراغت می غنود تا دبدبه طاعت و طنطنه عبادات ابلیس در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دست در کمر مواصلت او زند سلطان غیرت بانگ برزد که حریف نشناس باش عشق دیگر بار در حجله غیب نشست و در بروی جن و ملک در بست تا وقتی که آدم از کتم عدم خیمه بصحرای شهود زد عشق او صورت شجره منهیه بآدم نمودند و اله جمال او شد خواست که بدل بندد و عقد وصال بربندد گفتند که ابتغی در سرای خلد راست نیاید منزل این کارخانه دل محنت زدگان است از راحت است کاری نگشاید پس آدم بهوای محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت رو بگرداب ملامت نهاد **قوله** در خرقه ازین پیش منافق نتوان بود * بنیادش ازین شیوه رندانه نهادیم * ضمیر شین بنیادش عائد است بعشق که در بیت بالا مذکور است یعنی هرگاه جام شراب عشق که در ازل نامزد و نصیب ما کرده بودند بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها درین هنگام سعادت فرجام از دست خضر علیه السلام نوشیدیم پس بعد ازین در خرقه پارسائی و پرهیزکاری و جامه تقوی شعاری منافق نتوان بود لاجرم بنیاد عشق از شیوه که منسوب برندان و بی باکان و لاابالیان است نهادیم زیرا که عشق را آن طائفه سوگواران که جامه ملامت در خور آمد مناسب است باین مقام نقل کرده اند که شیخ روزبهان بقلی قدس سره ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچ کس نمیدانست و آن وجد و صیحها که در وجد می‌زد نیز همچنان باقی بود اما اول از برای خدا تعالی بود و این زمان از برای زن مغنیه دانست که مردم را همچنان اعتقاد خواهد بود که وجد و صیحهای این زمان نیز از برای خدا تعالی است فروجی در مجلس صوفیه در آمد و خرقه خود بیرون کرده و پیش ایشان انداخت و واقعه خود با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم

پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق ویرا با مغنیه گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرده
خدمت ویرا پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زائل شد بمجلس صوفیه در آمد و خرقه خود پوشید قوله
چون میرود این عمر گرانمایه بآخر شعر جان در سر این گوهر یکدانه نهادیم شعر این گوهر یکدانه اشارتست بگوهر
عشق چنانچه محقق میفرماید که عشق گوهریست از کان کان الله ولم یکن معه شیئا یعنی چون این امر
بدیهی اولی و بی‌بها افتاده هر خاص و عام است که این عمر گرانمایه و عدیم العوض میرود بآخر پس ما دل و
جان خود را در سبیل حصول گوهر یکدانه و دریکدانه عشق نهادیم زیرا که از مشایخ طریقه شنیدیم که این گوهر یکدانه
ما باقی و ابدی خواهد بود چنانچه صاحب کشف المحجوب میفرماید که فردا جمله شرایع را قلم نسخ درکشند
این دو چیز ابدا آباد ماند یکی محبت دوم شکر محبت قوله المنة لله که چو ما بیدل و دین بود شعر آنرا که خرد
پرورد فرزانه نهادیم شعر در مجمع آورده که عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود مردی زرد و شیخی
خانقاه دار بود هرگاه نماز گزاردی گربه او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال
کرامات او حمل میفرمودی و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت او نمودی و با خواجه حافظ عداوت کلی داشتی و از
بعض غزلهای خواجه تعرض باو ظاهر میشود چنانچه خواجه این غزل در آن باب گفته بیت صوفی نهاد
دام و سر حقه باز کرد شعر آغاز مکر با فلک حقه باز کرد انتهی کلامه چون عماد مذکور همواره از راه عداوت حضرت
خواجه را بواسطه تبدیل وضع و ترک تدریس ملامت مینمود لاجرم در این بیت بر سبیل ظرافت رندانه میگوید
که بعد از ملازمت خضر علیه السلام و تجرع شراب محبت که محرب قائق ریا و نفاق است از دست او
علیه السلام بکشف صحیح دانستیم که آن شخص که ما او را خردپرور و فرزانه نام نهادیم و پیشوای فرقه دانشمندان
میدانستیم صد شکر که او هم مثل ما بیدل و بی دین بود و خرقه از راه نفاق و ریا پوشیده بود دیگر آنکه
ما هم پیش از ملاقات خضر علیه السلام نه قلب سلیم و نه دین قویم داشتیم قوله قانع بخیالی ز تو بودیم
چو حافظ شعر یا رب چه گدا همت بیگانه نهادیم شعر مراد از حافظ عماد فقیه است که تعبیر نمود از و در بیت بالا
بخردپرور و فرزانه که قانع بمعرفت استدلالی بود که نسبت بمعرفت شهودی کشفی خیالی و تصوری بیش نیست
خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که قبل از ملازمت خضر علیه السلام و تجرع شراب محبت و معرفت شهودی
کشفی از دست او قانع بمعرفت استدلالی که نسبت بمعرفت شهودی کشفی خیالی و تصوری بیش نیست از تو
بودیم مثل عماد فقیه ای پروردگار عجب گدا و دون همت و بیگانه و نا آشنا نهاد بودیم قوله من و دستدار

غزل

روی خوش و موی دلکشم شعر مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم شعر شیخ اکبر قدس سره میفرماید که نزد اهل
تحقیق و توحید کامل کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند به بصر همچنانکه
مشاهده میکند در مظاهر روحانیه ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بما
یعاینون بالبصر الحسن المقید الصوری انتهی کلامه از اینجهت جماعه از اکابر طریقه مثل شیخ
احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم بمطالعه جمال
مظاهر صوری حسی اشتغال مینمودند و جماعه از بزرگان مثل شیخ شهاب الدین سهروردی وغیره
قدس الله تعالی اسرارهم از آن استعاذه کرده اند و فرموده اند نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف ومن
الحجاب بعد التجلی چنانچه منقولست که نزد شیخ شهاب الدین روزی ذکر شیخ اوحد الدین در میان آمد
فرمود که پیش من نام وی مبرید که او مبتدع است و یکی از ارباب تحقیق میفرماید که اگر از بعض کبری نسبت
بجماعتی که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال مینمودند انکاری واقع شده مقصود از آن بوده باشد
که محجوبان آنرا دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاودان در حضیض خذلان و اسفل
السافلین طبیعت نمانند والله تعالی اعلم باسرارهم عارف شیرازی در این بیت موافق مشرب جماعتی
که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال مینمودند خطاب بزاهد مقلد جماعت از بزرگان که از آن استعاذه
کرده اند نموده میگوید که من دوستدار و عاشق روی خوش و موی دلکش محبوبانم و مدهوش و شیفته
چشم مست خوبان و محبت صاف بیغش ایشانم زیرا که هر چند مظهر صاف تر ظاهر در و خوبتر نماید
محبت مجازی را صاف بیغش گفت بلحاظ آنکه محبت مجازی کاملان صاف از غش و کدورت از شائبه
شهوت و حظ نفسانیست قوله گفتی ز سر عهد ازل نکته بگوی شعر آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم
مراد از دو پیمانه دو جنس است نه عدد معین چنانچه از فحوی حدیث کریم ظاهر میشود ان النبی صلی
الله علیه وآله وسلم خرج و باحدی یدیه حریر و بالاخری ذهب وقال هذان
حرامان علی ذکور امتی مراد جنس حریر و ذهب است نه عدد معین پس معنی دو پیمانه درکشم می محبت
درکشم بود نه عدد معین بدانکه عارف شیرازی جواب سوال زاهد مذکور برمزی دقیق و اشارتی
لطیف میدهد که او را ازو دور نزدیک میدید یعنی گفتی و سوال کردی ای زاهد از من که از سر عهد ازل نکته بگو
که حق تعالی را اخذ عهد ازل و میثاق اول چه نکته و سر و حکمت بود عارف شیرازی در جواب میگوید که آنکه

بگویم ترا ای زاهد از سر عهد ازل نکته که در محبت درکشیم اشارتست درین جواب بآنکه سر در عهد ازل و نکته
در میثاق اول که حق تعالی بآن نموده تاکید اکید فرموده کما از سیاق کریمه واذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا
ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین بر تو ظاهر شده باشد آن بود که در میان ربوبیت
خالص و عبودیت صرف عقد محبت بربندد فافهم فانه دقیق عزیز **قوله** در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و
ساز٭ استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم٭ این بیت با بیت سابق ربطی دارد و تخفی هرگاه واضح
بر تو ای زاهد که سر و حکمت در عهد ازل و میثاق اول آن بود که در میان ربوبیت خالص و عبودیت صرف
عقد محبت بربندد پس بندگان را در عاشقی گزیر و چاره نباشد از سوز آتش عشق و سازواری با آن
آتش از ینجهة من٭ استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم٭ زیرا که رشته محبوب برین رفته که اگر محب
آن آتش نسازد و بفرح و شادی استقبال آن آتش ننماید او را از دایره بندگی و عبودیت اخراج نماید
و مردود سازد و لن تجد لسنة الله تبدیلا **قوله** من آدم بهشتیم اما درین سفر٭ حالی اسیر عشق
جوانان مهوشم٭ در شرح فصوص الحکم آورده که عارفان را جنتی دیگر است غیر این جنت و آن جنت ذات است
و جنت ذات عبارت از ظهور ربست بر عارف و مستتر شدن او در رب جف باز خطاب با زاهد نموده
میگوید که آدم بهشت ذاتم و در حضرت حضور مستتر و سرور مشاهده بودم اما در سفر عالم شهادت
از ان جنت دور افتادم الحال اسیر عشق خوبان مهوشم زیرا که در مظاهر اینها پرتو آن جمال که خو کرده
آن بودم مشاهده میکنم از ینجهة دل در ایشان می بندم **رباعی** که در هوس بوی تو آویزم٭ که در سر زلف
مشکبو آویزم٭ القصه ز هر چه رنگ و بوئی یابم٭ از حسن تو بهانه ای در و آویزم٭ **قوله** بخت ار مدد دهد
که کشم رخت ازین دیار٭ گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم٭ چون در بیت بالا ذکر دیار جنت که وطن اصلی
محب است نمود شوق آن دیار دامنگیر او گشت لاجرم درین بیت میگوید که بخت همایون
و طالع میمون اگر مدد کند که کشم رخت ازین دیار خراب آباد و رسم بجنت ذات پس دیار ما از غایت
عزت و علو شان نسبت به بنی آدم زاهد که گیسوی حور که غایت متمنای تست گرد فشاند از مفرش و جاروب خانه
مرا ما المولی فلله الکل شاه این مقالات **قوله** حسن عروس طبع مرا جلوه آرزوست٭ آئینه ندارم از ان
آه میکشم٭ از آئینه اراده مربی و معاون نموده است که بسبب ظهور حسن عروس طبع است زیرا که ارباب

تصانیف با امداد بزرگان که ایشان را از طرف مؤنت و اسباب معیشت فارغ البال داشته اند بجمعیت خاطر در تصنیف
اشتغال نموده اند نظامی گوید٭ چه میگویم ای نانیوشنده مرد٭ ترا گوش بر قصه خواب و خورد٭ متاع
گرانمایه دارم بسی٭ برون نآورم تا نخواهد کسی٭ خریدار در چون صدف دیده دوخت٭ بدین کاسدی رونق در نتوان
فروخت٭ مرا با چنین گوهر ارجمند٭ همی آید بگوهر سپند٭ نیوشنده خواهم از روزگار٭ که گویم بدو راز
آموزگار٭ بکاوم بالماس او کان خویش٭ کنم بسته در جان او جان خویش٭ ز مانه چنین پیشه ها
برده٭ یکی را ستاند یکی را دهد٭ چون در ابیات بالا داد فصاحت و بلاغت و بیان حقایق و معارف
داد لاجرم درین بیت میفرماید که حسن عروس طبع و قاد مرا آرزوی جلوه است که حسن کمالات و فضایل
خود را که در و مخزون است بهر کس نماید اما شنونده دانا که موجب ظهور آن کمالات گردد ندارم از ینجهة
آه بیکسی میکشم **قوله** شیراز معدن لب لعلست و کان حسن٭ من جوهری مفلس ازان رو مشوشم٭ چون
در بیت بالا طلب مربی و امداد نمود لاجرم درین بیت اظهار عدم عاجزی مینماید که مرا آرزوی سیم و زر
جهة تن پروری نیست بلکه برای آنست که شیراز معدن لب لعل و کان حسن است و مرا همواره با محبوبان
مجازی جهة تماشای حسن حقیقی علاقه و ابتلاست و ملاقات آنها موقوف بر زر و سیم است و من جوهری
و قدردان حسن جوهرهایی ازان زر و سیم مفلسم از ینجهة مشوش خاطرم زیرا که مربی مهربان ندارم که مرا
بسر انجام اسباب وصول محبوبان خاطر جمع نماید تا بفراغ خاطر کوشش در ظهور کمالات خود نمایم **قوله**
از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام٭ حقا که می نمیخورم اکنون که سرخوشم٭ مضمون این بیت با مضمون
بیت سابق و مراد از شهر شهر شیراز است **قوله** حافظ ز تاب فکرت بیحاصلی بسوخت٭ ساقی
بجاست تا زند آبی بر آتشم٭ چون در بیت بالا ذکر مستی و سرخوشی نمود شوق مستی و سرخوشی معنوی
دامنگیر محب شیرازی گشت لاجرم میگوید که حافظ بیچاره در طلب مربی صاحب جود و همت که در حقیقت
حکم عنقا دارد از حرارت فکر بیحاصل بسوخت مرشد بجاست تا بجام زلال محبت آبی زند آبی بر آتش فکرت
بیحاصل من **غزل** مرا میبینی و دردم زیاده میکنی در دم٭ ترا میبینم و میلم زیادت میشود هردم٭ آورده اند
که محبت آتش کبریت و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون محبوب بجانب محب نگاه
کند آن آتش آرمیده بیفروزد بسبب آنکه ازان نگاه درد متولد شود و آن درد مانند باد است
که آتش افروزد بهمان آن گرد را ها بر آن آتش ریزند همه آتش گردند پس آن نگاه محبوب در حق

مربوطات ۴

غزل

محب بمنزله باد و دمه آهنگران باشد که در دم آتش را افروزد و تبین اول مقام محبت از شش مقام عشق
کما اشار الیه الامام حجة الاسلام المیل اول ثم الود ثم الوله ثم الهوی ثم العشق
و تبین در اصطلاح آنست که قول و فعل و قلب و قالب و اعضا و جوارح تو همه سوی حق شود و خاص
از برای حق باشد باید دانست که چون دو کس با هم ملاقی شوند دیدن و شهود از طرفین صورت گیرد
و لهذا در عرف ملاقات دو کس را دو چار گویند یعنی دو کس چار چشم شدند از ینجا محب سراپا
خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که هنگام ملاقات با هم نگاه تو بطرف من مثل باد دمه آهنگران
آتش محبت آرمیده دل مرا مشتعل میسازد و هر دم و فی الحال مرتبه که اکنون آتش در یاهار برزند
هم آتش گرد و نگاه من بطرف تو میل مرا زیادت می کند هر دم بمرتبه که سر شیدائی میدهم و میدهم یقین
در هر دو صورت من بیچاره را آرام نیست مگر آرام من در صورتی وجود گیرد که بر نگاه اکتفا نموده
سراپا جمال خود را بی حجاب و پرده بنمائی و مرا در آغوش عاطفه درآری زیرا که [illegible]
بپیرهن چنانچه در بیت آینده این مدعا را روشن تر مینماید قوله لباس ماتم زی موسی نمیدانم چه
در مانم میکوشی نمیدانم اگر در دم سرابا الفتح یعنی خیال و اراده و در لغت مستعمل شده باز خطاب
با محبوب بی نیاز نموده میگوید که ب باشی و سرانجامی که مرا در هر دو صورت آرام بخشد چنانچه بر نگاه
اکتفا نموده سراپا جمال خود را بی حجاب و پرده بنمائی و مرا در آغوش عاطفه درآری احوال من رسی
نمیدانم که از بی آرامی من در هر دو صورت چه در اراده داری بهر حال این بیمار بی پایان میکوشی
نمیدانی مگر در دل خود زنده آتش محبت مرا یعنی خوبتر میدانی زیرا که نتیجه نگاه تست قوله نه راه
است که اندازی مرا بر خاک و بگذاری که گذاری آرزو بازم بپرس تا خاک قدرت گردم باز خطاب با محبوب
بی نیاز نموده میگوید که نه راه محبت و طریق مودت میان محبان و دوستان معمول است این که
اندازی من محب مشتاق بیچاره را بر خاک بی آرامی و بی جمعیتی و بگذاری در بیحالی که گذاری از سرانجام که
سامانی که صورت آرام و قرار باشد آرزو بزند احوال من بپرس بنماید و جمال دهم آغوشی تا با تمام
و فنا خاک درگاه تو گردم و فانی در تو شوم و از بی آرامی خلاص شوم زیرا که بمقتضای الحادث
اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر هر که در تو فانی و بتو باقی شود در هر حال با آرام و جمعیت
قوله ندارم دست از دامن بجز در خاک آن دم هم چو بر خاکم گذر آری بگیرد دامنت گردم ضمیر

تا دامن در اصل متصل است با دامن که از برای ضرورت وزن با دست متصل ساخته چنانچه در مصراع
ثانی در محل خود ایراد نموده و در دامنت گفته و در فارسی قطع ضمیر از کلمه و وصل آن بکلمه دیگر جایز داشته اند
چنانچه در بیت شیخ سعدی رحمه الله واقع شده سه تا دست با دامن گوهرم هنوز از خجالت بر اندر
برم یعنی بدامنم گوهری و بعضی از شراح خاقانی نیز تصریح بدان نموده اند باز خطاب با محبوب بی نیاز
نموده میگوید که با وصف آنکه با حوال من پرسی نیاسائی و سرانجامی نمی پردازی ندارم دست از دامن تو
بغیر در کلمه خاک گور و آن دم هم وقتی که بر خاک گورم گذر آری بگرد دامن تو گردم و دست از دامنت
بر ندارم سه چه پنداری که مهرت از دل عاشق رود هرگز چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد قوله فرو
از غم عشقت دم دم میدهی تا کی دمار از من بر آوردی نمیگوئی بر آوردم دم دادن یعنی فریب دادن در لغت
مستعمل شده و فریب الهی در اصطلاح استدراج الهی را گویند و استدراج آنرا اندک اندک نزدیک
گردانیدن خدا تعالی کسی را بعقوبت خود و در کفایه شرح هدایه صاحب آورده که استدراج آنست که از کسی
چیزی خلاف شرع در وجود آید و بدان مرادات او بدهند و درجه درجه او را بعذاب نزدیک کنند و او آنرا کاری
داند و دوم فرو رفتن یعنی مردن و هلاک شدن در لغه مستعمل شده باز خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید
که فرو رفت و ضایع شد از غم عشق تو دم حیات من و هلاک و خراب شدم با وصف این فریب میدهی مرا و تا کی
چنین ادا کنی دمار از من بر آوردی و هلاک ساختی مرا و از راه فریب نمیگوئی که من دمار از تو بر آوردم سه چه
خوش که لب کی و روز آتی ام بسر که آه اینچه کس است و که گذشته است این را قوله بعزم سبزه و صحرا چو
رفت آن مه تابان ز سرشک سرخ میگردد روان از چهره زردم مراد از سبزه و صحرا دشت مزارعه دنیا است
و این متعارف است که مردم در موسم بهار و شگفتن لاله زار بسیر سبزه و صحرا از خانه های خود بیرون می آیند و
تماشا مینمایند از ینجا محب غیور شیرازی سوخته ملال و حجب میگوید که بعزم سیر و تماشای حسن و جمال خود
در مظاهر و مرایای کونی چون تنزل میکرد و از عالم اطلاق آن مه تابان نور زمین و آسمان از غایت غیرت و حیرت
اهل دم سرشک خونی میکردید روان و جاری از چهره زرد من و میدانستم که حجاب جلال و سحاب قهر جلال آن
مه تابان خواهد پوشید و صورت خرابی و بعد من خواهد کردید از ینجا عارف سیفی باید سه از عدم تا در
وجود آمده ام سر بر آورد از گریبان این غمم بس از آن کز خود بیابم آگهی انجکایه کرد با من همرهی قوله
نسبت دل را بتاریکی زلفت باز جستم زخت بستم و جانم ز لعلت باز میخوردم زلف در اصطلاح اشارت

است بصور مجالی جسمانی ظلمانی که جلوه گاه جمال رحمانی است و رخ در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که در ماده بود و لعل
گوهریست معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح فیض شامل رحمانی را
گویند که بلطف کامل خود عاشق را از میان بر گرفته و دوری بکنار قبول آرد و محروم نگذارد چون مشتاق
جمال از حجب جلالت و سحاب قهر و جلال شکایت برسانی حال خود بر سبیل حکایت بجناب محبوب معروض داشت
آن محبوب مهربان بیک کرشمه لطف ناگهان بکار آن عاشق حیران نمود لاجرم خطاب با محبوب مستطاب
نموده بیان آن کرشمه اتفاقی و ناگهانی مینماید که شبی دل خود را در ظلمات صور مجالی جسمانی که جلوه گاه
جمال است می جستم برای احوال پرسی در بین اثنا در صور مجالی جسمانی پرتو جمال ترا دیدم و مشاهده کردم و جام
ذوق و حلاوت از فیض شاملش که در چنین وقت اصعب وسیله مشاهده من شد خوردم و از سر نو حیات
تازه یافتم زهی طالع همایون رفتم بطلب احوال پرسی دل و دیدم پرتو جمال ترا **بیت** چه خوش بود که بر آید بیک
کرشمه دو کار ورد فی المثنوی المعنوی **بیت** تا بدینجا بهر دیدار آمدیم **ش** چون رسیدیم مست دیدار آمدیم **ش** مهربانان
شخصی سوی نان بادوید **ش** داد جان چون حسن نان را بدید **ش** بهر فرجی رسیکی تا گلستان **ش** فرجه او شد
جمال باغبان **ش** همچو اعرابی که آب از چه کشید **ش** آب حیوان از رخ یوسف چشید **ش** **قوله** کشیدم در برت
ناگاه شد در تاب گیسویت **ش** نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم **ش** گیسو در اصطلاح بعضی از محققان
غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات و لب اشارت است بفیض شامل
رحمانی کما مر انفا این بیت با بیت سابق ربط دارد باز خطاب با محبوب سراپا ناز نموده میگوید که
چون برای احوال پرسی دل در صور مجالی جسمانی ظلمانی رفتم و از اتفاقات حسنه پرتو جمال ترا در ان
صور مجالی جسمانی ظلمانی دیدم بی تابانه کشیدم در بر آن پرتو جمال ناگهانی و اتفاقی ترا شد تاب و قهر
ذات غیب الغیب تو کرما للتراب و رب الارباب پس علاج دیگر ندیدم بغیر از این که نهادم بر فیض
شامل تو که وسیله وصل من بود لب خود را و جان و دل خویش را فدا کردم زیرا که در این وقت بغیر
از جان دادن و دل فدا کردن چاره ندیدم تا بر دیده ویران خراج عتاب و خطاب نباشد **بیت** کنجشک را الکحل چنگال
باز کو **ش** روباه را چه قوت زور غضنفر است **ش** **قوله** تو خوش میباش با حافظ برو گو خصم جان میده **ش** چو
گرمی از تو می بینیم چه غم از خصم دم سردم **ش** مراد از خصم شیطان و نفس و غیرهما من شیاطین الانس این بیت
با بیت سابق ربط دارد باز خطاب با محبوب سراپا ناز که بواسطه عدم نسبت میان من و تو

والقدم در قهر و جلال آمده بود نموده میگوید که هر گاه جان و دل خود را که بواسطه عدم نسبت میان من و تو
حائل شده بود فدا کردم و نثار نمودم پس تو خوش باش بهم صحبتی حافظ و خصم را که بسبب تعین جسمانی
در میان دخل یافته بود بگو که جان بحسرت میده چرا که چون گرمی توجه و مهر از تو می بینیم و مشاهده میکنیم
چه غم و اندیشه دارم از خصم دم سرد که گرمی توجه و مهر ترا دیده سرد دم شده **غزل** ما برین در نه پی حشمت و
جاه آمده ایم **ش** از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم **ش** مراد از این در در عزلتخانه پیر و مرشد است که آنرا در
اصطلاح ایشان نفعنا الله علیه باب الله الاعظم گویند و آن باب پناه گاه و مامن است از جمیع حوادث و
نوائب در رموز ابو الهین آورده که شیخ مهلک اعدای خدا باید تا دفع شر دشمنان دینی و دنیاوی از
مریدان کند و بیراند نفس اماره مریدان را و دفع سازد از ایشان شر شیطان انتهی کلامه مرید شیرازی
درین غزل بدل خطاب عجز آمیز ضراعت ریز بجناب مرشد دارد و میگوید که ما مریدان بر در عزلتخانه تو
ای پیر و مرشد که باب الله الاعظم است نه بواسطه حشمت و جاه دنیوی آمده ایم مثل بعضی ناقصان که برای
حشمت و جاه دنیوی بر در او لیا الله آمد و رفت مینمایند بلکه از دست تعدی حوادث دینی و دنیوی که ما را راه
از سلوک الی الله شده اند برین در به پناه آمده ایم یا غیاث المستغیثین و یا دلیل المتحیرین وقت
دستگیریست **قوله** رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم **ش** تا باقلیم وجود اینهمه راه آمده ایم **ش** باز خطاب با
مرشد مستطاب نموده میگوید که ما مریدان مثل مسافران و غریبان که در شهر بیگانگان بواسطه عرض
خود آیند و اصلا آشنا و خویش و رفیق خیر اندیش نداشته باشند و ناگاه بدست ظلمه جفاکار آن شهر
بی پناه گرفتار آیند سالک منازل عشقیم و از سر حد عدم و نابود تا باقلیم کون و وجود اینهمه راه دور
و دراز طی کرده آمده ایم از برای آنکه تا کسب عشق و محبت و معرفت که برای آن این همه رنج سفر کشیده ایم
نموده باز بوطن اصلی خود برسیم و در اینجا بدست حوادث روزگار و ظلمه اشرار مثل شیطان و نفس نابکار
و غیرهما شیاطین بدکردار گرفتار آمده ایم پس دستگیری و حمایت تو ای بزرگ که قطع این سالک دور و دراز
و طی این منازل بیرون از حد عدها انداز بس دشوار است و ما بیکسان در شهر دنیا بی پرسان محض به
امید سابقه آشنائی و تو رو فی که با تو داشتیم آمده ایم چنانچه در بیت لاحق اثبات آن
آشنائی مینماید **قوله** سبزه خط تو دیدیم ز بستان بهشت **ش** به طلبکاری این مهر گیاه آمده ایم **ش** خط در
اصطلاح تعینات روحانی را گویند که اقرب مراتب وجود ند بغیب هویت در تجرد و بی نشانی و چنانچه

غزل

ما در بیابان در [illegible] حکمت و جاه آمده ایم

تا بدینجا بهر دیدار آمدیم

کنجشک را الکحل چنگال باز کو روباه را چه قوت زور غضنفر است

خط بر رخ دمیده میشود واقرب است برخ تعینات عالم ارواح بکوذات الهی برآمده وآنرا سبز از آنجهة
گویند که چنانچه سبزه اول نشو ونما وظهور نبات است مرتبهٔ ارواح اول مراتب ظهور ذات است در مظاهر
ونیز نور تعینات روحانی سبز است ومراد از بستان بهشت عالم ارواح است که دار الحیوان است ومهرگیاه
بالکسر وبالرای بسوقوف وکاف فارسی نام گیاهی است وخاصیت او آن است که با هر که باشد او میان خلق محبوب
ومؤقر ومعظم باشد کذا فی المؤید ودر شرفنامه گفته که بیخ او بصورت آدمی است وگویند آن گیاه از خاک
عاشقان روید واو در اشان عظیم است انتهی کلامه وباید دانست که مرتبهٔ ارواح که آنرا عالم غیب وعالم
امر وعالم ملکوت اعلی نیز گویند عالمی است که اشارت حسی را بدان راه نیست ودر آن عالم بعضی ارواح را
با بعضی ارواح اتفاق مواجهت ومحاذات واقع شده وآن سبب تعارف وآشنائی گشته وبعضی را
با بعضی که این اتفاق نیفتاده بیگانگی وعدم معرفت باهم باقی مانده چون آن ارواح مجرده بعالم
شهادت آمدند وگرفتار ومقید اجسام کثیف وظلمانی گشتند بسبب همان تعارف وعدم تعارف
بعضی را با بعضی آشنائی وبعضی را با بعضی بیگانگی بهم رسید از ینجا محقق میشود که آشنائی
یکروزه وهزارساله برابر است زیرا که ازلی است واین معنی بر همه روشن وجلی است از ینجا مرید بسیر از
خطاب با مرشد مذکور نموده میگوید که تعین روحانی ترا بدیده تعین روحانی خود در همه عالم ارواح دیده
بودیم وتعارف روحانی در میان ما وشما همانجا بهم رسیده بود الحال در ملک بیگانه وشهر غریب بطلبکاری
همان مهر ومعرفت آمده ایم تا بوسیلهٔ خود ما را از ملک بیگانه وشهر غریب بمحبوب مطلب باز بوطن خود رسانی
وجمع نعط سبزه با مهرگیاه مورث ملائمه است قوله با چنین گنج که شد خازن او روح امین بگدائی بدر خانه
شاه آمده ایم گنج بالفتح وبا کاف فارسی کنز وخزینه ودفینه ومراد از آن دریجا دل انسانی است
چنانچه صاحب مرصاد العباد آورده که دل از ملاط بهشت است از انجا آورده اند وبآب حیات ابدی سرشتند و
بسه صد وشصت نظر عنایت منظور گردانیدند چون بکمال رسید خزینهٔ خاص آلهی شد ودران خزینه گوهر
های گرانمایه وبی بهای اسرار محبت وعشق ومعرفت وذوق وشوق وقرب داشتند واز خازنان ملکوت
مخفی کردند واین سرها ایشان نکشودند وگفته الانسان سری وانا سره انتهی کلامه وروح
عبارت است از جوهر مجرد مدرک وآن جوهر مجرد باعتبار آنکه خطا در تدبیر او واقع نشود که آن خطا
خیانتی باشد در کارخانهٔ آلهی مسمی بروح الامین میگردد ودرینجا مراد از روح امین روح خود داشته

ومستعار رفت که چون خزینه از نقود گرانمایه وبی بها پر کنند خازن او امین وبی خیانت مینمایند تا از آن
خزینه چیزی ضایع نشود از ینجهة روح امین را خازن مخزن دل گفته ومراد از شاه همان مرشد ولایت
پناه هدایه دستگاه است ومراد از در خانه شاه همان در عزلتخانه او است باز خطاب با مرشد مذکور
نموده میگوید که ما فاقد الاستعداد وضایع الفطرة شده بدرگاه تو نیامده ایم تا در ارشاد وتربیت ما
اشکالی باشد بلکه با چنین خزانه مملو از نقود گرانمایه که خازن آن روح امین است بگدائی ودریوزه
فیض ارشاد وتربیت بدر خانه عزلت تو ای شاه والا دستگاه آمده ایم والتجا آورده ایم زیرا که
بی امداد وبدرقهٔ توجه تو راه بوطن اصلی نیست وورد فی الحدیث الحکم الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته انبیا را وحی جلی باشد ومشایخ را وحی خفی قوله لشکر حکم تو ای کشتی توفیق
کجاست که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم در تحقیقات آورده که معنی توفیق موافقه افگندن است
میان قضای خدا تعالی ومیان ارادت بنده که در آن خیر بنده بود واین چهار چیز تمام شود هدایت
ورشد وتسدید وتایید که جمله آنرا توفیق گویند وهیچ نعمتی به نعمت توفیق نمی نباشد اول
هدایه که هیچکس از هدایه مستغنی نیست چه اگر در طلب سعادت راه آخرت باشد چون راه آن
نداند براه رود چه فایده بود پس آفریدن اسباب بی هدایه راست نیاید برای این حق سبحانه وتعالی
منت نهاد وگفت الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی اما رشد آن بود که با هدایه بهم
در وی تقاضای رفتن راه پدید آید چنانکه گفت ولقد آتینا ابراهیم رشده وکودک که بالغ
باشد اگر داند که مال خود نگاه دارد رشید باشد واگر ندارد او را رشید نگویند اما تسدید آن بود
که حرکات اعضا او را بجانب صواب باسانی حرکة دهند تا زود بمقصد رسد پس ثمرهٔ هدایه معرفت
بود وثمرهٔ رشد در داعیه وارادت وثمرهٔ تسدید در قدرت وآلات حرکة اما تایید عبارت
از مدد فرستادن غیب تعالی در باطن بتیزی بصیرت ودر ظاهر بقوت بطش وحرکة چنانکه گفت و
ایدک بروح القدس انتهی کلامه از ین عبارت بر بشارت دریاب که مرشد را کشتی توفیق گفتن
در چه مرتبه بلاغه است در مرصاد العباد آورده که شیخ باید که حلیم وبارکش بود تا بندگان خدا را
ومرید از از رو نفرت او ندهد وعفو را مایه سازد تا اگر مریدی سهو وخطا کند بنصیحت ومعالجه
پیش آید نه بسختی ودرشتی کما قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا

من حولک فاعف عنهم انتهی کلامه از این عبارت بشارت در باب که حلم مرشد در انصاف لنگر آید
نمودن چه قدر فصاحت است چه لنگر بالفتح کنایه از تمکین و وقار باشد کذا فی الرشیدی و در کشف است
که لنگر هر چه بدان قرار چیزی باشد باز بجناب مرشد التماس مینماید که تمکین و وقار و بردباری حلم تو که اصلا
از لجاجت و سماجت مریدان ملول نشود از کشتی و جامع اسباب توفیق نجات تا عفو و رحمت را کار
فرماید که ما در بحر زخار ناپیدا کنار عفو و رحمت و کرم تو غرق گناه آمده ایم **قوله** آبرو میرود ای
ابر خطاپوش بیار که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم **ش** تعبیر نمودن از مرشد با بر خطاپوش بلحاظ
لنگر حلم و کشتی توفیق او چه قدر رتبه دارد در فصاحت بدانکه انسان از روی فطرت اصلی
و استعداد ذاتی بمقتضای لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم از جمیع مخلوقات و تمامه
موجودات احسن و افضلست اما بواسطه متابعت هوا و جنس نفسانی و وساوس شیطانی و مشتهیات
شهوانی خود را بحکم ثم رددناه اسفل سافلین بمرتبه کمتر از حیوانات رسانید کما اشار
الیه عارف الروم قدس سره خویشتن را مسخ کرد ای سفول **ش** زان وجودی که بدان رشک
عقول **ش** از اینجا مرید شیرازی بجناب مرشد التماس مینماید که آبروی اصلی و ناموس فطری که بدان رشک
فرمای عقول و غیرت آمای املاک بودیم بواسطه متابعت هوا و جنس نفسانی و وساوس شیطانی و مشتهیات
شهوانی از دست میرود ای ابر رحمت و غفران و ای سحاب خطاپوش عذرنیوش ببار و کشف هوا و جنس نفسانی
و وساوس شیطانی و مشتهیات شهوانی که موجب فقدان آبروی اصلی و ناموس فطری ما شده بشو و پاک
نما زیرا که ما بدفتر اعمال و دیوان افعال فرد باطل و نامه سیاه آمده ایم **قوله** حافظ این خرقه پشمینه
بینداز که ما **ش** از پی قافله با آتش آه آمده ایم **ش** بر او از قافله جماعه کمل سالف است بدانکه جماعه کمل
خلف تجربه کار و کار آزموده تر بسبب آنکه اطوار و اوضاع و افعال جماعه کمل سالف بتواتر
مطالعه کرده بتجربه آورده اند از اینجا مرشد راه نما میفرماید که ای حافظ اگر آرزوی حفظ آبروی اصلی و ناموس
فطری داری پس این خرقه پشمینه که مورث انانیت و پندار تو شده از خود بینداز و دور ساز که
ما بدولت و اقبال ازلی و عقب قافله کمل سالف با آتش جانگاه بر سند ارشاد و هدایت آمده ایم
و از روی تجربه میدانیم که بغیر از سوختن خرقه پشمینه که مورث انانیت و پندار تو شده علاج حفظ
آبروی اصلی و ناموس فطری تو نیست **غزل** ما ز یاران چشم یاری داشتیم **ش** خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

غزل

بدانکه اهل سلوک سه قسم اند مبتدیان و متوسطان و منتهیان مبتدیان همواره در مقام تلوین اند
و متلون الحال اند و متوسطان گاهی در مقام تمکین اند و گاهی در مقام تلوین و این هر دو حالت برایشان
بسبیل تعاقب و تناوب جاریست و اکثر اولیا درین مقام اند و منتهیان همواره در تمکین اند فرقه نادر
العصر اند و بر قدم انبیا اند صلوات الله علیهم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اشارت بدین فرقه است
عارف شیراز درین غزل سراپا ملذ خبر از تمکین خود در مقام متوسطان که ارباب القلوب اند میدهد چنانچه
از سیاق غزل نور روشن میشود باید دانست که چون سالک متوسط در حالتی که در تمکین بود و از ساده
بی نیازی و عدم التفات محبوب مستغنی محزون و کوفته خاطر میگردد از خوف آنکه دل العلت سوء اعتقاد
گرفتار گردد و مرتکب ترک ادب شود میگریزد در صیغه جمع و محبوب خود را در ضمن آن صیغه درج میکند و در
دل اظهار مینماید و او را ازین نقل مخفف میسازد از اینجا محب شیرازی میفرماید که ما طوفان سوختن ناز
بی پایان از محبوبان در نهانه اصحب حشیم و توقع امداد و اعانت داشتیم خود غلط و بیجا بود آن توقع
ما تصور میکردیم زیرا که ناز محبوب بی و شان معشوقی مقتضی آنست که محب همواره در سوز و گداز نالان و
گریان باشد که لذت محبوب در نیست چنانچه صاحب فوایح آورده که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و کرشمه
کند و عاشق شور و فغان بردارد معشوق را دران لذت باشد **قوله** تا درخت دوستی کی بر دهد **ش** حالیا رفتیم و
تخمی کاشتیم **ش** این بیت نیز در حالت تمکین گفته و رعایت ادب نگذاشته و ثمره درخت دوستی لقای
محبوبست من احب لقاء الله احب الله لقاءه رمز این مخصوص است یعنی دیده شود تا درخت دوستی کی ثمره
لقای محبوب دهد بالفعل بدین امید رفتیم در مزرعه عشق و تخم محبت کاشتیم **قوله** نکته ازفت و شکایت
کس نگرد **ش** جانب حرمت فرو نگذاشتیم **ش** این نیز در حالت ورود تمکین گفته و رعایت ادب از دست نداده یعنی
نکته که گذشت در دل از بی نیازی و استغنای محبوب ما از خوف ترک ادب هیچکس از نامتمکنان شکایت نکرد
و جانب حرمت که درین مقام لازم بود فرو نگذاشتیم **قوله** گفتگو آئین درویشی نبود **ش** ورنه با تو ماجراها داشتیم **ش**
در باب که این بیت در صدد ذهاب حالت تمکین و ورود حالت تلوین گفته از جهت قدری رعایت ادب از دست
نداده در درویشی در اصطلاح رنجیدن و رنجانیدن بود فهو المراد ههنا درین بیت بواسطه آمد آمد حالت
تلوین که رافع حفظ آداب است محبوب خود را مستثنی نمود بلا دخطاب مینماید و میگوید که گفتگو شیوه
درویش و روش فقیر نه کذا نبود ورنه از کمال استغنا و بی نیازی تو با تو ماجراها داشتیم **قوله** گلبن حسنت نشد

گفتگو آئین درویشی نبود

خود دلفروز ه مادم همت بران بگماشتیم ش این بیت در حالت تلوین گفته و رعایت ادب از دست نهاده و حسن در
اصطلاح جمعیت کمالات الهی را گویند و ظهور کمالات الهی موقوفست بر وجود مظاهر و مجالی کونی و سلطان
ابوسعید ابوالخیر قدس سره پرسیدند که حق تعالی را بخلق چه احتیاج بود گفت نبود اما برای سه چیز بود یکی حسن بسیار
داشت نظاره کنی بایست دوم رزق بسیار داشت رزق خواری بایست سوم رحمت بسیار داشت گنهکار
می بایست و شیخ اکبر قدس سره میگوید که هر یک از عالم و رب عالم مرتبط بیکدیگراند از جانب عالم بحق ارتباط
افتقار و احتیاج است در وجود و کمالات خود و از جانب حق تعالی بعالم از حیثیت ظهور احکام ذات و صفات او
محب مطلوب الحال بجناب محبوب میگوید که شجره طیبه جمعیت کمالات تو فیض خود بوجود دلفروز و ظاهر کرده مظاهر و مجالی
آن حسن دم توجه خود بران شجره بگماشتیم تا دلفروز و روشن گشت زیرا که بی وجود آیینه جمال محبوب توجه خود
نمود از نمیکرد و بس آیینه را جهت جلوه جمال خود دوست باید داشت نه از دست اعتبار باید انداخت قوله
شیوه چشمت فریب جنگ داشت ه ما ندانستیم و صلح انگاشتیم ش این بیت نیز در حالت تلوین گفته و رعایت
ادب از دست داده شیوه بالکسر و با یاء فارسی کرشمه و ناز و غمزه کذا فی الکشف و چشم در اصطلاح
نور ذات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی و فریب در اصطلاح استدراج و مکر الهی را گویند کما
صرح به صاحب التحقیقات و جنگ در اصطلاح امتحانات الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات
و صلح در اصطلاح قبول اعمال و عبادات را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات محب مطلوب الحال بجناب
محبوب متعال میگوید که ناز و استغنا و بی التفاتی ذات تو از راه استدراج و مکر اراده امتحان حالات
در دل ما داشت و ما از غلط فهمی این اراده را نفهمیدیم و این ابقای حالت را نتیجه قبول اعمال و عبادات
انگاشتیم و تصور نمودیم قول خواجه عبید الله احرار است قدس سره که استدراج و مکر الهی دو است
یکی نسبت بعوام یکی نسبت بخواص استدراج و مکری که نسبت بعوام است بازدادن نعمت است باوجود
تقصیر در خدمت و استدراج و مکری که نسبت بخواص است ابقای حالت است با وجود ترک ادب قوله گفت خود
دادی بما دل حافظ ه ما محصل کسی نگماشتیم ش محصل بضم یکم و کسر سوم مشدد تحصیل و حاصل کننده چون
محب شیرازی در مقام متوسطان متمکن نبود و حالت تمکین و تلوین بر دو طریق تناوب و تعاقب ورود
داشت لاجرم محبوب مقلب القلوب جواب بر سبیل استغنا و بی نیازی ادا فرموده تا عاشق از ان جواب
جلالی آمیز کوفته خاطر و منکسر القلب گردد و قدر و قیمت و بی بضاعتی خود را نزد محبوب دریابد و شان

مقام

غزل

مقام منتهیان شود و بدان دولت عظمی سرافراز گردد غزل مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم ه هواداران
کویش را چو جان خویشتن دارم ش جانان در اصطلاح صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر
آن رفیقه پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیافته و ضمیر شین کویش عایدست بجانان
و هواداران کوی او مشایخ طریقت است که وسیله وصول الی الله تعالی اند در مرصاد العباد آورده که قوله تعالی
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة در تفسیر بیک قول اینست که الوسیلة
الی الله التقرب الی الفقراء کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من اراد ان یجلس مع الانبیاء
فلیجالس مع العلماء ومن اراد ان یجلس مع الله فلیجالس مع الفقراء و مراد از فقرا مشایخ مرشد
و هادی اند هرگاه که وسیله سوی حق تعالی و قرب او طالبان را مشایخ باشند پس ارادت و بیعت با شیخ واجب
و ملازم آید انتهی کلامه میگوید قدس سره که مرا عهدیست استوار و قرار دادیست پایدار با جانان حیث
که تا جان در بدن دارم و نفسی بر می آرم هواداران کوی او و مشایخ و وسیله سوی او را مثل جان خویش عزیز دوست
دارم و سر از اقدام ایشان بر ندارم زیرا که بحق الیقین دریافتم که بی امداد و ارشاد ایشان راه بمطلوب حقیقی
نیست قوله بکام آرزوی دل چو کردم خلوتی حاصل ه چه فکر از خبث بدگویان و قصد انجمن دارم ش خلوت
در اصطلاح مقام مشاهده جمال محبوب را گویند که مستلزم سکر و استغراق محبت است و قال الکاشی
الخلوة محادثة السر مع الحق بحیث لا یری غیره هذا حقیقة الخلوة و معناه و یای
تنکیر افاده تعظیم میکند و مراد از خبث بدگویان تسویلات نفسانی و وساوس شیطانیست و مراد
از قصد انجمن تلاش اضلال شیاطین الانس است که در لباس دوستی کار دشمن کنند این بیت با بیت
سابق ربط دارد یعنی بامداد و ارشاد هواداران کوی جانان بکام آرزوی و خواهش دل خود خلوتی کر
کردم خلوتی کذائی حاصل و گشتم با جانان واصل دران وقت چه فکر و اندیشه از تسویلات نفسانی و وساوس
شیطانی و تلاش اضلال شیاطین انسی دارم زیرا که هر که در کنف حمایت الهی درآمد از جمیع مغویان مامون
گشت ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ازین حمایت حکایت کرد قوله مراد در خانه سروست کاندر سایه
قدش ه فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم ش مراد از خانه خانه دل است که بیت الله حقیقی است و مراد
از سرو محبوب حقیقی است جل شانه بلحاظ آنکه ممتد الالوهیت است و مراد از قد امتداد الوهیت اوست و ضمیر
شین قدش عایدست بسرو بدانکه تا سالک طریق حقیقت در مقام محبت عالم بود و برشته نسبت خلیل الرحمان

صلوات الله علیه و علی نبینا در هر چیزی که رنگ و بوی و علاقه و خوبی محبوب و مطلوب خفی باید دردم
درآویزد و بترانه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی مترنم گردد چون از مقام محبت عام
بگذرد و به او اول محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و محبوب و مطلوب حقیقی
در قریه قلب او نزول میفرماید و قریه قلب او را از غیر بپردازد لاجرم زبان او بترانه انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین مترنم شود و محب شیرازی در این بیت بر اسلوب
فحوای کریمه و اما بنعمة ربک فحدث از این مرتبه گری خبر میدهد که بیمن امداد و ارشاد هواداران
کوی جانان مراد در خانه دل و منزل قلب آن محبوب معتمد الالوهیة نزول فرموده است که در سایه دراز
و ظل ظلیل او از او و فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمنی که دم از اشتداد قامت و کرامت او میزنند
دارم و اصلا در توجه بهیچ کدام نمی آرم اکنون هرچه میگویم از او میگویم و با او میگویم قوله صفای خلوت
خاطر از آن شمع چگل گیرم فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم حضرت خواجه محمد پارسا قدس
سره میفرماید که خاطر آن نیست که مشتق از خطره است بلکه از این خاطر مراد نوری است که از نتیجه ذکر در دل
حاکم وقت گشته باشد و آن با لقای حق در دل حاصل آید از نتیجه آن را خاطر حق گویند و این منتهی مراتب او
انتهی کلامه و تعبیر نموده از جانان بشمع چگل بلحاظ آنکه چگل بکسر جیم و کاف فارسی نام ولایتی و شهری
که خوبان خیز است و تعبیر نموده از جانان در مصراع ثانی بماه ختن بلحاظ آنکه ختن بضم اول و فتح ثانی نام
ملکی خوبان و شاهان خیز است یعنی بعد از آنکه بامداد و ارشاد هواداران کوی جانان جانان در خانه
دل من نزول اجلال فرموده و او را از غیر خالی نمود صفای و نورانیت خلوت خاطر خود از آن منور و نور بخش
شهر خوبان گیرم و کسب نمایم و از خاطر شیطانی و نفسانی و ملکی و الهامی فارغ باشم و فروغ چشم سر و نور دیده
دل از آن ماه و نور بخش ملک محبوبان حاصل نمایم و بدوله کنت بصره الذی یبصر به فائز گردم قوله خدا را
از رقیب شب زمانی چشم برهم نه که من با لعل نوشینش نهانی صد سخن دارم مراد از رقیب نفس و شیطان که
دشمنان درونی و غازان خانگی اند و لعل گوهری است معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند
و نوشین بمعنی شیرین بود چه نوش در لغت بمعنی عسل و شهد مستعمل گردیده و ترکیب لعل نوشین توصیفی است
و لعل نوشین در اصطلاح ایشان رحمه الله علیه کلام بی واسطه را گویند که لذت و حلاوت عذوبت آن
فراموش نشود و مثل قول الست بربکم و ضمیر شین نوشینش عاید است بجانان که تعبیر نموده از دو بیت

بالا بشمع چگل و ماه ختن یعنی بعد از آنکه بامداد و ارشاد هواداران کوی جانان جانان در خانه دل
من نزول اجلال ارزانی فرموده و من صفای خاطر و فروغ چشم و نور دل بلا واسطه از جانان حاصل
کردم پس ای برای خدا ای رقیب غماز و ای مغتری سخن ساز امشب یک زمانی چشم شوم خود برهم نه
و بخواب رو زیرا که من با کلام بی واسطه جانان بطریق مسامره سخن نهانی و نجوی دارم که نمیخواهم که از
پرده به بیرون بیفتد و این معنی عادة صورت نمیدهد اگر تو در خواب نروی و چشم شوم خود را برهم نهی
چون در مصراع اول لفظ شب ایراد فرموده ایراد لفظ مسامره در مصراع ثانی موجب لطافه است
چه مسامره با هم در شب افسانه گفتن بود قوله گرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند بحمد الله
والمنه بت لشکرشکن دارم مراد از خوبان خوبان جهان و مرغوبات دنیاست که نفس و شیطان
آنها را آراسته در نظر مردم جلوه گر میسازند و ایشان را به این حیله از صراط مستقیم میاندازد و دل
ایشان را گمراه بادیه حرمان مینماید و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند و
اینجا مراد مطلوب حقیقی است جل شانه چون در بیت بالا بالحاح و زاری گفت برقیب که زمانی در خواب رو
و چشم برهم نه لاجرم در این بیت از راه غیرت میگوید که اگر تسویلات و تزویرات خود نفس و
شیطان صد لشکر از خوبان و مرغوبات جهان آراسته بقصد خرابی و گمراهی دل من کمین سازند
و بر صید دل ضعیف من بتازند شکر و منت مر خدای را عزوجل که محبوب غالب قهار جابر
دارم زیرا که شیطان را برای اغوای بندگان مخلص دست رس نیست کما قال رب بما اغویتنی
لازینن لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین قوله
سزد گر خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم لعل گوهری است معروف
و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از
لطف رب الودود است و ضمیر شین لعلش عاید است به بت که در بیت بالا مذکور است و اسم
اعظم نزد بیشتر از محققان اسمی است که جامع جمیع اسماست چون الله که اسم ذات است
موصوف بجمیع صفات و فی التحقیقات الاسم الاعظم هو الله و اهرمن ابلیس و بمطلق شیطان را
نیز گویند کذا فی الرشیدی مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی سزد و رسد که بامداد
لطف رب الودود دم زنم لاف سلیمانی و سلطنت بر نفس و شیطان زیرا که چون اسم اعظم یعنی الله

جنت نه جامی و حافظ من باشم چه باک از تزویرات و تسویلات نفس و شیطان دارم قوله شراب تلخ کو دارم
همت یار همچو جان در بر ندارد هیچکس یاری چنین یاری که من دارم یاری یعنی کاهی بود کذا فی
الکشف یعنی صد شکر که محبت خالص و خوشگوار مرا حاصل است بطریق دوام و یار محیی و حیات
بخش در بر و آغوش ندارد هیچکس کاهی چنین یاری که من دارم قوله الا ای پیر فرزانه مکن منعم ز میخانه
که من در ترک پیمانه دل پیمان شکن دارم مراد از پیر فرزانه زاهد زمانه است و پیمانه آوندی که بدان
شراب پیمایند و پیمان بالفتح و با بای فارسی عهد چون در بیت بالا ذکر شراب خوشگوار نموده زاهد
زمانه از حقیقت آن شراب بیگانه در مقام جوش و منع آمده لاجرم از راه ظرافت زندانه میگوید که ای آگاه باش
از زاهد زمانه مکن منع مرا از میخانه که در اینجا شراب مذکور میفروشند زیرا که در ترک پیمانه شراب گو ای
دل عهد شکن دارم پس نصیحه کردن چنین دل را که بر عهد خود استوار نبود فائده ندارد قوله خوش در
کلزار اقبالش خرامانم بحمد الله نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم ضمیر شین اقبالش عاید
است بیار که در بیت بالا مذکور است و نسرین بالکسر کلیست سفید بیخار که شکیجه نیز گویند
و نسترن بفتح یکم و سوم و چهارم کلیست سفید خوشبو بهندی سیوتی گویند و آنرا صد برگ نیز
گویند مضمون این بیت با مضمون بیت ع مرا در خانه سروی است کاندر سایه قدش الخ
یکی است قوله بفرزندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن چه غم دارم که در عالم جلال الدین حسن دارم
از روی ظاهر این بیت در مدح سلطان جلال الدین حسن شاه شجاع کرمانی است و مراد از همدمان
عماد فقیه و نظیره او بیان شاه شجاع است که بواسطه عداوت عماد فقیه با خواجه حافظ بد بوده
و از روی اشارت مراد از سلطان جلال الدین حسن پادشاه حقیقی است جل شانه که در غزل دیگر او
میرود غزل مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام یا رب این قافله را
لطف ازل بدرقه باد که از و خصم بدام آمد و معشوق بکام منقول است که سلطان محی الدین زین
العابدین والی ولایه فارس را که پادشاهی نیک نهاد پاک اعتقاد بود و بشجاعت و سخاوت آراسته و از
طرف مادر تشریف سیادت یافته چنانچه در مدح او گویند ع کوکب برج سعادت مهر چرخ
سلطنت حضرت سلطان سر زین العابدین بعد فوت شاه شجاع کرمانی با پادشاه
نصرت الدین یحیی والی صفاهان اراده جنگ واقع شد و هردو باراده جنگ از شهرها خود بیرون

غزل

آمده بمواجه ملاقات یکدیگر شتافتند درین اثنا امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما جماعه کثیر
از امرای شاه شجاع که در اصفهان بودند بنا بر تجمل و تکبر شاه نصرت الدین یحیی و سخاوت و کرم سلطان
زین العابدین از لشکر شاه یحیی جدا شده از راه رستاق از لشکر سلطان زین العابدین نهادند درین
حال منهی رسیده و خبر آورد که بعضی از امرای شاه یحیی از و تخلف نموده نزدیک آمدند سلطان زین العابدین
سران سپاه را باستقبال روان گردانید چون آن جماعه به اردو در آمدند یعنی به بساط بوس مستسعد گشتند به
خلعتهای پادشاهانه و کمر مرصع و اسپان همون نورد کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر هردو سپاه
در برابر هم صفها بیاراستند چون لشکر اصفهان رود اندک مردم فارس نمودند اثر ندامت و پشیمانی
بر ناصیه شاه یحیی پیدا گشته طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هردو
پادشاه با یکدیگر ملاقات کرده و عهود را بایمان منوط و موکد ساخته بمعسکر خود باز گشتند درین
اثنا شاه منصور که رفیق شاه یحیی بود فرصت وقت را دیده از شاه یحیی جدا شده خواست که خود
پیش از رسیدن سلطان زین العابدین در شیراز انداخت چون خبر توجه سلطان زین العابدین کرم شنید
تاب مقاومت نیاورده رو بگریز نهاد سلطان زین العابدین همرکاب نصرت و اقبال عزیمت شیراز نمود اعیان
فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجا آوردند و تهنیت این دو فتح نامدار گفتند
مولانا شمس الدین حافظ شیرازی بمقارن این حال این چند بیت گفت انتهی پس مراد از قافله امیر علاء الدین
فرخ و امیرزاده عبد الکریم و غیرهما باشد که از شاه یحیی جدا شده سر وقت بلشکر سلطان زین العابدین
پیوستند و پشتی نمودند و مراد از خصم شاه یحیی است و مراد از معشوق زین العابدین است که نوجوان و
عشرت دوست و مهر رخسار بود قوله ما جرای من و معشوق مرا پایان نیست هرچه آغاز ندارد نه پذیرد انجام
بدانکه بعضی از محققان گفته اند که محبت ایشان با حق سبحانه ازلی و ابدی است که آنرا ابتدا و انتهای نیست زیرا که
حقائق اشیا که آنرا شیونات ذاتیه و حروف عالیات و صور علمیه خوانند نسبت با عبارات است که مندرج
در ذات حق اند و ازلی و ابدی اند و محبت حق سبحانه ایشان را ذاتی و فطری است درین مقام مولوی عبد الرحمن
جامی قدس سره تحقیقی است بشرح و بسط و خلاصه آن این است که میفرماید که مراد باندراج کثرت شیون
در وحدت ذات نه اندراج جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و
لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج اثنینیت و ثلثیت و اربعیت و خمسیت الی ما لانهایة له در ذات

دانهٔ خال تو فکنده‌اش در دام **شعر** سدرة المنتهی در اصطلاح حضرت واحدیت را گویند که نهایت سیر سالک است
قال الکاشی سدرة المنتهی هی الدرجة البرزخیة الکبری التی ینتهی الیها سیر الکمل واعمالهم
وعلومهم وهی نهایة مراتب الاسماء الالهیة التی لا یعلوها مرتبة و صفیر بانک و آوازه دانه
خال در اصطلاح اشارت بنقطه وحدت است من حیث الخفاء که مبدأ و منتهای کثرت است که منه المبدأ والیه
یرجع الامر کله چون در دو بیت بالا ذکر محبوب معلی بطریق حکایت نمود شوق مکالمه و مخاطبه دامنگیر محب
مشتاق گردید لاجرم خطاب باو کرد و الا لاقتدار نموه میگوید که مرغ جان حقیقه من که قبل از وجود خارجی
و تعین جسمانی از سرور همی زد از سر شاخ سدرة المنتهی واحدیت کلب نک عیش و عشرت عاقبت الامر دانه
وحدت ذات تو که در مظاهر گونه گونه جلوه گر شده و در نظر جان در آمده افکنده تا باز او را در دام قیود
کثرات و در اخص شعر جان من بر بین دام زیرا که **شعر** گر وصال دوست نبود با خیالش هم خوشیم **شعر** خانه درویش
را شمعی به از مهتاب نیست **قوله** چشم بیدار مرا خواب نه در خور باشد **شعر** من له یقتل دار فکیف ینام **شعر**
درین بیت اظهار احوال پر اختلال خود بسبب بعد و دوری از جمال حقیقی که مشاهده آن در مقام واحدیت
با ستفاده داشت میکند و میگوید که چشم بیدار و بی آرام مرض دوری مرا خواب راحت درین ایام
بعد و هجران نه در خور و لایق باشد زیرا که کسی که قتل میکند او را در دوری و میگذارد او را مهجوری او را چه
قسم خواب و آرام آید مناسبت دارد بایمقام آنچه از سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره پرسیدند
که معنی قلب سلیم چیست گفت سلیم مارگزیده بود و مارگزیده پیوسته در قلق و اضطراب است پس زبان
معنی بیان میکند که قلب سلیم دلی است که با دام در مقام جزع و فزع و تضرع و زاری از خوف قطیعه
یا از شوق وصله باشد **قوله** تو ترحم نکنی بر من مسکین دانم **شعر** ذاک دعواک بها انت وتلک الایام **شعر**
این بیت مربوط است با دو بیت سابق و ترجمه مصراع عربی آنکه هنوز قریب گذشته دعوی تو که بدان
متلبس بودی با دوران بودی و آن ایام ایام تست و این بر تقدیر که تلک الایام مبتدا محذوف الخبر بود ای تلک
الایام ایامک و محتمل که مفعول فعل محذوف باشد ای واذکر تلک الایام میگوید که از قیافه و نشان حالت در این
ایام میدانم که بر من ترحم نکنی بتجلی اجلی و روشن بی حجاب تعینات و قیود کثرات زیرا که چندگاه ترا ایمان
بالغیب مطلوب است بعد از ان در مقام تعجب از این ایام پیش آمده و منافات آن با ایام گذشته میفرماید
که آن دعوی تو بود در باب وفا و آن ایام ایام تو بود با ما و یا یاد کن آن ایام را که ترا با ما گذشته **قوله** کل جد

گر وصال دوست نبود با خیالش خوشیم

واحد عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب چون اثنین
و ثلاثه و اربعه و خمسه واقع نشود و بیش از انکه واحد جزو این اعداد واقع شود و این نسب از قوت بفعل
آیند آنرا شئونات ذاتیه گویند و چون جزو این اعداد واقع شود و این نسب از قوت بفعل آیند آنرا آثار
و احکام خارجیه گویند انتهی کلامه چون در بیت بالا تعبیر نمود از سلطان زین العابدین بمعشوق دل
عاشق که همواره در فکر معشوق است انتقال مناسب نموده بطرف معشوق و مطلوب حقیقی جل شانه لاجرم
درین بیت خبر میدهد از قدم محبت خود با معشوق حقیقی و میگوید که سرگذشت محبت من و معشوق مرا
نهایت نیست زیرا که هرچه ازلی و ابدی است نه آغاز دارد و نه پذیرد انجام از اینجا محقق میفرماید **شعر**
میان ما و شما عشق در ازل رفت است **شعر** هزار سال برآید همان نخستین است **شعر** در تفسیر رموز الکاهین آورده
که بر مقتضای کریمهٔ یحبهم و یحبونه حضرت ذو الجلال والاکرام در ازل بعلم قدیم خود انبیا را بذات
مقدسه خود دوست گرفته و ایشان نیز ذات حق اکبر را به تعلیم الله دوست داشتند **قوله** زلف
دلدار چو زنار همی فرماید **شعر** برو ای شیخ که خرقه حرام **شعر** زلف در اصطلاح کاشی عبارت از غیب هویت است
که هیچکس را بران راز وقوف نباشد و در تحقیقات آورده که زلف غیب هویت را گویند که کسی را بدو
راه نیست و زنار در اصطلاح عبارت از عقد خدمت و بند طاعت محبوب حقیقی است در هر مرتبه که باشد و در
شرح گلشن راز آورده که زنار بستن عقد خدمت و طاعت و سلوک و ریاضت بمیان جان بستن تا بندگی
و عبودیت کما هو حقه بجا آورده شود و این امریست در غایت صعوبت کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
ما عبدناک حق عبادتک و عبودیت وقتی تمام شود که بنده از صفات و ذات خود فانی و بحق باقی گردد
و علم و ارادت بنده عین علم و ارادت حق شود اذا تم العبودیة یکون عیشه کعیش الله
رمز این معنی است و خرقه در اصطلاح هستی و تعین سالک را گویند آنرا در ظاهر الفاظ بیت ظرافت
رندانه دارد با شیخ مرائی که خرقه را جهت جلب منافع دنیوی پوشیده و اصلا معنی خرقه را نفهمیده
و از روی اصطلاح تقریر بیت آنکه ذات عدیم المثال قدسی صفات دلدار چون بحکم و ما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون عبودیت و خدمت و طاعت کما هو حقه میفرماید پس ای زاهد
متشیخ مرائی در پای کار خویش کمر بر تن و وجود ما لباس تعین و هستی حرام زیرا که حق عبودیت
دلدار متقاضی رفع تعین و هستی ماست **قوله** مرغ جانم که همی زد ز سر سدره صفیر **شعر** عاقبت

شد بر تن ما

بردنغم زکرم رخ بنمای * سرو نازدو خوش نیست خدایا بخرام * مولوی جامی قدس سره السامی در مقدمه شرح قصیده
میمیه فارضیه آورده که همه حسنها وجمالها وکمالها فروغ جمال الهی است تعالی کبریاؤه وتقدس اسماؤه انتهی کلامه
پس گل نیز فروغی وپرتوی بعاریه ازان جمال یافته وسرو نیز اثری ازان کمال امتداد الوهیه یافته که محب مشتاق
جمال وکمال حقیقی بضرورت در نشأه دنیا بمشاهده آن قانع شده است بدانکه دل محب مشتاق همواره جویای
بهانه وطالب حیله است جهت حصول مشاهده جمال محبوب لاجرم درین بیت باوجود آنکه از قیافه وشان محبوب
دریافت که بجمال او درین وقت ترحم نکند بتجلی اجل ورودشن بی‌واسطه تعینات وحجاب کثرات بجمال محبوب بی‌واسطه
میگوید که بواسطه غیبوبت نیر اعظم ذات تو در سحاب حجب تعینات گل از صد هزار لاف حسن فرو دشت از
کرم جمال خود ما را بنما بتجلی اجل ورودشن وسرو بواسطه غیبوبه امتداد الوهیه تو در پرده قیود کثرات
بدرازی قامت خود نازدوی لاف دو این ادای بیجا محبان ومشتاقان غیرتناک را ناخوش از برای خدای خود بتجلی اجل
ورودشن جلوه فرما تا هردو قدر وقیمه وبی‌بضاعتی خود بدانند * چند بر طلعه خود پرده نهی پرده بردار
که بی پرده نهی تا مشتاقی افزون نه‌ای * بنگرم روی تو بیرون زهمه * قوله حافظ از میل بابروی تو دارد شاید
جای در گوشه محراب کنند اهل کلام * آبرو در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی اشارت بقاب قوسین است وقاب
قوسین در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که محیط قوسین وجوب وامکان است ومراد از اهل کلام
از روی ظاهر علمای تدریس وتعلیم است که مسند گاه آنها محراب مدرسه است واز روی اشارات عاشقان و
محبان است چه محبت محب را گویا کند چون در ابیات بالا آرزوی رفع حجب تعینات وقیود کثرات جهت
مشاهده کمال ذات کما هو حقه نموده وآن مقصود صورت نه بندد مگر در مقام واحدیت لاجرم درین بیت
میگوید که حافظ مشتاق مشاهده جمال ذات تو کما هو حقه اگر بسبب مقام واحدیت تو که اینجای حجاب
اغیار ترابند دارد شاید وزیبد او را زیراکه در گوشه محراب ابروی ومقام واحدیت کنند وگزینند
اهل عشق ومحبت مقام که مشتاق جمال ذاتند وبه پرتو جمال در حجب کثرات قانع نیستند غزل

غزل

ملبه بی غمان بست دل ازدست داده‌ایم * همراز عشق وهمنفس جام باده‌ایم * بی غمان یعنی شادان وفرحان
بود وست در اصطلاح اهل جذبه وشوق را گویند کما صرح به صاحب التحفهات وترکیب بی غمان بست
توصیفی است وباده در اصطلاح عشق ومحبت را گویند پس معنی همراز عشق وهمنفس باده یکی است جهت
مزید اهتمام مجوز تکرار شده بدانکه میان سالک طالب وسالک مطلوب فرق بسیار است سالک طالب آنکه

خودرود

خود رود وسالک مطلوب آنکه بطلب رود در رموز الواهین آورده الطلب نوعان طلب من العبد
الی الحق وطلب من الله الی العبد طلب کردن بنده حق را طلب بانش وطلب کردن حق مر بنده را
وجدان ثمر الطلب والوجد توامان سرا این معنی است هرکه او را طلبید هم یافت وهم نیافت وهرکرا
طالب حقیقی طلبید حقیقه بمطلوب اصلی رسید انتهی کلامه وفی الغوثیه قال الله تعالی یا غوث الاعظم
نعم الطالب انا ونعم المطلوب الانسان وتور تمهیدات عین القضات است رونکان حق از روی صورت
دو قسم آمدند طالبان ومطلوبان انبیا وبعضی سالکان طالب خدا وخلق بودند اما حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم سرهمه مطلوبان بود وبعضی از امت او به تبعیت او هم موسی علیه السلام را گفتند ولما
جاء موسی لمیقاتنا وکلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی وحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم گفتند اسری بعبده یعنی زود بیا بتو نگرانیم وتو با نگران نگواند وبخته جبرئیل را
با براق بفرستاد تا ویرا از مکه در طرفه العین بقاب قوسین رسانید عارف شیرازی در مطلع رنگین دم از
مقام مطلوبی که مقارب است بن عالی میزند وخطاب با محبوب مطلق نموده میگوید که دفتر که تو طلبیدی ما
شادان وفرحان ولیکن شائق وجاذب در طلب تو دل از دست داده‌ایم ودر باخته‌ایم وچون بواسطه طلب
تو بر دوری شدت شوق دامن گیر باشد خواستیم که براهی که اقرب طرق بتو بود برویم تا زود بتو
برسیم لاجرم همراز عشق وهمنفس جام باده محبت گشتیم قال الشیخ الامام مقتدوه الانام هادی
السالکین حجة الواصلین نجم الملة والدین الکبری قدس الله تعالی روحه الطرق الی الله
سبحانه وتعالی بعدد انفاس الخلایق والصراط المستقیم الذی هو اقرب الطرق الی
الله تعالی اوضحها واشدها المحبة قوله بر بالی کمان ملامت کشیده اند تا کار خود ز ابروی جانان
گشاده‌ایم ابرو در اصطلاح اشارت بقاب قوسین وقاب قوسین در اصطلاح اشارات است
بمقام واحدیت که محیط قوسین وجوب وامکان بود ومقام محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم وچون سالک را
بکمال تبعیت تحقق بمقام واحدیه حاصل شود ذات وصفات جزوی ذات وصفات کلی حق گردد
وعلم وارادت سالک عین علم وارادت حق شود این است معنی کار خود از ابروی جانان گشادن فتامل
وباید دانست که چون مقام قاب قوسین مقام خاص محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم وفرقه
از اخص اولیا امته او را نیز نصیبی ازان حاصل شده است بر آن فرقه را تحمل بار ملامة کشیدن

بربالی کمان ملامت کشیده اند

محمد باید صلی الله علیه وآله وسلم چه ملامتها از خلوص محبت تأثیری عظیم است و اهل حق مخصوص اند بملامت
خلق از عالم خاصه بزرگان این امت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم که مقتدا و امام اهل حق بود و پیشرو
محبان تا براهین حق بروی پیدا نیامده بود و وحی بدو نه پیوسته بود به نزدیک همه نیکنام و بزرگ بود
و محمد امینش میگفتند چون خلعت دوستی در برش افگندند و بر خلقتش ظاهر کردند همه زبان ملامت دراز
کردند گروهی گفتند کاهن است و گروهی گفتند شاعر است و گروهی گفتند کاذب است و گروهی گفتند مجنون
است و مانند آن ازینجا در باب معنی بر ما بیکسان ملامت کشیده اند چون وصول بمقام قاب قوسین
موقوفست بر طلب حق هر سالک را چنانچه محمد را صلی الله علیه وآله وسلم طلبیده لاجرم درین بیت خبر
از وصول خود بمقام قاب قوسین بطلب حق میدهد و میگوید که بر ما خلائق عالم بیکسان ملامت کشیده
اند و سینه را هدف تیر توبیخ کرده اند تا کار خود از مقام قاب قوسین و کمال قرب جانان بطلب جانان
کشیده ایم و با سرانجام داده ایم و بمنصب تخلق باخلاق الله فائز شده ایم و علم و ارادت جزوی ما عین
علم و ارادت کلی جانان گردید فقط بر قوله ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده ما آن شقایقیم که با
داغ زاده ایم گل در اصطلاح بر حقیقه محمدی نیز اطلاق کرده اند صلی الله علیه وآله وسلم و صاحب
شرح گلشن راز از مرتبه واحدیت که مقام محمدیت است صلی الله علیه وآله وسلم تعبیر بدوش نموده است
فهو المراد ههنا و شقایق قسم لاله ایست که آنرا شقایق نعمان گویند و شقایق بوی خوش ندارد اما
با جگر خونی و داغ درونی از مادر طبیعه نباتی زاده است چون از دو بیت بالا بوی برابری و مساوات
در مرتبه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم می آمد لاجرم درین بیت تدارک آن مینماید و خطاب
بجناب مستطاب احدی نموده میگوید که ای گل خوش ظاهر و خوب باطن تو در مرتبه واحدیت جام
محبت و معرفت و معیت از وحدت محبوب ساقی صفت بلا واسطه غیری کشیده و نوشیده و ما
آن شقایق و عاشقیم که با داغ محبت و تبعیت تو از مادر طبیعه حیوانی زاده ایم و داغدار مادرزاد
محبت و تبعیت تو ایم پس هر چه ما یافته ایم بطفیل محبت و تبعیت تو یافته ایم و تابع طفیلی را
با متبوع اصلا چه نسبت مگر آنکه شعر گر بایدت دو سر دارند مهمان طفیلی را قوله کار از تو میرود مددی ای
دلیل راه کانصاف میدهیم و ز راه او فتاده ایم مراد از کار همان امر تخلق باخلاق احدیت است که در بیت
ثانی مذکور و مراد است باز در جناب مستطاب آن هادی کارساز کل کائنات و دلیل و راهبر [illegible]

گر بایدت روشن دارند مهمان طفیلی را ۵

موجودات

موجودات صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه رفع مظنه سوء ادب که در بالا گذشت بتضرع و زاری
و عذرخواهی و خاکساری التماس مینماید که کار تخلق باخلاق الله از قرب قاب قوسین از طفیل تو
بپیش برده ای در فرمای بعفو و غفران ای دلیل راه نما که ما انصاف میدهیم و حق و راست بی شائبه
تکلف میگوییم که بسبب سکر و مستی از راه ادب و حفظ مراتب افتاده ایم وصف تو وانک لعلی خلق
عظیم و نعت تو و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین قوله پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد گو باده صاف
کن که بعذر ایستاده ایم پیر مغان در اصطلاح پیر پیران و مرشد مرشدان قطب الاقطاب را گویند
و اینجا اشارت بجناب احدیت صلی الله علیه وآله وسلم و سید علی همدانی در رساله اصطلاحات
خود نیز از پیر مغان اراده جناب احدی نموده است و شارح نیز در محل دیگر این اراده کرده است و توبه
در اصطلاح رجعه سالک را گویند از مقام صحو و تمکین بمقام سکر و تلوین که مورث ترک ادب و صدور
شطحیات است و باده در اصطلاح محبت خالص آنرا گویند که مورث رفع سکر و تلوین است و چون ساقی
آن باده حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم باز در مقام اعتذار روندانه آمده میگوید که اگر
جناب فیض مآب احدی صلی الله علیه وآله وسلم بسبب رجعه ما از مقام صحو و تمکین بمقام سکر و تلوین
که مورث ترک ادب گشت ملول خاطر شد بگو بدار ارباب شفاعت بجناب مستطاب آن ساقی باده گدائی که
باده محبت خدائی که رافع حالت سکر و تلوین است از راه کرم صاف کن و بخورد ما مستان بده که ما از کرده خود
پشیمان شده اینک بعذر ایستاده ایم و بغیر جناب تو دری دگر نداریم قوله چون لاله می مبین و قدح در میان
کار این داغ بین که بر دل بریان نهاده ایم چون لاله رنگ احمر و صورت قدح دارد گویا از مراحم ما لامال
است که مثل لاله از روی صورت هم میدارد و هم قدح می بطرف سکر و تلوین ما که مورث ترک ادب است مبین
و بجانب میار در میان امر نحن فیه بلکه بطرف این داغ محبت و تبعیت خود بین که بر دل بریان خود
از ابتدای انجبار نهاده ایم پس شفیع ما مجرمان بجناب تو همان داغ مادرزاد ما کافی و وافی است قوله گفتی
که حافظا اینهمه رنگ و خیال چیست نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم رنگ بکاف فارسی مع رای
مفتوح بمعنی حیله و مکر بود کذا فی المدار و خیال بمعنی تصور بود و ترکیب نقش غلط بکسر توصیف است
و نقش غلط عبارت از نقش و صورتست که در آب صاف و آئینه بنظر آید و فی الحقیقه چیزی نیست باز
بجناب احدی صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که ای شفیع المذنبین تو گفتی که ای حافظ این حیل و تصورات

قلبی که در عذرخواهی تقصیر ترک ادب گفته چیست و چه رتبه دارد و حافظ در جواب آن التماس مینماید که بطرف این
نقش غلط نما و باصل که در قلب ما صورت بسته ببین که تو بهتر میدانی که این همه رنگ و خیال نقش تقدیر
است که بسبب محاذات در آینه قلب ما صورت بسته جلوه گر شده است والا ما فی الحقیقه همان لوح بی
نقش و ساده ایم و چه مجال چون تصورات خود تراشیده داریم و در شرح دیوان نوشته که خیال تصورات
است که از مخیله بجلوه درآید و معنی بیت چنین شود که گفت ای حافظ این همه رنگهای خیالات که از مخیله تو بظهور
درآید و ترا از حال بحال میرباید بیت پس در جواب میگوید و تشفی خاطرش میجوید که خیالات غلط نقش
مخوان و آنچه میگوییم از تصورات خیالات بدان که دل ما لوح ساده است و آینه دار از نقوش آزاده
و هر چه از غیب ظاهر میشود آینه صفت در و جلوه میکند و چنانچه آینه از تصویرات ساده است همچنان دل ما
از نقوش آزاده است و این بیت نظیر بیت بالا است که گفت ـه در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت همان میگویم انتهی کلامه غزل مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از
دام جهان برخیزم سیاق این مطلع قریب است بسیاق مطلع سابق و مژده وصل عبارت از طلب حق است مر
سالک را و طلب حق بر دو قسم است صوری و معنوی اما صوری چنانچه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
وسلم که جبرئیل را با براق فرستاد و از مکه بطرفة العین بقاب قوسین رسانید و این مخصوص بذات با
برکات اوست صلی الله علیه و آله وسلم اما معنوی چنانچه حق سبحانه بر باطن سالک بصفت ارادت تجلی
کند و ظهور نماید و سالک بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق شود و مراد از قدس عالم قدس است
که عبارت از مقام واحدیت است که حقیقت انسانی قبل از تقید در عالم جسمانی در آن مقام طیران و
سیران داشت و باید دانست که چون غریبی در شهر بیگانه بسبب گرفتار زندان ظلمانی شود و
شخصی او را هم از زندان خلاصی دهد و هم رهبری بوطن اصلی کند آن غریب بچه استعجال از آنجا برخیزد
و روانه وطن اصلی میگردد از اینجا محب شیرازی خطاب بمحبوب بر سبیل استعطاف میگوید که تجلی ارادت
تو که مورث وصول بمقام واحدیت است کجاست تا از ته دل و صمیم القلب در طلب تو گرم برخیزم و در اصل
طایر عالم قدسم و مقام واحدیتم و از دام جهان و عناصر آزاد برخیزم و با استعجال تمام روانه
وطن مالوف شوم قوله یارب از ابر هدایت برسان بارانی پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم آورده اند
که هدایت بر دو نوع است حقیقی و مجازی هدایت حقیقی من الله تعالی است که بی واسطه غیری هر کرا خواهد سوی

غزل

خود را

خود راه نماید کما قال سبحانه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هدایت مجازی یا بواسطه رسولست
کما قال سبحانه هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق یا بواسطه مشایخ کما قال سبحانه
وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا از اینجا محب شیرازی التماس مینماید که ای پروردگار از سحاب هدایت
حقیقی یا مجازی برسر وقت من تشنه زلال معرفت و مشاهده تو برسان بارانی و فیضی قبل از آنکه بر رگ
طبیعتش غباری از میان جهان برخیزم و محروم بروم زیرا که اگر در اینجا مهتدی و عارف نشدم بمقتضای
من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی خسران مبین خواهم کشید و در حسرت ابد خواهم گزید
قوله بولای تو که گر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم ولا بالفتح و الکسر محبت و
نصرت بدانکه بر مقتضای شوق کریمه قل یا عبادی جمیع مردمان بندگان خداوندند اما بحقیقت
بنده خدا آن است که متخلق باخلاق الله و متحقق بصفات الله گردد تا حق تعالی او را اضافت کند باسم
ذاتی خود و بگوید یا عبدالله از اینجا شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره در مناجات میگوید
الهی اگر یکبار بگویی بنده من از عرش بگذرد خنده من و فی المثنوی المعنوی ـه سایه یزدان بود بنده
خدا مرده این عالم و زنده خدا و لهذا خص نبینا صلی الله علیه و آله وسلم بهذا الاسم فی
قوله و انه لما قام عبدالله یدعوه فلم یکن هذا بالحقیقة الا له و للاقطاب من
ورثته بتبعیته باز بجناب محبوب بنیاز التماس مینماید که سوگند بدوستی و یاری تو ای بنده نواز
که اگر روزی بنده خویشم خوانی و بگویی یا عبدالله و را از روز فی المثل اگر خواجه کون و مکان باشم از
سر خواجگی کون و مکان برخیزم و مسکین و مفلس نام خود کنم لهذا قال النبی صلی الله علیه و آله
وسلم اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین قوله بر سر تربت
بی می و مطرب منشین تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم چون مطرب در لغت نشاط و طرب و اهتزاز
آرنده را گویند پس اولی آن است که مطرب صفت می باشد و واو عطف در میان نباشد چنانچه در بعضی نسخ
بی واو عطف بنظر درآمده و لفظ بوی و ضمیر شین بویش دلیل این است چه مطرب بوی ندارد و ضمیر
شین ضمیر واحد است و در بعضی نسخ که واو عطف نیز بنظر آید لطف ندارد اغلب که سهو ناسخ باشد
والله اعلم بالصواب چون در بیت بالا قسم بولا و محبت خورد و معتقد مرتبه بود
لاجرم درین بیت خطاب عام نموده وصف علو مرتبه محبت میکند و میگوید که بی می و نشاط و طرب و

اهتزاز آرنده بر سر گور من نشین تا ببوی آن می باز زنده شوم و از لحد رقص و تواجد کنان برخیزم زیرا که
وصف آن می احیای اموات ست کما افاد ابن الفارض شعر ولو نضحوا منها ثری قبر میت
لعادت الیه الروح وانتعش الجسم قوله گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش تا سحرگه ز
کنار تو جوان برخیزم ای خطاب با محبوب مستطاب ساخته میگوید که اگرچه بواسطهٔ کبر سن پیر گشته
شده‌ام در طلب و سلوک تو شبی از راه فضل و کرم دست عاطفه در آغوش من کن و مرا در کنار لطف خود
دار تا سحر که از کنار لطف تو جوان برخیزم و از سر نو در طلب و سلوک چالاک شوم قوله خیز و بالا بنما ای
بت شیرین حرکات که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم ای داب این بزرگست که در اکثر غزلیات
مطلبی که در مطلع سر میکنند در مقطع اشارت بدان مینمایند پس مراد از خیز و بالا بنما استدعای تجلی
ارادیست که تعبیر نموده‌اند از آن در مطلع بمژده وصل و بت اشارت بمحبوب حقیقیست بلحاظ آنکه مقصود
و مطلوب و متوجه الیه کل کائنات ست چون در مطلع خبر از رضاء خود داده‌اند لاجرم در مقطع خود
گرفته میگوید که جلوه کن تجلی ارادی ای مطلوب و مقصود و متوجه الیه کل کائنات شیرین ارادات و بنشین
نشیمنه که پیش حافظ که از سر جان و جهان برخاسته و در طلب تو مجرد گشته برخیزم غزل من که باشم که
بران خاطر عاطر گذرم لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم ای عاطر دوستدارنده خوشبو بر تبعیت قال
حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب الخ صلی الله علیه و آله وسلم این غزل بی بدل در شکر الطاف
پیر و مرشد خود نظم فرموده چنانچه از سیاق بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نمانده و معنی الفاظ
ابیات غزل ظاهرست و رقیب بمعنی پاسبان و حاجب درگاه که آنرا در عرف و زبان کوتوال گویند و مراد
از پادشه دهر همان مرشد خلیفه و نائب حق است چنانچه غزل نماز شام غریبان چو گریه آغازم
بمویه‌های غریبانه قصه پردازم ای این غزل بی بدل در یاد وطن و وصل یار والا اقتدار که قبل از
وجود خارجی در آنست و وطن اصلی که عبارت از مقام واحدیت باشد نظم فرموده چنانچه از سیاق غزل
بر تو واضح خواهد شد قوله من از دیار حبیبم نه از دیار غریب مهیمنا برفیقان خود رسان بازم ای دیار حبیب
اشارت بهمان مقام واحدیت که حبیب جل ثناءه از مرتبهٔ احدیت نزول نموده دران مقام منزل
گرفت و مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه و نگاهبان و مهربان و مراد از رفیقان کاملانند
کما از مزرعهٔ دنیا کسب کمالات نموده باز خود را بدیار حبیب و وطن رسانیده‌اند و دران حظائر قدس اند

غزل

قوله خدارا مددی ای رفیق ره تا من بکوی میکده دیگر علم برافرازم ای میکده در اصطلاح عالم الوهیت
را گویند که عبارت از مرتبهٔ واحدیت ست و وطن اصلی انسان است استمدادست از همه رفیقان
و کاملان آسودهٔ حظائر قدس جهت وصول خود باز بوطن اصلی و دیار حبیب قوله هوای منزل یار
آب زندگانی ماست صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم ای منزل یار عبارت از همان مقام واحدیت
که تعبیر نموده‌اند از آن در بیت بالا بمیکده و در بیت بالاتر بدیار حبیب و مراد از شیراز نیز همان مقام
واحدیت است که وطن اصلی انسان است قوله بجز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس ای از آنکه نیست کسی
غیر باد دمسازم صبا بالفتح بادیست که از زیر عرش خیزد و وقت صبح وزیدن گیرد و شمال بالکسر باد
دست راست کسی که رو بمغرب باشد و آن باد وقت شام وزیدن گیرد قوله خرد ز پیری من کی حساب
برگیرد که باز با صنمی طفل عشق می بازم ای مراد از خرد اهل خرد است که زهاد و تعصب پیشه‌اند که منکر
عشق مجازی اند و میگویند که العشق جنون والعاشق مجنون از روی ظاهر درین بیت ظرافتی دارند
لا رد باز هو کذا ای و از روی اشارت اراده درست که اراده کامل در صورت امرد خوب رو جمال حقیقی را
تماشا میکند زیرا که معنی بی واسطهٔ صورت نمیتوان دید و صورت هرچند صاف‌تر معنی در وی ظاهرتر از اینجا
شیخ اوحدالدین کرمانی قدس سره میفرماید رباعی زان مینگرم بچشم سر در صورت ای زیرا که ز معنی ست اثر در
صورت ای این عالم صورتست و ما در صوریم ای معنی نتوان دید مگر در صورت قوله بر سنگم آمد و عیبم بگفت
روی بروی ای شکایت از که کنم خانگیست غمازم ای یعنی زاهد از اینجا دریافت که من عاشق صنم طفلم که
بر سنگم آمد و عیب مرا دیانت بروی من گفت و این غماز خانگی مراد ابرویش را هو سوا کرد ز چنگ
زهره شنیدم که صبحدم میگفت مرید حافظ خوش لهجه و خوش آوازم ای زهره بالضم نام ستاره ایست
که مطرب فلک ست از چنگ چنگ زاید و اضافه نمود و لهجه بفتح یکم و سکون دوم زبان در تذکرة الشعرا
آورده که خواجه حافظ بغایت خوش لهجه و خوش آواز بود غزل هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم ای روی در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از وجه حقیقیست انتهی
و وجه حقیقی از روی لغت بمعنی ذات الهی بود و از روی اصطلاح عبارت از وجود واحد و وجود مطلق
بود کل شیء هالک الا وجهه شاهد این عالیست پس معنی یاد روی تو کردم ذکر ذات تو کردم بود
و ذکر ذاتی ذکر الله بود که اسم ذات مستجمع جمیع صفات ست و مشایخ طریقه قدس الله تعالی ارواحهم

غزل

از برای مبتدیان از جملهٔ اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند و بنا بر آن بر حدیث نبوی نهاده اند که
افضل الذکر لا اله الا الله تا نفی وجود خود و ما سوی الله و اثبات ذات حق نمایند و از برای منتهیان
ذکر اسم الله مقرر کرده اند چه ایشان نفی وجود خود و ما سوی الله نموده اند و غیر از نظر ایشان محو گشته
شده است چنانچه شیخ ابوبکر شبلی در اواخر الله الله گفتی از وی پرسیدند که لا اله الا الله چرا نمیگوئی
گفت مبادا در نفی بمیرم و باثبات نرسم و چون ذکر الله بمرتبهٔ نهایت رسد ذکر هو پیدا شود و این اسم خاص
الخاص است که روح گوید و این قسم ذکر مورث حیات ابدی ذاکر است و لهذا قیل ذکر الله حیوة
طیبة از اینجا ابو عثمان مغربی گوید الذکر منشور الولایة هر کرا توفیق این ذکر داده اند او صاحب
ولایت باشد و ولی باقی بحق است و فنا را بدو راه نیست درین بیت عارف شیرازی اشارت بذکر ذاتی
و اثر آن مینماید و خطاب با محبوب مطلق نموده میگوید که هر چند از روی سن و سال پیر و خسته دل و
ناتوان شدم اما هرگاه ذکر ذاتی تو وظیفهٔ خود کردم جوان شدم و بحیات ابدی فائز گشتم مناسبت
با اینمقام نقلی که شیخ سری سقطی رحمه الله کرده که در بیابان بازنگی صحبت داشتم هرگاه که حق سبحانه
یاد کردی لون او متغیر شدی و سفید گشتی اورا گفتم چیزی عجب می بینم هرگاه که تو خدا را سبحانه یاد میکنی
لون سفید میشود و صفت تو متغیر میگردد گفت ای برادر اگر تو نیز حق را یاد کنی چنانکه حق اوست حالت تو
متغیر شود و صفت تو دیگرگون گردد قوله شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران
شدم درین بیت شکر نعمت ذکر ذاتی روحانی که مورث حیات جاودانی است مینماید و میگوید که
صد هزار شکر مر خدا را عز و جل که هر چه تا این مدت طلب میکردم و نمی یافتم بسبب حجاب انانیت و هستی از
خدا تعالی اکنون بر منتهای همت و قصد خود کامران بآن شدم و بغذای روحانی که مورث حیات ابدی
و عیش سرمدیست فائز شدم از اینجا شیخ ابو عثمان مغربی میفرماید که چون ذاکر بحقیقهٔ ذکر رسد در حالهٔ ذکر از
بن دندان او حلاوتی شیرین تر از شهد پیدا شود چنانچه از آن حلاوت دندانها بهمدیگر بچسپند قوت و غذای
او همان شیرینی باشد قوله در شاهراه دولت سرمد به بخت نیک با جام می بکام دل دوستان شدم دولت
سرمد عبارت از دوام ذکر ذاتی بود که مورث حیات ابدی و عیش سرمدیست این بیت با بیت سابق
ربط دارد و در تحت شکر است یعنی صد هزار شکر مر خدا را عز و جل که در شاهراه و صراط مستقیم طلب دولت
سرمد و دوام ذکر ذاتی بامداد بخت نیک و مواظبهٔ جام می محبت حسب خواهش دوستان خبر خواه

مامون و محفوظ از مخاوف راه رفتم و سلوک نمودم و بدولت سرمدی و نعمت ابدی رسیدم قول امام حجة
الاسلام است قدس سره که حیات قلوب اهل محبت بذکر الله مربوط است بر سبیل تواتر و تعاقب انفاس
که بقا و حیات قالب بدان مربوط است پس محبت در حصول این دولت سرمد دخلی تمام دارد و از اینجهت با جام می گفت
چون وصول نعمت ذکر ذاتی که مورث حیات قلوب اهل محبت است بی ارشاد و تلقین پیر و مرشد کامل القدرة
از جملهٔ محالات است لاجرم میگوید که قوله آن روز بر دلم در معنی گشوده شد که ساکنان درگه پیر مغان شدم
مراد از معنی ذات حق است جل شأنه کما قال الجنید قدس سره المعنی هو الله و در معنی گشوده شدن
بر دل عبارت از آنست که حق تعالی بر دل ذاکر مستولی شود تا نه ذکر ماند و نه ذاکر همین مذکور ماند و پیر مغان
در اصطلاح قطب الاقطاب را گویند و اینجا اشارت به پیر و مرشد خود نموده است و میتواند که مراد از پیر مغان
حضرت خضر علیه السلام باشد زیرا که هر فیض که اول بحضرت خواجه رسید از حضرت خضر رسید یعنی آن
زمان بر دل من در استیلای ذات حق جل شأنه گشوده شد و نه ذکر ماند و نه ذاکر همین ذات حق ماند
و من باین دولت عظمی رسیدم که از ساکنان و مجاوران درگاه ولایت پناه پیر و مرشد خود شدم یا ملازم
درگاه خضر علیه السلام شدم ابو عثمان مغربی قدس سره میفرماید که ذکر آنست که بتلقین شیخ کامل اخذ
برگیرند والا بی تلقین شیخ ملقن فائده بباطن ذاکر نمی بخشد اگر تا تمام عمر الله الله گوید قوله از آن زمان
که فتنهٔ چشمت بجز من رسید ایمن ز شر فتنهٔ آخر زمان شدم فتنه بالکسر آزمایش و گداختن زر و
نقره و در مصراع اول همین معنی مراد است و نیز بمعنی رسوائی و عذاب و بلا آمده و در مصراع ثانی این معنی مطلوب
است در فوائد المکین آورده که شیخ را بمقدار قوت دل باید که چون کسی برای بیعت آید بنظر باطن
خود قابلیت صیقل نمودن و دفع زنگار سینه و دل و سعادت و شقاوت او داند بعده دست او بگیرد
و بخدا رساند و اگر این مقدار قوت دل پیر را نباشد پس حقیقه به اگر او و مرید او هر دو در بادیهٔ ضلالت
اند لاجرم خطاب با او نموده میگوید که از آن زمان که آزمایش و گدازش نقد نظر باطنی تو ای مرشد به
باطن من رسید و باطن مرا صیقل نموده سلطان الاذکار را در آن فرود آورد و متمکن نمود همان
زمان من از شر رسوائی و عذاب و بلای آخر زمان و نوائب این دوران شدم زیرا که محققان سلطان
الاذکار را که ذکر هو باشد چنین ذکر گفته اند از اینجا محقق میفرماید ع تا یکی بند بستی بهر دو علم
نجات بر نیاید جز خدا دم ع اگر تو بار داری پاس انفاس ع بسلطانی رسانندت ازین پاس ع قسم حوالتم

بخرابات مرکند هر چند این چنین شدم و آنچنان شدم خرابات در اصطلاح درگاه پیر و مرشد را گویند که مقام خرابی
بشریت و انانیت مرید صادق است که تعبیر نموده از و در بالا بدر که پیر مغان این بیت در جواب تعریض زاهد
ذاهل از حقیقه کار نظم فرموده چون در ابیات سابقه گفت که آنروز بر دل من در معنی گشاده و ایمن از فتنه
آخر زمان شدم که از مجاوران درگاه پیر مغان شدم زاهد در مقام تعریض و توبیخ در آمده گفت که از خراباتی
لاابالی بندی بر زبان نه که این چه عبارتست لاجرم در جواب او ز راه ظرافه رندانه میگوید که قسمت ازلی
و تقدیر لم یزلی مرا ای زاهد حواله بخرابات میکند هر چند این طرف گریختم و آن طرف رفتم که در خرابات نروم
اما با قسمت الهی و تقدیر نامتناهی زور تدبیر من کاری نمیکند ~ از تیغ با کدام مغرور دار ما را قول ای گلبن
جوان بر دولت بخور که من ~ در سایه تو بلبل باغ جهان شدم ~ تعبیر نموده از مرشد مذکور بگلبن جوان بلحاظ آنکه
بسبب تمکن سلطان الاذکار در باطن او بطریق استمرار همواره نونهال و مامون از خزان انتقال و زوال است
و مراد از دولت دولت ولایه کبری است و مراد از بر و ثمره دولت مخاطبات ربانی است بعضی در حجاب و بعضی
از وراء حجاب و بعضی در مشاهده و بعضی بی وسیله در وجد با روح و بعضی باز بان تعظیم با اهل عشق
و بعضی با زبان توحید با منفردان حضرت و بعضی با زبان الهام با ارباب معامله و بعضی با زبان
لطف و کرامت باکم شده گان در بادیه توحید هکذا فی کلام حجة الاسلام و جنان بالکسر جمع جنت
و عارفان را جنان دیگر است غیر ازین جنان و آن دو قسم است جنات صفات و جنات ذات
و اما جنات صفات عبارتست از اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق ذی الجلال و این مراتب
بحسب مراتب اتصاف و اما جنات ذات عبارتست از ظهور رب بر کسی بروی و مستتر شدن او در تجلی
و حاصل معنی بیت آنکه چون او را افاده و افاضه فیض آن مرشد برادر خود رسید لاجرم میگوید که ای
نونهال گلشن دولت و اقبال مامون از خزان زوال ثمره دولت سرمدی و ولایه ابدی که عبارت از مخاطبات
مذکوره است بحیات طولانی خواهش دل بخور و حلاوت آن بر که من در سایه والا پایه حمایه و ارشاد تو
بلبل خوش گوی باغ جهان گشته ام شدم و در آن طیران و سیران مینمایم ~ جزاک الله فی الدارین خیرا قول
اول ز حرف و صوت وجودم خبر نبود ~ در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم ~ در رساله لوایح آورده که حقیقت
حق هستی و وجود و موجود بعرف اهل شهود الفاظ مترادفه اند اشارت بوجود ساذج و ذات
بحت است از حیث هی هی که آن حقیقت وجود و هستی است هیولای مبدأ جمله آثار و افعال و منا

مطلق او صاف کمال انتهی کلامه باز بجناب آن مرشد کامل القدرة التماس مینماید که در اول حال قبل از
رسیدن بحضرت تو از حرف و صوت موجود بوجود مطلق حیث نه مرا هیچ خبر و آگاهی نبود در مکتب غم
محبت و عشق تو که بواسطه محبت و عشق حق است چنین صاحب عرفان و نکته دان شدم من احب
الله لا یخفی علیه شیء شاهد این دعوی است قول من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست ~ از من چو عمر میگذرد
پیر از آن شدم ~ مراد از یار همان پیر و مرشد یاری ده است از سیاق بیت مفهوم میشود که مرشد مذکور
اراده غیبوبت صوری یا معنوی از خواهد نموده است و بیت بازنمای ابتدا میکند و معنی الفاظ بیت
ظاهر است قول دوشم نوید داد عنایت که حافظا ~ باز آکه من بعفو گناهت ضمان شدم ~ چون آن
مرشد جاسوس القلب است و بر ملامت من بواسطه غیبوبت صوری یا معنوی او مطلع از دراه را
و استمالت دوشم نوید و بشارت داد عنایت و فضل او که ای حافظ باز آی از این ملالت که من بحق
سبحانه بعفو زلت تو ضامن و کفیل شدم و غیبت و حضور من در حق تو حکم مساوات دارد زیرا که تصرف
و توجه مرا غیبت مانع نمیتواند شد کمالات را لیه عارف الرومی ~ دست پیر از غایبان کوتاه نیست
دست او جز قبضه الله نیست ~ غایبان را چون چنین خلعت دهند ~ حاضران از غایبان لاشک بهترند
غایبان را چون نواله میدهند ~ پیش مهمان تا چه نعمتها نهند ~ غزل ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن ~ مصراع اول تفسیر سخنی است و حرف یای سخنی افاده تعظیم
میکند یعنی سخن خوب و برگزیده و لفظ نوش از روی معنی مقدم است بر لفظ بنوشان که جهت ضرورت
قافیه موخر نموده خطاب است عتاب آمیز باز اهد را که استعداد بلند و فطرت ارجمند خود را در زهد
خشک و عبادت ریائی که برای رجوع خلائق و حب جاه و مال پیش گرفته است صرف مینماید و ضایع میسازد
و او را نور چشم برای آن گفت که در عرف طفل را نور چشم میگویند یعنی نابالغ و طفل طریقت و بر خاطر
است دقیق در این خطاب برای ترغیب و تحریض زاهد بکسب کمالات انسانی زیرا که انسان در لغت مردمک
چشم را گویند که نور دیده است و انسان نسبت با عالم بمنزله انسان عین است مر عین را که بدو
حاصل میشود نظر و تعبیر میکنند از و ببصر همچنانکه غرض کلی و مقصود اصلی از عین انسان عین است
که نظر باو حاصل میشود همچنین مقصود اصلی از ایجاد عالم انسان است که باو ظاهر میشود اسرار الهی و معارف
حقیقی که فایده ایجاد و تکوین است و زاهد همچنین استعداد بلند و فطرت ارجمند را در حصول حطام دنیوی

غزل

خراب میکند یعنی ای طفل نور چشم من سخنی خوب و نازک هست البته گوش کن و بشنو و آن سخن این است که
هرگاه ساغر دل تو از باده استعداد بلند و شراب فطرت ارجمند پر است بنوش این استعداد بلند را در
آر تا ترا انسان کامل گویند و بنوشان از آن ساغر بدیگران و برسان بکمال انسانی ایشان را به تکمیل تا هم خود
کامل شوی و هم مکمل گردی چنانچه در بیت آینده اینمعنا را روشن میکند قوله پیران سخن بتجربه گویند و
گفتمت هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن یعنی مثل پیران سخن از روی تجربه گویند که استعداد بلند
ذاتی و فطرت ارجمند اصلی را در کار آورده خود را بمرتبه کمال و تکمیل رسانیدند و چنین نصیحه مجرب را
گفتم بتو آگاه باش ای پسر نابالغ و این نصیحه مجرب را گوش کن و بعمل آر که روزی پیر کامل و مکمل شوی در
لفظ پیر که در مصراع اول واقع شده است صنعت ایهام است باز در بیت ثانی اینمعنا را روشن تر
میفرماید قوله تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت همت درین عمل طلب از میفروش کن مستی عبارت
از حیرت و وله است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را دست دهد در تحقیقات آورده
که مستی استغراق عاشق بود در عشق معشوق و قیل استغنا و بی نیازی را گویند هر یک بمعنی مناسبة
بمقام دارد و همت در لغت بمعنی دعا آمده و در اصطلاح توجه قلبی مرشد است بجمیع قوای روحانی بسوی مرید
هر دو معنی مناسب مقام است و میفروش در اصطلاح پیر مرشد را گویند که بمرتبه کمال و تکمیل رسیده
مستی بخش مرید شده باشد یعنی ای زاهد ضایع روزگار این تسبیح ریائی و خرقه نفاق لذت و حلاوت
حیرت و وله که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را دست دهد یا استغراق در عشق
معشوق یا استغنا و بی نیازی از حطام دنیوی نبخشد ترا دعا یا توجه قلبی در عمل صرف استعداد بمحض خود
از مرشد کامل طلب کن زیرا که آن صاحب بصیرت در خور مصلحت وقت تو کار خواهد کرد و تربیت خواهد نمود
چنانچه شیخ برکه میفرمود که هر که برون برای بیعت مرا آید در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از سعدا است فی
الحال دست میدهم و اگر بر عکس است چندگاه توقف میکنم تا از خدا تعالی بخواهم که او سعید شود بعد
دست میدهم قوله در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است هش دار و گوش دل به پیام سروش کن اهرمن
بمعنی اهریمن است و مطلق شیطان را گویند و سروش در لغت فرشته که پیغام و مژده آرد که از عالم
غیب گویند و در اصطلاح پیر و مرشد را گویند که اشغال عالم غیب است هرچه میگوید و میکند مطابق امر
الهی میگوید و میکند و در حوزه الواهبین آورده که شیخ هادی و مقتدا همه وقت منتظر فرمان حق باید تا هر

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت

از واردات غیبی بر دل وی نازل شود بمریدان تبلیغ کند متعارف است که دزد راهزن را نظر در متاع گرانمایه بود از اینجا
باز زاهد مذکور میگوید که ای زاهد این که ترا گفتم که در عمل صرف استعداد استمداد از پیر میفروش مگذار برای آن گفتم که در
راه عشق که گوهریست از کان کان الله ولم یکن معه شیء خطرات و مخاوف قطاع الطریق و شیاطین بسیار
و بیشمار است هان و ای پیر نو سفر همواره گوش دل و سمع باطن به پیام و امر مرشد منتظر فرمان حق کن
تا بر آسانی بمنزل مقصود برسی و الا قطاع الطریق و شیاطین ترا ضایع و خراب خواهند کرد قوله بر هوشمند
سلسله ننهاد دوست عشق خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن در طارقه آورده که زلف اشکال شریعت مشکلات
طریقة و معضلات حقیقت است فهو المراد ههنا بدانکه عقل معاش بواسطه فطرت رود فریفته وساوس
شیطانی میگردد و از راه میرود بخلاف عقل معاد که اصلا تابع تسویلات و تزویرات شیطانی نگردد و همواره
خیریت خود در تبعیت عشق میداند چون در بیت بالا گفت که هش دار لاجرم درین بیت جهة تمیز میان عقل
معاش و عقل معاد میفرماید که مراد ما از هش عقل معاد است که اصلا فریفته تسویلات و تزویرات شیطانی
نمیگردد و همواره خیریت خود در تبعیت عشق میداند یعنی بر خداوند عقل معاش سلسله و زنجیر تبعیت خود
ننهاد دوست عشق اگر خواهی ای پسر که اشکال شریعة و مشکلات طریقة و معضلات حقیقة راه یار از پیش نظر
بر کشی و رفع نمایی پس ترک عقل معاش برو و دعوی عشق کن زیرا که عقل معاش مرد این میدان نیست در ترجمه قوت
القلوب آورده که حق تعالی در کلام خود از قومی که عقل ممیز ندارند گله کرد و اذا نادیتم الی الصلوة اتخذوها
هزوا و لعبا ذلک بانهم قوم لا یعقلون قوله با دوستان مضایقه عمر و مال نیست صد جان فدای
یار نصیحت نیوش کن یعنی ای زاهد با دوستان خیرخواه و ناصحان از راه آگاه که ترا بر ترک جان و مال جهة
حصول خیریت مآل تحریض میفرمایند مضایقه جان و مال که آنرا پایدار و بی زوال تصور کرده نمایند نیست
جان و مال فدای یاران نصیحت شنو که از دوست نصیحه شنوی بمرتبه ناصحان معنوی رسیده اند کن تا از تسویلات
و تزویرات شیطان که ترا بجان و مال انجهان فریفته از راه بر دست خلاص شده روانه منزل مقصود حقیقی
قوله برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن برگ بالفتح بمعنی سامان
و سر انجام بود و نوا بالفتح بمعنی جمعیت بود که ضد تفرقه است و طرب در اصطلاح الم بود با حق تعالی و
و سرور دل را دل چنگ و دف در اصطلاح پیر و مرشد را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت
و عشق حالات ادا نماید و بگوش هوش سامعان رساند و ایشان را از تفرقه بر آورده بمقام جمعیت رساند

خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن

با دوستان مضایقه عمر و مال نیست

و تعبیر نمود از مرشد مذکور در بالا به میفروش و سروش چون زاهد نابکار ضایع روزگار گوش نصیحت نیوش
نداشت ناصح را تفرقهٔ دل و ملال خاطر ازو حاصل شده لاجرم بجناب مرشد میگوید که سرمایهٔ جمعیت بواسطهٔ
غفلت زاهد در دل من تبه و ضایع شد و سرانجام انس باحق بسبب تفرقه و ملال خاطر نماند پس ای مرشد مهربان
یک نالهٔ خوش و آهنگ دلکش در معرفت و عشق و حالات ادا فرما و بگوش هوش من برسان تا این تفرقهٔ دل و ملال
خاطر بجمعیت و انس مبدل شود **قوله** ساقی که جامت از می صافی تهی مباد چشم عنایتی بمن دردنوش کن ساقی
اشارت بهمان مرشد است که تعبیر نمود ازو در بیت بالا بچنگ و نی این بیت مؤید بیت سابق است چون
اثر ناله و آهنگ مرشد موقوفست بر عشق و محبت مرید که هر چند مرید محب و عاشق تر اثر نالهٔ مرشد در دل او عالیتر
لاجرم بخدمت مرشد میگوید که ای ساقی شراب باقی که جام افاضهٔ تو از می خالص محبت در هیچ وقت تهی مباد چشم عنایه از
عنایات خود بمن متفرق دل ملول خاطر کن تا بدولت افاضه و عنایهٔ تو از تفرقهٔ باطن و ملالت خاطر خلاص شوم
قوله سرمست در قبای زرافشان چو بگذری یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن سرمست در اصطلاح اهل جذبه
و وجد را گویند و متعرض است که چون کامل گرم حال میشود و در مقام جذبه و وجد می آید در آن وقت کرم افاضه
و کثیر الفیض میگردد چنانچه آورده اند که در غلبات وجد نظر مبارک حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بر هر که افتادی بمرتبهٔ ولایه رسیدی بدانکه بعضی از اولیای کمل بواسطهٔ تستر احوال سلوک در قبا میکردند
و بعضی از انها برای انکسار نفس در خرقه سلوک می نمودند چنانچه در نفحات آورده که شاه شجاع کرمانی
با قبا دفتر و باب فرغانه و نوری و سیروانی و جیری باطنیان رفتندی و دقاق با گلیم درزی گردانی در
تذکرة الشعرا آورده که خواجه حافظ با وجود آنکه در روزگار دولة آل مظفر در ملک فارس و شیراز منشا ارایه
بوده اما از غایهٔ همت بدنیا سرفرو نیاوردی و بی تکلف نه درزی پشمینه معاش کردی چنانکه گوید سرمست
در قبای زرافشان چو بگذری یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن و بوسه در اصطلاح فیض و جذبهٔ باطنی
مرشد را گویند که نسبت بسالک واقع شود کما صرح به صاحب التحقیقات باز در جناب مرشد که در قبای
زرافشان سلوک کردی التماس میکند که در گرمی حال و غلبهٔ وجد و استیلای جذبه در قبای زرافشان چون گذر
فرمائی یک فیض و جذبهٔ باطنی نذر و وظیفهٔ حافظ پشمینه پوش کن تا از مکابره و مباحثهٔ اهل ظاهر فراهان
بی بهره خلاص شود **غزل** ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن روی در اصطلاح
شیخ جامی شیرازی عبارت از وجه حقیقی است و وجه بمعنی ذات بود و خال در اصطلاح اشارت بنقطهٔ وحد

غزل

ست

ت من حیث الخفا که مبدا و منتهای کثرت است و خط در اصطلاح اشارت است بحقیقهٔ مطلقه لیکن روی و خال و خط
از روی اصطلاح الفاظ مترادفه اند که عبارت از یک ذات و یک حقیقت است عارف شیرازی خطاب با جمیل علی الاطلاق
نموده میگوید که ای جمیل مطلق ذات و حقیقهٔ مطلقه نورانی منظر تو نوبهار روز بخش و مرکز و مدار لطف و
حسن است و هر جا که لطفی و حسنی نمایان است از لطف و حسن تو حسین لطیف شده است چنانچه مولوی جامی قدس سره
میفرماید که همه جا لها و حسنها و فضلها و کمالها فروغ آن جمال و فروغ آن کمال اند تعالی کبریاؤه و تقدس اسماؤه **قوله**
در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر و در زلف تابدار تو پیدا قرار حسن چشم در اصطلاح ذات حق را گویند کما
صرح به صاحب مرآة المعانی و توصیف نمود چشم که از را به پرخمار بلحاظ مستی و استغنا و بی نیازی که از لوازم
دلربائی است و فسون چیزی که برای جادوئی و تسخیر کسی بخوانند یا بنویسند و سحر بکسر اول و سکون دوم بمعنی
دلفریبی و دلربائی در لغت مستعمل شده و زلف در اصطلاح عبارت از غیب هویت است که کسی را بدو راه نیست
از نیجهه توصیف نمود او را بتابدار و قرار بالفتح آرامگاه کذا فی کشف لیکن از روی اصطلاح چشم و زلف از الفاظ
مترادفه اند باز خطاب با جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که ای جمیل مطلق در ذات تو نور زیبای رو تو پنهان
و مندرج فسون دلبری و دلربائی و دلبری و دلربائی دلبران و محبوبان از وست بعاریه و از ذات والا صفات مجهول
الکیفیه تو پیدا و هویدا آرامگاه حسن و حسن دیگران از انجاست بعاریه **قوله** ماهی نتافت چون رخت از برج نیکوی
سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن رخ در اصطلاح جمال حقیقی را گویند و قد در اصطلاح عبارت
از امتداد حضرت الوهیت است باز خطاب با جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که ای جمیل مطلق مثل نور جمال تو
هیچ ماهی از مهرویان جهان نتافت و طلوع نکرد از برج نیکوی و حسن و خوبی و هیچ سروی ممتد القامه بر نخاست
و جلوه نکرد مثل امتداد الوهیه تو از جویبار خوبی و حسن زیرا که هر مه روی زیبا و هر صنوبر و سرو رعنا از نور جمال
و امتداد الوهیه تو زیبا و رعنا شده است و از خود هیچ ندارد **قوله** از دام زلف و دانه خال تو در جهان
یکمرغ دل نماند نگشته شکار حسن چون زلف و خال عبارت از ذات احدیت است کما مر آنفا پس دام زلف
و دانه خال عبارت از لمعهٔ نور وحدت حقیقی است که از عالم اطلاق تنزل نموده در مظاهر حسنه متمکن گشته
جاذب دلها گشته باز خطاب با جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که ای جمیل مطلق از لمعهٔ نور ذات و پرتو جمال وحدت
تو که در مظاهر حسنه جلوه گر است در جهان یکمرغ دل نماند که نگشته شکار حسن زیرا که آن نور ذات و پرتو
جمال تو که دلربائی وصف خاص اوست در لباس مظاهر حسنه جذب قلوب مینماید **قوله** دائم بلطف دایهٔ طبع از

میان جان * پرورد بناز ترا در کنار حسن * لطف بالضم مهربانی و شفقه کردن و یاری و نگهبانی نمودن و طبع بفتح یکم و سکون دوم خوی و سرشت بدانکه لمعه نور وحدت حقیقی بواسطه مظاهر حسنه دلربائی و جذب قلوب مینماید لاجرم خطاب با جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که همواره بشفقه و مهربانی و یاری و نگهبانی دایه طبع جهان بحکم نوازش ترا جان و صمیم القلب پرورد بناز و نعمت آن لمعه نور ذات ترا در کنار و آغوش مظاهر حسنه همواره بتجدید و تازگی در لباس مظاهر حسنه دلربائی نماید و دلها را با صل خود کشد زیرا که اگر دایه طبع جهان مظاهر حسنه را بناز و نعمت پرورش ندهد منازل آن لمعه نور ذات خراب و ویران شود و آن نور رجوع باصل خود نماید پس پرورش مظاهر بدین اعتبار عین پرورش آن لمعه نور است فتدبر قوله گرد لبت بنفشه از آن تازه و تر است * کاب حیات میخورد از چشمه سار حسن * آب در اصطلاح تجلی رحمانی را گویند که موجب ابقای ذرات است و اینجا اشارت بهمان لمعه نور وحدت است که در مظاهر حسنه جلوه گر است و سبب ابقای مظاهر حسنه شده زیرا که طبع جهان مظاهر حسنه را پرورش برای جلوه آن لمعه نور مینماید و بنفشه از روی لغت بالاول مضموم گیاهیست که در آب روید سبز و کبود بود و اندکی بسیاهی زند و اینجا عبارت از خط است که گرد لب بر آمده و لب را احاطه نموده و خط از دراست مظاهر روحانی که مثل سبزه گرد لمعه نور ذات بر آمده و آنرا احاطه نموده و حسن در بیت اشارت بحسن الهی است که عبارت از همان لمعه نور ذات است که تعبیر نموده از و در مصراع اول بطب چون در ابیات بالا ذکر مظاهر حسنه کونی نمود لاجرم درین بیت ذکر مظاهر حسنه روحانی مینماید زیرا که آن لمعه نور ذات که در مظاهر حسنه کونی جلوه گر است در مظاهر حسنه روحانی با حسن وجه جلوه گر است که عارفان بدیده بصیرت مشاهده مینمایند باز خطاب با جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که ای جمیل مطلق گرداگرد و پیرامون لمعه نور ذات تو مظاهر روحانی از آن سبب از مظاهر کونی تازه ترند که آب حیات ابدی از چشمه سار لمعه نور ذات تو بیشتر میخورند زیرا که مظاهر روحانی اقرب مراتب وجودند با آن لمعه نور ذات قافهم قوله خرم شد از ملاحت تو عهد دلبری * فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن * درین بیت موافق اصطلاح محققان تعبیر نموده از آن لمعه نور ذات بملاحت بر سبیل حاصل الفحوی خطاب با جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که حاصل کلام سابق آنکه خرم و شاداب شد از چشمه سار ملاحت تو عهد دلبری و کرم از معامله عاشق و معشوقی و فرخ و مبارک شد از لطافت لمعه نور ذات تو روزگار حسن و حسن باعتبار مظهریت آن لمعه نور اعتبار رسیده از کرد قوله حافظ طمع برید که بیند نظیر تو * دیار نیست غیر رخت در دیار حسن * باز خطاب با جمیل علی الاطلاق

نموده میگوید که حافظ ذو العین و البصیرة طمع برید و قطع توقع نمود از ینکه بنظرش در آید مثل تو زیرا که دیار و بسیار نیست غیر جمال تو در دیار حسن و حسن مظهری و آئینه بیش نیست رباعی بر شکل بتان همی کنی جلوه گری * وز دیده عاشقان در آن می نگری * هم جلوه حسن از تو هم جذبه عشق * با شد ز غبار غیر کوی تو بری * غزل افسر سلطان گل پدید شد از طرف جویبار * مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن * این غزل در تهنیت و مبارکباد جلوس اتابک محمد بن اتابک سعد بن ابو بکر بن اتابک سعد زنگی نظم نموده که پادشاه پاک اعتقاد صائب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام ید بیضا مینمود بجلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت و ولایت فارس را از خس و خار اولاد سلاطین شبانکاره و گماشتگان سلجوقیه و احفاد سلطان غیاث الدین و غیره که در ولایت فارس بمصدر فتنه و فساد رسیده پاک نمود و در عهد او افاضل و اشراف ربع مسکون ارکان جهان گرد طواف سراپرده همایون او و بسته بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص یافتند و سلطان گل عبارت از گل سرخ است که پادشاه جمیع گلهاست و آب شعراست که در اول تهنیت و مبارکباد خواه در قصیده خواه در غزل بهاریه یا شوقیه می آرند پس مراد از پیدا شدن افسر سلطان گل ظهور و خروج و استیلای ممدوح مذکور است بر ولایت فارس و مراد از سرو و سمن افاضل و اشراف و اعیان ولایه مذکور قوله خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی * تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن * یعنی خوش بجا و بموقع بود این جلوس خسروی تا در وقت در گوشه بیکاری و تعطیل نشیند هر کسی از اولاد سلاطین شبانکاره و گماشتگان سلجوقیه و احفاد سلطان غیاث الدین و غیره که در ولایت فارس بمصدر فتنه و فساد شدند قوله خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت * اسم اعظم کرد از و کوتاه دست اهرمن * الخاتم ما یختم بها الملوک علی خزائنهم و مراد از جم ممدوح مذکور است و مراد از اسم اعظم القاب او است که بر او نقش کرده بودند یعنی خاتم ممدوح را بشارت و مژده بحسن خاتمه که اسم اعظم القاب ممدوح مذکور کوتاه کرد از تو دست شیاطین روزگار که اشارتست بجماعه فساد اندیشه از اولاد سلاطین شبانکاره و غیرهم که بالا مذکور شده و که ولایت فارس را زیر و زبر کرده بودند قوله تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش * هر نفس با بوی رحمان میوزد باد یمن * باد یمن از روی لغت بادیست که از جانب جنوب خیزد و آنرا باد یمن نیز گویند از شیخ واحدی محقق است که این باد در شیراز اکثر اوقات میوزد بغایت لطیف و موافق طبایع خلائق است و از روی اشارت مراد از باد یمن نفحات رحمانیه است که از جانب یمن برخیزد تلمیح است بمضمون

غزل

تا ابد معمور باد این خانه

حدیث کریم انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن یعنی تا ابد معمور و آباد باد دولتخانه
عداله آستانه ممدوح که از خاک در آن دولتخانه هردم در شیراز با بوی نفحات رحمانی و نسیم روحانی وزد
بادیمن که عبارت از خلق حسن ممدوح است چنانچه در بیت آینده وصف آن خلق حسن میکند قوله بعد ازین
نشگفت اگر با نکهت خلق خوشت ؂ خیزد از صحرای ایرج نافهٔ مشک ختن ؂ شگفت بکسر شین و کاف تازی
بمعنی عجب باشد و بفتح کاف و ضم کاف نیز آمده و نکهت بفتح و با کاف تازی بوی خوش بعضی از عوام این
کاف را فارسی دانند و آن غلط صریح است زیرا که این لغة تازیست و خلق خوش یعنی خلق حسن و خلق حسن را
عبدالله بن مبارک تفسیر کرده هو بسط الوجه و بذل المعروف وکف الاذی و ایرج با لکسر و با یای
فارسی و رای مکسور نام پسر فریدون که والی ایران زمین بود و صحرای ایرج ایران زمین که تمام خراسان و عراق
و فارس و کرمان و اهواز و طبرستان و بیشتر حدود شام و کوفه کذا فی تحفة السعادة قوله خنگ چوگانی
چرخت رام شد در زیر زین ؂ شهسوارا خوش بمیدان آمدی گوئی بزن ؂ خنگ با لکسر و با کاف فارسی مطلق
سفید عموما و اسپ سپید خصوصا و چون بسبزی مایل باشد سبز خنگ گویند و چون بسرخی مایل بود سرخ خنگ
گویند که در اصل سرخ خنگ بوده و چون بمطلق سفید بود نقره خنگ و چوگانی با لفتح و با جیم فارسی
که در چوگان بازی خوب گردد یعنی خنگ چوگانی چرخ رام شد در زیر زین تو ای شهسوار یکتاز خوش بمیدان
ملک گیری آمدی گوی شمشیر زنی و عدالت گستری و استیصال بیخ بدخواهان بزن چنانچه در بیت لاحق دیگر
هر سه چیز میآید قوله جوبار ملک را آب روان شمشیر تست ؂ تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن ؂
چون در هر دو بیت ترغیب و تحریض نمود ممدوح را بشمشیر زنی و عدالت گستری و استیصال بیخ بدخواهان
لاجرم بیت لاحق الطریق استشهاد در آرد و میگوید که قوله شوکت پور پشنگ و تیغ عالم گیر او ؂
در همه شهنامه ها شد داستان انجمن ؂ پشنگ بضم بای فارسی و فتح شین و سکون نون و با کاف فارسی
نام پدر افراسیاب کذا فی الرشیدی و در موید الفضلا و ابراهیمی آورده که پشنگ بفتحتین با با و کاف فارسی
نام پدر افراسیاب و نام سپهبدی از ایران زمین که نام پسر او زوبن بود و نیز نام پدر منوچهر شاه و مراد
از شهنامه ها شاهنامه فردوسی و غیره تواریخ سلاطین ماضیه قوله گوشه گیران انتظار جلوه خوش
میکنند ؂ برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن ؂ برشکستن طرف کلاه گوشه کلاه کج نهادن و اردو کر
شان و بزرگی قوله ای صبا با ساقی بزم اتابک عرضه دار ؂ تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بمن ؂ در

جو بار ملک را آب روان شمشیر تست

بیت لقب ممدوح بجد تصریح رسانید و اتابک ادب اموز و این ترکیبیست چه اتا پدر و بک امیر یعنی امیری که
بجای پدر است و اتالیق نیز گویند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی استعمال کرده اند و سعد بن زنگی
اتابک سنجر بود و او را حاکم شیراز کرد و بعد از فوت سنجر سعد و جمع از سلسله او پادشاه شیراز شدند
و خطاب مذکور برقرار داشتند کذا فی الرشیدی قوله مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش ؂
ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن ؂ ذات آیة المستشار مؤتمن علیه است که باندک مناسبته از مجاز بحقیقه انتقال میکند
از اینجا عارف شیرازی در بیت سابق ذکر ساقی بزم اتابک و استدعای جرعه از دوست کرد در این بیت رجوع
نمود بمرشد خود و مراد از عقل عقل معادست که موافق و تابع عشق است و مراد از باده باده محبت الهی است
و مستشار کسی که او را بمشورت بپذیرند و مؤتمن کسی که امینش گیرند از روی ظاهر طرافة زندانه دارد با زاهد
ظاهر پرست و از روی اشارت معنی بیت آنکه میفرماید که در باب باده نوشی مشورت با عقل خود کردم
در جواب گفت که ای حافظ باده نوش که خیریت تو در تجرع باده است پس ای مرشد مهربان باده ده که بخورم که بقول
مشیر امین زیرا که مستشار مؤتمن مشورت نمیدهد الا بر وجه حق هرچند که دران ضررش باشد غزل بهار گل
طرب انگیز گشت و توبه شکن ؂ بشادی رخ گل بیخ غم ز دل برکن ؂ بهار در اصطلاح بسط را گویند در ترجمه عوارف
آورده که سالک طریق حقیقه چون از مقام محبت عام بگذرد و باوایل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب
قلوب و ارباب احوال شود حالت قبض و بسط در دل او فرود آید و مقلب القلوب تحکمانه قلب او را میان
این دو حال متعاقب و متناوب میدارد تا بجلی حظوظ او از و قبض کند و از نور خود منبسط گرداند
گاه در قبضه قبض تنگ دارد تا فضلات وجود حظوظ از و مترشح شود و گاه در میدان لطف عنان فرو گذارد
تا مراسم عبودیت و اخلاص بجای آرد انتهی کلامه و توبه در اصطلاح رجعة سالک را گویند از مقام بسط
و تمکین بجانب قبض و تلوین که غم لازم آن است از سیاق غزل بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند
که عارف شیرازی این غزل را در حالت آمد بسط و تمکین و ذهاب قبض و تلوین نظم نموده است لاجرم
از راه تسلی خطاب بخود نموده میگوید که از آثار اهتزاز و علامات انتعاش قلب مفهوم می شود که زمان
شگفتن گلهای رنگارنگ بسط و تمکین که طراوت دل انگیز و شکننده قبض و تلوین است قریب گشت پس باید در
ظهور نمود گلهای رنگارنگ بسط و تمکین بیخ و بنیاد غم که بواسطه قبض و تلوین لاحق قلب گشته بود بر کن و
مستاصل ساز قوله رسید باد صبا غنچه از هواداری ؂ ز خود برون شد و برخود درید پیراهن ؂ باد صبا در

غزل

اصطلاح فیض مقدس را گویند که درون اولیا را از گلهای رنگارنگ بسط و تمکین گلشن میکرداند کما ورد فی المثنوی
المعنوی ع کور حاسه درون دوستان حق بروی نیه باغ و بوستان هر گلی کاندر درون بویا بود آن گل
از اسرار کل گویا بود بوی ایشان رغم انف منکران گرد عالم می رود پرده دران قوله درین بیت از ورود دولت
بسط و تمکین و ذهاب علت قبض و تلوین بامداد فیض مقدس خبر میدهد و میگوید که رسید فیض مقدس و
امداد او غنچه دل که بواسطه قبض و تلوین منقبض و منجمد شده بود از هواداری و غمخواری فیض مقدس بکمال نشر از
وانتعاش از خود برون شد و برخود درید پیراهن و شگفته گشت قوله ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر
شکنج گیسوی سنبل بکر بروی سمن مراد از صبا همان فیض مقدس است که تعبیر نموده از و در بیت بالا به باد صبا
و مراد از گل قلب منبسط و شگفته زیرا که غنچه و گل یک حقیقه است که در حالة قبض و انجماد غنچه گویند
و در حالة بسط و شگفتگی گل گویند و کلاله بضم کاف فارسی موی پیچیده و در نسخه سرور و بعضی نسخ
دیگر بکاف تازی آورده و سنبل گیاهی است خوشبو مایل بسیاهی که آنرا تشبیه بزلف شاهدان کنند
و اینجا زلف مراد است و اضافه گیسو بسنبل بیانی است و شکنج زلف پیچ و شکن زلف بود پس زلف
پر پیچ و شکن و کلاله یک معنی دارد و از الفاظ مترادفه اند و مراد از سمن همان قلب منبسط و شگفته است
که تعبیر نموده از و در مصراع اول بگل و مضمون مصراع ثانی عین مضمون مصراع اول است که جهة مزید تسلی
خود بطریق تکرار آورده با صنعة تجدد الفاظ و متعارف است که نشاط کلاله و زلف عروس را
هنگام شادی و عشرت شانه میزنند و آراسته میکنند پس شانه زدن و آراستن کلاله و زلف عروس
علامت شادی و عشرت بوده باز جهة تسلی خاطر خود میگوید که از دست برد و چالاکی دست نشاط فیض
مقدس پیرامون قلب آثار شادی و بسط ببین و شکنج و شکن زلف که علامات طرب و انبساط است بر روی قلب
تماشا کن قوله عروس غنچه بدین زیور و تبسم خوش بعینه دل و دین میبرد بوجه حسن
مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی عروس غنچه دل بسبب زیب و زینت نشاط فیض
مقدس و بهیه تبسم و شگفتگی خوش چه خوب آراسته گشت که قرار دل و دین از ناظرین میبرد بوجه
حسن بالغه است و در آمر تا عروس دل هنگام شگفتن و گل گشتن بسبب بسط قوله صفیر بلبل شوریده و
نفیر هزار برای وصل گل آمد برون ز قلب حزین مراد از قسم بلبل است که او را هزار دستان گویند این بیت را
جهة مزید تسلی خاطر بطریق تمثیل آورد یعنی پیدا و هویدا است که صفیر طرب بلبل و نفیر شادی هزار دستان

بسبب وصل گل آمد برون از قلب حزین بلبل و هزار دستان پس اهتزاز و انبساط دل دلیل است بر آنکه هنگام شگفتن
گلهای بسط و تمکین برسید و زمان قبض و تلوین گذشت قوله طریق صدق بیاموز از آب صافی دل براستی
طلب آزادگی ز سرو چمن در باب این سیاق بیت که دل از ین دلائل و براهین که بورود بسط و تمکین ایراد نموده
طوعا و کرها اقرار رضامندی کرده است اما حقیقه راضی نشده است زیرا که دل عاشقان بد اندیش بسیار دار
کمال وسوسه امر حکم بر احتمال انکار و چنانچه عاشق شوریده حال گوید ع به بیداریست یا رب یا
بخواب است که جان من ز جانان کامیاب است لاجرم او را نصیحت بدل میگوید که طریق صدق و صفا و رو
یکرنگی ظاهر و باطن از آب صافی بیاموز از دل که هر چه در درون دارد از برون نمود مراد و الصدق و راستی
بطلب وصف آزادی از نفاق و ریا از سرو چمن که بآزادگی و راستی مشهور و معروف آفاق است و هیچکس نسبه راستی
دیگر بد و نکرده قوله حدیث قصه دوران ز جام جو حافظ بقول مطرب و فتوی پیر صاحب فن مراد از مطرب
و پیر صاحب فن پیر و مرشد است که جاسوس القلوب و از فنون دلها واقف است مضمون این بیت با بیت سابق
ربط دارد یعنی اگر دل بگفته تو حقیقه راضی نشود حدیث و حقیقه قصه زمان بسط و تمکین از جام شراب محبت
طلب ای حافظ بقول و فتوی پیر و مرشد صاحب فن که او فتوی چنین داده است که برای تشفی دل علاج به از
شراب محبت نیست این شراب را بخورد دل بده تا ورود زمان بسط و تمکین و ذهاب حالة قبض و تلوین دل را
وجدانی و حالی شود زیرا که وصف این شراب است که دل شارب را از دغدغه و تردد فارغ میسازد غزل بالا بلند
عشوه گر نقش باز من کوتاه کرد قصه زهد دراز من بالا بلند در اصطلاح ممتد الالوهیة را گویند و عشوه لطف
محبوب را گویند و گر بفتح کاف فارسی لغتی است در کار بمعنی خداوند پس عشوه گر خداوند لطف بود و لطف در
در اصطلاح تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسات تا قوت تاب آنجمال او را بکمال حاصل آید و بالا بلند و بر رو
از الفاظ مترادفه اند و ناز در اصطلاح بی نیازی و استغنا را گویند درین غزل تعریضات نشانه دارد باز هم برای
یعنی محبوب ممتد الالوهیة خداوند لطف بی نیاز من بجذبه خود کوتاه کرد قصه زهد دراز و طولانی من و مرا بیک جذبه
بمقام مجذوبان رسانید و فارغ کرد از زهد دراز و طولانی زیرا که مجاذیب معذورند قوله یاران بناز و نعمت ز
غرق مختنم یا رب ببازکار ما ای کارساز من مراد از یاران زاهدان ریائی است باز از راه ظرافت رندانه میفرماید که
زاهدان بوسیله زهد جلب مال و جاه نموده غریق ناز و نعمت و تن پروری اند و من مجذوب غریق دریای رنج و غم خوار
نخست و شگفتم زیرا که مجاذیب از روی ظاهر پریشان حال و ژولیده موی [illegible] دندار بر رود کار فی حصول مدعای من که

غزل

عبارت از وصول بمقام مجذوب سالکست ای کارساز من قوله دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم ش با من چه کرد دیده
معشوقه باز من ش نقطه پیری اینجا بمعنی مقتدائی و پیشوائی بود و دیده معشوقه باز دیده نظاره باز و حسن پرست
باز از راه ظرافت رندانه که بازها و کنایه دارد میگوید که دیدی ای دل که آخر کار با وجود مقتدائی و زهد و علم اندوخته
مدة العمر با من چه کار و چه تعدی کرد دیده نظاره باز و حسن پرست من که مرا در ورطه رسوائی و بدنامی انداخت
و نکونامی مقتدائی و زهد و علم مرا بر باد داد پس معلوم شد که این پیری و زهد و علم من کار بی بنیاد بود که بیک نظاره
بر باد رفت یاران عبث در پی چنین کار بی بنیاد افتادند و سرگردان شدند قوله گفتم بدلق ازرق پوشم نشان
عشق ش غماز بود اشک عیان کرد راز من ش بدانکه جماعه از ملاحده و زندیقان خرقه امردبازی و حسن پرستی میکنند و اگر
کسی بایشان معارضه کند گویند که خدا تعالی در اشیاء لطیفه منش و جلوه گر شده است از اینجهت ما حسن دوست
گشته ایم ورد فی المثنوی المعنوی س هیچ امرد که خدا نامش کنند ش تا بدین سالوس در دامش کنند ش ازینجا زند
شیرازی از راه ظرافت رندانه که بازها و ملاحده دارد میگوید که گفتم و قصد کردم که من هم زیر دلق ازرق و خرقه
ریائی نشان یاران بپوشم یعنی عشق و امردبازی اما نتوانستم زیرا که س غماز بود اشک عیان کرد راز من
بخلاف یاران شهوت پرست که اصلا نبود درد که موجب بکا و گریه است ندارند از اینجهت راز ایشان پوشیده ماند و
بدنام و رسوا شدم قوله نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا ش تا کی شود قرین حقیقه مجاز من ش در شرح تحریر آورده
که نقش بر آب زدن آرزو و تمنای دور از کار کردن چون مقام ضبط گریه در محبت متعارف است در غایه علو شان
که مقام فنا فی العشق و الاستغراق است لاجرم تعبیر نمود از آن مقام بحقیقه و چون مقام سیلان گریه در
محبت متعارف ادنی لاجرم تعبیر نمود از آن مقام بمجاز زیرا که سیلان گریه بموجب هشیاری و خبرداری است در
عشق کاریست سهل و ادنی کما اشار الیه عارف الروم قدس سره س پس عمر گفتش که این زاری تو ش هست آثار
هشیاری تو ش راه فانی گشته راه دیگر است ش زانکه هشیاری گناه دیگر است ش هست هشیار از یاد و ماضی ش ماضی و مستقبلت
پرده خدا ش آتش در زن بهر دو تا بکی ش پر گره باشی ازین هر دو چو نی ش چون در بیت بالا گریه بی اختیار خود را
کرد و زاهد حلولی را از گریه بیرانمود و حال آنکه سیلان گریه در عشق متعارف است در غایه دنائیه لاجرم درین بیت
تدارک آن نموده میگوید که اکنون که اشک و دموع من در سیلان و طغیان است بمقتضای المجاز قنطره
الحقیقة آرزو و تمنای دور از کار که وصول بمقام عشق حقیقی است میکنیم دیده شود تا کی قرین عشق حقیقی
که در آن مقام محب بر ضبط گریه قادر است شود عشق مجازی من که در آن مقام محب قادر بر ضبط گریه نیست

و الاتمام من الله و در مقام مجاز قصد استقرار ندارم قوله از آب دیده بر سر آتش نشسته ام ش گو فاش
کرد در همه آفاق راز من ش این بیت را بر سبیل دلیل جهت اثبات مضمون بیت سابق نظم نموده یعنی در مقام
مجاز چون قصد استقرار ندارم و این مقام را مقصود اصلی نمی شمارم لاجرم از سیلان آب دیده خود بر سر آتش
حسرت و ندامت نشسته ام زیرا که آن آب دیده فاش کرد در همه آفاق راز عشق من قوله زاهد چو از نماز تو کاری
نمیرود ش هم مستی شبانه و سوز و گداز من ش مستی در اصطلاح استغراق عاشق بود در عشق محبوب بدانکه
بمقتضای ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر نماز باید که مانع از ارتکاب مناهی باشد و وقتی که این عمل
نکند آن نماز نزد محققان نماز نیست لا صلوة الا بالحضور شاهد این مدعاست درین بیت خاجه
مخاطب را که تعبیر نمود از آن در بالا بیاران بحد التصریح رسانیده میگوید که ای زاهد هرگاه از نماز بی حضور تو
کاری پیش نمیرود و کشایشی در باطن نمیشود و ترا از ارتکاب مناهی باز نمیدارد پس استغراق من در عشق
محبوب که در آن هنگام تکلیف نماز ساقط است در شبانگاه و سوز و گداز من در صبحگاه بهتر است زیرا که
استغراق در عشق محبوب و سوز و گداز شبانه و روزانه در جناب الهی رتبه عالی دارد که سالک را بمقام
صحو بعد المحو بقا بعد الفنا میرساند ورد فی المثنوی المعنوی س چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز ش
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز ش آتشی از عشق جانان بر فروز ش سر بسر فکر و عبادت را بسوز ش و از نجا
محقق دیگر میفرماید س نماز خلق تسبیح و سجود است ش نماز عاشقان ترک وجود است ش قیام و قعده و
تکبیر و نیت ش همه محو است در عین معیت ش کم و بیش که در دنیا و دین است ش صلا در ده صلوة و قامت این است
قوله می ترسم از خرابی ایمان که می برد ش محراب ابروی تو حضور نماز من ش ابرو در اصطلاح قرب و معیت
حق را گویند بدانکه سالک در مقام قرب مع الله و معیت با حق از ذات و جمیع صفات و نعوت
و تشخصات مبرا و مبرا میشود الفقیر من لا دین له و لا مذهب له اشارت بدین مقام است
و الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر شاهد این مدعاست این بیت با بیت سابق
ربطی دارد و خطاب با محبوب حقیقی چون در بیت بالا گفت که در حالت مستی و استغراق سالک
معذور است و از تکالیف مرفوع لاجرم درین بیت از راه ظرافت رندانه که بازها دارد خطاب
با محبوب حقیقی نموده میگوید که من میترسم از خرابی ایمان بالغیب زیرا که می برد کمال قرب و معیت تو حضور
نمازم را چرا که بمقتضای ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یکدل دارم چون آنرا به تو

حاضر کردم دل دیگر از کجا آرم که بنماز حاضر سازم این مقام فنا در فنا و محو در محو است ~~ هر که محراب نمازش گشت عین
سوی ایمان رفتنش میدان تو شین است بی ایمانی و بی نمازی در مقام عین ایمان و نماز است فتدبر و ایراد
لفظ مز برسم لطریط اعتذار رندانه است که بناز هر دو دارد و الا در این مقام ترس از خرابی ایمان با لغیب دخلی ندارد
قوله بر خود چو شمع خنده زنان گریه میکنم تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من سنگدل در اصطلاح
بی نیاز و مستغنی و قهار و ممیت و ماحی بود بدانکه گریه نتیجه سوز درونی است کما قال رالبه الشیخ
الوجه البکاء ترشح الحدق تمکن الحرق و شادی شسته حال عجب است که در عین گریه و بکا خندان
و شادان و فرحان باشد که این معنی موروث رضای محبوب است الحاصل محب شیراز خطاب با محبوب بی نیاز میفرماید
میگوید که من مطابق مشرب عاشقان صادق بر حال خود مثل شمع در عین گریه و بکا خنده میکنیم و فرحان
و شادان میباشم دیده شود تا با تو بی نیاز و مستغنی مطلق چه اثر کند سوز و ساز من یعنی بار آن
سوز زیرا که بر تو بی نیاز لازم نیست که سوز من اثر کند قوله مرد است یار و یاد حریفان نمیکند ذکرش
بخیر ساقی مسکین نواز من است در اصطلاح مستغنی و بی نیاز را گویند و مراد از یار محبوب حقیقی است
جل شانه و مراد از ساقی مرشد است و ضمیر شین ذکرش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بسوی
این بیت با بیت سابق ربط دارد و عارف شیراز از آثار بی نیازی و استغنای محبوب معلوم کرده که
گریه با خنده و سوز با ساز او بجناب محبوب و معشوق اثر نکرد لا جرم درین بیت میگوید که
وی بی نیاز مطلق است یار من جل شانه و بدین سبب یاد آوری عاشقان و عنایت در حق حریفان بلا زمان
جناب خود نمیکند پس ذکر ساقی مسکین نواز من بخیر باد که وسیله و واسطه شود در میان من و یار با
نیاز و محبوب مرا با ناز قوله یا رب بکی آن صبا بوزد که نسیم او گردد شامه کرمش کارساز
صبا در اصطلاح پیر و مرشد مصدر نفحات ربانی را گویند کما قال رالبه الشیخ و ضمیر شین کرمش
عاید است بصبا از سیاق مصراع ثانی بیت سابق بر تو روشن شده باشد که مرشد مذکور درین وقت
غایب بوده است لا جرم درین بیت میگوید که ای پروردگار در چه وقت آن مرشد مصدر نفحات
رحمانی بر سر حال ما که از نسیم عنبر شمیم او گردد شامه دوست ابنویه کرم او کارساز من و مهربان باشد
یار بی نیاز را در حق من قوله حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا با شاه دوست پرور دشمن گداز من
ضمیر شین حالش عاید است بحافظ و مراد از صبا همان مرشد مذکور است یعنی حافظ از اندوه گلوگیر استغنا

و بی نیازی و عدم التفات یار والا اقتدار بسوخت بگو حال پر اختلال حافظ را ای مرشد مهربان بجناب شاه
والا دستگاه دوست پرور دشمن گداز من جنابانه غزل چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من ور بگویم دل بگردان
رخ بگرداند ز من بنای این غزل بر ناز و استغنای محبوب و نیاز و احتیاج خود گذاشته است و مناسبت با
سیاق غزل نقل است که از شیخ ابوبکر شبلی قدس سره آورده اند که روزی شیخ طهارت کرده چون در مسجد در آمد بسرش
ندا کردند که یا ابابکر طهارت آن داری که بدین گستاخی بخانه ما در آیی این بشنید و باز گشت ندا آمد که از درگاه
ما باز میگردی کجا خواهی رفت نعره برد ندا آمد که بر ما تشنیع میکنی بر جای ایستاده خموش ندا آمد که دعوی
خویشتن داری میکنی گفت المستغاث بک منک انتهی کلامه دامن بر افشاندن بمعنی ترک نمودن و بیزار
شدن از چیزی و مراد از دل محبوب سر محبوب است و سر محبوب عبارت از توجه و التفات محبوب است که مخصص
است با هر شیء و هر شیء بدان رقیقه زنده میماند کما اشار الیه الکاشی السر هو ما یخص کل شیء من
الحق عند التوجه الایجادی و رخ در اصطلاح وجه جمال الهی را گویند یعنی چون بعجز و نیاز و
خاکساری و تضرع و زاری پیش آیم از کمال استغنا و بی نیازی ترک و بیزاری کرده بیفشاند ز من ور بگویم که رخ و
توجه و التفات بگردان بسوی من وجه جمال خود را بگرداند و اعراض نماید از من قوله روی رنگین را بهر کس مینماید
همچو گل ور بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من روی رنگین در اصطلاح وجه جمیل را گویند یعنی مقتضای
هو الظاهر نور وجه جمیل را در مظاهر مختلفه بهر عاشق و عارف مینماید مثل گل و ور بگویم از راه غیرت و حیرت که وجه
جمیل را باز پوشان در حجب غیرت از نظاره عاشقان و عارفان از راه استغنا و بی نیازی وجه جمیل را باز
پوشاند در حجب غیرت از من قوله چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین گفت میخواهی مگر تا جوی خون
راند ز من یعنی از کمال شوق مشاهده جمال جمیل چشم خود را گفتم که آخر یکبار نظر و یک نگاه سیر آن محبوب را ببین و
ما را بدین آرزو برسان چشم در جواب گفت که سیر دیدن جمال محبوب موقوف بر قرب محبوب و من حادث
بمقتضای الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر طاقت قرب قدیم از کجا مگر میخواهی که جوی خون راند از
من و بر باد دهد وجود را از اینجا محقق میگوید که عمری بآرزوی تو بودم ولی چه سود جانم چو دید روی تو
قوله دوستان جان داده ام بهر دهانش بنگرید کو بچیزی مختصر چون باز میماند ز من در تحقیقات آورده
که دهان کوچک صفت متکلم را گویند که بدان با کمل تکلم میفرماید یا انبیا بواسطه وحی و با اولیا بواسطه
الهام انتهی کلامه و دهان را چیز مختصر بلحاظ کوچکی گفت که تعریف دهان است از روی عرف یعنی ای دوستان

بی نیازی و استغنا و عدم التفات محبوب مرا تماشا کنید که جان دادم از بهر یک تکلم و آن هم بواسطه الهام
با وصف این آن بی نیاز بچیزی مختصر چه قسم اعراض مینماید از من قوله او بخونم تشنه و من بر لبش تا
چون شود کام بستانم ازو یا داد بستاند ز من در شرح کشف راز آورده که از لب نفس رحمانی مراد است
که حیات هر شی بدان منوط است صاحب فرهنگ جهانگیری لفظ داد بمعنی عمر گفته هستند شعر قطران
نوروز بر تو فرخ و پیروز باد داد از بخت داد یابی و از داد برخوری یعنی درینمقام بکنایه معنا سینه
دارد یعنی آن محبوب بی نیاز به مقتضای استغنا و عدم التفات خود بخون من تشنه است و من تشنه
نفس رحمانی او که موجب حیات و بقای من است تا چون شود یا کام و مراد خود حاصل کنم ازو یا عمر و حیات
بستاند از من قوله گرچو فرهادم به تلخی جان بر آید عیب نیست بس حکایتهای شیرین باز میماند ز من یعنی
اگر مثل فرهاد به تلخی و نامرادی جان من بر آید عجب و عیب نیست زیرا که بس حکایتهای شیرین که آرزوی بالمشافهه
گفتن آن با محبوب داشتم و آن میسر نمیشود بهیچ باب مرا قوله ختم کن حافظ که گر زین گونه خوانی درس عشق
عشق در هر گوشه افسانه خواند ز من یعنی تمام کن ای حافظ این غزل را زیرا که اگر ازین گونه بسبب استیلای
شوق بخوانی درس اسرار عشق و محبت خلق و محبت از راه غیرت افسانه خوانند و داستانها کی خواند در هر کو
از من و ما را گناهکار سازد با فشای اسرار خود غزل چندانکه گفتیم غم با طبیبان درمان نکردند مسکین
غریبان در این شرح مکرر بتقیید تحریر در آمده که داب لیطا لفه علیه آنست که چون در حالة صحو و بی
که مراعات اسباب و حفظ آداب در ان حالة لازم وقت ایشان است هموم و آلام استغنا و بی نیاز
و عدم التفات محبوب بجهالة که لازم شان محبوبی و رتبه معشوقی است بر قلب ایشان غلبه و استیلا آرد از خوف
آنکه مبادا دل ایشان در خلوص عقیده و دغدغه و تذبذب لا یخفی حال گردد و گرفتار ذنب محبت شده دیگر نزد
صیغه جمع محبوبان و در ضمن آن درد دل باستیفا میگویند و دل را از بار گران هموم و آلام مذکوره مخفف
میسازند ازینجا محب شیراز سوخته آتش استغنا و ناز میگوید که چندانکه مکرر بستان ایشان گفتیم و عرض کردیم
غم و الم محبت با طبیبان یعنی محبوبان اما آن فرقه نامهربان با وصف آنکه قادرند بر درمان از راه استغنا
و بی نیازی و عدم التفات درمان محبان مسکین غریب نکردند باد و به وصل و قرب و مشاهده خود چنانچه
در بیت آینده امید عار دارد درست میکنند و میگوید قوله یارب امان ده تا باز بینند چشم محبان روی حبیبان
در باب از مضمون این بیت طور مراعات اسباب و ضبط آداب لیطا لفه علیه که با وجود آنکه محبوب

غزل

ایشان زبان الارباب است و بس میگریزند در پناه صیغه جمع حبیبان یعنی ای پروردگار کارساز هر عاشق
نا بکار امان ده بعمر دراز و حیات طولانی محبان جانباز را تا باز ببینند و مشاهده نمایند چشم محبان روی و جمال
حبیبان و محبوبان خود را قوله آن گل که هر دم در دست خاریست گو شرم بادش از عندلیبان باز میگریزد
در پرده استغنا و شوخی گل و خاکساری و بیکسی بلبل و اظهار میکند و اسوختگی دل و میگوید که آن گل که هر دم
مبتلاست در دست خاری و رقیب بی اعتباری بگو آن گل را که شرم باد او را از غیرت و واسوختگی عندلیبان که در
حضور ایشان اختلاط با خار رقیبان میکند قوله درج محبت بر مهر خود نیست یارب مبادا کام رقیبان درج بالضم
صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر در آن نهند و درینجا مراد از آن دل محبت است که صندوقچه و طبله جواهر محبت است
چنانچه صاحب مرصاد العباد گوید که گل دل از ملاطفت است از انجا آوردند و با بحیات ابدی سرشتند
و بعد صد و شصت نظر عنایت منظور گردانیدند چون بکمال رسید خزانه خاص آمرش در آن خزانه گوهر
گرانمایه و بی بهای اسرار محبت و عشق وا استند درین بیت شمه از دغدغه و تذبذب دل ظاهر مینماید و میگوید
که دل من که درج اسرار محبت و عشق است بواسطه غلبه و استیلای هموم و آلام بی نیازی و استغنای
محبوب بر مهر خود نیست خوف افشای اسرار محبت و مواخذه ذنب محبت هست ای پروردگار مبادا کام و
مراد رقیبان یعنی نفس و شیطان که همواره تماشای خرابه و بدبختی دل دارند قوله ای منعم آخر بر خوان جودت
تا چند باشیم از بی نصیبان درین بیت میگریزد در پرده منعم مجازی و میگوید که ای منعم آخر بر خوان جود
کرم تو تا چند باشیم ما امیدواران از جمله بی نصیبان قوله ما درد پنهان با یار گفتیم نتوان نهفتن درد
از طبیبان درین بیت اشارتی دقیق دارد با نکه مراد ما از طبیبان و حبیبان طبیب و حبیب خود است که
تعبیر نمود ازو بیار و ایراد صیغه جمع از جهت غرض و طبیبست و مصراع ثانی بطریق دلیل آورده یعنی ما محبان
و عاشقان درد محبت و عشق خود با یار خود گفتیم و عرض نمودیم درمان باختیار اوست خواه کند و خواه
نکند زیرا که اجماع عقلای روزگار است که درد خود از طبیب نباید نهفت و مخفی کرد چنانچه بلبل میگوید که
درد خود بطبیب باید گفت واز دوا نباید رسید که او بهتر میداند قوله حافظ نگشتی شیدای گیتی
گر میشنیدی پند ادیبان در ترجمه عوارف آورده که ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطن او بمحاسن اخلاق
و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال بود و نیاتش موافق اعمال چنانکه نماید
باشد و چنانکه باشد بنماید انتهی کلام خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ نگشتی دیوانه و رسوای عالم با

اسرار محبت و آلام عشق اگر شنیدی در باب ضبط اسرار محبت و آلام عشق پند داده بیان و کاملان و مرشدان بحکم غزل
چو گل هر دم بهویت جامه بر تن⁂ کنم چاک از گریبان تا بدامن⁂ تنت را دید گل گویی که در باغ⁂ چو مستان جامه را بدرید بر تن
بدانکه ذات سطاحان کوچه محبت و منتظران طریق مودت آنست که چون محبوب حقیقی در پرده حجاب محبوب مجازی
بر ایشان متجلی میشود از غلبه شوق و استیلای مستی مظهر و مجلا از نظر ایشان غایب و ناپیدا میگردد و همان ظاهر و
متجلی را می بینند و با او مخاطبات مینمایند چنانچه سطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی قدس سره
در کتاب کشف الاسرار خود چنین آورده که در غلوای سکر خویش حق برمن تجلی کرد در صورت ترکی قبا بسته و کله
با فتنه کج نهاده دست در ذیل جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا چنان شناخته ام که اگر هزار
صورت برائی و در هزار لباس عزت و کسوت جلوه فرمایی بکیر مرا از معرفت تو تغیر نباید باز گفت که
بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش نداشتم تا بتجلی اجل و کشف اعظم برمن متجلی نگشت اندران
حالت روزبهان نمانده نیست شد و از اینجا عارف ذی حرم قدس سره میفرماید که ترا گویند زهستی بو حسن
یا صغیر السن یا رطب البدن⁂ عارف شیرازی درین غزل بیدل ازین عالم دم میزند قوله من از دست
غمت مشکل برم جان⁂ ولی دل را تو آسان بردی از من⁂ باز در غلبه حال خطاب با محبوب متجلی نموده میگوید
که مرا از دست غم محبت والم عشق تو که از هر طرف مثل باران بر سر من ریزان است مشکل میم بسلامت جان
ولیکن تو ای بی نیاز دل مرا بسبب کمال قدرت آسان بردی از من قوله بقول دشمنان برگشتی از دوست
نگردد هیچکس با دوست دشمن⁂ چون محب مغلوب الحال مظهر را عین ظاهر می پندارد لاجرم خطاب با او نموده میگوید
که بقول دشمنان یعنی نفس و شیطان اعراض فرمودی از دوست و محب خود و مختفی گشتی در لباس مظهر و محروم
نمودی محب خود را از تجلی اجل و کشف اعظم و متعارف عالم آنست که نگردد هیچکس بگفته مدعیان با دوستان
و محب خود دشمن و سنت تو برین جاری شده که دوستان خود را دشمن میداری و بانواع تعذیبها آزاری
چنانچه صاحب محبوب القلوب آورده که شبی امام همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه در مناجات
میگفت الهی چنانکه تو هیچ نمانی هیچکس نیز بتو نماند همه عالم دوست پرورند و دشمن کشنده و تو دشمن
میپروری و دوستان را میکشی قوله تنت در جامه چون در جام باده⁂ دلت در سینه چون در سیم آهن
باز محب مغلوب الحال خطاب با محبوب متجلی نموده میگوید که وجود و ذات تو در جامه و لباس مظهر محبوب
مجازی نمایان و هویداست چنانچه در جام صاف باده گلرنگ و سر بی نیاز و بی پروای تو در سینه صاف
سیمین

غزل

سیمین آن مظهر نمایان و هویداست چنانچه در حجاب صفحه سیم آهن تشبیه با آهن بلحاظ استغنا و بی نیازیست فتدبر
دوام از سینه ام آه جگر سوز⁂ برآید همچو دود از راه روزن⁂ باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متجلی تشتت احوال
پراختلال خود معروض میدارد که همواره بواسطه کمال استغنا و بی پروائی تو از سینه من آه جگر سوز برآید
مثل دودی که از راه روزن برآید قوله دلم را مشکن و در پا مینداز⁂ که دارد در سر زلف تو مسکن⁂ زلف در اصطلاح
مظهر و تعین را گویند و اینجا مراد از ان همان مظهر محبوب مجازیست که ذره ذره او محبوب حقیقی بر محب سر ازل
تجلی نموده است یعنی دلم را بسنگ استغنا و بی نیازی مشکن و در پای بی اعتباری و خاکساری مینداز
زیرا که این دل من بامید مشاهده جمال تو در مظهر تو دارد و مسکن و آنجا محض برای دیدار جمال تو سکونت گزیده است
قوله بباران شمع اشک از دیده چون من⁂ که شد سوز دلت بر جمله روشن⁂ محب شیرازی درین بیت تاسف
برافشای اسرار محبت که بی اختیار درین غزل از وی سر زده است نموده میگوید که بباران شمع اشک حسرت و
ندامت از دیده خود مثل من زیرا که شد سوز دل تو بر جمله عالم روشن و ظاهر کننده اسرار محبت مستحق سوختن و گداز
است قوله چو دل را بست در زلف تو حافظ⁂ بدینسان کار او در پا مفکن⁂ مضمون این بیت با مضمون بیت سابق قریب
از بیت سابق یکی است فافهم غزل خدا را کم نشین با خرقه پوشان⁂ رخ از رندان بی سامان مپوشان⁂
منقولست که حضرت خواجه را محبوبی بود که با او علاقه دل از حد زیاده داشت بسببی از حضرت خواجه ملول
خاطر شده در صحبت جماعه از خرقه پوشان نظر باز و محیلان امرد پرست حضرت خواجه از غایت تشتت
خاطر این غزل را نوشته جهت اصلاح پیش او فرستاد و از رندان بی سامان اشارت بخود کرده و در شرح
دیوان نوشته که ناظم قدس سره محبوب دلارام خود را ارشادی کرده است در لباس نصیحه که [illegible]
با اهل شید و ترهات قوله درین خرقه بسی آلودگی هست⁂ خوشا وقت قبای میفروشان⁂ یعنی در
اهل خرقه آلودگی فسق و فجور بسیارست و بسیار خوش است وقت قبای میفروشان یعنی در اهل
پاکبازند و در شرح دیوان نوشته که اهل شید را ملامت کرده است و رندان دردآشام را ستایش قوله
چو ستم کرده مستور منشین⁂ چو نوشم داده زهرم منوشان⁂ نوش بالضم و واو مجهول تریاک و پازهر و عسل
و در اصل بمعنی حیاتست و تریاک و عسل و هر چیز شیرین را بمناسبت آنکه مدد حیات دهد نوش گویند کذا
فی الرشیدی باز خطاب با آن محبوب ملول خاطر نموده میگوید که چون مرا بشراب محبت و شیفته
باده مودت خو کرده با خلوتیان سراپا زور نشین و چون اول شهد مهربانی و شفقت بمن داده زهر بی توجهی

غزل

بوستان ده

و نا مهربان ما را اکنون شوخ چشمان قوله تو نازک طبع و طاقت نداری گرانیهای شست دلق پوشان در شرح دیوان
نوشته که ارباب صومعه اهل برکت اند و اصحاب میکده اهل ترک و آن صومعه داران عمامه و فش که بر سر
دوش خود تعبیه کرده اند دام طمع است از پی فریفتن عوام قوله درین صوفی وشان دردی ندیدم که صافی
باد عیش دردنوشان در شرح دیوان نوشته که سالک حق شناس ارباب صومعه را به جد دریافته (؟)
و رندان دردی آشام را بد عاقبت نام برده است قوله بیا و زرق این سالوسیان بین صراحی خون دل بربط خروشان
سالوس دروغ و فریب و چرب زبانی و بعضی حیله و مکر نیز آمده یعنی بیا ببین با رندان بی سامان و زرق
مکر این سالوسیان و مکاران را تماشا کن که از زرق و سالوس ایشان صراحی دل خون شده و بربط نالان و خروشان
قوله لب میگون و چشم مست بکش که از شوق می لعلت جوشان یعنی لب سرخ و نازک یار ما در کلم بکش دم
هست و نیاز خود را بطرف ما کش که از شوق تحجیج (؟) شوم نعل می‌است جوشان قوله ز دلگرمی حافظ بر حذر باش
که دارد سینه چون دیگ جوشان یعنی از گرمی دل و حرارت جگر حافظ مشتاق تو بر حذر باش که دارد از گرمی دل و حرارت
جگر سینه چون دیگ جوشان غزل خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن تا ببینیم که سرانجام چه خواهد بودن

غزل

در رساله سید علی همدانی آورده که می محبت الهی را گویند و در تحقیقات آورده که جام احوال را گویند که در
سلوک طریق محبت سالک را پیش می آید چون ظرافت رندانه با زاهد بیگانه دارد لاجرم محبت الهی را در لفظ می
و احوال را که در سلوک طریق محبت سالک را پیش می آید در لفظ جام ایراد نموده و مصلحت بر خوف
جهت ظرافت زاهد نظم فرموده والا امر یقینی است که انجام محبت الهی و احوال طریق محبت نامتناهی انجام
است یعنی هیچ فکری بهتر و خوشتر از فکر محبت الهی و احوال راه محبت نامتناهی نخواهد بودن زیرا که طریقی
از طرق الی الله اقرب و اوضح وارد شد از محبت نیست قوله مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که کنون
رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن مرغ کم حوصله کنایه از زاهد مرائی است که همواره در کسب مناهی سلوک
مثل مگس سرگردان است و مراد از کس دنیا است که بدانه حطام و مزخرفات دام فریب در راه مردم کم حوصله
نهاده است و شارح نیز از کس مرادش دنیا کرده است یعنی زاهد کم حوصله را گو غم عاقبت حال خود خور که اکنون
رحم دنیا که بتسخیر یعنی دانه حطام خویش و مزخرفات خود ترا در دام خود کشیده است نفس الامر چه خواهد بود
زیرا که دانا و صاحب حوصله اول دام را می‌بیند از آنجهت نزدیک دانه نمی‌رود و نادان کم حوصله اول دانه را می‌بیند
و از غایت حرص دام اصلا در نظرش نمی آید از آنجهت در دام هلاک و خرابی می‌افتد موافق حال زاهد کذا است

اینحکایت است که صیادی بقصد مرغان دام نهاده بود روزی چند مرغ را گرفت و خواست که حلق ایشان ببرد حسب
الاتفاق چشم او بدرد آمده و سرخ شده بود و آب گرم از وی می‌رود مرغان از نظر بر چشم وا شده گفتند زهی
دل نرم و دیده پر شرم که این خواجه دارد از شفقت ما اشک شفقت می بارد و در میان ایشان یک مرغ زیرکتر بود گفت ای
بی خبران لا تنظر والی عینه کیف تدمع فانظروا الی یدیه کیف تقطع قوله غم دل چند توان خورد
که ایام نماند گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن مراد ازین دل دل صنوبری است که مضغه گوشت و قیمت
پذیر و قابل فنا است که زاهد بغیر آن دلی ندارد یعنی ای زاهد غم سلامتی دل که اینچنین چند توان خورد که ایام عمر
او نماند و باخر رسید گو اینچنین دل باش و نه ایام و از نابود شدن دل کذائی و ایام چه خواهد بودن غم دل ایشان نباید
باید خورد که بامراض هوا و جنس تعشق و تسویلات شیطانی تیره و سیاه نشود آورده اند که بعضی دل سیاه
شده است از مشغول شهوات و لذات نفس و هوا و محبت جاه و مال تا جائیکه در زمین برده اگر تخم حقایق
بسیار روید هر تخم که در آن اندازند قبول کند همچنان دل مرده محبت و معرفت و توحید و وصلت حق قبول
نکند و ثمره ندهد قوله دست رنج تو همان به که شود صرف بجام دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن
دست رنج مزدکاری که بدست کنند یعنی ای زاهد مزد کار و عمل و طاعت تو همان بهتر که شود صرف بحصول جام
می محبت ذاتیه که با تو ابدی و باقی باشد میدانی که آخر کار بناکامی و نامرادی چه خواهد بودن یعنی هلاک و فنا فجاة
پیش خواهد آمدن قوله باده خور غم مخور و پند مقلد مشنو اعتبار سخن عام چه خواهد بودن مراد از مقلد
پیشوای زهاد کذائی است که بتقلید زهاد حقیقی خرقه زهد پوشیده و جامه خراب بدین سالوس تابع خود
نموده از آنجهت در مصراع ثانی او را عام کالانعام گفته مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است
قوله پیر میخانه همی خواند معمائی دوش از خط جام که فرجام چه خواهد بودن در رساله سید علی همدانی
آورده که پیر میخانه کامل مکمل را گویند که از جمیع عوارض طریق عبور کرده شایان تکمیل ناقصان شده باشد و معما
چیز پوشیده و راز و جام در اصطلاح دل انسان کامل را گویند که از شراب محبت و معرفت و ذوق و شوق
الهی مملو باشد و دل کذائی را بعضی از محققان لوح محفوظ حقیقی گویند که خطوط و ارقام اولین و آخرین
در و ثبت است و عارف روم قدس سره در وصف چنین دل میفرماید قوله در حقیقت دان که دل شد
جام جم مینماید اندرو هر نیک و بد دل بود مرآت وجه ذوالجلال در دل صافی نماید حق جمال حق نگنجد در زمین و
آسمان در دل مؤمن بگنجد این بدان مسکن دل را اگر دیده غایتی در احاطه حق و لا آمد آیتی مظهر شان

آبی دل بود مظهر نفس کما هی دل بود. چون در ابیات سابقه تحریض و ترغیب نمود زاهد را بمی خوردن و گفت که
عاقبت و خانه میخواران بخیر است لاجرم این بیت را بطریق تأیید تاکید زاهد بیشتر کرده آورد و میگوید که
من این نصیحت خود را شنیده نمی کنم بلکه پیر و مرشد کامل عارف حقایق اشیا همی خواند این راز بوشیده
در سحر دوش از روی خطوط و ارقام لوح محفوظ دل خود که آخر کار همه اشیا فانی و هلاک خواهند مگر محبت که ابدی
و باقی با محب خواهد بود و فنا و هلاک را بوی راه نیست چنانچه صاحب کشف المحجوب میفرماید که فردا جمله
شرایع را حکم نسخ در گذشتن این دو چیز ابد آباد ماند یکی محبت دوم شکر محبت ذرة من المحبة خیر من عبادة
سبعین سنة هر کرا محبت و انس در دنیا حاصل شود این صفات در گور با او مونس باشد قوله بردم
از ره حافظ بدف و چنگ غزل ما جرای من بدنام چه خواهد بودن مراد از حافظ همان زاهد مخاطب است
این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی چون پیر میخانه این راز بوشیده و سحر دوش از روی خطوط
و ارقام لوح محفوظ دل خود بر ما مکشوف کرد که آخر کار همه اشیا فانی و هلاک خواهند مگر محبت که با محب
ابدی و باقی خواهد بود پس بی تحاشی و تردد برو و از رهگذر خانقاه مست می و دست افشان با دف و چنگ
و غزلخوان در گذشت و غیبت و ملامت من بدنام در خانقاه زهاد کالانعام چه خواهد بود شخصی که پیشتر
رند و بدنام است از بدنامی نمی ترسد غزل وانی که چیست دولت دیدار یار دیدن در کوی او گدایی بر خسروی

غزل

گزیدن مراد از یار محبوب حقیقی است جل شانه و مراد از کوی او مقام واحدیت است که یار والا اقتدار
از مرتبه احدیت تنزل فرموده دران مقام منزل گرفته و آن مقام وطن اصلی انسانست و چون بار سالک را
تحقق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات جزوی وی ذات و صفات کلی حق گردد و علم و
ارادت سالک علم و ارادت حق شود پس دران مقام سالک از ذات و صفات و تعینات و تشخصات
خود گدا و مفلس میگردد و خسروی که عبارت از جان و صفات و تعینات و تشخصات است ازو سلب میکرد
از اینجا عارف شیرازی از کمال اشتیاق و آرزومندی میگوید که ای عزیز هم در دانی که چیست وجد ملاقات
و از دو دیدار یار والا اقتدار بی مزاحمت اغیار بدیده یار دیدن در کوی او یعنی تاکه مقام واحدیت است
گدایی و مفلسی و تجرید و تفرید از ذات و صفات و تعینات و تشخصات بر خسروی که عبارت از جان
و صفات و تعینات و تشخصات است گزیدن قوله از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
از دوستان جانی مشکل توان بریدن چون وصول بمقام واحدیه که کوی یار و موعد دیدار یار است

موقوف

موقوفست بر فنای هستی و استهلاک وجود سالک بموت ارادی که موتوا قبل ان تموتوا از آن موت
خبر میدهد لاجرم میگوید که بموت ارادی از جان و ذات و صفات و تشخصات و تعینات خود طمع
بریدن و فانی و مستهلک مطلق شدن بر آسان است ولیکن از دوست جانی و یار و جانی مشکل توان بریدن
در لفظ جانی اشارتی است دقیق که در اینجا بروح اضافی باقی بامد شدن است یعنی از جان خود گذشتن
بر آسان است زیرا که هرچه عوض دارد گله ندارد فافهم قوله خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ
و آنجا به نیکنامی پیراهنی دریدن مراد از بستان مقام واحدیت است که در اصطلاح آنرا جنة الصفات
گویند و جنة الصفات عبارت است از اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق ذو الجلال است
علم و ارادت جزوی سالک علم و ارادت کلی حق گشتن و اشارتست عارف روم را قدس سره بدین
جنت درین بیت بیت آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مه رویان بستان خداست و پیراهن دریدن به نیک
نامی دریدن به نیکنامی مشهور شدن است عارف شیرازی از شدت شوق و کمال اشتیاق دیدار یار و
آرزومندی کوی او میگوید که درینجا که سجن المومن و محل تنگدلی است نمیتوانم ماندن بهر صورت اتفاق حیران
خواهم شدن به بستان واحدیت با دل تنگ مثل غنچه و دران مقام خجسته فرجام به نیکنامی مشهور شدن
زیرا که نیکنامی سالک هم بسکان ملکوت اعلی منحصر درین است که سالک مجرد باز بوطن اصلی برسد
و متخلق باخلاق الهی و متصف بصفات نامتناهی گردد که فایده ایجاد و تکوین است گردد فتامل قوله که چون
نسیم باگل راز نهفته گفتن که سر عشقبازی از بلبلان شنیدن مراد از گل یار رند کور است جل شانه و مراد از
بلبلان عاشقان و عارفان اند که پیشتر بمقام واحدیه رسیده اند و اسرار عشقبازی از گل بیواسطه
استفاده نموده اند میگوید که مدعا از رسیدن در بستان گدایی آن است که در اینجا که مثل نسیم که با
صوری راز نهفته خود بلا واسطه با گل حقیقی گفتن و گاه اسرار و حکمهای عشقبازی از عاشقان و عارفان
که پیش از من در اینجا رسیده اند بالمشافهه شنیدن قوله بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار کاخر
ملول گردی از دست و لب گزیدن بوسه در اصطلاح تخلط و تلذذ روح را گویند با جسم که روح و جسم هر دو
یکجا مختلط و متلذذ گردند و لب در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از لطف رب الودود است پس
بوسیدن لب یار کنایت از تخلط و تلذذ روح و جسم است از شربت لطف و وصال و قرب و اتصال یار
والا اقتدار و اول اشارت بنشأه اولی است که در دار دنیا است و آخر عبارت از نشأه عقبی است که

دار آخرت است از راه ترغیب و تحریض خود را و هر طالب مستعد را میگوید که حیف است و تلهف و تحسر خوردن از
مرتبت لطف حبیب بودن و وصال و قرب یار والا اقتدار در دار دنیا دست نگذارد و همین باید است
زیرا که اگر العیاذ بالله امروز در اینجا بدین دولت ظفر نرسید فردا الحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
ملول و پشیمان گردی از دست و لب افسوس گزیدن و آن افسوس سود نخواهد بخشیدن   فرصت شمار صحبت
کز این دو راهه منزل   چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن   دو راهه منزل عبارت از دار دنیاست که یک راه در او
و دیگر بر آمدن   نظامی گوید   دو در دارد این باغ آراسته   در و بند از هر دو برخاسته   در اول از در باغ و
بگذر تمام   ز دیگر در باغ بیرون خرام   و بهم رسیدن با هم ملاقات کردن و یکجا شدن است چون رسیدن
بکوی یار و دیدن دیدار یار بی ارشاد و مصاحبت پیر و مرشد والا اقتدار امکان ندارد لاجرم از راه
نصیحت خود را و هر طالب مستعد را میگوید که فرصت شمار و غنیمت دان صحبت با عارفان و مرشدان
درین جهان که مزرعهٔ آخرت است زیرا که از این دنیا دو راهه چون بگذریم دیگر امکان ندارد در دنیا
ملاقات کردن و یکجا شدن با عارفان و مرشدان جهت ارشاد و تربیت که محل کمالات همین دنیا
است فلهذا سهل بن عبدالله تستری قدس سره میگوید که یک روز دنیا بهتر از هزار سال عقبی
است در زبدة الحقائق عین القضات آورده که سالک گر ریاضت و مجاهده کند که به سبب آنکه شایسته
صحبت واصلی گردد که یک روز صحبت واصل بهتر از مجاهدهٔ صد ساله است کما قال علیه السلام ان الصلوة
والصوم تقضی و صحبة الصالحین والعارفین لا تقضی   گوئی برفت حافظ از یاد شاه یحیی
منصور   یارب بیادش آور درویش پروریدن   از روی ظاهر مراد از شاه منصور پادشاه شیراز است که
ممدوح خواجه حافظ بود و آخر الامر از دست صاحبقران امیر تیمور کشته شد و انقراض دولت آل
مظفر از قتل او شده و از روی اشارت مراد از شاه منصور پیر و مرشد است که در بیت بالا ترغیب نموده
بصحبت او و نتیجه در اینجا بیان شد نیاز و کمال اشتیاق بدیدار یار والا اقتدار و وصول بکوی یار که وطن
اصلی است گوئی برفت حافظ از یاد مرشد ای پروردگار بیاد پیر و مرشد آور پروریدن و تربیت کردن
من درویش را که وقت فرصت ندارد و من این الوقهم   غزل   ز در درآ و شبستان ما منور کن   هوای
مجلس روحانیان معطر کن   در شرح دیوان نوشته که درین غزل خطاب بامیر شده دارد انتهی کلامه نور الله
مرقده و سیاق غزل نیز بر وی روش ادا معنی می‌نماید شیخ احمد بهار در حاشیه نفحات می نویسد که پیری در شیراز

غزل

پیر کلرنگ

بود بکلرنگ مشهور و اکثر اوقات در جامع عتیق می‌بود و خواجه حافظ اکثر اوقات در صحبت و ملازمت او میبود و دست
ارادت باو داده بود و قبر پیر کلرنگ در شیراز است و من هم زیارت کرده ام انتهی کلامه و حضرت خواجه در محل دیگر
در وصف آن پیر میگوید   بیت   پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان   رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود   و آن
پیر گلرنگ روزی چند بواسطه عارضه جسمانی از خانهٔ خود که در جوار جامع عتیق بود بیرون نیامد حضرت خواجه از کمال
اشتیاق ملاقات پیر خود این غزل را نظم نموده در خدمت ایشان اندرون فرستاد و شبستان در لغت خانه
که لب در آنجا باشند یا عبادت کنند و خلوت سرای سلاطین و در اینجا اشارت بجامع عتیق است که خانقاه
آن بزرگ می‌بود و چون عتیق در لغت بمعنی برگزیده و بزرگ و هر چیز نیکو و کعبهٔ شریفه آمده تعبیر نمود از
جامع عتیق در مصراع ثانی بمجلس روحانیان و روحانیان در اصطلاح کاملان را گویند که مجرد از ماده گشته
شده باشند و جسم ایشان لطافت و صفت روح پیدا کرده باشد کما اشار الیه عارف الهی مولوی قدس سره
بیت   بس بزرگان این نگفتند از گزاف   جسم پاکان عین جان افتاد صاف   مرید شیرازی در خدمت والا منزلت
آن پیر و مرشد معروض میدارد که از دروازه جامع عتیق که خانقاه است در آن شبستان ما را که بواسطه
عدم ورود پرتو جمال تو در چشم ما تاریک شده است بجلوه جمال با کمال خود منور کن و هوای آن شبستان و مجلس
روحانیان که بواسطه عدم وصول و هبوب نفحات انفاس متبرکه تو در مشام ما تعفن مینماید و بروایح
طیبه خود معطر و خوشبو کن   قوله   ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور   ببام قصر بر آ و چراغ مه برکن
یعنی ماهتاب شب هجران و دوری از نور جمال تو نمی‌فشاند و پاشد نور بدین سبب شبستان ما تاریک شده است
اگر بواسطه ضعف بدن آمدن تا جامع عتیق باعث تصدیع باشد ببام قصر متبرکه خود بر آ و چراغ ماه
منور جمال خود جلوه گر کن تا شعاع نور آن هم شبستان ما را روشن کند و هم نائره شوق ما را فرو نشاند
قوله   بگو بخازن جنت که خاک این منزل   بتحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن   این منزل اشارت بجامع
مذکور که نزولگاه روحانیان است در تعریف جامع عتیق که بیت الله و خانقاه روحانیان است میگوید که ای
خازن جنت و دربان بهشت بگو بیدای یاران که خاک پاک این منزل شریف و مجلس منیف که از روایح طیبه
پیر و مرشد ما معطر است بتحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن و شمیم بهشتیان بدان معطر کن   قوله   چو شاهدان چمن
زیر دست حسن تواند   کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن   مراد از چمن جامع مذکور است که گلزار معارف و نفیسات
است و شاهدان چمن اشارت است بساکنان آن مکان متبرک که بحسن تربیت آن مرشد لذت تبه مریدی بمرتبه مراد

فایز شدند آنچه تعبیر نموده در ماسبق از ایشان بروحانیان و شمع اشارتست به بعضی از آن مریدان که نورانیت
و جلا زیادتر بودند امتیاز داشتند و صنوبر اشارتست به بعضی از آن مریدان که در مقام استقامت
بحکم فاستقم کما امرت مستقیم تر بودند یعنی وقتی که شاهدان جز مذکور که بهمین تربیت تو از رتبه
مریدی بمرتبه مرادی رسیده و در مقام استقامت مستقیم شدند همه محتاج و مشتاق جمال تو اند و تاب
دوری از جمال تو ندارند که شمع لطف بر جامه شمع رویان از آن شاهدان و جلوه کرم بر قد راست قامتان و صنوبران
از آن شاهدان کن و بر همه را بنور جمال و استقامت با کمال خود بر اوراسان قوله از آن شمایل و الطاف و
خوی خوش که تراست میان بزم حریفان چو شمع سر بر کن یعنی بسبب نور آن شمایل و الطاف و خوی خوش که بحکم
تخلقوا باخلاق الله و اتصاف تو بصفات نامتناهی همه نورانی و خفی است و ترا بطریق عاریت
حاصل است میان بزم و مجلس حریفان و ملازمان خود که بواسطه دوری از جمالت تاریک نشینان شبستان اند
مثل شمع ظهور کن و هر همه را منور و نورانی بکن قوله بچشم ابروی صبح پرده ام دل و جان بیا و
تماشای طاق و منظر کن مراد از صبح همان پیر و مرشد است و مراد از چشم و ابروی او پس دیگر جزو
کل حسن و جمال مرشد مذکور است و طاق و منظر بر سبیل لف و نشر غیر مرتب اشارات با بروی چشم اوست که عبارت
از همان حسن و جمال اوست باید دانست که یک فرقه از زهاد و متکلمین قایل جواز عشق عبد با حق تعالی
شده اند بطریق تخصیص و منکرند عشق عبد را با عبد چنانچه صاحب لوایح آورده که از روی تحقیق
عشق لایق ذات باری تعالی است و بر غیر روا نیست ناقصان و اهل شهوت هوای نفس را عشق نام نهاده اند
انتهی کلامه خطاب با زاهد منکر محبت عبد با عبد مذکور میگوید که بحسن و جمال ساقی مذکور که مظهر حسن و جمال حق تعالی
است بمقتضای محبة الشیخ محبة الله سپرده ام دل و جان و عاشق شده ام بر حسن و جمال آن ای زاهد بیا
منکر مباش جهت تاکید است و بدیده تعمق حسن و جمال مرشد ما را تماشا کن و جذب قلب و دلربایی او ملاحظه نما
که حسن و جمال پیر ما جمال آلهی است و در سپردن دل و جان اشارتست دقیق که عشق ما با مرشد هوای نفس
شهوانی نیست بلکه قلبی و روحانیست قوله طمع بنقد وصال تو حد ما نبود حوالتم بلب لعل همچو شکر کن
در تحقیقات آورده که لب لعل عبارتست از کلام بیواسطه است بشرط ادراک و در اصطلاحات کاشی آورده
که لب لعل بطون کلام معشوق را گویند یعنی طمع بنقد وصال و قرب کمال توحد و مجال ما مریدان و طالبان نبود
و بهذب در وقت ضعف ادب و نزاکت مزاج نبود حوالت ما را به جام بواسطه یا تکلم بلاواسطه که مثل

شکر بریز حلاوت روحانیت بکن قوله فضول نفس حکایت بسی کند ساقی تو کار خود مده از دست و می بساغر کن
لب پیاله ببوس آنگهی بمستان ده بدین دقیقه مشام خرد معطر کن ساقی نوشاننده و آنچه کنایه از همان
مرشد است و می در اصطلاح بعضی از محققان علوم طریقه و سلوک و عرفان را گویند که استماع آن سالک را
گرم شوق و ذوق بسازد و می بساغر کردن کنایه از افاضه و بیان علوم طریقه و سلوک و عرفان است و مستان
در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند و دقیقه باریک مهمله در اصطلاح افاضه و بیان علوم طریقه و سلوک و
عرفان است قال الکاشی الرقیقة قد یطلق علی علوم الطریقة والسلوک و کل ما یلطف به سر
العبد و زوله به کثافات النفس باید دانست که در مجلس میخواران رسمیست معمول که چون ساقی پیاله پر
میکند از روی تعظیم لب پیاله بوسیده بمستان میدهند حاصل معنی هر دو بیت آنکه نفس فضول و زیاده
گو حکایتهای تر و بر و کم بسیار و حجتهای بازی و فریب بیشمار میکند با ما ای ساقی تو توجه و التفات کرم
خود را مده از دست و افاضه و بیان علوم طریقه و سلوک و عرفان بکن باین روش که لب پیاله افاضه و
بیان علوم طریقه و سلوک و عرفان بدستور میخواران اول از روی تعظیم ببوس بعد از آن با اهل جذبه و شوق بده
و بگوش هوش ایشان برسان و بدین دقیقه یعنی افاضه و بیان علوم طریقه و سلوک و عرفان دماغ
عقل کامل ما مستان را که به طراوت افاضه و بیان علوم مذکوره رو به بیوست آورده است تر و معطر کن زیرا که
توانا و عارف احوال مایی قوله حجاب دیده ادراک شد شعاع وجود بیا و خرگه خورشید را منور کن
مراد از وجود هستی و انانیت سالک بود و خورشید در اصطلاح عبارت از نور ذات واحدیت است
و خرگه خورشید عبارت از قلب است که بمقتضای قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی
قلب عبد المؤمن التقی النقی منزل و خانه خورشید ذات احدیت است یعنی ای ساقی بجناب مرشد
مذکور احوال پر اختلال خود معروض میدارد که حجاب دیده ادراک و دریافت علوم طریقه و سلوک و عرفان
از لسان وحی ترجمان تو شد ظهور و شیوع آثار وجود هستی و انانیت بیا ای مرشد بجامع دقیق
و قلب ما را که فی حد ذاته بیت احدیت و از حجاب آثار وجود هستی و انانیت کثیف و ظلمانی شده است
بصیقل توجه کرم خود منور کن قوله ازین مرقع و خرقه چو نیک در تنگم بیک کرشمه صوفی وشم قلندر کن
مرقع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خرقه که در آن پارهای جامه بسیار دوخته باشند و خرقه بالکسر جامه که
از پارها دوخته باشند پس مرقع و خرقه از الفاظ مترادفه اند و خرقه در اصطلاح وجود هستی و انانیت سالک را

گوینده چنانچه در بیت بالا بتصریح گفت و صوفی در اصطلاح آن کامل بکمال را گویند که بفضل و عنایة ازلی او را
بعد از استغراق در عین جمع وجهه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاص و مناصی
ارزانی فرمود تا خلق را به نجات و درجات دلالت کند و در مقام کل یوم هو فی شان
متمکن بود و سلطان ممالک تحقیق و تمکین باشد فلهذا قال النبی صلی الله علیه وسلم من اراد ان یجلس مع
الله فلیجلس مع اهل التصوف و قلندر در اصطلاح اهل تجرید و تفرید آن را گویند که از مقام لذت نفس
گذشته باشد کما صرح به صاحب التحقیقات و در کشف اللغات آورده که قلندر آن را گویند که او را تجرید و تفرید
از کونین دست داده باشد و کسی ذره به کونین و اهل آن میل ندارد و از اهل غرورست و از مذهب قلندر دور است
و قلندر عبارت از ذاتی است که از نقوش عادتی و آمال و سعادتی مجرد و با صفا گشته باشد و بر تبه روح ترقی
کرده و از قیود و تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود از همه در چیده و از همه در گسسته
و بدل و جان از همه بریده و طالب جمال حق شده و بدان حضرت رسیده انتهی کلامه و رتبه قلندر از ملامتی بلند است
زیرا که ملامتی هنوز غیر در نظر دارد که کتم عبادات و اعمال از و لازم میداند و قلندر مجرد و منفرد از ملاحظه کونین
است فی العوارف الفرق بین الملامتی والقلندری ان الملامتی یعمل فی کتم العبادات و
القلندری یعمل فی تخریب العادات انتهی کلامه و مرتبه صوفی از هر دو بلند ترست زیرا که صوفی با وجود تجرید و تفرید
وارث و پیرو حضرت رسول است صلی الله علیه و آله وسلم و قدم بر قدم حضرت رسول می نهد و میرود و جام
بحر وحدت دمبدم مینوشد و نعره هل من مزید میزند خواجه حافظ را اول بر طریق ملامتیه سلوک میفرمود
زبیت مینمود و لیکن چون ملامتی هنوز شمه از وجود خود و غیر در نظر دارد بخلاف قلندر لاجرم بجناب پرشکوه
میدار و کرد از این خرقه وجود و هستی وا نمانیت بسیار دل تنگم یک توجه کامل صوفی وش مرا قلندر کن و از
سلوک براه ملامتیه برکشیده بطریق قلندر به تربیت کن تا از همه وجود و انانیت و هستی بالکلیه فارغ
شوم و مجرد و منفرد مطلق گردم و امید و از منصب صوفی شوم فقط **قوله** اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز پیاله
بدهش گو دماغ را تر کن مراد از فقیه همان زاهد متکلم مانع و منکر عشق عبد با عبد است و باید دانست که
مزاج شراب گرم و ترست مزیل یبوست و برودت دماغ است که سرمایه خیالات فاسده و خلل دماغ و شورا
او است یعنی ای مرشد اگر زاهد فقیه متکلم نصیحت کند مرا که با هر شد عشق مباز که عشق مخلوق با مخلوق جایز نیست
هیداست که این نصیحت از خلل دماغ است پس پیاله شراب بدهش و بگو بکوش که دماغ را ازین شراب گرم کن

فرق بین الملامتیه والقلندریه

تا رفع یبوست و برودت دماغ تو کند و از خیالات فاسده و خلل شوریده کی دماغ که این چرفهای پوچ
ولا یعنی از ان متولد میشود خلاص شوی **قوله** پس از ملازمت عشق و عیش مه رویان ز کارها که کنی شعر
حافظ از بر کن عیش در اصطلاح دوام حضور را گویند با حق سبحانه و تعالی و فی العرایس العیش المشاهده
الابدیة و مراد از مه رویان مشایخ طریقت است یعنی ای مرشد بعد از ان بگو از راه هدایت بفقیه ناصح یعنی
که بعد از ملازمت و مواظبت حصول حضور دائمی با حق سبحانه و تعالی و وجدان مشاهده ابدی او تعالی و ساختن
و عشق مشایخ طریقت از جمیع کارها و عملهای نیک که کنی ای فقیه مقدم و اول شعر حافظ یاد کن و حفظ
نما که این نیز علاج خلل دماغ تو تواند نمود **غزل** شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که بمژگان
شکند قلب همه صف شکنان مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت گفت کای چشم و چراغ همه شیرین
سخنان کمتر از ذره نه پست مشو عشق بورز تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان بیت اول و
ثانی بمنزله مبتدا است و بیت ثالث بمنزله خبر بر صاحب فطرت سلیم که متتبع احوال ناظم قدس سره
از کتب تواریخ و رسایل متفرقه باستیفا نموده باشد از سوق غزل پوشیده نماند که درین غزل بدل بر
سبیل رمز و اشارت رمانیده که داب او است خبر از ملاقات حضرت خضر علیه السلام و برگردانیدن او را
از مقام تدریس و تعلیم براه عشق و محبت رب العلیم میدهد و شمشاد قدان علمای راسخ و استوار پاو
ثابت قدم در عمل بر علم خبر میدهد و شیرین دهنان عبارت از علمای لدنیه است که حق تعالی بیواسطه غیر
شربت علم لدنی در دهان ایشان ریخته که هم دهان ایشان را شیرین کرده و هم حلق ایشان را و هم درون ایشان را
تا هر سخن که از ایشان صادر شده از شیرینی درون شیرین شده برآمده و چون بحلق ایشان رسید از شیرینی حلق
شیرین تر شده و چون بدهان ایشان رسیده از شیرینی دهان شیرین تر از ان شده عین حلاوت گشته پس
پس در دهان هر که ریخته هم دهان او شیرین شده و هم حلق او و هم درون و حرف کاف در صدر مصراع ثانی
صفی است و قلب میانه لشکر و صف شکنان عبارتست از علمای جدل عاری از حلیه عمل کما قال صاحب قوت
القلوب یکون فی آخر الزمان علماء یغلق علیهم باب العمل و یفتح علیهم باب الجدل و مست
در اصطلاح اهل جذبه را گویند و شیرین سخنان عبارت از علمای لسانی است برخلاف شیرین دهنان نه دهان
ایشان شیرین است و نه حلق ایشان و نه درون ایشان پس هر سخنی که از درون تلخ ایشان و حلق تلخ
ایشان و دهان تلخ ایشان صادر شده بزور بلاغت و قوت فصاحت آن را شیرین کرده در دهان هر کس

غزل

شاه شمشاد قدان

رنجنه بقدری دهان او شیرین شده اما حسن و درون او را از آن خبر نه قوله صاحب کشف المحجوب العلم
علمان علم القلب وذلک علم النافع وعلم اللسان وذلک علم الضاد قال الله تعالی هذا عذب
فرات وهذا ملح اجاج اشارت باین دو علمست وحاصل یعنی هر سه بیت که آن شاه علمای راسخ
را استوار یافته و ثابت قدم در عمل بر علم و خرد علمای لدنیه که باشاره مژکان شکنند و بر هم زنند لشکر انانیت
و خودبینی و پندار علمای جدل و بر سلند ایشان را برتبه عمل در حالت جذبه که حالت افاضه اولیاست که ذکر کرده و
نظر فیض اثر بر باطن مرد درویش و بفضل از متاع عمل بر علم انداخت و حالت بر کشافه باطن بر اهل علوم فرموده از
رافت گفت که ای نور دیده و چراغ دودمان علمای بلاغت شعار و فصاحت دثار از روی استعداد کمتر
ذره نه که بوسیله عشق خود را بخورشید مجازی رسانید و تو از راه بی غیرتی پست تر و دون تر از ذره
عشق بورز تا بوسیله آن بمشهد و عشرتگاه شهود و مشاهده خورشید حقیقی جمال برسی و چه …
و چرخ زنان فتد بر قوله برجهان تکیه مکن گر قدح می داری شادی زهره جبینان خوش و نازک بدنان
زهره جبینان اشارتست بعلمای ربانی نورانی فی العرایس الربانی الذی تنسب الی الرب بالمعرفة
والمحبة والتوحید فاذا وصل الی الحق بهذه المراتب واستقام فی شهود جلاله وجماله
صار متصفا بصفات الله حاملا انوار ذاته فاذا فنی عن نفسه وبقی بربه صار ربانیا
مثله مثل الحدید فی النار اذا لم یکن فی النار کان مستعدا لقبول النار ولم یکن نارا فاذا
وصل الی النار واحمر صار ناریا هکذا شان العارف فاذا کان منورا بتجلی الرب صار
روحانیا نورانیا ملکوتیا جبروتیا کلامه من الرب الی الرب قالوا بانبون عشاق الله و
الحاضرون بین یدیه المکاشفون وجه الله سبحانه و نازک بدنان اشارتست بعلمای روحانی
که رفع ماده کثیف نموده مجرد شده اند در شرح گلشن راز آورده که سالک بواسطه تطهیر بدن و نفس از
ادناس افعال مذمومه غیر مرضیه و ارتکاب ریاضات شاقه از کدورات بدنی منسلخ گشته روح مجرد میگردد
باز از راه رافت آن مرشد کامل القدرة علیه الرحمة فرمود که بر ثبات و قرار جهان فانی تکیه مکن اگر از …
قدح می محبت الهی از دست فیض بدست داری و دران شک نداری شادی و خوشنودی علمای ربانی نورانی و فضلای
روحانی که ایشان را از بدایت تو بهم نرسد بلا فرصت بخور و ایشان را شاد و خوشنود گردان زیرا که از بدایت …
بگیرد و جمیع کمال خود شوق بسیکردند قوله تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد شد بنده من شو و بگذر زهمه سیم تنان

سیم

سیم در اصطلاح تصفیه ظاهر و باطن را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و زر در اصطلاح ریاضة و مجاهده را
گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و سیم تنان عبارت از علمای ظاهر آرای باطن خراب باز آن مرشد کامل القدرت
علیه الرحمة از رافت فرمود که ای غافل از فرصت تا کی از متاع تصفیه ظاهر و باطن در ریاضة و مجاهده قاصر و قلبی
که موقوف علیه محبت و عشق است کیسه تهی داری مطیع و مرید من شو و بگذر و به پرهیز از صحبت علمای
ظاهر آرای باطن خراب کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اتقوا من علماء السوء قوله پیر پیمانه کش ما که
روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان پیمانه کش اشارتست بحضرت خضر علیه السلام
که همواره پیمانه شراب محبت و معرفت الهی میکشد و نعره هل من مزید میزند و پیمان شکنان اشارتست
بعلمای ناقض العهد که در مقام واحدیت و مرتبه علم عقد عهد بندگی و طاعة که مستلزم معرفت حق است
با حق سبحانه بسته آمده اند و بقول بلی قبول کردند و در وجود عینی بواسطه غلبه احکام اسمای جلالیه که موجب
احتجاب بحجب ظلمانی طبعی و علایق و عوایق جسمانی و انغماس در لذات و شهوات نفسانی است فراموش
کردند و نقض آن نمودند و از فطرت غافل شدند والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
از نقض عهد ایشان خبر میدهد باز آن پیر شارب بحار شراب محبت ذاتیه علیه السلام که روح او همواره
از خمس در بحار شراب محبت خوش باد از راه تاکید و تهدید بتکرار گفت که بمقتضای حدیث کریم
اتقوا من علماء السوء پرهیز کن از صحبت الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
زیرا که کسی که از نقض عهد الهی نترسیده و از جناب او نورزیده بتو چه وفا خواهند کرد قوله دامن
دوست بدست آر و ز دشمن بگسل مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان باز از راه مزید تاکید آن
شارب بحار شراب محبت ذاتیه علیه السلام فرمود که حاصل طول مقال آنکه بوسیله محبت ذاتیه دامن
دوست حقیقی سبحانه بدست آر و از پیمان شکنان که دشمنان دین اند پیوند صحبت بگسل
و قطع کن و مرد ربانی و یزدانی و خیار العلماء شو و ایمن بگذر از شرار العلماء کما قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم ان شرار الشرار شرار العلماء و ان خیر الخیر خیار العلماء قوله
با صبا در چمن لاله سحر میگفتم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان صبا در اصطلاح بعضی
از محققان پیر و مرشد را گویند و در بینی اشارت بحضرت خضر علیه السلام یعنی در عین مستی
و سکر و وله و حیرت از باده محبت که از دست آن مرشد ساقی صفت نوشیدم با مرشد گفتم که

غزل

درچمن لاله زار که آنجا ملاقی با او شدم و نظرم بر جانه لاله ها افتاد گفتم که شهیدان و قتیلان که اند این همه
خونین کفنان و قاتل ایشان کیست چون آن مرشد مرا مست دیده دانست که عربده خواهم کرد لاجرم
بر مقتضای تعلیم الهی قولا له قولا لینا جهة تاسیس من **قوله** گفت حافظ من و تو محرم اسرار نه ایم از لعل
حکایت کن و شیرین دهانان **یعنی** گفت که ای حافظ من و تو محرم اسرار الهی و حکمتهای ناتناهی نیستیم
از استفسار اسرار ساکت شو و از مراحم محبت ذاتیه و از شیرین دهانان که ذاتی حکایت کن و ذکر ایشان که
درمیان آر تا بامداد تجرع مراحم محبت الهی و برکت ذکر علمای راسخ در عمل بر علم بمقتضای ان الرحمة تنزل عند
ذکر الصالحین بر تو سر فتیل لالها منکشف شود و بوجدان باطنی بدانی که **سو** خدا را دیر دل هر بنده راز است
که چندین پرده ها از هر سازیست **غزل** شراب لعل کش و روی مه جبینان بین خلاف مذهب آنان جمال
اینان بین **شراب** در اصطلاح عشق و محبت را گویند اعم از آنکه مجازی باشد یا حقیقی چون توصیف نموده و او را
بلعل اشارت کرد که مراد عشق و محبت حقیقیست زیرا که لون نور عشق و محبت حقیقی سرخ است و مه جبینان
عبارت از محبوبان مجازیست که مظاهر صاف و مجالی شفاف اند مر جمال مطلق را و آنان اشارت است
بفرقه زهاد و متکلمین که مذهب و عقیده ایشان آنست که عشق مجازی جایز نیست و این علاقه که مردم را
با مردم بهم میرسد هوای نفس و شهوانیست که ناقصان آنرا عشق نام نهاده اند و اینان اشارت بمه جبینان
بود شیخ آذری قدس سره در جواهر الاسرار آورده که حق سبحانه و تعالی در ابتدای محبت عام از برای
تانیس سالک مبتدی که هنوز بمرتبه شهود جمال مطلق نرسیده است در صور مظاهر حسنه بر و تجلی میفرماید
تا بمشاهده جمال مقید در مظاهر حسنه قوت و تاب مشاهده جمال مطلق بی واسطه مظاهر حاصل کند و این
تجلی را در اصطلاح صوفیه تانیس گویند انتهی کلامه از اینجا دریاب که محب پاکباز طالب مشاهده
جمال مطلق در ابتدای محبت توصل بمظاهر حسنه از جمله لازمات وقت است و در آخر کار در کار
نیست منقولست که روزی شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره پیش شیخ اوحدالدین کرمانی قدس سره
آمد دید که با امردی خوش و صحبت گرم دارد از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می
بینم شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دمل نداری چرا بر آسمان نمی بینی از اینجا عارف شیرازی از راه نصیحت
و موعظه هر محب مبتدی طالب مشاهده جمال را امیفرماید که محبت پاک حقیقی بورز و جمال مطلق
در روی مه جبینان بین خلاف مذهب زهاد و متکلمین جمال مه جبینانکه مر تو جمال مطلق نه بین زیرا که در ابتدا

سلوک

سلوک طریق محبت تاب و قوت مشاهده جمال مطلق بی توسط مظاهر حسنه نمیتوانی آورد و صاحب گلشن راز
ازین مقام چنین خبر میدهد **سه** اگر خواهی که بینی چشمه خور ترا حاجت فتد با جرم دیگر چو چشم سر
ندارد طاقت و تاب توان خورشید تابان دید در آب از و چون روشنی کمتر نماید در ادراک تو
حالی میفزاید **قوله** بزیر دلق ملمع کمندها دارند دراز دستی این کوته آستینان بین **ملمع** بضم اول و فتح
ثانی و سوم مشدد جامه که از پارچه هر رنگ پاره پیوند کرده باشند کذا فی المدار و دراز دستی یعنی ستم کردن
و غارت بردن کذا فی الرشیدی و کوته آستینان بلحاظ آن گفته که زهاد و مکار مرائی بانکار آستین را
کوتاه میکنند و مینمایند که درازی آستین اسراف است و اشارتیست بکمین و قابو آنها اخذ مال و فتوح را
زیرا که صیاد هنگام کمند انداختن آستین بر مالیده و کوتاه کرده مستعد گرفتن صید میگردد باز از راه نصیحت و
موعظه محب مبتدی را میفرماید که زنهار مپسند بمذهب و عقیده زهاد مرائی مکار نگی زیرا که اینها بزیر دلق و خرقه
ملمع کمندها جهت فریب و صید عوام و جلب منافع و مال حرام دارند تو ستم و غارتگری این کوته آستینان
بین که در زی و بلباس اهل معنی چه کارهای بد میکنند تا کلیه ایشان گمان بد نبرد **قوله** بخرمن دو جهان سر فرو نمی آرند
دماغ و کبر گدایان خوشه چینان بین **گمان** نبرد که مراد از دو جهان دنیا و عقبی است بلکه مراد کثرت و وفور است چنانکه
گویند فلان یک جهان دولت دارد و چون مبالغه کنند گویند جهان جهان و عالم عالم دولت دارد و دماغ با کبر
فارسیان بمعنی عجب و غرور استعمال کنند کذا فی کشف والمدار باز از روی نصیحت و موعظه میگوید که با وجود کوتاهی
آستین از خوف اسراف بجهان جهان خرمن التفات نمیشوند و نظاره حوصله این فرومایگان نشستند تو غرور و کبر این گدایان
خوشه چینان بین که برای یک خوشه که در خرمن مردم میگردند و لجاجت میکنند و از راه عجب و کبر اظهار میکنند
که ما بنعمت دو عالم سر فرو نمی آریم آری **سه** حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد
قوله حدیث اهل محبت ز کس نمی شنوم وفای صحبت یاران همنشینان بین **یعنی** زمانه بر تیره و بفترت و غفلت آورده
است که حدیث محبت و اهل محبت از هیچکس خواه زهاد و متکلمین خواه غیر ذلک نمیشنوم و وفای صحبت یاران هم
نشینان ما ببین که همین که ما نام محبت گرفتیم همه از ما متنفر شدند و بیوفائی در پیش گرفتند و حق هم
صحبتی فراموش کردند مناسبتی دارد بامقام حکایت سهل بن عبدالله تستری قدس سره که روزی بعد از نماز
جمعه بر در مسجد استاده بود جمع انبوه دید که از مسجد بدر شدند گفت اهل لا اله الا الله کثیر والمخلصون
منهم قلیل **سو** آن دم که از و نور صفا آید کو یکدل که از و بوی وفا آید کو **قوله** اسیر عشق شدن چاره خلاص منست

بزیر دلق ملمع کمندها دارند

و بعجب کنند بمعنی دو عالم

تو فکر عاقبت اندیش بیش مینان بین آین بیت با بیت سابق ربط دارد میفرماید که بسبب رمیدگی و وحشت یاران
هم نشینان از صحبت ما آنست که یاران شنیده اند که هرکه اسیر بلای عشق شد میباید که او از چاره خلاص مایوس
و ناامید باشد نین بلایی که امید وقوع خلاص از آن بلا اصلا نباشد رمیدگی و وحشت از آن بلا و مبتلایان
آن بلا بر عقلا لازم لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را دست آویز خود سازند و حال آنکه بزرگان طریق محبت و
پیشوایان سبیل مودت گفته رفته اند که اسیر پنجه عشق شدن و چاره خلاص نمودن علامت صدق محبت نیست ناظم
قدس سره از راه تعجب از علو همت آن بزرگان خبر میدهد و میگوید که تو ای عزیز فکر عاقبت اندیشی عاقبت اندیشان
و پیش بینان ببین و تماشا کن که هنگام در آمدن در پنجه نهنگ عشق فکر خلاص و مناص از دل قطع کرده اند پس آنکه
یاران همنشین از صحبت چنین لاابالیان متنفر و متوحش باشند گنجایش دارد قوله گره ز ابروی مشکین نمیگشاید یار
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین گره از ابرو کشادن از قهر و غضب فرود آمدن این بیت بر لب تا بعد بیت سابق
گزارد نمود یعنی با وجود آن مشکل که اسیر پنجه عشق از چاره خلاص مایوس و ناامید است دیگر مشکل آنست که معشوق
بنیاز اصلا از قهر و غضب و جلال و ناز فرود نمی آید پس اگر یاران تن پرور و همنشینان آسایش دوست از عشق
و عاشقان جانباز گریزان باشند گنجایش دارد باز از راه تعجب از علو همت عاشقان جانباز میفرماید که ای
عزیز نیاز و التجای اهل دل و عاشقان جانباز با وجود قهر و غضب و جلال و ناز ببین و تماشا کن که اصلا اندیشه
از قهر و غضب و جلال و ناز ندارند و پروانه وار خود را در آتش عشق می اندازند آری فکر هر کس بقدر همت اوست
قوله کدورت از دل حافظ ببرد صیقل عشق صفای آینه پاک پاک بینان بین لفظ پاک بینان اینجا یعنی
پاک بینا بود یعنی پاک بیننده و نون غلبه برای تحسین صورت افزوده یعنی ان مشرب جانان و پاک بین آنکه
بعین العیان مشاهده کند که حقیقت اشیا معروفست حق سبحانه و بغیر از وجود مطلق او موجودی دیگر نیست
و موجودیت اشیا مخصوصست بحضرت مجرد اضافه بیش نیست و این لفظ پاک بین صفت آینه پاک
واقع شده این بیت با دو بیت سابق ربط دارد یعنی عشق که یاران تن پرور و هم نشینان آسایش
دوست بسبب او متوحش و گریزانند وصف او آنست که کدورت احوال و زنگ دو بینی از دل حافظ
ببرد صیقل او اکنون بیا ای عزیز صفای آینه دل پاک پاک بین حافظ ببین و تماشا کن که اصلا غیر ذات معشوق
واحد مطلق در و جلوه گر نمیگردد منقولست که یکی نزدیک ابا یزید بسطامی قدس سره آمد و گفت شمار دارم از اعداد
هر عددی که او می گفت شیخ از وحدت جواب میداد آن مرد بیچاره درماند و گفت اینچه حالتست که تو میگویی گفت

جز یکی نمیدانم در هرچه نظر کنم بتحقیق جز نور رخ تو نیست منظور در چشم یقین بجز یکی نیست احول که دو دید
شعد و ر غزل صبحست ساقیا قدحی پر شراب کن دور فلک درنگ ندارد شتاب کن زان پیشتر که عالم فانی
شود خراب ما را ز جام باده گلگون خراب کن در رساله سعیدی آورده که سالک ناسوتی باید که بین الفین
زنده دارد تا تتبعات تتجافی جنوبهم عن المضاجع اختصاص یابد که بین الفین صبح عاشقانست
هرچه در این صبح بخواهند بیابند چه خوش ملکیست ملک صبحگاهی در این کشور بیابی هرچه خواهی و ساقی
در اصطلاح حضرت حق را گویند چنانچه در شرح گلشن راز آورده که چون سالکان بمرتبه تجلیات افعالی رسند
بحسب آن احوال که در آن دم بر ایشان غالبست حضرت حق را در عالم برزخ مثالی ممثل بصور مظاهر محسوسه
از انسان و غیره مشاهده مینمایند امام محمد غزالی قدس سره در رساله مضنون به علی غیر اهله فرموده
که حضرت حق را مثل نیست ولی مثال هست رایت ربی فی احسن صورة شاهد این معنیست و از
اکابر دین بمعنی بسیار منقولست که می بینند حضرت حق را که ساقی گشته شراب بایشان میدهد و ایشان
چون آن شراب می نوشند محو و فانی میگردند انتهی کلامه و شراب در اصطلاح وجد و ذوق و شوق و عشق
و هیمان و وله و هیجان را گویند فی العرائس ان لله شرابا لاهل الصفا طاهرا شهیا نقیا ذخره فی
کنوز ربوبیته سقاه اولیاءه فی میدان کرامته بکاس هیبته علی منابر عزه فاذا شربوا
سکروا و اذا سکروا طاشوا و اذا طاشوا اشتاقوا و اذا اشتاقوا طاروا و اذا طاروا بلغوا
و اذا بلغوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا افنوا و اذا افنوا بقوا و اذا بقوا
صاروا ملوکا و سادة و احرارا و قادة مناجات میگوید که ای شیخ باقی لم یزلی صبح عاشقانست
که هنگام فیضانست یک قدح از شراب وجد و ذوق و شوق و عشق و هیمان و وله و هیجان پر کن که دور فلک
نسبت با حادثان و محکومان درنگ ندارد و در پر کردن قدح از آن شراب شتاب کن از آن پیشتر
که عالم فانی و حادث خراب شود با جل طبیعی ما را از آن قدح شراب گلگون محو و فانی کن بموت ارادی
و برسان بزمره موتوا قبل ان تموتوا تا در دنیا زنده کانی کنیم بحجب و معرفت و ذوق و شوق تو
و برین اوصاف بمیریم و فردا در زمره عاشقان و عارفان و مشتاقان تو محشور شویم قوله خورشید
می ز مشرق ساغر طلوع کرد گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن از مناجات محجب بحر تحت اثر قاضی
الحاجات بجوش آمد لاجرم فرمود چنانکه التماس تو بموقف قبول افتاد خورشید می کند اثر از شرق

ای جانب بجوش آمد لاجرم فرمود جنت نه که التماس تو بموقف قبول افتاد خورشید مرکذا ای از شرق قدح
طلوع کرد و ما آن قدح را پر از آن شراب کردیم برای تو اما عطار آن موقوف بر این است که اگر فی الواقع سرانجام
این عیش مطلبی بین العشاء بین لطف تو دوام ترک خواب کن تا داخل فرقه تتجافی جنوبهم عن المضاجع
یدعون ربهم خوفا و طمعا شوی و بقدح شراب کذا ای برسی قوله روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند
زنهار کاسه سر ما پر شراب کن زنهار برای تاکید می آید کذا فی الرشیدی و بمعنی شتاب نیز می آید کذا فی الهدا
باز از کمال شوق شراب کذا ای و استسقا و طلب آن بمعاذر که بجناب ساقی باقی حق میگوید که
روزی که بعد مرگ طبیعی از خاک بدن ما جسم ما چرخ کوزه ها کند پس تا بکاسه که از سر ما سازد پر شراب کذا ای
کن و خاک ما را از آن شراب سیراب ساز قوله ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم با ما بجام باده صافی
خطاب کن زهد رغبت گردانیدن از دنیا و فاخر در عوض عقبی باقی و توبه رجعت از شراب محبت صافی
و خالص و طامات ضد طاعات و قیل عبارت از خود نمائی و خود فروشی بود و نیز کلمه ذکر جهت فریبندگی عوام
الناس و تسخیر ایشان گویند و قیل سخنان بیهوده و زراندوده باز بجناب مستطاب رب الارباب
میگوید که تو بهتر میدانی ای عالم الغیب که ما مرد زهد که دنیا را عوض آخرة کنیم نیستیم بلکه ما دنیا و آخرة
را برای تو ترک کردیم و مرد توبه و رجعت از شراب محبت تو نیستیم بلکه ما این توبه را گناه عظیم میدانیم و مرد
طامات و تزویرات نیستیم بلکه صحیح فی دوستی شعار خود ساختیم پس ما محبان را بجام باده صافی کذا ای
خطاب کن و ملقب ساز که ای جام باده محبت من تعالی ای دوستان من چنانچه شیخ جنید قدس سره
گفته که فردا امتان را به انبیا خوانند یعنی بگویند که ای امة موسی و ای امة عیسی و الی غیر ذلک لکن دوستان
حق تعالی را بجوار عز و جل بخوانند یعنی بگویند ای دوستان خدا قوله کار صواب باده پرستی است حافظا
برخیز و روی عزم بکار صواب کن مراد از حافظ زاهد مرائی متعصب است چون در بیت بالا از جناب محبوب معلی
طلب جام باده صافی نمود زاهد ذاهل از حقیقه باده در غضب آمده گفت که طلب شراب از جناب رب الارباب خطا و ناصواب
است لاجرم در جواب او میگوید که غلط فهمیده کار صواب و راست باده پرستی است ای زاهد جاحد برخیز
و روی توبه و عزم بکار صواب کن تا ترا از زهد و طامات نجات بخشد زیرا که باده که مطلوب است توبه
احتراز از آن گناه عظیم است در روح الارواح آورده که توبه از عشق گناهی عظیم است هر که هست از توبه سود کرد
مگر عاشق لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون و یستغفرون الله فیغفر لهم و یدخلهم الجنة

ص

ترک این

غزل

ترک این ذنب کفر باشد و فرمان این ذنب ایمان غزل گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن یعنی نقاب برکش و
عالم خراب کن بدانکه هر چیز که در عالم از حسن و جمال میزند و خود را حسین و جمیل میداند فی الحقیقة پرتوی از حسن و
جمال حقیقی بر سبیل عاریت بدو رسیده و چون آن حسن و جمال حقیقی در ظهور و جلوه می آید حسن و جمال عاریتی از
خجالت رو باختفا و استتار می آرد از اینجا محب سراز خطاب محبوب سراپا ناز جل جلاله نموده میگوید
گلبرگ را که لاف از حسن و جمال میزند و خود را حسین و جمیل میداند از جلوه حسن و جمال خود از سنبل مشکین نقاب
کن و زیر حجاب سنبل مستتر ساز یعنی نقاب تعینات و حجاب کثرات از حسن و جمال با کمال خود برکش و عالم کثرات را
خراب کن و عالم آخرت و عیان را بپیدا آر تا بجهه تو سطوع مطلق هر جمال مطلق ترا باستیفا مشاهده نمائیم و لبریز
حلاوت دیدار شویم قوله بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را چون شیشه های دیده ما پر گلاب کن مراد
از عرق حجب و تعینات روحانی است باعتبار صفوت و قرب از مراتب وجود که مثل عرق بر چهره وجه
حقیقی است و طرف بفتحتین بر دو بزرگ قدر و شریف و اطراف جمع و اطراف الارض اشرافها و در اینجا مراد
از اطراف خوبان و محبوبان است و مراد از باغ دنیاست که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بعالم چون در بیت بالا
از جناب محبوب معلی استدعا خراب حجب و تعینات کثیف و ظلمانی عالم جسمانی نمود لاجرم در این بیت استدعا رفع
تعینات و حجب روحانی مینماید و میگوید که ای جمیل علی الاطلاق بفشان و فرو ریز حجب لطیف روحانی را از وجه حقیقی
خود و بظهور و جلوه آفتاب جمال خود چشم های خوبان و محبوبان عالم را که در حالت احتجاب حسن و جمال تو در حجب عزت
لاف حسن و جمال میزنند مثل شیشه های دیده ما که همواره از شوق تو پر آب است پر گلاب و اشک کن متعارف است که
از روئیت چیزهای شدید النورانیه در دیده آب می آید قوله بکرشمه نرگس سرمست نیم خواب ورنگ
چشم نرگس را بخواب کن شیوه بالکسر و بای فارسی بمعنی کرشمه و ناز و غمزه بود کذا فی کشف و نرگس گلی
است معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و چشم معشوق در اصطلاح نور ذات الهی را گویند کما
صرح به صاحب مرآة المعانی و سرمست از روی اصطلاح برب نیاز و مستغنی مطلق را گویند و نرگس در مصراع اول بمعنی
مذکور است و در مصراع ثانی بمعنی گل مشهور که مخوب ورعنا معروف است باز از کمال شوق شاهد جان
مطلق میگوید که ای جمیل علی الاطلاق بکرشمه و ظاهر ساز و بجلوه آر انوار ذات بی نیاز و مستغنی مطلق را
از حجب عزت و از رشک و حیرت نور جمال با کمال خود نرگس زیبا را که در حالت غیبوبة تو لحجب عزت لاف
رعنائی و زیبائی میزند بخواب عدم کن و نابود ساز قوله زانجا که رسم و عادت عاشق کشی تست با جسم

حقیقی نشسته است و چهره بالکسر
و با جیم فارسی از روی لغت
بمعنی رو و از روی اصطلاح
عبارت از وجه

باده نوش و دل ما کباب کن سبحان الله بو العجب فرقه ایست فرقه عاشقان که نه در حالت وصل آرام دارند و نه
در حالت فرقه راحت در ابیات بالا استدعای رفع حجب نمود چون بدیده تعمق نگاه کرد دریافت که در صورت رفع
حجب و ظهور جمال یار خرابی من است لاجرم میگوید که ای بی نیاز از انجا که رسم و عادت عاشق کشی شیوه خاص است
ما باین هم راضی شدیم که با دشمنان و خصمان ما باده وصل و قرب نوش کن و دل ما را بدین ادا کباب کن اما بهر صورت
پرده حجاب از پیش آفتاب جمال بردار هر چه بادا باد قوله ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد ساقی بدور باده
گلگون شتاب کن ساقی در اصطلاح پیر و مرشد را گویند و باده گلگون در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که رنگ نور
آن سرخ گفته اند چون محب مغلوب الحال از حالت مستی و قلق و دلال بحالت افاقه و هوش آمد دریافت که
تکلیف و استدعای رفع حجب تعینات و کثرات فعل لاطائل و بیفائده بود زیرا که چند گاه محبوب را ایمان
بالغیب مطلوبست لاجرم عنوان کلام ازان گفتگو برگردانیده دست بحبل المتین محبت که وسیله قرب و وصالست
میزند و میگوید که ایام گل یعنی موسم جوانی مثل عمر بیوفا برفتن شتاب کرد و باخر رسید ای مرشد ساقی
صفت بدور محبت ذاتیه شتاب کن تا بوسیله جلیله محبت مشاهده جمال محبوب درین عالم نمائیم و از
دولت محروم مطلق نشویم قوله بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر بنگر بروی لاله و عزم شراب کن بنفشه بالضم
گیاهی است که در آب روید و کبود باشد و اندکی بسیاهی زند و خم دار باشد و برکوع و سجود تشبیه کنند و اینجا
اشارتست بمرشد صاحب ریاضت و مجاهده که تعبیر نموده اند در بیت بالا بساقی و بوی بنفشه عبارت از نفحات
رحمانیه است که از طرف مشرق روحانیت آن مرشد میوزد چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن مراد از یمن خواجه اویس قرنیست و آن نفحات
راکسان بحضرت رحمانی رساند و زلف در اصطلاح بعضی از محققان وسیله و دست آویز را گویند که آنرا
عروة الوثقی و حبل المتین نیز گویند و نگار در اصطلاح جامع کمالات را گویند و اینجا اشارت بهمان مرشد است
تعبیر نموده اند و در مصراع ثانی لاله سرخ رو خطاب بدل خود نموده میگوید که ای دل اگر محبوب بی نیاز بمقتضای
حکمت بالغه خود حجاب کثرات ظلمانی و نقاب تعینات روحانی از پیش جمال خود بر ندارد و چند گاه ایمان بالغیب
مطلوب او باشد مصلحت تو درین است که متعرض نفحات رحمانیه که از مشرق روحانیه مرشد ساقی صفت تو را رخ دهد
شو و عروة الوثقی و حبل المتین وسیله و توجه پیر مرشد را بدست محکم گیر و نگاه کن بجمال آن مرشد جامع
جمیع کمال که عین پرتو جمال حق است و عزم شراب محبت الهی کن تا بدین سبب پیش از انکه محبوب نقاب حجاب از روی خود

بردارد تو فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر برسی و فائز بمشاهده جمال مطلق بی توسط
مظاهر گردی قوله همچون حباب دیده بروی قدح گشا وین خانه را قیاس اساس از حباب کن قدح
از روی لغت بفتحتین کاسه بزرگ یا کاسه که دو کس را سیراب کند و از روی اشارت پیر و مرشد را گویند که باطن
او پر از شراب محبت و عشق و شوق و ذوق و معرفت الهی باشد و حباب معروف و اینجا کنایه از
شکل حبابیست که بر روی قدح باده کنند وارظاهر میشود و بقائی ندارد و زود برهم میخورد چون نظر و
جمال مرشد در حق مرید از جمیع عبادات و طاعات افضل و اولی است لاجرم جهت مرید تاکید بطریق تکرار
دل خود را میگوید که ای دل مثل حباب دیده خود را بر وجه و جمال مرشد بگشا و فرصت را غنیمت دان و این خانه
دنیا را قیاس اساس و بنیاد و بقا بر شکل حبابی که نمود بی بود دارد و بکن هر آنچه ضروریست زود بر دست
آر و کار این دم بدم دیگر مسپار قوله حافظ وصال میطلبد از ره دعا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن وصال
در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سرا و جهرا بدانکه عاشق حریص مشاهده جمال محبوب
حکم مگس دارد که هر چند او را از خوان نعمت میرانند و دور میکنند باز میگردد و سماجت مینماید از اینجا محب شیرازی مطلبی
که در مطلع غزل سر کرده بود عود بدان نموده میگوید که حاصل و مدعا از اینهمه التجا و استدعا آنست که حافظ مقام
وحدت با انوار محبوب سرا و جهرا طلبید خواه برفع حجاب تعینات و نقاب کثرات خواه بوصول در مقعد
صدق در حال حیات از راه دعای پروردگار کارساز هر نابکار دعای خسته دلان زهر فراق مستجاب کن

غزل

غزل کرشمه کن و بازار ساحری بشکن بغمزه رونق ناموس سامری بشکن کرشمه در اصطلاح تجلی
جمالی را گویند چون مراتب تجلی جمالی بسیار و مواقف بیشمار است تنکیر کرشمه مناسب باشد و ساحری
بمعنی دلفریبی و دلربائی در لغت مستعمل شده پس معنی بازار ساحری بازار دلفریبی و دلربائی بود و بازار
دلفریبی و دلربائی عبارت از انست که امروز بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون هر محبوبی و
خوبی بسبب محجوبیت جمال حقیقی در حجب عزت دم از دلفریبی و دلربائی میزند و غمزه در لغت
با اول مفتوح نثره چشم برهم زدن بناز و حرکه چشم و در اصطلاح برهم زدن و برگشادن چشم محبوب را
گویند که در حالت دلربائی و دلفریبی واقع میشود و برهم زدن چشم کنایه از عدم التفات است و بر
گشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربائی و دلفریبی واقع میشود و برهم زدن چشم کنایه از
عدم التفات و برگشادن چشم اشارت بمردمی و دلنوازیست که دلها محبان بدین عیاری میربایند

ودر مقام خوف ورجا عاشق شیدا را امیدار دو ناموس یعنی لباس تزویر آنده که سامری بدان لباس و زر
اندوده در ساختن گوساله بکار برد چهار دانگ از قوم بنی اسرائیل مفتون کرد و از راه برد سیاق این
غزل قریبست بسیاق غزل سابق عارف شیرازی از غلبه شوق مشاهده جمال مطلق بی توسط
مظاهر بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که یک تجلی جمالی ذاتی از تجلیات خود کن و بظهور جمال مطلق
خود بازار دلفریبی و دلربائی خوبان و محبوبان جهان بشکن و هر همه را در حجاب خجالت دلبر بنشان که در آرزوی
غمزه و برکشادن و بر هم زدن چشم ناموس و ننگ و نام و لباس و زر اندوده سامری صفتان دلبر و دل
فریب بشکن تا هیچکدام نام محبوبی و دعوی معشوقی نبرد و نکند و در ملک دلبری صدای غیرت آمای
لمن الملك الیوم بزن چنانچه انیمعنا را در بیت آینده روشن تر مینماید **قوله** بباد ده سر و دستار
عالمی و انگه کلاه گوشه بآئین دلبری بشکن باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که
تجلی اجل جمالی بباد خجالت و سرگردانی ده سر و دستار و آرایش و اعتبار عالم محبوبی و دلبری و انگاه و بعد
ازان کلاه گوشه محبوبی و معشوقی خود بآئین دلبری بشکن و بر تخت وحدانیت و فردانیت خود جلوس
فرما تا دیده ما بی مزاحمت غبار غیر جمال ترا مشاهده نماید **قوله** برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس
سزای حور بده رونق پری بشکن مضمون این بیت مؤید مضمون دو بیت سابق است باز محب مغلوب
الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که از حجب تعینات ظلمانی و روحانی بیرون خرام و تجلی اجل
و اکمل جمال مطلق ببر گوی خوبی و دلفریبی از همه خوبان و دلربایان سزای حور که در غیبوبت جمال تو لاف حسن و
خوبی میزند بده و رونق جمال پری بشکن تا هیچکس از محبوبان و دلربایان لاف خوبی و خود نمائی نزند **قوله**
چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد تو قیمتش بسر زلف عنبری بشکن سنبل بالضم گیاهی است خوشبو
که آنرا تشبیه بزلف شاهدان میدهند و اهل هند آنرا جهر گویند و زلف عنبری در اصطلاح ارباب
تجلیات اسما و صفات ذات که تمامه موجودات از آثار و انوار خوش آن تجلیات معطرند بطریق تعارف
باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که وقتی که عطر سا و خوشبو فروش و عطار شود
زلف سنبل از نفحات رحمانیه تو و دم زنه از عطر سائی و خوشبوئی اصالة تو ای جمیل علی الاطلاق قدر
و قیمت آن سیاه کم بها بانوار تجلیات اسما و صفات که معطر و خوشبو اند بالذات بشکن تا ازین
لاف گزاف دم در کشد و قدر و قیمت خود بشناسد **قوله** بآهوان نظر شیر آفتاب بگیر بابروان

و قوس بالفتح کمان و نام
برجیست از بروج آسمان که
خانه مشتریست از بجهة
قوس مشتری
گفته

دوتا قوس مشتری بشکن شیر آفتاب عبارت از برج اسد است که بصورت شیر دارد و خانه آفتاب است
ازین جهة شیر آفتاب گفت چون در تعارف شیر را با آهو شکار کردن و کمان مشتری را باشاره ابروان
شکستن امریست در غایة غرابت و نهایة ندرت و عند الله آسان ترست لاجرم خطاب بمحبوب کامل القدرت
نموده میگوید که با آهوان نظر حسن پرور و نگاه دلبر خوبان و محبوبان جهان را که دم از نورانیت نیز میزنند
بگیر و صید کن و ایشانرا خانه خراب ساز و باشاره ابروان جمال توامان خود استحکام ارباب دلبری بشکن
تا همه قدر و قیمت خود بدانند و بعد لاف لاف بیهودگی دلفریبی ننمایند **قوله** چو عندلیب فصاحت فروشد
حافظ تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن دری بفتح یکم و کسر دوم و بیای مخفف یعنی زبان فارسی بود و وضع
این زبان در زمان بهمن بن اسفندیار شده و بقیل در زمان بهرام گور شده و وجه تسمیه اش آنکه چون
از اطراف عالم مردم بدرگاه یکی ازین دو پادشاه حاضر میشدند اهل هر ولایة زبان یکدیگر نمیدانستند
پادشاه فرمود تا زبان فارسی وضع کنند و آنرا دری نامند یعنی زبانیکه بر در پادشاهان گویند
و حکم کردند که احکام بدان زبان نویسند و بهر ولایة فرستند و تمام ممالک روی زمین بدان تکلم نمایند
جهانیان این وضع از جهة آسانی پسند آمد بران اقبال نمودند چون عارف شیرازی درین غزل اکثر دل
داد بیان حقائق و معارف با علاوه فصاحت و بلاغت داد لاجرم از خوف آنکه مبادا نفس را سرمایه
عجب و پندار بدست آید خطاب بمحبوب مستطاب نمنعه میگوید که چون عندلیب فصاحت فروش چمن زار حقائق
و معارف و هزار دستان گلشن دقائق و غوامض شیخ حافظ تو ای افصح عالم و عالمیان سخن و
تکلم پادشاهانه و ملوکانه خود قدر او را بشکن و لوا ایشانرا نفس بداند از سرمایه عجب و ناز

عزل

بر انجام نده **غزل** میسوزم از فراقت رو از جفا بگردان هجران بلای جان شد یارب بلا بگردان
فراق در اصطلاح غیبت را گویند از مقام وحدت بازآمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون است
بعالم ظهور همین فراق او است و فراق محبوب اشد بلایای محبت است اگر یک لمحه محب از محبوب خود
جدا شود آن فراق صدساله او باشد و لذا قیل سنة الوصل سنة و سنة الهجر سنة و جفا
در اصطلاح پوشانیدن دل سالک را گویند از مشاهده کما صرح به صاحب التحقیق سیاق این غزل
قریبست بسیاق دو غزل سابق محب مغلوب الحال خطاب بمحبوب متعال نموده میگوید که ای بی
نیاز می سوزم و می گدازم از فراق و دوری از درگاه تو و روی تو جفا را که پوشانیدن دل من از مشاهده خود

بگردان و بر سر توجه و عنایه خود بیا هجران و جدائی از درگاه تو بلای جان مشتاقان شده ای پروردگار این
بلای سخت و اشد را بگردان و رد نما قوله همه جلوه مینماید بر سبز خنگ گردون شاها و بسر در آید بر رخش پا
بگردان یعنی باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که بواسطه محبوبیت تو در حجب عزت هر ماه
و خورشید خوش جلوه مینماید و زبان لاف حسن و خوبی میگشاید بر سبز خنگ گردون دلبری و دلربائی از برای آنکه
تا هر ماه رو و خورشید بسر در آید و خفیف و بی اعتبار گردد بر رخش و توسن دلبری و نازپروری سوار شو و جلوه
در آ تا هر کدام از خیال خام و توقع ناتمام دلبری و دلفریبی باز آید قوله یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست
بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان سرمست در اصطلاح بی نیاز و مستغنی مطلق را گویند که از لوازم دلربائی و
دلفریبی است و کلاه بر سر شکستن کنایه از تجبر و تکبر ظاهر کردن یعنی آنکه چون تجلی ذاتی بر قلب سالک وارد
شود سالک از ذات و صفات و تعینات و تشخصات خود محو و بری میگردد فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا و خر موسی صعقا از این معنی است والفقیر من لا عقل له ولا دین له ولا مذهب له
وصف حال سالک مذکور میگردد متعارف است که ملوک و سلاطین و ارباب دول بلباس خانگی جدا و از
لباس سواری جدا از اینجا محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که از برای یغما و تاراج عقل و دین
و غیر آنها از صفات و تعینات و تشخصات بیرون خرام و جلوه فرما از سرادقات احتشام در حالت
کمال استغنا و بی نیازی که لازم دلربائی است و بر سر کلاه تجبر و تکبر بشکن و اظهار شان دلربائی فرما و در بر قبای ذات
خود قبای جلوه گری بدل ساز زیرا که از طالب نظر بظاهر الفاظ جائز دیگر که اکابر طریقه فرموده اند لا مشاحة
فی الالفاظ قوله دوران چو نقطه عارضت خط خوش یارب نوشته بد از یار ما بگردان عارض
در لغت بار مفتوحه رخسار را گویند و رخسار در اصطلاح اشارت بحقیقة ذات من حیث هی هی است که
شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و خط در اصطلاح تعینات را گویند و چون خط مذکور رخسار محبوب را
میپوشد و در پرده حجاب میکشد نزد محب بد است نه خوش اما از راه ادب بدرا خوب میگوید چنانچه اهل تعبیر گویند
و هذا تعبیر نمود از خط مذکور در مصراع ثانیه بنوشته بد باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال
میگوید که دوران چون مرنوبسه فکر وا کرده و پیرامون ذات تو میکشد خط ناخوش و ظلمانی و مستتر میسازد
آن جمال نورانی می اندازد ما مشتاقان را در ورطه هلاکت و حیرانی ای پروردگار آن نوشته بد و خط ناخوش را از
ذات خود که یار و معشوق است بگردان و دور ساز تا جمال ترا با استکشاف مشاهده نمائیم قوله مرغول را بیفشان

یعنی بر خم سنبل گرد چمن بگوی همچون صبا بگردان مرغول موی پیچیده چون موی زلف و کاکل و در اصطلاح
صفات الهی را گویند که مثل مرغول حجاب ذات اند و از تجلیات صفات جمیع ذات موجودات خوشبو و معطر اند بطریق
عاریه باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که جمال صفاتی را متجلی ساز و بوی صفات انتشار فرما یعنی بر خم
و شکستن دعوی سنبل را که دم از خوشبوئی میزند اصالة گرد چمن که محل لاف زدن اوست بوی خوش صفات
خود را مثل صبا که بوی خوش در چمن منتشر میسازد بگردان و بهر طرف منتشر ساز تا هم سنبل و هم گلهای دیگر دم از
خوشبوئی بالاصالة نزنند و قدر و قیمت خود بدانند قوله از نور چشم مستان در عین انتظارم چنگ حزین و جامی
بنواز و یا بگردان مستان در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و حزن بالضم
اندوهگین کردن و حزین اندوهگین و مشتاق کننده و چنگ حزین از اینجا عبارت از تکلم محبوب است که برا
استماع آن اندوهگین و مشتاق میسازد و مراد از جام جام شراب محبت است و یای تنکیر جامی افاده
تعظیم میکند و لفظ بنواز مربوط است با چنگ حزین و لفظ بگردان مربوط است با جام باز محب مغلوب الحال
بجناب محبوب متعال میگوید که ای نور چشم مشتاقان و مجذوبان در عین انتظارم و بعبة الانتظار اشد
من الموت سخت بیمارم از راه فضل و کرم لدنی دو کار بکن یا بتکلم حزین که مارا اندوهگین و مشتاق تر
سازد بنواز ما و بگوش ما مشتاقان برسان یا جام محبت ذاتیه خود بگردان و بده و آنرا تا مارا امنیت و بیخبر
از غم و شادی نماید قوله حافظ ز ماهرویان بخت جوانی قدر نیست گر نیست رضائی حکم قضا بگردان
ماهرویان در اصطلاح صفات الهی را گویند کما اشار الیه عارف الروم شعر آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مهرویان بستان خداست و تعبیر نمود از صفات بماهرویان بلحاظ آنکه در مرتبه واحدیت صفات از یکدیگر و
از ذات ممتاز شدند و حسن و کمالات صفات ظهور یافت این بیت مقوله محبوب جل شانه در جواب سر اول
در وجه بیت سابقه التماس رفع تعینات و حجب و مشاهده جمال بی حجب تعینات نمود و آن در این دنیا که دار
ایمان بالغیب مطلوبست متصور نیست لاجرم محبوب مطلق در جواب گفت که ای حافظ از جمال صفات و ذات ما
بخت و نصیب تو در دار دنیا چون آن قدر نیست که بی توسط حجب و تعینات مشاهده توانی نمود اگر رضا
تو بقضای ما و اگر نیست ترا رضا بقضای ما پس حکم قضا بگردان تا مطلوب تو در دنیا حاصل شود و گردانیدن
قضا از محالات است غزل منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده ام ببد دیدن آنگه
عارف شیرازی در اکثر اوقات در مطالعه جمال حقیقی توصل بمظاهر حسنه مجازی مینمود و جماعه از زهاد ناقص

غزل

الفراسة مثل علاو فقیه خانقاه دار وغیره مصاحبان او در مجلس جلال الدین محمد شاه شجاع کرمانی حضرت
خواجه در پرده میکردند ومیگفتند که بعضی از افاضل روزگار وعلمای عالی تبار رفته رفته شاهد باز و
امرد پرست وفاسق شدند لاجرم عارف شیراز پاکباز در جواب آن جماعه غماز میفرماید که اعزه چرا
در پرده گله وشکوه میکنند آن کس منم که شهره شهر شیرازم بعشق ورزیدن با خوبان ومهرویان آن کس
هم منم که دیده نیالوده ام بنگاه شهوانی ونظاره خواهش نفسانی زیراکه دیده من بمطالعه جمال حقیقی
در پرده مظاهر مهرویان چنین مشغولست که بکلی از حظوظ شهوانی ولذت غایبست واصلا بدان حظ
نظر والتفات ندارد وآن حظوظ قائم باشند بمن وموجود ندارند لیکن مشاهده حقوق حق از ملاحظه
آن غایب وفاقد ام چنانچه ابو سلیمان دارانی گفت در حق اوزاعی که او را گفتند که کنیزک زرقا را در بازار
دیدند او گفت که او زرقاست وتا آن زمان او از لون آن کنیزک ورنگ کبود چشم او غایب بود هم
ابو سلیمان گفت که حق سبحانه وتعالی دیده دل اوزاعی کشاده ودیده سرش را پوشیده چه اوزاعی از زرقه
وکبودی آن کنیزک غایب بود فاما لذت آن در وی باقی بود بقوله ارزقانی فتدبر قوله می پرستان ز نقش
خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن مراد از اصطلاح محبت را گویند اعم از انکه حقیقی باشد
یا مجازی واینجا مراد مجازیست پس معنی می پرستیدن وعشق ورزیدن یکیست ودر موید الفضلا
وکشف اللغات ومدار الافاضل آورده که نقش بر آب زدن یعنی محو کردن این بیت با بیت سابق ربط
دارد یعنی بسبب عشق ورزیدن ومی پرستی از آن جهت نقش انانیت وصورت هستی خود محو وفانی کردم
که تا خراب وهلاک کنم نقش خود پرستیدن یعنی حظوظ نفسانی شهوانی از ملاحظات نظاره محبوبان بلکه دوستی
وعلاقه ازین با خوبان پس دوستی وعلاقه خوبانست با آیینه صافی که اسرار وقت نظاره در آیینه اصلا از
رویه آیینه لذتی وصلاوتی نیست محو نظاره جمال اند اما آیینه را از حیثیت کاش جمال دوست میدارند قوله
وفا کنیم وملامت کشیم وخوش باشیم که در طریقه ما کافریست رنجیدن یعنی از ایذا بدعتی غرض نهان از
خبث وغیبت ما ایذا واضرار ماست ومشرب ما اینست که وفا کنیم به پیوند اخلاص با هر کس وبار ملامت
کشیم از هر کس وخوش باشیم از ملامت مردم وملوک وناخوش نشویم اصلا زیراکه در طریقه ومشرب ما کافری وترک
خفیست از غیر رنجیدن چه کسی که بمقام توحید صرف رسیده باشند از سر یقین میدانند که موجود حقیقی و
موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله وجمله ذوات وصفات وافعال الا در ذات وصفات وافعال او

محو نانیم

۹۱

محو ناچیز دانند وهر لذتی را فروغی از نور جمال مطلق دانند وهر المی را پرتوی از نور جمال مطلق شناسند
پس با وصف این اگر از ابنای جنس رنجیده شوند او را شریک در افعال کرده باشند واین کفر طریقت وشرک خفی است
در ترجمه عوارف آورده که در توحید صرف رسوم شرک برخیزد وموحد در مشاهده جمال احد چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات وصفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد
بیند نه صفت خود واین دیدن را هم صفت او بیند وهستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج
بحر توحید افتد وغرق جمع شود از ینجاست قول جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه
الرسوم ویندرج فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل قوله به پیر میکده گفتم که چیست راه
نجات بخواست جام می وگفت راز پوشیدن میکده در اصطلاح خانقاه پیر ومرشد را گویند که اگر
مرید صادق آنجا هشیار در آید مست بدر آید واز پیر میکده پیر مرشد کارنگ خود خواسته که مشرب
ملامتیه داشته یعنی وقتی در خلوت بخدمت پیر مرشد کارنگ والی خانقاه جامع عتیق گفتم که
چیست راه نجات از دست فرقه ملامت گویان فی الحال طلبید جام می ونمود بمن ودرس طلبیدن ونمودن
جام می بسبب اشارت گفت که راه نجات تو از جام می پوشیدن از نااهلان زیراکه بیشتر هلاکی عاشق
از افشای سر محبت معشوقست نزد نااهلان افشاء سر الربوبیة کفر رمز انیمعنیست ودر بعضی
نسخ معتبره بجای لفظ راز لفظ عیب واقع شده برین تقدیر تقریر بیت آنکه وقتی در خلوت بخدمت
پیر ومرشد کارنگ والی خانقاه جامع عتیق گفتم که با وجود تلبس خرقه نامرادی خلاصی از دست لاعنان هست
یعنی چیست راه نجات از دست این فرقه جهال تا سماعت طلبید جام می وبر دست گرفت آنرا و
تمام خورد بر آن وگفت راه نجات از دست متعصبان عیب این معیوبان پوشیدن وباحوال ایشان
متعرض نا شدن در رساله فواید العقاید مذکورست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از معراج
باز گشت در بهشت استاده کردند وخلعه در بر رسول علیه السلام پوشانیدند در خاطر مبارک گذشت
که اگر اصحابان مرا ازین خلعه نصیبی باشد چه خوب بود جبرئیل آمد وگفت یا محمد ازین خلعه اصحابان ترا
نیز نصیب باشد ولیکن بدین شرط وآن شرط تعین کرد چون رسول علیه السلام بدنیا آمد میان یاران این
حکایه کرد وفرمود که از شما که باشد که آن شرط بجا آرد تا من آن خلعه بدو دهم امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی الله تعالی عنه عرض داشت کرد که یا رسول الله بنده این زاده دار رسول فرمود اگر تو دهم چه کنی گفت صدق

وزهد و تقوی کم فرمود بشنین امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر خاست او نیز عدل و داد و جزان گفت همین جواب
شنید امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه خاست او نیز مشغولیها و بذل و عطا گفت همین جواب شنید
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خاست رسول علیه السلام پرسید توجه کنی گفت که رسمت بندگان خدا را
تعالی ظاهر سازم و عیب بندگان خدا تعالی بپوشم حضرت رسالت گفت شرط همین بود خرقه با امیر المؤمنین
علی داد بعده خرقه بحسن بصری رسید و از انجا عزیزان بمشایخ رسید الی یومنا هذا در وی همین عیب
پوشی است انتهی کلامه قوله زخط یار بیاموز مهر با رخ خوب * که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن
اثر وی ظرافت رندانه امری که زاهد از آن متاذیست باو ترغیب بدان مینماید و میگوید که ای زاهد اهل
از حقیقه و سر محبت مجازی اگر خبریت عاقبت خود میطلبی از خط یار مهروی مجازی بر فرود اشارت
بیاموز و یاد گیر شیوه مهر و محبت با رخ خوب مهروی مجازی که خط یار مهروی بلسان اشارت میگوید
که پیرامون رخ خوبان مثل من خوش است گردیدن و برهمین شیوه است مهر و محبت با رخ خوب محبوب
حقیقی که المجاز قنطرة الحقیقة قوله مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست * بدست مردم چشم از رخ تو گل
چیدن * چون زاهد بمعنی اصلا ازین نصیحت بهره نبند وخت لاجرم عنوان کلام از مخاطبت
آن ناتمام برگردانیده خطاب با محبوب والا احتشام نموده میگوید که مراد و مقصود ما از تماشای حسن
و جمال گلرخان باغ عالم چیست بدست مردمک چشم خود در آئینه جمال گلرخان از گلزار جمال با کمال تو
گل چیدن و دامن دل پر از گلهای رنگارنگ خوشبوی جمال با کمال تو کردن قوله برحمة سر زلف تو
واثقم ورنه * کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن * بندگی شیخ جامی شیرازی قدس سره
زلف را جذبه الهی گفته است و هو المراد ههنا و جذبه از روی لغت بمعنی کشش و ربایش بود و از روی
اصطلاح عبارت است از نزدیک گردانیدن حق سبحانه مر بنده را بمحض عنایة ازلیه و هدایة لم یزلیه
و مهیا ساختن آنچه در طی منازل بنده بآن محتاج باشد بی آنکه زحمتی و کوششی از جانب بنده باشد
اللهم ارزقناه این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی مراد و مقصود ما از تماشای حسن و جمال
گلرخان باغ عالم آن است که بدست مردمک چشم خود در آئینه جمال گلرخان از جمال با کمال تو گل
چینیم لیکن در حصول این مدعا و وصول بدین دولت عظمی برحمة و فیض جذبه تو امیدواریم و اگر نه فیض
کشش و جذبه از طرف تو نباشد چه سود کوشیدن از طرف ما * تا که از جانب معشوق نباشد

در روشی عیب پوشی است

کشش چو نبود از ان سو چه سود کوشیدن

کششی

کششی * کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد * قوله عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس * که وعظ بی عملان
واجب است نشنیدن * مراد از بی عملان عماد فقیه خانقاه دار معروف و مکار ضایع روزگار و مصاحبان ناهنجار
اوست صاحب شمائل الاتقیا آورده که شرط در علم عمل است و اگر نه نافع نباید بلکه بی نفع اگر اید کما قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم اعوذ بالله من علم لا ینفع استعاذه از معصیة باشد پس علم بی عمل
لا ینفع است و محل معصیة آمد انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی میگوید که عنان بخانقاه پیر مرشد
گلرنگ و الی خانقاه جامع عشق خواهیم تافت ازین مجلس علمای بی عمل که وعظ و نصیحت بی عملان واجب است
نشنیدن زیرا که علمی که نفع دینی نبخشد و محل معصیة آید واجب است نشنیدن آن علم قول شیخ یحیی
بن معاذ است رحمه الله اجتنب صحبة ثلاث اصناف من الناس العلماء الغافلین و
الفقراء المداهنین و المتصوفة الجاهلین اما علمای غافل آنها باشند که دنیا را قبله خود
ساخته باشند و از شرع آسانی اختیار کرده و پرستش سلاطین و ظلمه بردست گرفته و در گاه
ایشان را طواف گاه خود ساخته و جاه جوئی را محراب گاه خود گردانیده بغرور زیرکی خود فریفته گشته
و بدقت کلام خود مشغول شده و علم را پیرایه مال و جاه ساخته و در ائمه دین و استادان زبان
طعن گشاده و بقهر کردن بزرگان دین و بسخن زیادتی مشغول شده و انگاه حقد و حسد را مذهب کرده
انتهی کلامه قوله بهوس چو لب معشوق و جام می حافظ * که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن
لب معشوق و لب جام می و محبت بوسیدن در اصطلاح استفاضه از فیض معشوق و بجام می محبت او نمودن
است و استفاضه از فیض معشوق مجازی و محبت مجازی او نمودن عبارت از آن است که بوسیله معشوق
مجازی و محبت مجازی بمعشوق حقیقی و محبت حقیقی محب سالک واصل گردد که المجاز قنطرة الحقیقة
این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی استفاده از وعظ بی عملان کاری نمیکند و نفعی نمی بخشد
پس استفاضه غیر از فیض معشوق مجازی و محبت مجازی او که وسیله وصول بمعشوق حقیقی و محبت حقیقی
است منما ای حافظ که دست زهد فروشان بعوض مال و جاه خطاست بوسیدن و بیعت نمودن زیرا که
کسانیکه زهد و عمل را بحطام دنیا فروختند رهبری دیگری چه قسم خواهند نمود پس دست باین قسم مردم دادن
و بیعت با ایشان کردن غیر از ضلالت و گمراهی فائده نمی بخشد ورد فی المثنوی المعنوی * چون بسی
ابلیس آدم روی هست * پس بهر دستی نشاید داد دست * زانکه صیاد آورد بانگ صفیر * تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر

که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن
ح

غزل

بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش ٭ از هوا آید بیاید در دام و نیش ٭ حرف درویشان بدزدد مرد دون ٭ تا بخواند بر
سلیمی زان فسون ٭ کار مردان روشنی و گرمی است ٭ کار دونان حیله و بی شرمی است غزل ای فلک بر صف ندان
نظری بهتر ازین ٭ بر در میکده میکن گذری بهتر ازین ٭ رند با کسر آنکه خود را بظاهر در ملامت دارد و در باطن
سلامت باشد و در بیجا اشارت بخود دارد و مراد از میکده کلبهٔ احزان خود داشته درین شرح عنقریب
گذشت که حضرت خواجه را محبوبه بود که با او علاقهٔ دل قوی داشت بسببی از حضرت خواجه ملول و
رنجیده خاطر گشته با جماعه از مخالفان حضرت خواجه طرح دوستی افگنده و گاه گاهی گذری بسر بهری
بخانهٔ حضرت خواجه ننمود ازین ادای بیجا نعل دل حضرت خواجه همواره در آتش بود لاجرم خطاب با او نموده
میگوید که ای فلک بر جماعه ما متحیران و تشنه لبان جالنثو و ملامتکشان محبت تو نظری بهتر ازین و بر در کلبه
احزان ما مفلسان میکن گذری بهتر ازین زیرا که ما مشتاقان وصال و صحبت تو بنظر و گذر سر سری راضی
و قانع نیستیم قوله در حق من لبت آن لطف که میفرماید ٭ سخت خوبست و لیکن قدری بهتر ازین ٭ قدر
بغیقتین اندازه چیزی باز خطاب با آن محبوب نموده میفرماید که در حق من لب تو با حوال پرسی و تکلم این لطف
و مهربانی که میفرماید سخت خوبست و لیکن چیزی بهتر ازین توقع من است قوله ناصحم گفت بجز غم چه هنر دارد
عشق ٭ برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین ٭ مراد از ناصح زاهد تعصب پیشه منکر محبت مجازی که تعبیر منایه از و
در مصراع ثانی بخواجه عاقل و عبارت از هنری بهتر ازین بر سبیل استفهام انکاریست یعنی زاهد تعصب
مانع عشق مجازی گفت مرا که بجز غم چه هنر و فضیلت دارد عشق این بیچاره در جواب گفتم که برو ای خواجه
عاقل نابالغ هیچ هنری بهتر ازین در عالم دنیا هست یعنی نیست زیرا که عشق مجازی بشرط پاکبازی
عین کارسازی عشق حقیقیست س متاب از عشق و گرچه مجازیست ٭ که از بهر حقیقه کارسازیست ٭ و ورد
فی المثنوی المعنوی س عاشقی گر زین سر و گر زان سرست ٭ عاقبت ما را بدان سر رهبرست قوله هرکه فکر
گره از کار جهان بگشاید ٭ گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین ٭ این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی
هر دانایی که فکر دقیق گره از کار و حکمة اسرار جهان بگشاید و وصف ارنا الاشیاء کما هی او را شاید
بگو او را ای ناصح بی معنی که درین نکته که من در جواب تو گفتم بفرما نظری دقیق بهتر ازین که آیا من بهتر گفتم
یا بد تر قوله چند گویم که قدح گیر و لب ساغر بوش ٭ بشنوای جان که نگوید دگری بهتر ازین ٭ در بیجا مراد از
جام شراب محبت مجازیست و ساغر در اصطلاح حضرت را گویند که در دل مشاهده انوار غیبیه کنند و ادراک معنی

در حق من لبت آن لطف که میفرماید

وز یاد ترم

نماید کما صرح به صاحب النفحات و در بیجا مراد از ان محبوب مجازیست که مظهر انوار غیبیه و معنی لاریبی است
باز خطاب با زاهد عتاب نموده میگوید که چند گویم و چند نصیحت کنم ترا ای زاهد جاحد که جام شراب محبت مجازی
بگیر و لب محبوب مجازی ببوس یعنی فیض از وی بستان زیرا که محبت مجازی و محبوب مجازی مظهر و مقصد محبت حقیقی
و وسیله وصول بمحبوب حقیقی است این پند مرا بشنو ای جان من که نگوید دیگری از ناصحان جهان بهتر ازین قوله
دل بدان یار گرامی بحکیم کردیم ٭ مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین ٭ یعنی ای زاهد تعصب پیشه اندکی انصاف کن که ما کار دل
بدان یار و دلدار که تو ما را از محبت او منع میکنید نه هم دل را حکیم و بچه کار هم خواهد آمد زیرا که مادر دهر ندارد فرزندی
بهتر ازین پس دلی که بکار این قسم یار نیاید بکدام کار خواهد آمد قوله کلک حافظ شکرین شاخ نباتیست
بچین ٭ که درین باغ نه بینی ثمری بهتر ازین ٭ شاخ نبات شاخ درخت بید بود که بر و نبات را گرم کرده
می نشانند و میفروشند در شرح دیوان نوشته که آن محبوب حضرت خواجه با شعر ذوقی بسیار داشت
و خود هم قصد شعر می نمود انتهی کلامه خطاب با محبوب مذکور نموده میگوید که ثمره و نتیجه کلک حافظ که عبارت از شعر
حافظ است شیرین شاخ و خوشه نبات است بچین و انتخاب کن و شعر بگو زیرا که در باغ دنیا هرگز نه بینی
ثمری و نتیجهٔ کلک کسی بهتر ازین غزل نکته دلکش بگویم زلف آن مهر و ببین ٭ عقل و جان را بسته زنجیر آن
گیسو ببین ٭ این غزل در مدح شاه منصور پادشاه شیراز نظم نموده است چنانچه در اواخر غزل تصریح این
مدعا مینماید و میفرماید س از مراد شاه منصور فلک رخ بر متاب ٭ تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین ٭ اما چون این
بزرگان در عین مجاز نظر بر حقیقه دارند درین غزل نیز رموز و اشارات بحقیقه دارد چنانچه بر صاحب ذوق
از مطالعه غزل مخفی نماند در مناقب العارفین آورده که روزی حضرت سلطان ولد جان والده گرد
که روزی با جمیع اصحاب بباغ چلبی رفته بودم دیدم که حضرت چلبی بسخنان عربی مشغول شده بود
و بخلق حکایة باغ و بوستان میکردند همه را از دهان مبارک او معانی و اسرار می شنودم و آن قوت را
می شنودم و از ان ذوق حال بحال میگشتم و متبدل میشدم و معنی آن ابیات که حضرت والدم در
مثنوی فرموده بود بر من تجلی میکرد س هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق ٭ از دهانش میجهد در کوی عشق ٭
گر بگوید فقه فقر آید همه ٭ بوی فقر آید از ان خوش دمدمه ٭ ور بگوید کفر دارد بوی دین ٭ آید از گفت شکش بوی یقین
غزل یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان ٭ وان سهی سرو روان را بچمن باز رسان ٭ آورده اند که شاهزاده
محمد فرخ نام جوانی بود در غایة زیبایی و رعنایی چند گاه بسببی در شهر شیراز رحل اقامة انداخته بود

مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین

غزل ۴۴

وحضرت خواجه را با او علاقهٔ دل بهم رسیده بود و بعد از چندگاه روانهٔ شهر خجند که وطن اصلی او بود شده
حضرت خواجه این غزل در فراق او نظم نموده چنانچه در ردیف خا تمام غزل در بیان محبت شاهزادهٔ مذکور
نظم نموده و گفته که **س** دل از من برد و روی از من نهان کرد بود آشفته همچون موی فرخ الی آخر الغزل و در غزل
دیگر میفرماید که **س** حافظ تو ترک غمزهٔ خوبان نمی کنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند پس مراد از
ختن و چین شهر شیراز است که شاهزادهٔ مذکور از انجا سفر نموده روانهٔ شهر خجند شده ماه و خورشید
بمنزل چو بامر تو رسند یار مهروی مرا نیز بمن باز رسان درین بیت نیز خطاب با حق سبحانه دارد و مراد از
یار مهروی شاهزادهٔ مذکور است **قوله** بخت نشمرده ملاقات نسیم دریاب یعنی آن جان ز تن رفته بمن
باز رسان درین بیت نیز خطاب با حق سبحانه دارد و آن جان اشارت بشاهزادهٔ مذکور است مراد
از تن تن خود داشته **قوله** سنگ و گل گشت عقیق از گذر گریهٔ من یا رب آن لعل بدخشان بمن باز رسان
یعنی سنگ و گل عقیق رنگ گشت از گذر و جریان گریهٔ خونین من در فراق او پروردگارا آن لعل بدخشان
یعنی شاهزاده فرخ بمن یعنی بشیراز باز رسان بار از طایر میمون همایون طلعت یعنی عنقا
سخن زاغ و زغن باز رسان **قوله** سخن آنست که ما بی تو نخواهیم حیات بشنوای پیک خبر گیر سخن باز رسان
مراد از طایر میمون همایون طلعت قاصد و نامه بر باشد که تعبیر نیما یداز و در مصراع ثانی بیت دوم
به پیک خبر گیر و مراد از عنقا همان شاهزاده است و از زاغ و زغن اراده ذات خود نموده و لفظ سخن
که در صدر مصراع اول بیت ثانی واقع است با باقی الفاظ مصراع تغیر لفظ سخن است که در مصراع ثانی
بیت اول واقع است **قوله** آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یا رب بمرادش ز غریبی بوطن باز رسان
یعنی آن شاهزاده خجند که بود چندگاه وطن او دیدهٔ حافظ ای پروردگار بحصول مراد آن شاهزاده را
از غریبی بوطن که دیدهٔ من است باز رسان **غزل** مرغ دلم طایریست قدسی عرش آشیان از قفس
تن ملول و سیر شده از جهان آیین غزل بجهة اظهار شوق دل خود بعالم الوهیت و واحدیت که وطن اصلی
و معدن قدیمی اوست نظم نموده امام حجة الاسلام میفرماید که دل از جنس گوهر فرشتگانست و معدن
اصلی جناب حضرت الوهیتست از انجا آمده است و باز بدانجا خواهد رفت و اینجا بغربت و تجارت و حرث
آمده است انتهی کلامه و صاحب روح الارواح میفرماید که وقت نشستن اسرافیل لوح محفوظ در کنار
اسرافیل بود چون کار بلوح دل رسید اسرافیل که هفت هزار ساله راه بالا است لوح دل در کنار او بنجید

ابروز آن دل از کمال غیرت در کنار مشت گل نگنجانید تا هیچکس بر حقیقه او مطلع نشود الغیرة البشریة
على النفوس والغیرة الربانیة على القلوب رمز این معنی است یعنی مرغ دل من از روی اصل و فطرت
طایریست منسوب بعالم قدس که عالم الوهیت و واحدیت باشد و عرش آشیان یعنی بلند مکان و آن
مرغ لطیف نور و صفا در قفس تن کثیف و ظلمانی بواسطه مناسبت و جنسیت ملول و سیر شده از جهان خاکی
قوله اندر این خاکدان چون بپرد مرغ دل باز نشیمن کند بر در آن آستان نشیمن یعنی آرامگاه
انسان و مرغان کذا فی الرشیدی یعنی از در این خاکدان که جهان خاکی باشد چون پرواز کند مرغ دل
باز آرامگاه و وطن کند بر در آستان عالم الوهیت و واحدیت و دیگر در میان آرامگاه ندارد **قوله**
چون بپرد زین جهان سدره بود جای او تکیه که کاخ او کنگرهٔ عرش دان سدرة المنتهى در اصطلاح
عالم الوهیت و واحدیت را گویند که برزخ وجوب و امکانست و آنرا برزخ کبری نیز گویند کما قال الکاشی
السدرة المنتهى هي الدرجة البرزخیة الکبرى التی ینتهی الیها سیر الکمل واعمالهم و
علومهم وهی نهایة المراتب الاسماء الالهیة التی لا یعلوها مرتبة و مراد از کنگرهٔ عرش
همان رتبهٔ الوهیت و واحدیت است **قوله** عالم علوی بود جلوه که مرغ ما آبخور او بود گلشن باغ جنان
عالم علوی عالم الوهیت و واحدیت است که تعبیر نموداز و در بیت بالا بسدرة المنتهى و کنگرهٔ عرش
و در مصراع ثانی این بیت بگلشن باغ جنان **قوله** سایهٔ دولت فتد بر سر عالم همی گر بکشد مرغ ما بال
بری در جهان همی بفتح یکم و کردوم و با یای فارسی یعنی اینک و همچنین کذا فی کشف امام حجة
الاسلام میفرماید که با وجود آنکه دل یک چیز است که قسمت نپذیرد همه عالم در وی چون ذره باشد
در صحرایی و قطره در دریایی **قوله** چون دم وحدت زدی حافظ شوریده حال خامهٔ توحید کش بر ورق
انس و جان مراد از وحدت اینجا وحدت شهودیست و در بیان وحدت شهودی محققان اصحاب
عیان که مدار ادراک مطالب نزد ایشان بر وجدان صحیح و کشف صریح است میگویند که بکشف
صحیح ما را معلوم است که حق سبحانه و تعالی چنانچه در ازل الآزال بوصف وحدانیت و نعت فردانیت
موصوف و منعوت بود کان الله ولم یکن معه شیء همچنین اکنون بنعت ازلی واحد و فرد است
والان کما کان و تا ابد الآباد بهمین وصف خواهد بود وجود دیگر نیست و لهذا گفت کل شیء هالک
الا وجهه نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود اشیا در وجود دایم و زهالکست و جز او نیست ناهره

غزل

این حال بفرد ادر حق محجوبان است والا ارباب بصایر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته
باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است یوم یرونه بعیدا و نریه قریبا اشارت است
بدین معنی انتهی و شوریده حال عبارت از مغلوب توحید حالی است و توحید حالی آن است که حال توحید
وصف لازم ذات موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود
و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب و توحید در
لغت یکی گردانیدن و قال الجنید رحمه الله التوحید الذی انفردت به الصوفیة
هو افراد القدم عن الحدث والاخراج عن الاهل والاوطان والاصحاب والاخوان
وقطع اعجاب وترک کل ما علم وجهل وان یکون الحق مکان الجمیع عارف شیرازی
در غلبه توحید حالی دم از مسئله وحدت شهود میزند و با خود میگوید که و هم که قایل وحدت شهودی
شدی ای حافظ شوریده و مغلوب توحید حالی و دم زدی که درین هنگام بوجدان صحیح و کشف صریح میدانیم
که بالفعل هیچ جز موجود نیست الا حق واحد و هر چه بر وصف وجود اطلاق کرده میشود همه حق است و اشیائی
که نزد اهل ظاهر موجود مستقل مینمایند همچنان بر وصف عدمیت خود قایم و ثابت اند پس ای حافظ برای
اثبات این قول و دم خامه افراد قدم از حدث الطریق دوام بکش بر نقلین و محو و فانی ساز از نظر شهود
دراخص فرقه محققان ارباب عیان گردی و نزدیک تر باوصف حالی تو گردد فقط غزل ای قبای پادشاهی
راست بر بالای تو ق تاج شاهی را فروغ از گوهر والای تو ش این غزل در مدح امیر شیخ ابو اسحاق پادشاه
ولایت فارس که پای تخت او شیراز بود گفته است در وقتی که از سفر یزد مراجعت بشیراز نمود صاحب
برهان قاطع آورده که گوهر بروزن جوهر بمعنی اصل و نژاد باشد و بمعنی ذات هم آمده است قوله در رسوم شرع و
حکمت با هزاران اختلاف ش نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو ش بدانکه میان اهل شرع و ارباب حکمت که فلاسفه اند
باشد اختلاف کلی است زیرا که فلاسفه قوم بدمذهب اند که بعلت وجود واجب و معلولیت وجود ممکنات قایل اند
و اسباب را منسوب بافلاک میدارند و همچنین در مسائل دیگر باهم مختلف اند و صاحب روضة الصفا آورده
که امیر شیخ ابو اسحاق در علم نجوم و حکمت ید بیضا داشت انتهی کلامه از اینجا ناظم قدس سره خطاب با امیر مذکور
نموده میگوید که در رسوم شرع و علم حکمت با هزاران اختلاف یک نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو جامع
رسوم شرع را بیار داشت و علم حکمت تحصیل نموده بود اما از موارد اختلاف با شرع احتراز داشت و صلاح

غزلهای واو

ازعقید

از عقیده صواب برگشت قوله آبحیوانش زمنقار بلاغت میچکد ش طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو ش ضمیر شین
آبحیوانش برسبیل اضمار قبل الذکر عاید است بطوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای ممدوح غزل ای آفتاب آینه
دار جمال تو ش مشک سیاه مجمره گردان خال تو ش این غزل در منقبت حضرت خواجه حاجی قوام الدین حسن نظم نموده که
در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت و در سفر یزد همراه امیر شیخ ابو اسحاق بود و صاحب
کشف صحیح بود چنانچه صاحب روضة الصفا آورده که خدمت خواجه حاجی قوام الدین حسن چون صاحب وجود بود که
در ایام محاصره امیر محمد مظفر شهر شیراز را روزی امیر شیخ ابو اسحاق آن جناب را مخاطب ساخته از مآل حال
استفسار مینمود خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت امیر دولت از تطرق آفات مصون
و محروس خواهد بود فی الواقع همچنان بود و خدمت خواجه قوام الدین حسن مربی مولانا شمس الدین محمد حافظ
شیرازی بود چنانچه در مدح او میفرماید ه دریای اخضر فلک و کشتی هلال ش هستند غرق نعمت حاجی قوام
قوله مطبوع تر ز نقش تو نقشی دگر نبست ش طغرانویس ابروی مشکین مثال تو ش طغرا بالضم القاب
پادشاه که بر فرمانها بخط سبز نویسند کذا فی المؤید و در صراح اللغات است خطی که در عهد ملوک قدیم
بالای مکاتیب و مناشیر بشکل کمان میکشیدند و طغرانویس اینجا عبارت از قلم اعلی است کما اول
ما خلق الله القلم اشارت بدان است و مثال بالکسر مانند فرمان و جمع لفظ طغرا و مثال بمورد
لطافت است قوله تا پیش تخت باز روم تهنیت کنان ش کو مژده ز مقدم عید وصال تو ش یعنی از برای
آنکه پیش تخت امیر شیخ ابو اسحاق باز روم تهنیت کنان و مبارکباد گویان از مراجعت این سفر خبر
از کجاست مژده و بشارت از مقدم عید وصال تو ای خواجه حاجی قوام الدین حسن زیرا که مربی
فن در خدمت پادشاه تویی قوله تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود ش کو گوشه ز ابروی همچون هلال تو ش
حلقه بگوش مطیع و فرمان بردار کذا فی المدار چون از عناد آسمان گرفتار بد نهاد اهل فضل و کمال همواره
نالان اند لاجرم خطاب با خواجه مذکور نموده میگوید که از برای آنکه آسمان از حلقه بگوشان و فرمان برداران
من شود کجاست گوشه توجه و التفات از کمان ابروی همچون هلال تو قوله در پیش خواجه عرض کدامین جفا
کنم ش شرح نیازمندی خود یا ملال تو ش درین بیت اشارت بنام ممدوح کرده خطاب با آسمان نموده میگوید
که در پیش خواجه حاجی قوام الدین حسن کدامین جفا و تصدیع کنم شرح نیازمندی خود که بواسطه دوری از خدمت
خواجه پیش آمده یا ملال و ستم تو ای آسمان قوله حافظ درین کمند سر سرکشان بسیست ش سودای کج مپز که نباشد

مجالتو یعنی ای حافظ در کمند ستم و تعدی آسمان سرسرکشان بسیار در بند است سودا مکن که عبارت
از خلاصی از تعدی آسمان است میسر که نباشد مجالتو هرچه هرگاه سرسرکشان درین کمند سرگردان است
تو مرد غریب در چه حساب باشی غزل ای خون بهای نافهٔ چین خاک راه تو خورشید در حمایهٔ طرف کلاه تو
درین غزل خطاب با محبوب مجازی که مظهر و مجلای جمال محبوب حقیقی است دارد چنانچه از سیاق غزل بر صاحب
فطرت سلیم پوشیده نخواهد ماند غزل ای هیکی دوستان خبر یار ما بگو احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
هیکی دوستان عبارت از باد صبا است شیخ فریدالدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا از شیخ ابوبکر کتانی
قدس سره روایه میکند که وی گفت که خدای را عز و جل بادیست که آنرا باد صبا خوانند آن باد مخزون است
در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و ناله‌ها و استغفارها برگیرد و بملک جبار رساند و عاشقان دل شده
راز خود با باد میگویند انتهی کلامه و یار از روی لغت دوست و اعانت کننده و از روی اصطلاح حضرت حق را
گویند جل شانه بملاحظه هو المعین و تعبیر مینماید از وجه نه در مصراع ثانی به گل زیرا که گل نیز در اصطلاح
محبوب حقیقی را گویند و ببلبل دستان سرا در اصطلاح عاشق گویا را گویند زیرا که محبت گویائی آرد من
عرف الله طال لسانه سرایندهٔ است و در یجا از واراده خود نموده است و مصراع ثانی تفسیر مصراع اول است
محب مشتاق اخبار خیر آثار یار و الا اقتدار خطاب با باد صبا قاصد عاشق شیدا نموده میگوید که ای
هیکی دوستان وای قاصد کوی جانان خبر یار والا اقتدار ما جل شانه بگو که بمقتضای کل یوم هو فی
شان امروز در چه کار است یعنی احوال آن گل مبدا کل جل شانه با ما که در شوق او دستان سرائیم بگو
قوله ما محرمان خلوت انسیم غم مخور با یار آشنا خبر آشنا بگو انس ضد هیبت بود چنانچه
در ترجمه عوارف آورده که انس عبارت از التذاذ باطن بمطالعه جمال محبوب و هیبت عبارت از
انطوای باطن بمطالعهٔ کمال جلال محبوب و منشا انس و هیبت یا جمال و جلال صفات بود که اثر تجلیات
یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است و انس و هیبت در باطن سالک متناوب و متعاقب میباشند گاه حال
انس غلبه گیرد و از فرط انبساط تولد کند و گاه حال هیبت و از فرط انقباض پدید آید و هرگاه که حال
انس مقام گشت پیوسته سر محب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود لاجرم بهیچ حال از مقام خود منزعج نشود انتهی
کلامه مشعار رفت که هرگاه رسولی را بدرگاه ملکی جبار صاحب اختیار و پادشاهی قهار والا اقتدار تجویز
مینمایند آن رسول در رفتن متردد میشود و جسارت نمی کند از ینجا عارف شیرازی چون بر چهرهٔ هیکی دوستان
آثار

آثار تردد و علامات تذبذب معاینه نمود لاجرم جهت رفع تردد و تذبذب او میگوید که ما محرمان خلوت
سرای انس و روشناس درگاهیم پس در رفتن متردد مشو و باک مدار و برو با یار آشنا و مهربان جل شانه
خبر ما عاشقان روشناس درگاه بی‌محابا بگو و از آنجا خبری برای ما بیار و در بعضی نسخ مصراع اول بدین
روش بنظر درآمده بیت ما گوش‌دار صوت انسیم ای عزیز و مآل هردو نسخه یکی است قوله در راه عشق
فرق غنی و فقیر نیست ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو محب مشتاق اخبار یار والا اقتدار بار دیگر جهت رفع
تردد و تذبذب باد صبا میگوید که ای هیکی دوستان در رفتن غم مخور و متردد مشو زیرا که در راه عشق
حکم مالکی و مملوکی بمقتضای الانسان سری و انا سره مرفوع القلم است پس بگو بجرات که ای پادشاه ملک
ملاحت و دلبری سخن با گدا و عاشق شیدا بواسطه من باد صبا بگو و احوال ما با او بنما قوله جان پرور
است قصه ارباب معرفت رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو یعنی ای هیکی دوستان جان پرور و
حیات معنوی بخش است قصه که بین العارف والمعروف و بین المحب والمحبوب مکتوم است نه قصه
موحش است پس بجرات برو و رمزی از رموز درگاه بپرس و حدیثی و روایتی از ان رموز بیا و باز با ما
بگو زیرا که بیت گیر و دار و حاجب و دربان برین درگاه نیست قوله گر دیگرت بران در دولت گذر بود
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو هرچند ما بدیم تو ما را بدل مگیر شاهانه ماجرای گناه گدا بگو خدمت با کسر
در لغت بمعنی عجز و فروتنی مستعمل شده و دعا بمعنی انقیاد طوعا لا کرها و شاهانه بمعنی دلیرانه و بی باکانه
بود یعنی ای هیکی دوستان اگر دیگر بار ترا بران درگاه دولت و وصال گذر بود بعد از ادای عجز و نیاز و
انقیاد و فروتنی بگو که ای اکرم الاکرمین هرچند ما بدیم و سزاوار جزای بدیم تو بمقتضای عموم کرم خود ما
را ببدی مگیر ای صبا دلیرانه و بی باکانه سرگذشت گناه گدا بجناب آن اکرم الاکرمین بگو زیرا که اکرم
الاکرمین آن بود که وقتی که گناه کسی را آمرزیده باشد هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این گناهی است
که فلان دوست و بنده را بیامرزیدم قوله مرغ چمن بنوبه من دوش میگریست آخر تو واقفی که چه گفت ای
صبا بگو این بیت با بیت سابق نظر دارد بدانکه دل عاشقان بداندیش مباش لاجرم میگوید که مرغ
چمن که ذکر درد من بر نوحه و فریاد من از تشویر ندامت گناه دوش میگریست و رقت میکرد آخر تو واقفی از
طور درگاه محبوب والا دستگاه بگو ای صبا که چه گفت در حق گناه من آن پادشاه والا دستگاه قوله بر چین
چو رسد آن سر زلفین مشکبار با ماسیر چه داشت بگو ای صبا بگو زلف در اصطلاح قیود کثرات و تعینات

بلکه کرم اکرم الاکرمین [illegible]

راگویند و تعین جمالی و جلالی و حجاب نورانی و ظلمانی باشد اما از آنکه همه حجابند تعبیر از تعین بکسب نمود
شعار رفت که چون صیاد دام بر بسیار دارد از اندیشه آنکه مبادا صید از گوشه و کنار دام بدر شود دام را
فراهم میآرد و بر چین میسازد و بخاطر جمع جانور از انتخاب میکند ردی و ناکار را می اندازد و فربه و خوب را
میگیرد از اینجا محب شیرازی خطاب بیکی دوستان بلطف میگوید که وقتی که باراده صیاد ازل بر چین
و فراهم شود آن دام و قید جمالی و جلالی و شکار دلهای عاشقان بخاطر جمع انتخاب میکنند با دل من چه تدبیر
واراده داشت آیا انتخاب کرده میگرفت یا ردی نموده میگذاشت بگو ای صبا بگو تکرار جهت تاکید است
قوله دلها ز دام زلف چو بر خاک میفشاند بر آن غریب ما چه رسید ای صبا بگو باز خطاب بیکی دوستان
نموده میگوید که وقتی که دلهای ناکار عاشقان بقهر و جلال از قیود کثرات بر خاک مذلت و خواری می
فشاند و می انداخت بر آن دل غریب و ناکار ما چه رسید و او را چه پیش آمد آیا انتخاب کرده بگرفت یا ردی نموده
بگذاشت ای صبا بگو تا آن این بیت با بیت سابقی یکی است قوله بر آن فقیر نامه آن محتشم بخوان بر این
گدا حکایت آن پادشا بگو و مضمون این بیت با دو بیت سابق ربط دارد و مضمون مصراع ثانی
عین مضمون مصراع اول است جهت مزید تاکید مجوز تکرار شده یعنی یکی ای دوستان بر این فقیر بیدل نامه
ارادت و مشیت آن محتشم رب الارباب بخوان و با این گدای بیدل حکایت ارادت و مشیت بگو آیا دل ما
ردی کرده بر خاک ذلت انداخت یا انتخاب نموده بر داشت قوله آن کس که گفت خاک در دوست توتیاست
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو یعنی آن کامل که از روی تجربه و امتحان گفت که خاک در دوست توتیاست
او را بگوای یکی دوستان که این سخن معاینه و مجرب در گوش ما بگو تا خود را از آن کحل الجواهر منور سازد
قوله آن کس که منع ما ز خرابات میکند گو در حضور پیر من این ماجرا بگو خرابات از روی لغت طرب
آباد و میخانه و از روی اصطلاح عزلتخانه پیر و مرشد که چون مرید جهت خود بالحاح تمام برسد و پاک از
جناب باید از درون صلائی بگوش جان او برسد و از آن صلامت و لاتعقل میگردد تعریف نداند است
با متشبه سطین بصوفیان حقیقی یعنی آن کس که از راه جهالت منع ما از رفتن بخرابات میکند و میگوید
اتقوا مواضع التهم او را بگوای رفیق که در حضور پرنور پیر و مرشد ما و والی خرابات این ماجرا بگو
و جواب این منع ناصواب بشنو هر کو بخرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول دین است قوله
آن می که در سبو دل صوفی بعشوه برد کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو مراد از می محبت است که در خرابات مذکور

میفروشند و مریدان مستعد میشوند قوله یعنی اقتضات است که اگر عشق حلیه تمثیل بدانستی از کمال لطافت
در خوبی جمال و ظرافت او همه رونده کان راه کافر شده بدی از آنجهت که تمثیل هر لحظه و هر بار جائی دیگر و بشکلی
خوبتر و حسنی افزونتر نماید و آن بی نهایت است پس اهل عشق آن را معشوقی می پرستند و این معشوق پرستان
بالضرورت کافر شدند انتهی کلامه از اینجهت نسبه عشوه به می مذکور کرد و مراد از صوفی همان متشبه متطلع
بصوفیان حقیقی است که مانع از رفتن بخرابات است و مراد از ساقی مرشد است که تعبیر نموده از و در بیت بالا
به پیر از راه رندی میگوید که آن می خرابات ما که در پرده تعین سبوی کثیف از کمال جمال دل آن صوفی را از
برد و او را آشفته و محو کرد کی در قدح دل ما مریدان کرشمه و جلوه کند ای مرشد بگو تا صوفی کنائی انوار
آن می بر جبهه ما معاینه کند و از منع خرابات تائب شود قوله حافظ که ترک مجلس او راه میدهند می
نوشی و ترک زرق بر رضا بگو مراد از حافظ همان صوفی مذکور است و مراد از مجلس همان خرابات است و ضمیر
او عاید است به پیر و مرشد مذکور یعنی ای صوفی ناکار از بخت بیدار اگر ترا الخ نقاه و خرابات آن
مرشد قدسی صفات راه میدهند و این امر وقوع دارد لیکن بلا ارزد و فرصت مکن در آن خرابات می
فروشند و بخورد مریدان سعادتمند عطا میفرمایند بنوش و ترک زرق و تزویر و ریا لوجه الله تعالی
و مرضات بکو زیرا که وصف این می آن است که در درون و بیرون شارب را یکرنگ میسازد و از لوث سمعت و ریا
پاک و مصفا مینماید غزل باد بهار میوزد ساقی گلعذار کو گلبن عیش میدمد باده خوشگوار کو مراد از ساقی
گلعذار مرشد منور الوجه بنور الله بوده چون نام مرشد حضرت خواجه کمرنگ است تعبیر از و بگلعذار منور
لطافت است و عیش در اصطلاح حضور و سرور را گویند با حق سبحانه و تعالی و باده خوشگوار در اصطلاح
محبت ذاتیه را گویند که از شهی و وصلی است از جمیع چیز الذیذ و حلو بدانکه در هنگام بهار و اوان شگفتن
ازهار و انوار که آثار جمال کردگار است اهل اعتبار را از فرط خوشی و بوالعجب مستی رو مینماید قال
بعض الحکماء من لم یهیجه الربیع و ازهاره و الزمار و اوتاره فهو فاسد المزاج
محتاج الی العلاج از اینجا محب شیراز محرم رانوا از راه تمنا و آرزوی بی اندازه میگوید که باد
بهار میوزد و موسم شگفتن ازهار و انوار میگذرد و در زمان جوش اهل اعتبار پیر و مرشد منور الوجه بنور الله
کو تا مبادرت نماید بعطای باده خوشگوار و از مشاهده انوار و ازهار بهار که آثار جمال کردگار است گلبن
عیش بروی رسید و آن باده خوشگوار کو تا ساقی در عطای آن جلد دستی نماید و ما را سیراب الستانی و حلاوت

سرور فرماید زیرا که لذت انس و حلاوت سرور با حق سبحانه از مطالعه آثار جمال در خور محبت باشد هر چند محبت
بیشتر لذت انس و سرور از مطالعه آثار جمال محبوب بیشتر عن یوسف بن الحسین انه قال الاشارات
الخلق علی قدر مواجیدهم و مواجیدهم علی قدر معارفهم و معارفهم علی قدر
محبتهم و لیس حال احب الی الله سبحانه من محبة العبد لله **قوله** هر گل نو ز گلرخی یاد همی دهد ولی
گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو ؛ اعتبار بالکسر پند گرفتن و به عبرت نگاه کردن و از پی چیزی رفتن
یعنی هر گل نو که در موسم بهار شکفته است از جمال گلرخ حقیقی جبلت نه یاد همی دهد و میگوید که بهوش که هنوز
کنت سمعه الذی یسمع به سخن شنو بود کجا و دیده که بنور کنت بصره الذی یبصر به
عبرت پذیرنده باشد کو تا دریافت این سر نماید فاعتبروا یا اولی الابصار **قوله** مجلس بزم
عیش را غالیه مراد نیست ؛ از دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو ؛ مجلس بزم از الفاظ مترادفه مراد
از دم صبح خوش نفس باد بهار است که آنرا باد صبا نیز گویند و آن بادیست که وقت سحر وزیدن گیرد
و بغایت لطیف و متحرکست و نسیم خوش دارد و گلها از تاثیر او بشکفند و زلف در اصطلاح صوفیه تجلی
را گویند که از تجلیات آن جمیع ذرات کاینات در خور استعدادات خوشبو و معطر شده اند بطریق عاریت
لحاقیل **بیت** نسیم زلف عنبر بوی او ساخت ؛ دماغ جمله عالم معطر ؛ یعنی بزم اصحاب عیش صوری را بوی گلها
بهار غالیه مرادست و بخلاف آن بزم ارباب عیش معنوی را که عبارت از انس و سرورست بوی گلهای بهار که
عاریتی است غالیه مراد نیست ای باد صبح خوش نفس نافه و نفحه از نفحات صفات یار که اصل همه خوشبو نهان
و غالیه مراد ارباب عیش معنویست کو تا مشام جان خود از آن غالیه مراد معطر سازند عاشق حریص مبالغ
از استشمام بوی عاریتی همت در استشمام بوی اصلی بندد **قوله** حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا دست
زده بخون دل بهر خدا نگار کو ؛ درین بیت دم صبح خوش نفس را بحد تصریح رسانید این بیت با بیت سابق
ربط دارد و هر چند حسن خوب و بوی خوش گل شمه از نفحات صفات محبوب حقیقی بطریق عاریه یافته است
اما چون دم از حسن و بوی خوش اصالة می زند محب غیور را تاب لطافت بر داشت آن نیست یعنی لهم
خطاب با باد صبا موصل نفحات صفات یار نموده میگوید که حسن فروشی گل نکو بروی و خوشبوی را
نیست تحمل مرا ای صبا محرم راز عاشق شیدا غیرت انیست یعنی دست زده بخون دل من از برای خدا بوی صفات
نگار من که اصل است کو تا پیش چراو گل حسن فروشی خود فراموش کند آورده آب آمد تیمم بر خاست

قوله شمع سحر ز غیرتی لاف ز عارض تو زد ؛ خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو ؛ غیرتی شوخی و بیحیائی
کذا فی الرشیدی چون در بیت بالا ذکر نگار معلی بطریق حکایه نمود شوق مخاطبت و مکالمت دامنگیر محب
گشته لاجرم خطاب با نگار و الا اقتدار نموده از راه غیرت میگوید که شمع سحری از شوخی و بیحیائی
لاف حسن و نورانیت از عارض و جمال تو زد و اینمعنی نیز دست بخون دل من زد خصم و مدعی که شمع باشد
در لاف زدن زبان دراز شد خنجر آبدار آفتاب جمال تو کو تا زبان چنین خصم زبان دراز بریده شود و ساکت گردد
قوله گفت که لعل من بوسه مدار آرزو ؛ مردم ازین هوس ولی قدرت اختیار کو ؛ لعل جوهریست معروف و
باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از لطف رب
الودودست و بوسه در اصطلاح تلذذ و تحظظ روحانی را گویند محبوب حقیقی که بمقتضای حدیث کریم
ان السعد لغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منی غیورترست در قهر و غضب آمده گفت
ای محب بی غیرت حمیت تو کجا شد که نام حسن فروشی گل و نور افروزی شمع بر زبان تو جاری و به حسن
و نور غیر متعرض شدی که آرزوی تلذذ و تحظظ روحانی از لطف کامل من نداری ازین جهت زبان بذکر حسن و نور
که خلاف مرضی ماست آلوده میداری محب مضطرب الحال از غایت قلق و ملال در جواب گفت که ای بی نیاز من خود دایم
و هلاک شدم از هوس و آرزوی بوسه گدائی و لیکن تو بهتر میدانی که مرا قدرت اختیار کو تا خود را بر تلذذ و تحظظ
روحانی رسانم مگر لطف کامل تو قدم پیشتر گذارد و ما را بمجاز قبول آرد ؛ ناظم قدس سره چه محکم دیگر ابن عقده میگوید
بیت ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید ؛ هم مگر لطف شما پیش نهد گام چند ؛ **قوله** اگرچه در سخن خازن گنج حکمتست
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو ؛ حکمة بالکسر دانش و علم چون از عتاب و خطاب محبوب که در بیت بالا گذشت
محب کوفته خاطر گشت و مجاز بر باد گناه لازم لا حق حال او گشت لاجرم از راه ادب گناه بر روزگار نهاده میگوید
که حافظ اگرچه در سخن جواب و سوال خازن گنج دانش و نکته دانی است اما از غم روزگار نابکار طبع سخن گزار کجا
ماند اشارتیست لطیف درین کلام یعنی من باعتقاد خود بمقتضای غیرت خود خوش ادا کردم که گفتم که حسن
فروشی گل و نور افروزی شمع مرا داغ کرد و آن بی نیاز غیرت ما را به بیغیرتی مجازاده در محل عتاب و خطاب
کلیم غم روزگار نابکار طبع سخن گزار مرا کند کرده و الا من که در سخن خازن گنج حکمتم عرض مدعای خود بلباس
دیگر که موافق مرضی بود میکردم مقتدیر **غزل** بجان پیر خرابات و حق خدمت او ؛ که نیست در سر من جز هوای خدمت او
جان در اصطلاح بعضی از محققان سر ربوبیت را گویند که مربی کل کاینات است و در اصطلاح بعضی وجود واجب

حافظ

غزل

گویند از ینجا حق تعالی را جان جان و جان جهان و جانان گویند و خرابات در اصطلاح بعضی از محققان مقام
اطلاق و وحدت ذاتی را گویند که نه محدود بحدود و جهات است و نه منتهی بنهایات و نه آغاز و مبدأ او
مرئی و معلوم کسی شده است و نه غایت و منتهای چه دران مقام اطلاق این عبارات محو و متلاشی است و اصلا
اشارت پذیر نیست و از احاطه علم و عین منزه و مبراست نه اشارت می پذیرد و نه بیان کسی
رو علم دارد بی نشان قسم خلق از وی خیال بیش نیست زو خبر دادن محالی بیش نیست و در اصطلاح بعضی
از محققان خرابات لامکان را گویند پس معنی پیر خرابات صاحب و مالک خرابات است که حق واجب است
جل شانه و تعبیر نمود از صاحب و مالک بلفظ پیر بمجاز آنکه آن ذات قدیم صفات قدیم و دیرینه است و جدیدة
بمعنی عبودیت بود والعبودیة فی الاصطلاح اسقاط رؤیة المتعبد فی مشاهدة
المعبودیة وقیل العبودیة ان یکون عبدا فی کل حال کما انه تعالی یکون ربا فی کل حال
و صاحب روح الارواح آورده که عبودیت سه درجه است اول نگاه داشتن اوامر و کناره گرفتن از نواهی دوم
رضا دادن بقضا و قدر و قسمتی که مولی تعالی کرده است سوم از خواست و اختیار خود گذشتن
و بخواست و اختیار حق خوش بودن انتهی کلامه عارف شیرازی درین مطلع رنگین از روی ظاهر الفاظ
ظرافت رندانه دارد با زاهد و از اصطلاحات این طائفه علیه و از روی اشارات جز از خلوص عبودیت
خالصا و مخلصا لوجه الله تعالی مو که لبو کند کرده میدهد و میگوید که قسم بسر ربوبیت با وجود واجب که
مالک مقام اطلاق و وحدت ذاتی با مالک مکان لامکان و قسم بحق نعمتهای لاتعد و لاتحصی او تعالی شانه
که نیست در مخیله فرج هوا و محبت عبودیت ذات او تعالی شانه بی عوض و غرض نه مثل زاهد سفله
که حق تعالی را می پرستد از برای نعیم آخرت که نصیب شهوت و فرج و شکم است محمد بن سعید الحجر
رحمه الله پرسیده که سفله کیست گفت آنکه حق سبحانه را از بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی
گفت مهر و دوستی وی مرا بر خدمت و اطاعت دارد انتهی کلامه و اگر مراد از پیر خرابات پیر و مرشد و الی
خانقاه داشته آید و از نعمت او اراده نعمت تربیت و ارشاد او نموده آید نیز معنی درست می شود
چه خرابات در اصطلاح عبارت از خانقاه پیر و مرشد را نیز گویند که چون مرید جهت خود بالحاح تمام برسد پای آن جناب
بالمدار درون صلای یکو بش جان او برسد که از آن صلاست و لا یعقل میکرد و نگیرد در صورت ضمیر او از سیاق ضمایر
غزل بیگانه می افتد فقد بر قوله بهشت اگرچه نه جای گناهکاران است بیار باده که مستظهرم برحمت او در بیت

عبودیت سه درجه است

ازروی ظاهر الفاظ ظرافت رندانه دارد با زاهد سفله و توجیه این بیت بدو وجه میتوان کرد نزد اهل ظاهر مراد از
بهشت بهشت متعارف است که عبارت از مقام نزهت و موطن مرغوبه از دار آخرت و این بهشت ثمره اعمال
و افعال است همچنین رحمت نزد اهل ظاهر عبارت از غفران و عفو است و آنچه مبنی بر مغفرت است مثل جنت و غیر آن
پس تقریر بیت آنکه اگرچه بیقین میدانم که بهشت متعارف نه جای گناهکاران و عاصیان است اما تو ای زاهد
بیار باده و بده بخوردن زیرا که من مستظهر و قوی پشتم برحمت عام او تعالی شانه که منطوق کریمه لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا از عموم آن خبر میدهد و نزد ارباب تأویل بهشت عبارت است
از جنت ذات و جنت ذات عبارت است از ظهور رب بر سالک و مستتر شدن او در رب و همچنین رحمت نزد
ارباب تأویل عبارت است از تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه و این بهشت ثمره محبت و موقوف است فی
العرائس قوله تعالی یختص من یشاء فی رحمته ای فی کشف مشاهدته التی لا ینال الطالب الا
بالاصطفائیة الازلیة التی یزول عندها فی جمیع الاسباب والسعیات و علل الاعمال
و مراد از گناهکاران نزد ارباب تأویل گناهکاران محبت و گرفتاران ذنب عشق است که ذنب آنها را نزد
اهل تحقیق غفران و عفو نیز جایز است چنانچه در تمهیدات عین القضات آورده که حق تعالی جمیع ذنوب را عفو
بکند مگر ذنب محبت که اگر ذنب محبت عفو کند عزت محبوب نماند انتهی کلامه پس تقریر بیت آنکه اگرچه
یقین میدانم که جنت ذات نه جای گناهکاران محبت و گرفتاران ذنب عشق است زیرا که ذنب آنها جایز العفو
نیست اما تو ای زاهد بیار باده محبت خالص و بده بخوردن تا ذنب محبت هم محبت کنم کما یتداوی
شارب الخمر بالخمر زیرا که من مستظهر و قوی پشتم بتجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه که موهبت حق است و
بسرا ارادت ذنب باشد پس برای تجلیات مذکوره از دخول در جنت ذات محروم نخواهد گذاشت کما اخبرنا
الله تعالی فی محکم کتابه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی فقد بر قوله صد آفرین خدا بر بلای آن طوفان که زد بجرم ما آتش محبت او
در عبارت بلای آن طوفان تعقید لفظی است و اصل ترکیبش آن طوفان بلا بود و آن طوفان بلا عبارت
است بهیج و تموج طغیان درو که ثمره و نتیجه محبت است چون در بیت بالا گفت که بیار باده تا ذنب
محبت هم به محبت کنم لاجرم درین بیت دعای خیر در حق دوده که ثمره و نتیجه آتش محبت است میکند و میگوید که
صد هزار آفرین و تحسین خدای تعالی بران طوفان بلای و درد باد که زد بجرم ذنب محبت ما آتش محبت او تعالی

شانه بسوخت خرمن ذنب محبت مراو شایسته ساخت مرا دخول جنت ذات را قوله دلا طمع مبر از لطف بی
نهایت دوست که نیست جز کرم و لطف و حمیت او لطف بالضم مهربانی کردن و نگهبانی و حمایه کردن و درینجا
مراد از لطف بی نهایت دوست رحمت عام اوست تعالی شانه و حمیت بالفتح و تشدید یا غیرت کذا فی
خلاصة القاموس و غیرت او تعالی شانه بر عاشقان آنست که ایشان را ضایع نگذارد و از خلایق نگاه دارد
که غیرت او حمایه عاشقانست یعنی ای دل قطع امید مکن از لطف بی نهایت دوست حبیب زیرا که نیست جز کرم
عام و لطف بی نهایت درکار خانه غیرت او تعالی شانه و غیرت او دوستان او را ضایع نخواهد کرد الست و بجناب
ذات و اسما و صفات خواهد نواخت قوله بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست طینت او
میخانه نزد ارباب تاویل مقام محبت را گویند چون آتش محبت خرمن ذنب محب بسوخت و او را پاک نمود لاجرم
خطاب بزاهد و اهل از حقیقه میخانه نموده میگوید که بر آستانه میخانه که منبع چشمه محبتست اگر سری افتاده و مدهوش
شده بینی مزن بپای حقارت و ذلت که معلوم نیست بر تو ای زاهد حکمة و حقیقه طینت آن سر زیرا که طینت
او بازلی میخانه مذکور بمقتضی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا دوست بید خود
تخمیر نموده و چهل هزار سال باو دستکاری فرموده پس چنین سر را بپا زدن قباحت عظیم دارد ای زاهد قوله
نمی کند دل من میل زهد و توبه ولی بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او زهد عبارتست از بیرون آمدن
از دنیا و آرزوهای که بدو تعلق دارد مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره در عوض آخرت و لذت بهشت
در آداب المریدین شیخ نجم الدین رحمه الله آورده کما التوبة الرجعة یعنی توبه بازگشتن از گناهست
بترس خاری تعالی سوی عبادت و طاعت و این عبادت و طاعت که از بیم دوزخ بود نزد ارباب تحقیق اعتبار
ندارد و خواجه با واو معدوله خداوند خانه و حاکم سرای کذا فی المؤید و اینجا مراد ازان خداوند خانه بهشت
و حاکم سرای آخرت عز و جل جلاله و فر بالفتح و تشدید را شکوه و عزت و بزرگی و دولت بالفتح غالب شدن و
بی نیازی و مالداری بود از روی ظاهر ظرافه رندانه دارد با زاهد و اهل ارادات ایشان و از روی ارادت درین
بیت نیز خلوص عبودیت لوجه الله تعالی نه برای غرضی و عوضی اظهار مینماید و خطاب بزاهد طالب آخرت
از معرفت و محبت ذات نموده میگوید که ای زاهد نمی کند دل ما اصلا میل و رغبت بزهدی که بعوض آخرت بود و نه
کما از ترس عذاب بود ولی بنام ذات خداوند خانه بهشت و حاکم سرای آخرت بکوشیم در عبودیت و نظر
و شکوه و بی نیازی و غنا او تعالی شانه که سزاوار عبودیت و مستحق خدمتست نه مثل تو برای لذت بهشت

نصیب

نصیب شهوت جسم و فرج و شکم است و از روی ترس از عذاب دوزخ صاحب اسرار الفاتحه آورده که عارفی
میگوید که حضرت ویرا سبحانه بطمع بهشت پرستیدن و از ترس عذاب ضمیمه کردن نفس پرستیست حقیقه
توحید آنست که از حق تعالی جز حق تعالی نخواهند قوله بیار باده که دوشم سروش عالم غیب نوید داد که عام است
فیض رحمت او سروش فرشته که پیغام و مژده آرد که هاتف غیب نیز گویند از روی ظاهر ظرافت رندانه
دارد با زاهد و از روی اصطلاح خطاب بزاهد نموده میگوید که ای زاهد هرگاه نمیکند دل ما میل زهد و توبه پس بیار باده
و از آوردن آن مترس زیرا که دوش مرا بشارت و مژده و عالم غیب خبر خوشی داد که عام است فیض رحمت
او تعالی شانه که زاهد خلوت دار و رند شراب خوار و عاصی گناهکار و نیکنام نکوکار همه امیدوار فیض رحمت
او بند سو نومید مشو که ناامیدی کفرست قوله مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست که نیست معصیت و
زهد بی مشیت او مست از روی لغت بی خبر و بیهوش را گویند و از روی اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند و
هو المراد هنا اما چون با زاهد گو ظرافت رندانه دارد و درین لفظ مراد خود می آرد و از راه تعریض خطاب
بزاهد نموده میگوید که مکن بچشم حقارت و ذلت نگاه بر من مست خراب چرا که نیست این معصیت مستی
و این زهد و خودپرستی تو بی مشیت او تعالی شانه پس نگاه بچشم حقارت بر من بسبب معصیت عین اعتراض
است بر مشیت و اراده لم یزلی قباحتی دارد که تو هم میدانی قوله مدام خرقه حافظ بباده در گرو است مگر
خاک خرابات بود فطرت او و از روی ظاهر الفاظ ظرافتست رندانه با زاهد بیگانه زیرا که خرقه در روی
و پارسایی مدام بباده گرو کند اشتن و خاک فطرت خود را از خرابات گفتن مکروه طبع زاهد و موجب آزار
آن جاحدست و از روی اشارات اراده درست دارد زیرا که مراد از باده محبت ذاتیه است و مراد از خرابات
مقام محبتست که منبع چشمه باده کذاییست میگوید که ای زاهد نه امروز از تو طلب باک میکنیم بلکه همیشه
خرقه حافظ بباده در گرو و رهن است پس از ینجا معلوم شد که البته از خاک خرابات بود خلقت حافظ غزل
تاب بنفشه میدهد طره مشکسای تو پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو بنفشه بضم با و نون گلیست معروف
و نیز گیاهیست که در آب روید سبز و کبود بود و اندکی بسیاهی زند و خم دار باشد بر گوی و سجود و زلف
شاهدان شبیه کنند بعضی از اهل لغة میگویند که بنفشه بوی خوش ندارد و بعضی برین رفته اند که
بوی خوش دارد و رای ناظم قدس سره موافق رای فرقه ثانیه است و طره در اصطلاح اشارت بتجلی
جلالیست در صور مجالی جسمانی و تجلی جلالی موجب قهر و غضب باشد و مقرر کرده اند که صفات الهی

خواه جلالی خواه جمالی همه خوشبو و معطرند پس تجلیات صفات جلالی خواه تجلیات صفات جمالی همه از بوی
خوش و عطر صفات خوشبو و معطرند ازین جهة طره را مشکسای گفت و غنده در اصطلاح تجلی جمالی را
گویند و تجلی جمالی موجب انبساط و دلگشائی است خطاب با محبوب است طالب لمعه میگوید که بنفشه وقتی
که لاف مشابهة طره مشکسای تو زد و از خوشبوئی آن زد لاجرم تجلی جلالی تو از غیرت در قهر پیچ و تاب
سیه ساد او را و پرده غنچه که بخوش دهنی لاف زد میدرید پرتو جمال دلکش تو طلوع سوار ساز و او را در
کوچه و بازار **قوله** ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز کز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو چون جمیع
صفات محبوب خوشبو و معطرند لاجرم محبوب را گل خوش نسیم گفت و دعا بالضم خواندن و آنچه خدای
تعالی را بدان میخوانند در وقت حاجة کذا فی الکشف بدانکه بمقتضای فحوای کریمه فاتقوا فتنة لا
تصیبین الذین ظلموا منکم خاصة گاه باشد که با شامت گناهکاران بی گناهان سوخته آتش
قهر میگردند لاجرم بطریق مناجات بجناب محبوب خوش صفات میگوید که ای گل خوش نسیم من اگر بنفشه
در پیچ و تاب افتاد از شامت لاف و کاف جای خود افتاد و اگر پرده غنچه دریده شد از لاف دکان
جای خود دریده شد اما آنها بهمین عاشق خویش را با آتش قهر و جلال مسوز زیرا که همین عاشق تو از سر صدق
محبت میکند تمام شب ذکر و ثنای تو تسبیح و تهلیل تو و اصلا سر اطاعة و انقیاد از امر تو بیرون نمی آرد و
صدق محبت دلیل اطاعة و انقیاد اوست قال یحیی بن المعاذ صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب
قوله منکه ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی میکشم از برای تو مراد از قال و مقال
گفتگوی اصحاب طعن اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و توبیخ ارباب قول
ما للتراب و رب الارباب باشد یعنی من که پیش از وجود خارجی از کمال قرب ذات و سیر اعطیات
صفات تو از انفاس ملائکه ملول می گشتم اکنون که بامر تو درین نشأه افتادم بار طعن و توبیخ عالمی میکشم
از برای عشق و محبت تو زیرا که چون معامله عاشق و معشوق اینجا باستیفا رسیدن نباید بامر اهبطوا بعضکم
لبعض عدو در اینجا آمدم و در جنگال قال و مقال اهل عداوت افتادم از اینجا بیر محقق حسینی میگوید آنچه
سود است که ما در آن سر گردیم و آنچه تمناست که کار بر خود تر گردیم ساکنان ملک و ملکوت از غایة
غیرت درین حیرت که ما للتراب و رب الارباب این ظلوم و جهول را بار امانة بر سر با این طعن
اتجعل فیها من یفسد فیها خوشتر **قوله** عشق تو سرنوشت من خاک در تست بهشت من مهر رخت

سرنوشت من راحت من رضای تو مراد از خاک در عالم الوهیة عالم خاکی است و رضا در اصطلاح بیرون آمدن بنده
است از رضای خود و بدخول در رضای محبوب در راضی شدن بهرچه حضرت خداوند در باره و ارادت آن
چیز نموده باشد بحیثیتی که هیچ ارادت و داعیه او را بخلاف ارادت الله نباشد که و ما تشاؤن الا
ان یشاء الله و ابو محمد رویم قدس سره میفرماید که رضا آن است که استقبال احکام الهی بفرح و شادمانی
نمائی و میان مکروه و مرغوب فرق ننهی چون درین بیت بالاسبب استیلای سکر و وله حرف امتنان که
ترک ادبست از زبان محب شیرازی صادر شده لاجرم درین بیت عذر آن میخواهد و میگوید که عشق در ازل بر
من و من راضی بسرنوشت تو و عالم خاکی تو که در آن بامر تو آمدم اطاعة لامرک عین بهشت من و مهر جمال تو به
مقتضای فاحببت ان اعرف و عالم خاکی تو که در آن بامر تو فخلقت الخلق سرنوشت و طینت من و راحت
و آرام من رضای تو بترک رضای خود پس قال و مقال عالمی سهل است معذورم بدار سبب لودم زین
حرف پریشان که گفته ام **قوله** شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست جای دعاست شاه من بی تو مباد
جای تو شاه نشین و تره نشین مکانی را گویند که در تمام خانه منتخب و مرتفع باشد و شاه نشین چشم
عبارت از مردمک چشم است که آنرا در محل دیگر رواق منظر چشم گفت و دعا بمعنی خواندن و ضیافت و
دعوت بود یقال الدعاء والدعوة بمعنی خواندن باید دانست که چون محبوب غیور علی الاطلاق بواسطه
ترک ادبی از محب ملول شود چنانچه خود از نظر او در سرادقات جلال مختفی میکرد و خیال و مثال خود را نیز از
دیده محب سلب مینماید از اینجا محب شیراز خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که شاه نشین مردمک چشم من
تکیه گاه خیال و مسندگاه مثال تست و این شاه نشین چشم من جائیست که شایسته دعوت خیال و
مثال تست باعتبار صفوت و نورانیت ای شاه والاجاه بی خیال و مثال تو مباد جای خیال و مثال تو
و نیز دعا بمعنی آن چیز که خدا را بآن میخوانند در وقت حاجة آمده برین تقدیر تقریر مصراع آنکه بمقام
دعاست که دست بدعا بر آریم و از تو این مسئله نمائیم که جای مثال و خیال تو مباد خالی از خیال و مثال تو
و دیگر برادران بقلم امکان سکونت مباد **قوله** دلق گدای عشق را گنج بود در آستین زود بسلطنة
رسد هر که بود گدای تو گدای عشق در اصطلاح آن است که بجذب جاذبه از پرتو نور عشق نیست و مفلس گشته باشد
و در فنا از خودی در عشق به بقای معشوق فائز شده باشد پس هر که بمرتبه فنای فی العشق رسید و بقا
بالمعشوق یافت گدا است بآن معنی که از خود نیست و مفلس گشته و سلطان مطلق است بآن اعتبار که ببقای

معشوق متحقق شده است و باقی جاوید گشته و بنجود در همه خود شده و آن فرد کامل در هر عصر و زمان یکی میباشد
وآن فرد کامل را در اصطلاح صوفیه صاحب زمان گویند و قطب گویند و غوث گویند وآن حاوی سلطنت صوری و معنوی
بود یا حاوی سلطنت معنوی فقط قال الشیخ العربی فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات المکیة
ولکن الاقطاب المصطلح علی ان یکون لهم هذا الاسم لا یکون منهم فی الزمان الا واحد وهو الغوث
ایضا وهو من المقربین وهو سید الجماعة فی زمانه ومنهم من یکون ظاهر الحکم ویحوز الخلافة
الظاهرة کما حاز الخلافة الباطنة من جهة المقام کابی بکر وعمر وعثمان وعلی والحسن والحسین
معاویة بن یزید وعمر بن عبد العزیز والمتوکل ومنهم من له الخلافة الباطنة خاصة
ولا حکم له فی الظاهر کاحمد بن هارون الرشید السبتی وکابی یزید البسطامی واکثر الاقطاب
لا حکم لهم فی الظاهر ازینجا عارف شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که گدا و مفلس فانی فی العشق
ترا گنج دولت در جهان بود در آستین زد و سحاب سلطنت صوری و معنوی یا سلطنت معنوی بر سر هر که بود.
فانی فی العشق و باقی بتو پس آن گدا هیچ نداشت اکنون همه داشته باشد بآن معنی که وجود و قدرت
و علم و اختیار تو همه در خود مشاهده نماید و همراه باشد و او بتو و در میان نباشد **قوله** دو ترا عشق بین که
چون از سر فخر و احتشام **ش** گوشه تاج سلطنت میشکند گدا **تو** گوشه تاج سلطنت شکستن یعنی گوشه تاج
سلطنت از کبر با و جبروت کج نهادن این بیت با بیت سابق ربط دارد و چون در بیت بالا بیان
قوت افاضه واثر عشق نمود لاجرم درین بیت علو شان و احتشام عشق کامل القدرت بیان مینماید و
میگوید که دولت و عزت و شوکت عشق را تماشا کنید که چه قسم از سر فخر و احتشام گوشه تاج سلطنت صوری
و معنوی با معنوی از راه شکوه و جبروت میشکند و کج مینهد بر سر خود گدای تو یعنی فانی در عشق و باقی بتو
ارباب مع علی الاطلاق ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید **س** گدا ار سکیده ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم **قوله** شور شراب عشقت آن نفسم رود ز سر **ش** کاین سر پر هوس شود خاک
سرا **تو** این بیت با دو بیت سابق ربط دارد بدانکه عشق و محبت که وسیله وصول عاشق است
بمعشوق تا آن زمان عاشق بدان محتاج است که او را بمعشوق برساند و چون بمعشوق رسید و در ذات
فانی و مستهلک گردید دیگر احتیاج بعشق نماند بلکه حجاب است بین العاشق والمعشوق چنانچه شیخ
که چون او را بمعشوق رسانید دیگر رفاقت او وبال گردن حاجی میشود و ورد فی الغوثیة المحبة حجاب

بین المحب والمحبوب فاذا فنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب ازینجا عارف شیرازی خطاب با محبوب
مستطاب نموده میگوید که شور طلب و جوش خواهش شراب عشق تو آن نفس برآمده از سر که این سر پر هوس
آرزوی وصال تو شود فانی و خاک در دولت سرای تو و مستهلک شود در ذات تو زیرا که بعد از فنای در
ذات تو احتیاج بعشق که وسیله وصول بود نماند **قوله** خرقه زهد و جام می گرچه نه در خور هم اند
اینهمه نقش میزنم از جهت رضای تو **ش** این بیت با بیت سابق ربط داره از روی ظاهر از رندانست
با زاهد بیگانه و از روی اشارت لا داره و درست داره و خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که خواه خرقه زهد
و طاعت خواه جام شراب عشق و محبت اگرچه در خور و شایسته و مقصود بالاصل نیستند اما مقتضای
الغریق یتعلق بکل حشیش این همه نقش میزنم و تردد و تلاش میکنم از برای هوا و آرزوی وصال ذات تو
زیرا که زهد و عبادت و عشق و محبت شنیده ام که وسیله وصول تو اند **قوله** خوش چمن است عارضت
خاصه که در بهار حسن **ش** حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو **ش** عارض از لغه بار ای مفتوح بمعنی رخ بود
و از روی اصطلاح تجلی جمالی بود که سبب وجود اعیان عالم و ظهور اسمای حق است سبحانه باز خطاب
با محبوب مستطاب نموده میگوید که خوش تماشاگاه است و خوب نزهتگاه تجلی جمال تو خاصه که در موسم بهار
که اتم مظهر حسن و جمال است از بهجت حافظ خوش کلام و سخن بیشتر در موسم بهار شد مرغ سخن سرا و ثنا
سرای تو **س** از آن مجنون شوم در هر بهاری **ش** که گل چون روی لیلی گرد کاری **ش** از آنم بنده آن سرو آزاد که بالای
بلند سرانش داد **غزل** خط عذار یار که بگرفت ماه ازو **ش** خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو **ش** خط
در اصطلاح تعینات جسمانی و روحانی را گویند و عذار را از روی لغه بالاول مکسور بمعنی رخ بود و رخ از روی
اصطلاح اشارت بحقیقه ذات من حیث هی هی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است که تعبیر می
نماید از وی باه بلحاظ الله نور السموات والارض محب مشتاق مشاهده جمال مطلق از تعدد تعینات
جسمانی و روحانی که حاجب و مانع اند از مشاهده جمال مطلق خسته خاطر شده میگوید که تعینات روحانی
و جسمانی که بگرفت و پوشیده شد جمال ذات یار از وی باعتبار آنکه رنگ و تعین ذات یار است خوش حلقه
و زیبا دایره ایست که گرد عذار یار بر آمده لیکن اثر بلا دارد که محب مشتاق جمال مطلق را بدر نیست راه
از آن حلقه و دایره زیرا که راه طالب مشاهده جمال مطلق از آن حلقه و دایره در دور و پیچ افتاده و هر چند
که میرود بمنزل مقصود نمیرسد و از غلبه قیود تعینات روحانی و جسمانی و احکام آنها نمیتواند که از مراتب کثرات

نسیم سحر

غزل

نموده بمقام وحدت عبور نماید و وصل مطلوب کرد و از زحمت سفر و رنج راه بیاساید و بمراد دل رسد قوله ابروی
دوست گوشهٔ محراب دولت است آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو شیخ جمالی بسبب ابرو را اشارت بقاب قوسین
کرده و قاب قوسین در اصطلاح مقام واحدیت است که محیط قوسین وجوب و امکان بود و مقام محمدیست
و چون سالک را تحقق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات خود روی ذات و صفات حق کرد و علم و
ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود از جهت ابرو را محراب دولت گفت و چهره مالیدن بمعنی بیدار شدن
و هشیار گشتن است خطاب با هر طالب مشتاق مشاهده جمال مطلق نموده میگوید که مقام قاب قوسین
و واحدیت گوشهٔ محراب دولت دارین و سعادت نشئتین است و دران مقام کمال قرب و اتحاد بیدار و هشیار
شو و با ادب و انکسار تمام حاجت خود که عبارت از مشاهده جمال مطلق است بی حجاب تعینات بخواه از طالب
مشتاق مشاهده جمال مطلق زیرا که این مقام شریف محل اجابت و قبول دعاست قوله ای جرعه نوش
مجلس جم سینه پاکدار کائینه ایست جام جهان بین که آه ازو در مرصاد العباد آورده که در حضرت
سلاطین مجازی و صوری اگر کسی قرب خواهد و در حضرت و منزلتی جوید اگر چه استحقاق قرب و خدمتی دارد
ولیکن بی وسیله مقرب پادشاه و مقبول آن درگاه قرب ممکن و میسر نشود فاما اگر خود را بجای مقربان
آنحضرت بندد و بذیل عنایت ایشان متمسک گردد با آنکه استحقاق خدمتی نبود بواسطه آن مقرب بسلطان
تواند رسید و بپیروی آن بنده خاص قبول آن درگاه تواند شد همچنین در حضرت سلطان حقیقی و بارگاه
پادشاه معنوی تا بمحبان و عاشقان و مقربان و محبوبان و مقبولان الهی نپیوندد چه مجال باشد که در حرم سرادقات
قرب آن درگاه تواند رفت انتهی کلامه چون بی ارشاد و امداد مقرب الهی که درینجا اشارت بحضرت خضر است
علیه السلام در مقام قرب قاب قوسین و واحدیت نمیتوان رسید لاجرم خطاب با خود در حالت طلب
وصول بمقام مذکور نموده میگوید که اگر آرزوی وصول بمقام مذکور داری برو دست بذیل توجه حضرت خضر
علیه السلام بزن اما بیک شرط که ای جرعه نوش و زله خور مجلس آن مرشد کامل خلیفة الله فی الارض سینه
خود را از کینه و بغض و نفاق و ریا و غیره اخلاق ردیه و خطرات سیئه پاکدار زیرا که قلب آن مرشد جام
جهان بین و جاسوس القلوب علیه السلام آئینه ایست در نهایت صفا که آه و فریاد از حدت و فراست
آن آئینه اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله شاهد حدت و فراست او است تا بمنزل مقصود
برسی و بدولت مشاهده جمال مطلق فائز گردی قوله سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن من برده ام بباده فروشان

پناه ازو غم در اصطلاح علت قبض را گویند و قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آن سالک را از سیر و
سلوک الی الله و نتیجه اش انقباض و انجماد قلب است و باده فروشان اشارت بر جم مذکور و اهل مجلس جم است که
محبان و عاشقان و مقربان و محبوبان و مقبولان الهی اند چون دافع علت قبض باده محبت الهی است که بدست جم و
اهل مجلس اوست لاجرم تعبیر نمود از خضر علیه السلام و اهل مجلس او بباده فروشان باز خطاب با خود در حالت
طلب وصول بمقام قاب قوسین و واحدیت نموده میگوید که ای حافظ طالب چون بظل حمایت و سایه رافت آن مرشد
خلیفة الله فی الارض رسیدی و آسوده شدی سلطان قبض را که مانع سلوک و سد راه تست از وصول الی الله
بگو که هر قدر زور و قوت که داری و از دست تو شده آید بکن که من برده ام بسلطان السلاطین جم اقتدار و اهل
مجلس او پناه در رموز الوالهین آورده که شیخ هادی و مقتدا در اهلاک اعدای دین خدا باید که متصف بصفت جبرئیل
علیه السلام باشد تا دفع شر دشمنان دینی و دنیاوی از مریدان کند و بیراند نفس اماره مریدان را کما یجبر جبریل
مدد اعدا الله قوله ساقی چراغ مئ بره آفتاب دار گو بر فروز مشعله صبحگاه ازو مراد از ساقی
همان حضرت علیه السلام که تعبیر نمود ازو در بالا بجم و مراد از مئ محبت ذاتیه است چون در بیت بالا ذکر باده
فروشان در میان آمد لاجرم درین بیت خطاب با خضر نموده وصف نورانیت و براقی مئ محبت که رافع علت
قبض و روشن منبسط کننده قلب است بیان مینماید و میگوید که ای ساقی چراغ آن مئ بره آفتاب که نیر اعظم
و روشن کننده عالم است بنه و بدار و بگو آفتاب را که بر فروز از نور آن مئ مشعله صبحگاه را زیرا که پیش نورانیت
آن مئ نور تو حکم ذره دارد کما قال ابن الفارض فی وصف نورانیة المدامة شعر ولو لا سناها ما
تصورها الوهم قوله صوفی مرا بمیکده برد از طریق عقل بنگر که کار من بچه سان شد تباه ازو مراد از
صوفی متصوف مرائی است و مراد از میکده مجلس جم و مسکن باده فروشان است و صوفی مرا بمیکده برد
بآن معنی است که چون صوفی تسویلات و دلائل عقلیه که پیش ارباب عشق جوی نیرزد بر پا کرد که مئ چنین
ضرر ها در دینی و دنیوی دارد مخور و در میکده مرو و من بمقتضای الانسان حریص علی ما منع زود تر
بمیکده رفتم و بشرب مئ مشغول گشتم پس گویا صوفی مرا دلالت نمود بمیکده چون در بیت بالا وصف آن
مئ بحد مبالغه نمود و اینمعنی مورث تعصب صوفی گشت لاجرم از راه ظرافت رندانه میگوید که صوفی مرا
بمیکده برد از طریق تسویلات و دلائل عقلیه بنگر ای یاران که کار من از دولت دلالت صوفی گمراه بچه سان شد
تباه کز از صومعه بدلالت او بمیکده رسیدم و در لفظ تباه شد کار اشارتی است لطیف یعنی تباه و

خواب غم کار دشان هستی و انانیت من فنا مل قوله کردار اهل صومعه ام کرد می پرست این دود بین که نامه من
سیاه ازو کردار بالکسر فعل و عبادت کذا فی الرشیدی و می در اصطلاح محبت الهی را گویند و گفته اند که هیچ
طریق اقرب و ارشد و اوضح الی الله تعالی از محبت نیست کما قال الشیخ الامام قدوة الانام هادی
السالکین نجم الملة والدین الکبری قدس سره الطرق الی الله سبحانه وتعالی بعدد انفاس
المخلوقات والصراط المستقیم الذی هو اقرب الطرق الی الله تعالی واوضحها وارشدها
المحبة این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی قبل از ملاقات حضرت خضر علیه السلام افعال و عبادات
که بواسطه استیلای قوای نفسانی و ظلمات جسمانی مثل عبادات و افعال صوفیان صومعه دار که بی شعار تجرد
صفای باطنی و حضور و حلاوت قلبی نشد کردم ام می پرست زیرا که چون دیدم که از افعال و عبادات کذائی کار من
کشاید بلکه نفسانیت باطن و ظلمت قلبی میکشد لاجرم عزم مصمم کردم که طریقی را باید گرفت که منجر بصفای باطنی
و حضور و حلاوت قلبی شود تا بمقتضای من طلب شیئا وجد وجد بملاقات خضر علیه السلام منجر و آن می
مراد خود حاصل کردم این ظلمت افعال و عبادات نفسانی سابقه مرا به بین که نامه اعمال من ازو سیاه و تباه
از بخت می پرست شدم و از طریق می پرستی بدعای خود رسیدم قوله آبی بروی نامه اعمال ما فشان بتوان مگر بسترد
حروف گناه ازو آب معروف و کبراب خالص کذا فی کشف و یای تنکیر آبی افاده تعظیم میکند پس مراد ازین آب محبت
الهی است که تعبیر نموده اند در بیت بالا بمی این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا ضمنا ذکر حضرت
خضر علیه السلام در میان آمد لاجرم درین بیت خطاب بآنجناب متوجه میگوید که ای مرشد کامل القدرت [illegible] صفت
آب عظیم الرتبه برو نامه سیاه و تباه اعمال ما افشان بتوان مگر بدین حیله بسترد و محو کرد حروف و رقوم گناه از
نامه اعمال ما قوله آیا در بن خانه کردار گدای شهر روزی بود که یاد کند پادشاه ازو در فارسی بالفتح والمد بمعنی
تمنی آورده اند و نیز شاید که همچنین شود این بطریق گمان کذا فی کشف از گدای شهر اراده ذات خود
نموده است بلحاظ افلاس صوری و معنوی و از پادشاه اراده حضرت خضر نموده است علیه السلام بلحاظ
ضبط سلطنت معنوی چون دل محب بد اندیش میباشد و سبب بد اندیشی امور قریب الوقوع را از جمله
امور بعید الامکان میداند لاجرم بطریق تمنی میگوید که شاید که همچنین شود درین تصور و خیال که در مخیله
دارد گدای شهر و مفلس از متاع اعمال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و اقوال نیک یک روزی بجهت که بجام می کند ای
شوریده لوث اعمال ریائی یاد کند آن پادشاه هدایت و ولایت دستگاه بجای داد و من گیر [illegible] اند

گدای شهر و مفلس ملک قوله حافظ که ساز مجلس عشاق ساز کرد خالی مباد عرصه این بزمگاه ازو مراد از مجلس
عشاق مجلس جم است که تعبیر نموده از اهل مجلس جم در بالا به باده فروشان و چون نوط عشاق بمعنی پرده سرود اسم
آمده است جمع نوط عشاق با ساز سورش لطافت است چون خواجه حافظ خوش الحان بود لاجرم میگوید که حافظ
که ساز جوش و خروش و تواجد مجلس جم و باده فروشان و حاضران مجلس مذکور کوک کرده و بیت پر از وجد و
حالت آورد خالی مباد عرصه این بزمگاه از حضور و ملازمت حافظ خوش خوان و خوب الحان غزل کعبه برون

غزل

شدی تماشا را ماه نو از ماه ابروان منت شرم نیست [illegible] ابروان در اصطلاح صفات الهی را گویند و چون صفات
الهی در نهایت نورانیت و غایت براقی است لاجرم ماه ابروان گفت باید دانست که محبوب مطلق جل شانه
غیور است از شدت غیرت کراهیت دارد از مشارکت غیر در طاعت و عبادت و التفات نظر قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم ما احد اغیر من الله ومن غیرته انه حرم الفواحش ما ظهر منها
وما بطن فحش الظاهر ما یشغله عن العبادة الخالصة وما بطن ما یجری علی القلب
من الوسواس الذی یکون حجابا بینه و بین مشاهدة الحق متعارف است که مردم غره ماه
برای رویت هلال از خانها بیرون می آیند و تماشای هلال مینمایند از محب شیرازی چنین ادا بیجا بوقوع آمده است
که دریای غیرت محبوب را بجوش آورده در مقام عتاب داشته است لاجرم بر سبیل حکایه از زبان عتاب
محبوب خبر میدهد و میگوید که گفت محبوب از کمال غیرت بمن که برون شدی از خانه خود بتماشای هلال و از
بدر و ماه تمام صفات که موثر تند ترا شرم نیست که راضی شدی بتماشای هلال که از جمله آثار صفات من است
برو ای بوالهوس که اطلاق عشق بر تو حرام است در تحقیقات آورده که اسرار عشق در حروف عشق مضمر است
عین اشارت بآن است که عاشق باید که دائم چشم او در مشاهده معشوق بود و بغیر او ننگرد و شین اشارت بشوق
و آرزومندی معشوق است که جان بیقرار کرده عاشق را که بغیر نپردازد و بکلی از خود بمیرد و بدوست زنده
شود و قاف و دیدن قیام عاشق است بمعشوق تا دائم مقهور سلطنت معشوق بود هر تصرفی که باشد ازان
معشوق باشد والا اطلاق عشق بر او حرام است قوله عمریست تا دلت ز اسیران زلف ماست غافل ز حفظ
جانب یاران خود مشو زلف در اصطلاح صفات الهی را گویند بلحاظ آنکه مثل زلف حاجب روی وحدت است
کما اشار الیه الجنید قدس سره حجب الذات بالصفات این بیت نیز مقوله معشوق و داخل عتاب اوست چنانچه
یعنی از روی غیرت گفت معشوق بمن که عمری شده است و مدتی گذشته تا دل تو از جمله اسیران محب صفات ماست

زیرا که ترا برای محبت صفات و ذات خود آفریدیم و تو بقول بلی آنرا بر ذمه خود کرفتی پس غافل از حفظ مراتب جانب
یاران خود مشو و حفظ مراتب آداب جانب یاران این است که بغیر ما ملتفت نشوی چه هلال و چه غیر هلال قول
ابو عثمان مغربیست قدس سره که حضرت عزت بر یکی از پیغمبران وحی فرستاد که فلان بنده را بر من
حاجتیست و مرا نیز با وی حاجتیست اگر او حاجت من روا کند من نیز حاجت او را روا کنم آن پیغمبر عرض داشت
کرد که الهی ترا چه حاجت بود حق تعالی فرمود آن بنده بدل با غیر من آرمیده است او را بگو تا دل خود از غیر من
بردارد تا من حاجت او را روا کنم **قوله** مفروش عطر عقل بهندوی زلف یار کانجا هزار نافه مشکین بنیم جو
مراد از زلف همان صفات است و اضافت هندو بزلف بیانیست و حجاب صفات هر چند نورانیست اما
از آن روی که حجاب ذاتست تعبیر نمود بهندو و زلف باید دانست که عقل معاش به تسویلات و تزویرات
دل انسان را مشغول مشتهیات و مرغوبات دنیا میدارد تا در بلای عشق و کرداب محبت نیفتد و خانمان
جهد را خراب نکند این بیت نیز مقوله معشوقست یعنی کفت معشوق غیرت ناک بمن که مفروش عطر
تسویلات و تزویرات عقل ناقص که ترا مانعست از محبت صفات یار زیرا که در بازار و من یزید عطرها
صفات یار تو هزار نافه مشکین تسویلات و تزویرات عقل به نیم جو **قوله** ساقی بیار باده که رمزی بکویمت
از سیر اختران کهن سال و ماه نو شکل هلال هر سر مه میدهد نشان از افسر سکندر و طرف کلاه کو
مراد از ساقی مرشد کامل القدرتست که در وسط بود میان محب و محبوب و تعبیر با نفخ اینجا بمعنی تماشا
مستعمل شده و کلام اختران کهن سال بطریق مناسبت آورده و مقصود بالذات ماه نو بوده و مراد از
سکندر بادشاه علی الاطلاق است حبذا چون معشوق غیور را در مقام عتاب و قهر کرم جوش کس
دید عرض سبب و غرض از تماشای ماه نو در حضور پر نور او تعالی شانه بلا واسطه مورث ترک ادب و جسارت
دید لاجرم مرشد را واسطه ساخته عرض سبب و غرض از تماشای ماه نو مینماید و میکوید که ای مرشد
بیار باده محبت و بده بخوردن تا از هستی و سکر بکویم و در خدمت تو رمزی از سبب و غرض تماشای
ماه نو و آن رمز این است که شکل ماه نو و هلال هر سر بر من محب بیا میدهد نشان از افسر سکندر بادشاه
علی الاطلاق و کلاه کوشه کلاه کبریای او تعالی شانه یعنی هنکام تماشای ماه نو در متخیله من انکشت
که هلال کویا از لوازم جاه و جلال و اسباب شوکت و جلال آن بادشاه والا دستگاه است حاشا
و کلا که من ماه نو را غیر از لوازم شوکت و اسباب دولت معشوق دانسته بتماشای او مشغول شده باشم

مناسبتی

مناسبتی بمقام دارد این **رباعی** هر شب که من آرزوی تو برم از مهر تو بر خورم و در هر نکرم همه درجه
حسابیست ولیکن چکنم میدانم و همچنان غلط می شمرم **قوله** تخم وفا و مهر درین کهنه کشت زار
انکه شود عیان که رسد موسم درو متعارفست که چون تخم در زمین می فشانند دانه که نو و تازه و پر
قوت میباشد بر وقت از زمین بر می آید و نشو و نما مینماید و مثمر بثمره و نتیجه میشود و دانه که اندکی کهنه
و پوسیده بود در زمین میماند و بعد از آنکه آنها بدو میرسد و بار آنها بر میدارد در آخر موسم سر بر میآرد
و از زمین عیان میشود اما تا نشو و نمای یابد موسم درو میرسد و مثمر بثمره و نتیجه نمیشود و بخورد حیوانات
بر باد میرود این بیت تتمه عرض و التماس محب مجرمست یعنی عرض ای مرشد از تماشای ماه نو همان
بود که سابقا عرض کردم و الا بیقین میدانم که مشتهیات و مرغوبات دنیا چه ماه نو و چه غیر آن
با کسی وفا و مهر نورزیده بلکه تخم وفا و مهر ایشان در کهنه کشت زار دنیا مکر آن وقت شود عیان که
رسد موسم درو و خرابی کهنه کشت زار دنیا یعنی اصلا مشتهیات و مرغوبات دنیا را مهر و وفا نیست
و نخواهد بود پس من آنقدر احمق و بی تمیز نیستم که با اشیای بی وفا و بی مهر دل بر بندم و بطرف آنها
ملتفت و متوجه شوم لا احب الآفلین نصب العین دل منست **قوله** حافظ جناب پیر مغان
جای وفاست درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو پیر مغان در اصطلاح قطب الاقطاب و قطب مدار را
کویند اینجا مراد از آن مرشد خود و رشته که تعبیر نموده از وی در بالا باب فی چون بواسطه و شفاعت پیر مرشد
التماس محب سیر از لطف فیض اثر محبوب سراپا ناز کذشت و بموقف قبول در آمد و مثال عفو تقصیر
بنام آن جانی خاطی شرف صدور یافت لاجرم بطریق شکر میکوید که ای حافظ در هیچ چیز دنیا وفا و مهر نیست
مکر جناب پیر مغان مامن وفا و مهر است پس درس رموز عشق نزد او بخوان و جواب با صواب از او بشنو چنانچه
در مجلد یکم سفر مایده قدس سره **بیت** بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است ورنه لطف شیخ و واعظ کاه هست و کاه
نیست **غزل** مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنکام درو مزرع کره
توصیفیست و این صفت بموصوف مضاف و فلک مضاف الیه و داس آلتیست آهنی معروف که بدان
غله و علف درو کنند و صاحب مدار الافاضل بر نفی همین بیت خواجه را استشهاد آورده باید دانست که مزرع
سبز فلک نمودی دارد بی بود و صورتی دارد بی معنی در بادی النظر معلوم میشود که مزرع سبزست اما در تعمق النظر
از کشت تهیست و نه سبز همچنین داس ماه نو نمود و صورت داس دارد اما معنی داس که عبارت از آلت دروست نیست

غزل

اصلا ندارد دانا را از مشاهده چنین صورت بی معنی و نمود بی بود بر مقتضای الحکمة ضالة الحکیم
نکته خوب بدل میرسد و آنرا از آنش نشتر گم کرده خود فی الحال میشناسد و بر میدارد و بمحل خودش صرف مینماید
و باید دانست که مشایخ طریقت را سیر در عالم ربوبیت و عبودیت بطریق تناوب و تعاقب واقع
است و سیر در عالم ربوبیت ظهور کرامات و خوارق عادات و صدور مفاخر و کبریایات من مثل سبحانی
و من رب العرش معبودی ازین ناز خبر میدهد و علامت سیر در عالم عبودیت اظهار عجز و زاری و تضرع
و قصور در خدمتگزاری است و کانوا لنا خاشعین ازین نیاز خبر میدهد عارف شیرازی در حالت سیر
در عالم عبودیت میگوید که از مشاهده مزرع سبز فلک و داس مه نو که نمود بی بود و صورت بی معنی است
یادم از کشته خویش آمد که نمود و صورت طاعت و عبادت و اسلام و انقیاد دارد اما بود و معنی طاعت
و عبادت و اسلام و انقیاد نمود بی بود و صورت بی معنی باد است که در یوم المحاسبه و هنگام استیفا
بغیر از خسارت ابدی و حسرت سرمدی تحصیل حاصلی نیست و در شرح دیوان نوشته که این مطلوبیت کی
بغیر از بیان معنی او عاجز است و تقریر از لطائف الفاظ او قاصر و بمهر سکوت افواه جمیع شعرای ایام
و فصحای کرام را بسته است چگونه کسی در بیان آنچه بخاطر میرسد این بیت کلی که در مزرعه دنیا کاری کرد و تخم حسنات
کشید هنگام درو از کشته خویش که نوع حضوری و سروری او را حاصل است و کسی که کاری نکرده و تخم نیکی نکشیده
است او را حضوری و سروری حاصل نیست پس گویا در خار دواز و در نظاره مکشیده همچنین مزرع سبز فلک و داس مه نو
نیز از کشت و کار آخرت یاد میدهد که الدنیا مزرعة الآخرة کسی که امروز در مزرعه دنیا اعمال صالحه بجا
آورد فردا از مزرعه ارض بهشت عنبر سرشت بر خواهد خورد و کسی که در مزرعه دنیا کشت و کاری نکرد و به فسق
و فجور مغرور شد مقرر است که از نعیم آخرة چه برخورداری خواهد دید ع تا برده رنج گنج میسر نمیشود قوله
گفتم ای بخت بخسپیدی و خورشید دمید گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو بخت بمعنی طالع باشد کذا فی
الکشف و سابقه در اصطلاح عنایت ازلی گویند کما قال الکاشی السابقة العنایة الازلیة المشار
الیها فی التنزیل بقوله تعالی وبشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم میگوید
بعد از ملاحظه اینچنین گشت بی معنی بی حاصل و تصور هنگام الحنان درو بی سود و بی بود و از راه افسوس
که مبادا آینده مثل گذشته بگذرد گفتم ای بخت زبون و طالع نامیمون همه بید بخسپیدی و غفلت ورزیدی
و خورشید شیب از شب شباب دمید و عمر به آخر رسید بخت عیارپیشه کوته‌اندیش در جواب گفت گویا

تا برده رنج گنج میسر نمیشود

بالانهمه

با اینهمه که عمر به آخر رسید و کاری که بکار آید بعمل نیامد از نصیبه و مقدر ازلی نومید مشو که اگر در سابقه خیر
تو رفته است البته خاتمه تو بخیر خواهد بود چه خاتمه فرع سابقه است چون این جواب باصواب مطابق مذهب
فرقه باطله معطله که علامت شقاوت و نشان بی سعادتی است و سالک را از کمالات که علامت سعادت است
باز میدارد از بخت عیارپیشه کوته‌اندیش شنیدم و دیدم که از وی کاری نمیگشاید لاجرم مطابق امر شارع
صلی الله علیه و آله و سلم استفت قلبک ولو افتاک المفتون با دل مشورت کردم دل بر مقتضای المستشار
مؤتمن در جواب گفت که قوله تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار تاج کاوس ببرد و کمر کیخسرو اختر
بمعنی طالع بود کذا فی المدار و شبرو و شبگرد بمعنی دزد و عیار و بی باک بود کذا فی المؤید و کاوس همان
کیکاوس که در دور خویش بزرگترین پادشاهان بود و یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد و کیخسرو نام
پسر سیاوش بن کیکاوس که ولی عهد جد خویش شده بود و در آخر العمر لهراسب را ولی عهد خویش ساخته
و خود در میان غار در آمده یعنی دل در جواب از راه نصیحت گفت که تکیه بر مشورت طالع دزد و بی
باک خو و عیارپیشه مکن زیرا که این عیار دزد افشار بر بیوفائی و خلاف نمائی که در لباس وفاداری و موافقت
ورزی بکار برد و از جمله سلاطین مذکور برو تکیه کرده اند آخر الامر تاج دولت و حشمت کیکاوس و کمربند
شوکت کیخسرو بر باد برد پس مصلحت تو درین است که کمر همت بربندی و استعداد بلند و فطرت ارجمند اصلی
خود را کار فرمائی تا به مقصود خود برسی چنانچه در بیت آینده روشن میفرماید که قوله گر روی پاک و مجرد
چو مسیحا بفلک از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو یعنی بعد از آن دل گفت که اگر بسعی و تلاش از
افعال نکوهیده و اخلاق مذموم مثل پرخوردن و پرخفتن و در پی شهوت بودن و طلب دنیا و توقع جاه و حرمت
و حرص در جمع اموال و املاک و تحصیل مشتهیات نفس و تزویرات طالع زبون که هر یک بحقیقه بند و آفت
است که روح نفخی را که طائر فضای ملکوت اعلی است پای‌بند عالم اسفل طبیعی میگرداند و از اوج تجرد و تقدس
بحضیض تعلق و آلودگی مقید دارد پاک و مجرد شده مثل مسیحا از کدورات بدن منسلخ گشته رو بفلک و کبریا
العروج و با ملائکه و ارواح مجرده مختلط شوی از فروغ نور تو که عین نور الله نور السموات والارض است
بخورشید رسد صد پرتو و کسب فیوض از تو کند قوله آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق خرمن مه بجوی
خوشه پروین بدو جو چون حکیم منجم پیشه طالع مردم را استخراج از اوضاع فلکی و سیر ستارگان میکند
گویا آسمان به همین سبب عظمت فروشی و فخراندیشی میکند که مصدر و موجد طالع مردم منم لاجرم عارف شیرازی

کم بود تر سورت دل مستغنی از طالع نزد برات او گشته دست بدل عشق زده میگوید که آسمان را بگو که مفروش این همه عظمت
و بزرگی خود زد ما و مجنون مساز ما را زیرا که در بازار عشق که در اتصال عاشق بمعشوق محتاج بتسویلات طالع و
ادوار فلکی و سیر ستاره کان نیست خرمن ماه تو بجوی و خوشه پروین تو بدو جو **قوله** که گوشوار زر و لعل ار چه
گران دارد گوشش دور خوبی گذران است نصیحت بشنو بدانکه چون سالک مجرد از تعلقات جسمانی و مطلق روحانی
گشت آسمان تابع اوامر او گردد لاجرم عارف شیرازی از راه نصیحت بفلک میگوید که گوشوار زر خورشید و لعل جواهر
ستاره کان که در گوش کشیده اگرچه بسیار گران گوش ترا و از شنوائی ناله های مظلومان گوش ترا کر کرده است اما
دور این خوبی گذران است و بقائی ندارد نصیحت ما بشنو و اینقدر عظمت فروشی و نازش مکن که بنام مصدر و موجد
طالع مردم مکن و باینقدر زر که فراوان شاید دست آلحه با نیاز مظلومان بدار **قوله** چشم بد دور ز خال تو که
در عرصه حسن بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو خال در اصطلاح بعضی از محققان جمعیت کمالات صوری و معنوی را
گویند چون عارف شیرازی از هدایه وارشاد دل از طالع و ادوار فلکی و سیر ستاره کان مستغنی و بی نیاز
گشت لاجرم دعا خیر دل لازم دیده بدل میگوید که چشم بد دور از جمعیت کمالات صوری و معنوی تو
ای دل که در عرصه حسن تدبیر و اصابت رای بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو و ما را از احتیاج و التجا
با دوار فلکی و سیر ستاره کان مستغنی نمود **س** حماک الله عن شر النوائب جزاک الله فی الدارین خیرا **قوله**
آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو مراد از حافظ منجم مرائی است
که از زهد و ریاضت را برای استنباط اسرار فلکیه بیشی گرفته است و مردم را از ان در وقوع بعضی وقایع خبر میدهد که از
ادوار فلکی و سیر ستاره کان چنین و چنان معلوم میشود تا بدین وسیله اخذ مال و استجلاب منافع از مردم نماید
میگوید که از هدایه وارشاد دل بر من ظاهر شد که آتش زهد و ریا خرمن دین ترا خواهد سوخت ای منجم زاهد
و مرتاض این پشمینه بهیئتی که آتش در وی زده میگیرد و از دودش بینداز و راه نجات خویش گیر و در شرح
دیوان نوشته که طینت آدمی بهر روشی که واقع است باید که سیرت خود را بهمان صورت نماید و بپوشید
و تلبیس را لباس خود نسازد زیرا که زهد و ریا که برخود می بندد آفت است در دین و دشمنی است بپوشیده
در کمین **غزل** ای که با سلسله زلف دراز آمده فرصتت باد که دیوانه نواز آمده در شرح گلشن راز آورده
که زلف اشارت بتعینات و کثرات موجودات است و بنا بر اختفای وجه ذات در حجب تعینات زلف را با
کثرات تعینات شباهتی ثابت است زیرا که چنانچه زلف پرده روی محبوب است هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب

وجه واحد حقیقی است و در نقاب تعینات و تشخصات کثرات اشیا آن حقیقت واحد مختفی و مستتر است و درازی
زلف اشارت بعدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات و بیان آن درازی و شرح خصوصیات هر تعینی
نمیتوان نمود و در حد حصر نمی آید و نمیتوان گفت که آنجا رازها و غرابتها از اظهار چه از آن اسرار ناگاه
منجر بفتنه و پریشانی و سرگردانی و طعن و انکار میگردد انتهی کلامه باید دانست که عارف شیرازی در این غزل
بر ما بیان تنزلات خمسه که آنرا حضرات خمس و مجالی کلیه و مراتب کلیه وجود خوانند بطریق رمز و اشارت
که داب این بزرگست در غلبه حال و شدت سکر و دلال که از مشاهده جمال در پرده تعینات لایح حال او
گشته مینماید و تفصیل این اجمال بر سبیل ایجاز آن است که آن نور مطلق از مرتبه اطلاق و لاتعین و احدیت
ذات اولا تنزل فرمود در تعین اول که آنرا مرتبه واحدیت و برزخ جامع میان احکام وجوب
و امکان و قلم اعلی و روح اعظم و عقل کل و عقل اول و ام الکتاب و نور و روح محمدی و
حقیقت انسانی گویند و بعد از تنزل بمرتبه تعین اول تنزل فرمود در تعین ثانی که آنرا عالم ارواح و عالم
امر و عالم علوی و عالم ملکوت اعلی و بعد از تنزل بمرتبه ارواح تنزل فرمود فرمود در تعین ثالث
که آنرا عالم مثال و عالم خیال منفصل و عالم خیال متصل و عالم برزخ گویند زیرا که واسطه است میان
عالم ارواح و عالم اجسام و بعد از تنزل بمرتبه مثال تنزل فرمود در تعین رابع که آنرا عالم اجسام و عالم
حس و عالم شهادت گویند و بعد از تنزل بمرتبه عالم اجسام تنزل فرمود در تعین خامس که آنرا انسان
کامل و کون جامع گویند از اینجا دریاب ای صاحب فطرت سلیم درازی سلسله زلف و باید دانست که محب و
محبوب اگر در زمانی واحد در منزل بیگانه در آیند آنجا هم محب بمنزله میزبان است و محبوب بمنزله مهمان او و لوازم
میزبانی و مهمان داری که تواضع و تکریم و تهیه اسباب معاشی و غیره است بجا آرد و این لوازم مهمانی که استغنا و
بی نیازی و بی پروائی است بکار میبرد و همچنین تنزل احدیت ذات در عالم اجسام و اتحاد عالم اجسام
در زمان واحد است اما محب شیرازی در مقام میزبانی و مهمان داری در آمده از کمال اشتیاق جمال مطلق که در مرتبه
تعین اول با آن جمال مطلق اتحاد و انس تمام داشت و آنرا مقید در تعینات و کثرات دید با او خطاب نموده میگوید
که ای جمیل علی الاطلاق همراهی سلسله زلف دراز تعینات و کثرات لاتعد و لاتحصی که درازی آن بیان نمیتوان کرد
متعین شده بعالم اجسام آمده فرصتت باد در این تعین جسمانی که برای نوازش دیوانه و واله و مشتاق جمال مطلق
خود آمده تا او ترا با استغنا بیند زیرا که در مظهر جسمانی جمال تو بوجه احسن مینماید چه آینه را چون یک طرف ظلمانی

و یکطرف نورانی باشد صورت درو بوجه احسن شاید فتد بر واله هادی الرشاد **قوله** ساعتی ناز مفرما و
بگردان عادت. چون برسیدن ارباب نیاز آمده. ناز ضد نیاز است یعنی بی نیازی و بی التفاتی
و سرکشی معشوق از عاشق بیچاره و نیازمند که بدلش میخواهد و بگوشه چشم تشویش نمیکرد و
نامش بر زبان نمی آرد و تن در نمیدهد و عاشق بیچاره مهجور را در فراق و انتظار میسوزد و عادت
محبوب برین جاری شده که لوازم مذکور از مخصوصات ذات او باشد بازمحب شیراز در غلبه حال
بجناب متعال میگوید که چون درین لشکر از برای نوازش دیوانه و واله و مشتاق جمال خود آمده سا عتی
ناز و استغنا و عدم التفات را که از لوازم شان محبوبیست کار مفرما و بگردان عادت خود را
از لوازم شان محبوبی بلوازم جمال و لطف که انس و سرور و حضوریست چون برسیدن و عیادت احوال
ارباب احتیاج و افتقار در وجود و کمالات تابع وجود آمده زیرا که محتاج متحیر در حالت جلال و بی نیازی
و استغنا نمی تواند بود جمال تو با استغنا نمود **قوله** پیش بالای تو میرم چه بصلح و چه بجنگ که بهر حال
برازنده ناز آمده. بالا از روی لغت قد و قامت و از روی اصطلاح امتداد حضرت الوهیت را گویند و صلح
در اصطلاح قبول اعمال و عبادات را گویند که از آثار جمال و لطف است و جنگ در اصطلاح امتحانات
الهی را گویند که از آثار جلال و قهر است و برازنده بفتح و بار اول مهمله و ثانی معجمه یعنی زیبایی و آراستگی
و برین قیاس برازش و برازیدن و می برازد کذا فی الرشیدی و در کشف اللغات است که برازنده بالفتح
زیبنده و خوش آینده و آراسته چون در بیت بالا گفته که ساعتی قهر و جلال را کار مفرما
و بگردان عادت از قهر و جلال بسوی لطف و جمال و اینمعنی مورث ترک ادب بود لاجرم درین بیت
عذر آن میخواهد و میگوید در جناب محبوب مستطاب که خلاصه قصد و اراده من آنست که پیش قد است
ممتد الالوهیت تو بمیرم و جان خود را نثار و فدا کنم و در تو فانی شوم خواه بجمال و لطف نوازش نمایی
و خواه بجلال و قهر گدازش فرمایی زیرا که در نظر محب بهر حال خواه در حال جمال و لطف و خواه
در حال جلال و قهر زیبنده و خوش آینده و آراسته ناز آمده و صفات متقابله تو رفیق یک دیگر است
و رد فی المثنوی المعنوی **بیت** عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد. بوالعجب من عاشق این هر دو ضد. عشق
بر مقصد این هر دو شد. چون نباشد عشق گردد زینت بد. **قوله** آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل چشم
بد دور که خوش شعبده باز آمده. در کشف اللغات آورده که آب و آتش کنایه از حلم و غضب و لغیر داد

عطف نیز بدین معنی است انتهی کلامه و در اصطلاح جمال و جلال الهی را گویند و لب لعل در اصطلاح بطون کلام
معنوی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و در اصطلاحات کاشی آورده که لب لعل عبارت از کلام
بیواسطه است بشرط ادراک و شعبده باز شخصی را گویند که چیزهای عجیب و غریب خلاف عادت مانند مثل آب
و آتش بهم آمیختن و غیر ذلک و بدین عیاری دل مردم را ببرد و بلطف خود مایل سازد باز محب شیراز در غلبه
حال بجناب محبوب متعال میگوید که از کمال قدرت و خرق عادت آب جمال و لطف و آتش جلال و قهر بهم آمیخته
از تلفظ لفظ واحد که بلا واسطه با عاشقان و دوستان خود فرموده زیرا که آثار جمال و لطف و علامات
جلال و قهر در زمان واحد از و هویداست چشم بد دور باد ازین قدرت و خرق عادت که خوش اجتماع
ضدین که موجب تعجب و حیرت است کرده بعالم شهادت آمده و تنزل فرموده و برخلاف متعارف دل مردم
ربوده زیرا که متعارف آنست که مردم بلطف و جمال تسکین یابند و از قهر و جلال وحشت میکنند در رساله
لوایح آورده که معشوق را قهری و لطفی است شراب لطف بعاشقان در جام قهر دهد و شراب قهر بعاشقان
در جام لطف چشاند تا هر چه بقهر محو شود بلطف اثبات یابد **قوله** آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
کشته غمزه خود را بنماز آمده. آفرین بالمد بمعنی مدح و ستایش و تحسین بود کذا فی الکشف و
دل در اصطلاح ذات و هستی حق را گویند و دل نرم یعنی ذات حلیم و بردبار و غمزه در اصطلاح عاشقان
بر هم زدن و برگشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربایی و عشوه گری واقع میشود و بر هم زدن چشم
کنایه از عدم التفات است و برگشادن چشم اشارت بمردم و نوازیست و اینهر دو صفت از آثار
جلال و جمال است قول محقق است که هر جمال جلالی دارد و هر جلال جمالی مستلزم لطف و رحمت باشد و جلال
موجب قهر و غضب و بعد باشد و بحقیقت هر جمالی مستلزم جلالی است و در پس پرده هر جلال نیز جمالی است
انتهی کلامه نور الله مرقده و در کشف المحجوب آورده که نماز بمعنی ذکر و یاد کرد بود انتهی کلامه متعارفست
که چون بزرگی و الا شانی بنماز جنازه مسکینی حاضر شود اینمعنی متضمن اعزاز و اکرام جنازه میکرد و این بیت
با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که از راه کمال قدرت و خرق عادت آب و آتش بهم
آمیخته و خوش اجتماع ضدین نموده و بدین بوالعجبی دل عاشقان ربوده لاجرم درین بیت از برای تایید بیت
سابق میگوید که صد هزار مدح و ثنا و عالم عالم ستایش و تحسین بر جمال و لطف آمیخته قهر و جلال ذات
بردبار تو که از برای ثواب و ثبوت کشته عدم التفات که از لوازم جلال و قهر است بیاد کرد و اعزاز و اکرام

کماز لوازم جمال و لطف است در عالم شهادت آمده و تنزل فرموده وصال آنکه در پس پرده این یاد کرد و اعزاز
و اکرام آثار قهر و جلال مستتر است که موجب آشوب و شورش گشته کذائی از سر نو شده فتدبر **قوله**
زهد من با تو چه سنجد که بیغمای دلم * مست و آشفته بخلوتگه راز آمده * زهد بالضم از روی لغت رغبت کم نمودن
از چیزی و مست در اصطلاح بعضی از محققان مستغنی و بی نیاز را گویند که از لوازم جلالست و آشفته
درهم و بغضب آمده که از لوازم قهر است پس مست و آشفته از الفاظ مترادفه باشند این بیت با بیت
سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که از بهر آشوب از سر نو گشته غمزه خود را بنماز آمده تا دل را از
سر نو در شورش و آشوب آری پس زهد و رغبت گردانیدن من از ما سوای تو با استغنا و بی نیازی تو
چه وزن دارد و چه تقابل کند هرگاه تو قهاری در حالت جلال و قهر برای یغما و تاراج و آشوب و شورش
دل من بعالم شهادت و جهانی که خلوتگاه راز بانی است آمده و تنزل فرموده زیرا که تدبیر تقدیر وا داده
را مانع نمیتواند شد **قوله** گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است * مگر از مذهب این طایفه باز آمده *
مراد از خرقه شراب آلوده استیلای سکر و غلبه حال است که مقام مجذوبان و معذوران است و این
طایفه اشارت به کمل اولیا که همواره در مقام تمکین و صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع متمکن اند و
مذهب این طایفه علیه حفظ مراتب آداب صوری و معنویست که مقام مشکوران است چون آن هادی
ارشاد جهانه معلوم فرمود که در حالت استیلای سکر و غلبه حال محب مست شیراز سخن گستاخانه
میراند و مباد از باده ازین عربده نماید و تیشه در پای خود زند از راه سرزنش و توبیخ گفت که ای حافظ
دیگر بار خرقه وجود تو آلوده شراب سکر و غلبه حالت مگر از مذهب اهل تمکین و ارباب صحو بعد المحو
و اصحاب فرق بعد الجمع بالکل باز آمده و رجوع بمذهب اهل تلوین و ارباب سکر و اصحاب محو و جمع
کرده اعوذ بالله من الحور بعد الکور **غزل** از من جدا مشو که توام نور دیده * آرام جان و
مونس قلب رمیده * درین غزل بیدل خطابست با صورت مثالی محبوب مطلق حبیب نور که همواره
نصب العین و آرام جان ناتوان و مونس روح و روان محبست مگر وقتی که محب مصدر ذنب چشم که
عبارت از نگاه التفاتست بما سوا المحبوب کرد و آنگاه محبوب غیور که از کمال غیرت اشتراک در
نگاه التفات بغیر نمیدارد آن صورت مثالی خود را از دیده محب خاطر سبب مینماید و او را
بمقام منع و دوری میدارد جهة تنبیه و تربیت تا ازین ادای بیجا باز آید و نادم و پشیمان گردد

ازینجا محب شیراز گرفتار ذنب چشم نا ساز از راه ندامت بلابه از خطاب با صورت مثالی محبوب سرا پا ناز
نموده میگوید که بسبب صدور ذنب چشم که نشانه نفس بد کردار بوقوع آمده از دیده رمدیده من جدا
مشو زیرا که تویی نور دیده من و بس و بی نور جمال تو خانه دیده من تاریک و ظلمانی است و همواره آرام جان
ناتوان و مونس قلب رمیده و وحشی از انس و الفت با سوای تو **قوله** از چشم بد خم دهر گزندت مباد
از آنکه * در دلبری بغایت خوبی رسیده * بدانکه صورت مثالی جمیل علی الاطلاق در غایت حسن و جمال و نهایت
غنج و دلال است رأیت ربی فی احسن صورة و رأیته ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد
قطط شاهد این مدعاست ازینجا محب مغلوب الحال در غایت قلق و دلال خطاب با مثال مذکور نموده
گوید که از چشم زخم و عین الکمال دهر بد مآل گزند ترا مباد از آنکه در دلبری و محبوبی بغایت خوبی و نهایت
حسن رسیده و هر کمال را عین الکمال در عقب است پس این چنین حسن با کمال را از دیده من دور مساز زیرا که
محب در هیچ حال تاب جدائی از محبوب خود ندارد خصوصا در حال کمال بهار حسن محبوب **قوله** چشم بد از تو
دور کز در مصر دلبری * خط بر جمال یوسف کنعان کشیده * خط کشیدن بمعنی محو کردن و باطل نمودن بود
ارباب تواریخ آورده اند که چون در ازل الآزال قسمت حسن و جمال میرفت دو دانگ یوسف علیه السلام
عطا شد و یکدانگ بخوبان تمام عالم چنانچه محقق جامی قدس الله سره السامی میفرماید * ازان خوبی
که باشد دیگران را * دو بخشش و ار یکی هر دیگران را * الی نسخ بهان درج ار کشاید * خط حسن همه منسوخ نماید *
ازینجا محب مغلوب الحال از غایت دلال خطاب با مثال مذکور نموده میگوید که چشم بد از جمال با کمال تو
دور باد زیرا که در مصر ملاحت و دلبری خط بطلان بر فروغ چهره جمال یوسف کنعانی کشیده **قوله**
از دامن تو دست ندارند عاشقان * پیراهن صبوری ایشان دریده * مراد از عاشقان برهمین ذکر کل و اراده
ذات خود است در اسرار الفاتحه آورده که صبر از محبوب خود نشد بلایای محبت است کما قیل وقف
الرجل علی الشبلی رحمه الله تعالی فقال ای الصبر علی الصابرین اشد فقال الصبر فی الله فقال لا
فقال الصبر لله فقال لا فقال الصبر مع الله فقال لا فقال ایش قال الصبر عن الله فصرخ
الشبلی صرخة ولذا قیل الصبر عن الله جفاء ازینجا محب مغلوب الحال از غایت قلق و دلال خطاب
با مثال مذکور نموده میگوید که هیچ حال دست از دامن تو ندارم و عاشق شوریده زیرا که پیراهن صبوری من
بسبب دوری خود دریده و مرا رسوای عالم کرده **قوله** منعم مکن زعشق وی ای مفتی زمان * معذور دارمت که تو

اورا ندیده یعنی از روی لغت معروف واز روی اصطلاح عقل معاش را گویند که مانع محبت وعشقست یعنی
منع مرا مکن از عشق صورت مثالی محبوب مطلق ای مفتی زمان معذور میدارم ترا در این منع زیرا که تو آن
مثال جمال محبوب مطلق را ندیده از این جهة بر منع محبت او جسارت ورزیده قوله این سرزنش که کرد ترا
دوست حافظا ✻ بیش از گلیم خویش مگر پا نهاده ✻ بیش از گلیم خویش پا کشیدن یا از حد واندازه خود
کشیدن وبیشتر گذاشتن وحد واندازه عاشق آنست که نگاه التفات بما سوی المحبوب نکند واز افتادن
ذنب چشم اجتناب نماید ومگر بفتحتین وبا کاف فارسی بمعنی یقین وتحقیق هم آمده است کذا فی الکشف محب
خاطر جامع معترف بتقصیر خویش گشته خود را نصیحت میکند ومیگوید که این سرزنش وتوبیخ که کرد ترا دوست ومحبوب ای
حافظ که سلب مثال خود از دیده رمد دیده تو نمود تحقیق ویقین است که پا از حد واندازه خود بیرون کشیده
ودر نظر التفات بغیر کرده هر چه بتو رسد از کرده تو بتو رسد غزل از خون دل نوشتم نزدیک دوست
نامه ✻ انی رایت دهرا من هجرک القیامة ✻ مصراع ثانی تفسیر مضمون نامه بود محب مهجور از حضرت
حضور حکایة پر شکایة از نامه که بجناب محبوب ارسال نموده بدین طریق مینماید که از خون دل نامه که
نوشتم نزدیک حبیب خود مضمون آن نامه این بود که بدرستی دیدم من زمانی از فراق توای حبیب که
بلا تفاوت در زلزله وهول قیامة بود قوله دارم من از فراقش در دیده صد علامة ✻ لیست
دموع عینی هذا لنا العلامة ✻ یعنی دارم من از فراق آن حبیب در دیده صد علامة ونشانی
مثل سرخ دیده ودرد دیده وخمار دیده وکراهیة دیده از دیدن غیر وغیر ذلک نیست اشکهای
چشم من همین برای دیده من علامة فراق قوله هر چند کازمودم ازوی نبود سودم ✻ من جرب
المجرب حلت به الندامة ✻ یعنی هر چند که آزمودم وتجربه کردم بواسطه استغنا وبی نیازی از حبیب سود
سودم بغیر از ندامة وپشیمانی آری کسی که بیازماید آزموده را نازل شود بدو ندامة وپشیمانی لا
یلدغ المؤمن من حجرة واحدة مرتین تنبیه چنین بلیه است قوله پرسیدم از طبیبی احوال
دوست گفتا ✻ فی قربها عذاب فی بعدها سلامة ✻ ضمیر مؤنث بلحاظ سلمی وحبیبه ایراد نموده یعنی
پرسیدم از خدمة طبیبی از اطبای معنوی از احوال حبیب خود که آیا در حال قرب ودوام محبت بار دار
حال بعد او در جواب گفت آن طبیب تجربه کار که در قرب حبیب قدیم محب حادث را عذاب است ودر بعد
حبیب او را سلامة زیرا که الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر از اینجا محقق میشود

یعنی وصل دلبر که ترا دیدن او هلاک جان آمد ✻ چه نشان پرسی از وی که نخست از وجود تو بی نشان آمد
چه زنی حلقه بر در که این جا ✻ تا تو باشی نمیتوان آمد قوله باد صبا ز ماهم تا که نقاب برداشت ✻ کالشمس فی
الضحی یا تطلع من الغمامة ✻ باد صبا در اصطلاح نفس رحمانی وفیض ربانی را گویند وضحی بالفتح والمد
چاشتگاه وبنحشتین روشنائی روز وضحایا جمع حاصل تا معنی بدین عجز وزاری از نظر فیض اثر باری
تعالی شانه گذشت دریای رحمة وافره در جوش آمد ومحب سر ازیر بلقای جمال خود بنواخت لاجرم از آن حال عاشقانه
استمال چنین خبر میدهد که بمقتضای لا یحمل عطایا الملک الا مطایاهم نفس رحمانی وفیض ربانی از جمال ماه
مرحبط لیلا تا که نقاب بعد ایست وجمال باکمال او را بوقت جلوه گر ساخت مثل آفتابی که هنگام چاشتگاه
وبنحشتین روشنائی روز از طلوع کند از حجاب سحاب منور سازد عالم را قوله گفتم زعشق رویت اندر
ملامتم گوفت ✻ والله مارأینا حبا بلا ملامة ✻ یعنی چون رویة ومشاهده جمال وشرف شدم وهیبت مبدل
بدان گشت لاجرم گستاخانه عرض نمودم بجنابت آن حبیب که از عشق روی وجمال تو غرق دریای ملامة خلقم در جواب
گفت که قسم بذات من که ندیدیم محبت بی ملامت زیرا که سنة من بر این رفته که هر که حدیث من گوید
ودم از محبت من زند عالم را بجمله ملامة کننده او گردانم صاحب کشف المحجوب گفته که حق سبحانه وتعالی
صفت مؤمنان یاد کرد وگفت که ایشان از ملامة ملامة کننده کان نترسند ولا یخافون لومة
لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم قوله حافظ چو طالب آمد جامی بجان
شیرین ✻ حتی یذوق منها کاسا من الکرامة ✻ کاس بهمزه شراب وجام شراب اینجا بمعنی اول مراد است
وکرامة بالفتح سر بوش خم آنست میخواران را که چون میخانه خماران روند اول بهار نه پیاله مقرر
کنند مثلا گویند که جامی بدانگی وبعد از اتمام صحبت بعد پیاله ها را که باز دهند از اینجا عارف شیراز
بجناب آن ساقی باقی حقانه میگوید که چون حافظ طالب شراب شده آمد جامی بجان شیرین تا بچشید از آن
جام شرابی که تحت سر بوش خم پوشیده بود واز کدورات صافی مانده غزل ای از فروغ رویت روشن
چراغ دیده ✻ مانند چشم مستت چشم جهان ندیده ✻ بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که بنای این
این غزل از روی ظاهر بر مجاز گذاشته وخطاب بادلبری موزون شمائل متناسب الاعضاء متمائل الاجزاء
رشیق القد صبیح الخد داشته ونظر بحقیقه صرف کماشته زیرا که داب [illegible] علیه است که چون
از استغنا وبی نیازی وعدم التفات محبوب حقیقی خسته خاطر وکوفته دل میگردند میگریزند در پرده مجاز

ورود دل باستیفا میگوید و دل از این نقل مخفف میاز نماز اینجا عارف روم قدس سره میفرماید ع
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران قوله گر دست فرا نگیری باخواجه باز گویم کز عاشقان
مسکین دل برده و بریده مراد از خواجه خواجه حاجی قوام الدین حسن است که در کرم و کرامت در کل فارس و عراق
بی نظیر و مربی خواجه حافظ بود خطاب با آن دلبر شیرین شمایل نموده میگوید که اگر بالتفات و مهربانی
دست من نگیری باخواجه حاجی قوام الدین حسن این ماجرا باز گویم که از عاشقان مفلس مسکین از متاع
صبر و شکیبایی دل برده و قطع التفات و مهربانی نموده که ادای آن در غایت صعوبت غزل چراغ روی ترا شمع
گشت پروانه مرا ز حال تو با حال خویش پروانه بندگی شیخ جمالی شیرازی قدس سره که از روی عبارت اگر
وجه حقیقت و شمع از روی لغت موم است که مظهر آتش است و از روی اصطلاح حقیقت محمدیست
صلی الله علیه وآله وسلم که اول مظهر نور ذات است و اقربست با ذات از جمیع مراتب موجودات باید دانست
که ارباب تحقیق در تاویل شمع و پروانه و آتش میگویند که مراد از موم حقیقت محمدیست و مراد از پروانه حقیقت
انسانیت و مراد از آتش که از فتیله بسبب موم ظاهر شده است نور ذات الهی است و موم و پروانه هر دو عاشق
آن آتش اند اما صفت موم چیست خود را در آتش فنا کردن بحیثیتی که صورت موم بصورت آتش مبدل شود و ظاهر و باطن
موم همه آتش گردد و صفت پروانه چیست خود را پیش آتش فدا کردن بحیثیتی که صورت موم بصورت آتش
شود و ظاهر و باطن موم همه آتش گردد ظاهر او بر جا میماند اگرچه باطنش سوخته است پس در حقیقت هر دو سوخته اند
اما پروانه محب است از جهت آنکه صورتش بعینه باقی است و موم محبوب است از جهت آنکه بصورت آتش گشته است
عارف شیرازی درین غزل ازین راز بدین اشعار خبر میدهد و با محبوب حقیقی خطاب نموده میگوید که چراغ و نور
وجه ترا موم که خود محبوب است گشت عاشق و بیقرار و حقیقت مرا از حال و شان ظهور و تجلی جمال تو بر اعیان عالم
و نمودن جمال خود را بخاص و عام با حال خویش پروا و التفات نماند و از غیرت بسر در آمدم و دستم بر سر زدم
و زبان بدین ترانه مترنم نمودم ع مرا از خویش غیرت بود بسیار چگونه بینمش در چشم اغیار قوله خرد که
قید مجانین عشق میفرمود ببوی حلقه زلف تو گشت دیوانه مراد از خرد عقل کل و عقل اول است که حقیقت محمدیست
که تعبیر نموده از و در بیت بالا بشمع که بمعنی موم بود و مراد از مجانین عشق حقیقت انسانیت و آن را بصیغه
جمع ایراد نمود بلحاظ حقیقت هر فردی از افراد حقیقت انسانی و تعبیر نمود از حقیقت انسانی بمجانین عشق بلحاظ
آنکه حقیقت انسانی را در مقام نظرات او بسبب عشق و محبت و غیرت از نظاره غیر محبوب منع و سکوت

بهم رسیده بود و زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات
و حلقه زلف اشارت است بصفات الهی که حلقه وار گرد غیب هویت بر آمده و تعین ذات گشته و حلقه صفات
بغایت خوشبو و معطر است و مراد از دیوانه سخت واله و شیدا بود در عشق لا مشاحة فی الالفاظ میر محقق
حسینی میفرماید که چون قصه ظهور نور حقیقه ذات بمظاهر مختلفه از علویات و سفلیات بگوش استعداد
پروانه رسید غیرتی از نهاد او سر بر زد و از پای در آمد و دستی بر سر زد و نزدیک موم دوید تا کیفیت حال
معلوم کند موم با او در سخن در آمد و گفت ع گرچه شه داد خود تمام دهد شرط باشد که بار عام دهد نور خورشید
تا ظهور نکرد ظلمت شب ز خلق دور نکرد پروانه سبک سر را این سخن گران آمد با خود گفت عجب کاریست ع چو خود
محرم نبودم در غم او روا دارم کسی باشد همدم او بعد از آن روی سوی موم کرد و گفت ای گوهر گرانمایه و ای اختر بلند
پایه با من بگو که اندیشه تو چیست و در دلت سودای کیست موم دانست که پروانه صاحب سکر است عربده بسیار
خواهد کرد از دل نرم نفس گرم بر آورد و گفت ای شهباز پاکباز و ای همای بلند پرواز در بدایة جست وجو ترا این
گفت وگو ممکن این است معنی فرمودن خرد قید مجانین عشق را از اینجا عارف شیرازی میگوید که عقل کل که ابر نقید
حقیقت انسانی که مست و سکران باده عشق شده بود میفرمود که در بدایة جست وجو این گفتگو نکن ببوی خوش
حلقه صفات ذات تو که با تمام استعداد او رسید گشت شیدا و واله در عشق تفصیل شیدا و واله خود در
آینده بیان میکند و میگوید که قوله بمژده جان بصبا داد شمع در نفسی ز شمع روی تواش چون رسید پروانه صبا در
اصطلاح نفس رحمانی را گویند که از مهب صفات بر خیزد و مراد از شمع که در مصراع اول است موم بود که حقیقت محمدیست
و مراد از شمع که در مصراع ثانی است نور جمال ذات حق است و ضمیر شین تواش عاید است بشمع که در
مصراع اول واقع است و پروانه بمعنی حکم پادشاهان دارا بود کذا فی الرشیدی یعنی بمژده کانی جان بصبا و نفس
رحمانی داد موم در نفسی و فی الحال و واله و شیدا از آن نفس رحمانی وقتی که از نور وجه ذات تو آن موم را رسید
بوساطه صبا و نفس رحمانی پروانه و حکم که در راه محبت ما جان بده و فانی فی المحبة و باقی بما شو از این جهت
آن هادی ثقلین فرموده موتوا قبل ان تموتوا قوله ببوی زلف تو گر جان بباد رفت چه شد هزار جان گرامی
فدای جانانه در مقدمه رشیدی آورده که حرف ها را نسبت و شباهت در آخر کلمات در آرند چون شانه
دندانه و زبانه پس معنی جانانه محبوب بود که در حیات بخشی عاشقان نسبت و شباهت بجان دارد و این بیت مقوله
موم است موم باوصف آنکه بمجرد ورود پروانه در باب نثار جان جان را در نفسی و فی الحال داد از راه اعتذار

هزار جان محقرت بیکجان میگوید که بهر حلقه صفات ذات تو اگر جان محقر بباد رفت و نثار احمر را بچه بیکجان محقرست هزار جان
گرامی فدا و قربان جانانه چه اگر جان محقر بباد رفت اکنون بجانان زنده باید بود و سود کلی باید اندوخت **قوله**
بر آتش رخ زیبای او بجای سپند بغیر خال سیاهش که دید پروانه رخ در اصطلاح عبارت از وجه حقیقی ست
و خال در اصطلاح اشارت بنقطه وحدت است من حیث هی هی و خال سیاه مشابه بهویت غیب ست که از ادراک
شعور محتجب و مختفیست پس رخ باطن جمال ذاتست و خال ظاهر جمال ذاتست زیرا که رخ تحت خالست این بیت
نیز مقوله سوم است یعنی آنکه مارا محب و خود را محبوب قرار داد حرفی ست سرسری والا بحقیقه بمقتضای ان الله
جمیل یحب الجمال بر نور جمال باطن ذات او تماشا نه بجای سپند بغیر ذات او جل جلاله که دیده و عاشق و
پروانه **قوله** عاشق حسن خودست آن بی نظیر حسن خود را خود تماشا کند بخود مر باز داد خود عشق پنهان
جمال آب و گل و ذره بهانه است اشارتست صاحب لمعات را بدین مدعا درین عبارت که عشق در مقر خود از بطون
و ظهور مقدس بود از بهر اظهار الکمال ذاتی و اسمائی از آن روی که عین ذات خودست و هم صفت خود خود را
در آئینه عاشقی و معشوقی بر خود عرض کرد و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام
عاشقی و معشوقی پیدا شد و صفت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت ظاهر خود را بباطن خود نمود آوازه عاشقی
بر آمد باطن خود را بظاهر بیاراست نام معشوقی آشکارا شد **بیت** یکی عین متفق که جز او ذره نبود
چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت مطلوب را که دید طلبکار آمده
فتبارک الله و کل لذیذ من لذات الله **قوله** من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش نگار خویش چو دیدم بدست
بیگانه مراد از لفظ همان حقیقت انسانی است و دوش در اصطلاح مرتبه واحدیت را گویند که مقام علم
و امتیاز اسما و اعیانست و تعبیر از آن مرتبه بلفظ از آن جهت نموده اند که در مرتبه واحدیت حق تعالی از کمال
ظهور ذاتی که بمثابه روز بود تنزل نموده متحجب بحجاب اسما و صفات گشته است و تعبیر نمود از آن مرتبه مرتبت
بلحاظ آنکه نزد محققان این هنگام گویا دی بود چنانچه علی بن سهل را قدس سره گفتند که روز بلی یاد داری
گفت چون ندارم گوئی که دی بود تیر محقق جستنی میفرماید که پروانه دید تجلی از نور حقیقه آراسته و فرحناک
از جیب و راست برخاسته و موم چون ستون خیمه در محل مشاهده استقامه ورزیده و با نور در ساحت
پروانه همانجا از غایه غصه و غیرت طناب را گلو کرده مرطپیده انتهی کلامه این بیت مقوله حقیقت انسانی ست
چون پروانه حقیقه انسانی نسبت بموم در ادنی مرتبه بود و مثل موم در مقام فاستقم کما امرت استقامت

نمی نمود لاجرم از غایه اضطراب گفت که من رمیده و شوریده از غیرت از پا افتادم در همان مرتبه واحدیت
و فطرت اولی وقتی که نگار والا اقتدار خویش را دیدم بدست بیگانه و مشهود هر هشیار و دیوانه
قوله چه نقشها که برانگیختیم و سود نداشت فسون ما بر او گشته است افسانه فسون بتضمین کلماتی که
ساحران برای حصول الغراض و فریفتن مردم بکار برند این بیت نیز مقوله حقیقه انسانی است میگوید حقیقه
انسانی که چه نقشها و حیله ها و تدبیرها که انگیختیم و بکار بردیم از برای کتمان و استتار نور ذات از نظاره
بیگانه و سود نداشت و اثر نه بخشید معلوم شد که افسانه های ما نزد آن محبوب بی پروا غرور علاکشه است افسانه
و بلا اعتبار **قوله** بر آن دولت و عهد دوست هست بهانه که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه این بیت نیز
مقوله پروانه حقیقه انسانی است و لب در اصطلاح لطف و جمال الهی را گویند و چون پروانه عاشق صادق
قهر و جلال مثل لطف و جمالست لاجرم تعبیر نمود از لطف و جمال و قهر و جلال بدولت و پیمان بالفتح و بابای فارسی
عهد و بای تنکیری افاده تعظیم میکند یعنی پیمان شدید الاستحکام که بقول و اقرار بلی در مرتبه واحدیت
با دوست بستم و پیمانه آوندی که بدان شراب پیمایند تیر محقق جستنی میفرماید که پروانه بعد از طپیدن بسیار
دانست که اینهمه صفت نفس نادانست چون او را مجرم منافیت خود را مجرم دید زبان بملامة نفس گشاد و گفت
ای نفس بلا بین و لیس تو نیستی سرمایه محنت ای بد اندیش تو نیستی بعد از آن در مقام استغفار و اعتذار آمده
رفته بجو در آمده میگوید که اگر محبوب مستغنی جمال خود را به بیگانگان بنماید و حکمة بالغه او تعالی
چنین تقاضا فرماید حاکم است امام ابدان جمال و جلال دوست هست عهدی شدید الاستحکام که بر زبان
نبرم بعد از این جز حدیث و ذکر و فکر محبت دوست حب نه بمقتضای محبت موافقه محبوبست در موافق و
مکروه محبوب کما قیل المحبة موافقة المحبوب فی محبوبه و مکروهه ناظم قدس سره در محل دیگر
میفرماید **بیت** اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست حرامم باد گر من جان بجای دوست بگزینم **قوله**
حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز فتاد در سر حافظ هوای میخانه میخانه در اصطلاح مقام محبت را
گویند چون در بیت بالا گفت که مرا با جمال و جلال دوست عهدیست شدید الاستحکام که بر زبان
نبرم بعد از این جز حدیث پیمانه این عبارت بر اشارت بزاهد فقیه خانقاه دار که بر شعار بیگانه از
اصطلاح ابنای لغه والا اقتدار کرانه نمود و راه ملامت و توبیخ پیمود لاجرم خطاب بزاهد کذا بطریق تنق
ظرافت رندانه نموده میگوید که ای زاهد در شأن نیا حدیث ترغیب مدرسه و خانقاه مگو زیرا که باز درین

مطابق قرارداد و عهد قدیم در سر حافظ هوای خواهش مقام عشق و جنون افتاد پس بر اثر غیب بدر حسن و
سکونت بمیخانهٔ عشق ذو فنون فرما زیرا که تو بهتر میدانی که مصرع نصیبهٔ ازل از خود نمیتوان انداخت غزل
خنک نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه که در هوای تو برخاست بامداد پگاه خنکا یعنی خوش و خوشا باد گفتن که
بتازی طوبی گویند و شمامه بالفتح و التخفیف دستانبویه یعنی غلوله عطریات مرکب که بر دست میدارند
برای بوئیدن و شمامهٔ دلخواه بدل نسیم معنبر واقع شده و اینجا مراد از شمامهٔ دلخواه نفحه ایست از نفحات
ربانی که بمقتضای حدیث کریم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها در هر زمان منتشر
میگردد و دو بهار متعرضان خود را کشان کشان بمبدا خود میبرد از جهت آن نفحه را دلخواه گفت و آن نفحه
در وقت صبح که زمان فیض ربانی است وزیدن میگیرد و بر دو بهار آنگاه میرسد چنانچه شیخ الاسلام گوید که فیض
حق ناگاه رسد اما بر دل آگاه رسد عارف شیرازی خطاب بارب الارباب جل شانه نموده از روی آرزو و تمنی
آن نفحه که متعرض خود را بجناب آن رب الارباب میرساند میگوید که طوبی و خوشا باد نسیم معنبر یعنی شمامهٔ
دلخواه را که بر جذبهٔ هوای وصل تو برخاست از مهب هدایه بامداد پگاه و متعرض خود را میرساند بدرگاه تو
ای پادشاه والا دستگاه قوله دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا که دیده آب شد از خاک آن درگاه
تعبیر نمود از شمامهٔ دلخواه به طایر خجسته لقا باعتبار آنکه آن نفحهٔ مبارک منظر هر گاه رو نما گردد او را جذب
نموده بدرگاه سلطانی و جناب ربانی میبرد از کمال شوق ملاقات آن شمامهٔ دلخواه خطاب با آن شمامهٔ دلخواه
نموده میگوید که دلیل راه شو ای نفحهٔ مبارک منظر و بر ما را بجناب مبدا خود زیرا که دیدهٔ مشتاق جمال مبدا
لایزال آب شده و بکار آمده از شدت شوق خاک آن درگاه که مهب و مصدر تست ای نفحهٔ دلخواه
قوله بیاد شخص نزارم که غرق خون دل است هلال را ز کنار شفق کنند نگاه یعنی ای طایر خجسته لقا بجناب
آن مبدا عرض نما که حال من مشتاق از شدت طغیان آب دیده طوفان بکا و شوق خاک آن درگاه بمرتبه
ضعیف و نحیف شده است که بیاد شخص نزار من که از دوری درگاه تو غرق در خون دل است رویت هلال را از
کنار شفق آسمان کنند تماشا و بگویند که لاغری هلال یاد از لطافت شخص حافظ میدهد قوله منم که بیتو
نفس میزنم زهی خجلت مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه از سیاق ابیات سابقه و شوق این بیت بر صاحب
فطرت سلیم پوشیده نخواهد ماند که غیبوبت آن شمامهٔ دلخواه بواسطهٔ صدور و تقصیر گناه است و
مقرر است که محب صادق باید که در هنگام جدائی از محبوب خود زنده نماند و نفس بر نیارد و اگر زنده ماند

و نفس تقصور در صدق محبت اوست که مورث شرمساری و خجالت محب است آنجا عارف شیراز با خطاب
با آن نفحهٔ دلخواه نموده میگوید که ای طایر خجسته لقا بعد از عرض ماجرا بجناب آن مولی عرض نما که با وجود آنکه حال
شخص نزار من مثل خلال و هلال شده اما از بسکه بیتو نفس میزنم و رمقی در تن ضعیف من باقی مانده است زهی
خجالت و شرمندگی که میکشم و چارهٔ حال خود نمی بینم مگر تو عفو کنی و بر در غفران زنی و گرنه چیست عذر گناه
و تقصیر که مورث غیبوبت آن شمامهٔ دلخواه شده قوله ز دوستان تو آموخت در طریقه مهر سپیده
دم که هوا چاک زد شعار سیاه مهر اینجا بمعنی آفتاب بود که سپیده دم یعنی صبح صادق طالب لقای اوست
یعنی ای طایر خجسته لقا بعد عرض ماجری باز بجناب آن مولا عرض نما که از دوستان و عاشقان جانباز تو
آموخت و یاد گرفت در طریقه طلب لقای آفتاب سپیده دم و صبح صادق که بسبب هوا چاک زد شعار
سیاه خود را و از کاذب صادق شد و جام وصل آفتاب چشید حیرت درین است که صبح صادق مقلد دوستان
جانباز تو بمراد خود رسید و دوستان تو که در صفت جانبازی اصل اند محروم ماندند از مراد خود ع هر چه
هست از قامت ناساز و بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست قوله بعشق روی تو
روزی که از جهان بروم ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه عشق اینجا بمعنی شوق مستعمل شده یعنی ای
طایر خجسته لقا بعد از عرض ماجرا بجناب آن مولا عرض نما که حاصل اینهمه دراز نفسی آنکه بسبب شوق جمال تو
درون من بمرتبه خونین شده است که روزی که از جهان بروم بر خاک گور من بدمد سرخ گل بجای گیاه ع
چون سبز شود بعد فنا خاک تن ما باشد گل داغ تو بجیب کفن ما قوله مده بخاطر نازک ملالت از غم است
که حافظ تو همین لحظه گفت بسم الله است در اصطلاح اهل جذبه و شوق اگویند اشارت است در ایراد لفظ
است که صدور گناه از من بسبب شدت جذبه و شوق بوده متعارف است که چون کسی سفر میبود یا مستعد کاری
میگردد هنگام بر آمدن از خانه و بر خاستن در پی کار بسم الله میگوید از اینجا محب شیرازی میگوید که ای طایر خجسته
لقا بعد عرض ماجرا بجناب آن مولا عرض نما که بسبب تقصیر و گناه که از فرقت سر زده مده بخاطر نازک خود
ملالت از غم مجذوب و شائق که حافظ مطیع امر تو همین لحظه گفت که بسم الله میروم و جان خود را در عوض آن
تقصیر قربان میکنم غزل دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده باید دانست
که عارف شیرازی درین غزل بدل بیان منع و زجر پیر و مرشد از عشق مجازی بطریق دوام و استمرار میکند زیرا که
عشق مجازی بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة پل عشق حقیقی است و وضع پل از برای آن مقرر کرده اند که

مسافر قاصد منزل بود دو آسانی از آن پل بگذرد و به منزل مقصود برسد نه آنکه پل را منزل سازد و مقیم شود
و وصول بمنزل مقصود را فراموش کند و غافل گردد چنانچه در نفحات آورده که پیش مولانا جلال الدین
محمد رومی قدس سره گفتند که شیخ اوحد الدین کرمانی شاهدباز بود اما پاکباز بود خدمت مولانا فرمود
کاش کردی و گذشتی انتهی کلامه و میکده در اصطلاح عزلتخانه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید آنجا ناشیا
در آید مست بدر آید و خواب آلوده در اصطلاح نائم عن الله و مشغول بغیر الله ما سوی الله را گویند
و خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده عبارت از کسی بود که خرقه و سجاده را که زی و لباس صوفیان
صافی عن غیر الله است بمحبت و میل مجازی تر دامن و آلوده نماید و زنده کانی به نفاق کند رند شیراز
از راه ظرافت رندانه که با زاهد بیگانه از اصطلاح ایشان دارد حکایت حال خود در پرده میکند و میگوید
که دوش از اتفاقات حسنه فهم بدر دولت سرای عزلتخانه پیر و مرشد را همان در حالت غفلت از صرف محبت
حقیقی و آلودگی بعشق مجازی و خرقه پارسائی تر دامن از لوث عشق هوائی و سجاده تقوی آلوده شراب محبت
مجازی از آن جهت قوله آه افسوس کنان مغبچه باده فروش گفت بیدار شوی رهرو خواب آلوده افسوس
بالفتح و بالواو مجهول دریغ و تاسف و مغبچه در اصطلاح شیخ کامل مرشد مکمل را گویند و وجه تسمیه او
به مغبچه با آن مغبچه است که ولادت معنوی نسبت کامله او بکاملی دیگر که متصف بصفت میفروشی و آزادی
بود باشد برسد و آن کامل را باز بکاملی دیگر بطنا بعد بطن که طریق اولیا الله است تا سلسله منتهی بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم میشود و اکتساب علم وراثت جز باین طریق میسر نمیگردد و در اینجا از مغبچه باده
فروش اراده مرشد خود کرده است یعنی بشنو ای زاهد که بعد از آنکه هوشم و مبتلا بدین حالت مکروه و بیجا
بدر دولت سرای عزلتخانه پیر و مرشد رسیدم از اندرون خود بدر عزلتخانه آمد افسوس و تاسف کنان بر
همه اختلال حرز آن پیر و مرشد فروشنده و نوشاننده باده محبت خالص و گفت از راه سرزنش و
توبیخ که بیدار و آگاه شو از این غفلت بی منفعت ای سالک نائم عن الله مشتغل بعشق ما سوی الله قوله
شست و شوی کن وانگه بخرابات در آی تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده خرابات و دیر خراب در اصطلاح
عزلتخانه پیر و مرشد را گویند که چون مرید جبهه خود با لحاح بر آستانه پاک آن جناب عالی از درون صفای
جان و بر سه وار آن مست و لا یعقل میگردد و تعبیر نموده از آن در مطلع غزل بمیکده یعنی ای زاهد که سبب
آنکه خود آن مغبچه بر در آمد و مرا اندرون نطلبیده آن بود که فرمود که شست و شو کن باطن خود را از لوث

محبت مجازی بعد از آن بعزلتخانه ما در آئی تا نگردد از لوث مجاز تو این عزلتخانه حقیقه ملوث و آلوده زیرا که
در خرابات ما گذر نکند هر که از خویشتن گذر نکند قوله بهوای لب شیرین پسران چند کنی جوهر روح بیاقوت مذاب
آلوده یاقوت مذاب بضم المیم شراب انگوری و می سرخ و اینجا مراد از آن محبت مجازیست یعنی بشنو ای زاهد
که بعد از آن مغبچه باده فروش گفت در محبت و میل لب شیرین پسران تا چند کنی جوهر و استعداد روح را
که محض برای کسب محبت حقیقی در اینجا بودیعت آمده است بمحبت مجازی آلوده و صرف کنی عمر عزیز در این کار
بیفائده قوله بطهارت گذران منزل پیری و مکن خلعت شیب به تشریف شباب آلوده در کشف المحجوب
آورده که طهارت بر دو گونه بود یکی طهارت ظاهر دوم طهارت دل چنانچه بی طهارت بدن نماز درست نیاید
بی طهارت دل معرفت و توحید نیز درست نیاید پس طهارت تن را آب مطهر باید با آب موت و مستعمل نشاید
طهارت کرد همچنین طهارت دل را توحید محض باید باعتقاد مختلط و مشوش توحید درست نیاید و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته در دعوات گفتی اللهم طهر قلبی من النفاق انتهی کلامه و شیب
بالفتح موی سفید و سفیدی موی و شباب بالفتح جوانی یعنی بشنو ای زاهد که بعد از آن مغبچه باده
فروش گفت که بطهارت از لوث نفاق که خرقه صوفیان صافی عن غیر الله پوشی و محبت با لب شیرین
دهانان بورزی بگذران منزل پیری و مکن خلعت موی پیری را به تشریف جوانی که در آن محبت مجازی اکثر
میشود آلوده ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید شعر حافظ چه شد ار عاشق و رند است و نظر باز بسی
عجب لازم ایام شباب است قوله آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بخواب آلوده
آشنا بمعنی شنا کننده و ضد بیگانه اینجا معنی اول مراد و معنی ثانی ملحوظ است چون بعضی از کمل
اولیا مثل شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی در مطالعه حسن حقیقی توصل
بمظاهر حسنه مینمودند و غیر ایشان محبت مجازی می‌بودند جهت رد توهم تقلید این بزرگان آن مغبچه
باده فروش گفت که شناوران و آشنایان راه عشق در بحر عمیق و بی پایان عشق مجازی غرقه گشتند
و غرور فتند اما نگشتند دامن آلوده و همواره تا در این کار بودند پاکباز بودند پس مقلد را التقلید
محقق نقصانی دارد چنانچه شیخ عارف عاشق روزبهان بقلی شیرازی قدس سره در کتاب منطق
الاسرار در شرح صحاف شطحیات میفرماید که او خوب نیکوان دیدن و معاشرت کردن با ایشان
خطر عظیم دارد مبتدیان را قوله پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی که صفائی ندهد آب تراب آلوده

باید دانست که طبیعت انسان را این نخوبرویان جبلی و فطریست و مراد از آب تراب آلوده عشق مجازیست یعنی
ای شنوا زاهد که بعد از آن مغبچه باده فروش گفت که پاک و صاف شو از لوث عشق مجازی و از چاه طبیعت که مین بهره
جبلی است بر آی زیرا که صفای باطنی کما هو حقه نبخشد عشق مجازی هر چند در احتیاط بکار برده شود قوله گفتم
ای جان جهان دفتر گل باکی نیست گر شود فصل بهار از می ناب آلوده جام جهان در اصطلاح پیر و مرشد را گویند که جاسوس
القلب و مشرف بر اسرار دلها باشد و تعبیر نمود ناظم از ذات خود به دفتر گل باعتبار آنکه اگر اوراق گل آب آلوده
شود بالا بالا میرود و اوراق ورا اثر نمیکند و می ناب عبارت از عشق مجازی مشروط به پاکبازیست یعنی ای شنوا
ای زاهد که بعد از این همه ارشاد و هدایت بنیاد مغبچه باده فروش من گفتم که با او که ای جام جهان بین و عالم
الغیب عجیب نیست اگر دفتر گل شود در فصل بهار و اوان شگفتن انوار و آب می ناب آلوده زیرا که آن آب
باطن ما را که مثل دفتر گل محفوظ از تردامنیست ملوث و مکدر نخواهد ساخت قوله گفت حافظ لغز و نکته بیاران
مفروش آه ازین لطف بانواع عتاب آلوده یعنی ای شنوا زاهد که در جواب من آن مغبچه باده فروش
گفت که ای حافظ بر این نکته و دقت با ما که یاران محرم حال تو ایم مفروش ای شنوا زاهد که آه و حیرت ازین لطف
عتاب آلوده مغبچه باطن بین و جاسوس القلوب غزل در سرای مغان رفته بود و آب زده نشسته پیر و
صلا گفته شیخ و شاب زده عارف شیراز در این غزل بی بدل توصیف خانقاه هدایت جایگاه مرشد خود که پیر
گلرنگ در شیراز مشهور بود و عموم افاضه آن هادی سبیل الله و علوم تبحر مریدان و ملازمان آن درگاه
سپاه با لسان بلاغت بیان و زبان فصاحت ترجمان بر دواب رندان میفرماید مغان جمع مغ و مغ بضم میم
فارسی با اول مضموم بمعنی شراب فروش مستعمل شده و در کشف اللغات آورده که مغان جماعه اند که ابراهیم
علیه السلام میگویانند و خمر میفروشند و در اصطلاح این طایفه علیه مغ کامل مکمل را گویند که بواسطه
کمال متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه وصول یافته بعد از آن در رجوع بر این و غوث خود طریق
متابعت مأذون و مأمور شده و با وجود محبوبیت حق و کشف مطلق سرمویی تجاوز از جادهٔ شریعت نماید
و در اینجا مراد از مغان مریدان پیر گلرنگ اند که بحسن تربیت او هر یکی بمرتبه قطبیت و محبوبیت و مطلوبیت
رسیده و مراد از سرای مغان خانقاه آن مرشد والا دستگاه مسکن گاه مغان مذکوره و پیر
مغان همان پیر گلرنگ است که والی سرای مغان و قطب الاقطاب زمان و غوث الاعظم دوران خویش بود یعنی در سرای
مغان از غبار حوادث زمان و خاشاک تسویلات نفس و شیطان رفته و سحاب رحمت ربانی بر آن در دولت

مغان

مغان روشن آفتاب زده و در آن دولت سرای پیر با ورنگ و مسند ارشاد نشسته پیر گلرنگ و صلای محبت و معرفت
بر سبیل عموم شیخ و شاب یعنی پیر و جوان زده و از جوش افاضه آن فیض مطلق سرای مغان رنگ جنان شده
قوله سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده سبوکشان عبارت از خدام خانقاه
مذکور که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کرده چنانچه با داود علیه السلام خطاب رفته که اذا رایت لی طالبا
فکن له خادما در ترجمه عوارف آورده که از غایت عزت مقام خدام بر طایفه حال خدام و مشایخ مشتبه
شده است الخدام را از مشایخ فرق نهاده اند و فرق آنست که خدام در مقام ابرار اند و مشایخ در مقام
مقربان زیرا که مراد خدام در اختیار خدمت نیل صواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردند و مشایخ بمراد حق
قایم اند نه بمراد نفس خود و ضمیر شین بندگیش عاید است به پیر گلرنگ که در بیت بالا مذکور است و ترک
بلسان فرس با اول مفتوح و کاف تازی بمعنی کلاه خود آهنی بود هر چند بعضی بکاف فارسی استعمال کرده اند
اما فصیح بکاف تازیست و بلسان عرب بمعنی ماندن و گذاشتن بود اینجا بمعنی ثانی مراد است و معنی اول ملحوظ
یعنی خدام سرای مغان والا احتشام همه در بندگی پیر گلرنگ از کمال اطاعت بسته کمر و سرگرم خدمت ملازمان آن در
ولکین از ترک کلاه جاه و تجرید از ماسوی الله تاج دولت و چتر حشمت بر سحاب زده و در نعیم ابدی و بر ارائک
سرمدی متمکن گشته ان الابرار لفی نعیم على الارائک ینظرون تعرف فی وجوههم نضرة النعیم
یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک از علو شان ایشان خبر میدهد قوله شعاع جام و قدح نور ماه
پوشیده عذار مغبچگان راه آفتاب زده جام بمعنی شراب در لغت آمده و شراب در اصطلاح محبت ذاتیه
را گویند و حق سبحانه و تعالی در محبت ذاتیه خود نوری جهة رهبری محبان ودیعه فرموده که هیچ نور بمقابل او در
و مراد از مغبچگان فرزندان معنوی مغان است که در مطلع مذکور شده و نسبت فرزندی معنوی بدو نوع متحقق
می شود یکی نسبت قلبی که بجلال ارشاد و متابعت دل تابع در صفا مثل دل متبوع گردد دوم حقیقی که تابع
بر که حسن متابعت بنهایت مرتبه کمال که فرق الجمع است برسد و تابع و متبوع یکی گردد یعنی شعاع نور شراب
محبت ذاتیه و صفای قدح آن شراب که در آن محفل منیف و مجلس شریف در دور بود نور بدر آسمان پوشیده
و انوار رخسار فرزندان معنوی مغان آن سرا از کمال تشعشع راه آفتاب زده و او را در حیرت انداخته قوله
عروس حسن در آن حجله با هزاران ناز کشیده وسمه و بر زلف مشک ناب زده عروس حسن یعنی عروس حسن خلق
و حسن خلق را عبدالله بن مبارک تفسیر کرده که هو بسط الوجه و بذل المعروف و کف الاذی و بعض

از محققان حسن خلق را تفصیل کرده اند که شامل کرم و جود و سخا و نصیحت و حلم و حیا و رفق و شفقت و وفا و قطع
تعلق از دنیا و اهل دنیا و ترک اعتراض بر تقدیرات و قضا و صبر و شکر در هنگام بلا و عدم متابعت نفس و هوا
و اجتناب از خودنمایی و ریا و احتراز از تعصب و جور و جفا و متابعت اوامر و نواهی بی ملال و عنا و با وجود فقر
اظهار غنا و اخلاص و صدق و صفا و تخلیه قلب الی غیر خدا و توکل و تسلیم و رضا و اشتغال ظاهر و
باطن بحضرت مولا و افتخار بفقر و فنا و تواضع و فتوت و مروت و دعا و عبادت حق بی خوف و رجا و صبر و
خشوع در سرا و ضرا و صلاح و عفت در خلا و ملا و ثبات قدم بر جادهٔ شریعت غرا و بذل و ایثار درباره فقرا
و محبت علما و صلحا و تعظیم و توقیر عرفا و اولیا و نصیحت و خیرخواهی اعدا و حجله بفتحتین موضعی که به پرده ها
آراسته کنند برای عروس و مشهور بضم یا بفتح و سکون جیم است و آن غلط است اما در فارسی بفتح حا و سکون
جیم استعمال یافته و در اینجا مراد از آن سرای مغان است و وسمه رستنی است که برگ او خورد تر از برگ حنا است و سبز
است که بسیاهی مایل است آن را بر آتش نهند بعد از آن بر ابرو کشند چون خشک شود زیبا و لطیف نماید یعنی عروس
حسن خلق در آن سرای مغان با هزاران ناز وسمه کشیده و وسمه خوب بر روی و بر زلف مشکسای زده و در کمال
آراستگی و زیبائی جلوه گر گشته یعنی در آن محفل شریف همه ارباب حسن خلق و اصحاب خلق عظیم بودند قوله
ز شور عربدهٔ شاهدان شیرین کار شکر شکسته سمن ریخته رباب زده ش فی العرائس الشاهد العارف
یعنی در آن سرای مغان از شور و مستی و تواجد و وجدان عارفان مغان شیرین کار رسیده گرد از رزق معنوی
بهر طرف پاشیده و نغمات بلند و انفاس رحمانی از کمال فیضان ریخته و رباب در کار شده در بوارق آورده
که مخارج اصوات از جمادات است مثل دف و نی و چنگ و رباب و جز آن و امثال آن بواسطه آدمی است و لذیذ و موزون
است و لذیذ و موزون حرام نیست بر کسانی که بدوستی حق سبحانه و تعالی مستغرق باشند و از هر یکی معنی فهم
کنند لایق مقام خود کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کل جمیل من جمال الله و کل لذیذ من
لذت الله انتهی کلامه قوله گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده ش عشرت
از روی لغة با اول مکسور بمعنی خوشدلی و از روی اصطلاح لذت انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور و مراد
حور و پری عارفان و مغان نورانی و جسد روحانی منظر که تعبیر نموده از ایشان در بیت بالا شاهدان شیرین کار
یعنی چون در آن سرای مغان شور و مستی و تواجد و وجدان عارفان و مغان از حد گذشت لاجرم جهت تسکین
ایشان گرفته بدست خود ساغر انبساط و خوشدلی و لذت و حلاوت انس فرشته رحمت و شفقت و از جرعه

آن ساغر بر رخ شاهدان و عارفان و مغان گلاب زده و هر همه را از شور عربده و بدمستی و تواجد بصحو و افاقه آورده
قوله سلام کردم و با من بروی خندان گفت که ای خمارکش مفلس شراب زده ش خمار در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوب
است بحجب عزت و ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی وحدت و این مقام تلوین السالک است و شراب زده در اصطلاح
مغلوب الحال و سکران را گویند یعنی در آن سرای مغان در چنین حالت شورش و فغان وارد شدم و در خدمت پیر
مغان سلام و تحیت و درود گفتم و آن پیر مغان چون در مقام افاضه و انبساط کرم جوش بود با ما بروی خندان
و انبساط الوجه گفت که ای محجوب از محبوب و مبتلای مقام تلوین و مغلوب الحال و سکران چون این بیت بمنزله مبتدا
بود و خبر آن بیت ثانی است لاجرم پیر مغان گفت قوله که این کند که تو کردی بضعف همت و رای ز گنج خانه شده
خیمه بر خراب زده ش در تحقیقات آورده که الهمة ما ینبعث من نفسک علی طلب المعالی و قیمة کل
امرء همته و گنج خانه بفتح کاف فارسی خزانه و دفینه و در اینجا مراد از آن سرای مغان است که خزانه
و دفینه معارف و حقایق و اسرار است و خراب اشارت است بمقام تلوین و مغلوب حال که موجب خرابی
و احتجاب سالک است یعنی آن پیر مغان بعد از استماع سلام و عتاب لطف آمیز گفت کدام غفلت زده این کند
که تو کردی بضعف همت و سستی رای که از گنج خانه سرای مغان که مخزن حقایق و معارف و اسرار و عرفان است
رفته خیمه اقامت در مقام تلوین و مغلوب حال زده قوله وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته بود در آغوش
بخت خواب زده ش دولت بیدار در اصطلاح مقام تمکین و صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع و بقا بعد الفنا را گویند
یعنی بعد از این که آن پیر مغان از راه نصیحت و سرزنش گفت که وصول بمقام تمکین و صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع و بقا
بعد الفنا که نهایت متمنای سالک است میترسم ای حافظ که از کارگاه قضا و قدر ترا ندهند زیرا که خفته بغفلت
تمام در آغوش بخت خواب زده که ترا همنشین تا حال بمخزن دولت سرای مغان نکرد و غایب نمود از نظر کیمیا اثر ما
قوله فلک جنیبه کش شاه نصرت الدین است بیا ببین فلکش دست در رکاب زده ش جنیبه بالفتح اسب کوتل
که پیش پیش کشند و جنیبه کش یعنی مطیع و فرمان بردار کذا فی المدار و از روی ظاهر مراد از شاه نصرت الدین
شاه نصرت الدین یحیی والی شیراز است که ممدوح حضرت خواجه بود و از روی اشارت مراد از آن پیر کامل مکمل
است که خلیفة الله فی الارض است چون در ابیات بالا آثار قهر و ملالت خاطر از وجه وجیه آن مرشد نبیه
معلوم نمود لاجرم بغیر مدح و ثنای مرشد مصلحت وقت ندید از جهت میگوید که فلک با آن همه سرکشی مطیع
و فرمان بردار و خدمتگذار شاه ناصر الدین و الدنیا پیر کامل مکمل است اگر این معنی باور نداری ای مدعی منکر

کمالات ایشان پس بیا بچشم خود ببین که فلک دست در رکاب او زده الحمد لله الذی جعل الانسان
الکامل معلم الملک واداد سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلاک قوله
خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف ز بام عرش دو صد بوسه بر جناب زند یعنی ای مدعی منکر کمالات پیر کلرنگ حال الطاعة
والانقیاد فلک ببین کنون در باب که خرد که ملهم و رساننده اسرار غیب است از برای کسب شرف از بام
عرش که مقام علویست دو صد بوسه احترام بر جناب ستطاب پیر کلرنگ زده چون مدح و ثنای پیر خود بمصلحت
وقت دیده ادا نمود مدح و ثنای مغان و عارفان ملازم پیر کلرنگ لازم وقت دیده گفت قوله بیا که حافظ
که بر تو عرضه کنم هزار صف ز دعاهای مستجاب زده مراد از حافظ مدعی منکر کمالات پیر کلرنگ که بواسطه
معلومات چند منکر فرقه ملامتیه شده است خطاب با مدعی مذکور نموده میگوید که مدح و ثنای کمالات پیر کلرنگ
با تو کج فهم سفیه بلیه چگویم بیا با من بسرای مغان که بر تو عرضه کنم و ترا بنمایم هزار عارف کامل از مریدان
پیر کلرنگ که صف از دعای مستجاب زده و فاقد الاستعداد را استعداد کامل بخشیده غزل دامن کشان
همی شد در شرب زر کشیده صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده این غزل بدل در وصف حسن و جمال و غنج
و دلال شاخ نبات شیرین حرکات زیبا سکنات و استغنا و عدم التفات آن معشوقه طناز سراپا ناز
بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه نظم نموده و دامن کشان نازان و خرامان رفتن کذا فی المدار و در موید است
کرد امن کشان با ناز خرامان و متکبر و معجب و شرب بالفتح کتان تنک و باریک کذا فی السامی حافظ گوید
دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده کذا فی الرشیدی و صاحب مدار الافاضل آورده که شرب بفتح و
سکون راء جامه ابریشم و در ابریشمی است از شعر حافظ گوید دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده
انتهی کلامه اما معنی صاحب رشیدی نظر بلفظ ماه و قصب مناسبتر است فدر کشیده زر دوزی و زرباف
و قصب بفتحتین جامه که از کتان سازند باریک و تنک الحمد و قصب عبارت از یک جامه است و بهین
معنی اینجا مراد است یعنی نازان و با ناز خرامان همرفت شاخ نبات شیرین حرکات در جامه کتان باریک
و تنک زر دوزی صد ماهرو و محبوبان خوشخرام از رشک آن تندخو گریبان جامه کتان خود دریده
یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده در موید آورده که یاقوت سنگیست سرخ که او را یاقوت رمانی
و لعل گویند طبیعی گرم و خشک بدرجه چهارم هر که یاقوت با خود دارد از طاعون ایمن گردد و باستعاره لب
معشوق مراد دارند انتهی کلامه در ترکیب معشوق ابدین حافظ یاقوت جانفزا الخ صورت لطافت و مراد از خوا

خواجه حاجی قوام الدین حسن است که مربی و مهربان و حامی خواجه حافظ بود قوله کز خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ
باز آ که توبه کردم از گفته و شنیده از بن مقطع استغنا و عدم التفات آن معشوقه بپاک نسبت بخواجه گوید
نخواهد ماند غزل سحر کاهان که مخمور شبانه گرفتم باده با چنگ و چغانه مخمور در اصطلاح محجوب از مشاهده محبوب
و مبتلای علت تلوین نامرغوب را گویند و در ترجمه عوارف آورده که تلوین اشارت به تقلیب قلب است میان کشف و احتجاب
بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و شب در اصطلاح سکر را گویند و چنگ بالفتح نام سازی
مشهور و هر چیز خمیده کذا فی الرشیدی و چغانه بفتح جیم فارسی چوبی مانند رشته جلاجل که سر آن را
شکافته جلاجل چند در آن تعبیه کنند و اصول را بدان نگاه دارند کذا فی الرشیدی و در موید گفته که چغانه نام
سازیست که بهندش سرمندل گویند و در مدار گفته که نام سازیست مانند کمانچه و اینجا مراد از چنگ و چغانه
پیر و مرشد است که از کثرت ریاضت و وفور مجاهده خمیده قامت شده باشد یعنی سحر گاهان که مخمور و محجوب از
مشاهده و مبتلای علت تلوین مثل ارباب سکر که علاوه دفع سکر هم باده کنند گرفتم برای رفع خمار و احتجاب از
مشاهده و دفع علت تلوین باده محبت خالص نبوی پیر و مرشد مرتاض مجاهد مجرب کار و راضی نمودم او را باطاعت
امر او لاجرم قوله نگار میفروشم عشوه داد که ایمن گشتم از مکر زمانه نگار از روی لغت با اول مکسور و کاف
فارسی نقشی که بر کاغذ یا بر جایی کشند و بکنایه و مجاز بر خوبرو نیز اطلاق کنند و از روی اصطلاح ذات
گویند که جامع جمیع تعینات کثرت کمالیه بود و در اینجا مراد از آن پیر و مرشد جامع جمیع تعینات کثرت
کمالیه بود و آن را میفروش گفت بلحاظ آنکه می محبت الهی و باده مودت نامتناهی در میخانه او می فروشند
که تعبیر نموده او در بیت بالا بچنگ و چغانه و عشوه در اصطلاح لطف محبوب را گویند یعنی بواسطه
رضا و خشنودی بسبب اطاعت امر پیر و مرشد میفروش مرا لطفی شدید الاثر عطا کرد که ایمن گشتم و
خلاص شدم بالکلیه از علت تلوین و احتجاب که بسبب مکر زمانه غدار و تسویلات او لاحق حال من شده
بود زیرا که یکی از باده محبت و زور دوم لطف شدید الاثر مرشد یکجا شده کارساز من شدند قوله
بهام عقل از ره توشه از نی بسالک مستقیم کردم روانه مراد از عقل عقل معاش است که بقوت مکرهای زمانه
و تسویلات روزگار که مخالفت با عشق بسته محب سالک را از راه محبت باز داشته است و وقتی که
با مداد مرشد کامل القدرت ذائقه جرعه محبت مرشد دوست میشود از مقام اماره کی بمقام مطمئنه
آید و کم موافقت با عشق میشود در آنوقت سالک بلحاظ جمع منازل محبت قطع مینماید و بدولت وصل

کز خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ

خاتمه

محبوب بمعنی آساید و مراد از می محبت خالص است که تعبیر نموده از و در بالا بباده یعنی از آن می محبت بامداد مرشد
کامل القدرت عقل سرکش و مخالف را توشهٔ راه مهیا نمیه بملک مستی و عشق کردم روانه و بخاطر جمع طی
منازل محبت پیش گرفتم و جهت قوت و قدرت که درین راه جانکاه در کار سالکست در خدمت مرشد
مذکور گفتیم که **قوله** بده کشتی می تا خوش برآییم ش ازین دریای ناپیداکرانه ش کشتی معروف و نیز پیاله که به
شکل کشتی سازند کذا فی المؤید اینجا معنی ثانی مراد است و معنی اول نظر بدریا محفوظ یعنی گفتیم بخدمت آن
مرشد که چون در صدد طی منازل بی پایان محبت هستیم پس جهت قوت و زور بده پیاله می محبت تا خوش و
آسان برآییم از دریای ناپیداکرانهٔ منازل محبت و برسیم بمنزل المقصود **قوله** ز ساقی کمان ابرو شنیدم ش
که ای تیر ملامت را نشانه ش نه بندی زین میان طرفی کمروار ش اگر خود را ببینی در میانه ش مراد از ساقی کمان ابرو
مرشد مظهر جلالت و عظمت است که تعبیر نموده از و در بالا به نگار میفروش و طرف بالفتح فا و سیاه بمعنی
بند نقره و آهن و غیر آن که بر کمر بندند استعمال کنند و کمر بمعنی کمربند بود یعنی چون طلب باده کذائی از حضرت
مرشد ساقی صفت مظهر جلالت و عظمت بسماجت نمودم از وی شنیدم که گفت مرا که ای تیر ملامت مارا بواسطه
غلبهٔ صفات نفس و انانیت نشانه نه بندی ازین طلب باده میان خود را به بند نقره و طلا مثل
کمربند که کمر را فرا گیرد و نفع و فائده حاصل نکنی اگر خود را و انانیت و هستی خود را ببینی در میانه
زیرا که این باده وقتی بتو خواهیم بخشید که هستی و انانیت تو در میان نخواهد بود **قوله** برو این دام بر مرغ
دگر نه ش که عنقا را بلندست آشیانه ش عنقا از روی لغت سیمرغ را گویند که مجهول الجسم معروف الاسم
و از روی اصطلاح عبارت از ذات واحد مطلق است بنابر آنکه آن ذات مقدس صفات با وجود کمال
ظهور در همه جا در هیچ جا محسوس و مرئی نیست یعنی بعد از آن مرشد ساقی صفت در نصیحه قدم پیشتر نهاده
فرمود که برو ای حافظ این دام باده برای صید وصل و مشاهده با وجود انانیت و هستی بر مرغ دیگر نه
که از راه بلاهت و هستی فطرت صید دام تو شود نه برای وصل و مشاهده عنقا زیرا که عنقا ذات
واحد مطلق را بلندست آشیانه از آنکه بدین دام بهیچ بدست آید و جمال خود را بتو بنماید **قوله**
سرا خالیست از بیگانه می نوش ش که جز تو نیست اندر دیگانه ش یعنی بعد از آن مرشد ساقی صفت فرمود که
این را نمیگویم که می منوش و سکیندر این را میگویم که خلوت سرای قرب مشاهده عنقا خالیست از بیگانه
بیگانگی و دوئی را در آن سرا گنجائی نیست می بنوش اما این می وقتی از خواهد بخشید که تو در میان نخواهی

زیراکه

برو این دام بر مرغ دگر نه

زیرا که جز هستی تو نیست مانع اندر دیگانه **قوله** که بندد طرف وصل از حسن شاهی ش که با خود عشق بازد جاودانه ش
این بیت در جواب سوال حافظ که در خدمت مرشد نموده واقع شده سوال این است که حسن را بکس چون نه
افتقار و احتیاج بعشق است چنانچه شیخ زین الدین داود شیرازی گفته که العشق یفتقر الی الحسن والمحال
والحسن یغنی عن العشق ذوالجلال آن مرشد ساقی صفت در جواب میفرماید که این در صورتیکه او را عاشق نباشد
او با حسن خود عشق می بازد جاودانه و از عشق ما مستغنی است پس کس نه بندد طرف وصل از حسن آن شاه و الا
دستگاه مولوی جامی قدس سره آورده که حضرت ذوالجلال و الافضال در ازل الآزال حیث کان الله و لم
یکن معه شیء صدای استغنا ان الله لغنی عن العالمین بر گوش باریک بینان ظلمت آباد عدم میزد و میگفت
رباعی در ملک بقا منم باستغنا فرد ش با من دگری را از سلف صلح و نبرد ش عاشق خود و معشوق خود و
خود دم نشسته از غبار بدنام گرد **قوله** ندیم و مطرب و ساقی همه اوست ش خیال آب و گل در ره بهانه ش در
شرح گلشن راز آورده که اگر نظر بحقیقت نمایند و بعین شهود مشاهده فرمایند جمیع اشیا عین معنی و حقیقت است
زیرا که صورت جمیع اشیاء موجه آن معنی و حقیقه است که تجلی و ظهور نموده است و غیر آن حقیقه موجود
حقیقی نمیتواند بود چه غیر حق عدم است و وجود موجودات نمود بی بود است پس هر آینه هر چیز نشانی است
همه او باشد و موجودات بأسرها عین آن معنی و حقیقه باشند و در صورت هر آن معنی ظهور نموده
باشد **نظم** ذرات جهان ظاهر و باطن بحقیقت ش از نور تجلی جمال تو هویداست ش بر بحر قدم نقش حبابست
مراتب ش ظاهر همه موج است و حقیقه همه دریاست انتهی کلامه از بنجا پیر و مرشد حضرت خواجه حافظ تائید
مضمون بیت سابق میفرماید که ای حافظ اگر دیده تعمق نظر نمائی ندیم و مطرب و ساقی که از روی ظاهر
تشخصات مختلفه بنظر آید فی الحقیقه همه اوست و خیال و وهم تعینات آب و گل در راه او بهانه است که
برای تفصیل مشاهده حسن خود از آب و گل هر یکی را مجالی عشق و حسن بر پا کرده تا از دیده عشاق بطریق تفصیل نظاره
جمال خود نماید **رباعی** ای در قد تو قبا چو آن مه جبین ش بر قامت ما لباس عشق از تو درست ش ز انسان که جمال
هر عکس رخ تست ش عشق هم از تو خاست وز بر رو نخست ش **قوله** وجود ما معمائی است حافظ ش که تحقیقش فسونست و
فسانه ش معما از تعمیه است اصل این کور کردانیدن است لیکن غالب آمده در چیزی که پوشیده باشد کذا فی المؤید
این بیت نیز مقوله مرشد است و مضمونش موید مضمون دو بیت سابق است یعنی وجود ما و شما امری است
پوشیده و غامض ای حافظ که تحقیق آن امر پوشیده و حل آن معما فسون است و فسانه زیرا که دریافت این

سعاد و بیان آن بسیار مشکلست اگر بگوییم نبود بی بود است و وجود مستقل ندارد پس محل تکلیف برای چه باشد
و اگر بگوییم که وجود مستقل دارد پس قاعدهٔ کلیهٔ اهل کشف و شهود برهم میخورد و آنچه ما از روی کشف و
شهود تحقیق کردیم این است که وجود اشیا ثبوت است و فنا و جزئیت که اصلی ندارد غزل عید است و
موسم گل ساقی بیار باده ❊ هنگام گل که دیده است بی می قدح نهاده ❊ عید در اصطلاح مقام جمع سلامت را
گویند و جمع سلامة پیش این اعزه آن بود که حق سبحانه و تعالی در غلبهٔ حال و قوت وجد و شدت استغراق
و استهلاک در عین جمع و لجهٔ توحید که مقام فنای سالکست حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی میراند
و ویرا بگزاردن فرمان و بجا آوردن برآرد و نگاه میدارد چنانکه سهل بن عبدالله تستری و ابو حفص حداد نیشاپوری
و ابو العباس سیاری مروزی و ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و جماعتی از کبار مشایخ
قدس الله تعالی ارواحهم پیوسته مغلوب الحال و مستغرق در عین جمع و مستهلک در لجهٔ توحید بودندی تا
وقت نماز اندر آمدی آنگاه حق سبحانه و تعالی ایشانرا از آن حال خود باز آوردی و در مقام فرق بعد الجمع و صحو بعد المحو
بداشتی و چون از نماز فارغ شدندی استدعای عود بمقام استغراق در عین جمع و استهلاک در لجهٔ
توحید نمودندی و پیوسته چنین بودندی هرچند در مقام فرق الجمع و صحو بعد المحو بواسطهٔ ادای اوامر
در صدد ترقی و در دخل زمرهٔ شکوران بودندی اما لذت و حلاوت و ذوق استغراق در عین جمع
و استهلاک در لجهٔ توحید با وجود عدم ترقی و دخول در زمرهٔ معذوران ایشانرا طالب مقام جمع
و استغراق در عین توحید بداشتی و مراد از ساقی حق تعالی است که جناب استدعای اهل استغراق
و ارباب استغراق استهلاک ساقی گشته باده فروق استغراق و استهلاک در عین جمع و لجهٔ
توحید بخورد ایشان میدهد و ایشان آن باده را میخورند و مستهلک و فانی میشوند از اینجا عارف
شیرازی مشتاق مقام استغراق در عین جمع و استهلاک در لجهٔ توحید بجناب ساقی باقی عم نواله
التماس مینماید که ایام رمضان المبارک که هنگام فرق و صحو بود بخیر گذشت و وقت عود بمقام جمع و
استغراق در لجهٔ توحید و موسم شکفتن گلهای ذوق و لذت و حلاوت وصل و اتحاد و استغراق
در رسید ای ساقی باقی عطا فرما بادهٔ استغراق و استهلاک در مقام جمع زیرا که هنگام شکفتن گلهای
ذوق و لذت و حلاوت متعارف نیست و هیچکس ندیده است بی می استغراق و خالی از آن باده قدح
نهاده قوله زین زهد پارسایی بگرفت خاطر من ❊ ساقی بده شرابی تا دل شود گشاده ❊ زهد بالضم

رغبت گردانیدن و پرهیزکاری نمودن از ناقصات روزه مثل اکل و شرب باز بجناب ساقی باقی عم نواله التماس
مینماید که از این زهد و پارسایی از اکل و شرب بادهٔ استغراق در عین جمع و شراب استهلاک در لجهٔ توحید جهة ادای
روزهٔ رمضان که ثمرهٔ فرق و صحو است بواسطهٔ شدت شوق بادهٔ استغراق ملول و مقبوض شده خاطر من ای ساقی
باقی عطا کن شراب استغراق در بحر توحید تا دل من شود از گرفتگی و انقباض خاطر گشاده و منبسط مناسب است
باین مقام حکایت حال شیخ لقمان سرخسی که حضرت مولانا در مثنوی معنوی نظم فرموده مثنوی گفت لقمان سرخسی کای
اله ❊ پیرم و سرگشته و گم کرده راه ❊ بنده بس غم کشم شادیم بخش ❊ پیر گشتم خط آزادیم بخش ❊ هاتفی گفت
از حرم راه خاص خاص ❊ هر که او از بندگی خواهد خلاص ❊ محو گردد عقل و تکلیفش بهم ❊ ترک گیر این هر دو را
در نه قدم ❊ گفت الهی من ترا خواهم مدام ❊ عقل و تکلیفم نباید والسلام ❊ پس ز تکلیف و ز عقل آمد برون
یار کوبان دست میزد در جنون ❊ گفت اکنون من ندانم کیستم ❊ بنده و بادی نیستم پس چیستم ❊ بنده کی شد محو و
آزادی نماند ❊ ذره در دل غم و شادی نماند ❊ من ندانم تو منم یا من تویی ❊ محو گشتم در تو و گم شد دویی ❊ قوله
صوفی که دی نصیحه میکرد عاشقانرا ❊ امروز دیدمش مست تقوی بباد داده ❊ قول شیخ برهان الحق والدین
است که صوفی را از صوف گرفته اند و صوف پشم بچه شتر است آنرا اندف میکنند چنانچه هبا میبود
هر که در محبت خدا هبا شده باشد او را صوفی خوانند انتهی کلامه این بیت را بطریق نظیر بر اثبات مدعای
خود ایراد نموده میگوید که ای ساقی باقی نه من تنها خواهش و استدعای مقام جمع که درون مقام فرق بعد الجمع
و صحو بعد المحو باشد دارم و بس بلکه صوفی کامل مقبول و محبوب درگاه تو مثل سهل بن عبدالله تستری و ابویزید
بسطامی و غیر ذلک که دی شب ماه مبارک رمضان نصیحت و منع میکرد عاشقان و مشتاقان مقام جمع را از شرب
بادهٔ استغراق جهت ادای فرض روزهٔ رمضان امروز که روز عید و وعدهٔ تجرع باده گذائی است دیدم آن
صوفی را که خود مست از بادهٔ استغراق و استهلاک در عین جمع و لجهٔ توحید صرف و تقوی که دیشب جهة
ادای روزه بکار میبرد بباد داده قوله گل گفت ای حریفان غافل چرا نشینید ❊ بی بانگ رود و چنگ بی یار و جام
باده ❊ رود بالضم و با واو فارسی تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند و چنگ در اصطلاح پیر و مرشد کامل گویند
و مراد از بانگ رود و چنگ نغمه و آهنگ خوش حلقوم معنوی پیر و مرشد است که در معرفت و عشق و حالات ادا مینماید
دلکش هوش سامعان میربایند و در خرمن هستی و خودبینی و پندار که مرید را از دید زهد و مشاهده طاعت
در باطن جا گرفته آتش میزند و هر همه را بیک سخن معرفت و عشق میسوزاند و از مرتبهٔ زهد و پندار بمقام

از چیزی و نخواستن چیزی
و پارسایی بمعنی پرهیزگاری
و حفظ و نگهبانی و در ...
مراد از رغبت گردانیدن
م

عشق و نیستی می‌آرد از راه ترغیب و تحریض حریفان و ندیمان و یاران و رفیقان را که بواسطهٔ زهد و پارسایی ایام
رمضان مغرور شده و در مقام پندار و خودبینی ستمگر گشته بودند میگوید که هنگام شکفتن گلهای لذات و حلاوت
استغراق در لجهٔ توحید و استهلاک در عین جمع بواسطهٔ عود وقت ادای فرض از فرایض که بطریق تناوب
و تعاقب می‌آید گویا رفت از دست ای حریفان و ندیمان غافل چرا نشنیدید استماع نغمهٔ خوش و آهنگ دلکش
حلقوم پیر که مهیج و باعث شوق و اشتیاق مقام استغراق و منع پندار زهد و تقوی شماتت و منع استغراق
در لجهٔ توحید یار والا اقتدار و به جام بادهٔ استغراق **قوله** این یک دو روز دیگر گل را غنیمت دان که عاشقی
کن با ساقیان ساده مراد از یکدو روز فرصت اندک استغراق است در لجهٔ توحید که بواسطهٔ عود فرق و
صحو جهت ادای فرض از فرایض بغایت تنگ و کم است و طرب در اصطلاح انس بود باحق سبحانه و تعالی و سرور دل
در ان و در تحقیقات آورده که در مقام استغراق سالک را بسط در بسط و سکر در سکر و خطاب در خطاب است
و در هر خطاب هزار هزار رمز است و این خطاب ورای حجاب بود و مراد از ساقیان ساده کمل اولیای صاحب مقام
استغراق در عین جمع مثل سهل بن عبدالله تستری و ابویزید بسطامی و غیرهما و وجه تسمیهٔ ایشان بساقیان ساده
آنست که ایشان هر همه بمرتبهٔ ارشاد و افاضه رسیده اند و از نقوش و ارقام هستی خود را ساده و بی
نقش کرده اند و مثل نسیم سحر که آزاد و خفیف کرده باشند خود را در محبت خدا هبا کرده باشند چنانچه در وجه
تسمیهٔ صوفی گذشت باز از راه ترغیب و تحریض میگوید که ای حریفان و ندیمان این اندک فرصت استغراق در عین
جمع را و شکفتن گلهای لذات و حلاوت استغراق را غنیمت دانید اگر فی الحقیقه دعوی عاشقی و مشتاقی دارید پس
طرب و انبساط و حلاوت و سرور کنید با کاملان غریق دریای استغراق و استهلاک **قوله** در مجلس صبوحی
دانی چه خوش نماید عکس عذار ساقی در جام می نهاده مراد از مجلس صبوحی مقام جمع است که محل تجرع باده
استغراق است و عذار بالکسر از روی لغت رخساره و رخسار را از روی اصطلاح وجه و جمال حقیقی را گویند
و مراد از ساقی حق باقی است جل شانه و مراد از جام قلوب اولیای ساکن مقام جمع باز از راه ترغیب و تحریض
بحریفان و ندیمان میگوید که در مقام جمع که محل تجرع بادهٔ استغراق است میدانید که چه خوش نماید و چه قدر
خوب بنظر در آید انوار وجه و جمال ساقی باقی جل جلاله در قلوب اولیای ساکن مقام فنا که جلوه گر گشته
زیرا که آیینهٔ قلوب ایشان در غایت صفا و انوار وجه ساقی در غایت ضیا پس البته انوار و جمال ساقی خوبتر
بنظر آید ۰ ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی **قوله** مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند از طرز شعر حافظ

در بزم شاهزاده اینجا مراد از مطرب قوال مجلس صوفیان است که ایشان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بدو
محتاج اند چنانچه شیخ روزبهان بقلی شیرازی قدس سره در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده که قوال
باید که خوبروی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب محتاج اند بسه چیز روایح طیب و وجه صبیح
و صوت ملیح و مراد از شاهزاده از روی ظاهر شاهزادهٔ خجند است که محبوب و منظور نظر حضرت خواجه بود و
از روی اشارت پیر و مرشد است که فرزند معنوی شاه معنوی و بکر است که خلیفة الله فی الارض بود و تعبیر بود از و
در باب گنگ عارف شیرازی چون در این غزل بیدل داد بیان حقایق و معارف داده لاجرم از روی فخر که
داب شعر است میگوید که مطرب چون مقام سرود را ساز دهد و کوک نماید شاید دور نیست اگر در آن مقام بخواند
از قسم شعر حافظ در بزم سماع شاهزادهٔ والا جاه هدایه دستگاه و قبول افتد در آن درگاه **غزل** عیشم مدام
است از لعل دلخواه کارم بکام است الحمد لله عیش در اصطلاح دوام حضور را گویند با حق سبحانه و تعالی و فی
العرایس العیش المشاهدة الابدیة و در تمهیدات است اذا تم العبودیة یکون عیشه کعیش الله
یعنی عیش حیات است و حیات حق بقا دارد پس بنده بکمال عبودیت رسد او بصفت بقا موصوف گردد فی الدنیا
والآخرة انتهی کلامه و لعل گوهریست معروف و بمعنی رنگ سرخ و لب معشوق نیز آید کذا فی المؤید و لب
معشوق در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری
بکنار قبول آرد و محروم نمیگذارد و چون بمقتضای سیاق کریمه و اما بنعمة ربک فحدث تحدث نعمت شکر
منعم است لاجرم عارف شیرازی میگوید که حضور من با محبوب مطلق و مشاهدهٔ جمال او تعالی شانه بطریق
استمرار و دوام است بمقتضای لا یری الله الا بالله از امداد فیض شامل و لطف کامل دلخواه محبوب
جانانه کار و مطلب من که عبارت از دوام حضور و مشاهده است بکام دل و حسب خواهش خاطر چنانچه
باید است الحمد لله والمنة علی نعمائه **قوله** ای بخت سرکش تنگش بر کش گه جام زر کش گه لعل دلخواه
مراد از لعل دلخواه همان فیض شامل و لطف کامل است که در بیت بالا مذکور است عاشق را رسمی است مادر زاد
که چون او در از راه سوال و جواب غایبانه با محبوب خود پیدا شود طمع در محادثه بالمشافهه بندد و چون
آن میسر شود طمع در انبساط و گستاخی با محبوب بندد و چون آن میسر شود طمع در بوس و کنار بندد
و در هیچ حال سیراب نشود از اینجا محقق جامی قدس الله تعالی سره السامی گوید **شعر** چو بندد بیدلی دل در نگاری
نگیرد کار او هرگز قراری اگر نبود بکف نقد وصالش به نسیهٔ عشق بازد با خیالش ولی خورسند بود از دل چکیده

چو افتد کار و ار از دل بدیده چو یابد بهره چشم اشکبارش فتد اندیشه بوس و کنارش دگر بوس و کنارش هم
دهد دست ز بیم هجر باشد رنجه بیوست بلی نظاره کی کاید سوی باغ ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ بخت از
روی گل دیدن شود مست ز گل دیدن بگل چیدن برد دست چون محب شیرازی را حضور دائمی و مشاهده ابدی
از امداد فیض شامل و لطف کامل محبوب میسر شد طمع در مقام معیت و اتحاد با محبوب بست لاجرم خطاب با
بخت سرکش خود که امداد در حصول این مدعا نمیکرد نموده میگوید که ای بخت سرکش و مدبر تنگ آن محبوب را برار در کنار
معیت و اتحاد در کش و وسیله بمقام معیت و اتحاد هم از دست مده و آن وسیله این است که گاهی جام می انگوری
محبت خالص در کش و وسیله گاهی تلاش استحقاق فیض شامل و لطف کامل محبوب بکن تا این هردو وسیله همراه
باشد و ملکه تو گردد مبادا که در اوقات بسبب صدور ذنبی و یا ترک ادبی باز محتاج بوسیله شوی **قوله** مارا
بر مستی افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه مستی از روی لغت و می ورده عوام بیخبری و بیهوشی گویند
و از روی اصطلاح ارباب تحقیق و محاوره خواص حیرت و دلهره بود که در مشاهده جمال دوست سالک را حاصل
شود و مراد از پیران جاهل زهاد خشک و عباد ریا و نفاق اندیش که صلاح خود
از شرب تحقیق حقیقه اشیا بکام ناکام ایشان نرسیده چنانچه در بیت آینده تصریح مینماید و شیخان
گمراه بدل پیران جاهل واقع شده چون در بیت بالا بحث خود را ترغیب بتجرع جام می انگوری نموده
و این معنی از راه جهالت موجب بیدماغی پیران جاهل و موروث جوش صفرای غضب شیخان گمراه است یعنی
و ایشان را در مقام ملامت و کلمه ملامت اهل مستی داشته لاجرم عارف شیرازی میگوید که بواسطه عدم
معنی ذوقی مستی مارا پیران جاهل یعنی شیخان گمراه بمستی افسانه کردند و نکته نمای و غصه بدنامی و رسوایی
نموده **قوله** از قول زاهد کردیم توبه وز فعل عابد استغفرالله درین بیت تصریح نمود پیران جاهل
یعنی شیخان گمراه را بزاهد و عابد مرائی و تعصب نهاده میگوید که از قول پیران جاهل یعنی زهاد اهل
در باب منع از مستی کردیم توبه و دیگر نمی شنویم اصلا و از فعل و حکم شیخان گمراه یعنی عابد آنانی
راه در باب زجر و توبیخ از مستی کردیم استغفرالله **قوله** جانان بگویم شرح فراقت چشمی و صدنم
جانی و صد آه در مؤید الفضلا آورده که جانان محبوب را گویند و اصل این جانا است بالف که
عوض یاء است بعده نون غلبه برای تحسین صوت افزودند جانان شد و در اصطلاح جانان صفت قیوم را
گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن دقیقه پیوسته با موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیابد

و فراق

و فراق در اصطلاح غیبت را گویند از مقام وحدت اگر برادر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون است بعالم
ظهور همین فراق است هرچند عارف شیرازی را حضور مدام و مشاهده ابدی بوسیله فیض شامل ترسر
میسر شده چنانچه از مضمون مطلع بر تو واضح شده اما یاد آن معیت و اتحاد که پیش از وجود خارجی با واحد بیت
ذات داشت نموده میگوید که ای محبوب جان بخش چگویم و چه بیان کنم شرح طولانی فراق ترا شمه از آن این
است که چشمی و التزام صدنم و جانی و التزام صد آه **قوله** کافر مبینا د این غم که دیدست از قامتت سرو
از عارضت ماه قامت در اصطلاح عبارت از امتداد حضرت الوهیت است که برزخ وجوب و امکان است و
عارض بفتح را رخساره و رخساره در اصطلاح عبارت است از ظهور تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالم
است یعنی هیچ کافر و مخالف مبینا د این غم و الم که دیدست از رشک امتداد و درازی حضرت الوهیت
تو سرو که بدرازی قامت نازش داشت و یکی از آثار غم و الم او این است که به بوریا بتری انگشت نما شده و از
جلوه و ظهور جمال تو ماه که نور ابیت افتخار داشت و یکی از آثار غم و الم او این است که بداغ حیا کلف رسوا گشت
قوله شوق رخت برد از یاد حافظ ورد شبانه ورد سحرگاه یعنی شوق جمال تو بی توسط تعینات جسمانی
چنانچه قبل از وجود خارجی بود برد از یاد حافظ ورد شبانه و ورد سحرگاه و انداخت حافظ را در دریای
دوام تفکر تو قال الجنید التفکر اعلی من العباده لان العباده تنقطع عن الموت و التفکر
لا ینقطع **قوله** گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله مراد از تیغ باریدن باران بلاهاست
و مراد از ماه ذات انور و اقدس است جل شانه در کشف المحجوب آورده که بلا امتحان تن اولیا است خواه
به گونا گون مشقتها و بیماریها و رنجها هرچند بلا بر بنده بیشتر قوت پیدا میکند قربت زیاده میشود
و برای اهل حق سیمای دوستی که بلا لباس اولیا است و گهواره اصفیا و غذای انبیا و قال الشیخ العربی
البلاء شعار الاولیاء فمن تم بلاءه صح ولاءه **قوله** رخ بر نتابیم از راه خدمت سر بر نداریم
از خاک درگاه خدمت یعنی عبودیت بود و عبودیت آن است که حکم را انقیاد و امر را تسلیم را باشد
بلا اغراض و اعتراض و این مرتبه در غایت علو شان است ذکر الامام الرازی فی المفاتیح العبودیه
اشرف من الرساله لان بالعبودیه ینصرف من الخلق الی الخالق و بالرساله ینصرف
عن الحق الی الخلق مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی با وصف آنکه اگر بار را
تیغ حوادث و بلایا در کوی آن دلربا بر سر ما محبان پیر پا پوشیده بارد دهر گز رخ توجه و ارادت بر نتابیم

گردن نهادیم الحکم لله

رخ بر نتابیم از راه خدمت

از راه عبودیت و اطاعت و رسم تسلیم و تفویض بر نداریم اصلا از خاک درگاه آن پادشاه والاجاه لیت شعری کاشکی دانستمی و حتام در اصل حتی ما بود الف را از جهت تخفیف حذف نمودند این الف در
دستگاه و زیرا که اگر از خوف باران تیغ حوادث و بلایا از سر کوی آن دلربا سرگردانی شویم خارج الکلام فصیح کثیر الوقوع است چنانچه در دیباچه عین العلم میگوید و کلمه ما که بعد از حتی است بمعنی استفهام
دائره صدق محبت گرویم کما قال یحیی بن المعاذ صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی شکیبائی بجای تلخ است و زندگانی فانی ای کاشکی
قوله دی شب بزلف خویش بود و قیم از وصل جانان صد لوحش الله در شب در اصطلاح معانی شعور ... حاصل شود که ملاقات کم آن محبوب را باز در مقام واحدیت و این دولت
واحدیت را گویند و لوحش الله کلمه ایست که در هنگام تمنی برآورده کنند و در ... متقاضی ... که دست دهد مرا یعنی در دنیا شوق لقای دوست از حد افزون است و شکیبائی هزاران تلخ و تعین است
بودن مثل تعجب و دعا بکار برند و در فرهنگ ابراهیم شاهی است که ... او حش الله بود ... زندگانی بسر شونده است اگر یک معلوم شود که از مرگ در رسم و ملاقات دوست دهد قوله
با اقتضای سرعت اختصار که عرب بعض کلمات را در بعض مواضع که اقتضای سرعت کند و در محاوره ... این تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه این بیت با ابیات سابقه ربطی دارد چون در دار دنیا
با اختصار در آرد چنانچه الی شیخ را الیش میگویند و این عمل در محاورات ایشان کثیر الوقوع است ... لقای محبوب حقیقی دست بهم نمیدهد و فرد العقار او موقوف است بر تجرع باده محبت در دار دنیا زیرا که فردا
با هر دو بیت سابق ربط دارد یعنی امروز در نشاه مجازی آمده و مبتلای شکنجه امتحانات ... ملاقات با محبوب در خور محبت خواهد بود لاجرم درین بیت از راه ظرافت رندانه که با شیخ
و بلایای از حد حصر بیرون شدیم و الا در شب بر رو دوست خوش وقت بودیم و به نشاط و وصل ... تقوی و تار ریا شعار که بالا جامه تقوی پوشیده برای نمود خلق و در زیر آن جامه ریا و نفاق
غنودیم و در شان آن وقت و در شان ما ... این دعا که لا او حش الله لنا غنیه ... برکرده رندان مفلس را مانع از خوردن آمده دارد میگوید که ما نیز آئین تقوی از تجرع می شیخان
از صد آفرین و تحسین بر آن وقت مسعود و بر ما سعادتمندان قوله عکسی ز مهر وی بر ما نیفتاد ... زاهدان روزکار رسیدانیم و از ما شده مرآید لیکن علاج و چاره چیست با بخت گمراه ما که از اصل
آئینه رو یا آه از دست آه مهر بالکسر آفتاب و هو المراد هنا و آفتاب در اصطلاح ذات ... گمراه تقوی از تجرع می نمی آید جهت تعریض و استهزای شیخان زمانه و زاهدان روزکار بخت خود را گمراه
را گویند و دل در اصطلاح ذات واجب الوجود را گویند این بیت با بیت سابق ربط دارد ... والا بخت محبان بر راه راست و صراط المستقیم است بخلاف بخت شیخان زمانه و زاهدان
چون در بیت بالا گفت که در شب بر رو دوست خوش بود و وقت ما که صد لوحش الله بران وقت ... روزکار که از صراط مستقیم محبت گمراه است فافهم قوله من رند عاشق آنگاه توبه استغفر الله استغفر الله
لاجرم درین بیت بجانب آن دوست خطاب میگوید که بعد از آنکه در وجود خارجی اصلا عکسی و پرتوی ... رند را الافاضل آورده که رند بالکسر آنکه کار خود بفراست کند و در موید الفضلا گفته که رند سرآمد
از انوار آفتاب ذات تو بر ما نیفتاد از آئینه رو و منور الوجه آه از استغنا و بی نیازی ... و دانا و توبه بحجب لغت بمعنی رجوع است پس اینجا توبه و تقوی که در بیت بالا است بیک معنی است
ذات تو که در ... همه قرب و اتحاد داشتیم و در ... وقت اینهمه بعد و دوری نخواهد ... تقوی بحجب لغت بمعنی پرهیزکاری بود این بیت نیز با دو بیت سابق ربط دارد یعنی شوم صاحب
آئینه از آه تباه میکرد لاجرم ایراد هر دو لفظ در کلام فصحا از فصاحت شمرند و جمع الاضداد ... و دانا آنگاه توبه در رجوع از می استغفر الله و توبه ازین توبه در روح الارواح
الاضداد از جمله محسنات کلام است قوله الصبر مر و العمر فان یا لیت شعری حتام القاه ... توبه از عشق گناهی عظیم است هر که هست از توبه سود کرد مگر عاشق قوله ما شیخ و واعظ کمتر
در اصل فانی بود ضم بر یا دشوار بود ساکن کردند و از جهت التقای ساکنین یا را حذف کردند ... شناسیم یا جام باده یا قصه کوتاه این بیت نیز با سه بیت سابق ربط دارد و در بیت ...
و لیت حرف تمنی است و شعری اسم اوست و خبرش محذوف و تقدیر کلام چنین باشد که لیت ... نمود نام شیخ و واعظ که بالاتر در ابیات سابقه تعریف داشت یعنی حاصل کلام سابق آنکه
شعوری حاصل و کان ... الصراح الشعور بالکسر دانستن ... شعرت بهای فطنت و منه قولهم ما شیخ یاوه گو و واعظ زبان دراز کمتر شناسیم یا جام باده شناسیم یا قصه کوتاه چه قلة الکلام

وقلة المنام وقلة الطعام سنة تارندان بدنام است **قوله** حافظ چه نالی از درد گیتی خون بایدت خورد در
گاه و بیگاه مضمون این بیت با مضمون تمام ابیات غزل ربط دارد خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ
چه نالش و شکایة میکنی از درد و تعدی گیتی که ترا پای بند تعین جسمانی نموده از مقام واحدیت باز داشته
ازین درد خون جگر مخمور طور بایدت خورد در گاه و بیگاه نه ناله و آه که خلاف مرضی درگاه است **قوله**
تا کیمان پرده برانداخته یعنی چه مست از خانه برون تاخته یعنی چه صاحب کشف اللغات در موید الفضلا
وکشف اللغات ومدار الافاضل آورده اند که یعنی چه برای چه و بمعنی چه میخواهی نیز آمده و در تحفة
السعادة آورده که یعنی چه برای چه و چرا انتهی در تحقیقات آورده که یکی از الفاظ مصطلحه ایشان
لفظ عبدیت والغلبة حال سبیلا للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب ولا مراعات
الادب یعنی غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و مراعات
آداب نماند و آنچه بروی غلبه کند خوف بود یا هیبت یا اجلال یا حیا یا غیرت یا حمیت یا بعضی ازین
احوال چنانچه عمر را رضی الله عنه حمیت دین غلبه کرد و اعتراض کرد بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنروز
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواست که بر عبد الله ابی سلول که سر منافقان بود نماز گذارد عمر گفت رضی
الله عنه که بیامدم تا در برابر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایستادم و گفتم یا رسول الله نماز خواهی گزارد
بر ابن ابی سلول که فلان روز چنین و چنین کرد و افعال منافقانه که با رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کرده بود یاد میکردم تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دور شو از من یا عمر مرا بر نماز گزاردن بر ابن
ابی سلول مخیر کردند نماز گزاردن اختیار کردم پس جبرئیل علیه السلام آیه آورد و اختیار برداشت قوله تعالی
ولا تصل علی احد منهم مات ابدا پس مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بر او نماز نکرد عمر گفت رضی
الله عنه از خوف آن اعتراض که بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم کردم و آن جرات و دلیری که نمودم
نماز گزاردم و روزه داشتم و صدقه دادم و بنده آزاد کردم تا آن خوف بر جا بدل گشت انتهی کلامه
ازینجا عارف شیرازی در غلبه حال چون نور جمال محبوب متعال در مرایا و مجالی ذرات کائنات هر جا
بنوعی جلوه گر دید غیرت و حمیت عاشقی گریبان گیر او شده لاجرم گستاخانه بر بساط کبریائیش آمده
میگوید که ای بی نیاز تا کیمان بی اطلاع فردی از افراد برای اراده تو پرده جلال از جمال خود برداشته و حسن
خود را بهر کس نموده چرا و برای چه غرض و احتیاج ای مستغنی از غرض و احتیاج و در کمال شوق و حب

احببت

احببت ان اعرف الذات خبر سید هر از خلوتخانه احدیت الذات برون تاخته و تنزل نموده
چرا و برای چه غرض و احتیاج ای بی نیاز مطلق عارف رومی قدس سره از گلستان جهان بستان مطلوب
الحال با محبوب متعال چنین خبر میدهد بیت چونکه ره بحر با جان خم خم با دریا برآورد دست سلم
[illegible] کاید ز بوی باده فرد صد خم می در سر و مغز آن نگرد پس برو تکلیف چون افزود است ساقط گشت و
[illegible] و باشد گفتگو با لطف رب چون کشش عشق بینی ترک ادب و قول نحبی معاد
را این بیت چون مراتب محبت صحت پذیرد شرائط ادب ساقط گردد ترک الادب عند
المحبین ادب ترا نمی زیبد **قوله** زلف در دست صبا گوش بفرمان رقیب اینچنین با همه در ساخته
یعنی چه زلف در اصطلاح بعضی از محققان سلسله کثرات صفات را گویند که خشبو و معطر اند
و بهذا المعنی معطر گویند چنانچه صاحب گلشن راز گوید بیت کل آدم در آن دم شد مخمر که داد از بوی
آن زلف معطر و صبا باد است که ایصال روائح طیبه الهیه و نسبه کند و رقیب [illegible] بوی و نعمت با شبان
انکار کننده [illegible] مصطلح شعرا که از وصال محبوب مانع باشد و از دوست و راقب اعیان ثابته و حقائق
اشیا که [illegible] جمال [illegible] خارج [illegible] داشتند [illegible] تعالی که اسند علم اسما وجودات
خارجی که تعینات اعیان مذکوره اند آفرید و در آن مظاهر و مجالی مستتر و مختفی گردید و بر تکی آنها آمد
لاجرم آن مظاهر و مجالی مانع از [illegible] جمال آمده و در حق محب صفت رقیب پیدا کرده با محب محجوب
الحال از غیرت و حمیت عاشقی میگوید که ای بی نیاز سلسله نفحات صفات و بوی خوش و عطریات آنها
در دست صبا [illegible] و داغها [illegible] که آن [illegible] بوی صفات ترا [illegible] هر خاص و عام
رسانیده و سمع مبارک ترا [illegible] اعیان ثابته و حقائق اشیا نهاده و حجب طلب آنها
موجودات خارجی که [illegible] همه جا [illegible] گشته آفریده بدین تفصیل با همه صفات و اعیان
ثابته و حقائق اشیا و مظاهر و مجالی اشیا در ساخته و در همه جمال خود مختفی نموده [illegible]
برانگیخته چرا و برای چه غرض و احتیاج ای مستغنی مطلق **قوله** شاه محبوبانی و منظور گدایان شده قدر
این مرتبه نشناخته یعنی چه مراد از گدایان موجودات خارجیه است که وجود مستعار بگدایی یافته اند
[illegible] مطلوب الحال از کمال غیرت و حمیت عاشقی بجناب محبوب متعال مضطربانه میگوید که ای بی نیاز
با وجود آنکه پادشاه جمیع خوبان و مالک تمام محبوبانی و همه محتاج و مشتاق یک نگاه تواند منظور و

شاه خوبانی و منظور گدایان شده

محل نظر کداین و منفعلان از وجود صد کثیف و غلیظ بالذات شده قدر ابر تبه لا که در عالم احدیت الذات میگوید چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند قوله هر کس از مهره مهر تو به
جهان را استغنا ان الله لغنی عن العالمین بر کوش تاریک ایشان ظلمت آباد عدم بهزده و خود با خود نقشی مشغول عاقبت با همه کج باخته یعنی چه بازیچه مغلوب الحال میگوید که ارباب نیاز هر کس از ابتدا
عاشق و معشوق مرتبه معتبر ندانسته خیمه از صحرای احدیت بعالم شهادت زده و بیار عام جمال خود ... مهره مهر و محبت تو رابطه عالم شهادت نقشی و خیالی که از ذات تو بر صفحه دل منقش و مصور نموده
نقشه چرا و برای چه غرض و احتیاج ای غنی مطلق قوله چون سر زلف خود اول تو بدست دادی بازم از مشغولیت عاقبة الامر با همه کس نقش بر عکس باخته چنانچه هر کس دل است که تو غیر آن نقش و خیال بعد
بازی را انداخته یعنی چه زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی بدو راه نیست کما صرح به صاحب که ابدان مشغول بودیم چرا مبرا چه حکمت چنین کرده که سلطان العارفین و محبوب العالمین صلی الله علیه و آله
التحقیقات باید دانست که محققان را منطق علیه میفرمایند که اول تعین که ذات اقدس را علم است و سلم نیز قائل شده که ما عرفناك حق معرفتك و صدیق اکبر و خلیفه اول رضی الله عنه گفت که
ولا تعین نخست را نیز گویند و در آن تعین شده حقیقت نسبت که آن را حقیقت محمدی و عقل اول و عقل کل و قلم المعرفة العجز عن درك الادراك و قال الجنید الهی وجدت سبعین ولیا یعبدون
اعلی و روح اعظم و ام الکتاب نیز گویند با ذم مغلوب الحال از کمال غیرت و حمیت عاشق مفرد الله بوهم و خیال با یزید منهم و در مرصاد العباد آورده که ذات مقدس را تعالی عن
میگوید که ارباب نیاز چون سر زلف احدیت الذات خود اول تو بدست عشق دادی و در تعین منیر درك الا فهام والا وهام مقصود اصلی از فطرت آدم و آدمی مطلوب گشت معرفت ذات خود بوده است
شد در آن روز که هیچ یکی از موجودات خارجیه وجود نداشت با از رتبه در انداخته و در وجود خارج که احببت ان اعرف فما از کمال غیرت عزت و جلال عظمة معرفة ذات بهیچ کس نداده و ما قدروا
طفیلی هر همه ساخته و داد تو هیچ عزت گجیض مذلة ظلوم جهول دانسته چرا و برای چه قوله سخن بر الله حق قدره ای ما عرفوا الله حق معرفته سر این بیت است قوله حافظا در دل تنگ چو فرود
دهان کوفت و کمر سر میانش زین میان تیغ بماند اخته یعنی چه سخن از در لغت معروف که بما رمز آمد باز خانه از غیر بپرداخته یعنی چه مراد از دل تنگ همان حقیقه انسانی است که نسبه دائره او بسیط
کلام خوانند و اینجا اشارت بکلام الست بربکم بود که حق سبحانه در مقام واحدیت و ثانی اول ذات احدیت که در آن لحکمة متعین شده بغایت تنگ است محب مغلوب الحال بعد طپیدن و عربده بسیار
با ذرات ذریات بلا و بسط بلان کلام متکلم شده و ذرات فی ریاض الاسرار بو بیت فخر که گفت در مقام تسلیم و اعتذار در آمده خود را ملامت میکند و میگوید که ای حافظ در حقیقه انسانی تو وقتی که
تا بدان معرفت با قرار ربوبیت القول بلی قائل و مقر شده بود و تا آن در اصطلاح عبارت است فرود آمده یار و بدان تعین متعین شد خانه حقیقه انسانی را که محل نزول و بارگاه کبریا است از خس و
الرمز خفی که اوراك هیچ مدرك بدو نرسد و اینجا اشارت بهمان اسرار ربوبیت و کمر در اصطلاح خاشاك اغیار پاك و خالی نساخته چرا و برای چه چنین تقصیر کرده که یار والا اقتدار در اینجا قرار نگرفت
هویت وجود را گویند چه همه کس بمرتبه وجود علم حاصل است کما صرح به صاحب التحقیقات و در بیان و خیمه بصحرای کثرت زد با آنکه دل عاشق بد اندیش میان اندیشه مرجوع بخاطر نرسیده است
در اصطلاح باطن هویت را گویند که هیچکس را بدریافت و معرفت کیفیت آن راه نیست کما صرح به که چون یار در حقیقه انسانی قرار نگرفت و خیمه بصحرای کثرت زد ظاهرا سببش این باشد که خانه حقیقه
التحقیقات و آموختن یعنی کشیدن بود در بر و قبا بس آخت و آخته کرد از رسیده باز چه مغلوب انسانی از خس و خاشاك اغیار پاك نبود فتدبر غزل وصال او ز عمر جاودان به خداوندا مرا آن ده
الحال مضطرب شده میگوید که ای بی نیاز سخن و کلام تو که الست بربکم باشد بعنوان اسرار ربوبیت تو با جان که آن به وصال در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله سرا و چرا و عمر جاودان عبارت
عالم کثرت و ظاهر وجود و هویت تو اسرار باطن وجود و هویت تو ظاهر ساخته از میان تیغ عشق بر از خلود و هستی که در بهشت در شمائل الا تقیا آورده که وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است
کشیده و کمر بسته از اسرار ربوبیت غیب هویت ملك کرده باید چرا و برای چه تقصیر در آن هنگام که ای بلکه از عنایات بی علت و تصرفات جذبات الوهیت است و قول محقق است وصال از خود بریدن
خود را ابداً نزیبد خود کجا ظاهر میفرمود تقصیر با چه بود شیخ فخرالدین عراقی مست شراب فنا از خ و باو رسیدن است هر که گوید رسیدم نرسیده و هر که گوید نرسانیده نرسید و ضمیر او عاید است

میکوید

بخداوند بر سبیل اضمار قبل الذکر پس معنی او درینجا تو باشد که ضمیر حاضرست عارف شیرازی بمقتضای
عرفت ربی بربی طلب وصال محبوب از محبوب مینماید و میگوید که وصال تو که مورث فنا
واستهلاکست از خلود در جنت نزد ما بصد هزار مرتبه بهترست خداوندا مرا آن وصال خود ده
که آن وصال تو بهترست از خلود در جنت و در شرح دیوان نوشته که ارباب محبت گفته اند
که وصال جانان از متاع دنیا و نعیم آخرت بهترست و آن محب که طالب وصال جانان بعد است
از راه امیدواری از حضرت باری عز شانه طلب وصال کرده است **قوله** بکلبه دعوت زاهد بفرما
که این سیب زنخ زان بوستان به در تحقیقات آورده که سیب زنخ مشاهده را گویند که از مطالعه
جمال خیزد انتهی کلامه پس این سیب زنخ اشارتست بوصال محبوب تعالی شانه مراد چه ادب دارد
از نخته این سیب زنخ گفت که اشارتست بتقریب این بیت با بیت سابق ربط دارد و چون در
بیت بالا احتراز و تبرا از خلود در جنت و آرزو و تمنای وصال در دار دنیا نمود لاجرم درین بیت خطاب
بزاهد که غایة متمنای او خلود در جنتست و وصال نعیم جنت و قرب و مشاهدهٔ جمال المحبوب که در دار الملال
ونداء عالی اصطلاحست طفیلی داشته نموده میگوید که بکلبه مراد عوت مفرما ای زاهد که این مشاهده و معرفت
و وصال در دار دنیا نزد ما از جنت شما بهترست زیرا که هر که در دنیا مشاهده و معرفت و وصال حق
حاصل نکرد از خلود در جنت و نعیم جنت هیچ حلاوت نخواهد یافت و در رموز الواهبین آورده که در جای
کسی که در دنیا دل با خانه خدا آشنایی و محبت باید تا درون خلوت به مهمان دارند و اگر صحبت خانه و دنیا بد
او در فتن بخانه چه فائده باشد اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب **قوله** بیار آن سرخ گل کز بار گلشن
که ای بهر دو گل اندر گلستان به این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی ای زاهد هر گاه دار الحبیب بلا حبیب
اظلم الاشیاست پس صلاح و خیر تو درین است که بیار آن سرخ گل گلستان جنت و در باب گل حاصل
نشانه بنه و طفیلی دان که این هر دو گل اندر گلستان جنت بهتر و خوشترست و الا بی گل با گل سرخ
گلستان شما لذت و حلاوت ندارد امام حجة الاسلام میفرماید که لذت بهشت در خور محبت و
معرفت و مشاهدهٔ حقست هر کرا با حق سبحانه در دار دنیا محبت و معرفت و مشاهده میسر و حاصل
نشد بسعادت و لذت آخرت نرسد **قوله** کلاه دلکش آن یار کمال هر و ماه به بوی خاکش ز خون ارغوان به ای اعرا
بفتح یکم و سوم نام گلیست برنگ سرخ این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی ای زاهد هر گل سرخی که آن بامال

محبوب ممد الالوهیة باشد و طفیلی او گشته بود در لذت و حلاوت خاک آن گل سرخ بهشت از خون
ارغوان بهتر **قوله** شبی میگفت چشمم کس ندیده است ز مروارید گوشم در جهان به شب در اصطلاح مقام
سکر و خفا را گویند و مروارید در اصطلاح اسرار ربانی را گویند این بیت با بیت سابق نظر دارد
یعنی ای زاهد فریفتهٔ لولو و مرجان بهشت مشو که من در حالت سکر و خفا که مقام قرب و معیت است بلا واسطه
شنیدم که می گفت محبوب مطلق صادق الخبر که چشم هیچکس ندیده است از اسرار آبدار رب بهره من هیچ
لولو و مرجان در جهان به اگر حرف مرا باور نداری حرف حق را خود منکر مشو و الا کار بقباحت خواهد
کشید **قوله** بداغ بندگی مردن برین در بجان او که از ملک جهان به بندگی ترجمهٔ عبادتست و
عبادت کمر بر میان صدق بستن است و در روح الارواح مذکورست که چون بنده گوید ایاک نعبد فرمان
شود که هر چه آورده است قبول کنید و جان در اصطلاح ذات وجود حق را گویند یعنی ای زاهد بداغ
ونشان عبادت مردن بر درگاه محبوب والاجاه قسم بذات و تعالی شانه که نزد ما از سلطنة و ملک
جهان آخرت بهتر زیرا که سلطنة ملک جهان آخرت نصیب شهوت چشم و شکم و فرجست و مردن
برین در مورث بقا با حق است چنانکه **ع** خود تو منصف باش ای اهل این نکو یا آن نکوست **قوله**
دلا دایم گدای کوی او باش بحکم آنکه دولت جاودان به گدا در اصطلاح آنرا گویند که از متاع هستی
و نقد وجود خود فانی شده باقی بحق گردد و زنده ابدی شود و مراد از کوی او درگاه محبوبست چنانچه
که تعبیر نمود از آن در بیت بالا به برین در چون در بیت بالا گفت که بداغ و نشان بندگی مردن برین
درگاه نزد ما از سلطنة ملک جهان آخرت بهترست لاجرم درین بیت جهة ترغیب و تحریض دل بر طلب
این مقام والا احتشام خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل همیشه بنده و گدای کوی آن محبوب حقیقی
باش و در طلب فنا از خود و بقا بحق خود را بکوش بحکم آنکه طلب دولت جاودان که عبارت از بقا بحق
است از جمیع دولتها بهترست چنانچه ناظم قدس سره در محلی دیگر میفرماید **ع** گدای کوی تو از هشت
خلد مستغنی است اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست **قوله** بشمشیرم زد و با کس نگفتم که راز دوست از
دشمن نهان به سنت محبوب برین رفته که از راه امتحان باران شمشیر مصائب و تیغ بلایا
بر محبان خود می بارد و تهدید بلیغ و تاکید شدید میفرماید که اگر این راز ما را افشا کرده آید و
شکوه ما پیش کسی برده آید شما را از زمرهٔ محبان خود بدر میکنیم من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی

خود تو منصف باش ای اهل این نکو

ای بند تو از هر دو جهان
کم از دو ... از دشمن نهان

بلا تی فلیطلب ربا سوائی و یخرج من تحت سمائی ازین تهدید و تاکید خبر میدهد از بیخ
محب بسیار زین میگوید که چون اراده مردن بود او سخی شانه نمودم از راه امتحان شمشیر مصائب و
تیغ بلا بر زد و مجروح کرد مرا الم چون مزاج دان درگاه بودم با هیچکس شمه ازین ماجرا نگفتم دیگر
راز دوست از دشمن و بیگانه پنهان بهتر و بمرض دوست قریب تر در یکی از کتب سماوی آمده که ای آدمی
چون راه بلا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت بر تو آماده گردد فهو عینا بی روش ساز تما
خود را و شاد و لمن شو که این طریق انبیاست که بتو مینمایند و ابواب فتوح اولیاست که بر تو میگشایند
انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که تجربه معلوم شده است که محب هر چند جفا کش تر و اسرار مخفی را نگاه
دارنده تر محبوب با او محبت بیشتر و التفات خاطر با او بیشتر قوله خدا را از طبیب من بپرسید که آخر
که سود این ناتوان به یعنی در بیت بالا گفت که باران شمشیر مصائب و تیغ بلایای محبوب بر من محب
همواره باران و ریزان است لاجرم درین بیت میگوید که برای خدا از طبیب حقیقی محرم اسرار من بپرسید
ای دوستان که آخر که سود این ناتوان گرده شمشیر مصائب و تیغ بلایا بنوش داروی شفقت و
لطف به قوله اگرچه زنده رود آب حیاتست ولی شیراز ما از اصفهان به یعنی در موید الفضلا آورده
که زنده رود نام آبیست کناره صفاهان آنکش بغایت شیرین و صاف است و آن رود را است مراد از زنده
رود انهار بهشت است بلحاظ شیرینی و صفای آب زنده رود و مراد از شیراز دروازه و کوچهای شیرازست
که وطن

خدا را از طبیب من بپرسید

ولی شیراز ما از اصفهان به

و فنا از خود تراشیده و دور کرده اند و خود را از همه متواری ساخته اند یعنی هر گاه حقیقت حال بد بالکل نوازنده
بر من مکشوف شد در ضلالت و غوایت نبوده بس گشت پس غلام و مرید علو همت رندان مجرد و بی سر و پا از جمیع تعلقات
شوم که هر دو کون یعنی دنیا و عقبی نیز نزد ایشان از کمال تجربه نزد یک برگ کاه قوله بر درگاه رندان و بر کیالشوار
حافظ تو این مراد نیابی مگر شبی بندهٔ مراد او از هر کاهر رند مفلس مجرد از ماسوی که تعبیر نموده از ایشان برندان
بی سر و پا در بیت بالا چون در بیت بالا از روی تمنا گفت که غلام همه رندان بی سر و پا مجرد از ماسوی شوم
ای حافظ زیرا که تو این مراد که عبارت از خراب صفت بشریت باشد و فانی شدن وجود جسمانی در اشعهٔ نور
ذات نیابی مگر بگدائی و بشی بدان دروازه رندان و گدائی غزل احمد الله علی معدلة السلطان احمد شیخ
اویس حسن ایلخانی در تذکرة الشعرا مذکور است که حکایت کنند که سلطان احمد بغداد را اعتقاد عظیم در حق
خواجه حافظ بود چند آنکه حافظ را طلب داشتی و تعهد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت
نکردی و بجنگ پاره در وطن مألوف قناعت نمودی و از تعهد شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل را
مدح سلطان احمد بغداد او نظم نموده بدار السلام بغداد فرستاد اما سلطان السلاطین با عدل و داد احمد بغداد
انار الله برهانه خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت
قرار گرفت و ملک را از تصرف برادر خود سلطان حسین بیرون آورد و آذربیجان را نیز تصرف کرد و شوکتی
زیاده از وصف یافته و حکم او تا بر حد روم رفتی پادشاهی هنرمند و هنرپرور بود اشعار عربی و فارسی نیکو
گفتی و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و نقاشی و ... و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بود و شش
قلم خط نوشتی و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن بود و چندین نسخه درین علم تالیف اوست و خواجه
عبدالقادر ملازم او بود و گویند شاگرد اوست و در بزم او کار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصنیف او
متداول است و با وجود چندین فضائل مرد بی قیال و ... اعتماد بود و افیون خوردی و دماغ او گاه گاه خشک گردی
و بد خیالات مردم اصیل را خوار کردی و به ادنی بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکر او از او نفور شدند
و امرا و سرداران او بپایه مکاتیب بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتند تا در حدود سنه اثنی
و تسعین و سبعمائه حضرت صاحب قرانی بقمع سلطان احمد لشکر بجهت او فرستاد سلطان احمد فرار اختیار
کرده بغداد او را وداع نمود و بروم رفت و ممالک دار السلام بتصرف صاحبقران افتاد انتهی کلامه در موید الفضلا
و کشف اللغات و تحفة السعادات آورده که ایلخان با لکر و بالام موقوف نام ممدوح شیخ حضرت شیخ مصلح الدین

همه کس نهفته شود

بی سر و پا شوم لاجرم درین بیت
بر سبیل ترغیب و تحریض خطاب
با خود نموده میگوید که برو
گدا و سائل دروازه
رندان ص

سعدی شیرازیست رحمه الله علیه و معنی الفاظ بیت آنکه حمد و سپاس میکنم مر خدا را عز و جل بر عدالت گستری پادشاه
سلطان احمد بغدادی بن شیخ اویس جلایر بن شیخ حسن ابن ایلخان و خان لقب پادشاهان ترکستان
و در شرح قاموس است که پادشاه ملک سمرقند هر که باشد و در موید است که در ترکستان پادشاهی که فرود ترین
مرتبه بود او را خان گویند و پادشاهی که بزرگترین بود او را خاقان نامند و چنگز و چنگیز کلاهما بکسر جیم
فارسی و سوم فارسی نام پادشاه مغلان که کیفیت خروج او در طبقات ناصری مشروحا مندرج است و خروج او
یکی از علامات قیامت بوده است در یک شهر هری بیست و چهار لک آدمی را کشته بوده است و او را چنگز خان
و چنگیز خان نیز گفتندی و شریعت که او بنا نهاد آن را توره نامند و در اکبرنامه آورده که چنگیز خان جد هشتم
حضرت امیر تیمور است و جهذا بالفتح و تشدید با نیکو و شادا این کلمه را عربان در محل مدح استعمال کنند و می
سلطانی که منسوب بشط دجله بغداد بود یعنی می که بر کناره دریای دجله خورند قوله ای پادشه خوبان داد از
غم تنهائی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی پادشاه و پادشه نام است پارسی باستانی خواجه افضل
در رساله ساز و پیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پا و پائیدن و دارنده که ملک و خلق و بمعنی پاس و تخت
نیز مناسب است پس بمعنی ترکیبی خداوند پاس و پائیدن و تخت و بمعنی داماد نیز آمده چه پادشاه داماد عروس
ملکت و بعضی گفته اند پاد لغتیست در باده بمعنی رمه و دواب پس بمعنی خداوند رمه یعنی رعایا و نیز شاه
هر چیزی که از افراد نوع خود ممتاز باشد خواه امتیاز صوری و یا معنوی چون شاهراه و شاه تیر و شاه امرود و
بیت پس بمعنی ترکیبی آنکه ممتاز از رعایا بود و اینجا مراد از پادشه پادشاه حقیقی و مالک الملک تحقیقی است
جل قدرته در ترجمه عوارف آورده که رویت و لقای عیان در این جهان متعذر است چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت
مومنان را موعود است وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و کافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون مومنان در دنیا حق را بدیده ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت نظر عیان
و بصر چنانکه در اخبار آمده است انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر
انتهی کلامه باید دانست که محبان و عارفان از رویت قلبی و دیدار باطنی بدیده بصیرت سیراب نگردند
بلکه رویت قلبی را حجاب بعد و جدائی می شمارند و همواره خواهان و جویان مشاهده جمال بدیده بصر و
چشم سر باشند از ینجا عارف شیرازی مشتاق جمال بی حجاب تعینات و لقای کرامات بجناب محبوب
مستطاب میگوید که ای پادشاه خوبان و ای مالک رقاب محبوبان داد و فریاد از غم جدائی و الم تنهائی

ای پادشاه خوبان داد از غم تنهائی

دل بمشاهده جمال تو بدیده بصر و چشم سر بتنگ آمده وقت است که باز بسر لطف و رحمت آئی و رفع تعینات و حجب ذات
فرمائی و جمال خود را بدیده بصر و عیان چنانچه قبل از وجود خارجی در مقام واحدیت نمودی نمائی قوله
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد کز دست نخواهد شد پایان شکیبائی فی رموز الواهین الاشتیاق
تعطش القلب الی اوصاف المحبوب و تحنن الروح الی لقاء المعشوق در زروح الارواح آورده
که اگر ذره از آتش مشتاقان بر آتش دوزخ زنی چنانکه کافران را دوزخ عذاب باشد دوزخ را هم از
آتش مشتاقان عذاب بود جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی سر این معنی است انتهی کلامه از ینجا
دریاب که جمع مشتاقی و مهجوری بر محب مشتاق امریست در غایت صعوبت و کاریست در نهایت دشوار
فلهذا بسبب شدت حرارت مشتاقی و مهجوری عبارت دور از تو بطریق دعا بر آرد تا از محب مشتاق
جمال بی حجب و جلال بی حجاب محبوب متعال میگوید که ای پادشاه خوبان شدت حرارت مشتاقی و مهجوری
که دور از جناب تو باد اینچنان بیمار و ناتوانم کرد که خوف آن دارم که از دست من سرانجام نخواهد یافت پایان
شکیبائی و داخل زمره ناصبوران و کم صبران خواهم شد قوله ای درد توام درمان در بستر ناکامی وی یاد
توام مونس در گوشه تنهائی چون محب شیرازی در بیت بالا گفت که مشتاقی و مهجوری تو اینچنان بیمار و ناتوان
و صاحب فراشم کرد که از دست من سرانجام پایان شکیبائی نخواهد شد و این معنی متضمن ترک ادب و مورث گستاخی
بود لاجرم در این بیت عذر آن بدین طریق میخواهد که ای پادشاه خوبان این که گفتم که بسبب شدت بیماری و نا
توانی از حرارت مشتاقی و مهجوری از من سرانجام پایان شکیبائی نخواهد شد عرض احوال پر اختلال و ناتوانی
خود بود نه شکوه از حرارت درد مشتاقی و مهجوری بلکه درد مشتاقی و مهجوری تو درمان و دوای من است در
بیماری و ناکامی و یاد پادشاه خوبان یاد و ذکر و فکر تو مرا مونس جان ناتوان است در گوشه بیکسی و تنهائی قوله
در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی تسلیم در لغت سپردن و گردن نهادن
بحکم و قال الشیخ العربی التسلیم ان تری الفاعل فیک و فی الکون هو الله و در آداب المحققین آورده
که خود را تسلیم کردن بحق تعالی آن است که نعمت و بلا را از وی دانند بیکی شاد و بدیگری غمگین نشوند و الا از
حاضران بغایبی افتند که تسلیم تا ورد دل است با حق بمعرفت آنکه دهنده بلایا و نعما اوست و در طوالع آورده
که تسلیم عند ورود بلا باشد از اعظم مقام مهتر ابرهیم بود علیه السلام که حسبی من سوالی علمه بحالی گفت
انتهی کلامه مضمون این بیت موید مضمون هر دو بیت سابق است یعنی اینکه گفتم عرض احوال بود نه شکوه

از مرارت درد مشتاقی و مهجوری بلکه درد مشتاقی و مهجوری تو درمان و یاد تو مونس جان ناتوان است از برای آن
که غم که در دایره قسمت از پی زمرهٔ ما محبان نقطه و مرکز تسلیم واقع شده ایم که اصلا بدرد مشتاقی و مهجوری از تو
از جا نرویم عین لطف است آنچه تو در حق ما اندیشی و اراده نمایی خواه رنج باشد خواه رحمت و حکم حکمت آنچه تو
فرمایی **قوله** فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست ٭ کفر است درین مذهب خودبینی و خودرایی ٭ رندی در
اصطلاح عبارت از قطع نظر است از اعمال و رسوم خلایق و تجرید و تفرید از جمله علایق این بیت نیز از جمله
تاییدات ابیات سابق است یعنی فکر و تدبیر خود داری و اندیشهٔ خویش و دخل در امری در عالم شیوهٔ رندی
و مجردی اصلا جایز نیست بلکه کفر و ترک طریقت است در مذهب رندی خودبینی و خودرایی زیرا که با وجود تو
دم از وجود خود زدن عین کفر و ترک خود است **قوله** یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم ٭ رخساره بکس
ننمود آن دلبر هرجایی ٭ صاحب موید الفضلا و مدار الافاضل آورده اند که لفظ یارب از الفاظ بیان
بمعنی ناله و آه استعمال کنند و برای تعجب و تحسر نیز آید و دو معنی دخل ندارد و رخساره در اصطلاح شیخ جمال
شیرازی عبارت از وجه حقیقی است باید دانست که ذات احدیت باعتبار اسما و صفات متقابله مثل الظاهر و
الباطن مجمع الاضداد است کما اشار الیه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عرفت ربی بجمع الاضداد
چون در سه بیت بالا عذر تقصیر ترک ادب و گستاخی که در حسن مطلع از محبوب مطلوب ایجاب سرزده
نمود لاجرم باز برسر حاکه در مطلع و حسن مطلع سر کرده آمده میگوید که آه و ناله و تعجب و تحسر است با که توان
گفت و اظهار کرد این نکته دقیق و غامض که در عالم دنیا وجه حقیقی خود را بی توسط حجب تعینات بهیچ کس
از کمل اولیا و مشایخ طریقه ننمود آن دلبر با وجود آنکه هرجا است جلوه گر و در فی المثنوی المعنوی
ما عدمهاییم و هستیها نما ٭ تو وجود مطلق فانی نما **قوله** زین دایره مینا خونین جگرم می ده ٭ تا حل کنم این
مشکل در ساغر مینایی ٭ مینا بالکسر و القصر گوهر آبگینه و شیشه و بمعنی سبز نیز مستعمل است و این دایره
مینا از روی لغت اشارت است باسمان که سبز رنگ مینماید و از روی اشارت عالم شهادت و کثرات و تعینات است
که وجه حقیقی را از مشاهده محبان مشتاقان پوشیده و مستور نموده و مراد از می محبت و عشق ذاتی
است که کاشف اسرار است و لهذا قیل من احب الله لا یخفی علیه شیء و ساغر مینایی پیاله که از
آبگینه شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر سازند و بکار برند بغایت خوش آینده بود چون در بیت
بالا ذکر اجتماع ضدین کرده است که محال عند العقل و ممکن عند المحبة نمود لاجرم درین بیت از راه

اضطرار

اضطرار و دل سوختگی خطاب با هر ندیمی و حریفی که در میخانه میباشد نموده میگوید که از دست تعدی دایره
کثرات و حجب تعینات که وجه حقیقی را با وجود آنکه در همه جا جلوه گر است بنوعی پوشیده و مستور ساخته
که در هیچ جا بنظر نمی آید خونین جگر شده ام ای حریف و ندیم میخانه می محبت و عشق ذاتی که کاشف اسرار است
بده بخوردن تا حل کنم این نکته مشکل و عقدهٔ لاینحل که دلبر همه جا جلوه گر و در هیچ جا مشهود نه از این ساغر
مینایی و صافی محبت و عشق ذاتی زیرا که این امر وجدانی ذوقی بتجرع بادهٔ محبت مکشوف خواهد شد **قوله**
دایم گل این بستان شاداب نمیماند ٭ دریاب ضعیفان را در وقت توانایی ٭ باز از راه تاکید خطاب با ندیم و حریف
میخانه نموده میگوید که ای ندیم همیم و ای حریف قدیم تو بهتر میدانی که دایم و همیشه گل خوب بستان دنیا سیراب
باند دریاب مثل ما غریبان را بجام می در وقت توانایی رود ستر بر دخل در میخانه **قوله** ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی
نیست ٭ شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی ٭ مراد از ساقی ذات باقی است جل شانه که ساقی صفه گسسته
شراب محبت و معرفت بخورد عارفان و عاشقان میدهد و مراد از چمن گل قلب خود داشته که چمن گلهای
معارف و حقایق است و تعبیر نمود از آن در مصراع ثانی بباغ و شمشاد از روی لغت بالاول مفتوح نام
درختی است منسوب بقد شاهدان و از روی اصطلاح ذات ممتد الالوهیه را گویند چون در دو بیت بالا طلب
کذایی از ندیم و حریف میخانه نمود غیرت عاشقی و حمیت محبی که طلب چیزی از ماسوی المحبوب است بر نمی تابد گریبان گیر
شیرازی شده لاجرم انتقال از خطاب ندیم نموده با ساقی حقیقی جل شانه میگویم که ندیم کیست و حریف چیست تا می
محبت حقیقی که کاشف اسرار است بخورد ما بدهد ای ساقی باقی چمن گلزار قلب ما را بی جلوهٔ جمال تو زینتی و رونقی از حل
نکته مشکل و عقدهٔ لاینحل اصلا نیست ذات ممتد الالوهیه خود را که برزخ است میان وجوب و امکان
و ز ورود رشحات فیض او بحکمت جلوه گر کن تا باغ قلب ما را با نشاط بیارایی و نکته مشکل و غامض را حل
فرمایی **قوله** مه کیست که با رویت در معرض حسن آید ٭ شب گرد جهان پیما تنها رو هرجایی ٭ چون ماه در
شب سیاه بقدری اشیا را منور میسازد و قاصدان منزل مقصود را اندکی رهبری مینماید و عاشقان ذات را
بنور و التجا می شاید لاجرم خطاب با ساقی حقیقی جل شانه نموده میگوید که ماه کیست و در چه عرضه است که
با وجود روی وجه حقیقی تو در معرض حسن در آید و عاشقان ترا رهبری بمنزل مقصود نماید ماه مستحصل است
در نور از آفتاب صوری که از تربیت آفتاب معنوی جمال تو روز بر نمی آید و در شب جهان پیمایی و تنها رو باعتبار
بیکسی و عدم قدرت که جا در یکجا نیست و هرجا که تو متحرک است و هرجایی و سبک رفتار **قوله** صد باد صبا اینجا

دریاب غریبان را در وقت توانایی

باسلسله برقصند. این بیت حریفان دل را باد نه پیمای است. شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا از شیخ ابوبکر
کتانی روایت میکنند که وی گفت که خدای را عزوجل بادیست که آنرا باد صبا خوانند آن باد مخزونست در زیر
عرش وقت سحر وزیدن گیرد و ناله‌ها و استغفارها برگیرد و بملک جبار رساند انتهی کلامه ازین عبارت پرتو
واضح شده که باد صبا محرم درگاه است تا یعنی زنهار در لغت آمده و باد پیمودن یعنی کار بیفایده کردن
و آرزوی بیجا بردن در لغت مستعمل شده چنانچه در ابیات بالا گستاخانه و بی ادبانه التماس جلوهٔ جمال پاک
محبوب متعال بی توسط نقاب تعینات و حجاب کثرات نموده لاجرم درین بیت خطاب با دل خود کرده از راه
نصیحت میگوید که صد باد صبا با وجود محرمیت درگاه آن دلربا در پیشگاه جمال و جلال مقید و محبوس در سلسله
دوری و مهجوری برقصند و مرطبند و قدم از دائرهٔ اطاعت بیرون نمی کنند این قسم است قهار ذو الجلال
که ترا با او کار افتاد ای دل زنهار زنهار آرزوی بیفایدهٔ مشاهدهٔ جمال آن ذو الجلال بی توسط حجاب تعینات نکنی
و پا از اندازهٔ خود بیرون ننهی زیرا که در صورت ظهور جمال او بی توسط حجب تعینات نه تو خواهی ماند نه دل
و نه من. قوله در شب گله زلف با باد صبا گفتم. گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی. گله در اصطلاح فریاد
و استغاثه است از قهر محبوب بلطف محبوب فی الحدیث الکریم اعوذ بک منک. و فی المثنوی المعنوی
شرح این بگذارم و گیرم گله از جفای آن نگار ده دله. و زلف در اصطلاح عبارت از غیب هویت است که هیچکس را
بران راز وقوف نباشد و سودا خیال و مایه‌ای بوده است که در دماغ مردم افتد و ازان خیالات فاسده زاید و لفظ
غلط با یای تنکیر است که افادهٔ تعظیم میکند یعنی غلط عظیم چنانچه در محاوره گویند فلان مرد بیست یعنی
بزرگ است. محب مغلوب الحال با خطاب با محبوب متعال نموده میگوید که ای بادشاه خوبان در شب در حالت
غلبهٔ شوق جمال تو فریاد و استغاثه از استغنای بی نیازی ذات تو در پیش باد صبا که او محرم کوی کبریایی تو است
کردم در جواب من گفت که در غلط عظیم افتاده و از دریافت حقیقت کار دور افتاده بگذر ازین فکر سودائی و خیال
ناروای زیرا که در دار دنیا آن محبوب تعالی جمال خود را بی توسط مظاهر و مجالی بکسی ننموده و ننماید و عنقریب است که حجب
تعینات از میان بردارند و عالم آخرت که موعد ملاقات است در پیش آید و ترا از برزخ جلادت مشاهدهٔ جمال خود بی
واسطه سازند. قوله حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد. شادیت مبارکباد ای عاشق شیدائی. چون
عاشق مجنون صفت باندک استمالت متسلی میشود لاجرم محب شیرازی خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ از گفته
باد صبا محرم کوی آن دلربا معلوم شد که شب هجران با نقراض عالم ناسوت رفت و باخر رسید بوی و مژدهٔ خوش

وصل با محبوب بی حجب تعینات آمد شاد زی این بشارت ترا مبارکباد ای عاشق شیدا است اشعار است در لفظ
شیدائی با آنکه عاشق مجنون صفت است که باندک استمالت متسلی میشود. غزل ای دل آن دم که خراب از می
گلگون باشی بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی. در شرفنامه و مؤید الفضلا آورده که خراب ویران دست
طافح و در مدار الافاضل آورده که خراب بسیار است و در رشیدی آورده که خرابست کندران و بمعنی ویران
عربی است لیکن بمعنی فارسی ازان ماخوذ است و می گلگون از روی لغت شراب انگوری و از روی اصطلاح محبت
و عشق ذاتیه که لون نور آن سرخ است و آن محبت و عشق آتش کبری است که چون در دل محب فرود آید
هرچه در وی سوای محبوب می یابد همه را میسوزد و از نقوش غیر خالی و پاک میسازد کما قال الشبلی العشق نار
تقع فی القلب فاحترقت ما سوی المحبوب. عارف شیرازی درین غزل خطاب عتاب آمیز با دل خود که جهت
صلاحیت او دارد زیرا که صلاحیت دل بموجب حدیث کریم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
بها سائر الجسد و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب موجب صلاحیت کل بدن است
و فساد او متضمن فساد کل جسد است باید دانست که مابین فنا و بقا فاصله نیست همان دم که سالک بدولت
فنا فی الله میرسد در همان دم بمنصب بقا بالله فائز میشود ازینجا میگوید که ای دل آن دم که مست طافح و گذران از می محبت
و عشق ذاتی شوی و فانی و خراب از نقوش ما سوی المحبوب باشی همان دم بی زر و سیم و با افلاس تمام
بصد حشمت و شوکت غنی و بی نیاز مطلق باشی زیرا که هر که فانی از خود و باقی بحق گشت بی شک با درویشی و
افلاس فی ذاته غنی و بی نیاز مطلق شد صاحب گلشن راز ازین افلاس و غنا که اجتماع ضدین است چنین خبر میدهد
بیت: بکلیت رهائی یابد از خویش. غنی گردی بحق ای مرد درویش. قوله نکته عشق نمودم بتو هان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی. نکته بالضم سخن باریک و لطیف و نکتهٔ عشق آنست که در بیت بالا مذکور
کرد که در هر دل که نار عشق واقع شد ما سوی المحبوب بسوخت و دل را بالمحبوب رسانید و غنی مطلق کرد ای
یعنی نکتهٔ عشق که عبارت از فنای نقوش ما سوی و بقا بحق است برهان شان نمودم بتو ای دل هان و آگاه باش
سهو و غفلت مکن در عمل بران نکته تا بمقصود برسی و اگر نعوذ بالله عمل بران نکنی چون بتامل بنگری و نگاه کنی
از دایرهٔ انسانیت بیرون و خارج باشی زیرا که فرق میان انسان و سائر مخلوقات بهمین عشق است که
ان آیت الکریم انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و
اشفقن منها و حملها الانسان از میان سائر مخلوقات رغبت برداشت و بردشت همت لازم داشت پس اگر در

در مقامی که صدارت بفقیران بخشند

درنشان خارج بران عمل کند از دائره انسانیت خارج باشد **قوله** در مقامی که صدارت بفقیران بخشند چشم دارم که بجاه از همه افزون باشی مراد از فقیران جماعه مجردان و بیفنا است که بدولت عشق از جمیع تعینات و تشخصات و اوصاف و نعوت و نقوش ما سوی المحبوب دل خود را خالی و صاف نموده‌اند و جماعه که از اوصاف مذکوره مفلس و تهیدست شده‌اند شایسته منصب بقاء بالله و غنای مطلق گشته‌اند باز از راه ترغیب و تحریض خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل اگر عمل بر گفته من بکنی و عشق ذاتی را که مورث فنای ذات و صفات و نعوت و احکام است حاصل نمائی در مقام بقاء بالله که صدارت و حشمت و غنای مطلق بمجردان عشق و مفردان محبت بخشند و ایشان را غنی بجود گردانند امید قوی دارم که از سائر مخلوقات و جمیع موجودات در مرتبه افزون باشی و همواره با حق باشی در مرصاد العباد آورده که یکی از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید این الله کوفت فی قلوب عباده وهو معکم اینما کنتم این باشد **قوله** تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای ورخود از گوهر جمشید و فریدون باشی در روح الارواح آورده که دل دنیا نائب و خلیفه الله است فی الارض و در شرح گلشن راز آورده که دل صورت احدیة الجمع میان ظاهر و باطن است و بدین سبب مظهر جمیع شئونات الهیه واقع شده و جامعیت انسان و کمالات و بواسطه این دل است و تمامه اسمای متقابله الهیه از جلالی و جمالی در وی بحسب قابلیت ظهور یافته و هر لحظه موجب تصاریف احکام آن اسما شارع بکر میناید و چنین استعداد کامل را بواسطه خواهشهای نفسانی و هوا و جسمانی گم کرده است لهذا درینجا عارف شیرازی میفرماید که ای دل اگر تاج شاهی خلافت الهی و نیابت ناشناسد طلبی و آرزوی این منصب داری استعداد ذاتی و فطرت خود را که بواسطه استیلای قوای نفسانی ضایع کرده بنما و بکار در آر هرچند خود ترا از گوهر و نژاد جمشید و فریدون باشی زیرا که در منصب معنوی وراثت معنوی در کار است و وراثت صوری بکار نمی‌آید در ترجمه قشیری آورده که صحابه رضی الله عنهم حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند یا رسول الله من آلک فقال علیه السلام کل مؤمن تقی **قوله** در ره منزل لیلی که خطرهاست در او شرط اول قدم آنست که مجنون باشی باز از راه نصیحت خطاب با دل نموده میگوید که ای دل در راه سلوک و سیر منازل الی الله که در ان راه صد هزار خطرات جانکاه است شرط اول قدم آنست که همیشه محو و ملکوت محبت ذاتیه مجنون و مدهوش و بیخبر از کونین باشی تا بعد از خانه تو نزول فرماید و ترا غنی بخود نماید در تمهیدات آورده که حضرت داود علیه السلام مناجات کرد الهی ترا کجا جویم فرمان شد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی **قوله** کاروان رفت و در خواب و بیابان در پیش

کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی باز از راه نصیحت خطاب با دل نموده میگوید که ای دل کاروان سالکان و سایران سبیل الی الله رفت و بمنزل مقصود رسید و تو هنوز در خواب غفلتی و صال آنکه بیابان بی پایان در پیش حالت تنهائی و بیکسی قطع این بیابان کی کنی و در راه جانکاه این بیابان بی پایان از که پرسی و در صورت بیکسی چکنی و در بین بیابان بی پایان بی بدرقه منزل شناس چون باشی **قوله** ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان چند از غم ایام جگر خون باشی ساغر پیاله را گویند شراب و لایت بمکیری ساغر افاده تعظیم میکند چون در بیت بالا گفت که ای دل کاروان سالکان و سایران سبیل الی الله رفت و بمنزل مقصود رسید و تو از غفلت درمانده بی علاج و موصول بمنزل مقصود آنست که ساغری عظیم الرتبه عشق ذاتیه نوش کن تا محبت ترا بمعشوق اتصال دهد و بمرتبه غنای مطلق رساند بعد از ان جرعه فیض بافلاک فشان چقدر از پی گردش ایام ناموافق جگر خون باشی زیرا که ترا از برای درد و موافقت و مخالفت گردش ایام نفرستاده‌اند ترا برای تجرع ساغر محبت خود فرستاده‌اند و چون تجرع ساغر کذائی نمودی و بمرتبه غنای معنوی رسیدی افلاک که موقوف علیه و مدار گردش ایام اند ریزه خوار فیض تو گردند و تابع امر تو باشند کما قال الشیخ العربی فی مفتح کتاب الحق الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الافلاک و قول خواجه ابو بکر طمانی است غم خوردن بیهوده عقوبت است **قوله** حافظا از فقر مکن ناله که گر شعر اینست هیچ خوش دل نپسندد که تو محزون باشی این بیت در جواب و دخل مقدر ایراد فرموده دل دفع نمود که تو بهتر میدانی ای ناصح که تجرع ساغر امر اختیاری نیست بلکه موقوف است بر موهبت الهی که از اختیار من بیرون است در جواب خطاب با خود دل مینماید که ای حافظ از فقر و تهیدستی از جام ساغر گفتی مکن ناله و اضطراب زیرا که شعر و کلام حقایق نظام تو این قسم است که درین غزل راندی هیچ کامل صاحب مقام انبساط و ارشاد نپسندد که تو بواسطه افلاس و تهیدستی می گوئی محزون باشی چرا که صاحبان مقام انبساط متحقق اند بالخلاق الهی و الله تعالی کلام موزون حقایق مشحون را پسند میفرماید و صله آن در خور شان خود عطا مینماید نشنیدی که بر یک بیت شیخ سعدی که پسند درگاه افتاده طبقهای نور بهر شعرا از آسمان بدست ملائک فرستاد **غزل** هزار جهد بکردم که یار من باشی مراد بخش دل بیقرار من باشی باید دانست که جهد و تلاش بنده را در حصول قرب و معرفت الهی دخلی نیست تا حق سبحانه و تعالی راه معرفت و طاعت بنده نگشاید و بالزام خود و عنایه بی نهایت نکارد و بنده را از بیش خیمه خود بسر شاه دیگر نمی‌رساند این اسباب سعادت میسر گرداند و بیمدد او رسلسله لطف تا علی علیین و دیگری را اسباب شقاوت میسر گرداند و در بردار سلسله قهر

غزل

تا اسفل سافلین بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از اینجا محب بمعشوق شیرازی در بیت غزل بی بدل خطاب با محبوب
ازل نموده اظهار استغنا و بی نیازی او و بی دخلی و بی اثری جهد و تلاش خود بیان مینماید و مخاطب است
دردمندانه با محبوب خود بامید ... بی نیاز صد هزار جهد و تلاش بکردم و بکار بردم که یار و فرمان
بخشی و مرادم بخشی بوصل و قرب خود دل بیقرار مرا باشی اما بی جذبه لطف تو هیچ نشد و فائده بران مترتب
نگشت صاحب شرح گلشن راز میفرماید که سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آن است که مستعد جذبه الهی
شوند والا هیچ کس بعلم و عمل بوصول با حضرت ممکن نیست و لهذا فرموده اند جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین **قوله** دمی بکلبه احزان عاشقان آیی شبی جلیس دل سوکوار من باشی کلبه
احزان از روی لغت با اول مضموم مصیبت خانه و خانه غم و اندوه و بندیخانه و از روی اصطلاح دل محزون
و شکسته عاشق چنانچه در مصراع ثانی بجد تصریح میرساند و دل سوکوار میگوید و مراد از عاشقان ذات
میدارد چنانچه در مصراع ثانی صریح مینماید و من میگوید و سوکوار یعنی ماتم زده بود باز خطاب با محبوب مستغنی
و بی نیاز سراپا ناز نموده میگوید که صد هزار جهد و تلاش بکردم و بکار بردم که دمی بکلبه احزان دل من عاشق
صادق که خانه تست آیی و نزول فرمایی و شبی از شبها جلیس و انیس دل سوکوار و ماتم زده من باشی
اما نشد و فائده بران جهد و تلاش مترتب نگشت **قوله** چراغ دیده شب زنده دار من گردی انیس خاطر امیدوار
من باشی باز خطاب با محبوب مستغنی و بی نیاز سراپا ناز نموده میگوید که صد هزار جهد و تلاش بکردم و
بکار بردم که دمی چراغ و نور بخش دیده شب زنده دار و بیدار در انتظار من گردی و شبی از شبها انیس و جلیس
خاطر امیدوار من باشی اما نشد و فائده بران جهد و تلاش مترتب نگشت **قوله** از آن عقیق که خونین دلم
ز عشوه او اگر کنم گله رازدار من باشی عقیق سنگیست معروف سرخ رنگ که از آن نگین سازند و باستعاره
لب معشوق را نیز گویند و لب معشوق در اصطلاح بعضی از محققان مثل سید علی همدانی و خواجه محمد پارسا قدس
سرهما سر الهی را گویند در حجب عزت که جانها و ارواح مشتاقان را در تب و تاب میدارد و عشوه در اصطلاح بعضی
از محققان مکر و فریب و بازی را گویند باز خطاب با محبوب مستغنی و بی نیاز سراپا ناز نموده میگوید که صد
هزار جهد و تلاش بکردم و بکار بردم که از آن ستر و حجاب ذات تو که خونین شده دلم از مکر و فریب و بازی آن
ستر و حجاب اگر مرا بود گله و شکوه تو رازدار و غمخوار من باشی اما نشد و فائده بران جهد و تلاش مترتب
نگشت **قوله** چو خسروان ملاحت به بندگان نازند تو در میانه خداوندگار من باشی باز خطاب با محبوب مستغنی

و بی نیاز سراپا ناز نموده میگوید که صد هزار جهد و تلاش بکردم و بکار بردم از برای آنکه در وقتی که محبوبان و خوبان
ملک ملاحت از راه مروت و سماحت بعاشقان و بندگان خود نازند و هر یک فخر کنند که فلان عاشق صادق
و بنده باوفا من است تو در میان همه مالک و خداوندگار من باشی و با دیگری نپردازی اما نشد و فائده بران جهد
و تلاش مترتب نگشت **قوله** دران چمن که بتان دست عاشقان گیرند گرت ز دست برآید نگار من باشی
مآل این بیت با مآل بیت سابق یکی است باز خطاب با محبوب مستغنی و بی نیاز سراپا ناز نموده میگوید
که دران نزهتگاه که محبوبان و خوبان برای تماشا دست عاشقان خود گیرند و گلگشت نمایند اگر ترا ای محبوب
بی نیاز میسر شده آید یعنی شان تو این تقاضا فرماید نگار و یار مخصوص من باشی و بدیگری نپردازی اما نشد
قوله شود غزاله خورشید صید لاغر من گر آهوی چو تو یکدم شکار من باشی غزاله بالفتح آفتاب و
آهو بره کذا فی الکشف و اضافه غزاله بخورشید بیانی است یعنی ای محبوب بی نیاز شود غزاله خورشید
که خود خورشید ادنی صید من اگر آهوی مثل تو یکدم مائل و متوجه من باشی من لی بالمولی فالکل لی شاهد عا
ست **قوله** دو بوسه کز دو لبت کرده وظیفه من اگر ادا نکنی قرض دار من باشی بوسه در اصطلاح
تحظظ و تلذذ روحانی را گویند و لب در اصطلاح عبارت از لطف رب الودود است و لطف رب الودود
هم جمالی است و هم جلالی لطف جمالی آنکه محب را بکنار قبول آرد و لطف جلالی آنکه محب را در مقام بعد و دوری
دارد تا از اخلاط ردیه طبیعی پاک گردد و شایسته قرب شود از نجهت دو بوسه و دو لب گفت زیرا که
محب را هم لذت از لطف جمالیست و هم از لطف جلالی یعنی ای محبوب بی نیاز دو تحظظ و تلذذ که از لطف
جمالی و جلالی خود جهت خیریت من کرده وظیفه من اگر ادا آن نشود دست از طلب باز ندارم و استدعا آن وظیفه
بهرحال خواهم نمود از اینجا سوخته دیگر میگوید تراهم خون من دامن بگیرد که خون عاشقان هرگز نمیرد **قوله**
من این مراد ببینم بعمر خود که شبی بجای اشک روان در کنار من باشی یعنی ای محبوب بی نیاز امکان ندارد که من این
مراد ببینم بعمر خود که شبی از شبها بجای اشک روان از کنار من تو در کنار و آغوش من باشی یعنی بکمال قرب و معیت
تو فائز شوم **قوله** من ارچه حافظ شهرم جوی نمی ارزم مگر تو از کرم خویش یار من باشی چون خواجه حافظ در علم قرآن بی نظیر بود
و فضائل و کمالات بسیار داشت لاجرم بجناب محبوب بی نیاز میگوید که اگرچه من حافظ شهرم و علامه دهرم اما جوی
نمی ارزم مگر تو از لطف و جذبه خویش معین

که خون عاشقان هرگز نمیرد

خلقت دروی پوشیده نبید نور محمدی بود کما اخبرنا علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری و حضرت
بصفت جلال بران نور محمدی که آن جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرمود آن نور در گداز آمد و عرق کرد گل سرخ از عرق
بیضا شد آن جوهر بیضا آفریده شد و معنی بیت آنکه ای نور اول که مجمره گردان و عطر سای مجلس ملائکه و عقول و محفل
کاملان و ربانیان شد سرخ گل اگر نه سرخ گل را بوی تو که بلا واسطه بوی خوش صفات حق است کردی پرورش و رعایتی
زیرا که روحانیان و ربانیان که از جمیع ادناس پاک و مجردند و اصلا مائل با سوی الله نیستند گل را بواسطه آن دوست
میدارند که از گل بوی تو که عین بوی صفات حق است بمشام ایشان میرسد قوله باد که سحر گه ز سر کوی تو آید جانها کش
فدا باد گر ز تو بو نمو آید قوله در آرزوی خاک ره یار سوختیم یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی صبا بادیست که
ایصال روایح طیبه بدو منسوب دارند یعنی روحانیان و ربانیان بواسطه قدس ذاتی و تطهیر بدنی استشمام نسایم
عطریات احدی بواسطه گل که جزو آن گلشت کرده اند و ما خاکیان ظلمانی در آرزوی بوی خاک راه یار دو الاقتدار صلی
الله علیه و آله و سلم که از قدوم میمنت لزوم آن یار خوشبو شده است سوختیم یاد آور ای صبا احوال بر جنت الما
که در زیبیات نکردی تیمار و حمایتی قوله ای دل بهرزه دانش و دینت ز دست رفت صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
یعنی ای دل ... ام روحانیان و ربانیان بواسطه قدس ذاتی و تطهیر بدنی ابریز حلاوت بوی محمدی ... و حال تو این
که بهرزه و غفلت عقل کامل فی دین رب که وسیله استشمام نسایم مذکوره تواند شد از دست تو رفت والا تو هم
در اصل فطرت مثل روحانیان و ربانیان صد مایه قدس ذاتی و تطهیر بدنی داشتی اما از بد غیرتی نکردی سود و
کفایتی قوله بوی دل کباب من آفاق را گرفت این سوز اندرون بکند هم سرایتی چون در بیت سابق
دل را بهرزه دانش و توبیخ مایوس کرده از استشمام نسایم احدی لاجرم درین بیت مرمت احوال او میکند و میگوید
که بواسطه فقدان قدس ذاتی و تطهیر بدنی بوی دل کباب شده و سوخته من آفاق را فرو گرفت و بشام خویش
و بیگانه فرو رفت امید غالب است که این سوز اندرون و درد درون که دل را چنین کباب کرده بکند اثری و
سرایتی و بکند از دترانجا آرا الم و راحتی قوله هر پاره از دل من و از غصه قصه هر سطری از خصال تو از رحمت آیتی
باید دانست که رحمة الهی بر دو نوع است یکی عام دوم خاص عام را رحمة رحمانی نامند که افاضه وجود بر تمامیت
موجودات فرمود و خاص را رحمت رحیمی میگویند که فیضان کمالات معنویه بر مومنان و صدیقان و ارباب
القلوب میفرماید مثل معرفت و توحید و تسلیم و رضا و حقیقه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم صورت و مظهر
اتم هر دو نوع رحمت الهی است و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ازین سر خبر میدهد چون دل را در بیت سابق

قدری استماله کرد لاجرم درین بیت بر سبیل شفاعه عرض احوال پر اختلال دل بجناب نور الاول مینماید و میگوید که
ای نور اول دل من از حسرت فقدان قدس ذاتی و تطهیر بدنی پاره پاره شد و هر پاره از دل من و از غصه و اندوه
گلوگیر قصه و داستانی شد و هر سطری از کتاب جمال و لطف تو از رحمة رحمانی و رحمة رحیمی آیتی است دل من هرچه کرد
در خور مرتبه خود کرد و تو هرچه کنی در خور شان خود کنی ع هر کسی آن کند که لایق اوست قوله در آتش از
خیال رخت دست میدهد ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی یعنی ای نور اول تو آن دریای فیض و رحمت رحمانی
و رحیمی که در آتش دوزخ اگر خیال و مثال جمال با کمال تو دست میدهد و میسر میشود از ساغر حوض کوثر بیا و شراب رافت
و بده که سیراب شادی و راحت کنی نیست درین صورت از آتش دوزخ شکایتی بلکه دوزخ عین راحت است با خیال
جمال تو قوله دانی مراد حافظ ازین غصه و درد چیست از تو کرشمه و ز خسرو عنایتی یعنی ای نور اول تو بهتر میدانی
که مراد حافظ بنده جناب تو از اظهار و عرض این درد و غصه چیست از تو کرشمه لطف و بوسیله تو از خسرو
علی الاطلاق جل شانه رعایتی و عنایتی والا شکوه و شکایه نه چه حکایه است غزل ای باد نسیم یار داری
زان نفحه مشکبار داری زنهار مکن دراز دستی با طره او چه کار داری مراد از باد صباست که بغایت
لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و گلها از تأثیر او بشکفند و عاشقان دل شده راز خود با او میگویند
و نسیم بمعنی بوی خوش در لغه مستعمل شده و نفحه بمعنی بوی مطلق در لغه آمده و طره در اصطلاح تجلیات اسما و صفات
را گویند که باد صبا را بوی و شمه ازان تجلیات خشبو و معطر بعاریت عطا میشود که بواسطه باد صبا بمشام
ارباب شوق گاه گاه ازان محظوظ میشوند و گاه ازان غیرت می برند و با او در مقام عتاب می آیند
عارف شیرازی از راه غیرت میگوید که ای باد صبا هرزه درا بوی خوش که بدان نازش داری آن بوی خوش از
تجلیات خشبو و معطر صفات یار والا اقتدار ما بطریق عاریه داری ازینجهة نفحه و بوی مشکبار داری زنهار
از بی ادبی و گستاخی نکنی دست از اندازه خود دراز و [illegible] پنجه تقابل با طره خشبو و معطر یار زیرا که با
طره تجلیات صفات یار چه کار و چه مناسبه داری ما للتراب و رب الارباب هرچند ترا ازان جناب بطریق
عاریت عطا شده بدان بسند کن قوله ای گل تو کجا و روی زیباش او مشک و تو خار بار داری گل در اصطلاح
شیخ جمالی شیرازی عبارت از وجه حقیقی است چون گل بسبب رنگ و بوی خوش لاف حسن و جمال همی زند
و غیرت عاشق آنرا برنمیتابد لاجرم از راه غیرت میگوید که ای گل مرتبه رنگ و بوی تو کجا و مرتبه رنگ و بوی
وجه یار ما کجا و چه مناسبه [illegible] و شما ثمره و نتیجه التجلیات آن وجه مشک اذفر است که مشام عالم

ع هر کسی آن کند که لایق اوست

غزل

ع زنهار مکن دراز دستی

ازان معطر است و بار و ثمره تو خار دل آزار است که چون تو رخت خود از شاخ بر بندی همان خار باقی میماند گویا
ثمره تست مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قوله نرگس تو کجا و چشم مستش او سرخوش و تو
خمار داری در مرآة المعانی آورده که چشم نور ذات را گویند و مست در اصطلاح مستغنی و بی نیاز را گویند
و خمار بالضم در لغت ملالت و کدورت را گویند که بعد از خوردن شراب حادث میشود چون نرگس هم بخوش
چشمی نازش دارد لاجرم محب غیور از راه غیرت میگوید که ای نرگس مرتبه خوش چشمی تو کجا و مرتبه خوبی
نور ذات مستغنی و بی پروای یار ما کجا نور ذات یار ما همواره منبسط و کشاده رو و تو همیشه ملالت و
کدورت و درد سر داری ازینجهة ترا بیمار گویند ع بدور چشم تو بیمار شد چنان نرگس که تکیه زد بعصا وانگه
از زمین برخاست قوله ای سرو تو با قد بلندش در باغ چه اعتبار داری قد در اصطلاح امتداد حضرت الوهیة
گویند که برزخ است میان وجوب و امکان کما اگر آن رقیقه پیوسته با موجودات نباشد هیچ چیز وجود و قیام
نیابد چون سرو هم بدرازی قامت سر افرازد لاجرم محب غیور از راه غیرت میگوید که ای سرو درازی و امتداد
قد تو با امتداد حضرت الوهیت ار چند یار در باغ جهان در چه حساب و چه اعتبار داری قوله ریحان تو کجا و
خط سبزش او تازه و تو غبار داری ریحان بالفتح نام خط و گیاهی است خشبو که آنرا شاه سپرغم گویند
و هر گیاه خشبو را نیز گویند و خط سبز در اصطلاح عالم برزخ را گویند یعنی عالم ارواح که برزخ است میان غیب مطلق
و شهادت مطلق کما صرح به صاحب التحقیقات و آنرا سبز ازان جهه گویند که چنانچه سبزه اول نشو و نما و ظهور نبات
است مرتبه ارواح اول مراتب ظهور ذات است در مظاهر و چون عالم ارواح دار الحیوان است ازینجهة اورا
در مصراع ثانی تازه گفت و غبار بالضم گرد و در فارسی بمعنی کدورت هم آمده است و خط مهین و باریک را
نیز در عرف خط غبار گویند بسبب جمع لفظ ریحان و خط غبار بصورت لطافت است چون ریحان بخوبی خشبوئی خوش
خوش وقت است لاجرم محب غیور از راه غیرت میگوید که ای ریحان مرتبه خوشبوئی تو کجا و مرتبه خشبوئی
تعینات عالم ارواح که اول تعین ذات یار است و بواسطه قرب با ذات و صفات یار همواره خوشبو و
تازه است کجا و تو غبار کثافت عنصریت داری ع چه نسبت خاک را با عالم پاک قوله ای عقل تو با وجود
عشقش در دست چه اختیار داری چون عقل بسبب قوت امتیاز میان خوب و زشت و سفید و سیاه و
خشک و تر سر افتخار بلند میدارد لاجرم محب غیور از راه غیرت میگوید که ای عقل تو با اینهمه قوت امتیاز در پیش
عشق ذات آن یار در دست چه نقد اختیار و متاع قدرت داری زیرا که تو امتیاز اشیا ممکنی و او حقایق

روزی برسد بوصل حافظ

استیاد رسنماید و بینهما بون بعید از بخته کویند که مثل معروف است ولایه عشق معزول است قوله
روزی برسد بوصل حافظ گر طاقت انتظار داری ش انتظار بالکسر چشم داشتن باید دانست که انتظار امر است
در غایة صعوبت فلهذا گفته اند الانتظار اشد من الموت اما انتظار و چشم داشتن همواره
در راه مطلوب ثمره وصل مطلوب میکردد چون محب شیرازی در تمام غزل بدیل حسن جمال محبوب متعال
را بر حسن و جمال جمیع اشیاء حسنه بدلائل جلیله ترجیح ثابت کرد شوق وصل و مشاهده جمال آن جمیل علی
الاطلاق جیب نه گریبان گیر او گشته لاجرم خطاب با خود نموده میگوید که یک روزی برسی و فائز شوی بوصل
و مشاهده یار و الا اقتدار ای حافظ بشرطی که اگر طاقت و تحمل شدت انتظار داری زیرا که هر منتظر از ان درگاه
انور محروم برنگشته غزل ای که مهجوری عشاق روا میداری ش عاشقان از بر خویش جدا میداری ق تشنه وادی را هم
بزلال دریاب ش با امیدی که در بیزره بخدا میداری ق شطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی رضی
الله عنه در کتاب الانوار فی کشف الاسرار خود آورده که در غلوای سکر حق تعالی بر فرم تجلی کرد در صورت ترکی
قبا بسته کلاه بافتر کج نهاده دست در ذیل جلالش زدم و گفتم تجلی وحدت ذاتیه تو که تراجان شناخته
ام که اگر بهزار صورت برآیی و در هزار لباس عزت و کسوت جلوه فرمایی یکسر مو از معرفت تو تغییر نیابد
بار گفت که بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش نداشتم تا تجلی اجل و کشف اعظم بر فرم تجلی و منکشف گشت
اندران حالت روزبهان نماند و نیست شد انتهی کلامه ازین عبارت عرفان اشارت بر تو واضح شده باشد که
شیخ در غلبه حال حیران محو مشاهده جمال محبوب متجلی در صورت ترک بود که مظهر از نظر شن غایب گشته بود
لاجرم هر خطابی که دان مظهر کرفته میکرد در حقیقه با حق متجلی میکرد و عباراتی که لائق جناب اقدس بود ایراد
مینمود ازین عالم رجب مست شیرازی در غلبه حال و غلوای سکر محبوب حقیقی جل شانه از برده آب و گل در صورت دلبری
موزون شمائل نمودن گرفته است لاجرم دست در ذیل اجلال سراپا ناز و دلالش زده میگوید که ای دلبر شیرین
شمائل بر خلاف متعارف که هر کس دوستان و هواخواهان خود را دوست میدارد و در کنار قبول و قرب
آرد تو مهجوری و دوری عشاق و دوستان خود روا میداری و عاشقان و محبان خود را از قرب و اتصال خود
جدا میداری تشنه وادی راه جانکاه طلب توام مرا بزلال وصال دریاب بدان امیدی که در راه تکاپو و حرا
هر علی بخدا حب نه میداری قوله دل ربودی و بحل کردمت ایجان لیکن ش بازین دار نگاهش که مرا میداری ق بحل بکسر مین
عفو از گناه باز دست در ذیل اجلال آن محبوب سراپا ناز و دلال زده میگوید که ای دلبر شیرین حرکات دل مرا بناز

غزل

دکر ما

و کرشمه ربودی و متاع صبر و آرام او را تاراج کردی و بحل کردم این تقصیر ترا و ناخوشی نکردم با تو ای جان و سرمایه حیات مع
لیکن اینقدر التماس میکنم که آن دل ربوده مجذوب ما را بهتر ازین دار که ما را امیداری در دام فراق و خواری قوله
ساغر ما که حریفان دگر مینوشند ش ما تحمل نکنیم ار تو روا میداری ش باز دست در ذیل اجلال آن محبوب سراپا ناز
و دلال زده میگوید که ای دلبر موزون شمائل زیبا خصائل ساغر محبت که حق ماست حریفان دگر غیر مستحق
مینوشند و با تو خوش عشرت میزنند و ما به مضائقه تحمل این درد بیدرمان نکنیم اگر تو میپسندی و روا میداری
زیرا که ما تابع رضای توایم و ترک مراد خود گفته ایم قوله ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست ش عرض
می بری و زحمت ما میداری ش شطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی رضی الله عنه در کتاب
الانوار فی کشف الاسرار آورده که قوال باید که خوبرو بود که عارفان و منتهیان در مجمع سماع بجهت ترویح
قلوب بسه چیز محتاج اند روائح طیب و وجه صبیح و صوت ملیح و در کتاب منطق الاسرار در شرح
شطحیات می فرماید که روی خوب نیکوان دیدن و معاشرت با ایشان کردن خطری عظیم دارد مبتدیان را انتهی کلامه
درینجا مراد از مگس مرید مبتدی مهوس است وهو عند الصوفیة کالذباب وعند غیرهم کالذبابة
که همی چون کرکان بطلب کله امردان میکردد و سیمرغ در اصطلاح عبارت از ذات واحد مطلق است بحث
بلحاظ آنکه سیمرغ که عنقا باشد مجهول الجسم معروف الاسم است همچنین ذات احدیت با وجه کمال ظهور در همه
جا هیچ جا محسوس و مرئی نیست و حضرت سیمرغ عبارت از خوبرویان و نیکوان است که درگاه و جناب سیمرغ
است و جمال با کمال سیمرغ در مظاهر آنها نزول فرموده است و عرض بالکسر آبرو و ناموس چون مضمون ابیات
سابقه مشعر بود بآنکه دیدن روی خوب نیکوان و معاشرت کردن با ایشان جائز است لاجرم درین بیت
از خوف آنکه مبادا مبتدی نودرآمده این راسته گرداند میفرماید که مر مبتدی نودرآمده دیدن روی خوب
نیکوان و معاشرت کردن با ایشان که حضرت و جناب سیمرغ اند کار کاملان و منتهیان است نه جولانگاه
مبتدیان و نودرآمدگان زنهار گرد این کار نگردی و این راه بسته نپذیری والا آبرو و ناموس دین خود
می بری و روادار زحمت و بدنامی ما میشوی زیرا که عوام کالانعام خواهند گفت که این سنت سیئه بر پا کرده
حافظ شاهد باز است ومن سن سنة سیئة فعلیه وزرها ووزر من عمل بها قوله
تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم ش از که می نالی و فریاد چرا میداری ق گویا مبتدی نودرآمده ازین نصیحت بهم
برآمده گفت که س توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند لاجرم از راه توبیخ و سرزنش میفرماید که ای مبتدی

بجهت ترویح سماع منتهیان بسه چیز محتاج اند

نود آمده تو بسبب تقصیر در تطهیر باطن خود محروم افتادی از نظارهٔ نیکوان و معاشرت کردن بایشان که حضرت وجل
سیمرغ انداز نصیحت ما چرا نالی و فریاد چرا میداری بیت چرغ و شاهین را نسودا کجاست زاغ و کرکس را نیا نیک
بلبلست چغد را کنج خراب آمد نصیب بزم شه را در خور آمد عندلیب قوله حافظا از پادشهان پایه بخدمت
طلبند کار ناکرده چه امید عطا میداری چون اینجا لغه علیه بواسطهٔ تانیس متدیان من عند الله مامور اند
بقول لین و نصیحت ملائم لاجرم بر اسلوب کریمه وما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون سخن میراند
و میکوید خود را که ای حافظ از درگاه والاجاه پادشاهان و عارفان و منتهیان پایه و مرتبهٔ نظارهٔ مهرویان
و سعادت ماندن از معاشرت بایشان بخدمت و مجاهده و ریاضت و تطهیر باطن طلبند کار مذکور ناکرده چه امید عطای
این مقام داری غزل اتت روایح رند الحمی و زاد غرامی من المبلغ عنی الی سعاد سلامی اتت صیغه
واحد مونث فعل ماضی معلوم است از اتی یاتی اتیانا بمعنی آمدن و روایح جمع رائحه بمعنی بوی و رند بالفتح رای
مهمله و سکون نون نوعی از درخت خوشبوی و ربما یقال للعود رند کذا فی الصراح و حمی بالکسر آنچه
قرق کنند و مرغزار قرق کرده و غرام بالفتح شوق و شیفتگی و مبلغ اسم فاعل است من التبلیغ که بمعنی رسانندۀ
بود و سعاد بالضم نام زن کعب و در اشعار به تشبیه محبوب خود را مراد دارند چنانکه سلمی کذا فی المدار باید
دانست که رسم اهل بوادی عرب است که در ایام بهار و دمیدن سبزه زار و شکفتن ازهار مالداران ترک سکونت
شهرها نموده رمه ها را گرفته در مرغزارها میروند و سکونت میگیرند و مواشی را میچرانند از اینجا محب مشتاق
جمال سعاد میگوید که آمد بوهای خوش درخت عود مرغزار قرق کرده بسبب آمدن بهار و شکفتن انوار و زیاده
شوق و شیفتگی من بملاقات محبوب خود که در مرغزارها رفته سکونت گرفت کیست کی در این چنین وقت
رساند سلام و تحیت من بحضرت سعاد که محبوبه من است قوله پیام دوست شنیدن سعادتست و سلامت
فدای خاک در دوست باد جان گرامی مراد از دوست که در مصراع اولست محبت است و مراد از دوست
که در مصراع ثانی است محبوب است ذکر سعاد در بیت بالا و ایراد سعادت در این بیت متضمن ملائمت است
یعنی کیست که برساند بحضرت سعاد این عار را که پیام محب مشتاق شنیدن و دادن جواب با صواب موجب
سعادت و سلامت است و اگر انعم خلاف مرضی شماست پس فدای خاک در توای محبوب که سعاد باشی جان گرامی
ما مشتاقان بهر تقدیر کردانی ما خواه پیام ما بشنوی خواه نشنوی اما حرف نفس اللام آنست که پیام محبان
و مشتاقان شنیدن مورث سعادت و سلامت است باقی اختیار قوله اذا تقرب عن ذی الاراک

کار ناکرده چه امید عطا میداری

غزل

حافظا

طائر نجد فلا تفرد عن روضها انین حمامی تقرب صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم است از تقرب
یتقرب تقربا بمعنی نزدیک شدن و نزدیکی جستن کما ورد فی الحدیث القدسی من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا و اراک بالفتح درخت شور کذا فی القنیه و در تاج است شجرة المسواک و ذی
الاراک وادی که در وی درخت اراک بسیار باشد و آن سکونتگاه محبوبان است و طائر پرنده و نجد نام دیاریست از
عربستان و قیل زمین تهامه تا عراق و قیل نام کوهی است و نیز نام شهری که در آن کوه است و مردم در آن
شهر یا بوده است و آن سکونتگاه عاشقان است که همواره از انجا چشم توجه و انتظار با خبار سکان ذی
الاراک میدارند و لا تفرد صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی نفی معلوم است از تفرد یتفرد تفردا بمعنی تنها
و خالی بودن و روض بالفتح مرغزارها و همچنین ریاض روضه واحد و ضمیر ها عاید است به نجد و انین بالفتح ناله
و نالیدن و حمام بتخفیف کبوتر و جانوری که با طوق بود چون فاخته و قمری کذا فی المؤید باید دانست که رسم
طیور است که در مرغزاری که شب سکونت میکنند و چون هنگام شام طیور جلالک شتند ست از جا گاه باز می آیند
بمرغزار خود آن طیور ناتوان و بیمار و بچه دار از آمدن ایشان خوشوقت میشوند و ناله و فریاد میکنند و بلسان حال گویا
خبر میکنند مردم را از آمدن طیور صحرائی از اینجا محب مشتاق میکوید که وقتی که نزدیک شد هنگام برگشتن پرندگان
نجد به نجد از وادی که درخت اراک دارد و محبوب من آنجا سکونت مرا آرد جدا مباد و خالی مبواد از مرغزارهای نجد
ناله و نالش کبوترانی که آگاهی دهند از برگشتن سائر پرندگان تا من از قدوم ایشان آگاه شوم و با کمال شوق
بسان عشق حال محبوب خود که در وادی ذی الاراک سکونت دارد از ایشان استفسار نمایم و حرف یا
که در آخر حمامی واقع است میتواند که برای نسبت باشد یعنی کبوترهای که در ناتوانی در بجا ماندگی نسبت دارند با من
و میتواند که برای اشباع باشد قوله ولی رغبت الی نجد صرت ناقض عهد خاطب نوم و ماستطاب
منامی رغبت بفتح تا باید خواند که صیغه واحد مذکر مخاطب است از رغب یرغب رغبة بمعنی میل کردن
و صرت نیز بفتح تا باید خواند که صیغه واحد مذکر مخاطب است من صار یصیر صیرورة بمعنی گشتن بمعنی ضرب
و تطیب بمعنی خوش گردانیدن چیزی که طبع بآن مائل و راضی باشد و استطاب بمثله و نوم و منام بمعنی
خواب بود یعنی اگر میل کنی ای طائر نجد بسوی نجد و باشی شکننده عهدی که با من داری که هنگام رجوع به نجد خبر
سعاد که در وادی ذی الاراک ساکن است خواهم آمد پس خوش نگرداند مرا خواب و نیز خوش نکرداند
مرا خواب یعنی نه خواب با من سازد و نه من با خواب قوله لعدت منک و قد صرت دائبا هلاک

م
علی الصباح طیوری که از انها جالاک
و تندرست باشند بمقام
دیگر برای چریدن میروند و
که ناتوان و بیمار و بچه دارند در
مرغزار که سکونتگاه بود میمانند
و بکم و بیش دانه قناعت
میکنند م

اگرچه روی چو ماهت ندیده ام بتمامی ش بعدت واحد متکلم فعل ماضی معلوم است از بعد یبعد بعدا بمعنی دور شدن
از کسی کذا فی المهذب و منک بکسر کاف باید خواند زیرا که خطابست با سعاد و صورت نیز صیغهٔ واحد
متکلم معلوم فعل ماضی است و دانی بمعنی نزدیک بعد یعنی دور گشتیم و جدا شدیم از انوار سعاد و بتحقیق گشتیم
بسبب جدائی تو نزدیک بهلال در ضعیفی و نحیفی اگرچه روی و جمال چو ماه ترا ای سعاد ندیدم بتمامی قوله
بیا که شام غریبان ز آب دیدهٔ ما بین ش بسان بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی ش آبگینهٔ شامی یعنی شیشهٔ حلبی که
بسیار شفاف و صاف میشود یعنی بیا ای سعاد هنگام شام غریبان از وادی ذی الاراک که شهر نجد و آب
دیدهٔ ما را تماشا کن و نمایان بین مانند بادهٔ صافی در شیشهٔ شامی بصفا قوله بسی نماند که روز فراق یار سر آید
رایت عن هضبات الحمی قباب خیامی ش هضبات جمع هضبه و هضبة الحمی شوره زاری که در آن گیاه نروید
از پخته از دور سفید نماید و حمی بالکسر مرغزار قرق کرده و خیام جمع خیمه رسمی است که حکام در صحرا مرغزارها
را قرق می کنند و نگاه میدارند و چون علف بجهت بهائم صحرانشینان مالدار را با چاره میسپارند پس صحرا
نشینان مواشی خویش را در انجا میارند و پرورش مینمایند و چون مرغزارها با آخر میرسد بقصد روانه شدن
بشهرها خیمه ها را بیرون مرغزارها در شوره زارهای مرغزارها استاده میکنند از اینجا محب مشتاق جمال
سعاد دل خود را تسلی میدهد و میگوید که بسیار فرصت نماند یعنی نزدیک رسید که روز فراق یار که سعاد باشد سر آید
و با خر رسد باین دلیل که دیدیم من از سفیدیهای حمی یعنی از شورزارهای که در نواح حمی است استادن خیمه ها
و حرف یا در آخر مصراع برای اشباع است قوله خوش آمدی که در ای و کومیت سلاماً ش قدمت بفتح قدوم
خیر مقامی ش قدمت و نزلت را اگر بفتح خوانیم خطابست با یار که در بیت بالا مذکور است پس صیغهٔ واحد
مذکر مخاطب بود و اگر بکسر تا خوانیم خطابست با سعاد پس صیغهٔ مونث مخاطبه فعل ماضی معلوم است قدمت
از قدم یقدم قدوما بمعنی از سفر باز آمدن من نصر و نزلت از نزل ینزل نزولا بمعنی فرود آمدن من ضرب
و مقام بضم میم جایگاه است و بفتح میم جای استادن هکذا فی المهذب و حرف یا که در آخر مصراع است
برای اشباع است و معنی بیت چنین باشد که خوش آمدم و خوش آن ساعت که از حمی بنجد در آمدی ای یار ای
سعاد و لقای خویش بمشتاقان نمائی و من بگویم ترا که بسلامت باز آمدی بهترین آمدنی و فرود آمدی بهترین
فرود آمدنی در مقام نیک که نجد باشد و وطن تست قوله من ار چه هیچ ندارم سزای صحبت یاران ش زهر
کار توام قبول کن بغلامی ش متعارفست که چون یاران عزیز و مهمانان شریف از سفر بوطن خود باز می آیند

خویشان

خویشان و آشنایان در خور استعداد خود نثار و مهمانی کنند و محب مفلس بیچاره در بساط استطاعة نقدی
ندارد لاجرم عذر افلاس خود بدینگونه مینماید که من مفلس اگرچه در بساط استطاعة نقدی ندارم که لائق نثار
و مهمانی صحبت یاران از سفر باز آمده باشد بهرحال از بهر کار توام روزی این بغلامی قبول کن مرا قوله امید هست
که زود بکام خویش ببینم ش تو شاه گشته بفرمان دهی و من بغلامی یعنی از آثار و علامات خوبی ایام
و امداد طالع نیک نام امید قوی هست که زود ترا ای سعاد بکام خویش ببینم و آن اینست که تو شاه گشته باشی
در نجد و وطن خود بفرمان دهی و من بغلامی مطیع و فرمان بردار قوله چو سلک در خوشابست نظم رنگین حافظ
که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی ش سلک بالکسر رشته و در تاج است رشته مروارید و خوشاب بالضم
و باواو فارسی معدوله مروارید درخشنده و آبدار چون ناظم قدس سره درین غزل داد فصاحت و
بلاغت داده است لاجرم میفرماید که مثل سلک و رشته مروارید خوش آبست نظم مرا ای حافظ زیرا که گاه
عرض لطف و خوبی کلام سبقت میبرد از نظم نظامی گنجوی که از شعرای فصیح متقدمین است غزل خوشتر از کوی
خرابات نباشد جائی ش که به پیرانه سرم دست دهد ماوائی ش خرابات از روی عرف اهل لغت میخانه و شراب خانه
بود و از روی اصطلاح این طایفه علیه مقام عشق و محبت بود که مستلزم خرابی بشریت و انانیت و پندار
سالکست چون زاهد ناواقف از اصطلاح و اراده اهل تحقیق بار ندان خراباتی تعصب کلی دارد و همواره
صفرای جوش و قهر او در کار است لاجرم رند شیرازی از راه ظرافت میگوید که خوشتر و نیکوتر از کوی میخانه و
شرابخانه در تمام عالم نباشد برای توطن جائی اگر در پیرانه سری و آخر عمر مرا میسر شود خانه و سکونت گاهی
بهتر ازین جائی زیرا که چون هیچ طریقی از طرق الی الله ارشد و اوضح و اقرب از طریق عشق و محبت نیست
پس بهتر و خوشتر از مقام عشق و محبت در عالم برای سکونت مقامی نخواهد بود قوله آرزو میکندم بهرچه
پنهان دارم ش شیشهٔ بادهٔ صافی و رخ زیبائی ش باز جهة آزار زاهد بیگانه از اصطلاح و ارادهٔ این فرقه
یگانه بسبیل ظرافت رندانه میگوید که آرزو و خواهش میکند دل من شیشهٔ بادهٔ صافی و نظارهٔ رخ زیبای
دلربای و این آرزو و خواهش را بهرچه از زهاد زمانه از خدا بیگانه پنهان دارم و از روی اصطلاح بادهٔ صافی
عشق و محبت مفرطه ذاتیه بود و نظارهٔ رخ زیبا دلربا جهة مشاهدهٔ جمال حقیقی در مظهر او مطلوب عارفان
و عاشقانست قوله جای من دیر مغانست مروح وطنی ش رای من رای بتانست مبارک رایی ش باز از راه
ظرافت رندانه آزار میدهد زاهد بیگانه را زیرا که دیر مغان از روی عرف اهل لغت بتخانه و معبد و صومعه

امید هست که زود ببینم

خوش آمدی که در ای و کومیت سلاماً

رهبانان بود و از روی اصطلاح مقام عشق و محبت بود که معبد مجردان و روحانیان و ربانیان است و تعبیر نمود
از دیر مغان در مطلع بخرابات و مراد از بتان همان مغان است که ساکن دیر کذائی اند و هر یکی از ایشان
فی نفسه متوجه الیه و مقصود و مطلوب طالبان حق است مضمون این بیت مربوط است با دو بیت سابق
یعنی جای و ماوای من دیر مغان است و دیر مغان راحت بخش و نزهتگاه مکان است و رای من عین رای ایشان
و مغان ساکن دیرست و این رای مبارک ایشان است زیرا که رای و تدبیر مجردان و روحانیان و ربانیان عین
صواب است **قوله** با دب باش که هرگز نتواند گفتن ۞ سخن پیر بکر برهمن بارانی بازار ازراه ظرافه زنار
آزار سید هو بزاهد بیگانه از روی اصطلاح مراد از پیر پیر مغانست که والی دیر مغان است که بمرتبه قطبیه
کبری فائز شده باشد و چون متعارف است که برهمنان در دیر ساکن می باشند پس مراد از برهمنان
مغان و مجردان و روحانیان و ربانیان است یعنی ای زاهد و در دیر مغان اگر بیائی با ادب باش و ادب
اینجا تطهیر باطن است از نجاست و دمامت تعلق بما سوی الله زیرا که پیر مغان والی دیر مغان بمرتبه جاسوس
القلوب شدید الفراسه است که سخنان کشفی و اشارات وجدانی او هیچکس نتواند گفتن و در حیز تعبیر
بر آوردن مگر برهمنان و مغان و روحانیان و ربانیان توانند بر زور شارت بیان نمود مبادا بر
نجاست و دمامت باطن تو اطلاع یافته بر روی تو بیالد و ترا از سواد خاص و عام بساز و آورده اند که
درویشی در دیری درآمد و رخت خود در گوشه گذاشت و از خادم دیر پرسید که بقعه پاک بنما تا دوگانه
ادا کنم گفت دل خود را از غیر پاک کن بعد از آن هر جا که خواهی نماز گذار **قوله** صنما غیر تو در خاطر ما کی
گنجد ۞ که مرا نیست بغیر از تو بکس پروائی ۞ صنم از روی لغت بت را گویند و از روی اصطلاح مقصود
و مطلوب سالک و متوجه الیه را گویند و درینجا مراد از آن همان پیر مغان است که در بیت بالا تعبیر نمود از و
به پیر و پروا در لغت بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت آمده چون در بیت بالا ذکر پیر دستگیر خود بطریق
حکایت نمود لاجرم درین بیت خطاب با آن جناب نموده میگوید که ای مقصود و مطلوب و متوجه الیه
هر مرید و طالب غیر تو در خاطر ما کی گنجد زیرا که مرا نیست بغیر تو بهیچکس توجه و التفات و میل و رغبت
قوله رحم کن بر دل مجروح خراب حافظ ۞ زانکه هست از پی امروز یقین فردائی ۞ باز خطاب با همچو
پیر مغان نموده میگوید که ای صنم رحم کن بر دل مجروح تیغ هواجس نفس مغفر خراب و ویران کرده و ساده سلطنی
حافظ مرید تو زیرا که هست بواسطه مکافات و جزای هر عمل از پی امروز بیقین فردائی و یوم الحساب پس

دستگیر من امروز موجب جزای خیرست فردا ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که هیچ مومنی و کافری نباشد که نیکی در
دنیا خیری و شری مگر خدا بنماید جزای عمل وی را بوی در قیامت **غزل** ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی ۞ در فکرت
تو پنهان صد حکمت الهی ۞ در شرح دیوان نوشته که این مطلع رنگین که در حسن ادا و خوبی الفاظ بی نظیر و بیهمتا است
در شان حضرت سید المرسلین خاتم النبیین علیه و آله الصلوة و السلام وارد است انتهی اهل تحقیق آورده اند
که در هر عضو ظاهر و باطن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوری بود در موی نور جلال و در روی نور جمال و در
پیشانی نور سجود و در ابرو نور خضوع و در بینی نور خشوع و در گوش نور حق و در دهن نور صوم و در لب نور
شکر و در دندان نور ذکر و در صدر نور رضا و در دل نور صفا و در سر نور هیبت خدا و در روح نور شوق
و در مواهب صوفیان مذکورست که چون حقیقه محمدی مظهر اتم ذات و مجموع اسما و صفات الله است و خواص
و احکام اسم کلی الله بجزویات و کلیات در ظاهر و او متحقق بهمه اسما و صفات الهی است لاجرم نظر
باتحاد مظهر و ظاهر و متجلی و مجلی فرمود من رآنی فقد رای الحق و در اصطلاح این طائفه علیه حقیقه محمدی
عبارت از ذات احدیت است باعتبار تعین اول و فکرت و فکر در لغه بمعنی اندیشه آمده و در مرصاد العباد
آورده که فکر در ذات ممنوع است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تفکروا فی آلاء الله و لا
تفکروا فی ذات الله اما اخص الخواص احق تعالی نمره از رموزات و سری از اسرار ذات کشف کرده است
و امام حجة الاسلام میفرماید که تفکر در ذات حق کردن مقامی بس بزرگ است هر کس طاقت ندارد و عقول
جهان بر اصحاب شرع از آن منع کرده اند و گفته اند و انکم لن تقدروا قدره فاما مشایخ اخص الخاص
این نظر داده اند بر دوام که ایشان هم طاقت نتوانند آورد و مکر و قهر از او فات چه هر که در آفتاب دائم بیند
نابینا شود و در آداب المریدین آورده که چون هیبت یا حیا در دل قوی شود فکر اتحاد در سمت آید
که آنجا ملک را اطلاع است و نه نبی مرسل را لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
سر انجمن است انتهی کلامه از اینجا محب مرید عارف شیرازی در نعت جناب احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم
میگوید که ای نور الهی لمعه در صفحه رخسار تو پیدا و هویدا انوار نامتناهی پادشاهی بمرتبه که هر که ترا دید بتحقیق
خدا را دید و در خزینه فکر تو بمقتضای یا سر سری و یا نور نوری و یا خزائن معرفتی مخزون و تعبیه صد ز اسرار
حقیقه و نزدات الهی بحدی که هیچ حقیقتی و سری از حقائق و اسرار غیب ذات نمانده که در خزینه باطن قدسی
مواطن تو ودیعه نهاده دست قدرت نیست لاجرم از مزید حلاوت و لذت استدعا نمودی که اللهم

در نعت حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله

ارنا الاشياء کما هی ونعوه هل من مزید زدنی صلوات الله علیك وعلی آلك واصحابك اجمعین

قوله کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی مراد از کلک قلم اعلی است که حقیقه و ذات محمدیست که آن را تعین اول گویند چه اول مقدوری که قدرت متعلق باو شده تعین صلی الله علیه و آله و سلم
اول گویند چه اول مقدوری که قدرت متعلق باو شده تعین اوست که قلم نامند اول ما خلق الله القلم
اشارت بدانست باید دانست که پیش اهل تحقیق و ارباب تدقیق دین متین و ملة بیضا که عبارت
از نبوت تشریعیست اولا و بالذات از آن عقل کلست که قلم اعلی است و هر نبی از انبیا از زمان آدم تا
زمان خاتم مظهریست از مظاهر دین متین و ملة بیضا قلم اعلی کنت نبیا وآدم بین الماء والطین اشارت
بدانست از اینجا عارف شیرازی در وصف ذات با برکات احمد تازی صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که ای
نور الاعلی قلم اعلی ذات و حقیقه که بر که داد الله تعالی اورا بعلم تفصیل در ازل پیش از خلقت عالم و
آدم بر ملک دین متین و مملکه ملة بیضا که در وجاری ساخت صد چشمه آب حیات و زنده ابدی ساخت ملک و مملکه
مذکور را از قطره سیاهی که بر لوح اول وام الکتاب و نفس کل انداخت و نقش زد قوله بر حشمت سلیمان
هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی این بیت بیت الغزل الطریق تایید بیت سابق
ایراد نموده یعنی بر حشمت و سلطنة ازلی وابدی سلیمان ملک دین متین و پادشاه مملکت ملت بیضا صلی الله علیه
و آله و سلم هر کس که مثل ابوجهل و غیره هر نااهل شک نماید و بگوید که شخصی که در ذات خود بعد از همه پیدا شده
قبل از همه چه قسم مالک ملک دین و سلیمان مملکت ملت متین بود بر عقل و دانش آن سفیه بلیه خندند جمیع
موجودات حتی مرغ و ماهی و در شرح دیوان نوشته یعنی جمیع دانایان روزگار سلطنة قاهره او را مقر اند
و حکمة باهره او را غیر منکر ندمگر خفیف العقلی که خفاش وار از آفتاب انوار او علیه السلام باز مانده بار الهی
کلاه باز از راه تاکید و تایید این بیت میفرماید که قوله بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ملک آن تست و
خاتم فرمای هر چه خواهی اهرمن در لغت بمعنی ابلیس و مطلق شیطان بود و دیو را نیز گویند و اینجا مراد از آن
ابوجهل و غیره دیو سیرتان روزگار و ارباب ادبار شقاوت شعار و اسم اعظم در اصطلاح اهل تحقیق و ارباب
تدقیق حقیقه محمدی را گویند کما قال سلطان مرتبه صلی الله علیه و آله و سلم فی الجملة مظهر همه اسماست ذات
بل اسم اعظم بالحقیقة چو بنگرم مولوی جامی قدس الله سره السامی در تحت این بیت مینویسد که بلا حظه
الاتحاد بین المظهر والظاهر خواهد بود و صاحب گلشن راز می نویسد که حقیقه محمد صلی الله علیه و آله و سلم

باصطلاح

باصطلاح این طایفه علیه عبارت از ذات احدیت است باعتبار تعین اول و مظهر اسم جامع الله است و الله
اسم ذات است باعتبار جمع اسما و صفات و مجموع اسما و صفات در تحت اسم الله مندرج است
چه هر اسمی از اسما عبارت از ذات مسمی است باعتبار جمیع اسما و صفات و همین اسم اعظم است و الله اکبر
بدین معنی ناطق است پس چنانچه الله بحقیقه و مرتبه مقدم است بر جمیع اسما و ظهور و تجلی بر جمیع اسما نموده حقیقه
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که مظهر اسم کلی الله است باید که بذات و مرتبه بر جمیع باقی مظاهر مقدم باشد
بنا بر اتحاد مظهر و ظاهر پس جمیع مراتب موجودات که مظاهر اسمای الهیه اند مظهر حقیقه محمدی باشند و آن
حقیقه مشتمل باشد بر جمیع اشیا اشتمال الکل علی الاجزاء انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی در نعت احمد تازی
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که برا بوجهل و غیره هر شیطان رجیم و اهل ادبار و انکار بر نتابد و ظهور نکند انوار و
اسرار حقیقه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ای نور الهی الیمین ملک دین متین و مملکت ملت بیضا و ختم نبوت از ازل تا
ابد از آن تو و مختص باتست بفرمای هر حکمی که خواهی در ملک دین و مملکت ملت بیضا جمع لفظ سلیمانکه در بیت بالا
است و اهرمن و خاتم متضمن صنعة لطافت است و در شرح دیوان نوشته که ای سید ثقلین و الخواجه خافقین قابل
فیض الهی و انوار غیر متناهی ذات شریف تست اجرای احکام ایام تار و ر قیام بر تو ختم است قوله باز ار چه
گاه گاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آئین پادشاهی مراد از باز هر نبی شهباز بلند پرواز بود و کوه
قاف در اصطلاح بعضی از محققان حضرت الوهیت و جناب ربوبیت است و مرغان قاف انبیا و در لغت سیمرغان
ساکن کوه قاف اند و از روی حقیقه ذات قدسی صفات حضرت محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم و ایراد
بصیغه جمع باعتبار عظمت شان آن سلطان صورت و معنویست و در باب عظم جثه و قوت سیمرغ نیز گفته اند
که فیل را در چنگال میگیرد و در هوا پرواز میکند و میخورد از نجهة او را بادشاه مرغان میگویند و شاهبازان
جهان را نا بیان سیمرغ میگویند که در اینجا اشارت بانبیاء عظام است صلوات الله علیهم اجمعین بمضمون این
بیت نیز گوید مضمون ابیات سابقه است یعنی اگر چه هر نبی از انبیای کرام و هر پیغمبری از پیغمبران عظام در عهد مبارک
خویش تاج شاهی ملک دین و کلاه پادشاهی مملکت ملة متین بمقتضای حکمة رب العالمین بر سر نهد و حکم رانی
کند اما ذات قدسی صفات احمدی که ساکن جناب قدس است بر سبیل سرمدی خوبتر و بهتر داند آئین پادشاهی
ملک دین متین و مملکت ملة بیضا زیرا که سلطنة او ازلی و ابدی و بالاصالة است و از و صمت گاه گاهی
معرا است و سلطنة انبیای کرام مخصوص بعهد ایشان است از اینجا صاحب گلشن راز میفرماید که در این ره انبیا

چون سالار باشند دین و ره نمای کاروانند وز ایشان سید گشته سالار همو اول همو آخر درین کار بود نور
نبی خورشید اعظم که از موسی نمود که زآدم و در شرح دیوان نوشته که جمیع انبیای کرام را علیهم الصلوة و
السلام از روی شرف با حضرت حق سبحانه اختصاصی هست که سایر آدمیان را نیست اما حضرت خاتم
النبیین را صلی الله علیه و آله و سلم یک نوع اختصاص است که سایر انبیا را نیست انتهی کلامه باز بهار برمزید
تاکید بیت سابق میفرماید که قوله در دودمان آدم تا وضع سلطنة هست منسوب کس ندانست این علم را
کماهی دودمان قبیله بزرگ و خاندان یعنی اگرچه سلطنة او صلی الله علیه و آله و سلم از روی معنی ازلی است
اما از روی صورت هم در خاندان والاشان آدم صفی صلوات الله علیه تا بمقتضای انی جاعل فی الارض
خلیفة وضع سلطنة دینی و دنیوی هست شنوای نور العالمین هیچکس ندانست تفصیل این علم دین متین و ملة
بیضا را کماهی زیرا که تو قبل از ایجاد عالم و عالمیان بمنصب سلطنة ملک دین و مملکه ملة مبین سرافراز شده
و بی واسطه غیری علوم دین متین و رموز ملة تمکین از حضرت رب العالمین یاد گرفته بس هیچکس درین کار با تو
برابری ندارد و لهذا قال الشیخ العربی القلم علم التفصیل فقد برهان قول الشیخ الاکبر لذین باز بهار برمزید
تایید مضمون ابیات سابقه میفرماید که قوله تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
یعنی این امر بدیهی اولی است که تیغی که مالک السموات و الارض آن تیغ را از زاد خانه فیض شامل و لطف کامل
خود جلا و بی واسطه غیری دهد آب و آبدار سازد آن تیغ تنها ملک دین و مملکه ملة متین بگیرد و در تحت تصرف خود
آرد بی منت و مدد سپاه و رد فی المثنوی المعنوی شعر هر پیمبر فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان
عالم کبری بقدرت سحره کرد کرد خود را در کهین نقشی نورد ابلهانش فرد دیدند و ضعیف کی ضعیف است آنکه با شه شد
حریف ابلهان گفتند مردی بیش نیست وای آنکو عاقبت اندیش نیست و در شرح دیوان نوشته که آنحضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی بعزت لولاک لما خلقت الافلاک چنان معزز و مکرم ساخته بود
که بغیر حق سبحانه و تعالی بچیزی دیگر محتاج نبود قوله که پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد یاقوت سرخ رو را
بخشد رنگ کاهی کان و معدن از الفاظ مترادفه اند مقرر است که به نوید خوش و بشارت دلکش رنگ آدمی
سرخ می شود و از استماع اخبار مخوف و موحش لون آدمی زرد و کاهی میشود چون در بیت بالا ذکر تیغ محمد
صلی الله علیه و آله و سلم که از زاد خانه فیض الهی الجوز ده و در جهانگیری منت سپاه نکشید لاجرم درین بیت
وصف مهابت و صلابت آن تیغ لازم دیده میگوید که اگر پرتوی و عکسی از تیغ تیز و آبدار تو ای نور العالمین بر کان و

معدن که وطن یاقوت است افتد یاقوت سرخ روی جلی و لعل رنگ فطری را بخشند کارفرمایان قضا و قدر رنگ زرد
کاهی و در شرح دیوان نوشته که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم آنچنان نوری و ظهوری هست که سایر انوار را
در جنب نور او فروغی نیست انتهی کلامه چون مقرر است که هر صاحب اقتدار والاجاه عالی دستگاه را که تعریف
میکنند او را صاحب السیف و القلم میگویند لاجرم میگوید که قوله کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار
تعویذ و افسون عمر کاهی در این بیت نشر مرتب واقع شده تعویذ جان فزای مربوط است با یار و افسون
جان کاهی متعلق است با اغیار یعنی قلم اعلی ذات توای نور العالمین خوش و خوب و بموقع نویسد در شان و حق
یار و موافق تعویذ جان فزای باعتبار آنکه مأمون نمود یاران و موافقان را از آسیب مخالفان و غالب نمود
ایشان را بر اهل انکار و خوش و خوب و بموقع نویسد در شان و حق اغیار و موافق افسون عمر کاهی و جان
خراشی ایراد لفظ تعویذ در شان یار و ایراد لفظ افسون در شان اغیار متضمن حسن کلام است و در شرح دیوان نوشته
که آنحضرت را علیه الصلوة و السلام خاصیتی است که هر که او را دوست دارد او سرافراز دنیا و آخرت میشود و هر که
او را دشمن گیرد ملعون ازلی و ابدی میگردد قوله ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزت و دولت بقایت از صدمه
تباهی عنصر بضم عین و صاد و فتح آن بمعنی اصل و گوهر بود و دولت بالفتح ظفر و اقبال و غلبه در جنگ و صدمه بالفتح آسیب
و خلق درینجا بمعنی ظهور و بدایت چنانچه در تمهیدات عین القضات آورده که هرگاه نور محمدی بطاق حدیث او
علیه السلام ان الله تعالی خلق نوری من نور وجهه از بریق نور الله است مخلوق توان گفت ظهور و
بدایات گویند ازینجا عارف شیرازی میگوید که ای نور العالمین اصل و گوهر اشرف تو ظاهر و هویدا از نور کبریای
عزت ذات حق وای نور العالمین ظفر و اقبال و غلبه تو ایمن از آسیب زوال و انتقال و تباهی زیرا که اصل و
گوهر تو عین نور ذات الهی است و نور ذات الهی ایمن از آسیب زوال و انتقال و تباهی است قوله عمریست پادشاها
کز می تهی است جامم اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی در شرح دیوان نوشته که سالک میخواهد که زیاده بی
شوق و از محبت آنحضرت علیه السلام خالی نباشد و توای روح خاطر او که مشتاق جمال جهان افروز آنحضرت دریز
مدعا شاهد قول او بند از بس که اشتیاق بآن راح روح افزا دارد در اثنای کلام جمله معترضه الغاه گنند و
میگوید عمریست پادشاها آخ انتهی کلامه و محتسب در اصطلاح عقل معاش را گویند و تقریر بیت آنکه عمری گذشت
و مدتی ای پادشاه دین پناه که جام ما بدو دستگاه از باده قرب و وصل تو تهی است اینک بر این دعوی بنده از
راه رفتن عقل معاش را که شوق نفس و حواجس شهوانی است و مخالف آرزو و خواهش جانی در و هاست

وگواهی مخالف و مخاصم عند العقلا بیشتر معتبرست **قوله** دانم دلت بجشید بر عجز شب نشینان کز حال ما
بپرسی از باد صبحگاهی مراد از شب نشینان درینجا بیقراران وبه آرامان است که از شدت بی آرامی و بیقراری تمام شب
در اختر شماری بسر برند و مراد از باد صبحگاهی باد صباست که زیر عرش مخزونست و هنگام سحر وزیدن گیرد و عاشقان
دلشده راز خود با او گویند در شرح دیوان نوشته که التماس بجناب آنحضرت علیه السلام دارد انتهی کلامه چون
در شریعت غرا وملت بیضا جهت اثبات دعوی شاهد عدل متفق اللفظ والمعنی درکارست و یک شاهد در التماس
بیت سابق گذرانید لاجرم درین بیت التماس حضور شاهد دوم میاید که نور العالمین یقین میدانم که دل مهر منزل
ترا باعدلتو بر عجز ما شب نشینان و بیقراران بسبب تهی شدن وخالی گشتن جام ما یان از باده قرب ووصلتو بجنبش
در خواهد آمد وبحصول مدعا سرافراز سازد اگرحال پر اختلال ما از درود دوری وجدائی قرب تو بپرسی واستفسار فرمائی از باد
صبحگاهی محرم درگاه الهی که شاهد دوم است بر حال تباهی زیراکه در شریعت غرا وملت بیضا تو بعد انفصال
دعوی وقطع مخاصمه دعوی دار در کنار مراد آسوده میگردد **قوله** ساقی بیا ور آبی از چشمه خرابات تا خرقها بشوییم
از عجب خانقاهی مراد از ساقی ساقی حوض کوثرست صلی الله علیه وآله وسلم وآب شراب خالص کذا فی الکشف و بار
تنکیری آبی افاده تعظیم میکند زیراکه شراب محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم که بلا واسطه محبت احدیست رتبه عظیم
دارد و خرابات در اصطلاح مقام عشق ومحبت را گویند که موروث خرابی صفات بشریت باشد در زیر بیت چون از صدور
تقصیری و وقوع ذنبی که موجب تهی شدن جام از باده قرب ووصل جناب احمدی صلی الله علیه وآله وسلم شده خبر سید و اقرار
مینماید وجهت صفح وعفوان تقصیر میگوید که ای ساقی حوض کوثر بیا و ازان آب طاهر شوینده نجاست باطن و ظاهر از
چشمه دریای عشق که مزیل علت انانیت و پندارست و بجوش مانده تا خرقهای انانیت و پندار و بشریت که
سبب تهی شدن جام ماست از باده قرب ووصل جناب تو بشوییم از لوث عجب و پندار خانقاهی **قوله** جائی
که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی چون در بیت بالا اقرار گناه وعصیان نمود
لاجرم درین بیت عذر صدور گناه که لازم بشریتست بیان مینماید و میگوید که ای نور العالمین صلی الله علیه وآله
وسلم وای شفیع المذنبین بشر خالی از شر نیست در جائی که برق عصیان وغوایت بموجب عصی آدم ربه فغوی
بر آدم صفی برگزیده و مخلص زد و خرمن پاکدامنی او بسوخت ما آلوده کان نجاست هوای شهوانی و هوس شیطانی
را چگونه زیبد و سزد دعوی بیگناهی و عصمت پناهی و در شرح دیوان نوشته که میگوید یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
من بنده کمترین وذره حقیر ترین از گناهکاران امت توام وامیدوارم بشفاعت تو وسرافرازم بجناب تو خویش را

بری نمی سازم از گناه **قوله** یا ملجأ البرایا یا واهب العطایا اعطف علی المقلی حلت به الدواعی ملجا
بالفتح پناهگاه و برایا جمع بریه بمعنی خلق وعطایا جمع عطیه بمعنی بخشش و مقلی بالفتح مبغوض و گناهکار
فی الصراح قلی بالکسر والقصر قلاء بالفتح والمد دشمنی و دشمن داشتن و یقال للفتح ایضا و تعلی ای مبغض
انتهی کلامه و دواعی جمع داهیه بمعنی سختی و بلا بجناب احمدی صلی الله علیه وآله وسلم بطریق تضرع
وزاری از صدور تقصیر وگناهکاری میگوید که ای پناهگاه خلائق وای واهب وبخشنده عطایا و بخششها
مهربانی کن و عفو فرمای برین مبغوض وگناهکار پریشان روزگار که نازل شده است بروی کارهای دشوار
و بلایا **قوله** حافظ چو پادشاهست گه گاه می نوازد رنجش زبخت منما بازآ بعذر خواهی یعنی ای حافظ
چون پادشاه والا جاه عالی دستگاه صلوات الله علیه وسلامه گاه گاه ترا بدولت وصل و مشاهده
می نوازد و سرافرازی سازد رنجش از سستی بخت منما بازآ بر آن جناب فیض مآب بعذر خواهی زیراکه
نوازش گاه گاهی هم دولتیست نامتناهی و در شرح دیوان نوشته که واصلان طریق یقین گفته اند
گناهی که از بنده صادر شود باید که او را سبب بعد و منشأ دوری از قرب نشمارد چه اگر خواجه بقهر
میراند بلطف هم میخواند **غزل** ایکه در کوی خرابات مقامی داری تو جم امروز چو وقت که جامی داری
خرابات از روی لغت با اول مفتوح طرب آباد و میخانه و از روی اصطلاح مقام عشق ومحبت را گویند که
در و شراب عشق ومحبت بجور دردیان وطالبان میدهند و هستی وانانیت ایشان میستانند و در
مقام خرابی و استهلاک و فنا و نیستی متمکن میسازند و چون مقام عشق ومحبت را مراتب بسیار و موقف
بیشمارست تنکیر مقامی مناسب باشد والمقام بالفتح والضم ایستادن و جای ایستادن و جایگاه و جام
در اصطلاح احوال را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و اگر مراد از جام جام می عشق ومحبت داشته آید
نیز معنی درست دارد و یای تنکیر جامی در هر دو صورت افاده تعظیم میکند یعنی ای آنکه ساکن بمقام عشق ومحبت فانی
و خراب از خود و باقی و آباد بحق شده است و هر که فانی از خود و باقی بحق شد غنی مطلق و خلیفة الله فی الارض و
اولو الامر وقت خود است ازینجا عارف شیراز از راه غبطه و غیرت خطاب بکامل ساکن بمقام خرابات کذائی
نموده میگوید که ای موحد محقق که در کوی خرابات کذائی مقامی و جایگاهی از مقامات خرابات داری یقین بدان
که تو ای امروز بادشاه جم جاه وقت خودی زیراکه احوال خوشی یا جام شراب عشق ومحبت عظیم الرتبه که بکاشف
اسرار غیب وعالم لاریبست بدست داری در شرح گلشن راز آورده که عرفا فرموده اند که حق را خیانچه در جمیع موجودات

غزل

تحت تصرف او بند ان کامل را نیز می باید که در جمیع مراتب موجودات سریان است و جمیع موجودات در تحت تصرف او باشد
چه کامل کسی است که از خود بکلی فانی و به بقای حق باقی شده باشد قوله اگر با زلف و رخ دوست گذاری شب و روز
فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری الف در اصطلاح کثرت را گویند و رخ در اصطلاح وحدت را گویند و چون
کثرت ظلمانی است مربوط بشب نمود و چون وحدت نورانی است مربوط بروز فرمود بدانکه کامل کسی بود که وحدت
در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده نماید و نزد او وحدت آئینهٔ کثرت و کثرت آئینهٔ وحدت باشد چنانچه برو
کثرت محتجب از وحدت حقیقی نمی شود و نه وحدت نیز محتجب از کثرت نمیگردد و ازین اعلی مقام کامل را بهت
چه هر شی چنانچه هست عیان می بیند و میداند لاجرم عارف شیرازی باز از راه غبطه و غیرت با کامل ساکن مقام
خرابات کذائی خطاب نموده میگوید که ای موحد محقق که با زلف کثرت و رخ وحدت دوست گذاری شب و روز یعنی
پیوسته ترا کثرت مانع از مشاهدهٔ وحدت و وحدت از مشاهدهٔ کثرت نشود و کثرت پیش تو آئینهٔ وحدت و وحدت
آئینهٔ کثرت باشد درین مقام والا احتشام فرصت و قیام باد ترا زیرا که خوش صبحی و شامی با راحت و فرحت داری
و خوب گذرانی زمانه را سه گوارا باد ترا این عشرت که داری کار و بار خوش این مقام را در اصطلاح اینطائفه علیه جمع
الجمع گویند و این مقام خاص محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم و بواسطهٔ کمال متابعت بهره ازین مقام باقطاب
و اخص رسیده است قوله اگر با وصل دلارام گزیدی صحبت بغنیمت شمر این لحظه که کامی داری وصل در اصطلاح
مقام وحدت را گویند مع الله مراد جز بدانکه چون کامل همواره در مشاهدهٔ حق است چنانچه نه کثرت او را
مانع از مشاهدهٔ وحدت گردد و نه وحدت از مشاهدهٔ کثرت پس او پیوسته صحبت با حق دارد و از حق می شنود
و با حق میگوید کما قال النوری ان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و
یقولون بالله لاجرم عارف شیرازی باز از راه غبطه و غیرت خطاب با آن کامل ساکن خرابات کذائی نموده
میگوید که ای موحد محقق که در مقام وحدت مع الله تعالی مراد جز اگر گزیدی صحبت غنیمت شمر اینچنین لحظه و لمحه را
زیرا که زیرا که دران لحظه و لمحه مرادی عظیم حاصل داری که بهره از مقام خاص محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بر میداری
و در بعض نسخ بجای صحبت خلوت واقع است والخلوة فی الاصطلاح محادثة السر مع الحق حیث
لا ملک و لا احد قوله ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرانند گر ازان یار سفرکرده پیامی داری مراد ازان
یار والا اقتدار همان کامل است که بالا و در ابیات سابقه خطاب دارد و سفر در اصطلاح توجه قلب است
بحق و آن بچهار قسم است اول السفر الی الله و دوم السفر فی الله و سوم السفر مع الله و چهارم السفر بالله

جمع الجمع خاص محمدیست صلی الله علیه وسلم مقام

سفر بچهار قسم است

عن الله پس آن یار سفرکرده بآن معنی است که هر چهار سفر را تمام کرده بود چون آن یار سفرکرده همواره در سفر
الی الله و فی الله و مع الله و بالله عن الله اشتغال دارد و ملاقات و مصاحبت و محادثت با او در غایت
ندرت و صعوبت است لاجرم عارف شیرازی خطاب با ای صبا قاصد مشتاقان شیدا نموده میگوید که ای صبا
سوختگان آتش شوق و نائرهٔ اشتیاق ملاقات آن کامل قدسی صفات بر سر راه منتظرانند اگر ازان یار سفر
کرده که همواره درین کار اوقات بسر میبرد پیامی و خبری داری وقت است قوله خال سبز تو خوش
دانهٔ عیشی است ولیک بر کنارش چه دامی داری خال سبز اشارت است بذات آن کامل که همواره از
جوبار فیض و فضل الهی تازه و بانضارت است زیرا که خال بمعنی ذات ارباب تاویل استعمال کرده اند بدانکه
آن کامل متخلق باخلاق الله هم جمال دارد و هم جلال و تاویل نمود ناظم از جمال او بدانهٔ عیش بلحاظ آنکه بجمال دلهای
مریدان و طالبان بطرف خود میرباید و جذب مینماید و تاویل نمود از جلال بدام بلحاظ آنکه بجلال دلهای مریدان
و طالبان را در دام خوف و گداز میدارد تا از کدورات نفسانی تزکیه گردیده شایستهٔ قرب الهی گردند این بیت
با بیت سابق ربطی دارد و خطابست با باد صبا یعنی ای صبا و ای قاصد مشتاقان شیدا اگر پیامی و خبری ازان
یار سفرکرده داری بما مشتاقان و منتظران و اگر نه باز برو و از طرف ما مشتاقان و منتظران بجناب آن
یار سفرکرده بگو که ذات با برکات تازه و بانضارت تو که همواره از جوبار فیض و فضل الهی سبز و سیراب است
باعتبار جمال چه خوش دانهٔ عیش و سرور است که دلهای مریدان ازان معمور است ولیکن بر چه کنار آن ذات ظرف
دام جلال داری که دلهای مریدان و طالبان را همواره در مقام خوف و گداز میدارد پس ما مشتاقان تا کی از مشاهدهٔ
چنین ذات کامل القدرت جمع الاضداد محروم باشیم و زندگانی بسر بریم از سوق این بیت و ابیات آینده
پوشیده نماند که ازان کامل اراده مرشد خود دارد فتدبر قوله مهربان شد فلک و ترک جفاکاری کرد تو نیز ای جان
که در پی شیوه قوامی داری یعنی ای صبا بعد از عرض ماجرای سابق بگو بجناب آن کامل برحق که درین ایام سعادت
فرجام جمیع نامهربانان مهربان شدند و ترک نامهربانی نمودند چنانچه ازان جمله یکی فلک بود که مهربان شد و ترک
جفاکاری کرد مگر تو ای جان مریدان و حیات طالبان که در شیوهٔ جفاکاری قوام و ثبات عظیم داری و جفا در
اصطلاح پوشیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات قوله گر بهنگام وفا ترک ثباتت بنود می کنیم شکر
که بر جمله دوا میداری یعنی ای صبا بعد از عرض ماجرای سابق بگو بجناب آن کامل برحق که اگر بهنگام صرف وفا با مریدان
و طالبان شیدا بواسطهٔ اشتغال در اسفار مذکوره ترک ثبات لاحق حال تو نشده باشد و با وجود آن

اشتغال در صرف وفا با مریدان وطالبان شیدا ترا شادی باقی است میکنیم شکر مرواهب العطایا را که ترا در مقام بقا وصحو
داشته است وبرحمد وشکر این مقام والاحتشام که مقام تکمیل ناقصان است وشایسته صد هزار شکر است دوام وار
محققان گفته اند که شکر مقام ارشاد مضلان وتکمیل ناقصان منحصر است در تربیت وهدایت مریدان وحدیث
کریم افلا اکون عبداً شکوراً رمزا ازینمعنی است فتدبر قوله بوی جان از لب خندان قدح میشنوم بشنو ای خواجه
اگر زانکه مشامی داری قدح در اصطلاح بعضی از محققان مرشد کامل را گویند که باطن قدسی مواطن او از شراب
معارف وحقائق وعشق ومحبت وشوق وذوق مالامال باشد ومراد از خواجه بر سبیل استهزا اهل خام ناتمام
کالانعام دارد خطاب با خواجه کذائی نموده میگوید که ای منکر فیوضات اولیا وخوارق عادات اصفیا است اینهمه
تلاش وتردد ملاقات آن کامل قدسی صفات آن است که بوی جان وحیات معنوی از مکالمه انبساط آمیز آن مرشد
کامل میشنوم تو هم بشنو ای خواجه بمعنی اگر مشام قابل استشمام آن بوی که بلا واسطه بوی واسطه بوی نفس
رحمانی است داری انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن سر ازینمعنی است زیرا که آن نفس رحمانی
از طرف شرق روحانیات برمیخیزد وبمشام قابلان میرسد وناقابلان از آن محروم اند قوله لب دعای
سحرت حارس جان خواهد بود تو که چون حافظ دلخسته غلامی داری باز بجناب آن کامل خطاب نموده میگوید که
لب دعای سحری حارس حافظ جان گرامی تو خواهد بود هرگاه تو مثل حافظ دلخسته ومضطرب الحال که دعای او سریع
الاجابة است غلامی داری زیرا که بواسطه رعایت من هر جا سحرخیز خواهد بود دعاگوی تو خواهد بود غزل

غزل

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی پر کن قدح که مجلس بی‌می ندارد آبی مخمور خمارزده وخمار با دال مضموم وثانی مخفف
از روی لغت ملالت وکدورت که بعد از خوردن شراب حادث گردد وآزار ودر اصطلاح عبارت از احتجاب محبوب
بحجب غیرت وظاهر شدن بردهای کثرت بر روی وحدت وانعقام تلوین سالک است وساقی در اصطلاح پیر ومرشد
طریق عشق را گویند که مریدان را براه محبت سلوک فرماید وشراب در اصطلاح عشق را گویند خواه حقیقی خواه
مجازی ویای تنکیری شرابی افاده تعظیم میکند یعنی شراب عظیم الرتبه عشق الهی وآب رونق وطراوت کذا
فی الرشیدی ویای آبی افاده تنکیر میکند باید دانست که چنانچه مخمور صوری محتاج است بشراب صوری جهة
دفع خمار صوری همچنین مخمور معنوی محتاج است بشراب معنوی جهة دفع خمار معنوی مجنون بنی عامر را در بنمعنی بیتی است
شعر تداویت من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر چون عارف شیرازی در هنگام
نظم این مطلع مبتلای علة تلوین ومحتجب از مشاهده جمال رب العالمین بعوه است لاجرم از خدمت پیر ومرشد خود طلب شراب

معنوی

معنوی که دافع خمار معنویت مینماید ومیگوید که بواسطه استیلای علة تلوین ومحتجب شدن محبوب بحجب غیرت محتاج شراب
عشق شده ام ای ساقی بده آن شراب که دافع علة خمار معنویت وبدا اهمال پر کن قدح از آن شراب زیرا که مجلس ما
خمارزدگان بی می که اش ندارد هیچ طراوت ورونق قوله عشق رخ چو ماهش در پرده راست ناید مطرب بزن نوای ساقی
بده شرابی رخ در اصطلاح وجه وجمال حقیقی را گویند وضمیر شین ماهش عاید است بمحبوب حقیقی که همواره محفوظ
نظر ومکتوم دل محب است در شرح کشش بار آورده که طریق وادب کامل آن است که نسبت بحال هر مسترشد او را تلقین
در ارشاد باشد چه آن کامل در همه جا متخلق باخلاق الله است پس چنانچه ربوبیت وتربیت حق هر فردی از
افراد را بنوعی خاص است ارشاد کامل نیز نسبت با هر فردی نوعی دیگر است لاجرم در خور استعداد ومصلحت وقت
مرید برنگی وصفتی جلوه گر ومتصف میگردد گاهی مطرب ونغمه صفت گشته بسنجان عشق وموفت تشویق و
تحریک دلها مینماید وگاهی ساقی صفت گشته شراب محبت وشوق در کام جان مشتاقان میریزد انتهی کلامه
پس مطرب وساقی عبارت از یک ذات مرشد است که باعتبار دو صفت مسمی بدو اسم شده است چون در
بیت بالا طلب ازدیاد شراب عشق از خدمت مرشد نموده وازدیاد شراب عشق عاشق را دهن دریده وگویا گرداند
در اظهار اسرار عشق جری سازد لاجرم بمقتضای قول عارف روم که مصرع غرق خون خواهد که باشد غرق تر
در خدمت مرشد نیک اختر میگوید که عشق وجه وجمال آن محبوب متعال در پرده اختفا راست نیاید زیرا که طول
اللسان نصیب العاشقین است پس ای مرشد مهربان بزن نوائی وآهنگی در حالات عشق وتحریک شوق وای مرشد
ساقی صفت بده شراب محبت ذاتیه که مزیل ودافع علة تلوین ورافع حجب غیرت است قوله شد حلقه قامت من
تا بعد ازین رقیبت زین در دگر نراند ما را بهیچ بابی در مدار الافاضل آورده که رقیب آنکه از وصال محبوب
مانع باشد ودر حل اللغات است که نوعی از مار ودر بنجا مراد از رقیب علة تلوین است که محب را مانع از مشاهده
جمال محبوب شده است چون در بیت بالا ذکر محبوب متعال بطریق حکایت نمود شوق مخاطبه ومکالمه با محبوب دامنگیر
محب گشته لاجرم بر سبیل خطاب میگوید که ای محبوب منحنی شده قامت من حلقه ودو تا از ثقل جور یار وتعدی رقیب تو
اکنون امید قوی بلطف تو دارم که تا بعد ازین رقیب تلوین تو از درگاه تو دگر بار نراند وسرگردان نسازد مرا بهیچ در
دیگر قوله در انتظار رویت ما وامیدواری در عشوه وصالت ما وخیال وخوابی بار محب مبتلای علة تلوین
ومحروم از مشاهده محبوب العالمین از کمال اضطرار وشدت شوق خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که ای

بے نیاز مطلق در انتظار مشاهده وجه جمال تو ما مشتاقان والتزام امیدواری برحمت ورافت تو در جلوه
ظهور جمال وصال تو ما محبان والتزام خیال وتصور خوابی که در وجمال تو روی نماید مثل خواب شاه شجاع کرمانی
قدس سره که چهل سال نخفته بود بر طمع و فر و فتر در خواب شد حق تعالی را بخواب دید بعد از ان پیوسته همه خفتی
یا ویرا خفته یافتندی یا در طلب خواب ولهذا قال الجنید رحمه الله النوم موهبة الله علی المحبین قوله
مخمور آن دو چشم آیا کجاست ساقی بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی چشم در اصطلاح اشارتست بشهود حق
مر اعیان را و استعدادات ایشان را وآن شهود حق مر اعیان را در استعدادات ایشان را هم جلالیست جهت [illegible]
محب و هم جمالیست جهت نوازش محب بدین سبب دو چشم گفت و لعل بمعنی لب معشوق بود کذا فی المؤید و لب معشوق
در اصطلاح لطف را بالوجود را گویند و لطف بالوجود هم جلالیست جهت تربیت محب و هم جمالیست جهت پرورش
محب ازین جهت دو لعل گفت و ابیات این بزرگ است که مطلعی که در مطلع سر میکند در آخر غزل این ابیات مینماید ازینجا باز
بجناب مرشد میگوید که بواسطه ابتلای علت تلوین مخمور و محتاج نگاه جلالی و جمالی محبوبم که در حجب عزت متواری شده
است آیا کجایی ای مرشد ساقی صفت تا بباده عشق و محبت رفع تلوین عزم نمایی و حجابی که میان من و محبوب مستم افتاده
دور فرمایی و بیمار و مریض و مشتاق آن لطف جلالی و جمالی محبوبم آخر ای مرشد اگر مرا مستحق لطف گدایی نداشتم کم از
جوابی خود نباشم بفرما که هنوز مستحق لطف گدایی نیستی برو استحقاق را پیدا کرده بیا قوله حافظ چه مینهی تو دل
بر خیال خوبان تشنه سیر گردد از لمعه سرابی این بیت مقوله مرشد است که تعبیر نموده از و در بیت بالا [illegible]
بدانکه از سیاق این بیت بر تو پوشیده نماند که محبوب غیور بواسطه نظاره محب بغیر لاله پیدا کرده حجاب
جلالی بر جمال کشیده در سرادقات عزت متواری گشته است و این معنی موجب ابتلای بعلت تلوین محب شده است
چون در بیت بالا در خدمت مرشد معنی گفت که ای مرشد اگر مرا مستحق لطف محبوب نمیدانی آخر کم از جوابی خود نباشد
بفرما که هنوز مستحق لطف گدایی نیستی برو استحقاق را پیدا کرده بیا لاجرم آن مرشد مزاجدان درگاه آن حضرت التماس
مرید خیر از عدم استحقاق لطف محبوب را برو را دیده نمایاند و میفرماید که ای حافظ برای چه مینهی تو دل خود بر خیال و تصور
خوبان مجازی که آهی شنیده که تشنه سیراب گردد از لمعه و درخشی سراب که نمود بی بود است پس دریاب که
از عشق خوبان ترا همانقدر تسلی خواهد شد که تشنه را از لمعه سراب است تقصیر تو ای محب مهجور قوله
دل بکوی عشق گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی در رساله سید علی همدانی آورده که عشق اسرار غیب را

غزل ۴

گویند که در دلهای عارفان و عاشقان پرتو اندازد و از ایشان صفات حجابی که در میان محب و محبوب حائلست
دور میسازد انتهی کلامه باید دانست که ورود پرتو عشق در دل موقوفست بر تصفیه دل باکتساب اخلاق حسنه
و اجتناب از اخلاق سیئه و تصفیه کذایی در اختیار دلست چه اسباب و آلات کسب تصفیه که عبارتست از دل
حیوانی و قوای جسمانی و روحانیست دل را مهیا کرده داده اند و تابع امر دل فرموده اند امام حجة الاسلام قدس سره
میفرماید که معدن اصلی دل جناب حضرت الوهیت است از انجا آمده است و باز بدانجا خواهد رفت و اینجا
بغربت و تجارت و حراثت آمده است دل حیوانی مرکب و آلت دل است و اعضا و قوای تن همه لشکر وی اند و پادشاه
جمله تن وی است و معرفت خداوند تعالی و مشاهده حضرت وی صفت وی است و تکلیف بروی است و خطاب
با ویست و ثواب و عقاب با ویست و شقاوت و سعادت اصلی وی راست و تن در همه حال تبع ویست انتهی کلامه
عارف شیرازی درین غزل بدل مخاطبات عتاب آیات بادل تفرقه زده و از کار افتاده خود ارشاد الطالبین دارد
و میگوید که ای دل غفلت منزل چرا بعد رفته کسب تصفیه خود باکتساب اخلاق حسنه و اجتناب از اخلاق سیئه
بکوی عشق که ترا از تنگنای قفص خلاص سازد و بوطن اصلی رساند گذاری نمیکنی اسباب و آلات کسب تصفیه
که شرط ورود عشق است جمع داری حیف است که کاری که ترا برای آن فرستاده اند و فردا بکار تو خواهد آمد
نمیکنی قوله مسکین از آن نسیم دم خلقت که چون صبا بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی اشارتیست لطیف
عارف شیرازی را درین بیت که تصفیه دل عبارت از طهارت طینت بود که منشا اخلاق حسنه است
و اجتناب از خبث طینت که منشا اخلاق سیئه است و لهذا قال سبحانه و تعالی و ثیابک فطهر
قول حسن بصری است رضی الله عنه که مراد از ثیاب اخلاق است و طهارت نیکویی خلق سفیان ثوری فرموده
حسن خلق خشم خدا فرو نشاند باز از راه سرزنش و توبیخ دل خود را میگوید که ای دل مسکین و حسن از آن
از ان سبب نشد دم خلق تو و متخلق باخلاق الهی نشدی که مثل صبا افتان و خیزان بر خاک کوی دوست که
معدن و وطن اصلی تست گذاری نمیکنی تا از عطریات صفات بسبب اتصاف بصفات دم خلق تو مشکین و
محسن شود قوله چوگان کام در کف و گویی نمیزنی باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی چوگان چوب سرکج
که بدان گوی را رانند و درینجا مراد از ان اسباب و آلات کسب تصفیه است و کام با کاف تازی بمعنی مراد
بود باز از راه سرزنش و توبیخ با دل خود میگوید که ای دل غفلت منزل چوگان اسباب و آلات کسب تصفیه
و طهارت طینت که منشا اخلاق حسنه است و سبب وصول بمراد که عبارت از وطن اصلیست در کف داری

با این وصف کور کبک کمالات نمیزنی و شهباز ظفر تیز پرواز قواء جسمانی و روحانی بدست داری با وصف این انکار
مراد نمیکنی قوله این خون که موج میزند اندر جگر مرا ه در کار رنگ و روی نگاری نمیکنی ش نگار در لغت با اول مکسور
و کاف فارسی نقشی که بر کاغذ یا بر جایی کشند و بکنایه و مجاز بر خوبرو نیز اطلاق کنند و در اصطلاح محبوبی را
گویند که جامع جمیع تعینات کثرت کمایه را بود و آن محبوب مطلق است جل شانه و رنگ و روی نگار
عبارت از اخلاق و صفات نگار است یا از راه سرزنش و توبیخ خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل غفلت
منزل این خون که از هرزه گردی و بیهوده اش تو موج میزند و طوفانی مینماید در جگر برادر کار تخلق باخلاق
نگار جل شانه و اتصاف به صفات او چرا صرف نمیکنی و خرج نمی نمایی تا دم خلقت معطر و مشکین شود قوله
گر دیگران بجان غم جانان خریده اند ه ای دل تو این معامله باری نمیکنی ش جانان در لغت محبوب را گویند و در اصطلاح
صفت قیومی را گویند که قیام و حیات جمله موجودات بدوست و در تحقیقات آورده که معنی تخلقوا باخلاق الله
آن است که چون سالک قدم در راه نهد بریاضت و مجاهده اوصاف خود را بجایی رساند که باوصاف حق موصوف
شود قال الشیخ العربی التخلق اکتساب النعوت از این عبارت دریاب که خون جگر بسیار باید خورد و
غم بیشمار و اندوه از حد زیاده صرف باید کرد تا منصب تخلق باخلاق الله و اتصاف بصفاته میسر شود لهذا فرماید
از اینجا عارف شیرازی از راه سرزنش و توبیخ خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل بی غیرت اگر دیگر عارفان
و کاملان و عاشقان غم و اندوه تخلق باخلاق جانان و ریاضت و مجاهده اتصاف بصفات او نموده است
بجان خریده اند و فرحان و شادان باستقبال غم و اندوه و ریاضت و مجاهده آمده اند و بحصول مراد فایز
گشته اند ترا از این چه فایده نمیدانم ای دل شقاوت منزل که تو این سودا و معامله که دیگران بجان کرده اند
و بمنزل مقصود رسیده اند با وجود جمع اسباب و آلات باری چرا نمیکنی قوله ترسم کزین چمن نبری آستین
گل ه کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی ش مستعار رفت که اهل تماشا گلزار بجهت گلگشت و سیر باغ انجام مراجعت
بخانه آستین را از گلها پر میکنند و برای دوستان بتحفه میآرند از اینجا عارف شیرازی از راه سرزنش و
توبیخ خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل غفلت منزل میترسم و خوف دارم که از چمن دنیا مزرعه عقبی
نبری و حاصل نکنی آستین گل اخلاق حسنه و بوطن اصلی همراه خود نبری زیرا که از گلشن دنیا تحمل خار ریاضت
و مجاهدات که شرط تخلق باخلاق الله و اتصاف بصفاته باشد نمیکنی قوله ساغر لطیف و دلکش می افکنی
بخاک ه و اندیشه از بلای خماری نمیکنی ش ساغر در اصطلاح چیزی را گویند که در وی مشاهده انوار غیبی کنند

وادراک

وادراک معانی نمایند و در اینجا مراد از آن استعداد بنده و فطرت ارجمند است یا از راه سرزنش و توبیخ خطاب
با دل خود نموده میگوید که ای دل غفلت منزل ساغر استعداد لطیف و فطرت دلکش بخاک می افکنی و ضایع می
سازی و اندیشه از بلای دردسر و ملالت و کدورت که بعد از انقراض فرد عمر ترا پیش خواهد آمد نمیکنی قوله
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست ه گر جمله میکنند تو باری نمیکنی ش مراد از حافظ حقیقه حافظ است که آزاد دل
گویند و حقیقه انسانی گویند که هر کس تعبیر از آن بمن و ما و انا و نحن میکند یا از راه سرزنش و توبیخ خطاب
با دل خود نموده میگوید که ای دل هرزه گرد هر جایی برو از پیش من تا که ترا نصیحت بیفایده و سرزنش بی اثر
کنم زیرا که تو بندگی و عبودیت و ریاضت و مجاهده بارگاه الوهیت که شرط تخلق باخلاق الله و اتصاف
بصفاته بود که جمله عارفان و کاملان برای حصول غرض خود کردند باری نمیکنی این قسم رفیق کور و گمراه در کار
نیست غزل پدید آمد رسوم بیوفائی ه نماند از کس نشان آشنائی ش این غزل در زمان همواری روزگار غدار
و بی تمیزی اهل روزگار نابکار نظم نموده چنانچه از سیاق ابیات بر تو پوشیده نخواهد ماند قوله بر نداز
فاقه نزد هر خسیسی ه کنون اهل خرد دست گدائی ش خسیس مرد فرومایه و لئیم و قلیل الحس و زبون قوله و لیکن
جاهل است اندر نعیم ه متاع او چو هست اینم بهائی ش بهائی یعنی بهادار و قیمتی و مروج باشد قوله
اگر شاعر بخواند شعر چون آب ه که دل را از و فزاید روشنائی ه نبخشد یک جوش از بخل و امساک اگر
خود فی المثل باشد سنائی ش آب در لغت بمعنی رونق و طراوت مستعمل شده است این بیت بمنزله مبتدا
و بیت ثانی بمنزله خبر و فاعل نبخشد محذوف است که عبارت از روزگار و اهل روزگار است و اگر
جاهل گفته آید که در بالا مذکور است نیز درست است و ضمیر شین یک جوش عاید است بشاعر قوله خرد در گوش
جانم دوش میگفت ه برو صبری بکن در بینوائی ه قناعت را بضاعت ساز و می سوز ه درین درد و عنا بی
دوائی ش در ترجمه عوارف آورده که قناعت عبارت است از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از
طلب کثرت انتهی کلامه و ابو سلیمان گفته که در فضیلت قناعت همین قدر خاصیت کافی بود که شخص را
از قید طمع و ذل توقع آزاد گرداند کما قیل العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع و عنا بالفتح رنج
مصراع ثانی بیت اول و بیت ثانی مقوله خرد است قوله ایا حافظ بجان این پند بشنو ه که گر از
پا در آئی بر سر آئی ش این پند اشارت است بنصیحت خرد که در دو بیت بالا مذکور است و از پا در آمدن یعنی
افتادن و عجز و انکسار نمودن و بر سر آمدن یعنی غلبه و افزوده نمودن من تواضع لله رفعه الله مضمون

غزل
پدید آمد رسوم بیوفائی
نماند از کسی نشان آشنائی

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

مصراع ثانی است عل این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ه و این دفتر بی معنی غرق می ناب اولی خرقه از
روی ظاهر با اول مکسور جامه که از پاره‌ها دوخته باشند و از روی اصطلاح وجود عنصری را گویند کما اشار الیه
الکاشی و شراب از روی ظاهر معروف و از روی اشارت عشق و محبت الهی را گویند و می شده و دفتر از
روی لغت بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب و از روی اشارت دفتر علم بی عمل زیرا که در علم
شرط است عمل و اگر نه نافع نباید و علم که نافع نباید گویا معنی ندارد و امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید
که علمایی که علم را ابزار جاه و منزلت و فوقیت در جهان خوانند و بر ملوک و سلاطین روند و از بیت
المال زیاده از قدر کفاف بردارند از آنها باشند که مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
الخ و در رساله شمسیه آورده که علمی که امروز از محبت دنیا که عنصر معصیت است عصمت نبخشد فردا از
آتش دوزخ کی حمایت کند یکی هفتاد سال علم آموخت چراغی نیفروخت یکی همه عمر یک حرف نشنود
همه در آن بسوخت انتهی کلامه بدانکه حضرت خواجه فضل و کمال بی نهایت داشت و شاعری دون
مرتبه اوست و در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهری سرآمد بود همواره به تدریس و تعلیم علوم
ظاهری اشتغال داشتی و با اهل کمال و جوانان مستعد اختلاط کردی و خلوت دوست و تقوی شعار
و گوشه گزین بودی تا آنکه در سنه چهل سالگی بملاقات حضرت خضر علیه السلام مشرف شده و
از دست آن ساقی والا احتشام تجرع باده محبت و شوق و ذوق نموده سرمست سکران گشت و او در حالت
حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی بعد ملاقات حضرت شمس الدین تبریزی قدس الله تعالی سرهما
پیدا شده و ترک تدریس و تعلیم گفته سر و پا برهنه و موی ژولیده مثل ماتم زدگان و شوریده
حالان در کوچه و بازار گردیدی لاجرم اهل روزگار مثل عماد فقیه خانقاه دار و غیر او علمای متعصب
شعار زبان ملامت و طعن دراز کرده می گفتند که این مرد چشم زخم رسیده ترک تدریس و تعلیم
نموده دیوانه و مبهوت گشته از جهت رند شیرازی از راه ظرافه مدعای خود را در لباس و پرده شراب
و می مخفی نموده میگوید که این خرقه با رسایی بورث هستی و انانیت و خودپرستی که من تا ایندم
در بر دارم در رهن دکر شراب اولی زیرا که ازین بهتر نمی ارزد و این دفتر علم بی عمل و بی معنی
که من تا این مدت عمر عزیز در آن ضایع کردم غرق می خالص لعلی ناشسته کرده چنانچه در بیت آینده
تفصیل این مدعا روشن تر مینماید و میفرماید که قوله چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم در کنج

خراباتی

خراباتی افتاده خراب اولی ه خرابات از روی لغت طرب آباد و میخانه و از روی اصطلاح مقام عشق و محبت و بای
خراباتی افاده تنکیر میکند یعنی مقامی از مقامات عشق و خراب از روی لغت سرگذران و از روی اصطلاح سکران
و مستغرق در عشق معشوق که آگاهی از کونین نداشته باشد باز از راه ظرافه رندانه جهة آزار آن فرقه
از خدا بیگانه میگوید که چون خوب دیدم و نیک نگاه کردم معلوم شد که تمام عمر که به شراب و می گذشت تباه
و ضایع کردم و بیفایده بر باد دادم پس بقیة العمر مرا در کنج و زاویه خراباتی از خراباتها افتاده مست گذران
و سکران افضل و اولی قوله تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین پس ه در سر هوس ساقی و در دست شراب اولی
در کشف اللغات آورده که بی سر و پا یعنی سرگشته و پریشان و دیوانه و صاحب مؤید الفضلا گفته که بی سر و پا
سراسیمه در رساله سبعه علائیه همدانی آورده که ساقی ترغیب کننده و فیض رساننده اهل معنی را گویند که مرید را بکمال
رساند و از تقیید گذرانیده به تحقیق آرد و در اینجا اراده حضرت خضر علیه السلام دارد و چون از روی مجاز
عوام ساقی شراب دهنده را گویند لاجرم از راه ظرافه رندانه جهة آزار آن فرقه از خدا بیگانه میگوید که از برای
آنکه تا سرگشته و سراسیمه از عمل و اضرار باشد اوضاع و احوال و اطوار فلک و آسیبی بحال ما نتوانند رسانید
ازین پس و بعد ازین در سر و دماغ هوس و آرزوی صحبت ساقی و در دست جام شراب افضل و اولی زیرا که صحبت و حمایت
حضرت خضر علیه السلام و تجرع شراب محبت از دست آن ساقی والا احتشام حافظ و نگهبان سالکان اند از
حوادث فلکی قوله چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی ه هم سینه پر از آتش و هم دیده پر آب اولی
درویشی در اصطلاح افلاس ذاتی و فنای خودی و محو هستی را گویند صاحب کشف المحجوب گفته بدانکه درویشی را
در راه خدا تعالی مرتبتی عظیم است و درویشان را خطری بزرگ چنانکه فرمود للفقراء الذین احصروا فی سبیل
الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف انتهی کلامه چون مصلحت
اندیشی و مآل و عاقبت بینی نزد اهل ظاهر بغایت مقبول و مستحسن و نزد اهل باطن بنهایت مردود و نامقبول لجهة آنکه
این فرقه ابن الوقت اند و کار امروز را بر فردا نمی اندازند لاجرم از راه ظرافه رندانه جهة آزار آن فرقه از خدا
بیگانه میگوید که چون مصلحت بینی و مآل و عاقبت اندیشی دور و بعید است از شان و حال درویشی زیرا که درویش
ابن الوقت است و او را با ماضی و مستقبل کاری نیست پس درویش را در نقد وقت هم سینه پر از آتش عشق و ذوق
و شوق و هم دیده پر از آب خوف و حیا افضل و اولی قوله من حاصل دل زاهد با خلق نخواهم گفت ه این قصه اگر گویم

باچنگ و رباب اولی مراد از زاهد عماد فقیه خانقاه دار مکار و مزور روزگار بود چنانچه در محل دیگر از مدت
او چنین دم میزنند بیت اگر ای کبک خوشخرام کجا میروی باز ایست غره مشو که گربهٔ زاهد نماز کرد و در رسالهٔ سید علی همدانی
آورده که چنگ و رباب وجود ذاکر که مرشد کامل باشد و در اینجا مراد از آن حضرت خضر علیه السلام داشته است یعنی
من حال دل تباه زاهد عماد فقیه سفیه بلیه که پر از نفاق و حیله و تزویر است با عوام خلق بگویم و نقش تزویر او را بر هم
زنم قصهٔ حال هم آن اولی اگر گویم با مرشد افضل و اولی زیرا که او ستار العیوب است قوله از همچو تو دلداری دل بر نکنم آری گر تاب
برهم آری زین زلف بتابم اولی مراد از دلدار حضرت خضر علی نبینا علیه السلام که محبوب و مقبول دل مرید شیراز است
و تاب بمعنی رنج و غصه و پیچ و خم در لغت مستعمل شده پس معنی اول تاب با اول و معنی ثانی با تاب ثانی مناسب است
و زلف بتاب در اصطلاح اشارت بتجلی جلالی قهاری حق است جل شانه که موجب قهر و غضب و بعد باشد و در اینجا
مراد از زلف بتاب قهر و جلال حضرت خضر است علیه السلام که مظهر قهر و جلال ایزد متعال است جهة تربیت و تنبیه
طالبان چون در بیت بالا ذکر حضرت خضر علیه السلام بطریق حکایت نمود لاجرم درین بیت بنابر شوق مکالمه
و مخاطبه خطاب با آن جناب نموده میگوید که از صحبت و ملازمت همچو تو دلداری و دل آرامی دل بر ندارم اصلا اگر
رنج و غصه و اندوه گلوگیر برم و تحمل کنم باری از قهر و جلال تو افضل و اولی زیرا که قهر و جلال تو عین لطف و جمالست در حق من
قوله چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی میکده از روی ظاهر شرابخانه
و از روی اصطلاح مقام عشق و رندی از روی ظاهر منکری و جاهلوسی و از روی اصطلاح عبارت از قطع نظر است از اعمال
و رسوم خود و خلایق باز رند شیرازی از راه ظرافت رندانه جهة آزار آن فرقه از خود اینگونه خطاب با خود نموده
گوید که چون پیر شدی ای حافظ از شرابخانه بیرون آی زیرا که رندی و هوسناکی که از روی اصطلاح عشق و دیوانگی را گویند در
عهد شباب اولی نه در ایام پیری و از روی اصطلاح اراده درست دلی دارد زیرا که لفظ پیر ترجمهٔ شیخ است و شیخ در اصطلاح
اینطایفه علیه سالک مجذوب است و متحیر و مستغرق را گویند و درین مقام شیخ از جمیع اوصاف و نعوت و احکام
آنها فارغ شده در دریای فنای مطلق و لجهٔ جمع صرف محو و مستغرق گشته است پس او را در نیز بیته از مقام محبت
هم بیرون باید آمد چه محبت هم او را حجاب است در مقام معیت و اتحاد و لهذا میفرماید که رندی و قطع نظر از
رسوم و عادات و هوسناکی و عاشقی در عهد شباب که سالک هنوز در سلوک است و در مقام پیری و شیخی نرسیده
است افضل و اولی است زیرا که قطع نظر از رسوم و عادات در وقتی صورت گیرد که رسوم و عادات منظور باشد و در مقام

فنا

غزل

فنای مطلق و جمع صرف رسوم و عادات کجا میماند و وجود میگیرد که از قطع نظر لازم شود فتدبر غزل یا مبسما
یحاکی درجا من اللؤلؤ آلی یارب چه درخور آمد گردش خط هلالی این غزل بدل از روی ظاهر در مدح سید برهان
الدین ابونصر ابوالمعالی که از جملهٔ سادات عظام ممالک فارس بود نظم نموده و میر معز الیه بکمال زهد و طاعة و وفور کرم
و سخاوت و نهایت ریاضت و مجاهده متصف و مشهور بود و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و عبادت
و ریاضت مشغول بود آخر الامر وزیر کل خراسان شد و در اندک فرصت تسلط تمام یافته ملک خراسان را از تصرف
آل مظفر برآورده دم از سلطنت زد و ملک را استماله بواقعی نموده آسوده حال داشت و از روی اشارت حقایق
و معارف بسیار درو و اشارات بیشمار در رشتهٔ نظم کشیده المبسم اسم فاعل من ابسم یبسم اذا اضحکه
و هو منادی منکر و یحاکی متعلق بالمبسم و الباء للسببیة و درجا مفعول للمبسم لاعتماده علی حرف
الندا و من اللئالی متعلق بمملو مقدر و درج بالضم صندوقچه و طبله که جواهر درو نهند و اینجا کنایت از
دهان است و لئالی مروارید ها و اینجا کنایت از دندان است صاحب رشیدی در استعارات آورده که درج در و درج
گهر دهان معشوق انتهی کلامه سلمان گوید بیت در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد جنس نفیس بعوض بجان نهان نهاد
و یارب کلمه ایست که در مقام تعجب و تحیر استعمال کنند و ضمیر شین گردش عائد است بدرج و خط هلالی کنایت
از خط پشت لب است که هلال دور بود و خط پشت لب معشوق را از جملهٔ محاسن می شمارند و لهذا درین معنی معشوق را
چار ابرو گویند و آنرا زیاده از ابرو دوست میدارند چنانچه شاعر گوید مصرع خط پشت لب چشم مار ابرو
خوشتر است ترجمهٔ بیت ای آنکه از در خنده آورنده درج مملو از جواهر را بسبب جمال درخشان و تابان و چه
درخور آمده و چه قدر خوشنما است گردش پیرامون آن درج گهر خط پشت لب هلال دور و این معنی بر تقدیریست که
مبسم اسم فاعل از ابسام باشد لیکن مجرد افعال در مادهٔ بسم از کتب معتبرهٔ لغت مثل صحاح و قاموس و
صراح و لوامع یافته نشده اما مضایقه ندارد اگر مزید فیه ازین باب در استعمال زیاده باشد با وصف اینکه در کلام
فصحی ازین قسم مصادر آمده است و آنرا از لغات متولده شمرند و شارح رحمه الله نوشته که بعضی از اهل لغت مصدر ابسام
هم آورده اند و گفته اند الابسام بخنده آوردن انتهی کلامه نور الله مرقده قوله حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم
تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی خیال بالفتح پندار و تصور و صورت خیالی صورتی و شخصی که بخواب بینند یا در آینه
یا در پس پردهٔ باریک در شب تاریک وقتی که اندرون پرده روشنائی گذارند یعنی الحال تصور وصلت خوش و خوب میدهد
فریب مرا به تسلی خاطر داده میشود تا آخر الامر چه نقش بازد و چه ثمره دهد این صورت خیالی که موهوم بوده است و من در

متخیله مصور نمیدهم **قوله** بعد در رمل کان الحبیب فیها طار العقول طرا من نظرة الغزالی رمل بالفتح و تشدید بمعنی
نیکوئی و خوبی از بیجا گویند بعد دره یعنی خدا راست خوبی و نیکوئی او و رمل بالفتح ریگ بیابان و وادی الرمل بادیه
که در وی تلها از ریگ بود و اهل مواشی و مالداران در ایام بهاران در اینجا سکونت مینمایند و پرورش
مواشی میکنند و چون علف از مرغزارها کم میشود در جوع بشهر می آرند و طرا بالضم اول و تشدید را
بمعنی همه بود فی الصراح طرای جمیعا و نظرة بالفتح یکم و سکون دوم یکبار نگریستن و غزال بالفتح آهو
بره که بحرکت و رفتار آمده باشد ترجمه بیت آنکه مرحبا راست عزوجل خوبی و نیکوئی وادی الرمل
که دوست من ساکن و یار من در ان ماکن است و آن وادی الرمل از جلوه جمال دوست من بر تبه لبریز
حسن است که برید عقول مردم دانا همه و تمام از یک نگاه آهو بره آن وادی و یا از برای اشباع است
و شارح گفته که آهو در بیجا کنایه از محبوب است اما اینمعنی حسنی ندارد کما لا یخفی علی من له ذوق
و در بعضی نسخ بجای لفظ رمل رحل بنظر در آمده و رحل بفتح اول و سکون حا جای سکن و منزل بود
و در بعضی نسخ بجای لفظ کان الحبیب حل الحبیب واقع شده **قوله** العین باتت منا شوقا الی نجد
والقلب ذات وجد فی دابة الموالی عین بمعنی چشم بود و نجد نام زمینیست مشهور که مجنون الخ.
سکونت داشت و همانجا عشق بالیلی میباخت و ذات بمعنی خداوند بود و وجد بالفتح اندوهگین
شدن و دابه بتشدید با جنبنده بر زمین و غالب استعمال او در حیوانیست که بران سوار شوند و مولی
بالفتح و بالالف مقصوره بمعنی یار و دوست و خداوند و همسایه و هم عهد بود و موالی بالفتح جمع
ترجمه بیت آنکه چشم نگردد از روی شوق که بملاقات و مشاهده اهل نجد دارد که در نیروقت بهار از
مرغزار رفته اند و قلب خداوند اندوه و غمست در باب حال و مواشی مولایان من که آیا چه حال دارد
آسوده است از طرف آب و علف یا نه و در بعضی نسخ معتبره بجای لفظ موالی لفظ غزالی واقع است و
نام مردیست از عرب که قبیله بنی الغزالان بدو منسوب که در حسن و خوبی مشهور است و در تواریخ مذکور است
برین تقدیر تقریر مصراع آنکه قلب خداوند اندوه و غمست در باب حال و مواشی که منسوب است بقبیله
بنی الغزالان که محبوب من در ان است و در بعضی نسخ بجای ذات وجد ذاب وجدا واقع شده است
یعنی گداخت آتش قلب از روی وجد و اندوه **قوله** دل خون شدم ز دست و زنار چشم مست
او ذیت بالرزایا ما للهوا و بالی الاید ا کرای آزردن و رزایا بفتح را مهمله و کسر زای معجمه و تشدید

یا مصیبت

یا مصیبت رزایا جماعه و هوا بمعنی عشق و محبت بود و وبال بمعنی گناه بود و یای وبالی برای اشباع
است ترجمه بیت آنکه دلم خون شد از دست نگارین تو و از ناز چشم مست دلبر و اینهمه آزرده شدم
از مصیبتهای گوناگون نیست گناه فقط مر عشق و محبت را **قوله** دل رفت و دیده خون شد و تن خسته و جان بر و
فی العشق معجبات یاتین بالتوالی معجبات بالضم اول و کسر سوم چیزها که مردم را در عجب اندازند و توالی
بمعنی پی در پی بود ترجمه بیت آنکه در عشق و محبت دل رفت از دست و دیده خون شد و تن مجروح گشت
و جان از تن بدر شد آه در عشق طرفه عجوبه هاست که پی در پی می آید و عاشق را در هلاکت و خرابی می اندازد
و در بعضی نسخ بجای معجبات معجزات بنظر در آمده است در عجز آرنده مردم را از اظهار آن **قوله** یا راکبا تبرا
عن موثق و هذا ان من اهل نجد کلم الحبیب حالی تبرا بفتحتین و تشدید زا بیزار شدن و موثق بفتح
و کسر ثای میثاق و پیمان و عهد و اهدا مشتق من الهدو بمعنی القرار رسیلی که قصد زیارت حسیم
دوستان داشت پیش از آنکه رحیل سفر بمیان آید بعاشق بیتاب عهد و پیمان نموده بود که هرگاه بدرگاه عالیجاه
احباب نجد شرف اندوز گردد حال پر اختلال آن شکسته بال بدان بارگاه عزت و اقبال رسانیده هر چه تواند
در شفاعة او کوشد چون وقت سواری در آمد قافله رسید آن رسیل را از فکر عظمت و کبریای جناب اهل نجد زهره
آب شد دانست که حال چنین ضعیفی نابکار در الحضرت علیا رساندن طاقه حمل من نیست از ان پیمان
سابق بر گردید و از تحمل بار امانت کمر دزدید زنده شیرازی در تخیل با صد حسرت و اختلال بآن رسیل خطاب
نیاز میکند و میگوید یا راکبا تبری عن موثق و هذا یعنی آن سواری که تبری مینمایی از عهد و پیمانی که نموده
بودی و نیز تبری میکنی از چیزی که قرار و استقرار یافته بود که آن همان عهد و پیمان باشد و تبرا اصله تبرء
حذف احدی التائین ان تمن اهل نجد الخ یعنی اگر ملاقات نمایی با اهل نجد با آنها کلام در حسب حال من نمایی
و مراد شی درین مصراع توسیع مجال بر قاصد است یعنی چرا پیغام من بر تو چنین مشکل آمده که عهد
دیرینه میشکنی من نمیگویم که خواه نخواه با احباب ملاقات باید کرد و دران بارگاه بهر حال باید رفت
و بعد از بار یافتن هم الزام نمیکنم که خواه نخواه کلام سر بلند با عتاب آلود یا گستاخانه که منافی ادب باشد
برسانی بلکه میگویم ان تمن اهل نجد اکر الحبیب را یعنی ملاقات تو با اهل نجد میسر شود کلم الحبیب حالی کلام در باب حال من
حال نیاز و تضرع و زاری و گرفتاری من نه کلام ناصحانه و گستاخانه و چون غرض من اینست و تکلیف بر تو
زیاده برین نمیکنم پیمان اشکن و مرا نا امید مگردان که درین قسم مراسله هیچ مضایقه نیست **قوله** خو تو

ذکر

کر نکردد هرگز نگردد ۞ بعارف در بر جوانب عاشق بران حوالی خوی باد او فارسی خصلت و خاصیت و عادت
باید دانست که خاصیت و عادت عارف سکوت و خاموشی است از اظهار اسرار ربوبیت من عرف
الله طال لسانه وصف حال عاشق است و لذا قیل کل اللسان نصیب العارفین و طول اللسان
نصیب العاشقین یعنی خوی و عادت تو ای محبوب اگر نگردد از حاله خود هرگز دگر خوی و عادت
عارف و عاشق تو نگردد از حاله خود هرگاه خوی و عادت تو بمقتضای و لن تجد لسنة الله تبدیلا
هرگز بر نگردد از حاله استغنا و بی نیازی خود پس خوی و عادت عارف و عاشق که متخلق با...
تواند هرگز بر نگردد عارف در جوانب سکوت و خاموشی ثابت قدم است هر چه بر سر او از...
و بی التفاتی تو رفته باشد و عاشق در حوالی گویائی و دهن دریدگی قائم و ثابت است از...
و بی التفاتی تو نالش و فغان خواهد کرد قد علم کل اناس مشربهم قوله دلبر بعشقبازی خونم حلال...
فتوی عشق چون است از زمره موالی ظرافه رندانه است با موالی و خواجگان شهر و متزهدان و متصوفان
دهر منکر محبت عبد با حق سبحانه یعنی دلبر من در مذهب عشقبازی بفتوی خود که من عشقنی فقتلته...
محب و عاشق خود حلال و مباح دانست آیا فتوی عشق در مذهب شما چون است از زمره خواجگان شهر...
و زهاد دهر قوله از چار چیز مگذر گر زیرک و عاقلی امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی خطاب
با خواجگان شهر و متصوفان دهر از راه ظرافه رندانه یعنی ای موالی و خواجگان شهر شما خود جواب
فتوی عشق نداده اید زیرا که از راه جهالت از دریافت این مسئله خارجید پس این فتوی از ما عاشقان
بشنوید و بران عمل نمایید که از چار چیز نگذرید و التزام بدان بگیرید اگر زیرک و عاقلید یکی امن از صحبت
نا اهلان و جاهلان و در آن مامن التزام شراب بیغش و سوم وصل معشوق و چهارم التزام جای خالی
برای صحبت معشوق ترغیب بچهار چیز مذکور که موحش طبع خواجگان شهر است با ایشان مینماید و
ایشان از رجوش و تعصب بر آید و فی الحقیقه خیر محض است که بر آن جاهلان مینماید قوله ساقی بیار جامی
و ز خلوتم برون کن تا در بدر بگردم قلاش و لاابالی قلاش در لغت با اول مفتوح و ثانی مشدد مجرد و لوند
و بی نام و ننگ را گویند و در اصطلاح قلاش آنرا گویند که از تجلی ذاتی و صفاتی بهیچ طریق سیر نشود و دم
بدم بجز وحدت نوشد و نعره هل من مزید زند ع لجه وحدت جمالی نوش کرد کس ندیدا دراگران سر خوش
گرد و در تحقیقات آورده که تارک و مجرد را گویند که از مقام لذات نفسی گذشته باشد و لاابالی در لغت کسی را

گوینه

گویند که بی باک بود و در اصطلاح شخصی را گویند که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردد و بی باکانه از هر چه در قید تعین
درآید عبور نماید و در هیچ منزل توقف نکرده چون خواجگان شهر از ترغیب چار چیز مذکور بهم بر آمده گفتند که ما اهل
خلوت را با آن چیزها چه مناسبت این کار قلندران و لاابالیان و قلاشان و بی قیدان است لاجرم عارف شیرازی
روا از نصیحه آن نااهلان و بدحالان گردانیده در خدمت مرشد ساقی صفت التماس مینماید که ای ساقی از بحر حق
ایشان از راه خیر طلبی نعمتی و ایشان از آن بهره نبرند نصیب من باد پس بیار جام شراب محبت و بده بخورد من
و از خلوتم که خواجگان شهر آنرا راس المال دعا میدانند بدر کن تا در بدر بگردم و رسوای عالم شوم مثل قلاشان
و لاابالیان قوله مرده اگر چه گشتم نامه سیاه عالم نومید کی توان بود از لطف لایزالی چون خواجگان
شهر و متزهدان دهر قلاشان و لاابالیان را مبتلا بحال تباه و نامه سیاه میدانند لاجرم از راه ظرافه رندانه
که با آن فرقه از خدا بیگانه دارد باز خطاب با مرشد نموده میگوید که ای ساقی مرا محبت بده بخورد من و مست کن بر الزام
مرا اگر چه گشتم نزد خواجگان شهر و متزهدان دهر نامه سیاه عالم اما نا امید کی توان بود از لطف و رحمت لایزالی را
زیرا که نا امیدی از لطف و رحمه ایزدی کفر محض و زندقه بحت است قوله صافیست جام خاطر در دور آصف عهد
قم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلالی مراد از آصف عهد همان سید برهان الدین ابونصر ابوالمعالی است وزیر
کل خراسان یعنی ای ساقی صافی است جام خاطر ما از فتنه خواجگان شهر و مفسده متزهدان دهر در دور دولت
آصف عهد پس بنوشان ما را شراب صافی تر از آب زلال و بار اشباع است قوله مسند فروز دولت کان
شکوه و دوله برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی در این بیت تصریح نمود نام ممدوح و این بیت تفسیر
آصف عهد است که در بیت بالا مذکور است قوله الملک قد یباهی من جده وجده یا رب کم باد جاوید این فر و
ایمچنی جد بالفتح پدر پدر و بالکسر درستی و کوشش در کار پس جد اول بفتح باید خواند و ثانی بکسر و ضمیر هر دو ها
عاید است به ابونصر ابوالمعالی و چون او سید بود لاجرم میگوید که ملک خراسان به تحقیق مباهات و فخر می کند
از امداد جد بزرگوار او صلی الله علیه و آله و سلم و از کوشش و درستی ابونصر ابوالمعالی ای پروردگار جاوید و
پاینده باد این قدر و منزلت و این بزرگواری قوله چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن
شکایت تا می خوریم حالی یعنی و تر که میدانی که نیست نقش و اعتبار دوران و زمانه در هیچ حال ثابت و همواره در صدد
انتقال و زوال است پس ای حافظ نقد وقت را که مثل سیف قاطع در گذر است در شکایت اوضاع خواجگان

غزل

دهر و موالی شهر ضایع بکنیم تا در نقد وقت مر محبت بخوریم در حال و نینداریم کار امروز بر استقبال غزل ای که از
از خط مشکین نقاب انداختی * لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی * بدانکه در ابتدای بعضی ابیات این غزل بر حقیقه میکند
و مخاطبات عجیبه و مکالمات غریبه با محبوب حقیقی جل شانه بروی کار می آرد بعد از ان انتقال مینماید بمدح شاه نصرت الدین
یحیی پادشاه شیراز که ذکر او درین شرح باقدری تفصیل مکرر مذکور شده چنانچه از تقریر ابیات بر تو واضح خواهد شد ماه
در اصطلاح اشارت بجمال الله است که آنرا ظاهر وجود گویند و چون نور جمال الله و ظاهر وجود او بواسطه حجب تعینات
و مجالی کثرات جهة شدت نورانیت نمیتوان دید و مشاهده کرد زیرا که در حجب تعینات و مجالی کثرات شدت
نورانیت آن جمال و ظاهر وجود کمتر میگردد و زودتر در دیدهٔ عارفان و عاشقان در می آید لاجرم تعبیر نمود از ان
ماه در مصراع ثانی بآفتاب و خط مشکین و خط سیاه در اصطلاح بعضی از محققان حجب تعینات کثرات را گویند که حجاب
روی وحدت شد و نقاب بالکسر روپوش و روبند که تعبیر مینماید ازو در مصراع ثانی بسایه عارف شیراز مشاهده جمال
و نور ظاهر وجود آن جمیل علی الاطلاق در مظاهر کثرات و مجالی تعینات باسانی نموده و بغیر لذت و حلاوت کردیده
است لاجرم خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که ای جمیل مطلق که از راه فضل و کرم بر ماه جمال و نور ظاهر وجود
از تعینات کثرات ظلمانی نقاب انداختی و ماه جمال و نور ظاهر وجود را دران پوشیده و مخفی ساختی لطف کردی
که سایه ظلمانی کثرات بر آفتاب شدید تاب جمال خود انداختی زیرا که شدت روشنی و غایة نورانیت آفتاب
جمالتو مانع ادراک و رویة آفتاب جمالتو گشته بود حجب در سایه ظلمات کثرات آن نور کمتر شده انجلای و باسانی
در دیدهٔ ما در آمد و ما را البرز لذت و حلاوت کرد صاحب گلشن راز ازینجا میفرماید * اگر خواهی که بینی چشمه
خور * ترا حاجت فتد با جرم دیگر * چو چشم سر ندارد طاقت تاب * توان خورشید تابان دید در آب * ازو
چون روشنی کمتر نماید * در ادراک تو حالی مینفزاید * عدم آئینه هستیست مطلق * کزو پیداست عکس تابش حق
قوله تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت * حالیا در نقش خود در آب انداختی * صاحب مؤید الفضلا
و مدار الافاضل آورده اند که آب و رنگ بی واو عطف بمعنی تری و تازگی بود انتهی و اینجا مراد از ان براقی
و درخشانیست و عارض در لغت باران بفتح رخساره را گویند و در اصطلاح اشارت بحقیقه ذات درخشب
الهی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و بیرنگ بفتح بای تازی و یای مجهول و کاف فارسی
طرحی که نقاشان بقلم مو افکنند بعده دران رنگ آمیزند و صاحب رشیدی گفته که نمونه طرحی که پیش از کشیدن صورت

با بینش

با بینش از بنای عمارت کشند و نقش بمعنی نگار و صورت خوب در لغت آمده و نقش بر آب انداختن از دو استعاره
کار غریب و عجیب و خلاف عادت کردن بدانکه محققان گفته اند که از اغراب احکام ظهورات آنست یکی این است که
بصورت هرچه ظاهر گشته هم دران صورت مخفی است که سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره این بیت
با بیت سابق ربطی دارد باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که ای جمیل مطلق دیده شود تا چه حال با ما خواهد کرد
و چه روز بر سر ما خواهد آورد براقی و درخشانی نور ذات تو وقتی که حجب تعینات تجلی خواهد کرد آیا بسوزد یا بـ زد
الحال از راه لطف و فضل نمونه نگار و صورت جمال خود بر آب و گل انداختی و بصورت آب و گل جلوه گر گشته از جهة
بدیدار ما ظلمانیان در آمدی صاحب مؤید الفضلا آورده که آب و گل یعنی قالب بشر قوله پرده از رخ بر فگندی
یکنظر در جلوه گاه * وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی * جلوه گاه اشارتست بتعینات و کثرات که جلوه گاه
و مظهر جمال مطلق است در مصراع اول تعقید لفظی است در جلوه گاه مقدم است بر یکنظر و تقریر بیت آنکه ای جمیل
مطلق پرده از وجه و ذات بر فگندی و تجلی جمالی نمودی در مجالی و مظاهر تعینات که جلوه گاه جمال است
و بیک نظر و نگاه از حیا و خجالت حور و پری را که بجمال و خوبی خود نازانند در حجاب انداختی چنانچه حور و پری
الی یومنا از نظر مردم در حجاب و غایب اند قوله گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما * سایه دولت برین کنج
خراب انداختی * لفظ گنج در مصراع اول بفتح کاف فارسی باید خواند و در مصراع ثانی بضم کاف تازی
جو در مصراع اول دل را ویران گفت در مصراع ثانی تعبیر نمود از ان دل ویران بکنج خراب یعنی ای جمیل مطلق بدان
یک تجلی جمالی در مظاهر و مجالی حور و پری را در حجاب انداختی و از مشاهده آن تجلی جمالی گنج عشق و دولت محبت
نهادی در دل ویران انسان ظلوم جهول و سایه دولت عشق و محبت خود از سایر مخلوقات بطریق تخصیص بر کنج
خراب دل ویران انسان خاکی انداختی * بیت * جز خویش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار * قاضی حمید الدین ناگوری
گفته که عشق از راه بصر اثبات یافت و آن بواسطه نظر بود و دفعة واحدة باشد و آنچه آرای اقتضا
کند قوله خواب بیداران ببستی و انگه از نقش خیال * تهمتی بر شب روان خیل خواب انداختی * مراد از
بیداران عاشقان و بیقراران و منتظرانند و مراد از نقش افسون که ساحران برای بند کردن خواب مردم
بخوانند یا بنویسند و شب روان خیل خواب دزدان و راه زنان فوج خواب که فوج خواب را تاراج
و غارت کنند و تمام شب بیدار باشند و آن رهزنان فوج خواب عاشقان و بیقراران و منتظرانند
که تعبیر نمود از ایشان در مصراع اول به بیداران و در مصراع اول تعقید لفظی است کلام از نقش خیال مقدم

هست بر لفظ و انکه و تقریر بیت چنین باشد که ای جمیل مطلق خواب و آرام عاشقان و بیقراران بستی و بند کردی
از افسون خیال و مثال جمال خود که در دیدهٔ بیداران ساکن است و آنگاه تهمت بیداری و بیقراری و بیداری
بر عاشقان و بیقراران و بیداران انداختی که گویا ایشان را بیدار و بیقرار کردیم خود بخود راه خواب بخود زدند
و تاراج نمودند و بیدار میباشند بهر حال با نازکان معامله بسیار نازک است قوله هر کس با شمع رخسارت
بوجهی نقشی باخت زان میان پروانه را در اضطراب انداختی شمع در اصطلاح نور الله را گویند
کما صرح به صاحب التحقیقات و رخسار در اصطلاح اشارت بحقیقهٔ ذات من حیث هی هی است که شامل
خفا و ظهور و کمون و بروز است کما مر آنفا و پروانه در اصطلاح حقیقهٔ انسانی را گویند در قصص الانبیاء در ذکر
مهتر سلیمان علیه السلام آورده که کل عالم با جزای خود بر خالق خود عاشق اند و طالب لقای او چه نباتات چه جماد
چه حیوان انتهی کلامه و در تمهیدات عین القضات آورده که معشوق حقیقی جل شانه میفرماید که عشق با ما
وصال از چنین و چنان و ما را آنچه با آدم افتاده با هیچ موجودی و مخلوقی نیفتاده انتهی کلامه از اینجا عارف
شیراز باز خطاب با محبوب سراپا ناز نموده میگوید که ای جمیل مطلق هر کسی از هر چیز چه نباتات چه جماد چه حیوان
با نور ذات تو در خور استعداد خویش نقش عشق باخت و علم محبت افراشت از میان آن همه پروانهٔ دیوانه
حقیقهٔ انسانی را در اضطراب انداختی و در گشت نمار بوصفه جانبازی ساختی و فرمود که ما را با آدم آنچه افتاده
با هیچ موجودی و مخلوقی نیفتاده الانسان سرّی و انا سرّه از این سر عاشق خبر داده قوله گر چه از مستی
خرابم طاعه رد مکن کاندرین شغلم بامید ثواب انداختی مستی در اصطلاح استغراق عاشق بود در
عشق محبوب و خراب مست طافح و گذران و این شغل اشارت است بهمان استغراق عاشق در عشق محبوب
چون از روی ظاهر بمقتضای فحوای کریمه لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری طاعت مستان سکران مقبول نیست
لاجرم محب شیرازی از راه ظرافت رندانه که با فرقهٔ زهاد از ضد بیگانه دارد خطاب با محبوب بسط نموده
میگوید که ای جمیل مطلق اگر چه از شدت استغراق در عشق و غلبه حال خراب و مست طافح و گذران هستم با
وصف این حال طاعه من که عبارت از فراگرفتن استغراقست در عشق بهر قسم که باشد گو از روی ظاهر
در قالب شریعه نگنجد رد مکن زیرا که مراد از شغل استغراق در عشق و مغلوب حالی با وجود ارتکاب امر نامشروع
مشکور و مأجور داشتهٔ مثل ابی طیبه رضی الله عنه و غیره اولیای کرام قوله وز برای صید دل در گردنم
زنجیر زلف چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی زنجیر زلف در اصطلاح قیود کثرات و احکام آنها را گویند

بامید ثواب و اجر انداختی
چنانچه بمن رسیده است که
بسیاری را در مقام استغراق
در عشق و مغلوب
حالی

که مرغ دلهای عاشقان و مشتاقان بامید دانهٔ جمال در این دام و زنجیر افتاده و بند شده است و در قبضه تسخیر کردن
رقاب جماعه انتقالست از اینجا بمدح شاه نصرت الدین یحیی باز محب شیراز خطاب با محبوب سراپا ناز نموده
میگوید که مست و خراب و مستغرق در عشقم کردی و از برای صید و استغراق دل مرا در دام عشق و بحر محبت بند کردن
من زنجیر قیود کثرات و احکام آنها مثل کمند اطاعه خسرو مالک رقاب رعایا انداختی و بند ساختی تا از قیود
استغراق و مستی و خرابی بدر نروم قوله داور دارا شکوه آن کس که تاج آفتاب از سر تعظیم در خاک جناب
انداختی داور حاکم عادل در اصل دادور بوده بکثرت استعمال حذف دال نموده و دارا نام پادشاه ایران
بهمن که او دارای اکبر گفتندی و دارای اصغر پسر او است که با سکندر جنگ کرده و کشته شد یعنی آن خسرو مالک رقاب
پادشاه عادل و دادور با شکوه و حشمه دارای اکبر یا اصغر آن کسی است که تاج آفتاب بلند معراج از سر تعظیم و حشمه
بر خاک آستان خود انداخت و یا انداختی برای ضرورت ردیف است و در معنی دخلی ندارد و ازین جنس در کلام
اکابر بسیار آمده است چنانچه در بیت لاحق نیز میگوید قوله نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را از تف
شمشیر چون آتش در آب انداختی یعنی آن داور دارا شکوه نصرت الدین شاه یحیی است که خصم ملک را از
تف و حرارت شمشیر شرربار خود در آب اضطراب و زلزله انداخت قوله زینهار از تاب شمشیرت که
شیران از آن تشنه گردی و گردان را در آب انداختی زینهار بالکسر بمعنی حذر بود و گرد بضم کاف فارسی پهلوان
گردان جمع و مراد از شیران و گردان لشکریان و بهادران فوج خصم و مدعی مملکت در این بیت التفات است
بممدوح یعنی الحذر از تاب و حرارت شمشیر تو که شیران را از تاب و حرارت آن شمشیر خود تشنه بادیه هلاکی
کردی و پهلوانان را در آب هزیمه و فرار انداختی قوله باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم شاهد مقصود را
از رخ نقاب انداختی جام جهان بین نام جمشید است اغلب که ممدوح از اولاد جمشید باشد چنانچه سیاق
این بیت متقاضی آن است یعنی ای نصرت الدین شاه یحیی بادهٔ عیش و شادکامی بکام هواخواهان بنوش
از جام عالم بین جمشید که بطریق ارث بتو رسیده زیرا که بر تخت جمشیدی شاهد مقصود خود حسب خواهش دل
از رخ نقاب انداختی و خصم ملک را در آب اضطراب افگندی قوله گوی خوبی بردی از خوبان عالم شاد باش
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی مراد از خوبان عالم پادشاهان عالم است و باید دانست که میان اهل تاریخ
و ارباب سیر اختلافست بعضی برین رفته اند که جام مشهور ساخت جمشید است و بعضی میگویند که ساخت
کیخسرو و نظر بهر دو روایه در بیت بالا جام جم گفت و در این بیت جام کیخسرو و کیخسرو نام پسر سیاوش بن

کیکاوس که ولی عهد جد خویش شده و او نبیرهٔ افراسیاب است و افراسیاب پدر او را کشته بود کیخسرو بانتقام
پدر افراسیاب را دستگیر ساخته گردن زده بود و اینجا مراد از افراسیاب مخالف ممدوح شاه نصرت الدین
یحیی است که تعبیر نمود ازو در باب خصم ملک و دربیت ملاحظه این هم هست که هرگاه ممدوح از اولاد جمشید باشد
کیخسرو و افراسیاب از اجداد ممدوح باشند زیراکه کیخسرو از اولاد ایرج بن جمشید است و افراسیاب از
اولاد تور بن جمشید است یعنی ای شاه نصرت الدین یحیی بعدالت و سخاوت و شجاعت گوی خوبی بردی از خوبان
عالم و سلاطین روزگار شاد باش جام کیخسرو طلب و در روی عشرت بنوش زیراکه افراسیاب خصم ملک ترا
از پایه انداختی و رسوای خاص و عام ساختی قوله از فریب نرگس مخمور و لعل میپرست حافظ خلوت نشین را
در شراب انداختی فریب در اصطلاح جذبه را گویند و نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق
اطلاق کنند و چشم معشوق در اصطلاح نور ذات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المحققین و نرگس مخمور
یعنی ذات مستغنی و بی نیاز و لعل گوهریست معروف و لب معشوق را نیز گویند کذا فی المؤید و لب معشوق
در اصطلاح کلام معشوق را گویند که عذوبت و حلاوت آن فراموش نشود از جهت میپرست گفت و شراب
در اصطلاح عشق و محبت را گویند چون آیین بزرگ است که مطلبی که در مطلع غزل بربندند در مقطع بدان اشارت
مینماید لاجرم خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که ای جمیل مطلق بسبب جذبهٔ ذات خود و عذوبت و
لذت کلام خود حافظ خلوت نشین و گوشه گزین را در تجرع شراب عشق و محبت خود انداختی و مجذوب محبت
جمال خود ساختی غزل ای دل اگر از چاه زنخدان بدر آیی هرجا که روی زود پشیمان بدر آیی در اصطلاحات
کاشی آورده که زنخدان عبارت از مشاهده است و چاه زنخدان عبارت از اسرار مشاهده است انتهی کلامه
و در ترجمهٔ قشیری آورده که مشاهده دیدار دل است که سالک حق تعالی را در دنیا بچشم دل می بیند در خلا
و ملا و این مشاهدهٔ انوار ذات و صفات ماثور است کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اعبد الله
کانک تراه و این مشاهده باندازهٔ صیقل دل هرکس باشد بصیقل مجاهده و ریاضت انتهی کلامه باید دانست
که دل عارف شیرازی هنگام نظم این غزل بواسطهٔ انهماک در لذات نفس و شهوات از نعمت مشاهده سلطان
استمرار داشت محروم افتاده است لاجرم از راه نصیحت خطاب با دل نموده میگوید که ای دل اگر بواسطهٔ انهماک در
لذات نفس و شهوات از مطالعه اسرار مشاهدهٔ محبوب که ترا برای آن آفریده اند بدر آیی و معطل نشینی بسبب آن
که هرجا که روی و در هر کاری که در آیی باز پشیمان شده از آن کار بدر آیی زیراکه غذای دل مطالعه اسرار مشاهده است

چون

غزل

چون از آن غذا دور افتاد بغیر از پشیمانی و ندامت او را حاصلی نباشد قوله هشدار که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش
آدم صفت از روضهٔ رضوان بدر آیی روضهٔ رضوان اندر لغت بهشت و از روی اشارت مشاهده است
هرکرا در دنیا دولت مشاهده ارزانی داشتند او در بهشت نقد است چنانچه در ترجمهٔ قشیری آورده که
چون مشاهده ثبات یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا بود و در رموز الواصلین آورده که مشاهده
چهار است ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی اگر مشاهدهٔ ناسوتی چنانچه حق آن است و معرفت
شواهد ناسوت دریابد سه مشاهدهٔ مذکور هم در عالم ناسوت معاینه کند و این بهشتی است عظیم
ازینجا باز عارف شیرازی خطاب با دل نموده میگوید که ای دل هشدار و خبردار باش اگر وسوسهٔ نفس که
ترا همواره بتسویلات و تزویرات از مجاهدات و ریاضات قلبی و قالبی مانع است گوش کنی و
بران عمل نمایی مثل آدم صفی صلوات الله علیه که وسوسهٔ نفس و شیطان گوش کرد و از روضهٔ بهشت
بدر آمد تو هم ای دل از جنت مشاهده بدر آیی و محروم شوی قوله شاید که بآب فلکت دست نگیرد
گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان بدر آیی باید دانست که سهل بن عبدالله تستری و تابعان او را مجاهده
علت مشاهده گفته اند و جنید و تابعان او گویند که مجاهده از اسباب مشاهده است نه علت مشاهده
که هرکه بحق رسد بفضل رسد فضل را با فعل چه کار بود پس مجاهده تهذیب نفس راست نه تحصیل قرب را
عارف شیرازی در این بیت مطابق مذهب جنیدیان میگوید که ای دل شاید و امید غالب است که
بیک شربت آب از بحر مشاهده مالک الافلاک ترا دست بگیرد و بنوشاند اگر بمجاهده تشنه لب از
چشمهٔ الحیوان که عبارت از نعمای دنیا که سرمایهٔ حیات و عیش زندگانی است بدر آیی و لب تر نکنی لما قاله
ثمار فی الغی تیه یا غوث المجاهدة فهو من بحار المشاهدة فلا سبیل الی المشاهدة
الا بالمجاهدة فمن اراد الدخول فی بحر المشاهدة فعلیه باختیار المجاهدة لان المجاهدة
سبیل المشاهدة قوله در خانهٔ غم چند نشینی بملالت وقت است که از دولت سلطان بدر آیی باز
خطاب با دل نموده میگوید که ای دل بواسطهٔ عدم ارتکاب مشاق مجاهدات و ریاضات در خانهٔ غم
دوری مشاهده چند نشینی بملالت و دلگیری وقت رسیده است که از دولت رحمت و فضل سلطان الافلاک
بدر آیی و خلاص شوی از غم و الم مهجوری از مشاهده زیراکه آن سلطان عادل علی الاطلاق محنت کسی را
ضایع نمیکند پس اسباب مشاهده که عبارت از مجاهدات و ریاضات است بدست آر تا شایستهٔ فضل و عطای

مشاهده شود **قوله** جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح ∴ باشد که چو خورشید درخشان بدر آئی ∴ درین
بیت نیز سخن موافق مذهب جنیدیان که مجاهده را از اسباب مشاهده میدانند نه علت مشاهده میرانند
و لهذا میگوید از روی تمنی و توقع که باشد بدانکه دل محب شیرازی بمقتضای فطرت بلند و استعداد ارجمند
پند پذیر و نصیحت شنو گشت و بحق الیقین دانست که مجاهده از اسباب مشاهده است از مقام امارگی
و مخالفه درگذشته در مقام موافقه و مرافقه از ارتکاب مجاهده با محب شیرازی متفق شد و خاطر او
از یوجه اطمینان یافته لاجرم عنوان کلام از مخاطبات عتاب آیات دل برگردانیده خطاب با محبوب
مالک الرقاب نموده میگوید که جان میدهم و نثار میکنم در مجاهده و ریاضت شاقه بسبب حسرت دیدار و
مشاهده تو مثل صبح باشد و امید غالب است که مثل خورشید درخشان که طلوع و برآمدن آن موقوف
است بر جان دادن صبح از حجب عزت و جلال بدر آئی و مشاهده جمال خود بنمائی والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا امید مرا قوی کرده **قوله** چندان ببر خاک تو چون بر بگریم ∴ کز خاک تو چون
سرو خرامان بدر آئی ∴ درین بیت سخن موافق مذهب سهیلیان که مجاهده را علت مشاهده میدانند
میرانند و خطاب با محبوب مالک الرقاب نموده میگوید که چندان و آن قدر بر سرادقات درگاه عز و جاه تو
مثل ابر بارنده بگریم از شدت ریاضت و مجاهده که از سرادقات عز و جاه خود مثل سرو خرامان فی نازان
بدر آئی و مشاهده جمال خود بنمائی لان المجاهدة تورث المشاهدة قال الشیخ العربی من زین
ظاهره بالمجاهدة حسن الله سرائره بالمشاهدة **قوله** بر خاک کدورت بسته ام از دیده دو صد
جوی ∴ تا بوک تو چون سرو خرامان بدر آئی ∴ صاحب کشف اللغات آورده که بوک بالضم مختصر بود که
مآل این بیت با بیت سابق یکی است جهة مزید اهتمام مجوز تکرار شده **قوله** چندان چو صبا بر تو گمارم دم
همت ∴ کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آئی ∴ همت در اصطلاح قصد و توجه قلب است بجمیع قوای روحانی
بسوی جناب حق تعالی و این بغیر امداد حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم که هادی طریق مستقیم است میسر نیست
در تحقیقات آورده که الهمة ما ینبعث من نفسک علی طلب المعالی و قیمة کل امرأ همته و حق سبحانه
عالی همتان را دوست میدارد ان الله یحب معالی الهمم سرایت خفی است درین بیت نیز سخن موافق مذهب
سهیلیان که مجاهده را علت مشاهده گویند میرانند باز خطاب با محبوب مالک الرقاب نموده میگوید که چندان
و آن قدر مثل باد صبا یعنی علی التواتر و التوالی بر مشاهده تو صرف کنم دم قصد و توجه قلبی

وقد

وابسته بامداد حضرت النبی صلی الله علیه و آله و سلم که از استتار عزت مثل گل خرم و خندان یعنی خشنود و
راضی شده بدر آئی و مشاهده جمال خود بنمائی و ورد فی الغوثیة یا غوث من اختار المجاهدة
لی فلمشاهدتی انشاء اولی **قوله** در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد ∴ وقت است که همچون مه تابان
بدر آئی ∴ بطریق خاص الخاص بجناب محبوب معنی میگوید که خاص کلام سابق و گریه و زاری و تضرع و خاکساری
آنکه در تاریکی شب هجران و دوری از مشاهده نور جمال تو جانم بلب آمد و در صدد برآمدن است وقت است
که مثل ماه تابان روشن کننده شب تار از سرادقات استتار بدر آئی و مشاهده جمال خود بنمائی انی
مسنی الضر و انت ارحم الراحمین **قوله** حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه روی ∴ باز آید و از
کلبه احزان بدر آئی ∴ باز بنا بر تسلی خاطر خود محب مضطرب الحال مشتاق مشاهده جمال محبوب متعالی
خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ مکن اندیشه و تردد و مباش ملول خاطر که آن محبوب منور کننده شب تار
هجران بمقتضای قول خود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم زود است که باز آید بر سر لطف و
بنماید مشاهده خود و بفوز این دولت از کلبه احزان برائی و خلاص شوی **غزل** آن غالیه خط گر سوی ما
نامه نوشتی ∴ گردون ورق هستی ما در ننوشتی ∴ خط در اصطلاح بعضی از محققان صفات را گویند که
اول حجاب ذات است کما قال الجنید حجب الذات بالصفات و حجب الافعال بالآثار و نامه
کتاب چون شاهنامه و کتابی که بجائی فرستند و اینجا مراد از نامه کتاب علم لدنی است که حق جل و علی
آنرا از عالم غیب در دلهای خواص اولیا قذف کند در ترجمه عوارف آورده که علم لدنی بر سه قسم است
وحی و الهام و فراست اما وحی خاصه انبیاست و آن بر دو نوع است کلام الهی و حدیث نبوی
فالهام مخصوص است بخواص اولیا و آن علمی است درست ثابت که حق عز و جل آنرا از عالم غیب در دلهای
خواص اولیا قذف کند و متصوفه آنرا خاطر حقانی خوانند و فراست علمی است که بسبب تفرس آثار صور
از غیب مکشوف شود و آن مشترک است میان خواص مؤمنان انتهی کلامه و اینجا مراد قسم اوسط است
که آنرا الهام گویند و مخصوص است بخواص اولیا و حصول این علم موقوفست بر قرب و معیت سالک با حق
سبحانه بافنای وجود و هستی خود در وجود و هستی حق تا جلاوا سطه از حق بشنود و با حق بگوید ان
لله عبادا یقولون بالله اشارت بدین فرقه خواص اولیاست ازینجا عارف شیرازی آرزوی این علم
شریف نموده میگوید که آن محبوب معطر الصفات معنبر التجلیات اگر سوی ما نامه علم لدنی نوشتی و در دلها از عالم

عرل

غیب قذف کردی کردون کما انقراض اعمار خلائق بدو منسوب دارند ورق هستی وجود ما در نه پیچیدی و طی نمودی
زیراکه واصل این علم باقی بالله است و باقی بالله از فنا وجود رهانی و حقیقی مامون است قوله کلکت که مریزاد زبان
شکر بیزش مهر از تو بدیدار نه سلامی بنوشتی در مقدمه رشیدی آورده که حرف الف چون درمیان کلمه واقع
شود افادهٔ دعا بطریق استمرار کند چنانچه گویند مکند د مریزاد و غیر ذلک انتهی و مهر بالکسر بمعنی شفقت بود و سلام
از حضرت حق تعالی بر سالک عبارت است از تجلی او مر سالک را از حضرت اسم السلام که موجب سلامتی سالک باشد از هر چه
درو نقص است و انجام اداز سلام کذائی القای علم لدنی است که موجب سلامتی سالک است از موت و فنای
معنوی این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا آرزوی علم مذکور بطریق حکایه نمود شوق
مخاطبه دامنگیر عارف شیرازی گشته لاجرم خطاب با معلم حقیقی جل شانه نموده میگوید که قلم لداده توای عالم
خط و معطا الصفات که هیچ وقت کهنه مباد و از هم مریزاد زبان لبریز حلاوت و شکرین آن قلم شفقه از
طرف تو بواسطه عدم استحقاق و لیاقت ما ندید و نه سلامی و تبذیری از علم لدنی که موجب سلامتی ما شدی
بجا واسطه بنوشتی و در دل ما قذف نمودی قوله هرچند که هجران ثمر وصل برآورد دهقان جهان کاش که
این تخم نکشتی در تحقیقات آورده که وصل مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سرا و جهرا ضد فراق و [illegible]
فراق غیبت را گویند از مقام وحدت و مراد از دهقان جهان ارادهٔ ازلی است که عالم کون را از چشمه سار
فیض اقدس سرسبز و سیراب وجود نمود چون از تقریر ابیات سابقه بر تو واضح شد که حصول علم لدنی موقوف است
بر قرب و معیت با حق سبحانه لاجرم عارف شیرازی تشنه لب ساحل سلسبیل علم لدنی میگوید که هر چند که مزه ذوق
شرب محققان هجران ثمر وصل بار مرآرد مطابق قول سعدی شیرازی تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده
مرده بود تا بار وصل آرد مشتاق مرده باشد کاشکی ارادهٔ ازلی تخم هجران در جهان نکاشتی تا هیچ وصل بود در
و مرا از علم لدنی بهره ور شدمی قوله تا کی غم دنیای دنی ای دل نادان حیف است زخوبی که شود عاشق زشتی
چون فنا هستی و انانیت که مورث علم لدنی است موقوفست بر ترک غم مرغوبات دنیای دنی و ورد اسباب
عشرت آن متنفر لاجرم عارف شیرازی مشتاق شاهد علم لدنی خطاب با دل از راه نصیحت نموده میگوید
که تا کی غم حصول مرغوبات دنیای دنی بود و حصول با اسباب عشرت آن متنفر که ترا از دولت علم لدنی باز داشته
ای دل نادان سفیه بلیه حیف است که مثل تو خوبی و نیکی که خلاصهٔ جوهر آدم است بود عاشق و شیفته دنی زشتی
قوله تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده در هر قدمی صومعه ایست و کنشتی صومعه عبادتگاه زاهدان و مومنان ضد

کنشت

کنشت چه گفتند بضم یکم و کسر دوم عبادتگاه جهودان و بتخانه چون در بیت بالا دل را از غم حصول اسباب دنیا بنصیحه
منع کرد لاجرم درین بیت نظر بتصریفات تقدیرات نموده میگوید که گناه دل بیچاره چندان نیست نه تنها منم
که کعبهٔ دل خود را بتخانه مرغوبات دنیا کردم در عالم کون که مظهر اسمای متقابله است در هر قدمی صومعه است و کنشتی
خلق را بصومعه میبرند تا مظاهر اسم الهادی قایم باشند و خلق را به کنشت میبرند تا مظاهر اسم المضل مربا باشند
قوله در مصطبه عشق تنعم نتوان کرد چون بالش زر نیست بسازیم بخشتی در مدار الافاضل آورده که مصطبه
بفتح و سکون صاد مهمله جایگاه غربا و مساکین و خمارخانه این لغت بغدادی است انتهی کلامه باز از خوف آنکه
مبادا دل بهانه جو بنای کار خود بر تقاضای اسمای متقابله نهاده دست از تلاش سعی باز داشته غریق بحر تحصیل
اسباب دنیای دنی گردد میگوید که ای دل راست است آنچه در بیت بالا گفتم از تصرفات تقدیرات اما تو در ازل
بار امانت عشق برداشتی و تخم محبت در زمین خود کاشتی پس در خمارخانه عشق و کارخانه محبت که مقام احراق
ماسوی المحبوب است تنعم بر مرغوبات دنیای دنی نتوان کرد چون در خمارخانه عشق زر و غیره اسباب تنعم اصلا یافت
نمیشود پس ما ای دل تا من و تو بسازیم بخشتی و بهره ور گردیم از علم لدنی که موقوفست بر ترک اسباب دنیای دنی قوله
مفروش بباغ ارم و نخوت شداد یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی در مدار الافاضل آورده که ارم بکسر یکم و
فتح دوم باغ بهشت شداد که حق تعالی آنرا از غیرت از چشم مردم پنهان ساخته و آنرا بهشت هشتم گویند و لیکن در
اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری یکبار قبول
فرماید و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی عبارت از آن فیض است از آنجهه آن محبوب مطلق از نوش
لب کنایت و یای تنکیر برای افاده تعظیم میکند و مراد از لب کشت دنیاست بلحاظ آنکه مزرعه عقبی است نه
محل تنعم و تنفس روست چنانچه حمقای دنیا فهمیده اند یعنی ای دل دنیا و مرغوبات دنیا درجه حقارت است که در
عوض محبت آلهی نتوان فروخت بلکه مفروش و از دست مده در مقابل باغ ارم و نخوت زاهد شداد زمان
که نهایت تنعمات ایشان ارم است یک شیشه می محبت آن محبوب نوش لب حیات بخش عالم دنیا و عقبا و لب مزرعه دنیا
جهت حصول محبت مولی زیرا که هر که از مرغوبات دنیا و لذات عقبی درگذشت و در عوض آن محبت الهی در مزرعه
دنیا حاصل کرد و بدولت عشق الهی که مغنی ذات و صفات عاشق است بنعمت علم لدنی فائز شد در بهشت نقدیست قوله
معمار وجود از بزدی رنگ تو در عشق در آب محبت گل آدم بسرشتی معمار وجود ارادهٔ ازلیه که بفیض
اقدس افاضه وجود بر تمامت موجودات فرموده که تعبیر نمود از آن در بالا بدهقان جهان این بیت با دو بیت

سابق بالطهارة در باز خطاب با دل نموده میگوید که ای دل ارادهٔ ازلی و مشیة لم یزلی اگر رنگ تعین وجود تو زدی بر
صفحهٔ عشق هرگز در آب محبت گل آدم صفی ابو البشر نسرشتی و تخمیر نکردی اما چون در ارادهٔ ازلی و مشیة لم یزلی بود
که گل آدم را با آب محبت تخمیر کنند لاجرم رنگ تعین وجود علمی ترا که در حقیقة ابو البشر مندرج بود بر صفحهٔ عشق نقش زد
و ترا در فطرت اولی برای محبت خود آفرید پس هرگاه ترا در ازل برای محبت خود آفریده نه برای تنعم دنیا و لذائذ عقبا
زنهار کاری که علة ایجاد تست از دست نده و فریفتهٔ رنگ و بوی دنیا و عقبا نشوی تا بهره ور از دولت علم لدنی گردی
و در نقد بهشت آسوده شوی قوله آلودگی خرقه خرابی جهان است کو راه روی اهل دلی پاک سرشتی ع ترجمه در ما سبق
ذکر زهاد شداد زمان عاشق باغ ارم و لذات آن تقریبا نموده بود لاجرم بعد اتمام نصیحت دل تفصیل احوال و اختلال
آن جماعه و ختم الکلام بیان مینماید و ارشاد الطالبین میفرماید که آلوده که خرقهٔ زهاد شداد نهاد بمشتهیات
ارم که نصیب شهوت حلیم و شکم و فرج است بموت خرابی و گمراهی عالم عالم ابلهان شده است که چنین کسان را
بسبب تلبیس خرقه اهل کمال دانسته در پی آنها گمراه و خراب شده عمر ضایع کردند زنهار طالب مایل رویه ایشان
نشوی و محبت لذایذ از دست نده و آن کاملی که خرقهٔ فقر را آلوده نساخته مادر العصر است در تلاش ملاقات او وجود
باید باخت و بدولت صحبت او بهره ور از نعمت علم لدنی باید شد و در نقد بهشت آسوده باید گشت قوله ترسا بچه دوش
همی گفت که زاهد حیف است که هر دم کند آهنگ کنشتی ع ترسا بچه از روی اصطلاح مرشد کامل و مجرد بکمال را گویند که دولة ولایه کبری
او را بطریق وراثت رسیده باشد چون کنشت در لغة بتخانه را گویند و بت در اصطلاح متوجه الیه و مطلوب و مقصود
را گویند پس ارم شداد در حق چنین زهاد حکم کنشت دارد که مرغوبات و مشتهیات ارم شداد را متوجه الیه و مطلوب
و مقصود بالذات دانسته در پی حصول آن سرگردان شده اند و از مقصود اصلی که محبت و معرفت الهی است
برکران مانده اند رند شیرازی درین بیت تصریح نمود که آن کس که خرقهٔ فقر را آلوده بمشتهیات ارم شداد
نموده زاهد است و من بیان حال بی مآل زاهدان نکنم بلکه روایة میکنم از حضرت ترسا بچه که دوش همی گفت که حیف است
که زاهد هر دم کند آهنگ و توجه بر مرغوبات و مشتهیات ارم شداد و مقصود اصلی را که محبت و معرفت الهی است بالکلیه
از دست داده پس دریاب که ع من نیم شاکی روایة میکنم قوله جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت آنجا که
بصر نیست چه خوبی و زشتی ع گویا زاهد از ماجرای سابق رنجیده خاطر شده گفت که حافظ از راه جهل از علم و کیفیت
زهد شکایة مایکند و الا فلک که عقل عاشر است کیفیت زهد ما را بهتر میداند لاجرم رند شیرازی در جواب او میگوید که
از جهل من از علم و کیفیة زهد و علم تو از کیفیة زهد فلک کور چشم را که ادراک تمیز و منصف گرفته چه تفاوت

و امتیاز آنجا که بصارت و بینائی نباشد چه امتیاز خوبی و زشتی اگر این مسئله را پیش صاحب بصارت و بینائی ذکر کرده آید
دیده شود تا کرا جاهل و کرا عالم نام نهد قوله آمرزش نقد است کسی را که درین جا یارب است چو حوری و سرای چو بهشتی
ای زاهد انیه زهد و پارسائی که برای آمرزش فردا و حصول لذائذ ارم شداد میکنید و بران مینازید آمرزش امروز نقد
است کسی را که در دنیا محبت و معرفت یار است منور الوجه چون حور و خلوت سرای است چو بهشت که در ان خلوت سرا
با آن یار انس دارد و با غیر نپردازد زیرا که هر که در دنیا محبت و معرفت خدا حاصل کرد فردا بمقتضای کما تعیشون تموتون
کما تموتون تحشرون در جملهٔ محبان و عارفان و ناجیان محشور خواهد شد قوله از دست چه خواهی بسر زلف حافظ نقد
چنین بود چه کردی که نهشتی ع صاحب رشیدی آورده که هشتن رها کردن و فرو گذاشتن و برین قیاس هشت و هشته
و زلف در اصطلاح ذات احدیت را گویند من حیث هی هی داب این بزرگ والا دستگاه است که در اکثر غزلیات
خود مطلبی که در مطلع سر میکند در مقطع بدان اشارت مینماید چون حصول علم لدنی موقوف است بر وصل و معیت حق سبحانه و وصل و معیت
حق سبحانه موقوف بر اجتناب از مرغوبات و مشتهیات دنیا و حصول محو و فنا از ماسوی لاجرم خطاب با آن غالبه خط
جل جلاله نموده از راه حسرت و تاسف میگوید که بسبب رغبة بمشتهیات و مرغوبات دنیا که مورث انانیت و هستی است سالکت
از دست چرا گذاشت وصل و معیت ذات تو حافظ غافل و چرا چنین کار بیجا کرد که بسبب آن محروم شد از دولت علم
لدنی اما در حق حافظ تقدیر و مشیت تو چنین بود حافظ بیچاره و چه چاره کردی که دامن وصل و معیت ترا گذاشتی
زیرا که تدبیر او با تقدیر تو تاب تقابل ندارد غزل نوش کن جام شراب یک منی ع تا بدان بیخ غم از دل برکنی از روی
ظاهر استهزاست بازاهد عبوس که بواسطهٔ ترشی باطن و تفرقهٔ دل همواره در غصه جگر میخورد و غضب غم اندوز
و جان سوز بر تمام عالم بیدماغ میکرد خطاب با زاهد کذائی نموده میگوید که ای زاهد ترش روی زشت خوی چرا بیدماغ
بر تمام عالم میکردی و از غصه گلو گیر خود را میسوزی نوش کن جام شراب یکمنی یعنی بسیار تا بدان تجرع شراب
بسیار بیخ غم از زمین دل خود برکنی و استیصال نمائی زیرا که دانایان روزگار گفته اند که وصف شراب آنست
که شارب خود را شاد و از غم آزاد میدارد و از روی اشارت طیر زاهد ترش روی زشت خوی میخواهد زیرا که در
اصطلاح اینطائفه علیه شراب عشق و محبت الهی را گویند که هر چند بیش خورند سعی در طلب آن افزون برند و غم
در اصطلاح قبض را گویند و قبض عبارت از گرفتن دل است در حالهٔ حجاب و دافع قبض کذائی شراب عشق و بادهٔ
محبت است در روح الارواح آورده که بسط نباشد مگر در مقام انس و قبض نباشد مگر در مقام بعد بسط روحانی است
و قبض نفسانی قوله دل گشاده دار چون جام شراب سر گرفته چند چون خم دنی ع دل گشاده عبارت از بسط است چه بسط

غزل

در اصطلاح عبارت از کشادن دل است در حالت کشف قال ابو یزید البسطامی قدس سره قبض القلوب فی
بسط النفوس وقبض النفوس فی بسط القلوب باز خطاب با زاهد کذائی نموده میگوید که ای زاهد ترش روی زشت
خوی دل خود را بهیچ جام شراب یک من کشاده دار و در مقام بسط آرش جام شراب زیراکه هیئت و صورت
جام دل کشاده است پس گویا بواسطه آنکه ظرف شراب شد با وجود جمادیت دل کشاده شد و سرگرفته و بید ماغ
بواسطه غصه وغضب بر تمام عالم تا چند باشی مثل خم فرما یه و تنگ سر چون دن بمعنی خم شراب آمده جمع خم
بالفظ دنی موروث لطافت است قوله چون ز جام بیخودی رطلی کشی کی زنی از خویشتن لاف منی جام
چنانچه بمعنی پیاله شراب آمده بمعنی شراب نیز آمده وهو المراد ههنا و رطل بالفتح بمعنی من در لغت آمده پس معنی
جام رطل شراب یک من باشد و شراب بیخودی عبارت از محبت ذاتیه است که شارب را بیخود و بیخبر از هستی
و انانیت خود و وجود کونین میسازد باز خطاب با زاهد کذائی نموده میگوید که ای زاهد ترش روی زشت خوی
وقتی که از شراب محبت ذاتیه که مستلزم فنا و بیخودی سالک است یک من بکشی و نوش نمائی بیخ منی و بنیاد
انانیت و پندار را بالکلیه از باطن تو بردارد که دیگر هرگز نزنی از خویشتن لاف منی و انانیت و پندار پس حاصل
ازین قسم دوام صالح غافل باشی قوله سنگ سان شو در قدم نی همچو ابر جمله رنگ آمیزی و تردامنی مقرر است که سر باره
سنگ را زیر سبو میگذارند تا از جای خود نجنبد و نلرزد و آنرا سنگ سبو گویند و رنگ آمیزی ضد یکرنگی است و رنگ
آمیزی ابر عبارت از اختلاف رنگهای ابر است که پاره سفید دارد و پاره سیاه و پاره کبود و پاره سرخ وغیر
ذلک و تردامنی ابر معروف است و تردامن از روی لغت بمعنی گناهکار و معیوب و آلوده کی و بدکانی بود باز
خطاب با زاهد کذائی نموده میگوید که ای زاهد ترش روی زشت خوی مانند سبو ساکن و ثابت شو زیر قدم
خاص و عام و از ملامت خلق بیجا مشوش مشو ملامیه نه مثل ابر جمله یکرنگ آمیزی و نفاق و ریا و تردامنی و آلودگی
قوله دل ببر در بند ناموس دار کردن سالوس و تقوی بشکنی در مقدمه رشیدی آورده که حرف یا در آخر کلمه
برای نسبت و مشابهت در آید چون دندو ندانه و دست و دسته و نشان و نشانه انتهی کلامه و لفظ وار هم در لغت
بمعنی نسبت و مشابهت آمده پس یکی ازین دو لفظ زاید باید گفت که درینجا برای حسن کلام آورده است و مرد در لغت فرد
کامل مستعمل شده چنانچه گویند فلان مرد است یعنی فرد کامل است و قال الشیخ العربی فی کتاب الاعلام باشارات
اهل الالهام الرجل من یعرف جمیع الالسنة ولا یعرف لسانه باز خطاب با زاهد کذائی نموده میگوید که ای زاهد ترش روی زشت
خوی اینکه بگفته من یک دو پیاله می بتکلیف بخودی بکاری نمی آید بلکه از روی رغبت دل های محبت در بند ناموس دار

باز خطاب ٢

راه محبت و کاملان طریق معروف کردن سالوس و زرق و زیر و تقوی ریائی بشکنی و لباس یکرنگی در برکنی قوله خیز و جهدی
کن چو حافظ تا مگر خویشتن در پای معشوق افکنی در تحقیقات آورده که معشوق در اصطلاح حضرت حق را گویند بجد از
طلب او سبحانه بجد تمام از آن روی که مستحق دوستی اوست سبحانه و بس و در شرح رباعیات مولانا جلال الدین محمد
دوانی رحمه الله آورده که چون ذات حق سبحانه و تعالی متصف بمحبت است چنانچه ائمه علوم عقلیه و نقلیه بران
متفق اند و کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و آیات قرآنی و احادیث صحیحه بران ناطق و صفات
الهی عین ذات است بنابرین طایفه محققان اطلاق عشق بران حضرت میکنند فهو عشق و عاشق و معشوق
کما انه علم و عالم و معلوم انتهی کلامه باز خطاب با زاهد کذائی نموده میگوید که ای زاهد ترش روی زشت خوی
این کار کاری است که بهوس و تکلف پیش نمیرود برخیز و مردانه دل را در محبت در بند مثل حافظ تا مگر و امید
هست که بوسیله محبت خویشتن در پای معشوق حقیقی افکنی زیراکه وصف محبت است که چون بکمال
رسد محب را بمحبوب رساند کما قال عین القضات العشق هو الطریق غزل دیدم بخواب دوش که ماهی
برآمدی کز عکس روی او شب هجران سرآمدی تعبیر چیست یار سفر کرده میرسد ای کاش هرچه زودتر از در درآمدی
در مرصاد العباد آورده که خواب آن باشد که حواس کلی از کار بیفتد و خیال در کار باشد و آن دو نوع است یکی از
اضغاث احلام و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال دراک کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی آنرا تعبیر
نباشد که الحلم من الشیطان دوم خواب نیک است که آنرا رویای صالح گویند و آن یک جزء از چهل و شش جزء
نبوت است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الرویاء الصالح من الرجل الصالح جزء من ستة
واربعین جزء من اجزاء النبوة و بسیاری از انبیا علیهم که وحی ایشان گاهی در خواب بعضه و گاهی در بیداری
چنانچه حضرت ابراهیم را علیه السلام در خواب وحی شد که فرزند خود را بکش گفت انی اری فی المنام انی
اذبحک و خواب صالح بر سه نوع است یکی آنکه هرچه بیند بتاویل و تعبیر حاجت نیفتد چنانچه دیده باشد
عین آن ظاهر شود دوم بعضی بتاویل و بعضی بی تاویل چنانچه حضرت یوسف علیه السلام گفت انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین محتاج بتاویل بود به یازده برادر و پدر و مادر و تسجده
عینه ظاهر شد بی تاویل که خروا له سجدا سوم تمام بتاویل محتاج باشد چنانچه ملک مصر خواب دید و خواب زندانیان
نیز جمله محتاج بتاویل بود انتهی کلامه خواب عارف شیرازی از نوع دوم است که بعضی محتاج بتاویل بود چنانچه

غزل

دیدن ماه بخواب و تعبیر بیار ماهرو و بعضی به تاویل چنانچه دیدن در خواب که از عکس روی ماه شب هجران سر آمدی
که عینه ظاهر شد به تاویل زیراکه همان شب هجران که از عکس روی ماه سر آمدی همان شب هجران از عکس روی یار از
سفر رسیده سر آمده و حاصل معنی هر دو بیت آنکه دیدم بخواب و واقعه در شب که ماهی که هنگام روز از عالم سفر
کرده و غایب شده بعد از افق آسمان بر آمدی و از عکس روی آن ماه شب هجران گویا سر آمدی و باخر رسیدی
چون ازین خواب و واقعه باز آمدم و بیدار شدم از روح خود که معبر صادق و قول صادق است و در تعبیر و
تاویل او خطا را اصلا دخلی نیست پرسیدم که تعبیر این خواب و واقعه چیست گفت یار سفر کرده میرسد چون بر تعبیر و
تاویل او اعتماد کلی داشتم گفتم ای کاشکی که هر چه زودتر میرسد از آن زودتر یار از در در آمدی تا ظلمت شب هجران
زودتر سر آمدی و باخر رسیدی قوله ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من کز در مدام با قدح و ساغر آمدی درین بیت
تعبیر نمود از یار سفر کرده بساقی و اشارت فرمود که مراد از یار مرشد است ساقی صفت است که بسبب غیبوبت سفر
اختیار کرده بود و فال شگون نیک و شگون بد از بهر آن گفت فرخنده فال یعنی مبارک شگون و شگون نیک مقبول
رسول اکرم است و شگون بد مکروه او صلی الله علیه و آله و سلم کما ورد فی الحدیث الکریم انه کان یحب الفال و یکره
الطیره و طیره فال بد و قدح و ساغر مترادف المعنی اند یعنی ذکر یار و مرشد والا اقتدار ساقی کردار فرخنده فالی
بخیر باد که در ایام حضور همواره با قدح و ساغر شراب محبت خالص از در خانقاه در آمدی و مریدان را از افاضه قدح
و ساغر مذکور مست و بیخود نمودی قوله جان را نثار کردمی آن دلنواز اگر چون روح محض جلوه کنان در بر
آمدی تعبیر مینماید از یار و ساقی به دلنواز زیراکه مرشد بدولت بسط نوازنده دلهای مریدان است باز از راه
آرزومندی میگوید که نقدی در بساط برای نثار یار ندارم مگر جان خود را نثار کردمی اگر آن دلنواز کارساز مریدان
رجا نواز مثل روح مجسم جلوه کنان و خرامان و نازان در کنار وصل من آمدی قوله خوش بودی ار بخواب بدیدی جمال
دوست تا باد صبحدم سوی ما رهبر آمدی فاعل بدیدی باد صبحدم است که در مصراع ثانی واقع است و باد صبحدم
باد صبا است که هنگام صبح وزیدن میگیرد و عاشقان دل شده را از خود باد میگویند و آن باد از پرورش
هیجز و تعبیر نمود از یار و ساقی و دلنواز به دوست زیراکه دوستی و محبت شیخ و مرشد عین دوستی و محبت
حق است حیث محبة الشیخ محبة الله برین جا گفته است باز از راه آرزومندی میگوید که تا آن هنگام خجسته
فرجام که یار سفر کرده که مراجعت او را بخواب دیدم باز از سفر برسد چه خوب و خوش بودی اگر باد صبا مثل من شیدا

بخواب

بخواب دیدی جمال آن دوست و مرشد را و باد صبا صبحدم که از خواب شبانه بیدار شدی رو برو خبر جمال سلامتی
ذات دوست سوی ما رهبر آمدی و ما را از نوحه ... نمودی قوله آنکو ترا بسنگدلی گشت رهنمون ای کاشکی
پاش بسنگی در آمدی صاحب رشیدی آورده که پای بر سنگ آمدن مخاطره پیش آمدن باشد از راه آرزومندی خطاب
با مرشد که غیبت او نزد مرید محب عین حضور است نموده میگوید که آن کس که ترا بسختی دلی بر اختیار سفر طولانی
رهنمون و مصلحت سفر داد که چندگاه بسیر و سفر بسر باید برد ای کاشکی که پای آن ظالم بی مهر از رفتار افتاد
و شکسته شدی یا او را مخاطره پیش آمدی که بگرفتاری در آن این مصلحت را فراموش کردی قوله کی یافتی رقیب تو
چندین مجال ظلم مظلومی ار شبی بدر داور آمدی رقیب از روی لغت یعنی پاسبان و دربان بود و اینجا مراد از آن
همان شخص است که مصلحت سفر داد که او از بیت سابق بد عاری بد یاد کرد و تعبیر نمود از یار و ساقی و دلنواز و
دوست بداور زیراکه مرشد دادور و عادل وقت است در حق مرید مظلوم از دست رقیب ظالم باز از راه آرزومندی
در خدمت آن مرشد غایب حاضر میگوید که کی یافتی پاسبان و دربان درگاه تو چندین مجال ظلم که ترا در پیش سفر
مصلحت نمیداد و مرا در ورطه جدائی انداخت اگر شبی من مظلومی از دست تعدی رقیب ظالم بدرگاه تو داد فریادی
آمدی و عرض احوال پر اختلال خود بلا واسطه نمودی لیکن چه کنم حرمان قسمت از درگاه تو دور افتادم آن ظالم
کردار وقت فرصت را غنیمت دانسته چنین تعدیها و ظلم ها میکند قوله آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
دائم پیام و یار و خط دلبر آمدی مرید شیرازی یاد هنگامی که مرشد راه ارسال رسل و رسائل مفتوح میداشت
و آنرا بسبب مسدود ساخت نموده میگوید که ای یاران غمگسار آن عهد یاد شما باد که از وفور عنایت و شمول
رافت دائم پیام یار و خط فرحت نمط دلبر سوی ما آمدی و ما را زنده نمودی قوله فیض ازل بزور و زر ار
آمدی بدست آب خضر نصیبه اسکندر آمدی مرید شیرازی باز از راه تسلی دل خود میگوید که فیض ازلی
و عنایت لم یزلی بزور و زر اگر بدست کسی آمدی آب خضر که آب حیات باشد نصیبه اسکندر آمدی و خضر از او محروم شدی
همچنین آب حیات فیض مرشد امر اختیاری نیست هرگاه مقلب القلوب بخاطرش رساند مراجعت میفرماید و ما را
از فیض حضور خود مینوازد قوله خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق دریا دلی بجوی و دلیری سر آمدی دریا دلی
یعنی وسیع المشرب که اگر دریای شراب محبت و باده معرفت در ظرف حوصله او بریزند بیک جرعه کشیده و
نوشیده نعره هل من مزید و زیاده طلبی زند و دلیر یعنی شجاعی که بجز خدای تعالی التفات بهیچ چیز ننماید و جمیع
موجودات را معدوم تصور کند و دفع شر دشمنان دینی و دنیوی را از مریدان نماید و سر آمدی یعنی سرافراز عالم

و آدم کم تر به هیچ مخلوقی بمرتبه و مقام رفیع او نرسد که قطب الاقطاب و قطب مدار باشد مرید شیرازی خطاب با دل
نموده میگوید که ای دل بسیاری از مزوران و مقلدان در لباس محققان و مقتدایان در جهان میگردند و عالمی از
ابلهان را از راه میبرند اما آن خامان راه نرفته و سلوک طریق محبت نکرده بر مقتضای من لم یذق لم یدر
چه دانند ذوق عشق و محبت پس کسی که از ذوق عشق محروم باشند دیگران را چه قسم از باده محبت چشانند
زنهار ای دل هوس صحبت ایشان نکنی و گرد کلاه این خران نگردی همان مرشد وسیع المشرب اهم علی الاعداء
سرآمد و سرافراز عالم و آدم بطلب صحبت او مایل و راغب باش هرگاه که میسر شده آید قوله کرد یکری
شیوه حافظ زد رقم مقبول طبع شاه سخن پرور آمدی مراد از شاه سخن پرور همان مرشد رموز دان و
اشاره فهم است یعنی اگر دیگری از سخن دانایان و سخن گویان بشیوه و طرز حافظ زدی رقم و نظم نمودی البته
مقبول طبع آن شاه رموز دان اشاره فهم آمدی و بفیض صحبت سرافراز شدی مگر حافظ است که از کم طالع
از دولت فیض آن شاه والا دستگاه دور افتاده و محروم مانده غزل اگر دایم بخویش مغروری گر ترا عشق

غزل

نیست معذوری خطاب است با زاهد مغرور و معجب از دید طاعت و عبادت و مشاهده زهد خویش در روح الارواح
آورده که وقتی بشر حافی را با خضر علیه السلام ملاقات شد دعا در خواست مهتر خضر فرمود خدای تعالی طاعت خود
بر تو آسان گرداند بشر حافی گفت برین زیادت کن مهتر خضر فرمود خدای تعالی طاعت تو بر تو پوشیده گرداند
رب طاعة مشومة و رب معصیة میمونة سر این سخن است هر طاعتی که اولش امن و آخرش عجب بود
بعد بار آرد و هر معصیتی که اولش خوف و آخرش عذر بود قرب بار آرد برین اصل مطیع با عجب عاصی و عاصی
با عذر مطیع است ابلیس گفت طاعت کردم ندا آمد لعنت کردم آدم گفت زلت کردم ندا آمد عفو کردم انتهی کلامه
از اینجا عارف شیرازی با زاهد کنایی میگوید ای که همیشه بدید طاعت و مشاهده زهد خویش مغروری که فرکاری کرده ام
هرگاه ترا عشق که مزیل دید طاعت و مشاهده زهد است نیست معذوری زیرا که به عشق و محبت سالک از دید
طاعت و مشاهده زهد و سایر دقایق ریا خلاص نشود و قباحت آن است که تو منکر و ما معتقد عشق
قوله گرد دیوانگان عشق مگرد که بعقل عقیله مشهوری عقل بالفتح و دانش و خرد و بستن بازو و ساق
شتر بهم و عقیله بالفتح بار بند و ترکیب عقل عقیله بکسره توصیفی است ای عقلی که عقیله و بار بند است از
وصول بمقام قرب بواسطه دید طاعت و مشاهده زهد یعنی ای زاهد عاقل فرزانه گرد دیوانگان عشق و
مجنونان محبت مگرد و هوس اختلاط این خانه خرابان بی سامان مکن که فیما بین مناسبتی نیست زیرا که تو

بعضی که عقیله و بار بند است از وصول بمقام قرب بواسطه دید طاعت و زهد محروم و مشهوری و ایشان بترک جمیع تعلقات
و تشخصات معروف و مشهور سو ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قوله مستی عشق نیست در سر تو
رو که تو مست آب انگوری یعنی ای زاهد این مستی که تو داری مستی غرور و عجب است بسبب دید طاعت و مشاهده
زهد زیرا که اگر مستی عشق در سر تو می بود از دید طاعت و مشاهده زهد بیخبر می بودی برو و دور شو از گرد دیوانگان
عشق زیرا که تو مست شراب غرور و پندار نه مست عشق تا با دیوانگان عشق صحبت توانند داشت قوله
روی زرد است و آه درد آلود عاشقان را دلیل رنجوری این بیت را جهت تایید مضمون بیت سابق می آرد یعنی ای زاهد تو
بواسطه اکل اطعمه حرام و شراب اشربه مشکوک سرخ و سفیدی و دلیل رنجوری باطنی عاشقان روی زرد است و آه
درد آلود و تو اصلا آن نداری و همواره در مراتع اباحت خلیع العذاری پس در میان تو و عاشقان مناسبتی نماند
و صحبت منعقد نخواهد شد قوله بگذر از نام و ننگ خود حافظ ساغری طلب که مخموری مراد از نام و ننگ همان غرور
و عجب دید طاعت و مشاهده زهد است و مراد از حافظ همان زاهد مخاطب است یعنی ای زاهد اگر ذوق صحبت دیوانه
گان داری بگذر از غرور و عجب و نام و ننگ خود و ساغری عشق بطلب زیرا که تو بواسطه دید طاعت و مشاهده
زهد مخموری و محجوب از امتیاز حق از باطل و علاج تو منحصر است در تجرع ساغر عشق آنرا بکن تا شایسته صحبت
دیوانگان عشق گردی و از مقام تفرقه و تلون خلاص شده بمقام جمعیت و تمکین برسی غزل ای بیخبر بکوش که
صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی خطاب است عتاب آمیز با فلسفی که بر علم راسخ که بغیر از
جدل و مباحثه از و کاری نمیگشاید اکتفا نموده و از علم قلبی و باطنی بیخبر بلکه منکر مانده فی کشف المحجوب
العلم علمان علم القلب و ذلک العلم النافع و علم اللسان و ذلک العلم الضار قول ابو علی وراق
است رحمه الله من اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد تزندق و من اکتفی بالفقه دون
الورع تفسق از اینجا عارف شیرازی میگوید که ای فلسفی بیخبر از علم قلبی و باطنی قانع بعلم لسانی
تابع عقل معاش و هوا و حرص نفس بکوش در تحصیل و کسب علم باطنی که وسیله آن محبت و عشق است تا بمقتضای
من احب الله لا یخفی علیه شیء ازین علم باطنی بمرتبه صاحب خبر شوی که هیچ معنی از معانی از
باطن بسوی ظاهر نیاید مگر بحکم تو و هیچ چیز از ظاهر بباطن نیاید مگر باطلاع تو و تا راهرو و سالک مسالک محبت
و طرق عشق نباشی و منازل محبت و مراحل عشق نشناسی کی راهنما و رهبر دیگران شوی بسالکان
منازل و مراحل محبت و عشق و بمرتبه پیشوایی و مقتدایی برسی و بهره ور از کمال انسانیت شوی قوله

غزل

در مکتب حقائق پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی بدانکه علم حقائق اشیا کما هو حقه در غایت علو شان است فلهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم این علم را از جناب کبریا بدعا خواسته و گفته اللهم ارنا الاشیاء کما هی و حصول این علم اشرف بی عشق و محبت که کاشف اسرار غیب الغیوبست محال و متعذر است و تا سالک بی وله عشق و محبت عالم و عارف حقائق اشیا کما هی نشود شایسته ارشاد و هدایت دیگران نگردد و راهبر گمراهان نشود و اضافه ادیب بعشق بیانیه است و در عبارت مکتب حقائق تسامح است و تقریبیت آنکه ای فلسفی مدتی عمر عزیز در مکتب علم جدل و مکابره پیش ادیب عقل صرف کردی اکنون از برای امتحان در مکتب علم حقایق اشیا به پیش ادیب عشق هان ای پسر و طفل مکتب بکوش در کسب و تحصیل علم حقائق اشیا کما هی که روزی برابوت و پدری حقیقی و معنوی که عبارت از منصب ارشاد و هدایت و تبلیغ است برسی لان الشیخ هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة و الطریقة و الحقیقة البالغ الی حد التکمیل فیها لعلمه بآفات النفوس و امراضها و ادوائها و معرفته تداویها لاهلها و قدرته علی شفائها فلهذا انبیای کرام و اولیای عظام را صلوات الله علیهم آبای معنوی و امم را فرزندان معنوی ایشان گویند **قوله** دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی باید دانست که مانع از وصول بمکتب ادیب عشق و کسب علم بحقائق اشیا هستی و انانیت سالک است زیرا که عشق و انانیت ضدان لا یجتمعان اند و خاصیة کیمیا صوری آنست که مس را زر میکند و خاصیة کیمیای عشق آنست که مس وجود کثیف سالک را از جمیع کدورات پاک ساخته زر معنوی که عبارت از وجود حقانی و روحانیست مینماید یعنی ای فلسفی دست تعلق از مس مکدر وجود و انانیت مثل مردان راه خدا بشوی و فانی از هستی ظلمانی خود بگردد تا کیمیا و اکسیر اکبر عشق بیابی و اثر پذیر از عمل کیمیا و اکسیر اکبر شوی و ترا با حقانی و روحانی ربانی گردی بعد از آن بهر که برسی او را طلای معنوی سازی **قوله** خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد آنگه رسی بدوست که بیخواب و خور شوی محققان ایضا نوعلیه گفته اند که هر که دعوی عشق کند قاضی وقت از دو گواه طلب نماید یکی ترک خواب عن الله دوم ترک شبع و سیری در آداب المریدین آورده که النائم عن الله فهو الغافل و قال یحیی بن المعاذ لو کان الجوع یباع فی الاسواق ما کان لطالب الآخرة ان یشتری سواه یعنی ای فلسفی خواب عن الله و شبع شکم از لقمه اشتباه ترا از مرتبه عشق و منصب محبت دور و مهجور کرد آن وقت رسی و واصل شوی

بدوست و باقی شوی باو بوسیله عشق که بی خواب و خور شوی زیرا که تا تو در مرتبه خواب و خور شریک حیوانات باشی ترا دولت محبت که موصل بمطلوبست کی دست بهم دهد و تا واصل مطلوب نشوی و باقی باو نگردی فائز بمنصب ارشاد و هدایت و تبلیغ نشوی و بمرتبه ابوت معنوی نرسی قال علی رضی الله تعالی عنه ترکت الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها و سرعة فنائها و خسة شرکائها **قوله** گر نور عشق حق بدل و جانت او فتد بالله که از آفتاب فلک خوبتر شوی باید دانست که حق تعالی در عشق و محبت خود جهت رهبری عشاق نوری ودیعه فرموده است که در غایت براقی و درخشندگیست قول عین القضات همدانیست که اگر عشق حلیه تمثل برداشتی از کمال لطافت و خوبی جمال و ظرافت او همه روندگان راه کافر شدندی از آن جهت که تمثل هر لحظه و هر بار جمالی دیگر و شکلی خوبتر و حسنی افزونتر نماید و آن بی نهایت است پس اهل عشق از آنرا بمعشوقی پرستیدندی و این معشوق پرستان بالضرورت کافر شدندی انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی از راه ترغیب و تحریض بفلسفی میگوید که اگر نور جمال عشق ذات حق در دل و جان تو افتد و در جمیع اعضا سرایت نماید درون و بیرون ترا بمرتبه نورانیت و براقی گرداند که قسم بذات حق که از آفتاب عالمتاب که آنرا نیر اعظم گویند خوبتر شوی زیرا که چون سالک بمحبت ذاتی فائز شد جمیع افلاک و سیارات و ثوابت استمداد نور وجود ازو نمایند **قوله** یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی مراد از بحر خدا عشق ذاتی است چنانچه شیخ احمد رفاعی فرموده که هر که در دریای عشق ذات غواصی کرد اگر موج عنایت بساحل لطف انداخت فقد فاز فوزا عظیما و اگر نهنگ قهر در قعر آن دریا فرو برد فقد وقع اجره علی الله در عجائب المخلوقات آورده که مجموع دریاها که بر روی زمین جاری اند هفت دریای کلان و ذخار اند بحر العمان و بحر الفارس و بحر الروم و بحر الاندلس و بحر الفرنج و بحر الهند و بحر الجیحون باز از راه ترغیب بفلسفی میفرماید که اگر مناقب و مراتب عشق که من بیان کردم ترا باور نباید یکبار از روی امتحان یکدم غریق بحر عشق خدا شو و گمان مبر که از آب هفت دریای ذخار بیک موی تر شوی از اینجا بر تو تصرفات و معجزات و خرق عادات عشق روشن میشود امید غالب است که از انکار این جوهر شریف که از کان کان الله و لم یکن معه شیء است باز آئی و در کسب و تحصیل آن سعی بلیغ نمائی **قوله** از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی راه ذو الجلال عبارت از عشق ذو الجلال و الجمال است جل شانه کما اشار الیه عین القضات العشق هو الطریق و شیخ احمد هدادر جاشیه

نعمات آورده که سر و پا شدن اشارت بفنا اتم و محو مطلق است باز از راه ترغیب وتحریض فلسفی میگوید
که سراپا وجود تو همه نور خدا شود تا بمرتبه که هر که ترا بیند خدا را یاد کند اگر در عشق ذات ذی الجلال والجمال
جلت اسمه محو و فانی شوی زیرا که فانی فی العشق فانی فی المعشوق است وفانی فی المعشوق عین نور معشوق است
قول عین القضات است عاشق محو در عشق است وعشق محو در معشوق است در همین مقام تعدد بر خیزد عاشق
ومعشوق وعشق یکی گردد قوله وجه حقیقت اسود منظور نظر دیگر شکی نماند که صاحب نظر شوی
وجه در اصطلاح ظاهر وجود را گویند بسبب مواجهه ممکنات فاینما تولوا فثم وجه الله اشارت
بدین معنی است وحقیقه در اصطلاح ذات حق است بی حجاب تعینات ومحو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات
کما قال علی رضی الله عنه الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة وایضا قال رضی الله
عنه الحقیقة محو الموهوم مع صحو المعلوم وصاحب نظر در اصطلاح عارف کامل را گویند که از مراتب
کثرات موهومه صوری ومعنوی عبور نموده باشد وبمقام توحید عیانی رسیده وبدیده حق بین بحکم کنت بصره
الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید چون خود را وتمامه موجودات را قائم بحق بیند
لاجرم غیرت وانیت از پیش نظرش برخاسته در همه حق بیند ومیداند حق دیده وحق دانسته است صاحب
این شهود را در اصطلاح ذو العین گویند باز از راه ترغیب وتحریض به فلسفی میفرماید که وجه وظاهر وجود
حقیقه وذات حق اگر ترا بوسیله عشق شود منظور نظر و همه جا بدیده حق بین حق واحد را جلوه گر بینی و مشاهده
وجه ذات واحد نمائی و داخل فرقه اینما تولوا فثم وجه الله شوی دیگر بعد ازین ترا شکی و شبهه در
وحدت وجودی وشهودی نماند زیرا که تو اکنون صاحب نظر شوی و بغیر ذات واحد احد الصمد نظر تو نیفتد
چرا که تو درین وقت بمرتبه حق الیقین رسیده و در مرتبه حق الیقین شک و شبهه را اصلا مدخل نیست قوله
بنیاد هستی تو چو زیروزبر شود در دل مدار هیچ که زیروزبر شوی این بیت را جهة دفع تردد فلسفی تابع
عقل تسویلی کرده او را از مضمون بیت سابق لاحق حال گشته ایراد فرموده چون از مضمون بیت سابق
فلسفی را تردد بهم رسید که هرگاه هنگام ظهور ذات بی حجاب تعینات و نقاب کثرات وجود من در
اشعه انوار ذات محو و فانی گردد پس مرا از مشاهده جمال ذات چه لذت وحلاوت زیرا که لذت و
حلاوت فرع وجود است لاجرم جهة دفع این تردد وتشفی خاطر او میفرماید که ای فلسفی بنیاد هستی و وجود
تو وقتی که در اشعه انوار ذات زیروزبر و خراب و ابتر شود در دل خود ازین خرابی هیچ تردد مدار

که الحقیقه

که الحقیقه زیروزبر وخراب وابتر شوی زیرا که فنا از خود عین بقا بحق است و باقی بحق زنده ابدی و بدیده
حق در مشاهده سرمدیست و غریق بحر لذت وحلاوت استغراق است فتامل قوله گر در سرت
هوای وصال است حافظا باید که خاک درگه اهل نظر شوی از کلمات خواجه عبید الله احرار است
قدس سره که وصال نسیان وجود خود بشهود وجود حق جل شانه انتهی کلامه ومراد از اهل نظر فقرا
صاحب نظر و ذو العین است که هر که منظور نظر فیض اثر ایشان شد مثل ایشان شد چون از جواب سابق
تشفی خاطر فلسفی بالغ عقل تاویلی کما هو حقه نشد وعقل او ازین جواب ساکت نشد زیرا که فنا و بقا از جمله
اضدادست والضدان لا یجتمعان وعند العقل اجتماع ضدین از جمله محالات است لاجرم او را
ترغیب بصحبت کامل صاحب نظر ذو العین مینماید تا ببرکت صحبت او این امر محال بر روحانی و وجدانی شود بر اسلوب
مضمون کریمه وما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون جهة تاثیر وعدم وحشت او میفرماید که
اگر در سر تو خواهش و آرزوی شهود حق مع محو الموهوم هست ای حافظ باید که خاک درگاه وملازم بارگاه
اهل نظر شوی تا به یک نگاه ایشان با آرزو و خواهش خویش برسی و این امر محال بر تو ممکن شود غزل ای که
در کشتن ما هیچ مدارا نکنی سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی دردمندان بلا زهر هلاهل دارند قصد این
قوم این قوم خطا باشد هان تا نکنی مدارا بالضم آهستگی کذا فی الکشف و سود در لغت بالاول بمفهوم بمعنی
نفع بود در اینجا مراد ازان عمل و تکلیف است و سرمایه عبارت از دین و ملت است و محابا بالضم مهر و صلح
و دردمندان بلا عبارت از فرقه محبان و عاشقان است که بمقتضای من احب الله تصب علیه البلایا
همواره بسیار انواع بلایا و اقسام مصائب اند و هلاهل بفتح اول و کسر های دوم زهری که هیچ تریاک با
آن معاوضه نکند و در زمان بکشد و خطا بفتحتین دشواری کذا فی المدار و هان بمعنی بلی آری است کذا
فی الکشف و تا بمعنی تو و شما آمده بیت اول بمنزله مبتدا است و بیت ثانی بمنزله خبر اکنون ازین
مستعد هوش را فراهم آورده سراپا گوش شو تا مطلب غامض که ناظم قدس سره درین مطلع و حسن مطلع
درج فرموده بر تو روشن بمنصه آید بتوفیق الهی باید دانست که فنا در اصطلاح این طائفه علیه عبارت از
زائل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده جمال ذات الهی
شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مختفی و مستتر گشت اختفاء انوار الکواکب عند
ظهور النور الشمس و انجائه را جمع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته و احد شده اند

غزل
مدارا بالفتح آهستگی

واغیار و کثرات فانی گشته چون بحب سالک در مقام فنای مذکور واقع میشود اگر حق سبحانه او را ازین مقام فی النور
کشیده بخود آگاه کرد و بمقام بقا و صحو متمکن ساخت فقد فاز فوزاً عظیما واگر او را در مقام فنا اهمال
کند فرمود از عمل و تکلیف میافتد و از دین و ملت و مذهب و سایر تشخصات فقیر و مفلس میگردد و داخل زمره
معذوران میشود و از غلبه توحید صرف حق را کم میکند و خود را حق میداند و حقیقه ساریه فی الکل شناسد
و قیوم و مدبر عالم و آدم میانگارد لاجرم دم از الوهیت میزند و خود را خدا میداند و ترانه انا الحق
میخواند و تار سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله مینوازد و این مقام فقیر است کما اشار
الیه الحریری الفقیر من لا قلب له و لا رب له و لا مذهب له و قال الجنید الفقیر
من لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه اذا تم الفقر فهو الله درین مقام بود شیخ ابو یزید بسطامی
قدس سره که گفت لا اله الا انا فاعبدونی و چون از مقام فنا عبور نمود در مقام بقا و صحو متمکن
گشت ریسمان در گردن خود افکند و کارد در دست گرفت و گفت ان قلت یوما سبحانی ما اعظم
شانی فانی الیوم مجوسی اقطع زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله این است تفصیل معنی خطر که در مصراع دوم بیت ثانی واقع است
و این خطر عظیم بود و المخلصون علی خطر عظیم از عظم این خطر خبر میدهد ازینجا عارف شیراز
محرم این راز بر سبیل نیاز بجناب بی نیاز میگوید که ای بی نیاز که در کشتن و افنای محبان و عاشقان به تیغ
انواع بلایا هیچ آهستگی نکنی و بواسطه اهمال در مقام فنا خرمن عمل و تکلیف و دین و ملت بسوزی و هیچ
مهر و رعایت نکنی هرگاه اراده تو چنین است بر مقتضای اراده دوستان و از عاشق جان در دمندان
بلایا بر تنه زار و نزار شده که گویا برای قتل خود زهر هلاهل در آستین خود موجود دارند و در کشته شدن
اصلا مضایقه ندارند لیکن اراده افنا مع اهمال این قوم در مقام فنا خطر و دشوار است کم کردن تو و
نشستن بجای تو و دم از الوهیت زدن دارد آری امیدوار است که تو از راه فضل اراده افنای مع اهمال
این قوم در مقام فنا نکنی و الا عربده بخت خواهند کرد کما اشار الیه عارف الروم قدس سره
چو نکره شد بحرا با جان خم ٭ خم باد ریا برار د دشتلم ٭ رنگ آهن محو رنگ آتش است ٭ ز آتشی میلافد و خامش و شر
است ٭ چون بسرخی گشت همچون زرکان ٭ پس انا النار است لافش بی زبان ٭ شد ز رنگ و طبع آتش محتشم ٭
گوید او من آتشم من آتشم ٭ و صاحب گلشن راز ازین مقام بدین انداز خبر میدهد ٭ یکی دیگر فرو برده بیکبار

خم و خمخانه و ساقی و میخوار ٭ کشیده جمله و مانده دهن باز ٭ زهی دریا دلی رندی سرافراز ٭ و محقق دیگر درین باب
چنین میفرماید ٭ ای ساقی ازان می که دل و دین منست ٭ هرگز قدحی که جان شیرین منست ٭ گر هست کسی که جام خواب
خوردن آیین کسان ٭ معشوق بجام خوردن آیین منست ٭ قول فانه لطیف ٭ رنج ما را که توان برد بیک
گوشه چشم ٭ شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی ٭ یعنی ای بی نیاز رنج بلا و اهمال ما را در مقام فنا که نظر
بقدرت کامله تو توان برد بیک نگاه لطف و اشاره چشم شایان شان نصفت نباشد که مداوا و عبور
از مقام فنا و وصول بمقام بقا نکنی ٭ اگر کار بکیش بسامان شود ٭ ز دریا رحمت چه نقصان شود ٭ قوله
دیده ما که به امید تو دریاست چرا ٭ بتفرج گذری بر لب دریا نکنی ٭ یعنی ای بی نیاز دیده رمد دیده ما مشتاقان
که بامید نزول خیال و مثال لطف تو از بس شوق دریای طوفان خیز است چرا بر سنه متعارف بر لب دریای
دیده بتماشا گذری نکنی و بمداوای رنج ما توجه نفرمایی ٭ رواق منظر چشم من آشیانه تست ٭ کرم نما و
فرود آ که خانه خانه تست ٭ قوله نقل هر جور که از خلق کریمت گویند ٭ قول صاحب غرضان است تو انها نکنی
جور در اصطلاح باز داشتن سالک بود از سیر در عروج فهو المراد ههنا زیرا که اهمال سالک در مقام فنا
را از سیر در عروج باز میدارد و سبب آنکه سالک درین مقام از عمل که موجب ترقیات است میافتد صاحب تمام
الالقاب آورده که خلق کریم آن است که با کس خصومت نکنی و جفای کس در تواتر نکند پس بمقتضای خلق کریم آنچه
آن است که هر جور و قهر که در حق کسی کند عین لطف و محض کرم است گر آن کس از راه نادانی نمیداند یعنی ای بی
نیاز نقل و حکایت هر جور و باز داشتن و اهمال فرمودن در مقام فنا که دردمندان بلا از خلق کریم تو گویند
قول دردمندان بلا است که صاحب الغرض و مضطرب الحال اند و حفظ مراتب آداب از دست داده اند و الا
حاشا و کلا که تو این قسم جورها نکنی که قابل شکوه بود زیرا که جور تو عین لطف است در صورت قهر که صاحب
غرضان بر مقتضای صاحب الغرض مجنون قوت تمیز آن ندارند ٭ قوله بر تو گر شاهد ما جلوه کند از زاهد
از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی ٭ رند شیرازی ما در بیت ظرافت است با زاهد لفظ شکر بمقام فنا که محل
ظهور و صدور شطحیات است یعنی بر تو ای زاهد اگر شاهد و محبوب ما جلوه کند و ذات خود را متجلی سازد پس از
خدا هیچ جز می محبت که موروث فنا است و جز معشوق و شاهد متجلی بتجلی ذاتی تمنا نکنی بلکه از لذت و حلاوت
مقام فنا نعره هل من مزید در محبت و تجلی ذاتی شاهد بزنی تا غرق تر در بحر فنا و فانی تر از تجلی ذاتی شاهد شوی
و بی اختیار مصدر شطحیات گردی زیرا که ٭ غرق حق خواهد که باشد غرق تر ٭ قوله ٭ فتدبر ٭ حافظا سجده بمحراب

غزل

دو ابرویش کن که نمازی ز سر صدق جز اینجا نکنی مراد از حافظ زاهد مخاطب است و محراب دو ابرو از روی اشارت
قرب قاب قوسین را گویند که عبارت از مقام فنا فی الله است و او ادنی عبارت از مقام بقا بالله است و ضمیر
شین ابرویش عاید است بشاهد که در بیت بالا مذکور است یعنی ای زاهد سجده بمحراب دو ابروی شاهد ما که مقام
فنا و معیت است کن زیرا که هیچ نمازی از سر صدق جز بدین محراب نکنی لا صلوة الا بالحضور و مراد اینجا معنی است
و نماز اینجا نیاز است در مشاهده شاهد قهار ذو الجلال از محب محترق الحال بی اختیار سر میزند نماز عاشقان
هردم نیاز است غلط گوید که عاشق بی نماز است فتحه بر فانه دقیق قوله بامدعی مگویید اسرار عشق و مستی تا بی
خبر بمیرد در درد خودپرستی در تحقیقات آورده که مستی استغراق عاشق بود در عشق محبوب و در اصطلاحات
کاشی آورده که مستی عبارت از فراموش کردن غیر عشق است پس عشق و مستی از الفاظ مترادفه اند صاحب
مجمع الاولیا آورده که در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع که معاصر است بزبان اعتراض خواجه حافظ
را مخاطب ساخته گفت که ابیات هیچ یکی از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی
سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در صفت عشق و یکدو بیت در صفت محبوب و تلون در غزل خلاف
طریق بلغاست انتهی کلامه اما این اعتراض شاه شجاع بر غزلیات حضرت خواجه از راه تعصب و تعسف است که با حضرت
خواجه داشت زیرا که سیاق اکثر غزلیات حضرت خواجه از مطلع تا مقطع بر یک منوال است چنانچه بر صاحب فطرت سلیم
و متطلع پوشیده نخواهد ماند و بعضی از غزلیات او بر یک منوال نیست و حقیقت آن است که طور معمول قدما در غزل
سیاق بر یک منوال است و متاخرین میگویند که در غزل سیاق واحد در کار نیست پس کلام حضرت خواجه شامل طور
قدما و ضابطه متاخرین را و این غزل مطابق ضابطه متاخرین واقع شده و ملاحظه ترتیب از دست داده
و باید دانست که جماعه از علمای فلاسفه قایل اند بعدم جواز عشق بنده با حق سبحانه زیرا که محبت ثمره مناسبت
بین المتحابین و حکم غلبه ما به الاتحاد و بر ما به الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی بین الحق
و العبد بهیچ وجه نیست ما للتراب و رب الارباب چه نسبت خاک را با عالم پاک پس کسانی که در اصل منکر اند جواز
عشق عبد را با حق سبحانه و تعالی پیش ایشان اسرار عشق گفتن لغو و بیفایده است بلکه منجر بفساد و قباحه میگردد
محقق را رسیده که شفقت گفت آنکه سخنان لغط گوید هیچ ما اهلان فکر کند ازینجا عارف شیراز از
خطاب با عارفان اسرار عشق و ارباب علم اسرار محبت که از جوش هجوم اسرار عشق و اسرار محبت سینه ایشان
قدرت ضبط در باخته است نصیحت میگوید که از اهل منکر با مدعی انکار عشق عبد با مولی مگویید و ظاهر مسازید اسرار عشق

در سلوک ۲

دستی تا بر مقتضای کما تعیشون تموتون کما تموتون تبعثون کما تبعثون تحشرون بیخبر ازین اسرار
حلاوت شعار بمیرد در درد خودپرستی و خود در امور و هوا شود در عرصه باز پرس زیرا که درد خودپرستی و خودرای
بی اطلاع کماهو حقه بر اسرار عشق و مستی بر طرف نمی شود قوله در مذهب طریقت خام نشان کفر است آری طریق رندی
چالاکی است و چستی طریقت در اصطلاح روش خاص ارباب قربت است از تبتل و انقطاع و تجرید و تفرید و خام در لغت
بمعنی سستی و کاهلی و جا ماندگی مستعمل شده و در اصطلاح آنکه در دو روز سالک یکسان بگذرد و هر روز در ترقی نباشد
و این عبرت است عظیم عند ارباب التحقیق و کفر در لغت بمعنی ناسپاسی و انکار نعمت که باور سیده است و هو المراد ههنا و رندی
در اصطلاح عبارت از قطع علایق و عوایق است پس طریقه رندی و مذهب طریقه بیک معنی است بعضی در مذهب طریقت
گروش خاص ارباب قربت و نعمت است غیر مترقب خام و سستی و کاهلی و در سلوک دو روز برابر بسر بردن شان نا
سپاسی و کفران نعمت است که بسالک طریقه عطا شده است از تبتل و انقطاع و تجرید و تفرید آری طریقه رندی
که مذهب طریقت است عین چستی و چالاکی است چنانچه در یک مقام دو زمان توقف نکند و همواره در بازار و
چه در خانه در ترقی باشد رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله جواز چستی و چالاکی ارباب طریقت میدهد
قوله با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی این بیت با بیت سابق ربط
دارد چون در بیت بالا گفت که آری طریق رندی چالاکی است و چستی گویا سایلی عرض نمود که درینصورت ضعیف
ناتوانی که لازم بشریت است از میان برخاست لاجرم در جواب میفرماید که با ضعف و ناتوانی خوش باش نسیم باین
باحالت افتان و خیزان در روش و سلوک خوش باش و ضعف و ناتوانی بشری را دست آویز مساز زیرا که بیماری و ناتوانی
در طریقه و مذهب رندی بصد هزار مرتبه بهتر از تندرستی است که در سستی و غفلت بگذرد و ورد فی المثنوی المعنوی
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می غیژ و او را می طلب قوله سلطان من خدا را زلفت شکست ما را
تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی زلف در اصطلاح قیود و احکام کثرات را گویند که مرغ دل عاشقان را
در قید فراق مقید ساخته و نمیگذارد تا در فضای قرب و وصال طیران نماید نیاز است بجناب محبوب حقیقی که از
روی حکمت جمال خود را در حجب تعینات مستتر و مختفی ساخته است جهت قیام ایمان بالغیب یعنی ای پادشاه و مالک من
از برای خدای خود رحم کن و چاره اختلال من مهجور را از حضرت حضور دور زیرا که زلف کثرات و قیود تعینات
تو بواسطه احتجاب رخ وحدت تو بر شکست و خراب کردن ما تا کی کند این سیاه طلعتی چندین ستم و دراز دستی بر ما
مشتاقان جمال تو یا غمزه را بند بده تا ترک عیاری کند یا طره را بندی بکن تا ترک طراری کند قوله بر آستان جانان

از آسمان میندیش که ز اوج سربلندی افتی بخاک پستی جانان در لغت محبوب را گویند کذا فی المؤید و در اصطلاح صفت
قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن رقیقه پیوسته با موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا
نیابد یعنی ای محب صادق آستان ملائک پاسبان جانان جنابان آن قدر سربلندی و ارتفاع و ارجمندی دارد که با وجود
ملازمت برین آستان از سربلندی آسمان اندیشه مکن و آرزو منما زیرا که در صورت اندیشه و آرزوی ارجمندی آسمان
بحقیقت از اوج سربلندی افتی بخاک مذلت و پستی چرا که نسبت با ارتفاع آستان جانان ارتفاع آسمان عین پستی
و نشیب است قوله عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی کارگاه هستی
عبارت از دنیاست که مزرعه عقبی است و خواندن نقش مقصود از کارگاه هستی عبارت از طلب و حصول ملکه عشق است
و درد از دنیا که با محب باقی و ابدی خواهد ماند چنانچه صاحب کشف المحجوب آورده که فردا جمله شرایع را قلم نسخ در کشند
الا دو چیز ابد آباد ماند یکی محبت و دوم سکر محبت ذرة من المحبة خير من عبادة سبعين سنة هر که را محبت
در دنیا حاصل شود این صفت در گور با او مونس باشد انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی خطاب با طالب مبتدی نموده
میگوید که فرصت چند روزهٔ حیات دنیا را غنیمت دانسته عاشق شو و محبت بورز که با تو باقی و ابدی باشد و اگر نه
یکروزی ناخوانده نقش مقصود و نادیده چهره مطلوب که عبارت از حصول ملکه عشق است از کار دنیا مزرعه عقبی
کار جهان سر آید و خراب شود بعد از آن افسوس سود ندهد قوله در حلقه مغانم زاهد به طنز میگفت با کافران
چه کارت گر بت نمیپرستی از روی ظاهر الفاظ ظرافت است رندانه با زاهد بیگانه از اصطلاح فرقه یگانه
چون زاهد معلوم نمود که من همواره طالب حلقه مغان و جویای صحبت ایشانم و آن جاسوس مرا روزی در حلقه مغان
دید لاجرم به سخریه و استهزا میگفت که با مغان و کافران چه کار و چه بازار ترا اگر بت پرست نیستی مشو مغان
زیرا که من احب قوما فهو منهم و از روی اصطلاح ایضا لفظ علیه که زاهد از آن فی الحال است اراده در
دارد چنانچه سید علی همدانی در رساله خود آورده که مغ کامل مکمل ملامتی را گویند که از جمیع عوارض طریق عبور
کرده شایان تکمیل ناقصان شده باشد در عالم کون و کافر کسی را گویند که یکرنگی در وحدت شده باشد و روی از ما
سوی الله تافته در سواد نیستی جا کرده خود را الآن فی العدم کما کان بداند و بتجلی شاهد معنی را گویند
که در صفت با ورای صفت روی نماید سالک را و از صفات خودش محو سازد و بصفات خویش متصف سازد انتهی
کلامه فتدبر قوله تا فضل و علم بینی بی معرفت نشینی یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی عنقریب
از کتاب روح الارواح نقل کرده است که بشر حافی را با خضر علیه السلام ملاقات شد دعائی درخواست نمود

خضر فرمو

خضر فرمود خدا آنچه طاعت تو بر تو پوشیده کند رب طاعة مشؤمة و رب معصية ميمونة سر اینجاست
انتهی کلامه از اینجا دریاب که دید فضل و هنر و مشاهده علم و فقاهت مانع معرفت شهودی عیانی است زیرا که معرفت
شهودی عیانی در حالت فنای سالک از ذات و صفات و تشخصات خویش صورت می بندد لاجرم عارف شیرازی خطاب
با فلسفی مغرور معرفت استدلالی نموده میگوید که تا فضل و علم و هنر خود را ببینی به معرفت شهودی عیانی که مقصود
ایجادست نشینی یک نکته قل و دل ترا بگویم ای فلسفی خود را مبین که رستی از یاس محرومی معرفت شهودی عیانی زیرا که
چون خود را ندیدی فضل و علم که فرع وجودند اصلا در نظر تو نیاید همین مقدمه معرفت شهودیست من عرف
نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز سر اینجاست قوله در گوشه سلامت مستور چون توان بود تا نرگس تو
گوید با ما رموز مستی صاحب مؤید الفضلا آورده که نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق
اطلاق کنند انتهی کلامه و خوبی چشم معشوق آن است که همواره مست و مخمور باشد و در اصطلاح چشم
شهود و آن را گویند که از کمال استغنا و بی نیازی التفات بعاشق نداشته باشد چنانچه ناظم قدس سره
در محلی دیگر میفرماید مصرع غلام نرگس جماش آن سهی سروم که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست و مستی در
اصطلاح سکر و استغراق عاشق را گویند بدانکه شهود و نگاه محبوب معلم محب رمزدان آن شهود
و نگاه محبوبست از اینجا محب شیرازی خطاب بجناب بی نیازی نموده میگوید که در گوشه عزلت و زاویه خلوت مستور
و منزوی چه قسم توان بود و چه طور بسر توان برد هرگاه شهود و نگاه مستغنی و بی نیاز تو تعلیم کرده و
بیاموخته ما را رموز و اسرار مستی و سکر و استغراق و چشانیده ما را حلاوت مستی و سکر و استغراق
پس کسی که شهود و نگاه تو او را مست و سکران و مستغرق نماید او چه قسم مستور و منزوی تواند بود البته
باید که سر و پا برهنه و موی ژولیده در بازار و کوچه میگردیده باشد قوله با آب دیده جانم چون دید بسته زلفت
با جمله سربلندی شد پایمال پستی در عرف و محاوره محبوب را جان و دل گویند و هنا کذلک پس معنی جانم
ای جانم باشد خطاب با محبوب است خطاب نموده میگوید که ای جان من و زندگانی من با آب دیده من چون ثابت شد
و عیان گشت بسته زلف تو زیرا که زلف تو از سربلندی رو به پستی آورده است بسبب درازی خود همچنین آب دیده من
با جمله سربلندی که از سرچشمه دیده جاری گشته است شد پایمال پستی و گشت مثل سیل بر زمین روان و زلف
محبوب از روی اصطلاح سلسله کثرات است که سراپا جمال محبوب را مستور نموده است فافهم قوله عشقت بدست طوفان
خواهد سپرد جانان چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی ضمیر تا عشقت عائد است بجان که مراد از آن طالب

مبتدیست که جهت تانیس او را باین خطاب خواند چنانچه سنة مشایخ طریقت است یعنی عشق ترا ای طالب مبتدی بدست
طوفان بلا و غم و طغیان عنا و الم خواهد سپرد ای جان عزیز و دار الملک وجود ترا زیر و زبر و پایمال و ابتر خواهد
ساخت زیرا که داب سلطان عشق چنین است ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها در شان عشق است
از کشاکش امواج عشق از راه ناتجربه کاری پنداشتی که بسان برق چون جستی رستی و خلاص شدی قوله
خار ار چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد سهلست تلخی می در جنب جاه مستی مراد از خار همان طوفان بلا و غم
و طغیان عنا و الم باشد و گل در اصطلاح محبوب حقیقی را گویند و مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است خطاب
با طالب مبتدی بنصیحه میگوید که ای طالب مبتدی از بار محن و مشاق راه محبت کمر خود مدر اگر چه خار طوفان بلا
و غم و طغیان عنا و الم جان ترا بکاهش خواهد داد و خراب و ویران خواهد ساخت محبوب بیک نگاه التفات عذر
آن خواهد خواست و جبر نقصان و تلافی خواهد نمود پس سهل و آسان است تلخی و تندی می در جنب جاه و جلادت
مستی قوله آن روز دیده بودم این فتنه ها که برخاست کز سرکشی زمانی با ما نمی نشستی آن روز اشارت است بروز
میثاق اول که در مقام واحدیت صورت گرفت عارف شیرازی خطاب با محبوب مستطاب بنصیحه میگوید که آن
روز یعنی روز میثاق اول دیده و معلوم کرده بودم این فتنه ها و بلاها که امروز برخاست و برپا شد بر محبان
و عاشقان که از کمال سرکشی و کبریا و غایة بی نیازی و استغنا در مقام واحدیت و عهد الست یکزمان با ما محبوب
نمی نشستی و صحبت نمیداشتی و علم ناز و عتاب بر می افراشتی و تخم غیرت در دلها کاشتی قوله صوفی پیاله پیما
عابد قرابه بردار ای کوته آستینان تا کی دراز دستی مراد از صوفی و عابد مقلدان مغرور منکر عشق اند که از
خوف اسراف آستین سازند و برای جلب منال مسکوک و فتوح دست دراز دارند عارف شیرازی از راه نصیحه فرقه
مذکوره را میگوید که ای صوفی پیاله شراب عشق به پیمایش درآر و ای عابد صراحی محبت پر و مملو دار و بقیه
عمر در تزویرات و تسویلات مگذار ای کوته آستینان دغاباز تا کی دراز دستی برای اضلال مردم قوله
از راه دیده حافظ تا دید زلف رویش با جمله سرکشیها افتاده سوی پستی زلف در اصطلاح تعینات کثرات را
گویند که ساتر و حاجب وحدت است و روی در اصطلاح جمال حقیقی را گویند که زیر پرده تعینات کثرات مختفی و
مستتر است یعنی از راه دیده و معاینه نه از راه گوش و شنیده حافظ تا دید زلف کثرات را حاجب
و ساتر جمال وحدت را زیرا که آن مختفی و مستتر با جمله سرکشی و بلند پروازیها که در مقام واحدیت داشت افتاد
سوی پستی و نشیب عالم دنیا تا جمال ترا زیر تعینات گوناگون برنگ نو بنو مشاهده نماید والا غرض از انسان

ازاوج

غزل

ازاوج عزت بنشیب مذلة دیگر چه خواهد بود غزل می خواه و گل افشان کن وز دهر چه میجوئی این گفت سحرگه
گل بلبل تو چه میگوئی عارف شیرازی درین مطلع و حسن مطلع هم از روی ظاهر الفاظ و هم از روی اشارت
طرفه مضمونی دقیق و معنی نازک در لباس بهاریه بند الفاظ نموده است و بعد ازان انتقال کرده است بمدح
نصرت الدین شاه یحیی والی شیراز و در اثنای مدح به نصیحت و موعظه پرداخته چنانچه سنة شعرای عرفان
شعار است بدانکه متعارفست که اهل نشاط در هنگام بهار و اوان شگفتن ازهار و انوار متوجه گلزار و مرغزار
می شوند و می مینوشند و گل افشانی میکنند و جوش عشرت میزنند پس گویا امر بمیخوری و گل افشانی گل
کند بلسان حال زیرا که در ایام غیبوبت گل و ظهور خزان هیچکس بگلزار و مرغزار التفات نمی نماید و دروازه
باغ جهة جوش عشرت و شادکامی نمی گشاید درین مطلع تعقید لفظی واقع شده است و جهة ضرورت
وزن مجوز تقدیم و تاخیر الفاظ گشته است از روی ظاهر تقریر بیت آنکه این گفت و ارشاد کرد سحرگاه
که هنگام شگفتن گلهاست گل بلبل را بلسان حال که ای بلبل می عشرت و عیش بخواه و گل افشانی کن و داد شادمانی
بده و از دهر دیگر بهتر ازین چه میجوئی زیرا که گل در روی برکف و معشوقه بکام است بار ای بلبل تو
باب میخوری و گل افشانی چه میگوئی آیا این چنین هنگام سعادت فرجام را بغفلة خواهی گذرانید یا وقت را
غنیمت دانسته بلا فرصت میخوری و گل افشانی میکنی و جوش عشرت میزنی چرا که گل همین پنج روز و شش باشد
و از روی اشارت مراد از می محبت الهی است که بتجرع آن می محب را از مطالعه آثار قدرت کامله و حکمت
شامله محبوب لذت و حلاوت بیشتر در آید و گل افشانی کردن از روی استعاره بمعنی عشرت کردن و عشرت
از روی اصطلاح لذت انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور و انس در اصطلاح عبارت از التذاذ باطن
است بمطالعه آثار کمال جمال محبوب کذا فی ترجمة العوارف و گل در اصطلاح محبوب حقیقی را گویند و بلبل
عاشق شیدا را گویند و تقریر بیت از روی اشارت آنکه گل بلسان بی لسانی در هنگام سحر فیض پرور این
گفت که در اوان بهار فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها پس اطاعة لامره حضرت
ای عاشق شیدا جهة استیفای لذت و حلاوت مطالعه آثار قدرت کامله محبوب می محبت او بخواه و طلب
نما و التذاذ باطن بمطالعه آثار کمال جمال محبوب بگیر و از دهر ازین بهتر چه میجوئی بار ای عاشق شیدا
تو در باب می خواهی و گل افشانی گدائی چه میگوئی آیا این چنین هنگام سعادت فرجام را بغفلة خواهی گذرانید
یا وقت را غنیمت دانسته بلا فرصت میخوری و گل افشانی میکنی و جوش عشرت میزنی زیرا که گل همین پنج روز و

ششی باشند فاعتبروا یا اولی الابصار قوله مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را لب گیری و رخ بوسی می نوشی و
گل بویی شاهد در اصطلاح حضرت حق را گویند باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق بصور اشیا ظاهر شده
که هو الظاهر عبارت از آن است و ساقی در اصطلاح حق تعالی را گویند بلحاظ آنکه در عالم برزخ مثالی متمثل
بصور مظاهر محسوسه از انسان وغیره گشته شراب محبت بجرعه محبان خود میدهد و ایشان چون آن شراب
مینوشند محو و فانی میگردند پس شاهد و ساقی درینجا از الفاظ مترادفه اند و لب در اصطلاح فیض
شامل رحمانی را گویند و رخ در اصطلاح ظهور تجلی جمالی را گویند که سبب وجود اعیان عالم و ظهور اسمای حق است
و بوسه در اصطلاح تلذذ و تحظظ روحانی را گویند و می محبت الهی را گویند کما مر آنفا و گل محبوب حقیقی را
گویند کما مر آنفا این بیت نیز تتمه مقوله گل است و خطاب است با بلبل یعنی گل حقیقی میگوید ای بلبل بستانی
سخن هنگام سحر فیض پرور این که گفت فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اشارت
با نکار بلبل شیدا در هنگام بهار برو مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را حجتی ارائه هر دو ساقی فیض شامل
پذیری و لذت روحانی از مطالعه آثار جمال باکمال او بگیری و می حلاوت و عشرت بنوشی و بوی عطریات تجلیات
گل که درین هنگام بهار از هر طرف در انتشار است بویی فافهم فانه لذیذ قوله تا غنچه خندانت دولت به که
خواهد داد ای شاخ گل رعنا از بهر که میرویی رعنا بالفتح نام گلی است و در فارسی بمعنی زیبا هم آمده است کذا
فی الکشف التفات است بسوی ممدوح و متعارف است که خنده دهان علامت لطف و احسانست یعنی ای
ممدوح دیده شود تا دهان خندان بمعدن لطف و احسان تو بهره از دولت و فیض تو بکه خواهد داد ای شاخ
گل زیبا معلوم ما نیست که برای افاضه و افاده کرمی رویی و ظهور و جلوه و جلوس میفرمایی قوله شمشاد
خرامان کن و آهنگ گلستان کن تا سرو بیاموزد از قد تو رعنایی شمشاد بالفتح نام درختیست منسوب
بقد شاهدان یعنی ای ممدوح در چنین هنگام فیض عام بهار و ظهور از هار و انوار قامت باکرامت خود را
خرامان کن و جهت گلگشت آهنگ و توجه بگلستان کن تا سرو که براستی قامت مثل است بیاموزد از قد تو شیوه
زیبائی و رعنائی قوله امروز که بازارت پرجوش خریدار است دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی این
بیت و دو بیت لاحق در نصیحت ممدوح نظم فرموده زیرا که نصرت الدین شاه یحیی با وجود چندین فضل مردم در
وفا اعتقاد لجه و بی جانیه مردم اصیل را خوار کردی و باندک بهانه استیصال مردم نمودی صاحب روضة
الصفا آورده گویند که شاه یحیی پادشاه دلیر و مستعد و مردانه و حاکم چابک سوار و فرزانه بود اما پیوسته

۴

معامله خویش بر مکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده دائما فتنه می انگیخت و افساد میکرد انتهی کلامه از اینجا عارف شیراز
خطاب با ممدوح مذکور نموده از روی نصیحت میگوید که امروز که بدولت سلطنت و شوکت بازار حشمت تو پرجوش
خریدار و خوش آینده گویان است دریاب و این وقت را غنیمت شمار و بنه گنج و جمع کن خزانه از سرمایه نیکویی اخلاق
حسنه قوله چون شمع نکورویی در رهگذر باد است طرف هنری بربند از مایه نیکویی طرف بالفتح پاریسان
بمعنی بند نقره و آهن که بر کمر بندند استعمال کرده اند کذا فی المدار و در استعاره طرف بربستن بمعنی فائده
بردن و نفع کردن بود و معنی الفاظ ظاهر است قوله آن نافه مشک افشان کاندر سر الغوشت خوش بودی
اگر بودی بوییش ز خوش خویی درین بیت بحد صراحت رسانید که شاه یحیی بد خلق و زشت خوی بود چنانچه
بتفصیل مذکور شد قوله هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آید بلبل بنواسازی حافظ بدعا گویی دستان
بالفتح بمعنی حکایت و سرود بود کذا فی الکشف و مخفف داستان نیز و مراد از شاه شاه یحیی است و مراد از
گلشن شاه بارگاه عظمت و جاه او است و معنی الفاظ بیت ظاهر است غزل بیا با ما مورز این کینه داری

غزل

که حق صحبت دیرینه داری درین غزل تعریضات و تلمیحات با عماد فقیه خانقاه دار مزور روزگار دارد آورده اند
که حضرت خواجه پیش از ملاقات حضرت خضر علیه السلام در ایام تدریس و تعلیم و از وا با عماد فقیه اختلاط
و صحبت میداشت و بعد از ملاقات حضرت خضر علیه السلام و مست شدن از باده محبت الهی از دست
آن ساقی والا احتشام تغیر وضع و لباس نموده قلندرانه و بیباکانه در کوچه و بازار گردیدن گرفت لاجرم
عماد فقیه وغیره علمای صوری و درویشان و پارسایان ظاهری با او کمر مخالفت بسته در مقام اضرار و کله گذاری
در آمدند از اینجا خطاب با عماد فقیه نموده میگوید که بیا بر سر رافت و مهربانی و با ما مورز این همه کینه داری و
دل آزاری زیرا که حق صحبت دیرینه داری با ما قوله نصیحت گوش کن کاین در بسی به از آن گوهر که در گنجینه داری
باز خطاب با عماد فقیه نموده میگوید که این نصیحت ما در باب ترک کینه داری گوش کن و بشنو زیرا که این در نصیحت
بی غرضانه ما بسی بهتر است از آن گوهر و زر که در گنجینه داری و بدولت مصاحبت شاه شجاع وغیره امرا از مال سلوک
جمع کرده قوله بفریاد خمار مفلسان رس خدا را گر می دیرینه داری چون عماد فقیه از می خواهی و طلب باده
حضرت خواجه همواره در کله گذاری و آزار او بود لاجرم جهت ازدیاد جوش غضب او با او میگوید که عوض
عداوت و ایذا بفریاد دفع خمار ما مفلسان و بی سر و سامان برس از برای خدا اگر می مهربانی دیرینه داری قوله
و نیکی بکن با این رخ بر ندان تو که خورشید و مه آیینه داری یعنی هر چند از تو طلب مهربانی برای دفع خمار می نمایم

ولیکن تو از بس قساوت قلبی کی نمائی رخ توجه و مهربانی بما رندان مفلس تو که در خانهٔ خود از کنیزکان و امردان خورشید
رو و مه لقا همواره منظور نظر داری و با ایشان شب و روز میگذاری قوله بد رندان مگو ای شیخ هشدار
که با حکم خدائی کینه داری درین بیت تصریح نمود بلفظ شیخ از عماد فقیه خانقاه دار مزور روزگار میگوید
که بد و زشت ما رندان بی سر و سامان مگو ای شیخ شهر اندکی هوش را حاضر آر که در صورت بد و زشت گفتن
بما رندان با حکم و قضای خدائی کینه میداری زیرا که ما را رند و ترا پارسا حکم قضا ظاهر کرد پس بد و زشت
گفتن در حق ما رندان کار بقباحت میکشد قوله نمی‌ترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقهٔ پشمینه داری
یعنی ای شیخ شهر نمی‌ترسی از آه آتشین من رند خانه خراب تو دانی و اختیار داری خرقهٔ پشمینه در برداری که در وی آتش زود
میگیرد قوله ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری چون درین غزل طرف اظهار رندانه با
زاهد بیگانه بکار برده لاجرم خطاب با خود نموده میگوید که ندیدم و نشنیدم خوشتر از شعر تو ای حافظ قسم
بقرآنی که اندر سینه داری و حافظ آنست آورده اند که خواجه شمس الدین محمد شیرازی حافظ قرآن مجید و بی نظیر در علم قرآن
بود از ینجهت تخلص خود بحافظ نمود غزل بفراغ دل زمانی نظری بماهرویی به از آنکه چتر شاهی همه روز های و هویی
فراغ در اصطلاح این طایفه علیه عبارت است از خالی بودن دل از تعلق شعور بغیر ذات مطلق و مشغولی عبارت
است از فرا دادن دل بتعلق شعور بغیر ذات و این دو صفت است که بحسب افراد انسان بر چهار قسم است
اول فراغ مطلق و آن خاصهٔ مجذوبان است دوم شغل مطلق و آن خاصهٔ عامهٔ خلق است سوم فراغ مقید
به شغل چهارم شغل مقید بفراغ و این دو قسم صفت اولیا است و حقیقت هر دو یکی است اما تفاوت در غلبه
و ظهور است انتهی اینجا مراد قسم سوم است که فراغ مقید بشغل است زیرا که بفراغ دل از تعلق شعور بغیر
ذات مطلق مقید است بشغل نظر بماهرویی و این صفت دل اولیا است که مجمع الاضداد است در مؤید و کشف آورده
که های و هوی بواو با همزه یعنی شور و غوغا بود و مراد از ماهرویی محبوبان مجازی که مظاهر حسن
و جمال حقیقی است قال بعض الکبرا قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل آنکه بود
که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر اینجا که مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت و جمال
با کمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقهٔ جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق
را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه
پس عارف اگر حسن مقید چنین بیند و جمال را جمال حق داند تنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف اگر چنین نیابد که

غزل

کامل ص

ننگرد تا بها و به حیرت در ماند انتهی کلامه نور الله مرقده از ینجا عارف شیرازی میفرماید که بفراغ دل از تعلق شعور بغیر
ذات مطلق یکزمانی شغل کنیم نظر بماهرویی خوشخوئی بهتر است از آنکه چتر شاهی و تاج پادشاهی باشد همه وقت با های و هوی
حشم و خدم زیرا که یکدمه حلاوت مشاهده جمال مطلق در مظاهر صنایع کونی سلاطین روزگار با ساز سلطنت همه عمر
ندارند از ینجا افضل الدین خاقانی میفرماید که بیت پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی که یکدم با خدا بودن
به از ملک سلیمانی قوله نفسم بآخر آمد نظرم ندیده سیرش بجز این نماند ما را هوس و آرزویی ضمیر شین سیرش عاید است
بماهرویی که در بیت بالا مذکور است و نظر سیر دیدن او را عبارت است از استیفای حلاوت مشاهده جمال مطلق در مظهر
صنایع او یعنی نفس من درین هوس بآخر آمد نظر من ندیده باستیفا جمال مطلق در مظهر آن ماهرویی و بغیر از ین در دنیا نماند ما را
هوس و آرزویی قوله بخدا که رشکم آید بر خت ز چشم خویشم که نظر دریغ باشد بچنین لطیف رویی چون در دو
بیت بالا ذکر آن ماهروی رعنا بطریق دلربا نموده بیان وجه عدم سیر دیدن می نماید و میگوید که قسم بذات
خدای عز و جل که رشک مرا می آید بر رخ تو از چشم خویشم که بسیری به بیند رخ صانع مظهر حسن حقیقی ترا زیرا که نظر دریغ و غبن باشد
بچنین لطیف روی بسیری از خوف آنکه مبادا از نظر من رخ و روی تو کدورت پیدا کند زیرا که ع آئینه دانی که تاب آه ندارد
قوله نه بدست با جوانان بچمن شدن ولیکن هوس جمال جانان نرود بهیچ رویی بدانکه هر چند گلهای رنگارنگ چمن
هم مجالی و مظاهر حسن مطلق اند اما در خور استعداد خود و مجالی و مظاهر خوبان انسانی بواسطه بلندی استعداد در مرتبه
تمامیت و نهایت است لاجرم عارف شیرازی میفرماید که نه بدست با جوانان موافق بچمن رفتن و نظارهٔ حسن مطلق
در مظاهر و مجالی گلهای رنگارنگ نمودن ولیکن هوس مشاهده جمال جانان و خوبان انسان که مظهر اتم حسن مطلق اند
از سر نرود بهیچ رویی زیرا که تشنهٔ آب زلال از سراب سیراب نمیگردد قوله دل ما بشد ندانم چه شد آن غریب ما را
که گذشت عمر و نامد خبرش ز هیچ سویی یعنی دل ما در مطالعهٔ جمال خوبان جهت مشاهدهٔ حسن مطلق که نهایت و حد ندارد
بشد و رفت از دست ما ندانیم چه شد و چه پیش آمد آن دل غریب ما را که گذشت عمری و مدتی در ین شغل نیامد خبرش از
هیچ سویی و طرفی قوله مکن ای صبا مشوش سر زلف دلبران را که هزار جان حافظ بفدای تار مویی بدانکه عاشق از
است مادرزاد از ینجهت محب شیرازی خطاب با باد صبا هزار ه بیا نموده میگوید که مکن ای صبا بینا مشوش و پریشان
سر زلف دلبران را که این خود یک حالت است هزار جان حافظ فدا و قربان یک تار موی زلف دلبران زیرا که هر تار موی زلف
دلبران در نظر ما بینایان مظهر آن حسن مطلق و بی پایان است غزل اکنون که چمن باز ز گل شد چو بهشتی ساقی بکف آر
طلب بر لب کشتی ساقی در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند و در تحقیقات آورده که ساقی فیض رساننده و ترغیب کننده است

غزل

گویند که بکشف رموز و بیان حقائق و بهار عارفانرا معمور دارد انتهی کلامه چون نام مرشد حضرت خواجه پیر گلرنگ است
جمع آن با می گلرنگ موّرث لطافت است بدانکه در هنگام بهار و زمان شکفتن ازهار و انوار عارفان و عاشقان را از
مشاهده آثار قدرت کامله کردگار طرفه جوششی و خروشی در باطن پیدا می آید کما قال بعض الحکما من لم یبهجه الربیع
و ازهارها و المزمار و اوتاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج یعنی اکنون که از امداد فیض شاد بهار چمن
زار بازار جوش گل شده مانند بهشت در نضارت و طراوت ای ساقی فیض رسان می گلرنگ محبت خاص که لون نور آن
سرخ است طلب فرما و حاضر ساز بر لب کشت زار چمن گلزار و بخور دما مریدان بده تا بدو نه آن می از حلاوت مشاهده
آثار قدرت کردگار لذت تازه بریم و جوش بی اندازه زنیم قوله گر محتسبی بر کدوی باده زند سنگ لبکن تو کدوی
سر او نیز بخشتی محتسب از روی لغت نهی کننده از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و از روی اصطلاح عقل معاش که ناهی و
مانع تجرع باده محبت است و کدو بالفتح معروف پیاله منقش که از آن سازند و باده در اصطلاح محبت خاص را گویند
که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بمی گلرنگ یعنی ای مرشد ساقی صفت اگر محتسب عقل بر کدو و پیاله باده محبت خاص که در
هنگام بهار جهة التذاذ از مشاهده آثار قدرت کردگار ما را در کار است زند سنگ فتور و مانع آید از تجرع آن باده
تو هم بمقتضای ان النفس بالنفس و العین بالعین و الانف بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن و
الجروح قصاص بی محابا بشکن کدوی سر محتسب از بخشتی قوله زاهد مکن از نسیه حکایت که بنقدم ترکیب چو
حوری و سرای چو بهشتی ترکیب چیزی با چیزی دیگر وصل کردن چون در بیت اول از ساقی طلب می گلرنگ نمود و در بیت
ثانی تجویز سر شکنی محتسب بسبب منع از باده فرمود زاهد از اهل ارادات اهل معنی در جوش و غضب در آمده گفت که ای
رند خرابات نشنیده که هر که رندانه میگوید که ای زاهد پیش من ابن الوقت مکن از شراب نسیه حکایت که مرا بنقد وصل و
مشاهده محبوب منور الوجه بستان سرای و نمایش بهشت است زیرا که در شرب باهر که امروز می و باده بخورد فردا از
مشاهده یار حور وش و سرای بهشت لذت نبرد و حلاوت نکند که لذت از مشاهده در خور محبت باقی قوله از ننگ غمت ای
دل گلرنگ برد پاک بشنو که چنین گفت مرا پاک سرشتی باز خطاب بزاهد مذکور نموده میگوید ای زاهد آن باده که بدو
آن از مار بخیده و بغصه در آمده اثر آنرا تماشا کن که زنگ غم اسباب دنیا و قبض از قلب تو آن می گلرنگ برد پاک
پاک و تمام بشنو این حرف ما را بگوش دل زیرا که چنین گفت ما را و روایت کرد با من کاملی پاک سرشتی از کدورات اغراض
قوله بر خاک در خواجه که ایوان جلالست کافیست بزیر سر ما بالش خشتی خواجه بالواو معدوله خداوند خانه و حاکم
باز خطاب بزاهد مذکور نموده میگوید که ای زاهد ما را بادنیا و عقبی کاری نیست بر خاک درگاه خداوند سرای دنیا و عقبی جل

جلّ شانه که درگاه او ایوان جلال و کبریایست کافیست ما را بزیر سر از اسباب دنیا و لذائذ عقبی بالش خشتی یعنی
افلاس تمام از ماسوای خداوند سرای دنیا و عقبا قوله ترسابچه دوش همی گفت بحافظ حیفست که مومن کند آهنگ
کنشتی ترسابچه از روی لغت یعنی پسر نصرانی که آتش پرستند در دین عیسی علیه السلام و از روی اصطلاح پیر کامل
و مرشد مکمل را گویند و مراد از حافظ همان زاهد است و کنشت بضم یکم و کسر دوم عبادتگاه جهودان یعنی بتخانه
باز عارف شیراز از راه ظرافت رندانه میگوید که مرشد در حق زاهد چنین بی ادبی نمیکنم بلکه ترسابچه که از روی اشارت
عبارتست از مجرد از ماسوی الله همی گفت دوش بزاهدی که ای زاهد حیفست که مومن حقیقی از راه دون همتی و نا
طبیعی کند آهنگ و توجه بکنشتی یعنی زیرا که لذائذ و نعمای بهشت که نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است طلب نمودن
و از مشاهده محبوب باز ماندن از مومن حقیقی بسیار نامستحسن است که مقصود اصلی را طفیلی داند و مقصود و مطلوب
و متوجه الیه لذائذ و نعیم بهشت را داند پس در حق او بهشت حکم بتخانه پیدا کرد چرا که هر چه سالک را از حق باز دارد
در حق او حکم صنم دارد و فی العرائس کل ما وقف العارف علیه مما وجد من الحق غیر الحق فهو صنمه
قیل الصنم الشهوة قوله بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی ابرو در اصطلاح شیخ حمانی
شیرازی اشارتست بقاب قوسین و غریب برانی در تغیر خود گفته که مراد از قاب قوسین قربیست که میان دو کمان
ابروست و قال الکاشی قاب قوسین هو مقام القرب الاسمائی و مراد از ماه سیما الله نور السموات و الارض است
که تعبیر نموده از و در مصراع ثانی بسبز خطی زیرا که اول تجلی که آن محبوب مطلق بر رخ وحدت کشید تعینات روحانی
است چرا که خط در اصطلاح تعینات عالم ارواح را گویند و آنرا سبز از آن جهت گویند که چنانچه سبزه اول نشو و نما
و ظهور نباتست مرتبه ارواح اول مراتب ظهور در مظاهر است و مراد از جائی دیده و چشم است عارف شیراز
در این مطلع از علو همت که بغیر از قرب و وصل محبوب سر فرود نمی آرد خبر میدهد و میگوید که بچشم خود کرده ام قرب و وصال
محبوب نور السموات و الارض و از غیر او چشم خود را بسته ام و خیال و تصور آن سبز خط مشغلی ما بس و جانی
نقش بسته ام در چشم خود و بغیر او التفات اصلا ندارم قوله زمام دل بکسی داده ام من درویش که نیستش
بکس از ناز و کبر پروائی باز عارف شیراز از علو همت خود و استغنا و ناز آن ماه سیما خبر میدهد و میگوید
که زمام اختیار دل بشخصی داده ام من درویش مفلس از استحقاق نقد قرب که نیست آن شخص را بکس از کمال
ناز و کبر پروائی و التفاتی پس قرب و وصال آن سلطان السلاطین لائق حال من مفلس بر احتمال نیست اما نظر
بفیض و فضل او تعالی شانه قوله امید هست که منشور عشقبازی من از آن کمانچه ابرو رسد بطغرای منشور

غزل

بالفتح بمعنی نامه در لغت آمده است و مراد از کمانچه ابرو همان قرب قاب قوسین است و طغرا بالضم خطی که در عهد ملوک
قدیم بالای مکاتیب و مناشیر بشکل کمان مینوشتند کذا فی حل اللغات این بیت با بیت سابق ربط دارد
یعنی با وصف کمال ناز و کبریا از فیض و فضل آن محبوب معلی امید غالب است که منشور و نامه عشقبازی من که
وسیلهٔ قرب مذکور است از ان قرب قاب قوسین رسد بطغرا و اعتبار و حاصل شود آرزوی من که دور از کار است
قوله مرا که از رخ او ماه در شبستان است کجا بود بفروغ ستاره پروائی رخ در اصطلاح اشارت بحقیقت ذات
من حیث هی هی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است صاحب اسرار الفاتحه آورده که عارف میگوید که حقیقه
توحید آن است که از حق تعالی جز حق تعالی نخواهند اگرچه قرب و وصال او هم باشد زیرا که درین صورت بنده از وی
نصیب خود را میطلبد نه حق را عارف شیرازی چون در ابیات بالا از محبوب معلی طلب قرب و وصل نمود که
در حقیقه طلب نصیب خود باشد نه طلب حق لاجرم درین بیت قدم پیشتر گذاشته میگوید که مرا که از ذات او تعالی
شانه نور عظیم در شبستان قلب بطریق استمرار متمکن است کجا بود بفروغ ستاره قرب قاب قوسین و وصال
پروائی معلوم شد که هرچه غیر او از و میطلبیدم مراد نفس بود نه مراد مطلوب ایضا عارف در بیت لاحق در شش تر
مینماید و میگوید که قوله فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از و غیر او تمنائی رضا در دست
آن است که محب بیرون آید از رضای خود بدخول در رضای محبوب و راضی شود بهرچه حضرت خداوند در باره
ارادهٔ آن چیز نموده باشد بحیثیتی که هیچ ارادت و داعیه او را بخلاف ارادت الله نباشد کما قال و ما تشاؤن الا ان
یشاء الله خطاب با خود نموده میگوید که فراق و وصل ترک کرده و مطبوع نفس بوده مرتبه باشد او را در حال
ای محب شیرازی رضای دوست طلب که تابع ارادهٔ او باشی زیرا که حیف و غبن باشد از دوست غیر دوست تمنا
کردن قوله مکدر است دل آتش بخرقه خواهم زد بیا ببین که کرا میکند تماشائی خرقه در اصطلاح سید علی
همدانی نفس و وجود عنصری بود و کرا بکسر کاف تازی و بالف کشیده بمعنی کرایه و جرات بود این بیت با بیت سابق
ربط دارد چون در بیت بالا گفت که کراهیت از فراق و رغبت بوصال از مرادات نفس است لاجرم درین
بیت میگوید که مکدر شده است دل من از تسویلات نفس آتش بخرمن نفس و وجود عنصری خواهم زد و سراپا
او را خواهم سوخت بیا ای محبوب ببین و تماشا کن زیرا که کرا میکند و شایستگی تماشا دارد این هنگامه
خرقه سوزی که جهت حصول رضا تو میکنم پس ... این هنگامه از مرضیات تست و شایسته تماشا است قوله
دران مقام که خوبان بغمزه تیغ زنند عجب مدار سری افتاده بر پائی در شرح گلشن راز آورده که غمزه اشارت

باستغنا و عدم التفات است که از لوازم چشم است بموجب حمیت و ماحی و قهار و قابض که هستی عالم را بغارت
و تاراج نیست میدهد انتهی کلامه چون در بیت بالا ارادهٔ سوختن خرمن نفس و وجود عنصری مصمم نمود نفس از راه تسویلات
و تزویرات پیش آمده گفت که کدام تقصیر ناشایسته از من سرزده که ارادهٔ سوختن خرمن و وجود عنصری مصمم
کرده لاجرم از راه توبیخ در جواب آن خبیث میفرماید که دران مقام که خوبان و محبوبان از راه غیرت التفات
بغیر بغمزه تیغ زنند و عاشقان مستغرق بغیر الله بغارت و تاراج نیست میدهند عجب مدار ای نفس نابکار اگر سر تو
افتاده باشد بر پای و خاک مذلت و خواری قوله سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت در آرزوی سر و چشم
مجلس آرائی سر و چشم در مصراع اول بمعنی معروف است و سر در مصراع ثانی بمعنی اول چیزی و سردار و بزرگ قوم بود
کذا فی الرشیدی و چشم در اصطلاح نور ذات را گویند کذا فی مرآت المعانی باز خطاب با نفس خود نموده میگوید که
بسبب طلب و خواهش تو ای نفس از محبوب نصیب و حصه خود که خلاف مرضی محبوب بود سر من از سودا و سرآسیمگی
از دست اختیار من بشد و بدر رفت و چشم من از انتظار بسوخت در آرزوی حصول رضا و التفات آن محبوب
معلی ذات انور او که مجلس آرای عالم و عالمیان است بتجلیات و ما یتبعها من الکمالات یعنی خالق ارض و سموات زیرا که
چون تو از و مطلب و نصیب خود خواستی او بواسطه نارضامندی برو در استغنا و بی نیازی زد و ما را از در خود
بدر کرد زیاده ازین کدام تقصیر باشد ای نفس شوم قوله بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید که میرویم بداغ بلند
بالائی بلند بالا در اصطلاح ممتد الالوهیة را گویند بدانکه سرو را بواسطه امتداد و درازی قامت مناسبت
مائی هست با آن محبوب ممتد الالوهیة ازین جهت عاشقان و محبان ذات ممتد الالوهیة سرو را دوست
دارند چنانچه سوخته جان میفرماید شعر از ان غم بنده آن سرو آزاد که بالای بلندش راستان داد چون سر
شیدا و سرآسیمگی از دست رفتن و چشم از انتظار که اشد من الموت است سوختن علامات مرگ است لاجرم
محب محزون از نارضامندی محبوب شده چون میگوید که ای یاران بروز واقعه مرگ ما که علامات و آثار آن ظاهر شده است
تابوت ما از چوب سرو کنید زیرا که میرویم ما از دنیا بداغ بی نیازی و عدم التفات آن محبوب مستغنی ممتد الالوهیة
تا آن چوب سرو در گور انیس ما باشد و ما را بسبب مناسبت با قامت آن محبوب از ان چوب یک گونه تسلی خاطر
گردد فافهم قوله در از بحر بیارند ماهیان به نثار اگر سفینه حافظ رسد بدریائی بحر در اصطلاح هستی
واجب الوجود را گویند و تشبیه هستی واجب الوجود با بحر بواسطه بی نهایتی و ثبات تجلیات و ظهورات
اوست و در تحقیقات آورده که بحر صفت الهیت را گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم موافق تر

از این اسم نیت سالک را و ماهی در اصطلاح عارف کامل را گویند که از بحار فیوض ربانی سیر نشود و هر چند بیش نوشد
در حب و جوی آن بیش کوشد و سفینه بالفتح کشتی و نیز کتاب اشعار و نظم را سفینه گویند بدینکه
حامل جواهر الفاظ و لآلی معانی است و در بیا اشارت به بحر مذکور است و یای نکیری افاده تعظیم میکند یعنی
دریای عظیم الشان چون در این غزل بیدل واد بیان حقایق و معارف داد لاجرم بر اسلوب کریمه و اما
بنعمة ربک فحدث میگوید که در عز و حکم و مصحح بیارند عارفان و غواصان و مستغرقان بحر احدیت از
برای شما را که سفینه غزلیات حافظ رب ساحل آن دریا و بحر احدیت فتد بر غزل بجان او که گرم دست رس بجان

غزل

بودی کمینه پیشکش بندگانش آن بودی جان در اصطلاح سر ربوبیت را گویند که قیوم جمیع موجودات است
و ضمیر او عائد است بمحبوب حقیقی گرد گرد او بیاید میرود و جان ثانی بمعنی روح بود و ضمیر پیش بندگانش
عائد است باو که محبوب حقیقی باشد و آن اشارت است بجان که بمعنی روح باشد چون محبّ و محبت حقیقی حق است
سبحانه و هیچکس را بر احیا و اماتت دست رس نیست لاجرم محب صادق شیرازی میگوید که قسم بجان او سر او تو
او که تحفه شانه که اگر مرا دست رس بر جان خویش بودی کمینه پیشکش بندگان و ملازمان درگاه او تحفه شانه
همان جان بودی اما چکنم این امر اختیاری نیست قوله اگر دلم نشدی پای بند طره او کیم قرار درین تیره
خاکدان بودی طره از روی لغت با دال مضموم و تا نیز مشدد گیسو را گویند و از روی اصطلاح سلسله
کثرات نامتناهی را گویند که مظهر و مجلای نور ذات اند بدانکه انسان از روی حقیقت خود قبل از وجود خارجی
در حضرت حضور بوصل محبوب محظوظ و مسرور بود بعد از آنکه بارادهٔ لم یزلی در نشأه خارجی آمد و بتازگی
قالب عنصری شد کسی که سعادت ازلی بدرقه او بود در نیز عالم بمشاهده جمال محبوب در مظاهر و مرایای کثرات
محظوظ و مسرور گشت عارف شیراز در این بیت ازین راز خبر میدهد و میگوید که صد هزار شکر و منت مر منعم حقیقی را
اگر دل من بسبب مطالعه جمال او نشدی پای بند و مشغول سلسله کثرات چه قسم مرا قرار و آرام درین تیره
ظلمانی خاکدان بودی زیرا که فرد دهای فطرت را در نیز ظلمت سرا بغیر این علاقه امن جمال بود که الفضل الا لجمیل
قوله برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است بدل دریغ که یکذره مهربان بودی رخ در اصطلاح تجلی جمالی
را گویند و مهر بالکسر آفتاب و شفقه کذا فی الکشف و المدار در مصراع اول مبتدا و امرادست و در مصراع
ثانی معنی ثانی و بدان دارنده چیزی مثل باغبان و باسبان بدانکه سنتهٔ محبوب بر نیز جاری شده که
هر که دعوی دوستی او کند به ابتلات صعقه در محبت او زند باران محنت و عنا بجانب بر فرق او در نیز آن گردانم

دریکی

دریکی از کتب سماوی آمده من احب نصب علیه البلا یا و در کتاب محبوب القلوب آورده که امام جعفر
صادق رضی الله تعالی عنه گفت که روزی در بغداد میرفتم دیوانهٔ دیدم غل بر گردن و زنجیر بر پا در خانه تاریک
نشسته و از محبت حق تعالی گداخته چشم وی بر من افتاد گفت یا سید سلام این ضعیف بدوست خود برسان و بگو که اگر
نه فلک را غل سازی و بر گردن من نهی و این هفت زمین را بند کنی و بر پای من نهی و این هفت دوزخ را داغی
سازی و بر دماغ من نهی حقا که یک قدم از دایرهٔ عشق تو بیرون ننهم و از مهر تو یکذره کم نکنم امام میگوید که چون
شب در آمد بر سجادهٔ مناجات بودم و همه شب طاعت کردم در وقت سحرگاه گفتم الهی چنانچه تو هیچکس نمانی
هیچکس نیز بتو نماند همه عالم دوست پرورند و دشمن کشند و تو دشمن پروری و دوستان را میکشی هاتف گفت
یا سید میکشم و خون بها میدهم هر کس که ما را دوست گرفت او را در بلا اندازیم هر کس را که بلا دوست گرفتیم
هلاک سازیم انتهی کلامه از اینجا محب شیرازی مقتول تیغ اجلال چه بی نیازی میگوید که محبوب من نظر بجمال
مثل آفتاب فلک در افاضه عام بی نظیر و بی مثل آفاقی است هر چند آفتاب در عموم افاضه بحب افاضه جمال
حقیقی در جه ححبت اما برای تشبیه احتراز و فردی در جهان نیافته و نظر باستتار و جلال آه و افسوس که در
حق محبان و عاشقان خود یکذره مشفق و مهربان بودی لیکن چه توان کرد سنت او را تبدیلی نیست قوله
بخواب نیز نمی بینمش چه جای حضور چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی حضور در اصطلاح مقام وحدت را
گویند در ترجمه قشیریه است که حضور دیدنیست نه گفتنی در حضور گفت بی ادبی است و بی ادب را بدین مقام
نرسانند از نجیه پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم میگوید ما زاغ البصر و ما طغی قل الله ثم ذرهم
این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی در حق محبان و عاشقان خود معشوق بی نیاز من بمرتبهٔ نامهربان است
که بخواب در رؤیا نیز نمی بینم او را بدیدهٔ دل چه جای مشاهده او بدیدهٔ سر چون مشاهده بدیدهٔ سر در دار دنیا
مقدور نبود و بدین سبب ندیدیم و درین هوس گداختیم باری کاشکی آن دیدار بخواب بدیدهٔ دل میسر بودی
که آن هم غنیمت بودی قوله برای خوشدلی ما چه کم شدی یارب گرش رضای من خسته در میان بودی در کتب
لغت آورده اند که فارسیان کلمه یارب را بمعنی حسرت و تاسف استعمال کرده اند و در معنی خود دخلی ندارد
و رضای محب آنست که همواره با محبوب خود در مقام حضور بی فتور و مشاهده مستمر بدیدهٔ سر باشد این بیت
با بیت سابق ربط دارد محب مغلوب الحال مشتاق جمال میگوید که برای خوشدلی و انبساط قلب ما چه کم شدی
از دریای رحمت آه و افسوس اگر آن محبوب بی نیاز را رضای من محب خسته دل بحضور دائمی و مشاهدهٔ ابدی

در میان بودی قوله درآمدی از درم کاشکی چو لمعهٔ نور که بر دو دیدهٔ ما حکم او روان بودی این بیت
نیز با بیت سابق ربطی دارد یعنی آن محبوب کاشکی درآمدی اندر دیدهٔ من مثل لمعهٔ نور خود که در خواب
بدیدهٔ دل مینماید که بر دو دیدهٔ سر ما حکم او تماشا نه روان و جاری بودی که چون او را بدیدهٔ سر دیدم
بمقتضای قل الله ثم ذرهم دیدهٔ خود را بغیر منفعت بنور ساز قوله بگفتمی که بها چیست خاکپایش را
اگر حیات گرانمایه جاودان بودی پای در لغت بمعنی قدم بود و در اصطلاح سابقه عنایه را
گویند و خاکپای عبارت از آثار عنایه سابقه بود و ضمیر شین پایش عاید است بمحبوب چون
مشاهدهٔ جمال محبوب بدیدهٔ سر موقوفست بر سابقه عنایه محبوبست و تلاش محب را در آن مدخلی
نیست لاجرم میگوید که بگفتمی و استفسار کردمی که بها چیست آثار سابقه عنایه آن محبوب را
که موصل محبت بمدعا اگر حیات گرانمایه جاودان بودی تا آن حیات جاودان را بدادمی و از وی
آثار سابقه عنایه خریدمی زیرا که سوای حیات جاودان بهای آن آثار بنظر نمی آید قوله به بندگی
قدش سرو معترف گشتی اگر چو سوسن آزاده ده زبان بودی سوسن بالضم و با واو مجهول و سین مفتوح
نام گلی است که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند کذا فی المؤید یعنی
به بندگی و غلامی قد آن محبوب که عبارت از امتداد الوهیت است سرو به زبان معترف و مقر گشتی
اگر مثل برگ سوسن ده زبان بودی سرو را قوله زبرده ناله حافظ بدر کی افتادی اگر نه همدم مرغان
صبح خوان بودی مرغان صبح خوان از روی لغت بلبلان اند و از روی اشارت عاشقان و محبان اند
که در دیده دهن و گویا اند زیرا که محبت گویایی آورد یعنی از پردهٔ اختفا نالهٔ حافظ بدر کی افتادی و از او
محبت که ظاهر گشتی اگر نه حافظ هم دم و هم قدم و هم پیشهٔ عاشقان و محبان دهن بدیده بودی

غزل

غزل بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی از کلمات
قدسیه مولانا عارف است قدس سره که هر که در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است و هر که در
مطالعهٔ تقدیر او است سبحانه در بهشت نقد است انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی خطاب
با زاهد مراء حریص هوایی نموده میگوید که بشنو ای زاهد این نکته قول و دل تا خود را از غم و قبض
دل آزاده کنی و آن نکته

ځکه چه په پخوانی زمانه کی داور پښتو
دهغی خوالیدل ممکن نه وو نوکمان کړی چه او
حئی پوسته

خصول

جلد اسلامیه
نود روپ